



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نسخ التواريخ

هيوط

ساليق

تاريخ شهيد احمد لسان الملك في التواريخ

جلد آٹھ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ هبوط

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۵	نسخ التواریخ هیوط
۲۵	مشخصات کتاب
۲۵	جلد ۱
۲۵	اشاره
۳۱	ذکر تشبیب ستایش سلاطین نامدار و تخلص پادشاه گیتی مدار
۳۷	(ذکر سبب تالیف این کتاب مستطاب و تلفیق)
۴۱	ذکر عقاید عجمان ایران زمین و حکمای هند و بچین در تاریخ جماعتی که قبل از هیوط آدم علیه السلام در بسط عالم حکومت کرده اند
۴۲	ذکر عقیده متقدمین مورخین ایران در امتداد زمان و مدار ستارگان آسمان
۴۳	ذکر سلطنت صناید وجم در محصوره عالم قبل از هیوط آدم
۴۴	ذکر طبقه دوم از پادشاهان عجم که ایشانرا طبقه بیان گویند
۴۵	ذکر طبقه سیم از سلاطین حجم قبل از هیوط آدم که ایشانرا شانینان گویند
۴۶	ذکر طبقه چهارم از سلاطین عجم قبل از هیوط آدم که ایشان اما سائینان گویند
۴۷	ذکر طبقه پنجم از سلاطین عجم که اول ایشان آدم و ظهورشان مطابق ظهور ابو البشر است و ایشانرا گلشاهیان گویند
۴۷	ذکر عقاید حکمای هند در ادوار عالم و اعمار بنی آدم که قبل از ابو البشر در بسط زمین زندگانی میکرده اند
۵۰	ذکر سلاطین دوره است بود که قبل از هیوط آدم در عالم بوده اند
۵۰	ذکر سلاطین دوره ترنایوک، که قبل از هیوط آدم در عالم زندگانی کرده اند
۵۲	ذکر سلاطین دوره دو ابربریک که قبل از آدم در عالم بوده اند و آغاز دولت بندران و کوروان
۵۳	ذکر زوال دولت هند و انتقال سلطنت برادر مهترش دهنراشتر
۵۴	ذکر حیات ساختن (دریودهن) و فریت پندوان از وطن
۵۶	ذکر روز گار کشن و مال کار او
۵۶	ذکر کندهاری مادر در بودمن و نفرین او در حق کشن
۵۷	ذکر مال حال جد شتر و سلطنت او در هفت کشور قبل از هیوط ابو البشر
۵۹	ذکر مقایده مورخین ختای و چین در تاریخ سلاطین قبل از هیوط آدم در عرصه عالم و عقیده ایشان در تاریخ زمان
۶۰	ذکر سلاطین چین که قبل از هیوط آدم کار فرمای عالم بوده اند و ایشان پنج طبق داند
۶۰	ذکر طبقه اول از سلاطین که در مملکت ختای و چین و ماجین رایت حکمرانی افراشته اند
۶۲	ذکر طبقه دوم از سلاطین مملکت چین
۶۳	ذکر طبقه سوم از سلاطین مملکت چین
۶۳	ذکر طبقه چهارم از سلاطین چین که قبل از هیوط آدم سلطنت کرده اند
۶۴	ذکر طبقه پنجم از سلاطین چین و ماجین و ختای درایت حکومت افراشته اند
۶۴	ذکر جان بن الجان و نغنه اخلاف و اعقاب او در ملک جهان
۶۸	تشخیص مساعت روی زمین و قسمت ارض ربع مسکون
۶۹	عدد خلاق روی زمین که بیشتر از منه چنین بتخمین آیند
۷۰	ذکر مختصر و منتخبی از کتاب نگار نامه که جناب مشیر اعظم مولی العرب والعجم ، حاجی میرزاه آقاسی مدظله العالی علی قاری الأناسی در علم جفر اخبار پاره از فنون حکمت نگاشته اند
۷۱	ذکر عقیده حکمای یونان و ایران و دانایان مملکت یوروپ در حرکت وسکون زمین و نیر اعظم
۷۴	در دانستن جغرافیا و وجه تسمیه آن بزبان لاتین و انقسام فنون آن باقسام ثلثه
۷۷	ذکر مقیاسات علمای جغرافیا بأیمال مختلفه و شماره بچار که در اراضی و خارج از ارض میباشد
۸۱	ذکر الوان و صور مختلفه که مردم اینجهان بسبب اختلاف أهویه و امکته برآوردند
۸۲	شرح السنه مختلفه مشهوره ، که مردم روی زمین بدان تکلم کنند
۸۴	تشخیص مساحت اراضی و مدت خلاق و کمیت دخل و خرج ممالک یورپ ، وتحسین جزایر آن ممالک

۹۲	تشخیص مساحت اراضی و شماره مردم اناثاً ذکوراً و ملوک و دول عدده مملکت آسیا و تعیین دخل و خرج ایشان
۱۰۰	در تحدید مملکت افریقا و مساحت اراضی آن مملکت و ورد مردم و لشگریان و خراج آن ممالک
۱۰۳	شرح مساحت اراضی و شماره مردم و تعیین دول مختلفه خارجه و داخله مملکت امریکا که عبارت از نیکی دنیا باشد
۱۰۵	شرح اراضی قسمت پنجم که واژه بر اراضی اقسام اربعه این جهان معین شده
۱۰۶	شرح اراضی قسمت ششم که علاوه بر اراضی و سالفه اقسام اربعه محصوره این جهان معین شده
۱۰۶	تشخیص کتب تواریخی که در حین نگارش این کتاب ملحوظ بوده
۱۱۷	ذکر تاریخ دوتا و دیگر تواریخ و سنین و شهرور آنکه مشهور و متداول است
۱۱۸	ذکر تاریخ ترک ر منول و اسامی شهرور و سنین ایشان
۱۱۸	ذکر تاریخ هندیان
۱۱۹	ذکر تاریخ خیریان و اسامی شهرور رو سنین ایشان
۱۱۹	ذکر تاریخ نبطیان و اسامی شهرور ایشان
۱۲۰	ذکر تاریخ عرب از هجرت نبی صلی الله علیه و آله وسلم بنیادت شده
۱۲۰	تاریخ العربیه
۱۲۰	ذکر تاریخ رو میان و اسامی شهرور ایشان
۱۲۱	تاریخ عیسوی و اسامی شهرور ایشان
۱۲۲	ذکر تاریخ عرب در زمان جاهلیت
۱۲۲	ذکر تاریخ قبیلهٔ نمو دو اسامی شهرور ایشان
۱۲۲	ذکر تاریخ فارسی و اسامی شهرور ایشان
۱۲۳	ذکر تاریخ خراجی و شرح آن
۱۲۳	ذکر تاریخ جلالی که منسوب بسلمان جلال الدین ملکشاه است
۱۲۳	ذکر تاریخ ایلخانی و معرفت آن
۱۲۳	ذکر تعیین اول در حضرت بی چون و صفت سرنخستین از برای وجود اطلاق بعقیده وحتین ورفاه و گملین اولیاء
۱۲۶	ذکر اولین مخلوقات و نخستین ممکنات و افق حدیث و اخبار که از برگزیده اخبار محمد مختار صلی الله علیه و آله وارد است
۱۲۸	خلقت آدم و هیوط او
۱۲۹	اخذ میناق و د سال بعد از هیوط و بنای کعبه نیز در آن سال بود
۱۳۰	ولادت قابیل در سال صدویست و پنجم هیوط آدم بود
۱۳۳	ولادت شیت در سال صدو سی بعد از هیوط بود
۱۳۳	ولادت عوج در سال هشتصد و بیست و هشتم هیوط آدم بود
۱۳۵	ولادت ادریس علیه السلام هشتصد و سی سال بعد از هیوط بود
۱۳۶	وفات آدم علیه السلام نهصد و سی سال بعد از هیوط بود
۱۳۷	وفات شیت هزار و چهل و دو سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۳۷	وفات انوش هزار و دو بیست و سی سال بعد از هیوط آدم بود
۱۳۸	بنای هرمان در سال وفات انوش بوده
۱۳۹	ولادت حضرت نوح هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هیوط آدم بود
۱۴۱	ظهور (آمون) حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۴۲	رفع ادریس علیه السلام هزار و ششصد و نود و پنج سال بعد از هیوط آدم بود
۱۴۳	واقعه هاروت و ماروت هزار و ششصد و نود و پنجاه سال بعد از هیوط آدم بود
۱۴۵	ظهور (صاب) حکیم هزار و ششصد و نود و شش سال بعد از هیوط آدم بود
۱۴۶	ظهور اسقلینوس حکیم هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هیوط آدم بود
۱۴۸	ولادت (سام) دو هزار و صد و چهل و دو سال بعد از هیوط آدم بود
۱۴۸	اختلاف تواریخ بعقیده اصناف ام از آدم علیه السلام تا طوفان

۱۴۹	وقوع طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بعد از هیوط آدم بود
۱۵۴	بنای سوق الثمانین دو هزار و دویست و چهل و سه سال بعد از هیوط آدم بود
۱۵۵	ولادت ار فحشد دو هزار و دویست و چهل و چهار سال بعد از هیوط آدم بود
۱۵۶	ابتنای ملک عجم و جلوس کیومرث دو هزار و سیصد و نوزده سال بعد از هیوط بود
۱۵۸	ابتنای ملوک ترک و جلوس ترک بن یافت دو هزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هیوط آدم بود
۱۵۹	جلوس هوشنگ در مملکت ایران دو هزار و سیصد و چهل و نه سال بعد از هیوط آدم بود
۱۶۳	ابتنای ملک ملوک کلدانیون و جلوس نمرود اول دو هزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بعد از هیوط آدم بود
۱۶۵	ابتنای ملک ملوک چین و جلوس (خون خو کائاتانک) دو هزار و سیصد و هشتاد و دو سال بعد از هیوط آدم بود
۱۶۶	جلوس طهمورث در مملکت ایران دو هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۶۷	ظهور یوزاسف حکیم دو هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۷۱	ابتنای ملک ملوک مادیان و جلوس شدید دو (هزار و چهار صد سال بعد از هیوط آدم بود)
۱۷۲	جلوس جمشید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد نوزده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۷۴	جلوس فرزندان (خون خو کائاتانک) دو هزار و چهار (صد و شصت و نه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود)
۱۷۴	جلوس ابو لجه خان دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۷۷	وفات نوح علیه السلام دو هزار و پانصد و نود و دو (سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود)
۱۷۸	ولادت هود علیه السلام دو هزار و ششصد و چهل و هشت (سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود)
۱۷۸	ابتنای دولت ملوک هند و جلوس کشن دو هزار (و ششصد و شصت و پنجسال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود)
۱۸۰	جلوس شداد بن واد دو هزار و هشتصد سال بعد از (هیوط آدم علیه السلام بود)
۱۸۲	وفات ار فحشد بن سام دو هزار و هفتصد و شش (سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود)
۱۸۲	ابتنای دولت ملوک نمود و جلوس عابر بن ارم در هزار و هفتصد و سی و یکسال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۸۲	وفات سام بن نوح دو هزار و هفتصد و چهل و سه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۸۳	ولادت قانع دو هزار و هفتصد و نود و سه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۸۴	جلوس نینس بن نمرود دو هزار و ششصد و پنجاه و هفت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۸۶	(جلوس دی کو کلویشینک شی) دو هزار و نهصد و یازده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۸۶	جلوس ضحاک دو هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۸۸	جلوس (جندج) دو هزار و نهصد و سی و یکسال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۸۹	جلوس (سمیرامس) دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۹۱	ولادت حضرت صالح علیه السلام دو هزار و نهصد و هفتاد و سه سال بعد از عیوط آدم علیه السلام بود
۱۹۳	بدو سلطنت اولاد (دی کو کلویشینک شی) دو هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۹۳	جلوس (برترند) صد هزار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۹۴	جلوس (بی نیاس) سه هزار و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۹۵	ابتنای دولت ملوک مصر سه هزار و بیست سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۱۹۷	هلاک عاد اولی سه هزار و چهل و چهار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۲۰۱	جلوس عمرو بن عامر هم در سال هلاک عاد اولی بود
۲۰۲	جلوس (مهارج بن کشن) در مملکت هندوستان سه هزار و شصت و پنج سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۲۰۵	وفات هود علیه السلام سه هزار و صد و دوازده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۲۰۶	ظهور (تنگلوش) سکیم سه هزار و صد و نوزده سال (بعد از هیوط آدم علیه السلام بود)
۲۰۶	هلاک قوم نمود سه هزار و دویست و بیست و یکسال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۲۰۸	چون کردار قوم معروض حضرت صالح افتاد از برای
۲۱۰	انقراض دولت ملوک واد هم در هلاک قوم نمود بود
۲۱۰	انقراض دولت (جندج) ملک نمود هم بدست صالح علیه السلام بود

۲۱۱	جلوس ستان بن علوان سه هزار و دويست و بيست و چهار سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۱۲	وفات صالح سه هزار و دويست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۱۲	بنای سد مارب سه هزار و دويست و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۱۵	جلوس (دی یونان تانک شی) سه هزار و دويست و شصت و یک سال بعد از هبوط عليه السلام آدم بود
۲۱۶	اختلاف تواریخ بعقیده اصناف اهم از طوفان نوح تا میلاد ابراهيم عليه السلام
۲۱۷	ولادت ابراهيم عليه السلام سه هزار و سيصد و بيست و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۲۰	جلوس دی نوش نود برشی سه هزار و سيصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۲۱	در آتش انداختن نمرود خليل الله راسه هزار و سيصد و شصت هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۲۲	هجرت ابراهيم از بابل سه هزار و سيصد و نود و شش شش سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۲۴	جلوس (اغوزخان) سه هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۲۶	مختون شدن ابراهيم عليه السلام سه هزار و چهار م دو سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۲۷	هلاک (نبی نیاس) و جلوس ابولس سه هزار و چهار صد و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۲۸	ولادت اسمعيل عليه السلام سه هزار و چهارصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۳۱	یافتن بنی جرهم اسمعيل و هاجر را سه هزار و چهار صد و بيست سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۳۲	هلاک قوم (لوط) سه هزار و چهار صد و بيست و دو سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۳۷	ولادت اسحق سه هزار و چهار صد و بيست و سه (سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود)
۲۴۰	قربانی اسماعيل سه هزار و چهار صد و بيست و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۴۵	بنای خانه کعبه بدست ابراهيم سه هزار و چهارصد و بيست و نه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۴۷	وفات هاجر ما در اسمعيل سه هزار و چهار صد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۴۹	جلوس (کی) سه هزار و چهار صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۴۹	جلوس (بای کانگ بیسو) سه هزار و چهار صد و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۵۰	غلبه ذو القرنين بر مصر سه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود
۲۵۲	ظهور خضر عليه السلام سه هزار و چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۵۴	بنای سد ذو القرنين سه هزار و چهار صد و شصت (سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود)
۲۶۲	وفات ساره سه هزار و چهارصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۶۳	جلوس (چونگ کانگ) هم در سال وفات ساره بود
۲۶۳	غلبه اغوزخان برینی اعمام و استقلال در سلطنت او را سه هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۶۶	جلوس (شاتک) سه هزار و چهار صد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۶۷	جلوس قیروس سه هزار و چهارصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۶۷	ملاقات (ذو القرنين) با ابراهيم سه هزار و چهار صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۶۸	ولادت (يعقوب) و (عیص) سه هزار و چهار صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۷۱	وفات ذو القرنين سه هزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۷۱	جلوس (ریان) سه هزار و چهار صد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۷۲	ذبح ابراهيم عليه السلام مرغاندا سه هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۷۳	وفات ابراهيم عليه السلام سه هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۷۶	جلوس شوکانک سه هزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۷۶	هجرت يعقوب از کلمان بسبب بیم از عیص سه هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۷۸	وفات اسمعيل عليه السلام سه هزار و پانصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۸۲	ولادت يوسف صديق عليه السلام سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۸۵	جلوس (چو) پتخت سلطنت سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۲۸۶	حرکت يعقوب عليه السلام از حاران بجانب حبرون سه هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

۲۹۰	هجرت (عیسای) از کنعان بجانب روم سه هزار و پانصد و شصت و پنج سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۲۹۱	انداختن برادران یوسفر در چاه سه هزار و پانصد و هفتاد سال بعد از هیوط آدم بود
۲۹۹	جلوس (خوی) در چین هم در سال افتادن یوسف علیه السلام در چاه بود
۲۹۹	جلوس (سرسوس) سه هزار و پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۰۰	محبوس داشتن (عزیز) یوسف را سه هزار و پانصد و هفتاد و نه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۰۹	خلاص یوسف علیه السلام از زندان سه هزار و پانصد (و هشتاد و شش سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود)
۳۱۴	جلوس یوسف علیه السلام به سند و زارت سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۱۷	جلوس (موتک) در چین سه هزار و پانصد و نود و نه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۱۸	وفات اسحق علیه السلام سه هزار و ششصد و سه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۱۸	رفتن اولاد یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و یازده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۳۰	مکتبه یعقوب با یوسف سه هزار و ششصد و دوازده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۳۶	رفتن یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و سیزده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۴۰	ولادت شعیب اول سه هزار و ششصد و شانزده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۴۳	جلوس (سه) در مملکت چین سه هزار و ششصد و هفده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۴۳	وفات یعقوب علیه السلام سه هزار و ششصد و سی سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۴۵	جلوس (یوکیانگ) در ملک چین سه هزار و ششصد و سی و سه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۴۶	ولادت ایوب علیه السلام سه هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۴۷	وفات یوسف علیه السلام سه هزار و ششصد و شصت و شش سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۴۹	جلوس کورش در دار لملک بابل سه هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۵۰	ولادت عمران پدر موسی علیه السلام سه هزار و ششصد و هفتاد و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۵۰	ابتدای دوات فرق سه هزار و ششصد و هفتاد و نه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۵۲	جلوس (ازم) در مصر سه هزار و ششصد و هشتاد و هشتاد و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۵۳	جلوس (کوتک) در ملک چین سه هزار و ششصد و نود و دو سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۵۴	جلوس (قاپوس) در مملکت مصر سه هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۵۵	ابتدای دولت ملوک (یمن) سه هزار و هفتصد و شش سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۵۷	جلوس (کوت کیا) در ملک چوین ماه هزار و هفتصد و سیزده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۵۷	ابتدای ایوب علیه السلام سه هزار و هفتصد و پانزده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۶۲	جلوس صفر بن گورش در بابل سه هزار و هفتصد و هیجده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۶۲	خلاصی حضرت ایوب از ابتلاسه هزار و هفتصد و بیست و دو سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۶۹	جلوس کین بن کوت کیا سه هزار و هفتصد و بیست و چهار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۶۹	جلوس صغیر در بابل سه هزار و هفتصد و سی و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۶۹	جلوس (کاو) در چین سه هزار و هفتصد و چهل و چهار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۷۰	ولادت هرون علیه السلام سه هزار و مئصد و چهل و پنج سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۷۱	اختلاف اقوال که در میلاد ابراهیم علیه السلام تا ولادت موسی تعیین مدت کرده اند
۳۷۱	ولادت موسی بن عمر آن علیه السلام سه هزار و هفتصد و چهل و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۷۷	جلوس (فا) در چین ده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۷۷	جلوس (کیشو راج) در مملکت هندسه هزار و هفتصد و شصت و پنج سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۸۰	جلوس (کی) در چین هم در سال جلوس کیشو راج در هند بود
۳۸۱	جلوس (قویمس) در بابل سه هزار و هفتصد و هشتاد و هشت
۳۸۱	هجرت موسی بن عمران از مصر سه هزار و مئصد و هشتاد و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۳۸۷	جلوس ولید بن مصعب در مصر سه هزار و هفتصد و نود و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود

۳۹۰	ولادت (جیرسون) سه هزار و هفتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۳۹۰	هلاک اصحاب (یکه) بدعی شعیب علیه السلام سه هزار و هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۳۹۳	وفات عمران پدر موسی سه هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۳۹۳	جلوس شینک تانک در چین سه هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۳۹۵	ملاقات موسی اول با خضر علیه السلام سه هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۰۱	جلوس ابرهه رایش در یمن سه هزار و هشتصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۰۲	وداع موسی با شعیب سه هزار و هشتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۰۶	ورود موسی بمصر برای دعوت فرعون سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۲۰	خروج بنی اسرائیل از مصر سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۲۷	ظهور افغان و بدو حال آن طایفه سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۳۱	جلوس (دلوک) در مصر هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۳۳	نزول من و سلوی و ملاقات موسی با شعیب (علیهما السلام) دیگر باره هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۳۹	عروج موسی بکوه (طور) در اربعین میقات سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۴۶	عروج موسی علیه السلام بطور سینا در اربعین شفاعت و طلب رؤیت خداوند هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۴۹	عروج موسی بکوه طور در اربعین ضراعت نیز سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۵۲	ساختن مندون عهد نامه سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۵۵	سوختن پسران هرون و قتل (عائیل) سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۵۸	شماره کردن موسی بنی اسرائیل را سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۶۰	حرکت بنی اسرائیل از بیابان (سینا) براهنمایی ستون ابر سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۶۵	فرستادن موسی جاسوسان دوازده گانه را بزمین کنعان سه هزار و هشتصد و سی و دو سال قبل از هبوط آدم علیه السلام بود
۴۷۱	خسف قارون سه هزار و ششصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام کاملاً بود
۴۷۹	فهرست مندرجات
۴۹۴	جلد ۲
۴۹۴	مشخصات کتاب
۴۹۴	اشاره
۴۹۵	راهنمای کتاب
۴۹۵	تورات کنونی
۵۰۱	جزء دوم از جلد اول ناسخ التواریخ : وفات شعیب علیه السلام سه هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود
۵۰۱	ورود بنی اسرائیل شاد بس سه هزار و هشتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود
۵۰۲	جلوس «رای بنیک» در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود
۵۰۲	جلوس خون زن در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود
۵۰۳	جلوس «پای گیا» در مملکت چین ۳۸۶۰ سال بعد از هبوط آدم بود
۵۰۳	جلوس (سس ما سس) در مهر ۳۸۶۶ سال بعد از هبوط آدم بود
۵۰۴	وفات مریم و هرون ۳۸۶۸ سال بعد از هبوط آدم بود
۵۰۵	جنگ مراد مانک کشان با بنی اسرائیل ۳۸۶۸ سال بعد از هبوط آدم
۵۰۷	حکایت بلعم با عور با بنی اسرائیل سدهزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود
۵۱۱	شماره بنی اسرائیل مرتبه ثانی سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم
۵۱۳	جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب و قتال بلعم (۳۸۶۸) سال بعد از هبوط آدم
۵۱۵	وفات ایوب ع «۳۸۶۸» سال بعد از هبوط آدم بود
۵۱۶	ذکر منازل بنی اسرائیل از خروج در نانو مول بارض مقدسه
۵۱۶	وفات موسی علیه السلام «۳۸۶۸» سال بعد از هبوط آدم بود

۵۲۱	جلوس انیوس در بابل ۳۸۶۸ سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۲۱	خلافت یوشع بعد از موسی ۳۸۶۹ سال بعد از هیوط آدم بود
۵۲۸	فتح عی بدست یوشع ۳۸۶۹ سال بعد از هیوط آدم بود
۵۳۱	رد شمس برای یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و هفتاد سال بعد از هیوط آدم بود
۵۳۵	جنگ بقایای ملوک ارض مقدسه با یوشع و انجام کار ایشان ۳۸۷ سال بعد از هیوط آدم بود
۵۳۶	جلوس رمسی میاهم در مصر سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۳۷	قسمت ارض بر بنی اسرائیل و طلب گالوب بن یوفنی بهره خود را از یوشع ۲۷۷ سال بعد از هیوط آدم بود
۵۴۰	ظهور ابلیح حکیم ۳۸۸۲ سال بعد از هیوط آدم بود
۵۴۱	ظهور مانیدوش حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هیوط آدم بود
۵۴۲	جلوس اردنیک در چین سه هزار و هشتصد و نود سال بعد از هیوط آدم بود
۵۴۲	وفات یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هیوط آدم بود
۵۴۴	جلوس «پلاوس» در ملنگ بابل سه هزار و هشتصد و نود و هشت سال بعد از هیوط آدم بود
۵۴۴	جلوس عشنیل بر مسند خداوند بیر بنی اسرائیل سه هزار و نهند سال بعد از هیوط آدم بود
۵۴۷	جلوس «الحلوس» در بابل ۲۹۱۳ سال بعد از هیوط آدم بود
۵۴۷	جلوس «فریدون بن اقیان» سه هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هیوط آدم بود
۵۵۱	جلوس باشی گینک در مملکت چین سه هزار و نهصد و بیست سال بعد از خیوط آدم بود
۵۵۱	طلب داشتن فریدون گرشاسب را برای تسخیر منوستان و چین ۲۹۲۱ حال بعد از هیوط آدم بود
۵۵۹	وژات کالوب علیه السلام سه هزار و نهصد و بیست دو سال بعد از هیوط آدم بود
۵۶۰	جلوس «منافیس» در مصر سه هزار و نهصد و سی و یک سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۶۰	حکومت کاوه در اصفهان سه هزار و نهصد و سی و نه سال بعد از هیوط آدم بود
۵۶۱	جلوس سوکیا در چین سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۶۲	جلوس «ساستریس» در مدرسه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هیوط آدم بود
۵۶۵	ظهور مرکوری در مملکت مصر سه هزار و نهصد و پنجاه و یک سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۶۶	جلوس اورنوس در بابل سه هزار و نهصد و پنجاه و سه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۶۶	(حکومت افود در بنی اسرائیل سه هزار و نهصد و پنجاه و) هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۶۸	«جلوس فیروز رای در مملکت هند سه هزار و نهصد و شصت و پنجسال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۷۰	بطوس خوکی در مملکت چین سه هزار و نهصد و شصت و هفت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۷۰	آغاز قصه سلم و تور سه هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۷۲	جلوس (تای ژو) در مملکت چین سه هزار و نهصد و هفتاد و نه سال بعد از هیوط آدم بود
۵۷۳	جلوس کلوس در بابل سه هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هیوط آدم بود
۵۷۴	جلوس (بوزیریس) در مصر سه هزار و نهصد و هشتاد و چهار سال مجاهد بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۷۴	جلوس افریقتی در مملکت بمن چهار هزار و نه سال بعد از هیوط آدم بود
۵۷۵	جلوس سفر و سی در بابل چهار هزار و سینزده سال بعد از هیوط آدم علیه السلام برد
۵۷۶	وفات گرشاسب چهار هزار و بیست و چهار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۷۷	پایتخت شدن شهر (اسن) و سلطنت سکراب در مملکت (فرق) چهار هزار و سی و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۷۸	جلوس کادری و سایر پسران سکراب در فرق چهار هزار و چهل و پنج سال بعد از هیوط آدم برد
۵۸۱	(جلوس مانوس) در بابل چهار هزار و پنجاه سه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۸۱	جلوس «جونک ریز» چهار هزار و پنجاه و چهار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۸۲	حکومت باراق بن ابینهم در بنی اسرائیل چهار هزار و پنجاه و هشت سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۸۵	جلوس «رای زریا» در چین چهار هزار و هفتاد و یکسال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود
۵۸۶	جلوس رسطالهم در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و سه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود

۵۸۶	جلوس جوتانکيه در بين چهار هزار و هشتادو شش سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۵۸۷	جلوس شوسى در چين چهار هزار و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۵۸۷	حکومت (جدعون) در بنى اسرائيل چهار هزار و يكصد و پنجسال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۵۹۴	جلوس سوين در مملكت چين چهار هزار و صد و چهار ده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۵۹۵	جلوس اميوطوسى در بابل چهار هزار و دويست و چهار سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۵۹۵	جلوس ارکيا در چين چهار هزار و صدوسى سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۵۹۶	ابتناى حکمرانى ابي ملک در بنى اسرائيل چهار هزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۰۰	ابتناى حکومت تولاع در بنى اسرائيل چهار هزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۰۰	جلوس زوردین در مملکت چين چهار هزار و صدو پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۰۱	ابتناى حکومت يابر در بنى اسرائيل چهار هزار و يكصد و هفتاد و يك سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۰۱	جلوس تباوليوس بن اميو طوس در بابل چهار هزار و يكصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۰۲	جلوس العبد بن ابرهه در مملکت يمن چهار هزار و يكصدو هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۰۳	جلوس لينک در مملکت چين چهار هزار و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۰۳	جلوس نيل کيا در مملکت چين چهار هزار و دويست سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۰۴	ابتناى حکمرانى يفتاح در بنى اسرائيل چهار هزار و دويست و بازده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۰۸	ابتناى حکومت «ايضان» در بنى اسرائيل چهار هزار و دويست و هفده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۰۸	جلوس فنيگ کنيگ در مملکت چين چهار هزار و دويست و هفده سال بعد از هبوط آدم بود
۶۰۹	جلوس العداس در بابل چهار هزار و دويست و بيست و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۰۹	ابتناى حکومت ايلون در مملکت بنى اسرائيل چهار هزار و دويست و بيست و چهار هزار سال بعد از شيوط آدم عليه السلام بود
۶۰۹	ابتناى حکومت وبدوون در بنى اسرائيل چهار هزار و دويست و سى و چهار سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۱۰	جلوس سوسين در مملکت چين چهار هزار و دويست و سى و پنجسال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۱۰	جلوس پروتيس در مصر چهار هزار و دو بست ر سى و هفت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۱۱	جلوس اطيروس در بابل چهار هزار و دويست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۱۱	جلوس سونى در چين چهار هزار و دو بست و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود
۶۱۲	جلوس دهم پستيتيس در مصر چهار هزار و دو بست و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۱۲	ابتناى حکومت «شمشون» در بنى اسرائيل چهار هزار و دويست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۱۹	جلوس چپالس در مصر چهار هزار و دويست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۲۰	ابتناى فتنه در ميان بنى اسرائيل وقتل (بنى بنيامين) چهار هزار و سيصد و دو سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود
۶۲۶	ظهور على عليه السلام
۶۲۷	ظهور القانا عليه السلام
۶۲۸	ولادت سموئيل عليه السلام
۶۲۹	جلوس سارس
۶۲۹	جلوس رودين
۶۳۰	جلوس زو گيتنگ
۶۳۰	جلوس هداد بن شراحيل
۶۳۰	جلوس قارينوس
۶۳۱	ولادت داود عليه السلام
۶۳۳	جلوس ارکيا در مملکت چين
۶۳۳	جلوس حشون در مملکت مصر
۶۳۴	جلوس لعين در چين
۶۳۴	بعثت سموئل

۶۳۹	اجتماع بنی اسرائیل در نزد سمونیل
۶۴۰	(سلطنت طالوت)
۶۴۴	تفرقه لشکر
۶۴۷	جنگ شاول
۶۵۰	قتل (جالوت)
۶۵۹	ظهور (جاد)
۶۶۲	وفات سمونیل
۶۶۲	فرار کردن
۶۶۵	قتل شاول در جنگ
۶۶۹	پادشاهی یافتن داود
۶۷۰	پادشاهی اشیاشول
۶۷۴	جلوس (کین دین) در مملکت چین
۶۷۴	ظهور امقندقلیس
۶۷۵	جلوس رؤی
۶۷۶	تشدید ملک داود
۶۸۰	آوردن داود علیه السلام
۶۸۱	ظهور لقمان
۶۹۰	جلوس بای دینگ در مملکت چین
۶۹۱	ظهور انباذقلس
۶۹۷	جلوس دیبی در مملکت چین
۶۹۸	بنای دیوار چین
۷۰۰	جلوس (سوسا ادرموس)
۷۰۰	قصه نامزد اوریا یا داود
۷۰۲	ظهور ناتان نبی علیه السلام
۷۰۳	توبه داود
۷۰۵	قتل امنون پسر داود
۷۰۷	ولادت سلیمان علیه السلام
۷۰۸	مراجعت ابیشالوم
۷۰۹	ظهور انکسیمایس حکیم
۷۱۱	جلوس مصرینس در مملکت مصر
۷۱۲	جلوس با قیس در مملکت مصر
۷۱۲	خروج ابیشالوم
۷۲۱	بنیان مسجد اقصی بدست داود علیه السلام
۷۲۴	انقراض دولت
۷۲۹	سلطنت نور بن فریدون
۷۳۱	واقعه اصحاب سبت
۷۳۳	محاکمات سلیمان علیه السلام
۷۳۶	وفات داود
۷۴۰	سلطنت سلمان علیه السلام
۷۴۴	قتل ایرج بدست سلم
۷۵۰	اختلاف تواریخ

۷۵۰	بنای مسجد اقصی
۷۵۵	جلوس حیوئل
۷۵۶	آوردن تابوت سکنیه را بمسجد اقصی
۷۵۸	بدو دولت ایتالیا
۷۶۱	بنای قصر تدمر
۷۶۴	غلبه سلیمان بر یمن
۷۶۸	جلوس منوچهر در مملکت ایران
۷۷۵	جلوس مسروس
۷۷۵	جلوس اسچیس
۷۷۷	آمدن بلقیس
۷۸۳	رد آفتاب برای سلیمان
۷۸۵	جلوس سیکان شینک
۷۸۶	غلبه دیو بر سلیمان علیه السلام
۷۹۰	ظهور احوال (اخای) نبی
۷۹۱	وفات سلیمان علیه السلام
۷۹۵	پادشاهی رحبعام بن سلیمان در آل یهودا
۷۹۶	ظهور شمعیاء
۷۹۷	ظهور (عدو) علیه السلام
۷۹۹	ابتدای سلطنت پر ابهام بن ناباط
۸۰۱	جلوس ناشر بن عمرو بن شر احیل
۸۰۲	جلوس اسکاتیسی در ایتالیا
۸۰۳	جلوس جو وانگ در مملکت چین
۸۰۶	غلبه (سیکان شینگ)
۸۰۷	جلوس جیک وانگ در مملکت چین
۸۰۸	جلوس ایام در آن یهودا
۸۰۹	جلوس (آسا) در آل یهودا
۸۱۰	جلوس شاداب در اسباط عشره
۸۱۰	جلوس (بعنا) در اسباط عشره
۸۱۱	(ظهور یهو)
۸۱۱	جلوس افراسیاب در توران زمین
۸۱۷	جلوس (طاطایون) در مملکت بابل
۸۱۸	ظهور حناتی علیه السلام
۸۱۹	ظهور عزریا علیه السلام
۸۲۰	جلوس زبراء
۸۲۱	جلوس ساویس
۸۲۲	جلوس (الا)
۸۲۳	سلطنت عهبری و بنس
۸۲۳	جلوس کنگ وانگ
۸۲۴	جلوس (سورج)
۸۲۶	جلوس (طالماس)
۸۲۶	جلوس (یهر شافاط)

٨٢٧	جلوس (احاب)
٨٢٧	ظهور (الباس) عليه السلام
٨٣٣	ظهور حزئيل عليه السلام
٨٣٤	ظهور (عوبد ياهو) عليه السلام
٨٣٦	ظهور ملائكة
٨٣٨	جنگ (احاب)
٨٤٠	رزم بن هداد
٨٤٣	جلوس (لأقيم)
٨٤٣	ظهور (العازار)
٨٤٤	جلوس جيوانگ
٨٤٥	ظهور (ميخا بن ثملر عليه السلام)
٨٤٧	جلوس (احزياهو)
٨٤٨	ظهور صفتيا
٨٤٩	جلوس (شمر)
٨٥٠	جلوس (يهورام)
٨٥١	رفع الياس عليه السلام
٨٥٣	ظهور البشع عليه السلام
٨٦٢	سلطنة يهورام
٨٦٣	سلطنة احزياهو
٨٦٣	سلطنة عتقيا
٨٦٤	جلوس نوذر بن متوجهر
٨٦٧	سلطنة ياهو بن نمشي
٨٧٠	جلوس افروس
٨٧٠	جلوس لاتينس
٨٧١	سلطنة يواش
٨٧٣	خطبة افراسياب
٨٧٥	ظهور شاكموني
٨٧٧	ظهور ذكريا عليه السلام
٨٧٨	جلوس زاب
٨٧٩	سلطنة يهوحاز
٨٨٠	جلوس كيفاد
٨٨٣	سلطنة باهواش
٨٨٣	جلوس مروانك
٨٨٤	جلوس لاوسيس
٨٨٤	سلطنة أمصيا
٨٨٦	وفات البشع عليه السلام
٨٨٧	ظهور أموص
٨٨٧	سلطنة پرايعام
٨٨٧	سلطنة (البيا)
٨٨٧	سلطنة عوزيا
٨٨٨	ظهور عاموس

٨٨٩	ظهور هوشع عليه السلام
٨٨٩	سلطنت زكريا
٨٩٠	جلوس كوروانگ
٨٩٠	جلوس تلكت پلاسز
٨٩١	جلوس گتيس
٨٩١	سلطنت شالوم
٨٩٢	سلطنت منحج
٨٩٢	ظهور شعيب بن مہزم
٨٩٣	جلوس ساوانگ
٨٩٤	جلوس فقحيا
٨٩٤	جلوس سلطنت ققاج
٨٩٥	جلوس أبو مالك
٨٩٥	ظهور (عدد)
٨٩٦	جلوس كايس
٨٩٦	جلوس كيكائوس
٩١٨	سلطنت (بوتام)
٩١٩	ظهور ميخا
٩١٩	سلطنت موشاع
٩٢١	جلوس ساوانگ
٩٢١	جلوس شلمانظر
٩٢٢	سلطنت احاز
٩٢٣	جلوس اتيسيس
٩٢٣	جلوس سيوانگ
٩٢٤	جلوس كاپتيس
٩٢٤	جلوس سنا شرب
٩٢٥	سلطنت جزقيا
٩٤١	جلد ٣
٩٤١	مشخصات كتاب
٩٤١	اشاره
٩٤٢	ظهور يشعيا
٩٤٦	جلوس ليوانك
٩٤٦	جلوس ني برينس
٩٤٧	جلوس اقرن
٩٤٨	جلوس سيچس
٩٤٨	جلوس ايسر هادان
٩٤٩	جلوس اكربيا
٩٥٠	جلوس الأديس
٩٥٠	جلوس منشه
٩٥٢	ظهور يوتل عليه السلام
٩٥٢	ظهور يونس عليه السلام
٩٥٩	ظهور ناحوم

۹۵۹	ظهور مبقوق عليه السلام
۹۶۰	جلوس سون وانك
۹۶۱	جلوس بهراج
۹۶۲	جلوس سسان
۹۶۳	جلوس سوس دو چينس
۹۶۴	جلوس ذو جیشان
۹۶۴	جلوس اوننيس
۹۶۵	جلوس سراكا
۹۶۵	جلوس سلکوس
۹۶۶	جلوس پروکس
۹۶۶	جلوس آمون
۹۶۷	ابتدای دولت سلاطين ارض تونس
۹۷۰	جلوس بوشيا
۹۷۳	سلطنت دوازده تن
۹۷۴	جلوس کيندار
۹۷۴	جلوس نب پلسر
۹۷۵	جلوس سينواتک
۹۷۵	جلوس پيساميتجس
۹۷۸	جلوس أموليس
۹۸۱	جلوس شکل
۹۸۴	جلوس مينک وانک
۹۸۶	جلوس کيخسرو
۱۰۱۷	جلوس يومعار
۱۰۱۷	جلوس يهوياقيم
۱۰۱۸	ظهور اوربا عليه السلام
۱۰۲۰	جلوس بختنصر
۱۰۲۱	ظهور دانيال عليه السلام
۱۰۲۵	ظهور نريا عليه السلام
۱۰۲۵	ظهور برميا عليه السلام
۱۰۳۲	ظهور عمرو بن عامر
۱۰۳۳	ظهور عدنان
۱۰۴۲	ظهور بارخ عليه السلام
۱۰۴۲	ظهور محيا عليه السلام
۱۰۴۴	جلوس صدقيا در بيت المقدس
۱۰۴۵	ظهور ساريا عليه السلام
۱۰۴۶	بنای بوزنطيه
۱۰۴۶	جلوس نبع الأقرن
۱۰۴۷	ظهور معزقيل عليه السلام
۱۰۴۸	صنم ساختن بختنصر
۱۰۵۰	خرابی بيت المقدس
۱۰۵۲	جلوس نوميتار

۱۰۵۲	بنای رومیة الكبرى
۱۰۵۴	جلوس روملس
۱۰۵۵	ظهور اومیرس حکیم
۱۰۶۰	جلوس نیچ
۱۰۶۱	هلاکت بختنصر
۱۰۶۵	جلوس اول مرادخ
۱۰۶۶	ظهور ارسطوقوس حکیم
۱۰۶۷	جلوس وانگ وانگ
۱۰۶۸	ظهور اسماعیل بن حزقیل علیه السلام
۱۰۶۹	سلطنت جهن
۱۰۷۰	جلوس پسامیس
۱۰۷۰	جلوس لهراسب
۱۱۰۱	ظهور مردخای علیه السلام
۱۱۱۱	ظهور انکسیماندروس
۱۱۱۱	ظهور اریاطلی
۱۱۱۱	ظهور از مواد قطیس
۱۱۱۲	ظهور از موادامانیس
۱۱۱۲	جلوس نیوانگ
۱۱۱۳	ظهور آقارخودیس
۱۱۱۴	جلوس آمسس
۱۱۱۵	جلوس داریوش ثانی
۱۱۱۶	عمارت بیت المقدس بفرمان داریوش ثانی
۱۱۱۷	ظهور حجاجی پیغمبر علیه السلام
۱۱۱۷	ظهور زکریا علیه السلام
۱۱۱۸	ظهور فیثاغورس حکیم
۱۱۲۷	ظهور عزرا علیه السلام
۱۱۳۲	ظهور ملاخی علیه السلام
۱۱۳۳	جلوس پسم منطیس
۱۱۳۴	جلوس شانگ وانگ در مملکت چین
۱۱۳۵	تولس هاستی لیس
۱۱۳۶	ظهور خودطاس حکیم
۱۱۳۷	جلوس کسر خوش در مملکت بابل و مصر
۱۱۳۷	جلوس رهت در هندوستان
۱۱۳۹	جلوس کونگ وانگ در مملکت چین
۱۱۳۹	جلوس مرطاسه در مملکت بابل
۱۱۴۰	جلوس فنجمشت در مملکت بابل
۱۱۴۰	جلوس انکس مرتیس
۱۱۴۱	جلوس کونینگ و انگ
۱۱۴۱	ظهور انکساغورس حکیم
۱۱۴۴	جلوس دین وانگ
۱۱۴۵	قانون آوردن سلن در شهر اسن

۱۱۴۵	جلوس ارجاسب در مملکت ترکستان
۱۱۵۶	جلوس لوسیس ترکیبیس
۱۱۵۷	جلوس کانگ وانگ
۱۱۵۷	جلوس کلکیکرب
۱۱۵۸	جلوس گشتاسب در مملکت ایران
۱۱۶۳	ظهور جاماسب
۱۱۶۴	جلوس اجرشت
۱۱۶۵	جلوس شهر یاس
۱۱۶۵	جلوس داریوش
۱۱۶۶	جلوس لینگ وانگ
۱۱۶۷	جلوس سرویس تولیس
۱۱۶۸	جلوس ابطحسف در مملکت مصر و بابل
۱۱۶۹	ظهور زردشت حکیم
۱۱۹۶	ظهور نیاطوس
۱۱۹۶	ظهور چنکر نکهاجه حکیم
۱۱۹۷	ظهور بیاس حکیم
۱۱۹۸	جلوس مهرج
۱۱۹۹	جلوس کیوانگ
۱۲۰۰	قتل اسفندیار بدست رستم دستان
۱۲۱۴	ظهور هرمس نانی
۱۲۱۴	ظهور فلناکس حکیم
۱۲۱۶	ظهور فلانوس
۱۲۱۶	جلوس دار البسع
۱۲۱۷	ظهور بر ماندش
۱۲۱۷	ظهور کنکه
۱۲۱۷	جلوس تاوانک
۱۲۱۸	ظهور تالیس
۱۲۱۹	جلوس کینک وانک
۱۲۲۰	ظهور فورون
۱۲۲۰	جلوس ترکیبیس
۱۲۲۳	ظهور هرمس نالت
۱۲۲۳	جلوس کیدراج
۱۲۲۵	ظهور افرافطی حکیم
۱۲۲۵	غلبه دوات کرتج پسیلی
۱۲۲۷	ظهور دولت جمهور
۱۲۲۹	جلوس لارجیس
۱۲۳۰	ظهور سقراط حکیم
۱۲۴۰	ظهور افریطون
۱۲۴۰	جلوس ون وانک
۱۲۴۱	معاهده اهالی کرتج
۱۲۴۴	بنای عدالتخانه

۱۲۴۶	ظهور سیمائوس حکیم
۱۲۴۷	برانداختن رسم اقرارین
۱۲۴۸	جلوس حین و انگ در مملکت چین
۱۲۴۹	ظهور ارسینجانس
۱۲۴۹	جلوس چیچند
۱۲۵۰	جلوس بهمن
۱۲۶۰	ظهور بقراطون حکیم
۱۲۶۰	حکمرانی هیس و هیرچس در مملکت فرق
۱۲۶۷	ظهور ذیمقراطنس حکیم در مملکت یونان
۱۲۶۹	ظهور افیورس و ابزوقیلوس
۱۲۶۹	ظهور اسقلینوس ثانی
۱۲۷۰	ظهور بقراط طیب
۱۲۷۳	جلوس مننیا
۱۲۷۴	ظهور اقلیمون حکیم
۱۲۷۴	شماره لشکر روم بدست منفیس و سرکنسلی او
۱۲۷۵	سرکنسلی ایس کلادیس
۱۲۷۷	ظهور فلو طرخیس
۱۲۷۷	شراکت رعایا
۱۲۷۹	جلوس نی وانگ
۱۲۷۹	سرکنسلی مینوتیس
۱۲۸۰	منزاعه مردم روم برای افرادین
۱۲۸۱	ظهور اقلیمین حکیم
۱۲۸۱	ظهور منطن حکیم
۱۲۸۱	قانون جدید آوردن بروم
۱۲۸۲	جلوس کووانگ در مملکت چین
۱۲۸۳	قحط روم
۱۲۸۳	نزاع میان مردم اسن و لسدمان
۱۲۸۴	ظهور سولون حکیم در یونان
۱۲۸۶	غلبه بزرگان مشورت خانه بر مردم روم
۱۲۸۶	جلوس وانگ وانگ در مملکت چین
۱۲۸۷	جلوس دهلو
۱۲۸۷	خروج مردم کرتج
۱۲۹۰	ظهور افلاطون حکیم
۱۲۹۹	ظهور فرشاو شیر حکیم
۱۲۹۹	مصالحه میان دوات کرتج و مردم سیسیلی
۱۳۰۱	طنغان جماعت لاتین بدولت روم
۱۳۰۱	ظهور خراب حکیم
۱۳۰۲	لشکر کشیدن امکان از آرنج بجزیره
۱۳۰۵	ظهور نیناس حکیم
۱۳۰۶	ظهور ابولونیوس حکیم
۱۳۰۶	جلوس عانوانگ

۱۳۰۶	ظهور بولس حکیم
۱۳۰۷	ظهور یونیوس حکیم
۱۳۰۷	جلوس سله وانگ
۱۳۰۸	جلوس فور
۱۳۰۹	ظهور هرقل حکیم
۱۳۱۰	ظهور اقلیدس صوری
۱۳۱۲	ظهور تقوماخوس حکیم
۱۳۱۳	تسخیر بلده پر نیست
۱۳۱۳	ظهور استقلالوس حکیم
۱۳۱۴	نزاع میان مشورتخانه و عدالتخانه روم
۱۳۱۴	ظهور عمران کاهن وطریقه الخیر
۱۳۱۵	جلوس هوبن سینگ وانگ
۱۳۱۵	خرابی سیل عرم
۱۳۱۷	ارجوزه عمرو
۱۳۱۹	غلبه دولت روم
۱۳۱۹	ظهور ارسطاطالیس حکیم
۱۳۷۳	جلد ۴
۱۳۷۳	مشخصات کتاب
۱۳۷۳	اشاره
۱۳۷۴	خروج افا ساگل در سیسلی
۱۳۸۲	قتل فیلقوس در یونان
۱۳۸۵	جلوس اسکندر در مملکت یونان
۱۳۸۷	جنگ اسکندر با سیاه دارا
۱۳۹۴	جنگ نانی اسکندر با سیاه دارا
۱۳۹۷	غلبه اسکندر بشهر طرای و بیت المقدس
۱۴۰۱	جلوس اسکندر در مصر
۱۴۰۲	ظهور اباملیخس حکیم
۱۴۰۲	جنگ سیم اسکندر
۱۴۰۶	غلبه اسکندر بدارا
۱۴۰۸	جلوس اسکندر در مملکت ایران
۱۴۱۵	گرفتاری بسسی و قتل او بدست برادر دارا
۱۴۱۹	ظهور اندرو ناخس حکیم
۱۴۲۰	ظهور بلیناس حکیم
۱۴۲۱	ظهور فریش
۱۴۲۳	ظهور ملوک طوایف چین
۱۴۲۴	عزیمت اسکندر بجانب هندوستان
۱۴۳۰	ظهورانک سرخس حکیمینچهاز و دوست و هشاد و چهار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود : انک سرخس یکی از حکمای بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم حکمت در حضرت ارسطاطالیس فرموده ، و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر میبود ، و
۱۴۳۰	جلوس سینسار در مملکت هندوستان
۱۴۳۱	ظهور افلاطس حکیم
۱۴۳۱	ظهور فرفوربوس حکیم
۱۴۳۳	تسخیر صاین قلعه بدست اسکندر

۱۴۳۷	عزیت اسکندر از هندوستان
۱۴۴۷	جلوس من شیخوانک در مملکت چین
۱۴۴۷	ظهور دیوجانس حکیم
۱۴۵۰	خاتمه کار و نهایت روزگار اسکندر
۱۴۵۳	جلوس ابطخس یونانی در مملکت ایران
۱۴۵۴	مصالحه کرتج باروم
۱۴۵۶	جلوس اشک این اشک
۱۴۵۸	ظهور هونی هممکال
۱۴۶۰	ابتدای دولت بطالسه در مصر
۱۴۶۲	غلبه لشگر افا ساکل
۱۴۶۳	جلوس اسعد بن مالک
۱۴۶۳	جلوس شاپور بن اشک
۱۴۶۴	غلبه گلا دینس رومی
۱۴۶۵	غلبه سپاه روم بلشگر کرتج
۱۴۶۵	جنگ میانه لشگر روم و سپاه کرتج
۱۴۶۶	جنگ هنو و هملکر با سپاه روم
۱۴۶۷	جنگ رگولس
۱۴۶۹	جلوس ژشی حوجوی
۱۴۷۰	ظهور ذیسقوریدوس حکیم
۱۴۷۱	جلوس سامیشی زن
۱۴۷۱	جلوس باوانک
۱۴۷۲	مصالحه رکولس
۱۴۷۳	جنگ رومی بادوات کرتج
۱۴۷۶	مصالحه میان دولت روم و کرتج
۱۴۷۷	جلوس جن کاروو
۱۴۷۸	جنگ هنو بالوطائیس
۱۴۷۹	شورش مردم
۱۴۸۵	جلوس بظلمیوس اور جنس در مملکت مصر
۱۴۸۸	شورش اهل سردن بدولت کرتج
۱۴۸۹	مصالحه کرتج باروم و سپردن مملکت سردترا
۱۴۹۰	جلوس شوفندی در مملکت چین
۱۴۹۱	جلوس جونه در مملکت هند
۱۴۹۱	سرداری اسدروبال در کرتج
۱۴۹۲	جلوس لو دیبانیجی
۱۴۹۳	بنای جنگ هنیل باروم
۱۴۹۴	ابتدای کار هنیل نانی
۱۴۹۶	جلوس فنندی
۱۴۹۶	عبور هنیل از کوه الف
۱۵۰۰	جنگ هنیل با سرویلیس
۱۵۰۳	جنگ هنیل با مینوسیس
۱۵۰۸	اسیر شدن هنو

۱۵۰۹	محصور شدن هنیل
۱۵۰۹	آمدن سرلسس
۱۵۰۹	عزم هنیل
۱۵۱۰	جلوس بهرام بن شاپور
۱۵۱۱	جنگ مردم کرتج
۱۵۱۲	جلوس بطلمیوس فیلیتر
۱۵۱۲	شکستن لشکر هنیل در مملکت ایتالیا
۱۵۱۴	غلبه سپیو در مملکت اسپانیول
۱۵۱۵	گسیل شدن سپیو آهنگ او بجنگ هنیل
۱۵۱۶	مقصر شدن هنیل در دولت کرتج
۱۵۱۸	سر باز زدن خلق از هنیل
۱۵۱۹	مصالحه هنیل با سپیو
۱۵۲۳	جلوس بطلمیوس آبی نیز در مصر
۱۵۲۴	جلوس کیندی در مملکت چین
۱۵۲۴	فرار هنیل از کرتج بشهر طرای
۱۵۲۶	آمدن رسول روم
۱۵۲۸	مواخذه رو میان از خادمان
۱۵۲۹	فراد نمردن حنیل
۱۵۲۹	خاتمه کار و حرب هنیل
۱۵۳۰	جلوس فودی
۱۵۳۱	جلوس بطلمیوس فیلامتار
۱۵۳۲	هلاک سیر وهنیل
۱۵۳۲	ضعف مشورتخانه دولت
۱۵۳۳	جلوس بلاش بن بهرام
۱۵۳۴	استیلای انطیوخسی
۱۵۳۶	جلوس حسام بن تبع الأوسط در یمن
۱۵۴۰	جلوس بطلمیوس فیسکان
۱۵۴۱	جلوس هرمز بن بلاش
۱۵۴۱	ظهور اقلیدس ثانی
۱۵۴۲	ظهور ابرخس
۱۵۴۲	جلوس کلیسان چند
۱۵۴۴	جلوس نرسی بن بلاش در مملکت ایران
۱۵۴۴	جلوس جودی
۱۵۴۵	ظهور ساؤدوسیوس
۱۵۴۵	تسخیر جزیره سراس بدست لشگر روم
۱۵۴۶	جلوس سوندی در مملکت چین
۱۵۴۶	جلوس بطلمیوس اسپرس در مملکت مصر
۱۵۴۷	سرگسلی مریس در دولت روم
۱۵۴۸	ظهور ارشمیدس حکیم
۱۵۶۶	غلبه مریس
۱۵۶۸	جلوس وندی

۱۵۶۸	جلوس فیروزین هرمز
۱۵۶۹	مراجعت سیلا بروم
۱۵۷۰	جلوس عمرو بن تبع الاوسط در مملکت یمن
۱۵۷۲	جلوس جنندی در مملکت چین
۱۵۷۲	جلوس بطلمیوس الکسندر ثانی در مصر
۱۵۷۴	فرمانگذاری هردوش در بیت المقدس
۱۵۷۵	جلوس بطلمیوس اولتیس در مصر
۱۵۷۶	جلوس خسرو ابن بلاش
۱۵۷۷	ابتدای فرمانگذاری و اقبال دولت جولیس در روم
۱۵۷۸	جلوس بینندی
۱۵۷۹	غلبه جولیس
۱۵۸۳	جلوس پنسی واجپلس
۱۵۸۵	آمدن جولیس
۱۵۸۸	جلوس ژور پلنگ
۱۵۸۸	جلوس کلیاپتره
۱۵۹۱	غلبه جولیس بر انگلیس
۱۵۹۲	غلبه جولیس بر جزیره برتین
۱۵۹۴	جلوس وانک موانک در مملکت چین
۱۵۹۵	فرمانگذاری انتانی در مملکت روم
۱۵۹۶	رفتن کلیاپتره نزد انتانی
۱۶۰۲	زهر دادن کلیاپتره برادرش را
۱۶۰۲	ابتدای دولت ملوک حیره و جلوس مالک بن فهم
۱۶۰۳	جلوس افسطس
۱۶۱۶	ظهور سیسرو
۱۶۱۶	آمدن افسطس
۱۶۲۱	انقراض دولت
۱۶۲۷	ظهور اریس حکیم
۱۶۲۸	جلوس عبد کللال
۱۶۲۸	جلوس کین کش مادهان
۱۶۲۹	جلوس بلاشان
۱۶۲۹	ایام فترت هند
۱۶۳۰	ولادت حضرت مریم علیها السلام
۱۶۳۳	بنای قیساریه
۱۶۳۳	ظهور زکریا علیه السلام
۱۶۳۵	جلوس پسر کین کش مادهان
۱۶۳۶	جلوس خوخن کون
۱۶۳۷	ولادت یحیی علیه السلام
۱۶۴۳	فهرست
۱۶۶۲	درباره مرکز

هبوط

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند لسان الملک میرزا محمدتقی سپهر

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1363 -

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

جزء اول

ناسخ التواریخ هبوط

بسم الله الرحمن الرحيم

علم تاریخ عبارت است از اطلاع بر احوال و اخلاق و رفتار و طرز زندگی و اسباب ترقی و تنزل نیاکان و گذشتگان شکی نیست که این علم از علوم شریفه و مفید بحال اجتماع است، بویژه شرح زندگی پیمبران و ائمه اطهار سلام الله علیهم. زیرا انسان بواسطه آن با زمان گذشته و مردم آن آشنا و مرتبط شده از نتایج تجربیات و تلاش های پی در پی آنها حقائق برای روشن می شود بر علل و اسباب سقوط و تنزل جامعه ای واقف شده از آنها دوری می کند، اسباب ترقی و تعالی جمعیتی را برنامه عملی خود قرار می دهد، زیرا همیشه حوادث و وقایع عالم زاده علل و اسباب بوده و خواهد بود، و شکی نیست که پیوستگی کاملی در میان حوادث امروز، و دیروز جهان وجود دارد، آنچه امروز پیش می آید قطعا دنباله چیزیست که دیروز روی داده حوادث جهان مانند حلقه های زنجیر بهم دیگر پیوسته است افراد با اطلاع از این علم شریف، گویا بعمرهائی دراز تر از سالهای زندگی خود آفریده شده اند و از نتایج آزمایشات و تلاش های نیاکان خود برخوردار می شوند و از این جهت، مورخ وظیفه گرانی بعهده دارد، باید حقائق و واقعیات را همانطور که واقع شده بنگارش در آورد، و در واقع، صفحه گذشته و حال را برای آیندگان مجسم و حاضر سازد، و بدین وسیله خدمت شایانی بآیندگان نماید. این فن شریفی است، ولی افسوس که آفت ها و لغزش های فراوانی هم دارد:

ص: 1

جلد 1

اشاره

در میان این دانشمندان و خادمین بشر اشخاصی دیده میشود که چندان پابند بحقیقت و واقع نبوده همشان انباشتن مطالب است ، و هر چه را دیده یا شنیده اند در کتاب خود ثبت نموده بلکه در میان آنها قلم های آلوده ای دیده میشود که حقائق را عمداً بر خلاف جلوه داده سبب گمراهی مردم می شوند ، و از این جهة ، بسیاری از حقائق در پس پرده جهل باقی مانده قضاوت و اطلاع بر آنها در این زمان کاریست بسی دشوار . سبب عمده این انحراف اینست که بیشتر از نویسندگان بکمیت مطالب بیشتر اهمیت می دهند از کیفیت هر کس می خواهد در هر چیز قضاوت نماید و اینکار آسانی نیست ، از این جهت بهره شنید یا خواند (ضعیف باشد یا استوار) ترتیب اثر داده در کتاب خود ثبت می کند.

بسیاری از اوقات هم آنها آلت دست حکام و متنفذین زمان خود واقع شده مطالب را بنفع می نویسند . البته تعصبات مذهبی و وطنی نیز در نوشتن بی دخالت نیست. دانشمند محترم مرحوم میرزا محمد تقی سپهر از افراد بسیار متتبعی بوده که مدتی از عمر شریف خود را در این راه بر ارزش و گرانبها صرف نموده هر کس بادیده انصاف بکتاب ناسخ التواریخ مراجعه کند ، قضاوت خواهد کرد که مؤلف محترم حقاً زحماتی را متحمل شده و این کتابیکه چکیده و خلاصه کتب تواریخ و تفاسیر و بحار الانوار می باشد نتیجه زحمات چندین ساله این مرد سترک است.

و کتاب تاریخی باین جامعی کمتر دیده میشود و همانطور که خودش تصریح نموده (10) همت و هدفش جمع آوری مطالب بوده و برد و ایراد و انتقاد مطالب نپرداخته، آنچه خود برگزیده و انتخاب نموده نگاشته بوده .

مؤلف محترم میرزا محمد تقی سپهر از بزرگان و اکابر کاشان و مقیم تهران در آغاز جوانی ، در راه تحصیل علم و کمالات رنجها برده ، و از فنون علوم زمان مانند ریاضیات و تفسیر و ادبیات و فلسفه و علوم غریبه و جز اینها برخوردار شده علاوه آشنا بر مراتب علمیه ، بفنون شعر هم بوده . در زمان سلطنت محمد شاه قاجار منشی دیوان بوده ، و بامر آن سلطان ، در مدت ده سال و اندی ، وقایع عالم را از بدو خلقت

تا ظهور پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم نگاشتتهپس از آنکه نوبت سلطنت بناصر الدین شاه قاجار رسید، فرمان مجدد با تمام این کتاب صادر و اسباب لازم مهیا گردید و از طرف این شاه به (لسان الملك) ملقب گردید .

بنقل صاحب (ریحانة الادب) در روز چهارشنبه، دوازدهم یا هفدهم ربیع الاول، در سال (1297) هجری در سن بیشتر از هشتاد سالگی، در تهران وفات کرده جنازه اش را بنجف اشرف حمل کردند (رحمة الله علیه)

تألیفاتش عبارت است از (1) آئینه جهان نما - که مشتمل است بر پنجاه هزار اسم از سلاطین و حکما و فقهاء و اطباء.

(2) اسرار الانوار فی مناقب الائمة الاطهار

(3) براهین العجم فی قوانین المعجم - در عروض وقوانین شعر .

(4) جنگ (جونگ) التواریخ مجموعه ایست از کتب عربیه و فارسیه .

(5) دیوان اشعار - و موافق نوشته خودش، تمامی اشعارش کمتر از صد هزار نبوده و از آن جمله بیست هزار را انتخاب نموده.

(6) ناسخ التواریخ :

از مجلد اول (هبوط آدم) تا جلد حضرت سیدالشهداء علیه السلام تألیف شخص مرحوم محمد تقی سپهر و از جلد حضرت سجاد علیه السلام تا مجلد سوم از احوات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، تألیف فرزند برومندش عباسقلی سپهر، مستوفی دیوان همایون اعلی و وزیر دار الشوری کبری میباشد و بطبع رسید، و بنابر نقل بعض مطلعین بقیه مجلدات نوشته شده و نسخ خطی آن اکنون در بعض کتابخانه ها یافت میشود .

(کارهای ما)

(1) مطالبیکه راجع پیمبران ذکر شده و مخالف مذاق علماء شیعه بود در پاورقی تذکر داده شد (2) لغات مشکله عربی و فارسی ترجمه شد (3) تعیین شماره آیات مذکوره (4) ترجمه آیات و اشعار ترجمه نشده (ه) در جاهائیکه بتعبیر (در خبر است) و (مقرر است) و (گفته شده) ذکر شده بود در پاورقی مأخذ و مدرک ذکر شد

ص: 3

(6) ذکر پاره مطالب سودمند و مفید (7) در بسیاری از مطالب مأخذ و مدرک تاریخی ذکر گردید (8) حدود و شرح بسیاری از شهرهای قدیم و قریه و قصبات و شرح حال بسیاری از گذشتگان، از قاموس کتاب مقدس و کتاب معجم البلدان والمنجمد چاپ پانزدهم و قاموس استفاده و ثبت شد. (9) نحوه قرائت بسیاری از اسماء نوشته شد.

در خاتمه باید متذکر شوم: جای آن بود که در درستی و نادرستی یکیک مطالب کتاب تحقیقات و بررسی های دقیق میشد، ولی بعلمی از آن صرف نظر شد، از جمله مهیا نبودن کتب لازمه و دسترسی نداشتن بآنها.

(دو تذکر لازم)

(1) تعیین زمان هبوط آدم علیه السلام و تعیین زمان سلاطین و انبیاء بزمان بعد از هبوط هیچ مدرک قابل استنادی ندارد در توره و تواریخ توره دیده میشود و بلاشک مورخین از آن اخذ کرده اند (2) مطالبیکه راجع بحدود کنعان، در پاورقی ص (297) بچاپ رسید، عین عبارت قاموس کتاب مقدس میباشد، ولی عبارت خالی از اجمال و اضطراب نیست، شاید هم مغلوط باشد. (1 . ی)

ص: 4

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ وَ جَلَالَ كِبْرِيَاةِ مَا حِيرَ مُقَلُّ (1) الْعُقُولِ مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ وَ رَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ مِنْ عِرْفَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ

مقدری که محجوبه نفس مفارق را مخطوبه فحل عقل مجرد ساخت تا برابطة تأثیر و تأثر ، واسطه توالد و تناسل گردد ، و راتبه (2) طبیعه کلیه راء که فی الحقیقه ربیبه (3) عقل کلی است ، بد ستیاری نفس ذات الاراده آماده داشت تا از پیشگاه تجرد بعالم تعلق ، ارتباط را واسطه و افاضات را رابطه آید؛ و طبیعت هیولانی را بقبول ذاتی ، مسخر تدبیرات نفسانی نموده تا به تبدلات گوناگون و تجددات رنگارنگ ، صور نوعیه اکوان مرکبه و اجسام بسیطه را باز نماید؛ و از ابداع (4) مفارقات بتکوین مقارنات پرداخت و چار بالش (5) اضداد اربعه را اریکه (6) موالید ثلثه ساخت تاخاره (7) معدن لعل پاره و خار منبت گلزار گشت ؛ و از آفتاب هویت مفاد کُلِّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنِ (8) باقدم ذاتی در مرایای حدود افاضه عکوس فرمود ، و کمال جمال و جمال کمال را در مجموعه فی احسن التقویم (9) باز نمود تا بمغاد (ان الله خلق آدم علی صورته) (10) کلمه جامعه

ص: 1

1- مقل جمع مقله برون غرقة: درون چشم

2- راتبه : چیز ثابت و پیوسته

3- ربیبه: دخترزن

4- ابداع: آفرینش بمانند

5- چار بالش : مسند شاهان

6- اریکه بفتح اول : تخت زیبا

7- خاره : سنگ سخت

8- الرحمن - 4.

9- اشاره است بآیه (لقد خلقنا الانسان في احسن تقویم) التین - 4.

10- معنی ظاهر حدیث اینست خدا آدم را بصورت و مانند خودش آفریدی در تورات هم همین معنی ذکر شده روزیکه خدا آدم را آفرید شبیه خدا او را ساخت ، کتاب مقدس باب 5 - سفر پیدایش، ولی این : معنی باقول حق سازگار نیست زیرا خدا جسم نیست و صورت ندارد ممکن است اینکه خدا نسبت صورت آدم را بخودش داده از جهة احترام باشد و بهمین معنی دلالت دارد آنچه محمد بن مسلم از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده میگوید : حدیث را از امام سؤال کردم پاسخ داد : صورت آدم حادث و مخلوق میباشد . ولی چون خداوند عالم آن را از بین صور برگزید و استثناء نمود، نسبتش را بخود داده مانند اینکه کعبه و روح را نسبت بخودش داده و فرموده: (بیتی و نفخت فیه من روحی توحید صدوق ص 91 و در هر صورت ضمیر راجع است بلفظ الله ولی در حدیث دیگر مرجع را محذوف دانسته حسین بن خالد میگوید روایت را از علی بن موسی الرضا علیه السلام سوال نمودم پاسخ داد در بخدا (قسم اول حدیث را انداخته اند، اصل قضیه اینست: پیغمبر اکرم بر دو نفر عبور کردند که يك دیکورا دشنام میدادند یکی بدیگری میگفت: (قیح الله وجهك و وجه من يشبهك) پیغمبر فرمود : برادرت دشنام مگوزیرا خدا آدم را بصورت او آفریده عیون الاخبار باب توحید معانی دیگر هم میشود برای حدیث ذکر کرد ولی جای ذکر آن نیست

را دفتر و اشعه لامعه را مظهر باشد (قَرَبَ فَنَاءِ (1) وَ عَلَافِدْنِي وَ ظَهَرَ فَبَطْنِ وَ بَطْنَ فَعَلْنَ وَ دَانَ وَ لَمْ يَدْنَ) نه جز آیه وحدتش در کتاب کثرات فردیست، و نه از نکبای (2) کثرات در دامن و وحدتش گردی الان کماکان این همان کار خانه است که نه بدایت را بر نهایت پیشی است و نه ده را بر یک پیشی؛ عقبان (3) عقول را بر شوامخ (4) این راز پرواز نیست، و فرسان (5) مدرکه را در مناهج (6) این پرده تکتاز، خطیب باتش بر منابر اشجار (انی انا الله) (7) گوید و دور باش غیبوتش زبان و اصفین را از اطلاق مطلق و قید مقید کوتاه سازد لِشَهَادَةِ كُلِّ صِنَةٍ اَنَّهَا غَيْرُ الْمُؤْصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُؤْصُوفٍ اَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ وَ مَنْ وَصَفَ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ فَقَدَ جَزَاةً

بیت

ای برون از و هم وقال وقيل من *** خاك بر فرق من و تمثيل من

صورت علم ازلی و معنی دانش ابدی که واهب نطق و منطق است و حاصل صامت و ناطق در ابلاغ شنا و تقدیم ستایش (لَا اُحْصِي ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اُثْنِيَتْ عَلَی نَفْسِكَ) فرماید آنکه اعیان ثابته را بی استقامت کرمش، پای بر مزله (8) عدمست و کثرات اشیاء را بی شمول واحدیتش جای در قاصفات (9) فنا، (10) دیباچه کتاب ازلیت و شریطة (11) قصیده ابدیت، مالک کشور جود، فذلک (12) دفتر وجود فاتحه ولایت موهوبه خاتمه نبوت مطلقه مطلقه، مجموعه ظهورات نامتناهی، تار و پود کسوت سپیدی و سیاهی، منهی (13) (كُنْتُ نَبِيًّا وَ اَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ) (14)

ص: 2

-
- 1- در عین نزدیکی بموجودات از جهة مرتبه از آنها دور است، مقامش بالاست ولی نزدیک با نهاست آشکار است ولی از دیده ها پنهانست، از دیده ها پنهان است و ای برای عقل و خرد آشکار است جزا و پاداش میدهد و آی پاداش داده نمیشود
 - 2- نکباء - بفتح اول و سکون ثانی گردباد
 - 3- عقبان - بکسر اول و سکون دوم جمع عقاب نام مرغی است
 - 4- شوامخ: کوه های بلند.
 - 5- فرسان - بضم اول : سواران
 - 6- مناهج جمع منهج بکسر وفتح اول و سکون ها راه روشن
 - 7- طه - 14.
 - 8- مزله : جای لغزیدن.
 - 9- قاصفات: بادهای شدید و صدای شدید ابرها
 - 10- دیباچه: شرحیکه اول کتاب نوشته میشود
 - 11- شریطه : برگزیده و اشراف بیشتر و لشکر
 - 12- فذلک : خلاصه
 - 13- منهی: مبلغ و رساننده
 - 14- مناقب جلد 1 - 148. بحار الانوار جلد در فضائل نبی باب نادر.

محمد سید الافاق و العالمین صلوات الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین ، سیما ضرغام (1) بیشه وحدت ، و تمساح (2) لجه (3) عزت ، سابق تعینات سابقه و لاحقہ صاحب ولایت مطلقه و مقیده ، خطیب خطبه سلونی قبل ان تفقدونی ، مخصوص خطاب

من كنت مولاه فهذا علي مولاه

(نظم)

ای علی مرتضی ای کار فرمای قضا * ای سپهر (4) و صد سپهراندر مدیحت مستهام (5)

تو مثال ایزدی (6) در توازل پیشین رقم * تو کتاب عالمی در تو ابد مشکین ختام (7)

انبیا امواج و شخص تست جوشنده محیط * اولیا امطار و ذات توست بارنده تمام

نیستی یزدان که تو نام و نشان آورده ای * کس از آن ذات مقدس نه نشان داند نه نام

حق چو با نام و نشان آید توئی نام و نشان * هم تو ذات لایزالی هم توحی لاینام

سلام الله علیه و علی آله المعصومین المنصوصین بالخلافة والامامة والارشاد الی یوم التناد

ذکر تشبیب ستایش سلاطین نامدار و تخلص پادشاه گیتی مدار

(فخر المملوک ذو الاقتدار محمد شاه قاجار ادام الله لکره الی انقراض الأدوار)

دانایان دقیقه یاب بتوفیق کیاست (8) و تشحید (9) فراست دانسته اند که باطن را با ظاهر ارتباطی است و معنی را با لفظ اختلاطی ، پس پادشاهان که سایه الهندو مظاهر جلال و جاه ، همواره مجاری احوالشان نشانه درگاه خدائی و نمونه حضرت کبریائست مصراع سایه خورشید بینی تا که بینی آفتاب همانا تمجید این طبقه منیفه (10) و تحمید این سلسله شریفه نوعی از ستایش و درود خالق و دو دو حمد و نیایش حضرت معبود خواهد بود، سیما پادشاهی که گرد ملاحی (11) بر دامن عصمتش ننشسته ، و سنگ مناهی

ص: 3

1- ضرغام- بکسر اول و سکون دوم شیر مرد شجاع

2- تمساح بکسر اول: نام حیوانیست که در رود نیل و رودهای بلاد گرم یافت میشود و بفارسی اورا نهنگ نامند

3- لجه : آب بسیار

4- سپهر - بکسر اول و دوم : آسمان

5- مستهام : سرگردان و حیران

6- مثال : فرمان مانند

7- ختام بکسر اول: پایان آنچه، با آن چیز را مهر کنند

8- کیاست : دانائی وزیرکی

9- تشدید : تیز کردن

10- منیفه: یضم اول بلندو عالی مقام

11- ملاحی: کارهای بیهوده.

شیشه و رعش نشکسته زلال، زهد و تقوی را بخار و خاشاک انم و عصیان مزج وزراندود (1) کبر وریا را در حضرت کبریا خرج نکرده، در ریعان (2) شباب از مشتبهات نفسانی اجتناب فرموده و در غضارت (3) جوانی از مقتضیات شهوانی اعتراض نموده، از سلطانت مجازی پادشاه حقیقی راه جسته و با مرقاة (4) ملکی بمیقات ملکوتی پیوسته

بیت

له همة تعلقو علی کل همة * کما قد علا فوق النجوم الدراریا (5)

حارس (6) ملاک: جم، وارث مملکت جم مرکز دایره سلطنت غره ناصیه میمنت صباح سریر و سرور رواح (7) شریر و سرور رافع اوای عدل و داد، قامع بنای جور و فساد، صفوت خاطر رو وارد و صادر، بهجت مهجه بادی و حاضر، بحر مروت، چرخ فتوت لیث (8) هایل، غیث (9) وابل، سلطان السلاطین، خاقان (10) الخواقین المجاهد فی سبیل الله الجبار محمد شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعة، و آیات شوکتة متبوعة و إمارة سلطانه مرصوصة، (11) و اخبار احسانه منصوصة چون معظم آثار و اخبار این پادشاه در این کتاب مبارک در جای خود مرقوم خواهد شد در دیباچه کتاب و فاتحة الابواب بچند بیت از این قصیده که از منظومات خاطر نامه نگار است اختصار یافت

جهانگشای محمدشه آنکه از شاهان * بدوست محکم دین محمد مختار

شهی که شست به سیلاب جود نامه بخل * شهی که کشت بشمشیر فخر رویه عار

ز بهر رجم عدو تیرش آتشین کوب * برای حفظ ولی تیغش آهنین دیوار

عزیز داند گنج شهان چوتا سنده است * کجاستد برخواهندگان فشانند خار

پلنک اگر گذرد بر حریق لشگر او * زچنگ دندان بیرون کند بوقت گذار

مگس اگر برود در هوای صید گهش * عقاب چرخ بزیر آورد بوقت شکار

بخطه گه زندار پره قاید قدرش * فلك به پره در افتد چو نقطه پرگار

ص: 4

1- زراندود: چیزیکه آب طلا داده شده و نمایش طلا بدهد

2- ریمان - یفتح اول و سکون دوم: آغاز و نیکوتر هر چیز

3- غضارت بفتح اول: آسایش و خوشی زندگی

4- مرقاة - بفتح و کسر اول: نردبان

5- یعنی همت او برتر از همتها است مانند اینکه بالاتر از ستاره های درخشانست

6- حارس: نگهبان

7- رواح - بفتح اول : شبانگاه و از ظهر تا شب را نیز گویند

8- لیث هائل : شیر ترساننده

9- غیث وابل : باران قطره بزرگ

10- خاقان : پادشاه

11- مرصوص : استوار

شهشها توئی آن آفتاب عالمگیر * که آفتاب بظل تو جوید استظهار
توقادری بهمه کار جز بجور و ستم * توفایزی بهمه چیز جز بعیب و عوار
فضول مشربه تست کوثر و تسنیم * شرار مجمره تست ثابت و سیار
بلای چرخ اثری بتیغ آتش زای * نظیر ابر مطیری بدست گوهر بار
طلیعه ز تو بشکسته صد هزار سپاه * پیاده ز تو بر بسته صد هزار سوار
در آن زمان که تنی را تنی نجنبند دل * در آن زمان که کسیر اکسی نباشد یار
عددی تو ز فرع در شود بخانه مور * سمند تو ز شره در جهد بدیده مار
کنند فتح و ظفر گرد مرکب تو مسیر * کشند امن و امان گرد مرکب تو حصار
بشیزه بر تن ماهی شود بگونه لعل * حدیث جنگ تو گر بگذرد بدریا بار
حدیث جنگ تو هر گه که بر زبان آرم * تمام خون شود آب دهان من چون نار
زدشت رزم تو مرغی که دانه بر چیند * همی بر یزدش الماس ریزه از منقار
ز کرد شاهان گفتارها فزون آرند * مگر توکز تو ز گفتار به بود کردار
هزار بنده فرمانبر است بر در تو * کزان هزار یکی هست گنبد دوار
بروزگار تو ایرانیان بر آسودند * همه وضع و شریف و همه صغار و کبار
زدست جود تو دامن چو گل براز زر کرد * بر آنکه بود تهی دست تر از شاخ چنار
ز بسکه خواری دیده است از کف جودت * روا بود که بود زردگونه دینار
بخار و خاره فشاند ستاره روشن * کجا بخیزد از بحر فکرت تو بخار
بماه و پروین پوشد گلاله (1) شگرف * کجا بجنبند از پیش موکب تو غبار
نقیب منع تو کر بانگ زمانه زند * طلایعه همه امسا لها کند از پار
ز بهر خصم تو دشوار ها پدید شده است * وگرنه با دل و دست تو نیستی دشوار
شده است رسم تو در پیکر حیا دیده * زده است عدل تو بر دیده جفا مسمار

شکوه جاه تو بر بسته دیده او هام * نهیب مدح تو بشکسته گردن گفتار

کمال مدح تو از حد شعر بیرونست * و گرنه به نتوان گفت از سپهر اشعار

همیشه تا که جهانست در جهان خوش باش * زجان و مال و ز جاه و جلال بر خوردار

ص: 5

1- کلاله بضم اول : پیراهن

صبحگاهی که کوکب بختم را تابش مهر جهانتاب بود، و دردی (1) اقبالم را گوارش صهبای (2) ناب از جناب کیوان احتساب حارس، آثار ریاست، فارس مضممار (3) کیاست، در دانه دریای نشأتین آئینه اسرار خافقین، مترجم کار خانه لاهوت مدیر کارخانه ناسوت، آنکه حکمای طبیعی چون با سلم (4) اندیشه، معارج جلالنش نگرند بآء بعاد نامتناهی اعتراف کنند و فلسفیان الهی چون سلسله ایادیش بینند با ثبات تسلسل انصاف دهند با تلفیقات خاطرش تحقیقات بطلمیوس بهره دریغ و افسوس است و با سبع المثانی مقالاتش خیالات معلم ثانی سخره هذیان و نادانی، گرد معلش را طبقات ملایک در شرفات سبع أرایک، توتیای دیده حق بین دانند و خاک در گاهش راسدنه (5) خلدبرین در روضات نعیم ثانی کوثر و تسنیم خوانند در معقول و منقول، حضرتش مطاف اشراف حکما و علماست و در عوارف (6) و معارف جنابش مآب اخیار واتقیا و اصفیاء شریعت را با طریقت بیک پهلو خواباند و دین را با دولت بیک زانو نشانند. مصراع بیکدست آتش میکدست آب هو فلک العز والعلی و ملک المجد والبهامغیث (7) الأنام غوث الکرامه غیث الکرم فخر الاناسی الحاج میرزا آفاسی خلد غیث الا هم الله جلاله فی الايام ومدخلاله علی مفارق الانام سفیری با سرخط آزادی و بشیری با منشور حبور (8) و شادی فرا رسید و بنده مستهان را (9) در پیشگاه حضور خواجه مستعان طلب داشته، حالی چون جوزا (10) کمر بسته ذره وار بدربار هور (11) شدم و چون کلیم بطور بر آمدم، پس از وصول بمقصود و حصول مقصود آن برگزیده خداوند روی به بنده نیازمند اور دو مفتاح گنج یعنی زبان گهر سنج برگشود و گفت: بحمد الله

ص: 6

1- دردی: شراب

2- صهبای: شراب

3- مضممار یکسر اول: میدان

4- سلم: نردبان

5- سدنه - بفتح اول و دوم: حاجب و دربان

6- عوارف: عطیه و بخششها

7- مغیث: فریادرس

8- حبور - بضم اول: شادمانی و نعمت، دانشمند نیکوکار

9- مستهان: زبون و پست

10- جوزا: نام یکی از بروج دوازده گانه میباشد

11- هور بضم اول: نامی است از نامهای آفتاب، بخت و طالع را نیز گویند

بسیط زمین و زمان ، محط امن و امانست و حوزه ملك: ملت، مهبط موهبته معدات خیر ملوك متقدم، وسیر سلاطین باستان بدین گفته همدانستانست که از عهد کیومرث که نخستین سلاطین بود تاکنون ایران زمین را این بٹ (1) رحمت و خصب (2) نعمت نبوده ، و توفیر مال و تکثیر ابطال و ترفیه عباد و تعمیر بلاد و رفع اوای انصاف و قمع بنای اجحاف را هیچیک از سلاطین چون این پادشاه پاکدین و جبهه دمت نساخته آثار عظیمه و مآثر (3) جسیمه که در مرایای خاطر هیچیک از ملوك متقدم تصور نبوده باحتشام این پادشاه جهان پناه و اهتمام این پیر دو لختخواه بعرضه ظهور و منصبة شهود پیوست، اینک هر نقصانیرا سرخط کمالست و هر سفالیرا منشور لآل جز فن تاریخ که همچنان در حال خودها بط است و از درجه کمال ساقط زیرا که در هیچگاه هیچیک از مورخین مجموعه که جامع سیر جمیع سلاطین روی زمین باشد نپرداخته اند و از آنچه سخن گفته و عنوان بیان ساخته اند غالباً تحقیقی که باید در تلفیق آن نرفته زیرا که احاطت بر احوال معاصرین هیچ طبقه نداشته اند و تعیین زمان و وقت هیچیک بتحقیق ندانسته اند مبدأ خلاف و اختلاف در روایات از اینجا برخاسته و بجایی کشیده که سیر انبیا علیهم السلام در عقده ابهامست و این مهم اکنون بانجام رسد که در گاه پادشاه جهان پناه، مناص صنادید سلاطین است و مرجع اکابر خواقین ، سفر اووز رای دولت انگریز حکما و وکلای ایمپراطور روس در حضرت گردون اشباه حاضرند و خبر آلآن بزرگ و سرهنگان سترک دولت فرانس در این در گام چاکر اشراف روم در این مرز و بوم همواره شیمه عبودیت مسلوک دارند و فرستادگان دیگر ملوك پیوسته در اینحضرت در سیر و سلوک باشند و هم چنان چاکران پیشگاه و تربیت یافتگان در گاه بسیارند که بر موز هر زبان ترجمان و در ترجمه هر بیان طلایق اللسانند ، کتابخانه مبارکه نیز خزانه اوراق جمهور نویسندگان آفاق است و مخزن کتب جمیع نگارندگان ادیان (إذا أراد الله شیئا هیا أسبابه) تونیز یکی از چاکران دولت و پروردگان حضرتی سالهاست که در فرضه (4) عمان (5) و روضه رضوان بفرغت بال و رفاهیت حال آسوده و

ص: 7

-
- 1- بٹ: انتشار و پراکنده نمودن
 - 2- خصب - بکسر اول: فراخی و وسعت زندگی
 - 3- مآثر جمع مآثره: کارهای پسندیده
 - 4- فرضه - بضم اول بروزن سرفه: محل لنگر انداختن کشتیها
 - 5- عمان: دریایی است واقع در آسیا، ممتد از در پای هند تا شمال، بین جزیره العرب و ایران و پاکستان و هند، قسمت شمالی بین عمان و ایران را خلیج عمان نامند

غنوده (1)، شکرانه این نعمت را خدمتی پیش گیر و در پاداش این رحمت کلی از زحمتی جزئی میندیش، بنام مبارک پادشاه بی انباز (2) نامه ای آغاز کن که مشتمل بر احوال انبیاء مرسلین و سلاطین روی زمین و حکمای متألّهین باشد، و از هبوط آدم الی زماننا هذا ظهور بعثت و جلوس سلطنت و انتشار حکمت هر کس را سال تا سال و زمان تا زمان معین و مبین نمای، و در ایجاز (3) کلام چنان سخن بر طراز (4) که خواننده بی نیل (5) مرام باز نگردد و در اطناب کتاب چندان بکوش که نیوشنده (6) در شکنجه و عذاب نیفتد. چون این حدیث تا بخاتمه بگفت ولالی این تمیمه (7) تا بآخر بسفت (8) بنده مسکین مستکین آزرده (9) و شرمگین بقدم اعتذار برخواسته و ساز معذرت بیاراستم و گفتم: در دربار شه‌ریار گیتی مدار دانایان سخن گوی و کار آگهان دقیقه جویند که این بنده بی بضاعت از لایقه شونی (10) آنجماعت شرم دارد و از دفتر کشی آن گروه در آزرده باشد. چه طرازم، که بمفاد (من صنف فقد استهدف) ناگزیر و نشانه هزار ناوک تیر باشم و ناچار بر هر کس سوره تبارک خوانم سورت بلارک (11) بینم گرفتم که بدین خسارت و جسارت کوشم و از همکنان چشم در پوشم در اینحضرت بچه روی پیشانی سندان (12) کنم و ارمغانی (13) نابسامان آرم که هیچ خردمند پسند ندارد که کس نبر در ستم از الی بجوشن در آورد و کارزار بهار راخاری بگلشن برد

إذا لم تستطع أمراً فدعه* و جاوزه الی ما تستطيع

چون این قصه بیای بردم و این سخن بسزای گفتم روی من آورد و گفت: دل قوی دارو مردانه طریق خدمت سیار که در تسطیر هر سطری و تسوید هر شطری خاطر ما با تو ناظر است و توجه ما با تو حاضر، اصلاح خیالات و تصحیح مقالات تو بردمت همت ماست

ص: 8

- 1- غنوده - بروزن ربوده: آرمیده و در خواب شده
- 2- انباز بروزن دمساز شریک و همتا
- 3- ایجاز: کوتاه کردن سخن
- 4- طراز بروزن نماز: آراستن و آرایش کردن، و نقش و طریقه و روش.
- 5- نیل - بفتح تون: یافتن
- 6- نیوشنده - بکسر اول: شنونده
- 7- تمیمه - بفتح اول: مهره یا طلسمیکه بگردن کودکان آویزان کنند برای چشم زخم
- 8- سفت - بروزن گفت: سوراخ کرد.
- 9- آزرده - بفتح ثالث و سکون رابع: شرم و حیا.
- 10- لایقه بکسر لام: تکه نخ یا ابریشم بهم پیچیده که در دولت گذارند و مرکب روی آن ریزند
- 11- سورت بفتح اول: تندى و شدت. بلارک بروزن تبارک: شمشیر جوهر دار
- 12- سندان بروزن زندان: افزاری است که مسکران و آهنگران آمن بر آن کوبند.
- 13- ارمغان بروزن پهلوان: سوغاتی

که موارد معانی را از شوایب و همیات پرداخته کنیم ، و طرایف (1) الفاظ را با ظرایف عقلیات طراز دهیم چون بدین بشارت اشارت رفت زبان معذرترا دست مقدرت از کار شد ، ناچار سخن بدین شریطه ختم آمد و این مهم بردهی حتم گشت ، پس سر اطاعت فرو بردم و طریق طاعت سپردم ، چکنند ینده که گردن نهد فرمانراه آنگاه استر خاص از حضرت معدلت اختصاص را به تقبیل عتبه علیه و تلثیم سده سنیه (2) سرمباهات برفلك سوده طریق حجره خویش پیمودم ، و بیاض هر صفحه را که باستظها رسواد حبر (3) با مشك مطرا مطرز (4) کردم اتقاذ حضرت سامی داشته برد و قبول ایشان باز گذاشتم .

ما همه شیران ولی شیر علم * حمله مان از باد باشد دمیدم

حمله مان از باد و ناپیداست باد * جان فدای آنکه ناپیداست باد

و جنابش با مواظبت در تنظیم کشور و مراقبت در توفیر لشگر و محاورت باسفرای ممالک و مجاورت با انتساق مسالک ، و اسعاف مطالب ترك و تازیک و انكشاف وقایع دور و نزدیک ، و ترصیص قوانین حدود و ثغور (5) و تخریب قواعد فتنه و فتور و نشر آیات علوم دین و کشف معارف حق الیقین و التزام خدمت پادشاه دین پناه و انتظام امور رعیت و سپاه، از کلفت این نامه نیز خود را معاف نداشت و بمشقت این هنگامه تن درد داد همی ندانم کاین تن تست یا فولاد و چون این کتاب همایون (6) حاوی قصص و اخباری بود که با مطالعه آن از مراجعه کتب تواریخ ملل و دول اقالیم سبعه بی نیازی حاصل آمدی آنرا ناسخ التواریخ نام گذاشت ، رجای وائق از بزرگان خورده بین چنین است که هنگام مطالعه این اوراق برزلات قدم و خطیئات قلم ، عبدجانی ابن محمد علی محمد تقی مستوفی کاشانی ، رقم (7) عفو و اغماض در کشند و از در اعراض و اعتراض در نیاند که انسان سخره نسیانست ، اللهم احفظني من هفوات اللسان (8)

ص: 9

-
- 1- طرائف : چیز تازه و سخن نغز و نیکو
 - 2- عتبه - بفتح اول و ثانی و ثالث : آستانه و درگاه تلثیم: بوسیدن . سده بضم اول و فتح دال با تشدید: در گاه، صندلی بزرگ مانند منیر سنیه رفیع و بلند
 - 3- حبر بفتح اول : مداد و مرکب برای نوشتن .
 - 4- مطرز - بضم میم و فتح دوم و سوم : نقش و نگار دار .
 - 5- تقور بضم اول: مرزو سرحدات.
 - 6- همایون بضم اول: مبارك و خجسته و فرخنده
 - 7- رقم - بفتح اول ، و دوم : خیل ، نشان ، عدد
 - 8- هفوات - جمع هفوة - بفتح اول و سکون ثانی : لغزشها.

ذکر عقاید عجمان ایران زمین و حکمای هند و چین در تاریخ جماعتی که قبل از هبوط آدم علیه السلام در بسط عالم حکومت کرده اند

نگارنده این نامه مبارك محمد تقی سپهر مستوفی گوید که در تلفیق روایت و تمیق (1) حکایت بنده بی بضاعت را با هیچکس مجال شناع (2) نباشد و در انحلال عقده عقاید هیچ فرقه از فرق را مطرح طعن ودق (3) نسازد و بدان ننگرد که عوجرا این طول قامت چراست؟ و یا جوجر اماورای سدا قامت کجا؟ پسر منظوقه هر طبقه و مقوله هر فرقه را چنانچه در کتب پیشین و سیاق متقدمین یافته بی تلمیحات منشیانه و تکلفات مترسلانه (4) و انشاد اشعار عرب و سنن صناید ادب باز مینماید تا سره و نبهره (5) را از ان جیره و بهره بود و ترک و تازیك را بدرک و فهم نزدیک آید، وضمانت نکند که این اخبار از نوادر غیب و مصون از مصادر ریب باشد بلکه این پائندانی (6) بروات و نقله حکای تست.

بنابر این عقیده، عجمان ایران زمین و حکمای هند و چین را که بروایت ایشان قبل از هبوط آدم اصناف امم در جهان زندگانی کرده اند و نیز طبقات سلاطین بر مردم حکمرانی داشته اند بر مینگارد، و پادشاهانی که قبل از آدم صفی بودند در صدر کتاب مرقوم میدارد و آنچه بعد از طوفان نوح بدید شده اند که ثقات رواتر ایر آن و توقی دیگر است مفصلا با معاصرین ایشان که جمهور سلاطین روی زمین اند، زمان بزمان و سال بسال (الی زماننا هذا) که یکهزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت بوی صلی الله علیه وآله وسلم می گذرد بر خواهد نگاشت بعون الله و حسن توفیقه تعالی

ص: 10

1- تمیق زینت دادن و نیکو بجا آوردن

2- شناع: بدگوئی

3- دق: کوبیدن

4- تلمیحات: اشاره ها مترسلانه نامه نگارانه

5- مره - بفتح أول و دوم: خالص، پسندیده نبهره - بفتح نون و با وسکون هاء ناسره فرومایه

6- پائندان: ضامن میانجی

ذکر عقیده متقدمین مورخین ایران در امتداد زمان و مدار ستارگان آسمان

طبقات عجمان که در ایرانزمین سکون داشته‌اند و ایشانرا (ایزدیان) و یزدانیان) و (آبادیان) و (هوشیان) و (انوشکان) و (آذریان) و (آذرهوشنگیان گویند بر آنند که عالم هرگز از بنی آدم خالی نبوده و بی زن و مرد و رسم زناشوئی نتواند شد که آدمی پدید آید و از بزرگان کشف و شهود رسیده که هر يك از ستارگان آسمان را سلطنتی مقرر است بدینگونه که مرقوم می‌افتد مثلاً یکی از توابت که فردار اعظم و خداوند دور باشد، او را پادشاه اول خوانیم، پس هزار سال بی شراکت غیر سلطنت او را باشد چون هزار سال بیایان آید، شریکی و وزیری پیدا کند، و یکی از ستارگان ثابته او را دستور (1) شود پس این دستور هزار سال وزارت کند و معزول گردد، و ثابته دیگر بوزارت برخیزد، و آن نیز هزار سال وزارت کند و معزول شود، و ستاره دیگر منصوب گردد، بدینگونه تا جمیع ستارگان ثابت هر يك هزار سال پادشاه اول را وزارت کنند آنگاه نوبت وزارت بزحل، رسد او نیز هزار سال وزیر باشد، پس آن (مشتری) و (مریخ) و (آفتاب) و (زهره) و (عطارد) و (ماه) بنوبت هر يك هزار سال وزارت پادشاه اول کنند، چون وزارت ماه با انجام رسد دوره سلطنت پادشاه اول بیایان آید، آنگاه، ستاره ثابته که اول بار وزارت پادشاه اول کرده بود سلطنت بر آید و آنرا پادشاه دوم گوئیم و بدان و تیره (2) هر يك از ستارگان او را هزار سال وزارت کنند، و چون نوبت وزارت ماه بگذرد پادشاه اول هزار سال وزارت پادشاه دوم کند هلم جراء جمیع نوبت هر يك چنین سلطنتی کند پس نوبت بستارگان سیاره رسد آنان نیز هر يك چنین مدتی سلطنت کنند، چون سلطنت ماه بیایان چون سلطنت ماه بیایان آید آنگاه يك دور اعظم گذشته، باشد در این وقت باز نوبت سلطنت پادشاه اول رسد و مردم در هر عهد و در هر زمان که بوده اند در همان عهد و همان زمان رجعت (3) کنند با همان گفتار و کردار و شمایل و آثار که در دوره سابق بودند باز آیند، زیرا که جهان کار از سر گیرد، پس هر چیز بنام و نشان و زمان خود باز آید و این اجساد و اجسامی که در دوره ثانی بر

ص: 11

1- دستور بفتح دال وزیر قانون، در عربی بضم دال هم استعمال شده

2- و تیره بروزن طریقه: راه و روش

3- رجعت - بروزن زحمت: بازگشت

انگیخته میشود جسمی شبیه بدن نخستین میدانند به اینکه بعینه اجزای اجسام پیشین فراهم شده باشد، و گویند: زن و مردی که از آخر دوره سابق باقیمانده باشد، در این دوره توالد و تناسل، کنند نه اینکه آدمی بی پدر و مادر موجود شود، (1) و بزعم ایشان این ادوار را هرگز بدایتی نبود و نهایتی نخواهد داشت.

ذکر سلطنت صنایع و جرم در محصوره عالم قبل از هبوط آدم

علیه السلام و ایشان پنج طبقه بوده اند و طبقه اول را ده آبادیان گویند

عقیده عجمان ایران در باره (مه آبادیان) و مدت سلطنت ایشان چنانست که یکدور کیوانرا (2) که سی سال باشد یکروز دانند، و سی روز چنین را یکماه خوانند، و دوازده ماه چنین را یکسان شمارند، و هزار بار هزار سال چنین را که دو کرور باشد یکفرد گویند، و هزار فر در ایک (ورد) و هزار ور در ایک (مرد) و هزار مرد را یک (جاد) و سه هزار جادر ایک (واد) و دو هزار واد را یک (زاد) نامند آنگاه گویند که مدت دولت و سلطنت مه آبادیان صدر ادسال بود، و اول این دوره سلطنت و پادشاهی خودمه آباد را بود و خداوند اور اچندان اولاد و احفاد داد که از فزونی در کمر های کوه بسر می بردند، و رسم خوردنی و پوشیدنی بقانون این زمان نمی دانستند و در این دوره آئین صنعت و حرفت و رسوم سیاست و شریعت و قوانین تعلیم و تعلم نبوده مه آباد آنچه از دوره پیشین شنیده و در دوره خویش، دیده بکار، داشت و مردم را با قطار عالم و تدارک انواع صنایع و حرف مأمور ساخت و پشم از پشت گوسفند باز کردن و بافتن و دوختن و زر، از معدن، یافتن و توختن (3) بیاموخت، و در ترکیب اغذیه و تدبیر ادویه مستحذات بدیع اندوخت و در عمارت شهر ودیه، و تعمیر دور و قصور مساعی مشکور

ص: 12

1- سخنانی است شبیه افسانه که در کتاب به آباد، چهاردهمین سیمناد و در کتاب ساسان انج و بقیه کتب رساتیر نگاشته شده، و عین دو کتاب نام برده در کتاب دره نجفیه تالیف حاج میرزا محمد باقر همدانی - جلد دوم ص 211 ثبت شده و در کتاب دبستان المذاهب - باب عقاید پارسیان نیز این مطالب دیده بشود. این نکته نیز ناگفته نماند که عقیده جمیع مسلمین اینستکه: آدم ابوالبشر از خاک آفریده شده، بدون پدر و مادر نه اینکه زن و مرد باقیمانده دوره گذشته را ابوالبشر دانند و مأخذ و مدرک آن وسلاطین قبل از هبوط آدم کتب دساتیر میباشد، و محققین از دانشمندان گویند که آن از مؤلفات قرون وسطی می باشد.

2- کیوان - بروزن ایوان: نام ستاره زحل میباشد و فلك هفتم را نیز گویند.

3- توختن: جمع کردن و اندوختن

داشت و مردم را بچهار قسم کرده هر يك را بنامی نامید اول (هیریدان) (1) و مؤبدان را که آتش پرستان و حکیمان و عبادت کاران بودند (برمان) (2) و (برمن) و (هورستار) (3) نام گذاشت یعنی ملائکه، علوی قسم دوم پادشاهان و پهلوانان بودند ایشانرا (چترمان) (4) و (نورستاد) نیز گفتند کنایت از اینکه مردم در ظلل ایشان و فروغ ایشان زندگانی میکنند قسم سیم را که اهل حراثت و زراعت بودند (باس) (5) و (سورستار) نامیدند چه (باس) بمعنی آبادیست و قسم چهارم را که نامزد خدمات و پیشکاری بودند سودین نامیدند زیرا که ایشان سرمایه، سودند، این چهار گروه را بچهار عنصر مملکت قیاس کرده، کار عالم بنظام کرد، ویزدان بر او نامه فرستاد و ساتیر نام که بعقیده ایشان زبان آسمانیست و تاکنون که سینه هزار و دویست و پنجاه و هشت سالست از هجرت نبوی، گذرد آن کتاب در میانست و بر آن کلمات آسمانی که فهم توان کرد بزبان فارسی ترجمانی کرده اند علی الجمله بعد از مه آباد سیزده تن و خشور (6) که بمعنی پیغمبر است مسمی به آباءه پدید شدند که بامه آباد چهارده تن و خشور باشند، و همه در تقویت دین مه آباد و آمین سلطنت و رسوم عدل و داد قیام نمودند و بعد از این پیغمبران و و خشوران پسران ایشان (بطناً بعد بطن) پادشاهی کردند تا آخرین طبقه که آباد آزاد نام داشت عزلت گزید.

ذکر طبقه دوم از پادشاهان عجم که ایشانرا طبقه بیان گویند

مراتب اعدادی که در نزد اینطایفه مضبوط است و مدت دولت (جیان) (و شائیان) و (یاسانیان) که بعد از مه آبادیان سلطنت کردند، بدان توان دانست که باز نمائیم که تا چون مدت هر دولت معین شود بر خواننده مجهول نماند و آن چنانست که از سال های کیوانی که در دولت مه آبادیان شناخته شد صد هزار سال رایک (سلام) گویند و صد سال مر ایک (شمار) و صد شمار رایک (اسپار) و صد اسپار زایک (راده) و صدرا ده رایک (آزاده) و صد آزاده

ص: 13

1- هیرید - بضم باء : خادم آتشکده آتش پرست

2- بر بالا مان : مانند برمان: مانند بالائیان و علویان که ملائکه باشند

3- هور : آفتاب ، ستار - بکسر اول و فتح آن نیز : خیمه ، ستاره .

4- چتر : سایه بان و سایه دار نشان

5- باس : آبادی ، فراوانی

6- و خشور - بفتح واو ، و ضم و او نیز گفته شده

رایک (راز) و صدر از رایک (آراز) و صد آراز رایک (بی آراز) نامند آنگاه گویند که مدت دولت جیان که بعد از مه آبادیان سلطنت کردند یک اسپار سال بوده، و آنچنان بوده که آباد آزاد که آخرین پادشاه طبقه مه آبادیان بود از سلطنت و فرمانفرمائی استعفا کرده، بعبادت و انزوا طریق تفرّد و تجرد گرفت و بدین جهت اسباب سلطنت و ملزومات دولت از خزاین (1) و دفاین وادات و آلات و تخت و تاج بمعرض نهب و تاراج آمد ز مردم هم در آویخته و خونها ریخته و دیگر باره چون سباع و انعام در شواحق جبل و شوامخ قتل (2) آرام گرفتند، حکمای عهد چون از گوشه گیری آباد آزاد کار جهانر امختل دیدند کتاب بزرگ آبادیانرا برداشته نزد جی افرام بن آباد آزاده رفتند که از جمله پیغمبران بود، و در کمر کوهی بعبادت اقامت داشت، و از غایت پاکی نام او جی بود چه جی بمعنی پاکست، و چندانکه اور ابرسلطنت و حکمرانی دعوت کردند باو امتناع داشت، تا پیک (3) یزدانی جبرئیل رسید و فرمان یزدان جلیل آورد که جی افرام باید تعلقد قلاده سلطنت شود، ناچار بتخت خسروی بر آمد و کیش مه آبادیان بمیان آورد و عالم را دیگر باره آباد کرد، گویند که جی افرام بن آباد آزاد از آن گویند که جی افرام بر کیش و روش آباد آزاد بود، و الامیان ایشان قرنهای بسیار است و نام آخرین پادشاه این طبقه جی آلااد بوده (4)

ذکر طبقه سیم از سلاطین حجم قبل از هبوط آدم که ایشانرا شائیان گویند

بعد از سلطنت (جی آلااد) باز کار زمانه در هم شد و مردم آشفته حال ماندند، حکمای عهد نزده (کلیو بنجی آلااد) رفتند که او را از غایت یزدان پرستی شای و شائی گفتند یعنی خدای و خدا پرست، بنابر این فرزندان را شائیان گویند، پس بخواهش استدعای حکمای عهد و دانشوران ایام شای کلیو بجای پدر برنشست و ابواب عدل و فضل بر عالم بگشاد، او نیز پیغمبر و وخشور بزرگ بود. و مدت ملک شائیانر ایک شمار سال گفته اند و آخرین پادشاه این طبقه (شای مهبول) است که از سلطنت استعفا نموده، زوایه خمول (5) اختیار کرد و بعبادت یزدان پرداخت.

ص: 14

1- دفائن : گنجها .

2- شواحق : کوه های بلند . قتل : بالای کوه ها .

3- پیک - یفتح اول : نامه بر ، قاصد ، چاپار

4- در کتاب تاریخ ایران و جی آبادی نوشته

5- خمول: انزوا و گوشه گیری

ذکر طبقه چهارم از سلاطین عجم قبل از هبوط آدم که ایشان را سائیان گویند

چون شای مهبول که آخر سلسله شائیان بود طریق قناعت گرفته، عزلت گزید، باز کار جهان آشفتهها آشفته گشت و حال جهانیان پریشان ماند، پس بموجب وحی آسمانی (یاسان) پسر (شای مهبول) از زاویه خمبول بر آمده بر تخت جهانبانی قرار گرفت، وی نیز پیغمبر بوده، و چون لایق و سزاوار بعثت و و خشوری گشت او را یاسان گفتند، چه یاسان بمعنی لایق است، پس جهانرا از بدی وزشتی به پیراست و بر قانون مه آبادیان و سایر گذشتگان حیوانات زند بار (1) را نیکو داشتن فرمود، و حیوانات تند بار را به بر انداختن حکم داد، زیرا که آئین ایشان چنان بود که حیوانات بی آزار را چون اسید گاو و گوسفند و امثال آنها را زنده باد می گفتند و چنانکه کسی بعمد یا بخطا یکی از اینگونه جانوران میکشت او را قصاص میکردند؛ بسایسران که پدران خویش را بقتل آهوئی که آن نیز بر خطا واقع شده بود کشتند، و حیوانات درنده و گزنده و غیر آن که آزار دیگر حیوانی کند، چون شیر و پلنگ و عقاب و امثال آنها اگرچه گنجشک باشد که کرمانرا خورده تندباره گویند، و دفع آنرا واجب شمارند، لکن گوشت تندبار، راهم نخورند، جز اینکه بر فرومایگان و عوام روادارند، و اگر حیوان زند بار خود بمیرد گوشت آنرا نیز بر فقرا و فرومایگان روادارند، و بزرگان و زهاد ایشان ابداً خوردن گوشت جایز ندانند و ستارگانرا مظاهر انوار یزدانی و اشرف مخلوقات شمارند، ستایش و پرستش آنها را اسرما به توفیق و تقرب (2) بحضرت بیچون میندازند، و عقاید ایشان در مراتب ممکنات و اثبات واجب بر مذاهب کثیره است که نگارنده این حروف از نگارش آن انحراف جست، چه مقصود از تمیق این اوراق خبر انبیاء و سلاطین آفاق است، نه انشراح عقاید و مذاهب علی الجملة آخرین پادشاه یا سانیان یاسان آجام نام داشت، و مدت پادشاهی این طبقه نه سال بود

ص: 15

1- زندبار - بروزن سنگسار: بی آزار

2- تقرب: نزدیکی

ذکر طبقه پنجم از سلاطین عجم که اول ایشان آدم و ظهورشان مطابق ظهور ابو البشر است و ایشانرا گلشاهیان گویند

اگر چه شرح حال سلاطین عجم در جای خود سال بسال نگارش خواهد یافت ، لکن چون عقیده ایشان در حق این پادشاهان دیگر سانست ، بشرح ان اقدام رفت، همانا این طبقه را عجمان، سلسله سلسله پنجم و سلاطین پنجم و سلاطین گلشاهیان ، خوانند و (گلشاهرا) (1) پسر (یاسان اجام) دانند ، و گویند (کیومرت) همانست و چون مردم پراکنده را فراهم کرد (ابوالبشر) لقب یافت، و از اولادش (سیامک) و (هوشنگ) و (طهمورث) و (جمشید) و (فریدون) و (منوچهر) و (کیخسرو) و (زردشت) و (آذر ساسان نخست) و (آذر ساسان پنجم) پیغمبر بودند، و این سلسله تا زمان (یزدجرد) مدت شش هزار و بیست و چهار سال و پنج ماه سلطنت داشتند ، و این سال و ماهر اسال و ماه متعارف دانند برخلاف سال و ماه طبقات پیشین

ذکر عقاید حکمای هند در ادوار عالم و اعمار بنی آدم که قبل از ابو البشر در بسیط زمین زندگانی میکرده اند

عقیده حکمای هند بر آنست که طبیعت کلیه موجودات را زوال (2) و نهایت بود و بدین سبب حادث و ممکن الوجود است، و این طبیعت را (برهما) لقب کرده اند و این لفظ بلغت ایشان بمعنی رهنمایست و منسوبان باین عقیدت را برهمن خوانند، و عمر طبیعت را صد سال بر همنی دانند آنگاه گویند: (برهما) در هر روز باقتضا کون (3) و فساد و هر شب بخوابد و بیاساید و چون بخوابد عالم از کون و فساد باز ایستد، و این قیامت صغری باشد ، و باز چون صبح در آید بر سر کار شود و بدینگونه مدار کند، تا صد عمر خود پایان آرد آنگاه بمیرد و مدتی مرده باشد و این را بزبان هندی (پرلو)

ص: 16

1- گلشاه - بکسر کاف : لقب کیومرت ، پادشاه خشکی و دریا، زیرا گل عبارت از آب و خاک و شاه بمعنی سلطان است، کتاب آئینه آئین

مردیستی

2- زوال . نابودی نهایت پایان

3- کون: بودن و شدن. فساد: تباهی

گویند که بمعنی قیامت کبری، بود پس از چندی که مرده باشد باززنده شود و زندگی از سرگیرد، و تاکنون (بیست و یک برهما) از مدت عالم گذشته است و از زمان این برهما که ما بدان اندریم هشت سال و پنجماه و چهار روز میگذرد، و بروایت صاحب دبستان هزار (برهما) گذشته و از عمر برهمای هزار و یکم پنجاه سال و نیمروز میگذرد، و چون هزارویک صد سال عمر برهمنی را تمام کند چون دوازده چشمه خورشید تابناک شود و عالم رایاک بسوزاند پس پر لو گردد اما مدت سال و ماه بر (همنی) را که مدت عمر (برهما) بدان معلوم شود چنین مشخص کنیم که گوئیم پانصد هزار سال یک کرور سال باشد، و دوکروریک ملیان بود، پس مدت یکروزه برهما، چهار ملیان و سیصد و بیست هزار سانست و آنرا (کلب) خوانند و نیز شب را که همین قدر مدتست یک (کلب) خوانند، پس یک شبانروز (برهما) هشت ملیان و ششصد و چهل هزار سال است و از اینجا گوئیم که یکسال عمر برهما سه هزار و یکصد و ده ملیان و چهارصد هزار سال است پس معلوم شود که صد ساله عمر برهما سیصد و یازده هزار ملیان و چهل ملیانست از سالهای متعارف.

چون این بدانستی گوئیم که یک روز طبیعت را که (کلب) نام داشت بر چهار دور قسمت، کنیم و چون دور چهارم بنهایت رسد، شب شود و برهما) بخوابد، باز صبح از دور اول بدایت (1) کند، چنانکه گفته شد

امادور اول را (ست یوک) گویند (دست) بمعنی یکدنیار است و، غرض از آن مجموع باشد، (ویوک) بمعنی دور است، و مدت ست یوک هفده (لک) و بیست و هشت هزار سال باشد، (ولک) بمعنی صد هزار است.

و مردم این روزگار همگی بر سبیل صلاح و سداد (2) و طریق رضا و رشادند، و عمر طبیعی در این دوره صد هزار سال بود و دوره دوم را (تر تایوک) نامند و امتداد آن را دوازده لک و نود و شش هزار سال دانند، و در این دوره ربع مردم از روش انصاف انحراف (3) جویند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال باشد، و (تر تا) بمعنی سه ربع از مجموع است، زیرا که این دوره یکربع کمتر از دور اول بود و دوره، سیم را دوا پریوک) گویند، ودواپر: بمعنی: نصف از مجموعست، پس مدار این دوره هشت لک و شصت و چهار هزار سال باشد و در این دوره

ص: 17

1- بدایت: آغاز

2- سداد: راستی و درستی

3- انحراف: دوری از راه راست و کناره گرفتن.

نصف مردم نار است پوی (1) وید هنجار باشند و عمر طبیعی مردمان هزار سال بود، پس آدم و نوح و آنکسان که در آنزمان هزار سال و قریب بهزار سال زندگانی کرده اند از بقایای دوره دو ابریوک بوده اند و دوره چهارم را (کلیوک) گویند و کل بمعنی: ربع از مجموع است، زیرا که این دوره ربع دوره اول است، پس مدت آن چهار لك و سی دو هزار سال، باشد و سه حصه (2) مردم در این دوره بدکیش (3) و بددین باشند و عمر طبیعی در این عهد صد سال باشد و اندك اندك به پنج سال رسد، و باعتقاد ایشان تا اکنون که یکهزار و دویت و پنجاه و هشت سال از هجرت نبی گذشته، چهار هزار و نهصد و چهل و نه سال متعارف از دوره (کلیوک) میگذرد.

و دیگر عقیده اینطایفه آنست که آسمان وجود ندارد و این هوای متراکمست (4) که آسمانتر، خوانند و عناصر پنجست و عنصر پنجم رانام (اکاس) باشد، و اکاس باعتقاد ایشان مکانست که، بنزد حکما بعد مجرد موجودیست که با ذیمکان (5) منطبق باشد، و گویند: ستارگان ذات قدسیه (6) بزرگانند که بکثرت عبادات و مجاهدات، پیکر نورانی گرفته در عالم روحانی بازاده خویش طیران (7) میفرمایند، و گویند: نفس را مردن نباشد، و زمان مدار نفس را چنان مشخص (8) کنیم، که گوئیم: مدار یکساعت بر شصت دقیقه است و یکدقیقه شصت ثانیه بود، دیکشانیه از امتداد عمر نفس مساویست بایست ملیان در پانصد هزار ملیان عمر طبیعت و عمر طبیعت که برهما) نام داشت معلوم شد که صد سال بر همنی است؛ و سال بر همنی نیز مرقوم افتاد و بنحو دیگر نیز بیان این سخن کنیم و گوئیم: دریك ثانیه از عمر نفس بیست هزار هزار و پانصد هزار هزار بار بر هما بیاید و زندگانی کند و بمیرد و (پولو) شود و مدت زندگانی برهما معلوم شده است والله اعلم .

ص: 18

- 1- پوی: رفتار هنجار بروزن رفتار: راه وروش
- 2- حصه بکسر اول: نصیب و باره از چیزی
- 3- کیش: آئین و دین .
- 4- متراکم: روی هم چیده شده
- 5- ذیمکان: صاحب جایگاه
- 6- قدسیه: پاک و پاکیزه
- 7- طیران - بفتح اول و دوم: پرواز
- 8- مشخص واضح و روشن

ذکر سلاطین دوره است بود که قبل از هبوط آدم در عالم بوده اند

چون مدت سلطنت (سین) که بنای کشمیر (1) بدو منسوبست پایان آمد ، و ادیب (دیو) پسرش با اعقاب (2) بر گذشتند نوبت دولت (بهرش صندو) رسید و طفل بود ، مردی که او را رش راهب می گفتند راهنمای وی گشت ، و مراد از (رش) پیغمبر است، و چون (هرش صندو) شانزده ساله شدند از آسمان رسید که او را نزد آتش برده قربان کنید، ملائکه را دل بسوخت و شفاعت وی کردند تا دیگری که لیاقت قربان شدن داشته باشد بجای او قربان کنند ، پس از اجابت مسؤل (3) ندا در دادند که بدلی (4) در ازای او قربان کنید و پادشاهزاده را بحال بگذارید، پس کار گزاران دولت بر همین زاده رایبهای تمام از دولت پدر خریده نزد آتش آوردند ، بر همی که (هروش داست) زاده دعای خیر کرد که از قربان شدن خلاص یابد ، لاجرم چون خواستند او را در آتش اندازند ندای فرشتگان رسید که از سوختن او در گذرید که ما از وی در گزده گذشتیم پس او نجات یافته روی از پدر خویش بر تافت و بخدمت (هروش داست) شتافت و (هروش داست) صد پسر داشت چون برهمین زاده زابخانه آورد که اور اسجده کنند پنجاه تن قبول سجده کردند و پنجاه تن سرباز پیچیدند، (هروش داست) پسران سرکش را از خویش براند، و ایشان بطرف مشرق هند رفتند و آن گردنکشان که گفتند : ما پیغمبرانیم از نسل این طایفه اند آنگاه هروش صندو آنچه داشت از حطام (5) دنیوی بفقیر ابخش کرد، و فرشتگان او را با پسرش باآسمان بردند و پادشاهان هند از اولاد اویند، و در آخر دور اول، پادشاهی از نسل (6) او بوجود آمد که او را (اکفاف) می نامیدند، دولتی مطاع (7) و مملکتی مطیع داشت و با عدل و انصاف میزیست ، و اولادش (بطناً بعد بطن) سلطنت کردند تا نوبت

بسکسر) رسید و این دوره منقضی (8) شد

ذکر سلاطین دوره ترناپوک، که قبل از هبوط آدم در عالم زندگانی کرده اند

(در اول دوره (ترتایوک) از فرزندان (سکسر) (ولیب) نام بسلطنت بر نشست، چون

ص: 19

1- کشمیر: بفتح اول وسکون دوم: دولتی است در هند، نزدیک پاکستان و تبت

2- اعقاب : فرزندان و فرزند زادگان

3- مسؤل : خواسته

4- بدل عوض و جانشین

5- حطام : آنچه در دنیا هست از مال کم یا زیاد

6- نسل: فرزندان.

7- مطاع فرمان برده شده

8- منقضی : گذشته.

او را فرزند نبود مملکترا بوزراء سپرده با خواتون خود بخدمت پیری که در کشمیر بود شتافت ، او را ماده گاوی بود که سخن گفتی بخدمت آن گاو قیام نمود تا بدعای گار خواتونش حامله شد فرزندی آورد او را (راکی) نام نهاد ، و ولایت عهد بدو سپرد ، چون (راکی) بعد از پدر سلطان شد از وی دختری بوجود آمد نام او را (سندروت) نهاد و ولایت عهد (1) بد و سپرد در آنوقت (برهما) که بر هفتم آسمانست پسری (اولک) نام داشت برای عبادت یزدان بزمین آمد و در مغاک (2) کوهی معبدی (3) مرتب کرده طریق طاعت میگذاشت ، برای شستن بدن بکنار آب (کنک) آمد ناگاه چشمش بدختری افتاده ، خاطر بدو بست و چند قطره نطفه از وی بچکید ، آنرا در میان گلی نهاد در آب انداخت (سندروت) دختر (راکی) که با چندتن دختر در کناره (کنک) آمده آن گل بدید ، از آب بر گرفت و بیوئید حمل (4) برداشت ، چون پس از چندی پدر حمل او بدانست قصد جان وی کرد (سندروت) از پدر خلاصی جسته خود را بآب انداخت و قریب بمنزل (اولک) از آب بیرون شده در جوار او منزل ساخت تا هنگام وضع حملش (5) برسید ، ناگاه عطسه زده پسری از ممر (6) بینی او بیرون افتاد ، و پستان مادر گرفته شیر میخورد ، آنگاه بنزد اولک شده صورت حال بگفت پس پدر و مادر را بر داشته بنزد (راکی) آمد و گفت: من پسر زاده برهما ، و دختر زاده توأم ، (راکی) خوشدل شده بفرمود تا عقد (سندرون) و (اولک) بستند و با هم نیستند (علی الجملة) بعد از (راکی) فرزندان سلطنت کردند تا نوبت به دشرت (رسید و ازوی پسری رام نام بوجود آمد ، پس دختری از تخمه هما که (سیتا) نام داشت برای (رام) بخواست ، در آنزمان دیوی ده سر بردیوان جزائر هند سلطان بود که رادن راکپس نام داشت ، چون صیت (7) حسن سیتا را شنیده بیای تخت (رام) آمد ناگاه اور ابر بود

ص: 20

- 1- ولایت عهد جانشین
- 2- مغاک بروزن هلاک : گودال
- 3- معبد : جایگاه عبادت و پرستش
- 4- حمل : کودک در شکم مادر .
- 5- وضع حمل : زائیدن .
- 6- ممر : جایگاه عبور .
- 7- صیت - بکسر اول و سکون دوم : آوازه نیکوئی

چون(رام) از این حادثه آگاه شد لشگری ساز داده، از دریا بگذشت و بادیوده سر جنگ در پیوسته او را مقتول (1) ومقهور ساخت، و (سیتا) را بمركز دولت باز آورد خوش میزیست تازمان سینا فر از (2) آمدناگاه بزمین فرورفت؛ (رام) موی ، سر او را هنگام فروشدن بگرفت و آن موی در دستش بماند و بعد از او درام نیز بگذشت ، گویند در محل خسف (3) سیتا بقعه ساختند که هنوز آن مویرا بر انگشت می پیچند و بدان تسبیح می کنند.

ذکر سلاطین دوره دو اپریوک که قبل از آدم در عالم بوده اند و آغاز دولت بندران و کوروان

در اول دوره دو (اپریوک) پادشاهی بود که (کارت) نام داشت و در عهد او در کوه کشمیر پیری بود که او را در مدکن مینامیدند، و از مدکن پسری بوجود آمد که سرام نام داشت ، و او را گاوی بودهمی (4) بقاعدین که حاجت های مردم بدان گاو رواشدی ، (کارت) با دوازده هزار پادشاهزاده بدانکوه رفت که حاجت از قامدین حاصل کند، پر سرام مانع شده کارت بمنازعت برخاست و جنگ در پیوست، در آن مقاتله (کارت) با جمیع ملکزادگان و مردان کار بدست (پرسرام) مقتول گشت .

و در نصف دوره آخر (دو اپریوک) در مملکت هندوستان در شهر (هستناپور) پادشاهی رعیت پرور بر آمد که او را (راجه بهرت) راجه : لقب پادشاهان و فرمانداران هند. (5) می نامیدند و هفت فرزند او بطناً بعد بطن سلطنت کردند و فرزند هشتم او نیز که بدرجه سلطنت ارتقاء (6) یافت (راجه کور) نام داشته که شهر کور کهیت تهانسیر را بنا گذاشته و بنام او اشتهاار یافته و اولاد او را (کوروان) می نامیدند و بعد از شش واسطه فرزندی آورد که موسوم به (چتر برج) بود وی پادشاهی بزرگ شده دو آورد که یکی (دهتر اشتر) و آن

ص: 21

1- مقتول : کشته شده.

2- فراز : نزدیک پائین : بالا ، فراهم آمده .

3- خسف : بزمین فروشدن .

4- مسمی : نامیده شده .

5-

6- ارتقاء : بالا رفتن و بر آمدن

دیگر (پندنام) داشت پسر بزرگ او دهتر اشتره چون از حلیه بصر معری (1) بود، راجکی به برادر کهترا و پند مقرر آمد و چنان بزرگ شد که فرزندان او را بنام او خوانند و ایشانرا پندوان گویند .

واز پند پنج پسر بوجود آمد سه تن از زنی (کنتی نام) که اول را (جد شتر) و دویمرا (بهیم سین)، (وسیم) را (ارحن) مینامیدند و دو پسر دیگر که یکی (نگل) نام داشت و آن دیگر مسمی (بسهدیو) بود از زنی که او را (مادری) مینامیدند متولد شدند، و این پنج پسر را (پندوان) می گفتند.

اما (دهتر اشتر) برادر پند صدویک پسر داشت که صدتن این پسران از دختر راجه قندهاری که او را (کندهاری) می گفتند متولد شدند ، و بزرگ این صد پسر (دریودهن) نام داشت و یک پسر دیگر از دختر بقالی آورده بود که (پویوچهر) نام داشت و این جمله را (کوروان) گویند.

ذکر زوال دولت پند و انتقال سلطنت برادر مهترش دهتراشتر

چون بنده از جهان انتقال یافت ، پادشاهی برادرش (دهتر اشتر) مقرر آمد، و در معنی فرزندان او پادشاهی رسیدند ، بخصوص دریودهن مبین فرزند او بود ، و چون در سلطنت تمکین یافت پند و انرا که دشمن دولت میدانست قلع (2) وقمعشان را واجب شمرد ، چون (دهتر اشتر) از عقیدت و مکیدت (3) فرزند و مخاصمت او با برادر زادگان آگاه شد ، حکم داد تا (پندوان) دورتر از شهر موضعی را عمارت کرده اقامت نمایند ، باشد که بعد مسافت سبب انطفاء ناثره (4) عداوت گردد ، دریودهن نهانی بنایا را گفت که بنیان و جدران (5) آن بنا را چنان بسازند که باندک شعله آتش گرفته با (پندوان) سوخته شود.

ص: 22

1- حلیه - بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم: زیور بصر : چشم معری برهنه و عریان

2- قلع : از بیخ کندن

3- مکیدت : قریب و بدسگالی

4- انطفاء : خاموش شدن ناثره : آتش برافروخته، فتنه، عداوت و دشمنی

5- جدران - بضم اول : دیوارها .

و بعد از انجام آن بنا (بهیل) نام زنی را با پنج پسر بدانخانه فرستاد که بهنگام آتش در آن بنیان زده پند و انرا بسوزانند، ایشان بر این معنی وقوف یافته، پیش دستی را نیم شبی آتش در آنخانه زده بهیل) را با فرزندانش بسوختند و بامادر خویش راه دشت پیش گرفته و تغییر نام و لباس داده، بشهر (کنیلا) نزول کردند، و پس از چندی بلطایف حیل دختر راجه (کنیلا) را هر پنج برادر بشراکت در حباله نکاح (1) آوردند که هر یکرا هفتاد روز نوبت باشد؛ و چون در (یودهن) این معنی را بدانست که سوختن پندوان صورت نیست؛ اینک در کنیلا نیک حال نشسته اند، از عاقبت اینکار بر اندیشید و کس فرستاد بمهادنه و مداهنه (2) ایشانرا بشهر (هستناپور) آورد و پس از مهمان داری و معذرت مملکت موروث با ایشان قسمت کردند، بدینگونه که شهر (اندریت) که در کنار (دهلی) کهنه واقعیت، با نصف ولایت در تصرف (پندوان) باشد، و (هستناپور) با نصف دیگر از مملکت خاص (کروان) ماند.

و بعد از چندگاه صنایع مملکت ملازمت خدمت پندوان اختیار کردند؛ زیرا که آثار شوکت و ابهت از ایشان هویدا بود و جدا شتر که مهین اولاد (پند) بود؛ آغاز جشن (جک راجسوی) نهاد؛ و آنچنان بود که آتشی بزرگ برافروزند و خوشبوئی هادر در آن سازداده وسیله تقرب یزدان دانند؛ و شرطست که در جشن (جک راجسوی) رایان اقالیم سبع (3) جمع آمده؛ خدمت این جشن کنند لاجرم جدا شتر هر چهار برادر را به تسخیر ممالک تصمیم عزم داده، در اندک زمانی اقالیم را مسخر کردند، و سلاطین روی زمین را در پایتخت (اندریت) حاضر کردند، تا بخدمت (جشن راجسوی) پرداختند، پس کار (پندوان) بالا گرفت

ذکر حیات ساختن (دریودهن) و فریت پندوان از وطن

(دریودهن) چون عظمت پندوان مشاهده کرده، بارنج ورشک دو چار شده و

ص: 23

1- حباله: چیزیکه صیادان بواسطه او شکار می کنند، دام. نکاح: زناشوئی حباله نکاح: عقد زناشوئی

2- مهارته: مصالحه و سازش - مداهنه - بضم میم: فریب دادن، چرب زبانی

3- رأی: لقب حکام و بزرگان هند میباشد: سبع: هفت

چاره را از در مصافات (1) در آمده پند و انرا برسم ضیافت به (هستناپور) طلب داشت ، ایشان نیز اجابت کرده بخانه (دریودهن) در آمدند و او پس از ادای مهمات میزبانی بساط مقامری (2) ساز کرده ، حیلتی در آلات قمار مرتب داشت که پندوانرا جز باختن نبود؛ آنگاه بیاختن قمار ملك و مال پند و انرا (بالتمام) برد و در دست آخر عهد کرد ، که اگر اینکر ترا (3) پندوان ببرند آنچه از ایشان برده باشد رد نماید، و اگر در رودهن ببرد، پندوان دوازده سال بالباس فقر در بیابان با طیور و وحوش هم آغوش باشد ، و پس از این مدت یکسال در آبادی چنان زندگانی کنند که احدی ایشانرا نشناسد ، و اگر شناخته شوند باز دوازده سال بصحرا روند؛ چون این قمار باختند، باز در یودهن ببرد.

ناچاره پندوان ملك و مال گذاشته، دو از ده سال گرد بیابان گشتند، پس بشهر آمده یکسال مخفی بهزیستند، آنگاه کس نزد (دریودهن) بطلب ملك موروث فرستادند ، در ودهن با کش بن بسدیو که ایلچی (4) پندوان بود سخن از در خلاف پیمان راند و او را مأیوس کرده باز فرستاد ، ناچار کار بکار زار انجامید، طرفین لشگرها ساز داده در میدان کور کهیب که در جنب (5) (تهانسیر) واقعیت در اوایل دور (کلیوک) هیجده شبانروز بمقاتله مشغول شدند ، و یازده کشون (6) لشگر جانب کوروان و هفت کشون جانب (پندوان) بود .

و (کشون) باصطلاح ایشان عبارتست از : بیست و یکهزار و ششصد و هفتاد تن فیل سوار و مطابق اینعدد مرد عراده پتوار و شصت و پنجهزار و ششصد مرد اسب سوار و یک لکونه هزار و ششصد و پنجاه پیاده، این جمله یک کشون بود (علی الجملة)

بعد از مقاتله چهار تن از لشگر (دریودهن) باقی مانده بود اول (کرپا چارج برهمن) که استاد فریقین وصاحب سیف (7) و قلم بود .

ص: 24

1- مصافات : دوستی و رفاقت .

2- مقامری: قمار بازی

3- کرت: بازگشت

4- ایلچی : سفیر پیغامبر .

5- جنب - یفتح اول و سکون دوم : پهلو، نزدیک

6- کشون - جمع کشن بفتح اول و دوم : بسیار .

7- سیف : شمشیر .

دوم (اشوتهمان) پسر حکیم (درون) که او نیز معلم جانبین بود.

سیم (کرت) برمان که از جماعت (بادوان) بود.

چهارم (سنجی) که با وفوردانش بهله مان دهرتر اشتر بود و دیگر آن سپاه عظیم مقتول بودند و از طرف پندوان) هشت تن باقی مانده بود، پنج تن برادر که پسرانه پنده بودند که نام ایشان مرقوم شده

ششم (سامک) که از قوم (بادوان) بود و بمردانگی معروف

هفتم (حجنش) که برادر غیر مادری در بودهن بود، و خدمت پندوان میکرد

هشتم (کشن) که ذکر حالش خواهد شد، و آن سپاه عظیم نیز از ایشان کشته شده بود. و در بودهن در این رزمگه بهلاکت رسیده منسوبانش مقهور شدند.

ذکر روز گار کشن و مال کار او

(کشن) را که مولدش شهر (مهتره) است بعضی از هندوان خدایش خوانند، و برخی پیغمبرش دانند و گروهی بر آنند که شعبده باز و نیرنگ (1) طراز بوده چون منجمان آثار او را ابراجه (کنس) که رئیس (بادوان) بود باز نمودند حکم بر کشتن کشن کرد وی در منزل مردی (نند) نام که گاوچران و شیر فروش بود یازده سال متواری گشت و راجه (کنس) را بشعبده و نیر نجات بهلاکت رسانید آنگاه (اوکرسین) پدرش را بسطنت خواند و از خانه (نند) بیرون شده سی و دو سال دعوی الوهیت (2) کرد و کارش بالا گرفت آخر الامر راجه (جراسنک) از ولایت بهار، و راجه (کالیون) از (ملیچهان) که راجه عربستان بود و آئین هنود نداشت با سپاه بیکران بقصد وی برخواستند، (کشن) هزیمت کرده در احمدآباده کجرات رفته هفتاد و هشت سال متحصن بود، تا بعد از صد و پنجسال عمر براه عدم رفت و زوال او بواسطه نفرین (کندهاری) بود چنانکه مذکور شود.

ذکر کندهاری مادر در بودمن و نفرین او در حق کشن

گویند (کندهاری) مادر (در بودهن) چون هنگام زادنش فرارسید، با خود گفت

ص: 25

1- نیرنگ : افسونگری، مکر، ساحری

2- الوهیت : خدائی

شوهرم (دهتراشتر) نایناسست و از دیدار فرزند بی بهره، بهتر آنستکه من نیز چشم بر فرزند نگشایم و در دنیا نظاره نکنم پس چون در یودهن) بوجود آمد چشم بر هم گذاشت و سالها دیده پوشیده داشت تا فرزند بزرگ شده و روز مصاف (1) دهی با هندوان بمیان آمد گفت که ای فرزند فردا روز جنگ است من میخواهم ترا مشاهده کنم، اگر چه (پندوان) خصم اند (2) اما ناصحی از ایشان بهتر در این عهد نبود بنزد ایشان رو بهرنشان که گویند باز آی، و خود را بمن بنمای.

(در بودهن) بتنهایی در میان سپاه خصم در آمده نزده (پندوان) آمده، ایشان نیز مراسم مهمان نوازی مرعی (3) داشته، چون حال بدانستند با وی گفتند: که خود را برهنه بمادر بنمای چه طفلان برهنه بوجود آیند و این اول نظر ما در است با تو همان حال دارد که هم اکنون متولد شده .

(در بودهن) مراجعت کرده، در بین راه با کشن دو چار شد، (کشن) باوی گفت : چگونه در خانه دشمن تنها در شدی ؟ صورت حال بازراند ، (کشن) باخود اندیشید که اگر (در بودهن) برهنه خود را مادر نماید، روئین (4) تن شود و فردا که روز جنگست احدی باقی نگذارد آغاز حیلت کرده، گفت: دشمن با تو چگونه راست گوید : برهنه خود را ب مادر نمودن از ادب دور بود، حمایلی (5) در آویز که عورتین از چشم وی پوشیده ماند در بود هنه این معنی را قبول کرده چنان کرد و بنزد دما در آمد، چون کندهاری چشم گشود ویرا بدید و از حمایل و نیرنگ (کشن) آگاه شد، آمبر آورد و گفت: فردا از همین مواضع حمایل ز خمدار شده در خواهی، گذشت و چنان بود که گفت ، پس (کشن) را نفرین کرده تا بدان مشقت افتاد و بهلاکت رسید.

ذکر مآل حال جد شتر و سلطنت او در هفت کشور قبل از هبوط ابو البشر

* ذکر مآل (6) حال جد شتر و سلطنت او در هفت کشور قبل از هبوط ابو البشر

(جد شتر) بعد از قتل (در بودهن) پادشاه جمیع هندوستان شدی و شش سال منفرداً

ص: 26

1- مصاف: جنگ جولی و میدان کارزار

2- خصم : دشمن

3- مرعی: مراعات شده و نگاه داشته شده

4- روئین تن : آهنین پیکر

5- حمائل - جمع حماله: چیزیکه بر بدن آویزان کنند

6- مآل : بازگشت.

حکمرانی، کرد آنگاه برفاقت هر چهار برادر طریق عزلت (1) و مجرد سپرده، تا از جهان سپری گشت از قراری که مذکور شد: (کوروان) و (پندوان) هفتاد و شش سال با تفاق پادشاهی کردند، پس از آن سینزده سال (در بوهن) باستقلال در جمیع ممالک حکومت داشت و بعد از قتل او سی و شش سال (جدشتر) به تنهایی سلطنت کرد، پس مجموع سلطنت فریقین یکصد و بیست و پنجسال بود، گویند: بعد از چندی از ارجن مجموع بدو واسطه فرزندی بوجود آمده، بر تخت سلطنت برآمد، و خواست از سبب نزاع اسلاف (2) خود استکشاف نماید، بهشم باین حکیم در حضرت او معروض داشت: که استادمن (بیاس) حکیم در آن وقایع حاضر بوده؛ از وی باید بازپرس کرد، چون پادشاه از (بیاس) این داستان بخواست صورت حال را در کتابی نگاشته نام آن کتاب را (مهابهارت) گذاشت، یعنی: بزرگ جنگ و ابن بیاس) را از نفوس قدسیه دانند و (بیاس) بمعنی: تفصیل دهنده است و نام اصلی او (ودی باین) است ولدش ولایت میانه دو آب است و کتابش مشتمل بر قوانین و آداب بسیار بود که ذکرش موجب اطنابست (3) و عقیده هندوان آنست که (ورهریوک) پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته، که با این همه امتداد زمان آن نسخها هنوز در میانست و طوفان (نوح) بمملکت ما نرسیده علی الجملة چون سه هزار و پانصد سال از دور (کلیوک) گذشت از نسل پندوان شد و (دون) بوجود آمد و از تخمه شد و دون شاکمونی متولد گشت که آنرا پیغمبر دانند، و بر آنند که شش تن پیغمبر صاحب شریعت بوده، اول (مهادیو) که آنرا (مهیش) نیز گویند. دوم (بشن) سیم (برهما) چهارم (ارهب) پنجم (ناسک) ششم (شاکمونی) اما مهادیو نزاده است و هرگز نمیرد، اور ایدرو مادر نبوده، امازن و فرزند میباشد و اوسه چشم دارد، که خورشید و ماه و آتش است و پنج سر دارد، و ماری حمایل کرده و جامه از چرم فیل حمایل کرده، و متابعان هر يك را در حق پیغمبر خود اعتقادی دیگر است که ذکر آن موجب اطنابست، و این پیغمبران از دوره های سابقند؛ اما چون تاریخ تولد (شاکمونی) بعد از

ص: 27

1- عزلت: گوشه گیری

2- اسلاف: گذشتگان.

3- اطناب زیاده روی در سخن، پر گوئی.

طوفان نوحست، تعیین سال و مآل حال او در جای خود باز خواهیم گفت.

ذکر مفاید مورخین ختای و چین در تاریخ سلاطین قبل از هبوط آدم در عرصه عالم و عقیده ایشان در تاریخ زمان

* ذکر مفاید مورخین ختای و چین (1) در تاریخ سلاطین قبل از هبوط آدم در عرصه عالم و عقیده ایشان در تاریخ زمان

حکیمی از اهل ختا ملازم خدمت (هلاکوخان) بود که (قومیخی) نام داشت، و لقب (اوسیلسیک) بود که بمعنی: عارف است قواعد نجوم نیک میدانست، لاجرم از حضرت هلاکوخان معلوم شد که معلومات خویشرا معروض رأی فخر المحققین خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله، دارد تا اگر شایسته باشد در (زیج (2) ایلخانی) در افزایش، معلوم شد که این جماعت تاریخی در دست دارند که بعقیده ایشان تا کنون که هزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم گذشته، هشت هزار و هشتصد و شصت و سه (ون) و ده هزار و سیصد و ده سال شمسی است اما دون باصطلاح ایشان ده هزار است که از آن قرار هشتاد و هشت هزار هزار و ششصد و چهل هزار و سیصد و ده سال میشود. ومدت بقای عالم را سیصد و شصت هزار (ون) دانند، اما تاریخی که از سلاطین خود (طبقه بعد طبقه) نگاه داشته اند و میراث مملکت را از پدر به پسر گذاشته اند الی زماننا هذا چهل و سه هزار و چهارصد و سینزده سال شمسی است و نگارنده تاریخ طبقات این سلاطین سه تن از حکمای بزرگ ایشان بوده که اول را نام قومین خوشاه است که از ولایت تای عان جوی برخاسته و حکیم دوم را نام (فنجوخوشانک) بوده، که در شهر (فنن) نشو و نما (3) یافته و نام حکیم سیم (شیخون خوشانک) بوده که از مردم (لاوکین) است، این سه تن باتفاق از کتب قدیم انتخاب این تاریخ کرده و حکمای دیگر تصحیح و تصدیق نمودند چنانکه جای او شبهه نگذاشتند و این حکما در عهد سلطنت (حبولیوان) بوده اند، که ذکر آن خواهد آمد، پس این کتاب در میان ایشان معتبر و

ص: 28

- 1- چین: یکی از ممالک جمهوریت، واقع در آسیای شرقی جمعیت او در حدود 460- میلیون میباشد و 30 میلیون آن مسلمان است، مملکتی است زراعتی دارای گندم و پنبه و چای و جز اینها دارای معدن ذغال سنگ و آهن نیز میباشد
- 2- زیج - معرب زیک کتابی است که منجمان احوال و حرکات افلاک و ستارگان را از آن معلوم کنند.
- 3- نشوء - یشم اول و دوم: پرورش یافتن تازه پیداشدن نماء: افزون شدن

متداول است و در زمان غازان خان لسانی و مکسون) که دو تن از حکمای چیناند و هر دو طبیب و منجم و مورخ بوده اند، این کتاب را در حضرت (غازانی) آوردند، تا عقاید ختانیان در حق سلاطین چین و خنامعلوم شد لاجرم نگارنده این نامه همایون وقایع سلاطین چین وختارا (اجمالاً) برغم (1) مورخین ایشان، تا طوفان نوح در صدر این اوراق مینگارد و وقایع بعد از طوفانرا تا این زمان که سنه هزار و دو بیست و پنجاه و هشت سال هجرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم است از دیگر کتب تواریخ و ترجمه کتب فرنگیان، سال بسال با معاصرین آن سلاطین برخورد نکاشت، انشاء الله تبارک و تعالی.

ذکر سلاطین چین که قبل از هبوط آدم کار فرمای عالم بوده اند و ایشان پنج طبقه داند

مورخین چین وختای بر آنند که تا استیلای (2) (مغول) بر ممالک ایشان، سیوشش طبقه سلاطین داشته اند لکن راقم حروف عقاید ایشانرا تا طوفان نوح مینگارد چنانکه مذکور شد، اگر چه حکمای چین بر آن بوده اند که هر یک از سلاطین که نیات معتبر بوده اند، صورت شبیه او را در کتاب تاریخ نقش میکرده اند، نیز برای اختصار بدان اقتفاء (3) نجست علی الجملة سلاطین ایشان تا طوفان نوح پنج طبقه بوده اند و سی و هشت هزار و سیصد و سی و هفت سال سلطنت کرده اند، چنانکه ذکر هر یک اجمالاً باز گفته شود.

ذکر طبقه اول از سلاطین که در مملکت خنای و چین و ماچین رایت حکمرانی افراشته اند

طبقه اول از سلاطین که بر چین و ماچین و ختای با استقلال سلطنت کردند ده تن بودند، و مدت حکمرانی این سلسله هیجده هزار سال است، نام نخستین پادشاه که آغاز این تاریخ ازوست نیکو بوده در زمان او مردم از خانه و بنگاه بیگانه بودند؛ چون دیگر جانوران

ص: 29

1- رغم: ذلت و خواری، بخاک مالیدن بینی.

2- استیلاء: تسلط و حکمرانی.

3- اقتفاء: متابعت و پیروی کردن، برتری دادن

در بیابان گشتندی و از گیاه خورش کردند و تن پوش این قوم برگ درختان در هنگام گرما چنان نفسی قوی بر می آوردند که هوا را متموج (1) ساخته احساس برودت (2) میکردند و در هنگام سرما چنان دستها برهم میزدند، که از آن حرکت حرارتی (3) بین آشکار میگشت؛ و بدان دفع برودت مینمودند و هرگاه سرفه کردند آثار رعد و برق در هوا ظاهر شدی و هر چند از قانون مباشرت با زنان و مجامعت با ایشان بیگانه بودند، و آئین زفاف (4) نمی دانستند؛ لکن زنان باستنشاق و استشمام (5) نفس مردان آستن شدند و بار بگذاشتندی؛ چون مدت او یسر آمده تن خوانکشی بجای او بر تخت سلطنت برآمد و پادشاه دویم است و نام وی تن بوده و (خوانکشی) لقب گروهی از سلاطین است، از سلاطین است، چنانکه بعد از ایشان برخحاشی لقب کنند علی الجملة تن خوانکشی دایکتن بوده بصورت مار، و پای نبوده لکن دو دست و یازده سر داشته و او را سینزده برادر بوده که همه صورت و شمائل او داشته اند، در زمانش مردم را شمار و حساب چنان بود که گره بر شاخ درخت و گیاه زدندی، و بدان فهم کردند کردندی، پس از وی از وی (ویخوانکشی) (6) بر سریر سلطانی نشست، و او را نیز یکتن بشیبه مار و ده سر چون سر آدمی بوده، و یازده برادر چون خود داشته، و این پادشاه سیم است بعد از وی (ژن خوانکشی) بتخت ملک شد، اورانیز یکتن چون مار، و نه سر چون سر، و نه سر چون سر آدمی بود، و نه برادر داشت بصورت خویش و در سلوک (7) سالک طریق سلاطین (8) سلف بود و او پادشاه چهار هست و بعد از وی سلاطین بصورت و هیأت مردمان بودند، پادشاه پنجم اولون کی نام داشت و نام پادشاه ششم (شتی کی) بود، و هفتمین را (خدخونکی) مینامیدند و هشتم به (لن کن کی) اشتها داشت سلطان نهمین را (سومین کی) می گفتند و آخرین این طبقه که پادشاه دهم باشد. (سوژن شی) نام داشتند، و در زمان این شش پادشاه درخت میوه دار پیدا شد و مردم، در هنگام گرما بسایه درختان رفتند و در سرما ها بسوراخها

ص: 30

1- متموج: مضطرب و حرکت کننده بواسطه وزش باد

2- برودت: سردی

3- بین: روشن

4- زفاف: عروسی

5- استنشاق و استشمام: بوئیدن .

6- سریر: تخت پادشاه

7- سلوک: راه و روش

8- سلف: گذشته

در خزیدنند، (1) و حال آفتاب و ماه ندانستند و بیشتر خون آهو خوردند و از برای حصول آتش چوب بر چوب چنان سخت بمالیدند که آتش حادث (2) شدی و سنگ، را گرم کرده گوشت را بر سر آن می انداختند تا بریان شده بخورند و هنوز رسوم مردمیت در ایشان ظهور نداشت.

ذکر طبقه دوم از سلاطین مملکت چین

طبقه دوم شانزده تن بوده‌اند و هفده هزار و هفصد و هشتاد و هفت سال سلطنت کرده‌اند و اول ایشان (فوکى) نام داشته، و اندک زندگانی بوده، صدوده سال سلطنت کرد، و آغاز مردمیت و دانش در زمان او پدید شد، و علم (فال بینی) که مانند (رمل) چیزست وی اختراع کرد، و در آن باب کتب چند انشاء کرده، مرتب داشت، و شیوه زناشوئى وزفاف وی میان آورد، ورد، و وضع خط و حساب نهاد و از برای (3) صید ماهی دام ساخت و سازی مرتب داشت، که بیست و پنج تار باریک بر آن میبسته، و مینواخته‌اند، و تار آن از پی و عصب (4) بود.

و بعد از وی خواهرش (بنواشى) صاحب ملک شد، او نیز کم روزگار بود، یکصد و چهل سال رایت (5) حکمرانی برافراخت و سازی که (فوکى) برادرش اختراع کرده بود نیکو مینواخت و بعد از وی این سلاطین که باز نموده میشود، هفده هزار و پانصدوسی و هفت سال سلطنت کردند اول (کون کوشى) دوم (بای تائى شى) سوم (ون حوشى) چهارم (جون بانگ شى) پنجم (اول شى) ششم (لى لى شى) هفتم (حى شى) هشتم (سونیوشى) نهم (خوندوشى) دهم (خوبانگ شى) یازدهم (کوتن شى) دوازدهم (جوشن شى) سیزدهم (همکانشى) چهاردهم (دو خوشى) که در حقیقت پادشاه شانزدهم طبقه ثانیست، و بعد از وی طبقه دوم انقراض (6) یافت.

ص: 31

1- خزیدن: آدسته بجایی در شدن و پنهان شدن، خود را روی شکم و سینه بزمین کشیدن

2- حادث: تازه پیدا شده

3- صید: شکار کردن

4- عصب: رشته‌های سفیدی که در تمام بدن پراکنده و بمغز متصل است و حس و حرکت: بواسطه آنها است.

5- رایت: بیرق، پرچم، علامت.

6- انقراض: نابود شدن، پایان یافتن.

طبقه سوم هشت تن بوده‌اند، و پانصد و چهل سال سلطنت کرده‌اند، و مدت ملك پادشاه اول که (شتون) نام داشت و پدر این سلاطین بود صد و بیست سال است پس فرزندان او (بطناً بعد بطن) بدینگونه است که نام هر يك مرقوم میشود پادشاه دوم (دی حنك) سوم (دی دم) چهارم (دی يك) پنجم (دی حی) ششم (دیلائی) هفتم (دی نای) هشتم (دی دو) پس منقرض شدند.

ذکر طبقه چهارم از سلاطین چین که قبل از هبوط آدم سلطنت کرده‌اند

طبقه چهارم هجده تن بودند، و یکهزار و پانصد و بیست سال سلطنت کردند اول پادشاه این طبقه (شرون) نام داشت و او را هیجده پسر بود و پسر دویمش چنان دانا و دلاور خاست (1) که شیر را بدست خویش گرفت، و در زمان او دیوی (2) پیدا شد که پیشانی او آهنین و سر او مسین بود، و سنگ و ریگ میخورد و هشتاد دیو از آقا دینی تبع (3) داشته و زحمت مردم میکرده و در هوا میپریده و آن دیوه او جی بو نام داشته شرون هفت شبانروز با او مصاف داده، اتباع او را بشکست، لکن چون وی نیروی پریدن داشت، بدو دست نمی یافت، تا شبی در خواب دید که بهشت می‌رود، و دربان بهشت تیر و کمانی با خود دارد و در خواب فایده آن و رسم نبرد با آنرا فرا گرفت، و چون بیدار شد، صورت واقعه یاد داشت پس بدانصورت تیر و کمانی ساخته؛ شر آن دیور ابنزخم تیر از مردم برداخت و چون در خواب بهشتیانرا با جامه دیده بود، مرد مراجمه دوختن آموخت، و در عهد او شخصی او (مال) نام پیدا شد که در کارها استاد ماهر بود، کشتی ساختن و آلات چوبین پرداختن و بنیاد شهر از چوب نهادن و مردگانرا در تابوت جای دادن از مخترعات خاطر اوست، و در آن عهد قانون چنان گذاشتند که مرده سلاطین را هفت ماه

ص: 32

1- خاست: برخاست

2- دیو: نوعی از شیاطین گمراه کننده، و کنایه از مردم پهلوان و دلیر هم هست.

3- تبع - بفتح اول و دوم: فرمانبردار و مطیع.

بموضعی از صحرا می‌نهادند و بلندی، گورایشان سه قلاج بود، و درخت سرو برگور ایشان غرس میکردند و مرده عموم مردم را سه روز در خانه و سه ماه در صحرا می‌گذاشتند، آنگاه دفن کرده، چهار گز گور ایشانرا بر می‌آوردند، و درخت بید بر سر گورشان غرس میکردند، اسامی دیگر سلاطین این طبقه معلوم نشد، و نه شهر در زمان ایشان آباد و معمور گشت، بدینسان اول (دی جیو) دوم (سنیک جیو) سوم (کی جیو) چهارم (سوجیو) پنجم (لوجیو) ششم (بتن جیو) هفتم (لامک جیو) هشتم (جوجیو) نهم (بابک جیو)

ذکر طبقه پنجم از سلاطین چین و ماچین و ختای درایت حکومت افراشته اند

طبقه پنجم ده تن بودند، و چهار صد و نود سال سلطنت کرده اند، نام پادشاه اول این طبقه (شو خودکم تن شی) بود و مدت سلطنتش را هشتاد و چهار سال گفته اند پس از وی فرزندان بنوبت پادشاهی کردند تا منقرض شدند و اسامی ایشان معلوم نشده این بود شرح حال سلاطین چین و ماچین و ختای پیش از طوفان و هبوط آدم که (اجمالاً) نگاشته شد پس ظهور دولت سلاطین مذکور که عقیده جمهور است، از یکصد و چهل سال بعد از طوفان که آغاز دولتشان بوده، مرقوم خواهد افتاد.

ذکر جان بن الجان و نقنه اخلاف و اعقاب او در ملک جهان

بمفاد (والجان خلقناه من قبل من نار السموم) (1) خلق جن از آتش است و ابوالجنرا (سوماست) نام بوده و (جن) لقب داشته، و بروایتی نام او (طارتوس) است (علی الجملة) اولاد و اعقابش در بسیط زمین بسیار شدند و بمصداق (و ما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون)

ص: 33

1- جن موجودیست با عقل و خرد و دارای اراده و از دیدهای انسان پنهان میباشد (و از این جهت جن نامیده شده زیرا جن در لغة عرب بمعنی پنهان میباشد) لازم است سخنانی چند در پیرامون این موجود گفته شود زیرا در آن خرده گیری هائی شده. اول: اینکه وجود آن بین مسلمین مورد اتفاق میباشد ولی برهان و دلیل آن منحصر آیات و اخبار است، زیرا جای اقامه دلیل عقلی نیست. اما آیات در حدود بیست آیه در قرآن شریف وارد است که دلالت بر وجود آنها دارد، مانند آیه (وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) (الذاریات - 56) یعنی ما نیافریدیم جن و انس را مگر برای پرستش، خرده گیری نشود که شاید مراد از جن ملائکه باشد، زیرا جن بمعنی پنهانست و با ملائکه سازش دارد، در پاسخ میگوئیم: کسیکه در آیات شریفه دقت کند، برایش روشن میشود، که جن مقابل ملائکه و انسان ذکر شده، علاوه بر این آیه صریح است در (و یوم یحشرهم جمیعاً ثم یقول للملائکه اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون؟ قالوا سبحانک انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن اکثر هم بهم مؤمنون) (سبا - 40) یعنی روزیکه خدا جمع میکند ایشانرا بفرشتگان میگوید: این گروه شما را پرستش میکردند؟ فرشتگان پاسخ میدهند: خدایا توباک و منزه هستی، ما یآوری بجز تو نداریم، اینها جن را پرستش میکردند، و آیه (ولا مکان جهنم من الجنة والناس اجمعین) (هود - 119) یعنی پره میکنیم دوزخرا از جن و انس وجه دلالت اینکه ملائکه معصوم هستند، و دوزخ نمیروند، و برای جن دوزخ ثابت نموده. اما اخبار از حد تواتر زیادتر میباشد، و بعد از مراجعه باخبار و آیات شکی برای مسلمان باقی نمیماند. دو اشکال عمده در او شده. اول: این موجودات چون مجاور و پهلوی ما زندگی مینمایند. باید در طول ایام، یا دوست و رفیق ما شوند یا دشمن، و بهر حال باید آثار دوستی و دشمنی، که سود و زیان است آشکار شود و حال اینکه اثری نیست. پاسخ: مادر زندگی با آنها تراحمی نداریم نه ما نفع و ضرری بحال آنها داریم، نه آنها بما، پس و جهی برای دوستی و دشمنی نیست دوم: اگر موجود بودند باید آنها را دیده باشیم، و لا اقل اثری از آنها در زندگی ما آشکار شود، تا عاها تا علم بانها پیدا کنیم و ما موجودیکه بچشم دیده نشود، و بهیچ یک از حواس ادراک نشود و اثری از او ظاهر نباشد، نمی پذیریم، و خلاصه ما بجز ماده و مادیات چیزی را قبول نداریم. پاسخ: شما حق ندارید

وجود آنها و مانند آنها را منکر شوید، زیرا سرو کار شما فقط با مادیات میباشد، و بحث در چیزهاییکه از قلمرو حس و تجربه کنار است، کار شما نیست علاوه براین، حواس ما حتی در محسوسات هم ناقص هستند، چشم ما نمیتواند همه چیزها را ببیند. همه قسم ارتعاش هوایی قابل درک ما نیست، سالهای دراز بشر پهلوی الکتریک و برق زندگی میکرد و خبری از آن نداشت، چه بسا رازها نیکه در طبیعت نهفته، پس از این معلوم، یا تا ابد مجهول خواهد جای تعجب است! بشریکه خودش اقرار بنقص قوای ادراکی میکند، و میگوید: مجهولات بشر زیادتر از معلومات است، بصرف اینکه نتوانست چیز برا آزمایش کند، وجودش را منکر و سخریه و سرزنش کند. دوم از آیات استفاده میشود که آنها نیز مکلف هستند و ثواب و عقاب هم دارند سورة الجن 10 تا 17 - الذاریات 56 مقتضی عقل نیز چنین است ظاهر اینستکه پیامبرانی هم از جنس خود داشته اند. (یا معشر الجن والانس ألم بأتکم رسل منکم) الانعام - 130 و اخباری هم نیز موید آن هست سوم از آیات استفاده میشود که آنها يك نحوه قدرتی فوق توانائی انسان دارند و کارهاییرا میتوانند انجام دهند که از انسان ساخته نیست. (قال عفریت من الجن أنا اتیک به قبل أن تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین) النمل - 39 ولی بر خلاف تصور مردم، استفاده میشود که آنها عالم بغیب نیستند (فلما حزتینت الجن أن لو كانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المہین) سبأ - 14 و نیز آیه - 8 و 9 سورة الجن 958. پیش از این مناسب مقام نیست طالبین ببحار الانوار جلد 14 ص 578 تا 6440590 مراجعه فرمایند.

از حضرت بیچون قانون شریعتی بدیشان آمد، و بدان اعتصام جسته و اقدام

ص: 34

نمودند تا یکدور وایت برگذشت ، آنگاه آغاز نخوت واستکبار نهادند ، پس ملك جبار ایشانرا بدار البوار فرستاده ، بقایای این قوم را که طریق طاعت داشتند ، بتجدید شریعتی مخصوص فرمود و هم از انقوم) جلیائیس نامی مسند حکومت یافت ، و چون یکدور دیگر از توبت بیایان آمد باز بنی الجان کثرت یافته بنای طغیان نهادند و هم بغضب یزدانی هلاک شده ، صلحا و اتقیا زنده ماندند ، و (ملقیا) نام از آن طایفه برایشان فرمانر و اشد تا دور ثالث نیز بیایان آمد و همچنان آغاز عصیان کرده مورد یزدان شدند و حکومت بقایای این فرقه برهاموس تعلق گرفت و بعد از فوت او باز آغاز فساد نهادند، گروهی از ملائکه بقلع و قمع ایشان مأمور شده بیشتر از آن طایفه را مقتول و متفرق ساختند، و اطفال ایشانرا اسیر کردند، (ابلیس) که (عزازیل) نام داشت نیز از جمله اسرا بود که ملائکش باسماں برده در آنجا نشو و نمایافت ، و از مبالغت در عبادت مقرب حضرت احدیت شده ، معلم ملائک شد.

اما هزیمت شدگان بنی الجان بعد از مقاتله ملائکه و انتهای دوره چهارم از مدار ثوابت ، باز فراهم شدند و بنیان فتنه و فساد را محکم کردند، در این کرت ابلیس ارشاد ایشانرا از ملك منان مسنلت کرده با فوجی از ملك بزمین آمد، و (سهلوت بن ملاهت) با جمعی از بنی الجان منقادوی شدند و گروهی طریق عناد سپردند پس ابلیس سهلوترا باستمالت نزد مخالفین فرستاد اور امقتول ساختند دیگریرا برانگیخت هم خونس بریختند پس از چند تن که این زحمت کشیدند، و این شربت چشیدند نوبت (رسالت) به یوسف بن یاسف رسید چون بنزد اشرار رفت قصد هلاکش کردند مجال یافته فرار کرد و بخدمت ابلیس آمده صورت حال باز گفت از حضرت اقدس رخصت خواسته با گروهی از ملائک بحرب ایشان شتافت ، و هریک از مخالفین را یافت عرضه هلاک ساخت ، تا اقطاع عالم بروی مسلم گشت ، و بر سلطنت روی زمین مستقر آمد آنگاه خاطر بر آن گماشت که اگر فرمان الهی در رسد که این پادشاهی بدیگری تقویض کن طریق خلاف سپارد و خلافت بکس نگذارد؛ بدین عقیده میزیست، تاروزی جمعی از ملائک راپس از مشاهده لوح محفوظ محزون و مقبوض یافت، چون علت آن

ضجرت باز جست. گفتند امروز در لوح چنان دیدیم که بدین زودی یکی از مقربان بیچون رانده در گاه و ملعون شود؛ همانا ما هر يك برخويشتن ترسانيم؛ و از اين داهيه هر اسان؛ ابليس گفت دل بد مداريد؛ که اینگونه دواهی از مقربان الهی برکنار است و من مدتیست که بدین را از وقوف یافته ام و ابراز نکرده ام و بدین استتکاف و استکبار میبود تا آثارِ إني جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (1) پدیدار شد؛ و با منظومه ایّی اعلم ما لا تعلمون قانون مکابرت و انکار با حضرت بی چون فرونگذاشت؛ تا ابدالدهره ملعون و مردود گشت

تشخیص مساحت روی زمین و قسمت ارض ربع مسکون

از این پیش باز نمودیم که پانصد هزار را پاک کرور خوانند، و دو کرور دایک ملیان نامند چون رسم این شماره محقق شد؛ گوئیم که فسحت (2) روی زمین از کران (تا کران) (3) صد و نود و شش ملیان میل در میل بود و از این جمله دو بهره در آب پنهان؛ و یکحصه شهر و بیابانست پس آنقسم که امصار و صحاریرا بود، چهل و نه ملیان میل در میل، باشد و این مقدار بچهار قسم منقسم شود.

قسم اول را (آسیا) (4) نامند و آن مساوی بیست ملیان میل در میل زمین: باشد که از طرف شمال بدریای محیط (5)، که ساحل آن یخ بنداست، متصل شود، و از جانب جنوب بدریای هندوستان و از جهة مشرق ببحر محیط، و از سوی مغرب به یورپ منتهی گردد و قسم دوم را (افریقیه) (6) نامند و آن مساوی: یازده ملیان و پانصد هزار میل در میل است که از سوی مشرق به بحر محیط که فاصله میان افریقیه و یورپ منتهی

ص: 36

1- البقرة - 30 . یعنی: خلیفه در زمین خواهم گذاشت.

2- فسحت: فراخی و گشادگی .

3- کران: گوشه کنار .

4- آسیا: بزرگترین فارههای زمین میباشد، مساحت آن (200 18044) کیلومتر و ساکنین آن در حدود يك بليون و سیصد ملیون میباشد - المنجد

5- اقیانوس اطلس را دریای محیط مینامیدند، زیرا گمان میکردند: مانند نهري بدور زمین جاریست

6- افریقا - مساحت آن (300 300,000) کیلومتر و ساکنین آن (200) ملیون میباشد - المنجد

شود و از جانب شمال بدریای (روم) که فاصله میان افریقيه و آسیاست پیوندد.

و قسم سیم را (یوروپ) (1) گویند، و آن مساوی : سه ملیان و پانصد هزار میل در میل زمین است که، از طرف شمال بدریای محیط که یخبند است پیوندد ، و از جانب جنوب بیحر روم که فاصله است میان افریقيه و یوروپ منتهی شود ، و مشرق ، ق آن متصل با ملك آسیاست ، و مغربش بحر محیط است که فصل میانه یوروپ و آمریکا است و قسم چهارم را آمریکا (2) نامیده اند، و آن مساوی : چهارده ملیان میل در میل زمین بود و آنرا أرض جدید وینکی دنیای نامند (3) چنانکه شرح آنمکان و تاریخ پیدایش آن بدانسان که باید در جای خود مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی.

عدد خلائق روی زمین که بیشتر از منه چنین بتخمین آیند

عدد خلائق روی زمین اناثاً ذکوراً صغاراً اکباراً (4) نهصد و نود و پنج ملیان بتخمین اصغاراً پیوسته ، و ازین جمله ششصد ملیان عدد خلائق ممالک آسیاست که (ایران) و (توران) و (چین) و (ماچین) (5) و (هندوستان) و (عربستان) و (شام) و بعضی از بلاد (روس) از این حصه است و یکصد و پنجاه ملیان عدد خلائق افریقيه است که بلاد (مصر) و (سودان) و (کرتج) و (نوبه) و سایر بلاد مغرب از این حصه است و عدد خلائق یوروپ یکصد و هشتاد ملیانست که (رومیه الکبری) و (ایتالیا) و سایر بلاد فرنگستان از این حصه است و پنج ملیان عدد خلائق (جزایر) است که از این جمله سه ملیان مردم جزیره (نیو بلند) است و دوملیان مردم سایر جزایر است ، (والله أعلم بحقایق الامور) و در سیصد سال یا کمتر ازین پیش که حکمای دولت انگلیس مردم مملکت آمریکا را شماره کردند ، بتخمین شصت ملیان دانسته اند، و از آن ایام تاکنون مردم بسیار از مملکت (یوروپ) و دیگر جای بدنیای جدید در

ص: 37

- 1- مساحت اروپا (10) ملیون کیلومتر، و ساکنین آن (560) ملیون - المنجد
- 2- مساحت آمریکا (42) ملیون کیلومتر ، و ساکنین آن (320) ملیون میباشد
- 3- راجع بمساحت زمین و تقسیم آن باقالیم، و تعیین اندازه هر یک مراجعه شود بمعجم البلدان جلد 1- 16 - صفحه 16. مروج الذهب جلد اب صفحه - 51 تا 58 و کتاب التفهیم تالیف ابوریحان صفحه 156 تا 171
- 4- انات : زنها . ذکور : مردان صغار: کودکان . کبار : بزرگان
- 5- پیشینیان مملکت (برما) را (ما چین) مینامیدند و آن جمهوریت واقع در جنوب شرقی آسیا مساحت آن (605277) کیلومتر و عدد ساکنین آن (15) ملیون میباشد

آمد، و توالد و تناسل بسیار شد تا اینزمان که خلقی انبوه شده اند، و شمار مردم زمین و عدت سپاه هر دولت در اینزمان چنانست که مفصل نوشته میشود.

ذکر مختصر و منتخبی از کتاب نگار نامه که جناب مشیر اعظم مولی العرب والعجم، حاجی میرزاه آقاسی مدظله العالی علی فاروق الأناسی در علم جفر اخبار پاره از فنون حکمت نگاشته اند

بارها گفته ام و بار دگر میگویم* که من داشده اینره نه بخود میپویم

از این پیش در سبب تألیف این کتان همایون مسطور شد که راقم این حروف در نگارش این ابواب چشم بر حکم و گوش بر فرمان داشته بلکه هر شطری و اگر نه هر سطری که نگاشته برد، و قبول جناب مشیر أجل أعظم غیث طوایف امم مقنن قوانین حکم فخر حکمای عرب و عجم، صیقل مرایی کشف و شهود، کاسر (1) قیود جهات و حدود، الحاج میرزا آقاسی خلد الله مجده و نیر نجده باز گذاشته.

در پس آینه طوطی صفتتم داشته اند* آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

شرح بسط حکم و بذل، نعم و مآثری که در دولت پاینده پادشاه جمجاه (2) گیتی پناه، خسرو افراسیاب عزم، فریدون دستگاه دارای سکندر جیش (3)، گردون بارگاه ایمپراطور مملکت ایران (صانها الله عن الحدثان) (4) گذاشته، انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد داشت تا خوانندگان بدانند که تاکنون چنین مرد که مربی ظاهر و باطن، و جامع صورت و معنی باشد پدید نشده، (علی الجملة) در این وقت فرض افتاد که مساحت روی زمین را معلوم کند و هر دولت را عدت لشگر و مسافت کشور مرقوم دارد، و از علمای جغرافیا کتابی که بر آن و نوقی باشد و اعتمادرا شاید بدست، نبود و این معنی در حضرت وی معروض افتاد، جنابش کتاب نگار نامه: که یکی از مصنفات ویست در علم جغرافیا عنایت فرمود، تا مقصود حاصل گردد، و دانایان دانند که هیچ نگارنده را بدان روش نگارش نباشد، و چون آن کتاب مشحون بدلائل و براهین حکمیه بود و تمامت، آنرا در این نامه نگاشتن

ص: 38

1- کاسر: شکننده

2- جم - مخفف جمشید: چهارمین پادشاه پیشدادیان میباشد.

3- جیش: سیاه و لشکر

4- حدثان - بفتح اول و دوم: نواب و سختیهای روزگار

مناسب تاریخ نگاران ننممنومو، لا-جرم آنمعانی که در خور این سیاقو بوو، اننخاب کرده با نگارش جماعتی دیگر از حکمای جغرافی برمینگارو.

ذکر عقیده حکمای یونان و ایران و دانایان مملکت یوروو در حرکت و سکون زمین و نیر اعظم

همانا حکمت عبارت : از علم احوال اعیان موجوده است ، و آن در قسمت اولیه منقسم : بنظری و علمی شوو ؛ و در قسمت ثانویه قسم نظری منقسم بریاضی و طبیعی و الهی شوو ، و هر یک منقسم ب فنون عدیده گردیده، از جمله فنون ریاضی علم، هیأتست که آن علم باحوال و اوضاع فلکیاتست ، و در این مقام شطری از فلکیات نگاشته میشود معلوم باد که فرقه از خردمندان کراتی چند نگریسته اند که برخی منیر و بعضی مستنیر است ، و بجهة اختلاف اوضاع و قرب و بعد از یکدیگر ، معلوم کرده اند : که حرکتی برای هر یک میباشد، و چون خواستند آن حرکات را ضبط کنند زمین را ساکن گرفتند و بیست و چهار دایره ضبط نمودند ، و پاره مشکلات لازم افتاد ، مانند تشابه حرکت ، و دخول غیر مرکز خود ، پس پانزده صغیره دیگر علاوه کرده رفع اشکال کردند و بعد از تعمق آشکار است که هم رفع اشکال نشده ، چه دورات متتالیه غیر آفتاب باهم مختلفند ؛ و هر مختلفه مرکبه، پس افلاک دیگر میباشد، (علی الجملة) از حکماء (ارسطو) (1) و (فروریوس) (2) و (بطلمیوس) هم بر این دایند ، و گروهی از حکمای اراضی (یوروو) که خود را پیرو (فیثاغورس) صوری و ارستار خس (3) دانند ، گویند : که آفتاب ساکن است و مدار دیگر سیارگان برگرد آفتاب بوو ، و زمین را نیز چون قرب و بعد با آفتاب بوو و سرعت و بطوء ، و میل شمالی و جنوبی از آن مشهود افتد از آن مشهود افتد متحرک دانند

ص: 39

- 1- ارسطو در سال (384) قبل از میلاد در (استاگیر) از بلاد مقدونیه متولد شد، در هیجده سالگی در آتن با کادمی در آمد، و تاوقات افلاطون از شاگردان او بوو حکمت او مشهور بحکمت مشاء است، زیرا حکمت خود را در ضمن گردش افاضه میکرد سیر حکمت
- 2- فروریوس - بضم اول و سکون دوم از فلاسفه تابع افلاطون میباشد تولد او در سال (233) وفات در (304) قبل از میلاد میباشد.
- 3- استارخس - در ماه دوم قبل از میلاد میزیسته، و از فضلالی حوزه اسکندریه میباشد سیر حکمت

و حرکاتی برای زمین اثبات کرده و رجعت و استقامت و اقامت (1) بحر کات زمین منسوب ساخته اند و گویند ساکنان زمین چون کشتی نشسته گانند، که قریب بساحل کنند، و خود را ساکن و اطراف را متحرك دانند اما چون صدور حرکات مختلفه از طبیعت واحده بالاقسر معقول نیست، خارج از قانون حکمت شده اند و در سال يك هزار و پانصد رسی بعد از ولادت عیسی ع، قوپر انقوش حکیم که از جمله رهبان بود این رأی را اختیار کرد و کتابی در این باب نوشت و اکنون اقوال او در همه فرنگ شایعست، می گوید آفتاب در وسط سیارات ساکنست، وده (کرور) ودو (لك) درجه از کره زمین بزرگتر است (2) و یک حرکت بر مرکز خود از مشرق بمغرب میدارد، و سیارات برگرد آن مدار کنند، و قرب و بعد هر يك را از آفتاب در خردی و کلانی آنجمله را معین کرده که ذکر آن در این کتاب مناسب نمینماید، و گوید: کره أرض نود و سه ملیان و هفتصد و بیست و شش هزار و نهصد میل از آفتاب دور است، و در سیصد و شصت و پنجروز و پنجساعت و پنجاه و پنج دقیقه نجومی یکبار گرد آفتاب میگردد و در بیست و چهار ساعت یکبار بر مرکز خود میگردد، و ستارگان ثوابت (3) چندان

ص: 40

1- ستاره (زحل) و (مشتری) و (مریخ) و (زهرة) و (عطارد) را اهل هیئت و نجوم خمسه متحیره مینامند، زیرا در حرکت مستقیم نیستند و مانند اشخاص سرگردان گاهی حرکت میکنند، و گاهی بعقب بر میگردند، و گاهی ساکن میمانند حالت اول را استقامت دوم را رجعت و سوم را اقامت گویند. پیشینان برای توجیه آن فلک دیگری داخل در تخن قلبك ثابت میکردند مقام گنجایش بیشتر از این ندارد. طالبین بکتاب شرح چغمینی و بیست باب ملا مظفر مراجعه فرمایند.

2- حجم خورشید 1300000 برابر حجم زمین میباشد و فاصله آن تا زمین (149410000) کیلومتر میباشد نور که در هر ثانیه (300000) کیلومتر سیر میکند، در مدت 8 دقیقه و 136 ثانیه فاصله زمین تا آفتاب را طی میکند، اصول علم هیئت - ترجمه احمد آرام صفحه - 130.

3- ستارگان ثوابت با دوربین هر چه هم قوی باشد، بشکل نقطه نورانی دیده میشوند بخلاف سیارات که بواسطه دوربین قرصی بنظر میرسند و همین دلیل است که فاصله ثوابت از ما بی اندازه زیاد است عدد ستارگان که با چشم معمولی دیده میشود، در تمام آسمان، در حدود شش هزار است، با دوربین و وسایل عکسبرداری توانسته اند، قریب 300 ملیون ستاره بشمارند نزدیکترین ستاره ثابت بزمین صورت (قنطورس) میباشد که در نیم کره جنوبی دیده میشود و فاصله آن چهار سال و چهار ماه نوری میباشد و فاصله ستاره قطبی (جدی) (4656) سال نوری میباشد ثوابت بر خلاف اسمشان در فضا متحرك هستند سماك رامح در صورت عواء در هر ثانیه (413) کیلو متر طی میکند چیزی که هست نظر بدوری آنها حرکتشان در مقابل چشم ما معلوم نمیشود ولی در ظرف صد هزار سال قطعاً شکل ظاهری آسمان بوضع دیگر مبدل خواهد شد آفتاب منظومه اش را با سرعت بیست کیلومتر در هر ثانیه بطرف (نسر واقع) میرد بهمین جهت مدار زمین در فضا تغییر محل داده، بشکل مارپیچ در میآید.

از زمین دورند که بعد آنها در حوصله حساب در نیاید .

و یکی از دانشوران فرنگ : که حکیم بر اهد) نام دارد ضبط حرکات و رجعت و استقامت و اقامت را چنان نموده که کره شمس و کره ارض هر دو متحرك باشند ، و بعضی از حرکات را با زمین و برخی را با شمس نسبت میدهد اما بطلمیوس یکهزار و بیست و دو ستاره از کواکب ثابته را رصد کرده حرکات آنها را با هم متناسب یافته ، و بعضی یکهزار و بیست و پنج گفته اند ، و غیر مرصوده را بآنها قیاس نموده اند؛ اما در مقدار بحسب ارساد اختلاف کرده اند، بلکه در یکر صد دو راصد باهم اختلاف داشته اند متأخرین را چنان گمان افتاده که در هشتاد و یکسال و نیم شمسی یکدرجه قطع کنند و این اقرب بتحقیق است و در تاریخ یکهزار و دویست و چهل و نه هجریه ، کواکب بروج اثنا عشریه را از مواضع خود فریب بسی درجه و نیم بحرکت غریبه متحرك یافته اند و برخی انوار این کواکب را مکتسب الضوء شمس و بعضی انوار آنها را اصلی دانند و این بصواب نزدیکتر است چه اختلاف اضواء کواکب دلیل اصالتست نه اکتساب و حکمای فرنگ کواکب دیگر را نیز رصد کرده رکت یکصد و هشتاد کوب را ضبط نموده اند بلکه سیارات دیگر نیز بنظر آورده حرکات انرا مخالف حرکات ثوابت دانسته اند .

از جمله در تاریخ یکهزار و دویست و چهار هجر به هر شل) نام حکیم کوکبی را تعیین و رصد کرده ، باسم خود موسوم ساخته است و نظر بسرعت حرکت آن از جمله سیارات شمرده (1).

و حکمای دیگر از مملکت فرنگ با دوربین های بزرگ پنج کوکب در دور (زحل) و چهار کوکب در حوالی (مشتی) ، و هشت کوکب در اطراف (هر شل) یافته اند که مانند کواکب دیگر که بحول کره ارض گردنده است، برگرد آن کواکب میگردند

وقائیلین: بسکون شمس حرکت زمین بسبب آن خالهای تیره ، که در صفحه شمس مشاهده کرده اند، و عدت آنها را گاهی بسه و چهار . و گاهی بشصت و هشتاد

ص: 41

1- در سال (1781) ویلیام هر شل کشف سیاره اورانوس را اعلان کرد. حجم این کره (52) برابر زمین میباشد و در مدت (85) سال در فاصله (3) میلیارد کیلو متر یک مرتبه کیلومتری بدور کره شمس میگردد .

یافته اند چنانکه وقتی بکناری نزدیک و از کناری دور ، و زمانی کوچک و وقتی بزرگ مینماید ، و گاه میشود که سیزده روز آن نقطه سیاه مستتر و مخفی است ، و باز آشکار میشود معتقد بحرکت وضعیه آفتاب از مغرب بمشرق شده اند ، و مدت آنرا بیست و پنجروز و چهارده ساعت و هشت دقیقه دانسته اند، و گروهی این حالت را در سایر کواکب نیز مشاهده کرده اند، و اختلاف در نور آنها یافته اند ، و گفته اند که یکطرف آنها نورانی و یکطرف ظلمانیست ، و همچنین نقطه اعتدال را هر سالی پنجاه ثانیه راجع (1) و میل کلیراسی ثالثه نقصان پذیر دانسته اند.

در دانستن جغرافیا و وجه تسمیه آن بزبان لاتین و انقسام فنون آن باقسام ثلثه

چون شطری از علم بأحوال فلکیات مرقوم افتاد، اکنون نکته چند هم از علم

ص: 42

1- دایره بزرگی که از مشرق بمغرب کشیده شود و بالای سر مروز کند دایره معدل النهار گویند، این دایره عالم را بدو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم میکند دو قطب او را قطب شمال و جنوب نامند و دایره ای که موازی او بر زمین رسم شود خط استوا گویند. و دایره دیگری که مایل از این دایره میباشد و در دو نقطه با او تقاطع کند، دایره خسوف و فلك : البروج نامیده اند و سیارات در مدار خود بگرد آفتاب روی این مدار باشند ، و قطب او را قطب فلك البروج گویند. دایره خسوف در دو نقطه با معدل النهار تقاطع خواهد کرد: یکی را نقطه اعتدال ربیعی آغاز بهاری و دیگری را نقطه اعتدال خریفی آغاز بانیز گویند و نقطه حداکثر میل آفتاب را از دایره معدل النهار بطرف شمال انقلاب صیفی گویند ، و نقطه حداکثر میل خورشید را از معدل النهار بطرف جنوب انقلاب شنوی نامند. و فصول چهارگانه از همینجا پیدا میشود . نکته که باید گفته شود اینستکه: دو نقطه تقاطع دو دایره همیشه ثابت نیست در (130) قبلی از میلاد موقع اعتدال بهاری آفتاب در صورت (حمل) دیده میشد در صورتیکه در این روزها در صورت (حوت) واقع میشود. بنابر این نقطه اعتدال ربیعی بر روی دایره خسوف ، در خلاف جهت حرکت سالیانه آفتاب در مدت بیست قرن تقریباً باندازه (27) درجه پیش رفته است و این کیفیت را رجوع نقطه اعتدال گویند از این قرار فصل مشترك استوا و دایره خسوف حرکت رجوعی دارد و باستقبال آفتاب پیش میرود بطوری که آفتاب پیش از موقعیکه باید باین نقطه برسد بآن میرسد . علت اینستکه : محور زمین و محور عالم بموازات خود باقی نیمماند و در واقع نقطه از آسمانکه محور زمین متوجه اوست کاملاً ثابت نیست منتهی تغییر محل بقدری ناچیز است که احساس آن دشوار میباشد در نتیجه قطب آسمان نسبت بما مختلف میشود مثلاً در شش هزار سال پیش یکی از ستارگان صورت (تین) ستاره قطبی بود و در (13000) سال دیگر (نسر واقع) قطب فلك خواهد شد : و این رجوع نقطه (نسر اعتدال آثار دیگر هم دارد طالبین بکتاب اصول علم هیئت ترجمه دانشمند محترم آقای آرام و سا بر کتب مراجعه فرمایند

جغرافیا نوشته میشود که گروهی آنرا از اقسام ریاضی شمرده اند، اگر چه اغلب مبادیش مبتنی بر علم ریاضی است، اما از جمله فنون طبیعی بود، فایده آن اطلاع بر ممالک و مسالک است که بیشتر نفع آن عاید ملوک و ارباب سیاست گردد و لفظ جغرافیا بمعنی نقش ارض است، چه لفظ (جه) بزبان لاتین بمعنی: ارض است و (اغورفی) بمعنی نقش و الف اطلاق بیشتر در کلمات لاتین الحاق شود، بعد از ترکیب، برای تخفیف جغرافیا گفتند، چنانکه نقش عالم جسمانیرا (قوسمر غرافیا) و نقش بحار را (رمیدور غرافیا) و نقش دیه و قریه را (طوبوغرافیا) و ذکر احوال هوا وریاح را انه موغرافیا گویند.

و فن جغرافیا منقسم بدو قسم است.

اول: جغرافیای ریاضیه؛ و آن دیگر جغرافیای تاریخیه

اما ریاضیه: بیان اوضاع و دو ابر و امثال آنها است که در کره ارض مفروض آمده؛ و اما تاریخیه: بیان جبال و تلال و أنهار و بحار و امثال آنها است و بیان احوال ملوک، و تقسیم روی ارض بدول سلاطین تابع این قسم است؛ و بعضی انرا قسم ثالث جغرافیادانسته اند، و قسم اول را بزبان لاتین (ماتماثقا) گویند.

و ثانی را: (هشتورقا) و ثالث را (یولتقا) نامند اما کره ارض بواسطه دایره معدل و دایره افق حقیقی استوا، بچهار قسم متساوی منقسم آمده ربع شمالی آنرا که از خط استوا گرفته الی تحت قطب شمالی معدل باشد بواسطه کثرت عمارات و قلت بمعار ربع مسکون، و دنیای عتیق نامیده اند و عمارات جانب جنوب خط استوا بسبب قلت عمارات و کثرت بحار مجهول مانده، تا درسنه هفتصد و نود و چهار هجریه باعانت قرال اسپانیا (قولومیس) نام مردی بدان اراضی راه برد که قریب بدوئت از دنیای عتیق بود و آنرا دنیای جدید و نیکی دنیا نامیدند، چنانکه در جای خود مفصل مرقوم خواهد شد، (انشاء الله)

و در کره ارض: آنچه از قطع دایره معدل النهار مفروض شود، آنرا خط استوا

گویند، و دو قسم: از قطع مدار رأس السرطان، و مدار (رأس الجدی) (1) پیدا شود و دو قسم از قطع دو مدار دو قطب فلك البروج، و دو قسم: از مسامته (2) دو قطب عدل بارأس سکنه آنجا هویدا گردد، و هر يك از این هفت قسم را خواصی باشد.

و در اصطلاح علمای جغرافیا: (معدل) را منطقه حاره (3) و مدار رأس السرطان و رأس الجدی را منطقه معتدله و دو مدار قطب بروج را منطقه بارده (4) گویند. آن اراضی که از منطقه حاره الی منطقه معتدله که بیست و سه درجه و نیم تقریباً عرض دارند (5)، ذات ظلین است و از منطقه معتدله الی تحت منطقه بارده که چهل و سه درجه تقریباً عرض دارند، ذات ظل (6) واحد است، جنوباً او شمالاً و از تحت منطقه بارده تا تحت قطب معدل که بیست و سه درجه و نیم عرض دارند، ذات اظلالست.

نظر باینکه مرکز شمس مسامت منطقه البروجست آنرا دایره شمسیه گویند از اینروی برای شمس عرض نباشد، پس اگر بحرکت انطباق و افتتاح منطقتین که مال النهار و منطقه البروج هستند، قائل شویم شمس از مسامته منطقه البروج خارج شده، صاحب عرض میشود و منطقه معتدله از اعتدال خارج گشته، بلکه بارده هم اختلاف پیدا کند مگر اینکه تقدیر مناطق در ممثل شمس شود، یا اینکه شمس را نیز قائل شویم که در این حرکت متابعت فلك البروج کند و مرکز آن از مسامته خارج نگردد؛ پس تبدل أهویه لازم آمده گرم سیر سردسیر گردد و سردسیر گرم سیر شود هنگام انطباق در خط استوا همه اوقات تابستان گردد.

ص: 44

1- سرطان - فتح اول و دوم: چند عدد از ستارگان که گرد هم جمعند بصورت خرچنگ علمای هیئت سرطان گویند عدد ستارگان آن نه میباشد جدی - بفتح اول و سکون دوم: بیست و هشت ستاره که مانند بزغاله هستند، او را برج جدی نامند. در انقلاب تابستان نقاطی از زمین که (2327) عرض شمالی دارند، آفتاب برسمت راستشان قرار میگیرد، دایره ای که بر این نقاط میگذرد، مدار رأس السرطان نامیده میشود

2- مسامته: مقابله و روبرو شدن

3- حاره: گرم

4- بارده: سرد.

5- عرض: اندازه دوری جایی را از خط استوا عرضی آنجا گویند

6- ظل: سایه

ذکر مقیاسات علمای جغرافیا بأمیال مختلفه و شماره بحار که در اراضی و خارج از ارض میباشد

علمای جغرافیا مسافات در جاترا در ارض بر مقادیر مقیاسات نهاده اند و هر طایفه را حقیاسی و فرسنگی و میلی باشد

اما مسافت میل اسلامی نود و شش هزار اصبع است که هر اصبعی عرض شش شعیر (1) معتدل بهم چسبیده باشد.

ومیل : (فرانسه) عبارت از مقدار دوهزار و هفتصد و سی و نه گام هندسی که گامی مقدار پنج قدم است و هر قدمی مقدار دوازده اصبع و هر اصبعی دوازده خط و هر خطی دوازده نقطه است .

ومیل : (اسپانیا) عبارتست از مقدار سه هزار و چهار صد و بیست و هشت گام هندسیست.

ومیل : (مجار) شش هزار گام هندسی است

ومیل : (نمجه) چهار هزار گام هندسی ست .

ومیل : (فلمنك) (2) (تقریباً) سه هزار و پانصد گام هندسی است. ومیل : (دانیمارقه) و (اسوج) (3) و (هلوجیا) پنجهزار گام هندسی است .

ومیل : (له) (4) سه هزار گام هندسی است.

میل : (استوجیا) و (آیرلاند) هزار و صد گام هندسی است.

میل : (ایتالیا) یک هزار گام هندسیو

و هر دایره بسیصد و شصت مقسوم آمده و هر قسمی را درجه گفته اند ، و مقدار یکدرجه از زمین نزد قدما ، شصت و شش میل و دونلث میل اسلامی است (5) و سه میل

ص: 45

1- اصبح : انگشت شعیر چو

2- فلمنك - بفتح فاء وسكون الام ، فتح میم وسكون نون : مردم فلاندر ای گفته میشود.

3- أسوج - بفتح همزه : مملکتی است بین نروژ و دریای بلطیک.

4- له : بکسر لام

5- مأمون پسرهارون دستور داد . گروهی از دانایان زمان مانند خالد مروزی و ابوالبختری مساح ، وعلی بن عیسی اسطرلابی و گروهی مانند ایشان رفتند ستوی دشت (سنجار) و حصه یکدرجه بیافتند، از دایره بزرگ بر زمین پنجاه و شش و یک چهارم ، میل و آنرا به (360) زدند تا میلهای دور زمین گرد آمد و من نیز بزمین هندوستان آنرا بدیگر طریق آزمودم ، خلاف نیافتم (کتاب التفهیم - تألیف ابوریحان) .

رایک فرسخ نام گذاشته اند، پس بیست و دو فرسخ و تسع (1) فرسخ مقدار یک درجه خواهد و مقداریگ بود و محیط عظیمه کره زمین تقریباً هشت هزار فرسخ خواهد بود؛ و مساحت کره ارض بیست هزار هزار و سیصد و شصت هزار فرسخ شود و مساحت ربع آن که ربع مسکون باشد، از خط استوا الی تحت قطب شمالی پنجهزار هزار و هفصد و شصت و پنجهزار و چهارصد و بیست فرسخست، و ارتفاع اعظم جبال را دو فرسخ و ثلث فرسخ دانسته اند، پس نسبتش بکره زمین نسبت سدس سبع عرض شعیر معتدله، بکره که قطر آن بگذراع باشد خواهد بود زیرا که نسبت عرض شعیره بذراع مثل نسبت سی و پنجست به پنجهزار و نود، پس اعظم جبال کره زمین را از کرویت حسیه خارج نسازد، و هر طایفه: با مقیاسی تشخیص مساحت ممالک چهار گانه که عبارت از مملکت (یورپ)، و افریقیه؛ و آسیا، و امریقا؛ باشد نهاده اند، و معموره عالم را چهار قسم خوانده و اگر ارض تسمین (2) و اراضی مجهولة الاحوال شمرده شود شش قسم خواهد بود، چنانکه هر یک بتفصیل مذکور میشود، کره ارض با ما، بمنزلة کره واحد است، و سطح مقعر هوا بهر دو محیط است، و احاطة ما، بوهادو نشیب (3) ارض است و فرق آنها از بحار بظهور جریان باشد.

و بحار بر دو قسمت: یکی داخل در عمارات و دیگری خارج از آنها، آنچه داخل دنیای عتیق است ده بحر است که بعضی اتصال ظاهر بیحر محیط دارد و برخی را اتصال ظاهر نیست اول بحر (بالطق) است، دوم خلیج (مسقو) سوم خلیج بحر سفید که بطرف ایتالیا ممتد است، چهارم (بحرابی) پنجم (مر مره) که در برابر اسلامبولست ششم (بحر أسود) هفتم بحر (اذاق) که اتصال بیحر (اسود) دارد هشتم بحر (خزر) که بقول بعضی از قعر اتصال بیحر (محیط) دارد نهم بحر (عمان) دهم ابحر قلزم) که بحر (سویس) نیز گویند و داخل دنیای جدید پنج بحر است اول (قالیفورنیا) دوم خلیج (حوجسون) سوم خلیج (یافین) چهارم خلیج (صان لورنجو)، پنجم خلیج

ص: 46

1- تسع بضم اول و سکون دوم: نه یک.

2- ارض تسعین: مراد جاها نیست که فاصله آن از خط استوا (90) درجه باشد و آن منتهای میل خورشید میباشد، قطب و اطراف آن.

3- ماه: آب و هارو نشیب: بستیهای زمین و گودالها

(مکسیقو) و آنچه خارج دنیای عتیق است، چهار بحر است: اول بحر (محیط شمالی منجمد) دوم بحر (محیط شرقی) هند سوم بحر (محیط جنوبی) حبش چهارم بحر (محیط غربی) و خارج دنیای جدید دو بحر است: اول بحر شمالی دوم بحر جنوبی و در سبب جزر و مد (1) بحار حکما را اختلاف بسیار است، بعضی گویند عالم عناصر حیوان ذی روحیست که مانند حیوانات تنفس دارد ادخال نفس سبب جزر و اخراج آن باعث مد است، و این سخن خارج از قواعد حکمتست، زیرا که اختلاف جزر و مد بحار و عدم آنها در بعضی مبطل آن گمانست و بعضی بحرکت شمس و گروهی بحرکت قمر منسوب داشته‌اند و طایفه بخروج بخارات از قعر بحار (2) که سبب تخلخل و تکاثف (3) است نسبت، داده‌اند، و فرقه بحرکت نیرین (4) (معا) مبتنی گرفته‌اند، و عذر عدم جزر و مد را در بعضی از بحار، مانند بحر (أزاق) و بحر (اسود) این وجه مذکور ساخته‌اند که تأثیر کواکب نسبت بقوایل اختلاف دارد و بتجر به یافته‌اند که اختلاف تشکلات قمریه و اختلاط اثر آنها با آثار انظار کواکب رطبه و یا بسه، (5) و تأثیرات طبایع درجات و مثلثات فلکیه، بسیار دخیل در امر جزر و مد میباشد

و جناب مؤلف: خود میفرماید که انصباب (6) آنها از اطراف بحار سبب مد میتواند شد، و استحاله میاه (7) شیرین میان میاه مالحه (8) بیخار، چنانکه مشهود است تواند باعث جزر شود، و اگر تأثیرات فلکیه فقط علت جزر و مد بودی بایست که (9) غدیره‌های کوچک بلکه آبهای در اوانی نیزه متحرک بودندی و مشاهده دلیل بر عدم آنست و اگر میاه مستحیل بخار نمیشد بحار عالم را فروگرفتی، و عدم جزر و مد در بحر

ص: 47

- 1- جزر - یفتح اول و سکون دوم: کم شدن آب دریا - مد: طغیان دریا و زیاد شدن آب.
- 2- قعر: بفتح اول و سکون دوم: عمق و ته دریا.
- 3- تخلخل: پراکنده شدن اجزاء و فاصله داشتن - تکاثف: جمع شدن اجزاء و بهم چسبیدن
- 4- نیرین: ماه و خورشید
- 5- رطبه: تر. یابسه: خشک.
- 6- انصباب: ریختن
- 7- میاه: آبها
- 8- مالحه: شور و نمکین
- 9- غدیر: گودالهای کوچک. اوانی: ظرفها.

أذواق وبحر أسود بواسطة جریان آنها است چنانکه در حوالی (اسلامبول) مشهود است و سوای جزر و مد در بعضی بحار جریان خفی و در بعضی حرکت دولابیه و در بعضی حرکت رحوبه (1) هست، طایفه نسبت آنرا ابتأثیرات فلکیه و گروهی بتحریک نفس کلی داده اند (2)

در رد قول جماعتی که گویند بنی نوع انسان هرگز بی پدر و مادر تولد نکند نخست باید دانست: که انسان هم از حیوانات باشد، و در بدن عنصری با حیوانات مشارکت دارد؛ چنانکه حیوان تواند شد که بی پدر و مادر با دید آید، هم انسان ممکن است که بی پدر و مادر تولد شود. همانا چون دو خشت پخته را بر هم ساینند، چنانکه غباری در میان هر دو فراهم شود، آنگاه نمناک کرده بگذارند، روزی بر نگذرد؛ که در میان آن دو خشت عقارب بدید شود، همچنانکه بسیار مشهود افتاده: که از کلوخی یک نیمه فاره (3) متکون شده، و یک نیمه دیگر هنوز کلوخ بوده؛ و عقل نیز گواهی دهد که جانوران درنده راکس با کشتی بجزائر بعیده نبرده، بلکه از همان آب و خاک با دید شده اند؛ در اینصورت روا باشد که بر خلاف عقیده عجمان قدیم، آدم از خاک و آب تولد شود، آنگاه بواسطه توالد و تناسل خلقی کثیر انبوه آید، و چنانکه گامی نوعی از هوام الارض (4) کثیر شوند و وقتی ناپدید آیند؛ میتواند شد که چندین کرت این جهانرا نوع انسان فرو گیرد؛ و دیگر باره منقرض شوند، و از نو (أبو البشیری) پیدا شود، و کلمات أنبیا و اولیا، بر آن سخن گواهی دهد، شخصی در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام معروض داشت که سه هزار سال پیش از آدم که بود؟ آنحضرت فرمودند. آدم عرض کرد: که قبل از آن آدم که بود؟ هم فرمودند: آدم چون سه کرت اینسخن تکرار یافت. سائل سربزیر افکند. آنگاه آن حضرت فرمودند: که اگر سی هزار کرت سؤال میکردی که قبل از آن آدم نیز که بود

ص: 48

1- دو لایه، چرخ رحوبه: بدور خود گردیدن مانند سنگ آسیا

2- مراجعه شود بمروج الذهب جلد اس 86 و بحار الانوار جلد 14 - 286 و جهی که پیشینان گفته اند، و امروزه هم مورد قبول دانشمندان میباشد، اینست که جزرومد بواسطه جذب ماه میباشد، زیرا وقتی کره ماه محاذی یک نقطه دریا شد، آبهای آن نقطه را بطرف بالا میکشد، در نتیجه آبهای اطراف برای پر کردن جای آن، بانجا میروند، و جزر میشود، وقتی ماه از این نقطه گذشت، آبها بشدت و فشار روی هم میریزند، در نتیجه در کنار دریا آب بالا میروند و ومد حاصل میشود، و از این روی در اوقات از دیکی ماه بزمین، جزرومد شدت میکند

3- فارة: موش

4- هوام: حیوانات درنده مانند شیر

میگفتم آدم و از اینگونه احادیث بسیار است (1) که ذکرش موجب اطناب میشود پس اهل هند و چین که گویند؛ قبل از هبوط آدم سلاطین در جهان بودند چنانکه ذکر شد، در صورت صدق تواریخ ایشان آنمردم از اولاد آدم پیشین خواهند بود و آن طبقات سالفه (2) فانی شده، از اولاد آدم صفی علیه السلام خلق دیگر، در ممالک ایشان انبوه شد.

ذکر الوان و صور مختلفه که مردم اینجهان بسبب اختلاف أهویه و امکانه برآوردند

* ذکر الوان (3) و صور مختلفه که مردم اینجهان بسبب اختلاف أهویه و امکانه برآوردند

در اقسام سته (4) اینجهان مردم بصور مختلفه بر آیند، همانا اهالی اروپاسوای مردم (جزیره) و (تاتار قریم) و اطراف آن بتناسب اعضاء و صور معروفند و همچنین مردم شرقی و شمالی روسیه و اهالی بلاد (بربر) و امصار (5) (جرید) و مردم صحرای کبیر و بیشتر اهل آسیا، چون (ایران) و (روم) و این سوی نهر (غانج) چنان نیکو جمال و متناسب الاعضا شوند، که عقل در دیدار ایشان حیران ماند و مردم چین و تاتارستان کبیر و صغیر و آنسوی نهر (غانج) هند و اهالی ممالک (یاپونیا) و جزایر (فیلین) و (ملوکه) و (سونده) پهن، روی، مسطح الانف و بیضی العین اند. و اهالی (لاپونیا) و ساموید) طویل الوجه، و مهیب (6) و مه و در بصورت خرس باشند. و اهالی (یایونیا) قصیر القامه و عظیم الجسمند چنانکه طول قامت ایشان چهار پا و نصف پا باشد و اهالی (افریقا) عریض الانف و غلیظ الشفه (7) و لبها و زبانهای ایشان سرخ مانند مرجان باشد امالون اهالی اروپا و بعضی از آسیا مانند (اناطولی) و ارمنیه کبری و ارمنیه صغری و گرجستان و سمت شمالی ممالک عجم و اطراف بحر خزر و ناتارستان و سمت شمالی مملکت چین و ماچین و قلیلی از اهل هنا و اهالی جزایر (سیلان) و (مالدیوس) و (سونده) و

ص: 49

1- بحار الانوار جلد 79 ص 14.

2- سالفه : گذشته

3- الوان : رنگها

4- سته : شش .

5- امصار : شهرها

6- طویل الوجه : صورت کشیده و دراز ، مهیب : ترساننده.

7- عریض الانف: بینی من غلیظ الشفه : لب بزرگ و کلفت .

(ملوکه و (فیلمین) گندمگون و آسمر اللوند (1) و اکثر اهل (هند) أصفر اللون باشند و اهالی (امریقا) بیشتر سبز گونه اند و مردم افریقیه بیشتر سیاه باشند.

شرح السنة مختلفة مشهوره ، که مردم روی زمین بدان تکلم کنند

* شرح السنة (2) مختلفة مشهوره ، که مردم روی زمین بدان تکلم کنند

شانزده : زبان مشهوره است که مردم این جهان بدان سخن کنند

اول عربی : در عربستان و ایران و هندوستان و بیشتر ممالک آسیا و بلاد سودان و نوبه و سواحل جزایر بربر مستعمل است و این زبان از (یعر ب بن قحطان) (3) رایج افتاد، چنانکه در سیر اویان خواهد شد.

دوم فارسی : که بیشتر در ممالک آسیا معمولست و این زبان از (پارس) که نسب (بسام بن نوح) رسانده رایج شد؛ و اکنون بالسان عرب مختلط شده ، و کلمات فارسی باستانی از میان رفته .

سیم ترکی : و آن از متړك بن یافث بن نوح علیه السلام رایج شده و اکنون بالغات عرب مختلط است ، و این سه زبان نیز بسبب اختلاف امکانه و قبایل عدیده ، متنوع بانواع شده .

چهارم رومی : که از لغت یونانی مأخوذ است ، و تحریفی (4) نیز در آن راه یافته .

پنجم لاتین : که اگرچه الان غیر مستعملست ، اما ما خذ لغت (فرانسه) و (ایتالیا) و اسلامبول از انست جز اینکه اندک تحریفی در آن باشد

ششم تقونوی : و آن مأخذ لغت (نمسه) و (فلمنك) ، و انگلیس ، داسوج و دانیمارقه است با بینوتی (5) که در میان آنها یافت میشود

هفتم خرداتی : و آن مأخذ لغت (مسقو) و (له) و (چه) و (مجار) است

ص: 50

1- اسمر: رنگ بین سیاهی و سفیدی اصغر، زرد.

2- السنه : زبانها .

3- یعر ب - بفتح اول و سکون دوم و ضم را یکی از پادشاهان یمن و اول کسیکه بعربی تکلم نمود

4- تحریف : تغییر

5- بینونت: جدائی .

هشتم چینی: که در ممالک چین و بعضی ممالک هند و جزائر هند مستعمل است .

نهم: بربری دهم سودانی.

یازدهم: جنشی و این زبان در بربر و سودان حبش و سایر ممالک افریقا مستعمل است اما اکثر آنها مخلوط بعربی میباشد .

دوازدهم مکسیقوی : و آن در ممالک (کمسیقو) مستعمل است .

سینز دهم پروئی: که در ممالک پروئی استعمال میشود .

چهار دهم پاپوئی: که در ممالک بر از لیا) مستعمل است .

پانزدهم کوبارانی: که در ممالک پارا که معمولست .

شانزدهم قالیبینی: که در امریقای جنوبی و در مملکت (کویانه) و (زافرما) مستعمل است .

و لسان غیر مشهوره که گروه قبائل متفرقه دارند ، بسیار است ، و مردم با لطف تکلم و تنطق را طالبند، چنانکه اگر طفلی چند را در جایی بدارند و با ایشان مکالمه نکنند آنجماعت از خود اصطلاحی پدید آرند و تکلم کنند ؛ اگر چه هندیان گویند: سلطان جلال الدین اکبر شاه ؛ مکانی معین کرد، و طفلی چند در آنجا بازداشت عاقبت همگی گنگ بر آمدند، اما این سخن بعقیده حکمای فرنگ مردود است ، و گویند بر خلاف این مشاهده رفته علی الجمله خداوند قادر متعال بر اینمردم مرگ گماشت که فواید بسیار در ضمن آنست، چنانکه حکما در کتب حکمیه بعضی از فواید آنرا نوشته اند ، چنانکه در کتاب شفاء و جز آن مسطور است، و همچنان بعضی از مردم بمیرند و برخی از نوپدید شوند ، تا انجمله که در جهانند توانند معاش کر دو تکمیل نفس نمود، اگر در معموره ارض که ابتدا از خط استوا است تا محلی که عرضش بقدر تمام میل کلیست (1) بشماره این عدد (1568000000000000) آدمی بود ، برای هر یک یکذراع از زمین بهره رسد، که در آنجا تواند نشست یا ایستاد ، چه پهلو خوابیدن مقدور نخواهد شد.

ص: 51

1- تمام میل : نود درجه دوری از خط استوا.

تشخیص مساحت، اراضی و مدت خلاق و کمیت دخل و خرج ممالک یورپ، و تحسین جزایر آن ممالک

*تشخیص مساحت، اراضی و مدت خلاق و کمیت دخل (1) و خرج ممالک یورپ، و تحسین جزایر آن ممالک

یورپ بمعنی: کثرت خلقت بسبب فزونی مردم آن مملکت بدین نام نامیده شد، طول آن اراضی دو هزار و ششصد و چهل میلست، و عرضش دو هزار و یکصد و شصت میل است و هم آن مملکت را اروپا گویند و این نام را منسوب به (اروپانیر) که نام دختر جمیله بوده دارند، و گویند: بواسطه لطافت آب و هوا آن ملکر ابدین نام خواندند چون این معنی معلوم شد. اکنون بعضی اسامی و الفاظ که در میان مردم آن مملکت مستعمل است ترجمه میشود تا در ذیل (2) تفصیل حال دول سلاطین چیزی نامعلوم نماند، باید دانست: که کرور پانصد هزار را گویند، و دو کرور یک ملیان باشد، و دو کرور ملیان که عبارت از هزار هزار است یک ملیارد است، و لفظ (فرنک) (3) قیمت یک متقال سیم است که آن مبلغ را اهل ایران در این زمان هشتصد دینار گویند و دیگر اقسام کشتی ها است که صفت هر قسم مرقوم میشود، از جمله کشتی و سودلین، جنگیست که هفتصد تن مرد اشگری در آن باشد و هشتاد و چهار عراده توپ بزرگ میدارد، و دیگر کشتی (فرقت) جنگی است، که سه مرتبه دارد، در مرتبه اول چهار صدتن، سپاهی بود، و شصت و چهار عراده توپ، و در مرتبه دوم سیصد و شصت تن لشگریانند و پنجاه و چهار عراده توپ، و در مرتبه سیصد و ده تن مرد جنگی بود، و چهل و هشت عراده توپ و کشتیان بزرگ و کوچک سه قسم باشد: قسم اول را (کروت) گویند و در آن دویست تن مرد؛ و هیجده عراده توپ بود، و قسم دوم را (بریک) خوانند و در آن یکصد و شصت تن مرد، و ده عراده توپ باشد، و قسم سیم را (کولت واسکوز) گویند هفتاد تن مرد، و ده عراده توپ در آن باشد. اکنون با سرسخن روییم.

از جمله ممالک یورپ مملکت (روسیه) است که بعضی از اراضی مملکت (روم) و ارض (له) اکنون ضمیمه آن ملکست، و وسعت آن مملکت یک ملیان و پانصد

ص: 52

1- کمیت - بفتح اول و تشدید: اندازه و مقدار.

2- ذیل - بفتح اول و سکون دوم آخر چیزی و پائین لباس را نیز گویند.

3- فرانک (Franc) پول فرانسه - سیم برون جیم: نقره.

وسی و پنج هزار و هفصد میل در میل است، و از جانب مشرق بدریای (پسفیک) پیوندد و از سوی مغرب بممالک (آل عثمان) و (له) و دریای (بالطی) و مملکت (سویدین) منتهی شود؛ و از طرف شمال بدریای منجمد (1) اتصال یابد، و از جانب جنوب بمملکت (تاتارستان) بزرگ و دریای خزر و دریای ایران زمین و (ارزن) روم و بحر اسود متصل شود. و در این مملکت بیست و چهار ملک باشد؛ که فرمان گذاران سکون دارند، و شانزده قلعه بزرگ و سینزده بندر در آن مملکت است، و پنجاه و شش ملیان و پانصد هزار تن مردم، (انانا ذکوراً) در آن اراضی زندگانی کنند، از این جمله چهار صد و چهل و هشت هزار و ششصد و چهل و نه تن در مدینه (پطر بورغ) (2) که پایتخت دولست سکون دارند، و سپاه سوار دو پیاده ایمپراطور هفصد و ده هزار تن باشد؛ و خراج آن مملکت چهارصد و سی و چهار ملیان فرنک است، و قرض دولت یک ملیار و پانصد و هفتاد و پنج ملیان (فرنک) و دو هزار و یکصد و نود و چهار فروند کشتی جنگی و تجارتی دارند، بدینگونه کشتی و (سودلین) سی و دو فروند (3) کشتی فرقت بیست و پنج فروند کشتی جنگی یکصد و هفت فروند کشتی تجارت دو هزار و پانزده فروند، کشتی نجا پانزده فروند.

و دیگر جزایر ثلثه دولت انگلیس است: که آنرا (انگلند) و (ایارلند) و (اسکاتلند) (4) گویند، سوای ممالک هندوستان، و دیگر ممالک که بحیطه تصرف دارند، و سعت آن مملکت نود هزار و نهصد و پنجاه میل در میلست، و حدود آن از چهار سوی بدر یا منتهی شود و بیست و سه ملیان و چهار صد هزار تن مردم در آن

ص: 53

1- منجمد: یخ بسته.

2- پطر بورغ (Saint Petersburg)

3- فروند - بفتح اول و سوم و سکون دوم و چهارم دسته کشتی و هواپیما.

4- انگلند England قطعه جنوبی بریتانیای کبیر. ایارلند ایرلند Irlande جزیره ایست واقع در غرب بریتانیا، قسمت شده بجمهوری مستقل ایرلند و بلاد (الستر) که ملحق بریتانیا می باشد. اسکاتلند اسکاتلند - Scotland منطقه شمالی بریتانیا این سه جزیره مملکت بریتانیای کبیر را تشکیل میدهند که دارای (240000) کیلومتر مساحت و 45 ملیون جمعیت میباشد، در شهر لندن که پایتخت آن مملکت است 24615000 نفر سکونت دارند.

جزایر سکون دارند، و از این جمله سه کرور و یکصد و بیست و چهار هزارتن، در شهر لندن که دارالملکست نشیمن دارند، و خراج آن مملکت: یکصد و نود و دو کرور و سیصد هزار تومان باشد که هر تومانی چهار دانگ و نیم از یکم تقال شش دانگی زر باشد، و بیست و یکصد و سیصد و چهل و پنج ملیان فرنک قرض دولتی دارند، و آن لشگر که از دولت وظیفه برند: یکصد و دو هزار و سیصد تن باشند، و هفده شهر عظیم در آن مملکت است که در هر یک فرمانگذاری جداگانه باشد، و دوازده قلعه بزرگ دارند و آن دولت را کشتی و (سودلین) یکصد و شصت و پنج فروند بود، و کشتی فرقت، یکصد و هفده فروند، و کشتی جنگی بزرگ و کوچک سیصد و بیست و چهار فروند، و کشتی نجار شصت فروند، و کشتی بزرگ و کوچک تجارتی هشت هزار فروند، این جمله هشت هزار و ششصد و شصت فروند کشتی باشد.

و دیگر دولت فرانسه است: وسعت اراضی آنمملکت یکصد و پنجاه و چهار هزارمیل در میل است؛ و از سوی مشرق بمملکت (نمسا) و اراضی (ایتالیا) بیوندد و از سوی مغرب با بحر محیط منتهی شود، و از جانب جنوب ببحر سفید، و مملکت (اسپانیول) و اراضی (اندلس) متصل شود، و از جانب شمال با اراضی (بلجیقا) و مملکت (نمسا) و ببحر سفید انگلیس اتصال یابد. سی و دو ملیان مردم در آن مملکت ساکن میباشند، و دویست و هشتاد هزار تن از این جمله لشگریانند و شهر (پاریس) که دار الملک است، یک کرور و چهار صد هزار تن مردوزن را نشیمن است، و پنجاه و چهار شهر معظم در آن مملکت است، که فرمانگذاران جداگانه دارند، و مرایشانرا شانزده قلعه محکم باشد. (1) خراج مملکت یکصد و شصت و یک کرور تومان بود، از اینجمله هشت کرور تومان خراج دار الملک پاریس است، و سه ملیارد و نهصد ملیان فرنک قرض دولتی دارند و شمار کشتی ایشان بدینگونه است: کشتی و (سودلین) یکصد و ده فروند کشتی (فرقت) چهار هزار فروند کشتی نجار سی و پنج فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی دویست و سینزده فروند کشتی تجارت سه هزار و پانصد فروند، این جمله هفت هزار و هشتصد و پنجاه و هشت فروند باشد.

ص: 54

1- فرانسه: دولتی است در اروپای غربی بمساحت 550000 کیلومتر و دارای (42) ملیون جمعیت، مهمترین معادن آن ذغال سنگ و آهن می باشد.

و دیگر دولت (نما) باشد وسعت آن مملکت یکصد و نود و چهار هزار و پانصد میل در میل است (1)، از جانب مشرق با مملکت عثمانیه و بحر پیوندد و از جانب مغرب با اراضی (سوئیس) و ملک (بادیاری) و مملکت (سکس) و ارض (روسیه) و حدوده (پروس) و له و کراکوی منتهی شود و از جانب جنوب با ارض (سردانبا) و (سوئیس) و دبا دیار، و از سوی شمال با ارض (روسیه) و مملکت (مولدوی) پیوندد عدد مردم انا تا ذکور آسی و در ملیان باشد، خراج مملکت: هفتاد و دو هزار و دو سوست هزار تومان است. قرض دولتی یکصد و شصت و دو هزار تومان سپاهیان آن مملکت دو سوست و هفتاد و یک هزار و چهار صد تن باشند و سی و دو شهر معظم دارند. و شماره کشتی ایشان بدینسان است کشتی و (سودلین) سه فروند کشتی فرقت هشت فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی شصت و یک فروند کشتی نجار بیست فروند کشتی تجارت چهار هزار و پانصد فروند، اینجمله چهار هزار و پانصد و نود و دو فروند باشد.

و دیگر مملکت و دولت پروسیه است: وسعت آن اراضی هشتاد و چهار هزار و چهار صد و پنجاه میل در میل است (2) از جانب مشرق بولایت (روسیه) و مملکت (له) و اراضی (کراکوی) پیوندد و از طرف مغرب بمملکت (قراندوک) و بحر (بالتیک) متصل شود و از طرف جنوب املک (له) و خاک نمسه و زمین (سکس) اتصال یابد و از سوی شمال با اراضی (هنور) و مملکت دوک برینسویک پیوندد. و در این مملکت هفت شهر است که فرمان گذاران دارند و دوازده ملیان و یکصد و چهار هزار تن مردم دارد که از این جمله دو سوست و سی و شش هزار و هشتصد و سی و هفت تن در شهر (برلن) سکون دارند که دار الملک آن مملکت است، و خراج آن دو سوست و پانزده ملیان فرنک است و قرض دولت: هفتصد و بیست و شش ملیان و ششصد و هشتاد هزار فرنک و سپاه سواره و پیاده: یکصد و نود و نه هزار و چهار صد و پنجاه تن دارند

ص: 55

1- نمسا - بفتح اول و سکون دوم (استریا): جمهوریست از دول اروپای وسطی وسعت آن (83833) کیلومتر و ساکنین آن (7600000) نفر میباشد.

2- پروسیه irusses دولتی است از دول آلمان شمالی، بمساحت (294000) کیلو متر پایتخت آن شهر (برلن) میباشد.

و دیگر مملکت سر دینیه است که رسمت اراضی آن بیست و یک هزار میل در میل است (1) و از طرف مشرق بمملکت مساء و از سوی مغرب بأراضی (فرانسه) اتصال یابد، و از جانب جنوب با دریا متصل است؛ و سوی شمال آن بملك (سویس) پیوندد و چهار ملیان و سیصد تن مردم در این مملکت است که از این جمله چهل و چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت تن سپاه سواره و پیاده اند، و شماره کشتی ایشان بدینگونه است کشتی و سودلین دو فروند کشتی فرقت سه فروند کشتی کوچک جنگی هفت فروند، کشتی تجارت یک هزار و پانصد فروند، اینجمله یک هزار و پانصد و دوازده فروند کشتی باشد، و خراج آن ملك: هفتاد ملیان فرنك باشد، و قرض دولتی: یکصد ملیان فرنك دارند.

و دیگر دولت اسپانیا باشد که آنرا اسپانیول نیز گویند: وسعت آن اراضی یکصد و هفت هزار و چهار صد میل در میل است (2) از طرف مشرق با دریا پیوندد، و از طرف مغرب بمملکت (پورتو غال) متصل شود و از سوی جنوب با دریای محیط، و از جانب شمال با دریای اتلان منتهی شود، سینزده ملیان و نهصد هزار تن مردم در آن مملکت است، که از این جمله نو دهمزار تن سپاه سوار و پیاده بود، و خراج آنملك یکصد و هشتاد و هشت ملیان فرنك است، شمار کشتی ایشان بدینسان است: کشتی و سود لین ده فروند کشتی فرقت شانزده فروند کشتی جنگی کوچک دویست و ده فروند. اینجمله دویست و سی و شش فروند کشتی باشد.

و دیگر دولت پورتو غال است: وسعت اراضی آن بیست و نه هزار و یکصد و پنجاه میل در میل است (3) از طرف مشرق و شمال بأرض (اسپانیا) و (قلیس) و از سوی جنوب و مغرب با دریا متصل، شود شماره مردم آن مملکت سه ملیان و یک کروور و سی هزار و یکصد و بیست و یکتن باشند و خراج آنمملکت پنجاه ملیان فرنك است و

ص: 56

1- سردینیه Sardaigne: جزیره ایست در بحر متوسط در سال (92) هجری مسلمین آنرا فتح نمودند ولی اکنون بدست فرنگیا نستمعجم البلدان.

2- اسپانیا: جمهوریست در اروپای غربی بمساحت (500000) کیلومتر و دارای (29) ملیون جمعیت و معدن ذغال سنگ و آهن.

3- پرتوغال بضم اول: جمهوریست واقع در غرب اسپانیا، دارای (88740) کیلومتر وسعت و (8700000) نفر ساکن در قرن (16) امپراطوری وسیعی بود اکنون باقی نمانده از آن مگر جزیره (اسورس) و (ما دایر) و بلاد (موزمبیک) و (انفولا) در افریقا، و (عوا) در هند.

قرض دولتی: یکصد و شصت هزار ملیان فرنک و سپاه سواره و پیاده بیست و نه هزار و ششصد و چهل و پنج تن دارند و شمار کشتی ایشان چنین است: کشتی و (سودلین) چهار فروند کشتی (فرقت) شش فروند کشتی کوچک جنگی سی و دو فروند کشتی تجارت دویست و پنجاه فروند، اینجمله دویست و نود و دو فروند کشتی باشد.

و دیگر دولت (بلجیقا) باشد: وسعت آن اراضی هشت هزار و دویست و پنجاه میل در میل است (1) و از سوی مشرق بمملکت روسیه پیوندد و از جانب غرب بارض (هانور) منتهی گردد، و برطرف جنوبش اراضی (نمسا) وحد شمالی مملکت (استرلیس) است؛ سه ملیان و یک کرور و شصت هزار تن مردم دارد و خراج انملک نود ملیان فرنک است و قرض دولتی: هشتاد و چهار هزار ملیان فرنک دارند و اندولت را: چهل و هفت هزارتن سیاه باشد.

و دیگر دولت (سل) و دولت (فائل) است که هر یک از این پیش دولتی جداگانه بوده اند، سی و یک هزار و چهار و یک هزار و چهار صد و شصت میل در میل آن مملکت است، از سوی شرق و جنوب بدریای یونان، و از طرف غرب و شمال بمملکت (پاپ) (2) پیوندد، و هفت ملیان و هفصد و سی هزار تن مردم در آنملک سکون دارند، از این جمله: پنجاه و یک هزار و پانصد و ده تن مرد سپاهی اند، و یکصد و ده ملیان فرنک خراج گیرند، و قرض دولتی پانصد ملیان فرنک دارند، شمار کشتی ایشان بدینگونه است: کشتی (وسودلین) دو فروند کشتی بزرگ و کوچک پانزده فروند کشتی تجارت پانصد فروند، اینجمله پانصد و هفده فروند کشتی باشد.

و دیگر دولت توریستان: وسعت اراضی آن شش هزار و سیصد و بیست و چهار هزار میل در میل است، از سوی مشرق و شمال بدولت (پاپ) و ارض (مودن) منتهی شود و از سوی مغرب بمملکت (لکشر) و از جانب جنوب ببحر محیط منتهی شود، دو

ص: 57

1- بلجیک بکسر اول و سکون دوم: مملکتی است در او و یا دارای 30447 کیلومتر وسعت، (8150000) نفر ساکن میباشد پایتخت او بروکسل و در سال (1830) از هلند جدا گشته مستقل شد، دارای موقعیت جغرافیائی میباشد، زیرا راه طبیعی است بین دول اروپای شرقی و غربی.

2- دولت پاپ: دولت مستقلی است در اروپا، دارای (44) هکتار وسعت و ساکنین آن (1000) نفره میباشد چون کتاب جغرافیای معتبر در دسترس نبود مطالب مربوطه گذشته و آینده از کتاب المنجد استفاده شد.

کرور و دویست و هفتاد و پنج تن مردم در آن اراضی سکون دارند، از این جمله: چهار هزار تن مرد سپاهی بود، و هفده ملیان فرنک خراج ستانند، و ایشان را یک فروند کشتی بود.

و دیگر دولت (زانیمارک) است: وسعت آن مملکت شانزده هزار و پانصد میل در میل است، از جانب مشرق بدریای (قادیقاً) و از سوی مغرب بدریای نور پیوندد، و سوی جنوبش ارض (هانور) و جانب شمالش دریای محیط است، دو ملیان مردم دارد از اینجمله: سی هزار و هشتصد و سی و هشت تن سپاهیانند، و سه ملیان فرنک خراج گیرند، و قرض دولتی دویست و هشتاد ملیان فرنک دارند.

و دیگر دولت (شویت) است: یکصد و بیست و هفت هزار و هفتصد میل در میل و وسعت آن مملکت باشد. از سوی مشرق باراضی لابون و دریای (بالتیک) منتهی شود، و از طرف مغرب ببحر (اسفاجارک) و از سوی جنوب بدریای (کاتیقا) و جانب شمالش ببحر (ارکتق) متصل گردد، دو ملیان و دفتصد هزار تن مردم دارد و از این جمله: سی و سه هزار و دویست تن لشگریانند، و چهل و یک ملیان فرنک خراج گیرند و پنجاه و چهار ملیان فرنک قرض دولتی دارند.

و دیگر دولت (فلمک) باشد و وسعت آن مملکت نه هزار و هفتصد و هشتاد میل در میل است، از سوی مشرق و جنوب و شمال بدریای نور و دولت (پروس) پیوندد و از سوی مغرب بدولت بلجیقا منتهی شود، و دو ملیان و یک کرور و پنجاه و هشت هزار تن مردم دارد، و خراج هشتاد و پنج ملیان فرنک گیرند و یکصد ملیان قرض دولتی دارند سپاه سواره و پیاده آندولت بیست و شش هزار تن بود، و شمار کشتی ایشان بدینسان است: کشتی و سودلین دوازده فروند، کشتی فرقت) سی و سه فروند کشتی بزرگ و کوچک جنگی پنجاه و شش فروند کشتی تجارت هزار فروند، این جمله: یک هزار و یکصد و یک فروند کشتی باشد.

و دیگر دولت (بادیار) است و وسعت آن مملکت دو هزار و یکصد و بیست هزار میلی در میل است؛ از سوی مشرق بمملکت (مستان) و از جانب جنوب بمملکت

(ورتمبرك) وازسوی مغرب بمملکت (باد) پیوندند ، و از سوی شمال بارض حصیین و مملکت (ساقس) منتهی شود، و چهار ملیان و هفتاد هزار کس مردم در آن ملک سکنی دارند ، و از این جمله : سی و پنج هزار و هشتصد تن لشگریاند ، و خراج آن مملکت شصت و نه هزار و هفتصد و سی و سه ملیان فرنگ باشد ، و دار الملک بادیار شهر

(سنك) است .

و دیگر دولت (باد) است : وسعت آن مملکت چهار هزار و چهارصد و هشتاد میل در میل است، از سوی مشرق بارض ، وربترك ، و از سوی شمال بدولت (حصین) و دولت (بادیار) پیوندد ، و از جانب جنوب بمملکت سویس و از سوی مغرب (بفرانسه) منتهی شود؛ يك ملیان و یکصد و شصت و شش هزار تن مردم ساکن آنه ملک باشند و بیست و سه علیان فرنگ خراج آن ملک است .

و دیگر دولت وربترك است : وسعت آن مملکت پنجهزار و هفصد و بیست میل در میل باشد از سوی مشرق بارض بادیار و از طرف شمال باراضی باد پیوندد و جانب جنوب و مغربش نیز اراضی باد بود ، يك ملیان و پانصد و بیست هزار تن ساکن آن مملکت اند ، از اینجمله: سینزده هزار و نهصد تن لشگریانند ، و خراج آنمملکت : بیست ملیان فرنگ باشد، و دار الملک آن مملکت شهر (استوتقر) است.

و در ممالک (یورپ) پانزده دولت کوچک بود.

اول دولت : (لك) . دوم دولت : (مونكو) . [\(1\)](#)

سوم دولت: (پاروم). چهارم دولت: (مودنه شوارس برغ).

پنجم دولت: (سونه زهوزن) ششم دولت (لیپ دیت موله) .

هفتم دولت: (لیپ شوانیورك) هشتم دولت: (والداك)

نهم دولت: هوهین زولرن ، دهم دولت : (فرنك فورت) .

ص: 59

1- مونكو موناكو إمارة مستقلة است درار و با واقع بین ایتالیا و فرانسه بمساحت (1005) کیلومتر و دارای (25000) نفر ساکن.

یازدهم دولت: (برم). (1) دوازدهم دولت: (من یورک)

سیزدهم دولت: لویک چهاردهم دولت هنور.

پانزدهم دولت: سکس. و شرح ایندول در جای خود مذکور خواهد شد.

و جزایر مملکت یوروپ بسیار است از جمله جزیره ارلند است که دویست و هشتاد و یکمیل طول اراضی دارد و دویست میل، عرض و دار الاماره آن شهر (دیلن) است، و حکومت آن با دولت انگریزان) است و دیگر در بحر شمالی یوروپ و مابین مشرق و شمال جزیره های (زیرلند) و دیگر جزایر باشد که در تصرف پادشاهان ورتک است و دیگر جزایر (ایلند) و (الند) و (روجن) است که در تحت حکومت فرمانگذاران سوید است و دیگر جزیره (اویکه) و (حجار که) است که در تصرف حاکم (ایبین) است. و دیگر جزیره دیپ (منار) که هم انگریزان دارند، و دیگر جزیره کاریکه که در تصرف ملوک فرانسه است. و دیگر جزیره سارونیا) باشد که از خود حاکم دارند، و دیگر جزیره (سیسلی) است که شرح آن در این کتاب همایون مذکور خواهد و دیگر جزیره (لوسینه) و (کرفود) و (سقالونیا) و زومت) و (لوکاویه) است

و دیگر جزیره های یونان است چون جزیره کنده و (رودس) (2) و (لنس) و (تندس) و (متلین) و (سیوسامس) و (تیمس) و (پارس) و (سریکو) و (سترس) که درخت سرو در آنجا نیکو شود و سشترین و جز آن که در تصرف سلاطین عثمانیه است اما مردم این جزایر مذهب نصاری دارند.

تشخیص مساحت اراضی و شماره مردم اناثاً ذکوراً و ملوک و دول عدده مملکت آسیا و تعیین دخل و خرج ایشان

آسیا گویند: نام ضجیع (3) یافت بن نوح علیه السلام بوده و این مملکت را بدو منسوب

ص: 60

- 1- برم بضم اول و سکون دوم: جمهور است در جنوب شرقی آسیا بوسعت (605277) کیلومتر و ساکنین آن 15 میلیون هستند و 4. ر. آنها مسلمان هستند محصولات عمده آن شکر پنبه چای، تحریر نفت می باشد در سال (1947) مستقل شد.
- 2- رودس - بضم سوم: از مملکات دولت عثمانی بود، ایتالیاییها در جنگ سال (1912) از آنها گرفتند و اکنون تابع دولت یونان می باشد.
- 3- ضجیع - بفتح اول همخوابه.

داشته اند علی الجمله منتخب ممالک آسیاء ملکت ایرانست که ملوک آن اراضی بر سلاطین روی زمین سبقت داشته اند، و در میان پادشاهان ملك الملوک لقب یافته اند (1) و چون شرح طول و عرض اراضی آن مملکت و مقدار خراجش را انشاء الله، در بدو دولت به سلاطین پیشدادیان مرقوم خواهد داشت، در این مقام قلم از نگارش آن باز کشید.

و دیگر دولت (چین) است: وسعت اراضی آن مملکت چهارمیلیان و هفصد میل در میل است، (2) و از سوی مشرق بمملکت ترکستان و بعضی از ولایات روسیه منتهی شود، و سوی شمالش نیز مملکت ترکستان، و ولایت (سنج) بود، و از سوی مغرب باراضی دولت انام و دولت صیام و دولت (سپال) (3) و بعضی از ممالک هندوستان متصل شود، و جانب جنوبش بحر محیط باشد، یکصد و هفتاد ملیان مردم اناً ذکوراً در آنمملکت سکنی دارند و از این جمله نهصد و چهارده هزارتن سپاهیانند و در شهر پکن که پایتخت آن مملکت است، یک ملیان و سیصد هزار تن مردم ساکن باشند، و خراج آنمملکت در اینزمان: نهصد و هشتاد ملیان فرنک باشد، و تفصیل اینجمله در بدو دولت سلاطین چین نگارش خواهد یافت.

و دیگر دولت (انام) است: از ممالک هندوستان که در تصرف انگریزان نباشد، وسعت آن اراضی دویست و ده هزار میل در میل است، دوازده ملیان مردم در آنجا سکنی دارند، و نود ملیان فرنک خراج گیرند، و ده شهر معظم در آن ملک باشد.

و دیگر دولت (ژاپون) است: وسعت آنملک یکصد و هشاد هزار میل در میل است، و از سوی مشرق بجزیره تراقانی) از جزایر باسالیان، و بعضی از جزایره قوریل متصرفی دولت روسیه منتهی شود، از سوی مغرب بدریای محیط پیوندد و از جانب جنوب به سوغاز قوره) و بحر (ژاپون) و ولایات (تلورتای) متصل شود و طرف شمالش دریای (توثق هانی) چین باشد، و بیست و پنج ملیان مردم در آن ارض

ص: 61

1- ملك الملوک : شاهنشاه.

2- چین: جمهوریست در آسیای شرقی بوسعت (11) ملیون کیلو متر و (460) ملیون جمعیت از این جمله (30) ملیون مسلمان میباشند، داری معدن ذغال سنگ و آهن، در سال (1911) بعضی مناطق از آن جدا گشته مستقل شد.

3- سپال ظاهر این است که نیپال باشد

مسکن دارند، از این جمله: يك ملیان و سیصد هزار تن در دار الملک آن مملکت زندگانی کنند، و بیشتر وقت آتش در عمارات آن افتاده بسوزد، و باز از نوبسازند، و لشگریان ایشان یکصد و بیست هزار تن باشند، و دویست و پنجاه ملیان فرنک خراج ستانند.

و دیگر دولت (صیام) است: وسعت ملکش یکصد و پنجاه و دو هزار میل در میل است (1) از طرف مشرق بمملکت چین پیوندد، و از سوی مغرب برودخانه (سلون) منتهی، شود و از جانب جنوب بأراضی بالا که، و از سوی شمال بخاک (برمان) اتصال یابد. سه ملیان و ششصد هزار تن در آن اراضی نشیمن دارند، و از اینجمله سی هزارتن لشگریانند، و در شهر بانکوک که پایتخت آندولت است، نودهزارتن مردم ساکن باشند، و سه ر و سه ربع ایشان از مردم چین اند، و هشتاد ملیان فرنک خراج آن ملک است و پانصد و ده فروند کشتی تجارتهی دارند.

و دیگر دولت (برمان) است که از ممالک هندوستان نیز محسوب شود. (2) و ایشان پاره‌ای از مملکت خویش را در ضمن مصالحه بدولت انگلیس تفویض (3) کرده اند وسعت اراضی ایشان یکصد و پنجاه و سه هزار میل در میل است، از طرف مشرق بولایت (اسام) متصرفی (انگریزان) پیوندد و از سوی مغرب با اراضی دولت ((صیام) و (انگریز) منتهی شود، و از جانب جنوب بدریای (بنگاله)، و از طرف شمال باراضی (رزاکان) رسد، سه ملیان و هفصد هزار تن مردم دارد که از این جمله: سی و سه هزار تن لشگریانند و در شهر (آوا) که پایتخت است: پنجاه هزار کس ساکن باشند، و چهل و پنج ملیان فرنک خراج ستانند.

و دیگر دولت (نیپال) است که هم از ممالک هندوستان باشد (4) و تابع دولت انگریز بود، لکن فرمانگذار از اهل خود دارند، وسعت اراضی آن چهل هزار میل

ص: 62

-
- 1- صیام (سیام): دولت تایلند میباشد و آن مملکتی است واقع در جنوب آسیای غربی مساحت آن (514000) کیلومتر و ساکنین آن (18100000) نفر میباشد
 - 2- برمان - بکسر اول و سکون دوم: جمهوریست در جنوب شرقی آسیا، دارای (605277) کیلومتر مساحت و 15 مایون جمعیت از این جمله و مسلمان هستند.
 - 3- مصالحه: سازش، تقویض: واگذاری.
 - 4- نیال بکسر ون: مملکت مستقلی است در آسیا شمال هند دارای (140000) کیلومتر مساحت و (6900000) ساکنین.

در میل است، از جانب جنوب و شمال بأرضی هندوستان متصرفی دولت انگلیس پیوندد ، و از طرف مشرق بمملکت چین منتهی شود ، و از سوی مغرب بأرض سکسن متصل گردد، پنج کرورتن مردم ساکن آنملک باشند از اینجمله : بیست هزارتن در شهر (کتمان‌دو) که پایتخت است سکنی دارند و مردان جنگی ایشان : هفده هزارتن باشد و سینزده ملیان فرنک خراج ستانند .

و دیگر دولت (سنده) است که از چهار سوی بممالک هندوستان متصرفی دولت انگریز پیوندد ، و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل در میل و سمت آنملک باشد و چهار ملیان مردم در آن سکنی دارند و از این جمله : صد هزار تن در شهر (اوحین) که پای تخت است ساکن باشند، و سپاه ایشان بیست هزارتن بود ، و بیست و شش ملیان فرنک خراج ستانند.

و دیگر دولت (لاهوریه) است : وسعت آن اراضی یکصد و سی هزار میل در میل است (1) از سوی مشرق بأرض (کابل) منتهی شود ، و از جانب مغرب بممالک هندوستان متصرفی دولت انگلیس متصل شود ، و از جانب جنوب بممالک (سنده) و بعضی از ممالک هندوستان متصرفی انگریزان اتصال یابد ، و از سوی شمال بأرض (کابل) و اراضی (بلوچستان) پیوندد، و هشت ملیان مردم اناثاً ذکوراً در آن اراضی سکنی دارند، از این جمله : یکصد هزار تن در شهر (لاهور) که دارالملک است ، ساکن باشند، و مردان جنگی ایشان شصت هزار تن بود ، و هفتاد ملیان فرنک خراج گیرند .

و دیگر دولت (سنده) است: وسعت آن مملکت چهل هزار میل در میل است (2) و از سوی مشرق بأرض (بلوچستان) و (لاهور) متصل است ، و از سوی مغرب و جنوب بممالک هندوستان و دریا منتهی شود، و شمال آن نیز مملکت (بلوچستان) است ، دو کرور مردم در آنجا ساکن باشند ، و از اینجمله : بیست هزار تن در شهر

ص: 63

1- لاهور: شهریست در پاکستان، غربی پایتخت پنجاب ، عدد ساکنین آن (430000) میباشد و بیشتر آنها مسلمان هستند

2- سند - بکسر اول و سکون دوم : قطعه ایست واقع در پاکستان غربی ، (70) اهالی آن مسلمان هستند .

(حیدر آباد) سکون دارند چون بخواهند پنجاه هزار تن مرد لشگری فراهم کنند، و سینزده ملیان فرنک خراج ستانند.

و دیگر دولت (کابل) و (قندهار) است : که روی خدمت به پادشاه ایران دارند، (1) و چون آنممالک را از سپاه انگریزان پرداخته به کردند (کهن دل) خان افغان که يك چند مدت ملازم رکاب شاهنشاه ایران بود بحکومت (قندهار) منصوب گشت (علی الجملة) و سمت آن مملکت یکصد و ده هزار میل در میل است و از طرف شمال و مشرق بمملکت ایران و ترکستان پیوندد، و از سوی مغرب باراضی، لاهور، منتهی شود و از جانب جنوب بارض بلوچستان، پیوندد، و چهار ملیان و دو بیست هزار تن مردم در آن سکنی دارند، و از آنجمله : صد هزارتن در شهر (قندهار) و هشتاد هزار کس در شهر کابل بود، و یکصد و پنجاه هزار تن مرد سپاهی دارند .

و دیگر مملکت (هرات) است که تابع پادشاه ایران باشند وسعت آن مملکت پنجاه هزار میل در میل است سه کرور مردم در آن اراضی ساکن میباشند، از این جمله : صد هزار تن در شهر هرات (2) مسکن دارند و مرد سپاهی ایشان : هشت هزار تن بود هشت ملیان فرنک خراج گیرند .

و دیگر دولت (بخارا) است که از ممالک ترکستان است شصت هزار میل در میل و سعت اراضی آنمملکت باشد (3) از سوی شمال بمملکت روسیه متصل است و از طرف جنوب بارض (کابل) و (قندهار) و ایران اتصال دارد، و پنج کرور مردم در آنجا سکنی دارند، از این جمله صد هزارتن ساکن بخار باشند، و بیست و پنجهزار مرد جنگی ایشانراست و دوازده ملیان خراج گیرند .

و دیگر دولت (خیوه) است : وسعت آن اراضی یکصد و ده هزار میل در میل است و دو کرور مردم در آن ارض ساکن باشند، از این جمله : صد هزار تن سپاهیانند، و ساکن شهر (خیوه) شش هزارتن باشند.

ص: 64

1- کابل - بضم باد : پایتخت افغانسان میباشد. قندهار - بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم - ولایتی است در افغانستان جنوبی.
2- هرات - یفتح اول : شهر یست در افغانستان، دارای (85000) نفوس اکثر اهالی آن سنی میباشند، و بناء این شهر نسبت با سکندر داده شده .

3- بخاری - بضم اول: شهر یست در راه از بکستان شوری، ساکنین آن (50382) عدد، و اکثر آنها مسلمان میباشند .

و دیگر دولت (خوقند) است وسعت آنمملک پنجاه و شش هزار میل در میل است (1) ویک ملیان مردم دارد؛ از این جمله: شصت هزار تن لشگریانند .

و دیگر دولت امامان (مسقط) است که خدمت بامملک ایران کنند، وسعت آن اراضی چهل هزار میل در میل است سه کرور مردم در آن ارض ساکن باشند، از اینجمله دوهزار و پانصد تن مردان جنگ باشند و چهار ملیان فرنک خراج ستانند .

و دیگر دولت امامان یمن است وسعت آن اراضی چهل هزار میل در میل است و پنج کرور مردم ساکن آن ارض باشند از اینجمله: پنجهزار تن سپاهیانند و دوازده ملیان فرنک خراج ستانند.

و دیگر دولت (آل عثمان) است: بانضمام ولایات متصرفی محمد علی پاشای صری؛ بعد از وضع ولایات یونان زمین و (بیل قرات) و (مولدوی) و (دالماسی) و غیر ذلك، که دول خارجه تصرف کرده اند وسعت آن مملکت ششصد و شش هزار میل در میل است، از سوی مشرق بممالک ایران متصل است و از جهة مغرب بولایت (نمسه) و بحریونان و مملکت دالماسی ، متصل شود ، و از سوی شمال باراضی (نمسه) و (روسیه) منتهی گردد، و از طرف جنوب ببحر مادمارا پیوندد نوزده ملیان مردم در آنم مالک ساکن باشند، از این جمله سیصد هزار تن لشگریانند و در شهر (اسلامبول) که پای تخت است هفتصد هزار کس سکون دارند و سیصد و شصت ملیان فرنک خراج ستانند، و شمار کشتی ایشان بدینسان است کشتی و سودلین بیست و سه فروند کشتی فرقت بیست و هشت فروند کشتی تجارت صد و بیست فروند اینجمله یکصد و هفتاد و یکفروند کشتی باشد.

و دیگر مملکت (روم ایلی) است: و شناخت آن بدینگونه باشد. چون نه فرسنگ از دریای اسلامبول طی مسافت (2) کنند؛ ببوغاز بحر محیط رسد که آنرا (آق دیکنز) گویند ، و طرف شمالی بوغاز ملک این دولت است ، که تعلق بدولت عثمانی دارد، و جانب جنوبش ملک (روم ایلی) است و آن (بوغاز) را سه فرسخ طول و یکفرسخ عرض باشد و سمت شمالی آنرا (کلی بوغلی) و چناق قلعه مینامند و در آن بوغاز

ص: 65

1- خوقند بفتح قاف و سکون نون : بلادیست در آسیای وسطی و نام شهر بست در ازبکستان ساکنین آن (84000) و بیشتر آنها مسلمان میباشند

2- طی راه پیمودن در نوردیدن مسافت فاصله بین دو مکان بوغاز : بلغت ترکی گلورا گویند

پیوسته هزار عراده توپ با مایحتاج و توپچی حاضر باشد (علی الجمله) ولایت (روم ایلی) آن هنگام که در تصرف آل عثمان بود مردمش بدزدی و راهزنی کاربر مترددین (1) تنگ داشتند و چون بعضی از مملکت روم ایلی در تصرف دولت انگلیس و نمسه و فرانسه بود این، سه دولت بآل عثمان نوشتند: که یا مردم روم ایلی را بجای خود نشانند و هر زیان که رسانده اند از عهده بر آید یا ایشان را بحال خود گذارد، تقرائی علیحده باشند، سلطان محمود که آن هنگام سلطنت داشت، آنجماعت را نتوانست بطریق صواب و صلاح آرد، لاجرم (2) بحال خود گذاشت ایشان چون ملکی نداشتند یکی از شاهزادگان (نمسه) را آورده سلطنت برداشتند

علی الجمله: وسعت آن اراضی چهارده هزار و یکصد میل در میل است از طرف مشرق (بوغاز) و (آق دیکنز) است، و جانب جنوبش دریای مدتر نیاست؛ و از سوی شمال بمملکت آل عثمان پیوندد و از سوی مغرب بدریای یونان منتهی شود: يك ملیان و هفصد هزار کس مردم در آن ارض سکون دارند، و شش ملیان فرنک خراج گیرند، و ایشانرا شصت و پنج ملیان قرض دولتی است؛ و شش هزار تن مرد جنگ دارند و آنجماعت را بیست فروند کشتی جنگی و ششصد فروند کشتی تجارت باشد و قبل از عتبه [غلبه] شاهزاده نمسه بیشتر مردم آن مملکت مسلمان بودند؛ چون او مسلط شد اندک اندک مسلمانانرا اخراج نموده بجای ایشان از ترسایان آورده ساکن فرمود و بجای مساجد کلیسا بر آورد، و اکنون فرمان سلاطین فرانسه از دیگر دول خارجه در آن مملکت روانتر است؛ چه آنجماعت زیاده مقروض و مدیون دولت فرانسه اند.

و دیگر دول مملکت (هندوستان) است: که در تصرف دولت انگریز) باشد از جمله مملکت (کلکته) میباشد که ده ولایت معظم در آن مملکت است که هر يك جداگانه فرمانگذاری دارد اول شهر کلکته است (3) که ششصد هزار تن مردم در آن ساکنند. و دیگر محال (بهار) است که پنج شهر معظم در آن اراضی است، و دیگر

ص: 66

1- مترددین کسانی که آمد و شد کنند

2- صواب درست لاجرم ناچار

3- کلکته - بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم: یکی از شهرهای قدیم ممالک بنگاله است و پایتخت سلاطین بنگاله در این شهر بوده

محال اسعد آباد است؛ که هم پنج شهر معظم دارد و دیگر محال (اود) (1) باشد که عرصه بس وسیع است؛ و مشحون از بلاد و امصار (2) بسیار باشد. و دیگر محال (آکرد) است که هم پنج شهر بزرگ در آن اراضی است. و دیگر محال دهلی است نیز پنج مدینه عظیم دارد و دیگر محال (کروال) است که دو بلده بزرگ دارد و دیگر محال (اجمیر) و اراضی (ادریسه) و ارض کاندواتا باشد؛ که عظیمه اش باشد و از جمله مملکت (مدرس) (3) و توابع آن است که شصت و دو هزار تن مردم در آن مملکت ساکن باشند؛ و محال مایور و محل مالابار و محال (کاناره) و محال (بالاکات) و محال (سرکار) که پنج شهر دارد از این مملکت است. و دیگر مملکت با نبای (4) است که، هفت محل در آن ملک است که هر یک فرمان گذاری جداگانه دارد. اول جزیره (بانبای) و توابع آن است که در شهر با نبای یکصد شصت و دو هزار تن مردم ساکن باشند و دیگر محال (پنجابور) است؛ که چهار شهر بزرگ دارد. و دیگر محال کاندیش است که دو شهر بزرگ دارد و دیگر محال کرزات است. که سه شهر بزرگ دارد و دیگر محال باروج و محال قیره [تیره] و محال احمد آباد است و جز این ممالک که هر قوم شد چیز و بکشهر را مسخر نمود اند و در هر جا حکمرانی از خود گماشته اند.

اول: چیپور (5) دوم: کوتا سیم: بوندی چهارم: ادیپور، پنجم: جد پور ششم: پونک (6) هفتم: جلمیر هشتم: پیکانیر [بیگانه نیز] نهم: باتلیز [با تیز] : دهم: باروده یازدهم: باسواره دوازدهم: ترات سینز دهم: طره چهاردهم: دیوی پانزدهم: نانا کار شانزدهم: کوندال هفدهم: کام بیا هجدهم: اندور نوزدهم:

ص: 67

1- اود بفتح دمه و سکون و او در زمان قدیم یکی از ممالک هند بود، اکنون جزء اقلیم غره و اود در هند شمالی میباشد، پایتخت آن الله آباد است.

2- مشعون: بر امصار: شهرها

3- مدرس - یفتح اول و سوم و سکون دوم: اقلیمی است در هند جنوبی

4- بمبئی - بضم اول و سکون دوم و فتح سوم: اقلیمی است در هند غربی دارای (21) میلیون جمعیت از این جمله دو ملون مسلمان هستند.

5- چیپور: این شهر در طرز ساختمان و بناء عروس ممالک هندوستان میباشد ولی مردم آن تمدنی ندارند و دارای عقاید سخیف دستند، گاو و میمون را محترم شمارند.

6- پونک (پونه) در قدیم از شهرهای مهم هند بوده اکنون بیلاق شهر بمبئی میباشد.

با بال بیستم: دارا .

بیست و یکم: رواه [راده] بیست و دوم : طهری بیست و سیم: پناه بیست و چهارم: کاروقی بیست و پنجم : پارت بیست و ششم: دلپور بیست و هفتم: الواد بیست و هشتم: لکنو (1) بیست و نهم) تی الله سی ام: کلاپور .

سی و یکم: حیدر آباد سی و دوم: بیدر سی سی و سیم: الجبپور سی و چهارم: اورنگ آباد سی و پنجم : سکار دی و ششم: ناکپور سی و هفتم : ساتارا سی و هشتم: تریو اندران سی و نهم: تریپونتری چهلم: مایسور چهل و یکم: سکم وانگریزان از این ممالک هر سال کرور تومان خراج ستانند .

در تحدید مملکت افریقا و مساحت اراضی آن مملکت و ورد مردم و لشگریان و خراج آن ممالک

افریقیه منسوب با فریقش است که شرح حالش در ذیل قصه سلاطین یمن مذکور خواهد شد نخست وی شهری در اراضی مغرب بنیان کرد ، و منسوب بنام خود داشته افریقیه نامید یک چند مدت چون بر آمد آن محالرا افریقیه خواندند و آن مملکتی است از ممالک مغرب زمین و اکنون که افریقیه میگویند؛ یکقسم از اقسام سته اینجهانرا خواهند بدانند و دو مساحت که مرقوم افتاد آنرا افریقا نیز گویند و در آن اراضی ممالک و فرمانگذاران عدیده است .

از جمله دولت (ماروک) است که عبارت از ممالک (فس) باشد و تفصیل این اجمال در بدو دولت سلاطین مصر ، و قسمت اراضی مغرب برفس [قس] و (قبط) و دیگر برادرانش مرقوم خواهد شد ؛ (علی الجملة) وسعت آن مملکت یکصد و سی هزار میل در میل است و شش ملیان مردم در آن ارض ساکن باشند از این جمله بیست و شش هزار تن لشگریانند و بیست و دوملیان فرنک خراج ستانند و ملوک ایشان از مسلمانانند ، از اولاد، خلفای اسماعیلی مصری.

و دیگر دولت (تونس) است وسعت آنمملکت چهل هزار میل در میلست دو

ص: 68

کرور و هشتاد هزار تن مردم در آنجا ساکنند، از این پیش سلاطین آل عثمان در آنجا حکومت داشتند اکنون سر بسلطنت کس فرودارند.

و دیگر دولت (تکره) است که یکصد و پنجاه هزار میل در میل و سعت آن مملکت است، و یک ملیان و هشتصد هزار تن مردم در آنجا ساکنند، و مردمش همگی بت پرست باشند.

و دیگر دولت (فلاتا) باشد وسعت آن مملکت هفتاد هزارمیل است و سه کرور و دویست هزار تن مردم در آن اراضی زندگانی کنند و بیشتر بت پرستان باشند

و دیگر دولت (فوتاتو) بود وسعت اراضی آن مملکت از طرف طول نهصد و شصت میل و از جانب عرض ششصد و شصت میل بود، شهر دار الملک آن مملکت نیز (فوتاتو) نام دارد، پادشاه و رعایای آن مملکت بت پرست باشند و رسم ایشان چنانست که طفلان خود را میفروشند اگر چه پادشاه باشد؛ از فروختن فرزندان خود اکراه ندارد و بیشتر مردم فرنگ اطفال ایشان را خریده بارض امریکا و دنیای جدید برده کار حرث (1) و زرع میگمارند و جزایر ایشان در تصرف فرنگیان (پورتغال) است

و دیگر دولت (آشاشی) است (2) وسعت آن مملکت یکصد هزارمیل در میل است، و سه ملیان مردم در آن ارض سکون دارند، از این پیش در تحت فرمان سلاطین آل عثمان بودند و اکنون تابع کس نباشند.

و دیگر دولت (مولوار) است وسعت آن مملکت دویست هزارمیل در میل است و دو کرور مردم در آن ارض ساکن باشند.

و دیگر دولت (مادا کاسکر) باشد: وسعت آن مملکت یکصد و بیست هزار میل در میل است، و دو ملیان مردم در آنجا زندگانی کنند، و دارالملکش شهر (جتکوه) است، و تمامت آن مردم بت پرست باشند.

و دیگر دولت (شاقمره) است و سمت آن مملکت پنجاه هزار میل در میل است، و یک کرور مردم در آن اراضی ساکن باشند، و از ممالک افریقیه مملکتی چند بود، که

ص: 69

1- حرث: شخم کردن زمین زراعت

2- آشاشی (آشی): دورترین نقاط جزیره سوماترا را گویند، و آن منطقه اسلامی است

دولت خارجی در آن راه کرده اند و بتصرف در آورده اند .

اول مملکت (تری پولی) باشد: که آنرا (طرابلس) گویند، وسعت آن مملکت دویست و هشتاد هزارمیل در میل است ، و ششصد و شصت هزارتن مردم در آن مملکت ساکن باشند و از این جمله چهار هزار تن لشگریانند ، و دوملیان فرنک خراج گیرند و اکنون در تحت فرمان محمد علی پاشای مصری میباشند ، و مملکت مصر: ششصد میل طول دارد، و دویست و پنجاه میل، عرض و اینمملک در ذیل دولت آل عثمان مرقوم شده.

اما مملکت متصرفی محمد علی پاشای مصری از افریقه : سیصد و هشت هزارمیل در میل وسعت اراضی دارد و شش ملیان مردم در آن اراضی سکنی دارند، از این جمله هفتاد هزار تن لشگریانند.

و دیگر مملکت متصرفی دولت پورتغال است و وسعت آن اراضی سیصد و نود هزار میل در میل است و یک ملیان و چهار هزار تن مردم در آنجا مسکن دارند، و دیگر مملکت متصرفی دولت فرانسه است وسعت آن اراضی هفتاد و چهار هزار میل در میل است و یک ملیان و ششصد هزار تن مردم در آنجا سکنه دارند .

و دیگر متصرفی دولت انگلیس است : وسعت آن اراضی نود و یکهزار میل در میل باشد و هفتاد هزار تن مردم در آنجا سکنی دارند. و دیگر مملکت متصرفی دولت (زانیمارک) است وسعت آن اراضی چهارصد و هشتاد هزار میل در میل است ، و سی هزار تن مردم در آن ساکن باشند.

و دیگر مملکت متصرفی دولت اسپانیا بود : وسعت آن اراضی دو هزار و چهار صد و میل در میل است و دویست و هشتاد هزار تن مردم در آن ملک زندگانی کنند، و دیگر متصرفی دولت (فلمک) باشد : وسعت آن اراضی هشتاد میل در میل است، و پانزده هزار تن مردم در آنجا مسکن کنند که هر میل بهره یکصد و هشتاد و هشت تن مردم خواهد بود .

و دیگر متصرفی دولت (امر که) است که وسعت آن اراضی سه هزار میلدر میل است، و بیست و پنجهزار تن مردم در آنجا سکنی دارند و دیگر دولت (اراب) است که چهار هزار میل در میل وسعت اراضی دارد و سی هزار تن مردم در آنجا

و جزایر مملکت (افریقیه) بدینگونه است اول جزیره (باب المندل) است که متصل باشد (ببحر احمر) و در آنجا گروه متفرقه زندگانی کنند و ادیان مختلفی دارند و دیگر جزیره (زکوة) است و حکمران آنجزیره مسلمان باشد ؛ و دیگر جزیره (چار دیب) است که از همه جزایر معمورتر است و ساکنان آنجا مسلمانند و دیگر (کسکود) باشد و حکمرانش مسلمان است. و دیگر جزیره (بورین) است که هم شهر دار الاماره اش را (بورین) گویند در تصرف دولت فرانسه است. و دیگر جزیره (سنلقه) است که دار الاماره اش را (دلی) گویند بتصرف دولت انگلیس است و دیگر جزیره کثیری است که دار الاماره اش (1) (ملجه) باشد بتصرف دولت فرنگیان (اسپین) است و دیگر جزیره مدیره) است که بتصرف فرنگیان پورتغال است و خمر مدیره از آنجا آورند و دیگر جزایر (از دری) است که دار الاماره آن بلد (انکره) است و در تصرف فرنگیان پورتغال است و آب و هوای اکثر اینجزایر بنهایت نیکو است.

شرح مساحت اراضی و شماره مردم و تعیین دول مختلفه خارجه و داخله مملکت امریکا که عبارت از نیکی دنیا باشد

امریکا دنیای جدید است ، و آنرا (امرکه) و (امریقا) نیز گویند، وسعت اراضی تمامت آن مملکت مرقوم افتاد و مردمی که در آن اراضی سکنی دارند، در سال یکهزار و دویست و پنجاه و هشت هجری ، چهارصد و نه ملیان بتخمین پیوسته ، و در بتخمین پیوسته ، و در آن اراضی ممالک بسیار است که تا کنون سلاطین مملکت یورپ بدانجا راه نکرده ، بلکه از کم و کیف (2) مملکت و مردم آن چندان آگاهی حاصل نداشته اند ، و آنجمله سینزده مملکت است ، که کس بدانجا کمتر عبور کرده ، اول : دولت مکسیک (3) دویم : دولت امرق سانترال سیم دولت اتاز نیوست : چهارم دولت دلا قراناد . پنجم : دولت

ص: 71

1- دار الإمارة : مرکز فرماندهی

2- کم : مقدار و اندازه ، کیف ، چگونگی

3- مکسیک - بکسر میم وسکون کاف : جمهوریست در آمریکای شمالی ، در جنوب ممالک متحده

دلاقتور ششم: دولت دوار والا هفتم: دولت دبارد . هشتم: دولت پولیوه (1) نهم: دولت شیلی (2) دهم: دولت بار اقوای (3) یازدهم: دولت در یوولا پلاتا دوازدهم: دولت دهایی سینزدهم: دولت دار و قوی .

و نه مملکت از اراضی آمریکا بتصرف سلاطین یوروپ است: اول: مملکت متصرفی دولت انگلیس وسعت آن اراضی یک ملیان و نهصد و سی هزار میل در میل است ؛ و یک ملیان و نهصد هزار تن مردم در آنجا سکنی دارند دویم: مملکت متصرفی اسپانیا، وسعت آن اراضی سی و پنجهزار و چهارصد میل در میل باشد، و دو کرور مردم در آنجا مسکن داشتند. سیم: مملکت متصرفی فرانسه وسعت آن اراضی سی هزار میل در میل است و دو یست و چهل هزار تن مردم دارد. چهارم: مملکت متصرفی دولت فلمک، وسعت آن اراضی هم سه هزار میل در میل است و یکصد و چهارده هزار تن مردم دارد. پنجم: متصرفی دولت زانیمارک، وسعت آن اراضی سیصد و بیست و چهار هزار میل در میل است و یکصد و ده هزار تن مردم دارد ششم: مملکت متصرفی دولت روسیه است وسعت آن اراضی سیصد و هفتاد هزار میل در میل است و پنجاه هزار تن مردم دارد. هفتم: مملکت متصرفی دولت (شویت) است، وسعت آن اراضی چهل و پنجهزار میل در میل است و شانزده هزار تن مردم دارد. هشتم: مملکت برزیل (4) است که وسعت آن دو ملیان و دو یست و پنجاه و سه هزار میل در میل است و پنج ملیان مردم در آنجا مسکن دارند و مملکتی بنهایت نیکو است و در این مملکت دولت فرانسه و انگلیس و اسپانیا بشراکت تصرف کنند و در سود و زیان با هم باشند و نهم: مملکت اتارنی است که هم از ممالک برگزیده است، وسعت آن اراضی یک ملیان و پانصد و هفتاد هزار میل در میل است و یازده ملیان و هشتصد هزار

ص: 72

- 1- بولیوه (بولیویا) جمهوریست در امریکای جنوبی بمساحت (1590000) کیلومتر و دارای 3500000 نفر جمعیت .
- 2- شیلی : جمهوریست در امریکای جنوبی ، بمساحت (751000) کیلومتر ؛ و (4500000) نفر ساکنین آن میباشد
- 3- باراقوای : جمهوریست در آمریکای جنوبی ، بمساحت (417000) کیلومتر ، و دارای (1300000) عدد جمعیت .
- 4- برزیل : دولتی است در امریکای جنوبی، بساحت (8511000) کیلومتر ، و دارای (48500000) نفر ساکن ، بزبان پرتوگالی سخن میگویند، در سال (1500) پرتغالیها او را کشف کرده مالک شدند، پس از آن هلندیها بر قسمتی از آن مسلط شدند، تا در سال (1822) اعلان استقلال آن صادر شد.

مردم در آنجا مسکن دارند ، و از این جمله پنجهزار و هفصد و هشتاد تن لشگریانند و یکصد و سی و هشت ملیان و چهارصد و نود هزار فرانك خراج ستانند .

و جزایر مملکت آمریکا بدینگونه است: جزیره (اسپایتوله) چهارصد و پنجاه میل طول، و صد و پنجاه میل عرض آن اراضی است ، و دیگر جزیره (بوتوربکو) طول آن یکصد میل است و عرضش چهل میل و دیگر جزیره (ترینداد) نودمیل طول و شصت میل عرض آنست و دیگر جزیره باد کار بتا باشد که چهل میل طول و بیست و دومیل عرض دارد و سکنانش از دریای شور صدف مروارید بر میآورند و دیگر جزیره جوان (فرماندیز) است که بسیار وسیع است و مردم (اسپین) بدانجا راه کرده اند و دیگر جزیره (حویکه) است : یکصد و چهل میل طول و صد و بیست میل عرض اراضی آنست بتصرف انگریزان ، باشد و نیشکر در آنجا نیکو شود و دیگر جزیره (پرپادوز) است چهل و دومیل طول و بیست و هشت میل عرض دارد و این جزایر آبادان است، و بیشتر در تصرف دولت انگلیس است ، و جز این بسیار جزایر در آمریکا است که هنوز آبادان نشده است، چنانکه در جای خود

تفصیل اینجمله مرقوم خواهد شد .

شرح اراضی قسمت پنجم که واژه بر اراضی اقسام اربعه این جهان معین شده

قسم پنجم از اقسام سته اینجهان اراضی قریب بتحت قطب شمالی معدل است، اگر چه بسبب کثرت برودت آب در بحر محیط منجمد شود ، و چنان زمستان صعب (1) افتد و برف فراوان باشد که مجال عبور در آن اراضی کس را نشود ، اما در سنه هشتصد هجریه نیکولامان قبودان هنگام سیاحت بحر بسبب طوفان کشتی خویش را بی اختیار بجزیره (غرنیلاند) (2) داند، که مابین قطب بروج و قطب شمالی معدل است ، و از شصت و پنج درجه عرض تا هفتاد و دو درجه عرض مسافت آن اراضی را یافته

ص: 73

1- قریب: نزدیک تحت زبر و پائین ، برودت : سردی . صعب دشوار

2- غرنیلاند (غرو نلاندی) جایگاه وسیعی است در شمال آمریکا، بمساحت (60000) کیلومتر و دارای (16000) نفر جمعیت، بیشتر آنرا یخ پوشانیده .

است، و بر یکطرف آن جبل (1) بزرگی است که پیوسته بر فراز آن آتشی بغایت عظیم فروزان است، و آنرا کوه آتش خوانند، و از پایان آنجبل ابی بنهایت گرم جاری است، بسبب حرارت آن آتش، و دستیاری آن آب گرم هر ارض که در آن محل است، نیک باخضارت و نضارت (2) بود، و اشجار گوناگون، و گل‌های رنگ رنگ در آن اراضی فراوان است. دیگر جزیره (فرسلاندا) و جزیره (نود از نبلا) است که

هفتاد و شش درجه عرض دارد، بسبب کثرت ب کثرت برودت در آنجا زندگانی صعب است و ساکنین آن ارض باصید ماهی معاش کنند

شرح اراضی قسمت ششم که علاوه بر اراضی و سالفه اقسام اربعه محصوره این جهان معین شده

قسم سادس از اقسام سته (3) اینجهان اراضی قریب بتحت قطب جنوبی معدل است که بعضی از دریانوردان اراضی آنرا ازده فرسنگ و پنجفرسنگ مسافت، مشاهده کرده اند، و چون بسبب کثرت یخ عبور کشتی مقدور نشده، آن اراضی را مجهول الحال نوشته اند معلوم باد که غرض از تشخیص مساحت امکانه، و تعیین عدت سکنه اینجهان، نه نگارش علوم جغرافیا بود؛ که از نارسائی آن بنده بی بضاعت را شناعتی واجب افتد، بلکه همان مقدار که خوانندگان سیر (4) و تواریخ را بکار آید؛ منتخب داشته و بر نگاشت، و تفصیل سلاطین این دول را که اکنون مجملا معلوم نموده هر یک را در جای خود از بدایت تا نهایت مرقوم خواهد نمود.

تشخیص کتب تواریخی که در حین نگارش این کتاب ملحوظ بوده

چون بیشتر از مورخین در نگارش سیر متقدمین، امتداد شهور وستین ایام هر طایفه را با مدت، معاصرین آن طبقه نسنجیده اند، و بمطالعه پرداخته اند، از تصحیح

ص: 74

1- جبل: کوه

2- خضارت و نضارت: سبز و خرم شدن.

3- سته: شش.

4- بضاعت: سرمایه. شناعت: زشتی. سیر - بکسر اول و فتح دوم: احوال گذشتگان

اختلاف روایات، و اصلاح خلاف روایات بازمانده اند، لاجرم در نامه هر کس برای هر تن مدتی دیگر معلوم است، و خبری دیگر مرقوم، و این تشتت آرا بجایی کشیده که جمهور نقله اخبار را بقصور از منهج صواب اعترافست، اکنون که مسود این اوراق ذکر صناید و سلاطین جمیع روی ارض را سال بسال با تطبیق احوال معاصرین هر طایفه تلفیق، مینماید هر گاه در تعیین مدت هر تن و تشخیص زمان هر دولت، مختار خود را نسبت بقال و قیل میداد، از تطویل گریزی نداشت پس اسامی کتبی که در حین تسوید این کتاب همایون ملحوظ و مشهود بود مرقوم نمود تا اگر کسی در تعیین سالی یا تشریح حالی، قالتی دیگر جوید، و روایتی دیگر طلبد، بداند که مقصود ازین کتب بیرون نخواهد بود پس بی کلفت بجوید و بیابد، والسلام علی من اتبع الهدی .

ذکر تاریخ دوتا و دیگر تواریخ و سنین و شهور آنکه مشهور و متداول است

غرض از نگارش این تواریخ نه باز نمودن نکات اصحاب زیج و رصد است، بلکه چون بنیان اینکتاب همایون در تبیان اخبار بر تحدید اوقات و تعیین ازمان است، تواریخی را که بین جمهور طوایف مشهور میباشد، اجمالاً ذکر منین و شهود میشود و تاریخ هند و ختاو مدت زمان آن چون مرقوم شد بتکرار نپرداخت و از انشای اسامی سال ژماه پیشی نجست همانا بنای سالهای تاریخ ختائیان بر شمسی حقیقی (1) است، و شهور ایشان قمری حقیقی و سالها را برده دور میگردانند که بزبان ایشان چنین است. اول: کا دویم بی سیم بین چهارم تین پنجم دو ششم کی هفتم کن هشتم شین نهم دم دهم کوئی واسامی شهور ایشان بدینگونه است اول: جنوه دوم: رزوه سیم: شاموه چهارم: صروه پنجم: اووه ششم: لوده هفتم: جیوه هشتم: ماده نهم: لهوه. دهم: شیوه یازدهم: شی الوه دوازدهم: شروه و چنانکه گفته شد شهور ختائیان قمریست پس هر دو سال یا سه سال ماهی علاوه کرده آنرا (ژون وه)

ص: 85

1- از گردش ماه بدور زمین، و گردش زمین بدور خورشید، ماه و سال پدید آید زمانی که برای گردش ماه بدور زمین لازم است، یعنی زمان حرکت از نقطه معین از دایره مفروضه، تا بهمان نقطه باز گردد، ما محقیقی گویند، و مدت آن کم و زیاد میشود و زمان واقعی که برای گردش زمین بدور آفتاب لازم است، سال حقیقی نامیده میشود، و آن مساوی است با (365) روز و (6) ساعت و (9) دقیقه و (9) ثانیه، این سال و ماه قراردادی نبوده، تابع واقع میباشد. وزمانی را که بحسب قرارداد یک ماه کوبند، و نظر باندازه واقعی حرکت ماه نداشته باشند، ماه اصطلاحی خوانند، مانند اینکه: سال حقیقی را دوازده بخش نموده، هر قسمت را یک ماه گویند، یا اینکه بحسب قرارداد ماه هار اسی روز یا بیست و نه روز در حساب آرند اینها ماههای اصطلاحی و تابع واقع نیستند؟ و مدتی را که بحسب اصطلاح و قرارداد یک سال گویند، و مقید باندازه واقعی گردش زمین نباشند با سال اصطلاحی خوانند مانند اینکه دوازده ماه حقیقی را یک سال قمری گویند و مدت آن از (354) روز مقداری زیادترباشد، یا اینکه: سال را (365) روز در حساب آرند، و کور را بسال های آینده نکنند پس از اینکه این اصطلاح روشن شد، گوئیم: یونانیان، و رومیان، و سریانیان، و قبطیان برای اینکه حسابشان راست آید و کسور داخل هر سال نشود، سال را (365) روز حساب میکردند تا سه سال، در سال چهارم که از کشور تقریباً یک روز حاصل میشود، آن سال را (366) روز قرار میدادند، این عمل را سریانی (کیستا) گویند، که بنازی (کیسه) بود یعنی: انباشته، زیرا کسور در این سال انباشته شود، و پاریسیان کور را رها کردند تا (120) سال که از آن یک ماه فراهم شود، آنرا اضافه سال کرده (13) ماه حساب کردند، و کیسه در آن سال باشد. و عربها سال قمری را (354) روز در حساب آوردند، تا هنگامیکه از کسور روزی حاصل آید، آنسال را (355) روز قرار میدادند، و عمل بدینگونه بود تا کور تمام شود، و آن سالها که (355) روز بود کیسه های عرب خوانند، با استفاده از کتاب التفهیم ابوریحان

ذکر تاریخ ترک ر منول و اسامی شهور و سنین ایشان

بنای سنین ترکان نیز بر شمسی حقیقی است و ایشان سالهار ابر دوازده دور می گردانند بدینگونه اول (سیچقان نیل) که سال موش است که سال موش است . دویم (او دئیل) که سال گاو است. سیم : (بارس نیل) که سال پلنگ است. چهارم: (ترشقان نیل) که سال خرگوش است. پنجم (لوی نیل) که سال نهنگ است ششم (تبلان نیل) که سال مار است هفتم (یونت نیل) که سال اسب است . هشتم (قوی نیل) که سال گوسفند است. نهم (پیچی نیل) که سال بوزینه است . دهم (تخاقوی تیل) که سال مرغ است . یازدهم: (ایت نیل) که سال سگ است دوازدهم: (تنکوئیل) که سال خوک است و اسامی شهور ایشان بدینگونه است اول: آرام آی دویم: ایکندی آی سیم: او چونچ آی چهارم: دور دنج آی. پنجم: بشینج آی ششم: آلتنج آی هفتم: یدنج آی هشتم: سکنج آی نهم: دوقوزنج آی دهم: اونج آی یازدهم: آن برنج آی دوازدهم: جفشابط آی و شهور ایشان قمری حقیقی است پس چونختائیان هر دو سال یا سه سال ماهی بیفزایند و آن ماه سینز دهم را (شون ای) گویند .

ذکر تاریخ هندیان

تاریخ هندیان بسیار است، آنچه از همه مشهور تر است، از هارك (1) (سکال) نامیست که سخت ظالم و بیبک بوده که مردم پس از او در راحت افتاده اند و آنرا تاریخ کرده اند او و ذکر عقاید ایشان در قدمت عالم چون مذکور شد ؛ دیگر باره بتکرار نپرداخت (علی الجملة) ایشانرا ماه های اصطلاحی است و سی روز شمارند و چون پنجسال گذرد سال ششم را سینزده ماه گیرند، و (کیسه) در آن ماه کنند تا با شمسی راست شود و آنرا (ادماسه) (2) خوانند، و اسامی شهور ایشان چنین است اول : احر دویم: نیساک سیم : صرت چهارم: اشار پنجم: سراس ششم : اشوهج هفتم: بهادریت هشتم : کارنک. نهم:

ص: 86

1- سکال (شککال - chakaKala) مرکب از دو کلمه است : شك که اسم خاص باشد و (کال) یعنی: زمان و دوره - الفهم.

2- ادماسه : مرکب است از کلمه (ادم): افزونی. و(ماس): ماه - التفهیم ص 227 .

ذکر تاریخ خبریان و اسامی شهر رو سنین ایشان

سنین تاریخ عبریان برشمسی حقیقی است و شهور ایشان قمری مبداء این تاریخ از شبوط آدم است و همچنان در شب پانزدهم نیسن نیز تاریخ گذارند که موسی از مصر بانی اسرائیل بیرون آمد و این واقعه دو هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال قبل از تاریخ هجری بود اول سال ایشان میانه اخاب و اول، ایلول، است از ماه رومیان و هر سالیرا دوازده ماه قمری گیرند و آنرا بسیط گویند و چون کیسه پیدا کنند سالرا عبور گویند یعنی سال آستن و یکماه بیفزایند و دو آذر پیدا کنند، آذرماه او را آذر اصل گویند و آذرماه ثانیرا که افزوده اند آذر مکبوس نامند ، و اسامی شهر ایشان بدینگونه است. اول: تشری. دویم: هر حشوان (2) سیم: کسلو چهارم: طبت پنجم: شفت ششم: آذر هفتم: نیسن هشتم: ایر نهم: سیون. دهم: تمز یازدهم: اوب. دوازدهم: ایلل

ذکر تاریخ نبطیان و اسامی شهر ایشان

مبدأ تاریخ قبطی جلوس بخت نصر اول است؛ و این تاریخ مقدم است، بر تاریخ هجرت نبوی صلعم، یکهزار و سیصد و شصت و نه سال، پس تا اکنون که هزار و دو بیست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبی میگذرد، که مطابق است با هزار و دو بیست و یکسال شمسی دوهزار و پانصد و نود سال شمسی از تاریخ قبطی گذشته، و اسامی شهر این تاریخ بدینگونه است. اول: توت (3) دویم: باید سیم: انور چهارم: کیهک پنجم: طویه ششم: امشیر، هفتم: برمهات هشتم: بر موزه نهم: بشش دهم: بونه یازدهم: اییب دوازدهم: مسری خمسه مسترقه را در دنبال ماه مسری در آورند و هر مادر اسی روز تمام شمارند و اول سال این تاریخ بیست و نهم ماه آب است، از ماه های رومی، موافق تاریخ محدث قبطی که بعد از تاریخ رومی وضع شده و تفاوت میان ماه و سال تاریخ قبطی قدیم

ص: 87

1- جبر .، بیساک، جبر، اشار، شرابن، بهادر بت، اسوجج، کارتک، منکیر، یوس، باک، بالکن: التفهیم

2- هر حشوان: در کتاب التفهیم (مرمشون) کلیو: در تورا (کسلو) طبت در تورا (طیبت)

3- ابوریحان اسامی ماهای قبطیان یا اینگونه ضبط نموده: توت، باوی، انور، کواق طوفی، تاخیر، نامینوت، فرمونی، با خون باونی افیقی، ماسوری. وماعها راسی روز شمارند و پنج روز بقیه را که خمسه مسترقه تنامیده شده، در آخر سال اضافه نمایند - التفهیم

ذکر تاریخ عرب از هجرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم بدایت شده

باید دانست که مبدأ تاریخ عرب اول ماه محرم است، از آنسال که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت فرمودند و روز هجرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم و بروایتی چهاردهم محرم بود پس از دوماه و هشت روز، در بیست و دویم ربیع الاول وارد مدینه شدند و این تاریخ را عمر بن خطاب در خلافت خویش باستدعای ابوموسی اشعری گذاشت چون ابوموسی حاکم یمن بود و احکامی که از مدینه بدو میرفت، گاهی تاریخ سال حکم بروی مشتبّه میشد این استدعا نموده، قرار بر این تاریخ شد و شهور و سنین آن قمری است و اسامی شهور بدینگونه است: محرم و صفر، و ربیع الاول، و ربیع الآخر، جمادی الأول، و جمادی الاخره رجب و شعبان و رمضان و شوال، و ذیقعد، و ذیحجه و بعضی از قبایل عرب در زمان جاهلیت اسامی اینشهور را بنام دیگر میگفتند که بذکر آن خواهد پرداخت.

تاریخ العربیه

اینطایفه هر ماه راسی روز گیرند، و ماه آخر سالرا سی و پنجروز شمارند، و اول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی شهور ایشان چنین است اول: ابوشر (1) دویم: خرجو، سیم: نیس چهارم: بشال پنجم: استاخدا. ششم: مرنجدین هفتم: قفکان هشتم: آبانج نهم: فسوغ دهم: مسافوق یازدهم: دعد. دوازدهم: حشوم

ذکر تاریخ رو میان و اسامی شهور ایشان

ابتدای تاریخ رومی که آنرا تاریخ اسکندری نیز گویند، که بروایتی از اول ملك اسکندر است و برخی از سال هفتم دولت او، و گروهی از سال وفاتش این تاریخ گیرند، و بعضی بر آنند که بنای این تاریخ دوازده سال بعد از وفات اسکندر بوده، علی ای حال نهصدوسی و دو سال شمسی قبل از هجرت نبی صلی الله علیه و آله مبدأ این تاریخ

است و سال مقرد بر شمسی اصطلاحی است و اسامی شهور ایشان بزبان رومی چنین است

ص: 88

1- نوسرد، جرجن، نیسن، باک، اشنا خندا ثربخند، قفکان، ابا نجع، فسوع مسافسوع، ژیمد، خشوم و هر ماه را سی روز شمارند التفهیم.

اول: فلقداریس (1) دویم: فلواریس سیم: مارنیس چهارم: ابر بلیس پنجم: مایس ششم: ابونایس هفتم: ابوکر کیس هشتم: اعنقوس نهم: ابر سمیس دهم: اسفروس یازدهم: ابوزیر کوس دوازدهم: ابوسکرولی و آنچه در میان ارباب زیج و تقویم متداول است این نامهارا چنین گویند: اول: تشرین الاول . سی و یکروز است. و دویم: تشرین الاخری. سیروز سیم: کانون الاول. سی و یکروز چهارم: کانون الاخرسی و یکروز. پنجم: شباط تاسه سال بیست و هشت روز است و سال چهارم بیست و نه روز ششم ازار سی و یکروز هفتم: نیسان سی روز هشتم: ایار ، سی و یکروز نهم: حزیران سی روز دهم: تموز، سی و یکروز یازدهم: آب سی و یکروز دوازدهم: ایلول سی روز اول سال این تاریخ اول تشرین الاول است، که در این اوقات در هیجدهم درجه میزان واقع شود، و اندک تغییری کند و این تاریخ موافق تاریخ، سریانیانست جز اینکه رومیها ماه اول سالراکانون الاول گیرید که در این زمان بیست و یکم درجه جدی است .

تاریخ عیسوی و اسامی شهور ایشان

ابتدای تاریخ اهالی یورپ از ولادت عیسی علی نبینا و آله وعلیه السلام است؛ و این تاریخ مقدم است، بر تاریخ هجری بعقیده

ایشان ششصد و بیست و دو سال شمسی، پس تا اینزمان که هزار و دویمت و پنجاه و هشت سال قمری از هجرت نبی صلی الله علیه وسلم میگردد، هزار و هشتصد و چهل و دو سال شمسی از تاریخ عیسوی گذشته است و اسامی شهور ایشانرا بزبان اهل فرنس، که در همه فرنگستان رایج است مرقوم داشت . اول: ژانویه (2) دویم: فوریه سیم: مرس بیستم

ص: 89

1- تیوار یوس، فیراریوس، مار طیوس، افلیریوس، مایوس، بونیوس، یولیوس اوغسطوس، سبطمبر بوس، اقطو میر یوس، نوامبریوس، و سطمبر یوس - التفهیم ص 220 تا 242 .

2- ژانویه - 31 روز (january) فوریه مارس - 31 روز (March) می - 31 روز (May) ژولی - 31 روز (july) اودیاوت - 31 روز (August) سبتمبر - 30 روز (September) اکتبر - 30 روز (October) نوامبر - 30 روز (November) دسامبر - 31 روز (December) 28 روز (february) ایرل - 30 روز (agril) ژو یا ژوین - 30 روز (june)

مرس مطابق است با اول نوروز اما، اول سال ایشان روز عید خاج شویان است. چهارم ابرل پنجم می ششم و هفتم ژولی هشتم ادو. نهم سبطام بر دهم اکتبر یازدهم نوامبر دوازدهم دیسامبر، هر چهار سال یکروز اضافه ماه فوریه مینمایند .

ذکر تاریخ عرب در زمان جاهلیت

بنای تاریخ عرب در جاهلیت بر کارهای بزرگ بوده که در میان ایشان واقع شدی ، چون فوت (ولید بن مغیره) و (هشام بن مغیره) و وفات (کعب بن لوی) و بنای کعبه مشرفه ، وقضیه عام الفیل و امثال آن، واول ماهر احکم بر رویت اهله داشتندی و هر سه سال یکسانرا سینزده ماه گرفتندی تا با تاریخ شمسی مطابق افتد ، و اسامی شهویر ایشان چنین است اول: مؤتمر . دویم: ناجر : سیم: خوان چهارم: ديسان پنجم : حنین ششم: حسین (1) هفتم : اصم هشتم: عادل نهم: فاتق دهم: وعل یازدهم: وزنه دوازدهم: برک.

ذکر تاریخ قبيلة نمو دو اسامی شهویر ایشان

بدانکه قبائل عاد و ثمود نیز از طبقات عرب شمرده شوند، چنانکه شرح حال ایشان و ملوک ایشان مرقوم خواهد شد، و اسامی شهویر این جماعت قبل از جاهلیت بدینگونه بود و چون ابتداء از محرم کنیم بدین ترتیب است : اول : موجب . دویم : موجر سیم: مولد چهارم: ملزم پنجم: مصدر ششم: هو بر هفتم: هو بل هشتم: موها نهم: دیمر دهم: دابر یازدهم : حیفل دوازدهم: هبل اما ایشان ابتدای سال از شهر رمضان میگرفتند که آنرا دیمر میگفتند .

ذکر تاریخ فارسی و اسامی شهویر ایشان

مبدأ تاریخ فارسی روزسه شنبه بیست و دویم ربیع الاول است ، در یازدهم سال بعد از هجرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم ، که اول دولت و جلوس شهریاری است و بنای سنین انتاریخ بر شمسی اصطلاحی است و اسامی شهویر آن بدینگونه است : اول : فروردین . دویم: اردی بهشت . سیم : خرداد چهارم: تیر پنجم: مرداد ششم : شهریور هفتم: مهر هشتمایان نهم: آذر دهم: دی یازدهم: بهمن . دوازدهم: اسفند . و هر ماهی سی روز است پنجروز در آخر اسفندار در آورند و اول سال انتقال آفتاب رند ، و اول سال انتقال آفتاب ببرج حمل است

ص: 90

ذکر تاریخ خراجی و شرح آن

المعتضد بالله احمد بن موفق که خلیفه شانزدهم است از خلفای بنی عباس از برای سهولت برخاستن خراج مبدأ این تاریخرا وقت حصاد محصول زارعین گذاشت و در آنوقت هزار و دویست و هفت سال از تاریخ اسکندری گذشته بود و بنای سنین این تاریخ بر شمسی ، و اسامی شهود چون شهور اسکندری است .

ذکر تاریخ جلالی که منسوب بسلطان جلال الدین ملکشاه است

تاریخ جلالیرا تاریخ ملکی نیز گویند مبدأ آن چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از تاریخ یزدجردی است و تمیز میان ایند و تاریخ چنان گذارند که آنرا تاریخ قدیم و یزد جردی گویند و اینرا تاریخ، ملکی و جلالی نامند و اسامی شهود این تاریخ بدینگونه است : اول: ماه نو دویم: تو بهار سیم: گرمافزا چهارم: روز افزون پنجم: جهانتاب ششم: جهان آرا، هفتم: مهرگان هشتم: خزان نهم: سرمافزا دهم: شب افزون . یازدهم: آتش افروز . دوازدهم: سال افزون و اکنون اسامی اینشهور متروک است، و شهور فارسی متداول است، و اول سال و قسمت ایام و شهور را چون فارسیان کنند که، مذکور شد .

ذکر تاریخ ایلخانی و معرفت آن

تاریخ ایلخانی که آنرا تاریخ ترکی و تاریخ غازانی نیز گویند، دویست و بیست و چهار سال بعد از تاریخ ملکی است و رسم شهور و سنین این تاریخ با تاریخ ملکی مطابق است پس تکرار ذکر آن مورث اطناب است ، همانا این تاریخ بتاریخ قآانی نیز نامیده شده، مبدأ آن از دولت (غازان خان بن ارغون خان بن اباقا آن) است.

ذکر تعیین اول در حضرت بی چون و صفت سرنخستین از برای وجود اطلاق بعقیده وحتین ورفاه و گملین اولیاء

مجاهدین موحد ، و موحدین مجاهد ، که اشراك (1) شك و ریب را بنیروی

ص: 91

1- شرك - یفتح اول و دوم : دام ، چیزیکه جانوران در آ، بغریب گرفتار شوند .

افاضات غیب گسسته، و از حجب حجج و براهین باعتصام حبل المتین (1) کشف و یقین بیرون نشسته، برا آنند که آنحقیقت بی نام و نشانرا حیث کان الله ولم یکن معه شیء چون در کسوت (2) کلام و بیان متلبس سازیم، گوئیم: ذات حق جل و علا وجودیست مطلق که مقدس است از همه قیود حتی قید اطلاق، و منزه است از همه شروط، حتی شرط وجود، و بر این معنی وجود حق نه مقید است و نه مطلق و نه جزئیست و نه کلی و نه مختفی و نه منجلی، و نه کثیر است و نه واحد و نه، مشهود است و نه شاهد نه در حضرتش اطلاق عام و خاص باشد و نه با از لیست و ابدیت اختصاص یابد، که او تقدس و تعالی از همه اینمراتب منزه و مبر است، بلکه از این تنزیه نیز منزه و مقدس است، پس این مذکورات همه تعینات و اعتباراتی است که ثانیاً و ثالثاً علی التوالی عارض حضرت ذات شود و بحسب هر تعینی از تعینات و هر مرتبه از مراتب مظهر اسمی از اسمای الهیه و کونیه گردد (فلاول من التعینات لحضرة الاطلاق التعینات لحضرة الاطلاق هو علمه بذاته مع التعب والاعتبارات الالهية الكونية الأزلیة الابدیة جُمْلَةً مِنْ غَیر تفصیل و تمیز) پس اول تعینات که اول سر وجه اطلاق است علم حق است بذات خود و این است غیب اول و علم اجمالی و وحدت اولی و مقام او ادنی (3) و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم پس اول تعیین وجود آنحضرت است که بمفاد: انا من الله و المؤمنون منی جامع جمیع اسمای الهیه و کونیه است، و حاوی همه مراتب عقلیه و عشقیه، چنانکه وقتی بنده بی بضاعت در انشای قصیده بدین معنی اشارت کرده گوید:

لقای حق بخفامی نداشت نام و نشان *** که از ظهور محمد شد آن خجسته لقا

و از برای این وحدت حقه که آنرا حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم می گویند، وجهی است بسوی دو وجهی بجهة تلبس پس وجه اولر امرتبه احدیث نامند، که مقام استهلاك کثرات و نفی اعتبار انست، و جهة نانی را مرتبه واحدیت خوانند، که مقام غیب ثانی و علم تفصیلی و نمایش کثران است پس چون حضرت وجود از عالم علم بعین و از غیب بشهود، تنزل شود بر حسب اقتضای اسمای الهیه متعین میشود، تعینات عینی و کونیه پس از این مقدمات معلوم شد

ص: 92

-
- 1- اعتصام: گرفتن و نگاه داشتن. حبل: ریسمان، متین: محکم
 - 2- کسوت پوشش.
 - 3- النجم - 9.

که بعد از تعین اول که علم اجمالی است و تعین نانی که علم تفصیلی است، تعینات عینی پیدا میشود که اشرف آنرا باعتبار مرتبه عالم عقول، و عالم ارواح و عالم امر خوانند، و بنا بر این عقل اول تعین است از تعینات عینی شهودیه، و اول ما خلق الله العقل (1) مصداق این معنی است و پس از آن عالم مثال که آنرا بلسان شرع عالم برزخ خوانند تعین، پذیرد، و بعد از عالم مثال عالم حس و شهادة متعین گردد که نسبت بعالم کیانی (2) و تعین ثالث است و نظر بمراتب تنزلات وجودیه عالم خامس و این عوالم خمسہ جمیع تعینات شئونی و تنزلات وجود بر اشامل است و صورت این مجموعه انسان کامل؛ ولذالك قال من قال ان الله خلق آدم على صورته (3)

ذکر صادر اول و آفرینش نخست، بعقیده حکمای متألّهین و

فلسفیان خورده بین گره بنیان براهین و توانین بدیشان در صوص و مشهد (4) است .

حکمای متألّهین که مقنن قوانین و نساج براهینند بدان باشند: که از حقیقت واحده صادر نمیشود، مگرشی واحد، و اول، چیزیکه صادر میشود از حق جل و علا عقل اول است و از برای عقل اول نیز که شیء واحد است، سه اعتبار مفروض تواند بود، و باقامه براهین محقق کرده اند که این اعتبارات فرضیه مبدأ تکثرات کونیه است، اما اعتبارات دلانه در عقل اول: نخست اعتبار وجود عقل است فی نفسه . و دوم: اعتبار وجوب وجودی اوست بالغیر، و اعتبار سیم: فرض امکان اوست لذاته و صادر میشود . بهر یک از این اعتبارات از عقل اول شیئی پس صادر میشود باعتبار وجود او فی نفسه، عقلی که انرا عقل ثانی خوانند، و صادر میشود از وی باعتبار وجوب او بالغیر، نفسی آنرا نفس اول گویند، و صادر میشود از وی باعتبار امکان او لذاته، جسمی که آن فلك اطلس، است و از برای عقل ثانی نیز این اعتبارات ثلاثه مفروضست که از آن اعتبارات عقل ثالث و نفس ثانی و فلك ثابت صادر میشود، علیهذا القیاس سر صدور عقول والقوس وافلاك را تا عقل عاشر و نفس تاسع و فلك قمر توان دانست و

ص: 93

- 1- بحار الانوار جلد - 14 چاپ امین الضرب ص 76 این روایت از عامه نقل شده واز طریق خاصه باین عبارت وارد است (ان الله خلق العقل وهو اول خلق الروحانيين) اصول کافی چاپ جدید ص - 21 .
- 2- کیان، جمع کی - بفتح اول: شریک از عناصر چهارگانه را کی گویند .
- 3- اصول کافی چاپ جدید ص - 134 . رجوع شود بپاورقی - ص - 1 -
- 4- مرصوص: نیک بهم بر آورده شده و استوار، مشید - بضم اول و فتح دوم و سوم: مرتفع و بلند.

از این بیان بظهور پیوست: که ده عقل و نه نفس و نه فلك باشد، و عقل عاشر را که با نفس نهم و فلك قمر معیت دارد، عقل فعال خوانند، که عقول جزئی و نفوس جزئیة و اجسام بسیطه و مرکبه را که در تحت فلك قمر است در بیومد بر است؛ پس از این تحقیق مبین گشت که اول مخلوقات عقل اول است؛ که آنرا صادر اول خوانند.

ذکر اولین مخلوقات و نخستین ممکنات و افق حدیث و اخبار که از برگزیده اخبار محمد مختار صلی الله علیه و آله وارد است

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: أول ما خلق الله العقل. و در جای دیگر فرماید اول ما خلق الله در بیضاء و نیز از آنحضرت تست که: (أول ما خلق الله نوری) (1) و بروایت دیگر وارد است که: اول ما خلق الله روحی (2) و در حدیث دیگر آمده که (اول ما خلق الله القلم) (3) و در خیر دیگر رسیده که: (اول ما خلق الله اللوح) اکابر محققین که در حقایق معانی دیده حق بین دارند؛ نیک دانند که: اسامی متعدده موجب تکثر معنی واحد نخواهد بود، همانا مراتب متکثره که کاشف آثار متغایره است، مسمی باسما متعدد، گردد، پس گوئیم: حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در اول قدم از ظهور عالم کیانی، کسوت عقل پوشید و بعقل اول ما اول گردد و از آن حیثیت که ظهور برگزیده صدف آفرینش است، بعده بیضاء تأویل شود و از آنجهت که فروغ وجودش در همه موجودات تافته است، نورش دانند، و از این روی که همه اشیاء برشحات سحاب جودش دارای وجود است، روحش خوانند، و بدان سبب چهره پرداز صور همه ممکنات باشد، بقلم تعبیر رود، و چون بالفعل کتاب نمایش همه آیات است، بلوح تفسیر شود، و اینهمانی با عقیده حکمای متألهین نیز تباین نخواهد داشت، زیرا که صادر اول که مجموعه آثار کونیه است، جز عقل کل نخواهد بود، و چنانکه معلم اول گوید: (العقل کل الاشیاء بالفعل) دارای

ص: 94

1- بحار چاپ امین الضرب - جلد - 6 - ص - 7 .

2- بحار - جلد - 14 - ص - 76 عامی

3- بحار - جلد - 14 - ص - 76 ، 91 ، 88

جميع مراتب مذكوره عقل است، و با عرفای حقه كه صلح كلاند، هيچ مخالفتی و بينونتی نباشد، چه آنجماعت نيز عالم عقول و ارواح را يك تحسینی از تعینات، و تنزلی از تنزلات، وحدت حقه و حقیقت محمدیه دانند، و در عالم کیانی كه كثرات عینییه است، انتقام را اول تعیین شمارند، چنانكه مذکور شد، ما خلق الله العقل: كاشف صدق و مقوله صواب است.

و مقصود از آن وجود كثير الجود جناب ختمی ماب صلی الله علیه و

آله وسلم

خانجان خوانساری

1304

ص: 95

ابتداء تواریخ وقایع در این کتاب مبارک از هبوط آدم است ، و منتهی میشود هجرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله ، و وقایعی که بعد از هجرت اتفاق افتاده و ذکر آنسلاطین که بعرضه وجود آمده در فهرست دیگر و کتاب دیگر مرقوم خواهد شد ، و مبدأ آن وقایع تاریخ هجرت خواهد بود (بعون الله وحسن توفیقه و تأییده) ان الله خلق آدم علی صورته هو المسی بآدم ، والمکنی بابی البشر ، والملقب بصفی الله بمفاد خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً خمیر مایه طینتش در چهل صباح سرشته شد؛ و جسد مبارکش در میان طایف و مکه چهل سال صلصال (1) بود؛ و در روز جمعه عاشر محرم ، که آنرا عاشورا نامند، بعد از زوال آفتاب ، در شرف کواکب ، یطالع جدی ، بصقال (2) (فاذا سویتة ونفخت فیه من روحی) (3) صورت کمال یافت و آینه جمال گشت و از ارض نجف که اول بقعه ایست که مسجد عبادت آمد، و مسجود ملایک شد و در همانروز ساکن حضرت و سایر جنت گشت؛ و شش ساعت آنجهانی که پانصد سال دوره زمان است، واقف حظیره قدس و مقیم مطموره انس (4) بود، پس باغواى ابلیس و افسون مار؛ بسبب قرب شجره ممنوعه، واکل ثمره منهیة خال عصى بر دیدار حالش طاری شد، و از در بار جلال بخطاب (قلنا إهبطوا منها جمیعاً) (5) مثال یافت، در نهم ساعت روز جمعه کوه صفا مهبط آدم و جبل مروه محط (6) حوا شده و بروایتی (7) آدم در سرانندیب ، و حوا در جده بنشیب آمد، و طاوس بحوالی حبشه ، و مار بخطه اصفهان و شیطان بسمنان (8) فرود، شد و حجر الاسود را از بهشت بنزد آدم آوردند، و آنرا بر داشته پایمردی (9) جبرئیل امین بزمین مکه

ص: 96

- 1- صلصال - یفتح اول و سکون دوم : کل خشک
- 2- صقال - بکسر اول : جلا دادن شمشیر .
- 3- الحجر - 29 : هنگامیکه پیکر آدم را تمام و بی عیب آفریدم، و روح را در او دمیدم.
- 4- حظیره قدس : بهشت . مطموره سرداب و محل زیرزمینی زندان .
- 5- البقره - 38 : گفتیم همگی از بهشت فرود آئید .
- 6- مهبط - بفتح أول وسوم وسکون دوم جای فرود آمدن ، محط نیز بهمین معنی آمده
- 7- تاریخ طبری جلد 1- ص 81 - ابن اثیر جلد 1 - ص 13 .
- 8- سمنان - طبری و ابن اثیر (میسان) ضبط نموده اند .
- 9- پایمردی : مددکاری ، دستگیری.

آورد و از کربت غربت سیصد سال بمسکنت زیست و بمذلت گریست، تا بالقاء کلمه انابت از حضرت بیچون تشریف قبول توبت یافت .

اخذ میثاق و د سال بعد از هبوط و بنای کعبه نیز در آن سال بود

در بیست و پنجم شهر ذي القعدة الحرام آدم صفی علیه السلام بدستگیری روح الامین خانه کعبه را برآورد و حجر الاسود را نصب کرد، بدان رصانت (1) و متانت که از آسیب طوفان آفت بنیان نیافت، و حوا از جدّه بجانب مکه عزیمت نموده، و کوه عرفات با حضرت آدم ملاقات فرمود چنان از تابش آفتاب دیگر گون بود که آدمش باز ندانست؛ چون بشناسانیدن جبرئیل معروف گشت؛ آنجبل بعرفات موصوف شد.

مقرر است که نوبتی بطواف کعبه و تقدیم مناسک حج اقدام میفرمود؛ در وادی النعمان که ساحتی از پس کوه عرفاتست؛ بخواب رفت؛ دست قدرت ایزدی ذرات ذریات او را بیکبار از صلب (2) او بعرضه شهود آورد؛ و همگی مترصد امتثال امر آفریدگار در مقام رضا قرار گرفتند؛ حضرت ذوالجلال ایشانرا بر کمال خلاقیت خود گواه گرفت؛ و فرمود (الست بریکم) بمصداق (قالوبلی) بر طبق این مقال گواهی دادند، (کما قال الله تعالی: واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم، و اشهدهم علی انفسهم الست بریکم، قالوبلی) (3) علی الجملة ذریات آدم را بر دو قسم کردند: برخی را بطرف یمین؛ و بعضی را بجانب شمال باز داشتند؛ چون آدم بفرمان کردگار جلیل سجال تیقظ و انتباه آمد (4).

استکشاف حال ایند و گروه را از جبرئیل باز جست؛ حضرت روح الامین باز نمود که اینگروه اصحاب یمینند؛ و آنجماعت اصحاب شمال؛ و در حال

ص: 97

1- وصانت: استوار کردن بنا

2- صلب: استخوان پشت، مترصد: منتظر، چشم براه

3- الاعراف - 172: هنگامیکه پروردگارت ذریه آدم را از صلب آنها گرفت، و آنها را گواه برخودشان نمود، گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ پاسخ دادند: تو پروردگار ما هستی.

4- تیقظ و انتباه: بیداری، هوشیاری.

خطاب از درگاه ذوالجلال رسید که: (هولاء في الجنة ولا ابالي ؛ وهؤلاء في النار ولا ابالي مقرر است که : اول انبياء ساز ظهور فرمودند ؛ و پیشتر و همه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم المدینه بود؛ که خداوند را سجده کرد ، و دست بر حجر الاسود نهاده ؛ عهد و میثاق بست فلذلك قوله تعالى (واذ أخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح) (1)

پس بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نوح ؛ و بعد از او سایر انبیا ، عهد و میثاق کردند ، و دست بر حجر الاسود سوختند ؛ و بختامیت و نبوت نبی ابطحی اقرار آوردند ؛ و از آن پس بر سایر ذریه : ابوالبشر امر شد که سجده کنید خداوند باری را مؤمنین سجده یزدانی را بجای آورده و سجده نیز بشکر اینکه منافق نیستند بجای آوردند ؛ ایشان آن گروهند که مؤمن بدنیا آیند و مؤمن بیرون شوند . و جماعتی در سجده اول متابعت ننموده ، بسجده ثانی موافقت نمودند ؛ ایشان آن گروهند که منافق در دنیا زیست کنند ؛ اما پس از توبه و تشریف ایمان از جهان بروند . و بعضی در سجده اول رضاداده از سجده آخر ابا نمودند و ایشان آنگروه باشند که در دنیا با حلیه ایمان زیست کنند ، و هنگام رحلت کفر و طغیان ورزند و طبقه چهارم آن گروه باشند که بهیچ يك از ایندو سجده اقدام نکردند ، پس کافر زیستند و کافر مردند ، گویند : سبب وجوب دو سجده در نماز ، دو سجده ذریت آدم بوده در روز میثاق .

ولادت قابیل در سال صدویست و پنجم هبوط آدم بود

در خبر است (2) که چون آدم از بهشت بنشیب آمد ، درختی چند باخریطه (3) از گندم با خود داشت ؛ همت برغرس و حرث گماشت ، مقداری از گندم آدم بر گرفت ، و قبضه حوا اخذ نمود ، پس از انجام از انجام مهم حرث و زرع چون هنگام حصاد فراآمد ، حاصل آدم ، گندم ، و محصول حوا جو بود ، پس اسباب معیشت آماده گشت ، و ساز توالد و تناسل آغاز شد . اول فرزند آدم در بطن حوا ، قابیل و اقلیما) بود که بیک شکم توأم آمدند مدند . و دوم: هاییل (ولیوذا) که نیز همزاد

ص: 98

- 1- الاحزاب - 7 هنگامیکه از پیمبران پیمان گرفتیم ، و از تو و نوح نیز .
- 2- ابن اثیر جلد - 1 ص 14 .
- 3- خریطه : کیسه که از چرم یا چیز دیگر درست نمایند .

بودند (1) پس از رشد و بلوغ، فرزندان حضرت آدم اقلیما را بهاییل، ولیوذا را بقاییل نامزد فرمود، غضب بر قاییل مستولی شد، که اقلیما را که آفتاب اقلیم است بهاییل سپارند و لیونا را که چندان صباحتی ندارد بمن گذارند، و نزد آدم آمد و گفت که این عطوفت در حقهاییل از رأفت پدر بزرگوار است در باره وی والا چرا باید همزاد من ضجیع (2) هاییل گردد، و آن او با من باشد. حضرت آدم فرمود: ای پسر نه چنین است، این حکم خداوند است، (عم نواله) (3) که فرزندان یک شکم را با هم نگذارند.

هر گاه ترا این سخن پسندیده نیست: هاییل را اعلام کن، و هر یک قربانی سازداده بدرگاه بینیا آرید، قربان هر کس مقبول افتد، مسئولش قرین انجاح (4) آید، و اقلیما بروی مباح باشد، و رسم قربانی در آنزمان چنان بود، که چون دو تن در کاری مخاصمه داشتند، هر یک از اشیاء خوردنی چیزی مهیا ساخته، کوهی، مینهادند و آتشی از آسمان فرود میگشت، نخست صاحبان قربانی را استشمام کرده پس بنزدیک اشیاء قربانی میشد آن آنکس را که در مخاصمه محق بودی پاک سوختی، و از جنس خویش ساختی، و از آن آنکس که بر خطا بودی، بگذشتی و بگذاشتی علی الجملة قاییل و هاییل هر دو بقربانی رضا دادند، و چون هاییل رمه بان و گله چران بود، گوسپندی از میان گله انتخاب کرده، بهر قربانی آورد و قاییل که صاحب زراعت و حرانت بود، یکقبضه گندم حاضر نمود و با خود می اندیشید که در صورتیکه قربانی من در حضرت کردگار جلیل مقبول نیفتد هم اقلیما را بهاییل نگذارم، در این حال آتشی از آسمان بزیر آمد؛ و قاییل را با قربانیش استشمام نموده هیچ آسیب نرساند و تصرف ننمود و بجانب هاییل شتافته

ص: 99

1- در نام قاییل اختلاف است، در توراة قائن ضبط شده، بعضی هم قین و بعضی قابین و گروهی قاییل گفته اند، و همزاد او را تاریخ یعقوبی (لوبذا) ضبط نموده، و (لوزا و لیونا) نیز گفته شده و زیباترین دختران حضرت آدم بوده، و همزادها بیل اقلیما (قلیما) بوده بنا بر نقل طبری. قصه این دو فرزند آدم در قرآن کریم وارد است، المائدة - 31 تا 35. بحار جلد 5 ص 61. توراة سفر پیدایش - باب چهارم

2- ضجیع: همخوابه

3- اعطاء و بخشش او همه را شامل است.

4- انجاح: رواکردن حاجت

از قربان وی اثری نگذاشت، نائره حسد از قلب قابیل مشتعل شد و برقتل هاییل کمر بست و انتهاز فرصت (1) میداشت، تا حضرت آدم بطواف بیت اله شتافت و هاییلرا در سر کوهی بخواب یافت.

روز چهار شنبه که ماه در محاق بود، (2) آن آفتاب آفاقرا بضرب سنگ، در غیبت آدم علیه السلام بسحاب عدم متواری نمود، و نعش برادر را بر سر گرفته، باطراف بیابان تردد مینمود، و سرگردان بود که با آن چه اندیشد؟ ناگاه زاغی را دید که یکی از ابنای جنس خود را کشته در خاک مینهفت، گفت: (یا ویلنا أعجزت أن أكون مثل هذا الغراب) (3).

و نعش برادر را محفوفه تراب ساخت چون آدم از طواف بیت اله الحرام مراجعت نمود، و جبرئیل از شهادت هاییل او را خبر داد آغاز زاری و تعزیت نهاد، و بییتی چند بسریانی انشاد فرمود که یعرب بن قحطان.

(4) آنرا بزبان عرب ترجمانی نموده؛ که این فرد از آنجمله است،

تغیرت البلاد ومن علیها *** ووجه الارض مغبر قبیح (5)

آنگاه بر قابیل لعنت کرد و حکم الهی بر قصاص نازل شده، قابیل وحشت کرده، باکس الفت نمیگرفت و در کوه و بیابان بسر میبرد، بالا-خره از بیم پدر فرزند کشته هر اسان گشته، بکلی فرار کرده در ارض یمن قرار گرفته، و باغواهی ابلیس چنان دانست که: هاییل آتش پرست بود، که قربان او درجه قبول یافت، و آتش آنرا بسوخت پس بپرستیدن آتش اقدام نمود، اولاد و احفادش در آندیدار بسیار شدند و حقوق مناهی کماهی بگذاشتند، اما موافق حدیث

(6) و اخبار چنان است که از صلب آدم شیث و یافث فریداً و حیداً بوجود آمدند، و بعد از بعد از عصر از روز پنجشنبه حورائی برای شیث آفریده و نامزد

ص: 100

1- نائره: آتش برافروخته انتهاز فرصت: غنیمت دانستن و استفاده از فرصت.

2- محاق - بضم میم وفتح و کسر هر سه استعمال شده: آخر ماه، سه شب آخر ماه.

3- المائدة - 31: وای بر من، آیا نمی توانم مانند این کلاغ باشم

4- یعرب بن قحطان - بضم را یکی از پادشاهان بین بوده، گفته شده اول کسی بود که بعربی تکلم نمود

5- بحار جلد - 5 صفحه 64.

6- بحار جلد - 5 ص 67.

گشت و روز دیگر حورائی برای یافت موجود شد ، چون ایندو حورا در حباله ازدواج شیث و یافت اندراج یافتند، از شیث پسری و از یافت دختری بوجود آمده ایند و فرزند را که بنی عم بودند ، بمضاجعت هم دادند ، و ذریت بنی آدم از ایشان زادند همانا هیچوقت تزویج خواهر با برادر صورت نداشته و از جهت وصایت هماییل مر آدم را نایره غضب قاییل مشتعل گشته و همت بر قتلش گماشته ، گفته اند در آن هنگام قاییل بیست و پنجساله و هاییل بیست ساله بود.

ولادت شیث در سال صد و سی بعد از هبوط بود

* ولادت شیث در سال صد و سی بعد از هبوط بود (1)

ولادت باسعادت حضرت شیث علیه السلام پنجسال پس از قتل هاییل بود، و لفظ شیث سریانی است و معنی آن هبة الله است، چه آن جناب را کردگار جلیل از شهادت هاییل بحضرت آدم عنایت فرمود ، و جنابش را اوریای ثانی خوانند چه اوریا، بلغت سریانی معلم است؛ و او اول کسی است ، که بعد از آدم بتعلیم معضلات ، و تنبیه ضروریات شریعت پرداخت ، و پنجاه صحیفه و بروایتی بیست ونه ، محتوی بر حکمت الهی ؛ و صنایع نامتناهی ؛ چون اکسیر و غیره ، و القای ریاضی و هیأت بر او نازل شد و در زمان او مردم دو گروه شدند : بعضی طریق متابعت او پیمودند، و برخی مطاوعت اولاد قاییل نمودند.

ولادت عوج در سال هشتصد و بیست و هشتم هبوط آدم بود

عناق دختر آدم علیه السلام است ، او را انگشت بود که در هر انگشت دو ناخن داشتی ، و هر ناخن را بمثابه داسی بزرگ پنداشتی ، و هر گاه بنشستی يك جریب زمین را (طولا عرضا) فرد گرفتی فسلط الله علیها اسداً و ذئبا ونسراً ، فقتلوهما وهی اول قتيلة قتلها الله تعالی عوج از وی متولد شد (2)

ص: 101

1- ولادت شیث (235) سال بعد از هبوط آدم واقع شد . بحار الانوار جلد - 5.

2- ظاهراً همان عوج باشد که در جاهای متعدده از توراة نام او برده شده. استفاده میشود که مردی بوده در کمال شجاعت ، و از زورمندان طائفه بنی عناق بنی اسرائیل پیوسته از این طائفه دلاور بیمناک بوده اند، بویژه از عوج، در جنگی که میان این طائفه و بنی اسرائیل در (اورعی) واقع شد، لشگرش هر یمت کرده خود و پسرانش کشته شدند . جاسوسان موسی در وصف این جماعت گفتند: ما نمی توانیم با این قوم مقابله نمایم زیرا، که ایشان از ما قوی ترند. و تمام قومیکه در آن دیدیم مردان بلند قد بودند، و در آنجا جباران بنی عناق را دیدیم ، که - اولاد جباران اند و مادر نظر خود مثل ملخ بودیم و هم چنین در نظر ایشان می نمودیم. توراة سفر اعداد 13. و در بلندی آنها در توراہ چنین وارد است: (زیرا که عوج ، ملک باشان، از بقیه رفائیان تنها باقی مانده بود، اینک تختخواب او تخت آهنین است، آیا آن در (ربت بلی عمون) نیست و طواش به ذراع و عرضش چهار ذراع بر حسب ذراع آدمی باشد ، توراة ، سفر تثئیه بات سیم در بحار راجع بموج از وهب نقل شده که جباری بوده شمن خدا و تا زمان حضرت موسی زنده بود و بدست او کشته شد بحار ، جلد - 5 ص 66. اجمالاً معلوم میشود: مرد دلاور و بلند بالائی بوده، ولی از آنجائیکه داستان سرایان و به معنی نویسندگان چندان مقید بواقع و حقیقت کوئی نیستند و بیشتر میخواهند جلب توجه شنوندگان بشود اینهم یکی از آفت های زبان و قلم است که بسا اوقات جامعه ایرا بهلاکت میاندازد: هر چه بتوانند در سخن مبالغه مینمایند، مخصوصاً هنگام ترس یا مدح دروصف عوج کار دروغ پردازی و مبالغه بجایی رسید که گفتند: ماهی را از ته دریا با دست گرفته، نزدیک خورشید کباب کرده میخورد و در افسانه ها وارد است، استخوان پای او پلی بر رود نیل گردید و طول

قامت اورا (23333) ذراع گفتند و و . مضحك تر اینکه میگویند از حضرت نوح خواهش کرد که در کشتی سوار شود نوح پذیرفت و حال اینکه ارتفاع کشتی نوح مطابق اخبار (80) ذراع و موافق توراة (30) ذراع بوده، چگونه عوج با این بلندی میخواست وارد این کشتی شود؟ کشتی گنجایش يك پای او را هم نداشت. موضوع دیگر که محتمل است اینست : عوج بن عناق هم نبوده بلکه عوج بنی عناق بوده بعدا لفظ بنی تبدیل باین شده بیش از این اوقات خوانندگان را تلف نکنم، اصلا بحث در این موضوع کار بیهوده میباشد ، ولی خواستم خوانندگان متوجه باصل پیدایش این دروغ عجیب بشوند. طالبین تحقیق بتوراة مراجعه فرمایند .

طول قامتش بیست و سه هزار و سیصد و و سه ذراع بود، هنگام طغیان طوفان ادراك خدمت نوح کرد و درخواست نمود که بکشتی در شود، جنابش اجابت نفرمود، همانا طوفان از زانوی وی بر نگذشت، و سه هزار سال در دنیا بزیست، تا بدست موسی علیه السلام نیست گشت، والله اعلام.

ولادت ادريس عليه السلام هشتصد و سی سال بعد از هبوط بود

(وَأذْكَرُ فِي الْكِتَابِ، ادريس اله كان صديقا لبياورفَعَنَاهُ، كانا عليا) (1)

با دريس ملقب شدی، که بتدريس حکمت و سنت مواظب بودی، چه نام مبارکش (اخنوخ) است، و نیز آنجنا برا المثلث بالنعمة وهمچنان المثلث بالحكمة خوانند زیراکه سلطنت و حکمت با نبوت داشته، و او را اوریای ثالث خوانند، و هرمس نیز گویند، و هوخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شيث بن آدم علیه السلام است، مولد شريفش ارض (منف) است (2) از دیار مصر، در بامداد زندگانی نزد

ص: 102

1- مریم - 57.

2- منف - بفتح اول و دوم: پایتخت قدیمی مصر بوده، در طرف چپ شهر قاهره اکنون از آن اثری باقی نیست، جز موضعی که عین الشمس نامیده میشود.

(آغا نادیمون) که لفظا هر ادف نیکبخت است و غرض از وی شیث باشد، سمت تلمذی داشته، (1) و آغاٹا ذیمون از انبیائی است، که در میان مردم مصر و یونان بعثت یافته او را (اوربای) ثانی گویند. علی الجملة: حضرت ادريس چون از وفات آدم دويست سال برگذشت، مبعوث بر طوایف انام گشت، و مردم را بهفتاد و دو لغت دعوت کرد و گرد جهان بسیار برآمد، و خلقرا بحق خواند، با سلطنت و نبوت روزگاری در مسجد (سهله) که در شهر کوفه واقع است، اقامت نمودی، و خیاطت فرمودی اول شخص است که بسوزن جامه دوخت، و بقلم نگاشتن آموخت، سی صحیفه بروی نازلشد، تدریس علم نجوم نیز از فضایل آنجناب است؛ گویند صد شهر مرغوب جهان بنیان فرمود و اغلب خلق روزگارش اطاعت کردند و عروج حضرتش بسموات پس از هشتصد و شصت و پنجسال مدار در عالم پرملال بود (2)

وفات آدم علیه السلام نهصد و سی سال بعد از هبوط بود

* وفات آدم علیه السلام نه صد و سی سال بعد از هبوط بود (3)

وفات آدم علیه السلام روز جمعه هشتم نيسان، مطابق یازدهم محرم بود، جنابش در خاک مکه بدرود عالم گفت و حضرت حوا پس از یکسال در گذشت، و در غار (ابوقییس) (4)

در جنب مضجع شریف آدم علیه السلام مدفون گشت، مقرر است که حضرت شیث بتعلیم روح الامین بکفن و دفن آدم علیه السلام قیام نمود، و بنماز بروی اقدام فرمود گویند: در ثلث آخر شب جمعه، بیست و هفتم رمضان بود، که صحف آسمانی نازل شد، مشتمل بر تسخیر جن و شیاطین، و رموز حکمت طبیعی، و نفع ضر ادویه، و حساب و هندسه، عدد انصاف را بیست و یک و بعضی چهل دانسته اند و حرفت و هفتت ورشتن و بافتن، و حدید از معدن یافتن از مآثر آنجنابست، از صلب شریفش، بیست پسر، و نوزده دختر بوجود آمد، و عدد، و عدد اولاد و احفادش در حیات مبارک به چهل هزار پیوست، بادیدار گندم گون، اصلع وامرد بود، و موی مجعد (5)

ص: 103

1- رجوع شود بکتاب اخبار الحکماء - جلد 1 ص 2 تا 6

2- عمر ادريس در بحار (300) سال و در توراة (365) سال ثبت شده

3- عمر آدم (940 و 960 و 936 و 930 و 1030) سال گفته شده بحار جلد - ص 74.

4- ابوقییس: کوهی است نزدیک مکه، مضجع: خوابگاه.

5- اصلع: کسیکه موهای پیش سر او ریخته باشد. امرد جوان محمد: موهای پیچیده.

داشت ، شصت ذراعش طول قامت گفته اند، و در دنیا نهصد و سی سال اقامت فرمود ، و بدان و جهش آدم خواندند که از ادیم زمین خلق شد ، و حضرت ارانیز سی و پنج ذراع طول بالا بوده ، و بدانجهتش حوا نامیده اند که از استخوان دنده چپ حی ، یعنی زنده ، که مقصود از آن آدم باشد مخلوق شد .

وفات شیت هزار و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت شیث علیه السلام روز شنبه ، در ماه (آب) رخصت حسن الماب یافت وازدار بلوی بجنه مأوی شتافت ، از بطن حوایی همال (1) بزاد و نهصد و دوازده سال بزیست ؛ (2).

اول وصی از انبیاء او بود، و اول کسی است از اولاد آدم؛ که عذارش به محاسن مشکین مشک آگین گشت ، و حضرت (انوش) در غار (ابوقیس) در جوار پدر و مادر ، بطرف راست مدفون ساخت.

وفات انوش هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم بود

بحکم حاکم لم یزل ، در سیم تشرین اول طایر هوش حضرتانوش) از اعضان فرادیس نشیمن یافت ، و مدت مدارش در سرای پر ملال نهصد و پنجاه سال بود

(3) از عمر والد بزرگوارش حضرت شیث ، چون یکصد و پنجاه سال گذشت متولد شد ، و مادرش چنانکه مرقوم افتاد حورا بود ، اول کس است که درخت خرما نشانند، و صدقه بر مساکین افشاند دلدار شدش قینان را بوصایت باز گذاشت ، و او هشتصد و چهل سال در دنیا بماند ، و صد سال مردم را براه راست بخواند شهر بابل را بنیان نموده ، و در ماه تموز از شهر بندجهان ، بشارستان

(4) جنان عزیمت فرمود ، و از قینان (مهلائیل) که

(5) لفظا مرادف ممدوح است، در زمین بابل باب خلافت مفتوح فرمود

ص: 104

1- همال : انباز و شریک

2- عمر شیت هزار سال و چهل روز میباشد بحار جلد - 5 ص 71.

3- عمر انوش را بحار از کامل (905) سال نقل نموده .

4- شارستان : عمارتی که اطراف آنرا بستانها احاطه نموده باشد.

5- مهلائیل (مهلائیل) توراة.

و در زمانش از انبوه مردم سهل و صعب زمین بستوه آمد لاجرم خلائق را باطراف عالم متفرق ساخت و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمده ، بعمارت شهر (سوس) پرداخت پس از نهصد و بیست و شش سال آفتاب زندگانش طریق زوال سپرد، و از نسل وی (یرد) بنیاد دعوت کرد جویها از رودخانها جدا ساخت و بخوردن گوشت مرغ و ماهی پرداخت ، چهل پسر اخت ، چهل پسر داشت ، خردتر از همه را که (خنوخ) بود بولیعهدی گذاشت ، و خنوخ همان ادريس است، که شرح حالش مرقوم شد.

بنای هرمان در سال وفات انوش بوده

حضرت ادريس نبوت با سلطنت توأم داشته و اغلب خلق روی زمینش، داغ طاعت بر جبین داشتند (1)

و چون بعلم نبوت دانسته بود که طوفان نوح جهانرا ویران کند؛ و اثری از معلم و متعلم و کتب علمیه باقی نماند ، بفرمود تا در طرف غربی مصر بنیان (هرمان) نهادند، و از علوم طب و نجوم و غیرها در آن ثبت کردند، که از طغیان طوفان مصون ماند ، و آن دو بنای عظیمست مربع و مخروط الشكل ، مشتمل بر چهار مثلث ، که هر ضلعی با ضلعی چهار صد ذراع مسافت دارد و ارتفاع هریک نیز چهار صد ذراع است ، و آن بنا را در ششماه بیایان آورده ، فرمود بر آن نوشتند: (قل لمن يأتي بعدها يهدمها في ستمائة عام، وقد بنيتها في ستة اشهر ، والهدم ايسر من البنیان) (2).

و بعد از طوفان بعضی از فراعنه مصر ، برای دخمه (3).

و مقبره خود از آنگونه اهرام بر آوردند ، چنانکه هجده هرم در ارض

مصر ، بنیان شد ، و یوسف صدیق در قحط سال مصر در بعضی از آن اهرام گندم منبر

(4) فرموده بودند ، لیکن هیچیک از ابنیه را کس بقطر و ارتفاع و استحکام هرمان ادريس عليه السلام بر نیاورده ، و بعضی در قدمت آن بنا گفته اند : بنی الهرمان والنسرفی السرطان. از اینقرار تاریخ بنای آن زیاده از دوازده هزار سال میشود ، چه اکنون نسر

ص: 105

1- رجوع شود بکتاب اخبار الحکماء جلد 1 ص 2 .

2- بگو یکسانیکه این بنا را در مدت ششصد سال خراب کنند: من اینرا در مدت شش ماه ساختم ، و خراب کردن آسانتر از بنیان نهادن میباشد

3- دخمه - بفتح اول و سکون دوم : سردا به مردگان .

4- منبر : انبار شده.

طایر در اواخر جدی است، و هر برجی را کمتر از دو هزار سال قطع نخواهد کرد؛ و حقیقت این سخن را با صحت مقرون ندانست (و الله اعلم بحقیقت الحال)

ولادت حضرت نوح هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

نوح پسر (لمك) است که شرح حالش مرقوم خواهد شد؛ و نام آنحضرت بزبان سریانی یشکر است، ولقب مبارکش شیخ الانبیاء و نجی الله باشد علی الجملة آنحضرت بطالع اسد متولد گشت و پس از دویست و پنجاه سال درجه بعثت یافت و بمفاد: (انا ارسلنا نوحاً إلی قومه أن انذر قومك من قبل ان یأتیهم عذاب أليم) (1)

بدعوت قوم پرداخت، و مدت ششصد سال مردم را بخدای خواند، و از اشرار کفار آزار دید، (کما قال الله تعالی: إنهم كانوا هم اظلم واطفی) (2)

و آن حضرت جفای ایشان مصابرت میفرمود و هدایت ایشانرا از خدای مسئلت میکرد، و میگفت: (اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون) و قوم جنابش را چندان میآزردند، و زحمت میرسانیدند؛ که تمامت اعضای شریفش خسته و شکسته میگشت، و تن مبارکش را در نمدی پیچیده بخانه میبردند؛ و بمفاد: و اذا مرضت فهو یشفین. (3)

دیگر باره شفا میافت؛ و بامداد بدعوت قوم میشتافت، و آنمردم بیباک او را سنگسار میکردند؛ چندانکه در زیر سنگ پنهان میگشت؛ و شبانگاه جبرئیل تن مبارکش را از زیر سنگ بر آورده؛ جراحاتش را ملتئم میفرمود؛ و علی الصبح بمیان قوم آمده، ایشانرا بخدای میخواند و کسی ویرا اطاعت نمیکرد، و هرکس فرزند خویش را وصیت مینمود که پیروی آنجناب را نکند، از جمله مردیکه (قصی) نام داشت، دست فرزند خود جارو) نام را بگرفت و نزد آنحضرت آورد و گفت: زنهار پیروی اینمرد ساحر دیوانه را نکنی، که از پدران بما چنین وصیت

ص: 106

1- نوح - 1- فرستادیم نوح را بقومش، و گفتیم بترسان قوم خود ترا پیش از اینکه نازل بود بر آنها، عذاب دردناک

2- النجم 52: بدرستیکه قوم نوح ستمکارتر و سرکش تر از قوم عاد بودند

3- الشعراء - 80: حضرت ابراهیم میفرماید هنگامیکه مریض شوم خدامرا شفا میدهد

شده، (جارو) عصائیکه در دست پدر بود بگرفت، و چنان برسر نوح فروکوفت که خون از محاسن مبارکش فروریخت، نوح عرض کرد: (رَبِّ اِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دَعَائِيَ الْاِفْرَارَةَ) (1).

پروردگارا کاش مرا آن علم بودی که بدانستمی: این زحمت بیفایده نخواهد بود و اینقوم هدایت خواهند یافت؟ پس بمفاد: (واوحى اِلى نوح انه لن يؤمن من قومك الا من قدامن) (2).

خطاب رسید که هرگز از اینگروه کس شرف ایمان نخواهد یافت، دیگر باره نوح عرض کرد که: خداوندا آیا از فرزندان ایشان کسی بادید آید که اطاعت خدای کند؟ تا این زحمت و مشقت بی ثمر نماند. خطاب آمد که: يانوح لم يبق في اصلاّب الرجال ولا ارحام النساء مؤمن هرگز از اولاد ایشان مؤمنی پدید نشود، (ولا تخاطبني في الذين ظلموا انهم مغرورون) (3).

لاجرم ایشان بکیفر اعمال خویش گرفتار شوند، و بمسئله فنادر افتند آنگاه خطاب با نوح شد که (واصنع الفلك باعيننا ووحينا). (4)

نوح عرض کرد که پروردگارا از کدام چوب کشتی بسازم؟ خطاب رسید

که درختهای ساج بنشان و چهل سال بگذار، تا بکمال رسد، قطع کرده، از چوب آن خانه بساز که بر بالای آب رود، نوح درخت های ساج

(5) غرس کرد، و یکباره زبان از دعوت قوم باز کشید، چه از ایمان ایشان مأیوس بود، و چون درختان قوی شد، و چهل سال منقضی گشت، آندرختانرا قطع کرده، بترتیب کشتی پرداخت، مردم بنزدیک او شده جنابش را تسخر میکردند و میگفتند از پیغمبری بدرودگری پرداخته، اینک در بیابان کار دریا میکند و کشتی

ص: 107

- 1- نوح - 6,5: پروردگارا شب و روز قوم خودم را دعوت نمودم، سودی نبخشید جز گریختن از حق.
- 2- هود (36) وحی شد بنوح که هرگز ایمان نیاورد از قوم تو مگر کسانی که قبلا ایمان آورده بودند
- 3- هود - 37: درباره ستمکاران با من سخن مگو زیرا باید غرق شوند.
- 4- هود - 37: بساز کشتی را با نظر ما، و بطوریکه دستور میدهیم.
- 5- ساج درختی است بسیار بزرگ که در هندوستان میشود و در بحار بجای ساج درخت خرما ثبت است.

بهم پیوند ، چنانکه خدای فرماید : (وکلما هر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منافانا تسخر منکم كما تسخرون) (1)

علی الجمله نوح آنکشتی را سر پوشیده بساخت ، و باقیر بیند و دو چند روزن از اطراف آن باز گشاد تا هنگام طوفان که برسید. چنانکه در جای خود مذکور شود

ظهور (آمون) حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آمون از جمله حکماست (2)

و این لفظ لقب اوست ، واسم وی (نیلو خس) باشد ، جنابش از شاگردان ادریس علیه السلام است و در خدمت آنحضرت بحل معضلات (3)

حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرموده ، ادریس او را بیکربع

زمین حکومت داد ، و هنگامی که او را مأمور ساخت ، بدینسخنان وصیت نمود که ترجمه آن اینست ، فرمود: ای آمون اول چیزی که ترا بآن وصیت میکنم ، تقوی الهی است ، و اختیار طاعت او ، دیگر آنکه هر کس را بگروهی در جه فرغان گذاری درجه فرمائی ، و بروی واجب گردان دوسه چیز را بایاد دارد ، اول آنکه داند زرا : مردمی بسیارند که حکم او را گردن نهاده اند، و فرمان او را منقاد گشته اند . دویم آن که بداند : زیردستان او آزادانند و بندگان نیستند. سیم بداند که : سلطنت او پاینده نیست، بلکه در معرض زوال و فناست . و دیگر فرمود : ای آمون هر قوم که ایمان با خدای نیاورند ؛ و شریعت مراخوار شمارند؛ در جهاد ایشان از پای منشین ؛ و در مقاتله بماطله (4)

با آن جماعت جایز مدار ؛ بدانکه رعیت میآرآمد نزد کسی که نکو

ص: 108

1- هود - 38 : هر گاه گروهی از قومش بر او عبور میکردند ، اور امسخره مینمودند ، نوح در جواب میگفت: اگر شما مرا مسخره میکنید ، منم شما را مسخره خواهم نمود

2- لقب آمون (بسیلوخس) یا (پسیلوخس) میباشد اخبار الحکماء جلد 1 - ص 6 .

3- معضلات : مشکلات و دشواریها.

4- مماطله : سستی و سهل انگاری

کاری پیشه کند و میر مداز کسی که بیدکاری دست یازد (1).

همانا سلطان با رعیت سلطنت تواند کرد؛ چون رعیت نماند؛ حکم بر که خواهد راند . ای آمون تو کار آخرت نیکو گردان که خداوندکار دنیای تونیکو فرماید؛ و راز خویش را پوشیده میدار ؛ و در کارها باحصافت (2)

میباش ، و در فحوص امور جهد میکن، و چون در کاری عزم کردی از خلاف و اهل کیمیای بزرگرا حفظ فرمای، و ایشان زراعت کارنند ؛ چه لشگرها با ایشان تولدداشت ؛ دخرانه با ایشان توان اندوخت ؛ و اهل علم را گرامی دار ، و بر هر طایفه تقدم فرمای، تا مردم مقام ایشان بدانند ، و حق ایشان بگذارند ، و طالبان علم را تربیت کن ، و مشوق باش، تا همه روزه بر طلب بیفزایند و هر که در ملك خلل اندازد ، تش را بر دارکن، تا دیگران از مثل آن حذر کنند ، چه هر گاه ملك فاسد شود ، رعیت تبه گردد و هر که دزدی کند دستش را قطع کن ، و هر که راه زند گردنش را بزن ، و چون مذکری با مذکری جمع شود ، اور اب آتش بسوزان و هر ماه یکروز بکار زندانیان پرداز ، تا مبادا مظلومی در محبس ماند ، و در کارها با عقلا مشورت کن ، تا از خلل خودرانی در امان باشی ، و در عقوبت ، و در عقوبت گناهان اندك شتاب مکن ، و میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت باز گذار، و چون آمون رخصت یافته بدار الملك خویش میشد ، او را فرمود که : برسلطانتست که نخست بر نفس خود سلطنت کند ، تا سلطنت وی با دیگران راست آید.

رفع ادريس عليه السلام هزار و ششصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت ادريس بیغمره سكرات، و سكره غمرات (3)

بجنان جاویدان در آمد جنابش را در زمین انیسی بود که بزهد و

ص: 109

1- یازد : دراز کند

2- حصافت : دانائی وزیرکی

3- غمره : شدت و سختی . سكره الموت : سختیهای هنگام مرگ . راجع برفع ادريس رجوع شود بسوره مریم - 57 و بحار جلد - 5 ص

76 . و توراة سفر پیدایش باب پنجم

تقوی معروف بود، و باستجاب دعا موصوف او را (اسقلیسنوس) نام بود، و کسب حکمت در خدمت آنحضرت میفرمود (چنانکه در جای خود مذکور شد) پس از رفع آنحضرت بروضه جنت، در مباحثش دلی رنجه داشت و تنی در شکنجه، دفع ملال را تمثالی بصورت ادريس ساخت و بموانست آن پرداخت (1)

پس از روزی چند ایامش سپری گشت، و زمانش فرارسید، و (فجأة) (2) در گذشت، مردم، چون از فوتش آگاه شدند، بمسکنش شتافته: آن صورت را باز یافتند، و نیک حیران بماندند که تا کنون چنان صنعت ندیده بودند پس باغواي ابلیس چنان استدراك کردند که ادريس آنصنم را بصمدیت ستوده، و استجاب دعایش پرستش آنصنم بوده، و از ادريس بدین شخص رسیده، تاوی نیز مستجاب الدعوه گشته، آنگاه این مفهوم را پیشنهاد خاطر ساخته، بعبادت اصنام اعتصام جسته و مطاوعت شیطان را بر متابعت یزدان اختیار کردند آغاز بت پرستیدن از آن روز بود.

واقعه هاروت و ماروت هزار و ششصد و نود و پنجال بعد از هبوط آدم بود

بعضی از روایات برآند

(3) که چون حضرت ادريس از بش البلوی بخیر الماوی

(4) در آمد، ملائک گفتند: اینخاطی بن خاطی در حلقه جمعی بیگناه چون راه یافت؟ ناگاه از سرادقات جلال خطاب در رسید که بد آنچه بنی آدم را از شره (5) و شهوت و حرص و غفلت داده ایم، هرگاه ملائکرا بدان مبتلا کنیم همانا از معصیت و نافرمانی احتراز نخواهند کرد، و حکم شد که دو شخص از اختیار خود اختیار کنند، تا ملکات بنی آدم برایشان اضافه شده، بمیان خلق زمین

ص: 110

1- رجوع شود بکتاب اخبار الحکماء.

2- فجأة: ناگهان

3- بحار جلد 14 ص 258 و 261.

4- البلوی - بفتح اول وسکون دوم بفتح اول وسکون دوم: مصیبت، امتحان. المأوی: جایگاه.

5- شره: شدت میل و اشتها بغذا

در آید و خود را از معاصی حفظ نمایند ، پس باجازه و تصدیق ملائکه هاروت و ماروت که بیشتر در تقریر و تشنیع خلق زمین مصر و مبرم بودند (1)

مختار آمدند، و بریاست بنی آدم ممتاز شدند و در اکل و شرب و شهوت ملکین قدسی با اناسی مشارک شده ؛ در ناحیه بابل نازل گشتند، و بر در قصر زنی زهره نام برگزشتند ، او را دیدند و دل دادند و بسرایش در شدند ، و بزنايش دعوت کردند اجابت مسئول ملکین را بتعظیم صنم و تعلیم اسم اعظم و تلثیم جام مروق

(2) و تصمیم خون ناحق معلق ساخت ، ناچار ترك عصمت گفتند و هرچار را پذیرفتند ؛ نخست خمر خوردند؛ و از آن پس سجده بت کردند ؛ و اسم اعظم بزهره آموختند ؛ و باوی در آویختند؛ باشد که از زهره بهره گیرند در این حال سانلی در رسید و ایشانرا با زهره نابهنگام دید؛ گفت شما را با این زن جون روی خشبنونه بقانون میبینم؛ این گفت و از خانه بدر شد؛ زهره از این حال دیگر گون شده؛ دامن از ملکین در چید و گفت: هم اکنون این مرد ما را فضیحت کند ؛ نخست او را هلاک کنید آنگاه از من کام ستانید؛ پس ایشان از پی آن بدر شدند ؛ و او را بکشتند و زهره بی ارتکاب محرم ببرکت اسم اعظم ؛ خطوه (3)

بر شرفات فلک نهاد و در آسمان مسخ شد؛ و اندو ملک پس از قتل سائل چون بمحفل زهره در آمدند ویرا ندیدند ؛ وفي الحال جامه از ایشان بریخت و آثار غضب یزدانی هویدا گشت ؛ عریان و حیران بماندند، آنگاه خطاب حضرت بیچون باملکین آمد که اینک ساعتی بیش نیست که آهنگ زمین کردید ، چگونه مصدر معاصی کبیره گشتید، اکنون جزای عمل را عذاب دنیا اختیار کنید ، یا عقاب آخرت ؟ هاروت و ماروت بعذاب دنیا رضا دادند که آنرا زوال و نهایتی از پی است ، پس در غاری از جبل بابل معلق و معذب بماندند اما از حدیث و اخبار چنان معلوم .

ص: 111

1- تقریر: ملامت کردن و سرزنش تشنیع : زشت گوئی . مبرم : استوار کننده

2- صنم : بت . تلثیم : بوسه دادن مروق - بضم اول و فتح دوم و سوم: شراب تصفیه شده

3- خطوة - بضم اول و سکون دوم : مسافت بین دو با هنگام راه رفتن

(1) مشود که ملائیکه از معاصی معصوم باشند و هرگز مرتکب مناهی و ملامتی نشوند، و بمفاد: (وما انزل علی الملکین بابل هاروت و ماروت) (2)

آندو ملک در بابل نازل شدند؛ و مردم را تعلیم علم سحر میکردند؛ تا سحر را از معجزه باز دانند؛ و اگر کسی ایشانرا سحر کند طریق بطلان آن بشناسند و چاره کنند اما کافر نشوند و باکس سحر نکنند؛ (کما قال الله تعالی: وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ) (3)

علی الجملة بعد از رفع ادریس علیه السلام ولد ارشدش (متو شلخ) تأسس ریاست کرد و نهصد و نوزده سال بزیست زو از وی پسرش (لمک) که بعضی (لامک) و برخی لمکان) گویند؛ قایم مقام شد، و هشتصد و هشتاد سال زندگانی یافت، و یوالد ماجد نوح علیه السلام است (و الله اعلم بحقایق احال)

ظهور (صاب) حکیم هزار و ششصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم بود

(صاب) پسر ادریس علیه السلام است، و گروهی را عقیده آنست که: اول پیغمبران آدم صفی علیه السلام، و آخرایشان صاب بن ادریس است، و این طایفه را منسوب بصاب داشته صابین خوانند (4).

و معتقدین صابرا پرستش آفتاب و ستایش کواکب از مفترضاتست، و

محققین ایشان گویند که ما کواکب ریزدان ندانیم؛ بلکه این صور را که مظهر انوار کردگار است، قبله عبادت شناسیم، و از این طایفه در جهان بسیارند و از ممالک ایران در خطه خوزستان تاکنون در کمال ذلت و مسکنت سکون دارند

ص: 112

1- لا یعصون الله ما أمرهم و یفعلون ما یؤمرون . التحريم - 6: ملائکه از فرمان خدا سر پیچی نمیکنند و بوظائف خود عمل مینمایند . بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بأمره یعملون ، الانبیاء 27 فرشتگان بندگان گرامی هستند، در سخن بر خدا پیشی نمیگیرند و فرمانبردار او میباشند. این آیات و مانند اینها دلالت بر عصمت ملائکه میکنند، اخباری هم دلالت دارد، رجوع شود به بحار جلد - 14 ص 264 .

2- البقرة - 102 : آنچه نازل شد در بابل بر دو فرشته ، هاروت و ماروت .

3- البقرة - 102 : سحرر ایکسی یاد نمیدادند، مگر اینکه باو میگفتند : ما سبب امتحان و آزمایش شما هستیم، پس بخدا کافر مشوید .

4- رجوع شود بتفسیر المیزان جلد - 1 ص 194 .

اما از سخنان حکمت انگیز صاب آنستکه مرد حازم آنکس بود که از مقابله با خصمی که طاقت مقاتله با آن ندارد احتراز واجب شمارد :
وهم او گوید : علامت کفایت ، افعال ستوده و عنایت جسیم است ، نه حسن ملابس و عظم اجسام (علی ایحال) وی از جمله حکما
است.

ظهور اسقلینوس حکیم هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

(اسقلینوس) شاگرد و خلیفه ادریس علیه السلام است (1)

و کسب معارف در حضرت وی نموده، جالینوس در ذکر اسقلینوس

فرموده که: مبالغه متقدمین یونان در تعظیم وی بدانجا بود، که قسم بنام وی یاد میکردند، و بقراط در کتاب عهود شاگردانرا مخاطب نموده
میگوید: قسم است بر شما ای گروه فرزندان، بخالق موت و حیات بیدر من و شما اسقلینوس و هم جالینوس در کتابیکه مردم را بعلم طب
ترغیب فرموده، مرقوم داشته که طبیعت کلیه وحی فرستاد باسقلینوس که ترا ملک گفتن، آسانتر است نزدما از اینکه انسان گوئیم، و در
صحیفه که بسوی (غلوغن) فیلسوف فرستاده نوشته است که ایکاش بود می تا توانستمی، بودن مانند اسقلینوس، و در بدو کتاب (حیلة
البر) گفته: از اموریکه بالضرورة دلالت بر حقیقت علم حکمت میکند، بس مت میکند، بس است مشاهده هیکل اسقلینوس،
و غروسیس، صاحب کتاب قصص گوید که در مدینه رومیه صورتی موضوع بود، که با مردم تکلم مینمود، و زعم مجوس رومیه آنبود که
وضع آنصور ترا اسقلینوس بررورش حرکات نجومیه کرده است چنانکه روحانیت کوکبی از کواکب سبعة سیاره باوی تعلق گرفته و دین
اهالی رومیه قبل از آئین عیسوی عبادت نجوم بوده است و روش صابین داشته اند و هم بقراط در کتاب عهود گوید که: استلمینوس مانند
ادریس علیه السلام با عمودی از نور باسماں صعود فرمود. و گوید عصای اسقلینوس از چوب درخت خطمی بوده بصورتیکه ماری بر آن
پیچیده باشد و (جالینوس) فرموده که عصای او از چوب خطمی بود، کنایت از اعتدال است،

ص: 113

چه خطمی در کمال اعتدال باشد، و چونمار حیوانی دراز است، دلالت کند که: علم پیوسته صاحب خود را زنده دارد، و افلاطون در کتاب نوامیس گفته که اسقلینوس در هیکل مشغول تقدیس خدای بود که مردی دست زن خویشرا که حامله بود گرفته، نزدوی رفت، و عرض کرد که من از این حمل خبر ندارم، اسقلینوس بازن بدکاره فرمود که شوهرت در هیکل شمس تر ابسلامت دعا میکند، تو با فلان پسر زنا میکنی. عنقریب فرزندی زشت از تو بوجود خواهد آمد، پس از سه ماه که آنزن بار بنهاد، فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه آورده بود و هم (افلاطون) در نوامیس گوید که: شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلینوس آمده و عرض کرد که مالی گم کرده ام، و برای حاجت بدرگاهتو آمده ام اسقلینوس با تفاق او رفته، آنمالرا از جائیکه پنهان ساخته بود بر آورد و با او گفت هر که با نعمت خدای استهزا کند، از آن نعمت فاقد ماند روزی نگذشت که چنین شد که وی فرموده بود و یحیی نحوی گوید که: از آنچه از کتب قدما و ثقات علما معلوم میشود این است که اختراع علم طب اسقلینوس کرده؛ بعد از وی تا جالینوس که خاتم الاطباء است؛ هفت طبیب مشهور بادید آمد اول غورس. دویم ملیس: سیم برمانیدش (1)

چهارم: افلاطون طبیب، پنجم: اسقلینوس (2) ثانی

ششم: بقراط. هفتم جالینوس (علی الجملة) اسقلینوس مردی پیچیده موی بوده و موی زرخ فراوان داشته و پیوسته دامن جامه برچیده میداشت؛ و نود سال زندگانی یافت؛ چهل سال متعلم و پنجاه سال معلم بود و در هنگامیکه ادیس علیه السلام تصمیم سفر داده بدار الملک فارس در آمد؛ ویرا بخطه بابل (3)

فرستاد، تا مردم را بحق دعوت کند پس اسقلینوس بزمین بابل رفته،

ص: 114

1- ملیس و برمانیدس اخبار الحکماء.

2- اسقلینوس. اخبار الحکماء.

3- بابل: این مملکت در میانه دجله و فرات قرار داشته طولش در حدود 400 میل و عرضش (100) میل بوده و در روزگار قدیم آن اراضی کاملاً آباد و پر آب بوده، و اسم قدیمی آن مملکت (شعار) است. و شهر بابل را بسیاری از مورخین، از بزرگترین شهرهای دنیا دانسته اند، بعضی از مورخین محیط آنرا 40 میل و گروهی 80 میل و جماعتی (480) فرسخ گفته اند. بهر حال اگر هم بعضی این اقوال را هم حمل باغراق نمائیم ولی میشود گفت مانند و نظیری ندارد. قاموس کتاب مقدس.

بهدایت اصحاب غوایت پرداخت و هم در آن زمین در گذشت، از سخنان او است که عالم بیعمل و عابد بی معرفت بحر آسیا ماند که از تعب جز سرگردانی فائده نبرد و هم او فرماید که حاجت روانا شدن؛ به از عرض حال بنا اهل کردن است و گفت: عجب دارم از کسیکه از غذاهای بد پرهیزد؛ تا از تعرض مرض ایمن باشد؛ و از ارتکاب سیئات احتراز نکند تا بشداید عقوبات انباز نشود.

ولادت (سام) دو هزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود

مادر سام بن نوح علیه السلام پسر زاده ادریس است، اجله مورخین سام را از جمله انبیای مرسل شمرند، حضرت نوح را ولیعهد و قائم مقام بود و در وسط اقالیم که معموره آفاق است، اقامت میفرمود، اولاد و احفاد آنجناب بسیار است؛ که نام هر یک بحسب مقام ایراد خواهد شد، ارفخشذ که ابوالانبیاء و کیومرث که ابوالملوک است، از فرزندان اوست هنگام طوفان از عمر مبارکش صد سال گذشته بود، نام مادر سام (عموریه) بنت بر اخیل بن ادریس است.

اختلاف تواریخ بعقیده اصناف، ام از آدم علیه السلام تا طوفان

بعقیده ثقات مورخین از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال است، و یونانیان دو هزار و دویست و شصت و دو سال دانند، و سامریان هزار و سیصد و هفت سال شمرند، و باعتقاد علمای یهود هزار و ششصد و پنجاه سال است، و در توراة بدین تفصیل مسطور است که حضرت آدم نهصد و سی سال زندگانی یافت و چون صد و سی سال از ایام حیاتش برگذشت شیث متولد گشت و شیث بعد از نهصد و دوازده سال وداع هوش، فرمود و در ولادت با سعادت انوش صد و پنجاه ساله بود

(1) و انوش نهصد و پنجاه سال روز شمرد، و در نود سالگی از دیدار قینان بر خورد و قینان پس از نهصد و ده سال برگذشت، و در هشتاد سالگی بدیدار ماهلایل خورسند گشت و ماهلایل هشتصد و نود و پنجسال مدت داشت، و در شصت سالگی بولادت بارد رایت بهجت برافراشت، و یارد نهصد و شصت و دو سال در جهان دورنگ

ص: 115

1- شیث صد و پنج ساله بود که انوش را آورد. توراة.

درنگ فرمود و در هنگامیکه صدو شصت و دو ساله بود خونخ تولد نمود، و خونخ در سرای فانی سیصد و شصت و پنجسال زندگانی کرد، و در شصت و پنجسالگی بهدایت اصحاب غوایت پرداخت؛ و هم در آزمین در گذشت؛ از سخنان اوست که: بدیدار متوشالخ شادمانی آورد و متوشالخ پس از نهصد و شصت سال ارتحال فرمود و در ولادت لامخ صد و هشتاد و هفت ساله بود، و لامخ پس از نهصد و هفتاد و هفت سال

(1) بدرود روح کرد و در صد و هشتاد و دو سالگی بولادت نوح قرین حبور و فتوح گشت

وقوع طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بند از هبوط آدم بود

چون حضرت نوح پس از بعثت در میان قاطبه خلق و قبيله قایبل بیشتر رایت تضلیل افراشته بودند تبلیغ احکام رب جلیل را بوجه جمیل گذاشت، و از بدو تاهنگام طوفان جز هشتاد تن کسش اجابت مسئول نمود، لاجرم خدمتش مایوس و ملول گشته، پای اصطبارش بلغزید و دست استظهار بقادر قهار بر آوردز گفت: (رب لا تذر علی الأرض من الکافرین دیار) (2)

سجل مسئولش بختام قبول مختوم گشت و بترتیب سفینه مأمور شد (چنان که مذکور گشت) در مسجد کوفه آن بانجام رسید و هنگام نوح مرام آمد، و نخست بمنطوقه: حتی اذا جاء امر ناو فار التنور قلنا الحمل فیها من کل زوجین اثنین.

(3) از تنور ضجیع آن جناب که هم در مسجد کوفه بود، آب بجوشید هنگامیکه آتش افروخته، در تدارک پختن نان بود، این حادثه شگفت بدید، و بخدمت نوح شتافت، و شرح حال بازگفت، حضرت نوح بر سر تنور آمده سر آنرا بپوشید و نشان بر آن نهاد، پس آب در تنور بماند (4)

ص: 116

1- مجموع ایام متوشالخ نهصد و شصت و نه سال بود تمام پیام کمت هفتصد و هفتاد سال بود (توراة سفر پیدایش باب پنجم).

2- نوح - 26: پروردگارا باقی نگذار بر زمین از کافرین دیار براء.

3- هود - 40 هنگامیکه فرمان ما صادر شد و آب از تنور جوشیدن گرفت، گفتیم بنوح: از هر جنس نر و ماده دو تا در کشتی سوار کن
4- داستان طوفان و کشتی نوح از داستانهای قدیمی بشر - است آنچه از کتب آسمانی استفاده میشود این قضیه در تاریخ بشر واقع شده ولی بین دانشمندان در این جهت بحث و گفتگو شده که آیا طوفان و آب تمام روی زمین را فرا گرفت و همه موجودات زنده را و جز کسانیکه بر کشتی سوار شدند هلاک نمود؟ با یک قسمت از زمین را فرا گرفت؛ یا فقط نیم کره آسیا که قوم نوح در آن میز بسته اند محل وقوع این حادثه بود؟ مطالبی است گفته شده ولی چون تاریخ تاریک است و جریان خوب ضبط نشده، اختیار یکی از آنها مشکل است، زیرا سند و دلیلی بر هیچ طرف در دست نیست. در آیات قرآنی هم آیه اینکه صریح در یک طرف باشد یافت نمیشود، الا- اینکه در نفرین حضرت نوح دارد (رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً - نوح 26) و در آیه دیگر وارد است: (وجعلنا ذریته هم الباقین و انصافات - 77 شاید اینها بی دلالت نباشد که آب همه را هلاک نموده و فقط نسل و ذر به نوح باقی مانده، ولی توراة صریح است در اینکه طوفان تمام زمین را فرا گرفته، در سفر پیدایش باب هفتم چنین وارد است: (و خدا محو کرد هر موجودی که بر روی زمین بود، از آدمیان و بهائم و حشرات و پرندگان آسمان، پس از زمین محو شداد، و نوح با آنچه همراه وی در کشتی بود فقط باقی مانده بهر حال اصل وقوع این قضیه در عالم محقق است، ولی بعضی از کوتاه فکرها که بعقیده خودشان، روشن فکر هستند، این واقعه تاریخی و مانند آنرا افسانه میندازند و بجای تحقیق در اصل موضوع آنرا منکر میشوند، که چون انکار چندان مایه نمیخواهد، افسوس که مادر وضعی قرار گرفته ایم که درهای

کنجکاوی در این گونه امور بر ما بسته شده چاره نداریم ، جز اینکه منتظر نتیجه کارش و حفریات دیگران باشیم در خاتمه برای روشن شدن موضوع چند قضیه اکتشافی از کتاب تاریخ الانبیاء (نقل میشود در سال 1833 میلادی يك هیئت ترك مأموریت یافتند، درباره آتش نشانی کوه زاد اراطی این جمعیت قسمت مقدم آن کشتی را که از میان یخبندها خارج شده بود : کشف کردند . در سال 1892 دکتر (نوری) رئیس روحانیون اورشلیم به کوه اراراط رسید، و در این اثناء تصادفاً کشتی نوح را کشف کرد که چوب کشتی بسیار قرمز تیره رنگ است در اثناء جنگ بین المللی اول يك هوا نورد روسی، اثناء يك پرواز اکتشافی ، بقایای يك کشتی بسیار بزرگ را مشاهده کرد. (امینی)

آنگاه بفرمان الهی از نروماده هر جنس از وحوش و طیور (ازواجاً ازواجاً)

درون کشتی برد و از خوردنی و آشامیدنی آنچه بایست بود، آماده ساخت، و آن حضرت را چهار پسر بود. اول: سام و دویم حام و سیم یافت و چهارم کنعان: ایشانرا با هر کس که باوی ایمان داشت بکشتی دعوت فرمود، کنعان و یک زوجه آنحضرت که (داعله) نام داشت این سخن را وقتی نهادند و سر از فرمان بتافتند، نوح روی با پسر کرد و گفت: (یا بنی اربک معنا ولا تکن مع الکافرین) [\(1\)](#)

کنعان گفت: هرگز بکشتی در نشوم و اگر این سخن راست باشد، برسر جبال شامخه بر آیم، و از طغیان طوفان محفوظ مانم (کما قال الله تعالی ساوی إلى جبل یعصمنی من الماء)

ص: 117

1- هود - 42: بصرک من با ما سوار کشتی شو و از کفار مباش.

(1) نوح از حیات پسر مایوس گشت و گفت: (رب أنزلنی منزلاً مبارکاً و أنت خیرا المنزلین) (2). (الحمد لله الذي نجاننا من القوم الظالمین) (3)

و بکشتی در آمد و مؤمنین را جای داد و روز اول ماه رجب بود که سر تنور را برگرفت ، و بمفاد : (ففتحنا ابواب السماء بما منهم) (4)

آب از آسمان بیارید و بمدلول : (وفجرنا الارض عیوناً). (5)

چشمه سارها جوشیدن گرفت، در این وقت نوح علیه السلام را دل بر فرزند مهر آورد چه کنعانرا در معرض هلاک میدید ، پس روی بحضرت اله برده عرض کرد:

(رب ان ابني من اهلي و ان وعدك الحق). (6)

پروردگارا تو با من وعده فرموده که اهل مرا از طوفان امان فرمائی ،

اینک فرزند من کنعان در معرض هلاک و دمار است ، خطاب رسید که ای نوح :

(انه ليس من أهلك انه عمل غير صالح فلات لن ما ليس لك به علم) (7)

مقرر است که: این خطاب نوح را چنان شرم سار ساخت که، تاقیامت لب بشفاعت هیچ گناهکاری نتواند ، گشود علی الجملة سیلان آب سورت (8)

زبانہ نار یافت ، و در چهل شبانروز در زمانی که سیارات سبعة در درجه از سرطان هیأت جامعه داشتند ، سحاب از سلسله اَمطار و زمین از هیجان انهار تشکیفت (9)

یا از قتل جبال مرتفعه ، پانزده ذراع طوفان آب ارتقاع یافت جمیع امکنه و سکنه عرضه هدم و محو شد ، چونخانه کعبه از خرابی بنیان مسلم ماند به (بیت العتیق) مسمی گشت، پس از پنجمه بمفاد :

ص: 118

1- هود - 43 : زود باشد پناه برم بکوهی که مرا از خطر آب برهاند.

2- المؤمنون - 29: پروردگارا مرا فرود آور و فرود آوردن مبارکی

3- المؤمنون - 28 : ستایش پروردگاریرا است که رها نید مارا از ستمکاران .

4- القمر - 11: گشودیم درهای آسمانرا بآب ریزنده.

5- القمر - 12 : روان ساختیم در زمین چشمه هایی.

6- هود 45 پروردگارا فرزند من از خانواده من میباشد، و وعده تو درست است.

7- هود - 46 : کنمان از خانواده تو نیست، او خوش کردار نباشد ، پس سوال مکن از آنچه علم بان نداری .

8- سورت: شدت

9- شکیفت - بکسر اول آرام و قرار گرفت.

(وقيلَ يا اٰزُصُ اٰبَلْعَى مَاءِكُ وَيَاسْمَاءُ اَقْلَعَى وَغِيضُ الْمَاءِ وَقَضَى الْاَمْرَ وَاسْتَوْتِ عَلَى الْجُودَى) (1).

آب کم شدن گرفت و در ماه هفتم در روز نوروز مطابق عاشورا، کشتی برسر جودی آمده و تا ماه دهم آب نقصان میپذیرفت، تاقله ای جبال پدید آمد، آنگاه نوح پس از چهل روز زاغی را از روزن کشتی که باز گشاده بود، رها کرد، باشد که از پدید شدن زمین از میان آب آگاه شود، زاغ برفت و باز نیامد آنگاه کبوتری را رها کرد، آنکبوتر چون در زمین نشیمن نیافت و همه را در آب دید بکشتی بازگشت: پس آنحضرت هفت روز دیگر توقف نموده بار دیگر آن کبوتر را رها کرد، در این کرت چون کبوتر باز آمد برگ زیتونی در منقار داشت؛ نوح بدانست که آب کم شده، پس از هفت روز آنکبوتر را نیز رها فرمود، در این، کرت مراجعت نمود (2).

چون یکسال بانجام رسید زمین خشک شد، و نوح سقف کشتی بر داشت و در روز پنجاه و هفتم از سال دوم از کشتی بیرون شدند، پس مدت توقف ایشان در کشتی سینزده ماه و بیست و هفت روز باشد و در خیر است (3):

که آن سفینه مشتمل بر نود خانه بود، هزار و دویست ذراع طول، و

هشتصد ذراع عرض، و هشتاد ذراع ارتفاع داشت و موافق تاریخ توراة (4) باسیصد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض و سی ذراع ارتفاع بود

بنای سوق الثمانین دو هزار و دویست و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

چون نوح پس از انتفاء طغیان طوفان با هشتادتن مؤمنین و وحوش و طیوریکه (ازواجاً) بکشتی در برده بود، بیرون شد، کشتی را بر سرکوه گذاشته؛ از جبل جودی بزیر آمدند و از برای تهیه و تدارک معیشت ادوات زراعت و حرّات آماده نمودند، و نیز بهر آسایش در حوالی موصل شهری بنیان کردند؛ و چون ایشان هشتاد

ص: 119

1- هود - 44: گفته شد: ای زمین فرو بر آب خودترا. و ای آسمان بازگیر آبت را، و آب کم شد. و امر هلاك واقع شد و کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت.

2- توراة سفر پیدایش باب هشتم

3- بحار جلد 5 ص 88 و 90.

4- توراة سفر پیدایش باب ششم

تن بودند آن شهر را سوق الثمانین نامیدند، آنگاه عفونتی در هوا آشکار شد و علت و با در میان ایشان پدیدار گشت؛ از آن هشتاد تن جز نوح و سه پسر آنجناب که یافت و حام و سام بودکس نزیست؛ دیگران بدان داهیه عظمی مطموسه (1)

فنا گشتند، از ایندر است که سلسله نسب بنی آدم بحضرت نوح منتهی می شود، بدین سند است که جنابش را آدم ثانی خوانند.

ولادت ارفحشد دو هزار و دویست و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

(ارفحشد) (2) پسر سام بن نوح علیه السلام است، که در سال دویم طوفان متولد گشت و جنابش مکنی به ابوالا نبیاء است، زیرا سلسله نسب انبیای مرسلین بدو منتهی شود افت طبع وصفای نهادش از اینجا آشکار است، سام باکثرت اولاد ارفحشد را ولیعهد و قایم مقام فرمود.

مأمور شدن اولاد نوح علیه السلام باطراف جهان، دو هزار و دویست و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم بود.

نوح علیه السلام پس از بنیان (سوق الثمانین) بموجب وحی آسمانی زمین را بر اولاد خود قسمت کرد؛ پس شام و جزیره (اقور) و عراق عرب و عجم و فارس و خراسانرا - بسام داد، و اراضی مغرب و مصر و سودان و حبشه و هندو سنند انجام باز گشت؛ و زمین چین و ماچین و تبت و سایر اراضی مشرق را بیافش مفوض داشت، و هر یکرا مأمور باقامت آنحدود فرمود، یافت چون از سوق الثمانین عزیمت ترکستان کرد از پدر بزرگوار درخواست نمود که ویرادعایی آموزد، که هر گاه بخواهد باران بیارد آنرا بکار برد، آنحضرت اسم اعظم بوی آموخت، و آن نام مبارکرا بر سنگی مرتسم ساخته؛ بدو سپرد تا هنگام حاجت رفع نیاز کند، آنسنگرا ترکان جده ماش و، عرب حجر المطر؛ و عجم سنگ بده گویند، پس یافت از خدمت پدر عزیمت سفر کرده، در اراضی ترکستان بطریق صحرائشینان روز میبرد. (3)

ص: 120

1- مطموسه: کهنه و نابود شده.

2- در توراة (ارفکشاد) ضبط شده.

3- برای بدست آوردن ذریه نوح رجوع شود بتاریخ ابن اثیر جلد - اص 27 و توراة سفر پیدایش باب 10 و 11.

و بروایتی از وی یازده پسر بوجود آمد که اسامی ایشان بدینسان است

، چین صقلاب منسك [منسك] كماری؛ خلیخ خرز، روس، سدسان، غز، یارج، ترك و اغلب از ایشان هر يك شهری بنام خود بنیان نمودند و در آن زیست فرمودند؛ و كثر اولادشان از حد شماره بیرون شد: چون جابر (صقلاب) تنگ شد، در جوار (روس) آمد و یورتی (1) که در آن اقامت کند طلب داشت، ملتسم وی مقبول نیفتاد، در حضرت خرزو (كماری) فرستاد و التماس زیستن گاهی نمود، هم مقرون باسعاف نیامد

(2) لاجرم کار بمقاتله و منازعه انجامید، از دو جانب مصاف دادند؛ صقلاب منهزم گشته، بدانسوی اقلیم هفتم رفت و از شدت برودت هواخانه ها در زیر زمین کرده در آنها ساکن شدند، و خرز در کنار آب آمل منزل کرد، و از پوست رویاه جامه بدوخت از مگس نحل استخراج عسل آموخت (3)

و كماری بحدودیکه اکنون شهر بلغار است مقیم گشت، او را دو پسر آمد (بلغار) و (برطاس) بلغار بنای شهر گذاشت و برطاس از پوست سمور و سنجاب پوستین کرد.

ابتدای ملك عجم و جلوس کیومرث دو هزار و سیصد و نوزده سال بعد از هبوط بود

مملکت ایران که در حفظ ملك منان باد بالاتفاق بهترین ممالک روی زمین است و ملوک آن اشرف سلاطین عالم، حدود آن مملکت بدینسان است: حد شرقی ایران بولایات سندو کابل و ماوراء النهر و خوارزم و حدود سقسین و بلغار منتهی شود، و حد غربی آن

بحدود شام پیوندد حد شمالش ولایات روس و دشت قیچاق است و فارق میان این ولایات و ایران دریای مازندران و گیلان است، و حد جنوبیش بیابان نجد است که آن بیابان از طرف یمین با ولایت شام، و از طرف یسار، با دریای فارس که متصل بدریای هند است منتهی

ص: 121

1- یورت (لفظ ترکی میباشد و صحیح آن بورد است): جای زیستن مانند شهرو خانه

2- اسعاف: رواکردن حاجت

3- نحل - یفتح اول و سکون دوم زنبور عسل

شود. پس طول ایران بحسب مساحت که از قونیه روم تا کنار جیحون بلخ است موافق حساب بطليموس (1) هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ باشد و بحسب پيمودن از ، جیحون بلخ تا سلطانيه هفتصد و شصت يكفرسنگ است ، و از سلطانيه تا (قونیه) سيصد و يكفرسنگ که جميعا هزار و شصت و دو فرسنگ باشد ، و عرض ايران از عبادان بصره است ، تاباب الابواب ، که بحساب (بطليموس) سيصد و پنجاه و هشت فرسنگ ميشود ، و اين معمور ترين ممالک آفاق بوده ، چنانکه در سال هيچدهم سلطنت خسرو پرويز ، حساب خراج ايران را کردند ، هشتصد کرور و بيست و نه هزار دنيار زر سرخ بود ،

علی الجمله اول کسی که: در این مملکت بر چار بالش (2) سلطنت نشست و تشييد قوانين حکومت فرمود کيومرث بن سام بن نوح الا بود و باتفاق مورخين اول شخص است که بعد از طوفان در عالم قانون جهانگيري نهاد ، و لفظ کيومرث بلغت سريانی به معنی زنده گویا است (3) و در حين نگارش اينقصره ، جناب غوث الأنام وظهير الاسلام ، قائددين و دولت الحاج ميرزا آقاسی خلد الله اقباله و اجلاله فرمودند که سنگی از روزگار باستان دیده شد، که بر آن خطی رسم بود ، و چون معلوم کردیم این نام را کيومرث نگارش کرده بودند، که بمعنی پادشاه زمین باشد چه (کی) بمعنی پادشاه است و (مرز) زمينرا گویند ، بالجمله جنابش را شش پسر بود اکبر وارشد پسران سيامک ، روزی بحضرت پدر پيوسته از وی پرسید که نيکوترين صفات بشر کدام است؟ کيومرث که کم آزادی و عبادت حضرت باری. سيامک متذکر از خلق تجرد و تفرد گزيده در جبل دماوند مقامی مرتب داشته بطاعت خداوند مشغول شد ، و کيومرث گاهی به مبدوی رفته ، بدیدارش خورسند ميبود، روزی که باز عزيمت دیدار فرزند داشت در راه جغدیرا دید که چند کرت آوازی موحش

ص: 122

- 1- بطليموس (ptolemee) در صعيد مصر متولد شد، در نزديك اسکندريه در سال (167) وفات نمود، از علماء هيئت و تاريخ و جغرافيا ميباشد ، مشهورترين آثار او کتاب المحطی و آثار البلاد ميباشد المنجد.
- 2- چار بالش : مسندی که پادشاهان و بزرگان بر آن نشينند.
- 3- کيومرث يعنی زنده خانی شونده ، کتاب داستان های قديم ايران.

کرد، آنرا ابغال بد گرفته چون بمسکن سیامک شتافت؛ ویرا کشته یافت، لاجرم جغد را مشئوم شمرد، بر فرزند فزع و جزع نمود و نعش او را در چاهی که در آنکوه بود فرو گذاشت و آتشی بر سر آن بیفروخت. عقیده مجوس آنست که تاکنون روزی پانزده کرت زبانه آتش از آن چاه سر برزند.

علی الجمله کیومرث در خواب حقیقت حال آن دیوان که سیامک را بضرب سنگ کشته بودند بدانست و از پی ایشان بديار مشرق توجه فرمود در راه خروس سفیدی دید که ماکیانی در دنبال داشت و ماری که قصد (1) ماکیان میکرد و خروس خروش بر میآورد و با مار نبرد میساخت، پس کیومرث مار را بکشت، و دیدار خروس را بفال نیک شمرد، و از آن پس چون برقتله سیامک دست یافت آنمرغ را میمون دانست گویند: قاتلین سیامک را اسیر و دسیگیر کرد جمعی را بکشت و برخی را بکارهای صعب گماشت (2) آنگاه ولد ارشد سیامک هوشنگرا بولایت عهد برداشت، و در حیات خود او را کفیل امور جمهور ساخته، و خود بعزلت و عبادت پرداخت در خبر است که کیومرث هزار سال عمر یافت؛ و سی سال حکم راند؛ و شهر اصطخر و دماوند و بلخ از متحدثات وی است.

ابتدای ملوک ترک و جلوس ترک بن بافت دو هزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ترک بن یافث بن نوح اول ملکی است که در ترکستان رایت جهان ستانی بر افراشت، ولیعهد وقائم مقام یافث بود، ویرا ترکان یافث اعلان گویند، نخست در منزلیکه آنرا (سیلوک) میگفتند؛ خانها از چوب و گیاه ساخت؛ آخر الأمر باختراع خیمه و خرگاه پرداخت و جامه از چرم حیوانات ترتیب کرد، و لازمه عدل و نصفه (3) بجای آورد و چون بعد از فوت یافث حجر المطر بدست (غز) برادر کهنتر (4)

ص: 123

1- ماکیان - بکسر کاف: مرغ خانگی

2- صعب: دشوار

3- نصفه - بفتح اول و دوم و سوم: انصاف، و داد.

4- کهنتر - بکسر اول: کوچک تره

ترك افتاده بود، خواست آنرا با خود نگاه دارد، چون ترك از ويمطالبه كرد حجرى مثابه آن پرداخته بد و سپرد و چون هنگام حاجت، ترك آن ستگرا بكار برد و باران نباريد دانست كه (غز) حيله انديشيده پس لشگرى ساز داد و بچنگ غز عزيمت كرد، و در ميان ايشان مصافى صعب افتاد، چنانكه در آن در جنگ پسر بزرگ غز كه بيغو) نام داشت، مقتول گشت، و سالها آن نزاع در ميان اعقاب ايشان بماند، و تركبن يافت را پنج پسر بود كه، نامهاى ايشان چنين است اول ابو لجه خان دويم قومك خان سيم چكل برسخر چهارم: املاق خان پنجم فودك خان گويند روزى فودك در شكارگاه لقمه كه در دهان ميگذاشت از دستش رها شده در شوره زارى افتاد، و نمك آلود شد؛ و چون فودك آن لقمه را برگرفت و بخورد آنطعم را ملايم ذايقه يافت از آن پس رسم نمك در طعام پديد آورد لكن وليعهد ترك بن يافت ابواجه خان بود كه در جايخود ذكر خواهد شد، و مدت حكومت ترك در اين جهان دويست و چهل سال بود.

جلوس هوشنگ در مملكت ايران دو هزار و سيصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم بود

هوشنگ بن سيامك بن كيومرث را عجمان از پيغمبران بزرگ شمارند، و گويند بروى كتاب آسمانى فرود شد، چنانكه در دساتير كه مجمع كتب پيغمبران عجم است ثبت است، و كتاب هوشنگ مشتمل برسى و هشت آيه است، و آنكتاب، را ساسان پنجم ترجمه نمود و ما انشاء الله تعالى، تفصيل اين كتب و قصه آنانرا كه پيغمبران عجمند در قصه زردشت مرقوم خواهيم داشت، على الجملة يكنام هوشنگ ايران است و او را پسرى (فارس) نام بوده كه زبان فارسى منسوب باوست، و آنگاه كه هوشنگ بتخت و ملك برآمد و كار پادشاهى بروى مقرر شد، چندان در انبساط عدل و داد مراقب بود كه به (پيشداد) ملقب گشتى (1) او نخست پادشاهى است كه آهن از سنگ بر آورده در كوره بگداخت، و از آن سلاح جنگ بساخت

ص: 124

، و از پوست سمور و رویاه پوستین دوخت ، و سگان تازی را صید کردن آموخته و کلاب را (1) برای حفظ رمه معین نمود، و خدم را در نزد خود بقیام امر فرمود ، و زرو سیم از معادن بر آورد، و جواهر شاداب استخراج کرد ، و قطع شجره و پرداختن تخته و در نیز از مخترعات خاطر اوست. چون خواست که از اریکه (2) دوات بزایه عزلت ، شود و لوای پادشاهی را برضای الهی فرو گذارد، فرزند خود (طهمورث) البداشته، فرمود ای فرزند اکنونکه زمام امور جمهور را بکف کفایت تو گذارم باید سخنان مرا آویزه گوش و پیرایه (3) هوش سازی ، که رستگاری دنیا و عقبی در آن خواهد بود نخستین بدانکه فرمان سلطان چون قضای آسمانی است که رد و منع آن آسان نباشد ، پس باید پادشاه بی حجتی بین (4) حکمی با مضنا نرساند ، دیگر آنکه اصحاب غرض و نفاقرا از خود دور دار، که بسا باشد حسنات ابرار را چون سیئات اشرار باز نمایند و دیگر آنکه هیچ خاندان عفت را بگستاخی (5) زبان آلوده تهمت نسازد و هرگز نقض عهد روا ندارد و بمحض گمانی که او را افتدکس را عقوبت نفرماید ، و دیگر آنکه در افضال بال (6) طریق اعتدال سپرد و بمحاسن جمال مردم فریفته نشود، بلکه حسن اخلاق و احوال ایشانرا نگرد و در هیچکس بچشم حقارت نظارت نکند ؛ و همواره عدل و نصفت شعار سازد ، و هفوات لسان وزلات (7) قدم اصحابر امعفو دارد و همت خود را در امور بلند فرماید .

مع القصة: چون هوشنگ از اندرز فرزند پرداخت زمام سلطنت بدست او گذاشته خود بزایه خمول (8) قناعت ساخت ؛ و بعبادت حضرت بیچون پرداخت

ص: 125

- 1- کلاب : سگها.
- 2- اریکه : تخت عزات گوشه گیری
- 3- پیرایه : زیور زینت
- 4- بین: روشن تفاق: دورویی
- 5- گستاخ - بضم اول بی ادب
- 6- بال: دل و قلب
- 7- هفوات وولات ، لغزشها .
- 8- خمول گمنامی

چند تن از دیوان مردود هنگامیکه او را در سجود یافتند؛ سنگی بر سرش کوفتند، که دیگر روی قیام و قعود ندید شهر سوس و کوفه از بناهای اوست مدت حیاتش پانصد سال بود و چهل سال حکمرانی فرمود گویند از حین وفات کیومرث تا هنگام رحلت هوشنگ، دو بیست و بیست و سه سال بود.

در حین نگارش احوال هوشنگ کتاب جاودان خرد که از مصنفات اوست، بنظر راقم حروف رسیده بعضی از کلمات آنرا که در حکمت عملی است بنگاشت و آنکتابرا نخست کیخود بن اسفندیار که یکی از وزرای سلاطین عجم است از فارسی قدیم بزبان متد اول ترجمه نموده و حسن بن سهل برادر ذوالریاستین که، وزارت، مأمون عباسی داشت بزبان عرب نقل نمود و استاد ابو علی مسکویه بالحاق حکمتهای فرس و هند و روم و عرب آنرا انجام داد (بالجمله) هوشنگ آن کتاب را برای پند و اندرز فرزند خود و دیگر ملوک که از پی او سلطنت کنند نگاشت، و بعضی از آن کلمات این است که فرماید از خداست آغاز و بدو انجام، و بدوست توفیق و اوست ستوده کسی که شناخت آغاز را شاکر گشت، و کسیکه شناخت انجام را مخلص شد، و کسیکه فضل و کرم او را دانست موافقت و انقیاد پیشه کرد و از راه مخالف برکنار. آمد و گوید بهترین چیزها که خدای باینده عطا کرده، در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و بهترین مرادها که بنده از حق بخواهد سلامت است و بزرگترین کلمات که بنده گوید کلمه توحید است و گوید اصل یقین شناخت خدا است و اصل علم عمل است و اصل عمل روش انبیاء و گوید: دین باحکام خود همچو قلعه ایست بارکان خود و گوید: اعمال نیک مبنی بر چهار رکن است و عمل و صفای نیت و زهد و گوید بندگان خدا را چهار خصلت پسندیده است؛ علم و حلم و عفت و عدالت، پس علم بخیر برای کسب خیر است، و علم بشر برای بریدن از شر است، و حلم در دین برای اصلاح است، و در دنیا برای بخشایش، و عفت در شهوت برای حفظ قوت است و در حاجت برای نگهداشت عزت و عدالت در رضا و غضب برای اندازه است، و گوید: علم و عمل با یکدیگر همراهند، مانند روح

و بدن که نفع نمیکنند یکی بدون دیگری ، و گوید: چهار چیز است که با آن عامل در عمل قوت یابد اول صحت است ، دویم: غناسیم: عزم چهارم: توفیق، و گوید طریق نجات سه است : یکی راه راست دویم پرهیز کاری سیم رزق حلال ، و گوید غنا در قناعت و سلامت در گوشه نشینی و آزادی در ترك شهوت و محبت در تبرك طمع و رغبت و گوید: غنای عظیم در سه چیز حاصل تواند شد اول: نفس که یاری کند ترا در دین دویم: آن صابر که مدد کند ترا در طاعت ، سیم: قناعت بآنچه خدای داده است و نا امیدی از آنچه نزد مردم است و گوید قانع غنی است ، اگر چه گرسنه باشد و برهنه و حریص فقیر است اگر چه مالک دنیا باشد و گوید جوانمردی نفس است؛ در آنچه قابل بذل باشد ، در محل بذل و حلم ترك انتقام است با امکان قدرت ، و حزم (1) دریافت فرصت است و گوید : دنیا سرای علم است ، آخرت سرای ثواب ، و گوید : مدار عافیت در دست بلا است ، و سلامت زیر بازوی با سلامتی ، پس در هیچ حالی از ضد آن غافل نتوان بود ، و گوید چون خوشدل باشی از عافیت اندوهگین شواز بلا زیرا که بازگشت عافیت بسوی بلا است و گوید جهل در جنگ بهتر است، از عقل چه عاقبت اندیشی در حربگاه مایه جزع و فزع است ، و گوید: چهار چیز شیرین است اول بنا دویم نساء سیم طلا چهارم غنا و چهار چیز است که تلخ است، اول پیری با تهائی دویم بیماری در غربت سیم بسیاری قرض با ناداری چهارم دوری راه با پیادگی و گوید : مرد کامل نیست کسی که غزا (2) کند و برزن غالب نیاید، و بنیاد نهد و با تمام نرساند ، و زراعت کند و ندرود ، و گوید : پادشاه نباشد تا بر نخورد از نشاندۀ خود، و نپوشد از پرداخته خود و نکاخ نکند از شهرهای خود و سوار نشود بر آخور زادهای خود (3) و حصول این امور بتدبیر است، و تدبیر بمشورت و مشورت بوزیر ناصح حق شناس و گوید: پیش آی باکسی که فروتر است از تو ، و آنکه بزرگتر است از تو بادب ، و با همسران خود بانصاف ،

ص: 127

1- حزم - بفتح اول و سکون دوم: احتیاط و استوار کردن کارها

2- غزاة: جنگ کردن.

3- شاید مراد حیواناتی باشد که در طویله خود شخص زائیده و پرورش یافته باشد.

و گوید: هر که تغییر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و متغیر نسازد او را مصیبتها، و نترسد از گردش ایام و فراموش نکند آخر کار را، او کامل است، و گوید دین را عوضی نیست چراکه دین یکی است، و ایام را بدلی نه چرا که آنچه از عمر گذشت بدل نمیدهند و نفس را خلفی نیست چرا که از نفس نفس دیگر نمیزاید، و گوید هر که مرکب امروز و شب است، همیشه در سفر است، اگر چه سفر نمیکند چراکه هر لحظه منزلی بسوی آخرت می‌رود و گوید: چهار چیز است که اندک آن بسیار است اول درد دوم فقرسیم عار چهارم: عداوت، و گوید: کسی که متواضع نباشد قدر او بلند نشود نزد غیر او، و گوید: هیچ چیز در بردن نعمت و آوردن هلاکت چون ظلم نیست، و گوید: نزد رسیدن بلا ظاهر میشود نیکی مردم، و نزد تجربه ظاهر میشود عقل مردم، و بسفر ظاهر میشود اخلاق مردم و در تنگی نعمت ظاهر میشود سخاوت مردم و در غضب شناخته میشود حقیقت مردم، و گوید: بملاقات مردم زیاد میشود دوستی، و گوید: هر که صحبت را دوست دارد باید از شهوت دور باشد، و هر که از آخر کار بترسد باید از بدیها پرهیزد، و گوید: حاسد دشمن خداوند است، زیرا که میگوید: چرا نعمتی که بغیر من دادی بمن نداده، و ما از کلمات هوشنگ بدین قدر قناعت جستیم و کفایت کردیم.

ابتدای ملك ملوک کلدانیون و جلوس نمرود اول دو هزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بند از هبوط آدم بود

*ابتدای ملك ملوک کلدانیون و جلوس نمرود اول (1) دو هزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بند از هبوط آدم بود

نمرود بن کوش بن رعمه (2) بن حمام بن نوح علیه السلام اول ملك کلدانیون است او را نمرود اول و بلس نیز نامیده اند، و لفظ نمرود را به لم یمت ترجمه کرده اند، علی الجملة، اول پادشاه سریانی وی بود، و در بامداد زندگانی همت عالی بر ارتقای معارج (3) معالی مقصور داشت، و دل بر استرضای خاطر ادانی و اعالی گماشت، چون

ص: 128

1- نمرود بکسر اول و سکون دوم.

2- در توراة (رعمه) باراء، و عین بی نقطه ضبط شده.

3- ارتقاء: بر آمدن و بالارفتن. معارج: نردبان ها.

از ثغور (1) موصل تا کنار عمانش مسخر فرمان شد، و مردم از حدا حصی بیرون شدند، خواست خلق امکانی و مسکنی باشد، تادل بر بیوت و قصور بسته، کمتر توانند از خط بندگی بیرون شوند، پس بفرمود در خطه بابل بدین نسق بنیان شهری نهادند، در زمینی مسطح بنائی مربع کردند که از هر ضلعی تا ضلعی بیست فرسنگ مسافت داشتی و از هر ضلعی بیست و پنج دروازه بر گشودند، که با دروازه‌های ضلع برابر هیچ خطی منحنی نگذاشتی، همانا از این هندسه ششصد و بیست و پنج مربع متساوی الأضلاع حاصل شد که، دور هر يك قریب بچهار فرسنگ بود، پس خندقی پر آب در گردش حفر کردند و دیوار شهر را با بیست و هفت ذرع عرض و شصت و پنج ذرع ارتفاع از خشت پخته بر آوردند، و فیما بین هر دو دروازه را سه برج مشید (2) ساخته که سه ذرع و نیم از دیوار شهر بر افراخته بود و از شط فرات نهری از میان شهر گذرانیدند که بیست و هفت ذرع عرض داشت، و مصب (3) آن نهر را در بیرون شهر دجله گذاشتند، و درهای دروازه و برزنا با شبه و آهن مرصوص (4) و مضبوط کردند، و مردم چنان انبوه بودند که در آن حصارهای مربع خانه های سه مرتبه تا پنج مرتبه بر آوردند و کوچه ها چندان عریض بود، که هر کس در پیش سرای خویش باغی غرس نمود، آنگاه در وسط شهر پلی بر سر نهر استوار کردند، و دو خانه که دور هر خانه هفت میل بود، خاص پادشاه از دو سوی پل بر آوردند، که مخفوف (5) بسه دیوار ممهد و بروج مشید بود، و راهی از زیر نهر نیز فراز (6) کردند که از اینخانه بدانخانه تکتاز نمایند، و بروج و بیوت خانه ها را بنگار آب و رنگ دادند، و تمثال نمود و دخترش را بیرنگ زدند، آنگاه در جانب یکی از این خانه ها زمینی مربع که هر ضلعی صدوسی ذرع مسافت داشت، بناهای ده ذرعی بر زبر (7) هم مرتفع

ص: 129

- 1- ثغور: مرزها، سرحدات.
- 2- مشید - بضم اول و فتح دوم و سوم مرتفع و بلند
- 3- مصب: ریختن گاه آب.
- 4- برزن بروزن ارزن کوچه و محله را گویند شبه بفتح اول و دوم نام سنگی باشد سیاه براق، و در نرمی و سبکی همچو گاه ربا است. مرصوص: استوار و محکم.
- 5- مخفوف چیزیکه گردا گرد آن گرفته باشد
- 6- فراز - بفتح اول: باز کردن راه
- 7- زبر - بفتح اول و دوم بالا

ساخته ، شصت و پنج ذرع بر افراختند و زیر آنرا بخاك انباشته كردند ، و بتعبيه مجرى انهار و مغرس اشجار داشتند ، و باغى شايسته بادشاه ساخته آنرا باغ (آويخته) ناميدند و در طرف خانه ديگر برجيكه قريب دو ميل دوره آن بود بنيان كردند ، و هفت برج ديگر بر زير آن بر آوردند كه هر برج زيرين از زيرين كوچكتر بود و راه عروج (1) بر زير آن بروج را از بيرون سو مرتب داشتند و درون بيوت و قصور آن بنا را اصنام و اوشان گذاشتند ، و بيست و يك مليون آلات سيم وزر و ادوات آلى و در رير آن بنا موقوف نمودند ، تا خاص و عام در انمعبد در آيند ، و عبادت نمود قيام نمايند ، آنگاه در بيرون شهر اصطحزى مربع كه هر ضلعى تا ضلعى چهل ميل بود دوازده ذرع حفر كردند ، تا هنگام بهار و تسلسل امطار (2) و طغيان انهار سرشار شدى ، و در قلت آب وحدت آفتاب حراثت و زراعترا بكار آمدى ، بعضى بر آنند كه تبليل (3) در السنه هنگام خرابى معبد نمود بود ، و در زمان نمود نانى منجمين بابل زمين ادوات رصد بر سر آنمعبد ميكشيدند ، و بلحاظ افق حقيقى بحقائق مسائل ميرسيدند مدت ملك نمود اول پانصد سال بود.

ابتدای ملك ملوك چين و جلوس (خون خوكاوتانك) دو هزار و سيصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

مملكت چين از ممالك معظم روى زمين است ، يكصد و هفتادونه شهر بزرگ و دويست و بيست و يكشهر وسط و هزار و دويست و نود و نه شهر كوچك ، در آنعرصه بنيان شده ، و ذيه و مزارع آن از حد شمار بيرون است ، در اكثر رودها از كثر جمعيت و آبادى تخته پارها با هم وصل کرده كشتيها ساخته اند ، و برزير آنها باغ و برآورده اند ، دوهزار و سيصد و پنجاه و هفت حصن حصين و قلعه رصين (4) دارد كه فتح آنها بالشگرهاى عظيم بصعوبت ميسر شود ، و طول و عرض آنمملكت از هر

ص: 130

1- عروج : بالارفتن و بر آمدن

2- حفر: كندن زمين. تسلسل امطار : پيوسته باران آمدن

3- تبليل: اختلاط و در آويختن زبان

4- حصن پناهگاه رصين استوار و محكم .

طرف هزار و ششصد میل است ، حد شمال آن بسوی تا تاریخ و مغولستان بدیواری منتهی شود که صفت آن در جای خود گفته خواهد شد و از طرف جنوب بمحیط جنوبی پیوندد، و از طرف شرق نیز با محیط شرقی متصل است و از جهة غرب بحدود ماچین و تبت منتهی گردد ، و عدد خلایق آن مملکت چنان است که از آن کسان که سر شماره کرده اند تا ادای حقوق دیوانی گذارند، دویست ملیان باشند ، و این جزایان و اشراف بود که از تحمیلات دیوان معاف و مسلمند بسبب این ازدحام احترام خانوادها و رعایت ایتم و فقرا و عجله پدران در زن خواستن پسران و حکم بزن گرفتن سپاهیان و عدم نزاع در میان مردمانست ، عدد سپاه چین هنگامیکه خاقانرا باکس کار زار (1) نیست و روزگار صلح و صلاح است ، هفصد هزار باشد .

علی الجملة : بعد از طوفان اول شهر در آن ملک از مستحدثات چین بن یافت بن نوح بود که بنام وی مشتهر شد ، و اول سلطان بعد از طوفان خون خوکا و تانگ ، بود که بود که بزعم حکمای ختاو چین از نسل (شن وان) نام است ، که اول طبقه چهارم باشد، که در صدر کتاب قبل از هبوط آدم علیه السلام مرقوم شد ، و بگمان اسلامین از اولاد چین ابن یافت بن نوح است علی ای حال ، پادشاهی با عدل و داد و سلطانی حق پرست و نیکو نهاد بود ، و هشتاد و هفت سال سلطنت کرد.

جلوس طهمورث در مملکت ایران دو هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

طهمورث بن هوشنگ را گروهی پسرزاده هوشنگ دانند و گویند : پدرش دیو جهان بن هوشنگ بوده ، (2) از فرط جلا-دلت و وفور شهامت بدیو بنداشتهار یافته، دور نیاوند ، که بمعنی تمام صلاح است، نیز از القاب طهمورث باشد ، وی بر اکثر اقالیم سبعه سمت پادشاهی داشت ، و بر اغلب سکان ربع مسکون آمر

ص: 131

1- خاقان : پادشاه کارزار : جنگ

2- مروج الذهب جلد - 1 ص 222.

و ناهی بود، هزار و چهار صد و هشتاد تن از عفاریت را عرضه هلاک ساخت ، و خون پدر را از ایشان باز جست، و سائر را در دائره اطاعت و انقیاد انداخت. در زمانش قحطی عظیم حادث گشت ، و غلانی (1) غریب رویداد . بفرمود تا اغنیا همه روزه طعام چاشتگاه خود را بفقرا بخش کردند تا آن بلا-برخاست ، و آن ضیق معیشت بخصب (2) نعمت بدل گشت و از آنروز سنت صوم در میان مردم آشکار شد بتشحید (3) ذکاوت مرغان شکار پر امید آموخت و ابریشم از کرم فزاندوخت (4) ، و خط پارسی بر کتاب نوشت ، و حمل ائقال بر دواب نمود ، و بنای قندها رو مرو و آمل و طبرستان و ساری و اصفهان بحضرتش منسوب است، در زمانش مردی (یوز اسف) نام ظاهر شد و مذهب صابئین را احداث نمود چنانکه عن قریب مذکور شود مدت ملك تهمورث سی سال بود و هشتصد سال در جهان فانی زندگانی کرد.

ظهور یوزاسف حکیم دو هزار و سیصد و نود و (دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

یوزاسف (5) از جمله حکمای عجم است ، و کیش صابئین از مستحدثات خاطر اوست که در زمان هوشنگ القا فرموده نسبت بصاب ابن ادیس علیه السلام داد ، و آن چنان بود که گفت ستارها و آسمانها پرتو انوار مجردهاند، و پرستش این صورمایه قرب حضرت آله است، پس برای هر يك از سبعة سیاره هیگلی (6) کرد ، و طلسمی در شرف آن کوکب تعبیه نمود ، و صورتی مناسب آن ستاره بساخت و مدعی آن بود که در عالم مثال صورت آن کوکب را چنین دیده ام ، و مردم را فرمود تا هر روز از ایام هفته را که منسوب یکوکیبی بود ، جامه مناسب پوشیده بهیکل همان کوکب در میشدند ، و عبادت میکرد ، و اگر حاجتی با سلاطین داشتند، بوساطت خدام آن هیگل بعرض میرسانیدند و در

ص: 132

- 1- غلاء : گران شدن ، بالا رفتن نرخها.
- 2- خصب - بکسر اول وسکون دوم: فراوانی نعمت ، فراخی سال .
- 3- تشحید : تیز کردن کارد و مانند آن.
- 4- قز : ابریشم خام ، پيله .
- 5- در مروج الذهب (یوزاسف).
- 6- هیگل : بتخانه صورت و تنه ، تعویذ و دعا و بازوبند

هر هیکل علیه السلام مضمینی (1) بود که از صبح تا شام خوان گسترده بود، و خوردنیها مناسب خداوند خانه آماده داشت تا هر کس خواستی بدانجا شدی، و از خوردنی، و آشامیدنی بهره در گشتی، و در هر هیکل بیمارستانی بود که هر که مریض گشتی معلوم کردی که مرض وی با کدام کوکب نسبت دارد، پس بشفاخانه آن کوکب شدی، و پرستاران بگرد او در آمدندی و خدمت او کردند تا بصحت آمدی علی الجملة.

هیکل زحل: گنبدی از سنگ سیاه بود و شبه مردی در آن نصب کرده بودند که سری چون بوزینه داشت، و دنبالی چون خوک، و تاجی بر سر بودش، بدست راست پرویزن (2)، و بدست چپ ماری داشت، و خدامش حبشی و مردم سیاه فام (3) بودند، که انگشترهای آهن داشتند و برای بخور میعه (4) افروختند، و طعام های گزنده و تند مرتب داشتند، و مشایخ و دهاقین و صوفین و مهندسین و جادوگران و کاهنان در جنب این هیکل خانه کردند و جامه سیاه پوشیدندی.

گنبد مشتری: برنگ خاک بود، و تمثال آن بدنی چون مردم، روئی چون کرکس داشت، و بر افسر آن چهره از خروس و ثعبان تعبیه کرده (5) بودند - بدست راست دستاری (6) و بدست چپ ابریقی از آبگینه (7) داشت، و خدام این هیکل خاکی فام بودند و جامهای زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره با نگین عقیق داشتندی برای بخور حب الفار و امثال آن سوختندی و طعامهای شیرین ساختندی، علما و قضات روز را و حکام در آن هیکل سرای کردند و طالبان علم در آنجا بیشتر علم الهی تحصیل فرمودندی.

ص: 133

1- مضمیف - بفتح میم: مهمانخانه خوان: کنایه از خوردنی و مانده باشد.

2- پرویزن - بفتح اول و سکون دوم: چیزیکه آرد و شکر و مانند آنها را بواسطه او بیزند.

3- فام: رنگ

4- میعه - بکسر اول و سکون دوم: صمغ درختی است بسیار خوشبو

5- ثعبان: مار. تعبیه: مهیا کردن

6- دستار: منديل و رويك را گویند.

7- آبگینه: شیشه، و الماس را نیز گویند.

گنبد مریخ: از سنگ سرخ بود. تمثال آن بصورت مردی بود که افسر سرخ بر سر داشت. و دست راستش فرو گذاشته بود که شمشیری خون آلود در کف داشت، و دست چپش افراخته بود تازیانه آهنین بکف داشت، خدامش جامه های سرخ پوشیدندی انگشتی مس داشتندی، و برای بخور سندروس (1) سوختندی؛ و طعام های تلخ و تند ساختندی، و لشگریان در گرد این هیکل سرای کردند.

گنبد آفتاب: بس عظیم بود که با خشت زر بر آورده بودند، و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق بود و نمثالی زرین داشت بصورت مردی که او را دو سر بودی و بر هر سرتاجی مرصع بیواقیت داشتی؛ دهر تاج را هفت شاخ بودی و آن تمثال را بر اسبی نشانده بودند رویش چون مردم بود، و دنبالش چون ثعبان و در گردن قلاده مرصع سع داشت، و در دست راستش عصائی از زر بود و خدام این هیکل زریفت پوشیدندی و با تاج زروانگشتی: زرین و کمر مرصع بودندی، و برای بخور عود (2) افروختندی و غذاهای تند خوردندی و پادشاه زادگان در جنب این هیکل سرای کردند.

گنبد زهره: از مرمر سفید بود، و از درون همه بلور صافی کرده بودند تمثال آن بصورت مردمی سرخ رنگ بود که بر سر تاجی هفت شاخه داشت، و در دست راستش شیشه روغنی بود و در دست چپشانه داشت خدام این هیکل سفید پوشیدندی و تاج مرصع بمروارید داشتندی و انگشتی از جواهر شاداب (3) کردندی و برای بخود زعفران و امثال آن سوختندی، اما خدمت این هیکل مرز نانرا بود و مردان بدان جا (4) بار نداشتند؛ جز آنشب که پادشاه بر آن هیکل میشد، آنگاه

ص: 134

1- سندروس - یفتح اول وسکون دوم وفتح سوم: چیز یست شبیه بکهرباء، و بعضی گویند صمغ درخت کافور است

2- عود: چوبی سیاه رنگ باشد که بجهت بخور سوزانند.

3- شاداب سیراب، ترو تازه.

4- بار: اجازه دخول

زمان با خانه خویش در می‌رفتند ، و مردان بملازمت پادشاه بدان هیکل بار می‌افتند ، درین هیکل طعامهای چرب پخته میشد ، و خاتونان در انجا بریاضت اقامت مینمودند ، و در گرد آن سرای نقاشان و مطربان و زرگران بودند .

گنبد عطارد کبود بود؛ و تمثال آنرانی چون ماهی و سری چون خوک بود ، و افسری بر سر داشت و یکدست سیاه و دیگر سفید بودش و در دست راست خامه (1) و در دست چپ دواتی داشت ، و خادمان این هیکل جامه ازرق پوشیدندی و انگشتری از زرداشتندی و برای بخور مصطکی (2) سوختندی و طعام های ترش ساختندی ، وزراء، وعقلا و منجمان و طبیبان و بیطاران و محاسبان و عاملان و دبیران و تاجران و همیاران و خیاطان بگرد آن هیکل سرای کردند.

گنبد ماه: سبز قام بود؛ و تمثال آن صورت مردم داشت ، که برگاه سفید نشسته و افسری سه شاخ بر سر نهاده و دست برنجن در دست کرده و طوقی در گردن تعبیه نموده ، بدست راستش عضائی از یاقوت بود و بدست چپ شاخی از ریحان داشت ، و خدامش سبز و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره بدست کردند ؛ و برای بخور صمغ عربی (3) سوختندی و طعام شور خوردندی ، رسولان و جواسیس و کودکان و مسافران بگرد این هیکل سرای کردند علی الجملة در خورد نگاه هر هیکل از صبح تا شام طعام آماده بوده و هیچکس را از درون شدن منع نمیکردند ؛ و هر دارالشفای پرستاران و طبیبان بود که بی کلفت خدمت بیماران کردند و برای مسافران و مترددین نیز در هر هیکل بناهای دیگر بود؛ که هر کس بشهر در آمدی بدانجا شدی و بهر چه احتیاج افتادی فراهم داشتی ، مع القصه ، آئین صابئین بر این نهج بود.

و بعد از یوز اسف نیز حکمای دیگر در عجم پدید شد و گفتند: در عالم مثال صورت کواکب راما جز این نیز دیده ایم و بدانچه خود مدعی رؤیت بودند هیکل کواکبرا

ص: 135

1- خامه : قلم

2- مصطکی - بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم : صمغ درختی است که در بلاد شام و روم میشود.

3- صخ عربی رطوبتی است که از درخت (ام غیلان) حاصل میشود - کتاب مخزن الادویه .

بر آوردند که بآنچه مرقوم شد خالی از بینونت نیست، وما عقیده یوز اسف را که مقدم ایشان بودیان کردیم.

ابتدای ملك ملوك مادیان و جلوس شدید دو (هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم بود)

عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام، پرستش قمر اقدام مینمود، با اولاد و احفاد در بلاد احقاف توطن نمود، و آن اراضی از کنار عمان تا حدودی من حضر موت است گویند: عاد هزار زن گرفت و چهار هزار تن از صلب خود در حیات خویش بدید؛ که هر يك باندازه تخیلی (1) بودند هزار و دوست سال زندگانی یافت، و در نیمه عمر خود از ولد و ولدولد تا پشت دهم را ملاقات کرد؛ ارشد و اکبر اولادش (شدید) بود که در میان جماعت رایت سلطنت افراخت، عدلی شامل و بدلی شافی داشت چنانکه در مملکتش شخصی را بقضاوت منصوب کرد و مرسومی بروی مقرر داشت، یکسال در محکمه قضا بنشست و احدیرا با وی کار نیفتاد؛ زیرا در همه مملکت دو تن باهم بر نخواستند، پس قاضی خدمت شدید آمد؛ و معروض داشت که: این مرسوم بر من روانیست چه در این مدت قضائی نکرده ام شدید گفت: در هر حال این مبلغ از تو دریغ نبود زیرا که بوظیفه خود عمل نموده، دیگر باره قاضی بر سرمسند قضاوت آمد و در این کرت دو تن نزد وی حاضر شدند، یکی معروض داشت که من از این مرد خانه خریده ام و در آنجا گنجی یافته ام چندانکه باوی گویم: گنج خویشرا بردار که من از تو خانه خریده ام، نه گنج نمی پذیرد؛ آندیگر گفت که من خانه را با هر چه در آن بوده است باوی فروخته ام، گنج نیز از آن خریدار است و این سخن بدراز کشید، و هیچیک گنج را قبول نمیکردند، (بالاخره) قاضی مطلع شد که یکی از این دو تن دادختریست، و دیگر بر پسری پس حکم کرد تا دختر را بزنی با پسر دادند؛ و آن گنج را بایشان تقویض نمودند، با این عدل و نصفت و رفاه خلق در مملکت شدید در کفر و ضلالت بمرد و در آخر زمان او هود علیه السلام بنزد وی رفته هر چند او را

ص: 136

1- نخیل: درخت خرما.

براه راست دعوت نمود، مفید نیفتاد، مدت ملکش سیصد سال بود.

جلوس جمشید در مملکت ایران دو هزار و چهار صد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(جم) پسر طهمورث (دیوبند) است بعضی او را برادر و گروهی پسر برادر طهمورث دانند، علی ای حال چون براریکه (1) خسروی مستقر آمد بیشتر از سلاطین روی زمینش بفرمانروائی تمکین دادند بنای شهر اصطخر که از بدو بادیة (خفرك) تا وسط ناحیه (را مجرد) است بدو منسوب است که هنوز اعمده (2) آن که چهل مناره خوانند اعجوبه انظار اصحاب است و در روز تحویل آفتاب بحمل تاجی مکمل (3) بجواهر بر سر نهاده بر سریری که بر سر آن ستونها منسوب بود

بود بنشست و آنروز را نوروز خواند چون فروغ آن جواهر از رخسار آفتاب شعاعش ساطع شد - عجمان (شید) را با نامش منضم ساخته جمشیدش خواندند چه شید بمعنی شعاع است.

گویند: بصفوت مدرکه و سورت ذکاء (4) طبیعت هر يك از ادویه و اغذیه مرکبه را باز شناخت وضار از نافع جدا ساخت امل و گوهر و سیم وزر از معدن بر آورد و جامه های حر با رنگهای مختلف ملون کرد و آلات حرب را چون شمشیر و خنجر و خود و مغفر (5) بکمال رسانید و در علم طب استنباطات بدیع (6) فرمود و آئین بگرما به شدن و بنای آنرا ابداع نمود و رسوم جاده در مسالك و معابر او مقرر داشت گویند شراب ارغوانی در زمان وی پدیدار گشت

ص: 137

1- اریکه: تخت.

2- اعمده: ستونها.

3- مکمل: زینت شده بجواهر نورانی

4- سورت: تیزی

5- مغفر - بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم: لباسی است که سر باز زیر کلاه خود می پوشد.

6- بدیع: تازه

و آن چنان بود که آب انگور را از پوست پوست و دانه جدا کردند تا بتقلب هوا متغیر نشود و در انائی کرده نگاه داشتند ناگاه چون آنرا حاضر ساختند تلخ یافتند جمشید چنان دانست که عصیر انگور زهر نقیع (1) گشته بفرمودنا سر آنرا استوار کرده نگاه دارند باشد روزی بکار آید جمشید را کنیز کی بود که خورشید از رشگ جمالش در تاب شدی ویرا صدعی (2) عارض شد که چند روز خواب از وی باز گرفت و دفع الم را بر هر جانگزا رضا داد و بر سر خم رفته سر آنرا بر گرفت و قدحی شگرف بنوشید فی الحال ابتهاجی (3) در طبعش حادث شده بکلی دفع فرض نموده و خوش بخت چون بیدار گشت پادشاه را از این راز آگهی داد جمشید شاد گشته بسی بدین مژده مسرت نمود و از آن پس بشرب هدان مدام قیام نمود .

مقرر است: که جمهور خلق را بچهار قسم منقسم ساخته و حکم کرد که هیچ کس در کار دیگری مداخلت نکند قسم نخستین علما و ارباب دانش ، قسم دویم سپاه و اصحاب کوشش طبقه سیم اهل حراثت و زراعت و طایفه چهارم مردم پیشه ور و حرفت و این چهار را چون ارکان اربعه سبب بقای ملک دانست و در توقیر و تعظیم هر طبقه کمال اهتمام مرعی داشت و نیک کار مملکت برونق و نظام آمد

گویند: در زمانش سیصد سال مردم از موت و مرض و آفت هرم (4) مسلم بودند چنانکه در روز خرداد از ماه فروردین (5) بفرمود تا تابوت ها را خرده بشکستند از ارتقای معارج خداوندی تقاضای خدائی نمود ، و بفرمود : از تمثال او اصنام ها پرداخته ، باطراف مملکت روان ساختند ، تا مردم بستایش و نیایش (6) آن قیام نمایند

ص: 138

- 1- نقیع کشنده
- 2- صدع : درد سر .
- 3- شگرف بزرگ ابتهاج : سرور .
- 4- هرم - بفتح اول و دوم پیری سالخوردگی
- 5- بدانکه پارسیمان هر روز از ماه را بنامی مینامیدند، از این جمله روزشتم ماه را روز خرداد میگفتند - کتاب التفهم ص 234 .
- 6- نیایش : تحسین نمودن ، تضرع و زاری کردن.

، و معبود و مسجود انام شمارند ، چون شانزده سال در شرك الهی باشترك (1) ملاهی اعتصام جست ، شدادعاد برادر زاده خودضحاك را مأمور فرمود تا با عددی نامحصور باصطخر در آمده او را مقهور نمود، (چنانکه در جای خود گفته خواهد شد) ، چون ملك بضحاك انتقال یافت ، جمشید مدت یکسال چون خورشید در سحاب خمول متواری بود ، از آن پس که زمانش پایان آمد، دستگیر ملازمان ضحاك شد ، و بحکم آن پادشاه سفاک با استخوان ماهی که سورت منشار (2) داشت ، اور اهلاك کردند، از سخنان اوست که: (الحكمة مفتاح السعادات و السعادات ادراك التمنیات و هم از اوست الايام صحایف اجا لکم فخلد وها حسن اعمالکم و نیز او میگوید بش الزاد الی المعاد العدوان علی العباد) (3) گویند جمشید از این مدت که زندگانی یافت پانصد سال جهانبانی کرد .

جلوس فرزندان (خون خو کاوتانك) دو هزار و چهار (صد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

چون (خون خو کاوتانك) که بعقیده ختانیان پادشاه شصت و سیم است ، از ملوک چین چنانکه سبق ذکر یافت و بگمان اسلامین اول سلاطین چین است ، وداع جهان گفت، نه تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند، و بر تمامت چین و ما چین و ختاوتبت فرمانفرما بودند و چهار صد و چهل و دو سال سلطنت کردند ، اسامی ایشان معلوم نشد .

جلوس ابو لجه خان دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابولجه خان بن ترك بن یافت نوح بر تمامت دشت قبیچاق و ز تلاس و صیرم تا بخار را پادشاه

ص: 139

1- شرك - بفتح اول و دوم : دام ، چیزیکه جانوران در آن بفریب گرفتار شوند

2- سفاك: خونریز منشار - بکسر اول ،اره.

3- خلاصه معنی جمله ها : حکمت کلید سعادت رسیدن بآرزوها است و زها دفترچه های اجل میباشند پس شما افعال نیکورا برای همیشه در آنها بگذارید بد توشه است برای آخرت ستم بر بندگان

بود و بطریق صحرا نشینان در کوهسار (اورتاق) و (کزتاق) که در حدود شهر (اینانج) واقع است با بیلاق میرفت و در مواضع بورسوق و قاقتان که قسار قرم و (قراقورم) نیز گویند به قیشلاق میشد که شهر (تلاس) و قاری صیرم در نزدیکی انمواضع افتاده گویند قاری صیرم شهری قدیم و عظیم بزرگ است که محتوی بر چهل دروازه و یکروزه راه مسافت بود علی الجملة ابو لجه خان در حیات خود و دیعه سلطنت را بفرزندار شد خود (دیب اقوی خان) سپرد و در زاویه عزلت بسر برد و لفظ (دیب) بمعنی تخت و منصب است و (باقوی) بزرگرا گویند پادشاهی عدالت شعار و سلطانی با اقتدار بود و بعد از وی پسرش (کیوک) خان بر سریر خانی نشست آباء عظام بعدل و داد قیام نمود و در هنگام رحلت فرزند اکبر خود النجه خانرا بولایت عهد برداشت، و در زمان او ترکان صاحب جاه و مال شدند و طریق کفر و ضلال سپردند و از پشت النجه خان دو پسر بیک شکم توام (1) آمدیکی راه تاتاره نام گذاشت و آندیگر را مغول نامید و چون ایشان بخدر شد رسیدند مملکترا قسمت کرده نصف با تاثیر گذاشت و نیمه دیگر بمغول مفوض داشت.

طبقه تا تار هشت نفر بودند: و در قسمت خود پدر بر پدر سلطنت کردند که اسامی ایشان چنین است: اول تاتار خان، دوم پسرش توقاخان، سیم پسر توقا خان ملنجه خان، چهارم پسر ملنجه ایسلی خان؛ پنجم: پسر ایسلی اتسز خان ششم: پسر اتسز اردو خان، هفتم پسر اردو و باید و خان، هشتم پسر باید و سونج خان پیوسته میان این طبقه و اولاد مغول خان منازعه و مجادله بود، و در زمان سونج خان کار فتنه و فساد بغایت بالا گرفت و دولت تاتاریان بنهایت رسید.

اما طبقه مغول خان نه آن بودند: اول ایشان مغول خان است که شوکتی بسزا و جلادتی (2) بی منتهی داشت، و او را چهار پسر بود اول: قراخان دوم: ادرخان سیم: کرخان چهارم: کز خان و بعد از پدر قراخان بمنصب خانی و مسند جهانبانی متمکن گشت و در زمانش نائره شرک و ضلال چندان اشتعال یافت

ص: 140

1- توام همزاد.

2- جلادت: توانائی و بردباری در کارها

که اگر پسران سیمین تن در اجابت مسئول پدران آن امر شنیع را جبین (1) قبول بر زمین نهادندی؛ هم بدست پدر خون خویش هدر کردند و از قراخان پسری بوجود آمد که شیر خوردن را سه شبانروز پستان مادر نمی ستد

و از اینروی مادرش همه روز گریسته و همه شب در خواب میدید که آن طفل میگوید . ای مادر تا مسلمان نباشی و بو حدت یزدان اقرار نداری پستان تو نگیرم و شیر نخورم ، ناچار روز بنهانی مسلمان شد و پستان در دهان آن طفل نهاد تا شیر بنوشد و چون یکساله شد، بنا بر آئین ترکان که فرزندان را پس یکسال تمام نام مینهادند قراخان در سرای فرزند حاضر شده طوئی (2) عظیم کرد ، و در تعیین نام وی مشورت کرد، ناگاه آن بچه یکساله فغان برکشید که ، مرا (اغوز) نام نهید، حاضران سخت در شگفت ماندند و او را اغوز خواندند چون بحد رشد و بلوغ رسید، یکی از برادر زادگان را با وی نامزد کرد ، و بحباله نکاح و در آورد و اغوز در خلوت دختر عم را با سلام دعوت کرد اجابت نمود از او کناره گرفت و با موافقت او رضا نداد چون قراخان پسر را بازن بمهر نیافت، از برادر دیگر دختری نیک منظر گرفته بوی سپرد ، اغوز با زن نو نیز همان معامله نهاد و موافق نیفتاد .

گویند: روزی اغوز خان از شکار باز میگشت دختر اور خانر ابر کنار آب دید که تماشای کنیزکان را میکنند، نزدیک وی راند و گفت .. میدانی چرا با دختر عم مصاحبت نمیکنم ؟ سبب آنکه ایشانرا بیزدان خواندم و ایمان نیاوردند ، اگر تو با خدای بیگانه نباشی با من آشنائی توانی کرد. دختر گفت .. از اطاعت تو باز نگردم و با خدای ایمان آوردم، اغوز ویرا بزنی بگرفت و عظیم دوست میداشت ، و بمصاحبت آن روز میگذاشت، روزی که باز اغوز در شکارگاه بود (قراخان) بخانه وی در شد؛ و از دختران برادر پرسید که شما هر دو از دختر اورخان بصباح سبقت برده اید چگونه است که اغوز از شما کناره جوید و با آن دختر عم سخت

ص: 141

1- شنیع: زشت جبین: پیشانی

2- طوئی: بعضی از دانشمندان میفرمودند: طوی بلغت ترکی مجلس شادمانی را گویند

بمهر باشد؟ ایشان فرصت را مغتنم شمرده از اسلام آغوز پرده برداشتند، و آنقصه، تا آخر باز گفتند قراخان بر آشفت و گفت: پسر که آئین پدر خوار دارد، خون او هدر باشد، وامبرا و لشگریان را احضار کرده، حال اغوز بایشان بازگفت؛ و همه را بر قتل او یکدل کرده بر باره (1) نشستند و دنبال اغوز گرفتند دختر (اور خان) کس بشکارگاه فرستاده؛ شوهر را از کار آگاه ساخت، اغوز نیز دوستان خویشرا اعلام کرده سپاهی فراهم آورد و با پدر مصاف داده مقارن ظفر آمد؛ و قراخان در آن جنگ کشته شد، و سلطنت باغوز خان منتقل گشت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد.

وفات نوح علیه السلام دو هزار و پانصد و نود و دو (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

چون حضرت نوح علیه السلام در جهان فانی نهصد و پنجاه سال زندگانی یافت همای (2) هوش مبارکش از سرای فریب و نیرنگ بشوامخ (3) دوام و درنگ بر آمد، گویند مردی بزرگ خشم فراخ چشم بود، بطول قامت و بلندی محاسن معروف و بساقهای باریک و رانها سطر (4) موصوف جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را در هنگام طوفان برسفینه سوار کرده و بعد از آن داهیه ها پله (5) در ارض نجف اشرف مدفون ساخت و مدفن آنجناب نیز در آن روضه شریف است.

ص: 142

1- باره: اسب .

2- همای - بضم اول : نام مرغی است مشهور که استخوان میخورد.

3- شوامخ: بلندی ها.

4- سطر (مبدل ستر، و در واقع غلط مشهور است) کلفت و ضخیم، مقابل باریک و نازک فرهنگ نظام .

5- داهیه : امر بزرگ مصیبت هائله : پریشان کننده .

ولادت هود علیه السلام دو هزار و ششصد و چهل و هشت (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

هود علیه السلام که هم الام او را عابر نامیده اند پسر شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام است، در آغاز زندگانی پیشه بازرگانی داشت، و کفالت معاش بدان حرفت میگذاشت، سنین عمرش چون باربعین رسید، رتبت بعثت و رخصت دعوت یافت اهل یونان در نسب مبارکش بقینان نامی قایل شده اند که او پسر ارفخشذ است؛ و او را قینان ثانی خوانند، و گویند: چون قینان بصد و سی سالگی رسید، شالخ از صلب وی بوجود آمد، پس بعقیده ایشان عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشذ بن سام بن نوح خواهد بود.

ابتدای دولت ملوک هند و جلوس کشن دو هزار (و ششصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

مملکت هندوستان بزرگترین ممالک جهانست؛ از جهت شمال بأراضی تبت و چین منتهی شود؛ و از سوی شرقی بمحیط شرقی پیوندد، و از جانب جنوب بمحیط جنوبی اتصال یابد و طرف غربیش بحر عمان باشد؛ شما رخلق آنزمین راهشتاد ملیان تخمین کرده اند عقیده حکمای ایشان در ظهور بنی آدم و قدمت عالم و جلوس سلاطین بنحویست که در صدر این کتاب مبارک قبل از تاریخ هبوط آدم سمت تلفیق (1) یافت.

علی الجملة: چنانکه بدان اشاره شد حام بن نوح علیه السلام بامر پدر از سوق الثمانین بجانب جنوب سفر کردن را تصمیم داد در اراضی و حدود جنوبی مقیم گشت. و از وی فرزندان بوجود آمدند که از جمله اول: هند و دویم: سند و سیم: حبش و چهارم: افرنج و پنجم: هرمز و ششم: نوبه بود و هریک بنام خود شهری بر آوردند که بدان نام اشتهاار یافت.

ص: 143

1- تلفیق: سخن را بهم بر آوردن.

اما هند که اکبر وار شد اولاد حام بود چهار پسر داشت که اول: پورب و دویم: نیک و سیم: دکن و چهارم: نهر وال نام داشت، و هر یک بنام خود شهری و دیاری بنیان کردند و دکن بن هند را سه پسر بوجود آمد که اول مرهت و دوم کهز و سیم تلنک نام داشت و پدر آن ملک را بفرزندان قسمت کرده هنوز آن طوایف که در شهر دکن موجودند از نسل، ایشانند و نهر وال را نیز سه پسر بود، اول بهروج دویم کنجاج سیم مال راج [راج] و نیز امصار و بلاد بنام ایشان آباد شد، و همچنان از اولاد نیک ملک بنگاله معمور شد و خلق فراهم آمد اما از پورب که ولد ارشد هند بود چهل و دو پسر از او بوجود آمد و در اندک زمانی اولاد ایشان از حوصله تعداد افزون شدند و از میان خود یکی را که ولد اکبر پورب بود منتخب نموده بسلطنت برداشتند؛ و نام او (کشن) بود، تا در نظام ملک و ملت و توفیر سپاهی و رعیت ساعی باشد پس اول کس که بعد از طوفان در مملکت هندوستان رایت سلطنت برافراشت کشن بن پورب بن هند بن حام بن نوح علیه السلام بود که در تمهید قوانین ریاست و تشیید قواعد سیاست در میان اولاد حام ممتاز بود.

در روزگارش برهمن نام از نسل نیک بن هند پدید شد که بذکاوت خاطر و حصافت رای از ابنای روزگار پیشی جستی و صنعت آهنگری و درودگری و خواندن و نوشتن بر مردم تلقین کردی؛ گویند کشن را جثه بغایت جسیم و عظمی بنهایت عظیم بود که هیچ اسب توانایش احتمال رکاب نیاوردی، لاجرم پیلان وحشی را به نیروی دام بدست آورده و رام کرده بر آنها سوار شد و اول شهری که در هند بنا گذاشت شهر بود، و در عهد او دو هزار قصبه و قریه سمت آبادی پذیرفت، و این سوای آن (کشن) است که هنودش بمعبودیت ستایش کنند. مدت ملکش چهار صد سال بود و سی و هفت پسر از وی باقی ماند.

جلوس شداد بن واد دو هزار و هشتصد سال بعد از (هبوط آدم علیه السلام بود)

* جلوس شداد بن واد دو هزار و هشتصد سال بعد از (هبوط آدم علیه السلام بود) (1)

شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح چون دولت شدید، برادرش سپری شد خود را باستحقاق مالك وملك آفاق دانست، واكثر معموره عالم بروی مسلم گشت چنانکه پسر برادر خود عالم بن علوان بن عاد را مأمور بفتح ترکستان نمود، لکن از عالم کاری ساخته نشد که اثر آن باقیماند و برادر عالم سنان بن علوانرا با مملکت مصر نامزد کرد؛ وسنان انتهاز فرصت میبرد و تدارک این کار میکرد تا یکصد و بیست و چهار سال پس از انقضای دولت شداد، با مصر آنیم مصاف داده مملکت بگرفت، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد و برادر دیگر عالم و سنان ضحاک بن علوانرا مأمور بفتح ایران نمود که این قضیه نیز ایراد خواهد گشت.

علی الجمله: پادشاهی زیردست و خسروی قویحال بود، چندانکه هود علیه السلام در پیشگاه حضرتش حاضر شدی و بدولت توحیدش دلالت کردی مظلله (2) ضلالت جست تارووزی معروض هود داشت که اگر من بدین تو در شوم و عبادات یزدان آغازم چه جز ایابم؟ هود فرمود: پس از ایمان بملك منان چون وداع جهان کنی، روضه جنان یابی، وشطری (3) از خضارت خیر المأوی ونضارت (4) طوبی و شرفات قصور و شرافت حور بازراند شداد که صنیع عجب و عناد بود گفت: من در بسیط زمین بهشتی چنین طراز کنم و از خلد برین بی نیاز باشم پس رسولی بنزد برادرزاده خود ضحاک که در آنزمان بر ملك جمشید استیلا داشتی گسیل (5) فرمود: تا از لعل پیکانی و یاقوت رمانی و دراری آبدار و لالی شاهوار و طبله عنبر شهبها و نافه مشگ مطرا و صرة سیم دهمی و بدره زر

ص: 145

1- قصه شداد و بهشت او در بحار الانوار جلد 5 ص 11 .

2- مظلله: سایبان

3- شطر: نیمه چیزی

4- خضارت: سبزی، نضارت، تازگی و نیکولی.

5- گسیل - بضم اول: روانه ساختن.

شش سری (1) چندانکه در مخزن و معدن یافت شود انفاذ حضرت دارد ، وهکذا از اطراف و اکناف عالم طوعاً و کرها محجوبه خزاین و محفوفه دفاین را در پیشگاه حضور بمعرض ظهور در آورد آنگاه بفرمود تا موضعی دلارام (2) در نواحی شام اختیار کردند و آن عمارت تر امشتمل بر دوازده هزار کنگره بر آورده جدران (3) آنرا بزر خالص و سیم خام برافراختند ، و سقف قصور را بستونهای بلور معلق ساختند ، صفحات زرناب را بجواهر خوشاب مرصع کرده (4) بر بام و در مرتب نمودند و در بن انهار بجای دیگ جواهر آبدار ریختند و در زمین بجای خاک ، زعفران و عنبر بیختند ، و اشجار را از زر مجوف (5) برآوردند و در آنها مشک و عنبر تعبیه کردند ، و در روی زمین هر جا زهره جبینی و هاروت آئینی یافتند ، در غرف و قصور بجای غلمان و حور جای دادند تا مصداق (ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد).

(6) گشت

چون خبر انجام آن شداد بن عاد بد فرجام (7) رسید ، از حضرموت با سپاهی گران متوجه آن نمونه جنان شد ، هنوز طریق مقصد نیاموده و بمقصود نرسیده آوازی از طرف آسمان گوشزد وی و همراهان گشت که در نیمه راه بمردند و راه به مطلوب نبردند ، آن عمارت نیز از دیدارها ناپدید گشت

گویند (8) در زمان معویة بن ابی سفیان شخصی در طلب شتر گمشده راه میرید ناگاه بدانجا رسید ، آن بهشت دنیا را بدید ، چندانکه اهتمام فرمود در درختان آن تصرف نتوانست نمود ؛ از بن جویها قدری جواهر برداشت ، و باز آمده بخدمت معویة صورت حال بگذاشت ، دیگر باره هر چند در طلب آن شتافتند ؛ راه بمقصود نیافتند .

ص: 146

- 1- صره - بضم اول : چیزی که در آن پول گذارند. دهدهی: زر خالص و بی عیب پدیره کیسه : شش سری - بروزن جعفری: زر خالص.
- 2- دلارام: چیزیکه مایه آرامش خاطر باشد.
- 3- جدران : دیوارها.
- 4- خوشاب : هر چیز تازه و سیراب باشد عموماً و مروارید را گویند خصوصاً. مرصع : جواهر نشان.
- 5- مجوف : میان خالی
- 6- الفجر - 7 و 8
- 7- فرجام: آخر و پایان.
- 8- بحار 5 ص 102 .

گویند مدت ملك شداد عليه اللعنة والعذاب سيصد سال بود.

وفات ارفخشذ بن سام دو هزار و هفتصد و شش (سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود)

از فخشذ بن سام بن نوح عليه السلام در سرای پر ملال چهارصد و شصت سال زندگانی یافت و در حیات پدر بزرگوار بدار القرار شتافت ، مدت زندگانی را در خدمت پدر وجد پایان برد بیشتر از انبیای مرسلین عليهم السلام از صلب وی اوای زندگی افراختند و بهدایت خلق پرداختند.

ابتدای دولت ملوک ثمود و جلوس عابر بن ارم در هزار و هفتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح عليه السلام با اولاد و احفاد در میان حجاز و شام مقام گزید و چون عدت ایشان بعلت توالد و تناسل بسیار شد ، تا ساحل بحر حبشه فرو گرفتند ، و از ثمود پسری بوجود آمد و آنرا ارم) مینامیدند ، و از ارم نیز فرزندی آمد که هم عابر نام داشت و در اینوقت قوم (نمود) از حد شماره زیاده بودند، برای نظم امور و کفالت حال جمهور (عابر) را بسلطنت اختیار کردند ، پس اول کس که در نمود رایت استقلال و استبداد برافراشت، و کار بر سنت سلاطین و خواتین گذاشت عابر بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح عليه السلام بود، و دویست سال در میان نمود متقلد قلاده (1) سلطنت گشته ، آنگاه در گذشت.

وفات سام بن نوح دو هزار و هفتصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

سام بن نوح پانصد سال بعد از طوفان وداع جهان فانی کرد ، و مدت عمر آنجناب ششصد سال بود ، تمامت خلق ایران وطوائف عرب و مردم شام و بربر از نسل

ص: 147

ویند، اولاد و احفاد بسیار باز گذاشت که ارفخشد که ابوالانبیاست، وکیومرث که الملوک است، ولا و ذکة فراعنه مصر از نسل ویند؛ وارم که ملوک عماد از احفاد اویند از آنجمله است، وسایر، نیز در جائیکه سلسله بدو منتهی شود ذکر خواهد شد؛ علی الجملة سام ولد ارشد نوح و قائم مقام نوح بودی .

ولادت قالع دو هزار و هفتصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قالع بن عابر چون بحد رشد و بلوغ رسید، زمین را بر قبائل قسمت کرد، و از برای هر طایفه وجه ارضی فرض نمود تا هر کس باندازه خویش پای کشد و او را قالع نامیده اند، بدان سبب که قالع قاسم را گویند و برادر قالع قحطان (1) نام داشت؛ که بیشتر برام ادر اراضی یمن را صلاحیت امصار و اوطان داد؛ و بنیاد مساکن و اماکن نهاد و اختراع ساز جنگ و سلاح نبرد نمود؛ و او اول کس است که پسرش بدو تحیت ملوک فرستاد، بسخن (انعم صباحا و آیت اللعن) (2) و یک پسر دیگر هود که برادر قالع قحطان باشد، یقطان نام داشت جرهم (3) که پدر قبیله بنو جرهم است؛ پسر یقطان است، و یعرب پسر قحطان (4)، پس یعرب و جرهم یسرعم باشند علی الجملة اول بزبانی که آدم و اولادش بدان تکلم میفرمودند.

سریانی بود، چون حضرت هود بزبانی دیگر تکلم فرمود و نام هود عابر بود، آنزباترا بنام وی منسوب داشته، عبری گفتند، و یعرب بن قحطان ابن عابر چنانکه گفته اند (اول من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان بن هود) اول کسی است که بلسان عرب تکلم کرد چنانکه خود گوید :

ص: 148

- 1- در توراة (فالج) ثبت است و نام برادرش را یقطان گفته - توراة سفر پیدایش باب دهم.
- 2- روز را باسایش و خوشی و احسان پایان رسانی، و انجام ندهی کاربرا که اسباب امن و گردد.
- 3- جرهم - بضم اول و سوم و سکون دوم : یکی از قبائل گذشته عرب بودند، از یمن آمده در مکه اقامت نمودند، و مانند عاد و ثمود هلاک شدند.
- 4- بقطان - بضم اول و سکون دوم . قحطان - بفتح اول و سکون دوم - توراة

أنا ابن قحطان الهمام الا قبل *** يا قوم سيروافي الرعيل الاول

أنا البدوفي اللسان السهل *** المنطق الابين غير مشكل

(1) و در یمن وارد شد و استیلا- یافت، تبایعه یمن از نسل اویند چنانکه در جای خود مرقوم افتد اما جر هم نخست در یمن بود، و در سخن اقتضایی عرب کرده بعربی تکلم میفرمود، پس از یمن بزمین مکه روی آورد و در آن ارض مقدس اقامت کرد و چون حضرت اسماعیل علیه السلام در میان بنی جرهم روز میگذاشت، لسان عرب داشت و قطورای زوجه ابراهیم که او را بعد از فوت (سازه) در حباله نکاح در آورد از این قبيله بود، چنانکه ذکر هر يك در جای خود خواهد شد.

جلوس نینس بن نمرود دو هزار و ششصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نینس بن نمرود اول چون بعد از پدر براریکه (2) ملکی مستقر آمد، بتدارك اسباب جهانگیری و تهیه ادات کشور گشانی پرداخت، بیشتر بلاد و امصار را باستظهار جنود جلادت دثار سخره پیمان و غره (3) فرمان ساخت، از ظاهراقلیم هند تا مرکز مملکت مصرتنی نماند که علاقه عبودیتش را عروة الوثقی نجانشمارد، یا رقبه خویش را از رقبه رقیتش (4) آزاد پندارد، چون کوكب جاه و جلال بدرجه کمال رسید، بفرمود تا در کنار شرقی دجله در برابر موصل، بنیان شهر نینوا را در که مشتمل بر بیست میل طول و یازده میل عرض بود بر آوردند و هزار و پانصد برج که هر يك شصت و پنج ذرع ارتفاع داشت، در دوره باره (5) شهر استوار

ص: 149

- 1- همام: پادشاه شجاع، سخی، اقبل کسبیکه هنگام دیدن سیاهی چشمش متوجه بینی شود. الرعيل - بفتح اول پیشتر و گوسفندان و اسبان و شتران را گویند
- 2- اریکه - بفتح اول: تخت زیبا.
- 3- دثار: جامه که فوق شعار است. غره - بضم اول وفتح دوم: غلام و کنیز، سفیدی پیشانی است.
- 4- رقبه: گردن و بقه. بکسر اول و سکون دوم: حلقه ریسمان رقیه: بندگی
- 5- باره: حصار و دیوار قلعه و شهر را گویند.

کردند ، دیوار شهر را باسی و سه ذرع ارتفاع افراشتند.

چون از انجام اینمرا فراغت یافت سه کرور لشگر پیاده و دویست هزار سوار شماره کرد ، و شانزده هزار عرادها که داسهای قاطعه و صوارم قاضیه (1) بر حدودش بود آماده ساخت ، و بتسخیر نواحی ایران و تغورخراسان پرداخت ، و اینواقعه در اواخر عهد جمشید و طغیان او بظهور پیوست که ، کار ایران چندان بسامان نبود علی الجملة (نپس) با آن سپاه ساخته و پرداخته بأرض خراسان تاخت ، سرهنگان ایران زمین که حفظ ثغور را معین بودند ، در حصن های حصین و قلاع رصین متحصن شده مدت زمانی در حراست حدود کمال اهتمام فرمودند ناگاه (سمیرامس) نامی که ضجیع یکی از صناید سرهنگان ایران بود ، از ثقب (2) باره و دریچه حصنی که در آن تحصن داشتند مطالعه جمال نپس کرده بشیفت و دل دروی بست ، و از آن پس بانپس نرد موالات باخت ، ومهره مهر شوهر را در ششدر (3) خدیعت انداخت ، وطریق فتح قلعه را بدستیاری رسل و رسائل بحضرت؟ نپس القا داشت ، تا تمامت آنمرز و بوم بمکیدت وی از تصرف سرحداران ایران بیرون شد ، و بنیانی بدان رصانت پی سپر (4) فرسان نپس گشت ، شوهر (سمیرا مس) چون اینواقعه باز دانست که زنش با خصم در ساخته و او این نرد دغا (5) باخته ، از آن پیش که بدست خصم گرفتار گردد ، از غایت غیرت و ضجرت از خویش دمار (6) بر آورد و سمیرامس بیمنازعتی بمصاحبت نپس مسارعت فرمود ، چنانکه مآل حالش در جای خود گفته خواهد شد ، مدت ملك نپس صد و یازده سال بود.

ص: 150

-
- 1- صوارم: شمشیرها. قاضیه: قطع کننده و برنده.
 - 2- ضجیع: همسر. ثقب: سوراخ.
 - 3- شش در اصطلاحی است در بازی نرد که یکی از بازیکنان شش خانه مهرهای حریف را گرفته، و او نتواند مهرهای حریف خود را حرکت دهد، و کنایه از عالم سرگشتگی نیز باشد
 - 4- پی سپر بروزن در دسر چیز پرا گویند که بزیر پای کوفته و لگد کوب شده باشد.
 - 5- دغا: نقره غیر خالص، مردم نادرست و حرامزاده.
 - 6- دمار: نفس و دم را گویند.

جلوس دي كو كاوشينك شي) دو هزار و نهصد و يازده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

(دی کو کاوشینک شی) بعد از انقراض دولت از خاندان (خون خو کاوتانک) بر سر بر سلطنت و چار بالش مملکت برآمد وی مردی حکمت پژوه (1) و دانا دوست بود در زمان دولت او حکیمی که اورا جي سورزی مینامیدند، آشکار شد، و یکمال حکمت و دانش معروف و موصوف آمد، چون صفت کیاست خاطر و حصافت رای او گوشزد (دی کو کاوشینک شی) گشت ویرا پایه سریر اعلی طلبد اشد، و پیوسته اوقات خویش باوی میگذاشت، و در اکتساب انواع فضائل و اجتناء ائمار معارف خود را از خدمت او معاف نمی پسندید در زمان او طبل و زنگ و درای (2) وضع کردند، و مدت سلطنتش هفتاد و دو سال بود.

جلوس ضحاك دو هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

ضحاک پسر علوان بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است، و لفظ معرب (ده آك) است و اورا بدان (ده آك) خواندند؛ که خداوند ده عیب بود که در خلق و خلق معین داشت؛ چه آك، بلغت عجمان بمعنی عیب است و هم اورا (بیورسب) گفتندی زیرا که (3) (بیور) بمعنی ده هزار است و اورا ده هزار اسب خاصه بودی نسب وی باکا بر عرب منتهی شود؛ پدرش (علوان) که عجمان مرد اسش [مراسش] خوانند برادر شداد عاد است، از ملوک حمیر (4) بودی و پایه اقبالش بدانجا کشیدی که خواهر جمشید را که همال

ص: 151

- 1- پژوه - بکسر اول بازجستن، تفحص، جوینده.
- 2- درای - بفتح دال: زنگ و جرس را گویند
- 3- بیور - برون زبور، و بعضی بفتح اول و ضم دوم گفته اند.
- 4- حمیر - بکسر حا، و سکون مبهم و فتح یا: یکی از طوائف قدیمی هستند در بلاد یمن.

(1) خورشید بود در سلك ازواج اندراج داده ضحاک از وی متولد گشت پسر خواهر جمشید و برادر زاده شد اعداد است

علی الجملة : چون بحدرد شد و بلوغ رسید، و روزگار بساط اقبال جمشیدی در پیچید بفرمان شداد بن عاد با لشگری افزون از حوصله (2) احصا و عداد زمین بابل رادر هم نوردیده چون قضای آسمانی در ناحیه اصطخر نازل شد و جمشید را قهر کرده بجایش بر نشست و باندک مدتی در تمامت ملك جمشید استیلا یافت ؛ معارج ابهت و استقلال استعلا جست چون هفصد سال در حوزه ایران اوای حکومت افراشت و هیچ دقیقه از دقائق جور و اعتساف معاف نداشت ؛ سلعه از منكبش (3) سر بر زد و وجعی در گرفت که بهیچ مرهمی جز مغز سر آدمی ساکن نگشتی چه بسیار مردم بیگناه که نشان نوبت و قرعه شد و مغز شانرا مرهم سلعه کردند هر چند پدرش علوان که مردی حق شناس بود زیرا از ارتکاب ظلم و احجاب منع فرمود مفید نیفتاد ، تا بتعلیم استاد خویش که ساحر و کافر بود ، پدر را از میان برداشت و یکباره خاطر برلوازم جور و اعتساف گماشت.

گویند: هر روز دو مرد را بخوان سالاروی (4) میسپردند تا از مغزشان ر هم کرده تسکین وجع سلعه را آماده دارد و خوانسالار بر آن جوانان رحم کرده مغز سریکتن را با مغز سرگوسپندی توأم کرده از آن مره-م مینمود و یکتن دیگر را رها نموده بد و وصیت میکرد که خود را از دیدار مردم مختفی دار که شناخت تو مایه هلاکت تو و شکنجه ماست لاجرم آن مرد

بنهانی از شهر بیرون شده، در شعاب شوامخ و قلل جبل بسر میبرد ، تازمان معلوم واجل محتوم فرامیرسید، گویند: طایفه اکراد از احفاد (5) آن طبقه اند

ص: 152

1- همال - بفتح اول : مانند همتا

2- حوصله - بفتح اول و سوم: چینه دان مرغان را گویند و کنایه از تاب و تحمل نیز هست

3- اعتاف : ستم کردن سلمه - بکسر سین و سکون لام: چیزیکه در بدن بدید شود مانند غده ورم مل منكب - یفتح اول و سکون دوم و کسر سوم محل تلاقی بازو و شانه .

4- خوانسالار سفره چی و طباخ را گویند

5- احفاد فرزندانگان

علی الجمله: چون جور ضحاک بنهایت رسید و مردم بیگناه بسیاری در مداوای وی تباہ شدند (کاوه) آهنگر اصفهانرا که نیز خون دو پسر برسر این کار هدر شد و باجفای پادشاه جابر صابر بود، کرت دیگر پسر دیگر از وی طلب داشتند، تا هلاک کرده مرهم سلعه مشومه مرتب دارند (1) کانون خاطر کاوه چون کوره حدادان برتافته، بر آشف و ضحاکرا دشنام گفت و آن پوست پاره که دفع گزند شراره را، بر میان بسته داشت، بر سر چوبی کرده بر افراشت و از جور ضحاک فریاد برآورد، و سخت بنالید مردم که از تراکم اجحاف (2) و تصادم اعتساف بستوه بودند، در گرد وی انبوه شدند، (3) مخیم ضحاک در آنزمان دامن دماوند و اطراف طبرستان بود کاوه از اصفهان ساز سپاه کرده و چون شیر گزند یافته، بزمین ری شتافت، و فریدون بن اتیانرا که مادرش فرانک در زاویه خمول بشیر گاو میپرورد، برآورد و بسطنت نصب کرد و از آنجا متوجه دماوند شده، باضحاک حربی سهمناک در پیوست، و او را دستگیر کرده دست بر بستو در جبل دماوندش دست فرسود قید و بند ساخت، و در پس از چندی جهان از لوث وجودش پرداخت: مثله کردن و تازیانه زدن و بردار کشیدن از اختراعات ویست، مدت ملکش هزار سال بود.

جلوس (جندع) دو هزار و نهصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جندع بن عمر والد بیل بن ارم بن نمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از وفات عابر بن ارم بن نمود در ساحت حجر (4) که در میان شام و حجاز است، بر سریر سروری نشست، و بر جمیع قبایل نمود فرمان گذار گشت، گفتاری نیک و کرداری نیکو داشت، و هرگز جانب عدل و انصاف فرو نگذاشت

ص: 153

1- کانون: آتشدان حداد آهنگر

2- تراکم: اجتماع و روبهم ریختن اجحاف زور گوئی

3- مخیم: جایگاه خیمه زدن.

4- حجر - بکسر اول و سکون دوم: شهریست در جزیره العرب

هنگامی که حضرت صالح تشریف نبوت یافت ، و بدعوت آل نمود شتافت (جندع) باوی ایمان آورد و پیروی حضرت صالح کرد، مدت ملکش یکصد و نود سال بود ، وی آخرین ملوک نمود است .

جلوس (سمیرامس) دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(سمیرامس) (1) چون بحباله نکاح نینس بن نمرود اول در آمد ، مدتی کار بکام گذاشت و روزگاری خاطر بگردش جام و صرف مدام گماشت ، آنگاه حامله شده نی نیاس از وی متولد گشت ، و در خدمت (نینس) نیک معتبر و مؤتمن آمد پس روزی از شوهر مسئلت کرد که : پنجروز سلطنت خویش را بمن گذار ، و کناره باش تا وظیفه حکومت را چنانکه باید بگذارم و در انجام مهام انام سخت بکوشم و چون پنجروز بنهایت رسید ، باز کسوت خویش پوشم وزمام ملک بملک سیارم چون مسئلش در حضرت نینس مقبول افتاد و با شبك خدمت آن مهم مهم بودیعت گرفت ، چندان در افضال طریف وتالد (2) بیکر و خالد و تذبیر شوک و تمر بزید و عمر و پرداخت که قواد سپاه وزعماء در گاهش در این مدت قلیل بر نینس تفضیل نهادند ، آنگاه با خلق یکدل و یکجهت شد ، و نینس را گرفته در ورطه حبس و بند گرفتار ساخت ؛ و پس از چند روزی جهان از وجودش پرداخت و خود رایت استبداد و استقلال بر افراخت و در اندک زمانی بر چار بالش سلطنت متمکن گشت.

از آن پس همت ملوکانه بر جهانگیری مقصود نمود و از شهر نینوا و بابل حکم بر اجتماع مردان مقاتل داده يك کرور سواره و شش کرور پیاده آماده فرمود ، و تسخیر مملکت هندوستان را و جهت همت ساخته ، بسرعت صبا و شتاب شهاب تا کنار رود پنجاب آمد ، ، و جبری بر آب استوار کرده عبور نمود و در آن عبره

ص: 154

1- سمیرامس: بکسر اول و دوم

2- افضال: بخشش طریف: مال تو. تالد: مال کهنه

صد هزار مرد مقاتلش بهره بحرفنا آمد و خاطر او هیچ شاغل آن ماجرا نشده ، ملتفت این غایله نگشت و از آنرو دلاخ (1) چون سیل بر گذشت سرهنگان حدود هندوستان که از جانب (کشن) مأمور بحفظ ثغور بودند ، چندانکه مراجعتش را ضراعت (2) بتقدیم رسانیدند، مفید نیفتاد ، ناچار مراتب حال را در حضرت کشن معروض داشته و خاطر را بر تجهیز لشگر و ترتیب سپاه گماشتند و چون امکان مقاتله و صورت مقابله با سپاه (سمیرامس) در نظر فارسان هندوستان در عقده محال مینمود حیلتی اندیشیدند ، و چندانکه سمیرامس تصمیم مصاف ساز میکرد ، و طی مسافت میفرمود ، ایشان مراحل و منازل را از علوفه و آزوغه [آزوغه] (3) تهی کرده و افس میشدند تا کار قحط و غلا بالا گرفت و آثار ضعف و تکسر بر سپاه سمیرامس استیلا یافت ، ناگاه مرکز دایره مملکت محل تلاقی فنتین (4) و مجمع مبارزان فریقین گشت ، هندیان یکباره دل بر مرگ نهاده مصاف دادند ، جنگی عظیم و نبردی شگرف افتاد ، بیشتر از مبارزان طرفین عرضه دمار و بهره هلاک گشتند و خار و خاشاک را بخون پاک آغشتند، ناگاه راجه (5) هند از قلب سیاه مرکب مردی بر انگیخته با سمیرامس دو چار شد ، و دوزخم منکر بر سر او زده ویرا هزیمت کرد.

سمیرامس ناچار عنان بر احوار سپرد و از مهلکه هیجا باستظهار باره بادیا (6) جان بدر برد و در هیچ جا مجال درنگ نیافت تا چون باد از آب پنجاب برگذشت ، و آن هزیمت شدگان که باوی همراه بودند، از آب بکنار آمدند، آنگاه بفرمود : جسرا از آب برگرفتند تا از تعاقب دشمن ایمن ماند ، عددی کثیر از لشگریانش که بدانسوی آب ماندند ، بدست اعدا پایمال گشتند . گویند يك تلک از آنسپاه را

ص: 155

1- رودلاخ: جانی را گویند که رودخانه و چشمه بسیار در آن باشد.

2- ضراعت : خواری وزاری

3- آزوغه (آزوغه) و بعضی گویند : کلمه ترکی است و ظاهراً مصحف عدوقه و عدوقه عربی بمعنی خوردنی باشد آنچه از خوردنی همراه دارند سفر را، آنچه در خانه از غاه و حبوب و امثال آن گرد کنند مصرف چندماهی یا سالی را - لغت نامه دهخدا

4- فنتین : دو گروه .

5- راجه : لقب حاکم و فرماندار هند.

6- هیجان جنگ باره بادیا : اسب تندرو سریع السیر .

بسلامت باز آورد و از آنجا بشهر بابل آمده در مقر سلطنت اقامت کرده.

دیگر باره چون چندی آرامش گزید و آسوده نشست، دل در هوای صحبت پسر خویش بست و اوراب مضاجعت خود ترغیب فرمود، نی نیاس از شناخت و فضاحت اینکار پرهیز نمود و تن بدین قباحت در نداد، که با مادر خویش هم بستر شود، و کار پدر با وی پیش گیرد لکن سمیرامی چون شیفته جمال سمیرامس چون شیفته جمال پسر بود، از وصال وی نمی شکفت (1) علی الجمله چندان طریق الحاح سپرد، که پسر خون مادر را مباح دانست، خنجری بروی زد و بحکم تیغ جان از دست وی بدر برد مدت ملک سمیرامس که با اسم نیابت پسر سریر و افسر داشت چهل سال بود.

ولادت حضرت صالح علیه السلام دو هزار و نهصد و هفتاد و سه سال بعد از عبوط آدم علیه السلام بود

حضرت صالح علیه السلام پسر جابر بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح است، همانان مود بن عابر را دو فرزند بود، یکی ارم نام داشت دیگری جابر از ارم عابر بوجود آمد و سلطان قوم نمود شد، چنانکه شرح حالش مرقوم افتاد، و از جابر صالح علیه السلام بعرضه شه و دخرامید، و این قبیله که از اولاد مود بودند هم نمود نامیده شدند علی الجمله قبیله نمود در ولایت (حجر) که میان حجاز و شام است مقام داشتند و هم اکنون خانه های ایشان را که درون احجار پرداخته اند برقرار است، و آنکسان که سفر حجاز کرده اند غالباً دیده باشند؛ با سقف های کوتاه و درهای کوچک است؛ از انقراض خانه های ایشان باندازه خانه های مردم اینزمان بوده، و مقدار قامت و عظم اجسامشان نیز از این خلق زیادتی نداشته.

علی ای حال بعد از هلاک عاد اولی بصر صر عقیم و هبوب ریاح عاصف و قاصف و ازهاق (2) ارواح منافق و مخالف بعضی از این جماعت رفتند و در جای ایشان از ریگستان

ص: 156

1- شکریم: آرام و قرار گرفت.

2- صرصر: باد شدید و سخت عقیم: بی فائده بحال در خنان. هوب: وزیدن، عاصف شدید: قاسف: شکننده و سخت ازهاق روح: گرفتن و بیرون بردن.

(احقاف) منزل گزیده؛ عمارت کردند و اقامت نمودند ، و بعبادت اصنام اقدام فرمودند ، حضرت صالح الملا که باعا بر بن ارم که پادشاه وقت بود ، سمت عمزادگی داشت ؛ مردی موال و صاحب منال بود، و از بدو حال بزیور تقوی و صوف و بحلیه ورع و پرهیز معروف ، پس از چهل سال کسوت بعثت و تشریف نبوت یافته ، بدعوت ایشان شتافت و بعد از مدتی جز معدودی معد صلاح و صواب نیامد؛ آخر الامر صناید آنقوم عنود (1) ایمان بحضرت و دو دراز حضرت صالح ، مجزی لائح (2) خواستند و گفتند شتری بسیار موی بزرگ شکم که ده ماهه آبستن باشد ، از سنگ خاره (3) برآر ، بشرط آنکه در حال بار بگذارد ، تاما ایمان آوریم، حضرت صالح این معنی را پذیرفته ، خلق را اعلام داد تا یکباره از شهر برو نشده بنزد کوهی که برکران (4) شام بود آمدند ، آنگاه از حضرت کردگار مسئلت کرد که، اتمام حجت را بر آن خلق نابکار چنان صورتی آشکار فرماید، ناگاه مردم چنان دیدند که کوه چون زنان حامله فغان کرده و از میان آن شتری بیرون آمد که صد ذرع طول جنه داشت ، و صد ذرع عرض اندامش بود، و هر قائمه از قوائمش با صدو پنجاه ذرع مسافت میجست ، و در زمان ، آبستن و ارناله کرده بار بنهاد و بچۀ قریب بضخامت خود بزاد و هم در زمان، اکل گیاه و شرب میاه را روی با تلال و ارباع (5) آورده و با چنین معجزه باهره مردم ایمان نیاوردند و طریق کفر و ضلالت سپردند ؛ آنگاه حضرت صالح قوم نمود را بر عایت ناقه وصیت نمود و بفرمود که (برکه) را که آبگاه قوم و مورد مواش (6) واغنام بود روزی خاص ناقه دانند و روزی سایر چهار پایانرا باز گذارند بمفاد:

(هذه ناقه لها شرب ولکم شرب یوم معلوم) (7) سی سال بدین منوال در میان قوم

ص: 157

1- عنود : سرکش و دشمن حق.

2- لائح: ظاهر و روشن.

3- خاره سنگ سخت .

4- کران: کنار

5- ارباع - جمع ربع : چراگاهها

6- برکه بکسر : حوض آب . مواش - جمع ماشیه : شتر و گاو و گوسفند .

7- الشعراء - 155 : يك روز آب بهره شتر باشد و دیگر روز بهره شما .

ظلم بود، چندانکه آب نوشیدی شیرش دوشیدند و از وی منتفع شدند.

بدو سلطنت اولاد (دی کو کوشینک شی) دو هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون (دی کو کوشینک شی) وداع جهان نموده بسرای دیگر انتقال

فرمود، اولاد او صلباً بعد صلب دویست و هفتاد و هشت سال

بر سریر دولت و اقبال متکی بودند و باستبداد در استقلال حکمفرمانی میکردند، عدد ایشانرا هشت تن گفته اند، که تمامت چین و تبت و ختا و ماچین را ملک با تمکین بودند، لکن نام شان در هیچیک از کتب مضبوط و مسطور نیست.

جلوس (مرند) صد هزار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مرتدین شداد بن عباد مردی نیکخوی و پاکیزه نهاد بود، در زمانی که شداد رایت استبداد می افراخت و از اجابت دعوت هود گردن می می پیچید، مرند بعنایت ایزدی طریق هدایت یافته نهانی با هود علیه السلام ایمان آورد و روی از توجه با اونان و اصنام بر تافت و بعبادت حی لا ینام قیام نمود، و چون از پدر هراسناک اسناک بود، ایمان با یزدان پاک را مخفی میداشت، از آن پس که شدا دیدار البوار قرار گرفت و مرند بجای پدر استقرار یافت، ایمان خویش آشکار کرد و همواره در مرز بوم (1) احقاف در تشیید قوانین عدل و انصاف مساعی جمیله معمول داشت؛ و هم در حیات هود علیه السلام بدرود جهان فانی کرده بسرای جاودانی شتافت و پس از ون فرزند اکبر وار شدش عمرو بن مرند چند روزی در ضبط لشگر و بسط کشور روزگار برده در گذشت و پسر او قیل بن عمرو بن مرند که ولیعهد پدر بود زمام مهام ا نام گرفت، و مدیر امور خاص و عام گشت، در زمان او عادیان بفرونی از عدت

ص: 158

1- بوم: جاو مقام و منزل

گذشته و تکبر و تنمر (1) را زیادت کردند چندانکه هود ایشانرا برب الودود دعوت کرد اجابت ننمودند، و بر کفر و ضلالت افزودند، تا بنفرین آنحضرت بصرصر عقیم عرضه هلاک شدند چنانچه در جای خود گفته شود؛ مدت ملك مرتد و عمر و بن مرشد وقیل بن عمر و چهل و چهار سال بود.

جلوس (نی نیاس) سه هزار و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نی نیاس بن نینس بن نمرود اول بعد از سلطنت مادر وارث ملک بدر گشت وی معاصر حضرت ابراهیم (علیه التحیه والتسلیم بوده) و او را نمرود ثانی گویند، باتفاق ائمه مورخین، اکثر ملوک روی زمین (نی نیاس) را بتعظیم و تمجید تمکین میدادند، و او از غایت تنمر و تکبر تمثالها بصورت خویش پرداخته خلق را پیرستش آن صور مامور ساخت و مردم نیز بعبادت آن تمثالها قیام نموده عبده اوئان و اصنام گشتند روزگاری دیر باز بدین برگ و ساز روز میشمرد و بساط مملکترا بکام هوا و هوس میسپرد.

تا روزی خلید بن عاص: که از منجمین حضرت، سمت امتیاز و اختصاص داشت (نی نیاس) را بخلوتی دعوت کرده و صورت اینحال را از پرده باز نمود و گفت از اقتران نجوم چنان معلوم میشود که امسال در این بلد وادی کسوت وجود پوشد و بعرضه شهود آمد، که پس از بلوغ بفتون، کمال پروردگان دولت را قرین ذلت سازد، و برداشتگان سلطنت را به نشیب مسکنت اندازد (نی نیاس) پس از اصغای اینمقال، مثال (2) داد تاهر نطفه که از اصلاب آباء در ارحام امهات قرار گیرد، زنان قابله اش در پرده مشیمه (3) کسوت وجود برد رانند و هر ماده که از قالب قابلیت، کسوت، صورت جسمیه پذیرد، مردان مقاتلش در انقسام وجود اثبات جوهر فرد بتقدیم رسانند،

ص: 159

1- تنمر . خوی و طبیعت پلنگ بخود گرفتن و تکبر نمودن

2- اصغاء : شنیدن. مثال: فرمان

3- مشیمه - بفتح اول : پوستی که در رحم مادر بچه در آن باشد مادر بچه در آن باشد، و در هنگام زائیدن بیرون آید.

در انجام این مهم صدهزار طفل رضیع ضجیع اجل گشت ، و عاقبت انجاح مرام مهمل ماند ، چه غرض از اراقت این دماء (1) قتل خلیل الرحمن بود و آنحضرت الملك منان خط امان داشت؛ چنانکه عنقریب عرضه بیان گردد.

گویند: چون نمرود از قتل حضرت خلیل مایوس شد، معادات یزدان جلیل میان بریست و بفرمود: در زمین بابل مناره بلند بر آوردند که با ستاره همدوش و باسپهر (2) هم آغوش بود، پس بر آن بر آمد که با خالق سموات مبارات (3) نماید، بعد وستاره را با نشیب زمین و ذروه (4) مناره بیک مقدار یافت پس خجلت زده آمد و روز دیگر آن بنای عظیم در افتاد و آوازی چنان هائل بگوش اهل بابل رسید که از هوش بیگانه گشتند و چون بخود باز آمدند ، لغات خویشان را فراموش کردند و از آن تبلیل (5) که در السنه ایشان پدید آمد آن بلده را بابل نامیدند، و از آن تشتت و تفرق لغات نوزده زبان در میان اولاد سام پدید شد ، و در میان اولاد حام هفده زبان رایج و متداول گشت ، و اولاد یافت و شش زبان تکلم کردند

ابتدای دولت ملوک مصر سه هزار و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بنصر بن حام بن نوح علیه السلام بعد از تشتت السنه و تفرق ، امکانه با اولاد و احفاد از ارض بابل باد بر بست و در مرز و بوم مصر باربر ست و در مرز و بوم مصر منزل گزید ، ویرا چهار پسر بود اول مصر صر ائیم که او را (مصر و منس) نیز نامیده اند ، دوم: فت و سیم: کنعان و چهارم: چس نام داشت. بعد از چندی که در مرز مصر بمعارج استعلا استیلا یافت ، ملک مصر را بر فرزندان قسمت کرده هر یک از اولاد را یک از اولاد را بهره داد ، جهت مغرب مصر

ص: 160

1- اراقة دماء : ریختن خونها

2- سپهر - بکسر اول و دوم و سوم : آسمان

3- مبارات : معارضه و برابری کردن

4- ذروه بضم اول : بالای هر چیز ، مکان بلند

5- تبلیل . اختلاط پراکندگی .

را بچس سپرد، و طرف جنوب را به (فت تقویض کرد، و کنعانا بناام کنعان خواند گذاشت، و بفرمود تا دیگر فرزندان از رای (مصرائیم) انحراف نجویند، و در حضرتش طریق خلاف نپونید، پس مصرائیم باستقلال ملک مملکت وصاحب سلطنت گشت، و او اول: پادشاه است که در مصر مالک تاج و گاه شد (1) در میان مردم آئین خداپرستی و رسم قربانی آورد و مصرائیم را نیز چهار پسر بود: اول را فقط و دویم را شمعون و سیم را اتریب و چهارم را اضاء مینامیدند اکبر و ارشد اولاده صرائیم که از پدر ولایت عهد داشت (فقط) بود که اقباط مصر منسوب بدویند و هم او را (بوزیریس) خوانده اند.

علی الجمله از مصرائیم بوزیریس رایت پادشاهی بر افراخت، و شهر سیب را ساخته پای تخت کرد، و چون او در گذشت اسیمانندیس، بجای پدر پادشاه گشت، و در عهدوی مردم از

اطراف جهان گروه گروه، متوجه مصر شده جمعیتی با نبوه فراهم، و (اسیمانندیس) پادشاهی بزرگ شد. چنانکه بیست هزار سواره و چهار صد هزار پیاده ساز داده، وقتی بطرف مشرق بر اندر تا حدود خراسانرا خوار، و آسان بگرفت، او نیز چون بار بست پسرش (بخاریس) بر سریر سلطنت نشست؛ وی پادشاهی با سطوت و خسروی باند همت بود؛ بفرمود تا در کنار نیل شهر منف را، که بلغت قبطی منافه گویند بنیان نهادند، با غرفات رفیعه و شرفات منیعه (2) و بیوت ممهده و بروج مشیده و (کلا) را با سنگ رخام (3) بانجام رسانیدند، و چهار نهر عظیم در میان شهر جاری ساختند؛ که هر چهار در زیر سریر (بخاریس) با هم پیوسته شدی؛ و در جریان آمدی؛ و با اینکه دوره باره شهر ده فرسنگ مساحت داشت، در ساخت آن بنا جدران قصور و دور متصل بودی، چنانکه آثار آن بنا که در سه فرسنگی فسطاط (4) بنیان داشته؛ تاکنون منظور نظر

ص: 161

1- گاه : تخت.

2- شرفات - بفتح اول و دوم، جمع شرفه: آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند، کنگره بالکن. منبعه: حفظ کننده.

3- رخام - بضم اول: نوعی از سنگ است بغایت سخت.

4- فسطاط - بضم اول و سکون دوم: شهر بست بین قاهره و مصر قدیم، عمرو بن عاص آنرا در سال (639) بنا نمود - المنجد.

نظاره کنندگانست، و تا غلبه اسکندر آن، و تا غلبه اسکندر آن شهر پایتخت سلاطین مصر بوده؛ بالجمله: چون این بنا بیایان آمد بخاریس، بفرمود تا در دو طرف آن شهر دو استخر عظیم حفر کردند که هنگام طغیان آب نیل آن بنا مسیل بلا نشود، و مورد فضول میاه آن دو استخر باشد، بعد از انجام کار شهر و اتمام حفر نهر، بخاریس نیز بخواری، بمرد ملک بفرزندش (میریس) سپرد و میریس چون بعد از پدر پادشاه و صاحب تاج گشت بفرمود تا از برای حفظ شهر در خارج بلده استخری عظیم حفر کردند؛ که تاکنون به (بحیره) میریس مشهور است و در این فرخنده عهد که یکهزار و دویست و پنجاه و هشت سال از هجرت نبوی میگذرد محمد علی پاشا بحیره مذکوره را اصطخر کرده و بعمارت آورده، تا در طغیان آب نیل سر شار شده؛ بکار حرث و زرع آید، چنانکه در جای خود گفته خواهد شد (انشاء الله تعالی) علی الجملة، مدت ملک مصر ائیم و اولادش دویست و چهار سال سال بود و بعد از میریس ملک مصر بدست اولاد عاد افتاد چنانکه عن قریب مرقوم شود بعون الله تعالی.

هلاک عاد اولی سه هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت هود علیه السلام از آن پس که بکسوت نبوت متحلی، گشت در میان قوم عاد بنیان دعوت نهاد؛ و هر چند ابلاغ:

(أبلغکم رسالات ربی وأنا لکم ناصح أمين) (1) کرد جز: (إِنَّا لَنُظُنُّكَ مِنَ الْكَادِبِينَ) (2) از قوم عنود جواب نشنود و این طبقه قبیله عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بودند که بنص کلام الله تعالی موسوم بعاد اولی اند، و پادشاه عاد اولی در اینوقت قیل بن عمر و بن مرند بود که شرح حالش مرقوم شد و عادثانی باز

ص: 162

1- الاعراف - 68: پیام پروردگار را بشما میرسانم، و من نصیحت کننده و امین هستم .

2- الاعراف - 66؛ ماگمان کنیم که تو از دروغگویان باشی

ماندگان این طبقه اند، که معاصر صالح پیغمبر علیه السلام بودند.

علی الجمله: چون حضرت هود از اصلاح حال آنقوم عنود مایوس و ملول شد، بحکم قادر قاهر آن قاطنین (1) احقاف که از (دهنا و ببرین) را تا یمن و حضر موت مصدر اعتساف بودند، هدف سهام نفرین هود گشتند، نخست آب باران که آیت رحمت یزدانست از ایشان منقطع شده هفت سال بیلای قحط و غلا مبتلا گشتند، مع ذلك اصغای نصائح هود نمیفرمودند، چون کار ایشان سخت و صعب افتاد، لقمان الاکبر که ذکر آن در جای خود خواهد شد، و مرتد بن عفیر و قیل بن هزال و لقیم بن هزال و جهلة بن عفیری (2) و جمعی دیگر از بزرگان قوم را برای دعای استسقا روانه مکه مکرمه نمودند و در آنوقت اولاد (طسم بن لاوذ) برادر (عملیق) و اولاد جدیس بن عابر بن ارم بن سام که هم از عرب عادیه اند، در یمامه که آن هنگام (جو) نام داشت، مقیم بودند، و اولاد عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح علیه السلام در میکه اقامت داشتند، چنانکه از مقولات عملیق است، که هنگام عزیمت مکه گوید:

شعر

لما رأیت الناس فی تبلیل *** و سار منا ذو اللسان الاطول

فسرت طراً بالسواد المنهل *** نحن یمین الشمس فی تمهل (3)

ذکر اولاد و احفاد ایشان هر یک بجای خود مذکور خواهد شد.

علی الجمله رؤسای قوم عاد وارد مکه شدند و در آن زمان امارت عمالقه با معویة بن بکر که هم از جانب مادر با عادیان خویشی داشت، مقرر بود، بوسیله این قرابت بزرگان عاد بخانه معویة بن بکر نازل شده اقامت کردند، و

ص: 163

1- قاطنین: اقامت کنندگان

2- قیل بن عیر و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد و جهلمة بن الخیبری - ابن اثیر جلد 1 .

3- خلاصه معنی اشعار: هنگامیکه مردم را در اضطراب و پریشانی دیدم و سخنگویان ما حرکت نمودند. همگی بطرف سیاهی آنگاه روان شدیم، توقف و درنگ ما هنگامی بود که در جانب راست خورشید بودیم .

او ما یحتاج خویشانرا از شراب مروق و نزل مهنا مهیا ساخته هیچ دقیقه از دقایق مهمان نوازی فرو نگذاشت بزرگان عاد چون از بالای قحط و تنگی رسته، به بساط ناز و نعمت پیوسته بودند، از تعب یاران و طلب باران فراموش کردند و در لهب و لعب کوشیدند، معویه با خود اندیشید که اگر ایشانرا از این غفلت آگاه سازم نباشد که حمل مهمان نوازی بر من گران دانند، پس شعری چند متضمن بیچارگی و درماندگی عادیان موزون نموده، بدو کنیزک مغنیه خود که ایشان را جراتان میگفتند پیاموخت و ایشان در هنگامیکه بزرگان عاد در نشاط مستی و شور شراب بودند، انشاد (1) فرمودند. ناگاه بخاطر آن جماعت در آمد که اینک یگماه است در خانه معویه بطعام و طرب پرداخته و تعب یاران و طلب بارانرا فراموش ساخته پس متأسف و متلهف (2) شده. بعزم تقدیم دعای استسقا برخاستند، لقمان و مرند که در باطن با هود بودند؛ گفتند تا عادیان با پیغمبر خدا ایمان نیاوردند؛ از بالای غلا رها نشوند، و بیستی چند انشاد کردند که نخستین آن ابیات اینست

شعر

عصت عاد رسولهم فأمسوا *** عطاشاً لا تب لهم السماء (3)

چون قوم ایمان مرند و لقمان را بدانستند از ایشان کرانه جسته برای (4) دعای باران بر که آن زمان بجای ساخت خانه کعبه بود، بر آمدند و مراسم قربانی معمول داشته دست بدعای استسقا بر افراشتند مقارن این حال سه قطعه ابر در هوا هویدا شد، که یکی سرخ و دیگری سفید و سیاه بود، و هاتقی آواز داد که ای قیل هر يك از این قطعات ابرخواهی برای عادیان اختیار کن. یکی از ایشان گفت

(أخذت السحاب السوداء فانها كثير الماء) (5) باز شنیدند که ها تقی

ص: 164

1- انشاد: شعر خواندن.

2- متلهف: اندوهگین.

3- نافرمانی کردند قوم عاد پیامبر خود را، پس باران بر آنها نبارید و تشنه شدند

4- کرانه: دوری گزیدن، کنار.

5- ابرهای سیاه را برگزیدم، زیرا آب فراوان دارند.

میگوید: (اخذت رماداً لا یبقی من آل عاد أحداً ولا یترك والداً ولا ولداً) (1) پس آن قطعه ابر سیاه بطرف عادیان روان شد، وقوم عاد آن عذاب هائل را سحاب وابل (2) دانسته، بمنطوقه:

(فلما راوه عارضاً مستقبلاً او دیتهم قالوا هذا عارض ماطرنا) خوشدل شدند و از کریمه (بل هوما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم) (3) غافل بودند اول کسی که آثار عذاب از آن سحاب مشاهده کرد، زنی مهدو) نام بود که چون چشمش بر آن افتاد دیوانه وار نعره زده از هوش بیگانه گشت و چون بخود آمد گفت: آتشی ملتهب و جمعی مهیب میبینم که بسوی ما می آید.

چون هود علیه السلام آثار نزول عذاب بدید با چهار هزار تن از موحدین و مؤمنین از میان قوم بیرون شد بر یکسوی رفت، و متابعین را بر یکجای بداشته خطی با سر انگشت مبارک بر گرد ایشان کشید تا از آسیب باد در حفظ رب العباد باشند، آنگاه طاغیان صراط المستقیم بصر صر عقیم مصداق: (ما تذر من شیء أنت علیه إلا جعلته کالمریم) (4) گشتند: در زمانیکه از سیرفلك منکوس (5) ماه و زحل منحوس بود، هفت شب و هشت روز زمین مهیب عواصف و هوامصاف قواصف بود، حصنهای حصین و عمارات حصین را آن باد بنیان کن چون توتیا نرم کرده (6) ذرور دیده هوا، ساخت از مساکن آثاری و از سکنه دیاری نماند حضرت هود با چند تن که بدو پیوسته بود از آن داهیه دهیا گویند مبدأ هبوب ریاح اول ماه شوال مطابق اول ایام برد العجوز بود و بدان جهت آن ایام

ص: 165

-
- 1- خاکسترهای مرگ را انتخاب نمودی که از طایفه عاد احدیرا باقی نگذارد.
 - 2- هائل: ترساننده وابل: بازان بزرگ قطره.
 - 3- الاحقاف - 24: هنگامیکه عذاب را مشاهده کردند در ابریکه اطراف آسمان را فرا گرفته بود و متوجه بوادیهای آنها بود، گفتند: این ابر باران دهنده میباشد - هود در جواب فرمود: آنچه یکه بآن تعجیل میکردید بادیست که عذاب دردناک در بر دارد.
 - 4- الذاریات - 42: آن باد همه چیز را مانند کهنه پاره پاره شده و پوسیده گردانید.
 - 5- منکوس: سرنگون شده.
 - 6- ذرور - بفتح اول دوائیست در چشم ریزند.

را برد العجوز گفتند که عجوزه در آن چند روزه مسکنی در زیر زمین مرتب داشته پنهان بود - در روز هشتم باد در آنجا نیز ره کرده او را هلاک ساخت.

بالجمله آن جمع که از برای استسقا در مکه بودند - پس از فراغت از کار دعا شبی شتر سواری را دیدند که بشتاب از طرف زمین عادیان میآید، و را خوانده سؤال کردند که چه کسی و از کجایم آنی، گفت من یکی از قوم عادم که از دیار خویش آمده بمصر میروم و شرح حال و هلاک آن اشرار باز گفت ایشان ملول و مأیوس گشته از قادر قهار در خواست نمودند که این زندگانی بر ما دشوار است ما را یکسان خود ملحق ساز و مسئولشان در حضرت حق جل و علا مقبول افتاده در حال به بس المقام انتقال کردند.

جلوس عمرو بن عامر هم در سال هلاک عاد اولی بود

قوم عاد بعد از آنکه با هود از در لجاج و عناد بیرون شدند، و بغضب پادشاه قهار گرفتار گشتند، و عرضه هلاک و بوار آمدند و قیل بن عمرو و بن مرتد که پادشاه ایشان بود نیز بطوفان صر صر عقیم به بس المقر مقیم شد معدودی از ایشان باقی ماند چندی بی سر و سامان زیستند آنگاه دیگر باره مجتمع شده عمرو بن عامر که پسر زاده قیل بن عمرو بن مرتد بود بسطنت برداشتند و در ظل حمایت او روز گذاشتند عمرو بن عامر چندی در میان عادیان نافذ فرمان بود، آنگاه زمان معلوم و اجل محتوم امانش نداد.

ناچار طبل رحیل کوفته بسرای دیگر شتافت پسرش ابو نعامه بن عمرو که پدر را ولیعهد بود، در مهد حکومت استقرار یافت و پراکنندگان عادیانرا فراهم آورد و سلطنتی بسزا کرد، او نیز زندگانی در از نداشت، مرگش فرا رسید و رخت بدیگر سرای برد، چون (ابو نعامه) را پسری شایسته سلطنت نبود، پسرعم وی ذوسلم بن شدید بن ثابت بن قیل بن عمرو بن مرتدین شداد بن عاد سلطان سلسله وقاند قبیله گشت، وی مردی

دایر و دشمن شکار بود که نبرد شیرانرا بشمار نداشتی و تندی تمساع (1) را بمزاح شمردی، لکن چون او را عدتی نبود آثار حدتی نتوانست نمود، لابد پای در دامن پیچید؛ تارخت بزایه عدم کشید. بعد از وی پسرش عمر و بن ذوسلم، صاحب تاج و علم گشت، و سلطنت قوم عاد بروی مسلم شد در زمان او دیگر باره قوم عاد و یحال شدند، و بکثرت افراد و اموال معروف گشتند و در کفران نعمای یزدانی طغیان ورزیدند تا عمر و بن ذی سلم که آخرین ملوک عادیا نست وداع جهان گفت دیگر در اولاد شداد کسی که ملکات ملکی پیشنهاد کند و انتساق امصار و بلاد را شایسته باشد نبود لابد مردم انبوه و انباز (2) شدند و پیرا در میان خود بسطنت اعزاز نمودند، و او بماند تا بدست صالح ایمان آورد، چنانکه عن قریب عرضه بیان گردد. و از جلوس عمر و بن عامر تا انقراض دولت عادیان بدست صالح هفتاد و هفت سال بود.

جلوس (مهراج بن کشن) در مملکت هندوستان سه هزار و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(مهراج بن کشن) بعد از پدر صاحب لشگر و کشور گشت، جهانبانی بزرگ و سلطانی سترک (3) بود چنانکه در مملکت هند او را در ازای جمشید و فریدون مینهادند، چون بر سریر سلطنت متمکن گشت اولاد پورب را بر انتظام لشگر و انتساق کشور گماشت و فرزندان بر همین را بتدبیر ملکی و امر خطیر وزارت باز گذاشت و در تربیت اهل پیشه و حرفت و ترتیب ادوات حرانت و زراعت، چندان مواظبت نمود که بیشتر مملکت هندوستان خضارت باغ و بوستان گرفت و بلده (بهار) را که رشگ بهار خانه چین است، بفرمود تا بنیان کردند، و به اماکن و مساکن و مجالس و مدارس و معابد و مساجد معمور و پرداخته آوردند طالبان علم و پژوهندگان دانش را در اطراف عالم طلب داشته در آن مدینه متمکن و متوطن ساخته و از برای هر یک مرسومی جداگانه

ص: 167

1- تمساع - بکسر اول حیوانیست دریائی گویند نهنگ دریائی باشد.

2- انبوه - بفتح اول بسیار انباز: شریک و رفیق.

3- سترک - بوزن بزرگ مردم بغایت بزرگ و درشت را گویند، و مردم ستیزه کار و لجوج و بی آزر را نیز گویند، بفتح اول و کسر آن نیز آمده.

و وظیفه علیحده مقرر فرمود ، و سناسی و جوکی و برهمن (1) بروساده (2) افاده و استفاده استظهار تمام یافتند، بث حکم (3) و نشر علوم بکمال رسید (راتهو) و (چوهان) و (پوار) و امثال ایشان که از زعمای سپاه و بزرگان اقوام بودند، اسامی ایشانرا از برای اقوام علم کرده ، هر قوم را بنام صاحب آنقوم ساخت ، و (راجہ تلنک) (پیکو) و (ملبار) را که از عظمای مملکت بودند ، بحفظ ثغور (4) و حکومت جزایر برگماشت ، و سپهسالاری سپاه هند به (مالچند) که مردی دلاور و خردمند بود باز گذاشت، گویند مالچند سپهسالاری باشکوه بود، چنانکه مملکت (مالوه) باسم وی معروف است ، و قلعه (کوالیار) و میانه از مستحذات اوست ، بیشتر وقت در (کوالیار) اوقات گذرانیدی ، و کلاوتان را که در علم راک که موسیقی اهل هند است استاد زبردست بود، از تلنگانه و دکن، آورده، در قلعه کوالیار با خود بداشت، چنانکه در کوالیار از نسل او بسیار شدند و این علم در آنجا شایع شد فی الجمله : در آخر عهد مهاراج برادر زاده اش از وی رنجیده بزابلستان آمد ، و در آنوقت پادشاه ایران ضحاک بن علوان، بود، لکن فرمانفرمای زابلستان (گرشاسب ابن اترط بن شم بن تورک بن شیداسب بن ربن جمشید) بود و این گرشاسب عم نریمان است، چنانکه در جای خود گفته شود ، و چون برادر زاده مهاراج باوی پناه آورد ، گرشاسب اعانت او را فرض شمرده با سپاهی بزرگ متوجه هند شد و در پنجاب با الچند سپهسالار مهاراج جنگهای مردانه کرده ظفریافت ، و بمملکت هندوستان در آمده اکثر مملکت (مهاراج) را عرضه تاخت و تاراج فرمود مهاراج ناچار شده پاره از مملکت خویش را با برادرزاده تفویض فرمود ، و او را از خود راضی نمود ، و گرشاسب را با فضال زروجواهر آبدار واحسان تحف و طرایف (5) بیشمار خرسند ساخته، التماس داشت که : بمملکت خویش

ص: 168

-
- 1- جوکی : یکی از فرقه های هند و در هندوستان، درویش و مرتاض هندو برهمن - بفتح اول و دوم : لقب دانشمند و پیشوای مذهب برهمائی .
 - 2- و ساده: بالین، پشتی ناز بالش
 - 3- بث پراکنده کردن، انتشار دادن.
 - 4- ثغور : سرحدات ، مرزها
 - 5- طرائف : مالهای تازه و نیکو .

رجعت فرماید و گرشاسب ملتمس ویرا بپذیرفته بحضرت خویش باز آمد لکن این فتنه علت فتور (1) شوکت و جلادت مهاراج گشت، چنانکه فرمانگذاران سنکلیب و (کرمانک) جمعیتی فراهم کرده شیورای را که از جانب مهاراج بن کشن حاکم دکن بود، هزیمت داده شهر دکن را فرو گرفتند، شیورای بحضرت مهاراج آمده صورت حال را باخداوند تخت و تاج باز گفت پادشاه از این معنی در خشم شده فرزند اکبر خویش را با سپاهی بیمر (2) و پیلان کوه پیکر بفتح شهر دکن و قلع و قمع دشمن مأمور ساخت.

شیورای با چنین مردان رزم آزمای (3) متوجه دکن گشت، زمینداران دکن بعد از اصغای اینخبر سپاهی عظیم ساز داده باستقبال دشمن از شهر بیرون شدند و لشگر مهاراج را آماج سهام و فسان حسام (4) ساخته در هم شکستند در میان گیر و دار پسر مهاراج زخم‌دار شده بدار القرار شتافت و شیورای با بقیة السیف طریق هزیمت سپرده بحضرت سلطنت آمده و صورت قضیه را با مقریان در گاه میان گذاشت پادشاه چون شیرگزند یافته برتافت (5) و از پی چاره کس بطلب مالچند سپهسالار فرستاده دیرا بدرگاه آورد و تقدیم این خدمت‌را باوی مفوض کرد و او گزیدگان سپاه را بهمراه برداشته ظاهر دکن را مضرب خیام ظفر احتشام ساخت و روزی چند باز مینداران دکن مصاف داده مخالفین پادشاه را با تیغ (6) خارا شکاف کیفر فرمود و دیگر باره تخت و تاج مسخر مهاراج گشت و تا غایت هفصد سال بدولت و اقبال بریست از وی چهارده پسر بوجود آمد و بهتر و مهتر آنجمله (کیشوراج) بود او را بجای خود ولیعهد ساخته جای پرداخت.

ص: 169

-
- 1- فتور: سستی .
 - 2- مر بفتح اول، حساب، سر عقدی از اعداد را نیز گویند: مثلا شخصی ده هزار می‌شمارد و در هر صدی يك عدد چیزی میدارد، آنرا می گویند.
 - 3- رزم: جنگ، پیکار.
 - 4- آماج: هدف و نشانه تیر منهام: تیرها، فسان - بفتح اول: سنگی است که شمشیر و کارو بدان نیز کنند. حسام - بضم اول شمشیرهای تیزه
 - 5- گزند: آسیب تافتن: برافروختن و گرم شدن، مکد رو آزرده شدن.
 - 6- خارا: سنگ سخت .

وفات هود علیه السلام سه هزار و صد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون قوم عاد بفرمان یزدان پاك بهره دمار و هلاك گشتند و منزل و مقام ایشان عرضه انمحاوانهدام (1) شد حضرت هود علیه السلام با چهار هزارتن از مؤمنین از چنان مهلكه سلامت بیرونشده در ناحیه حضرموت اقامت جستند و در آنجا بنیان مساكن و اماكن نهاده بقیة العمر بعبادت یزدان پیچون مواظبت فرمودند و حضرت هود علیه السلام پس از چهار صد و شصت و چهار سال زندگانی در جهان فانی بجنان جاودانی خرامید.

گویند برغاری از جبل حضرت موت گنبدی عالی بر آورده و تختی از سنگ رخام (2) پیراسته و جسد مبارکش بر آن نهاده اند و لوحی از زیر آن تخت منصوب فرموده و براوح مکتوب نموده اند که :

(بسم الله الرحمن الرحيم العلي الاعلى أنا هود النبي ورسول رب الارض والسّماء إلى الملا من عاد فدعوتهم إلى الايمان و خلع الأصنام والأوثان فحسونى فاهلكتهم الريح العقيم فاصبحوا كالرميم) (3).

مردی تمام قد و بسیار موی بود و در شمایل مشابه بود با آدم و شریعت چون شریعت نوح داشت و بروایتی مدفن انجناب در ارض مکه در میان دار الندوه و باب بنی مهم است.

ص: 170

1- انحاء : سوده شدن و کهنه گردیدن انهدام : خراب شدن.

2- رخام : سنگی است بغایت سخت و محکم

3- خلاصه معنی : بنام پروردگار بزرگ من هود هستم، از جانب آفریننده زمین و آسمان یقوم عاد مبعوث شدم، آنها را بایمان و ترك پرستش بنها دعوت نمودم، نافرمانی کردند ، پس بعذاب باد مبتلا شده نابود شدند.

ظهور (تنکلوش) سکیم سه هزار و صد و نوزده سال (بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

تنکلوش از اکابر حکماست (1) و کتاب وجوه و حدود؛ که کتابیست مشهور، و اکنون در دست مردم موجود است، از مصنفات وی است، علی الجملة تنکلوش از اهالی بابل است در عهد نی نیاس که عبارت از نمرود ثانیست، قبل از واقعه خلیل الرحمن، از ارض بابل کوچ داده روانه ایران زمین شد و بدرگاه ضحاک مقدم ویرا مبارک شمرده او را گرامی داشت، و چون ضحاک و اهالی ایرانرا آئین صابتن بود بحکم پادشاه هفت هیکل بر آورده بودند، و در هر هیکل صورتی منصوب داشته و آنرا بیکی از کواکب سیاره نسبت میدادند و پرستش میکردند، و نیز هر هیکل را متولی جداگانه بود ضحاک فرمانداد تا تنکلوش نیز در یکی از هیاکل هفتگانه متولی باشد، و جنابش یکی از علمای سبعة محسوب گشت؛ اگر چه غرض از نگارش این کتاب مبارک بیان مآثر است، نه تعیین مذاهب بتفصیل آن هیاکل و صور و رسم پرستش آن در قصه یوزاسف حکیم اشارتی رفت و تنکلوش از پیروان اوست

هلاک قوم ثمود سه هزار و دویست و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

مقرر است که ناقه صالح در هر مرتع و مرعی در آمدی، چهارپا یا ترا از دیدارش هولی عظیم و هیبتی جسیم در دل افتادی؛ چندانکه از خوردن

ص: 171

خوید (1) و گیاه و قرابت مرغستان و میاه، باز مانده ضعیف تن ولاغر پیکر شدند، و این معنی مورث ضجرت قلوب و کدورت خاطر آن قوم عنود گشت تا شبی عجوزه (عنیزه) نام از آل نمود که دختران پری مثال داشت، (قذار بن سالف) را به تطمیع وصال ایشان موالف ساخت، که پس از اراقت دم ناچه، یک نفس جز بهوای نفس بر نیاورد و چندانکه تواند کام براند، و زنی صدوف نام که خود بصباح منظر اتصاف داشت (مصدق بن مهرج) را که یکی از اشرار قوم بود، بدولت راکه وصال مستمال ساخته بقتل ناچه مثال (2) داد پس آن دو نتیجه نفاق اتفاق کرده در نهانخانه کمین مکین شدند، و در این اندیشه نیز هفت تن دیگر از منافقین را با خود یکجهت کرده، در کمین گاه خویش جای دادند. ناچه صالح چون بر حسب عادت بآبگاه در آمد و در میان آب بایستاد، مصدع تیری بدو پرتاب کرد و زخمی منکر بر ناچه زد و قذار با تیغی آخته (3) از کمینگاه بیرون تاخت نخست زخمی بر پای ناچه زد و آنرا از پای در آورد پس آن هفت تن با تیغهای کشیده در رسیدند و با مصدع و قذار همدست شده ناچه را پاره پاره ساختند چون این حادثه عظیم بفته آن دوزن مکاره عنیزه بنت بهیم و صدوف بنت الهیما - بوقوع پیوست و قوم نمود از این واقعه آگاهی یافتند؛ یافتند؛ همگی همگی انبوه شده شده بر سر سر ناچه شتافتند، تنی چند از آن گروه نماند که از گوشتش جیره نبرد و ذخیره نکرد. بچه ناچه از دهشت (4) گروه و وحشت انبوه بجانب کوه گریخت.

ص: 172

-
- 1- خرید - بفتح اول: گندم و جوی را گویند که سبز شده لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد، و بمعنی غله زار نیز آمده
 - 2- مستمال: مانل و فریفته. مثال: فرمان
 - 3- آخته: بیرون کشیده
 - 4- دهشت: حیرت، سراسیمگی.

چون کردار قوم معروض حضرت صالح افتاد از برای

اصلاح این فساد بمیان قوم در آمد و مردم بخدمتش مبادرت نموده آغاز معذرت و ساز مسکنت نهادند و گفتند این حادثه بيمشورت ما از دست قذار و مصدع ظهور یافته، اکنون ملتمس آنکه جانب مروت و جهت فتوت فرونگذاری و ما را بدعای خیر از آفت عقوبت حراست فرمائی حضرت صالح فرمود که اکنون جهد کنيد و بچه ناقه را بمیان قوم آورید، باشد که از برکت آن از هلاکت ایمن گردید پس آنگروه باتفاق صالح علیه السلام بجانب کوه روان شدند تا بچه ناقه را باز آورند و این ذلت را افاقه بخشند (1) چون بچه ناقه چشمش بر صالح علیه السلام افتاد سه کرت فریاد کرد که یا صالح و اماه و نا پدید گشت؛ آنگاه حضرت صالح روی بقوم آورد (فقال: تمتعوا فی دارکم ثلاثة أيام ذلك وعد غیر مکذوب) (2) وقوم جحود را ابلاغ کرد که هر بانگ بچه ناقه علامت مهلت یکروز است مر شما را، همانا روز چهارم سخط قادر قهار آشکار شود و شما بمکافات عمل گرفتار شوید و علامت آن باشد که روز نخست روی شما زره گردد و روز دویم سرخ شود و، روز سیم سیاه باشد.

چون صالح این سخن بگفت آن نه تن که کشندگان ناقه بودند بر قتل آن حضرت نیز کمر بستند و در حین بمنزل صالح در آمده بکمین نشستند و همان لحظه فوجی از ملائک که جنود پروردگار و دودند سرهای آن اشرار عنود را بسنگ نرم کمرده دمار از ایشان بر آوردند چون خبر قتل این کفار میان قوم اشتهار یافت چنان دانستند که قاتل خویشان ایشان حضرت صالح علیه السلام است پس همگی همدست شده قصد شهادت آن حضرت کردند صالح بخانه یکی از صناید

ص: 173

1- افاقه: بهبودی.

2- هود - 65: فرمود: سه روز در خانه های خود زیست نمائید، و این وعده دروغ نباشد.

نمود که مسمی به (نقیل) و مکنی بیوندب بود در آمد و نفیل با اینکه یکی از رؤسای انقوم طالح بود از حراست صالح مضایقه نفرمود.

علی الجمله روز جمعه روی ایشان مانند زیر (1) زردگشت و روز شنبه لون بقم (2) گرفته و چون روز دوم بیگاه (3) گشت و شب یکشنبه فرا رسید حضرت صالح علیه السلام آنشب را بمیان قوم در آمده مؤمنین و موحدین را باخود برداشت و همانشب از ناحیه شام بمدینه الرمله از زمین فلسطین آمد پس روزیک شنبه که چهره قوم نمود بگونه قطران (4) نمود بر نزول عذاب یقین کردند و با اینن وحنین (5) خویشان را بر زمین افکندند و در آن فزع و سوگواری برارض و سمانگاه می افکندند تا چاشتگاه روز دو شنبه ناگاه از عالم بالا نعره سهنماک گوشزد آنقوم بیباک شد که دلهای ایشان پاره پاره و جگرها چاک چاک گشته عرضه دمار و هلاک آمدند کما قال الله تعالی :

(فأخذ تهم الرجفة فأصبحوا في دار هم جاثمين) (6) از آنفایله هائله زنی (ریعه) نام که مفلوج بود بسلامت بماند ، و از اصغای آنصیحه بصحت مقرون گشت و در حال از آندیار بوادی القری (7) آمده آنقصه با مردم بگذاشت و مقداری آب طلبیده بنوشید و بیدرنگ رخت بسرای عدم کشید و مردی (ابورغال) نام نیز از آنورطه خلاص بافت و از حریم مکه مناص جست ، و مادام

ص: 174

-
- 1- زیر - بفتح اول گیاهی است زرد که جامه را بدان رنگ کنند ، و آنرا اسیرک نیز گویند، بعضی گویند برگ زردچوبه است.
 - 2- بقم - بفتح اول و تشدید : چوب سرخ رنگی است که در رنگری بکار میرود.
 - 3- بیگاه: شبانگاه بی هنگام.
 - 4- قطران - بفتح اول وسکون ثانی : داروئی را گویند که برشتران گردار میماند : و آن روغنی است که از درخت (عرعر) که سرو کوهی است میگیرند.
 - 5- اینن : ناله حنین: ناله وزاری .
 - 6- الاعراف - 77 : پس زلزله سختی بر آنها وارد شد و هلاک گشتند
 - 7- وادی القری: زمین وسیعی است بین مدینه و شام

که در آن عتبه (1) شریفه اقامت مینمود سلامت بود، و چون از آنروضا منیفه کران (2) گرفت بعقب یاران روان شد، او را با شاخی زرین که با خود داشت با خاک سپردند و هنگامیکه خاتم الانبیاء محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر مدفن او میگذاشت آن قصه با اصحاب خویش بیان فرمود، و ایشان آنموضع را حفر کرده همان شاخ زرین را بر آوردند (3) گویند قبیله ثقیف از اولاد ابور غالدند.

انقراض دولت ملوک واد هم در هلاک قوم ثمود بود

از این پیش بدان اشارت رفت که: بعد از عمرو بن ذی سلم که آخرین لوک عادیان است قبیله، عاد پیر برا از میان خود برگزیده امرونهی او را گردن نهادند و او با صالح پیغمبر ایمان آورده بعد از هلاک آل ثمود بقیة العمر در خدمت او بود و بصلاح و صوابدید صالح هر روز در حضرت ملک متعال بحسب عبادت زیادت میشد تا رخت از مطموره فنا بیرون برده در محروسه (4) بقا نشست دیگر از قبیله جمعیتی نبود که قابل ملک و در خور سلطنت باشد.

انقراض دولت (جندع) ملک ثمود هم بدست صالح علیه السلام بود

هنگام هلاکت قوم ثمود، قائد قبیله وسائس (5) سلسله جندع بن عمرو بود و او چنانکه مرقوم افتاد، آخرین ملک طائفه ملک طائفه نمود است. گویند در هنگام

ص: 175

1- مناص - یفتح اول: گریزگاه، چاره عتبه: آستانه در گاه.

2- کران: کناره

3- برای قصه صالح رجوع شود به بحار الانوار جلد - 5 ص 103 تا 110.

4- مطموره: زندان، سرداب، محروسه: حفظ شده، باقیمانده.

5- قائد: رهبر سائس: کاردان، کسیکه از روی عقل و تدبیر بکار گروهی اقدام نماید.

بعثت و دعوت صالح جندع بزبور زهد و حلیة ورع متحلی شده و اطاعت و متابعت وی کرد، و سایر مردم را صمعة کاهن و دواب بن عمرو مانع شدند، و نگذاشتند بدولت ایمان فائز شوند و حضرت صالح را بساخر نسبت داده مردم را بدو سرد کردند اما جندع که مؤمن و موحد بود، در هنگام بلا و هلاک اقوام دغا در خدمت صالح بارض فلسطین رفته در مدینه الرمله با وی مکین آمد و بقیت عمر در خدمت پیغمبر کامکار (1) بعبادت پروردگار مواظبت داشت و چهل سال بعد از هلاک قوم ثمود از جهان فانی بعالم باقی رحلت فرمود، پس از وی دولت و سلطنت از آل نمود منقرض شد.

جلوس سنان بن علوان سه هزار و دویست و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سنان بن علوان بن عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام برادر ضحاک و برادر زاده شداد بود از این پیش گفته شد که: شداد مملکت مصر را نامزدوی کرد و در آن هنگام اولاد مصرائیم غلبه تمام ملک مصر داشتند، لاجرم، سنان قدم فرا پیش نگذاشت، بعد از آنکه اقبال میریس، بادبار (2) بدل شد و کار مضر مختل ماند، سنان با گروهی از اولاد عملیق که ذکر هر یک در جای خود خواهد شد، همدست شده بمملکت مصر در آمد، و بر شهر منف دست یافته بجای میریس بر سریر سلطنت بنشست پادشاهی با رصانت حزم و ملکی باصابت رأی بود دویست و سی و چهار سال تمامت مملکت مصر و نوبه (3) و سودان سلطان بالاستقلال و ملک

ص: 176

1- کامکار: خوشبخت صاحب اقبال

2- ادبار: بخت برگشتگی پشت کردن دولت

3- توبه - بضم اول وفتح سوم: بلادیست در جنوب مصر.

نافذ مثال بود در ارتباط قواعد دولت و بسط بساط نصفت آئین شدید و شداد را پیشنهاد خاطر داشت عن قریب ذکر بعضی از مخایل او با خلیل الرحمن خواهد شد.

وفات صالح سه هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت صالح علیه السلام تمام قامت و عریض الصدر بود ، بفصاحت زبان و ملاحظت بیان معروف بود و بضخامت جثه و محاسن کشیده موصوف موی سیاه داشت و رخساری سرخ و سفید ، پیوسته پای برهنه گردیدی ، و نشر مواعظ کردی در سرای فانی مقام و مسکنی نپرداخت که در آن آسوده شود، بشریعت هود مردم را دعوت کردی و چون از ملزومات نبوت فراغت جستی بتجارت کسب معیشت فرمودی مدت زندگانی در سرای پر ملال دویست و هشتاد سال بود مدفن مبارکش در بیت الله الحرام میانه رکن و مقام است.

بنای سد مارب سه هزار و دویست و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

لقمان بن عادیان بن لجین بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح که اور القمان الاکبر و صاحب النور گویند هنگام بعثت و دعوت هود علیه السلام ایمان و دود آورد ، و برب از بیم قوم بدکیش ایمان خویش را مخفی میداشت و چون بنفرین هود علیه السلام قحط و غلا در میان قوم افتاد ، مردم فراهم شده بزرگان خویش را ملتمس داشتند تا بمکه مشرفه شده بدعای استسقا (1) اقدام فرمایند مرثد بن سعد ولقمان

ص: 177

بن عادی نیز از آنجمله بودند، چنانکه در قصه هود مرقوم شد بعد از آنکه در مکه ایمان مرنند و لقمان با هود آشکار شد بزرگان عاد از ایشان برکنار شدند، و خود بطلب باران و دعای استسقا اقدام نمودند، پس از هلاک قوم عاد اولی در احقاف (1) و فنای اشراف آن اصحاب عناد و خلاف مرنند و لقمان که از اهل ایمان بودند، ملهم شدند: که آنچه تمنی دارید از واهب العطا یا بخواهید که، مسئول شما در حضرت کبریا مقبول است مرنند که هنوز مرارت آنقحط سال در مذاق داشت گفت: الهی مرا آنقدر گندم عنایت فرمای که در مدت حیات با خصب (2) نعمت معیشت کنم پس در ارض مکه مکر مه اقامت کرده مدت زندگانی مستغرق نعمای یزدانی بود و لقمان از ملك منان بخواست که در سرای فانی مدت عمر هفت نسر زندگانی یابد مسئلت وی نیز باجابت مقرون گشت، پس بزمین مارب (3) آمده بچه کرکسی را را گرفته نگاه میداشت هر گاه زندگانی آن بنهایت رسیدی و بمردی، بچه کرکس دیگر گرفتی و نگاه داشتی تا مدت عمرشش کرکس که هر يك هفتاد سال بزیستند بگذشت، پس بچه کرکس هفتم بگرفت و بداشت، برادرزاده لقمان بنزد وی آمد و گفت: ایمم از مدت تو نمانده مگر از مدت تو نمانده مگر عمر این فرخ (4) نسر لقمان گفت (هذا البد)، کنایت از آنکه این دهر است و بنهایت نرسد، چه (لبد) دهر را گویند، پس عرب طالت الابد علی لبد گفتند و این سخن در میان عرب مثل شد، و از قضا نسر سابع هزار و پانصد سال عمر یافت، آنگاه لقمان او را روزی بروی افتاده دید بانگ بروی زد که او را برانگیزاند، مفید نیفتاد، خود بنزدیک وی شد، چندانکه آنرا برانگیخت

ص: 178

1- احقاف: وادیست بین (عمان) و (مهرة) و گفته شده که: از عمان تا (حضر موت) امتداد دارد.

2- خصب - بکسر اول: فراوانی نعمت، فراخی سال.

3- مارب - بفتح میم و سکون همزه و کسر را زمینی است که در جانب شرقی (صنعا) پایتخت کنونی یمن واقع شده این شهر در روزگار گذشته پایتخت کشور عظیم (سبا) بود. آثار مدهش و گرانبهاییکه از شهر (مارب) بیاد گار مانده و در حفریات بدست آمده، اکنون زینت بخش موزه‌های اروپا است.

4- فرخ: جوجه

نتوانست ایستاد تا بیفتاد و بمرد و هم لقمان در حین جان سپرد (1) گویند: لقمانرا خواهری بود که شوهری ضعیف پیکر داشت، بنزد یک ضجیع برادر آمده گفت: مر اشوهری ضعیف اندام است، و سخت باک دارم که فرزندی چون او ضعیف آرم، چه باشد که شبی فراش برادر با من بعاریت گذاری تا با او در آمیزم و بفرزندی نیکو بار گیرم زن لقمان این معنی را پذیرفته، شبی که لقمانرا مست یافت، اور ابجای خود در بستر برادر خوابانید و خواهر لقمان از برادر به (تقیم) حامله شد، که در میان عرب بمردی مشتهر است (نمره بن تولب) شعری چند در این معنی انشاد کرد: لقیم بن لقمان من اخته الی آخره و چون شب دیگر نوبت بازن افتاد و آن شربت نوشین که شب دوشین (2) چشیده بود نیافت، گفت هذا حر معروف (3) یعنی این همان فرج معروفست که شناخته شده، این سخن نیز در میان عرب مثل شد علی الجملة چون لقمان در ساحت مارب که از نواحی یمن است مسکن جست، زمینی یافت که حرانت وزراعت رانیک شایسته و در خور بود، لکن چندانکه مردم در کار حرث و زرع اقدام کردند، که گاه بسیلان امطار و جریان انهار سیلی در هم افتاده و آن حرث و زرع را عرضه هدم و محو ساختی لقمان در جایی مناسب دفع سیل را سدی بنیان کرد که یکفرسنگ در یکفرسنگ آبگیر داشتی و بر آنسوی سد که مجرای آب بایستی، سی ثقبه مستدیر مرتب فرمود، که روزن هر یک از آن ثقب یکذراع در یکذراع بود، تا آب بر هر روزن که مساوی شدی روزن زیرین را بر گشودندی، و کار زراعت را بسزا کفایت فرمودندی همانا بدین سبب در مآرب از اولاد سبا خلقی عظیم فراهم شد و در شهر سبا آباد گشت، چنانکه خبر آن و خرابی سیل العرم که مصداق این مقال است در محل خود مذکور شود (4).

ص: 179

1- روضة الصفا، جلد اول.

2- دوشین شب گذشته

3- حر: بکسر اول، مخفف (حرج) میباشد.

4- سد مآرب سد عظیمی است که مردم (سبا) بمنظور جلوگیری از سیل و استفاده برای زراعت، در تنگه میان دو کوه (بلق) و در عرض رودخانه عظیم (اذه) که از میان دو کوه میگذشت. بنا کردند. طول سد حدود (800) قدم بوده، که تقریباً یک ثلث سمت غربی آن، از دستبرد حوادث روزگار محفوظ مانده، و بعنوان یادگار، از مردم متمدن (سبا) باقیست. عرض سد (1500) قدم و ارتفاعش ما بین (13) تا (19) قدم بوده تاریخ بنای سد خوب روشن نیست، ولی دو نقشی که در حفریات آن بدست آمده تا اندازه ای تاریخ بنای آنرا روشن مینماید. عبارت نقش اول چنین است: (إن ینعمر بین بن سمعہلی بنوف مکرب سیا خرق جبل بلق و بنی مصره رحب لتسهیل الری) و در نقش دوم چنین نوشته ران سهم هلی بنوف بن ذمر علی مکرب سباً، اخترق بلق و بنی رحب لتسهیل الزی سهلی در این دو نقش نام یک پدر و پسر از پادشاهان (سبا) ذکر شده که در قرن هشتم قبل از میلاد میزیسته اند و بنای سد بآن دو نسبت داده شده - سد مذکور در سال (532) میلادی خراب و ویران گشت. (با استفاده از فرهنگ قصص قرآن)

جلوس (دی یونار تانک شی) سه هزار و دو یست و شصت و یک سال بعد از هبوط علیه السلام آدم بود

(دی یونار تانک شی) بعد از انقراض دولت اولاد (دی کو کاوشینک شی) فرمانفرمای مملکت چین و ماچین وختا و تبت گشت ، دولتی بسزاو شوکتی بمنتهی داشت گویند وی در شکم مادر چهار ماه بیش نزیست، پس چهار ماهه تولد نمود دموی ابروی او هشت رنگ ، بود چون بدرجه رشد و بلوغ ارتقا (1) یافت و بشرف جهاننداری و پادشاهی مستعد گشت، هر روز که بر تخت خسروی نشست و مقربان حضر ترا باردادی ، دوفرشته یکی بصورت گاو و دیگری بر تمثال قوچ بدست راست و طرف چپ وی بایستادی چنانکه از باریافتگان (2) در گاه کسی را با پادشاه خاطر مکدر بودی و نهانی ساز مخاصمت میفرمودی ، گاواز یکطرف دویدی و او را بادندان گزند رسانیدی ، و قوچ از جانب دیگر تاختی و او را با صدمت سروی (3) بروی نگون ساختی ، و این معنی هیبتی بزرگ در دل اعالی و ادانی انداخت و رعبی (4) عظیم با صغیر و کبیر دمساز ساخت بعد از چندی گاو و قوچ بمردند و نابود گشتند ، آنگاه از جای قوچ درختی

ص: 180

- 1- ارتقاء : بالارفتن .
- 2- بار : رخصت ، اجازه دخول
- 3- سروی - یفتح اول و ضم دوم : شاخ گوسفند و گاو را گویند
- 4- رعب : ترس .

برست که هشت ذرع در از اداشت و در هر ماه پانزده روز نخست راهر روز برگی آوردی، و در پانزده روز ثانی هر روز برگی بینداختی، و از جای گاونیز درختی بر آمد، که سه ذرع طول بالاداشت، و سر آن پر خار بود، هرگاه دشمنی در میان بار یافتگان حضرت سلطان پدید شدی، درخت خاردار بدامنش در آویختی و آندرخت دیگر سر بر زمین نهادی تا پادشاه از حال مخالفان آگاه شدی و کفایت آن مهم فرمودی.

گویند: او بازی اختراع کرد که عددخانه های آن سیصد و شصت و شش بود گاهی آنرا بیاختی، ختائیان آنرا حام گویند، و تاکنون ببازند.

علی الجمله (دی یونار تانک شی) مردی حکمت دوست بود، چنانکه سی و دو تن مرد حکیم پیوسته ملازم حضرت و مواظب خدمت داشت، و اوقات خویش با صحبت ایشان میگذاشت مدت سلطنتش نود و هشت سال بود، فرزندی (تایحو) نام داشت، چون در خور حکومت ولایق سلطنت نبود بفرمود تا جوانان خردمند و مردان هنرپرور چندانکه در تمامت مملکت یافت میشدند، با درگاه آوردند، از میان ایشان دی نوش نودیوشی را که سر آمد ابناء روزگار بود اختیار کرده، ولایت عهد بدوسپرد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

اختلاف تواریخ بعقیده اصناف اہم از طوفان نوح تا میلاد ابراہیم علیہ السلام

عقیده یونانیان چنانست که از طوفان نوح علیہ السلام تا ولادت حضرت ابراہیم علیہ الصلوٰۃ والتسلیم یکہزار و دوہست و ہفت سال است و سامریان بر آنند کہ از طوفان نوح تا ابراہیم یکہزار و ہفتاد و ہفت سال است و علمای یہود گویند کہ: از طوفان نوح تا زمان ابراہیم چہارصد و بیست و ہفت سال است و در تاریخ توراه چنین مسطور است کہ سام بن نوح ششصد سال زندگانی یافت و در نود و ہشت سالگی وی، کہ

دو سال بعد از طوفان باشد ارفخشذ بوجود آمد و ارفخشذ، چهارصد و سی و هشت سال مدت یافت و در سی و پنجسالگی بیدار (سالم) شاد گشت، و سالم چهار صد و سی و سه سال زنده ماند، و درسی (که الاعیبر که هود باشد از وی بوجود آمد و عیبر چهارصد و شصت و چهار سال در دنیا بماند، و در سی و چهار سالگی بیدار (فاج) که قانع باشد برخورد، و فلج دویست و سی و نه سال عمر یافت و در، درسی سالگی (رعو) از او بوجود، و رعو نیز دویست و سی و نه سال در دار فنا بزیست و در سی و دو سالگی بدولت دیدار (سروج) مسرور گشت، و سروج دویست و سی سال زندگانی یافت و در سی سالگی وی (ناحور) متولد شد، و ناحور یکصد و چهل و هشت سال زنده بود، و چون بیست و نه سال از عمرش سپری شد تاریخ بعرضه شهود خرامید و تاریخ دویست و پنجسال زندگانی داشت، و چون هفتاد سال از عمر او بگذشت ابراهیم علیه السلام و ناحور و هاران از وی بوجود آمد (1) و این هاران پدر لوط علیه السلام و پدر ملکه (ویسکا) خواهران لوط است چنان که شرح حالش گفته شود، ناحور در جوانی در اور کسیدیم که قریه ایست از نواحی بابل رحلت فرمود و اسلامین رانیز عقاید بسیار است که از طوفان تا میلاد ابراهیم هر یک زمانی دیگر مشخص کرده اند، که ذکر آنها موجب اطنابست، و همختر نگارنده این کتاب مستطاب هزار و هشتاد و یکسال است، که نظر بتناسب احوال معاصرین بصواب مقرون یافت.

ولادت ابراهیم علیه السلام سه هزار و سیصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابراهیم علیه السلام فرزند تاریخ بن ناحود بن شاروخ بن داغوبن قالغ بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام است لفظ ابراهیم را بیدر مهربان ترجمه کرده اند، و لقب آن

ص: 182

1- ناگفته نماند آنچه در تواره نوشته شده با این نقل اختلافات بسیار دارد، هم از جهة ضبط اسماء وهم از جهة سنین، رجوع شود بتواره سفر پیدایش باب یازدهم

حضرت را خلیل الله و خلیل الرحمن گفته اند و کنیه اش ابو محمد و ابو الأنبیا و ابو الضیفان است (آذر) برادره تاریخ و عم آنحضرت تست ، علی الجملة ، مادر ابراهیم از بیم هلاکت فرزند چنانکه در احوال نمرود ثانی بدان اشارت رفت ، حمل خود را مخفی میداشت تا هنگام بار نهادن شد، روز اول ذیحجه الحرام در کوهستان بابل در قریه (کوئی) که بزبان عبری آنرا (اور کسدیم) نامند متولد شد.

و مادر ابراهیم فرزند ارجمند را در زاویه غاری پنهان ساخته ، و بتربیت وی پرداخت چنانکه گویند (1) تا پانزده سال آنحضرت در بیغوله غاری غنودی (2) و مادر او را پرستاری فرمودی ؛ آنگاه نیم شبی بدلالت پدر و مادر ، از بیغوله خمول بر آمده ناگاه نظاره فلک و ستاره کرد و حضرت ابراهیم که تاکنون بر زمین و آسمان ننگریسته بود و همیه عمر در تیرگی زیسته نخست چشمش بر زهره افتاده و باستفهام گفت هزار (3) چون به نشیب شد و قمر طالع گشت ، فرموده هزاربی (4) و بعد از افول (5) قمر و طلوع خورشید انور (هذار بی هذا اکبر) (6) فرمود؛ چون آفتابرا برا پس از ارتقای بمعارج کمال دست فرسود زوال یافت؛ بمنطقه (انی لا- أحب الاقلین) (7) منطقه (انی و جهت و جهی للذی فطر السموات والارض) (8) بر میان عبودیت فرض شمرد ، و مدت یکسال در شهر بابل در خدمت مادرش (نونا) و همش آزر بسر میبرد ، پس در سن شانزده سالگی مردم را بملت حنیف و دین منیف دعوت نموده و از پرستش بتان منع فرمود .

گویند: آزر مردی بنگر بود که بتانرا تراشیده با ابراهیم میسپرد (9) که اینک خدای

ص: 183

1- در بحار وارد است: تا (سینزده) سال در غار بود ، جلد 5 - ص 119 .

2- بیغوله : کنج، گوشه ، و برانه غنودن - بضم اول : خوابیدن

3- الانعام - 76

4- الانعام - 77

5- افول : غروب

6- الانعام - 78.

7- الانعام - 76 : من خدائی را که غروب کند دوست ندارم .

8- الانعام - 79 : من رو آوردم آفریننده زمین و آسمان.

9- بحار جلد - 5 ص 119.

بزرگوار است ویرا با احترام تمام بردار و ببازار برده بفروش حضرت ابراهیم چون از چشم هم آنسو تر شد، ریسمانی بر پای آن بت استوار کرد خوار بکشیدی و فریاد بر آوردی که ای مردمان خداوندی را که با هیچکس سود ترساند و تنی را زیان نتواند، خریدار که باشد؟ مردم این معنی را گوشزد آزر کرده میان آزر و آنحضرت چندکرت کار بمنظره و مکابره انجامید؛ و هر روز انکار ابراهیم علیه السلام در حق اونان و اصنام زیادت میشد، تا این سخن مشتهر شده گوشزد نمود گشت، و باحضر آنحضرت فرمانداد ابراهیم بیباک و بیم در بساط (نی نیاس) در آمده او را چاکران سپاس و ستایش نمود نممود در خشم شده روی برتافت و با ابراهیم گفت: مگر مرا مستحق سجده نیافتی که از این معنی گردن پیچیدی آنحضرت فرمودند که من پروردگاری را سجده کنم که بمیراند وزنده گرداند، نمود گفت: من نیز چنین توانم، و بفرمود تا: دوزندانی را بدر گاه آوردند؛ یکیر ابکشت و دیگری رارها کرد، ابراهیم گفت: خدای من آفتابرا از مشرن بردماند، اگر تو از مغرب برجھانی من تو را عبادت کنم، نمود از این گفت و شنود در ماندگی یافت، و ابراهیم بسلامت بازشتافت.

و همچنان مردم را براه خواندن گرفت و بصراط المستقیم هدایت فرمود، تا موسم عیدی که هم روز نوروز بود، اهالی بابل شهر را خالی گذاشته بقانون خویش بیرون میشدند و بعید گاه میشتافتند، حضرت خلیل بهانه، ساز کرده در شهر بجای ماند و چون شهر از مردم تهی گشت به بتخانه در آمد و تبری بدست کرده بتانرا در هم شکست و تبرا بر گردن بت بزرگ بست، کنایت از اینکه کفایت این مهم بزرگ کرده، وزیر داستان خود را از پای در آورده.

چون مردم از عیدگاه باز آمدند و از قضیه آگاه شدند، چون از کلمات ابراهیم فهم کرده بودند که میگوید (تالله لاکیدن اصنام کم بعد ان تو لو آمد برین) (1) دانستند که خداوند ایشان بدست خلیل الرحمن نابود گشته داوری بدرگاه نمود بردند

ص: 184

1- الانبیاء 57: بخدا قسم در شکستن بتها کوشش خواهم کرد: بعد از اینکه شما از شهر خارج شوید.

حضرت خلیل را بخواند و بازپرس کرد که این بتانرا که از پای در آورده؟ فرمود که: استفسار اینکار از ایشان اولی است تا اگر خداوندانند و زبان دانند خود بیان کند

(أفتعبدون من دون الله ما لا ينفعكم شيئاً ولا يضرکم، أف لكم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون) (1) نمرود در جواب فروماند و عقیدت بعضی از اصحاب در عبودیت اصنام متغیر گشت، و آن حضرت بسلامت مراجعت فرمود.

جلوس دی نوش نود برشی سه هزار و سیصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(دی نوش نودیوشی) چنانکه مرقوم شد نه سال قبل از وفات خود او را (دی یونار تانک شی) از صناید مملکت اختیار کرده ولیعهد ساخت، و براریکه جهانبنانی جایداد اگر چه بسیار کریه المنظر و زشت روی بود؛ و در هر چشمی دو مردمک داشته اما بحسافت عقل و اصابت رای و بسط عدالت و انتشار نصفت معروف بود، و در حسن اخلاق و تواضع پدر و مادر در همه اخلاق و تواضع پدر و مادر در همه آفاق سمت امتیاز داشت، در زمان او چهار تن از عیاران (2) مردم آزار آشکار شدند و در تاخت و تاراج ممالک، اشرار چند با خودیار کرده و هر یک صاحب اعوان و انصار آمدند، چنانکه دفع هر تن از ایشان را لشگری عظیم بایستی دی نوش نود یوشی همت ملوکانه بر قلع و قمع ایشان گماشته در اندک زمان وجوه مملکت را از (لوث) (3) وجودشان پاک بشست، و جهان را بنظام کرد، و چون فرزند نداشت (شیا بودن) را قائم مقام ساخته جای پرداخت مدت ملکش پنجاه سال سال بوده

ص: 185

1- الانبیاء - 66 و 67: آیا پرستش میکنید چیزهایی را که سود و زیانی بشما نرسانند بدا بحال شما و معبودهای شما آیا اندیشه و تفکر ندارید؟!

2- عیار: دوره گرد، ولگرد، زبردست.

3- لوث: آلودگی و کثافت

در آتش انداختن نمرود خلیل الله راسه هزار و سیصد و شصت هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون خاطر نمرود ثانی از مخابل خلیل و دعوتش مردم را برب جلیل رنجه شد همت بر حرقش گماشت پس وی را طلب نموده و حائطی را بحطب (1) بینباشت که بطول شصت ذرع و بعرض چهل ذرع بود، آنگاه در بامداد روز چهارشنبه بفرمود تا آتش در آن حائط و حطب در زده و بغایت مشتعل ساختند، و حضرت خلیل الرحمن را بدستیاری منجیق در میان آتش انداختند. فریاد از مقرین ملائک در سبع ارائک (2) برخاست، و جبرئیل بنزدیک خلیل آمده معروض داشت که اگر حاجتی داری طلب فرمای؛ ابراهیم گفت مرا با تو حاجت نباشد. عرض کرد که: با آنکه حاجت داری مسئلت نماي فرمود: (حسبی الله من سؤالی علمه بحالی پس حکم یا نارکونی برد و سلام علی ابراهیم) (3) آن فرضه جحیم روضه نعیم گشت، و مؤانست خلیل الرحمن را ملکی بصورت انسان با وی حاضر شد.

بعد از سه روز آن ظالم ضلیل (4) فحوص حال خلیل را بر مکانی مرتفع بنشست و نظر کرد او را بی آزار در کنار گلزار و آبهای خوش گوار یافت، نمرود از اینجال سخت شگفت (5) ماند و انگشت حیرت بدنندان گزیدن گرفت، و فریاد برآورد که ای ابراهیم چگونه از این آتش سوزان زیان ندیدی؟ آن حضرت فرمود مرا پروردگاریست که در آب و آتش نگهبان است. پس نمرود از روی شگفتی ویرا طلب فرمود و آن حضرت بی کلفت بنزد وی شتافته مجدداً او را بدولت سرمدی (6) دلالت نمود و بعداب ابدی تهدید فرمود، نمرود در اجابت ایمان از خلیل

ص: 186

1- حرق: سوزانیدن حائط دیوار حطب هیزم

2- ارائک: تختها.

3- الانبیاء - 69: ای آتش سرد و سلامتی باش برای ابراهیم، و آزار نرسان او را.

4- ضلیل - بکسر اول و تشدید: بسیار گمراه

5- شگفت - بکسر اول و ثانی: عجب و تعجب کردن.

6- سرمد: دائم، همیشه.

الرحمن مهلت طلبید و با هامان بن ناحور که ع مزاده خلیل بود و نمرود را وزیر و مشاور مشورت نمود ، هامان :گفت بعد از چهار صد سال خداوندی قبول بندگی مورت هزار شرمندگی است ؛ لاجرم اعتصام اشراك شرك را حبل المتین رجا (1) داشته تا با شباك (2) فنا اسیر و مصمم بئس المصیر گشت.

هجرت ابراهیم از بابل سه هزار و سیصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون نمرود وجود حضرت خلیل را در کار مملکت خللی بزرگ یافت ، و دانست که با حراست یزدانی سیاست سلطانی رنگ نبندد، بفرمود تا از دایره دولت و محروسه مملکت بیرون شود ، لاجرم آن جناب با ساره بنت نومر بن ناحور که دختر عمش بود و برادر زادهاش لوط بن هاران، علیه السلام و پدرش تارخ بن ناحور از شهر بابل هجرت گزیده در نواحی (حاران) (3) منزل ساخت ، و در حاران حضرت ساره را بعقد ازدواج اندراج داده با وی هم بالین گشت ، و در آن وقت ساره سی و هفت سال داشت ؛ و از سن مبارک ابراهیم هفتاد و پنج سال هفتاد و پنج سال گذشته گذشته بود ، و بعد از چندی (تاریخ) در حاران در گذشت، و ابراهیم بحکم ملك منان مأمور سفر کنعان گشت ؛ پس با لوط و ساره و آنکسان که در حاران بدو پیوسته بودند ، بزمین کنعان نزول فرمود و آن ناحیه را از این روی کنعان گفتند ، که بکنعان بن حام بن نوح منسوب بود ، و اولاد کنعان در آن مرز و بوم اقامت داشتند، پس از قادر و هاب خطاب رسید که ای ابراهیم نسل ترا چون ستاره آسمان فره خواهیم کرد (4) و این زمین را

ص: 187

1- اشراك . دامها ، چیزیکه بواسطه آن صید نمایند. حبل المتین: ریسمان محکم

2- اشباك: دامها.

3- حاران: اسم مکان یا شهریست، که در شمال شرقی (الجزیره در میانه رود فرات و خابور) واقع است و همانجا نیست که (تاریخ) در آن وفات یافته مدفون گشت ، و هنوز بهمان اسم معروف است ، امکان دکترا (بیک) گمان می برد که همان خاران حالیه میباشد که در کنار دریای عتیبه در نزدیکی (دمشق) واقع است، اما بدین اعتباری نیست - قاموس کتاب مقدس

4- فره - بفتح اول و دوم : بسیار فراوان.

بدیشان عنایت خواهیم فرمود ، شکرانه این موهبت را حضرت ابراهیم مذبحی برای خداوند بنا نهاده و چندی در آنجا مقیم بود.

آنگاه قحطی عظیم در کنعان پدید شد که احتمال اقامت برای سکنه آن ساحت نماند ؛ ناچار آن حضرت عزیمت مصر فرمود و با ساره وصیت نمود که مصلحت در آنست که مصریان ترا با من خواهر دانند ، تا اگر طمع در تو در بندند دفع مانع را قصد جان من ننمایند (1) علی الجملة چون بزمین مصر آمدند جماعتی از عشاران بعرض سنان بن علوان که شرح حالش مرقوم شد رسانیدند که اینک جمیله که آفتاب از غیرت جمالش منهج زوال سپرد ، با مردی غریب بدین عرصه رحیب (2) در آمده که در خور خدمت فرعون و شایسته حضرت پادشاه آن ملک جائر حضرت خلیل الرحمن را با ساره بدرگاه حاضر ساخت چون رخساره ساره که آزر (3) ستاره بود نظاره کرد ؛ عنان تمالك را از دست داده دست بطرف مخدره عصمت و ستر نبوت فرا برد لاجرم آن جسارت موجب خسارت شده دستش بر جاده بر جای خشک بماند، پس هولی عظیم بدل فرعون.

در رفت ، و بنیاد ضراعت و انابت (4) نهاده و از ساره استدعا نمود که : سلامت مرا از خدای مسئلت فرمای تا بحال خویش بازشوم و از پی کار خویش روم .

چون ساره بازگشت سنان بن علوانرا بدانست، بروی دعا کرده تا بحال خود بازگشت ، آنگاه سنان کنیز کیرا طلب داشته بساره بخشید؛ و گفت: هاجرك علی دعائك لی ، و آن کنیزك بهاجر نامیده شد، آنگاه گوسفندان و گاوان و شتران و غلامان و کنیز کان بسیار بخدمت ابراهیم هدیه کرد ، و کمال معذرت بجای آورد و خدام خود را بگماشت تا ابراهیم را با احترام تمام بهمراهی اتباع و احشام (5) از مصر

ص: 188

- 1- توراة سفر پیدایش باب دوازدهم .
- 2- عرصه: ساخت خانه، میدان رحیب : زمین وسیع .
- 3- آزر م شرم حیا .
- 4- انابه : توبه بازگشت.
- 5- احشام : خدمتکاران و عیالان و بستگان را گویند

گسیل داشتند پس حضرت خلیل با ممالیک خویش با تفاق لوط و ساره و هاجر از مصر هجرت کرده بزمین فلسطین نزول نمود و بعد از چندی در مزرعه حبرون (1) که اکنون بقدس خلیل مشهور است توطن فرمود و بقیت عمر در آنجا بود.

جلوس (اغوزخان) سه هزار و چهار صد سال بعد از هبود آدم علیه السلام بود

(اغوز خان ، بن قراخان بن مغول خان بن النجه خان بن کیرک خان بن دیب باقوی خان بن ابواجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام) چون باستظهار و پشتوانی (2) فرقه از بنی اعمام و هم پستان ، بر پدر خویش قراخان غلبه کرد چنانکه مذکور شد ، بر مسند خانی واریکه جهانبنانی استقرار یافت وی اول پادشاهی است از ترکان که بوحدت الهی معترف گشت ، ورحبه (3) مملکترا بقواعدی بدیع و قوانینی منیع که مستشعر عدل و نصفت بود موشح (4) فرمود و اقوام ترکانرا که هنگام منازعت پدر با اوروغ وی پیوسته بودند ، هر یکرا بسببی ملقب بلقبی ساخت ، نخست عموم اقوامی که از بنی اعمام بحماییت وی قیام نمودند (ایغور) نام نهاد ، یعنی بما پیوست ، و قومی از اقوام (ایغور نقلی) لقب داد ، و ایشان آن طایفه اند که هنگام حمل او لجای و غنایم باستنباط رای خویش کردون ساختند و غنیمت را بر کردون حمل کردند ، همانا کردونرا ترکی (قتلی) گویند ، و قومی را قبچاق نام شد ، سبب آنکه در مراجعت از مصاف اقوام ایت براق زنی حامله که شوهرش در جنگ گذشته بود ، در میان درختی رفته بار نهاد ، و چون اینحال را اغوزخان بدانست ، بروی رحم کرده و گفت فرزند او پسر من باشد ، و نام او را قبچاق نهاد ، و قبچاق از قبوق مشتق است که بترکی درخت میان پوسیده را گویند ، و قومی به (قارلوق) نامیده شد ، از این روی که در یکی از اسفار

ص: 189

1- حبرون - بفتح اول وسکون دوم: بلدیست در فلسطین.

2- پشتوان : پناه ، پشتی بان .

3- رحبه : زمین وسیع .

4- موشح : کسیکه وشاح پوشیده باشد ، و آن چیز است جواهر نشان ، شبیه گردن بندزنها که برای زینت میپوشند کنایه از زینت شده است.

سبب کثرت امطار و شدت برف چند خانه بر خلاف یا ساق) از اشگریان بازماندند ایشانرا اغوز خان (قارلوق) نام نهاد ، یعنی خداوند برف و قومی دیگر به (قاچ) نامیده شدند ، بدان سبب که در سفری زنی بچه آورد و او را از گرسنگی شیر نبود که طفل خود را سیر کند، شوهرش باوی بجای ماند، در آنحال دید شغالی تدروی (1) صید کرده باخود میبرد ، چوبی بدو پرتاب کرد و آن تدرورا از شغال بگرفت ، وزنرا بدان تذر و غذاداده سیر کرد ، وزن شیر آورده فرزند را از گزند آزاد ساخت آنگاه زن با شوهر مسارعت جستہ بلشگرگاه پیوستند چون یاساق (اغوز خان) نبود که در هیچ حال کس از وی بازماند ، از آن مرد رنجیده گفت : (قال آج) یعنی بمان گرسنه ، از این روی اوروغ را فلج خواندند، وقوم دیگر که (آغاچری) لقب دارند، هم از اقوام اغوزند ، که یورت (2) در حدود بیشه ها داشته اند ، پس ایشانرا (آغاج ایری) گفتند ، یعنی مرد بیشه .

و اغوزخان را شش فرزند بوجود آمد که اسامی ایشان چنین است : اول کون خان دویم آی خان سیم بولدوز خان چهارم کوک خان پنجم طاق خان ششم دینکیز خان و ایشان هر یک چهار پسر داشته، پس کوخانرا چهار پسر بوده اول قاینی یعنی محکم دوم بایات یعنی سخت سیم القراولی یعنی موفق باشد چهارم قراولی یعنی خرگاه سیاه اما پسران چهارگانه آی خان اینانند: اول یازر یعنی ولایت با او باشد دوم دو کر یعنی بجهت گرد آمدن سیم دور درغا یعنی پادشاهی کردن چهارم با پرلی و چهار پسر بولدوز خان اینانند : اول او شریعی چالاک دوم قریق یعنی قویحال یکدلی یعنی چون سخن بزرگان عزیز چهارم قارقین یعنی سیر کننده و اسامی چهار فرزند کوک خان چنین است اول بایندر یعنی آنزمین پر نعمت باشد دوم بیحینه یعنی نیکو سعی کند سیم چاویلدوز یعنی بانا، وس چهارم چنی یعنی بایاگی بی توقف جنگ کند و فرزندان طلاق خان چنین نام داشته اند: اول سالور یعنی هر جار سد شمشیر و چماق او روان باشد دویم ایمر یعنی توانگر باشد سیم الایونتلی یعنی چهارپایان

ص: 190

1- تدرو: مرغی است صحرائی، شبیه خروس.

2- یورت : نشیمنگاه چرا گاه را گویند صحیح آن بورد بادال میباشد.

اونیکو باشد چهارم اور کین یعنی همیشه کار نیکو کند و چهار فرزند دینگیز خانرا نام چنین بوده اول پیکدیز [ینکدیز] یعنی بزرگی و بهادری دوم بو کدوز یعنی متواضع سیم ینیوه یعنی درجه او بالای همه باشد چهارم قنیق یعنی در همه جا عزیز باشد این بیست و چهار شعبه از اولاد اغوز خان بادید آمد و آنچه از نسل این اقوام در بلاد ما وراء النهر و ایران زمین رفته متوطن شدند و چون یکد و پشت بگذشت و هیئت ایشان باقتضای هوا و مکان دیگرگون شد بترکمان نامیده شدند یعنی مانند ترك علی الجملة اغوز خان همت ملوکانه برجها نگیری مقصور نمود ، و اولاد و اقوام را هر یک بمهمی مأمور فرمود ، تا بر اغلب ممالک استیلا یافت چنانکه عن قریب جای خود مرقوم شود.

مختون شدن ابراهیم علیه السلام سه هزار و چهارم دو سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قبل از اختتانتان حضرت ابراهیم علیه السلام ابرام نام داشت و حضرت ساره (سارای) نامیده پس از ملك علام خطاب رسید که: ای ابرام تو پدر جمهور قبایل خواهی بود ، نام تو ابراهیم باشد و (سارای) را بعد الیوم ساره بخوان او را نیز برکت دهم ، و فرزندی کرامت فرمایم او را نیز بنام اسحق بخوان ، ذریترا از ریگ زمین زیاده کنم پادشاهان از نسل تو پدید آرم و زمین کنعانرا بتو و بعد از تو بنسل تو بملکیت ابدی خواهم داد ، پس عهد مرا نگاه دار و بعد از تو ذریت تو عهد من نگاه دارند و عهد من در میان شما اینست که هر مذکری از شما مختون شوند ، و بعد الیوم هر مذکر که هشت روزه باشد، لازم است که مختون شود ، تا عهد من در جسم ایشان بیاید، پس ابراهیم علیه السلام همانروز مختون گشت (1) و هر مذکر که در خانواده آنحضرت بود بشرف

ص: 191

1- ختنه شدن حضرت ابراهیم در توراة سفر پیدایش باب (17) ذکر شده ولی در روایتی وارد است: شخصی از علی بن ابیطالب علیه السلام پرسید که کدام از پیمبران ختنه شده متولد شدند در پاسخ فرمود: آدم و شیث و ادیس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و اوط و اسماعیل و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس فرمود ابراهیم اول کسی بود که دستور ختنه داد - بحار جلد - 5 ص 111.

هلاک (نی نیاس) و جلوس ابولس سه هزار و چهار صد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سبب زوال زندگانی نمرود چنان بود که پس از یاس از احراق خلیل و حراست خلاق جلیل مر ابراهیم را تصمیم نبرد با خداوند فرد داده بفرمود تا ابراهیم علیه السلام را حاضر ساختند ، پس روی بدو کرده گفت: ای ابراهیم خدای خویش را بگوی بالشگر خود ظاهر شده با من از در مقابله و مقابله بایستد، تافتح هر کرا باشد غایله از میان بردارد فردا که چهار شنبه است در ظاهر این بلد مضممار نبرد (1) طراز کنیم ، و مرد از مرد آشکار سازیم. آنگاه عرض سپاه داده بامدادان بالشگری نامعدود ، از شهر بیرونشد و در مصاف گاهی صف برزد، و حضرت ابراهیم در برابر آن جند (2) عظیم فریداً و حیداً بیامد، و بایستاد، ناگاه بفرمان پادشاه قادر قاهر از هجوم پشه که ضعیف ترین مخلوقاتست روی فلک سیاه شد، و در حال سپاه نمرود را گزیدن گرفتند ، تا هزیمت کردند و و بیشتر از آن اشرار عرضه دمار گشتند نمرود چون اینحال مشاهده نمود ترسنده و شرمناک پشت بورطه هلاک کرده گریزنده بحصن خویش در آمد ، نا ناگاه بشه یشه ضعیف از دنبالش در شد و لبش بگزید و بدماغش جای گزید، چهل سال مغزش بخورد تا بخواری بمرد مدت ملک نمرود چهارصد سال بود و بعد از هلاک نمرود ثانی که نی نیاس نام داشت چنانکه مذکور شد (ابولس) صاحب تخت و تاج و آخذباج و خراج گشت ، سلطانی فتنه دوست و جابری جنگجوی بود ، مدت هفتاد سال باستقلال فرمانگذار بابل و نینوا و سایر ممالک نمرود بود پس بدرود عالم کرده رخت بزایه عدم کشید .

ص: 192

1- مضممار: میدان نبرد جنگ

2- جند : سپاه.

جلوس (شیابودن) سه هزار و چهارصد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(شیا بودن) بعد از انتقال دی نوش نودیوشی بر سریر خاقانی و اورنگ (1) جهانبانی متمکن گشت، پادشاهی عادل و خسروی باذل بود، در زمان او دوازده سال در مملکت چین سیلان سحاب و سلاسل امطار متواتر بود، چنانکه طوفان آب تمامت روی زمین فرو گرفت و بیشتر بلاد و امصار را عرضه هدم و محو ساخت، و مردم از آن غایله عظمی غرقه هلاک و دمار گشته، مگر بعضی از خلق که کشتیها مرتب فرموده در سفاین (2) میبودند، و پاره در قلال جبال شامخه میزیستند، از آن پس که بارندگی اندک شد و زمینها بادید آمد، آشیا بودن گفت که نزول این بلاهمانا از اثر افعال ناشایست من خواهد بود، دور نباشد که از شومی وجود من مردم این مرزوبوم نیست و نابود گشتند، آنگاه بقایای مردم را جمع کرده بفرمود:

تا رودخانه ها از بیابان بسوی دریا فرو گذاشتند، تا آنها از بلند و پست زمین بطرف دریا راه کرد و روی زمین یکباره خشک شد، و خلق دیگر باره فراهم شده تدارک فلاح (3) و زراعت کردند و آبادانی از سر گرفتند گویند: در زمان او مردی پدید شد که چهل ذرع طول قامت داشت، مدت سلطنت (شیا بودن) سی و شش سال بود

ولادت اسمعیل علیه السلام سه هزار و چهارصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولادت اسمعیل علیه السلام در نواحی مؤتفکات (4) بود، و از اینروی که در میان

ص: 193

1- سریر: تخت خاقان: پادشاه اورنگ: تخت پادشاه.

2- سفائن: کشتیها.

3- فلاحه (بکسر وفتح اول): کشاورزی و برزگری

4- بواسطه انقلابی که بر شهرهای مؤتفکات وارد شده مواضع آنها معلوم نیست. بسیاریرا گمان بر این بود که دریای لوط محل این شهرها بوده و بعضی از سیاهان گفته اند. ستونها و آثاری که دلالت بر خرابی شهرها مینماید، در قعر دریا مشاهده کرده ایم. بعضی دیگر بر آنند که: آن جزء، دریا که بجنوب (لسان) واقع و عمقش بیش از (13) قدم نیست، محل آن شهرها میباشد، لیکن در کتاب مقدس دلیلی بر اینکه آن شهرها را آب گرفته باشد نیست، بس مواضع آن شهرها جز در دو طرف نمیتواند بود، با بطرف شمال با بطرف جنوب، طرفدارن جنوب گویند: جبل (اصدم) اشاره بسدوم است، و نیز گویند: ابراهیم دود شهر را که متصاعد بود، در حالتیکه نزدیکی (حبرون) ایستاده بود دید و کسانیکه معاضدرای طرف شمال اند گویند لوط اطراف اردن را برای سکونت اختیار کرد، و ناچار در نزدیکی (اریحا) بوده و کسانیکه بر کوههای نزدیکی (الغور) که در نزدیک (بیت ایل) است، بایستد شهرهای بایستد شهرهای خراب شده را تواند دید. قاموس کتاب مقدس، تألیف مسترها کس آمریکائی

بنی جرهم بزیست و بعربی تکلم فرمود ، به ابوالعرب ملقب گشت، (چنانکه در قصه یعرب بدان اشارت رفت) علی الجملة مقرر است (1) که چون خلیل را خلفی و خلیفه نبود ، حضرت ساده دست کنیزك خود هاجر را گرفته بخدمت برد ، وهبه فرمود پس از مزاجت و مضاجعت هاجر آثار حمل در خود مشاهده کرد بدان سبب که ابراهیم حامله بود تمکنی دیگر یافت، چنانکه گویا با ساره بحقارت نظر میکرد ، سر پنجه غیرت پرده مصابرت بر ساره متقشع کرده ایمان شدید مغلظه (2) ساخت که سه عضو از اعضای هاجر را منقطع سازد ؛ هاجر از این حال مطلع شده از خدمت خاتون خود بگریخت، فرشته خداوند در بیابان با هاجر ظاهر شد و گفت ای هاجر بکجا میگریزی؟ با خانه خویش آی و با خاتون خود تواضع فرمای پس هاجر بسرای خویش مراجعت نمود و ساره بشفاعت خلیل او را عفو فرمود ، آنگاه رفع ایمان را هر دو گوش او بسفت (3) و او را ختنه نمود ، و تاکنون این سنت در میان زنان بماند. اما با این همه خاطر ساده مکدر بود و از غیرت هاجر نمی شکفت (4) تا بدانجا کشید که با ابراهیم گفت اینك کنیزك من هاجر که اور ابا تو بخشیدم، بار بگذاشته و فرزندی چون اسمعیل آورده، همانا از این روی بامن بحقارت نگران باشد. حضرت خلیل گفت ، هاجر کنیزك تو است ، هرچه با وی

ص: 194

1- توراة باب شانزدهم و تاریخ ابن اثیر جلد 1 ص 36 .

2- متقشع : پراکنده شده و زائل ایمان : سوگندها مغالظه : سخت و شدید

3- سفت - بضم اول: سوراخ کرد

4- شکفت. آرام گرفت ، صبر کرد

رواداری پسندیده بود، پس ساره از خلیل الرحمن درخواست کرد که هاجرو اسمعیل را به بیابانی که از زراعت و عمارت دور، باشد برده بی زاد و راحله بگذارد، و مراجعت فرماید لا-جرم حضرت خلیل در خواست ساره را که موافق فرمان رب جلیل بود، پذیرفته هاجر و اسمعیل را برداشته متوجه مکه معظمه شد پس از طی منازل و مراحل بموضعی که اکنون حفر (1) : زمزم واقع است رسیده باشارت جبرئیل هاجر و اسماعیل را فرود آورد، و سه شبانروز با ایشان در آنجا توقف کرد، پس عزم مهاجرت فرمود، هاجر از روی فزع تضرع نموده که ای ابراهیم! ضعیفه بیکس و طفلی بی یار را در این بیابان بی آب و آبادانی بکه می سپاری و سفر میکنی؟ هیچ نگوئی ما را که آب و نان دهد و از شر دیوودد (2) محافظت کند؟ ابراهیم علیه السلام رقت کرده سخت بگریست، و گفت شما را بخدا وندمهربان میگذارم که نگاه دارنده صغار و کبار است، و روزی رساننده مورومار. هاجر گفت: (رضیت بالله رباً، حسبی الله لمیه توکلت) پس ابراهیم از پیش ایشان روان شد و چون لختی راه پیمود، روی واپس کرده نظر بسوی هاجر و اسماعیل افکند، و ایشانرا در آن بیابان بی درازی و بهنا، بیچاره و بینوا، بی نان و آب دید، پس چشم پر آب کرده گفت: (ربنا انی أسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم) (3) و با حزن و اندوه تمام روی بشام نهاد در آن هنگام اسمعیل دو ساله بود علی الجملة چون حضرت خلیل راه شام گرفت و آن قلیل آب و طعام که با هاجر بود پرداخته شد عطشان و جوعان بماند، و بدان سبب شیر از پستانش انقطاع یافته گزند گرسنگی و تشنگی با فرزندش اسماعیل نیز سرایت کرده، آغاز بیطاقتی نهاد، هاجر چون چشمش بروی پسر و آنحالت منکر افتاد دنیا بروی تنگ گشت، بی درنگ و تحمل از نزد اسمعیل برخواسته دوان دوان بکوه صفا بر آمد و لاحظه بر فراز آنکوه ایستاده بهر سوی نظاره کرد تا باشد که از آب و آبادانی نشانی

ص: 195

1- حفر: کندن

2- دد - بفتح اول جانوران درنده

3- ابراهیم - 37: پرورد گارا اهل و عیالم را در بیابان بی گیاه، در خانه امن تو ودیعه نهادم.

گیرد و هیچ علامت نیافت: پس از آنجا جامه خود را بر کشیده بشتافت و باستعجال از وادی الصفا گذشته بکوه مروه صعود نمود و نیز لحظه در آنجا اقامت فرمود و بهر جانظر افکند جز یاس هیچ آیتی مشاهده نکرد، و از غایت دهشت و پریشانی هفت نوبت اینچنین سعی نمود چنانکه اینک روش حاجیان است، و در هر نوبت از حال فرزند فحص میکرد تا مبادا از درنده گزند بیند، در کرت آخر چون نزدیک فرزند آمد، چشمه آبی خوشگو از نزد وی جاری یافت که گاهی از سورت (1) تشنگی عقب قدم خویش بر زمین کوفته آن چشمه که اینک زمزم نامند، ظاهر گشت پس اسمعیل را از آن آب بنوشانید و خود نیز بیاشامید و هر دو از آن زحمت و هلاکت فراغت یافتند.

یافتن بنی جرهم اسمعیل و هاجر را سه هزار و چهار صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذکر نسب (جرهم) در ذیل قصه قانع گفته آمد، اولاد واحفاد وی (2) نخست در نواحی یمن موطن داشتند و هر سال از کنار مکه عبور کرده بشام در میشدند، و بر قانون تجارت جلب منافع نموده صرف معیشت میداشتند در این کرت چون بحوالی مکه تقرب جستند، فوجی از مرغان دیدند که در آن وادی در مایراند که مثل آن هیچگاه نیافته بودند، از این معنی تفرس (3) نمودند که در این بیابان آبی خوشگوار آشکار شده که این مرغان را بدان توجه باشد، پس دو تن از کار دانیان را از پی فحص این مهم معین کرده ایشان بهر تجسس بشتافتند و هاجر را با فرزند بر سر چشمه زمزم یافتند، از دیدار چشمه و رؤیت آنصورت (4) در شگفت ماندند؛ و با هاجر گفتند تو چه کس باشی و در اینجا چه وقت سکون یافتی از آدمیزادگانی یا بقبیله جان نسب میرسانی، هاجر حال خویش سراسر بازگفت

ص: 196

1- سورت - بفتح اول: شدت.

2- احفاد: فرزندزادگان.

3- تفرس: فهمیدن و دانستن.

4- عورت: هر چیزیکه پنهان کردن آن لازم باشد و در اینجا کنایه از زن میباشد.

ایشان گفتند: هیچ رخصت فرمائی که قبیله بنی جرهم در حوالی این چشمه نزول کرده در جوار تو اقامت نمایند و ترا با فرزند خدمت کنند هاجر گفت: همین قدر از شما دریغ ندارم اما هیچکس را با چشمه حقی نباشد، پس آن دو تن بنزدیک کاردان آمده صورت حال باز گفتند مضاص بن عمر و که سید بنی جرهم بود و سمیدع بن عامر که مهتر قبیله قطورا قبیله خویش را بفرمودند تا حواشی و مواشی و اموال و ائقال (1) خود را برداشته در مکه مکرمه فرود آمدند و از رعایت هاجر و فرزندش هیچ فرونگذاشتند چنانکه حضرت اسمعیل علیه السلام در میان ایشان نشو و نما یافت.

هلاک قوم (لوط) سه هزار و چهار صد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

لوط بن هاران برادر زاده خلیل الرحمن است، چه از این پیش گفته شد که تاریخ بن ناحور راسه فرزند بود ابراهیم و ناحور و هاران همانا لوط فرزند هاران بود، و مادرش ورقه بنت (لاحج) است که او را از پیغمبران نامرسل (2) دانند، و آن جناب از بطن مادر ختنه کرده بوجود آمد.

و پس از رشد و بلوغ در خدمت هم بزرگوار، از بابل هجرت گزید و همه جا ملازم حضرت بوده تا بزمین (حبرون آمده مقیم گشت از کثرت مواشی و حواشی جای برایشان تنگ بود، ابراهیم فرمود که اخلوط اینک زمین خدای رابس فسحت وسعت باشد؛ آن صواب نزدیک است که از حبرون حرکت کرده بیاد (موتفکات) سکون نمائی، و مردم را بخدای دعوت فرمائی، موتفکاترا که بمکذبات ترجمه کرده اند، عبارت از پنج شهر است، از نواحی اردن، از مملکت شام، که نام آن امصار چنین است: اول سدوم

ص: 197

1- حواشی (جمع حاشیه): اهل و نزدیکان انسان مواشی جمع ماشیه: گاو و گوسفند و (جمع شتر انتقال (جمع نقل - بفتح اول و دوم): زاد و راحله مسافر.

2- کسیکه از خدا خبر دهد او را نبی گویند، و اگر صاحب کتاب و دین باشد رسولش خوانند نامرسل یعنی پیغمبریکه صاحب کتاب نباشد

(1) که ملک آنرا نام (برع) بوده دوم غموره که پادشاه آنرا برسع، می گفتند. ادمه و نام پادشاهش سناب بود چهارم صبوئیم و ملکش را سیمبر میخواندند پنجم بلع که صغر نیز مینامیدند (2) و از این شهرها هر یک صد هزار مرد دلاور بیرون میشد، میدان جنگ را در خور بود علی الجمله لوط بفرمان ابراهیم بدان ملک در شده مقیم گشت و از قبائل آن مملکت دختری را با خود کابین (3) بسته بسرای آورد؛ و مردم را بسوی خدای خواندن گرفت، پس از چندی (کدار لاعمر) (4) که ملک عیلام بود و (امرافل) (5) که سلطان (سنمار) و (اریوک) (6) ملک (الاسار) و تدعال (7) پادشاه طوایف بری را با خود متفق کرده، بر سر موفکات آمد، ملوک موفکات نیز ساز سپاه داده با تفاق بیرون شدند و در ظاهر موفکات در وادی سدیم که قریب بشهر سدوم است مصاف عظیم داد، جمعی کثیر از طرفین بهلاکت شد، عاقبة الامر از آن مقاتلت و مبارات ملوک موفکات توانائی نیاورده بشکستند، و لشگریانه کدار لا عمره از پی هزیمت شدگان تاخته و هم آهنگ وارد سدوم و غموره شدند و هر چه یافتند بنهب و غارت بردند حضرت لوط علیه السلام که ساکن سدوم بود اسیر و دستگیر گشت و اموالش نیز بهره تاخت و تاراج شد، تنی چند

ص: 198

-
- 1- سدوم: یکی از شهرهای معظم مؤتفکات بوده، بسبب شقاوت اهالیس خراب شد، حضرت لوط آنرا محل سکناى خود قرار داد، اما موضع آن معلوم نیست قاموس کتاب مقدس
 - 2- اسامی این شهرها و پادشاهان آن در تورات چنین مسطور است: سدوم (بفتح اول) و پادشاه آن (بارع) بوده عموره بفتح عین و پادشاه آن بر شاع (بکسر اول و سکون دوم) بوده. ادمه (بفتح اول و سوم و سکون دوم) و سلطانش شناب (بکسر اول و سکون دوم) بوده صبوئیم بفتح صاد و سلطانش شمشیر (بفتح شین و سکون میم و فتح باء) بوده بالع (بکسر سوم) و نام آن صوغر (بفتح سوم) میباشد تورات سفر پیدایش باب چهاردهم.
 - 3- کابین: مهر زنان.
 - 4- تر لا- عمر (بفتح کاف و ضم دال و ضم عن و فتح میم توراة): شهریار عیلام و یکی از چهار پادشاه مختلف است که شهرهای دائره وامدت دوازده سال مفتوح داشته از آنها باج گرفتند در سال سیزدهم باغی شده (کدر لا عومر) بکمک شهر باران متحالف بر آنها اشگر کشیده آنها را هزیمت دادند، اموال آنها را بغارت برده لوط نیز اسیر شد قاموس کتاب مقدس .
 - 5- امرافل (بفتح همزه و سکون میم و فتح فاء) پادشاه سنمار (بکسر شین و سکون نون) بوده.
 - 6- اریوک بفتح همزه و سکون راء - پادشاه الاسار (بفتح اول و لام مشدد) بوده.
 - 7- تدهال - بکسر تاء و سکون دال.

از خدام لوط که از آنورطه خاصی یافته بود، این خبر بخلیل آورد. آنحضرت چون از گرفتاری برادر زاده آگاهی یافت در حال سیصد و هجده تن از خدام و خانه زادان خویش بر نشانده، از پی ایشان بشتافت، و شبانگاه بدان سپاه بزرگ در رسید، و حربی عظیم پیوست و آن گروه انبوه را بشکست و نساء حوبه که بدست چپ دمشق واقع است هزیمتینرا تعاقب کرد، اسرای سدوم و (غموره) را با هرچه برده بودند بازستد و با برادر زاده خویش مراجعت فرمود بر پادشاه (سدوم) را چون اینمعنی معلوم شد باصنادید قوم باستقبال ابراهیم علیه السلام بیرون شد، و در حضرت او پوزش و نیایش (1) بجای آورد، و معروض داشت که اینمرد مانرا که از قید اسروسی (2) رها کرده با من گذار، و آن اسباب و اموالی که باز پس ستدی پیشکش حضرت باشد ابراهیم علیه السلام فرمود که: من از این اموال یکرشته و یک دوال ملین بر نگیرم که جز بنزد خدای دست خود بلند نکرده ام، پس لوط را بسرای خود بگذاشت، و پادشاه سدوم را وداع کرده از آن مرز و بوم بحبرون آمد و حضرت لوط بفرموده ابراهیم در اتملك مقیم بود تا بنات صالحه از وی بوجود آمدند؛ و بکمال رسیدند، مقرر است که آنحضرت ترا دوازده دختر بود که بعضیرا در کابین شوهران در آورد علی الجملة مدت سی سال آن مشرکین را بشریعت ابراهیم دعوت کرد و جز چهارده تن که آن بنات مکرمات؛ و یکدوتن از دامادانش بود کسی متابعت ننمود، و همچنان آنقوم بدفرجام (3) علاوه بر قطع طرق وسد طریق و عبادت اونان و اصنام برهنمونی شیطان مردود و طی باپسران امر را پیشنهاد خاطر ساخته همه روزه بعمل لواطه قیام مینمودند هر چند لوط ایشانرا بمراسم وعدو وعید، بیم و امید میداد و بنزول عذاب تهدید میفرمود؛ جواب آنمشرکین جزء (اتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین) (4) نبود، چون جنابش از دلالت آنقوم جحود بدولت توحید مایوس گشت دست بدرگاه قادر بیچون برداشته گفت

ص: 199

1- پوزش: عذر خواهی نیایش تضرع و زاری، آفرین و تحسین

2- سبی اسیر کردن.

3- فرجام: عاقبت، انجام.

4- العنکبوت - 29: عذاب خدا را بر ما نازل کن، اگر از راستگویان هستی.

(رب نجنی و اهلی ماما یعملون) (1) پس برای تعذیب افراد و تخریب بلاد ایشان فرشتگان قدسی گوهر بصورت پسران پری پیکر، بر در مضمیف (2) لوط در رسیدند حضرت لوط ایشانرا دیده پیش دوید؛ و گفت ایخواجکان چه باشد بسرای بنده خویش در شوید و پاهای خویشتن بشوئید؛ و شب بصباح برده بامدادان جانب مقصود پیش گیرید؟ در این باب مبالغه از اندازه بدر برد تا فرشتگانرا بخانه در آورد، و نزلی مهنا (3) مهیا کرد، و زن لوط چون در باطن باقوم مربوط بود ایشانرا از ورود اضیاف زیبا منظر بخانه شوهر تنبیه فرمود جمعی جانب مروت فرو گذاشته و بدر سرای لوط آمده مهمانان را از وی طلب داشتند.

لوط علیه السلام بنزد ایشان بیرون آمد و گفت: خدایرا از این اندیشه بگذرید و تقدیم این امر قبیح مجوئید، اینک من دو دختر دارم گاهی باهیچ مردم هم بستر نبوده اند با شما میگذارم که شرط مزاجت و مضاجعت (4) مرعی دارید و متعرض مهمانان من نباشید، ایشان گفتند:

(لقد علمت مالنا فی بناتك من حق وانك لتعلم ما نريد) (5) ما را با دختران تو میل صحبت نباشد، دور شو مردی مجرد در میان ما آمده اقامت کردی و اینک دعوی حکومت داری، چندانکه لوط بانذار و اعتذار زبان گشود، مفید نیفتاد در سرای بشکستند و بدرون آمده دست بفرشتگان یازیدند (6) ملک قدسی آستینی بر آن اشرار اناسی افشانند که چشم از نظاره پوشیده نابینا گشتند، چنانکه راه دروازه نمی یافتند چون صنادید اشرار را از این اخبار اخبار دادند گفتند کار لوط اینک بساحری و جادوئی منوط و مربوط است، چنانکه جادوان بخانه آرد و نگاه دارد، تا مردم ما را کور کند و قوم را ذلیل و زبون خویش سازد، پس

ص: 200

-
- 1- الشعراء - 169: پروردگارا، مرا و خانواده ام را از رفتار این مردم نجات ده
 - 2- مضمیف - بفتح اول: مهمانخانه .
 - 3- نزل - بضم اول و دوم: طعامیکه برای مهمان مهیا سازند. مهنا: گوارا.
 - 4- مضاجعت: هم بستر شدن .
 - 5- هود - 79: میدانی: مادر دخترانت طمع و حقی نداریم و بمقصود ما آگاه هستی.
 - 6- یازیدن: قصد، اراده، بلند نمودن .

شخصی را معین کرده بحضرت لوط فرستادند، که برخیز و سر خودگیر و از این زیاده در میان مادرنگ مکن که اگر صبحگاه ترا پای برجای پاییم، پایمال کنیم لوط از این سخن حیران و سرگردان مانده با فرشتگان گفت:

(انکم قوم منکرون) (1) فرشتگان چون خوف و فزع لوط مشاهدهت کردند گفتند: انا رسل ربك لن یصلوا إلیک (2) پس لوط از اندیشه وارست و نیک مبتهج (3) و مسرور شد آنگاه هبة هج جبرئیل گفت: ای لوط مال و اهل خود را بردار و از این شهر بیرون شو که اینک ما این شهر را ویران سازیم، لوط دختران و دامادان خود را بازن برداشته از سدوم بیرون آمد، جبرئیل گفت بجانب کوه بگریزید و روی باز پس مکنید که آسیب بینید لوط گفت مرا آن توان نیست که بکوه بگریزم چه باشد که بدین شهر کوچک در شوم و آن شهر محفوظ ماند، راه این شهر نزدیک است و مردمش از معاصی دور بوده اند، شفاعت لوط در باب (صغر) مقبول افتاد و از اینروی آنشهر (صوغر) نامیده شد که بمعنی کوچک است علی الجملة جبرئیل بالوط گفت: بشهر صوغر در شوید که از بلام محفوظ مانید و لوط با اهل بسوی (صغر) ره می پیمود وزن لوط که با کفار مربوط بود هر فحص حال قوم نگاه باز پس میکرد.

ناگاه سنگی بر سرش فرود آمد و در گذشت کما قال الله تعالی: (فَأَسْرَ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتُكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ) (4) هنگام طلوع آفتاب که لوط داخل (صغر) شد، آتش و کبریت بر سدوم و عموره بارید؛ آن بلاد و امصار مصداق (فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا مَافِلَهَا) (5) گشت از امصار آثاری و از دیار دیاری نماند، و هر کس از آن اشرار که بسفری و جهتی ره سپار بود؛ هم جان بدر

ص: 201

1- الحجر - 62 شما مردم ناشناسی هستید.

2- هود - 81: ما فرشتگان پروردگار هستیم در امان باش که آسیبی بتو نرسانند.

3- مبتهج: خوشنود.

4- هود - 81: شبانه با خانواده ات از شهر بیرون شوید، و کسی بعقب نگاه نکند همه نجات یابید جز همسرت که عذاب او را فرو گیرد.

5- هود - 82، هنگامیکه فرمان صادر شد، آن زمین را زیروز بر کردیم.

نبرد بمفاد (و امطرنا عليهم حجارة من سجيل) (1) سنگی در حین و اژگون شدن آنمملکت بر سرش فرود شده بیارانش همسفر ساخت و زمین مؤتفکات همان (بحیره) است که در نواحی شام اکنون ظاهر است .

گویند : ابراهیم صبحگاه بطرف سدوم و غموره نظاره بود دید که دودی چون کوره حدادان از آن زمین بر شده بر آسمان میشد علی الجمله) لوط بعد از آن داهیه بخدمت ابراهیم آمده بنزدیک وی اقامت نمود تا مدتش سپری شد روز چهارشنبه دهم ربیع الأول یحکم حاکم لم یزل رحلت فرمود مردی میانه بالا و سبز چهره و سیاه چشم بود و بدنی ضخیم و ساق و ساعدی طویل داشت ، خلق را بشریعت ابراهیم دعوت میفرمود و مدت زندگانش هشتاد سال بود.

ولادت اسحق سه هزار و چهار صد و بیست و سه (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

ولادت حضرت اسحق علیه السلام در حدود فلسطین بود و لفظ اسحق را بضاحك ترجمه کرده اند بعد از پنجسال از ولادت اسمعیل ملائکی که از درگاه کردگار جلیل به مذیب قوم لوط و تخریب سدوم و غموره مامور بودند بصورت جوانان جمیل بسرای خلیل در شدند حضرت ابراهیم چون ایشانرا از آدمیان دانست ، گوساله را بریان کرده نزد مهمانان بر خوان (2) نهاد : جبرئیل گفت: ما بها ناداده کی از این بریان خوریم، حضرت خلیل فرمود: چون اقدام براکل طعام فرمائید بسم الله گوئید ، و چون فراغت جستید الحمد لله بها داده باشید و مبالغت زیادت کرد فرشتگان هم هذا دست با طعام فراز نکردند ، و چون در آن زمان رسم چنان بود که هر کس دست طعام کس نبردی هما ناقصد آسیب وی داشتی، ابراهیم در اندیشه فروشد پس فرشتگان راز از پرده بیرون گذاشتند و گفتند ما فرستادگان خداوندیم که بهلاک قوم لوط مأموریم و بشارت

ص: 202

-
- 1- الحجر - 74 : فرود آوردیم بر سر آنها سنگهایی از جنس گل سنگ شده
 - 2- خوان : طبق بزرگ که از چوب ساخته شده باشد، کنایه از خوردنی نیز هست

می‌دهیم ترا با ساره که از بطن وی فرزندی برای تو باشد (فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب) (1) ساره بمفاد (وامراته قائمة فضحکت) (2) از پس پرده ایستاده بود و مقالات ملائکه را می‌شنود، ابلاغ این امر شگفت را بوالعجب گرفت و بخندید و گفت (یا ویلتی الدوانا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشی ععجیب) (3) موافق تورا در آنوقت ابراهیم نود و نه ساله بود (4) پس ساره بعد از هفت روز حامله شد، و چون مدت حمل منقضی گشت آفتاب چهره اسحق از ظلمت مشیمه طلعه اشراق آمد، و بعد از هشت روز حضرت خلیل او را مختون ساخت.

و چون هنگام فطام وی فرارسید روزی که اسحق را از شیر باز می‌کردند حضرت ابراهیم ضیافتی عظیم ساخت و چون بحدر شد و بلوغ رسید با خادی که اختیار خدام و مختار خاندانش بود بفرمود که می‌خواهم با این پسر زنی از کنعانیان هم بستر باشد، آیا می‌توانی بمولد من رفته دختری از خویشان من برای اسحق نامزد کنی و با خود بیاوری؟ خادم معروض داشت که هر چه از این بنده ساخته بود تقصیر نیفتد و از خدمت ابراهیم مرخص شده ده شتر با خود بر داشت و طی منازل کرد، بنواحی بابل آمد و بر سرچشمه آبی فرود شده دختران شهریر دید که طاسهای خود را بدست کرده از چشمه آب بر می‌آوردند، از میانه دختری دوشیزه یافت، طاس آب بر کتف دارد و از چاه بر می‌آورد خادم با استقبال وی دوید و گفت می‌توانی مرا از این آب بنوشانی دختر گفت ایخواجه چرا نتوانم و آنطاس فرا داشت (5) که بنوش و هم اکنون شتران ترا سیراب کنم و طاس برگرفته بشتاب برسر چشمه فرود شد و آب کشید تا همه شتران او را سیراب کرد، خادم گفت ایخدای مهربان، حاکم

ص: 203

1- هود - 71 : بشارت دادیم همسر ابراهیم را با اسحاق، و پس از آن به یعقوب

2- هود - 71 همسر ابراهیم ایستاده بود،

3- هود - 72 : وای بر من آیا صاحب فرزند خواهم شد، در حالیکه من و شوهرم هر دو پیر هستیم: این امر شگفتی است!

4- تورا، سفر پیدایش باب هفدهم و هجدهم و بیست و یکم را گفته نماند که موافق تورا هنگام تولد اسحاق صد ساله بوده

5- فرا داشتن: بلند کردن، نزدیک بردن

علی الاطلاق چه باشد که این دختر نامزد اسحق بودی؟ پس گوشواره که نیم مثقال و دست برنجی که ده مثقال زرداشت بنزدیک دختر گذاشت و گفت: میتوانی يك امشب مرا در سرای پدر خود جای دهی؟ که فرود گاهی ندارم، جواب داد که من (ربقه) دختر بتوئیل بن ناحور، برادر ابراهیم خلیلیم که مادر من (ملکه) (1) خواهر لوط باشد سرای ما بروی مهمان گشاده است و جای شتران نیز آماده، پس خادم سجده شکر بجای آورد و ربقه بشتاب

نزد برادر خود (لابان) آمده و او را از حال آگاه ساخت، پس لابان بنزد خادم شده او را با شتران بخانه آورد، و علوفه شتران آماده کرده طعام مهمان نیز حاضر نمود خادم گفت تا حاجت خویش باز نگذارم دست بدین طعام نبرم لابان گفت: بیان فرمای که آنچه ما را بدان دست باشد از خواهنده دریغ نداریم.

پس خادم قصه خویش را عرضه بیان ساخت: که مولای من ابراهیم خلیل از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیله خویش خواهد و مرا در طلب مقصود بدینسوی فرستاده، اینک (ربقه) (2) دختر برادر مولای منست هرگاه ویرا بمن گذارید تا بنزد اسحق برم، شایسته باشد و الا مرا آگاه فرمائید تا بجانب یمین و یسارره سپار شوم، مطلوب خویش از جای دیگر طلبم لابان و (بتوئیل) گفتند اینک ربقه ملازم خدمتست او را بگاہ (3) با تو همراه کنیم، پس خادم جامهای زرتار و و بافتهای پرنگار و حلیهای رنگین و زیورهای زرین که با خود آورده بود در ملکا مادر ربقه و لابان برادرش پیشکش گذرانید، و سجده شکر بجای آورد آنگاه با همراهان دست فرا (4) طعام کرده آنشب در سرای بتوئیل بماند و بامداد بر خاست و گفت چون سفر من از شما بخییر انجامید تأخیر در آن پسندیده ندارید، اینک ربقه را با من سپارید تا بنزد مولای خویش برم لابان و بتوئیل چون

ص: 204

- 1- ملکه بکسر اول وسکون دوم
- 2- در توراة (رفقه) بکسر راء وسکون فاء مسطور است.
- 3- گاه: صبح صادق، وقت و زمان
- 4- فرا: سوی، جانب طرف

رضای ربقه را نیز در آن یافتند او را دعای خیر گفتند و با دایه اش بدست خادم خلیل، سپردند پس او را با کنیزکان بر شتر سوار کرده متوجه (خبرون) گشت

و اسحق خبر دار شد باستقبال بیرون شتافت، ناگاه ربقه چشمش بر اسحق افتاد از خادم پرسید که این چه کس باشد که بدین استعجال ما را استقبال کند، خادم گفت: این آفتاب آفاق اسحق است، که عروس خویش را پذیره (1) ساخته، ربقه شرمناک شده برقعی بر رخسار در انداخت، پس اسحق برسید و صورت حال از خادم سراسر باز پرسید و ربقه را برداشته بخیمه مادر خویشتن ساره آورد، و در سلك ازدواجش اندراج داد و دل در او در بست مقرر است که حضرت اسحق بشارت خلیل الرحمن، بارشاد اهالی (کنعان) بشارت یافته بدان سوی شتافت و در چهل سالگی گمراهان بادیه ضلال را بحضرت متعال دلالت فرمود

قربانی اسماعیل سه هزار و چهار صد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابراهیم خلیل علیه السلام وقتی در حضرت کردگار جلیل معروض داشت که هر گاه به موهبت یزدانی فرزندی یا بد تقریباً الی الله قربانی کند و این معنی را حکمتهای خداوند از اوچه خاطرش زدوده بود (2)، از آن پس که هاجر و اسماعیل را در بیابان مکه گذاشت و مراجعت بشام کرد، هر سال زیارت بیت الله را تصمیم داده عزیمت مکه مکره کردی، و در آن مکان شریف در آمده مناسک حج بجای آوردی، و هم بدیدار هاجر و فرزند خرسند گشتی، بدین منوال روز بگذاشت تا ده سال از مدت اسمعیل بگذشت، باز در نوبتی که آنحضرت در بیت الله الحرام مقام داشت، شبی در منام چنان دید که فرشته بر فراز سرش ایستاده میگوید: ای ابراهیم پروردگار تو میفرماید: اسمعیل فرزند خود را برای من قربانی کن آنحضرت از خواب ترسان و هراسان بخاست و نیک متفکر بماند که این خواب از تجلیات ملک معبود است یا نمود شیطان مردود از این روی آنروز را

ص: 205

1- پذیره: پیشواز و استقبال

2- زدودن - بکسر اول: پاک کردن

یوم الترویبه خواندند و چون شب دیگر آنخواب بدان روش دیده بشناخت که این واقعه از ملکات یزدانی است، نه از تخیلات شیطانی، پس آنروز بعرفه معروف گشت، و چون شب سیم هم در خواب دید که فرشته شب دوشین با وی همان خطاب کرد بامدادان یکدل شده بر ذبح فرزند دل بنهاده

اگرچه جمعی از نقله اخبار و نگارندگان آثار که هم تاریخ توراة (1) گوام حال و شاهد مقال ایشانست، بر آنند که ذبیح حضرت اسحاق بودند اسمعیل.

اما باروایت جعفر صادق علیه السلام که در حق اسماعیل ناطق است (2)

وحدیث خیر الانام (3) که میفرماید: انا ابن الذبیحین جای شبهه نماند که ذبیح خلیل اسماعیل است، (4) زیرا که ذبیح نخست از اجداد خاتم الانبیاء جز اسماعیل نتواند بود، و ذبیح ثانی عبد الله است چنانکه در جای خود مرقوم افتد.

علی الجمله حضرت خلیل بفرمود تا هاجر موی اسماعیل را شانۀ زده و معطر کرده جامه نیکو بر وی راست کرد و دو تن از خدام خود را بر داشته با تفاق اسمعیل بدانسوی

ص: 206

1- توراة، سفر پیدایش، باب 22

2- بحار جلد 5- ص 147

3- بحار جلد 5 ص 145

4- بین صحابه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و دانشمندان صدر اسلام گفتگو و نزاع بوده که: آیا ذبیح ابراهیم اسماعیل بوده یا اسحاق، هر دو وجه گوینده دارد، اخبار هم بر هر دو طرف وارد است، از بعضی روایات استفاده میشود که ذبیح پسر (ساره) بوده و حال آنکه بلاشک اسماعیل فرزند (هاجر) میباشد. بهر حال برای وجه اول بو جوهی میشود استدلال نمود اول روایات و اخبار کثیره و حتی در بعضی صریحا. تکذیب شده قول باینکه ذبیح اسحاق باشد و این اخبار از روایات مخالف زیادتر میباشد دوم اینکه تهیه مقدمات ذبیح بلاشک در مکه بوده، و حال اینکه اسحاق در شام بوده سوم بقوله تعالی فبشرناها باسحاق و من ورا، اسحاق یعقوب هود - 71 با بن بیان خدا بشارت داد ابراهیم را بوجود اسحاق و وعده داد که از نسل او یعقوب پدید آید. اکنون از دووجه بیرون نیست: امر بذبیح یا قبل از وجود بعقوب بوده یا بعد از آن احتمال اول درست نیست زیرا امر بذبیح با وعده اینکه یعقوب از نسل او پدید شود، سازگار نیست احتمال دوم نیز باطل است، زیرا ظاهر آیه (فاما بلغ معه السعی) الصافات - 102 اینست که هنوز بعد ازدواج نرسیده بوده، بلکه اوائل زندگی و توانائی او بوده پس احتمال ذبیح بودن اسحاق ساقط است چهارم شاید بشود از آیات سوره الصافات استفاده نمود (فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یابنی انی اری فی المنام انی اذبحک) تا اینکه بعد از بیان واقعه ذبیح میگوید: (و بشرناه باسحاق) الصافات - 100 تا 112 ظاهر اینست که آن غلام حلیم که امر بذبیح شد غیر از اسحاق بوده (امینی)

که مأمور بود راه گذاشت و قدری همیزم بهر قربانی، سوختنی شکسته بردوش اسمعیل نهاد تا بنزدیک قربانگاه آورد، چون بشعب (1) جبل قریب شد گفت ای فرزند: (انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری) (2) حضرت اسمعیل چون از پدر بشارت قربانی یافت، آغاز بشاشت و شادمانی کرد و گفت: یا ابت افعل ما توامر جان (3) و سریرا بها باشد که در راه خدا فدا شود، پس تعجیل نما و در کار خدا خرید من داری مفرمای (ستجد فی انشاء الله من الصابرين) (4) اما ای پدر مرا با تو چند وصیت باشد نخست آنکه دست و پای مرا محکم بر بندی تا مبادا هنگام جان سپردن مضطرب شوم و در برابر فرمان ترك ادب کنم دوم آنکه اذیال (5) جامه نیک بالازنی تا مبادا از خون من بدان آلایشی رسد و این پاداش من کاهشی رساند. سیم آنکه کارد را نیکو تندکنی تا کار فرمانرا خوبتر و آسان تر گذاری چهارم آنکه هنگام تیغ راندن روی من بر زمین نهی تا مبادا شفقت پدری ظهور کند، چون روی من بینی در فرمان الهی (6) فتور رسد. پنجم: آنکه پیراهن خونین من بمادر رسانی و از من با وی سلام کنی، و گوئی ای مادر پی من مساز و رأی سوگواری میاغاز و این تعزیت را جز تهنیت مگوی که عهد من با تو جز آن نباشد که شفاعت خواه تو باشم و خیر تو از خدای مسئلت کنم ابراهیم را این سخنان آتش از جان بر انگیخت و آب از دیده بریخت پس روی با اسمعیل آورد و گفت:

(نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی) (7)

آنگاه مذبحی راست کرده آن همیزم ها بر بالای هم نهاد و اسمعیل را

ص: 207

1- شعب - بکسر اول : راه در کوه

2- الصافات - 102 : نور دیده ام، در خواب دیده ام که ترا قربانی نمایم، نظرت چیست

3- الصافات - 102 : پدر جان آنچه مأموری بجا آور

4- الصافات - 102 : خواهی دید که بیاری خدا بردبار و صبر کننده هستم.

5- اذیال : پائین جامه

6- فور: سستی

7- نور دیده ام، در اطاعت امر پروردگار، نوپار و یاور من بودی

(إلهی إن لم ترحمني لشوم ذنبي فارحم هذا الصغیر الذي لا ذنب له) (1) اسمعیل گفت ای پدر مگر نمی بینی که سروشان (2) علوی از شرفات علیین بر ما نگرانند و درهای آسمان برگشاده دارند ، و امثال فرمانرا آماده باش پس ابراهیم کارد بدست برگرفت و با فسان سورت بلارك (3) بر آن داده دست بر حلقوم مبارك فرزند بنهاد و گفت: (هذا ولدی وزینة قلبی وقره عینی) الهی این فرزند من است و آرایش دل من و روشنایی دیده من مرا در فراق وی صابر و شاکر بدار ، پس کارد بر گلوی فرزند نهاده گفت: (بسم الله و بالله اللهم تقبله منی و أرني ما وعدتني فيه یوم لقاءك) (4) و اسمعیل روی بدرگاه بی نیاز کرده گفت: (یارب فدیت لك نفسی رضیت بقضائك فتقبل منی) (5) و ابراهیم کارد بر حلق فرزند بکشید و نظر کرد، اثر قطع نیافت دیگر باره دل سخت کرده و کارد سخت تر براند و چون نظاره کرد هم بدانگونه کار درآورد ، اسماعیل فرمود: ای پدر در تقدیم فرمان تأخیر روا مدار و نیک مردانه و سخت بازو باش حضرت خلیل باز آن کارد بر گلوی اسماعیل گذاشته و زانوی خویش بر پشت کارد استوار کرده عظیم بفشرد ، چندانکه حدود کارد برتافت (6) و چون در نگرست هم اثر قطع نیافت پس ابراهیم در غضب شده آن کار در ابر زمین زد و متحیر گردید ناگاه از سرادقات قدس ندائی شنید که ای ابراهیم ابراهیم گفت: لبیک لبیک گفت دست زی اسماعیل میانج (7) که آشکار

ص: 208

1- پروردگارا! اگر بمن ترحم نمیکنی با بن طفل بی گناه ترحم نما.

2- سروش - بضم اول : فرشته

3- فسان: سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند سورت : تیزی بلارك : شمشیر برنده و تیز

4- بنام خدا و یاری او ، پروردگارا این قربانی را قبول کن و در روز جزا بوعده خود وفائما .

5- خداوندا، جانم را در راه تو دادم، و بقضای تو راضی شدم ، از من قبول فرما

6- تافتن : برگردیدن و پیچیدن .

7- زی: جانب ، طرف، آهنج : کشیده ، انداختن ، عزم و اراده

شد: سرو جان فرزند در راه خدا دریغ نداری (یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذا لك نجزی المحسنین) (1) اینک بدانسوی خویش نظاره کن و فدای پسر خویش را گرفته بتقد قربانی قیام نمای چون حضرت خلیل بیازیس نگریست گوسپندی دید که از جانب کوه بزیر میآید که آنرا فرشته خداوند از بهشت فرو گذاشته بود پس همچنان اسماعیل را بر جای بسته بماند و بسوی گوسفند بشتافت و گوسفند از آن حضرت گریخته بجمره اولی آمد، و ابراهیم هفت سنگ برداشته بد و پرتاب کرد، از آنجا روی بجمره وسطی آورد، هفت سنگ دیگر بد و انداخت، و از آنجا بجمره کبری شتافت، هم هفت سنگ بدوزده آنرا بگرفت و بقربانگاه منی آورد، که تاکنون رمی جمار و قربانی بر قرار است.

علی الجمله چون کبش (2) فدا حاضر شد جبرئیل فرمود که: الله اکبر، الله اکبر، ابراهیم گفت: لا اله الا الله والله اکبر و اسماعیل چشم گشوده عرضه بیان نمود که الله اکبر ولله الحمد و اینکلمات نیز شعار اسلام گشته در ایام تشریق در عقب هر صلوة م گشت آنگاه جبرئیل دست و پای اسماعیل را بر گشاد و حضرت خلیل گوسفند را قربان نموده و جگر آنرا بریان کرده قدری بخورد و اسماعیل را برداشته بخانه آورد، هاجر بر سر راه انتظار نشسته بود چون چشم اسماعیل بر ما در افتاد بی اختیار بگریست، هاجر از آنحال متأثر شده صورت واقعه را باز پرس کرد، اسماعیل قصه قربانی و تفضلات یزدانی بمفاد: (وفدیناه بذبح عظیم) (3) باز گذاشت پس هاجر فرزند را در بر گرفته بتقدیم شکر و حمد الهی پرداخت.

مقرر است (4) که حضرت ابراهیم سبب منع از ذبح فرزند را، از درگاه بیچون مسئلت نمود، پس بفرمان قادر ذوالمن، کشف حجب از پیش

ص: 209

1- الصافات - 105 : ای ابراهیم بخوابت عمل نمودی، ما چنین پاداش میدهیم نیکو کاران را .

2- کبش : قوچ .

3- الصافات - 107 ذبح بزرگی فدای اسماعیل نمودیم.

4- بحار الانوار جلد - 10 ص 151 .

چشم ابراهیم شده درجه پیغمبر آخر الزمان را بدید، و صورت شهادت حسین بن علی علیه السلام را مشاهده کرد که اینک فرزندان اسمعیل اند، ابراهیم گفت: خداوندا من حسین را بیشتر از اسمعیل دوست دارم، خطاب رسید که: ای ابراهیم ما اور ابقدیہ اسمعیل قبول کردیم، همانا او میتواند فدیه عظیم بود، و ذبح تنظیم آنحضرت است که سزاوار شهادت و در خور شفاعت بود علی الجملة ابراهیم پس از این واقعه در (بترسیع) (1) آمده اقامت فرمود، و بشارت بدو آوردند که: اینک برادر تو ناحور) از زوجه خود ملکه دختر هاران هشت فرزند آورده که اسامی ایشان چنین است اول عوص دویم: بورسیم قموئیل چهارم کد پنجم خرو ششم فلداس هفتم یذلاف هشتم بتوئیل، و این بتوئیل است که دخترش ربقه زوجه استحق بود و از زن دیگر که رثومه [رلومه] نام داشت هم چهار فرزند آورده اول طبخ دویم جمعه سیم طحس چهارم: معکه.

بنای خانه کعبه بدست ابراهیم سه هزار و چهارصد و بیست و نه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود

(ان اول بیت وضع للناس للذي بيكة مباركا) (2) از این پیش بدان اشارت رفت که آدم صفی بانی خانه مکه مکرمه است و همچنان آنخانه محل اسعاف مطالب و مطاف قادم و ذاهب (3) بود تا هنگام طوفان نوح که بیشتر حایط آن بنا عرضه هدم و انمحا گشت، و بعد از تسکین طوفان آنموضع چون تلی سرخ مینمود و مردم استجابت دعواترا بر آن تل بر آمده قربانی مینمودند و حوایج خویش مسئلت میفرمودند، تا

ص: 210

-
- 1- بترسیع: در توراة بترشیح وارد است، و آن چاهی بود که اولاً حضرت ابراهیم، و بعد از آن حضرت اسحاق، مدت مدیدی، در حوالی آن بسر بردند بعد از آن شهریرا که بمساحت (20) میل به (حبرون) مانده واقع میباشد بتر شبع نامیدند، قاموس کتاب مقدس
 - 2- آل عمران - 96: نخستین خانه مبارکی که برای مردم نهاده شد، در درون مکه واقع شد.
 - 3- اسعاف بر آوردن حاجت، قادم: آینده ذاهب رونده.

آن زمان که حضرت ابراهیم بتجدید آن عمارت مأمور گشت و بهمراهی جبرئیل علیه السلام از شام بسوی مکه احرام بست تا بدستکاری اسمعیل آن بنا را بانجام رساند، و چون اسمعیل را بصید نخجیران (1) رغبتی تمام بود، و در دامن کوهی نشسته به تراشیدن تیر قیام میفرمود، که پدر بزرگوارش در رسیده ویرا دریافت و ابلاغ آن بشارت کرد، پس اسمعیل شاد خاطر در خدمت پدر برسر آن تل آمده برای تشخیص حدود آنحایط بایستادند، ناگاه ابری که ری که سری چون شیر داشت، برفراز (2) خانه پدید شد که سایه آن بی زیاده و نقصان اندازه فسحت خانه بود، آنگاه صدائی از آن ابر گوش زد ابراهیم گشت که: ای ابراهیم جدران این بنا را باندازه سایه من بنیان کن و خروشی از آسمان برخاست که ای ابر پاداش تو هدر نشود، در هوای مکه بمان که تو سایبان خیر البشر خواهی بود، و این همان ابر بود که مظل (3) سید المرسلین بودی علی الجملة حضرت خلیل بمدد اسمعیل و ارشاد جبرئیل بساختن خانه مکه پرداخت، پسر پرداخت، پسر سنگ آوردی و پدر بر روی هم نهادی، چندانکه طول قامت ببالای آن وفا نمودی، پس ابراهیم سنگی بزیر پانهاده بر آن بر آمد تا بآسانی در ترفع آندیوار پردازد، همانا اثر قدم مبارکش بر آن سنگ بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت، چنانکه: (واتخذوا من مقام ابراهیم) (4) بر شرافت آن مقام گواه است و چون آن بنا بپایان آمد قبول آنسعی مشکور را بمفاد: (و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم) (5) مسئلت فرمودند، بعد از آن جبرئیل شرایط مناسک (6) و آداب حج بدیشان آموخت چنانکه هنوز بدان روش برقرار است.

ص: 211

1- نخجیر: بروزن زنجیر شکار شکار کردن شکار گاه

2- فراز: بالا.

3- مظل: سایبان

4- البقرة - 125: از مقام ابراهیم جایگاهی (برای نماز) اختیار کنید

5- البقرة - 127: هنگامیکه ابراهیم و اسماعیل بنیاد و دیوار کعبه را بالا می بردند گفتند پروردگارا این عمل را از ما قبول فرما تو شنونده دانا هستی.

6- مناسک: اعمال و عبادات حج.

مقرر است که : چون ابراهیم بمقام حجر الاسود رسید ، با پسر فرمود که : سنگی ، در خور این موضع حاضر کن اسمعیل رفته سنگی آورد حضرت خلیل فرمود سنگی از این نیکوتر مییاید در این کرت چون اسمعیل طلب سنگ را آهنگ کرد صدائی از کوه ابوقییس بر آمد که: ای ابراهیم ترانزد من ودیعتی است ، وحجر الاسود را که جبرئیل هنگام طوفان در آن جبل پنهان کرده بود ، تسلیم ابراهیم علیه السلام نمود و آن حضرتش بجای خود استوار فرمود و تولیت آن بقعه شریفه را با اسمعیل مفوض داشت و او را از قبل خود در مکه خلیفه گذاشت ، و هر سال در موسم حج طی مسالك (1) نموده در مکه بمراسم مناسك قیام میفرمود.

وفات هاجر ما در اسمعیل سه هزار و چهار صد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از این پیش مرقوم شد که قبیله بنی جر هم در نزد اسمعیل و هاجر مستقر شده آن ما من راوطن گرفتند ؛ و آن حضرت در میان ایشان نشوونما یافته تا بمرتبہ رشد و حد بلوغ رسید ، آنگاه هاجر ما در اسمعیل بسرای دیگر انتقال نمود ، و آن حضرت پس از وفات مادر تنها بماند، پس بصلاح و صوابدید رؤسای جرهمیه عمره بنت اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بزنی بگرفت ، و چندی باوی روز گذاشت تا آن هنگام که ابراهیم از شام عزم دیدن فرزند فرمود ، و ساره از وی پیمان گرفت که در خانه اسمعیل پیاده نشود ، چون آنحضرت بمکه در آمده بدر سرای اسمعیل رسید، زنی را دید از وی پرسید که ترا با اسمعیل چه نسبت است ؟ گفت : من زوجه اویم، فرمود که شوهرت بکجاست ؟ عرض کرد که از آنمرد چه میپرسی

پرسی ؟ که یکروز در خانه خویش نماند و روزگار بصید نخجیران گذراند ، و تبجیلی (2) که سزاوار بود ، از حضرت خلیل مرعی نداشت ، پس آنحضرت فرمود که : چون شوهرت باز آید از من باوی سلام کن و بگوی: تا آستانه خانه خویش را تغییر دهد ، این

ص: 212

1- مسالك : راهها .

2- تبجیل : بزرگ داشتن و احترام نمودن

بگفت و بجانب شام عطف عنان فرمود ، چون اسمعیل از صیدگاه باز آمد ، بصفت و صفای خاطر استشمام رایحه خلیل نمود ، با (عمره) گفت : آیا هیچکس در غیبت من بدینسرای عبور کرده باشد؟ عمره گفت : بلی پیری بدین نشان آمد و تور اسلام رسانید و بتغییر عتبه (1) خانه حکم داد اسمعیل گفت : آن پدر من بود و عتبه خانه توئی برخیز که از من بطلاقی ، پس عمره از خدمت اسمعیل بیرونشد .

و اسمعیل بعد از وی سیده بنت مضاض بن عمر و الجرهمی ، که ملکه زنان قبیله (جرهم) بود ، بحاله نکاح در آورد و با وی میبود تا دیگر باره حضرت خلیل ملاقات اسمعیل را بمکه آمده بدر سرای فرزند خرامید ، و آنحضرت برقانون بصیدگاه میبود ، از (سیده) پرسید که چگونه و شوهرت چونست و بکجاست ؟ سیده عرض کرد که شوهر من نیکوترین مردان است ، اینک باصطیاد (2) شتافته و بر من با مصاحبت او بس خوب میگردد و با ادب تمام پیش میگردد و با ادب تمام پیش آمده نزول آنحضرت ترا مستدعی شد ، ابراهیم فرمود : مجال فرود شدن ندارم ، سیده گفت : موی سر مبارکرا ژولیده و غبار آلود میبینم؛ چه باشد که رخصت غسل و تدهین (3) ان یابم حضرت خلیل او را اذن داده برفت ، و سنگی آورده زیر پای آنحضرت گذاشت ، و ابراهیم پای راست را از رکاب بر آورده بر سنگ نهاد و سیده طرف (4) ایمن سر او را بشست ، آنگاه پای راست را در رکاب کرده پای چپ را بر آورد و بر سنگ نهاد و را جانب (5) ایسر را نیز سیده بشست و چون از این مهم فراغت یافت ، بخانه رفته قدری پنیر بر طبقی نهاده نزد ابراهیم آورد و بهر دو دست آن طبقرا نگاه داشته آنحضرت تناول فرمود ، و در حین مراجعت با وی گفت که شوهرت را بگو که : عتبه خانه ات را استواردار (6) چون حضرت اسمعیل بخانه آمد و سیده آن قصه باز گفت

ص: 213

- 1- عتبه : در گاه آستانه .
- 2- اصطیاد: شکار کردن
- 3- تدهین: روغن زدن.
- 4- ایمن : طرف راست
- 5- ایسر: جانب چپ
- 6- استوار: محکم .

اسمعيل فرمود: ای سیده شادباش که عتبه خانه توئی و پدرم بنگاهداری تو مرا وصیت فرموده .

جلوس (کی) سه هزار و چهار صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(شیا بودن) چون از جهان رخت بست ، مهین فرزندش (کی) بر سریر خاقانی (1) نشست ، در توفیر لشگر و تنسیق (2) کشور مساعی ملوکانه مرعی داشت و بر تمامت مملکت چین وخت او ما چین و تبت فرمانفرما بود چون مدت نه سال در ممالک مزبوره بدولت و اقبال روز گذاشت از جهان فانی بسرای باقی انتقال یافت .

جلوس (پای کانگ بیسو) سه هزار و چهار صد و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(پای کانگ بیسو) فرزند برومند (3) کی بود نظر باستعداد ذاتی و قابلیت فطری در حیات پدر منظور نظر عاطفت گشته بولایت عهد مفتخر گشت و چون (کی) بحکم اجل محتوم (4) رخت بسرای عدم کشید ، بی منازعی و مزاحمی مالک ملک و سیاه و صاحب مسندوگاه گشت (5) و مدت نه سال در مملکت چین و ما چین وخت او تبت رایت سلطنت افراخته بلوازم حکمرانی پیر داخت آنگاه از شربت دیگران چشیده رخت بسرای دیگر کشید.

ص: 214

1- سریر: تخت خاقانی پادشاهی

2- توفیر: زیاد کردن و کامل نمودن تنسیق نظم دادن

3- برومند: با نفع ، کامیات.

4- محتوم واجب و لازم.

5- مسند: تکیه گاه گاه: تخت پادشاهان ، کرسی زرین.

غلبه ذو القرنین بر مصر سه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از هیوط آدم بود

ذو القرنین اکبر خاله خضر علیه السلام است، سبب ایراد این لقب و شرافت حسب او را از کلام معجز نظام امیر المؤمنین علی علیه السلام میتوان دانست، که میفرماید (إنه لیس بملك ولا نبی و لكن كان عبداً صالحاً فُضِرَبَ عَلَى قَرْنِهِ الْإِيْمَنُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ فَمَاتَ اللَّهُ فَضْرَبَ عَلَى قَرْنِهِ الْإِيْسِرَ فَمَاتَ قَبْعَتُهُ اللَّهُ فَسُمِيَ ذُو الْقَرْنَيْنِ) (1)

(علی الجملة) نسب همایونش بعرب منتهی شود، و نام مبارکش (صعب) بود، چنانکه قس بن ساعد گوید (مصراع)

والصعب ذو القرنین أضحی نادياً (2)

و هم نعمان بن بشیر انصاری فرماید:

(بیت)

و من ذا یعادینا من الناسٍ معشر کرام *** و ذو القرنین منا و حاتم (3)

و هو صعيب بن روم بن یونان بن تارخ بن سام بن نوح پس روشن شد که : ذو القرنین جز اسکندر رومیست و هم سوای ملوک یمن باشد، چه یکدوتن بذو القرنین ملقب بودند، چنانکه در جای خود مرقوم گردد و رفعت قدر آنجناب از خطاب.

ص: 215

1- بحار الانوار: جلد 5 ص 161 خلاصه معنی : ذو القرنین به فرشته بود و نه پیامبر، بلکه بنده بود نیکوکار، در راه اطاعت پروردگار، ضربتی بجانب سرش رسید، بدا نسب در گذشت، پس خدا او را از نده گردانید، باز بجانب چپش ضربتی اصابت نمود، بدان سبب جان سپرد، پس خدا او را برانگیخت از این جهت ذو القرنین نامیده شد.

2- نادى جمع کننده مردم در مجلس واحد جلسه و محل اجتماع، بخشنده سخنی

3- چه کسی قدرت و توانائی دشمن و برابری با ما دارد و حال اینکه ما جماعتی بزرگوار و کریم هستیم و حاتم و ذوالقرنین نیز از قبیله ما است.

(قلنا يا ذا القرنين) (1) ظاهر و باهر است، سعت ملك و دعت (2) عیشش را منطوقه (انا مكننا له في الأرض و آتيناها من كل شيء سببا) (3) ناطق نخست : سپاهی ساز کرده از نواحی ایتالیا که تا آنگاه مقر سلطانی و تختگاه حکمرانی نبود، بر آمده مملکت نوبه و سودانرا مسخر ساخت و از ایشان جوانان قوی باز و برگزیده رسم جنگ و آداب حرب بیاموخت، و در رسته (4) لشگریان جایداد، آنگاه هزار تن از ابطال رجال را ملازم خدمت خضر علیه السلام نمود، و و آنحضرت ترا در همه اسفار مقدمه سپاه فرمود، و تصمیم تسخیر مصر داده آنمملکترا از سنان بن علوان بگرفت؛ و او را مقهور ساخت؛ و از آنجا متوجه بلاد افریقیه و امصار مغرب مصر گشت (حتی اذا بلغ مغرب الشمس) (5) و آن نواحی را فرو گرفت و مردم را بعدل و نصفت ترغیب فرمود، و گروهی را که (ناسک) مینامیده اند؛ و آئین بت پرستان داشتند، و از چرم حیوانات جامه کردند، و از گوشت و حوش خوردندی، هر که طریق طاعت سپر دو قانون مطاوعت گرفت از جان و مال امان یافت، و الای پی سیر (6) هلاک و دمار گشت، یکسال در آن ساحت رحل اقامت انداخت، تا آن نیک پرداخت و از گزیدگان طایفه ناسک فوجی در خور رزم و شایسته نبرد مرتب ساخته، از آنجا باراضی یورپ و فرنگستان در آمد که هنوز در بلاد فرنگ قانون دولتی و سلطنتی نبود، مردمی پراکنده و اندک بودند، و دور از هم آبادیها محقر داشتند، ذوالقرنین ایشانرا نیز در حضرت خویش خوانده گروهی را انتخاب کرد، و ملتزم رکاب ساخت، آنگاه از راه (سبیر) عزیمت دیار مشرق ساخت، چنانکه در جای خود گفته شود.

ص: 216

1- الکهف - 86

2- دعة : فراخی، آسایش

3- الکهف - 84 : ماتوانائی و قدرت بذو القرنین دادیم و کلید و سبب هر کاری را باو عطا نمودیم

4- رسته : صف.

5- الهکف - 86 .

6- پی سیر : لگدکوب.

ظهور خضر علیه السلام سه هزار و چهارصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بلیا بن ملک بن قانع بن عابر بن شالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام پسر خاله ذوالقرنین اکبر است و کنیت آن جناب ابو العباس است؛ ولقب مبارکش خضر است، و از آن روی بخضر ملقب گشتی که بر هر زمین گذشتی صفت حضرت پذیرفتی، و در حال نصارت و خضارت یافتی (1) جنابش از انبیای بزرگوار است، و باتفاق جمهور مورخین و قاطبة محققین هیچیک از اولاد آدم را امتداد زندگانی چون وی نباشد در اینجهان تا یوم یفخ فی الصور باقی ماند.

علی الجملة ملک بن خضر علیه السلام فرزند نداشت، و آنحضرت خلوتی در خانه پدر اختیار کرده بعبادت پروردگار قیام مینمود، و اصلا بتزویج کواعب و تقویم ملاعب (2) راغب نبود.

ملکان چون تجرد و تفرد (3) پسر بدید، مند شد که: مبادا نسل وی منقطع گردد، و نامش یکباره از لوحه ضمائر محو شود (4)، دوشیزه که پاکیزگی منظر ممتاز بود بزنی نزد خضر فرستاد، و چون آن دختر را بحضرت آوردند، با وی نزدیکی نکرد و روز دیگر او را گفت که این راز را از پدرم مخفی دار، و اگر گوید: آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود از خضر با تو واقع شد، بگوبلی چون آن دختر بخدمت ملکان، رسید، و صورت حال از وی پرسید، همان گفت که از خضر فرا گرفته بود، نزدیکان ملکان چون زهد

ص: 217

1- نصارت: خرمی خضارت: سبزی.

2- کواعب - جمع کاعب: دوشیزه ای که تازه پستانش بر آمده تقویم ارزش دادن ملازم و متصدی شدن ملاعب: بازیگر شوخ

3- تجرد و تفرد: تنهایی.

4- لوحه ضمائر: صفحه ذهن.

و پارسائی (1) خضر در یافته بودند، دانستند که از غایت تنزیه (2) صحبت زنان اختیار نکنند، با ملکان گفتند زنان قابله بگمار تا حقیقت حال آشکار کنند چون ملکان در استکشاف اینکار بر آمد معلوم شد که : خضر علیه السلام اصلاً بجانب آن باکره نظاره نکرده است ، این معنی بر خاطر ملکان گران آمد ، پس بصوابدید صنادید (3) قبیله زنی غیر باکره برای خضر تزویج کردند ، تا رسم زناشویی با وی آموزد و از آئین زفافش آگاه سازد این زن نیز چون با خضر هم بستر شد ، از دمسازی با وی احتراز نمود ؛ والتماس فرمود که: این راز از پدرم ملکان پوشیده دار زن گفت : چنین کنم ، لکن چون روز دیگر بخدمت ملکان رسید، عرض کرد که پسر تو زنست ، هیچ دیده که زن از زن بارگیرد و فرزند آرد ، غضب بر ملکان مسئولی شد ، بفرمود تا خضر را در زندانی مقید نمودند و در زندان را با سنگ محکم کرده با گل بیندودند (4) روز دیگر .

که آن خشم اندک فرونشسته بود، شفقت پدری بهیجان آمده بفرمود : تا آنحضرت را از مجلس بیرون آوردند ، چون در زندان بشکافتند جنابش را در زندان نیافتند همانا قادر متعال حضرت خضر را آن قدرت داد که بهر صورت خواهد متصور شود و از نظرها پنهان رود!

در حیات ذوالقرنین پیوسته با وی بودی ؟ و هنگام لشکر کشی در مقدمه سپاه حرکت فرمودی ، ذکر ملاقاتش با موسی اول در جای خود مرقوم خواهد شد ، و آن حضرت جز خضر ثانی است که از انبیای بنی اسرائیل است چنانکه عنقریب در محل خود ایراد شود .

ص: 218

1- پارسائی : پرهیز کاری .

2- تنزیه : پاکی، دوری از بدیها .

3- صوابدید : خیر اندیشی ، صنادید جمع صندید : بزرگان

4- اندودن : گل مالیدن

بنای سد ذو القرنین سه هزار و چهار صد و شصت (سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

بمفاد (حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً) (1) ذوالقرنین بعد از تسخیر مملکت مغرب زمین و افریقیه و غلبه بر یوروپ چنانکه ذکر شد، متوجه اقصی (2) بلاد مشرق گشت ، و سکنه آن بلاد چون خبر وصول موکب (3) ذوالقرنین یافتند ، بحضرت وی شتافتند ؛ استغاثه نمودند که ما را از اضرار و آزار اولادیا جوج و مأجوج روزگاری بغایت تلخ میگذرد، هر سال چون زحمت حرانت و زراعت پایان بریم ، هنگام حصاد (4) اینگروه از میان ایندو کوه بیرون شده بهدم (5) امکانه و قتل سکنه و نهب اموال و حمل انقال اشتغال نمایند و کشتهای ما را هر چه سبز باشد، خوید (6) خورند و آنچه هنگام اجتنا (7) است با خود برند: (ان یأجوج و مأجوج مفسدون فی الأرض فهل نجعل لك خرجاً علی أن تجعل بیننا و بینهم سدا) (8)

مقرر است که یأجوج و مأجوج ولدان منشج بن یافث بن نوح علیه السلام بودند ، و ایشان در جائیکه مبدا عمارات است از جانب شرق منزل گزیدند ، تا شماره اولاد و احفاد ایشان از ستارگان آسمان فزونی جست، چنانکه گفته اند: هر يك از آن طبقه تا هزار تن از فرزندان خویشتن ندیدند نمرودند و برحسب هیئت و جثه سه گونه بودند ، گروهی را صد و بیست ذرع طول بالا و صد و بیست ذرع عرض جثه بودی و بعضی را عرض

ص: 219

- 1- الکهف- 90 : ذو القرنین رسید بمحل طلوع آفتاب، و ، چنین یافت که خورشید طلوع کرده بر گروهی از بشر که پوششی از خورشید نداشتند و بدون خانه و لباسی میزیستند
- 2- اقصی : دورترین نقاط .
- 3- موکب : لشکر و سپاه
- 4- حصاد : درو کردن ، برداشتن محصول
- 5- هدم خراب کردن. نهب: غارت نمودن . انقال : مالها
- 6- خوید: گندم و جو بکه خوشه آن نرسیده باشد
- 7- اجتنا : برداشتن و چیدن میوه
- 8- الکهف - 94: یأجوج و مأجوج در زمین فساد میکنند، اجازه میفرمایید مالیاتی پردازیم تاسدی بین ما و آنها بنا کنی ؟

از طول چیزی کمتر نمودی، و صنف اخیر را که بکنیم گوش تعبیر کنند از یکشبر (1) تا چهل ذراع بصور مختلفه .

بر می آمدند ، و ایشان بهیچ ملت و آئینی پی نبردندی، و هر کرا مرگ فرا رسیدی و بمردی ، در حال بخوردندی .

علی الجمله سکان آن بلدان از ذوالقرنین مسئلت نمودند که در میان دو کوه که محل خروج احفاد یأجوج و مأجوج است ، سدی سدید بر آورد که عبور ایشان از آن متعذر باشد پس ذوالقرنین اصلاح ذات البین را (2) .

(قال ما مکن فیه ریی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردماً آتونی زیر الحديد) (3) نمیخواهم شما مرا بمال اعانت کنید ، بلکه با مردان کار معین باشید آنگاه بفرمود تا میان آنکوه را حفر کرده باسنگ خاره بنیان آن سد نهادند، و چون مساوی زمین شد از شبه و آهن و نحاس (4) خشت کرده روی هم گذاشتند تا بارأس آن جبال شامخه (5) مماس گشت .

(حتی إذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا فیها حتی إذا جعله ناراً قال آتونی افرغ علیه قطراً) (6) پس روی گداخته در شکافهای سد بریختند، و بگذاختند تا همه بیکپاره شد، چنانچه یأجوج و مأجوج را از آن مجال خروج نماند ، کما قال الله تعالی

(فما اسطاء و أن یظہروه وما استطاعوا له نقباً) (7) طول آن سد چهار

ص: 220

1- شبر : وجب

2- اصلاح ذات البین: رفع نزاع و نیکو کردن میان دو نفر

3- الکهف - 96 : خدا مرا بی نیاز کرده، باموال شما محتاج نیستم بکار گرو اسباب کار مرا مدد کنید تا سدی برای شما بنا کنم قطعات و پارهای آهن برایم تهیه نمائید.

4- شبه برنج سنگی است نرم نحاس مس.

5- جبال شامخه : کوههای بلند

6- الکهف - 96 : بنای سد را مساوی دو کوه بالا برد، سپس دستور داد در آهن و مسها دمیده تا گداخته شد ، گفت : آهن و مس گداخته بمن بدهید تا در شکاف سد بریزم.

7- الکهف - 97 : پس یأجوج و مأجوج نتوانستند که از سد بالا روند، و نه آنرا سوراخ و خراب نمایند.

هزار قدم بوده و عرضش شصت و پنج ذرع و صد و پنجاه ذرع ارتفاع داشت، و بعقیده بعضی از مورخین این همان سد باب الابواب است که هم نوشیروان عادل بعمارت آن در پرداخت، چنانچه در جای خود گفته شود.

علی الجمله چون ذوالقرنین از کار سد فراغت یافت، نماز شکرانه گذاشته گفت (هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقاً) (1) و برخی بنای سد را جز در باب الابواب دانسته (2) چنانکه گفته اند در سنه دویست و بیست و

ص: 221

1- الکهف - 98: ذوالقرنین گفت: این از الطاف پروردگار من باشد و ای هنگامیکه و عده اش فرا رسد این سدر اپاره پاره و خراب خواهد کرد و وعده او دروغ نباشد (2) داستان ذوالقرنین و تعیین شخصی او و موضع مدیکه بدست او، نباشده از داستانهای مشکل قرآن و تاریخ است، که همواره اذهان مفسرین و دانشمندان قدیم و جدید را بخود مشغول نموده. صفات و مشخصاتی که قرآن برای او ذکر نموده از این قرار است: (1) قبل از نزول قرآن نیز بدین لقب شهرت داشته

2- در ایام زندگی، سه لشکر کشی مهم از او بوقوع پیوسته: اول حمله بطرف غرب، و در این جنگ بجایی رسیده که یافته خورشید در چشمه گل آلودی فرو می نشسته حمله دوم بجانب شرق کشورش بوده و بر زمینی رسیده که مردمش و حشی و بی تمدن می زیسته و سانر و خانه نداشته اند. در حمله سوم بتنگه کوهستانی رسیده که گروهی بی تمدن در آنجا ساکن بوده اند، و در جوار آنها جماعتی خونخوار و غارتگر میزیسته و ساکنین این دیار پیوسته در معرض چپاول و غارت این مردم غارتگر بوده اند. (3) ذوالقرنین بنا بتقاضای ساکنین آن دیار سدی که در بنای آن آهن و مس گذاخته بکار رفته بنانهاده و آن سد در تنگه کوهستانی بوده (4) پادشاهی عادل و رعیت نواز بوده و قصدش ثروت و کشور گیری نبوده این شخصیتی است که قرآن بنام ذوالقرنین معرفی مینماید بین دانشمندان از جهاتی مورد بحث واقع شده: اول وجه نامیده شدنش بلقب ذوالقرنین (یعنی صاحب دوشاخ زیرا تاریخ شاه شاخدار را نشان نمیدهد در این باره تفاسیری شده (1) دو قرن زندگی کرده (2) دوضربت بر دو طرف سرش وارد شده (3) بر تاجش دوشاخ نصب شده بود (4) دو استخوان بر آمده مانند دوشاخ بر دو طرف سرش بود (5) کتابه است از سلطنت بر شرق و غرب (6) برنور و ظلمت مسلط بود. جهة دوم تعیین شخص او که این مرد تاریخ کیست؟ و اهل کجاست: و نامش چه بوده و در چه زمانی میز بسته! بعضی احتمال دادند که اسکندر مقدونی باشد، زیرا تاریخ فقط اسکندر را نشان میدهد که بر شرق و غرب تسلط پیدا کرد فیلسوف نامی شیخ ابو علی سینا و امام فخر رازی در رأس طرفداران این عقیده هستند و ای دانشمندان این عقیده را پذیرفته اند زیرا تاریخ نشان نمیدهد که اسکندر سدی بنا نهاده باشد، و اخلاق و رفتارش با قوم مغلوب نیز با آنچه قرآن ذکر کرده شباهتی ندارد. گروهی گفته اند که او یکی از پادشاهان یمن بوده چون در اول نام آن پادشاهان کلمه (دو) بسیار دیده میشود و مانند ذوالنون و (ذونواس) و (ذوالمنار) و غیر اینها وسد (مأرب) نیز از بناهای آنها است دانشمند قدیمی ابوریحان بیرونی در کتاب نفیس الآثار الباقیه جداً از این قول طرفداری نموده و در بحار الانوار نیز تأیید شده ولی این قول هم مورد قبول دانشمندان واقع شده، زیرا اولاً تاریخ نشان نمیدهد که سلاطین بمن فکر تسخیر شرق و غرب را کرده باشند، چه رسد بتسخیر، و (مأرب) مسلماً برای جلوگیری از مهاجرتی از مهاجمین بناننده، بلکه بمنظور ذخیره آب و زراعت بنا شده و ثالثاً در بنای آن سد آهن مصرف شده از این جهات و جزاینها این قول هم پذیرفته نشده در بحار الانوار یکجا اسمش را (عباش) گفته و در روایت دیگر (عبد الله بن ضحاک بن معبد) نامیده شده و نقل کرده که بعضی نامش را اسکندر یوش از اهل (اسکندر به) دانسته اند اخیراً دانشمند محترم آقای ابوالکلام آزاد تحقیقاتی در این زمینه نموده و او را همان (کورش) کبیر دانسته و ما نتیجه تحقیقات او را بطور اختصار برای خوانندگان محترم نقل میکنیم: از مطالعه کتاب مقدس بدست میآید که: قوم یهوده واره منتظر شخصی بوده اند که متحد کننده دو کشور (ماد و پارس) باشد و او را نجات دهنده و مسیح موعود و تجدید کننده آبادانی (اورشلیم) میدانسته اند و چنین شخصی را ملقب به (ذوالقرنین) میکرده اند و جهش خوایی است که در

کتاب مقدس سفر دانیال ذکر شده میگوید: (در خواب دیدم که: قوچی در کنار رود ایستاده و دو شاخ بلند دارد این دو شاخ یکی بطرف پشت او خم شده بود قوچ با دو شاخ خود غرب و شرق و جنوب را شخم میکرد و میکند) تا آخر رؤیا آنگاه همین کتاب را از قول دانیال میگوید: فرشته ای این خواب را بدین نحو تفسیر نمود که: قوچ دو شاخ (ذو القرنین) نماینده اتحاد دو کشور (ماد) و (پارس) است يك نفر پادشاه بر این دو کشور حکمرانی میکند (وضع فتوحات کورش و اخلاقی با پیشگویی دانیال مطابقت تمام داشت، و ولذا قوم یهود باستاند کتب خود کورش را همان قوچ دو شاخه دانیال خبر داده بود تصور نموده بودند نام کورش صریحاً در توراۀ سفر (یشعیاہ) و سفر (برمیاد) ذکر شده فقط صورت عبری آن (خورش) است و دریک جا او را عقاب شرق خوانده (هان: نگاه کنید من عقاب شرق را فرا خواندم من این مرد را که از سرزمین دور میآید و خوشنودی مرا فراهم میکند فراخوانده ام) پس از تسلط کورش بر (لیدی) مردم بابل حسن رفتار و سلوک پادشاه فارس رادیده با شنیده بودند، از آن طرف از ظلم و جور پادشاه خود (بیل شازار) بستوه آمده، مقدمات دعوت کورش را برای تسلط بر بابل مهیا کرده، گریباس نامی بدر بار کورش پناه برد و درباره هجوم به بابل با کورش مذاکره کرد. و در سفر عزیز توراۀ وارد است که روسای یهود، پیشگوئیهایی را که ذکر کردیم یکوروش عرضه داشتند و گفتند که: خداوند زمین و آسمان در کلام خود کورش را نجات دهنده قوم خود قرار داده است کورش تحت تأثیر این گفته ها واقع شد و امر بتجدید پیکر مقدس آنها داد پس از فتح بابل کورش و جانشینانش قوم یهود را مورد رعایت خود قرار دادند از مجموع اینها استفاده میشود که قوم یهود کورش را ذو القرنین (همان قوچ دو شاخ در روای دانیال) میدانسته اند پس سئوالی که توسط یهود در باره او از پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم شده مسلماً از همان کورش بوده مشاهده و بررسی در مجسمه کورش این موضوع را بهتر روشن میکند: آن مجسمه سنگی در نزدیکی و استخر قریب پنجاه میلی سواحل رودخانه مرغاب نصب شده بود، مجسمه مذکور بقامت يك بشر معمولی است که کورش را نشان میدهد، در دو طرف آن، دو بال مانند بالهای عقاب، و در روی سرا و دو شاخ بصورت شاخ قوچ وجود دارد. این مجسمه ثابت میکند که: تصور ذو القرنین فقط دوباره کورش در مردم پیدا شده، و از این جهت مجسمه ساز پیکر او را با دو شاخ و بال ساخته، و پیش گوئی دانیال و (عقاب شرق) مصداق یافته. اتفاقاً اوصافیکه قرآن کریم، درباره ذوالقرنین بیان نموده، با تاریخ کورش مطابقت تمام دارد: کورش يك حمله بطرف غرب نمود، و آن جنگی بود که بمنظور تسلط بر (لیدی) که در جنوب آسیای صغیر واقع است، و سرکوبی پادشاه آن (کرزوس) انجام گرفت. بدین طریق آسیای صغیر از دریای سیاه تا دریای شام، بتصرف کورش در آمد. همچنان پیش میرفت تا بساحل در یارسید و قهرماً پیش رفت غیر ممکن شد. در اینجاست که بنظر میرسد خورشید در آب فرو میرود و جداها تغرب في عين حمئة). حمله دوم کورش بجانب شرق بود بمنظور خواباندن شورشهای مشرق که قبایل باکتریای با بلخ باشند. حمله سوم به منطقه کوهستانی شمال و جلوگیری از قومی بنام یاجوج و ماجوج بوده این اقدام در حدود دریای خزر شروع، و بکوههای (قفقاز) میرسد، و در اینجا سدرا بنا نهاده، قرآن در این باره میفرماید: (حتی اذا بلغ بین السترین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون (قولا مقصود از دوسد در اینجا تنگه ایست که بین دو کوه بلند دور قفقاز قرار گرفته. در مشرق قفقاز، دریای خزر راه عبور؛ شمال را سد میکند. در مغرب نیز، دریای سیاه مانع از عبور بطرف شمال است. در وسط این دو دریا، سلسله جبال بسیار بلند و مرتفعی وجود دارد، که در خدمت يك دیوار طبیعی بین جنوب و شمال محسوب میشود، قبائل غارتگر شمال برای هجوم بناحی جنوب، راهی نداشتند جز راهی که میان این رشته کوهها وجود داشت کورش در این تنگه سدی آهنین بنا کرد و بدین وسیله، مردم قفقاز بلکه تمام نواحی آسیای غربی و شمال مصر، از هجوم و غارت قوم وحشی یاجوج و ماجوج در امان شدند، و در حقیقت، دروازه آسیای غربی و نواحی شمال را قفل نمود یاجوج و ماجوج چه کسانی بوده اند؟ شواهد تاریخی نشان میدهد که قومی وحشی و غارتگر، در دامنه های شمال شرقی میزیسته اند، که هجوم آنان از قرون ماقبل از تاریخ تا قرن نهم میلادی، بطرف کشورهای جنوبی و غربی جاری بوده، در ازمنه اخیر، در اروپا آنها را (میگر) و در آسیا و (تاتار) مینامیده اند. معلوم شده است که در حدود سال (600) قبل از میلاد يك دسته از آنان، در سواحل دریای سیاه پراکنده شده و هنگام پائین آمدن از دامنه کوههای قفقاز آسیای غربی را مورد هجوم قرار میدادند. یونانیان در آنزمان آنان را (سیت) نامیده اند، و بهمین اسم در کتیبه داریوش در استخر ثبت است، باید مطمئن بود که

قوم یاجوج و ماجوج همین ها بوده اند. این نقطه شمال شرقی از دنیای آنروز بمغولستان منغولیا) نامیده میشده، و قبائل کوچ و نشین آن (منغول) نامیده شده. منابع چنین با میگوید که: اصل (منغول) کلمه (منگوگ) یا (منچوک) بوده است، و در هر حال با کلمه عبری (ماجوج) بسیار نزدیک است، که یونانیان نیز میکاک میخوانده اند. در تاریخ چین از قبیله دیگری نیز نامبرده میشود که (یوآشی) خوانده میشده، و ظاهراً همین کلمه در طول قرون تحریف یافته و بصورت (یاجوج) عبری در آمده موضع سد ذو القرنین کجاست: آن سد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه بنا شده، و آن جائیست که کوه های قفقاز، مانند دیوار بسیار بلندی: راه بین جنوب و شمال را قطع نموده، و فقط راهی در تنگه میان این کوهها وجود دارد، این راه را امروز بنام تنگه داریال میخوانند و در ناحیه (ولادی کیوکز) و (تقلیس) نشان داده میشود. و شکی نیست که این دیوار همان سدی است که کوروش بنا نهاده است، زیرا اوصافی که قرآن ذکر کرده کاملاً با آن منطبق میباشد هم میان دو کوه بنا شده و هم در ساختمان آن آهن و مس بکار رفته. در کتب ارمنی این دیوار به (بهاک کورائی) نامیده شده و معنی این جمله تنگه با مسیر کورش است. ناگفته نماند که: این سد کوروش غیر از دیوار سنگی طولانی است که در معبر دار یال وجود دارد. در ساحل غربی بحر خزر شهر بست بنام در بنادی که اعراب آنرا باب الابواب میخوانند؛ و در همین منطقه کوهستانی، یک دیوار سنگی از قدیم در این شهر یافت میشود که از بحر خزر شروع و تا ارتفاعات کوهستانی میرسد، قریب سی میل طول آن دیوار میباشد و جز از در مخصوصش ورود بشهر ممکن نیست و این غیر از سد کورش است. این نکته نیز مخفی نماند که بعضی گمان کرده اند که سد ذوالقرنین، همان دیوار طولانی چین باشد. و این احتمال نیز مردود است زیرا دیوار چین بین کوهها بناننده بلکه در جلگه و بیابانست، و ثانیاً در ساختمان آن آهن و مس بکار نرفته؛ و حال آنکه قرآن آنرا این چنین توصیف کرده است این بود خلاصه آنچه از نگارشات دانشمند محترم آقای ابوالکلام وسائر کتب استفاده نمودیم طالبین تحقیق بکتاب (ذو القرنین یا کوروش کبیر تألیف ابوالکلام و لغت نامه دهخدا) حرف (ذ) و بحار الانوار، جلد - 5 وسائر کتب تواریخ و تفاسیر مراجعه فرمایند. در خاتمه، ولو اینکه کلام بطول انجامید، ولی چون موضوع با ارزش و در خور تحقیق بود خواستم خوانندگان محترم با آن آشنا شده در صدر کنجکاوی و تحقیق و حل این قضیه و مانند آن برآیند تا بهت و تفکر و تجسس دانشمندان پرده از روی حقائق قرآن و تاریخ و اسلام برد برداشته شود و باهم اینها، از اطناب در سخن پوزش میطلبیم. (امینی)

هشت هجری و ائق بن معتصم عباسی ، سلام بن حمایر را با پنجاه مرد به تفحص سد ذو القرنین مأمور ساخت، و او از بغداد بشیروان
آمده از آنجا عزیمت باب الابواب

ص: 222

نمود، و از در بند مذکور پنجاه و سه روز راه بریده بکنار نکنار سد رسید؛ و سد رسید؛ و آن بنا را چنان دید که مرقوم افتاد از آنجا دو ماهه
بسمرقند آمده تصمیم سفر بغداد

ص: 223

داد گویند بعد از دو سال و چهار ماه سلام بن حمایر در دار السلام بغداد بوصول خدمت و انق مستوثق گشت ، و شرح حال باز نمود.

ص: 224

وفات ساره سه هزار و چهارصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

مدت زندگانی ساره مادر اسحق یکصد و بیست سال بود. چون در قریه (اربع) که آنرا (حبرون) (1) گویند و از توابع کنعان شمرند، بسرای جاودانی انتقال فرمود، حضرت ابراهیم در میان قوم بنی حته (2) آمده گفت: ای قوم من در میان شما غریب و مسافر، زمینی از اراضی خود بملکیت با من دهید، تا میت خویش را مدفون سازم، ایشان عرض کردند که: ایمولای بزرگوار در هر زمین که وی را مدفون سازی از ما کسی ناراضی نخواهد بود، و زمینی را از تو دریغ نخواهد داشت آنحضرت بر پای ایستاده بفرمود که میخواهم آنزمینرا بملکیت خریدم باشم، شما غار مکفیله را از عفرون بن صخر (3) با مزرعه که در کنار آن دارد، برای من ابتیاع نمائید تا مرده خود را بسپارم، عفرون برخاست و گفت: ایمولای من آنزمین را در حضور قوم با تو پیشکش کنم حضرت خلیل قبول نفرمود؛ پس آنزمین و مزرعه را بچهار صد مثقال زر یا نقره قیمت کرده بآن حضرت بفروخت و خلیل الرحمن حضرت ساره را در غار (نکفیله) روی بروی (ممری) (4) که هم در حبرون واقع است، مدفون ساخت، و اینزمان آنزمین بقدس خلیل مشهور است.

ص: 225

- 1- حبرون: قدیم ترین شهرهای یهودیه میباشد، موضعش بر فراز تپه است، که تقریباً بیست میل بطرف جنوب اور شلم و يك صد میل به (ناصره مسافت دارد و فعلاً آنرا (حبرون زاهره) و (حبرون خلیل) مینامند، بناهایش کلیه از سنگهای آهکی میباشد. مسجدی دارد که ضریح ابراهیم و اسحاق و یعقوب، و زوجات ایشان: (ساره) و (رفقه) و (لئیمه) در آن میباشد. قاموس کتاب مقدس.
- 2- بنی حته (بکسر حاء): ذریه حته بن کنعان میباشد که در نزدیکی حبرون ساکن بودند مدت چهار صد سال آشوریها با این طایفه جنگ داشته اند.
- 3- عفرون: بکسر عین و سکون فاء، فرزند صوحار حتی بوده. توراة
- 4- ممری: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم، توراة.

و بعد از وفات ساره حضرت ابراهیم قطوره بنت یقطن را که از قبیله جر همیه بود بحباله نکاح در آورده از وی شش پسر آورد که اسامی ایشان بدین سانسست اول زمران دویم یاقسان سیم مدان چهارم مدیان پنجم : سباق ششم سوخ و یاقسان پدر (سیا) بود و سبا پدر (دوان) اما دوانرا سه پسر بود : اول: اسوریم دویم: الطوسیم سیم: الیومیم و مدیان پسر دیگر ابراهیم را پنج پسر بود : اول عیفه دوم عفر سیم حنوک چهارم ابیداغ پنجم الداعا همانا خدا همدین منسوب بمدین بن ابراهیم است که بتعریف الف آن ساقط شده - چنانکه (قطره) و (یقطن) را قطورا و یقطان گفتند .

جلوس (جونك كانك) هم در سال وفات ساره بود

(جونك كانك) که ولیعهد و قائم مقام پدر بود ، از آن پس که (پای كانك بیسو) دست فرسود اجل گشت؛ بر سریر سلطانی واریکه خاقانی (1) متکی آمده، رؤسای مملکت و اعیان دولت را طلب داشت و بعوطف ملکانه بنواخت ، و هریکرا بتشریف ویرلیغی لایق مستمال (2) ساخته بر سرخدمت سابق بگماشت ، و فرزند ارجمند خویش شانک) را که بهتر و مهتر پسران بود ، بولایت : بولایت عهد سر باند فرمود، مدت پادشاهیش در چین و ما چین و ختا و تبت سینزده سال مرقوم داشته اند .

غلبه اغوزخان برینی اعمام و استقلال در سلطنت او را سه هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اغوز خان بن قراخان را بعضی از مورخین ترك بر آند که : بر تمامتربع مسکون دست یافت ، وصحت اینسخن را راقم حروف از ندانست ، بلکه هیچیک از سلاطینرا

ص: 226

1- سریر : تخت، اریکه : تخت پادشاهان

2- تشریف: بزرگ داشتن. یرلیغ (ترکیست): فرمان پادشاه مستمال: شائق و خواهان .

ملك عالم مسلم نبوده، چنانکه در این کتاب مبارك مسطور است. معاصرین اغوز خان هر يك در معموره جهان سلطنتی بزرگ داشتند مانند ضحاک تازی در ایران زمین و جونك كانك، در مملکت چین و نی نیاس که مقلب بنمروود ثانی است، در ارض بابل و سنان بن علوان در ملك مصر و (مهارج) در هندوستان، و کر شاسب بناترط در زابلستان، اینهمه هم عهدان اغوز خانند که هیچیک با هیچ دشمن نرم کردن نباشند. بعد اللتیاد التی: گوئیم اغوزخان ملکی معظم، بوده و در میان ترکان چون جمشید بفر است رای و کیاست طبع مسام، چون باستظهار اقوام و اولاد تمامت بلاد ترکان را بگرفت، و از زمین تلاس و صیرم تا بخارا را مسخر فرمود، بنواحی اور تاق و کزتان که یورت (1) اصلی او بوده مراجعت نمود، و جمعیتی عظیم فراهم ساخته خرگاهی زرین بسر افراخت، و طوی (2) بزرگ بگسترد، چنانکه نهصد سر مادیان و نود هزار سر گوسفند در آن طوی ذبح کردند، و اعیان امرا و خوانین و وجوم جنود ورؤس بزرگانرا نیکو بنواخت.

علی الجمله چنانکه از این پیش بدان اشارت شد اغوزخان راشش پسر بود، و ایشان نیز هر يك چهار فرزند، پسران ششگانه بعد از این طوی روزی بشکار شتافتند و در شکارگاه کمانی از زروسه تیر زرین یافتند، و هنگام مراجعت آلت تیر و کمانرا بنزدیک پدر برده تا برایشان قسمت فرماید، اغوزخان کمانرا بسه پسر بزرگ، ترکون خان و آی خان و یلدوز خان و تیرها را بسه پسر کوچک کوك خان و طاق خان و دنگیز خان عطا کرد و گفت: اقوامی که از نسل پسران بزرگ آید (بوزق)

لقب کنند، که بمعنی پاره کردن است، زیرا که آنکمانرا ایشان بسه پاره کردند و (بر انغار) که عبارت از میمنه و دست راست لشگر است، سپرده ایشان باشد و اقوامی که از نسل پسران کوچکتر بود (اجوق) لقب دهند که اصلش اوج اوق است، یعنی سر تیر، (وجوانغار) لشگر را که عبارت از میسر و دست

ص: 227

-
- 1- یورت (لفظ ترکی میباشد، و صحیح آن یورد است): محل زیستن، چراگاه.
 - 2- طوی: بعضی دانشمندان میفرمودند: لفظ ترکی میباشد، یعنی مجلس شادمانی

چپ است، با او روغ ایشان باشد و تمامت بودنهای دست راست و چپ را بدین موجب بر ایشان قسمت کرده و فرموده که؛ تخت پادشاهی مخصوص خاندان (بوزوق) است، زیرا که کمان بمنزله پادشاه است که بدیشان داده ام، و تیر مانند ایلچی (1) پس بعد از من کون که پسر مهین است، سلطنت روی زمین کند.

بناء علی هذا چون اغوز رخت از جهان بریست، کون خان بموجب وصیت بر سریر سلطنت نشست و اغوز خانرا نائی بود نام او اریانکی کنت ارقیل خوجه هم بعد از اغوز وزیر و مشیرکون خان گشت و در حضرت پادشاه معروض داشت که: اغوز خسروی سترک (2) و خانی بزرگ بود، خزاین و دفائن (3) روی زمین مستخلف وی است شما نیز شش مبارک خلفید که هر یکرا چهار کوب رخشنده (4) شرف تابان باشد، مبادا وقتی در میان بیست و چهار تن برای زخارف دنیوی بینوتی (5) و مخالفتی پدید شود بهتر این است که لقب و تمغا و نشان هر یک از این شعب بیست و چهارگانه معین و مبین، گردد و هر شعبه جانوریرا اونقون خویش دانند و اشتقاق این افظ از انیق است، که بترکی بمعنی مبارکی باشد، و چون جانوری اونقون قومی باشد، از اینرو که او را بمبارکی تقال کرده اند، هرگز قصد آن جانور نکنند، و از گوشت آن نخورند، چنانکه تاکنون این قاعده بر قرار دارند.

و نیز معین کرد که هنگام طوی چون آس بخش کنند، هر شعبه را اندامی از گوشت مخصوص باشد، و حصه هر یک آشکار بود، تا بر سر آشکار بمناقشه کشد بدین سبب پیوسته میان ملکزادگان ابواب و داد (6) گشاده بود، تا کون خان بدرود جهان فرمود هفتاد سال سلطنت کرد.

ص: 228

1- ایلچی: سفیر: پیامبر

2- سترک: مردم بغایت بزرگ جثه لجوج، تندو خشمناک

3- دفائن: گنجها.

4- سپهر - بکسر اول و دوم: آسمان

5- بینونت: جدایی

6- و داد: دوستی

بعد از وی برادرش آی خان بر سریر خانی و چار بالش (1) جهانبانی نشست، و سنت سلاطین سلف و پدران بر گذشته را بکار می بست، و ستوده میداشت؛ و هم بر طریق آباء عظامش موحد و یزدان پرست بود چون او نیز نزیست برادر دیگرش یلدوز خان کارفرمای جهانیان گشت و در زمان او مغلستان خضارت (2) بهارستان جنان یافت، و مردم در حوزه امن و امان زیستنی بسزا کردند، و چون اغوزخان مقرر داشته بود که سلطنت از اروغ (بوزوق) بیرون نشود، چنانکه مذکور شد بعد از یلدوزخان پسرش بیگدلیخان وارت گنج و سپاه و صاحب تاج و گاه گشت، وی نیز ملکی موحد و خداپرست بود در ترصیص مبانی معدلت و تشیید (3) قواعد دولت مساعی مشکور معمول داشت، و چون یکصد و ده سال در مغولستان کار بدولت و اقبال گذاشت، آثار هرم و ضعف شیخوخت (4) بر و جنات احوالش طاری شد، و فرزند خویش ایلخانرا در حیات خود ولیعهد ساخته در زاویه عزلت بمراسم عبادت پرداخت تاروز گارش انقراض یافته بعالم دیگر شتافت اما پسرش ایلخان کافل مهمات سلطنت و کفیل ضروریات دولت بوده تا هنگام غلبه تور بن فریدون چنانکه انشاء الله تعالی شرح حال دیرا با تور در جای خود مسطور دارد.

جلوس (شانک) سه هزار و چهار صد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(شانک) فرزند ارشد و پسر مهتر (جونک کانک) بود، بعد از پدر بحکم وصایت عهد، بر مهد (5) حکمرانی و تخت کامرانی استقرار یافت، اور نیز در همه مملکت چین و ماچین و ختاو تبت یکتن نبود که جنابش را حسن المآب نخواند، و حضرتش را قبله تمنیات (6) نداند مدت سلطنتش در ممالک مسطوره چهل سال بود،

ص: 229

- 1- چار بالش: مسندیکه پادشاهان و بزرگان بر آن نشینند
- 2- خضارت: خرمی
- 3- ترصیص: نیک و استوار کردن بنا تشیید: بالا بردن بنا
- 4- هرم: پیری، شیخوخت: سالخوردگی
- 5- مهد: گهواره.
- 6- تمنیات: آرزوها

آنگاه (شوكانك) راکه مهین اولادش بود، نایب مناب و قایم مقام کرده منصب بزرگ ولیعهدی را بد و مفوض کرد، و در ترفیه حال مردم و تنسیق (1) کار دولت، و صایای نیکو باو گذاشته رخت بسرای دیگر کشید.

جلوس قیروس سه هزار و چهارصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(قیروس) بعد از هلاک (ابولس) در مملکت بابل و نینوا صاحب تاج و رافع لوا گشت، از کنار عمان تا حدود گرجستان را فرمانروا و حکمران بود و بعبادت اصنام و اوئان (2) روز میگذاشت و هیچ دقیقه جانب جور و (3) اعتساف را مهمل نمیداشت، مردم از کثرت ظلم و احجافش بجان آمده و روزگاری ناخوش داشتند، مدت یکصد سال بدینگونه لشگریان را معذب و رعایا را در تعب داشت (4)، تا بحکم اجل محتوم در زمان معلوم بار بست و مردم از زحمتش برستند:

ملاقات (ذو القرنین) با ابراهیم سه هزار و چهار صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ذوالقرنین اکبر چنانکه مذکور شد، چون کار سد را پایان برد، تصمیم زیارت بیت الله الحرام داده با ششصد هزارتن از ابطال رجال از حدود اراضی مشرق متوجه مکه متبرکه گشت، و در خانه مکه ادراک خدمت خلیل الرحمن علیه السلام نمود و با آنحضرت مصافحه فرمود گویند اول دوکس که در زمین با هم مصافحه کردند ابراهیم خلیل و ذوالقرنین اکبر بودند و بعد از ملاقات خلیل و تقبیل عتبه (5)

ص: 230

1- ترفیه آسایش و راحتی و اصلاح . تنسیق : نظم دادن

2- اصنام و اوئان : بتها .

3- جور و اعتساف : ستم کردن.

4- تعب: ناراحتی و سختی

5- تقبیل: بوسه دادن. عتبه : آستانه در گاه

رب جلیل باراضی اسکندریه در آمده بنیاد شهر مقدونیه، بنهاد و در تصقیل جدران باره (1) شهر چندان بکوشید که هیچ دید را تاب نظاره آن نماند؛ لاجرم سکان آن بلده مدت‌ها برقع (2) می‌آویختند، تا دیده‌ها را آن شمشعه ملایم افتاد، و بریک طرف شهر مناره بارتفاع ششصد ذراع بر آوردند و آینه بر، بر سر آن مناره طلسم ساختند، که بجانب دریا نگران بود، تا اگر خصمی ناگاه سپاه بر آوردی و آهنگ تسخیر آن بلده کردی صورت سفاین (3) و عدت سپاه در آینه دیدار کشتی و مردم شهر بر آن حال آگاه شدند: و قبل از وقوع چاره غائله (4) کردند، و این بنیان مدت هزار سال آبادان بود، و پس از آن هزار سال خراب و ویران بماند آنگاه اسکندر رومی، چنانکه در جای خود ذکر شود آنرا از نو عمارت کرده (اسکندریه) نام نهاد.

ولادت (یعقوب) و (عیص) سه هزار و چهار صد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولادت (عیساو) (5) و یعقوب در ارض (حبرون) بود و این دو صنو (6) نخیل نبوت از بطن (ریقه) بنت ناحور بن تاریخ بن ناحور چنانکه خواستاری او برای اسحق ذکر شد توأمان (7) بعرضه شهود خرامیدند، و چون در هنگام ولادت دست یعقوب بر عقب (8) (عیساو) بود ویرا یعقوب نامیدند، و پس از چندی بالهام رب جلیل باسرائیل ملقب شد، و معنی این سخن سردار خداست، چه اسر بزبان عبری

ص: 231

1- تصقیل: صیقلی کردن جدران دیوارها باره: دیوار و حصار قلعه

2- برقع: روی بندزنان

3- سفائن: کشتیها

4- غائله: بدی و شر

5- در توراة (عیسو) ثبت است.

6- صنو: ، برادر، درختهای کوچکی که از ریشه درخت میروید

7- توأمان: دو فرزند که در یک شکم و باهم متولد شوند.

8- عقب: پاشنه پا

سردار است (وایل) بمعنی پروردگار گویند عیسا و را که اینک بعیص مشهور است ملقب به (ادوم) بوده و از هنگام ولادت بدنی پر موی داشته چندان که اندامش را لامسه از اغنام فرق ندانستی و حضرتش در ایام شباب بصید و نخجیر رغبتی تمام داشتی و یعقوب آئین صلاح و سداد (1) گذاشتی .

روزی حضرت اسحق عیسا و را طلب داشته بفرمود که نخجیری (2) بدست کرده بریان کن و بنزد من حاضر ساز تا از آن تناول نمایم و ترا بدعای خیر یادفرمایم عیسا و بر مضای حکم پدر بزرگوار کمر بر میان استوار کرده راه بیابان گرفت و ربقه از آنجا که یعقوب را خوبتر داشتی و بیشتر میخواستی او را بخواست و حدیث بریان باوی در میان گذاشت و گفت اینک برادرت عیسا و بدعای اسحق بر گزیده آفاق خواهد شد و تو همچنان بحال خودخواهی ماند چاره آن باشد که یکی از گوسفندان خود را ذبح کرده نزد من آوری تا خورشی ساخته با تو سپارم و تو بنزد پدر برده از آن پیش که عیسا و باز آید بدعای اسحق ممتاز باشی پس یعقوب گزیده تر گوسفندانش را سر بریده حاضر ساخت و ربقه بی توانی خورشی نغز (3) پرداخته بدو سپرد و او بحضرت پدر برده اسحق را چون چشم از حلیه معری (4) بصر مهر بود بفرمود تو کیستی و این خوردنی چیست یعقوب عرض کرد که من عیسا و فرزند توام که بفرموده پدر کار تخجیر و بریانرا پرداخته خوردنی حاضر ساخته ام حضرت اسحق پس از اکل ما حاضر از حکیم علی الاطلاق کامکاری (5) پسر که آورنده بریان است مسئلت نمود که کثرت ذریش نسبت شماره بستاره رساناد و شرف نبوت در خاندانش جاودانه بماناد چنانکه گفته اند از ذریت آنحضرت هفتاد هزار کی بدرجه نبوت ارتقا یافت.

پس از مضای این قضا و قضای مامضی عیسا و مهم خویش پرداخته و خوردنی مهیا

ص: 232

1- سداد: راستی و درستی

2- نخجیر: شکار .

3- نغز: نیکو.

4- حلیه زینت بصر چشم معری : برهنه .

5- کامکار: صاحب اقبال خوشبخت.

ساخته در آمد و ما حضر بنزد پدر گذاشت و دعای خیر ملتمس داشت اسحق چون از کماهی آن کار آگاهی یافت بفرمود: ای عیسا و تیراز شست (1) بجست و مطلوب تو با یعقوب پیوست . عیسا و بنیا: تضرع و تفرج نهاد و انجاح مرام را بالحاح و ابرام (2) توسل جست حسرت تا آنحضرت غلبه اولاد و احفادش را از رب العباد مسئلت نمود و ترفیه معاش و سعت انتعاشش را به نیروی تیغ آبدار آرزو نمود (3) پس عیسا و محله دختر اسمعیل بن ابراهیم را بریقه نکاح در آورد و روم از وی متولد گشت که اکثر قیاصره از بطن وی است، و رومیانرا از آن بنی الاصفی گفتند، که چهره روم بن عیساو معصفر بوده (4) و الیفاز پسر دیگرش را زنی بود دیگرش را زنی بود که (تمنع) نام داشت و عمالیق از وی متولد گشت.

ص: 233

1- شست : زهگیر، و آن انگشتر ماندی است که در انگشت ابهام کنند ، و هنگام کمانداری زه کمان را بدان گیرند
2- انجاح بر آمدن حاجت الحاح : اصرار ابرام: تأکید و پافشاری .
3- مطالبی است که از تورا، سفر پیدایش، باب 27 گرفته شده و نویسندگان تورا، اینها را (البته بوجه زشت تری) بحضرت اسحق و یعقوب ، نسبت داده اند. ولی مطالب نادرستی است، زیرا اولاً بسیاری از علما کوریرا بر پیمبران جائز ندانسته اند، و ثانیاً بر فرض جواز ، کم عقلی و بی شعوریرا هیچکس بر آنها جائز ندانسته، آنهم اینقدر که پسران خود را امتیاز ندهد و مقام ولیعهدی و نبوت را بفرزند نالائق خود سپارد، و چگونه تصور میشود که حضرت اسحاق ، منصب پیامبری با آن همه اهمیت را بواسطه لقمه نانی و پاره گوشت شکاری بشخصی تفویض کند ، و حال اینکه در تردد وشك باشد و ر اینکه شخصی مورد نظرش میباشد یا غیراو!! در و چگونه تصور میشود که حضرت یعقوب ، برای بدست آوردن مقام پیامبری و هدایت مردم متوسل بمکر و حيله شود، و دروغ بگوید و خودش را بیدر اشتباهی معرفی نماید تا برگزیده خدا بیدراشت گردد؟! و آیا پیمبریکه آغاز امرش بحيله و خیانت باشد واجب الاطاعة خواهد شد؟! حاشا! ساحت پیامبران از این عیوب منزّه است گذشته از همه اینها پس از انکشاف حال ، چرا حضرت اسحاق، یعقوب را عزل نکرد و حق را بحق دارش تفویض نکرد؟! گویا نویسندگان و گردآورندگان تورا، حتی بمقام انبیاء و شرائط نبوت هم آشنا نبوده اند که اینگونه امور ناروا را به برگزیدگان حق نسبت داده اند. و مقام نبوت را مانند مناصب دنیوی پنداشته که هر کس بهر حيله متوسل شده تا بمقصود برسد، و از اینگونه نسبتهای زشت در تورا بسیار دیده میشود، و همه شاهد صادق هستند که: این تورا که اکنون در دست است. تورات نازل بر حضرت موسی نیست، بلکه ساخته و پرداخته دست بعض مورخین مساشد. (امینی)

4- معصفر: زردرنگ

وفات ذوالقرنین سه هزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون ذوالقرنین از کار سد و زیارت بیت الحرام و بنیان مقدونیه چنانکه هر یک در جای خود گفته شد، فراغت یافت، زاویه عزل ترا از چار بالش دولت نعم البدل دانسته، بدومه الجندل در آمد، و بعبادت حق عز وجل روزگار میگذاشت، با اینکه بیشتر مردم غاشیه (1) طاعتش بر دوش میداشتند، و عدد جنودش (2) از دیگ بیابان جنودش فزون بود قوت خویش و نفقه عیال خود را بحرفت زنبیل بافتن مییافت مردی متواضع و جهاد دوست بود چهره سرخ و سفید و قامتی باندازه داشت، سری بس بز داشتی و گیسوهای سیاه از آن فرو گذاشتی، مدت پانصد سال زندگانی یافت؛ و چهل سال جهان بانی کرد؛ و هم از دومه الجندل بسرای جاودانی شتافت، مدفن شریفش را جماعتی جبال تهامه (3) و گروهی نفس مکه دانسته اند پاره احادیث که در حق ظلمات و چشمه حیات وارد، است چون مبنی بر حکم و اشاره بمرموز اتست از ایراد آن کناره جست، چه این کتاب مبارک امجال تحقیق و تأویل مرموزات نباشد بلکه خاص برای سیر متقدمین و سیاق (4) مورخین است.

جلوس (ریان) سه هزار و چهار صد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ریان بن الولید بن عمرو بن عملیق بن عولج بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از رحلت و عزلت ذوالقرنین اکبر از سرای فانی در مملکت مصریر

ص: 234

1- غاشیه: پوشش خدمتکاران

2- جنود: لشکر

3- تهامه - بکسر اول: زمین هموار است، ممند از شبه جزیره سینا تا اطراف یمن نجران. و مکه، و جده، و صنعاء، در آن واقعست

4- سیر: احوال و رفتار گذشتگان سیاق: اسلوب و روش.

سریر جهان بانی نشست ، سلطانی عادل و روشن دل بود، از جمله سلاطین عرب است ، از خویشان و عم زادگان شداد بن عاد.

بعضی از مورخین که این سلاطین را ملوک عمالقه خوانند ، چنان دانسته اند که ایشان از اولاد عملیق بن لاوذ بن ارم بن ساماند، و حال آنکه اولاد عملیق بن لاوذ در مکه مکره میبودند ، و عمالقه آنانرا گویند، این اشتباه بر مورخین بواسطه عملیق بن عولج که از اجداد

(ریان) است طاری شده علی ای حال ریان از صننادید (1) فراعنه مصر است و معاصر یوسف صدیق علیه السلام بوده چنانکه بعضی از شرح حالش در ذیل احوال یوسف علیه السلام مرقوم خواهد شد مدت پادشاهیش یکصد و هشتاد و دو سال بود .

ذبح ابراهیم علیه السلام مرغاندا سه هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت خلیل الرحمن در آخر سفر مکه معظمه و واپسین زیارت بیت الله الحرام از خداوند فرد مسئلت کرد که مردگان در روز معاد چگونه انگیخته شوند و کسوت (2) حیات پوشند : (رب أني كيف تحي الموتى) (3) این صورترا با من بنمای خطاب رسید که ای ابراهیم (او لم تؤمن) (4) مگر بدین کار انکار داری. عرض کرد پروردگارا مرا با حشر و نشر ایمان کامل حاصل است: (قال بلی ولكن لیطمئن قلبی) (5) برای اطمینان میخواهم مشاهدت. پس حکم شد با ابراهیم که بگیر چهار مرغ از هر جنس که خواهی و سر مرغانرا از تن جدا کرده در دست نگاه بدار و بدن آنها رادر هم کوفته و آمیخته آنگاه چهار قسم کن و هر قسم را در قله جبلی بگذار چون چنین کردی دور از ایشان بایست و بطلب ان مرغانرا بسوی خویش همانا بنزد تو حاضر

ص: 235

1- صننادید - جمع صندید : مردان بزرگ، شجاعان

2- کسوت : پوشش ، لباس

3- البقرة - 260 .

4- البقرة - 260 .

5- البقرة - 260 .

خواهند شد ابراهیم علیه السلام بر امضای حکم اقدام نموده چنان کرد و مرغانرا خواندن گرفت ناگاه دید ذرات ابدان آنمرغان بهوا بر آمده و هر جزوی با جزو خویش پیوسته شد و چون پیکر آن پرندگان فراهم آمد پریده بنزدیک ابراهیم آمدند و هر پیکری باسر خود که ابراهیم در دست داشت اتصال یافت آنگاه خطاب رسید که ای خلیل فردا مردم را بصور اسرافیل چنان بر انگیزانم که امروز این مرغانرا بر بانگ تو انگیختم هو القادر علی مایشاء آنچه‌ها مرغ خروس و زاغ و بط (1) و طاوس بودند و بعضی بجای بط کبوتر و گروهی کرکس گفته اند.

وفات ابراهیم علیه السلام سه هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت ابراهیم علیه التحية والتسليم تمام قامت و فراخ سینه بود با دیداری چون برف و خون سرخ و سفید و چشم شهلا (2) و اندام زیبا داشت بمفاد حدیث نبوی که فرمود: (ان ابراهیم ختن بالقدوم وَ هُوَ اَبْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً) (3) چنانکه مذکور افتاد در هشتاد سالگی مختون شد و در صد و پنجاه سالگی موی محاسنش سفید گشت ، و چون تاکنون موی کس سفید نشده بود ، حضرت خلیل را از آنحادثه کراهتی حاصل شده عرض کرد: خداوندا! (ما هذه الشوهة التي شوهت بخليلك) (4) خطاب از حضرت کبریا رسید که (هذا سر بال الوقار). این پیراهن حلم ووقار است ابراهیم عرض کرد : (رب زدنی وقارا) تا آنزمان که موی آنحضرت سفید نبود از کمال شباهت هیچکس او را از اسحق باز نمی شناخت اول کس است که نعلین و سراویل (5) پوشید و بنای قتال را با شمشیر در جهاد و قسمت غنیمت برانصار نهاد

ص: 236

1- زاغ : نام مرغی است که بعربی غراب گویند. بط : مرغابی

2- شهلاء : چشم میشی

3- صحیح بخاری جلد - 4 کتاب الانبیاء .

4- این چه زشتی است که بصورت من هویدا گشت

5- سراویل : زیر جامه

مسواک زدن و موی لب قطع کردن و مضمضه و شعر عانه و بغل ستردن و (1) استنجا لازم شمردن و اظفار را (2) چیدن هم از آنجناب گفته اند و سنت ضیافت نیز از مخترعات خاطر خلیل الرحمن است. منطوقه (آن اتبع ملة ابراهيم حنيفا) (3) بر شرافت سنن و شیمش (4) دلیلی روشن است؛ در حرانت و زراعت واحداث قری و مزارع جدی تمام فرمودندی، و کثرت مواشیش بدانجا کشیدی که گوسفندانیش چهار هزار سگ پاسبان داشتندی.

نزول کتاب آسمانی بروی شب اول رمضان بود، و بیست صحیفه بروی نازل شده مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار، که ذکر آنها سزاوار این کتاب نیست، پس بر فقره نخستین صحیفه از صحف اختصار شد که وارد گشته (مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم، والدنیا لا تدوم والرازق هو الحي القيوم) (5)

علی الجمله چون هنگام انتقال حضرت خلیل فرورسید تابوت سکینه که از آدم صفی باور رسیده بود، طلب داشت و آن صندوقی بود که صور جمیع انبیاء در آن ثبت بود، و در آخر آن صور چهره خاتم النبیین مرقوم بود، و از برابر آن صورت علی علیه السلام را نگاشته بودند، چنانکه از پیشانیاش خطی خوانده میشد؛ که شیریست حمله برنده که هرگز گریزان نشود، خداور سول را دوست دارد، هم خداور رسولش دوست دارند چون اولاد ابراهیم آن صور بدیدند دانستند که: انبیا از صلب اسحق علیه السلام اند جز خاتم النبیین که از صلب اسمعیل خواهد بود، پس آنحضرت اسماعیل را با خود

ص: 237

1- شعر: مو، عانه: رستنگاه موزیر شکم ستردن - بکسر اول: پاک کردن تراشیدن

2- اظفار: ناخنها.

3- النحل - 123: از ملة ابراهيم پیروی کن.

4- شیم: خوی و اخلاق

5- خلاصه معنی: آهسته آهسته، پسر آدم. زیرا روزی هر کس مقدر و قیمت شده شخص حریص محروم است، وصاحب حسد اندوهناک، دنیا همیشه باقی نیست، روزی دهنده زنده و متکفل رزق بندگان میباشد.

به ثیبر برده ابری سفید بر سر ایشان پدید شد و مشک (1) اذفر بر سر پدر و پسر، بیارید.

آنگاه از اسمعیل عهد و میثاق گرفت که وضع آن نور پاکر اجز در ارحام مطهرات نکند و تابوت سکینه را بدو سپرد و بشام مراجعت کرد.

و همانسال در شانزدهم ذیحجه الحرام اتار سقم والم بر بدن مبارکش طاری شد و بیست و پنجروز در بستر ناتوانی میفرمود، (2) روز پنجشنبه، نهم محرم الحرم، شخصیرا بی اذن دخول در خانه یافت، پرسید ترا که (3) بار بدینخانه داد عرض کرد.

صاحب بیت ابراهیم علیه السلام گفت، صاحب خانه منم آنشخص در جواب گفت، که اینخانه را مالکی است که تصرف او از من و تو در خانه زیاد است حضرت خلیل دانست که وی ملکی باشد، پس نام او را پرسید گفت من ملک موتم، آنحضرت فرمود (جنتی زائراً أم قابضاً) (4) عرض کرد اگر اجازت باشد بقبض روح آمده ام ابراهیم فرمودای برادر مرا اشکالیست که از تو خواهم سؤال کرد ملك الموت عرض کرد بیان نمای فرمود: (هل رایت خلیلاً یقبض روح خلیله) (5) عزرائیل گفت یا خلیل الله این جواب بردب جلیل است، پس خطاب از حضرت قدس رسید که: ای ملك الموت با ابراهیم بگوی: (هل رایت خلیل لا یرید لقاء خلیله) (6) چون آنحضرت اینجواب شنید بیتاب شده با عزارئیل گفت: زود تر مرا از این قفس وارهان و از قدس خلیل بحظیره قدس (7) طیران نمود. مدفن آنحضرت نیز در قدس خلیل که همان حبرونست در

ص: 238

1- اذفر: بسیار خوشبو.

2- فرسوده: بغابت کهنه و از هم ریخته، افسرده

3- بار: اذن دخول

4- برای دیدارم آمده ای یا قبض روحم

5- هیچ دیده دوستی رفیق خود را بمیراند؛

6- هرگز دوستی را دیده ای که مایل بدیدار دوستش نباشد

7- حظیره القدس: بهشت جاویدان

غار مکفيله (1) در پهلوی ساده باشد. (الصلوة والسلام عليه وعلى جميع الأنبياء).

جلوس شوکانک سه هزار و پانصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

(شوکانک) پسر، شانک، پادشاهی با عدل و داد و سلطانی ستوده نهاد بود قانون سلاطین سلف بعد از پدر مالک ملک و صاحب افسر گشت؛ بزرگان در گاه و سرهنگان سپاه را حاضر ساخته بعواطف خسروانه بنواخت، حکام را از بلدان و امصار احضار کرده در امور جمهور احتسابی (2) شایسته فرمود و مدت چهل سال باستقلال و استبداد در مملکت وختا و تبت و ماچین فرمانگذار بود، آنگاه نام ملک را بکف کفایت فرزند ارجمند خود گذاشته از جهان در گذشت

هجرت یعقوب از کلیمان بسبب بیم از عیص سه هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

از این پیش ایراد گشت که چون اسحق در حق یعقوب دعای خیر فرمود، (عیسا و) خاطری رنجیده داشت و هر روز در کین برادر آتش غضب را دامن گیر میزد، تاکنون ضمیرش چون آتشدان سعیر تافته (3) گشت، و افاقه قرحه (4) خاطر را، باراقت خون برادر قرعه می انداخت حضرت یعقوب پس از وقوف از قصه برادر، باجارت مادر از کنعان تصمیم سفر داده آهنگ (5) اراضی بابل و حاران نمود، تا در خدمت خال، خودلابان بن بتوئیل ابن ناحور بن تارخ روزی چند بسر برده از قصد برادر ایمن باشد

ص: 239

-
- 1- مکفيله - بفتح میم و سکون کاف: مزرعه و صحرائی بود در حبرون، و دارای مغارة بود که ابراهیم و ساره در آن مدفون هستند. طول این بنا (194) قدم، و عرضش (109) و ارتفاعش از 48 تا 58 قدم میباشد قاموس کتاب مقدس.
 - 2- احتساب: نهی از منکر
 - 3- کانون: آتشدان. ضمیر باطن. سعیر: شعله آتش تافته برافروخته شده و گرم.
 - 4- قرحه - بضم اول و سکون دوم: جراحت و زخمیکه چرک پیدا کرده باشد
 - 5- آهنگ: قصد، اراده.

شامگاهی از بتر سبع بیرون شده مسافت یک منزل را بسرعت تمام طی کرده بشهر نوره رسید (1) و کوفتگی را هر اسنگی بزیر سر نهاده بخشید، صبحگاه جامه خوابرا بگذاشت و پهای خاست، آن سنگرا چون ستونی بر پای کرده علامت نهاد، و عهد کرد که: چون خاتمت آن سفر بخیر باشد و سلامت باز آمده در وطن مالوف اقامت کند آن مقام خانه خدا باشد پس آنموضع را به (بیت ایل) مسمی فرمود و از آنجا عزیمت خطه (حاران) و ادراک خدمت (لابان) نمود، و همه راه را بی کلفت کاملاً سپرده وارد حاران گشت، و در بیرون آبادی چاه آبی دید که سنگی کران بر سر آن استوار بود، و چند نفر از شبانان با گله خود در کنار آن منتظر معین بودند که آن سنگرا از سرچاه بر کران (2) گذاشته گله خود را آب دهند، یعقوب از ایشان پرسید که آیا لابان پسر بتوئیل را میشناسید؟ گفتند: بلی، اینک راحیل دختر او با گله داران در این آبگاه وارد شود، تا گله پدر را سیراب کند.

و هم در حال راحیل برسید یعقوب چون اور ابدید بر خاسته سنگ را از سرچاه بر گرفت و گوسفندان خال خود را سیراب کرد و راحیل را ببوسید و باواز بلند بگریست، و گفت: من پسر ربقه، خواهر پدر تو هستم، راحیل دوید و پدر را خبر دار کرد و (لابان) باسقبال یعقوب آمده اور ابخانه خود آورد، و لا باترا دو دختر بود بزرگتر (لیاه) و او چشمهای ضعیف داشت و کوچکتر (راحیل) که بس درست اندام و خوبی بود، یعقوب شیفة او گشت، و لابان مقرر کرده که چون هفت سال طریق خدمت گذارد راحیل را بدو سپارد یعقوب چنان گرفتار را حیل بود که خدمت هفت ساله را با زحمت هفته برابر نمیکذاشت.

علی الجمله چون مدت بیایان برد، از لابان درخواست نمود که راحیل زن مرا با من گذار که اینک زمان پیمان سپری (3) شد؛ لابان، بزرگان شهر را دعوت کرده ضیافتی عظیم بپار است؛ لکن نیمه شب لیاه را بنزد یعقوب فرستاده باوی هم

ص: 240

1- ظاهراً (لوز) باشد، زیرا در توراة (لوز) ضبط شده

2- کران: کنار.

3- سپری: بسر رسیدن و پایان پذیرفتن

بستر ساخت ، و (زلفه) کنیز خود را بلیاه بخشید تا خدمت و پراکند ، صبحگاهان یعقوب از پی راحیل این خدمت کردم و این زحمت دیدم ، این نه وفای عهد و شرط پیمان بود که با من گذاشتی ، لابان گفت رسم نباشد که خردسال را بشوهر سپارند و بزرگتر را بخانه گذارند. چون هفت سال دیگر خدمت کرد ، لابان راحیل را نیز بدو سپرد ، و (بلهه) کنیز خود را براحیل بخشید. نخست لیاہ چهار پسر بزاد و هر یکرا بزبان عبری از روی تقالی نامی نهاد : اول (راوین) یعنی به بینید پسری . دویم سمعون که بمعنی استماع است ؛ سیم لیوی ، یعنی ملحق چهارم یهودا ، یعنی حمد. آنگاه راحیل چون خود از زادن مأیوس بود ، بلهه کنیز خود را به یعقوب همه کرد ، و بلهه آورد : اول (دان) یعنی داددادن دویم نقتالی یعنی مصارعت و کشتی گرفتن . از آن پس ایاہ کنیز خود زلفه را بیعقوب داد ، و او نیز دو پسر آورد : اول را (جاد) نام گذاشت ، یعنی طائفه دویم راه (آسیر) خواند ، یعنی مبارک بار دیگر لیاہ بارور گشت و دیگر باره دو پسر آورد اول راه (یساکار) نام نهاد ، که بمعنی اجر بود ، دوم را (زبلون) نامید که بمعنی سکونت و آرام است و پس از این پسران دختری آورد که او را (دینه) خواندند. این بود ذکر ده تن از پسران یعقوب (1) و احوال یوسف و بنیامین در جای خود مذکور خواهد شد ، و این دوازده تن را اسباط گویند ، چنانکه کلام الله بدان ناطق است.

وفات اسمعیل علیه السلام سه هزار و پانصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت اسمعیل علیه السلام با خلیل الرحمن بصورت و اندام شباهتی تمام داشت ، و صفت وفا از دیگر ملکاتش معروف تر بود ، و روزگار خویش را بیشتر وقت بشکار رفتن و نخجیر کردن گذاشتی ، و بدین صنعت رغبت داشتی ، و در تیر تراشیدن و تیر انداختن : عظیم ماهر بودی ، روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر جمعی از بنی اسلم میگذشت که در آنوادی

ص: 241

1- مخفی نماند که بیشتر این مطالب از توران گرفته شده، طالبین بآن مراجعه فرمایند.

به تیر انداختن روز میگذاشتند، فرمود (ارموا بنی اِسْمَاعِيلَ فَإِنَّهُ عَمَلُ آبَائِكُمْ) : آنحضرت ترا بود که اسامی ایشان بترتیب ولادت مذکور میشود: اول نبیوت (1) پسر دویم قدار سوم اوئیل چهارم مبان پنجم مسماع ششم و دانه هفتم مساهشتم حدر که او را گفته اند حدو نیز نهم تیما دهم بطور یازدهم نافیس دوازدهم قیدمه چون حضرت اسمعیل نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی قدار مشاهده میفرمود او را از میانه اولاد اختیار کرده کتابت عهدنامه مقرر را نوشته در تابوت سکینه نهاد و بدو سپرد که وضع آن نور باک را جز در ارحام مطهرات نکند. و اسحق علیه السلام را طلبیده وصیت فرمود که محله دخترش را که از مادر نبیوت داشت از برای عیسا و تزویج کند آنگاه دم در کشید و بجهان جاودانی خرامید جسد مبارکش را در حجر تر مکه نزدیک مقبره هاجر مدفون ساختند مدت دعوت آنحضرت چهل سال بود که جمعی از کفار را که از مصر بیرون شده در نواحی یمن وطن داشتند ، بدین حنیف دعوت کرده کسش اجابت نمود .

علی الجمله بعد از رحلت اسمعیل قدار از میان اولاد آنحضرت ممتاز بود ، و بدینصفت مخصوص گویند: صید نیکو کردی و تیر نکو انداختی و آهورا بتک بگرفتی (2) و بر پشت اسب دلیر و چابک بود ، در بطش (3) و هیبت معروف و بشهامت و شجاعت موصوف میبود و نیز از صفات اوست که چندان توانائی داشتی که شبانه روزی با زنان هشتاد نوبت طریق مجامعت گذاشتی .

گویند : صدزن بگرفت از خاندان اسحق علیه السلام ، و هیچیک حامله نشدند ، از اینروی سخت رنجیده خاطر بود، و در حل اینعقدده اهتمام مینمود ، روزی بر خاسته بمقام قربانگاه پدر آمده هفتصد سرفوچ قربان کرد و گفت : الهی اگر مرا پدر آمد فرزندی عنایت خواهی فرمود قربانی را قبول کن . پس آتشی از آسمان فرود شده قربانهای او را يك يك بر بود ، و ملهم شد که قربانی ترا قبول کردیم. آنگاه آسوده

ص: 242

1- فرزندان اسماعیل در توراة چنین ضبط شده : نبیوت ، قیدار : ادبیل ، مبسام ، مسماع ، دومه ، مسا، حدار ، تیما ، بطور ، نافیش ، قدمه . سفر پیدایش باب 25.

2- تک : دویدن و تندرفتن

3- بطش : حمله کردن ، سخت گرفتن

شده ساعتی در سایه درختی بخفت، در خواب دید که وضع نور محمدی جز در زمان عرب نشود، (غاضره) جر همیه را تزویج کن که مقصود حاصل گردد. قدار چون از خواب بیدار شد، در میان بنی جرهم فرستاده غاضره را بیافت و بحباله نکاح در آورد و آن نور مبارك از صلب قدار) در رحم غاضره قرار گرفت. گویند روزی قدار عزم کرد که سر تابوت سکینه را بر گشاید هاتقی آواز داد که جز انبیاء فتح این باب نکند، این ودیعت را بکنمان برده تسلیم یعقوب کن پس قدار از مکه عزیمت کنعان فرمود و غاضره را وصیت نمود که چون هنگام وضع حمل تو رسد، بحجر اسماعیل رو که خداوندت پسری عنایت خواهد کرد، و نام او را (حمل) بگذار پس تابوت را برداشته پیاده از مکه مکرمه بسوی کنمان آمد و چون بحوالی کنمان، آوازی از تابوت سکینه گوشزد اولاد ابراهیم گشت که همه از وصول او آگاهی یافتند، پس یعقوب با اولاد و اقوام باستقبال قدار و تابوت سکینه بیرون شدند، و یعقوب قدار را در برگرفته پرسش نمود و او را بشارت داد که دوش غاضره پسری آورده، مرا مشاهده رفت که ملائکه بزیارت او میشتافتند، در حال قدار تابوت را تسلیم کرده بازگشت، همانا (حمل) متولد شده بود، پس در تربیت او اقدام فرمود، تا بحدر شد و بلوغ رسید، آنگاه دست پسر را گرفته بکوه (ابوقیس) آورد و با وی وصیت کرد که وضع نور محمدی را جز در ارحام مطهرات روانداری و از آنجا حمل را برداشته بکوه (نبیر) برد.

ناگاه بر ایشان شخصی ظاهر شده بر (قدار) سلام کرد و گفت ای قدار از کجا می آتی قدار صورت حال معلوم کرد آنشخص زبان بستایش قدار گشوده مرا با تو مشورتیست و پیش آمد که چیزی در گوش وی گوید، او را قبض روح کرد حمل از این حال در عجماند و با آن شخص بغضب گفت که در حق پدرم چه اندیشیدی، در جواب گفت که نیک نظر کن که پدرت مرده باشد یا زنده است، چون حمل باز پس نگریست آنشخص غایب شد حمل دانست که ملك الموت

پسند بوده جیند پدر را در گوشه (نبیر) مدفون ساخته بسرای خویش آمد و بعد از چندی

زنی (سعیده) نام از قبیله جز هیمه بگرفت (ونبت) از وی متولد گشت و ایراد این نام بروی از اینروی بود که وقتی حمل بطرف یمن میرفت و ضجیع (1) خود سعیده را که حامله بود به همراه میبرد بود به همراه میبرد، (نبت) در راه متولد گشت و (سعیده) در تقاس بمرد، و در آن هنگام بارانی سخت بیارید که کار بر حمل تنگ شد پس فرزند را برداشته بزایه غاری گریخت، و از قضا حمل نیز در آن غار بار بر بست و بیاران گذشته پیوست؛ طائفه از عرب بدان مقام رسیده کودکی بی پدر و مادر یافتند و گمان کردند که یکساله بود و هنوز چهل روز پیش نداشت گفتند خداوند باری او را از زمین برویانیده، لاجرم به نبت نامیده شد.

و چون بحد رشد و بلوغ رسید زنی بحیاله نکاح در آورده (همیسم) از وی متولد گشت و او را از علو همت بدین نام نامیدند، جنابش بر قبائل اعراب حجاز و (نجد) تا (فسطاط) (2) استیلا داشت، و نام مادرش حادثه بنت مراد بن زرعه بن حمیر بود.

علی الجمله همیسع بر بیشتر اولاد اسحق نیز فرمانگذار بود و او حبیبه بنت قحطان را بنکاح در آورده از وی بوجود آمد و (ازد) اول کسی است، از اولاد اسمعیل که کتاب آموخت، به بیست و چهار زبان سخن گفتی و به بیست چهار خط نگارش کردی، ضجیع او (سلمی) باشد، و او بنت الحارث بن مالک است که (ادد) از وی متولد گشت و او را از اینروی ادد گفتندی که آواز او را از دوازده میل راه شنیدندی، و او پس از رشد و بلوغ (بلها) که از اولاد یعرب بن قحطان بود بزنی آورد و او مادر عدنان است و ذکر عدنان در جای خود خواهد آمد.

علی الجمله اولاد اسمعیل چنان بسیار شدند که زمین مکه احتمال گنجایش ایشان نداشت، لاجرم گروه گروه از آن زمین مبارک بیرون شده در اطراف دیار

ص: 244

1- ضجیع: همسر.

2- فسطاط - بضم اول و سکون دوم: اول شهر اسلام در ناحیه مصر میباشد. بین قاهره و مصر قدیم واقع است، اکنون (امبابه) نامیده میشود، عمرو بن عاص آنرا بنا نمود - (المنجد)

عرب توطن کردند و هر قبیله که خارج میشدند. سنگی شبیه بحجر الاسود . از احجار مکه برداشته با خود میبردند و آنرا در محلی خاص می گذاشتند ، و چون خانه مکهاش طواف میکردند، این کار اندك اندك پرستش اصنام و اونان منجر شد ، و آئین بت پرستیدن در میان اولاد اسمعیل با دید آمد ، و همچنین در قبیله جره میه مرد وزنی که (اصاف) (و نائله) نام داشتند وقتی در خانه مکه مرتکب زنا شدند ، و منتقم حقیقی ایشانرا بصورت سنگ مسخ فرمود و مردم برای عبرت ناظرین اصاف را بر سرکوه صفا و نائله را در قله مروه منصوب داشتند، و چون زمانی بر این برگذشت عمرو بن لحي خزاعی مردم را بعبادت اصاف و نائله دعوت نمود ، و گروهی اجابت کردند ، و همچنان (هبل) را از شام آورده بر سرکوهی نسب کرد و قریش بعبادت آن قیام نمودند، چنانکه در جای خود مرقوم افتد و برخی دیگر منات را قبله حاجات دانستند و بتخانه برای آن در کنار دریا بر آوردند ، و انصار در زمان جاهلیت عبادت منات میکردند .

و بعضی برای عزى در نخله بتکده آراستند و گروهی از بنی خزاعه و قریش چون خانه مکه اش محل حصول حوائج دانستند و (قبیله ثقیف) لات را سزای پرستش یافتند، و بعبادت وی شتافتند و اینقاعدہ مستمر بود تا زمان بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

ولادت بوسف صدیق علیه السلام سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون یعقوب از (لیا) و (زلفه) و (بله) ده پسر آورد چنانکه سبق ذکر یافت ، (راحیل) برای ولدی بدرگاه خدا بنالید و دعایش باجابت رسید بارور شده پسری آورد ، و نام او را یوسف نهاد یعنی ازدیاد کنایت از آنکه این نعمت زیادت شود آنگاه یعقوب نژده لابان آمده رخصت انصراف طلب فرمود تا با وطن خویشتن برود لابان گفت: خداوند باری ترا بر من مبارك ساخته بقدم تو مرا برکت حاصل شد روا باشد که هم یکچند اقامت فرمائی و از این پس آنچه معین نمائی

بمزدوری تو مقرر دارم، یعقوب گفت: رعایت مواشی تو، برهنست قرار آن باشد که هر چه از گوسفندان منقط و مخطط بچه آورند بچه از آن من باشد و آنچه یک رنگ بود، چون سیاه و سپید از آن خداوند گله است لابان بدین پیمان رضا داده میان خانه خود و اوسه روزه راه مسافت مقرر کرد و گوسفندان خود را بدو سپرد و یعقوب بچوپانی لایان اشتغال فرمود آنگاه چوبهای تروتازه را از درختان قطع کرده مخطط و منقط مینمود و در آنگاه پیش روی گوسفندان میداشت بقصد آنکه بچه منقط زاینده و هر چه از گوسفندان لاغر و ضعیف بیکر بودند آن چوبها را برابر نمیداشت تا مر لا باترا باشند بدینگونه گوسفندان فر به بچه های منقط آوردند و همه بملکیت یعقوب در آمد و در مدتی اندک صاحب اموال و اجمال و کنیزکان و غلامان شد و بسامانی بزرگ رسید.

فرزندان لابان دل با یعقوب بدکردند که اینک مال پدر ما را متصرف شده است و لابان را با او سرگران (1) ساختند یعقوب چون حال بدانست و سخنان ایشان بشنید، برنجید و عزم وطن خویش کرد، پس لیا و راحیل را طلب داشته صورت اندیشه خود را در میان گذاشت و گفت، سالهاست پدر شما را خدمت کرده ام، و او با غدر (2) کرده چندین بار حق مزدوری مرا مبدل ساخت اینک میخواهم بدیاری خود مراجعت کنم لیا و راحیل گفتند امر اسرانیست ما فرمانبرداریم پس یعقوب برخاسته بار بر شتران استوار کرده زن و فرزندانش را سوار کرده آنچه در آن مدت بیست آورده بود با خود برداشت، و راحیل چند صنم (3) زرین که پدرش پرستش مینمود بدزدید، چنانکه یعقوب نیز ندانست و آنرا در میان بارها پنهان ساخت و از فدان ارام (4) کوچ داده بسوی کوه جلعاده روی نهادند پس از سه

ص: 246

1- سرگران - بکسر گاف: کتابه از کسیست که در قهر و غضب باشد، متکبر را نیز گویند.

2- غدر: بی وفائی نمودن

3- صنم: بت.

4- فدان ارام - بفتح اول و ثانی مشدد و فتح همزه موضعی است که حضرت ابراهیم از آنجا برای پسرش زن خواست: و موضع مذکور از قرار معلوم در (ارام النهرین) بوده و اغلبی بر آنند که در بین دجله و فرات در دشت واقع است، نه در جزء کوهستانی که در شمال جزیره واقع میباشد، و بعضی گویند که در نزدیکی دمشق واقع است. قاموس کتاب مقدس.

روز لابان مطلع شد که بعقوب فرار کرده است برادران و اقوام خود را بر نشانده از عقب او بشتافت ، و بعد از هفت روز در کوه جلعاد (1) بدو رسید و شبانگاه در خواب دید که خداوند باری میفرماید که زنهار با یعقوب به نیک و بدتکلم منمای پس صبحگاهان یعقوب و لابان بر سرکوه (جلعاد) خیمه خویشتن را بیای کردند ، آنگاه (لابان) با یعقوب گفت : چرا دختران مرا چون اسیران برداشتی و بگریختی و نگذاشتی ایشانرا بوداعی ببوسم و بادف و سرور رخصت دهم ، اکنون در بازوی اقتدار منست که شما را آزاد کنم ، لکن چون خداوند پدران شما مرا در خواب گفت که: تراز حمت نرسانم، معاف داشتم ، اینک چون بخانه پدر خود رغبتی تمام داری عازم باش ، اما با من بگوی: معبودان مرا چرا دزدیدی؟ یعقوب گفت: بی اذن نواز خانه تو بیرون شدم که بیم کردم که مبادا دختران خود را از من بزور بگیری و نگاه داری لیکن از معبودان تو چیزی ندارم نزد هر کس بیایی اوراسیاست کن ، لابان در خیمه (لیاد) و یعقوب جستجو کرده اصنام را نیافت، از آنجا بنخیمه (راحیل) در درآمد راحیل صنمها را در زیر جهاز شتری گذاشته بر آن بنشست و گفت: خاطر پدر از من رنجه نشود که نزد او ایستاده نباشم ، همانا عادت زنان دارم که از جای نتوانستم برخاست. جمیع آنخیمه ها را لابان تجسس کرده هم معبودان خویشرا نیافت .

آنگاه یعقوب گفت: چه تقصیر با تو کرده بودم که از دنبال من شتافتی و در اسباب من جستجو کردی؟ اینک چه یافتی؟ پیش بگذار تا حاضرین میان من و تو انصاف دهند. لابان گفت: این مواشی هست و این فرزندان من ، لکن امروز چاره ندارم جز اینکه با تو گذارم ، اکنون بیا تا ما تو عهدی در میان استوار سازیم که با هم بد نیندیشیم.

پس یعقوب سنگی را گرفته چون عمودی بر پای کرد ، و خویشان خود را گفت تا سنگهای فراهم کرده بر بالای یکدیگر بگذاشتند ، و آنرا چون توده برافراشتند (2)

ص: 247

1- جلعاد: بکسر جیم و سکون لام و دال بی نقطه

2- افراشتن: بلند کردن، برداشتن.

لابان آن پشته را (بجر ساهدونا) (1) نام نهاد که بزبان اهل بابل بمعنی توده شهادتست و یعقوب آنرا (جلعید) (2) نام نهاد که هم بزبان عبری توده شهادت را گویند ، وهم آنرا (مضغه) (3) خواند که، بلغت عبری دید بانگاه است ، کنایت از اینکه خدادر میان مادیدبانی کند، آنگاه لابان و یعقوب بر زبر (4) آن پشته با هم طعام خوردند و عهد کردند که اندیشه زیان در حق یکدیگر نکنند و یعقوب باوجود ولیاه و راحیل زنی دیگر نیاورد آنگاه یعقوب بر سر آن پشته قربانی گذرانیده باران خود را بخوردن طعام دعوت کرد و آنشیر ابر سرکوه بسر برده صبحگاهان لابان برخاست و دختران خود را ببوسید و در حق هر یک ایشان دعای خیر بگرفت و برفت ، و یعقوب آهنگ مقام خویش داشت.

جلوس (جو) بتخت سلطنت سه هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون شوکانک ، بدرود جهان فانی کرد (جو) که بولایت عهد معروف بود بر تخت خاقانی و سریر کامرانی برآمد خرد و بزرگوار مظلومه (5) معدلت جای داد (6) وضع و شریفرا در حوزه امن و امان متمکن ساخت، بر قانون سلاطین سلف و خواقین (7) گذشته کار رعیت و سیاه را بنظام کرد و در مملکت ختا و ماچین و تبت نواب معدلت کیش و حکام نصفت اندیش بگماشت تا مردم در زمان او بخیر و خوبی زندگانی کردند و روزگاری باسودگی گذاشتند چون هفده سال از مدت ملکش برگذشت و آثار برگزشتن بر چهره حالش طاری گشت (خوی) را که یکیاست

ص: 248

1- در توراة (بجر سهدوتا) بفتح اول ودوم وسکون سوم وفتح سین وسکون تا.

2- جلعید : بفتح اول وسکون دوم.

3- در توراة (مصغه) بکسر اول وسکون صاد وفتح فاء.

4- زبر : بالا .

5- مظه : سایبان .

6- وضع : پست ، فرومایه .

7- سلف: گذشته خواقین: پادشاهان.

خاطر و حصافت رای و اضانت (1) ضمیر از دیگر فرزنداناش برگزیده و منتخب بود : طلب داشته جای خویش ولیعهد ساخت و جای پرداخت.

حرکت یعقوب علیه السلام از حاران بجانب حبرون سه هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از این پیش نگارش یافت که بعد از وداع با (لابان) یعقوب آهنگ وطن داشت لکن از (عیساو) برادر خود سخت هراسان بود، پس رسولان تیزهوش ، نرم گفتار از منسوبان خود برگزیده ایشانرا گفت که بحضرت خداوند من عیساو شتافته معروض دارید که بنده تو یعقوب میگوید که بیست سال در خانه خال خود (لا بان) سکونت ورزیدم اینک باکنیز کان و غلامان و اموال و اغنام (2) که بدست کرده ام رخصت میجویم که در جناب خداوند خود عیسا و پناهنده باشم پس فرستادگان از نزد یعقوب بیرون شده با حضرت عیسا و آمدند و کلمات یعقوبرا بقانون خوب بیان کردند عیساو از رسیدن برادر نیک مستبشر (3) گشته رسولانرا بنواخت (4) و با چهار صد تن از متعلقان خود تهیه استقبال یعقوب ساخت چون رسولان مراجعت کردند و این خبر با یعقوب دادند؟ آنحضرت خوفناک شد که مبادا عیسا و قصد و مال و جان ایشان کند : بدرگاه خداوند باری برداشته گفت انها من بفرمان تو از حاران بسوی وطن میروم مرا از آزار و اضرار برادر خود عیسا و محفوظ بدار آنگاه از مال خود پیشکش برای برادر منتخب کرد که آن چهار صد سر بز و ماده و دو بیست و بیست سرگوسفند نر و ماده و سی نفر شتر شیر دهنده با بچگان و چهل گاو ماده و ده گاو نر و بیست خر ماده و ده بچه بود . این جمله را بدست غلامان خود سپرده گفت: در سرراه (عیساو) فرقه فرقه ، دور از بایستید و چون عیساو بر شما عبور کند بگوئید : این پیشکش

ص: 249

- 1- کیاست: زیرکی. حصافت: خوش فکری و دانائی. اضانت: روشنی.
- 2- اغنام: گوسفندان.
- 3- مستبشر: خوشنود و مسرور.
- 4- نواختن: نوازش نمودن.

است که بنده تو یعقوب ارسال خدمت داشته و اینک خود بر اثر (1) ماست، زود باشد که بحضرت عیسا و پیوندد و تمامی اموال خود را بهمراه کسان خود روانه نمود و خود تنها بماند، شامگاه شدند، فرشته را دید که بروی ظاهر گشت و آغاز مصارعت (2) و کشتی گرفتن نهاد؛ تا بامداد با یعقوب آویخته بود و ران آنحضرت ترا چنان بفشرد که رگ آن در هم افتاد، صبحگاه بلنگید؛ و تاحال آنرگ را بنی اسرائیل از گوسفند مذبوح نخورند.

علی الجملة أنملك با یعقوب گفت: نام تو چیست؟ گفت: من یعقوب نام دارم گفت: از این نام تو اسرائیل باشد که بمعنی سردار خداست و ازوی غایب شد. یعقوب آن موضوع راه (پنی ایل) (3) نام نهاد، یعنی روی خدا، کنایت از آنکه گویا مشاهده جمال نمود. و صبحگاهان که عیسا و فرامیرسید، کنیزکان و فرزندان ایشانرا پیش بداشت و (لیاه) را با فرزندان از پس آنها جایداد و (راحیل) را بایوسف بفرمود؛ در دنبال آنجمله بایستادند، و خود پیش روی ایشان عبور کرده.

چون عیسا و آشکار شد، هفت کت جبین (4) خود را پیش او بر زمین نهاد عیساو از اسب فرود شده باستقبالش بدوید و برادر را در بر گرفته ببوسید و هر دو بگریستند آنگاه. عیسا و نگاه بدان زنان و فرزندان نموده فرمود: ایشان کیستند؟ یعقوب گفت: اینگروه را خداوند به بنده تو مرحمت کرده است پس ایشان پیش آمده زمین خدمت بوسیدند، عیسا و گفت: این اغنام و اجمال را نزد من گذرانیدن چه واجب باشد، زیرا که در پیش من بسیار است، یعقوب گفت: این مختصر پیشکشی است که بخدمت آورده ام، و باین اندیشه روی تو دیده ام، ملتمس آنکه قربانی (5) فرمائی، و چندان ابرام (6) نمود که مقبول افتاد. و همانروز عیسا و مراجعت نمود.

ص: 250

1- اثر - بکسر همزه وسکون ثاء: عقب، بعد، پشت سر.

2- مصارعت: کشتی گرفتن.

3- در توراة (فینیل)

4- جبین: پیشانی.

5- قربان: هر چیز که سبب تقرب و نزدیکی شود.

6- ابرام: اصرار، پافشاری، استوار کردن.

و یعقوب بسبب مواشی و اغنام بماند که نرم نرم طی مسافت کند؛ و از آنجا بکنار شهر سالم آمد که اول مرزو بوم کنعان است، و خیمه خود بر پای گردانید. دختر یعقوب که از (لیاه) است بنماشای دشت بیرو نشده که دختران آنزمین را ملاقات کند سکم بن حمود حوی که حاکم سالم بود، (دینه) را بدید و فریفته شده دل دروی بست، و او را گرفته در بستر خود بخوابانید و سخنان عاشقانه گفت و از (حمور) پدر خود درخواست نمود که: دینه را برایش تزویج کند چون اولاد یعقوب این سخن بشنیدند بغایت غضبناک گشتند که چگونه سکم این جسارت کرده و خواهر ایشانرا بیحرمت نموده در این هنگام حمود پسر خود سکم را برداشته بخدمت ایشان آمد و گفت دل سکم فرزند من شیفته خواهر شماست؟ چه باشد که با ما مصاهرت نمائید (1)؟ دختران خویشرا بما دهید و از ما دختر بگیریید و در این زمین سکونت و رزیده و مملکت خویش دانید؟ سکم گفت مرا منظور نظر خویش فرمائید و کابین دختر را بر هر چه میخواهید مقرر دارید که در ادای آن مسامحت نخواهد بود ایشان گفتند که ما دختر بکسی که نامختون باشد نخواهیم داد که این موجب بد نامی اسرائیل است اگر شما بدین سر میباشید که با ما مواصلت کنید، میباید هر مذکر که در میان شماست ختنه شود و الادختر را فرا گرفته کوچ میدهیم سکم و حمود بدین امر رضاداده بخانه خویش آمدند و مردم شهر را خواسته بدینکار یکدل کردند و هر مذکر که در شهر بود یک روز مختون شدند روز سیم که وجع (2) عضو ختنه شدگان شدت یافت سمعون و لیوی برادران دینه هر یک شمشیری گرفته بشهر در آمدند و هر کس را یافتند بکشتند آنگاه بخانه سکم در رفته خواهر خود را بگرفتند و بیرون آوردند و دیگر فرزندان یعقوب از دنبال داخل شده زن و فرزند کشتگان را اسیر کردند و مال و مواشی ایشانرا بنهب (3) و غارت بردند یعقوب به سمعون و لیوی فرمود که مرا مضطرب ساخته اید زیرا که نام من مکروه کنعانیان گشت گفتند آیا میزید (4) که با خواهر ما بیحرمتی روا

ص: 251

1- مصاهرت: داماد شدن، با کسی خویش شدن بواسطه زن.

2- وجع: درد

3- نهب: غارت کردن.

4- زینده: نیکو.

دارند و ما خاموش باشیم و از این مردانگی و شجاعت هیبتی عظیم از بنی اسرائیل در دل مستمعین افتاد چنانکه بهر جانب میرفتند کسی متعرض ایشان نبود آنگاه از کردگار جلیل خطاب بیعقوب رسید که ای اسرائیل اینک بشهر لوز نزدیک بیت ایل روند (1) و مذبحی بنیان کن تا آن پیمان که هنگام فرار از عیساو در آن زمین کردی و فاکرده باشی یعقوب بمیان کسان خویش آمد و هرزرو آویزه ویت که یافت گرفته ایشان را مطهر ساخت و آن زیورها را در زیر درخت بلوطی که در حوالی شهر سکم بود مدفون بیت ایل داده با همراهان بشهر (لوز) آمد در آنجا مذبحی بساخت و آنرا (ایل بیت ایل) نام نهاد یعنی خدای خانه خدا و دیوره دایه ربقه در آنجا وفات کرد و او را در زیر درخت بلوطی دفن نمود و آندرخت را (الون باکوت) نام نهاد که بزبان عبری معنی درخت کریمه باشد آنگاه از بیت ایل کوچ داده متوجه حبرون و خدمت اسحق گشتند قریب به افراط) که مراد از آن بیت لحم است راحیل را که حامله بود در دزادن یگرفت هنگامیکه طفل از وی بوجود

آمد چندان سختی برده بود که روح پاک بحق تسلیم مینمود، و دایه باوی: بیم مکن که این نیز پسریست متولد شد راحیل فرمود او را (بن اونی) نام گذارید یعنی پسر نکبت این بگفت و در گذشت، لکن از آن پس یعقوب او را (بنیامین) خواند یعنی پسر دست راست علی الجملة راحیل را در بیت لحم (2) مدفون ساخته و آهنگ خدمت پدر نمود و در حبرون که آنرا شهر (اربع) و ممری نیز گویند محل سکونت ابراهیم بخدمت اسحق پیوست.

ص: 252

1- مذبح . کشتارگاه.

2- بیت لحم: (1) ده کوچکی است، که بافت (6) میل به جنوب اورشلیم مانده واقع است. و آن مدفن راحیل، و مسکن (نعمی) و (بوعز) و (روت) و مسقط الرأس داود میباشد. و بزرگترین وقایع آن تولد مسیح میباشد. اکنون در میان دولت روم ولانین و ارمن مشترك میباشد (2) قریه ایست در (زبولون) نزدیک ناصره، اکنون آنرا بیت لحم گویند. قاموس کتاب مقدس.

هجرت (عیساو) از کنعان بجانب روم سه هزار و پانصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یکچند (عیساو) و یعقوب در حبرون و اراضی کنعان با هم سکونت داشتند و در غایت ملاحظت و مصافحات (1) روز میگذاشتند کثرت مواشی و خدم، و عدت اغنام و حشم ایشان بجایی کشیده بود که زیستن در یک جایشان محال مینمود پس (عیساو) یعقوب را وداع کرده مال و متعلق خود را برداشت و بنواحی روم رفت، نانکه از این پیش نیز بدان اشارت شد که برخی از سلاطین روم از اولاد عیساوند و هم در جای خود مذکور خواهد شد، اما زن و فرزندی که از کنعان با خود برد بدینگونه بود

او را سه زن بود، دو تن از کنعانیان نسبت داشتند یکی را نام (عاده) دختر ایلون حتی است، و آن دیگر اهلایامه) نام داشتی سیم (محلّه) (2) دختر اسمعیل علیه السلام بود که (باسمته) نامیده میشد از عاده (الیفاز) بوجود آمد و از باسمته (رعوئیل)

(واهلایامه) راسه پسر بود؛ یعوس و یعلام و قورح اولاد عیص در کنعان این بود و چون هجرت کرده بکوه (سعیر) آمد الیفاز فاز پسر عاده را عاده را شش پسر بوجود آمد اول تیمان دوم اومار صفوا چهارم کعتام پنجم قتر ششم عمالیق که آنرا از زنی (تمنع) نام که غیر معقوده بود بهمرسانید.

ورعوئیل پسر با سمته را چهار پسر بعرضه شهود آمد. اول نحت. اول نحت دویم زرح سیم سمه چهارم مزه و ایشان همه بمرتبه امارت رسیدند و امیران بزرگ بودند و کسانیکه قبل از غلبه بنی اسرائیل در (مدین و موآب و اراضی کنعان حکمرانی داشتند، و ایشانرا از جمله ملوک میشمردند، بدینسان نام و نسبت داشتند نخست

ص: 253

1- مصافحات: دوستی و اخلاص.

2- در توراة (بسمه) دختر اسماعیل ثبت است.

و بلع ، پسر (بعود) بود که بر ادوم) فرمانفرمائی داشت و نام شهرش (دنها به) است بعد از او (یوباب) پسر زرح حکومت کرد و بعد از یوباب حوسام تیمانی شد و بعد از حوسام هدد) پسر بدد) صاحب لوا شد و در زمین موآب برقوم مدین ظفر جست و نام شهرش (عویت) بود و بعد از هدد سلمه ملکی یافت و بعد از سلمه (ساؤل) بدرجه سلطنت ارتقایافت ، و او از (رحبوت) که برکنار رود فرات است، خروج نمود و بعد از ساؤل بعل جانان، پسر عکبور حکمرانی کرد و از آن پس (هدار) فرمانگذار شد و نام شهرش (فاعو) بود و نام زنش (مهیطیل) دختر مطرید دختر، میزاهاب که آنرا اماء المذهب گویند و بعد از آن ملوک امیرانی که از اولاد آنرا اماء عیساو پیدا شدند کار مملکترا بنظام داشتند ، و اسامی امرای اولاد عیساو و که ملك بگرفتند چنین بود : امیر تمنع ، امیر علوه ، امیریتیت ، امیر اهالیبامه ، امیرایله ، امیر فینون ؛ امیر قنز ، امیر تیمان ؛ امیر مبصار ، امیر مجدئیل ، امیر غیرام (1) و عیساو از ، کوه سعیر بنواحی روم رفته در آنجا وفات یافت .

انداختن برادران یوسفرا در چاه سه هزار و پانصد و هفتان سال بعد از هبوط آدم بود

بمدلول: نحن نقص عليك احسن القصص (2) حدیث یوسف علیه السلام بهترین احادیث است قبل از این مذکور شد که میلاد آنحضرت در حاران بود و چون دو سال از مدتش برگذشت ، اسرائیل اور ابجبرون آورد ، و مادرش راحیل در (بیت لحم) رحلت فرمود: این نیز گفته شد: بعد از رحلت مادر باشارت پدر، در حجر تربیت عمه میفتود (3) وخواهر یعقوب ، چندان او را دوست میداشت ؛ که لحظه بی دیدارش نمی شکفت ایی نمیشکفت

ص: 254

-
- 1- برخواننده محترم مخفی نماند که: مأخذ ابن اسماء توراة میباشد، و در ضبط اسماء با آنچه در کتاب مذکور است، اختلافاتی مشاهده میشود، طالبین بتوراة سفر پیدایش باب 36 مراجعه فرمایند.
 - 2- یوسف - 3: بهترین داستانها را برای تو خواهیم گفت.
 - 3- حجر - بکسر اول وسکون دوم: کنار مردم، پناه غنودن: آرمیدن.

و چون اندک برومند شد، یعقوب او را بخواست که در نزد خویشش نگاهداری کند، و اینحدیث برعمه یوسف دشوار مینمود پس حیلتی براندیشید، و هنگامیکه جامه بر یوسف راست میکرد، تا نزد یعقوبش فرستد، کمری که از ابراهیم بمیراث باوی رسیده بود، در زیر جامه، بمیان یوسف بر بست و چون او را بخدمت یعقوب آورد، ناگاه از کمر یاد کرده اضطراب نمود که اینک کمر ابراهیم، میراث مرا دزدیده باشند، و از هر جانب تجسس نمود، آنگاه جامه یوسف را بگشود و آن کمر را از میان وی باز کرد و گفت: این دزدی یوسف کرده است. و در ملت ابراهیم رسم آن بود که چون دزدی آشکار شود، مادام که صاحب مال زنده باشد، آن دزد ویراننده بود، پس بحکم شرع عمه دستت یوسفرا گرفته بخانه خود برد، مادام که در قید حیات بود، ویرا نگاهداری میفرمود.

بعد از رحلت عمه یعقوب فرزند را برد خود آورد، و هر روز در باره او

شفقت نو میکرد، و جامه های رنگارنگ بروی میپوشانید بروی میپوشانید، و این معنی بر برادران گران مینمود تاشبی.

یوسف خوابی دید و صبح با برادران گفت: دوش (1) خوابی دیده که: ما در میان زراعتگاهی دسته ها میندیم (2) و در کنار هم میگذاریم ناگاه از میانه دسته من بر پای ایستاده و دسته های شما گرداگرد در آمده آنرا سجود کردند برادران گفتند از اینقرار تو بر ما پادشاهی خواهی بود، و برکینه او افزودند نه چندانکه با او سخن نرم نمیتوانستند گفت، بعد از چندی در خواب دید که که: از سرهای انگشتان مبارکش آب فرو میچکد و بر سر برادرانش میبارید از این واقعه (3) نیز آگاه شدند و روزگار در چشمشان سیاه گشت و کرت (4) دیگر نیز در خواب دید که: با برادران هیزم فراهم میکند، پشته هیزم وی سفید بود، و آن

ص: 255

1- دوش: شب گذشته .

2- دسته: بسته از سبزه و علف و مانند اینها.

3- واقعه: پدیده در خواب

4- کرت: یکبار، نوبت، دفعه .

برادران سیاه پس هیزم آن حضرت را با پشته های برادران موازنه نمودند و از وی گرانسنگ تر بود لاجرم برادران او را سجده کردند ، این خواب را نیز با دینه خواهر خود بگفت ، و برادرانش شنیدند و سخت غمگین شدند دیگر باره در خواب دید که سواری با وی گفت: ای یوسف برخیز و عصای خویش را بر زمین بنشان چون چنان کرد ، برادرانش عصاهای خود را گرد آن بنشانیدند ، پس ، عصای یوسف آسمان کشید و شاخه های نورانی بر آورد و آن شاخه ها میوها بر سر برادرانش بیارید و ایشان ویرا سجده کردند صورت این واقعه را نیز در نزد پدر و برادران بیان فرمود یعقوب سخت اندیشناک شد که مبدا از این واقعات برادران یوسف در معادات (1) با وی خود داری نکنند و هم در دوازده سالگی دوازده سالگی شب جمعه در خواب دید که : آفتاب و ماه و یازده ستاره دیگر بنزدیک او فرود شده او را سجده کردند این صورت دهشتی در خاطر مبارکش راه داده ناگاه از خواب برجست و یعقوب که در کنار وی بود آن اضطراب بدید پرسش نمود ، صدیق صورت حال باز گفت ، کما قال الله تعالی:

(اذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ نَاقَةً تَأْكُلُ مِنْ نَاقَتِي وَرَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ نَاقَةً تَأْكُلُ مِنْ نَاقَتِي وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ) (2)

اسم آن کواکب این بود: اول: جوبان دویم: طارق سیم: قابس چهارم: عمودان پنجم: فلیق ششم: مصبح هفتم: ضروع هشتم: فرع نهم: دتاب دهم: ذوا یازدهم: کتعمین (3) یعقوب دانست که آن یازده کواکب ، برادران یوسفند ، ونیسرین عبارت از خود یعقوب و زوجه او (لیاه) باشد که همانا یوسف مرتبت رفیع یابد بمفاد:

ص: 256

1- معادات: دشمنی

2- یوسف - 4 هنگامیکه یوسف پدرش گفت: در خواب دیدم که بازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده و تعظیم نمودند .

3- اسماء کواکب در بحار چنین مذکور است: جریان، طارق ؛ ذیال ، ذو الکنفان ، قابس و تاب ، عمودان، فیلق : المصبح، الضروح : ذو الفزع.

(قال يا بني لا تقصص رؤياك على اخونك) (1) گفت ای پسرک من صورت این واقعه را با برادرانت در میان مگذار

مبادا با توکیدی اندیشند و برخصت حسد قصد تو کنند.

همانا از این واقعه نیز بعد از چندی برادرانش آگاه شدند ، و هم دیر بودی که از محبت یعقوب نسبت بیوسف در تحسر و تأسف بودند: (قالو الیوسف واخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه ان ابانا لفي ضلال مبین) (2) گفتند : پسران راحیل ؛ یوسف و برادرش بنیامین را پدر از ما بیشتر دوست دارد ، و حال آنکه مامردان کار آمدیم. سمعون با برادران گفت: (اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضاً) (3) بکشید او را یا در جایی بیندازید که هرگز روی پدر نبیند ، و ایشان این سخن پذیرفتند ، جز یهودا که بمدلول ایه: (لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الحب): (4) گفت اور امکشید، بلکه در چاهی بیندازید ، تا مسافران او را فراگیرند و با خود ببرند ، پس بدین سخن همداستان شدند ، و بخدمت یعقوب آمده گفتند ای پدر بزرگوار ، یوسف تا چند در زاویه خمول خواهد بود ، و از غزارت انهار و خضارت (5) اشجار نصیبی نخواهد داشت؟ چه بایست این وجود نازک را در رنج و تعب گذاشت : (ارسله معنا غد أیرتع ویلعب) (6) یعقوب گفت : ایفرزندان اینک خاطر من بدیدار یوسف خرسند تواند سند تواند بود، همانا الحظ بی او نتوانم شکیفتم (7) (واخاف أن یأکله الذئب) (8) و نیز از آن بیم دارم که او را گرگ بخورد، چه یعقوب در خواب دیده بود که بر فراز کوهی نشسته بود و یوسف در ساحت وادی سیرکنان میگردد، ناگاه دو گرگ پدید شده قصد وی کردند

ص: 257

- 1- یوسف - 5
- 2- یوسف - 8
- 3- یوسف - 9
- 4- یوسف - 10
- 5- خمول : گمنامی، غزارت: فراوانی. خضارت : سبزی و خر می .
- 6- یوسف - 12
- 7- شکیفتم : صبر کرد ، آرام گرفت
- 8- یوسف - 13

چون یعقوب خواست بحر است و حمایت فرزند از کوه فرود شود زمین دهان گشوده او را بدم (1) در کشید و از این خواب نیک برحذر میبود، لکن چندانکه باحبال عذر اعتصام (2) میجست، برادران بقواضب غدر انحسام (3) میدادند و بر اصرار و ابرام میفزودند. تا یعقوب رضا بقضا داده بفرمود: سرو تن یوسفرا شستند و مویش را سروتن شانه زدند، و جامه از صوف در برش کردند، و عمامه اسحق بر سرش نهاده ردای شیت. بر دوشش راست کردند؛ و پیراهن حضرت خلیلش بجای تعویذ بر باز و بسته و نعلین آدم صفی را برپایش پوشانیدند، و عصای صالح نبی را بدستش دادند و او را برادران سپرده خود تا بیرون دروازه شهر نزد شجرة الوداع بمشایعت آمده ده یوسف را در کنار گرفت، و بدرود (4) کرد و لختی بگریست، چه از آن سفر استشمام روایح فراق میفرمود آنگاه با یهودا گفت که حراست و حفظ یوسف را از تو میخواهم و روی مبارک بر دوش یوسف نهاد و سخت بگریست، آنگاه ایشان روان شدند راه ایستاده از دنبال نگران و گریان بود چندانکه از نظر پنهان شدند (فلما ذهبوا به واجمعوا ان يجعلوه في غیابت الجب) (5)

آنهنگام که او را از پیش پدر بردند و یکباره ناپدید شدند آغاز و غلظت نهادند (6) و او را طپانچه زده باستعجال براندند، آنحضرت از این زحمت سخت عطشان گشت نزد (سمعون) آمد و مقداری آب و شیر که پدرش برای وی با سمعون سپرده بود طلب نمود تا آتش عطش فرونشاند سمعون بر آشفت و آن آب خاك ریخت و گفت اینك خون تو چون این آب ریخته خواهد شد هنوز در طلب ناز و نعمت میباشی یوسف از این سخنان مضطرب و دهشت زده گشت و باهر

ص: 258

-
- 1- دم: دهان، نفس
 - 2- احبال: ریسمانها اعتصام: چنگ زدن و گرفتن
 - 3- قواضب: شمشیرهای برنده غدر: بی وفائی. انحسام: بریده شدن
 - 4- بدرود: وداع
 - 5- یوسف - 15: هنگامیکه یوسف را برادرانش بیرون برده، و تصمیم گرفتند که در بن چاهش افکنند
 - 6- غلظت: درشتی کردن.

يك از برادران توسل جست تفقدی نکردند (1).

و همه یکجهت شدند که او را مقتول سازند (و اوین) گفت اور امکشید بلکه او را بچاه اندازید و یهودا نیز بقتل او رضا نداد.

پس او را بر سر سر چاه چاه (اردن) آوردند و جامه از آوردند و جامه از برش بر کشیدند، هر چند یوسف ضراعت کرد و سالخوردگی پدر و خرد سالی خود بشفاعت آورد مقبول نیفتاد گفت: این پیراهن بر من بگذارید که در این تنگنای پر نیم عریان نباشم هم پذیرفته نشد او را برهنه ساخته بچاه (دوشن) در انداختند یوسف از آن دهشت و وحشت بیهوش گشت، چون در بن چاه با خود آمد خود را در کنار یعقوب یافت، گفت ای پدر بزرگوار برادران بر من ستم کردند جامه از آوردند و بسیلی و طپانچه ام بیازردند تنم را بر خاک و خاشاک کشیده بچاه در انداختند همانا آنصورت جبرئیل بود که بفرمان کردگار جلیل بنگاهبانی یوسف مأمور گشت پس جبرئیل با سخن آمد و گفت ای یوسف من اسرائیل نیستم؛ من روح الامینم پروردگارت سلام میرساند و میفرماید شاد باش ای یوسف، که عنقریب ترا از حضيض چاه بذروه جاه خواهم برد (2) و از زمین مسکنت بسیار سلطنت خواهم نشانی دعای فرح را که در اخبار واقع است با وی آموخت تا مداومت کند.

علی الجمله چون روز بیگاه شد، یهودایی آگاهی برادران بر سر چاه آمد و آن چاه را هفتاد ذرع عمق بود فریاد کرد که ای یوسف زنده یا مرده یوسف گفت تو کیستی که حال من میپرسی

و از برادرانم نمیترسی؟ یهودا گفت: من برادر توام، اینک آمده ام تا بدانم بر چگونه و چون میگذرانی یوسف گفت: چه میپرسی از حال کسی که از پدر و مادر دور افتاده باشد و در بن چاهی تیره، برهنه و گرسنه، قطع رجا از زندگانی کرده بود یهودا چون آواز حزین اور ابشنید بگریست، یوسف گفت: (یا اخی ان لكل میت وصیة

ص: 259

1- تفقد: دلجوئی.

2- حضيض: پستی: پائین. ذروه - بضم اول وسكون دوم: بلندی

ووصیتی لك أن لا تنظر إلى شاب الأذکرت شبابی ولا إلى یتیم الأذکرت یتمی ولا إلى غریب الأذکرت غربتی) (1) از شنیدن اینکلمات یهودا چنان گریست و افغان کرد برادران های او را شنیده بنزد او شدند و او را در اینکار ملامت کرده سرچاه را باسنگ استوار داشتند. آنگاه (لیو) گفت: ما اولاد پیغمبرانیم و این عصیان که از ما بظهور رسیده از انبیا پوشیده نخواهد ماند گفتند چاره آن باشد که اینک غسلی که کرده توبه کنیم و نمازی جماعت گذاریم و از خدای بخواییم تا اینرا از پوشیده دارد و آئین ابراهیم آن بود که از یازده تن کمتر نتوانستند نماز بجماعت گذاشت، و ایشان ده تن بودند. ایوی گفت در این نماز خدای را امام خود گردانیم تا در عدد نقصان نباشد، پس چنان کردند و این نماز بگزاردند و تصرع نمودند که: خدای اینرا از پوشیده دارد و آنگاه با سر گوسفندان خود آمده پیراهن یوسفرا بخون بزغاله بیالودند: (وجاوا أباهم عشاء بیگون) (2) شامگاه با گریبانهای دریده و چهره های خراشیده با حضرت یعقوب آمدند، آنحضرت چون بیگاه (3) شد و فرزندان از راه نیامدند کنیزی (صغر) نام داشت، ویرا گفت: دستم بگیر تا باستقبال ایشان بیرون شوم، و بدانم سبب

آمدن چه باشد چه باشد، پس بدستتاری صغر از خانه بدر شده بر سر تلی آمده بایستاد، و چشم براه اه داشت: ناگاه فرزندان را دید که نالان و گریان برسیدند، (و جاؤ اعلی قمیصه بدم کذب) (4)

چون یعقوب پیراهن خون آلود در دست ایشان بدید، برهلاک یوسف یقین کرد و از پای در افتاده مدهوش گشت یهودا پیش دویده سر پدر را بدامان گرفت و چندانکه خواست نتوانست آنحضرت را با خود آورد، پس یعقوبرا بخانه آوردند و آتشب تا

ص: 260

1- خلاصه معنی: بر ادرجان: هر کسی وصیتی دارد، وصیت من اینست: هرگاه جوانی را دیدی، بادور افتاده و تنهایی را ملاقات نوری، یا بغریبی برخوردار کردی از جوانی و غربت من یادکن

2- یوسف - 16.

3- بیگاه، شامگاه.

4- یوسف - 28.

بامداد مدهوش (1) بود. چون صبحگاه چشم گشود فرمود: چه شد آن روشنی چشم من یوسف؟ برادران متفق الکامه گفتند: (یا أبانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فا کله الذئب) (2)

آنگاه از میانه (راوین) مبادرت کرده گفت: ای پدر زمانی که ما تصمیم تیرانداختن و اسب تاختن دادیم او را بر سر کالای خود گذاشته بشتافتیم و چون باز پس شدیم جز پیراهن خون آلود او اثری نیافتیم اندام یعقوب از استماع این سخن باز طپیدن گرفت، و از هوش بیگانه شد و پس از زمانی که با خود آمد آن پیراهن را طلب داشت و نیک نگریست هیچ آثار خرق و انقشاع (3) در پیراهن پدید نبود فرمود سبحان الله کدام گرگ بود که یوسف را بخورد و پیراهن او را ندرید و فریاد برآورد و گفت:

(یا یوسفاه! یاولداه یا قرۃ عیناه یا قوه قلباه بأی جب طرحوک؟ و بای بحر غرقوک؟ و بای ارض دفنوک (4) و آغاز تضرع و تفجع) (5)

نهاد جبرئیل علیه السلام بنزد آنحضرت آمده؛ گفت ای اسرائیل از این جزع و فزع کناره باش که کر و بیانرا بسوگواری نشانیده

پس یعقوب روی بفرزندان فراگرد و گفت نه چنین است که شما میگوئید بلکه این امریست که نفسهای شما برای شما آراسته است (کما قال الله تعالی: قال بل سولت لکم انفسکم امرأ فصبر جمیل واللہ المستعان علی ما تصفون)

(6) پس پای در دامن صبوری کشیده و در بیت الاحزان نشست.

ص: 261

1- مدهوش: سرگشته و حیران

2- یوسف - 17.

3- خرق: درانیدن و پاره کردن انقشاع: پاره شدن، گشاده شدن هوا از ابر.

4- خلاصه معنی: ای یوسف گم گشته من ای نور دیده من ای قوه قلب من: بکدامین چاهت انداختند؟ و بکدام دریائی غرقت نمودند و بچه سرزمینی پنهانت کردند؟

5- تفجع: عزاداری کردن، دردمند شدن

6- یوسف - 18

جلوس (خوی) در چین هم در سال افتادن یوسف علیه السلام در چاه بود

چون افتاب دولت (جو) در مملکت چین قرین زوال شد: کوکب اقبال که قائم مقام و ولیعهد او بود طالع گشت، و ملوک چین را کمتر وقتی بوده که خصمی در کار ملک خللی اندازد یا فتنه انگیز دو ایشان نیز کمتر زمان یافت میشد که در طلب ملک دیگری تعب کشند و از آنچه داشتند زیاده طلبند، بلکه اوقات خویش را بیشتر در تربیت اهل حرفت و ارباب صنایع صرف میفرمودند آسایش رعیت و آبادی مملکت میافزودند مختار خوی نیز دین و دیدن (1) گذشتگان بود کار کشور و لشگر بر آراست، و نظام سپاهی و رعیت راست کرد؛ و مدت بیست و شش سال در مملکت چین و ختا و تبت و ما چین پادشاهی کرد فرزند ارشد و ولدا کبرش (موتک) بود او را سزاوار ملک یافت تخت بدو سپرد و خود بدیگر سرای رخت برد.

جلوس (سرسوس) سه هزار و پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(سوسوس) از آن پس که پدرش (قیروس) بار بر بست و آتش فتنه او فرو نشست زمام ملک بگرفت و بر سمند (2) ملکی سوار شد دار الملک بابلرا بر آئین بدران پایتخت داشت، و هرگز جانب جور و تعدی فرو نگذاشت، هم بر روش پدر عبادت اونان و اصنام را واسطه انجام مطالب (3) و وسیله وصول مرام میدانست. علمای نجوم در عهدش؛ عدت ستارگان آسمان داشتند، و منجمین بغایت بزرگ و محترم بودند. همانا از بدو بنای بابل این علم ستوده و محمود بود؟ و در آن مملکت شیوع تمام داشت.

ص: 262

- 1- دیدن - بفتح اول و سوم و سکون یاء: آئین، روش، عادت.
- 2- سمند برون کمند رنگی باشد اسپرا، و آن مائل بزردی است.
- 3- انجام: برآوردن حاجت.

علی الجمله مدت طغیان سوسوس در زمین بابل نودسال بود، آنگاه (کوروس) را بولیعهدی گذاشته عرضه دمار وهلاك گشت.

محبوس داشتن (عزیز) یوسف را سه هزار و پانصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون پسران اسرائیل برادر خود یوسف را در چاه فرو گذاشتند ، دیدبانی گماشتند که عاقبت کار او بازدارند و ایشانرا بیآگاهانند ، سه روز آفتاب آفاق آفاق ، چون ماه در محاق (1) چاه بود آنگاه کاروانی که باز گیرایشان روغن بلسان و پاره ادویه و عقاقیر بود ، و برای سود از مدین بسوی مصر میشدند ، وارد (اردن) گشته بر لب آن چاه فرود آمدند و ایشان از اولاد اسمعیل علیه السلام بودند ، و سالار آنقافله مالك بن ذعر خزاعی بود.

علی الجمله آنشب را چاه بگاه رسانیدند ، بامدادان مالك بابشیر غلام خویش ، گفت که : اینک چاه شده آب بردار ، کما قال الله تعالی (و جائت سیارة فارسلو او اردهم فادلی دلوه) (2)

پس بشیر بفرموده مالك برکنار چاه آمده و دلوی فرو کرد تا آب بر آورد چون دلوبه نشیب (3) چاه رسید ، جبرئیل بنزد یوسف حاضر شده گفت : ایصدیق پروردگارت سلام میرساند که : ما این کاروانرا برای خلاص تو بدینجا فرستاده ایم ، اکنون بدلوی برنشین و دل قوی دار

پس یوسف بدلوی برآمد و بشیر او را از حضيض چاه بر آورد. ناگاه چشمش بر آنحضرت افتاد. فریاد کرد که : یا بشری هذا غلام (4)

و بجای آب آن آفتاب را از برج دلو برگرفت ، مالك چون از طلوع آناه

ص: 263

1- معاق - بضم میم : آخر ماه ، سه شب آخر هر ماه را محاق گویند

2- یوسف - 19.

3- نشیب : پائین

4- یوسف - 19.

روشن از تیره چاه آگاه شد نست که او را بیهای گران توان فروخت ، و سرمایه نوباوی (1) اندوخت پس این سر را مستور بداشت و او را کالایی تازه پنداشت، لکن ، دیده بان اسباط چون اینحال بدید دیگر نیار مید و از آن ناحیه تاکنمان سه فرسنگ مسافت بود ، بیک لحظه در هم نوردید (2) و برادر انرا از کار یوسف آگاه کرده ، ایشان بی توانی (3) و در تنگ آهنگ اردن کرده بشتافتند و هم در آن روز کاروانیان را در یافتند و گفتند: اینغلام بنده ماست که تاکنون سه روز است فرار کرده ، پست و بلند زمین را شتافته ایم و اینک ویرا بنزد شما یافته ایم.

و صدیق را بیم دادند که اگر تصدیق ایشان نکند سر از تنش بگیرند ، آنحضرت نیز سر تسلیم بزیر افکنده گفت بلی بنده ام. آنگاه با مالک گفتند که این بنده گریزنده ، که هم سرقت خوی دارد، اگر خریدار باشی از تو دریغ نداریم مالک گفت که من زر خویش را بیهای کالای تجارت کرده ام ، و اینک جز در می چند ناسره (4) ندارم. گفتند اگر چند بهای اینغلام بسیار است، اما بانو مسامحت کنیم و از آنچه داری زیادت نطلبیم و شروه بثمان بخش دراهم معدوده مدوده (5)

پس او را بفروختند به بیست در هم ناسره و سمعون سجلی (6) نوشته خاتم خود ر آن نهاد و بدست مالک داد ، و آن دراهم را برادران قسمت کردند ، جز یهودا که از آن سودا سودی نپذیرفت و بهره نگرفت . آنگاه یوسف از مالک طلبیده تا فروشندگان خویشرا بدرود کند و بنزدیک برادران آمد و آب در چشم بگردانید و دست و پای هر یکرا ببوسید و هم از ایشان جز غلظت و ناهمواری ندید. پس نالان و گریان بنزد مالک آمده باوی بیود ، و مالک تصمیم مصر داده طی مسافت

ص: 264

1- نوباو : نورسیده، چیزیکه دیدنش چشم را روشن کند

2- نور دیدن : پیچیدن و طی کردن ، پیمودن

3- توانی ، سستی

4- ناسره : غیر خالص : قلب.

5- یوسف - 20 : یوسف را بچند درهم ناچیز فروختند.

6- سجال : قباله، سند.

میفرمود تا آن راه در نوشته (1) در عاشر محرم وارد دارالملک مصر گشت . و سه روز از رنج راه و کلفت (2) سفر آسوده شد.

پس یوسفرا بیازار بیع و شری آورد و کرسی در سعه بازار نهاده آنحضرت ترا برفراز آن جای داد ، آفتاب جمال همایونش چون برزبر (3) کرسی طالع گشت و شعشعه جبین مبارکش از حوزه بازار ساطع شد ، مردم از هر کرانه (4) ، گروه گروه انبوه شدند، و تماشای یوسف را پای بر دوش هم مینهادند ، و بر روی هم می افتادند ، که آنک در بازار دیدار آفتاب میدیدند ، و نظاره ستاره میکردند . آنگاه بفرمان مالک منادی ندا کرد که : من یشتی هذا الغلام الحبيب ؟ من یشتی هذا الغلام اللیب (5) آنحضرت با منادی گفت که این چنین بگو من یشتی هذا الغلام الکتیب من یشتی هذا الغلام الغریب (6) و آن آفتابرا هر لحظه مشتری زیادت بود و آن در شاهوار (7) را خریداری می افزود ، چندانکه شورشی عجیب و غلغله غریب در میان مردم پدید شد یوسف بدان هنگام هایل (8) نظاره میکرد و بر آفتاب عارض ستاره میبارید فرعون مصر در آنزمان ریان الولید بود، چنانکه مرقوم افتاد و فوطیفار نامی وزیر وامیر لشگر داشت ، و فوطیفار را بلقب عزیز می نامیدند و او را زنی بود، ملقب بزلیخا که نامش راعیل بنت عائیل است . و عائیل یکی از صنادید مصر بوده ،

علی الجملة زلیخا عزیز را بخیریدن یوسف ترغیب فرمود ، وزر و زیور خویشرا بدو تسلیم نمود ، تا عزیز نیز چیزی بر آن افزوده آن در گرانها را بیهایی گران از

ص: 265

1- نوشتن - بفتح اول و دوم: در نور دید، طی کردن ، سپردن راه

2- کلفت : سختی مشقت .

3- زیر : بالا

4- کرانه : گوشه

5- چه کسی خریدار این غلام محبوب دانا باشد؟

6- این فلام غریب محزون را چه کسی خریداری کند؟

7- در شاهوار: بی همتا و مانند لائق پادشاه

8- هائل: امر بزرگ و بفرع اندازنده

مالك بن ذعر ابتیاع فرمود و بیدرنگ بخانه آورد. وقال الذی اشتریه من مصر لامرأته أكرمی مؤیة علی أن ینفعنا أو نتخذہ ولداً (1) پس زلیخا یوسفرا از جان جای داد، و از دل منزل کرد و هر روز که آفتاب جمالش مطالعه فرمودی، دو چندان بر مهرش افزودی، تا پیمانہ وجودش یکبارہ از صہبای (2) عشق سرشار شد، و پای اصطبارش از کار بماند بفرمود: تاجی گوهر آگین (3)، که سزاوار سلاطین بود برداختند و نیز طوقی از زر ضعی بدرو گوهر بساختند؛ خاص از برای سروگردن یوسف، و هفتاد دست جامہ گوناگون بدوخت و بنوبت در وی پوشانید و هر روز آتش شوقش در دل و جان بیشتر افروختی، و خرمن صبر و شکیب زیادت سوختی چندانکہ دیگر نتوانست آرزورا عنان بر تابد و در کنار چشمہ حیوانی تشنه بیارآمد. ناچار باستعارت و کنایت احوال دل شیفته را در حضرت معشوق معروض میداشت، و بایما و اشارت نقاوة (4) عصمترا بشارت وصال میفرمود.

یوسف علیہ السلام چون این راز باز دانست، والتہاب خاطر زلیخا را تفرس کرد یکبارہ دامن در چید و اجتناب از وی فرض شمرد، کنارہ جستن آنحضرت بیشتر مایہ سورت شوق و حدت (5) خاطر زلیخا گشت، چندان کہ در عشق یوسف بیچارہ ماند ناچار پردہ از راز برگرفت و بادایہ خویش این سخن در میان نهاد، و گفت هر چند در حضرتش نیاز برم نازنینم و چندانکہ عرض انکسار (6) کنم استکبار بایم دایہ از این سخن در عجبماند، گفت ای زلیخا این چه سخن است سنگ خارہ (7) در هوای روی تو خونخوارہ شود و ستارہ با آتش عشق تو بیچارہ گردد. چگونہ باشد

ص: 266

-
- 1- یوسف - 21: شخصی کہ یوسف را از مصر خریدہ بود بهمسرسش سفارش نمود کہ: قدر این غلام را نیک بدان، زود باشد سودی بما بخشد، با فرزندش خوانیم.
 - 2- صہبای: شراب
 - 3- آگین: پرو آغشته
 - 4- نقاوة: برگزیدہ، پاکیزہ
 - 5- سورت: تیزی، شدت. حدت: گرمی
 - 6- انکسار: شکستگی
 - 7- خارہ: سنگ سخت.

که یوسفرا نتوانی شیفته خودسازی و فریفته خویش فرمائی: زلیخا گفت همانا از کبریای اینغلام عبری بیخبری ، او تا کنون چهره من نبیند و بجانب من نظاره نکند ، و نداند که من تابنده آفتابم یا تیره سحاب ، از هر جانب باوی مواجهه کنم بجانب دیگر بیند و از هر در با او بیرون شوم بسوی دیگر در شود.

دایه گفت چاره اینکار آن باشد که قصری دلپذیر بر افراخته ، از شش سوت صورت تو در آن نگار کنند، آنگاه بر آن بنا در آمده یوسف را طلب فرمایی چون حاضر شود، بهر طرف نگران باشد، نظاره تو خواهد بود ، لابد شیفته جمال تو گردد و از پی وصال تو کوشد.

زلیخا را این سخن مرکوز خاطر گشت و بفرمود کاخی ملکانه و مصور برافراختند و تمثال او را بایوسف با اتصالات گوناگون مظل (1) بیکدیگر ساختند ، و بساطی در خور عیش گسترده ؛ سریری مرصع بنهادند.

زلیخا بهنگام بدان بنادر شد ، و بدان تخت بنشست و چندانکه از حلی و زیورش میسور و مقدور بود، بر تن راست کرد.

آنگاه یوسف را بیهانه طلب داشت و چون آنحضرت بدانجا در رفت بفرمود ابواب قصر را که بشماره هفت بود بر بستند و چون یوسف نزدیک وی شد ، بیمحابا در قدم وی افتاد ، سخت بگریست و در انجام مطلب زیادت الحاج (2) فرمود کما قال الله تعالی:

(ورأوتہ التي ہو فی بیتها عن نفسه وغلقت الأبواب وقالت هیت لك قال معاذ الله) (3).

ص: 267

1- مظل : سایه افکننده ، نزدیک .

2- الحاج : اصرار : پافشاری و تأکید کردن

3- یوسف -23 : زنیکه یوسف در خانه اش بود: خدعه کرده حيله اندیشید ، یوسف را داخل خانه کرده در ها را بیست ، خواهش نزدیکی نمود، یوسف گفت: پناه میبرم بخدا از ارتکاب این عمل .

گویند زلیخا را در آنخانه بتی بود، چون قصد یوسف کرد پرده بر صنم گذاشت یوسف گفت: چرا ویرا پوشیده داشتی؟ زلیخا گفت اینک معبود منست شرم دارم که با حضورش بدین مهم پردازم یوسف گفت آیا تو از صنمی شرم کنی من از خداوند صمد آزرم ندارم؟ ای زلیخا از سلاله (1) اسرائیل و نتیجه خلیل اینگونه عصیان بظهور نرسد اینک شوهر تو فوطیفار جز ترا هیچ از من دریغ نداشته و ثروت خویش را خاص من پنداشته مرا نزد خدا و خداوند خائن مخواه و لقد همت به و هم بها لولان رای برهان ربه (2) همانا اگر نه عصمت و نبوت مانع بودی هم یوسف قصد زلیخا کردی.

علی الجمله آنحضرت خود را از دست زلیخا خلاص داده بشتافت و بهر میرسید گشاده میافت، و زلیخا از دنبال وی استعجال میفرمود تا بدروازه هفتم برسید و دامن پیراهن یوسف بدستش آمده فرو کشید که او را بجای دارد آن جامه پاره شد و یوسف از آنخانه بیرون رفت ناگاه عزیز را بر دریافتند کما قال الله تعالی (واستبقا الباب وقدت قمیصه من دبر والفیا سیدها لدی الباب) (3) چون عزیز ایشانرا دهشت زده و پریشان دید دانست که چیزی در میان بوده اراده پرسش نمود زلیخا برای برائت خویش پیش تاخت و گفت ما جزاء من اراد باهملک سوء (4)

چه باشد جرای کسی که با خاتون تو دل بدکند و بخیانت با وی نگرد پیکر عزیز از استماع این سخن در بوته (5) غیرت گذاختن گرفت، و بر آن شد که با شمشیر سزای یوسف دهد: لکن چون طهارت و عصمت وی میدانست، با آنهمه غضب بدانکار عجله نجست، و لختی در عجب بماند و با یوسف گفت این چه

ص: 268

-
- 1- آزر: شرم حیا سلاله: برگزیده، نسل و اولاد.
 - 2- یوسف - 24.
 - 3- یوسف - 25: یوسف و زلیخا در رسیدن بدر بریک دگر سبقت و پیشی میگرفتند، و پیراهن یوسف از پشت پاره شد، و عزیز را پهلوی درب یافتند.
 - 4- یوسف - 25.
 - 5- بوته: ظرفی را گویند که از گل ساخته طلا و نقره را در آن بگذارند.

کفران بود که در پاداش نعمت و رزیدی، و این چه خیانت که در حق خاتون من اندیشیدی یوسف گفت: هی راودتني عن نفسي (1).

ای عزیز من عصیان در اینحضرت رواندارم و کفران نعمت نیندیشم اینک عمتم را طفلی چهار ماهه در مهداست از وی باز پرس تا قصه ما باز گوید عزیز گفت: این چه سخن باشد و طفل چهار ماهه چون سخن گوید: یوسف گفت خداوند متعال قادر است که طفلی را سخن گفتن بیا گاهاند، و بنده بیگناه را از آسیب تهمت برهاند. پس عزیز روی بدان کودک کرده صورت این حال باز جست بمفاد: شاهد من اهلها. (2) آن کودک بسخن آمد و گفت پیراهن یوسف گواهی بر این. گناه دهد اگر آن پیراهن از پس دریده بود پیداست که زلیخا از دنبال یوسف دویده و دست آخته (3) جامه او را از عقب پاره ساخته و اگر پیراهن از پیش روی چاک دارد زلیخا از معصیت پاک باشد، همانا یوسف بدو دویده و او بمدافعه پیراهنش دریده: فلما رأى قمیصه قد من دبر (4)

چون عزیز در پیراهن نظر کرد، و آن دریدگی در پس پیراهن یافت معلوم کرد که یوسف معصوم بوده و زلیخا بنا شایست مبادرت فرموده پس با او عتاب آغازید و بیم عذابش داد؛ و برای اینکه این قصه گوشزد خاص و عام نشود یوسفرا گفت (أعرض عن هذا) (5) بگذار از این ماجرا و اینحکایت با کس مگوی و با زلیخا گفت

واستغفري لذنبك (6)

برای این گناه عذر از یوسف بخواه و از ملامت اهالی مصر این راز پوشیده

ص: 269

1- یوسف - 26 زلیخا مکر و حيله کرده خواهش عمل ناشایسته نمود .

2- یوسف - 26 .

3- آخته : بیرون آورده

4- یوسف - 28

5- یوسف - 29 .

6- یوسف 29 .

داشت، باشد که بدنام خاص و عام نگردد ولیکن از آنجا که عشق با نیکنامی بر نتابد و مستی با مستوری بر نیاید در زمانی قلیل این قصه دستخوش (1) صغیر و کبیر گشت زنان مصر اینر از بدانستند، و زبان بشناعت در از کردند که زلیخا با شوهری چون فوطیفار که اینک مملکت گذار است و جمالی چون نگارخانه بهشت و بهار، دل بغلامی عبری داده و دین و دنیا در راه او نهاده کما قال الله تعالی وقال نسوة في المدينة امرأة العزيز تر او دفتها عن نفسه (2)

و آترزان بانوان خاصان ریان الولید بودند از جمله خاتون سرای امیر دربار و شرابدار و خوانسالار و دوات دار و زندانبان بود که در موضع عین شمس (3) با هم نشستند و این سخنان گفتند.

چون این خبر بزلیخا آمدسخت اندوهناک شد و بفرمود تا مجلسی در خود ضیافت بیار استند و ایشان را دعوت نموده حاضر ساخت و هر یک را ترنجی بدست داده کاردی بر کف نهاد کما قال الله عزوجل (وانت کُل واحدة منهن سکیناً) (4) آنگاه سر دموی یوسفرا شسته و شانه زده با مشک و عنبر معطر ساخت و جامه های زرتار دروی پوشانید و تاجی گوهر آگین بر سرش نهاد، و کمبری مرصع بر میانش بست (وقالت اخرج علیهن فلما رآه أكبر نه وقطعن ایدیهن) (5)

چون یوسف نقاب از آفتاب چهره برگرفت، و برایشان گذشت، و از شعشعه جمالش انجمن آنجماعت متلالی گشت زنان مصر چنان محو آن جمال و شیفته آن دیدار گشتند که دست از ترنج نشناختند، و انامل (6) خویش را بحدود کرد مجروح ساختند.

ص: 270

-
- 1- دستخوش : مسخره : زیر دست و زبون .
 - 2- یوسف - 30 زنهای شهر گفتند: زلیخا عاشق و شیفته جوان خدمتکارش گشته.
 - 3- عین شمس : چشمه بود فیما بین یهودا و بنیامین ، و قول سریع آنست که (عین الرسول) میباشد ، که بسافت یک میل و نصف بمشرق (المازریه) برراه (اورشلیم) واقعست . قاموس کتاب مقدس
 - 4- یوسف - 31
 - 5- یوسف - 31 .
 - 6- انامل : انگشتها

(وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الاملك كريم) (1)

(زلیخا) گفت: این آن کسی است که، در عشق او مرا ملامت میکردید، و این آنکس است که هر چند در حضرتش عرض نیاز برم نخوت (2) و ناز بینم و هرچه در مسکنت گویم، کبر سلطنت یا بیم (ولئن لم يفعل ما امره لیسجنن) (3)

زنان مصر در کار او و عشق صدیق تصدیق کردند و گفتند: اینک ما او را بدولت وصل تو دلالت کنیم، و بعداب زندان بیم فرمائیم، هرگاه نصیحت ما را نپذیرفت، و بفضیحت زندان تن در داد، مکروه نباشد، زیرا که ذل غل و محنت بند، او را نرم کردن سازد، و در کمند آرد.

پس از آن زنان برخاستند و از بی یوسف شتافته او را بخویش خواندند، و چندانکه دانستند بیم و امید دادند، و هر چه توانستند و عدو وعید کردند، (قال رب السجن احب الی مما يدعونی الیه) (4)

یوسف گفت خداوندا! من زندانرا از آن بیشتر دوست میدارم که این زنانم بدان دعوت کنند. وبمدلول (فاستجاب له ربه) (5)

مسئلت آنحضرت مقرون باجابت گشت.

وزلیخا چون دید از ذلت و مسکنت راه بمقصود نبرد، آغاز غلظت و خشونت نهاد، پس بنزد عزیز آمده گفت: کارمن از این غلام عبری بفضاحت کشید، و محاسن حمیده ام بوقاحت و قباحت انجامیده، اینک در این شهر زبانی نیست که بر آن از من داستانی نرود، و داستانی نیست که در آن از من بیانی نباشد، اگر یوسفرا يك چند روز در زندان کنی و بندگران نهی، باشد که مردم گویند این خیانت با

ص: 271

1- - 31: زنها گفتند: ممکن نیست این جوان بشر باشد؛ او جز فرشته بزرگواری نیست!

2- نخوت: تکبر

3- یوسف - 32: اگر اطاعت من نکند بزندانش خواهم انداخت.

4- (- 33.

5- (- 34.

غلام عبری بوده؛ و این جسارت او فرموده والاخاطرش رنجه نمیداشتند و در شکنجه اش نمیگذاشتند این سخن سخت عزیز را دلپذیر افتاد، چه در آن میاندیشید که نام خاتون خویش نیکوکنند، وازدهان آلودگیها، پاکش سازد پس بند آهن برتن مبارک یوسف نهاده بزندانش فرستاد، آنحضرت هفت سال مقیم زندان بود و بمفاد (و دخل معه السجن فتيان) (1) خوانسالار ریان الولید که مجلت) نام داشت و شراب دارش که یونا) خوانده میشد متفق شدند که ریانرا زهر مذاب (2) در مشروب و مأکول تعبیه (3) کرده هلاکش سازند، ریان این معنی را از وجنات احوال ایشان تفرس فرمود. مقرر داشت تا عزیز (یونا) و (مجلت) را بزندان برده بدارد، آنگاه که بی شایبه کدورت حقیقت حال روشن گردد بحسب واقع بکیفر و پاداش رستند، پس عزیز ایشانرا باخانه آورده بزندانبان یوسف بسپرد، تا هم در پهلوی یوسفشان برده مقید و مغلول ساخت.

خلاص یوسف علیه السلام از زندان سه هزار و پانصد (و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود)

یوسف علیه السلام در تنگنای زندان هیچ از غم خواری دیگر محبوسان خود داری نمیفرمود، اگر رنجی یافتند تیمار داشتی (4)، و اگر خوابی دیدند تعبیر آن بگذاشتی، از قضا روزی یونا و مجلت را محزون دید و احوال ایشانرا دیگرگون یافت، بحکم مروت و شفقت نبوت سبب پرسید، که از چه روی شما را امروز نه بر قانون غمزده و محزون میبایم؟ عرض کردند اضطراب ما از خوا بیست که دوش دیده ایم. یوسف فرمود که من تعبیر خواب نیک دانم رؤیای خویش بیان فرمائید تا مال آن با شما باز نمایم (یونا) که شرابدار ملک بود، عرض کرد که : دوش در خواب تاکی (5)

ص: 272

1- یوسف - 36 .

2- مذاب : آب شده ، گداخته

3- تعبیه : آراستن و مهیا کردن

4- تیمار : غم خواری، دلجوئی، پرستاری

5- تاك : درخت انگور .

دیدم که آنرا سه شاخ بود و خوشه های انگور رسیده داشت ، من آن خوشه های انگور را گرفته در جام فرعونى بفشردم ، و بدست ریان دادم تا نوش کرد (قال أحدهما الی ارانی أعصر خمر) (1) آنحضرت شرابدار را بقرب شهريار نوید (2) داد و فرمود سه روز دیگر ریان با تو مهربان گردد ، و ترابنزد خویش خوانده بنخدمت پیش بگمارد (وقال الاخرانی ارانی أحمل فوق رأسی خبزا تأکل الطیر منه) (3) و مجلت که خوانسالار فرعون بود عرض کرد که من چنان دیدم که سه سبد سفید بر سر دارم ، وسید زبرین آکنده از نان ، و مرغان هوافراهم شده از آن نانها میر بودند و میخوردند بمدلول: (واما الاخر فیصلب فتأکل الطیر من رأسه) (4) یوسف گفت. نیز آن سه سبد سه روز باشد که چون بگذرد ، سرترا از تن بر داشته تن را بردار خواهد کشید و خوانسالار از این سخن بترسید و گفت: من خوابی ، ندیدستم ، بلکه این کلماترا بجهت آزمایش تو بهم پیوستم یوسف گفت (فُضِيَ الأمر الذی فیه تستفتیان) (5) جزاینکه گفتم نخواهد بود؛ و در این تعبیر تغییری راه نخواهد یافت وبمفاد (وَقَالَ الَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ) (6) یوسف با شرا بدار ریان گفت که چون بنزدیک فرعون شتافتی و مرتبت سابق در یافتی مرادر حضرت او یاد کن و بگو اینک پنجسال است مردی عبری بیگناه در سلاسل (7) و اغلال باشد بلکه از این تنگنایم رهایی دهد (یونا) فیصل (8) این خدمت را برذمت گرفت: چون سه روز از این واقعه منقضی شد و ریان بدانست که : خوانسالار خائن بود ، و باغواى بعضی از صناید دولت فریفته شده و در حق ولی نعمت کیدی اندیشیده

ص: 273

1- یوسف - 36 .

2- نوید: وعده .

3- یوسف - 36 .

4- (- 41 .

5- (- 41 .

6- (- 42 .

7- سلاسل : زنجیرها .

8- فیصل: حکم میان حق و باطل و اصلاح کار

بفرمود، سرش بر گرفتند و تنش بردار زدند و شرابدار را بتشریف ملکی امیدوار ساخته خدمت سابق بدو تقویض فرمود، لکن بعد از خلاص از ضجرت (1) زندان و اختصاص بحضرت ریان، یوسفر افراموش کرد، کما قال الله تعالی (فَأَنْسِيهِ الشَّيْطَانُ ذِكْرًا بِهٖ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بضع سنين) (2) جبرئیل بنزدیوسف آمد الله و گفت: ایصدیق! خدایت سلام میرساند و میفرماید، باک نداشتی که جانب ما بگذاشتی و با مخلوق استعانت بردی؟ در ازای این فراموش کاری یکچند دیگر (3) حامل زندان خواهی بود، و از اینروی چون شرابدار از ذلت بدولت اتصال یافت و ادبارش باقبال بدل شد، یوسف را فراموش کرده تا گاهی که دریای کرم بجوش آمد، و سحاب رحمت متقاطر گشت، روح الامینش ایندعا تلقین فرمود، (يا الله اسئلك بمنك العظیم وإحسانك القديم) و آنحضرت ایندعا ورد میداشت.

تاشی فرعون در خواب دید که: برکنار رود نیل ایستاده ناگاه هفت گار فربه از رود بیر نشده هفت گاو لاغر از دنبال آنها بر آمد، و گاوهای لاغر گاوهای فربه را بخوردند، فرعون دهشت زده از خواب برآمد، و چون دیگر باره در خواب شد، چنان دید که: هفت خوشه گندم بزرگ از یکسان برآمده؛ و هفت خوشه کوچک که از باد مشرقی افسرده بود، از پی آن بر آمد و خوشه های دانه دار، را ببلعید و بخشکانید.

صبحگاه چون ریان جامه خواب بگذاشت کهنه (4) و معبرین را طلبداشت و صورت واقعه تقریر فرمود و طلب تعبیر نمود. چون طائر خاطر ایشان از وصول بدین معنی قاصر بود: قالوا اضغاث احلام و ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین (5) گفتند: این خوابهای شوریده را چه تعبیر باشد که ما بیان کنیم؟ همانا از تخیلات باطله و پندار

ص: 274

1- ضجرت: تنگدلی و بی آرامی

2- یوسف - 42.

3- حامل: گمنام و بیقدر

4- کهنه جمع کاهن: کسانی که ادعای علم غیب کنند.

5- یوسف - 44.

های کاذبه است (یونا) را که در آن انجمن حاضر بود، با خاطر آمد که: اینک دو سال است حدیث یوسف و زندانرا فراموش کرده، و وصایای او را عرضه نسیان ساخته پس قدمی پیش گذاشت و معروض حضرت زیان داشت که انا انبتکم بتأویله:

(1) من تعبیر اینخوا برا کشف کنم و قصه یوسف و تعبیر خواب خونسالار (2) و خود را تقریر کرد، و از ریان دستوری گرفته بزندان آمد و گفت: (ایها الصدیق افتنافی سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر و آخر یابسات (3) یوسف گفت که: گاوهای فربه و خوشه های سبز عبارت از توفیر زراعت و خصب نعمت است، و گاوهای لاغر و خوشه های خشک تنگی قحط و باری غلاست، حاصل آن باشد که مردم هفت سال بادعت (4) عیش وسعت حال بزیند، و هفت سال دیگر در نسکال (5) عسرت و ضیق معیشت باشند، پس می باید در هفت سال نخستین در توفیر زراعت و حرانت جدی تمام کنند، و هنگام حصاد از آنچه ناگزیر باشند درویده و میده (6) کرده بکار برند، و زیادت را همچنان با خوشه ذخیره گذارند تا چون هفت سال قحط فراز آید (7) بی نیاز باشند. همانا چون دانه در خوشه بود از آفت مصون ماند.

(یونا) چون بر اینحال دانا شد. بحضرت ریان آمده شرح آن تعبیر تقریر کرد و این معنی نیک خاطر نشان ریان گشت (وَقَالَ الْمَلِكُ اِنْتُونِي به):

(8) یوسف را طلب فرمود تا بگوش خویش مقالات او را اصفافرماید. یونا

ص: 275

-
- 1- یوسف - 45.
 - 2- خوانسالار: سفره چی
 - 3- یوسف - 46: یوسف ای راستگو، ما را از تعبیر این خواب آگاه کن: هفت گاو لاغر ظاهر شده هفت گاو فربه را خوردند و نیز ما را خبر ده از هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک.
 - 4- دعت: آسایش و راحتی
 - 5- نسکال: شکنجه و عقوبت
 - 6- میده بفتح میم وسکون یاء: آرد گندم
 - 7- فراز: پیش، نزدیک
 - 8- یوسف - 50.

دیگر باره بنزدیک یوسف آمده و گفت: برخیز تا بحضرت سلطان رویم که ذلت زندانرا (1) کران آمد. یوسف گفت: ای یونا، تا بیگناهی من بر عزیز ظاهر نشود، از زندان بیرون نشوم، اینک تو بنزد فرعون رفته بگوی تا بازیر سد که چه رسید آن زنانرا که دستهای خود را بریدند؟
كما قال الله تعالى: فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ أَرَجِعْ إِلَى رَبِّكَ فاسئله ما بال النسوة اللاتي قطعن أيديهن

(2) در خبر است (3) که خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم گاهی بدین آیه رسیده فرمود که: عجب می آید مرا از صبر و کرم یوسف، وقتی که از روی تعبیر خواب ملک جستند. نفر مود بدان شرط گویم که از زندان بیرون نشوم، و چون فرعون او را طلب داشت سرعت نمود؛ بلکه اجابت فرمود.

علی الجمله یوسف پیغام بایونا بگذاشت و او بنزد فرعون آمده معروض داشت، ریان از این سخن در عجبماند، و آنز نانر اطلب فرمود و از آنحال سؤال نمود گفتند: حاش لله ما راجز پاکدامانی و عصمت از یوسف مشاهدت نرفته.

وزلیخا گفت: الآن هویدا شد راستی، همانا شد راستی، همانا من او را بوصال خویش طلب مینمودم و او گریزان میبود كما قال الله تعالى
(قالت امرأة العزيز الآن حصحص الحق)

(4) عزیز چون زلیخا را چنان دید که در نظر ریان بگناه خویش اعتراف کرد، او را از کمال انفعال طلاق گفته از خود دور ساخت و ریان چون حصافت عقل و صیانت طبع (5) و دیانت فطری یوسف بدانست در شگفت ماند و با خود گفت بهتر آن باشد که مهم خویش با چنین کس گذارم.

پس رهواری نرم رفتار (6) با تشریفی شاهوار؛ بطلب او بزندان فرستاد،

ص: 276

1- کران: انتهاء، پایان

2- یوسف - 5.

3- بحار الانوار جلد - 5 ص 192 .

4- یوسف - 51: زن عزیز گفت اکنون حق آشکارا شد .

5- حصافت، خوش فهمی و زیرکی، صیانت: نگاهداری.

6- رهوار: حیوان سواری تندرو .

یوسف سروروی بشست ، و موی شانه زده جامه بپوشید و بر نشست، زندانیان که با دیدار یوسف استیناس داشتند آغاز سوگواری نهادند، آنحضرت ایشانرا دلداری داده فرمود : اللهم اعطف قلوب الاخيار وقصر عليهم النهار .

و از مصیق زندان بسرای سلطان آمد فرعون او را تکریمی تمام نهاده بنزدیک خویش جای داد و گفت انك اليوم لدنيا مکین امین (1).

و از هر جانب و هر در پرسشها و نوازشها نمود.

جلوس یوسف علیه السلام به سند و زارت سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون یوسف علیه السلام از ضجرت زندان خلاص جست و در حضرت ریان اختصاص یافت زمانی دیر بر ر نگذشت که عزیز) عازم سرای جاودانی گشت و چنان افتاد که روزی ريسان با یوسف حدیث آنخواب شگفت را از سر گرفت و چاره آن امر خطیر که ابتلای قحط و غلا بود (2) بخواست و یوسف که در حضرت او مکانت و امانت تمام داشت، وقت را مقتضی دیده و بمنطوقه قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم (3) .

گفت مرا بر حاصل زمین مصر حکومت بخش تا چیزی از آن ضایع نشود و کار مملکت و ملک باصلاح باشد ریان گفت امروز کار شناسی چون تو در همه اناسی نبود ، چه از آن بهتر که تو بر خاندان من امیر باشی و مرا بجای وزیر و مشیر.

و اورابر تمامت مملکت نافذ حکم ساخت و آنحضرت ترا صافنت فعنیع که بزبان قبطی محرم اسرار را گویند لقب داد و انگشتی خویش بیرون کرده در انگشت وی کرد و فرمود تاجی زرین و کمری گوهر آگین خاص او بساختند و مقرر داشت تا بر

ص: 277

1- یوسف - 54 : تو امروز نزد ما بزرگ منزلت و امین هستی

2- خطیر: بزرگ غلا : بالارفتن نرخها

3- یوسف - 55 .

جنیبت (1) دوم سوار شود و منادیان از پیش رویش ندا کنند، و خلق را اعلام فرمایند که آداب جلالت آنحضرت ترا فر و نگذارند و گفت مراجز تخت سلطنت بر تو تقدیمی نباشد بسته ترا نگشایم و گشاده ترا نبندم، و بدست آن حضرت بشرف اسلام فائز گشت و تشریف ایمان در پوشید. آنگاه (اسنت) دختر (فوظیفرع) (2) کاهن را برای یوسف خواستاری نمود، و بزنی نزدوی فرستاد، و در سال چهارم وزارت آنحضرت (منسی) از وی متولد گشت و این نام بمعنی فراموش باشد، کنایت از آنکه خداوند. باری محنتهای گذشته را فراموش ساخت.

و سه سال بعد از ولادت منسی پسری دیگر بوجود آمد، و یوسف نام او را افرائیم خواند که هم بزبان عبری بمعنی کثیر الذریت است، و بقال چنان گرفت که چون در اینمملک زحمت کشیدم خداوند مرا کثرت بخشید مقرر است (3) که چون عزیز وداع جهان گفت ریان را از زلیخا یاد آمد و بر حال آن حریق در عشق صدیق ترحم فرمود، یوسف را گفت که از قانون مروت و آئین فتوت بعید باشد که تیره روزیرا تابش آفتاب دریغ داری و تشنه کامی را راه بدریا نگذاری چه باشد چشمی که در هوای تو سفید شده؛ بلقای تو روشن شود، و خاطری که در هجران تو پژمرده با دیدار تو گلشن گردد.

یوسف بایرام ریان و الهام یزدان زلیخا را بحباله نکاح در آورده با وی

بستر شد، و هنوز دو شیزه بود چه عزیز دست تصرف از وی کوتاه داشتی و بعلت عقم وعن (4) طریق زناشوئی با وی نگذاشتی، علی الجملة چون زلیخا با یوسف پیوست چهل ساله بود، و از امتحانات عشق پیری فرتوت مینمود (5)، ببرکت آنحضرت جوانی از سر گرفت وزندگانی نو یافت، لعل نوشینش که هم

ص: 278

1- جنیبت: اسم کوتل، يدك

2- در توراة و (اسنات) دختر (فوطی فارع) ثبت است

3- بحار الانوار جلد 5 ص 183 و 179 .

4- عقم: نازانی، بی فرزندی. عنن: قادر بجماع نبودن

5- فرتوت: پیر از کار افتاده

پایه خزف گشته بود (1) باز همسایه عقیق شد و گلبرگ جمالش که رنگ زریر (2) پذیرفته دیگر باره گونه شقیق گرفت و این قضیه در سی و دو سالگی یوسف در سال دویم وزارت آنحضرت بود و چون چندی بر این مقدمات برگذشت سالهای نعمت و رحمت فراز گشت، و بمدلول: (مکنا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء) (3)

آنحضرت بر تمامت مملکت مصر فرمانگذار بود، پس از شهر خارج شده در بلدان و امصار مملکت سیر فرمود، و در هر آبادانی بنیانی استوار بنا نمود تا عرصه رحیب و پهنه خصیب بود (4) بیوت دور را بغلات و حبات موفور معمور داشت و در هر شهر دانه ها را در میان خوشه منبر ساخته قوتی اندک بمردم میگذاشت تا سالهای فراخی در گذشت و ایام تنگی برسید بلای غلا بالا گرفت و بلیسه قحط دو چار شد مردم مصر در سال نخستین چندانکه سیم و زر داشتند در خدمت یوسف برده در بهای گندم بدو سپردند و سال دویم به پیرایه و حلی (5) پرداختند، و هر چه یافتند سرمایه قوت ساختند، و در این سال سنگ و میزان را برکران گذاشتند و پیمودن گندم و حبوبرا باصاع (6) مقرر داشتند.

و در سال ششم پیوند از زن و فرزند بریدند و بهای ایشانرا مایه جمعیت روزگار پریشان ساختند چون سال هفتم فرارسید دیگر هیچکس را چیزی دسترس نبود، لابد نفس عزیز را بهای حنطه و مویز کردند، و خط رقیت (7) و عبدیت بیوسف سپرده، بکیفر آنکه او را بنده پنداشتند بنده او گشتند.

ص: 279

- 1- نوشین: گوارا خزف: سفال: کوزه شکسته
- 2- زریر: گیاهی باشد زرد رنگ که جامه بدان رنگ نمایند
- 3- یوسف - 56: ما یوسف را در زمین قدرت و توانایی دادیم، هر جا مانل بود ساکن میشد.
- 4- رحیب: وسیع، خصیب: زمین پر نعمت.
- 5- پیرایه: زیور. حلی: زینت.
- 6- صاع: پیمانانه
- 7- حنطه: گندم. رقیت: بندگی

چون سال هفتم برگذشت و ایام ابتلا و بلای غلاسپری گشت، آنحضرت اسباب زراعت و حرانت مهیا کرده مردم را بزرع کردن دعوت فرمود و مقرر داشت که بهنگام حصاد (1) از پنج حصه، یک حصه بهره فرعون باشد؛ و این ضابطه در آنملک بر قرار ماند آنگاه بنزدیک ریان آمده باوی گفت اینک خزانه تورا کرانه پیدا نیست و تمامت رعیت بسلامت باقی است مرد و زن این مملکت در دل رقیت و قید عبودیت تواند لکن شرط آزاد مردی آنست که: ایشانرا آزاد کنی و از مال و مایه (2) ایشان یاد نیاوری ریان گفت من هرگز از رضای تو پیشی نجویم و آنچه فرمائی جز آن نگویم زمام این ملک در کف کفایت تست، بهر سوی میخواهی میکش، یوسف علیه السلام مردم را طلب داشته هر چه از ایشان ستنده بود باز گذاشت و همگی را آزاد ساخته بنواخت، و این سخن آویزه گوش جهان و افسانه زبان جهانیان گشت.

جلوس (موتك) در چین سه هزار و پانصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(موتك) بعد از پدر تاج و کمر، گرفت و صاحب لشگر و کشور گشت مملکت وختا و تبت، چنانکه سلاطین متقدم را بود، بر وی مسلم گشت سرهنگان حدود و ثغور (3) را بدرگاه حاضر ساخته بنواخت، و بتشریفات ملکی مفتخر فرموده بخدمات سابقه مأمور نمود، و حکام بلاد و امصارا بعدل و نصفت مثال (4) داد تا در ترفیه حال رعایا مواظب و مراقب باشند! در زمانش مردم در کمال فراغت و آسایش روزگار گذاشتند، و از میان فرزندان سه را که بر صانت رأی

ص: 280

1- حصاد: برداشتن زراعت، درو کردن

2- مایه: دستگاه و سامان

3- ثغور: سرحدات و مرزها

4- مثال: فرمان

صیانت (1) ضمیر ممتاز بود ولیعهد خود نمود و اندرزهای نیکو فرموده رخت بسرای دیگر برد. ربرد و مدت ملکش در مملکت چین هیجده سال بود .

وفات اسحق علیه السلام سه هزار و ششصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت اسحق علیه السلام مردی بود تمام قد و سیاه چشم و گونه بسبزی مایل داشت و در کبر سن چشمش را از بینش و بصر چندان بهره نماند و بصلاح سجیت (2) و شفقت فطری معروف و موصوف بود، چون از سرای فانی بجنان جاودانی رخت بست، حضرت یعقوب بتجهیز و تکفینش پرداخته جسد مبارکش را در شهر (اربع) که حبرون عبارت از آنست، مدفون ساخت، و اکنون آن مزرعة بقدس خلیل مشهور است و مدت زندگانش در جهان فانی یکصد و هشتاد سال بود .

رفتن اولاد یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون دو سال از ایسام قحط مصر بر ر بر گذشت اندک اندک این داهیه بیلاد عراق و شام سرایت کرد و در کنعان کار غلا نیک بالا گرفت. چون روزگار اولاد یعقوب نیز پیریشانی کشید، با حضرت پدر آمده شرح حال بگذاشتند یعقوب گفت اینک شنیده ام عزیز مصر غلات اندوخته دارد و بی اکراه بمعرض بیع در میآورد بدان جانب شوید و بها داده گندم بخرید و با خود بیاورید آنگاه بنیامین را برای خدمت خود نگاه داشته سایر فرزندان را گسیل (3) فرمود ایشان هر یک شتری برداشته و بضاعتی برای بهای گندم مهیا کردند، و شتر بنیامین را با بضاعتش (4) بهمراه بردند

ص: 281

1- رصانت : استواری صیانت : حفظ و نگاهداری

2- سجیت : خوی و طبیعت

3- گسیل - بضم اول : فرستادن ، روانه کردن

4- بضاعت: سرمایه

و ایشان ده تن مردان درشت اندام مهیب خلقت بودند که چون بمصر در آمدند ، مردم از دیدار ایشان در عجب ماندند.

علی الجمله چون بحضرت یوسف شدند مردی خو بروی دیدند که حکومت نشسته و عصابه مرصع (1) بر پیشانی بسته، طوق زرین بگردن در انداخته و جامه های ملکی بر تن راست کرده ایشان درود فرستادند و بآئین خویش سلام دادند و چون مدت مهاجرت متمادی بود، ویرا نشناختند اما آن حضرت ایشان را بشناخت کما قال الله تعالی : (وَ جَاءَ اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منكرون) (2).

یوسف گفت شما چه کسانیید و از کجا بدین زمین افتادید گفتند ما از سکنه کنعانیم چون بلای قحط بر ما استیلا یافت ، بیچاره ماندیم پس بامید بخشایش و نوازش تو از کنعان بیرون شدیم چه صیت (3) بذل وجود تو افسانه خاص و عام است یوسف گفت دیدار شما با تجار مشابهت ندارد همانا از جاسوسانید و از برای فحص اوضاع مملکت بیهانه ابتیاع (4) غله بدین عرصه قدم زده اید ایشان بنیاد (5) ضراعت نهادند و گفتند ای عزیز ما پیغمبر زادگانیم مگر حدیث کرامت اسرائیل و بزرگواری ذبیح و خلیل معروض حضرت نیفتاده باشد یوسف گفت چندتن فرزند بود، گفتند: ما دوازده تن پسران یعقوب بودیم که یکی در کن (6) طفولیت و سن شباب بچنگال گرگ نیست و نایاب شد ، و اکنون قریب چهل سالست ، که پدر ما و تاقی (7) تنگ و تاریک ساخته و در آن نشسته ، و در فراق او میگردید ، و نام آن

ص: 282

1- عصابه : عمامه ؛ دستار . مرصع : جواهر نشان

2- یوسف - 58 .

3- صیت : آوازه

4- ابتیاع : خریدن. غله : گندم و جو

5- ضراعت: زاری ، فروتنی و تواضع

6- کن - بکسر اول : پوشش ، خانه ، حفظ کننده ، کنایه از سن کودک میباشد

7- وثاق - بکسر واو : قید ، ریسمان . ویضم واو : اطاق و خانه و باین معنی ترکی میباشد

بنیانرا (بیت الاحزان) گذاشته و آن دیگر (بنیامین است که از مادر یوسف (راحیل) بوجود آمده ، اور انیز پدر ما از خود جدا نمیکند، و دیدار او را بدل فرزند گم گشته می پندارد . اینک ماده تن دیگریم که باینجانب شتافته ایم ، و مراد خویش در حضرت عزیز یافته ایم . یوسف گفت آیا در این شهر کسی باشد که صدق مقال شما را تصدیق کند ، گفتند : ایعزیز ما مردمی غریب میباشیم که برای تحصیل چند روزه قوت بدین حضرت پناه جسته ایم ، گواه از کجا آوریم؟

یوسف گفت : سخن همانست که گفتم شما جاسوسانید ، شما را بامتحان در زندان بدارم تا اگر راست گفته باشید برادر کوچکتر خود را بدرگاه حاضر سازید والا سوگند بزندگانی فرعون که شما را بسزای خود رسانم، و ایشانرا سه روز در زاویه زندان محبوس بداشت روز چهارم دیگر باده بدر گاهشان حاضر اخته فرمود : از آنروی که من خدا ترس و پرهیز کارم یکی از شما را بسته بدارم و دیگر انرا آزاد سازم، بروید و برادر کوچک خود را بیاورید تا بدانم راستگویانید ایشان بزبان عبری یکدیگر را ملامت میکردند و میگفتند : این مکافات آن بد باشد که با برادر اندیشیدیم. (راوین) گفت: من باشما نگفتم : این کودک بیگناه را مظلوم نخواهید از من نپذیرفتید. اینک خون اوست که جوش بر آورده و با ما در آویخته یوسف سخن برادرانرا فهم میکرد و خود را با ایشان آشنا نمیساخت روی از ایشان برتافته بزایه بشتافت و بسیار بگریست ، وروی خود را شسته باز آمد . آنگاه فرمود تاسمعونرا پیش روی برادران گرفته بند بر نهادند، وگفت تا بضاعت ایشانرا قیمت کرده ، در ازای آن گندم بدیشان دهند؛ تا رفته دفع قحط از عیال واطفال خود کرده برادر کوچکتر را بیاورند. بضاعت ایشان مساوی دویست دینار بقیمت رسید . پس یوسف بفرمود : هر يك تن را يك شتر بار گندم دادند و گفت : بنهان جوال هر کسرا با گندم میانبارند ، زر او را در میان جوالش گذارند و برای توشه راه نیز چیزی علاوه دهند . و لما جهز هم بجهازهم قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ : (1)

ص: 283

1- یوسف - 59 : هنگامیکه اسباب سفر آنها را مهیا نمود، گفت: برادر خود را بیاورید

پس اولاد یعقوب سمعونرا در بند گذاشته بار بر بستند و بکنمان آمدند بحضرت پدر شدند. یعقوب گفت: در میانه سمعونر انمی بینم آیا اور اچه افتاده؟ ایشان قصه مصر تا آخر باز گفتند یعقوب سخت اندوهناك شد و گفت مرا بیفرزند خواهید گذاشت یوسفرا بردید وسمعونرا نیاوردید، اینک بنیامین را میخواهید از من بگیریید عزیز مصر چه دانست که شما را برادر دیگر باشد؟ گفتند: ای پدر بزرگوار، او چنان از ما سؤال کردی که گویا یکی از اهل ما بودی: ما نتوانستیم این راز باوی پوشیده گذاشت، و نیز چه دانستیم که بنیامینرا از ما طلب خواهد داشت؟ یعقوب ناچاراب بر بست، و در حرمان (1) سمعون نیز محزون نشست. پس فرزندان یعقوب بر سر بارهای گندم آمده جوالها بشکافتند و هر یک بضاعتی که بهای گندم کرده بودند در میان باریافتند، از این معنی سخت شگفت ماندند؛ نزد پدر رفتند و گفتند: یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتاردت الینا: (2)

ای پدر بزرگوار؛ کرامت عزیز مصر چه از این زیاده باشد، که ما را در

این قحط سال گندم داده و بها نگرفته! اینک بضاعت ما در میان بارهای ماست! یعقوب درباره عزیز دعای خیر فرمود.

آنگاه (راوین) قدمی پیش گذاشته معروض داشت که: ای پدر، اگر برادر کهتر (3) را با ما گذاری، زود باشد که کام روا از خدمت عزیز باز آیم وسمعونرا نیز باز آورم و نمیر اهلنا و نحفظ اخانا و نزداد کیل بعیر

(4) و اگر جز این باشد دیگر دیدار عزیز نخواهیم دید، (وسمعون) بکنعان نخواهد آمد: فأرسل معنا أخانا تکتل وانا له لحافظون:

ص: 284

1- حرمان بکسر اول: محرومیت و جدائی و فراق

2- یوسف - 65 .

3- کهتر: کوچک تر

4- یوسف - 65 : طعام و غذائی برای کسان خود میآوریم و برادر را نگاهداری کرده زیاد میکنیم بارشتریرا .

(1) واگر بدانچه گفتم وفا نکنم ، منکه راوینم ، بدان رضا دادم که در ازای بنیامین دو فرزند مرا مقتول سازی یعقوب گفت : ایفرزندان چگونه شما را بر بنیامین امین دانم و او را با شما گذارم؛ نه برادرش نیز سپرده شما بود ؟ و اینک هنوز در آرزوی دیدار او سوگوارم مگر او را بخدای بخشنده سپارم که دیگر بارش با سلامت بمن آرد فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین (2)

و چون آن گندم که از مصر آورده بودند، بنهایت رسید ؛ یعقوب پیمانی

مؤکدیزکر خدای از فرزندان بگرفت. فلما اتوه موثقههم (3):

بنیامین را با ایشان روانه فرمود ، یهودا گفت : ای پدر ! من ضمانت میکنم که این طفلرا بسلامت باز آورم. یعقوب فرمود ؟ اکنون که روانه میباشید ، از اشیای این دیار ارمغانی (4) برای عزیز فراهم کنید و بهای گندم با خود ببرید ، و آن بضاعت که در میان جوالها بودهم با خود برده باشید ، چه باشد که باشما احسان نکرده اند، بلکه به نسیان بجامانده اند . وقال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد (5)

و گفت : از یکدروازه داخل مشوید ، تا مردم بر دیدار شما شگفت نمانند و بر وقامت (6) شما را از چشم بد آفت نرسد ، پس ایشان قدری شهد و روغن بلسان وادویه و مر (7) و جوز (8) و بادام برای ارمغان مهیا ساخته با بنیامین بجانب مصر آمدند و هر چند کس از دروازه من حیث امرهم ابوهم (9)

ص: 285

-
- 1- یوسف - 63 : شمعونرا با ما بفرست تا بهره و پیمانہ او را بگیریم، و حفظ او به عہدہ ما باشد
 - 2- یوسف - 64 .
 - 3- یوسف - 66 .
 - 4- ارمغان : سوغاتی
 - 5- یوسف - 67
 - 6- بر : بلندی ، بدن ، سینہ .
 - 7- مر - بضم میم وراء مشدد: شیرہ درختی باشد، و آن خوشبو و تلخ مزہ است .
 - 8- جوز : گردو .
 - 9- یوسف - 68 .

داخل شدند . و بمفاد (ولما دخلوا علی یوسف) (1).

با حضرت صدیق آمدند یوسف علیه السلام چون برادران را یافت که با (بنیامین) بدرگاه شتافته اند . یکی از خاصان خویش را طلب داشته فرمود که : ایشانرا در سرای من جای ده . پس خورشی خوب گوارش ، ونزلی مهنا (2) مهیا کن ، که چاشتگاه ، من با ایشان ناهار خواهم شکست (3) وی بفرموده او عمل کرده ایشانرا در سرای آنحضرت فرود آورد ، فرزندان یعقوب هراسناک شدند ، و گفتند : برای آن بضاعت که در جوالهای ما بود ، ما را بدینجا آوردند که ، بعبودیت نگاه دارند ، واحمال و اتقال (4) مارا بغارت برند پس نزد خوانسالار یوسف آمده آغاز ضراعت نهادند ، و گفتند : آن بضاعت بی آگهی مادر جوالها اندر بود ، اینک باز آوردیم ، و بهای گندم جداگانه آماده ساخته ایم . خوانسالار گفت سلامت باد شما را ، از اینگونه مضطرب چرained که از عزیز جز نیکوئی نخواهید یافت . آنگاه رفته سمعونا نزد ایشان آورد ، و آب حاضر ساخته تا پایها بشستند ، بدان سان که رسم میزبانان باشد پس فرزندان اسرائیل آسوده شده هدیه که آورده بودند ، بنظام کردند ، ودستار حضرت ابراهیم را که یعقوب برای عزیز انفاذ (5) داشته بود ، با نامه آنجناب برزبر هدیه نهادند .

چون چاشتگاه یوسف بدانسرای در شد ، ایشان پیش رفته جبین مسکنت بر زمین سودند ، و آن پیشکشیها بیش گذرانیدند ، یوسف علیه السلام چون چشمش بر خط و خاتم پدر افتاد ، دلش ماتم از سر گرفت ، و چهره از برادران برگاشته (6) روی بر آن نامه گذاشت ، وزارزار گریست ، آنگاه بمجلس آمده بنشست ، وایشانرا اطلب فرموده بنشانید ، و گفت تا شش خوان طعام حاضر کرده هر خوانی نزد دو تن نهادند

ص: 286

1- یوسف - 69 .

2- نزل : آنچه برای مهمان مهیا کنند . مهنا : گوارا

3- شکستن : خوردن و جویدن

4- احمال: بارها اتقال، زاد و توشه مسافر

5- دستار : عمامه، انفاذ : فرستادن

6- برگاشتن : روگردانیدن

و چون مصریانرا مکروه خاطر بود که باعبریان طعام خورند.

(بنیامین) تنها بماند و بی اختیار بگریست : یوسف گفت : آیا تراچه پیش آمد که آغاز زاری نمودی ، بنیامین گفت که : ابعزیز مرا نیز برادری از مادر خویش بود اگر اکنون حاضر بودی با من طعام تناول فرمودی، از اینروی گریانم که او راگرگ بر بود ، و من اینک تنها مانده ام. یوسف چون اینکلمات شنید دیگر مجال شکیبائی نیافت ، بی توانی (1) برخاسته بخلوت خاص خویش شتافته چنان زارزار بگری که های های ، او را ساکنان سرای بیگانگان شنیدند . آنگاه روی خود شسته ، گونه خویش باحال نخست آورده ، باز آمد.

و بنیامینرا گفت : چون برادر تو مفقود شده، من با تو برادری کنم و او را به نشستگاه خویش خوانده نزدیک خود بنشانید و باخوان (2) خود شریک ساخت. پس میان بنیامین و برادران مسافتی بادید آمد، چنانکه مقالات او را با یوسف نیکو فهم نمیکردند . چون آغاز خوردن گرفتند صدیق با بنیامین گفت که : حال پدر شما آن پیر کنعانی چون است و چگونه زندگانی کند، بنیامین گفت : چه میپرسی از حال هجران کشیده که اکنون قریب چهل سال است، در بیت الاحزان نشسته و چندان در فراق پسر گم گشته ، گریسته که اینک دیدگانش از بینش باز مانده ، یوسف گفت: هیچ دوست میداری که من یوسف گم گشته شما باشم؟ بنیامین گفت: طلب این لقمه زیاده از حوصله منست ، (3) لیکن نیک دوست داشتمی که عزیز را با خاندان خلیل انتسابی بودی.

یوسف گفت: ای برادر شادباش که من همان یوسف گمگشته ام که برادرانم از پدر دور ساخته در چاه انداختند، بنیامین چون این سخن بشنید ، زمانی محور مدهوش در جای بماند و چون با خود آمد خواست فریاد از دل تنگ بر آورد ، خودآمد یوسف گفت : ای برادر، این راز پوشیده دارد که، اکنون هنگام ابر از آن نیست.

ص: 287

1- توانی: سستی ، کوتاهی در کار

2- خوان: کنایه از خوردنی باشد، و نیز طبق بزرگی را گویند که از چوب ساخته شده

3- حوصله : چینه دان مرغ را گویند، و کنایه از تاب و تحمل باشد.

بنیامین گفت ، واشوقاه واطول حزناه : واعظم مصیبتاه بفراقك . و بدامن یوسف در آویخته گفت : از این پس از تو جدائی نکنم ، و کرانه (1) نگزینم . یوسف گفت : اگر رضادهی در اینباب فکری اندیشم و ترا چنان بدارم که کسی را مجال سخن نماند. بنیامین گفت : حکم تر است ، آنچه پسندی روا باشد.

علی الجملة از این مقوله چون پرداختند و کار خورش و خوردنی ساختند یوسف فرمود تا هر يك از اولاد یعقوبرا کسوتی (2) خوب و تشریفی مرغوب پیش گذاشتند ، و بارگیر ایشانرا چندانکه توان بود غله و حبوب مقرر داشتند . آنگاه پسران اسرائیل آن بضاعت پیش را که در میان بار خویش یافته بودند ، بعرض عزیز رسانیدند که ما از این راز آگاه نبودیم و این قضیه باز ندانستیم . آنحضرت فرمود مرا با این اشیا احتیاج نیست هم شما را باشد. پس پسران یعقوب شاکر و شاد خاطر. جوالهای خود را بر داشته چندانکه توانستند، از غله و حبوب بینباشند (3) هم باشارت یوسف ، این کرت (4) نیز کارداران آنحضرت ، بهای گندم را در میان جوالها تعبیه (5) کردند ، وصاع زرینی که مرصع (6) باجوهر و در بود ، دربار بنیامین نهفتند و ایشان بی آگهی استرخاص را به تقبیل عتبه عزیز (7) اختصاص یافته ، از دروازه مصر بیرون شتافتند ، چنانکه: فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل أخیه (8) شاهد اینمقال است.

ص: 288

-
- 1- کرانه : دوری جستن
 - 2- کسوت : پوشش ، لباس
 - 3- انباشتن : پر کردن
 - 4- کرت : یکبار، دفعه
 - 5- تعبیه: آراستن و مهیا کردن
 - 6- مرصع : چسبانیده شده: جواهر نشان .
 - 7- استر خاص : اجازه رفتن تقبیل : بوسه دادن . عتبه : در گاه.
 - 8- یوسف - 70 : هنگامیکه اسباب سفر آنها را مهیا نمود ، پیمانانه را در بار برادرش نهاد .

علی الجملة چون لختی راه پیمودند (1) و مسافتی اندک در نور دیدند گروهی را دیدند که از دنبال ایشان فرا رسید ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون (2).

شخصی بانگ زد که ای کاروانیان همانا شما دزدان بوده اید و بجای نیکی بد اندیشیده اید، احسان عزیز را عرضه نسیان ساخته اید، جامی را که با آن فال زند و شربت زلال نوشد، دزدیده با خود میبرید ایشان از این سخن دهشت زده و پریشان گشتند گفتند ما اولاد پیغمبرانیم و تاکنون اینگونه امور از ما بظهور نرسیده، شما با ماچه میگوئید و از ما چه میجوئید منادی گفت مشربه (3) ملک مفقود شده است، هر که آنرا بنزد من آرد، منکه منادیم، ضامنم که یک شتر بار گندم بدو دهم اولاد یعقوب گفتند: تالله لقد علمتم ما حتنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین (4).

ما دزدان نباشیم و فساد در ارض نکنیم، اینک دهان شتران خویش را بسته ایم تا بزراعت و حرارت کس زیان نرسانند چگونه اینگونه امور از ما صدور یا بد کارداران عزیز گفتند اگر در این گفته کاذب باشید، چه سزا یابید، گفتند اینک بارهای ما جستجو کنید، نزدیک هر کس بیابید آنکس بقانون شرع ابراهیم، بنده شما خواهد بود پس بار ایشانرا بزیر آورده بگشودند، و هر یکرا جستجو فرمودند آخر الامر جام زرین را در بار بنیامین یافتند و او را گرفته بحضرت یوسف شتافتند ادران نیز جامه های خود را چاک زده از دنبال در آمدند و نزد عزیز روی برخاک نهادند، یوسف گفت شما میگفتید! ما اولاد پیغمبرانیم، این چه ناشایسته است که از شما بظهور میرسد یهودا زبان اعتذار گشوده گفت ای عزیز ما این جرم از جریده

ص: 289

1- لخت - بروزن سخت باره، حصه برخ،

2- یوسف - 70 .

3- مشربه - بکسر میم و سکون شین: ظرفیکه با آن آب خورده میشود

4- یوسف - 73 .

اعمال خویش نتوانیم سترد (1) اینک ما و آنکه این ناسزا کرده بندگان توایم یوسف گفت حاشا که من بی خیانتی شما را اهانت رسانم بلکه آنکس را که این سرقت کرده بعبودیت باز خواهم داشت ایشان گفتند: ان یسرق فقد سرق أخ له من قبل (2).

چه باشد که بنیامین جام زرین ملك دزدیده بود زیرا که برادر او نیز سرقتی کرده و مراد ایشان از این سخن حدیث کمر بود که عمه یوسف ویرا متهم ساخت ، چنانکه مرقوم افتاد پس یوسف : فرمود بنیامین را گرفته بداشتند و ایشانرا گفت اینک سرخویش گیرید که هیچکس را با شما سخنی نباشد پسران یعقوب با خود اندیشیدند که : پدر پیر را در این کار چه تدبیر کنند و چه جواب برند هنوز خطرات (3) خاطر او را درباره یوسف پرداخته اند (4) باز نبردن بنیامین را چه تدارک خواهند ساخت اندک اندک نائره غضب ایشان مشتعل شده آوردند.

یهودا گفت ای عزیز تو گفتی میخواهم برادر کوچکتر شما را دیده باشم او را با خود بیاورید ما چون ویرا از پدر در خواست کردیم گفت اگر او را باز نزد من بیاورید موی سفید مرا در گور خواهید کرد، اکنون من بی (بنیامین) چگونه روی باز شدن دارم (راوین) چون شیر آشفته قدمی پیش گذاشته بدانسانکه موی ها از جامه اش سر بر کرده بود ، و از گوشهای او خون سرخ میچکید گفت ایعزیز بنیامین را با من گذار و اگر نه نعره زنم که زنان حامله در این شهر باز بگذارند و زندگان صفت مردگان گیرند شمعون گفت ای ملك بنیامین را با ماگذار و اگر از ماکاری صادر شود که تدارک آن محال باشد صدیق دانست که قول ایشان مقرون بصدق است و خوی پسران یعقوب آن بود که هر گاه خشم گرفتندی خون از چشمشان

ص: 290

1- ستردن : پاك كردن

2- یوسف - 77 .

3- خطرات: گذشتن اندیشه ها را در دل گویند.

4- پرداختن : برداشتن و رفع نمودن.

بچکیدی و موی از جامه سر برکشیدی ، چندان دلاور و تناور بودند (1) که يك شهر را با خود برابر نمی شمردندی و اگر یکی از خاندان اسرائیل دست بر پشت ایشان کشیدی آن حدت بنشستی و آن سورت بشکستی (2) پس یوسف با افرائیم پسر خویش گفت چنانکه نداند با دست بر پشت (راوبن) کشد چون افرائیم چنان کرد خشم راوبن برخاست ، و آن تندی بمدار اکشیده با برادران گفت که آیا مرا مس کردید، گفتند حاشا وکلا . گفت: بخدای ابراهیم که در این شهر از اولاد یعقوب کسی مر امس کرده باشد، آنگاه از در ضراعت (3) و انکسار پیش شدند و گفتند: یا ایها العزیز ان له اباً شیخاً کبیراً فخذ احدنا مکانه (4).

ایعزیز بنیامینرا پدری پیرو شکسته است بروی ترحم کن هر گاه روی این پسر . نبیند همانا زنده نماند یکی از ما را گرفته بجای او بدار و او را رها فرما ، و حیات پدرش را هباء (5) مخواه . یوسف گفت : معاذ الله ان یاخذ الا من وجدنا متاعنا عنده (6).

جز آنکه گناه کرده و صاع مرا بسرقت برده نگاه ندارم و این ظلم بیهوده با کس نکنم.

چون ایشان از باز گرفتن بنیامین مایوس گشته از خدمت یوسف کناری گرفتند (راوبن) گفت ایبرادران مرا روی باز آمدن بخدمت پدر نباشد من از این مملکت بیرون نشوم .

حلی بالتالی ابي اویحکم الله لي (7).

ص: 291

1- تناور - بروزن سراسر قوی جثه ، تنومند ، فربه

2- حدت و سورت : تیزی.

3- ضراعت: زاری و خواری انکسار: شکستگی و تواضع

4-

5- یوسف - 78.

6- هباء : گرد ، غبار .

7- یوسف - 79 .

هرگاه اذن پدر رسد یا خداوند دادگر چاره فرماید؛ دیدار شمار انظاره خواهیم کرد. ارجعوا الی ابیکم (1).

شما بروید بنزدیک پدر محنت کشیده و بگوئید فرزند تو دزدی کرد و ملک مصر او را گرفت ما اینقدر دانیم که جام زرین در بار بنیامین بود دیگر عالم نیستیم که او خود سرقت کرده بود یا در بار وی نهفته بودند و اگر این سخن از ما باور نداری، کسی بفرست و از اهل مصر و آنکاروانیان که با ما بودند سؤال فرمای .

پس پسران یعقوب (راوین) را نیز وداع کرده بگذاشتند و از آنجا بجانب کنعان ره سپار شدند، و بخدمت پدر بزرگوار رسیدند و این قصه بگفتند یعقوب پس از اصغای این کلمات (2) و استماع این مقالات فرمود این خیالاتیست که شما میپردازید و نفوس شما می آراید اکنون که دست چاره ندارم پای اصطبار استوار فرمایم (3) باشد که خداوند فرزندان مرا باز دهد و روی از ایشان بگردانید و بگوشه بیت الاحزان آمده قرار گرفت . وقال یا أسفی علی یوسف و اییضت عیناه (4).

و آغاز زاری و بیقراری نهاد و برابر هفتاد مادر مرده رود ، ناله و سوگواری میفرمود (5) فرزندان گفتند ای پدر ذکر یوسف تا چند و تأسف بروی تاکی عنقریب مریض شوی و عرضه هلاک آنی گفت من شکایت حزن خود بیزدان برم نه بفرزندان گویم کما قال الله عزوجل: قَالَ اٰتٰمًا اَشْكُوْبٰثِيْ وَحٰزِنِيْ اِلٰی اللّٰهِ اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ (6) .

ص: 292

1- یوسف - 81.

2- اصفاء: گوش کردن بسخن .

3- اصطبار: خود را بصبر داشتن استوار : محکم.

4- یوسف - 84: یعقوب گفت: حیف و افسوس از جوانم یوسف، و دو چشمش از گریه سفید گشت.

5- رود: فرزند سوگواری: عزاداری، ماتم.

6- یوسف - 86: یعقوب گفت: حزن و اندوه خود را بدرگاه خدا برم و آنچه شما نمیدانید من میدانم.

مکاتبه یعقوب با یوسف سه هزار و ششصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یعقوب علیه السلام یکچند در مفارقت بنیامین روز گذاشت، آنگاه بر آن شد

که نامه نزد عزیز نگاشته بنیامین را از وی باز طلبد پس کلک و دفتری (1) خواسته بنوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ، بسوی عزیز الریان اما بعد معلوم عزیز باد که ما اهل بیت محنت و بلائیم و خانواده امتحان وابتلا- جد من خلیل الرحمن از نیران نمرود (2) خط امان یافت و پدرم اسحق بهزار رنج ممتحن آمد (3) اینک من که یعقوبم فرزندی داشتم که روزگار بهوای او میگذاشتم ناگاه برادرانش از من گرفته بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش را باز آوردند چندان در فرقت او گریستم که دیدگانم سفید شد ، و او را برادر اعیانی بود (4) که گاه گاه خاطر را با دیدار وی تسلی میدادم و تسکین قلب را روی بر سینه او مینهادم گفتند بهتان دزدی او را در زندان داری عزیز داند که من دزدی نکنم، و پسر من نیز این کار نخواهد کرد ، همانا اگر او را با من بازگردانی ؛ از فضل یزدانی سزاییبی والا دعا کنم تا با فرزند تو این گزند ملاقات کند ، (5) و السلام. آنگاه (فرص) پسر یهودا را طلب داشت ، و آن نامه را بوی سپرد فرمود بحضرت عزیز برده جواب ان بمن

ص: 293

1- کلک - بکسر اول وسکون ثانی هر نی میان خالی را گویند عموماً و نی قلم را خصوصاً.

2- نیران : آتشها.

3- ممتحن : آزمایش شده .

4- برادر اعیانی : دو برادر که پدر و مادر هر دو یکی باشد.

5- گزند : آسیب ، آفت .

آور قرص آنمکتوب را از حضرت یعقوب گرفته بمصر آمد ، و وقتی شایسته با خدمت یوسف آورد.

آنحضرت چون نامه پدر دید سیلاب خون از دیده بیارید (1) و خامه بر گرفته جواب آن نامه بنوشت که، خلاصه آن اینست که : (ای یعقوب آنچه در این کتاب یاد کردی محض صواب بود ، پدران تو بانواع بلا و محن مبتلا شدند اما در هر دایه صابر و شاکر نشستند و دل در خدای بستند ، تا آن بلا بنهایت رسید ، و آنزحمت براحت انجامید ، تو نیز شیوه پدران (2) و شیمه گذشتگان فرومگذار ، و در مفارقت فرزندان پای اصطبار استوار دار تا چون ایشان به قصود رسی ، والسلام، پس فرص را بتشریف ملکی مفتخر ساخته ، این نامه بدو داد و رخصت بازگشت ارزانی داشت.

فرص نامه یعقوب را جواب بگرفت و بشتاب باز آمده نزدیک وی گذاشت یعقوب چون از مضمون مکتوب آگاه شد گفت: یا بنی اذهبوا فتحوا من یوسف وأخیه ولا تياسوا من روح الله (3).

ای پسران من این مقالات بکلمات پیغمبر زادگان ماند، اینک بطرف مصر رفته فحص حال یوسف و بنیامین ، کنید و از رحمت خدای نومید مباشید که از لوائح، این مکتوب روائح وصال استشمام نموده ام.

پس دیگر باره فرزندان اسرائیل ساز سفر دیده کوچ دادند و آنراه

دیر باز را نشیب و فراز در نور دیده (4) بمصر در آمدند، و وقتی خاص به تلئیم سده سنیه (5) صدیق اختصاص یافتند و گفتند . یا ایها العزیز مسنا وأهلنا الضر وجتنا بضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا .

ص: 294

1- خامه : قلم.

2- شیمه : خلق ، رفتار، عادت .

3- یوسف - 87 .

4- دیرباز : دراز و نشیب: پائین فراز ، بالا.

5- تلئیم : بوسه دادن سده - بضم اول: آستانه ، درگاه . سنیه : بلند مرتفع .

(1) ايعزیز اهل بیت ما در مضیق قحط، و غلا حریق محنت و بلا اند چه باشد که در ماندگان را ترحم کنی، و از پای در افتادگانرا دستگیری فرمائی ببضاعت اندک ما منکر، بلکه گرسنه چند را صدقه کن و نفقه بخش که خدایت جزای خیر بخشاید. یوسف از استماع این سخنان عنان تمالک از دست داده بر آن شد که پرده از راز پوشیده بردارد، انجام زرین که از بار بنیامین بر آورده بود طلبداشت و با اولاد اسرائیل گفت که: این جام از زمان متقدم ما را آگهی دهد، اگر خواهید شرح حال شما بازگویم، ایشان گفتند امر ترا باشد.

پس یوسف میلی زرین بدست کرده بر لب جام زد، چنانکه طینی (2) از جام بر خاست، پس گوش فرا داشته گفت: ای اولاد اسرائیل اینجام میگوید که شما میان یعقوب و فرزندش جدائی افکندید.

ایشان ناچار تصدیق کردند پس کورت ثانی آنمیل را بر جام زده گفت چنین خبر دهد که نان بدو ندادید و آبش را بر خاک ریختید، و تنش را بخاک و خاشاک کشیدید، و هیچ صدمه و لطمه (3) باوی دریغ نداشتید هم لا بد گفتند: چنین کردیم دیگر باره آنمیل بر جام زر زده گفت بدان سر (4) شدید که سر از تنش جداسازید و جهان از وجودش بپردازید، یهودا مانع شده او را از قتل رهایی داد، اینک از میان شما کدامین یهودا باشد و یرا بد آنحضرت نمودند گفت جزاک الله خیراً یا یهودا چهارم بار که طنین جام برخاست فرمود او را در چاه انداختید و چون کاروانیانش بر آوردند بدراهم معدودش فروختید ایشان گفتند بلی اینچنین کرده ایم.

آن حضرت فرمود چه بد مردم بوده اید شما و باغلامان خویش گفت که ایشان را گرفته دست بر بندید و سر از تن بر گیرید که زندگی اینگونه مردم نیکو

ص: 295

1- یوسف - 88 .

2- طنین - بفتح اول: صدای طشت و مانند آن.

3- لطمه: طپانچه .

4- سر: فکر و اندیشه، میل و خواهش

نباشد پس غلامان یوسف دویده فرزندان یعقوب را بگرفتند و کشان کشان میبردند تا بقتل رسانند ایشان بدان حضرت توسل جسسه بنیاد ضراعت وزاری نهادند و گفتند ای عزیز پدر مادر فراق یکتن چندان گریسته که دیدگانش سفید گشته آیا حال او چون باشد که اولادش یکباره کشته شوند.

دیگر شکیب (1) با یوسف، نماند و سیلاب از دیدگان براند و فرمود ایشانرا باز آوردند و روی برادران کرده گفت:

هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه اذ انتم جاهلون (2)

آیا میدانید با یوسف و برادرش چه کردید یکی را در چاه انداختید و آن دیگر را چندان خوار ساختید که هر گاه از در مسکنت شما را خواند باکبر سلطنتش از پیش رانید همانا نادان بودید که قطع رحم فرمودید .

اینک من یوسف برادر شما باشم که بدان همه رنج و بلایم افکندید پسران یعقوب ناگاه دهشت زده و حیران شدند زمین و آسمان بر چشمشان سیاه گشت و از غایت دهشت و حیرت گفتند انک لانت یوسف (3)

الله الله آیا تو یوسف باشی آنحضرت فرمود :

انا یوسف وهذا آخی (4)

من یوسفم و اینک برادر من بنیامین است ایشان چون دانستند که او یوسف است قدم پیش گذاشتند که پای مبارکش را بوسه دهند آنحضرت از سریر فرود شده برادران را در بر گرفت عرض کردند که سوگند بخدای باری که تو بر گزیده خداوندی و ما گناهکارانیم یوسف گفت: لا تثریب علیکم الیوم (5)

ص: 296

1- شکیب: صبر و آرامش.

2- یوسف - 90.

3- یوسف - 90.

4- یوسف - 90.

5- یوسف - 92.

امروز سرزنشی با شما نباشد و چون بگناه خویش اعتراف کردید خدای از شما در گذرد همانا خداوند مرا پیشرو آل یعقوب ساخت تا در این مملکت آمده سبب زندگانی ایشان باشم از اینروی که هنوز چند سال دیگر از مدت قحط باقی است و زیستن شما در کنعان صعب مینماید (1) اکنون میباید بخدمت پدر رفته از حال منش آگاه سازید و او را با فرزندان و خویشان و مواشی و اغنام برداشته بدینسوی آورید که خلاصه زمین مصر خاص شما خواهد بود.

پس هر يك از برادر انراجامه نیکو بخشیده و ده بار از جامه های حریر و دیباج (2) و بافته های نفیس مصر مهیا کرده باده شتر بارگندم برای یعقوب فرستاد و ارایه ها برای طفلان معین کرد که هنگام مسافرت زحمت نینند و پیراهن خویش را که از حضرت ابراهیم خلیل بمیراث داشت ، و آنرا بجای حرز بر بازو میبست، (3) برادر اثر اسپرده گفت آنرا نزد اسرائیل برده بر روی وی اندازید تا دیدگانش روشن شود کما قال الله تعالی:

اذهبو بقمیصی هذا القوه علی وجه أبی یات بصیر (4).

یهودا گفت پیراهن خون آلود را من نزد پدر گذاشتم ملتمس آنکه این پیراهن را نیز بمن گذارید باشد که بدین بشارت تدارك آن خسارت کنم یوسف این سخنها پذیرفته پیراهنرا بوی داد و او

با برادران از مصر بیرون شد؛ و چون بساحت هامون رسید، بنا بشارت یوسف آن پیراهن را بر افشاند و قادر متعال رایحه آنرا بدست نسیم بمشام یعقوب

ص: 297

1- کنعان: زمین کنعان همان زمینی را گویند که در به (کنعان) چهارمین پسر حام، در آن ساکن بودند حدود اصلی کنعان: از طرف شمال از طریق (حمات) بشمال لبنان، و از طرف مشرق دشت سوریه و دشت العرب بطرف جنوب. لکن از طرف مغرب تماماً بساحل دریای متوسط امتداد نمی یافت. و پس از آنکه کنعان بتوسط بنی اسرائیل مفتوح گشت، نامش به زمین اسرائیل و زمین مقدس و زمین عبرانیان مبدل گردید. قاموس کتاب مقدس؛ تألیف مستر رها کس)

2- دیباج: پارچه باشد از حریر الوان.

3- حرز: بازوبند، چیزیکه برای دفع بلا بر بازو بندند.

4- یوسف - 93.

رسانید آنحضرت روی بفرزندان و نبیرگان کرد و گفت (1): إني لاحد ريح يوسف (2).

اگر مرا بخرافت متهم نسازید اینک بوی یوسف میشنوم ایشان از این سخن شگفت آوردند و گفتند: تالله انك لفي ضلالك القديم (3).

هنوز ای پدر در حیرت سابق مستغرقی و بعد از چهل سال بامید دیدار یوسف روز میگذاری.

علی الجمله روزی چند بر این گذشت و یهودا اندر آمده آن پیراهن که خلیل را از آتش نمرود جوشن بود (4) بر سر اسرائیل افکند و

چشمش روشن کرد کما قال الله عز وجل: فلما أن جاء البشير ألقیه علی وجهه فارتد بصيراً (5).

آنگاه سایر فرزندان یعقوب رسیده باتفاق فرستادگان یوسف که یکصد و پنجاه نفر شتر کوه کوهان با هودج و عماری (6) سی سر اسب

تازی و بیست استرراه (7) داشتند، ادراک خدمت آنحضرت کردند و ملتمس یوسفرا برای رکضت (8) بمصر بعرض وی رسانیدند یعقوب

دعای خیر در حق یهودا گفت ، و بمژده حیات پسر نور بصر باز آورد ، و خضارت جوانی از سر گرفت آنگاه فرزندانش پیش دویده دست و

پایش بنوسیدند و عرض کردند:

که ای پدر بزرگوار گناهان ما را از حضرت باری بخواه که ما از کرده پشیمانیم آنحضرت فرمود: زود باشد که برای شما طلب مغفرت کنم.

قال الله تعالی

ص: 298

1- نبیره : فرزند زاده

2- یوسف - 94 .

3-) - 95 .

4- جوشن : زره.

5- یوسف - 96 .

6- هودج - بفتح دال : محمولی بود با روپوش که زنها بر آن سوار میشدند. عماری : چیزیست شبیه بکجاوه ، و بعربی هودج گویند .

7- سیر - بکسر اول وفتح دوم: رونده

8- رکضت: اسب تاختن، حرکت نمودن.

سوف استغفر لکم ربي انه هو الغفور الرحيم (1).

و مراد آنحضرت این بود که یوسف نیز ایشانرا معفو دارد و این معنی را بتأخیر انداخته تا شبی در مصر بایستاد و یوسف را از قفای (2) خود بداشت و برادرانرا در عقب خود جای داد آنگاه دعا کرده فرزندان آمین گفتند و خدای باری اجابت فرموده توبه ایشان پذیرفته شد (3)

رفتن یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

حضرت یعقوب چون مکتوب یوسف علیه السلام را بدید و ملتمس او بدانست سه روز از سفر (4) راست کرد. با فرزندان و نبیرگان و مواشی و اشیائی که مالک بود، عزیمت مصر فرمود، و روز چهارم از کنعان بیرون شد سکنه آن خطه (5) که سالها مکارم آن حضرت نگریسته بودند، بمشایعتش حاضر شده در رکابش میدویدند، و میگریستند، و یعقوب ایشان را تسلی میفرمود تا وارد (بئر سبع) گشت و آنجا قربت خداوند را با قربانیها مقرر داشت.

و چون روز بیگاه گشت و آنحضرت بعنود چنان در خواب دید (6) که خداوند باری فرمود: یعقوب. یعقوب عرض کرد: خدایا حاضرم گفت منم خداوند، خدای تو، و پدر تو ابراهیم و اسحق از سفر مدرس شاد خاطر باش و من ترا در آنجا قومی بزرگ خواهم کرد، و پسر تو یوسف دستها بر چشمان تو خواهد گذاشت با مدادان که یعقوب جامه خواب تهی، داشت فرزندان خود را بر نشانند، و اطفالرا برگردونها

ص: 299

1- یوسف - 98 .

2- قفا: پشت سر .

3- برای داستان یوسف رجوع شود به بحار الانوار جلد 5 ص 170 - 202 . و توراہ سفر پیدایش باب 37 - 50 .

4- ساز: اسباب و سامان سفر

5- خطه - بکسر خا و فتح طا، مشدد: منزل گاه، جای زیستن .

6- غنودن: آرمیدن. در خواب شدن .

جای داده با اجمال و انتقال (1) از ترسبع متوجه مصر گشت.

اسامی فرزندان و نبیرگان یعقوب که با آنحضرت بمصر آمدند ، چنین

بود: نخست زاده یعقوب (راوبن) را چهار پسر بودی، اول حنوك دویم: فلو سیم حصرون چهارم. کرمی و سمعو نراشش پسر بود: اول یموئیل دوم یا مینسیم اومد چهارم یا کین پنجم صحر ششم ساؤل و مادر ایشان کنعانی بود ولیوی را سه پسر بود. اول: جرسون دویم: قهات سیم: مراری.

و یهودا را پنج پسر شده بود. اول غیر دویم او نان سیم سیله چهارم فرص پنجم زارح اما عیر و اونان در کنعان بمردند و آن سه تن دیگر در خدمت پدر بودند .

و فرص پسر یهودا را نیز دو پسر بود که : حصرون و حامول نام داشت و یساکار بن یعقوبرا چهار پسر بود. اول : تولاع دویم: فرا سیم: یوب چهارم سمرن.

وزبلون سه پسر داشت اول سرد دویم ایلون سیم: یحلئیل. و اینجمله که سی و سه تن باشند با دینه دختر یعقوب از بطن لیاہ بودند.

و جاد بن یعقوبرا هفت پسر بود اول: صفیون دویم: حجی سیم: سونی چهارم: امین پنجم: میری ششم: ارودی هفتم: ارئیلی.

و آسیر را چهار پسر بود: اول یمنه دویم پسوه سیم یسوی چهارم بریعه و ایشان را خواهری بود که (سرخ) نام داشت.

و بریعه پسر اسیر را نیز دو پسر بود که یکی (جبر) و دیگری ملکئیل نامیده میشد و این شانزده تن از بطن زلفه کنیزک لیاہ بودند.

و یوسف دو پسر داشت از بطن اسنت دختر (فوطیفرع) کاهن: اول منسی دویم افرائیم و ایشان در مصر بودند و بنیامین داده پسر بود اول بلع دویم بگر سیم چهارم جرا پنجم نعمان ششم احی هفتم روس هشتم موفیم نهم هوفیم دهم ارد و این

ص: 300

1- اجمال : شترها . انتقال - جمع ثقل بفتح اول و دوم : زادو توشه مسافر

جمله که چهارده تنند از بطن راحیل خواهر لیاه بودند.

و دان را يك پسر بود که حوسیم نام داشت.

و نفتالی را چهار پسر بود اول بحصیل دویم جونی سیم یصر چهارم سلیم و این هفت تن از بطن بلهه کنیزک راحیل بودند پس جمله آن یعقوب که در این سال در مصر فراهم شدند هفتاد فراهم شدند هفتاد تن بودند (1)

علی الجملة چون زمین مصر نزدیک شد یعقوب یهودا را فرمود که پیشرو شده یوسفرا آگهی دهد که اینک پدر تو با اهل خویش فرا میرسند. یهودا بفرموده پدر از پیش تاخته یوسفرا آگاه ساخت.

و آنحضرت باز عماه درگاه و سرهنگان سپاه و صنادید (2) مملکت و کارگذاران دولت استقبال پدر را ساز داده از شهر بیرون شد، و بر ارابه خاص نشسته اسبان قوی بنیاد بر آن بست که برگ (3) و ساز همه آراسته با جواهر شاهوار و لآلی آبدار بودند (4) پذیره پدر را تا جوسن آمده یعقوب با اولاد بر را فراز تلی بود ناگاه آن کوکبه (5) سپاه بدید گفت آیا ریان پادشاه مصر است که از راه میرسد؟ گفتند: نی بلکه این فرزند تو یوسف است که باستقبال پدر میشتابد یعقوب پیاده گشت و با فرزندان بایستاد، و بدان موکب نگران بود.

جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: ای یعقوب چند بدینموکب شگفت (6) مانده بسوی آسمان نظاره کن که از زمین تافلک جنود ملک بتماشای شما نظاره

ص: 301

1- مخفی نماند که: مأخذ این، اسما تو راه مییابد، لکن در ضبط اسماء با آنچه در کتاب نگاشته شده اختلافاتی دیده میشود، طالبین

تحقیق بتوراة سفر پیدایش باب 46 مراجعه فرمایند

2- صنادید: بزرگان و شجاعان

3- برگ: اسباب و دستگاه و سامان

4- پذیره: استقبال، پیشواز

5- کوکبه: بسیاری و انبوهی مردم را گویند را گویند، چوب بلند سر کا کجی است که آنرا پیشاپیش پادشاهان میرده اند.

6- موکب - برون مرکب: لشکر و سپاه شگفت: عجب، تعجب.

اند و بدین شادی شادند، چنانکه با حزن شما محزون بودند.

آنگاه یوسف رسید و پدر را دید، از ارا به فرود شد و بدوید چون خواست بروی سلام کند، جبرئیل نزد او شد و گفت ای یوسف :
بگذار تا یعقوب بر تو سلام کند .

پس چشم او بر جمال یوسف افتاده گفت : السلام عليك يا مذهب الاحزان

و یکدیگر را در بر گرفته چندان دست بر بر گردن هم بگریستند که هر دو از پای در آمده مدهوش شدند و چون با خود آمدند، یوسف علیه السلام با پدر و برادران گفت که : بهتر آنست که مکن (1) و موطن شما در جوسن) باشد ، و اگر بخواهید نیز بمصر در آمده سکونت فرمائید . کما قال الله عز وجل : فلما دخلوا علی یوسف اوی الیه ابویه وقال ادخلوا مصر انشاء الله امنین (2)

اینک من نزدیک فرعون رفته ویرا از وصول شما آگهی دهم و پنج تن از برادرانش را با خود نزد فرعون برد ، و ایشان را پیاموخت که چون ملک از حرفت و خوی شما پرسش فرماید، معروض دارید که پیشه ما و پدران ماشبانی بوده ، اکنون که در این مملکت آمده ایم بر قانون سابق زیستن کنیم و زمین (جوسن) (3) مواشی را نیک شایسته است؛ اگر اجازت باشد هم در آنجا معیشت توانیم کرد.

پس بفرموده یوسف چون بحضرت فرعون بار (4) یافتند از این گونه سخن گفتند فرعون فرمود که زمین مصر همه در حوزه تصرف یوسف است. هر جا بهتر باشد شما را ساکن فرماید و بایوسف گفت : هر چند تن که از ایشان هنرمندتر باشند : بر

ص: 302

1- ممکن - بفتح اول و سوم و سکون دوم : منزلگاه، جایگاه پنهان شدن

2- یوسف - 99 : هنگامیکه بر یوسف وارد شدند، پدر و مادر را پهلوی خود جای داده گفت: داخل مصر شوید ایمن خواهید بود .

3- جوشن - بفتح شین: شهر با ولایتی خرم و بار آوری است که در شمال شرقی زمین مصر رومیانه دریای (قلزم) و رود نیل واقع است. یوسف این شهر را به پدر و برادران خود بخشید ، تا مدت دو بیست سال خود و ذریه اش در آن زیستند ، و فعلا آنرا (شرقیه) گویند که از (ابو زعبیل) بدریا و از دشت جعفر بوادی تو میلات ممتد است .

4- بار : اجازه وارد شدن .

مواشی من خداوند (1) فرمای که، پیوسته اینکار بنظام دارند.

آنگاه یوسف خدمت پدر رسیده آنحضرت ترا نزدیک (ریان) آورد، و چون ریان بنبوت یعقوب نیز ایمان آورده بود. آنحضرت را عظیم گرامی داشت، و عرض کرد که: ایام زندگانی اسرائیل بچند سال رسیده؟ یعقوب فرمود که: از ایام غربت من یکصد و سی سال میگذرد و در حق فرعون دعای خیر خواند، و چون از نزد فرعون بیرون شدند! یوسف علیه السلام یعقوب را (بالیاه) و برادران بخانه خویش آورد، و آن سرائی بود، چون ایشان بخلوت خاص در شدند، آنحضرت پدر را بالیاه در سریر خود جای داد. پس یعقوب با یازده فرزند وضجیع (2) خود لیاه، بشکرانه خداوند؛ و ادای تحیت یوسف، سجده کنان بودند، کم قال الله تعالی: ورفع أبویه علی العرش وخراله سجداً (3).

یوسف چون اینصورت بدید، از خواب خویش یاد آورد و گفت: یا اَبْت هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلِ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا (4).

آنگاه قصه گذشته را با پدر گذاشته و آنحضرت ترا بافرزندان در اراضی (جوسن) مأمّن فرمود، و خطه رعمصیص (5) را بملکیت ایشان تخصیص داد، و نان و خورش معین کرد. پس بنی اسرائیل برفاهیت در (جوسن) بزیستند، تا شماره ایشان باستاره آسمان برابری جستی چنانکه عنقریب مذکور شود، انشاء الله.

ولادت شعیب اول سه هزار و ششصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شعیب علیه السلام پسر قوبک بن رغویل بن مر بن عنقابن مدین بن ابراهیم است و

ص: 303

1- خداوند: صاحب و بزرگ خانه را گویند

2- ضجیع: هم خوابه

3- یوسف - 100 .

4- (-) 100 .

5- رعمصیص - بفتح راوعین وسکون میم: شهری بوده در حد و دمصر،

(مدین) از بطن (قطور) است، و حضرت خلیش بعد از وفات ساره بحباله نکاح در آورد، چنانکه مرقوم افتاد و شعیب بلغت سربانی (یثرو) نام دارد، و لقب آنحضرت خطیب الانبیا بود و مادرش مسماء به (میکا) از ذراری لوط علیه السلام و بمفاد: والی مدین أخاهم شعیبا (1).

قوم آنحضرت از اولاد محص بن جندل بن العصیب بن مدین بن ابراهیم علیه السلام بودند. و این نه آن شعیب است که پسر (فهرم) بود، و برقوم (حضور) مبعوث شد، چنانکه مذکور خواهد شد.

علی الجملة: ملوک و فرمانگذاران قوم شعیب، مسمی بابی جاد، وهواز، و حطی، و کلمن، و سعفص وقریشات، بودند و (ابی جاد) در مکه و اراضی حجاز حکومت میفرمود، (وهواز) و (حطی) (بلادوج) که ارض طایف است، تاز مین نجد را بحیطه تصرف داشتند و (کلمن) و (سعفص وقریشات) در (مدین) (2) رایت استقلال می افراشتند و بر این جمله کلمن والی و ملک بزرگ بود، و چون در ظاهر مدین درختستانی بانبوه پیوسته بودند، ایشانرا اصحاب ایکه نیز مینامیدند، وهم مدین از بناهای مدین بن ابراهیم علیه السلام است، از آن پس که اهل مدین بعبادت اونان و اصنام اعتصام میجستند، و بانواع مناهی و ملاحی (3) مبادرت کرده بخیانته موازین و اکیال (4) نیز جسارت میورزیدند، حضرت شعیب بر ایشان مبعوث شد، و گفت: یا قوم اوفو المکیال والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیائهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین (5).

ص: 304

1- الاعراف - 85.

2- مدین، بفتح اول و سوم و سکون دوم: بلده ایست در مصر، کنار دریای (قلزم) واقع شده، و چاهیکه موسی از آن آب کشید، در آن میباشد. المنجد.

3- اعتصام چنگ زدن و گرفتن مناهی: کارهای ناروا ملاحی: بازیها، کارهائیکه انسانرا از زندگی بازدارد

4- اکیال: پیمانها

5- هود - 85.

ای قوم مکیال و پیمانها را تمام بسنجید ، و اشیای مردم را بقیمت اندک بر مدارید و فساد در ارض مکنید ، که سخت میترسم عذاب خدای شما را احاطه کند چندانکه حضرت شعیب احکام غیب را بدیشان ابلاغ کرد ؛ بسخره (1) ولاغ گرفتند ، و در عصیان بیشتر طغیان کردند ، و آنکسان که از بلاد شام و اطراف ممالک صیت (2) نجوت و آوازه دعوت آنچنا برا اصغا نموده ، بحضرتش میشتافتند . تا اجتناء (3) نمره معارف و اقتباس لمعان حقایق کنند بممانعت وسعایت (4) ایشان از مقصود باز میماندند ، زیرا که پیوسته کفره اهالی مدین ، برسر طرق و شوارع نشسته ، هر کس از راه در آمدی و آهنگ خدمت شعیب کردی ، نخست او را بسعایت و بدسگالیدن (5) ، با مصاحبت وی نگذاشتندی ، و اگر سخن ایشان مقبول نیفتادی برد و منعش بازداشتندی کلمن که ملک قوم بود تقویت مشرکین و منافقین میفرمود . خطیب الأنبیاء وی بدان کرده گفت : (ولا تقعدوا بكل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله من امن به و تبغونها عوجاً).

(6) ایقوم بر سر راه مردم منشینید و سد (7) باب ایمان مکنید ، و ایشانرا ابراه نار است ، مخوانید و بترسید از آنکه برسد ، مرشما را آنچه رسید قوم نوح و هود و صالح را پس با من چندین معادات و مبارات (8) مورزید . (قال الملو الذین استکبروا من قومه النخرجنک یا شعیب والذین امنوا معک من قریتنا) (9)

کلمن و صنایدید آنگروه گفتند : ای شعیب ! تو در میان ما مردی ضعیف و بیقدر باشی ، من بعد اگر از اینگونه سخن کنی و با پیوستگان خویش بآئین مادر

ص: 305

1- لاغ: بازی دادن و مسخره نمودن ، فریب دادن

2- صیت: آوازه

3- اجتناء: چیدن میوه

4- سعایت: سخن چینی ، کوشش در بد کردن مردم را با یک دیگر

5- بدسگالی: دشمنی و بدگوئی و بدخواهی

6- الاعراف - 86 .

7- سد: بستن .

8- معادات: دشمنی مبارات: معارضه و برابری نمودن

9- الاعراف - 88 .

نیائی همانا تر او متابعت را از بلد خویش بیرون کنیم، و از بر خود برانیم و آنحضرت چندانکه خشونت مییافت، ملاطفت فرمود، و هر چند غلظت میدید ملایمت مینمود، تاجفای آن تباہکاران بکمال انجامید، و بسزای اعمال گرفتار شدند، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد، انشاء الله

جلوس (سه) در مملکت چین سه هزار و ششصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سه بن موتک ملکی دورانیش و خسروی فرخنده کیش (1) بود. چون پدرش تخت بگذاشت، او را بخت برداشت، صاحب سریر و دیهیم (2) گشت، وصیت خیرش بر همه اقالیم گذشت. شیمه سلاطین سلف و پدران برگزیده را پیشنهاد خاطر ساخته مدت شانزده سال، در همه چین وختا و تبت و ماچین، رایت استقلال و استبداد افراخت، و هنگام بدروود (3) از جهان فانی زمام جهانبانی بکف کفایت، فرزند ارجمند (یوکبانک) گذاشت و نفس گسسته دم در بست.

وفات یعقوب علیه السلام سه هزار و ششصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یعقوب علیه السلام از آن پس که هفده سال در جوسن وطن داشت، و بی کلفت خاطر روزگار میگذاشت، زمانش بنهایت رسیده هنگام وفاتش فراز آمد. فرزندان خویش را طلب داشته گرد خود بنشانند و هر یک را بحسب ولادت از منسی برادرش مؤخر بود، آنحضرتش در دعا مقدم داشت و یهودا را پیش خوانده و از یزدان و دود مسئلت فرمود که: سلطنت در دوده (4) وی پاینده مساند، و گفت: یهودا بچه شیر است، و

ص: 306

1- فرخنده: مبارک کیش: آئین، دین

2- سریر: تخت. دیهیم: تاجی است مخصوص پادشاهان، بعضی گویند: دیهیم بوده که در قدیم، برای تبرک بر بالای سر پادشاهان میآویخته اند

3- بدروود: وداع.

4- دوده: خانواده

شیر کهن سالی را ماند که از صید نخجیر بازگشته و سر بر زبر (1) دو دست خود گذاشته بیساید و نیز از روزگار آینده ایشان و اولاد ایشان هر یک شرحی بازراند، و چون این کلمات از قبیل مکاشفات و مرموزاتست، نگارنده این کتاب مبارك بتذکار آن پرداخت، از اینرو که باسیاقت (2) مورخین متباین دانست.

علی الجمله، چون این سخن بیای برد، یوسف علیه السلام را ولیعهد ساخته، و با وی فرمود که: نعش مرا در مزرعه مکفیله که قدس خلیل الرحمن است، در جوار قبر ابراهیم و ساره مدفون سازید که هم مدفن اسحق و (ربقه) و (لیاه) آنجاست. چون این وصایا را پایان برد لب بریست و دم بگسست. یوسف خود را بر نعش پدر انداخته میبوسید و میگریست، پس فرمود که: صندوقی از چوب ساج ساز داده، نعش یعقوب را در آن نهادند. و مدت چهل روز بدانسانکه رسم ایشان بود، آن تابوترا بخوشبوئی ها می آلودند. اما اهالی مصر مدت هفتاد روز در مصیبت یعقوب جانب سوگواری فرو نگذاشتند، و از منهج ماتم وزاری (3) مخلص نجستند. آنگاه حضرت یوسف کس نزد فرعون فرستاده ملتمس داشت که: اجازت دهد تا نعش پدر را بکنعان آورده در غار مکفیله مدفون سازد. ریان نیز بدین سخن همداستان شده رخصت فرمود، و یوسف اطفال و مواشی را در جوسن گذاشته آل یعقوب را با خود ار داشت، و نعش آنحضرت را از مصر بیرون آورد، صناید دولت ریان و مشایخ مملکت مصر، هر کس که بود، مشایعت نموده ملازم تابوت یعقوب شدند، و چون بنواحی (بردین) رسیدند، آئین، ماتم داری و سوگواری تازه کردند و هفت شبانروز بی اندازه بگریستند یستند. پس کنعانیان کنعانیان آنز مینرا (آبل مصرائیم) (4) نام نهادند، یعنی ماتم اهل مصر و از آنجا نعش یعقوبرا آورده در مزرعه (عفرون حتی) (5) در غار مکفیله

مصر

ص: 307

- 1- نخجیر: شکار زبر: بالا.
- 2- سیاقت: روش و طریقه
- 3- منهج: راه روشن - مخلص: قرارگاه.
- 4- آبل مصرائیم - بکسر باء و میم و سکون صاد: آن زمین در دشت، در میانه زیر بخون و (اردن) واقع است. قاموس کتاب مقدس.
- 5- عفرون حتی: بکسر عین و سکون فا و کرهای پسر صوحار میباشد که ابراهیم مزرعه (مکفیله) را از وی خریداری نمود

مدفون ساختند. گویند که: آن حضرت شبیه با اسحق بود، و خالی مشکین بر چهره مبارك داشت، و یرار خساری چون مهر منور و پیکری چون ماه یکشنبه لاغر بود. و از ایام زندگانی پنجاه سال اهل کنعان ادعوت بحق میفرمود، و در حینی که جسد مبارکش را بخاک می نهفتند، نعش (عیساو) را نیز از خاک روم آورده در جوار وی مدفون ساختند که هم در روز وفات آنحضرت در گذشته بود و این دو مبارك همال (1) یکصد و چهل و هفت سال در دار فانی زندگانی کردند علی الجملة چون یوسف اسرائیل و عیساو ادر قدس خلیل بسپرد با همراهان که بمشایعت آمده بودند بمصر مراجعت فرمود.

پسران یعقوب با خود اندیشیدند که مبادا بعد از فوت پدر، برادر راکینه دیرینه بیاد آید و ایشان را مکافات عمل بکنار نهد پس همگی با خدمت یوسف آمدند و معروض داشتند که پدر ما قبل از وفات با ما وصیت کرد و گفت بعد از من بنزدیک یوسف رفته بگوئید که التماس من آنست که از گناه برادران خود در گذری و با ایشان هیچگونه زحمت نرسانی، و نزد او بروی در افتادند و گفتند ما بندگان تو هستیم یوسف علیه السلام از سخنان ایشان محزون شده بگریست و گفت: حاشا وکلا من هرگز در حق شما اندیشه بد نکرده ام، و آنچه بوقوع پیوست، از حکمتهای الهی بود، تا جمعی بسبب بلای قحط و غلا عرضه (2) دمار و هلاک نشوند پس بمکارم یوسف امیدوار شده در مصر آسوده خاطر بزیستند.

جلوس (یوکبانک) در ملک چین سه هزار و ششصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(یوکبانک) که ولیعهد و قائم مقام (سه) بود، بعد از ارتحال پدر تخت و افسر گرفت (3)، وی نیز از خاقین بزرگ و سلاطین سترک است (4) که بر تمامت چین و ماچین

ص: 308

1- همال - بفتح اول: شریک، همتا، مانند

2- غلا: بالارفتن نرخها دمار: هلاک.

3- افسر: تاج

4- خواقین: شاهان. سترک - بکسر اول و ضم ثانی: بزرگ

وختا و تبت ، استیلا داشت، و در خطه چین و حوزه مملکت تنی نبود که سر از خط بندگیش بیچاند ، یا مضای فرمانش را چون قضای آسمان نداند ، مدت پنجاه و نه سال بی مبارات خصمی و معادات دشمنی بر اریکه (1) اقبال متکی بود آنگاه فرزند اکبرش (اونک) را که در خور فرماندهی (2) بود ولیعهد فرمود طریق آن جهانی پیمود.

ولادت ایوب علیه السلام سه هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قال الله تبارك و تعالی : انا وجدناه صابراً نعم العبدانه اواب (3)

قبل از این مرقوم شد که : عیساو بن اسحق بن ابراهیم ، علیهما السلام باسمه دختر اسمعیل ذبیح را بحباله نکاح در آورده دعوتیل) از وی متولد شد و از دعوتیل زرج (4) بوجود آمد همانا این زرج دختری از احفاد لوط علیه السلام را بزنی ده ایوب از بطن وی بعرضه شهود خرامید، و آنحضرت در ارض جابیه که میان رمله (5) و دمشق است ، بحدر شد و بلوغ رسیده، درجه نبوت و بعثت یافت و (رحمه) دختر افرائیم بن یوسف را بحباله نکاح در آورده هفت پسر و سه دختر از وی متولد گشت.

علی الجمله حضرت ایوب بکثرت مواشی و توفیر (6) اموال بر جمیع اهالی

ص: 309

-
- 1- اریکه : تخت .
 - 2- درخور : لائق ، سزاوار .
 - 3- سوره ص - 44 ما ایوب را شکیبیا و صابر یافتیم ، خوب بنده است ، زیرا در تمام کارها متوجه بما میباشد
 - 4- در توراة (زارع) ثبت است .
 - 5- رمله - بفتح را و سکون میم: بلده ایست در فلسطین، در شمال شرقی (القدس) واقع است، سلیمان بن عبد الملک آنرا بنا نمود. و نیز قریه ایست واقع در سوریه .
 - 6- مواشی - جمع ماشیه: چهارپایان. توفیر: زیادتی و فراوانی

جاییه فزونی داشت، چنانکه او را هفت هزار سرگوسفند و سه هزار نفر شتر بود، و از برای حرانت و زراعت، پانصد زوج گاو و پانصد سر حمار معین داشت؛ ضیاع و عقار (1) و عبده خدمت گذارش نیز در بلاد و قفار بفرزونی (2) مشتهر بود، و از اتفاق طارف و تلید. و اعتاق جواری (3) و عبید هیچ دریغ نفرمودی، و هر چه ویرا مواشی و حواشی (4) توفیر نمودی؛ بشکر و ستایش خالق بخشاینده افزودی و هنگام بلا و امتحان در شکر ملك منان بیشتر مواظبت مینمود، و زیاده مصابرت میفرمود چنانکه در جای خود مذکور شود، بیست و هفت سال در آن ایام که مرفه الحال بود، مردم جاییه را بحق دعوت کرده زیاده از سه کس باوی ایمان نیاورد و ایشان نیز در هنگام ابتلا با آنحضرت گفت و شنودها دارند، و جنابشراعصی و آنم میپندارند چنانکه عنقریب باز نموده شود.

وفات یوسف علیه السلام سه هزار و ششصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یوسف علیه السلام را محاسن دیدار از آن زیاده بود، که کس بتذکار آن پردازد، مشابهت تمام با آدم علیه السلام داشتی گویند از آن پیش که آدم از جنت بیرون شود، و خورشید جمالش بسحاب (وعصی آدم ربه فسفوی) (5).

متواری گردد چهره چون چهره یوسف داشت، علی الجملة چون یوسف بخندیدی، لمعات نور از ضواحك (6) مبارکش درخشیدی و هرگاه با سخن آمدی

ص: 310

1- ضیاع - جمع ضیع: آب و زمین. عقار. اسباب خانه، زمین و درخت و آب.

2- قفار: بیابانهای بی آب و گیاه

3- طارف: مال او و تازه تلید: مال کهنه اعتاق: آزاد کردن جواری - جمع جاریه: کنیزان: عبید، بندگان

4- حواشی - جمع حاشیه: اهل و عیال و بستگان انسان

5- طه 21.

6- ضواحك: دندان هائیکه هنگام خنده نمایان و ظاهر میشود.

نوری روشن از دهان معجز بیانش در لمعان (1) شدی ، و با شریعت ابراهیم مردم رادعوت فرمودی و هفده سالگی ویرابچاه در انداختند، و از آنجا بخانه عزیزش برده شش سال بداشتند و هفت سال در بند و زندان بسر برده در سی سالگی بوزارت ریان اقدام فرمود و در پنجاه و هفت سالگی بدیدار پدر شاد گشت و هفده سال با او بوده و بعد از فوت پدر سی و شش سال نیز زندگانی کرد همانا تمامت آنحضرت عمرت یکصد و هفتاد سال بود ، تا پیش تا پشت سیم از فرزندان افرائیم را بدید و پسران ماکیرین منسی را نیز مشاهدت فرمود

و چون هنگام ارتحالش برسید برادرانرا گرد خود مجتمع ساخت و گفت ای فرزندان اسرائیل من پدر خویش را در خواب دیده ام که میگوید بشتاب بشتاب که مشتاق لقای توام.

و تا سه روز دیگر در کنار من فرود آئی اینک بنزدیک ادران برگزیده میروم ، و شما را آگاهی میدهم که : از این پس فراعنه جبار ستمکار . بادید آیند ، و بنی اسرائیل را بندگان خویش شمارند، و ایشانرا بکارهای صعب و ناهموار بدارند . و علامت آشکار شدن آن جباران آنست که دیگر خروس در خانواده من خروش نکند و چون آن ایام در گذرد پیغمبری از اولاد (لیوی) (2) که ویرا موسی نامند ، ظاهر شده ، دولت اشرار را بنهایت کند ، و باز خروس در خروش آید ، آنگاه

وسی بنی اسرائیلرا از مصر بیرون برد ، و صندوق نعش مرا از نیل برداشته بمقبره پدرانم برساند ، شما اولاد خویش رابطناً بعد بطن وصیت بکنید که جانب فرمان برداری آنحضرت فرونگذارند .

پس یهودا را پیش طلبدیده ولیعهد خویش ساخت ، و فرزندان خود را بوی سپرد و دست بمناجات فراز کرده گفت (رب قد اتیتنی من الملك و علمتني من تأویل الأحادیث) (3) .

ص: 311

1- لمعان : درخشیدن، روشن شدن

2- در توراة (لاوی) ثبت است

3- یوسف - 101.

ای پروردگار من مرا مملکت دادی و برتبه ملکی رساندی و تعبیر خوابها بیاموختی توفنی مسلماً وألحقني بالصالحين (1).

اینک بمیران مرا بدین ابراهیم و از تنگنای دنیا آزاد ساز و با پدران خویشم دمساز فرمای این بگفت و لب بر بست.

شورش در اهل مصر افتاد و غلغله عظیم افتاد و غلغله عظیم بادید آمد چه هر قبیله میخواستند نعش آنحضرت را در محلت خویش مدفون سازند، تا برکت یابند و با مبارکی انباز باشند (2) این سخن اندک اندک بدر از کشید، و کار قریب بمقاتله آمد پس بزرگان قوم چنان مصلحت دیدند که: جسد مطهرش را در صندوقی از سنگ رخام گذاشته (3) قیر اندود کنند و در قعر نیل گذارند تا هر کس از آن آب بهره گیرد و نصیبه برد، بدان برکت فائز باشد پس همگی بدین سخن رضا داده چنان کردند علیه و علی نبینا و آله افضل التحیه والتسلیم.

جلوس کورش در دار لملک بابل سه هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کورش بن سوسوس بعد از پدر برادیکه سلطنت قرار گرفت، از کنار عمان تا حدود گرجستان را ملک نافذ فرمان بوده، بر سنت پدران گذشته، بعبادت اوتان و اصنام روز، میگذاشت و با ضحاک تازی ابواب مصافات (4) و مکاتبه مفتوح میداشت پنجاه سال مردم بابل و نینوا دستخوش (5) جود و اعتساف وی بودند، چون زمان

ص: 312

1- یوسف - 101.

2- انباز: شریک، قرین.

3- رخام: سنگ سفید

4- مصافات: دوستی و اخلاص

5- نینوی: بزرگترین شهرهای آشور است که (آشور) یا (نمرود) آنرا برکنار شرقی دجله رویروی (موصل) بنا کرد. از بابل بقدر (250) میل و از خلیج فارس تا بشمال غربی بابل (550) میل مسافت دارد. بعضی گویند: طولش از 18 - 20 میل و عرضش از 12 - 14 میل بوده و بعضی گویند: محیط نینوی (55) میل بوده. قاموس کتاب مقدس.

هلاکتش فراز آمد اصفردا که در میان فرزنداناش با شهامت و جلادتی دیگر مییافت ولیعهد ساخته بدار البوار شتافت.

ولادت عمران پدر موسی علیه السلام سه هزار و ششصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

لیوی بن یعقوب علیه السلام در سرای فانی یکصد و سی و هفت سال زندگانی کرد واز پشت وی سه پسر بعرضه شهود آمد: اول جرسون دویم قهات سیم مراری و قهات را مدت حیات یکصد و سی و سه سال بود و از وی چهار پسر بوجود آمد اول عمرام که ویرا عمران میگویند دویم یصها سیم حبرون چهارم عوزنیل و مدت عمر عمران در سرای ملال نیز یکصدوسی و هفت سال بود آنگاه دم بگسست و بار بر بست ، و السلام .

ابتدای دوات فرق سه هزار و ششصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

یونان ولایتی بس عریض و طویلست ، از طرفی با (قرد نکیز) و (آقدنکیز) و اسلامبول پیوندد و از جهتی بحدود و ثغور نیسه منتهی شود و اقلیم پنجم و ششم باشد آنمملکترا اتیکا گویند و آنشهر را که در اتیکا پای تخت ملوک بود اسن نامند که مسقط الراس افلاطون (1) و ارسطاطالیس است (2) مردم آن بلد پیوسته با سورت خاطر وحدت ذکا و حصافت عقل و رزانت رأی (3) بوده اند و این سخن با آن بوده

ص: 313

1- افلاطون (Platon) از مشاهیر حکمای یونان بوده، در سال 427 قبل از میلاد تولد یافته و نزدیک هشتاد سال عمر کرده. در 18 سالگی بسقراط بر خورده ده سال در خدمت او پسر 21 برد. در بیرون شهر آتن باغی داشت وقف برای محصلین نمود . سیر حکمت.

2- ارسطو با ارسطاطالیس (Aristote) در سال (384) قبل از میلاد تولد یافته ، در هیجده سالگی در آتن با کادامی در آمد و تا مدت بیست سال از شاگردان افلاطون بود او مشهور بحکمت مشاء میباشد، زیرا در ضمن گردش مطالب را بشاگردانش میآموخت (سیر حکمت)

3- سورت وحدت : تیز هوشی و خوش فهمی حصافت : خوش فکری. رزانت آهستگی و وقار.

حکما که از آن مأمَن با دید آمدند خواستار بیان ندارد

علی الجمله از یونان سلاطین بزرگ برخاسته که هم اسکندر بن قلب از ایشان است و این ملوک را ملوک (قرق) نیز گویند، و این لفظ بمعنی پدر باشد که از کریکس اشتقاق یافته و نسب سلاطین ایشان بیونان برادر قحطان بن عابر علیه السلام منتهی میشود چون یونان بحکم یهود نبی علیه السلام را از نزد پدر سفر کرده نخست از یمن وطن جست، و پس از چندی از ارض یمن نیز بیرون شده در اقصای (1) افریقیه و مغرب اقامت فرمود. از اینروی که از بلاد خویش مهجور گشت، نسب وی غیر معروف ماند چنانکه بعضی از مورخین عرب و برخی از اهالی (یورپ) و فرنگستان ایشان را از اولاد یافث بن نوح دانسته اند.

علی الجمله یونان مردی جبار و درشت خوی بود شهامتی در خور و حصافتی بسزا داشت، اولاد و احفادش چون بسیار شدند بعضی از اراضی مغرب سفر کرده و در مرتع و مربعی فرود میشدند و جمعی کثیر مردم دلاور و دلیر در میان ایشان بود و در هر جای رسیدندی غالب و چیره شدند.

چنانکه هیچ گروه نتوانست ایشانرا منع از خروج و دخول کند؛ و منظور این جماعت از سفر کردن آن بود که زمینی دلنشین برگزینند و در آنجا مسکن کنند، تا مردم را خوردنی بآسانی فراهم شود، و مواشی را علفزارها بسیار باشد. چون بمدینه الحماکاو شهر (اسن) رسیدند، مملکتی نزه (2)، و زمینی بنضارت (3) یافتند، که اقامت را شایسته و توطن را در خود است.

پس گروه گروه، شده در بلاد یونان منزل کردند. جوان که هم از اولاد جز بیوس بن یونانست در بلد مسدن که مولد اسکندر نیز آنجا بود، رحل اقامت انداخت. وی مردی جلادت پیشه و سنجیده اندیشه بود، برای دوربین و حزم (4)

ص: 314

- 1- اقصای - جمع اقصی : نقاط دور
- 2- نزه بفتح اول و سکون دوم: مکان دور از مردم و با تفریح
- 3- نضارت : خرمی و تازه روی شدن
- 4- حزم: احتیاط، عاقبت اندیشی.

متین از اولاد یونان امتیاز داشت اندك اندك جماعت خویش و سکنه آن دیار پیشی جست و بر تمامت یونان نافذ فرمان گشت و مدتی مردم آن خطه سر انقیاد برخط امرونی او میداشتند و صواب و صلاح ویرا سرمایه فوز و فلاح (1) مینداشتند، تا جوان ناتوان گشت، و زمانش بکران (2) آمد، چون آثار هلاکت در خویش یافت، پسران خود را طالب داشته و ایشان چهارتن بودند: اول الس دویم سرسی سیم چتیم چهارم سالی.

آنگاه بعدل و نصفت وصیت کرده گفت: جانب درویشان فرو مگذارید، و بر روی بدکیشان چهره گشاده مدارید که مایه جسارت ایشان شود کار مملکت پریشان گردد و شما چندان که باهم یکدل و یکره باشید، دست دشمن از دامن جاهتان کوتاه باشد، و اگر آفت جسد با شمادر رسد از این گفته انحراف جوئید و طریق نفاق و خلاف پوئید.

پس دیر نشود که بنیان رصین (3) مملکت انهدام گیرد، و جبل المتین حکومت انحسام (4) پذیرد. چون (جوان) اینکلمات حکمت آمیز بگفت، ملک یونانرا بچهار قسم متساوی، منقسم ساخته هر قسمی را بفرزندی سپرد، و خود از سرای فانی رخت بدر برد (5)، پس پسران جوان در مملکت حکومت پیروجوان داشتند، و بیاری یکدیگر روز میگذاشتند، و حکومت در میان ایشان بود، تا طلوع دولت سکراب چنانکه مذکور شود.

جلوس (ارم) در مصر سه هزار و ششصد و هشتاد سالی بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(ارم) پسرریان الولید است. چون پدرش باز بر بست و رخت بسرای دیگر

ص: 315

1- فوز: پیروزی یافتن. فلاح: رستگاری

2- کران: پایان، انجام.

3- رصین: محکم و استوار.

4- جبل المتین: ریسمان محکم. انحسام: انقطاع و پاره شدن.

5- رخت بدر بردن: کنایه از مردن و سفر کردن باشد.

کشید، ارم که ولیعهدوی بود، رتبه فرعونیی یافت و بر سریر جهانبنایی نشست، و بر تمامت مملکت مصر و افریقیه پادشاه بالاستقلال شد.

وی مردی ستمکاره و بدشعار است، بخوی زشت و خشونت طبع معروفست، و پرستش اوئان و اصنام موصوف، سنن پدر و صفات پسندیده او را در گوشه خاطر گذاشته سرخودرانی، و خویشتن ستائی برآورد، و هیچگونه جانب جور و اعتساف (1) فرونگذاشت و بنی اسرائیل را خوار و ذلیل کرد، و ایشانرا از جمله بندگان و عبید خویش میشمرد، و بکارهای درشت و دشوار میگماشت، چندانکه اهالی مصر و اولاد (قبط) ذریت خلیل و اسرائیل را عبید و اماء (2) می پنداشتند، و آنچه شایسته اسراو سبایا (3) میباشد، بدیشان روا میداشتند، مدت چهارده سال بدینسان روزگار گذاشتند، روزگارش بیایان آمد و عرضه هلاک و دمار گشت.

جلوس (کونک) در ملک چین سه هزار و ششصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کونک بن یوکبانک، از آن پس که پدر را دست فرسود فنا و نصیبه (4) اجل یافت بحکم ولایت عهد، بر مهد (5) پادشائی و مسند جهانگشائی استقرار جست، ملکی روشن رأی رای بود، و جلاذتی باکیاست انباز و حفاوتی (6) با سیاست دمساز داشت، و اوقات خویشتن را با کسب معضلات (7) حکمت و کشف مشکلات علوم میگذاشت قاطبه (8) مردم چین و ختا و تبت و ماچین بفضل فطری وجود طبیعتش خرسند و

ص: 316

1- اعتساف : ستم کردن .

2- عبید : بندگان. اماء : کنیزان .

3- سبایا : اسیرها

4- نصیبه : بهره .

5- مهد: گهواره

6- کیاست : زیرکی، انباز: شریک : حفاوت : مهربانی و اکرام نمودن .

7- معضلات : مشکلات

8- قاطبه: همگی، جمعاً

امیدوار بودند، هر کس از خوانندگان مملکت با حضرتش گذشتی، بی نیل (1) مرام بازنگشتی، چون بیست و یکسال از مدت دولت و اقبالش منقضی شد، فرزندان شد خود کوت را ولیعهد کرد و بدیگر سرا انتقال یافت.

جلوس (قابوس) در مملکت مصر سه هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قابوس بن مصعب بن معویة بن ابی نمیر بن لیث بن هاد ان بن عمر بن عملیق بن عولج بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است پادشاهی جبار و ملکی جور پیشه بود، هیچیک از فراعنه مصر را اینگونه نخوت (2) و کبر در جبلت (3) ساری نبوده پس از آنکه چندی

عبادت اونان و اصنام قیام نمود، خود دعوی خدائی کرد، و مردم را بپرستش خویش مأمور فرمود، و همچنان بنی اسرائیل را در ذل رقیت و قید عبودیت ذلیل و زبون (4) میداشت، و چون از کهنه و منجمین شنیده بود که: از بنی اسرائیل در عهدوی پیغمبری بادید آید که، زوال دولت عرب در مصر بدست وی خواهد بود، و این جماعت قبیله بزرگ خواهند شد، و بر فرعون مصر غلبه خواهند کرد.

(قابوس) همگی بر هلاک ایشان گماشته بکارهای دشوار و ناهموارشان باز میداشت، و مزدوریهای شایگان (5) میفرمود، چنانکه بیشتر وقت، در نقل احجار سخت و سنگهای صلب (6) مشغول بودند، و مردم لاغر پیکر را که توانایی کارهای درشت نبود، میفرمود که در بلد مصر نزد قبطیان مزدوری کرده، و اجرت خویش را گرفته بخزانه وی برند.

ص: 317

1- نیل: رسیدن

2- نخوت: تکبر و افتخار کردن

3- جبلت: آفرینش خلقت

4- زبون: زیر دست و بیچاره

5- شایگان: کاربی مزد فرمودن، بیگاری

6- صلب: سخت و محکم

بنی اسرائیل در زمان وی سخت ضعیف و ذلیل گشتند. چنانکه بعضی در ذیل احوال موسی علیه السلام مذکور خواهد شد. انشاء الله تعالی.

علی الجمله مدت سلطنت قابوس در مصر و افریقیه یکصد و چهار سال بود.

ابتدای دولت ملوک (یمن) سه هزار و هفتصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(یمن) از معظم فمالمک است. از اقلیم اول، و دویم. و همواره دارالملکش بود، و ملوک با اقتدار از آنجا بادید آمده، و ایشان از اولاد یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بوده اند، ذکر حال (یعرب) در جای خود مرقوم افتاد، و توطن نمودن (قحطان) در یمن مذکور شد.

اکنون گوئیم که: یعرب را پسری بود (یشحب) نام واز یشحب نیز پسری بوجود آمد که بعبد الشمس مشتهر بود، از این روی که آفتاب پرستی شعار داشت، و چون در ملک یمن قویحال شد؛ رسم اسیر کردن و سبی گرفتن اختراع نمود.

پس بدین سبب او را (سیا) لقب نهادند، وی بیشتر یمنرا فرمانگذار بود و کمتر کس سر از خط فرمان او بر میتافت مدت چهار صد و هشتاد و چهار سال نافذ المثل (1) بود. و او را دو پسر بوجود آمد: یکی کهلان که قبایل طی و مذحج و جذام، و لنخم، و کنده، و اشعر، و غسان، و بعضی دیگر از طوایف بدو منتهی شود، و آن دیگر (حمیر) (2) نام داشت که خضاعه و قضاعه و انصار و همدان و برخی دیگر از قبایل بدو پیوندد.

علی الجمله چون سبارا هنگام ارتحال آمد؛ زمام دولت و اقبال را بکف کفایت (حمیر) گذاشت، و او بعد از پدر بر اقوام یمن استیلا یافت، و دولتش بر سبا فزونی گرفت وی مردی بغایت شجاع و دلیر بود که همه طوایف او را بشجاعت و جلادت مقدم

ص: 318

1- مثال: فرمان

2- حمیر: بکسر حاء و سکون میم و فتح یاء.

میداشتند و کارش چندان بالا گرفت که خواست اقتفاء (1) بسلاطین نامدار کند بفرمود تاجی زر بن بهرش ساخته بر سر میگذاشت و مدت حکومت حمیر پنجاه سال بود و چون در گذشت کهلان (2) برادرش قدوه (3) قوم وقبيله گشت بیشتر از اهالی یمن امر ونهی اورا اگر دن مینهادند، وصلاح و صوابش مایه نجات و نجاج (4) میشمردند ، مدت سیصد سال کار بدینمنوال داشت.

چون او بسرای فانی انتقال نمود؛ میان اولاد حمیر و کهلان ، کار بجدا و قتال منجر شد گروهی در بلاد حضر موت اقامت کردند، و برخی در شهر (سبا) سکون ورزیدند ، و همواره با هم معادات و مبارات (5) داشتند ؛ و از یکدیگر نهب و غارات میبردند؛ تا بمعاضدت بخت و مساعدت اختر (6) اولاد حمیر بر فرزندان کهلان غلبه کردند، و حارث رایش را که بقابلیت ذاتی و استعداد فطری آزمایش کرده بودند ، بسطنت برداشتند، و چون این نزاع از میانه مرتفع شد و همه کس او را تابع آمد. به (تبع) (7) لقب یافت . و بعد از وی هر پادشاه را در یمن (تبع) گفتند ، و آنگروه را تبایعه نامیدند.

علی الجمله ، اول کس که در یمن درجه سلطنت یافت و از جمله ملوک بزرگ شمرده شد، حارث رایش بود و او پسر قیس بن ضیفی بن سالار بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا الاکبر است.

چون بکثرت جود معروف ، و بفزونی احسان موصوف بود ، به (رایش) ملقب گشت ، چه (رایش) بلغت حمیر کثیر العطا را گفتند.

علی الجمله، حارث برتمامت یمن استیلا یافت و از جمله ملوک بزرگ گشت .

ص: 319

1- اقتفاء: پیروی کردن

2- کهلان : بفتح اول و سکون دوم .

3- قدوه : پیشوا

4- نجاج : رستگاری

5- معادات : دشمنی مبارات : معارضه و برابری .

6- اختر : بخت و طالع ، ستاره ، نام فرشته موکل زمین

7- تبع : بضم تاء و فتح باء مشدد .

لقمان الاكبر، صاحب النسور که ذکرش، در جای خود مرقوم افتاد، در زمان دولت حارث بدرود جهان کرد د، و مدت پادشاهی او یکصد و بیست سال بود، و هنگام ارتحال (ابرهه) اکبر اولادش را ولیعهد فرمود.

جلوس (کوت کیا) در ملک چوین ماه هزار و هفتصد و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(کوت کیا) پسر (کونک) بعد از آنکه دولت پدر سپری شد، بر چار بالش (1) سلطنت استقرار یافت و کار لشگری و رعیت را بنظام کرد، خردی ثابت و حزمی راسخ داشت، چنانکه از نیک و بد امور، و زشت و زیبای نزدیک و دور، پیوسته بدستگیری جواسیس، و اعلام سفرای کنج کاو آگاهی یافته در قلع و (2) قمع آثار جور و اعتساف و هدم و محو بنیان فساد و خلاف، غایت اجتهاد فرمودی. مدت یازده سال بر تمامت مملکت چین و ختا و ماچین و تبت؛ در کمال استقلال و استبداد پادشاهی کرد و در هر کار اقتدا بسلاطین سلف فرمود و چون از جهان میشد کین) را از میان فرزندان با تمکین یافته، ولایت عهد بدو سپرد.

ابتلای ایوب علیه السلام سه هزار و هفتصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون شیطان مردود (3) از اغوای ایوب مایوس گشت، با حضرت معبود آمده از روی احتجاج بایستاد. از سترات (4) جلال خطاب در رسید که ای ابلیس از کجا میرسی؟ عرض کرد که طواف زمین کرده ام و همه روی ارض پیموده ام خطاب: بنده صالح ما ایوب را چگونه یافتی؟ همانا در همه ارض نظیر ندارد زیرا که از خدای خائف، باشد و از بدیها کناره کند، شیطان گفت که خوف و عصمت

ص: 320

1- چار بالش: مسند و تخت سلاطین

2- قلع: از بیخ کندن و برانداختن: قمع: سرکوب کردن، ذلیل و خوار نمودن.

3- مردود: رانده شده

4- سترات: پرده ها

ایوب بادعت (1) معاش وسعت عیش چه محل تواند بود هرگاه این خصب (2) نعمت ، بضیق معیشت بدل شود ، و این کثرت اموال بضجرت احوال تبدیل یابد کفر ورزد و کفران نعمت کند.

خطاب آمد که: ای ابلیس شکر ایوب نه از برای نعیم یا هراس از جحیم است بلکه او بنده ایست که بی هواجس (3) جسمانی و مستدعیات نفسانی ، حضرت ما را مستحق عبادت داند اینک ترا بر تخریب امکانه و ابنیه و اتلاف اموال و انتقال و هلاک اولاد و احفادش مسلط کردم (4)، هر چه خواهی چنان کن تا بدانی که ایوب بر جزء و کل یکسو بیند ، و باخار و گل یکسان نشیند، پس شیطان شاد خاطر بکین وکید ایوب حاضر شد ، و آنحضرت چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت ، سه هزار نفر شتر و هفت هزار سر گوسفند و پانصد زوج گاو و پانصد سر حمار و انتقال و اموال بسیار داشت و او را هفت پسر و سه دختر بود که هر چندگاه ایامی را معین کرده هر روز در بیتی مشخص حاضر میشدند ، و بر ارائک امن و سلوت (5) متکی آمده با هم روز میگذاشتند و در مأکول و مشروب معیت میداشتند و در ایام اتکاه فرزندان ایوب هر صبح برخاستی و بعدد ایشان گاو و گوسفند قربانی مهیا کردی ، و بمذبح برده قربانی نمودی تا اگر از اولادش خطائی و خلافی با دید آمده باشد ، غفار الذنوب ببخشاید ، و از ایشان در گذرد ، از قضا روز چهارشنبه آخر ماه بود که ابواب امتحان بر چهره ایوب فراز گشت (6) ناگاه تنی با حضرت وی آمده معروض داشت که از قبیله فداوین جمعی فرا رسیدند ، و تیغ بیرحمی کشیده غلامان ایوبی را بی جرمی بکشتند ، و گاوهائیکه سپرده ایشان بود بنهب و غارت (7) بردند اینک من

ص: 321

- 1- دعه - بفتح اول و دوم : آسایش و فراخی در زندگی
- 2- خصب - بکسر خان: آسایش ، فراوانی نعمت
- 3- هواجس - جمع هاجس : خاطرات ذهن
- 4- احفاد : فرزند زادگان
- 5- ارائک - جمع اریکه : تختها . سلوت : آسایش و فراغت
- 6- فراز: گشاده و باز کرده شده
- 7- نهب : غارت

از آن مهلكه رسته بخدمت پیوستم هنوز وی سخن پپای نبرده بود که دیگری در رسید و گفت که در حضرت ایوب محبوب مماناد که : آتشی عظیم از آسمان فرود شد ، و شبانرا با هر چه غنم (1) بود بسوخت ، و جز من از آن داهیه (2) کس رهائی نیافت ، اینک بحضرت شتافتم تاحال بازگویم هم در میان سخن وی سخن وی دیگری فراز آمد و گفت : فوجی از (3) فرسان (کلدانیون) (4) و چاکران (کورش) (5) ملك بابل . چون قضای فلکی نازل شدند و سه گروه گشته ، در میان شتران در آمدند و ساریانرا کشته شتر انرا بغارت بردند.

هنوز وی اینسخن نگذاشته بود که مردی با گریبان چاك ، خاك برسركنان رسیده گفت : امروز که روز تكاء بود ، پسران و دختران ایوب باهم نشسته بمأكول و مشروب مشغول بودند ، ناگاه ریخی عاصف و صرصری قاصف (6) در زوایای بیت وزیده و آنخانه را بر سر ایشان فرود کرد ، چنانکه یکتن سلامت نماند ، اینک من بجامانده ام که از هلاکت ایشان تورا آگهی میدهم.

حضرت ایوب چون این سخن بشنید ، پپای خاست و جامه خود پاره کرد و موی سرپیشان ساخت ، آنگاه ساجداً بخاك در افتاد ، و روی مبارك بر زمین نهاده گفت : انها پروردگارا برهنه از بطن مادر بیرون شدم ، هم برهنه بسوی تو می آیم ، خدای عطا کرد و خدای بگرفت.

علی الجملة همچنان آنحضرترا قدم شکر و صبر راسخ و ثابت بود ، و در وقوع

ص: 322

1- غنم : گوسفند

2- داهیه : مصیبه ، بلیه .

3- فرسان - بضم اول : سواران

4- کلدانیون: ساکنین بلاد کلدان را گویند ، و آن قطعه بوده در آسیا و پایتخت بابل بوده اولاً زمین کم و سعته بود ، بعداً وسعت و امتداد یافته شامل بابل شد. قاموس کتاب مقدس

5- کورش : مؤسس و بنیاد گذار امپراطوی فارس بوده ، در سال (560) قبل از میلاد بر بلاد (مادای) و آسیای صغیر و بابل دست یافت ، (المنجمد)

6- عاصف : سخت و زنده بفتح اول و سوم و سکون دوم: باد سخت قاصف : شکننده

این بلیات ویرا فتوری (1) و لغزشی نیفتاد، چون شیطان دید که حضرت ایوب در : اصغای (2) هر قضائی القای رضائی میفرماید، و در خدای هر تعزیتی ایراد تحیتی مینماید، دیگر باره در حضرت اله حاضر شده بایستاد، از جناب کبریا خطاب آمد که : ای ابلیس چگونه یافتی بنده صالح من ایوب را که با این همه رنج و عناجز شکر و تنا نگوید و چندانکه احساس دواهی کند، بسپاس الهی افزایش؟ شیطان عرض کرد که مردم رامال و فرزند (3) وقایه نفس و نگاهبان تن است، عجب نباشد که ایوب ما یملک خود را بسپارد و خلاص خود را فوز عظیم شمارد، و اگر نه چنین است، اینک مرا برتن و جان وی مسلط کن تا بیلائی چندش مبتلا، سازم که بر روی خالق بخشاینده ناسزا گوید.

خطاب در رسید که : ای ابلیس جز چشم وی که آثار مانگرد، وی که آثار مانگرد، و زبانش که شکر ما گذارد، و گوشش که استماع و حی کند و دلش که باید ما مقرونست، ترابر همه اعضا و جوارح او مسلط کردم، از هر چه توانی و دانی مسامحت مجوی، تا دریایی که ایوب طغیان نورزد و عصیان نکند پس شیطان شاد و مسرور، ور، بنزدیک ایوب اهد و بادی در دماغش در دمید که از آن نفخه حرارتی بر مزاج مبارکش استیلا یافته دیرا تب بگرفت، و گوشت از حدت تب تهرق شد و همی بریخت، و کرم بر آن جراحات افتاد و بنهایت عفن گشت، چنانکه از روایح جراحات بدن (4).

ص: 323

1- فتور : سستی .

2- اصفاء : شنیدن

3- وقایه : حافظ و نگاهبان.

4- دانشمندان و علما در جای خود ثابت و مبرهن نموده اند که: پیامبران و فرستادگان حق تعالی، باید از عیوبیکه سبب تنفر مردم است، خالی باشند. زیرا فرستادن و برانگیختن پیامبران لطفی است از پروردگار عالم، تا هر کسی بسعادت اخروی و کمال ممکن برسد، و امور دنیا هم بهتر و مرتبتر شود زیرا انسان بکارهای نیک و بد علم ندارد، و نمیداند چه چیز سبب رستگاری و چه ما به خسران و زیان او میباشد و و نیز نمیداند بواسطه چه حکم و قانونی میشود مردم را بخوبی اداره نمود؟ چون واضع قانون باید موانع اجرای آن و مقتضیات و شرائط و موارد اجرا را بخوبی بداند، و این امر برای بشر ممکن نیست، از این جهت ملاحظه میفرمایید که: احکام و قوانین بشریه هر روز دستخوش تغییر و تبدیل میباشد و با این وجود ناقص هستند، از مقصود دور نشویم. لطف پروردگار اقتضا دارد که این پیامبر از عیوب منکر نیز منزّه باشد، زیرا اگر طوری باشد که مردم طبعاً از او گریزان و متنفر باشند، وجود او بدون اثر و فائده خواهد بود: وعذر مکانین قطع نخواهد شد. بنابر این مبتلا با مراضی مانند: جذام، کرم افتادن بدن، بدبو شدن، چرک و خون زیاد از بدن بیرون، آمدن و ماندن، اینها نخواهد شد. و آنچه خوانندگان محترم درباره حضرت ایوب شنیده یا خوانده اند، خلاف تحقیق میباشد، اگرچه مورخین نوشته اند، روایاتی هم باین مضمون وارد است، در تورات هم دیده میشود، لکن اخبار آحاد میباشد، و دانشمندان میدانند که اخبار آحاد در غیر احکام حجیه ندارند، علاوه بر این روایتی هم بر خلاف و تکذیب آنها وارد آمده است: جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش نقل میفرماید که فرمودند: حضرت ایوب بدون ارتکاب گناهی هفت سال مبتلا بود، زیرا که انبیاء از گناه معصوم باشند و بدن مبارکش بدبو و متعفن نگشت، صورتش نیز بدمنظر و قبیح نشد، خون و چرکی هم از بدنش بیرون نیامد، کرم هم بر جسدش هویدا نشد. تنفر مردم از جهت مرض نبود، بلکه از جهت فقر و نداری، مردم از او کناره گرفتند. بحار الانوار جلد - 5 (امینی)

از جلای وطن ناگزیر شد، رحمه بنت افرائیم بن یوسف که ضجیع آن جناب بود بیچاره ماند و آغاز ضجرت و دلتنگی، نهاد ایوب گفت ای رحمه چگونه باشد که رحمت و نعمت خداوند را تبارك و تعالی پذیرا باشیم، و با ابتلا و امتحانش رضا ندهیم؟ زنهار دل بدمدار و با زشت و زیبا صبور باش.

علی الجمله مردم جایبه از آنحضرت نفور شدند و با نوای شیطان چنان دانستند که: ایوب از جمله گناهکار است که یزدانش بمکافات عمل معاقب و معذب دارد ویرا از شهر بیرون برد و در ظاهر جایبه ساییانی مرتب داشته آن ممتحن سقیم را در بیت عریش (1) مقیم ساخت، و آنحضرت سفالی برگرفته جامه خویش را که با جراحات بدن بر چفسیده بود (2)، از تن دور کر دو عریان شده بر توده خاکستر بنشست تا ایام ابتلا بانتهار رسید چنانکه در جای خود گفته شود.

ص: 324

1- عریش: خانه ایکه سایه افکند، جایگاهیکه برای حیوانات تهیه میشود تا آنها را از سرما و آفتاب حفظ نماید.

2- جفسیده: برون و معنی چسبنده.

جلوس صفر بن کورش در بابل سه هزار و هفتصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

صفر بن کورش چون سریر جهانبانی از وجود پدر تهی یافت و حوزه مملکترا از مداخلت مخلی خالی دید بی منازعت و مزاحمتی در بابل و نینوا صاحب تاج ولوا گشت و مملکت را از کران (1) تابکران بگرفت ویرا نیز با ضحاک تازی ساز مداهنت و مهادنتی (2) در میان بود پیوسته خاطر او را بترسیل رسائل و ارسال رسل و انفاذ متحف و مهدا از خود رضا میداشت ، و در ممالک خود جانب جور و تعدی فرون میگذاشت هم او را چون پدران بت پرستیدن دیدن بود مدت بیست سال بکامرانی و جهانبانی روز گذاشته از جهان بگذشت.

خلاصی حضرت ایوب از ابتلاسه هزار و هفصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در ایام ابتلای ایوب علیه السلام کسی جز رحمه ادراك خدمت آنحضرت نمیکرد چنانکه مدت هفت سال باکتاب صدقه جنابش را نفقه رساندی و هر گاه ممکن بودی مزدوری کردی و آنچه یافتی صرف غذا و طعام آنحضرت فرمودی و اگر زیاده ماندی نیست صحت ایوب تصدق کردی .

روزی مردی بازی دو چار شده گفت:

ای زبده زنان بنی اسرائیل توزنی جمیله، بلکه شمس قبیله با این صورت کش (3) و جمال دلکش چرا در بندا یویی که از خدای محجوبست و مغضوب؟ و چه باید بدین زحمت و ذلت روز گذاشتن و غم ایوب داشتن؟ اینک از او کناره باش تا منکه

ص: 325

1- کران: کنار ، انتها.

2- مداهنه : خدعه و حيله کردن، نفاق و دورویی. مهادنة : مصالحه و سازش.

3- کش بفتح اول : نیکو ، زیبا

یکی از بزرگان مصرم ترا بزنی آورده قرین آرامش و آسایش دارم رحمه روی از وی تافته با خدمت ایوب آمد، سخنان او بگفت آنحضرت فرمود زنهار، دل بدو مهربان نکنی که او شیطان بدفرجام است، پس زحمة بنیک و بد نپرداخته همه روزه ملزومات ایوب مهیا ساخت.

علی الجمله چون وقوع بلیات ایوب قرطه (1) طبقات انام و مضغه خاص و عام گشت، الیفاز تیمنی، وبلداد شوحانی، و صوفار نعمتانی (2) که از اصدقای احباب بودند، پس از اصغای اسقام آنجناب، یکدیگر را آگهی داده در وقتی معین میعاد نهاده، هر یک از قریه خویش بیرون شده، با هم پیوستند، و باتفاق تصمیم خدمت ایوب دادند که آنحضرت ترا دل دهند و تسلی خاطر بخشند، و باز دانند که بچه جنایت مستحق این نکایت (3) شده. چون بمنزل ایوب آمدند، استشمام روایح جراحات وی نتوانستند کرد، و نزدیک او نتوانستند رفت.

جامه ها را برتن چاک زده خاک بر سر پراکندند، و همچنان او را از دور نگریستند، وزار زار میگریستند، چندانکه از ناله و ویله ایشان ولولۀ عظیم افتاد، لکن با اینهمه از بزرگواری و عظمت آنحضرت قدرت اظهار طویت (4) نداشتند، و تنطق و تکلم را رخصت نمی یافتند تا یکهفته تمام برگذشت که نه ایشان را از آنحضرت سؤالی بود و نه آنجناب را با ایشان مقالی. چون این مدت منقضی شد، آنحضرت لب بر گشود و گفت:

لعنت باد آنروز را که من در آن متولد شدم، ایکاش آنشب نبود که بروز من آستن بود، ایکاش آنشب صبح از دنبال نداشت که مرا حامله بود، چه نامبارک روزی بود و چه مشؤوم شبی چرا در رحم مادر نمردم؟ چرا هنگام ولادت هلاک

ص: 326

1- قرطه: گوشواره مضغه جویده شده، کنایه است از سخنی که میان مردم شایع و منتشر باشد

2- در توراۀ چنین مسطور است: الیفاز تیمانی، و بلدر شوخی و سوار نعمانی.

3- نکایت: جراحی، خواری و ذلت

4- طویت: نیست، مقصود.

نشدم چرا بستان ما در گرفتیم و نوشیدیم کاش الآن با مردگان هم بستر بودم ساکتاً، ساکتاً نائماً، همانا از آنچه میترسیدم بر من واقع شد، و از آنچه شار دو مارد بودم (1) بر من وارد آمد (2).

الیفاز تیمنی با سخن آمد و گفت: چون باب مقالات مفتوح شد، مانیز بالقای خیالات معدوریم، جز این نباشد که از حضرت نبوت گناهی صدور یافته، واتمی بظهور رسیده که اینک بکیفر آن کفران، و عقوبت آن عصیان گرفتار است. بهتر آن است که حضرت ایوب بدرگاه غافر الذنوب، توبت و انابت برد و اجابت دعوات خویش مسئلت فرماید، باشد که خداوند بخشنده از جرم بنده خواهنده در گذرد، و در تذکیر این مزخرفات و تکریر اینمقدمات، شرحی وافی بیان نمود، بلداد شوحانی، و صوفا نعمتانی، نیز باوی همدست و همداستان بودند.

حضرت ایوب سوگند با حضرت غیب الغیوب یاد کرد که تا اکنون گناهی نداشته ام و اوامر و نواهی الهی را کماهی گذاشته ام.

ایلیهو بن برکیل البوزی از قبیله (رمون) (3) که هم از دوستان ایوب شمرده میشد حاضر بود، روی بصوفار و بلداد، و الیفاز آورده گفت که: من اصغای این مقالات کردم از خطرات خاطر شما با ایوب آگاه شدم، اگر چند سال من اندک است، و روزگار کمتر از شما برده ام، اما خاطر روشن دارم و دل دانا.

همانا در حضرت نبوت جسارت کردید و خاتمت، کار خویشرا بخسارت آوردید پیغمبر خدا را به صیان متهم ساخته، نکوهش و سرزنش نموده تا آنچه از اسرار عبادت مخفی میداشت، آشکار فرمود زود باشید که بکیفر این گناه گرفتار شوید، ایشانرا مجال جواب با ایلیهو نماند، از هیچ در سخن باوی نراندند و برخاسته از نزد ایوب بیرون شدند.

ص: 327

-
- 1- شار: رمیده، گریزان. مارد: رد شده، دور شده
 - 2- تکلم حضرت ایوب علیه السلام باین سخنان، در توراة کتاب ایوب باب سیم، وارد است، ولی صدور این عبارات با مقام نبوت و بردباری و صبر حضرت ایوب چندان مناسب نیست.
 - 3- در توراة چنین نوشته شده: الیهوین بر کمیل بوزی که از قبیله رام بود

آنگاه ایوب دست بمناجات برداشت گفت: الهها اگر اجازت یابم، خطرات خاطر خود را بمنصه (1) شهود کشیده استکشاف حقیقت حال نمایم.

خطاب رسید که: ای ایوب ما سحابی را نزدیک توفروستیم، تا با آن مخاصمت کنی و هر حجت و برهان اقامه کنی، جواب نیوشی (2).

پس ابری بر سر ایوب بادید آمد و از ابر بانگی رسید که: هان ای ایوب، هر حجت داری بگوی و پاسخ آن بشنو ایوب میانر اتنگ بر بست، و زانورده گفت: پروردگارا دادگرا با نام تو سوگند یاد میکنم که: هرگاه در طلعت تو دو کار مرا پیش آمد، آن اختیار کردم که صعب تر بود، و هرگاه طعامی نزد من حاضر شد، دست بدان نبردم، تا مسکینی و یتیمی با خود سهیم و شریک نساختم، بار خدایا! ترا پرستش نکردم تا منزّه و مقدس ندانستم آیا در ادای شکر تو مسامحت نمودم؟ یا مرتکب گناهی و معصیتی شدم، اینک بداهیه ابتلا، یافته ام که تنی با آن امتحان ندیده و هیچکس با چنان داهیه ممتحن نیامده.

ناگاه جواب او را از سحاب باده هزار زبان خطاب آمد که ای ایوب ترا که هستی بخشیده؟ که نیروی عبادت داده که با صلاح و سداد آورد؛ و که ات نفس صبور فرمود و قلب شکور ساخت ایوب را این سخنان در دهشت افکند آشفته حال بیای خاست و مشتی خاک بردهان زده آغاز زاری و ضراعت نهاد و گفت: ایخدای بخشنده! بدانچه تو این بنده را عنایت کردی و عطیت فرمودی: اینک ره آورد بدرگاه آورده ام، و ارمغان حضرت

ساخته ام چه باشد که عذرم پذیری و برینده هستهان (3) نگیری؟ پس همچنان بشکر ملک منان پرداخت و با آن دواهی دلبلیات در ساخت و ضجیع آنحضرت رحمه کفیل مهمات وی بود روزی خانه در رفت و از هر در در آمد چیزی ویرا میسر و قوتی او را بدست نیامد ناگاه زنی خوبروی باوی دچار شد و گفت

ص: 328

1- منصه - بکسر میم وفتح نون وفتح صاد مشدد: کرسی و تختی باشد که عروس را بر آن نشانیده ظاهرش کنند، کنایه از هویدا شدن است.

2- نیوشیدن - بکسر اول: شنیدن یافتن

3- مستهان: ناتوان بیچاره

ای رحمه تو گیسوهای مشکین و دراز داری اگر آنرا بریده بمن گذاری تا بامری خویش پیوند کنم ترا از این اندوه برهانم وقوت یکروزه برسانم رحمه بی توانی و تعلق (1) گیسوهای خویش بریده بوی سپرد و در ازای آن چیزی از خوردنی بگرفت ، تا نزد ایوب آرد از آن پیش که با حضرت ایوب آید شیطان نزدیک او شده گفت زوجه تو مرتکب قباحتی شد و شحنه (2) شهر گیسوهای او ببرد هم اکنون بنزدیک تو حاضر شود ، و موی بریده دارد چون رحمه برسد و ایوب ویرا با موی بریده دید سوگند یاد کرد که چون شفا یابد او را صد چوب بزند.

علی الجمله چون هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت از ایام ابتلای آن حضرت بگذشت آنوحی که هر بامداد بوی میرسد که ای بیمار ما چونی و چگونه میگذرانی انقطاع یافت.

ایوب دیگر تاب نیاورد بنالید و استفائه با جناب کبریا برد : كما قال الله تعالی وأیوب إذ نادى ربه انى مسني الضر وأنت ارحم الراحمين (3) پروردگار بخشنده مسئلت او را با جابت مقرون داشت بمفاد: فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر (4) .

رنج و بلیست او را بنهایت آورد .

پس جبرئیل علیه السلام نزدیک او شده گفت: أرکض برجلک هذا مغتسل بار دو شراب (5).

حضرت ایوب بفرمان روح الامین پای خود را بر زمین کوفت و در حین دو چشمه آب بادید آمد که یکیرا آب گرم و آن دیگر را بارد بود نخست آنحضرت در چشمه

ص: 329

1- توانی : سستی . تعلق : بهانه جوئی

2- شحنه: پاسبان ، شب گرد ، داروغه

3- الانبیا - 83 : هنگامیکه ایوب پروردگارش استغاثه نمود که سختی و ناگواریها بمن فشار آورده، و تو از همه مهربانان مهربان تری

4- الانبیا - 84 : خواسته اش را پذیرفته، گرفتار بهایش را بر طرف نمودیم

5- سورة ص - 42 : پایت را بر زمین زن، این آبی باشد برای شست و شو و آن دیگر آب سرد نوشیدنی باشد.

آب گرم سرو تن بشست و جراحات اندامش التیام یافت آنگاه جرعه از آب سرد بنوشید و جراحی درونیرا بهبود بخشید چنانکه آن چشمه هنوز در بلاد حوران شفای مرضی و مرجع بیماران است.

علی الجمله چون ایوب نیکو حال شد، و از آلام و اسقام برست (1) از آرامگاهش مرغزاری برست و آن زمین از گل و ریاحین چون خلد برین گشت و ملکی نازل شده در آن جای نغز با وی (2) انیس و جلیس شد.

در این وقت رحمه از راه برسید و پاره نان خشکی که بدست کرده بود برای قوت انحضرت با خود داشت. چون بدان مکان رسید ایوب را نیافت، و به جای بیت عریش، بهارستانی دید که دو تن در آن نشسته و با هم سخن در پیوسته اند: فریاد کرد و بنالید، و از ایشان پرسش نمود که آیا انمرد بیمار مجروح را چه رسیده باشد اگر شمارا از وی خبری هست مرا آگهی دهید.

ایوب او را نزدیک خویش خواند و از رحمت خدای ویرا آگاه ساخت؛ پس رحمه شاد خاطر گشته بروی در افتاد، و روی خود برخاک نهاده سجدهات شکرالهی بتقدیم رسانید و از آنجا که ایوب سوگند یاد کرده بود که: ویرا صدچوب زند هر چند از بیگناهی او آگاهی یافت اما خلاف یمین (3) جائز نمیشمرد، و از انبروی خطاب در رسید که وخذ بیدك ضغنا (4) فاضرب به ولا تحنث (5)

ای ایوب، بگیر برگهای خشک شده خرما که بعدد صد باشد، و بزن آن دسته گیاه را برجمه نادر سوگند تأخیری نکرده باشی و حانث نشوی. پس آن حضرت چنان کرد آنگاه بمفاد (ووهبنا له اهله ومثلهم معهم) (6)

ص: 330

1- آلام و اسقام: دردها.

2- نغز: نیکو، هر چیز تازه و بدیع

3- یمین: قسم.

4- ضغت - بکسر اول: دسته گیاه و چوب خشک و تر باهم در آمیخته

5- سوره ص - 44

6- سوره ص آیه - 44.

هفت پسر و سه دختر باز آورد و نام دختران آنحضرت اول نهارا دوم قصوعه سیم قرن نافوخ بود (1) بصاحت و ملاحظتی که اعجوبه عالم واحدونه (2) بنی آدم گشتند. و اموال و مواشی آنحضرت دو مساوی روز نخست عطا کرده شد، چنانکه مالک شش هزار نفر شتر و چهارده هزار سرگوسفند و هزار زوج گاو و هزار سر حمار گشت.

و آنروز که بشرف شفاقرین شد، پس از زوال آفتاب تا شامگاهان، ملخ زرین بخانه اش بارید، و اگر یکی از آنها آنسوتر از حدود خانه افتادی آنحضرت خود دویده برداشتی، و بدرون افکندی، بعضیرا بخاطر رسید که گرد کردن آنزر باین اهتمام، از غایت میل آنحضرت تست، بحطام (3) دنیوی. این معنی را ایوب در یافته فرمود که این نعمت خداوند است فرا میرسد در پذیرفتن نعمت و طلب رحمت؛ خودداری و استرخا (4) شایسته بنده نیازمند نیست. آنگاه چون بنی اسرائیل از کار حراثت و زراعت فراغت یافته بودند، و هنگام آن انقضایافته بود، خطاب رسید که ای ایوب از همیان خود قدری نمک برداشته در اراضی خویش برافشان که ترا آنچه در خور است عطا خواهیم کرد.

پس آنحضرت مشتی از نمک در مزارع خویش افشانند، عدس که تا آنزمان کس نشان نداده بود بیار آمد. گویند که از ایوب پرسیدند که: از این بلیات کدام بر حضرت نبوت صعب تر بود، فرمود شماتت اعدا.

علی الجمله، بعد از رفع آلام آنحضرت چندان بماند که چهار بطن از احفاد خویش بدید. آنگاه در گذشت، چنانکه در جای خود مذکور شود.

ص: 331

1- نام دختران حضرت ایوب در توراہ چنین ثبت است: تمیمه، قصیعه، قرن هفوک.

2- صباحت زیبائی اعجوبه: بسیار شگفت و عجیب احدونه: چیز تازه و نو.

3- حطام: مال دنیا.

4- استرخا: سستی و تنبلی.

جلوس کین بن کوت کیا سه هزار و هفتصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کین پسر (کوت کیا) است که او را فرزند برگزیده و خلف نیک اختر است و هم در حیات پدر ولایت عهد داشت، و بمنصب ولیعهدی مفتخر بود چون (کوت کیا) بار بر بست بر سریر خاقانی نشست و زعمای (1) درگاه و سران سپاه را خواسته ببدل مال و خواسته داگرم ساخت و روش پدران و ملوک گذشته را پیشنهاد خاطر کرده مدت بیست سال در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا حکمرانی فرمود و ویرا فرزندان برومند و دلاور بود، از میان ایشان (کار) را که بجلادت و شهامت امتیاز داشت ولیعهد و قائم مقام ساخته بدروود جهان فانی فرمود

جلوس صمریر در بابل سه هزار و هفتصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

صمریر که فرزند مهتر (2) اصفرو ولیعهد پدر بود، بعد از هلاک او در مملکت بابل استیلا یافت، از کنار عمان تا سر حد گرجستان در حیظه فرمان داشت و چون جد و پدر در عبادت او ثاب و اصنام جدی تمام مینمود و در سفک دماء (3) و خونریزی بیگناهان پرهیز نمیفرمود، مدت چهل سال ملک باستقلال بود، آنگاه فرزند خود قویمس را ولیعهد کرد؟ و کوس رحیل (4) کوفت.

جلوس (کاو) در چین سه هزار و هفتصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(کاو) پسر کین بن کوت کیا است، چون کین وداع تاج و نگین گفت، مملکت

ص: 332

- 1- زعماء - جمع زعیم: رئیس و بزرگ
- 2- مهتر: بزرگتر
- 3- سفک دماء: خونریزی
- 4- کوس: نقاره بزرگ رحیل: کوچ کردن

چین بهر وی مسلم گشت اندیشه چینیان چنان بود که تشریف سلطنت جز ببالای این سلسله راست نیاید و جز این دودمان (1) کار حکومت باکس موافق نیفتد لاجرم هر یگرا که زمان نزدیک میشد و اجل محتوم در میرسید، ولیعهدی بیچون و چرا بر اریکه خاقانی متکی میآمد و مردم اوامر و نواہیش را مطیع و منقاد میبودند کار نیز از آنجمله بود که بی آنکه در میدان کوشش گردی از پیش روی مردی بر خیزد یانیش سنانی (2) قطره خونی فروریزد بالش سلطنت بوجود خویش ارایش داد امیران بزرگ و سرهنگان سترک جز درگاه مطاوعتش راه نبردند، و همچنان قواد لشگر (3) واعیان کشور، جز طریق متابعتش نسرند مدت یازده سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا کارفرما بود؛ آنگاه (فارا) که مهین فرزندانش بود، ولیعهد ساخته بدرود جهان فرمود.

ولادت هرون علیه السلام سه هزار و مفسد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولادت عمران و نسب وی از پیش مذکور شد، اکنون گوئیم که : عمران چون بحدر شد و بلوغ رسید، از قبیلہ بنی (لیوی) دختری جمیلہ کہ او را (یوکید) نام بود بحیالہ نکاح در آورد. هرون علیه السلام از وی متولد شد و مادر موسی نیز همین یوکید است، چنانکہ در جای خود گفته شود علی الجملہ هرون چون بحدر شد و درجہ

بلوغ مقرون شد الیسبع (دختر امیناداب) خواہر یخسون را بزنی خواہر یخسون را بزنی آورده از وی چہار پسر بوجود آمد اول ماذاب نوم ابیہو سیم العاذار چہارم اینامار چنانکہ احوال ہر یک مذکور خواہد شد: (والعاذار) پسر ہرون دختر فوطنیل را گرفت

ص: 333

1- دودمان : خانواده

2- سنان : نیزہ .

3- قواد : فرماندہان

وضجیع خویش فرمود و از وی فنحاس متولد گشت (1) دیگر احوالات هرون در ذیل قصه موسی علیه السلام معلوم خواهد شد

اختلاف اقوال که در میلاد ابراهیم علیه السلام تا ولادت موسی تعیین مدت کرده اند

بعضی از مورخین عجم از ولادت ابراهیم تا میلاد موسی را هم صد و هفتاد سال دانسته اند، و برخی پانصد و شصت و پنجسال گفته اند و از این زیاده و کمتر نیز مذکور است اما در تاریخ توراة فصل بینهما علیهما السلام چهارصد و بیست و پنج سال است، یونانیان و سامریان نیز بدین سخن موافق اند، از تواریخ رومیة الکبری و اسلام بول نیز چنین استنباط شد و نگارنده این حروف چون با تواریخ سلاطین و معاصرین هر طبقه و امتداد زمان هر طایقه بسنجید طایقه بسنجید جز آنرا باطل دانست، پس مختاروی آن گشت.

ولادت موسی بن عمر آن علیه السلام سه هزار و هفصد و چهل و هشت سال بعد از عبوط آدم علیه السلام بود

موسی علیه السلام پسر عمران بن قهات بن (لیوی) بن یعقوب بن اسحق بن خلیل الرحمن است. و مادرش چنانکه گذشت هم از طایفه بنی (لیوی) است. و یوکبد نام داشت و لقب مبارکش کلیم است؛ مقرر است که قابوس بن مصعب، چون فراوانی توالد و تناسل بنی اسرائیل نظاره میکرد، در اندیشه میشد که مبادا روزی این کثرت مایه ضجرت گردد، پس مقربان حضر ترا طلب فرموده با ایشان مشورت کرد که: اینک انبوه بنی اسرائیل بدانجا کشیده که اگر متفق شده، با ما مخالفتی کنند، و خصومتی

ص: 334

1- در توراة جنین مطور است: عمرام (یوکابد) را بزنی گرفت و برای وی هارون و موسی را زائید و هارون (البشابع) دختر (عمیناداب) خواهر (نحشون) را بزنی گرفت و برایش ناداب، وایهوه، والغازر، و ایتامر را زائید، والغازر یکی از دختران (فوتبشیل) را بر او گرفت و برایش (فینحاس) را زائید. توراة سفر خروج باب ششم.

آغازند، دفع ایشان دفع ایشان بصعوبت میسر نشود، پس نیکو آن باشد که اینجما عترا مجال ندهیم و در استیصال و اضمحلالشان (1) چندانکه دانیم توانی نجوئیم، و سرهنگان جود پیشه، و عوانان عنا (2) اندیشه، برایشان برگماشت، تابکارهای شایگان (3) و مزدوری های رایگان (4) آنگروه را روز و شب معذب دارند، پس بلده (رعمسیس) (5) و گنجینه (فتم) (6) را برای این معنی بنا نهاد، بنی اسرائیل را بحمل احجار و کارهای دشوار مأمور ساختند و از هیچگونه کلفت و شدت در دریغ نداشتند مع ذلك عدت ایشان هر روز از پیش فزونی داشت.

تاشی فرعون در خواب دید که: آتشی از طرف شام برافروخت و بمصر در افتاده سرای قبطیا نرا پاك بسوخت، آنگاه سور مملکت و قصور سلطنترا فرو گرفته دود از آن برآورد و باخاك یکسان کرد، فرعون وحشت زده و دهشت دیده از خواب برآمد، و چندان آشفتگی در مغزوی رفته بود که در بیداری هم از آن خمار در سر داشت پس از آنشب را با اندیشه بیامداد برده صبحگاهان، آنواقعه را با معبرین در میان نهاد.

ایشان گفتند: چنان مینماید که مولودی از بنی اسرائیل بوجود آید و در انهدام این دولت اهتمام فرماید و شب انعقاد نطفه و روز میلادری باز نمودند.

ص: 335

1- استیصال: از بیخ و بن برکندن، بیچاره شدن. اضمحلال: نابود کردن.

2- خوان: کمک و یار. عنا: سختی و مشقت.

3- شایگان: کار بی مزد، بیکاری.

4- رایگان (در اصل راهگان بوده): چیزیکه در راه یافته شود، مفت.

5- رعمسیس: شهری بوده که گندمهای فرعون را در آن انبار مینمودند، و دور نیست که شهر حصار داری بوده باشد، و درده حالیه که به ابوخشب معروف است، و تخمیناً چهل میل از سویس دور است، در نزدیکی آن قرقی که شهر مرقوم را با رود نیل متصل میسازد، خرابه هایی میباشد که بعضی گویند: آثار شهر رعمسیس میباشد. و دیگران آنرا در نزد (بایول) و برخی در نزدیکی (اون) و جمعی در حوالی (مردوپولس) و قومی نزد (سان) و (عباسه) دانسته اند قاموس کتاب مقدس.

6- فیتوم: شهر (اون) میباشد، و شهر مخزن بود که اسرائیلیان در اراضی (جاسان)، بنا نمودند، و در جوار دریاچه های شور واقع است که در حوالی سویس میباشد، و مسیو (ناپلیل) کمان دارد که تل (منحوطه) است. قاموس کتاب مقدس.

فرعون همگی بر دفع این غائله گماشت و دو نفر زن که قابله قبیله قبطی بودند و نام ایشان (سفره) و (فوعه) بود طلب فرمود و گفت: هر پسر که از زنان بنی اسرائیل متولد شود؛ زنده نگذارند و سرهنگی چند نیز بازداشت که هر جا مولودی، مذکر، از آن طائفه یابند نابود فرمایند و دختران ایشانرا برای خدمت بجا گذارند کما قال الله تعالی: (یذبحون ابنائکم ویستحیون نسائکم وفي ذلکم بلاء) (1) پس هر پسر که در بنی اسرائیل روی مینمود، سر از تنش بر میداشتند: یا پدر و مادرش از بیم در رود نیل می انداختند جمعی کثیر نیست و نابود شدند، تا آنشب که منجمین معین کرده بودند که آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد یافت فر از آمد. فرعون فرمود که هیچ زن با مرد هم بستر نشود پس مردان بنی اسرائیل را از زنان دور کردند و در جای دیگر بداشتند چون اسیه بنت مزاحم، ضحیج فرعون، از قبیله بنی اسرائیل بود فرعون با خود اندیشید که هم در آنشب باوی مباشرت کند.

شاید که آنمولود از صلبی بادید، آید باین اراده در زمینی که اکنون اسکندریه است بآرامگاهی فرود آمد و عمران را که از اعوان (2) و نزدیکان بود، با خود آورده بر در بگذاشت تا بحر است قیام نماید: ناگاه نیمشبی از آنجا که تدبیر سر پنجه تقدیر بر نتابد یوکید بر در سرای فرعون حاضر شده نزدیک عمران آمد و از دو سوی خواهش جنبش کرده هم بستر شدند.

ویوکید از عمران حامله شد عمران با وی گفت همانا این کار شدنی بود و صورت بست لکن این راز پوشیده دار و در اخفای آن نیک بکوش که کاری خطرناک است پس یوکید بشتاب از نزد عمران بدر شد و ستاره موسی علیه السلام در آسمان با دید آمد ناگاه منجمان آثار انعقاد نطفه موسوی دریافتند غلغله عظیم در میان ایشان افتاد، چنانکه فرعون استماع فرموده مضطرب حال از سرای بیرون آمد و از عمران پرسش نمود که این چه غوغاست؟ گفت دور نباشد که چون مردان بنی اسرائیل در یکجا جمعند تکریم و تعظیم حضرت فرعون این هو یا هو در انداخته اند پس

ص: 336

1- البقرة: - 49 .

2- اعوان: یاران و کمک کنندگان

فرعون بسرایی درون رفت و آنشب را خائفاً بروز آورد.

علی الجملة نمدت که یو کبد بار یو باردار آثار حمل بروی ظاهر نگشت تا چون دیگر آبستان کسش دیدبانی کند پس از ششماه و دو روز در سه شنبه هفتم آذار بار بنهاد و موسی علیه السلام متولد گشت و بمفاد (و أوحینا الی ام موسی أن ارضعیه) (1)

مدت سه ماه آنحضرت را بنهانی تربیت میکرد، و بشیر خویش میپرورد چون از این بیش نگاهبانی او را با نیروی خویش ندید، خربیل بن صیورا را که حرفت نجاری داشت بفرمود تا صندوقی بهر دی مرتب نموده حاضر کند خربیل بفر است دانست که ایشانرا طفلی است و میخواهند بنهانی او را برهاند چون از فرعونیان بود خواست اظهار این سخن کند در حال لال شد دانست که این مولود همان پیغمبر است که خبر داده اند پس ایمان باوی آورده و صندوق ساخته نزد مادر موسی حاضر ساخت.

دیو کید آنصندوق را بقیر اندوده (2) موسی را در آن نهاد و سر آنرا محکم کرده بمدلول: فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی (3).

بکنار نیل آورده دل در خدای بست.

و آن صند و قرا از میان نیزاری که بر کنار نیل بود، بآب در انداخت از قضا (انیسا) دختر فرعون، که برای تماشا و شستن سروتن در کنار رود فرود شده بود؛ آن صندوقرا بدید، پرستارا نرا فرمود تا گرفته بنزدیک وی آوردند، چون سر آن باز کرد، طفلی سه ماهه دید که گریان است کما قال الله تعالی (فالتقطه آل فرعون لیكون لهم عدو أو حزناً) (4) مهر موسی در دل انیساجای گیر آمد و دانست که: طفلی از عبریان است که از بیم فرعون در آبش انداخته اند پس او را موسی: نام گذاشت، یعنی بیرون کشیده، کنایت

ص: 337

1- القصص - 7: بهادر موسی وحی فرستادیم که شیر ده او را .

2- اندودن: کاه گل و گلایه مالیدن باشد، آب طلا زدن و مانند آنرا نیز گویند

3- القصص - 7: موسی را در دریا انداز و ترس و اندوهی بخود راه مده.

4- القصص - 8 فرعونیان موسی را از آب بر گرفتند، و عاقبت همان موسی دشمن سر سخت و باعث ناراحتی آنها شد

از آنکه از آبش بر کشیده ام؛ مریم خواهر موسی، بفرموده، یوکید از دور بدیدبانی ایستاده بود که عاقبت کار موسی را باز داند و اینصورت مشاهده میکرد، چون مهر (انیسا) را در حق موسی بدانست پیش آمده گفت: اگر برای این طفل دایه بخواهید، من از بنی اسرائیل دایه نیک شیر، میدانم، چون فرمان دهید بخدمت، آرم و از وی رخصت حاصل نموده بنزدیک یوکید آمد و آن قصه باز گفت و ویرا شاد ساخت، اما انیسا موسی را بر داشته نزد (آسیه) حاضر ساخت، و خداوند مهر آنحضرت را در دل آسیه نیز راسخ نمود.

طفل را برداشته نزد فرعون گذاشت، و قصه او تا بآخر بازراند. بعضیکه در خدمت فرعون بودند گفتند: مبادا این همان مولود باشد که منجمین از وی خبر داده اند، بهتر آنست که در قتل وی تأخیری نیفتد، وقابوس بن مصعب نیز بر اینرای ثابت گشت، آسیه بقدم ضراعت پیش آمده؛ آغاز شفاعت نهاد، و گفت، من از منجمین کشف حال کرده ام، و اینک از شر آن مولود که خیر میدادند، دل فارغ نموده ام، بهتر آنست که از خون وی در گذری، چه آثار برکت از دیدار او هویداست باشد که ما را سودی در این باشد کما قال الله تعالی (وقالت امرأت فرعون قرة عين لي ولك لا تقتلوه عسى أن ينفعنا أو نتخذه ولداً و هم لا يشعرون) (1).

پس فرعون از قتل موسی در گذشته او را به آسیه بخشید وی آنحضرت را پسر خویش خواند و دایه بخواست، تا او را شیر دهد، هر کس را حاضر کردند، پستان وی نگرفت، تا روز دیگر که مریم در فحوص حال برادر، بازگرد سرای فرعون میگذاشت، جمعیرا دید که بطلب دایه با هر خانه میروند. گفت: من از بنی اسرائیل زنی میدانم

. که در این مهم عدیل ندارد، و چون فرزند او را کشته اند، برای اینخدا مت نیک شایسته است ایشان گفتند: هم اکنون او را حاضر ساز تا آن طفل را با وی سپاریم

ص: 338

1- القصص - 9: همسر فرعون گفت: این کودک نور چشم من و تو باشد، او را نکش شاید سودی با بخشد، با اینکه فرزندش خوانیم، و از قبت امر غافل بودند.

، پس مریم بنزد یو کبد آمده در حالی که بمدلول (وأصبح فؤاد أم موسى فارغة) (1) چنان بیطاعت شد در فراق موسی که نزدیک بود آنراز فاش کند ، و او را بر داشته بخانه فرعون برد .

چون طفل را بدست او دادند ، پستان وی بگرفت و بنوشید ، آسیه از اینحال در شگفت (2) ماند و گت: همانا این زن شیری شیرین و خوشبوی دارد. پس مادر موسی را باجرت گرفته ضروریات او را مهیا ساخت ، و طفل را باوی سپرد تا شیر دهد و پرستاری کند، چنانکه خداوند فرماید: فردنناه الی أمه کی تفر عینها ولا تحزن (3).

پس مادر موسی فرزند را باخانه خویش آورده پرستاری میفرمود. روزی آسیه موسی را در بر گرفته نزدیک فرعون آمده و پسر خوانده خویش را بر زانوی فرعون گذاشت قابوس چون ویرا از زانو برداشت ، موسی چنگ فراز کرده ریش او را بگرفت و بکشید و چندی موی از آن برکند و بخندید فرعون اینکار را مبارک شمرد و گفتار منجمانرا یاد آورد با خود گفت مبادا چون طریق رشد و بلوغ سپارد در چراغ دولت فروغ نگذارد باحزم آن نزدیک است که هم اکنون از جهان وجودش جهان پردازیم (4) ، و خود را از این خیال فارغ سازیم آسیه چون اندیشه او بدانست عرض کرد که طفلان را تکلیفی نباشد که افعال ایشان را کیفر دهند (5) اگر شاه را بدین سخن رأی نباشد و یرا امتحان کنیم تا اگر بعمد این جسارت کرده ، خسارت بیند والا از خون طفلی بیگناه چه افزایش، پس طشتی از انگشت (6) افروخته و طبقی از یاقوت سرخ حاضر ساختند ، تا دانش موسی را آزمایش کنند، آنحضرت بر آن شد که : دست

ص: 339

1- القصص - 10 : دل و قلب مادر موسی آرام گرفت.

2- شگفت : عجب تعجب.

3- القصص - 13 : موسی را بمادرش بر گردانیدیم تا بدیدار او چشمش روشن شده اندوهناک نباشد.

4- پرداختن : برداشتن ، فارغ ساختن ؛ آراستن

5- کیفر - بفتح اول : پاداش و جزا .

6- انگشت - بکسر کاف : زغال .

در یاقوت برد جبرئیل آندستش را باز داشته و بر آتش گذاشت، پس موسی علیه السلام انگشتی افروخته بر گرفت و بردهان نهاده زبانش بسوخت و از اینرو در مخرج حرف سین فتوری افکند، فرعون چون اینصورت مشاهده کرد.

از خون وی در گذشته با دایه‌اش باز سپرد تا تربیت او قیام نماید یو کید فرزند را بحجره خویش آورده پرستاری کرد تا هنگام فطام فرا رسید (1)، و او را از شیر باز گرفت، آنگاه آسیه آنحضرت را در خانه خویش میداشت و هر روز بر اسباب تجمل وی میفزود، چنانکه در ده سالگی او را چهارصد غلام بود و بعضی از مصریان او را پس فرعون میدانستند چهل سال روز بدین منوال، میگذشت تا هنگام مهاجرتش از مصر فرارسید، چنانکه در جای خود مذکور شود.

جلوس (فا) در چین ده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(فا) پسر کاو بن کین است که بعد از مرگ پدر صاحب کشور و لشگر گشت، و بحکم وصیت کاو برادرانش کمر انقیاد بسته (2) ویرابسلطنت برداشتند و بزرگی تهنیت گفتند اعیان مملکت نیز فرمانش را اذعان داده (3) مژده جلوسش در بلاد و امصار تبت و ختا و چین و ماچین مشتهر ساختند.

وی نیز پادشاهی روشنرأی و ملکی بکفایت بود، چون ده سال از مدت حکومتش بگذشت، فرزند ارشدش (کی) را ولیعهد ساخته جای پرداخت.

جلوس (گیشو راج) در مملکت هندسه هزار و هفتصد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

گیشوراج بن مهاراج، بعد از پدر صاحب تخت و تاج گشت، چنانکه از

ص: 340

1- فطام: از شیر باز گرفتن

2- انقیاد: اطاعت

3- اذعان: اعتراف

این پیش مرقوم افتاد، او را سینزده برادر بود که همه مردان دلاور و گردان (1) تناور (2) بودند پس (کشوراج) هر یکرا بحکومت بلدی و فرمانفرمائی شهری مأمور فرمود، تارواج دولت دهند و خراج مملکت ستانند.

آنگاه خود سپاهی سازداده با مردان کار آگاه و دلیران کاری بلده کالیی آمد و کار آنجا را بنظام کرده روزی چند بماند. و از آنجا بکوندواره در آمد، و در ایان دور و نزدیک را طلب فرموده هر یکرا تشریفی در خور بداد و پیشکشی لایق بگرفت.

پس از (کوندواره) کوچ داده با آن لشکر کشن (3)، بکنار (دکن) آمد، زمینداران آن مملکت کیشوراج را نمکینی نهادند و اظهار مسکنتی در حضرت سلطنت نکردند اندک اندک، کردار ایشان بر کیشوراج دشوار آمده در طلب خراج و مطالبه باج مبالغت و خشونت آغاز کرد، این معنی نیز رایان دکن را ناموافق پس همگی با هم متفق شده رشته مؤالفت بیریدند، و لوای (4) مخالفت برافراشتند، و لشگریان خویش را از اطراف مملکت خوانده در دکن حاضر کردند، و سپاهی کشن فراهم آوردند، تا با کیشوراج مصاف داده او را از پیش بردارند، و آسوده در ملک خویش روز گذارند.

کشوراج چون نیک نظر کرد بدانست که با ایشان از در معادات و مبارات، بیرون شدن با خطر نزدیک باشد، چه لشگر براهه با خصم امکان مقاومت نیست، جز ندامت بهره بهره نخواهد آورد. پس اسباب مدهانه و مهاده ساز داده مردان با صلاح و صواب در میانه سفیر ساخت، تا بملایمت خاتمت آنکار را بصلح مقرون داشت.

و از آنجا گذشته بسرحد سنکلدیب، آمد و کار آنحدود را نیز بنسق (5)

ص: 341

1- گرد - بضم اول : مبارز و دلاور و شجاع را گویند

2- تناور : شخص قوی جثه و فربه را گویند

3- کشن - بفتح اول و ثانی : انبوه و بسیار

4- لواء : پرچم .

5- نسق : ترتیب و نظم .

کرد. آنگاه بمقر سلطنت و مصدر دولت بازگشت فرمود و در اریکه جهانبانی قرار گرفت . لکن همه روز از جسارت زمینداران دکن دلی رنجه و تنی در شکنجه (1) داشت ، وادات چیره (2) شدن و غلبه کردن بر معاندان میجست.

تاشی چنانش بخاطر رسید که از ایرانیان استمداد کند و خاک دشمن بیاد دهد در آن هنگام پادشاه ایران ضحاک تازی بود ، و از زمین زابلستان تا (3) تغور پنجاب را (گرشسب) (4) فرمانگذار بود، وضحاک از وی بابلاغ سلامی و ادای تمجیدی خود را رضا میداشت و کار با او بملامت و مصافات میگذاشت کیشوراج چون از خوی ضحاک هراسناک بود.

نامه مهر انگیز ساز داده با ارمانی لائق نزد (گرشسب) فرستاد و از وی مدد طلبید تا باستظهار او بر اعدا (5) ظفر یابد گر شب پسر هم خود نریمان بن کورنک بن اترط را که در حدیقه (6) جدال و قتال تازه نهال بود با فوجی دریا موج باعانت پادشاه هند مأمور فرمود.

کیشوراج چون از ورود نریمان آگاهی یافت ، شاد خاطر شده تا چالندر ویرا استقبال کرد ، و مراسم مهمان نوازی بتقدیم رسانید، آنگاه باتفاق نریمان و دلیران ایران متوجه دیار دکن گشت، مردان آنمملکترا پای اصطبار بلغزید و تساب مقاومت نماند ، بعضی که عذر گناه خویش نمیتوانستند خواست باطراف ممالک پراکنده شدند و برخی قدم ضراعت پیش آمده روی مسکنت برخاک نهادند و زبان پیوزش و نیایش برگشادند (7) دیگر باره کیشوراج رایت استقلال برافراخت و کار باج و خراج

ص: 342

1- شکنجه : عذاب و سختی .

2- ادات : آلات و اسباب چیره: پیروز شدن و غالب گردیدن .

3- تغور : سرحدات و مرزها

4- گرشسب : همان گرشاسب است که پسر (اترد) باشد، و نام پسر طهماسب نیز باشد

5- استظهار : کمک طلبیدن

6- حدیقه : باغ و بوستان

7- پیوزش : عذر خواستن نیایش : تواضع و فروتنی کردن .

و از آنجا باتفاق نریمان بدار الملك، آمده، او را بخواسته فراوان چون صرهای سیم (1) وزر، وحقه های آلی و درر و جامه های زرتار و اسبهای رهوار خشنود فرمود، و نیز تحف و هدایا در خود گر شسب مهیا کرده باوی سپرد و او را گسیل (2) ساخت، و خود بی منازعی بکار ملك و رعیت پرداخت و مدت دویست سال در ممالک هندوستان باستقلال حکومت کرد و مردم را تن آسان و مرفه الحال بداشت چون مدتش سپری شد فرزند میهن خود فیروز رای را ولیعهد کرده جای پرداخت.

جلوس (کی) در چین هم در سال جلوس کیشو راج در هند بود

(کی) پسر فا این کار است چون (فا) رخت بسرایی عدم کشید؛ بتخت ملکی برآمد پادشاهی نامجوی و خسروی ستوده خوی بود، و در زمانش مردم بفراغت و رفاهیت روز گذاشتند، وی آخرین سلسله (شیا بودن) است که ذکر حالش مرقوم افتاده و چون مدت پنجاه و دو سال از سلطنت (کی) برگذشت آفتاب اقبال آن سلسله را زوال پدید آمد و پادشاهی ایشانرا تباهی رسید از نسل وی (کوکا و شینگ تانگ) نامی لوای خود سری بر افراشت و مردم را مستمال (3) داشته باعانت خویش دعوت فرمود، اهالی چین ویرا یارو معین شده مملکت از تصرف اولاد (شیا بودن) بیرون شد.

ص: 343

1- صره: کیسه .

2- گسیل: فرستادن، روانه ساختن

3- مستمال: نائل، دلجویی شده، خواهان

جلوس (قویمس) در بابل سه هزار و هفتصد و هفتاد و هشت

سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قویمس بن صمریر ، از آن پس که پدرش تاج و سریر بگذاشت ، والتهاب (1) نایره جورش بسیلاب فنافر و نشست ، مملکت بابل را بگرفت و برمسند حکمرانی سستقرآمد ملکی جور پیشه و جباری جفا اندیشه بود، از خداوند ذوالمن روی برتافته عبادت و شن را سرمایه فلاح میشمرد. مدت نود سال باستقلال و استبداد در مملکت بابل و نینوا تا کنار عمان ، پادشاهی کرد و از ملوک روی زمین باضحاک بن علوان ، نردموالات و مصافات (2) میباخت، و او را تمجیدی مینمود. و اگر از وی فرمانی فرا میرسید، از امتثال آن کرانه (3) میفرمود ، در زندگانی خود (انیوس) را ولیعهد ساخته کوس رحیل کوفت .

هجرت موسی بن عمران از مصر سه هزار و مقصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

موسی علیه السلام سی تا چهل سال، در خانه فرعون روز میگذاشت ، و باعانت اسیه اسوده میبود نا شامگاهی که آفتاب تابان (4) افول یافته بود و مردم بکار خویش مشغول بودند، بمغاد (ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها) (5) .

آنحضرت : (فریداً و حیداً) از خانه بدر شده بمیان (منف) که قبطیانش (منافه) مینامیدند در آمد ، ناگاه (قانون) قبطی را که خباز فرعون بود دید که با یکی از سبطیان که (سامری) نام داشت ، در آویخته و بی حاجتی او را بصدمات و لطمات

ص: 344

1- التهاب : برافروخته شدن ناتره : بغض و دشتی، فتنه و دشمنی برانگیخته شده .

2- نرد: بازی میباشد معروف، گویند از مخترعات بوذرجمهر حکیم است که در برابر شطرنج ساخته موالات دوستی مصافات : دوستی و اخلاص.

3- کرانه : دوری جستن .

4- افول : غروب

5- القصص - 15 .

معذب دارد بمدلول (فاستغاثه الذي من شيعته على الذي من عدوه) (1).

سامری ناله و فریاد برآورد، و موسی را باستغاثه بخواند.

آنحضرت قدمی پیش گذاشته قانونر اگفت: دست از سامری بدار و بیگناهی را زیاده بر این میازار، (قانون) سخن موسی راوزنی ننهاده هم در آزار سامری مصر بود، آنحضرترا خشم دریافته غیرت فطری و حمیت جباسی بجنیید، و چون از هر طرف نظر کرد، کسیرا در (2) معبر نیافت؛ دست را نیافت؛ دست را جمع کرده برسینه قانون زد، و بهمان ضربت قانون از پای در افتاد، و جان بداد موسی در اندیشه شد که: مبادا از قتل وی فتنه حادث شود، و از وقوع این حادثه که بوساوس ابلیس تأسیس یافته بود، فرمود: (هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين) (3).

و نعلش قانونرادر زیر دیگ پنهان ساخته مراجعت نمود، و برای آنکه قتل وی گوشزد فرعون نشود و آنحضرت رازلستی (4) روی ندهد، دست بمناجات برداشت و گفت رب اني ظلمت نفسي فاغفر لي (5).

و آنشب را در خانه خویش پایان برده: فأصبح في المدينة خائفاً (6) صبحگاهان موسی در میان شهر شده مراقب بود تا مبادا حدیث دوشین (7) اشتهار یافته کسی او را طلب کار باشد.

ناگاه دید مردی قبطی نژاد باز با سامری در آویخته باوی خصومت و داوری کند (8) سامری چون موسی را دید، فریاد و اغوთاه بر آورده ویرا باعانت طلبید

ص: 345

1- القصص - 15 .

2- معبر: راه.

3- القصص - 15 .

4- زله : لغزش.

5- القصص - 16 : پروردگارا: بر خودم ستم کردم، بر من ببخشای.

6- القصص - 18 : موسی صبحگاهان در شهر ترسان و هراسان بود.

7- دوشین : شب گذشته

8- داوری: خصومت و جنگ و نزاع .

قال له موسى انك لغوى مبين (1).

آنحضرت فرمود چه گمراه مردی بوده که هر روز ساتی مخاصمه کنی تا بسبب تو خونی واقع شود و قدم پیش گذاشت تا دفع مرد قبطی کند سامری گمان کرد که موسی از دست وی خشمگین است و دور نباشد که آن شربت در شین با او چشانند فریاد کرد که ای موسی (اترید آن تقتلني كما قتلت نفساً بالامس) (2).

آیا اراده کرده که مرا بکشی؟ چنانکه کشتی آنمرد را روز گذشته، آیا تو میخواهی در میان ماجبار باشی و خونریزی؟ مرد قبطی چون این سخن بشنید دست از سامری برداشته بدرگاه فرعون آمد از قتل (قانون) و قاتل وی قربان در گاه را آگاه ساخت.

چون این حدیث گوشزد فرعون گشت دل در آن نهاد که خون موسی را بعوض بریزد چه همیشه با آن حضرت دل بد داشت، و او را مخرب دولت مینداشت خریل نجار که ذکر ایمانش از این پیش مرقوم شد، اینرا از باز دانست و دوان دوان بنزد موسی آمده گفت که: اینک بزرگان در گاه فرعون باهم مشاورت کنند تا خون ترا بقصاص قانون بریزند هم اکنون از این شهر بیرون شو تا بسلامت مانى كما قال الله تعالى:

وجاء رجل من اقصى المدينة يسهى قال يا موسى إن الملايأترون بك ليقتلوك فاخرج (3).

پس موسی رفع این غائله هائله (4) را بی زاد و راحله از مصر بیرون شده هفت شبانه روز قوت از گیاه فرموده و راه پیمود تا در کنار (مدین) (5) فرود آمده در سایه

ص: 346

1- القصص - 18.

2- القصص - 19.

3- القصص - 20: مردی از دورترین: مردی از دورترین نقاط شهر، نزد موسی آمده گفت: فرعونیان گرفته اند که ترا بقتل رسانند، از شهر خارج شو.

4- غائله: مهلکه، شر، فساد هائله: پریشان کننده

5- مدین: نام قریه شعیب و قبيله اوست، و موقع این شهر در شرق (عقبه) است، مردم مدین از عرب و اولاد اسمیل بوده اند، و نام آن شهر اکنون (معان) است، مورخین، مسافت جزیره (سینا) تا حدود (فرات) رامدین مینامیدند (فرهنگ قصص قرآن).

درختی که بر لب چاه آب بود بیارمید چند تن از شبانان مدیسانی را دید که : به استعانت یکدیگر آب از چاه کشیده مواشی خود را سیراب نمودند ، و سر چاه را بسنگی گران استوار کرده مراجعت فرمودند ، و از آن پس دوتن از دختران که انتقال آن سنگ گران را احتمال نداشتند ، اغنام عطشان را از فضول موارد (1) ایشان بهره میدادند موسی را فتوت فطری و مروت ذاتی جنبش کرده پیش آمده گفت شما را چه افتاده که ر مه خود را از دور بداشتید.

و اینك با آب گل آلود سیراب میکنید (قالتا لانسقی حتی یصدر الرعاء وأبو ناسیخ کبیر) (2).

گفتند ما دختران شعیبیم و هفت تن میباشیم ، چون آن خواهران خردسالند بکار خدمت نمیآیند ، لاجرم مارمه پدر را شبانی کنیم ، و تا این قوم گله خود را نکنند و از پیکار خود نروند ، ما را نگذارند نزدیک آب شویم . از این روی که پدری پیرداریم و اعانت ایشانرا در برداشتن سنگ ، و بر کشیدن آب نمیتواند کرد. موسی گام پیش گذاشت و آن سنگ را که در بر گرفتن ، ده تن هم آهنگ میشدند. از سرچاه بر داشت و دلویرا که ده کس از برکشیدن رنجه میبودند ، در چاه افکند و یکنه آب بر آورد و گوسفندان شعیب را سیراب کرده دخترانش را گسیل (3) ساخت . وبمفاد (فستی لهما ثم تولى الى الظل) (4).

در همان سایه درخت آمده بنشست ، و چون دختران شعیب با خانه آمده ادراك خدمت پدر کردند، آنحضرت پرسش نمود که چگونه امروز زودتر از ایام دیگر از خدمت خود فراغت یافته بخانه شتافته اید؟ ایشان گفتند که : امروز مردی از اهالی

ص: 347

1- فضول: زیادی موارد : آنگاهها، راه باب

2- القصص - 22 .

3- گسیل، فرستادن ، روانه کردن

4- القصص - 24 .

مصر ما را بمقصود فیروز داشت، و شطری از اعانت موسیال در اروای (1) اغنام باز راندند.

حضرت شعیب (صفورا) را که از دختران بزرگ تر بود، بطلب موسی فرستاد تا او را دیدار کند. پس (صفوره) بخدمت موسی شتافته و برادر ظل (2) همان درخت یافت (قالت إن الی یدعوك لیجزیک أجر ما سقیت لنا) (3)

از روی شرم و حیا بدان روش که رسم دوشیزگان است، گفت: پدر من تو را میطلبد تا جزای خیر دهد، از اینروی که ما اسقایت کردی آن حضرت مسئول ویرا اجابت کرده از جای بخاست و صفورا) برای دلالت بر موسی مقدم میرفت.

ناگاه بادی وزید و پاره از جامه صفورا را یک سو کرده بعضی از اعضایش مد، موسی فرمود ایصفورا تو از قضای من میباش، و با سخن راهنمایی میکن که اولاد (لیوی) بر عقب زنان نگران نشوند پس صفورا از دنبال موسی طی مسافت کرده ویرابخانه آورد (4)

شعیب علیه السلام مقدم او را مبارک شمرده از حسب و نسب، وی باز جست، و از شر اعدایش مژده ایمنی داد و خوردنی حاضر کرد موسی دست بطعام نبرد و گفت نه از برای اجرت رمه ترا سقایت (5) کردم تا در ازای هر جرعه آب گرده نانی گیرم. شعیب گفت: حضرت موسی اینک مرا میهمان رسیده، و این طعام از ضیافت است، نه از قبل اجرت. پس آنحضرت طعام تناول فرمود و بمفاد (قالت احدیهما یا أبت استأجره إن خیر من استأجرت القوی الامین) (6): صفورا گفت: ای پدر بزرگوار اینمرد را بمزد بگیر و بدار که مردی زورمند و امین است شعیب علیه السلام

ص: 348

1- ارواء: سیراب کردن و آب دادن

2- ظل: سایه

3- القصص - 25.

4- ابن اثیر جلد - 1 ص 61. وطبری جلد - 1 ص 280 وروضه الصفا جلد 1.

5- سقایت: آب دادن

6- القصص - 26.

روی بموسی آورده و گفت: اني أريد أن انكحك احدى أبنتي هاتين

علی أن تأجرني ثمانی حجج فإن أتممت عشراً فمن عندك (1).

میخواهم یکی از دختران خود را که پسندیده تو باشد بزنی با تو گذارم، و کابین (2) وی آن باشد که هشت سال مرا خدمت کنی و اگر این زحمت را تا ده سال بر تن نهی کرامتی از تو خواهد بود، موسی گفت:

ذلك بيني وبينك (3).

عهد ماوتو همین باشد و مهیای خدمت گشت (4)، مقرر است که هفتاد عصا از انبیاء در خانه شعیب بود (5) با موسی فرمود که: درون آن خانه شده یکی از، عصاها برای خود بگیر چون موسی بدرون شد و دست فاکرد عصائی پذیره (6) شده بدست وی آمد، آنرا برگرفته بنزد شعیب آورد آنحضرت دید که: اینک عصای آدم صفی است که از بهشت با وی بوده، فرمود که این عصارا بگذار و عصای دیگر بردار، موسی آنرا در محل خود بینداخت و دست فراکرده هم آن بدستش آمد؛ شعیب دانست که: اینودیعت خاص وی بوده است آنعصا را که

ص: 349

1- القصص - 27.

2- کابین: مهر زنان

3- القصص - 28.

4- گروهی در این نکاح و قرارداد اشکال کرده میگویند: مهر و کابین را خود زن مالک میشود که پدرش، و در این ازدواج مهر عائد بحضرت شعیب شده، زیرا قرار داده که حضرت موسی هشت سال گوسفندانش را خدمت کند. پاسخ اولاً ممکن است که این خدمت هشت ساله، مهر نباشد، بلکه شرطی بوده که حضرت شعیب برای خودش نموده. وثانیاً شاید مالک گوسفندان خود (صفوره) بوده و نفع خدمت بخودش رسیده. و ثالثاً شاید در شریعت شعیب و موسی این امر بی مانع بوده، و رابعاً شاید حضرت شعیب عوض این خدمت را بصفوره پرداخته و در حقیقت همان عوض، مهر بوده. اشکال دیگری نیز شده که شخص زن، که طرف ازدواج است باید معلوم و مشخص باشد، و حال اینکه حضرت شعیب، پیمان بست که یکی از دو دختر خود را بزناشوئی حضرت موسی بدهد. پاسخش اینست که این وعده بوده که حضرت شعیب بموسی داده، و پس از اتمام مدت قرارداد ازدواج واقع شد. (امینی)

5- ابن اثیر جلد 1 ص 61. وطبری جلد 1 ص 280.

6- پذیره: پیشواز، استقبال.

از چوب مورد بود بموسی عنایت کرده ویرا برعایت اغنام (1) باز داشت ، و آنحضرت ده سال تمام شبانی کرد ، و آنمدت بیای برد و شعیب وفا بوعده نموده صفوراه (2) را بزنی باو سپرد.

جلوس ولید بن مصعب در مصر سه هزار و هفصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ولید بن مصعب بن معویة بن ابی نمیر بن الفلوص بن لیث بن هاران بن عمر بن عملیق بن عواج بن عاده چون برادرش قابوس بن مصعب ، عرضه دمار (3) و هلاک شد و آتش بیدادش خمود (4) یافت مملکت فرو گرفت و بر اریکه (5) ملکی متکی آمد آغاز جور واجحاف نهاد و لوای بی اعتدالی و اعتساف برپای کرد و با بنی اسرائیل چندان ظلم و تعدی نمود که عهد (قابوس) را فراموش کردند چنانکه در ذیل احوال موسی مرقوم خواهد شد.

جهل و غفلت و تنمر و نخوت (6) ولید بدانجا کشید که چون موسی علیه السلامش بحق دعوت فرمود باهامان که بر اوزیر و مشاور بود گفت استادان چابک دست برگمار تا باخشت پخته صرحی (7) برای من بر آورند تا بر آن برشده باشد که خدای موسی را بدانم و بر حال وی مطلع شوم کما قال الله تعالی :

وقال فرعون یا ایها الملا ما علمت لکم من اله غیری فاو قدلی یاهامان علی الطین فاجعل لی صرحا لعلی أطلع الی الله موسی و انی لاطنه من

ص: 350

1- رعایت : چرانیدن . اغنام : گوسفندان

2- صفوره - بفتح صاد وضم فاء مشدد

3- دمار : هلاک .

4- خمود : خاموش شدن

5- اریکه : تخت .

6- تنمر : پلنگی کردن و خوی پلنگ داشتن نخوت : سرکشی و تکبر

7- صرح بفتح اول و سکون دوم: بناء عالی ومرتفع .

اگر چه از احوال فرعون و محاجه وی با موسی چنانکه مذکور شود، بادید آید که بدینگونه مردی (2) کول و احمق نبوده که نداند. بر آسمان نتوان بر شدن و خدایرا دیدن همانا این افعال برای جهال قبطیان بود تا ایشانرا بپندار انداخته دعوی الوهیت خویشرا استوار دارد.

علی الجملة، تا آنزمان در مصر خشت پخته معمول نبود، بفرمان فرعون و تدبیر هامان، پنجاه هزار استاد مزدور، به پختن خشت و اندوختن گچ و تراشیدن چوب مشغول شده، در اندک زمانی صرحی بغایت رفیع و بنیانی بنهایت بلند بر آوردند و فرعون بر آن برآمده بعد آسمانرا نسبت با کنگره صرح و نشیب زمین مساوی یافت، از اینروی غمگین شد و کمانی بگرفت و خدنگی بزه (3) کرده بسوی فلك برانید، چون تیرباز افتاد و پیکان آن با خون رنگین بود، گفت: (نعوذ بالله) خدای موسی را کشته ام و از صرح بزیر آمد و آن بنا در حال فروریخت، چون آن بنیان در کنار نیل بود، نیمی در آب افتاد و پاره بر خاک نگون شد، و گروهی از قبطیانرا هلاک ساخت.

بعضی بر نند که فرعون موسی از بدایت تا نهایت، ولید بن مصعب بود، و او چهار صد سال دعوی الوهیت نمود. اما نگارنده این کتاب همایون جز این دانسته چنانکه تاریخ مصر و دیگر کتب گواهی دهد که: توقف بنی اسرائیل در مصر از ورود یعقوب تا خروج موسی، دو بیست و شانزده سال است، و بالاتفاق فرعون یوسف جز فرعون موسی است.

ص: 351

-
- 1- القصص - 38: فرعون باطرافیانش گفت: بجز خودم خدایی برای شما یاد ندارم. سپس بهامان وزیرش گفت: خشتها را در آتش انداخته تا آجر شود، و قصر بلندی برای من بنا کن شاید بتوانم از خدای موسی آگاهی یابم، و گمان میکنم موسی دروغگو باشد
 - 2- کول: آدم لوچ.
 - 3- خدنگ بروزن پلنگ: نام درختی است بسیار سخت، که از چوب آن تیر و نیزه سازند. زه: چله کمان

پس چگونه تواند شد که (ولید) چهار صد سال دعوی الوهیت کند؟ همانا این اشتباه از آن برخاسته که این فراعنه که از عرب نسب داشتند، و از خانواده عاد بودند؛ و دولت از قبطیان بگرفتند، از سنان بن علوان، تا دلوکه که دولت به سس ماسس سپرد و دیگر باره اولاد قبط بسلطنت رسیدند، مدتی بر آمد و بعضی از مورخین بنا بر عدم اطلاع، این فراعنه را نفس واحد شمردند و یک فرعون خوانند و زمان دولتش را ممتد دانند؛ در بطلان این اندیشه جای سخن نیست.

اما در باره فرعون موسی که وی یکتا بوده یا دو تن هم، در کلام مجید چنین مسطور است: (قال ألم تربك فينا وليد او لبثت فينا من عمرك سنين) (1)

و از این ظاهر نشود که این فرعون همانست که موسی از وی بیم کرده مسافرت نمود چه میگوید: در میان ما بودی سالها، و ایشان یک خانواده بودند، ولید وقابوس هر دو پسران مصعباند، اگر چه راقم حرو و فراسم نباشد که بذکر اقوال پردازد، بلکه آنرا را که صواب داند بنگارد، و از اطناب (2) پرهیزد لکن چون این سخن یغایت مشهود بود و خلاف آن بر خاطرها صعب می افتاد، شطری برای دفع مخاطرات (3) خوانندگان باز نمود، امید که خرده بینان عفو فرمایند (4).

ص: 352

1- الشعراء - 18: آیاترا در دامن خود تربیت نکردیم در حالتیکه طفل و کودک بودی؟ و مدتی از عمر خود را نزد ما گذراندی.

2- اطناب: زیاده روی در سخن، پرگوئی.

3- شطر: پاره، مخاطرات: لغزشها و اشتباهات ذهن.

4- فرعون لقب سلاطین مصر است، چنانکه قیصر لقب سلاطین روم و کری لقب سلاطین فارس میباشد، و لفظ فرعون بمعنی خانه بزرگ است فراعنه مهم مصر از این قرار است (اول) فرعون تسخیر و او شهر بار جدیدی بود که یوسف را نمی شناخت و حضرت موسی در زمان او متولد شد، و او پادشاه سوم از طبقه نوزدهم از سلاطین مصر است مصر بها اورا (رامس) دانند و نزد یونانیان به (سوستر) معروف بوده. (دوم) فرعون خروج و او پسر سیزدهمین (رامسیس) ثانی بوده و همین بود که خود و لشکریانش در بحر قلزم هلاک شدند. (سوم) فرعون (نخو) و او پادشاه ششم سلسله سامیه است که از سال 610-594 قبل از مسیح سلطنت مینمود. (چهارم) فرعون (حفرع) که از مورخین اورا (اپریز) نامند و او جانشین (نخو) شد - (پنجم) ترهاقه میباشد، و آن آخرین پادشاه سلسله حبشی مصر بوده و در سال (201) قبل از میلاد میزیسته. (ششم) شیشق میباشد و او اول شخصی از سلسله بیست و دومین پادشاهان مصر است و در سال (927) قبل از مسیح لشکر به (یهود) کشیده قاموس کتاب مقدس.

علی الجمله ، سلطنت ولید بن مصعب ، در مصر سی مصعب ، در مصر سی و یک سال بود ، آنگاه در بر احمر غرق شد ، چنانکه در جای خود مذکور شود.

ولادت (جیرسون) سه هزار و هفتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون مدت معاهده موسی و شعیب بیایان آمد ، و خدمتی که بر موسی مقرر بود پپای برد ، حضرت شعیب صفوره دختر خویش را بدانحضرت سپرده ، پس از مزاجت و مضاجعت صفوره آبستن شده پسری آورد ، موسی اور (جیرسون) نام نهاد ، یعنی غریب ؛ در اینجا کنایت از آنکه در این زمین غریب میباشم.

و پس از چندی باز صفوره حامله شد ، حامله شد ، پسری از وی متولد گشت ، ی از وی متولد گشت ، حضرت موسی اورا (العیدر) [\(1\)](#) نام نهاد یعنی خدای من دستگیری آنگاه موسی نیز یکچند در (مدین) مأمّن داشت ، و با شعیب روز میگذاشت ، و چون هنگام مسافرت در رسید اموال و اتباع و فرزند وزنرا بر داشته عزیمت مصرف فرمود مدت مهاجرت آنحضرت از مصر تا زمان مراجعتش و سی نه سال و یکماه و یکهفته بود ، چنانکه در جای خود مذکور شود.

هلاک اصحاب (ایکه) بدعای شعیب علیه السلام سه هزار و هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون حضرت خطیب الانبیاء از ارشاد اهل مدین) مایوس شد ، و هر چند در هدایت ایشان رنج برد و زبان گهر سنج را با وعدو وعید ، دمساز کرد و از بیم و امید باز گفت ، مفید نیفتاد ، و در جواب آن منهی [\(2\)](#) احکام غیب گفتند : (یا شعیب ما

ص: 353

1- در توراة (الیعازر) بکسر همزه وارد است .

2- منهی: گوینده و رساننده مبلغ

نفقه کثیر امما تقول (1).

سخنان تو بیهوده و هذیان است، از این‌روی که بیشتر از آنچه تو می‌گویی مافهم نتوانیم کرد، ناچار دست بدرگاه قادر قهار برداشت و گفت :
(ربنا افتح بیننا و بین منا بالحق و أنت خیر الفاتحین) (2)

و مؤمنین قوم را که هزار و هفتصد تن بودند، برداشته از مدین بیرونشد و بجانب (ایکه) بشتافت و آن درختستانی در ظاهر مدین بود .

علی الجملة چون بمدلول (و لما جاء امر نانجینا شعيبا والذین آمنوا معه برحمة منا) (3).

شعیب و آنکسان که باوی پیوسته بودند ، از شهر بیرون شدند.

اثر سخط و نشان بلا در شهر هویدا گشت که، هفت شبانروز بام و در چون آهن تفییده (4) بود، و نفس هوا از کوره حدادان زیادت حرارت مینمود، ناگاه بمنطوقه (و أخذت الذین ظلموا الصیحة) (5).

آوازی مهیب از آسمان بنشیب آمد، و بمصداق (فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جاثمین) (6)

زلزله عظیم ایشانرا بگرفت که مفاصل زمینرا انحسام (7) میفرمود و آنجماعت را بروی افکنده بام و در بر سرشان فرود آورد و هلاک ساخت.

ص: 354

1- هود - 91

2- الاعراف - 89 : پروردگارا! میان من و این گروه حکم فرمایی کن، و تو بهترین حکم کنندگان و روشن کنندگان حق از باطل میباشی

3- هود : 94: وقتی عذاب نازل شد، شعیب و پیروانش را نجات دادیم.

4- تفییده : بغایت گرم شده.

5- هود - 94.

6- الاعراف - 91 زلزله سختی آنها را فرو گرفت و صبحگاهان همه در خانه های خود بر و افتاده و هلاک شده بودند.

7- انحسام : بریده شدن .

گروهی که از آفت زلزله و حرارت هوا رسته بودند بر خاستند و دست باز ماندگان را گرفته از شهر بیرون شدند و اماکن و مساکن را خراب بگذاشتند باشد که خود را بدرختستان ایکه رسانند و از سورت حرارت هوا برهند زمین از تابش خورشید چنان برتافته بود که گوشت قدم ایشان پخته شده فرو میریخت ، و بدنها در زیر جامه بریان میگشت

ناگاه در حوالی (ایکه) ابری سیاه با دید آمد که بر زمین سایه گسترده بود آنجماعت چون این بدیدند بشتاب تمام خود را در سایه سحاب کشیدند ، آنگاه مصداق فآخذهم عذاب یوم الظلة (1) .

گشتند بقاروره صاعقه و پالایش شرار (2) آن اشرار مسافر دار البوار شدند .

مقرر است که صد هزار کس در آن داهیه دهیا دست فرسود فناگشت که چهل هزار تن از ایشان طریق ضلالت و غوایت میسپردند، و شصت هزار تن کسانی بودند که اگرچه خود شرارت نداشتند ، اما بدان را از بدی منع نمیفرمودند (3) علی الجملة چون آنقوم گرفتار عمل آمدند و کیف کرده خویش بدیدند ، شعیب روی از ایشان بگردانید و گفت یا قوم لقد أبلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم فکیف أسی علی قوم کافرین (4) .

ایقوم من احکام پروردگار را با شما رسانیدم و شما را نصیحت کردم و مهربانی نمودم نشنیدید و خود را بهلاکت انداختید و بلد خود را تهی گذاشتید کان لم یغنو فیها (5) .

گویا هرگز در آن اقامت ننموده اند پس با مؤمنان و پیوستگان خود بمدین

ص: 355

1- الشعراء - 189 : عذاب روز ابر ، آنها را فرو گرفت .

2- قاروره : ظرفیکه شراب در آن درست کنند. شرار : پاره آتش .

3- بحار الانوار جلد - 5 ص 215 .

4- الاعراف - 93 .

5- الاعراف - 91 .

در آمده اقامت نموده و باوامر و نواهی امت اقدام فرمود ذکر ملوک و کار فرمایان قوم شعیب در قصه ولادت آنحضرت مذکور شد چون ایشان نیز در این داهیه هلاک شدند و منتصر بن منذر مدنی شعری چند درباره این ملوک انشاد کرده لائق دانست که بتحریر آن مبادرت نماید ، و هی هذه :

بیت

ملوک بني حطی وسعفص في الندی * وهوز ارباب البنية و الحجر
هم ملکوا أرض الحجاز بأوجه * کمثل شعاع الشمس أو صونۃ البدر
وهم قطنوا بیت الحرام ورتبوا * قصور أو سادوا بالمکارم و الفخر (1)

وفات عمران پدر موسی سه هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

عمران بن قهات بن لیوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل علیه السلام از محرمان حضرت و مقربان درگاه قابوس بن مصعب بود ولادت موسی علیه السلام را از وی پوشیده داشت چندانکه در گذشت و در مهاجرت آنحضرت از مصر هم خود را آشنا ساخت ، همچنان در مصر روز میگذاشت تا بیست و شش سال بعد از هجرت موسی زمانش رسیده در گذشت، مدت حیاتش صدوسی و شش سال بود.

جلوس شینک تانک در چین سه هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

(شینک تانک) چنانکه مذکور شد، از احفاد (دی کوکاو شینک شی) است

ص: 356

1- خلاصه معنی اشعار : پادشاهان بنی خطی وسعفص وهوز ، که صاحبان کعبه و گرداگرد مکه بودند، در خاک خفته اند. آنها مالک و متصرف تمام مملکت حجاز شدند بصورتهایی مانند نور خورشید و روشنی . ماه آنها در بیت الحرام سکونت کرده عماراتی بنا نهادند، و بواسطه مکارم اخلاق و خوبیها بر مردم سیارت و بزرگی داشتند.

در اوائل حال در سلك (1) ملكزادگان و اشراف منسلک بود، و مردم بسبب نسب بزرگ و حسب ستوده، او را تمجید و تكريمی بسزا میفرمودند. استعداد فطری و علوهمت ویرا بر آن داشت که ملك پدر انرا بدیگران نگذارد و تیر از شست (2) شده را بدست باز آرد، پس سران سپاه و بزرگان در گاه را دیده با هر يك جداگانه ساز الفتی طراز داد، و هر تن را بمواعید نیکو مستمال (3) فرمود که اگر بخت بر فراز تختش کشاند، و دولت بسوی ملكش دلالت کند، مؤالفین دولتخواه را نصیبی شامل و بهره در خور (4) بخشند.

علی الجملة: با قواد لشگر و صناید (5) کشور همدست و همداستان شده مملکت چین را بعد از (کی) از دست اولادوی انتزاع نموده بحیطه تصرف آورد، و بر تخت ملكی استقرار یافت. پادشاهی عدالت شعار و خسروی نصفت آثار بود ابواب معدلت و موهبت بروی خلق بگشاد، و در ترفیه (6) حال عباد اهتمامی تمام فرمود.

ناگاه در زمانش آثار بلاهویدا گشت و اسباب قحط و غلافراهم شد، سحاب از سیلان باز ایستاد و غمام (7) از قطرات امساک نمود، میاه دیگر بخوشید، و مدت هفت سال عنا و بلا شایع و قحط و غلامستمر بود و هیچگاهی در اینمدت قطره آبی از مشربه سحابی در حلق عطشانی نچکید و برگ خوبی (8) در کشت زار بر زیاری برندمید، کار بر خلق صعب افتاد و مردم بنفیر (9) آمدند. (شینک تانک) که

ص: 357

1- سالک: رشته و نخیکه در تسبیح و گلوبند داخل میشود، بند تسبیح.

2- شست: زهگیر و آن انگشتر ماندی است که از استخوان درست کرده در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند.

3- مستمال: دلدا، مشتاق.

4- درخور: لائق و سزاوار.

5- قواد: فرماندهان صناید جمع صناید بزرگ و مهتر.

6- ترفیه: آسایش و نیکولی.

7- سحاب و غمام: ابرها.

8- خوید: غله زار گندم و جو که خوشه نکرده باشد.

9- نفیر: فریاد و ناله.

بصفای نیت و پاکی طویت (1) آراسته بود، گفت: در این مملکت جز من؛ بافعال نکوهیده و اعمال ناستوده و صفات رذیله (2) متصف نیست، همانا شومی و شامت دن در خلق سرایت کرده و مردم را بدین بلا- مبتلا ساخته، اینک آتشی بایست افروخت و مرا بسوخت، تا خلق از عنا خلاص شوند و بعنایت خداوند اختصاص یابند.

پس بفرمود حائطی وسیع معین کرده چوبهای خشک (3) از هر سو کشیده برزبر هم نهادند و آتش در آن زده بر افروختند و از جای بجست تا خویشتن را بآتش سوزاند ناگاه سحابی در هوا بادید شده نیک متراکم گشت و باریدن گرفت پس بضراعت بزرگان در گاه پادشاه را در آن عزیمت فتوری راه یافت و آن سحاب هفت شبانه روز، علی التوالی بیارید تا مردم از اثر آن رحمت زحمت گذشته را یاد نیاوردند و متابعت سلطانرا چون طاعت یزدان فرض دانستند و (شینک تانک) نیز مردم را بمهربانی و حفاوت (4) و بذل مال و اتفاق خوردنی و پوشیدنی مدد داد، تادیکر باره حرانت و زراعت آباد شد، مدت سلطنتش در مملکت چین سی و شش سال بود.

ملاقات موسی اول با خضر علیه السلام سه هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

موسی بن منسی بن یوسف علیه السلام از انبیای عظام است و ظهورش قبل از موسی بن عمران بود و آن موسی که با خضر ملاقات فرمود وی بود چه موسی بن عمران از خضر اعلم بود و این سخن بر حسب عقیدت مورخین است (5) علی الجملة موسی برحم

ص: 358

1- طویت: باطن، نیت و اندیشه.

2- رذیله: فرومایه، پست.

3- متراکم: برهم نشسته و رویهم قرار گرفته.

4- حفاوت: مهربانی، گرمی داشتن.

5- در توراه پسری بنام موسی برای (منسی) نیافتم فرزندی داشته بنام (جملییل) از آیات قرآن شریف هم به استفاده میشود که موسی خضر غیر از موسی فرعون بوده و نه خلافتش ثابت میشود شخصی با بن عباس گفت: نوف میگوید که: موسی خضر، موسی بن میشا بوده ابن عباس در پاسخ گفت: نوف دروغ گفته، زیرا ابی بن کعب از رسول اکرم روایت کرده که فرمود: موسی بنی اسرائیل از پرورد کارش پرسید که آیا اعلم از من هست؟ الحدیث تاریخ طبری جلد 1 ص 261- بهر حال دلیل و شاهد تاریخی در دست نیست که موسی خطر غیر از موسی بنی اسرائیل باشد و اما اعلمیت بیش از استبعاد نیست و شاهد بر تعدد نمیشود، و در اخبار شواهدی هم بر وحدت یافت میشود.

بن منسی در مصر روز میگذاشت و مردم را بنصایح و مواعظ بهره ور میداشت روزی خطبه بلیغ برخواند و کلماتی چند بر زبان راند که همه عین دانش و نفس حکومت بود از طلاق (1) لسان و جزالت بیان آنحضرت بنی اسرائیل در عجب شدند، از میانه برخاست و گفت : ایموسی آیا خداوند را در همه عالم بنده اعلم از تو هست یا نه؟ موسی گفت: نمیدانم و دانا تر از خود کسی نمیشناسم ناگاه از پیشگاه غیب وحی بدور سید که ایموسی ما را بنده ایست در مجمع البحرین، که با علوم خاص جنابش را اختصاص داده ایم اگر بخواهی نزد وی شوی و بدانی که بنده عالمتر از تو نیز آفریده ایم. موسی علیه السلام خادم خویشرا طلب داشته ماهی بریانی با چند گرده نان بوی سپرده و گفت :

لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین أو امضی حقباً (2).

هرگز از راه باز نمانم، تا بمجمع البحرین نرسم و از مصر بیرون آمده روز و شب راه پیمود تا بمجمع البحرین (3) فرود شده و در کنار چشمه بر سنگی بیارمید واحظه بغنود، (4) خادم نیز ساعتی آسوده خوش بخت، و پس از زمانی برخاسته سروروی بشست و از دست وی قطره آبی در زنبیل چکیده بر تن ماهی بریان رسید و آنماهی در حال جانور گشته خود را بدریا در انداخت فَأَتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ

سبيله سرباً (5).

ص: 359

1- طلاق: فصاحت و نیکوسخن گفتن، و جزالت نیز بدین معنی است.

2- الکهف - 60: از راه باز نمانم تا بمجمع البحرین رسم یا اینکه مدتی دراز در این راه صرف نمایم.

3- مجمع البحرین: محل تلاقی دریای فارس و روم را گویند.

4- غنودن: در خواب شدن، آرمیدن.

5- الکهف - 61. سرب: راه گشاده، سردابه و سوراخ زیر زمین

چون موسی از خواب باهوش آمد خادم را نیز برانگیخت و راه مقصود پیش گرفت خادم از نان و خورش فراموش کرد و زنبیل طعام را بجای ماند و برفت چاشتگاهی که هنگام شکستن نهار بود (قَالَ لَفْتِيهِ آتْنَا غَدَاتْنَا) (1)

موسی علیه السلام را با خادم گفت در این سفر چه بسیار زحمت و کلفت یافته ایم و چه رنجها که بر خاطر گذاشته ایم اینک آن خورد نیرا حاضر ساز تا زمانی بر آسائیم. خادم گفت : إِذْأَوِينَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحَوْتَ (2) :

از آنگاه که بر سر سنگی بودیم تاکنون شیطان مرا سخره نسیان داشت و نگذاشت حدیث ماهی را در حضرت موسی معروض دارم ، و آن قصه تا باخر باز گفت - موسی فرمود منت خدایرا که بمقصود پیوستیم و یافتیم آنچه میجستیم، چه خداوند وحی سوی من فرستاده که آنماهی ما را بمطلوب آگاهی دهد ، و از آنجا بر اثر قدم خود بازگشت نموده بموقف نخستین آمدند فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً (3).

پس یافتند حضرت خضر علیه السلام را که بعبادت و عبودیت ملك علام مشغول بود و سر خود را در زیر جامه پوشیده میداشت موسی پیش شده سلام کرد و آنحضرت جامه از سر بر گرفت و جواب داد و گفت : تو کیستی که بدینجا شتاییده ؟ موسی گفت من موسی بن منسی بن یوسف، که بحضرت آمده تا از مخزن نبوت نصیبه (4) برم و از گنجینه حکمت بهره گیرم. (هل اتبعك على أن تعلمن مما علمت رشداً) (5).

اگر اجازت یابم، ملتزم حضرت و مواظب خدمت باشم تا چیزی از علم پیاموزم خضر علیه السلام فرمود (انك لن تستطيع معي صبراً) (6).

ص: 360

1- الكهف - 62 .

2- الكهف - 63 .

3- الكهف - 65 : پس یافتند بنده از بندگان ما را که رحمت خود را بر او نازل کرده عالمش نموده بودیم.

4- نصیبه : بهره.

5- الكهف : 66 .

6- الكهف - 67 .

مرافقت تو با من سخت صعب مینماید، چه بسا باشد که از دست من کاری چند صادر شود که ترا چون بر رموز حکمت آن احاطت نباشد صبر نتوانی کرد، لاجرم باسر (1) انکار آئی و سلسله (2) اعتراض بجنبانی. موسی گفت: حاشا که در حضرت خضر جسارت ورزم، و بتعرضی مبادرت نمایم ستجدنی! مبادرت نمایم (ستجدنی إنشاء الله صابراً) (3)

آنگاه خضر گفت: ای موسی! اگر همراه من باشی و مراقت من کنی هر چه از من صادر شود، منکر مشود سبب مپرس، تا خود چون بخواهم آن راز با تو باز گویم.

موسی این سخن نیز پذیرفته در خدمت خضر بساحل دریا در آمدند و از ملا حان استدعای رکوب بحر نموده بکشتی در شدند.

موسی علیه السلام خادم را رخصت باز گشت مصر داده خود داده خود ملازم خضر میبود ناگاه دید: آنحضرت تبری برگرفته چنانکه اهل کشتی بیخبرند، الواح (4) سفینه را در هم میشکند و بسوی آب رخنه میدهد. موسی از این حال مضطرب شده باخضر گفت: در اینکار چه مصلحت است که صاحب سفینه را بشکستن آن زیان رسانی و سکنه آنرا غرقه سازی؟ کما قال الله تعالی: قال أخرجتها لتفرق أهلها (5).

خضر گفت نگفتم تو را با من مجال مراقت نباشد و این مراقت پایان نرود نپذیرفتی و با من همراه شدی اینک در کاری که از حکمت آن آگاه نیستی ستیزه (6) کنی و چون و چرا اندازی؟ موسی گفت: (لا تواخذني بما نسيت) (7).

بر من سخت مگیر و کار تنگ مکن اگر از من چیزی متروک ماند، چه باشد که مسامحت فرمائی و بدینقدر مضایقت نمائی؟ خضر علیه السلام لب بیست و همچنان الواح

ص: 361

1- سر: فکر، خیال: میل.

2- سلسله: زنجیر.

3- الکهف - 69.

4- الواح - جمع لوح: قطعات عریض و بهن که از چوب باشد باغیر آن.

5- الکهف - 71: کشتی را سوراخ میکنی تا اهلش را غرق نمایی؟

6- ستیزه: دشمنی و جنگ، قهر و کین.

7- الکهف - 73.

کشتیرا در هم شکست، تائلمه (1) پدید شده آب بجوشید، پس فریاد برآورد که کشتی را شکستی آشکار شده که اینک غرقه خواهد شد. کشتیبانان بدویدند و شکسته را مرمت (2) کردند و مردم از وحشت ایمن شدند چون سفینه بکنار آمد، خضر و موسی از دریا بیرون شده عزیمت مدینه (ایله) را تصمیم دادند، و آن شهر در حد اراضی شام و حجاز واقع بود، چون لختی راه بسپردند قریه بادید آمد، و چند نفر از اطفال را دیدند که از دیه بیرون شده بلعب (3) روز میگذارند، از میانه طفلی (حیسون) نام پسر سلات که هم مادرش را نام (شاهویه) بود، بصباح (4) منظر و ملاحظ دیدار امتیاز داشت، چون خضر ویرا بدید بمفاد (اذالقیا غلاماً فقتله) (5) دست او را گرفته در پس دیواری آورد و بی آنکه از وی چیزی پرسد، پسا کشف حالی کند، کارد برگرفت و سر او را ببرد. موسی در عجب ماند و شکیب (6) بگذاشت و گفت (اقتلت نفساً زکیه بغیر نفس) (7)

آیا کشتی نفسی را بی آنکه قتل او فرض باشد یا تی را کشته بود؟ و این کشتن از قصاص بیند. خضر گفت: دیگر باره بر من بشوریدی و سخن از در اعتراض راندی آیا نگفتم ترا با من استطاعت صبوری نبود و نیروی مصاحبت نباشد؟ موسی گفت (إن سئلتك عن شیء بعدها فلا تصاحبني) (8)

اگر بعد از این از توسئوال کنم و از آنچه کنی باز پرسم، ترك من کیر که صلاحیت مصاحبت تو ندارم و از آنجا نیز با ملازمت حضر مسافرت کرده با تفاق وارد مدینه (ایله) شدند، در حالتی که زاد و توشه نداشتند و سخت گرسنه بودند، مردم ایله ایشانرا

ص: 362

1- ئلمه سوراخ، رخنه.

2- مرمت: تعمیر کردن و نیکو نمودن

3- لعب: بازی.

4- صباحت: زیبایی.

5- الکهف - 24.

6- شکیب: صبر.

7- الکهف - 74.

8- الکهف - 76.

آب و طعام ندادند و ضیافتی ننمودند ، و شامگاهان ایشانرا از آبادی بیرون کرده دروازه شهر بر بستند . خضر و موسی آنشب را در بیرون شهر با گرسنگی و برودت هوای بیای برده صبحگاه راه بر گرفتند و بحایطی رسیدند ، که آن دیوار مشرف با نمحاء و انهدام (1) بود خضر علیه السلام بایستاد و آن دیوار را با سنگ و گل استحکام داد موسی گفت: اهل ایله ما را جای ندادند و طه اهل ایله ما را جای ندادند و طعام ننهادند چه باید دیوار ایشانرا استوار کرد؟ و اگر بدین سر بودی، میبایست اجرتی فراگیری و بهای آب و طعام فرمائی خضر گفت: هذا فراق بینی وینک (2).

این نوبت نیز مصابرت نمودی و باعتراض مبادرت فرمودی .

وقت آن آمد که میان من و تو دوری باشد، اکنون گوش فرا دار بتأویل ما لم تستطع علیه صبرا (3).

تا از آنچه کردم سر آن با تو بازگویم و تو را از حکمت هر يك آگاه سازم اما کشتی را از اینروی شکستم که جلندی بن کرکر مردی ستمگر است ، و در این بحر عظیم توانا و سخت بانبروست، هر سفینه را که از عیب و علتی مصوبان باشد چون بعرضه وی (4) در گذرد بغصیبت برد ، و آن کشتی که من بشکستم از شروی محفوظ بداشتم آلت معیشت برادر است و پنج تن بیمار و علیل اند و پنج تن دیگر بکشتی بانی مایه معاش ایشان تحصیل کنند. اما حیسون را از این روی کشتم که از وی جز کفر و طغیان بظهور نمیرسید سلات و (شاهویه) پدر و مادرش موحد و خدای پرست بودند: فخشینا ان یرهقهما طغیاناً و کفرا (5).

پس بیم کردم که مبادا وی اسباب غوایت (6) پدر و مادر شود، و کفرش در

ص: 363

1- انحاء : کهنه شدن انهدام: خراب شدن

2- الکهف - 77.

3- الکهف - 78 .

4- عرصه : ساحت خانه سرزمین .

5- الکهف - 80 .

6- غوایت: گمراهی ، هلاکت ، خسران .

در ایشان سرایت کنند ، خواستم تا خداوند بعوض او فرزند صالح بایشان کرامت فرماید .

اما دیوار را بدان سبب استوار کردم که در زیر آن گنجی نهان است ، و آن گنج را کاشح نام که مردی نیک صالح بود ، برای پسران خود مدفون نمود ، و اینک از اولاد او دو طفل یتیم که (احرم) و (حریم) نام دارند ، و در حصن مراد که قریب بانداس است روز ، میگذارند باقی است ، و این گنج نصیبه ایشانست اگر دیوار بر افتادی بهره دیگران گشتی فاراد ربك آن یبلغا اشد هما ویستخرجا کنزهما (1).

پس خدای خواست تا آن کودکان بحد رشد و بلوغ رسیده گنج خود را بیرون آورده متصرف شوند ، و من آنچه کرده ام بفرمان خدای کرده ام آنگاه موسی خضر را وداع کرده از ایله متوجه مصر گشت هدت مصاحبت ایشان هیجده روز بود.

جلوس ابرهه رایش در یمن سه هزار و هشتصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابرهة بن حارث رایش ، بعد از پدر چار بالش (2) ملکی مستقر آمد و ، مملکت یمنرا در حیطة تصرف آورد چون از طرفیه حال رعیست و نظام کار سپاه پرداخت ، لشگری سازداده (3) بعزم تسخیر بلاد و امصار دیار مغرب ، از یمن بیرون شد و تمامت مملکت مغرب زمینرا بگرفت خرد و بزرگ آن بلاد اوامر و نواھیش را مطیع و منقاد شدند ، و در همه حدود و ثغور مغرب زمین گرد برآمد (4) و هر جا که بر بیابانی طویل الذیل ، یا ناحیتی عریض الجیب (5) میگذشت برای اینکه

ص: 364

1- الکھف -82 .

2- چار بالش: تخت .

3- ساز : سامان سفر و استعداد و مهیا کردن اسباب ، سلاح و آلات جنگ .

4- گرد: شهر و مدینه ، خرگاه گردیدن و چرخ زدن .

5- طویل الذیل: فراخ و وسیع جیب: گریبان عریض الجیب : وسیع .

در بازگشت از صراط مستقیم بیکسو نیفتد ، منارها بیکسو نیفتند ، منارها بر سر راه بنیان میکرد و آن بهر مترددین آیتی بزرگ بود از اینروى ابرهه به (ذوالمنار) ملقب گشت مدت سلطنتش یکصد و هشتاد و سه سال بود.

وداع موسی با شعيب سه هزار و هشتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون حضرت موسی وداع شعيب نمود ، از (مدین) با فرزند وزن عزیمت مصر فرمود؛ از سن مبارکش هفتاد و نه سال و سی هفت روز گذشته بود ، از این روی که از حکام شام و کسان ایشان زبانی نبیند؟ گرد آبادانها کمتر گشتی و از ، بیابان راه در نوشتی (1) علی الجمله چون پنج روز راه به پیمود ، در شب روز ششم که هم شب جمعه بود ، در وادی ایمن مأمّن کرد ، از قضا آنشب از هبوب اریاح و ترشح امطار (2) هوا بغایت سردگشت ، و چندانکه (صفوره) سنگ و چخماخ بر گرفته خواست ، آتشی بر فروزد ، و دفع برودت هوا را تدارك کند ممکن نشد ، چه باد و باران او را مجال نمیگذاشت و از اینروى سخت بستوه بودند (3) ناگاه موسی بطرف کوه سینا نظر انداخته آتشی انداخته آتشی افروخته دیده نیک شاد خاطر کشت و عصای خود را برگرفته اهل خویشرا گفت (امکثوانی انست نار العلی الیکم منها بنخبر او جذوة (4) من النار) (5).

اینک آتشی میبینم شما بمانید تا من رفته از آن آتش برای شما حاضر سازم و بجانب آتش آهنگ کرده ، با اینکه دوازده فرسنگ مسافت در میان بود ، باندک زمانی در رسید و دید که آتشی از اغصان شجر اخضر (6) افروخته و هر لحظه

ص: 365

- 1- نوشتن : طی کردن راه .
- 2- هبوب : وزیدن اریاح: باها امطار: بارانها.
- 3- ستوه - بضم اول : بتنگ آمدن ؛ عاجز شدن.
- 4- جذوه: پاره قطعه آتش .
- 5- القصص - 29 .
- 6- اغصان: شاخه ها شجر: درخت اخضر : سبز .

لمعان آن زیاده میشود و هیچ دود و دم ندارد آنحضرت در حیرت بماند که چون آتش در برگ سبز گرفته و آنگاه هر زمان خضارت و نصارت آن شجر را زیادت کند زمانی ایستاده نگران بود پس دسته از حشیش دسته از حشیش بر هم نهاده قدمی چند پیش گذاشت، تا بدان آتش در گیرانیده بنزدیک اهل خویش آورد و آن آتش پرتاب از درخت عناب تافته بود از هر طرف که موسی بدان شعله تقرب میفرمود، آن جلوه از جای دیگر دیدار مینمود؛ از این شگفتی دهشتی در خاطر مبارك آنحضرت راد یافت و متحیر بماند.

ناگاه از پیشگاه قدس خطاب در رسید که موسی موسی گفت: لبیک لبیک، چه کسی که مرا میخوانی.

وترا نمی بینم گفت إلی أنا رَبُّكَ فاخلع نعلیک إناک یا الوادِ الْمُقَدَّسِ

طوی (1).

منم منم پروردگار تو ایموسی بیرون کن نعلین خود را که این وادی مقدس و بساطی مبارکست که من برگزیدم ترا و شایسته و حی کردم و تشریف نبوت در پوشانیدم: انی انالله لا اله الا انا فاعبدنی (2).

منم خدای تو و پدران تو ابراهیم و اسحق و یعقوب که اینک فریاد بنی اسرائیل را شنیده ام که از جور و جفاکاران مینالند، همانا ایشان را از مصر نجات خواهم داد، و بزمین (کنعان) که شیر و شهد در آن ریزانست خواهم فرستاد زیرا که این وعده با خلیل و اسرائیل داده ام.

موسی را طاقست استماع این مقال و مشاهده انجمال، نماند بترسید و چیزی بر سرافکننده روی خود را بپوشید که هم از جناب کبریا خطاب اب آمد که:

ما تلك بیمینک یا موسی (3).

ص: 366

1- طه - 12 .

2- طه - 14 .

3- طه - 17 .

آن چیست که در دست داری؟ موسی را از این سخن دل بجای آمد، و استشمام رایحه استیناس فرمود و دوست داشت که سخن را با خدای خود بدراز کشد

قال هي عصای اتو کو علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مارب

اخری (1).

گفت این عصای منست که تکیه بر آن میکنم و فرو میریزم برگ از درخت بر گوسفندان خود و دیگر حاجتها بآن دارم.

خطاب رسید که: ای موسی آنرا از دست بپند از آنحضرت چنان دانست که آن نیز از قبیل افکندن نعلین است و آن عصا را در قفای (2) خود بینداخت ناگاه آوازی هولناک استماع فرمود چون بازنگریست ماری زرد رنگ دید که همچنان اندک اندک بزرگ میشود تا بدانجا که چون گام باز کردی، چهل ذرع فراخنای دهان وی بودی دندانها از سندان آهنین گرانسنگتر و سخت تر داشتی و دو چشم چون کوره آهنگران آتش فرو گذاشتی در حال قوائمی کوتاه و سبتر (3) برآورد و رفتن آغاز کرد هرگاه باسنگی دو چار شدی ببلعیدی و چون با درختی باز خوردی کندی موسی چون بر وی نظاره کرد و آنصورت مهیب دید حالی هراسناک شده روی بگریز نهاد خطاب رسید که ای موسی: خذها و لا تخف (4).

بگیر و از او مترس که هم در دست تو بر صورت نخستین گردانم موسی گام پیش گذاشت و دست فراکرده دم ازدها را بگرفت، در حال بصورت عصاشده آنگاه بمفاد (واضهم یدک الی جناحک تخرج بیضاء) (5).

خطاب رسید که ای موسی دست خود را در آغوش کرده بیرون آور سفید و روشن که این نیز علامت دیگر است.

ص: 367

1- طه - 18 .

2- قفا: پشت سر

3- قوائم: پاها، سبتر: صحیح آن سبتر میباشد که به منی کلفت و ضخیم است

4- طه - 21 .

5- طه - 22 .

بر نبوت تو آنحضرت چون دست در جیب (1) کرده بر آورد، دست مبارکرا چون جرم ستاره سفید و پرنوریافت، از آن پس خطاب رسید که: ای موسی (اذهب الی فرعون إنه طغی) (2).

با این دو معجزه باهره و حجت ظاهره، برو نزد فرعون و او را بپرستش من دعوت کن و بگو که: من آن هستم که هستم، و بنی اسرائیل را از نجات داده بسوی کنعان آور و با ایشان نیز بگوی که خدای میفرماید: من هستم و تا ابد الابد نام من و تذکره من همین است، اینک شما را از مصر بکنعان خواهم برد، پس با مشایخ بنی اسرائیل بنزد فرعون رفته دستوری بخواه، و بگو: سه روزه اینقوم را رخصت بده تا در بیابان رفته قربانی خود را نزد خداوند بگذرانند. و او شما را اجازت نخواهد داد، تا من دست خود را دراز نکنم و او را با امور عجیبه بامتحان نیفکنم (3). موسی گفت: (ربانی قتلت منهم نفس فأخاف ان یقتلون) (4).

الهی من از ایشان تنی کشته ام و میترسم مرا بقصاص آن بکشند، و مراد آنحضرت قتل (5) (قانون) خباز بود؛ چنانکه گفته شد. خطاب آمد که: ای موسی مدار که خون خواهان قانون همه بمرده اند، اکنون کسی نمانده که طلب خون وی از تو کند.

گفت: الها: پروردگارا! سینه مرا گشاده دار که گنجینه اسرار تو تواند بود و کار مرا بر من آسان کن تادر دشوار و صعبی در نمانم، (6) و عقده زبان مرا بگشا تما مقالات مرا مردم نیک فهم کنند و بدان بگردند (و اجعل لی وزیر آمن اهلی

ص: 368

1- جیب: گریان.

2- طه - 24.

3- توراة سفر خروج باب - 7.

4- القصص - 33.

5- در روضة الصفا (قانون) ثبت است.

6- عقده: گرفتگی زبان

هرون اخی) (1).

و از برای من از اهل من وزیری و شریکی مقرر فرمای، که آن هرون برادر من باشد، زیرا که او افصح است از من در زبان باشد که زبان کلیل (2) مرا در القای کلمات رب جلیل ترجمانی کند (3) پس از پیشگاه قدس تنبیه یافت که: (قد أوتیت سؤلک یا موسی) (4) آنچه خواستی با تو عطا کردیم.

و هرون را با تو در اینر سالت انباز (5) نمودیم و با سعادت نبوتش دمساز فرمودیم، من خود نیز با شما خواهم بود؛ (6) و بنی اسرائیل را از ربقه رقییت (7) رهایی خواهم داد.

پس موسی بادل قوی از انجا متوجه متوجه مصر گشت، و اهل خویش را در بیابان بگذاشت (صفوره) بافرزندان آئشب بماند، و از موسی خبری نیافت، صبحگاهان چندتن از اهل مدین بدانجانب عبور کرده، از قضا ایشانرا بدیدند، و صفوره را بشناختند پس زن و فرزند موسی را برداشته دیگر باره بمدین آوردند و باخانه شعیب بردند و بدو سپردند.

ورود موسی بمصر برای دعوت فرعون سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون موسی علیه السلام با شهر مصر نزدیک شد، از حضرت کبریا خطاب بهرون رسید که: هانای هرون اینک موسی از راه، میرسد برخیز و او را استقبال کن هرون

ص: 369

1- طه - 33 .

2- کلیل: ناتوان در بیان و سخن

3- ترجمان - بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم و بضم اول نیز درست است: ترجمه کننده کسیکه لغتی را از زبانی بزبان دیگر تفسیر نماید.

4- طه - 36 .

5- انباز: شریک.

6- توراة: سفر خروج بابع.

7- ربقه: حلقه ریسمان رقییت: بندگی

علیه السلام پذیره برادر را تصمیم داده از مصر بیرون شد و پس از طی مسافت او را در (مدین) یافت یکدیگر را در برکشیده ببوسیدند، و باتفاق وارد شهر گشتند و (یوکید) از حال فرزند آگاه شده بدوید و موسی را در بر کشیده ببوسید و بوئید و انحضرت سه روز در خانه مانده بنی اسرائیل را از نبوت خوش آگاه ساخت و مردم را بیزدان پاك دعوت نمود، خرد و بزرگ باوی ایمان آوردند و از رحمت خداوند بسوی ایشان شاد خاطر گشتند از درگاه کبریا خطاب با موسی شد که اینک با تقاق هرون بنزدیک فرعون شوید و او را بپرستش من دعوت کنید.

فقولا له قولاً لعلنا لعله يتذكر او یخشی (1).

و با وی خشونت مورزید و درشت مگوئید چرب زبان و نرم سخن باشید که پند گیرد و با شما ایمان آرد یا از خدای بترسد و آفت وی باشما نرسد.

قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی (2).

گفتند پروردگارا فرعون مردی جبار و گردن کش است، ما بیم داریم از آن پیش که اصغای (3) مقالتی کند، یا طلب حجتی نماید و معجزه بیند، در شکنجه و عذاب ما شتاب کند یا خداوند را ناصواب گوید (4) لاتخافا التی معکما اسمع واری (5).

از حضرت کبریا خطاب آمد که: ای موسی و هرون مترسید و از طغیان فرعون بیم مباحید که من نیز باشما خواهم آمد (6) و با شما خواهم بود، آنچه فرعون گوید میشنوم و آنچه میکند میبینم، شما را اعانت کنم و از اهانت وی مصون دارم

ص: 370

1- طه - 44.

2- طه - 45.

3- اصفا: شنیدن .

4- ناصواب: زشت و ناروا .

5- طه - 46 .

6- کنایه است از اینکه از آنها غافل نیست و در هر حال بارو معین آنها خواهد بود.

پس موسی بادل قوی باتفاق هرون ، روز چهارم ذیحجه الحرام از برای خلاصی بنی اسرائیل و دعوت فرعون برب جلیل بدرگاه او شده طلب بار (1) نمودند و بار اقامت انداختند؛ شش روز بدین برگذشت و کسی از حال ایشان فرعون را آگاه نساخت با مداد روز هفتم که یوم اضحی بود یکی از مقربان حضرت بعرض فرعون رسانید که اینک روزی چند است دو تن بدرگاه نشسته بار میطلبند و شگفتی آنکه بخداوندی جز تو ایمان دارند و خود را رسولان میپندارند؛ و اکنون بر آن مرنند که حضرت فرعونرا بالوهیت خداوند و نبوت خود دعوت نمایند؛ ولید بن مصعب از این سخن در عجبماند و کس فرستاد ایشان را طلب فرمود .

چون موسی و هرون از در درون آمدند ولید بر موسی نگریست ، مردی پشمینه پوش دید که نعلینی از چرم گاو در پای دارد، و عصائی از چوب مورد در دست نیک نظر کرد ویرا بشناخت ، گفت : تو آن نیستی که سالها در خانواده ما بودی و در میان ما تربیت یافتی؟

(و فعلت فعلتك التي فعلت) (2).

و کردی آنچه کردی ، کنایت از آنکه (قانون) خباز را کشتی ، و از بیم قصاص حتی بگریختی . موسی گفت: این کردم و فرار نمودم، از اینروی که از شما ترسناک بودم. (فوهب لي ربي حكماً و جعلني من المرسلين) (3).

پس پروردگار من مرا حکمت و نبوت بخشید ، و بنزدیک تورا رسول فرمود تا بعبودیت دی اعتراف کنی ، و بنی اسرائیل را از قید رقیت آزاد کرده با من گذاری . (قال فرعون و مارب العالمين؟ قال رب السموات والارض) (4)

فرعون روی بموسی کرده گفت : چیست پروردگار عالم که مرا بدر میخوانی؟ موسی علیه السلام از اینروی که در حقیقت وجود مجال گفت و شنود نباشد، از سؤال وی

ص: 371

1- بار: اجازه دخول

2- الشعراء - 19.

3- الشعراء - 21.

4- الشعراء - 24.

اعراض کرد، بریان آثار حکمت و قدرت پرداخت و گفت: پروردگار آسمان و زمین و هر چه در میان آنهاست.

فرعون چون جوابر امطابق سؤال نیافت، روی باهل مجلس و زعمای درگاه کرده گفت: (الا تستمعون) (1) آیا نمی شنوید که اینمرد از روی دانش و حکمت جواب و سؤال نکند (ان رسولکم الذی أرسل الیکم لمجنون) (2)

همانا رسول شما دیوانه است که با اینکه هنوز از آداب سخن بیگانه است دعوی نبوت میکند، و غضب بروی مستولی شده خشم گرفت و روی بموسی کرد و گفت: (لئن اتخذت الها غیری لا جعلنک من المسجونین) (3)

اگر جز من کسی را خدای دانی و عبادت غیر از من الهی را پیشنهاد کنی، تو را در بند زندان اندازم و پیوسته محبوس بدارم موسی گفت: ایولیداگر من حجتی روشن و معجزی هویدا آورم هم این سخن با من روا داری و جانب مروت فروگذاری فرعون گفت: بیاد آن برهان خود را اگر راست گوئی. (فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین) (4)

پس موسی بیفکند عصای خویش را و آن اژدهائی شد، بغایت عظیم که از دهانش شعله های نیران (5) بر میرفت و دیدگانش چون کوره آهنگران می افروخت، و هر لحظه مجلسیان را نظاره کرده بر می آشوفت و دندانها را چون سندانهای آهن برهم میکوفت و لوله در اهل مجلس افتاد، چنانکه مردم از بام و در فرو ریختند. و فرعون از سریر بزیر افتاد: آنحضرت دست فرابرده آن اژدها را بگرفت و هم در دست موسی عصا بود و پس از آن بمفاد

ص: 372

1- الشعراء - 25.

2- الشعراء - 27.

3- الشعراء - 29.

4- الشعراء - 32.

5- نیران: آتوها.

(و نزع يده فإذا هي بيضاء للناظرين) (1) دست در جیب کرده بر آورد دست مبارکش چون ستاره روز، (2) گیتی افروز گشت، چندانکه کسیرا با آن تاب نظاره نبود، فرعون چون این بدید بیم کرد که مبادا مردم باوی ایمان آورند و در کار ملك فتوری پدید شود (قال للملا حوله إن هذا الساحر عليم) (3) روی باشراف قبط و آل علوان کرد و ایشان پانصد تن بودند، که هر روز در حضرت وی حاضر میشدند و در پیشگاه او رده (4) می بستند، و گفت: اینمرد ساحر و جادو گریست که میخواهد شمارا از خانمان خویش آواره کند پس با موسی گفت که میخواهی بجادوگری و سحاری ما را از مصر بیرون کنی و بنی اسرائیل را بسلطنت نشانی؟ (فلنأتينك بسحر مثله فاجعل بيننا وبينك موعداً) (5) هر آینه ما از اینگونه سحر و جادوئی بیاوریم و نگذاریم، افسون تو در مردم گیرد، وقتی معین کن تا در آنوقت اسباب معارضه آماده شود و زشت از زیبا با دید موسی فرمود که چاشتگاه عید، شما که روز آرایش شماست روز آزمایش شما، باشد که مردم همه انبوهند و در يك مقام از دحام دارند. و از نزد فرعون با تفاق هرون بیرون آمد (فتولى فرعون فجمع كيداً) (6) پس فرعون بخلوت خویش در شده خاصان خود را طلبداشت، و در کار موسی مشاوره نمود، و فحص حال سحره مملکت کرده ایشانرا بخواند مدت یکماه تدارک این کار میکرد تا یوم الزینه پیش آمد، و آن روز عاشورا بود، از قضا در آنسال عاشورا با نوروز مطابق افتاد (فجمع السحرة لميقات يوم معلوم) (7)

هفتاد و دو تن از استادان سحره، بدرگاه فرعون حاضر شدند و مردم شهر

ص: 373

1- الشعراء - 33.

2- ستاره روز: خورشید.

3- الشعراء - 34 .

4- رده: صف.

5- طه - 58 .

6- طه - 60 .

7- الشعراء - 38 .

را نیز از درگاه تنبیه دادند تا همگی بکنار نیل جمع آمدند، خلقی چنان انبوه فراهم شد که از حوصله (1) شماره زیاده مینمود، آنگاه فرعون بر غرغه که خاص وی بود بر آمده بنشست، و موسی با هرون در میان انجمن در آمده بایستادند، مردم از شش سوی نگران بودند که آیا ظفر کرا باشد؛ پس استادان سحره بنزد موسی آمده گفتند: (یا موسی إنا أن تلقی واما أن تکون أول من ألقى) (2) تو آشکار میکنی برهان خود را با رخصت میدهی تا آنچه مادر دست داریم ظاهر سازیم؟ آنحضرت: فرمود پیش دستی شمارا باشد؛ جادوئیها و نیرنگهای (3) خود را بنمائید.

پس ایشان آن عصاها و ریسمانها که با سحر تعبیه (4) کرده بودند بیفکندند بمدلول (یخیل الیه من سحرهم انها تسعی) (5) با موسی چنان نموده شد که آن احوال (6) مارانند که بهر جانب راه در می نوردند

مردم چون این بدیدند بهر اسیدند، و پای بر سر هم نهاده باز پس شدند. موسی علیه السلام بیم کرد که مبدا خلق کار آنحضرت را نیز از این قبیل دانند، و از قبل سحر و ساحری شمارند که از سترات جلال خطاب رسید که: (لا تخف انک أنت الاعلی) (7).

ایموسی اییم مکن که ما ترا برایشان چیره خواهیم کرد، و بر این جمله غلبه خواهیم فرمود: (وألقت ما فی یمینک تلقف ما صنعوا) (8).

بیفکن آنچه در دست داری تا آنچه بنیرنگ و شعبده کرده اند، بدم در کشد.

موسی عصای خویش بیفکند، ناگاه بر صورت ازدهایی بر آمد و دهان باز کرد چنانکه از لفته (9) بالا- تا زیریش چهل ذرع بودی و چشمهای او چون دو تنوره

ص: 374

1- حوصله: چینه دان مرغ، کتابه، از تاب و تحمل باشد

2- حله - 69.

3- نیرنگ: سحر و جادو، مکر و حيله

4- تعبیه: آراستن و مهیا نمودن.

5- طه - 66.

6- احوال: ریسمان ها.

7- طه - 68.

8- طه - 69.

9- لفته: لب بزرگ و ضخیم.

آتش برافروخت : و از هر سوراخ منخرش (1) بمثابه ستونی دود تیره بر میرفت ! پس دهان باز کرد و ماران ساحر انرا خوردن گرفت! مردم از دیدار آن در هوای عظیم افتادند، و فریاد : الحذار : الحذار : در داده روی بفرار نهادند : چندانکه هشتصد هزارتن در آنروز پی (2) سپر یکدیگر شده جان بدادند (3) فرعونرا نیز دیگر تاب نظاره نبود که مبادا آن اژدها آهنگ و یکند ، و آن بنیانرا از بن برکنند (فالقی السحرة ساجدین، قالوا امنا برب العالمین) (4)

ساحران دانستند که این داوری با موسی بر خطاست ، و این کار از اندازه و ساحری بیرون است ، همه یکبار سجده را ، روی برخاک نهاده آغاز ضراعت کردند و یاموسی ایمان آوردند .

پس آنحضرت پیش شده آن اژدهای دمنده (5) را بگرفت، هم در دست وی عصا گشت .

فرعونرا از اینحال ضجرتی بگرفت و غضب بر نهادش (6) استیلا یافت ؛ پس روی با سحره آورده گفت: (امتم له قبل ان اذن لکم) (7)

ایمان با موسی آوردید از آن پیش که من شما را اجازت دهم همانا موسی استاده آموزگار شماست و این جادوئیها از وی آموخته دارید ، از اینروی هرگز جانب اور افرو نگذارید (لاقط من أیدیکم وأرجلکم من خلاف ولا صلینکم اجمعین) (8) .

هر آینه ببرم دست و پای شما را هر یک از جانبی ، و تن شما را از دار بیاویزم

ص: 375

1- منخر : سوراخ بینی .

2- پی سیر : لگدکوب شده.

3- روضة الصفا ، جلد - 1.

4- الشعراء - 47 .

5- دمنده : فریاد کننده.

6- نهاد - بکسر اول : باطن ، سرشت .

7- الشعراء - 409 .

8- الشعراء - 49 .

تاشما عبرت نظارکیان باشید؛ و دیگران این کفران با نعمت من رواندارند. ایشان گفتند: ماهرگز ترا اختیار نکنیم و از دین خود برنگردیم، با آن معجزات ظاهر و بینات با هر که دیده ایم، اینک هر چه خواهی کن که ما پاداش (1) نامتناهی بکیفر یکروزه نخواهیم داد.

پس فرعون بفرمود که دست و پای هر تن را یکی از جانب راست و دیگری از طرف چپ ببریدند، و بدنهای ایشانرا از نخلها در اویختند، و چون در آن واقعه هفتاد قبیله از قبطیان بموسی ایمان آورده بودند، فرعون بر هر که دست یافت جهان از وی پرداخت (2) و فرمان داد تا آزار بنی اسرائیل را دو چندان کنند، و در تأسیس، فتم و (رعمسیس) (3) شدت کنند، و ایشانرا در کار اجرت ندهند و هر لحظه بیهانه با صده می تازیانه تنشان در شکنجه اندازند، و از غرفه نشستگاه بزبر آمد، خشمگین و غضبناک با خانه خویش آمد، در آمد، در آنجا بعرض وی رسانیدند که: ما شطه (4) (انیسا) دختر (قابوس) هم بادین موسی شده، اورا طلب کرده گفت از این آئین بازگشت کن، والا آن بینی که دیگران دیدند ماشطه گفت هرگز من از صراط المستقیم بمناهج (5) جحیم معاودت نکنم و اگر شهادت بینم فوزی (6) دانم.

فرعون گفت: تا طشتی پر آتش کرده بر سر ماشطه گذاشتند، و او را طفلی سه ماهه بود نیز در آتش افروخته انداختند و آنزن همچنان صبور بود و پای در ایمان استوار داشت، ناگاه آن طفل از میان آتش بانگ بر آورد که: ای مادر صابر باش که واصل شدی بسوی خداور سیدی بمقام رضا (ولیس الان بینک و بین الجنة الاخطوة او خطوتان).

ص: 376

1- پاداش: جزاء

2- پرداختن: برداشتن و فارغ نمودن.

3- در پاورقیهای سابق گفته شد که شهرهایی بوده که فرعون غله هایش را در آنها انبار میکرده.

4- ماشطه: شانه کننده و آرایش دهنده.

5- مناهج: راهها.

6- فوز: پیروزی و رستگاری.

آسیه بنت مزاحم را چون رابطه ایمان با ماشطه در میان بود، و این خبر بشنید بشتاب نزد (ولید) آمد و درباره آن زن صالحه با فرعون مکاوحه (1) نمود، فرعون مادر (آسیه) را خواست با و گفت دختر تو دیوانه شده است، اورا گرفته باحجره خویش فرست دیگر تاب صبوری آسیه نماند و ایمان خویش آشکار کرد و گفت: ای فرعون تو بادل بندگی دعوی خداوندی میکنی، و مرا دیوانه میخوانی؟ فرعون از اینروی که تربیت او را با موسی در خاطر داشت، پیوسته در حق وی بدگمان بود و انتهاز فرصت میفرمود اکنون که ایمان وی با موسی بسر حد ایقان پیوست فرمود تنش را با چهار میخ بر بستند و بانواع شکنجه و عذاب رنجه نمودند، آسیه روی بدرگاه بی نیاز کرده عرض کرد (رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجینی من فرعون وعمله ونجینی من القوم الظالمین) (2) و از مطموسه فنا بمحروسه بقا (3) خرامید، اما چون موسی بمیان بنی اسرائیل آمد گفتند، اگر چند ما در ذل عبودیت و قید رقیت بودیم اما اینگونه شکنجه و عذاب نمیدیدیم همانا این دعوی و دعوت شما، شمشیری بود که برای قتل ما بدست فرعون دادید حضرت موسی استغاثه بنی اسرائیل را بدرگاه کردگار جلیل عرضه داشت خطاب رسید که: ای موسی! من دست خویش دراز خواهم کرد و ایشانرا به نیروی بازوی قوی از مصر بیرون خواهم آورد، علی الصبح باتفاق هرون، از شهر بیرون شده در کنار نیل با فرعون دو چار خواهید شد؛ چه از آنجا عبور خواهد کرد پس باوی بگوئید که: خداوند میفرماید: بنی اسرائیل (4) را رخصت ده تا از مصر بیرون شده در بیابان مرا عبادت کنند، و چون او سخن تو نپذیرد، عصای خود را بر آب نیل دراز کن، تا خون گردد (5).

ص: 377

-
- 1- مکاوحه: آشکارا دشنام گفتن و بدگوئی نمودن.
 - 2- التحريم - 11: پروردگارا: عمارتی در بهشت برای من بناکن، و مرا از فرعون و رفتار او رهایی بخش
 - 3- مطموسه فنا، کنایه از دنیا باشد و محروسه بقا، کتابه از سرای جاودانی و بهشت است.
 - 4- تورا، سفر خروج، باب 6.
 - 5- تورا، سفر خروج: باب - 7

موسی علیه السلام روز دیگر با هرون بکنار نیل آمد، و با فرعون دو چار شده آن سخنها بگفت امثال فرمان خداوند نکرد، موسی عصای خویش بر آورده بسوی نیل فرود آورد و در حال آب خون ناب گشت، و نیز هر آب که قبطیان در خانه ها و پیمانها داشتند، بخون سرخ تبدیل یافت و ماهیان همه در رود بمردند و هوای مصر را عفن ساختند، چون هفت روز بر این وتیره (1) گذشت فرعون با موسی گفت: اگر آبرا بازگونه خویش باز گردانی، بنی اسرائیل را رخصت بنی اسرائیل را رخصت دهم تا هر جانب که خواهند بروند.

موسی در زمان عصا بسوی آب کرد و باحال نخست آورد، چند نفر از سحر مصر نزد فرعون حاضر شدند و قدری آب گرفته بگونه (2) خون نمودند، و دل او را قوی کردند، و (هامان) نیز در غوایت وی بکوشید و نگذاشت با وعده وفا کند (3) دیگر باره خطاب با موسی شد که رخصت بنی اسرائیل را از فرعون بخواه، و چون ابا کند مملکتش را باغوك (4) انباشته گردان.

پس موسی نزد فرعون آمده گفت: خداوند میفرماید. بنی اسرائیل را زحمت نرسانی تا از مصر بیرون شده نزد من قربانی پیش گذرانند، هم فرعون رضا نداد.

پس موسی عصای خود بسوی نیل و دیگر جویها دراز کرد و خوکها از آب جنبش کردند، و بشهر در آمدند و خانه ها را فرو گرفتند، چنانکه در تنور و کانون (5) در میشدند، و بر سروروی مردم در می جستند.

خلق بستوه آمده فرعون از موسی درخواست نمود که: چون این عنا بعنایت تبدیل شود، بنی اسرائیل را بحال خویش گذارد. پس بدعای آنحضرت بعد از هفت روز هم این بالا مرتفع شد. ساحران نیز صوری چند تعبیه کرده صورت غوك با فرعون نمودند، و دل او را در انکار قوی داشتند، تا بوعده وفا ننمود (6).

ص: 378

1- وتیره: طریقه و روش.

2- گونه: رنگ.

3- توراة. خروج، باب 7.

4- غوك: وزغ

5- کانون: آتشدان

6- توراة سفر خروج باب 7 -

باز موسی بنزد فرعون آمده و عصای خود را بر غبار زمین زد، ناگاه جمیع غبار زمین و ذرات هوا قمل، شد و شهر را شپش فرو گرفت، چنانکه هیچکس از چشم دگوش نتوانست منع کرد و از بینی و دهان نتوانست باز داشت، و اندام مواشی و اغنام ایشان نیز انباشته از قمل (1) گشت. چون هفت روز بگذشت، مردم بفریاد آمدند و فرعون از موسی دفع آن بلا را استدعا کرد آنحضرت مسئلت وی اجابت فرمود، این کرت (2) ساحران نتوانستند انباز (3) آنکار کرد، و با فرعون گفتند این صنعت یزدانیست و از امثال بندگان ساخته نشود، لکن فرعونرا دل نرم نمیشد و برخصت بنی اسرائیل فرمان نمیداد.

دیگر باره موسی بنزد فرعون آمد و انکار ویرا باز دانست، پس دعا کرد تا تمام مصر را پشه فرو گرفت و در قبطیان پشه گوناگون فرود شد، چنانکه بام و در از پشه آکنده بود (4) و در میان دو کس چون ابر (5) مظلم حجاب میگشت هفت روز نیز این بلا شایع بود کار بر فرعون تنگ شد، و کس از پی موسی و هرون فرستاد و گفت: ای موسی من بنی اسرائیل را اذن میدهم تا در خانه های خود پیش خدای قربانی کنند موسی گفت این چگونه میشود: در شهری که همه کس مخالف باشد، کسی کار بر خلاف ایشان، کند، رخصت بده تا در بیابان قربانی کنند فرعون گفت این رخصت نیز میدهم بشرط آنکه بسیار دور نشوند، اکنون دعا کن و این بلا از ما بگردان چون موسی اجابت کرد و فرعون مهلت یافت هم بر سر انکار باز ایستاد و بنی اسرائیل را رخصت نداد (6).

موسی علیه السلام بفرمان خداوند دعا کرد تا مواشی قبطیان در صحرا بمیرند

ص: 379

1- قمل: شپش انباشته: پر شده و مملو

2- کرت: دفعه، یکبار

3- انباز: مانند، همتا.

4- آکنده: پر.

5- مظلم: تاریک کننده.

6- تورا، سفر خروج باب - 8.

روز دیگر با فرعون خبر دادند که گاو و گوسفند و شتر در هر مرتع و مربع (1) که بودند بمردند، جز مواشی بنی اسرائیل که ایشانرا هیچ زیان نرسیده زیرا که بنی اسرائیل از جمیع این آفتها، محفوظ بودند، و هیچ بلائی در (جوسن) که نشیمن ایشان بود نازل نمیشد علی الجملة هم فرعون را دل نرم نگشت و بنی اسرائیل را مرخص نکرد (2).

و آنگاه بفرمان خداوند موسی و هرون نزد فرعون آمدند و قدری خاکستر از کوره حدادان با خود آورده بگذاشتند و موسی در پیش روی فرعون از آن خاکستر بر میگرفت، و مشت مشت بسوی آسمان میپراکند و آن خاکستر از هوا باز شده دانه های آبله سوزنده میگشت و در بدن قبطیان بادید می آمد چنانکه ساحران نیز از پیش موسی بگریختند باشد که بآبله سوزنده گرفتار نشوند و همچنان فرعون انکار فرو نمیگذاشت.

دیگر باره موسی بنزد فرعون آمد و گفت: خداوند میفرماید که گردن کشی میکنی و چندان نخوت و کبر مینمایی که قوم مرا بجهت طاعت من اذن نمیدهی اینک تگرگی بسوی تو فرستم که، مرد و مواشی هر که در صحرا بود زنده نگذارد.

و این تگرگ فردا در مصر نازل خواهد شد، بعضی از مردم که این سخن بصدق مینهادند کس فرستاده مرد و مواشی خود را بخانه آوردند و گروهی که این خبر را باور نداشتند همچنان کسان و اغنام خویشرا در هامون (3) بگذاشتند. روز دیگر موسی عصای خود بدست کرده بسوی آسمان بداشت. ناگاه ابری مظلم و متراکم باریدن گرفت که تا اکنون در مصر کس از انسان نشان نمیداد، با هر که از مواشی و مردم باز خورد پی سپر کرد و شاخه های درختان را بشکست و رستنی های زمینرا محو ساخت، جز خطه (4) (جوسن) (5) که بنی اسرائیل را نشیمن بود کس در هیچ مقام ایمنی نداشت

ص: 380

1- مرتع و مربع: چراگاه

2- توراة - سفر خروج، باب 9.

3- هامون: صحرا، دشت

4- خطه - بکسر خاه: زمین محل نشیمن

5- جوسن: زمینی بود که فرعون به حضرت یعقوب و فرزندان او بخشید.

فرعون بطلب موسی و هرون فرستاده حاضر شدند گفت که : من وقوم من گناه کارانیم ، از خدای خود بخواهید تا این بلا از ما باز گیرد اینک، شما را رخصت میدهم تا بهر سوی بخواهید مسافرت کنید موسی اتمام حجت را باز اجابت این مسئلت کرد و بدعای خیر این داهیه (1) از ایشان برداشت و باز فرعون پیشانی آهنین کرد ، و دل سخت نمود و بنی اسرائیل را رخصت رفتن نفرمود.

دیگر باره خطاب با موسی آمد که ای موسی دل فرعون را سخت آفریده ام تا معجزه چند بدست تو ظاهر کنم که همیشه پدران با پسران بازگویند ، اینک بنزد فرعون رفته از بهر بنی اسرائیل رخصت بیرون شدن بخواه موسی و هرون هم بدرگاه ولید حاضر شدند و حاجت خویش ظاهر کردند چون فرعون بقانون خود بر خلاف موسی و هرون سخن داند ، بزرگان قبطی برخاستند و گفتند: ای فرعون هیچ میدانی که بویرانی نهاد و محاجه تو با این قوم خاک ما بر باد داد؟ ایشان را رها کن تا سرخویش گیرند و حلقی آسوده شوند فرعون با موسی گفت ، چه کسان از این شهر بیرون میشوید تا اجازت دهم آنحضرت گفت ما با اطفال و زنان و اجمال و انتقال (2) و هر چه داریم بیرون خواهیم شد فرعون گفت حاشا و کلاشما با کسانی که بحدرد شد و بلوغ رسیده اند از شهر بیرون شده بعبادت خداوند خویش حاضر شوید ، و قربانی پیش گذرانید، دیگر اطفال و اموال و رومه و گله در این مهم بچه کار است ؟ چون از وی مایوس شد عصای خود را بزمین مصر دراز کرده بادی از طرف مشرق وزیدن گرفت و ملخهای گوناگون بیاورد چندانکه روی هوا تاریک و تیره شد وزمین در زیر ملخ ناپدید گشت ، گیاهی که از لطمات تگرگ بجا مانده بخورد ، و درختان را یک بستردند (3) ولوله از میان خلق برخاست و بیم قحط و غلاددل قبطیانرا دو نیم کرد، فرعون نیز بهراسید و موسی را بخواند چون بخدمت رسید گفت : ای موسی من بانو گناه کرده ام و در لجاج کوبیده ام .

ص: 381

1- داهیه : بلا ، مصیبت .

2- اجمال: شترها انتقال : اموال و توشه راه .

3- ستردن : پاک کردن و تراشیدن .

اینک این ملخرا از بام و در وکوه و شیخ برکران (1) دار وقوم خود را برداشته تا هر کجا خواهی مسافرت فرمای، موسی علیه السلام از خدای بخواست تا بادی از سوی مغرب بوزید و آن ملخها را از زمین مصر برداشته، بدریای قلزم (2) انداخت چنانکه یک پر ملخ در همه مصر بجای نماند. هم فرعون خویشان داری کرد و بنی اسرائیل را گسیل خود ساخت.

این کرت موسی دست بسوی آسمان در از کرده جهانرا ظلمت فرو گرفت چنانکه سه روز قبطیان یکدیگر را نمیدیدند، و همچنان هوای (جوسن) روشن بود کار بر فرعون تنگ شده وسی را طلب فرمود و گفت ای موسی اینک قوم خود را برداشته با فرزندان از این شهر بیرون شوید و خداوند خود را عبادت کنید، اما گله ورمه خود را بجا بگذارید موسی گفت که مارمه و گله برای قربانی میخواهیم و اکنون چه دانیم که چه باید در حضرت یزدان پیش گذرانید یک پاره از سم مواشی خود بجای نمایم چه گمان میرود که همان قربانی سوختنی شود، فرعون بر آشفت و با موسی گفت دور شو از پیش من، زنهار دیگر روی مرا نبینی که هلاک خواهی شد، و بجان امان نخواهی یافت موسی گفت: این سخن بحق گفتمی زیراکه از این پس من روی تو را نخواهم دید و از نزد وی بیرون شده بمیان قوم خویش آمد، و اسباب خروج از مصر مهیا فرمود و مدت توقف آنحضرت در این کرت در مصر پانزده ماه بود،

ص: 382

-
- 1- شیخ - بفتح: کوه، زمین دامن کوه کران: کنار.
 - 2- در پای قلزم: دریایی میباشد که بین آسیا و آفریقا واقع است. و آن خلیجی از دریای هند میباشد که (1450) میل طول آنست، و بواسطه بوغاز (باب المندب که (18) میل عرض دارد، بدریای هند اتصال یافته، غایت عرض دریای قلزم (221) که میل میباشد و بتدریج رو بطرف شمال تنگ شده به دو خلیج منقسم میشود یکی را که بطرف مشرق است خلیج (عقبه) و دیگری را که بطرف مغرب است خلیج (سویس) گویند، و شبه جزیره (سینا) در میان این دو خلیج واقع است. سطح دریای قلزم (600) قدم، و معدل عمقش (2400) تا (2800) قدم میباشد. و از جمله حوادث معروفه که بر این دریا واقع شد این بود که قوم اسرائیل از آن عبور کرده و فرعون و مصریان در آن غرق شدند. قاموس کتاب مقدس.

چنانکه در شهر کانون الآخر که عبریانش طیبیت (1) گویند وارد مصر شده در نیمه نisan بیرون آمد ، و این معجزات و بینات در این مدت بظهور پیوست .

خروج بنی اسرائیل از مصر سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

همانا عقیده علمای یهود آنست که : توقف بنی اسرائیل در مصر دویست و ده سال بود (2) و آنچه در این کتاب مبارك معین شده دویست و شانزده سال باشد علی الجملة چون هنگام خروج بنی اسرائیل از مصر نزدیک آمد ، از سترات جلال خطاب رسید که ایموسی بنی اسرائیل را بگو که زیور وحلی قبطیانرا بمستعار بگیرند، و هنگام خروج از مصر با خود دارند

مقرر است (3) که از معجزات موسی و غلبه وی با فرعون بنی اسرائیل چندان در نظر اولاد قبط و آل علوان بزرگ مینمودند.

که از هر کس پیرایه های (4) گرنامایه و کمرهای زرین و زیور های گوهر آگین هر آگین طلب میکردند ، بی مضایقه بعاریت میسپردند، چنانکه در شهر مصر کمتر کالای نفیس ماند که ایشان باستعارت نبردند ، آنگاه خطاب آمد که : ایموسی این ماه اول سال شما باشد بنی اسرائیلرا بگوی که هر تن گوسفندی یا بزى یکساله و نرینه در دهم اینماه گرفته در خانه خویش بدارد ، و در عصر چهاردهم آنرا ذبح کند ، و با قدری از خونس هر دو بازوی خویش رنگین آرد و با مقداری سر دروازه خانه را نشان گذارد ، و گوشت آنرا کباب کرده بخورند ، و چیزی از آن باقی نگذارند ، و اگر بماند با آتش بسوزانند و نان فطیر پزند، و با سبزی تلخ تناول کنند،

ص: 383

1- طیبیت : ماه دهم سال مقدس عبرانیان است. روز هشتم و نهم و دهم این ماه روزهای مخصوص روزه است

2- توقف بنی اسرائیل در مصر چهار صدوسی سال بود - توراة.

3- توراة ، مسفر خروج ، باب 12 .

4- پیرایه : زیور .

و میباید کمر بسته و نعلین در با وعصا در دست ، اینکارها بتعجیل کنند که این فصیح خداوند است همانا من در آنشب بمصر عبور خواهم کرد ، و بر در هر و بر خانه خواهم گذشت ، و هر خانه را که علامت بر سر دروازه نبینم، نخست زاده صاحب خانه را خواهم کشت ، چنانکه یکتن نخست زاده قبطیان زنده نماند ، و همچنان نخست زاده جمیع مواسی ایشان را بیجان خواهم کرد ، و مهین فرزندان فرعونانیز خواهم بود . تا بدانند منم خداوند خدای ابراهیم و اسحق ، پس موسی علیه السلام فرمان خداوند را با قوم بگذاشت و ایشان را در امثال حکم باز داشت.

بنی اسرائیل در طلب تابوت یوسف علیه السلام بر آمدند تا نعش آنحضرت را بموجب وصیت از مصر بیرون برده بمزرعه مکفیله ، رسانند . و در جوار پدران بزرگوارش مدفون سازند ، چون زمانی در از از رحلت آنحضرت بر آمده بود کسی راه بدان نمیبرد، عجزه از بنی اسرائیل با خدمت موسی آمد و گفت اگر مرا خضارت جوانی باز آری و در و در سرای جاودانی در جوار خویش بداری تابوت یوسف را بنمایم که در کدامین جای از نیل مدفون است آنحضرت مسئول عجزه را اجابت فرمود تا جوانی باز آورد و با بهشت خدای امیدوار گشت پس بنی اسرائیلرا بکنار رود نیل آورده مدفن آنحضرت را بنمود (1) و ایشان انصندوق رخام را از قعر (2) نیل بر آوردند و با اربه ها تعبیه کرده بر سر راه بردند و در این ایام قبطیان را زهره تند نگرستن با بنی اسرائیل نبود ، و در هیچکار مجال رد و منع ایشان نداشتند علی الجملة چون شب پنج شنبه چهاردهم نisan که مطابق ماه اییب (3) قبطیان بود فرا رسید ، موسی فرمود تا ذبح فصیح را بتقدیم رسانیدند و گفت احدی از خانه بیرون نشود که شبی هولناک است، قهر یزدانی بر مصر میگذرد بنی اسرائیل چنان کردند که موسی گفت.

ص: 384

1- روضة الصفا - جلد 1

2- رخام : سنگ سفید قعر : ته .

3- اییب : ماه اول سال مقدس عبرانیان میباشد، و تقریباً با (اپریل) ماه های لاتینی مطابق است.

و چون نیمشب برسید، نخست زادهای جمیع فرعونیان، بیکبارگی بمردند؛ شورشی عظیم در تمامت شهر افتاد، زیرا نبود خانه که در آن تنی نمرده باشند. فرعون در همان نیمشب کس نزد موسی و هرون فرستاد که هم اکنون برخیزید و با قوم خود از این شهر بیرون شوید، و آنچه دارید با خود ببرید که کس مزاحم شما نخواهد بود، و در بیابان مرا نیز دعا کنید و اهل مصر بگردایشان در آمده الحاج مینمودند که: الآن برخیزید و بیرون شوید که ما را دیگر توانایی در بلاها نمانده است. و از مهابت ما و بزرگواری بنی اسرائیل، جلی و زیورهای خود را طلب نمیکردند و باجان منت داشتند که بنی اسرائیل بروند و اندوخته ایشانرا با خود ببرند. (1) پس آنحضرت بمفاد و او حینا الی موسی ان اسر بعبادی لیلا انکم متبعون (2).

بفرمود: در همان شب بنی اسرائیل آردهای در هم سرشته، فطیر را در ظرف کرده بر کتف نهادند، و حال مصریانرا برداشته از رمسیس کوچ دادند، و یک منزل راه پیموده به سکوت (3) فرود شدند و نعش یوسف را با خود میداشتند گروهی مختلف نیز بدین موسی در شده با بنی اسرائیل کوچ میدادند، که خربیل نجار هم از آنجمله بود.

علی الجمله موسی با قوم فرمود تا هفت روز میباید این نان فطیر، در میان شما پخته شود، و روز هفتم را عید (فصح) (4) کنید، و نخست زاده اغنام خود را قربانی

ص: 385

-
- 1- مطالب مذکوره در توراة سفر خروج باب 12 دیده میشود ولی رد نکردن امانت و بردن: زیورهای فرعونیان بنظر بعید میآید. و شاید بر خلاف نظر به حضرت موسی انجام گرفته
 - 2- الدخان - 23: بموسی گفتیم: بندگان مرا شبانه حرکت بده، زیرا فرعونیان در تعقیب شما هستند.
 - 3- سکوت - بضم اول: بعضی گویند که: (بركة التمساح) که قدری از (سویس) دور است، همان سکوت میباشد.
 - 4- فصح - بکسرفاء و سکون صاد، یکی از اعیاد مهم بنی اسرائیل میباشد، و آن چنانست که در شب روز چهاردهم از ماه نisan گوسفندی میکشند، و در صبح روز پانزدهم شروع بفطیر میشود: که مدت هفت روز طول میکشد. شروع این عید را با گردانیدن پیاله شراب ابتدا کرده، و رسم اینست اینست که بره را بدون پاره کردن، بریان کرده بر سفره میگذارند، و بانان فطیر و سبزیهای تلخ میخورند، پس از صرف غذا دو مرتبه پیاله را دور داده، مجلسیان ترنم و سرودهای روحانی خوانده بار سوم و چهارم و پنجم پیاله را بگردش در میآورند، و از آن موقع عید فطیر تا نهایت هفت روز آغاز میشود. قاموس کتاب مقدس.

کنید، و بعضی نخست زاده مردم فدیه همی دهید، از اینروی که از مصر نجات یافتید و این عید در میان فرزندان شما ابداً بماند و از اینروی که عبور ایشان در ملک فلسطین نباشد، و آسیب سکنه آن سرزمین با قوم نرسد، از بیابان دریای قلزم می گذشتند، و روزها ستونی از ابر، در پیش روی ایشان حرکت میکرد که همه قوم بر اثر آن میرفتند، و چون شب میشد، آن ستون آتش میگشت، و روشنائی می بخشید و همچنان دلیل راه مردم بود و مردم جنگی که در بنی اسرائیل یافت میشد، از ششصد هزار زیاده بود؛ چنانکه در جای خود مفصل خواهیم نگاشت.

علی الجملة، از (سکوت) حرکت کرده در بیابان اینام خیمه زدند و از آنجا به (مجدول) آمدند، و در کنار دریای احمر خیمه ها، برافراشتند. اما چون شب خروج بنی اسرائیل بیابان آمد، فرعون باخود اندیشید که: قومی بدان کثرت، از بند عبودیتش آزاد شدند و شهر مصر را غارت کردند، و اشیای نفیسه خلق را با خود بردند؛ نایره (1) غضبش التهاب یافت و بر آن شد که از دنبال بشتاب رود، و ایشانرا بیابد و عقاب کند.

آنروز بسبب سوگواری مردم برای نخست زاده های خود حرکت متعذر مینمود. فأرسل فرعون في المدائن حاشرين (2) پس منبهان (3) فرستاده از هر آبادانی که قریب بشهر بود، لشگر هارا بخواندند، و قواد سپاه را بدرگاه آوردند، لشگری انبوه فراهم گشت، چندانکه در حق بنی اسرائیل با آنهمه کثرت فرعون گفت: (ان هؤلاء لشرذمة قلیلون) (4).

جماعتی اند کند، اینک از دنبال بشتابیم و آن گریختگان از حضر ترا دستگیر کرده پایمال سخط سازیم.

آنگاه از ابه خاص فرعون را از مصر بیرون آوردند و ششصد اراهه دیگر همین کردند که هر یک سپهسالار فوجی استقرار داشت، پس بفرمود تا ششصد هزار

ص: 386

-
- 1- نائرة: آتش برافروخته، فتنه برانگیخته، عداوت و دشمنی شایع شده
 - 2- الشعراء - 53: فرعون جمع کنندگان سپاه را اراف شهرها فرستاد
 - 3- منبهان: آگاه کنندگان و رسولان
 - 4- الشعراء - 54.

مرد کار آزموده، بر مقدمه سپاه روانه شدند و خود با دو کرور سوار نامدار بجنبش آمد و با سرعت سحاب و شتاب شهاب راه در مینوشت (1) تا ایشان را در میان مجدول (2) هنگامیکه بر کنار دریا خیمه ها راست میکردند بیافت، ناگاه بنی اسرائیل نظر کرده آنسپاه کران را نگریستند ، و رایات فرعونیر ادیده بشناختند بیچاره و هراسان شدند و گرداگرد موسی جمع شده شده آغاز زاری و ضراعت کردند آنحضرت فرمود چندین آشفته و پر بیم مباحثید : ان معی ربی سیهدين (3).

مرا پروردگار مددکار است ، امروز خداوند برای شما جنگ خواهد کرد

شما خاموش باشید (4) پس بمدلول: فأوحینا إلی موسی أن أضرب بعصاك البحر فانفلق (5) .

خطاب در رسید که ایموسی امروز جلال خود را بر فرعون و سپاه وی ظاهر خواهم کرد، و ایشانرا دلیر خواهم ساخت تا از دنبال شما بتازند و خود را بهلاکت اندازند اینك عصای خود را بر در یازن تا شما را راه دهد.

موسی علیه السلام بر لب آب آمده عصا بر آورد و بر آب زدو گفت: انقلق یا ابا خالد.

پس بشکافت آب دریا و دوازده کوچه عریض بادید آمد ، و باد مشرقی وزیده بن دریا را با خشکی آورد، و در حال بنی اسرائیل هر سبطی از راهی بدریا در ، و آن ستون ابر که از پیش روی ایشان میبود ، باز ایستاد و از دنبال راه میگذاشت ، و میانه آنقوم را با فرعونیان تاریک میداشت ، و آن آب که در میان

ص: 387

-
- 1- نوشتن : طی کردن و پیمودن راه .
 - 2- مجدل - بفتح میم وسکون جیم وضم دال موضعی است در نزدیکی بحر احمر و شاید همان چاه (مجدل) است که بمسافت ده میل بمغرب سویس واقع میباشد.
 - 3- الشعراء - 62 .
 - 4- توراة، سفر خروج ، باب 14 .
 - 5- الشعراء - 63 .

کوچه ها و اسباط حائل بود، مشبك مینمود، تا آن قبائل هنگام عبور یکدیگر را دیده دهشت نکنند. علی الجملة فرعون با آن سپاهگران بمفاد: و از لفنائم الآخیرین (1).

بر لب دریا رسیده فراهم ایستادند و از آن حال در عجب ماندند هاماں قدم پیش گذاشته گفت ایولید چه جای درنگ و توانی است و چه باید به جادوئیهای موسی زبون گشت؟ بفرمای تا ابطال رجال از دنبال ایشان بتازند و بافر وعون (2) فرعونى یکتن بجای نگذارند.

پس فرعون دل سخت کرده رخت بدریا در انداخت ارابه ویرابحر در آوردند و لشگریان نیز متابعت کردند و بشتاب در آن مسیل بالا راه میبردند که بنی اسرائیل را دریابند.

چون دنبال اصحاب موسی از دریا بر آمد، و ساقه سپاه فرعون از اینسوی بیحر در شد، آثار جلال و هیبت، (ولید) را بگرفت و بر هلاکت خویش یقین کرد، و بدانست: از دریا راه بیرون شد نخواهد یافت پس ناگزیر، دست بدرگاه قادر قهار بر آورده گفت: امنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل (3).

ایمان بخدای بنی اسرائیل آوردم و جز آن خدائی نمیدانم جبرئیل علیه السلام

مشتی خاک از بن بحر برگرفته بر دهان وی زد و گفت: الان وقد عصیت قبل و كنت من المفسدین - (4)

سالها کفر ورزیدی و دعوی الوهیت کردی و با پیغمبران خداوند خصومت نمودی، اکنون که دانسته رهایی میسر نشود، و مجال در عقده محال باشد، معذرت طراز میکنی؟ فغشیهم من الیم ماغشیهم . (5)

ص: 388

1- الشعراء - 64: قوم موسی را با سرعت: مقدم بر فرعونیان، از دریا بیرون بردیم سپس فرعونیان وارد دریا گشته هلاک شدند.

2- فر: شان و شوکت و بزرگی. عون: باری.

3- یونس - 90.

4- یونس - 90.

5- طه - 78.

پس آب دریا بحال خویش باز آمد و فرعونرا با لشگریانش فرو گرفت ، چنانکه یکتن از ایشان رهائی نیافتند ، و بمدلول و انجینا موسی و من معه أجمعین . (1)

یکتن از بنی اسرائیل غرقه نشدند و سالم بگذشتند ، و سراسر بشکر خداوند پرداختند.

مریم خواهر موسی ، شکرانه را پای کویان بود ، و زنان بنی اسرائیل دفها بر گرفته در خدمت مینواختند ، مریم ایشانرا گفت : حمد خداوند را بسرانید که بکمال جلال متجلی شده است (2)

علی الجملة مدت عبور بنی اسرائیل از دریا چهار ساعت بود ، و چون از دریا بر آمدند ؛ ده ساعت از روز بیست و یکم نیسان ، گذشته بود ، پس تتمه آنروز را روزه داشتند ، و روزه آنروز را مستحب شمردند . مقرر است (3) که هفت روز دریای احمر را طلاطم از همه وقت زیاده میبود ، و نعش قبطیانرا بکنار می انداخت ، و بنی اسرائیل جامه از برایشان بر میکنند ، و از هم میر بودند ، هرچند موسی علیه السلام منع میفرمود نمی پذیرفتند ، تا این جامه و حلی سرمایه فتنه سامری گشت ، چنانکه مرقوم افتد .

علی الجملة از کنار دریای (قلزم) راه سپر گشته به بیابان سور (4) آمدند ، و از آنجا سه روزه قطع مسافت کرده بدشت ماره فرود شدند ، و آب شیرین نمی یافتند چه آب آنمکان تلخ بود ، و از اینروی آنجا را ماره مینامیدند . پس خطاب بموسی شده درختی از آن بیابان قطع کرده در آب افکند ، و آب آنوادی ، شیرین شده خلق سیراب شدند و از ماره کوچ داده به (ایلم) (5) آمدند ، و در آنجا هفتاد نخله خرما و دوازده چشمه گوارا بود و از آنجا نیز طی مسافت کرده در بیابان سین رسیدند

ص: 389

1- الشعراء - 65 .

2- توراة : سفر خروج ، باب 17 .

3- روضة الصفا جلد - 1 .

4- در توراة (شور) وارد است .

5- ایلم: بعضی گویند : همان وادی (غرندل) میباشد.

که میانه ایلم و سینا واقع است چنانکه شرح واردات آن منزل در جای خود گفته شود.

ظهور افغان و بدو حال آن طایفه سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون ولید بن مصعب، با آن سپاه گران غرقه دریای احمر شد، شورش عظیم در مصر بادید آمد، چه خانه نبود که تنی از آن از آن بوبادر بوبادر نگذشته باشد یا غرقه بحر نبود بلکه یکسال و سه ماه، شبی بیداهیه بروز نیاوردند؛ و روزی را بی زحمت بشب نبودند از اینروی خاطر خلق چندان از توطن مصر ملول بود که گروهی بازن و فرزند جلالی وطن اختیار کرده (1) سوی هندوستان راه گشته، در کوه سلیمان ساکن شدند و بزیستند در آنجا از اولاد و استفاد ایشان، گروهی بزرگ فراهم آمد و بدینگونه معیشت مینمودند و بر عدت می افزودند، تا بعد از ظهور اسلام چون شصت و دو سال از هجرت نبوی بگذشت، یزید بن معویة سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان مأمور ساخت و سلم چون بخراسان آمد، خالد بن عبدالله را که بعضی از اولاد خالد ولید دانند و برخی از ذراری ابو جهلش خوانند، بحکومت (کابل) مقرر داشت و آن هنگام که خالد از اینخدمت معزول شد، و او را از کابل طلب داشتند مراجعت بعراق عرب بروی دشوار آمد، لاجرم با عیال و اطفال بکوه سلیمان که ما بین پیشاور و (ملتان) است رفته و متوطن گشت و دختر خود را با یکی از زعمای سکنه آن سامان (2) که مسلمان بود، بزنی داد و از وی فرزندان بوجود آمد که از آنجمله یکی (لودی) و آن دیگر (سو) نام داشت و او هم اکنون افغانان سو ولودی، از آن سلسله اند.

علی الجمله ایشان بحراثت و زراعت، تحصیل مال و مواشی نموده قومی بزرگ و جماعتی عظیم گشتند و نیک دلاور و رزم آزمای بودند (3) تا در سنه یکصد

ص: 390

1- جلای وطن : ترك وطن نمودن

2- سامان : شهر وقصبه وبلاد.

3- رزم : جنگ.

و چهل و سه هجری، از کوهستان بزیر آمده بر بعضی از معموره هندوستان چیره شدند (1) و پاره از نواحی کرماج و پیشاور و شنور انرا فرو گرفتند، راجه لاهور یکی از امرای خود را با هزار سوار، برای تنبیه و تأدیب ایشان بفرستاد، بعد از مقابله و مقاتله، هندیان شکسته شدند و جمعی کثیر از ایشان مقتول گشت، راجه لاهور پس از شنیدن این داستان، سخت خشمگین شده دیگر باره برادر زاده خود را با دو هزار سوار و پنجهزار پیاده

برای قلع (2) و قمع افغانان مأمور ساخت در این کرت قبائل (خلج) وغور و مردم کابل که با دین اسلام بودند، رعایت افغانانرا که هم آئین اسلام داشتند لازم دانستند و چهار هزار کس بمدد ایشان فرستادند، افغانان نیک مستظهر شده (3) جنگ هندیان را تصمیم دادند، و مدت پنجمه هفتاد مصاف (4) آراستند و در هر جنگ آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند، آنگاه زمستان پیش آمده و برودت هوا کار بر کفار تنگ کرده؟ و دیگر مجال قرار نیافتند، لاجرم به بنگاه خویش، شتافتند.

و چون زمستان پایان شد و بهار آشکار گشت دیگر بار برادر زاده راجه

لاهور، سوار و پیاده از و آماده کرد آهنگ (5) جنگ افغانان نمود سال سابق سپاه خلج، و کابل وغور باعانت افغانان مأمور شد، و در میان (کرماج) و پیشاور (فریقین) را تلافی افتاد، گاهی افغانانرا پای اصطبار از دستبرد کفار (6) لغزیده بکوهسار در میشدند و گاهی از کوهستان بیرون تاخته هندیانرا از پیرامون خود پراکنده میساختند، یکچند روز بدینگونه گذاشتند. تا موسم برسات برسید

ص: 391

1- چیره: پیروز غالب

2- قلع: از بن کندن. قمع: ذلیل و خوار گردانیدن سرکوب کردن.

3- مستظهر: بارمند قوی پشت با کمک

4- مصاف: میدان صف بستن.

5- آهنگ: تصمیم

6- دستبرد: کنایه است از قدرت و دلیری در جنگ.

کفار بیدرنگ آهنگ بنگاه خویش کردند و از اندیشه آب نیلاب بشتاب مراجعت نمودند مردم کابل و خلیج نیز چون چنان دیدند عطف عنان (1) داده روی بآرامگاه خویش نهادند، و هر کس از ایشان پرسش مینمود که حال مسلمانان کوهستان چون شد و بکجا انجامید؟ میگفتند کوهستان مگوئید افغانستان بگوئید که در آنجا جز غوغا و افغان چیزی نباشد، از اینرویشان را افغان گفتند و کوهستان آن جماعت را افغانستان نامیدند و هندیان آنجماعت را (پتان) نام نهادند .

علی الجمله چون میان راجه (لاهور) و کفار (کهکر) ساز مخاصمت طراز شد (2) قبائل کهکر بسبب قرب جوار، با افغان ابواب موافقت فراز کردند (3) و در مخالفت راجه همساز گشتند از اینرویشان کار بروی صعب افتاد و ناچار با ایشان صلح کرد و چند موضع از (لمغانان) تقویض فرمود که افغان و خلیج باهم نشسته روز گذارند بشرط آنکه حدود و ثغور مملکت هندوستانرا از ترکناز (4) سپاه اسلام مصون و محروس دارند بدینگونه افغانان میزیستند و در کوهستان (پیشاور) حصنی کشیده (5) آنرا (خیبر) خواندند و ولایت (رده) را متصرف گشتند، و در عهد ملوک سامانیه لاهور را از زحمت بیگانه حراست میکردند، از اینرویشان ترکناز سامانیه با هند، از طرف سند و (بهاطنه) بود و آن هنگام که (البتکین) (6) مرزبانان غزنین یافت و سبکتکین (7) را که سپهسالار لشکر بود بتاخت و تاراج (امغان) و (ملتان) مأمور ساخت، سبکتکین با سیاهی گران بدان سوی روان شد، و افغانرا زحمت فراوان رسانید وزن و فرزند آنجماعت راسبی (8) و اسیر بگرفت، و با ایشان

ص: 392

1- عطف: برگردانیدن عنان لگام: دهنه اسب.

2- ساز: اسباب طراز: آراسته شدن.

3- فراز: باز کردن و گشودن.

4- تقور: سرحدات مرزها ترکناز ناگهان بر سر قومی وارد شدن جولان کردن

5- حصن: پناگاه.

6- البتکین: مؤسس سلطنت غزنویین بود وفات او در سال (962) واقع شد (المنجد).

7- سبکتکین: یفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم: جد سلاطین غزنویه بوده در سال (997) در غزنه وفات کرد (المنجد)

8- سبی: اسیر.

رسوم عبید و اما مرعی (1) میداشت افغانان بجان آمده کس نزد (چیپال) راجه پنجاب فرستادند و یاری طلبیدند چیپال چون میدانست که ابطال هند در آن حدود بسبب سرما عاجز و زبون خواهند بود: باراجه بهاطنه در این سخن مشاوره کرده چنان رأی زدند که یکی از افغانان امنصب امارت بخشند و بحر است آنحدود برگمارند پس شیخ حمید را که در میان طائفه بشهامت و جلادت ممتاز بود، طلب داشته فرمانفرمائی لمغان و ملتان بدو مقرر داشتند، و او نظم و نسق (2) آنحدود را بعهدہ کفایت خویش نهادہ برای هر محل حاکمی از قبل خود معین کرده و مردم را ایمن و آسوده بداشت.

پس اول شیخ حمید است که در میان افغانان رتبه ایالت یافته و زمام دولت، گرفته چه تا آزمان صاحب جاهی و گردنکشی در میان آن طائفه نبود که نام وی طراز (3) نامہ شود.

علی الجمله چون البتکین در گذشت و سبکتکین، بجای وی حکمران گشت، شیخ حمید معادات و مبارات باوی را بر قانون عقل نیافت، کس نزد او فرستاده گفت: اینک ما را و ترا در دین اسلام یکدلی و یکجهتی است، چه در خور است که عساکر (4) منصوره همکیشان خویش را پایمال کنند، اینک راه هندوستان گشاده است و ما را با بندگان آنحضرت جسارتی نیست، ملتمس آنکه مسلمانرا هنگام عبور و مرور لشگر مرارتی نرسد، سبکتکین مسئول شیخ حمید را باجابت مقرون داشت، و چوی از کار (چیپال) پرداخت اقطاع (5) ملتانرا همچنان با وی مفوض ساخت، اما سلطان محمود افغانان را امان نداد و ایشانرا ذلیل و زبون، ساخت چنانکه ذکر هر یک از این اجمال در جای خود مرقوم خواهد شد. و نگارش این مجمل

ص: 393

- 1- عبید: بندگان. اما: کنیزان.
- 2- نسق: ترتیب، نظم.
- 3- طراز: زینت نقش.
- 4- عساکر: سپاهان لشگرها.
- 5- اقطاع - جمع قطیع جماعتی از گوسفندان پاره و قطعه ای از زمین.

اگر چه بعضی را موقع و محل نبود، برای آتش که سخن ناراسایی نکند و سبب تسمیه افغان با این طایفه و بدو حکومتشان معلوم گردد.

جلوس (دلوکه) در مصر هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون کار مصر بعد از غرقه شدن فرعون پریشان گشت، و گروهی چنانکه گفته شد، ترك وطن گفتند و برفتند، بازماندگان و اندیشه شدند که اینک ملکی بی ملک و شهری بی شهریار است نه تنگنای نبرد را یکمرد زنده است، و نه روز جنگ را یک سرهنگ بجای، دور نیست که از کار داران افریقیه یا حکم داران شام کسی تصمیم تسخیر مصر دهد و این ملکرا باسانی فرو گیرد، تا اگر کسی از غرق رسته بدست ایشان جان دهد، و اگر مالی بنی اسرائیل باکسی گذاشته ایشان نهد پس خرد و بزرگ مملکت هم رأی شده بر آن شدند که ملکی برگزینند و کار مملکت بر او عرضه کنند تا در حفظ و حراست خلق بکوشد و مردم را از دشمن ایمن بدارد.

زنی در مصر بود که او را (دلو) که مینامیدند بحصافت رأی وجودت (1) طبع، از همه مردم ممتاز و یگانه بود و در فنون حکمت و سحاری (2) دستی قوی، داشت خاص و عام یکجهت شده بروی بسطنت سلام کردند و او را بیادشاهی تمکین دادند چون دلو که بر سریر سلطنت بنشست و کار مملکت بر او راست شد: بفرمود دیواری بمتانت و رصانت تمام (3) گرداگرد بنیان کرده باندک زمانی پایان آوردند چنانکه همه مملکت را در حیظه داشت و از ابطال رجال دید با نان و حراست کاران، آنمقدار برگماشت که، پاس داشتن را شب هنگام بانگ یکدیگد می شنیدند و یکدیگر را تنبیه میدادند، تا مبادا لشگر بیگانه ناگاه بمصر و ملک فرو گیرد و این کاری سخت و بزرگ بود و تاکنون آن دیوار بحائط عجوز

ص: 394

1- حصافت: خوش فهمی زیرکی استواری جودت: نیکوئی.

2- سحاری: جادوگری.

3- رصانت، استواری و محکمی

علی الجمله چون از این مهم فراغت یافت، بفرمود در صعید (1) مصر قصری چند بر آوردند و آن قصور را با سنگ رخام تعبیه (2) کردند و تمثال اصناف انسمان و انواع حیوانات بر ی بحری بر آن رسم نمودند ، و از صورت دیگر اشیاء مانند ارابه های جنگی و کشتیهای رزم آزمایان نیز خالی نگذاشتند، آنگاه (دلوکه) بدین بناهای شاهانه درو نشد و در هر خانه سحری تعبیه نمود و آن قصور را (برایی) نام نهاد و فائده این بود که چون لشگری از جانب افریقیه یا شام و حجاز و دیگر جای آهنگ مصر داشتی و بدان سوی راه گذاشتی دلو که بدستتاری منبهان (3) و جواسیس از مردان و ادات نبرد (4) خصمان آگهی یافتی و به (برایی) در شدی و از آن صورکه با خصمان و آلات ایشان شباهت داشتی ، پرده برگرفتی و کاردی بدست کرده بر مقتل انسانها زدی و بهائم ایشانرا سرودست قطع کردی و صورت کشتی را ثلمه (5) بآب انداختی و آلات حریشان را در هم شکستی همانا آنچه دلوکه در (برایی) با آن صور میکرد، بعینه آنصورت در لشگر دشمنش پدید میشد ناگاه مردم از پای در میآمدند و آلات حرب در هم میشکست این معنی وحشتی عجب در اطراف و اکناف عالم انداخت تا کار بدانجا کشید که هیچ سلطانرا در خانه خویش اندیشه تسخیر مصر بخاطر نمیگذشت تا مبادا ناگاه ، قاطعی بر مقتلش رسد و جان عزیز بر سر آن اندیشه نهد، پس بدین سبب مملکت مصر از شر لشگر بیگانه مصون و محروس ماند (6) .

ص: 395

1- صعید ، مصر علیا و بالا ، یعنی بلادیکه بین جنوب قاهره اشلات اسوان واقع است طول آن (900) کیلو متر میباشد المنجد.

2- رخام : سنگ سفید تعبیه: آراستن .

3- منبهان: کار آگاهان و خبر آوران

4- ادات: اسباب نبرد: جنگ.

5- ثلمه : سوراخ، رخنه.

6- مصون و محروس: حفظ شده نگاه داشته شده

بعضی از مورخین (1) در کتب خویش مسطور داشته اند که : سیصد و سی سال بعد از هجرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم بصعید مصر شده اند و به (برایی) در آمده آنصور را و که ، دلو که هنگام آهنگ دشمنی بجانب مصر منقطع ساخته و صورت نوعیه آن را محو نموده مشاهده کرده اند و حدیث دلو که در نزد مصریان چنان معتبر است که در وقوع افعال وی مجال شك وریب نمانده.

علی الجمله مدت سی و هفت سال دلو که در مصر پادشاهی کرد ، و در گذشت بعد از وی کار با اولاد قبط افتاد چنانکه، در جای خود مذکور شود.

نزول من و سلوی و ملاقات موسی با شعیب (علیهما السلام) دیگر باره هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

روز پانزدهم ماه دوم از خروج مصر بنی اسرائیل در بیابان (سین) ساکن شدند و چون در میان ایشان خوردنی و خورش کمیاب بود آغاز شکایت نهادند و در حضرت هرون و موسی معروض داشتند که کاش در مصر بمرده بودیم و روی این تنگی و زحمت ندیدیم ، از حضرت کبریا خطاب آمد که ای موسی ما شکایت بنی اسرائیل را شنیدیم ایشانرا بگو دل قوی دارند و شاد خاطر باشند که ما هر شامگاه بدین قوم گوشت فرستیم و هر بامداد نان آوریم (2) پس بمدلول :

یا بنی اسرائیل قد انجیناکم من عدوکم وواعدناکم جانب الطور الایمن

ونزلنا علیکم المن والسلوی (3).

بوقت شام مرغهای بریان لشکرگاه را فرا گرفتند و چون صبح فراز آمد گردا گرد خیمه گاه ایشان از شبنم آکنده بود (4) و چون شبنم با تابش آفتاب برخاست

ص: 396

1- آن شخص ابو الفیض ذو النون بن ابراهیم مصری بوده رجوع شود بتاریخ مروج الذهب ، جلد - 1 ص 222 .

2- توراة سفر خروج - باب 16 .

3- طه - 80: ای بنی اسرائیل ماشما را از دشمن نجات دادیم و نزدیک طورابین با شما پیمان بستیم و من و سلوی بر شما نازل نمودیم .

4- آکنده: پر، مملو.

دانه های مد و ر بمقدار ژاله پدید آمد (1) که مانند مروارید سفید بود و طعم کلیچه (2) داشت که باعسل آمیخته باشد چون بنی اسرائیل اینگونه ترنجبین ندیده بودند آندانه ها راندانستند چه چیز است و از کجاست موسی فرمود : این نانست که خدا باشما عنایت فرموده (3) و میفرماید : کلو من طیبات ما رزقناکم ولا تطغوا فیه (4)

هر کس باندازه یکروزه قوت خود برگیرد.

و زیاده طلبی نکنند، و از برای هر تن یک (عومر) که پیمانہ معین بود، بخیمه برند، پس بنی اسرائیل باند و ختن دانه ها داختند، و بعضی از مردم، زیاده از اهل خویش فراهم کردند و بعضی کمتر گرد آوری نمودند؛ لکن چون با (عومر) بسنجیدند هر دو باندازه خویش داشتند، نه از آن فزون طلب، زیادتی بماند و نه از آن اندک جوی، کاستی بود، علی الجملة، موسی فرمود که : کس نباید از آنچه برده برای صبح باقی بگذارد، تا شب بر آن خوردنی بگذرد، بلکه میباید تمام بخورد تا چیزی نماند.

بعضی از بنی اسرائیل بدین سخن گوش ندادند و چیزی از بهر خویش بگذاشتند چون صبحگاه بدان خوردنی نظاره کردند، آنرا گنده و پر کرم یافتند موسی بدیشان خشم گرفته از این جنایت منع فرمود، پس هر کس هر روز باندازه قوت خود بر میگرفت و آنروز بدان معیشت میکرد چون شش روز بگذشت و روز جمعه فرا رسید، قوم دیدند که امروز دو مساوی روزهای دیگر من و سلوی (5) باریده :

ص: 397

1- ژاله : نگرگ .

2- کلیچه - بضم اول نان کوچک روغنی .

3- توراة سفر خروج - باب 16 .

4- طه - 80.

5- من - بفتح اول و نون مشدد: چیزی بود که بعوضنان بر بنی اسرائیل نازل میشد، و آن چیزی بود شبیه به تخم گشنیز، و لکن سفید و طعمش مانند مهم قرصهای روغنی بود، و تا چهل سال مرتباً بر آنها نازل میشد. سلوی: مرغی است که از افریقا طوری زیاد حرکت کرده بشمال روند که در جزیره گابری (16000) از آنها را در یک فصل صید نمودند. بعضی از صیادان گویند که: ایشان جماعت سلوی را دیده اند که مانند ابره وارا تیره و تار گردانیده است و این مرغان از راه دریای قلزم حرکت کرده در شبه جزیره (سینا) وارد میشوند و از کثرت زحمت و تعب راه باسانی با دست گرفته میشوند. قاموس کتاب مقدس

این خبر با موسی بردند، آنحضرت فرمود که فردا روز سبت (1) است، و روز آرام و آرامش است، امروز قوت دو روزه بگیرید و فردا از خانه خود بدر نشوید که هم از آسمان چیزی فرود نخواهد شد مردم چنان کردند و آن خوردنیها، شب شنبه، کرم بر نیآورد و گنده نگشت، پس هر هفته بدینگونه روز میگذاشتند چنانکه تا چهل سال، قوت و خورش آنقوم جز این نبود

مقرر است که: (2) با موسی خطاب شد که: بنی اسرائیل را بگوی تا: هر تن يك پیمانۀ از من بگیرد و برای اولاد خود نگاه دارد، تا آن نان که من ایشانرا در بیابان خود انیدم بدانند، پس قوم آنچنان کردند.

آنگاه از بیابان (سین) کوچ داده و طی مسالك (3) نموده در ساحت (رفیدیم) خیمه زدند و چون در آنمنزل آب نیافتند، مردم بستوه (4) آمده فریاد بر آوردند و با موسی گفتند ما را از مصر بیرون آوردی که در این بیابان از عطش هلاك سازی موسی دست بمناجات بر دست بمناجات بر داشت که الها اینك اینقوم مر: مرا سنگسار میسازند، بمفاد (فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا) (5) از بالای تشنگی ایمن شدند

گویند: موسی را حیا مانع بود که تن مطهرش را مردم نگرند، از اینروی پیوسته از نظرها پوشیده میداشت، تا بدانجا کشید که جهال بنی اسرائیل گفتند: همانا موسی را علتی در اندام مبارك است، که تن خود را از مردم مستور میدارد از

ص: 398

1- سبت: شنبه.

2- توراۀ سفر خروج باب - 16 .

3- مسالك: راهها.

4- ستوه: تنگی ناراحتی

5- البقرة - 60 : بموسی گفتیم : عصای خود را بسنگ بزن، در حال ، سنگ شکافته دوازده چشمه از آن جاری شد.

قضا روزی جامه های خود را بر سرسنگی نهاد، و در چشمه آبی فرو شده سرو تن بشست و از چشمه بیرون رفته بنزدیک سنگ آمد تاجامه خود در پوشد، خداوندخواست بنماید که آنحضرت نیز از علل ظاهری پاکیزه است، آنسنگ را جنبش داده تاروان شد و موسی از پی آن میتاخت، تاجامه خود را بیابد، جمعی می که که در آن نزدیکی بودند چشمشان برتن مبارك آن حضرت افتاده بدانستند که از آرایش و علل منزله است، و این خبر بقوم دادند (1) علی الجملة، موسی بسنگ رسیده جامه خود بر گرفت، و در پوشید، آنگاه خطاب رسید که ای موسی! این سنگرا با خود بدار که روزی بکار آید، و آنرا چهار روی بود و همواره موسی با خود حمل و نقل میفرمود، تادر (رفیدیم) که مردم از تشنگی بجان آمدند؛ خداوند فرمود که: بزنی عصای خودرا بحجر.

موسی تنی چند از مشایخ قوم با خود برداشته بنزدیک آن حجر آمد، و عصای خود بر حجر زد از هر روی آنسنگ سه چشمه آب روان شد، که مجموع دوازده چشمه جاری بود، پس هر يك از اسباط؛ از چشمه جداگانه آب میبردند و سیراب میشدند، و چون رفع حاجت شد، آب باز ایستادی و آنستگرا بداشتند، تا دیگر باره احتیاج افتادی.

علی الجملة حضرت موسی آن موضع را (مسه) و (مریبه) نام نهاد، از این روی که قوم در آنجا در مقام امتحان و منازعت بر آمدند.

مقرر است (2) که چون بنی اسرائیل در رفیدیم، فرود شدند، گروهی از بنی عمالیق که بدانمنزل نزدیک بودند، این خبر بشنیدند و در مال و مواشی (3) ایشان طمع بستند، پس سپاهی گران بساز آوردند (4) و مردان جنگی فراهم شده تصمیم رزم بنی اسرائیل دادند، چون اینخبر معروض حضرت موسی افتاد، (یوشع)

ص: 399

1- روضة الصفا جلد - 1 .

2- توراة، سفر خروج باب 17 .

3- مواشی : چهار پایان.

4- بساز آوردند : مجهز و مهیا نمودند.

را فرمود که از ابطال (1) رجال گروهی بر گزیده باعمالقه مصاف دهد، بفرموده آنحضرت، گروهی از مردم کار آزموده منتخب ساخت، روز دیگر نشیب (2) کوهی تلاقی فریقین افتاد؛ حضرت موسی بر فراز کوه بر آمد هرون و (حور) نیز در خدمت وی بودند، و در مصافگاه مینگریستند چون جنگ در پیوست ر از جانبین مصاف (3) دادند و تیغ بر آن در هم نهادند، حضرت موسی از فراز کوه دستهای خود بلند میداشت، و چندانکه دست آنحضرت افراخته بود، بنی اسرائیل بر عمالقه چیرگی مییافتند و غلبه میفرمودند، و هرگاه سی را طاقت موسی را طاقت نمیماند و دستهای خویش فرو میگذاشت، بنی عمالیق دلیری میکردند و بنی اسرائیل ضعیف میشدند چون هرون و خود حال چنان دیدند سنگی بر فراز کوه گذاشته آنحضرت ترا برسنگ بنشانند، پس هرون یکدست ویرا بگرفت و آندیگر را محور، و بر افراشته همچنان تا غروب آفتاب بداشتند و طرفین از بامداد تا بیگاه (4) در هم آویخته بودند و از طعن و ضرب (5) خودداری نمیفرمودند. و چون آفتاب بمغرب شد، یوشع مظفر (6) و منصور آمد و بنی عمالیق را منهزم (7) ساخت، و بیشتر از ایشانرا در مطموسه (8) هلاک و دمار انداخت.

آنگاه خطاب در رسید که: ای موسی سخن را بیادگار در گوش یوشع بگوی که خداوند میفرماید بنی عمالیقرا در زیر آسمان محو خواهیم کرد.

علی الجملة حدیث بنی اسرائیل و غلبه ایشان با فرعون و عمالقه، در بلاد وامصار

ص: 400

-
- 1- ابطال: شجاعان .
 - 2- نشیب: پائین
 - 3- مصاف: میدان کارزار و جای صف بستن در يك صف قرار گرفتن و جنگ کردن
 - 4- بیگاه: شبانگاه
 - 5- طعن: نیزه زدن ضرب: شمشیر زدن
 - 6- مظفر: پیروز.
 - 7- منهزم: شکست خورده
 - 8- مطموسه: ناپدید شده، هلاک شده .

اشتهار یافت، و چون حضرت شعیب که عبریانش (یثرو) (1) نامند، اینخبر بشنید (صفوره) زن موسی را با پسرانش (جیرسون) و (الیعذر) برداشته آهنگ خدمت نمود، در بیابان به لشکرگاه آن حضرت رسانید .

موسی با استقبال شعیب بیرون شده لختی (2) راه پیمود، و بدور سیده یکدیگر را در بر کشیدند، و ببوسیدند، آنگاه باتفاق، بنشیب کوه آمده بخیمه در شدند، و باهم بنشستند حضرت موسی داستان فرعون باوی بگفت، و شعیب شکر ملك منان ادا فرمود، و قربانی سوختنی در حضرت پروردگار پیش گذرانید روز دیگر موسی بر مسند عدالت بنشست؛ تا از نیک و بد قوم پرسش فرماید، خرد و بزرگ بنی اسرائیل از صبح تا شام در خدمت وی بیای استادند و آنحضرت از جزئی و کلی باز پرس میفرمود، و شعیب آنحال مشاهده میکرد، چون بیگاه شد و خلق با مقرر (3) خویش شدند، شعیب با موسی گفت: چه باید که اینقوم از صبح تا بشام در نزد تو ایستاده باشد؛ آنحضرت فرمود: از اینروی که باید احکام خداوند بدیشان رسانم، و اگر در میان دو کس منازعتی افتد، انصاف دهم، شعیب فرمود اینکار بر تو صعب (4) شود و حضرت نبوترا رنجه دارد همانا از توتنها اینکار ساخته نخواهد شد؛ نیکو آن باشد که بر هر ده تن و صدتن و هزار تن، مردم دیندار و دانشمند بگماری تا کارهای خود را ایشان فیصل (5) دهند و اگر مهمی بزرگ پیش آید، در حضرت موسی معروض دارند، هر گاه خداوند بدین حکم فرماید و جمعیرا در این زحمت با تو شریک نماید، ترا طاقت استقامت باشد، و اینکار بخاتمت پیوندد.

موسی نصایح شعیب را پسندیده داشت، و کار شناسان بنی اسرائیل را بر گزیده هر یکرا بگروهی بر گماشت؛ تا جزئیات امور را با صلاح آورند و

ص: 401

- 1- در توراة (یترون) مذکور است.
- 2- لخت: بفتح لام پاره، مقداری.
- 3- مقرر: جایگاه منزل.
- 4- صعب: دشوار و سخت.
- 5- فیصل: حکم بین حق و باطل.

کلیات را بعرض رسانند، آنگاه شعیب آنحضرت را و داع کرده رخصت وطن یافت و بجانب (مدین) شتافت .

عروج موسی بکوه (طور) در اربعین میقات سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در روز آخر ماهسیم از خروج مصر، بنی اسرائیل از (رفیدیم) کوچ داده در بیابان سینا فرود شدند و در نزدیک کوه خیمه های خویش بر افراختند، و موسی بر جبل بر آمد و خداوند جلیل با وی گفت: ای موسی بگو خاندان یعقوب که آنچه با اهل مصر کردم مشاهده کردید، اینک شمارا با پرهای عقاب برداشته بنزدیک خویش آوردم، اکنون اگر عهد مرا استوار دارید (1) تمامی زمین از آن منست؛ مرشمار خواهد بود، و امروز و فردا قوم را تقدیس فرمای و بگو جامه های خویش را بشویند که من روز سیم ابری تیره تجلی خواهم کرد و با تو تکلم خواهم نمود (2)، تا اینقوم ببینند و ابد الآباد حقیقت تو در قلب ایشان راسخ (3) باشد و حدود جبل را با بنی اسرائیل بیاموز که از آن حدود گام پیش نگذارند، تا بهره هلاک و دمار نشوند، موسی علیه السلام بنزد قوم آمده این سخنها بازراند، و ایشان از در اطاعت بیرون نشده ضراعت (4) نمودند و متابعت کردند .

چون روز سیم برسید، از بامداد رعدها و برقها حادث شد، و ابری متراکم بالای جبل بادید آمد و آواز کرنا برخاست بدانسان که لرزه در لشکرگاه افتاد موسی علیه السلام قوم را از خیمه ها بیرون به نشیب جبل حاضر ساخت و ایستادن فرمود، و آن تیرگی، کوه را فرا گرفت و زلزله عظیم در ارکان کوه پدید شد و هرگاه آواز کرنا شدید شدی، خداوند با موسی تکلم فرمودی، پس موسی بفر از جبل بر

ص: 402

- 1- استوار: محکم .
- 2- توراة سفر خروج باب 19 .
- 3- راسخ: ثابت .
- 4- ضراعت: گریه وزاری .

آمد و حق جل و علا باوی فرمود که: ای موسی: منم خداوند، خدای تو، که تورا از دار المحبس مصر بر آوردم، من خداوند غیور هستم جز مرا عبادت مکنید، و جز در حضرت من سجده رواندارید و اشباه (1) برای من میگیرید که من انتقام گیرنده ام گناهان پدرانرا از اولاد ایشان تاسیم و چهارم طبقه. قوم آن رعدها و برقهها بدیدند و سخت دریم شدند، و با موسی گفتند: تو با ما تکلم فرمای که ما را تاب اصفای کلام رب نباشد و از نزد جبل (2) دور تر بایستادند دورتر پس موسی علیه السلام بنزدیک را آنجماعت رفته احکام خداوند را بگذاشت، و داهای ایشانرا خرسند بداشت (3).

آنگاه قوم معروض داشتند که تا کنون حضرت نبوی، بر قانون ابراهیم

خلیل بود و شریعت اورامتا شریعت اورا متابعت میفرمود: ملتسم آنکه؟ قانونی تازه و شریعتی جدید، از خداوند مسئلت فرمائی، تاما از این پس بدان آئین باشیم و آن روش را کیش خویش دانیم.

فرمود اینک هرون خلیفه منست اورا در میان شما میگذارم، تا اگر کاری پیش آید با وی رجوع کنید و فیصل امور خویش از وی بخواهید آنگاه بمدلول: واذ واعدنا موسی أربعین لیلة (4).

برای نزول احکام چهل شبانه روز با قوم میقات (5) گذاشت و با مداد برخاسته مذبحی در زیر کوه بنا نهاد و دوازده ستون که با عدد اسباط موافق بود

ص: 403

1- اشباه: مثل و مانند.

2- جبل: کوه.

3- بر خوانندگان محترم پوشیده نماند که اکثر مطالبی که در راستان پیامبران بنی اسرائیل مذکور است، یا مستقیما از تورا گرفته شده، یا از کتبی که بالاخره بتورا منتهی میشود. بنابراین آنچه که با عقل و مقام انبیاء مناسب نباشد صحت ندارد. زیرا در جای خود ثابت شده که: تو را تیکه اکنون در دست یهود میباشد: بعد از حضرت موسی علیه السلام بدست بعض مورحین تهیه شده و تورا اصلی حقیقی که بر موسی نازل شد نابود گردیده و در دست نیست.

4- البقرة - 51.

5- میقات: هنگام کار و جای آن.

برافراشت. و چند تن از جوانان بنی اسرائیل را فرستاده تا قربانی سوختنی پیش گذرانیدند و گوساله را ذبح کرده نیمه از خون آنرا در مذبح بباشید و نیم دیگر را بر روی قوم برافشانند و فرمود این عهد خداوند است که در مقدمه احکام با شما استوار میشود، آنگاه ناداب، وایهوا را با هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل برداشته.

روز اول شهر ذیحجه بر جبل سینا بر آمدند، و موسی را آن کَشش عشق و کوشش طلب بر آن داشت که از قوم سبقت جسته بیشتر میشتافت خطاب یزدانی با وی رسید که :

وما أعجلك عن قومك يا موسى، قال هم اولاء على أثرى وعجلت إليك رب لترضى (1)

گفت پروردگارا از این روی نجستم که خویشرا بر قوم فضیلت نهم بلکه برای امتثال و خوشنودی تو تعجیل کردم اینک قوم از من در میرسند خطاب رسید که ای موسی بر فراز جبل بر آی تا آن لوحهای سنگین که احکام شریعت بر آنها تحریر یافته با تو سپارم موسی علیه السلام مشایخ بنی اسرائیل را فرمود که شما بایستید و از آنجا تجاوز نکنید، تا من بفراز جبل بر آمده و احکام خداوند را باز آورم .

پس مشایخ بایستادند و آنحضرت بتیغ (2) کوه بر آمده ابری تیره پدید گشت و جبل را فرو گرفت و شش روز آنحضرت در میان ابر ناپدید بود روز هفتم تجلی جلال بدا آنحضرت روی نموده، در میان ابر روان شد و بر جبل میرفت تا چهل روز و چهل شب در کوه (طور) بود؛ و بساختن صندوق عهد نامه و پساره آلات و ادات مأمور شد که در جای خود مذکور میشود و الواح عشره را که احکام شریعت بر آنها ثبت بود بگرفت (3) آنگاه خطاب رسید که ای موسی: فانا قد فتنا قومك من

ص: 404

1- طه - 83 و 84 .

2- تیغ: بلندی کوه.

3- تورات سفر خروج باب- 24 .

در فتنه انداختیم قوم ترا بعد از تو، زیرا که بدین تقدیر بودند، و سامری گمراه ساخت ایشان را.

مقرر است که آن هنگام که فرعون اطفال بنی اسرائیلرا قتل میفرمود

زنی از قبیله سامری که از اقوام بنی اسرائیل است، پسری آورد و نام وی موسی بن ظفر بود از بیم آنکه بدست فرعونیان کشته شود، او را برگرفته در کنار نیل میان بیشه بینداخت.

و فرمان کرد گار جلیل جبرئیل ویرا آب و طعام مهیا فرمود، تا بحد رشد و بلوغ رسید، و در میان بنی اسرائیل میزیست تا آنوقت که موسی علیه السلام چهل شبانه روز میقات نهاده بطور رفت، چون بیست روز از میقات موسی بگذشت بگذشت، موسی بن ظفر که بسا هری مشهور است، و صنعت زرگری نیک میدانست، و در اینزمان بر مقدمه سپاه سرهنگ بود، با قوم گفت که وعده موسی بسر شد و باز نیامد، هما نادیدگر دیدار او میسر نشود، اینک فکر معبودی بایست کرد و پرستش نمود، ایشان گفتند: خداوندی بما بنمای تابستایش و نیایش (2) وی اقدام نمایم.

سامری گفت تا آنروز و سیمی که بنی اسرائیل از مصریان بعاریت گرفته بودند، و هم آنچه از غرق شدگان سپاه فرعون که آب بکنار انداخته بود، یافتند حاضر ساختند و در چاهی انباشته کرده آتش در وی زدند تا جملگی بگداخت بصنعت زرگری، از آن اشیا گوساله زرین بساخت که هم از وی بانگ گوساله بر می آمد، پس بمدلول: (ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ) (3) سجده با گوساله کردند و عبادت آن مشغول شدند، هرون هر چند در رد و منع بر آمد و گفت (يا قوم انما فتنتم به و ان ربكم الرحمن فاتبعوني) (4) مفید نیفتاد و در جواب

ص: 405

1- طه - 85 .

2- نیایش: تواضع و فروتنی دعائی که از روی تواضع کنند.

3- البقرة - 51

4- طه - 90 : هارون گفت: ای مردم این گوساله اسباب امتحان شما است خدای شما رحمن است از من پیروی کنید تا رستگار شوید.

هرون گفتند: (لن تبرح عليه عاكفين حتى يرجع الينا موسى) (1) ما همواره بپرستش گوساله اقدام خواهیم داشت، تا آنگاه که موسی بنزد ما آید چه سامری با ما گفت آنخدائی که از درخت با موسی تکلم فرمود؛ اینک از گوساله با شما سخن باشما سخن گوید، و متابعان سامری گویند (فأخرج لهم عجلاً جسداً له خوار فقالوا هذا الهکم واله موسی) (2) او برای شما کالبدی ساخت که بانگ گوساله کند، و این خدای شما و موسی است، چون موسی ویرا ندید و فراموش کرد، بکوه (طور) رفته اکنون ما بمانیم تا موسی باز آید اگر تصدیق سامری کند، منازعت برخیزد والا آن کنیم که او گوید، هرون بیچاره گشت و ساکت ماند.

علی الجمله از حضرت کبریا خطاب رسید که ایموسی: اینقوم که من از مصر بیرون آوردم گردنکش و جهادند. اگر تر شدیم نباشی اکنون ایشانرا هلاک کنم و از نو قومی پدید آرم موسی روی بر خاک نهاد و عرض کرد: آنها پروردگارا؛ اگر ایشان هلاک شوند، اهل مصر گویند که بنی اسرائیل را از سر بر آورده ام و در کوهستان هلاک ساخته ام؛ برجان ایشان بکرم خداوندی بخشایش فرمای، و خداوند بر حیات آنجماعت رحمت فرمود آنگاه موسی الواح عشره را باد و لوح دیگر که از هر سو نگاشته بود بر داشته با یوشع مراجعت نمود (3) (فرجع موسی إلی قومه غضبان أسفا) (4) از کردار قوم خشمگین و اندوهناک بود، چون بنزدیک آمد مردم را دید که بانواع لهو و لعب و اقسام ساز و طرب مشغولند و گرداگرد گوساله دف میزنند و رقص می کنند: قالی یا قوم الم یعدکم ربکم وعدا حسناً (5).

گفت ای مردم آیا خداوند وعده راست با شما نگذاشت؟ امروز روز عاشورا و خاتمه میقات هست، از آن مدت که نهادم دراز نکشید که خلاف کردید

ص: 406

1- طه - 68 .

2- طه - 88 .

3- توراة - سفر خروج باب 32 .

4- طه - 86 .

5- طه - 86 .

و در خشم شده آن لوحها را بر زمین بزد چنانکه خرد شکست (1) قوم قدم پیش گذاشته عرض کردند که ما در اینکار تقصیر نداریم و خلاف وعده وعده نکردیم:

فكذلك القى السامري (2).

و چنانکه ما زیورها در آتش افکندیم ، سامری بیفکند و ما را فریب داد

آنگاه موسی رو به هرون کرد و گفت:

يا هرون ما منعك اذ رايتهم ضلوا الا تتبعى افعصيت امري (3).

چه باز داشت ترا چون دیدی که قوم گمراه شدند متابعت من نکردی و از میان ایشان بیرون نرفتی و بنزد من نیامدی؟ و سر و ریش هرون را گرفته پیش خود کشید که فرمان من سر کشیدی.

قال يا ابن املا تأخذ بلحيتي ولا برأسي إلى خشيت أن تقول فرقت بين بني إسرائيل ولم ترقب قولي (4).

هرون گفت ای برادر من موسی! ریش و سر مرا همگیر من بیم کردم که اگر مقاتله کنم با ایشان یا قوم بگذارم و از پی تو بیایم ، آنگاه بگوئی جدائی در میان بنی اسرائیل انداختی ، و نگاه داشتن نتوانستی موسی علیه السلام این عذر را مسلم داشت و دست بر آورده گفت: رب اغفر لي ولأخي وادخلنا في رحمتك وأنت ارحم الراحمين (5).

آنگاه روی بسامری کرده: قَالَ فَمَا حَظُّكَ يا سامري (6).

گفت ای سامری این چه کار عظیم بود که از تو صادر شد.

ص: 407

1- توراة سفر خروج باب 32 .

2- طه - 87 .

3- طه - 92 .

4- طه - 94 .

5- الاعراف - 151 .

6- طه - 95 .

قال بصرت بما لم يبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها (1)

سامری عرض کرد که من بینا بودم بدانچه دیگران نمیدیدند، و آن مستی از اسب جبرئیل بود که هنگام هلاک فرعونیان برگرفته بودم و با خود داشتم، اکنون در پیکر گوساله ریختم تا بصدای آمد، و این کار را نفس من برای من بیاد است حضرت موسی خواست سامر برا هلاک کند خطاب رسید که ایموسی سامری با سینه جرد جود اراسته سته است مردم از وی منفعت برند، نعمت حیات نتوان از وی باز گرفت (2) پس موسی روی بدو کرده گفت: فاذهب فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَوةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَئِلَ (3).

اکنون که حکم بر قتل تو جاری نیست، از میان ما بیرون شو و گرد مردم مگرد چنانکه مردم گرد تو نخواهند گشت.

اینست عذاب دنیای تو، و چون روز حساب پیش آید، عقاب آنجهانی

خواهی دید.

مقرر است (4) که از آن پس سامری در بیابانها می گشت و هر کس بند نزدیک میشد، فریاد بر می آورد که: مساس مکن: مساس مکن مرا چه هر کس با وی قرابت میجست، و هرین میگشت، او و سامری هر دو از صحت بری میشدند، و در تعب می افتادند و تب میکردند، لاجرم سامری از مردم و مردم از سامری گریزان بودند.

علی الجملة، چون بنی اسرائیل از پرستش گوساله انکار نمودند، و فرقی در میان مشرکین، و موحدین اشکار نبود، موسی فرمود تا آن گوساله را سوهان زده قراضه آنرا در آب ریختند و حکم کرد تا قوم از آن آب بنوشیدند، هرکس آن گوساله را پرستش کرده بود، بر زبانش خالی زرین پدید شد (5)، و مشرک

ص: 408

1- طه - 96 .

2- بحار الانوار جلد - 5 ص 273 .

3- طه - 97 .

4- بحار الانوار جلد 5 ص - 282 و 273 .

5- روضة الصفا جلد - 1 .

از موحدعیان گشت .

آنگاه موسی فرمود تا بنی لیوی شمشیرها را برکشیدند ، و ایشان دوازده هزارتن بودند ، پس بحکم قادر قهار هواتیره و تار گشت ، و موسی در میان بنی لیوی بایستاد و گفت (فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم) (1) بکشید کسان خود را که این کشته شدن بهتر است از زندگانی شما نزد آفریننده شما ، گناهکاران بزانو در آمده سرها بزیر انداختند ، و بنی لیوی بر آشنا و بیگانه رحم نکردند ، و از بامداد تا چاشتگاه ، سه هزار تن از ایشان عرضه شمشیر ساختند (2) آنگاه بمفاد (فَتَابَ عَلَیْکُمْ اِنَّهُ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِیْمُ) (3) از بالای قتل پرستند و هواروشن شد و تیغها دیگر بریدن نداشت ، و گرد نهار ادیگر آسیب نمیرساند و این علامت غفران بود ، پس بنی لیوی دست از کشتن برداشتند ، و قوم را بحال خود گذاشتند .

علی الجملة ، این چله نخست را که موسی علیه السلام در طور بود ، اربعین میقات گویند ، چنانکه مذکور شد و در این مدت آنحضرت در طور همه وقت نشسته بود و هیچ طعام نخورد (4).

عروج موسی علیه السلام بطور سینا در اربعین شفاعت و طلب رؤیت خداوند هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

* عروج موسی علیه السلام بطور سینا (5) در اربعین شفاعت و طلب رؤیت خداوند هم سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون یازده روز از اربعین میقات برگذشت ، از سترات جلال خطاب آمد که :

ص: 409

1- البقرة - 54 .

2- توراة سفر خروج - باب 32 .

3- البقرة - 54 .

4- توراة.

5- طور سینا که کوه سینا یکی از قله های آنست در وسط شبه جزیره ایست که در میانه خلیج (سویس) و (عقبه) واقع است و دقت کافی در کتاب مقدس می فهماند که (حوریت) بمعنی (سینا) استعمال شده قاموس کتاب مقدس .

ایموسی بنی اسرائیل را برداشته روانه ارض (کنعان) باش، همان زمین که من با براهیم و اسرائیل وعده کرده ام، لکن، من در میان شما نخواهم بود و به همراه شما نخواهم آمد، زیرا که این قوم گردنکش و جبارند، اکنون بگوی تا همه در جبل (حوریب) حاضر شده حلیهای خود از تن بیرون کنند و زیورها بریزند، تابکیفر کردار: ایشانرا هلاک سازم زلزله عظیم در میان بنی اسرائیل افتاد.

ودهشتی بزرگ روی نمود، لکن ناچار تمامت قوم در دامن جبل (حوریب) شده حلیها بریختند و منتظر عذاب بایستادند حضرت موسی بی خیر خیمه خود را دور از مردم بیای کرد و هر گاه داخل خیمه میشد و بسوی خیمه میرفت، قوم از عقب او نگران بودند، ناگاه میدیدند مقارن دخول موسی بخیمه ستون ابری فرود شده بدروازه خیمه قائم میگشت و خداوند با موسی تکلم میفرمود، و مردم هر يك از در خیمه خویش سجده میکردند و ستایش مینمودند.

آنگاه موسی بمدلول: بمدلول: و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا (1)

با افتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل برای شفاعت امت بطور بر شد و این کرت را نیز چهل روز مدت بود و این چله را اربعین شفاعت خواندند، هم در این ایام آن حضرت طعام نخوردی و آب نوشیدی و شبانه روز در سجده بودی چون بمدلول ثم عفونا عنکم من بعد ذلك (2).

غفار الذنوب از معاصی ایشان در گذشت و مشایخ بنی اسرائیل آسوده شدند و مکالمات خداوند جل و علا با موسی بشنیدند، طالب دیدار پروردگار گشتند و گفتند یا موسی لن نؤمن لك حتی نری الله جهره (3).

ما تصدیق نکنیم ترا که این سخن از ورای حجاب سخن حق است تا آشکار خدایرا نبینیم موسی اگر چند میدانست که آفتاب بروزن در نشود و در بابکوزه در ننگجد،

ص: 410

1- الاعراف - 155 .

2- البقره - 52 .

3- البقره - 55 .

مقید ادراك مطلق نکند برای کشف این معنی بر قوم گفت:

رب أرني انظر اليك (1).

پروردگارا خود را اینمابا من تاترابی پرده مشاهده کنم . و معاینه ببینم چون موسی این سخن بر زبان راند ، روزگار دیگرگون شد ، وظلمتی شدید بادید آمد چنانکه هفت فرسنگ گرداگرد طور را فرو گرفت و همه چیز از موسی دور ماند حتی ملکین کاتبین الزوی جدا شدند (2) و درهای آسمانها بر او گشاده شد و طبقات ملانکه بر آنحضرت ظهور کردند و خداوند با او تکلم فرمود و نود و چهار هزار کلمه ویرا بشنوانید آنگاه فرمود : لن ترانی (3)

ایموسی تو مرا نتوانی دید و هرگز نخواهی دید زیرا که روی من دیده نشود؛ و هر که روی من ببیند زنده نماند و لکن انظر إلى الجبل فإن استقر مكانه فسوف تراني (4)

لکن بسوی جبل نگران باش تا چون جلوه جلال ما بر آن گذرد ، مشاهدت کنی اگر کوه بستوه نیاید و آنرا مجال احتمال ماند هم تو توانی جمال مرا معاینه ببینی فلما تجلی ربه للجبل جعله دكاوخر موسی صعفا (5).

آنگاه تابشی از دیدار جلال بر جبل سینا تجلی کرد و آن کوه پاره پاره

گشت و بمفاد : فلما أخذتهم الرجفة (6).

آتشی از آسمان فرود شد و صدائی مهیب بنشیب آمد که مشایخ بنی اسرائیل بدیدن و شنیدن آن بمردند و سوختند.

موسی علیه السلام چون آن آیات عظیمه مشاهده کرد ، بیفتاد و مدهوش گشت چون پس از

ص: 411

1- الاعراف - 143 .

2- روضة الصفا جلد - 1 .

3- الاعراف - 143 .

4- الاعراف - 143 .

5- الاعراف - 143 : هنگامیکه پرتوی از نور پروردگار بکوه تجلی کرد کوهرا پاره پاره کرده و موسی بیهوش شده بزمین افتاد .

6- الاعراف - 155 : هنگامیکه زلزله سختی آنها را فرا گرفت .

یکشنبه‌نروز با خود آمد، گفت، الهها، کردگارا منزه میدارم ترا از هر چه نالایق است و بازگشت میکنم بسوی تو از آنچه برای قوم مسئلت کردم، خداوند فرمود: یاموسی (انی اصطفتیک علی الناس) (1)، من ترا بر مردمان برگزیدم و مرتبت نبوت دادم اما دیدار من دیده نشود، و در خورد (2) دیدن نباشد.

آنگاه موسی را دل بجای آمد و از مشایخ بنی اسرائیل یاد آورد، که آیا قوم مرا بقتل ایشان متهم سازند یا اندیشه دیگر نمایند؟ (قال رب لوشنت أهلكتهم من قبل) (3) گفت ایپروردگارا اگر میخواستی ایشانرا از این پیش هلاک میکردی (ان هی الافتتک) (4) نیست مگر آزمایش و امتحان تو، اکنون من جواب قوم چگویم و خبر و خبر ایشان چگونه برم؟ پس بمدلول (ثم بعثنا کم من بعد موتکم) (5) قادر کردگار، ایشان را برانگیخت و از نوزندگانی داد، پس مشایخ بنی اسرائیل برخاسته سجده شکر بگذاشتند و در خدمت موسی بمیان قوم باز آمدند و مرد مرا مژده دادند که خداوند بشفاعت موسی، از جرمی که آنجماعت در پرستش گوساله کرده بودند در گذشت.

عروج موسی بکوه طور در اربعین ضراعت نیز سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از میقات شفاعت؛ حضرت موسی با عنایت یزدانی از جنایت قوم دل فارغ کرد، و از آن خشم و غضب باز آمد، پس بمفاد (أخذ الالواح وفي فذ الالواح وفي نسختها هدی ورحمة اللذین هم لربهم یرهبون) (6) بقیه آن الواح که از دست بیفکنده بود

ص: 412

1- الاعراف - 144 .

2- در خورد: سزاوار لائق.

3- الاعراف - 155 .

4- الاعراف - 155 .

5- البقره - 56 .

6- الاعراف - 156 .

فراهم کرد و احکام آنرا که مشتمل بر هدایت امت بود باز جست و از خداوند فیاض مسئلت فرمود که در ازای لوحهای شکسته، از الواح دیگر عنایت شود، از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای موسی مانند آن لوحها را که خرد بشکستی، بر تراش و بامدادان بر فراز جبل حاضر باش، تادیگر باره همان نگارش نخستین، در آن! مرقوم افتد، لکن میباید هیچکس در جبل با تو همراه نباشد و رمه ها نزدیک جبل چرا نکنند، پس حضرت موسی اوچهای سنگ که بشماره دوازده بود بر تراشید و صبحگاهان بر فراز جبل شد، و چهل روز بر پای ایستاده بود، هم خوردنی و آشامیدنی نداشت و آن چله را اربعین ضراعت گویند (1).

علی الجملة، خداوند بجلوه جمال دروی نگریست فرمود:

منم خداوند نیک عهد بخشنده، رحمت کننده، دیر خشم، کثیر الاحسان موسی روی بر خاک نهاده بسجده در آمد و گفت پروردگارا! از زلات (2) این قوم ضعیف در گذر و بر جرایم ایشان بخشایش فرهای خطاب آمد که ای موسی با بنی اسرائیل بگوی شریک برای خداوند نگیرند، که من خداوند غیورم، وزنا کاری شعار خود نسازند با کفار مواصلت روا ندارند و چون بر کفار غلبه کردند ایشان را ختنه فرمایند، وعید (فصح) را مرعی دارند، و نخست زادگان مواشی خود را در ازای نخست زادگان خود فدیة کنند، و روز آرام گیرند و از پی کاری نروند، و خون ذبیح برنان و خمیر نریزند، و گوشت ذبیح عیده (فصح) را تاصبح باقی نگذارند، و نوبر محصولات خود را بخانه خدا برسانند (3) آنگاه بمفاد: وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا (4).

کلمات عشره بدست قدرت خداوند، بر الواح مرقوم شد، و کتاب توراة ثبت افتاد: مشتمل بر وعدو وعید و بیم وامید، و امر و نهی و حلال و حرام پس حضرت

ص: 413

1- توراة سفر خروج - باب - 34 .

2- زلات: لغزش ها .

3- توراة سفر خروج - باب - 34 .

4- الاعراف - 145 .

موسی شکر ملك متعال گذاشته و آن الواح را برداشت ، و از کوه طور بزیر آمده بمیان قوم نزول فرمود و هم در آنروز که دهم تشرین الاول بود ، انجمنی بکرد و قوم را فراهم آورد و احکام توراة را بر ایشان القا فرمود .

بنی اسرائیل چون آن اوامر و نواهی باز دانستند ، پذیرفتن آن تکالیف را شاق شمردند ، و بمدلول: قالوا سمعنا وعصینا (1).

با موسی گفتند: آنچه فرمودی شنیدیم ، لیکن اطاعت نکنیم ، چه قبول آن بر ما صعب است آن حضر ترا از انکار ایشان (2) ضجرتی بزرگ روی نمود . پس بمفاد: ورفعنا فوقکم الطور خذوا ما اتیناکم بقوة واسمعوا . (3)

دست قدرت خداوند ، کوه طور را بر آورده بر سر بر سر ایشان معلق بداشت ؛ چنانکه گمان بردند : : هم اکنون فرود شود دایشان را هلاک کند . و از پیش روی آنجماعت آتشی افروخته جلوه نمود ؛ و از دنبال دریائی بی پایاب (4) پدید آمد . موسی فریاد برآورد که ای قوم اگر کتاب خدایرا پذیرفتار باشید ، از این داهیه رهائی ممکن است ، والاعرضه هلاک ودمار خواهید شد. بنی اسرائیل چون از هیچ روی مفری و مناصی (5) نیافتند ؛ قبول احکام خداوندی نموده بر وی در افتادند و سجده کردند و چون در بیم بودند که مبادا آن جبل فرود شود ، و ایشانرا نابود کند و هرگاه بر سر جای خود قرار گیرد باز بر سر انکار شوند ، یکطرف رخساره خود را بر خاک گذاشته از یک چشم کوه را نظاره میکردند، تا عاقبت کار باز دانند . هم از این جهت از آنروز تا کنون این سنت در سجده مرعی دارند .

علی الجملة چون کوه از فراز سر ایشان یکسو شد ؛ در حضرت موسی حاضر گشته آغاز ضراعت کردند، و از احکام چند که آنجا عتراء صعب مینمود

ص: 414

1- البقره - 93 .

2- ضجرت: دلتنگی و آزردهگی.

3- البقره - 93 .

4- پایاب ته حوض و دریا .

5- مفرو مناص: گریزگاه.

ملتسم تخفیف شدند. موسی علیه السلام را از خداوند در خواست تا هر صعب برایشان سهل گردد. و تمامت احکام توراة بسیصد و سینزده حکم استقرار یافت، پس همگی شاکر و شاد خاطر طریق عبودیت سپردند. مقرر است (1) که هرگاه موسی بطور بر میشد، و خداوند با وی تکلم میفرمود چهره اش مانند آفتاب آسمان میدرخشید، چنانکه هیچکس را امکان نظر باجمال مبارکش نبود، و چون از طور فرود میشد، مهتران بنی اسرائیل، حتی هرون، از تقرب وی ترسان بودند، زیراکه همچنان عارضش درخشندگی داشت.

پس آنحضرت نقابی بر چهره می بست، و هرگاه بطور بر میشد آن نقاب بر میداشت، و باخداوند مکالمه میفرمود، و چون رخصت انصراف یافته بمیان قوم می آمد، دیگر باره روی خود پوشیده میداشت.

ساختن مندون عهد نامه سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در شرح اربعین میقات، اشارتی رفت که خداوند با موسی فرمود که: پاره آلات و ادات (2) فراهم کند پس آنحضرت چون از اربعین شفاعت و ضراعت فراغت جست، بفرمان یزدان بصلئیل (3) ابن اوری بن حور را که در صنعت زرگری در میان بنی اسرائیل بیعدیل (4) بود بخواست، و او مردی دانشمند از اولاد یهودا بود، و همچنین اهالیاب بن (5) اخیامک، که از خاندان دان نژاد داشت حاضر نمود، او نیز مردی کاردان و هنرمند بود، پس بفرمود تا: صندوقی از چوب شمشاد ساختند که طولش دو ذراع و نیم بود و یک ذراع و نیم عرض و ارتفاع داشت، محفوف بزر خالص با کنگرهای زرو حلقه های

ص: 415

- 1- تاریخ طبری و ابن اثیر جلد - 1 .
- 2- ادات : اسباب کار.
- 3- بصلئیل: بفتح باء و صاد و سکون لام.
- 4- عدیل: نظیر و مانند.
- 5- در توراة (اهو لیاب بن اخیامک) .

زرین تاجای لوحهای عهد نامه باشد، و آنرا صندوق الشهاده گفتند. آنگاه فرمود تختی از زر خالص ساختند که آنرا تخت مرحمت میگفتند ، دو ذراع و نیم طول داشت، و بکذراع و نیم عرض ، و دو فرشته زرین بر فراز آن ، روی بروی یکدیگر نصب کردند که پره‌های ایشان تمام تخت را فرو گرفته بود ، و آنرا برسر صندوق الشهاده جای دادند. آنگاه خوانی (1) از زر ناب بساختند ، و دو ذراع طول داشت ، و یک ذراع عرض ، و ارتفاعش یکذراع و نیم بود ، با کنگرهای زر و حلقه‌های زرین از آن پس ادات و اوانی مانند جامها و دوستکانیها (2) و شمعدانها و غیر ذلک بساختند که ، یکقنطار زر خالص صرف آنجمله شد ، آنگاه سرپرده راست کردند که قبه آنرا هیكل نامیدند و نشیمنگاهش را مسکن گفتند ، چهل ذراع طول آن بود و بیست و هشت ذراع عرض داشت ، و با آن یافته از پشم بز بود حلقه‌های زرین و قلابهای زر و پوششی برزبر آن نیز از پشم فوج سرخ برافراختند و برای آنکه از باران و باد هیچ آسیب نبیند، از پوست مواشی ، خود پوششی دیگر تعبیه (3) کردند و آن پوستها را نیلگون (4) نمودند ، و برزبر آن دو پوشش بر افراختند، آنگاه چهارستون معلق بود، و آنرا قدس القدس، نام کردند و صندوق الشهاده را در میان قدس القدس جای دادند . و تخت مرحمت برسر گذاشتند و از بیرون خیمه خوان، زر را بطرف شمال و شمعدانی زرین که شش شاخه داشت بطرف جنوب جای دادند و صحنی برای مسکن از بافتهای باریک فراهم کرد که آنرا صد ذراع طول بوده ، و پنج ذراع ارتفاع داشت . و از هر طرف بیست ستون شبه (5) تعبیه کردند، تا آنرا پبای داشت، و تمامت این سرا پرده را د خیمه مجمع نهادند، و اندرون خیمه مجمع را همیشه با روغن زیتون روشن میداشتند: و میخهای

ص: 416

- 1- خوان : طبق بزرگی که از چوب سازند.
- 2- دوستکانی: پیاله بزرگ پیاله شراب ، شراب خوردن.
- 3- تعبیه : آراستن و مهیا کردن .
- 4- نیلگون : رنگ نیل زبر: بالا.
- 5- شبه با اول و ثانی مفتوح سنگیست سیاه و براق برنج .

خیمه مجمع نیز از شبه بود .

آنگاه مذبحی با پنج ذراع طول و پنج ذراع عرض و سه ذراع ارتفاع هم از شبه مرتب داشتند ، و خدمت خیمه مجمع را حضرت موسی باهرون و پسران وی ناداب ، و آبیهو ، والعاذار ، و اینامار ، مقرر فرمود و حوضی از شبه بساختند و پر آب نمودند ، تاهر گاه موسی و هرون و اولادهرون بخیمه مجمع در آیند ، دست و پای خویشان ، آنگاه جامه هر و نرا بزینت ، آراستند نخست سینه بندی برای وی مرتب کردند که از هر جانب یکوجوب بود و چهار قطار جواهر شاداب (1) چون یاقوت و الماس و غیر ذلک ، بر آن نصب کردند که هر قطاری موافق عدد اسباط ، دوازده دانه بود؛ پس بر هر سنگی اسم یکی از اسباط ثبت کردند و ازدور جامه اوزنگهای زرین آویختند ، و گلی از زرناب محاذی (2) پیشانیش از عمامه معلق ساختند و تاج مقدس بالای عمامه نهادند که با جواهر شاداب مرصع بود ، آنگاه از چوب شمشاد ، تختها که بطول ده ذراع و بعرض یکذراع و نیم بود با پشتبانهها بساخته ؛ ده تخت از برای جانب شمال مسکن ، و ده برای طرف جنوب ، و مذبحی (3) که از هر طرف یکذراع برای سوختن بخور (4) آماده کردند ، و جمله این سیم و زر بنی اسرائیل برای رضای خداوند بحضرت موسی آوردند ، و هدیه کردند ، و آن بیست و نه قنطار و هفتصد و سی مثقال قدس زرناب بود ، و یکصد قنطار (5) و یکهزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال سیم سپید بود ، و هفتاد قنطار و دو هزار و چهار مثقال قدس شبه .

علی الجمله ، در غره ماه اول از سال دویم خیمه مجمع را بر پای کردند . و پرده دروازه مسکن را بیاویختند و آن آلات و ادواترا چنانکه مذکور شد ، مرتب

ص: 417

- 1- شاداب : تازه خوش رنگ و زیبا.
- 2- ناب : خالص و پاک محاذی : مقابل روبرو .
- 3- مذبح : کشتکار گاه
- 4- بخور : صمغ و شیره درختی است که برای خوشبوئی در آتش بسوزانند.
- 5- قنطار : بکسر اول و سکون دوم : مقدار معینی ، بوده بعضی گفته اند که آن یا پوست گاو پر از زر میباشد گروهی (1200) و قیه دانسته اند و جماعتی (120) رطل گفته اند.

داشتند. تا آنگاه آثار جلال خداوند بیچون از آن سراپرده بادید آمد، بدانسانکه موسی را طاقت درون شدن آنخیمه نبود، و ابری فرود شده آن سراپرده را فرو گرفت و هرگاه آن ابراز سرمسکن برخاستی، بهر جانب که حرکت کردی، بنی اسرائیل از دنبال آن حرکت میکردند (1) و طی مراحل مینمودند؛ و شبها بنظر آتش مینمود و روزها ابر بود، و چون باز می ایستاد، مردم از سفر باز، مردم از سفر باز می ایستادند و خیمه مجمع را برپای میکردند و ابر خیمه را فرو میگرفت. علامت حرکت و سکون ایشان این بود (2).

سوختن پسران هرون و قتل (عائیل) سه هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مرقوم شد که شد که خدمت : خدمت (خیمه مجمع) باهرون و پسرانش تفویض یافت، پس موسی علیه السلام فرمود تا هرون آنچه ها که بر شمردیم بپوشید و پسران هرون که نیز ارباب مناصب بودند، جامه های نیکو درخور بپوشیدند، و بخدمات خیمه مجمع پرداختند؛ و قربانی پیش گذرانیدند. (ناداب) و (ایهو) پسران هرون مجمرهای خود را گرفته آتش در آن افروختند و بخور بر آتش ریختند اما آن آتش که در مجمر (3) افکندند، نه آتشی بود که نسبت با مسکن داشت بلکه از آتش بیگانه بود از اینروی آتشی جستن کرده بر ایشان گرفت، هر دو در حال بسوختند و بمردند! هرون این بدید و برجای خاموش بود، موسی میسائیل والصفان، پسران غورئیل (4) عم هرونرا طلبید و فرمود: بروید خویشان خود را از پیش مقدس برداشته بخارج لشکرگاه ببرید. ایشان بفرموده وی، نعل ناداب و ایهودا بر گرفته در بیرون لشکرگاه با جامه ها که در برداشتند مدفون نمودند.

ص: 418

- 1- طی: پیمودن .
- 2- مطالبی است که در تورات سفر خروج باب 35 تا 40 نگاشته شده و مورخین نیز از آن گرفته اند درستی و نادرستی آنها بعهدہ تورات است.
- 3- مجمر: آتشدان.
- 4- در توراة (عز بتیل) ثبت است.

پس موسی علیه السلام با هرون و دو پسر دیگر وی (العاذار) و (ایثامار) فرمود که سر خود برهنه مکنید و جامه چاک مزیند و چون مصیبت زدگان مباشید ، که شما نیز هلاک شوید و آتش غضب خداوند در جماعت افتد ، اما بنی اسرائیل در حضرت خداوند بگریند ! و ضراعت کنند و طلب مغفرت نمایند تا رستگار شوند و ایشان این فرمان بانجام بردند و مرحوم شدند .

مقرر است که : (1) در همانروز نعلش عامیل بن راعیل را در میان لشکرگاه یافتند ، وقاتل ویرا نشناختند ، و او مردی موال ، بود و زندگانی دراز داشت ، چون اور وارثی بافت نمیشد جز پسر عمی ، وی برای آنکه (عامیل) را از میان برگیرد و مالش را بمیراث برد ، ناگاه بقتلش رسانیده در میان قومش افکنده و خود نیز چون مصیبت داران آغاز زاری و سوگواری نهاد ، چون این خبر در حضرت موسی معروض داشتند ؛ قاتل اور اطلب نمودند، از اینروی که در میان دو قبيله منازعه بود که هر يك نسل قتل ویرا بدیگری میدادند.

حضرت موسی فرمود (ان الله يأمرکم ان تدبخوا بقره) (2) ایقوم خداوند میفرماید گاویرا بکشید و پاره از گوشتش بر بدن کشته بزیند ، تازنده شود و قاتل خود را بشناساند ، بنی اسرائیل گفتند: ایموسی آیا ما را استهزا میفرمائی گاو را با کشته چه مناسبت باشد : (قَالَ اعوذ بالله أن أكون من الجاهلین) (3) موسی گفت: ایقوم پناه میگیرم بخداوند که از جهال باشم و شمارا بسخره (4) گیرم گفتند: پس از خدای سؤال کن که: آن گاو چند ساله باشد؟ موسی فرمود: (انه يقول انها بقره لافارض ولا بکرعوان بین ذلك) (5) خداوند میفرماید : آن گاونه پیر است نه جوان، بلکه میان این هر دو باید . گفتند : از خدای مسئلت کن که رنگ آن گاو چگونه باشد؟ موسی گفت :

ص: 419

1- روضة الصفا- جلد - 1 و تفسیر برهان جلد - 1 .

2- البقره -67.

3- البقره -67.

4- سخره : مسخره نمودن فوس کردن.

5- البقره - 68 .

خداوند میفرماید: (بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين) (1): آنگاو و در غایت زردی باشد، که رنگ آن نظر کنندگانرا اشاد کند. گفتند ایموسی از خداوند سؤال کن که آن گاوچه گاو است، کار کننده باشد یا صحرا چرنده؟ موسی گفت: خداوند میفرماید: (بقرة لأذلول تثير الأرض ولا تسلي الحرث مسلمة لاشية فيها) (2): آن گاویست که رام نگشته و زمین نشورانیده، (3) و باوی آب بزراعت نداده اند، از همه کارها آسوده بوده و تمام خلقت است، و زرد است؛ حتی سم و شاخش زرد باشد بنی اسرائیل چون این بشنیدند گفتند: (الان جنت با لحق) (4): اکنون صفت وی تمام گفتمی و در طلب آن بر آمدند.

گویند در بنی اسرائیل مردی صالح بود (5) و پسری نابالغ داشت، دیرا گوساله بود که آنرا (مذهبه) مینامیدند، چون مردنش نزدیک شد گوساله را در پیش آورده رها کرد و گفت: ایخدای ابراهیم این گوساله را بتو میسپارم که چون فرزند من بزرگ شود، بوی بازسانی.

و مادر طفل را از این راز آگاه ساخت آن طفل بدرون بیشه رفته آنگا و را بیافت و با خانه آورد و مادرش گفت: قیمت این گاوسه درم است، آنرا بفروش، لیکن خریدار چون پیدا شود مرا آگاه ساز پس آنطفل گاورا بیازار آورده مردی باوی دو چار شد، و گفت: این گاورا بمن بفروش گفت نیکو باشد، بسه درم میفروشم آنمرد گفت: بستان و گاورا بسیار گفت: باش تا مادر را آگهی درم بستان و مادر را خبر مکن، طفل گفت: اینکار نکنم، بدینگونه مبلغ بیفزود تا بدانجا کشید که گفت: پوست این گاورا پرزد کرده بتو میدهم، تا مادر خود را آگهی ندهی مادر و آنطفل نپذیرفت و نزد مادر آمده ویرا آگاه ساخت. مادرش گفت:

ص: 420

1- البقره - 69 .

2- البقره - 71 .

3- شورانیدن: بر هم زدن و شکافتن زمین برای زراعت، شخم کردن.

4- البقره - 71 .

5- تفسیر ابو الفتوح چاپ سوم جلد - 1 ص - 208 .

ایفرزند آنمرد فرشته خداوند است نه خریدار ، با وی در فروختن گاو مشورت کن دیگر باره آن طفل نزد آنمرد آمده با وی شور کرد (1) گفت : ایجوان این گاو را بدار که عنقریب حادثه در میان بنی اسرائیل بادید آید که بدین گاو محتاج شوند ، آنگاه تا پوست گاو را پرزر نکنند و بتو نسیارند گاو را بدیشان مفروش.

پس در اینوقت که بنی اسرائیل محتاج بگاو وی شدند ، و آن نشانیها در آن یافتند ، آن طفل از این بها کمتر رضا نداد.

موسی علیه السلام با قوم گفت که چندان مبالغه شنیع (2) میکنید که کارها صعب می افتد اکنون بی تکاهل (3) گاو را خریده ذبح نمائید. پس قوم بدان بهاگاورا بخریدند، وبمفاد (فقلنا اضربوه ببعضها) (4)

پاره از گوشت آنگاورا بر مقتول زدند ، در حال برخاست و بنشست ! موسی کشده او را از وی سؤال کرد. عامیل برادرزاده خود را که قاتلش بود باز نمود و در همانوقت افتاد و جان بداد ! پس موسی قاتل ویرا قصاص کرد و بنی اسرائیل آن گاو را سوخته خاکسترش را بائمه هر ونی سپردند؛ تا هرگاه چنین حادثه افتاد ، قدری از آن خاکستر بر مقتول زدند و حال قاتل را باز دانستند ، و این معجزه مدتی با ایشان بود .

شماره کردن موسی بنی اسرائیل را سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

در غره ماه دویم از سال دوم خروج با موسی خطاب شدکه : بدستیاری هرون ، ابطال رجال بنی اسرائیل را که در خود جنگ و شایسته نبرد (5) باشند

ص: 421

1- شور: مشورت کردن.

2- شنیع : زشت.

3- تکاهل : سستی و کوتاهی.

4- البقره - 73.

5- نبرد: جنگ.

در بیابان (سینا) شماره کنند و هر تن شمرده شود نیم متقال زر برای خیمه مجمع فدیة دهد پس از یازده سبط (1) مردانی که از بیست سال زیاده و از پنجاه سال کمتر زندگانی کرده بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه تن بشماره آمدند که همه شایسته میدان جنگ بودند، دهر سبط را از برای مردان جنگ سپهداری معین بود، چنانکه ذکر میشود از اولاد راو بن چهل و شش هزار و پانصد تن شمرده شد و ایصو بن سدیئور سردار ایشان بود و از ذریت (سمعون) پنجاه و نه هزار و سیصد تن بشمار آمد، و سلومئیل بن صور بسدای سرداری، ایشان منصوب بود و از احفاد جاد چهل و پنجهزار و ششصد و پنجاه تن شمرده شد و الیاساف بن دغوئیل سردار ایشان بود و از خاندان یهودا، هفتاد و چهار هزار تن شمرده آمد، و سردار ایشان نحسون بن عمین اداب بود و از والدان (یساکار) پنجاه و چهار هزار و چهار صد مرد شمرده شد و سنتیل بن صوعا سردار ایشان بود و از اولاد زبلون پنجاه و هفت هزار و چهارصدتن بحساب آمد، و الباب بن حیلون را سرداری داشتند و از خاندان افرائیم بن یوسف چهل هزار و پانصد تن بشمار آمد، و الیسامع بن عمیهود، سردار ایشان بود و از احفاد منسی بن یوسف علیه السلام سی و دو هزار و دویست تن شمرده شد و سردار ایشان (جملئیل) پسر (فدا اهور) بود و از اولاد (بنیامین) سی و پنجهزار و چهارصد مرد بشمار آمده و سردار ایشان ابیدان بن جدعونی بود و از دودمان (دان) شصت و دو هزار و هفصد تن بشمار آمد، و سردار ایشان (احیعزر) پسر (عمیدای) بود و از ذرای امیر چهل و یک هزار و پانصد تن بحساب آمدند و فجعل آمدند و (فجعل) پسر (عاکران) سردار ایشان بود و از دودمان (نفتالی) پنجاه و سه هزار و چهارصد تن شمرده شد و اخیرع بن عینان، سردار ایشان بود (2) اولاد و احفاد (3) یازده تن پسران یعقوب آنچه شمرده شد در بیابان سینا چنین بود

ص: 422

-
- 1- سبط : نسل هر يك از اولاد یعقوب بدین اسم نامیده میشود.
 - 2- رجوع شود بتوراه سفر اعداد باب اول زیرا در ضبط این اسماء بین توراة و آنچه در کتاب مذکور است اختلافاتی دیده میشود.
 - 3- احفاد : فرزندانگان.

که مذکور شد.

چون شماره را موسی و هرون بکران آوردند خطاب رسید که: اولاد و احفاد لیوی را که سبط دوازدهم است نیز شماره کنند و این گروه برگرد مسکن شهادت خیمه زنند و حراست کنند و چون کوچ دهند همین طایفه خیمه مجمع را از هم بگشایند و باز کنند و چون فرود آیند نیز ایشان بر پای، کنند و اگر دیگری از بنی اسرائیل نزدیکی با خیمه مجمع کند او را بقتل آرند.

پس بفرمان ملك متعال پسران بنی لیوی را آنچه از یکماهه زیاده زندگانی ده بودند بشمردند، و ایشان بیست و دو هزار و سیصد تن بودند، بدینگونه: اولاد جرسون پسر لیوی هفت هزار و پانصد تن بودند، و امیر ایشان الیاساف بن لائیل بود. و ذراری فهات بن لیوی، جدموسی علیه السلام، هشت هزار و ششصد تن بشمار آمدند. و امیرشان الیصافان بن عوئیل بود و اولاد مرادی بن لیوی، شش هزار و دویست تن بودند، و امیر ایشان صورئیل بن ابی حایل بود و امیر الامرای بنی لیوی العاذار بن هرون علیه السلام بود. چون این شماره نیز بیابان، آمد، نخست زادهای بنی اسرائیل شمردند، و ایشان بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه تن شدند (1) از این شماره که مرقوم افتاد معلوم توان کرد، و قیاس توان نمود که زن و مرد بنی اسرائیل جمله چه خواهند بود، و اینگروه را قادر متعال در مدت دویست و هجده سال، از صلب یعقوب علیه السلام بادید آورد، چه از روزیکه آنحضرت وارد مصر شد تا آنزمان که شماره بنی اسرائیل کردند این مقدار مدت گذشته بود.

حرکت بنی اسرائیل از بیابان (سینا) براهنمایی ستون ابر سه هزار و هشتصد و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از این پیش نیز بدین معنی اشارت رفت که سحابی (2) پیوسته خیمه مجمع را فرو

ص: 423

1- رجوع شود بتوراة سفر اعداد باب سیم.

2- سحاب: ابر.

داشت که شبها چون مشعله نود بود و روزها چون ابر سایه گسترده. علامت کوچ دادن بنی اسرائیل، همان سحاب بود که چون از سر خیمه مجمع بر میخواست و بجانبی روان میشد، از دنبال آن میتاختند و روز و شب طی مسافت میکردند، تا دیگر باره بمدلول: وظلنا علیهم الغمام (1) آن ابر بایستادی پس بنی اسرائیل خیمه مجمع بر پای کردند و گرد آن نزول فرمودندی علی الجملة، چون هنگام حرکت از بیابان سینا نزدیک شد، حضرت موسی بفرمود: دو کرنای (2) سیمین بساختند تا از برای فراهم آوردن مجلس و کوچ دادن مردم و مقابله و مقاتله بادشمن بنواختن آنها مردم را آگهی دهند، و از برای هر کار بآهنگی دهند، و از برای هر کار بآهنگی معین مینواختند. (3) پس روز حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا، آنسحاب از سرخیمه مجمع بر برخاست، و موسی فرمود آن کرناها بنواختند لشگر را چهار بهره کرده در یک بهره: سرداری کل را باولاد یهودا داد و چنان که مذکور شد نحسون بن عمیناداب در فرقه یهودا سردار بود. پس طایفه (یساکار) و (بلون) را جز روی ساخت تا عدد سپاه نحسون یکصد و هشتاد و شش هزار و چهار صدکس شد و ایشان را فرمود تا مقدمه سپاه باشند و بطرف مشرق راه سپر کردند و در بهره ثانی: سرداری کل را با اولاد (راون) تفویض فرمود و از اولاد راوین چنانکه گفتیم الیصور بن سد یئور، سپهدار بود. پس فرقه (سمعون) و (جاد) را با وی سپرده یکصد و پنجاه و یک هزار و چهار صد و پنجاه کس عرض لشگری گشت آنگاه جانب جنوب سپاه را با و مقرر داشت.

و بهره سیم را باولاد (دان) سپرد و اخیعز زبن عمیدای را که فرمانگذار آن دودمان (4) بود، سپهدار کل فرمود و فرقه اسیر و (نفتالی) را با وی سپرد. جمله سپاهش یکصد و پنجاه و هفت هزار و ششصد تن گشتند پس طرف پس طرف شمال لشگر

ص: 424

1- الاعراف - 160 .

2- کرنا: یکی از اسباب موسیقی است که بهیئت شاخ نفیر ساخته شده.

3- توراة سفر اعداد باب 10 .

4- دودمان: خانواده قبیله .

بوی گذاشت. چون از کار مقدمه و میمنه و میسره (1) پرداخت بنی لیویرا فرمود تا با مردان جنگ خیمه را برداشته در قلب سپاه جای گیرند و در بهره چهارم سردار کل از اولاد یوسف علیه السلام معین فرمود، و الیسماع بن عمیهود که در دردمان افرائیم بن یوسف سردار بود، سپهسالار فرمود، و فرقه منسی بن یوسف و بنیامین را بوی سیرد جمله سپاهش یکصد و هشت هزار و یکصد تن شدند، ویرا بجانب مغرب بداشت و ساقه (2) سپاه را با وسپرد و این قانون در میان بنی اسرائیل مقرر بود اگر کوچ میدادند بدین روش راه میبردند و اگر فرود میشدند بدین نسق (3) خیمه میزدند.

علی الجمله سه روزه راه بود، مسافت از سینا تا فاران، و مردم در منزل نخستین از زحمت سفر و غربت حضر (4) بناسپاسی زبان گشودند، و آغاز دلتنگی نهادند، چندانکه نایره خشم خدا التهاب (5) یافته آتشی از آسمان فرود شد و هر کس در کنار لشگرگاه بود بسوخت: از اینواقعه رعبی (6) عظیم در دلهای بنی اسرائیل پدید شده نادم (7) گشتند، و در حضرت موسی بنیاد زاری و ضراعت نهادند آنحضرت دست بشفاعت برداشته آمرزش ایشان را مسئلت کرد تا خداوند رؤف از جرم ایشان در گذشت و آن آتش از کنار لشگرگاه فرونشست و آنمنزل را (تبعیره) (8) نام نهادند چه بزبان عبری افروخته شدن آتش را تبعیره گویند. از آن پس که از این بلا آسوده شدند و آرام گرفتند، چنانکه مذکور شد قوت ایشان من بود و آن ترنجبینی بود، چون تخم گشنیز مانند مروارید سفید مردم هر روز که آن وظیفه از آسمان

ص: 425

- 1- میمنه: طرف راست، میسره: طرف چپ.
- 2- ساقه: مؤخر و آخر سپاه.
- 3- نسق: نظم و ترتیب.
- 4- حضر: خلاف سفر، در وطن بودن.
- 5- نائرة: آتش برافروخته التهاب: برافروختن.
- 6- رعب: ترس.
- 7- نادم: پشیمان.
- 8- در توراة - اعداد 11.

میبارید، باندازه خود جمع کرده دستاس (1) میکردند، و در دیگها جوش داده کلیچه (2) میپختند و میخوردند در این هنگام از خوردن من دلتنگ بودند و آرزوی طعامهای گوناگون داشتند پس بخدمت موسی گفتند: (یا موسی فی نصیر علی طعام واحد فادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقناها وفومها وعدسها وبصلها) (3) موسی چون دید که قوم از وی سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز میخواهند، و بروزی خویش قانع و شاکر نیستند و بر در خیمه های خویش، میگریند از نزول عذاب الهی بیم کرده روی بدرگاه بی نیاز آورده گفت خدو ندا: آیا من بدینقوم حامله شده ام و مادر ایشانم یا پدر این گروهم که مانند لا لا (4) که طفل شیر خواره بکنار گیرد، ایشانرا بکنار گیرم؟ خداوند خلاق واهب رزاق توئی، من در این بیابان آنچه ایشان طلب کنند چگونه حاصل توانم کرد، و گوشت از کجا آرم که اینهمه خلفرا بخورانم من تنها طاقت اینقوم ندارم و بار ایشان (5) نیارم کشید (6) از حضرت کبریا خطاب آمد که: ای موسی! هفتاد تن از مشایخ بنی اسرائیل را در خیمه مجمع حاضر ساز، که من باتو در آنجا تکلم نمایم و از آن روح که در تست ایشانرا بهره دهم، تا بانو در زحمت قوم کوشش نمایند، و ترا کلفت خاطر بزاینند (7) و باقوم بگو: فردا خود را تقدیس نمایند که آن جماعترا چندان گوشت بخودانم که از بینی ایشان بیرون شود. پس موسی مشایخ بنی اسرائیل را جمع کرد بخیمه مجمع برد، و ایشان منظور نظر عنایت یزدانی. شده برتبه نبوت فائز گشتند و دو تن دیگر از مشایخ که، در خیمه مجمع حاضر نشده بودند و در میان لشکر گاه آرام داشتند، یکیرا الداد نام بود و آن دیگر را

ص: 426

- 1- دستاس : مخفف درست آس باشد، و آن آسیائی باشد که با دست گردانند.
- 2- کلیچه - بضم اول : نان کوچک روغنی .
- 3- البقرة - 61 .
- 4- لا لا : خدمتکار بنده ، غلام.
- 5- نیارم : نتوانم.
- 6- توراة - اعداد - 11 .
- 7- زدانید : پاك كنند.

(میداد) هم قابل الهام شدند و برتبه نبوت رسیدند. آنگاه بادی بوزید و مرغان سلوی ببارید، چنانکه از هر طرف لشکرگاه یکروزه راه، مرغ سلوی بمقدار دو ذراع بر روی هم باریده بود، مردم چون این بدیدند، از خیمه ها بیرون نشده یجمع کردن مرغان پرداختند آنکس که کمتر فراهم کرده بود ده حومر (1) داشت، از اینروی که از اندازه خود زیاده گرد کردند و حکم آن بود که بهره یکروزه بیش نبرند و اندوخته نکنند، خشم خداوند جنبش کرده بسیار از حریصانرا بکشت، تا در آنمنزل مدفون شدند. پس بنی اسرائیل آن تقام را (قبروت حتاوه) نام نهادند، (2) چه بزبان عبری بمعنی قبور حرص است. آنگاه از (قبروت حتاوه) بار بسته آمدند بمنزل (حصیروت) و فرود شدند، خیمه ها راست کرده آرامش گزیدند. چون حضرت موسی را از نی حبشی بود که در حماله نکاح میداشت مریم خواهر آنحضرت را خاطر از وی مکدر بود؛ از اینروی با حضرت موسی اعتراض کرد؛ و این راز باهرون در میان آورد و گفت آیا خداوند بواسطه موسی بر ما رحمت کند و ما را در حضرت حق هیچ تقرب نباشد، همانا چنین است، ما نیز بنده خداوند و فرمانبردار اویم. چون از مریم این گله گذاری بظهور رسید، خطاب با موسی شد که آنحضرت با حاضر شوند چون هر سه تن در آن منزل مقدس در در خیمه هرون و مریم در مجمع آمدند، ابری ماننده ستون بر سر خیمه مجمع فرود شده از آن خطابی رسید که: ایمریم موسی در جمیع خاندان اسرائیل امین و برگزیده منست، چگونه بروی اعتراض کردی و هیچ نترسیدی؟ حال آنکه من با وی مشافهه (3) تکلم کنم، بیواسطه غیرتی آن ابراز بالای خیمه مجمع برخاست.

و در زمان، علت برص در مریم پدید گشت؛ و بدن او مانند برف سفید شده هرون چون آنحال را مشاهده کرد؛ در خدمت موسی معروض داشت که: چه باشد بر ما رحم کنی و تن مریم را رضا ندهی چون مرداری بماند، دل موسی بدرد

ص: 427

1- حومر: بزبان عبری پیمان را گویند.

2- توراة - اعداد - 11 .

3- مشافهه: روبرو سخن گفتن.

آمده و شفای ویرا از خداوند مسئلت، فرمود خطاب آمد که: ای موسی اگر پدر مریم خیار (1) بر روی مریم انداخته بود هفت روز ویرا بحال خود باز نمیداشت اینک هفت روز از لشکرگاه خارج شود تا ویرا شفا داده باز آورم پس مریم هفت روز از میان قوم بیرون شد و در خارج لشکرگاه بماند، و مردم از آنجایگاه رکت نمودند تا او شفا یافته بخیمه خویش باز آمد (2) پس آنگاه بنی اسرائیل از منزل (حصیروت) کوچ داده در بیابان (فاران) آمدند و در آنجا خیمه هما راست کرده نشیمن کردند.

فرستادن موسی جاسوسان دوازده گانه را بزمین کنعان سه هزار و هشتصد و سی و دو سال قبل از هبوط آدم علیه السلام بود

چون بنی اسرائیل در بیابان (فاران) نزول کردند و منزل گزیدند، از حضرت خداوند خطاب آمد که: ای موسی اتی چند از بنی اسرائیل گزیده کن و برگما تا بروند و از زمین کنعان که بدیشان بخشیده ام جستجو کنند، و خبر آرند و قوم را از شیر و شهدی که در آنزمین ریز انست آگهی دهند. موسی بر حسب حکم نقبای (3) قوم را بر این خدمت مأمور داشت، پس از فرقه رادین، سموع بن زکور و از خاندان سمعون، سافاط بن حوری را اختیار کرد و از احفاد یهودا، کالوب بن یفونی، و از اولاد یساکار، یجال بن یوسف، و از ال افرائیم، یوشع بن نون بعبری (هوشیع) و (یهوشوع) نیز گویند، و از قبیله بنیامین، فلطی بن رافو، که بعبری و از طایفه زبلون، جدتیل بن سودی، و از ذراری منسی بن یوسف، جدی بن سوسی و از دودمان دان، عمشیل بن جملی، و از گروه آسیر، ستور بن میکائیل، و از قوم نفتالی، نحمی بن وافسی، و از زمره جاد، حنوئیل بن ماکی، و اطلب فرمود که از جانب جنوب بر شعب (4) کوهستان بگذرید و بمرز مقدس در آید، و بلاد و امصار

ص: 428

- 1- خیار - بکسر اول: آب دهن را گویند و بفتح اول نیز درست است.
- 2- توراة سفر اعداد باب 12.
- 3- نقباء - جمع نقیب بزرگ و شریف شاهد قوم.
- 4- شعب - بکسر اول و سکون دوم: شکاف کوه راه در کوه را سیلاب.

ایشانرا تجسس کنید و از میوه های آن سرزمین قدری با خود بیاورید ، و آنکسان که در آنجا سکونت دارند نیک بنگرید که چگونه مردم اند ، و خبر باز آورید پس (یوشع) و (کالوب) با سایر نقباء بفرموده موسی از طرف جنوب قطع مسافت کرده بارض مقدس در آمدند و نخست بحبرون رسیدند، و از صنایدید (1) اولاد عناق (احیمان) و (سیسای) و (تلهای) را در آنجا یافتند که در خدمت عوج بن عناق بودند و برزاستان (حبرون) در آمده یکشاخ انگور بیریدند و بر چوبی استوار کرده دو تن از ایشان بحمل و نقل آنخوشه انگور مشغول شدند و از آنجا مقداری نار و انجیر نیز برگرفتند پس از حبرون بسواحل دریا و کنار (یردین) عبود کردند ، و کنعانیانرا بدیدند ایشان از اولاد عمالیق بن الیفاز بن ، عیص بن ، اسحق بن ، ابراهیم بودند که مادر او (تمنع) نام داشت ، چنانکه مذکور شد ، و از مساکن ایشان خبر گرفتند.

و بعد از چهل روز مراجعت کردند ، یوشع و کالوب با سایر نقباء معاهده کردند که : چون بمیان قوم در آیند نیکوئیهای ارض مقدس را باز گویند ، و از بنی عناق و بنی عمالیق و تنومندی و نیروی ایشان سخن نرانند مبادا قوم در بیم شده در آمدن بارض مقدس بهراسند . همه این سخن همداستان شده ، روز چهلم در بیابان (فاران) بحضرت موسی و هرون علیهما السلام پیوستند ، و و آنخوشه انگور و نار و انجیر که با خود داشتند نزد ایشان گذاشتند . یوشع و کالوب از نیکوئیهای ارض مقدسه و خصارت اشجار و گوارش میاه ، سخنهای بدیع (2) گفتند و مردم را تحریص و ترغیب بسکون آنمساکن فرمودند . لکن نقبای عشره عهد بشکستند و بر خلاف ایشان قوم را ترس و بیم دادند، و گفتند بنی عنان را در (حبرون) دیدیم که هر يك از بیل قوی بنیاد ترند و از شیر جنگی تر ، و بنی عمالیق در جنوب ساکنند

، و آنگروه نیز بجلادت (3) طبع و ضخامت جنه و درازی بالا معروفند . (حتیان)

ص: 429

1- صنایدید - جمع صنیدید بزرگان و شجاعان.

2- خصارت : سبزی و خرمی اشجار : درختان میاه آبها بدیع تازه.

3- جلادت: بردباری و استقامت در کارها مردانگی.

و (یبوسیان) و (اموریان) بکوهستان سکون دارند و کتمانیان در کنار بردین مستقرند (1) مردان بنی اسرائیل را با این طوائف هرگز توان مبارات و معادات (2) نباشد. اگر یشه با پیل پهلو زند، و مور باشیر نبرد کند، ممکن است که بنی اسرائیل با ایشان از در مقابله و مقاتله در آیند.

از این سخنان وحشتی عظیم در قوم پیدا شد و با آواز بلند فریاد کردند، هر چند موسی گفت یا قوم ادخلوا الارض المقدمه التي كتب الله لکم (3)

ایگروه من در آئید در این زمین که خداوند برای شما در لوح محفوظ نگاشته و نافرمانی در حکم یزدانی روا مدارید، گفتند: یا موسی ان فیها قوما جبارین (4)

تقبای عشره مارا خبر داده اند که آنجماعت که در آنزمین ساکن میباشند مردمی تنومندند، مندند، که ما در نزد ایشان بمقدار ملخی سنجیده نشویم، همانا تالین گروه از آنجا بیرون نشوند مادر نخواهیم آمد (5) یوشع و کالوب قدم پیش گذاشته بمفاد: قال رجالان من الذین یخافون انعم الله علیهما ادخلوا علیهم الباب (6).

گفتند بیم میکنید و داخل شوید مساکن ایشانرا که ما آنطایفه رانیک میشناسیم اگر شما در مملکت اینجماعت در آئید غالب خواهید شد. همچنان سخن ایشان مفید نیفتاد و قوم زار زار بنالیدند و از موسی و هرون شکایت کردند و گفتند: در مصر بمرده بودیم تا اینروز را نمیدیدیم که خود بشه شیر بنی عناق کشته شویم وزن و فرزند باسیری دهیم، پس روی موسی آوردند و گفتند ای موسی انالن ندخلها

کاش

ص: 430

1- در تورا و کنعانیان نزد در با و بر کناره ارین ساکندی

2- توان بضم اول: قدرت و توانائی، ممکن بودن هر چیز را نیز گویند. مبارات: معارضه و برابری کردن. معارات: دشمنی.

3- المائده - 21.

4- المائده - 22: در آن سرزمین ستمکاران ساکنند

5- تورا، سفر اعداد باب 13.

6- المائده - 23.

ما هرگز در آنزمین در نخواهیم آمد ، تو سخن دو کس را می پذیری ، که یوشع و کالوب باشد ، وروایت ده تن را استوار نمی داری ، تو با خداوند و پروردگار خود بروید و با ایشان مقاتله کنید ، مادر اینجا نشسته ایم .

چون بنی اسرائیل متمرّد (2) شدند ، و عصیان ظاهر کردند ، موسی دهرن با یوشع ابن نون ، و کالیب ابن یوفی ، جامه های خود را چاک زدند و گفتند: ایقوم هراسناک مباشید و تمرّد حکم خداوند مکنید؛ که شما بر ایشان غالب خواهید بود همانا سلامت از آنجماعت برخاسته و خداوند با ماست . قوم گوش بدینسخنان ندادند و مخالفت کردند تا بدانجا که خواستند ایشانرا سنگسار کنند از

موسی بنی اسرائیل مأیوس شده دست بدرگاه خداوند بر آورد و گفت: ربانی لا املك الانفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین (3)

خداوند اینقوم سخن مرا نمی پذیرند و من جز بر نفس خود و برادرم حکم ندارم ، جدائی بیفکن میان ما و این گروه ناگاه جلال کبریائی (برخیمه مجمع) عبور کرده و از آنجا خطاب رسید که ایموسی: اینقوم تا چند غضب مرا جنبش خواهند داد و نایره قهر مرا ملتهب خواهند ساخت با اینهمه آیات و آثار که در میان ایشان بادید آوردم ، نافرمانی کنند ، اینک اینجماعترا بیلای و با هلاک کنم ، و از برای تو قومی بزرگتر موجود سازم .

موسی چون این بشنید ، روی خاک نهاده عرض کرد که ایخداوند دیر خشم کثیر الاحسان اینقوم را تو بادست قوی از مصر بیرون آوردی ، وابر تو بر ایشان سایه افکنده است ، و تجلی تو در روزها درستون ابر و شبها درستون آتش پیش روی آنجماعت رفتار نموده (4) اگر ایشان اکنون هلاک شوند قبایلی که از این

ص: 431

1- المائدة - 24 .

2- متمرّد: سرکش و عاصی .

3- المائدة - 25 .

4- توراة - سفر اعداد باب 14 .

پس آیند، خواهند گفت که اینگروه بنفرین من در گذشته اند ملتمس آنکه از غفار الذنوب برایشان بخشایش فرماید و از عصیان اینقوم در گذرد. آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که: ای موسی: فإنها محرمة علیهم أربعین سنة یتیهون فی الارض فلا تأس علی القوم الفاسقین (1).

هلاکت اینقوم را بشفاعت تو در گذشتم، لکن آنز مینرا که با اولاد ابراهیم و یعقوب وعده کرده ام، این جماعت نخواهند دید، و در ازای چهل روزی که جاسوسان در فحص (2) زمین مقدس مشغول بوده اند، چهل سال اینقوم را در بیابان سرگردان خواهم داشت، جز یوشع وکالیب، که خبر نیکو بقوم رسانیدند، احدی از این جماعت بزمین مقدس نخواهد رفت، و سود آن نخواهد دید، بلکه تنهای ایشان در این بیابان منهدم (3) خواهد شد، و اطفالشان را که در دل اسیری میدیدند. وارث آنزمین خواهم کرد. در حال نقیبای عشره که خبر بد با قوم آوردند بمردند و حضرت موسی حال ایشان را باز نمود.

مردم پریم و فرغ شدند و در زمان طریق آنکوه که بطرف ارض مقدسه بود پیش گرفتند و گفتند: ما حاضریم و بهر جا که حکم خداوند است راه شویم. موسی فرمود: شما نقض عهد با خداوند نموده اید، اکنون که بر سرکوه روید خداوند در میان شما نخواهد بود (4) و دشمنان، شما را منهزم خواهند ساخت، ایشان اصرار نموده بسوی کوه روان شدند، لکن صندوق عهدنامه که همیشه در میان لشگر حرکت میکرد بر جای ماند و حضرت موسی نیز بیرون نشد

، چون بنی اسرائیل بر سر کوه رسیدند، عمالیق و کنعانیان که در آنجا ساکن بودند بیرون شده با ایشان مصاف دادند و بنی اسرائیل را منهزم (5) ساخته و جمعی

ص: 432

1- المائدة - 26 .

2- فحص : جستجو

3- منهدم : فروریخته و خراب

4- توراة - سفر اعداد باب 15 .

5- منهزم : شکست خورده .

مقتول نمودند، هزیمت شدهگان باز آمده بحضرت موسی پیوستند، فرمود: ای قوم نگفتم شما را که نقض عهد (1) با خداوند کرده اید، لاجرم از دشمنان شکسته میشوید؟ نپذیرفتید، و کیفر خویشتن دیدید اینک بمانید تا من خود باعمالقه مصاف دهم.

پس موسی هرون و یوشع و کالیب را برداشته با سرکوه روان شد، نخست باعوج بن عناق که شمایلش در شرح میلادش بیان کردیم، دو چار آمد. پس آنحضرت برجستن کرده عصای خود را بر کعب (2) وی زد و عوج از آن صدمه از پای در آمده در حال جان بداد.

اما بنی اسرائیل در غیبت سرداری برای خود تعیین داده بار بر بستند تابجانب مصر مراجعت کنند، از بامداد تا شامگاه راه دند، و چون نیک ملاحظه کردند در جای خود بودند، روز دیگر بر آن شدند که با خدمت موسی گناه بخواهند، هم بار بر بسته از بامداد براه در آمدند، چون هنگام شام دیدند در جای خود مقام داشتند، دانستند از این مکان بیرون شدن نتوانند ناچار آسوده بنشستند تا موسی علیه السلام میان ایشان آمد، و خبر قتل عوج بداد (3).

بنی اسرائیل از سرگشتگی و بیچارگی خود معروض داشتند که راه مسافرت بر ما بسته شده است. آنحضرت فرمود: همانا شما تا چهل سال در این بیابان سرگشته خواهید بود، مملکت شام و بیت المقدس بهره اولاد شما خواهد گشت، بدین عصیان که کردید، از ارض مقدسه بی نصیب شدید.

پس بنی اسرائیل در بیابان (تیه) بماندند، و آن صحرائیست در میان فلسطین) و (ابله) و (اردن) طول آن شش فرسنگ و قوت آنجماعت در توقف (تیه) من و سلوی بود؛ و آب ایشان از آن سنگ چهار روی جاری میشد، چنانکه صفت آن مذکور شد، و آنسنگ را باچار پایان حمل و نقل میکردند، و اطفال ایشان باجامه از

ص: 433

1- نقض عهد: شکستن پیمان.

2- کعب: استخوان بند پارساق، استخوان بالای قدم.

3- بحار الانوار جلد - 5.

مادر متولد میشدند، و هر چند بزرگتر میگذشتند، آنجامه بزرگتر میشد، و هر گاه جامه ایشان چرکن شدی در آتش انداختندی تا پاک و پاکیزه آمدی (1). بدینگونه بنی اسرائیل در آن بیابان سرگردان بودند و هر روز دو فرسنگ کمتر یا بیشتر تردد مینمودند، تا آنکسانیکه از بیست زیاده و از پنجاه کمتر سال داشتند، و بشماره آمده بودند، تمام بهم ردند و اولاد ایشان بجای ایشان تناور و برومند گشتند، چنانکه حضرت موسی فرماید که مدت مرور ما از بیابان قادیس برینم تا عبور از رود (زارد) سی و هشت سال بود.

علی الجملة جز کالوب و یوشع از آنقوم کس بارض مقدسه نرفت.

خسف قارون سه هزار و ششصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام کاملاً بود

* خسف (2) قارون سه هزار و ششصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام کاملاً بود

قارون را بزبان عبری قورح (3) خوانند، واژ پسر یصحار بن قهث بن لیوی بن یعقوب علیه السلام است، و عمران پدر موسی برادر بصحار بود، همانا قارون و موسی پسر عمند. مقرر است که: (4) قارون در میان بنی اسرائیل چنان بصباح (5) منظر معروف بود که بلسان قوم (منور) لقب داشت، و بفضل و تقوی چنان موصوف بود که پس از موسی کس را باوی برابر نمیگذاشتند پیوسته عبادت یزدان کردی و قرائت تورا فرمودی، یکی از آن هفتاد تن بود که هرکرت در عروج (6) طور سینا مختار موسی بودند، مادام که از منال (7) دنیوی بهره نداشت و بفقر و فاقه روز میگذاشت، پیوسته بعبادت یزدان مشغول بود و در

ص: 434

- 1- روضة الصفا، جلد - 1 .
- 2- خسف: بزمین فرورفتن .
- 3- قورح: یضم قاف وفتح راء .
- 4- روضة الصفا جلد - 1 .
- 5- صباحت: زیبایی .
- 6- کرت: دفعه، یکبار عروج: بالارفتن .
- 7- مثال: جائیکه از آن سودی حاصل شود مانند مزرعه و مغازه .

حضرت موسی کسب علوم غریبه میفرمود تا بمدلول (ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم و آتیناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتتوء بالعصبة اولی القوة) (1).

دنیا باوی اقبال کرده مالک مال و منال، و صاحب خزائن و دفائن (2) گشت، چندانکه چهل تن مرد قوی بنیاد، حمل کلید گنجخانه های وی میکردند آنگاه غرور و نخوت (3) بر او غلبه کرده و پیشه جباران پیش گرفته بر آن سر شد که: بنی اسرائیل در ظل لوای (4) وی قیام کنند و با ذیل طاعتش اعتصام (5) جویند و بفرمود: تختی از زرناب ساخته با جواهر شادابش مرصع کردند، تا در خیمه خویش نهاده بر آن بنشستی و صنادید بنی اسرائیل راگه گاه، برسم ضیافت در مجلس خود حاضر ساخته و لوازم مهمان نوازی مرعی داشتی و بمطایبه و ملاعبه (6) روز گذاشتی و چنانکه خداوند جل و علا فرماید: فخرج علی قومه فی زینته قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم (7)

روز سبت که بنی اسرائیل پیرامون هیچکار نگشتندی، زین زرین بر استرسفید گذاشتی و جامه های ارغوانی (8) پوشیده بر آن سوار شدی، و چهار هزار تن پیوستگان و خدام خود را با هزارتن کنیزک بدین رنگ سلب (9) و بدان صفت مرکب آرایش نموده با کوکیه (10) و کبریائی تمام، بمیان قوم عبود فرمودی، چنانکه دنیاطلبان

ص: 435

-
- 1- القصص - 76.
 - 2- دفائن: گنج ها.
 - 3- نخوت: تکبر و سرکشی.
 - 4- ظل: سایه لوا: پرچم.
 - 5- ذیل: دامن اعتصام: چنگ زدن و گرفتن
 - 6- مطایبه: شوخی و مزاح کردن. ملاعبه: بازی و کار بیهوده کردن
 - 7- القصص - 79: قارون بازینت تمام از منزل بیرون آمد، پس کسانیکه شیفته و فریفته ثروت و مال بودند گفتند: ای کاش: ما اموال این مرد را داشتیم، زیرا قارون خوشبخت و بهره بزرگی از دنیا دارد.
 - 8- ارغوانی: سرخ.
 - 9- سلب - یفتح اول و دوم: اباسیکه در جنگ از تن کشته بیرون میآورند.
 - 10- کوکیه جمعیت، انبوهی مردم، حشمت و جاه.

یکروز از خیال وی فارغ نبودند و همواره مکان (1) و جلالت او را تمنی مینمودند هر چند علمای بنی اسرائیل و مشایخ آن جماعت میگفتند: ای قارون بمال دنیا غره مشو و در راه حق صرف کن تا سرای آنجهانی آبادان کنی . وی زیاده بر طریق غفلت میرفت و میگفت (انما اوتيته على علم عندى) (2) .

این ثروت و سامان (3) در ازای دانش من و در خور حکمت منست ، بلکه بزرگی و حکمرانی اینقوم شایسته من باشد و اگر دیگری در این کار از من سبقت جوید، از منهج صواب (4) بعید است . و پیوسته کین موسی و هرون در خاطر قارون زیادت میشد.

(دانان) و (ایبرام) پسران الیاب بن فلوا بن حنوک ، و اون بن فلت ، که از اولاد راو بن بن یعقوب بودند، حاضر ساخته با ایشان همداستان شد، و بر موسی اعتراض کرد که : نبوت و رسالت را مخصوص خود داشته و خدمت خیمه مجمع را که منصبی بزرگ است ، با هرون و اولادش گذاشته ، نه او در خود این عزتست و نه ما شایسته این ذلت، اندیشه در این کار باید کرد و ریاست عامه را مخصوص یکتا نگذاشت.

پس بشور یکدیگر حیلتي کردند، وزنی زاینه که در میان بنی اسرائیل (ستیر) نام داشت ، بخواستند و قارون دو همیان زر باو سپرد و گفت : این عطیت با تو برای آنست که چون فردا برای نصیحت قوم ، موسی بر منبر شود ، او را فضیحت کنی و گوئی موسی با من زنا کرده . (ستیر) زر را بگرفت و این سخن پذیرفت . چون فردا شد و موسی بر مسند و عظم بنشست و قوم را با منکر و معروف (5) بیم و امید داد سخن بدینجا کشید را که هر کس زنا کند اور اسنگسار بایست کرد .

قارون از میانه برخاست و گفت: اگر همه تو باشی : آنحضرت فرمود : حکم

ص: 436

1- مکان: منزلت و قدر

2- القصص - 78 .

3- سامان: اسباب ، شهر و قصبه

4- منهج : طریقه، راه : صواب : درست بعید : دور

5- منکر : کار زشت و بد معروف: کار پسندیده و نیکو

خداوند در حق بندگان یکسانست ، اگر همه من باشم، باید سنگسار شوم . قارون گفت: مردم را گمان آنست که : تو با ستیر، زنا کرده باشی آنحضرت (ستیر) را خواسته فرمود: آیا چنین است که قارون گوید؟ هیتی سخت آزن زنا کاره را بگرفت ، بدانسانکه نتوانست جز بحق سخن گوید. عرض کرد ایموسی حق آنستکه قارون در خریطه (1) زر برشوت بمن داد ، تا دامن پاک ترا بلوث (2) زنا آلوده کنم لکن ، اگر چند من بدکار و تبه (3) روزگارم ، اینکار نخواهم کرد و دست فراکرده آندو همیان زر را که هنوز خاتم قارون بر سر داشت، در میان انجمن گذاشت ، و مردم را از کید وی در حق موسی آگاه ساخت (4).

گفت: ای قارون این چه طغیان است که پیشنهاد کرده ، و از او امر و

نواهی خداوند هارب (5) شده؟ زکوة مال خود را که از هزار درم یکدرم مقرر کردم بخل ورزیدی ، و ندادی ، و اوقات را بانواع ساز و طرب واقسام لهو و لعب بسر بردی اینک از در بهتان که عظیم ترین معاصی است، زبان میگشائی و از ضلالت یکقوم اندیشه نمیکنی؟ قارون گفت: ایموسی : خداوند در میان این قوم است و همه مقدس و پاکیزه اند تراچه فضیلت و هر ونراچه فزونی بر دیگر آنست که رسالت و ریاست را مخصوص خود دانسته و خدمت خیمه مجمع را با برادرت و اولاد او تقویض (6) داده؟ این مرتبه برای شما سخت بسیار است، بدین شرف نیز راضی نشدی ، اکنون بیهانه زکوة میخواهی مال مردم را برای خود فراهم کنی ، و خویشتن را غنی سازی و خلقرا فقیر و به مکانت فرمائی ، تا هیچکس را نیروی خلافت با تو نباشد.

موسی گفت : ای قارون این منزلت رانه من برای خود معین کرده ام ، و شرافت

ص: 437

- 1- خریطه : کیسه
- 2- لوث : آلودگی ، کثافت
- 3- تبه : فاسد ، ضایع
- 4- روضة الصفا ، جلد - 1 .
- 5- هارب : گریزان
- 6- تقویض : واگذاری ، بخشیدن

هرون نیز از من نیست، بلکه خداوند متعال این عنایت فرموده، و هر کس را بسزا بهره داده، و شما که (بنی لیوی) هستید، چرا شاکر و شاد خاطر نباشید که از همه بنی اسرائیل ممتاز و مختار آمدید، چندانکه تقرب با مسکن مخصوص شما گشت و حمل و نقل خیمه مجمع مر شمار است، اکنون تا صدق و کذب اینسخن دانید فردا هریک (1) مجمره بدست کرده در خیمه مجمع نزد خداوند حاضر شوید، و هرکس آتش در مجمره خود افکنده بخور برانگیزاند، تا برگزیده خداوند معین گردد و حق از باطل آشکار شود.

پس روز دیگر بحکم خداوند، موسی باهرون و جماعت خود بریگسوی

دروازه خیم مجمع بایستادند، و (قارون) و (دانان) و (ایبرام) و دویست و پنجاه تن امرای نامدار و زعمای قوم بجانب دیگر دروازه ایستادند، و آتش در مجمرها کردند، چون بنخار بخور برخاست، جلال خداوند متجلی شده خطاب رسید که ای موسی و هرون از میان این جماعت برکنار شوید تا همه را عرضه هلاک و دمار (2) سازم ایشان بروی در افتاده پیشانی برخاک نهادند و عرض کردند: خداوندا! پروردگارا! یکتا چون گناه کند، قومی را چه افتد که تباه شود؟ پس بزاری و ضراعت قوم را شفاعت کردند، دیگر باره خطاب رسید که ای موسی قوم را بفرمای که از کنار مسکن قارون، و دانان، و ایبرام، دور شوند تا آتش اینجماعت در شما نگیرد.

پس مردم از نزدیک ایشان دوری جستند. آنگاه (دانان) و (ایبرام) بازنان و فرزندان بدروازه خیمه خویش آمده بایستادند. موسی فرمود: خداوند چنانکه مرا بر فرعون مسلط کرد، اینک بر قارون فیروزی داد آیا ایقوم با اینهمه آیات و آثار که بدست من با دید اید، هنوز مرا بر سالت باور ندارید؟ اکنون قارون و کسان و برازنده در گور خواهم کرد تا بدانید که من فرستاده خداوندم (3) آنگاه موسی خطاب بازمین کرد که بگیر قارون و دانان و ایبرام را زمین شکافیده تا کعب قارون را بگرفت. قارون بخندید و گفت: ای موسی باز این چه سحر است که طراز (4) کرده؟

ص: 438

1- مجمره: آتشدان .

2- دمار: هلاک .

3- توراة - سفر اعداد باب 16 .

4- طراز کردن: آراستن و ساختن .

موسی در خشم شده دیگر باره باز زمین خطاب کرد که بگیر قارونرا در این کرت تا زانو بزمین اندر شد، سخت بهراسید و آغاز ضراعت کرده بنالید و زنهار (1) خواست دیگر باره موسی باز زمین خطاب کرد که بگیر قارونرا تا هفتاد کسرت موسی زمینرا بگرفتن قارون مأمور ساخت ، و در هر مرتبه قارون بآنحضرت پناه برده زنهار میطلبید و مینالید ؛ و همچنان موسی در خشم بود و بنخسف وی حکم میداد مردم از ناله قارون ، ودانان و ابیرام طاقت، توقف نیاوردند و از هر سوی بگریختند تا مبادا زمین ایشانرا نیز بدم (2) در کشد .

علی الجمله هر سه تن بزمین فرو شدند و زمین با هم پیوسته شد ، چنانکه نشانی از ایشان باقی نماند و یکباره ناپدید گشتند ، بعضی از منافقین بنی اسرائیل گمان کردند که حضرت موسی قارون را بزمین فرو کرد تا اموالش را تصرف فرماید این معنی در ضمیر آنحضرت کشف شد ، دعا کرد تا اموال قارون نیز بزمین فرو شد، چنانکه خداوند تبارک و تعالی فرماید: (فخسفنا به و بداره الارض) (3).

آنگاه از پیشگاه کبریا خطاب رسید که: ای موسی! چند کرت قارون از توامان طلبید و او را زنهار ندادی؟ عرض کرد که : هفتاد مرتبه ، خطاب آمد که : اگر یکبار با من بناه جسته بود، هرگز زمین ابروی مسلط نمیکردم ، موسی عرض کرد پروردگارا : من نیز منتظر بودم تا ترا بخواند و از تو پناه جوید .

علی الجمله چون کار قارون تمام شد آتشی از آسمان فرود شده اصحاب قارون را فرو گرفت و آن دویست و پنجاه آن که مجمرهای بخور در دست داشتند ، پاك بسوختند و نابود گشتند .

آنگاه خطاب در رسید که ای موسی العاذر بن هرون را بفرمای: تا مجمرهای ایشانرا از میان شعله ها بردارد و برای پوشش مذبح صفحهای برنجین ترتیب دهد تا بنی اسرائیل را یادگاری بزرگ باشد ، و جز اولاد هرون کسی گذرانیدن بخور

ص: 439

1- زنهار : مهلت ، امان.

2- دم: دهان آدمی و غیر آن ، نفس .

3- القصص - 81: قارون و خانه اش را بزمین فرود بردیم .

را نزد خداوند حاضر نشود پس العاذر، فرموده خداوند با نجام برد، و روزگار قارون و اجحافش (1) بیایان آمد و آنکسان که با وی و ثروتش حسرت میبردند بمفاد (واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون و یکان الله یسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر) (2) دانستند نه بکرامتی رزق کس را خداوند گشاده میدارد و نه ذلت مقتضی تنگی میشود، بلکه هر کرامیخواهد عزیز میدارد و هر که را میخواهد ذلیل میفرماید.

بالجمله، پس از خسف قارون (3) و حرق امرای بنی اسرائیل باز در میان قوم سخنهای ناشایسته در میان آمد و مردم انبوه شده گفتند: چرا موسی بزرگان ما را بهلاکت گذاشت و چون قارون مردیرا از میان ما برداشت؟ پس با هم همدست شده در برابر موسی و هرون آمدند و بر مخالفت ایشان اجتماع کردند و سخنهای خشن گفتند، ناگاه دیدند: ابری از آسمان فرود آمد و خیمه مجمع دافر و گرفت و جلال پادشاه قهار تجلی کرده خطاب که ایموسی: از میان این جماعت بیرون شوید تا یکباره ایشانرا هلاک کنم، و آثار غضب پدید شده قهرالهی بر قوم عبور کرد، و مردم یکیک از پای در آمده همی بمردند، موسی باهرون گفت: اینک خشم خداوند یکباره این جماعترا نابود کند، مجمری، برگیرو از آتش مذبح در آن بخور کرده شتابان بمیان این قوم گذر کن، و در حق ایشان کفاره بده تا قهر خداوند فرونشیند، پس هرون مجمره گرفته بمیان قوم آمد و موسی روی بر خاک نهاده دعا فرمود تا غفار الذنوب از جرم ایشان بگذشت، و هرون با حضرت موسی آمد و چون از هلاک شدگان قوم باز پرس کردند چهارده هزار و هفتصد کس در این داهیه بمرده بودند (4) از آن پس خداوند خواست رتبه هر ونرا با بنی اسرائیل باز موسی باز نماید تا ایشان باز موسی بر نشوندند که چرا هر وترا بخدمت خیمه

ص: 440

-
- 1- اجحاف: ستم و زورگوئی
 - 2- القصص - 82 صبح کردند کسانیکه روز گذشته آرزوی مقام قارون را میکردند، در حالتیکه میگفتند: مانند اینکه خدا روزی هر کس را که صلاح داند صلاح داند، وسیع میکند و نعمت فراوان با وارزانی میدارد، و هر که را بخواهد زندگی را بر او تنگ میگیرد، و بهره اش از دنیا اندک میشود
 - 3- حرق: سوختن.
 - 4- توراة - اعداد - 16.

مجمع برگزیده؟ پس حکم شد تا از هر خاندان عصائی آوردند، چون دوازده عصا حاضر شد، هر کس امیر خانواده بود؛ نام خویش را بر عصای خود بنوشت و نام اسباط یعقوب را با عصاها نسبت دادند و از جمله نام هر ونرا بعصای (لیوی) نوشتند، آنگاه خطاب آمد که: ای موسی این عصاها را در خیمه مجمع برده پیش صندوق عهد نامه گذار از آن کس که برگزیده من باشد عصایش شکوفه خواهد آورد و سخن بنی اسرائیل در حق وی کوتاه خواهد شد، پس آن صار اموسی در خیمه عهد نامه گذاشت و چون روز دیگر حاضر شده همگی را بر گرفتند، عصای هر ونرا با خضارت و نصارت یافتند، که شکوفه آورده بادام دربار داشت، پس هر کس عصای خود را بر گرفته و بطفیان خود اقرار کرد و از گمان بد باز گشت نمود، و خطاب خداوند با موسی رسید که عصای هر ونرا همچنان در پیش عهد نامه بگذار تا علامتی بین باشد، و معصیت کار انرا دیگر مجال سخن نماند، و آن حضرت بحسب حکم عمل نمود (1).

پایان جلد اول

ص: 441

1-6 دیباچه

6-9 ذکر سبب تألیف این کتاب

10 عقاید عجمان ایران

11 عقیده متقدمین مورخین ایران

12 سلطنت صننادید عجم در معموره عالم

13 طبقه دوم از پادشاهان عجم

14 طبقه سیم از سلاطین عجم

15 طبقه چهارم از سلاطین عجم

16 طبقه پنجم از سلاطین عجم

17-18 عقاید حکمای هند

19 سلاطین دوره ، (ست یوک)

20 سلاطین دوره (ترتایوک)

21 سلاطین دوره (دو اپریوک)

22 زوال دولت پند

23-24 حیلت ساختن (در یودهن)

ص: 442

- 25 ذکر روزگار (کشن) و کندهاری
- 26-27 مآل حال جد شتر و سلطنت او
- 28 عقائد مورخین ختای و چین
- 29 سلاطین چین
- 30 طبقه اول از سلاطین چین وختا
- 31 طبقه دوم از سلاطین چین وختا
- 32 طبقه سوم و چهارم از سلاطین چین
- 33 طبقه پنجم از سلاطین چین
- 34-35 جان بن الجان وفتنه اخلاف واعقاب او
- 36 تشخیص مساحت روی زمین
- 37 عدد خلایق روی زمین
- 38 ذکر منتخبی از کتاب نگار نامه
- 39-41 عقیده حکمای یونان
- 42-44 جغرافیا ووجه تسمیه آن
- 45-48 مقیاسات علمای جغرافیا
- 48 در رد قول جماعتی که گویند بنی نوع انسان بی پدر و مادر تولد نکند
- 49 الوان وصور مختلفه مردم جهان
- 50-51 شرح السنة مختلفه مشهوره
- 52-59 تشخیص مساحت اراضی
- 60-67 تشخیص مساحت اراضی و شماره مردم
- 68-70 در تحدید مملکت و لشگریان و خراج آن

71-72 شرح مساحت اراضی و تعیین دول مختلفه خارجه

73 شرح اراضی قسمت پنجم

74-75 شرح اراضی قسمت ششم و تشخیص کتب تواریخی

76-81 اسامی کتب تواریخ عربی و عبری و فارسی و ترکی و فرانسه

82 اسامی کتب تواریخ فرنگستان

83-84 اسامی تواریخ یورپ

85 ذکر تاریخ ختا

86 تاریخ ترك و مغول و هندیان

87 تاریخ عبریان و قبطیان

88 تاریخ عرب و رومیان

89 تاریخ عیسوی و اسامی شهور ایشان

90 تاریخ عرب در زمان جاهلیت و تاریخ نمود و تاریخ فارسی

91-92 تاریخ خراجی، و جلالی، و ایلخانی و تعیین اول

93 صادر اول

94-95 اولین مخلوقات

96 خلقت آدم و هبوط او

97 اخذ میثاق و بنای خانه کعبه

98-100 ولادت قابیل

101 ولادت شیث و ولادت عوج

ص: 444

- 102 ولادت ادريس عليه السلام
- 103 وفات حضرت آدم عليه السلام
- 104-112 وفات شيث، ووفات انوش
- 113-114 ظهور استقلينوس حكيم
- 115 ولادت سام و اختلاف تواريخ از آدم تا طوفان
- 116-118 وقوع طوفان نوح
- 119 بنای سوق الثمانين
- 120 ولادت ارفخشد
- 121-122 ابتدای ملك عجم و جلوس كيومرث
- 123 ابتدای ملوك ترك
- 124-127 جلوس هوشنگ در مملكت ايران
- 128-129 ابتدای ملك ملوك كلدانيون
- 130 ابتدای ملك ملوك چين
- 131 جلوس طهمورت در مملكت ايران
- 132-135 ظهور يوزاسف حكيم
- 136 ابتدای ملك ملوك عاديان
- 137-138 جلوس جمشيد در مملكت ايران
- 139-141 جلوس فرزندان خونخو كاوتانك و ابولجه خان
- 142 وفات نوح عليه السلام
- 143-144 ولادت هود عليه السلام، وابتدای دولت ملوك هند
- 145-146 جلوس شداد بن عاد

147 وفات ارفخشذ و ابتدای ملوک ثمود و وفات سام

ص: 445

148 ولادت قالع

149-150 جلوس نینس بن نمرود

151-152 جلوس (دی کو کاوشینک شی) وضحاک

153 جلوس جندع

154-155 جلوس (سمیرامس)

156-157 ولادت حضرت صالح

158 سلطنت اولاد (دی کو کاوشینک شی) و مرند

159 جلوس (نی نیاس)

160-161 ابتدای دولت ملوک مصر

162-165 هلاک عاد اولی

166 جلوس عمرو بن عامر

167-169 جلوس مهاراج بن کشن

170 وفات هود علیه السلام

171-172 ظهور تنکلوش حکیم ، وهلاک قوم ثمود

173-174 کردار قوم نمود

175 انقراض دولت عاد و جندع

176 جلوس سنان بن علوان

177-179 وفات صالح ، و بنای سد مارب

180 جلوس دی یونار تانک شی

181 اختلاف تواریخ از طوفان نوح تا میلاد ابراهیم

18-184 ولادت حضرت ابراهیم

15 جلوس (دی نوش نود یوشی)

ص: 446

186 در آتش انداختن نمرود حضرت خلیل را

187-188 هجرت حضرت ابراهیم

189-190 جلوس اغوز خان

191 مختون شدن حضرت ابراهیم

192 هارك ني نیاس

193-195 جلوس شیبا بودن، وولادت حضرت اسمعیل

196 یافتن بنی جرهم اسمعیل وهاجر را

197-201 هلاك قوم لوطه عليه السلام

202-204 ولادت حضرت اسحق

205-209 قربانی حضرت اسماعیل

210-211 بنای خانه کعبه بدست ابراهیم

212-213 وفات هاجر مادر اسمعیل

214 جلوس (کي) و پای کائک

215-216 غلبه ذو القرنین بر مصر

217 ظهور خضر علیه السلم

218-224 بنای سد ذو القرنین

225 وفات ساره

226-228 غلبه اغوز خان بر بنی اعمام

229 جلوس شانک

230 جلوس فیروس ، و ملاقات ذوالقرنین با ابراهیم

231-233 ولادت حضرت یعقوب وعیص

234 وفات ذوالقرنين ، وجلوس ريان

ص: 447

235 ذبح حضرت ابراهیم مرغانرا

236-237 وفات حضرت ابراهیم

239-40 هجرت حضرت یعقوب از کنعان

241-244 وفات حضرت اسمعیل

245-247 ولادت حضرت یوسف

248 جلوس (جو) بتخت سلطنت

249-252 حرکت یعقوب از حاران بجانب حبرون

253 هجرت عیسا و از کنمان بجانب روم

254-261 انداختن برادران یوسفرا در چاه

262 جلوس (خوی) و (سوسوس)

263-271 محبوس داشتن عزیز یوسفرا

272-276 خلاص شدن یوسف از زندان

277-279 جلوس حضرت یوسف بمسند وزارت

280 جلوس (موتك) در چین

281-292 وفات حضرت اسحاق ، و رفتن اولاد یعقوب بمصر

293-298 مکاتبه حضرت یعقوب با یوسف

299-302 رفتن حضرت یعقوب بمصر

303-305 ولادت شعیب اول

306-307 وفات حضرت یعقوب ،

308 جلوس (یوکبانك) در چین

309 ولادت حضرت ایوب

312 جلوس (کورش) در بابل

313-314 ولادت عمران پدر موسی ، و ابتدای دولت قرق

315 جلوس (ارم) در مصر

316 جلوس (کونک) در ملک چین

317 جلوس (قابوس) در مملکت مصر

318-319 ابتلای دولت ملوک یمن

320-324 ابتلای حضرت ایوب

325-331 جلوس صفر بن کورش و خلاصی حضرت ایوب از ابتلا

332 جلوس (کین بن کوت) و صمریر، و کار

333 ولادت هرون علیه السلام

334-339 ولادت موسی بن عمران علیه السلام

340-342 جلوس (فا) و کیشوراج در چین و هند

343 جلوس (کی) در چین

344-349 هجرت موسی بن عمران از مصر

350-352 جلوس ولید بن مصعب در مصر

353-355 ولادت جیرسون ، وهلاك اصحاب ايکه

356-357 وفات عمران پدر موسی - وجلوس شينک تانک

358-863 ملاقات موسی اول با خضر

364 جلوس ابرهه رایش در یمن

365-368 وداع موسی باشعیب

369-382 ورود موسی بمصر برای دعوت فرعون

383-389 خروج بنی اسرائیل از مصر

390-393 ظهور افغان و حالات آنها

394-395 جلوس (دلوکه) در مصر

396-401 نزول من وسلوی و ملاقات موسی با شعیب

402-408 عروج حضرت موسی بکوه طور

409-411 عروج موسی بطور در اربعین شفاعت

412-414 عروج موسی بکوه طور در اربعین ضراعت

415-417 ساختن صندوق عهدنامه

418-420 سوختن پسران هارون و قتل عائیل

421-422 شماره کردن موسی بنی اسرائیل را

423-433 حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا

435-441 خسف قارون

ص: 450

مشخصات کتاب

جزء دوم از جلد اول

هبوط

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند لسان الملک میرزا محمدتقی سپهر

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1351 -

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

مرحوم مورخ شهیر دانشمند سپهر پیش از آنکه در اصل کتاب ناسخ التواریخ شروع کند در مقدمه مأخذ و مصادر کتاب خود را م یك بیک را بیان کرده، در میان این مصادر کتاب تورات نیز دیده میشود، خواننده کتاب ناسخ وقتی وارد مطالعه اصل کتاب میشود، اگر اندکی با کتاب تورات آشنائی داشته باشد، در اولین حله متوجه این نکته میگردد که مرحوم مؤلف تاریخ بنی اسرائیل را از کتاب تورات گرفته و در اکثر موارد سخنان تورات را بدون کم و زیادی بعینه در کتاب ناسخ آورده و گاهی هم اندک تصرفی در آن نموده است، و چون اصولاً تألیف چنین تاریخی بدین عظمت و توسعه مستلزم تتبع فراوان و صرف اوقات و تحمل زحمات بیشمار بوده لذا با اینکه مؤلف معظم بنای کتاب را بر تحقیق مطالب تاریخی قرار داده، ولی معهداً خواهی نخواهی گاهی در شرح احوال انبیاء عظام چون موسی، وداود، و سلیمان، علیهم السلام سخنانی بمیان آمده که از نظر عقل و منطق شرع و قرآن مورد اشکال و ایراد میباشد.

اگر چه در بسیاری از این موارد در پاورقی باین نکات ضعف اشاره کرده و بطلان اگرچه آنرا بیان کرده ایم، ولی با این همه لازم بود که در اول کتاب بعنوان تذکر کلی ذکری از کتاب مقدس نورات بمیان آورده شود تا معلوم گردد که چنین نیست هر آنچه در تورات کنونی ذکر شده همه اش مقدس بوده و از سرچشمه وحی و الهام سیراب گردیده است.

تورات کنونی

سی و نه کتاب عهد عتیق و بیست و هفت کتاب عهد جدید که مجموعه آن شصت و سه میشود کتاب مقدس و آسمانی دانسته، میگویند: پنج کتاب اول عهد عتیق که اولین آنها سفر تکوین و آخرین آنها سفر تثینه است منسوب بموسی و دوازده کتاب دیگر آن منسوب بمورخان قدیم میباشد، شخصیت و نام این مورخان

مجهول بوده و کسی را بر احوال ایشان اطلاعی نیست، آیا بمجرد اینکه مورخانی بوده و تألیف بدست ایشان صورت گرفته است میتوان سنسجیده و تحقیق نکرده تصدیق گفتار ایشان را نمود!!

و دیگر آنکه باید دانست که آیا نسخه های موجوده از عهد عتیق و جدید همان نسخه های اصل تألیف شده مؤلفین آنهاست؟ یا اینکه کم و زیاد شده و بحسب میل و تقاضای برخی از بزرگان تبدیل و تحریفی در آنها راه یافته است؟ لذا جمع کثیری از دانشمندان غرب اعتراف بر تحریف و بی اعتباری آن نموده اند، و ما اکتف بذکر چندتنی از ایشان مینمائیم.

«کلنل اینگر صال آمریکائی» یکی از آن کسانی است که کتاب مستقلی در تحریف و ابطال تورات وانجیل نوشته و بطور تفصیل در آن سخن رانده است.

و از جمله معترضین بنیاد این عهد «تلسطوی» یکی از مؤلفین ارتودکی نصاری است، این شخص چنین میگوید: خوانندگان باید بدانند که آنچه در این خصوص نوشته شده بسیار بوده، و قسمت بزرگ آن نوشته ها از دست برفت و از آنها در دست مردم نماند مگر چیزهاییکه در نهایت بی مغزی بود، و ابدا نمیشد بر آنها اعتماد کرد و پس از زمانی مسیحیان جمع کردند نوشته جات را و انتخاب کردند از آنها چیزی مناسب ذوق و سلیقه خود و چیزهایی که سازش با مقاصد و اغراضشان میداشت.

و دیگر از اعتراف کنندگان بر عدم صحت کتاب تورات و انجیل مؤلف کتاب قاموس کتاب مقدس «دکتر ژرژ پست آمریکائی» است که در باره تورات چنین میگوید:

این نسخه عبرانی تورا و عهد قدیم که فعلا موجود است، چکیده نسخه مسوریه است و آن نسخه مسوریه نسخه بوده است که تألیف شد از قلم جماعتی از یهودان طبریة و شهر «سورة» در دشت فرات در مدت سیصد سال که اول آن از قرن ششم بعد از میلاد مسیح بوده است، و آخر آن در قرن دوازدهم میلادی بوده است، پس نویسندگان نسخه سوره که ا که آنها را «سوریون» نامند پس از تألیف نسخه مسوریه حرام کردند نسخه های قدیمی را که مخالف با نسخه خودشان بوده، و از این جهت است که دیگر هیچ

نسخه قدیمی بزبان عبرانی یافت نمیشود ، و قدیم تر نسخه از آن بزبان عبری کمتر از قرن دهم میلادی یافت نشده .

از این تصریحات معلوم میشود که نسخه‌های امروزه عهد قدیم با همه تغییراتی که دار است منتهی میشود نسبتش بیک نسخه عبری حاضر که تألیف آن در اواخر سلطنت اسلامیه بنی العباس شده است، و این نسخه عبری مأخوذ است از نسخه مسوریه که در عراق وطبریہ تألیف شده که هیچ يك از نسخه ها و کتابها قبل از ولادت پیغمبر اسلام نبوده است، و همچنین معلوم میشود که این نسخه با نسخه های اصلی و قدیمی و نسخه های دیگر عهد قدیم اختلاف کلی داشته و چون مخالف ذوق و عقیده نویسندگان طبریہ و سورة بوده آنرا اتحریم تمنع نموده اند ، و بدیهی است که اگر مخالف ذوق و مصلحت آنها نبود آنها را حرام کرده و از بین نمی بردند بلکه لازم بود که این اصول و مدارك را محافظت نموده و نسخه های قدیمی را باقی بدارند.

پس چگونه دانشمندان امروزه یهود چنین کتابها را سند معتبر برای خود گرفته اند ؟ : با اینکه هیچ اصلی برای آنها قبل از دوره اسلام نیافته اند و معلوم نیست که قبل از قرن ششم میلادی کتب عهد قدیم کجا بوده و بچه زبانی بوده و بقلم و تألیف کدام نویسنده الهام شده بوده است و پس از قرن ششم میلادی ناقرن دوازدهم میلادی نسخه هایی که موجود شده است از کجا بوده و بقلم کدام منھمی بوده است و یهودان طبریہ چه کسانی بوده اند و نویسندگان شهر سوره کیانند؟! و با چه اعتباری عمل آنها مقبول شده است و چه حقی داشتند که تحریم قرائت و کتاب نسخه های مخالف خودشان را بنمایند؟ و از کجا معلوم کنیم که مطالب این نسخه موجوده حق است یا مطالب آن نسخه های معدومه.

و در خاتمه اشاره بکلیاتی میشود که در کتاب تورات کنونی یافت میشود .

(1) در ثورات قبایح و بدکاری بسیاری بخداوند نسبت داده شده و اگر این نسبت های بی ادبانه ادبانه نسبت بحضرت واجب الوجود تصدیق شود ، لازم میآید ، تصدیق ادیان عالم را که تماما خداوند را مقدس دانسته اند انکار کرده و گفتار ایشان را نپذیرفته باشیم .

در 30 تکوین 5 - 12 نسبت جهل و یخل و خوف و عجز بخدای متعال

داده شده است.

در 2 تکوین 17 دروغ گوئی بخداوند نسبت داده شده و در (22 ملوک اول 19 - 24) چنین میگوید: خداوند طالب گمراهی پادشاهان و پیغمبران شد.

(2) در تورات نسبتهای زشت به پیغمبران داده شده .

پیغمبران خدا در هر شریعت و طریقتی نیکوکار و پرهیز کننده از گناهان میباشند چه اگر پیشوایان دین گناهکار باشند، جاهلان است چه خیانتها و جنایتها خواهند کرد، و ما وقتی بصفحات تورات نگاه میکنیم میبینیم قبیح و میبینیم قبیح و گناهان بسیار زشت و ناروانی نسبت داده شده است!

در «تکوین 9 : 21 : 24» میگوید: نوح خود را از شراب مست و در خیمه عریان شده و عورت خود را ظاهر ساخت، پسرانش باین عمل خندیدند سام او را پوشانید.

و در «تکوین 20 : 12» میگوید: ابراهیم علیه السلام خواهر خود را تزویج نمود، و در «تک 19 : 30 - 28» میگوید: لوط علیه السلام مست شده و در شب اول با دختر بزرگش جماع نمود، و در شب دوم با دختر کوچکش و بکارت هر دو رازایل کرد و دو پسر در شکمشان شد .

در «سموئیل دوم 11 : 1» میگوید: داود با زن شوهردار زنا کرد چون آبستن شد شوهرش را که مردی مجاهد فی سبیل الله بود گفت بکشتند تازن او را صاحب شود .

در «مرموز 5:51» میگوید که داود اعتراف کرد که ما درم بخطا بمن حمله شد .

در «ملوک اول 11 10 - 11» و «ملوک دوم 22 : 12 22 : 12» میگوید: سلیمان يك هزار زن گرفت از بت پرستانی که خداوند او را نهی فرموده بود از مزاجت ایشان و آن زنان بت پرست دل سلیمان را در زمان پیری و بودند؛ سلیمان هم متابعت کرد از بت صیدونیان و بت بحس عمونیان و دلش از خدای خود برگشت و آشکارا بد کار شد.

ص: 5

پوشیده نماند که آنچه در اینجا آورده شده شاهد كوچك و نمونه مختصری است که از کتاب انیس الاعلام و کتاب راهنمای یهود و نصاری انتخاب شده و آنانکه توضیح کامل و تحقیق و افری را خواستار باشند، باید باین دو کتاب و سایر کتبی که در این موضوع تألیف شده مراجعه نمایند.

قم اسفند ماه 1336

عبدالمجید رشید پور

ص: 6

جزء دوم

ناسخ التواريخ

هبوط

ص: 1

جزء دوم از جلد اول ناسخ التواریخ : وفات شعیب علیه السلام سه هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت شعیب علیه السلام بعد از هلاکت منافقین با مؤمنین و موحدین هم در ارض مدین وطن داشت ، و بفرمان الهی آنز میترا دیگر باره عمارت کرده اقامت فرمود ، و مردی گندم گون و مستوی الخلقه قامتی باندازه داشت و در اواخر عمر چشمش از بینائی معطل ماند (1) چون بنی اسرائیل از مصر بیرون شدند ، صفوره (2) و فرزندان موسی را چنانکه را مذکور شد، برداشته در بیابان بخدمت آن حضرت آورد ، و از آن پس که موسی را وداع کرده مدین آمد، هفت سال و چهار ماه دیگر زنده بماند، آنگاه بدر و دجهان فانی کرده بسرای جاودانی شتافت ، جسد مبارکش را حمل داده در میان رکن و مقام مدفون ساختند، در اینجهان دویست و بیست سال زندگانی کرد و پنجاه و هشت سال از مدت حیات مردم را بحق دعوت میفرمود ، و قوانین اکیال (3) و موازین (4) نیز از آثار آنجناب است .

ورود بنی اسرائیل شاد بس سه هزار و هشتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از خسف قارون و ظهور مرتبت هرون ، بنی اسرائیل تقرب ویرا نزد خداوند باز دانستند ، و در تمجید آنحضرت چنانکه سزا بود دقیقه فرو نگذاشتند، آنگاه خداوند هرون را مخاطب ساخت و خطاب آمد که ای هرون اینک «بنی لیوی» را که فرزندان پدر تواند با خود تقرب فرمای، تا در حمل و نقل خیمه (5) مجمع با توانباز (6) باشند .

ص: 2

1- معطل واگذاشته شده.

2- صفوره : نام دختر شعیب وزن موسی علیه السلام.

3- اکیال : جمع کیل : پیمانہ.

4- موازین جمع وزن : مثقال و اندازه.

5- خیمه مجمع : مسکن خیمه اجتماع را حضرت موسی با مر خداوند بنا نهاد و تابوت شهادت و مذبح زرین در آن جای داده و پرده را بر مسکن آویخته و مذبح قربانی سوختنی را پیش دروازه مسکن خیمه اجتماع گذارده، و در میان آن حوض پرآبی بود که برای شست و شو مهیا شده بود. تورات - سفر خروج ص (149)

6- انباز : رفیق و شریک.

لکن تو و اولادت خاص برای خدمت خیمه عهد نامه باشید، و بیگانه نزدیکی نکنند، و اگر نه ناپره (1) غضب خداوند برافروزد و شمارا با جمیع قبایل بسوزد، و قانون قربانی (2) و رسوم خدمات مسکن و مذبح دیگر باره با موسی و هرون بوحی روشن گشت، آنگاه بنی اسرائیل از «عصبون جابر» کوچ داده در بیابان صن که آنرا قادیس گویند فرود شده، خیمها برافراختند، و مدت هیجده سال در قادیس ساکن بودند.

جلوس «رای بنیک» در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود

رای بنیک پسر شنیک تانک است، که بعد از پدر در مملکت چین رایت استقلال و استبداد برافراشت، مردی آسوده و نیک خصال بود در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا حکمرانی میفرمود، لکن روزگارش اندک بود و زمانش امان نداد، و مدت سه سال چون از حکومتش بگذشت و داع جهان گفت و «خون ژن» را که بهترین ولدش بود، بجای خودیادگار گذاشت.

جلوس خون زن در مملکت چین سه هزار و هشتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

خون ژن نیز چون پدر خود رای بنیک کم روزگار بود، از آن پس که برسریر سلطنت نشست، فرزندان شد «خود بای کیا» را طلبیده، از رموز مملکت داری آگاهش ساخت، و قوانین سلوک باسپاهی و رعیت و حفظ هر اسم دین و دولت باوی بیاموخت، و بزرگان چین و زعمای (3) درگاه را، حاضر ساخته در محضر ایشان فرزندان ارجمند را منصب

ص: 3

1- نائره: انتشار و وسعت یافتن.

2- قانون قربانی و رسوم خدمات مسکن و مذبح: طایفه یهود را رسم چنین بوده آنگاه که دامنشان آلوده بگناه و عصیان میشد، برای قبولی توبه و تحصیل آمرزش الهی قربانی و نذوراتی از گاو و گوسفند و آرد و سایر امور نموده، و آنان را با تشریفات خاصه بوسیله کاهنان در مذبح مقدس قربانی نموده و قسمتی از آن قربانیها نصیب و بهره اولاد هارون و کاهنان می گردید. تورات سفر لایوان ص (152)

3- زعماء - جمع زعمیم: رئیس قوم.

ولیعهدی عنایت کرد، و خود چون پدران گذشته از جهان در گذشت، مدت سلطنتش چهار سال بود، وی پادشاه سیم است از اولاد شینگ نانگ.

جلوس «پای گیا» در مملکت چین 3860 سال بعد از هبوط آدم بود

پای کیا بعد از پدر خود «خون ژن» صنادید (1) مملکت چین را انجمن کرده، در ساعتی سعد بر سریر جهانبانی نشست، و امرای درگاه را بتشریفات رنگارنگ و مرسومات گوناگون امیدوار ساخت، با ضحاک تازی که در آنوقت خسرو ایران بود همچون پدران ادوات موالات (2) در میان آورد که گاه پارسال رسل و انفاذ (3) تحت خاطر ویراصافی میداشت، در همه چین و ماچین و تبت و خدا نافذ فرمان بود و مدت سی سال باستحقاق و استقلال سلطنت کرد، آنگاه که از جهان بار می بست فرزند گرانمایه خود «اردنیک» را بمنصب ولیعهدی سرافراز فرمود، وی پادشاه چهارم است از اولاد شینگ تانگ.

جلوس (سی ما سی) در مهر 3866 سال بعد از هبوط آدم بود

چون دلو که پادشاه مصر راجل محتوم دریافت و روز گارش سپری شد، سی ماسس که از احفاد (4) قبط بود، و نسبت بخاندان مصرائیم (5) میرساند، از پی دولت از مصرائیم دست شده، کمر بر میان بست و از یکطرف مصر خروج نموده، جمعی را با خود همداستان کرد و ناگاه بمصر در آمد، و برسکان (6) آن بلده دست یافت و بر سریر سلطنت بر نشست، «آل علوان» از وی گریزان شدند هر کس بطرفی بگریخت و هر کرا بگرفت بتیغ بگذرانید تا دیگر باره ملک با اولاد قبط استقرار یافت و روزگاری در از سلطنت

ص: 4

1- صنادید - جمع صنادید: مهتر و عاقل.

2- موالات: دوستی و پیوستگی

3- انفاذ: فرستادن و جاری کردن

4- احفاد - جمع حفید: دختران مرد و اولاد مرد و اولاد اولاد مرد.

5- مصرائیم: بضم اول و سکون دوم: یکی از خاندان قدیمی مصر.

6- سکان - جمع ساکن: قرار گیرنده.

در دودمان ایشان بماند، چنانکه حال هر يك در جای خود مذکور شود، علی الجمله سس ماسس پادشاهی با جلادت بود، خرمی ثابت داشت و عزمی سیار، و چون از کار آل علوان پرداخت، سپاهی ساز داده از مصر بیرون شد، و مملکت نوبه و سودان و اراضی مغر برا بگرفت، و چون فراغه سابق در سلطنت تمکن یافت، و مدت هشت سال سلطنت کرده، پس بسرای جاودانی شتافت.

وفات مریم و هرون 3868 سال بعد از هبوط آدم بود

مریم خواهر موسی که ضجیع (1) «کالیب بن یوفنی» بود، در قادیس بحظیره قدس (2) خرامید، هم در آنجا جد مبارکش را با خاک سپردند، پس از فوت وی موسی علیه السلام چند کس از بیابان قادیس نزد ملك ایدوم، فرستاد و او را پیام (3) داد که خود میدانی پدران ما در مصر رفته اقامت کردند، و چه زحمت کشیدند، از آن پس که بنی اسرائیل بدرگاه خداوند نالیدند و از مصر نجات یافتند، هم مدتی در بیابان روز گذرانیدند، اینک در قادیس که اقصی (4) حدود مملکت تست سکون داریم مات مس آنکه اجازت دهی که از میان مملکت تو عبور کرده بجانب مقصود شویم، همانا از شاهراه (5) خواهیم گذشت و اگر از آبهای تو بخوریم یا بهانم خود را سیراب کنیم قیمت آن را ادا خواهیم ساخت.

وی در جواب موسی با فرستادگان گفت، هرگز رخصت ندهم که بنی اسرائیل از مملکت من عبور کنند و اگر بدین سخن باشند، با زبان شمشیر جواب ایشانرا خواهم داد، و با حدودسنان (6) راه اینگروه را سد خواهم داشت، و فرستادگانرا رخصت مراجعت فرمود، ایشان با حضرت موسی آمده سخن ملك ایدوم باز راندند، چون آنحضرت دید عبور از مملکت وی صعب (7) است، از جانب وی انحراف جست، و از قادیس کوچ داده، بجبل هور فرود آمد، آنگاه خطاب در رسید که: ای موسی هرون بخویشان خود خواهد پیوست و آنزمین که بنی اسرائیل را بخشیده ام، نخواهد دید، ویرا

ص: 5

1- سکان - جمع ساکن : قرار گیرنده

2- حظیره قدس : بهشت .

3- پیام : پیغام و خبر

4- اقصی : دور

5- شاهراه : راه عام و جاده بزرگ

6- سنان : سر نیزه

7- صعب : دشوار

با پسرش العاذار بر فراز جبل هور حاضر کن، و جامهای هرونرا برآورده، بالعاذار پوشان، تابجای وی باشد که هرون بر فراز جبل در خواهد گذشت، پس حضرت موسی هر و نر اطلبیده با تفاق العاذار بر فراز جبل برد، ناگاه درختی پدید شد و خانه بادید (1) آمد که از فراز درخت دو جامه آویخته بود، و در میان خانه تختی دلنشین مینمود که انباز آن (2) جامه و درخت مانند آن خانه و تخت هرگز مشاهده نکرده بودند، پس موسی با هرون گفت: که جام های خود را با العاذار بخش، و این دو جامه را از درخت گرفته در برکن و در میان خانه در آمده بر تخت بخواب تاجان خویش تسلیم کنی، هرون بفرموده عمل کرده رخت بتخت برد و روان بسپرد آنگاه آنخانه با درخت و تخت بسوی آسمان بر شد، و موسی علیه السلام دست العازار گرفته بمیان قوم آمد، و ایشانرا از وفات هرون خبر داد، بنی اسرائیل گفتند: حاشاهرون هرگز نمرده بلکه او با ما مهربان بود، و ما اور اتیک دوست میداشتیم، تو باری حسد بردی و او را کشتی، موسی علیه السلام از حضرت خداوند مسئلت فرمود، تا آن خانه و درخت باز آمده بنزدیک زمین بایستاد و هرون از تخت برخاسته فریاد کرد که ایقوم کسی مرا نکشته بلکه خود مرده ام، این بگفت و هم در حال بر تخت بخفت، دیگر باره آنخانه و درخت بسوی آسمان (3) شد، موسی در مصیبت برا در جامهای خود چاک زد، و بنی اسرائیل در پای جبل هور مدت سی روز ماتم (4) هرون بداشتند، و وفات وی در اول ماه آب بود که آن ماه پنجم از سال چهارم است بعد از خروج بنی اسرائیل از مصر، و مدت زندگانی آن حضرت در سرای فانی یکصد و بیست و سه سال بود.

جنگ مراد مانك كشان با بنی اسرائیل 3868 سال بعد از هبوط آدم

چون عراد ملک کنعانی بدانست که بنی اسرائیل در نشیب جبل هورند، بدان سر

ص: 6

1- بادید : پیدا شد

2- انباز: شریک و رفیق.

3- مطابق این مضمون روایتی است که در کتاب قصص الانبیاء سید نعمت الله جزائری قده از این ابی عمیر بطور ارسال از ابی عبد الله علیه السلام نقل نموده است، اگر چه صحت این مضمون بدان کیفیت که مذکور گشته بعید بنظر میآید .

4- ماتم : سوگواری و عزا

شد که تاختی کند و از ایشان بنهب (1) و غارت چیزی ستاند پس رجال ابطال (2) خویش را گزیده (3) ساخته ، گروهی فراخور برانگیخت و ناگاه بر سربنی اسرائیل تاخته جنگی صاب در پیوست ، و جمعیرا باسیری گرفته با خود برد ، قوم از اینجاده زبان بناسپاس خداوند گشودند و با موسی تعرض نمودند که ما را از مصر بیرون آوردی که در بیابان بکشتن دهی و هم از قحطانان و آب هلاک سازی : زیرا که آب بکفایت نداریم ، و این نان که هیچ مقوی بدن نیست پسند ما نباشد از این ناسپاسی غضب خداوند بجنید ، و مارهای گزنده در میان قوم بادید آمد که گونه آتش داشتند و هر کرا بگزیدند در حال هلاک ساختند ، مردم از این طغیان پشیمان شده ، در حضرت موسی روی اعتذار بر خاک نهادند ، و آنحضرت دست شفاعت برداشته ، خداوند از جرم ایشان در گذشت ، و خطاب با موسی شد : که يك مار آتش رنگ ساخته بر سرنیزه نصب کن ، و در میان اشگرگاه استوار دار کا برفع بالا خواهد شد ، پس موسی ماری از برنج ساخت در میان قوم نصب کرد ، و هر مارگزید ؛ که بدان نگریست شفا یافت ، پس بنی اسرائیل کوچ داد ، در « و بوث » آمدند و از آنجا بر پشتهای «عباریم» گذشته رو بروی مواب خیمه زدند ، و از آنجا بار بسته از یکسوی «ارنون» در حدود اموریان فرود شدند ، و از آن جا به «بیرا» آمده خداوند قوم را از آنجا سیراب فرمود ، و مردم بطرب و سرور در آمدند و از آن جا کوچ داده «متانه» و «حلثیل» و «باموترا» در نور دیده ، بدره که مشرف بر یسیمون است خیمه زدند ، آنگاه موسی علیه السلام چندکس نزد سیحون ملک اموریان فرستاد و از وی رخصت خواست که از میان مملکت وی عبور کند ، بشرط آنکه قوم بتاکستان و مزارع وی آسیب نرسانند ، سیحون اجازت نداد و سپاه خود را انبوه کرده ، بعزم قتال بنی اسرائیل تا «دیهص» باستقبال آمد ، و با ایشان مصاف داد بنی اسرائیل مردانه بکوشیدند و او را منهزم (4) ساختند ، و بسیاری از ابطالش (5) را با شمشیر

ص: 7

- 1- نهب غارت و چپاول.
- 2- ابطال - جمع بطل: شجاع وقوی
- 3- گزیده: اختیار و انتخاب
- 4- منهزم: شکست خورده
- 5- ابطال - جمع بطل: مرد شجاع و دلاور.

بگذرانیدند و مملکت او را از «انون» و «یبوق» تا سر حد بنی عمون بگرفتند و جمعی در «حسبون» که پایتخت سیحون بود، رفته اقامت کردند، چون از کار سیحون بن عوج بن عناق فراغت جستند، بنی اسرائیل عزم اراضی باسان کرده مملکت «عوج» را نیز بگرفتند و فرزندان و خویشان اور اجمله بکشتند، و آن ملک را نیز مسخر داشتند.

حکایت بلعم با عور با بنی اسرائیل سدهزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

* حکایت بلعم (1) با عور با بنی اسرائیل سدهزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون بنی اسرائیل در میدان «مؤاب» بیکجانب «یردین» در حواله «اریحا» فرود شده، خیمها برافراختند، بالاق بن صفور که ملک بنی مؤاب بود، خبر ورود بنی اسرائیل بشنید، و از آنچه این جماعت با اموریان کردند نیز اطلاع داشت، بغایت خوفناک شد و با مشایخ (2) مدین مشورت کرده، بدان سر شدند که رسولی نزد «بلعم بن باعور بن سموم بن قرسم بن ماث بن لوط بن هاران» که مردی مستجاب الدعوه بود، فرستاده از او درخواست کنند تا در حق بنی اسرائیل دعای بد کرده ایشانرا بهلاکت اندازد بالاق چندکس به فتور» نزد بلعم فرستاد و گفت باوی بگوئید: قومی از مصر بیرون شده، اراضی این مملکت را فرو گرفته اند، و مرا آن نیرو نیست که با ایشان نبرد کنم، ها تمس آنکه قدم رنجه داری و بدینجانب آمده در حق ایشان نفرین کنی تا بدست من منهزم شده، از این مملکت بدر شوند.

امرای بنی مؤاب نزد بلعم آمده کلمات بالاق باوی بگذاشتند، بلعم با ایشان گفت: يك امشب در اینجا ساکن باشید، تا من با خدای خود شور کنم، آنچه فرمان رسد چنان خواهم کرد.

امرای بنی مؤاب آنشب نشب در فتور بماندند، و بلعم در حضرت خداوند عرض حال

ص: 8

1- اکثر مفسرین گویند: بلعم باعور مردی از ایل کتمان که یکی از بلاد شام است بوده، و یکی از اخبار بنی اسرائیل بشمار می رفته، و صحف ابراهیم «ع» را خوانده و روحانیتی ممتاز داشته و مستجاب الدعوه بوده و بخصوصیات، بعضی از اسماء الهیه واقف بوده است.

2- مشایخ- جمع الجمع شیخ: بزرگ

رانده (1) ما مهم گشت ک که هم راه بنی مؤاب مباحش و بنی اسرائیل را نفرین مکن که قومی متبرکند ، و پیشوای ایشان پیغمبر اولوا العزم است ؛ لا- جرم بلعم صبحگاهان امیران بنی مؤاب را حاضر کرده حقیقت حال بیان کرد ، و ایشان ارخصت انصراف داد و خود در فتور بماند ، و آنجماعت نزد بالاق آمده آن قصه بازگفتند و از انکار بلعم ویرا آگاه ساختند ، دیگر باره بالاق امرای بنی مؤاب را خواسته ، جمعی فرستادگان سابق بزرگتر و شریفتر بودند ، برگزید و بنزد بلعم روانه ساخت و تحیت (2) فراوان فرستاد ، و بلعم را بنوید (3) و نوای دنیوی امیدوار کرد ، و تحف و هدایای شایسته انفاذ (4) حضرت وی داشت ، و ملتمس شد تا بنزد وی آمده بنی اسرائیل را نفرین کند همچون فرستادگان بالاق نزد باهم آمدند، و پیغام خود بگذاشتند. بلعم خواست دزین کرت (5) نیز انکار کند، ضجیع وی (6) اورا بفریفت ، و دل اورا بساز و برك بالاق خرسند داشت، پس بمفاد: «وَ اٰتَيْنَا۟ اٰیٰتِنَا۟ فَاَنْسَاخُ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطٰنُ فَكَانَ مِنَ الْغٰوِیْنَ» (7) بلعم بطمع مال دنیا ترك دین گفت و دو تن از خادمان خود برداشته ، بر در از گوش خویش بنشست ، و با امرای بنی مؤاب عزم خدمت بالان کرده چون از فئود بیرون شده بمیان دیوار تاکستانها رسید ، فرشته خداوند با شمشیری برهنه بر خروی ظاهر شد، خر از دیدن آنصورت بر مید، و از راه انحراف جست ، بلعم در خشم شده ، خرد ابتازیانه بزد و دیگرباره او را میان راه آورد و این کرت نیز فرشته خداوند با شمشیر پدیدارشد و خر هراسیده ، بلعم را بدیواری بر چغساند (8) و بفشرد، چنان که پایش آسیب یافت هم بلعم خر را سخت بزد و بمیان راه آورد، چون آن صورت و شمشیر حاضر بودکرت سیم نیز برهید، و بلعم در غضب شده تازیانه بر گرفت و غایت ضرب مرعی داشت ، ناگاه

ص: 9

1- ملهم: تلقین شده

2- تحیت: سلام فرستادن

3- نوید و نوی: مژده و مژد گادنی .

4- انفاذ: فرستادن

5- کرت: یکبار .

6- ضجیع: همخوابه.

7- الاعراف - «174» باو دادیم از آیات و بینات خود ، پس بیرون رفت از آنها و شیطان او را به پیروی و متابعت خود برد، پس از گمراهان گردید .

8- چغساند: چسبانید

خر بسخن آمد و گفت: ای بلعم اینک کرت سیم است که هر امیزی، و من پیوسته مرکوب تو بوده ام، آیا گاهی چنین عادت با من دیده باهم گفت که نی خر گفت: اکنون فرشته خداوند با تیغ کشیده پیش روی من ایستاده، چگونه بروی عبور کنم! بلعم از اینحال حیران شد و نظر کرده، ناگاه فرشته خداوند پیش چشم وی باشید آمد و گفت: ای بلعم نزد بالاق میروی؟ (1) زنهار از فرمان خداوند تجاوز نکنی؟ این بگفت و ناپدید گشت، پس بلعم با تفاق امرای بنی مؤاب بخدمت بالاق می شتافت، و چون بالان از رسیدن وی آگهی یافت، تا سر حد «ارنون» که اقصای مملکت بود، باستقبال بیرونش و بلعم را در یافته، غایت اکرام و اعزاز مبذول داشت، و باتفاق بمعابد کوهی «باعل» آمدند، و بالاق از بلعم التماس کرد که بنی اسرائیل را نفرین کند، وی گفت: در این مکان هفت مذبح برای من بناکن، و هفت گوساله با هفت قوچ حاضر ساز تا من با خداوند این راز در میان نهم، و آنچه فرمان رسد چنان کنم، بالاق بفرموده وی عمل کرد، و بلسم قربانی بایش گذرانیده، از خدای رخصت جست که بنی اسرائیل را نفرین کند، آنگاه (2) منم گشت که اولاد یعقوب در نزد خداوند گرامی میباشند، و در حق ایشان نباید بدانیدشید، پس بلعم باز آمده، بالاق را گفت که ایشانرا نتوان نفرین کرد، چه خداوند این جماعترا عزیز خواسته است، بالاق باوی گفت بهمراه من باش تا ترا ایجای دیگر برم، آنگاه رخصت بخواه و ایشانرا لعنت کن، و بلغم را بصحرای «صوفیم» آورد هم بدانگونه مذبح و قربانی مهیا کرده، دیگر باره تهی خداوند باهم رسید که بنی اسرائیل متبرکند زبان بدیشان در از مکن و او بالاق را آگاه ساخت هم مفید نیفتاد و باز دست باهم را گرفته، برپشته که مشرف «به یسیمون» است، آورد، و هفت مذبح بناکرد و بدانگونه قربانیا حاضر ساخت، دزین کرت نیز بلعم رخصت لعن بر بنی اسرائیل طلبید، ونهی خداوند بدو فرارسید، و بالاق را آگهی داد که اینکار صورت نبندد، بالاق باوی گفت: ای بلعم من ترا برای نفرین بنی اسرائیل آوردم، اینک اینقوم را تمجید کنی و بزرگ شماری این نه در خور مروت باشد، و چندان در اعزاز و اکرام وی بکوشید و پیشکشها پیش گذرانید که او را بفریفت، پس بلعم گفت ای بالاق بنی اسرائیل را لعنت نتوان کرد،

ص: 10

1- زنهار: امان و پناه

2- ملهم: الهام شده.

زیرا که ایشان در نزد خداوند منزلتی باند دارند، چاره آنستکه دختران بنی مؤابرا گسیل (1) کرده، در میان لشکرگاه بنی اسرائیل پراکنده کنی تا ایشان با دختران هم بستر شوند و زنا کنند، آنگاه خداوند بدین جماعت غضب کند و کار بمراد شود، بالاق این سخن را پسندیده داشته، دختران نیکو منظر ر زنان پری پیکر، چندان که در بنی مؤاب یافت میشد، فراهم آورده، بمیان بنی اسرائیل روانه ساختند، و آن زمان ردان بنی اسرائیل را شیفته خود ساخته، بی کلفت بخیمه ایشان در میشدند و بزنا تمکین میدادند، لاجرم جماعتی از بنی اسرائیل بزناکاری در آمدند و دعوت زنان بنی مؤاب را اجابت کرده، طعام ایشان بخوردند و معبودان آن جماعت را اسجده کردند، و بلعم چون فریفته سخنان زن خویشتن گشت و رشوت گرفته این فتنه برانگیخت، (2) زبانش از دهان بیرون شده مانند سگان همی نفس زد، و بمدلول: « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ » (3) قبائح طبیعی آشکار نمود.

علی الجمله چون بنی اسرائیل در «سلیم» اینگونه جسارت کردند، خشم خدائی جنبیدن گرفت و جلال خداوند تجلی کرده، خطاب در رسید که ای موسی بنی اسرائیل

ص: 11

1- گسیل: دوانه

2- از ناسخ چنین استفاده می شود که بلعم باعور بنی اسرائیل را نفرین نمود، بلکه چون از پروردگار رخصت نفرین نیافت چاره اندیشیده از راه خدعه و نیرنگ وارد شده و بوسیله روانه کردن زنان بری روی دامن بنی اسرائیل را بگناه آلوده نموده، و بالنتیجه غضب الهی را متوجه ایشان گردانید، و پاداش این فتنه انگیزی زبانش از دهان بیرون آمده آویزان گردید، ولی مورخین را عقیده چنان است که بلعم باعور قوم موسی «ع» را نفرین کرده وقوم خود رادعا نمود، ولی هر گاه قوم بنی اسرائیل را نفرین میکرد، این نفرین بدعا مبدل می گشت و هرگاه بر قوم خود دعا می کرد نفرین میشد، در این هنگام بود که زبانش از دهان بیرون آمده چون سگان گردید، پس از این بلعم گفت که اکنون دنیا و آخرت من و بران گشته و در من جز مکر و حيله چیزی یافت نمیگردد، پس از در حيله وارد شده فتنه انگیزی آغاز نمود. کامل این اثر جلد اول - ص - 68 مروج الذهب جلد اول - ص - 30 قصص الانبياء - ص - 231

3- الاعراف (175) بس مثل او مانندسك است اگر بر او حمله کنی زبانش را بیرون می آورد، و اگر واگذاری او را بازبانش را بیرون میآورد

از طریق بندگی منحرف شدند و روش جباران پیش گرفتند، عاصیان قوم را در برابر آفتاب بردار کن، تاسزای خود بینند، موسی علیه السلام حکام آنجماعت را فرمود، تاهر کس ارتکاب زنا کرده بود، مقتول سازند و مردم بدروازه خیمه مجمع انبوه شده، میگريستند و سرداران گناهکاران را عرضه شمشیر میساختند، ناگاه «نیجاس بن العاذر بن هرون» علیه السلام زمري بن سالور را که در بنی سمعون امیری کبير بود، دید که از ققاي «کاری» دختر صور که سردار قبیله مدیانی بود، بخلونگاه خویش در رفت، فنیحاس حال بدانست و از دنبال ایشان درونشد و هر دورا در حالت زیادریافت نیزه که در دست داشت برپشت «زمري» فرو برده چنان که از شکم «کاری» بگذشت، و در آن حال رحمت خدا هویدا گشت، خطاب در رسید که: ایمو می چون غیرت من در خاطر فنیحاس جوش زد و آنزانی وزانیه را بکشت، منصب خلافت ابدی را، با وی و اولاد وی مقرر داشتیم، و از عاصیان بنی اسرائیل در گذشتم آنگاه مردان بنی اسرائیل را که در این واقعه عرضه هلاک شدند، شماره کردند بیست و چهار هزار نفر بودند.

شماره بنی اسرائیل مرتبه ثانی سه هزار و هشتصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم

در سال چهلم خروج از مصر دیگر باره با موسی خطاب شد که مردان بنی اسرائیل را آنانکه از بیست سال فزون دارند و از پنجاه سال کم، و در خور جنگ و کارزارند بشمارند، پس موسی والعدادار در میدان إلا و العاذر در میدان مؤاب بریکسوی بردین که قریب با «اریحا» بود فوج ایشانرا بشمردند، بد بدینگونه از هر سبطی شماره کردند،

از اولاد «حنوک» و «فلو» و «حصرون» و «کرمی» که نسب به «راوین بن یعقوب» میرسانیدند، چهل و سه هزار و هفتصد و سی آن بشمار آمد، و اولاد «نموئیل» و «یامین» و «یاکین» و «روح» و «ساؤل» که نسب «بسمعون بن یعقوب» علیه السلام میرسانیدند، بیست و دو هزار و دویست تن بشمار آمد و از اولاد «صفون» و «حجی» و «سونی» و «أزنی» و «عیری» و «أرو» و «ارئیلی» که قبایل بنام ایشان بود، نسب به «جاد بن یعقوب» میرسانیدند

چهل هزار و پانصد تن بود که بشمار آمد و از اولاد «سیله» و «فرص» و «زرخ» و همچنان اولاد «زرخ» که قبیله بنام ایشان خوانده میشد، حصرون» و «حامول» که این جمله نسبت به یهودا پسر یعقوب میرسانیدند هفتاد و شش هزار و پانصد تن بشمار آمد، و دو پسر یهودا» که یکی «عیر» و دیگری «ادنان» نام داشت، قبل از حرکت یعقوب بمصر در کمان مردند، چنان که بدان اشاره شد، و از اولاد «ولاع» و «فوره» و «یاسوب» و «سمرون» که نسبت به یسا کار بن یعقوب میرسانیدند، شصت و چهار هزار و سیصد تن شمرده شد، و از اولاد «سرد» و «آمدیلون» و «یحلیل» که نسب بزبلون بن یعقوب میرسانیدند شصت و دو هزار و پانصد تن بشمار آمد، و از اولاد «ماکیر» و «ولدان جاماد بن ماکیر» و اولاد «جلعاد ایعزر» و «حیاق» و «أسرئیل» و «سکم» و «میداع» و «حیفر و صلاخفاد» پسر «حیفر» که نسب بمنسی بن یوسف بن یعقوب میرسانیدند، پنجاه و دو هزار و هفتصد تن بودند که شمرده شد، و از اولاد «سوتلح» و «بکر» و «نحن» و ولد «سوتلح عیران» که نسب با فرائیم بن یوسف بن یعقوب میرسانیدند، سی و دو هزار و پانصد تن بشمار آمد، و از اولاد «بلع» و «إسبیل» و «أحیرام» و «سوفام» و «حوفام» و ولدان «بلع» و «أرد» و «نعمان» که قبایل بنام ایشان خوانده میشد، و نسب به «بنیامین بن یعقوب» میرسانیدند، چهل و پنج هزار و ششصد تن بشمار آمد، و از اولاد «سوحام» که نسب به بدان بن یعقوب میرسانیدند، شصت و چهار هزار و چهارصد تن بشمار آمد، و از اولاد «یمنه» و «یسوی» و «بریهه» و «خییر» و «ملکنیل» که نسب به «أسیر بن یعقوب» میرسانیدند، پنجاه و سه هزار و چهارصدان بشمار آمد، و نام دختر آسییر «سارح بود و از اولاد حصیل» و «جونی» و «یصر» و «سلیم» که نسب به «فتالی بن یعقوب» می رسانیدند چهل و پنج هزار و چهارصد بودند، و این جمله که شمرده شد، ششصد و یک هزار و هفصد کس بود.

آن گاه خطاب با موسی شد که ارض مقدسه رامیان این قبایل قسمت کن که ارث بنی اسرائیلست و هر طبقه میراث خود را با قرعه مالک شود که منازعت (1) در

ص: 13

میان ایشان نیفتد ، شماره کم را بهره اندک ببخش و عدد بسیار را نصیبه (1) فره (2) بده، دختران «صلافخاد بن حیفر بن جلعاد بن ماکیر بن منسی بن یوسف» علیه السلام که پنج تن بودند، اول «محلّه» دوم: «نوعه» سیم: «حاجله» چهارم: «ملکه» پنجم «ترصه» در حضرت

: آمده، معروض داشتند که «صلافخاد» در بیابان وفات یافت و از وی

: پسری نماند، اینک نام او در میان قبایل ناپدید شود، و میراث او بهره بیگانگان، گردد، خطاب با موسی شد که هر کس از بنی اسرائیل را پسری نباشد ، میران وی را با دخترانش گذارند و هم اکنون بهره صلافخاد را بدختران وی تفویض کنید، و موسی علیه السلام چنان کرد از آن پس اولاده جرسون» و «قهاث» و «مراری» و «لبنی» و «حبرون» و «محلّی» و «موسی» علیه السلام و «کارجی» و خاندان هارون آنان که نسبت به (لیوی بن یعقوب) میرسانیدند هر مذکر که از یکماهه فزونتر روزگار داشت ، بشمردند بیست و سه هزار تن بشمار آمد، اما ایشانرا در میان بنی اسرائیل شماره نکردند ، و در میان آن جماعت میراث ندادند، از آن گروه که در بیابان سینا شمرده شد، چنان که هر قوم افتاد تا اینزمان که سی و هشت سال بر گذشته بود، جز «موسی» و «یوشع بن نون» و «دکالیب بن یوفنی» کس زنده نبود تمام آن جمع در بیابان تیه مرده بودند ، چنان که خدای فرمود : و موسی نیز بارض مقدسه نرفت و بدینسوی وفات یافت ، چنانکه مذکور شود ، و بنی اسرائیل را در سال چهارم از خروج باجنگ جباران مأمور میفرمود و خود رادر ارض مقدسه میان ایشان نبود .

جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب و قتال بلعم (3868) سال بعد از هبوط آدم

چون مردان جنگ ودلاوران بنی اسرائیل فوج فوج بشمار آمد ، خطاب با موسی شد که ایموسی اینک کین (3) قوم را از بنی مدیان بگیر که ایشانز افریب داده بزناکاری انداختند، چون این انتقام بخواهی بخویشان خود خواهی پیوست و بجهان جاودانی

ص: 14

1- نصیبه : بهره و حظ

2- فره بفتح اول و کسر دوم افزون و زیاد

3- کین: عداوت و دشمنی

خواهی شتافت ، پس موسی علیه السلام بفرمود: که از میان هر سبط هزار تن مرد که هر يك در نبرد با فوجی برابر بودند منتخب داشتند ، و اینجمله دوازده هزارتن» شد و «فنیحاس پسر العاذار بن هار و نر اطلبداشته بسرداری اینگروه مأمور فرمود ، وریات (1) و کرناهای (2) سیمین (3) را باوی سپرد تا کاربنی مدیا نر ایکسره کند ، پس فنیحاس سپاه خود را برداشته بر سر ایشان تاختن کرد ، و از آنسوی «اوی» و «رقم» و «صور» و «حور» و «ربع» که پنج تن از صنادید و اکابر بنی مدیان بودند، با سپاه خود باستقبال فنیحاس بیرون نشدند مصاف دادند ، و بلعم بن باعور که زبان مانند سگان آویخته داشت و نفس چون سگ بر میزد هم در میان ایشان بود، علی الجملة : جنگی بزرگ در میانه واقع شد و بنی اسرائیل سخت کوشیده غلبه یافتند ، و آن پنج تن ملوک ایشانرا با بلعم بن باعور بشمشیر گذرانیدند، و هر کس از مردان آنجماعت یافتند قتل کردند آتش در بلاد و امصار (4) زدند ، و زنان و فرزندان ایشانرا با اموال و انقال (5) و مواشی (6) هر چه یافتند ، بنهب و غارت گرفتند ، و مراجعت کرده خبر بموسی فرستادند ، آنحضرت با العاذار و بزرگان قوم باستقبال بیرون شد، و حال ایشان بدانست و اسرار (7) بازدید کرد ، چون زنان بنی هوا برادر میان اسیران سپاه یافت، با سران سپاه در خشم شد و گفت : نه اینزنان بودند که باغواي بلعم باعث طغیان بنی اسرائیل شدند، از چه روی ایشانرا زنده گذاشتید؟ و بفرمود : هرزن که با مردی هم بستر شده بقتل رسانند ، و آن دخترانکه هنوز دو شیزه اند برای خود نگاهدارند، و هر طفل مذکر را اگرچه یکروزه باشد زنده نگذارند چون این خدمت پایان بردند ، هفت روز در خارج لشکرگاه مانده ، تا از آلودگی قتل مطهر کردند آن گاه در میان قوم آیند ، العاذار حکم خداوند را بفرموده موسی بسرداران سپاه رسانیده ، ایشان بفرموده عمل کردند و روز هفتم غنایم (8) را برداشته بمیان قوم

ص: 15

1- رایات جمع رایت: پرجم.

2- کرنا: شیپور بزرگ

3- سیمین: هر چیزی که سفیدورنگ نقره باشد ، و هر چیزی که از نقره ساخته شده باشد .

4- امصار جمع مصر: شهر و ناحیه.

5- انقال - جمع ثقل : کالا و حشم .

6- مواشی - جمع ماشیه : چهارپایان از قبیل گاو و گوسفند و شتر

7- اسرا - جمع اسیر: گرفته شده.

8- غنایم - جمع غنیمت : آنچه در جنگ از دشمن گرفته شود.

آمدند، و غنیمت ایشان بدینسان بود: ششصد و هفتاد و پنجهزار سر گوسفند، و هفتاد و دو هزار سرگاو و شصت و یک هزار سرخر و سی و دو هزار تن دختر باکره بود و از اینجمله نصف را بهره غازیان (1) که اینجنگ کرده بودند سردند، و ایشان از پانصد بهره یکبهره بالعاذار تسلیم کردند، و نصف دیگر از همه غنایم را بینی اسرائیل که مأمور بجنک نبودند سپردند، و ایشان از پنجاه حصه یکحصه به «بنی لیوی» که مأمور بخدمت خیمه مجمع بودند، تسلیم کردند، آنگاه سپاهی که بجنک رفته بودند شماره کردند هیچکس غایب نبود بشکرانه این موهبت (2) عظمی (3) مردان جنگی از زیورها که بغارت آورده بودند، مانند دست (4) برنجن و انگشتی و گوشواره و خلخال (5) و دیگر چیزها هر کس برای قربانی برداشتنی (6) چیزی پیش گذرانید و این جمله شانزده هزار و هفتصد و پنجاه مثقال زر بوزن قدس (7) بود موسی علیه السلام والعاذار آنزر را گرفته، در خیمه، جمع بیادگار بنی اسرائیل گذاشتند.

وفات ایوب ع «3868» سال بعد از هبوط آدم بود

حضرت ایوب علیه السلام مردی بلند بالا بود، گردنی کوتاه، و سری بزرگ، و موتی پیچیده، و چشمی سیاه داشت، ساق و ساعده بارکش، بغایت سطر (8) و چهره اش بسبزی مایل بود، و بر شریعت «ابراهیم» علیه السلام میزیست آنگاه که در بارد (حوران) سن مبارکش بهفتاد و سه سال رسید بامتحان و ابتلاء دو چار گشت، و هفت سال سقیم (9) و رنجور بود و چون صحت یافت صد و چهل و شش سال زندگانی کرد، که همه عمر آن

ص: 16

1- غازیان: جنگجویان

2- موهبت: بخشش

3- عظمی: بزرگتر.

4- دست برنجن: دستبندی که از طلا و نقره زنان بر دست کنند.

5- خلخال حلقه فلزی که زنان بساق با میاندازند.

6- قربانی برداشتنی: آن قربانی است که در خیمه اجتماع عین آن بیادگار نگهداشته می شد، و مانند سایر قربانیها بمصرف نمیرسید.

7- بوزن قدس: وزن مخصوص بوده که یک مثقال آن سه مثقال و دودانت مثقال است.

8- سطر: کلفت

9- سقیم: مریض و بیمار.

جناب دویست و بیست و شش سال بود، و چون از این سرای فانی بجهان جاودانی میشد، «و شبع» را که مردی با صلاح بود خلیفه و قائم مقام خود فرمود، و جسد مبارکش را در بلاد حوران مدفون ساختند.

ذکر منازل بنی اسرائیل از خروج در ناو مول بارض مقدسه

اگرچه منازل بنی اسرائیل بعد از خروج از مصر تا «بردین» در ذیل حکایت بعضی گفته آمد لیکن از تفصیل و ترتیب بیرون بود، لاجرم ذکر منازل ایشان از مصر تا ابتدای ارض کنعان که در چهل سال پیموده اند باز نموده میشود، از نخست «رعمسیس» کوچ داده «بسوکوت» آمدند و از آنجا به «اینام» و از «ایشام» به «فیحیروت» که برابر «بعل صفون» و پیش روی مجدول است فرود شدند، و از آنجا بمیان دریا عبور کرده، سه روزه در بیابان «اینام» رهسپار شده، در «ماره» آمدند و از «ماره» با بیلیم و از آنجا بکنار بحر «قلزم» نزول کردند و از کنار بحر بیابان «سین» و از «همین» بدافقه و از «دافقه» به «الموس» آمدند و از آنجا به «رفیدیم» و از «رفیدیم» به بیابان سینا خیمه زدند پس از آن «بقروت حتاوه» آمدند، و از آنجا «حصیردت» و «رثمه» و «رمون فارس» و «لینه» و «رسه» را بمنزل سپرده به «هیلا نه» فرود شدند، و از آنجا بکوه «سافر» و از کوه «سافر» بحرا در آمدند و از آنجا به «مقهیلوت» و از «مقهیلوت» به «تاحث» منزل جستند پس از آن «تاریخ» و «مثقه» و «حسمونه» و «موسییران» و «بنی مقان» و «حور جد جاد» و «باطیانه» را منزل بمنزل طی کرده به «عبرونه» آمدند و از آنجا بعصبون جابر، و از «عصبون جابر» به من که عبارت از قادیس است خیمه‌هاست کردند، و از قادیس سال چهلم از خروج بکوه «هوره سرحد ملک ادوم آمدند، و از آنجا «صلمونه» و «فونون» و «ابوت» رابسه منزل آمده، بتوده‌های عبادیم سرحد مؤاب شدند، و از آنجا بدیون جاده» و از «دیون جاد» «بعلمون» و «بلا نایم» و از آنجا بکوهستان عبادیم روبروی نبو فرود آمدند و از آنجا کوچ داده بمیدان جواب نزدیک «اریحا» آمدند، و از لب پردین از بیت «یسموت» تا به «ایبل» سطیم را در زیر لشگرگاه، فرد گرفتند، موسی علیه السلام از آب بردین عبود بنمود، و بدین سوی آب وفات فرمود، چنانکه عنقریب مذکور میشود.

وفات موسی علیه السلام «3868» سال بعد از هبوط آدم بود

چون بر لب آب «یردین» وفات موسی علیه السلام نزدیک شد، بر حسب امر خداوند خواست تا بحکم قرع ارض مقدس را بر بنی اسرائیل قسمت کند «بنی راوین» و «بنی جاد» در حضرت موسی آمده، معروض داشتند که ما ارخصت فرمای که از آب بردین عبود نکنیم و بدینسوی سکون و رژیم، چه مواشی مسابسیار است و در مراتع (1) «عطاروت» و «دیبون» و «یعزیر» و «مره» و «حسبون» و «العالی» و «سیام» و «نبو» و «بعون» گیاه فراوان دارد ملتمس آنکه این اراضی و مراتع بملکیت ما مقرر شود، تا ساکن باشیم.

موسی فرمود: پدران شما از نخست روز سر از فرمان یزدان برتافتند و کیفر آن گناه چهل سال در تیه معطل ماندند، چنانکه اکنون یکی از ایشان باقی نیست، هر گاه شما نیز روی از ارض مقدسه بر تائید و بدان زمین داخل شوید، هم اینقوم در بیابان سرگردان خواهند شد، ایشان عرض کردند که ما سر از حکم بر نمی تائیم هر گاه اینزمین بملکیت ما مقرر شود، زنان و فرزندان و مواشی خود را جای دهیم، و خود تیغ بر کشیده در پیش روی بنی اسرائیل بارض مقدسه در آئیم، و چون قوم را جایگیر کنیم بدین منازل مراجعت خواهیم کرد، اینسخن در حضرت موسی مقبول افتاد، والعاذار بن هرون و یوشع بن نون را حاضر ساخته، فرمود: هر گاه «بنی راوین» و «بنی جاد» بدینسوی «یردین» خانه برای اطفال و آغاز از بهر گوسفندان سازند و خود آماده شده در پیش روی بنی اسرائیل جنگ کنند و میراث ایشانرا برسانند، اراضی «جلعاد» محل سکون ایشان باشد، پس مملکت سیحون پادشاه اموریان و دار الملک عوج بن عناق فرمانفرمای با سانرا به «بنی راوین» و «بنی جاد» و نصف فرقه «منسی بن یوسف» مفوض، فرمود که ایشان در آن اراضی شهرها بنام خود بناکنند (و ماکیر بن منسی) جلعاد را متصرف شده قریه چند بنیان کرده، و آنرا حووت بئیر» نام نهاد که بزبان عبری بمعنی قری (2) باشد، پس بهره‌ن فرقه از اسباط (3) و نصف فرقه منسی باقی ماند، و قسمت ایشان در ارض مقدسه معین گشت و از برای بهره ایشان موسی علیه السلام از آل یهود» در «کالیب بن یفونی» و از فرقه «سمعون»

ص: 18

1- مراتع - جمع مرتع : چراگاه .

2- قری - جمع قریه : ده و آبادی بزرگ

3- اسباط - جمع سبط : فرزندان

«سموئیل بن عمیهود» و از فرقه «بنیامین» «البداد بن کسلون» و از «بنی دان» «بوقی بن یاجلی» و از «بنی منسی» «حنئیل بن ایفود» و از «بنی افرائیم» «تموئیل بن سلطان» و از «بنی زبلون» «البصاق ان بن فرناک» و از «بنی ساکار» «فلطائیل بن غران» و از «بنی آسیر» «اجهود بن ماوهی» و از «بنی نفتالی» «فذهئیل بن عمر بود» را فرمود، که در ملک کنمان میراث ای اسرائیل تقسیم نمایند و حدود ملک هر قبیله را معین کنند، و هر طبقه از شهر های خود بهره به بنی لیوی دهند و از شهرهای بنی لیوی شش شهر را برای پناه گریزندگان مخصوص دانند که چون کسی بخطاقتلی کرده باشد، یا گناهی مانند آن از و بادید آید اگر خود را بدان شهر رساند محفوظ باشد، آنگاه موسی علیه السلام بنی اسرائیل را مجتمع ساخته احکام تورا و شریعت را یکیک بدیشان القاء فرمود، و این واقعه در روز اول ماه یازدهم از سال چهارم خروج بود.

علی الجملة: همه روزه آنحضرت قوم را بنصایح و مواعظ تنبیه میداد، و هم آیات تورا را برایشان اعادت (1) کرد و مشکلات آنرا حل کرده آنگاه بخط مبارک خود نوشته بمشایخ بنی لیوی سپرد، و گفت که هر هفت سال یکمرتبه بر بنی اسرائیل عرضه کنند از آن پس فرمود: ای بنی اسرائیل شما را آگهی دهم که خداوند مرا فرموده: پیغمبری مانند تو مبعوث خواهم کرد، و کلمات خود را بر زبانش ودیعت خواهم نهاد، و هر چه او را بفرمایم، با مردم در میان خواهد آورد و چنین خواهد شد که کلمات مرا که بنام من بگوید، هر کسی که اطاعت کند، من از و محاسبه خواهم گرفت، چون موسی این کلمات بفرمود شروع دره قاله دیگر کرد و گفت: بنی اسرائیل باطاعت خدای قیام نخواهند کرد، و بق حطوه محاصره و اسیری گرفتار خواهند شد، و این کلمات مشعر بر وقایع «پیغمبر» و «بخت نصر» (2) و «نهب و غارت» وی بود، چنانکه در جای خود گفته شود.

ص: 19

1- اعادت: بازگرداندن.

2- (بخت نصر) پسر پادشاه بابل در سال (607) قبل از میلاد مسح بجای پدر بر تخت نشست، بلاد موصل را متصرف شده برشی اسرائیل حمله آورده اقالیم صور را گرفت، و فلسطین بیادشاه مصر جزیه میداد، قرار شد که آن جزیه بخت نصر داده شود بشرط آنکه کشتاری واقع نگردد ولی وقتی سلطنت بیهویا قیم بادشاه فلسطین رسید، دم از استقلال زده از فرمان بخت نصر سرپیچی کرده از پرداخت جزیه خودداری کرد، بخت نصر بر او حمله کرده او را باسیری گرفته ببابل برد، در حالی که گروهی از بزرگان یهود را بهمراه داشت گویند: یکی از ایشان دانیال پیغمبر بوده است، در سال (588) دوباره بر فلسطین حمله ور شده پادشاه یهود را کشته مردم را از دم تیغ گذار نیده بیت المقدس را تاراج نموده شهر را آتش زده، یهودیان را در بلاد آواره گردانید، و پس از فتح فنیقیه و اسارت زنان و کشتن مردان ببابل مراجعت نمود، در این موقع غرور و کبر بر او مستولی شده دستور داد تا بر تمثالش سجده کنند و پس از اندک مدتی جنون و دیوانگی عارضش گردید. (دائرة المعارف فرید و جدی)

چون این پند و اندرز بپایان آورد ، یوشع (1) بن نون الله را حاضر ساخته بخلافت نصب کرد و گفت: روز من بآخر رسیده، من از سر آب بردین نخواهم گذشت و اینک جز من دیوشم و کالیب از آنجماعت که از مصر بیرون شدند کس باقی نمانده ، همگی در بیابان تبه عرضه هلاک گشتند ، من نیز بدینسوی آب وفات خواهم کرد ، و یوشع باتفاق کالیب اینقوم را که از اولاد گذشتگانند بارض مقدسه خواهند برد ، چون اینکلمات بپایان آورد ، از تسرات جلال خطاب در رسید که : ای موسی زمان تو فراز آمد ، اینک برجیل عبادیم بکوه انبوه که در زمین مواب است ، رو بروی بر بحوه صعود نمای و سرزمین کنما ترا که من بینی اسرائیل داده ام ، مشاهده کن و در همان کوه بخویشان خود ملحق شده از جهان وفات فرمای ، موسی (ع) بر حسب حکم بکوه بر شده ، نظاره اراضی کنعان و اریحار انا به صغر بنمود ، و جهان فانیر اوداع نموده بسرای جاودانی شتافت ، و جسد مبارکش را در وادی مواب رو بروی بیت «فغور» مدفون ساختند ، و تا کنون کس بر مقبره آنجناب واقف نیست .

علی الجملة: روز هفتم آزاد که دهم روز ولادت آن حضرت بود ، در ساعت تولد در گذشت ، و مدت زندگانش در سرای سپنجی صد و بیست سال شمسی بود ، و هیچ در چشم و بدن ، و سایر قوی فرسودگی نداشت و بعد از رحلتش بنی اسرائیل سیروز در سوگواری و ماتم بنشستند، مردی گندم گون و تمام بالا- بود ، و با موی پیچیده، بر روی مبارکش خالی داشت ، طول بالایش راده زراع گفته اند ، و طول عصایش را با طول

ص: 20

1- هادی شهیر و ممتاز عبرانیان و خلیفه موسی بود، اول اسمش یوشع بود یعنی او نجات می‌دهد در زمان خروج اسرائیلیان از مصر 44 ساله بود، دوست و خادم مخصوص موسی بود، بعد از آن برای خلافت او نامزد شد در جنگ عمالیق سردار سپاه بود و با موسی در کوه سینا همراهی میکرد، و در پرستش گوسانه زرین خود را ملوث نساخت قاموس کتاب مقدس ص (970)

بالایش مساوی دانسته اند، مقرر است که نام آن عصا «علیق» (1) بوده و هرگاه موسی علیه السلام بر آن سوار شدی، چون اسب رهوار برفتی، و چون شب تاری در آمدی، چون چراغ نورافشاندی، و هرگاه آبرادر چاه فرو گذاشتی، باندازه چاه دراز شده آب بر آوردی، و هرگاه گرسسته شدی، بهر دیوار با آن نشاده کرده، طعام چند روزه بر آوردی، و هرگاه میوه خواستی، آنرا زمین فرو کرده، در حال سبز شدی، و آنمیوه که مطلوب بود بیرون دادی، و از آن بوی مشک و عبیر آمدی و اگر بجنک رفتی، بایک حمله قلع دشمنان کردی، و چون بزمین افکندی، صورت اژدها شدی، و چون موسی آنرا بگرفتی، هم در دست موسی عصایی بود، از چوب مورد که سر آن پاره از آهن داشت.

علی الجملة: بعد از رحلت موسی علیه السلام بنی اسرائیل نعلین انحضرت را در صندوقی زرین بنهادند و جامهای هارونرا نیز پهلوی آن بگذاشته، و سر آن مضبوط کرده با خود بداشتند، و آن وصایا که فرموده بود، با سفرهای (2) توران در صندوق (3) الشهاده

ص: 21

1- توصیف عصای موسی علیه السلام آنچنانکه از ناسخ التواریخ ظاهر میشود، مأخذ و سندی جز کتاب بحار الانوار ندارد، چه مرحوم مجلسی رضوان الله علیه این موضوع وادر توصیف اسم عصای موسی و صفات آن نقل کرده و سندو مأخذ آن را مجرد نقل بعضی از اهل علم قرار داده است، و شاید همین نکته اشاره بر عدم صحت این مضمون است، در هر صورت بنا بر عقیده برخی از علماء این مطلب را نمیتوان قبول کرد، چه میگویند آنچه از افکار عامه دور بوده و بنظر عمومی بعید آید، اگر دلیل و مدرکی داشته باشد میتوان آنرا تلقی بقبول کرد ولی اگر مطابق آن دلیل و مدرکی نباشد آنرا نمیتوان قبول کرد و از همین روی اعجاز عصای موسی علیه السلام و اژدها شدن آن با آنکه بسیار بعیدتر و مستبعدتر از توصیفات عصا است، چون قرآن کریم، بر آن دلالت دارد مورد قبول همه واقع گشته است.

2- سفر - بکسر اول و سکون ثانی جزئی از اجزاء تورات

3- صندوق الشهاده: صندوقی بود که موسی علیه السلام با مرحق از چوب ساخته و بیرون و اندرونش بطلا و شیده و بر اطراف آن تاجهای طلایی ساخته بود و سرپوشی از طلای خالص بر آن گذارده بود با دو فرشته بر بالای سر پوش قرار داشت که سایه افکن بودند و بر هر یک از طرفین آن دو حلقه طلایی برای عسایای چوبی که بطلا پوشیده برای برداشتن تابوت ساخته بود، دواوح، عهد را که احکام عشره بر آنها مکتوب بود در آن گذارده در پهلوی آن کتاب تورات گذاشته شده بود از این، روی آنرا تابوت شهاده میگفتند و بر بالای سرپوش ابری بود که خداوند در آن تجلی میفرمود، و چون تو اسرائیل کوچ میکردند تابوت مذکور را برداشته از جلو روانه میشدند، و ستون ابرو آتش شب و روزهای ایشان میبود. قاموس کتاب مقدس ص (237)

جای دادند و چون داهیه (1) برایشان ظاهر شدی، آن صندوق که جامه هارون و نعلین موسی در آن بود، بیرون آورده ببرکت آن رفع حادثه شدی، و این صندوق در میان بنی اسرائیل بود و در خزانه ملوک جای داشت، تا آنگاه که بعضی از عمالقه بر بنی اسرائیل ظفر یافته، آن صندوق را برگرفتند و با خود بردند چنانکه تفصیل آن در جای خود گفته شود و استرداد آن در عهد طالوت بود.

جلوس انیوس در بابل 3868 سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

انیوس ملکی جبار، و سلطانی جفا پیشه بود که بعد از قویمی در دار الملک بابل (2) بر سریر سلطنت دچار بالش دولت بر نشست و بر روش آباء و اجداد خود طریق ظلم و بیداد پیش گرفت، و از پرستش اصنام (3) و ستایش او تان (4) هیچگاه خود را معاف نداشت، و روزگار خود را بلهو و لعب بکران (5) آورد، و همواره با ضحاک تازی که ر آنوقت پادشاه ایران بود ساز موالفت (6) طراز (7) داده، و بانفاذ تحف و هدایا خاطر شرا از خود شاد میداشت، چون هنگام هلاکتش فرارسید، «ابلاوس» را خواسته ولیعهدی بدو داد، و از جهان در گذشت، مدت سلطنتش در بابل سی سال بود.

خلافت یوشع بعد از موسی 3869 سال بعد از هبوط آدم بود

یوشع بن نون بن الیشاهع بن عمیهود بن اعداد بن سولایح بن افرائیم بن یوسف علیه السلام بود، و هفت سال داشت که بخلافت موسی مدیر امور بنی اسرائیل گشت، و روز ششم نیشان بود که از پیشگام جلال باوی خطاب شد که ای یوشع بنده خاص من موسی وداع جهان گفت، اکنون میباید این قوم را تو کوچ فرمائی، و از رود اردن عبور کنی و ایشان را بدان زمین که وعده داده ام برسانی و اراضی شام و کنعان و بیت المقدس را بدین جماعت قسمت کنی، چنانکه من با موسی بودم اینک بهمراه تو خواهم بود، پس

ص: 22

- 1- داهیه : حادثه بزرگ
- 2- سریر : تخت پادشاهی
- 3- اصنام - جمع صنم : بت.
- 4- اوثنان جمع وتن: بت
- 5- کران- بکسر اول : کناره
- 6- موالفت : انس و دوستی کردن
- 7- طراز - بکسر اول: سکر اول طریقه و روش

تو از آنچه موسی در طریقت و شریعت و دیعت نهاده، هیچ انحراف مجوی، و بدان روش قوم را راهبر باش، یوشع علیه السلام چون حکم خداوند بدانست، بزرگان سپاه را حاضر ساخته، فرمود: اینک بنی اسرائیل را آگهی دهید تا خویش را آماده دارند، که من سه روزه ایشانرا از رود اردن برخواهم گذرانید، و بدان زمین که خداوند بمیراث ایشان مقرر داشته خواهم رسانید، و «بنی راو بن» و «بنی جاد» و نصف فرقه هنسی را فرمود: شما بدان روش که در حضرت موسی عهد کردید، اکنون باید سلاح نبرد و ساز جنگ خویشان را برداشته، در پیش روی بنی اسرائیل طی مسافت کنید، و دفع دشمنان را لازم دانید، آنگاه که بنی اسرائیل میراث خود را متصرف شدند، مراجعت کرده بدین سوی اردن در این اراضی که موسی بخش شما کرده سکون ورزید، ایشان یکدل و یکزبان در حضرت یوشع عرض کردند که ما هرگز از فرمان تو بر نیچیم، از اینروی که خداوند آنچنانکه با موسی بود، اینک با تو میباشد، چون یوشع از اتفاق بنی اسرائیل اطمینان حاصل نمود، دو تن مرد کار افتاده برگزید و بجاسوسی بمدینه اریحا فرستاد، و گفت: از نیک و بد آنمملکت خبر گیرید و باز آید، جاسوسان از خدمت یوشع بیرون شده شامگاهی وارداریها گشتند و در خانه زنی زانیه که نام وی راحاب بود داخل آنشب در آنجا بختند، بامدادان با والی اریحا گفتند که از بنی اسرائیل دو تن بجاسوسی آمده اند و در خانه راحاب منزل نموده، فرمود: تا ایشانرا گرفته، بدرگاه آرند جمعی مأمور شده، بدرخانه راحاب آمدند، تا جاسوسان را بگیرند «راحاب» چون از حال آگهی یافت، جاسوساترا در زیر چوبهای پنبه، که در میان حیاط (1) انباشته داشت پنهان ساخت، و با ملا زمان ملک گفت: که با مداد روز گذشته، دو تن بدینخانه در شدند و شامگاه راه خویش گرفتند، و من ندانستم از کجا می آیند و یکجا میروند، اکنون اگر شما سارعت کنید و از دنبال ایشان بروید، دور نباشد که بدست شما گرفتار شوند، پس ملازمان ملک مراجعت کردند و از اریحا بیرون شده، بطلب جاسوسان بجانب اردن رفتند، چون راحاب خانه را از بیگانه خالی یافت،

در سرای بر بست و جاسوسان را بیرون آورده با ایشان بنشست، و گفت: آگاه

ص: 23

1- حائط: دیوار

باشید که خبر بنی اسرائیل در این شهر مشتهر است، (1) از آن روز که اینجماعت از مصر بیرون شده بدر یا عبور کردند، و مملکت اموریان را بگرفتند، و «عوج بن عناق» و بالاق و دیگر ملوک را بکشستند، همه روزه مهابت (2) اینقوم نزدما زیاده شده و اکنون که بدینجانب روی کرده اند، دلهای مردان ما از بیم گداخته (3) است، چنانکه هیچکس را با ایشان مجال مقاومت نمانده، اینست حال اینگروه، اما شما باید بدین کوه که بر کران (4) راه است رفته سه روز خود را پنهان دارید، و چون این مدت بگذرد، آنکسان که بدنبال شمارفته اند باز آیند، آنگاه راه خود پیش گیرید و بلشکرگاه خویش شوید، اکنون وظیفه آنست که با من سوگند یاد کنید، که چون بدین مملکت استیلا (5) یافتید، من و کسان من را از جان و مال ایمنی دهید جاسوسان گفتند: منت پذیریم و نفس خود را وقایه (6) شما سازیم، که باماعطائی بزرگ کرده، چون این سخنان از طرفین بنهایت شد و آفتاب اقول (7) یافت، جاسوسان از خانه راحاب، بیرون شده، بهمان قانون که از وی فرا گرفته بودند، خود را بکوه مخفی داشتند، و چون ملازمان ملک مراجعت کرده وارد اریحا شدند، خود را بحضرت یوشع رسانیده شرح حال باز گفتند، و یوشع چون از نیک و بداریحا آگهی یافت، بفرمود: تا بنی اسرائیل کوچ داده، در کنار رود اردن فرود شدند، و با قوم گفت: اینک بنی لیوی صندوق (8) عهد نام را بر داشته پیش روی سپاه عبور میکند، میباید مردم دو هزار ذراع در دنبال صندوق راه سپر (9) باشند، و آن را دلیل راه شمارند، و کسی از صندوق پیشی نجوید، پس روز دیگر که دهم نیشان بود، بنی اسرائیل بار بسته راه پیش گرفتند، و بنی ایوی صندوق شهادت را از پیش روی ایشان آورده برو دارند داخل شدند، آب رود از رفتن بایستاد

ص: 24

- 1- مشتهر شهرت یافته
- 2- مهابت: بزرگی و شکوه
- 3- گداخته: ذوب شده
- 4- کران- بکسر اول: کنار
- 5- استیلاء: دست یافتن.
- 6- وقایة: نگهداری.
- 7- اقول: پنهان شدن
- 8- صندوق عهدنامه: همانصندوق شهادت است که تفصیل آن گذشت.
- 9- راه سپر: رهسپار لگد مال.

و از یک جانب مانند کوهی بزرگ برزبر (1) هم متراکم (2) گشت، و از طرف دیگر آب بدریا اتصال یافته تا کنار دریا خشک ماند، یوشع فرمود: تا صندوق الشهاده را در وسط رود بداشتند، تا آنکه جمیع بنی اسرائیل از رود اردن بگذشتند، آنگاه صندوق الشهاده را بکنار آوردند، یوشع از هر سبط یکتن اختیار کرده بفرمود: تا آن دوازده تن دوازده سنگ از میان اردن بر گرفته با خود آورده، تا تذکره باشد میان بنی اسرائیل برای انقطاع رود (3) اردن بدست یوشع.

علی الجمله چون بنی اسرائیل از رود بگذشتند، دیگر باره آب بحال خویش باز آمد، و بنی جاد و بنی راوین با نصف طبقه منسی بن یوسف شمشیرها بر کشیده، پیش روی قوم راه سپر شدند، و در جلجان نزدیک اریحا فرود شده خیمها راست کردند، و یوشع فرمود: تا آن سنگهای دوازده گانه را که از میانرود بر گرفته بود در جلجال برزبر هم نهادند، و مناره بیادگار ساختند، آنگاه یوشع مأمور شد، تا بنی اسرائیل را ختنه (4) کند، چون آن کسان که از مصر ختنه کرده بیرون شده بودند، در تیه بمرند و بسی از فرزندان ایشان مختون (5) ناشده بودند، پس یوشع از سنگهای سخت مانند گارد تیغهای رنده ترتیب کرده، هر مذکر که ختنه نا کرده بود مختون ساخت، و از اینرو یوشع آن مقام را فلقا (6) نام نهاد، و در روز چهار دهم نisan (7) عید

ص: 25

- 1- زیر بفتح اول و دوم: بالا
- 2- متراکم: بر روی هم جمع شده.
- 3- انقطاع: بریده شدن.
- 4- ختنه یکی از رسوم مشهور دین یهود میباشد، و آن بریدن گوشت غلفه فرزند نرینه است که، هشت روز از تولدش گذشته باشد، و این مطلب عهدیست که خدا در میانه ابراهیم علیه السلام و ذریه او گذارده، فوراً خود و همگی اهل بیتش ختنه شدند، و این سنت در ایام موسی علیه السلام تجدید شد، و شخص نامختون سزاوار نبود که فصیح را بخورد، و برای انجام این کار کارد و تیغ و یاسنک تیزی استعمال مینمودند، و این موضوع از سفر لاویان 12: 3 و سفر خروج 25: 4 ظاهر است. قاموس کتاب مقدس ص (343)
- 5- مختون: ختنه شده
- 6- فلقا: شکافته.
- 7- نisan: ماه دوم از فصل بهار (ماه هشتم از ماههای رومی)

فصح (1) کرد و من و سلوی (2) از آسمان باز ایستاد، و همانروز بنی اسرائیل شروع در اکل غله و حبوبات ارضی کردند.

مقرر است که در همانروز یوشع علیه السلام نظر بجانب اریحا افکنده مردی را دید که شمشیری کشیده، در دست و پیش روی وی ایستاده است، نزدیک او شده گفت: کیستی آیا از مردان ما باشی یا از اعدای مایی، آنمرد گفت: قاید (3) لشگر خداوندم و نزد تو ما آمده ام، یوشع چون فرشته خدایر ابشناخت، روی بر خاک نهاده سجده کرد و سر در آورده گفت: حکم چیست آن فرشته گفت: ای یوشع نعلین خود را از پای بیرون کن، همانا

ص: 26

1- عید فصح یکی از جمله عیدهای عمده و اهم یهود است که تذکر و یادداشتی از عبور ملك الموت از خانواده اسرائیلیان بود و آن چنان بود که در شب چهاردهم از ماه اول یعنی نisan گوسفند را میکشند، و در صبح روز پانزدهم شروع بفطیر میشد که دلت هفت روز طول میکشید، اما لفظ نصح اختصاص بآن شامی دارد که گوسفند را در آن میخورند، و لکن اغلب اوقات اشاره بتمام عید میباشد، یعنی از وقت ذبح قربانی تا نهایت هفته فطیر، و قربانی بره ترتیه یکساله صحیح الاعضاء اختیار شده ذبح میشد شروع عید با گردانیدن شراب ابتدا کرده میشد، بزرگ و رئیس خانواده آنرا تبرک مینمود، و رسم این بود که بره را بدون پاره کردن بریان نموده بر سفره میگذازدند و بعد از دور دادن پیاله شراب دفعه ثانی شروع بخوردن بره با سبزیهای تلخ و نان فطیر مینمودند، و جایز نبود که استخوانهای آن قربانی را بشکنند. قاموس کتاب مقدس ص (655)

2- من و سلوی: من چیزی است که خداوند متعال بر بنی اسرائیل بطور اعجاز یعنی از زمانی که در دشت بودند، در عوض نان برایشان نازل فرمود که در سفر خروج 4:16 نان آسمانی خوانده شده و من همچون تخم گشنیز و لکن سفید و طعمش، مانند طعم قرصهای روغنی میباشد، و روز بروز فرود میآمد تا چهل سال بجز ایام سبت دوام داشت، این نکته در سفر اعداد 7:11 میباشد. قاموس کتاب مقدس (سلوی) یکنوع مرغی بوده است که از راه دور یعنی دریای قلزم آمده، خلیج عقبه و سوئز را قطع نموده در شبه جزیره سینا داخل میشد، و از کثرت تعب و رنجی که در بین راه کشیده بود بآسانی با دست گرفته میشد، و قریب بدو ذرع از روی زمین بالا بودند. قاموس کتاب مقدس (483)

3- قائد: پیشوا.

در اینجا که ایستاده زمین مقدس است، پس یوشع نعلین خود را بیرون کرده، بستایش و نیایش یزدان (1) پرداخت و پس از ادای شکر و ستایش مشایخ بنی لیبی را حاضر ساخته، فرمود صندوق عهدنامه را برداشتند، و هفت تن از ائمه (2) هر و نیرا گفت: تاهریك كرنائی بر گرفتند و پیش روی تابوت عهدنامه ره سپردند، و حکم داد تا قوم سه کرت، گرد اریحا (3) طواف کنند و هیچ سخن نگویند اگرچه يك لفظ باشد، پس کرناها بنواختند بدینگونه گرد اریحا بگشتند و بلشگر گاه باز آمدند، بدین روش تاشش روز هر روز سه کرت کرد اریحا بگشتند، و آن حصن (4) بغایت حصین (5) بود، و مردم آن ساز و برگ اریحابگ قلعه داری نیکو داشتند و دفع لشگر بیگانه نیک میدانستند.

علی الجمله روز هفتم باز کرناها بنواختند و در اینروز هفت نوبت گرد اریحا بگشتند و در کرت، هفتم سخت تر بنواختن کرنا کوشیدند، آنگاه یوشع فرمود: همگی همداستان شده یکجهت بجانب قلعه حمله برید، که خداوند واجب فرموده که اریحا حرم (6) خدای باشد و این شهر را بشما عنایت کرده اموال و انقالی که در آنجا است همه از آن شماسست، جز «راحاب» و مال وی و عشیرت (7) وی که در امان خواهند بود، زیرا که فرستادگان ما را از شر دشمنان محفوظ داشت، پس بنی اسرائیل مهیا شده دفعة واحدة بمدینه اریحا حمله بردند، و در حال بیموجبی (8)، باذن الله تعالی بارة

ص: 27

- 1- ستایش: دعا از روی زاری و تضرع.
- 2- ائمه - جمع امام: پیشوا و پیشرو.
- 3- (اریحا) شهر با مکت و قوتی بود که دروازی اردن در قسمت بن با مینیان بمساحت 15 میل بشمال شرقی اورشلیم و پنج میل باردن مانده، و آن اول شهری است که یوشع از مملکت کنمان متصرف شد، بدینور که حصارها اعجاز آفرافتاد و اسرائیلیان بدانجا در آمده با مرخدا تمامی ذبیحیات را بقتل رسانیده، پس از آن شهر را آتش زدند تنها راحاب و اهل بیتش در امان بودند، و یوشع امنت نمود بر کسیکه اریحارا دوباره بنا کند و لفظ اریحا در عبرانی بمعنی ماه میباشد، و بعید نیست که در قدیم الایام، ذهب ماهتاب پرستی در آن شیوع داشته. قاموس کتاب مقدس (42)
- 4- حصن: پناهگاه.
- 5- حصین: استوار
- 6- حرم: پناه.
- 7- عشیرت: قبیله و طائفه
- 8- بیموجبی: بی علت و سبب

(1) قامه بزیر افتاد، و اشگر بیکانت داخل اریحا شدند و مردم شهر را از مردوزن و طفل هر کس که یافتند قتل کردند، و جانوران دیگر را مانند گاو و گوسفند و خر و امثال آنها هر چه بدیدند بکشستند و آتش در مسکنها و خانها در زدند، و جز سیم وزر و نحاس (2) و وجز سیم حدید (3) چیزی بنهب و غارت بر نگرفتند، و آن اشیاء را آورده در خیمه مجمع بخزانه خداوند گذاشتند، و راحاب که در امان بود با خویشان در میان بنی اسرائیل آمده، قیمت عمر با ایشان میزیست.

مقرر است که بمدلول « اسکنوا هذه القرية وکلوا منها حیث شئتم و قولوا حملة و ادخلوا الباب سجداً . (4) یوشع با بنی اسرائیل فرمود : که اریحا حرم خداوند است هنگام دخول آن خاضع و خاشع باشید و برای تعظیم خمیده داخل شوید و طلب آمرزش و مغفرت برای گناهان خویش کنید، مقدسین بنی اسرائیل بفرموده عمل کردند و جهال ایشان بمفاد: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ (5) از روی استهزاء بدل کردند آن سخن را و بجای حطه حنطی سمقانا میگفتند که بلغت ایشان بمعنی گندم سرخ باشد، از نیروی نایره غضب خداوند را بر افروختند، چنانکه حق جل و علا فرماید : فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ (6) عذاب خدای بدیشان نازل شد و بیست و چهار هزار تن از آنجماعت بعلت طاعون در گذشت، پس یوشع و مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه یزدان استغاثه برده تا عصیان ایشانرا معفو داشت، و از آن بالا ایمنی یافتند .

ص: 28

1- باره : دیوار قلعه

2- نحاس : مس .

3- حدید : آهن

4- الاعراف - (161) و هنگامی که گفته شد بینی اسرائیل که منزل کنید در این قریه که بیت المقدس است، و بخورید از طعامهای آن هر چه میخواهید، و بگوئید کلمه خطه (که کلمه آمرزش است) و داخل شوید از درب قریه در حالیکه سجده شکر کنید.

5- الاعراف - 162 پس آنانکه ستمکار بودند تبدیل نمودند بغير از آنکه بایشان گفته شده بود .

6- الاعراف - 162 پس فرو فرستادیم برایشان از آسمان عذابی که سبب آن نافرمانی و اینکه ظالم بودند.

یوشع علیه السلام بعد از فتح اریحا چندکس برای جاسوسی بمدینه «عی» (1) فرستاد، تا از حال رجال آن بلد خبر گرفته باز آیند و آگهی دهند، که چگونه فتح آن ملک میسر شود، پس ایشان بعی رفته و فحوص (2) حال آنجماعت نموده باز آمدند، و در حضرت یوشع معروض داشتند که اهل «عی» را بضاعتی و استطاعتی چندان نباشد، که همگی ابطال بنی اسرائیل بدانسوی شود، بلکه دو هزار و اگر نه سه هزار مرد ایشان را کفایت کند و مملکت ایشانرا فر و گیرد، پس یوشع سه هزار مرد منتخب ساخته بسوی ایشان فرستاد، مردان عی چون این خبر شنیدند ساز سپاه دیده باستقبال جنک بیرون شدند، و با بنی اسرائیل مصاف داده سی و شش تن از ایشانرا در میدان نبرد کشتند، و دیگر انرا هزیمت (3) داده از دنبال آنجماعت بتاختند و جمعی را عرضه دمار (4) و هلاک ساختند. چون بقیة (5) السیف بخدمت یوشع رسیده شرح حال باز گفتند آنحضرت دانست که اهلعی را چنین قدرت متصور نباشد که با مردان بنی اسرائیل نبرد کنند، بلکه این غضب خداوند است که با قوم آمده، پس روی برخاک نهاد و بنالید و استغاثه نمود که خداوندا اگر کاربنی اسرائیل از اینگونه باشد، عنقریب نام ایشان از زمانه برافتد، از پیشنگاه جلال خطاب در رسید که ای یوشع بنی اسرائیل در حیطة (6) حرم خیانت کرده اند، و هرگز بر اعدای خود ظفر نخواهند یافت تادفع خائن نکنند و او را بسزای خود نرسانند یوشع بامدادان برخاسته جمیع طبقات اسباط را حاضر ساخت، و از پی خائن قرعه انداخته معین گشت که در سبط «یهودا» باشد و در سبط یهودا، برای هر فرقه قرعه انداخته معلوم کرد که خائن در قبيله زارح بود، و از قبيله زارح بیت زبدی بدست آمد، و از میان بیت زبدی

ص: 29

1- عی: یکی از شهرهای کنعانیان که یوشع آنرا مفتوح ساخت ابراهیم نیز چادر خود را در میانه (عای) و بیت ایل بر پا نمود، عای در مشرق بیت ایل و بمساحت (9) میل بشمال اورشلیم واقع، و محل و موضعش فعلا به خرابه (حیان) معروف است. قاموس کتاب مقدس ص (588)

2- فحوص: کاویدن و جستجو.

3- هزیمت: شکست و فرار

4- دمار: هلاک

5- بقیة السیف: باقیمانده

6- حیطة: ناحیه.

بحکم قرعه معلوم شد که عاخان بن کر می بن زیدی بن زارح» از سبط یهودا خیانتی کرده یوشع باوی گفت: ای عاخان راست بگوی چه خیانت در حرم کرده که قوم بکیفر تو گرفتارند شاخان گفت: راستی آنست که هنگام نهب وغارت در اریحا ازاری (1) یافتم که دویست مثقال سیم و پنجاه مثقال زر مشبک داشت، آنرا نیکو دوست داشتم و بر گرفتم و در زمین مدفون نمودم، پس بحکم یوشع آن (2) دفینه را بیرون آورده، در میان قوم آوردند و چون در آن زمان غارت بر مسلمانان حرام بود، بحکم خدای یوشع فرمود: تا عاخان (3) بن زارح را با پسران و دختران و اموال و (4) انتقال و (5) مواشی در معرض بازخواست آوردند و حکم، داد تابی اسرائیل ایشا نرا سنگسار کردند و پس از آن با آتش همه را بسوختند و چندان سنک بر زیر ایشان افکندند که تایی بزرگ بادید آمد و آن تل را برج افتضاح نامیدند، آنگاه یوشع عزم تسخیر «عی» کرده، سی هزار مرد برگزید و ایشانرا فرمود تا رفته بر یکسوی «عی» بجائی کمین بنشینند و آنجماعت کوچ داده در میانه «عی» و بیت نیل بجانب غربی کمین ساختند، و خود آنشب بماند و بامدادان با مشایخ بنی اسرائیل و مردان جنگ بجانب عی ره سپار شده در طرف شرقی «عی» فرود آمد و جمعیر ابر داشته، پیش روی قلعه ایشان بجنگ شد، والی «عی» باجماعت خود بیرون آمده بابنی اسرائیل مصاف داد یوشع علیه السلام برای آنکه لشگریان «عی» را از قلعه دور کند و در بیابان آرد روی بهزیمت نهاد، و قوم در گریختن باوی متابعت کردند والی «عی» چنان دانست که بنی اسرائیل چون کرت

ص: 30

1- ازاری: جامه.

2- دفینه: گنج.

3- در صحیفه بوشع از تورات دارد که عا کار ماکان بسر کر می از سبط یهودا که بعضی از غنیمت (ریحا) را در حالیکه بر خلاف امر حضرت اقدس البی بود مخفی داشت بدین لحاظ غضب خداوند بر ایشان افروخته شده، در مقابل شهرهای منهدم شدند، بنابر ای باستصواب قرعه گرفتار آمده، اسرائیل ویرا با خانواده اش سنگار نمودند، و تمامی آنها و اور خارج از شهر سوزانیدند. تورات صحیفه یوشع

4- ائقال - جمع نقل کالا و حشم مسافر

5- مواشی - جمع ماشیه: چهارپایان.

نخستین هزیمت شدند و درهای قلعه خویش را (1) فراز گذاشته، از عقب ایشان بتاختند، چون نیک از قلعه دور شدند، یوشع علیه السلام عصای خود را بسوی «عی» دراز کرده، و دست بدانجانب همچنان کشیده بداشت و این (2) آیتی برای فتح بود، علی الجملة آنجماعت که در کمین نشسته بودند، چون قلعه را از سپاهیان خالی یافتند بشهر در آمده و آتش در می زدند و هر کرا در یافتند با تیغ بگذرانیدند، یوشع و سران سپاه چون آن دخان (3) بدیدند که از قلعه بر میشد، دانستند که شهر مفتوح شده، پس از هزیمت روی بر تافته با مردان «عی» در آویختند و شمشیر در ایشان نهاده جمله را مقتول ساختند. چنانکه یکتن از دست ایشان رهایی نیافت، والی «عی» رازنده بگرفتند و نزد یوشع آوردند فرمود ویرا همچنان بردار بدارید تا جمیع مردم «عی» کشته شود، پس اور ابر دار کرده و تیغ در بقیه مردم می نهادند، چنانکه یکتن از ایشان زنده ماند و چون شماره کردند عدد کشتگان دوازده هزار تن بود، آنگاه یوشع فرمود: آتش در می زدند و بسوختند و خراب کردند چنانکه پشته از خاک گشت و چون روز (4) کران آمد، گفت تا جسد والی «عی» را از دار زیر آورده، بدروازه شهر انداختند و سنگسار کردند چنانکه تلی از (5) حجاز مترکم گشت از آن پس مذابحی در جبل «عیبال» ساخت، سفر آخر توراۀ زابیر (6) احجار آن ثبت فرمود، و جمیع توراۀ وقوانین شریعت را بر بنی اسرائیل بخواند و نام بنی اسرائیل در ارض مقدسه بلند شد، (7) سکان (8) جرمون که قریب باریحا بودند، چون اینخبر بشنیدند در بیم شده حیلتی اندیشدند و مشایخ ایشان بر

ص: 31

1- فراز : باز

2- آیتی : نشان

3- دخان : دود.

4- کران : کنار

5- حجارة - جمع حجر : سنگ.

6- احجار - جمع حجر: سنگ.

7- سکان - جمع ساکن : قرار یا بند.

8- جیمون یکی از شهرهای بزرگ بن یامینیان بود که بینی هارون داده شده بود، و بمساحت پنج با هفت میل بشمال اورشلیم واقعست جیمون را فعلا (الجیب) گویند، و پر فراز تلی واقع است، و در نشیب تل بطرف شرقی چشمه ایست و آیش بحوضی که یکصد و رسی قدم عرض دارد جاری میباشد، و شکی نیست که این حوض همان جیمون میباشد. قاموس کتاب مقدس

خاسته ثياب (1) باليه (2) در بر کردند و نعال پاره پوشیدند و نان خشك برگرفتند کنایت از آنکه راه دور پیموده ایم که جامهای ما چنین (3) مندرس گشته ، و در جلجال بخدمت یوشع پیوستند، و عرض کردند که ما بنام شما مسافت بعیده در نوشته ایم و از شما ما امان میطلبیم و عهد میخواهیم که، چون بر ممالک دست یابید ، ما را در ظل امن و امان جای دهید ؛ یوشع علیه السلام ایشانرا امان داد و مشایخ بنی اسرائیل سوگند یاد کردند که پیوسته آنجماعت را (4) حراست کنند و بهیچ وجه آسیب نرسانند ، چون این میثاق (5) استوار کردند و از پیکار خود برفتند ، بعد از سه روز معلوم شد که مشایخ جبعون حیلت کردند و خط امان گرفتند زیرا که منازل ایشان قریب به لشکرگاه بنی اسرائیل بود و از اینرو که خلف سوگند روا نبود ، یوشع آنجماعت را امان داد ، و برای هیزم کشیدن و آب آوردن در میان قوم مخصوص داشت .

رد شمس برای یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود

چون ادونی صادوق ملك بيت المقدس اینخبر بشنید که اهل جبعون از بنی اسرائیل امان طلبیده اند در خشم شد و کس نزد «هوام» «ملك» ، «حبرون» و «فرام» ملك «یرمون» و «یا فیع» ملك لابخیش و «دبیر» ملك عجلون فرستاد و گفت : اهل جبعون از بنی اسرائیل امان طلبیده اند و در قید رقیت (6) ایشان در آمده اند اینک همدستی کنید ، مراتاسکان جبعونرا بسزای خود برسانم پس اینملوک (7) عساکر خویش را فراهم کرده ، نزدادونی صادوق آمدند و همگی با اتفاق بجانب جبعون رهسپار شدند ، مردم جمعون چون این واقعه را بدانستند کس بجلجال نزدیوشع فرستادند که ما از

ص: 32

- 1- ثياب - جمع ثوب : جامه و لباس
- 2- باليه: کهنه
- 3- مندرس: فرسوده
- 4- حراست : حفاظت و نگهداری.
- 5- میثاق : عهد و پیمان
- 6- رقیت : بندگی.
- 7- عساکر - جمع عسکر: لشکر.

اکران حاضر تیم، اینک امور ابنین مجتمع شده در قتل و نهب همداستان گردیده اند، ملتمس آنکه بندگان افریونگذاری و از شر اعدا رهایی بخشی، یوشع چون از حال آگاه گشت، ساز سپاه داده با ابطال رجال از جلجال بیرون شد و همه شب راه برید و ناگاه در برابر ایشان صف برزد و جنگی عظیم در پیوست و از بامداد تا زوال آفتاب از کافران

ی کشت، و هر دو مرکب می انداخت و از جنگ دست باز نداشت تا آفتاب باعروب قریب شد و از انیروی که این یزد در روز جمعه واقع بود و چون انجام این مهم بروز (1) سبت افتادی معطل ماندی، چه بنی اسرائیل در آنروز پیرامون کاری نگشتندی، لاجرم بحکم خداوند آفتاب در جای بایستاد و از حرکت بازماند، قوم یوشع انتقام از اعدا بکشیدند و جمعی کثیر را بکشتند و بقیه السیف را هزیمت کردند، و در اطراف رزمگاه پراکنده ساختند، ملوک خمسه نیز بیچاره شده از پیش روی لشگر بگریختند و در «مقیدا» (2) بمغاره در رفته خود را مخفی داشتند، شخصی از میانه سپاه از حال ایشان آگاهی یافت و بحضرت یوشع آمد و این خبر بگفت، آنحضرت چند کسی را فرمود تا سنگی بر سر آنمغاره استوار کردند حراست نمایند، تالشگریان از رزم آسوده شوند و بنی اسرائیل همچنان از دنبال هزیمت شدگان می تاختند و کافران را عرضه هلاک میساختند چندانکه احدی در مصافگاه (3) نماند گروهی از گریخنگان خود را بارض حوران رسانیده فراهم بایستادند تا لحظه آسوده شوند ناگاه تگرگی سعب بر سر ایشان به ارید و بیشتر از آنجا عتراه ساخت، چنانکه عدد کسانی که با صدمت تکرک بمرده بودند، زیاده از آن بود که بنی اسرائیل قتل کردند

علی الجمله قلیلی از کافران جان بدر بردند و در (4) شوامخ (5) قلیل و قلعههای (6) رصین پناه جستند، و مردان بنی اسرائیل که از پی پراکنده رفته بودند، باز

ص: 33

1- سبت: اسم آنروزی است که قوم یهود از تمامی اعمال خود دست کشیده استراحت میکردند، این لفظ از غیر نی مغرب گشته و افاده استراحت نماید آنکه در تورات در سفر خروج مذکور است که خداوند این روز را تقدیس فرموده، و بدینوسیله بندگان خود را نیز امر بتقدیس آن فرموده است. قاموس کتاب مقدس (465)

2- مغاره: شکاف عمیق در کوه

3- مصافگاه: میدان جنگ.

4- شوامخ - جمع شامخ: بلند.

5- قلیل - جمع قله: سرکوه

6- رصین: مستحکم.

آمده در خدمت یوشع مجتمع گشتند، آنگاه آنحضرت فرمود: سر مغاره مقید ارا گشوده سلاطین خمسه را بخدمت آوردند، پس (1) باز عمای بنی اسرائیل گفت: اینم لوکرا بروی در انداخته، پای بر سر و گردن ایشان بگذارید و بگذرید و هیچ باک مدارید که عنقریب همه ملوک اینچنین ذلیل شما خواهند شد، پس سران سپاه آنم لوکرا افکنده بر سر و گردن ایشان عبور کردند آنگاه، یوشع فرمود: در پنج تن را بکشند و بردار کردند، و در همان روز (2) «مقیدا» را فتح کرده اهل آنرا با تیغ بگذرانیدند، چنانکه یکتن از آنجماعت بجای نماند و شامگاهان نزدیک شد در اینوقت یوشع فرمود: تا جسد ملوک خمسه را از دار بزیر آورده در همان مغاره مقیدا درون برده بیفکنند و سر آنرا با سنگهای گران استوار کردند، چون بنی اسرائیل از همه اینکارها فراغت یافتند، آفتاب بیک ناگاه از آسمان بزیر افتاده غروب کرد، پس یوشع علیه السلام آنشب را پایان آورده روز بیک شنبه رانیز آسوده بنشست و یکشنبه با ابطال بنی اسرائیل بجانب «لبنی» «ولا خیش» آمده آن مملکت را نیز بگرفت در روز دو شنبه حکم داد تا جمیع خلق آن بلا در اقتل کردند چنانکه یکتن از کشتن نرسد.

«هرام» والی «جدر» چون خبر قتل «لبنی» و «لاخیش» بشنید لشگری بزرگ فراهم کرده بخوانخواهی ایشان سوی بنی اسرائیل آمد و نبردی مرد آزمای نموده منهزم گشت و مردم او جمیعاً کشته شدند چنانکه یکتن خلاصی نیافت، آنگاه یوشع از «لا-خیش» بسوی «عجلون» آمده مملکت ایشانرا بگرفت خلق را جمیعاً با تیغ بگذرانید و از آنجا بجانب «حبرون» آمده، مردم آنز مینرا بی آنکه تنی را امان دهد مقتول ساخت. و از آنجا «بدور» آمده آنملک را نیز نظیر جبرون فرمود علی الجملة در کوهستان و بیابان هر کس را بیافت بکشت، و از «بربة رقیم» تا «غزه» و «جوشن» و «جمعون» یکتن دارهایی نداد و آنگاه بجلجال که مضرب خیام (3) بنی اسرائیل بود مراجعت فرمود.

ص: 34

1- زعماء - جمع زعيم: بزرگ قوم

2- مقیدا: شهری از شهرهای کنمان بود که یوشع پادشاهان پنجگانه را در آنجا بقتل رسانیده، ابدانشان را در المغار پنهان نمود. تورات

صحیفه یوشع 10:10

3- مضرب خیام: محلی که خیام نصب شده بوده

دست و پای بریدند و اسبهای ایشانرا با آتش بسوختند ، عوف بن سعد، جرهمی شعری چند در مرثیه سمیدع بن هو بر سلطان ایله گوید که این دو بیت از آنجمله است .

بیت

الم تر ان العلقمي بن هو بر *** بايلة أمسي حزیناً و اجزعا (1)

تداعت من ابناء اليهود حجا فل *** ثمانين الفأحاسرين ودرعاً (2)

علی الجمله : چون کار کافران بنهایت شد ، یوشع الملا قصد قیساریه کرده آن مملکت را که قدیمترین ممالک آن اراضی بود بگرفت و هر کس را در آنجا بیافت بکشت و با آتش بسوخت و آتش در شهر زد و بعد از آن بلادو (3) امصار سایر آن ملوک را فتح کرده مردم آلممالک واطرا (4) وکلا- عرضه تبغ ساخت و اموال و انقال و مواشی ایشانرا بنهب و غارت حکم داد و همچنان قبایل (اعلاج) را جمعاً در هر جا بودند بگرفت و بکشت چنانکه از (علج) در زمین باقی نماند مگر قلیلی در (غزه) و (جث) و (اشدود) آنگاه نخله را بر بنی اسرائیل بحکم قرعه قسمت کرد ، و آن ملوکی که بنی اسرائیل در هنگام عبور بکشتند و مملکت ایشانرا بگرفتند بدینسانست اول «سیحون» ملک (اموری) که دار الملکش جسون بود ، و مملکتش از شط وادی (ارنون) تا غربی (بیروت) و طرف غربی دریای شور منتهی میشد ، دوم عوج بن عناق ملک (تنبیه) که تمام (تنبیه) و نصف (جرسوسی) را مالک بود لکن ایشان در حیات موسی مقتول شدند ، و مملکت ایشانرا چنانکه در ذیل قصه موسی ذکر شد آنحضرت بقبیله بنی راو بنو بنی جادو نصف فرقه منسی (تقویض) فرمود ، و سی و یکتن ملوک دیگر بودند که بدست یوشع (ع) عرضه هلاک شدند اول ملک (اریحا) دویم ملک (عی) که در جنب بیت (ایل) ملک (اورشلیم) که عبارت از بیت المقدس است چهارم ملک (حبرون) پنجم ملک

ص: 35

1- آیا ندیدی که زاده هو بر در شهر اینه شام کرد در حالی که بسیار غمگین و بیتاب بود.

2- در حالی که درخواست میکرد از فرزندان یهود هشتاد هزار لشکریان بزرگ که بودند بازره و بی زده.

3- امصار - جمع مصر: شهر

4- طراً وکلا: همه وجمع.

جنگ بقایای ملوک ارض مقدسه با یوشع و انجام کار ایشان 387 سال بعد از هبوط آدم بود

چون نام بنی اسرائیل در ارض مقدسه بلند شد و ملوک اطراف و (1) اکناف از دست قتل و غارت ایشان برسیم شدند یا بین ملک «قیساریه» کس نزد «یوباب» ملک «میرون» و همرون والی ملک «اخشاف» و «سمیدع بن هو بر بن مالک» والی «ایله» و ملک موصل و سایر ولایات شمالی و ناحیه نافوث و مغرب و کنعانیان و جماعت «اموری» و «حتی» و «فرزی» و ییوسی که در کوهستان بودند و نزد جماعت «حوی» که در تحت «حرمون» بطرف دمشق سکون داشتند فرستاد، که چه آسوده نشسته اید! این جماعت که از بیرون شده اند، سیلی را مانند که از زیر کوهسار بزیر آیند که هیچ امکان برتافتن ندارد و بلند زمین را در هم نور دیده بسوی ما نزدیک شده اند اگر در ردو منع این جماعت (2) مسامحت رود، عنقریب از هیچ شهر و هیچ شهریار نشان نماند، پس این ملوک بارسال رسل و (3) رسایل همه با هم همداستان شده چندانکه دانستند و توانستند لشگرهای خود را ساز کرده از مساکن خویش بیرون شد و با «یابین» سلطان قیساریه پیوستند چندان اشگر جمع شد که از حوصله حساب و شماره فزون بود آنگاه این سلاطین با چنین لشگر بعزم قتال بنی اسرائیل تالب آب میروم آمدند، یوشع چون اینخبر بشنید و از اندیشه ایشان آگاه شد، مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده ساز و سلاح جنگ بر آراست و با جماعت خود از «جلجان» بیرون آمده، ناگاه بر سر ایشان تاختن کرد و در لب سروم آتش فتنه بالا گرفت و جنگی بزرگ در پیوست و روز روشن از (4) کرو فرد ایران تیره گشت، کارزاری چنان پیش آمد که تا کنون کی نشان میداد بنی اسرائیل مردانه بکوشیدند و آن اشگرهای عظیم را هزیمت کردند، تا صیدون، از عقب کفار بتاختند و چنان قتل کردند که یکتن از آنگروه نجات نیافت، آنگاه مردهای ایشانرا

ص: 36

1- اکناف - جمع کنف بفتح تین: اطراف

2- مسامحت: سهل انگاشتن

3- رسائل جمع رساله: نوشته و نامه.

4- کروفر: جولان

(یرموت) ششم ملک (ال-خیش) هفتم ماك (عجلون) هشتم ملك (جزر) نهم ملك (دبیر) دهم ملك (جدر) یازدهم ملك (حرما) دوازدهم ملك (عراد) سیزدهم ملك (لبناء) چهاردهم ملك (صولام) پانزدهم ملك (مقیدا) شانزدهم ملك (بیت ایل) هفدهم ملك (تفوح) هیجدهم ملك (حیفر) نوزدهم ملك (افیق) بیستم ملك (الشرون) بیست و یکم ملك (مدون) بیست و دویم ملك (قیساریه) بیست و سیم ملك (شهرین) بیست و چهارم ملك (احشاف) بیست و پنجم ملك (تمناخ) بیست و ششم ملك (مندو) بیست و هفتم ملك (قادیس) بیست و هشتم ملك (الکرمل) بیست و نهم ملك (دور) سی ام ملك (الخراب) سی و یکم ملك (ترصا) و جمیع اراضی ایشانرا گرفته ، باتفاق العاذار بن هرون با حکم قرعه قسمت بنی اسرائیل کرد ، چنانکه مذکور میشود. مقرر است که در میان لشکر این ملوک مردان چند بودند که چون از پای در می آمدند آن مقدار بدن قوی و جثه عظیم داشتند که جمعی از بنی اسرائیل باعانت یکدیگر یکنواست از ایشانرا سر از بدن جدا میکردند.

مقرر است که (صفوره) دختر شعیب که (1) ضجیع موسی علیه السلام بود در این وقت با یوشع بر شورید و باغواهی دو تن از منافقین در مخالفت یوشع صدهزار تن باری موافقت نمود و پیوستگان خود را برداشته برزم آنحضرت پیرو نشد یوشع علیه السلام نیز دفع (2) متمردین را میان بریست و سپاهی بزرگ ساز کرده ، با ایشان مصاف داد و آنجماعت را بشکست و صفوره را با سیری بگرفت و باری گفت : چون با پیغمبر خدای هم بالین بوده من از تو انتقام نخواهم کشید و کیفر ترا با موسی گذاشتم که در روز معاد با تو معمول فرماید .

جلوس رمس میاهم در مصر سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

رمس میاهم از آن پس که سس ها سس رخت از جهان بریست بر سریر نشست ، و تمامت (مصر) و (سودان) و (نوبه) را بحیطه تصرف آورد ، مردی ظالم و بدکار ،

ص: 37

- 1- ضجیع: همخوابه
- 2- متمردین: تمردکنندگان

بود سپاهی و رعیت از کردار او خاطر آزرده داشتند و روزگار بزحمت میگذاشتند، و برادر پسر بود که یکیرا منافیس و آندیگر را (یوزیریس) مینامیدند، چون ایام جور و دور (1) اعتسافش بنهایت رسید و زمان هلاکش نزدیک آمد، (المنافیس) را که پسر بزرگتر بود بخواست و در محضر بزرگان مصر وزعمای سپاه منصب ولیعهدی بدو سپرد، و او را قائم مقام خود ساخته از جهان در گذشت مدت سلطنتش در مصر 66 سال بود.

قسمت ارض بر بنی اسرائیل و طلب کالوب بن یوفنی بهره خود را از یوشع 277 سال بعد از هبوط آدم بود

چون ارض مقدسه از ملوک (2) جبار پرداخته شد و خلق آنمالک همگی مقتول گشتند یوشع علیه السلام بجاجال آمد و در لشکرگاه خویش بنشست در آنجا بنی یهودا بحضرت وی آمده کالوب (3) بن یوفنی که قابد (4) آن قبیله بود، معروض داشت که تو حاضر بودی در قادیس که موسی را چون برای تجسس ارض مقدسه فرستاد فرمان عمل کردم، و بعد از مراجعت همراهان من قلب قوم را ضعیف کردند، و ایشان را از جنگ جباران بنی عناق بیم دادند و نگذاشتند بفرمان خدای عمل کنند. از آن روی که من برحسب فرمان عمل کردم و تخلف از فرموده موسی نجستم، آنحضرت سوگند یاد کرد که چون ارض مقدسه مفتوح شود، برای من قسمتی نیکو معین باشد که ابدا مخصوص اولاد من بماند و آنروز که بجاسوسی رفتم چهل ساله بودم و اکنون که هشتاد و پنج سال از روزگار من میگذرد هم بدانگونه نیروی بدن و توانائی تن دارم

ص: 38

1- اعتساف: جور و ظلم

2- جبار: بسیار قوی و عظیم

3- کالوب بن یوفنی یکی از جاسوسان دوازده گانه بود که موسی علیه السلام ایشان را بزمین کنعان فرستاد و از اشخاص مسن که در مصر تولد شده بودند جز کالب و یوشع کسی بزمین کنعان داخل نشده زیرا که ایشان خبر صحیح از جانب آن مملکت آورده بودند در حالتیکه سایر رفقای آنها در تغییر و تبدیل خبر نهایت دقت و کوشش نمودند و دلهای اسرائیلیان را گداخته بحدیکه بر سنگسار کردن کالب و یوشع دامن یکمر استوار کردند اکن خداوند سایر جاسوسان را هلاک فرمود. قاموس کتاب مقدس ص - 710

4- قائد: پیشوا

و همچون آن هنگام با بنی اسرائیل کوچ داده، در قتال و جدال انبازی کنم، سزا باشد کد قریه «اربع» را که اکنون «یجبرون» مشتهر است قسمت من فرمائی و مرا عطا کنی، چه من در زمان موسی سه تن از بزرگان اعلاج و «بنی عناقرا» که «سیسان» و «واحیمان» و (تلمی) باشد بکشتم.

یوشع علیه السلام آن بلاد را بکالیب مفوض داشت و سهم سایر بنی یهودا را از جانب جنوب از بیابان «من» تا دریای شور» و «قدس» رقیم و حصرون، و از طرف شرق تا بحر شوره و اردن و از طرف شمال از ه لسان البحر» تا «برج افتضاح» و «جنجال» و «عقبه حمراء» و حدود (میاه عین شمس) تا (عین ایوب) و (جبل یبوسی) که مشتمل است بر بیت المقدس و میگذرد بر جبال (شراه) معین فرمود؟ و بهره ایشان از طرف روم بیست و نه شهر و از طرف جنوب سی و نه شهر و در بیابان چهارده شهر و از جانب شمال شانزده شهر شد و علاوه بر آن چهل و هفت قریه آباد داشتند و گروهی از اهل یبوسی که مغلوب بنی اسرائیل نشدند، در بیت المقدس با بنی یهودا زندگانی میکردند و کنعانیان ساکنین «جزر» که مقتول نشده بودند، در میان بنی افراهیم سکونت ورزیدند، و بهره دختران صلفحداد بن حیفر بن جلعاذ بن ما خیر بن منسی بن یوسف را در میان قسمت بنی اعمامش از ارض «جرش» و «بشئیه» معین کردند و قسمت آل منسی را در ظاهر «نابلس» مقرر

داشتند، و جبل افرائیم نیز مخصوص بنی یوسف بود و کنعانیان و سایر قبایل دیگر که در ارض بنی یوسف مکان داشتند، هنگام غلبه ایشان جزیه میدادند و از قتل محفوظ بودند.

آنگاه یوشع «درشیلو» آمده جمیع بنی اسرائیل را حاضر ساخت و گفت: بنی راوین و بنی جادو نصف طبقه منسی بهره خود را بدست موسی یافته بودند، و هم اکنون بنی یهودا و بنی یوسف را قسمت معین گشت، و چون بنی لیوی را از همه اقوام بهره خواهد بود قسمتی جداگانه نباشد، لاجرم هفت فرقه را قسمت بجای مانده، اینک مشایخ بنی اسرائیل میباید سیر در ارض کرده آنزمین را که نشان کس بر آن نیست هفت قسمت کرده، شرح آنرا در محضری ثابت کرده بیاورند، تا بحکم قرعه بهره هر طبقه را معلوم کنیم، پس بزرگان بنی اسرائیل را برای مساحت زمین بیرون شده اراضی مقدسه را

قسمت کرده باز آمدند و حضرت یوشع بحکم قرعه بر هفت فرقه که بی بهره بودند قسمت کرد ، پس «آل بنیامین» را بیست و شش شهر بهره افتاد ، و قسمت «بنی سمعون» هفده شهر گشت و «بنی زبلون» دوازده شهر بردند ، و «بنی ساخار» شانزده شهر گرفتند و «بنی آسیر» بیست و دو شهر یافتند و بهره بنی نفتالی نوزده شهر آمد ، و بنی دانرا هفده شهر نصیبه افتاد . (1) آنگاه رؤسای بنی لیوی نزد یوشع آمده عرض کردند: که موسی علیه السلام قسمت ما را از بهره اسباط معین کرده ، اینک بفرمای تا هر صنف بخش ها را تقویض دارند ، یوشع فرمود: تا اقوام یازده گانه قسمت بنی لیوی را از اراضی خود جدا کردند پس فرقه یهودا . و سمعون . و بنیامین بحکم قرعه سینزده شهر برای بنی هارون معین کردند و از برای بقیه : بنی قاهیت از سبط افرائیم و دان و نصف سبط هنسی ده شهر نامزد شد و از برای بنی جیرسون بن موسی از عشایر (2) سبط بساخار و سبط آسیر و نفتالی و نصف دیگر فرقه منسی سینزده شهر از اراضی تنبیه تمین کرده شد و از برای بنی مرادی از قبیله راو بن و جادو زبلون . دوازده شهر معین کردند و این جمله فرقه های بنی لیوی بودند که چهل و هشت شهر بهره ایشان شد و چون آن بلاد و امصاری که بنی اسرائیل در ارض مقدسه متصرف شدند بعضی در این زمان خرابست و برخی انام و نشان تغییر یافته ، نگارنده این کتاب مبارک بذکر نام هر بلده پرداخت و بنگاشتن اسامی امصار بنی لیوی اکتفا نمود ، چنانکه مرقوم میشود و آن جمله چهل و هشت شهر است ، اول «یهرب» دوم «لبناسیم» «یتیر» «چهارم» «اشتموع» پنجم «صالون» ششم «دبیر» هفتم «عاین» هشتم «بطا» نهم «عین شمس» دهم «جمعون» یازدهم «جباع» دوازدهم «عنانت» سیزدهم «علمون» و این بخش ، بنی هرون بود و امصار تته «بنی قبات» چنین است اول «مهرب» دوم «جادر» سیم «حورون» چهارم «قبصایم» پنجم «التقا» ششم «جبشون» هفتم (ایلون) هشتم (جث مون) نهم (تعناخ) دهم (حث مون) و قسمت بنی جرسون چنین بود اول (مهرب) دوم (بعترا) سیم (قسیون) چهارم (دابرات) پنجم (یرمون) ششم (عین جنیم) هفتم (مشایل) هشتم (عبدون) نهم (حلقات) دهم (رحبوت) یازدهم (مهرب) دوازدهم

ص: 40

1- نصیبه : بهره

2- عشایر - جمع عشیره: قوم و طائفه

(حموت دور) سینزدهم (قرتان) و امصار بنی مراری چنین بود اول (یقنعام) دوم (قرتا) سیم (دهنا) چهارم (ناملال) پنجم (باصر) ششم (باهص) هفتم (قدموت) هشتم (هیقعات) نهم (مهرب) دهم (عسکرین) یازدهم (جشان) دوازدهم (بعزیر)

علی الجمله: چون ردم همه در قسمت خود قرار گرفتند بنی را و بن و بنی جادو نصف طبقه منسی که بدانسوی اردن قسمت داشتند از حدود، خود پیشی بسته در اول اراضی شام مذبحی ساختند چون بنی اسرائیل اینخبر بشنیدند در (شیلو) مجتمع شدند بآن عقیده که ایشانرا منع کنند که اگرچه با مقاتله باشد، پس فنیحاس بن العازار را، با ده تن از روسا بزمین ارش نزد آنجماعت فرستادند تا باز پرس کنند که از چه روی از حدود خود تجاوز کرده اید؟

چون فنیحاس با همراهان بزمین ارش رسید، آنگروه را مخاطب ساخت و گفت: سبب چه بود که سر از فرمان خدای بتافتید و عصیان خداوند را آسان گرفتید؟ آیا زمین کم داشتید که از حدود خود قدم بیرون گذاشتید؟ آیا ندیدید ما خان بن زارح را که یکتن بود در حرم معصیت کرد و در مکافات او بلای خداوند شامل همه قوم گشت عنقریب از طغیان شما همه قوم در (1) داهیه عظیم گرفتار شوند ایشان در جواب گفتند: ما طغیان نکرده ایم و مذبح برای قربان و ذبیحه نساخته ایم بلکه این شاهدهی (2) و هاجریست در میان ما و شما اگر مادر آنجا هدیه فرستیم یا نماز کنیم، یا قربانی پیش گذرانیم، معصیت کرده باشیم و خداوند انتقام کند ما را همانا این نیست مگر شاهدهی در میان ما و شما.

چون فنیحاس و رؤسای قوم این سخنان بشنیدند، پذیرفتند و مراجعت کردند و خبر بقوم باز آوردند و مردم از این واقعه آسوده نشستند و هر کس در سرزمین خویش ب کار خود پرداخت.

ظهور ابلق حکیم 3882 سال بعد از هبوط آدم بود

ابلق حکیم اول کسی است که در مملکت ایتالیا (3) لوای حکمت برافراخت، و

ص: 41

1- داهیه: مصیبت

2- حاجر: مانع

3- لوا: پرچم

در نشر علوم (1) و بٹ حکم پرداخت و هنوز در آنملک قانون دولتی و بنای سلطنتی نبود، چون ذکر سلاطین آن مملکت پیش آید تشخیص حدود اراضی ایتالیا مرقوم خواهد شد.

علی الجمله ایلق مردی دانا بود، در زمان او ملک (بدم) که او را (هیهامس) میگفتند بزرگترین (2) ولات ایتالیا بود، ایلق، کتاب (اغریق) را بنام وی تصنیف کرد، گویند در علم طب قیاس را معتبر داشتی و بدان عمل کردی، فن طب را از همه فنون نیکوتر دانستی و در اقسام معالجات شگفتیها ظاهر کردی، او را در ایتالیا چنان بزرگ دانند که استقلینوس (3) را در یونان بعد از غلبه بنی اسرائیل بر بلاد و پریشانی امور مصر که، حکمت بسیار ضعیف شده بود، جمعی مانند (تا سالی) که قوانین حکمت را تازه کرد و (انوش) که اختراع علم سیمیا (4) نمود (جیرون) که احیای علم کرد بادی آمدند و دیگر باره نشر حکمت کردند، از همه بزرگتر (ابلق) حکیم بود که احیای علوم فرمود.

ظهور مانیدوش حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

مانیدوش حکیم از (5) اکابر دانشورانست، و از (6) اجله حکمای یونان، از انواع حکم شعر را نیکو دوست میداشتی، و بیشتر خاطر بدین فن شریف میگماشتی، مقرر است که در زبان یونان آن نوع شعر را که مشتمل (7) بهجو و ذکر (8) رذایل و قبایح

ص: 42

1- بٹ: پراکنده

2- ولات - جمع والی: حاکم

3- کثیری از فلاسفه گذشته متفقند که (اسقلینوس) اول کسی است که در طب سخن رانده و تجاری اندوخته و برخی گویند که مقامی بس بزرگ داشته بطوری که در طب بر همه پیشقدم بوده و استاد فلاسفه متقدمین بوده، و اقلیدس و ارسطو و افلاطون و بقراط با و منسوب میباشند، جالینوس گوید طب (اسقلینوس) طلب الهی بوده و درباره او سخنان و حکایات عجیبی اشتهار دارد و اگر خوارق آنرا انکار کنیم لااقل استادی و مهارت او را در طب نمیتوان انکار کرد دائرة المعارف فرید و جدی جلد اول

4- سمیا: علم طلسم و جادو

5- اکابر - جمع اکبر: بزرگتر

6- اجله جمع جلیل: بزرگوار

7- هجو: بدگوئی

8- رذایل - جمع رذیله: فرومایگی

باشد و مرد مرادر صفات (1) ذمیمه با بهایم شریک کنند (فرمودیا) گویند و آن نوع شعر را که مشتمل بفضایل و مدایح و نصایح و (2) مراثی باشد بیونانی (طراعودیا) گویند مانیدوش مخترع شیوه (فرمودیا) بود و این سخن از مستحدثات خاطر صافی وی است

جلوس اردنیک در چین سه هزار و هشتصد و نود سال بنداز هبوط آدم بود

اردنیک بعد از بای کیابر سریر خاقانی واریکه (3) جهانبانی بر آمد، و مملکت چین ماچین و ختاوتبت را فرو گرفت وی پادشاه چهارم است از .

دودمان شنیک تانک، ملکی با نصفت (4) و پادشاهی با شوکت بود و همواره سپاهی و رعیت را بشمول عواطف (5) امیدوار میداشت و خاطر پیر و جوانرا (6) بهبوب (7) موهبت و (8) سحاب (9) مکرمت خرم میخواست و بر روش (10) آبابی (11) سلف و پدران برگزشته باضحاک تازی ساز (12) حفادت و آیین موالات طرار میفرمود و همواره با نفاذ (13) مهد او متحف (14) مواثیق (15) مودت را استوار مینمود، چون هنگام وفاتش نزدیک شد، باشی کنیک که فرزند مهتر و بهترش بود حاضر ساخته در محضر بزرگان مملکت و صناید دید دولت منصب ولیعهدی بدو سپرد و خود، وداع جهان فانی گفته بسرای جاودانی شد مدت سلطنتش سی سال بود .

وفات یوشع علیه السلام سه هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون زمان رحلت یوشع فرارسید جمیع بزرگان بنی اسرائیل را در شیلو)

ص: 43

- 1- ذمیمه: زشت
- 2- مراثی - جمع مرثیه: سوگواری
- 3- اریکه: تخت پادشاهی
- 4- نصفت: عدل و داد
- 5- عواطف - جمع عاطفه: شفقت
- 6- هبوب وزیدن باد
- 7- موهبت: بخشش
- 8- سحاب: بفتح اول: ابر
- 9- مکرمت: جوانمردی
- 10- آباء - جمع اب: پدر
- 11- سلف: گذشته
- 12- حفادت: دوستی
- 13- مهدی: هدیه داده شده
- 14- متحف: تحفه داده شده
- 15- مواثیق - جمع میثاق: عهد و پیمان

حاضر ساخته ایشان را مخاطب فرموده گفت : ایقوم نعمت خداوند را مشاهده کردید که آنچه ابراهیم و اسحق و یعقوب را وعده فرموده بود بشما عنایت کرد ، و ارض مقدسه را از جمیع ملوک واهم خالی ساخته بشما سپرد اکنون حق این نعمت بدانید و از نهج (1) شریعت بسوی چپ و راست نشوید و عصیان خداوند را آسان مشمارید ونهار جز خدا را سجده مکنید که، خداوند غیور است و انتقام گیرنده .

ایشان عرض کردند که ای یوشع حاشا که ما سر از اطاعت بزدان برتاییم و معبود دیگر اختیار کنیم، ما هرگز جز طریق بندگی نخواهیم سپرد و غیر از قانون عبودیت نخواهیم داشت ، آنگاه یوشع این کلمات را که بنصیحت و اندرز فرموده بود در دفتری بنوشت و در پهلوی کتاب شریعت گذاشت ، و سنگی بزرگ برداشته پپای کرد و گفت : این حجر شاهدهی است ، در میان جمیع قبایل و (2) شعب برما، زیرا که شنید احکام خداوند را که من بیان کردم ، پس آنروز که بنی اسرائیل انکار کنند شاهدهی باشد . این بگفت و مردم را رخصت داد و بسرزمین خویش رفتند ، و پس از آن مزاج مبارکش از صحت بگشت و بهمان مرض در گذشت، جسد مبارکش را در جبل افرائیم بن یوسف، مدفون ساختند ، و آنکاردها که از سنگ برای ختنه کردن مردم تراشیده بود در قبر وی گذاشتند.

مردی اسمر (3) اللون وعظیم (4) الصدر بود ، وقامتی باندازه و چشمانی گشاده داشت ، و بشجاعت و جلادت (5) مشهور و معروف بود و مرد مرا بشریعت موسی دعوت میفرمود ، و در اینجهان یکصد و بیست سال زندگانی نمود ، والعاذار بن هرون بعد از یوشع وفات کرد ، اور انیز در جبل افرائیم در ضیقه (6) فحاس پسرش مدفون ساختند ، و استخوانهای یوسفراکه بنی اسرائیل هنگام خروج از مصر با خود آورده بودند ، در این وقت در اراضی نابلس در حقل شجر» که یعقوب از «بنی حمور» خریده

ص: 44

1- نهج: راه

2- شعب- جمع شعبه: دسته و طایفه

3- اسمر اللون: گندم گون

4- عظیم الصدر: بلند همت

5- جلادت: چابکی و دلیری

6- ضیقه : مکان تنگ

بود، دفن کردند.

جلوس «ایلاوس» در ملنگ بابل سه هزار و هشتصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ایلاوس از آن پس که انیوس شربت هلاک چشیده رخت دیگر سرای کشید، بتخت ملك برآمد و ممالک بابل و نینوا را فرو گرفت، از کنار عمان تا عمان تا سر حد گرجستانش مطیع فرمان بود، و بر آئین پدران و پرستش اصنام قیام میفرمود، در اینوقت سلاطین بابل ضحاک تازی را که ملك ایران بود چندان (1) مکانتی نمینهادند چه مدت اور قریب بیایان بود و از کثرت ظلم و اعتساف (2) در اینوقت ضعفی داشت

علی الجملة: ایلاوس مدت پانزده سال در مملکت بابل سلطنت کرد، و چون زمانش فرا رسید (الحلوس) را که فرزند برومند بود قایم مقام فرموده، بدرود جهان نمود.

مقرر است که ایلاوس در حیات خود (کوشان تیم) را که فرمان گذار حیران بود بمرد و مرکب یاوری کرد و کوشان باعانت وی بر بنی اسرائیل ظفر یافت و آنقوم راهشت سال به بندگی خود گرفت بعبادت خود مأمور فرمود، چنان که شطری از آن در ذیل قصه (عتیل) مرقوم شود.

جلوس عثیل بر مسند خداوند بئر بنی اسرائیل سه هزار و نهند سال بعد از هبوط آدم بود

* جلوس عثیل (3) بر مسند خداوند بئر بنی اسرائیل سه هزار و نهند سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از وفات یوشع علیه السلام قبایل کنعانیین با استظهار (4) یکدیگر قویحال شدند. چنانکه بنی اسرائیل با خیال ایشان آسوده نبودند، پس بنی یهودا مجتمع شدند و بنی سمعونرا با خود یار کردند، و با (کنعانیین) و (فرزانیین) که دو طایفه بزرگ بودند

ص: 45

1- مکانت: مقام

2- اعتان: ظلم و جور

3- عثیل پرفناز بود که شهود بئر او تر به سفر را مفتوح ساخت، و بدینواسطه کالب که عمومی وی بود دخت عکسه را بوی تزویج نمود.

صحیفه یوشع 10: 17

4- استظهار: پشت گرمی

مصافی داده همگیا بشکستند و در ناحیه (بازاق) ده هزار تن از ایشان را بکشتند ادونی (1) بازاق که پادشاه آنجماعت بود از میدان جنگ بگریخت و مردان بنی اسرائیل از پی او شتافته هم در ناحیه بازاقش بیافتند، و او را اباسیری گرفته بمیان خود آوردند، و ابهام (2) دست و پایش را ببریدند و او را همواره با خود کوچ میدادند تا در اور شلیم وفات یافت گویند بعد از قطع انگشتان ادونی بازاق گفت: تا کنون هفتاد سلطانرا ابهام بریده ام که ایشان پیوسته ملازم حضرت من بودند و بریزه (3) خوان من معاش میکردند، اینک خداوند مکافات آن مرا بدینروز نشانیده،

علی الجملة: بعد از دفع کنعانیین و گرفتاری ادونی بازان بنی هودا با مردان جنگ آهنگ اور شایم کردند، دند و بدون ناحیت فرود شدند آتش در هر آبادانی و دیه در زدند، و اورشلیم را با غلبه فرو گرفتند و هر کس را در شهر یافتند بانیغ بگذرانیدند. و از آنجا کوچ داده بحبرون آمدند، و قبایل کنما نیرا که در قلال جبل و شعب (4) شامخات (5) سکون داشتند منهزم و پراکنده ساختند، آنگاه از (حبرون) بقربه کاتب که به دابیر مشهور بود در آمدند (دابیر) قلعه رحین (6) و حصنی (7) حصین (8) داشت، کالیب بن یوفنی گفت: هر کس قلعه کاتب را بگشاید و این فتح بدست او ظاهر شود (عخسا) دختر خود را بزنی باوی سپارم، (قیناز) برادر کوچک کالیبرا پسری بود که او را (عثنیل) می گفتند مردی با حصافت (9) رأی و جلالت طبع بود، چون این سخن ازعم بزرگوار

ص: 46

1- ادونی (صدق خداوند) صداقت لقب منصبی یکی از سلاطین اموری اورشلیم بود وی با چهار پادشاه دیگر بر ضد یوشع همداستان شده جنگ عظیمی در جبعون نمودند، و خداوند اعجاز آن روز را طولانی فرمود، و محض اعدام سپاه دشمن طوفان و تکرک شدیدی فرو فرستاد، آن پنج پادشاه هز یست تاخته در مشاره که قریب به تمیده بود، متواری شدند لکن یوضع آنها را بیرون آورده بقتل رسانید. صحیفه یوشع 10: 0.

2- ابهام: انگشت بزرگ دست

3- ریزه خوان: خورده های سفره

4- شعب بکسر اول: دره

5- شامخات - جمع شامخ: بلند

6- رمین: مستحکم

7- حصن: قلعه

8- حصین: محکم و استوار

9- حصافت: استواری

شنید کم را این عزیمت بر بست و لشگری برداشته آن حصن را با غلبه بگشاد، پس حضرت کالیب علیه السلام بنا بوعده دختر خود را بحباله (1) نکاح برادرزاده در آورد، و چون شب زفاف رسید (عخسا) چشمه علیا (2) و سفلی را از پدر خواش نموده بملکیت یگرفت و بخانه عثیل آمد.

بعد از این واقعه بنی یهودا و بنی سمعون (بصوفات) آمده آنملک را نیز فر و گرفتند، و قبایل کنعانیرا که در آنجا سکون داشتند، قتل کردند و مساکن ایشانرا خراب نمودند و از (صوفات) کوچ داده بناحیه «غزة» و «عقلان» و «عقرون آمدند و آن بلاد را نیز فتح کرده دشمنانرا شربت هلاک چشانیدند، چون این کارها بیایان آمد و زمین از اعدا پرداخته شد، کالیب در (حبرون) متمکن گشت و بنی یوسف در (لوز) که آنرا بیت ایل گویند، مقام جستند و بیشتر اراضی مقدسه بتصرف بنی اسرائیل در آمد، پس از قبایل بیگانه هر کس جزیه قبول کرد او را امان دادند و در میان قوم ساکن فرمودند، و هرکس سر از رقییت (3) و اطاعت بر تافه از وی دمار بر آوردند، و با خاطری آسوده و قابی روشن بنشستند.

چون این فراغت و استراحت برای بنی اسرائیل حاصل شد، سر از اطاعت خداوند بر تافته آئین بت پرستیدن پیش گرفتند و بسجده اصنام و اونان قیام نمودند، و (بعلا-) و (آسیر آنا) را که دویت بودند پرستش کردند و با (کنعانیین) و (حاوین) و (امورانیین) و (حاثانین) و (به وسانین) آغاز مخالطه و مراوده نهاده دختران ایشانرا برای پسران خود تزویج کردند، و بتهای آنجماعت را پرستش نمودند، پس خداوند برایشان غضب کرد، و کوشان نیم که پادشاه (حران) بود و از طرف (ایلاوس) پادشاه بابل و نینوا به معین و باور مستظهر لشگری عظیم بر آورده بانبی اسرائیل مصاف داد و ایشانرا ذلیل و زبون خویش ساخت، چنان که هشت سال با انجماعت معامله بندگان مرعی میداشت، و ایشانرا بعبادت خویش میگماشت، چون این مدت منقضی شد دیگر باره بنی اسرائیل تنبیه یافتند و آغاز ضراعت (4) و انابت نهادند تا خداوند برایشان رحم کرد، و عثیل

ص: 47

1- حباله : عقد زناشوئی

2- علیا و سفلی : بالا و پائین

3- رقییت : بندگی

4- ضراعت : خواری و زاری

بن قنبار بن یوفنی از میانه قد برافراشت و مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده ، باکوشان جنگهای مردانه در پیوست گروه کافران را بشکست ، و مردم را از دست وی رهایی داده قاضی و مدیر قوم گشت ، و مدت چهل سال در میان ایشان حکمران بود، آنگاه زمانش فرارسیده بسرای جاودانی شتافت .

مقرر است که بنی اسرائیل در زمان او آسوده نشسته از زحمت جدال و قتال فراغت داشتند

جلوس «الحلوس» در بابل 2913 سال بعد از هبوط آدم بود

الحلوس بن ایلاوس بعد از بند بر سریر پادشاهی متمکن گشت ، و در مملکت بابل و نینوا کار ملک را با برگ و نوا کرد و معبدهای قدیم را تجدید مرمت کرده کار بت پرستیدن را رواج تمام داد ، و با هر گونه ملامتی (1) و مناهی (2) اشتغال فرمود ، در سال ششم سلطنت او روزگار ضحاک بنهایت شد و بدست فریدون بن اتقیان مقهور گشت چنانکه عنقریب مذکور شود.

علی الجمله : مدت چهل سال الحلوس پادشاه بابل و نینوا بود و چون زمان هلاکتش در رسید فرزند (3) مهین خود (او مونوس) را طلب داشته زبان بیند و اندرز برگشود و از هر گونه رازش آگهی داده در انجمن بزرگان در گاه و قوا (4) و سپاه منصب بدو تقویض کرد دوم بر بست .

جلوس «فریدون بن اتقیان» سه هزار و نهصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم بود

فریدون فرزند اتقیان بن جمشید است، و او را دو برادر بود که یکی (کیانوش) و آندیگر (شادکام) نام داشت، مقرر است که (ارنواز) و (شهر ناز) خواهران جمشید بزنی در خانه ضحاک بود، آن هنگام که چهل سال از سلطنت ضحاک باقی بود شبی با (ارنواز) در بستر بیا سود ، و در خواب چنان دید که سه نفر از در در آمده با او حمله کردند ، و یکی از آنسه تن قدم پیش گذاشته و گریزی که صورت گاو میش داشت بر آورد

ص: 48

1- ملامتی جمع ملهتی: آلت لهُو

2- مناهی جمع منهی : کاری که شرعا یاعرنا منع و نهی شده است

3- مهین : بزرگ و بزرگتر

4- قواد جمع قاند : پیشوا

و بر سر اوزد و او را ذلیل خویش ساخته دست بر بست و بکوه دماوند آورده محبوس کرد، ضحاک از این دهشت از جامه خواب برجست و این راز با ارنواز بگفت، و آنشب را با دهشت بروز آورده، صبحگاهان منجمان و معبرانرا بدرگاه حاضر ساخت و صورت واقعه دو شین را با ایشان در میان گذاشت، مؤبدان (1) گفتند که چنان مینماید که پس از این فرزندی از دودمان جمشید با دید آید، و چون بحدر شد رسد کار بر ملک تنگ کند و سبب زوال ملک گردد، ضحاک از این سخن یمناک شده هر سوی در جستجو بود تا اگر چنان مولودی یابد مقتول سازد، اتقیان که نسب از جمشید داشت و خصمی (2) ضحاک را با خود میدانست، خبر منجمین و ممبرین را نیز اصفاء (3) فرمود، و در این هنگام «فرانک» ضجیع (4) او که حامله بود بار بگذاشت و فریدون متولد شد، اتقیان زن و فرزند را گذاشته یکباره پشت برایشان کرد، و در هیچ جا آرام نمیگرفت و هر روز به بیغوله در می گریخت، با اینهمه از چنگ بلارهایی نیافت و کسان ضحاک او را بدست آورده، بحضرت وی بردند، و آن پادشاه (5) جابر حکم کرد تا سر اتقیانرا از تن برگرفتند، چون فرانک خبر قتل شوهر بشنید، دل پریم کرد و فریدون را برداشته بمرغزاری از توابع مازندران در شد، و او را بدست مردی سپرده نیازمند گشت که این کودک را چنانکه دانی تربیت فرمانی که اینکار از مادر وی اکنون ساخته نمیشود، و دست مزدی نیز برای او مقرر داشت و خود از پیش وی دوری جسته در زاویه خمول (6) مخفی شد، آنمر در آگاهی بود که پرمایه نام داشت و مدت سه سال فریدونرا با شیر

ص: 49

1- مؤبدان جمع مؤبد: حکیم و دانشمند و پیشوای روحانی زردشتیان

2- خصمی: دشمنی

3- اصفاء: شنیدن

4- ضجیع: همخوابه

5- ضحاک شخص افسانه ایست برخی گویند اسم او محرك از آژی دهاک است، و گفته اند که از روشهای او مارهای صغیر زننده ای بیرون میآمد؟ که هر روز سرد و نفر آدم غذای آنها بود، و برخی نام او را بیور اسب گفته اند، و در اینکه آیا از عجم و یا از عرب بوده اختلاف است، ابو نواس شاعر عرب بدو افتخار نموده است زیرا او را از اهل من دانسته؟ چه ابو نواس راوطان یمن بوده است تاریخ ایران ص (175) مروج الذهب ص (97)

6- خمول: گمنام

گاو پرورید، و چون هنگام فطام (1) وی برسید فرانگ باز وقتی را گزیده کرده بنزدیک ویبر فریدون آمد، و فرزند را از آنمرد گرفته بدا من البرز کوه آورد و بدست پیر مردی بسپرد و نیز دست مزدقه برای او مقرر کرد، تا فریدونرا پرستاری کند، و در این مدت همچنان ضحاک هیچ از جور و ظلم دریغ نمیداشت، و هر روز دو تن را برای دفع و جمع (2) سلمه که بر منکبین (3) داشت بدست خوالیگران (4) میداد که بکشند و از مغز سر ایشان مرهم ترتیب دهند، چنانکه در ذیل قصه ضحاک بدان اشارت شد، «ارمایل» و «کرمایل» که از صناید عجم نسب داشتند و خوالیگروی بودند، یکی را کشته و تنی را رها میکردند، و هیچکس در محروسه (5) مملکت آسوده نبود تا مبادا این قرعه بنام وی افتد.

علی الجملة : ضحاک را خبر دادند که در بیشه مازندران یکی از احفاد (6) جمشید را بشیر گاو پرورش میدهند، از آن بیم که در دل داشت این مهم را با دیگری حوالت نکرد بنفس خود از پی اینکار کمر بسته بدان سرزمین آمد و فریدونرا نیافت از غایت غضب حکم کرد تا آن گاو را بکشند و آن مرز را خراب کردند و از آنجا بنخانه انقیان، شدهم فریدون را نیافت آنخانه را نیز ویران کرده آتش در آن زد و از آنجا بمخیم (7) خویش مراجعت فرمود و چون دید دشمن بدست نیامد و عنقریب روز بد فرا میرسد (8) سجلی نگارش داد بدین مضمون که از ضحاک جز عدل و داد چیزی بظهور نرسیده، و همواره بعمارت بلاد و رفاه عباد مساعی جمیله مرعی داشته و هیچ دقیقه از مدارج جود وجودت و مراسم عدل و انصفت متروک نفرموده، آنگاه صناید مملکت و بزرگان حاضر ترا حاضر کرده تا بر آن سجل خاتم (9) گذارند، مردم نیز از بیم ضحاک آنحضرت را مختوم داشتند و

ص: 50

1- فطام : موقع از شیر باز گرفتن

2- سلمه : دو نوع مرض را گویند اول مرضی که جلد پوست را میشکاند روم غده که میان گوشت و پوست پیدا میشود

3- منکبین : شانه ها

4- خوالیگران- جمع خوالیگر : آشپز

5- محروسه: نگهبانی شده

6- احفاد جمع حفید : فرزندزاده

7- مخیم : جایی که خیمه نصب شده

8- سجل: دفتری که در آن اسناد و احکام نوشته میشود

9- خاتم : مهر

بر آن دعوی اقرار کردند، یکچند روز گار بر اینگونه بگذشت تا روز محاک بنهایت شده کاوه آهنگر، بدانگونه که در قصه ضحاک مرقوم شد، آن پوست پاره که آهنگران بر دامن آویزند بر سر چوبی کرده بر آورد و بر ضحاک بشورید و این همان علم بود که هر يك از سلاطین در زمان خود گوهرها بر آن نصب میکردند و آن را درفش کاویان میخواندند.

علی الجمله کاوه لشگر از اصفهان بری آورده فریدونرا از ضمیر خویش و شورش بر ضحاک آگاه ساخت فریدون «کیانوش» و «شادکام» برادران خود را فرمود: تا به بازار آهنگران رفته استادی چیر دست (1) طلب کردند و بنزد وی آوردند، آنگاه صورت گاو میشی بر زمین نقش کرده با وی گفت: گریزی بدینصورت برای من ترتیب داده حاضر کن استاد آهنگر این معنی را پذیرفته بحجره خویش رفت و بدان صفت گریزی ساخته بنزد فریدون آورد و او با تفاق کاوه بعزم رزم ضحاک بطبرستان شده او رامقهور ساخت، و بعد از شکستن دستگیرش کرده سر و گردن بر بست و آورده در جبل دماوندش محبوس فرمود، چون از کاروی پرداخت برای ورویت منجمین ساعتی سعد معین کرده، در روز مهرجان (2) بر سریر جهانبانی بر نشست، صنادید مملکت وقوا و سپاه بحضرت او حاضر شده تهنیت گفتند و آنروز را عید کردند و از شر ضحاک بر آسودند، چون کار سلطنت بر فریدون راست شد کاوه آهنگر را که در اقبال دولت مداخلتی تمام داشت، طلب نمود باوی فرمود: اینک لشگری در خود برداشته عراق عرب و «بوزنطیه» را از عمال ضحاک پرداز، وقانون باج و رسم خراج برایشان مقرر دار کاوه سپاهی شایسته فراهم کرده بفرموده فریدون بدان نواحی شتافت، و مدت بیست سال آن ممالک را مسخر کرده اهالی آن بلاد را مطیع و منقاد ساخت، و همه جا درفش کاویانی پیشرو سپاه وی بود، پس از انجام این خدمت بحکومت اصفهان مفتخر گشت، چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی.

ص: 51

1- چیر دست : چابک دست

2- مهرجان: معرب مهرگان شانزدهم ماه مهر

جلوس باشی کینگ در مملکت چین سه هزار و نهصد و بیست سال بعد از خبوط آدم بود

باشی کینگ بعد از زوال دولت اردنیک در دارالملک چین بر سریر سلطنت بر نشست، و او پادشاه پنجم است از دودمان شنیک تانک، چون کارملک بر اور است شد و رأیت ضحاک بن علوانرا که در ایران سلطنت داشت نگونسار یافت، دیگر باملک ایران اندیشه مواسات (1) وموالات (2) نفرمود و بتهنیت فریدون کس نفرستاد، این روش بر طبع فریدون گران آمد، گرشاسب و نریمان را از زابلستان خواسته برزم وی فرستاده و باشی کینگ با ایشان رزمهای ملوکانه کرده، پسر و بعضی از خویشان در جنگ گرشاسب کشته شدند، و «قلا» که دلاور ترین مردانش بود هم بهلاکت رسید، عاقبة الأمر گرشاسب بر ممالک چین مستولی شده باشی کینگ را اسیر کرده بهمراهی نریمان به حضرت فریدون فرستاد، و فریدون در حق وی عطوفت ملکی مرعی داشته بتشریف خسروانی خرسندش ساخت، و دیگر باره او را با ساز و برگ سلطنت بچین فرستاد، باشی کینگ با دل شاد و خاطر خرم بدار الملک آمد و بتخت پادشاهی بر آمد و بر تمامت چین و ماچین و تبت و خط مستولی گشت چنان که شرح این اجمال در ذیل قصه مأمور ساختن فریدون گرشاسب را بمغستان و چین مرقوم خواهد شد.

علی الجملة: مدت سی سال باشی کینگ در مملکت چین فرمانگذار بود و چون زمان هلاکش نزدیک شد سوکیا که بهترین فرزندان او بود، ولیعهد ساخته و جای پرداخت.

طلب داشتن فریدون گرشاسب را برای تسخیر منواسان و چین 2921 حال بعد از هبوط آدم بود

ازین پیش مرقوم شد که چون جمشید (3) مقهور ضحاک گشت، یکچند در

ص: 52

1- مواسات: یاری کردن

2- موالات: دوستی کردن

3- اتفاق اهل تاریخ چنان است که جمشید برادر زاده طهمورث بود، در شاهنامه جمشید یکی از پادشاهان بزرگ است که هفتصد سال سلطنت نمود. و سلطنتش باجلال و حشمت بود و بنا بر نقل فردوسی جمشید در آخر کار خود مغرور شده: دعوی خدائی کرد و خواست که او را پرستش کنند: از این سبب فر ایزدی از او دور گشته و مملکتش در دست ضحاک افتاد. تاریخ ایران ص (174)

اطراف جهان از شهری بشهری می گریخت مقرر است که نخست بزمین زابل آمد و در آنهنگام فرم انگذار زابل از جانب ضحاک کورنگ بود، و کورنگ دختری پری منظر داشت که در بیرون زابل بستانی و باغی بر آورده، همواره در آن باغ روزگار میگذاشت، نخست که جمشید بزمین زابل رسید بر در آن باغ عبور کرد، و چون از زحمت راه خسته و مانده بود، با سندان (1) در باغ را بکوفت کنیز کی بیرون آمد و گفت کیستی و چه میخواهی؟ جمشید گفت مردی غریبم و از زحمت سفر کوفتگی در من راه یافته، اگر شمار اشراب انگور باشد سه جام با من عطا کنید، کنیزك بنزد خاتون رفته صورت حال را با وی گفت و از نیكوئی جمال جمشید بیانی وافی نمود، دختر کورنگ خود به پس دیوار آمده و از روزن در ملا-حظه صورت جمشید کرد و آثار بزرگی و نمود کبریائی از جین او مشاهده نمود، و مهر او در خاطرش استوار گشت، پس جمشید را دعوت کرده باندرون باغ برد و باوی بز می راست کرده بشرب مدام مشغول شد، و چون از جانبین رسوم مهربانی محکم گشت، جمشید در از خویش با دختر کورنگ باز گفت و او چون حسب و نسب جمشید بدانست برغبت تمام بحباله نکاح او در آمد و باوی هم بستر شده باردار گشت و چون کورنگ از حال دختر خویش ووصلت باجمشید مطلع شد هم بنهایت شاد خاطر آمد.

علی الجملة : پس از چندی ضحاک بدگمان شد که جمشید در زابل متواری، گشته و این سخن در درگاه وی اشتهاار یافت، چون این خبر گوش زدکورنگ گشت جمشید را از واقعه آگهی داد و اویم کرده از زابل بهندوستان بگریخت، و از آنجا بچین رفته بدست ملازمان ضحاک اسیر و مقتول گشت، چنانکه ازین پیش مرقوم شد.

علی الجملة : دختر کورنگ بار بگذاشت و پسری از جمشید آورده نام او را «توز» نهاد و باری خوشدل میبود، پس از چندی خبر قتل جمشید با او آوردند و دختر کورنگ

ص: 53

ازین اندوه زهر تقیع (1) آشامیده خود را اهلایک ساخت و فرزندش «توژ» در حجر تربیت کورنگ بحد رشد و بلوغ رسیده، زنی از خویشان خود آورد و از وی فرزندی یافته نام او را شیدا سب نهاد و از «شیداسب» «طورک» بوجود آمد، و پسر «طورک» «شم» نام داشت و فرزنده «شم» اترطه بود و گرشاسب پسر «ترط» است که در مردی و میدان در عالم (2) عدیل نداشت، و همواره از سر حد پنجاب تا زابلستان و سیستان را فرمان بود، و در هندوستان نیز سفرها کرده مظفر و منصور باز آمد، چنانکه در ذیل احوال ملوک هند بدان اشارت رفت، و آن جلالت داشت که با ضحاک تازی چندان مکانتی زمیگذاشت، وی را برادری بود که هم او را کورنگ میخواندند، نریمان که از اجداد رستم دستان است پسر کورنگ باشد.

علی الجملة: چون فریدون بتخت سلطنت بر آمد و ملک بروی مقرر شده کسی نزد گرشاسب فرستاد و پیام داد که تو در اسب با من انبازی، اکنون که مملکت از دشمن پرداخته شد نیکو آن باشد که قدم رنجه کرده بدرگاه حاضر شوی تا بدان چه از صلاح ملک گزیر نیست اقدام فرمانی گرشاسب سپاه خویشرا فراهم کرده، نریمان را نیز با خود برداشت و بحضرت فریدون آمد، پادشاه را از دیدار گرشاسب شعفی تمام حاصل شد، بفرمود تا بزم خسروانی بر آراستند و روزی چند با گرشاسب و نریمان میخوردن گرفت، آنگاه ایشان را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته، با گرشاسب فرمود که ملک چین و مغاستان همواره باندران ما طریق (3) ضراعت میسپردند و بانفاذ (4) تحف وهدایا خاطر ایشان را از خود شاد میداشتند، هم باضحاک نیز بدین روش رفتند، اینک چه شده که تانخت ملک نشیمن منست از هیچیک پیکی (5) نرسیده، و تهنیتی ملحوظ نیفتاده! لاجرم ایشان را تأدییی در خور است، گرشاسب عرض کرد که اگر چند روز گار من سپری شده و آفت پیری مرا دریافته، هم بمیامن (6) بخت پادشاه اینکار را بنظام کنم و در این وقت گرشاسب ششصد ساله بود.

ص: 54

1- زهر تقیع: زهر مهلك و كشنده

2- عدیل: مثل و همتا

3- ضراعت: خواری و زاری

4- انفاذ: فرستادن

5- پیک: نامه بر و قاصد

6- میامن - جمع میمته: برکت

علی الجمله از حضرت فریدون رخصت یافته ، ساز و سلاح سپاه خویش را بر آراست و نریمان را برداشته روی بجانب مشرق نهاد ، و ازری که پایتخت فریدون بود بیرون شده ، ببلغ ، آمد و از آنجاها وراء النهر را فرو گرفت ، و بنسق (1) کرد ، و از ماوراء النهر بار بسته ، راه می برید تا بر شهر «چاچ» رسیده ، در دیهی منزل کرد : از قضا آنشب زلزله حادث شد ، و دیوار قلعه کهنه که قریب بمخیم وی بود ، خراب گشت ، و چهل دیگه که انباشته از زرناب بود ، پدیدار گشت ، و آنجمله بدست گرشاسب افتاد ، آنمخزن را بر داشته بمغستان روی نهاد ، و نامه بمملک مغستان که از احفاد «اغوزخان» بود ، نگارش داد که اینک فریدون بتخت ملکی برنشسته و از پادشاه مغستان بدانحضرت (2) محمدتی نرفته ، و تهنیتی نرسیده ، قانون آن باشد که خود بدان درگاه شده ، بشکرانه سلام کنی و اجازت یافته بمکمن (3) خویش مراجعت فرمائی ملک مغستان گفت که من هنوز خوی فریدون را نمیدانم و مخاتل (4) اور اندانسته ام ، بیجستجوی هرگز اینکار نخواهم کرد ، چون با فرستاده گرشاسب بر حسب فرموده او عمل نکرد ، و پیک ویرا بازگردانید ، «تکین تاش» برادر زاده ملک مغستان که پیوسته باهم خود خصمی داشت «تکینتاش» و بهره از ملک او را گرفته بود هم بر حسب عادت لشگری عادت لشگری بر داشته از و تاراج بمملکت او در آمد ملک مغلولستان در بیم شد که با دو دشمن قوی چگونه مصاف دهد ، پس با دانشوران در گاه مشورت کرده ، رأی چنان زدند که بهتر آن باشد که تحف و هدایا بدرگاه فریدون فرستد و او را با خود رایگان دارد ، چه اینقاعدہ نیز با ضحاک مقرر بوده ، و گرشاسب را بمهمانی بخواند ، و موانیق موالات با او استوار دارد ، پس بر سخن کجهت شده نامه پوزش و نیایش نزد گرشاسب فرستاد و او را بضیافت طلب فرمود ، و بز می شاهوار بر آراست ، گرشاسب نیز اجابت دعوت وی فرموده ، باخانه او آمد و جشنی بزرگ و شایسته کرده ، با هم بنشستند و روزی چند باده گساردند ، چون عقد مودت از جانبین محکم گشت ملک مغستان از کردار ناستوده «تکین تاش» شرحی

ص: 55

- 1- نسق: نظم و ترتیب دادن
- 2- محمدت: آنچه مرد را بدان ستایش کنند
- 3- مکمن جای پنهان و کمینگاه
- 4- مخاتل جمع مخیله : کمان و تصور

وافی با گرشاسب براند، و آن رزم را از وی استمداد کرد، گرشاسب لشگر خویشان را برداشته، با تفاق ملك مغاستان پذیره جنگ تکین تاش شد، چون فریقین با هم نزدیک شدند، گرشاسب با ملك مغلستان گفت اینک ما و تو بزم کرده، باده نوشیم و این جنگ را با نریمان گذاریم، پس هر دو می خوردن بنشستند، و نریمان را مأمور جنگ ساختند، نریمان باسیاه خود در پیش لشگر تکین تاش شد، صف بر زد و هفتاد و شش تن از دلیران تکین تاش را که یکیک بمیدان می آمدند، بدستیاری شمشیر بکشت تکین تاش را غیرت جوش زد، خود میدان آمد و با نریمان رزمی مردانه کرد، نریمان اور ازنده گرفته، بنزد ملك مغلستان و گرشاسب آورد، و لشگر اورا پراکنده ساخت، ملك هغلستان شادیها کرده جشن خسروانی بر آراست، و بشکرانه این اقبال بخشش های بزرگ با گرشاسب و نریمان نمود، و پیشکش های شایسته بهر فریدون مرتب ساخت، و تکین تاش را بسزای عمل خود رسانید، گرشاسب نامه بحضرت فریدون، نگارش داده، صورت اینوقایع را بنوشت، و با تحف ملك مغلستان انفاذ درگاه پادشاه داشت، و از آنجا بسوی چین عزیمت فرمود، و نامه بیا

شی کینگ مملکت پادشاه چین نوشت: که جلالت قدر فریدون زیاده بر ضحاک بود، چه پیش آمد که آن پوزش و زیبایش که با ضحاک مرعی داشتی از این حضرت دریغ فرمودی اکنون یا خراج مملکت برای فریدون فراهم کن یا ساز جدال را آماده دار این سخن بر باشی کینگ گران آمد و پسر شرا بالشگری بی کران باستقبال جنگ گرشاسب بیرون فرستاد گرشاسب چون از این خبر آگهی یافت نریمان را با ده هزار سوار (1) جرار مأمور فرمود تا پیش روی اوصف برزد، و جنگی عظیم با وی کرده، او را ضعیف ساخت، چنانکه تاب تمکن نیاورده، نیمشب یکمنزل فرانس بگریخت، صبحگاهان نریمان مردان خویش را برداشته، بدنبال وی پشتافت، و بدو رسیده دیگر باره با هم مصافی دادند و جانین سخت بکوشیدند، پس از کشش و کوشش بسیار پسر باشی کینگ شکسته شد، و بشهری پناه جست که قلعه رصین (2) و حسنی حسین (3) داشت، نریمان از پی وی

ص: 56

1- جرار: بسیار کشته.

2- رصین: محکم

3- حصین: استوار

شتافته بکنار شهر آمد، و با سپاه خویش بحکم یورش (1) شهر را فرو گرفت، و بغارت و نهب دست گشاد پسر باشی کینگ از شهر بیرون شده، فرار کرد دیگر باره نریمان از دنبال او شتافته وی را دستگیر کرد و سرش از تن بر گرفت، این خبر بباشی کینگ رسیده، گریبان بدرید، و رسم تعزیت پسر نیکو بداشت و از آن پس «قلا» را که سردار سپاه و قاید لشگر بود، طلب داشت و با یکصد و بیست هزار سوار کار دیده اش بنزد جرماس برادرزاده خود فرستاد، تا با تفاق با نریمان نبرد کنند چون جرمنی از حکم ملک چین و ورود قلا آگهی یافت، ساز سپاه خویش کرده با تفاق وی بنزدیک نریمان آمدند، و در برابر او صف زدند، نخستین «قلا» اسب خویش را بر جهانده، بمیدان در آمد و نریمان را طلب داشت که کار او یکسره کند، نریمان چون آواز او بشنید بیتوانی میدان آمد، و باقلا در آویخت و او را بایک چوبه تیر بکشت، لشگری در بیم شده هزیمت کردند، و جرماس نیز تاب مقاومت نیاورده فرار کرده بیشه درون رفت و همه راه اسب می تاخت ناگاه از زیر درختی بر میگذشت که شاخی آویخته داشت، در هنگام عبور آنشاخ بر حلق جرماس افتاد، و اسب از زیروی برگذشت و جرماس همچنان بر شاخ آویخته بمرد، چون این خبر بباشی کینگ رسید بدانست که اینکار دیگر با خشونت نظام نگیرد، بلکه مصلحت بمواسا (2) و مدارا باشد، پس نامه بگرشاسب نوشت، و قرار بدان داد که گنج مملکت فقسستان را که پسرش فراهم کرده بود، بتصرف گرشاسب دهد تا بازای آن بتخانه ای فقسستان را تاخت و تاراج کند، چون نامه بگرشاسب رسید بدینسخن همداستان شد، و عهد محکم کرده به فقسستان در آمده خزاین (3) و دفاین (4) پسر باشی کینگ را متصرف شد و فرمود تا کسی گرد بتخانها نگردهد قباد که نسب از سلاطین کیان داشت بتخانه در آمد و آن را از جواهر شاداب انباشته دیده طمع در نهادش جوش زده، فرمانداد تا بتخانه را بغارت برند، و بتان را شکسته جواهر آن را بر گیرند، مردم شهر نموغا بر آورده بدرگاه نریمان آمدند و از قباد شکایت کردند، نریمان بر آشفت و خواجه سرائی را طلب داشته گفت که بشتاب و قباد را بر دار کن تا چر اعهد مرا با خلق خوار انگاشته خواجه سرابنزد قباد آمده، ابلاغ

ص: 57

1- یورش: حمله و هجوم

2- مواساة: یاری و کمک

3- خزائن - جمع خزینه: گنجیه

4- دفائن - جمع دفینه: گنج و پولی که در زیر خاک پنهان شده.

حکم نریمان کرد قباد گفت نریمان را نرسد که در حق من اینچنین سخنها داند، و باوی نیز دشنام گفت، خواجه سرا بنزد نریمان آمده با اینکه سخن بد شنیده بود لب بشفاعت گشود و گفت قباد از خویشان فریدونست و هلاکت وی بدست تو پسند خاطر پادشاه نخواهد بود، نریمان خشونت آغاز کرد و گفت تو را با اینگونه مهمات مداخلت روا نباشد هم در حین می باید رفته قباد رازنده بردار کنی، خواجه سرا ناچار دیگر باره نزد قباد آمده اورا از دار بیاویخت و خونس بریخت و گرشاسب چون از این حدیث آگاه شد نریمان را آفرین فرستاد که تقض عهد روا نداشت.

علی الجمله بعد از قتل قلا- و جرماس باشی کینگ باز تجهیز لشگر کرد، و دو تن از خویشان خود را با هشتاد هزار تن مردد لاور و دویت زنجیر فیل بجنگ نریمان فرستاد، و چون این خبر با گرشاسب آوردند دوازده هزار تن از دلیران سیستان بمدد نریمان مأمور ساخت و نریمان ترتیب سپاه کرده، پیش روی چینیان آمد، ورده (1) برکشید و جنگی صعب افکنده لشگر چین را بشکست، هم ملک چین از جای نشد و رسولان باطراف و اکناف ممالک گسیل (2) ساخته در مدتی کم عدتی (3) زیاد فراهم کرده، مأمور جنگ نریمان فرمود در این کرت گرشاسب نیز خود با نریمان پیوست و با چینیان ای مصاف داده، ایشان را هزیمت کرد، هم سلطان چین از پای نشست، و در این کرت بنفس خود جنبش فرمود و چندان که لشگر داشت ملتزم رکاب ساخت وازدار الملک گرداشت بیرون شد، و شانزده هزار شتر بارکش را سلاح و ادوات جنگ بار کرده، راه سپرگشت، نخستین گروهی را برای شیخون (4) بسوی نریمان فرستاد، و ایشان نیمشب بر سر سپاه ایران یورش بردند و از آن غافل بودند که گرشاسب و نریمان مردم مجرب اند، و تدارک این گونه کارها نیکو دانسته اند، بعد از در شدن بمیان گروه ایرانیان از هر سوی در میان گرفته دست بقتل بگشادند، چنانکه معدودی خلاصی جسته، باخدمت ملک چین شدند علی الصباح باشی کینگ اشگر بر آورد و فریقین در پیش روی هم صف بر کشیدند و دو شبانه روز بها بسته و دستها گشاده داشتند، و جز بازبان تیغ و سنان گفت و شنود نمی فرمودند

ص: 58

1- رده بفتح اول و دوم: صف و قطار

2- گسیل: روانه

3- عده: بکسر اول جماعت

4- شیخون: حمله ناگهانی بردشمن هنگام شب

عاقبة الامر لشگر چین پشت بمعمر که جنگ داده هزیمت شدند ، و باشی کینگ از پیش تریمان بگریخت و بشهر در آمده متحصن گشت ، نریمان با سپاه خویش از دنبال او بتاخت و از نزدیک باره (1) حمله ور شده دروازه شهر را خرد بشکست ، و بشهر در آمده فرمود تا درفش (2) او را بر برج دروازه برده نصب کردند و شهر را فرو گرفت باشی کینگ به بتخانه در شده سر در قدم صنمی بزرگ گذاشت وزاری و ضراعت (3) از اندازه بدر برد تا بنیروی آنصنم از چنگ بلادها گردد ، در این هنگام نریمان بیتخانه در آمد و او را از خاک برگرفت و با خود آورده ، بیکجای بازداشت و دیدبانی چند بر او برگماشت و همچنان سی هزار از اعیان و بزرگان چین را گرفته بزندان بردو بند بر نهاد ، و چون از کار جنگ و فتح چین پرداختند ، گرشاسب نامه بحضرت فریدون نگارش داده ، و داستانها جمله یادکرد ، و باشی کینگ را با هر چه خزاین (4) و دفاین (5) داشت بهمراه نریمان بدرگاه فریدون فرستاد و چون نریمان آن راه دراز پیموده بدرگاه پادشاه آمد ، فریدون فرمود : نخست باشی کینگ را بزندان برده ، محبوس ، داشتند و خزاین چین را پیش خواسته ، یکهفته تمامت آن غنیمت را مشاهدت میفرمود ، آنگاه نریمان بشفاعت باشی کینگ بخدمت فریدون آمد و ملتمس داشت ، تا پادشاه از گناه او در گذرد ، فریدون التماس نریمان را پذیرفته ، ملک چین را از بند خلاص کرده ، و بتشریف ملکی اختصاص داد ، و مجلسی شاهوار بر آورده ، اورا بنقل شراب صلا (6) زد ، یکچند روز باملک چین و نریمان بساط عیش گسترده داشت ، آنگاه نریمان را ببذل گنجهای شایگان (7) و جامهای شاهوار خرسند فرموده ، حکومت زابلستان و کا باستان و بلخ را تا سرحد سند بوی ارزانی داشت ، و باشی کینگ نیز ساز و برگ شاهانه داده با سپاهی در خور بشهر چین روانه فرمود ، پس ملک چین شادکام با وطن مراجعت کرده بتخت خاقانی بر نشست ، و گرشاسب اورا اتمکن داده ، روزی چند باوی بیود ، آنگاه

ص: 59

1- باره: دیوار قلعه

2- درفش: پرچم

3- ضراعت: خواری وزاری

4- خزائن جمع خزینه : گنجینه

5- دفائن - جمع دفینه : گنج و پولی که در زیر خاک پنهان شده

6- صلا: دعوت کردن

7- شایگان : سزاوار ولایت

اور اوداع گفته بخدمت فریدون آمد، بعد از رسیدن گرشاسب پایه سریر سلطنت، فریدون نریمان را رخصت داد، تابسیستان رود، و کس فرستاده دختر فرمانگذار بلخ را برای وی خواستاری نمود، و اوراکابین (1) بسته بسرای نریمان در آورد، و گرشاسب را نیز رخصت داده روانه سیستان فرمود، تابساط سورو سرور نریمان بکمال پیوست، پس از چندی دختری والی بلخ حامله شده سام از وی متولد شد، و نریمان را بادیدار او دیده روشن گشت.

وذات کالوب علیه السلام سه هزار و نهصد و بیست دو سال بعد از هبوط آدم بود

کالوب بن یوفتی از جمله پیغمبران بزرگوار است، و نسب وی بیهودای یعقوب منتهی میشود، شرح حالش در ذیل قصه موسی و یوشع وعثنیل مرقوم افتاد.

علی الجمله: چنانکه مذکور شد، بعد از یوشع امام بنی اسرائیل بود، و بتقویت برادر زاده اش عثنیل مدبر و فرمانفرمای بنی اسرائیل گشت، و در فتوحات عثنیل چنانکه نگارش یافت، همه جامعین و یاور بود، و چون دفع کوشان ائیم شد و دست ظلم وی از بنی اسرائیل کوتاه گشت، و کار ملک برعثنیل راست شد، کالوب علیه السلام بقریه اراع ار مع که بحبرون (2) مشتهر است آمده، متوقف گشت، و آن زمینی بود که حضرت موسی بدان حضرت قسمت داده بود، علی الجمله: بقیت عمر را کالوب در حبرون بسر برده، هم در آنجا بدرود جهان فانی کرده، بسرای جاودانی شتافت، و در حبرون مدفون گشت مدت عمرش یکصد و سی سال بود.

ص: 60

1- کابین: مهر زنان ولی مراد در اینجا عقد بستن است.

2- حبرون شهری است که با سم یکی از اولاد کالب نامیده شد و از قدیمترین شهرهای یهودیه میباشد و بمدینه اربع، معروف بود وجه تسمیه اش از شخص شجاعی بود که اربع نام داشته و در آنجا ساکن بوده، و فعلا آنرا (حبرون الخلیل) گویند و مسجدی دارد که ضریح ابراهیم علیه السلام و اسحاق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و زوجات ایشان ساره و رفقه در آنجا میباشد. قاموسی کتاب مقدس ص 310.

جلوس «امنایس» در مصر سه هزار و نهصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

امنایس امنایس پسر مسس میاهم است که بعد از پدر مملکت مصر را متصرف شد و برادر کوچکش بوزیریس کمر طاعت بر میان استوار کرده، خدمت برادر را واجب می‌شمرد، مورخین یورپ (1) و فرنگستان بر آنند که خروج بنی اسرائیل از مصر در این زمان است که سلطنت امنایس داشته، و فرعون (2) موسی ویراداند، و گویند در دریای احمر غرق شد، و این سخن بسبب اختلاف عقیده علمای یهود است، که هر طایفه از هبوط آدم تا ولادت موسی را بمدتی دیگر معتقدند و زمانی علیحده معین کرده اند، مورخین فرنگستان نیز در پاره از وقایع اقتفا (3) بدیشان جستند.

علی الجملة: امنایس دو پسر داشت اول «سساستریس» دویم «دنئوس» در تربیت سساستریس نیک بکوشید، و چون آثار جلالت و نبالت (4) از دیدار او مشاهده کرد در محضر بزرگان مصر منصب ولیعهدی بدو سپرد و دنئوس را بخدمت برادر مأمور نمود، و چون اجل محتوم فرارسید، از جهان بگذشت، مدت نوزده سال در تمامت مملکت مصر و نوبه و سودان و سایر بلاد افریقیه پادشاه نافذ فرمان بود.

حکومت کاوه در اصفهان سه هزار و نهصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم بود

از این پیش نیز گفته شد که کاوه از جانب فریدون بتسخیر بلاد بوزنطیه و اراضی عرب مأمور شد، چون بیست سال تن برنج سپرد و آن نواحی را از عمال ضحاک خالی ساخت و بدرگاه فریدون آمد پاداش خدمت سابق و زحمت لاحق منشور (5) حکومت

ص: 61

- 1- یورپ: اروپا
- 2- آنچه که از تاریخ طبری و حبیب السیر و لباب التفاسیر و سایر کتب تاریخی بدست میآید که فرعون موسی شخص دیگری بوده است. طبری جلد اول (271)
- 3- اقتفاء: پیروی کردن
- 4- نبالت: بزرگواری و فضل و برتری
- 5- منشور: فرمان و نامه سرگشاده

اصفهان و سایر اراضی عراق تا سر حد آذربایجان بدو مفوض شد، و کاوه باسازوسپاه و آن خزاین و دفاین که بهمراه داشت متوجه اصفهان گشت، مردم آنمدینه بدیدار او خرم و خرسند گشتند، چون مدت ده سال حکومت آتشهر کرد روزگارش بآخر رسیده بسرای جاوید شتافت، و این خبر با حضرت فریدون آوردند پادشاه از این حادثه سخت اندوهناک شده، یکهفته بمراسم تعزیت قیام نمود، و مثال داد تا پسران او «قارن و قباد» را بدرگاه آوردند و فرمود ایشانرا در رسته (1) خاصان حضرت و امیران در بار جای دادند، آنگاه حکم کرد که متروکات کاوه مخصوص اولادش باشد، جز درفش کاویانی که خاص از برای پادشاه و پیشر و سیاهست، پس آندرفش را بدرگاه فریدون آوردند و بگماشتگان حضرت سپردند فریدون فرمود تا آنرا بجواهر (2) ثمین مرصع (3) کرده، در خزانه بگذارند، و چون گاه رزم شود، در میان سپاه آورده تا مردان بدان مستظهر گردند و کار دشمن نیکو بسازند، پس ایندرفش همچنان در میان ملوک عجم بود، و هر یک جواهری چند بدان می افزود تا در زمان خلافت عمر بن خطاب در فتح قادسیه (4) بدست: لشگر اسلام افتاد، و عمر بفرمود تا آن چرم پاره را سوخته جواهر آن را بر لشگریان قسمت کرد، چنانکه انشاء الله در جای خود گفته شود.

جلوس سوکیا در چین سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سوکیا بعد از وفات باشی کینگ بر سریر جهانبانی برآمد، و بر مملکت چین استیلا یافت، وی پادشاه ششم است از دودمان شینگ تانگ ملکی دوراندیش و سلطانی عاقبت بین بود، چون کار ملک بروی راست شد، بزرگان در گاه را خواسته با ایشان گفت که هنوز روزی چندیش نیست که این مملکت از آسیب فریدون و دار و کوب ایرانیان آسوده گشته، اکنون که باشی کینگ از جهان برفت اگر ماکار بتغافل کنیم و

ص: 62

1- دسته: صف

2- ثمین: گرانها

3- مرصع: جواهر نشان

4- تاریخ طبری جزء ثالث ص (69)

خاطر فریدون را از خود شاد نسازیم دور نباشد که با زفتنه طراز شود ، و کار بتخریب بلاد و اتلاف عباد منجر شود ، بهتر آنست که با نفاذ (1) هدایا از بلایا ایمن شویم و بار سال نامه هنگامه (2) فرونشانیم اعیان مملکت بدین گفته یکدل و یکزبان شدند ، و اندیشه اور اصواب شمردند ، پس سوکیا نامه بحضرت فریدون نوشت و پیشکشی در خور بفرستاد و گفت اکنون که روزگار باشی کینگ سپری شد، اگر پادشاه رضا دهد پس من بجای او پاس حقوق آنحضرت را بدارم و ادای شکر احسانهای فریدونی کنم چون این نیاز نامه بدرگاه فریدون آوردند . از سوکیانهایت خرسند شد و پاسخی مهرانگیزید و نوشته از میل خاطر خویشش امیدوار ساخت و فرستاده او را شاد کام باز فرستاد. پس سوکیا خوشدل و آسوده بکار سلطنت قیام نمود و مدت هفده سال در مملکت چین و ماچین و ختاو تبت پادشاهی کرد چون زمان او بنهایت رسید خوکی را که فرزند برومندش بود حاضر کرده ولایت عهد بدو داد . درخت بسرای دیگر کشید.

جلوس «ساستریس» در مدرسه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

ساستریس بن امنافیس (3) اجل فراعنه مدر است در جلالت و جهانگیری کمتر چون او ملکی با دید آمده روزی که از مادر متولد شد ، پدرش امنافیس بفرمود : تا مر کودک در آنروز بوجود آمده از اطراف مملکت بدرگاه آورند ، پس کودکان (4) نرینه که در آنروز تولد یافته بود شماره کردند هزار و هفتصد تن بودند جمله را بدرگاه امنافیس آوردند و سلطان مصر از برای هر يك دایه معین کرد ، و مرسومی مقرر فرمود تا بدان معاش کرده ، با مساستریس بزرگ شوند و باوی خوی گیرند، و مهر او اندك اندك در قلب ایشان راسخ شود تا آنگاه که بزرگ شوند ، دل بدیگری ببندند و (5) زلال صدتا بخاشاك (6) مکیدت مکنر ندارند علی الجملة این اطفال در نهایت عزت و رفاه باساستریس بر آمدند ، و چون توانا شدند امنافیس حکم کرد تا ایشان را بکارهای

ص: 63

1- انفاذ : فرستادن

2- هنگامه: معرکه

3- اجل : بزرگ و بزرگوارتر

4- نرینه: از جنس نر

5- زلال: آب صاف و گوارا

6- مکیدت : مکرو حيله

صعب گماشتند و از فنون (1) فروسیت و قواعد لشگریان آگاه ساختند ، تا اگر وقتی کاری دشوار پیش آید، زبون و ذلیل نمانند و پسر را فرمود تا در خدمت «هر کوری» که از حکمای نامدار بود مواظبت نموده از هر علمی بهره و از هر صنعتی نصیبه بیاموخت و از رسوم رزم و بزم هر دو آگاه شد ، آنگاه امنافیس او را برای تسخیر اراضی عربستان طلبداشته بفرمود که، پادشاه زادگان را واجب است که، هنگام زندگانی پدر هنر خویش با خلق آشکار کنند تا چون نوبت بدیشان رسد آنمکانت و مهابت داشته باشند که بیگانه طمع در بهره ایشان نبندد ، اینک ساز و برگ خویش آماده کن ، و لشگری از سواره و پیاده آماده (2) دار و تاختی بسوی عربستان کرده چندانکه توانی بلاد و امصار آنرا ضمیمه مملکت ساز نادر چشم مردم بزرگ باشی و بنظرها سترک (3) نمائی سساستریس فرموده پدر را پیشرو همت ساخته از خدمت امنافیس باز آمد و سپاهی شایسته فراهم آورده با هزار و هفصد تن همسالان خود بسوی عربستان آمد ، و با عمالقه جنگهای صعب افکند و در بیشتر وقت فتح باوی بود و باعقلون پادشاه مؤاب که در آن هنگام بر بنی اسرائیل غلبه داشت ، و آنجما عترا از جمله بندگان خود میشمرد ، نیز دچار شده جنگهای مردانه کرد چنانکه دلیران کار دیده کمال فروسیت او را تصدیق کردند ، آنگاه مال و متاعی که در آن اسفار، بنهب (4) و غارت گرفته بود برداشته با خدمت پدر آمد امنافیس او را نیک نواخت و همراهانش را بتشریف ملکی مفتخر ساخت ، و از آن پس بنظم بلاد مغرب زمینش مأمور فرمود، دیگر باره مساستریس لشگر برآورد و بر تمامت نوبه و حبش و سودان بگذشت ، و همه را بنسق کرده بزمین لیویا» رسید ، و ابواب آنمملکترا بمفاتیح تیغ و سنان مفتوح فرموده ضمیمه مملکت پدر ساخت ، و با غنیمت بسیار بمصر مراجعت کرده با خدمت امنافیس آمد و نزدیک او منزلتی خاص یافت و از این هنگام یکچند مدت بر گذشته امنافیس وداع جهان گفت و سساستریس خودبر تخت ملک بر آمد ، چون کار پادشاهی بروی راست شد عزم آن کرد ، که همه ربیع

ص: 64

1- فروسیت: مهارت و استادی رفتن سواری

2- آماده دار: آماده دار

3- سترک: با مهابت و قوی جثه

4- اسفار: جمع سفره: مسافرت کردن

مسکونرا (1) بحیثه تصرف آرد نخست کار ممالک خویش را بنظام کرده همه مملکت را بسی و شش قسم کرد و هر محلی را بحاکمی عادل سپرده بر این حکام نیز مردی دانشور رئیس فرمود که اینجمله از اوامر و نواهی او تجاوز نکنند، آنگاه عرض سپاه داده ششصد هزار تن پیاده و بیست و چهار هزار تن سوار بر آر است و بیست و هفت هزار عراده مرتب کرد، که داسهای آهنین بر اطراف هر یک نصب بود و آن داسها چون شمشیر برنده در روز میدان و حمله بردن بر سپاه دشمن مرد و مرکب را قطع میکرد با این سلاح و سپاه از مصر بیر و نشده بر اطراف مملکت بگذشت و کار خراج هر یک از باز در اینست کرد، آنگاه بکنار دریای احمر آمده چهار صد کشتی جنگی بساخت و بمردان کار آزموده سپرده فرمود بر دریا عبور کردند و جزیره ها مفتوح کرده ضمیمه مملکت ساختند و خود لشکر سواره و پیاده را گروه گروه کرده بهزار و هفتصد تن همسالان خود سپرد و هر تن را بفرقه سپهسالار فرمود و راه بیابان پیش گرفته بیشتر اراضی شرقی را بگرفت و تا اقصای زمین کلکته را بتصرف آورد و دل کیشو راج که در این وقت ملک هندوستان بود پر بیم کرد علی الجملة : تا کنار محیط ترکستان هر بلد که بر سر راه بود مسخر ساخت و از روده «گنگ تاتونه چای» که از میانه ممالک نمسه داخل «قرا دنگیز» میشود تنی نماند که سر از ریه ، اطاعتش بر تابد، نه سال بدینگونه روز گذاشت و روزگار خود را بر جهانگیری مقصور داشت، آنگاه «سبایا» (2) و اموالی که از حوصله حساب افزون بود بر داشته بمصر آمد . و یکیک سران سپاه را که ملتزم رکاب بودند خواسته ، نوازش کرد و تشریف ملکی داد ، و همه راشاد خاطر ساخته آسوده بداشت، آنگاه شکرانه این فتح و نصرت صد بتخانه بنیان کرده در و دیوار هر یکر ابزر «مذاب» (3) زیب داد، و بتانرا بجواهر شاداب مرصع ساخت از آن پس برای حفظ بلاد و حراست عباد امصار مملکت مصر را که بر نشیب زمین واقع بودند خراب کرد و در ازای هر یک شهری بر بلندیهای ارض بنانهاد، تا در طغیان نیل سیلاب بدانشهرها رخنه کند و مردم در «مسیلها» (4) قتل نشوند، و برای استحکام اینکار در هر پاره از مسافت زمین نهری عظیم و عمیق حفر کرده از یکسوی نزدیک بالب نیل بداشت ،

ص: 65

1- ربع مسکون : تمام قطعات زمین که نوع انسان در آنجا سکونت دارد

2- سبایا: جمع سبی: اسیر

3- مذاب : ذوب شده

4- مسیل: جاری شدن سیل

و از سوی دیگر به پستیهای زمین گشاده نمود، چنانکه هر چند آب نیل زیاده شود بآبادهای زیان نرساند، چون این مهم نیز با انجام پیوست آسوده بر نشست و همه روزه بر حشمت و جلالت بر افزود، چنانکه هرگاه خواستی از مکانی مکانی شدی بر تختی جواهر آگین نشستی و حمال آن تخت شهزادگان بودند و آنرا بادوش از جایی بجائی بردندی، مورخین فرنگستان از نیروی که ملکزادگانرا بیقدر ساخت ویران شنت (1) کنند و از پادشاهان خردمند نشمارند، علی الجملة چون کار مساستریس نیک بالا گرفت دنتوس برادرش باوی رشك برد و حیلتی اندیشید تا خانه او را آتش زده برادر را با اهل و عیال بسوزاند، سساستریس را یکی از دوستان از حیات برادر آگاه ساخت، و او حفظ خود کرده از آن داهیه (2) رخت بیرون انداخت، و چون خانه آتش گرفت هیچکس از کسان او زیان نیافتند دنتوس چون ازین مکیدت (3) مأیوس شد، دانست که هم اکنون بکیفر این گناه تباہ شود، راه خویش گرفته از پیش برادر بگریخت و در زاویه متواری شد، گویند چون مدت سلطنت سساستریس بسی و سه سال رسید، چشمش، از دیدن معطل مانده علت کوری یافت و از آن پس روزی چند بر شمرده دم فرو بست.

ظهور مرکوری در مملکت مصر سه هزار و نهصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مرکوری از حکمای دانشمند مملکت مصر است که در زمان امنافیس آمد حکمای عصر بوده و بفرموده، وی تربیت سیاستریس فرزند او را کرده، چنانکه در ذیل قصه سساستریس بدان اشارت رفت، علی الجملة، مردی دانا بود و از رموز صنایع و حکم آگاهی داشت، و علم سحر و سیمیا (4) نیز نیکو میدانست، چون سساستریس بر تخت پادشاهی قرار گرفت، و حقوق استادی مرکوری درباره وی ثابت بود او را نیکو همی داشت چنانکه همه دانشوران مملکت و بزرگان در گاه نزداد فروتن و نرم گردن

ص: 66

1- شنت: قباحت و زشتی

2- داهیه: گرفتاری و مصیبت بزرگ

3- مکیدت: مکر و خدعه

4- سیمیا: علم طلسم و جادو

بودند، و از صلاح وصول بدید او در کار دین و دولت گذر نمیکردند، و آئین مرکوری پرستش اونان و اصنام بود و هم بدین کیش از جهان در گذشت .

جلوس اورئوس در بابل سه هزار و نهصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

امونوس چون رایت الحلوس نگونسار شد جای پدر بگرفت و صاحب تاج و دیهیم گشت، و مملکت نینوا و بابل در سایه «لوی» (1) او در آمد نخست برای حفظ حدود و حراست نغور (2) لشگریا نر اطلب داشته بعواطف خسروانی امیدوار ساخت، و هر کس را جداگانه بخدتمی معین و مشخص برگماشت و پیکی بدرگاه فریدون فرستاد و با نفاذ تحف و هدایا خاطر او را با خود صافی کرد چون از همه روی آسوده شد مانند پدران خود رسم بت پرستیدن پیشنهاد کرده دست مردم آزاری برآورد و همه روزه بر ظلم و تعدی بیفزود تا روزگارش بنهایت رسید مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا و اعمال آن باستقلال و استبداد پادشاهی کرد، بهترین، فرزندش کلوس بود که چون رخت (3) بدار البوار میبرد، اور اطالیده در انجمن بزرگان مملکت ولیعهدی خویش بوی داد .

(حکومت افود در بنی اسرائیل سه هزار و نهصد و پنجاه و) هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون عثنیل از جهان در گذشت بنی اسرائیل بنای طغیان نهادند و سر از اطاعت یزدان بر تافته با عمال ناشایسته اقدام نمودند، پس عناون پادشاه مواب لشگری فراهم کرد و از سر حد اردن تصمیم رزم بنی اسرائیل داد قبایل عملیق و بنی عمون نیز بگرد او در آمدند، و از این اتفاق لشگری بزرگ (4) بادید آمد، پس عقلون بمزم رزم با بنی اسرائیل ساز سپاه دیده بر سر نخله آمد و از این سوی نیز آل اسرائیل صف بر کشیدند و مردانه بکوشیدند، بعد از گیر و دار بسیار فتح باعقلون شد و بنی اسرائیل را بشکست و ایشانرا با سیری بگرفت

ص: 67

1- لوی: پرچم

2- نغور - جمع نغر: مرزو سرحد

3- دار البوار : جهنم

4- بادید: پدید

و پس ازین نبرد رایت (1) استقلال و استبداد برافراخته مدت هیجده سال در ارض مقدسه حکومت داشت و تمامی بنی اسرائیل را در قید (2) رقیت کشیده، از جمله بندگان خود میپنداشت چون این مدت سپری شد و آنقوم از دست عفلون بجان آمدند، بدرگاه حضرت بیچون بنالیدند و بدا حضرت انابت جستند خداوند بدیشان رحمت کرده و آنجماعترا (3) مخلصی پدید آمد و آن چنان بود که اهود بن جاری (4) که نسب بقبیله بنیامین داشت مردی بود که با دست چپ کار همیکرد و با دست چپ تیغ همیزد وی حیلتی اندیشیده از جانب بنی اسرائیل رسولی گشت، و هدیه برای عفلون ترتیب داده و دشنه راست باندازه یکذراع بساخت که از هر دو روی دم برنده داشت گویند مخترع این نوع حربه او بوده، علی الجمله آندشنه را در زیر جامه بردان راست بر بست تا وقت حاجت با دست چپ باسانی از غلاف تواند کشید و آن هدیهها را بر گرفته بدر کاعفلون آمد و رخصت باز یافته تلثیم پیشگاه پادشاه نمود و پیشکشهای خود را از نظر وی بگذرانید و همه مقبول و مستحسن افتاد، چون این مهم پرداخته شد قدمی پیش گذاشته عرض کرد که بنده نیازمند رازی است که میخواهم پادشاه را بیگاهانم و از آن سر نهفته آگاهی بخشم، اکنون میباید این انجمن از بیگانه پرداخته باشد و کس در پیرامون این (5) کوشک نگردد تا (6) مکنون خاطر را (7) بمنصه شهود کشم، عغلون که خمیر مایه غفلت و غرور بود در حال بفرمود تا خانه را از آشنا و بیگانه تهی ساختند باشد که کشف آن سرنهانی کند و او مردی بغایت بزرگ جنه بود و شکمی (8) سمین و پیش بر آمده داشت علی الجمله چون اهود دخانه را از غیر خالی دید، بنزدیک او شده گفت: در نزد من کلام خداوند است که اینک

ص: 68

-
- 1- رایت: پرچم
 - 2- رقیت: بندگی
 - 3- مخلص: راه نجات
 - 4- اهود (اتحاد) پسر جیرا از سبط بن با مین که قوم اسرائیل را بتفصیلی که ذکر شد از ظلم عجلون پادشاه مؤاب رهانید. قاموس کتاب مقدس ص (139)
 - 5- کوشک: قصر
 - 6- مکنون: پنهان پوشیده
 - 7- منصه: یکسر میم و فتح نون و صاد مشده: جای ظاهر شدن چیزی
 - 8- سمین: فربه و چاق

برای تو بیان خواهیم کرد عغلون از جای برخاست و بایستاده اهود دست چپ بزیر جامه برده آن دشنه را بر کشید و ناگاه بر شکم عغلون بزد و فرو برد مچنانکه تاقیضه در بطن او جای یافت و خون از دهان آنزخم جوشیدن گرفت و او بر پشت افتاده از کار بشد ، پس اهود همچنان آندشته را در شکم عملون گذاشته راه فرار پیش گرفت و ابواب خانه را یکیک بر روی او بر می بست تا از خانه وی بدر شد و حیلتی کرده از پیش ملازمان عملون کناری گرفت و در حال بجانب فلسطین بگریخت ملازمان عفلون پس از زمانی بدرگاه وی آمده در سرای را بر بسته یافتند و زمانی نیز در نگ کردند تا باشد که اهود باز آیدیا حکمتی دیگر در اینکار پدید شود چون مدت بدر از کشید و از هیچ جانب گشایشی آشکار نشد ، از پس دیوار فریاد بر آورده پادشاه را همی خواندند هم از هیچ سوی پاسخی نرسید ، ناچار کلید ها حاضر ساخته درها را بگشودند و بدرون خانه شتافتند، ناگاه عفلونرا بر پشت افتاده مرده یافتند فریاد از ملازمان حضرت برخاست و پیش رفته آندشته را از شکم وی بر آوردند و جسدش را بخاک سپرده بتعزیت وی نشستند و از آنسوی اهود بجبل افرائیم رفت و بنی اسرائیل را از قتل عغلون آگهی داده (1) و کرنای جنگرا بر آورده بنواخت، مردم از دور و نزدیک بگرد او فراهم شدند و او را پیاداش این هنر که نموده بود فرمانگذار خویش خواندند و صفوف جنگرا آراسته از دنبال او بلب اردن آمدند و معابر اردن را روی بنی مؤاب فرو بستند ، آنجماعت نیز اگر چند بی پادشاه و فرمانگذار بودند تصمیم، مقاتله و مقابله با ایشان داده در برابر صف بر کشیده سخت بکوشیدند، لکن، عاقبة الامر شکسته شدند، چنانکه ده هزار تن از بنی مؤاب بدست مردان بنی اسرائیل مقتول گشت ، وزن و فرزندشان اسیر و دستگیر شد بعد از فتح کار حکمرانی بنی اسرائیل براهم ود مقصور آمد و همگی در ظل (2) او ای وی آسوده بزیستند مردم بیگانه طمع از آنجماعت ببریدنده مدت حکومت و تدبیر اهود هشتاد سال بود و در این مدت (3) فترتی در قوم روی نمود.

«جلوس فیروز رای در مملکت هند سه هزار و نهصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 69

1- کرنا: شیپور بزرگ

2- لوا: پرچم

3- فترتی: سستی

فیروززای بن کیشوراج بن مهاراج بعد از پدر در مملکت هندوستان صاحب تخت و تاج گشت ، همواره باکتساب شاستر که بزبان هندی کتب علمی را گویند روزگار میگذاشت و اوقات خویش را بمصاحبت علما و مرافقت حکما ، خوش میداشت ، تا از فنون فضایل و اقسام حکم (1) نصیبه وافی حاصل کرد و در نظر عام و خاص بکمال دانش و بینش اختصاص یافت ، آنگاه دست جود از آستین بر آورده پیوسته خواهندگانرا بیدل دینار و درم شاد و خرم میداشت و دوکرت (2) بیلده بهار عبور نموده صغار و کبار را بیخششهای شاهوار مسرور فرمود ، چون پنجاه و نه سال از زمان سلطنت و یا منق نمی شد گر شاه به که از زمین سیستان تا اراضی پنجاب احاکم مانکر قلب بود ، رخت بسرای جاودانی کشید ، و فیروز رای با نریمان بن کورتک آئین مودت و (3) موالات استوار کرد و آن قانون که با گرشاسب در میان داشت باوی نیز بر قرار فرمود ، و در حضرت فریدون گاه گاه عرض نیازی میبرد و از ارسال تحف و هدایا (4) مسابقت نمیفرمود تا کار فریدون نیز بنهایت رسید و منوچهر بر تخت ایران بر آمد و در این هنگام چهار صد و پنجاه و چهار سال از مدت ملک فیروز رای گذشته بود ، علی الجملة : چون فریدون نماند و یکچند از دولت منوچهر بر گذشت و روزگار نریمان و سام تباہ گشت حکومت پنجاب تا سیستان بزال بن سام مقرر شد ، فیروزرای ویرا ضعیف شمرده و در کار منوچهر آب و رنگی نیافت پس لشگری افزون از حوصله حساب بر داشته بجانب پنجاب آمد و آنمملکترا از دست عمال زال کرده متصرف گشت ، آنگاه چالندر رادار الملک ساخته آسوده بنشست تا در سال پانصد و ششم سلطنت وی که افراسیاب اریکه خسروی استقرار یافت ، از اینروی که فیروز رای به ایرانیان مخالفت کرده بود و از ایشان همواره بیم داشت ، صواب چنان دانست که با سلطانی دیگر ساز مؤالفت طراز کند ، پس نامه مهرانگیز بنوشت و هدیه چند فراهم کرد با رسوای چرب زبان بدرگاه افراسیاب فرستاد و با وی رسم و داد و قانون اتحاد محکم کرد ، در اما از آن پس که رستم دستان به در شد و بلوغ رسید ، بعزم استرداد پنجاب قصد فیر وزرای

ص: 70

1- نصیبه : بهره

2- کرت : نوبت

3- موالات : دوستی

4- مضابقت : سخت گیری

کرد و او چون تاب مقابله و مقاتله رستم را نیاورد، از پیش وی گریخته رخت بکوهستان ترهت برد، پس رستم بیمنازی مملکت پنجاب و ملتان و سندرافر و گرفت و در هر محلی حاکمی از قبل خود نشانده سپاه خود را بر داشت و متوجه ترهت شد فیروزرای از عزم وی آگهی یافت از ترهت بکوهستان چهار کنده و کوندواره گریخت، و رستم دیگر متعرض او نشده از ترهت مراجعت کرد و فیروز رای در آن کوهستان روزی چند بتلخی گذرانیده جان بدادمدت سلطنت او در هندوستان پانصد و سی و هفت سال بود بلده منیر از بناهای اوست.

بطوس خوکی در مملکت چین سه هزار و نهصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

خوکی پادشاه هفتم است از اولاد شینگ تانگ، که بعد از سوکیا رافع لواگشت و در مملکت چین و ثبت خاقانی یافت لشگری ورعیت را بمزید عواطف خرسند فرمود، و در تعمیر معبدها و مرمت بتخانها مساعی نیکو معمول داشت، آنگاه کردار پدر و جد را پیشنهاد خاطر کرده رسولی چیر گفتار و درست کار از میان دانشوران حضرت برگزید و با او هدیه در خود بدرگاه فریدون فرستاد و خاطر او را از خود شاد داشت، و مدت دوازده یا سال در کمال فراغت و رفاهیت در ملک چین پادشاه فرمانروا بود چون مدت زندگانش باخر شد و زمانش فرارسیده «تای ژو» را که فرزندی برومند بود طلبید و منصب ولیعهدی بدو سپرد و خود در گذشت.

آغاز قصه سلم و تور سه هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فریدون بن اتقیان چون پنجاه سال از مدت سلطنتش برگذشت دختر ضحاک تازیرا (1) بحباله نکاح در آورده و در شبستان خویش آورد و باوی هم بستر شد در سال نخستین پسری آورد و فریدون او را (2) سلم نام نهاد و در سال دیگر پسری دیگر از وی متولد شد و پدر او را نور نامید و این هر دو تن خوی ضحاک داشتند و نیک غیور و درشتخوی و خشن

ص: 71

1- خیاله: عقد زناشوئی

2- تاریخ ایران جلد اول ص 12 سرجان ملکم

کار بودند ، و فریدون نیز دختر شاه مرو پارسی را که از (1) صناید جم است بزنی داشت و ایران دخت نام او بود ، وی نیز حامله شده پسری آورد و او را ابنام ایرج خواندند علی الجملة در تربیت هر سه پسر فریدونرا کمال اهتمام بود و ایشان در خدمت دانشوران درگاه (2) و فارسان سپاه اکتساب فنون فضل و کیاست و رسوم (3) فروسیت و سیاست شتافته در هر مقصود در نجی بردند و گنجی یافتند، چون ایرج بر حسب صفای فطرت و (4) سجیت و پاکی طینت و (5) طویت از برادران ممتاز بود و آثار فطانت و (6) حصافت بیشتر در وی مشاهده میشد ، محبت او زیاده از سلام و تور در قلب فریدون رسوخ داشت و او نیز بحسن (7) مخایل و (8) بٹ فضایل مردم را فریفته خویش ساخت ، تالشگری و رعیت یکباره دل بدو دادند و او را در خاطر بسلم و تور ترجیح مینهادند ، چون مدتی بر آن بر گذشت و فریدونرا زمان (9) شیخوخت دریافت بر آن شد که ممالک محروسه را بر فرزندان قسمت کند و منصب ولی مهدیرا با یکی از ایشان تفویض فرموده خود نفر در تجرد اختیار فرماید و بقیت عمر را بعبادت خداوند بیچون صرف نماید ، پس انجمنی کرد، بزرگان درگاه و (10) قایدان سپاه را حاضر ساخت و روی بدیشان نموده فرمود: اینک ضعف پیری در من اثر کرده و روزگار من قریب بیایان آمده میخوام سلطنت را که حملی عظیم است از دوش فرو گذارم و یکچند بی پراکندگی و آشفتگی ضمیر در حضرت خداوند عرض نیاز برم اکنون شمارا رای چیست؟ و بکدامیک از فرزندان من رضا دهید که ولایت عهد باوی باشد و حاضران حضرت یکدل و کزبان گفتند : اگر چه ملکزادگان مریک شجرند و فروغ یک (11) اختر لکن مهر ایرج در خاطر سیاهی و رعیت رسوخی دارد و روی دلها با او باشد ، چه ایرج

ص: 72

- 1- صناید - جمع صناید : مرد بزرگ و دلاور
- 2- فارسان جمع فارس : اسب سوار
- 3- فروسیت : مهارت اسب سواری
- 4- سجیت : خوی و طبیعت
- 5- طویت : ضمیر و خاطر
- 6- حصافت : استواری
- 7- مخائل - جمع مخیله بضم اول وفتح دوم و تشدید سوم : قوه تخیل و تصور
- 8- بٹ : منتشر کردن
- 9- شیخوخت : پیری
- 10- قائدان : پیشوایان
- 11- اختر : ستاره

راحصافت فطری (1) حفاوت طبیعی است و همواره با مردم طریق مدارار (2) مواسا پیموده، این سخن که هم در ضمیر پادشاه (3) مرکوز بود مقبول افتاد، پس فریدون ایرج را طالبداشته منصب ولیعهدی بد و تقویض فرمود و تاج و تخت را خاص برای او مقرر داشت، آنگاه ممالک محروسه را بسه قسم کرده نواحی بوزنطیه را با بعضی از اراضی عربستان بسلم سپرد، و بلاد ما وراء النهر را با اعمال و پاره از زمین مغلستان بتور ارزانی داشت و مملکت ایرانرا که از کنار جیحون تا باب الایواب مسافت بود بر ایرج تقویض فرمود تا وی در مرکز دایره مملکت که دار الملک است قرار گرفته بمعظم امور پادشاهی پردازد پس سلم و تور ساز و برگ خویش را آماده کرده با سیاهی در خور و ابهتی لایق بسوی مملکت خودره سپار شدند، و بنظم و (4) نسق بلاد و امصار خود پرداختند و ایرج در حضرت فریدون بمهمات سلطنت پرداخت و مردم بسلطنت باوی سلام میکردند لکن اینم منی بر سلم و تور سخت دشوار مینمود که پدر در حق برادر (5) کهنین عنایتی چنین کند و ولایت عهد بدو دهد و ایشانرا باطاعت و انقیاد وی گمارد و از اینروی که دفع این فایله را باقوت بازوی خویش نمیدانستند این راز را در زوایای خاطر می نهفتند تا آنگاه که در ممالک خویش استیلا یافته با نیرو و توانا شدند و کین از ایرج خواستند، چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مرقوم افتد.

جلوس (تای ژو) در مملکت چین سه هزار و نهصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

تای ژو پادشاه هشتم است از دودمان شینگ تانگ: که چون خوکی بار از جهان برت، بحکم ولایت عهد بر سریر سلطنت نشست و ابواب مصافات (6) موالات (7) با فریدون و مفتوح داشت، و بدستیاری رسل و رسایل با گرشاسب و نریمان نیز ساز موالفت طراز

ص: 73

- 1- حفاوت: تعظیم و تکریم
- 2- مواساة: کمک و یاری
- 3- مرکوز: پنهان شده
- 4- نسق: نظم و ترتیب
- 5- کهنین: کوچکتر
- 6- مصافات: دوستی و ارادت
- 7- موالات: دوستی

میفرمود، تا ایشان در حضرت فریدونش رشته مودت استوار دارند، و چون در سال چهل و پنجم سلطنت وی گرشاسب بدرود جهان گفت، این مهم را مجدداً با نریمان مقرر داشت و کفایت این کاروی میکرد.

علی الجملة: تاي ژو باسایش نيك راغب بود، و دست مقاتله و مقابله از انحاء (1) مملکت کوتاه داشته باهیچکس در منازعت نمیگرفت و همواره بلهو و لعب روز میگذاشت، و در دین و آئین شیوه پدر داشت و پرستش اونان و اصنام مینمود، مدت هفتاد و پنجسال در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا حکومت کرد و چون اجل محتوم فراز آمد جونک ریز را که بهترین فرزندانیش بود، حاضر نموده ولایت عهد بدو سپرد و رخت از جهان بدر برد.

جلوس کلوس در بابل سه هزار و نهصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

کلوس پسر ادمونوس است که بعد از وی بر تخت جهانبانی جلوس فرمود، و مملکت بابل و نینوار افر و گرفته از کنار عمان تاغور (2) گرجستانرا مطیع و منقاد ساخت، سساستریس ملک مصر که پادشاهان روی زمین از وی هراسناک بودند، و مملکت افریقیه و بعضی از اراضی مشرق را بحیطه تصرف آورد، چنانکه در ذیل احوال او مرقوم شد دودمان کلدانیون از تعدی وی مصون و محروس ماند، و هنگام عبور سپاه او از اراضی مقدسه کلوس در خدمت پدر اظهار جلادت و مردانگی نموده در حفظ حدود و تغور مملکت چندان بکوشید، که دوست و دشمن اور اتحسین کردند، و سساستریس نیز چون صفای او مونوس را با حضرت فریدون میدانست چندان زحمت او نداد. علی الجملة: کلوس ملکی جفا کار بود، و پرستیدن بتانش شعار و دنار، (3) در سال دوم سلطنت وی سساستریس از جهان برفت و خاطر وی چون دیگر ملوک از زحمت او آسوده گشت، و آنچه از روزگارش باقی بود بکفر و طغیان و غفلت و عصیان

ص: 74

1- انحاء - جمع نحو: طرف

2- تغور - جمع ثغر: مرز و حد

3- دنار: جامه

بگذاشت مدت سی سال در مملکت بابل و نینوا پادشاه کامروا بود، آنگاه فرزند خویش سفروس از اقامم مقام خود کرده رخت بدار البوار (1) برد.

جلوس (بوزیریس) در مصر سه هزار و نهصد و هشتاد و چهار سال مجاهد بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بوزیریس بعد از ساستریس مرتبت فرعونی یافت و بر تخت جهانبانی نشست، اراضی مصر و افریقیه را متصرف بود، قبایل سودان و نوبه و حبشه در ربقه رقیتش در آمدند، لکن دیگر ممالک که ساستریس مفتوح کرده بود مانند کلکته و دیگر ممالک تا زود کنگ بملکیت بوزیریس در نیامد، و هر کس بر نسق سابق بر حدود و تغور خویش استیلا یافت.

علی الجملة: بوزیریس اگر چه در مملکتش کار بعدل و نصفت میشد، لکن ملکی آشفته مغز و اندک خرد بود، و ازوی کاری چند صادر میشد که جز بادیوانگی آشنائی نداشت، از جمله وقتی هشت ارش (2) آب از طغیان سیل در رودخانه نیل بالابر آمد و خاطرها از این معنی پریم شد که اگر بدینگونه آب زیادت شود از آبادانها اثری بجا نماند بوزیریس نیز از دوراندیشی خردمندان خوفناک گشت و برای چاره بدان سرشده که رود نیل را بترساند و ادب کند، پس ضلق (3) خویشرا گرفته بکنار نیل آمد و غضب کرده بجانب رودخانه انداخت، مدت سلطنتش در مملکت مصر دویست و پنجاه و سه سال بوده.

جلوس افریقش در مملکت بمن چهار هزار و نه سال بعد از هبوط آدم بود

افریقش بن ابرهه بن حارث رایش مد از پدر در مملکت یمن را جهانگشائی برافراشت، و چون ملک موروث رابنسق (4) کرد و دل سپاهی و رعیت را از خود شاد

ص: 75

1- دارالبوار: جهنم

2- ارش: بفتح اول و دوم: از سرانگشت وسطی تا مرفق

3- ضلق: در تاریخ هر دورت بجای این کلمه نیزه نوشته شده است.

4- نسق: نظم و ترتیب

ساخت بدان سر شد که عرصه ملکرا رحیب (1) کند و ساحت خویش را وسیع سازد، و چون بوزیریس فرعون مصر را در این وقت مردی بکفایت نمیدانست، عزم تسخیر عزم تسخیر اراضی مغرب کرد، و سپاهی جنگ دیده از اطراف مملکت حاضر و فراهم ساخته از یمن بیرون شد، و همه جا با ساز و برگ تمام راه بریده بزمین مغرب آمد، و چند کرت باعمال بوزیریس مضاف داد، همه جا مظفر و منصور گشت و در اراضی مغرب استیلا یافت، و در با آن مملکت عرصه بدست آورد که بسعت فضا و لطافت هواز گوارش آب موصوف بود، بفرمود در آنجا بنیان شهری نهادند و آن بلده را افریقیه که با نام خود بود موسوم نمود و از آن پس که افریقش آهنگ وطن کرده بیمن آمد، مردم آن مملکت را بنام آن مدینه خواندند و تمامت را افریقیه گفتند، و آن از جانب طول از (برقه) است تا طنجه عرضش از کنار دریای مغرب است تاریخستانی که در اول بلاد سودان واقع است، و از شمال بجزیره «صقلیه» و «اندلس» منتهی میشود، و اکنون که افریقیه گویند یک قسم از چهار قسم آبادی همه زمین را خواهند چنانکه حدود و مساحت و عدد خلق آنرا در دیباجة الكتاب نگارش دادیم.

علی الجمله: مدت پادشاهی افریقش در یمن و اعمال آن صد و شصت و چهار سال بود.

جلوس سفر و سی در بابل چهار هزار و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام برد

سفروس بن کلوس چون در مملکت بابل بتخت ملک بر آمد و بر چار بالش سلطنت قرار گرفت، کار بتخانها را بنظام کرد و بر رونق بت پرستیدن بیفزود، و در زمان دولت اوسلم بن فریدون منصوب بحکومت بوزنطیه شد که اکنون بقسطنطین اشتها دارد، و بعضی از اراضی عربستان را نیز در حیظه تصرف داشت، سفروس ناچار ساز موالفت انگیخته هر روز در حضرت وی بدستیاری تحف و هدایا عقد مودت استوار میداشت، تا اطراف مملکت را فتوری نیفتد، از انیروی کاروی نیک بنسن بود و مدت چهل سال در غایت

ص: 76

استبداد و استیلا سلطنت بابل و نینوا کرد، چون مدت‌ش بنهایت رسید و زمان معلوم فر از آمد، مانوس را در میان فرزندان طلیعه (1) ناموس سلطنت میدانست پیش طلبیده منصب ولیعهدی بدوداد ورو بدار البوار نهاد .

وفات گرشاسب چهار هزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون گرشاسب از کار مغلستان و چین فراغت یافته از حضرت فریدون رخصت جست و بسیستان آمد، یکچند بیا سود تا آنگاه که یکصد سال از زمان سلطنت فریدون برگذشت و صیت (2) جلالت وی آویزه گوش ملوک ارض گشت، گرشاسب در این وقت نامه بحاکم طنجه نگارش داد که در عهد سلطنت ضحاک گنجی بامانت نزد پدران شما سپرده ام، و بر صدق ابنمقال محضری موشح (3) بخاتم قضات و بزرگان طنجه و ایران در دست دارم، روا باشد که آن سپرده را بنزد من فرستی، که اینک بدان حاجت افتاده، چون نامه گرشاسب بفرما نگذار طنجه رسید از دادن گنج مضایقت نموده، در جواب گرشاسب نوشت: که تو گوئی دویست سال از این پیش گنجی پدران تو سپرده ام، و اکنون من چهل ساله ام چه دانم چه بود که گرفته و یکجا نهفته، چون این خبر با گرشاسب آوردند ناچار ساز سپاه دیده بسوی طنجه راه سپار شد، والی طنجه نیز لشگری فراهم کرده «متوز» را که سخت بیباک و کین توز بود سپهسار ساخته، از طنجه بیرون شد و در برابر گرشاسب صرف برزده جنگی صوب در پیوست، چون زمانی تیغ و سنان در هم نهادند هنوز در جنگ کشته شد و والی طنجه راه فرار پیش گرفت، سواران جرار (4) از دنبالش شتافته زودش بیافتند، پس اور دست بسته بنزد گرشاسب آوردند، گرشاسب از وی او دیمت خویش طالب کرد و او همچنان منکر بود، تاجهان پهلوان در غضب شده گفت: او را در عقاب (5) عقابین کشیدند، باشد که به نیروی زحمت آنر از بازگوید، والی طنجه در

ص: 77

1- طلیعه: مقدمه لشگر و دیده بان

2- صیت: آوازه

3- موشح: زیور داده شده

4- جرار: بسیار کشنده

5- عقاب مقابین: یک نوع اسباب آلاتی که بوسیله آن محکوم را شکنجه داده، از او اعتراف میگرفتند.

شکنجه بمرد و نام گنج نبرد، پس گرشاسب شمر اور اگر فته بخانه اش در شد و فرمود ، آنخانه را خراب کردند و کارش نمودند تا آن دینه را بیافتند و بنزد وی آوردند چون با مقصود مقرون شد یکی از خویشان والی طنجه را بحکومت آن باده مأمور کرده مراجعت فرمود ، و یکبار دیگر بخدمت فریدون رسید روزی چند بیود و از آنجا بسیستان آمده زور گارش بنهایت شده و رخت بسرای جاویدان کشید ، مقرر است که مدت پنجسال در سفر طنجه روز شمرده و تامت عمروی در سرای فانی هفتصد و پنجسال بود .

پایتخت شدن شهر (اسن) و سلطنت سکراب در مملکت (فرق) چهار هزار و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سکراب مردی با جلادت طبع و حصافت رای بود که در مملکت مصر روز میگذاشت و نسب او با خاندان قبط منتهی میگشت و از اعیان ووجه قوم شمرده میشد ، در ایام سلطنت بوزیریس که اطوارش (1) با اصحاب جنون شباهت داشت ، اموال و ائقال خویش را بر هم نهاده و اهل خویش را فراهم کرده از مملکت مصر بیرون شد ، و باغلامان خدام (2) خود ببلاد بوزنطیه آمد و روزی چند نبود ، چون آب و هوای آنجا را ملایم طبع نیافت و مرتع و مربعی که پسند خاطر باشد در نظر نبود ، از بوزنطیه نیز بار بر بست و روی باراضی (فرق) نهاده بمملکت (اتیکا) آمد و در آنزمین قرار سکونت داد ، فرمانگذار اتیکا چون سکر ابرا مردی شایسته دید و آثار نجابت و شرافت از ناصیه او مشاهده کرد قدم ویر امبارک شمرده و همه روزه بر تعظیم و تکریم او بیفزود ، تا کار مخالطه و موالات (3) بدانجا کشید که دختر خویش را بحباله نکاح سکراب در آورد ، و سکراب در خانه وی مکانتی لایق پیدا کرد و در نظر خرد و بزرگ مملکت محشتم شد ، و از دختر اکتیس فرمان گذار اتیکا دختران و پسران آورد و همه بکمال رشد و بلوغ رسیدند ، چون اکتیس از جهان زبرست و رخت بسرای دیگر کشید اور افرزندی برومند نبود که جای پدر

ص: 78

1- اطوار جمع طور : حال و هیئت

2- خدام - جمع خادم : پیشخدمت

3- موالات : دوستی

گیرد و بر تخت ملک بر آید لاجرم صنایع مملکت بحکم مصاهرت (1) و مطاعیت (2) سکرابر ابرسلطنت بر نشانند و کمر خدمت او بر میان بستند وی ملکی با حد افت و کیاست بود، شهر «اسن» رادار الملک فرمود و نشستگاه خویش را در آنجا مقرر داشت، و در آنجا مقرر آبادی رعیت ژلشگری نیک خاطر بگماش، ویرانیز دوازده پسر بود که همه کار میدان و ایوان نیک بشناختند ساز بزم و رزم نیکو دانستندی، چون اجل او نزدیک شد پسران خویش را طلب داشته در انجمن بزرگان مملکت حاضر فرمود، و اراضی انیکا را دوازده قسمت کرده هر قسمی را پسری سپرد و ایشانرا از راز سود و زبان آگاه ساخت، و بحسن اتفاق ترغیب فرموده رخت از جهان بیرون برد. در اینوقت یکباره حکومت ملک قرق از خاندان جوان بفرزندان سکراب منتقل شد از آن قوانین که سکراب در مملکت قرق و نهاده بود یکی آنست که حکم داد تا کسی در ملک وی دوزن نگیرد که این مباره خرابی مردم و ویرانی مملکتست.

جلوس کادرس و سایر پسران سکراب در فرق چهار هزار و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم برد

دوازده تن پسران سکراب چنانکه مذکور شد هر یک از مملکت انیک بهره داشتند و حکمرانی در قسم خود میکردند و چون از جهان میگذشتند جای خویش پسر میگذاشتند. از جمله کادرس پسرزاده سکراب که فارس میدان و حارس ایوان بود. در مدینه سبب رایت (3) استبداد برافراخت و پرفیصل (4) مهمات ملکی اشتغال، فرمود و از همه اولاد سکراب هنرمند تر بود و دیگر از این فرمانگذاران که نام نیک (5) وصیت نیکو داشت. «اونومس» است که در اراضی اسیرنه بر سریر حکومت مستقر بود و روزگاری برتق و فتق امور مردم قیام مینمود، چون روزگارش بیایان آمد و هنگام هلاکتش نزدیک رسید، پسران خویش را که یکی لیکورکس نام داشت و آندیگر پلیدکت حاضر ساخت و اراضی اسپرته را قسمت کرده بایشان سپرد که بمشارکت

ص: 79

1- مصاهرت : داماد شده

2- مطاعیت : فرمان برده شده

3- رایت: پرچم

4- فیصل : حکومت

5- صیت : آوازه

یکدیگر حکومت کنند و ولیعهدیدر باشند و از رای و صوابدید همدیگر تجاوز نمایند ، بعد از وفات او نومس برادران با هم طریق (1) وفاق سپردند و مدتی با تفاق حکم راندند و مردم را بعدل و نصفت امیدوار داشتند ، تاروزگار «پلیدکت» بنهایت رسیده رخت بسرای دیگر کشید و اورازنی نیکور خسار در پس پرده بود که هم از پلیدکت حمل داشت ، در این وقت مردم قرار بدان دادند که لیکورکس ، در امور مملکت و نظم و نسق آن مساعی جمیله مرعی دارد تا فرزند «پلیدکت» متولد بحد رشد و بلوغ رسد آنگاه هر کس بهره خویش را متصرف شده منسق فرماید ، و «لیکورکس» خودنیز بدین سخن همداستان بود. از اینروی که مردی نیکخوی و پسندیده اطوار بود طبع سلیم و رای صواب داشت با حلم طبیعی و حصافت فطری حسن جمالش دلها را بفریفتی و جانها را بشیفتی هما نازن پلیدکت از دیرگاه مهروی در دل داشت ، و (2) منتهز فرصت میبود تا وقتی که بار گذاشته پسری آورد و بهره پدر نامزد وی گشت. این معنی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکورکس آمد، و انجمن را از بیگانه خالی نموده معروض داشت که اگر مرادر شبستان خود جای داده بحباله نکاح در آوری و با من همبستر شوی ، آنطفل که از پلیدکت دارم بدست خود هلاک سازم و نامش را از جهان براندازم، تاملک یکباره بر تو مقرر شود و به تنهایی کار سلطنت با تو باشد لیکورکی گفت : حاشاکه من حقوق برادر فراموش کنم و دین بادنیا ، فروشم بلکه مکنون خاطر من آنست که قانونی در این مملکت مقرر دارم و قاعده استوار فرمایم، که کارها با عدل سنجیده شود و مردم با میزان (3) نصفت بود. آنگاه پسر پلیدکت را آورده بر تخت سلطنت بنشانند و برای خدمت وی وزیر و دبیر معین کرده قوانین پسندیده با ایشان آموخت که مهمات ملکی را بدان روش فیصل دهند و خودازه اسپرته رکت کرده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر مواظب خدمت علما و حکما شده از رموز هم لکنداری و نظام امور خلق بقدر توانائی فرا گرفت ، و از آنجا بار بسته بروش سیاحتکاران به لاد هندوستان رفت و از رسوم و آداب آنمملکت نیز آگهی حاصل نمودم برکلی و جزوی امور وقوف یافت پس بادلای دانا و جانی کار آگاه راه مملکت «قرق» پیش

ص: 80

1- وفاق: سازگاری

2- منتهز : کسی که فرصت را غنیمت شمارد

3- نصفت : عدل و داد

گرفته باراضی «اسپرت» آمد و رسم پادشاهی و سلطنت از میان برداشت و کار مملکت را بر دولت جمهور (1) گذاشت، و عقلا و دانایان بلاد خویش را از اطراف طلب داشته بدار الملک حاضر ساخت، و مشورتخانه (2) بنیان نموده جمع را بدانجای جا داد و ایشانرا از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود بیاموخت و فرمود: چون کاری از امور مملکت داری پیش آید بر اهل مشورتخانه عرضه دارند، تا ایشان بزشت و زیبای آن (3) غور رسی کرده بهره چه همگی یکدل و یکزبان شده حکم کنند آنرا معمول دارند و از انبروی مردم بر نهج واحد شدند و از قید رقیت و فرمانبرداری پادشاهی همین خلاصی جستند، و احکام همه بر طریق عدل جاری شد و فرقی چندان در میان وضع (4) و شریف نماند؛ این روش بر بزرگ یف نماند؛ این روش بر بزرگان مملکت صعب چه اگر یکی را با زیر دستی منازعتی (5) پیش آمد در مشورتخانه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل میرفت؛ و اصلا رعایت بزرگ نسبت باکوچک ملحوظ نمی افتاد، لاجرم اشراف و اعیان ملک دل بالیکور کس بد کردند و از بی قتل او کمر بستند، اسکندر نامی که بجلاذت طبع موصوف بود و از کار مشورتخانه خاطری آزرده داشت، وقتی برای هلاکت لیکور کس یکجهت شد و گریزی گرفت و در بکمینگاهی بنشست؛ چون لیکور کس بر او عبور میکرد، از کمین بر جسته آن گرز را وی فرود آورد و یک چشم او را کور کرده از پیش بگریخت، مردم (6) غوغا بر آوردند و از دنبال اسکندر شتافته او را بگرفتند و دست بسته با خدمت لیکور کس آوردند، تا اور ابمکافات عمل گرفتار کند، لیکور کس باوی گفت مردی جاهل بوده و خیر خلق را ندانسته، زیرا که من زحمت کشیده مسالك بعیده (7) پیمودم

ص: 81

- 1- جمهور: جمهوری رژیم و طرز حکومتی است که بجای پادشاه یکنفر از طرف ملت برای مدت معینی انتخاب میشود ولی مراد از جمهور در اینجا بمعنای حکومت گروهی از مردم بر مردم است.
- 2- مشورتخانه: خانه صلاح اندیشی «مجلس شوری».
- 3- غور: گودی و ته هر چیزی
- 4- وضع: بست و فرومایه.
- 5- منازعتی: ستیزه کردن
- 6- غوغا: داد و فریاد
- 7- مسالك جمع مسلك: طریقه و روش.

و خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور مقرر داشتم تا بعد از من لشگری و رعیت برفاه معاش کنند و ذلیل و زیون یکتن نباشند، اینک در پاداش من هلاکتهم را و جبهه همت ساختی و دیده ام را از بینائی عامل نمودی؟! اما من ترا سزا نکنم و کیفر نفرمایم باشد که از این غفلت باز آیی و از کرده پشیمان شوی، پس بفرمود دست او را گشوده وی را رها کردند، اسکندر نیک خجل شد و از این شرمساری در خدمت لیکورکس و تقویت دولت جمهور سخت بکوشید تا کار استوار شد و بر دولت جمهور استقرار یافت و در اسپرته دیگر پادشاهی معین و مشخص نبود که نام او در این کتاب مبارك عنوان شود، اما در شهر اسن باز اولاد سکراب با نهج سلطنت زیست میکردند تا ظهور سلن، چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم شود.

(جلوس مانوس) در بابل چهار هزار و پنجاه سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مانوس فرزند سفروس است که چون پدر رخت بسرای دیگر کشید، در دار الملك بابل براریکه ملکی برآمد و نوبت سلطنت فرو کوفت، نخست رسولی چرب زبان بدرگاه سلم بن فریدون فرستاده موافق پدر را با وی استوار داشت، و از حضرت فریدون و ایرج نیز اطمینان حاصل کرد بنظم و نسق بابل و نینوا پرداخت وی نیز براه و روش آبا و اجداد خود شیوه بت پرستیدن داشت چون بار از جهان بر می بست «رسطالیهم» را که پسر اکبرش بود ولیعهد و قایم مقام فرموده بنهانخانه عدم گریخت، مدت سلطنتش در مملکت بابل و نینوا سی سال بود.

جلوس «جونک ریز» چهار هزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جونک ریز بن تای ژو پادشاه نهم است، از اولاد شینک تانگ که پس از وفات تای ژو وارث ملک خاقانی شد و رایت جهانبانی بر افراخت و مملکت چین و

ماچین و تبت و ختارا فرو گرفت؛ نخست نامه مهر انگیز به نزد نریمان فرستاد و او را از عهد قدیم و طریق و داد با پدرانش یاد آورده با خود رایگان (1) ساخت.

و چون در اینوقت تورین فریدون بر مملکت ماوراء النهر و بعضی حدود مغاستان استیلا داشت ، هدیه در خود ساز داده با فرستاده هوشیار بدرگاه تور فرستاد ، او را نیز با خود مهربان کرد و رشته اتحاد را محکم فرمود ، آنگاه با دل جمع و خاطر آسوده بکار سلطنت اقدام نموده ، خرد و بزرگ مملکت را بوعده و وعید (2) قرین بیم و امید داشت کار با عدل همی کرد تا روزگارش سپری شد ، مدت ملکش در مملکت هفده سال بود بود و هنگام هلاکتش رای ژریا را که فرزند مهتر بود ولیعهد فرمود ، و او را از رموز مملکت و سلطنت آگهی داد بمودت و موالات با فریدون و اولادش اندرز نموده .

حکومت باراق بن ابینهم در بنی اسرائیل چهار هزار و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات اهود نخست اهل فلسطین با بنی اسرائیل از در مقاتله و مقابله در آمدند و ایشانرا سخت در رنج و شکنجه انداختند شمر بن عنث که یکی از صناید گرده بود ، کمر مردی بر میان استوار کرد و با ابطال فلسطین مصاف داده ششصد تن از ایشانرا مقتول ساخت و آنجماعترا هزیمت کرد تا بنی اسرائیل دیگر باره آسوده شدند و فارغبال بزیستند ، چون یکچند روز بر این بگذشت جهال قوم روی از شریعت موسوی بر تافتند و عصیان خدایرا پیشنهاد کرده کیش طاغیان و بت پرستان پیش روزگار اقبال روی به پیچید و روزگار مکافات فراز آمد ، پایین گرفتند ، پس ملک کنعان که دارالملکش بلده «حاصور» بود بدان سر شد که بنی اسرائیل را در قید رقیت در آورده مطیع و منقاد سازد پس سپهسالار خویشرا که «سیسرا» نام

ص: 83

1- رایگان : چیزی که مفت بدست آید.

2- وعید : وعده شر دادن.

داشت پیش خواند و نهصد اراده جنگی که با آهن بر آورده و داسهای برنده بر حدود آن نصب کرده بودند با وی سپر دو مردان کنمانیان را ملازم او ساخته مأمور بجنگ بنی اسرائیلش فرمود سیسرا سپاهی بزرگ بر داشته بسوی بنی اسرائیل آمد و ایشان را به نیروی شمشیر شکسته ذلیل و زبون ساخت چنانکه مدت بیست سال (1) مطیع کار که مأمور میداشت اطاعت میکردند تا دیگر باره از دست تعدی یا بین بناله در آمده روی تضرع بدرگاه خدای آوردند و استغاثه بدان حضرت بردند پس کرم خداوند جنبش کرده برای آنقوم مخلصی پدید گشت ، و آن چنان بود که «زناپورا»

نام زوجه عسوب که در آنوقت در میان قوم قضا (2) میکرد و فیصل امور مردم با وی بود علمای یهود او را با شرف نبوت انباز میدانستند چون جور و اعتساف یا بین را بدید که از حد طاعت خلق تجاوز کرد بدان سر شد که دفع وی کند ، رسولی بقریه نفتالی فرستاده باراق بن ابی نعم را از ارض رقام طلب فرمود را از ارض رقام طلب فرمود : باراق بیتوانی از آرامگاه خود بیرون شده بجبل افرائیم آمد و بخانه «دبورا» که میانه «اکمه» و بیت «ایل» بود فرود شده بخدمت او پیوست دبورا (3) گفت : ای باراق خداوند ترا مأمور ساخته که بجبل تابور شوی و ده هزار تن از بنی نفتالی و بنی زبلون با خود انباز کرده و از آنجا بسوی قیسون ره سپردی و باسیرا سپهسالار یا بین مصاف داده او را هزیمت کنی و عراد های جنگی را از او بگیری و بنی اسرائیل را از دست ظلم و تعدی یا بین نجات دهی ، اینک همه جامن ترامعین و یاورم باراق گفت: اید بود اگر تو با من باشی ازین مقاتله مضایقه نکنم وکین بنی اسرائیلرا از اعدا باز خواهم ، دبورا گفت : من با تو خواهم بود خداوند

ص: 84

1- تورات سفر داوران 3 : 2 و 4 : 21.

2- قضا: حکومت .

3- دیوده مگس عسل نبه که در حکمت و تقوی و تدین معروف و بر اسرائیل قضاوت مینمود در روزگار او اسرائیلیان یا بین پادشاه کنمان را بندگی مینمودند پس دبوره بواسطه عنایت الهی باران که شخصی ممتاز بود نزد خود خوانده ، چنانکه خداوند فرموده بود او را امر کرد که بکوه تا بود ارسیسرا رئیس لشکر یا بین حمله برده او را شکست داد از آن پس د بوده مترنم گردیده خداوند را سرود شادمانی سرود قاموس کتاب مقدس ص 374.

ایشان را بدست تو ذلیل خواهد کرد، پس باراق باتفاق دبوراً ساز و برگ خود کرده بر قام آمد و ده هزار تن از بنی نقتالی و بنی زبلون فراهم آورده تصمیم رزم سیسرا داد، و حوزه ارقام را مضرب خیام کرد، جو برقینان که از بنی حوالب بود و نسب بدامادهای موسی میرساند هم بدیشان پیوست، چون این خبر گوشزد سیسرا شد که باراق بن ابی نعم در جبل تا بود برای رزم وی لشگر فراهم کرده در حال فرمود: عرادهای جنگی حاضر ساختند تا در هنگام یورش و غلبه سپاه دشمنرا از هم شکافته پراکنده سازد، و ابطال رجالرا گرد آوری کرده بطرف باراق رهسپار شد و از اینسوی باراق سپاه خود را برداشته بجانب او بشتافت پس چون زمین تنگ شد فریقین در برابر هم صف بر کشیدند و جنگی صععب در پیوستند، چنانکه از جانین بسی دلیران عرضة تیغ و تیر آمدند عاقبة الامر سپاه سیسرا هزیمت شده روی برتافتند، و بنی اسرائیل شمشیر در ایشان نهاده جمله را قتل (1) و اسیر ساختند و عرادهای جنگیرا از دست آنجماعت گرفته متصرف شدند سیسرا از غایت دهشت خود را از اسب در افکنده پیاده از میان سواران بگریخت و خود را بقبیله حوالب قبنانی رسانیده خیمه عنایل زوجه حوالب در آمد در آنچه میان جو بارو یا بین کار بمصالحه میدانست و از خصمی نهانی آگهی نداشت علی الجملة «عنایل»

از در خیمه بیرون شده گفت: این سیسرا هیچ ترسیدی که بسوی من آمدی و دست او را گرفته بخیمه در آورد، و در گوشه خوابانیده نسیجی (2) بر زیر وی انداخت و او را در زیر آن پرده مستور داشت سیسرا گفت: چه باشد که جرعه آب با من رسانی که سخت از تافتن و شتافتن تشنه ام، عنایل مشکی از شیر حاضر ساخته او را سیراب کرد و هم آن پرده بر سر وی در کشید دیگر، باره سیسرا گفت ای عنایل دشمنان در طلب من شتابانند و مرا از هر طرف میجویند بهتر طرف میجویند بهتر آن باشد که تو خیمه ایستاده باشی تا اگر کسی بنزد تو آید و از من بپرسد حال مرا پنهان داری عنایل از نزدیک او بیک سوشد و کین کهن (3) را که با پایین داشت بخاطر آورده

ص: 85

1- قتل: کشته

2- نسیج: بافته شد

3- کهن: کهنه

با دست چپ میخی از میخهای خیمه بر گرفت و بدست راست مرزبه (1) برداشته بسوی سیسرا آمد و او همچنان بر جای خفته بود پس عنایل سر میخ را برگوش او نهاده با کلوخ کوب آن میخرا کوفتن گرفت ، چنانکه سر میخ از صماخ (2) دیگر وی بدر شده بزمین در رفت و سیسرا در حال جان بداد ، و در اینوقت باراق که در جستجوی وی میشتافت در رسید، عنایل از خیمه بیرون دویده بنزدیک وی شد و گفت : ای امیر اگر طلب دیدار سیسرا میکنی بدرون آی و حال او را نظاره کن بازاق بخیمه عنایل در آمده دشمنرا اکشته یافت شاد خاطر شده تسبیح یزدان کرد و این مژده با قوم برده در میان بنی اسرائیل قاضی و مدیر گشت و بنیروی او آنجماعت قویحال شده روز تاروز بر قوت و نیرو افزودند ، وعاقبة الامر بریا بین ملک کنعان چیره شده او را از میان بر گرفتند و کار بکام کردند، مدت حکمرانی باراق پسر ایننعم در میان بنی اسرائیل چهل سال بود و در این مدت مردم آسوده و فار غبال بزیستند .

جلوس «رای ژریا» در چین چهار هزار و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

رای ژریا پادشاه دهم است از دو دهان شینک تانگ که بعد از پدر خود جونگ ریز در مملکت چین صاحب تاج و نگین شده و اعیان مملکترا از اطراف طلب داشته بناوخت و بتشریف ملکی امیدوار ساخت و مردم صنعت پیشه و اصحاب حرفترانیک تربیت کرده هر روز آب و رنگ دیگر در کار ایشان پدیدار گشت و آئین وی نیز عبادت اصنام و او تان بود، و با تور بن فریدون مکاتبات مودت آمیز در میان داشت ، و از تاخت و تاراج مردم مغلستان در اطراف مملکت پیوسته در رنج و تعب میزیست ، مدت پانزده سال در تمامت چین و ما چین و تبت و ختا سلطنت کرد و هنگام وفات پسر اکبر خود جوتانکیه را منصب ولیعهدی داده قائم مقام ساخت ، ووداع جهان گفته جای پرداخت.

ص: 86

1- مرزبه: کلوخ کوب

2- صماخ: سوراخ گوش.

جلوس رسطالبهیم در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

رسطالبهیم بن مانوس از سلاطین بزرگست، در میان ملوک کلدانیون بعد از پدر بر چهار بالش خسروی بر آمد و از کنار عمان تا سر حد گرجستانرا مطیع فرمان ساخت و دارالملکش بر روش پدران در بابل بود و دست ظلم و تعدی از پدر زیاده داشت و کار بتخانه ها را نیک برواج آورد و پیوسته رسم موالات و مودت باسلم بن فریدون استوار کرده از مصافات (1) باوی توانی (2) نمیجست و پیوسته بارسال تحف وهدایا خاطر او را از خود خرم میداشت، در روزگار دولت خود «امینوطوس» را که در میان فرزندان بجلاذت طبع ووزانت (3) رای ممتاز بود بمنصب ولیعهدی مفتخر کرده در محضر بزرگان مملکتش بستود و بر اطاعت و فرمانبرداری وی مردم را یکدل ساخت مدت ملک رسطالیهیم چهل سال بود.

جلوس جوتانکیه در بین چهار هزار و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جوتانکیه پسر رای ژریاست که ذکر حالش مرقوم افتاد، بعد از پدر سلطنت چین بحکم میراث باوی مقرر شد و بر تخت خسروانی واریکه خاقانی استقرار یافت طوایف تاتاریه و مغول پیوسطه اطراف مملکت او را بتاخت و تاراج پریشان داشتند، و جوتانکیه همواره بدستیاری سپاه چین با ایشان بمدافعه و مقاتله مشغول بود، و حفظ حدود و ثغور بواجب میفرمود: مدت نه سال در مملکت چین و ما ما چین وختا و ثبت سلطنت کرد و فرزند خود شوسی را بولیعهدی گذاشته بدار البوار شتافت.

ص: 87

1- مصافات: دوستی

2- توانی: سستی

3- وزانت: آرمیدگی و وقار.

جلوس شوسی در چین چهار هزار و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

شوسی بعد از پدر خود جوتانکیه مرتبت خاقانی یافت، و بر تمامت مملکت چین و ماچین و تبت و ختا مستولی شد و همچنان با جماعت مغول و اقوام تا تار ساز جنگ و منازعت در میان داشت و دست بنهب (1) و غارت ایشانرا از انحاء (2) و اطراف ملک کوتاه میفرمود، و بر آئین پدران پاس حفادت (3) و مودت تو دین فریدون را نیکو میداشت، و فیما بین ایشان ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح بود، علی الجمله مدت نوزده سال در دار الملک چین لواء سلطنت شوسی افراخته بود، و بر شعار اباء و اجداد به بت پرستی میزیست چون زمانش نزدیکشد سوین « را که بهترین فرزندان او بود، ولیعهد ساخته وداع جهان گفت

حکومت (جدعون) در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات باراق بنی اسرائیل آغاز معصیت کردند و نافرمانی خدای پیش گرفتند، بمکافات اعمال ناشایسته ایشان قبایل مدیانی قوت گرفتند و بر انجماعت تاختن کرده همگی را منهزم ساختند، چنانکه هفت سال از بیوت (4) و مساکن خود پراکنده گشتند و در جبال شامخه و زوایای شعاب (5) منزل گرفتند، و هرگاه تهیه معاش را در دامن جبل یا ساحت هامون حرانت (6) و زراعتی کردند، هنگام حصاد (7) و درودن غله

ص: 88

1- نهب: غارت

2- انحاء - جمع نحو: طرف.

3- حفارت: دوستی آشنائی

4- بیوت - جمع بیت: خانه.

5- شعاب - جمع شعب بکسر اول دره

6- حرانت: کشتکاری و زراعت

7- حصاد: درو کردن

قبایل مدیانی (1) و عمالقه (2) و بنی رقام باعدد کثیر بسوی ایشان می‌تاختند، و در خر من زارهای آنجماعت فرود شده هر چه می‌افتند بر میگرفتند و مواشی ایشانر ابدست آورده با خود میبردند، کار بر بنی اسرائیل تنگ شد، روی نیاز بحضرت خداوند نهاده بنالیدند و از جباران مدیانی و عمالقه شکایت کردند پس از میان ایشان شخصی که باشرف نموت دمساز بود برخاست، و بابنی اسرائیل گفت خداوند میفرماید که من پدران شما را از مصر نجات دادم و نجات دادم و بر جباران ارض غالب و مظفر کردم و مساکن ایشانرا با شما گذاشتم و گفتم عبادت اصنام مکنید و خدایان امورانبین را پرستش ننمائید، نپذیرفتید و سر از فرمان برتافتید، اینک بکیفر آن عصیان گرفتار شدید، اما چون توبه ایشان در حضرت پروردگار مقرون بقبول افتاد فرشته خداوند در بیشه «عفرا» نازل شد، وجدعون (3) پسر یواش ابی عزرا که نسب به منسی بن یوسف علیه السلام میرساند در قریه پدر گرد آوری زراعت خویش میکرد و بشتاب سنبلهها را در هم کوفته گندم از آن جدا میساخت که قوتی برگرفته بگوشه بگریزد و از شر بنی مدیان محفوظ ماند

ص: 89

1- مدیانیان جماعتی بودند که در اراضی مدیان سکونت میورزیدند و مدیانیان برضد اسرائیلیان بحیرت شدند علیهذا خدا و ندخبر هلاکت ایشان را داد تورات سفر خروج 1902 سفر اعداد 22.

2- عمالقه طایفه قوی و صاحب اقتدار یکه که اصل و منشاء ایشان معلوم نیست بنی اسرائیل ایشان را از رفیدم هزیمت دادند و خداوند نیز ایشان را مکرر زد زیرا با بنی اسرائیل مقاومت مینمودند وجدعون ایشان را هزیمت داد و داود علیه السلام نیز آنها را شکست داد و بالاخره اسم ایشان ابد الدهر منقرض گردید مملکت ایشان فیما بین کنعان و مصر در دشت سینا بود تورات سفره اوران 7: 12 تورات سفر سموئیل 30 و 17:31 .

3- جدون پسر یواش ابی عزری و اسمش بر یعل و قاضی هفتمین اسرائیلیان و مردی نیرومند و با هیبت و در حضور خداوند محترم و متواضع و رقیق القلب میبود زیرا هنگامیکه فرشته خداوند با و نمودار شده گفت باین قوت خود برو و اسرائیل را از دست مدیان رهایی ده وی در اعمال و اقوال خود پسندیده خداوند بود و بدینواسطه وقایع پشم و شبنم همواره بر وفق مراد وی انجام نمی یافت پس از فتح بر مدیانیان هر قدر بنی اسرائیل درخواست نمودند که زمام شهریاری ایشان را بکف گیرد این سخن بسمع قبولش نیامد ولی افسوس که در اواخر عمر افودی (لباس مخصوص کاهنان) که جز کاهن هیچ کس را نباید برای خود ساخته این معنی باعث بر افروختن غضب خدا گشته دامی بجهت خود و خانواده اش گسترده شد قاموس کتاب مقدس ص 382 .

در اینوقت فرشته خداوند بروی ظاهر شده، گفت: ای جدعون امر خداوند با تست و نیرو تر است و ترا بدان فرستاده که بنی اسرائیل را از تعدی قبایل مدیانی خلاصی دهی جدعون گفت: ای مولای من چگونه من بر این جباران غلبه توانم کر دو حال آنکه عشیرت من کمتر از همه قبایل بنی منسی است و خود کوچکترین فرزندان بواشم فرشته خداوند با وی گفت: اینك من با تو خواهم بود و تو بر بنی مدیان ظفر خواهی یافت و آنجماعت را هلاک خواهی ساخت جدعون گفت ایمولای بزرگوار من بر این گفته علامتی میجویم تا مطمئن باشم و علامت آن باشد که در اینجا ایستاده باشی تا من رفته فدائی باخود بیآورم و در اینحضرت پیش بگذرانم، این سخن از وی مقبول افتاد - پس جدعون بخانه خویش شده بزغاله ذبح کرد و گوشت آنرا بانان فطیری در زنبیل نهاده برای قربانی بکنار همان بیسه آورد، فرشته خداوند گفت: ای جدعون این گوشت و نانرا بر سر این سنگ سخت بگذار تا علامت قبول قربانی بر تو آشکار شود چون جدعون چنان کرد آن فرشته سرعصای خود را بر آن گوشت و نان گذاشته ناگاه از سنگ آتشی بیرون شده آن گوشت و نانرا پاك بسوخت، و در حال فرشته خداوند پنهان شد و ندائی در رسید، که سلام بر تو ای جدعون بیم مکن، پس پس جدعون قویدل شده مذبحی در قریه و ابی عزری، بساخت و آنرا اسلام الرب نام نهاد دیگر باره ندائی گوشزد وی شد که ای جدعون خراب کن مذبح «بعلا» و «اسیرا» راکه دو بت اند بصورت مردی و زنی برای پدرت، و در همان موضع مذبحی بری خدای بساز و گاو پدرت یواش و گاو دیگر که هفت ساله باشد در آن مذبح قربانی کن و چوبهای تن آسیر ادا شکسته برای حطب گوشت قربانی افروخته ساز و پاك بسوز جدعون چون از قوم بیم داشت و میدانست اینکار در روز ممکن نشود، ده تن از غلامان خویش را برداشته نیمشب آنهمه احکام را معمول داشت و باز آمده در سرای خود بخفت صبحگاهان که مردم فراهم شدند و هدم بعلا و اسیر او صورت مذبح و قربان بدیدند، در غضب شده از هر سوی عامل این عمل را طلب میکردند، تا بدانستند که جدعون اینکار کرده و این فعل از وی صدور یافته پس همگروه بدر خانه یواش آمدند و با او گفتند: پسر خود را

حاضر ساز که قتل او بر ما واجب است از نیروی که هدم مذبح (بعلا) کرده و تن آسیرا را در هم شکسته، یواش در جواب ایشان گفت: با شما نیفتاده که انتقام (بعاد) و (آسیرا) طلب کنید، چه اگر ایشان خداوندانند از آنکس که بدین امور جسارت کرده حساب بجویند و انتقام کنند، و در آنروز نام جدعون را بر بعال گذاشتند کنایت از آنکه انتقام خواهد کشید از وی بعلا چه مذبح او را خراب کرده علی الجملة: از پس این هنگامه جدعون از پی دفع قبایل مدیانی یکجبهت شده مردم را بسوی خویش خواندن گرفت و کر ناها بناوخت، اهل ایزرعال بر اثر او شده بد و پیوستند، آنگاه رسولان بقبایل و آسیر و زبلون و نفتالی فرستاده ایشانرا بنزدیک خود دعوت کرد، همگی اجابت هندی و نموده بحضرت وی مجتمع شدند و عددی کثیر فراهم آمد در این وقت جدعون بدر خداوند بنالید و گفت: پروردگارا اگر خلاصی بنی اسرائیل را با نیروی من مقرر داشته، اینک یکمشت پشم از گوسفندی باز کرده در میان گندم زار گذارم، چنانکه شبانگاه (1) سحابی بر آن پشم بیارد و زمین اطراف آن خشک باشد همانا اینکار از من ساخته خواهد شد و یکمشت پشم برده در خرمنگاه بگذاشت، و چون صبحگاهان بدان جای شده و آن پشم را برگرفته بفشرد یکدو استکانی آب باران از آن بچکید و حال آنکه زمین و اطراف او خشک بود، دیگر باره برای اطمینان خاطر جدعون بحضرت خداوند بنالید و گفت الها از این جسارت بر من غضب مکن که باز تجربتی خواهم کرد، و آن چنان است که این پشم را در خرمنگاه میگذارم اگر در این کثرت سحاب بر همه زمین بیارد و این مشت پشم خشک باشد کار بر حسب مراد خواهد رفت، و آن مشت پشم را در خرمنگاه گذاشته چون صبحگاه شد بدانجا شد همه زمینرا از مطر (2) تر یافت جز آن بشهرا که همچنان خشک بود، پس جدعون قویدل شده مردان خود را که سی و دو هزارتن دلیران بودند بر داشته با راضی «ایزرعال» آمد تا با بنی مدیان مصاف دهد، فرشته خداوند بروی ظاهر شده گفت: ای جدعون عدد تو بسیار است چون ایشان بر اعدا ظفر یابند با نیروی خویش فخر خواهند داشت بگو تا منادی در میان ایشان ندا کند که هر کس از این جنگ هراسناک است

ص: 91

1- سحاب: ابر

2- مطر: باران

بخانه خویش باز شود که کسی را با وی سخن نباشد چون جدعون بفرمود و منادی بدینسان ندا داد، بیست و دو هزار تن از ایشان مراجعت کردند و ده هزار کس بجای ماند، دیگر باره فرشته خداوند باجدعون گفت: که هم این عدد باجدعون کثیر است باید بسیار اندک باشند تا چون دشمنانرا بشکنند دانند که خداوند ایشانرا! مظفر داشته، پس اینقوم چون بر لب آب آیند نگران باش هر کس چون سگان با زبان آب خورد او را برای جنگ گزیده کن و هر که برزانو نشیند و آب بیاشامد او را رخصت بده تا بخانه خود باز شود، چون قوم براب آب شدند و جدعون این تجربت کرد سیصد تن باز بان آب نوشیدند و دیگران برزانو نشستند و آب خوردند، پس جدعون هر تن را يك کرنا بدست داد و زاد ایشانرا مهیا کرده در اینوقت لشگر مدیانی در اراضی غور بودند، چون با آنجماعت نزدیکشد و شامگاه فراز آمد فرشته خداوند با وی گفت: اینک بر خیز بنهانی میان سپاه مدیانی شو و گوش فرادار و کلمات ایشانرا اصفاء، (1) فرهای تادل و دست تو در حرب اینگروه قوی شود و اگر از تنها شدن ترسناکی «فارا» غلام خود را بهمراه برده باش پس جدعون باتفاق (فارا) در آن نیمشب بلشگر بنی مدیان در آمد و معسکری (2) یافت که مردان و شترانش از اندازه حساب بیرون بود، بگوشه در رفته گوش فراداشت دید مردی با همدم خویش گوید: که در خواب دیدم گرده نان جوی در میان لشگرگاه ما بهرسوی حرکت میکرد چون در رسید بخیمه قواد (3) و زغمای سپاه سرپرده ایشانرا سرنگون ساخت همدم وی در جواب گفت: آن گرده نان جوین جدعون بن یواش است که در لشگر ما تاخته اینقوم را پراکنده خواهد ساخت، چون جدعون این سخن بشنید قویدل شده بمیان سپاه خویش آمد و آن سیصد تن را بر سه قسم کرده، هر کس را کوزه با دیگری که شمعی افروخته در میان آن بود بدست چپ داد و بوقی بدست راست، پس بفرمود: صد تن از طرف میمنه (4) و صد تن از میسر (5) لشگر بنی مدیان داخل شوند و خود با صد تن بسوی

ص: 92

1- اصغاء: شنیدن

2- معسکر: لشکرگاه

3- قواد - جمع قائد: پیشوا.

4- میمنه: دست راست

5- میسر: دست چپ

قلب لشگر رود و دیگران بسوی وی نگران باشند تا آنچه کند هم آنان معمول دارند پس بدین روش از سه جانب در آمده در برابر لشگر بنی مدیان ایستاده

شدند و بیک ناگاه آن کوزها را شکسته شمعهای افروخته را از میانش بر آوردند و فریاد کردند که اینجنگ از برای خدا وجدعون است و آن شمعها را افراشته داشتند و باد در بوقها انداختند ، سپاه مدیانی چون مغافصة (1) این آشوب بدیدند ، از جای برجسته رو بهزیمت نهادند و تیغ در هم گذاشته یکدیگر یکدیگر را همی کشتند و گذشتن قبایل (نفتانی) و (آمیر) و (منسی) که دور از این جنگ بودند ، چون خبر بنی مدیان بشنیدند تیغ کشیده از پی هزیمت شدگان بتاختند و ایشانرا تاییست (سبطا) و حدود (آبل) تعاقب کردند، از اینسوی جدعون رسولی بجبل افرائیم فرستاده بنی افرائیم را فرمود: اینک بر لب آب اردن فرود شوید و شوارع و طرق را بر روی سپاه مدیانی مسدود دارید، تا چون گریختگان ایشان بدانجا آیند خلاصی نیابند، بنی افرائیم بی توانی از جبل بزیر آمده راه بر هزیمت شدگان تنگ کردند و (عوریب) و (زیب) که دو سردار بزرگ از بنی مدیان بود گرفته بکشتند و سر ایشان را بر داشته بسوی جدعون آمدند و زبان بشکایت گشوده گفتند : از چه روی ما را بجنگ بنی مدیان نخواندی و نخواستی با نام نیک شما شریک باشیم ، جدعون ایشانرا تسکین داده، گفت: ما زیاده از شما کاری نکرده ایم اینک دو سردار رگرا شما کشته اید و کارهای نمایان کرده اید ، پس بنی افرائیم از غضب باز شدند و آسوده نشستند ، آنگاه جدعون همان سیصد تن را برداشته تاختن کرد و بسوی آمد سیاه وی سخت گرسنه بودند در اینوقت از کنار اهل «ساخت» میگذشت با ایشان گفت چه باشد که هر یک از مردان مرا بگرده نانی اعانت کنید که گرسنه اند و من در طلب «زاباح» و «صلمنع» دو ملک مدیانی شتابانم ، در جواب وی گفتند : هر وقت تو آن دو سلطانرا دست بسته آوردی ما کسان ترا نان خواهیم داد ، جدعون گفت : هرگاه من ایشان را بسته آوردم تنهای شما را برخار خنجك (2) این

ص: 93

1- مغافصة: ناگهان و بدون انتظار .

2- خنجك : يك نوع خار .

صحرا خواهم افکند ، و از ایشان گذشته بقلعه فنوال رسید و از اهل فنوال نان خواست ایشان نیز چون اهل ساخوت جواب گفتند ، جدعون گفت : اگر من سالما غانما (1) از این سفر باز آیم هم قلعه شما را خراب خواهم کرد ، و از قلعه فنوال گذشته در طلب زاباح وصلمنع روان شد و ایشان در قبر بودند و از یکصد و سی و پنج هزار مرد کاری که داشتند پانزده هزار تن باقی بود ، چه آندیگران در جنگ بنی اسرائیل مقتول شدند ، علی الجملة : بسوی ایشان تاختن کرد و یک ناگاه بمیان آنکافران در آمده تیغ در آنجماعت نهاده ایشان را هزیمت کرد ، زاباح ، وصلمنع نیز از میانه بگریختند و جدعون از دنبال شتافته هر دو را بیافت ، پس دست زاباح وصلمنع را بسته با خود آورد و از آن رزمگاه مراجعت کرده بعقبه «حراس» رسید ، و از آنجا با مردی از اهل ساخوت باز خورد او را بنزد خود خوانده از مشایخ اهل ساخوت سؤال کرد و او نام هفتاد و هفت تن نوشته بدو سپرد ، پس جدعون بنزد اهل ساخوت و فنوال آمد و گفت : اینک زاباح وصلمنع است که دست بسته آورده ام ، پس با عهد خود وفا خواهم کرد و مشایخ ساخون را گرفته عریان ساخت و برخارهای درشت دشت بیفکند ، و اهل ساخون را زحمت بسیار رسانید و قلعه فنوال را از بن برآورد و آن بازاباح وصلمنع گفت : چگونه بودند گفت : چگونه بودند آنکسان که در نابور مقتول ساختند ایشان در جواب گفتند : آنمقتولین نیز مثل تو از انباز ملوک بودند ، جدعون گفت : ایشان از برادران و منسوبان من بودند ، با خدا سوگند یاد میکنم که اگر ایشان را نکشته بودید اینک من شمارا نمی شمارا نمی کشتم ، و روی بابانار که فرزند نخستش بود کرده برخیز و تیغ برگرفته سرایشانرا از تن بردار ، یاثار بحکم پدر شمشیر بر گرفت و پیش رفته چون چشمش بر صورت زاباح وصلمنع افتاد ، بیم کرد و آن قدرت نیافت که کاری تواند ساخت ، پس ایشان روی باجدعون کردند و گفتند : تو برخیز و مارا بکش که جباریرا جباری تواند کشت پس جدعون برخواسته هر دو را عرض شمشیر ساخت و هلالهای (2) سیمین که در گردن شتران ایشان بود بر گرفت ، علی

ص: 94

1- سالماً وغانماً : با سلامتی و پیروزی

2- هلال: حلقه .

الجملة، چون کار قبایل مدیانی بنهایت شد بنی اسرائیل نزد جدعون مجتمع و گفتند ترا رسد که بر ما والی و فرمانگذار باشی و ابد این جلالت با تو و فرزندان تو نسلا بعد نسل باقی ماند، جدعون در پاسخ قوم گفت: من و فرزندانم بر شما سلطان نشویم بلکه خداوند جل و علا بر شما حاکم است، اینک من از شما زیاده از آن نمیطلبم که هر تن یک قرطه (1) زرین که از بنی مدیان بنهب و غارت آورده اید با من عطا کنید، چه آنقوم بیشتر عرب اسماعیلی بودند و رسم ایشان بود که گوشواره زروطوق (2) زرین از گوش و گردن شتران خویش میآویختند، علی الجملة: جدعون ردای خود را بگسترد و بنی اسرائیل هر تن قرطه در آن انداختند پس هزار و هفتصد متقال زرناب از آن قرطها فراهم شد، و قلاید (3) سیمین و اهله (4) زرین که بر گردن شتران وزینت ملوک بنی مدیان بود جداگانه ضبط فرمود، و از این جمله بصنعت زرگران تمثالی (5) ساخته در قریه خود «عفرا» بگذاشت، همانا این صورت سبب لغزش فرزندان وی شده کار ایشان به بت پرستیدن منجر شد، علی الجملة: بعد از قلع و قمع (6) بنی مدیان مدت چهل سال جدعون مدبر و حاکم بنی اسرائیل بود، و از وی هفتاد پسر بوجود آمد که یکی از آنجمله ابی ملک است که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد.

جلوس سوین در مملکت چین چهار هزار و صد و چهار ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سوین بن شوسی پادشاه سیزدهم است. از اولاد شینک تانگ که بعد از شدن روزگار پدر صاحب تاج و کمر کشت، بزرگان مملکت چین او را بخاقانی ستایش کردند، وی مردی دلیر و چیر دست بود در زمان او قبایل تاتار و مغول عدد

ص: 95

1- قرطه: گوشواره

2- طوق: گردن بند.

3- قلائد - جمع قلاده: گردن بند.

4- اهله - جمع هلال: حلقه

5- تمثال: پیکر و مجسمه

6- قلع و قمع: کندن و سرکوبی کردن

کثیر داشتند و همت ایشان بر نهب و غارت ممالک چین مقصور بود و در حدود و ثغور آنملک همه روزه منازعتی تازه بر میخواست، و سرهنگان باندازه طاقت با مخالفین مصاف میدادند و حراست بلاد و امصار (1) خویش میفرمودند، علی الجملة: مدت سلطنت سوین در چین و ماچین و تبت و خطا شانزده سال بود، و چون رخت از اینسرای فانی بدر میبرد زمام دولت و اقبال را بار شد و اکبر اولاد خود ارکیاه سپرد

جلوس امیوطوسی در بابل چهار هزار و دویست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

امیوطوس پسر رسطالبهیم است که چون دولت پدرش منقضی شد ورشته عمرش انحسام (2) یافت بر تخت سلطنت، متمکن گشت و مملکت بابل و نینوا فرو گرفت، و همواره بساط جور و اعتساف (3) گسترده داشت و در عبادت اونان و اصنام قیام مینمود آویز فرستادگان چرب زبان و مکاتیب مهر انگیز ایرج بن فریدونرا از خود شاد میداشت و از آنسوی از سلم نیز غفلت نمی ورزید تا حدود و ثغور مملکت از نهب و غارت جانبین محروس (4) ماند و خصومت با دشمنان قوی گردنگیر نشود بدین رویت و اندیشه مدت پنجاه سال در دار الملک بابل کار با برگ و ساز داشت و با آسودگی و فراغت بال حکمرانی میفرمود و روز و شب را با لهو و لعب و سرور و طرب میگذاشت چون روزگارش بیابان میرفت تنا ولیوس را که بهترین فرزنداناش بود ولیعهد و قائم مقام فرمود.

جلوس ارکیا در چین چهار هزار و صدوسی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ارکیا پسر سوین است که بعد از پدر خاقان چین شد، و از دودمان شینک

ص: 96

1- امصار - جمع مصر: شهر

2- انحسام: انقطاع.

3- اعتساف: جور و ظلم

4- محروس: محفوظ و در امان

پادشاه چهاردهم باشد که پدر بر سریر سلطنت داشته وی ملکی با حصافت عقل بود چون کار ملک بدست او افتاد و از قبایل مغول و تاتار مایوس بود و میدانست هرگز از پای نخواهند نشست و دست از فتنه و آشوب برنخواهند داشت پیک (1) کاردان با هدیه فراوان بحضرت تو دین فریدون فرستاد و با او سلسله مودت (2) و حفادت استوار کرد، لیکن با آنکه قبایل مغول و تاتار را از یکسوی دشمنی چون تود بود هرگز با ارکیا از در مهر در نیامدند و هیچ دقیقه از کار دشمنی فرو نگذاشتند پیوسته در اطراف مملکت چین بهدم امکانه و قتل سکنه و اخذ اموال و حمل انتقال مشغول بودند، لا جرم ارکیا چندانکه زندگانی یافت در چار بالش جهانبانی نافذ فرمان بود، با ایشان مصاف میداد و همواره از برای حفظ حدود سپاهی معین میداشت علی الجملة: مدت ملک ارکیا در چین بیست و پنج سال بود بهترین فرزندان خود «ژودین» را قایم مقام فرموده از جهان رخت بیرون برد.

ابتدای حکمرانی ابي ملك در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

*ابتدای حکمرانی ابي ملك (3) در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون جدعون از جهان بار بر بست هفتاد پسر از وی بازماند، از جمله ایملک بود که او را از کنیز نابسی داشت، و او مردی با جلادت و غلظت (4) بود، و بر آن سر شد که بر بنی اسرائیل سروری یابد و برادر انرا زبون و ذلیل خویش سازد، و در این وقت بنی اسرائیل خداوند را فراموش کرده بعبادت بعلا پرداختند و آن بت را پروردگار خویش خواندند و حقوق جدعونرا نیز از خاطر محو کردند علی الجملة ایملک بن جدعون در

ص: 97

1- پیک: قاصد

2- حفادت: دوستی .

3- (ابي ملك) سوم پسر جدعون که از کنیز بود چون پدرش مرد او پادشاه شکیم شد و هفتاد تن از برادران خود را بکشت اما بونام که هنوز کوچک بود جان بدر برده ایل شکیم را بواسطه مسئله درختها ملامت نمود و سه سال بعد اهالی برضد ابي ملك لوای طغیان برافراشتند و سرانجام بدست زنی بوسیله سنگ آسیایی مرگ گریبان گیر او شد تورات سفر داوران 8:31:9 : 205

4- غلظت: درشتی .

ریاست بنی اسرائیل نزد خاله‌های خود که بزرگان سخام بودند آمده و گفت: آیا شما سود خویش و منفعت خود میجوئید، گفتند: بلی آیا یکتن بر شما حکمرانی کند نیکوتر است یا هفتاد کس ایشان؟ متفق الکلمه گفتند: زبان یکتن اندکست و سلطنت هفتاد کس بر مردم حملی گران خواهد بود، پس ایملک خاله‌های خود را بر دفع برادران یکدل کرد و از ایشان هفتاد متقال سیم برسم هدیه گرفت و از آن پس جمعی را فراهم کرده از سخام بیرون شد و ناگاه بقره عفره در آمده برادرانرا دستگیر کرده همگی را بر سر یک سنگ سر از تن برداشت و از آن برادران هیچکس خلاصی نجست جز «یونام» که اصغر از همگی بود و از آن هنگامه خود را بگوشه مخفی کرده رهایی یافت بعد از آنکه اولاد جدعون مقتول شدند بزرگان سخام و دیگر قبایل در ارض مصفیا قریب بسخام مجتمع شده ایملک را بر خود سلطان کردند و کار سلطنت بروی راست شد از آنسوی چون یونام از آن مهلکه نجات یافت بر جبل جرزیم (1) بر آمد و فریاد برآورد و گفت: ای بزرگان سخام مثل شما آنست، که اشجار فراهم شده نزد درخت زیتون آمدند و گفتند: بر ما سلطان باش شجر زیتون گفت من هرگز سود روغن خویش را که مردم گرامی میدارند نمیگذارم برای آنکه مشغول شما باشم، پس اشجار بنزد شجر انجیر آمدند و او را بسطنت خواندند وی نیز استنکاف ورزیده گفت. حلاوت ثمر خویشرا با سلطنت شما برابر نخواهم گذاشت، از آنجا درختان به پیش رز شدند و او را بسطنت دعوت کردند، رز گفت ثمر خویش را که سبب تفریح قلوبست نخواهم گذاشت و بکار شما مشغول نخواهم شد: آنگاه درختان بنزد درخت عوسجه (2) رفتند و گفتند تو بر ما ملک باش

ص: 98

-
- 1- جرزیم کوهی است که در افرائیم در طرف فوقانی تایفی واقع میباشد و این همان جایی است که بنا بر گفته سامریان ابراهیم پسر خود را در همین کوه برای قربانی آورد و فعلا آن را کوه طور میگویند خود کوه از سنگ آهک میباشد بر قله اش آثار حوضها و سنگ فرش و قلعه و خانه های مسکونه دیده میشود و سامریان قربانی فصیح را بر جرزیم میگذرانند قاموس کتاب مقدس س 4384
 - 2- عوسجه: درخت خار دار بی ثمر

عوسجه که درختی نالایق و خار دار بود سر از روی عجب و کبر برداشت و گفت شم- اگر این سخن راست میگوئید در آئید در سایه من و در ظل من مختفی باشید و اگر نه آتشی از من جستن کند که در خنستان جبل لبنان را فرو سوزد، اینک حال شما با ایملک چون حال درختانست با عوسجه که زاده کنیز پیرا از میان برگزیده سلطنت دادید، حقوق جدعون را فراموش کرده هفتاد پسر او را بر سر یکسنگ و کشنید، هم اکنون آیا شما بآتش ایملک سوخته شوید.

یا او به (1) ایران شما در افتد چون یونام اینکلمات بگفت از جبل «جرزیم» آمده و بسوی دایر آمد و در آنجا سکونت گزید و ایملک بر بنی اسرائیل چیرگی یافته مرتبت حکمرانی یافت و ابواب ظلم و جود بروی مردم مفتوح داشت؛ چون روزگاری بر این بگذشت بعضی از اهل سخام بسبب سوء سلوک ایملک دل با او بد کردند و خون پسران جدعون را بیاد آورده، از پی مکافات قتله ایشان کمر بستند و بر سر شوارع ورؤس جبال کمین گرفته هر که را از آنجماعت یافتند دست بسته محبوس بداشتند، در این وقت جامال بن عابار که دل قوی و قبيله دلیر داشت پاکسان خود باراضی سخام آمده درختستان ایشان را قطع کرد و بتخانه ها را خراب نمود و خمهای شراب را بریخت و گفت: اگر خدای نیرو بخشد ایمان را از جای خود فرود آرم اکنون اگر هوای ملکی دارد سپاه خود را ساز داده از خانه بیرون شود تا با هم نبرد کنیم و مرد از مرد پدید آریم «زاخان» والی سخام که یکی از عمال بیملک بود در این وقت چون نیروی مقابله با جامال بن عابار نداشت ناچار با وی ترد مودت میباخت و ملازم خدمت او بود. این سخنان بشنید و بروی سخت گران آمد پس پنهانی نزد ایملک فرستاد و او را از اندیشه جامال خبر داد و گفت: اینک ما گرفتار اولیم همانا چاره آن باشد که سپاهی برداشته در طلب جا عمال تاختی کنی و شبانگاه در کمین قرار گرفته چون روز بر آید ناگاه با سپاهوی یورش (2) برده او را از میان بر گیری چون ایملک از این راز آگهی یافته بیتوانی برخاسته

ص: 99

1- نیران - جمه نار: آتش

2- یورش: هجوم و حمله.

سپاه خود را فراهم کرده بجانب سخام آمد و مردم خود را در چهار موضع بکمینگاه باز داشت صبحگاهان جامال از دروازه شهر بیرون شده با اصحاب خود برای حراست مدینه سیر میفرمود و زاخال نیز در خدمت وی بود ، ناگاه عدد کثیری بنظرش آمد که از رؤس جبال بزیر میآیند صورت حال را بازا خال بیان کرد ، وی در جواب گفت: همانا ظلال جبال و صورت اشجار است که بدینسان جلوه مینماید لحظه برگذشته سپاه دشمن نیک نمایان شد، دیگر باره جماعال گفت : اینک مردان بسیارند که صف برزده میشتابند و هم اکنون از راه در میرسند زاخال گفت بلی چنین است چه شد آن دهن تو که دیروز در حق ایملک سخنان نالایق میگفت ، الآن بیرون شوو مردی خود راهنمای جامال یگر دست انتقام از زاخال برداشت ناچار با مردم خود در برابر ایملک آمده صف بر کشید و مصاف داده شکسته گشتند، و زاخال نیز فرصت یافته در دفع جاعال و اصحابش بکوشید و ایشانرا از سخام بیرون کرد ، در این وقت مردم سخام هراسناک شده از طرفی بیرون آمدند و روی به بیابان نهادند ایملک اینخبر بشنید و گروهی برداشته از دنبال ایشان بشتافت و بدانجماعت رسیده همه را مقتول ساخت و از آنجا رکضت داده (1) بر سر شهر آمده و آنمدینه را با غلبه بگرفت و تیغ در مردم نهاده هر کرا بیافت بکشت جمعی از آنگروه پناه با حصنی جستند (2) و در آنجا مجتمع شده برای دفع ایملک معاهده در میان نهادند و آن قلعه نیک محکم بود، ایملک چون از ایشان آگهی یافت با لشگریان گفت شما مرا نگران باشید و آنچه معمول دارم همان کنید، پس تبری بر گردن نهاده بدامان جبل شد و باندازه توانائی حطاب فراهم کرده بر دوش نهاد و لشگریان نیز با وی پیروی کردند و آن خطبها را پهای حسن آورده بر هم نهادند و آتش در آن افروختند، تا آنقلعه و هزار تن زن و مرد در آنجا بسوخت، آنگاه با لشگر خود بسوی «تاباص» آمد و مردم آنرا محاصره کرده با غلبه و یورش کار برایشان تنگ کرد ، و بیای دروازه آمده تا آتش در آن زند و بدرون رود زنی از بام قلعه برای دفع دشمنان سنگ آسیایی بزیر افکنده راست بر سرایملک آمده مغز او را خرد در هم شکست ، ایملک

ص: 100

1- رکضت : حرکت

2- حصن: قلعة .

ننگ داشت که بدست زنی کشته شود و دانست هم اکنون ج-ان نخواهید برد، غلامی که سلاح جنگ او را با خود میکشید بخواند و گفت : ایفرزند تیغ برکش و مرا بکش تا از این پس مردم نگویند زنی قاتل من بوده، پس آنغلام تیغ بر کشیده بر شکم وی فرو برد و او را هلاک ساخت، واثر نفرین یوتام بن جدعون در حق ایملک واهل سخام هویدا گشت، مع القصه، بعد از اینواقعہ مردم بمنازل خویش رفته هر کس بخانه خود آرام گرفت و مدت حکومت ایملک سه سال بود.

ابتدای حکومت تولاع در بنی اسرائیل چهار هزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون ایملک بمکافات اعمال خود گرفتار شده شربت هلاک بچشید و بنی اسرائیل برای حاکم و مدبری ناچار بودند تولاع بن فؤال بن عمه عمه که نسب با خاندان یساخار بن یعقوب علیه السلام داشت مردی با حصافت (1) و کفایت بود برای تدبیر امور انجماعت و نسق مهم ایشان بسوی جبل افرائیم آمده و دره سامیر» فرود شد و بنی اسرائیل را با طاعت خویشتن دعوت فرمود مردم فراهم شده بخدمت وی آمدند و او را امر و نواهی او را مطیع و منقاد گشتند، پس تولاع در میان ایشان مرتبت حکمرانی یافت و قاضی و مدیر شد و مدت حکومت او بیست و سه سال بود مردم در عهدش با امن نیستند

جلوس ژوردین در مملکت چین چهار هزار و صد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ژوردین ارکیا پادشاه پانزدهم است از دودمان شینک تانگ که در دارالملک چین بعد از پدر صاحب لشگر و کشور گشت، اعیان و اکابر مملکترا بدرگاه حاضر فرموده بنوازش و تفقد ملکانه امیدوار ساخت و کار رعیت و لشگریرا بنظام کرد و

ص: 101

بر سنت پدران گذشته و آئین ایشان بتخانه ها را نیک بسامان کرد و روش بت پرستیدن را ستوده و با رواج داشت ، در زمان او نیز قبایل تاتار و مغول برکین تیزی ب شرارت مواظب بودند و هیچ دقیقه از دقایق نهب و غارت فرو نمیگذاشتند ، از این روی امور حدود و ثغور مملکت پریشان بود و ژوردین سپهسالاران و سرا سرهنگان بجانب مغول و تاتار فرستاده همواره با ایشان ساز مقابله و مقاتله طراز داشت و از طرفین مردم بسیار بهلاکت رسید.

علی الجملة : در همه روزگار ژوردین مخاصمه قبایل مغول و تاتار با او باقی بود ، و در زمان حیات خود از فرزندان یم لینگ را بولیعهدی مفتخر ساخته بدروء جهان کرد مدت سلطنتش بیست و پنجسال بود.

ابتدای حکومت یابر در بنی اسرائیل چهار هزار و یکصد و هفتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون تولاع وداع جهان گفت و بسرای دیگر خرامید از پس او پایر جلعذانی رتبت حکمرانی یافت و در میان بنی اسرائیل قاضی و مدبرگشت مردم بحضرت وی مجتمع شده مطیع و متقاد او گشتند و دل بر فرمان او نهادند او را سی پسر بود که هر یک از فنون فروسیت (1) و جلالت مکانتی دیگر داشتند و سی راس اسب جوان مخصوص سواری ایشان بود که از میان (2) ستور ممتاز و منفرد بودند و سی قریه را بملکیت متصرف بود که بمزارع بایر جلعذانی شهرت داشت.

مع القصة چون بیست و دو سال از مدت حکومت او بگذشت رخت بجهان جاوید کشید و جسد او را در ارض قمون مدفون ساختند.

جلوس تباولیوس بن امیو طوس در بابل چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

تباولیوس بن امیو طوس بعد از پدر برادیکه خسروی جلوس فرمود ، مملکت

ص: 102

1- فروسیت: استادی در سواری

2- ستور : حیوانی که سواری بدهد یا بار ببرد

بابل و نینوا و موصل و دیار بکر و ارض روم تا بعضی از اراضی گرجستان را سخره فرمان داشت، و از طرف دیگر تاکنار عمانش زیر دست اوامر و نواهی بود، وی نیز سلطانی جبار و جفا کار است و پرستش اونان و اصنامش شعار و دنار (1)، همواره باسلم و ایرج پسران فریدون تجدید موثیق و موالات (2) میفرمود و اظهار ضراعت (3) و نیاز میکرد، مدت پنجاه سال بر سریر جهانبانی تمکن داشت، و چون رخت از جهان میبست اکبر فرزندان خود «العداس» را بر تبه ولیعهدی سرافراز فرمود.

جلوس العبد بن ابرهه در مملکت یمن چهار هزار و یکصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

العبد بن ابرهه بن حارث رایش بعد از افریش بسلم (4) سلطنت ارتقاء فرمود و مملکت نمیرا بحیطه تصرف آورد، چون کار ملک بروی راست شد لشگری فراهم کرده از دارالملک یمن بیلاذ افریقیه تاختن کرد و بیشتر بلاد و امصار آندیار را مسخر فرمود، و از اقصای (5) آن اراضی جانوری چند بدست آورد که صورت مردم داشتند لکن (6) وجوه ایشان از سینه بدیدار بود و آنجماعت را نسناس (7) مینامیدند.

علی الجملة: چون ایشان را بیمن رسانید و مردم آنصورتها را بدیدند و بترسیدند العبد از ذوالاذعار (8) خواندند، چه دعر بمعنی ترس باشد و این لقب بدین سبب یافت، چون مدت یکصد و پنجاه سال باستبداد و استقلال سلطنت کرد، وداع جهان فانی گفته بسرای جاودانی شتافت.

ص: 103

- 1- دنار: جامه و روپوش
- 2- موالات: مهربانی و دوستی.
- 3- ضراعت: خواری و زاری
- 4- سلم: بضم اول و تشدید لام: نردبان
- 5- اقصای - جمع اقصی: دور
- 6- وجوه - جمع وجه: صورت.
- 7- نسناس: جانوری موهوم که شبیه انسان هیکل دارد و یک قسم بوزینه
- 8- ذوالاذعار - جمع دعر: ترس و بیم (صاحب ترسها).

جلوس لینگ در مملکت چین چهار هزار و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بم لینگ بنزودین چون بتخت ملك برآمد (1) و رایت پادشاهی بر افراخت ، اشراف و اعیان مملکت چین بحضرت او شده ویرا بسلطنت تهنیت کردند و سر در (2) ريقه اطاعت او نهادند ، مملکت چین و ماچین و تبت و ختاز بر دست فرمان او بود . بروش پدران و آئین اجداد با تور بن فریدون رسم موالات استوار داشت و او را بدفع مغول و تاتار تشویق میفرمود ، باشد که باعانت وی دست تعدی ایشان از مملکت چین کوتاه شود ، و خود پیوسته با انجماعت رسم منازعت در میان داشت و بکار جدال و قتال اشتغال میفرمود ، تا مدت روزگارش بنهایت شده رخت از جهان بدیگر سرای کشید و فرزند برومند خود نبل کیا را بجای خود گذاشت.

جلوس نبل کیا در مملکت چین چهار هزار و دویست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نبل کیا بعد از بم لینگ در جای پدر استقرار یافت و بر مملکت چین استیلا جست وی پادشاه هفدهم است از دودمان شینگ تانگ مردی باحزم متین و اندیشه صواب بود و در مراسم عدل و آئین داوری و دادرسی نهایت (3) اجتهاد میفرمود ؛ مدت هفده سال در تمامت چین و ماچین و تبت و ختا سلطان نافذفرمان بود ، و در اینمدت باقبایل مغول و تاتار ساز مخاصمه و کارزار استوار داشت ، بهترین فرزنداناش فینگ کینگ در زمان حیات خود او را طلب داشته در محضر اعیان دولت و اشراف مملکت قایم مقام و ولیعهد خود فرموده ، رخت بسرای دیگر کشید.

ص: 104

1- رایت: پرچم

2- ريقه : رشته

3- اجتهاد: کوشش کردن.

ابتدای حکمرانی بفتاح در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و بازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات پاپر جلعذانی دیگر باره بنی اسرائیل از عبادت خداوند کناره جستند و پرستش (1) بعلا اختیار کردند و اصنام قبایل ادوم و فلسطین را ستایش گرفتند ، خداوند برایشان غضب کرد و اهل فلسطین و بنی عمون بر انجماعت ظفر یافتند و هیجده سال ، آنقوم را معذب داشتند، تا آنزمان که مردان بنی عمون از اردن گذشته برای قتل و قمع قبیله بنی یهودا و بنی بنیامین و بنی افرائیم یکجهت شدند، در اینوقت کاربنی اسرائیل باضطرار کشید پس روی بحضرت کردگار آورده فریاد بر کشیدند و گفتند : الها پروردگارا عصیان ورزیدیم و عبادت اصنام کردیم اینک از آنچه کردیم پشیمانیم و بحضرت تو بازگشت نموده ایم، چشم آن داریم که از دست دشمنان مخلصی جوئیم ، و بنالیدند و عبادت یزدان پیش گرفتند و اجتماع کرده در مصفیا فرود شدند، از آنسوی بنی عمون ساز سپاه کرده اراضی جلعاذر امضرب خیام ساختند ، در این هنگام بنی اسرائیل گفتند: هر کس تصمیم محاربه بنی عمون دهد و در این جنگ از همگنان سبقت جوید بر مارئیس و فرمانگذار خواهد بود مقرر است که مادریفتاح جلعادی زنی سریه (2) بود و هم پدرش جلعاذ نام داشت ، چون برادرانش که از مادر دیگر بودند بحدر شد و بلوغ رسیدند یفتاح را از خانه خویش بیرون کردند و گفتند : او را بهره از مال پدر نباشد زیرا که مادر او بیگانه است ، لاجرم یفتاح از برادران گریخته بزیمینی که با خصب (3) نعمت انباز بود رفته سکونت ورزید ، و در آنجا جمعی باوی دوست و همدست شدند ، در این وقت که کار بر بنی اسرائیل تنگ بود و جلادت طبع و نیروی بازوی فتاح را میدانستند، مشایخ جلعاذ بنزدیک اورفتند و گفتند : ای یفتاح امروز

ص: 105

1- بعلا خدای مشهور کنعانیان این نکته در تورات فراوان دیده میشود که هر گاه اسرائیلیان قوه و قدرتی میداشتند خدای یگانه را فراموش کرده به بت پرستی آغاز مینمودند در اینهنگام عذاب پروردگار گریبان گیر ایشان شده بدبختی و بندگی و رقیت متوجه ایشان میشد و در اثر ضراعت و توبه دوران اسیری و نکبت ایشان بسر آمده دوباره لطف الهی بسوی ایشان روی آور میگردد

2- سریه : کنیزک

3- خصب: فراوانی گیاه.

کار بر بنی اسرائیل صعب افتاده روا باشد که دشمنان ایشانرا از میان برگیری و بر آنجماعت سلطان باشی، یفتاح گفت: آیا شما نبودید که مرا از خانه خود بیرون کردید و میراث پدر بر من روانداشتید.

اکنون که روزگار سخت پیش آمده با من ملایمت میفرمائید و مرا از پی چاره میطلبید گفتند: ای یفتاح ما مشایخ جماعتیم شایسته آن باشد که ملتسم مار ابا جابت مقرون داری و چشم از سلطنت بنی اسرائیل نپوشی که کاری معظم است و دفع دشمن بر خود واجب شماری، پس یفتاح مسئول ایشانرا اجابت کرده تصمیم رزم بنی عمون داد، و مردم خود را برداشته باتفاق مشایخ جلعاذ بمصفیا آمد و بنی اسرائیل در خدمت مجتمع شدند و او را بحکومت خویش تهنیت گفتند، پس یفتاح نامه بملك بني عمون نوشت و بدست رسولی بخدمت او فرستاد که از چه روی بزمین بنی اسرائیل در شده و آغاز فتنه کرده و بنیان مخاصمه نهاده؟ ملك بني عمون گفت که این حضومت بنی اسرائیل نهادند و از آنروز که از مصر بیرون شدند اراضی ما را تصرف کردند، اکنون زمین ما را با ما گذارید و آسوده باشید، چون رسول باز پس شده این خبر باز آورد، دیگر باره یفتاح با ملك بني عمون پیام داد که بنی اسرائیل از بنی مواب و بنی عمون زمینی نگرفته اند چه آنروز که از مصر بیرون شدند مدتی در تیه سرگردان بودند و چون بارش را قام آمدند.

بسلطان ادوم و ملك مواب و پادشاه حسبون پیام کردند که رخصت بدهید که ما از ارض شما عبور کرده بدانزمین شویم که خداوند بمیراث بما عنایت فرموده، هیچیک از ایشان اجازت ندادند و سیحون ملك حسبون لشگر خود را فراهم کرده با آن اسرائیل مصاف داد، و خداوند آنجما عتر اشکسته و منهزم ساخت، پس اراضی ایشان مخصوص قوم موسی گشت، اکنون سیصد سال است دار الملك حسبون در اراضی امورانیین و مملکت بالاق بن صفور ملك مواب خاص برای بنی اسرائیل است و هیچکس را با ایشان سخن نیست، همانا امروز ملك بني عمون قصد فتنه و آهنگ را دارد که ساز مخاصمه طراز فرموده، مع القصه ملك بني عمون از غلظت و خشونت فرود نشد و کاره قابله و مقاتله استوار گشت پس یفتاح برای جنگ ایشان یکجهت شد و با

خدای خود عهد کرد که چون بر بنی عمون ظفر یابد و ایشانرا هزیمت کند آنگاه (1) سالمأ غانما باخانه خویش مراجعت فرماید، هر کس نخست برای استقبال او از بدر شود در راه خداوندش قربان کند، چون این نذر کرد سپاه خود را ساز داده بارش جلسه و در آمد و در برابر بنی عمون صف بر کشید و جنگ در پیوست، بعد از گیرودار بسیار و هلاکت جمعی از جانبین سپاه بنی عمون هزیمت کرده و از عرا و غیر تا مدخل مانیث که بیست قریه مسافت بود بگریختند و خلقی کثیر از آنجماعت عرضه شمشیر گشت؛ آنگاه یفتاح بافتح و فیروزی عزیمت خانه خویش کرده بسوی مصفیا آمد، او را دختری باکره بود که فروغ طلعتش با ستاره برابری داشت، چون خبر ورود پدر شنید با دف و طنبور برای استقبال پدر بیرون شتافت و از همه پذیرندگان سبقت جست، و یفتاح را جزوی هیچ فرزندی نبود.

علی الجملة: چون یفتاح چشمش بر دختر خویش افتاد دست بزود گریبان دונگ خود بدرید و فریاد برکشید و گفت: ایدخترک من وای یاره جگر من تو را چه افتاد از این پذیره شدن که اینک بدست پدر کشته خواهی گشت، و صورت ماجرای آنعبد پدر کشته که با خدا کرده بود باوی بگفت، دختر در جواب فرمود: که ای پدر با پروردگار غدر نتوان کرد با آنچه وعده کرده و فاکن و مرا در راه (2) خدا قربانی فرمای، لیکن از پدر آن مسئلت باشد که دو ماه مهلت دهد تا باهم سالان خود در قابل جبال و شعاب اتلال (3) سفر کنم، و بر هر سنگی بر جوانی و دوشیزگی خود بگریم، آنگاه بخدمت پدر شتافته تا با آنچه نذر کرده عمل فرماید، پس یفتاح دختر خویش را رخصت داد

ص: 107

1- سالمأ غانما: سلامتی و پیروزی.

2- در معنای این نذر و وفای بدان در ارد جمعی کثیر اختلاف است و لذا هر يك در یفتاح را نوعی توجیه نموده اند برخی را عقیده چنان است که مراد از این نذر آن بوده که دخترش دائمًا بکر باشد و حزن و هم دختر از بابت بتولیت دائمی بوده است به مرگ و بعضی تو جومات دیگری نموده اند و عمده دلیل مخالفین اینست که میگویند: قربانی انسان در شریعت موسوی ممنوع است در سفر تنبیه 11:31 میفرماید: بخدای خود چنین عمل منها چه هر چیز مکروهی که خداوند مبعوض دارد ایشان برای خدایان خودشان بجا آوردند، چونکه پسران و هم دختران خود را برای خدایان خودشان بآتش میسوزانیدند، و برخی دیگر این توجیهان را مخالف بانم تورات دانسته تلقی بقبول ننموده اند،

3- اتلال - جمع تل: تپه

و او هر دختر باکره که در قوم مصاحب بود با خود برداشته بدا من جبال آمد ، و دوماه بر شباب خود بگریست و آندختران نیز با گریه وی مرافقت کردند، آنگاه پدر آمد و یفتاح چنانکه نذر کرده بود فرزند را قربانی کرد ، و فریاد از بنی اسرائیل نذرکر برخاست و از آن پس هر سال چون آن ایام فراز آمد آل اسرائیل چهار روز بتعزیت و سوگواری دختر یفتاح می نشستند و میگریستند .

علی الجملة : چون بنی عمون ذلیل و ضعیف شدند و یفتاح باستقلال فرمانگذار آل اسرائیل گشت، بنی افرائیم از کردار یفتاح در خشم شده و کس نزد او فرستادند که، چون، عزم، قتال با بنی مون کردی از چه روی ما را آگهی ندادی تا مانیز با تو انباز شویم و نیکنام باشیم؟ همانا نام نیکو از برای خودخواستی که بی انتباه (1) ما بدین کار اقدام فرمودی، یفتاح در جواب گفت: من شما را دعوت کردم و اجابت نفرمودید پس ناچار شده با بنی عمون در آویختم و خدای مرانصرت داد، اکنون چه افتاده که شما بخصوص من برخاسته اید ، ایشان گوش بدینسخن ندادند و سپاه خود را فراهم کرده از جربی بگذشتند بعزم آنکه یفتاح را بکشند و آتش در سرای او زنند ، یفتاح چون حال بدینسان دیداهل جلعادرا انبوه کرده و تصمیم رزم بنی افرائیم داد ، چون هر دو سپاه با هم نزدیک شدند و بایکدیگر در آویختند، بنی افرائیم شکسته شد و هزیمت یافت اهل ، جلعاد برای دفع ایشان بر لب آب اردن آمدند و معبر را تنگ بگرفتند چه ناچار گذرگاه بنی افرائیم از آنجا بود ، مع القصه هر تن که از بنی افرائیم فرار از جنگ کرده بخانه خویش میشد بر لب آب اردن میرسید اهل جلعاد اور امیگرفتند و میگفتند همانا تو از آل افرائیمی، وی از نیم قتل ابا میکرد اهل جلعاد میگفتند: اگر از آل افرائیم نیستی بگوشیلا چون بنی افرائیم راشین معجمه بر زبان جاری نمیشد میگفت سیلا، پس او را از معبر اردن گذرانیده میکشند، در آنروز چهل و دو هزار تن از افرائیم بدین نشان شناخته شده بدست اهل جمعا ذ مقتول گشت و حکومت بنی اسرائیل بریفتاح استقرار یافت، وه دت شش سال باستقلال و استبداد قاضی و مدیر قوم بود ، پس آنگاه دم در بست و در قریه جلعاد مدفون گشت .

ص: 108

1- انتباه : آگاه شدن .

ابتدای حکومت «ابسان» در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون یفتاح از جهان رخت بیرون برد و بنی اسرائیل از حکمرانی و فرمانگذاری ناگزیر بر بودند، آنکس را که لایق اینکار باشد طلب کردند ابسان که در بنی لحم سکون داشت مردی با جلادت طبع و حصافت (1) رای بود، سی تن پسر هنر پیشه داشت که هر یک در آداب رزم و بزم نامور بودند و همچنان سی تن دختر پری پیکر داشت که بحسن جمال و صباحت (2) منظر مشهتر بودند، از برای پسران از قبایل زن بگرفت و دختر انرا بشوهران شایسته داد.

علی الجمله صاحب قبیله و سلسله بزرگ بود چنانکه بعد از یفتاح بنی اسرائیل در خدمت او فراهم شده او را حکومت برداشتند و سر در قید رقیت و فرمانبرداری او در آوردند، مدت هفت سال در میان آنجماعت حکمرانی داشت؛ آنگاه زمان حیوتش بکران رسیده شربت هلاک چشید، و جسد شرادر بیت لحم مدفون ساختند.

جلوس فنیگ کینگ در مملکت چین چهار هزار و دویست و هفده سال بعد از هبوط آدم بود

فنیگ کینگ پسر نبل کیاست و او پادشاه هجدهم است از خاندان شینک تانگ چون بعد از وفات پدر بر سریر خاقلانی نشست و نوبت (3) جهانبانی بگرفت، مردم را بعواطف ملکی خرسند داشت و کار بتخانه ها را بروفق کرد، آنگاه نامه بتور بن فریدون نوشته بدست پیکی فرخ رای بحضرت او فرستاد و خاطر او را از خودشاد همی داشت تا قبایل ناتار و مغول چون خود را در میان دو دشمن ببینند کمتر باراضی چین ضرر رسانند، در زمان حیات خود «سوسین» را ولیعهد کرد زیرا که اشرف و اشجع (4) اولاد وی بود، و مدت سلطنت فنیگ کینگ در مملکت چین هجده سال بود.

ص: 109

1- حصافت: استواری

2- صباحت: خوب روئی

3- نوبت: تقاره

4- اشجع: دلیرتر.

جلوس العداس در بابل چهار هزار و دویست و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

العداس بن تباولیوس بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت جلوس فرمود و در دار الملک بابل و نینوا صاحب تاج و اوا گشت ، قانون بت پرستید ترا که از پدر بمیران داشت رونق داد و دست تعدی وجود به آزاد مردم فراز کرد و رسم ملاطفت و موالات باسلم بن فریدون در میان داشت و مدت سی سال در بابل حاکم و فرما فرما نگذار بود : چون زمان هلاکتش نزدیک شد فرزند برومند خود اطیر و سر اولیعهده خویش ساخته جای پیرداخت .

ابتدای حکومت ایلون در مملکت بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و بیست و چهار هزار سال بعد از شبوط آدم علیه السلام بود

ایلون بن زبولون بعد از ابصان بر مسند حکمرانی بنشست و در میان بنی اسرائیل نافذ فرمان گشت ، و آنجماعت سر در حکم وی نهادند و اوامر و نواهی او را واجب شمردند ، چون مدت ده سال در میان قوم سلطنت کرد مدتش بکران رسید رخت از این سرای بدر برد و جسد او را هم در ارض ایلون که از اراضی زبولونست مدفون ساختند .

ابتدای حکومت وبدون در بنی اسرائیل چهار هزار و دویست و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات ایلون بنی اسرائیل فراهم شده بدون بن ملیان افرعتونیرا بحکومت اختیار کردند و او را بر خود امیر و فرمانگذار فرمودند ، وی مردی با کفایت بود در حل و عقد مهمات دستی قوی داشت ، چهل پسر هنرور بودش و سی دختر مام منظر له هنگام رکوب بر هفتاد خرجوان سوار میشدند.

علی الجمله : مدت هشت سال در میان بنی اسرائیل قاضی و مدیر بود ، آنگاه از سرای فانی بجهان جادوانی شتافت ، و جسد او را در افرعتون در ارض افرائیم مدفون ساختند.

جلوس سوسین در مملکت چین چهار هزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سوسین بن فینگ کینگ پادشاه نوزدهم است از خاندان شینگ تانگ که بحکم وراثت برادیکه سلطنت بر آمد ، و مملکت چین و ماچین وختاوتبت را فرو گرفت و بر رواج بتکدها بیفزود ، لکن از حدود عدل و نصفت تجاوز نمیفرمود و کار بانصاف میگذاشت ، او نیز در همه روزگار خویش با قبایل مغول و تاتار کارزار داشت و مدت بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد ، و چون اجل محتوم فراز آمد فرزند مهین خود «سونی» را ولیعهد فرمود .

جلوس پروتیس در مصر چهار هزار و دو بست و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

پروتیس بعد از بوز پریس در مملکت مصر مرتبه فرعونی یافت ، و دیگر باره کار مصر را بنظام کرد و آن ممالک که از نادانی بوزیریس از دست شده بود بحیطه تصرف آورد ، و براراضی افریقیه و سودان استیلا ؛ و دست عمال العبد بن ابرهه را که در اینوقت پادشاه یمن بود از آن مملکت کوتاه ساخت و کار باعدل و داد کرد ، پس دیگر باره حال رعیت بیت و لشگری نیکو گشت و ساکنین مصر با نیرو شدند ، و روزگار بوزیریس را فراموش کردند ، مدت بیست سال در مملکت مصر ونوبه و حبش ملك نافذ حکم بود .

جلوس اطبروس در بابل چهار هزار و دویست و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اطبروس بن العداس بعد از پدر ملك بابل شد و مرتبه خسرویش حاصل گشت مردی بدکیش و ناستوده روش بود و پیشه جباران و ستمکاران داشت، با خوی خشن و خساست (1) طبع عبادت او نان و اصنام کردی و تربیت بت پرستان فرمودی، از برای حفظ ثغور (2) و حراست مملکت همواره تحف و هدایا بدرگاه پسران فریدون سلم و ایرج انفاذ (3) داشتی و خود را از هواخواهان ایشان انگاشتی مدت شصت سال در مملکت بابل و نینوا فرمانروا بود، آنگاه فرزندار شد خود ساوس را بولایت عهد سرافراز ساخته جای پرداخت

جلوس سونی در چین چهار هزار و دو بست و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود

سونی پرسوسین است که بعد از وی بتخت خاقانی بر آمد و مرتبت جهانبانی یافت، وی پادشاه بیستم است از اولاد شینک تانگ که بر تمامت چین و ماچین و تبت و ختا مستولی گشت، ولشگری عظیم برای دفع قبایل تاتار و مغول آراسته کرده در اطراف مملکت حارس و نگاهبان کرد، و بنا بوصیت پدران باتور بن فریدون موافق و مؤالف (4) بود و بتردد رسل رشته موالات بادی محکم میفرمود، مدت پنجاه و نه سال بدینگونه زندگانی کرد، و چون مرگش فرارسید فرزند خود (رودین) را ولیعهد و قایم مقام ساخت.

ص: 112

1- خساست: پستی

2- ثغور جمع ثغر: مرزو سرحد

3- انفاذ: فرستادن

4- مؤالف: سازگار

جلوس دهم پسینتیس در مصر چهار هزار و دو بست و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

دهم پسینتیس از اکابر فراعنه مصر است که بر مملکت سودان و حبش و افریقیه نیز حکمش روان بود، و در امور مملکت از قانون عدل و داد تجاوز نمیفرمود: اگر چه فراعنه مصر بیشتر وقت کافر بودند و در عیادت اصنام میبردند لکن تازمان دولت وی کار بعدل میرفت و حکومت برآستی میشد و بعد از او آثار جور و اعتساف بادید آمد.

علی الجمله هم پسینتیس را دو پسر بودیکی چپالس، و آندیگر «صفرن» که بعد از وی هر دو سلطنت یافتند، چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت حکومش سی و پنجسال بود.

ابتدای حکومت «شمشون» در بنی اسرائیل چهار هزار و دو بست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات عبدون بنی اسرائیل از عبادت خداوند سر برتافتند و دیگر باره بت پرست و مشرک شدند، از اینروی دست جباران (1) فلسطین قوی شد و بر آن جماعت مسلط گشتند، چنانکه چهل سال ایشانرا بیندگی و عبودیت داشتند، تا آن گاه که شمشون بحدرد شد و بلوغ رسیده سبب نجات بنی اسرائیل گشت، و ظهور

ص: 113

1- فلسطینیان قومی قوی و طایفه عظیم بودند بعدیکه خدایتعالی بنی اسرائیل را با وجود قرب مکان اذن نداد که از ممالک ایشان گذر کنند و بزمین موعوده داخل شوند مبادا یأس و هیبت و جنگجوئی و دلیری ایشان را دیده پشیمان گشته عصر مراجعت نمایند، و باید دانست که فلسطینیان از دشمنان سخت بنی اسرائیل بودند اراضی فلسطین از جمله اراضی موعوده بود و هنگام تقسیم در نصیب سبط یهوذا ودان واقع گشت و لکن بعد از چندی فلسطینیان باز آنها را بتصرف خود در آوردند و پس از مرور مدتی فلسطینیان قوت یافته اسرائیلیان را میآزردند بدین لحاظ خدای قادر علی الاطلاق داوران را بر میانگیخت که رفع اقتدار ایشانرا اقتدار ایشان نموده دست ظلم و جور ایشان را از بنی اسرائیل کوتاه مینمودند قاموس کتاب مقدس ص 668

او بدینگونه بود که شخصی (1) مانوح نام که نسب با قبیله دان داشت در ارض «صرعا» روز میگذاشت و او را زنی بود نازاینده، شبی در خواب دید که فرشته خداوند ظاهر شده با وی گفت: از این پس خمر میاشام و از محرّمات پرهیز که زود باشد بفرزندی خرسند شوی که مرد خدا دوست گردد و بنی اسرائیل را از شر اعدا خلاصی دهد صبحگاهان زن اینمژده بشوهر رسانید، منوح شاد خاطر گشته بدرگاه خداوند حاضر شد و گفت: پروردگارا از تو میخواهم که آن فرشته بر من ظاهر شود و مرا بیا گاهند که آن طفل را چگونه تربیت کنم، و مسؤل وی باجابت مقرون شده روز دیگر فرشته خداوند بنزدیک ضجیع (2) وی آمدوزن چون آنصورت بدید که در خواب مشاهده کرده بود بی توانی (3) بنزد شوهر شتافت و او را از قصه آگاه کرد، پس منوح با تقاق زن بخدمت آن ملک آمد و گفت تو آنشخصی که برزن من ظاهر شدی و مژده فرزند دادی؟ گفت بلی عرض کرد که اکنون بفرمای تا چگونه آن فرزند را تربیت کنیم و نام خود را نیز بگوی تا آن مولود را بنام تو خوانیم؟ فرشته خداوند گفت: نام من موجوده است و ترا با نام من کار نباشد؛ زن خود را حراست کن تا از حرام خدای پرهیزد که فرزند او خاص خدای خواهد بود، منوح بشکرانه بزغاله را قربانی کرده با مقداری دان آورد و بر سرسنگی بگذاشت و سنگی بگذاشت و به تسبیح خدای مشغول شد تا آتشی که علامت قبول قربانی است از آن سنگ جستن کرده بسوی آسمان بر آمد و آنملک شعله از آن آتش را گرفته بجانب فلک روان شد، منوح وزن وی دانستند که آن فرشته خداوند بود، پس برای سجده بروی در افتاده پیشانی بر خاک نهادند و حمد خداوند کردند؛ و از این واقعه روزی چند بر نیامد که زن منوح آبستن شده پسری آورد و نام او را شمشون نهادند و او در میانه «صرعا» و «اشتول» تربیت میافت

ص: 114

-
- 1- ما نوح پدر شمشون بوده و مادرش زنی نازا بوده فرشته خداوند بر او نازل شده ولادت شمشون را خبر داد و شمشون در واقع برای کشیدن انتقام از ایل فلسطین بوجود آمده بود لهذا بنا بر نقل تورات فی یافته دختر فلسطینی شده و همین پیوستگی ضمیمه دشمنی و بالاخره قتل و کشتار ایل فلسطین گردید و در شجاعت و قدرت بسیار فوق العاده بوده است و تفصیل شرح حالش در کتاب داوران فصل 13 و 14 و 15 و 16 مذکور است
 - 2- ضجیع: همخوابه .
 - 3- بی توانی: بی تأمل و درنگ

چون بحدر شد و بلوغ رسید روزی بجانب تمنث گذر کرده دختری خو بروی از اصل فلسطین بدید و دل در وی بسته ، باز آمد و از مادر و پدر خود در خواست فرمود که او را بحباله نکاح در آورد، هر چند پدر و مادرش گفتند : قانون آل اسرائیل نباشد که از بیگانه دختر گیرند اینک در عشیرت تو دوشیزگان پاکیزه منظرند هر که را بخواهی بزنی نزد تو آریم شمشون گفت هرگز جز آندختر را هم بستر نخواهم شد از اینروی که چهره او در چشم من نیکو نموده و مهر من بسوی او جنبش کرده ناچار منوح وزوجه او سر را برداشته بطرف تمنث رهسپار شدند ، چون بنزدیک قبیله فلسطیان رسیدند ناگاه شمشون بریک طرف معبر نگریسته شیریر ادید که خروش میکرد ، پس بسوی او شتافته بی آنکه صلاح حرب با وی باشد آن شیر را بگرفت و بدانسانکه بزغاله را پوست از سر بیرون کنند آنرا پوست از سر بر آورد و جسد آنرا انداخته بازگشت و پدر و مادر را از این راز آگاه نساخت .

علی الجملة: بقبیله فلسطیان در شده آن دختر ا برای شمشون نامزد کردند و آرامگاه خویش مراجعت نمودند ، بعد از یکچند روز که دیگر باره برای انجام یکاشانه عروس میرفتند ، شمشون را بخاطر رسید که بر سر جسد آن (1) اسد رفته حال آنرا باز داند ، پس ابوین را بگذاشت و از معبر بیرونشده بنزدیک جسد شیر آمد دید که مگسان نحل (2) در سینه شیرخانه کرده شانی (3) از عسل بر آورده اند چنانکه عسلی سفید از آن در سیلان است (4) در حال شمشون پیش رفته قدری بنوشید مقداری بر گرفته بنزد ابوین آورد و ایشانرا نیز بخوراند و همچنان آنراز پوشیده داشت و از آنجا بخانه عروس آمد و مجلس طرب بر آراست و چون رسم بنی اسرائیل آنبود که در ایام عروسی یکهفته ولیمه (5) دادندی شمشون سی تن از بزرگان فلسطیان رادعون فرمود و با ایشان گفت: که

مسئله دارم و سخنی باشما میگویم اگر در این هفته که روزهای عروسی است

ص: 115

- 1- اسد: شیر
- 2- نحل : زنبور عسل
- 3- شان: کندو
- 4- سیلان : روان
- 5- ولیمه: مهمانی.

سخن مرا فهم کردید و تفسیر فرمودید، سی جامه نیکو درسی (1) رزمه بسته بشما میسپارم و اگر آنسخن را فهم نکردید و از عهده پاسخ بیرون نشدید، بر شماست که سی جامه پسندیده در سی رزمه پیچیده بنزد من فرستید، ایشان بدین سخن همداستان شدند، شمشون گفت: چیست آن خورش که از خورنده بیرون آمد و آن شیرین که از تلخ بادید گشت بزرگان فلسطین سه روز در این سخن فکر کردند و بجایی ره نبردند، روز چهارم بنزد زن شمشون آمدند و گفتند: شوهر خود را فریب داده این راز از وی پیرس و ما را بیاموز تا در جواب عاجز نمانیم، اگر چنین نکنی ترا میکشیم و میسوزانیم و آتش در سرای پدرت در میزنیم، زن شمشون بترسید و بنزد آمده بگریست و گفت: اگر مرا دوست میداری این راز با من بگوی شمشون گفت من هنوز پدر و مادر خود را آگهی نداده ام چگونه ترا بیا گانم زن از در الحاج (2) بیرو نشده سه روز بگریست تا شمشونرا دل نرم کرد، پس روز هفتم از قصه خبر گرفته و فلسطیانرا آگاه ساخت آنجماعت بنزد شمشون آمدند و گفتند حل مسئله کرده ایم، همانا چیزی شیرینتر از عسل نخواهد بود و هیچ شی تلختر و شدیدتر از شیر دیده نشود شمشون گفت: (3) حیلتی اندیشیدی (4) وضجیع مرا فریب داده اینسخن از وی بیاموختید؛ و در خشم شده زیرا بجای گذاشت و از تمنش بیرو نشده باراضی عسقلان آمد و سی تن از اهل آندیار را گرفته بکشت و جامه ایشانرا بر گرفته بنزد آنکسان که تفسیر مسئله کرده بودند فرستاد تا با وعده وفا کرده باشد و از آنجا بخانه خویش آمد تمیم پدر زن شمشون بود چون داماد را رنجیده یافت، چنان دانست که دیگر بازن خود رجوع نخواهد کرد پس دختر خویشرا بحاله نکاح دیگری در آورد و از این ماجرا یکچند مدت بگذشت دیگر باره مهر شمشون بطرف زن بجنید و بزغاله بیاد وی فرستاد خود از دنبال بدر سرای زن آمد «تمیم» گفت: ترا دستوری نباشد که با دختر منم بستر شوی از اینروی که تو ترک وی گفتی و من او را با دیگری عقد بستم اگر بخواهی در ازای او دختر

ص: 116

1- رزمه: بقچه رخت و لباس

2- الحاج: زاری کردن

3- حیلتی: خدمه و مکر

4- ضجیع: همخوابه.

دیگر دارم که از او بسال کمتر است هم اکنون بنکاح تو در آرم شمشون گفت: من بیزارم از اهل فلسطین همانا با من ظلم کردند و من کیفر ایشان خواهم داد و از آنجا بیرون آمده سیصد روباه از کوه و دشت صید کرده بیکجای آورد و بردم هر یک چراغی افروخته بر بست ؛ آنگاه دو روباه را بیک رشته کشیده در میان مزارع اهل فلسطین رها کرد، چون وقت حصاد سنبله بود آتش در خرمنزارها افتاد جمله بسوخت و همچنان از رزستان و دیگر درختها چیزی باقی نماند، چون اهل فلسطین دانستند که این زیان از شمشون است و مایه این فتنه تمیم و دختر او شده مجتمع شدند و او را با دخترش بسوختند چون این خبر بشمشون رسید خشم وی زیاده شد و جمعی کثیر از ایشان همیگرفت و آنجماعت را از ساق تاران خرد همی شکست و رها کرد و از آنجا «بساحاف» آمده ساکن گشت اهل فلسطین جمع شده بنزد بنی یهودا آمدند و گفتند : شمشونرا از شما میخواهیم که او را بسته بنزد ما آورید تا ویرا کیفر کنیم، بنی یهودا سه هزار مرد مبارز برگزیده بسوی شمشون فرستاد و ایشان بساحاف آمده با شمشون گفتند ، آیا نمیدانی که اهل فلسطین بر ما مسلط اند این چه جسارت بود که کردی اینک بر ما واجب است که ترا گرفته بدیشان فرستیم ، شمشون گفت سوگند یاد کنید که شما با من زیان بخواهید آورد ، و مرا با اهل فلسطین بخواهید گذاشت من مطیع شما میشوم ، ایشان باوی عهد کردند که خود او رازیان نرسانند ، و شمشون را گرفته بدو زنجیر آهنین بر بستند و بنزدیک مردم فلسطین آوردند، اهل فلسط این چون او را بدیدند ناگاه برجسته تا خون وی بریزند، شمشون چون قصد آنگروه را بیافت قوت کرده آن سلاسل (1) آهنین را از چند جای بگسیخت در آن بیابان استخوان سرحماری بیافت، دست فرا کرده آنرا بگرفت و با فلسطیان بجنگ در آمد و هزار تن از ابطال فلسطین را با آن استخوان بکشت و ایشانرا هزیمت کرده گفت: اینک با استخوان صورت خری این سزا بشمادادم، و استخوانرا بزمین افکند و از آن پس آنمقام را دم الخد (2) خواندند ، چون این مهم بنهایت رسید شمشون سخت عطشان گشت چنانکه سستی در وی بادید آمد ، پس روی بدرگاه یزدان کرده گفت : پروردگارا

ص: 117

1- سلاسل : جمع سلسله : زنجیر

2- دم الخد : خون صورت.

بنده ذلیل توام اگر آب نیابم در این بیابان بدست کفار کشته شوم، خدای بروی رحم کرده از استخوان (1) صورت خردخنه پدید شد و آبی گوارا جوشیدن گرفت، پس شمشون از آن آب نوشید و سیراب گشت و آنمنزل راعین قرن فك الحمار نام نهاد، و از آنروز بر بنی اسرائیل قاضی و مدیر گشت و مدت بیست سال در میان آنجماعت فرمانگذار بود، و در اواخر این مدت وقتی به (غزه) آمد و در سرای زنی جمیله در شد و باوی هم پستر گشت و شب در خانه او بخفت، اهل فلسطین از این معنی آگهی یافته فراهم شدند و در اطراف آنخانه کمین ساختند که چون صبحگاه از خانه بیرون شود او را گرفته بکشند؛ شمشون از کید (2) دشمنان خبر شده نیمشب از جامه خواب برخاسته بدر سرای آمد و در را بسته یافت، پس دست برده آستانه در را بگرفت و بادر سرای از جای برداشته بر دوش نهاد؛ و از غزه بیرونشد، بجبل حبرون آمد و از آنمهلهکه نجات یافت و پس از یکچند مدت به نخل شارون آمد و بازنی که دلیلا (3) نام داشت ساز محبت طر از کرده با او پیوست و روزگاری سر در بالین او مینهاد اهل فلسطین چون دانسته بودند که باشمشون نبرد کردن سود ندارد، بنزد دلیلا آمدند و گفتند: اگر شمشون را فریب دادی و این معنی را بر مانمودی که دفع او باچه میتوان کرد و نیروی او چسان کم تواند شد، هر یک از مشایخ فلسطین هزار و سیصد مثقال سیم با تو ارزانی دارند، دلیلا طمع، در سیم بسته بنزد شمشون آمد و از وی درخواست نمود که ترا باچه توان بست و نیروی تو از چه ضعیف (4) شود؛ شمشون گفت: اگر مرا با هفت ریسمان که نمناک باشد ببندند

ص: 118

- 1- در کتاب قاموس کتاب مقدس هنگامیکه قصه شمشون را نقل میکند وقتی بدینجا میرسد میگوید: در این وقت از جانب خدا چشمه خوشگواری در آنجا پدیدار شده شمشون از آن نوشید و ابداً اسمی از استخوان صورت خوررخنه آن نبرده است.
- 2- کید: خدعه و مکر.
- 3- دلیلا معشوقه شمشون که در وادی «سورق» که در قسمت سبط یهودا و نزدیک بحدود فلسطین واقع، بود، سکونت میداشت و هم او سبب شد که شمشون بدست دشمنانش گرفتار شود. توراۀ سفر داوران 4:16
- 4- چگونگی تضعیف شمشون آنچه در اینجا ذکر شده، با اندک اختلافی در تورات موجود است و آنچه مسلم است در گرفتاری شمشون زنش دلیلا دست داشته و بطمع سیم و زر وسائل گرفتاری او را فراهم نبود ولی خصوصیتی که در تورات ذکر گردیده تا بر صحت آن دلیلی یافت نگردد این گونه مطالب را نمیتوان قبول کرد و لذا برخی از علماء این گونه مطالب را تزییف نموده اند.

چون یکتن از مردم باشم پس اهل فلسطین آتریسمانها را مهیا کرده به دلایلا سپردند و خود در کمین نشستند ، دلایلا شمشون را در خوابگاه با آن اوتار (1) بر بست و برای ، تجربه ندا کرده که ای شمشون اینک دشمنان تو برای دفع تو در رسیدند ، شمشون برخاست و آن اوتار را چون تارکتان در هم گسیخت ، دلایلا گفت: ای شمشون بایار خود دروغ گفتی اینک راست بگوی که تو را با چه توان بست ؟ شمشون گفت : اگر تو را مرا بازنجیره های آهنین که استعمال نشده باشد بر بندند عاجز و زیون خواهم بود ، دلایلا آن سلاسل (2) مهیا کرده هم در خواب دست شمشون را بر بست ، و او را از جای بر انگیخت که اینک فلسطیان رسیدند ، شمشون از جامه خواب جستن کرد و آن سلاسل را در هم گسیخت و آماده رزم بایستاد، دلایلا گفت ایشمشون هم با من سخن بکذب راندی چه باشد که مرا از راز خود آگاه سازی ؟ شمشون گفت : اگر هفت تار موی مرا چنانکه خفته ام با تار و پود نسیج (3) جولاهگان در بافته سازی خلاصی نیابم دلایلا این تجربت نیز کرد و مقصود بدست نیامد پس با شمشون گفت: همانا بامن با خدیعت (4) کنی و مهر من در دل نداری، چه از تو سخنی پرسیدم و تاکنون سه کرت (5) مرا فریب دادی و دروغ گفتی و با او سرگران ساخته آغاز جور در میان نهاد و مدتی او را محزون و غمگین میداشت ، تا کار بر شمشون تنگ شد و ترك هوای او نتوانست کرد ، ناچار پرده از راز برگرفت و گفت : ای دلایلا هرگز تیغ باموی سر من نزدیکی نکرده و کس موی من نسترده، چه از بطن مادر تاکنون خاص خدا بوده ام و این عهد فرشته خدا از پدر و مادر من گرفته، اکنون اگر کسی موی سر من بستر د قوت و نیروی من ضعیف شود، آنگاه چون یکی از مردم خواهم بود ، دلایلا این سخن را بصدق یافت و اهل فلسطین را آگاه ساخت و در خواب موی سر او را بدست موی تراشی بسترد ، و اعدا بگرد او در آمدند و او را بگرفتند و میل تقیده (6) در چشم کشیده دیدگانش را از بینائی معطل داشتند و از آن پس او را بغزه آورده

ص: 119

1- اوتار - جمع وتر : تار.

2- سلاسل - جمع سلسله : زنجیر

3- نسیج : بافته.

4- خدیعت : مکر و خدعه

5- کرت: نوبت

6- تقیده: گذاخته .

محبوس کردند و دست آستی با مقداری گندم نزد او گذاشتند تا بدان مشغول باشد ، چون این کارها پرداخته شد اهل فلسطین روزی چند بشکرانه این نعمت ستایش اصنام خویش کردند و شاد خاطر زیستند آنگاه انجمنی راست کرده بزمی بیار استند و جمعی کثیر در آن مجلس حاضر شدند، چنانکه سه هزار زن و مرد بر بام آن بنا بود و نظاره آن بزم میکرد ، چون از کار طعام و شراب فراغت یافتند کس بطلب شمشون ستادند، تا او حاضر شده در این انجمن رقص کند ، و در این مدت موی سر شمشون آمده و نیروی او نخست بود ، علی الجملة : شمشونرا بمجلس آوردند زمانی در میان انجمن برقصید و مردوزن او را نظاره کردند، آنگاه با کودکی که عصایش میکشید گفت : ای فرزند مرا بپای ستون این بنا برسان که تکیه کرده از ماندگی فراغت یابم و دوستون در وسط آن بنا بود که تمامت آن بنا بدان ستونها پایدگی داشت ، مع القصة : آن کودک عصای شمشون را کشیده بیای ستونها آورد و او برای هلاکت دشمنان ترك جان خویش نیز بگفت و با دست راست یکی از آن ستونها بگرفت و با دست چپ ستون دیگر را وقوت کرده هر دو را از جای برکند ، و آن بنا ابر سراهل فلسطین فرود آورد و آن خلقی که در این هنگام بهلاکت رسیدند زیاد از آن بود که شمشون .

در حیات خود از آنجماعت کشته بود و چون اینخبر به بنی اسرائیل رسید خویشان شمشون بدانجا شدند و جسد او را از خاک برگرفته با خود بردند، و در میانه صرعا و اشتول در جنب قبر پدرش منوح دفن کردند .

جلوس چپالس در مصر چهار هزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چپالس چون مملکت مصر بگرفت و مرتبه فرعونیی یافت ، قانون جور و تعدی پیشنهاد خاطر کرد و رسم ظلم و اعتساف (1) بمیان آورد، تا اینزمان فراعنه مصر اگر چند روش بت پرستی و شرك با خدای یگانه داشتند لکن کار با عدل و

ص: 120

نصفت میکردند، چپالس آن آئین از میان بر گرفت و برکیش بت پرستان نیز نپائید و بفرمود: در معبدها بستند و آن قربانی که در بتکدها میگذرانیدند موقوف داشتند و رعایا را بکارهای شایگان (1) بگماشت و مانند گنبدهای هرمان که از بناهای ادیس بود چنانکه مرقوم شد چند گنبد بساخت و مردم در انجام کار این بناها بسیار رنجه شدند و شکنجه دیدند، چنانکه خلقی کثیر از این زحمت بهلاکت رسید مدت پادشاهی او در مصر پنجاه سال بود.

ابتدای فتنه در میان بنی اسرائیل و قتل (بنی بنیامین) چهار هزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از وفات شمشون بنی اسرائیل را ملکی و فرمانگذاری نبود و هر فرقه بر حسب تمنای خویش عمل میفرمود، مردی (2) در جبل ابراهیم که او را «میخا» مینامیدند وقتی بنزد مادر خویش رفته گفت، ای مادر هزار و صد مثقال سیم که از تو مفقود بود من یافته ام، و اینک بنزد تو آورده ام و آن سیم بنزد مادر نهاد، مادر دعای خیر در حق فرزند بگفت و در حال زرگریرا طلبداشته دویت، مثقال سیم بدست مزد وی مقرر کرد، و بفرمود تا از آن سیم که بجای مانده بود صنمی (3) بساخت، و «میخا» بتخانه ساخته آنصنم را در آنجا نصب نمود در اینوقت مردی از دودمان لیوی بن یعقوب که هم لیوی نام داشت از بیت لحم بیرون شده در طلب منزلی موافق بود، ناگاه بجبل افرائیم عبور کرده بتخانه میخا در آمد و میخا چون مردی از خاندان لیوی بیافت قدم او را مبارک شمرد و گفت: اگر تو در این بتخانه بمانی و بر ما امامت کنی هر روز ده مثقال سیم نزد تو بهدیه آورم و نرا از کسوت و طعام فراموش نکنم اینسخن موافق خاطر لیوی افتاد و در آنجا بماند و میخا چون فرزندی که خدمت پدر کند در حضرت لیوی روز میگذاشت، از آنسوی قبیله دان که در صرعا واشتول سکون داشتند با منازل خویش خرسند نبودند زیرا که جای بر ایشان تنگ بود پس از میان خود پنج تن مرد دانا برگزیده برای تجسس زمینی وسیع بیرون فرستادند و جاسوسان از میان قبیله سفر کرده بجبل افرائیم عبور فرمودند

ص: 121

1- شایگان: کاری که مردم را بعنف بدان گمارند.

2- تورات سفر داوران باب 17 .

3- صنم: بت.

و در آنجا شبی بخانه میخا منزل گرفتند و از حال لیوی و ، کار صتم آگهی یافته صبحگاهان بجانب الیش رفتند ، و آن اراضی ملکی وسیع وایمن از فساد بودن همتی فراوان و هوائی سازگار داشت جاسوسان بی توانی (1) مراجعت کرده و صورت حال با بنی دان بگفتند ، و از حال لیوی و کار صنم و بیت میخانیز ایشان را آگهی دادند : مرد از قبیله دان از سرعا و اشتول کوچ داده بحبل افرائیم آمدند و بر در سرای میخا کمین ساختند، آنگاه جاسوسان خمسه بدرون خانه شده آن صنم را با رداء و جامه امام بتخانه پر گرفتند ، لیوی بر در خانه ایستاده همی تگران بود که این چه حادثه است ، ناگاه ششصد مرد با سلاح جنگ دید ، که بخانه در آمدند و آن صنم را با هر چه یافتند بر گرفتند، لیوی گفت ایگروه شما را چه افتاده از بتخانه چه میخواهید؟ با او گفتند خاموش باش و باما ملحق شو ، آیا تو امام یکتن باشی نیکوتر است یا امام جماعتی ؟ نیوی ناچار بدان عمل رضا داده بهمراه آنگروه بیرونشده پس از رفتن بنی دان مردی بنزد میخا شده گفت: چه آسوده نشسته اینک هر چه در خانه تو بود بغارت رفت، میخا جستن کرده از دنبال بنی دان بدوید و بدیشان رسیده فریاد برکشید که ایجماعت این چه ظلم است که با من روا اید؟ و همچنین آسوده میگذرید چند تن از بنیدان روی برتافته گفتند : ای میخا ترا چه رسیده که اینگونه در قلق (2) و اضطرابی؟! میخا گفت : چه با من گذاشته اید که اینسخن میگوئید؟ اینک آله مرا با هر چه داشته ام با خود میبرید و امام بتخانه را بهمراه میکشانید چگونه مضطرب نباشم گفتند : ای میخا از قفای ما فریاد مکن آن مبین که ما خاموشیم، در میان ما جوانان غیورند ناگاه باز پس پس شده خود و فرزندان را هلاک سازند، میخا چون دید طاقت مقاتله با ایشان

ندارد مراجعت کرد و بنی دان باراضی خود آمده در الیش بنام دان قریه ساختند که موافق با اسم قبیله بود ، و آن صنم را نصب کردند دیونانان بن جرمون

ص: 122

1- بی توانی: بی تأمل و بدون درنگ

2- قلق: تشویش و اضطراب

بن منسی را با فرزندانش امام خویش فرمودند و از سوی دیگر مردی بنام (1) لیوی نام در بیت لحم میان بنی یهودا آمد و کنیزی گرفته با وی هم بالین گشت، و از مدتی آن کنیزك با مرد بیگانه هم بستر شد ولیوی اینمعنی را یافته او را ترك گفت و بخانه پدر فرستاد و چهار ماه آن کنیزك در بیت لحم بماند، و دیگر باره دل ایوی بجانب وی راغب شد عزم کرد تا بنزدیک زن رود، پس غلامی و جاریه بارمغانی گرفته با دو سر حمار برداشت و بخانه کنیزك آمد، پدر زن وی او را پذیرا شده نیکو مهمان نوازی نمود و هفت روزش با عزاز و اکرام ضیافت فرمود آنگاه ایوی کنیزك را با غلام و جاریه و حماران برداشته بعزم خانه خود از بیت لحم بیرون آمده و شامگاه بجبل یا بوس که در جنب بیت المقدس بود رسید، غلام گفت يك امشب بایست در این قریه ساکن بود تا چون روز برآمد بجانب مقصود شویم لیوی فرمود: این قریه قبیله از قبایل بیگانه است و توقف در آن از باشد، پس ببلده جمع که از بلاد بنی بنیامین بود در آمدند و در میان بازار فرود پیرمردی بدیشان باز خورد و مهربانی کرده ایشان را بخانه خویش برد و رسم مهمان نوازی بجای آورد، چون از ماندگی راه بیا سودند و از کار اکل و شرب پرداختند، جمعی از جهال بنی بنیامین که از حال ایشان آگهی داشتند طمع در کنیزك لیوی بسته بدر سرای آمدند وزن لیویرا طلب کردند و آن پیر مرد از خانه نشد و گفت: ای مردم جبار از خدای بترسید و زیان با مهمان روا مدارید اینك من دختری و جاریه باکره دارم و هر دو را با شما میسپارم آنچه میخواهید با ایشان معمول دارید و مرا در نزد مهمانان شرمسار مسازید، آنجماعت بدکاره نپذیرفتند وزن لیوی را گرفته با خود بردند و آتشرا تا سپیده دم از کنار وی بر نخواستند چون صبح بر آمد زن لیویرا هم بدان سرا آورده رها کردند، و آن کثیرك چندان رنجه شده بود که در حال هر دو دست بر آستانه خانه نهاده بخفت و بمرد چون روز برآمد لیوی برخاست و در خانه بگشود وزن خود را بر آستانه افتاده یافت، گفت برخیز

ص: 123

تا راه خویش گیریم، جوابی نشنید پیش رفته نیک نظر کرد دید که بر جای مرده است، جسد او را برداشته بر حمار خویش بست و از جمع بیرون شده بمنزل خود آمد و کاردی بر گرفت و تن آنمرده را دوازده پاره ساخت و هر پاره را بنزدیک سبطی از اسیاط فرستاد که قضا (1) بر من چنین رفته تا شما را در این چه رضا باشد بنی اسرائیل چون از اینحال آگاه شدند گفتند: تاکنون که از مصر بیرون نشده ایم چنین ظلمی ندیده ایم و نشنیده ایم پس مردان جنگی از همه قبایل بیرونشده بمصفا آمدند و با هم سوگند یاد کردند که این کین بخواهند و مردان جنگی را در آنروز شمار کردند چهارصد هزار تن بود، انگاه تقریر اختیار کرده بنزدیک قبیله بنیامین فرستادند و گفتند: این چه ظلم بود که در حق لیوی روا داشتید؟ اینک آنکسان که ارتکاب بدانکار شنیع (2) کرده بنزد ما فرستید تا ایشانرا کیفر کنیم و اگر نه آماده کارزار باشید بنی بنیامین مسئلت رسولا نرا نپذیرفتند و برای جنگ جماعت خود را جمع کرده بشمردند بیست و شش هزار مرد مقاتل فراهم شده مقصد تن نیز مرد مبارز داشتند که با دست چپ کمانداری کردند و اگر بامتحان موئیرا آویختندی هم خدنگ (3) ایشان خطا نکردی.

علی الجمله: بنی یهودا پیشی جسته و دیگر قبایل از دنبال ایشان رهسپار آمده باراضی جمع فرود شدند و از آنسوی بنی بنیامین بیرونشده در برابر ایشان صف رکشیدند و جنگ در پیوست در این مصاف بیست و دو هزار تن از بنی اسرائیل مقتول گشت و آنجماعت مخدول (4) شده با منزل خویش آمدند و روز دیگر باز مردان جنگ از طرفین بیرون شده جنگی صعب افتاد در این کرت نیز هجده هزار تن از بنی اسرائیل کشته گشت در این وقت آنجماعت دل آزرده و افسرده در بیت ایل مجتمع گشتند از اینروی که تابوت خداوند در آنجا بود و همچنان فینحاس بن العاذار بن هرون خادم آنصندوق بود.

علی الجمله: بنی اسرائیل آنروز را روزه گرفتند و در پیش روی صندوق الشهاده

ص: 124

1- قضا: حکم

2- شنیع: زشت

3- خدنگ: تیر

4- مخدول: سر افکنده

استغاثه بدرگاه خدای برده سخت بگریستند ، و از آن پس برای مصاف سیم روز آماده شدند و مردان مبارز را گروه گروه کرده در چند جای از مواضع جمع بکمین نشاندند ، و صبحگاه بر روش روزهای گذشته صفوف خود را در برابر قبیله بنیامین آراستند و جنگ در پیوست بنی بنیامین مردانگی کرده بمیدان در آمدند و سی تن از بنی اسرائیل را عرضه هلاک ساختند .

و گمان داشتند که چون روزهای گذشته ظفر خواهند یافت و بنی اسرائیل دانسته هزیمت میکردند و آنجما عترا از قلعه و بلده دور میساختند تا معبر ایشان بر کمینگاه افتاد ، مناقصه (1) ده هزار مرد دلاور از کمین بیرونشده تیغ در بنی بنیامین گذاشت ، و از اینسوی بنی اسرائیل روی بر تافتند و با ایشان در آویختند ، جنگی عظیم افتاد و در آن هنگامه پانزده هزار تن از بنی بنیامین کشته گشت و هزیمت کردند و ، بنی اسرائیل از شتافتن بدنبال ایشان تغافل فرمودند ، چه میدانستند معبر کمینگاه دیگر خواهد افتاد و از آنسوی جمعی از کمینگاه خویش بیرون شده ببلده جمع در تاختند و آنقلعه را گرفته هر یکریافتند ، بکشتند و هیچ کس را از زن و مرد باقی نگذاشتند و آتش در شهر زدند در اینوقت مردان بنی بنیامین که از جنگ فرار کرده بودند ، با فوجی دیگر از آل اسرائیل باز خوردند و ناچار بکارزار در آمدند ، و سی تن از بنی اسرائیل را نیز بکشتند ناگاه برقفای خود نگرسته عمودی از ، دود دیدند که از میان جمع سر بر آسمان کشیده دارد دانستند که کار در آنبلده بر چهسان رفته دلهای ایشان ضعیف شد و روی بهزیمت نهادند ، در این مصاف نیز سه هزارتن از ایشان مقتول گشت ؛ و همچنان گریزان بکهف (2) رامون آمدند و بنی اسرائیل از دنبال آنجماعت شتافته پنجهزار تن از ایشانرا در راه بکشتند ، بنی بنیامین نیز کهف رامون را مأمون نیافته بسوی جمعون شتافتند ، و مردان بنی اسرائیل از پی در رسیده دو هزار تن را عرضه شمشیر ساختند .

علی الجملة : بیست و پنج هزار و یکصد تن از بنی بنیامین مقتول گشت و ، بنی اسرائیل از میدان مصاف مراجعت کرده بقری و مساکن و بلدان ایشان در شدند و هر کس

ص: 125

1- مناقصه : بطور ناگهانی

2- کهف : غار بزرگ.

را بیافتند بکشند، و خانه های ایشان را خراب کرده آتش در زدند، و گاو و مویشی (1) واجمال (2) و رمه هر جانور که دیدند بکشند همه جهت از آنجماعت ششصد مرد رهایی یافته در کیف رامون ساکن شدند، ایشانرا نیز هیچ زن نبود که سبب توالد و تناسل گردد، و بنی اسرائیل (3) در مصفیا سوگند یاد کردند که دیگر از قبیله خود زن بآل بنیامین ندهند و وصلت ایشان اختیار نکنند، از نیروی کار بر آن ششصد مرد سخت افتاد، پس از چهار ماه از کھف رامون به بیت ایل آمده در حضرت پروردگار زاری و ضراعت کردند (4) و سخت بنالیدند و بنی اسرائیل دل با ایشان نرم کرده از اعمال خویش پشیمان گشتند و گفتند دریغست که سبطی از اسباط بکلی نابود شود و یقنوم بلا عقب ماند، از قضا در اینوقت جمیع بنی اسرائیل در (مصفی) جمع شدند تا تجدید عهد کنند و با وفاق یکدیگر سوگند یاد فرمایند، و گفتند: هر قبیله که برای این معاهده در مصفیا حاضر نشود او را هلاک خواهیم ساخت و چون اهل نابلس (5) بدین معاهده رضا ندادند و بمصفیا در نیامدند و بنی اسرائیل بنهب و قتل ایشان یکجهت شده ده هزار تن مرد مقاتل بدفع ایشان مأمور فرمودند و، آنجماعت بجلمان آمده هر مرد و زن که در نابلس یافتند بکشند و دختران با کره ایشانرا باسیری آوردند و آندوشیزگان چهار صد آن بودند: پس مشایخ بنی سرائیل برای آنکه بنی بنیامین منقرض نشوند: این دختران را بدیشان سپردند تا بزنی بخانه خود بردند. اینک دویست تن بیزن بماند دیگر باره مشایخ بنی اسرائیل کی نزد مردان بنی بنیامین فرستادند و گفتند چون روز عید فراز آید و در شیلو انجمن شود. شما در میان رزستان پنهان شوید و هر مرد چون دختری از اهل شیلو بیابید گرفته بادف و طنبور بارض خویش برید و بحباله نکاح در آورید چون پدر و مادر ایشان نزد ما شکایت آرند مقبول نخواهد بود، از اینرو که ما قسم یاد کرده ایم دختر بشما ندهیم جز بدینسان صاحب زن و فرزند نخواهید شد، پس

ص: 126

1- مویشی - جمع ماشیه : چهارپایان

2- اجمال - جمع جمل : شتر .

3- تورات . سفر داوران باب 21

4- ضراعت : خواری و زاری .

5- نابلس : اسم رومانی شکیم است و از کثرت استعمال به تابلوس رسیده آنرا فعلا نابلس گویند.

بنی بنیامین چنین کردند و در عیدگاه هر مردز زیرا از اهل شیلو برد و مشایخ بنی اسرائیل پدر و مادر ایشانرا ساکت کردند و گفتند: بر این جماعت رحم واجب است پس دیگر باره آن بنیامین عددی کثیر شدند.

ظهور علی علیه السلام

در بنی اسرائیل چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

علی از احفاد هرون علیه السلام است و جنابش از جمله انبیاء شمرده شود، پیوسته در شیلو اقامت فرمودی و قوم را مقتدا و پیشوا بودی، یکچند مدت اوقات شریف را در حل و عقد امور بنی اسرائیل میگذاشت و مردم را آسوده حال میداشت، تا پسران وی که یکی حفنی و آندیگر «فینحاس» (1) نامیده میشد بحدلر شد و بلوغ رسیدند و دست به میان بر آوردند و از محرمات خدای پرهیز نکردند، چنانکه هر گاه بنی اسرائیل برای حج گذاردن و قربانی کردن در شیلو حاضر شدند و قربانیهای خود را پیش گذرانیدند حفتی و فینحاس بر سر دیگ قربانی آمدند و منشالی (2) که سه شاخه داشت در دیگ فرو برده، هر مقدار گوشت که ممکن بود از دیگ بر میگرفتند و آنرا حق الامامة محود مینداشتند، پس از روزی چند هم بدین ما یه خرسند نشدند و مقرر داشتند که چون گروهی وارد شیلو شود و خواهد قربانی کند نخست بهره بایشان فرستند، چند کس بگماشتند که چون قومی در میرسید بنزد ایشان حاضر شده میگفتند: بهره امامت را قبل از آنکه قربانی کنید گوشت خام بدهید، و بهترین قربانیها را میگرفتند و همچنان هر گاه زنان بنی اسرائیل برای طاعت خداوند بخانه خدای در میشدند حفنی و فینحاس با ایشان قصد زنا میداشتند و از آنچه ممکن میشد از معصیت کناره نمیجستند بزرگان بنی اسرائیل از سوء سلوک ایشان نسبت با قوم معروض رای امام علی داشتند و آنحضرت در غضب شده حفنی و فینحاس را طلب فرموده گفت: چرا از خدای نمیترسید و از ارتکاب معاصی اندیشید زود باشد که خدای از شما انتقام کشد و شما را بمکافات عمل گرفتار

ص: 127

1- حفنی و فینحاس پسران عیلی بودند که در شرارت شهره بودند، و در روزگاری که تابوت سکینه گرفته شد هر دو برادر مقتول گشتند، و این جزای اعمال و کردار ناپسندشان بود که بدان گرفتار شدند.

2- منشالی: آلت آهنی که بوسیله آن از دیگ گوشت برداشته میشد

کند ، ایشان نصیحت پدر بزرگوار را اصفاء (1) نفرمودند و همچنان در عصیان و طغیان مصر (2) و مجد بودند (3) ، تاروی فرشته خدا بر امام علی ظاهر شد و گفت : خداوند میفرماید: پدران تو را از مصر بیرون آوردم و از دست اعدا نجات دادم ، و قبایل شما را بزرگ کردم و بزرگوار داشتم و همچنان ترا امام جماعت نمودم و بر همه بنی اسرائیل تفضیل دادم ، ایا چه شد که پسران تو سر از ربه طاعت بیرون بردند و بر طریق معصیت و ضلالت شدند؟ اینک بهتر و نیکوتر ذبایح (4) مرا از قوم برای خودستانند و از اقسام منهیات (5) پرهیزند، زود باشد که مکافات این اعمال امامت جماعت را از خاندان تو بیرون برم ، و پسرانت را شیخ قبیله نخوانم ، هر کس از خاندان تو بوجود آید در جوانی بمیرانم و حنفی و فینحاس را هلاک سازم و پیشوائی با صلاح و سداد (6) برای قوم بر انگیزم و اولاد و احفاد (7) تو خادم و پرستار وی باشند و بمثقالی سیم و گرده نان اجیر او شوند چون اینخبر بنهایت رسید فرشته خداوند ناپدید گشت و از آن پس تا بعثت سموئیل از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی بغایت ضعیف و ناتوان گشت و بییش دیدگانش اندک شد و اهل فلسطین بر بنی اسرائیل بشوریدند و صندوق عهد نامه را بردند و پسران امام علی را مقتول ساختند ، و اینخبر چون بوی رسید از کرسی در افتاده وفات یافت ، چنانکه تفصیل این اجمال در قصه سموئیل علیه السلام بیان خواهد شد امام علی هفتاد و هشت سال بود و از اینجمله چهل سال فرمانگذار و مدبر بنی اسرائیل بود .

ظهور القانا علیه السلام

چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود . القانا (8) بن یرحوم بن الیاهو بن صاف افرتانی از اولاد و احفاد قارون است که قورح بن یصهار بن قهات بن لیوی بن

ص: 128

1- اصفاء : شنیدن

2- مصر : ابرام کننده

3- مجد : ساعی و جدی .

4- ذبایح - جمع ذبیحه : حیوانی که ذبح شرعی شده باشد .

5- منهیات - جمع منهی : آنچه ممنوع شرع و عرف باشد.

6- سداد : استقامت، رشاد

7- احفاد - جمع حفید : فرزند زاده

8- اول سموئیل : باب اول

یعقوب باشد، وی از اکابر پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظ (القانا) بلغت عبری بمعنی خدا حاصل کرده است، آنجناب در جبل افرائیم ساکن بود و او را دوزن بود که یکیرا حناء و آندیگر را «فنا» مینامیدند، و هر سال از برای حج گذاردن و قربانی کردن بشیلو میآمد و مناسک حج را پبای برده مراجعت میفرمود، و بنی اسرائیل را بیند و مواعظ بهره مند میداشت و بر شریعت موسی دعوت میفرمود، و سایر احوال و آثار القانا در ذیل قصه ولادت سموئیل مرقوم خواهد افتاد.

ولادت سموئیل علیه السلام

چهار هزار و سیصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. مرقوم داشتیم که همه ساله القانا زنان خویش حنا و فنارا برداشته برای گذاردن حج بشیلو میآمد، در اینوقت چون مناسک حج بیای برد و قربانی خویش پیش گذرانید، از گوشت قربانی فنارا با دختران و پسران بهره داد و حنارا اگرچه عقیم بود دو چندان ایشان نصیبه فرمود از اینروی که اورانیک دوست میداشت، لکن حنا در غم و حزن بود برای آنکه فرزند نداشت لب با آب و نان نمیگذاشت و در خانه خدای آمده بنماز نیاز مشغول بود، و در طلب فرزندی زاری و ضراعت میفرمود و با خدای عهدی بست که اگر فرزندی آرد موی سر او را نسترد و در خانه خدایش باز دارد تا در همه عمر خدمت گذار بیت الله باشد، در اینوقت امام علی که بر کرسی امامت نشسته بود حنا را بدید که زمانی در از برای نماز ایستاده باشد، گفت: ای زن آیا باشی که در ادای نماز اینگونه فرو مانده؟ حنا عرض کرد که ایمولای من هست نیستم و خمر ننوشیده ام، بلکه از غایت حزن و الم فرو مانده ام، و صورت حال را بعرض امام علی رسانید، آنحضرت فرمود: رنجه مباش که خدای حاجت تراروا ساخت، پس حنا از نماز فراغت جسته بمنزل خویش آمد و پس از روزی چند حامله شد و فرزندی آورده او را سموئیل نام گذاشت، یعنی نام اوست خدا کنایت از آنکه از خدای این مسئلت کردم و ایندولت یافتم علی الجملة: چون سال دیگر هنگام حج فراز آمد و القانا عزم شیلو فرمود حنا از وی رخصت خواسته بجای ماند و گفت: چون

هنگام قطام (1) سموئل رسد او را از شیر بازگیرم و با خود آورده در بیت اللهش (2) بگذارم، القانا اور گذاشته با اهل خویش بشیلو آمد و کار حج کرده مراجعت فرمود، و در سفر دیگر که هنگام فطام سموئل بود حناگاری چهار ساله برداشت و با سموئل بشیلو آمد و آنگاورا قربانی کرده رسوم حج را بپای برد، و فرزند را آورده بدست امام علی سپرد تا همه عمر خادم بیت الله باشد، و در خدمت القانا مراجعت کرده برامه آمد و همچنان سموئیل در خدمت امام علی تربیت میافت، و بعد از ولادت سموئل باز حنا حامله شده کرة بعد کرة (3) سه پسر و دو دختر- از وی آمد و هر سال بزیرت بیت الله آمده از دیدار سموئل نیز شادمیگشت، و آنحضرت در خدمت امام علی همه روزه بصلاح و سداد می افزود تا مرتبه بعثت و نبوت دریافت، چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور شود.

جلوس سارس

در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سارس بن اطیروس بعد از پدر بر سریر سلطنت جلوس فرمود، و از کنار عمان تا حدود گرجستان را سخره فرمان داشت، و در دیار بکر و ارض روم و نینوا عمالش منسوب بودند، و کار مملکت را بنظام میفرمودند مدت بیست سال سلطنت بادی بود، چون هنگام، هلاکتش فر از آمد فارینوس را که از میان ولدانش (4) سمت امتیاز داشت، طلب فرموده کارملک بدو گذاشت و رخت بدیگر سرای برد، وی نیز در ایام زندگانی بر روش آبا و اجداد پیرستش اونان و اصنام قیام میفرمود.

جلوس رودین

در مملکت چین چهار هزار و سیصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم (ع) بود رودین بن سونی پادشاه بیست و یکم است از اولاد شینک تانگ که در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت، و مدت هفت سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا

ص: 130

1- قطام : از شیر باز گرفتن

2- بیت اللش: یعنی بیت الله .

3- کرة بعد کرة : يك بار پس از بار دیگر

4- ولدان جمع ولید : کودک

حکمرانی داشت و در این مدت با قبایل مغول و تاتار مصاف میداد و همواره سپاهش در سر حد مملکت برای دفع شر آنجماعت مشغول مقاتله و مقابله بودند، و در زمان حیات خود ژ و کینگ را که از میان اولادش با جلادت طبع و حصافت رای بود طلب نموده منصب ولیعهدی بدو سپرده، و رخت از جهان بیرون برد.

جلوس ژو کینگ

دو سال بعد در مملکت چین چهار هزار و سیصد و بیست و بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ژوکینگ پسر رودین است و پادشاه بیست و دویم است از دودمان شینگ تانگ بعد از بدر چون بر تخت خاقانی قرار یافت و برتبه جهانبانی رسید وی نیز بکارزار جماعت مغول و تساندا گرفتار بود، و اطراف مملکتش از ترکتاز آنگروه روی بویرانی داشت گاهگاه تورین فریدونرا بکین ایشان تحریص میفرمود و خود در آنحضرت رسم مودت و موالات استوار میداشت، مدت شانزده سال روز بدین روش میگذاشت تا اجل محتوم و وقت معلوم نزدیک شد، صننادید (1) حضرت و بزرگان مملکترا بدرگاه حاضر نموده ارشد اولاد خود را کیا را در محضر آنجماعت برتبه ولایت عهد مفتخر ساخته در جهان جای پرداخت.

جلوس هداد بن شراحیل

در یمن چهار هزار و سیصد و بیست و سه سال عمداز هبوط آدم علیه السلام بود. هداد بن شراحیل بن عمر بن حارث رایش بعد از هلاکت (ذو الاذعار) بر سریر سلطنت بر نشست و مملکت را سلطان گشت لکن دست تصرف وی از مملکت افریقیه و سودان، کوتاه بود از انیروی که چپا اس فرعون مصر در این وقت دست قوی داشت و مردی خبار و قوی رای بود، لا جرم هداد از حدود مملکت یمن تجاوز نمی توانست کرد مدت ملك وی هفتاد و پنج سال بود.

جلوس فارینوس

در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 131

1- صننادید - جمع صندید: مرد بزرگ و دلاور.

فارینوس پسر ساوس است مردی جبار و جفا پیشه بود ، مدت پنجاه سال در مملکت بابل و نینوار ایت استقلال برافراشت و هیچ دقیقه از مراتب جور واعتساف (1) فرو نگذاشت و همواره در کیش بت پرستان و کافران بود ، وباسلم بن فریدون عقد مودت محکم مینمود و همه ساله بانفاذ (2) هدایا و تحف و مکاتیب مهر انگیز تجدید عهد و موثیق (3) میکرد و چون روزگار حیاتش سپری شد و شاه اقبالش (4) بعری افتاد سوسا اورموس را که از میان فرزندانست سمت برتری داشت ولیعهدی خویش را بدو تفویض نموده جای پرداخت.

ولادت داود علیه السلام

چهار هزار و سیصدوسی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . مقرر (5) است که در ایام قضات قحطی عظیم در میان بنی اسرائیل با دید آمد و کار بر سکان (6) بیت لحم تنگ شد، الیملک که مردی تهیدست بود زوجه خود نعمارا را با دو پسر که یکی مخلون و آندگر خلیون نام داشت، برداشته بارض مواب آمده ساکن شد ، و پس از روزی چند وفات یافت ، نعما بعد از مرگ شوهر برای مخلون و خلیون دو دختر از بنی مواب خواستاری نمود و با فرزندان هم بالین ساخت که یکیرا عرفا و آندیگر را روت مینامیدند؛ چون مدت بیست سال بر این بگذشت مخلون و خلیون نیز وفات کردند. و نعما و عرفا و روت را برداشته بارض یهودا مراجعت فرمود و با ایشان گفت: مرد میکردید و حقوق فرزندان مرا نگاه داشتید و مرا همراهی نمودید اینک بوطن خود مراجعت کنید عرفا این سخنرا پذیرفته سوی وطن شد، لکن روت گفت: من هرگز از خدمت تو دست باز نخواهم داشت ، و باتفاق نعما به بیت لحم آمد اینک وقت درودن جو بود ، روزی روت از بهر خوشه چینی بمزارع باعاز که خویشان الیملک بود در آمد باعاز او را بشناخت و از اینروی که با نعما وفا کرده ترک وطن گفته بود : او را بستود و پیمانانه از شعیر بدو داد روت از وی شاد خاطر

ص: 132

1- اعتساف: جور و ظلم

2- انفاذ: فرستادن

3- موثیق - جمع میثاق : عهد و پیمان

4- عری : بیابان بی آب و علف

5- کتاب روت از تورات باب اول

6- سکان - جمع ساکن: قرار گیرنده

شده با خدمت نعماً آمد و قصه با عاز باز: گفت نعماً فرمود: ایدخترك من باعاز از خویشان الیملك است نیکو آن باشد که تو باوی همبستر باشی اینک بدن خویشتن را پاك بشوی و جامه نیکو بیوش و هر حلی (1) و زیور که داری از بر بیاویز و در منزل باعاز رفته مخفی باش چون شبانگاه از کاراکل و شرب پرداخت و در بستر بعنود ، بمیان جامه خواب وی در شو و بیاسای تاکار بمراد شود، روت بفرموده نعماً عمل کرد و به بستر با عاز در رفته ردای او را پوشش خویش ساخت ، باعاز چون از خواب بر و حال روت بدانست ، باوی گفت: اگر چندزنی باوفا بوده، لکن از من به «الیملك» نزدیکتری باشد که اینک حق او باشی هرگاه فردا از میراث خود کناره کند و ترا بزنی نگیرد، من بدینکار اقدام کنم روت چون این سخن بشنید بامدادان از خدمت با عاز مرخص شده بنزد نعماً آمد و صورت حال باز گفت ، و چون روز روشن گشت باعاز ده تن از مشایخ بنی اسرائیل را دعوت فرموده و آنکس را که وارث الیملك بود نیز بخو است ، و در انجمن مشایخ باوی گفت : که تو از همه کس با « الیملك » نزدیکتری اینک روت، مؤایه را اگر بزنی خواهی حق تو باشد ، آنشخص در محضر مشایخ از حق خود بگذشت و باعاز روت را بزنی بگرفت و بعد از روزی چند روت حامله شده پسری آورده «نعماً» فرزند او را بحجره خویش برده تربیت همی کردو او را « عوبید » نام نهاد، و چون بحد رشد رسید « ایسا » از وی متولد شد و « ایسا » پدر «داود» است همانا نسب داود چنین باشد «داود» بن ایسا بن عوبید بن باعاز بن سالابن نحسون بن عمیناد اب بن ارام بن حصرون بن فارص من یهودا بن یعقوب علیه السلام

علی الجملة : « داود» از پیغمبران بزرگ است و لفظ داود بلغت عبری بمعنی دوستدار است ، آنحضرت در خانه پدر خود ایسا تربیت یافته چون اندك تواناشد عددی از گله پدر را بر داشته مشغول شبانی گشت تا بمدارج علیه ارتقاء فرمود چنانکه در جای خود مذکور شود انشا الله .

ص: 133

جلوس ارکيا در مملکت چين

چهار هزار و سيصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ارکيا بن ژوکينک پادشاه بیست و است از خاندان شنيک تانگ که بعد از پدر براریکه ملک برآمد و مرتبت خاقانی یافت در عهد وی باید خان ملک قبيله تاتار بود، و یکدلی خان پادشاه اقوام مغول اگر چه در طبقه همواره باهم مخالف بودند و بیشتر وقت با مقابله و مقابله اشتغال داشتند، لیکن در خرابی و قتل و غارت اراضی چين هر دو گروه یکدل بودند، و یکدلی خان در این مهم قویتر بود و بیش از دلیران تاتار زحمت مردم چين میداد ارکيا همه روزه ساز سپاه دیده سرهنگان قوی پنجه بجانب مغول و تاتار مأمور میساخت و بدفع شر ایشان داخت، مدت ملکش در مملکت چين شش سال بود، چون زمانش بنهایت رسید «لمسن» پسر بزرگتر خود را منصب ولیعهدی داده رخت از اینجهان بسرای دیگر برد، آئین وی در ایام زندگانی پرستیدن اصنام و اونان بود، چنانکه پدرانش جز این روش نداشتند.

جلوس حشون در مملکت مصر

چهار هزار و سيصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود صفرن برادر چپالس است که شرح حالش مرقوم افتاد، وی بعد از برادر بر تخت سلطنت قرار گرفت و مملکت مصر را سخره فرمان نمود و اراضی نوبه و سودان و افریقيه را نیز فرو گرفت آنگاه دست ظلم و تعدی از آستین برآورد، و برکیش برادر در معبدها را بیست و مردم را از قربانی کردن منع فرمود، و چند گنبد مانند هرمان بنیان کرد که از آب و گل کشیدن آن مردم مملکت در شکنجه بودند و بیشتر از خلق در آن بناها از کار شایگان (1) بهلاکت رسیدند، تا بعضی از اهرام مصر بیابان آمد، علی الجملة مدت پنجاه و شش سال بدینگونه حکمرانی فرمود و در مملکت ممر مرتبت فرعونی داشت، چون زمانش بنهایت رسید «مصرنیس» را که فرزند برومندش بود ولیعهد ساخته جای پرداخت

ص: 134

1- شایگان: کسی را بکاری بعنف گمارد.

چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده لمسن بن ارکیا پادشاه بیست و چهارم است از اولاد شینک تانگ که بعد از پدر رایت حکمرانی بر افراشت و بر تمامت چین و م چین و تبت و ختاجهانبانی یافت، او را نیز خصمی جز باید و خان و یکدلی خان ملک تاتار و مغول نبوده، و پیوسته با ایشان ساز مخاصمت و منازعت در میان داشت و حفظ حدود و ثغور (1) را بدستگیری لشگریان میفرمود، و با حضرت تور بن فریدون عرض نیازی و ساز مودتی طراز میداشت، تاروزش آمده دولتش سپری شد مدت بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد و میراث ملکی را با شرف اولادش کین دین گذاشت، آئین وی نیز پرستش اونان و اصنام بود لکن بعدالت و نصفت کاره می کرد.

بعثت سموئل

* بعثت سموئل (2)

چهار هزار و سیصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. از این پیش مرقوم شد که بسبب طغیان ولدان امام علی وحی خداوند از بنی اسرائیل انقطاع یافت و امام علی در خانه پروردگار معتکف بود و سموئل علیه السلام چنانکه شرح یافت خدمت وی میکرد و در حضرت او ملازم بود شبی (3) سموئل در خانه خدای قریب بصندوق عهد نامه غنوده بود که ناگاه ندایی در رسید که ای سموئل آنحضرت چنان دانست که امام علی ویرا خواند برخواستہ بنزدیک او شد و گفت: اینک حاضریم امام علی گفت:

ص: 135

1- ثغور - جمع ثغر: سر حد از مرز

2- سموئیل نبی یعنی مسموع از خدا پیغمبر و علم قاضی معروف عبرانیان بود، پدر وی القانه و مادرش حنا نام داشت و در دامه در کوه افرائیم که بطرف شمال شرقی اور شلیم واقع است متولد گشته، در تحت توجه عیلمی کاهن بزرگ نشو و نما نمود، و بعد از وفات او بقضاوت اسرائیل گشت او آخرین قاضی عبرانیان و بهترین ایشان بود، در دروه او تعلیمات مذهبی رواج کامل یافته اسباط اتحاد کامل یافته و در مدنیت درجه عالی رسیدند و مادامیکه سموئیل در حیات بود اقتدار وی بر تمام قوم حتی بر شاول هم اثر مخصوصی داشت، آن جناب مدرسه پیغمبران را تأسیس نمود و مشار الیه بکمال پیری جهان را بدرود گفت قاموس کتاب مقدس 481

3- کتاب سموئیل باب 13

ایفرزند من ترا نخوانده ام برو و در جامه خواب خود بیاسای سموئل چون باز آمد و بخت دیگر باره آن ندا شنید تا سه کرت و در هر مرتبه چنان میپنداشت که امام علی او را میخواند و در نزد وی میشد در کرت سیم امام علی با وی گفت: ایفرزند همانا پروردگار ترا میخواند اینک برو و غنوده باش اگر دیگر این نداشنوی بگو ای پروردگار حاضرم و بهر چه فرمانی اطاعت کنم، سموئل باز آمد و در جای خویش بخت ناگاه دوکرت ندار سید سموئل آنحضرت عرض کرد: پروردگارا الها برای شنیدن که سموئل ای قول نو خاموشم، خطاب رسید که آن کنم در بنی اسرائیل که کس را طاقت شنیدن نباشد و اهل بیت امام علی را هلاک سازم از اینروی که حفنی و فینحاس عصیان ورزیدند و قوم را فضیحت (1) کردند، هر گز گناه ایشانرا عفو نخواهم کرد و قربانیهای ایشانرا نخواهم پذیرفت، پس سموئل آنشب را تا بامداد بماند و صبحگاه بخدمت امام علی آمده صورت حال باوی بگفت، آنحضرت فرمود که خداوند قادر است لاجرم همان کند که دوست دارد، من بعد بنی اسرائیل دانستند که وحی خداوند بمیان قوم باز آمد و سموئل مرتبت پیغمبری یافت در این وقت اهل فلسطین صفوف جنگی خود را راست کرده بر بنی اسرائیل بیرون شدند و از این سوی نیز آل اسرائیل سپاهی عظیم فراهم کرده در برابر اعدام صف بر کشیدند و جنگی بزرگ در پیوست که کمتر کسی چنان نشان دهد در میدان جنگ چهار هزار کس از بنی اسرائیل کشته شد و از پیش روی اهل فلسطین هزیمت کردند و در معسگر (2) خود آمده مشایخ قوم را جمع کردند و در مقاتله با اهل فلسطین رای زدند که چگونه بدیشان ظافر جویند، عاقبة الامر یکجهت شده نامه بخدمت امام علی نوشتند و تابوت عهدنامه را طلب داشتند 4 که آنرا همه جا پیشرو سپاه کرده بمبارکی آندشمنانرا از میان برگیرند چون رسولان آن نامه بشیلو آوردند پسران امام علی حفنی و فینحاس که خود را امام جماعت میدانستند صندوق الشهاده را برداشته (3) بمعسگر بنی اسرائیل آوردند و ایشان از غایت شادی بیکبار فریاد هو یاهوی بر آوردند، اهل فلسطین که در برابر آنجماعت لشگر

ص: 136

1- فضیحت: رسوائی

2- معسگر: لشکرگاه

3- نهب: غارت.

گاه داشتند فریاد ایشانرا اصغاء فرمودند و حال آوردن تابوت عهدنامه را بدانستند اگر چه سخت هر اسناك شدند لکن دست از جنگ نکشیدند و روز دیگر صف راست کرده جنگ در پیوستند ، و کوشش بسیار نموده سی هزار تن از بنی اسرائیل بکشتند و پسرهای امام علی را نیز مقتول ساختند، تابوت عهد نامه را از دست بنی اسرائیل گرفته با خود بردند ، مردی از آل بنیامین از آن حربنگاه فرار کرده ، جامه برتن بدرید و خاك همی بر سر ریخت و همه جادوان دوان بشیلو آمد ، و مردم چون قصه جنگ را از وی پرسیدند بنالیدند و فریاد کردند و او را بخدمت امام علی آوردند ، در این وقت امام علی بر کرسی خویش نشسته بود که آن مرد در رسید و خبر قتل حفنی و فینحاس و بردن تابوت عهدنامه باوی داد، چون آنحضرت خبر (1) نهب تابوت رب شنید ناله برکشیده از کرسی بزیر سی بزیر افتاد و افتاد و پیشش خرد در هم شکسته در حال جان بجنان (2) جاویدان برد و در اینوقت هفتاد و هشت سال از عمر آنحضرت گذشته بود ، فینحاس رازنی حامله بود چون خبر قتل شوهر ووفات امام علی و بردن تابوت رب را بشنید در حال اور ادرد زادن بگرفت و پسری آورد و خود مشرف بر هلاک بود علی الجملة : آن پسر را «یو خا باد» نام گذاشت و گفت: از این پس کرامت از میان بنی اسرائیل زایل شد چه ایشان را دست با تابوت رب نباشد ، اما اهل فلسطین چون تابوت عهدنامه را بردند در بلده «از دود» آوردند، و ایشان را در آن بلده بتی بود که «داغون» نام داشت ایشان تابوت را به بتخانه آورده در نزد داغون بنهادند و چون روز دیگر به بتخانه در آمدند داغونرا در پیش روی تابوت بروی افتاده دیدند.

از اینحدیث تنبیه نیافتند داغونرا برداشتند و در جای خود نصب کردند ، و چون بامداد دیگر به بتخانه آمدند سر و دست داغو نراقطع شده و بر آستانه یافتند و جسدش در جای خود بود ، بت پرستان برای حرمت سر و دستهای داغون دیگر از آن راه داخل بتخانه نمیشدند.

علی الجملة: خداوند بر اهل ازدود» غضب کرد و مردم بلده و اعمال آن

ص: 137

1- جنان- بکسر اول جمع جنت : بهشت

2- تورات اول سموئیل فصل (6)

بالم «زحیر» گرفتار شدند، و جانوری چون موش بادید آمد که مردم را میگزید و هلاک میساخت، مشایخ از دود گفتند که خدای اسرائیل بسبب تابوت عهدنامه بر مار خداوند ما غضب کرد، اکنون صواب آن باشد که تابوت را از میان خود بیرون آنرا بارض جان فرستادند، مردم، جات "صغیراً کبیراً بهمان درد مبتلا شدند از آنجا «بعقرون» فرستادند، اهل عقرونرا نیز بلای زخیر دریافت فریاد از مردم فلسطین بر آمد گفتند، زود باشد که ما عرضه هلاک شویم، نیکو آن است که تابوت عهد نامه را بجای خود فرستیم و تا اینزمان هفت ماه بود که تابوترا اهل فلسطین داشتند.

علی الجملة: اهل فلسطین مجتمع و ترا با هدیه برای خدای اسرائیل باید فرستاد تا آن بار از ما بگرداند، پسوالی از دود، «غزه» و «عسقلان» و «جان» و عقرون هر یک صورت مقعدی و پیکر موشی از زرناب (1) ساختند تا برسم قربانی باراضی مقدسه فرستند، کفایت از آنکه این بلا در مقاعد (2) ایشان افتاده و موش نیز مفسد زمین است، باشد که بدین هدیه خدای اسرائیل از ایشان در گذرد بس مشایخ فلسطین در گاو شیر دهنده حاضر ساختند که هرگز بآن گاورها کاری نفرموده بودند و و گوساله آورده بدان دو گاو بر بستند و تابوت ادب را بر پشت گوساله استوار فرمودند، و تمثال مقاعد و موشهای زرین را در مخلانی (3) نهاده از یکجانب گوساله در آویختند، آنگاه گوساله های شیر خوار آندو گاو را گرفته در خانه بازداشتند و گفتند: اکنون اگر این کارها بجانب گوساله خود میل نکردند و همه جا بر طریق مستقیم بسوی بیت «شمس» رفتند و آن گوساله بیگانه را با تابوت رب کشیده بآل اسرائیل رسانیدند، همانا این باراز پروردگار اسرائیل بمارسیده و اگر نه بدینگونه معمول افتد مرضی است بر حسب اتفاق که در چار اهل فلسطین شده، پس گاوها را رها کردند و مشایخ خمسه از دنبال پویان و نگران بودند، آن گاوها چشم از گوساله های خود پوشیده راه بیت شمس پیش گرفتند و آن گوساله را با تابوت رب کشیده بدان اراضی رساندند و در مزرع بوشع

ص: 138

1- زرناب: طلای خالص

2- مقاعد - جمع مقعد: جای نشیمنگاه

3- مخلاة: توبره

نزدیک سنگی بزرگ بایستادند، در این وقت مردم بیست شمس که بدرودن غله مشغول بودند صندوق عهدنامه را دیده سرور کردند و نزدیک شده آن کارها را از گوساله جدا نموده در راه خدای قربانی فرمودند ، وقوم «بنی لیوی» مجتمع شده تابوترا با آن «مخله» که تحفه اور فلسطین داشت از گوساله بزبر آورده بز سر آسنگ عظیم نهادند و بنی اسرائیل فراهم شده در آنروز قربانیها کردند و «مشایخ» (1) فلسطین هم در آنروز مراجعت کرده «مقرون» آمدند، یکچند روز تابوت خداوند در مزرعه یوشع بر سر همان سنگ بود پس خداوند بر ایشان غضب کرد که چرا تابوت خدا برا خوار داشتند و بخانه یا معبدی در نیاوردند و بلا بدیشان نازل شده بمرض و با پنجهزار و هفتاد آن از بنی اسرائیل بمرند فریاد از اهل «بیت شمس» برخواست برای چاره کس بقریه «نعران» فرستادند و گفتند صندوق عهد نامه را اهل فلسطین باز دادند و اینک ما بنزد شما فرستادیم و تابوت را در «نعران» بخانه «ابی ناذاب» آوردند و انیمادار پسرای ناذاب خدمت آن قیام نمود ، و از آنروز تا بیست سال در خانه وی بود پس از این وقایع سموئل علیه السلام با بنی اسرائیل فرمود که ایقوم دیگر عبادت بعلا و بتهای دیگر مکنید، و اینک در مصفیا جمع شده بعبادت خداوند قیام فرمائید پس بنی اسرائیل همگی در مصفیا جمع شدند و بنماز و روزه مشغول گشتند چون اهل فلسطین اجتماع بنی اسرائیل را در مصفیا شنیدند سپاهی گران بر آورده بجانب ایشان شدند تا خون آنجماعترا بریزند و مالشان را بغارت ببرند سموئل چون اینخبر بشنید بره گوسفندیرا در راه خدا قربانی نموده در حق بنی اسرائیل دعای خیر کرد ، و ایشان از مصفیاء بیرون شده با اهل فلسطین مصاف دادند و جماعترا بشکستند چنانکه هزیمت شدگان ایشان تا بسر شدگان ایشان تا بسرحد «یاسان» فرار کردند آنگاه سموئل سنگی عظیم برداشت و در میان «مصفیا» و «بیت یاسان» برای کردو آن را سنگ نصرت نام نهاد ، علی الجملة : در روزگار سموئل آن اسرائیل از اهل فلسطین محفوظ بودند و هر زمین که از دست ایشان بدر شده بود انحضرت استرداد (2) فرمود و پیوسته در میان قبایل کشته کار شریعت خلق را استوار

ص: 139

1- مشایخ - جمع الجمع شیخ : بزرگ

2- استرداد: واپس گرفتن

میداشت و در «رامه» مذهبی بنانهاد از اینروی که وطن آنجناب در رامه بود دیگر فضایل سموال عنقریب در جای خود مذکور خواهد شد
انشاء الله

اجتماع بنی اسرائیل در نزد سموئیل

برای تعیین پادشاهی چهار هزار و سیصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. سموئیل (1) علیه السلام را دو پسر بود که نخستین «یوال» و ثانی «ایبا» نام داشت، و چون آنحضرترا سن شیخوخت (2) دریافت پسران وی در بتر شیع بمجلس قضامی نشستند و در کار مردم بخلاف عدالت و نصفت (3) حکم میکردند، مشایخ بنی اسرائیل خدمت آنحضرت آمده عرض کردند که ماذلیل و زبون مردم بیگانه شده ایم، اینک جناب نبوت را الم (4) هرم (5) نگذارد که تدبیرها فرماید و «یوال» و «ایبا» را کار بر راستی نباشد، نیکو آنست که پادشاهی بر ما نصب کنی تا با وی غزا (6) و جهاد کنیم و بر اعدا ظفر جوئیم، کما قال الله عز وجل: «اذقوا للنبي لهم ابعث لنا ملکا تقاتل في سبيل الله» (7) و ابرام از حد بدر بردند و کار بر سموئیل تنگ کردند، آنحضرت بدرگاه خداوند بی نیاز شده از ادای نماز دست برداشت و مسئول قوم را عرض کرد خطات رسید که ای سموئیل اینقوم از آنروز که از مصر بیرونشده اند گاهی نبوده که عصیان نورزند اینک نیز ترا خوار داشتند و فرمان مرا پست کردند اکنون آئین ملوکر ابرایشان بر شمار و ملکی برای این جماعت اختیار کن، سموئیل بمیان قوم آمد و گفت: ای بنی اسرائیل من باذن الله تعالی برای شما پادشاهی برگزینم، لکن سیرت ملوک آنست که دختران شما را بخدمت خود بازدارند و بخبازی (8) و آسیابانی و نساجی، و دیگر کارها بگمارند، و پسران شما را در پیش روی مراکب خویش و عرادها رفتن فرمایند تا علامتی برای جلالت ایشان باشد، و مردان شما را در شمار سیاه و اشگر باز داشته بر هر هزار و صد و پنجاه قایدی (9) معلوم کنند، و از مزارع شما عشر (10) ستانند و از درختان شما بهره گیرند «هل عسیتم ان کتب علیکم

ص: 140

1- تورات اول سموئیل فصل (8)

2- شیخوخیت: پیری و ناتوانی.

3- نصفت: عدل، داد

4- الم: درد

5- هرم: پیری.

6- غزا: جنگ در راه دین

7- البقرة آیه 247 چون مر آن پیغمبر را گفتند: که برای ما پادشاهی بر انگیز تا در راه خدا جنگ کنیم.

8- خبازی: نانوائی

9- قائد: پیشوا

10- عشر: مالیات ده یک.

القتال الاتقاتلوا (1) میشود که شمار احکم جنگ رسد و نپذیرید چگونه کار شما با صلاح خواهد بود گفتند: اینهمه بر ما گوار است و ما از ملکی گزیر ندادیم و چگونه ما قتال نخواهیم کرد، و حال آنکه اهل فلسطین اراضی و دیار ما را گرفتند و چهارصد و چهل تن از اشراف ما باسیری بردند و صندوق الشهاده را بنهب گرفتند، پس جنگ برای کدام وقت است؟ کما قال الله تعالی: « قالوا و مالنا الاتقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا » (2) سموئل علیه السلام با ایشان گفت: اکنون بمساکن خود باز شوید تا خدا برای شما پادشاهی معین فرماید، و مردم بخانه خویش شدند تا روزی چند از این واقعه گذشته طالوت بسطنت ایشان تعیین یافت، چنانکه مذکور میشود انشاء الله

(سلطنت طالوت)

در بنی اسرائیل و عود تابوت سکینه چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

شاوول (3) بن قیس بن ابیل بن صارور بن بخردث بن افیح از اولاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام است، همانا این نام عبریست و بلغت سریانی سازل گویند و معرب آن طالوت باشد، وی مردی تمام خلقت و بلند قامت بود چنانکه هیچکس از بنی اسرائیل را سر از کتف او بر نمیگذشت جلادت (4) و شجاعت نیز در نهاد داشت از قضاماده خری در خانه پدرش مفقود شد قیس فرزند را خواسته گفت ای شاوول بر خیز و غلام خویشرا برداشته در هر جای تجسس کن و خر را یافته بخانه باز آر شاوول غلام خود را رفیق راه کرده بجبل افرائیم آمد و از آنجا بارض الثعالب خر را نیافت پس بارض صور آمدند و آنغلام با شاوول گفت: در این زمین پیغمبر است اگر بنزد وی شویم دور

ص: 141

-
- 1- البقرة 247 پیغمبر گفت که آیا سزاوار است از جنگ خود داری کنید اگر در شما واجب و فرض گردد.
 - 2- البقرة 242 گفتند: چیست بر ما که در راه خدا جنگ نکنیم و حال آنکه رانده شدیم از خانه های خود و از فرزندان خویش
 - 3- تورات اول سموئیل فصل 95 .
 - 4- جلادت: دلیری و چابکی

نباشد که ما را از گمشده نشان دهد، شاول گفت: هیچ از نان و زاد باقی نمانده که بدان حضرت هدیه بریم چگونه با دست تهی خدمت نبی الله توان شد. غلام گفت با من ربعی از يك مثقال سیم باشد همانا هدیه خواهیم داد، پس سموئیل بانفاق غلام روانه خدمت گشت و از آنسوی شاول خطاب بآنحضرت شد که فردا مردی از بنی بنیامین بنزد تو خواهد آمدار را با روغن قدس مسح کن که ملک و مدیر بنی اسرائیل اوست.

علی الجمله: روز دیگر شاول داخل قریه شده بدر سرای سموئل آمد و از آن حضرت پرسید که پیغمبر خدای در کجا باشد؟ سموئل فرمود: اینک نبی الله منم و او را در خانه آورده بنشانند و گفت اینک امروز با هم بیاشیم و ناهار شکنیم فردا ترا با ما نیل مراد روانه خواهم داشت، آنگاه گفت: ای شاول از خر گمشده دلتنگ مباش که آنرا پدرت دریافت و دل شاد دار که خدایت بر بنی اسرائیل پادشاه ساخت شاول عرض کرد که من از قبیله بنی بنیامینم که خانواده سلطنت نباشند هم امروز قبیله من از همه قبائل و اسباط کوچکتر است و عشیرت من نیز در میان بنی بنیامین از هر عشیرتی کمتر چگونه من درجه سلطنت توانم یافت؛ سموئل گفت خداوند

قادر و مختار است و او را در مجلسی که سی تن از اشراف حاضر بودند بر صدر بنشانند و رسم مهمان نوازی مرعی داشت، و روز دیگر شاول را با غلامش برداشته از قریه بیرون شد، و باری گفت: بایست و غازم را از پیش بفرست تا حکم خدای در حق تو بجا آرم چون غلام بر حسب فرموده مقداری از راه دور شد، سموئل علیه السلام آن دعایی که روغن قدس داشت گرفته بر سرور وی شاول فروریخت و آن روغنی بود که در بیت الله خیمه مجمع موقوف میبود، علی الجمله: او را با روغن مسح کرد و فرمود: خدای ترا بر بنی اسرائیل سلطنت داده و علامت آنست که چون از من جدا شوی بنزدیک قبر راحیل دو تن ترا را استقبال کنند و گویند: پدرت قیس ماده خر خویش بیافت و اکنون بانتظار تو نشسته و از آنجا چون بارض (تنبور) شوی سه تن بینی که آهنگ بیت ایل دارند و بایکی سه بزغاله است و با دیگری سه گرده نان و آن سیم را مشککی از شراب باشد، پس بر

تو سلام کنند و دو گرده نان بتودهند و از آنجا آهنگ بیت الله کنی، در (رامه) بخدمت گروهی از انبیاء خواهی رسید، آنگاه حال تو دیگرگون شود و تأئید خدای در تو پدید گردد، پس آنچه لایق بندگی خداوند است معمول دار، و هفت روز بمان تا من بنزدیک تو آمده آنچه میباید عمل کنی را آگهی خواهم داد، آنگاه شاول از خدمت سموئل رخصت حاصل کرده بجانب مقصد رفت و آنچه انحضرت فرموده بود بردی آشکار گشت و از آنسوی سموئل (بمصفیا) آمده جمیع بنی اسرائیل را در آنجا حاضر ساخت و فرمود، شما از خداوند منکی خواسته اید، اینک بحکم خداوند بر حسب قرعه تعیین آن باید کرد، پس در میان اسباط بنی اسرائیل قرعه افکندند بنام سبط بنیامین بر آمد، و از میان سبط بنیامین قبیله (مصری) معین گشت و از میان قاطری قرعه بنام شاول (1) افتاد، سموئل گفت ان الله قد بعث لکم حلاوت ملکا (2).

ای قوم خدای شاول را بر شما پادشاهی داد، پس او را حاضر کردند و بر سلطنت تهنیت، گفتند و از همه بنی اسرائیل از کیف تا سر بلند تر بود، آنگاه سموئل مردم را رخصت نداد تا بمساکن خویش روند، بعضی از مردم خدمت شاول را قلبا لازم دانسته با او برامه آمدند و او را گروهی حقیر میشمردند و میگفتند: او چگونه میتواند سلطنت بنی اسرائیل کرد و دفع دشمن فرمود، کما قال الله تعالی: قالوا انی یکون له الملك علينا ونحن احق بالملك منه (3).

گفتند: ما از خاندان یهودانیم که سلطنت میراث ما باشد، شاول را که از دودمان بنیامین است چه رسد که بر ما ملکی کند سموئل گفت.

ص: 143

1- شاول (مطلوب) او این پادشاه اسرائیل و او شاول بن قیس از سبط بن یامین است که شخصی خوش منظر و نیکو اندام و نجیب بود، شموئیل نبی ظرف روغن قدس در گرفته، و برا بسلطنت مسح، فرمود شاول بتأبه خدای تعالی بهر طرف رو آوردی کامیاب و بهره مند گشتی لهذا خداوند او را برای انتقام عمالقه نامزد فرمود، لکن یاد نخوت و غرور غلبه و مکنت پر دماغ وی چیره شده امر خدا را بطور شایسته اطاعت نشود. بدین واسطه سلطنت از دودمان وی بیرون رفت، و سرانجام در جنگ با فلسطینیان با سه پسرش کشته شدند قاموس کتاب مقدس ص 511

2- البقرة - 248 همانا پروردگار برای شما مالون را پادشاهی بر انگیخت

3- البقرة 248 گفتند چگونه سلطنت او بر ما راست شد و حال آنکه ما بسلطنت از او شایسته تر و سزاوار تریم و دیگر آنکه مال فراوان بدو داده نشده است

خداوند او را برگزیده و در علم بر شما فروزی دارد، و قانون فروسیت (2) نیک داند و از شما بتوانائی و رسائی بالا افزون است و هم تابوت رب علامت سلطنت او بود که دیگر باره میان قوم آوردند و مردم را بدین سخنان ساکت فرمود تا از پی کار خود شدند.

علی الجملة: روزی (3) چند برنیامد که (ناحاش) ملک عمون سپاهی برداشته به (بلخیس) آمد قبایل بنی اسرائیل که در آنجا سکون داشتند اظهار چاکری کردند و گفتند ناحاشرا با ما عهدی بوده که ما را بسلامت بگذارد و ما نیز او را اطاعت کنیم، اکنون چه افتاده که با سپاه بدینسوی تاختن فرموده. ناحاش گفت اگر سلامت جان میطلبید و عهد مرا محکم میخواهید میباید هر کس از شما یکچشم راست خویش آورده نزد من فرستد تا تا آنرا در میان بنی اسرائیل فرستم و اگر نه شماروی سلامت نخواهید دید مشایخ بلخیس عرض کردند که ما را مهلت ده بمدت هفت روز تا قوم را از این سخن آگهی دهیم باشد بر نجات ما رأی زنند و ملکرا با سر عفو آورند پس مهلت طلبیده کس برامه نزد شاول فرستادند و صورت ماجرا باز گفتند؟ چون اینسخن گوشزد قوم شد فریادهای از ایشان برخاست و بر ذلت و گرفتاری اهل بلخیس زار زار بگریستند شاول در اینوقت در مزرعه خویش از قفای گاو بکار حرث مشغول بود چون اینخبر بشنید در غضب شده آن هر دو گاو را پاره پاره ساخت و اجزای آنرا در میان قوم فرستاد و گفت: هر که برای جنگ بنی عمون حاضر نشود او را چون این گاوها پاره پاره کنم بیم وی در دلها افتاد مردان بنی اسرائیل در بازاق حاضر شدند و چون شماره کردند سیصد هزار مرد جنگی بودند و سی هزار تن از ال یهودا بشمار آمد پس رسول اهل بلخیس را باز پس رسول اهل بلخیس را باز فرستاده گفتند: فردا بنزد شما حاضریم و مشایخ بلخیس کس نزد ناحاش فرستادند و گفتند فردا چاشتگاه

ص: 144

1- البقرة (248) گفت که پروردگار او را بر شما برگزید، و در اوز باد و افزون کرد گشایش علم و قوت جسم را.

2- فروسیت: مهارت و استادی در سواری

3- تورات اول شموئیل فصل (11)

بخدمت آنیم آنچه بر ما رواداری شاید (1) از انسوی شاول لشگر را بسه قسم کرده صبحگاه مغافصة (2) بلشگر گاه بنی عمون تاختن کرد و تیغ در آنجماعت گذاشته بیشتر از ایشان را مقتول ساخت وبقية السيف (3)

چنان گریختند و اکنده شدند که دو تن در یکجای یافت میشد ، پس از این فتح قوم در حضرت سموئل معروض داشتند که اکنون کسانیکه در این جنگ حاضر نشدند و سلطنت شاول گردن نهادند ، امان نده و ایشان را هلاک سازیم شاول گفت : شکرانه این فتح از خون ایشان در میگذریم و چنانکه خدای بر ما رحمت کرد ما بر ایشان رحم کنیم ، آنگاه سموئل مردم را بجلجال آورده شکرانه قربانی کردند و دیگر باره بر سلطنت شاول موثیق را محکم نمودند ، وروی با قوم کرده فرمود : بر خواهش شما پادشاهی در میان قوم معین کردم و در این مدت نیز طمع در مال شما نیستم و از کس چیزی نبردم اگر برده ام بگوئید تا رد کنم اینک بیر شده ام وضعف شیوخت مرا را دریافته پادشاه خود را اطاعت کنید و سر از فرمان خدای نیچید تا بلای خدای بر شما نازل نشود و اگر بخواهید قدرت خداوند را با شما نمایم اکنون که وقت درودن گندم است سئوال کنم تا باران فرستد این گفت و دست بر افراشت و از خدای طلب باران کرد بیک ناگاه رعد و برق با دید آمده بارانی سخت حادث شد و بنی اسرائیل بترسیدند و عرض کردند که هرگز سراز فرمان خدای نیچیم و بر سلطنت شاول گردن بنهیم سموئل فرمود اگر در این گفته عصیان کنید زرد باشد که هم شمار مملک شما هلاک شود .

تفرقه لشگر

بنی اسرائیل از خدمت شاول چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

چون دو سال از سلطنت شاول برگذشت سه هزار تن از مردان بنی اسرائیل را برگزیده دو هزار تن از ایشانرا ملازم خدمت خویش ساخت و ایشانرا در مخمس حارس (4)

ص: 145

1- شاید: شایسته است

2- مغافصة: ناگهان و دفعة ،

3- بقية السيف : باقیمانده لشکر

4- حارس: نگهبان

و نگهبان فرمود و هزار تن دیگر را در رame ملازم خدمت فرزند خود یونانان نمود و دیگر قبائل را بمساکن خویش باز فرستاد در اینوقت (یونانان) مشایخ اهل فلسط این را که در جمع سکونت داشتند بفرمود تا مقتول ساختند و چون این خبر بشاول رسید دانست که اهل فلسطین آسوده نخواهند نشست و این کین از یونانان باز خواهند جست بفرمود تا کرناهای جنگ بنواختند و جمیع مردان بنی اسرائیل را در جلجال حاضر ساختند و از آنسوی اهل فلسطین سه هزار اراده جنگی آماده کردند و شش هزار سوار مرد افکن بر نشانند و پیاده ایشان از حوصله حساب فزونی داشت.

لشگری بزرگ فراهم کرده طرف شرقی بیت عمیل را لشکرگاه ساختند مردان اسرائیل چون از اهل فلسطین و کثرت عدت ایشان آگاه شدند ربعی عظیم در آنجماعت افتاد و بمفاد :

فلما كتب عليهم القتال تولوا الا قليلا منهم (1).

بی آنکه روز مصاف پیش آید پشت بجنگ داده روی بهزیمت نهادند و در زوایای شعاب (2) و بیغولها مخفی شدند. مقرر است که چون شاول بلب آب اردن رسید گفت: ایقوم هر کس از این آب بنوشد و خود را سیراب کند از لشگر من محسوب نخواهد بود و آنکه از این آب ننوشد یا با کفی از آن قناعت کند او از جمله مجاهدین است و اطاعت خداوند کرده باشد چنانکه حق جل و علا فرماید

فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده فشر بوامنه الا قليلا (3). پس مردم نافرمانی کردند و از آب بنوشیدند جز ششصد تن که از فرمان شاول تجاوز نکردند و چون بنی اسرائیل از اهل فلسطین فرار کردند ایشان در خدمت شاول بماندند

ص: 146

1- البقرة (247) پس آنگاه که برایشان جنگ و اجب گردید، برگشته و نافرمانی نمودند مگر اندکی از ایشان

2- شعاب - جمع شعب: دره با راهی که در کوه باشد.

3- البقرة - (250) پس چون از کوچگاه جدا شد طالوت با لشکریان بایشان گفت: خداوند شمار اینهر آبی میآزماید. پس هر که از آن آب آشامید از من نخواهد بود. و هر کس نیاشامد پس بتحقیق او از من خواهد بود مگر کسی که بمقدار کف دست از آن بر دارد پس آشامیدند از آن نهر مگر کمی از ایشان

علی الجملة: از عصیان قوم شاول را دل بدرد بود و در جلجال هفت روز بدین حال توقف داشت، تا سموئل علیه السلام از راه برسید و صورت حال باز دانست و از آن سوی چون اهل فلسطین ضعف بنی اسرائیل را مشاهده نمودند دل قوی کرده سپاه خود را سه قسم فرموده هر گروهی را بیک جانب بنی اسرائیل برگماشتند در اینوقت آن عدد قلیل که با شاول بودید نیز آلات حرب نداشتند چنانکه از ایشان جز شاول و یونانیان که هر یکرا شمشیری بود دیگر کس عصائی بدست نداشت (1) و طلیعه سپاه اهل فلسطین بر سر راه مخمس آمدند، یونانان شاول با غلام خویش گفت: اینک شمشیر مرا برداشته با من باش تا بجانب طلیعه دشمن شویم و خود را بدیشان ظاهر سازیم اگر در آنوقت که ما را ببینند گویند بر جای خویش بایستید همانا نصرت با ما نخواهد بود و اگر گویند بنزدیک ما آئید تا بدانیم شما کیستید این فال نیت باشد پس بسوی ایشان بشتاییم و رزم کرده ظفر جوئیم.

مع القصة: یونانان در کار دشمن بدینسان فالزده بی آنکه شاول یا دیگری را خبر کند با غلام خویش بسوی طلیعه سپاه فلسطین بیرون نشد چون نزدیک ایشان رسید آنجماعت در سیاهی شب دو تن بیگانه دیدند.

فریاد برآوردند که کیستید، بنزدیک ما شتابید تا حال شما را باز دانیم؟ چون این سخن بافال یونانان مطابق افتاد، دل قوی کرده بسوی ایشان بشتافت و تیغ در آنجماعت گذاشته بیست تن را بکشت، فریاد از آنگروه برخاست و افغان ایشان گوشزد اشگر فلسطین گشت، ایشان چنان دانستند که اشگر عظیم برای شیبخون تاختن کرده هر اسناك شدند، و از جای جسته آهنگ فرار کردند و بسیاز کسی که از غایت دهشت تیغ در همه نهاده یکدیگر را همی کشتند، از آنسوی دیده بانان شاول مشاهده کردند که بیک ناگاه لشگر فلسطین هزیمت شدند و هیچ آنرا نمیدانستند س انتخاب هست شارل آمده صورت حال را بگفتند، شاون گفت: پرسش کنید و باز رسید که اینکار بدست که صادر شده، چون در اشگرگاه تجسس کردند یونادان و غلام او را نیافتند؛ معلوم شد که این امر عظیم از یونانان بظهور رسیده صبحگاهان بنی اسرائیل شادخاطر

ص: 147

شده شاول فرمود امروز را بشکرانه روزه بدارید و آنمردم که در بیغوله ها پنهان بودند خبر فیروزی شنیده بخدمت شاول و ناتان آمدند، شاول بدیشان نیز گفت: هرکس امروز طعام خورد و روزه ندارد ملعون خواهد بود، و باجمیع قبایل کوچ داده وارد غیضه شدند و منزل گزیدند، و در آنجا شانی (1) چند از عسل سفید یافتند که همی عسل از آنها جاری بود، هیچکس از بنی اسرائیل خارف رای شاول نجست و با عسل دست نبرد جز یونادان که سر عصای خود را بدان عسل فرو برده؛ پس بر آورده در دهان گذاشت، مردم باوی گفتند شد پدر تو پدر تو فرمود هر که امروز روزه ندارد ملعون است تو چگونه خلافای پدر کردی، یوناثان گفت: پدر من بد کرد که چنین حکم داد زیرا که بینش دیده من از گرسنگی ضعیف بود، اینک بنوشیدن این عسل روشنست و با آن ضعف جدال با دشمنان محال مینمود، اکنون قویدل و با نیرو شدم و کار رزم نیکو توانم کرد، اینخبر با شاول دادند که یوناثان عصیان ورزید و در حضرت یزدان گناه کرد و برا طلب فرموده بقتل وی فرمانداد بنی اسرائیل در حضرت شاول مجتمع شده عرض کردند که ما چگونه میگذاریم یونانان مقتول شود با اینکه بتنهائی قوم را از دست اشگر فلسطین نجات داد.

و سوگند یاد کردند که نخواهیم گذاشت بک موی از سر یونانان کم شود او را از قتل و غضب پدر خلاص کردند و در این وقت شاول از محاربه اهل فلسطین مراجعت کرد و ایشان نیز بمساکن خویش شدند.

جنگ شاول

با اغاغ و آمدن داود نزد شاول چهار هزار و سیصد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

شاول را چهار پسر بود اول «یونانان» دویم «یشوی» سیم «ملک یشوع» چهارم «اشباشول» و دو دختر داشت اول «ناذاب» دویم «ملکال» وزن او (اجینعام) دختر «احیمعاص» بود و سرهنگی سپاهش را عم زاده اش «انبار بن نار بن اییل» داشت و

ص: 148

خدمت تابوت عهدنامه را در زمان او با «احیا» اُحیطوب بود و او برادر یوخا باد بن فینحاس بن امام علی است که شرح حالش مذکور شد .

علی الجمله چون سلطنت (1) شاول استوار گشت سموئل علیه السلام با وی گفت : که خداوند مرا فرستاد تا ترا بملکی بر نشانم از اینروی که فرمان بردار باشی اکنون خدای میفرماید که من آگاهم بدانچه (2) عمالقه کردند از آنگاه که بنی اسرائیل بیرو نشدند تا امروز کفر ورزیده اند هم اکنون لشگری برداشته بسوی ایشان تاختن کن مردان و زنان و اطفال ایشانرا انا نا ذکوراً مقتول ساز و همچنان گاو و گوسفند و شتر و حمار و هر جانور که دارند با شمشیر بگذران و هیچیک را زنده مگذار شاول بر حسب حکم خداوند لشگر بنی اسرائیلرا در ارض «طویلا» فراهم کرده شماره فرمود و ایشان دویست هزار مرد جنگی بودند و ده هزار تن نیز از بنی یهودا حاضر آنسپاه را برداشته با راضی «عمالقه» آمد و کسی نزد «قینان» فرستاد و گفت از میان عمالقه بیرون شوید چه شما را گناهی نیست و اگر نه با شمشیر بنی اسرائیل هلاک خواهید شد، ایشان این سخن را پذیرفته از میان فبایل (عملیق) بیرو نشدند و از آنسوی چون «اغاغ» ملک عمالقه خبر رسیدن لشگر شاول بدانست سپاه خود را فراهم کرده با بنی اسرائیل مصاف داد و نیروی مقاتله با ایشان نیاورد لاجرم شکسته شده هزیمت یافت و آل اسرائیل تیغ در ایشان نهاده همگی را بکشتند و «اغارغ» را بگرفتند و هر گاو و گوسفند که لاغر بود بکشتند و با اشیای غیر نفیسه بسوختند لکن دهه و مواشی ایشان که فربه و نیکو بودند با خود آوردند و همچنان با «اغاغ» شفقت کرده از قتلش معاف داشتند (3)

از اینروی خداوند با ایشان غضب کرد و خطاب با سموئل آمد که ای سموئل اینک شاول در حضرت من نافرمانی کرد و اغاغ را با خود زنده آورد ، و از کشتن مواشی عمالقه دریغ داشت و اموال ایشانرا مالک شد سموئل علیه السلام غمگین شده در طلب شاول بر آمد

ص: 149

-
- 1- تورات اول سموئیل فصل (15).
 - 2- شرح حال این طایفه در پاورقی های گذشته ذکر شده است.
 - 3- مواشی جمع ماشیه : چهار پایان

تاحکم خدای بدور ساند در اینوقت لشکرگاه شاول در جلجال بود، سموئل بدانجانب شده بنزدیک وی آمد و در انجمن او بنشست و روی با شاول کرده گفت: اینک صهیل وی (1) اسبان و بانگ گوسفندان از این لشکرگاه شنوم، با من بگوی که چر اخلاف فرمان این خداوند کردید و جانوران عمالقه را باخود آوردید؟ شاول عرض کرد که به از راه طمع اینکار کرده ایم بلکه چون این گاوان و گوسفندان فربه و نیکو بودند آوردیم که در حضرت خداوند قربانی کنیم، سموئل گفت: خداوند از طاعت خود بیشتر شاد شود تا از قربانی که بی فرمان باشد، و تو در درگاه یزدان گناه کردی زود باشد که سلطنت از تو بدیگری انتقال یابد، این بگفت و برخاست که از نزد شاول بدر شود، شاول بقدم ضراعت (2) پیش آمده دامن ردای آنحضرت را بگرفت و همی بکشید تا بدرید وزاری کرد تا سموئل باز آمده بنشست، آنگاه فرمود: تا «اغاغ» را حاضر ساختند، سموئل با او گفت آنچنانکه شمشیر تو زنانرا در ماتم فرزندان گریستن فرمود اکنون مادر تو را در قتل تو نوحه گر خواهد ساخت و بفرمود تا او را کشتند و از آنجا بسوی رامه او آمد از اینروی که شاول برداشته آنحضرت بود بر حال وی محزون بود چه میدانست که کار او تباه گردد، در این وقت خطاب با وی شد که ای سموئل بر حال شاول محزون مباش که او فرمان مرا خوار داشته اینک بسوی «بیت احم» رفته پسر ایشاء را دریاب که من اور اسلطان بنی اسرائیل کرده ام سموئل عرض کرد که اینک شاول پادشاه است و چون من برای تعیین ملکی به بیت لحم روم دور نباشد که مرامقتول سازد خطاب رسید که گوساله با خود بردار و بگو برای قربانی بدانجا خواهم شد؟ سموئل گوساله گرفته به بیت لحم در آمد و ایسا را با فرزندان برای انجام قربانی طالب فرمود، چون حاضر شدند «الیب بن ایسا» را مشاهده فرمود که قامتی موزون و چهره نیکو داشت گمان کرد که ملک بنی اسرائیل وی خواهد بود، خطاب رسید که در حضرت ما

صفای قلوب معتبر است نه محاسن منظر آنگاه با ایسا فرمود، تا پسر ثانی اینا ذاب را حاضر ساخت هم فرمود که وی نیز مختار خداوند نیست، همچنان هفت پسر را ایسا طلب داشت و با خدمت سموئل آورده و هیچیک برگزیده پروردگار

ص: 150

1- صهیل: صدای اسب

2- ضراعت: خواری وزاری

نبرد سمونل فرموده ای ایسا آیا ترا جز این جماعت فرزندی باشد؟ عرض کرد: بلی پسری دارم که راعی (1) گله من باشد و اینک در بیابان با گوسفندانست، بفرمود تا او را حاضر ساختند و او پسری نیکو منظر و اشقر بود (2) و چشمهای خوب داشت آنگاه از حضرت کیر یا خطاب آمد که ای سمونل اینک داود پسر ایسا است و ملک بنی اسرائیل وی خواهد بود، پس سمونل برخاست و دعا و روغن قدس را که با خود داشت بر سر وی ریخت و سر وی را در نزد پدر و برادران مسح کرد و گفت سلطنت آل اسرائیل مخصوص دارد است و صبحگاهان از «بیت احم» سفر کرده در بیست رومه با خانه خویش آمد در اینوقت حال شاول دیگرگون شد چنانکه گاه گاه چون مردم گرفته آشفته مغز و پریشان حال میگشت بزرگان در گاه باوی عرض کردند که در بیت لحم مردی باشد که او را ایسا نامند و او را پسریست که «داود» نام دارد بنواختن عود و حسن صوت مشهور آفاق است، اگر پادشاه فرمان دهد که او را بدرگاه آریم تا هر وقت که حال ملک بد شود بنواختن عود و سرودن نغمه سرور بخشد؟ شاول این را یرا به پسندید و کسی نزد ایسا فرستاده داود را طلب داشت لاجرم ایسا داود را با مقداری نان و مشکی از شراب (3) و بزغاله بدرگاه شاول فرستاد و نیک مورد الطفاف ملک گشت پس شاول سلاح جنگ خود را بوی سپرد و در خدمت خود باز داشت و هرگاه مزاجش از استقامت بگشتی داود علیه السلام بحسن نغمات او را مسرور فرمودی و با حال خویش باز آوردی

قتل (جالوت)

بدست «طالوت» چهار هزار و سیصد و شصت و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

حلیات معرب کلیات است که هم آنرا «حالت» گفته اند از اولاد «عوج» است و در ارض (جاث) میزیست او را شش ذراع و یکشبر (4) طول قامت بوده،

ص: 151

1- راعی: جویان

2- اشقر سرخ و سفید.

3- راجع موضوع شراب در چند صفحه پس از این بمناسبت بهاری ذکری بمیان خواهد آمد بدانجا رجوع شود

4- شبر: وجب.

(1) خودی و جوشنی (2) از نحاس (3) مرتب داشت که وزن جوشنش پنجهزار مثقال قدس بود که هر مثقالی سه مثقال و دودانگ باشد و دو ساق از نحاس ساخته که ساقین او را تا زانو پوشیده داشت و دامان مغفرش (4) که نیز از مس بود از کتفش میگذشت: چوب نیزه اش مانند (5) نول جولاهگان بود و ستان آن ششصد مثقال قدس وزن داشت.

علی الجملة: چون سلاح جنگ در بر میکرد مانند پاره کوهی از نحاس مینمود اهل فلسطین چون مانند جلیات مردی در میان خود یافتند آهنگ جنگ آل اسرائیل کرده لشگرهای خود را فراهم آوردند؛ و از اینسوی آل اسرائیل اینخبر شنید، سپاه خود را ساز دادند و در برابر مردان فلسطین آمده صفوف خود را بیار استند جلیات سلاح خود را پوشیده میدان آمد، مردی از پیش روی او سپر شرا همی کشید، چون در برابر آن اسرائیل آمد فریاد برآورد که هان ای مردان شاول اگر شما را آن توانائی است که با من مصاف دهید اینک میدان آئید و چون مرا از میان بر گیرید اهل فلسطین شمارا باشد؟! از سخنان جلیات دلهای بنی اسرائیل طپیدن گرفت و فزع شدید در میان ایشان افتاد، هیچکس را نیروی آن نبود که گامی بسوی او رود همگی خروش کرده، گفتند: «لا- طاقه لنا الیوم بجالوت و جنود» (6) گویند در آنروز جلیات را هشتصد هزار مرد مبارز بود مع ذلك مؤمنین بنی اسرائیل پای اصطبار (7) سخت کردند و از میدان رزمگاه کناره نجستند و گفتند: «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين» (8) چنانکه چهل روز از جانبین صفها بر آراسته بود؛ اما هر روز جلیات بمیدان آمده مبارز طلب میداشت و بنی اسرائیل را سرزنش میکرد و بد میگفت و کسی با او بجنگ بیرون نمیشد، مقرر است (9) که سه تن از پسران «ایسا»

ص: 152

1- خود: کلاه آهنی

2- جوشن: زره

3- نحاس: مس.

4- مغفر: زره زیر کلاه خود

5- نول: چوب جولاهگان

6- البقرة - (25) امروز در جنگ با طالوت و لشگر بانس ما را طاقت نیست

7- اصطبار: صبر و شکیبائی

8- البقرة (250) گفتند: چه بسیار گروه کسی که باذن پروردگار غالب شدند بر گروه بسیار و خداوند با صبر کنندگانست

9- تورات اول شموئیر فصل (17).

ملازم خدمت شاول بودند که نخستین ایشان «الیب» و دیگر اینها «ذاب» و آن «سما» نام داشت، و از این پیش گفته بودیم که «داود بن ایسا» نیز در خدمت شاول میبود چون کار حرب پیش آمد از اینرو که اندک سال بود بخانه خویش شد تا گوسفندان خود را شبانی کند، چون ایساید چون ایساید که مدت حرب شاول بدر از کشید و فرزندان د بدر از در لشکرگاه بتلخی معیشت کنند، داود را طلب داشت و مقداری گندم و نان خشک با وی داد و گفت، بلشگر گاه شاه شده این قوت را برادران خود برسان، و خبر سلامتی ایشانرا باز آورده و عام پنیر نیز باو سپرد که در حضرت شاول هد به سازد، د اود آن اشیا را برداشته به لشکرگاه آمد و با خدمت برادران پیوست، در هنگامی که مردان بنی اسرائیل و اهل فلسطین در برابر هم صف بر کشیده بودند.

و جلیات چون هیونی (1) که کف دهان بر آورده باشد در پیش روی صف ایستاده زبان به تغییر آل اسرائیل در از داشت بزرگان بنی اسرائیل چنانکه حق جل و علا فرماید:

ولما برز و الجالوت و جنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين (2).

میگفتند: پروردگارا ما را با این قوم شکیبایی ده و صبوری عطا فرمای که در میان بنی اسرائیل یکتن نباشد که ما را از عار برهاند و از چنگ این مرد فلسطینی نجات دهد آیا این قوم را چه پیش آمد که با اینکه شاول فرموده دختر خود را بحاله نکاح کشنده او در آورد و او را غنی فرماید، و در ملک خویش سهیم گرداند یکتن بمیدان مبارزت بیرون نشود و این ننگ از آل اسرائیل بر نگیرد داود چون این کلمات بشنید غیرتش جوشزده گفت: من اینمصاف دهم و جلیات را از میان بگیرم چون برادرش الیب این سخن از داود بشنید بانگ بر او زد و گفت: هان خاموش باش تراکه گفت که از قفای آن چند گوسفند بحر بگاه در آبی و چنین سخنان گزافه

ص: 153

1- هیونی: شتر تندرو

2- البقرة - (251) و چون برابر شدند با جالوت و لشکر او گفتند: ای پروردگار ما بر ما صبر و شکیبایی فرود بزر و قدمهای ما را ثابت و استوار بدار، و بر قوم کافران ما را نصرت بده.

سرائی؟ داود گفت: چه شد اگر سخنی گفته ام این گناه بر من نباید گرفت و از انجمن برادران بیر و نشده بسوی دیگر رفت و این سخن را با سران سپاه در میان گذاشت یکتن از صناید قوم بنزدیک شاول شد و عرض کرد که داود میگوید: هرگاه پادشاه بدان چه وعده داده و فاکند هم اکنون روزگار جلیات را تیره کنم و سر شرا از تن بگیرم خاطر شاول شاد شد و او را بنزدیک خود طلبیده گفت: ایدارد تو چگونه باجلیات نبرد کنی که گرم و سرد روزگار را ندیده و او مردی کار آزموده و جبار است دارد گفت من گاهی در قفای گوسفندان خویش بدم شیری و گرگی در میان گله در آمد و گوسفند را بر بود من حمله بدم و گوسفند را از دهان شیر گرفتم و آن شیر را با گرگ بکشتم اکنون چنان بدان که این فلسطینی گرگی است و اگر نه شیریست هم او را بکشم و این عار را از بنی اسرائیل بردارم پس شاول جامه خود را بداد در پوشانید و جوشن خود را در بر او کرد و مغفر خود را بر سر او نهاد و شمشیر خود را بر زبر جوشن بر بست و رخصت داد تا بجنگ جلیات رود داود چون چند گام بمیدان رفت دوست نداشت که با سلاح شاول رزم کند از اینروی که هرگز با تجربه راست نکرده بود

پس جامه او را بر آورده سلاح او را ایفکند و شمشیرش را بینداخت و همان عصارا که با آن شبانی میکرد بر گرفت و فلاخن (1) خویش را بدست کرد و پنج سنگ در خور فلاخن از زمین برداشت، و در مخلاة (2) گذاشت و بجانب جلیات روان شد، مردان لشگر از دو سوی نظاره بودند اینک دیدند که داود بنزدیک جلیان میرود، ناگاه جلیات چشمش برداود افتاد دید جوانی اشقر (3) و نیکو منظر با عصا و فلاخن بجنگ او میرود، سخت در غضب شد و پیش آمده بانک براوزد و گفت: آیا من سگ بودم که باعصا بجنگ من آمده؟ نیک تر شتاب کن که هم اکنون تنت را طعمه مرغان هوا و سباع (4) بیابان خواهم ساخت، داود گفت تو با شمشیر و نیزه و سپر نبرد میجوئی و

ص: 154

1- لاخن: آلت سنگ اندازی

2- مخلاة بکسر اول: توبره

3- اشقر: سرخ و سفید

4- سباع - بکسر اول جمع سبع درنده.

کردگار جلیل را ناسزا می‌گونی و آل اسرائیل را تعبیر میکنی ، من بنام خدای قوی آمده ام اینک سر ترا بگیرم و تن مرده ریگت را طعمه وحوش و طیور کنم ، و شتاب کرده با جلیات نزدیکشد و دست فرا برده سنگی از مخلاة خویش بر آورد و در فلاخن گذاشت ؛ و جواله (1) آنارش گردانیده رها کرد، چنانکه آنسنگ راست پیشانی جلیات آمده در مغزش جای گرفت ، جلیات بهمان زخم از پای در آمده جان بداد ، و داود بشتافت و خود را بدور سانیده شمشیر شرا بکشید و سر شرا از تن ببرد و جامه‌هایش را نیز بر گرفت و بجانب بیت المقدس روانشد ، کما قال الله تعالی فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت (2)

مع القصة : چون جلیان کشته شد آل اسرائیل بجنیدند و بنی یهودا حمله آوردند ، اهل فلسطین را بیم بگرفت و پشت بچنگ دادند و تا عقردن وجات بگریختند و بنی اسرائیل از دنبال ایشان همی تاختند و کشتند ، چنانکه عدد کشتگان از شماره بیرون بود ، آنگاه مراجعت کرده هر چه در لشگر گاه آنجماعت یافتند به نهب و غارت بردند، در این وقت شاول داود را میجست او را نمی یافت ، پس انبار سلاحدار و خود را در طلب او فرستاده ویرا احضار فرمود، داود الاسرجلیات را برداشته با خدمت شاول آورد و مردان بنی اسرائیل بوجود وی مسرور گشتند و روی دلها با ارشد ، یونانان با آنحضرت عهد دوستی استوار کرد و او را چون نفس خویش عزیز میپنداشت، جامه های ملکانه باو در پوشید و شمشیر و کمان خود را با او عطا کرد شاول آنحضرت را قاید لشگر ساخت و باوی مراجعت فرمود بهسر آبادی که عبود میکرد زنان و دختران از قری بیرون شده دیر استقبال مینمودند و بادف و طنبور سرود بر میکشیدند و میگفتند شاول هزار تن میکشد ، و داود لشگرهای بزرگرا هلاک میسازد، شاول چون این سخنان بشنید در اندیشه شده بیم کرد از اینکه ملک از وی بداد منتقل شود و از آنروز دل با آنحضرت بد کرد و تصمیم قتل او داد ، لاجرم، هرگاه حالش دیگرگون شدی و آشفتگی و برا بگرفتی دارد را

ص: 155

1- جواله : بسیار جولان کننده .

2- البقرة -- 252 پس قرار دادند جالوت و لشکر او را باذن پروردگار و جالوت را دارد کشت

برای نواختن عود حاضر ساختی بامزراقی (1) که در دست داشت قصد او میکرد دوکرت خواست با مزراق داود را هلاک سازد و آن جربه رابدو پرانید و آنحضرت فرار کرده از پیش روی وی بگریخت، در اینوقت شاول باخود اندیشید که ضرورت داعی نیست که خود مباشر قتل داود باشم، بهتر آنست که او را بجنگ اهل فلسطین فرستم تا بدست دشمن کشته شود، پس هزار سوار بدو سپرده او را قاید آنجماعت کرد و با وی گفت: اینک ناذاب باکره و بزرگترین دختران منست او را یزنی با تو دهم، داود گفت: مرا آن استطاعت و عشیرت در میان بنی اسرائیل نباشد که داماد پادشاه توانم شد، شاول او را دل داد که من تراغنی خواهم کرد، لکن ناذاب روی از داود بگردانید و بحباله نکاح عزریال در آمد و دختر دیگر شاول که لکال نام داشت و داودش در دل بود با آنحضرت خواست هم بستر گشت، شاول وی را با داود عقد بست و کابین او را با دویت غلفت (2) آلت تناسل کیران فلسطین مقرر فرمود و داود این معنی را پذیرفته مردان خود را برداشت و باراضی اهل فلسطین عبور کرده، دویت تن از ایشان بگرفت و بکشت و غلفت ایشانرا بخدمت شاول آورد شاول را که از این فرمان غرض هلاکت داود بود، دانست که نصرت خداوند حافظ آنحضرت است، و ملکال را یزنی بحجره وی فرستاد، اما خصمی داردش در دل زیاده شد پس از این وقایع نیز چندین رزم با اهل فلسطین پیش آمد که در همه نصرت با داود بود، و بدین سبب اسم آنحضرت نیک بلند شد، و شاول سخت بترسید و در قتل او یکجهت گشت یوناتان که در محبت داود بی اختیار بود آنحضرت ترا از اندیشه بدر آگاه ساخت و گفت روزی چند پنهان باش تا من پدر را از این غضب فرود آورم، آنگاه بخدمت شاول آمده عرض کرد که داود را که مایه قوام مملکت شده و قبایل بنی اسرائیل را از چنگ اعدا نجات داده چرا باید کشت و نام نیکو را ببنگ آورد؟ مع القصه، شاول را از این قصد باز آورد چنانکه سوگند یاد فرمود که دیگر در حق داود بد نیندیشد ی باز آمد داود را نزد پدر برد و همچنان آنحضرت با شاول بیود، تا روزی که دیگر باره شاول

ص: 156

1- مزراق: نیزه کوچک

2- غلفت: مقداری که در ختنه کردن قطع شود.

رادیوزدگی و پریشانی دریافت و انحضرت ترا برای نواختن عود نزد خود حاضر نمود ناگاه مزراقی که در دست داشت جانب وی انداخت تا او را کشته باشد، داود علیه السلام فرار کرده آن مزراق بر دیوار آمده فروشد و آنحضرت بخانه خویش گریخت شاول جمعی را فرستاد تا در خانه او دید بانی کنند و چون صبح بر آید او را گرفته بقتل رسانند، ملکال ضجیع (1) آنحضرت تمثالی (2) در جامه خواب داود بخوابانید، و جلد گوسفندی زیر سر آن تمثال گذاشته ردانی بر آن افکند و دارد را از دیوار خانه فرود کرده رها ساخت صبحگاه که فرستادگان شاول بیالین داود آمدند و آنصور ترا بدیدند باز آمده آنخبر بشاون بردند و او دختر خویش را طلب داشته باری عتاب کرد که چرا باید ر این مکیدن (3) کردی و جانب شوهر گرفتی ملکال عرض کرد که داود مرا بیم قتل داد لاجرم او را خلاص کردم

علی الجمله داود بگریخت و از چنگ شاول نجات یافت و بنایوٹ آمده گشت سموئل علیه السلام برامه آمده در نایون باداود پیوست و حدیث او را با شاول (4) اصفاء فرمود از اینسوی شاول آگاه شد که دارد در نابوٹ نزدیک سموئل میباشد جمعی را برای گرفتن او مامور فرمود، ایشان چون بنایون آمدند در حضرت نبوت بقدم اعتذار پیش رفته سر از فرمان پادشاه بر تافتند، گروهی دیگر را برای آن مهم حکم داد هم از ایشان کاری ساخته نشد، لاجرم خود بدانجا شده تادفع داود کند چون در انجمن سموئل و داود در آمد هم حال شاول دیگرگون شد چنانکه جامه های خود را بیرون کرده یکشبانروز (5) عریان در حضرت موئل افتاده بود، اما حضرت داود از نابوٹ نیز بگریخت و در راه با یونانان این شاول دو چار شد و باوی گفت: آیا گناه من چیست که پدرت قصد هلاک من فرموده!! یونانان گفت اگر

ص: 157

1- ضجیع: زوجه و همخوابه

2- تمثال: صورت مجسمه

3- مکیدت: خدعه و مکر

4- اصفاء: گوش دادن

5- در اینجا تورات طالوت را مردی دیوانه و سه دانسته: درباره او چنین مینویسد: در این هنگام حال طالوت دگرگون شده، تمام جامه های خود را در آورده یک شبانه روز عربان در بر ابر سموئل افتاده بود آیا میتوان این نوع حرکات و افعال را یکسی که بعنوان پادشاهی منتخب الهی بوده است نسبت داد

شاول در این اندیشه بود از من پنهان نمیداشت و من تاکنون بدین راز راه نبرده ام ، داود فرمود فردا اول ماه است و هر سرمایه را ماسه روز باشاول ناهار شکنیم ، صواب آن باشد که چون فردا بر سر خوان پدر حاضر شوی چون مرا نبیند دور نیست که حال من از تو ، پرسد به اوی بگوی چون در این ایام خویشان داود در بیت احم قربانی کنند از من رخصت گرفته بمذبح ایشان حاضر شد ، آنگاه از سخنان شاول اندیشه او درباره من معلوم شود ، پس مرا آگاه کن تا بمقتضی وقت عمل کنم ، یونانان با (داود) معاهده کرد سوگند یاد کردند که هرگز در حق یکدیگر بد نیندیشند؛ آنگاه یونانان داود را برداشته در پای سنگی آورد و گفت چون چاشتگاه هنگام نهار شکستن فراز آید در تلمه (1) این سنگ پناه گیر چون من اندیشه شاول را دانستم از انجمن بیرون شده کمان خود را خواهم گرفت و سه تیر بجانب این سنگ خواهم انداخت ، و غلام خود را برای آوردن آن : تبرها مأمور خواهم داشت ، آنگاه اگر فریاد کنم و باغلام بگویم آن تیر در قفای (2) تست بردار و بنزدیک من آر علامت آنست که شاول دل با تو صافی دارد، و اگر با غلام گویم آن تیر در پیش روی تست دانسته باش که شاول قصد جان تو کرده است پس حفظ خویش کن و از بیکار خود شو مع القصد روز دیگر شاول در انجمن خود بر نشست و یونانان بر طرف راست وی قرار گرفت ، و (ابنار) بجانب آرام یافت ، خوان بگسترده و خوردنی بخوردند اگر چند جای داود خالی بود پادشاه هیچ از وی نپرسید تا روز بیگاه (3) شد اما چون روز دیگر یونانان و ابنار برای شکستن ناهار حاضر شدند ، شاول روی با یونانان کرده گفت : پسر ایسارانمی بینم چرا برای خوردنی حاضر نشود ، یونانان عرض کرد : خویشان وی در این ایام قربانی کنند من او را رخصت دادم تا به بیت لحم رفته از مذبح ایشان غایب نباشد شاول در غضب شد و گفت: ای پسر کم دانش من تو پسر ایسا را از هلاکت میرهانی و هر

ص: 158

1- تلمه : رخنه و سوراخ

2- قفا : پشت سر

3- بیگاه: شبانگاه.

روزش بگوشه مخفی میداری و نمیدانی این فضیحت (1) تو درسوائی ما در تست . از اینروی که تا پسر ایسا زنده باشد سلطنت با تو قرار نخواهد یافت ، هم اکنون کس بفرست و داود را بدرگاه حاضر ساز که قتل او واجب است یونانان عرض کرد که ای عرضکرد که ای پدر گناه داود چیست که سزای او کشتن باشد ؟ شاول در خشم شده خواست با مزراقی که در دست داشت قتل پسر کند، یونانان دانست که شاول بر قتل داود یکجهت است و باهار نشکسته از سرخوان پدر برخواست و بیرون شد و روز دیگر بهانه تیر انداختن بدان مزارع شد که دارد مخفی بود و کمان را بزه کرده تیری بدان سنگ پرانید که در میان ایشان علامت بود ، و غلام خویش را گفت بشتاب و آن تیر را برگرفته بیاور ، چون غلام از پی تیر شد فریاد بر کشید که اینک تیر در پیش روی تست روی تست بردار و باز آی دارد بدان نشان بدانست که شاول از پی کشتن اوست .

علی الجملة : یونانان تیر و کمانرا بغلام خویش داده او را بمکان خود فرستاد ، و چون مزرع از بیگانه پرداخته شد بنزدیک دارد آمد و یکدیگر را در برگرفته ببوسیدند و زار زار گریستند، آنگاه یونانان د او در اوداع گفته بخانه خویش آمد و آنحضرت فرار کرده بارض (بنه) شد و بنزدیک اخیملك بن اخیطوب آمد که در اینوقت خادم بیت الله بود ، اخیملك گفت : ای داود تو سپهسالار لشگری مردان توکجا باشند که اینک تنها بدینجا آمده؟ آنحضرت فرمود که مرا پادشاه بکاری مامور ساخته که مردان خود را در کمین باز داشته ام و تنها عبور میکنم اکنون زادی و حربه از تو میخواهم اخیملك گفت ، شمشیری که تو خود از جلیات گرفتی حاضر است ، پس آن تیغ را با پنج گرده نان بدا آنحضرت سپرد و اینواقعه (دواغ ادومانی) که از مقربان در گاه شاول بود و در آن ایام در بیت الله اعتکاف (2) داشت ملاحظه فرمود مع القصة : دارد علیه السلام آن تیغ و نان را بگرفت و از بیم شاول گریزان باراضی (جنات) آمد ، ملازمان اخیش ملك جات بعرض وی رسانیدند که آنمرد که زنان بنی اسرائیل در سرود میگفتند؛ شاول هزارتن میکشد و اولشگرها هلاک میسازد ، اینک بدین

ص: 159

1- فضیحت: رسوائی

2- اعتکاف : گوشه نشینی برای عبادت .

ناحیت آمد، داود این سخن بشنید و سخت بترسید، چون او را بدرگاه اخیش آوردند بر آستانه در نشست و آب دهان (1) مبارک رادر مهاسن خودانداخت اخیش گفت: اینمرد مجنون را چرا بوئاق (2) من راه دادید مگر من دیوانه ام که دیوانه نزدیک من آورده اید؟ پس دارد بسلامت از آنجا بیرون شد و بمغاره عزلم رفت بعضی از بنی اسرائیل از حال وی آگاه شدند و مردم بی بضاعت تنگدست در طلب خدمت او بر آمدند چنانکه چهار صدتن مرد حزین مسکین که همه مدیون و پریشان روز بودند، برسر آنحضرت جمع شدند و اهل بیتش نیز بخدمت آمدند، در اینوقت با اهل خود از مغاره «عزلم» کوچ داده (بمصفیا) آمد و منک موابرا ملاقات کرده، با وی گفت: اینک پدر و مادر خود رادر پناه تو میگذارم تا ببینم روزگار با من چه پیش خواهد داشت ملک مولب این معنی را از داود پذیرفته روزی چند آنحضرت در مصفیا سکون داشت.

ظهور (جاد)

نبی علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

(3) جاد از جمله انبیای بنی اسرائیل است و لفظ جاد بزبان عبری بمعنی قبیله و طایفه است مقرر است، (4) که چون داود علیه السلام در مصفیا سکون داشت، جاد نزد آنحضرت آمد و گفت: ایداود بیش از این در ارض (مصفیا) مباش برخیز و بزمین یهودا عبور کن که رضای خدا در این باشد، داود بفرموده آنحضرت از مصفیا بار بر بسته «بغیظه خرنوب» آمد و خبر ظهور وی بسمع در خشم شد و با بزرگان درگاه گفت: که ای بنی بنیامین آیا از ایسا بشما بدای خواهد شد یا شما را از (5) عظمای سپاه خواهد ساخت؟ که همه با من گناه کردید شاول رسید، پادشاه

ص: 160

1- در تورات چنین دارد که داود در نظر ایشان رفتار خود را تغیر داده میان ایشان دیوانگی نمود، و بروی درها خط میکشید و آب دهان بر محاسن خود میریخت این نسبتی بسی تار و است که کاتبان تورات برداود علیه السلام میدهند.

2- وثاق: اطاق.

3- در تورات چنین است. جاد پیغمبر بداود گفت: در این قلعه دیگر مباش بلکه عازم شده بزمین یهودا برو

4- تورات. اول شموئیل فصل (22)

5- عظماء - جمع عظیم: بزرگ.

و معاهده او را با فرزند من یونان پنهان داشتید تا امروز که دفع او مشکل افتاده دواغ ادومانی که مدت نذرش در اعتکاف بیت الله بنهایت شده بود، حضور داشت عرض کرد که من در بیت الله داود را دیدم در وقتیکه «اخیملك» خادم بیت الله او را بزاد راه و آلت حرب اعانت کرد و در حق وی دعای خیر گفت، شاول در خشم شده بفرمود تا اخیملك را با اهل او و دیگر خادمان بیت الله را بدرگاه حاضر ساختند و روی با خیملك آورده گفت: ای پسر اخیطوب با من خیانت ورزیدی و دشمن مرا بامن اعانت کردی؟ اخیملك گفت ای پادشاه بنی اسرائیل من چه دانستم که داماد تو دشمن تو خواهد بود. بلکه بحرمت تو او را محتشم داشتم (1) شاول مقالات اخیملك را استوار نداشت و فرمانداد (2) تا او را با دیگر خادمان بیت الله مقتول سازند هیچکس از ملازمان حضرت بدینکار جسار تنکرده، جز دواغ ادومانی که تیغ بر کشیده هشتاد و پنج تن خادمان بیت الله را که حامل تابوت عهدنامه بودند بقتل آورد پس از آن فرمود تا اهل قریه آنجماعت را از مرد وزن یکتن زنده نگذارد بلکه زمه و مواشی و هر جانور که در آن دیه یافت شود باتیغ بگذرانند، و دواغ بفرموده او عملکرد، از آنگروه ایشار پسر اخیملك نجات یافته فرار کرد و خود را بداد رسانده ویرا از اینقصه آگهی داد و در حضرت داود بماند، در اینوقت باداود خطاب شد: که ایسر ایسا کافران فلسطین مردم قمیلا را بزحمت دارند.

هر روز با ایشان بمحاربه در آیند و خرمنهای آنجماعت را بغارت برند بشتاب و با کافران نبرد کرده شرایشان را از اهل «قعیلا» بگردان، اصحاب داود چون از این را از آگاه شدند عرض کردند که ما مردم فقیر و ترسناکیم، چگونه

ص: 161

1- محتشم: باجاه وحشت.

2- نویسندگان تورات چگونه جرأت نموده این نوع جنایت و بیدادگری رباطالوت نسبت داده، میگویند: بفرمان او تمام خادمان بیت الله که هشتاد و پنج تن بودند و همگی حامل تابوت عهد نامه میبودند، بقتل رسیده بر این اکتفاء نکرده، تمام اهل قریه آن جماعت را از زن و مرد و پیر که مرد و کودک شیرخواره را فرمان قتل عام صادر کرد آیا این قبیل کردار سازشی با فرمایش الهی در باره طالوت در قرآن فرموده دارد و آن این آیه است (ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا) تا آنجا که فرماید: وزاده بسطة في العلم والجسم یعنی فراوانی علم و توانایی جسم را بر او افزون کرد

حرب اهل فلسطین توانیم جست؟ ما را از این سفر معاف دار، داود ایشان را دل داده فرمود: آسوده باشید که خدای دفع دشمنان خواهد کرد، و آن جماعت را برداشته به قعیلا) آمد و با مردان فلسطین نبرد کرد ایشانرا بشکست، و جمعی کثیر از آنقوم بکشت، اینخبر نیز بشاول بردند که اینک داود در «میلا با اهل فلسطین مصاف داده نصرت جست، شاول سپاه خود را فراهم کرده عزم سفر تعیلا) فرمود تا داود را محصور داشته دفع او کند چون از کار او آگهی بداد آمد اصحاب خود را که در این وقت ششصد دن بودند برداشته از (قعیاد) بیرون شده «بمصرات) آمد و شاول چون خیر فرار داود را بشنید لابد در جای خود بماند، اما یونانان پنهانی در خدمت دارد آمد و او را قویدل کرده باوی تجدید معاهده نمود مراجعت فرمود و از آنسوی «زیفاینون بدرگاه شاول آمدند و معروض داشتند که اینک داود در مصرت بمیان قبایل ساکن شده، شاول شاد خاطر گشته ایشان را نوازش فرمود و سپاهی برداشته از دنبال دارد بتاخت ت از مصروت غیظه فرار کرده بشتاب تام بارض (ممون) آمد و شاول همچنان از پی او میشتافت در این وقت خبر باو دادند که چه از دنبال دارد میشتابی اینک سپاه فلسطین باراضی بنی اسرائیل در شده عنقریب زیان کلی خواهد رسید، شاول ناچار داود را بحال خود گذاشته باستقبال دشمن بتاخت، و ناگهان از پیش روی ایشان در آمد و مصافی (1) مردانه داده آنجماعت را بشکست، و مراجعت کرده دیگر باره در طلب داود بر آمد و داود گریزان بمصروت «جمعون» در آمد، شاول سه هزار مرد از لشگر بنی اسرائیل برگزیده در آن ناحیت شد و لشگر خود را در فرود کوهی گذاشته خود بدامان آن جبل بر شد و در مغاره (2) که در آن کوه بود در آمده بخفت دیده بانان اصحاب دارد که بدانسوی کوه بودند از حال شاول و خفتن وی در مغاره آگاه شدند و صورت حال را بعرض داود رسانیدند، داود بادل قوی از جای برخاست و بدان مغاره در آمد و با اصحاب خود گفت: که چون شاول حق نعمت با من دارد او را هلاک میکنم پس دامن ردای او را چاک زد و از مغار

ص: 162

1- مصاف - جمع مصف: جای صف بستن

2- مغاره: شکاف وسیع و عمیق در کوه

آمده در پناه سنگی بنشست چون شاول از خواب بیدار شد و از مغاره بیرون آمد ، داد و فریاد برکشید که ایمولای من پادشاه بنی اسرائیل ، چون شاول بر قفای خود نگریست داود را دید . آنحضرت برای شاول سجده تکریم کرد و گفت : ایملک من هرگز بجای تو بد نیند بشیده ام اینک دامن ردای خود بنگر تا بدانیکه من نیروی قتل ترا داشتم و گرد آن نگشتم آیا پادشاه را چه افتاده که در هلاکت این بنده چندین زحمت کشد همانا در طلب سگ مرده و پشه ضعیفی اینهمه رنج برده؟ من کیستم که پادشاه از وجود من در شکنجه باشد شاول چون دامن و دای خود را بدید و این کلمات بشنید حالش دیگرگون شد و باواز بلند بگریست و گفت ایدارد تو فرزند نیکخواه من بوده همانا کار ملک از من با تو خواهد بود اینک از تو میخوام که چون من نمانم با اولاد من بد نکنی و خاندان مرا محو دارد زیرا اطمینان داده و سوگند یاد کرد که بی سببی با خاندان وی بد نیندیشد آنگاه یکدیگر را وداع کردند شاول بلشگرگاه خویش مراجعت فرمود و داود با اصحاب خود صفیا آمد و در آنجا ساکن گشت .

وفات سموئل

علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

از معاهده شاول با داود و ورود آنحضرت بمصطفیة مزاج (1) سموئل از صحت بگشت و جنابش بگشت و جنابش مریض گشته از روزی چند در گذشت قبایل بنی اسرائیل در ارض رامه شده بر آنحضرت بگر یستند و جسد مبارکش را در مقبره از زمین رامه مدفون ساختند و در مدت حیات مردم را بدین موسی علیه السلام دعوت میفرمود و مدت زندگانش در این سرای ملال پنجاه و دو سال بود علیه وعلی جمیع الانبیاء السلام .

فرار کردن

داود از دست شاول بارض فلسطین چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از

ص: 163

مردی از بنی اسرائیل در ارض معون بود که نابال نام داشت و زنش مسمی به ابتغال بود چهار هزار سر میش و مواشی بودش که شبانان او در پناه داود میزیستند و در بیابان بیر تو آنحضرت از هر آفت مصون بودند، چون هنگام آترسید که پشم از پشت اغنام باز کنند داود چند کس

بنزد نابال فرستاد و باری پیام داد که روزگاری است از حراست (1) مواشی شما پهلو تهی نکرده ام و رعایت رعایت (2) شمارا واجب شمرده ام، اکنون اگر بهره با دوستان فرستی روا باشد و هر چه خود سزادانی و عطا کنی ستوده خواهیم داشت، نابال سخن داود در اسنگی ننهاد و با فرستادگان وی گفت: که بسیار بندگان زمولای خود گریزنده اند و در اطراف جهان در تکاپوی باشند، فرض نگشته که با هر یک کس هدیه فرستد (3) و عطیتی کند و ایشان را از پیش براند، رسولان داود باز آمدند و مقالات نابال را باز گفتند: داود علیه السلام بر آشفت و بفرمود تا اصحابش سلاح جنگ در بر راست کردند و دویست تن از مردان خود را برای حفظ و حراست مال و مسکن بگماشت، و چهار صد تن دیگر را با خود برداشته برای رزم نابال روان گشت تنی از عبید «ابیغال» از عزم داود آگاه شد بنزد بانوی خویش شتافت و گفت: اینک داود با مردان خود در رسیده اثری از این خاندان باقی نخواهد گذاشت، و در اینوقت نابال» برای بازدید مواشی خویش رفته بود و از خانه و مسکن خبری نداشت، پس (ابیغال) بی اطلاع شوهر برخاسته دویست کرده نان و دو مشگ شراب (4) و پنج گوسفند و پنج پیمانه گندم و صد قرصه بنبرو

ص: 164

1- حراست: نگهداری.

2- رعایت - جمع راعی: چوپان

3- عطیت: بخشش

4- از بعضی روایاتی که از ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین وارد شده، چنین استفاده میشود که دامن انبیاء و پیامبران هر از آلوده بمعصیت شرب خمر نمیگردد و ساختشان بر تر و بالاتر از این است و بنابر نقل کتاب راهنمای یهود و نصاری در کتاب اشعیا چنین وارد شده است. که وای بر آنهایی که شراب میخورند و در جای دیگر وارد شده که پس این گروه از ایل الله نیستند بس شرابی که در اینجا بداود علیه السلام هدیه داده شده و او نیز قبول کرده است بنابر نقل تورات اساسی ندارد، مگر آنکه از این شراب هدیه و بختنی اراده شود که در شریعت موسوی معمول و مرسوم بوده است.

سبیدی از انجیر بر حماران خود بار کرده باستقبال داود شتافت ، و چون آنحضرت پدیدار گشت از حمار خویش پیاده شده در برابر او بخاک افتاده چند کرت (1) زمین ببوسید و پوزش نموده درخواست کرد که آنحضرت از گناه نابال درگذرد ، داود اور اتحسین کرد و حسن تدبیر او را نیک بیسندید و عصیان نابال را بشفاعت وی عضو فرمود ، و بمراجعتش رخصت داد و بشکه های او را پذیرفته خود نیز باز گشت ، اما «ایغال» بنزد نابال آمد و او را از آنچه داده بود آگاه ساخت از این خبر رعبی بزرگ در دل نابال افتاده بر خود بلرزید و مریض گشت و پس از ده روز بهمان مرض هارک شده، بعد از هلاکت او داود علیه السلام ایغال را خواستاری نموده بحباله نکاح خویش در آورد ، و زنی دیگر از ارضانیز «عال» که اخی عام نام داشت نیز بگرفت و ترك ملكال دختر شاول را بگفت؛ و شاول او را به فلمی بن الیش داد ، بعد از این وقایع دیگر باره شاول عزم قتل داود کرد و نشان او را در ارض جمعون داشت، پس بر خاسته سه هزار مرد دلاور که منتخب جمیع شعب (2) بنی اسرائیل بود بر داشته به جمعون آمد چون اینخبر بداد رسید .

چند تن بجاموسی برگماشت تا همه روزه از احوال شاول او را خبر دهند ، تا وقتی جاسوسان بنزد آنحضرت آمدند و عرض کردند که اینک شاول با ابنارین نار در دامان جبل خفته اند و سپاه او نیز دورتر از وی در جامه خوابند، داود الا با «إخيملك» و ایسی بن صوریا برادر زاده بواب گفت : کیست که با من بلشگرگاه شاول آید و بیم نکند ؟ ایسی گفت : اینک من حاضرم داود برخاست و ایسی را با خود برداشته در همان نیمشب بلشگرگاه آمد و بی هراس بینابین وی فرود شد و شاول را در جامه خواب خفته یافت که مزراش (3) با کوزه آب در بالای سر موضوع بود ، ایسی عرض کرد که : ایمولای من رخصت بده تا هم اکنون با همین مزراق او را بیکضرب عملاک سازم داود فرمود که شاولی (4) مسیح پروردگار است نه این همان مرد است که سموئل با روغن قدشش مسح فرمود : هرگز دست بقتل او نباید

ص: 165

1- کرت : نوبت .

2- شعب - جمع شعبه: قبیله و طایفه .

3- مزراق : نيزه کوچك

4- مسیح : آنکه بارون مقدس مسیح شده باشد

کشید و دست برده مزراق شاورا با کوزه آب از بالین وی برگرفت و از نزد وی بیرون شده بر سر جیل آمد و از دور فریاد بر کشید که ایملک بنی اسرائیل وای ابنار بن نار شاول و ابنار هر دو از خواب بر آمدند و ابنار گفت کیستی که در این بیگاه پادشاه را بانگ زنی داود گفت : ای ابنار چه غافل مرد بوده و حراست پادشاه راندانسته اگر کسی مولای ترامقتول سازد هرگز فهم آن نتوانی کرد ، به بین تا مزراق و کوزه آب که بر بالین پادشاه بود چه شد شاول ندای داود را بشناخت و فریاد برکشید که آیا تو فرزندم داود نیستی دارد گفت ایمولای من هیچ نمیگویی که چه بدبجای تو کرده ام که از بی قتل من بوده و پادشاه را چه افتاده که از پی پشه اینهمه بود اینک من با همه ناتوانی دوکرت تو دست یافته ام و بد نیندیشیده ام اکنون کس بفرست تا مزراق و کوزه آب ملک را باز آورد شاول گفت ایفرزند من داود آنچه گفתי همه راست گفתי من بد کردم و تو نیکویی نمودی سخت از روی تو شرمسارم اکنون بمنزل خویش بشتاب که من نیز بمسکن خود میروم پس شاول صبحگاه کوچ داده بمقر خویش مراجعت نمود اما داود با خود اندیشید که اگر من روزی بدینگونه در دست شاول مقهور شوم (1) بی سخن مرا هلاک کند بهتر آنست که بمأمنی گریزم پس اصحاب خود را که ششصد

تن بودند برداشته بارض فلسطین آمد و بنزد اخیش بن معکاملک جان فرود شد و از وی نشیمنی طلب نمود ، اخیش قریه صیقلغ را بدو تفویض فرمود ، آنحضرت با اصحاب و زنان خود بدانجا وطن گرفت و یکسال و چهار ماه در ارض فلسطین سکنی داشت ، شاول چون این بدانست ناچار دست از طلب وی باز داشت، اما داود همه روزه با اصحاب خود سلاح در برد است میکرد و در ارض «جاسور» و «جدولا» و «عملاق» مبتاخت و مرد وزترا با تیغ میگذرانید و اموال و مواشی ایشانرا بغارت می آورد ، اما با «اخیس» همه ساز موالات و ملاطفت داشت .

قتل شاول در جنگ

اهل فلسطین چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود مقرر (2)

ص: 166

1- مقهور: شکست خورده

2- تورات. اول شموئیل فصل 28

است که اهل فلسطین تصمیم مصاف بنی اسرائیل دادند، و اینخبر چون شاول رسید سخت بترسید برای آنکه انجام کار خود را با ایشان بدانند در طلب کاهن (1) و منجمی بود، ملازمان حضرت زبیر ابادی نمودند که از کار کهانت نیک آگهی داشت، شاول شامگاهی با دو تن از قواد (2) خود جامه در بر کرده بنزدیک آنزن کاهنه شده با وی گفت: در ستاره من نیک نظر کن و از استقبال امورم مستحضر فرمای، آنزن عرافه (3) گفت هیچ میدانی که شاول عرافین و منجمین را دشمن دارد و آنکس که بدین امور تقرب جوید شکنجه فرماید، شاول سوگند یاد کرد که در اینکار تر از حمتمی نرسد و رنجی پیش نیاید، پس آنزن شاول را گفت هر یک از مردگانرا خواهی حاضر کنم تا هر نهفته با تو عیان کند؟ شاول قصد احضار سموئل فرمود، و آنزن سحاره (4) افسون خود را بیای برده آنحضرت پیش چشمش پدیدار گشت، و از آن جناب حال شاول باز پرسید و او را بشناخت، پس فریاد بر کشید که اینک تو شاول بوده و بامن خدیعت کرده! شاول گفت مدار که من برای حاجتی بدینجا شده ام اکنون بگوی آنمرد را که حاضر کرده چه شمایل دارد، زن عرافه چون صفت وی بگفت شارل دانست که سموئل علیه السلام است و بخاک افتاده زمین بیوسید و عرض کرد: که اینک سپاه فلسطین کاربرد من تنگ کرده اند و مآل کار خویش را نمیدانم، بدین حضرت شده ام تا از روزگار آینده خبری گیرم، سموئل فرمود: ای شاول عصیان خدای کردی و با عمالقه مدارا فرمودی سخن همان است که من در حیات خویش با تو گفتم فرد است که بنزد من خواهی شتافت زیرا که تو و فرزندان بدست اهل فلسطین کشته خواهید شد و سپاه بنی اسرائیل شکسته خواهد گشت، و این پادشاهی بداد خواهد رسید، شاول از شنیدن این سخنان چنان ترسناک شد که کار از دست وی بدر شد، پس چند گام بدزید و بروی در افتاد، و چنان بود که قوت برخاستن نداشت و لب بآب و طعام نمیگذاشت، چو یکشبهانه روز بدینگونه بگذشت آنزن عرافه بنزد وی،

ص: 167

1- کاهن: غیب گوو مرد روحانی در نزد یهودی و مسیحی .

2- قواد - قائد : پیشوا

3- عرافه - مؤنث عراف : جادوگر و منجم

4- سحاره: مؤنث سحار : جادوگر و افسونگر

آمد و شاول را داداری کرد، ملازمان حضرت او را حاضر ساخت و او را گوساله بود در حال ذبح نموده خورششی از آن مهیا کرد و بانان خشك بخدمت شاول و ملازمانش آورده بدیشان خوراند، ناچار شاول بعد از کاراکل و شرب بمعسکر خویش آمد و روز دیگر بالشگر بنی اسرائیل از جاجال کوچ داده بقریه ایزد عال فرود شد و از آنسوی اهل فلسطین با دویست هزار مرد جنگی بسوی ایشان روان شدند، داود علیه السلام در جیش «اخیش» کوچ میداد بزرگان فلسطین چون او را، بدیدند با اخیش گفتند: این همان داود است که زنان (1) مغنیه در سرود میگفتند که شاول هزار میکشد و داود هزار هزار اینک ما بحرب مولای او میرویم چگونه از وی ایمن میتوان بود. دور نیست که در روز گار زار کیدی (2) اندیشد و کار لشگر را سازد و اخیش ناچار داود را طلب فرمود و گفت: اکنون یکسال افزونست که تو در نزد من سکون داری و جز نیکوتی از تو ندیده ام، لکن اهل فلسطین از تو ایمن نباشند، بهتر آنست که بمسکن خویش مراجعت فرمائی تا ما از حرب بنی اسرائیل باز، آنیم داود ناچار با اصحاب خود مراجعت کرد و چون روز سیم «بصیقلغ» معلوم کرد که جمعی از عمالقه بدانجا تاخته اند، و مردان ایشانرا کشته اند و زنان و فرزندان را با سیری برده اند و همچنان اخینعام و ایغال زنان آنحضرت اسیر شده اند فریاد از اصحاب برخاست و در غم زن و فرزند بدان و در غم زن و فرزند بدان سر شدند که داود را سگسار کنند و آنحضرت بغایت دلتنگ و اندوهناک گشت ابشار را که

، پس از جمله خدام بیت الله از شمشیر شاول نجات یافته بود چنانکه مرقوم شد، پیش خواند و فرمود: تادعای وحی را حاضر ساخت و برای چاره بدرگاه خدای استغاثت برد و مسئلت کرد از پیشگاه جلال خطاب رسید:

که اید اود از دنبال دشمنان بشتاب که زود بدیشان در رسی و ظفر جوئی، داود علیه السلام دویست تن از مردم خود را برای حفظ مساکن بجای گذاشت، و چهارصد تن دیگر را بر داشته از دنبال عمالقه بشتافت، در راه مردیرا در زراعتگاهی یافتند که از

ص: 168

1- مغنیه: مؤنت مغنی: آواز خوان.

2- کیدی: مکر و خدعه

غایت جوع هیچ قوت سخن نداشت داود فرمود: چیزی در گلوی او فرو ریختند تا اندک اندک با نیرو شد، آنگاه گفتند تو کیستی و در اینجا از چه روی افتادی؟ آنمرد گفت من یکی از مردم مصرم که اینک بنده تنی از اهل عمالقه میباشم، و در این سفر که آنجماعت بصیقلغ ناختند و آتش در بلده زدند و هر چه یافتند بردند

من نیز با ایشان بودم در مراجعت مریض گشتم، چون مردم عمالقه بشتاب باز میشدند مولای من مرا بجای گذاشت و خود برفت، اینک سه روز بود که لب با خوردنی و آشامیدنی آلوده نداشتم، داود فرمود: آیا میتوانی ما را بدان جیش (1) راهنمایی کنی؟ عرض کرد که چون سوگند یاد فرمائی که بقتل من فرمان ندهی و بدست مولایم نسپاری، ترا بنزدیک ایشان برم، داود او را مطمئن ساخت، و آنمرد مصری آنحضرت را با اصحابش بنزدیک سپاه عمالقه، رسانید در هنگامیکه آنجماعت آسوده نشسته بکارا کل و شرب مشغول بودند، داود و اصحابش با شمشیرهای کشیده بدیشان تاختند و همی و همی از آنجماعت کشتند، چهار صدتن از آنگروه بر شتران سبک سیر بر نشسته فرار کردند و دیگر هر که بود مقتول گشت و داود علیه السلام مواشی و أموال و اسیرانرا جمیعاً با زنان خود استرداد کرده مراجعت بصیقلغ فرمود، و مال هر کس که بنهب رفته بود باز داد، و از آن غنیمت بنزد جمیع مشایخ نی یهودا بهره فرستاد، اما از آنسوی اهل فلسطین چون داود را از میان لشگر خود خارج نمودند، یکجهت برای رزم بنی اسرائیل شتاب کردند و در دامان جبل جلبوع تلاقی فریقین شده، از دو طرف صفهاد است کردند و جنگ در پیوست، و از بنی اسرائیل مردم بسیار مقتول گشت و جمعی از مردم فلسطین که تیر انداختن نیک میدانستند اطراف شاول را فرو گرفتند چنانکه دانست جان بدر نخواهد برد پس روی با سلاح دار خود کرد و گفت: تیغ برکش و مرا بکش تا بدست این کافران ختنه ناکرده کشته نشوم، سلاح داراز وی سخن پذیرفت تا شاول خود تیغ برکشیده برشکم خود نهاد و بر آن تکیه کرد همی فرو برد تا جان بداد، سلاحدارش چون چنان دید او نیز خود را هلاک کرد و ملازمان شاول بیشتر کشته گشت، و سیاه بنی اسرائیل شکسته

ص: 169

شد و «یونان» و «یشوی» و «ملکیشوع» پسران شاول هم بدست اعداهلاك گشتند و در این فتنه بنی اسرائیل چنان ضعیف شد که هر آبادی و قریه که در ارض «غور» و معابر «اردن» داشتند گذاشته فرار کردند، و اهل فلسطین بیمانعی بدان اراضی در شده گشتند، علی الجملة: مردان فلسطین یکروز بعد از جنگ بحر بیگاه آمدند کشتگان را بیرون کنند بیرون کنند و منفعتی برند در میان مقتولین جسد شاول و پسران و سلاخدادانش را یافتند، سر از تن شاول برگرفتند و جامه از برش بیرون کردند آنگاه سرش را به بتخانه های خود بردند و تش را از دیوار قلعه «یاسان، آویختند، اهل «پایش» چون اینخبر بشنیدند بر حال شاول بگریستند و چند تن از مردان قویدل چابک دست برخاسته نیمشب بییت یاسان شدند و جسد شاول را برگرفته به یا بیش» ش آوردند و بآئین ملوکش در آنخاک مدفون ساختند، و در تعزیت و سوگواری او هفت روز روزه داشتند

پادشاهی یافتن داود

در «حبرون» چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون (1) داود علیه السلام از قتل عمالقه فراغت یافت بقریه صیقلغ» مراجعت نموده ساکن گشت، و در اندیشه بود که آیا در میان سپاه فلسطین با بنی اسرائیل چه گذشت روز سیم مردی را دید که شتابزده از در آمد و با جامهای چاك خاك ریخت، داود گفت کیستی و از کجا آمده و این چنین از چه روی سوگواری آن مرد گفت: من تویی از مردم عمالقه ام که در ارض اسرائیل سکنی دارم، و اینک از حر بگاه میرسم، همانا لشکر بنی اسرائیل شکسته شد و شاول با فرزندانش مقتول گشتند، داود فرمود: شاول را در کجا دیدی و او چگونه کشته شد؟ عرض کرد: که در میدان جنگ وقتی بدو رسیدم که اطراف او را دشمن فرو گرفته بود و او بر زبانه شمشیر خویش تکیه کرده بود

فروگر تا خود را هلاك کند، چون چشمش بر من افتاد گفت: تیغ برکش و مرا بکش تا بدست کافران مقتول نشوم، من چون دانستم که او زنده نخواهد ماند پیش رفتم و او را بکشتم و تاج و باره (2) او را برگرفته برای تو آوردم، و آن تاج و باره را نزد داود نهاد

ص: 170

1- تورات دوم شموئیل فصل 1.

2- باره دستبند.

آنحضرت از این سخن آشفته گشت و بانگ بروی زد که هیچ نترسیدی و مسیح

پروردگار (کشتی) پس با یکی از غلامان خود گفت تا سر از تن آنمرد عملیقی برداشت، آنگاه جامه بر تن پاره کرد و با اصحاب خود بر مرگ شاول و یونانان، زاری نمود و آنروز را تا شام روزه بداشتند، و آنحضرت در این سوگواری نوحه همی کرد و همی گفت: دریغ از شاول و فرزندش که از نسر (1) سریعتر و از شیر دلیر تر بود و اینک دختران کفار ختنه ناکرده در مرگ ایشان سرود میگویند و سرور میکنند چون این تعزیت پایان برد، از پیشگاه کبریا خطاب رسید که: ایداد اینک برخیز و بارض «حبرون» سفر کن که کار تو آنجا بارنگ شود داود علیه السلام زنان خود اخینعام و ایغال را برداشته با اصحاب خود بحبرون آمد و اقامت جست بنی یهودا از اطراف کوچ داده بنزدیک آنحضرت آمدند و با سلطنت بروی سلام کردند، و در اینوقت جنابش با نیرو شد وقوتی عظیم گرفت کما قال الله تعالی:

واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب (2).

جمیع بنی یهودا حکم آنحضرت را مطیع و منقاد گشتند تنی چند از کردار اهل یا پیش نسبت با شاول و یونانان در جناب او معروض داشتند و از آنچه با جسد ساول کردند باز گفتند داود علیه السلام چند کس بجانب یا پیش جلعاذ فرستاد و اهل آن ارض را درود گفت که نیکو کردی و جسد مسیح پروردگار را آویخته در میان کفار نگذاشتید و با آئین ملوک در زمین خویش مدفون ساختید، خدای با شما جزای خیر خواهد داد، و منکه اینک سلطان بنی یهودا با شما نیکی خواهم نمود.

پادشاهی اشباشول

پسر شاول چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم

علیه السلام بود.

ص: 171

1- تسر: حیوانی را گویند که در قوت بصر بی نظیر بوده و از عقاب در پرواز و توت براز می باشد

2- و بادکن بنده داود را که صاحب اوت بود و بسیار بازگشت داشت بسوی

از این پیش مذکور شد که «یوناثان» و «بشوی» و «ملکیشوع» پسران شاول در جنگ فلسطین با پدر کشته شدند و پسر چهارم او اشباشول زنده مانده پس از از مرگ شاول چون بنی یهودا در حبرون مجتمع شده داود را با روغن قدس مسح کردند و بسطنت بر نشانند اینار بن نار که سپهدار لشگر شاول بود اشباشول را برداشته بارض حنین آمد و آل اسرائیل را برای سلطنت او دعوت کرد جمیع قبایل جزینی یهودا او را پادشاهی سلام دادند و سلطنت اشباشول در میان شعب (1) استوار گشت و در اینوقت از عمر او چهل سال گذشته بود

علی الجملة : اینار سپاه اشباشول را ساز داده برای جنگ دارد بجمعون امد و از این سوی یواب بن صور یا که یکی از قواد (2) لشگر داود بود و مردان آنحضرترا با خود برداشته هم بارض جبعون فرود شد و در برابر «اینار» صف راست کرده نخست دوازده تن از مردان «یواب» و دوازده کس از دایران «اینار» برای کارزار بیرون شدند و هر يك خصمی را اختیار کرده باهم در آویختند و خون یکدیگر بریختند اینکار دولشگر را بجنبش آورده تیغ در هم نهادند و مردم بسیار از جانبین مقتول گشت ، عاقبت لشگر «اینار» هزیمت شد ، سپاه داود از دنبال ایشان بترکتاز در آمدند، یواب را که در آن رزمگاه دو برادر بود که یکی «ایسای» و آندیگر «عسایل» نام داشت و مسایل» را آن سرعت سیر بود که آهورابتک در بیابان صید کردی ، در اینوقت که سپاه اعدارا شکسته یافت مانند شاهین (3) در قفای ایناد همیرفت تا باشد که او را بدست گیرد، ناگاه اینار برقفای خود نگریست مردیرا دید که چون عقاب پرنده برسد، نیک، نظر کرد او را بشناخت گفت: ای مسایل از دنبال من بیکسوشو ، و اگر برای سود خویش میشنایی دیگریرا از گریختگان بدست آورو ساز و برگ او را برگیر، همانا بدست من کشته میشوی و مرا از روی برادرت یواب شرمسار میسازی ، عسایل سخن او را وزنی نهاد و همچنان بسوی او شتابنده بود ناچار اینار روی برتافت و نیزه خویش را چنان بر سینه وی زد که از پشت او بدر شد ناگاه یواب

ص: 172

- 1- شعب - جمع شعبه : طایقه و قبيله
- 2- قواد - جمع قائد پیشوا
- 3- شاهین: یکی از پرندگان شبیه عقاب

وا پيسای برادران عسایل برسیدند و حال اور ادیده، از قفای ابنار بتاقتند تا شاهگاه در رسید، و از آنسوی بنی بنیامین بنزدیک ابنار مجتمع شدند و اورا حراست کرده شبانگاه از رو دادن بگذرانیدند و از طرف «جاسور» «محنین» بردند، لاجرم یواب مراجعت فرمود و جسد برادر را برگرفته همه شب راه بریده به «بیت لحم» آورده مدفون ساخت، و صبحگاه در حبرون بحضرت داود آمد، و در این حرب عسایل با دوازده تن از اصحاب داود مقتول گشت و از سپاه اشباشول: سیصد و شصت تن بقتل رسید، بعد از این وقایع ابنار در «محنین» آسوده بنشست و شاول را کنیزی که اورا «رصفای» دختر «انای» میگفتند ابنار دل در او بسته اورا بنهانی تزویج کرد چون اینخبر انتشار یافت، اشباشول گفت: ای ابنار این چه بی حرمتی بود که نسبت با دودمان شاول روا داشتی و جاریه اورا متصرف شدی؟ و آغاز کرد، ابنار از گفتار وی برنجید و گفت: نیکیهای من در خاندان شاول معروف است، و هم اکنون تر امقههور داود

نگذاشتم و بسطنت برداشتم در پاداش من این چه غلظت و خشونت است که آغاز کرده اشباشول از اینروی که دست بر تنبیه او نداشت. ساکت گشت اما ابنار بنهانی کس نزد داود فرستاده گفت اگر با من عهد محکم کنی و جزای خیر فرمائی جمیع قبایل بنی اسرائیل را از اشباشول دور دارم و بخدمت آرم تا سلطنت بنی اسرائیل بر تو استوار گردد داود علیه السلام سخن ابنار را پذیرفته و عده نیکوئی داد و گفت با ایناز بگوی که اینک من بدان سرم که با ملکال دختر شاول که ضجیع من بوده رجوع نمایم از تو میخواهم که روی مرا نبینی تا ملک ال را از تصرف بیگانه بیرون نیاوری و در اینوقت زنان و فرزندان داود در حبرون بدین شماره بودند بزرگتر پسران اتحضرت «عمنون» بود که از «اخینعام» بوجود آمد و نانی «کالاب» بود که و از ابیغال داشت سیم ایشالوم بود که از معکا دختر تلمی ملک حاشور متولد گشت چهارم ادونیا بود که مادر وی حجیث نام داشت پنجم سفطیا نامیده میشد و مادرش مسمی به افیطل بود ششم اثیر عم» و مادر اورا حجلا مینامیدند

علی الجملة چون رسول ابناز از خدمت داود رخصت مراجعت یافت آنحضرت

تنی را بنزد اشباشول فرستاد و پیام داد که ملکال همخوابه من بود هم اکنون او را بنزد من فرست اینار نیز در اینکار اهتمام فرموده اشباشول ناچار شد و کس نزد فاطمی بن لیش فرستاده خواهر خود را بخواست تا او را بنزد داود فرستد فاطمی اگرچه با ملکال مهر فراوان داشت لکن چون دانست داود علیه السلام طلبکار اوست ترك وی بگفت و اورا نزد داود فرستادند، آنگاه اینار مشایخ بنی اسرائیل را بخدمت داود تحریص فرمود و قلوب جمیع قبایل را بدا آنحضرت مایل کرد و چون از اینکار فراغت جست با بیست تن از معارف قوم خدمت دارد آمدند و از آنحضرت کمال عزت یافت پس عرض کرد که بنی اسرائیل در خدمت تو یکجهد اند اینک برخیز و در میان قبایل عبور کن که همه کس بسلطنت تو مسرور خواهد بود چون از جانبین سخن بیایان آمد اینار برخاسته راه خویش پیش گرفت و برفت در این وقت یواب با جیشی از راه دخول و خروج اینار آگهی یافت پس بنزد داود آمده عرضکرد که اینار را اینار را چرا بسلامت رها کردی با اینکه او برای خدیعت (1) بدینجا شتافته بود پس از خدمت داود بیرون نشسته و بی اطلاع داود چندکس بطلب اینار فرستاده او را باز آورد

آنگاه که اینار بر کمینگاه میگذشت یواب بیک ناگاه بیرون شتافت ، و شمشیری بر شکم اینار زد که در حال بمرد، چون اینخبر به داود رسید جامه بر تن چاک کرد و گفت : مرگ اینار چون مرگ یوناثان بر من صعب افتاد ، و در سوگواری او سخت بگریست ، بنی اسرائیل چون دانستند که آنحضرت از قتل اینار بیخبر بوده بلکه یواب او را بخون برادر کشته از داود امیدوار گشتند و بحسن سجویت (2) و پاکی طینت او اقرار کردند، اما چون اشباشول این خبر بشنید دنیا در چشمش تیره شد و اورا دیگر در سلطنت وزنی نماند چنانکه از قبیله بنی بنیامین پسرهای زمون که یکی «بعنا» و آن دیگر راخاب نام داشت چاشتگاهی بخانه اشباشول در آمدند، و او بر سریر خفته بود بیک ناگاه بعنا و راخاب بر بالین او تاخته دشته های خود را بکشیدند و برشکم اشباشول فرو بردند و سر او را از تن برگرفته گریزان از خانه او بیرون نشدند ، و از آنجا شتابان

ص: 174

1- خدیعت: خدعه و مکر

2- سجویت : خوی و طبیعت

آمده بحضرت داود رفتند، و سر اشباشول را در خدمت او نهاده عرض کردند که اینک سر دشمن تست از تن برگرفتیم و ترا از زحمت او فارغ ساختیم، داود گفت: این نظیر آنخدمتی است که غلام عملیقی در صیقلع» خبر مرگ شاول بمن آورد و من او را کشتم و حال اینکه او جایزه بشارت از من میجست، پس بفرمود قاتلان اشباشول را دست و پای بریده تن ایشانرا بردار کشیدند، اما سلطنت از خاندان شاول منقرض شد، و مدت پادشاهی اشباشول دو سال بود.

جلوس (کین دین) در مملکت چین

چهار هزار و سیصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. کین دین پسر «سن» است که بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و او فرزند بیست و پنجم است از خاندان شینگ تانگ که بدرجه سلطنت ارتقاء یافت، و بر سنت (1) پدران به بت پرستیدن مشغول بود، عبادت اصنام و مرمت بتخانه ها را سرمایه نجات و فلاح میپنداشت، و با زیر دستان بلطف و مدارا سلوک مینمود، و مردم مملکتش در مهد امن و امان بودند جز در حدود تاتار و مغلستان که همچنان اسباب جدال و نزاع آماده بود و ساز مقاتله مقابله برقرار مدت چهار سال در چین و ما چین و تبت و ختا حکومت فرمود،

و پسری هنرمند داشت که او را «روئی» مینامیدند چون مرگش فرا رسید سلطنت خویش را بد و مقرر کرد.

ظهور امقندقلیس

حکیم چهار هزار و سیصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود امقندقلیس از اکابر حکمای یونانست، و اول کس است که در شناخت توحید (2) نفي صفات از ذات یزدان کند، و فرماید ذات واجب الوجود اوست، و وجود او ذات اور صفات موجب

ص: 175

1- سنت: روش و طریقه .

2- مراد آنستکه قائل بوحدت صفات پروردگار بوده، و عقیده داشت که تمام اسماء و صفات در واقع بیک چیز باز گشت میکند، و توصیف الهی بصفت قدره وجود و علم سبب تکثر در ذات باری تعال نمیگردد .

عین ذات است نه زاید (1) برذات، و بودن صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را کتایبست در بطلان معاد (2) روحانی فضلا عن الجسمانی، سلیمان بن داود علیه السلام در کتابیکه خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن کتاب خود را «فوهلات» نامیده اند که بمعنی جامع باشد عقاید «امقند قلیس» را مفصلاً بر نگاشته اند، و میفرمایند وی مقتدای حکمای (3) دهریه است که قبل از او مطلقاً مذهب دهریه شیوعی نداشته و قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم بدانچه آنحضرت مرقوم فرموده شطری بر نگاشته است.

جلوس روئی

در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود رونی پسر کین دین پادشاه بیست و ششم است از دودمان شینگ تانگ که بعد از پدر بر چار بالش ملکی برآمد و در مملکت چین نافذ فرمان گشت لشگری و رعیت را بعواطف ملوکانه خرسند و امیدوار ساخت و همه روزه از ترکتاز لشگر مغول و تاتار نامه های شکایت آمیز مینگاشت، و بدستگیری رسولان بحضرت «تورین فریدون» میفرستاد، در این وقت تور برای تسخیر مغلستان یکجهت بوده همواره با انجماعت

ص: 176

1- حکماء صفات پروردگار را بر دو قسم میکنند: صفات سلبيه که آنرا صفات جلال و صفات ثبوتیه، و آنرا صفات جمال، گویند و قسم دوم را بر دو قسم تقسیم کنند، حقیقی و اضافی و قسم حقیقی از ایند و قسم را نیز دو قسم کنند، حقیقی محض و حقیقی اضافی. حکماء صفات حقیقی را عین ذات دانسته و صفات اضافی را زاید بردان میدانند. و لکن اشاعره از متکلمین تمام صفات باری تعالی درخواه حقیقی یا اضافی همه را زاید برذات دانسته، و قدماء هشتگانه قائل میباشند.

2- معاد بمعنی اینکه بعد از موت انسان اجمالاً برای او زندگانی هست که در آن زندگانی پاداش و نتایج اعمال این زندگانش میرسد. در این معنی اجمالی از معاد همه مسلمین بلکه همه الهیین اتفاق دارند: و اما در تفصیل و کیفیت آن که آیا آن زندگانی فقط برای روح است بدون تعلق ببدن یا با تعلق ببدن، و آیا بر تقدیر تعلق ببدن آن بدن عنصری است که قبلاً با آن بوده و یا بدن دیگری است اختلاف است: برخی از فلاسفه مشاء قائل باد روحانی هستند و جمعی یا حکماء اشراق قائل بمعاد جسمانی هستند، و در این دسته گروهی عقیده ببدن مثالی دارند. و برخی دیگر باین هور قلیائی میگویند، و بعضی دیگر عقیده دارند که با همین بدن عنصری خواهد بود.

3- دهری آنکس را گویند که قائل بشریعت نبوده، و اعتقاد دارد که این جهان از لا و ابداً بوده و هست و گویا این حکیم مبدء را باور داشته ولی قائل بشریعت نبوده، معادرا انکار نموده است

بجدال و قتال اشتغال داشت و روئی چندانکه میتوانست بر آتش ایشان دامن میزد و بنیان منازعت را استوار میداشت، تا خاطر دشمن را بجانبی دیگر مشغول کند، و اطراف مملکت از تاخت و تاراج لشگر بیگانه محفوظ ماند علی الجملة روئی نیز چون پدر کم روزگار بود و مدت چهار سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکمرانی فرمود، و بر قانون پدر آئین بت پرستیدن داشت چون رخت از جهان بر می بست خلف ارجمند خود پای دینک را طلب فرموده، در محضر بزرگ بزرگان بمنصب ولیعهدی سرافراز داشت.

تشدید ملك داود

ونزول آنحضرت در بیت المقدس چهار هزار و سیصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. از آن پس که اشباشول، کشته شد، بنی یهودا از آسیب سایر شعب (1) آسوده شدند و گرد داود فراهم گشتند، اما سایر قبایل مدت پنجسال بیسلطان زیستند و سلطنت داود را گردن نهادند تا کار آنحضرت نیک بالا گرفت و پادشاهی او محکم گشت؛ چنانکه حق جل و علا فرماید و شددنا ملکه واتیناه الحکمة، وفصل الخطاب (2) آنگاه جمیع مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه او حاضر شده ویرا بسلطنت سلام دادند، و تادر اینوقت هفت سال و شش ماه بود که آنحضرت در «حبرون» سکنی داشت و سلطنت او مخصوص بنی یهودا بود، چون بر تمامت بنی اسرائیل پادشاهی یافت از حبرون کوچ داده به بیت المقدس نزول فرمود، و در ارض «مصروت» در قریه «صهیون» ساکن گشت، و از آن پس آنرا قریه داود نامیدند، چون حیرام ملك صور جلالت قدر آن حضرت بشنید نجاران چابک دست و حجاران (3) نیکو کار بدرگاه وی فرستاد و از چوبهای صنوبر قطع کرده برسّم هدیه انفاذ (4) داشت، تا در خور سلطنت داود قصری رفیع بنیان کردند و کوشکی (5) دلپذیر بر آوردند، و آنحضرت بر کرسی

ص: 177

- 1- شعب - جمیع شعبه : طایفه
- 2- ص - (20) ما سلطنت دارد را استوار کردیم و باو دانش و حکومت ارزانی داشتیم
- 3- حجاران - جمع حجار : سنگ تراش
- 4- انفاذ : فرستادن .
- 5- کوشک : قصر

سلطنت استقرار یافت، اما چون اهل فلسطین دانستند که سلطنت داود بزرگ شدیم کردند که مبادا روزی برایشان چیره شود، بدان شدند که پیش از آنکه خانه ویران گردد سیلاب بالا را بگردانند، پس لشگرهای خویش را فراهم کرده برای رزم داود بأرض «غور فرود» شدند و داود علیه السلام با مردان بنی اسرائیل بیرون تاخته در برابر ایشان صف برکشید، و مصافی مردانه داده آنجماعت را بشکست و از جمع نا جدیر بدنبال ایشان بتاخت؟ اصحاب آنحضرت در این سفر بعضی از اصنام اهل فلسطین را از بتخانه ها بر گرفته بغارت آوردند، اما داود بدین مایه قناعت نکرد و دیگر باره ساز سپاه کرده ای تسخیر ممالک بیگانه بیرون شد، نخست با مردم فلسطین مهای داد و ارض ه رame جمه» را از ایشان بگرفت، و لشگرش مال فراوان بنهب گرفتند و از آنجا بسوی بنی مواب شد، و عددی کثیر از مردم ایشان بکشت و اراضی آنجماعت را فرو گرفت؛ مشایخ بنی مواب از در ضراعت (1) بیرون شده امان طلبیدند و قبول خراج کردند، پس آن حضرت عمال خویش را بدیشان منصوب کرده بگذشت و تصمیم رزم هدار غرار بن راحوب داد که ملک نصیبین بود، و تاکنار رود فرات را بزیر فرمان داشت، مع الجملة در این جنگ بیست هزارتن از لشگر هدار غرار را بقتل رسانید، و او را ذلیل و زبون کرده مال فراوان از او بگرفت، و اوانی (2) ذهب حمله ای نحاس نیز از وی بستد آنگاه ملک ادوم وصاحب دمشق بمقاتله آنحضرت شتافتند، و در اینجنگ بیست و دو هزارتن از اهل ادوم کشته شد، ایشان نیز سر بر بقعه (3) اطاعت در آوردند و قبول خراج کردند هم ایشان را گذاشته بگذشت و بسوی «توع» ملک «حمه» روان شد چون وی غلبه داو در امیدانست فرزند خود «یورام» را طلبید و با انا (4) زروسیم ونحاس بنخدمت آنحضرت فرستاد، و از جنابش امان طلب فرمود، داود را ایمنی داده تصمیم مراجعت کرد اما بنی ادوم در غیبت آنحضرت دیگر باره خود آرائی کرده هنگام بازگشت دارد از در مقابله و مبارات (5) بیرون شدند و جنگ در پیوستند در این کرت نیز هجده هزارتن از لشگر ایشان عرضه دمار وهلاك گشت، و اراضی آنجماعت بتصرف داود

ص: 178

1- ضراعت: زاری و خواری

2- اوانی جمع انال : ظرف

3- ريقه : رشته .

4- انا : ظرف

5- مبارات : بیزاری از یکدیگر

در آمد پس آنحضرت عمال خویش را در بلاد ایشان منصوب کرده بمقر خود باز آمد و اموالی که از غزوات (1) آورده بود مخصوص بیت الله فرمود ، و «یواب بن صوریاء» و «یوشافاط بن اخیلود» که در هر مصاف اظهار شجاعت و دلاوری کرده بودند، از آنحضرت برتبه سرهنگی سربلند شدند ، و «صادوق بن اخیطوب» و «ابیثار بن اخیملک» مرتبت کاتبی یافتند، چون کار میدان بنهایت رسید و روز بزم و فراغت شد وقتی داود علیه السلام فرمود که دوست دارم از دودمان شاول تنی باقی باشد تا بحرمت یونانان او را پاداش کنم و جزای خیر فرمایم ، شاول را غلامی بود که «صیبا» نام داشت در این وقت حاضر بود عرض کرد : که یونانان را فرزند نیست که «مفیشت» نام دارد و از هر دو یونانان پای لنگ ، همانا در فتنه قتل شاول که اهل بیتش بهرسوی میگریختند ، دایه او ویرا در بر گرفته باستعجال فرار میکرد ، ناگاه بروی در افتاد و هر دو پای طفل را در هم شکست و او همچنان لنگ و زمن بماند ، اینک در نزد ماخیر بن جمیل

میباشد ، داودکس بفرستاد ، و مفیشت ، را حاضر ساخت ، چون چشمش بر آنحضرت افتاد پیشانی برخاک نهاده زمین ببوسید و عرض کرد که من چون سگ داود فرمود که ای پسر یونانان دل قوی دار که پدر تو در حق من نیکو کرده اینک توندیم و مصاحب منی ، و اور ابرتبه منادمت خودسر بلند ساخت ، و «صبا» را فرمود که هر مال از خاندان شاول و فرزندان او بجامانده فراهم کرده ، به پسر یونانان تسلیم کن ، تو نیز با اولاد و هر چه در دست داری مملوک وی خواهی بود ، و صیبارا پانزده پسر و بیست بنده بود ، جمیعاً بالموال شاول بتصرف مفیشت در آمد و در بیت المقدس وطن کرده ، همه روزه با داود ناهار میشکست و مصاحبت او میکرد ، و منیشت را در این هنگام پسری صغیر بود که میخانام داشت در خدمت پدر میزیست بعد از اینوقایع خبر بحضرت داود آوردند که ملک بنی عمون رخت بسرای دیگر برد و پسرش «حنون» بجای او بر نشست ، آنحضرت تنی چند را فرمود تا بنزدیک «حنون» رفته ، او را در مرگ پدر تعزیت کنند و بحکم دوستی در غم او شریک باشند ، چون

ص: 179

رسولان داود بدرگاه حنون آمدند (1) قواد سپاه به او گفتند: نه داو دراکی با ما این مودت بود که برای تعزیت کس بدین ناحیت فرستد، همانا مردم او برای جاسوسی بدین زمین آمده اند که از زشت و زیبای این مملکت آگهی گرفته خبر بمولای خود برند، حنون سخن ایشان استوار داشته در غضب شد و رسولان داود را طلب کرده بفرمود: گاه است موی ریخ (2) هریک رو نبستردند و بردامن پیرهن ایشان بدوختند، آنگاه آنجماعت را رخصت داده تا بحضرت داود باز شدند، رسولان بارض بیت المقدس آمدند و شرح حال خویش را بدادود فرستادند، و شرم داشتند که بدان هیئت میان قوم در شوند، داود بار رسولان اعلام داد که در اریحا ساکن باشند چندانکه موی زرخ ایشان بگونه نخست بروید آنگاه بمیان قوم آیند، اما از آنسوی چون بنی عمون این سوء سلوک بار رسولان داود روا داشتند، دانستند که خاتمت اینکار بمنازعت منجر خواهد شد، پس کس نزد دوستان خود فرستاده استمداد کردند ادوم بن راحوب و ادوم بن صوبا بیست هزار تن مرد دلاور باعانت حنون برانگیختند و ملک «اصیطوب» دوازده هزارتن کس فرستاد، و ملک «معکا» هزار مردکاری مدد فرمود، پس بنی عمون ابطال (3) خود را نیز ساز داده، برای قتال بنی اسرائیل بیرو نشدند و این خبر باداود علیه السلام رسید، لشگر بنی اسرائیل را بسپهداری یواب بجنگ آنجماعت مأمور فرمود، و یواب سپاه خویش را برداشته در برابر بنی عمون آمد و نیمی از لشگریانرا با برادر خود «ایسا» سپرد که در میدان مطیع فرمان او باشند، پس صفهاد است کرده جنگ در پیوستند و نخست یواب بر آل ادوم حمله برد و ایشان را هزیمت کرد چون بنی عمون شکستن لشگر ادوم را بدیدند هراسناک شده پشت با جنگ کردند و از پیش روی بنی اسرائیل بگریختند، آل اسرائیل شمشیر در ایشان نهاده خون عددی کثیر بریختند و مال فراوان از آنگروه بغارت آوردند بعد از این فتح یاب به بیت المقدس مراجعت کرده با خدمت داود آمد، اما بنی ادوم کس نزد هدار غراره فرستاده او را از شکست خویش آگهی دادند، و «هدار غرار»

ص: 180

1- قواد - جمع قائد : پیشوا

2- زرخ : چانه .

3- ابطال - جمع بطل : شجاع .

هر مرد جنگی که در کنار شرقی فرات میان بلاد و قری ساکن بودند؟ طلب فرمود و اشگری عظیم در ارض «حیلم» فراهم کرد و «شونج» را سپهدار آنجماعت نمود، از آنسوی داود نیز خبر دار شد و دیگر بار مردان کار را برانگیخته از بیت المقدس بیرون تاخت و در برابر اعداصف برزد و از جانبین بازار مقاتله رواج یافت، بعد از گیرودار بسیار سپاه هدار غرار راه فرار پیش گرفتند، و «شونج» سپیدار هداد غرار نیز مقتول گشت، پس بنی ادوم ناچار از در عبودیت و اطاعت بیرون شده، امان طلبیدند و در ريقه (1) رقیق داود در آمدند و سلطنت آنحضرت نیک قوی شد.

آوردن داود علیه السلام

تابوت سکینه را بخیمه خود چهار هزار و سیصد و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. قبل از این یاد کردیم که چون تابوت عهد نامه را از ارض فلسطین باز آوردند بحکم سموئل علیه السلام در خانه ایننا ذاب سپردند، در این وقت (2) داود علیه السلام سی هزارتن جوانان بنی اسرائیل را فراهم کرده با خود برداشت و بارض جبع آورد، و فرمود صندوق عهدنامه را از خانه ایننا ذاب با احترام واحترام تمام بر آورده بر پشت گوساله جوان حمل کردند، و پسران ایننا ذاب «عازا» و «اخیا» را حکم داد تا براندن گوساله مشغول شدند، و بنی اسرائیل از پیش روی گوساله بنواختن عود و دیگر سازها در آمدند و همه جا بدین حشمت تابوت عهدنامه را جابدین همی آوردند.

ناگاه «عازا» دست بتابوت فرابرد تا آنرا بر پشت گوساله استوار بندد، خدای بروی غضب کرد و برجای خویش بمرد، تاچرا بی اندیشه و بیم دست فرانا بوت برده داود از مرگ وی ملول گشت و تابوترا در خانه ویدادوم جانانی فرود آورد و مدت سه ماه در خانه وی بود، پس از انقضای آمدت دیگر بنده آنحضرت با قبایل بنی اسرائیل بخانه عوبیدا دوم آمده، بهمان حشمت تابوترا برداشت تا بقریه خویش آورد و در پیش روی آن بنی اسرائیل بیک آهنگ فریاد بر میکشیدند، و شکر گذاری یزدان میکردند و کرناها (3) مینواختند و پای کوبان و دست زنان بودند، ملکال دختر

ص: 181

1- ريقه : رشته

2- تورات. دوم سموئیل فصل (6).

3- کرنا: شیپور بزرگ

شاوول که همخوابه داود بود از آن پس که بنی اسرائیل نزدیک شدند و بانگ ها یاهوی ایشان بشنید، بر لب بام بر شده بدانجماعت نظاره بود.

ناگاه چشمش بردارد افتاد و دید که آنحضرت مانند یکی از مردم پای کوبان و دست زنان است و بسماع و سرود روز میبرد، ویرا در نظر خوار داشت و بماند تا تابوترا بخیمه داود فرود کردند و آنحضرت قربانیهای خویش را پیش بگذارنید، و گوشت آنرا بر قوم قسمت کرد و هر تن را يك گرده نان و پاره از گوشت بداد، و ازاین فراغت جسته باخانه خویش آمد، ملکال او را استقبال کرده معروض داشت: که ای ملک بنی اسرائیل کی روا باشد که پادشاه در زی (1) مردم پست پایه حرکت کند، و چون یکی از ایشان لهو و لعب فرماید، داود فرمود: ای ملکال من بدینگونه زیست کردم و خود را چون یکی از بندگان خدادانستم کبر و عجب از خود دور کردم که خداوند مرا بر شاوول نصرت داد و پادشاه بنی اسرائیل ساخت، من هیچ فزونی بر این مردم که تو میگوئی ندارم و این ذلت در راه خدا بسیار کم بوده که مرعی داشته ام، مقرر است که ملکال (2) عقیم بود و او را از دارد فرزندی بوجود نیامد.

ظهور لقمان

حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. لقمان (3) بن عنقی بن مزیدین صارون از مردم ارض نوبه بود، و کنیت مبارکش ابو الانعم است، لبهای سطر (4) و قدمهای گشاده داشت، بعضی از مورخین که ویرا پسر خواهر یا خاله زاده ایوب دانند، و نسبش را بناحور بن تارخ رسانند، و عمرش را هزار سال نویسنده همانا جنابش را از لقمان الاکبر که شرح حالش مرقوم شد باز نشناخته اند

ص: 182

1- زی: هیئت .

2- عقیم: نازا

3- اکثر آراء دانشمندان بر اینست که لقمان مردی دانشمند بوده است ابن عباس میگوید: لقمان نبی و سلطان نبوده بلکه بند سیاه چهره بوده و خداوند و مسائل آزادی او را فراهم آورده، او را از سر چشمه حکمت و دانش سیراب نمود و در عظمت و تعالی مقام لقمان همین بس که قرآن حکم و نصایح او را که بفرزندش بیان کرده حکایت نموده است

4- سطر: کلفت .

و شطری (1) از شمائل و اثار او را در حق وی ایراد کرده اند.

علی الجمله : لقمان حکیم در قید رقیت «قین بن خسر» که تنی از آل اسرائیل است ، مربوط بود ، و او را رعایت اغنام میفرمود ، روزی باوی گفت که گوسفندی ذبح کن و هر عضو که نیکوتر دانی کباب ساخته نزدیک من حاضر ساز ، لقمان برفت و گوسفند را از پوست بیرون کرده ، دل و زبانش را کباب ساخت و بنزدیک فین آورد ، این خورش پسند خاطر خواجه افتاد ، اما دیگر روز بالقمان حکم داد که هم اکنون گوسفندی را ذبح کرده ناخوبتر عضوی از آنرا بنزد من آور ، لقمان نیز گوسفند را بکشت و هم دل و زبانش را بریان کرده بنزد خواجه گذاشت ، و عرض کرد که اگر دل بازبان موافق باشد بهترین اعضاست ، و اگر باهم مخالف باشد بدترین اعضا خواهد بود ، از این سخن حصافت (2) رای و رزانت (3) عقل لقمان در نزد قین استوار گشت و از آن پس جنابش را بچشم عظمت مینگریست ، تاروی که قین برای تفرج از المقدس بیرون نشده در کنار رودی فرود شد و با حریفی همی قمار باخت ، و مقرر بود که مغلوب گردد یا تمامت آب رود را بیاشامد ، یا نیمه از مال خویش را با مدعی گذارد ، از قضایین مقهور گشت و بر خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود ، پس از مدعی یکروز مهلت خواسته با خانه خویش آمد ، و از پی چاره بالقمان مشورت کرد ، آنحضرت فرمود که فردابگاه (4) می آیم و ترا از شر خصم نگاه میدارم ، و بامداد با خواجه خویش بکنار رود شتافت و حریف را در آنجا یافت با وی گفت : ایمرد مقامر (5) خواجه من با تو آن شرط نکرده که هر آب از نخست روز از چشمه جوشیده تا آنروز که باز ایستد نوشیده باشد ، و چون از این سخن بگذریم اینکار زیاده از سه وجه نتواند داشت ، یا مقصود آست که دیروز هنگام باختن قمار در این رود جاری بود یا آبی بی که هم اکنون در جوی میرود ، یا آبی که بیرون از این موضع است ، هر کدام مختار تست معین کن و بر جای بدار که بجز و دیگر نیامیزد ، چون چنین کنی . خواجه پاک بنوشد و شرط مقامری بگذارد ، خصم از شنیدن این سخن در کار فروماند

ص: 183

1- شطری : جزء و مقدار

2- حصافت : استواری

3- رزانت : آرمیدگی و وقار .

4- بگاه : صبح زود

5- مقامر : قمار باز

و ناچار دست از ایشان برداشت، پس قین پیدایش این عمل لقمانرا که بسی مثقال زر خریده بود آزاد ساخت .

و این نخست حکمتی بود که از آنحضرت گوشزد مردم شد و سر منطوقه «ولقد آتینا لقمان الحکمة» (1).

با دید آمد همچنان روزی هنگام خواب قیلوله (2) چند تن از فرشتگان بخانه آنحضرت در شده سلام دادند لقمان اگر چه ایشانرا ندید بجواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان عرض کردند که خداوند میفرماید : اگر خواهی ترا رتبت پیغمبری بخشم و خلافت فرمایم تا در میان مردم بعدل و نصفت حاکم باشی ؟ لقمان گفت اگر اینکار بر من حتم باشد گردن نهم و اطاعت کنم اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار خواهم کرد و نزدیک ابتلا و امتحان نخواهم گذشت پس خدای حکم از او بگردانید و حکمت بدو افاضه فرمود، چنانکه روزی در انجمن صنادید بنی اسرائیل نشسته بود و لب بابلاغ مواعظ و انشای حکم گشاده داشت یکی از بزرگان قوم گفت : ای لقمان تو آن بنده سیاهی که شبانی قین روز میگذشتی از کجا بدین متمام شتافتی و این بزرگواری یافتی : لقمان فرمود از سه چیز سخن همه راست گفتم و امانت همه براستی گذاشتم و گردهزل و کار بیهوده نگشتم مقرر است که هرگز در اقبال دنیا سرور نکرده و از ادبارش (3) رنج نبردی و از خوف خداهییچ نخندیدی و با هیچکس مزاح نفرمودی و از بهر خود با کسی غضب روا نداشتی و چنان میزیست که هرگز کسی او را در حالت بول کردن و بغایت رفتن و غسل گذاشتن ندید چه همیشه در این احوال خویشتن را پنهان میداشت با سلاطین و قضات (4) گاه گاه معاشر بود و برایشان ترحم میفرمود که چند بادنیا مطمئن خاطرند و با کار دنیا ناظر و خدمت داود علیه السلام را چندانکه ممکن بود دریافت میفرمود و کسب دانش و حکمت مینم و دروژی از فواید سکوت این دقیقه عاید لقمان گشت که دید داود آهن سرد را حلقه میکند و بهم پیوندد و اگرچه لقمان

ص: 184

1- لقمان - (11) همانا ما بلقمان حکمت و دانش دادیم

2- قیلوله : خواب نیمروز

3- ادبار : روی گردانیدن

4- قضات - جمع قاضی : حکم کننده

ندانست مقصود آنحضرت از اینکار چیست ، لکن خاموش بود تا آن مهم بانجام پیوست آنگاه دارد فرمود نیکو زدهی است که مردانرا در جنگ و نبرد بکار آید لقمان بی ذلت سؤال آنمعی را دریافت مقرر است که لقمانرا مال فراوان بدست افتاد که بدان مایه تجارت میکرد و با مردم بی آنکه رهنی گیرد یا سودی طمع کند بقرض میداد و آنحضرت ترازی چند از بنی اسرائیل در حباله نکاح بود از ایشان فرزندان داشت اما باران بهتر و مهمتر فرزندان وی بود ، لقمان اور اطلب داشت و فرمود که ایفرزند مرا نقدی در نزد کسی بوجه دین ثابت است که در کنار دریای شام ساکن است ، و اکنون زمان آنست که ادای دین کند برخیز و بسوی او شده آن نقد را بگیر و باز آر ، اما از آنچه با تو باندرز گویم فراموش مکن ، نخست در طی مراحل بدرختی و چشمه آبی خواهی رسید در سایه آندرخت میاسای و چون از آنجا بگذری بقریه خواهی شد و رئیس بلده دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد از تزویج آندختر کناره گیر چون، ببلده شخص مدیون رسی ترابخوان خویش دعوت خواهد کردشب در خانه وی مخسب ، لکن اگر مصاحبی راست کیش با نو دو چار شود و بسن از تو مهتر باشد، هر چه فرمان دهد بپذیر که عین صواب خواهد بود ، این پندیایان آورد و پسر را دعای خیر بگفت .

چون «باران» از بیت المقدس بیرون شد و اندک مسافت به پیمود پیری باوی دو چار شد و گفت : ایجوان اگر از مصاحبت من رنجه نباشی در این سفر با تو همراهی کنم باران گفت نیکو باشد چه دیدار پیران مبارک و میمون است ، پس باهم براه در آمدند و چاشتگاه بدان درخت و چشمه رسیدند ، پیر گفت ساعتی در سایه این درخت بیاسانیم، و چون حدت (1) و سورت (2) آفتاب شکسته شود رهسپار شویم، باران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل (3) ایندرخت فرود شوم ، پیر گفت آیا پدر با تو فرمود که سخن بزرگتر از خود را بپذیر؟ عرض کرد : بلی و در سایه آندرخت در آمده بنخفت ، اما خفت ، اما پیر بحر است (4) وی مشغول بود.

ص: 185

1- حدت : تیزی و تندی

2- سورت : سطوت

3- ظل : سایه

4- حراست: نگهداری.

ناگاه ماری از درخت بزیر آمده قصد باران کرد ، و آن پیر با عصبایی که در دست داشت آن مار را کشته بینداخت ، چون باران بیدار شد حکمت نهی پدر را از وقوف در آنجا بدانست ، و معلوم کرد که هر کس در ظل آندرخت خفتی بزخم مار هلاک گشتی ، پس پیرسر پس پیر سر آنمار را از تن جدا کرده با کرباسی در پیچید و با خود برداشت و از آنجا روانه شده بقریه رسیدند و در خانه رئیس آن آبادانی فرود شدند ، رئیس ده دختری صاحبجمال داشت او را ابا اموال فراوان بخدمت باران آورد تا بزنی باو سپارد باران بر حسب فرموده پدر ابا (1) نموده پیر او را امر کرد که ایندختر را تزویج کن، پس باران او را بحباله نکاح در آورد ، آنگاه پیر سر آنمار را باوی داد و گفت : قبل از آنکه باوی هم بستر شوی ، بفرمهای سرمار را بر آتش گذارند و دختر دامن خود را بر سر آتش فراگیرد تا بخور آن در اسافل (2) اعضای وی صعود نماید چون باران با گفته پیر عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای دختر در رفت ناگاه فریادی بر آورد و مدهوش گشت و کرمی مرده از قبل (3) او بیفتاد، پس از زمانی دختر بهوش آمده در کنار باران بیا سود ، پیر صبحگاه با وی گفت : هر کس با این دختر همبستر میشد بسبب این جانور که در رحم داشت کارش بهلاکت منجر میگشت و اکنون آن مانع از پیش برخاست پس روزی چند در خانه رئیس بسر برده و قصد خانه شخص مدیون کردند و چون بنزد وی آمدند ایشانرا بضیافت دعوت کر دو غایت تکریم فرمود و گفت: يك امشبرا بباش و از رنج راه آسوده شو ، چون فردا شود نقد دین را گرفته مراجعت فرمای، باران خواست که مسئلت ویرا مقرون باجابت ندارد پیرامر فرمود که بی هراس در خانه وی بیاسای ، باتفاق پیر در خانه شخص مدیون بماند و چون شبا هنگام (4) کاراکل و شرب بنهایت شد و وقت غنودن (5) رسید تختی برای باران در کنار دریا نهادند و جامه خواب بر آن گسترده در جایی که قریب بخوابگاه پسر شخص مدیون بود و رسم آن شخص این بود که چون قرضخواه

ص: 186

- 1- آباء : خودداری و سر پیچی
- 2- اسافل - جمع اسفل : پائین تر .
- 3- قبل : پیش (عضو پیشین زن)
- 4- شباهنگام : وقت شب .
- 5- غنودن: خوابیدن

را بضيافت طلب کردی و رسم مهمان نوازی بگذاشتی، نیمشب بر بالین او شتافته میهمانرا با سریر (1) بدریا انداختی.

علی الجملة: چون باران بخت و پسر میزبان نیز بخواب شد، پیر بیدار دل برخاسته بیانین باران آمده او را از خواب برانگیخت، و باتفاق او سریر بارانرا بجای تخت پسر میزبان برد و تخت او را بجای باران آورد و بعد از ساعتی شخص مدیون بایکی از محرمان خود ببالین پسر آمده و باندیشه آنکه وی باران است سریر او را برگرفته بدریا انداخت صبحگاه باران برخاسته بنزد مدیون رفت و او از کار خود آگاه شد دنیا در چشمش تیره گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بسوگواری پسر بنشست پس باران با نقد مدیون و دختر رئیس و اموال فراوان مراجعت کرده بحضرت پدر آمد و در خدمت او میزیست وقتی برای نصیحت و موعظت بارانرا مخاطب ساخت و فرمود:

(یا بنی لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم (2) ای پسرک من شرك با خدای میاور که بزرگتر ستمی است مر نفس خودرا و دیگر فرمود:

«یابنی انها ان تك مثقال حبة من خردل فتكن في صخرة اوفى السموات اوفى الأرض يأت بها الله» (3) ای پسرک من ککردار تو اگر همه بمقدار دانه سپندانی (4) باشد در زیر صخره (5) صمایا در طبقات سما (6) مضبوط است، و خدای در قیامت آنرا حاضر ساخته از تو حساب جوید و فرمود: «یابنی اقم الصلوة وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابك» (7).

ای پسرک من بیای دار نماز را وام رکن بنیکوئی دهنی کن از بدی و صبور باش بدانچه میرسد با تو از محن (8) و شداید، و هم فرمود: ای باران (لاتصغیر خدك باتو

ص: 187

1- سریر: تخت

2- لقمان (13)

3- لقمان (16)

4- سپندان: خردل

5- صما سنگ سخت

6- سما: آسمان.

7- لقمان - (17).

8- محن - جمع محنت: آزار.

روی خود را بر متاب از مردم برای کبر و عجب و بر زمین گذر مکن از روی فرح و خود کامی که خدای دوست نمیدارد آنرا که از در کبر و خیلاء (2) بر زمین بگذرد «واقصد فی مشیک و اغضض من صوتك ان انکر الأصوات لصوت الحمیر» (3).

بلکه نه چندان بشتاب گذر کن که سبک سار و خفیف مغز باشی، و نه چندان دیر سیر باش که اظهار تجبر و بزرگواری فرمائی، چه رفتار ستوده وسط این هر دو خواهد بود، و در گفتار بانگ خود را پست دار که بدترین آوازه بانگ خران است، و دیگر فرمود: ای باران تو از آنروز که دنیا در شدی پشت دنیا کردی و رو بسرای دیگر آوردی، پس آنسرا با تو نزدیکتر باشد که روی بدان داری هم اکنون آنرا آباد کن. ایفرزند چندان از دنیا کناره مباش که عیال دیگران باشی، و آنقدر مکوش که زیاده از کفایت بدست آری، چندان روزه مدار که شهوت بریزاند نه آن قدر که نیروی نماز گذاشتن نماند، ایفرزند دنیا دریای عمیقی است که کشتی آن ایمان است، و تو کاش بادبان، و پرهیز کاری زاد و توشه آن باشد ای فرزند در خرد سالی قبول ادب کن تا چون سالخورده باشی بهره آن بری، و چون با آداب پسندیده قرین باشی خلف نیکان گذشته خواهی بود ایفرزند اگر در کار دنیا بر توظفر جویند اندوه مدار، جهدکن که در کار آنجهانی مقهور نباشی، ایفرزند علم خود را پوشیده دار چنانکه زر خود را پنهان داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا که اگر دل مؤمن را بشکافند دو توریا بند که هیچیک از دیگری فزونی ندارد.

همانا نیمی از خوف و نیمی از رجا باشد، ایفرزند هیچ آفریده در نزد خدادون تر از دنیا نباشد آن نه بینی که نعیم (4) آنرا روزی مطیعان نفرموده و بالای آنرا عقوبت عاصیان نگردانیده.

ای فرزند با دشمن بمدار اباش تا آنچه در خاطر دارد ظاهر نکند، هزار دوست بگیر

ص: 188

1- لقمان (18)

2- خیلاء: تکبر.

3- لقمان - (19).

4- نعیم: نعمت.

که کم است و يك دشمن مگير که بسيار است ، ايفرزند عبرت گيرار آنکه با خدای در وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکه از آنگاه که کسوت (1) وجود پوشيد نخست در رحم مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان ما در روزی گرفت ، و چون از شیرش باز کردند مهر پدر و مادر سرمایه روزی او بود ، که برنج کسب معیشت و براگسترده داشتند و شك نیست که در آن سه حال کس را نیروی طلب و قوت حيله نباشد ، عجب آنکه در حال چهارم که دانا و با نیرو شد ، گمان کرد که خدا او را فرو گذارد ، پس هر روز کار بر خود و عيال خودتنگ تر ساخت ، ايفرزند طلب مکن امیرا که بر تو پشت کرده و اسباب حصول آنرا آماده نداری و بر متاب از کاری که باتوروی دارد و آلات حصولش مهیا بود ای فرزند را از خود را پنهان دار و پنهان خود را نیکوفرهای دنج بسیاد را در طلب آنچه سود بخشد اندک شمار ، و زحمت اندکرا در حصول آنچه زیان کند بسیار دان ؛ ايفرزند با مصاحبان (2) بخوی ایشان زیست کن ، و کار دشوار مفرمای و اگر نه تنها مانی ، و چون آنمقدار مال نداشته باشی که با دوستان بذل کنی از خوشروئی و خوشخوئی با ایشان تقصیر مکن که هم بدانصفت ترا دوست خواهند داشت ، ايفرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانچه خدایت داده راضی باش ، ايفرزند برحذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که، این هر دو صفت زیان بنفس تو رساند ، تو دشمن خویش خواهی بود ، و خصمی تو مر نفس خود را زیاده زیان رساند که دشمن بیگانه، ايفرزند نه چندان احسان کن که خود معیشت نتوانی کرد ، و نه امساک فرمای بدان اندیشه که اندوخته خواهی آورد، ايفرزند بدترین پریشانی پریشانی عقل است و عظیمترین مصایب مصیبت دین ، ايفرزند هرگز نادانی دار سالت مفرهای واگر دانائی نیابی خود رسول خویش باش ، ايفرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کند و چون سفر کنی با آنجماعت که همراه تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن ، و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کریم باش و ارتکاب کاری کن که خدای برای تو متکفل (3) آنست

ص: 189

-
- 1- کسوت: جامه و لباس
 - 2- مصاحبان - جمع مصاحب : یار و همدم .
 - 3- متکفل: عهده دار.

و کاری را ضایع مکن که خدای بعهده تو گذاشته ایفرزند بنده نیکان باش و فرزند بدان مشو و علم میاموز تا مجادله کنی با سفیهان یا مباحثات فرمائی با دانایان ای فرزند اگر در مرگ شک داری ترك خواب بگویی و نمیتوانی، و اگر در حشر شك داری بیدار مشود میتوانی ایفرزند هر که مجادله (1) دوست دارد دشنام شنود و هر که بمجلس ناشایسته در شود متهم گردد و هر کرا زبان با اختیار نباشد پشیمانی برد؛ و آنکس که با بدان نشیند از سلامت دور افتد ای فرزند توبه را بتأخیر مینداز که مرگ بیخبر میرسد و شماتت بر مرگ کسی مکن که هم عاید تو خواهد شد، از مردم پند بگیر پیش از آنکه از تو پند گیرند ایفرزند با پیران مشورت کن و از مشورت با خرد سالان نیز شرم مدار و تا شیطان در دنیاست از از گناه ایمن مباش ایفرزند گزنده مباش مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکن که خوارت شمارند نه چندان شیرین باش که ترا بخورند و نه چندان تلخ که دورت افکنند ای عزیز فخر ممکن در دنیا و چگونه کسی فخر کند که دوکرت از مجرای بول بدر شده باشد و راز خود با زن خود مگویی، و در خانه خود محل نشستن قرار مده زن از استخوان دنده کج خلق شده است، چون خواهی آنرا راست کنی بشکند، و چون بحال خود گذاری کج بماند اینجما عترا مگذار از خانه بدر شوند و هر گاه نیکی کنند بپذیر و چون بدی کنند جز این چاره نخواهد بود، ایفرزند هیچ باری گرانتر از همسایه نباشد و هیچ تلخی چون احتیاج با خلق نیست، مال آنست که ذخیره انجهان شود نه آن که از تو بمیراث ماند ایفرزند چون دوستی اختیار کنی در حال غضب و پرا امتحان کن، اگر بانصاف باشد دوستی را شاید و اگر نه از وی بر حذر باش ای عزیز از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و چون مردم ستایش کنند، بدانچه دارای آن نیستی فریفته مشو و با زیر دستان منازعت مکن و ایشانرا نیز حقیر مشمار و با سوء ظن مباش که با هیچ کست جای صلح نماید ای فرزند عزیز از همه کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام و آن اینست که دو

ص: 190

1- مجادله: ستیزه کردن .

چیز را پیوسته بیاد داری و دو چیز را فراموش فرمائی، نخست یزدان پاکرا همواره بیاد باید داشت و از مرگ نیز غافل نبود اما چون احسان باکس کنی با نسیان محو سازی، و چون کسی با تو بد کند انرا فراموش فرمائی

علی الجملة : کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است، و بدانچه مرقوم افتاد اختصار رفت، و آنحضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان مردم بیرونشد و هرگز بر فوت هیچیک از فرزندانش زاری نمود تا در زمان یونس نبی علیه السلام بدرود جهان فانی فرمود، و جسد مبارکش را در ایله که از اعمال فلسطین است مدفون ساختند و مدت زندگانش دو بیست سال بود.

جلوس بای دینگ در مملکت چین

چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. بایدینگ فرزند روئی است و پادشاه بیست و هفتم است از خاندان شینگ تانگ که بعد از پدر در مملکت چین احکومت یافت و در زمان او سونج، خان در قبیله ناتار پادشاه و فرمانگذار بود و در طبقه مغول ایلخان حکمرانی داشت و در این وقت کار بر مردم چین نیک تنگ کردند، چنانکه ثلث از مملکت ایشان پی سپر سپاه مغول و تا تار گشت، و بلاد و امصار (1) خراب و ویران افتاد، اگر چه در عدد چینیان بردشمن فزونی داشتند، لکن چون این جماعت بیشتر اهل حرفت و صنعت بودند کار رزم را نمیتوانستند ساخت، لاجرم هر روز ترکتاز مردم ایلخان و سونج خان در اراضی چین بیشتر بود؛ و بهر بلده که در میشدند مرده ش راقتل میکردند و آتش در خانه ها در میزدند و آنچه می یافتند بنهب و غارت بر میگرفتند مانند آتشی که بخرمنگاه در افتد همه گاه بیشتر میسوخت و بیشتر میشد، و سپاه بای دینگ از آن گروه هراسان و هارب (2) بودند و بهر جا خبر ورود ایشانرا اصغاء میفرمودند، بی آنکه صفوف راست کنند و تیری گشاد دهند از آنجا کوچ میدادند کارملک از اینروی سخت پریشان بود و در دفع این غایله از بای دینگ کاری ساخته نشد تا زمان معلوم واجل محتوم فرارسید فرزند مهتر و بهتر خود را که «دی بی»

ص: 191

1- امصار - جمع مصر : شهر

2- هارب : فرار کننده.

نام داشت و از خردسالی بجلادت و حصافت (1) رای مشتهر بود پیش خوانده ولایت عهد بدو داده و در گذشت؛ مدت ملکش سه سال بود .

ظهور انبازقلس

حكيم چهار هزار و سيصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود انبازقلس (2) در يونانيان بدقت نظر متفرد و ممتاز است، در اوایل حال جهت تحصیل علوم بارض مقدسه آمده، در بیت المقدس

بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی بتلمذ آنجناب مفتخر بود و گاهی از لقمان حكيم استفاده علوم میفرمود بعد از تحصیل کمالات باز بارض يونان مراجعت نمود و چون فهم عوام از ادراك کلمات وی قاصر بود ترك ملازمت او کرده در صدد آزار و انكارش بر آمدند، اکثر باطنیه اسماعیلیه تابع رای ویند محمد بن باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع (3) بودی.

علی الجملة : انبازقلس مردی مرتاض بود از دنیا معرض (4) و بآخرت مقبل (5) و او اول کسی است از حکمای يونان که معانی (6) صفات متعارضه الهیه را بشی، واحد داجع داشته امتیاز ذات اقدس را از یکدیگر بحیثیتی که مختص باشند باسماء مختلفه محال میدانند و گوید . آنجا غیر از ذات حقیقی که از اعتبارات منزه و مبر است

ص: 192

1- حصافت : استواری .

2- انبازقلس یکی از حکمای يونان است، عالم را ترکیبی از عناصر چهارگانه آب ، و باد و خاك ، و آتش میدانند، و جمع و تفریق عناصر را که ما یه کون و فساد عالم است نتیجه مهر و کین میخوانند و این دو مؤثر بنوبه خود غالب و مغلوب میشوند، و هر گاه مهر غلبه دارد جمعیت بر پریشانی فائق است، و چون این چیره میشود تفرقه شدت مییابد و دوره که ما در آن هستیم دوره غلبه کین و پریشانی است. و دنیا و زندگانی آن زندان روح و کیفر گناهان است سیر حکمت (10)

3- مولع : حریص

4- معرض: روی گردان

5- مقبل : روی کننده

6- راجع باین موضوع در پاورقی که چند صفحه قبل نوشته شده توضیحی داده شده است بدانجا رجوع شود.

موجودی نیست بخلاف باقی موجودات که آحاد ایشان قابل کثرتست اما باجزائها او بمعانیها او بنظایر هما ، و ذات حق از جمیع جهات کثرت منزّه است و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیکتائی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محضه و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است، یعنی این اضافات شریفه عین دانست و گوید اشیاء ایجاد کرده اوست و اول که دروازه نیستی گشوده بسیطی معقول ابداع فرموده بعد از آن سایر اشیای مبسوط از آن بسیط مبدع اول اظهار و انبساط یافته مرکبات از بسایط ترکیب و تکون پذیرفته و گوید : ابداع صور از باریتعالی نه بطریق اراده سابقه بود بلکه بطریق علیت فقط باشد و چون ذات مبدع عین علم و اراده او است پس ابداع آن اشیا را بنحو علیت مستلزم آنست که در مرتبه تحقق علت البته معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد البته میان ایشان معیت ذاتی خواهد بود و هرگاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس معلول بمعلول بودن اولی نخواهد بود از علت و همچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول چون این بدیهی البطلان است پس ناچار معلول مقارن علت نخواهد بود و معلول المبتدئ تحت علت بود و گوید معلول اول عنصر است، نانی بتوسط عنصر عقل است و معلول ثالث بتوسط آندو نفس و نزد او این ترتیب بسایط مبسوطا تست و بعد از آن مرکبات و گوید که نطق از تعبیر لطایف اسراری که در عقل ودیعت نهاده شده قاصر است ، چراکه عقل بسیط و متحد است و نطق مرکب و متجزی و کار عقل اتحاد اشیاء متفرق است اهذا متجزیات را در موطن عقل مجتمع و متحد باید بود ، پس بوضوح پیوست که بهستی هویت حق متصف بود و هیچ از عوالم بسیطه و مرکبه صفت وجود متصف نبود و چون هویت مقدسه بهستی متصف بود و هیچ شی از اشیاء نبوده ، پس هر آینه شی و لاشی هر دو مبدع باشند و گوید : عنصر اول بسیط است نسبت بعقل که عقل از وی فروتر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیثیت علت چه علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب یا بترکیب عقلی یا حیثیتی ، پس عنصر اول بالذات مرکب خواهد بود از محبت و غلبه و از این دو وصف از عنصر اول بوساطت این دو صفت جمیع جواهر بسیطه روحانیه و جواهر مرکبه جسمانیه

ابداع پذیرفت و چون آیند و صفت عنصر اول با دو صورت او مید، تکوین جمیع مکوناتند در اینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند، و تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی بر مجموع طبیعت محبت و غلبه، و گوید: مقدار محبت و غلبه شناخته میشود بمقادیر روحانیات در جسمانیات و از این جهت است که انواع و اصناف مزدوجات با یکدیگر ایتلاف (1) و التیام دارند بخلاف متضادات که با یکدیگر مختلف و متنازند و آنچه در مرکبات از ایتلاف و محبت است بواسطه غلبه صفات روحانیاتست و آنچه از اختلاف و غلبه است بواسطه استیلاء صفات جسمانیات، و میشود که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود باعتبار و اضافه مختلفه و گاه باشد که هر یک در نفسی باشند، و انباز قلس محبت را بمشتری (2) و زهره اضافه کند و غلبه را بزحل و مریخ، و گوید، گویا این دو کوکب مشخص میشوند بصورت سعد و نحس، و گوید که نفس نامیه (3) قشر نفس بهیمی (4) حیوانیست و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقل و از اینجا معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است قشر مرتبه اعلی است، و گاه از قشر و لب بجسد و روح تعبیر کنند و گوید: عنصر اول تصویر نمود در عقل آنچه نزد او بود از صور عقلیه روحانیه، و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس کلیه مستفادات خود را از عقل در طبیعت کلیه تصویر نمود، پس در طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که بهیچوجه مشابهت نه بطبیعت داشت و نه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه متوجه آن صور گشت و مشاهده ارواح و لبوبی (5) که در اجساد و قشور مخفی بودند بر وجه اتم و اکمل نمود، بروی محقق گشت که بسی از صور حسنیه شریفه بهیه یعنی صور نفوس جزئی که مشاکلند صور عقلیه روحانیه لطیفه را در تنگنای اجساد

ص: 194

1- ایتلاف: الفت داشتن.

2- هیئت قدیم کواکب را در موجودات سفلی مؤثر میدانسته لذا هر یک از کواکب را منشاء افعال و حوادث دانسته و معتقد بودند که کواکب غریب مقامی دارند، مثلاً کوکب زهره را مؤثر در محبت و عشق دانسته و مریخ مؤثر در قهر و غضب بوده است و همچنین سایر کواکب هر یک امتیاز و تشخیصی داشتند

3- نامیه: مؤنت نامی: نمو کننده

4- بهیمی: حیوانی

5- لبوب - جمع لب: عقل

گرفتارند ، خواست که بتدبیر و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که ان لبوبرا باصل خود که عبارت از نفس کلیه است ملحق گرداند ، و گوید که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هرگاه که نفس کلیه را نظر بر حسن و بها، عقل میافتد آنچنان محبت رعشق او بروی مستولی میگردد که غیر از طلب اتصال عقل بلکه اتحاد باوی بهیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد ، بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محجوبست (1) در وی شوق اتصال و طلب اتحاد بایشان که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود ، لهذا از طبیعت کلیه همیشه قوای متضاده ظاهر میشود ، اما در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است و اما دره و کبات مانند قوای مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و گوید : چون طبیعت کلیه از ادراک مافوق خود محجوب است لایزال از اطاعت نفس کلیه و عقل بتمرد و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند و از ادراک لطایف حسن و بهاء عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت کلیه در آمده، باستیفای لذات عالم محسوس که عبارتند از مطاعم (2) هنیة (3) و مشارب (4) رویه (5) وملابس (6) طریه (7) و مناظر (8) بهیه (9) و مناكح (10) شهیه (11) مغرور گشته ، آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند، و چون نفس کلیه تمرد طبیعت کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزویرا مشاهده نمود، جزوی از اجزای خود که الطف و از کی و اشرف بود از نفس بهیمی و نباتی و بسبب آن جزو

ص: 195

- 1- محجوب : در پرده
- 2- مطاعم - جمع مطعم : خوردنی .
- 3- هنیه : مؤنت همی : گورا
- 4- مشارب - جمع مشرب : آشامیدنی .
- 5- رویه : مؤنت روی : سرشار .
- 6- ملابس - جمع ملبس : پوشیدنی .
- 7- طریه : مؤنت طری: نرم و لطیف
- 8- مناظر جمع منظر : جای نگریستن
- 9- بهیه مؤنت بهی : نیکو و زیبا
- 10- مناكح - جمع نکاح : زناشوئی
- 11- شهیه : مؤنت شهی : لذید

نفوس متفرد بودند از لذات محسوسه، بسوی ایشان فرستاد تاسعی در اصلاح ایشان نماید و ایشانرا بعالم خویش گرداند و یاد دهد آنچه را فراموش کرده باشند، و پاک کند ایشانرا از دناسات (1) مکتسبه و نجاسات عارضه دینی و پیغمبر که در هر دوری از ادوار در وقت استیلاهی احکام طبیعت و امتلای (2) آن عالم را برسنت عقل و عنصر اول اجرامیفرماید نزد انباز قلس عبارت از آن جزو شریفست، و گوید: از شأن آن جزو اینست که بملا-حظه رعایت قاعده محبت و غلبه که طریقه مرضیه (3) عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزویه را بحکمت و اقامه براهین حقه با موعظه حسنه و دلایل خطاییه انیس الطف گرداند، و بعضی را بطریق قهر و غلبه براه سداد (4) رساند، و گاه بحسن خلق ایشانرا بجانب، محبت و وداد خواند و گاه با ضرب شمشیر بدار از گمراهی بازدارد آبدار، پس در این هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه که مدتها در بند تصویهات (5) باطله آن در نفس مضله (6) مموهه (7) بودند بکسوت صلاح و سداد در آیند، و صفت شهوانیت ایشان بمحبت خیر و صدق تبدیل یا بد و صفت غضبیه بغلبه برشور باطل بدل شود، پس آن نفوس جزویه شریفه باین دو نفس مضله مموهه بعالم روحانی سعود مینمایند. و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود، چنانکه در این نشته بمثابه جسد بوده اند و چون علت غائیة بعث نبی استخلاص نفوس جزوی است از طبیعت کلیه متمرده، ناچار باید که نبی خلقا و خلقا مرضی الدور (8) والشماییل باشد بحیثیتی که هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود، تا آنکه بمعاونت کثرت احبا (9) بر اضداد خود غالب تواند آمد، و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد، علی الجملة: وی اول کسی است از حکمای یونان که قائل بکمون (10)

ص: 196

- 1- دناسات - جمع دنس: چرك .
- 2- امتلاء: پرشدن
- 3- مرضیه - مؤنت مرضی: پسندیده.
- 4- سداد: استقامت و رشاد
- 5- تصویهات - جمع تصویه: خلاف حقیقت جلوه دادن.
- 6- مضله: مؤنت مضل گمراه کننده
- 7- مموهه: مؤنت مموه: تزویر کننده
- 8- مرضی الصور: صورتهای پسندیده
- 9- احبا - جمع حبیب: دوست.
- 10- کمون و بروز مقابل قول بکون و فساد است و معنای کون و فساد عبارت است از بنته موجودی دوره حیات و هستی خود را پیموده: پس از آن فاسد شده پس بوجود دیگر تازه قدم بعرضه وجود میگذارد، و کمون و بروز در برابر این قول میگوید: کون و فساد با مرگ و ولادت واقعیتی ندارد بلکه مراد از آن جدائی اجزاء از یکدیگر است، مثلا آنکه یکمون و بروز قائل است میگوید: هر چیزی تخمه دارد و تخمه همه اشیاء در همه اشیاء موجود است جز اینکه در هر جنس تخمه مخصوص آن جنس بر تخمه های دیگر غلبه و بروز دارد و تخمه های دیگر در حال کمونند، مثلا چون يك قطعه استخوان بنظر آوریم ماده گوشت و پوست و رگ و پی و همه چیزهای دیگر در او هست جز اینکه ماده استخوان در او غالب است و باین جهت است که از يك چیز چیز دیگر تولید میشود مثلا تانی که انسان میخورد و در بدن مبدل بخون و بلغم و چربی و گوشت و غیر آنها میگردد سبب آنست که تخمه همه آن چیزها در او هست سیر حکمت (12)

و بروز شده، و کون و فساد و استحاله و نمورا ابطال نموده، و معتقد وی آنست که هیچیک از عناصر اربعه که ابسط بسایط اند بایکدیگر استحاله پذیر نیست، و نیست، و آنچه سایر حکما آنرا استحاله میدانند نزد او راجع بتکاتف (1) و تخلخل (2) و کمون و بروز و ترکیب رتخلیلس و ترکیب در مرکبات نزد وی مبنی بر محبت است چنانکه تحلیل در محلات مبنی بر غلبه، و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد و در اثبات معاد: گوید که این عالم بر وجهی که گفتیم نفوس جزویه متشبه بطبایع و ارواحند و ارواح متعلق بشبایک (3) ابدان، و مدتی بر اینحال باقی خواهند بود

تا آنکه آخر الامر بنفس کلیه استغاثه نماید، و نفس بعقل التجاء تضرع کند و عقل از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند، باری تعالی فیض خود متوجه نفوس جزویه متشابه گردد و زمین بنور الهی روشن و مستضی، خواهد شد، و نفوس جزویه به از تنگنای شبکات ابدان وارسته بکلیات خود ملحق میشوند، و در عالم خویش مسرور و محبور (4) قرار و آرام میگیرند و در آنوقت سرور و من لم يجعل الله له نورا فعاله من نوره (5) ظاهر

ص: 197

1- تکاتف: غلیظ شدن.

2- تخلخل: جدا شدن اجزاء و ذرات چیزی از هم و در اصطلاح فیزیک فاصله های خالی از ماده که بین ذرات یک جسم وجود دارد

3- شبایک - جمع شبکه: دام و هر چیز سوراخ سوراخ

4- محبور: شاد و مسرور.

5- النور - 24 15 خداوند بر هر که نور قرار ندهد پس برای او هیچ نوری نخواهد بود

میشود، و بعضی از اضائت (1) زمین بنور الهی که در کلام حکیم است، گویند که معتقد بمعاد جسمانی بوده و از ارض در این عبارت مراد نفوس جزویه است، و این سخنان ترجمه این عبارات است قال: انباد قلس في امر المعاد «ببقی هذا العالم الوجه الذی عندنا و من النفوس التي تشبث بالطبایع و الارواح التي تعلقت بالشباكك، حتى تستغيث في اخر الامر الى النفس الكلية، فتضرع النفس إلى العقل ویتضرع العقل إلى الباری تعالی و یسمع الحق على العقل، و یسمع العقل على النفس، و تسمع النفس على هذا العالم بكل نورها فتستضيء النفس الجزئية، و تشرق الأرض و العالم بنور ربها حتى تقاوم من الجزئیات کلیاتها فتتخلص من الشبكة، فتتصل بکلیاتها و تستقر فی عالمها مسرورة محبورة و من لم تجعل الله له نوراً فماله من نور».

جلوس دیبی در مملکت چین

چهار هزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. دی بیی پسر بای دینک است و پادشاه بیست و هشتم باشد از اولاد شینک تانگ، چون بعد از پدر بر سریر سلطنت برآمد و کار مملکترا از ترکتاز اقوام مغول و کرایت و نایمان و تانار پریشان یافت، و بهیچوجه دفع سونج خان ملک تا تار و ایلخان پادشاه مغول را نتوانست کرد، قبیله او نکفوت را که از ابطال و شجاعان (2) و ساکن ختا بودند بدرگاه خواسته، بزرگان ایشانرا با نعام و احسان ملکی بناوخت و تشریفات لایق و در خود فرمود، و آنجماعت را امر کرد تا ادوات حرب خویش را آماده کرده، بحدود و تغور مملکت شوند و لشگر بیگانه را از ملک خویش بیرون کنند، سپاه چین نیز در این با ایشان همدست و معین باشد، پس طایفه او تکفوت ساز رزم و ادوات نبرد را آراسته بحدود مملکت تاختند و از ساحل دریای رجه را تا کنار رودخانه قراموران که میان ختاوختن و ماچین است همه روزه بحفظ و حراست مشغول بودند، و این مسافت بعیده را در هر جا که محل فتنه و تاختنگاه سپاه دشمن بود عددی کثیر باز داشتند، و در مدافعه و مقاتله بامغول و تاتار کمال مردانگی و غایت جوانمردی بظهور رسانیدند، چنانکه از جانبین مردم بسیار عرضه هلاک و دمار گشت و با اینهمه

ص: 198

1- اضائت: روشن کردن

2- شجاعان - جمع شجاع: دلیر.

لشگر بیگانه از پای نشست و دست از قتل و غارت باز نداشت، مدت چهار سال بدینگونه روز بگذاشتند و بجز خرابی مملکت و هلاکت رعیت امری نبخشید، و یک ثلث ممالک ویرانی داشت، تا آنکه سدی در حدود اراضی خودر است کردند و آسوده نشستند، چنانکه مرقوم می افتد انشاء الله تعالی .

بنای دیوار چین

بدست دیبی چهار هزار و سیصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . چون کار مملکت چین از ترکناز اقوام مغول و تاتار و کرایت بخرابی کشید و چندانکه پادشاه وقت که دیبی بود بکار حرب رنج برد مفید نیفتاد، کس نزد «التان خان» فرمانگذار ختافرستاد و او را طلب داشت، و مقرر است که سلاطین ختا را بلقب التان خان گویند.

علی الجملة : التان خان بدر گاه دیبی آمد و همچنان (1) صنایدید مملکت چین و قواد سپاه (2) را حاضر کردند و در کار خرابی مملکت و تعدی مغول و تاتار مشورت نمودند و عاقبت الامر دانایان و کاردانان حضرت بدان شدند که میباید سدی (3) سدید در مملکت برآورد و سرهنگی چند با سپاهی در خور حافظ و حارس فرمود : که عبور اشگر بیگانه از آن محال باشد؛ چون این رای برگزیده و مختار افتاد، فرمود : تا مهندسان دانشور و دیوارگران چابک دست از اطراف بلاد و امصار (4) حاضر شدند و از مردم مملکت که (5) صغاراً کبارا بشماره ششصد کرور بودند چنانکه در بدو تاریخ چین مرقوم افتاد، بفرمود : تايك ثلث که کار بنیانرا شایند و مزدوری توانند کرد در این مهم مزدور باشند، آنگاه از خز این موروثی زروسیمی که کفایت اینکار کند خارج فرمود پس النان خان که در ختادست نشان دیبی بود، بحکم پادشاه آن مایه را بر گرفت و مردم را فراهم کرده بر سر کار آورد، و از ساحل دریای جورجیه در ما بین شمال و مغرب از

ص: 199

1- صنایدید - جمع صنایدید : رئیس قوم.

2- قواد - جمع قائد : پیشوا.

3- سدید : استوار

4- امصار - جمع مصر : شهر

5- صغاراً و کبارا : کوچک و بزرگ

اعمال اراضی «سنستی» تا کنار رودخانه «فراموزان» بنیان دیواری کرد که مغولان آنرا «انکوه» و ترکان «بوقورقه» گویند، و طول آندیوار هزار و پانصد میل بود، و چندان عرض داشت که شش سواد در فر از آن با هم بازی توانند کرد، و بیک رشته اسب فراز تازی توانند نمود و در هر جای چه در فر از قلل (1) جبل و چه در پایان دره و مغاک (2) ارتفاع آن هیچده ذراع است، و در این مسافت (3) ممتده همه جا اراضی رخوه (4) را فر بردند تا بزمین سخت رسیدند و بنیان دیوار را با سنگ و صاروج (5) محکم بر آوردند چندانکه مساوی ارض گشت.

آنگاه باخشت پخته و گج دیوار را مرتفع ساختند و در هر صد ذرع فاصله برجی مربع و محکم افراختند، و دروازه مقرر داشتند، بدان استواری که تاکنون که بر هزار و دویست و پنجاه و نهم هجرت نبوی می‌رود سه هزار و هفتاد و هشت سال شمسی است که بنیان آن بنا شده و هنوز برجای پاینده و محکم است.

علی الجمله: مدت پنجسال بی آب ردم هیچگاه از کار بنشینند این مهم بنهایت شد، و اینخبر در حضرت پادشاه معروض افتاد، بفرمود تا دو کروور مرد سپاه و دلاور همواره حارس و نگاهبان (6) دروب و بروج (7) آنرا خالی نگذارند، و قوم «اونکفوت» نیز از آنجمله بود که مأمور بحر است آن بنیان گشتند، لاجرم مردم چین از تعدی لشگر مغول و تاتار آسوده شدند و خاطر از پرداختن این امور دیبی ممالک محروسه را بسی و شش قسم سین کرد، و در هر قسمی حاکمی عادل بگماشت تا مهمان رعیت را بخوبی فیصل دهد و برای آنکه در تاریخ چین مبدا سخن وی باشد و از مردم پیشین کس حکایت نکند بفرمود تا کتب تواریخ سالفه (8) را از هر جایافت می‌شده می آورده در آتش میسوختند؛ و علمای مورخین را که اخبار گذشته نیکو بیاد داشتند؟ حاضر ساخته تقتل

ص: 200

1- قلل جمع قله: سرکوه

2- مغاک: گودال

3- ممتده: کشیده شده.

4- رخوة: سستی و نرمی

5- صاروج: خوری که از آهک و خاکستر درست میکنند

-6

-7

-8

میرسانیدند، مع القصه دیبی پس از انجام آن بنیان نیز بیست و هفت سال سلطنت کرد که همه جهت مدت حکومت وی سی و هفت سال بود، و پسر مهتر خود «حیوسن» را که پادشاهی خاندان شینگ تانگ باوی منتهی میشود، هنگام وفات طلب ساخته ولیعهدی بدو داد و جای پرداخت.

جلوس (سوسا ادر موس)

در مملکت بابل چهار هزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. سوسا ادر موس سرفارینوس است که بعد از پدر صاحب تاج ولوا گشت و در مملکت بابل و نینوا فرمانروا آمد، بر آیین آبای سلف (1) در حضرت سلم بن فریدون خاضع و خاشع بود، و با خدمت ایرج نیز بدستگیری رسل و رسایل اظهار خلوص عقیدت میفرمود، و در این وقت چون سلطنت آل اسرائیل داود علیه السلام داشت، و آنجماعت نیک بانیر و قوت بودند، خاطر سوسا ادر موس را هراسناک داشتند تا مبادا روزی بترکتاز مملکت ویرافر و گیرند، لاجرم پیوسته حدود و ثغور اراضی خود را بحر است مردان جنگی محروس و محفوظ میداشت، و پسر خود «مسروس» را که ولیعهد و قایم مقام او بود، در نظم و نسق حدود مملکت و رتق و فتق (2) کار سپاه حکم داد، تا در مدت حیات وی روزگار بدین مهم گذاشت، و ممالک محروسه را از آفت لشکر بیگانه ایمن داشت، پس از چهل سال حکمرانی شربت هلاک چشید و دین وی نیز بت پرستیدن بود.

قصه نامزد اوریا با داود

چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. داود علیه السلام در سال بیست و پنجم سلطنت خود دیگر باره یوآب را بکنج بنی عمون فرستاد، و او بالشگرهای ساز کرده بدانسوی شد، اما آنحضرت خود در بیت المقدس سکنی داشت، از قضا (3) روزی قریب بغروب شمس از مجلس برخاسته بریام قصر خویش برآمد،

ص: 201

1- سلف: کسانی که پیش تر بوده اند از پدران و خویشان

2- رتق و فتق: بستن و حل کردن

3- در تورات در کتاب دومین سموئیل چنین مینویسد واقع شد که وقت غروب داود از بسترش برخاسته بر پشت بام خانه ملك گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن راشست و شو میکرد و آن زن بسیار خوب صورت و خوش منظر بود داود فرستاد و درباره آن زن استفسار نمود، و کسی گفت که آیا بتشیع دختر الیمام زن اوریا حتی نیست دارد ایلچیان را فرستاد و او را گرفت، و او نزد وی آمده داود یا او خوابید، و او بعد از تمیز شدن نجاستش بخانه خود رفت و زن حامله شد فرستاد و دا و در اخبر داد که حامله هستم و در ذیل دارد داود اور باه را دعوت کرد با او شام خورده او را مست گردانید تا بخانه اش نرود و داود علیه السلام صبحدم مکنونی جواب نوشته بدست اوریا فرستاد، و در مکتوب بدین مضمون نوشته که اور یاه را در مقابل روی جنگ شدیدی بگذارید و از عقبش پس بروید تا بدست دشمن کشته شود در کتاب تنزیه الا- نبیا هم چنین مینویسد این حکایت را نمیتوان قبول کرد و بدان اعتماد کرد، چه از پیش گذشت که آنچه منافات مخالفت با اصول مسلمه عقل دارد، نمیتوان باور کرد که انبیاء متصف بدان صفات بوده اند، علاوه بر این موضوع که داود علیه السلام اور یاه را بکنج فرستاده فرمان داد که در پیش تابوت قرار گیرد، تا هر چه زودتر کشته گردد سخنی است بس گزاف که از سیمای آن بطلان و ساختگی آن پیداست روی همین نکه احتیاجی بجواب دادن از آن نیست، از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: هر که بگوید داود علیه السلام زن اوریا را تزویج نمود هر آینه او را در حد خواهم زد یکی برای ثبوت و دیگری برای اسلام.

ناگاه چشم مبارکش بر بام خانه برزنی جمیله افتاد که از برای شستن بدن جامه از تن برکنده بود، بدنی از سیم سفیدتر و رخی از ماه روشن تر داشت، هر چند آنحضرت دیده فرو خوابانید لکن خاطر مبارکش باوی مایل گشت، و صبحگاهان کس برای خواستاری انجمیله فرستاد، معلوم شد که وی «بتشیع» نام دارد، و دختر اخینعام است و هاوریای جانانی نیز در طلب اورنج میبرد و بدان سر است که ویرا بحباله نکاح در آورد و در این وقت اوریا در لشگرگاه یواب بود، آنحضرت کس نزد یواب فرستاده اوریا را طلب فرمود و بدان سر بود که بتشیع را با اوریا گذارد، چون اوریا بخدمت داود برسد نخست از کار جنگ و لشگرگاه سؤال کرد، و از آن پس فرمود، که هم اکنون بخانه خویش شده روزی چند آسوده باش و در انجام کار بتشیع نیز از پای منشین اما اوریا چون دانست که آنحضرت در طلب بتشیع بوده، پاس ادب وی دست از او کوتاه داشت و هم آنشب را در آستان دارد با پاسبانان بخفت و باخانه خویش نشد چون بامداد خبر باداود دادند که اوریا شب را در حضرت بهای برده و باخانه خویش نشده، ویرا طلب فرمود و گفت: ای اوریا همانا از سفر رسیده و رنج راه برده چرا

بخانه خود نمیشوی و سروتن نمیشوئی؟

ص: 202

اوریا عرض کرد که تابوت عهد نامه در بیابان است، و یوآب سپهسالار ملک با بنی اسرائیل در هامون وقت میگذرانند، من چگونه باخانه خویش شوم و طلب آسایش کنم! قسم با سر و جان تو که هرگز اینکار نخواهم کرد، اکنون بدان سرم که بنده خود را شاد فرموده رخصت دهی که باشگر گاه روم و بادشمنان دین جهاد کنم، پس داود او را دو روز دیگر بداشت و رافت فرموده در مجلس خود باوی ناهار شکست و او را رخصت داده تا بلشگرگاه شود، و اوریا بی اینکه باز دید خانه خود کند از بیت المقدس بیرون نشده بنزد یوآب شتافت، و پس از روزی چند در میان بنی عمون و آل اسرائیل جنگ در پیوست در پیوست، ست، و بنی اسرائیل جلادت کرده بیکبار یورش (1) بحصن بنی عمون بردند، آنجماعت از باره (2) قلعه ایشانرا بگشاد کمان فرو گرفتند و بضرب پیکان تزلزل در ارکان سپاه بنی اسرائیل افکندند، (3) و مغافصه از دروازه حصن بیرون شده تیغ در لشگر یوآب نهادند و جمعی کثیر از ایشان کشتند، اوریا نیز در آن جنگ بقتل رسید، و این خبر باصحاب داود رسیده ملول و محزون گشتند، اما چون اوریا در جنگ کشته شد و بتشبع را خواهنده دیگر نماند، پس از چندی داود علیه السلام او را بحباله نکاح در آورده باوی هم بستر شد و او از داود علیه السلام باردار گشته پس از چندی پسری از وی بوجود آمد، و جز نامزد او را یا آنحضرت را نود و نه تن زن و سریه (4) در سرای بود.

ظهور ناتان نبی علیه السلام

چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. ناتان علیه السلام (5) از اجله انبیای بنی اسرائیل است و این لفظ بزبان عبری بمعنی داده شده است و هم جنابش را «ناتان ایل» خوانند که عبارة اخری بمعنی خداداد باشد، چه ایل الله را گویند و معرب این نام داشت ناتان باشد که بجای نای فوقانی نای مثلثه آرند، علی ای

ص: 203

- 1- یورش: حمله ناگهانی
- 2- باره: دیوار قلعه.
- 3- مخافة: ناگهانی و دفعتا
- 4- سریه: کنیز و همخوابه
- 5- اجله - جمع جلیل، صاحب جلال و بزرگی.

حال آنحضرت در عهد داود بود و بر شریعت موسی علیه السلام زیست میفرمود بعضی از مآثر (1) احوال آنجناب در ذیل قصه داود مرقوم خواهد شد.

توبه داود

از ترک اولی چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

چون داود علیه السلام از آن پس که نود و نه زن و سریه (2) در پرده داشت بتشبع را بحباله نکاح در آورده از وی فرزندی آورد و روزی چنانکه حق جل و علا فرماید.

وهل اتیک نبؤ الخصم اذ تسورو المحراب (3)

دو تن بعبادتخانه آنحضرت در آمدند و نااثان نبی با ایشان بود ، آنحضرت را از دخول ایشان رعی در را پدید آمد :

فانوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق (4)

گفتند بیم مکن ایداد ما خصمانیم بعضی بر بعضی ستم کرده ایم در میان ما براستی حاکم باش ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة (5)

پس یکی از ایشان عرض کرد که اینمرد در طریقت برادر منست و او را نود و نه میش باشد و مرا يك میش بیش نبود ناگاه میهمانی بدورسید دریغ داشت که از میشهای خود یکی ذبح کند فقال اکفانیها وعزني في الخطاب (6) پس با غلبه آن میش را نیز از من بگرفت و مرا ذلیل و زبون خود ساخت داود الا آنکه از وی شاهی طلبید یا آنکه از آن دیگر اقرار شنود فرمود: لقد ظلمك بسؤال نعجتك الی نعاجه (7) همانا ظلم با تو کرده است که با آنهمه مواشی (8) یکسر میش برای تو نگذاشت همانا ظلم شایسته آنست که از وی چهار سر میش گرفته شود در ازای یکسر میشتو و یکسفر عمل گرفتار آید و بعضی بر آنند که ترک اولای آنحضرت این بود که بیطلب شاهد و بینه (9) صورت حکم بر زبانش جاری شد

ص: 204

1- مآثر - جمع مآثر

2- سریه : کنیزك .

3- س - 21

4- ص - 22

5- س - 23

6- ص - 23

7- س - 24

8- مواشی - جمع ماشیه : چهار پایان

9- بینه : دلیل و حجت .

علی الجمله ، چون این سخن بنهایت شد آندوتن از نظر داود ناپدید شدند و جنابش از اینحال متفکر گردید نanan فرمود ، ایداود فرشتگان رب صورت حال ترا با تو عرضه داشتند آنکس تویی که با نود و نه تن زن نیکوروی فریفته (1) بتشیع شدی و او را با اورای جانانی نگذاشتی خداوند میفرماید : ایداود من ترا با روغن قدس ممسوح داشتم و از دست شاول نجات دادم و ملک بنی اسرائیل گردانیدم و سرای ترا با زنان نیکور خسار زینت بخشیدم آیا روا بود که در مثل این حکومت چنین فرمان دهی ؟ اینک اگر چه خدای ترا هلاک نسازد اما آن فرزند که ار بتتبع داری با تو نخواهد گذاشت چون این سخنان بیایان آمد

نانان از خدمت داود بیرو نشده بخانه خویش شد اما داود جامه بر تن بدرید و بر خاک افتاده زارزار همی بگریست از بانگ های های آنحضرت اهل خانه بگردش شدند ، و چندانکه خواستند ویرا از گریه باز دارند یا از خاک برگیرند مفید نیفتاد، چنانکه خدای فرماید ، «فاستغفر ربه و خبر راعع واناب» (2) مدت هفت شبانه روز بگریست ، و در این مدت نخفت و طعام نخورد و آب ننوشید، روز مفتحم آنفرزند که از داشت وفات کرد ، و خدای توبه ویرا قبول فرمود چنانکه میفرماید : «فغفر ناله ذلك واز له عندنا از لفی و حسن مآب» (3)

و ترك اولائی که بی طلب شاهد و بینه صورت حکم بر زبان مبارکش گذشته بود از حضرت پروردگار خطاب رسید که «یاد اود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق» (4)

ایداود ما ترا خلیفه روی زمین کردیم تا در میان مردم برستی حکومت کنی

ص: 205

1- در پاورقی سابق گذشت که دل بستگی داود علیه السلام بزوجه اوریا تهمت و افترائی است که نویسندگان تورات بساحت مقدس داود علیه السلام وارد میسازند، و اگر کسی بتورات مراجعه کند از اینها که ذکر شد نسبتهای نارواتر و شرم آورتری را خواهد دید که بدامان مقدسش نسبت داده شده که عقل نقل نمودن آنها را تجویز نمی نماید و آنچه مسلم است همان ترك اولای داود علیه السلام است که بدون اطلاع شاهد و بینه صورت حکم بر زبانش جاری شد و آیات قرآن بدانچه در این صفحه زیلا نگاشته شده دلانی ندارد.

2- ص - 24

3- ص - 25

4- ص - 26

پس حکم باراستی فرمای، پس داود از جای برخاست و غسل کرد و تدهین (1) و جامه خویش را تبدیل کرده به بیت الله در آمد و سجده شکر نمود، و از آنجا باخاند آمده بر سریر خود بنشست و طعام طلبیده تناول فرمود: پس از این مقدمات از بهار رسولی بدرگاه داود آمد، و عرض کرد: که کار بر بنی عمون تنگ ساخته ایم، اگر سپاهی باعانت بدینسوی شود ایشانرا یکباره مقهور سازیم، داود علیه السلام مردان بنی اسرائیل را فراهم کرده بنفس خود ان غذا (2) را در ارض زیت فرود شده حصن بنی عمونا حاصره فرمود، و سر از روزی چند فتح نقلعه نمود و تیغ در بنی عموند از ایشان می بستند تقوم را بقتل رسانیدند و تاج و برا که مقدار يك قنطار (3) ذهب (4) و مرصع (5) بود با جواخر شاداب به بنزد داود آوردند، و مردان بنی عمونرا گرفته در سلاسل (6) کش پیش روی سپاه بتاختند، و بعد ذلك در دیگر اراضی بنی عمون تاخته هیچ ار نهب و غارت فرونگذاشتند، و آنگروه را بکلی ذلیل و زبون نمودند، آنگاه داود باز آمد و مردم را باسایش رخصت داد

قتل امنون پسر دارد

بدست ابیشالوم برادر خود چهار هزار و سیصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

از این پیش مرقوم شد که ابیشالوم و امنون از جمله فرزندان داود بودند اما ابیشالوم را خواهری (7) از مادر خود بود که بحسن دیدار از بسیار دختران امتیاز داشت و او را «نامار» مینامیدند و امنون که از مادری دیگر بود فریفته جمال نامار گشت و هر روز مهر ویش در خاطر زیاده میشد و با خیال او میزیست، یونا ذاب بن

ص: 206

1- تدهین : روغن مالیدن

2- غذا: جنگ در راه دین .

3- قنطار - بکسر اول: مال بسیار وزنی در حدود صدر طل.

4- ذهب : زر و طلا

5- مرصع : جواهرنشان

6- سلاسل - جمع سلسله : زنجیر

7- تورات. دوم، شموئیل فصل - 13 .

سما که هم از احفاد (1) برادر داود بود و با امنون غایت مهربانی داشت روزی گفت ای امنون ترا چه افتاده که هر صبحاقت بر در خانه تاملار می بینم و سخت پراندیشه و متفکری؟ امنون گفت: که حقیقت حال آنست که من فریفته ناهار شده ام و عشق او در من کارگر آمده و هیچگونه راه بمقصود نتوانم برد اگر ترا در اینکار حیلتی بخاطر باشد مرا بیاموز یوناداب گفت چاره آن باشد که تمارض کنی و فردا از بستر بر نخیزی چون داود حال تو باز پرسد و معلوم کند که ناتوان گشته از آنحضرت برای پرستاری خود تاملار را طلب کن چون او را بخدمت تو گماشتند مقصود حاصل گردد امنون بفرموده وی عمل کرد و ناهار را برای تهیه دوا و غذا طلبداشته بخانه خود آورد چون تاملار بیالین برادر حاضر شد امنون بحیلتی که دانست مشکوی (2) خویشرا از بیگانه تهی ساخت و برجسته دست تاملار را گرفته بسوی خود کشید و گفت: هم اکنون بیا تا در این جامه خواب همبستر شویم تاملار گفت: ایبرا در گمان میبرم که دیوانه شده این چه فضیحت است که در باره خواهر خود اندیشیده هیچ نمیگوئی که این انگ هرگز از بنی اسرائیل محو نشود و داود بدین گناه بر توسخت گیرد هر چند تاملار استخلاص جست و سخنان هیبت آمیز گفت در امنون اثری نبخشید و او را قهرا در کنار خویش کشید و با وی همبستر گشت و چون از آنکار شنیع (3) فراغت جست در حال آن عشق بعدوات بدل شد، چنانکه نخواست دیگر باره دیدار او بیند، پس یکی از خدام را خوانده بفرمود تا تاملار را از خانه بیرون کردند و در بروی او استوار نمودند تاملار دست برده آن پیراهن که مخصوص دختران باکره بود در بر داشت چاک زد و خاکستر بر فرق بریخت و فریادکنان با خانه ابیشالوم آمد و این خبر بحضرت داود بردند و جنابش سخت در خشم رفت اما ابیشالوم در قتل امنون یکجهت شده و اینراز را مخفی بداشت تا امنون چنان گمان کرد که کار تاملار در نزد وی

ص: 207

- 1- أحفاد - جمع حفید: فرزندزاده
- 2- مشکوی: حرمسرا و بالاخانه
- 3- شنیع: زشت.

عظیم نبوده؛ چون هنگام باز کردن موی از پشت اغنام رسید ایشالوم با فرزندان داود برای بازدید مواشی بجبل افرائیم شد و امنون نیز از دنبال ایشان برفت پس ایشالوم با عبید خود فرمود تا بیکناگاه در آمده امنون را بقتل رسانیدند، اما فرزندان داود را از اینکار رعبی در دل پدیدار گشت و همگی راه فرار پیش گرفتند، و از آنسوی تنی با داود خبر برد که ایشالوم همه فرزندان ترا باتیغ بگذرانید، آنحضرت بر خواست و جامه برتن چاک کرد بونا ذاب معروض داشت که گمان نکنم ایشالوم قتل همه خویش و پیوند کرده باشد بلکه امنونرا در ازای فضیحت (1) خواهر کشته است، در این سخن بودند که اولاد داود از راه برسیدند و معلوم شد که جزامنون کسی مقتول نیست، اما از آنسوی ایشالوم از حضرت پدر بگریخت و پناه به «ثلماء بن عمیهود» ملک جاشور برد و سه سال در خدمت او بود.

ولادت سلیمان علیه السلام

چهار هزار و سیصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. از این بیش مذکور شد که داود علیه السلام در آمدت که در حبرون ساکن بود فرزندان از آنجناب بوجود آمد و اسامی ایشان نیز مرقوم افتاد، از آنجا چون به بیت المقدس نزول فرمود، هم زنان بحباله نکاح در آورده، پسران و دختران از ایشان متولد شد که اسامی بعضی از پسران آنحضرت بدینگونه است نخست «ساموع» دویم «ساخوب» سیم «ناتانه» چهارم «سلیمان» پنجم «یو خابار» ششم «الیشع» هفتم «نفاغ» هشتم «یفیع» نهم «الیسمع» دهم «البدع» یازدهم «البغلط» اما چنانکه مذکور شد فرزند نخستین که داود علیه السلام از بتشیع آورد وفات کرد و از آن پس حامله شده پسری نیکو منظر از وی بوجود آمد و او را سلیمان (2) نام گذاشت که بزبان عبری بمعنی سلامت باشد کنایت از آنکه این نام بفال نیکوست

ص: 208

1- فضیحت: رسوائی

2- سلیمان یعنی پر از سلامتی و او جانشین داو دو فرزند اوست، چون داود علیه السلام بدرود زندگانی تم گفت، سلیمان که سنش بیش از بیست سال، نبود مستقلاً شهریاری استقرار یافت، در سال چهارم سلطنتش اندام بساختمان بیت الله نمود، سلطنتش چهل سال بود، از سال 131-971 قبل از میلاد مسیح طول کشید. دائرة اقتدار ذهنی، دانش و تحصیلات الهی سلیمان در اشیاء طبیعی و نباتات و حیوانات وحشرات الارض و ماهیان دریا سخن رانده است قاموس کتاب مقدس من (485)

و این فرزند سلامت خواهد ماند و چون سلیمان منظور نظر الهی بود پیشگاه قدس خطاب بانانان نبی علیه السلام شد ، که هم اکنون بنزد سلیمان شده بفرمای تا او را ندیده بخوانند و ها او را دوست همی داریم ، و لفظ یدیدا نیز بلغت عبری بمعنی محبوب است.

پس ولادت آنحضرت مفاد منطوقه : و وهبنالداود سلیمان عم العبدانه اواب (1)

آنگاه نقش بست و جنایش در خانه پدر بزرگوار میزیست و انوار نبوت و حکمت هر روز از دیدارش بیشتر ساطع بود، تا بدرجه نبوت و سلطنت ارتقاء یافت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد .

مراجعت ابیشالوم

از جاشور بنزد داود چهار هزار و سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. چون یواب بن صور یا سپهسالار داود دانست که آنحضرت ترا دل با فرزند خود ابیشالوم نرم شده است و دور نیست که گناه و یرا معفو دارد و در انجام این مهم تدبیری اندیشید پس زنی از اهل تقوع» طلب داشته با وی گفت: که میخواهم ترا با خدمت دارد فرستم اما بدان روش که ترا دستوری دهم میباید عزیمت کنی ، و هیچ از آن قانون منحرف نشوی ؛ نخست جامه سوگواری در برکن و چون مصیبت زدگان محزون باش و آنگاه که بحضرت دارد پیوستی ، عرض کن که زنی شوهر مرده ام و بعد از شوهر مرا دو پسر از قضا فرزندان من در بیابان از در منازعه برخاستند و کارایشان بمضاربه (2) و مقاتله کشید و یکی از برادران آندیگر را بکشت و باخانه آمد اکنون قوم فراهم شده اند و از من قاتل برادر را طلب میدارند تا قصاص فرمایند همانا چون اینفرزند کشته شود من نیز بی عقب خواهم ماند جای آنست که پادشاه بنی اسرائیل بر من رحم کند و فرزند مرا حفظ فرماید ، چون اندرز یواب بنهایت شد آن زن رخصت خواسته بحضرت داود آمد و بدانچه دستوری یافته بود معمول داشت داود فرمود که بیم مدار نمیگذارم با فرزند تو آسیبی آسیبی رسد اما بنور نبوت در یافت که یواب و یرا بدینکار تعبیه فرموده پس

ص: 209

1- ص - 30 و بخشیدیم داود را سلیمانی که بنده نیکو و بسیار باز گشت کننده بود .

2- مضاربه : با هم زد و خورد کردن .

روی بسوی آنزن کرده گفت: از آنچه از تو میپرسم براستی مکشوف دار من چنان دانم که یواب ترا بدینکار مأمور داشته و این تدبیر است که او اندیشیده آنزن قدم براستی بیش گذاشت و حقیقت حالا معروض داشت آنحضرت تر ادل برایشالوم نرم شد و یواب را طلب داشته بفرمود تا او را از جاشور به بیت المقدس باز آورد و در خانه خود جای دهدنکن هر گز بمجلس داود حاضر نشود و روی پادشاه را نه بیند پس یواب کس فرستاده ایشالوم را به اورشلیم آورد و او مردی نیکور خسار و خوب اندام بود چنانکه از فرق تا قدم هیچ نقصان دروی دیده نمیشد سه پسر برومند داشت و هم او را دختری «تامار» نام بود که با افتاب بخوبی پنجه میزد .

علی الجمله ایشالوم دو سال در بیت المقدس بماند و روی داود را ندید، چند کت کس نزدیواب فرستاده اور اطلب داشت که بحضرت داودش فرستد تا از درزاری و ضراعت شفاعت وی کند ، مسئولش مقبول نیفتاد، پس در خشم شده بفرمود آتش در مزارع بواب در زدند و خرمنهای ویرا بسوختند ، چون این خبر گوشزد یواب شد بنزد ایشالوم آمده گفت : با کدام خصومت این زبان بمن روا داشتی؟ ایشالوم گفت : چند کت ترا خواستم تا نزد پدر فرستم اجابت نمودی ، همانا سکون در جاشور برای من نیک تر بود که در بیت المقدس باشم و روی پادشاه را نبینم ، یواب از سخن وی متأثر شد بحضرت داود آمد و ازوی درخواست که ایشالوم را معفو دارد و رخصت بآورد داد بشفاعت وی پسر دار رخصت داد تا هرگاه خواهد ملازم حضور باشد .

ظهور انکسیمایس حکیم

چهار هزار و سیصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود انکسیمایس (1) از جمله اکابر حکمای یونانست که از جهت استفاده علوم بحضرت داود علیه السلام آمد ، و مدتی بتلمذ (2) جنابش روز میگذاشت وقوف وی در ارض مقدسه سبب آن که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند.

ص: 210

-
- 1- انکسیمایس یکی از حکمای یونان شاگرد تالس بوده و هوا را ماده المواد میدانسته و قبض و بسط آنرا موجد عناصر دیگر می پندارد
 - 2- تلمذ : شاگردی .

علی الجملة : گوید باری تعالی ازلی و ابدیست یعنی اولیت و آخریت را بسر ادق (1) جلالش مجال تطرق (2) نیست، مبداء ایجاد اشیاء اوست، و از حوصله ادراک خلق بیرونست هویت او که که مبدع جمیع هو یا تست یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحد اعداد، چرا که این متکثر میشود و ذات باری تعالی از تکثر منزّه و مبر است، و گوید صور جمیع مبدعات در علم الهی ثابت بود، پس در علم قدیم جل شانه صور غیر متناهی خواهد بود، و چون انتقاش صور مبدعات در علم ازلی معتقد اوست، تصریح از لیتصور اشیا کرده، لکن میگوید: انتقاش صور غیر متناهی در ذات باری تعالی تکثر ذات بتکثر معلومات و تغیر آن بتغیر معلومات لازم نیست، و خلاصه دلیل وی آنست که گوید، حال از این دو احتمال بیرون نیست یا آنست که ابداع اشیاء از حق بحسب اتفاق روی نموده نه بر وفق علم او.

و این احتمال قبیح است بذات کامل بزدانی و احتمال دیگر آنست که ابداع اشیا بر وفق آنچه در علم از ای او بود نمود و این ناچار مستلزم از لیت صور اشیاست، و گوید: باری تعالی اولاً بوحدانیت خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت عقل بابداع حق از آن عنصر بظهور رسید و بعد از آن عنصر طبقات عقل بیکدفعه بی ترتیب زمانی بصور غیر متناهی متلبس شد و بعد از آن صوری که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته تنزل میافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتبه رسید که انوار صور در هیولی گم شده هیولی نیز بظامت موسوم گشته، در ردیلت و خست (3) بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس نباتی نیز از وی منفک گشت و بالجمله آنچه هنوز قابلیت حیوة و حس دارد از آن اور تواند بود و گوید البته این عالم زوال پذیر است چرا که نسبت این عالم بآن عوالم نسبت قشر است بالبال لاجرم قشر را دور اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار آنعالم باین عالم ممتزج نبودی بیک طرفه العین فانی ناچیز شدی نهذا ما دام که یکی از عقل و نفس جزو خود را که ممتزج

ص: 211

1- سر ادق : سراپرده

2- تطرق: راه

3- خست: پستی

است باین عالم صافی و خالص نگرداند فناو زوال رادر اینعالم راه نخواهد بود و چون این هر دو اجزای خود را مستخلص گردانند این نشئه بصرافت ظلمت اصلی که قبل از امتزاج باعوالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس خبیثه چرکن (1) بی نورو سرور در این ظلمت آباد باقی میماند و گوید: مبدا جمیع تکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هوا است و آنچه از صعود هوا تکون پذیرفته لطیف و روحانیست و آلوده دنس طبیعت نمیگردد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کدر هوا تکون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل دنس (2) و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان اینعالم بمستلذات ناپایدار انس نگیرد در عالم کثیر اللطافه دایم السرور خواهد بود و بر معارج نور صعود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود را با آن چرکن آلوده گرداند ابد الآباد در اسفل السافلین بماند والله اعلم بالصواب.

جلوس مصرینس در مملکت مصر

چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود مصرینس پسر صفرن است که بعد از پدر مرتبت فرعونی یافت و در مملکت مصر نافذفرمان گشت ، مردی نیکخوی و پسندیده اخلاق بود ، چندانکه ، چپالس و صفرن در مملکت مصر ظلم و تعدی کردند و مردم دارنجه و شکنجه داشتند، مصرینس بعدل و نصفت کوشید و در آبادی مملکت سعی مشکور (3) فرمود ، فرمان داد نادر معابد را دیگر باره بگشودند و رسم قربانی و عبادت بر قانون سابق معمول داشتند و بتخانهار امر مت کردند و در هفته یکروز همین داشت که محض از برای دادرسی مردم در دیوانخانه عدل می نشست ووضیع (4) شریفابار میداد تا هر کس هر چه در ضمیردار دبی مانعی عرض پادشاه رساند و مانند پدر مشفق (5) غور در کارهای مردم میفرمود و جراهات دلها را بمرهم عطوفت ملتئم (6) میداشت ، و قانونی تازه در نسق مملکت و رفاه رعیت با خاطر روشن اختراع فرمود ، که پسندیده خردمندان روزگار بود و جمهور خلق بدان آسوده میزیستند

ص: 212

1- چرکن : ناپاک

2- دنس : چرک

3- مشکور: سپاسگذاری شده.

4- وضیع : فرومایه

5- غور: بآخر چیزی رسیدن.

6- ملتئم : زخمی که خوب شده باشد.

یکی از اهرام مصر که نظیر «هرمان ادريس» عليه السلام است چنانکه مذکور شد از بناهای اوست، لیکن در بنیان آن هیچکار شایگان (1) رو انداشتی؛ و مرد مرا دست مزد لایق دادی، اما اور اجزیک دختر هیچ فرزند نبود و او نیز در حیات وی وفات یافت مدت سی سال در مملکت سلطنت کرد آنگاه بگذشتگان خود پیوست.

جلوس با قیس در مملکت مصر

چهار هزار و سیصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بلقیس دختر هدهاد بن شرحیل است که روئی چون باغ ارم و خولی چون بهار خرم داشت، بعد از پدر سریر سلطنت را بوجود خویش زینت داد و در مملکت یمن پادشاه نافذ فرمان گشت و کار ملکرا بحصافت (2) عقل و رزانت (3) رای روزی دیگر داد، و سپاهی و رعیت در ظل موهبت و عدالتش شاد و شاکر بزیستند، مدت سی سال بکمال استقلال سلطنت یمن را داشت، آنگاه زیب بخش بساط سلیمانی گشت، دیگر احوالات او در ذیل قصه سلیمان علیه السلام نگاشته خواهد شد.

خروج ایشالوم

بر داود علیه السلام چهار هزار و سیصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از آن پس که داود گناه ایشالوم را بشفاعت یواب معفو داشت وی (4) همه روزه بدرگاه داود آمده در بیرون انجمن می نشست و هر کس از بنی اسرائیل از دور و نزدیک بدرگاه داود میآمد و حاجتی میداشت، نخست ایشالوم او را بنزد خویش خوانده از وی سؤال میفرمود که هان بدین در از پی چه آمده حاجت تو چیست؟ یا با که خصومت داری؟ چون آنمرد عرض حال خویش میکرد خواه سخن او بر حق بودی خواه بناصواب ایشالوم تصدیق او کردی و افسوس بروی خوردی دهمی گفتی: چه سود ترا که سخن تو با حق مقرونست همانا در انجمن داود کس نیست که گوش با سخن حق کند از خدای میطلبیم که روزی چند

ص: 213

1- شایگان: کسی را بعنف بکاری بگمارد

2- حصافت: استواری

3- رزانت: آرمیدگی و وقار

4- تورات: دویمین شموئیل فصل 15

پادشاه بنی اسرائیل شوم و داد مظلومان دهم لاجرم آنمرد از شنیدن سخنان ابیشالوم داش بر مهروی میجنیید و چون میخواست برای او سجده تکریم کند ابیشالوم مجال با وی نمیگذاشت و پیش شده دست او را میگرفت و میبوسید و بر چشم میگذاشت چهار سال بدین حیلت قلوب جمیع بنی اسرائیل را با خود مایل ساخت آنگاه بحضرت پدر آمده معروض داشت که در ارض جاشور نذر کردم که چون از غربت بالوطن آیم و روی پدر بینم روزی چند بحیرون شده شکرانه عبادت خدای کنم: اکثر اگر ملک آن اسرائیل رخصت دهد نذری که با خدای کرده ام خواهم گذاشت داود او را دستوری داد پس ابیشالوم با دویست تن از اعوان (1) خود از بیت المقدس بیرون آمد اما ایشانرا از اندیشه خود آگهی نداد.

علی الجمله بعد از خروج از بیت المقدس کس فرستاده «اخینوفال» را که بحصافت رای اشتها داشت بنزد خویش طلبید و او را وزیر و سپهدار خویش کرد و جاسوسان باطراف مملکت فرستاده جمیع قبایل را طلب فرمود روزی چند بر نگذشت که جمیع بنی اسرائیل در حیرون بنزد وی حاضر شدند و در دفع داود یکجهت گشتند چون این خبر بداد رسید دانست که در آن مقاتله پای ندارد پس مردم خویش را طلب کرده فرمود که میباید از آن پیش که ابیشالوم ما را در یابد و با تیغ بگذرانند از بیت المقدس بیرونشد تا خود رها شویم و اهل بیت المقدس نیز باتش ما در نیفتند این بگفت و ده تن از کنیزکان خود را برای حراست اثاث البیت در خانه باز داشت و اهل خویش را حرکت داده از بیت المقدس بیرون شد و ششصد تن از مردم کار آزموده ملازم رکاب آنحضرت بودند ناگاه داود انی جانانیرا دید که با مردم کوچ داده فرمود: که تو میهمانی و برای آسایش بدین در افتاده لایق نیست که با ما رنج هرب بینی شایسته آن باشد که به بیت المقدس مراجعت فرمائی و آسوده نشینی انی عرض کرد که سوگند با جان و سر تو که هرگز از تو دوری نکنم و بجای نمانم پس داود و اصحاب راه بیابان پیش گرفتند و همه جا

ص: 214

های میگریستند آنگاه داود بصادوق و ایثار و سایر بنی لیوی که با تالوت عهد نامه بیرون شده بودند فرمود که هم به بیت المقدس باز گردید و تابوت رب را نیز با خود ببرید و در جای خود باز دارید پس صادوق و فرزندش اخینعام و ایثار و پسرش «ناثان» باورشلیم بازگشتند و داود با اصحاب سرها را برهنه کرده پیاده میرفتند و میگریستند در این وقت با آنحضرت گفتند که اخینوفال نیز عصیان کرده با بیشالوم پیوست و اینک در نزد او وزیر و سپهدار است داود (ع) «خوشی ارکانی» را فرمود که بیشالوم بعد از خروج اصحاب وارد بیت المقدس شده بنزد او شو و در حضرت او خود را از دوستان و خیر خواهان باز نمای و هرگاه اخینوفال در زبان ما با وی رائی زد صادوق و ایثار را آگاه کن تا ایشان فرزندان خود اخینعام و نادان را بنزد من فرستند و مرا از اندیشه خصم پس خوشی بنزد بیشالوم آمد و ملازم حضرت او بود از آن پس «صیبا» غلام مفیشت که ذکر هر دو مرقوم افتاد از جانب مولای خود بحضرت داود آمده و دوست گرده نان و صدپاره پنیر و صد سبد انجیر بر دو سر حمار بار کرده بخدمت آورد و عرض کرد که : مولای من این دو سر حمار را بخدمت فرستاده تا اصحات اگر خواهند حملی بر آن نهند داود آن اشیا را به صیبا (1) فرمود و او را رخصت انصراف داده و خود به بیت خودیم آمد مردی از قبیله شاول چون (2) ذلت داود را از سریر مملکت بشنید کین کهن را بخاطر آورده بنزد وی شد و همه جا با اصحاب آنحضرت طی مصافت نموده زبان بدشنام باز میداشت و نسبت بجناب نبوت

ناشایسته میگفت و گاه گاه سنگ بدا حضرت میرانید و او را نام سمعی بن جاری بود ابیسی بن صور با خدمت داود عرض کرد که اجازه ده تا سر این کلب مرده برگیرم که چندین هرزه نلاید و شماتت نکند داود فرمود: بگذار تا دشنام گوید و شماتت کند تا این کردار مایه فزونی خضوع ما گردد و خدای جزای خیر فرماید و همچنان سمعی در برابر اصحاب شماتت و رجم (3) احجار مشغول بود تا بارض بر یه نزول فرمودند اما بیشالوم از آنسوی وارد (4) بیت المقدس شد «اخینوفال» رای چنان زد

ص: 215

1- هبه : بخشش

2- زلت : لغزش .

3- احجار - جمیع حجر : سنگ

4- تورات: دوین شمولیل فصل (16).

که هم اکنون در قصر داود فرود شو و خانه و مال او را ضبط کن، تا بنی اسرائیل بدانند که کار تو با پدر راست نشود و در خدمت تو یکجهت باشند ایشالوم رای او را استوار داشت و بفرمود: خیمه بر بام قصر داود بر پای کردند و در آنجا نزول فرمود و آنگاه در انجام کار پدر با اخیثو فال مشورت فرمودی عرض کرد که دوازده هزار تن مرد مبارز از آن اسرائیل برگزین و در طلب داود مأمور کن تا ناگاه او را دریابند و با اصحابش بقتل رسانند مشایخ بنی اسرائیل نیز بدین سخن همداستان شدند ایشالوم حوشی ارکانی را طلب داشت و آن اندیشه را با وی در میان گذاشت حوشی عرض کرد که: اخیثو فال این رای را نیکو زده چه آنمردان که با پدر تو کوچ داده اند از دلیران روزگارند و داود را خود میشناسی که دل از شیر قویتر دارد و هرگز از کار جنگ و سپاه غافل نباشد همانا این گروه بد و دست نیابند و بیشک مقتول گردند بهتر آنست که مردان آل اسرائیل را خرد و بزرگ فراهم کنی و لشگری چون ریگ بیابان کرد آوری و خود از قفای داود با چنین لشگری کوچ داده هر جا او را بیابی بسزای خود رسانی ایشالوم رای وی را استوار داشت و بر اندیشه اخیثو فال فضیلت نهاد آنگاه حوشی پنهان با خدمت صادق و ابی نارآمد و ایشانرا از آن راز آگهی داد پس صادق و ایشار پسران خود اخین عام و ناان را طلبداشته فرمودند که بسرعت تمام نزد داود شده او را خبر دهید که اینک سپاه عظیم در طلب تو انگیزخته میشود چنانکه دانی تدبیر کار خویش کن ایشان از بیت المقدس بیرون شتافته بارض حوریم آمدند و در خانه مردی فرود شدند از آنسوی گوشزد ایشالوم شد که اخینعام و ناان برای خدمت داود بیرون شتافته چندکس بطلب ایشان برگماشت و آنگروه نیز بارض حوریم در آمدند و سرای مردم را جستجو میکردند، اینخبر بدانخانه شد که اخینعام و ناان ساکن بودند زنی از اهل سرا بدوید و ایشانرا در چاهی که میان خانه داشت فرو گذاشت و پلاسی بر سر آن کشیده مقداری جویرز بر آن بیفشاند در این هنگام ملا زمان ایشالوم بسرای در شدند، و چون از گریختگان خبری نیافتند مراجعت کردند، بعد از بیرون نشدن آنگروه اخینعام و ناان از چاه بر آمدند و بسرعت تمام خود را بداد رسانیده او را از عزیمت ایشالوم آگهی دادند

داود بر خاسته با اصحاب خود از رود اردن عبور فرمود اما از آنسوی چون اخیشو فال مکانت (1) خود را نزد اییشالوم اندک یافت از اینروی که رای او را در مشورت بکار داود استوار نداشت از غضب بر اسب خویش برنشسته باخانه خود آمد و خود را اهلاک کرد، و اییشالوم بعد از وی «عما بن شیرا راسپهدار کرده بالشکر خود بکنار اردن آمد وقتی رسید که داود از آب عبور کرده در ارض محنیم نزول داشت پس اچار اییشالوم در اراضی جلعاد لشکرگاه ساخت در اینوقت مردم بنزدیک داود فراهم شدند و از بلده «ریث» «و جلعاد» و غیر ذالک انواع پوشیدنی و گستردنی و خوردنی بحضرت او آوردند، آنحضرت برای جنگ با اییشالوم یکجهت شد و فرمود که سپاه چون بعدد بسیار باشد سود نبخشد بلکه مردان کاری بکار آید پس ده هزار تن مرد جنگجوی برگزید و ایشانرا سه فرقه فرمود بریکطایفه یوآب را سپهسالار ساخت و بر طایفه دیگر اییسی بن صوریا برادر یوآب را برگماشت و قسم ثالث را با «انی جانانی» مفوض داشت آنگاه با ایشان فرمود که: چون در جنگ با اییشالوم ظفر جستید او را اهلاک مکنید بلکه تندرست بنزد من آرید و حکم داد تا مردم برای جنگ بیرون شدند و از آن سوی اییشالوم با سپاه گران بمیدان آمد و در برابر ایشان صف راست کرد و جنگ در پیوست و در آنروز بیست هزار تن از لشکر اییشالوم مقتول گشت و در آن بیابان طعمه و حوش و طیور شد.

علی الجملة : لشکر اییشالوم پشت با جنگ کرده هزیمت جستند و اییشالوم بگریخت ناگاه دید که اینک مردان داود بدو در میرسند وی بر استری سوار بود مر کو برا برانگیخت و بی پروا شتاب میفرمود.

در حین شتابندگی استروی به بیشه در رفت، در میان درختستان شاخی بر حلق اییشالوم در افتاد و استر از زیر وی بدر رفت و او همچنان آویخته بماند تنی از لشکریان او را دیده نزد یوآب آمد و صورت حال باز گفت، یوآب فرمود

ص: 217

که چرا با این نیزه که در دست داری او را نکشتی تا ترا ده هزار متقال سیم عطا کنم آنمرد عرض کرد که اگر ده چندان دادی هم بدین کار اقدام نکردم زیرا که سخن داود را شنیدم که فرمود کس اور املاک نکند بلکه زنده آرد یواب سه چوبه تیر داشته بدانسوی شده و ابیشالوم را هدف فرموده هلاک ساخت و تش را بچاهی در افکند و چندان سنگ بر آن ریخت که از زیروی تلمی عظیم برآمد آنگاه اخین ام نزد یواب آمد و عرض کرد که مرا رخصت ده تا بنزد داود رفته او را بشارت دهم ، یواب گفت این چه بشارت است که از قتل پسر بحضرت داود میبری تو ساکن باش و کوشی را خوانده مأمور ساخت که خبر فتح بداود برد اخینعام الحاح (1) نمود و گفت که چه باید کوشی در این مژده از من پیشی گیرد؟ وازیواب رخصت گرفته بشتافت و از کوشی سبق جسته خود را بحضرت داود علیه السلام رسانید و مژده فتح بداد دارد ازستان ابیشالوم باز پرسید و اخینعام حال او را پنهان داشت، در این وقت کوشی در رسید و خبر فتح بگفت هلاکت ابیشالوم را بیان کرد داود از خبر فوت فرزند و عصیان او در راه خداوند سخت بگریست و بدان سوگواری بسی نوحه کرد خبر بایواب بردند که دارد بر مرگ فرزند میگیرد و مردم نیز این را بدانستند هیچکس را قدرت آن نماند که دیدار داود بیند مردم پراکنده شدند و بمساکن خویش شتافتند یواب بخدمت آنحضرت آمد جنابش دادید که روی پوشیده داشت و بهای های میگریست عرض کرد که ای پادشاه بنی اسرائیل مردم هر اسناک شده اند و بهر سوی پراکنده گشته اند اگر امروز بیرون نشوی از این سرای و صنادید (2) قوم را در انجمن خود حاضر نفرمائی یکتن با تو نماند و فتنه حادث شود که کار ابیشالوم سهل نماید پس داود را برداشته بمیان قوم آورد و مردم نزدی مجتمع شدند و از کار ابیشالوم بر آسودند اما لشگریان ابیشالوم از بیم بهرسوی میگریختند و در

مساکن خود پنهان میشدند ، داود علیه السلام کس بنزد ایشان فرستاد و همه را امان داد و فرمود شما گوشت بدن من میباشید، از من کناره
مجویید و مطمئن خاطر بامن

ص: 218

1- الحاح : زاری کردن

2- صنادید - جمع صندید : رئیس قوم.

زیست کنید ، پس مردم قویدل شده بحضرت وی آمدند ، آنگاه با عمسافرمود که: چندانکه زنده باشی در نزد من سرهنگ سپاه خواهی بود ، سمعی بن چهارا نیز با هزار تن از بنی بنیامین بخدمت آمد و صییا غلام مفیشت با پانزده تن پسران و بیست آن غلامان خود در رسید و جسری برای عبور آنحضرت بر رود اردن بست اما در هنگام عبور سمعی بن جارا در پیش روی آنحضرت جبین بر خاک نهاد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل سهل باشد که از جرم من در گذری و از آنچه گذشته بیاد نیاوری، چه قبل از بنی یوسف بخدمت شتافتم و پادشاه را پذیره شدم، ایسی بن صوریا بر آشت و گفت ایسم می از اینگونه سخن مگوی که برای تو فرض باشد با این گناه که کردی و عصیان پادشاه ورزیدی، داود علیه السلام با ایسی خشم کرد و گفت ای پسر صوریا ترا چه افتاد که در کار من مدخلت (1) کنی من امروز هیچکس از بنی اسرائیل را زیان نرسانم ، و با سمعی سوگند یاد کرد که هرگز خود او را آزرده ندارد، آنگاه مفیشت پسر ناتان بن شاول باستقبال آنحضرت آمد و از آنروز که داود از بیت المقدس بیرون شده بود تا در اینوقت هرگز موی سر نستر دو تغییر جامه نداد ، پس از وی این زلای جلعدای بخدمت آمد و مرد هشتاد ساله بود، و داود فرمود که اگر خواهی ترابیت المقدس برم تا با من باشی، این زلای بسبب شیخوخت (2) و هرم (3) فرزند خود را ملازم رکاب آنحضرت ساخت و خود رخصت یافته بمسکن خویش باز رفت ، پس داود بایک نیمه آل اسرائیل از زون اردن عبور فرمود و بجلجال آمد . اما بنی یهود از سایر قبایل هنگام عبور پیشی گرفتند و بنی اسرائیل از خصوصیت ایشان با داود و تمجیده خاطر گشتند و در میان مشایخ بنی یهودا و دیگر قبایل سخنان خشونت آمیز گفته شد ساموع بن جاری ، که از قبیله بنیامین بود بر آشت و مردم را بر خلاف داود با خود متفق کرده، پشت بحضرت وی فرمود ، و راه دیگر پیش گرفت ، لاجرم داود علیه السلام با آل یهودا طی مسافت کرده به

ص: 219

1- مدخلت : دخالت کردن

2- شیخوخت: کهنسالی و فرتوتی

3- هرم: پیری.

بیت المقدس نزول فرمود و پس از روزی چند حکم داد تا یوآب سپاهی عظیم از بنی یهودا فراهم کرده در طلب ساموع بیرون شود و قبل از آنکه از وی فتنه حادث گردد دفع او کندیس یوآب لشگری بزرگ ساز داده از بیت المقدس بیرون شد اما چون قبل از بیرون شدن یوآب عمس از جانب داود به فراهم کردن مأمور بود و در آن خدمت، سامحه ورزید در این وقت که یوآب طی مسافت میفرمود در ارض جمعا بخدمت وی پیوست چون چشم و اب بر عمسا افتاد او را بملاطفت پیش خوانده چون نزدیک شد دست یازیده موی (1) زنج اور ابرگرفت و بسوی خود کشید و با دست دیگر تیغی بر شکم اوزد که احشای درون او فروریخت و او را همچنان در خون خود غلطان بگذاشت و بگذشت، تنی از لشگریان بدور رسیده جامه از تن غم سایر آورد و جسدش را در جای زراعت انداخت تا وقت عبور محل نظاره لشگریان نباشد و سبب توقف و بطوسیر ایشان نگردد؛ علی الجملة: یوآب و «ابیسی» در طلب ساموع راه سپر بودند تا سکنای او را در بیت معکا دانستند پس بدانسوی شتافته آن بلده را محاصره کردند پس از روزی چند کار بر اهل حصن تنگ شد و فریاد از ایشان برخاست چه در قلعه هیچ از خوردنی و آشامیدنی نداشتند پس زنی که یکی است و دانش آراسته بود برفراز دیوار قلعه آمد و فریاد برکشید که مرا با یوآب سخنی است چه باشد که بنزدیک آمده ده سخن کنیزک خویش را الاصغاء فرماید چون درخواست وی گوشزد یوآب شد بنزدیک او رفت، آن زن گفت: ای سپهدار آل اسرائیل آیا گروهی را که ایمان با خدای دارند و متابعت با انبیاء مینمایند هلاک میکنی و عقاب میفرمائی،؟ یوآب گفت: حاشا که من چنین در خاطر داشته باشم ساموع بن جاری مغضوب حضرت پادشاه است و بدین حصار پناه بسته اگر او را با من فرستید هم در حال کوچ دهم و اهل این حصن را ایمن گذارم آنزن گفت: هم اکنون سر ساموع را از این قلعه بزیر اندازم و بشتافت و مردم را بدینکار یکجهت کرده بر ساموع تاختند و سر او را از بدن بر گرفته آوردند و از فراز باره (2) نزدیک بواب انداختند یوآب بی توانی (3) از جای

ص: 220

1- یازیده: دست دراز کردن

2- باره: دیوار قلمه.

3- بی توان: بدون درنگ.

بجنیید و با جمیع سپاه و سرهنگان به بیت المقدس آمد.

و با خدمت داود پیوست در اینوقت بنی اسرائیل بیالای غلا (1) گرفتار بودند و همه روزه علت جوع در میان ایشان زیادت میافت داود علیه السلام بحضرت پروردگار استغاثت برد و طلب مغفرت برای امت کرد تا از زحمت قحط (2) خلاصی جویند خطاب رسید که ای داود بنی اسرائیل را با اهل جمعون معاهده بود و با ایشان سوگند یاد کردند که هرگز با آن جماعت زیان نرسانند چنانکه در قصه یوشع مرقوم افتاد ، علی الجملة : خداوند فرمود که این لا- یکیفر آنست که شاول قصه آنجماعت کرد داود علیه السلام اهل جبعونرا طلب داشت و فرمود : اینک بلائی بسبب شما در بنی اسرائیل حادث شده است و دفع آن بپای شما میسر نشود اکنون آنچه از من بخواهید با شما عطا کنم تاجریم ایشانرا معفو دارید و این بلیه مرتفع گردد ایشان عرض کردند که هفت کس از خاندان شاول را با ما بگذارید تا در استان خانه او بقتل رسانیم چون چنین کنی ما شاد خواهیم بود داود مفیشت را که از نخست ایمان بدانحضرت داشت ایمن بگذاشت و دو پسر شاول را که از رصفای دختر «انا» آورده بود با پنج تن از پسران اینناذب دختر شاول که زوجه عزریال بن یزر لابور با اهل جبعون سپرد و ایشان آن هفت تن را برده مقتول ساختند آنگاه داود بفرمود: جسد کشتگان را با استخوانهای شاول و یونانان در ارض بنیامین بمقبره قیس پدر شاول رسانیده مدفون ساختند و خداوند از خداوند از جرم بنی اسرائیل گذشته آفت قحط از ایشان برگرفت پس از این وقایع چون روزی جماعت بر آسودند دیگر باره اهل فلسطین از درکین بیرونشدند و برای رزم با مردم داود سپاهی عظیم راست کردند چندکرت با بنی اسرائیل مصاف دادند و در هر مرتبه شکست یافتند و چهار تن از اولاد عوج بن عناق که هر یک در غلظت خوی و سیطری اندام و خشونت طبع شهره آفاق بودند مقتول گشتند «جانان بن ماف» و «سفکای حوشانی» از آنجمله بود و تنی از ایشان را دست و پای شش انگشت داشت و طول هر یک از انگشتان او چهارده اصبع بود و او را طاغوت نام بود و نسب بخاندان عوج داشت

ص: 221

1- غلا: گرانی

2- قحط: خشکسالی

چون این فیروزی و نصرت میسر شد داود بشکرانه دست بر داشت و با درگاه خدای روی کرد و گفت: الهی پروردگارا تو مرا بر اعدا ظفر دادی و از شر شاول حراست فرمودی و هم این کلمات بر زبان آن حضرت گذشت که معنی عدل باز گفت و حق توحید ادافرمود، و عرض کرد که «وما اعدلك يارب لانك تكون مع الصالح صالحاً ومع الرجل المخبث تكون مخبئاً ومع المنتخب تكون منتخباً ومع الملتوى المعوج معوجاً (1) علی نبینا و آله و علیه السلام.

بنیان مسجد اقصی بدست داود علیه السلام

چهار هزار و چهارصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. چون داود از نظم و نسق مملکت پرداخت و کار ملک بروی راست شد، روزی با «ناثان» نبی علیه السلام فرمود روا نباشد من خود در بیوت و قصور زیست کنم و تابوت عهدنامه در خیمه باشد بدان سرم که بنیان خانه کنم و بییتی برای خداوند بسازم، ناثان عرض کرد که آنچه در ضمیر پادشاه راه کرده پسندیده باشد.

پس آنحضرت زمین مسجد اقصی را در مقامی شایسته معین کرد، و هر کس در آن اراضی بهره داشت اکتیاع فرمود و ارکان مسجد را بنیان کرد، چون دیوار آن بمقدار بالای مردم شد شبی از پیشگاه قدس بانانان وحی رسید که بامداد بخدمت بنده من داود شناخته با او بگو که تو برای من خانه مکن که من در هیچ خانه و بنائی منزل نکرده ام و از آنروز که با بنی اسرائیل از مصر بیرون شده ام خانه من در میان خیمه بوده است، اما بعد از تو پادشاهی فرزند تو سلیمانرا استوار خواهم داشت، و برای او پدر خواهم بود و از بهر من فرزند خواهد شد و او بنام من خانه بنا خواهد گذاشت که ابد پاینده باشد.

پس داود علیه السلام دست از آن بنا بازداشت و چون روزی چند گذشت بدان سر

ص: 222

1- ای پروردگارا من چقدر داد و عدل تو استوار است؟ چه تو بانیکو کار نیکی کرده و بارشتکار بیدی رفتار فرمائی، و یا بزرگ مرد بزرگی، و یا آنکه سر گران و کج رفتار باشد سر گران بوده بکج روی رفتار نمائی.

شد که مردان بنی اسرائیل را شماره فرماید، اما اسامی (1) قواد سپاه آنحضرت که در خدمت وی در مجلس مینشستند بدینسان بود، نخست «جدحوا» نام داشت و او مردی بود که در جنگ فلسطین در يك ساعت هشتصد تن مرد جنگی رامقتول ساخت و دیگر العاذار بن عمه بود که روزی در میدان جنگ بنی اسرائیل را هزیمت کردند و او بتهایی بایستاد و چندان از مردان فلسطین بکشت که شمشیرش کلید شد (2) و دستش با قبضه تیغ بچفسید (3) و دیگر شما، بن «اجا» بود که وقتی مردان فلسطین برای نهب مواشی بنی اسرائیل تاختن کردند و آل اسرائیل از ایشان هزیمت جستند «شما» بنفسه بدانجماعت تاخت و جمعی کثیر از ایشان بکشت و مواشی قوم را باز آورد، و این سه تن چنان بودند که وقتی داود در ارض مصروت بود، و لشگر فلسطین در بیت لحم، آنحضرت فرمود که دوست دارم از چاهی که در بیت لحم حفر کرده اند مقداری آب بنوشم که آبی گوارا دارد، آن سه تن مرد دلاور چون این سخن بشنیدند برجستند و مانند شیر درنده بمیان سپاه فلسطین در آمدند و صفوف را از هم شکافته خود باسر چاه رسانیدند و مقداری آب بر گرفته بحضرت داود آوردند، آنحضرت فرمود: که این آبراهرگز ننوشم زیرا که در برابر خون این سه مرد است، دیگر «ابیسی» برادر یوآب بن صوریا بود که در رزم سیصد مرد با نیزه کشت و نیروی سی مرد با او بود، دیگر بنایا بن یوآداع بود که او نیز هنگام امتحان کارسی تن مرد دلاور میکرد روزی در بیشه در شد و شیری عظیم بکشت، و دیگر «عسایال» برادر یوآب بود که برسی تن از قواد سپاه و سرهنگان دلیر امیر بود.

علی الجملة: عدد جمیع ان بزرگان که در انجمن آنحضرت مکانت داشتند و هفت تن بودند، و چون ذکر نام هر يك موجب (4) اطناب بود از نگاشتن آن کناره جست، اما داود بایوآب فرمود که با سران سپاه در اراضی بنی اسرائیل سفر کرده جمیع قبایل را شماره کنید، یوآب عرض کرد که در حیات ملک هیچ ضرورت داعی

ص: 223

1- قواد - جمع قائد: پیشوا

2- کلید: وامانده.

3- بچفسید: بچسبید

4- اطناب: طول کلام

نیست که این مردم شمرده شوند، داود خشمگین بجانب او نگریست، دیگر مجال توقف برای جواب نماند، لاجرم با سران سپاه از بیت المقدس بیرون شد، و در تمامت ارض آل اسرائیل سیر فرمود و مردم را شماره کرده .

پس از به ماه و بیست روز مراجعت کرد و شماره مردم را در خدمت خود معروض داشت همانا عدد مردان شمشیر زن که شایسته میدان جنگ بودند سوای آل یهودا هشتصد هزار تن بودند و از آل یهودا نیز پانصد هزار مرد شمرده شد، چون این کثرت مایه غرور بنی اسرائیل گشت، از پیشگاه کبر یا خطاب با «جاد» نبی علیه السلام شد که نزد بنده من داود رفته باوی بگوی که خداوند میفرماید که از سه بالا که باشما فرستم یکرا اختیار کن، یا هفت سال بنی اسرائیل ایلای غلا و داهیه (1) یکی قحط گرفتار کنم، یا سه ماه ترا از سلطنت معزول کنم و دشمنان را بر آل اسرائیل چیرگی دهم تا آنچه خواهند معمول دارند، یا سه روز طاعون بمیان قبایل بدیدار (2) کنم و هر که را خواهم بهلاکت رسانم، چون «جاد» علیه السلام این فرمان بداد آورد آنحضرت عرض کرد که بهتر آنست که در دست مردم ذلیل و زبون نباشیم و خداوند که رحمت و وسیع دارد خود ما را تأدیب فرماید.

خداوند مرگرا برایشان مسلط کرد، چنانکه از بامداد تا شش ساعت هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل بهلاکت رسید، آنگاه دارد استفانہ بحضرت پروردگار برد و عرض کرد که الها (3) پروردگارا اگر من گناه کرده ام مرگ من و خانواده

ص: 224

-1

-2

-3

من سزاوار است. این مردم که بهایم را مانند چه تقصیر دارند رحمت خداوند بجوش آمد، و جاد علیه السلام بحضرت داود شد و عرض کرد که مزرعه «اران ییوسی» را ابتیاع کن و مذبحی برای خداوند بنیان فرمان این بلا از قوم مرتفع شود، پس داود بنزد ایران آمد و مزرعه او را خریده مذبحی در آنجا بر آورد، و قربانیهای لایق پیش گذرانید تا خدای آن بلا را بازگرفت و خلق یکباره آسوده شدند.

انقراض دولت

مغول بدست تو د بن فریدون چهار هزار و چهار صد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. اکنون که انقراض دولت مغول قدیم بدست تور بن فریدون و دستیاری قبایل تاتار تحریر میشود، شطری از پورت و بیوت و اسامی شعب این هر دو قوم مرقوم میافتد تا حال ایشان بر خواننده نیک معلوم میشود، باید دانست که مغول در اصل مونک اول بوده که بمعنی ساده دل باشد و ایشان در اراضی اویغور تا حدود ختای و جورجه سکونت داشتند، و همیشه در میان ترکان قبیله مغول خان و تاتار خان چنانکه در ذیل قصه اغوز خان گذشت سالار جمیع قبایل بوده اند، و هرگاه تا تار با مغول یاد شدهم آنقبایل متفرقه بدست آویز نسبتی و پیوندی خود را مغول میگفتند، اما آن قبایل که در حقیقت از اروغ مغول خان بادید آمدند بدینسان است که مذکور میشود، نخست قوم «مرکیت» اند که هم ایشانرا «اودویت» خوانند و بجای «مرکیت» «مکرت» نیز گفته اند چنانکه ترکان بگرتین» را «مکرتین» نیز گویند.

علي الجملة : قوم مرکیت چهار شعبه باشد اول «او هر مکرت» دویم «مودان مکرت» سیم «تواقلین کریت» چهارم «جنیون مکرت» و ایشان بسیار دلاور و شجاع بوده، و دیگر قوم کولو او تست که همواره با قبیله «قنقرات» و طایفه «ایلچیکس گروه برقوت ساز موالفت طراز داشته اند و باهم خویشی و دوستی کرده اند و دینگر قوم «تمغالیق» و «ترقوت» اند که مردانگی موصوف بودند، و دیگر طایفه «اویرات» است که در ارض سنکیس موران سکنی داشتند عددی کثیر بودند، هشت رودخانه از پورت ایشان میگذشت و چون با هم اتصال مییافت آنرا «کم» مینامیدند و اسامی

آنرودخانه ها چنین بود ، اول «كوك موران» دویم « آن موران» سیم «قرا اوسون» چهارم «سنبی تون» پنجم «افر موران» ششم «اقر موران» هفتم «جورجه» موران» هشتم «جغان موران» ماقوم اویرات اگرچه بالغت مغولی سخن گویند ، با دیگر مغولان بینوتی (1) دارند و دیگر قوم برغوت اند که قوم «قوری» و قبیله «والاس» و مردم تومانت نیز از ایشان منشعب گشته اند و در جوار هم جای دارند و اینطایفه را از نیروی برغوت گویند که مسکن ایشان در پایان زمینی است که مغولان مسکن داشتند و آن را برعوجین توکوم گویند . و قبایل «اویزات» و «بولغاجین» و «کرموجین» و «موین اوریا نگفت» هم در آن حدود نشیمن دارند ، و قبیله «تومات» که در حدود «قرقیز» قریب بارض بورقوحین توکوم زیست داشتند هم از قوم برغوت منشعب شده اند ، و بجلادت و مردانگی مشهورند ، اما قبایل دیگر هستند که با مغولان مانده باشند اگرچه از ایشان نیستند مانند قوم «اوراسوت» و قبیله «تلنکوت» و طایفه «کستمی» که در حدود ولایت «قیرقیز» و «کم کم جبوت» در میان بیشه ها نشیمن داشتند ، از نیروی ایشانرا قوم بیشه گویند و در شناخت ادویه و معالجه مغولان دست قوی دارند و بدانکار معروفند ، و قوم «تایحوت» نیز در میان ایشان مسکن داشتند ، و دیگر قوم اور با نگفته اند که ایشان این نام بدان یافتند که در میان بیشه ها نشستن داشتند و جامه این جماعت از پوست جانواران بیابانی بود و این گروه را گاو و گوسفند نبوده و نگاهداری گاو و گوسفند را عظیم عیب مینهادند ، چنانکه پدر و مادر چون با دختران عناب کردند گفتندی ترابا کسی دهم که از پس گوسفند بایدت رفت و دختران اگر آن سخن را باوری داشتندی خود راهلاك ساختندی .

علی الجملة : اینقوم گاو کوهی و گور صحرائیرا بجای گاو و گوسفند میداشته اند و می پرورده اند و از آنها شیر میدوشیده اند ، و هنگام کوچ دادن رخت خود بر گاو کوهی می بستند و هرگز از بیشه بیرون زیست نمیکردند ، و از پوست درخت تورو دیگر درختها اندک سایبان و آلاچوقی بر پای کرده در ظل آن می آسودند ، و هر گاه درخت تورا

ص: 226

زخم کردند آبی شیرین از آن بر آمدی و آنرا بجای آب نوشیدندی، و بدین زندگانی چنان کامیاب بودند که مردم شهری و صحرا نشین را در شکنجه و عذاب میدانستند، و چون در زمستان حدود ایشانرا برف فراوان فرو میگرفت و دیر می پایید تخته ساخته و عنانی از دوال بر آن استوار میکردند، و بر زیر تخته می ایستادند و بدستکاری چوبی دیگر که بر زمین فشار میدادند آنرا چنان میراندند که بگاو کوهی و دیگر جانوران میرسیدند و شکار میکردند، و در فراز و نشیب بدین روش توانا بودند، و همچنان تخته دیگر با تخته که بدان ایستاده بودند بر می بستند و میکشیدند تا چون شکاری کردند بر آن باز کرده و کشیدندی، و چنان بود که اگر دو هزار من باد بر آن مینهادند چون اندک قوت بدان میرسید بر سر برف به آسانی میگذاشت و آنکس که بدین کار دانا بود نتوانست که اینکار کرد و اگر نه در افتادی و زحمت بدو رسیدی، مقرر است که غازان خان در زمان دولت خود چند تن از ایشانرا در ایران حاضر کرد بفرمود تا آن تخته بساختند و آن کردار را معاینه کرد، و این قانون در مغلستان بخصوص در اراضی بور قوچین تو کوم وارض قوری و زمین، قیرقیز، متداول است، و قبایل «اور اسوت» و «تلنکوت» و «تومات» این شیوه نیک دانند، و دیگر قوم «قوزقان» و قبيله «سقانیت» است که بمردانگی معروف و بجلادت طبع موصوفند، و دیگر قوم «کرایت» است که جماعتی عظیم بوده اند، و چون دعوت عیسی علیه السلام بدیشان رسید با وی ایمان آورده اند

بوده اند، و منزل ایشان ارض اوین و کلوزان است که قریب با حدو دختن باشد و اینقوم از آنروی کرایت نام یافتند که حکمرانی از ایشانرا هفت پسر بود که همگی سیاه چرده بودند لاجرم ایشانرا کرایت نامیدند و هر يك از فرزندان ایشان لقبی مخصوص یافتند اما آن شعبه که بزرگ و حکمران بود کرایت نام داشت.

از جمله شعبه ایشان «جرقین» است و دیگر تو نکقیایت، و دیگر باوون و دیگر قوم «نائمان» اند که بچند شعبه شونند و محل سکنه ایشان در «قراقورم» بوده و قبيله قنقلی که در ذیل قصه اغوز خان مرقوم افتاد با ایشان نزدیک بودند چنانکه از کنار رودخانه اردیش موران تا کوهستانیکه در میان رود «اردیش» و ولایت «قیرقیز»

میگذرد نشسته اند و دیگر «انکوت» اند اینقوم مانده مغولند و چهار هزار خانه بودند و پیوسته در ظل حمایت پادشاهان خطا زیست میکرده اند و دیگر قوم تنکفوت اند عظیم جنگی و دلاور بوده‌اند و در کوهستانی که بریکجانب مملکت ختای واقع است شهر و دیه فراوان داشته اند و دیگر قوم «اویغور» است که در ذیل قصه اغوز خان مرقوم شد که چرا این نام بدیشان افتاد.

علی الجمله: در ولایت اویغورستان کوهی عظیم است که آنرا بوقراتو بوزلوق گویند و کوه دیگر هست که آنرا اوشقونلوق تکریم گویند کوه «قراقورم» در میان این دو کوه افتاده و در حوالی این کوهساران کوهی دیگر است که آنرا قوت طاق خوانند و از جوان این کوهستان موضعی هست که از آنجاده رودخانه بگذرد از موضعی دیگر نه رودخانه رود و مقام قبایل اویغور در آن رودخانه ها بوده کسانی که در کنار آن ده رودخانه بودند اون اویغور نام داشتند و آنان که در کنار نه رودخانه بودند «توقوز اویغوز» نامیده میشدند و آن ده رودخانه را اون اورقون نیز خوانده اند و نام آنها چنین است اول «ایشلیک» دریم «اوتیکر» سیم بوقیر چهارم «اوز قندر» پنجم «تولار» ششم «تار دار» هفتم «ادر» هشتم «اوج تاین» نهم «قملانجو» دهم «او تیکان» و طایفه که در کنار رودخانه قملانجو بودند «اونک» نام داشتند و آنان که در اوتیکان بودند قمتق آتی کوز نامیده میشدند از این قبایل صدو بیست و دو قوم منشعب شدند و عددی کثیر با دید آمد آنگاه بیفرمانگذاری کار ایشان منسب نبود لاجرم دانایان آنجماعت فراهم شدند و مشورت کردند شخصی که «منکوبای» نام داشت از قوم ایشلیک اختیار کردند و حکمرانی قبایل را بدو مفوض داشتند و او را ایل ایلتبر لقب دادند، و دیگر را نیز از قوم اورقندز برگزیدند و او «راکول ایزکین» لقب دادند و در اروغ ایشان صدسال حکومت بماند، و دیگر قوم «بکرین» که هم ایشانرا «مکرین» گویند، مقام اینجماعت در کوهسار اویغورستان است لکن خود نه مغول اندونه اویغور، و دیگر قوم قیرقیزند، و قیرقیزند و کم کمجیوت در ولایت است با هم پیوسته و هر دو یک مملکت محسوب شود، و رودخانه عظیم از کم کمجیوت گذرد و یکسوی مملکت با مغلستان بود و یکسوی با رودخانه سلکنه که اقوام تا بحوث در

کنار آن می نشستند، و یکجهدت با رودخانه بزرگ که آنرا انکقره موران گویند در حدود ولایت «ایپر سپیر» و طرفی با مواضعی که قوم نایمان می نشستند، پیوندد، و اقوام «قوری» و «برقوت و تونات» و «بایلوک» که از قبائل مغولند و در اراضی بود «قوجین» تو کوم می نشینند هم بدین ولایت نزدیکند و در این ولایت شهر و د به بسیار است و لقب حکام ایشان اینال بوده اگر چه با نام دیگر باشند، و دیگر قوم قالوق اند که هم سبب نام ایشان مرقوم شد و دیگر قوم قبچاق اند که نیز از این بیش مرقوم افتاده، چون ذکر قبایل مغول و بعضی که خود را از ایشان شمرده اند پایان رفت اکنون شرحی از قبایل تاتار نوشته میشود، همانا اقوام تا تار در اراضی بویور نامور سکنی داشتند که از حدود ولایت ختاست و بیشتر وقت مطیع سلاطین ختا بودند و گاهی عصیان کرده دست بنهب (1) و غارت بر میگشودند، چنانکه در قصه سلاطین گاهی بدان اشارت رفته، و در میان خود این قبایل نیز بیشتر وقت مجادله (2) و مقاتله بوده و چندان غضب و حسد بر طبع ایشان استیلا داشته که باندک گفت و شنودی یکدیگر را بزخم کارد قتل میکرده اند و از اینروی بکار دزدن اشتهار داشتند و چون اینقوم غلبه شدید می یافتند طایفه «ادیرات» و «انکوت» و «کرایت» و «نایمان» و «تنکوت» و «اویغور» و «قبچاق» و «ترکمان» و «قارلوق» و «قلچ» و اقوام ختای چون «تنکیاس» و «جورجه» خود را تاتار میخواندند چنانکه در غلبه مغول بنام مغول بر میسوریدند علی الجملة: قبایل بزرگ تاتار که بیشتر وقت جداگانه حکمرانی داشتند. شش طایفه بودند اول «توتوقلیوت» دویم «الچی» سیم «چغان»

چهارم «کومین» پنجم «ترانت» ششم «برقوی» اما قوم تو توقلیونرا از دیگران عظمت بیشتر بود و رسم داشتند که پسران خود را «تو توقلیتای» مینامیدند و دخترانرا «توتوقلیچین» و «الچی الچیتای و الچیتین میگفتند و قبیله کوئین کوئینتای و کوئینچین میخواندند و همچنین ترانت» ترواقی و تر و اچین مینامیدند اگر چه در میان اینطوایف جنگ و خصومت بسیار بوده اما چون با مغول مقاتله و مخاصمه داشتندی با هم متفق شدند دیگر از جمله قبایل ترکان قبیله جلایر است که قومی جداگانه اند و بیشتر از ایشان

ص: 229

1- نهب: غارت

2- مجادله: ستیزه کردن

در اوتن مسکن داشتند و از ایشان ده قبیله منشعب شدند بدین نام اول جات دویم توقراون سیم قنک سائوت چهارم کو مساوت پنجم اویات ششم نیلقان هفتم کورکین هشتم طولا نکفیت نهم تورنی دهم شنکفوت و دیگر قوم سونیت میباشند که ایشان راقنبر قس گویند چون از ذکر مشاهیر قبایل و اقوام ترکان فراغت جستیم با سرسخن رویم از این پیش مذکور شد که پیوسته سلاطین بزرگ در میان مغول و تا تار بود و پیوسته با هم بمقاتله و مقابله مشغول بودند و اسامی ایشان نیز مرقوم افتاد در اینوقت که تور بن فریدون بعظمت و حشمت مشهور آفاق گشت سلطان تا تار سونج خان بود و پادشاه مغول ایلخان سونج پناه بحضرت تود برد و باعانت وی قبیله مغول را از میان برداشت و ممالک ترکستان از دروازه چین تا سرحد ایران برتور قرار گرفت چنانکه شرح این اجمال مفصلا مرقوم می افتد.

سلطنت نور بن فریدون

در مملکت مغول و تاتار چهار هزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

چون تورین فریدون را در مملکت ما وراء النهر و بعضی از بلاد ترکستان کار بالا گرفت و در سلطنت استقرار و استیلا تمام حاصل کرد بدا نشد که ممالک ترک را تمام فرو گیرد در اینوقت ایلخان در قبایل مغول و بعضی از اقوام دیگر سلطان نافذ فرمان بود و ایلخان پسر تنگیز خان است که ذکرش از این پیش گذشت و سونج خان که نسبش بتاتار خان منتهی شود در قبایل تاتار و بعضی از اقوام دیگر سلطنت داشت و این دو پادشاه پیوسته با هم مصاف میدادند و در خونریزی مشغول میبودند چون بیشتر وقت غلبه با ایلخان بود سونج خان ساز مودت با تور طراز داده بدستیاری رسل (1) ورسایل رشته دوستی محکم کرده و تور این معنی را فوزی (2) عظیم شمرده با سونج خان در قلع (3) وجمع ایلخان یکجهت گشت و سپاهی بزرگ فراهم کرده

ص: 230

1- رسل جمع رسول : فرستاده

2- فوز : پیروزی یافتن

3- قلع وجمع : کندن و سرکوبی کردن.

با راضی «بیور ناور» که محل سکنه تا تار بود در آمد و سونج با خدمت وی (1) مستظهر گشته لشگر خویش را برانگیخت و با مردان تور پیوست و این هر دو سپاه را بسرحد اویغور آوردند که انتهای زمین مغولستان بود چون این خبر گوشزد ایلخان گشت از سرحد «جورجه» و «ختاه تاکنار» اویغور جمیع قبایل را طلب فرمود و از قوم «مرکیت» و «کولواؤت» داویرات و دیگر اقوام لشگری بیرون از حوصله حساب گرد گشت و در سرحد اویغور تلافی فریقین افتاد و جنگی عظیم در پیوست از هنگام بامداد تا قریب فروشدن آفتاب دست از خونریزی باز نداشتند و لشگر مغول بجان کوشیده غایت مردی و جلادت بظهور رسانیدند و عددی کثیر از لشگر تور و سونج خان بقتل آوردند چنانکه کمتر مرد از گروه اویغور و تاتار بود که عرصه هلاک نگشت یا زخمت جراحی بدو نرسید در اینوقت تورو سونج خان با جنگ و گریز خود را بیکسوی کشیدند و دو فرسنگ دور از لشگرگاه مغول فرود شدند و آنشب تا نیمه در دفع دشمن رای زدند و عاقبة الامر بر آن شدند که لشگر خویش را ساز داده بر رسم شیخون صبحگاه بر لشگر مغول تاختن کنند و از آنسوی مغولان از حیات دشمن پیخبر بودند و ایشان را مقهور (2) و هزیمت شده می پنداشتند علی الجملة : صبحدم تورو سونج خان با مردان خویش بیک ناگاه بلشگرگاه مغول تاختند و تیغ بیرحمی در ایشان نهادند و بدانجماعت ظفر جسته هر کسرا یافتند بکشتند و ایلخان نیز عرضه تیغ گشت از میانه مسمی بتکوز» بود بازنان خود در میان ایلخان که قیان نام داشت و پسر خال او که کشتگان افتاده خویش را پنهان میداشتند تا شامگاه که لشگر دشمن دست از قتل برداشت و بمسکن خویش آرمد قیان و تکوز برخاسته وزنان خود را بر گرفتند و از بگاه بیکسوی رفتند و هر یک چهار پائی بدست کرده بر نشستند و همه جا تاخته بکوهستانی صعب رسیدند و از بیم دشمن راه در کوهی افراخته میکردند و بزحمت تمام بر میشدند تا بقله کومبر آمدند در آنجا عرصه دلکش و ساحتی نزه (3) یافتند و درختستانی بانوبه بود و چشمه های فراوان داشت و اراضی آن بیک در خور حرانت و زراعت بودی ،

ص: 231

- 1- مستظهر: دل گرم
- 2- مقهور: شکست خورده.
- 3- نزه: خوب

قیان و تکوز با هر دوزن خود بدانجا فرود شدند و آنز مینرا از کنه قون گفتندی ، چه ارکنه تندرا گویند وقون کمر را خوانند یعنی کمر تند کوه علی الجملة : این چهار نفر در ارکنه قون سکنی نمودند و از ایشان فرزندان بادید آمد، و چون روزگار فراوان بگذشت عددی کثیر شدند و از آن تنگنای بیرون آمدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و آن قبایل که بتکوز نسب میبردند به در لکین مسمی گشته و آنچه از اولاده قیان بودند به «قیات» ملقب شدند، و در لغت مغول قیان سیل قویرا گویند که از فراز کوه به نشیب رود و قیات جمع قیان است اینک جمیع قبایل مغول نسب از قیات و در الکین دارند و از این دو سلسله قبایل بسیار و طوایف فراوان منشعب شدند که هر یک نامی جداگانه یافتند و نگارنده این کتاب همایون اسامی آنجمله را در جای خود خواهد نگاشت، اکنون با سر سخن رویم چون تورو سونج خان از کار جنگ بیا سودند، آشب نغنونند روز دیگر مردان جنگ را گروه گروه نموده، هر طایفه را بطرفی مأمور فرمودند تا هر کس از مغول بیابند باتیغ بگذرانند - و لشگریان از هر سوی تاخته چنان قبیله مغول د اقلع و قمع کردند که بجز تکوز و قیان و دوزن که در اد کنه قون بودند هیچکس از آنجماعت باقی نماند پس از این، نصرت سلطنت ممالک ترکستان باتور راست گشت و سونج و سونج خان نیز ناچار ناچار سر در ربقه سر در ربقه رقیه نهاد ، و سرحد ، ملک وی دیوار چین گشت که آنرا ترکان «بوقورقه» نامیدند، چنانکه از این پیش مرقوم شد.

واقعة اصحاب سبت

چهار هزار و چهارصد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. گروهی از پیروان بنی اسرائیل در کنار خلیج بحر «مدترینا» که اراضی شام بدان منتهی میشود حصنی حصین (1) و قلعه (2) رصین بر آوردند و در آنجا بر قانون شریعت موسی علیه السلام میزیستند، چنانکه حق جل و علا فرماید : «واسئلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحر» (3) در زمان داود علیه السلام عدت (4) آنمردم بهشتاد هزار تن رسید و آغاز عصیان و طغیان

ص: 232

1- حصین : استوار

2- رصین : محکم

3- الاعراف - 163 و باز پرس از ایشان از آن قریه که نزدیک دریا بود

4- عدت: جماعت و شماره.

نهادند، و روز شنبه را که بر قانون شرع از کارها ممنوع بودند وقعی نهادند. چنانکه خدای فرماید: «ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت (1)».

خداوند برایشان درهای ابتلا و امتحان باز داشت و بمفاد: اذتأتیهم حیثانهم یوم سبتهم شرعاً ویوم لا یستون لا تأتیهم (2).

روز شنبه ماهیان بسوی ایشان می آمدند و بجائی چند در میشدند که بدام نیک در می افتادند و چون روز شنبه نبود هیچ ماهی بدید (3) نمیگشت آنجماعت حیلتی اندیشیدند و مردابی چند حفر کرده تلمه (4) از آن برودخانه و دریا گذاشتند تا چون روز شنبه فراز آمدی و ماهیان بسوی ایشان تاختن کردند بدان مردابها در افتادند و دیگر راه بیرن شدن نیافتندی و آنجماعت روز دیگر بیزحمتی آنماهیان را بشکار میگرفتند و مدتی بدینحیلت حرمت شنبه نمیداشتند هزار تن از ایشان که بصلاح و سداد (5) آراسته بودند هر چند زبان به پند گشودند مفید نیفتاد لاجرم در آتش ایشان سوخته شوند از آن بلده بدر شدند چنانکه خدای فرماید «فلما نسوا ما ذکرنا به انجینا الذین ینهون عن السوء، و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئس بما کانو یفسقون» (6) و نجات دادخدای ایشان را از عذاب و آن هفتاد هزار تن که دست از عصیان باز نداشتند و سر از فرمان برتافتند و پندیاران مشفق را اصغاء (7) نفرمودند بکیفرخویش گرفتار شدند کما قال الله تعالی: فلما عتوا عن ما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قرده «خاسنین» (8) همگی مسخ شده بصورت بوزینه گان بر آمدند و دروازه شهر ار بر روی

ص: 233

1- البقرة - 61: همانا دانستید آنان را که تعدی نمودند از شما در روز شنبه

2- الاعراف - 163: آنگاه که از روز شنبه تعدی میکردند، چون ماهیان ایشان در روز شنبه ظاهراً بر روی آب میآمد، و روزیکه شنبه نمیدانستند نمی آمدند ایشانرا.

3- بدید: بدید

4- تلمه: خلل و رخنه

5- سداد: درستی و استقامت

6- الاعراف - 165 پس چون فراموش کردند آنچه بند داده شدند آن، نجات دادیم آنانرا که باز میداشتند ایشان را از آن بدی، و آنانرا که ستمکار بودند بعدابی سخت گرفتیم، چه ایشان از ارتکاب جویندگان فسق بودند.

7- اصغاء: شنیدن

8- الاعراف - 166 پس چون از آنچه نهی شده بودند، سر باز زدند ایشان را گفتیم که باشید بوزینه بایستی و خواری

ایشان بسته ماند و مدت سه روز بدینصورت زنده بماندند و روز چهارم رعد و برقی عظیم برخاست و بارانی شگرف بیارید و بادی سخت از مهب (1) غضب خداوند قهار جنبش کرده آن بوزینگانرا برگرفت و بدریا در انداخت و همه را هلاک ساخت اما این قوم در اصل از بنی اسرائیل نبودند بلکه از آن نمود بودند که کیش بنی اسرائیل داشتند و موطن ایشان طبریه بود که مشرف است بدریا چنانکه گفتیم .

محاكمات سليمان عليه السلام

در عهد داود علیه السلام و ولایت عهد او چهار هزار و چهار صد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود داود علیه السلام (2) را چون شیوخت دریافت و آثار هرم (3) پدید گشت هم دختری باکره که بمحاسن کثیره ممتاز بود بسرای آورد و او بیشاغ نام داشت ، و در این وقت آنحضرت باوی هم و ثاق گشت و روز میشمرد ، اما بنی اسرائیل در اندیشه بودند که بعد از داود کدامیک از پسران آنحضرت بر منبر پدر بر آید و سلطنت آل اسرائیل میراث وی گردد ؛ ادونیا که از میان فرزندان داود بصباححت منظر معروف بود و از دنبال ابی شالوم از مادر خود که جحیث نام داشت و توامان (4) بزاد بدان سر شد که صننادید مملکترا با خود یکجهت کرده قایم مقام پدر باشد ، و بعد از او بتخت بر شود ، پس چند سر گاو و گوسفند ذبح کرده دعوتی بساخت و بزرگان آل یهودا را طلب فرمود و برادران خود را نیز بنزد خویش خواند ، یواب بن صور بار ایثار نیز در این انجمن حاضر بودند، اما ناان بن نبی و بنایا بن یوباع ذاع و سلیمان بدان دعوت در نشدند و ناان بتشیع ما در سلیمانرا از اندیشه ادونیا آگهی داد ، بتشیع بیتوانی بدرگاه داود آمد مد و عرض کرد که ای ملک آل اسرائیل تو آنروز که مرا خواستار بودی و بحباله نکاح در می آوردی سوگند یاد کردی که ولیعهدی بافرزند من عطا کنی اینک ادونیا انجمنی کرده و بزرگان بنی اسرائیلرا حاضر ساخته تا طوق (5) سلطنت

ص: 234

1- مهب: جای وزیدن .

2- تورات . اول منوك فصل اول.

3- هرم: پیری

4- توامان : دو بچه که دريك موقع متولد گردند

5- طوق: گردن بند.

خویش را بگردن ایشان در اندازد، آیا پادشاه را در اینکار چه فرمان باشد، هنوز بتشیع باداود در سخن بود که ناان نبی علیه السلام از در در آمد، و در حضرت داود علیه السلام پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد، که ایملک آیا تو فرمان داده که ادونیا ملک مملکت باشد؟ اینک انجمنی کرده و بزرگان بنی اسرائیل او را بسطنت تهتیت کنند، داود فرمود، حاشا سخن همان است که با بتشیع گفته ام ولیعهد و قایم مقام من سلیمان است، و بفرمود: صادوق خادم بیت الله و بنایا بن یویا ذاع را حاضر کردند، و ایشان باتفاق یوناان در پیش روی داود بایستادند، آنگاه فرمود: سلیمانرا برداشته بر استر من بر نشانید و او را در چشمه سیلوحا برده مسح کنید، تا معلوم شود که ولیعهد من او خواهد بود، پس ناان و صادوق و بنایا سلیمان علیه السلام را بر داشته بر استر خاص داود بر نشانیدند و گروهی از ملازمان ملک پیرامون او را فرو گرفتند، و بعظمت تمام بعین سیلوحا آوردند: ناان نبی و صادوق خادم بیت الله آنشاخ که روغن قدس داشت از خانه خدای بر گرفتند و سلیم انر امسح کردند و کرناها در دمیدند، جمعی کثیر از آل اسرائیل بر سر ایشان شد و از روی امب و (1) فرحت فریاد هو یاهوی از آنگروه برخاست بیک ناگاه این بانگ بگوش ادو نیار سید گفت آیاچه روی داده و این بانگ و هو یاهوی از چه در باشد در اینوقت ناان ایثار از در در آمد و گفت: چه آسوده نشسته اید اینک ناان نبی و صادوق سلیمانرا مسح کردند و سلطنت آل اسرائیل بدو تفویض یافت و این بانگ اهل این باد است که بشادی بر میشکند، حاضرین چون این داستاان بشنیدند یک یک برخاسته متفرق شدند او دینا تنها بماند و از سلیمان سخت بترسید پس برخاسته پناه به بیت الله برد و در برد و در آنجا بنشست، چون اینخبر با سلیمان بردند فرمود: چون اودینا از در طاعت باشد یکموی از سر او کم نخواهد شد و اگر نه هر جا بدست آید عرضه هلاک خواهد گشت اودینا چون سخن سلیمانرا بشنید از بیت الله بیرون شده بدرگاه او شتافت و زمین ببوسید و سر اطاعت پیش داشت، و سلیمان او را مطمئن کرد بمنزل خویشتن باز فرستاد چون کار ولیعهدی بر سلیمان مسلم گشت خداوند خواست تا بعضی از حکمت و دانش آنحضرت بر مردم آشکار شود، چنانکه میفرماید

ص: 235

و دارد و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نقشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین (1) روزی دو تن که یکرا ایلیاء و آندیگر را یوحنا) مینامیدند بحضرت داود شدند و ایلیا عرض کرد که مرا باغ انگوریست که با سود و زمر آن معیشت کنم دیشب یوحنا گوسفندان خود را بدان باغ رها کرده درختستان مرا پاک خورده اند دارد علیه السلام فرمود اگر گوسفندان درختان ترا اصلاً فرعاً خورده اند ، یوحنا باید گوسفندان خود را با هر ولد که در شکم دارند بانو گذارد و اگر برکت و تمر را چریده اند و درختان برحال خود باقی است، باید گوسفندان خود بدارد و هر ولد ارند. با تو سپارد آنگاه برای آنکه حکمت سلیمانرا با خلق و نمایند تا بدانند بی موجهی ولیعهد نشده ایشانرا بنزد داود فرستاد و آنحضرت بمفاد: ففهمناها سلیمان وکلا اتیناه حکماً وعلماً (2) نیز چنان حکم داد که داود فرموده بود، بزرگان قوم بکیاست و فراست آنحضرت (3) مستظهر گشتند دیگر چنان افتاد که دو زن از بنی اسرائیل که .

هریک طفلی شیر خواره داشتند و در یک مشکوی (4) میزیستند شبی در خواب یکی از ایشان برزبر فرزند خویش غلطیده او را هلاک ساخت و چون نیمشب از خواب بر آمده طفل خود را مرده یافت جسد او را برگرفته در پهلوی آنزن دیگر گذاشت و طفل او را آورده در کنار خود خوابانید صبح چون آنزن از خواب برآمد و جسد مرده را بشناخت دانست که مادر او تن بیجانرا با فرزند او بدل کرده گریبان او را گرفته طلب فرزند خود کرد و او انکار نموده گفت آنکه زنده است فرزند من باشد پس در میان ایشان کار بمخاصمه منجر شد و بحضرت داود شتافتند و چون هیچ یک را در اثبات مدعا شاهد نبود طفل با ذوالید تعلق داشت پس آنحضرت فرمود طفل را آن بدارد که هم اکنون متصرف است سلیمان علیه السلام حاضر بود فرمود تاتیعی آوردند و گفت چون ایشانرا در اثبات مدعا شاهدی نباشند این طفل را بدو

ص: 236

-
- 1- الانبیاء - 79 و یاد کن داود و سلیمان را وقتی که حکم کردند در زراعتی که پراکنده شده بود گوسفندان مردم شب در آن و ما حکم ایشانرا گواه بودیم
 - 2- الانبیاء 79 : پس فهمانیدیم حکومت آنرا بسلیمان و هر یک از پدر و پسر را حکمت و علم نبوت دادیم
 - 3- مستظهر: دلگرم
 - 4- مشکوی: حرمسرا بالاخانه .

نیم کنم و هر نیمه را بیکی دهم تا هیچکس بی بهره نباشند یکی از ایشان بدین حکم رضا داد و آندیگر بناله در آمد عرض کرد که من از بهره خود گذشتم این طفلرا بدان زن سپارید و از خونش در گذرید سلیمان علیه السلام فرمود: که این طفل از این زن است که بنالید و به تنصیف فرزند همداستان نگشت و حاضرین بر حکمت و دانش آنحضرت تحسین کردند.

وفات داود

علی نبینا و آله و علیه السلام چهار هزار و چهارصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. داود علیه السلام ختنه کرده متولد شد و کاردین را با شمشیر راست کرد و با اینکه بر بنی اسرائیل سلطنت یافت و آن مکانت داشت که بمفاد: «وسخر نامع داود الجبال یسبحن والطیر وکنا فاعلین (1)».

جبال و طیور با او تسبیح گفتندی و مسخر او بودندی تحصیل رزق خویش را بزنبیل بافتن معلق داشتی یا بزره ساختن کار معاش گذاشتی زیرا که آهن سرد در دست آنحضرت چون موم نرم بود چنانکه خدای فرماید: «والناله الحدید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد» (2) مقرر است که آن حضرت در زندگانی خود سیصد و شصت زره ساخت و هر یکرا هزار درهم بفروخت و این صنعت مردان جنگ را دل قوی داشت تا از زخم اعدا کمتر هراسنده بودند کما قال الله تعالی

وعلمناه صنعة لبوس لكم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم شاکرون (3) و دیگر سلسله بر فراز صومعه آنحضرت بود که یکسوی با آسمان پیوسته داشت و یکسوی نزدیک با زمین بود تا هر کسرا سوگند بردمت لازم افتادی، پبای آن سلسله آمدی و اگر در گفتار خود صادق بودی دست وی با سلسله رسیدی و اگر نه دست از آن کوتاه داشتی داگر بیماری را دست بدان رسیدی شفا یافتی و اگر بلائی از آسمان نازل

ص: 237

1- الانبیاء - 79 و رام کردیم با درا و کوهها را بسخن گفتن که تسبیح میکردند خدا را ، و پرنده را و بودیم ما از بجای آورندگان.

2- السبأ 10 و نرم گردانیدیم برایش آهن را و اینکه بساز زره های را و در یافتن اندازه نگهدار

3- الانبیاء 80 و با و آموختیم ساختن لباس را برای شما تا نگهداری کند شما را از آسیب شما پس آیا شما از شکر کنندگان خواهید بود :

میشد بانگی از آن سلسله گوشزد داود میگشت و حقیقت حال معلوم آنحضرت می شد بعد از رحلت داود شخصی از بنی اسرائیل گوهری ثمین (1) نزد پیری ودیعت گذاشت و چون هنگام اقتضاء (2) امانت خویش را طلب داشت، آن پیر بیدیانته انکار نمود و کنار ایشان بسوگند افتاد مردپیر حیلتي اندیشیده آن گوهر را در میان عصای خود تعبیه کرد و چون بیای سلسله آمدند صاحب امانت بر صدق دعوی خود دست فراکرده سلسله را بگرفت پس مرد پیر عصای خود را بدست صاحب امانت داد: و گفت این عصا را بدار تا من نیز سوگند یاد کنم و گام بیش گذاشته گفت: پروردگارا تو آگاهی که من امانت اینمرد را هم بدست او داده ام و دست یازیده (3) سلسله را بگرفت و باز آمده عصای خود را واستد و بمنزل خویش شد مردم از اینحال در عجب ماندند و بسبب این حیلت روز دیگر آن سلسله ناپدید گشت .

علی الجملة : چون داود علیه السلام را اجل محتوم و زمان معلوم نزدیک شد سلیمان را طلبداشت و فرمود : ایفرزند من خداوند ترا نبوت و حکمت عطا فرمود و سلطنت بنی اسرائیل ارزانی داشت و خبر داد که آن خانه که من رسم کرده ام تو پایان خواهی برد اکنون بیاد دار تا بدانسان که خدای فرمانداده آن بنا را بر آوری و اندازه آن خانه را بر لوحه بنگاشت و مقدار اسطوانات (4) و غرفات (5) و رواقات (6) معلوم کرد و جای طباخان (7) و سقایان (8) و دیگر خدام باز نمود و مواضع منابر و اوانی (9) زرین معین کرد و چندانکه خوان زرو کاسات (10) زرین که در بیت الله و مذبح بایستی برشمرد و آن نوشته را با سلیمان سپرد آنگاه خدمت

ص: 238

- 1- ثمین: گرانها .
- 2- اقتضاء : درخواست کردن .
- 3- یازیده: دست دراز کردن.
- 4- اسطوانات - جمع اسطوانه: ستون.
- 5- غرفات - جمع غرفه: اطاق کوچک بالاخانه .
- 6- رواقات - جمع رواق: ابوان و سقف .
- 7- طباخان - جمع طباخ : آشپز .
- 8- سقایان - جمع سقاء : آب دهنده .
- 9- اوانی - جمع اناء : ظرف
- 10- کاسات - جمع کاسه : ظرف تو گود برای غذا خوردن

و آن مردان که در قبیله بنی لیوی سی و دو سال و زیاده از این روزگار برده بودند برای این خدمت برشمرده سی و هشت هزار تن بشمار آمد و از این جمله بیست و چهار هزارتن را برای خدمت بنیان مسجد اقصی معین کرد، و شش هزار کس بتعلیم هندسه و دیگر کارها برگماشت آنگاه بفرمود تا جمیع بزرگان بنی اسرائیل در بیت المقدس حاضر شدند و سرهنگان لشکر وقواد (1) و سپاه و صنایدید (2) درگاه و عمال بلاد و امصار (3) و خدام بیت خداوند گرد آمدند و همه در يك انجمن فراهم گشتند داود در میان جماعت آمده بمنبر بر شد و ندا کرد که ای آل اسرائیل ای خویشان و برادران من بشنوید آنچه با شما فرمایم خداوند سلیمان فرزند مرا اختیار کرد تا بعد از من بر کرسی مملکت قرار گیرد و آنخانه که من برای خداوند رسم کرده ام بیایان برد اینک خزاین زرو سیم انباشته ام و خروارهای نحاس و حدید برافراشته ام و لآلی (4) شاداب اندوخته کرده ام و از چوب سرو و صنوبر و دیگر خشب فراهم آورده ام و از احجار عظیمه چندانکه بایستی آماده نموده ام اکنون در انجام آن بنیان با هیچ آلت و ادانی احتیاج نیفتد پس کتاب و گنجور انرا (5) بنخواست و پنج هزار بدره (6) زرناب و ده هزار بدره سیم خالص و صد هزار بدره حدید و دیگر فلزات برای انجام آن مهم باز نمود و خداوند را بشکرانه تسبیح فرمود بنی اسرائیل بدین موهبت عظیم شاد خاطر گشتند و نیک مسرور و مشعوف شدند دیگر باره آنحضرت روی با سلیمان کرد و گفت : ایفرزند حفظ شریعت خدایرا استوار دار و در دین موسی علیه السلام ثابت و راسخ باش و از آنچه فرمایم روی بر متاب یواب بن صوریارا دانستی

ص: 239

1- قواد - جمع قائد : پیشوا .

2- صنایدید - جمع صندید : مرد بزرگ و دلاور

3- امصار - جمع مصر : شهر .

4- لآلی - جمع لؤلؤ : مروارید .

5- کتاب - جمع کاتب : نویسنده

6- بدره : کیسه: همیان

که با عظمای لشگرچه پیش گذاشت ابنار بن نارو عمسابن یاثار را بی موجبی عرضه هلاک و دمار ساخت و ابیشالوم را بی فرمان من بقتل آورد او را در زمین زنده مگذار و بکیفر اعمال گرفتار کن و سمعی بن جاری از قبیلۀ بنامین آنگاه که از ابیشالوم هازب بود مراد شنام همی گفت و سنگ همی پرانید و چون ظفر یافتم و از رود اردن عبور می‌کردم باستقبال من شتافت و من سوگند یاد کردم که در آن ایام او را سزا ندهم بعد از من او را با تیغ بگذران اما این زلای جلعا ذانی با من نیکو خدمت کرده او را پاداش نیکوکن و در زمره ندمای خویش منصوب فرمای.

علی الجمله : داود در حق جمیع بنی اسرائیل و همه امور وصیت خویش را با سلیمان بیایان برد و جهان فانی را وداع کرده بسرای جاودانی شتافت مقرر است که در تشییع جنازه آنحضرت چهل هزار تن از علماء و اکابر بنی اسرائیل حاضر شدند، و جسد مبارکش را در ارض بیت المقدس در قریه داود مدفون ساختند مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود و از این هفت سال و شش ماه چنانکه مذکور شد در حبرون سکنی داشت و دیگر ایام دارالملکش بیت المقدس بود، و کتاب آسمانی آن حضرت زیور است که آنرا (1) مزامیر داود خوانند و مشتمل است بیکصد و پنجاه مزور و این جمله را پنج سفر شمردند و آخر سفر اول مزور چهلم باشد و آخر سفر ثانی مزور هفتاد و آخر سفر ثالث مزور هشتاد و آخر سفر چهارم مزور یکصد و پنجم و آخر سفر پنجم مزامیر بود و همه محتوی بر تسبیح و تقدیس و معارف و مناجاتست و نکته و نکته چند در آن کتاب مبارک اندراج یافته که با استدراک ارباب کیاست و فطانت دلالت کند بر ظهور انبیاء و ائمه هدی که بعد از داود با عرصه شهود آمدند کماقال الله تعالی: « ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون» (2) و زیاده از این مزامیر نیز مزوری مخصوص داود است که خلاصه آن اینست که میفرماید من در قفای گوسفندان شبانی می‌کردم و انگشتهای من با مزمار پیوند داشت

ص: 240

1- مزامیر : دعاها و سرودهایی که داود علیه السلام پیغمبر آنها مترنم بود .

2- الانبیاء - 105 در کتاب زیور پس از ذکر و تسبیح خدا همانا نوشتیم اینکه زمین را بندگان شایسته من بارت خواهند برد .

خداوند مرا اختیار کرد و با روغن قدس مسح فرمود تا بیرون نشدم بسوی جلیان و سه هنگ بد و افکندم و او را در انداختم و هم با شمشیر او سر از تنش بر گرفتم .

سلطنت سلمان علیه السلام

چهار هزار و چهار صد و سه سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود.

بعد از وفات داود بمدلول وورث سلیمان داود (1) سلیمان علیه السلام برکسی نشیمن یافت و کار ملک بروی راست شد پس از پیشگاه قدس خطاب رسید که ای سلیمان توریب (2) رحمتی و منظور عنایت آنچه طلب کنی با موهبت نزدیک باشد و هر چه مسئلتداری با اجابت مقرون گردد، سلیمان عرضکرد: پروردگارا توکار مملکت با داود موافق کردی و ملک او را بمیراث بمن عطا فرمودی اکنون از تو حکمت و معرفت میطلبم تا کار این امت را با صلاح آرم خطاب رسید که ای سلیمان چون طلب ملک و مال نکردی و زیستن بسیار در دنیا نخواستی بلکه حکمت و معرفت را بر حطام (3) دنیوی ترجیح نهادی ، من با تواز حکمت و معرفت و مال و مواشی چندان عطا کنم که نه قبل از تو ملوک بنی اسرائیل آن مکنت یافته باشند و نه بعد از تو بدان مکانت ،رسند پس رحمت خداوند شامل حال سلیمان شد و سلطنت عظیم یافت و بمفاد : « ولسلیمان الريح عاصفة تجرى بامرہ الى الارض التي بار کنافيها » (4) حکم آنحضرت بر باد روانی داشت ، و دیوان نیز بفرمان او بودند کما قال الله تعالی : « ومن الجن من يعمل بين يديه باذن ربه » (5) زبان وحوش و طیور همی دانست و بر آنجمله نیز حکومت داشت.

علی الجمله : بشکرانه این همه نعمت پیشانی بر خاک نهاده سجده شکر بگذاشت و در طرف شرقی بیت المقدس بارض قفعون در آمد و انجمنی کرده ولیمه سلطنت

ص: 241

1- النمل - 16 و وارث شد سلیمان «ع» داود «ع» را .

2- ریب: تربیت شده

3- حطام : پاره شکسته و مراد مال دنیا است .

4- الانبیاء - 81 و مرسلیمان را بادی تند و سخت بود که بفرمائش میرفت بسوی آن زمین که ما در آن برکت داده ایم.

5- السباء - 11 و برخی از جنیان در خدمت او کار میکردند.

بگسترد ، و گفت «یا ایها الناس علمنا منطق الطیر وأوتینا من کل شیء» ، (1) خداوند مرا برگزید و زبان مرغان بیاموخت و دیوانرا مسخر من ساخت و در سلطنت آنودیدعت با من گذاشت که هیچیک از ملوک را میسر نگشت و از این پس نیز بدست نخواهد شد اکنون بدان سرم که وصیت پدر را فرو نگذارم و از اندرز او بر نگذریم ، آل اسرائیل زبان بتهنیت بگشادند و او را بسلطنت سلام دادند ، پس آنحضرت از بیت قفعون به اورشلیم در آمده بر سریر پدر برنشست در اینوقت ادونیا بن داود که مادرش جحیث نام داشت بنزد بتشیع ما در سلیمان شد و عرض کرد که تو میدانی جمیع قبایل برای سلطنت من فراهم شدند و چون داود این مکانت برای برادرم سلیمان خواست من در دل بندگی در آمدم و هوای فرمانگذاریرا پست کردم ، اکنون يك آرزو دارم که از پادشاه گذارده شود ، بتشیع گفت آن کدام باشد بگو تا در انجام آن مهم جهدی بسزا کنم ، ادونیا گفت بدان سرم که سلیمان مراد خصت فرماید تا ابیشاع را که خدمت پدرم داود میکرد تزویج کنم ، بتشیع اینسخنرا از وی پذیرفته او را بگذاشت و نزدیک سلیمان آمد و درخواست برادر را با وی اظهار کرد آنحضرت بر آشفت و گفت ادونیا که مرتد (2) و ، مردود است هم اکنون در طلب کنیزك دارد میباشد و سوگند یاد کرد که روز را به بیگاه (3) نبرم تاه ادونیا را بقتل نیاورم و نبا یا بن یویا ذاع را حکم داد تا در طلب او شتافته او را بیافت و با تیغ بگذرانید بعد از قتل وی کس بطلب ایبار که از جمله خدام بیت الله بود فرستاد و او را حاضر کرده فرمود : اگرچه قتل تو با وجوب نزدیک باشد اما اینك ترا هلاک نکنم در قریه خویش شده بکار زراعت باش و او را اخراج کرده از خدمت بیت الله معزول ساخت در این وقت خبر بایواب رسید که سلیمان ادونیا را بکشت و ابیثار را که از انصار او بود از پیش براند سخت بترسید و دانست که دوستان ادونیا جان بدر نخواهند برد پس فرار کرده به بیت الله پناه جست چون سلیمان از کردار وی آگاه شد نبایابن یویا ذاع را فرمود که هم بشتاب و یواب را از بیت الله بیرون کرده مقتول ساز چون نبایا بنزد یواب آمد و حکم ملک بدو رسانید یواب گفت : من

ص: 242

1- النمل - 16 ای مردم آموختند ما را نطق پرندگان و داده شدیم ما از هر چیزی .

2- مرتد: کسی که از دین برگشته باشد.

3- بیگاه: شبانگاه .

از اینخانه بدر نشوم اگر سلیمان فرماید هم بدینجا سر از تن من بگیر دیگر باره نبایا با خدمت سلیمان آمده و شرح حال باز گفت آنحضرت فرمود که چنان کن که یواب خود فتوی داده نبایا مراجعت کرده یواب را در بیت الله بقتل رسانید و جسد او در ارض بر به بخاک کردند آنگاه سلیمان سمعی را طلب کرد و فرمانداد که خانه در بیت المقدس بر آورده در آنجا قرار گیرد و بوادی قدرون و دیگر جاعبور نکند و اگر روزی از آنبنده بیرون شود خوشن بهدر باشد سمعی بر حسب امر در بیت المقدس خانه راست کرده ساکن گشت و انجام کارش چنان بود که سه سال پای بدروازه شهر ننهاده پس از این مدت وقتی دو غلام وی گریخته بارض جات شتافتند و سمعی بی آنکه از پادشاه رخصت یابد بر نشسته بزمین جاث بتاخت و غلامان خود را گرفته باز آورد اینخبر گوشزد سلیمان شد او را حاضر ساخت و فرمود نگفتم ترا که چون از این بلده بیرونشوی خونت بهدر باشد اینک خود در قتل خویشتن کوشیدی پس بفرمود او را بکیفر سرازتن برگرفتند.

علی الجمله : چون وصایای پدر را در باره هر کس پایان برد و در سلطنت استقرار یافت نبایا بن بویا ذاع را که بآصف بن برخیا» تعبیر کنند وزیر و مشیر خویش ساخت و تدبیر لشگر و کشور را بدو مفوض داشت و الیخرب و اخیا پسران شیشان را دبیر حضرت فرمود و صادق بن حبر را سرهنگی دادوه «یوشافاط بن اخیلو»

در میان مردم منصب امارت (1) داشت و در نیک و بدخلق بعدل و نصفیت کار میگذاشت و صادق و اینار را مخصوص خدمت بیت الله فرمود ، و عزد یا بن ناان را بروکلای مملکت امیری داد تا مطالب و مآرب (2) ایشانرا در حضرت پادشاه مکشوف دارد ، وازرد و قبول هر یک آنجما عترا آگاه سازد ، و «زبود بن ناانرا» بمنادمت خویش اختیار فرمود ، و «اخیشار» خازن ، و «ادونیرام بن عبدا» ، را عامل و کار گذار خراج ممالک کرد ، چون این اشخاص را هر یک بخدمتی لایق سرافراز فرمود ، دوازده تن از بزرگان مملکت و صنادید حضر ترا برگزید و هر یکرا در زمینی معین حکومت

ص: 243

1- امارت: حکومت

2- مآرب - جمع مآرب: نیاز و حاجت.

داد تاخراج آنملکر گرفته هر کس یکماه خوانسالار (1) و وکیل خرج باشند ، و اسامی ایشان بدینسان است که مذکور میشود ، اول «بن حور» که در جبل افرائیم حکومت داشت دویم «بن دقیر» بود که در ارض «مقاص» و «شعلیم» بیت شمس و «ایلون» حکمران بود سیم «بن حسد» که در زمین «اربوت» حکم میراند چهارم «بعنابن اخیلود» که از «بیت شان» تا «ابل» و از «محولاً» تا «عبر تقنعین» را متصرف بود ، پنجم «بن کبر» که ارض «رامه جلماذ» را داشت ششم «اخذاب بن عدو» که در ارض محنیم کار فرما بود ، هفتم یعنی «بن خوشی» که در ارض «آسیر» امارت داشت هشتم «بوشافاط بن فروح» که در ارض «ساختار» کارگزار میبود نهم «سمعی بن الا» که در ارض بنیامین حکمرانی میکرد ، دهم «کبر بن اوری» که حکومت ارض جلعاده و مملکت امورائین و بلاد عوج بن عناق باوی بود و دو تن دیگر در انجام کار شرف مصاهرت (2) آنحضرت را در یافتند و برتبت دامادی سر بلند شدند، اول «بن ابی ناداب» بود که «طافت» دختر سلیمانرا بحباله نکاح آورد و دیگر «حیمعص» بود که دیگر دختر آنحضرت را که «بسمت» نام داشت بزنی بگرفت و در ارض نفتالی حکومت میکرد.

علی الجمله این دوازده تن از حد مصر تا پایان اراضی شام کنار فرات را بتصرف داشتند ، و هر ماه از سال را یکتن کفیل خرج و خوانسالار بودچه آنزمین را که حکومت داشتند خراج آن زیاده از یکماه را کفایت نبود، و خرج یکروزه مطبخ و صرف مائده (3) آنحضرت در هر روز شصت خروار نان خشک و سی و یکخروار نان فطیر بودوده کار برداری و بیست سرکار که از مواشی (4) میگرفتند و صد سر گوسفند علاوه بر طیور مسمن (5) و جانوران که از بیابان نخجیر میگرفتند همه روزه مقرر بود دیگر اشیاء را بدین قیاس توان گرفت آنحضرترا دوازده هزار سوار رزم آزموده که از همه لشگریان منتخب بودند و همه روزه از مطبخ پادشاه اجری میبردند و

ص: 244

1- خوانسالار: سر پرست سفره خانه

2- مصاهرت: زناشوئی

3- مائده: طعام.

4- مواشی - جمع ماشیه: چهار پایان

5- مسمن: بضم اول و کسر میم دوم چاق.

چهل هزار اسب بر آخور بسته داشت که همه روزه از وکلای حضرت کاه و جو بدیشان میرسید ، دیگر (1) مآثر آنحضرت هر يك در جای خود مرقوم خواهد افتاد انشاء الله تعالی .

قتل ایرج بدست سلم

وتور چهار هزار و چهارصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . چون تور بن فریدون بر مملکت ترکستان دست یافت، و ایلخان را بقتل آورد ، و سونج خان ملك قبایل تاتار را مطیع کرده چنانکه مرقوم شد نام او در سلطنت بلند گشت و خیلاء (2) در دماغ او راه یافت ، از آنسوی چون سلم غلبه و جلالت برادر را بشنید و استیلائی او را در ترکستان بدانست ، بخاطر آورد که در دفع ایرج رانی زند تا چرا فریدون او را بولیعهدی اختیار فرمود و جانب برادران بزرگتر را مرجوح داشت پس نامه بر نگاشت و با خدمت تور فرستاد که سالهای دراز است که فریدون ماراذلیل وزبون ساخته و مرجوح برادر کهنتر فرموده اکنون که کار بسامان است و در اقتدار بازوی ماست که خاطر را از این کدورت صافی سازیم کار را با توانی و کسالت حواله نباید داشت تور را که خمیر مایه غرور بود این سخن بغضب آور دو بدو کس فرستاد که من نیز از پای نشینم تا دست در آغوش آرزو نبرم و سپاهی که از حوصله حساب فزونی داشت فراهم کرده از حدود ترکستان بکنار آذربایجان آمد و در باب الابواب فرود شد و از آنسوی سلم آهنگ داد که با برادر پیوندد و در اینوقت «سوسا او موس» ملك بابل بود و در خدمت سلم طریق عقیدت میگذاشت و تا کنار ارمن زمینرا سخره فرمان داشت پس سلم بیمانعی با سپاه فراوان از دیار بکر و ارزن الروم عبور کرده بحضرت تور پیوست.

و با برادر همدست و همداستان شده، رسولی بدرگاه فریدون فرستادند که مارا چه نقصان بود یا چه عصیان و ایرج را چه کمال بود یا چه جمال که او را از برادران مهین (3)

ص: 245

1- مآثر - جمع مآثره بفتح میم: کار نیک

2- خیلا: عجب و کبر

3- مهین: بزرگتر

گزین (1) کردی و بولایت عهد برداشتی و پادشاهی روی زمین را بدو گذاشتی !! اکنون ایرج را از این خدمت خلع کن و احبال (2) خصومت را از میان منقطع فرمای، واگر نه این آتش جز با آب شمشیر فرو نخواهد نشست و این داوری جز با زبان سنان (3) فیصل نخواهد پذیرفت، چون رسول برسید و این سخن در حضرت فریدون بگذاشت، پادشاه در جواب گفت که با فرزندان من بگوی که دل با شیطان موافق مدارید و این خیلا را از دماغ دور افکنید، من نه بخود ایرج را ولیعهد کردم بلکه دانشمندان مملکت و مؤبدان حضرت را گرد آوردم عالم و عامی بلکه حاضر و بادی (4) همداستان شدند و ایرج را بدین کار اختیار کردند، من نیز خلاف جمهور روا نداشتم و این مهم را باوی گذاشتم و فرستاده را گسیل ساخت، و در حال ایرج را طلب فرمود و گفت: ایفرزند برادران تو نسب با ضحاک میرسانند ناچار سرشت بد خوی بدبار آرد، اینک بکین تو برخاسته اندو دل با تو بد کرده اند من بر آنم که پیشتر از آنکه بدین بوم تاختن کنند و کیدی اندیشند سپاهی لایق برگمارم و ایشانرا گوشمالی بسزادهم، ایرج عرض کرد که ای پدر بزرگوار اگرچه برادران مرا در این حضرت جسارتی شنیع (5) رفته، و کردار زشت ایشان در خدمت پادشاه مستنکر (6) افتاده، اکنون اگر فرمان رسدور خصت باشد من خود با خدمت برادران روم، بی آنکه خونی باستان پالوده (7) شود یا تیغی با فسان (8) سوده (9) گردد این خصمی را به هر آورم و این داوریرا از میان بگیرم، و در انجاح (10) این مهم چندان الحاح فرمود که فرید و ترادل نرم کرد، و جمعی از خردمندان و مؤبدانرا با خود برداشته عزم خدمت برادران نمود فریدون نامه بدیشان نوشت: که اینک ایرج سلطنت روی زمینرا بگذاشت و شما را بر که ابر گزید، و رضای شما را از پادشاهی جهان خوبتر دانست، سزاوار آنست که جانب او را

ص: 246

- 1- گزین: انتخاب کن
- 2- احبال جمع حبل: ریسمان
- 3- سنان: سر نیزه
- 4- بادی: بیابانی
- 5- شنیع: زشت
- 6- مستنکر: ناپسند
- 7- پالوده: صاف شده
- 8- افسان بالفتح: سنگی که بآن کاردو چاقو تیز کنند
- 9- سوده: سائیده شده
- 10- انجاح: بکسر: روا کردن حاجت.

فرو نگذارید و باوی از در مهربانی و حفاوت (1) بیرون شوید.

مع القصة : چون ایرج به لشکرگاه سلم و تور رسید و ایشان از آمدن او آگهی یافتند ، ویرا استقبال کرده دستش بگرفتند و بسرا پرده خویش فرود آوردند ، و مردم ایشان فریفته شمایل ایرج بودند و با یکدیگر از محاسن و فضایل او سخن در میان داشتند

سلم این معنی را بفراست دریافت و بر حسد و کینی که در باطن داشت بیفزود و تور را بر قتل او یکجهدت کرد تا چون در سرا پرده با هم نشستند و سخن از گذشته میان آوردند چندانکه ایرج زاری و ضراعت کرد و موی سفید پدر را بشفاعت آورد تور بر خشم و غضب افزود و اظهار تجسر (2) و تهور فرمود تا بدانجای که از جای بجست و آن کرسی که در زیر پای داشت برگرفت و بر سر ایرج فرو کوفت چنانکه خرد در هم شکست و بی توانی (3) دست برده و خنجر از میان بکشید و سر او را از تن برگرفت ، صبحگاه دیگر خبر قتل ایرج در اقواه (4) افتاد و سلم و تور جسد برادر را بر خاک راه افکنده کوچ دادند و هر يك بدار الملك خود شتافتند و مردم ایرج جسد او را برگرفته بدرگاه پادشاه آوردند روز روشن در چشم فریدون سیاه شد و در سوگواری فرزند زار زار بگریست و چندانکه در جهان زیستن داشت مرگ فرزند را فراموش نکرد مقرر است که ایران را نسبت با ایرج داده اند و بجای جیم الف و نون نهاده اند علی الجملة ایرج را در پرده مستوره بود (5) که از شوهر حمل داشت و چون بار بنهاد منوچهر متولد شد و فریدون دل با دیدار او شاد داشت تا بعد رشد و تمیز رسید؛ پس او را گرامی و ارجمند فرمود و بجای ایرجش ولیعهد و نایب مناب خویش ساخت و اعیان مملکت را در ذیل طاعت او جای داد چون نام منوچهر بلند گشت و آوازه جلالت او گوشزد سلم و تور شد با خود گفتند مبادا این کودک چون قوت گیرد بخونخواهی پدر برخیزد و با ما در آویزد نیکو آن باشد که بیشتر از آنکه فتنه حادث شود و کار صعب افتد در دفع این غایله بکوشیم و این کار را باصلاح

ص: 247

- 1- حفاوت: تعظیم و تکریم .
- 2- تجسر : گستاخی و گردنکشی
- 3- بی توانی : بیدرنگ.
- 4- اقواء - جمع قوه ؛ دهن
- 5- مستوره : مؤنت مستور : پوشیده ، در پرده .

آریم پس چندکس از مردم زیرک ساز چرب زبان اختیار کردند و پیشکشی که در خور پیشگاه فریدونی باشد بدیشان، سپردند و گفتند: بحضرت پادشاه شده این اشیاء را پیش بگذرانید و بقدم اعتذار پیش شده زمین درگاه را ببوسید، و عرض کنید که ما از اهل عصیانیم و از کرده پشیمان بسیار نباشد که پادشاه از جرم بندگان در گذرد و گناه عذر خواه را معفو دارد و اگر منوچهر را بدینجانب گسیل فرمائی او را بسطنت برداریم و چندانش تواضع و تخاشع کنیم

که شاهد مقصود را دست در آغوش کند و خون پدر را فراموش فرماید چون فرستادگان سلم و تور بحضرت فریدون شتافتند و پادشاه از آمدن ایشان آگاه شد بفرمود، تا انجمنی کردند و بزرگان در گاه را حاضر ساختند، قارن که سپهسالار لشگر بود در محل خود قرار یافت و سام بن نریمان و شیروی و شاپور و قباد و گشتاسب با دیگر دلیران و جنگجویان هر يك با ساز و برگ تمام در جای خود آرام گرفتند و از پیش روی چهار هزار تن از غلامان ترك صف بر کشیدند و فریدون بر اریکه سلطنت متکی آمد و منوچهر را در کنار خود جای داد آنگاه رسولان سلم و تور زار خصت بار داد تا از در در آمدند و زمین خدمت بوسیده منطوقه (1) ایشانرا معروض داشتند، فریدون در جواب فرمود: که مسلم و تور آن فعل شنیع نکرده اند که بهیچ شفیع (2) تدارک توانند کرد، همانامن خوب نمیداشتم که بافرزندان خویش طریق محاربت و مقاتلت سپرم، در این وقت آن نهالی که غرس (3) کرده اند بارور گشته و آن تخمی که حرث فرموده اند بیار آمده اینک منوچهر بخونخواهی پدر با سپاهی بسورت (4) شراره (5) نیران (6) و عدت (7) ستاره آسمان کاررزم را ساخته بسوی ایشان خواهد تاخت، و چندانکه در قوت بازوی وی باشد در کوشش و کیفر مسامحت نخواهد فرمود، این بگفت و فرمانداد تا رسولانرا بتشریفات ملکی و انعامات خسروی مخصوص داشته رخصت انصراف دادند

ص: 248

1- منطوقه : مؤنت منطوق : گفته شده.

2- شفیع : شفاعت کننده

3- غرس: درخت نشانندن .

4- سورت : تندى ، شدت

5- شراره : ریزه آتش که بهوا ببرد.

6- نیران : جمع نار: آتش

7- دت : عدد، جمعیت

چون فرستادگان بخدمت سلم و تور پیوستند و شطری (1) از عظمت فریدون وزیبنگی منوچهر ، وعدت سپاه وزینت بارگاه باز گفتند و مقالات فریدون را برشته بیان کشیدند ایشان سخت بهراسیدند و دانستند که این سخن جز بازبان شمشیر راست نیاید، و اینکار جز در میدان کارزار باصلاح نگردهد ، پس عرض سیاه داده لشگری چون موج دریا وریگ بیابان فراهم کرده بدانسوی رود جیحون فرود شدند و از اینجانب منوچهر باسیصد هزار مرد جنگی کوچ داده چون سیلاب بلا از جیحون عبور کرد و در ایشان صف برکشید ، و روز دیگر از بامداد تابگاه آندو لشگر تیغ در هم گذاشته از یکدیگر همبکشتند ، اگر چه هیچیک دست در آغوش ظفر نزدند لیکن بیشتر از لشگر سلم و تور دست فرسوداجل و پایمال ستور (2) گشت ، چون روز بکران آمد و هر دو اشگر بآرامگاه شتافتند، منوچهر قارنرا بحر است سپاه بر گماشت و طلایه (3) با او داد ، اما از انسوی تور

تصمیم داد که شبیخون بالشگر منوچهر برد و یکصد هزار مرد مقاتل بر نشانند و قریب بسپیده دم بلشگرگاه منوچهر تاختن کرد و باقارن دچار شده جنگ در پیوست و منوچهر از گیر و دار دلیران آگهی یافته بر نشست و بحر بگاه در رفت از جانبین مردانه بایستادند و مصاف دادند ناگاه تور با منوچهر دو چار شد باهم در آویختند و منوچهر بانیزه او را از اسب در افکند و فی الحال فرود شده سر او را از تن برگرفت ، چون این خبر در میان لشگر پراکنده شد سلم جای قرار نیافت و با سپاه از پیش بگریخت و بحصنی پناه جست و سپهداری لشگر را بکاکوی که از ضحاک نژاد داشت سپرد لکن هنوز قتل تور نزد مردم او با وضوح مقرون نبود و او را هزیمت شده میدانستند لاجرم قارن انگشتری تور را برگرفت و جمعی از دلیرانرا با شیروی در کمین بنشانند و گفت چون من بدروازه این حصن در شوم از کمین بر آئید و تاختن کنید و شامگاه بنزدیک باره آمد و انگشتری تور را بحارسان (4) دروازه بنمود که اینک از جانب

ص: 249

-
- 1- شطری : مقداری
 - 2- ستور : حیوان چهار پا.
 - 3- طلایه : مقدمه لشگر تحریف طلیعة باطالایع .
 - 4- حارسان : جمع حارس : نگهبان

او آمده ام چون در را بگشودند با چند تن بدرون رفت و بانگ در انداخت ، در حال شیروی از کمین با مردان کار تاختن کرد و جنگ در پیوست در آنشب دوازده هزار تن از مردم سلم عرضه دمار و هلاک گشت اما در آنشب کا کوی جنگهای مردانه کرد و از پای نشست روز دیگر باز میدان جنگ بر آراستند و از جانبین صفها راست کردند کاکوی از جانب سلم بمیدان آمد و چندکس را با تیغ بگذرانید از اینسوی منوچهر چوق شیر خشمگین اسب برانگیخت و زمین جنگ را با کاکوی تنگ کرد و با حمله نخستین او را با تیغ بگذرانید سلم چون کاکوبرا بدانحال دید بدانست که دیگر مجال درنگ نباشد باره خویش را (1) بر انگیخت که از پیش بدرود منوچهر او را مجال نداد و از دنبال او تاختن کرده بدو رسید و هم در حال از اسبش در انداخت و سر از تنش بر گرفت لشگر سلم چون چنان دیدند سلاح جنگ از تن بر بختند و امان طلبیدند پس منوچهر بافتح و ظفر قرین گشت

غنایم محصود از آن حرب بدست آورد از آنجمله دو دویست هزار تن

کنیز کان و غلامان اسیر و دستگیر سپاه وی بودند.

مع القصة: منوچهر سر سلم و تو را باهر غنیمت که یافته بودند بدرگاه فریدون فرستاد و خود نیز بدانحضرت پیوست فریدون بشکرانه پیشانی منوچهر را بوسه گاه ساخت و زمام سلطنت را بکف کفایت او نهاده خود بگوشه عزلت و زاویه خمول (2) در رفت و بطاعت خداوند پرداخت همانا روزی چند بیش نماند که پشت بسرای فانی کرد و بعالم جاودانی شتافت مدت سلطنت او پانصد سال بود و از کمال حکمت و دانش ملقب بمؤبد (3) بود و اول پادشاهی که در ایران بر فیل نشست و ساز حرب بست وی بود و پدید آوردن استر از نتایج ضمیر اوست و در علم طب و نجوم نیز سر آمد اعیان مملکت بود و طیبیانرا نیکو میداشت ، از سخنان اوست که فرمود : من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه (4) وقال آفة الامراء سوء السيرة دافة

ص: 250

1- باره: اسب

2- خمول: گمنام

3- مؤبد: پیشوای روحانی زردشتی .

4- هر کس در سلطنت خود عدالت ورزد از برادران خویش بی نیاز خواهد بود . بلای فرمان دهندگان زشتی کردارشان است . و بلای وزیران خودستایی است و همچنین گوید: روزگار دفترچه عمر شماست پس بکردار نیکو آنرا بنگارید.

اختلاف تواریخ

بعقیده امم مختلفه از وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تا بنیان مسجد اقصی در کتاب توراة مرقوم است که از سال خروج بنی اسرائیل از تا آن زمان که سلیمان علیه السلام بنای مسجد اقصی میگذاشت چهار صد و هشتاد سال است و آنچه نگارنده این کتاب عبارک فحوص کرده و با صحت مقرون دانسته پانصد و هفادو هشت باشد و این سخن با تاریخ سامریان و عقیدت یونانیان نیز نزدیک باشد و هم در توراة چون قضات را يك يك مدتی همین بود و از یوشع بن نون تا داود هر کسرا زمانی مشخص باشد این جمله را چون شماره کنی با آن عدد که راقم حروف اختیار کرده مطابق افتد پس ناسخ این سخن در تورات هم از توراہ تواند بود و همچنان آن سلاطین که معاصر سلیمان بودند چون اسپچیس فرعون مصر که دختر خویش را بسلیمان فرستاد و بلقیس ملکه یمن که خود بخدمت آنحضرت پیوست و دیگر ملوک روی زمین شاهد حال اند و از سیر (1) این ملوک که هر سلسله جداگانه تاریخی دارند هر کرا استقراء (2) رود معلوم تواند کرد که از آنچه راقم حروف معین کرده یکسال تخلف روا نباشد

بنای مسجد اقصی

بدست حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و هفت سال بعد از

هبوط آدم علیه السلام بود.

در بنیان مسجد اقصی از نگارش مقدمه گزیر نباشد تا خوانندگانرا از میزان و مکیال (3) فلزات و غلات (4) که در آن بنا صرف شده کار بر بصیرت رود باید دانست که در

ص: 251

1- سیر - جمع سیرت : مذهب : سرشت.

2- استقراء: جستجو کردن

3- مکیال : پیمانہ

4- غلات - جمع غله در آمد و دخل، حاصل زمین

زبان عبری خروار را «کور» خوانند و یک کورده «اف» باشد و یک «افا سه سین» است و یک «ساء شش قاین» و یک قاب چهار لوقین و یک «لوق شش بصین» و یک بصا» آن مقدار آبراکه چون یکبینه ماکیانرا در ظرف پر آب در اندازی از سر کاسه فروریزد و آنمقدار آبرای دوازده درم دانسته اند، و درم شانزده قیراط باشد : و یک قیرات مساوی چهار شعیر است و از این جمله معلوم شود که کور که عبارت از یکخروار است پنجاه و دو من بوزن اینزمان باشد که هر یک من چهل سیر

دومن است و هر سیر شانزده مثقال و هر مثقال بیست و چهار نخود وزن دارد چنانکه در این هد معمول است.

علی الجملة : چون بنی اسرائیل یک کور آرد گندم میگفتند باید در وزن پنجاه و دو هزار درم باشد و چون یک کور آب میخواستند میباید هفتاد و هشت هزار درم باشد بهمان درم که وزن آنرا معلوم کردیم و از اینجا اخذ نسبت در میان آرد گندم و آب از کور تابصا میتوان کرد اما در اوزان زرو چنان است که وزن نصف جورا یک پروتاه و وزن چهار جورا که یک قیراط باشد ایسار» خوانند و دوایسار یک فوندیون باشد و دو فوندیون یک معا» و معاهمان «کرا» باشد که در توراه ثبت است و بیست کرا یک مثقال «قدس» است، را اینجمله معلوم شود که مثقال قدس هشتاد قیراط است ، که عبارت از سه مثقال و دودانگ مثقال اینزمان باشد و در این حساب وزن قیراط روزن نخود مساوی است و پنجاه مثقال قدس یکمن بوزن قدس است ، و شصت من بوزن قدس رایک «کیکار» گویند که مترجمین توراة آنرا بقنطار ترجمه کرده اند و آن عبارت از یک «بدره» است پس معلوم شد که یک بدره سه هزار مثقال بوزن قدس ذهب است ، و ما آنچه از تاریخ آل اسرائیل از خروار تا مثقال مرقوم داشته ایم و

از این پس مینگاریم نیز میزان آن بدین قانون است که مذکور شد و دیگر باید دانست که علمای بنی اسرائیل از «صور» و «صیدون» تعبیر بچین و ماچین کنند و حیرام ملک صور را که در بنیان بیت المقدس با سلیمان یاوری کرد پادشاه چین دانند و این سخن بر خلاف واقع است و این صور که حیرام در آن فرمان گذار بود نام شهر یست عظیم مشرف ببحر شام چنانکه از سه جانب آب آنرا محیط باشد و در ربع آخر دروازه شهر واقع است و از آنجا تا مکه از جانب شرقی شش فرسنگ مسافت بود چون

این مقدمات معلوم شد با سر داستان شویم مقرر است که در ماه « ايار » که ماه دویم از چهارم سال سلطنت سلیمان علیه السلام بود ، آنحضرت بر آن شد که در انجام مسجد اقصی مساعی جمیله معمول دارد و فرمان یزدان و وصیت پدر را بپایان برد حیرام ملك صور که هم با داود ساز مودت طراز داشت در این وقت چندکس بدرگاه سلیمان فرستاد تا آنحضرت را بسلطنت تهنیت گویند و موثیق را محکم دارند چون سلیمان رسولا ترا رخصت انصراف میفرمود ، حیرام را پیام داد که تو نیک میدانی داود را آن قدرت در بازو بود که خانه خدای را بنیان کند و چنانکه خواهد بپایان برد لیکن چون آنحضرت را مشغله (1) فرادان بود و کارش بارزم و جهاد بسیار میافتاد خداوند این مهم را با من گذاشت که همواره در آرامش و آسایش اند اکنون تو نیز یآوری کنی و مردم خود را برگماری تا از جبل لبنان چوب صنوبر قطع کرده بکنار آرند و من کس میفرستم تا از آنجا به بیت المقدس حمل کنند ، و هم گماشتگان ترا در ازای اینخدمت اجر دهم و دست مزد رسانم ، چون فرستادگان حیرام مراجعت کردند و فرمان سلیمانرا بدو رسانیدند نیک شادخاطر گشت و جمعی کثیر بخدمت بر کثیر بخدمت بر گماشت و از اینسوی سلیمان علیه السلام سی هزار مرد از بنی اسرائیل مأمور فرمود که بنوبت هر ماده هزار تن بجبل لبنان شوند و هر چوب که مردم حیرام آماده کرده اند به بیت المقدس آرند و بیست هزار خروار گندم و بیست هزار خروار جو و بیست هزار خروار روغن زیت در ازای قوت و دست مزد بمردم حیرام فرستاد آنگاه برای سنگ بر آوردن از کوه و تراشیدن آن هشتاد هزار مرد از بنی اسرائیل معین کرد و هفتاد هزارتن برای حمل و نقل آن مأمور داشت ، و سه هزار و ششصد مرد مهندس و دانا فرمان داشتند که بر جمله مزدوران حکم رانند و فرمان دهند و علاوه بر این جماعت گروهی از دیوان (2) مزدوری میکردند و از معادن و بحار (3) لآلی و گوهر کما قال الله تعالی: «ومن الشیاطین من یغوصون له و

ص: 253

- 1- مشغله: آنچه شخص را بخود مشغول کند .
- 2- دیوان - جمع دیو: موجودی هولناک.
- 3- لآلی - جمع لؤلؤ: مروارید .

يعلمون عملا دون ذلك» (1) وسليمان عليه السلام را در حضرت پروردگار آن عزت بود که هیچیک از دیوانرا نیروی تمرد (2) وعصیان نبود چنانکه خدای فرماید و من یزغ منهم عن امرنا نذقد من عذاب السعیر (3) چون این اسباب فراهم شد آنحضرت شروع در بنیان مسجد نمود و قطعه از ارض را معین کرد که شصت ذراع طول داشت و با بیست ذراع عرض بود و دیوار آنرا با سنگهای گران که هر یک ده ذراع و هشت ذراع طول و عرض داشت بر آوردند و ارتفاع دیوارسی ذراع بود و رواقی (4) بریکسوی آن حائط (5) بنیانکرد که ده ذراع عرض داشت و طول آن بر عرض حائط واقع بود و همه عرض حائط را که بیست ذراع باشد فرو داشت و بر اطراف آنخانه خز این مرتب داشتند و رواقها و مستظرات (6) سه مرتبه بر زبر هم نهادند که عرض هر مستنظر در مرتبه پست پنج ذراع بود و در مرتبه ثانی شش ذراع و در مرتبه سیم که بر زبر واقع بود هفت ذراع عرض داشت و این جمله را با سنگهای منبت (7) و احجار منقوره (8) بر آوردند و در تراشیدن و بریدن احجار چون استعمال جدید و دیگر فلز ممنوع بود سلیمان آلتی بحجاران سپرد که شبیه بصورت جو مینمود و آنرا بزبان عبری شامیر مینامیدند و در میان آرد جو گاه میداشتند و جز بدینسان داشتن آن آلت صعب بود زیرا که آنرا بر زبر (9) هر چه مینهادند بطبع در آن رخنه میکرد و اگر چه در سنگ و فولاد بود فرو میشد

علی الجملة: چون بنای حائط و رواقها پایان آمد بنیان قدس القدس کردند و آنرا را بیست ذراع عرض و بیست ذراع طاول بود هم بیست ذراع ارتفاع داشت و این خانه مخصوص تابوت هدرب بود دیوار آنرا با چوبهای سرو و صنوبر که بیست ذراع طول داشت

ص: 254

1- الانبیاء - 82 از آن شیاطین برخی بدریا فرو میشدند برای او و بجا میآوردند و کاری دیگر غیر از این

2- تمرد: عصیان و سرکشی

3- السباء - 12 و هر که از دیوها سرکشی میکرد از فرمان میچشانیدیم او را از عذاب آتش افروخته

4- رواق: ایوان

5- حائط: دیوار بستان.

6- مستظرات: جالب و دیدنیها

7- منبت: نقش نگاری.

8- منقوره: مؤنث منقور: کنده کاری شده

9- زبر: بالا

استوار کردند و صفحه های ثقیل از زرناب بساختند و بر تمامت دیوار و سقف قدس المقدس از بیرون و اندرون نصب کردند و آن صفحه های زر چندان سقیل و ضخیم بود و با میخهای زر که پنجاه مثقال قدس و زداشت محکم مینمودند و باب بیت القدس را نیز از زر خالص کردند و چند آستانه زر در پهلوی یکدیگر مرتب داشتند و در آنخانه پنج ذراع طول و پنج ذراع عرض داشت و مصراعین آن از چوب زیتون بود که هم صفات زر بر آن نصب کردند

و این جمله منبت و مصور بصور اشجار و ریاحین بود ششصد بدره زر در اندرون بیت القدس بخرچ رفت آنگاه دو فرشته از چوب بساختند که ده ذراع ارتفاع هریک بود، و در پهلوی هم استوار کردند، چنانکه بالهای ایشان که گسترده داشتند بیست ذرا عرض داشت، تا تابوت رب را در زیر بال آن فرشتگان جای دهند، و هر دو فرشته را در ذهب

بالان خالص پوشیده کردند و جمیع مذبح و خانههای آن نیارا با ذهب بپندودند (1) آنگاه کس فرستاد و حورام پسر مصورا را که مادرش از قبیله نفتالی بود و در صنعت زرگری و نحاسی (2) دست قوی داشت حاضر، کردند و بفرمود: از ذهب خالص چند خوان بساخت تا در بیت الله نان تقدمه را در آن جای دهند و ده مناره از زرناب بر آورد که از این جمله پنج در یمین (3) خانه منصوب بود و پنج دیگر در یسار (4) و مذبحی هم از ذهب خالص بر آورد و صورت لگن و شمع و پالون و مجمر زرین و غیر ذلك چندان ازینگونه اشیاء با زر خالص بساختند که از حوصله حساب بیرون بود

علی الجملة : چون از کار زر خلاص یافتند بترتیب آلات و ادات نحاس پرداختند پس حورام بفرموده سلیمان دو عمود از مس ساخت که طول هر یک هیجده ذراع بود و دایره هر یک دوازده ذراع و بر سر هر هر ستون طبقی مدور (5) از مس نصب کردند که تخن (6) آن طبق از طرف ارتفاع پنج ذراع بود و آنطبقها منقش بصور مختلفه بودند، و هفت سلسله در هر طبق استوار کرد که هر سلسله پنجاه ذراع رشته داشت

ص: 255

1- بپندودن: آب طلا دادن

2- نحاسی: مسگری

3- یمین: راست

4- یسار: چپ

5- مدور: گرد

6- تخن: سختی و کلفتی

و در هر سلسله صد نار زرین : تعبیه کرده بودند ، و صدنار مسین برطبقها نصب کردند و پرده برسر طبقا گستردند که چهار ذراع آویخته بود و تارهای زر در آن پردها تعبیه کرده بودند ، و مصور بصور مختلفه بودند، و چهارصد نار مسین نیز بر زیر ، آنها نصب کردند ، آنگاه، این دو عمود را در هیکل (1) آورده یکبار بر طرف راست منصوب داشتند و آنرا «یاخین» نام نهادند و آندیکر را بطرف چپ نصب کردند و باعاز خواندند، آنگاه وعائی (2) از مس بساخت که از لب تا لب دیگر آن دوازده ذراع بود و پنج ذراع ارتفاع داشت ، و آنرا بحر نام نهادند ، و دوازده گاو مسین ساختند و از هر سوی سه گاو را باز داشتند .

و بحر را بر سر گاوها منصوب نمودند و ده کاسه مسین بساختند که باول هر يك چهار ذراع بود و براب کاسات صور شیرها و گاوها و فرشتها تعبیه کرده بودند و ده سطل از مس ساختند که هر یکرا چهل مشك را آبگیر بود پس بحر حر را در پیش روی بیت جای دادند ، چنانکه موخر گاوها داخل بیت بود و پنج سطل و پنج کاسه در یمین و پنج کاسه در بشار آن بداشتند و ادات و آلات دیگر که از شماره فزونی داشت نیز بساختند که شرح آنجمله موجب تطویل است و اینهمه صنعت را حورام بمفاد : واسلنا له عین القطر (3) از برای سلیمان از مس بیابان برد و در ارض خاخار که قریب باریحاست این صنایع میکرد و دیوان نیز در بنائی و صنعت کاری با مردم همدست بودند کما قال الله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات (4) و دیگر بناهای آنحضرت هر یک در جای

خود مرقوم خواهد شد

جلوس حبوتل

در مملکت چین چهار هزار و چهارصد و سینزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 256

1- هیکل : بنا وانسان بزرگ عبادتگاه

2- وعاء : ظرف .

3- السباء - 12 و برای سلیمان معدن مس را مثل چشمه آب کردیم

4- السباء 13 و میساختند برای او هر چه میخواست از بناهای بلند و عبادت گاهها و مجسمه ها و کاسه های بزرگ مثل حوض که بسیار طعام میخوردند از آن و دیگهای بسیار بزرگ کار گذاشته بودند

حیوسن پسر دیبی است و پادشاه بیست و نهم است از خاندان شینگ تانگ بعد از پدر بر تخت خاقانی نشست و بر مملکت چین و ماچین وختا وختن و تبت دست یافت و از شر مغول و تاتار بسبب آن شد که در حد مملکت استوار کرد و آن غلبه که تور بن فریدون بدان قبایل یافت ایمن و آسوده بود اما شخصی که دانگ نام داشت و در شهره جو کوه که سیکسوی خانبالیق واقع است ساکن بود هرگز از در اطاعت بیرون نشد از آن روی که دانگ بسبب اغتشاش حدود (1) و تفور و اختلال کار سلطنت از ترکناز قبایل مغول و تاتار در زمان دیبی خود سری آغاز کرد و دیبی چون گرفتار سپاه اعداد مشغول بر آوردن دیوار بود چنانکه مرقوم افتاد متعرض احوال دانگ نگشت و مجال آن نیافت که او را از میان بر گیرد پس دانگ که مردی با جرئت و جلادت بود و مردمی دلاور فراهم داشت در اینوقت نیروی بازوی او فزونتر گشت و آلات حرب و مردان جنگ او بیشتر بود لاجرم در جو کوه دانه بنشست و اطراف بلاد و اراضی خود را بدستیاری جنگ آوران مضبوط فرمود و اصلا در ربه اطاعت حیوسن سر در نیاورد تا زمان دولت او سپری شد و مدت سلطنت حیوسن در مملکت چین سی و سه سال بود. وی آخرین سلاطین دودمان شینگ تانگ است و بعد از وی ایندولت انقراض یافت و سلطنت با اولاد حیرون قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود .

آوردن تابوت سکینه را بمسجد اقصی

چهار هزار و چهارصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بنیان مسجد اقصی بیابان آمد سلیمان علیه السلام فرمانداد تاجمیع بنی اسرائیل در ارض صهیون گرد آمدند و تابوت عهدرب را حمل کردند و در میان آن الواح احکام خدای بود که موسی علیه السلام بودیعت نهاد چنانکه مرقوم افتاد.

علی الجمله : سلیمان با جمیع بزرگان بنی اسرائیل در پیش روی تابوت روان شدند و جمیع قبایل باحیور (2) و سرور تمام در پیرامون آن راه سپر بودند و صد

ص: 257

1- تفور - جمع تفر : سرحد

2- حیور - جمع حبر : شادمانی.

بیست کس در پیش روی مردم بوقها و کرناها (1) مینواختند و بنی لیوی که خادمان بیت الله بودند برگرد تابوت پره (2) داشتند، بدین شکوه و عظمت آنرا حمل داده در قدس القدس فرود آوردند و در تحت بالهای فرشتگان زرین جای دادند؛ و چون از آنجا بیرون شدند ابری با دید آمد و جمیع هیکل را فرو گرفت و چنان آن سحاب (3) متراکم بود که هیچکس را در آنجا مجال توقف نماند و این آیتی از خداوند بود؛ چون این کارها بینهایت شده به نماد آیه «اعملوا آل داود شکر أوقادیل من عبادی الشکور» (4) سلیمان سجده شکرانه بگذاشت، و دست بحضرت بیچون بر داشت و خدا را تسبیح گفت، پس خطاب از جناب کبریا در رسید که ای سایمان اینخانه را نیک عمارت کردی و بندگی خدا برا پایان آوردی، لکن روزی آید که بنی اسرائیل کافر شوند و بت پرستیدن گیرند، آنگاه این جماعت ذلیل و اسیر خواهند شد، و اینخانه خراب خواهد گشت.

مع القصة: چون سلیمان از نماز و نیاز فراغت جست بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند برای قربانی پیش گذرانید، و آتش از آسمان فرود شده قربانیا را بسوخت پس سلیمان آنروز را عید فرمود و جمیع قبایل بنی اسرائیل چهارده روز شاد خاطر در آنجا میبودند و در نیمه «تشرین» (5) رخصت خواسته بمنازل خویش شتافتند از روزیکه آنحضرت بنای مسجد اقصی گذاشت تا آنروز که عمارت آن پایان رفت و قربانی فرمود هفت سال و شش ماه بود آنگاه سلیمان هر کس را که در عمارت مسجد زحمتی کشید یارنجی دید بموهبتی (6) مخصوص داشت، از جمله بیست دیه و قریه باحیرام ملک صور عطا فرمود اگر چه حیرام ان بخشش را در برابر کوشش خویش اندک دانست و خوار شمرد، لکن از اظهار ارادت

ص: 258

1- کرنا: شیپور بزرگ

2- پره: در گرد تابوت میخرامیدند.

3- هیکل: بنای بزرگ و عبادتگاه

4- سحاب: ابر

5- السبء - 13 ای آل داور شکر کنید خدا را و کمی از بندگان من شاکرند

6- تشرین: بکسر اول: نام دومه از ماههای رومی است (تشرین اول) (تشرین دوم) بین ایلول و کانون اول اشاره بفصل خزان است

و ظهور عبودیت هیچ کاستن نتوانست، و یکصد و بیست بدره (1) ذهب بحضرت سلیمان علیه السلام برسم خراج گذاشت و جمیع ملوک در بنیان بیت الله برسم خراج و هدیه، اشیای نفیسه فرستادند و خاطر آنحضرت ترا از خود شاد نمودند، مقرر است که بعد از بنای مسجد اقصی سلیمان فرمود: تا خانه برای مجلس حکومت و سلطنت بنا کردند و آنرا غیظه لبنان نام نهادند و آن بنا صد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض داشت، و ارتفاع جدران (2) آن سی ذراع بود، و در میان آنجا یط چهارصف ستون از چوب صنوبر راست کردند که هر صف پانزده ستون بود و سه صف را هم با چوب صنوبر مسقف داشتند، پس چهل و پنج ستون را بر سر سقف بود و پانزده ستون چیزی بر سر نداشت، و غرفات (3) و شرفات (4) با سه صف در برابر یکدیگر بساختند و ابواب و عتبات (5) را بمقابله گذاشتند، و رواقی ناسه بر سر آن مقرر داشتند که پنجاه ذراع طول و سی ذراع عرض داشت، و هم رواقی دیگر در میان آن بود که منبر قضا (6) و تخت سلطنت آنحضرت ترا در آنجا جای میدادند شرح صورت آن تخت در جای خود مذکور خواهد شد علی الجملة: سرای دیگر مانند اینخانه در جنب آن بر آوردند و بنیان آنرا با سنگهای ده ذراع و هشت ذراع طول و عرض محکم کردند و مرتفع ساختند که مخصوص پردگیان آنحضرت بود، چنانکه آنزمان که سلیمان علیه السلام دختر (اسپیچس) پادشاه مصر را بزنی آورد چند روزی آورد چند روزی در آنخانه جای داد، و این قصه نیز در جای خود مرقوم افتد، مع القصه این بنیان را در مدت سه سال بیابان آوردند.

بدو دولت ایتالیا

و حکومت اینس در آنمملکت چهار هزار و چهارصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده مملکت ایتالیا از اقسام اراضی یورپ (7) و فرنگستان است و عرصه عریض و وسیع میباشد از طرف شمال بازمین مملکت (نمسه) اتصال دارد و از جانب جنوب ببحر مدترنیا (8) پیوندد که ببحر شام مشهور است و مشرق آن خلیج دیس است که فاصله

ص: 259

1- بدره: کیسه

2- جدران: دیوار

3- غرفات - جمع غرفه: اطاق کوچک بالا

4- شرفات - جمع شرفه: ایوان

5- عتبات - جمع عتبه: آستان درگاه

6- قضا: حکومت.

7- یورپ: قطعه اروپا

8- مدترنیا: دریای مدیترانه.

است در میان مملکت یونان و ایتالیا و مغرب آن جزیره سیسلی است که در بحر شام واقع است احتشام (1) سلاطین و نیروی دولت ایشان عنقریب در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و آنگاه که شهر روم بنیان شد چنانکه در جای خود مرقوم شود دارالملک و پایتخت این مملکت آن بلده عظیمه بود همانا تا این زمان در این مملکت دولتی و سلطنتی (2) بادید نگشت و ملکی برنخاست که سیر او در خور ذکر و شایسته ترقیم (3) در این کتاب افتد بلکه ساکنین آن اراضی را در هر بلده و آبادانی حکام و مشایخی (4) جداگانه بود تا آنکه شهر طرای که در کنار دریای شام واقع است بدست لشگر کوبانیان محصور شد و قصه اینجزیره نیز در بدو حال ملوک کنایح مرقوم خواهد افتاد

علی الجملة : چون اهل طرای به تنگنای محاصره افتادند «اینس» نام مردی پسر «ونس» که در اینوقت حکمران و فرمانگذار شهر طرای بود چندانکه در دفع اعدا کوشش نمود فائده نداشت ناچارزن و فرزند و خدم و حشم با هر چه را مالک بود برداشته بکشتیها جایداد و خود نیز نیمشبی با سپاهی که فراهم داشت با آلات و ادواتی که اندوخته بود بکشتی در آمد و فرار کرد و بزحمت و مشقت تمام خود را بکنار مملکت ایتالیا رسانید و در کوه ایذا فرود آمد و یکچند روز در آن جبل مسکن نموده کشتی دیگر بساخت و اطراف کار خویش را نیک بسنجید تا اگر در این مملکت نیز کار بکام نشود بیکسوی تواند گریخت و چون در بایست خویشرا از هر جهت مهیا فرمود از کوه بزیر آمد و در ساعتی و در ساعتی دلکش و زمینی نیکو منزل گزید چون این خبر گوشزد مردم ایتالیا گشت (لاتینس) که در بلده لقین صاحب فرمان بودورود او را فوزی (5) عظیم شمرد و بدان شد که با اینس بیبوند و خویشی کند تا برقوت و نیروی خویش بیفزاید، پس چند کس بنزد او فرستاده ساز ملاطفت طراز داد و هدیه چند بازدد او انفاذ (6) داشت و اینس نیز باوی دل گرم کرد و موافقت او را غنیمت دانست مقرر است

ص: 260

1- احتشام: بزرگی و حشمت

2- بادید: بدید

3- ترقیم: خط نوشتن.

4- مشایخ - جمع الجمع - شیخ: بزرگ.

5- فوز: پیروزی و رستگاری

6- انفاذ: فرستادن

که لاتینس را در پرده دختری بود که (لوینی) نام داشت با رخی چون ماه تمام و تنی مانند سیم خام، بیشتر مردم جان شیفته هوایش داشتند و دل فریفته لقایش بیتوانی او را عقد بست و بزنی نزد اینس فرستاد لا جرم در میان لاتینس و اینس رشته و داد و اتحاد محکم گشت و این هر دو بمعاضدت (1) یکدیگر عظیم و باقوت بودند اما طرنس حاکم «رو تولی» که سالها در عشق لوینیا شب بیای میبرد و بدان هوس بود که او را برای خویش کابین بندد (2) چون اینخبر بشنید که لاتینس دختر خود را باینس عقد بست و معشوقه او با دیگری پیوست عنان تمالک از دست او بیرون شد و در حال لشگری فراهم کرده بعزم مقاتله و مقابله بجانب اینس گشت و چون این سخن بعرض اینس رسید وی نیز مردان خویشرا بر نشانده باستقبال جنگ بیرون شد و چون با یکدیگر دچار شدند ناچار کاربگیر و دار افتاد و از جانب تیغ در هم نهاده جمعی عرضه هلاک و دمار شدند عاقبة الأمر طرنس بدست اینی کشته شد و کار با کام اینس گشت، چون یکچند روزی به آسودگی بر شمرد و ساز و برگ امارت و حکومت فراهم کرد بنیان شهری نهاد و بلدی در خور امارت عمارت کرد، و در انجام آن مساعی جمیله معمول داشت، چون انشهر بیایان آمد و در آنجا نجا اقامت فرمود بمناسبت نام اوینیا زوجه خود آن بلدرا لوینیم و کارش نیک بالا گرفت و نامش در مملکت ایتالیا بلند گشت، در اینوقت یکی از بزرگان آن مملکت که مرتیس» نام داشت با خود اندیشید که اینس مردی بیگانه است که در اینه مملکت رخنه انداخته اگر بدینحال ماند روزی چند برنگذرد که اراضی ایتالیا را فرو گیرد و کار از دست ما بدر شود نیکو آنست که بیشتر از آنکه آتش وی بالا گیرد بآب شمشیرش فرو نشانیم و خاطر را از کدورت این خیال صافی سازیم پس دوستان خویش را از اطراف پیش خواند و بدین داستان همدست ساخت و لشگری عظیم فراهم کرده بجانب لوینیم تاختن کرد و از این سوی چون اینس آگهی یافت سپاه خود را ساز داده باستقبال جنگ بیرونشد و این هر دو گروه با هم دوچار

ص: 261

-
- 1- معاضدت: بیکدیگر کمک کردن
 - 2- کابین: مهر زنان و در اینجا به عنای عقد بستن آمده

شده تیغ و سنان در یکدیگر نهادند و از هم همی کشتند سرانجام مزنتیس بافتح یار شد و اینس در میدان جنگ مقتول گشت و لشگر او هزیمت شده به لوینیم در آمدند و متحصن شدند اما هرنتیس بعد از فتح بابلد خویش مراجعت کرد زیرا که آن بضاعت نداشت که در کنار لوینیم نشسته فتح آن بلده کند و «اسکانیس» پسر اینس نیز در لوینیم اقامت داشت و کار سپاه و حصار بانفاذ امر او استوار بود چنانکه شرح حال و همت طبع او عنقریب مذکور شود انشاء الله تعالی .

بنای قصر تدمر

بدست حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهارصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از انجام عمارت دار الاماره که در جنب مسجد اقصی بنیانکرد عزیمت سفر فرمود و از بیت المقدس کوچ داده از کنار دمشق گند نمود و بساحت تدمر در آمدوند مردا شش منزل مسافت با دمشق است و هم از آنجا تا حلب پنجروزه راه بود. علی الجملة، در بریه (1) تدمر بنیانی کرد که نگارنده این کتاب شرح آثار آنرا که در این زمان که هزار و دویست و پنجاه و نه سال قمری از هجرت نبوی میگذرد باقیست مرقوم میدارد و از آنچه بجای مانده معلوم تو انکرد که چه اشیای (2) نفیسه در این بنیان بکار رفته که اکنون (3) انمحاء انهدامست.

مع القصه : قطعه را از ارض معین کرده اند که سیصد ذراع طول و دویست ذراع عرض دارد و چهار طرف اینساحت در سر هر هشت ذراع یکستون از سنگ رخام (4) نصب کرده اند ، پس اطراف این ساخت که هزار ذراع میباشد یکصد و بیست و پنج ستون خواهد داشت و هر ستونرا هجده ذراع طول و شش ذراع دایره باشد و این از یک پاره سنگ سفید است و هم از تن هر یک از این ستونها از جانب بالا نشیمنی بمقدار دو ذراع خروج دادهاند و این نشیمن علاوه بر ثقل آن سترنها باشد زیرا که با ستون از یکباره سنگ است و این نشیمنها از جانب اندرون آنساحت همه جا بمحازات یکدیگر باشند که در زمان آن حضرت (5) مجمرهای به خود و دیگر

ص: 262

1- بریه: خشکی

2- نفیسه: مؤنت نفیس گرانها

3- انمحاء: زوال و سستی

4- رخام: سنک مر مر

5- مجمر: بخوردان

اشیاء بر آن مینهادند اما ستونها را هر يك نیز زیر ستونی از سنگ باشد سه ذراع ارتفاع دارد و از سوی بالا نیز مساویست باین ستون و از آنسوی که بر زمین است گشاده تر باشد و این زیر ستونها کلا از سنگ سفید است که زیر هر یک بصورت مختلفه منبت کردهاند بدانسانکه صورتگران حیرت کنند دیگر این ستونها را هر يك سرستونیست که ده ذراع طول دارد و سه ذراع ارتفاع که هم این جمله از سنگ سفید منقوره است ، و وسط سرستونها را چنان برزیر ستون نصب کرده اند که از هر جانب چهار ذراع خروج یافته و با سرستون دیگر متصل شده ، و در فراز این سرستونها هم در سنگ نهري حفر کرده اند که همه جابر دور آنساحت میگذاشته ، و سرستونها چنان با هم پیوستگی داشته که آب از تلمه (1) آن نفوذ بزیر نمیکرده ، و از دو جانب اینساحت دو دروازه است که مصراعین (2) آن تا ذروه (3) طاق از یکپاره سنگ سفید است ، و فراز دروازه بافراز سرستونها مساویست تامانع ودافع آن جوی نباشد که بر سرستونها گذرد ، پس سنگ مصراعین بیست و چهار ذراع طول خواهد داشت ، زیرا که با ارتفاع هر ستون و زیر ستون مساوی خواهد بود ، اما این زمان در

آنساحت بجز آنچه مرقوم شد هیچ علامتی نبود .

علی الجملة : چون از دروازه این ساحت بیرون شدی و دویست ذراع مسافت پیمودی ، بریکجانب قلمه واقع است که دیوار آنرا با سنگهای گران مرتفع ساخته اند و دهلیز دروازه آن از دو سنگ باشد که هر سنگ را بیست ذراع ارتفاع و پنج ذراع قطر آن باشد علاوه بر آن نشیمنی باندازه طول دهلیز بمقدار دو ذراع از تن هر يك از این سنگها خارج نموده اند و این دو سنگ در تمامت دهلیز نشیمن و خمیدگی طاق تا ذروه سقف یکپاره است ، پس از دهلیز کریاس قلعه بادید آید که بصورت مثنی (4) باشد و این کریاس نیز از دو پاره سنگ است و سقف آنرا مقرنس (5) و منبت (6) کرده اند ، پس از آن ساحت قلعه

ص: 263

- 1- تلمه : خلال رخنه
- 2- مصراعین: دو لنگه درب
- 3- ذروه : اوج بلندی
- 4- مثنی : هشت گوشه
- 5- مقرنس : سقف گچ بری شده
- 6- منبت : نقش نگاری.

آشکار شود و آن رجه (1) ایست مربع که هر طرف آن دویست و پنجاه ذراع مساحت دارد و از هر طرف هشت ذراع بدیوار قلعه فاصله داده اند، آنگاه از سر هر هشت ذراع در چهار جانب ستونهای سنگین نصب کرده اند که عدد این ستونها و کیفیت و کمیت از هر جهت چنان است که در ساحت بیرونی مرقوم افتاد، این نیز یکصد و بیست و پنج ستون خواهد بود، و در میان قلعه قصری بنا کرده اند که بیست ذراع باشد در بیست ذراع و دیوار آنرا با سنگ استوار کرده اند، و در اندرون آن حایط رواقی ساخته اند که هفت ذراع در ده ذراع است و تمامت این رواق از چهار پاره سنگ است چنانکه از سه جانب سه سنگ باز داشته اند و آندیکر را بجای سقف برزبر نهاده اند، و از بیرون این حایط نیز هشت ذراع فاصله نهاده مانند اطراف قلعه و کناره‌های ساحت بیرونی ستونهای سنگ نصب کرده اند و هر یکر ابصور مختلفه منقر (2) نموده اند و این ستونها از هر جهت باستونهای اطراف قلعه مساویست، جز اینکه چهار ذراع بلندتر باشد چنانکه آن ستونها را هجده ذراع طول بودوشش ذراع سرستون و زیرستون داشت این ستونها بیست و دو ذراع طول دارد و با سرستون و زیرستون بیست و هشت ذراع باشد

علی الجملة: اکنون سه ستون از همه این ستونها بر پهلو افتاده باشد و و آنجملة همه برجای خود منصوبست، در حین تسوید (3) این اوراق یکی از نقات که با قافله حاجیان که عبورش در آنجا افتاده و هر مسافت را مساحت کرده و هر شاخص را خود تشخیص اندازه فرموده و مکتوب داشته تقریر نمود و مرقوم افتاد، و سلیمان علیه السلام رمانند این بنا و زیاده از این فراوان بود که بدستیاری مردم هنروره والشیاطین کل بناء وغواص و آخرین مقرین فی الاصفاره (4) بپایان آورد، چون بنای بیت الله چنانکه مرقوم شد، و بنای قلعه «بیت المقدس» و «ملوی» و «حاشور» و «مغدو» و «غازار» و «بیت حوران سفلی» و «بعلوث» و «لبنان» و اگر بخواهیم این جمله را باز نمائیم سخن بدر از کشد و انجام این بناها جمعاً در مدت بیست سال بود، چنانکه ده سال بیت الله و دار الاماره عمارت

ص: 264

1- رجه: زمین وسیع ساحت خانه

2- منقر: کنده شده

3- تسوید: نوشتن

4- ص - (37 و 38) مسخر نمودیم برای سلیمان شیاطین را هر بنا کننده و هر شنا کننده و شیاطین دیگر را بزنجیرها بهم بستیم.

شد، و ده سال دیگر سایر بناهای آنحضرت بیابان رفت .

غلبه سلیمان بر یمن

و بعضی از ممالک هندوستان و قصبه موز با آنحضرت چهار هزار و چهار صد و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. چون سلیمان علیه السلام بر ممالک «امورائیین» و «جانائیین» و «فرزائیین» و «حوانیین» و ارض «بشنیه» که مملکت اولاد عوج بن عنق بود و قبایل عمالقه استیلای تمام یافت، و از کنار فرات تا سرحد مصر و انتهای ارض شام را مسخر نمود، و آن طوایف را که تاکنون خدمت آل اسرائیل را بواجبی نمیکردند مطیع و منقاد ساخت، و این ممالک را بنظم و نسق کرد، و پانصد و پنجاه تن حاکم و نگرار برگماشت، و تسخیر دیگر ممالک را تصمیم داد، حیرام ملک صور را فرمانداد که سپاه خود را با کشتیهای جنگی مهیا نمود، و خود نیز کشتیهای جنگی بساخت و با مردان رزم دیده بسپرد، و این جمله را فرمانداد که بجانب هندوستان شده آن مملکترا تسخیر نمایند و سکنانش (1) را با سلام دعوت کنند پس سپاه بنی اسرائیل با تفاق مردم حیرام کشتیهای خویشرا عنان بیاد سپرده همی سپرده همی بتاختند پس از روزی چند از کنار اراضی هندوستان بر آمدند، سرهنگان «فیر وزرای که در این وقت ملک هندوستان بود از ورود اشگر بیگانه آگاه شدند و سپاهی فراوان فراهم کرده بسوی ایشان ره سیر گشتند، و چندین مصاف با مردم سلیمان داده همه وقت شکست یافته هزیمت شدند، و آل اسرائیل از دنبال ایشان در تسخیر امصار (2) مشغول بودند، تا تمامت مملکت دهلی را فرو گرفتند، و عمال فیروز رای را اسیر و دستگیر کردند و اموال و ائقال (3) کافرانرا بنهب و غارت بر گرفتند، از جمله اموال و القال منهوبه (4) که بحضرت سلیمان فرستادند چهار صد و بیست بدره ذهب خالص بود و بافتهای (5) رنگین و جواهر ثمین (6) و چوبهای مختلف که بصور مختلفه مصور و منبت (7) بود از حوصله حساب

ص: 265

- 1- سکان - جمع ساکن : قرار گیرنده .
- 2- امصار - جمع مصر : شهر .
- 3- ائقال - جمع ثقل : بارهای گران.
- 4- منهوبه : غارت شده
- 5- بافت : تار و پود ، بافته شده.
- 6- ثمین: گرانها
- 7- منبت: کنده کاری شده، نقش برجسته

فزون‌ی داشت، و همچنان مردم آنحضرت در دهلی متمکن بودند و در هر سه سال یکتوبت کشتیهای خراج بدرگاه میفرستادند که همه انباشته از اموال هندو ذهب خالص و جانوران مانندفیل و بوزینه و طاوس و دیگر اشیاء بود و فیروز رای را چون آن قوت نبود که لشگر سلیمانرا از مملکت خویش بیرون کند، از در پوزش و نیایش در آمد بدن حضرت اظهار ارادت و عقیدت کرده، بدستیاری رسل و رسایل خود را ایمن داشت و بدانچه از ممالک با او باقی بود شاکر گشت، اما سلیمان بعد از فتح هند از ترمذ بالشکرهای فراوان خیمه بیرون زد و در موکب آنحضرت دیوان و آدمیان مختلط بودند و مرغان بر فراز لشگر گاه طیران میکردند، چنانکه حق جل و علا فرماید: «و حشر السلیمان جنوده من الجن والانس و الطیر فهم یوزعون» (1) چون طی مراحل کرده به حوالی طایف رسید، موری در بیابان کوبه و عظمت آنحضرت را مشاهده کرد، پس به موران گفت که بمساکن و مواطن خود در شوید تا از این سپاه زحمت نبینید و مبتلا نگردید کما قال الله تعالی: «حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا، ساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون» (2) سلیمان با علم نبوت که بدیشان احاطه داشت اینرا از بدانت و بمدلول آیه: «فتبسم ضاحکاً قولها» (3) بگفته او خندان گشت و با دراه که بمفاد: «فسخر ناله الریح تجری با مره» (4) فرمان پذیر آنحضرت بود، بفرمود تا آنمور را حاضر کرد و با او خطاب فرمود که از چه روی مورا ترا نهیب دادی که از موکب من گریزان شوند، و حال آنکه میدانی من پیغمبر خدا وندم و بی اراده من زیان مردم من بهیچ آفریده نتواند رسید: آنمود عرض کرد که بیم کردم از آنکه موران فریفته زیور و شکوه سپاه تو شوند و از خدای دور مانند، و دولت فانی را بسلطنت جاودانی ترجیح نهند، ای

ص: 266

-
- 1- النمل - 18 و جمع شد برای سلیمان لشگرهای او از جن و انس و مرغان، پس ایشان باز داشته شده بودند از متفرق شدن و ایشان در مواضع خودشان بودند
 - 2- النمل - 19 تا آنگاه که سلیمان و همراهانش آمدند بوادی مورچگان مورچه گفت ای مورچگان مسکنهای خود داخل شوید تا پایمال نکنند شمار لشکر سلیمان در حالی که بشما توجه ندارند
 - 3- النمل 10 پس سلیمان از گفتار آن مورچه تبسم کرد .
 - 4- ص - 36 پس مسخر کردیم برای او با دراه و میرفت بامر و فرمان او .

سلیمان هیچ میدانی که خداوند چرا با در امسخر تو ساخت؟ این کنایت از آنست که ملک تو بر باد باشد، این سخن حکمت آمیز بگفت و رخصت خواسته بازگشت، و این کلمات تنبیهی بود برای ملوک روی زمین و از اینگونه مره وزات مخصوص آگاهانیدن ناقصان است، و اگر نه آن حضرت از مثل این خطرات معصومست سلیمان بزمین بطحا آمده فرود شد و کس نزد بلقیس بن عداد ملکه یمن فرستاد که اینک من با سپاه گران تصمیم تسخیر یمن دادام اکنون یاسر بحلقه اسلام در کن و خراج یمن بسوی من فرست یا برای جنگ مهیا باش، چون فرستاده آنحضرت بخدمت بلقیس پیوست و سخن سلیمانرا بدور سانید، سخت هراسناک شد، با اینکه اورا اسب و دوازده تن سرهنگ بود که هر یک هزار مر در افر مانگذار بودند، بدانست که با آنحضرت پای ندارد و اگر از در اطاعت و انقیاد (1) بیرون نشود ملک موروث (2) و مکتسب را از دست خواهد گذاشت، پس دانایان در گاه را بحضرت طلبید و در کار سلیمان با ایشان مشورت کرد، و همگی متفق الکلمه عرض کردند که امروز در روی زمین هیچکس را در اقتدار بازو نیست که خود را با سلیمان هم تراز و داند و با او ساز مخاصمت طراز، کند از آن پیش که زلال (3) زندگانی بخاشاک حوادث کدورت پذیرد، بایست، موارد خاطر او را باصدق و صفا صافی داشت، و در ظل عطوفت او در آمده از نزول بلیات (4) ایمن نشست پس بلقیس در فرمانبرداری سلیمان یکجهد شد و نامه بخدمت سلیمان نگاشت که مرا در آنحضرت جز اندیشه عبودیت عقیدتی نیست، و از آنچه فرموده مسامحت روا ندارم

اکنون اگر این ملکرا که از پدر از میراث دارم با من گذاری چون دیگر عمال تو که در ممالک منصوبند خدمت بیای برم و همه ساله خراج گذارم و اگر نه از خط فرمان بیرون نخواهم شد و از آنچه فرمانی سر نخواهم تافت، آنگاه فرستاده سلیمانرا پیش خواند و او را بنوید احسان و افضال (5) ملکانه امیدوار ساخت تا در نزد سلیمان سخن

ص: 267

1- انقیاد : اطاعت

2- موروث : مالی که بارث بکسی برسد

3- زلال : آب صاف گوارا

4- بلیات جمع بلیه : مصیبت ورنج

5- افضال: نیکونی، بخشش

گوید و نامه را بدو سپرد و با تشریف ملکی و عطای خسروانیش بنواخت ، و یکصد و بیست بدره (1) ذهب بامقداری از جواهر ثمین (2) و عنبر اشهب (3) و دیگر اشیاء برسم خراج بدرگاه سلیمان فرستاد، چون فرستادگان مراجعت کردند و پیشکش ملکه یمن را در پیشگاه پادشاه مؤتمن (4) باز نمودند و عرض نیاز او را باز گفتند ، سلیمان از بلقیس شاد خاطر شد و در حصافت (5) رای او تحسین نمود ، و فرمان داد که همچنان در مملکت یمن فرمانگذار باشد ، وهم ، و همه ساله خراجی معین بحضرت پادشاه فرستد ، آنگاه از ارس بطحا کوچ داده به بیت المقدس آمد و در این سال ششصد و شصت و شش بدره ذهب خالص از غارت مملکت هندوستان و خراج مملکت یمن بدرگاه سلیمان آورده بودند بودند ، و آن علاوه بر خراج مما لك محروسه و منافع تجارت بود که در آن حضرت فراهم شد ، در اینوقت سلیمان بفرمود : تا دویست سبیکه (6) از ذهب بصورت چتر بریختند که هر چتر را ششصد مثقال قدس (7) وزن بود و زر بساخت که هر يك بسنگ قدس سه من وزن داشت ، و این جمله را در خزانه غیظه لبنان برزبر هم گذاشت ، و تمامت اوانی (8) آنحضرت مانندخوان و اقداح (9) و کاسات (10) و طاسات (11) و غیر ذلك همه از زر ناب بود و سیم در حضرت بجیزی شمرده نمیشد چنانکه پارههای گران از سیم سپید سبیکه کرده در بیت المقدس افکنده بودند و چون احجار کم بها بود .

علی الجملة : سلیمان پس از این وقایع بفرمود که از چوبهای منبت که از هند

ص: 268

- 1- بدره : کیسه و همیان .
- 2- ثمین: گرانها
- 3- اشهب : عنبری که سفیدی آن به سیاهی آن افزونی دارد.
- 4- مؤتمن : شخص امین و طرف اطمینان
- 5- حصافت: استواری
- 6- سبیکه : نقره گداخته .
- 7- قدس: وزن مخصوص یهود
- 8- اوانی - جمع اناء : ظرف
- 9- اقداح - جمع قدح : پیاله
- 10- کاسات - جمع کاسه : ظرف تو گود
- 11- طاسات جمع طاس : کاسه مسی

آورده بودند چنگ (1) و چغانه (2) وعود (3) و دیگر چیزها بساختند و به بنی لیوی سپردند تا بدان تسبیح پروردگار کنند، و برای رواق دار الاماره فرمانداد تا تختی از عاج (4) بساختند که شش مرتبه داشت و صفحه های زرناب بر تمامت آن نصب کردند و دوازده صورت شیر از ذهب خالص ساخته بر درجات آن تخت بازداشتند، چنانکه شش صورت شیر بریمین (5) و شش در یسار (6) بود و برزبر تخت مسند حکمرانی آنحضرترا گسترده و نامت تخت و آن صور را با جواهر گرانها مرصع (7) و مکمل (8) نمودند و زمین (9) حبه دار الاماره و رواق را از بلور صافی کردند.

جلوس منوچهر در مملکت ایران

چهار هزار و چهارصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، منوچهر پسر ایرج بن فریدون است قصه میلاد و غلبه او بر سلم و تور (10) مسطور گشت، چون فریدون بسرای جاودانی شتافت وی براریکه جهانبانی برآمد، و از کنار پنجاب تاسر حد باب الابواب را بحکم وراثت سلطنت داشت، و در ممالک سلم و تور نیز نافذ فرمان بود، چون کار حکمرانی بروی استقرار یافت، بزرگان مملکت و صناید (11) دولت را حاضر ساخته بشرفات خسروانی و عوارف (12) ملکی بنواخت اشراف بوزنطیه و سران قبایل ترکستان و تاتار که دستبرد او را با سلم و تور مشاهده کرده بودند از در تواضع و تخاشع بیرون شده نامه های ضراعت (13) آمیز بدرگاه پادشاه انفاذ داشتند و عقیدت خویش را در حضرت وی باز نمودند و حیوسن ملک چین نیز نامه مهر انگیز ارسال داشت و جنابش را بسلطنت تهنیت فرمود، اما با اینهمه حشمت منوچهر

ص: 269

1- چنگ: نام یکی از آلات موسیقی

2- چغانه: نام یکی از آلات موسیقی

3- عود: نام یکی از آلات موسیقی

4- عاج: دندان فیل

5- یمین: راست

6- یسار: چپ

7- مرصع: جواهر نشان.

8- مکمل: زیور داده شده

9- رحمه: زمین وسیع ساحت

10- مسطور: نوشته شده

11- صناید - جمع صناید: مرد بزرگ و دلاور

12- عوارف - جمع عارفه: عطینه

13- ضراعت: خواری زاری

را در خدمت سلیمان اظهار ارادت میرفت و او را به پیغمبری باور میداشت، و با شریعت موسی میزیست و از ارسال تحف و هدایا بدرگاه سلیمان مضایقت نمیفرمود.

علی الجمله: مردان جنگ دیده مانند «قارن» سر کاوه و «آرش» کماندار و دیگر دایران در حضرت منوچهر مجتمع بودند، اما سپهسالاری مملکت و جهان پهلوانی حضرت باسام نریمان بود و حکومت سیستان را تا سر سر جد هندوستان از جانب منوچهر وی داشت، همانا شرح نسب سام و نریمانرا که با جمشید می پیوست از این پیش مرقوم داشتیم، اکنون شطری (1) از اولاد و احفاد (2) او نگاشته که خوانندگان را در نژاد و نسب این سلسله کار بر بصیرت باشد، مقرر است. که سام راهیچ فرزندی روزی نمیشد و پیوسته خدرا در طلب ولد بود تا یکی از پرده گیان او حمل برداشت و چون مدت معلوم بگذاشت، فرزندی آورد که موی سرد ابروی او مانند پیران سالخورده سفید بود، مادر فرزند روزی چند سام را از دیدار ان طفل بی بهره گذاشت، و پسر از پدر مستور داشت؛ تا مبادا پهلوان غیور فرزند را زنده در گور نهد و زیستن او را در سرای خویش تنگ شمارد، لکن عاقبة الامر این راز از پرده بیرون افتاد، و سام بدانست که فرزندی مکروه آورده او را طلب داشته معاینه کرد و سخت از دیدار او بکراحت شد، پس حکیمی را که سیمرغ مینا میدند حاضر ساخته در خور او اجرائی (3) مقرر فرمود. و فرزند را بدو سپرد تا در سرای خود برده نیکو بدارد، و سیمرغ را که بزهد و تقوی روزگار میرفت در دامن جبل مسکنی بود، پس فرزند سام را برداشته بمقام خویش برد و مدت هفت سال پرستاری کرد در این هنگام در مهر فرزند دل سام بجنیبید و او را طلب داشته باخانه آورد، و شمایل او در چشمش پسندیده افتاد، پس او را در میان انجمن بارداد و از اینرو که چون پیران موی سفید داشت او را زال نام نهاد، و هم او را (زر) نامیدند چه زر پیر سرخ روی سفید مویرا گویند و زال بدینصفت بود، و همچنان دستان از اسامی زال است.

علی الجمله زال در خدمت پدر نشو و نمایافت و بکمال فروسیت (4) و فراست

ص: 270

1- شطری: مقداری

2- احفاد - جمع حفید: فرزندان

3- اجرائی: مواجیبی

4- فروسیت: حاذق بودن در سواری

بلند آوازه گشت، و این خبر گوشزد منوچهر شد که سام را فرزندی برومند بادید آمده که مصباح در دمان و صباح خاندان است، شاه بدیدار وی شایق شد و نامهٔ بسام فرستاد پسر را بهمراه خویش کوچ داده بدرگاه آر، و چون منشور (1) منوچهر بسام رسید و از حکم پادشاه آگاه شد در حال زال را برداشته در خطه وی (2) بحضرت پیوست، و منوچهر را دیدار و گفتار و کردار زال پسند خاطر افتاد، و او را در هر هنر که مجرب داشت در خور تحسین و تمکین یافته پس منجهان و اختر شناسانرا بفرمود تا در زایچه (3) طالع او نظر کنند و درجه میلاد او را بازدانند و بنمایند که در مدت زندگانی از وی چه بظهور رسد و چگونه در جهان معاش کند، منجمان بعرض رسانیدند که زال چراغ سلسله و قبله قبیله است، در مردی و مردمی مانند نریمان و گشتاسب نامی گردد و در پیشگاه کیان پیوسته گرامی باشد منوچهر را شهر را از کلمات ایشان خاطر شادگشت، و پس از روزی چند او را بتشریفات ملکی مفتخر ساخته در خدمت پدر رخصت انصراف داد، پس سام فرزند را برداشته بسوی سیستان رهسپار شد، و چون از راه برسید و یکچند مدت بیا سود حکومت سیستان و زابل و کابل را بازال مفوض داشت و خود برای نظم و نسق مملکت پنجاب و حدود هندوستان سپاهی لایق برداشته از زابلستان بیرون شد و روز تاروز کوچ داده بجانب پنجاب آمد، و زال بعد از سفر کردن پدر در رتق (4) و فتق امور سپاهی و رعیت مساعی جمیله معمول داشت، و کار مملکترا نیک بنظم کرد، و چون هنگام بهار پیش آمد برای صید نخجیر و نظم مملکت کابل مردم خویش را فراهم کرده از بلده زابل بیرون شد، و همه جا طی مسافت کرده در حوالی کابل فرود آمد، محراب که نسب باضحاک داشت و در حکومت کابل دست نشان سام بود، چون از رسیدن زال آگهی یافتند بزرگان کابل را فراهم کرده باستقبال بیرون شتافت و با خدمت زال پیوسته او را ستایش و نیایش در خور کرد و پیشکشی لایق پیش گذرانید و خواستار شد که فرزند سام را بسرای خویش فرود آرد از آنروی که مهرا برا آئین بت پرستان

ص: 271

1- منشور: اعلامیه نامه

2- خطه: ناحیه

3- زایچه: سرنوشت

4- رتق و فتق: حل و عقد امور.

بود داستان رضا نداد که بخانه او در شود و با وی همکاسه و هم نشست باشد ، پس در کنار رودخانه که قریب بسرای مهرباب بود سراپرده زال را بر پای کردند و جهان پهلوان در آنجا اقامت جست لکن هر بامداد که آفتاب سر برزدی مهرباب بحضرت زال آمدی و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در بایست او و ابطال او بود مهیا کرد ، و بیگاه (1) بسرای خویش باز شدی ، یکچند روز زال بدینگونه روزگار گذاشت و همه روزه خاطر باسب تاختن و نخجیر انداختن گماشت تا آنکه بحکم قضا کار بر وی دگرگون افتاد ، و عشق بر پیشانی او پنجه پر خون نهاد ، و آن چنان بود که یکی از محرمان حضرت با او گفت : که مهرباب را دختری چون آفتاب در پرده مستتر است (2) و آن شمایل دارد که بری از حرکات دلفریب و شرمگین و خجل باشد ، و چندان از حسن و جمال و غنج (3) و دلالت او باز گفت که زال رادل از جای رفت و هوای عشق او رابجای خرد در مغز نهاد و نام او را باز پرسید گفتند رودا به نام دارد و مادر او را سیندخت گویند اما از آنسوی چون رودابه از ورود سپهدار آگهی یافت و حصافت (4) رای و جلادت طبع و سطبری یال (5) و بزر او را همه شب در ضمن حکایات از پدر اصغا فرمود ، هم دل او با مهر زال بجنیدواز جانین رشته مهر استوار گشت و با هم بدستاری مکاتیب (6) آمد و شد سفرا (7) مکنون (8) خاطر را در میان گذاشتند ، و شبانگاهی پنهانی زال از آب عبور کرده بسرای مهرباب در شد و رودابه را بنهانخانه خالی از بیگانه دریافت و باهم مواثیق محکم کردند که بزناشوئی یکدیگر را بکنار آرند و روزگار را بکام خاطر گذارند ، پس زال معشوقه را وداع گفته بمقام خویش آمد و هر روز عشق رودابه در ضمیرش زیادت میشد تا کار از اندازه صبوری فزونی گرفت ناچار نامه بحضرت پدر نگاشت و پرده از راز نهفته برو داشت و صورت عشق خویش و آن مواثیق (9) که با رودابه بایمان (10) محکم کرده بود باز نمود چون نامه اور ابنزدیک سام آوردند

ص: 272

- 1- بیگاه: شبانگاه
- 2- مستتر: پوشیده
- 3- غنج: ناز و کرشمه .
- 4- حصافت: استواری
- 5- یال: گردن و بازو .
- 6- مکاتیب - جمع مکتوب : نامه .
- 7- سفرا - جمع سفیر : نماینده
- 8- مکنون : پوشیده ، پنهان
- 9- مواثیق - جمع مثنایق : پیمان
- 10- ایمان - جمع یمین : سوگند

و از حال زالش آگاه ساختند سخت بحیرت فروماند که اگر مسئلت فرزند را با جابت مقرون ندارد خلاف عهد کرده باشد، چه آنروزش که از سیمرخ باز میگرفت سوگند یاد کرد که در ازای آنکه خوارش داشته و در حجر (1) تربیت بیگانه اش گذاشته هرگز در انجام (2) مآرب (3) او مسامحت روا ندارد و هر گاه با او همداستان شود دور نباشد که اینمعنی پسند خاطر منوچهر نیفتد یا نتیجه که از این موصلت با دید آید همه زیان ایرانیان گردد و چراغ دودمان ضحاکرا از نو فروغ دهد، شبی را در این اندیشه پایان برد روز دیگر منجمانرا بحضرت خوانده با ایشان در این سخن مشورت کرد ستاره شناسان در این کار نیک نظر کرده معروض داشتند: که از این پیوند هرگز گزندی پدید نشود و فرزندی که از ایشان بوجود آید پناه و پشتوان (4) کیان خواهد بود سام از این سخن شاد شد و فرستاده فرزند را رخصت انصراف داد و فرمود: با زال بگو که اگر چه پیوند مهر ابراصواب ندانم اما از آنسوگند که برای اسعاف (5) مطالب تو باد کرده ام انحراف نخواهم جست و هم اکنون بجانب ایرانشده بحضرت پادشاه خواهم شتافت.

و اندیشه او را در این معنی خواهم یافت، چون پیام سام بزال رسید درهای شادی بروی وی گشاده گشت، و آنزن محتاله (6) که در میان او ورودا به رسول بود پیش خواند و این مژده بحضرت معشوقه فرستاد، از قضا سیندخت که هم از رودابه بدگمانی داشت بی هنگام آن زن محتاله را بدید و بفحص و فراست از آنکار آگهی یافت و شبانگاه در خدمت مهراب از آن راز پوشیده پرده برداشت مهراب اگر چه پیوند و خویشی زال را مکروه نمیداشت، لکن چون از پادشاه بیمناک بود و میدانست در اینکار با دستان همداستان نباشد، بدان شد که فرزند را گزند رساند سیندخت

ص: 273

-
- 1- حجر: بضم باکر جاء آغوش
 - 2- انجام: روا داشتن حاجت
 - 3- مآرب - جمع مآرب: نیاز و حاجت
 - 4- پشتوان: پشتیبان
 - 5- اسعاف: یاری کردن، رواکردن حاجت
 - 6- محتاله: مؤنث محتال: حيله گر

او را از این اندیشه بازداشت دو بنوید اجازت سامش آرام داد اما از آنسوی خبر بدرگاه پادشاه بردند که زال را دل شیفته وصال رودابه است و با مهربان هوای مواسلت دارد منوچهر از این سخن در اندیشه شد و گفت: بسیار رنج بردم تا ایرانرا از بیگانه برداختم و دشمنان را از طمع این مملکت مأیوس ساختم، اکنون فرزند سام بدانسر است که در کنار دختر مهربان خواب کند، همانا فرزندیکه از ایشان بادید آید از یکسوی نژاد با ضحاک تازی دارد، چه توان دانست که از رضای مادر گذر کند و سود مردم ایران در نظر گیرد، و در حال کس بطلب سام فرستاد و چون سام بدرگاه نزدیکشد فرزند خویش نوذر را باستقبال وی مأمور ساخت، تا او را باحشام تمام بحضرت سلطان آورد و منوچهر یکچند روز با سام بشام برد و از رنج سفر و زحمت راه بازپرس کرد، آنگاه بادی گفت که از دودمان ضحاک جز مهربان کی بجای نمانده صواب آنست که جهان از او ت (1) وجودا و نیز پرداخته شود، سپاهی ساز داده بسوی کابل شتاب کن و مهربانرا از میان برگیر و آتش بسرایش در زن، مام نیز سر بقبول فرو داشت و زمین خدمت بوسیده پادشاه راوداع گفت و از مازندران کوچ داده بزابلستان آمد و از آنجا بعزم قتل مهربان شتاب کرد، پس از روزی چند بکنار کابل فرود شد، فریاد از سرای پراب بفلک ایشر (2) رسید و زازله در صغیر و کبیر افتاد، زال از این خبر مزل انگیز چون شیر خشم کرده بر آشفته و گفت تا نخست سرازتن من بر نگیرندیکموی از سر مهربان بر نتوانند گرفت، و در حال استقبال پدر را میان بر بست و برسمند (3) خویش بر نشسته بدرگاه سام آمد، و چون روی پدر را بدید از اسب فرود شده روی بر خاک نهاد، و پس از زمانی سر برداشت و چندان آب از دیده بیارید که دل سام در تاب شد و روی با فرزند کرده فرمود که چندین غمگین مباش که کار بکام تو خواهم کرد و رضای دل تو خواهم جست پس نامه بحضرت منوچهر نگاشت و هر رنج که در راه او سپرده بود بازاری و ضراعت تمام بشفاعت آورد: تا شاه گناه مهر ابرامعفو دار دو زال را با او رخصت خویشی فرماید، آنگاه نامه را بزال سپرد

ص: 274

1- اوت: آلودگی

2- فلک ایشر: در اصطلاح قدماء فلک نهم

3- سمند: اسب زردرنگ

و او را بدرگاه منوچهر کسپیل فرمود، اما از آنسوی مهرباب در تب و تاب بود و بازن و دختر در عتاب که اینک بشومی شما بنیان این شهر پست گردد، و خاندان ضحاک باختک یکسان شود سیندخت عرض کرد که اگر رخصت باشد من از پی چاره آستین بر زنم که اینکار را بسامان آرم پس مهربابا با اندیشه خود متفق کرده بیشکشی در خود سام سرانجام فرموده و بشتاب تمام بدرگاه او شده پیشکش خویش را بر وجهی دلکش در حضرت او بگذرانید و در نزد سام چندان استغاثه (1) و استرحام (2) فرمود که دل او را مهربان کرد و عهد بسته که کابلستانرا از وی زیان ترسد و میرابرا هیچ اسیب نرساند پس شاد خاطر باز شد و اینمژده با شوی خویش باز گفت و هم از آنسوی چون زال بحضرت منوچهر پیوست و نیاز نامه پدر را بد و رسانید و دلکوفتگی و شیفتگی خود را باز نمود پادشاه بضراعت زال و شفاعت سام دل نرم کرد و منجمان حضر ترا حاضر فرموده از انجام این پیوند پرسش نمود هم نمود همگی متفق الکلمه گشتند که از این مواصلت (3) کاردین و دولت رواج گیرد و اعدای سلاطین ایران را خانه بتاراج رود، پس منوچهر دل ایمن کرده زال را بدان مهم اجازت داد و رخصت انصراف فرمود، پس زال بجانب مقصود چنان میتاقت که سر از پای میشناخت چون بنزدیک پدر رسید و فرمان پادشاه را بده رسانید سام نیز شادکام گشته بسرای مهرباب آمد و رود به را بآئین برای فرزند کابین (4) بست و کار بسور و سرور پیوست بعد از ایام عرس (5) هم مهرباب را با جاه و آب در خطه کابل فرمانروای جزو و کل ساخته بازال و رودابه بزابلستان آمد و روزی چند بر نگذشت که رودا به آبستن شد و رستم از وی بوجود آمد و از چهره او کاخ و کوی گلشن شد، و چشم سام و زال از دیدارنی روشن گشت و او در نیرو و غلبه چنان بود که در ایام کودکی پیلی را نیش زخم گرز از پای در آورد.

ص: 275

1- استغاثه: داد خواهی، یاری جستن

2- استرحام: شفقت خواستن

3- مواصلت: با هم وصلت کردن

4- کابین: مهر زنان و در اینجا بمعنای عقد بستن استعمال شده

5- عرس: عروسی.

علی الجمله : چون رستم بحدر شد و تمیز رسید چون پدر وجد در خدمت پادشاه کمر بر میان داشت و هیچ کاری از کار فرو نمیگذاشت و منوچهر مدت پنجاه سال آفت عین الکمال حکمرانی فرمود و آنگاه بترکتازی افراسیاب بن پشنگ کار بروی تنگ شد، چنانکه در جای خود مرقوم داریم انشاء الله

جلوس مسروس

در مملکت بابل چهار هزار و چهارصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مسروس چون در مملکت بابل صاحب تاج و سریر گشت، و از کنار عمان تادیار یگرو گرجستان را فرو گرفت، نامه ضراعت انگیز با خدمت منوچهر انفاذ (1) داشت و اظهار ارادت و ظهور عقیدت خویش را بنحویکه در خود بود باز نمود، چه پیوسته سلاطین بابل را با سلم عقد مودت استوار بود، در این وقت که منوچهر کار از سلم و تود بستند و بدیشان مظفر و منصور، آمد ملک بابل از وی در بیم بود، تا مبادا بکیفر خصوصیت باسلم اظهار خصومت فرماید و ملک موروث و مکتسب را از دست او بیرون کند چون نوبت بمسروی رسید بارسال مکاتیب و انفاذ تحف و هدایا مواظبت نمود تا خاطر منوچهر را با مهر آورد و از آنسوی با سلیمان علیه السلام نیز اظهار عقیدت میفرمود؛ و هیچ از انفاذ متحف (2) و مهدا (3) مسامحت نمیداشت.

علی الجمله : مدت پنجاه سال دار الملک بابل و نینوا در تحت فرمان مسروس بود، آنگاه زمام سلطنت را بکف کفایت « طاطایون » گذاشته

خود در گذشت.

جلوس اسچس

در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، اسچس که در توراة نیز باحال او اشارت داشته اند از بزرگان آلقبط است مردی با جلادت (4) طبع و زرافت رای بود، چون قصر شیرین جای بپرداخت و

ص: 276

1- انفاذ : فرستادن .

2- متحف : هدیه داده شده

3- مهدا : تحفه و هدیه داده شده

4- جلادت : چابکی

رخت بسرای دیگر برد وی بدستیاری اعوان و خویشان دست یافت و بزرگان مصر را طوعاً (1) و کرها مطیع و منقاد ساخته بدرجه فرعونى رسید، و بر تمامت مصر و توبه و حیثه و سودان نافذ فرمان شد، و چون برمسند ملكى استقرار یافت بفرمود که عمال و حکام ولایات محروسه در نظم و نسق (2) و حفظ و حراست اموال مردم کمال اجتهاد مرعى دارند و نگذارند در ادای دیون و احقاق حقوق خلق تأخیر رود، و حکم داد که هر کس را اجل محتوم (3) و وقت معلوم فرارسد و مدیون باشد جسد او را با خاک سپارند تا قرض او ادا نشود و بازماندگان کفایت نکنند، همانا بدین سبب مردم باندازه بزیستند و کمتر طمع در مال دیگران بستند، على الجملة چون کار ملك با اسپجوس راست شد و غلبه و استیلاى سلیمان علیه السلام را در ممالک مشاهدت کرد، بدانست که جزاز در طوع (4) و انقیاد با او نتوان بود، پس بدستیاری نحف و هدایا و ارسال رسل و رسایل خاطر آنحضرت را با خود مایل کرد، و دختری در سرای داشت که با پری همسری میجست او را با سلیمان علیه السلام کابین (5) بست و بقریه داود فرستاد، و نوبتى لشگر کشیده بارض کنعان آمد و مدینه (غازار) را محاصره کرد، و پس از روزی چند آنحصار را با غلبه و یورش فرو گرفت و کنعانیین را که ساکنین و قاطنین (6) آن بلد بودند و با سلیمان از در فرمان بیرون نمیشدند، با تیغ بگذرانید و آتش در زده هر سوختنى را بسوخت، و ارض غازار را با اموال و انقالی که بنهب و غارت بدست کرده بود با دختری که در سرای سلیمان داشت بگذاشت و خود مراجعت کرده بدار الملك مصر در آمد و در اواخر ملك سلیمان وفات یافت، و (بود بعام بن ناباط افرتانی) که شرح حالش مرقوم خواهد شد بعد از فوت او از درگاه سلیمان فرار کرده بمصر بناه جست و مادام که سلیمان زنده بود در زمین مصر سکون ورزیده، هم مورخین فرنگستان بر آنند که بود بعام بعد از وفات.

ص: 277

1- طوعاً و کرها: خواهی نخواهی.

2- نسق: نظم و ترتیب

3- محتوم: حتم شده

4- طوع: فرمان برداری

5- کابین: مهر زنان، در اینجا بمعنای عقد بستن استعمال شده است.

6- قاطنین: مساکین.

اسیچیس بمصر آمد و و پناه با (سیکان شیگ) جست همچنان نگارنده این کتاب مبارک این سخن را استوار داشت و از اینرویی که با صحت مقرون یافته بود مرقوم نمود، و مدت ملك اسیچیس در مملکت مصر یازده سال بود

آمدن بلقیس

نزد حضرت سلیمان علیه السلام چهار هزار و چهار صد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

از این پیش شطری از احوال بلقیس (1) ملکه یمن مرقوم افتاد که در حضرت سلیمان از در اطاعت و انقیاد بیرونشد و همه ساله خراج مملکت بسوی او فرستاد لکن هنوز بدین آباء واجداد خویش میزیست و همچنان سکان (2) یمن ایمان با حضرت ذوالمن (3) نداشتند، در اینوقت که سلطنت سلیمان نیک با قوم (4) بود و همه روزه بر قانون خویش بتخت ملکی بر نشستی و آدمیان و دیوان و مرغان در انجمن او گرد آمدندی روزی آنحضرت نظر کرد هدهد را در مقام خود نیافت چنانکه خدای فرماید: *وتفقد الطیر فقال مالي لا اری الهدهد ام كان من الغائبین (5) سلیمان فرمود: که زمانی در از میگردد هدهد را در میان مرغان نمیبینم، اگر سبب غیبت را در حضرت بینی روشن دست نبرد او را کیفر خواهم کرد کما قال الله تعالی: لا عذبه عذاباً شدیداً اولاً ذبحنه اولیا تبني بسلطان مبین (6) پس سلیمان علیه السلام بمدلول «فمکت غیر بعید» (7) مدتی چندان بر نیامد که هدهد از راه برسید،*

ص: 278

- 1- عرب بلقیس بر ملکه اطلاق میکند که نزدیک سلیمان علیه السلام آمد تا از حکمت و دانش او استفاده نماید.
- 2- سکان جمع ساکن: قرار گیرنده .
- 3- ذوالمن: صاحب منت
- 4- قوام: استوار و استحکام
- 5- النمل - (20) و جستجو کرد سلیمان مرغان را چرا نمی بینم هدیه را، مگر از غیبت کنندگان است
- 6- النمل (21 و 22) هر آینه عذار کنم هدهد را عذابی سخت، یا میکشم او را البته، یا آنکه حجت و عذر
- 7-

سلیمان او را مخاطب ساخت که با چه مستمسک از حضرت غایب شدی و کدام اندیشه ترا از خدمت باز داشت هدهد، عرض کرد: «احطت بمسالم تحط به وجنتك من سبأ بنأ یقین» (1) بجائی گذاشته ام که پادشاه هرگز بدانجا فرود نشده و آنچه من دیده ام سلیمان مشاهدت نفرموده همانا از مملکت سبا (2) بدینحضرت شنافته ام و اخبار نیکو آورده ام «انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شئی ولها عرض عظیم» (3) زنی را یافتم که در مملکت یمن و شهر سیا سلطنت کند و او را در خور پادشاهی همه چیز فراهم است از جمله او را تختی است از ذهب خالص که شصت ذراع در شصت ذراع عرض و طول آن تخت بود و همه مکمل (4) و مرصع (5) بجواهر شاداب و لآلی (6) خوشابست و آنچنان تختی را هیچ ملکی نباشد لکن با خدای و پیغمبر او ایمان ندارند و عبادت آفتاب مینمایند «وجدتها و قومها بسیحدون للشمس» (7) مقرر است که سلاطین یمن بیشتر آفتاب پرست بودند و عبد شمس که از اجداد این طبقه است هم بدینواسطه که مذهب صابئین (8) اختیار کرده سجده با شمس فرمود بدین نام خوانده شد چنانکه از این پیش در بدو حال ملوک یمن مرقوم افتاد

علی الجملة: سلیمان باهد هد فرمود اینك صدق و كذب سخن ترا معین خواهم

ص: 279

-
- 1- النمل - (22) احاطه یافتم من بر چیزی که احاطه نیافته تو بر آن ، و از شهر سبا برای تو خبری بر است آورده ام .
 - 2- بلادی را سبا گویند که در جنوب غربی شبه جزیره عربستان در بین واقع است .
 - 3- النمل (23) بدرستی که من یافتم زنی را که پادشاهی میکند اهل سبارا ، و دارد آنچه که پادشاهان دارند، و برای او تخت بزرگی است .
 - 4- مکمل : زیور داده شده
 - 5- مرصع : جواهر نشان
 - 6- لآلی - جمع لؤلؤ: مروارید .
 - 7- النمل - (24) من او و قوم او را یافتم، که بر آفتاب سجده میکنند
 - 8- آفتاب پرستان را عقیده آنست که آفتاب ملکی است از ملایک و نفس و عقل دارد ، و نور کواکب عالم از آفتاب و تکون موجودات سفلی از آن نیر است و آن نیر اعظم ملك فلك است مستحق تعظیم ودعا و سجود است، و این طایفه را آفتاب پرستان گویند و طریقه ایشان آنستکه صنمی میسازند که در دستش جوهری باشد، بر او نوار و آن صنم را خانه مخصوص باشد، و ضیاع و قری بر آن خانه وقف کنند و آن خانه را ملازمان باشد که باین خانه متردد باشند و اصحاب علل و امراض بحوالی این صنم آمده بدان توسل جویند. ملل و نحل شهرستانی - 284-

داشت نامه با بلقیس ملکه یمن مرقوم میدارم «اذهب بکتابی هذا قائمه اليهم» (1) نامه مرا برده در میان ایشان بیفکن و نظر کن که در جواب چه خواهند گفت و در ابوقت مقصود سلیمان آن بود که آنجا عتراً با خدای دعوت کند و بشریعت موسی ت موسی در آورد پس هدهد نامه را بر گرفت و بارض یمن در آمده بقصر بلقیس در شد و کتاب سلیمانرا بدا من او در افکند ، بلقیس از اینصورت در عجب ماند نامه سلیمانرا برگرفته بگشود و از آنچه مرقوم افتاده بود آگهی یافت عظیم بترسید، بزرگان حضرت و صنیادید درگاه را حاضر کرده شرح حال باز گفت ایشان از مضمون باز جستند فرمود : «انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم الا تعلقو علی واثثونی مُسَلِّمِينَ» (2) اگر چه ما را در حضرت سلیمان سخن جز از در انقیاد نبود و در گذاشتن خراج مسامحت نمیرفت، اکنون ما را بدین خود دعوت نموده و پپایه سریر اعلی احضار فرموده ، شما در کار من چه فتوی دهید و چه صلاح اندیشید ؟

«قالونحن او لوقوة وأولو بأس شدید و الامر اليك» (3) عرض کردند : که ما از فرمان تو انحراف نجوئیم و اگر حکم رسد هم از مصاف نداریم ، چشم و گوش همه بر فرمان تست هر چه گوئی چنان کنیم بمفاد

«قالت ان الملوك اذا دَخَلُوا قَرْيَةً فَسَدُّوا» (4) بلقیس فرمود: که با سلیمان جنگ نتوان کرد و در برابر سپاه او نتوان مصاف داد ، چون سخن ناره ای او گوئیم

ص: 280

-
- 1- النمل - 28 بیر این نامه مرا به شهر سبا و بسوی ایشان بیفکن و روی بگردان از ایشان پس ببین بچه چیز باز میگردند
 - 2- النمل 30 البته آن کتاب از سلیمان است و همانا بنام خدای بخشنده مهربان که بزرگی و رفعت بر من مجوئید و بیائید بنزد من در حالی که تسلیم و منقاد هستید.
 - 3- النمل - 33 گفتند : ما صاحبان اقتدار و قوت و مردان کار زاریم و فرمان تر است پس ببندیش که چه فرمایی از جنگ و صلح
 - 4- النمل - 34 بلقیس گفت البته پادشاهان اگر داخل شوند شهری را بغلبه آن شهر را فاسد کنند.

با لشگرهای فراوان بدینسوی تاختن کند و مملکت یمن یکباره با فتور (1) آید و بی سیر (2) ستور گردد، بهتر آنست که پیشکشی در خور او سرانجام کرده با فرستاده کار آگاه انقاد درگاه او دارم و منتظر رسول باشم، هر گاه باز آید و از آنچه در پیغمبران از معجزه و کرامت بوده چون از سلیمان نیز مشاهده کند و خبر باز آورد یکدل باوی ایمان آریم و از نزول حوادث ایمن نشینیم کما قال الله تعالی:

« وَ إِلَىٰ مُرْسِلَةٍ إِلَيْهِمْ بِهِدِيَّةٍ فَنَاطِرَةٌ يَمِ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ » (3)

پس بلقیس منذر بن عمرو را که یکی از اعیان حضرت بود پیش خواست و تاجی مرصع (4) از جواهر گرانبها با مبلغی از لآلی (5) و یواقیت (6) و مقداری از مشک و عنبر و هزار خشت زرید و سپرد و پانصدتن غلمان (7) و پانصد تن جواری (8) با اسبهای تازی نژاد که همه را ساز و برگ زرین وزین مغرق (9) بود با او تسلیم کرد و هم جزعی (10) یمانی با منذر داود گفت:

اینجمله را در حضرت سلیمان پیش گذران و از وی در خواست کن که جزع را بی آلتی (11) و مثقبی سوراخ کند و رشته بد و در برد پیس منذر آن اشیاء را بر گرفته بجانب بیت المقدس روانشد، چون خبر با سلیمان آوردند بفرمود: انجمنی در خود سلطنت وی بر آراستند و آدمیان و دیوان صف راست کردند و دوازده هزار عراده های جنگی را که صفت آن مذکور شد از دو طرف بداشتند تا هفت فرسنگ مسافت در پیش روی رسولان بلقیس مرد و مرکب و سواره و پیاده فراهم بود

ص: 281

1- فتور: سستی

2- بی سیر: لگد کوب.

3- النمل - 35 و البته من میفرستم بسوی سلیمان و قوم او هدیه پس نظر کنم که بچه چیز باز میگردند فرستادگان

4- مرصع: جواهر نشان

5- لآلی جمع لؤلؤ: مروارید.

6- یواقیت جمع یاقوت: گوهری گرانبها

7- غلمان جمع غلام

8- جواری - جمع جاریه: کنیزک.

9- مغرق: زینت داده شده

10- جزع: مهره یعنی سنگی سیاه دارای خالهای سفید

11- مثقب: مته، آلتی که با آن چیزی را سوراخ کنند

چون منذر بمدلول «فلما جاء سليمان» (1) از آنجمله عبور کرد و بحضرت اعلی پیوست، متحیر و هایم (2) زمین خدمت ببوسید و پیشکش خویش را پیش گذرانید و پیغام بلقیس را بگذاشت آنحضرت فرمود: تا کر میرشته در دهان گرفته از آن جزع در گذشت و آنرا سوراخ کرده رشته در کشید پس سلیمان با منذر خطاب کرد که بلقیس چنان دانسته که من باحطام (3) دینوی فریفته شوم؟ و حال آنکه خزاین من از اندوخته جمیع ملوک روی زمین فزونی دارد و هرگز دل بدان بسته ندارم باز شود با بلقیس بگو که جز بقبول اسلام روی سلا-مت نخواهی دید هم اکنون برخیز مسلم و مؤمن بنزدیک من شتاب کن و اگر نه «فلنا تینهم بجنود لا-قبل لهم بها» (4) با لشگری بدیشان تاختن کنم که از ریگ بیابان و ستاره آسمان افزون باشد و آن جماعترا از مساکن خود پراکنده ساخته عرضه دمار (5) و هلاک فرمایم، پس رخصت انصراف یافته بجانب یمن شتافت و شرح عظمت و سلطنت سلیمانرا بیانکرد و آن اعجاز را که از آنحضرت دیده بود باز گفت، بلقیس سخت بهراسید و بزرگان درگاه و قواد (6) سپاه را فراهم کرده فرمود که سلیمان پیغمبر خداست و جز با ایمان از وی امان نتوان یافت همانا قصه سلطنت و حکمت آنحضرت را اصفا نموده اید صواب آنست که بنزد وی شتایم و آنچه شنیده ایم معاینه کنیم که نجات دارین در آن خواهد بود پس ساز و برگ راه کرده با بزرگان درگاه متوجه بیت المقدس گشت چون این خبر با سلیمان آوردند بمفاد: «قال یا ایها الملا ایکم یاتینی بعروشها قبل أن یأتونی مسلمین» (7) با ملا زمان حضرت فرمود کیست از شما که از آن پیش که بلقیس با مردمش فرارسد تخت او را نزد من حاضر کند، یکی از دیوان عرضکرد که من تخت او را حاضر کنم زودتر از آنکه برجای خویش ایستاده شوی، کما

ص: 282

1- النمل - 36 پس وقتی آمد فرستاد بلقیس سلیمان را

2- هایم: متحیر

3- حطام: مال دنیا.

4- النمل - 37 پس البته میآیم ایشان را بلشگری که طاقت مقابله با آنها را ایشان نداشته باشند

5- دمار: هلاکت

6- قواد - جمع قائد: پیشوا

7- النمل - 37 گفت: ای بزرگان قوم کدام یک از شما می آورد بنزد من تخت او را پیش از آنکه بیایید مرا در حالی که تسلیم میباشند

قال الله تعالى: «قال عفريت من الجن انا اتيك به قبل ان تقوم من مقامك». (1)

سلیمان فرمود: آیا کسی باشد که از این زودتر حاضر کند؟ آصف بن برخیا که بر اسم اعظم دانا بود، عرض کرد:

«أنا اتيك به قبل أن يرتد اليك طرفك» (2)

من از آن زودتر آمم که چشم بر هم زنی و تخت بلقیس را در خدمت سلیمان حاضر ساخت و آن حضرت تا فطانت و کیاست بلقیس را مجرب فرماید، فرمانداد تازیور و پیرایه آن تخت را دیگرگون کردند، چنانکه چون بلقیس برسد با او گفتند: آیا اینست تخت تو؟ از آنجا که باور نداشت تخت او را حمل و نقل کرده باشند: گفت گویا آن باشد کما قال الله تعالی:

«فَلَمَّا جَاءَتْ قَيْلَ أَهْكَذَا عَرْشُكَ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ». (3)

علی الجملة: چون بلقیس بغیظه لبنان برسد و صحن آنسرای از بلود صافی بود چنانکه مرقوم شد گمان کرد که آن رجه (4) را آب فرادارد، پس جامه خود را برکشید چنانکه ساقین او پدیدار گشت تا از آب عبور کرده برواق در آید و خدمت سلیمانرا در یابد، چنانکه حق جل و علا فرماید:

«قيل لها ادخلي الصرح فلما رأته حسبه لجة وكشفت عن ساقها» (5).

چون سلیمان آن بدید فریاد بر کشید و گفت «انه صرح ممرد من قوارير» (6)

ص: 283

1- النمل - 39 عفريتی از جنیان گفت: من میآورم تخت او را پیش از آنکه از جای خود برخیزی و هر آینه من بر او توانا و امین میباشم

2- النمل - 40 آنکه در نزدش دانش از کتاب الهی بود گفت: من میآورم تخت بلقیس را برای و پیش از آنکه بر گردد بسوی تو چشمت

3- النمل 42 پس چون آمد بلقیس گفته شد با و آیا چنین است تخت تو بلقیس گفت گو با که آن تخت من همین است

4- رجه زمین وسیع ساحت

5- النمل - 44 گفته شد بلقیس که داخل شو قصر سیمان را پس چون دید گمان کرد زمین آنرا دریاچه و بر کشید جامه ها را از ساق پاهای

خود

6- النمل - 44 همانا عرصه ایست هموار از بلور ساخته شده

ای بلقیس این ساحت را آب در نیافته بلکه از آینه صافی است، جامه بر مکش و کام در زن و بخرام، بلقیس از عظمت و بزرگواری آنحضرت در حیرت رفت و با خداوندانابت جست «قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (1)

گفت پروردگا را من بانفس خود ستم کردم و روزکاری پرستش

افتاب روز بردم، اینک اسلام آوردم با سلیمان و کار با خدای گذاشتم، و پیش شده در خدمت سلیمان زمین ببوسید و بشریعت موسی و نبوت او ایمان استوار کرد، و معروض داشت که از سلطنت و حکمت تو آنچه دیدم افزون بود از آنچه می شنیدم .

علی الجملة: روزی چند بلقیس در بیت المقدس بود آنگاه از سلیمان بتشریفات ملکی مفتخر شده، بحکومت یمن باز شد و همه ساله اخراج مملکت بحضرت او میفرستاد، پس از این وقایع در همه حیات سلیمان مطیع فرمان بود .

رد آفتاب برای سلیمان

و گرفتن آنحضرت دختر فرعون را بزنی چهار هزار چهار صد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

سلیمان علیه السلام را دوازده هزار عراده جنگی بود که هر عراده را چهار اسب برای حمل و نقل تعیین داشت و این جمله را بششصد متقال قدس ذهب خالص سرانجام میشد و بیشتر وقت خدام آنحضرت در مصر میرفتند و اسب و آلات عراده ها و افرام میآوردند و در پیش روی هر عراده پرده از اشیای صلبه (2) باز داشته، بودند که زخم تیغ و تیر کمتر در آن اثر داشت و در روز جنگ از پس هر برده چهار مرد مبارز می نشست و از تقبه (3) چند که در پرده کرده بودند بسوی دشمن تیر می انداختند و از جمله عراده ها هزار و چهار صد عراده پیوسته در بیت المقدس حاضر بود و سایر را در حدود و ثغور مملکت (4) میها داشتند و اگر روزی آنحضرت ترا احتیاج میافتاد و مقاتله پیش میآمد، حکم میداد تا آنجمله را بدانسوی که مقصود بود حاضر میکردند و دیگر چهل هزار اسب در

ص: 284

1- النمل - 45 بلقیس گفت ای پرورد کار من البنه که من ظلم کردم نفس خود را، و اکنون اسلام آوردم با سلیمان بر خدائی که پرورد کار

جهانیانست

2- صلبه: سخت

3- تقبه: سوراخ

4- ثغور - جمع ثغر: سرحد

اصطبل خاصه بسته داشت ، که هر يك را صد و پنجاه متقال زر ابتیاع کرده بودند و این جمله را در بیت المقدس حاضر داشتند تا هنگام جهاد مردان جنگر ابکار باشد، روزی سلیمان برای بازدید اسبان از بیت المقدس بیرون شد بمفاد :

إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِيَاتِ الْجِيَادِ (1)

پرستاران يکيک اسبها را بمشاهدت آنحضرت ميگذرانيدند و جنابش نظاره آفتاب در پس کوه شد و نماز را فضليت وقت منقضى گشت ، پس سلیمان فرمود :

انى احببت حب الخير عن ذكر ربى حتى توارت بالحجاب (2)

دوستی اسبان و مشاهدت خيول (3) مرا بازداشت از یاد خداوند تا آنکه فضليت نماز از من مرتفع گشت و آفتاب در پس کوه نشست، پس روی بامديران فلکی کرده فرمود: «ردوها على»

(4) آفتابرا باز آوريد تا فضليت نماز از من فوت نشود، پس بفرمان خدای آفتاب در پيشانی آسمان باز نموده شد تا آنحضرت مسح سروگردن کرده بآئين وضو بساخت و نماز بگذاشت، پس بيك نگاه آفتاب ناپديد شد و ستارگان چهره بنمودند.

على الجماد پس از این معجزه (5) باهره سلیمان عليه السلام فرمود : تا نامه به اسبيچس مصر نگاهشتند که در این وقت بمسند فرعونى بر آمده بود ، و بدست رسولى چيره زبان سپرد و گفت با فرعون مصر بگوی یا ايمان بخدا و پیغمبر را واجب شناس یا ساله جزيت بحضرت فرست و اگر نه ساز جنگ کن که اينک با لشگرهای فراوان بسوی تو تاختن خواهم کرد ، و خاک مصر را با بادهم عنان خواهم ساخت چون فرستاده آنحضرت بارض مصر

ص: 285

1- ص 31 چون عرضه شد بر سلیمان در آخر روز اسبان نيك

2- ص - (32) پس گفت: همانا اختيار کردم دوستی اسبان را و باز ماندم از یاد پروردگار ، خود تا پوشيده شد آفتاب بجمال شب .

3- خيول جمع خيل : دسته اسبان

4- ص - 33 بر گردانيد آن را بر من

5- باهره : مؤنث باهر: روشن و ظاهر

آمد و در بارگاه فرعونى بار یافته فرمان سلیمانرا باملك در میان گذاشت، اسپیچس بدانست که کس را با آنحضرت نیروى جنگ نیست، و با مرد سخت بازو پیشانى ضراعت (1) با خاک نهادن بهتر است تا کمان منازعت گشادن، پس با فرستاده سلیمان آغاز مداهنه (2) و مهادهنه (3) کرد و همه نرم گردن و فروتن بود، و در پاسخ نامه سلیمان نوشت: که مرا در آنحضرت جزیر طریق انقیاد و عقیدت روی نیست و هرگز در گذاشتن خراج مسامحت روا ندارم، و مرا در پرده دخترىست که محاسن خلق و خلقتش بدانجا کشیده که در خور سراى سلیمانى است اگر اجازت رود هم او را بخضرت فرستم، و فرستاده را بتشریف ملكى و انعام خسروى شاد ساخت و رخصت انصراف داد، اما چون رسول از مصر باز آمد و سخن اسپیچس را با سلیمان معروض داشت، آنحضرت دیگر باره فرستاد و دختر او را هم با اسم زنى آورد و در قریه دارد جای داد اسپیچس بعد از روزى چند سیاهى ساز داده بیاده عازار درآمد و آن مدینه را فتح کرده اموال آنرا برای دختر خویش فرستاد، چنانکه در ذیل احوال اسپیچس بدین قصه اشارت رفت، و سلیمان دختر فرعونرا از قریه داود کوچ داده بقلعه «تدمر» آورد و جایداد و شرح بنای تدمر و عمارت آن نیز از این پیش مرقوم گشت.

جلوس سیکان شینک

در مملکت مصر چهار هزار و چهارصد و سى و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. سیسپاچ که در تورات به سیسق ترجمه کرده اند ملقب بسیکان شیک بود، بعد از وفات اسى پس مرتبت فرعونى یافت و بر سریر جهانبانی برآمد و سه و سر از ربقه اطاعت سلیمان بدر برد، از اینروى که بعد از غلبه اشمدای دیو با آن حضرت قواعد مملکت روی با پیشانى داشت و دیگر باره بارونق نخست نیامد، چنانکه دیور بعام بن ناباط «از خدمت سلیمان روی بر تافته بمصر آمد و سیکان شیک او را در حضرت خود پناه داد از سطوت (4) سلیمانى نهرا سید، و چون سلیمان رخت از جهان بیرون برد و در سال پنجم سلطنت «رحبعام» عرض سپاه داده با شصت هزار سوار

ص: 286

1- ضراعت : خواری

2- مداهنه: فریب و نیرنگ .

3- مهادهنه : صلح و آشتى

4- سطوت : قهر و غنیه .

و هزار و دوست عراده جنگی که داسهای آهنین در اطراف هر يك نصب ود تا هنگام گيرودار مردان جنگی بر آن نشستندی و با سپاه دشمن تاختن بردندی و مرد و مرکبها بدن داسهای برنده قطع کردندى به بيت المقدس آمد و پياده فزون از امکان حساب نیز ملتزم ركب داشت رحبعام بن سليمان بدانست که با او تاب مقاومت ندارد، بيمانى او را به بيت المقدس در آورد چنانکه در جای خود گفته شود مدت ملکش در مصر چهل و پنج سال بود و فرعون اعرج (1) از اوست و سبب این لقب با او نیز در تاراج بيت المقدس مرقوم می افتد انشالله تعالى .

غلبه دیو بر سلیمان علیه السلام

وفتنه آنحضرت چهار هزار و چهار صد و چهل سال بعد از هبوط آدم (ع) بود هزار زن نیکو صورت در سرای سلیمان علیه السلام بود که آنحضرت با ایشان هم بستر شدی و مضاجعت (2) فرمودی و هفتصد زن از اینجمله آزاد بودند و نسب با اعیان و اشراف داشتند و سیصد تن دیگر کنیز و سریه (3) بودند اما بعضی از زنان آنحضرت نسب بآل اسرائیل میرسانیدند و برخی از اقوام بنی عمون و بنی مواب و بنی ادوم و جانانین و صیدانین بودند و چون اینطایفه از خدا پرستی بهره نداشتند و سلیمان با غلبه آنجماعترا مطیع ساخت و دختران ایشانرا بزنی آورد ، در اینوقت بعضی از انزنان را چون دین آبا و اجداد در خاطر رسوخ داشت بنهانی (4) گرفتند، پس دختران «صیدانین» صنمی ساختند و چون نام خدای ایشان «عسترون» بود هم آن نام بدین بت گذاشته آنرا پرستش کردند و دختران بنی مواب نیز بتی بر

ص: 287

1- اعرج : لنگ

2- مضاجعت : با هم خوابیدن

3- سریه : کنیزك.

4- مورخین و نویسندگان تورات این موضوع را نسبت بزنان سلیمان علیه السلام داده اند چه در ملوك اول 11-10-12-) (و ملوك دوم 12:22): چنین میگوید: سلیمان را که پسر خدا میخوانند یکهزار زن گرفت از بت پرستانیکه خداوند او را نهی فرموده بود از مزاجت ایشان و آن زنان بت پرست دل سلیمان در زمان پیری و بودند بسوی خدایان خودشان و سلیمان هم متابعت کرد از بت صید و بنان وات بحس عمو نیان و داش از خدای بر گذشت و آشکار ابد کار شد و بت خانه های چندی بساخت برای زنانش و خدا را بنخشم آورد آیا عقلی تجویز میکند که چنین تهمتها و نسبتهای بساحت پیغمبری و چون سلیمان علیه السلام داده شود علاوه بر این در ملوك اول 11:2) و (سفر خروج (16:34) و (تثنیه 3:7 و 3 چنین وارد شده است که خداوند گرفتن زنان بتپرست را حرام کرده است.

وردند و بنام خدای خود کاموش» خواندند و بسجده آن قیام نمودند و دختران بنی عمون نام صنم خود را (ملکوم) نهادند و ستایش کردند این معنی چون در سرای پیغمبر خدای میمون (1) نبود از پیشگاه جلال خطاب با سلیمان آمد که ای سلیمان اینک بت پرستان در سرای تو پدید شده اند و چون هر کردار را در اینجهان از جزای نیک و بدگریز نباشد لاجرم شامت (2) این عمل چنان تمرکند که روزی چند سلطنت با تو پشت کند تا باعزل (3) و عزلت قرین گردی و هم بعد از تو این پادشاهی بزرگ در دو دهان تو نیاید، بلکه اولاد تو جز در یک سبط حکومت نکنند، سلیمان نار از این خطاب بهراسید و آن بت پرستانرا از سرای خویش دفع کرد، اما چنان اتفاق افتاد که «اشمدای» که یکی از دیوان نافرمان بود و سالها با سلیمان سر اطاعت فرد نمیداشت، و هرچند آنحضرت بادیوان دیگر حکم بحبس و بندوی میفرمود بدو ظفر نمی جستند و چنان زورمند بود که با هزار تن هم آورد میگشت و غلبه میافت، در این وقت دیوان بر آن برکه (4) که آبگاه اشمدای بود راه جستند و در غیبت وی بدانجا شده مهر از برکه برگرفتند، و در باز کرده خمر فراوان در فراوان در آن فرو ریختند و هم از پیش بگریختند، چون اشهدای بیامد و از آن شراب بنوشید طافح (5) گشت و از پای در افتاد، در حال دیوان بخدمت سلیمان آمده شرح حال او بگفتند، آنحضرت فرمود: تازنجیری را که در حلقه اسم اعظم مرتسم بود با دیوان سپردند و ایشان رفته و اشهدای را با آن زنجیر فرو بستند، و چون او بهوش آمد به نیروی اسم اعظم آن زنجیر را نتوانست در هم گسیخت، پس دیوان اور اکشان کشان بدرگاه سلیمان آوردند؛ و آنحضرت فرمود: هان ای اشمدای چگونه هیچ میتوانی با من بمصارعت (6) برخیزی و بکشتی گرفتن

ص: 288

1- میمون: مبارک

2- شامت: نحوست

3- مرحوم سپهر این سخن را مانند بسیاری از این قبیل گفتار از کتاب تورات نقل کرده، بدون آنکه بساخته بودن آن اشاره کند یا آنکه هرگز عاقل نمیتواند تنقل کند که خدا دیورا بر سلیمان سلطنت داده او را در امر ملک و نبوت و حرم سلیمان تمکن دهد! بدون شک و شبهه این سخن نیز از اباطیل یهود است

4- برکه: حوض آب

5- طافح: کسی که بسیار مست شده باشد

6- مصارعت: کشتی گرفتن

قیام نمائی! اشمداى عرض کرد که اگر در این زنجیر بسته نباشم توانم سلیمان فرمود: زنجیر او را بر گیرید که در نزد من بستن او واجب نباشد، چون اشمداى از زنجیر رهایی جست دیگر باره عرض کرد که من از آن انگشتری الماس که در انگشت داری هر اسانم زیرا که اسم اعظم در آن ثبت است، چون او را از انگشت بیرون کنی با تو از در مصارعت بیرون شوم و کشتی گرفتن آغازم، سلیمان انگشتر این از انگشت بیرون کرده بیکسوی اشمداى پیش شده نخست انگشتری را بر بود و دست بر آورده بدر یا در افکند، و در حال ماهی آنرا ببلعید؛ و از آن پس دست فرا برده گریبان سلیمانرا بگرفت و آنحضرت ترا باسانی بر آورده در بیرون بیت المقدس بیکسوی در انداخت، و در زمان خود بصورت سلیمان بر آمده بر تخت آنحضرت بنشست چنانکه (1) خداوند فرماید: «ولقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسداً» (2) آن چندتن که در انحن حاضر بودند، از این گیر و دار چنان دانستند که اشمداى بگریخت و سلیمان بر تخت خود آرام یافت، علی الجملة: مدت چهل روز اشمداى بصورت سلیمان همه روزه بتخت بر میشد و حکمرانی میکرد و همه شب باندرون سرای در میرفت اما بازانان هم بستر نمیگشت و کار باشتباه میگذاشت، لکن از آنسوی خدای سلیمانرا بی آسیب بزمین آورد، و آنحضرت برخاسته بهردیه و قریه عبور میکرد و میفرمود من سلیمان ملکم و مردم او را تمسخر میکردند و جنابش را دیوانه میپنداشتند، و میگفتند: اینک سلیمان یمان بر تخت بر تخت نشسته حکمرانی میکند تراچه افتاده که یاهو سرائی میکنی؟ ناچار آنحضرت مزدوری کسب معاش کرده روز میشمرد و خدمت ماهی گیران میفرمود، تاچنان اتفاق افتاد که روزی مردی ماهی فروش در از ای دست مزد یک ماهی بوی داد، چون سلیمان سینه او را بشکافت

ص: 289

1- مرحوم سپهر در اینجا گفتار باطل و خلاف واقع یهود را قبول کرده، و آیه قرآن را بدان تطبیق میفرماید، و از آیه قرآن هر از چنین مطلب باطلی استفاده نمیشود علم المهدی قدس سره در تنزیه الانبیاء میفرماید تمامی این سخنان بدیهی البطلان است و مانند این گونه امور جایز نیست بر یکی از انبیاء واقع گردد و معقولیت ندارد که نبوت در خاتم باشد چه مقتضی آن اینست که خاتم همیشه با سلیمان بوده باشد چه از آن موجب سلب نبوت است و همچنین ممتنع است که شیطان را تمکین دهد در امور شریعت و تدبیر مملکت و زوجات طاهرات پیغمبر بلی آنچه مقتضی ظاهر قرآن است بر آن میتوان اعتماد نمود و شبهه نیست که در قرآن غیر از آن نیست که جدی بر کرسی او انداختند از روی فتنه و امتحان

2- ص - (34) و همانا سلیمان را آزمودیم و انداختیم بر تخت او جدی را

که قوتی مهیا کند، انگشتی خود را در شکم آنماهی یافت، چه آنروز که اشمدای آنرا بدریا در افکند همان ماهی بلعیده بود.

مع القصة: شادشد و دانست هنگام ذلت بگذشت، بمدلول

«قال رب اغفر لي وهب إلي ملكا لا ينبغي لأحد من بعدى انك أنت الوهاب» (1) عرض کرد: پروردگار امرا معفودار و سلطنتی با من عطا کن که سزاوار نباشد از برای دیگری بعد از من، تأهیچیک از ملوک جود آنمقام را در نیابند و انگشتی خوبشرا برداشته به بیت المقدس آمد، و بخانه بزرگان در گاه و قواد (2) سیاه خویش در میشد و صورت حال خویش و اشهدای را باز میگفت، اگر چه در این وقت مردم از خوی به اشهدای بد را گمان بودند اما با خود می اندیشیدند که دور نیست این بیکر بر تخت خود سلیمان نباشد، لکن هیچکس را نیروی اظهار این معنی نبود و در جواب سلیمان میگفتند: اینک سلیمان با اینعظمت بر سریر (3) خود نشسته حکومت میکند ما چگونه سخن ترا استوار داریم عاقبة الامر بدان قرار شد که سلیمانرا با خود بیارگاه سلیمانی در آورند و او با امدای خودداند، پس روزی جمعی از بزرگان آنحضرترا با خود برداشته بدار الاماره آوردند و در بانانرا از منع وی باز داشتند و او را بدرون سرای بردند، پس انگشتی خوبشرا در برابر چشم اشهدای بازداشت و بانگ براورد، چون چشم دیو بر انگشتی و اسم اعظم افتاد از جای جستن کرده بگریخت و از بیت المقدس بیرون شد اما هیچکس از مردم سلیمان نتوانست دست یافت و او را دستگیر کرد

علی الجملة: بمدلول هذا عطا و نافامن او امسك بغير حساب (4) دیگر باره سلطنت با سلیمان بازگشت و براریکه ملکی استقرار یافت، اما تا این سلطنت بزرگ در خاندان سلیمان نباید و صدق آنخطاب که خدای با آنحضرت کرد با دید آید

ص: 290

1- ص - (35) گفت پروردگار من بیامر زهرا و بخش برای من چنان سلطنتی که سزاوار کسی بعد از من نباشد البته تو بخشنده

2- قواد - جمع قائد: پیشوا

3- سریر: تخت

4- ص - (39) اینست بخشش پس خواهی بخشش کن، و خواهی ممانعت کن از بخشش کن از بخشش که عطای ما بی حساب است.

در این وقت دشمنان عظیم از مملکت انگیزخته شد که همه با سلیمان ساز مخالفت داشتند، از جمله (هداد) بود که نسب باملوک بنی ادم داشت، و آنهنگام که داود علیه السلام بر بنی ادرم غلبه یافت و جمعی کثیر از ایشان بکشت، چنانکه مذکور شد، هداد از پیش روی

، دارد بگریخت و بارض مصر در شد و نخست بزمین فاران آمد در آنجا ساز و برگ خویش را مهیا کرده، و جمعیرا ملازم رکاب ساخته بخدمت فرعون شتافت، و در اینوقت ملک مصر صفرن بود.

علی الجمله: صفرن قدوم همدا در اغنیمت دانست و او را در مقامی شایسته فرود آورد، و زمینی معین مخصوص وی داشت، و مرسومی لایق در وجه او مقرر کرد و خواهر تحفیس زوجه خود را بزنی باوی فرستاد و هداد از خواهر زن پادشاه فرزندی آورد و تحفیس پسر خواهر را گرفته بخانه خود برد و حبوث نام نهاد، و حبوت در خانه فرعون بیود تا بحد رشد و بلوغ رسید و صاحب زن و فرزند گشت، و هداد نیز در مدت سلطنت صفرن و مصرئیس در مصر بود تا در اینوقت که سیکان شینگ فرعونی داشت بنزد وی در آمده رخصت انصراف حاصل کرده بازی اسرائیل آمد و بسبب آترحمت که داود بدور سانیده بود دل با سلیمان بهداشت و بنهانی اسباب مخاصمت او مهیا میکرد و دشمن دیگر سلیمان «هدرون» پسر البدع بود که در زمره سرهنگان و غلامان هداد غدارمانک نصیبین انتظام داشت او نیز وقتی گروهی را با خود منفق کرده باداود علیه السلام مصاف داد و چون مردمش هزیمت شده و مقتول گشتند خود بدمشق گریخت و در آنجا میزیست، تا در اواخر سلطنت سلیمان اندک اندک قو بحال شد و با مخالفت آنحضرت دمشق را مسخر فرمان خویش فرمود، و دیگر از اعدای آنحضرت بور بعام بن تاباط بود که شرح حالش در ذیل قصه اخیای نبی علیه السلام مذکور میشود انشاء الله تعالی.

ظهور احوال (اخیای) نبی

و گریختن بود بعام از نزد سلیمان چهار هزار و چهار صد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اخیاء علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و بزبان عبری خای معجمه حتی مهمله بود، و این لغت بمعنی اخوت باشد و مسقط الراس آنحضرت در ارض شیلو بود، از اینروی وی را اخیای شیلونی گویند، مقرر است: که یور بعام بن ناباط

افرقانی که مردی با نیروی و جلالت (1) بود، یکچند مدت بفرمان سلیمان در قبیله بنی یوسف حکومت داشت، و نظم و نسق انظایفه بعهدہ کاردانی وی مقرر بود، در آن هنگام که سلیمان علیه السلام سور (2) قلعه داود را استوار میفرمود، و بنیان عمارت ملوی را میگذاشت، روزی یور بعام از بیت المقدس بیرونشد و مردم وی ملازم خدمت بودند و جامه که در خور امراء و اشراف است در برداشت، ناگاه در بیرون بلده با اخیای شیوانی علیه السلام دو چار شد، چون چشم اخیای بریور عام افتاد، دست او را بگرفت و از مردمش جدا ساخته بمیان زراعتگاهی برد، و جامه یور بعام را بیرون کرده دوازده پاره ساخت وده قطعه را با او سپرد، و فرمود: خدای بعد از سلیمان ترا برده سبط سلطنت دهد و یک سبط برای فرزند سلیمان علیه السلام ماند؛ اینمعنی در خاطر پور بعام رسوخ ام رسوخ داشت تا اواخر سلطنت سلیمان که کار ملکرا اختلال بادید آمد، آغاز مخالفت و نافرمانی کرد، سلیمان علیه السلام بدان شد که اور اعرضه هلاک ودمار (3) سازد، و فرمان داد تا او را بقتل رسانند چون بود بعام را مجال در ننگ نبود و دست مقاومت با آنحضرت نداشت: ناچار فرار کرده بارض مصر شتافت و در خدمت سیکان شیگ که در این وقت فرعون مصر بود اقامت جست و بعد از وفات سلیمان بارض اسرائیل آمد چنانکه در جای خود مرقوم شود و هم سایر احوال اخیانگارش یابد.

وفات سلیمان علیه السلام

چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

سلیمان علیه السلام را در حیات خودسه کتاب مرقوم افتاد، که یکی از آنجمله مشتمل برسی ویک فصل و سه هزار کلمه حکمت است که خاصیت درخت و گیاه و سود و زیان حیوانات بحری را باز نموده و نفع و ضرر و حوش و طیور را معین فرموده، و بدین آثار بود که «دانان» مشرقی که از اکار بر حکم است باتفاق «هامان» و «خلکل» و در میان بنی محول بحکمت مشتهر بودند، در حضرت او بعجز و قصور اعتراف داشتند،

ص: 292

1- جلادب: چابکی

2- سور: دیوار دور شهر

3- دمار: هلاک

علی الجملة : این کتاب را (امثال 1) سلیمان) نامند ، و کتاب دیگر باطله (2) الابطیل است ، مشتمل بر دوازده فصل ، و این کتاب را سلیمان آن هنگام مرقوم فرمود که اشهدای دیوزمام ملک از دست آنحضرت بگرفت و او را چهل روز از سلطنت معزول ساخت ، و این کتاب همه در بیوفائی دنیا و ابطال جهان فانی است ، و از اینروی باطله الابطیل (3) خوانند ، و کتاب دیگر نشید (4) الانشاد نام دارد ، و مشتمل بر هشت فصل است و همه در تسییح و تقدیس کردگار جلیل نگارش یافته .

مع القصة : حکمت سلیمان از آن بیشتر است که بعرض تقریر آید مقرر است که ذکر بعضی از مرغانرا بدینسان تعیین داد ، و فرمود که کبوتر خانگی میگوید : بزائید از برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن ، و خطاف (5) میگوید که نیکی از پیش فرستید تا برای شما در نزد خدا ذخیره باشد و قطا گوید ، هر که خاموشی اختیار کند سلامت ماند ،

ص: 293

1- کتاب امثال سلیمان مانند سایر کتب حاشیاء مقید و خراب است بعضی مدعی گردیده اند که تمامی این کتاب از مصنفات جناب سلیمان علیه السلام است و این ادعا را باطل میکند اختلاف محاورات و تکرار فقرات و برخی از آیات آن و حاصل آنکه امکان ندارد که تمامی این کتاب از مصنفات سلیمان علیه السلام باشد و لذا جمع کثیری اعتراف نموده اند که اشخاصی مانند خرفیاه و اشعیا و عرزا ایضا این کتاب را جمع و تألیف نموده اند «انیس الاعلام 132»

2- کتاب جامعه با باطله الابطیل درباره این کتاب برخی از علمای مشهور یهود گفته اند که این کتاب از تصنیفات اشعیا علیه السلام است و برخی دیگر آنرا از مصنفات حزقیادانند و بعضی از علماء مسیحیه گویند که این کتاب بعد از آزادی بنی اسرائیل از بابل تصنیف گردیده است انیس الاعلام (133)

3- باطله الابطیل : باطل کننده باطلها .

4- شید الانشاد ، یعنی سرور سلیمانی برخی از متأخرین گفته اند قول با اینکه این کتاب از تصنیفات سلیمان است غلط محض است ، بلکه مدتی بعد از وفات آنجناب این کتاب صنیف گردید و بسیاری از علمای بود و نصاری این کتاب را از مجمولات دانسته ، و اخراج آنرا از میان کتب مقدسه لازم و واجب دانسته اند . و برخی استدلال از مجمولیت آن نموده گویند : چگونه میشود که این کتاب منسوب بسلیمان باشد و حال آنکه در خلال این کتاب است که سلیمان علیه السلام در آخر عمر مرند و بت پرست شد و معابد از برای امام بنا کرد . انیس لا اعلام (133)

5- خطاف

بلیل گوید: چون نیم خر ما بخورم از دنیا پر واندارم، و فاخته (1) گوید کاش این خلایق خلق نشده بودند، و طاوس گوید: هر چه کنی سزای آن بینی، و هدهد گوید: کسی که رحم نکند مرحوم نشود، و صرد (2) گوید استغفار کنید ای گنهکاران و طوطی گوید: هر زنده بمیرد و هر نوی کهنه شود و سبز قبا گوید: وای بر کسیکه همت او صرف دنیا باشد و کبوتر صحرائی گوید، «سبحان ربی الاعلی و بحمدہ ملا سمانہ وارضہ» (3) و باز گوید: «سبحان ربی العظیم و بحمدہ» (4) و قمری گوید: «سبحان ربی الاعلی» (5) روزغ گوید: «سبحان ربی القدوس» (6) و هزارستان گوید: «سبحان الخالق الدائم» (7) خروس گوید: «اذکر وایا غافلون» (8) و دراج گوید: «الرحمن علی العرش استوی» (9) و کور کوره (10) گوید «کل شیء هالک الا وجوه» (11) ساز میگوید: خدایا قوت از تو روز بروز، میخوام و کلاغ بر مشهدان (12) نفرین کند، و چکاوک گوید. لعنت خدای بردشمنان محمد و ال او.

گویند سلیمان علیه السلام از مادر ختنه کرده متولد شد و در زمان حیات با آن عظمت و سلطنت کاره معیشت خویش را بزنبیل بافتن فراهم کردی و قوت خود را بدان مهیا نمودی روزی در محراب عبادتخانه خویش گیاهی رسته یافت که آنرا خرناب نام بود بدانست که آن پیک مرگست و علامت خرابی ملک، پس فرزندار شد خود (رحبعام) را پیش خواند و وصیت خویش را به او بگذاشت، و بر حفظ و حراست دین و دولتش ترغیب فرمود آنگاه برواق دارالاماره بر آمده و در کنار تخت سلیمانی بایستاد و تکیه بر عصای

ص: 294

1- فاخته: پرنده ایست شبیه کبوتر و کوچکتر از آن است

2- صرد: نام پرنده ایست.

3- بپاکی یاد می کنیم پروردگار خویش را که برتر است و همی ستایم او را بقدر آسمانها و زمینها

4- بپاکی یاد را می کنم پرورد کار خود را که بزرگ است و ستایش میکنم او را.

5- پاکی یاد میکنم پروردگار خود را که برتر است.

6- بپاکی یاد میکنم پروردگار را که پاک و منزّه است

7- بپاکی یاد میکنم آفریننده جاوید را.

8- ای فراموشکاران خدا را بیاد آورید

9- خدای رحمان بر عرش استیلا یافت.

10- کور کوره: غلیواج را گویند

11- هر چیز بجز وجه پروردگارت هلاکت پذیرد.

12- عشاران ده بات گیرندگان

خویش کرده، در حال جان بداد و همچنان ایستاده بماند، از آنروی که تاکی دستوری ندادی نزدیک او نشدی هیچکس را مجال نبود که بجانب او گام نهد.

گویند: تا یکسال اینچنین مرده بر پای بود و از هیبت و عظمت آنحضرت آدمیان را و دیوانرا نیروی فحص حال (1) او نبود، چنان می پنداشتند که چنان می پنداشتند که این نیز از معجزات آنحضرت است و هر کس با خدمت خویش مشغول بود، تا بمدلول «فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الادابة الارض تأکل منسأته» (2) خدای خواست تا این معنی کشف شود و حال از بردیوان و آدمیان معلوم گردد، به چوبخواره از زمین انگیخته شد تا عصای آنحضرت را خوردن گرفت، چندانکه آنچوب از جای برفت و جنابش از پای در افتاد، و دیوان از حال سلیمان آگهی یافتند و هر یک در شعاب (3) جبال و قلیل (4) جیل از بی کار خویش شتافتند، و حکمت خفای فوت آنحضرت این بود که مردم آنزمان چنان میدانستند که دیوان از علوم غیبیه آگهی دارند و چون دیدند که ایشان برفوت سلیمان علیه السلام وقوف نیافتند و تا یکسال بخدمات شاقه اشتغال نمودند، معلوم شد که ایشانرا از مخفیات امور اصلا خبری نباشد، چنانکه خدای فرماید: «فلما خر تبینت الجنان أو كانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین» (5) پس آل اسرائیل تعزیت آنحضرت را بیای بردند و جسد مبارکش را در قریه داود آورده در جوار پدر مدفون ساختند، مقرر است که بعد از فوت سلیمان علیه السلام دیوان کتابی در فنون سحر ترتیب کرده در زیر تخت سلیمان مخفی بداشتند و آنوقت که مناسب دانسته، بر آوردند و نسبت آن فعل زشت را با سلیمان علیه السلام دادند، که پیشه آنحضرت

ص: 295

1- فحص: جستجو.

2- السباء - (13) پس چون بمردن سلیمان علیه السلام حکم کردیم راهنمایی برگ سلیمان بردیوان نکرد، مگر جنبنده زمین که می خورد عصای او را

3- شعاب - جمع شعب بکسر اول: راهی که در کوه باشد

4- قلیل - جمع قله: سرکوه

5- السباء - (13) پس چون سلیمان بر و در افتاد بر جنیان هویدا گشت، که اگر بر غیب را نابودند در عذابی بر مشقت نیمانند

سحاری (1) بوده و بدین سبب از بعضی مردم مرتد شدند؟ و برخی این را از باز دانستند چنانکه حق جل و علا فرماید: واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحره (2) مدت سلطنت آنحضرت چهل سال بود، و آسیای آب از مخترعات خاطر اوست علیه الصلوة والسلام.

پادشاهی رحبعم بن سلیمان در آل یهودا

چهار هزار و چهار دو چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از وفات سلیمان علیه السلام آل اسرائیل در نابلس فراهم گشتند و رحبعم پسر سلیمان برای جلوس بتخت سلطنت نابلس آمد در اینوقت دوستان پور بعم بن ناباط که شرح فرار او بمصر مرقوم، کس نزد او فرستادند که سلیمان رخت از جهان بدر برد، و مملکت بی ملک بماند.

اینک با جمعیت خاطر بازآی که کار بکام است بر ابعام پس از اصفای اینخبر بیدرنگ از مصر کوچ داده در نابلس حاضر شد مردم بگرد او در آمدند و در کار سلطنت باوی همداستان شدند ستان شدند پس بر ابعام بنی اسرائیل را برداشته نزد رحبعم آمد و متفق الکلمه عرض کردند که پدر دند که پدر تو مارا بکاری صعب بگماشت و زحمتهای فراوان رسانید، اکنون باید تو با ما برفق و مدارا باشی، و ان سختی و شدتی که سلیمان با قوم روا داشت بسهل درخا (3) تبدیل فرمائی رحبعم در جواب ایشان فرمود که اکنون بمساکن خویش شوید و پس از سه روز بازآید تا پاسخ این سخن سنجیده با شما گویم پس بنی اسرائیل بجای خود باز شدند و رحبعم بالمشایخ حضرت مشورت کرد که در جواب آنجماعت چه سخن گوید پیران مجرب عرضکردند که اگر بلطف و مدارا با ایشان سخن کنی لابد از در اطاعت و انقیاد بیرون شوند و کار سلطنت با تو استوار گردد و اگر نه در بیم خواهند افتاد و از چنبر (4) طاعت تو بدر خواهند شد، رحبعم مشایخ را رخصت داده از پس آنجماعت همسالان و جوانانکه با ایشان از

ص: 296

1- سحاری: جادوگری

2- البقرة - (16) پیروی کردند از آنچه که شیاطین خواندند بر سلطنت سلیمان و سلیمان کافر نشد، ولکن شیاطین کافر گشته بمردم سحر میآموختند

3- رخا: یفتح اول: وسعت عیش

4- چنبر: محیط دایره

خردی بر آمده بود طلب فرمود و در کار بنی اسرائیل شور کرد آنگروه عرضکردند که اگر در جواب ایشان سخن (1) بمداهنه (2) و مهاده گویی ترا ضعیف شمزند و هرگز در چشم آل اسرائیل بزرگ نخواهی نمود صواب آنست که جواب آن جماعت را چنین انشاء فرمائی: که انگشت خنصر (3) من از ابهام (4) سلیمان بزرگتر است، اگر او شمارا با چوب همی راندی من با تازیانه خواهم زد و اگر با تازیانه زدی من با سنگ همی خواهم کوفت سخن جوانان خردسال پسند خاطر رحبعام افتاد و رای ایشان را بصواب مقرون دانست لاجرم چون روزسیم بر ابعام با قبایل بنی اسرائیل حاضر شدند سخن بسختی راند و آنچه از همسالان خویش فراداشت باز نمود مردم از سخنان او کوفته خاطر شدند و از نزد او بیرون شتافتند و گفتند هرگز با خاندان داود خدمت نکنیم و رحبعام را بسلطنت بر نداریم و پراکنده گشتند و هر کس به تمام خویش شتافت بجز آل یهودا و سبط بنیامین هیچکس با رحبعام باقی نماند و آن ده سبط دیگر بایر ابعام بسلطنت سلام دادند چنانکه مذکور میشود، علی الجملة، رحبعام برای فراهم کردن خراج مملکت، ادونیرام غلام خود را بسوی بنی اسرائیل فرستاد مردان قبایل جمع شدند شدند و او را سنگسار کرده عرضه هلاک ساختند، رحبعام بدانست که دیگر کار با ایشان بمدارا نشود، از نابلس کوچ داده به بیت المقدس فرود شد، و از آل یهودا و بنی بنیامین یکصد و هشتاد هزار مرد شمشیر زن فراهم کرد، تا بایرا بعام و اسباط عشره مصاف دهد و ایشانرا مطیع و منقاد فرماید، شمعیا صلی الله علیه و آله وسلم ویرا از جنگ بازداشت، چنانکه تفصیل این اجمال در ذیل قصه انحضرت باز نموده شود و شرح مآل (5) حال رحبعام در قصه غلبه سیکان شینگ به بیت المقدس مرقوم خواهد افتاد انشاء الله.

ظهور شمعی

چهار هزار و چهار صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شمعی علیه السلام تا از

ص: 297

- 1- مداهنه : فریب دادن
- 2- مهاده : مصالحه
- 3- خنصر: انگشت کوچک دست
- 4- ابهام : انگشت بزرگ دست
- 5- مآل : عاقبت

جمله انبیای بنی اسرائیل است، و نسب او با یهودای پسر یعقوب منتهی شود، و نام و امثال آنرا که در آخریای تحتانی و الف دارد بافت عبری باها نویسنده لکن آن ها ملفوظ نباشد، و لفظ شمعی بلغت عبری بمعنی بشنوی خدا باشد

علی الجملة : در آن هنگام که رحم مام بن سلیمان لشگر بر آورد که بایور بمعام بن ناباط و آن ده سبط که پیرو او بودند مصاف دهد، شمعی علیه السلام مقام وحی و الهام در یافت و خطاب با او شد که رحبعام وال یهودا ابگوی که با برادران خود رزم مکنید و بخانه های خود باز شوید و خونریزی روا مدارید، شمعی حکم خدایرا باخلق بگذاشت و مردم را از آن اندیشه بازداشت، لاجرم سلطنت آل یهودا و بنی بنیامین بها رحبعام مقرر شد؛ و پادشاهی آنده سبط دیگر با یور بعام مخصوص مخصوص گشت، لکن «معادات» (1) و «مبارات» (2) در میان بر ابعام و رحبعام باقی بود و در ایام حکمرانی پیوسته بمقاتله و مجادله مشغول بودند، ویرا بعام هرگز از معاصی و نافرمانی کناره نمیجست چنانکه هر یک از این اخبار در جای خود مذکور خواهد شد.

ظهور (عدو) علیه السلام

چهار هزار و چهارصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود عدو از اکابر انبیای بنی اسرائیل است و لفظ عدو بلغت عبری بمعنی زینت بود و هم بمعنی شهادت باشد مقرر است که چون طغیان و عصیان بر ابعام بن ناباط بکمال پیوست «عدو» علیه السلام از جانب خدای مأمور گشت که او را تنبیه فرماید؛ پس از بیت المقدس بر آمده بر جبل افرائیم بنزدیک او فرود شد ویرا بعام در مسجد و مذبحی که خود بنیان کرده بود، چنانکه عنقریب مذکور شود در کار صلوة دنجور بود. چون عدو از راه برسد در پیش روی مذبح بایستاد و بانگ بر آورد و کرة بمذکره (3) گفت: ای مذبح ای مذبح خدای میفرماید: که از خاندان داود ولدی موجود خواهد شد که «یوشیا» نام خواهد داشت و آنجماعت که در تو بناحق صلوة

ص: 298

1- معادات : دشمنی

2- مبارات: از هم بیزار بودن

3- کرة بعد کرة : باری پس از بار دیگر

گذارند و سجده گوساله کنند خواهد کشت و خواهد سوخت ، و استخوان کافران که گذشته باشند از خاک بر آورده در آتش خواهد افکند ، و دلیل صدق این سخن آن باشد که هم اکنون این مذبح خواهد شکافت و خاکسترش پراکنده خواهد گشت. یور بعام از سخنان «عدو» در خشم شد و دست فرا داشته حکم داد که او را گرفته از پیش روی مذبح باز کشند ، دست او برجای خشک ماند و در حال مذبح شکافته گشت و خاکسترش پراکنده شد، از این حادثه عظیم هیبتی در دل بر ابعام (1) بادید آمد پس از در ضراعت (2) وزاری بیرونشد معرضکرد که ای پیغمبر خدای اینک بنه که از خدای خویش طلب کنی تا دست من بحال خود باز شود و در این سخن الحاج (3) از حد بدر برد ، پس آنحضرت از در نیاز بنماز ایستاد و شفای او را از خدای بخواست دیود بعام بحال نخست باز آمد و با «عدو» گفت : اگر بسرای من در آبی ، با من ناهار شکنی عظیم منت خواهم داشت و پیشکشی در خود حضرت پیش خواهم کشید عدو علیه السلام فرمود که اگر نصف مال خویش را با من عطا کنی بسرای تو در نشوم و با تو دست بطعام نبرم ، و از آنراه که بدینجانب آمده ام هم باز نگردم بلکه از طریق دیگر منصرف خواهم شد زیرا که از خدای بدینجمله مأمورم ، این بگفت و راه خویش پیش گرفت ؛ یکی از مشایخ بنی اسرائیل که دروغ دعوی نبوت داشت چون خبر «عدو» و معجزات او را از پسر خویش که در آن انجمن حضور داشتی اصغاء فرمود ، گفت : تاحه بارش را لجام کردند بر نشست و از فقای «عدو» بشتافت و آنحضرت را در سایه درختی دید پس از حمار خویش فرود شده سلام داد و عرضکرد که ای پیغمبر خدای من نیز برگزیده خداوندم و مانند تو تشریف نبوت دارم روا باشد که بخانه من در آنی ناروزی باهم بشام آوریم و خورش باهم خودیم و ابرام فراوان کرد تا آنحضرت ترا بخانه آورد ، پس با هم نشستند و در کاراکل و شرب پیوستند ، ناگاه از پیشگاه قدس ندا در رسید که ای عدو این مرد در دعوی خود کاذب بود و تو فریب خورده بخانه او شدی و بر خلاف حکم خدای باوی آب و طعام خوردی ، اینک بمکافات این

ص: 299

1- بادید : بدید

2- ضراعت : خواری

3- الحاج: زاری کردن

عمل روی خانه خویش نخواهی دید و با پدران خود مدفون نخواهی گشت، «عدو» علیه السلام از اینخطاب مهیب از جای بجست و بر حمار خویش بر نشست، چون از قریه آنمرد کاذب مقداری مسافت برید، شیری باوی دچار شد و آن حضرت را مقتول ساخت و جسد شرا بیفکند و همچنان آن شیر در کنار جسد عدد و حمازار بنشست لکن

بخوردن جسد مبارکش جسارت نمیجست و حمار او را نیز زحمت نمیرسانید عابرین سبیل (1) چون بدانجا بگذشتند و آنحال مشاهده کردند بقریه پیغمبر کاذب در شده او را آگهی دادند، وی بیتوانی (2) برخاست و پسران خود را برداشته بدان مقام رسید و جسد آنحضرت را بر حمارش بارکرده بقریه خویش آورد و در تعزی تعزیت و سوگواری او زاری نموده تن مبارکش را بخاک مدفون ساخت و با پسران خود وصیت کرد که چون من از جهان بگذرم هم جسم مرا در دخمه «عدو» مدفون سازید و جثه م را با جثه آنحضرت «ملصق» فرمائید، زیرا که او پیغمبر خدای بود و عنقریب آنخبر که در حق یوشیافر موده بظهور خواهد پیوست و بیرکتوی استخوان من از سوختن رها خواهد شد و پسران وی چنان کردند، و در زمان یوشیا استخوان او محفوظ ماند، چنانکه در جای خود انشاء الله .

ابتدای سلطنت پر ابهام بن ناباط

در میان اسباط عشره چهار هزار و چهار صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

یور بعام بن تاباط افرتانی که نسب با افرائیم بن یوسف داشت و از سلیمان گریخته بارض مصر سکون میفرمود، چنانکه در قصه آنحضرت باز نمودیم، در این وقت که خبر فوت سلیمان الصغاء فرمود نزد سیکان شیک فرعون مصر رفته رخصت انصراف حاصل کرد و بزمین نابلس شتافته در میان بنی اسرائیل آمده و با رجبام پسر سلیمان مخالفت آغاز کرده ده سبط از بنی اسرائیل را با خود متفق ساخت و برایشان

ص: 300

1- عابرین سبیل: گذر کنندگان راه

2- بی توانی: بیدرنگ

چون کار پادشاهی بروی مقرر شد با خود اندیشید که بنی اسرائیل برای گذاشتن حج از رفتن بیت المقدس ناگزیر باشند، و هر سال بدانجا شده کار حج و قربانی گذارند ناچار بار حمام بن سلیمان مهربان خواهند شد، و عاقبت الامر همگی با او یکدل شده مرا بقتل خواهند آورد، پس حیاتی اندیشید که بنی اسرائیل را از سفر بیت المقدس بازدارد و فرمود: در گوساله از ذهب خالص بساختند و یکیرا در بیت ایل و آن دیگر را در ارض وان منصوب داشتند و خدام این دو خانه را از مشایخ معین کرد لکن يك اينخادمان از بنی لیوی نبودند آنگاه با مردم گفت: ضرورت نباشد هر سال به بیت المقدس شدن و این راه دور پیمودن، همانا این سجده ذبح که من بر آورده ام برای حج گذاردن و قربانی کردن باشد و در ماه هشتم سال که عبریان «ابر» خوانند و در زیج ایار نگارند پنج روز معین کرد که بآئین آل یهو داد ر بیت، جاین حج گذارند و نزد گوساله ها قربانی کنند و این سبب گوساله پرستی آل اسرائیل گشت و یور بعام بر عصیان باقی بود و نصیحت «عدو» علیه السلام را چنانکه در ذیل قصه آنحضرت مرقوم شد اصغاء فرمود ناگاه به پسری از وی که افیم نام داشت مریض گشت و بهیچوجه بهبود نمی یافت و بود بعام با مادر فرزند گفت که برخیز و جامه فقر او مساکین در برکن تا کس نداند که توضجیع (1) منی و از اینجا بیرو نشده بارض شیلو عبور کن و در حضرت اخیای نبی علیه السلام فرود شو و مقداری از نان خشک و عسل و فواکه (2) بهدیه پیش او بگذران و از مآل (3) حال این طفل مریض آگهی حاصل ساز، باشد که بدعای او بهبودی پذیرد چه آنحضرت مرا وعده سلطنت آل اسرائیل داد و نوید دولت فرمود: پس زوجه پور بنام بفرموده وی پشیلو آمد و اخیای نبی در اینوقت از غایت شیخوخیت نور باصره اندک داشت اما چون زن پور بعام بدهلیز خانه وی در آمده و آوازهای او را اصغاء فرمود

ص: 301

1- ضجیع : همخوابه

2- فواکه جمع فاکهه : میوه

3- مال: عافیت

بانگ برزد که ایزوجه پور بعام از چه روی خویشرا از شناخت من مخفی میداری؟ پیش خرام تا آنچه خدای فرموده ترابیا گاهانم هم اکنون باز شود بایور بعام بگوی که خدای میفرماید که ترا از بنی اسرائیل برگزیدم و سلطنت دادم اما نوچون پادشاهی یافتی عیصان ورزیدی و خلق را بگوساله پرستی بداشتی بمکافات این اعمال عنقریب دوات با تو پشت کند و از خاندان تو هر که در صحرا بمیرد طعمه طیور گردد و هر که در بلده بگذرد لقمه سگان شود و از آل اسرائیل دیگری بدرجه سلطنت ارتقاء یا بدو و آل یور بعام را نابود سازد برخیز ای مادر افیم و بخانه خویش شوکه قبل از آنکه بقریه خویش فرود شوی فرزند تو از دنیا گذشته خواهد بود مادر افیم از خدمت اخیرا رخصت انصراف جسته بنزد بور عام آمد و در حین ورود فرزند را مرده یافت پس براد توجه کردند و با خاکش سپردند .

علي الجملة : در میان رحبعام و یور بعام ساز مخاصمت پیوسته طراز بود و کار بمجادله و مقاتله میگذاشت تا ایامش سپری شد مدت ملك یور بعام در بنی اسرائیل بیست و دو سال بود و بعد از وی سلطنت با فرزندش ناذاب منتقل گشت چنانکه در جای خود مذکور شود .

جلوس ناشر بن عمرو بن شر احبل

در مملکت یمن چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود پس از وفات سلیمان علیه السلام بلقیس یکسال زندگانی داشت و همچنان در مملکت یمن فرمان میگذاشت و خراج مملکت بدرگاه رحبعام پسر سلیمان میفرستاد پس از این مدت چون روزگار بلقیس نیز سپری شد و رخت بسرای دیگر برد ناشرین عمر و بن شراحیل که عمه زاده بلقیس بود بجلادت (1) طبع و حصافت (2) عقل و سخاوت طبیعی اشتهار داشت سلطنت برنشست (3) و قواد سپاه و بزرگان در گاهها تشریف ملکی وانعام خسروی بناخت و چندان با سپاهی و رعیت بذل مال و ایثار

ص: 302

1- جلادت : چابکی

2- حصافت : استواری.

3- قواد جمع قائد : پیشوا

منال (1) فرمود که بینم ملقب گشت و چون رحبعم را آن نیرو نبود که بای من غلبه تواند کرد و سر از چنبر طاعت او بدر برده دیگر بنزدیک او خراج مملکت نفرستاد و خود به استقلال و استبداد هشتاد و پنج سال سلطنت کرد.

جلوس اسکانیسی در ایتالیا

چهار هزار و چهار صد و چهل و شش سال از هبوط آدم علیه السلام بود.

بعد از وفات انیس زوجه او که «لوینیا» نام داشت و شرح حالش مرقوم شد حاصله بود و چون بیشوهر ماند خویشان از آن خصمی و حسد که در باطن داشتند ظاهر نمودند و با او از در مکاوح (2) و معادات (3) بیرونشدند. هر روز او را زحمتی جداگانه رسانیدند لابد لوینیا از بلده لوینیم کوچ داده بگوشه بیشه در رفت

و در آنجا رحل اقامت انداخت تا زمان حمل سپری شد و پسری از وی متولد گشت، نام پدر بفرزند گذاشت و هم او را «اینس» خواند و ملقب به «سلویس» گردانید، لکن خوبشان لوینیا هم دست از او باز نداشتند و گفتند: وی بگوشه گریخته و از مردم کناره جسته، بدان اندیشه است که با مردم بیگانه هم بستر شود و در کار زنا قیام نماید چون در این وقت «اسکانیس» پسر بزرگتر «اینس» که مادرش از اهل (طرای) بود بجای پدر حکومت داشت و خبر ولادت سلویس و تلخی روزگار «لوینیا» ضجیع پدر خود را اصغاء فرمود، کس بفرستاد و سلویس را با مادرش بخانه خویش آورد و هیچگونه از حفاوت (4) و مهربانی در حق زوجه پدر و فرزند او دریغ نداشت، و بلده (لقین) که از نخست متعلق به (لتینس) پدر لوینیا بود با اراضی تابعه آن برادر کوچکتر خود «سلویس» مفوض داشت و او را در خدمت مادر خود سکون فرمود و آن مکانرا «البالانکا» نام نهاد که بلغت مردم ایتالیا بمعنی زمین دراز باشد، آنگاه «البالانگا» کوچ داده بزمین دیگر رفت، و در آنجا فت، و در آنجا ساختی شایسته معین کرده برای نشیمن خود بنیان شهری نهاد، و نام آن بلده رانیزه لوییمه گذاشت و در آنجا بکار حکومت و نظم و نسق مملکت

ص: 303

1- منال: جایی که از آن سود و حاصل بدست آید.

2- مکاوح: مقاتله

3- معادات: دشمنی

4- حفاوت: عظیم و تکریم

قیام فرمود، و مردم لاتین را یعنی آنکسان که سخن ایشان بزبان لاتین بود، پیوسته مطیع فرمان داشت و آسوده خاطر روزگار میگذاشت، و چون مدت سی و هشت سال از حکومت او منقضی شد زمانش فرارسید، و از اینجهان رخت برپست و سلطنت او با برادر کهنترش مقرر گشت، مع القصه، از اولاده اینس تا پانزده پشت در ایتالیا حکمرانی کردند، که ذکر هر يك در جای خوده ر قوم خواهد افتاد. انشاء الله تعالی

جلوس جو وانگ در مملکت چین

چهار هزار و چهار صد چهل و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

بعد از وفات (هیوسن) سلطنت از خانواده شینگ تانگ انقراض یافت زیراکه هیوسن را فرزندی در خور جهانبانی نمود، پس جوانک که سزاوار اریکه (1) خاقانی بود بتخت ملك برآمد، و سی و شش تن از فرزندان او بدرجه سلطنت رسیدند، چنانکه ذکر حال هر يك در جای خود مرقوم خواهد افتاد، مع القصه: جوانک پسر خیرون قروان است و (خیرون وان) مردی حکیم و دانشور بود، چنانکه در تمامت مملکت چین بحصافت (2) عقل و ورزانت رای اشتهار داشت و آن فالی که بعقیده مردم چین قبل از هبوط آدم علیه السلام بود فوکی نام آورده بود، چنانکه در مقدمه این کتاب مبارک مسطور (3) گشت، و فهم آن صورت فال بغایت صعب مینمود، خیرون و ان مسایل غامضه (4) آنرا روشن ساخت و مشکلات آنصحیفه را آسان فرمود؛ و بنای آنصور تراکه بر هفت بود بر هشت در هشت نهاد تا شصت و چهار صورت از آن حاصل گشت و با فهم مردم موافق شد، چنانکه هر کس از آن تقأل کردی: و رفع حاجت نمودی.

علی الجملة: خیرون وان ببرکت دانش و حکمت چندان در نظرها بزرگ شد که اگر فی المثل خواستی بیزحمت هیوسن را از درجه سلطنت ساقط فرمودی خود متصدی امور جهانیان گشتی، لکن چون حکمت را با دولت برابر نمیداشت و تحصیل نبالت (5) را در جامه می پنداشت جلالت محال، همواره در زاویه خمول (6)

ص: 304

1- اریکه: تخت

2- حصافت: استواری

3- مسطور: نوشته

4- غامضه مؤنث غامض: مشکل، سخت

5- نبالت: بزرگواری

6- خمول: گمنامی

نشست و دل با حطام (1) دنیوی در نیست ، و جودانك فرزند وی نیز در خدمت پدر یکسب حقایق ووصول بادقایق مشغول بود، تا از جمله حکمای دانشور گشت و بعد از پدر چون دولت دودمان شینك تانگ بنهایت شد بی مانعی و منازعی بر سریر خاقانی نشست ، و مرتبت جهانبانی یافت ، و ابواب عدل و نصفت بر چهره جهانیان بازداشت و مردم را بفرط جود و احسان و بسط امن و امان امیدوار فرمود وقواعد نیکو در کاردین و دولت آورد از جمله تعیین فرسنگ در منازل از مخترعات خاباروی است چون کار پادشاهی بسازی محکم گشت در دفع وانك که شرح حالش هم از این پیش گفته آمد یکجهت شد ، روانك از آنروز که کار سلاطین چین از ترکتاز مغول سخت نابسامان بود لوای مخالف برافراشت و در شهر جو کوه که بر یک جانب اراضی خانبالیق است سکون فرمود و مدت سی سال عدالت کار همیکرد و مردم را در سایه حفظ و حراثت بداشت آنگاه بنای ظلم و تعدی نهاد و سی سال نیز بدینگونه روز گذاشت ، و او را خاتونی در سرای بود مسمی بداکی ، وجووانك را باوی محبتی فراوان بود که بیشتر در امور مملکت از رای او تجاوز نکردی و در زشت و زیبای امور مشورت او را صواب شمردی این نیز مورث فتور (2) امور جمهور بود مقرر است که چون وانك خاطر بالهو و لعب موافق کرد و بساط ساز و طرب بگسترد، بفرمود: تا سرائی از بهروی ساختند که هیچ روزن و رخنه در شرفات (3) وغرفات (4) ورواقات (5) آن پدید نبود و عرصه رحبه (6) را نیز مسقف کردند تا تمامت آنخانه مانند شب دیجور (7) تیره و تاریک شد و نام آنخانه راه حسنك ، نیکون نهاد که بلغت ایشان بمعنی شب در از است؛ پس هر گاه که آغاز طرب فرمودی و ساز باده گساریدن کردی بدان سرای در شدی با شمع های افروخته، و قمطرهای (8) افراخته

ص: 305

1- حطام : مال دنیا

2- فتور: سستی

3- شرفات جمع شرفه : ایوان.

4- غرفات - جمع غرفه: اطاق کوچک بالا.

5- رواقات جمع رواق : پیش خانه

6- رحبه : ساحت خانه

7- دیجور : شب بسیار تاریک .

8- قمطر : این کلمه در اینجا بقلط نوشته شده و صحیح آن مقطر به عنای منقل است.

و تمامت آنخانه چون ساخت گلشن و روز روشن آوردی یکصد شبانروز علی التوالی (1) بشرب مدام روزگار بردی و چون از آنسرای بدر شدی، این جمله را یکشب شمردی و یکی از چاکران او که اولی نام داشت: برای ترتیب و تحصیل خمر و دیگر مسکرات در ممالک محروسه کرد بر می آمد و حملهای گران از شراب مروق (2) مهیا کرده بدر گاه پادشاه میفرستاد، و اگر وقتی و آنک سر از خمر و خمار بر میداشت، خاطر بر آزار و اضرار (3) خلق میگماشت و مردم را رنجه و شکنجه میفرمود، و هیچ از زیان خاص و عام و قتلهای تا بهنگام مضایقت (4) نمیکرد، تا آنگاه که وقت مکافات نزدیک شد و جووانک بر مملکت چین و ماچین و تبت و ختاوختن استیلا یافت و برای دفع و آنک یکجهت شد، و لشگری چون رینگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرد و از دار الملک بیکن» کوچ داده باراضی خانبالیق آمد، چون خبر ورود جووانک و اشگر کشی او در جو کوه گوشزد و آنک گشت، چندانکه برای مدافعه و مقاتله در تجهیز و ترتیب لشگر کوشید مفید نیفتاد، چه مردم از وی خاطر رنجیده و دل گریخته داشتند و سپاهیان از آلات و ادات حرب و ساز و برگ رزم عریان بودند، و آنک بدانست دیگر مخلصی پدید نشود و عنقریب بدست دشمن مضبوط گردد، بفرمود: تا آتشی عظیم برافروختند، و دستاری (5) برسر فرو کشیده خویش را در میان آتش افکند، و بیود تا پاک بسوخت، آنگاه جووانک بی آسیب گردی و کلفت نبردی ببلده جوکوه در آمد، و مردم بشکرانه آنکه از تعدی و آنک رستند، بی اکراه بحضرت او پیوستند و آنمملکت نیز ضمیمه ممالک جووانک گشت، و در سایه امن و امان درآمد

مع القصة: چون جووانک هفت سال در مملکت چین حکمرانی فرمود، روز گارش بنهایت شد و فرزند اکبر خود جنگ و آنک را بجای خود ولیعهد ساخته و جای پرداخت

ص: 306

1- علی التوالی: پشت سر هم

2- مروق: صاف شده

3- اضرار: زیان رساندن

4- مضایقت: دریغ داشتن

5- دستار: دستمال

ملك مصر بر بيت المقدس چهار هزار و چهارصد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود. سیکان شیک ملك مصر که شرح جلوس او بر سریر پادشاهی از این پیش مرقوم افتاد، بعد از وفات سلیمان علیه السلام چون آل یهودا و بنی بنیامین نیز از در طغیان و عصیان در آمدند و مرتکب مستکرات (1) و منهیات (2) گشتند، و از حراست دین و دولت مکافات آمدند، پس چنان شد که سیکان شیک لشگری افزون بازماندند، مستوجب از حوصله حساب فراهم کرده بارض اسرائیل تاختن کرد؛ و در کنار بیت المقدس مکمن (3) جست، رجبام بن سلیمان علیه السلام که در این وقت سلطنت آل یهودا داشت در اقتدار بازوی خود ندید که باسیکان شیک از در کارزار پنجه زند لاجرم نرم گردن و فروتن سرطاعت و ضراعت (4) پیش داشت و با مشایخ بنی یهودا باستعجال تمام او را استقبال کرد، و فرعون مصر بیمانعی و منازعی به بیت المقدس در آمد: و هر مال که در خز این مسجد اقصی سلیمان علیه السلام بودیعت نهاده بود، بنهب و غارت بر گرفت؛ از جمله دوپست چتر زر بود که هر یک ششصد مثقال قدس (5) ذهب خالص وزن داشت سیصد سپر بود که هر یک سه من قدس که هر یکمن پنجاه مثقال قدس زر باشد، و دیگر تخت سلیمان علیه السلام بود که صفت و صورت ترتیب آن در قصه سلیمان علیه السلام مرقوم افتاد.

علی الجملة: سیکان شیک خز این مسجد اقصی را از گنج زرتھی کرده باز گشت، لکن هیچکس از آل یهودا را از حمت نرسانید، و تنی را مقتول نساخت چون بساحت خویش پیوست، بر آن شد که بر سریر (6) سلیمانی بر روده آنرا نخت سلطنت در سرار گرداند، و آن تخت چنان بود که چون سلیمان بدان بر میشد، در پایه اول آن شیرهای زرین که از جانبین تخت بودند، سرهای خویش را فراهم کرده فرود میداشتند، تا

ص: 307

1- مستکرات جمع مستکر: کار زشت

2- منهیات - جمع منهی: نهی شده

3- مکمن: کمینگاه

4- ضراعت: زاری و خواری

5- قدس: وزن مخصوص هود که برابر با سه مثقال و دو دانگ است.

6- سریر: تخت.

سلیمان پای بر سر شیران گذاشته صعود میفرمود ، بدین گونه در شش درجه تخت بر دوازده شیر زرین میگذشت آنگاه، صورت فرشته زرین بود که بال پیش میداشت ، و سلیمان پای بر آن میگذاشت و برزبر تخت شده قرار میگرفت ، چون سیکان شیک را از تعبیه آن تخت آگهی نبود ، و قانون بر شدن بر آنرا نمیدانست ، آنگاه که پای بر آن نهاده بر رفت (1) از زیر تخت در افتاد و پایش خورد بشکست و مادام که زنده بود لنگ بماند.

مع القصة : چون سیگان شیک خزاین بیت المقدس را بر گرفت و برفت رحبعام در ازای آن سپرها و چترهای ذهب بدان وزن شماره سیر و چتر از نحاس بساخت و در خزاین مسجد مخزون نمود لکن در زمان سلطنت خویش از مناهی (2) و ملاهی (3) احتراز نداشت و پیوسته بایور بعام بنباط از در مخاصمت و داوری بود تا آنگاه که در گذشت و سلطنت آل یهودا را با فرزندش ایام گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد .

مقرر است که رحم مام بن سلیمان علیه السلام چهل ساله بود که بر تخت چهل ساله بود که بر تخت ملکی جلوس فرمود و هفده سال سلطنت کرد و از جمله ایام پادشاهی یکسال در یمن استیلا داشت و ناشر بن عمرو بن شراحیل سلطنت یمن را از او باز گرفت چنانکه مرقوم افتاد ، و سلیمان این فرزند را دوازده سالگی از نعمای عمانیه بهمرسانید و آنگاه که رحبعام وفات کرد در قریه داودش با خاک سپردند .

جلوس جبک وانك در مملکت چین

چهار هزار و چهارصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود) جبک وآنك پسر جودانك است و او اول ملکست از خاندان جودانك که بر اریکه خسروی برآمد و مملکت چین و ماچین و ختاو ختن را فرو گرفت و بر خرد و بزرگ نافذ فرمان گشت ملکی با حصافت (4) عقل ووزانت رای بود و از دانش و حکم پدر بهره وافی داشت و در زمان او سپاهی و

ص: 308

1- بررفت: بالا رفت

2- مناهی - جمع منهی : نهی شده

3- ملاهی جمع ملهی: بکسر اول آلت لهو.

4- حصافت : استواری

رعیت آسوده حال بزیستند و با آسایش و آرامش روزگار بردند چون مدت چهل و هفت سال از سلطنت او بگذشت و روز مرگش فرار سید فرزند اکبر دار شد خود کنگ وانك را طلب کرد و در پیش خویش بنشانند و او را بعدل و نصفیت وصیت کرد و از امور ملکداری و جهانبانی آگاهش ساخت و ودیعه سلطنت را با وی گذاشته دم در کشید و

بسرای آنجهانی خرامید

جلوس ایام در آن یهودا

چهار هزار و چهارصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ایام پسر در حمام بن سلیمان است که بعد از بدر بر آل یهودا و بنی بنیامین سلطنت یافت و اسم مادر وی (معنا) دختر ابیشالوم بود که رحبعام او را از ارض رمتا آورد

علی الجملة ایام نیز مانند پدر از معصیت خدای پرهیز نمیفرمود و در افعال و اعمال اقتفاء (1) با داود و سلیمان علیه السلام میجست چون بر سریر ملك برآمد و کار مملکت بروی راست شد بعزم جنگ بود بمام بن ناباط کمر بر بست و چهار صد هزار مرد جوان شمشیر زن از آل یهودا برگزید و هر يك در روز جنگ بازوی زور آور و دل قوی داشتند و برایشان سرهنگان و سپهسالاران برگماشت و از بیت المقدس کوچ داده بجبل افرائیم آمد و از آنسوی بود بعام چون این خبر بشنید مردان جنگ را از اسباط عشره طلب فرمود و هشتصد هزار مرد نیغ زن فراهم آورد و در دامان جبل تلاقی فریقین شد ایام مرکب خویش را براند و در پیش روی سپاه دشمن بایستاد و گفت: ای یور بعام وای آل اسرائیل خداوند این پادشاهیر اباد اوده ما فرمود و از پس او میراث فرزندان او باشد همانا یور بعام که بنده سلیمان بود با مولای خود عصیان ورزید و با فرزندش رحیمام مخالفت آغاز کرد و شما برخلاف حق بگرد او در آمیدید و آغاز بتپرستی نهادید و با گوساله سجده کردید هرگز با این اعمال رستگاری نخواهید یافت و خلاصی نخواهید جست ایام در این سخن بود و لشگر بود بعام اطراف آل یهودا را احاطه میساخت ناگاه بنی یهودا نیک نظر کردند خود را در میان سپاه دشمن یافتند غوغائی عظیم از بنی یهودا برخاست خدام بیت الله باد در بوقها در انداختند و کرناهای جنگ بنواختند دو لشگر بزرگ

ص: 309

در هم افتادند و تیغ در هم نهادند جنگی صعب در پیوست و در پایان کار سپاه یور بعام بشکست چنانکه پانصد هزار تن از ایشان پراکنده و زخمی و مقتول گشتند و یور بعام از پیش بگریخت و ایام چون شیر خشمگین از دنبال او همی تاختن کرد و اموال و ائقال آنجما عترا بنهب و غارت آورد و بهردیه و قریه که رسید مانند بیتایل و عفرون و دیگر جای هرچه بیافت برگرفت و مظفر و منصور به بیت المقدس باز آمد در این وقت آل یهودا نیک بزرگ شد و سلطنت ایام عظیم گشت و در مدت زندگانی چهارده تن دختر از قبایل بزنی گرفت و از ایشان بیست و شش پسر و شانزده دختر بوجود آمد و از جمله پسران او «آسا» قایم مقام پدر گشت چنانکه در جای خود گفته شود و مدت سلطنت ایهام در بنی یهودا سه سال بود .

جلوس (آسا) در آل یهودا

چهار هزار و چهارصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود آسا پسر ابیعام بن رحبعام بن سلیمان علیه السلام است بعد از وفات ایام در بیت المقدس ملکی بر آمده و بر آل یهودا و بنی بنیامین سلطنت یافت مردی نیکخوی و پاکیزه سیرت بود و بر آئین داود و سلیمان علیهما السلام میزیست چون کار ملک بروی راست شد هر بدعت که ابیعام ور حمام نهاده بودند برانداخت و بت خانها را خراب کرد و بتها را در هم شکست مادرش مخا چون کیش بت پرستان داشت از بلاد خویش اخراجش فرمود و اصنام او را شکسته در وادی قدرون بخاک نهفت مملکت خویش بناهای رصین (1) و عمارات دلکش بر آورد و مردم، در زمان او نیک آسوده و فارغبال زیست کردند و او را سیصد هزار مرد از آل یهودا بود که با شمشیر و نیزه مصاف میدادند و دویست هزار مرد زاد مرد از آن بود، که همه زره بنیامین بود و سلاح آهنین در برداشتند و کماندار بودند و مدت سلطنت وی در آل یهودا چهل و یکسال بود و دیگر احوال او در ذیل قصه عزریابن «عدو» علیه السلام و سیر (2) حنانی پیغمبر مذکور خواهد شد و رزمی که در میان آسا و ملک مصر و حبش واقع شد نیز

ص: 310

1- رصین : استوار

2- سیر - مجمع سیرت : مذهب و سرشت .

جلوس شاداب در اسباط عشره

چهار هزار و چهار صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بر ابهام بن ناباط رخت از جهان بریست و بسرای دیگر منتقل شد ناداب مهین فرزند او بجای پدر بر سریر مملکت برآمد و بر اسباط (1) عشره سلطنت یافت و بر آئین بر ابعام همیرفت و هیچ دقیقه از عصیان و طغیان فرونگذاشت ، و پیوسته بعبادت اصنام و اونان روز شمرد تا مدتش سپری شده بدست بعشاء عرصه هلاک و دمار گشت (2) ، چنانکه در ذیل قصه بعشا مذکور خواهد شد مدت ملکش در آل اسرائیل دو سال بود.

جلوس (بعثا) در اسباط عشره

و چهار هزار و چهار صد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعشا بن احیا از احفاد (3) و اولاد ساخار بن یعقوب علیه السلام است، چون دو سال از ایام سلطنت ناداب بن یار بعام منقضی شد جمعی را با خود متفق کرده رایت مخالفت افراخت و برناداب بشورید ، چون او را با بعشا پای مقاومت نبود ، بارض «غبوق» شده محصور گشت ، و بعشا لشگری عظیم بگرد او در آورده کار بروی تنگ ساخت تا آنکه بغلبه و یورش (4) برناداب دست یافت ، و او را بتی بتیغ بگذرانید و خود بر سریر مملکت برآمد و چون کار ملک باوی استقرار یافت فرمانداد : تاجمیع اهل بیت ناداب و یرا بعام را بقتل آوردند و مدت بیست و چهار سال در آل اسرائیل باستقلال سلطنت کرد و بر آئین ناداب و یرانعام در حضرت یزدان نافرمان بود و در مدت زندگانی پیوسته با آسا ملک آل یهودا خونریزی و خصومت داشت چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصه آسا و یهود بن حنانی و حنانی علیهما السلام مذکور خواهد شد.

علی الجملة : چون زمانش بیای رفت و وداع جهان گفت جسد شرا در ارض ترصاء

ص: 311

1- اسباط جمع سبط : قبیله

2- دمار : هلاکت

3- احفاد - جمیع حفید : فرزندان

4- یورش: حمله ناگهانی

مدفون ساختند و سلطنت با فرزندش الامتصل شد چنانکه در جای خود مذکور شود صفر .

(ظهور یهو)

چهار هزار و چهارصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود یهود علیه السلام تا پسر خنانی است و از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یهو در لغت عبری بمعنی بوده شده باشد آنحضرت در زمان سلطنت بعشا « بشرف نبوت اختصاص یافته بنزدیک او شد و فرمود: ای بعشا خدای میفرماید : که ترا از آن اسرائیل برگزیدم و سلطنت قبایل عشیره را با تو گذاشتم تا بشکرانه این نعمت عبادت کنی و از نهج (1) عصیان کرانه (2) جوئی اینک بآئین ناداب و بر ابهام از در عصیان بیرون شدی و طغیان ورزیدی زود باشد که هم خاندان تو چون خاندان ناداب ویرا بعام ویران کنم و هرکس از تو در آبادانی بمیرد بخورد سگان دهم و هرکه در صحرا گذرد علعمه طیور سازم و مصداق قول «یهو» علیه السلام افعال «زهری» بود با اهل «بعشا» چنانکه در جای خود مذکور شود انشاء الله.

جلوس افراسیاب در توران زمین

چهار هزار و چهارصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افراسیاب پسر پشنگ بن شاناسب بن ورشیب بن ترك بن زو بن شروان بن تور بن فریدون است، و پشنگ پدر او را «زادشم» نیز گفته اند، و همچنان آن پسر وی که «بشیده» ملقب بوده «بشنگ» نام داشت .

علی الجملة : افراسیاب خوی پلنگ و جلادت هزبر بود در این وقت بر آن شد که بر منوچهر بشورد و ملك موروث را دیگر باره بدست کند ، احفاد تورو عشیرت خود را در این اندیشه با خویش همداستان کرد و جمعی از لشگریان را با خود متفق ساخته رایت مخالفت منوچهر برافراخت ، و عمال و براهه در ممالک ترکستان آمر و ناهی بودند برخیرا باتیغ بگذرانید و بعضی را مطیع فرمان نمود ، و روزی چند بر نیامد که بر تمامت

ص: 312

1- نهج : راه روشن

2- کرانه: جوئی بکنار روی.

مملکت ترکستان استیلا یافت ، و از کنار دیوار چین تا سر حد ماوراء النهر را پادشاه شد آنگاه عزم جزم کرد که مملکت ایرانرا فرو گیرد و خون تور از منوچهر باز خواهد ، پس لشگریکه از (1) حیز حصر و درجه احصاء بیرون بود ، از قبایل ترك فراهم کرد و از آب «آموی» عبور فرموده بارض ایران در آمد و برای آنکه قواد (2) سپاه را در حضرت بیگناه نسبت دهد و پادشاه را از لشگریان بدگمان فرماید ، نامه چند باعیان درگاه منوچهر مرقوم داشت ، از جمله با «قارن» نوشت : که مکتوب تو رسید و مراتب عقیدت تو معلوم گشت ، چون کار منوچهر فیصل پذیرد ، در سایه مهرها ما آسوده خواهی زیست ، اکنون وظیفه آنست که در اختلال (3) امور منوچهر بدان روش که نگاشته بودی ، اهمال روانداری و با عهد خویش وفا کنی ، آنگاه بارسول فرمود : که این مکاتیب را چنان بحضرت منوچهر میرسانی که بدست ملازمان در گاه افتد و پادشاه ز مضمون نگارش آگاه شود ، فرستاده افراسیاب آن نامه ها را بر گرفت و بدار الملك منوچهر آمده ، جملگی را در انجمن ملازمان ملك بگوشه در افکند ، و خود بطرفی بگریخت ، یکی از مقربان حضرت آنرا بیافت و با خدمت منوچهر برد ، چون پادشاه از مضمون نامه های افراسیاب آگاه شد ، با سران سپاه دل بد کرد ، و قار ترا گرفته محبوس فرمود ، و از اینروی بزرگان ایران نیز از پادشاه هر اسناک گشتند ، و این مایه فتوری (4) عظیم شد .

مع القصة : منوچهر چون از عزیمت و رکضت (5) افراسیاب آگاه گشت بفرمود : تا مردان جنگ از هر جانب گرد گشتند و سیاهی عظیم ساز داده بسوی افراسیاب فرستاد ، و در حدود خراسان هر دو لشگر بهم رسید و جنگ در پیوستند ، بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه منوچهر چنان شکسته شد که دیگر باره فراهم نتوانست گشت و افراسیاب از دنبال ایشان تاختن همی کرد ، و بهر دیه و قریه که فرود شده ویران ساخت

ص: 313

1- حیز: مکان

2- قواد - جمع قائد: پیشوا

3- اختلال: در هم بر هم شدن

4- فتور : سستی

5- رکضت : حرکت

و امصار (1) ایرانرا بهرجا عبور داشت عرضه نهب و غارت فرمود ، بدین قانون طی مسافت کرد ، تا بحوالی مملکت ری رسید ، منوچهر بدانست که باوی نیروی برابری ندارد ، اگر چند قلعه «طبرک» که از بناهای اوست محکم بود ، سکون آنجا را صواب نشمرد ، و بجانب «رستمدر» گریخت و بموضعی که آبراه «کورشیده» «رستاق» گویند فرود شد ، و فیما بین «تو شهده» و «قریه» «کش» را خندقی کرد چنانکه از کوه تا دریا در حیظه آن خندق بود، و هنوز آثار آنچه بنیان کرده یاد نداشت .

مع القصة : منوچهر خود و لشگریان و سران سپاه و قارن که در اینوقت بیگناهی او در حضرت معلوم بود ، در آنجا اقامت فرمود، وزن و فرزندان خود را بقلعه مور در آنزمان «بمایهز» مشهور بود؛ فرستاد و بلده رویا نرا که دار الملك رستمدر است رویانرا بنیان کرد، افراسیاب نیز چون مملکت ری را خراب کرد ، و هر آبادی را منهدم ساخت و قنوانرا محو فرمود ، از دنبال منوچهر بر رستمدر در آمد و او را محصور نمود ، و مدت دو سال این محاصره بدراز کشید، و هر روز در میانه مصافی میرفت و از جانبین مردان جنگ بمبارزت و مقاتلت بیرون میشدند، و چندتن عرضه هلاک و دمار میگشت ، چون زمان کارزار سخت ممتد (2) شد و منوچهر ترکانرا از درنگ فراوان خسته خاطر یافت ، برای هدیه درگاه افراسیاب از سیم خالص و زرناب و جواهر ثمین (3) و لالی (4) خوشاب و جامهای زرتار و اوانی (5) مرصع بجواهر آبدار ، سازوبرگی که سزای خدمت ملوک بودی ؛ فراهم کرد و بدست رسولی چرب زبان سپرد و گفت : این اشیا پیشکش در حضرت افراسیاب پیش گذران و از من بگوی که امتداد محاصره و استمرار مشاجره مورث تخریب طرفین و تضییع (6) جانبین خواهد بود ، و هم بپایان کار این کار بیای نخواهد رفت و فتح این قلعه میسر ؛ نخواهد شد ؛ لاجرم صلاح و صواب آنست که در کار مصالحه مسامحه روانداری، و این مقاتله و مقابله را بمداهنه (7)

ص: 314

1- امصار - جمع مصر : شهر.

2- ممتد: دراز شدن

3- ثمین : گرانها

4- لالی - جمع لواو : مروارید

5- اوانی - جمع انا: ظرف

6- تضییع : ضایع کردن

7- مداهنه : قریب دادن

و مهاده (1) تبدیل فرمائی، چون فرستاده منوچهر با خدمت افراسیاب امدواشیای خویش را پیش داشت و رسالت خود را بگذاشت افراسیا برا آن تنمر (2) و تکبیر که در نهاد بود، جنبش کرد و فرستاده منوچهر را از پیش براند، و گفت: هرگز از این اندیشه بر نگردم؛ و مادام که این بنیانرا عرضه انتحا (3) و انهدام نسازم بر نخیزم؛ و اعیان حضرت و صناید (4) دولت چندانکه در اصلاح ذات البین الحاح (5) کردند و گفتند اگر یکماه دیگر پادشاه در ننگ فرماید از قلت زاد و علوفه کار بر لشگریان تنگ شود هم مفید نیفتاد؛ مردم چون دیدند که آنهمه زاری و ضراعت (6) در کار مراجعت و قعی نداشت، خاطر بر آن گذاشتند که بیکنگاه پشت بر پادشاه کرده روی باوطن مألوف (7) آرند؛ افراسیاب بفرخواست و تشحید (8) کیاست این معنی را دریافته و ضرورت داعی افتاد، که در این اندیشه بالشگریان مسامحه ورزد؛ و با منوچهر از در مصالحه بیرون نشود پس بآمد شد (9) سفرا کار با صلاح آمد و مقرر شد که از کنار آب جیحون تاباب الابواب منوچهر را باشد و ماوراء النهر و صفحات ترکستان تا کنار دیوار چین را افراسیاب سلطنت کند و بر این قانون سجلی (10) کردند و موثیق استوار داشتند که من بعد مخالفت نیا غازند (11) و از این گفته بدر نشود آنگاه افراسیاب با لشگر خویش کوچ داده و همه جا راه برید تا هم از جیحون بدانسوی شد و در مملکت ترکستان اوای سلطنت را برافراخت و منوچهر پس از وی از تنگنای محاصره بیرون شده در ساحت ری فرود شد و مردم گرداد فراهم گشتند و فرمانداد تا پیر و جوان از زن و مرد هر کس که در ممالک محروسه بود بدرگاه حاضر شد و از حال ایشان و آنسختیکه از ترکتاز

ص: 315

- 1- مهاده: مصالحه
- 2- تنمر: تند خولی.
- 3- انحاء: زوال و نیستی
- 4- صناید - جمع صناید: مرد بزرگ و دلاور
- 5- الحاح: زاری کردن
- 6- ضراعت: خواری
- 7- مألوف: الفت گرفته
- 8- تشحید: حدث، و مراد در اینجا سرعت انتقال است
- 9- سفرا - جمع سفیر نماینده
- 10- سجلی: دفتری که در آن صورت دعاوی و اسناد و احکام را نویسند
- 11- نیا غمازند: شروع نکنند

ترکان دیده بودند باز پرس فرمود و خاطرهای پریشانرا بتفرقه سیم وزر مجتمع ساخت تا هم چنان دیگر باره مردم از دل و جان سلطنت او را گردن نهادند و اوامر و نواهایش را مطیع و منقاد شدند آنگاه (1) موبدیر که سرآمد دانشوران زمان بود در پهلوی خویش جای داد تا گواه مقال باشد او خود برخاست و اینخطبه با خلق بر خواند و پس از ستایش یزدان پاک چنان فرمود که (ایمردم) سلطان ستوده کیش آنست که روزگار خویشراء برعایت رعیت مصروف دارد و بعد از پرستش یزدان پرستاری ایشان پردازد و احقاق حقوق خلق را فرض شمارد و هیچ مظلوم را در پنجه اقتدار ظالم نگذارد و برای منفعت خویش تجدید رسوم و رسم بدعت نکند و جاهل و عالم و عامی و عارف را بشمول عوطف و عوارف (2) و ایثار (3) تالد و طارف (4) خرسند و بهره مند سازد و از خلاف وعده انحراف لازم شمارد و با دروغ فروغ نجوید حلمش بر غضب فزونی کند دفعوش از انتقام پیش دستی گیر دو قاتلان را از تاخیر قصاص هناص نفرماید (5) و دزدان را در مضای سیاست (6) حراست نکند و دست ظالمانرا از آزار زیر دستان بسته دازد و وبال عمال خوش را بر نفس خود حمل نکند و عام و خاص را از هیچ نعمت باز ندارد و هیچ خوردنی و پوشیدنی را مخصوص خود نشمارد و آنچه در وجه چاکران حضرت مقرر داشته بی ضجرت (7) برساند و بندگان مؤتمن (8) را بی حجتی مبرهن کیفر نکنند و بسعایت (9) نامان در حق ایشان (10) بدگمان نشود و رعایا را خزانه خویش داند و چندانکه تواند در توفیر (11) مال ایشان جهد کند و لشگریان را از ساز و سلاح نبرد توانگر فرماید و در انجام زاد و راحله کار بم ساهله و مماطله

ص: 316

- 1- مؤبد : مرد روحانی زردشتی
- 2- عوارف - جمع عارفه : عطیه
- 3- تالد : کهنه
- 4- طارف : تو
- 5- مناص : پناه، جای خوار
- 6- مضای : مجرا، مورد
- 7- ضجرت: دلتنگی
- 8- مؤتمن : شخص امین و طرف اطمینان
- 9- سعایت : بدگوئی و سخن چینی .
- 10- نامان - جمع نام : سخن چینی
- 11- توفیر: زیاد کردن

نگذارد تا در روز جنگ کار بر اعدا تنگ کند و دشمنان را مغلوب و مقهور نماید اما رعایا میباید مدت خویش بر کسالت موقوف ندارد و در ارتقای (1) مقامات علیه (2) و استعلائی (3) بر مدارج (4) سینه مساعی جمیله معمول دارند و در کسب و جوه معاش و طلب مایه معیشت جاهد و ساعی باشند و خراج سلطانی را بیکلفت و توانی بگذارند (5) اما قواد لشکر (6) و سران سپاه باید خدمت پادشاه را با کراه ندارند و در مقاتله بادشمن گرد مماطله و تهاون نگردند و هر يك با دولت پادشاه خود را عظیم شريك شناسند و در تحصیل نام نيك بکوشند

(چون منوچهر اینخطبه بپایان برد بزرگان سپاه صنادید در گاه و اعیان دولت و دانایان حضرت زبان بست ایش و نیایش گشودند و بر حصافت رای و سماحت (7) طبع و صفای نیت و حسن طویت (8) پادشاه تمجید و تحسین کردند، و دیگر باره باوی پادشاهی گواهی دادند و سلطنت او را با میمنت مقرون شمردند آنگاه منوچهر زبان برگشاد و با ایشان خطاب کرد و گفت. اینک ایران از ترکناز ترکان ویران گشته و آنساحت با نزهت (9) از رکضت (10) افراسیاب خراب مانده هم اکنون باید در احیای آبار و (11) انهار و تعمیر (12) بلاد و امصار و منع (13) دخول سپاه اجنبی و رفاه حال مسن و صبی و تجهیز لشکر و ترفیه (14) کشور یکجت بود تا این مملکت بحال نخستین باز شود،

و این ساحت رحبه (15) راحت گردد، همگنان سر اطاعت و انقیاد پیش داشتند و

ص: 317

- 1- ارتقاء: بلند کردن
- 2- علیه: بکسر اول: مرتبه بلند
- 3- استعلاء: برتری خواستن
- 4- سینه: مؤنث سنی: رفیع
- 5- توانی: سستی
- 6- قواد - جمع قائد: پیشوا
- 7- سماحت: جوانمردی
- 8- طویت: نیت و خاطر
- 9- نزهت: خرم
- 10- رکضت: حرکت
- 11- آبار - جمع بئر: چاه
- 12- انهار - جمع نهر: رود
- 13- امصار جمع مصر: شهر
- 14- ترفیه: در آسایش قرار دادن
- 15- رحبه: زمین وسیع ساخت خانه، میان سرا،

گفتند: با فرمان پادشاه از خاک و خاره بالین و بستر کنیم و بآب و آتش اندر شویم پس منوچهر بفرمود: تا آن انجمن راخوان پیش نهادند و خوردنی حاضر ساختند و از کاراکل و شرب سیاهی نامحصور بحر است حدود و ثغور معین کرد، چنانکه از آن پس از هر سوی که با ترکان مصاف دادند، ایشانرا هزیمت کردند، و بعد از فتنه افراسیاب شصت و هشت سال دیگر منوچهر در ایران پادشاهی داشت که تمامت سلطنت او یکصد و بیست سال بوده، و با سلیمان علیه السلام ایمان داشت، و بر شریعت موسی علیه السلام میزیست و کوفتن نوبت (1) در صبح و شام از مخترعات خاطر اوست و اینکلمات حکمت آمیز باوی منسوب داشته اند: من تورط فی الامور بغیر نظر فی العواقب تعرض لقادحات النوائب، (2) و هم او گوید: عفو الملك اعظم من ملکه (3) و هم ازوست «الجنند المسلطان کالا جنحة المطیر» (4) مقرر است که چون منوچهر اجل محتوم و وقت معلوم را قریب دانست، فرزند خویش نودر را طلب داشت و ولایت عهد خویش را بدو گذاشت، و بایند و اندرزش از رموز جهانگیری و جهانداری آگهی داد، و گفت: ایفرزند برسهل و صعب دنیا عبور کردم، و مملکتی عظیم مسخر آوردم، و پادشاهی بزرگ یافتم، و کین ایرج را از سلم و تور باز جستم و مدتی فراوان با خصب نعمت معیشت کردم، اکنون که هنگام دم گسستن و وقت بار بر بستن است، جمله در پیش چشمم پیش از خوابی و خیالی نمودار نیست؛ پس دانا آن است که دل بدنیا در نبندد، و بریندار خویش و نمودار چند غره (5) نشود، و در هر کار حق بیند و براه، حق رود، و چون اینسخنان بگفت قطر مچند از دیده بیارید و گذشت.

جلوس (طاطایون) در مملکت بابل

چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود طاطایون

ص: 318

1- نوبت: نقاره

2- هر که بدون تدبیر و تأمل در کارهایی قدم گذاشته وارد شود، بدون آنکه عاقبت و سرانجام آنها را در نظر بیاورد. هر آینه خویش را در

حوادثی افکنده که در آن سرزنش و طمن فراوان است

3- گذشت پادشاه از مملکت او برتر است

4- لشگر پادشاه همانند بالهای پرنده است

5- غره: مغرور

ابن مسروس بعد از پدر بر سریر ملکی جلوس فرمود ، و در مملکت بابل و نینوا سلطنتی برگ و نوا کرد و در حضرت منوچهر باظهار عقیدت مبادرت فرمود ، و بدستگیری تحف و هدایا عقد موالات (1) باوی استوار داشت ، چنانکه بفرموده منوچهر و اعانت وی بمردو مال نهر فراتر احفر کرد و عراق را از آب سیراب ساخت ، دانواع اشجار و ریاحین از کوهسار و بیشه ها آورده باغ و بوستان چند بر آراست و آن مملکترا نیک معمور کرد و هموار اوقات خویش را بتعمیر ممالک محروسه مصروف داشت چندانکه رعیت و اشگری از حسن سلوک و بسط مآثر (2) و بذل عوارف (3) وی راضی را و شاکر بودند مدت سی سال در مملکت بابل و بینوا و دیار بکر ارض روم میمنت سلطنت کرد آنگاه فرزند اکبر خود طاطاوس را وصیت بولایت عهد کرد و خود در مهد خاک غنوده گشت.

ظهور حنانی علیه السلام

چهار هزار و چهار صد و هفتاد و هفت سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود

حنانی علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ بلغت عبری بمعنی شفقت کرده شده است مقرر است که چون بعشاء ملک اسباط عشره که ذکر حالش مرقوم افتادیدان سر شد که کار بر آساره پادشاه آل اسرائیل تنگ کند در سرحد مملکت وی بنای حص رامات گذاشت تا جمعی از مردم خویش را بدانجا سکنی بخشد که هیچ کس را بمملکت آسا عبور نگذارند و کار بر صادر و وارد تنگ کنند و با هداد بن طبرمون پسر حریمون ملک ارام که در دمشق حکومت میفرمود نیز مودت استوار داشت و در امور خویش بادی همدست و همداستان بوده آسا چون اندیشه او را بدانست خواست تا نیروی او را اندک کند نخست کس نزده داد فرستاد و از بیت المال زروسیم فراوان و دیگر اشیای نفیسه بر گرفت و بنزدیک ادار سال داشت و گفت : میانه پدر تو و پدر من

ص: 319

1- موالات : دوستی

2- مآثر - جمع مآثر : کارتیک

3- عوارف - جمع عارفه : عطیه

همواره عهد دوستی محکم بود و من نیز با تو همیشه از در مضافات (1) و حفاوت (2) بوده ام، اکنون بعشایا من سر خصمی دارد و اندیشه ظلم و تعدی پیشنهاد خاطر ساخته چه باشد که این قلبا هدیه را از من قبول کنی و معاهده خویشرا بابعشایا بانجام دهی، آسا بجمع (هداد) رسید و اندیشه او را باز دانست انجام (3) مآرب او سمع را واجب شمرد و لشگری عظیم بر آورده بعضی از ممالک بعشایا فر و گرفت بعشایا بدین سبب از عمارت رامات باز ماند و (آسا) نیز دست یافته لشگر فراوان بر انگیخت و بعرض مشا تاختن کرده هر خشب و حجر که او برای عمارت امات آماده ساخته بود آل یهود او بنی بنیامین برگرفتند تا بنیان دیگر برای خود استوار کنند در این وقت حنانی بنزد آسا آمد و فرمود: ای ملک آل یهودا متوکل پیادشاه دمشق شدی، و عرض نیاز بسوی او بردی: این سبب ضعف حال و کسر (4) حشمت تو خواهد بود، ولیکن اگر با خدای پناه میجستی و یاری از وی میطلبیدی، بملک مصر و دیگر سلاطین چیره میشدی و در دست تو گرفتار میگشتند؛ بزرگان آل یهودا چون سخن حنانی را اصغاه فرمودند، هراسناک شدند که مبادا بکیفر افعال «آسا» حال ایشان بدشود «آسا» این معنی را دریافت و در خشم شده بفرمود: تا حنانی را بزندان برده محبوس داشتند تا از اینروی هیبتی در دل خلق افتاده پادشاه را بچشم حقارت ننگرند؛ و ساه مریض گشت و از هر دو پای مفلوج (5) شد؛ و در مدت دو سال در بستر خویش خفته توسل بمعالجت اطبا میجست، تا از جهان در گذشت و جسد او را در قریه داود باخاک سپردند، و بر سر مزار او بنیانی رفیع کرده با عطریات و مجمرهای بخور انباشته داشتند.

ظهور عزریا علیه السلام

چهار هزار و چهارصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود عزریا بن

ص: 320

1- مضافات: اخلاص و دوستی داشتن

2- حفاوت: تعظیم و تکریم

3- انجام: برآوردن حاجت

4- کسر: شکستن

5- مفلوج: آنکه بفالج مبتلا باشد مرضی که در يك طرف بدن تولید شده و دست و پارا از حرکت باز دارد.

عدد از اشراف پیغمبران بنی اسرائیل است : و لفظ عزرا» بلغت عبری خدا مدد کرده باشد ، چون مرتبه نبوت یافت، بنزد « آسا» ملك آل نهودا آمد و با او خطاب کرد ؟ که ای پادشاه بیت المقدس اگر خدایرا اطاعت کنید جزای خبر یابید، و چون خدایرا واگذارید ید او نیز شما را واگذارد و همانا روزگاری دراز میگردد که آل اسرائیل عصیان ورزیدند و پشت با فرمان خداوند کردند، و از این روی پیوسته در دست اعدا بشکنجه افتادند ، و هرگز خاطر شاد با ایشان دمساز نگشت ، چون « آسا» سخنان آنحضرترا اصغاء فرمود: بیشتر خاطر بدفع « آنام» (1) و کسر اصنام گماشت ؛ و ممالک محروسه را از بت و بت پرست خالی ساخت و مردم را در ماه سیم از سال پانزدهم سلطنت خویش در بیت المقدس جمع کرد و هفصد گاو و شش هزار گوسفند برای قربانی ذبح فرمود ، و حکم داد تا خلق در پرستش و نماز بدرگاه بی نیاز یکجهت باشند ، و سوگند یاد کرد که هر کس از شریعت موسی تخلف کند ، خواه صغیر و خواه کبیر او را بقتل رساند، و هر چند از اوانی (2) ذهب و تیاب نیکو او را میسر بود آنرا به بیت المقدس آورده موقوف داشت ؛ و در اینوقت آل یهودا از آئین «آسا» نیک شاد خاطر گشتند.

جلوس زیراء

در مملکت مصر چهار هزار و چهار صد و هشتاد و چهار رسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

زیرا که در تورات به «زرخ» ترجمه کرده اند بعد از سیکان شینگ رایت فرعونى برافراخت و برسير بر جهانبانی بر آمد و بر مملکت مصر وجیش و سودان و نو به حکمرانی یافت و کار اشگری و رعیت را بنظم و نسق کرد آنگاه بدان شد که لشگری فراهم کرده به بیت المقدس تاختن کند و در نهب و تاراج آن اراضی اقتدا به سیکان شیک جویدیس سی هزار گردون بارکس برای حمل و نقل ساز و برگ سپاه آراسته کرده و دو ، کرور لشگر از سواره و پیاده آماده ساخت و از مصر بیرونشده با آن سپاه عظیم متوجه

ص: 321

1- آنام جمع انم : گناه.

2- اوانی - جمع انا : ظرف

بیت المقدس شد، در این وقت آسا» ملک آل یهودا بود چون عزیمت ملک مصر بدانست حکم داد تا آن یهودا و بنی بنیامین بدرگاه حاضر شدند و سیصد هزار مرد جوان شمشیر زن از آن یهودا فراهم کرد و دویست هزار تن از بنی بنیامین مجتمع ساخت که همگی بازره و جوشن بودند و در کمانداری و تیر اندازی دست قوی داشتند .

مع القصة : آسا اشگر خود را بر آورد و با استقبال رزم «زیراه» بیرون شتافت و در ارض «مرسا» تلاقی فریقین افتاد و از هر دو طرف صفوف جنگ راست کردند ، در اینوقت آسا از فزونی لشگر زیراه دل پریم داشت پس بنماز ایستاد و روی برخاک نهاد، سخت بنالید و از خداوند قادر طلب نصرت کرد و حکم داد تالشگر بجنگ بیرون شدند و تیغ در هم نهادند و بعد از گیرودار بسیار سپاه زیراه شکسته شد، و آل یهودا از دنبال ایشان تاختن کردند و از آنجماعت همی کشتند و اسیر گرفتند تا بارض «غادار» که از اعمال مصر است در آمدند و آن اراضی را خراب کردند و هر چه در هر آبادانی یافتند برگرفتند و مراجعت کردند و در بازگشت هر جا با قبایل عرب دچار شدند از ایشان برده گرفتند و شتر و گوسفند آنجا عتراءت کرده به اور شلیم باز آمدند و آسا از این نصرت شاد خاطر و شاکر بود اما از آنسوی «زیراه» بمصر در آمد و از آن شکست که باوی رسیده بوده دیگر نتوانست آن نیرو حاصل کند که از آل یهودا کین اهد لاجرم پای در دامن پیچید و بنشست تا رخت از جهان بریست و سلطنتش در مصر صد و نود و هفت سال فت سال بود .

جلوس ساویس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و چهار صد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

چون اسکایلی از جهان بار بر بست از وی پسری بجای ماند که او را ایولس مینامیدند، بعد از پدر برای سلطنت میان بر بست و جمعی گرد او فراهم شده او را بیادشاهی تحیت کردند و از آنسوی سلویس، برادر کهنتر اسکایینی که شرح حالش از این پیش مرقوم شده هم در هوای بود و جمعی را با خویش همداستان داشت لاجرم در میان

«سلویس» و بر در زاده کار بمعادات (1) و مبارات (2) انجامید و روزی چند مقاتله و و مقابله روزگار بردند و کار مملکت از اینرو پریشان شد و خلقی بسیار بهر سوی پراکنده گشتند، بزرگان لاتین انجمنی کرده با هم رای دادند و گفتند، اگر کار بدینسان گذرد روزگاری برنیاید که اینم مملکت ویران شود و دشمنان از اطراف بدین عرصه تاختن کنند و اینمملک را فروگیرند صواب آنست که این منازعه و مجادله از میان «سلویس» و «ابولس» برخیزد و در مملکت «البالانکا»، «لولونیم» حکمران یکتن باشد، و در اینصورت چون «سلونس پسر لوینیا» باشد و دختر زاده لایتنس است، صلاحیت وی بکار سلطنت زیاده از ایواس است و میراث ملک او را باشد پس متفق الکلمه سلویس را بسلطنت بر داشتند و پادشاهی لاتین بد و مقرر شد و ابولس را گفتند: تا بزرگ مذهب و شریعت باشد و از این زیاده طلب نکند، مدت سلطنت سلویس در ایتالیا بیست و نه سال بود.

جلوس (الا)

در اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

الا پسر بعشا بن احیاست، که بعد از پدر، بر اسباط عشره سلطنت یافت و ارض ارضا، را از جبل افرائیم دارالملک فرمود زمیری که مردی با جلاحت طبع بود و یک نیمه از سواران او را سپهسالاری، داشت در آخر دولت او دل با پادشاه بد کرده و بدان شد که «الا» را از پای در آورده و خود بر کرسی مملکت قرار گیرد و منتهم (3) فرصت میبود تا روزی «الا» را در بیت «ارصا» میت (4) یافت و کنارش از هوا خواهان تهی دید، پس تیغ بر کشیده بدانخانه شتافت و با یکضربت شمشیرش عرضه هلاک، ساخت و پادشاهی از ویگرفت و خود بر سریر جهانبانی برآمد و هفت روز سلطنت یافت و حکم داد تا جمیع اهل بیت بعشاء و الاء را عرضه تیغ ساختند چنانکه جانوری در خانواده او باقی نگذاشت و چون بنی اسرائیل مکیدت (5) اور اباء الاء اصغاء فرمودند یکیفر

ص: 323

1- معادات : دشمنی کردن

2- مبارات: بیزاری جستن از همدیگر.

3- منتهم: فرصت یابنده

4- میت : مرده، ولی مراد در اینجا خوابیده است.

5- مکیدت : خدعه و مکر

عمل گرفتارش، ساختند، چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت «الا» در اسباط عشره در سال بود

سلطنت عهري و بنس

در میان اسباط عشره چهار هزار و چهارصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

چون این خبر در میان بنی اسرائیل مشتهر شد که زهری با مولای خود کیدی اندیشیده اور ابقتل آورد عمری که نیز سپهسالار لشگر : الاله بود بخونخواهی مولای خود برخاسته لشگری عظیم فراهم آورد و حصن «ترصا» را که محل سکونت زمري بود محاصره نمود ، روزی چند بر گذشت که آن قلعه را با یورش و غلبه مفتوح ساخت چون زهری آگاه شد که اینک دشمن بسرای در آید و روزگار او را بیای آرد آتشی عظیم در دار الاماره برافروخت و خود را نیز در آتش افکنده بسوخت، آنگاه جمیع اسباط عشره بدو بهره شدند و یکتایفه بنی بن «حیات» را بسلطنت و حکومت برداشتند و نصف دیگر عمری را بیاد شاهی تهنیت گفتند و آنطایفه که در ققای عمری بودند بر هواخواهان تبنی فزونی، داشتند و مدت چهل سال بدینگونه روز گذاشتند آنگاه تبنی وداع جهان گفته بدیگر سرای شد و سلطنت اسباط عشره بر عمری قرار گرفت و منفرد حکمرانی، کرد و همه عمر بنا فرمانی و معصیت روز گذاشت و در جبل «شومرون» زمینی بدو هزار بدره سیم (1) خریده بنای عظیمی برآورد و آن بنیانرا «شاهر» نام نهاد که اسم سید آن اراضی بوده و مدت دوازده سال باستقلال سلطنت کرده ، مدفنش در جبل شومرون است .

جلوس کنگ وانگ

در مملکت چین چهار هزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

کنگ وانگ پادشاه دریم است از اولاد جو وانگ که بعد از وفات پدر بتخت خاقانی بر آمد و در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و ابواب عدل و داد بروی مردم فراز کرد و اخذ خراج را بر رعیت آسان گرفت و بزرگان ممالک محروسه را بدرگاه حاضر فرموده

ص: 324

هریکرا با انعام و احسان خسروانه خرسند ساخت مردم در روزگارش آسوده همی زیستند و شاد خاطره ماش کردند و چون هنگام ارتحالش فرارسیده حیوانک که فرزند برومندش بود پیش خوانده زبان بوعظ و پندش برگشود، و او را بعدل و نصفت و مدارا با سپاهی و رعیت ترغیب فرمود، و ولایت عهد را بدو گذاشته خود در گذشت مدت ملکش بیست و پنج سال بود.

جلوس (سورج)

در هندوستان چهار هزار و پانصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

فیروز رای را که شرح حالش از این پیش مرقوم شد چون اجل محتوم فرارسید و بدیگر سرای انتقال فرمود، خبر هلاکتش در پنجاب و زابلستان مشتهر گشت و این واقعه بعرض زال رسید از اینروی که فیروز رای با فرمانگذاران زابل از در موافقت و موالات (1) نبود زال رضا نداد که از اولادوی کسی سلطنت هندوستان کند مبادا بر رضانداد اتین پدر شوند و ساز مخالفت طراز کنند لاجرم دستم را که شرح ولادنش مرقوم افتاد مأمور ساخت که بهدوستان شده جز اولاد فیر وزیرای کسی را بسطنت بردارد، پس دستم دستان سپاهی در خور این اندیشه ساز داده عزیمت هندوستان فرمود «سورج» که بزرگترین سیه سالاران هند بود چون خبر ورود رستم را بشنید باستقبال وی شتافته اظهار عقیدت و چاکری نمود و خاطر رستم را با خود صافی داشت، و در هر منزل و هر مورد خدمتی دیگر بظهور رسانید، چندانکه رستم شایسته پادشاهی هندوستان ویرا دانست و او را بتخت ملک نشانند و بسطنت سلام داد و کار مملکترا با او مستقر و مستحکم ساخته خود بازا باستان مراجعت فرمود، سورج بعد از رستم دستان بتمهید (2) قوانین ملکداری پرداخته تمامت هندوستان را فرو گرفت و پادشاهی باستقلال و استبداد گشت، چنانکه از لب دریای بنگاله تا سر حد «دکن» نافذ فرمان بود و حکام و عمالش بتعمیر امصار (3) و توفیر (4) مزارع مشغول بودند اما آئین بت پرستیدن در عهد او رواج تمام یافت

ص: 325

1- موالات: دوستی، مهربانی

2- تمهید: گسترانیدن آماده کردن

3- امصار - جمع مصر: شهر

4- توفیر: زیاد کردن

مقرر است که سلاطین هند تا زمان سلطنت «مهراج» یزدان پرست بودند و در عهد دولت مهراج یکی از شاگردان «یوز اسف» را که مخترع دین صابتین (1) بود چنانکه شرح حالش مرقوم گشت به هندوستان آمده مردم را بکیش صابتین دعوت نمود، و بسیاری از قبایل او را پیروی کردند و پرستش آفتاب و ستاره اختیار نمودند و در عهد دولت سورج برهمنی (2) از کوهستان چهار کنده بحضرت سلطان شتافت و چون دانا و در علوم غریبه نیک توانا بود و در خدمت «سورج» محلی سزا یافت چنانکه بهرچه حکم راندی سورج اطاعت کردی و سخن او را استوار داشتی، پس بر همین با سورج گفت که صورت بزرگان سلف را از زرو و بدیشان سجده بردن مایه فتوحات عظیم است پس سورج بفرموده ی صورتی چند شبیه مردم گذاشته از زروسیم بساخت و بجواهر شاداب مرصع کرده (3) قبله عبادت نمود و پرستش آن اصنام را سبب نجات و فلاح دانست و مردم بیاد شاه اقتفا کرده (4) همگی بیادشاه صورت بردگان خود را ایساختند و بدان سجده بردند، و زمانی بسیار بر نیامد که در هندوستان نود طایفه هر یک بطریقی جداگانه بت پرستیدن داشتند، آنگاه سورج بلده قنوج را براب آب کنگ بر آورد و در عمارت آن نیک بکوشید چنانکه شماره خلق آن از حد بدر شد و در آنجا بکار سلطنت و کیش بت پرستی قیام داشت و همه ساله بدرگاه کیقباد بارسال رسل و رسایل و انفاذ (5) تحف و هدایا عرض عقیدت و اظهار ارادتی میفرمود و مالی برسم خراج میفرستاد و خواهر زاده خود را که دختری خوب منظر بود با جهازی در خود بزنی از درستم گسیل ساخت، و باس حقوق او را نیکو همیداشت.

علی الجملة : سورج دویست و پنجاه سال در مملکت هندوستان سلطنت کرد و

ص: 326

1- صابتین : آفتاب پرستان را گویند و شرح حال عقاید و اعتقادات ایشان در پاورقی های سابق شروحا ذکر گردید
2- برهمن : لقب پیشوای مذهب برهمنی است و بر همایی مذهبی است قدیمی در هندستان از پیروانش قریب (220) میلیون نفر میباشد
به خدا قائل است. 1- بر هما خالق موجودات 2- ویشتورب کائنات 3- سینوا (خراب کننده موجودات) شهر مقدس آنها الناریس است
که در آن شط مقدس گنگ است.

3- مرصع : جواهر نشان

4- اقتفاء: پیروی کردن

5- انفاذ : فرستادن

سی و پنج پسر از وی باز ماند و ولایت عهد را بار شد اولاد خود «بهراج» بگذاشت و بگذشت .

جلوس (طالماوس)

در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

طالماوس پسر طاطا یونست که شرح حالش مذکور شد بعد از از در در مملکت بابل بدرجه سلطنت ارتقاجست وملك موروث را فروگرفت و آئین بت پرستان داشت و در اخذ مال مردم و تعدی با خلق زیاده از پیشینیان شدت مینمود ، و همواره در هوای تسخیر مملکت بنی اسرائیل و تخریب ملك ایشان روز میگذاشت ، و اعداد این مهم میفرمود، لکن از وی کاری ساخته نشد و در زمان حیات خود بدیشان دست نیافت، چهل سال در مملکت بابل سلطنت کرد و چون زمان هلاکتش در رسید فرزند مهین خود افرس را بحکم ولایت عهد بجای خود گذاشت.

جلوس (بهر شافاط)

در آل یهودا چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

یهوشافاط پسر «اسا» است و نام مادر او «آسا» است و نام مادر او «عربا» دختر (سحلی) است، بعد از پدر در سن سی و پنجسالگی سلطنت آل یهودا یافت و برکیش داود علیه السلام همی بزیت مذابحی که گمراهان اقوام برای اصنام کرده بودند از اراضی آل یهودا برانداخت و دین حق را رواج داد ، و چون سه سال از مدت ملکش بگذشت «عوبدیا» و «اسخریا» و یا «مانا نایل» و «مالاخیا» را که از جمله دانشوران درگاه بودند برای تعلیم باراضی آل یهودا فرستاد تا همی از توراه بر مردم خوانند و شریعت موسی را رواج دهند و جمعی از بنی لیوی نیز با ایشان بودند مانند «شمعیا» و «مانانیا» و «عیشویال» و «ناطورا» و «یوناتان» و «ادوینا» و «طوفیا» و همچنان «الشمع» و «یهورم» که از خدام بیت الله بودند با ایشان همدست گشتند و مردم را بدین حق دعوت کردند زمانی در از برنیامد که آل یهودا بر صراط مستقیم شدند و کار سلطنت «یهوشافاط» بالا گرفت چنانکه همه ساله اهل فلسطین خراجی حضرت او میفرستادند نیز قبایل عرب هر سال هفت هزار و هفصد

گوسفند و مساوی آن برانفاذ (1) درگاه میداشتند و شماره سپاه وی چنین بود که یکی از سپهداران وی عدینو سیصد هزار مرد جنگیرا فرمانگذار بود و دیگر «یوحنا» دویست و هشتاد هزار مرد سپاهی داشت و «سمعی بن زرح» را دویست هزار کس بودند اینجمله از دودمان یهودا بودند و از قبایل بنیامین دویست هزار مرد کماندار را «البدع» سپهدار بود و صد و هشتاد هزار کس را «یهورافر» سرهنگی داشت

علی الجمله : (2) سیر یهوشافاط در ذیل احوال «صفینا» و «حزئیل» و «العازار» : علیهم السلام و دیگر جا مذکور خواهد شد ، مدت سلطنتش در آل یهودا بیست و پنجسال بود ،

جلوس (احاب)

در آن اسرائیل و اسباط عشرد چهار هزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

احاب بن عمری بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و آغاز بغی (3) و فساد در ارض نهاد و «ایزابیل» دختر «ایتبا عل» که بر صید و نیم فرمانگذار بود بزنی بگرفت و صنم آنجا عترا که بعل نام داشت پرستش کردند و مذبعی برای آن آورد و در اریحا نیز بتخانه ساخت که فرزند اکبرش با «بیرام» آنرا بنیان کرد و پسر اصغرش که «بشغوب» نام داشت پایان آورد.

علی الجمله: احاب در سوء سلوک و معاصی از ملوک بنی اسرائیل پیشدستی داشت چنانکه یوشع بن نون از او خبر داده بود ، و بیست و دو سال در آل اسرائیل سلطنت کرد و سایر احوال او در ذیل قصه «الیاس» علیه السلام و دیگر انبیاء مذکور خواهد شد انشاء الله

ظهور (الیاس) علیه السلام

چهار هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

الیاس علیه السلام از اکابر پیغمبر انست چنانکه خدای فرماید :

ص: 328

1- انفاذ : فرستادن ، روانه کردن

2- سیر مجمع سیرت: مذهب ، سرشت

3- بغی : ستم کردن، سرکشی

«وان الیاس لمن المرسلین» (1) ولفظ الیاس والیاسین معرب آنست؛ و «الیا» بزبان عبری یعنی بزرگوار من خداست و هم آنحضرترا «الیاهو» گویند و نام دیگرش در توراہ پنیحاس است که آنرا فینحاس نیز گویند و فینحاس بلغت عبری بمعنی شفقت کرده شده باشد و «امتیای» نام دیگر آن حضر تست و امتیای بمبری راستگو برا گویند و چون آنحضرت در این جهان زندگانی در از یافت در هر عهدی بیلدی سکون میفرمود؛ و منسوب بدان بلد میشد چنانکه وقتی جنابش را «الیاهو هتشی جلعاد» میگفتند یعنی اوست خوش نشین جلعاد و خضر نیز یکنام ویست و از اینرو ویست که بعضی خضر و الیاس را یکتن دانسته اند و حال آنکه جنابش را هرگاه خضر بخوانیم خضرتانی خواهد بود چنانکه خضر اول را در جای خود از این پیش گفتیم.

علی الجملة (2) آنحضرت پسر العاذار بن هرون علیه السلام است و نام مبارکش بلفظ پینحاس مکرر در قصه موسی و یوشع مرقوم افتاد و در زمان موسی علیه السلام بخدمات خیمه مجمع مشغول بود، و بعد از وی همواره در زوایای عزلت بعبادت خداوند روز میبرد، همانا در اینوقت نگارنده این کتابرا موافق افتاد که شطری از خبر انبیاء که دلالت بر ولادت سیدالمرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کند و شریعت و برا محمود شمارد مرقوم دارد و این معنی معلوم باد که راقم حروفرا در نگارش تواریخ و ترجمه السنه مختلفه غایت سعی مبذول افتاد لا-جرم با اینکه ترجمه توراہ را بزبان عربی و ترکی حاضر داشت و از خط و افت عبری نیز بهره مند بود؛ استنباط خویشرا مستوثق نداشت و در هر قصه که با بنی اسرائیل مربوط بود علمای یهودار احاضر کرده با ایشان

ص: 329

1- الصافات - (124) الیاس هر آینه از پیغمبران است.

2- الیاس با ایلیا خداوند خدای من است و او مردی از ساکنان جلیاد و یکی از پیغمبران جلیل القدر بود، که از جانب خدا با حاب پادشاه اسرائیل فرستاده شد تا او و قوم را بآمدن قحطی - ساله تخویف نماید، و چون مدت قحط سپری شد آن حضرت خود را با حاب نمودار گردانید، و وقایع عجبه و قتل انبیاء بعل بدست او انجام گرفت، پس از آن ایلیا از زندگانی خود خسته خاطر شده از حضور ایزابل زوجه آحاب قرار نمود، بدشت و بیابان رفت، پس از چندی الیشع را به خلیفه کی خود مسح نمود، و بعد از آنکه مدت پانزده سال نبوت نموده بود، بنابر نقل توران از میان تلامیذ انبیاء ناپدید گشته بالا برده شد.

در حل معضلات (1) همداستان شده، و هیچ کاری را از ترجمه و تفسیر و تحریر و تلفیق (2) و تعمیق (3) با دیگری نگذاشت و اگر يك خبر از صد کتاب فحص باید کرد باکی تقویض نکرد و تا خود در همه بدقت نظر نرفت آسوده نشد .

علی الجمله : بنی اسرائیل اکتا بیست که آنرا کما را گویند و آن عبارت از احادیث قدسیه ایشانست و هر کس بدان کتاب متفق نباشد چنان است که مخالفت تورا کرده است و در فصل یازدهم سفر سنهدرین از کمار انبت است که گفت الیاهو برب یهودا برادر رب سلای حاسید که نیست عالم کمتر از هشتاد و پنج یوبل ، و در یوبل آخرین دود میآید رب یهودا پرسید که در اولش با در آخرش فرمود نمیدانم گفت تمام میشود یانه فرمود: نمیدانم و تفسیر این کلمات چنانکه هیچیک از بنی اسرائیل انکار نتوانند کرد ، اینست که الیاس را مدرسه بود که هشتاد نفر از علماء واصفیا در آنجا جمع بودندی و گاهی که الیاس (ع) در آنجا در آمدی کسب فوائد معارف فرمودندی ، و رب بمعنی عالم باشد و (یوبد) پنجاه سال را گویند و هشتاد و پنج (یوبل) چهار هزار و دو بیست و پنجاه سال باشد و (بن دود) بلغت عبری پسر عم را گویند ، و در اینجا کنایت از اسمعیل علیه السلام است که عم یعقوب باشد : و اکنون که یک هزار و دو بیست و پنجاه و نه سال از هجرت نبوی میگذرد تاریخی که بنی اسرائیل ضبط میکند پنجهزار و ششصد و سه سال است چون مدت از هجرت تاکنونرا از سنوآت تاریخ ایشان نقصان کنیم چهار هزار و سیصد و چهل و چهار سال باقی ماند و از زمان ولادت پیغمبر تا روز هجرت آنحضرت نیز پنجاه و سه سال است این مدت را هم موضوع داریم پس چهار هزار و دو بیست و نود و یکسال باقی خواهد ماند ، پس معلوم شد که چون هشتاد و پنج یوبل گذرد در سال چهل و یکم یوبل دیگر ولادت خاتم الانبیاء بوده چنانکه الیاس علیه السلام خبر داد و در فصل یازدهم سفر سنهدرین مرقوم است که عالمی میگوید که صفحه نوشته بخط عبری در دست مردی دیدم گفتم از کجا یافته گفت مزدور شدم در روم و در میان خزاین اهل روم

ص: 330

1- معضلات - جمع معضله : مشکل

2- تلفیق: ترتیب دادن و بهم وصل کردن

3- تعمیق: تحسین و تزئین کتاب

یافتیم و نوشته بود که بعد از چهار هزار و دویست و نود و یکسال از تاریخ جهان عالم تیم است و در ایشان جنگهای «کوکو ماکوک» افتد که غرض «یا جوج ماجوج» باشد و در اینجا کنایت از کثرت ابطال و شدت قتال است، و نهنگها در جدان آیند و باقی ایام ماشیح خواهد بود، و دنیانیکو خواهد بود و ولادت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم موافق تاریخ

بود و ولادت یهود در سال چهار هزار دویست نود و یکست چنانکه مرقوم شد و ماشیح بلغت عبری مسیح را گویند، و باید دانست که نه هر مسیح که گویند عیسی علیه السلام را خواهند بلکه مسیح آن باشد که

الا با آب و روغن و امثال آن مسح شده باشد؛ چنانکه در این کتاب مکرر در سیر انبیاء (1) ثبت افتاد که پیغمبری مأمور میشد و روغن زیت از قدس آورده پیغمبر دیگر را مسح میکرد و اور امسح میگفتند چون سموئیل و دار دو دیگر انبیاء و این سخن در پیغمبر آخر الزمان لایق تر است چه وضو و مسح از آن حضر تست و از اینکه بعضی از یهود بن دو در ابن داود خوانند چه در خط عبری فرق در میان دو دود او نیست هم برای ایشان مفید نیفتد، زیرا که در تاریخ چهار هزار و دویست و نود و یک از بنی اسرائیل و آل داود پیغمبری متولد نشده بلکه جز محمد مصطفی (ص) پیغمبری در عالم نبود، در فصل هیجدهم از کتاب استثناء در تور اقرم قوم است که موسی هنگام وفات بخط مبارک خود نوشت که ترجمه آن بی زیاده و نقصان چنین باشد که آنحضرت کلام خدایر اباز مینماید و با قوم میفرماید: خداوند خدای تو پیغمبر یرا برای تو از میان تو از برادرانت مانند من مبعوث خواهد کرد بگفتار او گوش کنید موافق هر آنچه در (حوریب) بروز مجلس از خداوند خدای خود درخواست نمودی که آواز خداوند خدای خود را بار دیگر نشنوم و این آتش عظیم را دیگر مشاهده نکنم مبادا که بمیرم و خداوند مرا فرمود: که آنچه گفتند نیکست پیغمبر یرا بجهت ایشان از میان برادران ایشان مانند تو مبعوث خواهم کرد و کلمات خود را بزبانش ودیعت مینهم هر چه او را بفرمایم او با ایشان در میان خواهد آورد، و چنین خواهد شد که کلمات مرا که بنام من بگوید هر کسی اطاعت نکند من از او مؤاخذه خواهم کرد، اما هر پیغمبری که مغرور شده بنام من بگوید که بگفتن حکم ندارم با آنکه بنام معبودان

ص: 331

دیگر بگوید همان پیغمبر هلاک خواهد شد و هر گاه در دل خود اندیشه کنی که سخنی که خداوند نگفته است چگونه بشناسیم بدانکه چون پیغمبری چیزی بنام خداوند بگوید و آن امر برابر نیاید و بر وقوع نیبوند امری که خداوند فرموده است بلکه پیغمبر از روی مغروری گفته است از او مترس اینجمله: ترجمه کلمات توراۀ بود و از این معلوم شود که فرموده از اولاد برادران قوم بنی اسرائیل پیغمبری مبعوث شود، غرض اولاد اسمعیل است، چنانکه الیاس علیه السلام پسرعم فرمود، و پیغمبری که مانند موسی باشد و مبعوث شود و صاحب شریعت باشد پیغمبران بنی اسرائیل نیستند، چه ایشان جمیعاً بشریعت موسی بودند، و هم عیسی نتواند بود چه او نیز بنی اسرائیل است، نه از اولاد برادران اسرائیل، اگر چه یهود نیز با عیسی ایمان ندارند، لاجرم آن پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باشد و آن کلمات که بی رعد و برق بزبان مبارکش ودیعت شد قرآن مجید است، چه بنی اسرائیل هنگام نزول توراہ آواز مهیب میشنیدند و آتش عظیم مشاهده میکردند که تاب دیدار آنرا نداشتند و از موسی درخواست میکردند که هنگام نزول توراہ آن آوازه نشنوند و آن آتشفشان ببیند، چنانکه در قصه موسی مذکور شد، اکنون با سر داستان شویم در اینوقت که طغیان و عصیان احاب بن عمری بسر حد کمال بود، چنانکه، مذکور شد «الیاس» علیه السلام نزدیک وی آمد و روی با «احاب» «وایزابل» زوجه او و ملازمان حضرت وی کرده فرمود: ایقوم هیچ از خدای نمیترسید و عبادت «بعل» را به پرستش خداوند اختیار میکند؛ «کما قال الله تعالی اذقال لقومه الا انتقون الدعون بعل و تدرن احسن الخالقین» (1) مردم سر از فرمان آنحضرت برتافتند، و همچنان بعبادت بعد که صنم ایزابل بود قیام میفرمودند، و الیاس را تکذیب میکردند، چنانکه خدای فرماید: «فكذبوه فانهم لمحضرون الأعباد الله المخلصین» (2) پس الیاس روی با قوم کرد و فرمود که آن اسرائیل در معصیت خداوند سخت طغیان کردند، همانا پروردگار بار انرا که آیت رحمت است از ایشان بازگرفت، و مادام که من از خداوند

ص: 332

1- الصافات - (127، 126) آیا میپرستید بت لعل را؟ و وامیگذارید بهترین خلق کنندگان را

2- الصاف : - (129، 128) تکذیب کردند الیاس را البته ایشان حاضر شوند و عذاب مگر بندگان پروردگار که ایشان از مخلصین میباشد

مسئلت نکنم آنجماعت از قطرات امطار (1) بهره نخواهند یافت ، پس از اینخطاب فیضان (2) سحاب (3) از زمین قطع شد و آثار قحط و غلا (4) پدید آمد ، مردم در سختی و عذاب در افتادند ، و احاب پادشاه آل اسرائیل دل با الیاس بد کرد و از قتل وی یکجهت شد؛ چه این قحط سال را از دعای انحضرت میدانست در این وقت جبرئیل با الیاس نازل شد و گفت: ای الیاس خدای میفرمایند : که از میان دشمنان کناره جوی و یکچند مدت در اراضی «اردن» سکون فرمای که قوت ترا در آنجا مهیا کرده ام، پس آن حضرت بارش اردن شتافته یکچند از ایام در آنجا مقیم بود و سکان (5) آنسر زمین مأکول ، مشروب آنحضرت ترا مهیا داشته ملازم خدمت وی بودند چون روزگاری بر این برگذشت باز با آنحضرت خطاب رسید که اکنون بارض صیدون شتاب کن که روزی ترا بدست زنی بیوه حوالت فرموده ایم الیاس علیه السلام بارض «صیدون» آمد و در کنار آبادانی و ظاهر بلده زنی را دید که حطب (6) فراهم میکنند او راایش خواند و گفت : قدری آب و نان برای من حاضر ساز که سخت گرسنه ام آنزن با خدای سوگند یاد کرد که من زنی بیوه ام و در خانه بجز یکمشت آرد و قدری روغن زیت ندارم، اکنون مقداری حطب بدست کرده میخواهم آن آرد را دو گرده نان سازم و دفع جوع خویش و فرزند خود را مهیا کنم و اگر نه هر دو یتیم اکنون از گرسنگی هلاک خواهیم شد الیاس فرمود : بیم مکن و همان آرد را سه گرده کوچک بساز یکیرا مخصوص من بدان چون چنین کنی چندانکه از آن نان و روغن برداری نقصان نخواهد یافت و بحال خود خواهد بود تا آنروز که از آسمان امطار رحمت فرو ریزد و نعمت خداوند فراوان شود پس آنزن بفرموده الیاس عمل کرد و روزگاری ممندالیای و آنزن بیوه و فرزند و اهل بیتش از آن نان و روغن بر میگرفتند و میخوردند و همچنان بجای بود؛ اما پس از مدتی فرزند آن زن بیوه مریض گشته در گذشت مادر او افغان بر آورد و در مرگ پسر سخت بنالید و از الیاس علیه السلام مسئلت

ص: 333

1- امطار - جمع مطر : باران

2- فیضان: امر از شدن ، فروریختن

3- سحاب : ابر

4- بدید: پدید

5- سکان - جمع ساکن: قرار گیرنده

6- حطب : هیزم.

کرد که خداوند قادر از زندگانی فرزند او را بخواهد و در حق وی دعا کند تا دیگر باره زنده شود، آنحضرت جسد آن طفل مرده را در بغل کشیده در بسترش بخوابانید و بنماز ایستاده زندگانی او را از خدای بخواست قبل از آنکه آن حضرت نماز خویش را پانی آرد آن طفل زنده شد، پس او را گرفته بنزد مادرش گذاشت، آن زن شاکر و شاد خاطر گشت، و عرض کرد که اکنون استوار داشتم که تو پیغمبر خدائی و از این روی که الیاس ان طفل را در بغل کشید او را «حقوق» نام نهادند، چه حقوق بلغت عبری بمعنی در بغل گرفته باشد، و حقوق نیز از جمله پیغمبر است چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد، و تتمه قصه الیاس و تجرد آن حضرت در ذیل قصه ملوک بنی اسرائیل و عوبدیا هو علیه السلام نگارش مییابد.

ظهور حزئیل علیه السلام

چهار هزار و پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

حزئیل علیه السلام «پسر زکریا بن بینوبن بویاداع بن هتینا» از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظ حزئیل بفتح حای مه مله و کسر زای معجمه همزه مکسوره و سکون یای تحتانی و لام بلغت عبری بمعنی لایق خدا باشد، آنحضرت از دودمان بنی لیوی از قبیله بنی اصف است، مقرر است که بنی مواب و بنی عمون متفق شده لشگرهای خویش را بر آوردند تا باهوشافاط مصاف دهند، و این خبر چون با وی رسید سخت بتر و مردم را از هر سوی طلب کرده به بیت المقدس حاضر ساخت، و در مسجد اقصی در نماز گذاشت، و استغاثت بدرگاه یزدان برد تا او را از شربنی مواب و بنی عمون محفوظ دارد، و در اینوقت حزئیل برخاست و روی با پادشاه آل یهودا کرده فرمود: خدای میفرماید فزع مکنید و بیم مدارید و از لشگر دشمنان خایف (1) مباشید. از این روی که اینجنگ با شما نباشد بلکه این نبرد با خداوند فرد است، خود دفع اعدا خواهد کرد، اکنون تعجیل کنید برای جنگ ایشان که فردا با مداد از پیش روی شما بیرون خواهیم شد، و شمارا یاری خواهیم کرد، یهوشافاط بروی در افتاد و خدا را سجده شکر بگذاشت، و آل یهودا و بنی لایوی خدایرا باوز بلند تسبیح گفتند، روز

ص: 334

دیگر لشگرها فراهم کرده بسوی هامون شدند و از آنسوی «بنی عمون» و «بنی هواب» با جبل ساعیر آمدند، و ساکنین آن اراضی را قلع و قمع کرده اموال ایشان را بغارت بر گرفتند، در اینوقت در میان مردم بنی عمون» و «بنی مواب بر سر غارات کار از معارضه (1) و مشاجره بمقاتله و مقابله کشید، و چنان خصومت فیما بین سخت افتاد که بر قتل یکدیگر یک جهت شده تیغ بر یکدیگر نهادند و از هم همی کشتند؛ تا کمتر کسی جان بسلامت برد، گروهی مقتول و عددی مجروح بودند، اینخبر چون با «یهوشافاط» برسد مردم خویش را بر داشته بسوی ایشان تاختن کرد؛ و یکدشت را از آن کشته انباشته ساخت؛ پس بی مانعی و منازعی اموال و انتقال هر دو قبیله بتصرف آل یهودا بیرون آمد و پس از سه روز شاد کام و مقضی المرام (2) مراجعت به بیت المقدس کردند و در حضرت یزدان یثانی شکر برگزاری بر خاک سووند (3) و از آن پس آل یهودا در چشم ملوک روی زمین و سلاطین اقالیم (4) بزرگ نمودند و دیگر کسی راه رای جنگ به و شافاط بر خاطر نیامد

ظهور (عوبد یاهو) علیه السلام

چهار هزار و پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

عوبد یاهو علیه السلام از اکابر انبیای بنی اسرائیل است و این نام باعین مهمله مضموم و سکون و اووبای موحدہ مفتوح و سکون دال مهمله و یای تحتانی والف وهای هوز مضموم و او ساکن بلغت عبری بمعنی عبد الله است و معرب آن عوبد یاهو باشد که بجای دال مهمله ذال معجمه گذارند که آن هنگام ایزابل زوجه «اختاب» پادشاه بنی اسرائیل که شرح حالش مرقوم افتاد بقتل انبیای بنی اسرائیل یکجهت شده جمعی کثیر را با تیغ بگذرانید عوبدیا هو که ظاهراً در تدبیر امور احاب مداخلت تمام داشت صدتن از انبیا را از شر ایزابل کفایت فرمود و هر پنجاه تن را در مغاره مخفی بداشت و کفایت آب و طعام ایشان بنمود.

علی الجمله چون بدعای الیاس علیه السلام چنانکه مرقوم شد بلای غلا بالا گرفت و سه سال در جبل «شومرون» و مملکت «اجاب» کس قطرات سحاب ندید و گیاه از

ص: 335

1- معارضه : مقابله کردن

2- مقضی المرام: کامروا، کامیاب

3- سووند : سائیدند

4- اقالیم - جمع اقالیم : قطعه از عالم، کشور

زمین نرست، احاب سخت در تب و تاب افتاد و همه روزه اشگر یا نرا بطلب الیاس بیرون میفرستاد و کمال جدوجهد میفرمود تا آنحضرت را بدست آورده مقتول سازد و هیچ کس ویرا نمیافت تاروزی «عوبد یاهو» را پیش خوانده گفت ، باید در طلب چشمه ساری بیرونشده و گر داراضی برآمد و فحص کرد، باشد که بآب و گیاهی راهبر شویم و این خیول (1) و مواشی (2) را از مردن نگاهداریم، اکنون وظیفه آنست که توبنهائی از جانبی بیرون و من منفرداً بسوی دیگر روم و جستجو نمایم پس احاب مردم خویش را بگذاشت و راه بیابان پیش گرفت و عوبد یاهو علیه السلام از جانب دیگر روانشد ناگاه الیاس را دید که از پیش روی او در رسید، آنحضرت ترا بشناخت و در حضرت اوجیبین برخاک نهاد و عرض کرد : که تو الیاس پیغمبر نیستی ؟ آنحضرت فرمود بلی هستم اکنون ای و بدیا هو بره و با احاب بگوی الیاس میگوید اینک حاضرم عوبد یاهو عرض کرد: ای پیغمبر خدای لشگرها در طلب تو کوه و بیابان مینوردند من چگونه با احاب این سخن گویم که در حال بجرم آنکه تر انگرفته ام خون من بریزد الیاس فرمود: دل قویدار که من امروز بر احاب ظاهر خواهم شد.

و باران بقوم خواهم فرستاد، عوبدیا هو نزدیک احاب آمد و او را آگهی داد ملک آل اسرائیل بسرای خویش در آمده الیاس نیز از راه برسید ، پس احاب روی بدان حضرت کرد و گفت : این توئی که آل اسرائیل را بیلا- گرفتار کردی و خلقی عظیم را عرضه هلاک و دمار ساختی ؟ الیاس علیه السلام فرمود : هلاک کننده قوم توئی که مردم را بعبادت اصنام بداشتی و سجده بعل فرمودی ، اکنون بفرمای : تا چهار صد و پنجاه تن انبیای کذب (3) که خدمت بعل کنند و مائده (4) از ایزابل زوجه توستانند ، بجبل کرمل بیرون نشوند و بنی اسرائیل همه حاضر باشند ، من نیز بتنهائی در برابر ایشان ایستاده شوم و دو گاو آورده قربانی کنیم، قربانی هر کس مقبول افتد بر حق باشد پس احاب باتفاق جمیع بنی اسرائیل و انبیای کذب در جبل کرمل شدند و الیاس علیه السلام نیز با ایشان بود آنگاه دو گاو آوردند و یکیرا انبیای کذب اختیار کرده در مذبح بعل قربانی کردند و از بامداد تا نصف النهار بعل و دیگر اصنام خود را خواندند، تا آتش که علامت قبول است

ص: 336

-
- 1- خیول - جمع خیل: گروه اسبان
 - 2- مواشی - جمع ماشیه: چهارپایان
 - 3- کذب - جمع کاذب: دروغگو
 - 4- مائده: طعام

قربانی ایشانرا فرو گیرد هیچ مفید نیفتاد و الیاس برای تنبیه با ایشان میفرمود که بانگ بلندتر بر آورید و خدایان خود را با علاصوت بخوانید ، باشد که ایشان خفته باشند ، و از بانگ شما بیدار شوند و بفریاد شمارسند و ایشان عظیم تر آواز میکردند و تن خود را با دشنه و کارد ریش (1) میساختند، چنانکه خون از اعضای ایشان بر مذبح، برفت بدان اندیشه که خدایان ایشان بدان زاری و ضراعت رحم کنند و قربانی انجماعترا مقبول دارند ، مدتی از چاشتگاه برفت و اثری بادید نیامد اثری بادید نیامد؛ پس انبیای کذبه ساکت و مأیوس بماندند، آنگاه الیاس علیه السلام دوازده پاره سنگ بعدد اسباط بر هم گذاشت و مذبحی بر آورد و آن گاورا که انبیای کذبه بجای گذاشته بودند ذبح فرمود و گوشت آنرا پاره کرده در مذبح، نهاد و فرمود چندان آب در مذبح بریختند که از سر گوشت و حطب بگذشت و از برای قبول قربانی دست بدعا برداشت ، ناگاه آتشی از آسمان فرود شده در مذبح ، افتاد و آن آبرافرو خورد و قربانیرا بسوخت؛ چون این معجزه از الیاس بادید آمد بنی اسرائیل پیشانی بر خاک نهادند و نبوت آن حضرت را اقرار کردند پس الیاس بفرمود : تا انبیای کذبه را گرفتند و ایشان را باتیغ بگذرانیدند ، آنگاه روی با احاب کرده فرمود که اموال و انقال خود را نیکو بدار و منتظر باران باش و برسر جبل کرمل رفته دست بدعا بر آورد و بارانی عظیم بیارید بدانسانکه هرگز بنی اسرائیل مثل آن ندیده بودند و همه شاکر و شادخاطر گشتند .

ظهور ملائکه

جلال و جمال بر الیاس علیه السلام چهار هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

مقرر (2) است که چون احاب پادشاه بنی اسرائیل معجزات الیاس و قتل انبیای کذبه را مشاهده کرد، چنانکه مذکور افتاد. با خانه خویش آمده آنچه از آنحضرت دیده بود با ایزابل زوجه خود بیان فرمود ، ایزابل در خشم شده اورا بر قتل انبیای کذبه

ص: 337

1- ریش: زخم جراح

2- تورات : ملك أول فصل (18) .

ملامت کرد، و کس بنزد الیاس فرستاد و پیام داد که چهار صد و پنجاه تن از پیغمبر انرا که خدمت بتخانه میکردند مقتول ساختی زود باشد که تراماند یکی از ایشان عرضه هلاک سازم، الیاس علیه السلام چون این کلمات این ایزرا اصغافر، مود، از شومرون کوچ داده عزیمت بر سبع نمود که در میان آل یهودا اکن باشد در وسط راه در دامان کوهی بسایه درختی بنشست و روی بدرگاه یزدان کرده عرض کرد که پروردگارا من از پدران خود بهتر نیستم و در دنیا بسیار زیست کرده ام، اگر وقت رسیده میل آن دارم که بار از اینجهان بریندم؟ این بگفت و در سایه درخت بخت بخت، ملائکه خداوند بروی فرود شدند و اندام او را لمس کرده جنابش را از خواب برانگیختند، و قدری آب و نان بنزد وی گذاشتند و گفتند: بخور و بیاشام، آنحضرت قدری از آن آب و نان تناول فرمود دیگر بار بخت، کرت دیگر ملائکه او را بیدار کردند و گفتند: این راه که در پیش داری بس دور باشد، هم از این طعام بخور که تا چهل شبانروز گرسنه نشوی باز الیاس قدری آب بنوشید، و مقداری نان بخورد و از خدای نیروی قوت چهل شبانروز یافت و از آنجا بجبل «حوریب» آمد و بر در مغاره فرود شده بیارید، آنگاه خطاب از پیشگاه جا ال رسید که ای الیاس برخیز که تجلیات جلال و جمال مشاهده خواهی کرد، الیاس برخاسته پبای ایستاد، ناگاه آثار جلال براد هویدا شد چنانکه کوه را زلزله گرفت و احجار خرد در هم شکست، و ملائکه خداوند که فرمانگذار ریاح بودند، بروی ظاهر گشتند، و از پس ایشان ملائکه رعد در رسید و هم از دنبال ملائکه برق و نار حاضر شدند، و هیبت جلال آنحضرت را فرو گرفت چنانکه عمامه خود را گشوده از جمال مبارک فرو آویخت، ناگاه جمعی از ملائک بروی عبور کردند که همه تسبیح خداوند میگفتند در این وقت سکینه (1)، و آرامی برای آن حضرت حاصل شد، و خطاب در رسید که ای الیاس چگونه است حال تو؟ الیاس عرض کرد: که آنها پروردگار ابنی اسرائیل نافرمانی کردند و بت پرستی شعار ساختند مذبح ایشانرا هدم کردم و انبیای کذبه (2) را مقتول ساختم از این روی

ص: 338

1- سکینه: آرامش.

2- کذبه - جمع کاذب: دروغگو

که در دین تو نبود بودم اکنون گروهی در طالب خون من و هلاکت من همداستانند، خطاب آمد . که ای الیاس آسوده باش و هم اکنون بدمشق رفته «حزال» را مسح کن تا بر قوم ارام سلطان باشد «ویهوین نمشی» را مسیح فرمای تا سلطنت بنی اسرائیل کند و البشع بن شافاط را ممسوح دار که پیغمبر خدای د خلیفه نو خواهد بود تا هر کس از گناهکاران پشت بر حزال کند به تیغ «یهو» سیاست شود و هر که از «یهو» گریز دانشع اور ا بقتل آورد. و در این وقت از بنی اسرائیل هفت هزار تن بودند که بسجده بعل سر در نیاوردند و آئین بت پرستیدن نداشتند علی الجملة : الیاس علیه السلام از جبل فرود شده متوجه دمشق نگشت، و نخست بالبشع دچار شد که دوازده سرگ و در پیش روی داشت و بگاو چرانی مشغول بود؛ الیاس چون او را بدید عمامه خویشرا از سر برداشته بر سر وی نهاد، و در زمان حال الیشع ، دیگر گون شد و پشت بدنیا کرده بخانه خویش آمد و گاوهای خود را قربانی کرد و گوشت آن را بمردم قسمت فرمود و پدر و مادر را وداع کرده از دنبال آنحضرت روانه شد و همواره در خدمت الیاس مشغول بود چنانکه شرح نبوت و خلافت آن حضرت مرالیاس را در جای خود مرقوم خواهد شد .

جنگ (احاب)

با «بن هداد» ملك ارام چهار هزار و پانصد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. قبایل (1) ارام و اراضی دمشق را بن هداد سلطنت داشت و سسی و دو تن از ملکزادگان لازم رکاب او بودند که ناهار با ایشان میشکست و قوت شبانه با ایشان میخورد و لشگری زیاده از حد شمار در فرمان داشت که صفوف اعدا با ایشان میباید و بر خصم ظفر میجست ، در این وقت بدان شد که بنی اسرائیل را مطیع و منقاد کند و اموال و انتقال ایشان را بحیطه تصرف آرد، پس لشگری عظیم بر آورد و در کنار «شومرون» آمده فرود شد و چندتن اختیار کرده بنزد اخاب ملك آل اسرائیل فرستاد و پیام کرد که اگر سلامت خواهی و زندگانی خود را دوست داری چندانکه سیم وزر انباشته کرده نزد فرست. و از پسران و دختران و زنان تو هر که را روی خوب و شمایل پسندیده است هم مرا باشد و اگر نه تر او هر کس از آن اسرائیل در نزد تست با تیغ بگذرانم

ص: 339

و زنان و فرزندان همگی را به بردگی و بندگی آورم، چون فرستادگان بن هداد بنزد ملک بنی اسرائیل آمدند، و تبلیغ رسالت فرمودند، احاب چندانی که اندیشید خود را مرد نبرد بین هداد ندانست چه از سوء سلوک: کثرت عصیان بنی اسرائیل را با وی کار به قیدت نبود، لاجرم احب سر تسلیم پیش داشت و گفت هر چه «بن هداد» فرماید چنان کنم، و فرستاده او را گسیل ساخت، بن هداد از این خبر شاد گشته دیگر باره کس نزد اجاب فرستاد و گفت: برای عرض اموال و انتقال خود آماده باش که فردا مردم من بنزد تو خواهند رسید و خانه ترا جستجو کنند تا اندوخته ترانیک ضبط کنند، و از زنان و دختران و پسران توهر کرا بیسندند با خود بیاورند، از خبرثانی «احاب» نیک تنگدل شد، و مشایخ بنی اسرائیل را پیش خواند و صورت حال را برایشان روشن ساخت، آنجماعت عرض کردند که چه افتاده است که ملک آل اسرائیل بدین ذلت رضا داد؟ همانا مرگ از این زندگانی خوشتر است، باین هداد مردانه رزم کنیم اگر نصرت یا بیم کار بمراد خواهی درفت و اگر نه زنده نخواهیم بود که بردگی و اسیری زنان خود را مشاهده کنیم. احباب در جواب فرستادگان بن هداد گفت: که سخن من همان بود که در کرت نخست بیان نمودم لکن قبایل بنی اسرائیل بدین کار رضا ندهند و سخن جز با زبان شمشیر نگویند، پس ناچار ر سولان بن هداد مراجعت کرده از آنچه دیده بودند مولای خود را آگهی دادند، بن هداد در غضب شد و بالشگر حکم داد: که میباید خاک «شومرون» را بر باد دهید، در این وقت یکی از انبیای بنی اسرائیل نزد اجاب آمده فرمود: که خدای میفرماید: هر استاک مباح اینک این سپاه عظیم را بدست تو مقهور میسازم: تا بدانی که خداوند قادر متعال منم، اکنون جوانان نورسیده بنی اسرائیل را برای اینجنگ اختیار کن و خود بیرون شده با بن هداد مصاف ده که نصرت ترا خواهد بود، پس حاب دل قوی کرده جوانان اعیان بلده را شماره فرموده، دویست و سی و دو نفر بشمار آمد و سایر لشگریان نیز هفت هزار تن بودند که عزم رزم بن مداد کردند، احاب این اندک سپاه را برداشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هداد صف بر کشید و پسران نارس را از پیش روی لشگر بمیدان فرستاد، بن هداد در سایه سرا پرده خویش هست نشسته بود ناگاه جمعی از جوانان خرد سال را دید که بسوی او شتابنده

اند، از حال ایشان استفسار کرده گفتند: همانا احباب این مردم را برای طلب امان بدین سوی فرستاده بالشگریان گفت: اینجوانان را خواه برای امان آمده باشند خواه از بی جنگ همگی را گرفته زنده بنزد من حاضر کنید مردم بن هداد نیز از جای بجنیدند و جنگ در پیوست بنی اسرائیل هم از دنبال جوانان برسیدند و بالشگر بن هداد در آویختند؛ بعد از کوشش و کشش بسیار هزیمت بالشکر بن هداد افتاد و از پیش بگریختند و بنی اسرائیل از قفای ایشان شتافتند و هر کس را یافتند با تیغ بگذرانیدند، بن هداد بن مرد می اندک فرار کرده بمسکن خویش شد و احاب با فتح و نصرت به «شومرون» آمد در اینوقت پیغمبر خدا نزد وی آمد و گفت: آسوده مباش که چون این سال بنهایت شود دیگر باره بن هداد ساز سپاه داده با تو مصاف خواهد داد اینک در اعداد (1) رزم و توفیر لشگر (2) وعدت سپه (3) سپاه باش تا روز کار از در کار زار در مانده نباشی.

رزم بن هداد

کرت ثانی با احباب چهار هزار و پانصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. بعد از یکسال (4) من هداد دیگر باره اعداد سپاه کرد و هر که از وی مقتول شده بود دیگر کسی بجای او مقرر داشت و سپاهی مانند ریگ بیابان فراهم کرده بر سر «شومرون» آمد و پیغمبر خدای نزد اجاب آمده فرمود: که بن هداد را گمان آن است که در جبال چون جنگ در افتد ظفر با آل اسرائیل باشد و اگر در بیابان نبرد کنند نصرت با ایشان خواهد بود حکم خداوند آنست که هم در بیابان با ایشان جنگ در افکنی و نصرت جوئی و بدانی که ظفر با خداوند متعال است نه با کثرت ابطال پس احاب سپاه خود را که بسیار اندک بودند برداشته از شهر بیرونشد و در برابر سپاه بن هداد فرود شد و هفت روز از طرفین کی مبادرت بجدا نکرده، در روز هفتم لشگر در هم افتادند و از بامداد تا شاهگاه کار باتیغ و سنان میرفت، چنانکه در همانروز صد هزار کس از لشگر بن هداد مقتول گشت، ناچار هزیمت

ص: 341

1- اعداد: آماده، مهیا ساختن

2- توفیر: زیاد کردن

3- عدت: جمعیت

4- تورات اول ملوک. فصل (16)

شدند و بهر سوی پراکنده گشتند و بیست و هفت هزار تن از آنجماعت گریخته پناه بقلعه فیق بردند، از قضا زلزله در رسید و دیوار و بام قلعه بر سرایشان فرود گشته جملگی بمردند و بن هداد فرار کرده در زاویه از اراضی خویش مخفی گشت، و از بیم سپاه بنی اسرائیل بغایت هراسنده بود، ملازمان وی با او گفتند، که سلاطین بنی اسرائیل مردمی نیکو خص الند، و مروت و فتوت لازم طبع ایشانست، صواب آن باشد که از احاب طلب امان کنی و از آنچه کرده معذرت خواهی، بن هداد این سخن را پسندید و جمعی را بحضرت احاب فرستاد که هر یک ریسمانی بگردن در انداخته طلب امان کردند، اجاب ایشان را اطمینان داد و گفت: بن هداد برادر منست اور اطلب داشت تا یکدیگر را ملاقات کنند، پس بن هداد با خدمت ملک بنی اسرائیل آمد و احاب اور امطمئن فرمود و گفت: هر شهرودی که از پدران تو گرفته ام اینک با تو تفویض داشتم، و هر عمارت که پدر من در شومرون کرده است مثل آنرا در دمشق برای تو بنیان کنم و او را رها ساخت در این وقت یکی از تلمیذ انبیا با رفیق خویش گفت: که حکم خداوند آنست که مراجراحی رسانی که در آن حکمتی خواهد رفت، آنمرد این سخن را از وی نپذیرفت و بدینکار مبادرت نکرد، تلمیذنبی فرمود چون فرمان خدا را پذیر انشدی؛ آنزمان که از نزد من بیرون خرامی بچنگال شیری گرفتار شده هلاک خواهی گشت، و چون آنمرد از نزد تلمیذ، بیرون شد، ناگاه بچنگال «شیری» در افتاده نابود گشت، از پس او دیگرپرا پیش خواند و حکم خدا بر ابادی بگذاشت، آن مرد بی توانی زخمی بر وی زدو شاگرد پیغمبر ز خمدار در میان معبر در آمده بخاک در افتاد، و چشمهای خود را باخاک آلوده ساخت، و در این وقت احاب از آنجا عبور میفرمود، شاگردنبی فریاد بر آورد و گفت:

ای ملک آل اسرائیل من از میدان جنگ بیرون شده در این مقام افتادم، و شخصی مردیرا اسیر کرده نزد من آورد و اور ایمن سپرد و گفت: اگر اورارها کنی ترابجای او خواهم کشت، و من این سخنرا از وی پذیرفتم اکنون اسیر آنمرد از من گریخته است، احاب گفت همانا ترا باید بجای از بقتل آورد شاگرد نبی بیش شده چهره خود را از غبار صافی ساخت تا احباب او را بشناخت آنگاه با او گفت خود در حق خود حکم کردی خدای میفرماید که بن هداد مستحق

قتل بود او را بدست تو گرفتار ساختم بعد از آنکه بروی مسلط شدی او را رها کردی، اینک تو بجای او هلاک خواهی شد احاب از این سخن هراسناک شد و اندوهگین بشومرون آمده در مسکن خود آرام گرفت مقرر است (1): که در جنب سرای احاب یکی از بزرگان بنی اسرائیل که او را «نابؤ» نام بود باغ رزستانی داشت، و احاب بدان سر بود که آن باغ را بحیثه تصرف آورده برونق سرای خویش بیفزاید، روزی با نابؤ گفت که این باغ را بمن گذار و بهای آن را بستان و اگر خواهی در ازای این باغ رزستانی از این بهتر تفویض کنم نابؤ گفت: ملکی که از پدران بمیراث دارم هرگز از دست نگذارم احاب در میان مردم از این پاسخ شرمسار شد، و بخانه آمده خویش بخفت و از ضجرت (2) لب باطعام آلوده نمیساخت ایزابل زوجه بر سریر وی گفت: تراچه افتاده که چندین محزون و ملولی اخاب صورت حال مشکوف داشت ایزابل گفت تو با اینحال در خور سلطنت نیستی اکنون برخیز و طعام تناول کن که من باغ نابؤ را برای تو خواهم گرفت و چند باره کاغذ برداشته شرحی بمشایخ قوم نگاشت و با خاتم (3) احاب مختوم فرمود که میباید مجلسی آراسته کنی و نابؤ را در آن مجلس بر صدر بنشانید و دو تن از مشایخ قوم را بگمارید که در آن انجمن در حق وی شهادت دهند که نابؤ باخدای بد گفت و ملک را لعنت کرد، آنگاه او را بدین جرم سنگسار کرده عرضه هلاک دارید، چون فرمان بمشایخ بنی اسرائیل رسید کار بدینگونه گذاشته و نابؤ را نابود کردند چون خبر فوت نابؤ به ایزابل رسید با احاب گفت که برخیز که نابؤ چون تور اخوار داشت عرضه هلاک گشت، رزستان و برای منت مالک باش احباب چون این خبر بشنید شادخاطر برخاست و بباغ نابؤ در آمد در این وقت الیاس علیه السلام از جانب خدای بنزد احاب آمد و با او خطاب کرد که خداوند میفرماید که نابؤ را میکشی و مال او را بمیراث میری؟ در همان موضع که سگان دهان خود را بخون نابؤ آلوده ساختند هم با خون تو آلوده خواهند کرد، احاب اشفت و با الیاس گفت که خوب تر ایافتم که با من خصمی دیرینه بوده الیاس فرمود:

ص: 343

1- تورات اول ملوک. فصل (21)

2- ضجرت: تنگدل شدن

3- خاتم: انگشتر

همانا مکافات عمل خویش را یافته و بکیفران عصیان که در حضرت آله رواداشته.

اینک یکی از خاندان تو در این سایه دیواری زنده نخواهم گذاشت، و دود از دودمان تو خواهم بر انگیخت و خانه ترا چون خانه ابعام بن نا بساط و بعشا بن احیا ویران خواهم ساخت و ایزابل زوجه تو طعمه سگان خواهد شد؛ و از اهل تو هر که در آبادی بمیرد طعمه سگان خواهد گشت، و هر که در صحرا گذرد طیورش خواهند خورد، و از اینسخنان اخباریهیتی فرو گرفت و سخت بترسیده بدانست که سخنان الیاس محض صدق و صوابست، پس جامه های خود را چاک زود نعلین خود را بدور افکند و با پای برهنه همی در کوچه و بازار عبور کرد و بنالید خطاب: بالیاس شد که چون اجاب خاضع و خاشع گشت، اور ادر ایام زندگانی معاف داشتیم، و بعد از هلاکت او این دواهی (1) بهره اهل او خواهد گشت.

جلوس (لاتیم)

در ایتالیا چهار هزار و پانصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. لاتیم پسر سلویس است، چون تاج و تخت از وجود پدر خالی دید، و ایام سوگواری و مصایب را برای برد و در طلب ملک موروث برخاست، و بیشتر از مملکت ایتالیا را فرو گرفت و در آبادی بلده «البالانکا» و شهر «لونیوم» مساعی جمیله معمول داشت، و نام نیک بر آورد وضع (2) و شریف مملکت احکام اور امطیع و منقاد شدند، مدت سی و یکسال با مرسلطنت اشتغال داشت، و چون زمان هلاکتش پیش آمد فرزند خود ولاتیس سلویس را ولیعهد ساخت و جای پرداخت.

ظهور (العاذار)

چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بودو

العاذار از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و پسر «دواواهو» ست و لفظ العاذار بفتح همزه وسکون لام وعین مهمله والف و ذال معجمه والف و رای مهمله بلغت عبری خدا مدد است، و آنحضرت در قریه مسریا سکون داشت، چون یهوشافاط از جنگ بنی عمون و بنی مواب آسوده گشت و بفراغت بنشست، و در میان اسباط عشره

ص: 344

1- دواهی - جمع داهیه: مصیبت، حادثه

2- وضع: پست

سلطنت به «احزیاھو» که بدترین سلاطین بنی اسرائیل بود منتقل گشت ، «یهوشافاط» بعزم ملاقات او بسوی وی رفت، و با هم عهد مودت استوار کردند و شراکت سفینه چند بساختند که بجانب ترسیس فرستاده سود تجارت برند «العازار» بنزده «یهوشافاط» آمد و فرمود : که خدای میفرماید: از اینرو که با احزیاھو، آمیختی و عهد مودت استوار کردی اعمال حسنه تو محو شد ، همانا از اینخیال که اندیشیده سود نخواهی برد ، و بهره از تجارت ترسیس نخواهی یافت، لاجرم در همانسال کشتیهای ایشان در دریا بشکست واز و از مقصود ماندند، مدت سلطنت یهوشافاط بیست و پنجسال بود ، پس جای بفرزند گذاشته بسرای دیگر شد ، او را در قریه داود مدفون ساختند

جلوس جیوانگ

در مملکت چین چهار هزار و پانصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جیوانگ پسر کنک وانگست و او پادشاه است از اولاد جیوانگ که در مملکت چین مرتبت خاقانی یافت ، و اسباب جهاننداری فراهم کرد ، و در از دمردم چین پادشاهی فرخ پی و فرخنده قدم است، چه تا اینزمان ملوک چین کیش بت پرستیدن داشتند ، و بعبادت اصنام و اوئان اشتغال میفرمودند ، و دعوت هیچ پیغمبر را اصغا (1) نکردند و معتبر نداشتند ، در سال بیست و چهارم سلطنت جیوانگ صیت (2) پیغمبری و دعوت شالمونی هندی که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد بمملکت چین رسید، و قبایل هند و کشمیر و ختا و سکوب و انور اور اپیغمبری باور داشتند ، و فرض و سنن او را معتبر دانسته اطاعت او کردند، و قوانین او را در دین پذیرفتند.

علی الجملة : جیوانگ مدت پنجاه و یکسال در مملکت چین و ختا و تبت و ما چین باستقلال سلطنت کرد و مردم بحسن طویت (3) و نشر عدل و نصفیت (4) وی نیک خرسند بودند ، آنگاه که رخت بدیگر سرای میبرد تاج و تخت را بفرزند خود «مروانگ» سپرد.

ص: 345

1- اصغاء : گوش دادن

2- صیت : آوازه

3- طویت : نیت خاطر

4- نصفیت : عدل و داد

چهار هزار و پانصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

میخابن نمالا را از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظه میخاء بکسر میم و سکون یای تحتانی و خانی معجمه و الف بلغت عبری بمعنی مفلس است.

مقرر است که «یهوشافاط» ملک آن یهودا با احاب سلطان اسباط عشره عهد مودت استوار داشت، و در این وقت برای ملاقات احاب شومرون آمده باهم بنشستند، و کار بکام همی گذاشتند، وقتی احاب با یروشافاط گفت: که اراضی راموت که از نخست روز میراث من بوده اینک ملک ارام متصرفست، آیا مرا اعانت میکنی تا ملک خویش را از دشمن باز ستانم؟ یهوشافاط گفت: از مرد و مرکب هیچ دریغ ندارم، و در هواخواهی تو از پای ننشینم، لیکن صواب آنست که حکم خدا ایرادر این مهم از انبیین عهد باز جویم تا کار بمراد افتد، احاب در حال فرستاد و چهار صدتن از انبیای کذب را حاضر ساخت و ایشان از پیش روی تخت احاب یهوشافاط صف بر کشیدند، و همگی ایشانرا بدینکار تحریک و تحریص کردند، و «صدقیابن کناعنا» که از جمله ایشان بود دوشاخ از آهن ساخته و میگفت: خدای میفرماید: که از اینگونه حر به راست کنید و با بنی ارام مصاف دهید که نصرت شما را خواهد بود، چون یهوشافاط از سخن ایشان اطمینان حاصل نداشت با احاب گفت: آیا هیچ پیغمبری جز این مردم در این بلده خواهد بود احاب گفت: «میخابن نملاه» نیز مردیست که خود را پیغمبر داند، و اورا حاضر نساخته ام، از اینروی که هرگز زبان او با سخن خیر نرود، بلکه همیشه: در امور تطیر (1) کند یهوشافاط گفت: هم او را باید حاضر ساخت و رای اورانیز باز دانست، احاب کس بطلب میخا فرستاد و آنحضرت در انجمن حاضر گشت، اجاب روی باوی آورده گفت: ای میخابد انسریم که با بنی ارام مصاف داده اراضی را موت جلعاد را باز ستانم، ترا در این باب چه دستوری باشد؟ میخا فرمود: بنی اسرائیل را می بینیم در کوهساران مانند اغنامی که بی شبان باشند، خدای میفرماید: که نیست از برای این جماعت لائی، پس باید هر کس بمسکن خویش شود و از این جنگ کناره جوید، احاب

ص: 346

با یهوشافاط گفت: سخن همان بود که از پیش گفتم، هرگز بازبان میخا جز فال بد، نرود و صدقیا بن کناعنا قدم پیش گذاشت و موی زنج میخا را گرفته پیش کشید و گفت: چگونه شد که روح نبوت از من زایل شد و در تو حلول کرد که از اینگونه سخن برانی و بر خلاف انبیاروی میخا فرمود که زود باشد از این جنگ هزیمت شوی ر خود را از پس برده ها پوشیده داری در اینوقت احاب بر آشفت و گفت: میخا را گرفته بنزد «یواش» پسرش که شحنة (1) بلده بود بسپارند، و او را در بیت «امون» نگاه بدارند، و اندک قوتی بدهند که زنده بماند تا پادشاه از جنگ باز آید در محبس میخا گفت: اگر تو مراجعت کردی خدای از من رضا نباشد، و روی باجماعت کرد و فرمود: ای مردم گواه این سخن باشید، پس آنحضرترا بمحبس بردند و احباب سیاه خویش را بر آر است و با یهوشافاط بیرون شده بسوی راموٹ جلعات تاختن کرد، و از آنسوی ملك ارام بالشکری افزون از حد احصا (2) باستقبال جنگ همی ناخت و سی و دو تن از لشگر یا ترا حکم داد: که در میان سپاه همی ندا کردند که ای ابطال (3) شما را با هیچکس نباشد، جز اینکه در قتل احاب یکجهت باشید و او را بهلاکت رسانید: چون زمین جنگ بر هر دو لشکر تنگ شد، جمعی قصد یهوشافاط کردند و او را احاب پنداشتند یهوشافاط را چون کار از یورش ایشان صعب افتاد، فریاد برآورد که من ملك آل یهودایم را احاب نیستم لشگریان اور ابجا گذاشته بسوی احاب تاختند، و مردی دلاور از قفای او کمان خویش رابزه کرد تیری بجانب او گشاد، و آن تیر بر جوشن وی آمده زخمی کاری بدورسانید، و جنگ پیوسته شد، احاب دانست که با آن زخم زیست نخواهد کرد، با چاکران خویش فرمود تا او را از معسکر بیرون بردند و شامگاه در گذشت، ناچار سپاه او بشومرون مراجعت کردند، و جسد احاب را بر مرکب بسته باز آوردند و با خاک سپردند و خون او را که از سلاح و مرکب گذشته بودسگان دهان زدند؛ چنانکه الیاس یا فرموده بود، و از پس مرگش میخان نجات یافت

ص: 347

1- شحنة: داروغه پلیس

2- احصاء: شماردن، سرشماری کردن

3- ابطال - جمع بطل: شجاع و دلاور

در اسباط عشره چهار هزار و پانصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود احزیاہو (1) بن احاب بعد از پدر بر اسباط عشره فرمانگذار شد؛ و سلطنت آل اسرائیل یافت و بر آئین پدر و مادر بت پرستیدن گرفت، و بر روش بر ابعام بن ناباط دست تعدی بر آورد و از نیروی خلل در کار مملکت افتاد، ر مشایخ مملکت بنی مواب که هر صد هزار گوسفند بدرگاه احاب برسم خراج میفرستادند سر از خدمت بر تافت، و دیگر این مواشی را بدرگاه احزیاہو انفاذ نفرمود، و او را آن دست نبود که با بنی مواب ستیزه کند.

علی الجمله: چون دو سال از مدت سلطنت احزیاہو بگذشت، از روزن بام خانه در افتاد و خرد در هم شکست و مریض گشته بر بستر رنجوری بخفت آنگاه جمعی را طلب کرده بفرمود که اکنون بشتابید و بعل و زبوب و طاغوت که خدایان قومند از ارض عقرون آگهی دهید و استغانه (2) کنید باشد که از این رنج مرا شفا بخشند، رسولان احزیاہو رخصت حاصل کرده از خدمت او بیرون شدند، جبرئیل علیه السلام بالیاس نازل شد و گفت: خدای میفرماید که برخیز و بر سر راه رسولان شومرون رفته با ایشان بگوی که نیست خداوندی در آل اسرائیل که شما بسوی اوئان (3) و اصنام (4) میروید، همان احزیاہو از آن تخت که بر آن مریض خفته بزیر نباید مگر آنکه مرده باشد، پس الیاس بنز در سولان احزیاہو آمده کلام خدا برا با ایشان بگذاشت و آنجماعت بخدمت احزیاہو آمده او را از آنچه دیده بودند آگاه ساختند، احزیاہو گفت: همانا او الیاسست، و سرهنگی را با پنجاه تن از مردم خویش مأمور نمود که شتابیده او را بدرگاه آرند، ایشان از بی الیاس علیه السلام بیرون شده او را بر سر جبلی یافتند، سرهنگ آن لشگر فریاد کرد که ای پیغمبر خدای از این کوه فرود آی که تراپادشاه آل اسرائیل طلب فرموده، الیاس گفت: اگر من پیغمبر خدایم آتشی از آسمان فرود آیدو ترا با

ص: 348

1- تورات دوم ملوک فصل «1»

2- استغانه: دادخواهی و یاری خواستن

3- اوئان جمع و شن - بت

4- اصنام - جمع صنم: بت

پنجاه تن از مردم بدم در کشد ، چون الیاس این بگفت ، در حال آتشی پدید شده آنجما عترا فرو گرفت و نابود ساخت.

این خبر با احزیار سید پنجاه تن دیگر را باقائدی (1) مأمور ساخت ، ایشان نیز بنزد الیاس علیه السلام آمدند و از آن شربت که فوج نخستین کشیدند چشیدند ، احزیاهو نیز برحال ایشان وقوف یافت و هم بند نگرفت ، پنجاه تن دیگر را با حکمرانی بطلب الیاس علیه السلام فرستاد، گروه ثالث بزاری و ضراعت (2) پیش شدند ، و در حضرت الیاس جبین مسکنت برخاک بر خاک نهادند ، در اینوقت جبرئیل علیه السلام با الیاس نازل شده گفت : خداوند میفرماید: هر اس مدار و باتفاق اینجماعت بنزدیک احزیاهو شو که عنقریب پاداش عمل گرفتار شود. پس الیاس بنزد احزیاهو آمد و گفت : ایملک آل اسرائیل از خدای نکردی و بت پرستیدن گرفتی و در طلب شفاکس بنزدیک اصنام میفرستی؟! همانا از این تخت بزیر نیائی جز اینکه مرده باشی، چون الیاس این سخن باشی ، چون الیاس این سخن بگفت احزیاهو جان بدیگر سرای برد ، و مدت سلطنت او دو سال بود .

ظهور صفیاء

چهار هزار و پانصد و بیست و هفت سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود.

صفیاء علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظ صفیاء بفتح صادم همله وفای مفتوح و نون مکسور ویای تحتانی و الف بلغت عبری بمعنی پنهان کرده خداست، و آنحضرت پسر کوشی بن عوذ لیا بن امر یا بن حزقیاء است و جنابش را کتابیست مشتمل بر سه فصل که از خدای باوی فرود شده و مواعظ حکمت آمیز در آن مندرج است و از اخبار آینده نیز منهی (3) است از جمله انقراض دولت بنی عمون و بنی مواب و خرابی نینوا و انتهای کار سلاطین کلدانی را تصریح فرموده.

علی الجمله : بعد از هلاکت احباب چنانکه مذکور شد و مراجعت یهوشافاط به بیت المقدس «صفیاء» علیه السلام بنزد وی آمد و گفت : ای مالک بنی اسرائیل اگرچه با احاب موافقت جستی و بخلاف حکم خدا در جنگ بنی ارام باوی موافقت کردی و از انیروی

ص: 349

1- قائد : پیشوا

2- ضراعت: خواری وزاری

3- منهی: آگاه کننده

در خور مکافات و سزاوار عذاب بودی؛ لکن چون هرگز بقتل بیگناهی مبادرت نجسته و با خداوند بنماز و نیاز تقرب فرموده آسوده باش که خدای جرم ترا معفو داشت، یهوشافاط شاد خاطر گشت و بجبل افرائیم رفته مردم را فراهم کرد و در میان ایشان بر پای خاست و خلق را پرستش و عبادت خداوند ترعنیت و تحریص فرمود و از آنجا به بیت المقدس مراجعت نمود.

جلوس (شمر)

در مملکت یمن چهار هزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ابو کرب شمر بن افریقس بن ابرهه بن حارث رایش چون مرضش رعشه در اندام داشت او را شمار رعش (1) گفتندی و همچنان ذوالقرنین لقب اوست.

علی الجملة: بعد از ناشر بن عمرو بن شراحیل بتخت سلطنت برآمد و مملکت نمیرا فرو گرفت و چون در این وقت زرح فرعون مصر بود و از آن شکست که از آسان که ملک آل یهودا بدو راه یافته بود، چنانکه مذکور شد؛ شد؛ آن نیرو نداشت که ممالک موروث و مکتسب را نیکو بدارد، شمر فرصت یافته لشگری فراوان فراهم کرده از یمن بیرون شد و بسوی مغرب بتاخت و مملکت نوبه و سودان و حبش را مسخر ساخت و عمال زرح را بگذرانید و سخت در سلطانت قویحال شد، و از آنجا نیز با سپاهی عظیم بالشگر خویش پیوسته کرد و مراجعت بایمن، فرمود و دیگر باره با سپاهی بزرگ آهنگ بیت المقدس کرد در اینوقت احز یاهو ملک آل یهودا مریض و ناتوان بود و آن نیرو نداشت که باشعر بآئین مقاتله و مقابله بیرون شود لاجرم شهر پیمانعی و منازعی به بیت المقدس در آمد و بنی اسرائیل او را استقبال کردند و قدمش را مبارک شمردند مقرر است که شمر فرمود بر دیوار بیت الله نگاشتند که

«بسمك اللهم اله حمير أنا ذوار عش الملك بلغت هذا الموضع ولم يبلغه احد قبلى ولا يبلغه احد بعدى» (2) و از بیت المقدس بیرون شده بعزم، جهانگیری لشگری از ابطال رجال ساز

ص: 350

1- رعشه: لرزه

2- بنام تو ای پروردگار که خدای حمیری من از عش پادشاهم، بدین مکان راه یافتم که تا کنون کسی بدینجا نیامده و پس از این نیز کسی نخواهد توانست بدینجا راه یابد

داده و هزار علم جنگ افراشته کرد که در سایه هر علم هزار مرد مبارز بود؛ آنگاه بجانب مشرق تاختن کرده از آب جیحون عبور فرموده و ماوراء النهر را بحیثه تصرف در آورد، و بلده سعد را که بهشت روی زمین بود ویران ساخت و عمال افراسیاب را مقهور نمود آنگاه بنای شهر دیگر نهاده آنرا شهر کند گفتند که بمعنی قریه شمر باشد، و مردم عرب آنرا معرب کرده سمرقند نامیدند و از آنجا مراجعت کرده بیمن باز آمد و مدت سلطنتش بیست و یکسال بود.

جلوس (بهورام)

در بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون احزیا هو بن احاب را ولدی نبود و بعد از وی برادرش «یهورام» بتخت ملك نده واسباط عشره را مطیع و منقاد ساخت و مانند پدر و برادر هیچ از عصیان و طغیان فرونگذاشت و سجده با اصنام و اومان کرد و از اینروی که میشاع ملك بني مواب انخراج که بدرگاه احاب میفرستاد موقوف داشت یهودام بدان سر بود که او را تنبیهی ساز سپاه دیده از شومرون بیرون شد و کسی نزد یهوشافاط ملك آل یهودا فرستاد و گفت یهودا فرستاد و گفت: میشاع که هر سال صد هزار سرگا و صد هزار سرگوسفند بدرگاه احاب ارسال داشتی اینک روی از خدمت ما برتافته و خراج مقرر را موقوف گذاشته و وظیفه آنست که مرا اعانت فرمائی تا اورا گوشمالی بسزا کنم یهوشافاط در جواب گفت: همانا از تو جدائی نکنم و کین تورا از بنی مواب و ابطال آل یهودا را فراهم کرده بنزد یهودام آمده باتفاق از راه بریه (1) بسوی بنی مواب روان شدند و ملك ادوم نیز بدیشان پیوست چنان اتفاق افتاد که هفت روز آب بدست نیامد و کار بر لشگریان تنگ شد و یهوشافاط گفت آیا از پیغمبران کسی باشد که ما را راهنمائی کند؟ گفتند الیشع بن شافاط که شاگردی الیاس کرده است تواند شد که بدینجا عبور فرماید، پس یهوشافاط و یهورام و ملك ادوم کس بطلب الیشع فرستادند، و آن حضرت حاضر شد و روی به یهورام کرد و فرمود ترا با من چکار است بلکه سزاوار آنست که با انبیای کذبه توسل جوئی که پیغمبران پدر و مادر

ص: 351

تو بوده اند یهورام گفت ای الیشع گناهان گذشته را معفو بدار و اینک بر ما ترحم فرمای و مال (1) حال ما را بازگوی الیشع فرمود. ایملک آل اسرائیل اگر نه این بود که از دیدار یهوشافاط شرم داشتم هرگز بجانب شما عبور نمی‌کردم، آنگاه گفت خدای میفرماید: زود باشد که این وادی پر آب شود و مردم سیراب گردند و بر بنی موآب ظفر جویند و هر حصن و قریه که دارند ویران کنی و احجار و عمارات ایشان را براندازید و اشجار باغستان آن جماعت را قطع کنی، و روز دیگر چنانکه الیشع خبر داده بود بی ابر و با دورعد زمین از قطرات امطار (2) سیراب شد و از اراضی موآب سیلاب برسد چنانکه همه زمین پر از آب شد و لشگریان از زحمت و ارستند و آسوده خاطر شدند اما از آنسوی چون می‌شاء ملک موآب بدانست که سپاه دشمن نزدیک شده مردم خویشرا مجتمع ساخته و لشگری عظیم بر آورده باستقبال جنگ بیرون شتافت چون چاشتگاه آفتاب بر میاه (3) بنایید آب در چشم ایشان برنگ خون نمودار گشت؛ و اینم منی را یفال گرفتند که دلالت بر خونریزی کند و زود بشتافتند تا زمین جنگ بر هر دو لشگر تنگ

شد و حربی عظیم در پیوست بعد از کشش و کوشش بسیاری بنی موآب هزیمت شدند و بنی اسرائیل و آل ادوم از دنبال ایشان بتاختند و از آن جماعت بلده رسیدند ویران کردند و احجار ابنیه را از بن بر آوردند ملک موآب هفتصد تن از لشگر برگزید که بیورش ملک ادوم را برگیرد قادر نشد، پس فرزند نخستین خود را که هم ولیعهد او بود بر بالای سور قلعه آورده قربانی کرد، و حراست قلعه را آماده بود، در این وقت بنی اسرائیل مراجعت کردند.

رفع الیاس علیه السلام

چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

مقرر است (4) که الیاس علیه السلام بعد از فوت احزیا هو، بجانب جلجال شد و الیشع در خدمت وی بود پس روی با او کرده فرمود: ای الیشع مرا خدای فرمان داده تا هم اکنون به بیت ایل شوم الیشع عرض کرد: که قسم پیروردگار و زندگانی تو که من از تو مفارقت نخواهم جست وهم

ص: 352

1- مآل: عاقبت

2- امطار- جمع مطر: باران

3- میاه - جمع ماء: آب.

4- تورات: دوم ملوک فصل «2».

در خدمت حضرت روانه بیت ایل شد چون بدار زمین نزدیک شدند جمعی از اتقیا که خدمت انبیا کرده بودند باستقبال بیرو نشدند و با الیشع گفتند: هیچ میدانی که مولای ترا امروز خداوند از تو خواهد گرفت؟ الیشع گفت: بلی میدانم اما شما ساکت باشید و چون وارد بیت ایل گشتند الیاس علیه السلام با الیشع فرمود: که خدای حکم داده

یا که من هم اکنون بسوی اریحا شوم الیشع باز سوگند یاد کرد که از تو جدا نخواهم شد و در خدمت آن حضرت باریحا آمد، هم در آنجا شاگردان انبیا با الیشع گفتند: آبادانسته که مولای تو امروز از تو گرفته خواهد شد الیشع گفت میدانم اما شما در اینکار سخن نرانید، هم در آنجا الیاس با الیشع فرمود که خدا مرا بر انگیخته تا بآوردن شوم دیگر باره الیشع بعظمت خدای و زندگانی وی سوگند یاد کرد که از تو دور نشوم، و در خدمت آن حضرت به اردن آمد و در کنار رودخانه بایستادند و پنجاه تن از شاگردان آمده در برابر ایشان صف کشیدند؛ آنگاه الیاف دستار (1) خود را بر آورد و بگشود و آن را بر آب اردن زده در حال آب منشق (2) شده بن (3) رودخانه خشک شد، پس باتفاق الیشع بدرون رودخانه رفت و در هنگام عبور با وی گفت: از آن پیش که مرا نه بینی هر چه دوست داری از من بخواه تا از برای تو حاصل کنم، الیشع گفت که آنست که آثار نبوت من دو چندان باشد که سیدمر است الیاس (ع) فرمود: ای البشع مبالغه در سؤال فرمودی اکنون که تو با منی و من با تو این مرتبت حاصل نداری، چگونه تواند شد که بعد از من بدین معالی صعود فرمائی او در حق وی دعای خیر فرمود و در این هنگام که باهم مخاطبه داشتند و از بنگاه رود عبور میفرمودند ناگاه گروهی از سواران آتشین پدیدار شد و مرکبی از آتش هویدا گشت الیاس پیش شده بر آن مرکب بر نشست و بجانب آسمان عروج فرمود الیشع نظاره بود فریاد بر آورد و همی گفت: یاسیدی یاسیدی و از ملکات آن حضرت همی یاد کرد تا الیاس از چشمش

ص: 353

1- دستار دستمال: شال

2- منشق: شکافته شده

3- بن: ته آخر

«وتركنا عليه في الآخريين سلام على الياسين انا كذلك نجزي المحسنين» (1).

علی الجملة: بعد از رفع الیاس الیشع ، دست برده گریبان خود را بدرید و پاره ساخت و از آن پس در مفارقت آنحضرت بحسرت وضجرت (2) میزیست.

ظهور البشع علیه السلام

چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط بود.

البشع (3) بن شافاط علیه السلام از اجله (4) پیغمبران (5) بنی اسرائیل است ، و لفظ الیشع بفتح همزه و کسر لام و یای نحتانی ساکن و شین معجمه مفتوح د عین مهمله بلغت عبری بمعنی فرج الله است ، و معرب آن الیسع است که لام مکسور را ساکن و یای ساکن را مفتوح ساخته اند، و بجای شین معجمه سین مهمله آورده اند ، چنانکه خدای در قرآن مجید یاد فرموده.

علی الجملة : بعضی از سیر آنحضرت در ذیل قصص الیاس علیه السلام ذکر شده در اینوقت که الیاس با تفاق الیشع از رودخانه اردن بگذشت و بسوی سماوات عروج فرمود دستار خویش را بجانب الیشع افکند و جنابش آن دستار را بر آورده بر آب زد و آب منشق (6) شد چنانکه بن رود پدیدار گشت و از رودخانه عبور فرمود ، شاگردان انبیا چون این معجزه را از الیشع بدیدند دانستند که وی خلیفه الیاس است ، ویرا استقبال کردند و نزد او پیشانی بر خاک نهادند، و عرض کردند: اینک ما پنجاه تن حاضریم اصلاح و صواب آنست که فحص حال الیاس را لازم شماریم، باشد که فرشتگان خدا او را بر سر یکی از جبال فرو گذاشته باشند ، البشع فرمود : رنج بیهوده میرید

ص: 354

1- الصافات - (130 و 13 و 136) و باز گذاریم بر او در آیندگان، درود بر پیروان الیاس، البته نیکو کاران را اینچنین جزا میدهم

2- ضجرت : تنگدل شدن

3- تورات ، دوم ملوک فصل (2)

4- اجله جمع جلیل: با جلال و حشمت

5- البشع خداوند نجات میدهد با می بیند و او شاگرد و جانشین ایلای نبی و پسر شافاط ساکن ابل لحوله بود، بحسب فرمان خدا ابلایوی را مسح نمود؛ و بنا بر خواهش خودش دو تقابل روح ایلایا بوی داده شد، و عبارت دیگر بدرجه بکوریت نائل شد، یعنی وارث اوت مقدس مولای خود گردید، و مدت شصت سال نبوت مینمود و معجزات چندی از او بظهور پیوست - قاموس کتاب مقدس س (98) (6) منشق : شکافته شده

آنحضرت دیگر آشکار نخواهد شد، ایشان الحاح کردند چندانکه البشع ساکت شده آنگاه سه روز در سهل (1) و صعب زمین تحسب کردند، زمین تحسب کردند، و از آنحضرت نشانی نیافتند و به اریحا مراجعت نمودند، و خدمت البشع معروض داشتند، که این قریه برای توطن نیکو بود، جز اینکه آبی بدگوارا دارد و زمینی ناسازگار، آنحضرت باره از نمک بر گرفته بر سرچشمه آب آمد و آن مکر در آب افکنده فرمود: که خدای میفرماید من ترا برای شفا کردم و آن آب خوشگوار شد و تاکنون مرضی (2) را از رنج شفا بخشد آنگاه از اریحا کوچ داده به بیت ایل آمد، و آنهنگام که از اریحا بیرون میشد، اطفال بسیار از دنبال آن حضرت بیرون شدند و همی بسخره ندا میکردند که ای اصلح زود سفر کن البشع علیه السلام بقفا نگریست و ایشانرا العنت کرد، در ساعت خرسی از بیشه که در آن نزدیکی بود آشکار گشت و از بیشه بیرونشده چهل و دو تن از ایشانرا نبود ساخت و البشع از بیت ایل بجبل کرمل سفر کرد و از آنجا بشومرون آمد در اینوقت زوجه یکی از شاگردان: انبیا با خدمت البشع آمد و عرض کرد که ای پیغمبر خدای شوهر من که مردی بی بضاعت بود مدیون بمرد اینک قرض خواهان بنزدیک من آمده دو پسر مرابجای قرض پدر طلب میکنند که ایشانرا بیندگی بدارند، البشع فرمود که آیا ترا از حطام دنیوی هیچ موجود باشد آزن عرض کرد که بجز ظرفی که اندک روغن زیت دارد مالک هیچ چیز نیستم حضرت فرمود: اینک بخانه شو و از همسایگان چندانکه توانی (3) از کاسات و اقداح (4) و قدور (5) و اناء تهی عاریت کن و با پسران خویش درون، رفته در سرای بر بیگانگان بر بند و از آن روغن که در خانه داری بر آن انسان تهی فروریز که جمله مملو خواهد شد و هنوز روغن باقی میباشد، آزن باخانه آمد و چنان کرد که البشع فرموده بود پس از آنکه هر چه ظرف مستعار (6) داشت مملو

ص: 355

1- سهل : هموار

2- مرضی - جمع مریض : بیمار

3- کاسات - جمع کاسه : ظرف تو گود

4- اقداح - جمع قدح: کاسه ، ظرف ، پیاله

5- قدور - جمع قدر: ظرفی که در آن چیزی بپزند.

6- مستعار : عاریه گرفته شده

ساخت ، همچنان آن روغن اندک بحال خود باقی بود ، در آن وقت آن زن صالحه بخدمت البشع شتافت و صورت حال را معروض داشت ، آنحضرت فرمود : اکنون هر روغن که موجود کرده بفروش مدیون (1) شوهر را ادا کن ، و آنچه زیاد مانده سرمایه زندگانی خویش فرمای پس آن زن از زحمت فرضخواه ضیق (2) معاش نجات یافت از آن پس البشع از شومرون بارض «شونیم» شده در آنجا زنی صالحه بود ، چون خبر ورود آنحضرت بدو رسید شوهر خویش را گفت : اینک پیغمبر خدای میرسد برای او نشینی لایق و مانده در خود میباید و در خانه خویش محلی دلکش اختیار کرد و سریری (3) برای خوابگاه آنحضرت بنهاد ، و البشع را بخانه خویش دعوت فرمود و جنابش بعضی از ایام بدانجا شده آرام مییافت ، روزی البشع با حاجزی که شاگرد و خادم آن حضرت بود فرمود که حاجت این زن چیست که اینگونه زحمت ها میبرد؟ حاجزی عرضکرد که این زن را فرزند نیست و شوهری پیردارد مسئلت وی از حضرت نبوت طلب فرزند نیست ، آن حضرت در حق وی دعا کرده زمانی معین فرمود که در آن هنگام او را فرزندى خواهد شد ، و آن زن حامله شده در وقت معین پسری آورد و نشود نمایافته بحدرد شد و تمیز رسید و چنان اتفاق افتاد که بامدادی در خدمت پدر خود که از جمله درودگران (4) بود بزراعت گاه میشد ، ناگاه در بین راه صداعی (5) عارض او شد ، و از آسیب آن رنج با پدر بنالید ، آنمرد با غلام خویش گفت : که این کودک را بخانه برده با ما در بسیار ناویرا مداوا کند ، غلام او را ابخانه آورد و آن طفل سر هر دوزانو بایستاد و همی از درد فریاد کرد ، چندانکه چون زوال آفتاب رسید جان بداد ، پس آن زن جسد فرزند را برداشته بر آن سویر که برای البشع کرده بود . چسبانید و خود نزد شوهر رفته و این راز را از وی مخفی بداشت و از او رخصت یافته حمار خویش را انجام کرد و بر نشست ، و باغلام خویش راه بریده بنزد البشع شتافت و آنحضرت ترا در جبل کرم مل یافت البشع با حاجزی گفت : اینک زشونمیه میرسد ویر الاستقبال کن و از سلامتی شوهر و فرزندش باز پرس فرمای حاجزی او را پذیره کرد و فرمان البشع را

ص: 356

1- دیون - جمع دین : قرض

2- ضیق : تنگی

3- سریر: تخت

4- درودگران - جمع درودگر: آنکه اسباب و آلات از چوب درست کند

5- صداع: دردسر

برسانید، در جواب گفت: همه نیکو و تندرستند و چون بحضرت الیشع پیوست عرض کرد: که ای پیغمبر خدای من از تو فرزند طلب کردم و بدان بودم که قطع امید از وی نکنم اینک بر سریر خفته است و هیچ حيله دفع ثبات وی نتوانم کرد، الیشع با حاجزی فرمود که کمر خویش را استوار ببند، و عصای مرا بر گرفته بنزد کودک شو و در بین راه باکس سلام مکن، و چون کسی بر تو سلام کند جواب مگوی و آن هنگام که بر بالین کودک وی شدی، عصای مرا در برابر روی او بدار تا از خواب برخیزد، حاجزی از پیش روانشد و آنزن از قفای او هم یافت، تا بیالین طفل رسید و عصا در پیش او بداشت، و هیچ مفید

بیر نیفتاد و همچنان آن طفل افتاده بود، لاجرم حاجزی مراجعت کرده صورت حال را بعرض البشع رسانید در اینوقت البشع برخاسته بخانه آن زن صالحه در آمد، و با حاجزی بدرون خانه رفته در سرای را بر بست، و آنطفل را بر سریر مرده یافت، پس نخست در حضرت بی نیار نماز گذاشته آنگاه بر سریر شد، و هر در کف دست بردستهای آن جسد گذاشته و چهره بر چهره او نهاد، و چشمها بر چشمهای او بداشت و زبان بیرون کرده نفس مبارک بروی دمید، در اینوقت حرارت غریزی در جسد آنمیش ده کرده گوشت بدنش گرم شد، پس الیشع برخاست و در میان رحمه (1) اندک راه پیمود و مراجعت فرموده بر سریر شد و هم با آن جسد بدینگونه عمل کرد، در این کورت آنطفل از گوشه چشم نگران شد، مع القصه چون هفت کورت البشع بدینسان عمل فرمود آنطفل از نوزندگانی یافت، آنگاه با حاجزی فرمود: زن شو نمیه رابخانه در آرتا فرزند خویش را بر گیرد، حاجزی در سراپرا بگشود و آنزن را در آورد، چون چشمش بر فرزند افتاد در پیش قدم الیشع روی بر خاک نهاد پس از تمجید و تحمید فرزند خویش را بر گرفت، و الیشع از آنجا بجلجال آمد، و در این وقت قحط سال بود و جمعی از پیروان آنحضرت فراهم بودند؛ البشع باخادم خویش بفرمود: که دیگی بر آتش نهاده طعامی برای آن جمع مهیا کند، خادم آن دیگ بر پای کرد و دیگری در زراعتگاه شد که از حبوبات چیزی بدست کرده در

ص: 357

میان دیگه طبخ فرماید ، از قضا مقداری حنظل (1) یافت و ندانست آن چیست پس دامن خود را مملو ساخته بیاورد و در دیگه طعام فرو ریخت ، چون آن طبیح (2) ، را حاضر ساختند ؛ شخصی دست برده لقمه از آن بر گرفت و در دهان نهاد و فریاد برآورد که ایمولای من همانا زهر در این علما تعبیه شده و هر کس از آن تناول کند در حال جان خواهد داد ، الیشع فرمود: تانان خشگی آوردند و بدست مبارک در دینگ افکند ، و آن مرارت (3) از طعام برخاست ، پس همگی از آن خورش بخوردند و مکروه نداشتند ؛ روز دیگر مردی بخدمت الیشع آمد و بیست نان جوین بهدیه آورد آنحضرت فرمود که آن نان را نزد قوم گذارد تا خورش سازند ، خادم عرض کرد که این مردم صدتن باشند چگونه بیست گرده نان جوین کفایت ایشان کند : الیشع فرمود : همانا ایشان را سیر خواهد کرد و زیاده خواهد ماند ، و همچنان شد که وی فرمود ، مقرر است که نعمان سپهسالار ملک ارام را آفت ، برص فرو گرفت ، او را در خانه دخترکی بود که از آل اسرائیل باسیری داشت ، روزی آندختر با زوجه نعمان گفت اگر مولای من بشومرون شود نزد پیغمبر بنی اسرائیل از این رنج شفا یابد ، چون اینخبر بنعمان رسید صورت حال را بعرض ملک ارام رسانید ، وی کتابی بسوی یهودام پادشاه آل اسرائیل نگاهت و ده بدره سیم (4) و ششصد متقال زر و ده جامه شایسته بنعمان سپر دو گفت : این جمله را بدرگاه بهورام برسم هدیه پیش گذران و کتاب مرا برسان که رنج تو را چاره کند ، نعمان چون بخدمت اسرائیل آمد و مقصود خویش معلوم داشت «یهوزام» سخت تنگدل شد و گفت من که باشم که توانم کسی را بمیرانم یا زنده کنم یا رفع برص فرمایم ؟ این خبر با الیشع دادند حضرت کس نزد یهودام فرستاد و فرمود: از این حادثه دلتنگ مباش و نغمانرا بسوی من گسیل کن تا برص او را مداوا کنم ، نعمان چون از این سخن آگاه شد با مردم خویش بر نشست تا بحضرت الیشع شود ، آن حضرت پیام داد که اکنون هم برو داردن شو و هفت کرت در آب اردن فرود شده بدن خود را بشوی تاشفایابی ، اگر چه نعمان

ص: 358

1- حنظل : میوه است تلخ بشکل هندوانه .

2- طبیح : پخته شده

3- مرارت : تلخی

4- بدره - کیسه: همیان

این سخن را عجب دانست و باور نمود که آب رفع مرض کند باصرار مردم خود به اردن شد، و چون هفت کت غسل کرد شفایافت و گوشت اندامش چون طفل نارس گشت و از آنجا بخدمت الیثم آمد و در برابر بایستاد و تمجید فراوان بیای بردلکن چندانکه الحاح (1) کرد که آن اشیاء را الیثم پذیرد دمفید نیفتاد، لاجرم نعمان هدایای خویش را بر گرفته با مردم خود مراجعت کرد، حاجزی با خود گفت: چرا باید این مال را از نعمان قبول نکرد؟ و بنهانی از دنبال او روان شد و چون باو پیوست عرضکرد که اکنون دو نفر از شاگردان نبوی از جبل افرائیم رسیده اند و مولای من مرفرستاد تا از تو برای ایشان درو بدره (2) سیم و دو جامه بگیرم نعمانرا در حقیقت این سخن مژده بزرگ بود در حال دو جامه نیکو و دو بدره سیم بحاجزی بسپرد و برفت حاجزی آن اشیاء را پنهان کرده بنزد الیثم آمد آن حضرت فرمود: ای حاجزی از کجا میائی؟ وی در جواب عذری اندیشید الیثم فرمود: دیگر دل من با تو بسته نشود همانانزد نعمان شتافتی و از وی سیم و نیات گرفتی و اکنون بدان اندیشه گاو و گوسفند فراوان کنی، و غلامان و کنیزگان بدست آوری و زیتون و زر آماده داری در ازای این خیانت برص نعمان بهره تو خواهد شد و در حال حاجزی مبروص گشته (3) از خدمت دور افتاد.

دیگر از معجزات البشع آنست که وقتی شاگردان آن حضرت در خدمت وی معروض داشتند که اگر رخصت فرمائی و با ما مرافقت کنی بارض اردن شویم؟ و در آنجا چند خانه بنیان کرده اقامت نمائیم چه بسبب ضیق مقام کار بر ما صعب افتاده آن حضرت مسئلت ایشان را با جابت مقرون داشت و با ایشان به اردن آمد و آنجماعت در کنار رودخانه بقطع اشجار مشغول شدند تا ادات ابنیه آماده دارند، ناگاه تبریکی از ایشان از دسته بیرون شده بآب در افتاد و او روی با الیثم کرده عرضکرد: که ای مولای من همانا این تیر در نزد من بمستعار بود (4) واینک در آب مفقود گشت

ص: 359

1- الحاح: زاری کردن درخواست کردن

2- بدره: کیسه، همیان

3- مبروص: آنکه مبتلای مرض برص باشد.

4- مستعار: چیزی که عاریه گرفته شده باشد.

آن حضرت در موضعی که تبر افتاده بود مشخص فرمود پاره چوبی را گرفته همان موضع افکند و در حال تبر از بن رود بر آمد و بر فراز آب بایستاد و آن شخص دست برده بر گرفت، و دیگر آنکه بن هداد ملك آرام عزم کرد که با ملك آل اسرائیل مصاف دهد، و جمعی را بکمین بازداشت که چون مردم یهودام از آنجا عبور کنند اسیر و دستگیر شوند، الیشع اینخبر باملك آل اسرائیل بداد، و اولشگری، نرا از عبور کمین گاه منع فرمود، و ملك آرام چون با مقصود نیوست، مردم خویش را طلب کرده فرمود: کیست در میان ما که پادشاه آل اسرائیل را از اندیشه ما آگهی دهد؟ عرض کردند که در میان ما هیچکس خیانت نکند بلکه در میان بنی اسرائیل پیغمبر است که هر راز پوشیده بروی میانست و عند الحاجة یهودام را آگهی دهد بس، ملك آرام جمعی را برانگیخت تا آنحضرت ترا دستگیر کرده بقتل رسانند، در این وقت الیشع دره دوتان سکون داشت، لشکر ملك آرام نیمشبى گرد قریه را فرو گرفتند، یکی از حمام آنحضرت بامدادان صورت حال را بعرض رسانید، الیشع فرمود که بیم مدار که لشکر ما از ایشان فرونست، و دعا کرد تا از پیش چشم وی حجب (1) برخاست، و نظاره کرد دید لشگری زیاده از اندازه حساب در حضرت البشع فراهم است، و گرد آن حضرت حصاری از آتش افروخته معین است.

علی الجملة: الیشع دعا کرد تا آنجماعت آفت (2) شبکرة گرفتند، و همگی در بینش چون شبکور شدند، پس ایشانرا برداشته بشومرون آمد، و دعا کرد تا دیگر باره بینا گشتند و خود را در شومرون گرفتار یافتند، ملك ال اسرائیل عرض کرد که اگر اجازت دهی ایشانرا بقتل آرام آنحضرت فرمود تو ایشانرا به نیروی کمند و شمشیر اسیر نکرده که اینک مقتول سازی و فرمان داد تا آن جمع رامانده کشیدند و خورش داده گسیل، فرمود و آنجماعت از آن پس هرگز بجنگ آل اسرائیل بیرون نشدند.

و دیگر از معجزات الیشع آنست که وقتی بن هداد ملك آرام سپاهی

عظیم بر آورده بارض شومرون تاختن کرد و آن بلده را محاصره فرمود، و از این سبب قحطی بزرگ در شومرون پدید شد، چنانکه یکسر حمار بهشتاد در هم به بیع میرفت و روزی ملك بنی اسرائیل برسور (3) قلمه میگذاشت، زنی بنزدیک وی شتافت و فریاد کرد:

ص: 360

1- حجب - بضم اول و دوم جمع حجاب پرده

2- آفت شبکرة: ناتوانی و ضعف قوه بینائی را گویند

3- سور: دیوار

که ای پادشاه مرا انصاف ده ما دوزن بودیم و هر يك طفلی داشتیم ، روز گذشته آنزن با من گفت: امروز طفل ترا طبخ کرده باهم میخوریم و فردا من طفل خود را مطبوخ ساخته خورش سازیم، من این سخن را پذیرفتم و طفل خود را کباب کرده با هم خوردیم امروز که نوبت اور است ، طفل خود را مخفی داشته است، چون یهورام این سخن بشنید گریبان خود را چاك کرده و برهنه شده در میان قوم همیرفت و همی زار بنالید و گفت : چنین خدای از برای میسازد و الیشع چنین یاری میکند و شخصی را گفت با البشع بگوی ، کار قوم بدینجا کشیده و توهیج عقده از کار خلق نگشوده، در این وقت البشع در خانه خویش نشسته و جمعی از مشایخ در خدمت او فراهم بودند قبل از آنکه رسول یهودام در آید فرمود که اینک فرستاده یهودام میرسد و قصد دارد که سر مرا از تن بر گیرد، و در سخن بودند که رسول یهورام برسید و بدرون خانه آمد مد الیشع با او فرمود که ایحاجب پادشاه اینک از جانب یهودام بنزد من شتافته ، و در حق من اندیشه بد داری، خدای میفرماید که فردا بدروازه شومرون چندان جو و گندم ارزان شود که سه من آرد گندم را بیک مثقال سیم دهند ، و همچنان شش من جورایک مثقال سیم خواهند فروخت حاجب ملک گفت : مگر خمره گندم از آسمان خواهد بارید آن حضرت فرمود که چنین میشود اما تو بچشم خویش خواهی دید و از آن نخواهی خورد پس حاجب ملک برخاسته بیرون شد و چنان اتفاق افتاد که چهار تن مبروص (1) که یکی حجزی شاگرد الیشع و سه تن فرزندان او بود که بدعای آن حضرت برص یافت ، شامگاه بدروازه شومرون آمدند و با هم گفتند اگر در اینجا بمانیم گرسنه خواهیم مرد و اگر بشهر در شویم هم از گرسنگی در خواهیم گذشت بهتر آنست که بلشگر بن هداد شویم اگر رستیم از این تنگی کار بمراد باشد و اگر مارا کشتندهم زبان نکرده خواهیم بود چه در هر حال روی سلامت نخواهیم دید .

مع القصة : یکجهت شده بکنار لشگرگاه بن هداد آمدند ، و فریاد کردند که آیا هست در اینجا انسانی که ما را دستگیر شود؟ خداوند بانگ ایشان را چنان گوشزد لشگریان کرد که گمان کردند ملک آل اسرائیل و ملک مصر و دیگر ملوک

ص: 361

همدست شده و بدیشان شبیخون آورده اند ، غوغا از لشکرگاه برخاست و مردم اموال و انتقال و خیمه و خرگاه بگذاشتند و راه فرار پیش گرفتند، آن چهار تن مبروص بهر خیمه رفتند کس نیافتند، پس مقداری طعام بخوردند و قدری از سیم و زر فراهم کرده برای خود نهران ساختند و در همان شب مراجعت کرده

دید بانان قلعه شومر و نرا آگهی دادند ، یهودام نخست چند تن را فرستاد تا فحوص حال کنند ، مبادا بنی آرام حیلتی اندیشیده و کمینی ساخته باشند ، برفتند و معلوم کردند که آنجماعت فرار نموده اند ، پس مردم شومرون مطمئن شده بلشکرگاه تاختند؛ و هر چه یافتند بر گرفتند و جو و گندم چنان ارزان شد که الیشع فرموده بود ، حاجب ملك بچشم خود اینحال بدید و از انیروی که منکر پیغمبر خدای شده ، مردم بقتل او برخاستند ، و یهورام حکم کرد تا او را در سعه (1) دروازه انداخته مردم بر بدن او عبور کردند تاجان بداد.

دیگر از معجزات الیشع آنست که آنزرا که در حقش دعا کرده فرزند یافت و فرزندش را بعد از وفات حیات بخشید، بفرمود که در شومرون هفت سال قحط خواهد بود، صواب آنست که از این زمین بیرون ،شوی آنزن اهل خود را بر داشته بزمین فلسطین رفت و پس از هفت سال مراجعت کرده چون در زمان غیبت، خانه و ملك او را دیگری بحیطه تصرف داشت استغاثت (2) بدرگاه یهورام برد تا املاك خویش را استرداد کند در اینوقت پادشاه بنی اسرائیل باحجزی غلام الیشع در سخن بود و از معجزات انحضرت سؤال میفرمود، از قضا قصه آنزن و احیای فرزند او را در میان داشت ناگاه چشمش بدان زن افتاد عرض کرد که ای پادشاه آل اسرائیل اینك آن زن و آن دیگر فرزند ویست ، چون پادشاه از آنزن سؤال کرد و آنقصه را بشنید بفرمود : تا اموال و خانه او را باز دادند و هر منفعت که در آن مدت از زراعتگاه او برداشته بودند رد کردند .

و دیگر از معجزات انحضرت آنست که وقتی الیشع بدمشق سفر کرد و بن هداد پادشاه آرام مریض بود ، چون خبر ورود آنحضرت را بشنید ، چاکر خود حزال را با

ص: 362

1- سعه: وسعت ، میان

2- استغاثت: طلب بازی کردن. داد خواهی کردن

هدیه فراوان که چهل شتر در زیر حمل آن بود. بحضرت الیشع فرستاد، و درخواست فرمود باشد که از این مرض نجات یابد حزال چون بخدمت الیشع آمد آنحضرت فرمود که او را سخن بسختی مگوی لکن زود باشد که بمیرد، آنگاه روی از حزال بگردانید و ساعتی بر جای بود و پس از آن سخت بگریست حزال عرض کرد: ایمولای من این گریه از چه در است؟ آنحضرت فرمود: از آنچه تو با بنی اسرائیل خواهی کرد، همانا قلعه های ایشانرا با آتش خواهی سوخت و جوانان ایشانرا با شمشیر خواهی کشت و اطفال ایشانرا اسر خواهی شکست و حامله های ایشانرا شکم خواهی درید، حزال عرض کرد: ای برگزیده خدای من چه سگ باشم که چنین کارها کنم، فرمود: که زود باشد که تو بر قوم ارام سلطنت خواهی یافت مع الق- چون حزال مراجعت کرد روز دیگر بن هداد در گذشت، و حزال بجای او سلطنت یافت و قوی حال شده تا آنزمان که بایورام ملک اسرائیل از در مقاتله بیرون شد و بورام احز با هو ملک آل یهودا را که با او سمت دامادی داشت خواسته با تفاق بجنگ حزال بیرون شدند و در رامون جلعاد بابنی ارام مصاف دادند و شکسته شدند، و یهورام در آنجنگ زخمی منکر برداشته چنانکه تاب در رنگ نیاورد و او را به یزر عال آوردند که مداوا کنند هم در آنجا بدان زخم در گذشت و لشگر وی اسیر و دستگیر حزال گشت

سلطنت یهورام

در آل یهودا چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم (ع) بود.

یهورام (1) بن شافاط بعد از پدر در سی و دو سالگی بر آل یهودا سلطنت یافت و دختر احاب را بزنی بگرفت، و او را شش برادر بود، اول «عزریا» دوم «میخابل» سیم اسخریا» چهارم» «عزربو» پنجم «مالاخایل» ششم «سفتیا» و یهوشافاط ایشانرا از مال خود بهره بسیار فرموده بود، و چون اکبر وار شد فرزندانش یهودام بود سلطنت را بده تقویض داشت، بعد از پدر چون کار ملک بر یهودام راست گشت، برادرانرا با تیغ بگذرانید و اموال ایشانرا برگرفت، و هر کس از خدام بیت الله که با ایشان مربوط بودند هم بقتل آورد، و برکیش سلاطین اسباط عشره عصیان ورزید و صورت اصنام ساخته پرستیدن آغازید، و این در سال رفع الیاس علیه السلام بود آنحضرت نزد وی آمده گفت ای :

ص: 363

یهورام خدای میفرماید: که از روش یهوشافاط و آساروی بر تافتی! و آئین سلاطین بنی اسرائیل اختیار کردی و برادرانت را که همه از تو بهتر بودند بقتل آوردی! خداوند برای تو فرزند وزن و مال باقی نخواهد گذاشت، و تو بعلتی گرفتار خواهی شد که امعای (1) تو از بطن تو بیرون خواهد آمد و بعدابی بزرگ هلاک خواهی شد.

لاجرم در مال حال او مردان فلسطین و گروهی از قبایل عرب بر سر بیت المقدس تاختن کردند و بر یهودام غلبه یافتند، زن و فرزند او را بقتل آوردند و اموال او را بنهب و غارت بردند و از خاندان او بجز احزیا احدی باقی نماند و از آن پس او را درد شکمی بگرفت و پس از مدنی که بدان وجع (2) گرفتار بود اهمایش از شکم فروریخته عرضه هلاک از گشت، و مردم او را، و جسدش را در قریه داود دوراز قبور ملوک دفن کردند، و مدت سلطنت او هشت سال بود.

سلطنت احزیا هو

در آل یهودا چهار هزار و پانصد و سی هفت سال بعد از هبوط آدم ها بود احزیا هو پسر هورام بن یهوشافاط است، و مادر او عنلیا دختر عمریست که ذکر حالش مرقوم شد، مع القصة: احزیا هو بیست و دو ساله بود که بر سریر سلطنت بر آمد و بر آن یهودا پادشاهی یافت و از ملاهی (3) و مناهی (4) هیچ دریغ نفرمود و بر آئین دودمان احاب بارتکاب معاصی و عبادات اصنام روزگار برد، و در صحبت یهورام بن احاب بجنگ حزال ملک ارام برفت چنانکه در قصه یهورام مرقوم گشت و عاقبة الامر بدست یا هو بن نمشی ملک آل اسرائیل مقتول گشت و شرح اینقصه نیز در ذیل سیر (5) یا هو مسطور است، مع القصة: از وی يك پسر شیر خوار بجا ماند که اورایواش نام بود و مدت سلطنت او در آل یهودا يك سال بود.

سلطنت عتقیا

در آل یهودا چهار هزار و پانصدوسی و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 364

1- امعاء - جمع معی: اوره

2- وجع: درد

3- ملاهی: جمع ملهی: آلت لهو

4- مناهی جمع منهی: نهی شده

5- سیر- جمع سیرت: مذهب، سرشت

چون احزیا هو بدست یا هو بن نمشی مقتول گشت ، چنانکه در قصه باهو مسطور خواهد شد ، علیا مادر وی که دختر عمری پادشاه بنی اسرائیل بود، هوس سلطنت کرده بتخت ملکی برآمد و بر آل یهودا پادشاهی یافت و برای آنکه ملک از دست وی بیرون نشود هر کر انسب با داود میرسید با تیغ بگذرانید، چنانکه یکتن مذکرد ردودمان داود بجای نگذاشت و بر تمامت آل یهودا استیلا یافت، احزنا هو فرزند اور ایسری شیر خواره بود که یواش نام داشت و او در قتلگاه ملکزاده گان در افتاده بود و ملازمان علیا او را کشته می پنداشتند در اینوقت یهو شابع دختر یهودام فرزند برادر را در میان کشتگان زنده یافت ، و پوشیده از مادر او بر گرفت و بخانه یهو باداع دختر رئیس بیت الله ده و بدست ضجیع (1) او سپرد تا او را بنهانی تربیت کند، باشد که از شر عیلیا بسلامته اند ، و یواش در خانه یهو یا داع نشو و نما کرده تا بدرجه سلطنت رسید، چنانکه عنقریب مذکور شود ، علی الجملة : مدت شش سال عملیا بر آل یهودا حکمرانی داشت ، و هیچ از مراسم جور و اعتساف (2) فرو میگذاشت و بعضی از سیر (3) او در ذیل قصه یواش مرقوم خواهد شد .

جلوس نوذر بن منوچهر

در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

نوذر (4) پسر منوچهر است، بعد از پدر در مملکت ایران لوای جهاننداری برافراخت و بر سریر فرماندهی قرار گرفت ، مردی در شتخوی و ناهنجار بود ، مردم دون را عزیز میشمرد دو صنادید (5) مملکترا خوار میداشت ، پهلوانان حضرت و بزرگان در گاه از سوء سلوک وی رنجه شدند، و از خدمت وی بقدر امکان کناره جستند ، این خبر بسام رسید که زود باشد شیرازه (6) ملک باره وحیل المتین جهانبانی گسسته گردد ، عنقریب اعیان مملکت بر نوذر خواهند شورید و شمشیر خلاف از غلاف برخوانند آورد ،

ص: 365

- 1- ضجیع: همخوابه
- 2- اعتساف: ظلم و جور
- 3- سیر جمع سیرت: مذهب ، سرشت
- 4- شاهنامه: پادشاهی نوذر ص (16)
- 5- صنادید - جمعی صندید : مرد بزرگ و دلاور
- 6- شیرازه : ته بندی کتاب و دفتر

سام بی توانی از سیستان کوچ داده بدار الملک آمد، و نوذر را دریافت و او را به بند و نصیحت تنبیهی بسزا فرمود، و مردم را با خدمت او امیدوار ساخته، هر یک را بنوازشی خرسند ساخت و دیگر باره کار مملکت را بنظم و نسق (1) کرده و از خدمت نو در رخصت حاصل کرده بزابلستان شد، و روزی چند بر نگذشت که سام وداع جهان بسرای دیگر انتقال فرمود، و زال بعزاداری او بنشست، این خبر با پشنگ بردند که سام جهان پهلوان رخت اربست، و بزرگان ایران نیز از سوء سلوک نوذر خاطر رنجیده دارند، روی با افراسیاب کرد و گفت: ایفرزند. سلطنت با تن آسانی بر نیاید هر که راهمت جهانگیریست زحمتی بقدر همت میباید کشید، اینک کار ایران قرین اختلال است اگر کین سلم و تود خواهی کشید؟ کمر استوار کن و سپاهی در خود بر آورده تاختی بسوی ایران و اجب، شمار پس افراسیاب سپاه خویش دار است کرده با چهارصد هزار سواره و پیاده متوجه ایران شد، و آن هنگام که از آب جیحون عبور میفرمود سی هزار کس باد و سرهنگ بجانب سجستان گسیل ساخت، تا مردان آن نواحی را بکارزار مشغول دارند و باعانت نوذر نگذارند و خود کوچ داده از جانب گرگان عزیمت ایران، فرمود چون خبر بانو در بردند که اینک افراسیاب بشتاب در میرسد بفرمود: تا سپاه فراهم شده ازری بیرون شد و بسوی مازندران بتاخت و در برابر سپاه افراسیاب صف بر کشید و روز دیگر جنگ پیوسته شد و از بامداد تا بیگاه هر دو و لشگر تیغ و تیر در هم نهاده از یکدیگر همیکشتند، و قارن رزم جوی کار بمردانگی همی کرد؛ چندانکه کار بر ترکان صعب افتاد، نماز دیگر باستعمال سنگ ایده که در قصه ترك بن یافت بدان اشارت شد مشغول شدند و هوا تیره و تار گردید، لاجرم هر دو سپاه دست از جنگ کشیده بآرامگاه خویش باز شدند و نو در سخت ترسند بود و از ضعف خویش هراسنده، فرزندان خود طوس و گستههم را باتفاق قارن مأمور ساخت که بشتاب تمام بسوی فارس شوند، و اموال و ائقال وزن و فرزند پادشاه را بر داشته بالبرز کوه آورند و در قلعه طبرک جای دهند افراسیاب از اینحال آگاه شد و قراخان و بار مانرا که در سرهنگ دلاور بودند، پیش خواند و حکم داد که از قفای شاهزادگان و قارن تاخته ایشانرا گرفتار سازند

ص: 366

قراخان و بارمان و جمعی از مردان کار آزموده با خود بر داشته از قفای ایشان بتاختند و پس از روزی چند بدیشان رسیده جنگی عظیم در میانه افتاد، قارن چون شیر خشمگین بسوی بارمان حمله بر دو اور ایبک زخم تیغ از پای در آورد و مردم اور ایک نیمه با شمشیر بگذرانید و نیمه دیگر پراکنده شدند، اما افراسیاب روز دیگر جنگ در انداخت و ردانه بکوشید بعد از گیرودار فراوان سپاه ایران شکسته شدند، و نوذر با جمعی از از بزرگان در گاه و پهلوانان حضرت اسیر و دستگیر گشتند، افراسیاب خواست ایشانرا عرضه هلاک و دمار (1) فرماید اغریب برادر وی که بعضی اور ایبینه بر ترکان دانند بشفاعت برخاست و بزاری و ضراعت تمام آنجم ساعت را از قصد وی نجات داد، در اینوقت افراسیاب اسیرانرا بدست اغریب سپرد که در قلعه ساری محبوس بدارد، و اغریب بفرموده عمل فرمود روز دیگر آند و سرهنگ که بجانب سجستان مأمور بودند از راه برسیدند و زمین خدمت بوسیده در حضرت افراسیاب معروض داشتند که ما بر حسب فرموده پادشاه بر سر قلعه کابل تاختن، بردیم مهرباب که در آن ملک دست نشان زال بود از در مهاده (2) و مداهنه (3) بیرون نشد و کس نزد ما فرستاد که من از اولاد ضحاکم و ناچار با اولاد فریدون سرطاعت فرود اشته ام اگر افراسیاب معین و باور باشد کین ضحاک از ایشان باز جویم مارا بسخنان خویش غره ساخت (4) و بنهانی کس نزد زال فرستاده او را از حال ما آگهی داد و زال چون برق و باد بر سر ماتاختن کرد و سپاه ما را بعضی مقتول و برخی پراکنده ساخت اینک ما با معدودی از آن رزمگاه نجات یافته بخدمت آمده ایم افراسیاب از اصغای (5) اصغاء: گوش دادن اینسخنان بغایت خشمناک شد، و بفرمود نوذر را حاضر ساخته با تیغ سر از تشش بر گرفتند و مدت پادشاهی نوذر در ایران زمین هفت سال بود و لقب او آزاده است و بعضی از عجمان (6) او را کم بخت گویند.

ص: 367

1- دمار: هلاکت

2- مهاده: مصالحه

3- مداهنه: فریب دادن

4- غره: مغرور

5-

6- عجمان - جمع عجم: ایرانی

در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

چون یهودام (1) از جنگ حزال ملک ارام زخمی باز آمد و در ایزرعال برای مداوا بخت الیشع علیه السلام یکتن از شاگردان خویش را خواند و فرمود: بردار انائی از روغن قدس د بسوی ناموث جلعاد بشتاب و یاهو بن نمشی را مسح کن که سلطنت بنی اسرائیل بهره اوست، آنمرد ظرفی از روغن زیت برگرفت و براموث جلعاد شد و یاهو را از میان جمیع برداشته بخلوتخانه برد و آن روغن را بر سر وی فروریخت و مسح کرد و گفت: خدای میفرماید که تراملك آل اسرائیل کردم که از خاندان مولای خود احاب انتقام کشی و در ازای خون بندگان من که او بریخت جانوری در دودمان او باقی نگذاری و اهل او را چون اهل پر ابعام بن ناباط و به شا بن احیانا بود کنی و ایزابل زوجه احاب در ایزرعال لقمه سگان خواهد شد و او امقبره نخواهد بود، این بگفت و در سرای بگشود و از پی کار خود برفت از پس او یا هو بیرون آمده در میان جماعت مردم از وی جويا شدند که شاگرد الیشع را با توجه سخن بود یاهو آنقصه باز گفت، مردم چون این سخن بشنیدند بشتافتند و شیپوری و کربنائی گرفته بنواختند و یاهو را بسلطنت سلام گفتند، پس یاهو بر مولای خود یهورام بشورید، و جمعی را فراهم کرده بجانبیزرعال تاختن کرد و دیده بانان حصار چون سپاهی دیدند بدانسو شتابانست یهودام را آگهی دادند، وی فرمود: تاسواری بیرون شده حال ایشان معلوم کند آنسوار چون بجیش یاهو رسید او را از مراجعت منع فرمود و در جیش خود بداشت، یهورام سوار دیگر فرستاد و باز نیامد لابد ابطال لشکر فراهم شدند و خود با تن مجروح بر نشست، و «احز یاهو ملک آل یهودا که بعبادت وی رفته نیز باوی متفق شده با مردم خویش در جنبش آمد و بیرون شتافت چون یهورام بالشکر دشمن نزدیک شد و یاهو را بشناخت، فریاد کرد: که هان ای یاهو با کدام اندیشه بدینسوی شدی؟ یا هو گفت چه میرسی

یاهو آیا یا با عبادت اصنام

ص: 368

و قتل انبیاء و معاصی ما در تو ایزابل روی سلامت خواهی دید؟ یهورام بدانست که کار دیگر گونست و قوت بازوی یا هو ندارد لاجرم روی برتافته عزیمت جست و یاهواز قفای او بشتافت و کمان خود را بزه کرده تیری بسوی او گشاد داد، چنانکه بر پشت وی آمده از قلب او بگذشت و از اسب در افتاد، پس یاهو روی به «بدقار» که یکی از سرهنگان در گاه بود کرده فرمود که جسد او را بر گرفته در حوزه نابوت بیفکن که خداوند او را بجای خون نابوت و فرزندش چنین خواسته.

مع القصة: چون احزیا هو حال یهود ام را مشاهده کرد از پیش بگریخت تا خود را بمامنی رساند، یاهو نیز از قفای او بتاخت و تیری بسوی وی انداخت و احزیاهو زخمی یافت و مردمش او را از میدان بدر برده بارض «مغدو» رسانیدند و در آنجا وفات یافت ملازمانش جسد او را حمل کرده به بیت المقدس بردند و در قریه داود مدفون ساختند، اما از آنسوی یاهو پس از قتل ملکین به ایز رعال در آمد چون ایزابل مادر یهونام اینخبر بشنید چهره خود را آرایش کرده و سرمه در چشم کشید و پیام آنخانه شد که یاهو ساکن بود و فریاد برآورد که سلام بر تو ای زمری قاتل مولای خود از انیر و که زمری نیز مولای خود را بکشت چنانکه مرقوم شد، چون یاهو ندای ایزابل را بشنید و او را بشناخت، حکم داد تا چندکس بسوی او شتافته او را از بام در انداختند چنانکه خورش بر سواران و زمین حایط پراکنده شد و مردم آن را پایمال کردند، آنگاه یا هو بکار اکل شرب پرداخت و فرمود: جسد این ملعونه را از انیروی که دختر ملوک است باخاک بسپارید. چون خواستند اعضای او را فراهم کن کنند بجزاز استخوان سروهر دوکف و هر دو پای او چیزی نتوانستند برگرفت چه جمله در زیر پای مرد و مرکب نابود شده بود چون این خبر با یاهو آوردند گفت: این مصداق سخن الیاس علیه السلام است که فرمود: تن ایزابل در این رعال نصیبه (1) کلاب (2) خواهد شد.

مع القصة: چون یاهواز کار ایشان پرداخت نامه ببزرگان شومرون نوشت

ص: 369

1- نصیبه: بهره

2- کلاب جمع کلب: سنگ

که از اولاد احاب نزد شما بسیارند یکی را بر کرسی مملکت بنشانید و در رکاب او مصاف دهید، چون نامه بایشان برسید در جواب عرض کردند: ما از تحت فرمان تو بیرون نشویم و هر چه تو حکم کنی چنان خواهیم کرد، چه دو پادشاه بزرگ با تو نتوانستند مصاف داد ما را چه افتاده که از فرمان بیرون شویم؟ چون این خبر بیاهور رسید دیگر باره بدیشان نوشت که اگر م را فرمان پذیرید هم اکنون همگی اولاد احاب را گرفته سر از تن بردارید و سرایشان را نزد من فرستید، چون بزرگان شومرون از حکم آگهی یافتند اولاد احاب را در حال بگرفتند، و ایشان هفتاد و دو تن بودند و همگی را برداشته و رؤس (1) آن جماعت را نزد یاهو، فرستادند یاهو فرمود: تا آن سرها را به بیرون دروازه خانه افکندند، چون صبحگاه مردم جمع شدند فرمود: شمارا اندیشه آنست که من مولای خود را از پای در آوردم آیا این رها را کدام کسی از تن برداشت؟ همانا حکم خدای چنین است و فرمانداد تا یکتن زنده در خاندان اجاب نگذاشتند و همه را با تیغ بگذرانیدند، و آنگاه عزم شومرون کردار قضا در بین راه بچهل و دو تن برادران احز یاهود و چار شد که از بیت المقدس بشومرون میشدند تا از خاندان اجاب، باز پرس کنند و تیمار (2) ایشان برند بفرمود تا آن جمله را نیز بگرفتند و همگیر اباتیغ بگذرانیدند و از آن پس با یهو ناداب بن راحاب که از دوستان وی بود ملاقات کرد و او را با خود بر نشانده شومرون آورد و هر کس از اولاد احاب بجای مانده بود بقتل رسانید، آنگاه جمیع آل اسرائیل را فراهم کرده با ایشان خطاب کرد که چنان ندانید من از کیش و آئین هورام تخلف کرده ام. کار سلطنت با دین خدا جداگانه است، و من در عبادت بعل و دیگر اصنام زیاده ازویم، اکنون عبده اصنام در خانه بعل باید حاضر شوند تارسم قربانی بجای آریم، و ایشان را بتشریف ملکی و جایزه سلطانی ممتاز داریم، بت بدین نوید تطمیع کرده همگی را در بتکده حاضر ساخت، و نیک پژوهش (3) کرد تا مؤمن و موحدی در میان ایشان نباشد، آنگاه هشتاد تن از سرهنگان را

ص: 370

1- رؤس - جمع رأس: سر

2- تیمار: پرستاری

3- پژوهش: جستجو، رسیدگی

گماشت و گفت: اگر یکتن از این جماعت رها شده است، تنی را بجای تنی خواهم کشت، و حکم داد تا آنجمله را با تیغ بگذرانیدند، چنانکه یکتن نجات نیافت و بتکده ها را خراب کرده آتش درزد، لکن با اینهمه آندو گوساله که برا بعام بن تاباط برای پرستش قوم بر آورده بود، بجای گذاشت و در هدم (1) و محو آن پرداخت و این مسامحه غضب خدایرا جنبش داد و حزام ملك ارام بر بنی اسرائیل مسلط شد و لشگر کشیده بارض اسرائیل آمد، و سبط جاد و قبيله «راوین» و نصف سبط منسی بن یوسف را عرضه قتل و غارت ساخت، چنانکه الیشع علیه السلام خیر داد، و مدت ملك یاهو در آل اسرائیل هجده سال بود.

جلوس اقروس

در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اقروس پسر طاطاوس است که بعد از پدر در دار الملك بابل لوای سلطنت برافراخت و بر اریکه خسروی قرار گرفت، اعیان دولت و بزرگان مملکت را به پیشگاه حضور طلب داشته هر یکرا بعطیتی جداگانه مخصوص فرمود، و روی دلها را بسوی خود کرد و عمال پدر را همچنان در دیار بکر و ارض روم و ارمن زمین منصوب داشت، و خراج معین را مقرر فرمود و کار ممالک محروسه نیک بنظم شد، و در سلطنت قویحال گشت چندانکه نوذر را که در اینوقت پادشاه ایران بود، در سلطنت مکانتی ننهاد، و آن نیایش و پوزشی که سلاطین سابق در حضرت پادشاهان ایران مرعی میداشتند، اقروس روا نداشت، چه نوذر ضعیف حال و کم آزار بود.

علی الجملة: چهل سال اقروس در مملکت بابل و نینوا سلطنت کرد، و هنگام ارتحال لاوسیسی که فرزند اکبر و ارشدش بود طلب داشته ولایت عهد را بدو بگذاشت و بگذشت.

جلوس لاتینس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ص: 371

لاتینس سلویس پسر لاتیم است که ذکر حالش مذکور شد بعد از هلاکت پدر ماهیچه دولت راست کرده در مملکت ایتالیا نامور گشت ، و در دار الملک «البالانکا» و «لوینیم» برسریر سلطانی متمکن آمد و ضعیف (1) و شریف مملکترا بعدل و نصفیت (2) دعوت فرمود ، ورعیت و لشگریر ابشریف خسروی امیدوار ساخت ، بیشتر از ممالک ایتالیا سلطنت او را گردن نهادند و فرمان اور امطیع و منقاد شدند، و در زمان زندگانی الباه که اکبروار شد اولادش بود بولایت عهد ممتاز ساخت ، مدت پادشاهیش در ایتالیا پنجاه و یکسال بود .

سلطنت یواش

در آل یهودا چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (3) یواش پسر احزیا هوست ، و مادر او صیبا نام دارد که احز یا هو او را از برسیع بزنی آورد و یواش از وی متولد شد.

علی الجملة: یواش چنانکه بدان اشارت رفت در خانه یهو یاداع تربیت یافت تا هفت ساله ، گشت در اینوقت یهو یاداع جمیع بزد بزرگان آل یهودا و قواد (4) سپاه چون «عازر یا بن رحوم» و «اسمعیل بن یوحنا» و «عازیر بن عوبید» و «سمعان بن عادو» و «یوشافاط بن لیوی» را در بیت الله دعوت کرد و با ایشان معاهده فرمود، و سوگند محکم داشت که هیچ از فرموده تجاوز نکنند تا یکی از پادشاهزادگان را بدیشان ظاهر فرماید، و باستهظار (5) او دفع شر عیلیا نماید ، آنگاه سلاح حرب هر چه در مخزن بیت الله بود بیرون کرده هر آلتی را بدست کسی داد و گفت : ایشان در قبائل یهود اسیر کرده مردم را با خود همداستان نمودند و بر مخالفت عثلیا یکجهت کردند و همگروه باز شده بخدمت یهو یاداع پیوستند ، در این وقت یهو یاداع بفرمود : تا مردم سه فرقه شدند و اطراف بیت الله را نیکو بداشتند و یواش را از پرده بر آورده بر تخت جایداد و تاج سلطنت

ص: 372

1- وضعی: پست

2- نصفیت : عدل ، داد

3- تورات دوم ملوک فصل (11).

4- قواد - جمع قائد : پیشوا

5- استظهار: پشت گرمی

برسروری نهاد و او را مسح کرد، و آل یهودا بر سروری جمع شدند و زبان بتهنیت پادشاه برگشادند، چنانکه خروشی بزرگ برخاست، چون غوغای قبایل گوشزد علیا گشت و بانگ بوق و کرناها بشنید، شتاب کرده به بیت الله در آمد و صورت ماجرا بدانست، در حال جامه خود را چاک زد و فریاد برآورد که ای مردم این طفل نادان را کس بسطنت بر نمیدارد این چه شورش است که بر پا کرده اید؟ یهو یاداع فرمود: که مثلیا را با مردم او از بیت الله بیرون کنید، که در خانه خدا قتل واقع نشود، پس بیرون برده با کسانش بقتل آوردند، آنگاه از قبایل عهد بستند که از اطاعت یزدان و اطاعت سلطان بیرون نشوند، پس مردم بشریعت موسوی گردن نهاده خانه بعل و دیگر بتکده ها را برانداختند برانداختند، و کار سلطنت ییوآش مقرر شد، و یهو یاداع در امور جزئی و کلی اور امدر و مشاور بود، و در سال بیست و سیم سلطنت او یهو یاداع فرمود: بیت الله را مرمتی لازم افتاده، و وظیفه آنست که وجهی مقرر داریم تا قبایل فراهم کرده در تعمیر خانه خدای صرف شود، یوآش گفت: مردم را تکلیف نکنیم بلکه من وجهی از این سهلتر بدست کنم، و بفرمود، صندوقی شگرف بساختند و روزی بر سر آن بگشودند و آن صندوق را بر یمن (1) مذبح جایداد، تا هر که به بیت الله در میشد قدری در آن صندوق می انداخت، روزی چند بر نیامد که آن صندوق از سیم آکنده شد آنرا بگشودند، و آن مبلغ که فراهم بود بدست مزدحجار و نجار و دیوار گر بدادند و خانه خدا برا مرمت کردند، آنگاه یهو یاداع وداع جهان گفت: و در این وقت

خدایا یکصدوسی ساله بود، و ازوی دوزن و فرزندان باز ماند جسدش را در قریه داود در هزار ملوک مدفون ساختند، از پس اینوقایع حزال ملک آرام لشگری بزرگ بر آورده بارض جان در آمد، و هر کس از آل یهودا و بنی اسرائیل را بیافت مقتول ساخت و خانه های ایشانرا آتش زد، و زنهای حامله را شکم بدرید، چنانکه البشع علیه السلام فرمود: پس عزم کرد که به بیت المقدس در آید، چون یوآش را در اقتدار بازو نبود که با وی هم ترازو شود و او را دفع کند، چندانکه سیم وزر در خزانه بیت الله بود فراهم کرده برسم هدیه بدرگاه حزال فرستاد تافسخ (2) عزیمت کند، واد هدایای یوآش دار گرفته بدمشق

ص: 373

1- یمن: راست

2- فسخ: بر هم زدن، باطل کردن

مراجعت فرمود و از آن پس سلطنت یواش همه روزه سستی گرفت .

تا «یوز خار بن شمعیت عمونی» و «یهوز افاد بن ناظروت» که از بنی مواب بود و دیگر قواد (1) سپاهش با هم همداستان شده او را مقتول ساختند مدت ملکش چهل سال بود و مدفن او در قریه داود است اما مزارش را در مقبره ملوک نگذاشتند ،

خطبه افراسیاب

در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شرح حسب و نسب و سلطنت افراسیاب در ترکستان از این پیش مرقوم افتاد اما پادشاهی (2) او در ایران چنان بود که آنهنگام که بر نوذر دست یافت و او را با تیغ بگذرانید در هوس تسخیر ایران کمر بر بست و بالشگری نامحدود اراضی مازندران را بزیر پای سپرده به ملک دی در آمد و روزی چندی نگذشت که بر اغاب بلاد و امصار (3) غلبه کرد و بیشتر از مملکت ایران را بحیطه تصرف در آورد، و در تخریب ابنیه و هدم امکنه و افساد در حال رعیت و لشگری هیچ دقیقه فرو نگذاشت، چنانکه از کثرت جود و اعتساف (4) عمال وی مردم از کار حرث (5) و زراعت نیز بازماندند ، بعلاوه تعدی افراسیاب بلای غلا (6) بالا گرفت و کار بر مردم صعب افتاد و «کشواد» را از مشاهده این حال اندوهی عظیم راه کرد و با قارن در اینباب مشورت فرمود قارن گفت: پهلوانان ایران و بزرگان لشگر بدست کان اسیرند و ایشان را افراسیاب بدست «اعزیرت» برادر خود سپرده در قلعه ساری محبوس دارد، نخست باید تدبیری اندیشید تا گرفتاران رها شوند، آنگاه بدفع افراسیاب کوشید، اکنون صواب آنست که کس نزد اغزیرت» فرستیم و اسیران را از وی بخواهیم اغزیرت مردی خیر خواه و نیکو خصال است دور نیست که از اطلاق (7) اسیران مضایقت (8) نفرماید پس رسولی بنزد اغزیرت روانه فرمود و پیام دادند : که ما حسن

ص: 374

1- قواد - جمع قاند: پیشوا

2- شاهنامه، غلبه افراسیاب در ایران، ص (18)

3- امصار جمع مصر: شهر

4- اعتساف : ظلم، بیداد

5- حرث : زراعت

6- غلا: قحطی

7- اطلاق: آزاد کردن

8- مضایقت : دریغ داشتن

طوبت (1) و خلوص عقیدت ترانیک دانسته ایم و از این جمله آگاهیم که تو هر گز در حق کس بد نیندیشیده، و خیر خواه خلق بوده، وظیفه آنست که اسرای (2) ایرانرا از قید حبس و بند نجات دهی و ایشان را بیش از این در زحمت و محنت روانداری، همانا اطلاق ایشان مایه تسکین زال و پهلوانان ایران خواهد شد و آتش حرب افروخته نخواهد گشت و اگر نه زال اینک در زابلستان خداوند سپاه و افسر است و بزرگان ایران مانند برزین و حزاد و قارون و کشواد در حضرت او حاضر، هر آینه این ملک را با افراسیاب نگذارد، و کین ایرانیان را از وی بخواهد، چون رسول بخدمت «اعزیرت» پیوست و شرط رسالت بگذاشت، اعزیرت فرمود: افراسیاب مردی تندخویست، اگر من مسئلت شما را باجابت مقرون دارم خون من ریخته خواهد شد، صواب آنست که زال با ابطال رجال از جای بجنبند و آهنگ مازندران فرماید و اظهار عقیدت و یکجتهی با افراسیاب پیش گیرد، آنگاه تواند شد که بتهدید مقاتله و مقابله، یا تطمیع مهاده (3) و مداهنه (4) یا اسیرانرا رها کنم، و گویم، اطلاق ایشان را سبب خمود (5) نیران (6) فتنه دانستم و جان و مال خلق را از طرفین بهبا (7) و هدر نخواستم؛ چون اینخبر بکشواد و قارن رسید در حال زال را آگهی دادند، زال شاد خاطر گشته بیتوانی اعداد سپاه کرده، و کشواد را بالشگری نامعدود بسوی افراسیاب روان فرمود، از آن سوی چون خبر کشواد و رکضت (8) او گوشزد اعزیرت گشت، بوعد و وفا نموده و اسیرانرا یکباره اطلاق کرد، و ایشان بتعجیل خود را بری رسانیده با خدمت کشواد پیوستند، و باتفاق اوطی منازل کرده با راضی زابلستان رسیدند، چوزال از وصول ایشان آگهی یافت باتفاق اعیان دولت باستقبال بیرون شتافت، و آنجماعترا بازپرس کرده برزحمت و

ص: 375

1- طوبت: نیت، خاطر

2- اسرا - جمع اسیر: گرفتار شده

3- مهاده: مصالحه

4- مداهنه: فریب دادن

5- خمود: خاموش شدن

6- نیران - جمع نار: آتش

7- هبا: گرد و غبار

8- رکضت: حرکت

محنت ایشان تیمار خواری (1) فرمود ، و ماتم شاهزاده نوزد را از سر گرفت و مراسم بیای برد ، اما از آن سوی چون افراسیاب آگاه شد که اسیرانرا اعزیرت از از بند رهایی بخشید در خشم شد و برادر را طلب کرده در پیشگاه حضور باز داشت ، و بعقاب و نکال تهدید فرمود که این چه خیانت بود که باما رواداشتی و دشمنان مراکه مقید بودند مطلق بگذاشتی اعزیرت باهر عذر توسل جست پذیرفته نشد ، و حکم داد تا پیکر برادر را با تیغ از هم بگشادند و پاره پاره ساختند ، روزی چند بر نگذشت که این خیر بازال آوردند که افراسیاب بسبب اطلاق اسیران اعزیرت را از پای در آورد ، زال بغایت خشمگین شد و در قلع و قمع افراسیاب یکجهت شد ، چنانکه در جای خود گفته شود انشاء الله .

ظهور شاکمونی

حکیم در مملکت هندوستان چهار هزار و پانصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

(2) شاکمونی حکیم پسر شد و دونست ، و شدودون از صناید (3) مملکت هندوستان بوده ، عقیده هندیان در حق شاکمونی آنست که چون بحد رشد و تمیز رسید آغاز ریاضات شاقه فرمود و از مال و حطام دینوی اعراض کرده تجرد و تقرد اختیار نمود ، از جمله شش سال در بیابانی بر سرب سنگ بنشست و هر روز بجای غذا بدانه ماشی قناعت کرده و در این وقت نام او سرداروب بود که ، بلغت هندی تمام کار را گویند چون این زحمت بیای برد باآسمان بر شد و پس از چندمدت از آسمان بکوه سرانندیب فرود آمد و نشان هر دو پای او در کوه سرانندیب بماند ، در این وقت بیست و نه سال داشت پس خبر بیزرگان و فرمانگذاران اطراف بردند که سرداروب از آسمان بزیر شده است

ص: 376

1- تیمار خواری: پرستاری کردن

2- شاکمونی. سید هار ناگار تا سا کیامونی نام بودا مؤسس مذهب بودایی که در ماله 6 ق م حیات داشته، بودائی مذهب قدیمی که در مذهب بر همایی گرفته شده ، مؤسس آن بود او فلسفه آن اینست که (دنیا و مافیها ظاهری و ماهیت آن اراده است) ، ریاست مذهب با دو نفر است که آنها را الاما میگویند، بالاتر از آن دو نفر دالانی ما است که در شهر لها سا پایتخت ثبت اقامت دارد پیروانش قریب 400 میلیون نفر در چین؟ و برمه ، ولیام، وتبت و ژاپون ، و هندوستان و غیره میباشند .

3- صناید - جمع صناید : مرد بزرگ و دلاور

وقتست که بحضرت او پیوسته او را از بند ریاضت رهایی فرمائید ، لاجرم بخدمت او شتافتند و او را شاکمونی نام نهادند و این لفظ بمعنی آدم است و این فرمانگذاران چهار کاسه با خود آوردند و در کوه سرانندیب برزبر هم نهادند ، هنوز جمعی که در کوه سرانندیب مجاور شوند آن چهار کاسه را نیکو بدارند و یک دندان شاکمو نیرانیز بمبارکی

محفوظ بدارند.

علی الجمله شاکمونی گفت من هشتاد و چهار هزار بار بصورت‌های مختلف بدنیا آمده ام و ادعای نبوت و پیغمبری کرد و مردم هند و کشمیر و تبت و ختاو چین و سکوب و ایغور او را به پیغمبری باور داشتند چنانکه در قصه جیوانک ملک چین بدان اشارت رفت و عقیده ایشان در حق شاکمونی و ولادت و زیست او در این عالم چنین است : گویند پدر وی ملک کشمیر بود و مقدم بر هشتاد و چهار هزار و دو بیست و شصت رئیس و حکمران بود وزنی داشت که او را موجه فوحین میگفتند، هنوز آن زن باکره بود و با شوهر هم بستری نداشت که روزی از قضا در باغی که آنرا «لم پلسی» نام بود تفرج میفرمود، ناگاه در سایه درختی که آن را «بوکجه» گفتندی بخت و توری از آسمان دروی افتاد؛ چنانکه هوای باغ روشن گشت و پهلوی راست او شکافته بچه از آن بیرون آمد و فرشته فرود شده آب دهن بروی هم‌ریخت و آن او را در طشتی زرین بشست و طفل بر خواسته هفت گام بدوید ، چون شوهر از این حال آگاه شد با موجه فوحین گفت من هنوز با تو نزدیک نشده ام و همچنان تو دوشیزه این طفل را از کجا آورده بصورت حال را بعرض وی رسانید .

علی الجمله ، شاکمونی چون شش ساله شد بر سر سنگ نشست ، چنانکه گفتیم و بعد از شش سال دیگر بر آسمان عروج کرد و در نوزده سالگی بکوه سرانندیب آمده و از آن پس چهل سال در کوه اب بخوردنی و آشامیدنی نیالود ، آنگاه راه یافت و شش سال محبوب بود ، پس در شصت و پنجسالگی دعوی پیغمبری کرد ، و چون هفتاد و هشت سال از عمرش بگذشت وداع جهان گفت گوید : فرشته ایست که بزبان هندی او را «لو کشور» گویند و اهل ختا «کرشی» خوانند، کار او آنست که روح‌ها را از صورت ناقص حیوانی خلاص داده بمرتبّه انسانی رساند .

ص: 377

مع القصة: قوانین و قواعدی که در دین نهاده و احکام آن شریعت که بنیان کرده کتابی بس عظیم است، و نگارنده این کتاب مبارك لایق ندید که مرقوم دارد، چه از سیاق (1) نگارش سیر بیرون بود، همانا بنگارش اینچند کلمه که هنگام پرستش و مناجات بحضرت حق خوانند قناعت نمود که ترجمه آن بزبان فارسی چنین است گوید: یکی خدای بزرگ از جایی نیامده و بجایی نرفته، از همه کارها و آفرینشها پرداخته بدرستی و راستی بیدار و هشیار از جمله عیوب پاکست و در او هیچ شکوک و ردیت (2) و عیب نیست دانا بر کلی و جزئی اندیشه‌های خلاق هیچ چیز باو مانند نه، و او بچیزی شبیه نه، پروردگار و سالار همه و رهنمای مرید، حافظ و ناصر ملائکه و معین ایشان بدانند تمام، اول بزرگ و آخر بزرگ، فاعل باختر، زنده، باقی قایم، بینا و شنوا حلیم، علیم، صبور، غفور.

ظهور ذکر یا علیه السلام

چهار هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ذکر یا بن یهوداع علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و افظ ذکر یا معرب ز خریا باشد که بجای خای معجمه کاف عربی نهاده اند، و لفظ زخریا در لغت عبری بمعنی خدایاد کرده باشد مقرر است: که بعد از فوت یهو یاداع ال یهودا از شریعت موسوی روی بر تافتند و بعبادت اوئان و اصنام قیام نمودند دیوایش بن احزیا نیز با ایشان از در مواسا (3) و مدارا بود، در اینوقت فرزند یهو یاداع ذکر یا درجه نبوت یافت و بمیان قوم خود شتافته بر سر ستونی بلند بر آمد و فریاد کرد: که ایقوم خدای میفرماید: وصایای مرا مخالفت کردید، همانا رستگار نخواهید شد و همچنانکه شما ترک من گفتید من ترک شما خواهم کرد مردم گوش با سخنان او ندادند و بفرموده یوایش در خانه خدا اور اسنگسار کردند و از پس این واقعه سایر فرزندان یهو یاداع را بفرموده یوایش مقتول ساختند و از انیروی غضب خدا جنبش کرد و جزال بریوایش مسلط

ص: 378

1- سیاق: اسلوب، روش

2- ردیت: نقصان

3- مواسا: کمک، یاری.

شد (1) وقواد سپاه وی او را کشتند چنانکه در قصه یواش مرقوم افتاد

جلوس زاب

در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

چون افراسیاب مدت دوازده سال در مملکت ایران حکمرانی کرد و مردم را پایمال ظلم و تعدی فرمود زال و دیگر بزرگان ایران زمین بدان شدند که دست تعدی او را از ایرانیان کشیده دارند، پس زال که مقدم بزرگان مملکت بود؛ فرمود: نخست از خاندان پیشدادیان کسی را که در خود سلطنت و لایق سروری باشد اختیار باید کرد؛ پس از میان پادشاه زادگان زاب بن طهماسب را که نسب با منوچهر داشت برگزیدند، و سلطنت او ابر داشتند؛ مقرر است که زاب را زاغ میگفتند، وزو، نام دیگر اوست چون بر سریر ملکی استقرار یافت هشتاد ساله بود، گرشاسف بن و شتاسب که باوی سمت برادرزادگی داشت وزارت خویش مخصوص فرمود، بعضی از مورخین بر آنند که گرشاسف از احفاد (2) بنیامین بن یعقوب علیه السلام است و بر آن رفته اند که و شتاسب دختر از بنی اسرائیل داشت و نزد راقم حروف این سخن استوار نیست؛ از انیروی که بنی اسرائیل با اختیار از اراضی مقدسه نتوانند بیرون شد و از اجنبی دختر نتوانستند گرفت و به بیگانه دختر نتوانستند داد این جمله از شرایط شریعت ایشان بود و تاکنون سببی (3) و اسیری گرفتار نشده بودند که کس دختر ایشان را بزنی بخانه آورد؛ و پراکندگی آن جماعت بعد از غلبه بخت نصر به بیت المقدس بود.

علی الجمله: بر سر داستان شویم چون زاب بسطانت مخصوص گشت دلیران ایران گرد آمدند و سپاهی عظیم فراهم کردند که از حوصله حساب افزون بود پس روی بجانب فارس نهادند که در اینوقت مخیم (4) افراسیاب بود و از آنسوی چون افراسیاب از

ص: 379

1- قواد جمع قائد: پیشوا

2- احفاد - جمع حفید: فرزندان

3- سببی: اسیری

4- مخیم: جایی که خیمه ها نصب گردیده

آهنگ رال و زاب آگهی یافت، سپاهی زیاده از اندازه حساب برداشته باستقبال جنگ بیرون تاخت و در برابر زاب صف بر کشید و مدت هفت ماه ایندو لشگر گران در پیش روی یکدیگر پای افشردند و هر روز از طرفین مردان دلاور بمیدان تاخته کوشش مردانه کردند و از یکدیگر همیکشتند، تا از امتداد محاربه بلای غلا در لشگرگاه جانبین افتاد و کار بر لشگریان صعب گشت، ناچار بدستیاری رسولان چرب زبان کار بمصالحه منجر شد و قرار بدان افتاد، که افراسیاب از مملکت ایران قطع امید کرده باراضی خویش باز رود و ایرانرا بازاب گذارد، هر آینه روز دیگر کوچ داده آهنگ توران زمین فرمود، و راب از پس او شاد خاطر و کامیاب بدار المالك فارس در آمد، و بمبارکی و فیروزی بتخت سلطنت متمکن گشت، و تعمیر خرابی افراسیاب پرداخت چشمه سارها را جاری فرمود و قنوات انباشته را در جریان آورد کار اهل حرث و زر اعترا بساخت و سپاهی و رعیت را بنواخت، و خراج از مملکت برداشت و جمعی از لشگریانرا برای حفظ حدود و نغور (1) معین کرد تا دیگر باره ایران چون روضه (2) رضوان شد، و مدت پنجسال در مملکت ایران پادشاهی داشت، و او آخرین پیشدادیان است.

سلطنت یهو حاز

در بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

یهو حاز بن یاهو بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت، و بر سریر پادشاهی، و همه بدکاری پیشه ساخت، و بر آئین بر ابعام بن ناباط آن اسرائیل را بخطا افکند، از اینروی خداوند بر وی قهر کرد، و حزال ملک آرام و بن هداد پسرش کره بعد کره بشومرون تاختن کردند، و از آن اسرائیل هر که را یافتند با تیغ بگذرانیدند و بعضی را با سیری ببرند، و یهو حاز چندان ضعیف شد، که برای وی از آن سپاه بزرگ بیست عرداه داه و پنجاه سوار، و ده هزار پیاده، باقی ماند دیگر مردم او بعضی هلاک گشتند و برخی پراکنده شدند، مدت ملکش هفده سال بود، و مقبره او در شومرونست.

ص: 380

1- نغور جمع نغر: رود.

2- روضه رضوان: باغ و گلستان بهشت

در مملکت ايران چهار هزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود .

کي قباد بن داد بن نور کان بن انسوين نوذر بن منوچهر نخستين سلاطين کيانست ، و ايشان با استکندر رو ميده تن باشند که هفصد و سي دو سال در مملکت ايران سلطنت کرده اند چنانکه ذکر هر يك در جای خود مرقوم شود انشاء الله و لفظ «کی» در لغت عجم بمعنی ملك الملوکست چون اين سلاطين بزرگترين ملوک روی زمين بودند بدین نام لقب يافتند .

علی الجملة : چون ذاب از اين جهان بيرو شد بزرگان مملکت برای تعيين سلطانی از دودمان پيشداديان مشاوره فرمودند زال ابن فال بنام کي قباد انداخت و گفت : امروز تشریف پادشاهی جز بالای اور است نياید چه مردیست که شجاعت جبلی با حصافت (1) طبيعي انباز دارد و صفای نيست با خلوص طوبت (2) همساز ، در رزم قوی القلب و شديد البطش است (3) و در بزم کثير الاحسان و طليق (4) اللسان اعيان مملکت چون روی زال را با وی دیدند بدین گفته همداستان شدند و کي قباد را طلب کرده بسطنت برداشتند و او را بياد شاهی تهنيت گفتند، کي قباد نخست روز که تاج ملکی بر سر نهاد يکين افراسياب میان بر بست و بروش پدران برگزشته ابواب عدل و احسان بر چهره سپاهی و رعيت بر گشاد ، و سپه سالاری لشگر را هم برستم دستان تقويض فرمود و بايهلوانان ايران و جمهور سپاهيان بعزم تسخير تورا از مين از بلخ بيرو نشد و مهرباب کابلی و رستم و قارن و کشواد را بر مقدمه سپاه روان داشت و بالشگری دريا موج هامون نورد گشت ، چون اين خبر بافراسياب بردند، در حال ابطال رجال را فراهم کرده مردان کار زار را از دور و نزديک پيش خواند و سپاهی عظيم ساز داده باستقبال جنگ بيرون شتافت و در برابر کي قباد صف برکشيد روز ديگر کار باويختن و خونريختن ميروى رستم دستان با مردم خویش فرمود که اگر اسياب را من از نمايند سيات او را از پشت اسب برگیرم و با خدمت ملک ايران برم

ص: 381

1- حصافت: استواری

2- طوبت : خاطر

3- شديد البطش : سخت حمله

4- طليق اللسان : کشاده زبان صلح ، فصیح

تا خونش بریزد؛ و این دو لشگر از کشش و کوشش آسوده شود ملازمان رکاب او نشان افراسیاب و جای توقف ویرا با او باز نمودند و رستم چون شیر خشمگین از جای جنبش کرد، و بی اندیشه اسب همی تاخت و مرد و مرکب برز بر هم انداخت.

تاصفها را از هم بدرید و خود را بقلب لشگر رسانید، ناگاه افراسیاب باز نگریست و آنروی آشفته و چشم خونخیز رستم بدید، همانا مرگرا معاینه کرد؛ پس بیدرنگ هزیمت جست و اسب خویش بر انگیخته از پیش روی رستم بدر شد و رستم از دنبال او تاختن کرده بدورسید، دست فرا برده کمر او را بگرفت و از اسبش جدا ساخت تاهمچنان اور ابنزد کیقباد برد و سواران ترك دایره وار رستم را در میان داشتند و با تیغ و تیر رزم میجستند، افراسیاب از بیم جان چندان اضطراب یافت و جنبش نمود که بنداز میانش گسیخته شده بزیر افتاد، پس بی توانی خود را بیکسوی کشیده در میان سواران بگریخت بخت و مردان وی او را از دست دشمن محروس (1) داشتند پس رستم بلشگرگاه خویش شد و روز بکران آمده هر دو لشگر دست از جنگ کشیده داشتند، و کیقباد چون آن نیروی باز و قوت دل رستم بدانست اور احاضر ساخته نیکو بنواخت و بشریف ملکی و انعام خسروی گرامی داشت اما از آنسوی چون افراسیاب که خود را از چنگال شیرودهان اژدها رها یافته بود بر غلظت و جلادت رستم وقوف یافت و آن تهور و ضرب دست بدید بدانست که در این حر بنگاه کار بمراد خواهد رفت لاجرم هزیمت جسته نیم شب بار بر بست و بسوی بلاد خویش همی شتافت، و از پس چندروز رسولان نرم گفتار چرب زبان بحضرت کیقباد فرستاد و پیام داد که آنعهد نامه که منوچهر پرداخته است مخفی نتوان داشت همانا در قسمت ممالک مانند آرش و دیگر اعیان ملک ایران با بزرگان توران زمین هم داستان شدند و بدان مقرر شد که از کنار جیحون تا نهایت سند و پنجاب و از آنسوی تا قوبینه روم و حدود گرجستان و آذربایجان، مر ایرانینرا باشد و بلاد شرقی تا کنار دیوار چین مرا خواهد بود، اکنون پادشاه آن پیمان بشکست و بسوی ما تاختن کرد، همانا وظیفه آنست که کیقباد سخن رستم را که جوانی کم روزگار است مجرب

ص: 382

نداند و گوش باقارن و کشواد ندارد و کرده منوچهر را خوار نشمارد که اصلاح کارها با صلح راست شود و انجاح (1) مرام باتفاق متفق افتد ، چون فرستادگان افراسیاب بنزد کیقباد آمدند و تبلیغ رسالت کردند بحکم فتوت طبیعی و کرم ذاتی بصلح رضا داد و چندانکه رستم و دیگر سپاهیان معروض داشتند که دشمن زخم رسیده را بحال خویش نباید گذاشت.

که چون نیکوشود خصومت از نو آغاز و مفید نیفتاد؛ و کار به صالحه انجامید، آنگاه کیقباد اعیان درگاه و قواد سپاه (2) را انجمن کرده هر کس را باندازه زرو گوهر بخشید و در ازای مقابله با افراسیاب بسیم و ثیاب (3) مخصوص و از آنجا بلخ و اراضی خراسان را در نوردیده عزیمت مملکت فارس فرمود ، و دیگر باره صننادید (4) مملکت او را بسلطنت بیعتی تازه بستند و پادشاهی وی گواهی دادند، مدت یکسال در مملکت ایران پادشاهی داشت و آن هنگام که از جهان بار بر می بست کاوس کی را پیش خوانده و فصلی در موعظت و نصیحت باوی سخن راند و ولایت عهد بد و گذاشت و در گذشت، از سخنان کیقباد است که فرماید :

«من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته» (5)

و هم از اوست که فرماید: «العمارة کالحيوة والخرابة کالمات» (6) و گوید: بنای هر سلطان بمقدار همت او تواند بود، گویند وقتی اهالی مازندران سر از چنبر طاعت کیقباد بیرون بردند و عمال پادشاه صورت این واقعه را بعرض ملازمان در گاه رسانیدند کیقباد فرمود : تامثالی بدیشان نگاشتند که شایسته نیست که رعیت از کلنگ (7) و مگس نحل کمتر باشد، چه ایشان از خویش یکی را بسلطنت دارند و او را مطیع و منقاد باشند؛ و این کلمات را در آن (8) منشور مسطور داشت

ص: 383

1- انجاح : برآوردن حاجت

2- قواد - جمع قاعد: پیشوا

3- ثیاب - جمع ثوب: جامه

4- صننادید - جمع صنديد : مرد بزرگ و دلاور

5- هر که دوستی ترا سود ندهد، دشمنی او نیز ترا زبان نرساند.

6- آبادانی چون زندگانی ، و ویرانی مانند مرگ است.

7- کلنگ : پرنده است کیبود رنگ

8- منشور : نامه

«طاعة الرحمن فرض ومطاعة السلطان حتم ولا ينبغي للمرعية عن يغفلو عن الاقتداء بالنمل في اعداد الاقوات على مقادير الاوقات» (1)

سلطنت باهوش

در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

با هوش بسر یهو حاز است که، شرح حالش مرقوم شد؛ وی بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و هم بر روش پدر بمعاصی خداوند روزگار برد و مردم را بعبادت اصنام و اوثنان بگماشت و هیچ دقیقه از جور و اعتساف (2) فرونگذاشت؛ مدت ملکش در آل اسرائیل سیزده سال بود و بعضی از سیر او در ذیل قصه وفات الیشع علیه السلام وامصیا ملک آل یهودا مذکور خواهد شد مدفن وی نیز در شومرون است

جلوس مروانک

در مملکت چین چهار هزار و پانصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

مروانگ پادشاه چهارم است از دودمان جیوانگ که در مملکت انگ که در مملکت چین درجه خاقانی مرتبه جهانبانی یافت مردی دانشور و روشزای، بود در زمان او یکی از امرای حضرت که «فوا» نام داشت گردونی بساخت که آنرا هشت اسب کشیدی و اگر فوا. خواستی صد فرسنگرا یکشبانه روز طی مسافت کردی با چنان مرکب همه روزه در سیر و سلوک بود و در اطراف ممالک عالم عبور کرده، اگر شی شگفت مشاهده کرد با خدمت مروانگ آمده معروض میداشت مقرر است که در زمان کیقباد بمملکت ایران آمد و آب و هوای آن مملکت را نگرسته بخدمت مروانگ شده و از آنچه دیده بود باز گفت و در عهد او شخصی ظهور کرد که او را خواژن گفتندی در علم کیمیا و سیمیا دستی قوی داشت، و در لعبت بازی نیک توانا بود چنانچه مشهور ممالک محروسه گشت و اگر خواستی بهر ساعت با صورتی جلوه فرمودی: گویند علم لعبت بازی از مخترعات خاطر او بوده .

ص: 384

1- پیروی پروردگار بخشنده دستور است، و اطاعت پادشاه ضروری است، سزاوار و شایسته نیست رعایا از متابعت مورچه غفلت کرده، و در تهیه و آماده کردن زاد و خوراک در ایامی که تهیه آن میسر و ممکن است، از اقتدا، بدان حیوان سرپیچی کنند.

2- اعتساف: ظلم، جور

علی الجمله : مدت پنجاه و پنجسال در تمامت مملکت چین وختاوتبت حکمرانی فرمود ، و هنگام ارتحال از انجهان کووانک را که پسر ارشد و اکبری بود بولایت عهد گذاشت و بگذشت .

جلوس لاوسیس

در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود لاوسیس پسر اقروس است مردی شجاع و دلاور بود ، و بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در دار الملك بابل بتخت ملکی بر شد و کار مملکترا بنظم و نسق کرد و در پرستش اصنام و ستایش او شان زیاده از پیشینیان مبالغت نمود اور ا بزبان اهالی یوروب سروپا پلس گویند و او آخرین ملوکی است که بابل را پایتخت داشتند ، بعد از وی سلاطین این سلسله نینوا را پایتخت فرمودند .

علی الجمله : چون مدت پنجاه سال در بابل باستقلال سلطنت کرد زمان وفاتش فرا رسید «تلک پلسر» را که بهترین فرزندانش بود پیش خواند و از رموز مملکت آگاهش ساخته بولایت عهدش مخصوص داشت ووداع جهان گفت .

سلطنت أمصیا

در ال یهودا چهار هزار و پانصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود امصیا (1) پسر یواش است ، و اسم مادرش یهوعدان بود ، بعد از پدر در سن پانزده سالگی برادیکه (2) ملکی بر آمد و در آل یافت یهودا پادشاهی ، و چون کار ملک بروی قرار گرفت ، قاتلان پدر را بدست آورده همه را عرضه تیغ ساخت و فرمود : با اولادو احفاد آنجماعت زیان نرسانند چه بجرم پدر پسر را عقوبت نتوان کرد ، و بگناه پسر پدر را زیان نباید رسانید ، آنگاه سیصد هزار مرد جوان شمشیر زن که همگی از بیست سال افزون روز گار داشتند از آل یهودا بر آورد ، و صد هزار مرد از آل اسرائیل بصد بدره

ص: 385

1- توراة دوم ملوک فصل (14)

2- اریکه: تخت

زر جر يك گرفت، نايابني از ام مصاف دهد، در اين وقت «آموس» عليه السلام كه شرح حالش مذكور خواهد شد نزد وي شده و فرمود: خدای مي فرماید: كه لشگر بني اسرائيل را از ميان سپاه خویش بيرون كن كه چون با ايشان مصاف دهی شكسته خواهی شد، امصيا عرض كرد كه اينك صد بدره زر با ايشان تسليم كرده ام، آنحضرت فرمود: كه خداوندده مساوی آن با تنوعطا خواهند كرد، پس امص الشگر بني اسرائيل را از ميان سپاه خود اخراج كرده بخانه های خویش فرستاد و مردم خود را بر داشته بارض بني ارام تاختن كرد و از آنجماعت ده هزار كس بكشت، و ده هزار كس باسيري بير دو غنائيم نام محصور بدست لشگريان افتاد و بعد از اين، ظفر امصيا، سر از طاعت يزدان به پيچيد و سجده اصنام پيش گرفت و غضب خدا را جنبش داد هم آموص عليه السلام نزد او رفت و گفت: از خداوند برتافتی و بت پرستيدن گرفتني زود باشد كه عرضه هلاك و دمار شوی و از او مفارقت اختيار فرمود، اما از آن ظفر كه يافته بود عظيم متكبر و متممر (1) گشت و با صنديد آر يهودا مشاوره كرده ايشان را با خود همداستان ساخت، و كس نزد يا هواش ملك آل اسرائيل فرستاد و گفت: يا مرا بسطنت ستايش كن يا برای جنگ بيرون شو، يا هواش هر چند اور انصیحت فرمود و بمودت و موالات ترغيب كرد مفيد نبوديس ناچار لشگر بر آورده در بيست شمس تلاقی فریقين شد و سپاه آل يهودا شكسته شدند و امصيا دستگير گشت يا هواش اور ابر داشته به بيت المقدس آورد و چهار صد ذراع از قلعه اورشليم را خراب كرده شهر را بگرفت و هر مال و زروسيم و جامه و اواني سيم وزر كه در مسجد اقصی يافت بر گرفت و روانه شومرون گشت آنگاه امصيا را رها كرده خود از بيت المقدس بيرون شد امصيا از پس اين وقايع ضعيف حال گشت و از اينروي كه به بت پرستی شعار داشت لاجرم مردم با او دل بد كردند و بدان شدند كه او را بقتل آورند، امصيا فرار كرده به لخيخ گريخت و بزرگان آل يهودا از دنبال او بتاختند، او از لخيخ به نابلس فرار كرده همچنان دم از قضای او شتافته او را بيافتند و بقتل آوردند و جسدش را حمل كرده بقریه داود بردند و بخاك سپردند، مدت سلطنت او در آل يهودا

ص: 386

وفات البشع علیه السلام

چهار هزار و پانصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

مقرر (1) است که چون الیشع علیه السلام مریض گشت و معلوم گشت که جنابش وداع جهان خواهد گفت با هوش ملك آل اسرائیل ببالین آنحضرت آمد و زار زار همی بگریست و عرض کرد: که ای پشت و پناه آل، اسرائیل آیا پس از تو بر مردم چه خواهد گذشت در اینوقت الیشع با هوش فرمود: که کمانی بخواه و تیری چند حاضر ساز چون یا هوش تبرو کمان بیاورد الیشع فرمود: کمان را بزه کن و دست مبارک بر زبر دست یا هوش نهاد و گفت چندانکه توانائی داری اینکمانرا بسوی شرق کشیده بدارد تیری از آن گشاده چون آن کمان بسوی شرق انداخت فرمود: این سهم خلاص است همانا تو از دست خلاص میشوی و تا پایان اراضی انجماعت شتافته خلق انزمین را مقتول خواهی، ساخت و فرمود تا دیگر باره تیری بر گرفته بر ارض همیزدند با شواش نیری بر گرفته و سه کرت بر زمین کوفت و بر پای خاست، الیشع باوی غضب کرد و فرمود اگر پنج و کرت این تیر را بر زمین کوفته بودی هم بدان شماره بر بنی آرام غلبه میجستی و اکنون

زیاده از سه کرت برایشان غلبه نخواهی جست، این بگفت و دم

-ن، یا هوش و هر که از آل اسرائیل حاضر بود آغاز زاری و بیقراری نمودند و جنازه آنحضرت ترا بر گرفته بقبرستان آوردند و آنهنگام که جسد مبارکش را با خاک میسپردند جمعی از جیوش بنی مواب حاضر شدند و بر سر مقبره آنحضرت بایستادند.

ارقضا چون مقبره البشع را بگشودند هم تن میتی در در آنجا یافتند کسی متعرض آنمرده دیرین نگشت و جسد مبارک الیشع را بر زبر میت سابق نهادند. چون اعضای او باتن الیشع اتصال یافت در حال زندگی از سر گرفته از جای بخواست و مردم جلالت قدر آنحضرت ترا نیکو بدانستند، مقرر است که بعد از وفات البشع جزال ملك آرام عرضه هلاک گشت، و بن هداد فرزندش بجای او سلطنت یافت و سه سال کرة بعد کرة چنانکه الیشع خبر داده بودیا هوش لشگری بسوی او بر دو هر بلده و قریه که از بنی اسرائیل بحیطه تصرف داشت استرداد فرمود تا گفتار آنحضرت با صدق مقرون گشت

ص: 387

ظهور آموص

چهار هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آموص علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظ آموص با الفهاوی و میم مضموم وو او ساکن و صاد مهمله بلغت عبری بمعنی با نیرو و زور آور است، وی پسر یواش و برادر امصیا پادشاه آل یهود است، آنهنگام که امصیا صد هزار لشگر از اسباط عشره برای جنگ بنی آرام فراهم کرد آموص اور امنع فرمود و نگذاشت لشگر آل اسرائیل را

ا جنگ برد چنانکه در ذیل قصه امصیا مذکور شدو

سلطنت یرابعام

بن ناهواش در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

یرابعام بن یا هواش بن یهو حاز بعد از وفات پدر صاحب تاج و کمر گشت، و بر اسباط عشره پادشاهی یافت و در پرستیدن اصنام و اوانان بر این پدر و جد قیام نمود، و مانند بر ابعام بن ناباط مردم را بخطا باز داشت و اراضی آل اسرائیل را از تصرف بیگانگان و قبایل اطراف باز گرفت چنانکه یونس علیه السلام فرمود، و در آل اسرائیل چهل و یکسال پادشاهی داشت، چون وداع جهان گفت جسدش را در قریه

شومرون مدفون ساختند و

سلطنت (البابا)

در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود البابا پسر سطلویس است که شرح حالش از این پیش مرقوم شد؛ وی بعد از پدر در مملکت ایتالیا نام بلند بر آورد، و در بلده لوینیم و دار الملك البالانکار ایت فرماندهی بر افراخت و بیشتر مردم آن اراضی اوامر و نواهی را گردن نهادند و او را بفرمانگذاری ستایش کردند و مدت حکومت او در ایتالیا سی و نه سال بود، و هنگام رحلت از جهان فانی «کتیس» که فرزند اکبرش بود بجهانبانی گذاشت.

سلطنت عوزبا

در آل یهودا چهار هزار و ششصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 388

عوزیا (1) بن ام صیا شانزده ساله بود که بر سریر مملکت برآمد، و مادرش از زنان بیت المقدس بود و المعاسو نام داشت .

علی الجمله : عوزیا در سلطنت مرتتی بزرگ یافت، و بناهای عظیم بنیان کرد و بروج مشیده (2) در بیت المقدس و دیگر اراضی خویش بر آورد، چنانکه نام او در مصر و دیگر مالک بعظمت گفته میشد، و سپاهی که پیوسته در دار الملک داشت سی و شش هزار و ششصد تن بود و سیصد هزار مرد شمشیرزن در ممالک محروسه داشت و هفت هزار و پانصد تن در سپاه او همیشه شمشیرها در گردن آویخته داشتند و هر روز بلا یافته در پیشگاه اوصاف بر میکشیدند و او را با بنی عمون و قبایل فلسطین و عمالقه مقاتله افتاد و برایشان غلبه یافت چنانکه بنی عمون همواره خراج بحضرت او میفرستادند و عود یا از مواعظ زکریا سریدار نمیبرد و بر نهج شریعت بالا نمیبرد و بر نهج شریعت موسی علیه السلام میرفت، تا آنگاه که در سلطنت سخت بزرگ شد و تنمر (3) و تکبر در دماغ او اد کرد و از طاعت خداوند انحراف جست، مقرر است که روزی عوزیا بهیکل قدس در رفت تابکار خود پردازد هم عوزیا نام مردی که رئیس خدام بیت الله بود از قضای او بدرون شد و گفت اینم وضع تو نیست و آن محل نداری که از خدام بیت الله پیشی گیری و در حضرت قدس بخور کنی. در این وقت عوزیای مالک بر آشفست و حکم کرد تا عوزیای خادم را از بیت الله بیرون کنند ناگاه برصی (4) در میان هر دو چشم پادشاه پدید شد و بدانست خدای او را مقهور داشت پس معجلا- برخاسته از بیت الله بیرون شده و تا آنزمان که وفات یافت مبروص بود، و منفردا در خانه خویش میزیست مدت سلطنتش در آل یهودا پنجاه و دو سال بود و چون وفات کرد از اینرو که مبروص بود مدفن او را در مقبره ملوک نگذاشتند .

ظهور عاموس

چهار هزار و ششصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

عاموس از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و لفظ عاموس یاعین مهلمه والفاء و میم

ص: 389

1- تورات دوم ملوک فصل (15).

2- مشیده : مؤنت مشید : برافراسته بلند

3- تنمر : تند خوئی

4- برص: لکه های سفیدی که روی پوست بدن ظاهر میشود

مضموم و واو ساکن و سین مهلمه در لغت عبری بمعنی بارکش است جنابش در عهد عوزیا رتبت نبوت یافت و بنی اسرائیل را براه حق دلالت فرمود، و بر شریعت موسی علیه السلام میز بست کتاب نبوت آن حضرت مشتمل است بر نه فصل که منهی (1) برپند و مواعظ و مشعر از اخبار آینده است .

ظهور هوشع علیه السلام

چهار هزار و ششصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

هوشع (2) بن بئری علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است؛ و لفظ هوشع بضم های هوز و سکون و او و شین معجمه مفتوح و عین مهمامه در لغت عبری بمعنی فرج یافته باشد و کتاب نبوت آن حضرت مشتمل بر چهارده فصل است، همه مشعر از اخبار آینده و کلمات بند آمیز مقرر است که خطاب با آنحضرت شد که ای هوشم زنی از مردم عامه بگیر و فرزند اول را که از او بوجود آید این عمل نام کن ، و در ثانی دختری خواهد آورد ، او را «لار و حاما» بخوان و در کرت سیم پسر آورد او را «لاعمی» بخواند و این همه کنایت از خرابی و هلاکت بنی اسرائیل بود چه لفظ ایزر عل در لغت عبری چنین است. یعنی زراعت میکند و این کنایت از پراکنده شدن بنی اسرائیل است ، چه در زراعت دانه ها را پراکنده کنند در زمین ولار و حاماب بمعنی رحم نشده است یعنی آن قوم غیر مرحوم خواهند بود ولأعمی یعنی قوم من نیستند و این مشعر بر لعن و طرد بنی اسرائیل باشد و در این وقت بنی اسرائیل از حد احصا و شماره بیر بیرون بودند.

علی الجملة : هوشع علیه السلام در ایام عوزیا و یواقیم و احاز و خرقیاهمه وقت با شمه نبوت مردم را هدایت میفرمود و براه راست دلالت میکرد، علی نبینا و آله وعلیه السلام

سلطنت زکریا

در آل اسرائیل چهار هزار و ششصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

زکریا بن بر ابعام بعد از پدر بر اسباط عشره ملکی یافت و بر روش آباء و اجداد خود همه عصیان ورزید و بت پرستیدن آغازید «شالوم بن پایش» که یکی از صننادید آل

ص: 390

1- منهی: آگاه کننده

2- تورات . دوم ملوک فصل (14).

اسرائیل بود و با او دل بدکرد و روزی در میان قبائل باستظهار آن مردم که باوی متفق بودند تیغ بر کشید و زکریا را بکشت و این چهارم کس بود از اولاد یاهو که بسطنت برسید چنانکه از انبیا خبر دادند و دولت ایشان انقراض یافت مدت سلطنت زکریا شش سال بود .

جلوس کوروانگ

در مملکت چین چهار هزار و ششصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کوروانگ پادشاه پنجم است از خانواده جووانگ بعد از پدر علم شهریاری بر افراخت و ممالک چین و ختاوختن و تبت را در تحت فرمان آورد، و مردی روشزای و دانشمند بود بعدل و نصفت کار همیکرد با بذل و احسان روی همیداشت و مردم در زمان اوفار غبال و آسوده خاطر روزگار بردند، آنگاه که از این جهان رخت بسرای دیگر میبرد فرزند اکبر وار شدش شادانگ را پیش خوانده زبان بیند و اندرز بر گشاد و از رموز مملکتش آگاه ساخته بولایت عهدش ممتاز فرمود مدت ملکش در مملکت چین دوازده سال بود

جلوس تلکت پلاسر

در مملکت بابل چهار هزار و ششصد و سه سال بعد از هبوط آدم (ع) بود .

تلکت پلاسر که در توراة نام او «تغلتفشار» مذکور است اول پادشاهی است از سلاطین کلدانیین که دار الملک را از بابل به نینوا بدل ساخت و آن شهر را پایتخت فرم و از کنار دریای عمان تا حدود گرجستان را بحیطه تصرف در آورد و از غایت تکبر و تنمر (1) خود را به نینس ثانی ملقب فرمود ، و نینس آن پادشاه بود که بنای شهر نینوا کرد چنانکه در جای خود مذکور شد

علی الجملة : چون در کار سلطنت استقرار یافت، سپاهی بزرگ بر آورده متوجه اراضی مقدسه شد، که ارض اسرائیلرا بحیطه تصرف در آورد ، منحتم که در آنوقت بادشاه

ص: 391

آل اسرائیل بود چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد صد بدره سیم (1) با حضرت او برسم پیشکش فرستاد و اظهار ضراعت (2) و اطاعت کرده تلکت پللسر را با خود مهربان ساخت، تا بارض خود مراجعت کرد، و همچنان در زمان فتاح بن روملیا که نیز قصه او مذکور خواهد شد، دیگر باره لشگر آورد و با مصار و بلاد آل اسرائیل تاختن کرد و زمین و ابل و محولا و حاصور و جلعداد و جمیع ارض نفتالی را فرو گرفت و سکان (3) آن اراضی را اسیر و دستگیر کرده بسوی بابل فرستاد و اموال آن جماعترا بنهب و غارت بر گرفته بدار الملك بابل مراجعت کرد و سبب ضعف دولت آل اسرائیل وی شد، هنگام انتقال از این جهان فرزند خود «شامانظر» را ولیعهد ساخته جای پرداخت مدت، ملکش در بابل چهل و دو سال بود.

جلوس کتیس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و ششصد و سی پنجاه سال بعد از هیبوط

ادم علیه السلام بود.

کتیس پسر الباست و لقب او کپتس لیوی است که چون البا پدر او از این سرای بدر شد، پای بر سریر سلطنت نهاد و مملکت ایتالیا را در تحت نام خویش در آورد، و برقانون پدران گذشته بلده البالانکا ولوینیم را دار الملك داشت، و امور پادشاهیر ابا عدل و نصفت میگذاشت و مردم را بنشر فضل و احسان خوشوقت میفرمود، مدت بیست و شش سال در مملکت ایتالیا فرمانگذار بود آنگاه که بار از جهان بر می بست فرزندار شد و اکبر خود کاپس را پیش خوانده به پند و وعظش ممتاز ساخته و بولایت عهدش سر افراز فرمود

سلطنت شالوم

در بنی اسرائیل چهار هزار و ششصد و سی پنج سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود.

شالوم (4) بن پایش چون زکریا را بکشت فرمانروای آل اسرائیل گشت، و بر

ص: 392

1- بدره: کیسه همیان

2- ضراعت: خواری زاری

3- سکان - جمع ساکن: قرار گیرنده .

4- تورات. دوم ملوک، فصل (15).

اسباط عشره پادشاهی یافت و در اینوقت امور مملکت مختل بود و شالوم را آن اقتدار که باندازه سلاطین است دست نداد منحم بن جادی که در ارض ترصا سکون داشت جمعی را با خود همدست و همداستان کرده که شالوم را نرسد که بحیلت پادشاهیرا از میان برگیرد و خود بر صناید آل اسرائیل حکومت کند پس با گروهی از ابطال شومرون بتاخت و برشالوم غلبه یافته او را با تیغ بگذرانید مدت حکمرانی شالوم در آل اسرائیل يك ماه بودو

سلطنت منحم

در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . منحم بن جادی چون برشالوم بن یا بیش غلبه یافت و او را از میان بر گرفت خود صاحب تاج و نگین گشت و اسباط عشره را فرمانگذار آمد ؛ چون سکان ارض تفاح با منحم مخالفت آغازیدند و او را بدخول قلعه اجازت ندادند ، با غلبه و یورش بلده ایشانرا بگرفت و مردان ایشانرا بکشت و زنان ایشانرا شکم بدرید و در پادشاهی استیلا یافت و همواره بر نهج جور و اعتساف (1) بود و آئین بت پرستان داشت در زمان او تلکث پلکسر ملک بابل چنانکه از این پیش بدان اشارت شد با سپاهی فراوان باراضی مقدسه آمد مد ، و بدان سر بود که ارض آل اسرائیلرا فرو گیرد منحم صد بدره سیم بحضرت او پیشکش گذرانید تا باستظهار او کار ملک نیکوتواند کرد تلکث پلکسر بدار الملک خود مراجعت کرد ، از پس وی منحم بزرگان آل اسرائیل را طلب فرمود و هر یکرا پنجاه متقال عطا کرد تا در سلطنت قرار د قوام یابد و کار باستیلا و استقلال کند، مدت ملکش در آل اسرائیل ده سال بود .

ظهور شعیب بن مهزم

چهار هزار و ششصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بودو

شعیب بن مهزم بن حضور بن عدی علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است که در شهر حضور مردم را بخدای دعوت میفرمود و از معاصی و ملامتی باز میداشت مردم حضور که قومی بدکردار بودند سخنان شعیب را ناخوش میداشتند و همه روزه وجود مبارك آنحضرت برایشان

ص: 393

1- اعتساف: ظلم جور .

گران میافتاد عاقبة الامر اشرار قوم همداستان شده بر سر شعیب تاختن کردند و جنابش را بدرجه شهادت رسانیدند و یکیفر این عمل بخت نصر را خدای برایشان مسلط ساخت چنانکه در جای خود مذکور شود و اولاد و احفاد آن اشرار را بنکال (1) و عقاب باز داشت چون خبر ورود لشگر بخت نصر راشنیدند روی بفرار نهادند.

كما قال الله تعالى : «فلما احسوا بأسنا اذا هم منهائير كضون» (2)

لشگر بخت نصر از دنبال ایشان روان شد، و آنجماعترا دریافته گرد ایشانرا فرو گرفتند و تیغ در آن قوم نهادند.

«قالو یا ویلنا انا کنا ظالمین». (3)

اهل حضور فریاد برآوردند و زار بنالیدند تا همگی بهره تیغ و تیر گشتند و بلاد و امصار ایشان خراب و ویران گشت و هر چه از اموال و ائقال داشتند عرضه نهب (4) و غارت شد تا از آن اهل و شهر آثاری نماند چنانکه خدای فرماید: «وکم قصمنا من قرية کانت ظالمة وانشأ تابعدها قوماً» (5) مدت عمر شعیب چهل و سه سال بود.

جلوس شاونگ

در مملکت چین چهار هزار و ششصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شاونگ پادشاه ششم است از دودمان جو دانگ که بعد از پدر در مملکت چین سلطنت یافت و اعیان مملکت و صنایع (6) حضر ترا حاضر ساخته هر يك را بتشریف ملکی و انعام خسروی امیدوار فرموده کار ملک و دولت را بنظام کرد و برکیش پدران خود آئین بت پرستی داشت مقرر است که در زمان دولت او بیری که آنراد و پای بود و گرگی

ص: 394

1- نکال : عقوبت : سزا

2- الانبیاء - (13) پس چون عذاب مارا احساس کردند، در آن هنگام ایشان از آن میگریختند.

3- الانبیاء - (15) گفتند: ای وای بر ما همانا از ستمکاران بودیم.

4- نهب: غارت

5- الانبیاء - (11) و چه بسیار در هم شکستیم از قربه هایی که اهالی آنها از ستمکاران بودند و پس از آن گروه دیگری پدید آوردیم.

6- صنایع - جمع صنایع : مرد بزرگ و دلاور

که چهار شاخ داشت از انحاء (1) مملکت بحضرت آوردند و اعیان در گاه از مشاهده آن بعجب آمدند.

علی الجملة : چون زمان رحلت شاونگ فرارسید؛ فرزند اکبر وار شد خود شاونگ را بین خوانده در انجمن بزرگان منصب ولیعهدی بدو تفویض فرمود، و مدت ملکش در مملکت چین بیست و پنجسال بود .

جلوس فقحیا

وسلطنت او در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: فقحیابن منحم بعد از پدر سلطانی یافت و در اسباط عشره رتبه جهانبانی گرفت و نافرمانی خدا را پیشنهاد خاطر ساخت، و فتوحات خویش را ستش اصنام و اوثان دانست و رسوم بر ابعام بن تاباط را در خطا کاری تازه کرد فقاح بن روملیا که سپهسالار لشکر وی بود بر مولای خود بشورید و از ارض جلعاد پنجاه مرد دلاور با خود متفق کرده ناگاه بقصر ملك در آمد و فقحیا را سر از تن بر گرفت، مدت ملکش دو سال بود .

جلوس سلطنت فقاح

در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و چهل و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فقاح بن رو ملیا چون فتحیار انا بود ساخت خود بکار سلطنت پرداخت و اسباط عشره را مطیع و منقاد خویش فرمود آنگاه دست تعدی بر آورده همه بر طریق جور و اعتساف (2) رفت و دریغی و فساد بکوشید و در زمان او تغلتفشار پادشاه به بل که مردم انگلیس اورا تلکث تلنسر خوانند با سیاه عظیم باراضی مقدسه تاختن کرده بر ممالک «وابل» و «محولاً» و «حاصور» و «جلعاد» و جمیع ارض نفتالی غلبه کرد و سکان آن اراضیرا باسیری ببابل فرستاد و اموال و انتقال ایشانرا بغارت بر گرفت و بدار الملك خویش مراجعت کرد و از اینروی سلطنت فقاح ضعیف شد و «عوشاع بن الا» که یکی از بزرگان حضرت او بود بروی بشورید و او را مقهور داشته عرضه هلاک و دمار ساخت (3)

مدت

ص: 395

1- انحاء جمع نحو: طرف جهت.

2- اعتساف: ظلم، جور.

3- دمار: هلاکت

جلوس أبو مالك

در یمن چهار هزار و ششصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم (ع) بود.

ابو مالك شمر بن افریقس بن ابرهه بن حارث رایش بعد از انتقال ارعش زمام دولت و اقبال بگرفت و بر اریکه حکمرانی متمکن آمد و ضیع (1) و شریف مملکت یمن حکمرانی اور اگرند نهادند چون در سلطنت استیلا یافت لشگری فراوان فراهم کرده مملکت نوبه و سودان و حبش را فرو گرفت و عنان عزیمت بسوی اراضی شمالی معطوف داشت و بیشتر از حدود آن اراضی را بگرفت آنگاه بسوی دار الملك مراجعت فرمود در این وقت کا اوس کی عزم تسخیر مملکت ژی کرد و بسوی یمن تاختن کرده بدست ابومالك گرفتار شد چنانکه شرح این قصه عنقریب در ذیل قصه کاوس مرقوم شود چون هنگام ارتحالش فرا میرسید فرزند خویش اقرن را نایب مناب فرمود. مدت ملکش پنجاه و پنج سال بود .

ظهور (عدد)

چهار هزار و ششصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

عدد علیه السلام از جمله بیغمبران بنی اسرائیل است فلفظ عدد بضم عین مهمله و کسر دال بینقطه و سکون دال آخر بلغت عبری بمعنی راهنماست وی پدر عزریا علیه السلام است که شرح حالش مرقوم شد اگرچه شایسته آن بود که عدد بر عزریا مقدم باشد لکن چون ظهور نبوت عدد علیه السلام در این وقت بود مؤخر افتاد.

علی الجملة : عدد زمانی فراوان بزیست و پیوسته بهدایت و دعوت قوم مشغول بود چنانکه در زمان (هو شاع بن الا) و (احاز بن یوتام) که ذکر هر دو در جای خود مرقوم خواهد شد سپاهی بفرمان هو شاع باراضی یهودا تاختن کرد و دو بیست هزار ن از آل یهودا را گرفته با سیری بردند و خواستند بشومرون فرود آورند، عدد بر سر راه لشگریان آمد و فرمود ایقوم نافرمان خداوند بسبب معاصی آحاز بر آل یهودا غضب کرد و ایشان بدین روز نشستند و بدست شما گرفتار شدند و شما با آنجماعت رحم

ص: 396

نکردید، و اکنون که برادران خود را ببندگی می آورید خشم خدای جنبش خواهد کرد و شما بحال ایشان خواهید نشست اکنون وظیفه آنست که اموال ایشان دارد کنید و اینجما عترا بتعظیم تمام با خانه خویش باز فرستید در اینوقت عزریا بن یوحنا و بار خیابن منری که از بزرگان آل افرائیم بن یوسف علیه السلام بودند این سخن را بصدق داشته گفتند : که ما هرگز با این سبایا (1) شومرون در نشویم پس جمیع اسرار را رخصت انصراف دادند و مال و جامه ایشان را رد کردند و خوان بنهادند تا همه شراب و طعام پرداختند؛ و اسب دادند تا هر علیل و اعمی که در میان ایشان بود سوار شد. و آنگروه را تا بقریه نخله قریب به بیت المقدس رسانیده خود مراجعت بشو مرون کردند .

جلوس کاپس

در ایتالیا چهار هزار و ششصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کاپس پسر کیتس لیوی است که بعد از پدر در مملکت ایتالیا رایت سروری و لوای (2) حکومت برافراخت و همچنان دار الملک وی البانکا بود و بر رسم پدران بکیش صابئین و آئین ستاره پرستی روز میرد مدت بیست و هشت سال در مملکت ایتالیا فرمانگذار بود؛ و چون وفاتش نزدیک شد فرزند اکبروار شد خود «کاپس» را برتبه ولیعهدی ممتاز ساخته بجهان دیگر شد .

جلوس کیکاوس

در مملکت ایران چهار هزار و ششصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کیکاوس (3) بن کیافوه بن کیقباد از اجله سلاطین ایرانست، ملکی خوب منظر پاکیزه صورت بود و طبعی غیور داشت ، و آن تلون (4) در طبیعت بودش که بسا در امور جزویه مبالغت کردی و باز پرسی فراوان فرمودی و بساشدی که در کار کلی مسامحت ورزیدی و جانب حزم و احتیاط فرو گذاشتی بدنی قوی و جنه

ص: 397

1- سبایا - جمع سبی: اسیر

2- لوا: پرچم

3- شاهنامه . جلوس کیکاوس

4- تلون : گوناگون شدن

بزرگ داشت چنانکه اسبهای قوی قوام تاب زکوب او نیاوردی و او را نمرود لقب نهادند و از اینر و است که بعضی بغلط نمرود ابراهیم خلیل علیه السلام را کیکاوس دانند.

علی الجملة : وقتی ملك مازندران که از چاکران حضرت وی بود از در طغیان بیرون نشده مخالفت آغازید و از گذاشتن خراج و رساندن باج سرباز تافت این خبر با کاوس آوردند سولی دانشور بسوی او فرستاد تا آیتی چند از وعده وعید و بیم بروی خواند، باشد که از طریق خلاف بازاید و برنهیج مستقیم شود و این جمله در گوش ملك مازندران باد در چنبر (1) بستن و آب در هاون سودن (2) بود ناچار فرستاده بدرگاه باز آمدو کیکاوس را از اندیشه وی آگاه ساخت از این خبر غضب بر پادشاه مستولی شد و بفروود تا پهلوانان درگاه گرد آمدند و لشگری زیاده از احصا فراهم کرده بکینه جوئی ازداد الملك بلخ پیرو نشده بسوی مازندران همیشتاب کرد برید چون خبر يملك مازندران بردند که اینک کیکاوس با لشگری آراسته بدینسوی شتابنده است بدانست که با او توانائی حرب وقوت جنگ ندارد گ ندارد حصنی بغایت حصین (3) و رصین بود (4) پناه خود ساخته بدانجا شد و اسباب حفظ و حراست خویش آماده فرمود و مردان کار آزموده از لشگر خود اختیار کرده در و بام قلعه را بدیشان سپرد و از آنسوی چون کیکاوس از راه برسید وملك مازندران را متحصن یافت گردا گرد آن قلعه را فرو گرفته بکار محاصره پرداخت و از هر جانب منجینی (5) چند بر آورده بضراب احجار در هدم آن بناجدو جهد میفرمود لکن بعد از مدتی که مبارزان لشگر غایت اهتمام معمول داشتند از فتح آن قلعه مأیوس گشتند و قواو سیاه و بزرگان در گاه ترسناک شدند که عبدا بسبب طول محاصره و امتداد مخاصمه کار برلشگریان تنگ شود و از لشگرگاه پراکنده شوند پس این راز را با پادشاه در میان نهاده اتفاق آرا بدان شد که آوازه مراجعت در دادند و اوتاد (6) خیام را

ص: 398

1- چنبر: محیط دائره

2- سودن: سائیدن

3- حصین: استوار

4- رصین: محکم

5- منجینق: آلتی که در جنگهای قدیم برای پراندن سنک یا گلوله های آتش بکار میرفتنه.

6- اوتاد - جمع وتد: میخ

برکنند و طنابها را فرو گذاشتند و از کنار قلعه کوچ داده چند منزل باز پس شدند و گروهی را فرمودند تا بزی (1) بازرگانان باری چند از اقمشه (2) و امتعه بر بسته برسند تجارت بقلعه همی شدند و بهای حبوبات و غلات کردند تا برخی از خوردنی ایشانرا بآئین سوداگری بردند و بعضی را بنهانی آتش در زدند و چنان نمودند که از این کار بیخبرند.

مع القصة : چون اسباب استیصال (3) ایشان فراهم گردید کاوس دیگر باره با ابطال رجال مراجعت کرد و مغاقتة : (4) بر سر ایشان تاختن برد و اطراف حصار را فرو گرفته بیک ناگاه یورش برده مردان وی از اطراف بقلعه در شدند و تیغ در مبارزان ملك مازندران نهاده و خلقی عظیم را عرضه دمار و هلاک ساختند، پس آن اراضی دیگر باز مسمخر شده، عمال پادشاه بر سر عمل آمدند و کار باج و خراج راست کردند آنگاه کاوس بافتح و نصرت از مازندران بجانب خراسان سفر کرد، و از آنجا با اشگری بزرگ عزیمت هندوستان فرمود، و از اراضی کشمیر و کابل عبور کرده از مملکت پنجاب نیز بگذشت، و دست لشگریانش از همه سوی بیلا د هندوستان دراز گشت سورج که در این وقت در هندوستان سلطنت داشت، و در حقیقت ایندوات از رستم دستان بدست کرده بود بفرمود از زر و سیم ولالی (5) و در چندانکه در خود خدمت کارس بودی فراهم کرده بر سولان چرب زبان بسپرد، و نامه از در مهر؛ چاکری بنگاشت و بحضرت کاوس ارسال داشت پادشاه رسولان سورج رانیک نواخته رخصت انصراف داد، و خود کوچ داده بسیستان آمد و شیی چند در شبستان رستم دستان بمهمانی بیود، و روز گار شادمانی بیای برد و رستم در حضرت پادشاه خدمت نیکو کرد و مورد اشفاق (6) خسروانی گشت آنگاه کاوس از سیستان بیرون شده بدار الملك دو بلخ آمد و مدتی کار بکام همی گذاشت و از آنجا که هرگز پادشاهان از طلب ملکی

ص: 399

1- زی: شان و هیئت

2- اقمشه - جمع قماش : رخت و اسباب خانه

3- استیصال : بیچاره و فقیر شدن

4- مناقصه : ناگهان.

5- لالی - جمع لؤلؤ: مروارید

6- اشفاق : مهربانی کردن

و تسخیر مملکتی فرونشستن نتوانند کاوس را بخاطر گذشت که اراضی یمنرا نیز ضمیمه ممالک محروسه فرماید ، هر چند مقریان حضرت بعرض رسانیدند که مملکت یمن را آنمایه نیست که پادشاه بنفس خویش عزیمت تسخیر آن کند ، صواب آنست که سرهنگی را با سپاهی لایق بدینجنگ مأمور فرماید ، تا بر حسب فرمان آن ملک فرو گیرد، این سخن مقبول نیفتاد و کاوس ساز سپاه داده بسوی یمن رهسپار آمد ، از انسوی چون ابومالک که در اینوقت سلطنت داشت ، از این خبر آگاه شد مردان خویشرا گرد آوری کرده لشگری فراوان فراهم فرمود و باستقبال جنگ بیرون شده در برابر کاوس صف برکشید و جنگی مردانه در افکند لکن بعد از کشش و کوشش بسیار لشگر ابومالک شکسته شده از پیش بگریختند و مردان ایران تیغ در ایشان نهاده خلقی عظیم را بقتل آوردند و ابو مالک بزحمت بسیار از آنمهلکه خود را بطرفی کشید و از آن آنجا نجا بشهر در رفته متحصن گشت از پس این مقاتله بعرض کاوس رسانیدند که پادشاه یمن را دختری سیمین در پرده است که آفتاب از دیدارش در حجاب شود و ستاره از نظاره اش گریبان پاره کند و در این باب چندان مبالغت کردند که کاوس نادیده دل بدو داد و مؤتمنی را بنزد پادشاه یمن فرستاد تا سخن از در صلح وصلاح فرمود و دختر پادشاه را که سودابه نام داشت برای کاوس خواستاری نمود و ملک یمن چون از اطاعت ناگزیر بود دختر را بزنی نزد پادشاه ایران فرستاد کاوس بزم ملکی برپای کرده اسباب سور و سرور مهیاداشت و روزی چندرا بلهو ولعب بگذاشت ملک یمن که منتهز (1) فرصت میبود در اینوقت دشمنرا غافل یافته ناگاه بر کاوس بشورید و او را باطوس و گستههم و پژن و بسیاری از پهلوانان گرفته در قلعه خویش برد و محبوس فرمود لشگریان کاوس پراکنده شدند و بسوی ایران باز آمدند چون اینخبر موخس بزابلستان رسید و رستم دستان از این واقعه آگهی یافت بیتوانی از شهر بیرونشده و با هزار از ابطال رجال بسوی یمن تاختن کرد و از آنسوی خبز حبس کاوس را با افراسیاب بردند او نیز با سپاهی گزیده بسوی ایران شتاب کرد و بعضی از بلاد ایر انرا مسخر ساخته عرضه نهب و غارت فرمود و بجانب ترکستان مراجعت کرد.

ص: 400

علی الجملة: چون بعرض پادشاه یمن رسید که اینک رستم چون شیر اشفته آشفته بطلب کاوس میآید؛ بس دیر نشود که از این بوم و بر نشانی نخواهد ماند ملک یمن بدانست که این سخن باراستی مقرونست و کس را نیروی بازوی تهمتن نباشد لاجرم رسولان چر بگوی بدرگاه رستم فرستاده سخن بصلح افکند و کاوس را بایهلوانان حضرت گسیل فرمود و سودابه دختر خویش را بوی سپرد و هزار کنیزک پریچهره در خدمت او باز داشت و از جواهر خوشاب و سیم و ثیاب چندانکه شایسته پادشاهان است نیز با دختر خویش عطا کرد، پس کاوس سودا به را برداشته با مقربان حضرت و جمهور سپاه بایران مراجعت کرد، و در پاداش این خدمت درباره رستم دستان منشوری (1) نگاشت که مارستم را از درجه چاکری بر تبه مهتری بردیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع (2) که جز پادشاهان عجم را دستوری نیست که بر تارک نهند (3) بر سر او نهادیم و تخت زرین و سیمین که جز سلاطین را معهود نیست او را رخصت نشستن فرمودیم و سلطنت، سیستان و کابلستانرا تا سر حد پنجاب باوی تقویض نمودیم، پس رستم زمین خدمت بوسیده شاکر و شاد خاطر بمقر دولت خویش آمد و کاوس بدار الملک مراجعت کرده بر سریر ملکی برآمده تاج خسروی بر سر نهاد سلاطین اطراف و بزرگان آفاق چون خبر جلوس ویرا شنیدند دیگر باره هر کس در خور خود تحف و هدایا بدرگاه فرستاده پادشاه را از نو تهنیت داد و کاوس روز گاری بفرأغت گذاشته مردم را نیز در سایه امن و امان میداشت، تا دیگر باره روزگار راحت سپری کشته ایام رنج فرارسید، و آنچنان بود که وقتی رستم دستان برای نخجیر کردن از دار الملک بلخ بدر شد و از طرف شرقی اخ هجده فرسنگ تاختن کرده با راضی طخارستان بکنار بیشه فرود مده ساعتی از ماندگی راه بنخفت و رخس خویش را برای چریدن رها کرد، از شهر سمنگان که معظم بلاده خارستان است چندتن برسید و اسب رستم را بدستیاری کمند بدست کرده بشهر سمنجان در بردند و با حاکم بلد که دست نشان افراسیاب بود سپردند چون رستم سر از خواب برداشت و از نابود شدن اسب آگهی یافته برخاسته بسوی سمنجان

آمده

ص: 401

1- منشور: نامه

2- مرصع: جواهر نشان

3- تارک: بفتح رأء فرق سر

شتافت ، فرمانگذار منجان جهان پهلوان را تمجید کرده بسرای خویش فرود آورد و شرط مهمانداری مرعی داشت نیمشب تهمینه دختر حاکم سمنجان که از دیر وقت فریفته شمایل تهمتن بود ، بیالین رستم آمد و ازاد خواستار شد که بشرط زنی باوی هم بستر شود چون رستم رووموی او را بدید که مانند بهشتی پرنگار است دل در او بست و با مداد کس بنزد حاکم سمنجان فرستاده تهمینه را خواستاری نمود ، وی نیز از وصلت با رستم دلشاد شد و دختر خویشرا بحباله نکاح وی در آورد پس رستم اور بزنی با و تاق خویش آورد و از وی کام بر گرفت و بازو بندی بتهمینه سپرد و گفت : چون حامله باشی و بار بگذاری اگر دختری آوری این گوهر از گیسوی وی در آویز و اگر پسری باشد هم این جواهر را بر بازوی او بر بند و بنزد دمنش گسیل فرهای این بگفت و رخس خویش رازین بر نهاده بر نشست و متوجه دار الملك شد اما از آنسوی چون تهمینه رازمان حمل بگران آمد پسری از وی متولد شد و او را سهراب نام نهاد و چون سالی چند بر این بگذشت و سهراب بحدد شد و میز رسید در پهلوانی زمردیانی رستم دستان مینمود پس بنزد ما در آمده از نسب خویش پرسش فرمود و چون معلوم کرد که پسر رستم دستان است نیک شاد شد و با مادر گفت: من نخست کاوس را از تخت سلطنت بزیر آرم و رستم را پادشاهی دهم آنگاه دفع افراسیاب خواهم کرد و مملکت عالم را مسخر خواهم داشت چون رستم پدر باشد و من پسر حکومت بر سلاطین روی زمین حرام است این بگفت و ساز و سلاح جنگ آماده ساخت از آنسوی خبر با افراسیاب بردند که در سمنجان جوانی با نورس بادید آمده که بیل از جنگ او کناره جوید و شیر با نبرد او همداستان نشود اگر کسی بادستم در آویزد جزوی نتواند بود افراسیاب نیک فرحناک شد و «هومان و یسه را باتفاق بارمان طلب داشت و دوازده هزار لشگر خونخوار بدیشان سپرد و فرمود : سهراب ابط نوال (1) و ریزش انعام و افضال (2) ما امیدوار ساخته بمیدان رستم دستانش در آورید و حیلتی اندیشید که با شناخت پسر دستان دست نیابد باشد که تهمتن بدست او از پای در آید و در تسخیر مملکت ایران کار با مراد متفق گرد.

علی الجملة : آنگاه که دفع رستم کرد هم در آن شب سهرابه را در بستر خواب

ص: 402

1- نوال : عطاء : بهره

2- افضال : نیکوئی بخشش

مقتول سازید که از پس آگاهی بخونخواه پدر برنیا شوید چون سخن پایان رسید هومان و بارمان زمین خدمت را بوسه داده از درگاه افراسیاب بشتاب شهاب (1) بیرون شدند و در زمانی کم بشهر سمنجان فرود آمدند و سهراب را با جنگ ایران نیک مایل دیدند و از آن سوی افراسیاب کس نزد ایوانک ملک چین فرستاده برای جنگ ایران استمداد جست لیوانک نرخانرا که سپهسالار سپاه بود بالشگری فراوان بنزد افراسیاب گسیل ساخت پادشاه ترکستان نیز جمعی را از برگزیدگان سیاه ملازم رکاب ترخان ساخته او را با ششصد هزار مرد جنگی گسیل ساخت ، و منشوری با تشریف ملکی بترخان سپرد که با سهراب تفویض فرماید و او را در جنگ ایرانیان بکجهت سازد ، وی نیز بسمنجان در آمد و کار سپاه را بنظم و نسق کرده رایات جنگ را برافراختند، و باتفاق سهراب بجانب ایران تاختن کردند نخست بقلعه رسیدند که «هجیر» که یکی از پهلوانان ایران بود بفرموده کیکاوس نگاهبانی آن باره داشت ؟ چون خبر باوی بردند که اینک لشکر ترکستان کوه و دشت را بزیری (2) بسپرد از جای بجست و مردان خود را در حفظ و حراست باره گماشته خود نیز با گروهی از حصن بیرون تاخت و جنگ در انداخت ، سهراب چون شیر خشمگین مرکب بمیدان راند و در حمله اول او را گرفته دست بریست و بنزن هومان ریشه فرستاد ، کژدم را که از پهلوانان کاری است دختری بود که دخت آفرید نام داشت چون حال هجیر بدانگونه دید جلادت ورزید و از قلعه بزیر آمد و اسب افکنده زمین جنگ بر سهراب تنگ کرد د مردانه بکوشید چون یک دو حمله با هم بردند. دخت آفرید رانیروی بازو با سهراب نماند الاجرم روی بر کاسته خواست که از پیش بدر شود سهراب از پس او بتاخت و کار بردخت آفرید صعب افتاد دست و مقنعه (3) از سر بر گرفت سهراب چشمش بر روی و موی او افتند دل بداد آنگاه دخت آفرید با وی گفت در میان دو لشکر فضیحت من مخواه چون اماندهی که من بسلامت بحصن در شوم همانا بنزد تو خواهم شتافت و بقانون بحباله تو

ص: 403

-
- 1- شهاب : شعله ای مانند تیر که گاهی هنگام شب در آسمان دیده میشود که سرعت از سمتی بسمت دیگر میرود .
 - 2- بزیری سپرد یعنی لگدمال سازد .
 - 3- مقنعه : روسری پارچه که زنان سر خود را با آن میپوشانند

در خواهیم رفت سهرابرا شکوه جمال دخت آفرید مجال نداد که از این سخن بیرون کند ، لاجرم عنان باز کشید و دخت آفرید بقلعه در آمد و در حال بر سر باره شده با سهراب خطاب کرد که ای جوان نا مجرب مگر این ندانی که ایرانیان از تورانیان جفت نگیرند و با ایشان هم بستر نشوند، دست از این تمنا بازدار و با نشیمن خویش باز شو که این آرزو هر گز بر نیاید، سهراب از این سخن در تاب شد و سخت غمگین از پای باره (1) مراجعت فرمود.

اما از این سوی چون شب فر از آمد کرد هم صورت حال را نگارش داده با بیکی تیزی بدرگاه کاوس کی فرستاده و پادشاه را از نیروی بازوی سهراب آگاه ساخت ، و خود نیمه شب انحصار ر از مرد و سال تهی کرده فرار نمود ، چون این خبر با کارس رسیدگیو پسر گودرز را طلب کرده ، فرمود : که هم اکنون بجانب سیستان شتاب کن ، درستم را بیتوانی (2) یدین حضرت او تا نبر دسهر آب را ساز کند ، و غبار این فتنه را به آب شمشیر فرو نشانند گیو از نزد کارس بیرون نشده بتعجیل تمام بنزدیک رستم آمد و فرمان پادشاه را بگذاشت تهمتن : فرمود: در اینکار چندین شتابندگی واجب نباشد ، روزی چند باهم بباشیم و باده گساریم ، آنگاه تصمیم مصاف سهراب دهیم ، چندان که گیو معروض داشت : که کاوس مردی آشفته مغز و تندخویست خاصه اکنون که از صولت (3) سهراب خاطری مشوش ، دارد، بی فرمانی جهان پهلوان در این وقت ناخوش باشد مفید نیفتاد ، و رستم همچنان در کار باده و بزم بود ، چون خویشان را از میگساریدن سیراب ساخت : برای رزم سهراب بدرگاه کارس شتاب جست ، وقتی بر رسید که جهان در چشم بادشاه سیاه بود و دن از رستم پر خشم داشت ، آنگاه که دیده کاوس بروی تهمتن افتاد ، خشونت آغاز کرد و چندی جهان پهلوانرا بر شمرد و با گیونهییب داد که دست پسر دستاثر ابر بند و او رازنده بردار کن ، گیو از این جسارت باز نشست و بدین خسارت سر فرو نکرد؛ و خشم کاوس زیاده شد و روی باطوس کرد که هم برخیز و دست رستم را بر بند طوس نوذر بی محابا بجانباز ستم در در دست بجانب او یازید ، رستم روی از کاوس بگردانید و تند بسوی طوس نگریست و دستی سخت بر

ص: 404

1- باره : دیوار قلعه

2- بی توان : بدون درنگ

3- صولت : هیبت ، قدرت

سینه طوس زد که به پشت افتاد و چون شیر خشم کرده از نزد کاوس بدر شد و همی گفت: اگر ترا آن قوت بازوست که دست پسر داستان بر بندی چرا با سهراب هم ترازو نشوی؟ نخست کار دشمن را بساز پس قصد دوستان کن این بگفت و از درگاه کاوس یکسو شده بر باره خویش بنشست و راه سیستان پیش گرفت، صنادید (1) حضرت از این حادثه انگشت حیرت بردان گزیدن گرفتند و گفتند: اگر رستم بدینجنگ هم آهنگ نباشد سهراب خاک ابر انرا با آب بر دو نیز کاوس در حال از کرده پشیمان شد پس بصوابدید دانشوران گودرز را که مردی چرب زبان و کار آگاه بود از دنبال رستم بفرستاد، تا او را بفریبد و باز آرد، گودرز بشتاب تمام بشتافت و بنزدیک رستم آمده خاطر او را به پندواندرز روشن کرد و دیگر باره بدرگاه کارس آورد، پادشاه از وی عذر خواه شده و گفت: تو دل لشگر و بازوی سپاهی اگر بر من انگیزی روا باشد، زیرا که خشونت و خاطر تندی طبع نهفته جبلت و طبیعت منست؛ و اورا بتشریف ملکی و انعام خسروی نیک بناخت و خاطرش را از خود خرم ساخت، آنگاه ساز سپاه کرده لشگری نامعدود بر آورد و طی مراحل و منازل کرده از بلخ بگذشت و در برابر سپاه توران فرود آمد، سهراب چون از وصول موکب پادشاه ایران آگاهی یافت بر سرتلی بلند بر آمد و نظاره میکرد و در دل داشت که از رستم نشان جوید و سراپرده او را بداند، پس هجیر را طلب داشت او را همچنان دست بسته حاضر ساختند، سهراب اب باوی گفت: هر چه از تو پرسم، اگر با صدق سخن نگوئی زبان سروتن بینی، اکنون یکیک قواد (2) و سرهنگان این معسکر را با من بنمای و صاحب این رایات را با من بشناسان که من بر حال ایشان بینا باشم، هجیر چون نیروی بازوی سهرابرا نیکو میدانست بیم کرد که چون رستم را باوی آشکار کند همگی همت را بر دفع او گمارد و دور نباشد که جهان پهلوان را از میان بر گیرد، پس همه کس را براستی بنمود جز اینکه رستم را مخفی داشت، سهراب چون دید هیچ نام از رستم بمیان نیامد خود مبادرت کرده گفت: هیچ نشان رستم نگفتی! هجیر عرض کرد که وی هنوز در سیستان است از انیروی در این مصاف حاضر نباشد، سهراب مأیوس گشته بسرپرده خویش شد و شب بیا سود، و روز دیگر از هر دو جانب صفها راست

ص: 405

1- صنادید - جمع صندید: مرد دلاور و بزرگ.

2- قواد - جمع قائد: پیشوا.

کردند و ساز جنگ طراز دادند، نخستین سهراب اسب برانگیخت و چون کوه آهن در میان میدان ایستاده نعره بر آورد و هم آورد طلب کرد هیچکس از مردان ایران در قدرت بازوی خود ندید که با وی هم تراز و شود، لاجرم همگی در جای خود باز ایستادند و دم در بستند، سهراب چون چنان دید تیغ بر اب چون چنان دید تیغ بر کشیده بیکسوی سپاه حمله بر دو تنی چند را مقتول ساخت و از میان صف بدر شده و بگذار مخیم رسید و خیمه چند را بکند و فرود آورد و هم مراجعت نموده بمیان میدان بر ایستاد، کارس بنز در ستم فرستاد که مجال در ننگ نیست بشتاب که عنقریب دلها سخت از سهراب ترسان شود، و سپاه یکسر هر اسان گردد، پس رستم تصمیم مصاف داده تنگ رخس استوار ساخت و اسب بمیدان در انداخت، و با سهراب گفت این چه تند مغزی و سبک خیزیست که در برابر لشگریان پیشنهاد کرده؟ بیات از سپاه بیکو شویم و مصاف دهیم، هر کرا بخت خواهد برکشد و اگر نه با خاک پست سازد؛ سهراب نیز در این گفته با پوردستان همداستان شد و هر دو باتفاق راه بیابان گرفتند و از سپاه بیک کران آمدند: رستم بیال وبرز سهراب نظاره میکرد و با خود می اندیشید که تاکنون اینچنین مرد از ترکستان برنخاست، آیا این جوان نورس را حسب با که پیوند دو نسب از که باشد؟ و سهراب چون روی دستم را بدید همانا مهر ابوت (1) دلش را خبر کرد و دریغ داشت که با او نبرد کند و سر او را بگرد آرد، خطاب کرد که ای پهلوان آسمان بر تو بسیار گذشته این مرد پیری و موی سفید داری، روا باشد اگر تو خود با من جنگ نکنی و دیگر باهنگ من گذاری، و نیز گمان دارم که تو رستم دستانی و من با دستم ستم نکنم؛ دستم بدو گفت: که من با این پیره سری جنگ فراوان کرده ام، و مانند توجوانان بسیار از پای در آورده ام، و هم رستم دستان نباشم؛ چه او مردی سپهسالار پادشاه است و من یکی از کهتران در گاهم؛ سهراب از آرزو مأیوس شد، و چون شیر آشفته اسب برانگیخت و باید در آویخت، از بامداد تازوال آفتاب چون برق و باد بر هم تاختند و یکدیگر را بر خاک و خون ساختند، و همچنان ظفر با هیچیک روی نمود، و هر دو از جنگ مانده شدند ناگاه سهراب اسب بزد و بسوی

ص: 406

سپاه کاوس حمله برد، رستم چون چنان دید روی با ترکان نهاد، لکن با خود اندیشه کرد که مبادا از سهراب با کاوس آسیبی رود، عنان رخس بر تافت و بنزد او شتافت، و گفت: ای جوان دست از جنگ بدار اینک روز بکران رسیده هر دو بآرامگاه خویش شویم و فردا با مداد هم از تو نبرد کنیم تا مرد از مرد پدید شود سهراب از حرب عنان باز کشید و بلشگرگاه خویش شد، و اختی از مردی و مردانگی رستم با هومان بگفت بیارمید از اینسوی رستم بخر گاه در آمد و بازواریه گفت: چنین مرد تاکنون با من هم نبرد نشده اگر من بدست او کشته شوم تو مردان خویش را برداشته بجانب سیستان شتاب کن که کس همسنگ سهراب نشود.

علی الجملة: بامداد رستم زین بر نهاد و بر نشست و بمیدان در آمد و از آنسوی نیز سهراب برسد هم دلش با دستم بمهر بود، گفت: چه باشد که تو با من جنگ نکنی و این مهم بایرانیان گذاری، هم اکنون ساعتی باهم بیاشیم و سخن از در آشتی گوئیم، رستم گفت: ای جوان من روزگار فراوان برده ام مرد فریب و نیرنگ نیستم، روز حرب و هنگام طعن و ضربت مردانه بکوش و افسانه مفروش این بگفت و کمان بگرفت و سهراب نیز ناچار بر سر کار آمد از آن پس که آلات حرب فرسوده گشت هر دو از اسب فرود شدند و دست در کمر و میان یکدیگر برده بکشتی در آمدند و چندان بکوشیدند که بدن در زیر جوشن تفته (1) شد و زبانها در کام گفته (2) گشت در اینوقت سهراب پیروزی یافت و دست یازیده برد دوش رستم را بگرفت، و بر تافت و سخت بر زمین زد و سبک از بر سینه اش بنشست و تیغ برکشید که سرش بر گیرد دستم: ای جوان همانا قانون جنگ ندانسته چه آئین ها آن باشد که در کشتی گرفتن چون بکس چیره شویم در کرت نخست او را رها سازیم، و اگر دیگر بار بدو ظفر جستیم بیسخن از میانش برگیرم، و اگر نه زنده خواهد بود، سهراب جوانی نامجرب بود و مهر دستم نیز در دل داشت گوش بدین سخن نهاده و رستم را رها ساخت و بلشگرگاه خویش شتافته صورت حال را با هومان بیان فرمود: هومان گفت: ناصواب کاری کردی و خود را اسیر دشمن فرمودی آن دام دیده دیگر شکار تو نخواهد شد این بگفت

ص: 407

1- تفته: گرم شده

2- گفته: شکافته شده

و دل از سهراب برگرفت، و از اینسوی رستم بنشینم خود شتافته شرح حال را با فرزندان بگفت: و دل از جان برگرفته بخفت، صبحگاه نیز هر دو بمیدان شدند و جنگ در پیوستند دیگر باره کار با کشتی افتاد و در این کرت نصرت با رستم بود، ناگاه سهراب را بر زمین زد و دانست که او نیز خواهد گفت: مرارها کن تا نوبت دیگر ظفر جوئی بینوانی تیغ برکشیده و پهلوی پسر را بشکافت، سهراب آه بر کشیده و گفت: چون نوبت من افتاد بر قانون خویش نرفتی و در کرت نخست مرا بکشتی، همانا از این مردم یکتن بارستم آگهی دهد که فرزند تو در جستجوی تو کمر بست و خواست روی تو بیند و در پهلوی تو نشیند تنی بنامردی اور ابکشت و از پیمان خویش بگشت، پدر از توکین من بازجوید و خون من بخواهد، چون تهمت اینکلمات بشنید جهان در چشمش تاریک شد گره از جامه او گشوده آن بازوبند که در بازه داشت بدید و شناخت، پس دست زد و گریبان چاک کرد و بر فرق خاک همیریخت، و ویله کنان بنزد کاوس آمد پهلوانان برزاری او فغان کردند و سوگواری گرفتند، و همگی فراهم گشته در بالین م گشته در بالین سهراب حاضر شدند و بر آوردند، سهراب گفت: از این افغان اکنون چه حاصل؟ آنچه قضا بر پیشانی من نوشته بودهم بظهور پیوست، آنگاه روی بارستم کرد و گفت: ای پدر این سپاه بهوای من از ترکستان بدین رزمگاه شدند، اکنون که قضا بر من چنین رفت ایشان را میازارید و بگذارید تا سلامت باز شوند، این بگفت و جاودانه بخفت؛ رستم دست بردو خنجر برکشید تا خود را اهلاک کند، بزرگان ایران دروی آویخته اور امنع کردند، و باندرز ویند بحال باز آوردند، آنگاه کسی نزد هومان فرستاد که روزگار جنگ بتأخیر افتاد برخیز و مردم خویش را بر داشته سلامت باز شو، که کار من دگرگون گشت و نعش سهراب را در تابوت گذاشته بسیستان آورد و در نزد پدر و مادر کفن از تن او دور کرد، زال زارزار بگریست، و رود به خاک بر سر همیریخت، پس از یکماه سوگواری بکوی خاموشانش بردند و با خاکش سپردند، و از آنسوی خبر با تهمینه رسید که فرزند نورست سهراب بدست پدر کشته شد، و روزگارش بکران آمد، روی بخراشید و موی بر کند و پلاس در بر کرد، آنگاه دوازده هزار تن از سپاه گزیده کرد که بسیستان آمده کین

پسر از پدر بازجوید خبر رکضت (1) تهمینه را با تهمتن گفتند سخت شرمسار بود که در جواب مادر فرزند کشته چه گوید پس بخانه در نشست وزال و رودابه را باستقبال تهمینه فرستاد باشد که اور ادلداری کنند تهمینه چون خبر وصول ایشان بشنید به استقبال بیرون شتافت و چندان ناله و نفیر کرد از هوش بیگانه شد ، زال او را بکار گرفت و باحال آورد و چندان از بد مهری جهانش بگفت که دل نرم ساخت پس با تفاق وارد سیستان شدند و در شبستان رستم فرود آمدند چون چشم تهمینه بر تهمتن افتاد خنجر بکشید و قصد او کرد همزال در او آویخت و تیغ از دست وی بستد ، آنگاه اه تهمینه از خانه بدر شد و برسر دخمه (2) سهراب آمده یکماه معتکف گشت و هیچ دقیقه از مراتب سوگواری فرونگذاشت، از پس اینمدت رستم اور ابخانه آورد و در بستر خویشتن بخوابانید دیگر باره حامله گشته پسری آورد و اور افرامرز نامید چنانکه شرح حالش در این کتاب مبارك مرقوم خواهد گردید .

علی الجملة : روزگاری چند برنیامد از کار سهراب که آسمان غم سیاوش تازه کرد.

و آنچنان بود که وقتی گرسیوز برادر افراسیاب که همه خشم و جوش بود در هنگام مستی با دختر خویش بغضب شد و تیغ برکشید که سر دختر را از تن برگیرد مادر او حیلتی برانگیخت و دختر را از چنگ پدر نجات داد تا بگریخت و از بیم جان بر اسبی رونده بر نشسته بسوی طخارستان فرار کرد روزی در کنار بیشه فرود شده بیار امید از قضاطوس نوزد برای بخجیر کردن بدانجانب شده بود ناگاه دختر را بیافت و او را بگرفت چون نسب ویرا معلوم کرد و بدانست که از اولاد فریدونست در حال او را برداشته بحضرت کاوس آورد پادشاه چون او را بدید که دورخ مانند آفتاب و ماه دارد دل دروی بست و چون نسب او را بدانست بانوی سرای فرمودش و با او هم بستر شده حامله گشت و پس از چندی پسری آورد او را سیاوش نام گذاشت و چون بحد رشد و بلوغ رسید او را برستم دستان سپرد تا در حجر تربیت او نام بزرگ برآورد و آداب رزم و بزم فراگیرد آنگاه که از یمن مراجعت کرد بعرض وی رسانیدند

ص: 409

1- رکضت: حرکت

2- دخمه : گور.

که امروز سیاوش پسر یست که در روز میدان با رستم داستان همچنان تواند بود و هنگام رود و رامش (1) با جمشید برابری تواند کرد روئی چون بهشت برین دارد و لسی چون شهد و انگبین اکنون در همه ایران بلکه در تمامت جهان در مردی و مردمی فرداست کاوس چون ملکات فرزند عزیز را اصغاء فرمود دلش بجانب او شد و حکم داد: تا مثالی برستم نگاشته سیاوش را طلب داشتند چون جهان پهلوان از حکم شاه آگاه شد، ساز و برگی که پادشاهها نرا لایق است برای سیاوش مهیا کرده، او را با ساز و سپاهی شایسته بحضرت پدر گسیل فرمود چون سیاوش پایه سریر اعلی برسید چشم پادشاه از دیدار پسر روشن گشت و ضمیرش از عکس جمال او گلشن شد: خبر با سودابه بردند که ماهی از راه رسیده و سروی از گلستان شبستان آمده در حال مهر سیاوش در دلش جای کرد و کس نزد کاوس فرستاد که سیاوش را لحظه بحرم فرست تا اشفاق (2) مادرانه در حق وی مرعی افتد، کیکاوس از غدر (3) سودا به بیخبر بود فرزند را فرمود که خادمان حرمسرای را از بازپرسی دریغ نتوار داشت، و او را رخصت داد تا بسوی حرمسرای روان گشت چون خبر ورود شاهزاده را بسودا به بردند باستقبال وی بدوید و در نظر اول چنان بیقرار شد که پای از سر شناخت و انار عشق از اطوار او پدیدار گشت، سیاوش از سیمای سودا به اندیشه اور اباز دانست، لاجرم بیتوانی عزم کرد که از حرمسرای بیرون شود، سودابه دروی آویخت که اینهمه شتاب از بهر چیست؟ لحظه توقف فرمای تا نیک از دیدار تو بهره ور باشیم؛ سیاوش فرمود که چون کرت نخستین است که بدین سر ای در شده ام مرا شرم میآید که بیش از این برخادمان حرم گرانی کنم، چون از جانبین رشته مؤالفت سخت شود. بسار و زوشب که در این شبستان بیای خواهد شد. این بگفت و از سرای بدر شد آتش عشق وی هر لحظه در سودا به فزونی گرفت و کار بر او صعب افتاد، آنگاه اندیشه دیگر کرد و با کاوس گفت: که سیاوش را از ضجعی گزیر نباشد، اگر پادشاه رخصت فرماید دختر یکی از ملوک را که خود رغبت نماید بحباله نکاح او بیرون آورم کاوس را بدین سخن همداستان کرد و کس بطلب سیاوش فرستاده اور ابدین بهانه بخانه آورد و

ص: 410

1- رود و رامش: سرود، آواز، شادی

2- اشفاق: مهربانی کردن

3- غدر: مکر و حيله.

خلوتی اختیار کرده با سیاوش بنشست و نخست تمنای خود را بعرض وی رسانید و الحاح (1) و ابرام فراوان کرد سیاوش از حقوق پدری اندیشیده از اقدام چنان فعلی شنیع (2) سر باز تافت و سودا به را از چنین اندیشه ناپسند شناعت فرمود و دست رد بر سینه ملتمس او نهاده از خلوت بیرون شد، سودابه از سیاوش مایوس گشت و دل با او بد کرد که پس از کشف راز و اظهار مطلب و ذلت سؤال، مسئول او با اجابت مقرون نگشته لاجرم کینه سیاوش را در سینه انباشته کرد و نزد کاوس آمد و گفت: این چه بدفرجام پسر بوده است که بحر مسرای راه داده که با من که او را بجای مادر باشم بخیانت نظر کند و از درخیانت باشد کاوس که طبعی غیور داشت چون این سخن بشنید نیک در غضب شده و سیاوش را بمعرض عتاب و بازخواست باز داشت سیاوش حقیقت حال را بعرض پدر رسانید و خود را از چنان تهمت بیکسوی میکشید و از آنسوی سودابه در جنایت و جسارت وی ابرام داشت عاقبة الامر کار بدانجا کشید که آتشی بلند بر افروزند و هر دو آن در آتش عبور فرمایند هر کس بی گزند از آتش بر آید از گناه منزه باشد کاوس بفرمود تا آتشی بزرگ در حایطی وسیع برافروختند و حکم داد تا ایشان در آتش شوند سودابه که از گناه خویش آگاه بود از اقدام در چنان مهمی تکاهل فرمود و سیاوش بی مضایقت (3) و مسامحت پای در آتش نهاده از آنسوی بسلامت بیرون نشد کاوس چون پاک دامنی پسر را بدانست و خیانت سودابه بروی معلوم شد خواست عرضه تیغ فرماید هم سیاوش از در ضراعت (4) برخاست و او را در حضرت بدو شفاعت کرد تا از مرگ امانش داد روزی چند از این واقعه بر بگذشت که خبر بحضرت کاوس آوردند که اینک افراسیاب بالشکری افزون از حوصله حساب از رود جیحون عبور کرده بلده بلخ را بحیظه تصرف در آورد و هم اکنون از برای تسخیر مملکت ایران یکدل و یکجهت است کاوس خواست تا بنفس خویش گام پیش نهد و بیخ آنحادثه را از بن برآورد و سیاوش که هنوز از تهمت سودابه خاطری آزرده داشت و دوری از

ص: 411

1- الحاح: زاری کردن

2- شنیع: زشت

3- بیمضایقت: بیدریغ

4- ضراعت: زاری و خواری کردن

در گاه را مایه راحت میدانست گام پیش گذاشت و عرض کرد که اگر پادشاه مرا رخصت فرماید در انجام این مهم مساعی جمیله معمول دارم و بی آنکه مزاج پدر از زحمت سفر آسیبی بیند دشمن را دفع کنم کاوس ملتمس فرزند را با اجابت مقرون داشت و گنج سپاهرا بامر او باز گذاشت سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده از تمامت لشگر اختیار کرده و معروض داشت که پادشاه رستم را نیز در این سفر با وی همراه کند کاوس بفرمود نخست سیاوش بولایت نیمروز سفر کند و از آنجا دستم را با خود برداشته بجنگ افراسیاب شود؛ پس سیاوش بفرموده پدر گنج و سپاه خویش را آراسته از دار الملک فارس بیرون شد و همه جاطی مسافت کرده با راضی سیستان آمد؛ چون رستم از ورود وی آگاه شد، باستقبال سیاوش استعجال کرده او را با احترام تمام بخانه آورد و ساز و برگ میهمانی مهیا داشت و مدت چهل شبانه روز با او روزگار بسرور و شادمانی برد آنگاه ساز و برگ سپاه دیده برای جنگ افراسیاب بشتاب آمدند، و از سیستان بیرونشده متوجه بلده بلخ گشتند چون خبر بافراسیاب رسید وی نیز بالشگر خود بر آمده در دو منزلی لشکرگاه سیاوش فرود شد و از قضایه شب متعاقب افراسیاب خواب هولناک دید، و از جنگ سخت بترسید و این راز را با خویشان و خیراندیشان در میان نهاد ایشان گفتند: صواب آنست که از در صلح بیرون شویم و آتش کین سیاوش و رستم را ببذل مال و ارسال تحف فرو نشانیم، اینسخن در نزد افراسیاب پسندیده افتاد، و برادر خود کرسیوز را حاضر فرمود و نامه مهر انگیز با سیاوش نوشت و از رستم نیز نیکو یاد کرد آنگاه برادر را بانامه مهر پیوند بحضرت سیاوش فرستاد چون کرسیوز برسد سخنان افراسیا برا برساند سیاوش فرمود که وقتی این مسئلت با اجابت مقرون افتد که افراسیاب آنچه از مملکت ایران بنهب و غارت برده بازدهد و هر دیه و قلعه که خراب کرده بحال نخست باز برد و صد کس از خویشان خویش را بنزد کاوس فرستد تا ملازم حضرت باشند و اگر نه، باوی بگوی که جنگ را آماده باش و بیهوده بدفع الوقت ملاحظه روزگار کرسیوز از خدمت سیاوش رخصت انصراف حاصل کرده بنزد برادر آمد و صورت حال را بگفت افراسیا برا چون احتمال جنگ نبود با اینهمه رضاداد و صدکس از خویشاوندان خود را با خدمت سیاوش

فرستاد و کار صلح را استوار کرد و بایمان (1) مؤکد از طرفین اساس موالات (2) معهد (3) افتاد آنگاه سیاوش مردی سخنور را پیش خوانده از بیش و کم آگاهش ساخت و او را بحضرت پدر فرستاد تا پادشاه را از حال آگاه سازد.

چون فرستاده سیاوش بنزد کاوس آمد و شرح ماجرا بگفت کاوس از اصفای (4) آن سخنان در خشم شده و طوس بن نوذر را پیش خوانده با وی گفت که هر کس کار با کودکان تفویض کنند جز ندامت نبیند هم اکنون بسوی سیاوش شتاب کن و باوی بگوی که با فریب افراسیاب مغرور شدی و آنصد تن مجهول که بنزد تو فرستاد مقبول داشتی واز آهنگ جنگ باز نشستی این رویه خردمندان و روش سپاهیان نباشد هم اکنون یا آنصد تن که افراسیاب بنزد تو فرستاده دست بسته بسوی من فرست و تحف و هدایای او را رد کرده با سپاه خویش بتوران زمین عبور کن ، و دیاری (5) در آن مگذار یا درفش کاویانی و کنوز (6) خسروانی و خیمه و خرگاه و تمامت سپاه را بطوس نوذر تفویض کن تا اینکار پایان برد و خود یکتنه بنزد من آی.

پس طوس زمین خدمت بوسیده از حضرت کاوس بیرونشد و با شتاب شهاب طی مسافت کرده خدمت سیاوش پیوست و سخنان کاوس را تا بخاتمه باز گفت چون سیاوش درستم از مقالات کاوس آگهی یافتند و خیالات و خیالای (7) او را باز دانستند نیک رنجیده خاطر گشتند رستم دستان بیتوانی بار بر بسته متوجه زابلستان شد و سیاوش و گفت هرگز نقض عهد نکنم و سوگند نشکنم زیرا که حکم خدایرا از خداوند فرو نتوان گذاشت پس فرستادگان افراسیابرا بسلامت بازپس فرستاد و سپاه را بفرموده پدر باطوس نوذر تفویض فرمود و خود با مقربان حضرت و خاصان خویش آهنگ توران زمین نمود پیران دیسه که افراسیابرا سپهسالار لشگر بود و در امور مملکت مداخلت تمام داشت چون از عزم سیاوش آگاه شد با خدمت او پیوست و کمال پوزش

ص: 413

- 1- ایمان - جمع یمین : سوگند
- 2- موالات : دوستی و مهربانی
- 3- معهد : آماده شده
- 4- اصفاء : شنیدن ، گوش دادن
- 5- دیاری : احدی
- 6- کنوز - جمع کنز
- 7- خیلاء : تکبر

و نیایش نموده در خدمت او روی بدرگاه افراسیاب نهاد چون این خبر با پادشاه ترکستان بردند ابواب شادی و سرور بروی گشاده گشت و در حال برنشسته باستقبال سیاوش شتافت و او را برداشته بسرا برده خویش آورد و بفرمود تا دو سریر (1) زرین حاضر کردند که یکپرا سیاوش برنشست و آن دیگر خاص پادشاه ترکستان بود، و هر روز پاس توقیر و تعظیم سیاوش زیاده میداشت و پیران ویسه نیز مواظب خدمت و ملازم حضرت پادشاهزاده ایران بود، چنانکه دختر خود جریره را بحباله (2) نکاح سیاوش در آورد و از وی پسری متولد شد که پدر او را «فرو» نام نهاد، چون روزی چند بر این بگذشت افراسیاب دختر خود «فرنگیس» که جبینش رخشانتر از اختر برجیس (3) بود، بزنی نزد سیاوش فرستاد و بر عظمت و حشمت وی بیفزود، اقطاعی (4) چند را به یتول (5) و مرسوم وی مقرر داشت، پیران ویسه بعد از پیوند مصاهرت (6) سیاوش با افراسیاب نظر بحقوق و حرمت فرنگیس خود را با فرزندش فرود بخانه آورده بداشت.

مع القصة، سیاوش دور از درگاه افراسیاب عرصه بغایت وسیع و عریض اختیار کرد و در آنجا سکون همی فرمود و شهری بنیان نهاد که آنرا گنگ در همخواندند و اسبابی باندازه خویش فراهم کرد، چنانکه در همه توران زمین نام نیک بر آورد و آن مخایل (7) پسندیده و ملکات نیکو داشت که روی دلها با او شد، در اینوقت خویشان افراسیاب بر آتش حسد سیاوش در سینه التهاب داشت، وقت را نیک شناخته بنزد پادشاه ترکان آمدند و گفتند: اگر کار بدینگونه رود زود باشد که سلطنت توران زمین بهره اولاد منوچهر گردد اولاد منوچهر گردد، اینک سیاوش در این مملکت ملکی عظیم است همانا در این کشور قلعه بر آورده که هیچ لشگر بقلع آن نتواند قیام کرد، بروج

ص: 414

1- سریر: تخت

2- حباله: بعقد در آوردن

3- برجیس: نام ستاره مشتری

4- اقطاع - جمع قطع: ملک و آب و زمینی که سابقا دولت با پادشاهی بکسی واگذار میکرده، که از درآمد و حاصل آن زندگانی کند

5- یتول: تقریبا بمعنای اقطاع آمده

6- مصاهرت: داماد شدن

7- مخایل - جمع مخیله: گمان و تصور

مشیده (1) و قصور مرتفعه در آن قلعه رسم کرده که جز با اندیشه پادشاهان نسبت نتوان کرد؛ افراسیاب که با خوی پلنگ و طبع نهنگ بود ، از این سخنان گزافه آشفته مغز گشت ، و برادر خود کرسیوز را پیش خوانده بفرمود که هم اکنون بر مرکب خویشان برای و بسرای سیاوش عبور کن؛ اگر این سخنان از در صدق است سر او را از تن بر گیره باز آی کرسیوز که در هوای چنین روزی روزگار میرد و بیتوانی (2) ، سوار شده بسوی سیاوش تاختن کرد قبل از ورود کرسیوز سیاوش خوابی آشفته دید و بدانست که تغییر آن جز هلاکت او نیست ، فرنگیس را که در اینوقت حامله بود ، طلب کرد و با او گفت: همانا پدرت افراسیاب قصد جان من کرده و عنقریب روز گار من در این ملک سپری خواهد شد اکنون این فرزند را که در شکم داری نیکو بدار و نیک تربیت کن که، چون بحدر شد و تمیز رسد، از ایران زمین بطلب او ایندو اورا بمأ من خویش برده مرتبت پادشاهی دهند، هماناوی انتقام من گیرد و خون من باز خواهد. سیاوش بازن در این سخن بود که ناگاه کرسیوز از راه برسد، و مردان خویش را بر سیاوش گماشته او را بمعرض باز خواست داشت، و گناهی چند برای شمردن گرفت آنگاه بفرمود تا کروی که یکی از پهلوانان وی بود سر وی را در طشتی زرین ببرد و ن او را بناحق بریخت ، چون پیران و سیه از این خبر آگاه شد ، سخت اندوهناک گشته بدرگاه افراسیاب آمد و گفت: هنوز خون ایرج در جوشیدنست ، و کار مردان بکشن و کوشیدن ، باز این چه فتنه بود که آغاز کردی؟ و این چه حادثه که بر انگیختی که تا غایت فرو نخواهد نشست و هنوز افراسیاب بسعایت (3) مفسدین بر آن سر بود که فرنگیس را از پای در آورد تا میادا بار بگذارد و از وی پسری آید که بخونخواهی پدر برخیزد و این کین باز جوید، پیران پای پیش گذاشت و در ابقای او الحاح فراوان کرد ، و او را بخانه خویش آورد و در پناه خویش نگاه داشت ، تا هنگام وضع حمل او برسد و پسری نیکو منظر آورد ، اورا کیخسرو نام کردند و پیران و پسه از بیم افراسیاب

ص: 415

1- مشیده : مؤنت مشید ، برافراشته

2- بیتوانی : بدون درنگ

3- سعایت : سخن چینی ، بدگوئی

اورا بشبانان سپرد تا در کوه و هامون نگاهبانی کنند ، کیخسرو و همچنان با شبانان بود تا آنزمان که گیوین گودرز در طلب او آمده ویرا بایران برد ، چنانکه در جای خود مذکور شود .

علی الجملة : بعد از قتل سیاوش نخست اینخبر دهشت انگیز بازلستان رسید در رستم دستان آگهی یافت در حال گریبان چاک زدو بار بریست و آب از دیده بگشاد و با زاری و افغان بدرگاه کاوس آمد و از آن بیشتر که روی کاوس بیند سودابه را از خانه برآورد و عرضه تیغ ساخت ، آنگاه کاوس از قتل ساخت ، آنگاه کاوس از قتل پسر آگاه شد و خود را از سریر بزیر افکند ، و مردان ایران فریاد برآوردند ، و پلاس در بر کردند ، و مویها باز نمودند و مویها (1) آغاز فرمودند ، کاوس کی و اعیان دولت وی در آن مصیبت جامه سیاه پوشیدند و این رسم تاکنون باقی ماند بعد از آنکه آئین سوگواری بیای بردند . رستم ساز و برگ سپاه کرده از حضرت کارس رخصت خواست و با مرد و مرکب فراوان و درفش کاویان روی بجانب ترکستان نهاد و چون از رود جیحون گذر کرد افراسیاب را مجال درنگ نماند لاجرم از بخارا کوچ داده متوجه بلاد شرقی شد ، و رستم دستان از دنبال هم رفت و هیچ دقیقه از کار حرب و نهب و قتل و غارت فرو نگذاشت افراسیاب ناچار شده «شیده» را که دلیرترین فرزندانش بود با صد هزار کس بجنگ رستم فرستاد ، شیده با مردان خویش در برابر رستم آمد و حربی عظیم در پیوست ، بعد از قتل بسیار و کوشش بیشمار لشگر شیده عزیمت شده روی برتافتند ، و مردان ایران از دنبال ایشان شتافته ی کثیر جمعی کثیر را عرضه شمشیر ساختند ، و رستم يك نيمه از بلاد ترکستانرا بحیطة تسخیر آورده هیچ از قتل و نهب دریغ نداشت ، آنگاه ظفر کرده و فتح دیده بایران مراجعت فرمود ، و بحضرت کیکاوس پیوست پادشاه او را در پیش تخت خود بنشانند و در حق او کمال الطاف و اعطاف مبذول داشت ، و از جنگ ترکان و زحمت سفر بازپرسی بسزا فرمود ، و پس از روزی چند او را رخصت انصراف ارزانی داشت؛ پس رستم زمین خدمت بوسیده از دار الملک فارس بزمین سیستان سفر کرد و با مملکت خویش آمده بیارمید ، چون یکچند مدت از این واقعه بگذشت ، شی در

ص: 416

خواب شرح حال کیخسرو با کیکاوس نموده شد و رسم آوردن او را بایران بیا موخت صبحگاه گیوبن گودرز را پیش خواند و گفت: این عقده جز بسرا نگشت اجتهاد تو حل نشود، هم اکنون در طلب کیخسرو باید به اراضی توران شوی، و شاهزاده را پیدا کرده باتفاق وی بایران شتابی، گیورخصت حاصل کرده از خدمت پادشاه بدر شد، و از آنروی که با انبوه سپاه حصول این مهم متعذر مینمود، یک تنه براه در آمد و جریده (1) متوجه توران زمین شد، و هفت سال در تمامت بلاد توران از پای ننشست و در طلب کیخسرو و گام زد، و چون کیخسرو و از افراسیاب هر اسناک بود و بی نام و نشان میزیست گیو بشناختن او موفق نمیشد؛ تاروزی در مرغزاری کیخسرو را بدید، که در طلب نخجیر کردن و صید افکند نست، آثار رشد و نجات از جبین او مشاهده کرد، گام پیش گذاشته بطریق رفق و مداد پرسش حال او نمود و او را بشناخت، کیخسرو نیز از حال او آگهی یافت پس بیتوانی هر دو بنزد فرنگیس آمدند؛ و بر آن شدند که بشتاب شهاب (2) و سرعت صبا بایران شوند گویند: سیاوش را اسبی بود که دو روز قبل از قتل وی غایب شده، در میان رمه میبود و با هیچکس رکاب نمیگذاشت کیخسرو و نیز تاکنون بهوای رکوب او نبود، در اینوقت با اتفاق گیو میان رمه آمد و آن اسب را بیز حمت زین و لگام بر نهاده سوار شد و برای امتحان عنان آنرا فرو گذاشت، آن اسب چنان زمینرا در نوردید که گیورا گمان افتاد که کیخسرو رادیو درر بوده است.

علی الجمله: دیگر باره بنزد فرنگیس آمدند و او را بر داشته بجانب ایران شتاب کردند، و بعضی از منهبان (3) این خبر را بنزد پیران ویسه برد، که چه آسوده نشسته گیوبن گودرز اصفهانی بدین اراضی آمده کیخسرو و فرنگیس را بایران برد. پیران آشفته حال شده بفرمود. سیصد تن از برگزیدگان سپاه بر نشستند و در قفای ایشان تاختند، نیمشبی که فرنگیس و کیخسرو و خفته بودند، و گیو بحر است و دیدبانی مشغول بود، فوج پیران برسید و گیو از جای برجسته بر مرکب خویشتن برنشست و

ص: 417

1- جریده: بدون دسته و جماعت

2- شهاب: شعله ای مانند تیر که گاهی هنگام شب در آسمان دیده میشود که سرعت از سمتی بسمت دیگر میرود

3- منهبی: آگاه کننده

با آنگروه مردانه بکوشید و جمعی را بانغ گذرانیده، دیگران منهزم شدند و صورت حال را بعرض پیران رسانیدند، پیران نیک متحیر بماند که چگونه یکتن با سیصد سوار برزند و ظفر یابد، آنگاه بنفس خویش بر نشست و چندانکه از مرد و مرکب حاضر بود، ملازم رکاب ساخت و در قفای گیو و کیخسرو بناخت، و هیچ روزوشبی از راه نیاسود، تا در دامان جبلی ایشانرا بدید که رهسپارند و از تیغ کوه بدانسوی خواهند شد، پیران در شتاب آمد و گیو چون لشگری از نو بدید با کیخسرو و فرنگیس بفرمود که بتعجیل متوجه هامون شوند و از تنگنای کوه بزیر آیند؛ و خود عنان باز پس کشیده حرکتی باندازه میفرمود، اینمعنی موجب جسارت پیران شد و چنان فهم کرد که او را تواند گرفت، پس اسب خویش را بر جهانده از مردان خود جدا شد و بسوی گیو تساختن کرد، چون نیک نزدیک گشت، گیو روی از راه برتافت و بجانب پیران حمله برد، چون زمین را بروی تنگ کرد کمند خویشرا برگردن پیران افکنده او را از پشت اسب فرو کشیده همچنان زنده بنزد کیخسرو برد و خواست سر از تنوی برگیرد کیخسرو چون چشمش بر پیران افتاد بگریست و او را تعظیم و تکریم کرده با گیو فرمود که وی چندکرت مرا از دست مرگ رهانیده قتل او سزاوار نیست، گیو ناچار فرمان شاهزاده را پذیرفته گفت: هم اکنون او را سلامت رها کنم، اما شرط باشد که دستهای او را بزیر جامه بر بندم و براسبش سوار کنم، تما بخانه خود نرسد کس را نگوید که دستش را گشاده دارد، این بگفت و دست پیرانرا بسته بر هر کبش بر نشانند و باز پس فرستاد و خود در خدمت کیخسرو و فرنگیس باستعجال تمام بکنار جیحون آمد، از کشتی و کشتیبان خبری نیافتند لاجرم بی بیم و باک اسبهای خود را برود آب در انداخته مانند باد از جیحون بدان سوی شدند و از

قهر و غلبه افراسیاب ایمن آمدند، اینخبر در حدود ایران شایع شد و مژده برستم داستان بردند بردند، خلق ایران از هر بلده و دیه برای استقبال کیخسرو استعجال کرده، گروه گروه بحضرت او می پیوستند، و از دیدار اوشاد خاطر میشدند و تهنیت و درود میفرستادند، شاهزاده بلاد و امسار (1) را یکیک در نوشته بدرگاه پادشاه آمد و

ص: 418

کیکاوس جبین فرزند را بوسیده ، او را در پیش تخت خود نشانده ، و گیورا بتشریفات ملکی و خلعتهای خسروی مخصوص داشت ، و او را از سیم و تیاب و زر و گوهر بی نیاز فرمود ، آنگاه بدان شد که کیخسرو را ولیعهد ساخته زمام امور جمهور را در کف کفایت او گذارد و خود طریق انزوا گیرد طوس بن نوذر برخاست که فریبرز پسر صلبی پادشاه است از آئین مروت بعید است که پسر را بگذارند و نبیره رابولایت عهد بر دارند و از آنسوی قبیله گودرز بسخن در آمدند و در حمایت کیخسرو و سلطنت او مبالغه کردند از جانبین کار بمنزعه انجامید ، و قریب شد که شمشیرها از نیام برآید و خونها ریخته شود ، عاقبة الامر کار بدانجا کشید که از این دو شاهزاده هر که حصار «ارییل» را مفتوح و آن جمع را که سالهاست گردن از حکم پیچیده اند مطیع و منقاد فرماید تاج ملکی از آن وی باشد ، نخست فریبرز دامان برند و از پی این مهم بیرون شده طوس نیز ملازم رکاب وی بود؛ پس با تفاق بیای قلعه ارییل آمدند و بکار محاصره مشغول شدند تا آن مدت معین بگذشت و فتح قلعه میسر نشد ، ناچار مراجعت کرده مأیوس و محروم بدرگاه پادشاه آمدند آنگاه کیخسرو عزیمت آنرا کرد و بدانسامان شده بزمانی کم بدان قلعه ظفریافت و بنیان آنرا هدم و محو کرد و شادکام باز آمد پس بی مانعی و منازعی کارس ولایت عهد بد و سپرد و او را بر سرپیر سلطنت جای داده امور جمهور را بدو تفویض فرمود و خود بگوشه عزلت شده بعبادت خداوند یکتا مشغول شد و کیخسرو چون بتخت خسروی برآمد سپهسالاری لشگر و وزارت کشور را با گیوبن گودرز گذاشت ، در پادشاهی سخت عظیم شد چنانکه در جای خود گفته شود .

مع القصه : مدت سلطنت کیکاوس در ایران یکصد و پنجاه سال بود و از کلمات اوست که کارها نمراند یشهاست چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود .

سلطنت (یوتام)

در آل یهودا چهار هزار و ششصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

یوتام پسر عوزیاست و نام مادرش بروسا دختر صادق است که از اعیان بیت المقدس بود

علی الجمله: در بیست و پنج سالگی بمسند ملکی متکی آمد و کاردین و دولت را بنسق داشت و قلعه اورشلیم را مرمت کرده و بر عمارت مسجد اقصی را بواب ان بیفزود و بناهای رصین (1) در ممالک محروسه (2) بنیان فرمود و با بنی عمون مصاف داده غلبه یافت چنانکه ایشان صد بدره زر و ده هزار خروار جو و مثل آن گندم بحضرت یونام ارسال داشتند مدت ملکش شانزده سال بود و مدفنش در قریه داود است .

ظهور میخا

در آل یهودا چهار هزار و ششصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم ها بود میخابن موراقی از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ میخا بکسر میم و سکون یای تحتانی و خای نقطه دار و الف در لغت عبری بمعنی مفلس است و لقب آن حضرت همشری است و این لفظ بمعنی خوش نشین باشد ، چنانکه در قصه الیاس علیه السلام نیز مذکور شد جنابش در روزگار سلطنت یوتام مردم را براه راست همیخواند و شریعت موسی علیه السلام را رواج میداد و کتاب نبوت آن حضرت مشتمل بر هفت فصل است که آنهای (3) معارف و حقایق و خبر از بلیات و آفات آینده دهد.

سلطانت موشاع

در اسباط عشره چهار هزار و ششصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

هوشاع بن الا چون فقاع بن روملیا را عرضه شمشیر داشت، خود در آل اسرائیل رایت ملکی بر افراشت و یکبار دروی از شریعت موسوی بر تافته روش بت پرستان گرفت و در زمان او سلما نعار ملک بابل که مورخین انگلیس او را شلما نظر گویند ، چنانکه در جای خود مذکور شود ، بابطال رجال بروی ترکتاز کرد و هوشاع را چون باوی امکان برابری نبود ، از در خضوع و عبودیت بیرون شده بدستیاری تحف و هدایا بحضرت او تقرب جست و خاطر ملک بابل را از خود شاد ساخت ، تا مراجعت بدار الملک خویش کرد، بعد از یکچند مدت خبر با سلیمانهار بردند، که هوشاع با تواز در مکیدن و خیانت

ص: 420

1- رصین: محکم

2- محروسه : حفظ شده

3- مانها - بکسر اول : خبررساندن

است، چه هر سال خراج مملکت را بدرگاه فرعون میفرستد؛ و از ارسال آن مال که بدین حضرت مقرر داشته مضایقت میفرماید، پادشاه در غضب شد و ابطال لشکر را طلب فرمود و با مردان کار آزموده بشومرون آمد، و هو شاع را گرفته محبوس ساخت و سه سال در شومرون بزیست، آنگاه آن بلد را خراب و ویران ساخته بنی اسرائیل را از آنجا کوچ داده بارض بابل آور در و در کنار نهر غوزان سکون فرمود در اینوقت بنی اسرائیل بمکافات عمل گرفتار شدند و از آن طبقه جز آل یهودا در اراضی مقدسه باقی نماند.

علی الجمله: هو شاع هفت سال در آل یهود اسلطنت کرد و سه سال محبوس بود و سلیمانکار در شومرون سکون داشت و در سال نهم جلوس هو شاع اسباط عشره اسیر شده جملگی را بارض بابل بردند، و ملک بابل بجای بنی اسرائیل از سکان (1) بابل و ساکنین «کونی» و «عاوا» و «حماة» و «سفر وئیم» جمعی کثیر را کوچ داده بشومرون و اعمال آن آورده سکون فرمود اما این مردم در ارض اسرائیل از شیران درنده زحمت و زندگانی برایشان صعب مینمود لاجرم کس نزد سلیمانکار فرستادند و عرض کردند چون ما شریعتی نداریم و رسم خدا پرستی نمیدانیم و بجای خدای آمده ایم، خداوند سباع (2) این بیابانرا بر ما مسلط کرده چنانکه کار بر ماتنگ است هرگاه پادشاه کسی را بسوی ما فرستد که مارا دینی و آئینی آموزد، باشد که از شر این سباع محفوظ مانیم.

پس مالک با بال یکی از مشایخ آل اسرائیل را که با سیری برده بود نزدیک ایشان فرستاد تا آنجا عتر اشریعنی القا کند و هم ایشان رسم بت پرستی داشتند چنانکه اهل بابل «ساختون» و اهل «کوئی» نزعال و اهل «حماة» «شیما» و «عوائین» «بیراخ» و «نراق» را که اصنام ایشان بود پرستش میکردند و قبیله «سفر وئیم» فرزندان خود را برای قربانی در آتش میسوختند و بدینگونه میزیستند

علی الجمله: هو شاع آخرین ملک اسباط عشره است.

ص: 421

1- سکان - جمع ساکن، قرار گیرنده

2- سباع - جمع سبع: درنده

در مملکت چین چهار هزار و ششصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. ساوانگ پادشاه هفتم است از خاندان جو انگ بعد از پدر بر کرسی مملکت شد و اراضی چین و ماچین و تبت و ختارا بگرفت و باندک مدت استیلای تمام یافت آنگاه دست جور و تعدی بیرون کرده مال رعیت بگرفت و مرسوم اشگری نداد و کار ظلم را بجائی کشانید که خلق برژی بشوریدند و از اطراف وانحای (1) مملکت گرد آمدند و در قتل پادشاه یکدل و یکجهت شدند هر چند ساوانگ طریق چاره جست راه بجایی نبرد عاقبة الامر مردم همگروه بسوی او تاختن کرده بروی غلبه یافتند و او را بقتل آوردند مدت سلطنت او در مملکت چین با نژده سال بود، در کیش و آئین و روش بت پرستان داشت.

جلوس شلمانظر

در مملکت بابل چهار هزار و ششصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

شلمانظر بعد از تلک پللسر در مملکت بابل خداوند تاج و تخت گشت و دار الملک را در شهر نینوا مقرر داشت و اعیان مملکت و سران سپاه را بدرگاه ساخته هر کسر افراخور حال مورد احسان (2) و افضال فرمود و دلها را با خویش مهربان ساخت ملکی قادر و غالب بود و پیرا در توراة سلمان از نامیده اند چند کرت باراضی مقدسه تاختن بر دوم مملکت آل اسرائیل را فرو گرفت و شومرون را که دار الملک اسباط عشره بود برانداخت و هو شاع بن الاراکه آخرین ملوک آل اسرائیل است اسیر و دستگیر ساخت و بنی اسرائیل را جمیعاً از اراضی مقدسه کوچ داده محدود بابل آورد و در مساکن ایشان از مردم بابل برد و سکون فرمود چنانکه در ذیل قصه هو شاع مرقوم افتاد.

علی الجملة : سلاطین اسباط عشره بدست وی منقرض شدند و جز آل یهودا از بنی اسرائیل باقی نماند مدت ملکش چهارده سال بود.

ص: 422

1- انحاء - جمع نحو: طرف، جهت.

2- افضال: بخشش و نیکوئی کردن

در آن یهودا چهار هزار و ششصد و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. احاذ بن یوتام بیست و پنجساله بود که بر کرسی مملکت استقرار یافت و کار پادشاهی آل هودا باوی راست آمد و لوای کفر و عصیان برافراخت و مذابح او ثائرا آبادان کرد و قربانی اصنام را چنانکه کیش بعضی از کفار بود فرزند خود را با آتش بسوخت از انیروی کار آل یهودا پریشان گشت و خشم خدای ایشانرا کیفر کرد؛ و هنوز یوتام در قید حیات بود که از معاصی اجاز لشگر بن هداد ملاک آرام با راضی آن یهودا تاختن کرد و بلاد و اعصار ایشان خراب و ویران گشت، گروهی را با تیغ بگذرانید، و جمعیرا باسیری بردند و از آنسوی لشگر بنی اسرائیل بفرمان هوشا بن الابسوی بیت المقدس آمده با آل یهودا مصاف دادند، و صد و بیست هزار کس از آنجما عترا در یکروز عرضه شمشیر ساختند و دو بیست هزار کس از رجال و نساء و اطفال آل یهودا را با سیری بردند چنانکه مآل (1) حال این سبایا (2) در قصه عدد علیه السلام مذکور شد.

مع القصة: چون احاز در سلطنت خود متمکن شد وضعف حال خود را مشاهده کرد پناه باملك بابل جست و عریضه بنزد او فرستاد که کار آل یهودا سخت پریشا نست، چنانکه ایشانرا باکس نیروی مقاتله و مقابله نمانده است و چندانکه زروسیم و سلاح و جامه در خزانه ملوک و مخزن بیت الله بود؛ بر گرفته هدیه بخدمت او فرستاد پادشاه بابل آن مال کثیر را برگرفته با لشگری فراوان از دار الملك خویش بیرون شد و فرزند خود سخار ب ب را نیز از آنمال خوشدل فرموده ملازم رکابش ساخت و بجانب دمشق تاختن کرد و ر اصان ملک از من را بکشت، و شهر دمشق را مسخر ساخته کین احاز را از ایشان بخواست، چون این خبر با اجاز بردند بر مرکب خویش نشستند تا دمشق باستقبال او شد و شکر گذاری ویرا بعمل آورد، آنگاه ملك بابل بارض خویش مراجعت کرد و اجاز از خدمت او رخصت یافته به بیت المقدس آمد و همچنان در کار معاصی طغیان میفرمود و برای اصنام اهالی دمشق قربانی

ص: 423

1- مآل: عافیت

2- سبایا - جمع سبی: اسیر

میفرستاد و ابواب مسجد اقصی را بر بست و هر اوانی (1) رزوو سیم که در آن بود برگرفته بشکست و از برای اصنام مذابح رفیعہ (2) بر آورد و مدت سلطنتش در آل یهودا شانزده سال بود چون از این جهان برفت خواستند مصیبت و سوگواری او را نیکو بدانند بیک ناگاه آفتاب بمغرب در افتاد و ده ساعت از روز کم شد پس شاهگاه در آمد و مردم از عزای او بازماندند .

علی الجملة : جسدش را در حوالی بیت المقدس مدفون ساختند و بسبب سوء عمل مدفنش در مقبره ملوک نگذاشتند.

جلوس انیسسی

در مملکت مصر چهار هزار و ششصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون زمان زیراه بنهایت شد بار از جهان بر بست و مملکت مصر را صاحب فرمانی و فرمانگذاری نماند انیسسی را که از هر در چشم کور و نابینا بود مردم مصر برداشتند و او را بمیران تاج و تخت دادند پس انیسسی بمرتبہ فرعونی رسید و مملکت مصر و حبشه و نوبه و سودانرا بتصرف در آورده رایت استقلال و استبداد بر افراخت و مدت بیست و دو سال پادشاهی داشت سبچس که یکی از صناید (3) سودان و مغرب زمین بود ملک از دست وی بگرفت چنانکه در جای خود مذکور شود ،

جلوس سیوانگ

در مملکت چین چهار هزار و ششصد و هشتادوسه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

سیوانگ پادشاه هشتم است از دودمان جودانگ بعد از پدر مرتبت خاقانی و درجه جهانبانی یافت و مملکت چین بسخره حکم و مطیع فرمان ساخت و برکیش آباء واجداد خود آئین بت پرستیدن گرفت و در تعمیر و آبادانی بتخانه ها سعی فرمود اما بارعیت و لشکری بر نهج عدل و انصاف میرفت و مردم را بوفور عدل و احسان رضا میداشت شانزده سال بر تمامت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت داشت چون

ص: 424

1- اوانی - جمع اناء : ظرف

2- رفیعہ : مؤنت رفیع، عالی و بلند

3- صناید - جمع صنید : مرد بزرگ و دلاور .

هنگام رحالش در رسیدن فرزند بهتر و مهتر خود لیوانک را حاضر ساخته به پند و اندرزش از رموزه ملکوت داناو بینا ساخته تاج و تخت را بد و سپرد و خود رخت از جهان ببرد .

جلوس کاپتس

در ایتالیا چهار هزار و ششصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

کاپتس پسر کاپس است که شرح حالش از این پیش مرقوم افتاد؛ بعد از پدر در هوای فرمانگذاری کمر استوار کرد و بر مملکت ایتالیا دست یافت؛ و دار الملک البالا نکارا پایتخت کرده بر سریر حکومت بنشست؛ و خرد بزرگ سپاهی و رعیت را بدرگاه حاضر ساخته، هر کس را نوازشی در خود فرمود و مردم را بالطف و احسان خود خرسند ساخت و بر روش پدران آئین صابئین (1) داشت و پرستش آفتاب و ستاره میکرد، و چون زمان رحلتش از جهان فانی نزدیک شد، فرزند برومند خویش «تی برنيس» را طلب داشته، ولایت عهد بد و گذاشت و در گذشت، مدت پادشاهیش در ایتالیا سیزده سال بود.

جلوس سنا شرب

در بابل چهار هزار و ششصد و هشتادونه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. سنا شرب پسر شلما نظر است که در تورات اور استخراج نامیده اند، علی الجملة: بعد از پدر در مملکت نینوا صاحب تاج و لواشد، مردی درشت خوی و ناهنجار بود، و بر روش پدران خویش آئین بت پرستان و مشرکان داشت. آنگاه که در مملکت استیلا یافت و در کار سلطنت مستقر شد، لشگری نامعدود بر آورده بعزم تسخیر بیت المقدس از بابل بر آورد، و نخست باراضی جوزان، و حاران، و راصاف، و تلاسار، و حماة، عبور کرده همه را بهره نهب و غارت ساخته متوجه مصر گشت و بعضی از بلاد و امصار (2) مصر را مفتوح ساخته اموال و اقبال ساکنین آنرا بتاراج بر گرفت انیسیس که از

ص: 425

1- صابئین: آفتاب پرستان و اما اساس این مذهب و مبانی آن در پاورقی های گذشته توضیح داده شده .

2- امصار - جمع مصر: شهر

هر دو چشم نابینا بود و در اینوقت پادشاهی مصر داشت، در حفظ و حراست مملکت خویش برخاسته سپاهی بر آورد و برای جنگ سناشرب بیرون فرستاد، چون مقصود پادشاه بابل تسخیر بیت المقدس بود در مصر چندان درنگ فرمود و از آنجا کوچ داده بکنار المقدس آمد و رفاقا را که سپهسالار لشگر بود بنزد حزقیا پادشاه یهودا فرستاد و پیام داد که یا خراج چند ساله بدرگاه فرستند یا آماده جنگ شوند، خرقیا بدرگاه خداوند بنالید و بدعای یشیعا علیه السلام لشگر سنا اما شرب هلاک شدند، سناشرب از آن مهلکه خود در ابکنار کشیده بمملکت بابل فرار نمود و بهیکل (1) نسروخ که یکی از اصنام بود فرود شده حکم داد: که تا آن یهودیانرا که در عهد پدر خود شلمانظر با سبری آورده بود همیکشتند و برهنه بر سر راه انداختند و کسی را آن جرئت نبود که جسد آن کشتگان را از راه برگیرد ملخ و شر اصر که پسران بزرگتر سناشرب بودند از افعال و اعمال پدر ملول شدند با هم همداستان از ابطال ناگاه بهیکل نسروخ در شدند و پدر را با تیغ بگذرانیدند و بدیار ارمن فرار نمودند، از وی پسر کوچکتز بماند که ایسر هادان نام داشت و او بدرجه سلطنت رسید.

مع القصة: تفصیل این احوال عنقریب در قصه یشیعا علیه السلام مرقوم خواهد شد برای دفع اطناب بتکرار نپرداخت، مدت ملکش در مملکت بابل پانزده سال بود.

سلطنت حزقیا

در آل یهودا چهار هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

حزقیا پسر آحاز است و نام مادرشاکى دختر اسخریاست وی بیست و پنج ساله بود که صاحب تاج و لواشد و بدرجه سلطنت ارتقایافت، و آثار جور و عصیان بدر را محو فرمود و ابواب بیت الله را بگشود و بنی لیوی را آورده ده بخدمت خانه خدای باز داشت و آن مار مسین که موسی علیه السلام برای دفع مارهای گزنده در بیابان نصب فرمود را چنانکه در قصه آنحضرت مرقوم شد بفرمود قطع و محو کردند از انیروی که بنی اسرائیل آنرا «نخشتا» نام نهاده پرستش میکردند آنگاه با مردم گفت: که پدران شما همه عرضه

ص: 426

1- هیکل: عبادتگاههیکل: عبادتگاه

شمشیر شدند و فرزندان شما همه اسیر گشتند از اینروی که پشت با فرمان خدای کردند و روش کافران گرفتند اینک بخدای بازگشت کنید و شریعت موسی پیش گیرید تا خدای بر شما رحم کند آنگاه محاث من عمسی یو ایل بن عزرا یاهو و دیگر بزرگان بنی لیوی را بفرمود تا به بیت الله شده ابواب مسجد را بگشودند و هشت روز خانه خدایرا تظهير کردند پس حزقیا بر خاسته بمسجد اقصی در آمد و آل یهودا فراهم گشتند و در آنروز سه هزار گوسفند و ششصد سرگاو قربانی کردند و در حضرت آله به ناز و نماز پرداختند از آن پس چندکس بفرموده حزقیا بارض اسرائیل و آل یهودا روان شدند و مردم را بدین خدای و شریعت موسی دعوت کردند، ساکنین ارض افرائیم و منسی و قبایل زبلون ایشانرا استهزا میکردند، و با سخن آنجماعت موافق نبودند، اما دیگر مردم به بیت المقدس آمده بخدای بازگشت نمودند، و عید فطیر کردند، پس از آن فرستاده گان حزقیا بزمین بنیامین، و افرائیم، و منسی، شده مذابح و معابدی که برای اونان و اصنام بر آورده بودند خراب کردند و مردم را بشرف اسلام در آوردند، دیگر احوال حزقیا در قصه اشعیا علیه السلام مذکور خواهد شد.

پایان جلد دوم

ص: 427

2 وفات شعب

3 جلوس رای بنیک در مملکت

4 جلوس پای گیا در مملکت چین

5 وفات مریم و هارون

6 جنگ عراد ملک کنعان

8 حکایت بلعم باعود با بنی اسرائیل

12 شماره بنی اسرائیل مرتبه ثانی

14 جنگ بنی اسرائیل باینی مواب

16 وفات ایوب علیه السلام

17 ذکر منازل بنی اسرائیل از خروج مصر تا وصول بارض مقدسه

22 خلافت یوشع بعد از موسی

29 فتح عی " بدست یوشع

32 رد شمس برای یوشع علیه السلام

35 جنگ بقایای ملوک ارض مقدسه با یوشع

37 جلوس رهسس میاهم در مصر

38 قسمت ارض بر بنی اسرائیل

41 ظهور ایلق حکیم

42 ظهورها نیدوش حکیم

43 جلوس اردنیک در چین

45 جلوس ایلاوس در مملکت بابل

52 جلوس باشی کینک در مملکت چین

60 وفات كالوب عليه السلام

61 جلوس امنافيس

62 جلوس سوکيا در چين

ص: 428

- 63 جلوس ساستر نیس در مصر
- 66 ظهور مرکوری در مملکت مصر
- 67 جلوس امونوسس
- 69 جلوس فیروز رای در مملکت هند
- 71 جلوس خوکی در مملکت چین
- 73 جلوس تای ژو در مملکت چین
- 74 جلوس کلوس در بابل
- 75 جلوس بوزیریس در مصر
- 76 جلوس سفروس در بابل
- 77 وفات گرشاسب
- 78 پایتخت شدن شهر اسن
- 79 جلوس کادرس و سایر پسران سکراب
- 81 ضربت زدن اسکندر لیکورکس را
- 82 جلوس مانویس در بابل
- 83 حکومت باراق در بنی اسرائیل
- 86 جلوس رای ژر یا در چین
- 87 جلوس جو تانکیه
- 88 جلوس شوسی
- 95 جلوس سوین در مملکت چین
- 97 ابتدای حکمرانی ابی ملک در بنی اسرائیل
- 101 ابتدای حکومت تولاع

102 ابتدای حکومت بایر در بنی اسرائیل

103 جلوس تبالیوس بن أمیوطوس

104 جلوس چپالس

105 ابتدای حکمرانی بفتح

ص: 429

- 110 جلوس المداس
- 111 جلوس پروتیس
- 112 جلوس اطیروس
- 113 جلوس دهم پستیس در مصر
- 121 جلوس چپالس در مصر
- 127 ظهور علی علیه السلام
- 128 ظهور القانا علیه السلام
- 129 ولادت سموئیل علیه السلام
- 130 جلوس ساوس
- 131 جلوس زو کینگ
- 132 ولادت داود علیه السلام
- 134 جلوس اریا
- 135 جلوس امسن در چین
- 140 اجتماع بنی اسرائیل در نزد سموئل
- 141 سلطنت طالوت
- 145 تفرقه لشکر بنی اسرائیل
- 148 جنگ شاول
- 151 قتل جالوت
- 160 ظهور جاد نبی علیه السلام
- 163 وفات سموئل علیه السلام
- 166 قتل شاول

170 پادشاهی یافتن داود

171 پادشاهی اشیاشول

173 جلوس کین دین

174 جلوس روئی

177 تشدید ملک داود

181 آوردن داود علیه السلام تابوت سکینه را

182 ظهور لقمان حکیم

ص: 430

- 188 نصایح لقمان فرزند خود را
- 191 جلوس بایدینگ
- 192 ظهور انباد قلی
- 198 جلوس دیبی در مملکت چین
- 199 بناء دیوار چین
- 201 جلوس سوسا اور موس
- 201 قصه نامزد اور یا بادارد
- 203 ظهور خاقان نبی علیه السلام
- 206 قتل امنون پسر داود
- 208 ولادت سلیمان علیه السلام
- 209 مراجعت اییشالوم از جاشور
- 210 ظهور الکسیماس حکیم
- 212 جلونی مصر بنس در مملکت مصر
- 213 خروج اییشالو بر داود علیه السلام
- 222 بنیان مسجد اقصی بدست داود علیه السلام
- 225 انقراض دولت مغول بدست تور
- 230 سلطنت تو دین فریدون
- 232 واقعه اصحاب سبت
- 234 محاکمات سلیمان علیه السلام در عهد داود
- 237 وفات داود علیه السلام
- 245 قتل ایرج بدست سلم

251 بنای مسجد اقصی بدست حضرت سلیمان

256 جلوس حیون

257 آوردن تابوت سکینه را بمسجد اقصی

259 بدو دولت ایتالیا

ص: 431

- 262 بنای قصر تدمر
- 265 غلبه سلیمان بر یمن
- 269 جلوس منوچهر در مملکت ایران
- 276 جلوس اسیچس در مملکت مصر
- 278 آمدن بلقیس نزد حضرت سلیمان
- 284 رد آفتاب برای سلیمان
- 287 غلبه دیو بر سلیمان علیه السلام
- 291 ظهور و احوال اخیای نبی
- 292 وفات سلیمان علیه السلام
- 296 پادشاهی رحبعام بن سلیمان
- 297 ظهور شمعی
- 298 ظهور عدد علیه السلام
- 300 ابتدای سلطنت بر ابعام بن ناباط
- 302 جلوس ناشر بن عمرو
- 303 جلوس اسکانیسی در ایتالیا
- 304 جلوس جودانک
- 307 غلبه سیکان شینگ
- 308 جلوس جیک وانگ در مملکت چین
- 309 جلوس ابیام در الیهودا
- 310 جلوس آسا در آل یهودا
- 311 جلوس ناداب در اسباط عشره

311 جلوس بعشا در اسباط عشره

312 ظهور يهو

312 جلوس افراسياب در توران زمين

318 جلوس طاطان در مملكت بابل

ص: 432

- 319 جلوس حنانی علیه السلام
- 320 ظهور عزریا علیه السلام
- 321 جلوس زیراه در مملکت مصر
- 322 جلوس سلویس در مملکت ایتالیا
- 323 جلوس الادر اسباط عشره
- 324 سلطنت عمری و تبنی
- 324 جلوس کنک وانک
- 325 جلوس سورج در هندوستان
- 327 جلوس طاطاوس در مملکت بابل
- 327 جلوس یهوشافاط در آل یهودا
- 328 جلوس احاب در آل اسرائیل
- 328 ظهور الیاس علیه السلام
- 334 ظهور جزئیل علیه السلام
- 335 ظهور عوبد یا هو علیه السلام
- 337 ظهور ملائکه جلال و جمال بر الیاس علیه السلام
- 339 جنگ احباب بن هداد
- 341 رزم بن هداد
- 344 جلوس لاتیتم در ایتالیا
- 344 ظهور العاذار
- 345 جلوس جیو وانگ
- 347 ظهور میخابن ملا علیه السلام

348 جلوس احزياهو

349 ظهور صفنا عليه السلام

350 جلوس شمر در مملكت يمن

351 جلوس يهودام در بنى اسرائيل

ص: 433

- 352 رفع الیاس علیه السلام بآسمان
- 363 سلطنت یهودام
- 365 جلوس نو در بن منوچهر در مملکت ایران
- 363 سلطنت یهورام در آل یهودا
- 364 سلطنت احز یا هو در آل یهودا
- 364 سلطنت عثلیا در آل یهودا
- 368 سلطنت یا هو بن نمشی
- 371 جلوس افروس در مملکت بابل
- 371 جلوس لاتینس در مملکت ایتالیا
- 372 سلطنت یواش در آل یهودا
- 374 غلبه افراسیاب در مملکت ایران
- 376 ظهور شاکمونی حکیم در هندوستان 378 ظهور ذکریا علیه السلام
- 379 ظهور زاب در مملکت ایران
- 380 ظهور یهو حاز در بنی اسرائیل
- 381 جلوس کیقباد در مملکت ایران
- 384 سلطنت یا هواش در آل اسرائیل
- 384 جلوس مروانک در مملکت چین
- 385 جلوس لاوسیس در مملکت بابل
- 385 سلطنت امصیا در آل یهودا
- 387 وفات الیشع علیه السلام
- 388 ظهور اموس

388 سلطنت بر ايعام بن يا هواش

388 سلطنت البادر مملكت ايتاليا

389 ظهور عاموس

ص: 434

مشخصات کتاب

جزء سوم ناسخ التواریخ

هبوط

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند لسان الملک میرزا محمدتقی سپهر

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1363 -

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

نام کتاب: ناسخ التواریخ - هبوط

مؤلف: لسان الملک سپهر

جزء سوم

بسم بعد الرحمن الرحیم

ظهور یسعیا

علیه السلام چهار هزار و ششصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود یسعیا (1) بن آموس از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، یران بنی اسرائیل است، و لفظ یسعیا بفتح یای تحتانی و شین معجمه مفتوح و عین مهمله ساکن و یای تحتانی دیگر والف در لغت عبری بمعنی فرج الله است، و معرب آن اشعیاست؛ که بجای پای تحتانی همزه نهاده اند، و شین را ساکن و عین را مکسور نموده اند، و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر شصت و شش فصل است که بیشتر منهی (2) از اخبار غیب باشد، و بعضی مشعر بر بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است.

علی الجملة: سخاریب ملک بابل که شرح حالش از این پیش مرقوم شد، در عهد سلطنت حزقیا پادشاه یهود اسپاهی بزرگ ساز داده برای فتح بیت المقدس از بابل بیرون شد، و «رفشاقا» را که سپهسالار لشگر بود با جمعی از ابطال سپاه از ارض یحنس

ص: 2

1- تورات

2- منهی: آگاه کننده

بنزد حزقیا فرستاد ، تاسخن از بیم و امید گفته او را بر نهج (1) عبودیت بدارد ، و خراج چندین ساله اخذ نماید ، رفشاقا چون به بیت المقدس در آمد ، الیاقیم بن حلقیا که ناظر بیت الله بود باشنبای کاتب ویواح بن اساف که منصب دفتر داری داشت ، از جانب حزقیا بنزد رفشاقا بیرون شدند، تاسخن پادشاه بابل را باز دانند ، رفشاقا با ایشان گفت که سخاریب میفرماید : با کدام لشگر و چه توانائی از ربه طاعت بیرون شده اید ؟ و از حرب من هراسناک نیستید ! و من که رفشاقایم میگویم : صلاح حال شما آنست که گروگان بنزد سخاریب فرستید ، و خراج مملکت انفاذ (2) حضرت دارید تا ایمن مانید؛ آنگاه برخاست و باواز بلند گفت : ایگروه یهودیان پادشاه بابل میفرماید که حزقیا شما را نفریید که او نمیتواند شما را نگاه داشت ، و نگوید خدای من شما را میرهاند که محض کذبست ، آیا خدای حماة وارفادو سفر وئیم و سمارون اراضی ایشان را از ترکناز سپاه من ایمن داشت که خدای اورشلیم (3) شما را نگاه دارد ؟ و هیچکس در جواب او سخنی نگفت ، پس الیاقیم و شنباو یواح از نزد او بیرون شده گریبان بدریدند و با خدمت حزقیا آمده آنچه دیده و شنیده بودند باز نمودند حزقیا جامه برتن چاک زده به بیت الله در آمده پلاسی در بر کرد و بزرگان قوم را پلاس در بر کرده نزد اشعیا فرستاد، باشد که ببرکت آنحضرت از دست دشمن خلاصی جوید اشعیا فرمود که حزقیا دل قوی دارد که سخاریب (4) را بدار الملك خود باز خواهم فرستاد و در خانه خود عرضه هلاک خواهد شد .

علی الجملة : رفشاقا مراجعت کرده بنزد سخاریب رفت و آنچه با آل یهود ابلاغ داشته بود بعرض رسانید سخاریب دیگر باره نامه به حزقیا فرستاد که مگر نشنیده جلادت (5) و غلبه مرا ؟ اینک باراضی جوزان و جاران و را صاف و تلاسار و حمت نظر کن و به پرس چه شدند بزرگان ارفادو سفر و تیم تو گمان کرده که خداوند تو نگاهبان تست

ص: 3

1- نهج : راه روشن

2- انفاذ : فرستادن .

3- اورشلیم : بضم همزه و کرشین بیت المقدس پایتخت فلسطین

4- سخاریب یکی از پادشاهان بابل

5- جلادت: چابکی دلیری

همانا بیت المقدس را محو خواهیم کرد ، و خاک آنرا بر باد خواهیم داد، چون نامه به حزقیا رسید آنرا برداشته مسجد اقصی در آمد و نامه بگشود و بر دست نهاد و گفت : پرورگارا گوش فرادار و بشنو و چشم گشا و ببین کلمات سخاریب را که بر خدای سخره (1) کرده است وزار بگریست، در این وقت از پیشگاه جلال خطاب با اشعیا آمد که حزقیا را بگوی خدای میفرماید من اورشلیم را محافظت خواهم کرد ، تاسخاریب بدان چیره نشود و براه خود باز گردد ، چون این خبر با حزقیا رسید دل قوی کرد و بزرگان آل یهودا را فرمود: تا هر چشمه و نهر آب که در اطراف بیت المقدس بود پوشیده داشتند و مجرای میاه را سد فرمودند تا چون لشگر سخاریب بدانجا فرود شوند آب نیابند و برجی رفیع بر یکجانب قلعه بر آورد و جمعیرا برای حراست (2) در آنجا بداشت و سلاح جنگ از هر سوی فراهم کرده بر لشگریان بخش کرد و مردم را بر حفظ و حراست شهر یکجهت ساخت و از آنسوی سخاریب بالشگرهای فراوان بظاهر بیت المقدس فرود شده آن بلده را محاصره فرمود و چون شبانگاه در آمد بدعای اشعیا فرشته خداوند به لشگرگاه سخاریب شد و یکصد و هشتاد و پنج هزارتن از لشگریان او را هلاک کرد چون بامداد این غوغا برخاست و این حادثه را سخاریب مشاهده کرد عظیم بترسید و دیگر مجال وقوف برای او نماند، ناچار بار بر بسته روانه بابل گشت و از آن شرمساری که از مردم خویش داشت بخانه خود در نیامد بلکه هم از راه بهیکل نسروخ که نام یکی از اصنام ایشان بود در رفت و بعبادت صنم خویش پرداخت و حکم بقتل آل یهود کرد که در فهد شاهان نظر با سیری آورده بود چنانکه مذکور شد.

علی الجملة : دو پسروی که یکی ملخ و آندیگر شراصر نام داشت بهیکل نسروخ شده پدر را با تیغ بگذرانیدند، و خود باراضی ارمنیه فرار کردند چنانکه شرح این ماجرا در ذیل قصه سخاریب مرقوم افتاد.

مع القصة : بعد از این واقعه، سخاریب آل یهودا در عبادت خدای راسخ شدند ، و برای تقرب قربانیها به بیت الله آوردند و هدایا بحضرت حزقی ارسال داشتند، و روزی چند

ص: 4

1- سخره : بضم سین. ریشخند نمودن .

2- حراست : نگهبانی کردن

چون از اینوقایع بگذشت حزقیار نجور شد و اشعیا باوی گفت : که وصایای خویش را بگزار ، زیرا که روزگار تو بنهایت رسیده حزقیار از این سخن هراسناک شده و بخانه خدای در آمده نماز بگذاشت ، و در حضرت آله بزارید و از خداوند زندگانی خواست و مسئلت وی با اجابت مقرون شده ، و خطاب با اشعیا شد که : حزقیار ا بگوی ترا پانزده سال دیگر زندگانی دادم و بیت المقدس را از دست اعدا (1) محفوظ گذاشتم پس اشعیا این مژده بحزقیار برد و حزقیار در جواب گفت : چگونه دانم دعای من مستجابست و زنده خواهم ماند ؟ اشعیا فرمود : علامت قبول را بر تو ظاهر کنم ، در اینوقت ده ساعت از روز گذشته بود حکم کرد تا آفتاب رجعت کرده اول طلوع مهرشد و آنده ساعت روز باز آمد، و علمای عبری زبان چنان دانند که واپس شدن اینروز در ازای آنده ساعت از روز بود که در عزای آحاز بیک ناگاه گذشت و آفتاب بمغرب در افتاد چنانکه مذکور شد .

علی الجملة بعد از این معجزه اشعیا مشتی از برگ انجیر گرفته مرهم ساخت و بر قرحه (2) حزقیار که در پای داشت گذاشت تا بهبود یافت و از هلاکت برست (3) .

مقرر است که ایسر حادان کلدی پسر سخاریب که در این وقت بجای پدر ملک بابل بود، در دار الملک خویش سکون داشت ناگاه آفتاب را بدید که را پس شد و ده ساعت از روز باز آمد نیک متحیر شد و از هر سوی بجستجوی در آمده حقیقت حال را معلوم کرد که از اعجاز اشعیا و سعادت حزقیار چنین امری شگفت روی نموده، پس مرداخ پسر بالادانرا که ملازم حضرت وی بود بر سالت به بیت المقدس فرستاد و حزقیار را تهنیت گفت و درود فرستاد و حزقیار فرستاده ملک بابل را مکرم داشت و هر خزاین (4) و دفاین که در بیت

ص: 5

1- اعداء - جمع عدو: دشمن

2- قرحه بضم وفتح قاف: دمل

3- اصل تاریخ در تورات، کتاب اشعیا، باب 36، 37، 38، 39 و در تاریخ طبری جلد (1) و حوة القلوب جلد (1) و بحار الانوار جلد (5) و در روضة الصفا جلد (1) و حبيب السیر جزء اول از جلد «1» و تورات - کتاب دوم پادشاهان باب 18، 19، 20 - و کتاب دوم تواریخ ایام باب (23)

4- خزاین - جمع خزینه: گنج

المقدس اندوخته بود برای شکوه سلطنت در چشم بیگانه جمله را بنظر فرستاده ملك بابل بگذرانید و اورابشريف ملكی نواخته رخصت انصراف فرمود ، آنگاه اشعيا بنزد حزقيا آمد و فرمود که از حصافت (1) رأی دور بود که اندوخته خود و پدران خود را با فرستاده ملك مکشوف داشتی، چه آنروز پیش آید که هر چه را این رسولان دیدند ، پادشاه بابل بگیرد و بارض بابل انتقال فرماید و چنان شد که آن حضرت فرمود، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد.

مدت ملك حزقيا در آل يهودا بیست و نه سال بود و مدفن او در قریه داود است و مآل حال اشعيا و شهادت آنحضرت در ذیل قصه منشه مرقوم خواهد شد علی نبینا و آله و علیه السلام .

جلوس لیوانك

در مملکت چین چهار هزار و ششصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. لیوانك پادشاه نهم است از دودمان جووانك که بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در مملکت چین نافذ فرمان شد مردی ظالم و جفا پیشه بود چنانکه در زمان دولت او هیچکس آسوده نبود و کسی با خاطر امن نمیخفت رعیت و سپاه از دست تعدی (2) وی قرین ناله و آه بودند و اعالی (3) وادانی از آتش جود او در کانون عذاب میزیستند ، مدت پنجاه و یکسال بدینگونه روز برد و مردم را برنج داشت چون دولتش بکران (4) آمدو زمان مرگش فرارسید فرزندان شد و اکبر خودسو وانك را پیش خواسته وصایای خویش را بگذاشت و او را بجای خود ولیعهد ساخته جای پرداخت .

جلوس نی برینس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفصد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

تی برینس پسر کاپتس است بعد از پدر رایت جهانبانی بر پای کرد و بر مملکت ایتالیا استیلا (5) یافت خردو بزرگ ربقه (6) طاعتش را بر گردن نهادند و فرمانش را

ص: 6

1- حصافت : استواری

2- تعدی : ستم ، تجاوز

3- اعالی - جمع اعلاء: بلند مرتبه ادانی - جمع ادنی بمعنی بست

4- کران بکسر کاف : کنار

5- استیلا: تسلط . غلبه

6- ربقه : رخنه

مطیع و منقاد شدند چون نام وی در مملکت بلند شد صننادید (1) ایتالیا در بیم شدند که مبادا تی برینس بر تمامت مملکت دست یابد و جمیع بزرگان را مقهور و مغلوب فرماید لاجرم از اطراف و انحای ممالک بجنیبیدند و لشگرها سازداده (2) از بی جنگی وی هم آهنگ شدند، چون این خبر با تی برینس آوردند لشگر خود را جمع آوری کرده از دار الملك البالانکا بیرون شد و در برابر اعدا صف راست کرد و این مقاتله در کنار رود البولا بود بعد از طرفین بمردی و مردانگی پای فشردند و جمعی از مبارزان عرضه (3) هلاک و دمار (4) شد شکست بر لشگرتی برینس افتاده هزیمت (5) شدند، تی برینس نیز از میدان بگریخت دشمنان در ققای وی بتاختند تا او را از میان بر گیرند چون کار برتی برینس تنگ شد اسب خویش را در رود البولا راند، باشد که از دست دشمن نجات یابد، اسپری با آب در نیامده، غرق گشت، و تی برینس هلاک گشته از انیروی آن رودرا تیر نام نهادند که با زبان اهل ایتالیا موافق افتاد و تا اینزمان آنرودخانه به تیر مشهور است.

جلوس اقرن

در مملکت یمن چهار هزار و هفصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

اقرن بن ابی مالک بعد از پدر بر سریر کامرانی بنشسته در مملکت یمن پادشاهی یافت مردم در گرد او انبوه شدند تا در سلطنت سخت قوی حال شد و از انیروی که همه کسی برغبیت تمام طاعت او را گردن مینهاد و متابعت او را واجب میدانست به تبع ثانی لقب یافت.

علی الجمله: چون بر مسند ملکی قرار گرفت و انیسپیس پادشاه مصر را که نابینا بود ضعیف یافت، لشگری سازداده از یمن بیرون شده بعضی از اراضی حبش را بگرفت جمعی را باسیری بایمن آورده باستقلال بکار سلطنت پرداخت تا زمان رحلتش در رسید مدت ملکش پنجاه و سه سال بود.

ص: 7

1- صننادید - جمع صندید و صندر بزرگ

2- سازداده: آماده نموده

3- عرضه بضم عین: چیزی که در معرض چیزی واقع شود

4- دمار بفتح دال: هلاکت.

5- هزیمت: مغلوب شدن، فرار کردن

در مملکت مصر چهار هزار و هفتصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

سبچس یکی از صننادید سودان (1) و اراضی مغرب است ، مردی با حصافت رأی و جلادت طبع بود و چون حال انیسپس فرعون مصر را بدانست که ، مردی نابیناست و آن نیرو که با سلاطین مصر بود با وی نیست ، طمع در مملکت او کرده لشگری فراوان از اطراف و انحای ممالک مغرب فراهم آورده و تصمیم تسخیر مصر مصر داده بدان سوی تاختن برد، انیسپس برای مدافعه سپاه خود را ساز داده از مصر بیرونشد و در برابر دشمن صفر است کرد بعد از آنکه زمین بر هر دو لشگر تنگ شد ، و جنگ در افتاد خلقی بسیار از مردم انیسپس کشته شد ، ناچار هزیمت شدند . و سبچس از دنبال ایشان تاختن کرده و شهر را فرو گرفت و انیسپسرا دستگیر کرد آنگاه که بشهر در آمد و بتخت فرعونى برشد آغاز عدل و نصفت نهاد و با مردم از در احسان و افضال (2) بیرونشد تا دلها را رويسوی خود کرد، و معبدهای بزرگ بنیان نمود تا مردم در آنها شده به پرستش اصنام (3) و اونان مشغول شدند این نیز برای فریب مردم و رأفت با ایشان بود.

علی الجملة : مدت پنجاه سال بدین نهج در مملکت مصر پادشاهی کرد ، و انیسپس را زنده و محترم با خود همیداشت آنگاه عزم مغرب زمین کرده مصر را به انیسپس تقویض (4) فرمود و او را از جانب خود در آن مملکت باز داشت، لکن بعد از بیرونشدن بیرونشدن سبچس مملکت با انیسپس نماند و امسان ملك از او بگرفت ، چنانکه در جای خود مذکور شود.

جلوس ايسر هادان

در مملکت بابل چهار هزار و هفصد و چهار سال بعد از هبوط آدم

ص: 8

1- سودان : ناحیه وسیعی است در افریقا که بسودان غربی، شرقی، مرکزی، تقسیم میشود.

2- افضال : نیکی و بخشش کردن.

3- اصنام - جمع صنم اونان - جمع وتن : بت

4- تقویض : واگذار نمودن

ایسر هادان بن سناشرب کوچکترین پسران سناشرب است ، چون ملخ و شراصر برادران وی پدر را در هیکل نسروخ بقتل آوردند و از شناخت (1) اولیا و شماتت اعدا بارضاد من فرار کردند چنانکه در قصه سناشرب ویشیعا علیه السلام مذکور شد ایسر هادان بیزحمت بجای پدر بتخت ملکی برشد و سلطنت بابل یافت .

مقرر است : که در ایام سلطنت روزی آفتابرا دید که ده ساعت واپس شد و از این معنی سخت در عجب ماند از پی فحوص و جستجو بر آمده معلوم کرد که این امر عجیب از معجزه اشعیا علیه السلام روی نمود ، و این آیت بزرگ از ت بزرگ از برای حزقیا پادشاه آل یهودا بوده پس مرداخ بن مالا دانرا که از صناید در گاه بود به بیت المقدس فرستاده و با حزقیا ساز ملاطفت و موالات در میان نهاد ، چنانکه در قصه اشعیا علیه السلام باز نموده شد ، اما چون حزقیا از جهان برفت و فرزند او منشه پادشاه آل یهودا شد چنانکه عنقریب مذکور شود ، بتسخیر بیت المقدس کمر بریست و لشگری نا محصور فراهم کرده بسوی اراضی مقدسه تاختن برد و بیت المقدس را محاصره کرده پس از روزی چند بغلبه و یورش بگرفت و منشه را اسیر و دستگیر نموده بارض بابل آورد و هر چه در آن مکان شریف یافت بنهب (2) و غارت برد چون روزگاری ؛ آمدامنشه از ارض بابل فرار کرده به بیت المقدس مراجعت نمود چنانکه در جای خود گفته شود ، چون چهل و نه سال از سلطنت وی بگذشت سوس دوی چنیس را بجای خود گذاشته بجهان دیگر انتقال فرمود .

جلوس اگریا

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفصد و یازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . اگریا پسرتی بر نیس است که چون پدرش در رودخانه تیبر غرقه شد چنانکه مذکور افتاد ، ولشگر اعدا از حدود و تقور (3) مملکت بیرو نشده اگر چه کار ملک بغایت ضعیف بود و مردم بنهایت پریشان ، اگریا بجای پدر پای بر سریر نهاده و بزرگان

ص: 9

1- شناخت : سرزنش ، ملامت

2- نهب : قهر غارت نمودن ، غنیمت بردن

3- تقور جمع تفر : مرز

اراضی خویشرا بدرگاه حاضر فرموده هر کسرا باندازه وسع پرسشی جداگانه نمود و احسانی علیه ده کرد تا خلق دو دل گرم کرده بفرمانگذاری ارامیدوار شدند ، آنگاه به تعمیر بلده البالا نگاه و شهر لوینیم پرداخته هر خرابی که از لشگر بیگانه در آن حدود شده بود مرمت (1) فرمود و کار ملکرا دیگر باره بنظام کرد و مملکت ایتالیا را رونق داد و سپاهرا نیکو بساخت و از نو نیروی پادشاهی یافت ، آنگاه که زمانش بنهایت رسید فرزند برومند خود الادیس را ولیعهد فرمود ، مدت پادشاهیش در ایتالیا هشتسال بود .

جلوس الادیس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و همصد و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. الادیس بعد از اکرینا بحکم ولایت عهد بجای پدر پادشاهی یافت و بتخت سلطنت متکی (2) آمد ، و مملکت ایتالیا را فرمان گذار گشت و به آئین پدران برگزیده روش صابئین (3) پیشنهاد نمود و پرستش آفتاب و ماه و دیگر ستاره گان رامایه فلاح (4) و نجات دانست و اعیان مملکترا به احسان و افضال گوناگون بنواخت مردم در روزگار وی بفریاد و رفاهیت (5) بزیستند و از مجادله و مقاتله آسوده بودند مدت چهل و یکسال بدینگونه روزگار برد ، آنگاه پسر بهتر خود اونتیس را پیش خوانده به پند و اندرز از رموز مملکت داری آگهی بخشید و او را بجای خود گذاشته در گذشت .

جلوس منشه

در آل یهودا چهار هزار و هفصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ص: 10

1- مرمت : اصلاح کردن بناء .

2- متکی: تکیه کننده

3- صابئین: مردمی که ستارگان را میپرستند

4- فلاح: رستگاری

5- رفاهیت: آسودگی

هنشه پسر حزقیاست (1) و مادرش حبصیه دختر اشعیا علیه السلام است در دوازده سالگی سلطنت آل یهودا را یافت و رسوم پدر را محو کرد و مذابح (2) و معابد برای اصنام و اوانان بر آورد و آئین بت پرستان را رواج داد، و بت پرستیدن از سر گرفت و فرزندش را برای قربانی اصنام در آتش بسوخت، و صنمی بساخت که آنرا چهارسر و چهار روی بود و آنرا در بیت الله جایداد و مرد مرا بستایش (3) و نیایش او بگماشت، پدر مادر وی اشعیا علیه السلام چندانکه او را منع کرد و بدین حق و شریعت موسی علیه السلام دعوت فرمود مفید نیفتاد تا از اصرار و ابرام اشعیا خاطر او رنجه شد و فرمود تا آن حضر ترا گرفته بقتل آوردند، چون این خبر باشعیا بردند فرار نمود تا از چنگ او جان بسلامت، برد ملا زمان منشه در کوچه و بازار از دنبال اشعیا در ترکناز بودند، کار بر اشعیا صعب افتاد ناگاه بنزدیک درختی رسید و حکم داد تا آن درخت شکم باز کرد و آن حضرت میان درخت شده تا خویش را پنهان بدارد آندرخت دیگر باره بصورت نخستین پیوند یافت؛ لکن مقداری از جامه آن حضرت از شکاف درخت بیرون ماند، چون ملا زمان منشه بدانجا رسیدند و آن باره از جامه را از شکاف درخت بدیدند و از حال آن حضرت آگهی یافتند بحکم منشه آندرخت را با آن پیغمبر جلیل القدر بمنشار قطع کردند تا جنابش بدرجه شهادت رسید. لاجرم غضب خدای بجنید و ایسر هادان که در اینوقت پادشاه بابل بود لشگری نامحصور فراهم کرده بعزم تسخیر بیت المقدس از دارالملک نینوا آمد و باراضی مقدسه اشگر کشیده بیت المقدس را بگرفت و بر منشه دست یافته او را دستگیر کرد و زنجیر برنهاد، و همچنان در بندوغل او را بارض بابل فرستاد، چون روزگار منشه دگرگون شده کار بروی صعب افتاد، آغاز توبت و انابت نهاد و در حضرت خدای زار زار بگریست و از آنچه کرده اظهار ندامت نمود.

از قضا چنان اتفاق افتاد که از چنگ ملازمان ایسر هادان رهایی یافته بگریخت

ص: 11

-
- 1- بحار الانوار جلد (5) حیوة القلوب جلد 1 تاریخ طبری جلد (1) تورات اخبار ملوک دوم باب 21 و کتاب دوم تواریخ ایام باب (33)
 - 2- مذابح جمع مذبح: محل ذبح و قربانی کردن.
 - 3- نیایش: ستایش، دعا از روی زاری.

و به بیت المقدس مراجعت نمود و دیگر باره بر سریر سلطنت برآمد و پادشاهی آل یهود، یافت لکن در این کرت (1) بعبادت خدای پرداخت و هر معبد و مذبحی که برای اص نام کرده بود برانداخت و بتاندر هم شکست و قربانی بخانه خدای برد و در قریه داود بناهای عظیم بر آورد و مدت سلطنتش در آل یهودا پنجاه و پنجسال بود، و چون از این جهان بگذشت جسد او را در خانه خودش که به بستان غذا مشهور بود مدفون ساختند .

ظهور یوئل علیه السلام

چهار هزار و هفصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

یوئل (2) بن یتوصل علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یوئل بضم یای تحتانی و سکون و او و کسر همزه و لام ساکن بلغت عبری بمعنی بمراد رسیده است جنابش در روزگار دولت منشه بدرجه نبوت ارتقایافت و مردم را بدین حق و شریعت حضرت موسی همی دعوت فرمود و کتاب نبوت آن حضرت مشتمل بر سه فصل است که همه مشعر از بیم و امید و وعده و وعید است .

ظهور یونس علیه السلام

چهار هزار و هفتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط علیه السلام بود ، یونس از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است ،

كما قال الله تعالى : «وَإِنَّ يُوسُفَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» (3)

و این لفظ معرب یونا باشد و لفظ یونادر لغت عبری معنی کبوتر است جنابش فرزند ارجمند الیاس علیه السلام است که يك نام آن حضرت امتیاک ، بود، چنانکه در جای خود مذکور شد و امتیای را معرب کرده متی خواندند و از انیروی جنابش بیونس بن متی مشهور است ، و کتاب آن حضرت مشتمل بر چهار فصل است که همه مشعر بر (4) پند و اندرز

ص: 12

1- کرت بفتح کاف و تشدید را، مفتوح : دفعه .

2- تورات کتاب یوئل نبی

3- الصافات - (139) یعنی یونس از فرستادگان خدا بود

4- مشعر بضم میم: آگاهی دهنده

منه‌ی (1) از اخبار مستقبل است .

مقرر است : (2) که خطاب الهی با یونس شد که برخیز و بارض بابل و نینوا سفر کن و ایسر هاذان پادشاه نینوا را با مردم او بدین حق و شریعت موسی دعوت ، فرمای این معنی چون بظهور پیوست که خداوند بایونس چنین خطاب فرموده ، منشه که در این وقت سلطنت آل یهودا داشت، و از تعدی ایسر هادان در بیم بود. در حضرت یونس معروض داشت که بر حسب فرمان باید بارض نینوا شوی ، و مردم آن بلد را بدین خدای دعوت فرمائی یونس علیه السلام چون این مهم را در قدرت بازوی خود نمیدانست ، استغفار و استرحام میفرمود ، و ملك آل یهودا اصرار بلیغ میداشت . چندانکه کار چندان که کار بریونس ال افتاد ناچار از بیت المقدس بار بر بست و از اینروی که از ارض بابل و نینوا هارب (3) بود و مردم آن اراضی را شایسته پند و موعظت نمیدانست روی بیلاذ افریقیه نهاد و عزم ارض تونس (4) و شهر ترسیس (5) فرمود و بکنار دریای شام آمد، کما قال الله تعالی «اذابق الی الفلک المشحون» (6)

مع القصة جنابش بکشتی در آمد ، تا از دریا بدانسوی شده بشهر ترسیس شود چون آن کشتی را بدر یاراندند، و مسافتی ممتد در نوشت ناگاه بی باد و ابر آن بحر بتلاطم آمد و موج عظیم برخاست، چنانکه اهل کشتی سخت مضطر شدند ، در این وقت یونس علیه السلام در کشتی خفته بود و نفیر (7) میکرد، اهل کشتی ببالین وی آمده او را بر انگیختند که : اینک برخیز و دعائی بکن شاید از هلاکت نجات یابیم و هر يك از اهل کشتی بادگیری میگفتند آیا این چه داهیه (8) است که روی نموده ؛ چه دریایی باد و باران از جنبش و جوش ساکن نشود! همانا در میان ما گناهکاریست که بشامت (9)

ص: 13

1- منه‌ی بهم میم: اعلام کننده

2- بحار الانوار جلد 5 حیوة القلوب جلد 1 روضة الصفا جلد 1 حیب السیر جلد 1 .

3- هارب : فرار کننده

4- تونس : از ممالک افریقای شمالی در مشرق الجزائر کنار مدیترانه

5- ترسیس : یکی از شهرهای تونس است

6- الصافات - (140) یعنی وقتیکه بکشتی پر جمعیتی گریخت

7- نفیر : صدا

8- داهیه : مصیبت .

9- شامت: شوم بودن

عمل او این بحر متلاطم است. یونس علیه السلام فرمود که من سبب این آشفتگی را نیکو میدانم گفتند آن کدام است؟ گفت: من بنده خداوندم و پیوسته او را عبادت کرده ام اکنون از خداوند خود گریخته ام، و این زلزله در بحر از کردار منست، هم اکنون مرا در بحر افکنید تا شما آسوده باشید، ایشان گفتند تو مردی صالح و پیغمبر خدائی حاشا که ماتورا بدریا افکنیم. بلکه امید آن داریم که ببرکت دعای تو از این بلارها شویم یونس گفت تا من غرقه دریا نشوم شماروی سلامت نخواهید دیداگر این سخن باور ندارید اینکار با قرعه راست شود، اینک قرعه می افکنیم با نام هر که موافق افتاد او را بهره بحر میسازیم چنانکه خدای فرماید « فساهم فکان من المدحضین » (1) پس سه بار قرعه بینداختند و هر سه کرت بنام یونس برافتاد، ناچار جنابش را در آب افکندند و ماهی عظیمی در رسیده آنحضرت را بلعید کما قال الله: «فالتقمه الحون وهو ملیم» (2)

حفظ خداوند یونس را در شکم ماهی سالم بداشت و شکم ماهی را معراج ذوالنون (3) فرمود تا مرتبه قرب حاصل نمود و نفس خویش را همی ملامت کرد تا چرا چون انبیای دیگر متحمل آسیب قوم نگشت، و از ایشان روی برتافت پس خدایرا همی تسبیح گفت و بسوی او انابت جست چنانکه خدای فرماید: «وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظان لن تقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی كنت من الظالمین» (4)

چون سه روز یونس در شکم ماهی بماند، و پروردگار را بتقدیس و تنزیه بخواند خداوند مسئول او را باجابت مقرون داشت، کما قال الله تعالی: «فاستجباله ونجیناه من الغم» (5) پس زمان امتحان و ابتلا بنهایت شده و آنماهی ملهم شد که یونس علیه السلام را

ص: 14

1- الصافات (141) یعنی قرعه زدند بنام یونس افتاد و از مغلوبان گردید.

2- الصافات (142) یعنی ماهی اور ایکام فرو برد و او مستحق ملامت بود.

3- ذو النون صاحب ماهی مقصود حضرت یونس علیه السلام است

4- الانبیاء - (87) یعنی: یونس هنگامیکه از میان قوم خود غضبناک بیرون رفت و چنین پنداشت که ما او را در مضیقه و سختی نمیافکنیم (تا آنکه بظلمات در با و شکم ماهی و شب گرفتار شد) آنگاه در آن ظلمتها ندا کرد: آلهما: خدائی بجز ذات یکتای تو نیست تو از هر عیب و آلیش منزهی و من از ستمکاران بوده ام

5- الانبیاء - (88) یعنی پس مادعای اور امستجاب کردیم و او را از غم نجات دادیم.

بکنار بحر افکند بمفاد «فبذناه بالعرء وهو سلیم» (1) لاجرم آنماهی حضرت یونس علیه السلام را بکنار بحر آورده ، بساحل افکند ، و جنابش سخت رنجور و ناتوان بود و اندامش در بطن ماهی چون بدن طفلان آسیب نزدیک بود، چنانکه از باد صبا رنجه شدی و شکنجه دیدی.

علی الجمله روزی چند بفرمان خدای آهوئی بنزد او شده جنابش را با شیر خورش دادی ، و پرورش نمودی تا آنحضرت توانا شد و نیروی نخستین باز آورد، آنگاه از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای یونس هم اکنون برخیز و بسوی نینوا شتاب کن و مردم را بدین خدای دعوت فرمای، یونس علیه السلام برخاست و طی مسافت کرده بشهر نینوا آمد و معموره آنشهر سه روزه راه مسافت داشت، چنانکه در بنیاد آن بلده بدست نینس ملك كلدی مرقوم داشتیم .

علی الجمله: یونس بشهر در آمده سه روز کوی و بازار آن بلده را به پیمود و ندا کرد که ای مردم از کفر و ضلالت باز آئید و بدین خدای گرائید تا خداوند بر شما رحمت کند و سرای آنجهانی شما را آبادان ، کند چندانکه آنحضرت بوعده وعید و بیم و امید سخن راندکس گوش باوی داد و تمکین نمود، جنابش خسته خاطر شده دعای بد در حق ایشان فرمود ، و خدای با اجابت مقرون داشت و خطاب در رسید که روز عاشورا آنجماعت بهر در رنج و بلا خواهند گشت، یونس علیه السلام را دو تن از دوستان بود که یکیرا ملیخا و آندیگر را روییل مینامیدند، روییل مردی عالم و حکیم بود ، و ملیخا زهد و ورع انباز (2) داشت، چون اینداستانرا یونس علیه السلام با دوستان در میان گذاشت روییل گفت که مقتضای حکمت آنست که بندگان خدایرا در هلاکت روانداری ، بلکه بقدم ضراعت (3) ایشانرا شفاعت فرمائی ، چه پروردگار بندگان خود را دوست میدارد اما ملیخا عرض کرد که اینمردم دشمنان خدایند ، و با دشمنان خدای دوست بودن روا نباشد سزاوار آنست که از خدای بخواهی تا اینجماعت مشرک را از میان بر گیرد، یونس

ص: 15

1- الصافات - (145) یعنی: پس او را به بیابان افکندیم در حالیکه بیمار و ناتوان بود

2- انباز : شريك : همتا

3- ضراعت: زاری کردن

علیه السلام سخن ملیخارا معتبر شمرد و بمیان خلق آمده گفت اگر ایمان با خدای نیاورید در روز عاشورا عرضه هلاک و دمار خواهید گشت هیچکس او را مطیع نگشت و سخن او را باور نداشت ، لاجرم یونس علیه السلام باتفاق ملیخا از شهر نینوا بیرون شده. بطرفی از صحرا بگریخت و مسافتی در نور دیده در برابر دروازه شهر زمینی را معین کرده مسکن فرمود و منتظر عذاب آلهی بمکافات اهل نینوا میبود بمفاد : «وانبتنا علیه شجرة من یقظین» (1) درخت کدوئی بر دست و سایه گسترده جنابش (2) در ظل آن بنشست .

اما از آنسوی روییل با مردم گفت که یونس علیه السلام پیغمبر خدای بود و چندانکه شما را بخدای دعوت کرد مفید نیفتاد ، لاجرم در حق شما دعای بدکرد و از شهر بدر شد، عنقریب بمکافات عمل گرفتار خواهید شد و بهره هلاک خواهید گشت، اهل نینوا از سخن روییل بترسیدند و ایسر ها دان پادشاه خود را آگهی دادند، وی نیز هراسناک گشت و فرمانداد تا آن حضرت را بشهر آورده با وی ایمان آوردند ، و هیچ کس از یونس علیه السلام نشانی نیافت تا روز وعده نزدیک شد خلق مضطرب شدند و زلزله از شهر برخاست، روییل گفت اکنون چاره این کار جز بزاری و ضراعت و طلب عفو و انابت میسر نشود.

پس ایسر هادان خلق شهر را برداشته از نینوا بیرون آمد و بر سرپشته بر آمدند و حکم داد تا اطفال شیرخواره را از مادران بازگرفتند و بهایمرا از بچه جدا کردند و پادشاه پلاسی در بر کرده بر خاکستر نشست و مردم همگی پلاس پوشیده دست بدعابر آوردند و با خدای بازگشت نمودند و زار زار بگریستند، چون صبح عاشورا برآمد باد زردی که علامت عذاب بود بوزید مردم چون آن بدیدند بیکبار ناله برکشیدند و خدا راهمی خواندند و مواشی (3) نیز از دوری بیچگان و حرمان (4) از آب و علف همگی مینالیدند و اطفال بیما در میگریستند ، خداوند تبارک و تعالی برایشان رحم کرد و آن عذاب که بایونس علیه السلام وعده بفرمود از ایشان بازگرفت و روز عاشورا

ص: 16

1- الصافات - (146) یعنی: و درخت کدو بر او رو باندیم.

2- ظل : سایه

3- مواشی - جمع ماشیه : گله از گوسفند یا گاو یا شیر .

4- حرمان: محروم بودن .

بکران آمد و خلق با شهر مراجعت کردند، اما همگی در جستجوی یونس علیه السلام میبودند تا با آن حضرت ایمان آورند .

یونس علیه السلام از آنسوی چون روز و عده منقضی شد در طلب قوم بر آمد تا بداند که حال ایشان چگونه است چون بکران شهر رسید مردیر ادید که در کار حرث (1) و زرع مشغول است احوال اهل بلده را از وی پرسید شرح حالش را بعرض رسانید که ایشان بدستگیری ناله و افغان از بلا رها شدند، یونس علیه السلام سخت خجل و شرمنده گشت عرض کرد : پروردگارا از اینروی بشهر ترسیس میگریختم چه میدانستم تو خدای رؤف رحیمی و من در کار فرو خواهم ماند اینک مرگ از این زندگی بهتر است و مراجعت کرده در ظل سایه بان خویش بنشست و نیم شب دودی بدان درخت کدو دویده آنرا خشک ساخت و صبحگاه آفتاب بر سر آن حضرت بتایید و آسیب باوی رسانید، یونس علیه السلام سخت غمگین گشت ، خطاب رسید که ای یونس آیا غمگینی که درخت کدوئی خشک شد؟ عرض کرد که خدایا چنین باشد خطاب آمد که تو بر خشکی درخت کدوئی حزین میشوی من چگونه تیمار خلق نینوا را نبرم؟ که زیاده از صد هزارند که دست چپ از دست راست بازندانند ، یونس علیه السلام شرمسار شده سرخجلت بزیر بحضرت یزدان پناهیید خطاب در رسید که ای یونس اکنون بمیان شهر در آمده مردم را بخدای بخوان و بمدللول

«وارسلناه الی مائة الف او یزیدون» (2)

یونس علیه السلام عزیمت شهر نینوا فرمود و نیک شرمنده (3) بود، مردم را

ص: 17

1- حرث : کشاورزی

2- الصافات - (147) یعنی : او را بر قومی بالغ بر صد هزار یا افزون فرستادیم.

3- مجلسی در حیوة القلوب فرماید آنچه از آنجناب صادر شد ترك اولی و مکروهی بود زیرا چون خدا آن حضرت را مرخص نمود که ترك تبلیغ رسالت بکند و وعده فرمود که عذاب برایشان خواهد شد ، دیگر بر آنحضرت لازم نبود که بمیان قومش بیاید بدون آنکه باردیگر مامور شود چون اولی نسبت بانجناب این بود که با وجود بدیهای قوم با ایشان در مقام شفقت باشد و برای ایشان شفاعت کند و چون نکرد حقتعالی او را تأدیب نمود و در ضمن تأدیب مرتبه او را عظیم گردانید و آنرا بمنزله معراجی برای آن حضرت گردانید و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه برجناب مقدس الهی و گمانی برد که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت از حیثیت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار

بود

بعذاب بیم داد و خلاف آن بظهور رسیده در میان راه مردی شبان باوی دچار شد که برعایت (1) اغنام (2) خود مشغول بود؛ یونس با وی گفت: که قدری شیر از گوسفندان خود دوشیده مرا عطا فرمای، شبان عرض کرد که باخدای یگانه سوگند یاد میکنم که تا یونس از میان ماکتاره جسته اراضی ما از رشحات (3) سحاب بی بهره مانده و گیاه در بیابان مانرسته و این گوسفندان با خار و خاشاک ایام برده هرگز شیر نیاورده اند، یونس علیه السلام فرمود: همانا مردی موحد بوده که باخدای یگانه قسم یاد میکنی اشبان عرضکرد که بعد از رفع بلا مردم ما را جز این عقیدت نتواند بود و اینک همه شهر بدین سرند یونس علیه السلام گوسفندیر اطلب داشت و دست مبارك بر پستان آن بکشید فی الحال شیر آورده از آن بنوشید، شبان چون این حال مشاهده کرد عرض کرد تو یونس پیغمبری: آن حضرت فرمود اکنون بشتاب و مردم شهر را از رسیدن من خبر کن شبان عرضکرد که مردم این سخن از من باور ندارند و بدین گواه خواهند، یونس فرمود اکنون این گوسفند بدین گفته گواهی دهد و همچنان این سنگ که در تحت قدم من واقع است اقامه شهادت کند آنگاه شبان بشهر شده مرد مرا خبر کرد از آنچه دیده بود و گوسفند بسخن در آمده گفت یونس از شیر من بنوشید و آن سنگ سخنگوی گشته گفت آن حضرت بر سر من بنشست، غوغا از رخاست و ایسر هادان مردم آن بلده را فراهم کرده از شهر بیرونشدند و در طلب یونس از هر سو می شتافتند تا جنابشرا در سایه درختی یافتند که بنماز ایستاده، دست و پایش را بوسه دادند و از گذشته طلب مغفرت نمودند و با وی ایمان آوردند کما قال الله تعالی:

«فامنوا فمتعناهم الی حین» (4)

پس آن شهر از بلیات و دواهی محفوظ گشت و مردم در سایه امن و امان بزیستند

ص: 18

- 1- رعایت: چرانیدن.
- 2- اغنام - جمع غنم: گوسفند
- 3- رشحات جمع رشحه: تراش
- 4- الصافات - (148) یعنی قوم یونس ایمان آوردند پس با نعمت خود تا هنگامی معین بهره مندشان گردانیدیم.

چنانکه خدای فرماید:

«فلولا كانت قرية أمنة فنفعها إيمانها الأقوم يونس» (1)

مع القصة: چون مردم شهر بایونس ایمان آوردند و با شریعت موسی گردن نهادند، آنحضرت بعزم تجرد (2) و تفرد از شهر نینوا بیرونشد و بطرف مصر عزیمت فرمود و بقیّت عمر را با گوشه گیران و کناره جویان بسر برد.

«فاجتبيهِ ربه فجعله من الصالحين» (3).

بعضی از نقله اخبار (4) و آیات بر آنند که یونس بعد از آنکه دعای بد در حق قوم فرمود و از شهر بدر شد بساحل بحر آمده به کشتی در رفت و از آنجا بدهان ماهی در افتاد علی نبینا و آله و علیه السلام

ظهور ناحوم

چهار هزار و هفصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ناحوم علیه السلام از جمله پیغمبران (5) بنی اسرائیل است و لفظ ناحوم بانون والف و های مهمله مضموم و واو ساکن و میم در لغت عبری بمعنی تسلی کرده شده است و جنابش را ناحوم القوشی خوانند و منسوب بدان مکان دارند در روزگار پادشاهی منش بدعوت مردم اشتغال فرمود و مردم را بدین حق و شریعت موسی همیخواند و نشر شریعت موسی کرد و بر آئین او همی زیست کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصل است مشحون باخبار غیب و تشویر (6) حال بنی اسرائیل و و خامت عواقب امور ایشان.

ظهور مبقوق علیه السلام

چهار هزار و هفصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

ص: 19

-
- 1- یونس - (98) یعنی هیچ شهری از شهرها که برایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتیکه ایمان نفع بخشد بایشان یعنی پیش از دیدن عذاب مگر قوم یونس
 - 2- تجرد: تنهائی
 - 3- قلم - (50) یعنی خدایش برگزید و از صالحانش گردانید.
 - 4- حیوة القلوب جلد (1)
 - 5- تورات کتاب ناحوم نبی.
 - 6- تشویر: شرمنده ساختن

حقوق علیه السلام (1) از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است ، و لفظ حقوق بفتح حای مهمله و بای موحده مفتوح وقاف مضموم و سکون و او وقاف ساکن در لغت عبری بمعنی در بغل گرفته شده است و این نام بدان یافت که الیاس جسد او را در بغل گرفته دعا کرد تا دیگر باره زنده شد، و شرح این اجمال در ذیل قصه الیاس علیه السلام مرقوم افتاد

علی الجمله حقوق در عهد سلطنت منشه مردم را بدین خدای دعوت فرمودی و شریعت و سی را رواج دادی کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر سه فصل است محتوی (2) بر پند و موعظت در حق آل اسرائیل و از اخبار آینده و احکام غیب نیز آنها فرماید و در آن کتاب غلبه ملوک کلدانیون را بر بیت المقدس و آل یهودا بتصریح گوید ، علی نبینا و آله و علیه السلام

جلوس سون وانك

در مملکت چین چهار هزار و هفصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

سون وانك نام پادشاه دهم است از دودمان جووانك که بعد از پدر در مملکت چین بدرجه خاقانی و مرتبه جهانبانی رسید چون بسریر سلطنت در نشست ابواب عدل و داد بگشاد و مردم را با نصاب امیدوار ساخت و با افراسیاب ترك از در مصافات (3) و موالات (4) بیرون شد و بدستیاری رسل و رسایل (5) سلسله دوستی محکم کرد .

مقرر است که دو سال در زمان سلطنت وی زمین از رشحات امطار (6) و ریزش سحاب بهره نیافت و در این وقت بیست سال از روزگار سلطنت او گذشته ال از روزگار سلطنت او گذشته بود سون وانك گفت هر آینه من باریت و اشگری ظلم و تعدی نکرده ام که از شامت افعال من مردم به

ص: 20

1- تورات کتاب حقوق نبی ، بحار الانوار جلد. «5».

2- محتوی: مشتمل

3- مصافات بضم میم : صلح و صفا، برقرار ساختن

4- موالات : دوست داشتن

5- رسائل جمع رساله : نامه

6- امطار - جمع مطر : باران

تنگی و محنت گرفتار شده باشند این نیست مگر از کردار ناصواب و غفلت من که روزگار بمرور و شادی برم و از کار خلق غافل نشینم لاجرم ترك معاصی بگفت و از شرب خمر و دیگر مناهی کناره جست تا خدای برای ایشان رحمت کرده و اراضی او از ریزش سحاب شاداب گشت و مردم آسوده شدند و از رنج براحث رسیدند.

در زمان او سوجه که یکی از حکمای چین بود ظاهر شد و خطی را که خط معقلی

نامند اختراع و استخراج کرد .

علی الجمله : مدت چهل و شش سال در مملکت چین پادشاهی داشت ، و آنگاه که رخت بدیگر سرای میبرد. فرزند پسندیده خود سیوانکرا ولیعهد ساخت و جای پرداخت .

جلوس بهراج

در مملکت هندوستان چهارهزار و هفتصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

بهراج بن سورج بعد از پدر در مملکت هندوستان خداوند جاه و سپاه گشت ملکی خود رأی و درشت طبع بوده چنانکه در قصه سورج مذکور شد، اور اسی و چهار برادر بود چون بدرجه سلطنت رسید ایشانرا چپوت نام نهاد و هر يك از طبقات مردم را نیز بنامی دیگر خواند، اما برادران خویشرا هر تن بحکومت بلدی نصب کرد و از خود خوشنود ساخت و در تعظیم و تکریم ایشان نیک بکوشید و بلده بنارسرا که سورج در زمان سلطنت خود بنیان نهاد و روزگار موافق نیفتاد تا بانجام رساند وی پایان برد ، و در تعمیر آن مساعی جمیله معمول داشت و هم بلده بهراج را بر آوردو نام خود نهاد و آنگاه که در کار ملکی استقرار یافت روزگاری در از اوقات خود را صرف تحصیل علوم موسیقی ، فرمود و از آن علم بهره تمام بگرفت و از آن پس بخود رائی سر بر آورده آن قواعد و قوانین که مهاراج در مملکت استوار فرمود بر انداخت و روشی پیشنهاد خاطر ساخت، از اینروی مردم برنجیدند و هرکس بخیالی دیگر بهوای سلطنت آمد و در تخریب کار بهراج قدم زد ، از جمله برهمنی که او را کیدار مینامیدند رایت مخالفت برافراخت و سپاهی فراوان فراهم کرده از کوهستان

سوالك بزير آمد و بر پادشاه بشوريد بهراج ناچار ساز و برگ خویش کرده بجنگ کیدار بیرون شد و بعد از کشش و کوشش بسیار لشگر او شکسته شد و سلطنت با کیدار افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود ، و مدت سلطنت بهراج سی و شش سال بود.

جلوس سسان

در مملکت مصر چهار هزار و هفصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از مراجعت سپس از مصر چنانکه مذکور شد با اینسیس ، سسان که مردی حکیم و دانشور بود مرتبه فرعونی یافت و مملکت مصر را فرو گرفت و مردم را بعدل و احسان امیدوار ساخت و هر کس را جدا گانه بنواخت ، چندانکه خلق از حسن سلوک وی نیک شاد و خرم بودند ، آنگاه بدان سر شد که بآئین عبادوزهاد زیست کند و روش کشیشان پیش گرفت سنا جارب که مردی با جلادت (1) بود و در این وقت بر بعضی از اراضی عرب غلبه داشت چون از حال سسان آگهی یافت و نپرداختن او را بکار ملك بدانست جامع در مملکت مصر بست و لشگری فراهم کرده بیک ناگاه بسوی مصر تاختن کرد و نیمه شبی بشهر در آمد و بیشتر از سرهنگان مصر باخدمت او پیوستند وعهد پادشاه خویش را بشکستند ، سسان چون اینحال بدید بگوشه بگریخت و بدرگاه خدای روی کرده سخت بنالید و مردمی اندک با خود همداستان ساخت و نیمه شبی بر سر سناچارب و سپاه او شبیخون زد از قضا چنان اتفاق افتاد که بیشتر زه کمان و بند سپر لشگر سناچارب راموش فاسد ساخته بود، چنانکه آن جمع کثیر بالشگر سسان تاب مقاومت نیاوردند و از پیش بگریختند و بسیاری از ایشان عرضه هلاک و دمار گشت، و دیگر باره کار سلطنت باستان راست آمد، مورخین مصر بر آنند که پیشینیان در مملکت مصر صورت سلاطین را با چوب بر آور در معابد و بتکده ها نصب میکردند ، تا زمان سلطنت مسان صورت سیصد و پنجاه و یک سلطان در معابد آویخته داشتند که از دوازده هزار سال پیش از هبوط آدم علیه السلام بود سلطنت کرده بودند

ص: 22

نگارنده این کتاب مبارك قصه آن سلاطین که قبل از هبوط آدم علیه السلام بعقیده حکمای عجم و هند و چین سلطنت داشتند در دیباجة الكتاب مرقوم نمود. چون از سلاطین مصر نام و نشانی بادید نبود و محض سخن مینمود بنگارش آن نپرداخت، مدت سلطنت سسان در مصر چهارده سال بود.

جلوس سوس دو چینس

در مملکت بابل چهار هزار و هفصد و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود، سوس دو چینس پسر ایسر هادان است چون پدرش از این سرای بدر شد بر سریر ملکی برآمد و در دارالملک نینوا رافع تاج و لواگشت (1) پادشاهی با جلادت جبلی (2) و شجاعت طبیعی بود و بخت نصر لقب داشت او را بختضر اول گویند.

علی الجملة : چون کار سلطنت بروی است آمد و در پادشاهی استقرار یافت سراز فروتنی و مخالفت (3) با کاوس کی برتافت و سپاهی زیاده از حد احصا (4) گرد آورده بعزم تسخیر مملکت ایران از دارالملک نینوا بیرون آمد و اراضی مداین و اعمال (5) آنرا مسخر کرده بسوی عراق عجم تاختن کرده فرمانگذار همدان که دست شان کاوس بود چون حال بدانست مردم خویشرا فراهم کرده باستقبال جنگ بیرون شتافت و در برابر سیاه سوس دو چینی صف برزدند، بعد از مقابله و مقاتله بسیار شکست برلشگر عراق افتاد، بعضی کشته و بعضی هزیمت شدند و پادشاه نینوا از دنبال ایشان بتاخت و از هزیمت شدگان همی بکشت.

مع القصة بر شهر همدان ظفر جست و وارد آن بلده شده اموال و انقال مردم بنهب و غارت بر گرفت و خلقی بسیار را اسیر و دستگیر ساخته بشهر نینوا مراجعت کرد و آسوده بنشست، مدت مططنت وی بیست و چهار سال بود.

ص: 23

- 1- لوا بکسر پرچم
- 2- جبلی: طبیعی
- 3- مخالفت: اخلاص
- 4- احصاء: شمردن.
- 5- اعمال شهر - جمع عمل: تابع شهر.

ذو جیشان در مملکت یمن چهار هزار و هفصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ذو جیشان بن اقرن ملکی جبار بود عزمی راسخ و سطوتی لایق داشت چون بعد از پدر در مملکت یمن فرمانگذار گشت و بر سریر با دشاهی بر نشست نخست بر قلم و قمع قبایل طسم (1) و جدیس (2) که از بقایای قوم عاد بودند کمر بر بست ، چه آنجا عترا که بجلاذت اتصاف داشتند مخل ملک و مخرب دولت میدانست پس انیراز را با سران سپاه در میان نهاده، ایشانرا بدین گفته همداستان ساخت ، تا برای آنکار آماده شدند و اعداد (3) سپاه کردند ، ناگاه حکم بقتل آنطوایف کرده ، تاجمله گی را از اطراف و انحای مملکت برانداختند، و چندانکه بدست آوردند و دستگیر ساختند بهره تیغ و تیر فرمودند چون از شر دشمن آسوده گشت ، ایمن بنشست و روزگار بعیش گشاده همی داشت و ایام را با سرور و شادی همیگذاشت ، مدت پادشاهیش در مملکت یمن هفتاد و دو سال بود .

جلوس اونتیس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اونتیس پسر الادیس است که قصه او از این پیش مرقوم افتاد ، چون بجای پدر بتخت برآمد ، و پادشاهی ایتالیا یافت. در آبادی البلانکا که دار الملک بود مساعی جمیله معمول داشت ، و آن بلده رانیک آبادان ساخت ، و آئین پدران برگذشته را گرفته بر رسم صائیین پرسشش ملائکه و ستایش ستارگان روزگار گذاشت ، او را فرزندی بود پروکس نام در زمان حیات خویش او را وارث ملک و دیهیم (4) خواند و ولایت عهد بدو سپرد چنانکه سلطنت او در جای خود مذکور خواهد شد

علی الجملة . اونتیس چون مدت نوزده سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرد ،

ص: 24

1- طسم بفتح ، قبیله ایست از عاد

2- جدیس بفتح جیم نام قبیله ایست

3- اعداد : تهیه

4- دیهیم بفتح دال: تاج .

روزی برای نخجیر (1) کردن و صید افکندن از شهر بیرون شده، بتماشای کوه و صحرا برگذشت، و در دامن جبلی رسیده، در آنجا فرو شده و چون زمانی بر آمد حالش دیگرگون شده، ناتوان گشت و هم در آن جبل جان بداد، و از پس آن مردم ایتالیا نام آن جبل را نیز اوتیس نهادند.

جلوس سراکا

در مملکت مصر، چهار هزار و هفصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون سسان رخت از اینجهان بدر برد از پادشاه زادگان مصر، کسی آن نیرو نداشت که زمام ملك تواند گرفت، کار مملکت مختل ماند، سراکا که یکی از صنایع سودان و اراضی مغرب بود، طمع در ملك مصر بست، و لشکری لایق بر آراست و متوجه اراضی مصر گشته، آنمملکترا فرو گرفت و مرتبه فرعونى (2) یافت، مدت هجده سال بر تمامت مصر فرمان راند و کار بکام بگذاشت و هنوز با اعیان مملکت از در بیگانگی بود و بر نهج رفق و مدارا نمیرفت بزرگان سخت ملول و محزون بودند و کار برایشان بصعب میگذشت، لاجرم همگی با هم یکجهت شده ناگاه بر پادشاه بشوریدند و او را از میان بر گرفتند، از پس سراکا مصر بی پادشاه و حکمران بود و کار بر اختلال و پریشانی میرفت مردم از انیروی نیز بستوه آمدند، عاقبة الامر دانشوران و بزرگان مملکت بر آن شدند که دوازده نفر از اهل مصر را گزیده کنند و کار حکومت را بدیشان تفویض فرمایند و آن چنان کردند چنانکه در جای خود مرقوم شود.

جلوس سلکوس

در مملکت بابل چهار هزار و هفصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سلکوس بعد از بختنصر اول در شهر نینوا برگ و نوا یافت، و مملکت بابل را

ص: 25

1- نخجیر کردن: شکار کردن

2- فرعون: لقب پادشاهان مصر.

پادشاهی بگرفت ، از کنار عمان (1) تا اراضی ارمن همه کس او را نرم گردن (2) بود و فرمانش را اطاعت و انقیاد میفرمود ، چون در کار سلطنت استقلال یافت دست بجور و تعدی برگشاد و هیچ دقیقه از مردم آزاری و اعتساف (3) فرونگذاشت و آئین وی پرستش اصنام و اوئان ، بود و رسم بت پرستیدن داشت ، چون بیست و دو سال از زمان سلطنتش برگذشت فرزند اکبر و ارشد خود نب پلسر را پیش خوانده از رموز مملکت داری آگاهش ساخته به ولایت عهدش برگماشت ، و خود بدرود جهان کرده بدیگر سرای شد.

جلوس پروکس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هفصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، پروکس پسر او نسیس است بعد از پدر در مملکت ایتالیا نافذ فرمان گشت و سران سپاه و اعیان در گاه را حاضر ساخته هر کس را بر حسب حال با کرام و احسان ملکی امیدوار فرمود و ابواب عدل و نصفت (4) بر چهره مردم برگشاد و بر روش صابئین پرستش ملانکه و سجده با ماه و آفتاب مشغول شد و معابد و هیکل ستاره گانر ابر آورد ، اوراد و پسر بود که یکیرا «نومیتار» گفتند و آندیگرا «امولیس» نامیدند ، چون نومیتار فرزند اکبر وی بود ولایت عهد بدو گذاشت؛ لکن بعد از پروکس امولیس سر از وصیت پدر بدر کرد و برادر را از میان برگرفت و خود بتخت ملکی بر آمد ، چنانکه در جای خود مذکور شود ، مدت پادشاهی پروکس در ایتالیا بیست و سه سال بود .

جلوس آمون

در آل یهودا چهار هزار و هفصد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. آمون پسر منشه است و نام مادرش سلیمان دختر حدوص بود، وی بیست و دو

ص: 26

1- عمان: دریایی است بین عربستان و هندوستان از اقیانوس هند منشعب میشود

2- نرم گردن بودن : کنایه از اطاعت است

3- اعتساف : ظلم کردن

4- نصفت بفتحات : عدل ، انصاف

ساله بود که بر سر برملاک برآمد و دست بظلم و تعدی بر گشاد، و روش بت پرستان بگرفت و چندان بمردم آزاری بکوشید، که ملازمانش از سوء سلوک وی دلتنگ شدند، و کار برایشان دشوار افتاد، لاجرم بایکدیگر همدست و همداستان شده، ناگاه بر پادشاه بشوریدند و او را دستگیر کرده بقتل آوردند، از پس این واقعه بعضی از صناید قبایل اینکار را پسندیده نداشتند و از پی خونخواهی پادشاه فراهم گشته به بیت المقدس در آمدند، و آنکسان که با پادشاه خیانت کردند و او را بقتل آوردند یکیک را بگرفتند و با تیغ بگذرانیدند، مدت ملک آمون در آل یهودا دو سال بود.

ابتدای دولت سلاطین ارض تونس

و بنیان شهر کرتج چهار هزار و هفصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

در ظهور دولت سلاطین کرتج و بنیان شهر کرتج ناگزیریم که شطری (1) از شهر طرای و مردم آن بلده بر نکاریم، چه سبب پدیداری دولت کرتج مردم طرای بوده اند.

مقرر است که دو هزار و هشتصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام که یکصد و بیست و پنجسال از سلطنت شداد عاد گذشته بود، و بعضی از صحرانشینان دمشق بکنار دریای شام آمده نشیمنی در خور خویش برگزیدند، و زمینی را اختیار کردند که از سه سوی روی در یاداشت و از یکجانب با خشکی پیوسته بود و دور آنزمین نوزده میل (2) مسافت داشت و در میان آنزمین شهر طرای را بر آوردند، بدانسان که پنجاه ذرع ارتفاع دیوار داشت و بنیانی بغابت استوار بود و دوره شهر بر چهار میل مسافت میرفت چون خانه های نیکو در آن بلده آراسته گشت و خلقی بسیار انبوه شدند، عمال شداد در آنجا حکومت یافتند، و آنشهر نیک آبادان شد، چنانکه بازرگانان پیوسته در آنجا عبور کردند و سود تجارت بردندی.

ص: 27

1- شطر: جزء، پاره چیزی

2- میل بکسر میم: یک سوم فرسخ.

علی الجمله: وقتی بخت نصر که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد، تصمیم تسخیر شهر طرای داده سپاهی بدانجانب فرستاد، و سیزده سال آنشهر را محاصره کردند و ظفر نیافتند چون سپاه بختنصر مأیوس شده، مراجعت کردند، مردم طرای برای حفظ شهر خویش، آنسوی زمینرا که با خشکی اتصال داشت، و عرض آن نصف میل بود حفر کردند و با دریا متصل نمودند، چنانکه آنزمین جزیره شد، و از چهار جانب محاط دریا گشت و سلاطین بابل از تسخیر آن دست باز داشتند وقتی دیگر بولسیس که یکی از صناید (1) و شجاعان (2) مملکت اتیکا بود، عزم تسخیر طرای کرده، و از مردم قرق و بلدان یونان زمین هر کرا توانست با خود متفق ساخته لشگری برانگیخت و ار ایرا محاصره نموده، پانزده سال این محاصره بطول انجامید، عاقبت الامر از چوب صورت اسبها تعبیه کرده، هفتاد تن از دلیران را در آنجا جایداد و آنصورتها را بگردون بسته باین رنگ بدرون، شهر برد، و آنجماعت از میان گرد و نها بیرون تاخته تیغ برکشیدند و دروازه طرای را بگرفتند و از این سوی لشکر بولسیس بورش آورده بشهر در آمدند، و بدان بلده غلبه یافتند و این واقعه بعد از بنیان کرنج بود که مذکور میشود.

علی الجمله: بعد از غلبه بولسیس جمعی از سکان (3) طرای پراکنده شدند، بعضی بکرتج رفته سکون اختیار کردند و جمعی به فنیس آمده ساکن شدند، و فنیس در طرف غربی قسطنطنیه (4) واقع است که اکنون به ونڈیک مشهور است، و چون مردم فنیس وکرتج از اصل یکطایفه بود، باهم مخالفت و موالات مینمودند، چنانکه وقتی کخیسر و بدان سرشد که تسخیر فنیس، فرماید مردم آن بلده در حضرت وی معروض داشتند، که مایبی استعمال تیغ و تیر در حضرت سلطان طریق چاکری میسپاریم بشرط آنکه هرگز ما را بجنج اهل کرتج مأمور نفرماید، چه مایک نسب و مذهب داریم، و مردم یکشهریم کخیسر و این سخترا از ایشان پذیرفت، و آنجماعت از در اطاعت بیرون آمدند، اهل کرتج چون این سخن شنیدند.

ص: 28

1- صناید - جمع صناید و صندد: بزرگ

2- شجاعان بکسر وضم شین - جمع شجاع: دلیر

3- سکان - جمع ساکن

4- قسطنطنیه: اسلامبول.

بشکر گزاری ایشان هر سال یک کشتی از اشیای نفیسه برسم هدیه بفرستادند و از هر غنیمت که بدست میکردند ده يك نزد ایشان انفاذ (1) میداشتند و هر سال قربانی برای سلامتی آن جماعت در بتخانه های خویش میگذرانیدند و از این زمان چون مدتی چند بر گذشت اسکندر رومی که نیز شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد، برای تسخیر شهر طرای تاختن کرد و هفت ماه در کنار بحر بنشست عاقبة الامر حکم باسیاه داد تا دیگر باره آنز منیرا باخاک انباشتند و با خشکی اتصال دادند، آنگاه با یورش آن بلده را بگرفت و چون اسکندر مراجعت کرد پس از روزگاری یکی از بزرگای روم که ادریان نام داشت بشهر طرای در آمده بفرمود تا آنها کرا بگرفتند و باز آن زمین را جزیره ساختند، وعاقبة الامر بدست لشگر عرب مسخر شده خراب گشت چنانکه هر يك در جای خود مذکور خواهد شد.

اکنون که از حدیث طرای پرداختیم با سر داستان شویم و بازگوئیم که: سبب بنیان شهر کرج چه شد مقرر است که پیک ملیان که در این وقت حکومت طرای داشت نسب با ایسابل، میرسانید که شرح حال حزال پسر او را با سلاطین بنی اسرائیل مقرر داشتیم و او را خواهری بود که الیسامینامیدند، پیک ملیان خواهر خود را بیکی از بزرگ زاده گان طرای که سیشر باز نام داشت بزنی داد چون روزگاری بر این سپری شد سیشر باز در ملک طرای صاحب مال و ثروت گشت و مردم باوی نیک رایگان افتادند این معنی مایه وحشت و دهشت خاطر پیک ملیان گشت و شوهر خواهر را بقتل رسانید، الیسا از برادر برنجید و از شهر طرای با اموال و ائقال (2) خود بیرون شده کشتی در آب افکند و از دریا عبور کرده بمملکت افریقیه و مغرب زمین نزول فرمود و بارض تونس فرود شد، و در آن اراضی بقدر چرم گاوی زمین بخریده و آن را بریده بر عرصه وسیعی دایره ساخت و در آن عرصه ساکن شد و با اهل مغرب ساز معامله و تجارت طراز کرد، و چون مدتی بر این بگذشت جمعی انبوه بگرد وی فراهم شدند و در آنجا سکون اختیار کردند، آنگاه الیساس شهر کرتج را بنیان فرمود و لفظ کرتج بلغت اهل طرای و زبان عبری بمعنی شهر جدید است

ص: 29

1- انفاذ : ارسال

2- ائقال - جمع نقل بفت خین : بار متاع

چه افت اهل طرای باعبری زبانان مختلط بود، و حدود آن شهر بدینسان است که از طرف مشرق بدریا منتهی میشود و چون در یا سپری گردد زمین عکه و حلب بادید آید، و از سوی مغرب که خشکی بود با جبل الطارق (1) پیوسته گردد و از طرف شمال نیز با دریا پیوندد و پس از دریا زمین نمسه (2) و فرانس و اندلس پدیدار شود، و از جهت جنوبی منتهی باراضی مغرب و مصر شود.

مع القصة بعد از برآوردن شهر و استوار نمودن دیوار باره یکی از بزرگان اراضی مغرب، که او را ایرلس مینامیدند، نام نیک الیسارا بشنید و جلالت قدر او را بدانست لاجرم دلش بسوی او مایل گشت، پس چند کسی با تحف و هدایا بنزدوی فرستاد، تا او را خواستاری نموده بحباله (3) نکاح خود در آورد، والیسا از انیروی که سوگندیاد فرموده بود که از سیشتر بازشوهر اختیار نکند و آن نیرو نداشت که با ایرلس از در مقابله و مقاتله بیرون شود او را با رفق و مدارا امیدوار داشت و هر روز مهلت میطلبید و وعده مواصلت را از آنسوی ترمیگذاشت چندانکه صبراندک شد و ابرام واصرار از حد بگذرانید، الیسا چون نیک نظر کردو دانست که اینکار دیگر بدفع الوقت چاره نمیشود ناچار خنجری برخویشتن زده خود راهلاک کرد و از تحکم ایرلس فارغ ساخت بعد از الیسا اهل کرتج خراج گذار بزرگان مغرب زمین بودند و روزگاری ممتد باج مملکت بدرگاه ایشان میفرستادند، تا کار آنجماعت برونق آمد و قوت یافتند، آنگاه بزرگان کرتج با هم متفق شده سر از اطاعت صناید مغرب بتافتند و خود رادولتی جداگانه نامیدند و کار بعقل و دانش جمهور میگذاشتند، و آئین بت پرستان داشتند و فرزندان خود را قربانی میکردند عنقریب نام سرداران سپاه و بزرگان مشورتخانه و عظمت دولت کرتج هر یک در جای خود مذکور خواهد شد انشاء الله .

جلوس بوشیا

در آلی هودا چهار هزار و هفصد و هشتاد و سه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود.

ص: 30

1- جبل الطارق : تنگه ای است بین اسپانیا و مراکش که دریای مدتیانه و اقیانوس اطلس را مهم مربوط میکند و نام قلعه ایست کنار تنگه جبل الطارق.

2- نمسه : اطریش

3- حباله بکسر حاء : قید.

یوشیا (1) پسر آمونست مادرش پدیدادختر عزریا بود، بعد از قتل آمون وی هشت ساله بود که مردم مجتمع شده اور ابتخت بر نشانند و سلطنت سلام دادند، و بر صراط مستقیم بود و هیچ از شریعت موسوی انحراف نمیجست و چون دوازده ساله شد جمیع معابد و مذابح اصنام را برانداخت و بتکده ها را خراب کرد و بتانرا در هم شکست و خاکستر مذابح اصنام را بر مقابر آنکسان که پرستش بتان کرده بودند پراکند، و خدام بتکدهها را بکشت و آن خدام که بمرده بودند حکم داد تا استخوان ایشان را از مقبره بر آورده بسوختند، و چون بقبر عدد علیه السلام رسید باوی عرض کردند که این قبر آن پیغمبر است که از این پیش بدینروز خبر داده و نام تورا معین کرد، پس یوشیا مقبره او را گرامی داشت و استخوان آن پیغمبر کاذب نیز ببرکت آن حضرت محفوظ ماند، و شرح این داستان در قصه عدد علیه السلام مذکور شد.

علی الجملة: ارض یهود او بیت منسی و افرائیم و شمعون و نفتالی را تا سرحد زواث از بت و بتپرست تهی ساخت، آنگاه، حلقیا که رئیس خدام بیت الله بود طلب فرمود و باوی عطای فراوان، کرد و سایر بنی لیوی را ببذل مال خرسند ساخت و از بنی مراری ناحات و عوبدیا و از بنی قاهت سخریا و سالوم را حاضر فرمود و این جمله از حکمای اهل صنعت بودند و حکم داد تا خانه خدای را مرمت کنند و زروسیم فراوان بنهاد و استادان حجار و نجار و بنا و دیوارگر معین کرد تا مرمت بیت الله رایپایان برند در این هنگام حلقیا نیز اموالی که در خزاین بیت الله بود بر میآورد تا برای مرمت خانه معین باشد در میان آن اموال لوحی چند پدیدار شد نیک نظر کردند این همان الواح بود که موسی علیه السلام کلمات تور اقدادست مبارک خویش بدان نگاشته بود، حلقیا آن الواح را بدست سافان که یکی از صنادید قوم بود. پرد تا بنزدیک پادشاه برده کلمات تورات را بروی بخواند، سافان آن الواح را بنزد یوشیا آورد و کلمات آن را خواندن گرفت و ناگام چند آیه بروی بخواند که مشعر بر هلاکت بنی اسرائیل و خرابی بیت المقدس بود یوشیا از شنیدن آن کلمات در بیم شده جامه بر تن چاک زد و مشایخ بنی یهود را حاضر ساخته باتفاق ایشان به بیت الله در آمد و در حضرت پروردگار باستفانه مشغول شد، آنگام حلقیا با مشایخی

ص: 31

که ملازم خدمت پادشاه بودند بخانه حولدا که او را نبیه میدانستند در آمدند که صورت حال را معلوم کنند .

مقرر است که بنی اسرائیل هفت زن را نبیه میدانند : اول ساره ضحیح ابراهیم خلیل علیه السلام دوم مریم خواهر موسی علیه السلام ، سیم دبورا که در ذیل قصه قضات بنی اسرائیل شرح حالش مرقوم شد، چهارم ابی غال زوجه داود علیه السلام پنجم حنا مادر سموئیل علیه السلام و شرح حال این جمله بیان شد، ششم حولدا، هفتم استر که شرح حالش عنقریب مرقوم خواهد شد .

علی الجمله باسر داستان شویم چون حلقیا و مشایخ بنی لیوی بخانه حولدا در آمدند و مسئلت پادشاه را بدو رسانیدند ، حولدا با ایشان گفت که خدای میفرماید با پادشاه بگوئید که بنی اسرائیل پشت با من کردند، و عبادت اصنام را پیشنهاد خاطر ساختند، و بتکده ها بر آوردند، همانا غضب من بسوی ایشان تاختن خواهد کرد و آنجماعت بهره قتل و سبی (1) خواهند شد، اما از آنجا که پوشیا از ربقه بندگی بیرون نشده و بر نهج شریعت رفته این غضب و سخط را مشاهدت نخواهد کرد، بلکه بعد از زمان وی بظهور خواهد پیوست چون حلقیا و مشایخ این خبر بیوشیا آوردند بشکرانه به بیت الله در آمد و سوگند یاد کرد که هر گز عصیان نورزد ، و طغیان نکند و در اورشلیم مردم را از اطراف طلب فرمود ، وعید فصیح کرد و سه هزار سر بزوغنم و میش و سه هزار سرگاو برای فصیح عطا کرد ، و حلقی اوز گریاونا حایل و سایر بزرگان بنی لیوی دو هزار و ششصد سرگوسفند و سیصد سرگاو حاضر ساختند وکنینا وشمعیا و حشفیا ویدعایل پنج هزار سرگوسفند و پانصدسر گاو آوردند و تمامت آل یهودا حاضر شده این جمله را بهر فصیح ذبح کردند و از زمان سموئیل علیه السلام تاکنون هیچیک از ملوک چنین عید فصیح بیای نداشتند و این واقعه در سال هجدهم ملک یوشیا بود، و پس از آن سیزده سال آسوده و شاد خاطر باهر سلطنت قیام نمود و بعبادت خداوند و نشر مکارم پای برجای ، بود آنگاه پادشاه مصر که پیسامتیچس نام داشت فرزند خود را که شرح حالش مذکور خواهد شد و در توراة بفرعون أعرج مذکور است لشگری افزون از

ص: 32

حوصله حساب داد تا عزم تسخیر منبج کرد و آن موضعی در کنار فرات بود، پوشیا سپاه خویش را بر آراسته برای دفع فرعون بیرون شد، نیج کس بنزد او فرستاد که: ای ملک آل یهودا ترا با من چه افتاده؟ نه من بجنگ تو بیرون شده ام، یا برای تسخیر ملک تو آمده ام بمقام خویش مراجعت فرمای و اگر نه آنخدای که با منست ترابدست من مقهور خواهد ساخت پوشیاگوش با سخنان او نسپرد و با سپاه خود به بریه معذ یا آمدوراه بر فرعون بگرفت از هر دو سوی لشگر بهم افتادند جنگ در پیوست، در میان جنگ نیج قدم مردانگی پیش گذاشته دو چوبه تیر بجانب پوشیا پرانید و زخمی منکر بدوزد، پوشیا بدانست که جان بدر نخواهد برد بفرمود اور ابر عماری نشانده به بیت المقدس آوردند و لشگرها از هم جدا شدند در بیت المقدس وفات یافت و او را در قریه داود مدفون ساختند و رگان قوم بروی سوگواری بداشتند، مدت ،ملکش در آل یهودا سی و نه سال بود .

سلطنت دوازده تن

از امراء بشراکت در مصر چهار هزار و هفصد و هشتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون سرا کا رخت بجهان دیگر کشید از سلاطین کسی در مصر بجای نبود که تواند کار سلطنت کرد، لاجرم مملکت مصر از نظم و نسق بیفتاد و احوال مردم مختل ماند، بصلاح و صوابدید دانشوران ملکت و حکمای عصر دوازده تن از بزرگان مصر که سرآمد امرای زمان بودند، برای نظم و نسق مملکت بر خاستند و رتق و فتق مردم را کمر بر میان زدند و قرار بدان دادند که اراضی مصر را منقسم بدوازده قسم کنند، تا هر کس در قسم خود حکمرانی فرماید و هیچیک تصرف در ملک دیگری ننماید، و ایشان مدت پانزده سال با هم برفق و مدارا برانندند، و باتفاق سلطنت کردند و دوازده خانه در زیر زمین بساختند که هر یک بسوی بیرون یک راه داشت و از اندرون بشعب مختلفه و بیوت (1) متعدده راه میبرد، چنانکه هر کس بدانجا شدی از کثرت طرق (2) و بیوت راه بیرون شدن نتوانستی جست، و اینهمه محض برای

ص: 33

1- بیوت جمع بیت : خانه

2- طرق - جمع طریق : راه

بقای آثار و نام نیک بود .

مع القصة چون مدت پانزده سال از سلطنت ایشان بگذشت پیسامتیچس که یکی یکی از بزرگان مصر بود برایشان غلبه کرد و سلطنت از آنجماعت بگرفت، چنانکه در جای خود مذکور شد .

جلوس کیدار

بر همین در هندوستان چهار هزار و هفصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کیدار بر همین در هندوستان پادشاهی زبر دست و سلطانی قوی رای بود، بعد از بهراج مملکت هندوستان دافر و گرفت، و بر تخت جهانبانی بر نشست، و کار لشگری ورعیت رانیک بساخت، و همه سال بارسال تحف و هدایا و نگارش مکاتیب خاطر کیکاوس را از خود شاد میداشت و در حضرت او اظهار عبودیت و چاکری میکرد و چون در کار سلطنت استقلال یافت قلعه کالنجرا بنیان کرده و پایان آورد و در اواخر ایام مردی با جلادت، که او را شنکل مینامیدند، و چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود، بر کیدار بر همین بشورید و مردمی چند گرد خود فراهم کرده از نواحی کوچ خروج نمود و با نخستین حمله اراضی نیک و بهار را بگرفت و از آنجا نیز جمعیت بزرگ از دلیران ساز داده سپاهی از حوصله حساب افزون بر آورد، و بر سر کیدار بر همین تاختن کرد و مردانه چند مصاف (1) داده عاقبة الامر او را بشکست و سلطنت هند از وی انتزاع (2) فرمود، پادشاهی کیدار بر همین نوزده سال بود.

جلوس نب پلسر

در مملکت بابل چهار هزار و هفصد و نودوشش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نب پلسر بن سلکوس نبیره بختنصر اول و پدر بخت نصر ثانی است، چون سلکوس از اینجهان رخت بدر برد، بر جای پدر بتخت پادشاهی بر آمد و مملکت بابل را فرو گرفت و در دار الملك نینوا کار مملکت را با خود موافق ساخته، سپاهی ورعیت را مطیع و منقاد فرمود و چون بیشتر وقت سقیم (3) و بیکجای مقیم بود زعمای (4) مملکت و عظمای

ص: 34

1- مصاف بفتح میم و تشدید فاء - جمع مصف جای صف بستن، میدان کارزار

2- انتزاع: کندن، کنده شدن

3- سقیم: مریض

4- زعما - جمع زعیم بزرگ و مهتر و رئیس قوم

دولت سر از فرمان وی برتافتند و دست از پیمان او بکشیدند، در اینوقت فرزند اکبر وارشد او بختنصر مرتبه رشد و کمال داشت لاجرم او را بدفع اعدا مأمور فرمود تا دشمنان را مقهور سازد، و در حوزه حکومت محصور دارد، پس بختنصر بفرموده پدر سپاهی زیاده از حد شماره بر آراست و از دار الملك نینوا بیرون شده نخست آن دشمنان که در ممالک محصوره وطن داشتند از میان بر گرفت و از آن پس باراضی مقدسه تاختن کرد و بیت المقدس را فرو گرفت و آل یهودا را اسیر و دستگیر ساخت و بیت الله را خراب کرد و توره را هر چه یافت بسوخت و بخدمت پدر مراجعت کرد، چنانکه عنقریب شرح حال بختنصر در جای خود مرقوم شد، مدت پادشاهی نب پلسر بیست و یکسال بود.

جلوس سینوانک

در مملکت چین چهار هزار و هفصد و نود و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سینوانک پادشاه یازدهم است از دودمان جووانک که بر سریر. ملکی ارتقایافت و بعد از پدر مملکت چین و ماچین: اراضی تبت (1) وختا (2) را مسخر ساخت و مردم را بمکارم پادشاهانه، نیک بناخت چون کار سلطنت باوی راست شد بر آئین پدر، دوستی و موالات با افراسیاب ترك صواب شمرده و نامه بحضرت او نگاشت بدست رسولان سخنور سپرده بدرگاه او فرستاده و بانفاذ (3) اشیاء نفیسه و تحف شایسته روی افراسیاب را با خویش کرد و آسوده بکار سلطنت قیام فرموده و در زمان حیات خویش مینک وانک را طلب داشته در انجمن بزرگان چین ولایت عهد بدو تفویض فرمود و از میان فرزنداناش برگزید و چون دوازده سال از زمان دولتش سپری شد رخت بسرای دیگر کشید.

جلوس پیسامیتچس

در مصر چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، پیسامیتچس که یکی از صناید مصر بود و دل قوی و بازوی توانا داشت، در آن

ص: 35

1- تبت: قسمت جنوبی فلات آسیای مرکزی در مغرب چین

2- ختا: چین شمالی

3- انفاذ: فرستادن

مدت که آن دوازده تن امراه چنانکه مذکور شد بشراکت سلطنت مصر میگردند کناره جسته طرفی از اراضی مصر سکون، داشت و جمعی از مردم دلیر پیوسته ملازم رکاب وی بود، ناگاه چند کشتی جنگی که از ابطال (1) و جنگجویان قرق وروم در آن بودند، طوفانی شده بکنار دریای احمر افتاد و مردم کشتی بساحل دریا بر آمدند پیسامیتیچی از این قصه آگهی یافته کس بطلب ایشان فرستاد و آن جماعترا بنزد خویش حاضر ساخته هر یک را بانعام ملکی و جایزه خسروی بناوخت و ایشان از احسان و افضال وی امیدوار شده ملازم رکاب او شدند و خدمت او را گردن نهادند آنگاه پیسا میتجس مردم خویش را فراهم کرده باسپاه قرقو ایتالیا بر حکمرانان مصر بشورید و بکنار شهر آمده با آن دوازده تن امیر مصاف داد و ایشان را بشکست و جمله را اسیر و دستگیر ساخته بر مملکت مصر غلبه یافت و بر اریکه (2) سلطنت متکی گشت و از آنروز زبان قرق و لاتین در مصر شایع گشت، چنانکه اعیان مملکت اطفال خود را در دبستانها نشانده و لغت یونانی و رد می فرامیگرفتند، چه آنجماعت که از کشتی بر آمده بودند. نزد پادشاه محترم بودند و اختلاط (3) با ایشان در نزد مردم عظیم مینمود و پیسامیتیچس چندان در احترام مردم قرق و روم مبالغت (4) میفرمود که این معنی براعیان مصر صعب اقتاد، و بسیار از بزرگان با دویست هزارتن از قبایل و طوایف رنجیده خاطر از مملکت مصر بیرون شده، در اراضی مغرب وایشیایا، بطرف جنوب جبل القمر کریختند، وملك مصر دست از رعایت اهل قرق باز نداشت.

علی الجملة : چون در کار سلطنت نیک مستقل شد لشگری، از ابطال رجال مجتمع ساخته بعزم تسخیر اراضی مقدسه از مصر بیرون شد و طی مسالك و معابر (5) کرده بکنار شهر از وطمس که در حد خاک شام واقع بود فرود آمد و آنشهر را محاصره فرمود، و مردم از وطمس بحفظ و حراست شهر وباره (6) مشغول شده، مردانه بکوشیدند و هر روز جنگ در

ص: 36

- 1- ابطال - جمع بطل: دلیر پهلوان
- 2- اریکه، تخت پادشاهی
- 3- اختلاط آمیختن، معاشرت نمودن .
- 4- مسالك جمع مسلك: راه، روشن، مرام.
- 5- معابر جمع معبر: محل عبور
- 6- باره: دیوار قلعه

انداختند، و فرعون مصر نیز پای بیفشرد، چندانکه بیست و نه سال این محاصره بدراز کشید، عاقبت الامر پیسامتیچس ظفر جسته؛ بلده از وطس را بگرفت و مردم شهر را مطیع و منقاد ساخته در سال دوازدهم، سلطنت پسر اکبروار شد خود را که نیچ نام داشت طلب فرمود. و سپاهی عظیم ملازم رکاب او ساخته، او را بفتح شهر کرچمیش که در توراۀ به منبج مذکور است مأمور فرمود و این بلده در تحت تصرف تب پلسر پادشاه کلدانیون بود، چون نیچ لشگر بکنار فرات آورد؛ بوشیا که در این وقت ملک آل یهودا بود، این خبر بشنید و با خوداندیشید که چون فرعون مصر بر انحا و اطراف مملکت او دست یابد طمع در فتح بیت المقدس خواهد بست، لاجرم دفع اور او اوجب شمرد، و لشگری فراهم کرده از بیت المقدس بیرون شد و سرراه بر فرعون مصر بگرفت، چنانکه در قصه یوشیا مذکور شد، نیچ بدو پیام داد که ای سلطان آل یهودا، من بفتح کرچمیش مأمورم ترا چه پیش آمده که با من نبرد میجوئی و از عزیمت خویشم باز میداری یوشیا از وی نپذیرفت و با او مصاف داده زخمی منکر یافت.

چنانکه از آن زخم هلاک شد، نیچ این فتح را بغال مبارک شمرد بر سر کرچمیش تاختن کرد و سپاه نب پاسر را در کنار فرات بشکست و آن بلده را بگرفت و در مراجعت به بیت المقدس آمد و در این وقت یوحاز بن (1) یوشیا بجای پدر سلطان آل یهودا بود نیچ از وی صد بدره سیم وده بدره زر برسم خراج طلب کرد بوخاز سر از این فرمان برتافت و گفت: مرادر قدرت بازو نیست که این خدمت پایان برم، لاجرم نیچ او را از میان برگرفت و زنجیر برنهاده بمصر فرستاد، و چنانکه عنقریب در شرح حال او مرقوم افتد، و برادر وی را که الیاقیم (2) نام داشت طلب فرمود و او را یواقیم لقب داد و سلطنت آل یهودا بدو تفویض نمود، و چون یویاقیم سلطان شد آن زرو سیم که نیچ از یوحاز طلب داشته از بنی اسرائیل بگرفت و بدو سپرد، پس نیچ مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده با خدمت پدر شتافت و مورد نوازش ملکانه گردید، مدت سلطنت پیسا متیچس در مملکت مصر پنجاه و چهار سال بود.

ص: 37

1- تورات کتاب دوم پادشاهان باب (23) و کتاب دوم تواریخ ایام باب (36)

2- تورات کتاب دوم پادشاهان باب (23) و کتاب دوم تواریخ ایام باب (36)

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هشتصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش شرح حال پروکس مرقوم شد که او را دو پسر بود پسر اکبر وی نومیتار نام داشت و آندیگر که بسال کمتر بود امولیس نامیده میشد، آنگاه که پروکس از این جهان بار بر میبست نومیتار را ولیعهد ساخت و او بعد از پدر بدان سر بود که وارث تاج و کمر باشد، امولیس چون مردی شجاع و دلاور بود برادر را بسطنت نگذاشت و جمعیر را با خود متفق ساخته بر سر نومیتار بتاخت و ارا گرفته در خانه باز داشت و دیده بانی بر او بر گماشت که از وی فتنه، نزاید آنگاه خود بیمانعی بتخت سلطنت ارتقا یافت، و در مملکت ایتالیا بلند آوازه گشت چون مردم حکم اور اگر در نهادند و در کار ملک استقلال یافت بفرمود پسر نومیتار را که اجستس نام داشت حاضر ساخته بقتل، آوردند و دختر نومیتار را که رها سلویامینامیدند حکم داد که شوهر اختیار نکند و با مردی هم بستر نشود که صاحب ولد گردد، بلکه تازنده باشد در معبد وستا برد و در آن بتخانه ایام زندگانی بیای رساند، رها سلویا بر حسب فرموده امولیس در معبدوستا ساکن گشت و خدمت آنعبادتخانه میکرد، روزی در مذبح (1) وستا از برای قربانی آب در بایست افتاد، رها سلویا مشکی برداشته، در طلب آب بیرون شد، در میان راه مردی با او دچار شده، هم بستر گشت، و او را حامله ساخت چون اهالی ایتالیا این راز را باز دانستند بعضی گفتند: مارس که خدای جنگ باشد با او نزدیکی جسته و او را آستن ساخته، چه عقیده ایشان آن بود که هر صنعت را خدائی جداگانه است و نامی علیحده دارد و از آنجا رها سلویس پشت بادنیا کرده و از مردم مجرد اختیار فرموده، و باید فرزندان او دلاور باشند و حسب با سلاطین رسانند، لاجرم خدای با او نزدیکی کرده و گروهی گفتند: که یکی از عشاق (2) وی که در طلب او بوده فرصت بدست کرده و بلباس مارس که خدای جنگ است خود را ساخته با او زنا نموده، و بعضی گفتند: امولیس بدان شد که بر مردم معلوم کند که،

ص: 38

1- مذبح: محل ذبح کردن

2- عشاق جمع عاشق

رها سلویا سزاوار آن نیست که اگر فرزندی بهم رساند، در طلب ملک و پادشاهی بر آید، خود با دختر برادر زنا کرد. بکارت او را بر گرفت تا در میان مردم ایتالیا با ننگ زیست کند .

علی الجملة : رها سلویا آستن شد و ایام حمل را بیایان آورده دو پسر بزاد امولی که در مدت حمل رها سلویا نگران بود که چه خواهد آورد ، چون بدانتست که از وی دو پسر متولد شده ، فرمود اور احاضر ساختند ؛ و فرزندان را نیز آوردند آنگاه گفت چون این دختر زنداده قتلش واجب باشد و پسران او چون حرامزاده اند زندگانی ایشان حرام است ، و حکم داد تا مادر را برودخانه تبر غرقه سازند و فرزندان را از کوه در اندازند، دختر امولیس که انتو نام داشت برای قتل دختر عم ، و پسران او هراسناک شد و بخدمت پدر آمده خواهشمند شد که از خون سلویا در گذرید و او را بحبس دائمی بازدارید ، و ایندو طفل را در صندوقی از چوب گذاشته و آن صندوقرا برود تیبر افکنید ، تا هرچه در خود ایشان باشد قضا بر سر ایشان راند .

امولیس مسئول دختر را با اجابت مقرون داشت و رها سلویا را بحبس دائمی فرمود ، و از چوب صندوقی برآورده ، هر دو طفل او را در صندوق نهاده برودخانه در انداخت ، و آن صندوق بر زیر آب همی رفت ، تا از دیده ها ناپدید شده فاستولس رئیس شبانان و راعیان (1) امولیس بود، در بیابان از کنار رودخانه تیبر میگذشت ناگاه آنصندوق را بدید و بفرمود آنرا از آب گرفته بکنار آوردند، چون سر صندوق را بر گشود و طفلان را بدید دلش با ایشان مهربان گشت و هر دو را برداشته بخانه آورد وضجیع خود را که اکه نام داشت بفرمود : تا ایشان را شیرداد و تربیت نمود آنگاه یکیرا روملی و آن دیگر را رمس نام نهاد و چون اندک توانا شدند فاستولس آثار رشد و نجابت از جبین (2) ایشان مشاهدت کرد و هر دو را بدبستان فرستاده زبان اهل قرق را فرا گرفتند و در میان شبانان نشو و نما (3) مییافتند ، و چون دلاور و شجاع بودند ، همه شبانان از ایشان هراسناک بودند و

ص: 39

1- راعیان - جمع راعی : شبان

2- جبین بفتح جیم : پیشانی

3- نماء بفتح: بزرگ شدن نمو کردن افزون شدن

حکم این دو برادر را اطاعت میکردند ، چه هرگاه جدالی واقع شدی و قتالی اتفاق افتادی فتح ایشانرا بودی.

علی الجمله : در یکی از عیدهای رمس برای تماشا بشهر البالانکا در آمد و او را با مردم منازعه افتاد، ویرا بگرفتند و بنزد نومیتار آوردند که از وی باز پرس کند و گناه او را کیفر دهند، چون چشم نومیتار بر رمس افتاد و سخنان او را اصغا (1) فرمود از مطالعه جبین و استماع مقالات او جلادت (2) طبع و حصافت (3) عقل ویرا باز دانست و دلش سخت بدان شمایل مایل گشت پرسید که تو کیستی ؟ و از خاندان کدامینی؟ رمس صورت حال خویشرا بعرض رسانید ، که مرا و برادرم رافاستولس از رود آب بر گرفته و تا کنون که هجده سال است تربیت فرموده نومیتار بدانست که رمس و برادرش دختر زادگان اویند و بدان سر بود که حقیقت حال رانیکو معلوم کند او را پیش خوانده نوازش فرمود و گفت : اگر چنین است که تو میگوئی اینک من پدر مادر توام که در دست امولیس گرفتارم و مادر تو نیز در حبس ویست، اکنون بشتاب و فاستولس را باتفاق رمولس نزد من حاضر ساز تا برای دفع امولیس چاره اندیشم اما از آنسوی رمولس آگهی یافت که رمسرا در شهر دستگیر ساخته اند ، بر آشفت و عزم کرد که از دنبال برادر بدار الملك البا در آمده او رانجات دهد فاستولس او را مانع شده از نسب و حسب خود آگاهش ساخت غضب رمولس جنبش کرد و یک جهت شد که مادر و پدر مادر خود را از دست امولس نجات دهد پس دوستان خود را از اطراف و انهای بیابان پیش خوانده بدین داستان همدست ساخت ، و مقرر داشت که همگی سلاح جنگ در برد است کرده ناگاه هر طبقه از مردم مجتعاً از يك دروازه شهر در آیند و برامولیس غلبه جویند ، در این هنگام که رمولس در این اندیشه بود ، رمس از نزد نومیتار برسید و سخنان او را باز گفت، فاستولس برای آنکه نومیتار، دل قوی کند و دختر زادگان خود را بشناسد ، همان صندوق را برداشته بشهر در آمد ، و با خدمت نومیتار برده او را شاد کام ساخت، و از اندیشه رمولس آگاهش

ص: 40

1- اصغاء بکسر: گوش دادن

2- جلادت: چابکی دلیری

3- حصافت: استواری

فرموده آنگاه که مراجعت میکرد، دروازه بانان اور انا هنگام یافتند، پس قدم پیش گذاشتند فاستولس را گرفته با آن صندوق بنزد امولیس بردند ، پادشاه صورت حال را از وی باز پرسید ، و گفت این صندوق را از کجا در یافتی؟ فاستولس صورت حال را بعرض رسانید ، و گفت : اینک آندو پسر در بیابان بستر چرانی مشغولند ، امولیس ساکت شد و او را مرخص فرمود که از شهر بدر ، شود، فاستولس این معنی را بفال میمون (1) شمرده ، از دارالملک البایرون آمد و با خدمت رمولس و رامس شتافت ، آنگاه رمس بدرون شهر در آمده جمعی از مردم را برای شوریدن ، برامولیس یکجهت ساخت چنانکه مردم دسته چند از علف بر گرفته و بر سر چوبها نصب کرده ، افغان بر آوردند و بر پادشاه ناسزا گفتند و در اینوقت رمولس با مردم خویش بشهر در آمده عزم خانه پادشاه کرده ، با ابطال رجال بدانسوی تاختن کرده ، و گرد خانه امولس را فرو گرفته در اندک زمانی غلبه یافت ، و او را گرفته با تیغ بگذرانید و مردم شهر را از غوغافرو نشانند، آنگاه پدر مادر خود نومیتار ابتخت سلطنت بر نشانند، چنانکه عنقریب در جای خود مذکور خواهد شد و مادر خودرها سلویا را از زحمت حبس فارغ ساخت و با شاهد نعمت هم آغوش فرمود ، و مدت سلطنت امولیس در ایتالیا چهل و دو سال بود .

جلوس شنکل

در مملکت هندوستان چهار هزار و هشتصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، شنکل از آن پس که بر کیدار بر همین غلبه یافت، چنانکه بدان اشاره رفت ، در مملکت هندوستان بدرجه پادشاهی ارتقاجست و صنادهای با سلطنت وی متفق شدند، و حکم او را گردن نهادند

چون بر سریر خسروی متمکن (2) شد شهر لکنهوتی را که مشهور بکور است بنیان فرمود و در رصانت (3) وزرانت (4) دیوار و بروج (5) آن نیک بکوشید ، چنانکه دو هزار سال دار الملک فرمانگذاران مملکت تبک بود ، در زمان دولت امیر تیمور گورکانی

ص: 41

1- میمون: خجسته: صاحب یمن و برکت

2- متمکن: جایگزین، کسیکه توانایی و مکنت دارد

3- رصانت: استحکام.

4- رزانت متانت: با وقار بودن

5- بروج - جمع برج: بنای مرتفع مستدیر

چنانکه در جای خود مذکور شود ویران گشت و بجای آن بلده نانده محل جلوس زمین داران نبک گشت .

علی الجملة : شکل را آن مکان در سلطنت حاصل شد ، که صد هزار سوار و چهار صد هزار پیاده و چهار هزار فیل در لشکرگاه او فراهم میبود، از اینرو بدن سر میرفت که با هیچ سلطان فروتنی نکند و نرم گردن نباشد، و از پس کاوس کی و گرفتاریهای وی چون کیخسرو و همت بر خونخواهی پدر گماشته داشت ، و همواره با افراسیاب از در معادات (1) و مبارات (2) بود، هیچگاه عزیمت هند نمی فرمود ، و جانب آن مهم مهمل میداشت و لشکر رستم دستان نیز از پنجاب (3) برنمیگذشت و قدم آنسوتر نمیگذشت لاجرم افراسیاب طمع در تسخیر هند در بست و کس نزدشکل فرستاد ، که هم اکنون از در اطاعت و انقیاد باش و خراج مملکت بحضرت فرست یا اعداد (4) سپاه کن و آماده حربگاه شو .

شنکل که سالها بر سریر سلطنت خود رایگانه میدید ، و روز طعن و ضرب ، خویش را منفرد میدانست سر بچنبر طاعت افراسیاب فرو نکرد، و فرستاده او را بخواری براند و سخنان ناهموار و درشت ، گفت چون این خبر با افراسیاب رسید ، سخت بغضب شد ، و پیران و یسه را که سپهسالار لشکر بود ، طلب فرمود و گفت : اینک لشگری چون مور و ملخ فراهم کرده بسوی هندوستان تاختن کن و غبار خاطر خشمگین را با آب شمشیر بنشان و شنکل را دست بسته بنزد من آور ، و خراج چندین ساله را بدینجانب حمل فرمای . پیران زمین خدمت بیوسید و دلیران سپاه را فراهم کرد ، با پنجاه هزار سوار دلاور عزیمت هندوستان فرمود ، اینخبر چون در حضرت شنکل معروض افتاد حکم داد تا سپاه هند مجتمع گشتند ، مردان کارزار تیغ و جوشن برگرفتند ، و پیلان قوی هیکل را آلات حرب بریستند ، و باستعجال (5) تمام باستقبال پیران از

ص: 42

1- معادات: دشمنی ورزیدن

2- مبارات : بری شدن از یکدیگر

3- پنجاب : یکی از ولایات هندوستان

4- اعداد : مهیا نمودن

5- استعجال: شتاب کردن

دار الملك بیرون شد، و همه جاطی مسافت و معابر نموده، در حدود بنگاله ساز مقاتله و مقابله طراز گشت، و دواشگر جرار (1) با هم دو چار آمدند، و دو شبانه روز از طعن و ضرب دست باز نداشتند، ترکان در آن رزمگاه چندان پای افشردند که پنجاه هزار تن از دلیران هند را با تیغ بگذرانیدند اما از آن روی که لشگر هندیس فراوان بود اینقدر مردمان زیانی در ایشان پدیدار نشد، و از ترکان که همه سیزده هزارتن بر گذشته بود، بسیار نمود لاجرم کار برایشان سخت شد، و آثار هزیمت (2) در حال آنجماعت بادید آمد، پیران و یسه، که مردی دور اندیش بود، عاقبت حال را معاینه کرد و فرمانداد تا اشگریان اندک اندک از میدان حرب کناره گرفته، خود را بکوهستان بنگاله کشیدند و در شعب قلل شامخه متحصن گشتند و مردان هند را همه روزه با تیغ و تیر از خود دور کردند پیران و یسه در اینوقت صورت حال را نگارش داده، بدست پیک (3) تیزی بدرگاه افراسیاب کسپیل ساخت، پادشاه ترکستان چون از این حادثه آگهی یافت، بفرمود: تالشگری انبوه گرد گشته یکصد هزار مرد مبارز از میانه برگزید، و از شهر کنک دز که در آنهنگام سکون داشت خیمه بیرون زد، و در طی مسالک از سیر صبا، و سرعت ستاره پیشی گرفت، وقتی برسید که شنکل با جمیع زمینداران هند و مردان جنگ گرد پیرانرا فروداشت، و کاربرد ترکان بنهایت تنگ بود، هم از گرد راه جنگ در انداخته باشنکل مصافی بزرگ در پیوست از آن پس که زمین از خون دلیران رنگین شد و جمعی کثیر عرضه تیغ و تیر آمد مردم هند ضعیف شده، عنان بدست هزیمت دادند، و افراسیاب از دنبال ایشان همی بشتافت، و هر که بیافت همی بکشت؛ آنگاه به لشگرگاه بازگشت. و اموال و انقال (4) و خیمه و خرگاه آنجماعترا برگرفته، بر لشگریان خویش قسمت کرد، پس از

ص: 43

- 1- جرار: بسوی خود کشنده، لشکر بسیار و انبوه
- 2- هزیمت: شکستگی، مغلوب شدن
- 3- پیک: نامه بر؛ چاپار
- 4- انقال: جمع نقل بفتح نقل بفتححتین: متاع: مال.

حال شنكل جستجو نمود ، و معلوم شد كه در اراضى نيك بشهر لکنهوتى گريخته و از آنجا از نهيپ (1) سپاه ترك مجال در ننگ نه آورده بشتاب تمام خود را بكوهستان ترهت رسانيده، افراسياب حكم داد تا سپاه ترکان دست بيداد بر آورده ، مملكت نيك را از کران (2) تا کران زیرى بسپردند و هر كه را يافتند بقتل آوردند، و هر چه دیدند بغارت برگرفتند، قری و قلاع (3) و امصار (4) و بلاد آنرا با خاک يکسان کردند ، آنگاه راه كوهستان ترهت را پيش گرفته متوجه شنكل شد .

این خبر چون با پادشاه هند رسید هیبت افراسیاب چنانش فرو گرفت ، كه نه مجال قرار یافت ، و نه قوت در ننگ داشت ، ناچار رسولى چرب زبان با تحف (5) و هدایا بدرگاه افراسیاب فرستاد ، و معروض داشت كه اگر پادشاه از خون این مستمند مسكين در گذرد ، بى توانى بحضرت آیم ، و خاك آستان بوسم افراسیاب چون نامه و نیاز شكل را بدید ، از جرم او بگذشت و رسول اور ادلجوى کرده نيكو باز فرستاد، آنگاه شكل تیغى بر كف نهاده و كفى بر گردن افكنده با خدمت افراسیاب آمد وزارى و ضراعت از حد بدر برد، پادشاه ترکان بروى ببخشود و او را مورد نوازش بيكران فرمود شنكل بنهائیت شاد گشت، و از افراسیاب درخواست نمود كه پیوسته ملازم ركاب باشد و از ملازمان در گاه بيكسونرود؛ ملتمس (6) وى با اجابت مقرون افتاد آنگاه افراسیاب پسر شنكل را كه بر هت نام داشت طلب فرمود و حكومت هندوستان را باوى گذاشت چنانكه در جای خود مذکور خواهد شد و شنكل را ملازم ركاب ساخته بسوى تركستان مراجعت كرد ، و همواره شنكل از در عبودیت و عقیدت با افراسیاب میزیست و همچنان روز میشمرد ، تا در جنگ ترکان با سپاه ایران بدست رستم دستان نا بود گشت. چنانكه عنقریب صورت این واقعه در ذیل قصه كيخسر و مرقوم شود، و مدت پادشاهی شكل در هندوستان شصت و چهار سال بود

جلوس مينك وانك

در مملكت چين چهار هزار و هشتصد هشت و سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

ص: 44

1- نهيپ بكسر نون وها بيم و ترس

2- کران بكسر : کنار

3- قلاع - جمع قلعه حصار بلند

4- امصار - جمع مصر: شهر

5- تحف بضم تا وفتح حاء - جمع تحفه ، هدایا - جمع هديه

6- ملتمس: خواسته

مینک وانک نام پادشاه دوازدهم است از دودمان جووانک که در مملکت چین رایت فرمانروائی برافراخت، و تماعت اراضی چین و ما چین و تب و ختا را مسخر ساخت، آنگاه که در سلطنت عظیم عظمت یافت موالات (1) و مصافات (2) با افراسیاب ترك طراز کرد، زیرا که جز از در مواساة و مدارا با او بیرون نتوانست شد لاجرم رسولان نرم گفتار با تحف و هدایای بسیار بحضرت وی انفاذ فرموده مراتب صدق و صفای خود را معروض رای پادشاه ترکستان داشت، و از جانب افراسیاب نیز با او مکاتیب مشفقانه برسید و رشته مؤالفت در میانه چنان محکم شد که آن هنگام که افراسیاب را با کیخسرو جنگ بیبوست مینک وانک بنفس خود بالشگر فراوان تصمیم نبرد ایرانیان داده بنزدیک افراسیاب، آمد و از وی رخصت یافته بجنگ ایرانیان شتافت، و سپهسالاری لشگر خویش را با چنکش که یکی از پهلوانان چین بود تفویض فرمود، و در روز رزم چندان بکوشید که بدست رستم دستان گرفتار شد، مفصل این مجمل عنقریب در ذیل قصه کیخسرو مرقوم خواهد شد.

مقرر است که مینک وانک را در سرای خاتونی بود که نوئی نام داشت، وقتی از خشونت پادشاه رنجیده خاطر گشت و بر خود فرض کرد که هرگز جز بترش روئی بجانب شوهر ننگرد و لب نوشین را بشکر خند باز نفرماید، چندانکه مینک وانک از از پی چاره شد در دل آن ماهپاره ره نکرد، عاقبت چنان افتاد که در آن اراضی کوهی پس بلند بود که هر گاه بیگانه خواستی که بدان ناحیت در شدی بر تیغ آنکوه آتشی بزرگ بر می افروختند و در میان آبادانی دهل میکوفتند، تاهر که بانگ دهل شنیدی و فروغ آتش بدیدی از حال آگاه شده برای جنگ حاضر آمدی روزی پادشاه بی آنکه دشمن بدان سوی لشگر برد، بفرمود تا بر قله آن جبل آتش افروختند و دهل نیز بکوفتند نوئی از پس آنکه این معنی بیافت و بدانست اینکار را حقیقتی نیست، سخت بر او شگفت آمد و بی اختیار بخندید پادشاه خوشوقت شد و بشکرانه طوی (3) عظیم کرد و بزرگان حضر ترا بشراب خوشگواز و اسباب لهو و لعب

ص: 45

1- موالات بضم میم: یکدیگر را دوست داشتن

2- مصافات بضم میم، صلح و صفا بر قرار ساختن .

3- طوی بضم طاء: جشن عروسی جشن.

مع القصة چون مینک وانک در جنگ ایرانیان نابود شد، فرزندان او شد اودانک ونک بجای او نشست چنانکه مذکور شود

جلوس کیخسرو

در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

کیخسرو پسر سیاوش بن کاوس است و لقب همایون او مبارک بوده، شرح ولادت او را در ترکستان و آوردن او را کیوبن گودز بایران و تقویض امور سلطنت را باوی در ذیل قصه کیکاوس مرقوم داشتیم.

علی الجمله چون بر سریر (1) پادشاهی استقرار یافت گیورا از امرای لشگر خواند و درفش کاویانی را باطوس ارزانی داشت، و در حضرت کاوس سوگند یاد کرد که تا کین پدر را از افراسیاب نجوید از پای ننشید و کمر برای قلع و قمع (2) ملک کستان بر میان بست، و نخست یکصدوده تن از دوده کیانرا بسرهنگی لشگر برگزید و بر این جمله فریبرزین کاوس را حکمران فرمود و هفتاد تن از اولاد نودز را بخواند و زر اسب پسر طوس را برایشان حاکم ساخت، و هفتاد و هشت تن از اولاد گودرز را پیش خواند و بر آن جماعت گودرز خود خداوند بود، و شصت و سه تن از اولاد کژدهم را اختیار فرموده با کستهم سپرد و صد سوار از اولاد میلاد را باگرگین (3) گذاشت و کرازه را هفتاد و پنجتن که نیز از خویشان او بودند زیر دست فرمود و هفتاد مرد با فرهاد داد، و عرض سپاه داده بر تمامت لشگر طوسرا سپهسالار کرد، و رهام (4) و کیو و شیدوش و اشکش و زنکه شاوران و دیگر پهلوانان و سرهنگانرا ملازم رکاب او ساخت، و باطوس گفت که این لشگر انبوه را برداشته باراضی توران عبور کن، و جمیع بلاد و امصار ترکستانرا خراب کن، و افراسیابرا بکیفر آنچه با سیاوش کرده طعمه عقاب اجل فرمای.

اما دانسته باش که سیاوش را از دختر پیران ویسه، پسرست که فرود نام دارد

ص: 46

1- حبیب السیر جلد (1) روضة الصفا جلد (1) تاریخ طبری جلد (1) شاهنامه فردوسی، تاریخ معجم

2- قلع کردن، از ریشه در آوردن، قمع: مقهور و خوار نمودن.

3- گرگین بضم کاف اول: یکی از پهلوانان قدیم ایران، پسر میلاد

4- رهام بضم راء، کیو بکسر کاف، شیدوش بکر شین هر سه پسر گودرز میباشند.

همان روز گار فراوان بروی نگذشته است ، و نسب با سلاطین کیان رساند ، دور نیست که چون لشگر یگانه بیند بی آنکه بدانند و پرسداسب برانگیز دو جنگ در اندازد و بدست لشکریان هلاک شود ، لاجرم صواب آنست که تو از کنار حصن وی عبور نکنی و از قلعه او یکسوی گذری ، آنگاه که بدانند اینجنگ و جوش برای خون سیاوشست و من کار دار این لشگرم بخونخواهی پدر و خیراندیشی برادر به لشگرگاه خواهد شتافت و کین پدر از افراسیاب خواهد جست ، چون اینسخنان پبای رفت طوس زمین خدمت بوسیده ، از دارالملک بدر شد و آن سپاه نامعدود را برداشته ، روی بجانب ترکستان نهاد ، و چون از اراضی بلخ بگذشت ، از فرود و نشیمن او آگهی یافت .

اما چون آب و علف در دیگر طرق اندک بود ، و راه قلعه باخضارت (1) گیاه غزارت میاه (2) داشت طوس سخنان کینخسرو را وقتی نگذاشت و عنان عزیمت بدان سوی معطوف فرموده ، در کنار قلعه فرود بن سیاوش فرود آمد و چون پادشاه زاده از ورود لشگر بیگانه خبریافت ، مواشی و حشر (3) خود را بقلعه در برد و بروج آن حصن حصین را مردان خود بسپرد ، و ایشانرا ابکار حفظ و حراست بازداشت ، و خود با تخوار که یکی از پهلوانان روزگار بود ، از قلعه بیرون شتافته ، بر سر آن جبل که مشرف بر لشگرگاه طوس بود . بنشست و بنظاره لشگریان مشغول شد ، ناگاه چشم طوس بر تیغ کوه افتاده ، دو تن را دید که بدیدبانی مشغولند ، روی با بهرام کرده فرمود که زود بشتاب و بدین کوه بر شده ، سر از این دو تن برگیر و بنزد من آور همانا از جاسوسان لشگر افراسیاب باشد ، بهرام اسب بر انگیخت و بزحمت تمام بر آن جبل شامخه بر آمده حال فرود را معلوم کرد ، و نسب اور ادانسته بازشتافت و صورت حال را بعرض طوس رسانید از آنجا که تندی طبع ، و خود رائی در جبلت پسر نوذر ودیعت بود بر آشفته و با بهرام گفت که من حکم دادم سر ایشان را نزد من حاضر ساز اکنون افسانه طراز میکنی ، و بجانب پهلوانان ایران نگریست که یکتن باید تاختن کند و سر این دیده بانان را از تن برگیرد هیچکس از لشگربان بر این جسارت مبادرت

ص: 47

1- خضارت بضم خاء : سبزی

2- غزارت: فراوانی

3- حشر بفتححتین جمعیت ، گروه

نفرمود و بقتل برادر پادشاه خسارت خویش نخواست، لاجرم ریو که داماد طوس بود اسب بزد و بدان کوه شد که خون فرود بریزد فرود تیری بسوی او گشاد داد که پران از وی بگذشت و از اسب در افتاده جان بداد جهان در چشم طوس تیره گشت و فرزند خویش زر اسب را بفرمود که خون ریو را باز جوید، زراسب نیز اسب بتاخت و از آن شربت که ریو نوش کرده بود چشید، دیگر مجال درنگ بر طوس نماند، و خود اسب برانگیخت فرود از تخوار پرسش نمود که حال این سوار را بازگویی که چنین بی محابا (1) بسوی من شتابنده است، تخوار بعرض رسانید که این طوس پسر نوذر است و سپهسالار این لشگر، اینک بخون داماد و پسر خاسته است فرود دیگر باره کمان را بزه کرد و تیری بر اسب طوس پرانید، و در حال اسب جان بداد و طوس پیاده بماند، ناچار از کوه بزیر شد بمیان لشگر، آمد بزرگان ایران این ذلت و مسکنت (2) راب طوس روا نداشتند، گیوبن گوذر اسب برجهانیده - وعزم نبرد فرمود هم از میان راه اسبش از اتیر فرود نابود گشت و ناچار مراجعت نمود دیگر مجال مدارا بر بیژن پسر گیونماند و اسب برانگیخت چون نیمه کوه را در نوشت هم فرود تیری بزه کرده بر اسب او بزد که باهمان زخم بمرد بیژن از اسب در افتاد و برخاسته از غایت خشم دامن بر کمر استوار کرد و سپر بر سر در آورده راه را پایان برد، تخوار با فرود گفت که جای قرار نیست اینک بیژن گیو است که از را ممیر سدوترا آن نیر و نیست که باوی نبرد آزمایی کنی در این سخن بود که بیژن برسید و با زخم نخستین اسب فرود را بکشت و پادشاهزاده پیاده بقلعه گریخت، و در حصن را استوار کرد؛ بیژن مراجعت فرمود اما لشگریان اطراف قلعه را فرو گرفتند، و فرود را محصور داشتند، روز دیگر باز فرود از قلعه بیرون شد، و جنگ در انداخت از این سوی رهام به یدان وی رفت و او را از خمی منکر برد، ملازمانش او را بقلعه در بردند، و فرود بدان زخم بمرد، جزیره مادر او بر سر نعش فرزند زارزار بگریست، آنگاه آنچه در قلعه بود با آتش بسوخت و خود را بر سر جسد فرزند هلاک ساخت و کنیزکان که در قلعه بودند خود را از بام در انداختند، و هلاک کردند، تا ایرانیان بدیشان دست

ص: 48

1- محابا بضم میم: پروا، پرهیز مدارا، ملاحظه

2- مسکنت: بیچارگی

نیابند ، از پس این واقعه لشکر طوس بقلعه در آمد و پهلوانان سیاه آنحال را مشاهده کردند ، و نعش فرود را از خاک برگرفته هم باخاک سپردند ، و از قلعه بزیر آمده متوجه بلاد ترکستان گشتند ، و هر کس را از ترکان بیافتند بی پرسش بکشتند ، خبر بافراسیاب شد که اینک لشکر کیخسرو از راه برسید ، و یک نیمه اراضی ترکستانرا خراب کرد ، پادشاه ترکان بخشم شده ، بلاشانرا که یکی از پهلوانان درگاه بود باستقبال طوس فرستاد تا در کاسه رود بایرانیان دو چار گشت وصف بر آراست ، بیژن گیو بفرموده طوس بمیدان شده بلاشانرا بکشت و مردمش را منهزم (1) ساخت از پس او تژاو با انبوهی از لشکر برسید او نیز بدست بیژن تباه گشت ، چون افراسیاب از حال آگاه شد پیران و یسه را فرمود که در اینکار اندیشه نیکو بایست ، صواب آنست که فوجی از لشگریانرا اختیار کرده برایشان شبیخون بری و این جماعترا پراکنده سازی ، پیران بر حسب فرموده جمعی از مردمان کار دیده را انتخاب کرده نیمه شبی بلشگرگاه طوس بتاخت ، و تیغ بر کشیده جمعی را عرضه دمار (2) و هلاک ساخت ، چنانکه مجال درنگ از سپاه طوس نماند ، ناچار هزیمت گشته تا کاسه رود بازپس شدند ، و کار بر صناید قوم صعب افتاد لاجرم ، صورت حال رانگارش داده بدستیاری پیسکی تیزی پی انفاذ حضرت کیخسرو داشتند ، پادشاه چون از حال سپاه و قتل برادر آگاه شد جهان در چشمش سیاه گشت و در حال فرمود تا خطی بفریبرز نگاشتند که سپهساری لشگر را بتو تفویض فرمودیم ، و گودرز را در خدمت تو وزیر و رایزن (3) ساختیم اکنون بی توانی طوس را بر بند بر نهی و بسوی ما فرستی و خود در نبرد افراسیاب از هیچ درنگ و شتاب مسامحت نورزی .

چون این فرمان با فریبرز بردند بر حسب ، حکم پادشاه طوس را با سلاسل (4) و اغلال (5) بحضرت فرستاد ، چون او را به پیشگاه سلطنت حاضر کردند کیخسرو

ص: 49

1- منهزم : مغلوب ، متفرق.

2- دمار یفتح دال : هلاکت

3- رایزن : صاحب رأی و تدبیر

4- سلاسل - جمع سلسله بکسر هر دوسین : زنجیر

5- اغلال - جمع غل بضم غین: بند آهنی که بر گردن دستگیران میاندازند

روی باوی کرد و گفت: ای پسر نوذر همانا سخت دیوانه بوده، نخست بکین من تاختی و برادر مرا عرضه دمار و هلاک ساختی، آنگاه در حر بگاه میان بکار جام و باده بستی و از دشمن غافل نشستی تا ترکان دست یافته به شیخون شتافته نام ایرانیان را به ننگ آوردند، اگر حرمت شیب و نسب منوچهر عذر خواه نبودی سر از تنت بر گرفتمی هم اکنون بنداز برای تو سزاوار تر از پنداست این بگفت و فرمان داد، تا او را زنجیر بر نهادند، و در زندان جای دادند.

اما: از آنسوی چون فریبرز سپهسالار گشت، کار سپاه را بنظم کرد، رهام گودرز را پیش طلبید و گفت: هم اکنون بشتاب بلشگرگاه ترکان شده از من باپیران ویسه بگوی: که شیخون کار مردان جنگ نباشد، و شما بیم از نام و ننگ نکرده، بدین کار ناخوب آهنگ کردید و مردان ما را بنا مردی پراکنده ساختید، اگر اکنون رضادهی تا یکماه مردان جانبین از جنگ دست کشیده دارند، روا باشد پس از این مدت هم روزگار نبرد آید و مرد از مرد پدید گردد، رهام بر نشسته بنزد پیران ویسه آمد، و سخنان فریبرز را از پای تا سر باز گفت پیران چون مردی دور اندیش بود، ملتمس او را با جابت مقرون داشت، ورهام را با اسب و خلعت رخصت انصراف داد تا بنزد دفریبرز مراجعت فرمود و مردم از طرفین آسوده بغنودند (1) و چون این مدت پایان آمد و روز میدان فرارسید فریبرز کار لشگر را بساز آورد و در رزمگاه شده صف راست کرد، و گیو گودرز و اشکش دلاور و دیگر پهلوانان از یمین و یسار بایستادند، و از طرف ترکان نیز صف بر کشیدند و لهماک و فرشید ورد که دو نهنگ جنگجو بودند اسب بر انگیختند و بسوی فریبرز تاختن کردند و هر که با ایشان در آویخت خونش بریختند تا کار بر فریبرز تنگ شد، و ناچار هزیمت گشت، و سپاه ایران تاب مقاومت نیاورده پشت با جنگ دادند و جمعی کثیر بدست ترکان نابود گشتند، گودرز نیز بدان شد که فراد برقرار اختیار کند و عنان از جنگ بر تافت، چون گیو اینحان بدید بر سر راه وی آمد و گفت این زندگی بمردن نیرزد، بهتر آنست که در این جنگ بکوشیم تاجان دهیم و اگر نه نام رفته را باز آوریم کرازه و گسته هم نیز در این سخن با گیو همدست و همدستان شدند

ص: 50

مع القصة: هر دو لشکر مردانه بکوشیدند و تیغ در هم نهادند، چندانکه از طرف ترکان سیصدتن از خویشان افراسیاب با جمعی کثیر از لشگریان مقتون گشت، و از ایرانیان هشتاد تن از تخمه کاوس بخاک در افتاد و از احفاد (1) گودرز و اولاد گیو نیز مردم بسیار عرضه دمار و هلاک گشت و از انبوه سپاه يك نيمه تباہ شد، لاجرم شکست مر ایرانیان را افتاد تا از میدان جنگ هزیمت شده؛ بر تیغ کوهی پناه جستند، و بدانجا گشتند، و پس از روزی چند بسوی ایران راه سپر شده، بدرگاه شاه آمدند کیخسرو از این حادثه در غضب شد و بر آنجماعت خشم گرفته ایشان را بارنداد پهلوانان سپاه نیز خجل و شرمسار آمدند و از پی چاره جوئی بنزدیک رستم شده آغاز ضراعت (2) کردند و او را برای شفاعت برانگیختند و طوس نوذر نیز بدستیاری رسل و رسائل رستم زر را شفیع گناه ساخت، آنگاه پور داستان بحضرت پادشاه آمد از تقبیل و تلثیم (3) سده (4) سینه (5) خواستار شد که ملک ایران از جرم پهلوانان در گذرد و ایشان را منظور نظر عطوفت دارد کیخسرو نظر بحقوق پوردستان ملتمس اور ابا اجابت مقرون داشت، و گناه ایشانرا نادیده انگاشت و کس فرستاده طوس را از محبس بر آورد، و او را با پهلوانان بدر گاه طلب داشت چون طوس بحضرت پادشاه حاضر شد روی مسکنت برخاک مسکنت بسود و عرض کرد که من از شرمساری بیرون نتوانم آمد، جز اینکه جهان عزیز را بر سر اینکار کنم و هم اکنون از پای ننشینم تا کین سیاوش از افراسیاب نخواهم، کیخسرو بردیش سفید او بخشایش آورد و اورانیکو بناوخت و بخلعت شاهانه و تشریف (6) ملکانه امیدوار ساخت، آنگاه فرمود: تالشگر فراهم شده کار جنگ را ساز کنند، دیگر سپهسالاری را با طوس گذاشت، و او را بجنگ افراسیاب مأمور فرمود طوس کوس رحیل بکوفت و راه ترکستان پیش گرفت.

ص: 51

1- احفاد جمع حفید: فرزندزاده

2- ضراعت: زاری کردن، فروتنی

3- تلثیم: بوسیدن

4- سده بضم سین و تشدید دال: آستانه

5- سینه بفتح سین و کسر نون و تشدید یاء مفتوح: عالی، مرتفع

6- تشریف: بزرگ داشتن

چون این خبر باملك ترکان بردند حکم داد تا پیران ویسه لشگری در خور جنگ برداشته باسقبال ایشان شتابنده شود، پیران بحسب فرموده افراسیاب سپاهی نامحصور گرد کرده بسوی طوس شتاب نمود، و همه جا بتعجیل تمام طی مسافت نموده در اراضی (1) طخارستان سرراه برلشگر ایران بگرفت وصف برکشید زاینروی نیز طوس بفرمود: تا کوس جنگ کوفتند و کار جنگ راست کردند، دو لشگر کین توز در هم در افتادند و تیغ درهم نهادند از بامداد تا شامگاه از یکدیگر همی کشتند، و خاک باخون همی آغشتند، هم عاقبت کار بر ایرانیان صعب شد، و شکست با سپاه طوس راه یافت، لاجرم پشت بجنگ داده، همگی هزیمت شدند و تاکوه هماون در هیچ جا قرار نگرفتند، و پیران نیز با مردان خویش از دنبال ایشان همی بتاخت، و هر کرا بیافت بکشت، ایرانیان بر قله جبل هماون بر آمده محصور گشتند و در حفظ و حراست خویش مشغول شدند پیران چون دید که دست بدیشان ندارد حکم داد که راه آب و علف بر لشگریان قطع کنند، تا ناچار شده بمیدان جنگ در آیند، چون پهلوانان ایران چنان دیدند، لا بدساز نبرد کردند، و بیژن گیووخراد و شیدوش اسب برانگیخته و لشگر را از کوه زیر آوردند و دیگر دربارہ جنک صعب گشت چهار شبانه روز از بامداد تاییگاه جهان از گرد سوران سیاه بود و کار از طرفین خونریزی همیرفت، تا از ایرانیان، گروهی عظیم کشته و سخت بیچاره گشتند و در کوه هماون محصور بماندند، وطوس نودر صورت حال در نامه نگارش داد و بدستتاری رسولی سبک خیز، بدرگاه کیخسرو فرستاد و پادشاه چون از حال آگاه گشت کس فرستاده رستم دستان را بدرگاه طلب فرمود، پوردستان چون از این واقعه خبریافت باشتاب برق و باد بحضرت کیخسرو شتافت در این وقت فریبرز رستم را برانگیخت که فرنگیس را برای وی خواستاری کند، و نکاح او را از کیخسرو اجازت ستاند، تهمن (2) بر حسب تمنای فریبرز، بحضرت پادشاه آمد و و مسؤل او را معروض داشت؛ و از کیخسرو دستوری یافته، فرنگیس را بحاله (3) نکاح فریبرز در آورد، و آنگاه ساز سپاه کرده، باعانت ایرانیان از خدمت

ص: 52

1- طخارستان: در هیجده فرسخی بلخ واقع است مشتمل بر بلاد کثیره

2- تهمن: تنومند دلاور، اینجا مقصود رستم است

3- حباله بکسر حاء: قید.

اما از آنسوی چون خبر فتح پیرانرا با فراسیاب بردند ، نیک شاد خاطر گشت و بدان سرشد که یکباره خاک ایران را بر باد دهد، و از اندیشه کیخسرو فارغ نشیند نخست نامه بنزدیک مینک وانک ملک چین فرستاد که شرح حالش مرقوم شد و از او یآوری جست پادشاه چین خود با لشگر فراوان بر نشست و با خدمت افراسیاب پیوسته روزی چند بشادی و میگساریدن بگذاشت و از آنجا بسوی کوه هماون تاخته بالشگر پیران ملحق گشت ، و همچنین شنکل ملک هندوستانرا که شرح حالش نگاشته آمد بالشگری بزرگ بلشگرگاه پیران کسپیل ساخت و کاموس و اشکبوس را فرمانداد تا با سپاه خویش از شهرکش بدان ناحیت تاختند و از ارض سقلاب و حدود ماوراء النهر (1) نیز مردان جنگ بنزد پیران شدند چندانکه از کران تا کران مرد و مرکب کشت پیران عظیم شاد گشت در این وقت کاموس که در روز جنگ پهلوان از نهکتهی نکردی ، با پیران گفت که با دشمن مدار او مواسا کردن از نهج (2) حزم بعید است لاجرم فردا چون آفتاب بر آید باید جنگ را در انداخت و یکباره ایرانیانرا از میان بر گرفت، پیران ویسه او را تحسین فرمود و بر آن شدند که فردا با مداد جنگ در افکنند، اما از آنسوی ایرانیان خود را در معرض هلاک و دمار میدیدند و از جان عزیز نا امید بودند، در این هنگام فریبرز که پیشتر و سپاه ایران بود ، با عددی کثیر از گرد راه برسید و مژده رسیدن رستم را برسانید ، دلبران ایران سخت شادمان شدند ، اماطوس نوذر که سپهسالار لشگر بود، با خود اندیشید که بدین خواری در تیغ کوه بستوه بودن و بدینگونه مقهور و محصور نشستن ، از قانون جرئت و جلادت بیرون است ، و چون تهمت در رسد و اینحال مشاهده کند ، ما رامکانتی در نزد او نخواهد بود ، بهتر از آنست که فردا صبحگاه قبل از رسیدن رستم سپاه جنگی ساز کنیم و مردانه بکوشیم، باشد که بدینقوم چیره شویم و نام رفته باز آریم چون بزرگان سپاه را از اندیشه خود آگاه ساخت، ایشان از این حکم سر برتافتند و گفتند تارستم دستان بدین حربگاه حاضر نشود، طریق رزم سپردن آبروی

ص: 53

1- ماوراءالنهر یکی از قسمتهای قدیم ترکستان ، شامل قسمت شمال آنطرف نهر جیحون

2- حزم: دوراندیشی . هوشیاری

اما : از آنسوی چون پیران معلوم کرد که فریبرز با گروهی از لشگریان بیاوری ایرانیان رسیده با مردم خویش گفت چندانکه پسر دستان در این مصاف نباشد کار بمراد است و از رسیدن فریبرز و امثال او هیچ باک نیست این بگفت و از بامداد حکم داد تا تا صافهای جنگ راست کردند و کاموس اسب برانگیخت و در پیش روی سپاه ترکان بایستاد و مرد میدان طلب ، داشت و از دلیران ایران نیز جمعی کثیر بمیدان شدند و ، جنگ در پیوستند ، در آن گیرودار کاموس با گیود طوس دو چار شد ، و با هر دو تن سخت بکوشید چنانکه غلبه از هیچ طرف نبود .

مع القصة : آنروز نیز جنگ کردند تا آفتاب فرود شد و هر دو لشگر بمکمن (1) خویش باز شدند، نیمه شب رستم دستان با سپاه خویش از راه برسید و بزرگان ایران او را استقبال کردند چون چشم پهلوانان بر رستم افتاد زارزار بگریستند و بر کشتگان خود نوجه بزرگ آغاز کردند، اگر چند دستم غمی شد لکن ایشانرا غمگساری کرد و گفت غمگین مباشید که زود باشد که آب رفته بجوی باز آید مردم با سخن تهمتن آسوده گشتند و آن شب را خوش بختند چون آفتاب سر بر آمد باز ساز جنگ طراز گشت، و از طرف ترکان مینک وانک ملک چین بر پیلی سوار شده در قلب اشگر بایستاد و پیران ویسه میمنه و میسره بر آراست ، و کاموس چون شیر طعمه دیده بر اسب نشست ، از اینسوی رستم با ایرانیان گفت يك امروز کار جنگ را بسازید و مرا بحال خویش گذارید که از کوفتگی راه بدر شوم و رخس من نیز از خستگی تن درست شود فردا کار جنگ با من خواهد رفت این بگفت و بر قله که مشرف بر حرب گاه بود بنشست ایرانیان صف راست کردند و جنگ در پیوست از طرف ترکان اشکبوس که بمردی مشهتر بود بمیدان آمدوهم آور طلب کرد از اینسوی رهام اسب بزد و بمیدان شده با او در آویخت، اشکبوس از جای جنبش کرده بارهام حمله برد، ورهام در قدرت بازوی خود ندید که جنگ اشکبوس بیای برد لاجرم عنان برتافت و بلشگرگاه خویش گریخت رستم زال چون حال رهام بدید در خشم شد و چون شیر خشمگین بخواست

و دو چوبه تیروکمانی برداشته پیاده میدان آمد؛ خدنگی بر اسب اشکبوس بزد تادر حال بمرد؛ و باتیر دیگر اشکبوس را بکشت و از میدان بازگشت پادشاه دلیری آن پیاده و انگونه رزم نیک حیران ماندوکس فرستاد تاجسد اشکبوس را بر گرفتند و تیرانداز وی بیرون کشیدند چون مینک وانک و بزرگان سپاه بدان تیر که بمثابه نیزه بود نگر بستند سخت بیمناک شدند و پیران ویسه گفت این تیر جز از کمان رستم نتواند بود اگر او بدین رزمگاه تاخته باشد هیچکس را با او مجال جنگ نیست، کاموس گفت چند از رستم در بیم خواهی بود فردا اگر همه این پیاده رستم باشد سر از تنش برگیرم و روز دیگر که صفها کشیده گشت کاموس بمیدان آمد، و یکتن از مردان ایران را بکشت از پس او رستم زمین جنگ را بر کاموس تنگ کرد و او را بنیروی کمند گرفته کشان کشان بمیان سپاه آورد تا مردم ایران تنش را با تیغ چاک چاک کردند.

مینک وانک: چون اینحال مشاهده کرد، چنکش که یکی از پهلوانان زور آزمای چین بود پیش طلبید و نبرد رستم را با وحوالت داشت، چنکش اسب برانگیخت و در برابر رستم بجنگ شد تهمتن چون ازدهای خشمناک حمله بد و برد، چون چشم چنکش بردیدار رستم افتاد همانا ملك الموت را معاینه کرد؛ و دیگر مجال درنگ ندید، عنان بر تافت تا از پیش بدر، رود و رستم رخس برجهاند و بدو رسید و دست فرا برده دم اسبش را بگرفت و برآورد و بر زمین کوفت، بدانسان که جان از مرد و مرکب بدر شد، آنگاه سرچنکش از بدن دور کرد، از این رزم آزمایی نهیب (1) بزرگ در دل ترکان افتاد، و عظیم بترسیدند، پیران ویسه با هومان گفت: همانا این جز رستم دستان نیست و از این پس روزگار ما تباه است هم اکنون بنزد او شتاب کن مگر نام او را بازدانی و اگر رستم دستانست چاره دیگر باید اندیشید، هومان بنزدیک تهمتن آمده و او را بسلامت سلام داد و نام و نسب او را پرسش فرمود رستم گفت نام مرا دانستن برای تو چه سود بود اگر خواهی دست از این رزم باز دارم قاتلان سیاوش را دست بسته

ص: 55

بنزد من فرست تا بخون سیاوش ایشان را مقتول سازم هومان گفت ایشان کدامند؟ تهمتن فرمود نخست کرسیوز برادر افراسیاب است و دیگر کروی زره و از تخمه ویسه هومان ولهاک و فرشید ورد، وکلباد و نستیهن، چون، هومان از میانه نام خود را بشنید بر خود بلرزید و خویش را از تهمتن مخفی داشت، آنگاه رستم با او گفت پیران ویسه از میانه نکوئی کرده است و دل کیخسرو را از خود شاد داشته اکنون برو او را بنزد من فرست تا با او سخنی چند بگویم هومان خلاصی خود را فوزی (1) عظیم شمرده بی توانی مراجعت کرده بنزد پیران آمد و معروض داشت که گمان دارم این پهلوان رستم دستان باشد و همه کین او با دودمان ویسه است، و قاتلان سیاوش را طلب کند و برادر افراسیاب را دست بسته خواهد، جز باتو با هیچکس از در ندیدم، اینک ترا طلب کرد هم اکنون بشتاب، باشد که او را باز دانی پیران اسب بتاخت و بنزدیک رستم آمده پهلوانرا تهنیت (2) فرمود و نخست نام او را پرسش نمود چون رستم نام خویش را آشکار کرد پیران بی توانی از اسب فرود شده زمین ببوسید و او را تحیت (3) فراوان فرستاد رستم فرمود که ای پیران تو با کیخسرو نکوئی کرده و دل من با تو از در مهر است اگر بخواهی این فتنه را فرو نشانی و جمعی کثیر را عرضه هلاک و دمار نسازی کشندگان سیاوش را دست بسته بنزد من فرست تا این لشگر را بر داشته به نشیمن خود بازشوم، پیران حیلتی (4) کرد و گفت اینکار جز بدستوری افراسیاب راست نشود اگر رخصت دهی این راز با او در میان نهم و او را بدین بدارم تا یکباره مردم هرد و کشور از خونروزی فراغت جویند بدین حیلت از دست رستم بیرون شد و بمیان لشگرگاه آمده مردان خویش را آگاه ساخت که اینمر دپسر دستان است جنگ او بر کس آسان نیست مینک وانک ملک چین وشنکل پادشاه هند و دیگر بزرگان اور ادل دادند و گفتند رستم جز یکتن نیست، با او بانبوه جنگ در اندازیم و خاکش را بر باددهیم این بگفتند و صبحگاه صف بر کشیدند پادشاه چین در قلب لشگر بایستاد و شنکل در پیش روی صف جای گرفت از اینروی لشگر ایران

ص: 56

1- فوزی. پیروزی یافتن، رهیدن

2- تهنیت: شادباش گفتن، تبریک.

3- تحیت؛ درود

4- حیلت: چاره، فریب

بجانبیدند و رستم رخس بر جهانده بمیدان آمد دو لشگر بزرگ در جوش و خروش آمدند و کارگیر و دار بالا گرفت نخست رستم بسوی شنکل تاختن کرد و او را از پیش برداشت آنگاه بر میمنه عبور کرده ساوه را که یکی از خویشان کاموس بود بکشت و میمنه لشگر را در هم شکست و از آنجا بسوی میسره بتاخت و کهار را باتیغ بگذرانید و هر دم میسره نیز شکسته شدند، آنگاه آهنگ قلب کرد و لشگریان همگروه با او بجنگ در آمدند تهمتن از کشته ایشان همی پشته (1) کرد و راه بیرید تا با مینک وانک پادشاه چین نزدیکشد و بجانب او حمله برد مینک وانک چون بر چهره رستم نظاره کرد و صولت (2) و سورت (3) او را مشاهده نموده تاب در نگ نیاورد و رخ بر تافت که از پیش او بگریزد، تهمتن چون شیر خر و شنده بجوشید و کمند افکنده ملک چین را ببیند آورد و بجانب خود کشیده از پشت پیل بزیر انداخت دلیران ایران بروی تاختند و او را گرفته و بسته بلشگرگاه آوردند و رستم همچنان دست مچنان دست از جنگ باز نداشت ، و تا شامگاه مرد. مرد همی کشت ، و اسیر همی گرفت چندانکه نیمی از آن همه لشگر بجای نماند، چون روز بیگاه کشت و سپاه فتح کرده ، و ظفر دیده بلشگر گاه خویش شدند ، پیران از آنسوی با مردان خویش گفت که دیگر بامید فتح در این حربگاه نشستن باد بچنبر بستن است، و بفرمود تا اموال و انقال و خیمه و خرگاه را بجای گذاشته نیمه شب برنشستند و بجانب ترکستان بگریختند، صبحدم رستم از حال آگهی یافت و بفرمود تا هر زر و مال که باز مانده بود فراهم کردند و یک نیمه بلشگریان ببخشید و نیمه دیگر را با تخت و پیل ملک چین بفریبرز سپرد تا بنزد کیخسرو بر دو صورت وقایع را (4) نیز معروض دارد و خود با سپاه در همان لشگر گاه بنشست فریبرز بتعجیل تمام آنمژده بحضرت پادشاه آورد و آن غنیمت فراوان را پیش گذرانید، کیخسرو و بنهایت شاد خاطر گشت ، و نامه برستم نگارش داده با فریبرز بازفرستاد ، و حکم داد که تهمتن سپاه برداشته بسوی افراسیاب تاختن کند

ص: 57

1- پشته بضم: زمین بلند

2- صولت ؛ حمله ، هیبت ، تندى و سختى

3- سورت : تندى ، شدت هیبت

4- وقایع - جمع وقیعه : حادثه.

فریبرز: زمین خدمت بوسیده مراجعت کرد و رستم را از حکم پادشاه آگاه ساخت بیتوانی کوس برد و کوچ داد و بر هر زمین که عبور کرد ویران ساخت و هر کرا بیافت از پای در انداخت ، این خبر با افراسیاب بردند که روزی چند برنگذرد که رستم پیلتن چون میل خانه کن از راه برسد و خاک این مملکت را بر باددهد ، پادشاه ترکستان از هر جانب کس بگرد کردن سپاه فرستاد ، در اینوقت دانك وانك وانك که ذکر حالش در جای خود مرقوم خواهد شد بعد از پدر سلطنت چین داشت افراسیاب : نامه فریبنده بدست رسولی تند سیر به سوی او انفاذ داشت و از او یاوری جست ، چون خبر با ملک چین رسید فرمان داد تا فولادوند که بحفظ حدود و ثغور (1) مملکت مأمور بود ، در حضرت دانك وانك رتبت سپهسالاری داشت ، باعانت افراسیاب با سپاهی فزون از حوصله حساب بتوران زمین شده با خدمت پادشاه ترکان پیوست و افراسیاب عرض سیاه داده با لشگری نا معدود باستقبال جنگ ایرانیان شتاب کرد و در برابر دستم صف راست کرد و جنگ و چندانکه در خود نیروی او بود مردانه بکوشید ، و خلقی بسیار از جانبین کشته شد هم عاقبت ظفر با ایرانیان افتاد ، چنانکه افراسیاب سلامت نفس را بر بقای ملک و مال اختیار کرد و از میدان جنگ عنان باز کشیده چون باد صرصر (2) از پیش بگریخت فرزند برومند اوشیده و دیگر خاصگان و خویشانش نیز لشگر را بجای گذاشته از دنبال او شتافتند ، لشگریان چون چنان دیدند آلات حرب بریختند و از تهمتن امان طلبیدند ، رستم فرمود تا جنگجویان دست از کشتن برداشتند ، و ایشان را زینهار دادند آنگاه اموال آن جماعترا از لال (3) و سفال و طریف (4) و تالد برگرفت و در بلاد ترکستان هرجا عبور کرد ، هر زر و جواهر که یافت بحیطه (5) تصرف آورد و جمله را حمل کرده بدرگاه کیخسرو رسانید و خاطر پادشاه را چون گلشن فردوس

ص: 58

1- ثغور جمع ثغر ؛ حد مرز

2- باد صر صر: باد سخت و تند

3- لال بفتح لام مأخوذ از لالی جمع لولو: در مراوید .

4- طریف بفتح طاء ؛ مالی که تازه بدست آمده ، تالد : مالی که کهنه است

5- بحیطه : جای احاطه کرده شده

شاد و خرم ساخت .

اما: از آنسوی افراسیاب یکچند مدت در حدود چین و اراضی مملکت دانك وانك روز شمرد، تا خبر مراجعت رستم بدو رسید آنگاه راه مملکت خویش پیش گرفته باراضی ترکستان شتافت و دیگر باره تاج و تخت را با قبال بخت بیار است ، وهمه روزه در اندیشه میبود که ساز کار خویش کرده، از ایرانیان این انتقام باز جوید .

اما کیخسرو از رزم افراسیاب فراغت یافت و از غلبه بر مملکت توران خرم گشت عزم تسخیر مملکت قرق و یونان فرمود ، چه آن مملکت را کار برملوک (1) طوایف میرفت و پادشاهی که بر تمامت آن ملک حکمران باشد نبود، لاجرم رهام را با سپاهی در خور جنگ بدانجانب مأمور ساخت و زنکه شاوران را که حفظ حدود و ثغور مملکت بابل باوی حواله بود بارهام همداست نمود.

در اینوقت: اول مراداخ پسر بختنصر که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد، پادشاهی بابل داشت، چون رهام بازنکه شاوران به پیوست و تجهیز لشگر فرمود اول مراداخ سخت هراسناک شد و بقدم مصافات و خضوع پیش شده کس بنزد رهام فرستاد و نسبت بکیخسرو و اظهار فروتنی و انقیاد نمود و نامه نیز نگارش داده با تحف و هدایا بدرگاه کیخسرو فرستاد و همانا از این رویست که بعضی از مورخین بختنصر را از جانب ملک ایران دانسته اند که بخرابی بیت المقدس مأمور شد ، بلکه رهامش دانند.

علی الجملة: رهام با سپاه خویش عزیمت یونان نمود، اگرچه در تحت فرمان يك فرمان گذار نبودند، لکن در کار جنگ دل قوی و بازوی توانا داشتند ، در اینوقت که لشگر ایران برسد، مردم آنمملکت همگی هم پشت شده در حفظ و حراست خویش مشغول گشتند و چندان پای سخت کردند که رهام بدیشان دست نیافت. اما مملکت ما کاودینه که یونانش بر طرف جنوب واقع است نیز زمینی بود که یکصد و پنجاه (2) میل

ص: 59

1- ملوک الطوایفی. يك قسم حکمرانی بوده که ملاکین بزرگ مملکت را بقسمتهایی تجزیه نموده و در هر قسمتی یکی از آنها فرمانروایی میکرد.

2- میل بکسر میم : يك سوم فرسخ.

از طرف طول مسافت داشت آنملک را نیز هرگز ملکی مستقل، نبود جز اینکه چون یکصد و بیست و دو سال از زمان جلوس کیکاوس بگذشت یکی از بزرگان ما کاودینه که قرانس نام داشت رایت استبداد بر افراشت و آنملک را مسخر داشت و سه سال در تمامت ما کاودینه پادشاهی کرد و پس از وی هرگز نیز سلطانی با مکانت نداشتند در این هنگام که رهام از تسخیر یونان مأیوس گشت عنان عزیمت بطرف ما کاودینه معطوف داشت و آنملکتر باحیطه تصرف در آورده، رعیت و لشگری امطیع فرمان کیخسرو کرد، و حاکمی برایشان منصوب داشت و مردم ما کاودینه همواره فرمانبردار ملوک ایران بودند چون مدتی بر این بگذشت مردی که او را السطیس میگفتند از میانه سر بر کشیده سر از اطاعت ملوک ایران، برتافت مردم آنملکت نیز حکم اورا گردن نهادند ورأی اورا امتابعت کردند، تا زمان «آیین طس» و «دارا» که ذکر آن در جای خود خواهد شد کار بدینگونه بود.

مع القصة: رهام بعد از فتح ما کاودینه مراجعت کرده باخدمت کیخسرو پیوست و از احسان و افضال (1) ملکی بهره ورگشت اما از آنسوی افراسیاب چنانکه گفتیم همواره منتهز (2) فرصت میبود که وقتی آن نیرو بهم کند که جنگ کیخسرو را ساخته آید از قضا کار چنان افتاد که اینمدعا با حصول مقرون گشت و آن چنان بود که سهراب پسر رستم دستان را که ذکر حالش در قصه کاوس مرقوم افتاد فرزندی بود که برزو نام داشت و مادر برزو چون از اولاد بزرگان و کشاورزان بود که شبی از قضا سهراب نزد او شد و بیک همخوابگی حامله گشت، چون خبر قتل شوهر کرد چون پسرش بزرگ شود از شربت پدر نوش کند، لا جرم نام و نسب پدر را از برزو پوشیده میداشت و او را بکار زراعت و حراثت میگماشت، و چون برزو در خانه دهقانان متولد شده بود، هم بخوی ایشان زیست میکرد، آنگاه که بحد رشد و بلوغ رسید و برزو بازو (3) سطر کرد خبر زورمندی و تناوری او را با افراسیاب

ص: 60

1- افضال: نیکی کردن، بخشش نمودن

2- منتهز فرصت: فرصت را غنیمت شمارنده

3- سطر بکسر سین و فتح طاء: فریه، بزرگ، ضخیم.

بردند که جوانی کشاورز زاده در توران زمین بادید آمده که پوست از سر شیر بر کشد و پیل را با سرپنجه در هم شکنند، آنکس که رستم داستان را در میدان پایمال کند جزوی نتواند بود، افراسیاب عظیم مسرور گشت و کس بطلب وی فرستاد تا او را بازور و مال بفریفتند، و بدرگاه آوردند، چندانکه مادر برز و فرزند را منع کرد، و از بیم هلاکت او بنالید، مفید نیفتاد، و بطمع اسب و جامه در انجمن افراسیاب حاضر گشت، پادشاه ترکان از بلندی بالا- و فراخی برو دوش او در شگفتی، رفت و گفت تا اکنون از ترکستان مردی بدین تناوری بر نخواست، و فرمود او را تربیت کردند و روش جنگ نیکو بیاموختند، آنگاه افراسیاب او را بمعرض امتحان بیرون کرده، سر آمد ابنای (1) روزگارش یافت، پس بادل قوی و عزم راسخ ساز لشگر داده عزیمت ایران فرمود.

از این سوی چون کیخسرو از جنبش افراسیاب آگهی یافت سپاهی بیمر (2) بر آورد و باستقبال جنگ بیرون شتافت، و ازداد الملك بلخ تا طخارستان بشتاب تمام برفت و افراسیاب نیز برسد هر دو لشگر در برابر یکدیگر صف راست کردند و جنگ بیار استند، نخست کس برزد بود که اسب برانگیخت و بمیدان آمد و مرد طلبید طوس و فریبرز از پیش روی لشگر نیز بارکی (3) بر انگیختند و با او در آویختند لکن این هر دو هم تر از وی برزو نبودند، چه بیک تاختن هر دو تن را از اسب در انداخت و دست بسته بنزد افراسیاب برد و آنروز را تا آفتاب بمغرب شد مردان جانبین باویختن و خون ریختن مشغول بودند، شامگاه که هر دو سپاه دست از جنگ برداشتند، رستم داستان گسته را با خود برداشته نیمه شب بلشگرگاه افراسیاب در آمد، و بیک ناگاه بر سرزندانان شده، ایشان را بکشت و طوس و فریبرز را از بند نجات داده، با خود باز آورد، چون اینخیر بافراسیاب دادند بغایت خشمگین و ملول گشت، و فرمود تالشگر بجنگ در آمد و برزو چون شیر آشفته بمیدان تاخت، و هم نبردخواست، از اینسوی نیز سپاه بجنبید و رستم رخس برجهاند و آهنگ جنگ بروز کرد، از صبحگاه تا آفتاب

ص: 61

1- ابناء - جمع ابن: پسر

2- بیمر: بی حساب

3- بارگی بفتح راء: اسب، مرکب

بزوال شد، هر دو تن مانند دو اژدهای خشم کرده بر هم حمله بردند و گرد هم بگشتند تا لبها خشک و زبانها درشت گشت، ناگاه برزو گرز برآورد و بر تهمتن کوفت، چنانکه کتف او را خرد در هم شکست، رستم با خود اندیشید که چون برزو بداند دست من از کار شده جان از دست او بدر نخواهم برد پس حیلتی اندیشید و او را گفت در این گرمگاه بیش از این جدال سزاوار نیست چه مرد و مرکب سستی گرفته اکنون هر يك بمکمن (1) خویش باز شویم و فردا بگاه جنگ بر طرازییم برزو چون جوانی نا مجرب بود اینسخن را پذیرفته جنگ را معطل بداشت و رستم بلشگرگاه خویش بازگشت و صورت حال را در نزد پادشا و خویشان خود پیش گذاشت همگی بغم در شدند که فردا هم آورد برزو که خواهد بود از قضا در آنشب فرامرز از سیستان برسد و رستم سلاح جنگ خویش بدو در پوشانید و رخس خود بوی داد و گفت چنان باش که فردا برزو و ترا از من بازندانند، بر حسب فرموده پدر بامداد فرامرز میدان آمد و با برزو جنگ در افکند، ولختی هر دو تن مردانه بکوشیدند، ناگاه دست اسب برزو بسوراخی در شد و اسب بروی در رفت فرامرز فرصت یافته کمند در افکند و گردن برزو را به بند آورده فرو کشید و او را کشان کشان بلشگرگاه، آورد افراسیاب چون اینحال دید، بفرمود تا یکباره اشگر بجنید و هر دو سپاه بهم بر زدند و تا شامگاه از یکدیگر کشتند، چون روز فرونشست و مردان جانبین بجای خویش شدند، رستم فرمود تا بر زورا در سلاسل و اغلال محکم کرده بسوی سیستان بردند و در زندان نیکو بداشتند.

اما افراسیاب دیگر جای درنگ ندید در همانشب خیمه و خرگاه را بجای مانده بسوی ترکستان فرار کرد و بامداد کیخسرو اموال و انقال او را بر لشگریان قسمت کرده مظفر و منصور بدار الملك بلخ مراجعت کرد، چون اینخبر بمادر برزو بردند فغان برآورد و جامه بر تن چاک کرد و در طلب فرزند راه ایران پیش گرفته به سیستان آمد و روزگاری در آنجا، بزیست و از هر راه و رسم آگاه شد تا شبی فرصت یافته برزو را از بندرها ساخت و او را برداشته بسوی ترکستان همی گریخت و زنی رامشگر (2) که با مادر برزو در نجات وی همداستان بود نیز با ایشان همراهی کرد

ص: 62

1- مکمن: جای پنهان شدن، کمینگاه

2- رامشگر: آوازه خوان نوازنده

از قضا رستم دستان از بلخ بسیستان میشد، ناگاه در میان راه مردی را بادوزن بدید که بر یکطرف طریق از جمع کرانه (1) میجویند ، کس فرستاد و معلوم کرد که برزو از نند رها شده و بتوران میگریزد عالم در چشم تهمتین تاریک شد ، و بسوی او تاختن کرد برزو نیز اسب برجهاند و بارستم در آویخت چون از آلات حرب کاری ساخته نشد هر دو پیاده شده بکشتی گرفتن در آمدند و بر یکدیگر همی زور کردند عاقبه الامر و گردن برزو را بر تافته او را تافته او را بر آورد و سخت بر زمین کوفت رستم سر و تیغ برکشید که سر از تنش برگیرد مادر برزو چون اینحال بدید فریاد بر کشیده میدان دوید و گفت : ای پرستان دست نگاه بدار که برزو فرزند سهراب و نبیره تست ، چون رستم این سخن بشنید دست بازداشت و صدق این سخن معلوم کرده از زبر سینه برزو برخاست ، و روی او را ببوسید ، اما برزو خنجر بر آورد و بر مادر حمله برد که این چه حيله بود که باختی تا من بر روی جد بزرگوار تیغ برکشم ، و چنین جسارت کنم رستم اور امنع کرد ، و مادر برزو بعرض رسانید که از غم سهراب این راز را مخفی داشتم تا برزوخون پدر را باز جوید.

علی الجملة : رستم نبیره برومند را برداشته بسیستان آورد ، و فریاد هو یاهوی از کاخ زال بر شد و بدین شادمانی بر می شاهوار بر پای کردند ، و مدتی شادخوار بزیستند ، و اینم زده بدر گاه کیخسر و بردند ، اما از آنسوی چون افراسیاب این سخن بشنید سخت غمگین شد و یکچند مانده تمام بزیست ، هم عاقبت آن آتش که در کانون (2) سینه داشت شعله ور گشت و فرمان داد تا از اطراف واکناف (3) مملکت سپاه گرد آمد و صناید مملکت واعیان لشکر را يك بيك بنواخت ، و هر کس را باسب و خلعت جداگانه امیدوار ساخت آنگاه با دلیران کار دیده آهنگ هیستان نمود ، زال سام و رستم باستقبال جنگ بیرون شده در برابر او صف راست کردند و جنگ در انداختند از سوی ترکان پیلسم که در مردی مشهود بود بمیدان آمد و رستم برزم او تاختن کرده با هم در آویختند ، و چون از تیغ و تیر مقصود حاصل نشد از اسب فرود شده بکشتی در آمدند

ص: 63

1- کرانه بکسر کاف. کنار کناره

2- کانون: آتشدان ، کوره ، روش ، کسیکه مردم او را گرامی دارند

3- اکناف جمع کنف : کنار سایه ، بال پرنندگان

هم عاقبت رستم پیلسم را بر زمین کوفته ، دست بیست و بلشکرگاه آورد، برزو چون روی او را بدید تیغ برکشید و تن اور اواره پاره کرد.

مع القصة: چون روزی چند از جانبین کار بمقاتله و مقابله رفت و هر روز برزو در میدان افراسیاب مردانه گیها بظهور رسانید کیخسرو از کار افراسیاب آگاه شده با سپاه بزرگ بسیستان شتافت و لشگر بر آراست، پادشاه ترکان چون خبر ورود کیخسرو بشنید کس نزد او فرستاد و پیغام داد که هر روز روز کار خلقی را بر آشوفتن و خون چندین مردم بیگناه ریختن بهیچ قانون مقرون نباشد، بیا تا ما و تو باهم بکوشیم و تیغ در هم نهیم تا یکتن ظفر جوئیم آنگاه مردم ایران و توران آسوده شوند، کیخسرو بر آشفتم و عزم کرد که خود بمیدان افراسیاب شود اسب بر انگیخت بزرگان ایران هر چند در عنان وی . آویختند مفید نیفتاد عاقبت برزو قدم پیش گذاشت و زمین بوسید و ابرام (1) بیحد نمود، کیخسرو خاطر اور اشکسته نحواست و ملتمس اور ابا اجابت مقرون داشت و کار رزم را با او گذاشت برزو شاد خاطر شده اسب بر جهانند و بمیدان افراسیاب آمده، با او نبرد آغازید، افراسیاب نیز قصد بر زو کرد، تاتن هر دو از زخم تیغ و تیر خسته شد و خون با خاک آغشته گشت آنگاه هر دو تن کمند افکنده یکدیگر را ببند آوردند و روی اسبها را بر تافته همی قوت کردند ، شیده پسر افراسیاب چون اینحال بدید بیم کرد که مبادا پادشاه با برزو نتواند هم ترازو شد فرمان داد تا لشکر از جای بجنبید و جنگ با نبوه شد و شیده اسب تاخته تیغ بزد و کمند را از میان بدونیم کرد تا افراسیاب رهایی جست و جنگ بزرگ گشت و خلقی کثیر عرضه تیغ و تیر آمدند، چون روز بکران (2) رسید و هر دو لشگر دست از جنگ بکشیدند دیگر افراسیاب را تاب مقاومت نبود از میان بگریخت و راه خلخ پیش گرفت و نیمه شب نیز شیده با تمامی سپاه از دنبال او بشتافتند.

صبحگاه کیخسرو هر چه از ایشان بازمانده بود بر گرفته بسپاهیان قسمت کرد و از آنها کوچ داده بمیهمانی پسر دستان بسیستان آمد ، و یکماه در شبستان زال روز بگذاشت ، و همه ایام را بمی گساری و شادخواری بیای برد، آنگاه برزو را پیش طلبیده

ص: 64

1- ابرام: اصرار کردن

2- کران بکر کاف: کنار کناره

مورد الطاف و اعطافش (1) داشت و سپهسالاری لشگر را با و گذاشت و از سیستان کوچ داده متوجه دار الملک گشت.

اما از آنسوی افراسیاب شرمگین و غضبناک بخلخ آمد و بی توانی قراخان و پیران و دیگر بزرگان تورانرا پیش خوانده برای جنگ مشورت نمود و دیگر باره فرستادگان سریع السیر باطراف ممالک مأمور داشت، تاسپاه گرد آیند و هم کس نزد دانک وانک ملک چین فرستاد و از او یآوری جست، او نیز لشگری فزون از حوصله حساب، بدرگاه افراسیاب فرستاد، آنگاه سپهسالاری لشگر را با شیده تفویض فرمود و کوس رحیل کوفته از خلیج کوچ داد و مانند سیل انگیخته تالب جیحون بشتافت، از آنسوی خبر با کیخسرو بردند که افراسیاب یکشب آسوده نخسبد و یگروز از کین نشینند اینک بالشگری چون دریای جوشان بکنار جیحون رسیده و پیران و یسه را از پیش بسرحد بلخ بازداشته، کیخسرو و از اصغای این کلمات خشم پلنگ گرفت و فرمان داد تالشگر گرد آیند و در این وقت در هندوستان کار باملوک طوایف (2) میرفت و شنکل که در رکاب افراسیاب بود از پای در آمد، درهت فرزند او در هند مکانتی نیافت، لاجرم در هر مملکتی فرمانگذاری جداگانه بود، از اینروی لشگر فروان از هندوستان به پنجاب آمد و از آنجا باعانت رستم دستان مستعد (3) شده بدرگاه پادشاه آمدند کیخسرو از آنجماعت نیز لشگری ساز کرد، علی الجملة: سیصد هزار سوار بر گزید جمعی را با رستم گذاشت و از یکجانب مأمور داشت و لهراسب را نیز فوجی عظیم بسپرد و از حدود غور (4) مأمور فرمود و اشکش را باسی هزارتن بخوارزم فرستاد، و سپاهی عظیم با گودرز، سپرد و گرگین و زنکه شاوران و گستههم و هجیر و فریبرز و رهام و کیو و کرازه و فرهاد را ملازم خدمت او نمود و شصت فیل جنگی نیز با او سپرد گودرز زمین خدمت بوسیده بطرف بلخ کوچ داد و با ساز و سپاه فروان راه بریده و از نیمه راه گیورا فرمود که از پیش بشتاب و نزد پیران و یسه رفته بگوی که این چه رسم و روش

ص: 65

1- اعطاف جمع عطف: مهربانی، بازگردانیدن، بازگشتن بر چیزی

2- ملوک طوائف: ملا-کین و فرمانروایان بزرگ و مقتدر که مملکت را بقسمت های متعدد تجزیه نموده، و هر يك با کمال تسلط در قسمتی بفرمانروایی اشتغال داشتند.

3- مستعد: مؤید

4- غور: ناحیه کوهستانی وسیعی است بین دو ولایت هرات و غزنه

است که افراسیاب پیش نهاد کرده هر روز لشگری بر آورد و بجنگ آمده بیگناه را بکشتن دهد، آنگاه فرار کرده دیگر باره در تدارك لشگر شود و هرگز نگذارد مردم ایران و توران آسوده دم بر آرند هم اکنون از این تاختن جززیان با شما نخواهد بود، صواب آنست که کار بصلح و صلاح گذرد و این جنگ باآشتی بدل شود، گیو بر حسب فرموده پدر بنزد پیران آمد و سخنان گودرز را بگذاشت، پسر ویسه در جواب گفت که : این کار بی رضای افراسیاب صورت نبندد و کسی نزد افراسیاب فرستاده صورت حال را معروض داشت.

افراسیاب که در جبلت همه جنگ جوش بود این سخن را واقعی نگذاشت و فرمان داد که پیران اشگر برداشته بجنگ شود چون جواب باز آمدگیو مراجعت کرده پدر را از قصه آگاه ساخت و گودرز ساز سپاه کرده لشگر بر آراست و از آنسوی پیران با دلیران توران برسید وصف برکشید نخست کس هومان ویسه بود که اسب بمیدان افکند و هم آورد طلب کرد، از اینسوی بیژن گیو بحر بگاہ رفته او را از میان بر گرفت نستھین چون این بدید بخونخواهی برادر بشتافت و با بیژن در آویخت او نیز بدست بیژن کشته شد، پیران ویسه چون اینحال معاینه کرد و برادران خود را کشته یافت بدانست که بخت برگشته است و اختر یاور نیست، خواست تا حیلتی اندیشد و سخن از در صلح رانده از لطمه جنگ رهایی جوید خود روئین را بنزد گودرز فرستاد و طلب مصالحه نمود ، گودرز که مردی کار افتاده و جهانندیده بودود غابازی پیرانرا نیکو میدانست با روئین گفت : که جواب و سؤال ما جز بازیان شمشیر کج راست نیاید، ورسول در میان ماجز سفیر تیر پرنده نباید روئین از کلمات گودرز مأیوس شده بازگشت و پیران بشتاب ، سواری نزد افراسیاب فرستاده صورت حال را بعرض رسانید و پادشاه ترکستان بیتوانی لشگر بر آورده جمله را آهنگ جنگ فرمود تا باستعجال تمام طی مسافت کرده بحرگاه در آمدند و جنگ بزرگ شد، نخست روز هر دو لشگر همگروه بجنگ در آمدند و از بام (1) ناشام از هم همی کشتند چندانکه تیغها همه کند گشت و دستها از کار شد، شامگاه جانبین بجای خویش شدند و آنشب را آسوده بغنودند روز دیگر که هر دو سپاه در برابرده (2) برکشیدند

ص: 66

1- بام : مخفف بامداد : صبح

2- رده بفتحین : صف ، رجه ، رسته

پیران قدم پیش گذاشته بمیدان آمد و گودرز را طلب کرد و گفت نمیدانم این همه خونریزی برای روح سیاوش فتوحی تواند بود اکنون دست از این کشش و کوشش باز ندارید بهتر آنستکه مردم را بیگناه تباه نسازیم اکنون ده تن از پهلوانان توران و ده تن از صنایع ایران را برگزیده با هم بجنگ در اندازیم، من با تو نیز رزم کنم تا کدامین را ظفر باشد، چون این کار بپایان رود دولت با هر که روی کند ملک آن او خواهد بود و مردم آسوده خواهند نشست، گودرز این سخن را پذیرفت، آنگاه فریبرز پسر کاوس را با کلباد و یسه هم نبرد ساختند و گیورا با کروی زره که خون سیاوش بریخت هم آورد کردند، و کرازه را با سیامک، و فروهل را با نکه، و رهام پسر گودرز را با بارمان و یسه و بیژن گیورا باروئین پسر پیران و هجیر را با سپهرم که از خویشان افراسیاب بود و زنگه شاور انرا با آخواست و گرگین میلاد را با اندریمان، و تربه را با کهرم در انداختند، و گودرز با پیران در آویخت، از قضا جمیع پهلوانان ایران بر مردان افراسیاب ظفر جستند، و جمله را با تیغ بگذرانید، اما گیو کروی زره را در حربگاه زنده بگرفت و دست بسته بمعسگر (1) خویش آورد و گودرز بر پیران ظفر جست و او را افکنده برش را با تیغ بر درید و کفی از خویش برگرفته بیاشامید، و اندکی بر چهر خویش بیفشاند و روی خود را با خون او آلوده ساخت، بجای خون هفتاد پسر جنگی که بجبلت پیران از پای درآمد آنگاه گفت: تا جسد کشتگان را بلشگرگاه آوردند.

اما: از آنسوی چون لَهاک و فرشید ورد فرزندان و یسه اینحال بدیدند باسران سیاه گفتند که بخت ما تیره گشت اکنون اگر یکجهت باشید جنگی بانبوه دراندازیم باشد که آب رفته را بجوی باز آوریم، لشگریان گفتند ما هرگز جنگ نکنیم و اکنون جز اینکه از فرسان ایران زینهار بجوئیم چاره ای نداریم، ایشان چون چنین دیدند، براسب خویش نشستند باده سوار از میان لشگر بگریختند، چون خبر با گودرز رسید بفرمود تا گستههم از دنبال ایشان تاختن کرد و او چون باد و آب شتاب کرده ایشان را بیافت و جنگ در پیوست، لَهاک و فرشید ورد بدست گستههم کشته شد، و گستههم نیز زخمی منکر

ص: 67

1- معسگر بضم میم وفتح عین و کاف: لشگرگاه، اردوگاه

برداشت از این روی بیژن گیو گفت: مبادا آسیبی به گسته‌م برسد؛ بر خاسته از دنبال او بشتافت، وقتی رسید که لهماك و فرشید ورد کشته و گسته‌م زخمی و مدهوش بود او را در کنار گرفته با خود آورد و سرلهاك و فرشید و رد را بر گرفته با گسته‌م بنزد گودرز رسانید و از آن‌روی کیخسرو باسپاه از راه برسید و از حال لشگر و جنگ بازپرسی بسزا فرمود آنگاه جسد کشتگان را با گروهی زره‌بند پادشاه حاضر ساختند، چون چشم کیخسرو بر گروهی افتاد یاد از سیاوش کرد و تاج از گرفته برکران نهاد و شکرانه روی بر خاک بسود، و بفرمود او را بنداز بند جدا کردند آنگاه بر سر جسد پیران آمد و لختی بروی بگریست و فرمان داد تا او را بآئین بزرگان بخاک سپردند و فرمود: در این عرصه خوار رزمی اتفاق افتاد و از این روی اراضی بخوارزم موسوم گشت.

علی الجملة: چون پادشاه از این امور فراغت، یافت اعیان و اشراف سپاه ترکان باتیغ و کفن بدرگاه آمدند و زینهار خواستند، کیخسرو برایشان ببخشید و آنجماعت را امان داد آنگاه بیژن گیو گسته‌م را بحضرت آورد و شرح حال او را معروض داشت کیخسرو فرمود تا او را مداوا کردند و جراحتش را با التیام آوردند اما از آنسوی چون خبر با افراسیاب بردند که بزرگان در گاه همگی تباہ گشتند و لشگریان از کیخسرو امان طلبیدند، جهان در چشم او تاریک شد و تاج از سر بر گرفته بر زمین، کوفت و زار زار بگریست و از آن پس سوگند یاد کرد که: چندانکه زنده باشد زین از پشت اسب نگرداند و این کین باز جوید و در اینوقت افراسیاب در یبکند سکونت داشت و آن شهریست در میان بخارا و جیحون در همانجا فرزند خود بشنک را که از غایت حسن صورت بشیده (1) ملقب بود سپهسالار لشگر ساخت و صد هزار سوار جرار بد و شپرد و او را برای میمنه لشگر معین کرد و پسر کوچکتر خویش را که بحصافت عقل و زرانت (2) رأی مشهور بود و جهان نام داشت پیش طلبیده صد هزار سوار از لشگریان چین را با وی گذاشت و میسره لشگر را بد و مفوض فرمود و فرزند دیگر

ص: 68

1- شیده مخفف شید: آفتاب نور روشنائی

2- زرانت: وقار، آهستگی

خود را که دمور نام داشت طلب کرد و سپاه تا تار و خلیخ را برای ورویت او گماشت و کرسیوز را نیز بر سپاهی عظیم سرهنگی بداد و همچنان هر يك از بزرگان و خویشان خود را جداگانه سرهنگ لشگری و سپهسالار سپاهی ساخت ، آنگاه فرزند اکبر خود قراخانرا با جنود (1) نامعدود در بخارا بازداشت تا پشتوان سپاه باشد ، از آن پس با چنین لشگر از رود جیحون بگذشت و اراضی آموی را لشگرگاه ساخت.

از اینسوی کیخسرو گفت تا افراسیاب جان در کالبد (2) دارد از پای نخواهد نشست هم اکنون باید میان (3) عزم استوار ساخت و یکباره او را قلع و قمع کرد و فرمانداد تا فرستادگان بهر سوی شتافتند و لشگر فراهم کردند ، نخست رستم دستان در حضرت حاضر شد و ایرج که فرمانگذار کابل بود با سپاهی بزرگ برسد ، و گیو با فوج خود از خاور به پیوست و از زمین داران هند منوشان و خوزان با لشگری بیکران بدرگاه شتافتند ، و تبع (4) الاقرن که در این وقت پادشاه یمن بود ، چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود سیاح سپهسالار خود را با مردان دلاور بخدمت او مأمور کرد - و پهلوانان ایران مانند گیو و بیژن و طوس و رهام و فریبرز کار جنگ را ساخته کردند آنگاه این دو دریای لشگر زمین جنگ را با یکدیگر تنگ کرده از در جدال و قتال بیرون شدند و صفوف مقاتله و مقابله راست کردند ، نخست کس شیده پسر افراسیاب بود که اسب بز دو بحر یگانه در آمد و کیخسرو را بنام بخواند و برای جنگ خویش طلب کرد هر چند بزرگان ایران منع کردند مفید نیفتاد و پادشاه بنفس خویش متوجه او گشته اسب بر جهانند و باشیده جنگ آغازید ، پس آنکه تیغ و تیر فرسوده شد شد و گرز و خنجر بیکار ماند ، از اسب فرود شدند و بکشتی گرفتن سر نهادند عاقبتالامر کیخسرو بدو چیره گشت و شیده را سخت بر زمین کوفته برش را با تیغ چاک زد و جسدش را بلشگرگاه آورده و بفرمود : تا بآئین ملوک او را با خاک سپردند ، اینواقعه نیز نمکی تازه بر ریش (5) جگر افراسیاب پراکند ، روز دیگر حکم داد : تا سپاه یکباره بجنگ در

ص: 69

1- جنود : جمع جند یضم جیم لشکر

2- کالبد : یضم باء قالب ، بدن.

3- میان بکسر میم: کمر وسط ، توی چیزی

4- تبع : لقب پادشاهان یمن

5- ریش: زخم جراحت

آیند و خون شیده را باز خواهند، روزگار بر لشگریان دیگرگون گشت و جهان در چشم مردم تاریک شد، تیغ و تیر در هم نهادند و از بامداد تابانگه از یکدیگر کشتند، و بر زیر کشتگان اسب راندند، چون آفتاب فرونشست، و هر دو لشگر دست از جنگ برداشتند پانصد و شصت هزار تن در آن روز قتیل تیغ و تیر بود، و سی هزار تن با سیری آورده بودند؛ افراسیاب را دیگر یارای زیستن نبود نیمه شب با بقایای (1) لشگر از جیحون عبور کرده با راضی توران در گریخت، صبحگاه هر مال و بهیمه و چادر که از ایشان بجای بود کیخسرو برگرفت و بر لشگر بخش کرد و ظفر نامه نگاشته بدرگاه کاوس فرستاد و خود بیدرنگ هر کم و کاستی که در سپاه داشت بساز آورده از دنبال افراسیاب بطرف توران زمین کوچ داد.

اما افراسیاب در هیچ بلد قرار نگرفت و راست تاکنک در شتافته در آن بلده فرود آمد و کیخسرو در قفای او بهردیه و شهر که فرا رسید مردم سرکش را با تیغ بگذرانید و رعیت را مطیع و منقاد ساخت، و چون بحوالی کنک در رسید افراسیاب ناچار لشگر بر آورد و در برابر کیخسرو صف باز داشت و حکم داد که هر کس از لشگر او سر از جنگ برتابد و هزیمت جوید، سر از تنش بگیرند از بامداد تابانگه کوشش کردند تا از ترکان عددی کثیر مقتول گشت شامگاه افراسیاب از دشت گریخته بکنک دزد رفت و محصور شد کیخسرو پس از سه روز گرد حصار کنک را فرو گرفت و کار بر افراسیاب تنگ کرد، پادشاه ترکستان فرزند خویش جهن را برسالت نزد کیخسرو فرستاد و پیام داد که من ترا جد و پدر بزرگوام و تونبیره و فرزند منی سزاوار نیست که بر روی جد شمشیر کشی، و یکباره طرف مدارا و مواسارا فرو گذاری، صواب آنست که از در آشتی بیرون شوی، و بدار الملک خویش مراجعت فرمائی، جهن بخدمت کیخسرو آمده پیام پدر را بگذاشت کیخسرو فرمود: که این مدارا و مروت را هیچ با سیاوش مرعی نداشتی و بیگناه خویش بریختی اکنون فریب تو در من نگیرد و مادام که خون پدر را از تونجویم تیغ کشیده در تیام (2) نکنم جهن از مصالحه مأیوس شد و بنزد افراسیاب آمده او را آگاه ساخت

ص: 70

1- بقایا - جمع بقیه : باقی مانده ها

2- تیام بکسر: غلاف شمشیر

دیگر باره افراسیاب هر زر و مال که داشت بر لشگر پراکند، و مردم را بجنگ ترغیب فرمود، و از این سوی کیخسرو از چارسوی شهر جنگ در انداخت و منجنیقها بر پای داشت و با یورش و غلبه بقلعه رخنه کرد رستم دستان دلیری کرده بشهر در آمد و ترکان غایت کوشش مرعی داشته چندانکه جمعی کثیر کشته گشت، هم عاقبت شهر مسخر شد و سپاه کیخسرو بدرون، آمد افراسیاب راهی از میان خانه به بیرون شهر فراز داشت تا اگر روزی تنگ پیش آید از آن دخمه فرار کند، در اینوقت با دویست تن از مردان خود از همان راه بگریخت و کیخسرو و بخانه او در آمده بایوان او بر شد و بر تخت او جای گرفت، و لشگریان را منع فرمود که با پوشیده رویان افراسیاب کس دست نبرد و زنان اور اکس متعرض نشود، و کرسیوز و جهن را گرفته در سلاسل (1) و اغلال (2) کشید و صورت حال را در نامه نگارش داده بدست سفیری شتابنده بدرگاه کیکاوس فرستاد و او را از چنین فتح و نصرت آگهی داد.

اما: افراسیاب چون از تنگنای کنک دز بگریخت و با راضی چین شتافت و ازوانک دانک ملک چین طلب یاری و یاوری کرد پادشاه چین لشگری که در دار الملک پیکن فراهم داشت بخدمت او برگماشت و سپاهی نیز از مملکت ختن (3) طلب نموده ملازم رکاب افراسیاب ساخت، پادشاه ترکان دیگر باره بترکستان مراجعت کرده پراکنده لشگر خویش را نیز هر جا بیافت با خود ملحق فرمود و آهنگ رزم کیخسرو نمود از اینروی خبر عزم افراسیاب با کیخسرو آوردند و وی نیز حکم داد تا سپاه مهیای جنگ شده از کنک در بیرون تاخت و زمین جنگ را با افراسیاب تنگ کرد باز بانگ گیرودار، برخاست از بامداد تاییگاه از یکدیگر همیکشتند و بخاک راه افکندند، چون آفتاب فروشد و هر کس به نشیمن خویش در رفت افراسیاب پنجاه هزار سوار جرار از لشگر چین برگزید و بر لشگرگاه کیخسرو شبیخون برد از قضا رستم دستان در آنشب باطلایه (4) همیگشت و چون سپاه بیگانه بدید چون شیر بغرید و تیغ بر برکشیده

ص: 71

1- سلاسل - جمع سلسله بکسر هر دوسین: زنجیر.

2- اغلال جمع غل بضم غین: بند آهنی که بر گردن دستگیر آن نهند.

3- ختن: شهری است در ترکستان چین

4- طلایه بفتح طاء: مقدمه لشکر.

بجنگ در آمد و تا با مداد از آنجماعت همی، کشت و از خون ایشان باخاک همی آغشت چون سپیده بدمید و کاری از افراسیاب ساخته نبود و غمگین و هراسان بازگشت و در لشکرگاه هم جای قرار نیافت، ناچار روی بفرار نهاد و لشگریان با تیغ و کفن بدرگاه کیخسرو آمده امان طلبیدند، پادشاه ایشانرا زنهار داد و چون این خبر با ملک چین بردند سخت هراسان گشت و از اعانت افراسیاب پشیمان شد لاجرم رسولی چند که دل دانا و زبان نرم داشتند، اختیار کرده و ایشان را با تحف و هدایای بیحد و مر (1) بدرگاه کیخسرو، فرستاد، باشد که پادشاه از جرم او در گذرد و چون فرستادگان او بحضرت کیخسرو آمدند و پیغام ملک چین بگذاشتند در جواب ایشان فرمود: که اینک افراسیاب در اراضی چین گریخته و هر گاه و آنک دانک متعرض او نشود و او را در ممالک خویش بگذارد زین از اسب برنگیرم تا او را عرضه دمار و هلاک نسازم، و هدایای او را رد نموده رسولانش را باز فرستاد، چون ملک چین از حال آگاه شد و بدانست با کیخسرو نیروی رزم ندارد کس نزد افراسیاب فرستاد و گفت شایسته آنست که از این مملکت بیرون شوی و حال مرا چون خویش دیگر گون نخواهی، افراسیاب ناچار کوچ داده بکنار دریای اخضر (2) آمد و کشتی چند تعبیه (3) کرده بر نشست و براند.

اما: از اینسوی کیخسرو و جهن و کرسیوز را بند بر نهاده، بدست گیو سپرد و ده هزار سوار با او همراه کرد و شرح حال را در نامه بنوشت و هم بگیو داد، و فرمود این جمله را بدرگاه کیکاوس برده او را از کار آگاه سازد و زنان افراسیاب را نیز به همراه، برد گیو بر حسب فرموده طی طریق کرده پوشیده رویان افراسیاب را باجهن و کرسیوز بدرگاه کیکاوس آورد؛ و صورت غلبه کیخسرو و هزیمت افراسیاب را معروض داشت، کیکاوس بنهایت مسرور گشت و بخاک افتاده روی بر زمین بسود و خدای را ستایش و نیایش نمود، آنگاه حکم داد تاجهن را در سرائی نیکو بداشتند، و دیدبانی چندبروی گماشتند و آب و طعام او را مهیا نمودند و کرسیوز را در زندانی تنگ

ص: 72

1- مر: بفتح میم و سکون راء: حساب

2- اخضر: سبز.

3- تعبیه: آماده کردن آراستن.

محبوس نموده با سلاسل و اغلالش محکم کردند و پس از آن فرنگیس را طلبیده و دختران و زنان افراسیاب را بدو سپرد و فرمود بسرای خود برده نیکو و عزیز بدار.

اما از آنسوی کیخسرو و عزم تسخیر مملکت چین کرد و لشگر بر آورده بدانجانب آهنگ نمود، چون این خبر به وانگ دانگ ملک چین رسید بدانست که باکیخسرو نیروی مقاتله ندارد پس بزرگان مملکت را حاضر ساخته با ایشان مشورت کرد عاقبة الامر همگی سخن بر آن نهادند که باید در حضرت کیخسرو و اظهار ضراعت (1) کرد و رسم فرمانبرداری بجای آورد لاجرم ملک چین با اعیان در گاه عزیمت استقبال کرده مهمان پذیر گشت و تا دروازه دیوار چین که شرح بنیان آن مرقوم شد، باستقبال آمد و در نزد کیخسرو زمین خدمت بیوسید، و او را بدار الملک پیکن در آورد، و سه ماه کمر بر میان استوار کرده لوازم (2) ضیافت را مرعی داشت و پیشکشهای مرغوب پیش گذرانید، آنگاه کیخسرو در جستجوی افراسیاب بکنار بحر اخضر آمد و کشتیهای فراوان بدست کرد، بکشتی در شده مسافت دریا در نوشت و هم باراضی ترکستان در آمد و او را آگهی دادند که افراسیاب دیگر باره بکنک دز در آمده، عنان عزیمت بدانسوی معطوف داشت چون افراسیاب خبر رکضت (3) او را بشنید هم از کنک دز بدر شد، و باراضی سبیر بگریخت کیخسرو و در این کرت یکسال در کنک توقف فرمود، و لشگر بفرستاد، تا اراضی سبیر را مسخر کردند، و یک نیمه از مملکت یورپ را تا سرحد ملک فرانسه بحیطه تسخیر در آوردند و از افراسیاب نشان نیافتند چه در این وقت کار چنان بر پادشاه ترکستان تنگ افتاد که بکوهسار بردع گریخته در گوشه غاری منزوی (4) شد و بزحمت تمام تحصیل قوتی کرده روز میگذاشت، و خود را از مردم مخفی میداشت و در جامه زهاد و گوشه گیران میزیست

ص: 73

-
- 1- ضراعت: فروتنی کردن، زاری نمودن
 - 2- ضیافت: مهمانی، مهمان شدن
 - 3- رکضت بفتح راء وضاد: حرکت با سرعت
 - 4- منزوی: گوشه نشین یکسوشونده.

اما چون کیخسرو از یافتن او مأیوس گشت کوس رحیل بزد و از کنگ در کوچ داده همه جا راه در نوردید و بخارا فرود شد، و از آنجا بلخ آمده کار دار الملک را بنظام کرد و از بلخ بار بسته اراضی خراسانرا در نوشت (1) و در مملکت ری فرود آمد باریست در این وقت کیکاوس در اصطخر نشیمن داشت، پس پادشاه روی باصطخر نهاد، و از خدمت پدر برخوردار شد چشم کاوس بیدار فرزند روشن شد، و خاطرش با چهره او کاشن گشت، بزم شادی بر روی او فر از کرد، و باده شادمانه بروی او همی خورد، چون ایام سور و سرور بیای رفت، کیخسرو بشکرانه تصمیم زیارت آتشکده نمود و آهنگ آذربایجان فرمود، پس با خیمه و خرگاه و حشم و سپاه بدانجانب شد، و یکچند از ایام در آنجا، بپود از قضا یکی از احفاد (2) فریدون که هوم نام داشت از مردم تفرد و تجرد اختیار کرده در کوهسار بردع زاویه نشین بود نیمه شبی ناله زاری بشنید که در حسرت تاج و تخت و برگشتگی روزگار و بخت گوشزد میشد، بدانست که این ناله جز از افراسیاب نتواند بود چه او در این ایام از دهشت سپاه کیخسرو در زوایای جبل و شعب قتل متواریست، پس از جای خود خاسته بر اثر آواز بنزد افراسیاب شتافت و او را در گوشه غاری بازاری و افغان یافت، هوم چون حال او را معلوم کرد بدان شد که پادشاه ترکستان را در قید اسر (3) در اندازد، افراسیاب با او در آویخت هم عاقبت بدست هوم گرفتار گشت و هوم دست او را بسته باخود می آورد که بدرگاه کیخسرو آرد افراسیاب حیلتی اندیشیده از دست او بگریخت و در یکی از شکافهای رودخانه که در پایان کوهستان بود مخفی شد و هوم در جستجوی او مشغول بود تا آفتاب برآمد از قضا گودرز برای نخجیر (4) کردن برکنار رود میگذشت هوم را دید که سرگشته بهر سوی نگرانست از حال او پرسش فرمود هوم صورت حال را بعرض رسانید گودرز بغایت شاد شد، و در جستجو بر آمده افراسیاب را بیافت، او را گرفته دست برست، و بدرگاه کیخسرو آورد، پادشاه برنشست و او را در پیشگاه باز

ص: 74

1- نوشتن بفتح نون و واو: در نوردیدن پیچیدن

2- احفاد - جمع حفد: فرزندزاده

3- اسر: اسیر کردن

4- نخجیر کردن: شکار کردن

داشت و گفت: ای ملک ترکستان سخت سر انگیز و گمراه بوده خون سیاوش را بیگناه بریختی و یک نیمه خلق جهان را تباه ساختی، و هر روز لشکر کشیده ملک ایران و توران را پای فرسود ستوران فرمودی، و ندانستی قادر قهار منتقم است، و روز کیفر و بادافراه (1) از پی فراز آید، هم اکنون مانند سیاوش سرازنتت بگیرم و خاکرا باخونت آغشته، سازم افراسیاب در جواب کیخسرو سربزیر همی این سخنان را هیچ پاسخ نداد، چون کلمات کیخسرو بیایان رفت و خاموش شد افراسیاب زبان بگشاد و گفت: اینقدر مرا امانده که روی مادرت فرنگیس را به بینم و سخنی چند با او بگویم آنگاه هر چه کنی روا باشد، گودرز بیندیشید که مبادا کیخسرو فریب خورد و افراسیاب رازنده بگذارد تیغ بر کشیده و میان او را بدونیم کرد آنگاه کیخسرو، لختی بگریست و بفرمود اور اب آئین پادشاهان دفن کردند و از آذربایجان دیگر باره کوچ داده باصطخر آمد و کرسیوز را طلب کرده، او را با تیغ بگذرانید و هم حکم داد تا او را برسم ملوک (2) باخاک سپردند و از آن پس جهن و او را مورد اشفاق (3) و تلطف (4) فرمود و لختی پند و اندرز گفت، و کردارهای نا صواب افراسیاب و لزوم نکال (5) و عقاب اورایک بیک براو بر شمرد و آنگاه فرمود تا خلعت ملوکانه بروی پوشانیدند، و منشور (6) سلطنت ترکستان بدو سپردند، و تاج خسروی بر سر او نهاد و دختران و زنان افراسیاب را بهمراه او کرده رخصت داد که بترکستان مراجعت کند و جای پدر صاحب تاج و کمر باشد جهن زمین خدمت بوسیده، شاکر و شاد خاطر با وطن خویش مراجعت فرمود، و بکار سلطنت قیام نمود چنانکه در جای خود مر قوم افتند

ص: 75

1- بادافراه: مجازات، کیفر، پاداش

2- ملوک - جمع ملک بفتح میم و کسر لام: پادشاه.

3- اشفاق: مهربانی کردن

4- تلطف: نرمی و مهربانی کردن.

5- نکال بفتح نون: عقوبت رنج

6- منشور: فرمان، اعلامیه منتشر شده

مع القصة: از پس این وقایع کاوس شاه نیز عزم راه کرد، و از این جهان فانی وداع زندگانی گفت، کیخسرو برای وی دخمه خسروانی کرد و در سوگواری او چهل شبانه روززاری نمود از پس او روزی چند بسلطنت بگذاشت، آنگاه که هر چه خواست شد و کار عالم باوی راست شد، بدانست که ماه و آفتاب هزار کاوس شاه و افراسیاب بیاد دارد و گردش سپهر از هزار فریدون و منوچهر گذرد، از جهانداری بیزاری جست و از جهان دل بگردانید و آهنگ تجرد و تفرّد فرمود قواد (1) سپاه و صنایع درگاه را انجمن کرد و شطری از بیوفائی دنیا و بد مهری سپهر، بگفت آنگاه اندیشه خاطر خویش را در میان جمع پیش گذاشت هر چند بزرگان حضرت فروش کردند و او را از چنین منع فرمودند مفید نیفتاد، آنگاه گودرز کشواد اوصی خویش ساخت و گفت: چون من ناپدید شوم هر گنج زر که نهفته دارم آشکار کن و بمستحقان و مسکینان بخش فرمای و مملکت نیمروز و زابلستان را نا پنجاب برستم دستان تفویض فرمود، و حکومت آن اراضی بدو گذاشت و گیورا بر مملکت اصفهان و جرجان و قم و قهستان فرمانگذار فرمود، و طوس را سپهسالار لشکر کرده هم ایالت خراسان بدو داد و فربرز را بایالت کیچ و مکران و کرمان مفتخر ساخت، و همچنان هر یک از اعیان درگاه را بحکومت بلدی و شهریاری شهری شاد کام فرمود، آنگاه تاج سلطنت از سر خویش بر گرفت و بر سر لهراسب نهاد و پادشاهی بدو داد اینکار بر ایرانیان درشت افتاد و زال از میانه برخاست و معروض داشت که لهراسب آن مایه نیست که سلطنت ایران تواند کرد و اکابر حضرت در این سخن با دستان همداستان شدند کیخسرو زبان بنصیحت قوم بر گشاد و سخنی چند بگفت که مردم را خاموش کرد و از زال زر در اینکار رضا بستند تا همگی بر خاسته باوی بسلطنت سلام دادند، آنگاه پادشاه از تخت بزیر آمد و بکوهستان نهادند شده بیغوله بگزید و منزوی گشت و در آنجا بود تا در گذشت از سخنان او است که فرماید الالهية (2) ربوبية

ص: 76

1- قواد بضم قاف و تشدید واو - جمع قائد: پیشوا.

2- یعنی: خداوندی سلطنتی است، آسمانی، و پادشاهی سلطنتی است، پس لازم است بر کسیکه، لیاقت این اسم و مقام را دارد، و این نام بروی اطلاق میگردد امور مردم را که بدست او سپرده شده است، تدبیر و اداره کند.

سماویة و السلطنة ربویة ارضیة فیجب علی المستحق لهذا الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلاق فیما یجرى علی یده من امور الخلق هم او فرماید : «اعلم ان قوام الملك والرعیة بالمال الذی جعله الله الینا لاستصلاح المعاش والمعاد، والعمارة ینبوع الاموال و معدنها، والسلام علی من اتبع الهدی».(1)

جلوس یومعاز

در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود یوحاز (2) پسر یوشیاست، و نام مادرش حمطول دختر ارمیاست چون پدرش بدست فرعون چنانکه مذکور شد مقتول، گشت بر سریر مملکت ارتقا یافت و آل یهودا او را بیاد شاهی برداشتند و در اینوقت دوازده ساله بود، چون خبر سلطنت او دیگر باره پیسامیتچس ساز سپاه کرده بالشگری نامعدود به بیت المقدس آمد، و آل یهودا را آن نیرو نبود که دفع و منع او کنند، پس فرعون بیمانعی بشهر در آمده یوحاز را بدرگاه حاضر ساخت و ازوی صد بدره سیم (3) و صد بدره زر برسم خراج طلب داشت و چون اینکار در قدرت بازوی یوحاز نبود او را گرفته باخود بمصر برد، و برادر او را بسلطنت آل یهودا منصوب داشت، چنانکه در جای خود مذکور شود، یوحاز در خدمت پیسامیتچس بمصر رفته در آن بلد همی بود تا رخت بسرای دیگر کشید، مدت حکومت او در آل یهودا سه ماه بود.

جلوس یهویاقیم

در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، یویاقیم (4) بن یوشیا، برادر بزرگتر یوحاز است که شرح حالش مرقوم شد و نام مادرش زبیداد

ص: 77

-
- 1- یعنی پایه بقاء کشور و رعیت مال است، که خداوند متعال آن را وسیله اصلاح امور زندگی دنیا و آخرت قرار داده است، و عمران و آبادی مملکت سرچشمه مالها است
 - 2- تورات کتاب دوم پادشاهان باب 23، و کتاب دوم تواریخ ایام باب (36) و در هر دو موضع از تورات اسمش را یهو آماز ذکر کرده است و تاریخ طبری جلد اول
 - 3- بدره: همیان
 - 4- تورات کتاب دوم پادشاهان باب 23 و کتاب دوم تواریخ ایام باب (36) و در هر دو موضع نامش یهو باقیم ذکر شده است و تاریخ طبری جلد اول

دختر فرایاست ، که یوشیا اورا از ارض رامه آورده بود .

علی الجمله چون فرعون یوحاز را بگرفت یویاقیم را بسلطنت منصوب داشت و فرعون و یرا بدین نام خواند ، چه از پیش اورا لیاقیم مینامیدند، آنگاه که بر سریر سلطنت استقرار یافت آن صد بدره سیم و صد بدره زر که پیسا میتچس خواسته بود، بنام او بر آل یهودا طرح کرد و بعنف (1) گرفته تسلیم کسان فرعون نمود و او را شاد از خویش روانه ساخت و در این وقت بیست و پنجساله بود که کار ملک با وی راست گشت و همه بر طریق جور و اعتساف رفت و آئین بت پرستیدن پیش گرفت و تا ده سال بدین کیش رفت چندان که خشم خدایرا بر انگیخت و در سال یازدهم سلطنت او بختنصر پادشاه بابل که ذکر حالش در ذیل قصه سلاطین کلدانینون مذکور خواهد شد با سپاهی فزون از حدود حصر به بیت المقدس تاختن کرد و آن بلده را مفتوح ساخته بشهر در آمد، و یویاقیم را گرفته زنجیر بر نهادیبابل فرستاد. و مادر او را بازانان و بزرگان در گاهش و ده هزار تن از لشگریان که هزار کس از ایشان از جمله سرهنگان بودند گرفته هم ببابل فرستاد، و هر زر و مال که در خزانه ملوک و خز این بیت الله بود هم بر گرفت و هیچ از اوانی (2) زروسیم در بیت الله بجای نگذاشت جمله را بحیطه تصرف در آورده از پیکار خود برفت، تفصیل این جمله در جای خود گفته خواهد شد، مدت سلطنت یویاقیم در آل یهود یازده سال بود.

ظهور اوریا علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، اوریا (3) پسر حماماس است و لفظ اوریا با همزه و واو ساکن و رای مهمله مکسور ویای تحتانی ر الف بلغت عبری بمعنی نور الله است، جنابش از اشراف پیغمبران بنی اسرائیل است که از قریه بماریم برخاست و بیشتر در بیت المقدس اقامت میفرمود، و بکلمات

ص: 78

1- عنف بضم عین : درشتی کردن ، خشم

2- اوانی - جمیع آینه : طرف

3- تورات کتاب ارمیای نبی باب (26) در جلد پنجم بحار ص «337» در بیان احوال داود علیه السلام از اور یا اسم برده، ولی بنبوت وی تصریح ننموده است

ارمیای پیغمبر که ذکر حالش مرقوم خواهد شد خلق را با حق دعوت مینمود و سبب شهادت آن حضرت سخنان ارمیا علیه السلام گشت و آن چنان بود که در بدو دولت یهو یا قیم که ذکر حالش مذکور شد، ارمیا علیه السلام با آل یهودا فرمود، که ای گروه بیفرمان خداوند میفرماید: که عبادت خدا کنید و از عصیان و طغیان کناره جوئید و و اگر نه عنقریب این مدینه چون بلده سدوم عرضه انهدام وانمحا (1) خواهد گشت و مردمش ملعون و مطرود خواهند بود، چون اینسخن را جمعی که بدروغ دعوی نبوت میکردند، شنیدند و بزرگان آل یهودا نیز اصغا فرمودند، در خشم شده گفتند بر ارمیا چگونه معلوم شد که این شهر مانند شهر سدوم خواهد گشت که هر روز ما را بیم دهد و تهدید خرابی فرماید، پس به بیت الله جمع شدند، و آنحضرت را حاضر ساختند، و حکم بقتل ارمیا کردند، آنحضرت فرمود: هر چه خدای با من آورده من باشما ابلاغ کنم هم اکنون شما خود را نیکو کنید و راه راست پیش گیرید و پرستش خدای کنید، اینک من شما اندرم هر چه با من کنید روا باشد، زیرا که خون من نخواهد نشست و بدست قاتلان من بکیفر خواهند رسید، بزرگان آل یهودا چون این سخنان از وی شنیدند گفتند: ارمیا را بیهوده نتوان کشت، از این روی که سخن بحق گوید همانا کلمات او را باید پذیرفت، و از دواهی (2) آسوده نشست مگر نشنیدید که در روزگار حزقیا ملک آل یهودا میخا علیه السلام مردم را بدین گونه هدایت فرمود، و چون آل اسرائیل سخنان او را پذیرفتند از بلا نجات یافتند، شمارا چه افتاده که بقتل ارمیا همداستان شده اید چون سخن بلا و نعم افتاد، ارمیا از کیداعدا برست، و نیز اشیکام بن صافان که یکی از صنادید و اعیان بود آنحضرت را نیکو حمایت کرد، و جنابش را از شر انبیای کذب حراست نمود، اما اوریا علیه السلام که کلمات ارمیا را با خلق تبلیغ میفرمود: انبیای کذب در خصمی او پای افشردند و یواقیم پادشاه آل یهودا دل با او بد کرد و بدان شد. که آنحضرت را بقتل رساند، اوریا علیه السلام چون از اندیشه او آگهی یافت از اراضی مقدسه بیرون شده، بارض مصر شتافت و چون یویاقیم از جانب ملک مصر سلطنت

ص: 79

1- انمحاء: محو شدن

2- دواهی جمع داهیه: گرفتاری.

داشت، چنانکه گفته شد چند کس فرستاده جنابش را در مصر یافتند، و گرفته به بیت المقدس آوردند و پادشاه آل یهودا حکم داد تا آنحضرت را بشهادت رسانیدند.

جلوس بختنصر

در مملکت بابل و نینوا چهار هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بختنصر پسر نب پلسر است که شرح حالش مرقوم شد، ویرا بختنصر ثانی گویند چه بختنصر اول سوس دو چینس است که هم از این پیش بدو اشارت شد.

علی الجملة: چون او بحدر شد و تمیز رسید و جلادت جبلی و شجاعت طبیعی او بظهور پیوست، و پدرش چنانکه گفتیم علیل و ناتوان بود، پسا میتچس فرزند خود نیچ را بالشگری فراوان بحدود مملکت بابل فرستاد لشگر کلدانیونرا بشکست و شهر کرجمیش را که در حوالی نهر فرات بود بگرفت نب پلسر بختنصر را مأمور ساخته بالشگری عظیم تاختن کرد و در کنار فرات بانیچ دوچار شده، صف مقاتله بر آراستند و تیغ در هم نهاده تا گروهی عظیم عرضه دمار و هلاک شد، عاقبت فتح با بختنصر بود سپاه نیچ را بشکست و شهر کرجمیش را استخلاص فرمود تا کار حدود مملکت بنسق (1) شد و آن قبایل که در اراضی فلسطین سکونت داشتند دیگر باره سر در قلاده انقیاد ملک بابل گذاشتند، پس منصور و مظفر بخدمت پدر شتافت و روز گاری بتکبر و تتمر (2) همی بزیست آنگاه چنانکه خدای فرماید:

«وقضینا إلی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علواً کبیراً» (3)

بنی اسرائیل طریق طغیان و غوایت (4) پیش گرفتند و منهج (5) جور و جفا را

ص: 80

1- نسق بفتحین: نظم، ترتیب

2- تتمر پلنگ خوی بودن، تندخویی کردن

3- بنی اسرائیل 4 یعنی: و خبر دادیم به بنی اسرائیل در کتاب، که شما دوبار در روی زمین فساد میکنید و تسلط و سرکشی مییابید.

4- غوایت: ضلالت و گمراهی

5- منهج: راه، روش و طریقه.

بنهایت بردند، یو باقیم (1) که پادشاه آلی هودا بود او ریای بی را شهید کرد و در پرستش اونان و اصنام مشغول شد، لاجرم بمکافات افعال و کیفر سیات اعمال گرفتار و دستگیر گشتند و بختنصر بقصد تخریب سور (2) و تعذیب جمهور عنان عزیمت بسوی بیت المقدس و اراضی مقدسه گذاشت و باحشم و حشر و کوس ولوا از دارالملک نینوا بیرون شده همه جا بتاخت تا کنار بیت المقدس را لشکرگاه ساخت یو باقیم که در برابر او چون رویاهی در صیدگاه ضرغام (3) مینمود جز اظهار تضرع و تفجع چاره ندید .

لاجرم باتفاق بزرگان بنی اسرائیل در باز کرد و بدرگاه او شتافت، و ربقه رقیق (4) برگردن نهاد و دست بیعت بمتابعت و مطابعت (5) او داد، بختنصر بی آنکه تیفی کشد یا مردی کشد با خدم و حشم بشهر در آمد و بیت المقدس را فرو گرفت و آل اسرائیل را در تحت فرمان بداشت چون نیک قوی حال گشت بفرمود یو باقیم را گرفته بندبر نهادند و ما در وزن و فرزندانش را نیز اسیر کرده با او همراه کردند و ده هزار تن از آل یهودا را هم با سیری کوچ داد که هزار تن ازین جمله از ملکزادگان و سرهنگان و سپهداران بود و هفت هزار تن از مردان لشگر و دلیران نبرد بودند و دو هزار تن دیگر از مردم اسیر شدند و هر مال وزر که در مسجد اقصی و خز این ملوک یافت نیز برگرفت، پس مظفر و منصور با غنیمت موفور رام دار الملک نینوا پیش گرفت ، و دانیال علیه السلام را که ذکر حالش عنقریب مذکور شود، هم با سیری با خود ببرد و در اینوقت آن حضرت دوازده سال داشت ، و تتمه احوال بختنصر در ذیل قصه دانیال و ارمیا و عزرا علیهم السلام و یواخین و صدقیا و تاریخ خرابی بیت المقدس مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی :

ظهور دانیال علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و هفده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، و انبیل علیه السلام از انبیای بنی اسرائیل است و این لفظ با دال مهمله و الف و نون مکسور و کسر همزه و یای تحتانی ساکن و لام بلغت عبری

ص: 81

- 1- تورات کتاب دوم تواریخ ایام باب (36) و کتاب دوم پادشاهان باب (24) و (25) و تاریخ طبری جلد اول
- 2- سور بضم سین: باره شهر دیوار قلعه
- 3- ضرغام بکسر: شیر
- 4- رقیق: بندگی
- 5- مطابعت: اطاعت کردن، موافقت نمودن .

بمعنی دیوان کننده من خداست باشد و معرب آن داینال است و آنحضرت پسر یوحنا بن یوشیاست همانا یوشیار را سه پسر بود ، اول یوحاز که سلطنت آل یهود اکر د دویم یو یاقیم که هم آخرین سلاطین بنی یهود است و ذکر حال هر دو مرقوم شد، سیم یوحنا که پدر داینال علیه السلام است پس نسب وی با یهودای بن یعقوب علیه السلام منتهی میشود و کتاب نبوت (1) آنحضرت مشتمل بر دوازده فصل است که همه مشعر بر اخبار غیب و بعثت بیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم میباشد

آنگاه که بخت نصر یهو یاقیم را با سیری بارض بابل برد و صنادید آل یهود را با وی دستگیر داشت با اصفاناز رئیس خواجه سرایان خود فرمود که در میان بنی اسرائیل چندتن از پسران نیکو منظر را اختیار کن که با حصافت (2) عقل وحدت ذکا ، باشند و ایشانرا بگمار تا بکسب علوم مشغول شوند و لغت کلداینون را فراگیرند و در خورش و پرورش ایشان نیز نیک نظر کن تا لاغر پیکر وضعیف اندام نشوند، آنگاه که در خور انجمن ملکی شدند بدرگاه آور تا مواظب خدمت و ملازم حضرت باشند اصفاناز بر حسب فرموده جمعی را برگزیده که داینال علیه السلام «وحنینا» و «مینائیل» و «عزاریا» نیز از آنجمله بودند آنگاه نام چهار صنم اهل بابل را بدیشان لقب داد پس داینال راه «بلطشاصر» خواند و حنینا را صدراخ» نامید و مینائیل را میصاخ» گفت و عزاریا راه «عبدا ناغو» نام نهاد و این سه تن که در حضرت داینال مواظبت داشتند از بزرگان زها دواکابر صلحا بودند

علی الجمله : اصفاناز برای ایشان و سایرین وظیفه مقرر کرد و از مطبخ ملک خوردنی و آشامیدنی معین فرمود داینال علیه السلام با آن سه تن که تابع وی بودند از اصفاناز مسئلت کردند که ایشانرا از آرایش آب و طعام پادشاه معاف دارد و از حیوب (3) ارض قوتی اندک بدیشان رساند ، وی گفت بیم آن دارم که شما زرد و وضعیف شوید و بختتصر مرامقههور دارد داینال فرمودیکچند روز ما را بدین خورش امتحان کن اگر

ص: 82

1- تورات کتاب داینال نبی باب (1)

2- حصافت: استواری

3- حیوب جمع حب : دانه.

تقصانی در قوای ماپدید شد از ان پس از مائده (1) ملك طعام خودیم اصفا نازده روز این امتحان کرد و ایشانرا از حبوب و غلات ارض خورشی اندك بخشید از پس اینمدت هر چهار تن را از دیگر سبایای (2) بنی اسرائیل شاداب تر و با نیرو تریافت، پس آنحضرت و تابعین اورا بحال خود گذاشت تا پس از روزگاری عالم علوم و دانای هر زبان شدند پس بختنصر آنجماعت را بدرگاه حاضر ساخت ، دانیال وحنینا و میثائیل و عزاریا را را از دیگر غلمان (3) که بتحصیل علوم مشغول بودند داناتر یافت چندانکه بر جمیع حکمای بابل و مجوس فزونی داشتند لا جرم ایشان را بناوخت و مورد اشفاق خسروانه ساخت .

آما: چون زمانی از این واقعه بگذشت شبی بختنصر در منام (4) خوابی هولناك دید (5) ، و تعبیر آن را همی جست پس جمیع حکمای بابل را طلب داشته فرمود : که من خوابی ، دیده ام اینك آن خواب را بیان کنید ، و تعبیر آن را نیز باز نمائید ایشان عرض کردند که پادشاه رؤیای خود را باز نماید ، تا تعمیر آن را بیان کنیم، بختنصر فرمود این فضیلتی برای شما نیست که من خواب خود را شرح دهم و شما از آن قیاس برگیرید و سخنی گوئید همانا اگر خواب مراکشف نسازید؛ و تعبیر نگوئید همه را با تیغ خواهم گذرانید ، ایشان عرض کردند که هیچکس در روی زمین نباشد که تواند کشف این سرکند ، و خواب ناشنیده تعبیر نماید خشم بر بختنصر استیلا یافت و حکم داد تاجمیع حکمای بابل را بقتل آرند ملازمان حضرت و عوانان (6) درگاه دویده آنجماعت را مأخود داشتند ، تا باتیغ بگذرانند، از میانه دانیال و اصحاب اورا که در حساب حکما بودند نیز بمعروض هلاکت میکشیدند آنحضرت با اریوخ خوانسالار پادشاه گفت که این ظلم در حق حکمای بابل سزاوار نیست من کشف این سر کنم و این مردم را از هلاکت برهانم ادیوخ با خدمت پادشاه آمده صورت حال را معروض داشت

ص: 83

-
- 1- مائده : خوان، طعام
 - 2- سبایا - جمع سبی: اسیر
 - 3- غلمان جمع غلام: پسر بنده
 - 4- منام بفتح میم: خواب
 - 5- تورات کتاب دانیال نبی باب (2) روضة الصفا جلد (1) و بحار جلد (5) و حیوة القلوب جلد (1)
 - 6- عوان: یار مأمور دیوان

و دانیال را حاضر نمود، آنحضرت از ملك بابل برای کشف این راز مهلتی طلبیده باز آمد و خواب پادشاه و تأویل آن را معلوم کرد و دیگر باره بتوسط ار یوخ بنزد بختنصر آمد، ملك صورت حال خواب را از آنحضرت باز پرس فرمود، دانیال گفت: ای پادشاه همانا صورتی بزرگ در خواب دیدی که بس مخوف (1) بود و روئی روشن داشت و سر آن تمثال از زر ناب (2) بود و دست و سینه و ذراع از سیم خالص داشت، شکم و هر دوران آن مسین بود و هر دو ساق پای از آهن داشت، و هر دو قدمش را جزوی از حدید و جزوی از خزف بود، در اینوقت سنگی مشاهدت کردی که بی قاسری (3) از کوه جنبیده پیش شد و بر آن تمثال فرود آمده هر دو قدم آن را بشکست و آن را در انداخت، آنگاه تمامت آن تمثال چون غبار خرمنگاه شده، بیاد رفت و آن سنگ در جای آن همی بزرگ شد، تاجبلی عظیم گشته تمامی ارض را فرو گرفت اینست صوت خواب پادشاه و تأویل آن چنان باشد که آن سر تمثال که ذهب بود دولت تسنت که فزونی بر دولتها دارد و فرود آن فضه است (4) و آن ملکی است که بر حسب معالی (5) بعد از تو واقع است و سلطنت ثالث منسوب بنحاس است که دو پایه فرود تست و مملکت را بعه قوی است از اینروی که منسوب با حدید است و چون جزوی از آهن و جزوی از خزف بود دلالت کند که آن مملکت منقسم بدو قسم شود و چون خزف با حدید مختلط شد بعضی از آنمملکت ضعیف خواهد شد و آنسنگ که تمثال را در هم شکست کنایت از مملکتی است که خدا ظاهر خواهد ساخت و ایندولتها را محو خواهد نمود و ابدالدهر پاینده خواهد بود و غرض آن حضرت از این کلمه ظهور پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم بود

چون: بختنصر اینکلماترا بشنید بروی در افتاده دانیال را سجده کرد و هدایای بسیار بنزد او پیش گذرانید و گفت: خداوند خدای تست که کاشف چنین اسرار است

ص: 84

1- مخوف: ترسناک

2- ناب: بیغش، خالص، پاک

3- قاسر: مغلوب کننده، مجبور کننده

4- فضه: نقره.

5- معالی - جمع معلی: بلندی، جای بلند.

و آنحضرت برابر تمامت قواد (1) سپاه و حکمای درگاه حکمرانی داد، و او را در دار الملك سکونت فرمود و بمسئلت آنحضرت حنینا و میثایل و عزاریا را در اعمال (2) شهر بابل جایداد و قدم همه را مبارك شمرد شرح تتمه احوال دانیال در ذیل قصه وفات بختنصر و سلطنت بلشاز ارود دیگر جامذکور خواهد شد انشاءالله .

ظهور نریا علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نریا بن ماسا او علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و این لفظ بفتح نون و کسر رای مهمله ویای تحتانی والف، بلغت عبری بمعنی چراغ خدا باشد، جنابش در روزگار دولت یهو یاقیم که شرح حالش مذکور شد به پند و اندرز آل یه و داروز میرد ایشانرا براه راست و دین حق دعوت همی کرد و بشریعت موسی علیه السلام ترغیب و تحریص (3) می نمود.

اما: چندانکه پادشاه و رعیت را از ارتکاب معاصی و مناهی (4) منع فرمودی سخن او را باور نداشتندی تا بمکافات اعمال خویش گرفتار شدندی، علی نبینا و آله و علیه السلام

ظهور برمیآ علیه السلام

چهار هزار و هشتصد نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بر میان شلیکو علیه السلام از جمله پیغمبران جلیل الشان بنی اسرائیل است و نسب با خاندان بنیامین بن یعقوب علیه السلام رساند، و لفظ یرمیا بفتح یای تختانی و سکون رای مهمله و میم مکسور رویای تحتانی دیگر و الف در لغت عبری بمعنی بر آورده و بلند کرده خداست و معرب (5) آن ارمیاست و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر پنجاه و دو فصل است و نیز کتاب مزائی آن حضرت پنج فصل باشد که بیشتر مشعر از اخبار غیب است و در آن کلمات از خرابی بیت المقدس و سبی بنی اسرائیل و خراب افتادن آن زمین مقدس هفتاد سال تصریح فرمود.

ص: 85

1- قواد جمع قائد: پیشوا، سردار

2- اعمال شهر جمع عمل: تابع شهر

3- تحریص: برانگیختن، تحریک نمودن

4- مناهی - جمع منهی: کاری که از آن نهی و منع شده

5- معرب بضم میم و تشدید راء مفتوح: عربی شده: لغتی که در آن تصرف کرده بشکل لغات عرب در آورده باشند.

علی الجملة : چون فرعون مصر یوشیا ملك آل یهودا را بقتل آورد چنانکه مذکور شد در سوگواری او بسیار بگریست و پیوسته محزون بود و نبوت آنحضرت از خلق مخفی مینمود تا آنزمان که یهو باقیم ملك آل یهودا بتخت شد چنانکه مرقوم افتاد در سال چهارم سلطنت او خطاب از حضرت کبریا بارمیا (1) شد که مردم را بسوی خدای دعوت کن و ایشان را براه راست هدایت فرمای ، ارمیا باروخ علیه السلام را که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد پیش طلبید و پاره کاغذی گرفته سخنی چندار میا بگفت و او بنوشت آنگاه باروخ را فرمود این نوشته را گرفته هم اکنون به بیت الله شو و بر مردم قرائت فرمای باشد که بسوی خدا بازگشت نمایند باروخ علیه السلام در سال پنجم دولت یهو یاقیم در ماه نهم که آن را سیون خوانند آن نامه را به بیت الله آورد و بر مردم عرضه داشت که ای آل یهودا از خدای بترسید و براه راست شوید تا خدای بر شما رحم کند و اگر نه ارمیا میفرماید: این شهر خراب خواهد گشت و آل یهودا بدست سپاه بابل اسیر خواهند شد و بیشتر مقتول خواهند گشت و آتش عظیم خواهند افروخت و کتاب خدای هر چه در میان شماست پاک خواهند سوخت چون سخنان باروخ پایان آمد میخابن عامار بن صافان آن کلمات را از بر کرده در خانه پادشاه آمد و در انجمن بزرگان آنحدیث باز گفت صنایدید در گاه کس فرستاده باروخ را بر آن نوشته حاضر ساختند و کلمات او را اصفیا (2) فرمودند و با او گفتند این نامه را بگذار تا ما بنظر پادشاه بگذرانیم و هم اکنون ارمیارا از اینحال خبر کرده هر دو بگوشه مخفی شوید تا مبادا ملك آل یهودا با شما آسیبی رساند، این بگفتند و آن نامه را بر داشته بدرگاه یهو یاقیم آمدند و آن کلمات را معروض داشتند،

پادشاه در اینوقت در خانه زمستانی بود و آتش افروخته در پیش داشت ، از اصفای اینسخنان در خشم شد و فرمود آن نامه را پاره کرده ، در آتش بسوختند ، و حکم داد تا ارمیا و باروخ را هر جایابند عرضه هلاک سازند و ایشان دیگر باره روی با او ننمودند ، و در نهانی بندگان خدا را با حق دعوت میکردند ، تا آنزمان که صدقیا

ص: 86

1- تورات کتاب ارمیاء نبی باب (36) وروضة الصفاجلد (1)

2- اصفاء : گوش دادن

سلطنت آل یهودا یافت چنانکه در جای خود مذکور شود، در سال اول پادشاهی از ارامیا علیه السلام طوقی چند از چوب ساز داده ریسمانها بدان بست، و از گردن در آویخت و از خداوند بدو خطاب شد که ای ارمیا با صدقیا و بزرگان آل یهودا و پادشاه ارض مؤاب و ملک بنی امون و سلطان صیدا پیغام کن که بختصر پادشاه بابل باراضی مقدسه روی خواهد گذاشت، تا مردم این نواحی (1) را بزیر فرمان کند میباید سراز اطاعت او بر نتابید و گردن با نقیاد و فرمانبری او فرو دارید، که او بر زمین مسلط خواهد شد، و سلطنت خواهد یافت. و همچنین پسرش اول مراداخ و نبیره اش بلشاز از حکمران خواهند شد، و چون گوش با انبیای کذبه دادید و خدمت او را فرو گذار دید، هم بدست او اسیر و دستگیر خواهید شد و هفتاد سال باسیری خواهید رفت، و بیت المقدس خراب خواهد ماند، در اینوقت پیسامیتجس فرعون مصر چون طغیان بختصر را میدانست و بعرض وی رسید که سپاهی از ملک بابل بحوالی بیت المقدس لشکرگاه ساخته، بیم کرد که مبادا تعرضی بآل یهودا و ساوند، لشگری باعانت صدقیا به بیت المقدس فرستاد چون خبر سپاه مصر بلشگر بابل رسید بارض خویش مراجعت کردند و این معنی موجب اطمینان خاطر صدقیا گشت تا بسخنان ارمیا گوش فرانداشت، آنحضرت بنزد وی آمد و فرمود: ای صدقیا آن مبین که سپاه مصر اینک در حضرت تو فراهم است، چون این لشگر با وطن روند، سپاه کلدانینون مراجعت کنند، و این شهر را با آتش بسوزند، و خراب بگذرانند صدقیاروی از وی برتافت، و سخن او را باور نداشت

لاجرم چون سپاه فرعون بمصر مراجعت کرد ارمیا نیز از بیت المقدس بیرون شده بارض بنیامین آمد تا در آنجا سکونت ورزد، ضار وییاس ابن سالامیوبن حنایا بنزد او شد، و گفت: همانا عزم آن داری که از اراضی مقدسه فرار کرده بسوی کلدانینون شوی، هر چند آنحضرت ابا نمود و فرمود بدین در برای سکونت آمده ام، پذیرفت و ارمیا را گرفته بنزد صنادید درگاه صدقیا آورد، و ملک آل یهودا حکم داد تا جنابش را گرفته در خانه یوناتان کاتب در چاهی عمیق محبوس کردند، و مدتی در حبس بداشتند، روزی صدقیا آنحضرت را طلب داشته، از تنگنای حبس به پیشگاه حضور بار

ص: 87

داد و گفت: ای ارمیا آیا بتازگی از آسمان بسوی تو هیچ وحی شده باشد؟ آنحضرت فرمود: بلی عنقریب اینم ملکت خراب شود. و تو بدست ملك بابل قلع و قمع شوی، از اینروی که مرا محبوس داری، صدقیا در خشم شد، و حکم داد: تا دیگر باره جنابش را بحبس در انداختند و فرمود روزي يك گرده زیاده با و ندهند، در این وقت صافانیاس و غودولیاس و یواخال که از اعیان در گاه صدقیا بودند، عرض کردند که ای ملك آل یهودا صواب آنست که ارمیارا از میان برگیری و خاطر از طرف او آسوده فرمائی، چه این سخنان که او گوید و غلبه کلدانیون را با مردم باز نماید، دل لشگریان ما در جنگ ضعیف شود، و اگر روزی با ایشان مصاف (1) دهیم هزیمت شویم، صدقیا با ایشان موافقت کرد و آن هر سه تن از خدمت پادشاه مراجعت کرده، ارمیارا در چاهی عمیق در افکندند و نان و آب از وی قطع کردند، ابدالاماخ حبشی که یکی از اعیان در گاه صدقیا بود، چون این خبر بشنید با خدمت پادشاه آمد و گفت: ایملك آل یهودا چرا از خدای نمی پرهیزی و چون ارمیا پیغمبری را بهلاکت میگذاری.

علی الجمله: بشفاعت الاماخ پادشاه از قتل ارمیا بگذشت و اوسه تن از کسان خود را برداشته بر سر آنچه آمد و ریسمانی فروداشت، و آنحضرت را از چاه بر آورده دیگر بارش در بیت حبس جای داد، و هم مدتی محبوس بود، تا روزی صدقیا او را بنزد خویش خواند، و گفت ای ارمیا حقیقت حال و مآل کار مرا با من بگوی، ازه یا فرمود اگر عهد کنی که مرا زیان نرسانی حقیقت حال را با تو آشکار کنم، صدقیا سوگند یاد کرد که بروی خشم نگیرد، پس آنحضرت فرمود که ای ملك آل اسرائیل اگر امان خواهی و سلامت جوئی، بدرگاه بختنصر روی کن و امان بخواه، چون جز این کنی بختنصر بدین شهر دست خواهد یافت؛ و این بلده را با آتش خواهد سوخت و تونیز اسیر و دستگیر خواهی شد هم صدقیا سخن اور ابصواب نشمر دو آنحضرت ترا بمحبس فرستاد، و همچنان در محبس میزیست تا سال چهارم سلطنت صدقیا فرارسید، در ماه پنجم سال که آنرا عبریان شفق گویند (2) حنایا که یکی از جمله انبیای کذب بود گروهی را با خود همدست و همدستان

ص: 88

1- مصاف - جمع مصف: کارزار میدان جنگ

2- تورات کتاب ارمیای نبی باب (28)

کرده، بر سر ارمیا آمد و آنحضرت را آزاد نمود و آن طوقهای چوب را از گردن او شکسته فروریخت، از پیشگاه جلال خطاب با آنحضرت آمد که ای ارمیا با حنانيا بگوي که اگر این طوقهای چوب شکسته شد و از گردن من فروریخت، در ازای آن طوقهای آهن ساخته خواهد شد و برای خدمت بختصر در گردن آل اسرئیل خواهد ماند، ارمیا اینسخنانرا باز گفت آنگاه فرمود: ای حنانيا علامت صدق این مقال آن باشد که هم بزودی تو ارتحال خواهی نمود، و در اینسال مرگ بسوی تو تاختن خواهد کرد و ترا از میان بر خواهد گرفت و چنان شد که آنحضرت فرمود.

حنانيا پس از دو ماه رخت از این جهان بیرون برد، اما ارمیا، چنان در خانه صدقيا محبوس بود. تا سال دهم (1) سلطنت صدقيا فرارسید؛ پسرعم آنحضرت که انا مایل بن صالحوم نام داشت روزی در محبس نزد ارمیا آمد و حاصل زراعتگاه خود را با ارمیا بفروخت آنحضرت ابتیاع آنرا سجلی (2) بنوشت و خودمختوم (3) فرمود و باروخ بن نریا بن ماسو او را خواسته آن سجد را با او سپرد دو گفت: خدای میفرماید این سجد را در کوزه گلین بگذار، و در جائی محفوظ بدار، که حاصل وکروم (4) این زمین چیده خواهد شد، و بدست کلدانیون دفع خواهد گشت و در این شهر قحط وغلای عظیم بادید خواهد شد مردم باسیری خواهندفتاد، و بر این سخن گواه بگرفت آنگاه مردم از نزد او بیرون شدند، و جنابش را همچنان در محبس بگذاشتند، اما چون سلطنت صدقيا بیازدهم سال رسید در نهم ماه آب از همین سال، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد، بیت المقدس بدست بختصر مفتوح شد و صدقيا اسیر گشت و نبوزردان خوانسالار پادشاه بابل آل یهودارا باسیری بسوی بابل برد، و بقایای مرد مراکه از مساکین بودند در ارض یهودا بگذاشت تا بزراعت و رعیتی مشغول باشند، در اینوقت سخنان (5) ارمیا را بعرض بختصر رسانیدند که آنحضرت.

ص: 89

1- تورات کتاب ارمیای نبی باب (32).

2- سجد بکسر سین و جیم بالام مشدد: نوشته عهد و پیمان، نوشته که قاضی صورت دعاوی و حکم ها را در آن نوشته است، نام و نشان.

3- مختوم: مهر کرده شده

4- کرم: انگور زمینی که اطراف آن را دیواری فرا گرفته و دارای درختان باشد

5- بحار الانوار جلد ده طبری جلد (1) حیوه القلوب جلد (1)

پیوسته مردم را بخدمت ملك بابل را ترغیب میفرمود ، و غلبه او را باز میگفت در حال بفرمود تا آنحضرت ترا بدرگاه آوردند و جنابش رانیک مكرم و محترم داشت ، و روی با بن وزروان کرد و گفت : ارمیا علیه السلام هر چه از پیش خبر داد همه با صحت مقرون افتاد ، اکنون سزاوار نیست که خاطر وی از هیچ در رنجه شود و آزرده باشد ، جنابش را آسوده بگذار و سخنانش را در امور استوار بدار ، پس بنوزروان بفرموده بختنصر آنحضرت ترا از محبس برآورده ، در میان قبایل جای داد ، و با ارمیا گفت ، اینک غود و لیا بن اشیکام بن صافان از جانب بختنصر بر آل یهودا حاکم است ، اگر خواهی در ارض یهودا بنزد وی خوش باش ، و اگر خواهی با من بارض بابل آتی و این بنزد من پسندیده تر است ، چه خدمت ترا نیکو خواهم نمود ، و ترا بزرگ خواهم داشت ، ارمیا از رفتن به مملکت بابل تقاعد ورزید ، سکونت در ارض یهودا دارا حج (1) شمرد ، پس نوزروان تحفه چند در حضرت ارمیا پیش داشته ، جنابش را نزد غود و لیا (2) گذاشت ، و خود در خدمت بختنصر بسوی بابل شد ، از اینسوی چون حکومت خود و ایا معلوم گشت ز مردم از دور و نزدیک بشنیدند پراکنندگان آل بهودا در خدمت او گرد آمدند و سر بر خط فرمان او نهادند اما ملك بنی عمون بدان سر بود که فرصتی کرده خود ولیارا بقتل آورد ، پس اسمعیل بن ماتو نیوراکه از دلیران نامدار بود پیش خواند و با او گفت چون بدرگاه خود و لیا شوی اگر توانی او را مقتول ساز اسمعیل این سخن را پذیرفته بدرگاه خود و لیا آمد ، و دوستان او از اندیشه اسمعیل آگاه شدند ، صورت حال را بعرض وی رسانیدند ، یونان بن کاری در آن انجمن حاضر بود روی باغود و لیا کرده گفت : اگر رخصت دهی اسمعیل را از میان برگیرم پیش از آنکه ترا بقتل ، آرد و بقیت آل یهودا ابراندازد ، غود و لیا گفت حاشا این سخن کذبست بر اسمعیل بسته آید ، و مادام که از اوزیانی نرسیده چگونه اور اکیفرت و انداد ؟ لاجرم اسمعیل بسلامت بزیست . و چون سه ماه از اینقصه بگذشت وقتی فرصت بدست کرده باده تن از مردم خودبیک ناگاه بخانه خود و لیا در آمد و او را بکشت و هر تن از آل یهودا و کلدانین که با او یکجهت او یکجهت بودند هم با تیغ بگذرانید و بقایای سبایای آل یهودا را

ص: 90

1- تورات کتاب دوم پادشاهان باب «25»

2- تورات کتاب دوم پادشاهان باب «25».

برداشته از مسیفا فرار کرده یونان بن کاریا چون اینخبر بشنید لشگری فراهم کرده از دنبال او بتاخت و در عاباون باو برسید، مردم که با اسمعیل بودند چون لشگر یونان را بدیدند و غلبه او را میدانستند از کنار اسمعیل دور شده بدو پیوستند ، اسمعیل ناچار با هشتاد تن فرار کرده بارض بنی عمون شتافت و یونان بابقایای آل یهودا به بیت لحم (1) آمدند و سخت از بخت نصر هراسناک بودند چه بیم داشتند که ملك بابل بمکافات کرده اسمعیل بر آل یهودارحم نکند و بیگناه را از اهل طغیان باز نداند و بخون غودولیا تمامت مردم را از پای در آورد در این وقت آل یهودا (2) بدان شدند که بارض مصر فرار کنند، و از شر بخت نصر آسوده نشینند، یونان با امیران سپاه بخدمت ارمیا شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدای اینک قوم عزیمت مصر کرده اند تا از شمشیر بخت نصر بسلامت باشند ترا در این اندیشه رأی چیست؟ ارمیا علیه السلام مهلتی طلب داشت تا حکم خدایرا معلوم کرده بدیشان باز نماید ، و پس از ده روز بنزد آنجماعت آمد و گفت : خدای میفرماید ای آل یهودا در ارض خویش سکونت ورزید واز ملك بابل هراسناک مباشید که من شما را حراست (3) خواهم کرد و محفوظ خواهم شمارا داشت اما اگر بزمین مصر در شوید از قتل و جوع نجات نخواهید یافت و پادشاه بابل از دنبال شما خواهد شتافت و شما را در معرض هلاک خواهد آورد ، یونان بن کاریا و زخریاس بن ماسا و رجال آل یهودا با آنحضرت گفتند که خیر تو کذب است و مادر این زمین اگر سکونت کنیم نخست از قحط و غلا در بلا خواهیم بود و از آن پس عرضه شمشیر بخت نصر خواهیم شد خدای ما را از دخول مصر منع نفرموده واینک سخنان ترا استوار نداریم این بگفتند و آل یهودا را کوچ داده و ضیع و شریف وزن و مرد را بسوی مصر روان ساختند ، و ارمیا و باروخ علیهما السلام را نیز با خود بردند و طی مسافت کرده بمملکت مصر در آمده و بارض طفناس فرود شدند ناگاه از حضرت ذو الجلال خطاب با ارمیا شد که ای ارمیا بگیر چهار سنگ و در

ص: 91

-
- 1- بیت لحم : شهریست در فلسطین که حضرت عیسی علیه السلام در آنجا از مادر متولد گردیده است.
 - 2- بحار الانوار جلد «5» تاریخ طبری جلد «1» حیوة القلوب جلد «1»
 - 3- حراست: نگهبانی کردن ، حفظ نمودن

آنخانه که معین فرمائیم مدفون ساز، و با آل یهودا بگوی که بختنصر بدین ارض خواهد شتافت و بر ملک مصر غلبه خواهد یافت و آتش در این مملکت در خواهد زد، و آل یهودا را در معرض قتل و سبی در خواهند آورد، و تخت او را در این زمین نصب خواهند کرد چنانکه چهار قائمه آن تخت بر زبر این چهار سنگ خواهد بود که من در زمین پنهان داشته ام، پس ارمیا بر حسب امر الهی آنجمله را بکرد و با خلق بگفت و آنگاه که بختنصر بمصر در آمد چنان کرد که آنحضرت فرموده بود. و عنقریب آنقصه را در جای خود مرقوم خواهیم داشت انشاء الله تعالی

ظهور عمرو بن عامر

مزیقیا چهار هزار و هشتصد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، عمرو بن عامر مزیقیا اگر چه از جمله ملوک محسوب نشود، لکن چون قصه خرابی سیل عرم (1) منوط (2) بشناختن ویست شرح حال او مرقوم می افتد، نسب وی با حمیر منتهی میشود که شرح حالش در بدایت حال ملوک یمن مذکور شد و باز نموده آمد که تبایعه یمن و ملوک غسانی و قبایل قضاعه و همدان و بعضی دیگر از اقوام عرب نسب با حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان میرسانند.

علی الجمله عمر و حکومت ارض سبا (3) و مآرب داشت و در حضرت ذوجشیان پادشاه یمن اظهار انقیاد و فروتنی میفرمود، و فرمان اور امطیع و منقاد بود از اینروی اور امزیقیا لقب داده بودند که چون جامه بنزد او آوردندی و در پوشیدی گریبان آن را اندک باره ساختی، و این کنایت از آن بود که دیگر بار آن جامه پاره شده پوشیده نشود، بلکه بخشیده آید از اینروی که مزق بمعنی پاره شدن جامه است او را مزیقیا خواندند و او هشتصد سال در دنیا عمر یافت، و از این جمله چهارصد سال حکومت سبا و مآرب داشت، و ملوک یمن را بنوبت ملازم خدمت بود، و دیگر قصه های او در خرابی

ص: 92

-
- 1- عرم بفتح عین و کسر راء: سیل مشهور که در حدود ماته دوم قبل از میلاد در نزدیکی شهر سبا: جاری شد و در یمن سد معروف مآرب را خراب کرد و باعث انقراض دولت سبا شد، از این سیل در قرآن مجید در سوره سبا یاد شده است
 - 2- منوط بفتح میم و ضم نون: وابسته
 - 3- سبا: یکی از دولتهای عرب حمیر که تا 115 قبل از میلاد در یمن وجود داشته، پایتخت آنها شهر سبا یا مآرب بوده است

ظهور عدنان

چهار هزار و هشتصد و بیست و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، عدنان ادد است، ذکر نسب شریف اور انا ادد در خاتمه قصه اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام مرقوم داشتیم، و نام مادر او بلهاس است که نسب با یعرب بن قحطان رساند، آثار رشد و شہامت و فروغ بسالت (1) و نبالت (2) در ایام کودکی از جبین مبارکش مطالعه میشد و کاهنان عهد و منجمین ایام باز میگفتند که: از نسل وی شخصی بادید آید که جن و انس را در چنبر طاعت فرو گیرد و از اینرو جانش را دشمنان فراوان بود: چنانکه وقتی (3) در بیابان شام هشتاد تن سوار دلیر اور اونها یافتند، و بقصد وی شتافتند عدنان اسب برانگیخت و با آنجمله پیکار کرد چندانکه اسبش کشته شد و همچنان پیاده با آنجماعت بطعن (4) و ضرب مشغول بود تا خود را بدامان کوهی کشید و اعدای (5) از دنبال وی همی حمله بردند و اسب میتاختند، ناگاه دستی از کوه بدر شده گریبان عدنان را بگرفت و بر تیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قله کوه بزیر آمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدانند و این نیز از معجزات پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله بود. علی الجملة: عدنان چون بحد رشد و تمیز رسید مهتر عرب سید سلسله و قبله قبیله آمد، چنانکه ساکنین بطحا (6) و سکان یثرب (7) و قبایل بر حکم (8) او را مطیع و منقاد بودند چون بختصر که ذکر حالش مرقوم شد از فتح بیت المقدس پرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و عدنان چون از عزیمت وی آگهی یافت کس فرستاده در بنی قحطان بن عابر و بنی جرهم بن یقطان چندانکه مرد جنگی بود طلب فرمود و این قبایل در مکه معظمه سکونت

ص: 93

- 1- سالت: شجاعت، دلیری
- 2- نبالت: بزرگواری، نجابت
- 3- روضة الصفا جلد «2»
- 4- طعن: نیزه زدن، سرزنش
- 5- اعدای - جمع اعداء: جمع عدو: دشمن
- 6- بطحاء: نام قدیم مکه
- 7- یثرب: نام قدیم مدینه پیش از هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم
- 8- بر یفتح باء و تشدید راء: بیابان زمین خشک

داشتند و ذکر نسب ایشانرا از این پیش باز نموده ایم

مع القصة : سپاهی (1) بزرگ ازین دو قبیله بنزد عدنان حاضر شدند و از دیگر قبایل عرب گروهی بیعد (2) نیز گرد آمدند، پس لشگری بزرگ بر آراست و در برابر بختنصر صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار چیرگی و غلبه با سپاه کلدانین افتاد و لشگر عرب هزیمت شدند و خلقی کثیر عرضه تیغ و تیر آمدند عدنان بسلامت از میدان بدر رفت و در نواحی شام آرام گزیده بار دیگر بتجهیز لشگر پرداخت و پراکنندگان سپاه را گرد آوری کرده امیدوار ساخت و با بختنصر کرت دیگر جنگ در انداخت و لشگریان وی چون شیر زخم خورده بخر و شیدند و چندانکه توانستند بکوشیدند هم در این کرت ظفر با بخت نصر بود و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند، لاجرم هر تن بطرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود بسوی یمن شد و آن مامن را وطن فرمود و در در آنجا نبود تارخت بسرای دیگر برد.

مع القصة : عدنانزاده پسر بود اول معد دویم عك ، سیم (ب) چهارم ضحاک، پنجم مذهب ششم :عدن که شهر عدن که در ساحل بحرین واقع است منسوب بدو است هفتم نعمان هشتم، ابی، نهم، اد دهم غنی اسماعك بن عدنان دختر اشعر بن نبت بن ادد بن زید بن مهیسع بن عمرو بن عریب بن یشحب ابن زید بن کهلان بن سبا را بزنی بگرفت و باین خویشاوندی در میان قبیله اشعریون بماند تا بمرد ، و دیگر اولاد عدنان در یمن بزیستند تا پدر ایشان از جهان رخت بیست، و عدنان از اجداد بزرگوار پیغمبر آخر زمان است و در نسب شریف آنحضرت تا عدنان هیچ اختلاف نیست کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم :

«كذب النسابون من علاما فوق عدنان» (3)

ص: 94

1- تاریخ طبری جلد (1)

2- بیعد : بی شمار

3- در جلد پنجم بحار الانوار حدیث را باین صورت نقل کرده : كذب النسابون قال الله تعالى و قروناً بین ذلك كثيراً». یعنی نسب شناسان دروغ گفته اند پروردگار عالم فرموده در سوره فرقان بعد از ذکر عاد و ثمود و اصحاب رس طوایف بسیار دیگری. بعد از ذکر حدیث از عبدالجبار بن احمد در بیان حدیث نقل کرده که: اتصال انساب معلوم نیست پس کسیکه سلسله نسب را میگوید تا آدم علیه السلام میدانم یا دروغ میگوید یا اشتباه کرده است و معنای حدیثی که در متن نقل شده اینست: دروغ میگویند نسب شناسان از بالاتر از عدنان مسعودی در مروج الذهب میگوید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نهی نموده است که در نسبش از معد تجاوز کنند

علی الجمله : چون عدنان از جهان برفت آن نور روشن که از جبین مبارک او درخشان بود، از طلعت فرزندان معد طالع، شد و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخر زمان دلیلی واضح بود که از صلبی بصلبی میشد، چون آن نور پاک بمعد انتقال یافت بخت نصر نیز از جهان شده بود و مردم از شر او ایمنی یافته بودند ار میا و باروخ علیهما السلام کس بطلب معد فرستادند، و جنابش را در میان قبایل عرب آوردند اما معد بن عدنانرا کنیت شریف ابو قضاعه بود جمالی دلکش و بازوئی توانا داشت، بعد از فوت و عدنان از حیطه یمن ببلده نجران آمد که هم از نواهی یمن بود و در نجران با افعی جر همی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت روزگاری از در صدق و صفا بود و با هم بمصادقت و مصافاة میزیستند و درگاه افعی نیز در نجران مطاف (1) اعظم و اشرف بود آنگاه که ار میا و باروخ علیهما السلام معدرا طلب داشتند افعی را وداع کرده بمیان عرب آمد و سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر بادید آمد اول قضاعه دویم نزار، سیم قنص چهارم ایاد و نعمان منذر که ذکر حالش خواهد شد از اولاد قنص بن معد بود .

علی الجمله: پسران معد بسیار شجاع و دلیر بودند ، چنانکه گاهی لشگری فراهم کرده بر سربنی اسرائیل تاختن میبردند (2) و از آنجماعت مردو مال، اسیر و دستگیر میساختند ، و جنگهای سخت با ایشان می افکندند ، و بیشتر وقت قرین فتح و نصرت بودند تا کار بر آل یهودا تنگ شد و خدمت ار میا و عزز یا و دیگر بیغمبران خود رسیده استدعا کردند که انبیای بزرگوار در حق اولاد معد دعای بدکنند و ایشانرا از روی زمین براندازند چون پیغمبران خدای خواستند بدین مهم اقدام نمایند ، خطاب از پیشگاه قدس رسید که لب فرو بندیده همانا از پشت معد شخصی بظهور خواهد رسید که ما اینجهانرا برای او پدیدار کرده ایم پس انبیا علیهم السلام لب بیستند

مع القصة: چون معد از جهان برفت آن نور روشن از جبین فرزندش نزار طالع

ص: 95

1- مطاف : محل طواف .

2- روضة الصفاء جلد «2».

گشت ، و نزار بن معد رئیس قوم و زعیم قبیله گشت و نام مادرویی معاذه بنت جوش بن عدی است که نسب بقبیله بنی جرهم رساند و کنیت شریفش ابور بیمه است ، آنگاه که نزار از مادر متولد شد ، و از بارقه آن نور شریف که در جبین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر زمان از نسل وی است ، ممد هزار شتر در راه خدایقربانی کرد ، مردم با او گفتند که مال خود را ترضیع نمودی و اسراف فرمودی ، معد در جواب گفت : که والله هنوز اندک میشمارم ، و چون زار لفظاً بمعنی اندکست آن طفل بنزار نامیده شد ، و چون بحد رسید و بعد از پدر در عرب مهتر گشت ، چهار پسر از وی پدیدار گشت ، اول ربیعہ ، دویم انمار ، سیم مضر چهارم ایاد اما از انمارد و قبیله بادید آمدند ، اول ختمم دویم بجیلہ و عبدالله بجلی که از اصحاب پیغمبر است ، نسب باین قبیله رساند ، و ایندو طایفه شدند و باهل یمن مختلط آمدن بیمن مختلط آمدند و هم ایاد قبیله معروفی است که با ایاد بن نزار منسوبست ، و قس بن ساعده الایادی که از حکمای عربست ، چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود هم ازین قبیله است ، و از ربیعہ و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار و از ر شدند ، چنانکه یک نیمه عرب نسب بدیشان میرند ، و در فضیلت ایندو تن همی بس است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : « لا تسبوا مضر و ربیعہ فانهما مسلمان » (1) و از این بیشتر در نام و نسب قبایل قلم زدن از قانون این کتاب مبارک بیرون است ،

علی الجملة: از میان فرزندان نزار مضر بود که در سلك اجداد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم محسوبست و آنگاه که نزار را اجل محتوم نزدیک شد ، از میان بادیه با فرزندان بمکه متبرکه آمد و حالش چون از صحت بگشت فرزندانرا طلبیده پیش نشاند و اموال خویش بر ایشان قسمت فرمود. از جمله خیمه که ازادیم سرخ بود و مقداری از زر سرخ و چیزهای دیگر که مانده آن بود و رنگ حمری داشت بمضر تقویض فرمود و از اینروی او را مضر الحمرا نامیدند و اسبی سیاه و خیمه سیاه و هر چه بدان مانده بود، بر ربیعہ عطا کرد و او را ربیعہ الفرس خواندند و گوسفندان خویش را با خادمی پیرو بعضی از اشیای دیگر بآباد گذاشت ، و فرشی از ادیم سیاه و برخی دیگر از آلات و ادات مجلس بهره انمار داشت و فرمود : چون من از جهان شدم ، بقایای متروکات مرا هم بدینگونه

ص: 96

قسمت کنید و خاطر یکدیگر رنجه، مسازید و اگر در میان شما سخنی واقع شود که حاکمی لازم افتد، از اینجا بنجران سفر کنید. بنزد افعی جرهمی که با معد بدر من دیرینه آشناست، و مردی کاهن و دانا بود و نگذارد کار شما بخشونت انجامد و رفع سخن کند، چون نزار رخت از جهان بر بست و در میان فرزندان او در بخش کردن اموان کار بقیل و قال انجامید، ناچار هر چار بار سفر بستند و از مکه متبر که بیرون شده عزیمت نجران فرمودند در راه شتر سواری با ایشان باز خورد، باوی گفتند از کجا میرسی؟ گفت شتری یاده نموده و ضایع کرده ام، میروم تا گمشده خویش را بیابم مضر گفت: شتر ترا چشم راست کور بود؟ گفت بلی ربیعه گفت: که از دست راست شل بود؟ گفت بلی ایاد فرمود، آن شتر دم بریده داشت؟ گفت بلی انمار گفت رمنده و حرون بود؟ گفت بلی دیگر باره مضر بسخن آمد و فرمود یک تنگ بار آن شتر روغن است و آن دیگر شهد بوربیعه گفت بر سر بار آن شتر زنی سوار است؟ و ایاد گفت آن زن آبستن است و انمار گفت آن شتر یک دندان شکسته دارد؟ آنمرد اینجمله را نیز گفت بصدق بود با وی گفتند: هم از این راه بشتاب که آنرا خواهی یافت، مرد شتر سوار بفرموده ایشان لختی برفت و از شتر گمشده اثری ندید، هم بتعجیل حرکت کرده بخدمت مضر و برادران پیوست و گفت: همانا از شتر من جز شما خبر نباشد ایشان سوگند یاد کردند که ما اصلا شتر شمار اندیده ایم، آنمرد گفت هرگز این سخنرا از شما نخواهم پذیرفت چون یکتا بود و نیروی مجادله با ایشان نداشت همراه آن جماعت بنجران آمد و مضر و برادرانش بخانه افعی جرهمی فرود شدند، افعی بخدمت ایشان پیوسته، از زحمت سفر و مشقت راه بازپرسی بسزا فرمود، هم از گرد راه مردشتر سوار برسید، و در خدمت افعی معروض داشت که امروز در نجران رئیس دودمان بنی جرهم توئی، نخست داد بده آنگاه برسوم مهمان نوازی پرداز، و قصه شتر گمشده و سخنان فرزندان نزار را باز گفت، مضر و برادرانش با او سوگند یاد کردند که ما هرگز شتر اینمرد را ندیده ایم، افعی گفت پس این نشان از کجا دانستید که باوی بیان کردید؟ مضر گفت من از آن دانستم که شتر او چشم راست کور دارد که همه راه از طرف چپ چریده بود و هر گیاه که برسوی راست بود آفت نداشت، و چون بریکجانب موران گرد بودند و برجانب

دیگر مگسان گمان بردم که بر یکسوی روغن حمل دارد، و دیگر سوی شهید، چه مورو مگس را با روغن و انگبین کار است، و ربیعہ گفت من از آن گفتم دست آن ش - شتر شل است که اثر کشیدن دست آنرا بر زمین یافتم و از آن فهم کردم زنی بر پشت آن سوار است، چه در جایی نشان پائی یافتم کفی از خاک آن قدم برداشته ببوئیدم، در حال میل خاطر من بسوی زنان شد، ایاد گفت: من از آن دانستم آن شتردم بریده بود چه شترانرا عادت آن باشد که هنگام سرگین انداختن دم بجنابند، و مدفوع خود را پراکنده سازند و سرگین این شتر در یکجای جمع بزیر آمده بود، و از آن گفتم آنزن که بر آن سوار است آبستن است که هنگام برخاستن از آنجا که پیاده شده بود هر دو کف دست خود بر زمین نهاده بود، از اثر کفهای او دانستم گر انبار است انمار گفت رمندگی آن شتر از آن معلوم بود که علف انبوه همه جا بحال خود گذاشته برگیاه اندک چریده بود، و شکستگی دندان آنرا بدان معلوم کردم که هر دسته گیاه که دهان آلوده بود باندازه یک دندان گیاه سالم داشت، چون افعی این سخنانرا بشنیداز حدت فهم و فراست ایشان در عجب ماند و مردشتر سوار را از پیکار خود راند، و آنجماعت را تعظیم و تکریم فراوان نموده در حجره خاص بنشانند و شامگاه نزل (1) مهنا (2) مهیا کرده بخدمت ایشان فرستاد، و خود بنهانی از پس در بایستاد تسامقات اولاد نزار را اصغا فرماید، و خیالات ایشانرا باز داند، ناگاه چون اولاد نزار هر یک جامی از خمر بکشیدند ایاد گفت: انگور این شراب در گور مردگان نشو و نما یافته و چون دست با کباب بردند مضر گفت گوشت این بزغاله از شیر سگ پرورده باشد ربیعہ گفت افعی اگر چه نسب خود را اباجر هم پیوندد اما از مطبخی زادگان است، انمار گفت در هر حال کار ما را براستی خواهد گذاشت و قسمت اموال بر مانیکو خواهد کرد، افعی چون این سخنان بشنید روزگار بروی دگرگون گشت و بدانست سخنان ایشان جز براستی مقرون نیست، نخست نزد مادر آمد و او را با تیغ حدید تهدید فرمود و حقیقت حال معلوم کرد آنگاه بشر ابدار گفت که این خمر از کجا آوردی؟ وی نیز از تاکستان آن که در گورستان بودنشانی بگفت، و چون از کباب پیرسید هم گفتند: آن بز که این بزغاله

ص: 98

1- طعام زیاد

2- گوارا و بی زحمت

بزاد در چنگال گرگ افتاد و این بزغاله با شیر ماده سگی توانا گشت، پس بتعجیل نزدیک مهمانان آمد و گفت: بازگوئید تا این رازها چگونه برش ما معلوم شد، آباد گفت از خوردن خمر همه سرور و حبور (1) خیز دو مارا از نوشیدن این شراب جز اندوه و مکروه حاصلی نبود دانستم که تاك آن از گورستان دمیده مضر گفت در خوردن این کباب ماهمه مانند سگان لقمه از هم در میر بودیم و بغضب و غلظت در هم مینگریستیم و چون نیک نظر کردم، استخوان پهلوی آن بزباسکان شباهت تمام داشت دانستم که باشیر سنگ پرورده باشد ربیع، شرمگین سر بزیر افکند و گفت: آنگاه که ما بدین حضرت آمده ایم سخنان افعی همه از آب و نان بوده، و گاه گاه نیز از پس در استراق (2) سمع فرموده معلوم شد که بزرگزادگان بدین دو صفت انباز نشوند، بلکه این کار بی پدران و مطبخی زادگان است، افعی در ضجرت و حیرت فروماند و اموال ایشانرا براستی چنانکه انمار از فطانت وی در یافته بود قسمت فرمود، ایشانرا مقضی المرام (3) با فرستاد و همه با هم نیک بزیستند.

اما: مضر بن نزار سید سلسله بود و اقوام عرب اور امطیع و منقاد بودند، و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز میگذاشت و مرد مربراه راست میداشت و چون عملکه را بزنی بگرفت که هم نسب با عدنان بنادد میرساند از وی دو پسر آورد نخست الیاس که از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است دویم غیلان که هم از اوقبایل بسیار بادید آمد و مضر وقتی فرزندان خویش را پیش خواسته بدین کلمات نصیحت فرمود و روی سخن با الیاس داشت و گفت: من یزرع شرأیحصد ندامة وخیر البرما اعجله، فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها واصرفها عن مطلوبها فیما افسدها» (4) و گویند اول کس که آهنگ حدی را برای شتران خواندن فرمود مضر بود.

اما: الیاس بن مضر بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت، چنانکه او را

ص: 99

1- شادمانی

2- گوش دادن

3- حاجت برآورده

4- یعنی: سرانجام کشت تخم شر و فساد، ندامت و پشیمانی است و کار نیک هر چه زودتر انجام بگیرد بهتر خواهد بود نفس خود را اوادار کن بچیزهایی که مکروه میدار بمنظور اصلاح آن، و آن را از مشتیهات و مطلوبش بازدار در صورتیکه آنها نفس را فاسد و تباه گردانند

سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات ایشان بصلاح و صوابدید الیاس فیصل می یافت و تا آنروز که نور نبوی (1) از پشت او انتقال نیافته بود، گاهی از صلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی.

علی الجمله : الیاس ، لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه یمنی را بحباله (2) نکاح در آورده از وی سه پسر با دید آورد ، اول عمرو، دویم عامر سیم عمیرا و چون پسران وی بحد رشد و بلوغ رسیدند روزی عمرو (3) و عامر بامادر خود لیلی بصحرا در رفتند ، ناگاه خرگوشی از سر راه بجنیبید و بیکسوی گریخت و شتران از خرگوش سرراه بر میدند ، عمر و وعامر از دنبال آن تاختن کردند ، و عمر و نخست آنرا بیافت و عامر برسید و خرگوش راصید کرده کباب ساخت ، لیلی را از اینحال سروری و عجبی روی داد ، پس بتعجیل بنزدیک الیاس آمد ، و چون رفتاری به تبختر داشت الیاس بازن گفت «مالک این تخندفین» (4) چه خندفه آنرا گویند که رفتاری به تبختر (5) و جلالت باشد، لیلی گفت همیشه بر اثر شما بکبر و کبریا قدم زدم ، از اینروی الیاس او را خندف (6) نامید و آن قبایل که با الیاس نسب میبردند ، بنی خندف لقب یافتند و از اینروی که عمرو آن خرگوش را بیافته بود الیاس او را مدرکه (7) لقب داد ، و چون امر صید آن کرد و کباب ساخت طابخه (8) نامیده شد ، و چون عمیرا در این واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نه پیمود به قممه ملقب شد ، اما پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از نسل مدرکه (9) بود.

علی الجمله : فرزندان الیاس اولاد بسیار آوردند ، و در میان ایشان رسم بت پرستیدن عظیم اشتها داشت ، چنانکه عمرو بن (10) لخی بن قمعه که پدر خزاعه است ، وقتی از مکه متبرکه بارض مارب شد و در آنجا گروهی از بت پرستان دید و آنصفت را

ص: 100

1- روضة الصفا جلد دوم

2- حباله : قید

3- طبری جلد دویم: بحار الانوار جلد (6)

4- یعنی چه شده است ترا؛ یکجا میخرامی؟

5- تبختر: ناز، غرور.

6- خندف بروزن زبرج بکسر اول و سوم

7- مدرکه: ادراک کننده، رسیده، اینجا معنای دوم مراد است

8- طابخه: طبخ کننده

9- روضة الصفا شاء دویم، بحار الانوار جلد ششم

10- سیره ابن هشام جلد (1)

ستوده دانست و از آنجماعت صنمی بخواست ، تابخانه خویش آرد و آنرا پرستش کند آنجماعت بتی با او دادند ، و آنرا گرفته بزمین بطحا آورد و هبل نام گذاشت و مردم را پرستش آن بازداشت وی اول کس است از اولاد اسمعیل علیه السلام که کیش بت پرستیدن گرفت و از پس او هذیل بن در که در میان بت پرستان شده و صنمی گرفته آنرا واع نام نهاد و بمیان قبایل عرب آورد و کلب بن و بره که با قضاعه نسب داشت هم بطلب رفت و بتی گرفته آنرا اود نامید و مردم را پرستش آن دعوت نمود و مردم طی و مذحج بت خود را ایغوث نامیدند و عبادت آنرا اختیار کردند و مردم همدان که نسب بکهلان رسانند و در نواهی یمن ساکن باشند صنم خود را یعوق نامیدند و سمیع بن ناکور بن عمرو بن یعفر بن ذوالکلاع الاکبر هویزید بن نعمان که در نواحی یمن وطن داشت و همواره در جمع آوری قبایل مشغول بود و او را از این روی ذوالکلاع الاصغر مینامیدند چنانکه بیشتر قبایل آل حمیر بدو گرد آمدند صنم خویشان را نسر نام نهاد و مردم را عبادت آن ترغیب نمود و قبیله خولان بن حارث بن قضاعه عمانس را گرفتند و فرزندان ملکان بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس سنگی بسیار طویل در بیابان نهادند و آنرا اسعد لقب دادند؛ و به نیایش و ستایش آن قیام فرمودند و اساف و تایله را در موضع زمزم وضع کردند چنانکه در خاتمه قصه اسمعیل علیه السلام مرقوم افتاد و بنی ثقیف در طایف لات را برگزیدند؛ و اوس و خزرج در یثرب طاعت منات کردند و همچنان قبایل دوسو ختمم و بجیله ذوالخلصه را داشتند و مردم جبل طی قلس را برافراشتند و بنی ربیعه که نسب با تمیم رساندبتی بدست کرده و بتخانه برای او بساختند و آن بتکده رارضا نامیدند، و همچنان رقبیله بتی گرفتند و بت پرستیدن آغازیدند، تا آنگاه که دولت اسلام قوی شد و پیغمبر احر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا از چنان کردار زشت باز داشت چنانکه خدای فرماید ولاتذرن ودا ولاسواعاً ولا یفوت و یعوق و نسر أوقد اضلوا کثیراً» (1) و هرگاه آنمردم بسفر رفتندی نخست در بر اصنام شده برای میمنت مسح کردند، و چون باز آمدندی نخست مسح آنرا واجب شمردندی و از آن پس چشم بدیدار

ص: 101

1- نوح - آیه 23 یعنی گفتند دست از پرستش و دوسواع و یفوت و یعوق و نسر بر ندارید و آنها بسیار از خلق را گمراه کردند

اما: مدرکه ابن الیاس چنانکه مذکور شد نامش عمرو است و لقبش مدرکه و کنیتش ابوالهدیل ، وسلمی بنت اسد بن ربیعہ بن نزار بن معد را بزنی بگرفت بگرفت ، و ازوی دو فرزند آورد، یکی خذیمه و دیگری هدیل، و ازهدیل قبایل بسیار بادید آمدند ، و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و از نسل خذیمه بظهور آمد ، اما خذیمه بن مدرکه بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت ، و اوراسه پسر بود اول کنانه دویم هون، سیم اسد و مادر کنانه عوانه دختر سعد بن قیس بن غیلان بن مضر بود ، و از ایشان قبایل بسیار بظهور آمد، چنانکه بنی اسد و بنی کنانه مشهورند، و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از نسل کنانه بود اما کنانه بن خذیمه کنیتش ابو نضر است ، چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب با او نمودند ، که بره بنت مر بن اد بن طانحه بن الیاس بن مضر را بزنی بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه بجهان ، آید کنانه هم بدان خواب تنبیه (1) یافته بره را خواستاری نمود و بخانه آورده باوی هم بستر شد ، و ازوی سه پسر آورد، اول نضر ، دویم ملک، سیم ملکان، و همچنان هاله دختر شوید ابن الغطریف را که از قبیلہ از دبود بحباله نکاح در آورد ، و از وی پسری متولد شده ، او را عبدمنات نام گذاشت و از جمله این (2) پسران نضر در سلك اجداد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود ، و قریش لقب نضر است چنانکه در جای خود گفته شود که چگونه این نام بروی افتاد و شرح اولادش تاطهور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی

ظهور بارخ علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود باروخ علیه السلام (3) پسر نریان ماسا او باشد ، و جنابش از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و پدر اونریا نیز از پیغمبران بود، چنانکه شرح حالش مذکور گشت و لفظ باروخ بابای موحده والف و رای مهمله و واو و خای نقطه دار در لغت عبری بمعنی مبارک است ، آنحضرت پیوسته ملازم خدمت ارمیا علیه السلام بود، از اینروی شرح حال او پیشتر

ص: 102

1- بحار الانوار جلد (6) روضة الصفا جلد (2) سيرة ابن هشام جلد (1)

2- تورات کتاب ارمیای نبی باب (32) و (38)

3- تورات کتاب نحمیا باب (8)

در قصه ارمیا مسطور است، دیگر بتکرار نپرداخت، باروخ و ساریای پیغمبر که شرح حالش گفته خواهد شد برادر بودند .

ظهور محیا علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، محسیا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ محسیا بفتح میم و حای مهمله مفتوح وسین بینقطه مکسور ویای تحتانی والف در لغت عبری بمعنی شفقت کرده خدا باشد، ظهور آنحضرت در روزگار دولت یهو یاقیم ملک آل یهودا بود که بانوار نبوت تیرگی خاطر بنی اسرائیل رامیز دود و آنجماعت را بخدای دعوت میفرموده و از خرابی بیت المقدس و غلبه بختنصر ایشانرا تهدید میکرد و از معاصی و ملامتی (1) مردم را باز میداشت و بر شریعت موسی علیه السلام میگماشت و آنطاغیان هیچ سخن ویرانشنیدند تا کافر اعمال خود را دیدند .

جلوس یواخین

در آل یهودا چهار هزار و هشتصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود یواخین (2) پسر یو یاقیم است که شرح حالش مذکور شد، و نام مادرش نهشتاد، ختر ایشان است که در اراضی بیت المقدس میزیست

علی الجملة : چون بخت نصر یو یاقیم را باده هزار تن از آل یهودا باسیری ببرد و برفت چنانکه گفته شد، یواخین از زوایای خفا بیرون تاخت و بیمانعی بتخت سلطنت برآمده پادشاهی آل یهودا را یافت و همچنان بکفر و عصیان مشغول گشت و روزگار خویش راهمه در مناهی (3) و ملامتی و نافرمانی آلهی گذاشت، و چون یکصد روز از مدت سلطنت او بگذشت دیگر باره بختنصر بالشکری جرار بسوی بیت المقدس تاختن کرد و بیزحمت در شهر در آمده یواخین را بگرفت و در سلاسل و اغلال محکم داشت و سلطنت آل یهود را با صدقیا گذاشت چنانکه عنقریب مذکور شود آنگاه هر

ص: 103

- 1- ملامتی - جمع ملامتی : لهوکار بیهوده، بازی
- 2- تورات کتاب دوم پادشاهان باب (24) و (25)
- 3- مناهی - جمع منهی : چیزی که از آن منع و نهی شده

جامه نیکووشتی نفیس که در آن ارض شریف یافت که از نهب و غارت کرت نخست بجای مانده بود برگرفت و یواخین را با آن اشیای نفیسه بابل برد، و حکم داد تا یواخین را محبوس نمودند و او سی و هفت سال و چهل و پنج روز در حبس بماند تا آنگاه که نوبت پادشاهی بابل با اوایل مردوخ پسر بختنصر چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شود افتاد، وی بفرمود تا او را از حبس برآوردند و در حضرت خویشش مکرم داشت، و بر سایر بزرگانیش فضیلت بخشید، و در وجه وی انعام (1) و احسان ملکی مبدول فرمود، و یواخین هر روز با ملک بابل ناهار میشکست تا رخت از جهان بریست.

جلوس صدقیا در بیت المقدس

چهار هزار و هشتصد و بیست و پنجسال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود صدقیا عم یواخین است، و پسر یوشیا که بایوحاز از يك مادر بودند، و نام مادر وی حمطول دخترار، میاست که از ارض لنبا بود چون بختنصر (2) یواخین را با سیری برد صدقیا را پیش خواند و او در اینوقت بیست و پنجساله بود و مثینا نام داشت بختنصر اور اصدقیا نام داد، و سلطنت آل یهودارا با وی تفویض فرمود، و خود بدار الملک نینوا مراجعت نمود؛ اما چون کار سلطنت با صدقیا راست شد در عصیان خدای طغیان ورزید و چندانکه ارمیا علیه السلام اور انصیحت کرد مفید نیفتاد، و براه راست نیامد، چندانکه مردم همگی در بیت المقدس بت پرستی گرفتند و برارمیه سائرانیا سخره کردند، و استهزا نمودند و آن تکبر و تنمر (3) در دماغ صدقیا راه یافت که بر بخت نصر نیز بشورید و از فرمان او سر بدر کرد، چون این خبر با بخت نصر بردند چون اژدهای خشمین خروش کرد و حکم داد تا سپاه گرد شده، لشگری زیاده از حوصله (4) حساب فراهم، فرمود و از بابل بیرون شده همه جا بتاخت تا در ظاهر بیت المقدس فرود شد، از آنسوی نیز صدقیا که از ترکتا ز بخت نصر آگهی داشت، آل یهودارا در جنگ او

ص: 104

1- انعام بکسر همزه: نعمت بخشیدن

2- تورات کتاب ارمیای نبی باب (52) و کتاب دوم پادشاهان باب (24) (25)

3- تنمر: تکبر، پلنگ خوی بودن

4- حوصله: گنجایش

یک جهت کرده، دروباره بیت المقدس را استوار فرمود، وفوجی از لشگریانرا بحفظ حراست بازداشت، و بخت نصر بفرمود تا برجهای عظیم از اطراف بیت المقدس بر آوردند و منجنیقها راست کردند، و در کار محاصره سخت بکوشیدند، چنانکه بر خلق شهر کارتنگ افتاد و کار قحط و غلا (1) چنان بالا گرفت که مجال زیست برای کس نماند، و در اینوقت یکسال و نیم یکروز کم از مدت محاصره گذشته بود، پس نیمه شبی صدقیا با مردان مقاتل از دروازه که برستان پادشاه گشوده میشد، بیرون شدند؛ و راه فرار پیش گرفتند و این واقعه در سال یازدهم سلطنت صدقیا در روز نهم از ماه چهارم بود.

علی الجملة: سپاه کلدا نیون از گریختن صدقیا و مردانش آگهی یافتند و از دنبال ایشان بشتاب برق و باد بشتافتند و قریب باریحا بصدقیا رسیدند و او را گرفته بستند و همچنان او لادو احفاد اور ادر سلاسل و اغلال کشیده جمله را بدرگاه آوردند، پادشاه بابل غضبناک روی باصدقیا آورد، گنت: بجای آنکه ترا بر آل یهودا پادشاهی دادم بر من بشوریدی، و از فرمان من بدر شدی؟! اینک بکیفر عمل خویش گرفتاری، و بفرمود (2) تازن و فرزند صدقیا را در برابر چشم او بکشند، پس از آن حکم داد تا دیدگان او را از بن بر آوردند و تنش را در سلاسل و اغلال کشیده، بسوی بابل فرستاد و گنت: همچنان تا روز مردن محبوس باشد، و در روز نهم از ماه پنجم از سال هجدهم سلطنت بختنصر بنو زروان که بزرگترین سپهسالاران وی بود در بیت المقدس حاضر شد، و برحسب امر ملک بابل در خرابی آنشهر سعی فراوان نمود چنانکه در جای خود مذکور شود.

ظهور ساریا علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (3) ساریا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ساریا با سین مهمله والف و رای بی نقطه و یای تحتانی والف دیگر بلغت عبری بمعنی امیر خداست، جنابش پیوسته در بیست المقدس سکونت داشت، و در مسجد اقصی روز گار میگذاشت و مردم را براه راست

ص: 105

1- غلا: گرانی و بالا رفتن قیمت

2- تورات کتاب از میای نبی باب (39)

3- تورات کتاب نحمیا باب 10 و 11 .

میخواند ، و با شریعت موسی علیه السلام دعوت میفرمود ، تا آنگاه که بختصر بر بیت المقدس غلبه یافت و آن بلده را فر و گرفت چنانکه مذکور شد ، بنورزوان سپهسالار وی بعد از هدم (1) محودیوار قلعه واحراق (2) بیت الله ساریا و صفیناوسه تن دیگر از خدام بیت الله را گرفته ، دست بر بست و ایشانرا آوردم در ارض وبلات بخدمت بختصر حاضر ساخت ، ملک بابل بفرمود تا آنحضرت را بدرجه شهادت رسانیدند ، علی نبینا و آله و علیه السلام .

بنای بوزنطبه

چهار هزار و هشتصد و بیست و هشت سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مردی از بزرگان مملکت ایتالیا بود چون امولیس که شرح حالش مذکور شد ، در آن مملکت قوی و با نیروی شده و هم بدان سر بود که تمامت اراضی ایتالیا را بحیطه تصرف آرد بوزنطیس که هوای خود سری داشت، مجال توقف نیافت و فرار کرده بسوی اراضی اسپا نباشد و یکچند مدت در آنجا بزیست آنگاه از اسپانیا بیرون شده ، بارض نیقیه آمد، و در آنجا بنای شهری گذاشت ، چه آبادی نیقیه بر افتاده بود و نام خود را بر آن بلده نهاده آنرا بوزنطیه خواند، و این عمارت ششصد و بیست و سه سال پس از بنای نیقیه بود.

علی المجرمله آنشهر مشهور به بوزنطیه بود، تا آهنگام که قسطنطین از رومیة الکبری بدانجا شده، شهری از نوبر آورد . آنگاه بقسطنطنیه مشهور گشت ، و از آن پس اسلامبول نام یافت ، چنانکه ذکر هر يك در جای خود خواهد شد.

جلوس نبع الأقرن

در یمن چهار هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود (3) تبع الاقرن بن شمر بن ارعش بعد از دو جیشان دایت جهانگشائی برافراشت ، و مملکت یمن را در تحت حکم و حکومت خویش باز داشت، آنگاه که بر سریر (4) ملکی

ص: 106

1- هدم: ویران کردن ، خراب کردن

2- احراق : سوزاندن .

3- حبیب السیر جز دوم از جلد «1»

4- سریر : تخت

متمکن آمد و اعیان در گاه و قواد سپاه را بتوفیر (1) ضیاع و (2) عقار (3) و اعطای درهم و دنیار امید وارساخت، سپهسالاری لشگر را به سیاح که یکی از شجعان ابطال بود تفویض فرمود، و سیاح پیوسته در نظم و نسق لشگر پرداخته و حدود (4) نفور مملکترا از سپاه بیگانه محفوظ میداشت، تا نوبتی که کیخسرو و ملک ایرانرا با فراسیاب ترک کار قتال و جدال بالا گرفت و پادشاه ایران از ملوک اطراف که باوی از در انقیاد و فروتنی بودند لشگر بخواست، چنانکه در ذیل قصه کیخسرو مرقوم افتاد، از جمله کس بنزد پادشاه یمن فرستاد و فرمان داد که هر چه تواند از مرد و مرکب دریغ نفرماید، و با خدمت پادشاه ایران کسب نماید ملک یمن بر حسب فرموده کیخسرو سیاح را با سپاهی بی نیاز از اسب و سلاح بحضرت وی فرستاد، تا بعد از فتح و غلبه با فراسیاب رخصت انصراف یافته، مراجعت بایمن کردند، مدت سلطنت وی در یمن صد و شصت و سه سال بود.

ظهور معز قیل علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، یحز قیل علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ یحز قیل بفتح یای تحتانی و حای مهمله مفتوح و زای معجمه ساکن و قاف مکسور و کسر همزه و یای تحتانی ساکن و لام در لغت عبری بمعنی قوی کرده خداست، و (5) معرب آن حز قیل است و آنحضرت را ابن العجوز نیز گویند از اینروی که مادر او در کبر سن بحز قیل حامله شد و همچنان جنابش را ذوالکفل نیز خوانند، چنانکه در قرآن مجید باین نام بد آنحضرت اشاره شده و این لقب بدان یافت که آن هنگام که بخت نصر فتح بیت المقدس کرد چنانکه مذکور شده آل یهودا را باسیری بدار الملک بابل آورد، حز قیل نیز در میان اسرا بود ایشان در

ص: 107

1- توفیر: افزودن؛ فراوانی

2- ضیاع جمع ضیعه: آب و زمین

3- عقار بفتح عین، ده و آب و زمین

4- نفور جمع نفر: سر حد مرز

5- معرب: لغتی که در آن تصرف کرده بشکل لغات عرب در آورند

حضرت او نالیدند، که کارما بکجا منتهی خواهد شد، و این اسیری و گرفتاری بچند خواهد کشید آنحضرت فرمود که مدت اسیری و گرفتاری آل اسرائیل هفتاد سال خواهد کشید، و من ضامنم که از هفتاد سال زیاده نشود، و همچنان بود که آنحضرت فرمود چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم افتد.

علی الجملة: چون ذو الکفل را بضامن ترجمه کردند، آنحضرت ترا بدین نام خواندند؛ و جنابش در میان آنجماعت میزیست، و مردم را براه راست و شریعت موسی دعوت میفرمود و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهل و هشت (1) فصل است همه مشعر بر پند و مواظب و انهای (2) اخبار آینده، چون آنکلمات از قبیل مکاشفاتست و مرموزات و ازسلك قصص و اخبار بیرون است، لایق نبود که در این کتاب مبارک مرقوم شود، مع القصه آنحضرت در بابل زیست تا از جهان رخت بدر برد و مدفن مبارکش هم در ارض بابل است قریب بمشهد حسین بن علی علیهما السلام

صنم ساختن بختنصر

چهار هزار و هشتصد و سی و پنجسال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بختنصر که ذکر جلوسش مرقوم شد در سال (3) هیجدهم سلطنت خود صنمی از زرخالص بر آورد که شصت ذراع طول قامت و شش ذراع عرض آن تمثال بود، و بتخانه برای آنصنم ساخته آن پیکر را در آن بتکده منصوب داشت و فرمود که حکم چنان است که تمامت مردم مملکت میباید در نزد آن صنم حاضر شده و برپای بایستند، آنگاه که فرمان برسد و بانگ شیپور و کرنای برخیزد جمیعاً این بت را سجده کنند، و هر کس از این حکم سر بر پیچد و بسجده این صنم سر فرو ندارد، کیفر بیفرمانی را با آتش سوخته خواهد شد، آنگاه فرمانداد تا جمیع اعیان مملکت و بزرگان حضرت، و قواد سپاه و قاطبه اشگری و رعیت را در دار الملك بابل حاضر کردند، و روزی را معین نموده تا همه مردم در برابر آنصنم حاضر شده بایستادند، و صفة ار است کردند بختنصر در منظری

ص: 108

1- تورات کتاب حزقیل نبی

2- انهاء بکسر همزه: اعلام خبر کردن

3- بحار الانوار جلد (5) و حیوة القلوب جلد (1) تورات کتاب دانیال نبی 3 روضة الصفا جلد 1.

نشسته نظاره بود، چون صف مردم را بدید حکم داد تا در بوق و کرنای بدمیدند و شیپور رادم در دادند، چون آن بانگ برخواست مردم بیکباره بروی در آمدند، و آنصنم را سجده کردند و از آل اسرائیل هر کس در آن بلد باسیری گرفتار بود؛ هم سجده بت کرد اما حنینا و میثایل و عزریا که شرح حالشان در ذیل قصه دانیال علیه السلام مرقوم شد، سر از حکم بخت نصر و سجده صنم بر تافته، آن تمثال را سجده نکردند، بعضی از مردم بابل این حال را مشاهده کرده صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند، بختنصر در خشم شد و فرمود تا هر سه تن را حاضر ساختند، پس غضبناک بجانب ایشان نگریسته خطاب کرد که آنخداوندی که من بر پای داشته ام سجده نکردید و اطاعت نمودید؟ هم اکنون اگر باوی سجده نکنید شما را در آتش خواهیم سوخت ایشان گفتند ما هرگز سجده صنم نکنیم و از آتش تونیزیم نداریم همانا خداوند ما در آتش هم نگهبان ماست، بختنصر از این کامات در غضب شد و فرمود تا آتشی بزرگ در حیاطی (1) وسیع بر افروختند و حکم داد تا حنینا و میثایل و عزریارا گرفتند و دست و گردن بر بستند، و با جامه که در برداشتند در آتش انداختند، ناگاه از اطراف آن آتش بزرگ زبانه چند سر برزده در آن کسان افتاد که بندگان صالح خدایرا در آتش افکندند، و آن عوان انرا پاك بسوخت، اما حنینا و میثایل و عزریا خوش در میان آتش نشستند، و به تسبیح خدای زبان گشودند و خداوند قادر متعال ملکی را مأمور فرمود، تا در میان آتش آمده در کنار ایشان بنشست

مع القصة بانگ تسبیح ایشان بگوش بختنصر رسید، و چشم بجانب آتش فراز کرد چهار تن را دید که در میان آن نار فروخته خوش سیر میکنند ملک بابل از این حال سخت در عجب ماند و بنزدیک آتش آمده بانگ برآورد که ای بندگان خاص خدای از آتش بیرون شتابید و بنزدیک من خرامید، که روش شما جز بر نهج حق نبوده پس حنینا و میثایل و عزریا بی آنکه تاری از جامه ایشان سوخته باشد بیرون خرامیدند، و بختنصر در پیش روی ایشان سجده کرد و گفت: خدای برحق جز خداوند شما نتواند بود، و عظمای مملکت بر سر ایشان جمع شده، از اینواقعه در عجبی بزرگ ماندند، و

ص: 109

ایشانرا بزرگ شمردند و از این پس پادشاه بابل در تکریم و تمجید هر سه آن بکوشیده و ایشانرا در بلده بابل جایی برای سکونت معین فرموده، و وظیفه بسزا مقرر داشت.

خرابی بیت المقدس

بدست بختنصر چهار هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود خرابی بیت المقدس در روز نهم ماه آب که ماه یازدهم از شهور سال عبریان واقع شد و تا کنون آل اسرائیل در آنروز سوگوار باشند، چنانکه خدای فرماید: «وَقَضِينَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلَىٰ عَلُوا كَبِيرًا» (1) بنی اسرائیل دوکرت در عصیان خداوند بینهایت طغیان کردند، و در هر دو کورت کیفری بسزا یافتند نخستین بدست بختنصر پایمال گشتند، و در ثانی طیطوس بیت المقدس را خراب کرد و مردمش را بقتل آورد، چنانکه در جای خود مذکور خواه، شد و این دو قتل و غارت را نتوان با بختنصر منسوب داشت، چه در قرآن مجید مسطور است که خدای فرموده: بعد از خرابی نخست ایشانرا برد اموال و اولاد مدد کردم ورد اسراء (2) و اموال آل اسرائیل بعد از هفتاد سال بود که بختنصر از جهان شده و دولت و سلطنت از اولاد او نیز بگشته بود، چنانکه هر يك را مرقوم خواهیم داشت

علی الجملة: با اطلاع برسير و اخبار در اینگونه روایتها جای شبهه نماند، اکنون با سر داستان شویم، قال الله تبارك وتعالی

فاذا جاء وعدا وليهما بعثنا عليكم عباد الينا أولى بأس شديد فجازوا اخلال الديار وكان وعداً مفعولاً (3)

چون بختنصر: بیت المقدس را فتح کرد و صدقیا را اسیر کرده ببابل فرستاد چنانکه گفته شد: بنو زروان که سر آمد سپهسالاران درگاه (4) و سیدقواد سپاه وی بود در بیت المقدس در خدمت بخت نصر حاضر شد پادشاه بابل از پس آن خرابی که

ص: 110

1- الاسراء - 4 یعنی و خبر دادیم به بنی اسرائیل دو بار در زمین فساد میکنید و طغیان مینمائید

2- اسراء جمع اسیر

3- الاسراء (5) یعنی: چون هنگام انتقام اول فرارسید بندگان سخت جنگجو و نیرومند خود را بر شما بر انگیزیم، تا آنجا که درون خانهای شما نیز جستجو کنند و این وعده انتقام حتمی خواهد بود

4- تورات کتاب دوم پادشاهان باب 25

خود کرده بود حکم داد که بنوزروان نشان آبادی در آنزمین مقدس نگذارد، و که را بدست بیارد بکشد و اموال آنجما عترا در هر زاویه و نهانخانه بیابد بر هر گیرد و خود از بیت المقدس بیرون شده بجانب شام کوچ داد و با عدنان بن ادد جنگ در پیوست و لشگر عرب را نیز دو کرت بشکست، چنانکه در قصه عدنان بیان کردیم.

اما از آنسوی بنوزروان دست بهدم (1) و محویت المقدس بر آورد و آتش در مسجد اقصی زده، خانه خدای را از بن ویران، ساخت و توراۀ خدای ادر هر جا بیافت با آتش بسوخت، چنانکه هیچ نوشته از آن کتاب باقی نماند، و آتش بسرای فقیر و غنی و اکابر و اصاغر (2) در زد و جمیعاً را ویران ساخت، و دیوار قلعه و باره شهر را از بن برکنند و اموال و ائقال خلق را در هر جا یافت بر گرفت، و مخز این بیت الله تهی نمود و عمودهای نحاس (3) و بحر مسین و شیران مس و اقداح و کنوس (4) و قدور (5) و مجمرها (6) و اوانی (7) سیم وزر چندانکه کار بر محاسب صعب افتاد، بدان عدد و شمار که در بنای مسجد اقصی مذکور داشتیم، جملگی را از بیت الله بر گرفت (8) و هر کدام در خود امکان بود در پشت چهار پایان بار کرد و حمل هر يك صعب مینمود خرد در هم بشکست و شکسته آنرا حمل فرمود، و جمیعاً هفتاد هزار بار بود که ببابل فرستاد، و از آل یهودا نیز هفتصد و چهل و پنج تن از نواسیر فرمود و مأمور بسکونت ابل نمود، و بعضی از آل یهود را که در آن نواحی بجای گذاشت، غودو لیا بن اشیکام بن صاف انرا از جانب بختنصر بحکومت ایشان گماشت و خود از ارض اسرائیل بیرون شد خود ولیا بعد از حرکت بختنصر و بنوزروان با مر حکومت قیام نمود، و اسمعیل بن نشیناو یوحنا بن قرح

ص: 111

- 1- هدم: خراب کردن، ویران نمودن
- 2- اصاغر جمع اصغر: بزرگتر
- 3- نحاس بضم نون: مس
- 4- کئوس - جمع کاس: ظرفیکه در آن آب میخورند
- 5- قدور - جمع قدر: دیگه
- 6- مجمر بکسر میم اول و فتح میم دوم آتشدان، مشعل، بخوردان
- 7- اوانی جمع آئیه: ظرف
- 8- تورات کتاب دوم پادشاهان باب (2)، روضة الصفاح جلد اول

و ساریا بن تخونات ربزانیان بن معکتی و سایر قواد سپاه و بزرگان آل یهودا را طلب نموده در انجمن خویش حاضر ساخت، و با ایشان سوگند یاد کرد که چون خدمت ملك کلدانیونرا واجب دانید و با بختنصر از در اطاعت و بندگی باشید از برای شما آسیب نخواهد بود، و در ظال رأفت او آسوده خواهید زیست، اسماعیل بن نثینا بن الیشمع که نسب با ملوک داشت، ده تن از ابطال رجال را با خود متفق کرده سرای خود ولیا در آمد و او را بکشت، آنگاه آل یهودا از بیم بختنصر فراهم شده بسوی مصر گریختند و پناه از ملك مصر جستند، چنانکه تفصیل این اجمال در قصه ارمیا علیه السلام مرقوم افتاد، و شرح کین خواهی بختنصر نیز از ایشان عنقریب مذکور خواهد افتاد.

جلوس نومیتار

در مملکت ایتالیا چهار هزار و هشتصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود و میتار بن پروکس بعد از قتل امولیس چنانکه ذکر شده، بدستیاری و اعانت روملس ورمس دختر زادگان خود در مملکت ایتالیا صاحب جیش و لوا گشت و در بلده البلانکا و شهر لوینیم نافذ فرمان گشت، اعالی وادانی، اوامر و نواهی او را گردن نهادند، و فاستولس شبانرا که شر حالش در قصه امولیس مذکور شدطاب داشته نیک بناخت، و پاداش اعمال او را بسزا فرمود، و در سال چهارم سلطنت نبیرگان خود را بساختن شهر رومیة الکبری مأمور داشت، چنانکه مذکور میشود.

بنای رومیة الکبری

چهار هزار و هشتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، نومیتار برای آبادی مملکت، و بلندی، نام، نیک عزم کرد که بدستیاری دختر زادگان خود شهری نیکو بر آورد، پس روزی بر اسب خویش بر نشسته باتفاق ملازمان حضرت در کنار رودخانه تیر قدری راه به پیمود و محلی را که شایسته دید برای بنیان آن شهر معین فرمود، و زمین آن شهر را بدو قسمت کرد، یکقسم را بروملس گذاشت و بخش دیگر را برمس تفویض نمود، تا ایشان بشوق اینکه از هم سبق برند؛ آن شهر را زود بنسق بسازند، و آن آلات و ادات که در بایست بود هم فراهم کرده، بدیشان سپرد، و برادرانر اپند و نصیحت بگفت، تا با هم از در صدق و صفا قدم زنند و بمخالطت

و مصادقت روز برند و رومیتر از پیکار خود برفت و ایشان را بگذاشت، روملس و رمس بعد از رفتن نومیتر چنان قرار دادند که اسباب بنیان شهر را بدست دیوار گران و بنایان بگذارند، و خود هر یک در قسمت خویش ایستاده باشند، چون بر حسب قضا مرغی پرواز کند بر سر هر یک زودتر آن مرغ بگذرد بنیان قسم خویش را زودتر بگذارد، و سخن بر این نهادند، روز دیگر از بامداد هر یک با مردان خویش و استادان بنا آمده در زمین خود بایستادند، ناگاه مرغی چند بر سر روملس گذشت، کس فرستادور مس را آگاه ساخت رمس در جواب گفت این نه کاریست که از برای تو افتاده باشد هم بر سر من مرغان بسیار گذشته باشند، دیگر باره از روملس فرستاده در رسید که اینک دوازده مرغ هما بر سر روملس در پرواز است، و رمس جوابی دیگر گفت عاقبت الامر از مراده رسولان و تذکار اینگونه سخنان کار از قیل و قال بقتال و جدال انجامید، مردان طرفین تیغ بر کشیدند و در هم افتادند، فاستولس شبان که هر دو را شفیقی مهربان بود چندانکه در میانه آمد و شد نمود که آتش آن فتنه را فرو نشانند مفید نیفتاد، بلکه در میانه از تیغ کاریان از پای در آمد و جان، بداد، آنگاه جنگ بزرگ شد مردان روملس جلادت (1) کرده مردانه بکوشیدند و بر لشگر رمس غلبه یافتند و رمس را بقتل آوردند، چون کار بدینجا کشید مردم او زینهار (2) خواسته و سر در فرمان و طاعت روملس، نهادند وی نیز ایشانرا امان داد و بر آنجماعت بتنها سالار و فرمانگذار گشت و بنای تمامت شهر را خود بگذاشت و آنروز را عید کرد، و آن عید را عید مرطیس نام نهاد و چون در بنای شهر عقاب بر سر او پریده بود، فرمود عقاب نشان دولت ما باشد و نام خود را بشهر نهاده آنرا روم نامید.

مع القصة: روملس شهر روم را نیکو، بر آورد و بیشتر بیوت و دور (3) و معابد آنرا از سنگ خاره کرد و خندقی عمیق و عریض در گرد آنشهر حفر نمود و از برای خدایان خود قربانی فرمود و حکم داد تا آتش برافروختند و با مردم گفت: که هر کس از زیر این آتش جستن کند تا از آرایش غم و اندوه پاک شود، چون شهر روم آراسته گشت مردم از هر جانب برای سکونت بدانجا شدند چنانکه پنجاه خانه مردم که از

ص: 113

1- جلادت، چابکی: دلیری

2- زینهار: مهلت. امان.

3- دور جمع دار خانه. معبد. پرستشگاه.

اهل طرای بودند و در میان فرق سکونت داشتند، از آنجا کوچ داده بشهر روم آمدند و روملی همه روزه در جمع آوری مردم و آبادی شهر روز میبرد، تا بیکسال مردمی انبوه فراهم شدند .

جلوس روملس

در روم چهار هزار و هشتصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون روملس از عمارت شهر روم پرداخت و مردمی بسیار گرد آمدند ، معبدی بزرگ در روم برآورد و جمعی از علمای عهد خویش را در آن جای داد، تاهر که را حاجتی افتاد بدان معبد شده از پس در حاجت خود را معروض میداشتند و اگر مشورتی میخواستند بر طبق عرض مینهادند، آن علما سخن حاجتمند را شنیده و هم رأی شده جوابی باواز باز میگفتند در اینوقت که روملس شهر را آباد یافت، مردم را طلب داشت و گفت هیچ جمعیت را بی فرمانگذاری کار فراهم نشود ، و هر گروه که بیحاکمی و پادشاهی زیست عنقریب پراکنده شوند، اینک من شهری بر آورده ام و جمعیتی فراهم کرده ام اکنون این شهر را شهریاری بایست، هر که را خود بخواهید اختیار کنید ، و برخویش سالار فرمائید، و اگر بخواهید از معبد سئوال کنید تا هر که را سزاوار است امیر این جمع شود و مردم همگی یکزبان گفتند: ماترا بسلطنت میخواهیم، و جز تو کسی را شایسته فرمان نمیدانیم ، پسروملس بسلطنت بر شد و در این وقت سی و سه هزار تن رعیت داشت ، صدتن از دانایان مملکت را برگزیده ، برای مشورت امور معین فرمود، تا کار آن خلق بنظم و نسق کنند و برای جنگ سیصدتن سوار و سه هزارتن پیاده فراهم کرد و مردم را گفت آزاد باشند و برسم آزادی زیست کنند ، و قرار بدان داد که هر کس در جنگ جلادتی کند و مردانگی بظهور رساند ، درجه بلندیابد ، و جزای خیر بیند و قانون بزرگ شدن و درجه بلند یافتن بدین نهج بود ؛ و روملس اندک اندک در تربیت لهگریان بکوشید تا سه هزار سوار و بیست و پنج هزار پیاده فراهم کرد و هنوز مردم ایتالیا دختر باهالی روم نمیدادند، و از مواصلت (1) با ایشان عار داشتند ، این معنی بر روملس سخت دشوار بود ،

ص: 114

1- مواصلت: بهم پیوستن و با هم وصلت کردن.

لا-جرم از پی چاره شد و ندا در داد که ما را در شهر روم تماشائی بزرگ است . و لعبی (1) بس شگفت در روزی معین بیای خواهیم داشت ، چون این سخن در نواحی روم مشتهر شد، زن و مرد از اطراف و اکناف در همانروز گردشد ، و از برای تماشا بروم آمدند، روملس حکم کرد تا هر چه دختر دوشیزه در میان آنجماعت بود بگرفتند و چون شماره کردند ششصد و هشتادوسه آن بودند ، هر یکر ایکسی بخشید تا با ایشان هم بستر گشتند و فرزندان آوردند، این معنی مایه فتنه و فساد گشت و بزرگان اطراف لشگر کشیده بر سر روم آمدند و با ایشان جنگ در پیوستند ، هم در آن قتالها ظفر بار و ملس افتاد، و دشمنانرا بشکست و جمعی کثیر را اسیر کرده بروم آورد ، و بدینگونه دولت روم روز بروز قوی شد چنانکه از بیشتر دولتها سبق بر دو عنقریب مذکور خواهد شد ، و مدت حکومت روملی در شهر روم سی و هفت سال بود.

ظهور او میرس حکیم

چهار هزار و هشتصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، این سخن چندکرت سمت (2) تمنیق (3) و سورت تلفیق (4) یافت که این کتاب همایون را هر شطری (5) و اگر نه هر سطری در حضرت مولی (6) الانام غوث الاسلام (7) لا هوتی (8) مکاشفات جبروتی (9) مشاهدات ملکوتی (10) ملکات مصباح (11) دودمان حکمای متألّهین چراغ خاندان عرفای محققین ، نظام رعیت و لشگر قوام مملکت وکشور فخر الاناسی (12) الحاج میرزا آقاسی ایدالله مجده و کیاسته معروض و هر

ص: 115

- 1- لعب : بفتح لام و کسر مین: بازی کردن ، مزاح و شوخی .
- 2- سمت بکسر سین و فتح میم: عنوان، نشان، خویشی . نسبت داغ
- 3- تیمنق : زینت کردن بوسیله نوشتن : نقش کردن
- 4- تلفیق: فراهم آوردن آراستن
- 5- شطر: جز پاره چیزی
- 6- مولی : مالک . صاحب آقا، دوست ، بنده
- 7- غوث: فریادرس
- 8- علم لاهوت : علمی است که درباره عقاید و مسائل مربوط بخدا شناسی بحث میکند.
- 9- جبروت: عالم قدرت و عظمت الهی بزرگی ، عظمت .
- 10- ملکوت: عالم مجردات
- 11- مصباح : چراغ .
- 12- اناسی: جمع انسان

طریف (1) و تالد برد و قبولش مشمول گشت و باشرافت الحاظش هر شارذ (2) و شریذ و مارد از تنضید الفاظ ساقط شد

هم اکنون چون داستان او میری شاعر بمیان آمد، بدین مقالات وافیه و کلمات کافیه باز نمودند که اوم پرس چرا در مملکت یونان نظم شعر کرد و سخن موزون نهاد همانا بدقت نظر رفته اند که بعد از وضع الفاظ از معانی گوناگون نزد آنطایفه که عالم بوضعند و ادراک مفاهیم نیک بد را بر آن الفاظ موضوعه نهادند، از اصغای مقالات و ترکیب کلمات کیفیتی در نفس حاصل شود که هیچیک از جواهر (3) و اعراض (4) موجوده آن اثر در نفوس نتواند کرد و این لطیفه را نیز باز دانسته اند که چون معانی را با الفاظ رشیکه (5) و عبارات متناسبه القا دارند تأثیرات آن فضایل در نفوس بیشتر خواهد بود و این از آنجاست که خداوند باری تعالی اسمائه العالی (6) و توالت نعمائه المتوالی در هر موجودی از موجودات (7) عقلیه و نفسیه و حسیه و طبیعیه کمالی نهاده و در ذات و جبلت (8) آن عشق و شوقی بسوی آن کمال مرکوز (9) داشته که بدستیاری آن بسوی تتمیم آن کمال حرکت کند در این صورت هر یکرا حرکتی خواهد بود کل چنانکه در حیوان و نبات و معادن کیفیه و کمیه و ارادیه، مشهود افتاد بینه و برهان این مطلب آنست که وجود من حیث هو وجود، خیر محض و کمال صرف است و عدم شریحت و محض نقص باشد، و معلوم داشته اند که وجود نوع

ص: 116

1- طریف: مال نو، تالد مال کهنه

2- شاذ: چیزی که استعمالش نادر است و شارذ از الفاظ نادر و غریب و غیر مانوس و شریذ یعنی: متروک و مارد یعنی مخالف قواعد و اصول

3- جواهر - جمع جواهر: در اصطلاح معقول آن موجودی را گویند که در وجود خارجی استقلال دارد یعنی بموضوع محتاج نیست مانند انسان و سنگ مثلاً

4- اعراض - جمع عرض: در اصطلاح معقول آن موجودی را گویند که در وجود خارجی بموضوع احتیاج دارد مانند رنگها و شکلها و طعمها.

5- رشیکه: نیکو و دقیق

6- بلند باد نامهای بلندش و همیشه و پی در پی باد نعمتهای پیایی او

7- شاید مقصود از موجودات عقلیه مجردات، باشد و موجودات نفسیه که دارای نفس و روح هستند مانند انسان و مقصود از موجودات حسیه حیوانات دیگر که دارای حس و حرکتند، و موجودات طبیعیه مانند گیاهان و جمادات و معادن و روی بعضی از مبانی حکمت این توجیه صحیح است.

8- جبلت: سیرت، فطرت

9- بینه: دلیل روشن برهان، حجت.

واحد بسیط است در ذات خود و مفیض (1) موجودات و مفید اشیاست و از برای هر يك از موجودات معلوله نصیبی است از کمال و نقصی است حدو (2) معلولیت چه حقیقت وجود از آن حیثیت که حقیقت وجود است، و صرف کمال اقتضا کند، نقص و تناهی را چه اگر چنین نباشد، واجب الوجود غیر متناهی در قوت و قدرت نخواهد بود، پس بتحقیق پیوست که نقص و تناهی از لوازم معلولیت است چرا که ممکن نیست معلول با علت در رتبه مساوی باشد و الاروانیست که یکی را معلول گوئیم و آندیگر را علت، پس واجب تعالی که علة العلل است صرف کمال است، و از نقص مبرا باشد پس او اعظم اشیاست، بهجة و محبة بذات خود، و در هر مقام و هر طور بحسب وسع و گنجایش آنمقام با خویش اظهار محبت کند، و طالب صورت و حدانی خود بود و کمال و نقص معلولات در اینصورت بحسب قرب و بعد و قلت و سایط و کثرت آن خواهد بود.

پس از این کلمات معلوم شد که اشیا را جهت محبوبیست که آن کمال صرف و جهت وجودی و کمال وحدانیست، و جهت مبعوضی است که آن نقص بحت و شر محض و عدم صرف است، و هر يك از اشیا بطبع و جبلت و غریزت (3) طالب کمال و جهت وحدانی خودند و هارب (4) از جهت نقص و حد و فقد کمال اند، و همچنان در هر چیز که جهت وحدانی پیدا شود، محبوب طبع و مرغوب غریزت اشیاست علی تفاوت مراتبهم چه انموزجی (5) خواهد از جهت وحدانی کل و کمال صرف، که محبوب کل است پس الفاظ را چون جهت وحدانی بنظم پیدا شود، میل نفوس بدان زیاده خواهد بود چه نفوس انسانی مجبولست (6) بر اینکه لذت از صورت و حدانی حاصل کند و جهت و حدانی بودن شعر متساوی بودن هر دو مصراع (7) و وزن و تکرار وی است

ص: 117

1- مفیض : افاضه کننده ، فیض بخش

2- حدو : مطابق.

3- غریزت: سرشت ، طبیعت

4- هارب: فرار کننده

5- انموزج : نمونه .

6- مجبول : چیزی که مطابق جبلت و فطرت باشد

7- مصراع بکسر میم: يك نیمه از يك بیت شعر

و او میری این معنی را دریافت که رسم شعر نهاد و مقصود او نه تخیلات شعریه بود، بلکه خواست خطابت و موعظت بنظم سخن بیشتر در نفوس اثر کند، و نه هر سخن موزون و منظوم را آن شعر گویند که از تخیلات خاطر بادید آید زیرا که قیاس یا برهانست (1) که مرکب میشود از تعینات و مشاهدات و تجربیات و اصول اولیه که عبارت از مقدمات بدیهیه باشند و یا جدلی است که مرکب میشود از مشهورات و مسلمات و یا خطابی است که مرکب میشود از مقبولات و مظنونات و یا شعریست که مرکب میشود از تخیلات و یا مغالطه و سفسطه است که مرکب میشود از و همیات و مشبهات، پس معلوم شد که کسی براهین عقلیه و خطابه را بنظم سخن آرد از قبیل تخیلات شعریه نخواهد بود و کلمات او میرس همه خطابت و موعظت بود، و از این روی افلاطون الهی با سخنان او تمثل میجست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد، و تم کلامه و ختم ختامه

اکنون باسر داستان آیم، او میری از جمله متقدمین شعرای یونان است و از فنون حکمت و منطق صنعت شعر را اختیار فرمود و او در میان شعرای یونان مانند امرء القیس (2) است، در میان شعرای عرب نخست که بگفتن شعر زبان گشود مرثیه چند در

ص: 118

1- قیاس را در علم منطق باعتبار صورت و هیئت آن باقترانی و استثنائی تقسیم نموده اند و باعتبار ماده به پنج قسمت تقسیم کرده که آنها را مجموعاً صناعات خمس «پنجگانه» مینامند و منشأ و میزان تقسیم از این نظر است که قیاس اگر افاده یقین نماید برهانی نامیده میشود و آن قیاسی است که مرکب میشود یا از مقدمات بدیهی مانند اینکه دو چیز متناقض جمع نمیشوند و امثال آن و یا از مشاهدات و یا از تجربیات مثل فلان دارو مسکن است. و یا از حدسیات مثل نور ماه از خورشید استفاده شده با از متواترات؛ مثل وجودم که بالندن مثلاً یا از نظریات مثل: عدد چهار جفت است. و اگر افاده ظن و گمان کند خطابه نامیده میشود و آن قیاسی است که از گفتار حکما و اولیاه گرفته شده یا از مظنونات تألیف گردیده. و اگر افاده کند تسلیم طرف را یا عموم مردم بآن اعتراف دارند جدل نامیده میشود. و آن مرکب است از مشهورات میان مردم و مسلمات که با طرف آن را قبول دارد یا در علم دیگر برهان بر آن اقامه شده و در علم دیگر بکار برده میشود و اگر آماده کند فقط تخیل را، قیاس شعری نامیده میشود و آن قیاسی است که مرکب است از تخیلات شهریه که در نفوس تأثیر مینماید و لیکن نفس بآن اذعان ندارد اگر افاده هیچیک از امور نامبرده را نمینماید آن را قیاس مغالطی و سفسطی مینامند و آن قیاسی است که مرکب است از و همیات آن قضایایی است که و هم آدمی در غیر محسوس مطابق محسوس حکم میکند از روی اشتباه) و مشبهات (و آن قضایای دروغ است که شباهت بقضایای راست دارد)

2- امرء القیس بکسر همزه: مشهورترین شعرای عرب قبل از اسلام

خرابی شهر ایلیون گفت: و آن شهری از مملکت یونان بود بغایت بزرگ ونزه (1) که در زمان یوشع علیه السلام خراب شده بود، و شعر در نزد اهالی یونان کلام مخیل (2) است که القای معنی نیک و بدکند، اما قوافی (3) و اوزانرا در این مهم وقعی (4) نهند، و او میرس را در فن شعر کمالی بسزا بود، چنانکه افلاطون بیشتر وقت با سخنان وی استدلال میجست، و ترجمه سخنان او میری است که فرماید که آدمی خوب از هر چه در زمین است اشرف است و آدمی بد از هر چه در زمینست بدتر است، و گوید: دنیا جای تجارتست، و ای بر آنکه در آنجا خسارت حاصل نماید، و گوید: کوری به از جهل است زیرا که در آن خوف هلاک جسد است و در این خوف هلاک ابد و گوید: عاقل آنست که زبان از مذمت نگاهدارد و گوید کثرت خاموشی گمراهی آرد، و بسیار سخن کردن گوینده رازیان در رساند و گوید: مشورت راحت تست و عتاب (5) قاطع (6) مودت است و گوید: چون کسی در زمان خمر خوردن جود و جوانمردی کند آن هنر را با خمر منسوب دارندند بدو، و چون از وی قباحتی با دید آید، آن فعل زشت را بوی نسبت کنند نه بخمر و گوید: کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود، چنانکه دوارا بکار نبرند مگر وقتی که مرض حادث شود، و هم از سخنان اوست که فرموده: خر درسول خدایست، بنزدیک بندگان خاص خدای، پس هر که را با خرد آشنائی نیست خبر دهید او را بفرومایگی جاوید، وقتی با او گفتند، که ترا در فلاخن قصیده دروغ فراوان یافتیم گفت: شعر عبارت از سخنی مخیل و خوش اد است، و صدق سخن متعلق با انبیاست وقتی پسری خوبروی دادید که از عقل بهره نداشت، گفت: خانه نیکور اماند که خداوند در آن نیست وقتی با وی گفتند که کدام زمان زبان از مدح فلان امیر بازخواهی کشید؟ گفت وقتی که زبان از تحسین و دست از احسان باز کشد

ص: 119

- 1- نزه بفتح نون و کسر زاء: پاک تازه باصفا، عقیف، دور از بدی.
- 2- کلام مخیل: کلامی است که در نفس تأثیر کند و نفس بآن اذهان ندارد
- 3- قوافی جمع قافیه: از پی آینده، آخر هر چیز، و در اصطلاح، کلمه آخر بیت یعنی کلمه ای که شعر بآن ختم میشود.
- 4- وقع: جای بلند اعتبار قدر و منزلت
- 5- عتاب بکسر عین حرف زدن از روی خشم.
- 6- قاطع: قطع

وقتی مردی که ابوالملحن نام داشت بنزد او میری آمد و عرض کرد که من سزای آن نباشم که تو مرا مدحی گوئی، اکنون فتوتی کرده مرا هجوی بگوی تا بدان مفاخرت کنم حکیم گفت: هرگز اینکار نکنم و دهان با صفات تو آلوده نسازم، ابوالماحن گفت: اینک بنزد بزرگان یونان رفته باز مینمایم که او میرس نتوانست مرا هجوی گوید او میرس در جواب گفت مثل تو بدان ماند که سگی نزد شیری شده او را بمقابله و مقاتله خود طلب داشت، و چون شیر را از جنگ باسگ عار بود قدم پیش نگذاشت، سگ گفت هم اکنون خبر با سباع میبرم که شیر از جنگ من بترسید و خود را بر کنار کشید، شیر گفت سرزنش سباع بر من گوارتر است از آنکه با تورزم جویم و چنگ و دهان بخون تو آلایم، ابوالماحن خجل شده از پی کار خود برفت.

جلوس نیچ

در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نیچ پسر پيسامیتچس است که شرح حالش مرقوم شد و بعضی از سیر نیچ نیز در قصه های بختنصر مسطور گشت مردی دلاور و جنگجوی بود، چنانکه در زمان دولت پدر لشگری بیمر (1) بر آورده اراضی فلسطین را که در تحت فرمان ملوک کلدانیون بود فرو گرفت و از آنجا بکنار فرات عبور کرده شهر کرچمیش را نیز مسخر ساخت، و از این روی کار بر نب پلسار که در اینوقت ملک بابل بود صعب افتاد و فرزند خود بختنصر را در قلع و قمع این فتنه مأمور فرمود و اولشگر بر آورده مصریانرا بشکست، و کرچمیش را بزیر فرمان کرد، چنانکه گفته شد.

علی الجملة: بعد از پدر چون نیچ فرمانفرمای مصر گشت و مرتبت فرعونى یافت سپاهی آراسته بر آورد و ممالک سودان و حبشه بلکه تمامت اراضی افریقیه را بزیر پی سپرد و کار همه را بنظام و نسق کرد و پادشاهی بس قویحال، گشت، آنگاه حکم داد تا کشتیهای فراوان بساختند و فرمود دانشوران و حکما بدان کشتیها شده بدر یا شوند و دور اراضی افریقیه را چنانکه یکذراع (2) برکذب نباشد مساحت کنند و مدت سه

ص: 120

1- بیمر: بی حساب

2- ذراع بکسر ذال: از آرنج تا سر انگشت وسط.

سال حکمای زمان بدینکار رنج بردند تا این مهم را با انجام آوردند و دیگر عزم کرد که دریای احمر (1) را با دریای مدترنیا (2) که بیست و پنج فرسنگ در میانه خشکی داشت با هم وصل کند و آنزمین را از میان بر گیرد تا کشتی باسانی عبور کند، پس حکم داو تا از اهل و افریقیه مردم فراوان گرد شدند، و در انجام آنخدمت بشایگان (3) روز بردند و سرهنگان برایشان بگماشت تا بتعجیل اینکار بپای رود، یکصد و بیست هزار مرد در این امر (4) خطیر بهلاکت رسید، و از زحمت جان بداد، و هم مقصود بکنار نیامد، آنگاه نیچ از حصول مرام مأیوس گشت و دست از آنکار باز کشید. مدت سلطنت او در مملکت مصر شانزده سال بود. و عبریان اوراناخا او نامیده اندو الله اعلم

هلاکت بختنصر

چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بعرض بختنصر (5) رسید که خود ولیا که از جانب پادشاه بر آل یهودا حکومت داشت، بدست اسمعیل چنانکه مذکور شد مقتول گشت، آتش خشم وی زبانه کشید و گفت که مادام که از آل یهودا یکتن زنده بود از پای ننشینم و سازسپاه از دار الملک بابل خیمه بیرون زد، و چون لختی راه به پیمود بعرض وی رسانیدند که آل یهودا از اراضی مقدسه کوچ داده بارض مصر فرار کرده و پناه بملک مصر برده اند بختنصر گفت: هم با مصر آن کنم که با بیت المقدس کردم و فرمود تانامه به نیچ که در اینوقت فرعون مصر بود نوشتند که جمعی از بندگان ما فرار کرده بمملکت مصر آمده اند. بعد از رسیدن فرستاده و ابلاغ خبر ایشانر اگرفته و دست بسته بحضرت ما فرست. و اگر نه خاك مصر را برباد خواهم داد. و مصریانرا نیز چون آل اسرائیل غرقه نیل خواهم ساخت. آنگاه نامه را بدست پیکی تیز پی سپرده. اور ابجانب مصر فرستاد

ص: 121

- 1- دریای احمر یا قلزم: در یالیست بین عربستان و مصر وسودان.
- 2- مدترینا: مقصود دریای مدیترانه است که بحر الروم نیز نامیده میشود و آن دریایی بین آسیا و افریقا و اروپا که بواسطه تنگه جبل الطارق با اقیانوس اطلس مربوطت، و بحر الجزائر و بحر اسود و بحر مارمارا و بحر آزو و غیره از آن متفرع میشود.
- 3- شایگان: سراوار، هر چیز خوب و پسندیده.
- 4- خطیر: بزرگ عظیم بلند مرتبه
- 5- تورات کتاب ارمیای نبی تاب (43) (42) (44) و بحار الانوار جلد 5 باب قصص ارمیا و دانیال و عزیر

چون خبر بختنصر بانیچ رسید گفت: حاشا که من پناهندگان خویش را بدست دشمن دشمن دهم و آل اسرائیل هرگز محکوم کلدانینون نبوده اند که از بندگان بختنصر محسوب باشند. این بگفت و فرستاده او را از پیش براند، چون این خبر بیادساره بابل رسید در تسخیر مصر یکجهت شده لشگر براند و به اراضی مصر در آمد، نیچ نیز بالشگر فراوان در به ابر او صف بر کشیده جنگ در پیوست بعد از کشش و کوشش بسیار که از طرفین مردم بیشمار عرضه هلاک و دمار آمد، سپا معصر هزیمت شد، و نیچ از پیش گریخته بنواحی مصر در رفت، پس بختنصر بارض طفناس در آمده از مردم مصر و آل یهودا جمعی را عرضه تیغ ساخت، و گروهی را اسیر و دستگیر نمود، آنگاه فرمود: تا ارمیا علیه السلام را حاضر کردند و روی، بدان حضرت کرده فرمود: ای ارمیا تونه آن بودی که از من همه ملاحظت و عطوفت دیدی تراکه بدین داشت که با اعدای من دمساز شوی، و بجانب مصر ترکتاز فرمانی؟ ارمیا علیه السلام فرمود که من اینکار نه باختیار کردم بلکه بنی اسرائیل را گفتم که پادشاه بابل بدین شهر غلبه خواهد کرد و شما را دستگیر خواهد نمود، و چهار سنگ در خاک نهفتم و گفتم چهار قائمه سریر پادشاه برز بر این چهارسنگ راست خواهد افتاد، هم اکنون اگر تخت ملک را از جای بجنبانند، آن چهار سنگ از زیر قوائم آن پدیدار شود، بختنصر از این سخن عجب فرمود، و چون تخت بر گرفت و زمین بکاوید چنان بود که آنحضرت نشان گفت، پس ارمیا علیه السلام را تمجید نمود و گرامی بداشت.

آنگاه از مصر کوچ داده بسوی اراضی مقدسه سفر کرد و بعرضوی رسانیدند که جمعی از آل یهودا بشهر طرای که در کنار دریای شام است گریخته اند، و آن بلده را پناه خویش ساخته اند، فوجی از لشگریان را بدانجانب فرستاده، شهر طرای را محاصره کردند و سیزده سال کار این محاصره بعد از کشید، کاری از پیش نرفت، چنانکه در بنیان شهر کرّج بدین سخن اشارتی رفت

مع القصة: عاقبة الامر مردم طرای از بیم بختنصر آن نیمه میل مسافت از زمین که با خشکی اتصال داشت حفر کردند، و بدریا پیوستند و طرای راه جزیره کرده از نهیب

اما بخت نصر بدار الملك نینوا آمده روزگاری بزیست و پس از آن دیگر باره خوابی مهیب (1) دید و آن چنان بود که در (2) خواب درخت عظیمی را دید که سر بر آسمان داشت و اطراف آن اقطار ارض را فرو گرفته بود و برگ و ثمر از آن زیاده داشت که در حوصله حساب نگنجد و جمیع وحوش و طیور را قوت و غذا در تحت آن درخت آماده بود در اینوقت فرشته از آسمان فرود شد و باواز بلند گفت این درخت را قطع کنید و اغصان (3) و اوراق آنرا بیفکنید و بار و برگ آنرا از وحوش و ظهور بازگیرید، لکن، بیخ آنرا بجای بگذارید در زیر باران آسمان و با بهره دهید از گیاه، زمین و دل و حش بدو دهید تا هفت زمان مختلف بر وی بگذرد، چون بختنصر اینخواب بدیدسخت مضطرب شد و بنهایت بترسید، پس حکما و (4) مؤبدان مایل را پیش، طلبید تا هم خواب را با وی بازگویند، و هم تعبیر آنرا کشف نمایند، از هیچکس اینمراد حاصل نشد.

لاجرم دانیال علیه السلام را بخواست (5): حل این مشکل از وی جست آنحضرت نخست خواب بختنصر را باز گفت آنگاه در تعبیر فرمود: که آندرخت تولی که مردم در ظل تو آسوده اند، و از خوان افضال تو بهره میگیرند، همانا و صورت وحش خواهی شد، و چون گاو، گیاه صحرا خواهی خورد و در زیر باران آسمان خواهی بوده تا بدانی که را خدا میخواهد بر میدارد، و هر که را میخواهد می افکند، لکن مملکت تو باقی خواهد ماند تا دیگر باره بصورت خویش شوی از اینروی که اصل آندرخت را

ص: 123

1- نهیب بکسر تین : بیم و ترس.

2- تورات کتاب دانیال نبی باب (4) بحار الانوار جلد(ه) باب قصص ارمیا و دانیال و عزیر

3- اغصان - جمع غصن بضم فین : شاخ درخت

4- طبقه روحانیت به قسمت تقسیم میگرددیده است : 1- موید موبدان 2- موبدان (بضم میم و کسر باء) 3- منها (بضم میم) موبد موبدان از همه بالاتر است و منها طبقه ای مابین تر از مریدان بوده اند

5- تورات کتاب دانیال نبی باب (4) و بحار الانوار جلد پنجم باب قصص ارمیا و عزیر و دانیال

باقی گذاشتند ، و بعد از یکسال چنین خواهی شد ، و هفت سال بصورت و (1) حوش زیست خواهی کرد .

بختنصر چون اینکلا ماترا بشنید سر در خویش فرو برد ، و متحیر بماند ، و همی روز شمرد ، تا آنروزگار نزدیک آمد ، فرزند خود اول مرادخ را پیش طلبید ، و گفت: روزگار من بنهایت شده ، اکنون این سلطنت را با تو تقویض کردم تا در کار پادشاهی نیکو بکوشی ، و سخنان دانیال را در صلاح و صواب امور استوار داری ، اول مرادخ در حضرت پدر روی بر خاک نهاد و فرمان او را آویزه گوش ساخت روز دیگر بختنصر بر زمین گاهی میگذاشت و با حسرت میگفت : این زمین بابل است که برای سلطنت دار الملک کرده ام، ناگاه فریادی هو لناک از آسمان بگوشوی فرود شد که ای بختنصر سلطنت از تو زایل گشت و از نوع بشر بیرون شدی ، و با وحوش بریه یکسان گشتی ، از آن بانگ حال بختنصر دیگرگون شد و بصورت گاوی (2) بر آمد و مانند طیور چنگال بر آورد ، و چون شیر درنده موی بر تنش دراز شد ، لاجرم روی بصحرانهاد از گیاه زمین خوردن گرفت و از باران آسمان جسدش رنگین گشت ، و هفت سال بدینگونه زیست کرد ، و یک نیمه از این هفت سال تر و در نیمه دیگر ماده بود و آن مدت که نر بود با هر جانور ماده در می سیوخت (3) و آنزمان که ماده بود هر جانور نر باوی پیوسته میگشت ، و چون اینمدت پایان رفت بصورت نخست باز آمد و شکل مردم گرفت و از بیابان بر شیری سوار شده و بجای تازیانه و لجام مارها بدست کرده بدروازه بابل آمد و هنوز پسرش اول مرادخ بر تخت سلطنت بود.

مع القصة آن شیر که بر آن سوار بود چون بدروازه شهر رسید چنان نعره بر کشید که اول مرادخ از تخت بزیر افتاد . و بخت نصر یگراست بخانه خویش شده سلطنت بنشست ، و حکم داد تا بهر کس از اعیان و اشراف مملکت خود منشوری (4) نگاشتند که صورت حال من که بختنصرم بدینگونه گشت و از این جمله دانیال علیه السلام

ص: 124

1- وحوش جمع وحش بفتح واو وسکون ماء : جانور بیابانی .

2- مسخ شدن بختنصر بصورت گاو در تورات است و در بهار نقل کرده است که بصورت عقاب مسخ شد و در آخر عمرش بصورت مگس در آمد

3- سیوختن : فرو کردن

4- منشور: فرمان .

مرا خبر داد اینک بصورت اول بازگشتم و بخداوندی پروردگار اقرار کردم (1) آنگاه دانیال را طلب داشته در خدمت اور وی بر زمین نهاد و جنابش را پوزش و نیایش فراوان فرمود و از آنجا بخلوتسرای خویش شد تا لحظه بیاساید، در آنجا می برند و بمرد و یکباره این جهان را وداع گفت.

روز دیگر چون اول مراداخ خواست با مردم حکمرانی فرماید. و با خلق گفت بختنصر از این جهان برفت، اعیان در گاه این سخن را باور نداشتند و گفتند همانا کرت دیگر بختنصر خروج خواهد کرد ما با فرمان تو گردن نتهیم، بعد از گفت و شنود بسیار اول مراداخ ناچار شده. نعلش پدر را از دخمه (2) برآورد و با جمهور مردم بنمود تایقین کردند که او مرده است آنگاه کار با اول مراداخ راست شد و مردم اورا سلطان دانستند و مدت سلطنت بختنصر چهل سال بود

جلوس اول مراداخ

چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، اول مراداخ پسر بخت نصر است که شرح حالش مرقوم شد، چون بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت، در بدو حال دانیال علیه السلام را تمجید فراوان میفرمود، و یواخین پادشاه آل یهودا را که محبوب بود. چنانکه شرح حالش مذکور گشت در سال پنجم سلطنت خود او را از حبس برآورد (3) و نیک محترم و مکرم داشت و هر روز او را در انجمن خود حاضر ساخته باوی ناهار همی شکست، و گونه گونه در حق او الطاف و اشفاق (4) مبذول همیداشت و مدت حبس یواخین تا اینزمان که خلاص شد سی و هفت سال و چهل و پنجروز بود و بعد از خلاصی بدین عزت بریست تا بمرد.

ص: 125

-
- 1- علامه مجلسی میفرماید: ایمان آوردن بختنصر با اخبار معتبره مخالفت دارد ولی نسخ شدنش در توحید مفضل نیز وارد گردیده است
 - 2- دخمه: سرداب گور.
 - 3- تورات کتاب دوم پادشاهان باب (25) نام یواخین در تورات بهو یاکین و نام اول مراداخ اوایل مرودک مسطور است.
 - 4- اشفاق: مهربانی کردن

اما اول مرادخ دست بکفر و طغیان برآورد و مردم در زمان او صورتی شبیه (1) برخ ساختند و بطاعت و پرستش آن پرداختند و هر چند دانیال علیه السلام آن جهال را از چنین فعلی شنیع منع میفرمود مفید نبود و روزگار پادشاه و سپاه و رعیت بار تکاب مناھی و ملاھی و پرستش اونان و اصنام بسر میشد در زمان سلطنت وی حفظ حدود و ثغور ایران که روی بابل داشت بازنکه شاوران بود و کیخسرو که در این وقت ملك ایران بود عزم تسخیر مملکت قرق و یونان، فرمود پس رهام گودرز را لشگر بداد و اورا ایتسخیر یونان مأمور فرمود و حکمی باز نکه نوشت: که از آنچه رهام را بایست سر بر نیچد پسرهام، با سپاه فراوان بکنار اراضی مداین و بغداد آمد؛ و زنکه شاوران باوی ملحق گشت اول مرادخ چون اینخبر بشنید بترسید، و بیم کرد که مبادا طمع در ملك او در بسته باشند؛ پس رسولی چرب زبان اختیار کرده پیامی نرم برهام فرستاد و حقیقت حال را معلوم کرد چون بدانست که بقصدوی جنبش نکرده است، سخت شاد شد و لشگر رهام را از خوردنی و پوشیدنی مضایقت نفرمود و ایشانرا از میان مملکت خویش راه نموده بر سریونان، فرستاد و تحفه و هدیه چند بدین شکرانه، بدرگاه کیخسرو انفاذ داشت، چنانکه در شرح قصه کیخسرو مرقوم داشتیم.

علی الجمله اول مرادخ چندان در اواخر عهد خویش بد فعل و بدکیش، بود که خاص و عام مملکت در قلع و قمع او یکجهت شدند، و با خویشان و اقربای او همداستان شده، ناگاه اورا از میان بر گرفتند، مدت سلطنتش بیست و دو سال بود.

ظهور ارسطیقوس حکیم

چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ارسطیقوس حکیم از بزرگان حکمای مدینه رقه (2) است و آن شهر بیست که برکنار فران بود، و اورا ارسطیقوس قورنیایی گویند، چه پیش از آنکه آنشهر را رقه گویند قورنیا نام داشت و اصحاب اورا اقور نیائین گویند، و اهل زمانش اورا چون اسقلینوس اول معتبر داشتند، اما عقیدت وی بر آئین دهریین بود، و اورا مصنفات و مؤلفات بسیار است از جمله کتاب معروف بحدود که ابوالوفا بعربی شرحی بر آن نوشته، و قوانین

ص: 126

1- رخ: جانوری است که آنراشتر گاه پلنک وزرافه نیز گویند

2- رقه بفتح راه و تشدید قاف

آنرا برهین هندسی مبرهن فرموده از مصنفات وی است آنگاه که حکمای فلاسفه پدیدار شدند و همچنان حکمت الهی و مشا (1) رواج یافت، کتب علمیه ارسطی قوس مهجور و متروک ماند و قوانین وی در علوم مندرس و مندمس (2) گشت .

جلوس وانگ وانگ

در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود وانگ وانگ نام پادشاه سیزدهم است از دودمان جووانگ، آنگاه که بتخت سلطنت بر شد و مرتبه خاقانی بافت اعیان و اشراف مملکت را از دور و نزدیک بدار الملک پیکن طلب فرمود، و هر یکر در خود خویش خلعتی لایق و انعامی بسز اعطا کرد، بسز اعطا و خرد و بزرگ را بفضایل و مخایل (3) ملکی امیدوار ساخت، آنگاه با افراسیاب ترک بحکم وراثت ساز مصادقت و مودت طراز کرد و نامهٔ مهرانگیز نوشته با هدایای شاهوار بدرگاه او فرستاد، افراسیاب نیز شاد گشت، و کس بتهنیت (4) فرستاد، و از ملک چین پرسشی بسزا نمود و رشته مهر در میان ایشان محکم بود تا آن زمان که در نبرد کیخسرو کار بر افراسیاب تنگ شد، و ازوان گوانگ استفانت جست وی پولادوند را که سپهسالار لشگر بود، و در حدود مغولستان (5) و تاتار (6) روز میبرد باعانت افراسیاب مأمور داشت و پولادوند بالشگر چین بدرگاه افراسیاب آمده، با کیخسرو جنگ در انداخته و هم عاقبت شکسته شد و غلبه با کیخسرو افتاد، و افراسیاب بزمین چین بگریخت و پادشاه ایران از دنبال وی بچین آمد، لاجرم کار بر وانگ وانگ صعب افتاد و بزرگان در گاه را بحضرت کیخسرو فرستاده اظهار زاری و ضراعت کردند و گناه او را شفاعت خواه آمدند، کیخسرو از جرم او بگذشت و او را همچنان بسطنت چین و ماچین

ص: 127

1- حکمت مشاء حکمت طبقه مشائین است، مشائین طبقه ای است از حکما که پیرو ارسطومی باشند و راه پی بردن بحقایق را دلیل و برهان میدانند.

2- مندمس: پوشیده، پنهان

3- مخایل جمع مخیله: نشانه

4- تهنیت: شادباش گفتن

5- مغولستان: ناحیه وسیعی است از چین در آسیای مرکزی، بین سبیری و منچوری و چین شمالی دارای یک میلیون جمعیت .

6- تاتار: سابقا بمغول اطلاق می شده، حالیه نام برخی طوایف ساکن سبیری و روسیه اروپا است.

و تبت وختا وختن منصوب داشت و تفصیل اینجمله در قصه کیخسرو مرقوم افتاد و مدت سلطنت و انگ و انگ در چین بیست سال بود

ظهور اسماعیل بن حزقیل علیه السلام

چهار هزار و هشتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، اسمعیل علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و پسر یحز قتیل پیغمبر است که شرح حالش مذکور شد .

علی الجمله : چون بنوزروان سپهسالار بختنصر بقایای (1) آل یهودارا اسیر کرده از بیت المقدس بسوی بابل فرستاد، حزقیل بدر اسمعیل نیز از جمله اسرا بود، اما جمعی از آل یهودا بعد از خرابی بیت المقدس پراکنده شدند ، و بهر جانب گریختند ، از جمله اسمعیل علیه السلام بود که بمکه معظمه افتاد ، و در آنجا در میان مردم میزیست و خلق را در خدمت از کمال عقیدت و ارادت بود، و جنابش بصفه صدق و حلیه وفا شهرتی عظیم داشت ، و این صفت از دیگر ملکاتش بر مزید بود، چنانکه وقتی مردی (2) از اهل طایف در ارض صلاح که هم موضعی است در مکه با آنحضرت دو چار شد، و از برای اسعاف (3) حاجتی و انجاح (4) مطلبی در خدمت اسمعیل عرض کرد که در اینجا باش تا من مراجعت کنم و از خدمت آنحضرت بدر شده و بجانب طایف شد، و فراموش نمود که با اسمعیل چنین سخنی گفته ، و آنحضرت در همان وعده گاه بماند تا یکسال بگذشت اهل مکه هر قدر خواستند اسمعیل را با خانه خویش آرند نپذیرفت و فرمود: دور نیست چون من برخیزم او در رسد که مراد اینجا بداشت پس نقض عهد کرده باشم، ناچار چند تن از مردم مکه بطایف رفته آنمرد را باز آوردند تا از پیغمبر خدای عذر بخواست، و عرض کرد که آفت نسیان مرابدین عصیان آلوده داشت ، از اینروی بصفه صدق و وفای بوعده مسمر (5) گشت کما قال الله تعالی :

ص: 128

-
- 1- بقایا - جمع بقیه : باقی مانده
 - 2- جنات الخلود و بحار الانوار جلد پنجم باب قصص اسماعیل الذی سماء صادق الوهدوانه غیر اسمعیل بن ابراهیم یعنی : باب قصه اسمعیلی که خداوند متعال او را در قرآن مجید صادق الوعد نام نهاده و او غیر از اسمعیل علیه السلام فرزند ابراهیم علیه السلام است.
 - 3- اسعاف: رواکردن حاجت
 - 4- انجاح: بر آوردن
 - 5- مسمر: مشهور.

«هو اذكر في الكتاب اسمعيل الله كان صادق الوعد وكان رسولا نبيا» (1) پس آنحضرت از ارض صلاح برخاسته بخانه آمد و مردم خویش را بفرمانبرداری خدای، و پیروی موسی علیه السلام دعوت میفرمود تا اینجها نر اوداع نمود چنانکه خدای گوید

«وكان يأمره بالصلوة والزكوة وكان عند ربه مرضيا» (2)

علی نبیا و آله وعلیه الصلوٰه والسلام

سلطنت جهن

در مملکت ترکستان چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جهان پسر کوچک افراسیاب است، آنگاه که کیخسرو بر مملکت ترکستان ظفر جست، و افراسیاب را مقهور فرمود، پادشاه ترکان در بلده کنک در محصور گشت و کیخسرو بدستیاری رستم دستان و دیگر پهلوانان ایران بدان قلعه چیرگی یافت و بغلبه و یورش بشهر در آمده بخانه افراسیاب فرود شد، و ملک ترکستان با دویست تن از ملازمان خود از آن تنگنای رهایی بسته بار ارضی چین گریخت، وزن و فرزند را بدست دشمن گذاشت، کیخسرو و جهن و کرسیوز را گرفته با زنجیر محکم ساخت، و ایشانرا با زنان و فرزندان افراسیاب بدرگا کیکاوس فرستاد، چنانکه اینجمله در شرح قصه کیخسرو مفصل مرقوم افتاد.

علی الجملة: کیخسرو از مملکت چین و اراضی ترکستان مراجعت کرده بحضرت کیکاوس، آمد و افراسیابرا چنانکه گفته شد بدست آوردم مقتول ساخت، کرسیوز را را نیز بفرمود تا سر از تن بر گرفتند آنگاه جهن را پیش خواست و اورا باشفاق والطف خسروانه امیدوار ساخت و بفرمود تا برو دو شش را با خلعت ملگی بپوشیدند سلطنت ترکستانرا با او تفویض فرمود، و زنان و فرزندان افراسیابرا بدو سپرد و اورا بمملکت خویش کسبل ساخت و منشور چند باعمال خویش فرستاد که برسیدن

ص: 129

1- مریم- 54 میفرمائید: یاد کن در کتاب خود شرح حال اسمعیل را که در وعده صادق و استوار بود و پیغمبری بزرگوار بود.

2- مریم .. میفرماید: همیشه اهل بیت خود را باداء نیاز و زکوة امر میکرد و او نزد خداوند پسندیده بود.

جهن مملکت ترکستانرا بد و گذارند، و خود طریق حضرت سپارد، پس جون شادکام و خرسند زمین خدمت بوسیده با اهل خود بترکستان آمده بر سریر سلطنت بنشست و در تعمیر و آبادانی آن ملکت مساعی جمیله معمول داشت تا هر خرابی که از رکضت (1) سپاه ایران یافته بود صورت آبادی گرفت و کار پادشاهی او بقوام و قرار شد، و مادام که در آنه ملکت ملکی داشت، نسبت با کیخسرو و لهراسب اظهار عبودیت و عقیدت مینمود و باج مملکت بحضرت میفرستاد و مدت پادشاهی او در ترکستان نود و نه سال بود.

جلوس پسامیس

در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود، پسامیس پسر نیچ است که شرح حالش مرقوم افتاد بعد از هلاک پدر در مملکت مصر مرتبه فرعونیی یافت، و بر تخت ملکی برنشست و ضیع (2) و شریف بحضرت او شتافته اوامر و نواهییش را مطیع و منقاد شدند، و سلطنتش را گردن نهادند، پسامیس هر هر یکرا جداگانه بناوخت و بانعام و افضال خسروی امیدوار ساخت، چون کار مصر را بنظام، کرد، لشگری چون دیگ بیابان فراهم کرده بعزم تسخیر اراضی مغرب از مصر بدر شد و سهل و صععب زمین را در نور دیده، بمملکت مغرب در آمد و بلاد و امصار نوبه (3) و سودان و حبشه را بحیطه تسخیر در آورد و در هر بلده و مدینه حاکمی از خویش منصوب داشت، و خراجی معین مقرر فرمود، تا هر سال بحضرت (4) فرستند، چون خاطر از کلفت (5) این مهم آسوده فرمود، هم عزیمت سر نموده بدار الملک خویش باز آمد، و بفراغت بنشست و همچنان بزیت تا بار از جهان بر بست، مدت پادشاهییش در مصر شش سال بود.

جلوس لهراسب

در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و هفتادوسه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 130

- 1- رکضت : حمله
- 2- وضیع : پست
- 3- نوبه: ناحیه ای است در افریقا، قسمت شمالی سودان شرقی ما بین حبشه و مصر سودان: ناحیه وسیعی است در افریقا شامل سودان غربی و شرقی و مرکزی است . حبشه مملکتی است در قسمت شرقی افریقا در مشرق سودان
- 4- حضرت: درگاه
- 5- کلفت : رنج

لهراسب بن کيارجان بن کيمش بن کی بشين بن کيفوه بن کيقباد، بعد از آنکه کيخسرو تفرد و تجرد (1) اختيار کرد لوای سلطنت برافراخت وی از احفاد (2) برادر کيکاوس است ، چه کيکاوس و کی پشین برادر بودند و این هر دو پسران کيفوه بن کيقبادند .

علی الجملة : لهراسب مردی درشت طبع و ستیزه خوی بود ، دلی سخت و خاطری غیرت انگیز داشت، چنانکه رقم عفو بر جریده عمل هیچ مجرم نکشیدی ، و ایشانرا جز با حدود شمشیر کيفر نفرمودی ، و در کار ملك داری کياستی با سیاست انباز (3) داشت و جلادتی با حصافت دمساز چنانکه در رتق و فتق مهمات قوانین نیکونهاد و برای دخل و خرج مملکت دبیر مستوفی وی معین کرد، و دار الملك او بلده بلخ (4) بود و چندان در آنجا زیست که بلهر اسب بلخی مشهور (5) شد .

آنگاه که بر تخت سلطنت برآمد جمیع بزرگان ایران حکم اورا گردن نهادند جز زال که از سلطنت وی ملال داشت و اورا در پادشاهی مکانتی نمیگذاشت و از اینروی در میان اولاد ایشان کار بمعادات و مبارات کشید، چنانکه در قصه اسفندیار ورستم وکینه خواهی بهمن از دودمان زال این معنی مرقوم خواهد شد.

مع القصة: چون سلطنت بالهراسب محکم شد جهن پسر افراسیاب پیشکشی در خور حضرت انفاذ درگاه داشت و خراج همه ساله مملکت ترکستانر املتزم گشت وانگ وانگ پادشاه چین نیز بارسال رسل و انفاذ تحف اظهار عبودیت و چاکری نمود و خاطر پادشاه ایرانرا با خود صافی داشت و اول مراداخ بن بختنصر که در اینوقت ملك بابل بود هم عرض اراداتی جداگانه نمود ، بدینگونه از سلاطین اطراف هر روز در حضرت او تهنیتی رسید و عرض تحیتی افتاد.

چون کار ملك نیکو بقوام آمد رهام گودرز را (6) پیش طلبید و اورا بتشریف

ص: 131

1- تجرد: تنهائی .

2- احفاد جمع حفید : فرزند زاده.

3- انباز: شريك ، همتا

4- بلخ : شهریست در ترکستان افغان .

5- روضة الصفا جلد 1 حبيب السیر جزء دوم از جلد (1) تاریخ طبری جلد (1)

6- حبيب السیر جزء دوم از جلد (1)

ملکی مفتح ساخته حکومت عراق عجم ابدو تقویض فرمود و گفت: از اصفهان وری تا حدود شوشتر و اهواز را بعهد کفایت تو گذاشتم چون کار اینممالک و بنظم و نسق کردی و بر وساده (1) حکمرانی استقرار یافتی در دفع ملوک بابل یکجهت باش، زیرا که آنجماعت پای از گلیم خویش بدر کردند و باراضی مقدسه لشگر تاخته بیت المقدس، را با خاک یکسان ساختند، و هر زرو مال که یافتند برگرفتند و بنی اسرائیل را اسیر کرده ببابل آوردند، رهام این جمله را پذیرفته زمین خدمت ببوسید و از دار الملک بلخ خیمه بیرون زد و از حدود و تقور (2) و شوارع (3) و طرق مملکت بابل نیک آگاه بود چه آنزمان که بفرمان کیخسرو مأمور بتسخیر یونان گشت و شهر فینس را که بر یکسوی قسطنطنیه (4) است و اکنون بوند یک مشهور است، با کاودینه که یک نیمه یونان است مسخر نمود، چنانکه از این پیش گفته شد از اراضی بابل عبور نمود.

علی الجمله رهام از بلخ باصفهان آمد و در بلده و مدینه حتکمی از جانب خود منصوب نمود و حکومت همدانرا با داریوش که یکی از صننادید (5) فارس بود تقویض فرمود: و در سال دهم سلطنت لهراسب نامه بداریوش نگاشت که ساز سپاه کرده مغافصه برسر پادشاه کلدانیون تاختن کن و مملکت او را مسخر فرمای داریوش چون از فرمان رهام آگاه شد سپاه عراق را آگاهی داده همگی را طلب فرمود، روزی چند برنگذشت که لشگری نامعدود در همدان فراهم شد پس با سپاهی آراسته عزیمت راه کرد و در اینوقت پلشازار که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد، سلطنت بابل داشت بیکنگاه داریوش بر سر او تاختن کرد و مغافصه بشهر نینوا در آمد و او را بگرفت و دولت سلاطین کلدی را منقرض ساخت و صورت واقعه را بعرض رهام رسانید و رهام کس نزد امر اسب فرستاده پادشاه را از واقعه آگاه ساخت ملک ایران

ص: 132

1- و ساده بکسر واو: متکا، پستی

2- تقور جمع تفر: مرز.

3- شوارع جمع شارع: راه

4- قسطنطنیه: اسلامبول

5- صننادید - جمع صننادید بکسر صاد و سکون نون و کسر دال: بزرک، دلاور

بغایت مسرور گشت و منشوری بسوی داریوش فرستاده در ازای این خدمت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را باوی مفوض داشت و در حق اسرای بنی اسرائیل حکم داد که تا با ایشان بمدار او و اسباب، وجراحات خاطر آنجماعت را برفق و ملاطفت مرهم فرمای، و هم نامه رگان آل اسرائیل نوشت و ایشانرا بازپرسی سز فرمود، و چون احکام لهراسب ببابل آمد داریوش بغایت شاد شد و آل اسرائیل نیک مسرور شدند، دانیال و عزریا علیهما السلام نامه بحضرت امر اسب فرستادند و اور ابشریعت موسی دعوت فرمودند، پادشاه نیز سؤال ایشانرا با اجابت مقرون داشت و بنیوت پیغمبران خدای و آئین موسی علیه السلام ایمان آورد و خاطر بدان گماشت که دیگر باره بیت المقدس را آباد کند و مسجد اقصی را از نو بنیان (1) فرماید، پس در سال سی و سیم سلطنت خود کس نزد رهام فرستاد و حکم داد که میباید بیت المقدس و مسجد اقصی بحال نخست شود، لاجرم از مال و مردد را نجام این مهم دریغ مدار چون رهام از فرمان پادشاه آگاه شد ملک بابل را که در اینوقت داریوش ثانی بود آکھی داد تا آن بینا برا چونان که نخست بود بر آورند، و چون شرح آبادی بیت المقدس وقصه سلام این آن اراضی هر يك در جای خود مذکور خواهد شد اکنون قلم از نگارش تفصیل آن وقایع باز کشید و از اطناب (2) احتراز نمود.

مع القصة: لهراسب داد دو پسر (3) بود که یکی گشتاسب نام داشت و آن دیگر زریر و گشتاسب در ایوان خورشید در فشان بود و در میدان جمشید سرافشان، چون پنجاه سال از پادشاهی لهراسب بگذشت فرزند اکبر وار شد خویش گشتاسب را پیش خواند و با او گفت: سپاهی در خور رزم فراهم کرده با خویش بردار و در مملکت بابل و اراضی مقدسه عبور کن و چون کار آنممالک را بنظم و نسق کردی برای تسخیر مملکت مصر یکجهت باش و فرعون را از میانه برداشته مملکت او را ضمیمه ممالک محروسه (4) ساز، گشتاسب زمین خدمت بوسیده بالشکری لایق از دار الملك بلخ کوچ

ص: 133

1- بنیان: بنا،

2- اطناب: طول دادن

3- روضته الصفا جلد 15 حبيب السیر جزء دوم از جلد (1)

4- محروسه: نگهداری شده

داده بابل آمد و داریوش شرایط خدمت در حضرت شاهزاده معمول داشت. گشتاسب از حال بنی اسرائیل بازپرسی بسزا فرمود و از آنجا به بیت المقدس شده در مرمت (1) و تعمیر مسجد اقصی مساعی جمیله معمول داشت و فرمان داد که داریوش هیچ در آن مهم مساهله (2) و ماطله جایزند اند آنگاه از ماطله جایزند اند آنگاه از بیت المقدس ساز لشگر کرده آهنگ مصر نمود پسم منیطی که در اینوقت پادشاه مصر بود، این خبر بشنید، سپاهی نا محصور برآورده از دارالملک بیرون شده در ارض منف (3) با گشتاسب دو چار شد، هر دو لشگر در برابر یکدیگر صف برزدند و جنگ در پیوستند، گشتاسب مانند دستان اسب برجهانده بمیدان آمد و با هر که نبرد آزمود او را نابود ساخت، و مردان ایران نیز مردانه بکوشیدند و از مصریان همیکشتند و بخاک افکندند، چندانکه لشکر بسم منیطس مقهور (4) گشته هزیمت جستند و ایرانیان از دنبال ایشان همی تاخته، بسی مرد و مرکب بدست کردند، و جمله را باسیری آوردند، فرعون مصر از میدان جنگ فرار کرده، در قلعه منف محصور گشت و سپاه منصور اطراف قلعه را فرو گرفته روزی چند برنیامد که بدستیاری منجنیق و پایمردی مردان جنگ رخنه بدان حصن (5) انداختند، و لشگریان فرعون مصر را گرفته و دست بسته، بحضرت گشتاسب آوردند، پادشاهزاده بکرم جبلی (6) و فتوت فطری در منیطس یست و فرمود تا بندازوی برداشتند، و اورانیک مکرم و عظیم محترم بداشت، و زری معین مقرر فرمود که همه ساله از خراج مصر بدو گذارند، تا بدان معاش کرده پادشاه ایرانرا از خاطر محو نسازد، و سر از ربقه (7) رقیق (8) برتابد و سر بسم نیاس چون از ورطه هلاکت نجات یافت بدان سر شد که (9) کیدی اندیشد، و

ص: 134

- 1- مرمت بفتح میم مشدد: اسلاح و تعمیر بنا.
- 2- مساهله سهل انگاری کردن: ماطله: تأخیر انداختن
- 3- منف بفتح میم وسکون نون وفاء اسم شهر فرعونت در مصر بزبان قبطیان آنرا منافه گویند و بنای آن همه از سنگهای صیقلی شده و پرداخته شده بود و از آنجا تا فسطاط سه فرسخ است و چهار نهر آب در آن جاری بوده که در زیر تاعت فرعون بهم متصل میشد
- 4- مقهور: مغلوب هزیمت جستن: فرار کردن متفرق شدن.
- 5- حصن حصین، قلعه محکم
- 6- جبلی: فطری طبیعی
- 7- ربقه: رشته
- 8- رقیق، بندگی
- 9- کید: حيله.

گشتاسب راهم در آنجا از میان برگیرد و این داستانا با دوستان خود در میان نهاد و اندک اندک این سخن پراکنده شد و بعرض گشتاسب رسید، غضب بر شاهزاده استیلا یافت و بفرمود تا پسم منیطی را حاضر کرده، سر از تن او بر گرفتند و تنش را با خاک راه انداختند، در اینوقت سلطنت مصریان منقرض شد، و مملکت مصر ضمیمه ممالک ایران گشت، و تا طلوع دولت اسکندر همیشه جزو ایران بود.

علی الجمله: چون گشتاسب از کار مصر پرداخت باراضی نوبه و حبش و سودان سفر کرد، و تمامت آنمالک را مسخر داشت، و در هرجا حاکمی از جانب خود بگماشت آنگاه مظفر و منصور آهنگ خدمت پدر کرد و همه جا مراحل و منازل در نوردید و بدار الملک بلخ آمد لهر اسب از دیدار فرزندنیک خرسند گشت و جبین او را بوسه زده از زحمت سفر و رنج راه یکیک پیرسید، و در هر واقعه او را جداگانه تحیت و تحسین فرستاد.

اما: کشتاسب در خاطر داشت که در پاداش این خدمت . پادشاهی یابد و در کار سلطنت مداخلت تمام اندازد و بلکه پدر تاج و تخت بدو سپارد و خود طریق تفرّد و تجرد (1) گذارد چون حصول این مدعا در عهد تعویق بود و مدتی بر این بگذشت و همچنان لهراسب اولاد واحفا و کاوس راگرمی میداشت و هر یک را بحکومت مملکتی میگماشت از این روی گشتاسب دلی تنگ و خاطری غمگین داشت در اینوقت رخت پسر شنکل که شرح حالش مرقوم شد آنگاه که افراسیاب شنکر را با خود ببرد و سلطنت هندوستان را باوی گذاشت رخت را آن نیرو نماند که بر تمامت مملکت هندوستان چیره شود لاجرم از هر گوشه زمین داران هند سر از خدمت وی برتافتند، ولوای خودسری افراختند و کار هندوستان بر ملوک طوایف میرفت رخت نیز بعضی از مملکت هندوستانرا میداشت تا در اینزمان رخت را قوتی پدید شد و پس از افراسیاب چون خراج مملکت خویش را اندوخته میکرد او را مکانتی حاصل آمد، پس ساز سپاه داده بر سر زمینداران هندوستان تاختن کرد و برایشان غلبه نمود همگی را مطیع و منقاد ساخت منوشان و خوزانرا که در مملکت سند و آنسوی پنجاب (2)

ص: 135

1- تجرد: تنهایی

2- نجاب: از ولایات هندوستان دارای 21 میلیون جمعیت

حکومت داشتند نیز در تحت فرمان آورد و چون بیم داشت که مبادا دیگر باره دشمنان بروی بشورند و ارا از کرسی مملکت فرود آرند، نامه بنزد گشتاسب فرستاد و معروض داشت که اگر شاهزاده قدم بدینجانب رنجه کند مملکت هندوستان او را باشد و من چاکر وار در خدمت او طریق عقیدت سپارم، چون نامه رهن گشتاسب رسید و از پدر نیز ازده خاطر بود، بدان سر شد که ترک ایران گفته بجانب هند شود و در آن مملکت سکونت اختیار فرماید پس مردم خویشان را که با خود اردر صدق میدانست از اندیشه خود آگهی داده با آنجماعت نیمه شبی بر نشست و راه هندوستان پیش گرفت صبحگاه خبر با لهراسب بردند که شب گذشته گشتاسب پشت بایران کرده و روی بهندوستان آورده اهراسب از اصفای (1) این کلمات سخت کوفته خاطر واند و هناك شد، وزیرا پیش طلبیده فرمود که هم اکنون بشتاب و بهر زبان که دانی دل برادر را نرم کرده او را باز آور زری زمین خدمت بوسیده، با هزار مرد دلاور از بلده بلخ بیرون تاخت، و همه جا بسرعت صبا سیر کرده، در اراضی کابل به گشتاسب رسید و برادر را تنگ در آغوش گرفته لختی بگریست، آنگاه او را بر داشته از میان گروه بکنار آورد و در خدمت او بنشست و زبان برگشود و گفت پدری چون لهراسب را که امروز بر بیشتر روی زمین پادشاه است گذاشتن، و لوای مخالفت افراشتن، از قانون کیاست و رویه حصافت بیرونست، و در طلب تاج و تخت این همه آشفته کاری واجب نیست، چه لهراسب مردی سالخورده است، یا خود در این پیرانه سری از کلفت امور جمهور رنجه شود و کناری گیرد و اگر نه دیر نباشد که روزگار او بیایان رود، و کار سلطنت با نیکنامی برای تو ماند، گشتاسب را بدین سخنان شیرین دل بشفت، و او را برداشته بدرگاه لهراسب آورد.

پادشاه روی با فرزند دلبنده کرد و گفت: ای پسرک من اینهمه جوش و جنبش چه داری؟ و اینهمه کوشش چکنی؟ سلطنت امری حظیر است که پیران مجربا (2) در سودای آن هزار گونه زیان رسد تو هنوز جوانی و نادانی؛ یکچند مدت آسوده

ص: 136

1- اصفای: گوش دادن

2- مجرب بضم سیم و فتح راء مشدد: تجربه آموخته.

بنشین ، و در حل (1) و عقد امور بینش حاصل کن که هم سرانجام زمام اینکار بدست تو خواهد بود گشتاسب اگر چه سر بزیر افکنده آندم پدر نگاه میداشت ، اما در دل ملول بود که چرا دل با سخنان برادر سپرد و پدر کامش را بنخست لاجرم: چون از حضرت پدر بدر شده ، بنزدیک دوستان خویش آمد و این راز با ایشان در میان نهاد ، و با جمعی همدست و همدستان ، شد که در کار ملک رخنه اندازد ، و پدر را بعباد تخانه نشانده تاج و تخت را از وی بگیرد روزی چند بر نیامد که اندیشه او را با لهراسب باز نمودند ، و پادشاه را از (2) بدسگالیدن پسر آگاه ساختند ، و از این سوی چون گشتاسب بدانست که پدر بر کیدوی واقف (3) شده و آن راز که مستور داشته ، در نزد وی مکشوف افتاد ، نخست در بیم شد ، و دیگر مجال در نگ نیافت ، و با خود اندیشید که اگر در این کرت هم با گروه بطرفی گریزم بیگمان لهراسب آگاه شود و مردان او مرا بسته بدرگاه آورند ، پس یک تنه براسبی سبکخیز برنشست ، و بسوی مملکت (4) ایتالیا و رومیة الکبری فرار (5) نمود ، و چون بکنار دریای مدترنیا (6) رسید (7) هیشوی نام مردی که رئیس کشتیبانان مملکت ایتالیا بود بنزدیک وی آمده زری از گشتاسب بگرفت و او را به کشتی نشانده از دریا بدانسوی برد و باراضی ایتالیا در آورد ، و گشتاسب از ساحل دریابه رومیة الکبری عبور کرد ، و غریبانه در کوی و بازار همی گشت ، چون یک دور روز در آن بلده بسر برد معلوم کرد ، که یکی از احفاد جمشید (8) در این مملکت اقامت (9) دارد

ص: 137

- 1- حل : باز کردن عقد بستن
- 2- سگالیدن : اندیشیدن ، پنداشتن
- 3- واقف : باخبر
- 4- ایتالیا: از ممالک اروپای ، جنوبی حدود آن: سویس ، اطریش ، آدریاتیک ، مدیترانه، آب و هوایش معتدل : وسعتش 312 هزار کیلو متر مربع ، دارای 44 میلیون جمعیت پایتختش رم.
- 5- روضة الصفا جلد (1) حبیب السیر جزء دوم از جلد (1) ، شاهنامه فردوسی
- 6- مدیترانه یا بحر الروم: دریایی است بین اروپا و آسیا و آفریقا ، که بواسطه تنگه جبل الطارق با اقیانوس اطلس مربوط است: و بحر الجزایر و بحر اسود و بحر آزو و غیره از آن متفرع میشود .
- 7- شاهنامه فردوسی ره
- 8- احفاد جمع حفید : فرزندزاده
- 9- روضة الصفا جلد (1) حبیب السیر جزء دوم از جلد (1) شاهنامه فردوسی .

که پدران او در روزگار ضحاک از ایران گریخته بدینجانب شده اند و اینک آنمر در تیس قریه است، پس گشتاسب فحوص حال او کرده بسرای او شد و با او از در مودت و موالات (1) در آمد و گفت: مرد ایرانیم و فرخ زاد نام دارم، از آنروی که از ملک ایران هراسان بودم بدین سوی گریختم، آنمرد نیز با گشتاست ملاطفت آغازید و اورادر سرای خود منزل فرمود، و گشتاسب در آنجا سکونت نمود، و آن عمل دهقانان همی کرد و از حاصل زراعت و حراثت گشتاسب را به همانی داشت از قضا لوسیسی ترکیس که ملک شهر رومیة الکبری بود چنانکه مذکور خواهد شد سه دختر داشت و دختر بزرگتر کتابیون (2) نام بود و در اینوقت، رسم بزرگان روم آن بود که چون دخترانرا هنگام شوی کردن میرسید؛ هر مر در آنکه خود پسند میکرد جفت میگرفتند، بدینسان که در خودپسند انجمن مردان میگذاشتند و ترنجی بر کف میداشتند، آنمرد که پسندیده خاطر می افتاد آن تورنج را بسوی او می پرانیدند، و بخانه میشدند پس، داماد اسباب عروسی فراهم کرده، او را بزنی میگرفت.

لاجرم روزیرا معین کردند که بزرگان روم در انجمنی حاضر شده هر يك هنر خویش کنند تا کتابیون یکی را از میانه برگزیند، دهقان جمشیدنژاد، چون این معنی را بدانست با خدمت گشتاسب آمد و او را از این راز آگاه ساخت و گفت تونیز برخیز و بدان انجمن شو باشد که بخت با تو اقبال کند و کتابیون ضجیع تو گردد، گشتاسب در حال برخاست و بر اسب خود سوار شده در انجمن بزرگان روم حاضر شد و در کوی باختن و اسب تاختن آن هنر نمود که مردم ایتالیا از کاروی شگفت بماندند و کتابیون چون چشمش برگشتاسب افتاد، جوانی دید که جمالش تشویر (3) ستاره میفرمود دو چنگالش سنگ خاره میدرید، چنان دل بدو باخت که پای از سرشناخت، بیخودانه بجانب گشتاسب عبور کرد و آن ترنج که در دست داشت بسوی وی افکند، شورشی عجب از میان رومیان برخاست و این خبر را بالوسیسی ترکیس بردند، پادشاه ایتالیا سخت در غضب شد

ص: 138

1- موالات: با کسی دوستی داشتن

2- روضة الصفا جلد 1 حبيب السیر جزء دوم از جلد «1» شاهنامه فردوسی

3- تشویر: شرمنده کردن اشاره کردن

و کتایون را طلب کرده و با او گفت ایدخترک دون همت تراچه پیش آمد که از صناید (1) مملکت ایتالیا چشم پوشیدی و دل با مرد بیگانه دادی که از حسب و نسب او هیچکس را آگهی باشد هم اکنون اگر دست از طلب او کشیدی هم فرزند منی و اگر نه ترا با او بمانم و هرگز فرزندان نخوانم از اینروی که عشق پرده عقل و شرم بر درد کتابون هیچ آرم نگاه نداشت و عرض کرد که اگر پدر مرا از وصال فرخ زاد منع فرماید، در حال خود راهلاک کنم و اگر نه خود هلاک شوم، ملک روم چون این سخن بشنید، روی از دختر برتافت و حکم داد تا او را بی جهاز از خانه بیرون کنند و با فرخ زاد گذارند، کتایون با اینهمه راضی، بود از خانه پدر بیرون شد، و بخدمت گشتاسب آمد و در سرای دهقان با او همبستر گشت و روزی چند با هم بشرط زناشوئی بودند، و کتایون از گوهری چند که با خود داشت یکپرا فروخته اسباب معاش آماده ساخت و گشتاسب همه روزه برای نخجیر کردن و صید افکندن از بامداد سوار شده بکوه و دشت همی گشت و گاه گاه بساحل دریا آمده با هیشوی کشتیبان بنا باشنایی سابق عقد مودت از نومی بست، و ساعتی با او می گساریده شامگاه بسرای خویش میشد.

در اینوقت میری که از بزرگان روم بود و نسب با سلم من فریدون داشت که پدران وی بعد از قتل سلم از بیم تیغ منوچهر بروم گریخته بودند خواستار دامادی پادشاه گشت و آندختر دیگر را از وی بخواست ملک روم گفت از آن کار نابهنجار که کتایون کرد و نام مرا بننگ آورد من آن قانونرا بر انداختم که دختران بمیل خاطر خویش شوی گیرند، اینک هر که را هوای دامادی من در سر باشد باید هنری آشکار کند که در پاداش آن این نعمت برد اکنون در بیسه فاریقون گرگی (2) درنده بادید آمده که با شیر شرزه پنجه زند میری بدانجانب شده و آن جانور را بیجان کرده باز آید و با مطلوب خود پیوندد، میری چون این سخن بشنید و در قدرت بازوی خود ندید که برگرگ درنده ظفر جوید بنزدیک هیشوی که از پیش با او دوست بود شتافت و صورت حال را باوی در میان گذاشت، و از او در این مهم استعانت کرد هیشوی گفت گمان برم

ص: 139

1- صناید جمع صنید بکسر صاد: بزرگ دلاور

2- در روضة الصفا و حیب السیر بجای گرگ شیر ذکر گردیده است ولی در شاهنامه گرگه مسطور است.

که اینکار بدست فرخ زاد ساخته شود هم در اینجا باش که هم اکنون از راه در رسد من از او این آرزو طلب کنم ، و مقصود ترا حاصل فرمایم، ایشان در این سخن بودند که از پیش روی گردسواری برخاست و گشتاسب از راه برسید هیشوی بی توانی (1) بدویدو او را فرود آورد و بر نشاند ، و باوی لختی میگساریدن گرفت و تمنای میری را بعرض وی رسانید ، میری نیز از جای برخاست و شمشیری که از سلم بیادگار داشت، بازرهی و بعضی اشیای دیگر در حضرت گشتاسب برسم پیشکش پیش گذرانید ، گشتاسب دست فرا برده آن تیغ و زره را بر گرفت و اشیای دیگر را بمیری واپس داد ، و در حال بر اسب خویش نشسته به بیشه فاریقون شد و آن گرگ درنده را باتیغ برنده دو نیم کرد (2) پس میری لاشه را برگرفته بنزدیک لوسیسی ترکینیس آورد و آن جلادترا (3) با خود نسبت کرده و ملک روم بنا بوفای وعده، دختر خویش را بزنی نزد وی فرستاد .

چون روزی چند بر اینواقع بگذشت اهرن که یکی از بزرگان روم بود ، و نصب بسلاطین آنمرز و بوم میبرد، در طلب دختر سیم پادشاه (4) بر آمدوکس نزد او فرستاده تمنای خود را بر منصفه (5) شهود گذاشت ، ملک روم فرمود که شرط همانست که در حق میری نیز گفته شد اگر اهرن بدین هو است، اینک ماری عظیم در کوهستان این بلد بادید آمده که چون دهن باز کند از لب زیرین او تازبرین بیست و پنج ذراع باشد و مدتی است که مردم ایتالیا را از عبور آن نواحی بازداشته، نخست دفع شر اژدها (6) کند پس کامروا باشد ، اهرن چون اینسخن بشنید در حیرت رفت و با خود اندیشید که دفع چنین مار با شگری توان کرد از چون منی چگونه این کار خطیر ساخته آید؟ بهتر آنست که بنزد میری شوم ، و درمان این درد از وی طلب کنم؛ زیرا که میری نیز آن مرد دلاور نبود که آن

ص: 140

1- توانی: سستی

2- شاهنامه فردوسی .

3- جلادت: جابکی ، دلیری .

4- روضة الصفا جلد اول حبيب السیر جزء دوم از جلد (1) شاهنامه فردوسی .

5- منصفه بکسر میم و فتح نون و تشدید صاد: کرسی که عروس را بر آن می نشانند، جای ظاهر شدن و مشهور شدن چیزی .

6- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء روم از جلد (1) شاهنامه فردوسی.

جانور را نابود کند همانا حیلتی کرد و بمقصود دست یافت از پس اندیشه برخاست و بخانه میری رفت و انجمن را از بیگانه تهی ساخته باوی بنشست و با او سوگند یاد کرد که با کذب سخن نراند آنگاه گفت که آن گرگ درنده را بچه حیلت کشتی ، و بنزد ملك آوردی با من بگوی تا در جنگ از دها همان کنم و به مطلوب ظفر جویم میری از در راستی بیرون شد و او را بسوی هیشوی راهنمایی کرد پس اهرن بی توانی بر سمند خویش نشسته بنزد دهی شوی آمد و مکنون خاطر خویش را با او مکشوف داشت، هیشوی گفت يك امشب در اینجا باش تا فردا فرخ زاد برسد، من از او این آرزو بخواهم باشد که کار بر مراد تو کند پس اهرن در نزد هیشوی بیود تاروز دیگر که بر قانون گشتاسب از نخجیر گاه بدانجا شد تا لختی بیاساید هیشوی عرض کرد که این میهمان نورسیده، اهرن است که نسب با سلاطین روم رساند و اینک برای حاجتی بنزدیک توستافتی ، وقصه او را از پای تا سر باز گفت گشتاسب چون کلمات هیشوی را اصفا (1) فرمود روی با اهرن کرد و گفت: هم اکنون بیازار آهنگران شده بفرمای تا باندازه دهان آنمار خنجری بسازند که بیست و پنج ذراع طول آن باشد و بر حدود و اطراف آن مانندستان نیزه از آهنهای برنده نصب کنند، و قبضه آنرا از میان با آلتی که ده ذراع بود محکم نمایند چون این حربه را بساز کردی بنزدیک من آور تا قصد از دها کنم، باشد که آنرا از میان بر گیرم.

اهرن: بیتوانی برخاسته بیازار آهنگران شد و آن حربه : ابر داخته بنزد گشتاسب آورد و هر سه تن باهم بکوهستان تقیلان، آمدند هیشوی و اهرن از دور ایستاده گشتاسب قدم بجلادت پیش گذاشت تا به بنگاه آن جانور آمد، ناگاه آن ماز عظیم از جای بجنیید و بسوی گشتاسب آمده دهان فراز کرد تا ویرا بدم در کشد، گشتاسب دله انه پیش شد و آن حربه را در دهان او فرو برد، چنانکه کام بالا و فرودینش (2) را در هم و چابک تیغ بر کشیده از پهلوی او در آمد و سر شرابا شمشیر چاك کرده و تنش افکنده باز آمد، هرن از شادی چون گل بشکفید و پیشکشی لایق در خدم داشت و گردونی بزرگ بساخت و آنمار عظیم را بر آن اندا

ص: 141

1- اصفا: گوش دادن .

2- فرودین: زیر

آور گردن و مار را بدرگاه ملک روم آورد، از نظاره آنجا نور شورشی عظیم در مردم روم افتاد و خلق در تماشای آن انبوه شدند و لوسیسی ترکیبیس دختر کهتر (1) را بزنی نزد اهرن فرستاد و بهر شهر و دیه عرض هنر آن و داماد را منشوری انفاذ داشت، و هر روز میری و اهرن بر اسب خویش نشسته بدرگاه پادشاه می آمدند و در برابر او عرض هنر مینمودند، و ملک روم برایشان آفرین میفرستاد و در این وقت کتابیون دلتنگ شد و بنزدیک گشتاسب آمد و گفت: تا چند در زاویه خمول (2) خواهی نشست؟ دامادهای پدرم هر روز در خدمت او عرض هنر میکنند و مورد اشفاق (3) و افضال ملکی میگردند، تو همچنان غمگین و آشفته تا چند در سرای دهقانی سکونت خواهی داشت؟ هم اکنون برخیز و در خدمت ملک عرض هنری فرمای و از این مغاک (4) اندوه برای گشتاسب فرمود که لوسیسی ترکیبیس که مراد ترابی پرسش از پیش براند، و از شهر اخراج فرماید چه واجب است که من رنج برم و خود را بدو شناسانم کتابیون در گشتاسب آویخت و الحاح (5) فراوان نمود گشتاسب بر باره (6) خویش بر نشست و بمیدان اسب تازی و گوی بازی آمد، و آن هنر در پیش چشم ملک روم بنمود که دیوانه شمایل وی گشت، و تی را فرمود که آن سوار غریب را پیش خوان تا حسب و نسب او را بازدانم، چون فرمان پادشاه به گشتاسب رسید بحضرت وی پیوسته زمین خدمت ببوسید، لوسیسی ترکیبیس گفت: هان ایمرد دلاور تو که باشی؟ و از کجائی که بدین مرز و بوم آمده چنین هنر آشکار نمائی؟ گشتاسب عرض کرد که مردی ایرانیم و فرخ زاد نام دارم و همانم که پادشاه کتابیونرا بکیفر همسری من از شهر بیرون کرد و مردی پست پایه نبودم که پادشاه بدان خواری در من نگریست بلکه آن گرگ واژدها نیز بدست من کشته شد، اینک هیشوی که رئیس کشتیبانانست بدین گفته گواهی دهد، ملک روم چون حقیقت حال معلوم کرد خرم شد، و گشتاسب را

ص: 142

1- کهتر بکسر کاف کوچکتر

2- خمول: گمنامی گوشه گیری

3- اشفاق: مهربانی کردن افضال: نیکولی و بخشش کردن.

4- مغاک: گودال

5- الحاح: درخواست کردن

6- باره اسب

پیش طلبیده جبین او را ببوسید و بدست خود تاجی زرین (1) بر سر او نهاد و سران سپاه را طلبیده فرمود که فرخ زاد سپهسالار لشگر است هیچکس از اوامر و نواهی او سر بدر نکند، آنگاه کتابونرا خواست و فرزند را نوازش بسیار فرمود، و با او گفت: اگر توانی از نسب فرخ زاد پرسش کرده مرا از حال او آگهی بخش کتابیون عرض کرد که هرگز نسب خود را با من آشکار نسازد، اما گمانم چنانست که نسب با سلاطین کیان رساند.

مع القصة: چون هنوز سلاطین روم را آن نیرو نبود که بر تمامت مملکت ایتالیا حکمرانی کنند، بعضی از نواحی آن مملکت را فرمانگذاران بودند که سر در فرمان ملوک روم نداشتند، در این وقت در ارض خدر مردی الیاس (2) نام بود که هیچگاه بالوسیس ترکیس سر فرو نمیداشت ملک روم باستظهار (3) گشتاب لشگر بر آورد و بجانب الیاس تاختن کرد چون خبر با الیاس بردند او نیز ساز سپاه کرده باستقبال جنگ بیرون شد و چون هر دو لشگر با هم رسیدند، وصف راست کردند نخست الیاس بود که اسب بزد و بمیدان آمده مرد طاب داشت از اینسوی گشتاسب چون شیر خشمگین اسب بر جهانند و زمین جنگ را بر او تنگ کرد و هم از گرد راه نیزه بدوزده از اسبش در انداخت، و دست فرا برده است اور ابرگرفت و اسب خویش بر انگیخت و او راکشان کشان بنزد ملک روم آورده بدست لشگریان سپرد و سپاه الیاس چون این حال مشاهده کردند، پشت با جنگ کرده هزیمت جستند و رومیان از دنبال ایشان تاخته بسی مرد و مرکب بگرفتند، پس ملک دوم بر ارض خدر نیز سلطنت یافت و در پادشاهی نیک قوی حال شد، و گشتاسب که انتهاز (4) فرصت میبرد، وقت را موافق بافت شبی با ملک روم گفت که اگر از صلاح و صوابدید من سر بدر نکنی، من مملکت ایرانرا برای تو مفتوح کنم؛ ولهراسب را یا متقبل خراج نمایم، و اگر نه از سلطنت اخراج فرمایم لوسیس ترکیس گفتمان ایفرخ زاد این چه خیال ناسنجیده است؟ امروز لهراسب پادشاه روی زمین است که را آن قدرت باشد که

ص: 143

1- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء دوم از جلد (1) شاهنامه فردوسی

2- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد (1).

3- استظهار: پشت گرمی باری خواستن

4- انتهاز: منتظر فرصت بودن

برای نبرد او مبادرت جوید و گشتاسب گفت: همانا تواز نیروی بازوی من آگهی نداری و رأی و رویت هر انمیدانی، من اینمقصود بکنار آرم و این خدمت بپایان برم، پادشاه از پی این گنج رنج نبیند و این طلب و تعب از من بخواهد.

مع القصة: چندان و سوسه کرد که ملک روم را بدینکار بداشت، و زمام کار وی گذاشت پس قابوس را (1) که مردی چیره سخن و رایزن بود طلب فرمود، و او را با چندکس برسالت (2) نزد لهراسب فرستاد و پادشاه ایرانرا پیام داد که ملک روم میفرماید: من اینک هفت سال است که بر کرسی سلطنت بر آمده ام، یاخراج چندین ساله را از آن ممالک که در تحت فرمان داری بحضرت ما فرست، یا آهنگ دشت نبرد کن که مرد از نامرد پدید شود، و هر که راقضا خواهد برکشد قابوس زمین خدمت بوسیده، دریا و صحرا را در نور دیده، بدار الملک بلخ آمد و رخصت بار حاصل کرده پیام ملک روم را بعرض لهراسب رسانید، پادشاه ایران که تا کنون از سلاطین بزرگ جز عرض عبودیت مشاهدت نکرده بود، از این سخن در عجب رفت، و با خود اندیشید، که چگونه میتواند شد که ملک روم این جسارت کند و با جنگ من مبادرت جوید، هرگز اینکار راست نیاید مگر آنکه فرزند گمشده من بدا نجانب تاخته و این تعبیه (3) ساخته آنگاه بزرگان در گاه را کسبیل فرمود و باز زیر گفت که قابوس را بر داشته بنزدیک پیشگاه بازدار، پس قابوس زمین بوسیده و گامی چند پیش شتافت، ولهر اسب روی باوی کرده فرمود که هر چه از تو پرسم از در صدق پاسخ گوی، ملوک دوم را هرگز آن توانایی نبود که بدینگونه سخن کند، همانا لوسیسی ترکیب دیوانه شده، و از هوش بیگانه آمده، و اگر نه حادثه در آنملک با دید آمده و کار دیگر گون شده، قابوس عرض کرد که راستی آنست که سواری ایرانی که فرخ زاد نام دارد، و چنان است که در روز مصاف (4) پهلوی شیر بر درد و گردن فیل بشکند بدانملک آمد، و دختر پادشاه را بزنی بگرفت، و هم در آن مملکت ازدهایی بکشت و گرگی دو نیمه کرد، و

ص: 144

1- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جز عروم از جلد (1)

2- رسالت بکسر راء: پیغام بردن

3- تعبیه: آماده کردن

4- مصاف بفتح میم و تشدید فاء جمع مصف به صف بستن

چهار هزار و هشتصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مردخای بن پیر بن شمعی بن قیش علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است، و نسب آنحضرت با بنیامین بن یعقوب علیه السلام می پیوندد، و لفظ مردخای بضم میم و سکون رای مهمله و خای نقطه دار بزبان عبری بمعنی مشگ بویاست و لقب آنحضرت بلشان است که هم این لفظ بکسر بای موحدده و سکون لام وشین معجمه والف و نون بافت عبری بمعنی سخنور است چه آنحضرت بهشتادو دوزبان تکلم میفرمود.

مع القصة: احشوروش فارسی جلوس او بر کرسی ملك مسطور گشت و در اینوقت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را از جانب لهراسب او داشت، در پادشاهی چندان بزرگشد که یکصدو(1) بیست و هفت مدینه عظیمه را فرمانفرما بود و کاری بکام داشت سلطنت خویش بدان سرشد، که رؤس سیاه و صنادید درگاه را ولیمه دهد و ضیافتی فرماید ایشانرا روزگاری از زحمت سفرو محنت حضر آسوده دارد لاجرم سوسان جوسق را که عبارت از شوشتر باشد، چون بگوارش میاه(2) و نمایش گیاه آراسته بود، لشکرگاه ساخت و مدت یکصد و هشتاد روز جمیع بزرگان مملکترا بضيافت دعوت کرد، و همگی را از مطبخ خاص خویش خورش فرستاد.

و مانده نهاد.

و چون این مدت بنهایت شد برای تکمیل آن مهمانی در بستان خاص سلطانی بزمی بر آراست و خیمه و خرگاه ملکی بر پای کردو زمین و بساط را پراکندن زروسیم دیگر جواهرات زینت فرمود و اشراف و اعیان در گاه ر ایکهفته در آن بزم خاص جای داد، و غلمان حورا منظر را پیمودن کاسات زر و گساریدن باده احمر مأمور داشت، تا آنجمله را پیوسته مست طافح(3) دارند و اوانی زروسیم چندانکه در آن بزم شاهوار برای پیمودن شراب و حمل خوردنی مینهادند دیگر باره، بمجلس در نمی آورند، بلکه کرت ثانی باوانی دیگر تبدیل میشد.

ص: 161

1- در تورات در باب يك از كتاب استر بر صدو بیست و لایت حکومت داشت.

2- میاه جمع ماء: آب

3- طافح: مملو از شراب

احشوروش رازنی (1) سیمین تن در سرای بود که او را وشتی مینامیدند و او خاصه ملك و ملکه مملکت، بود در این هفته او نیز زنان اشراف مملکترا بمهمانی داشت، اما احشوروس روز هفتم که ختم بساط بود و خاتمه نشاط تاوشتی را بمجلس در آورده بزرگان در گاه بدو نظاره کنند، و مقدار جمال و اندازه خوبی او را باز دانند هفت تن از خواجه سرایان خویش را که بدین نام بودند، اول مهمان دویم، بزتا، سیم حر بونای چهارم بفتا پنجم ابغتا ششم زنا هفتم خر کاس طلب کرده فرمود، و شتی را اعلام کنند تا هر حلی، و زیور که دارد در بر کرده، در انجمن پادشاه حاضر شود، خواجه سرایان بنزدیک و شتی شده فرمان ملک را با و گفتند و شتی چون خود نیز بزمی منعقد کرده زنان اشراف را میزبان بود، مسئلت ملك را مقبول نداشت و از فرمان او سر بدر کرد، خواجه سرایان مراجعت کرده صورت حال را بعرض رسانیدند، این سخن بر حال احشوروس گران افتاد، و خشم بروی مستولی شد و او را هفت تن از حکمای عجم وزیر و مشیر بودند که در جزئی و کلی امور مملکت با ایشان مشورت میکرد و آنجماعت اینچنین نام داشتند اون کرشتا دویم شائر اسیم او ما تا چهارم ترسیس پنجم مارس ششم مرشنا هفتم هموخان پس احشوروس وزرای سبعه را طلب فرمود و با ایشان از بی فرمانی و شتی و مکافات او سخن راند و گفت چه باشد سزای وشتی که سر از فرمان من برتافته و حکم مرا فرو گذاشته، از میانه هموخان سر بر آورد و عرض کرد که دشتی نه همه در خدمت پادشاه جسارتی کرده، بلکه این خسارتیست که عاید جمیع صنایع حضرت و اعیان مملکت میشود از این روی که چون این را از مکشوف شود و حال و شتی با پادشاه روی زمین معلوم گردد هیچ زن فرمان هیچ شوهر نخواهد بردسزاوار آنست که دیگر پادشاه او را در مجلس خود راه ندهد، و جمیله دیگر بدست کرده، در جای وی مستقر دارد، تا این پندی برای زنان روی زمین، باشد احشوروش این رأی را پسندیده داشت، و وشتی را از پیش براند، و فرمود بهر مصر و مدینه پروانه جداگانه نگاشتند که چون و شتی با حکم ملك عصیان ورزید، از درجه خویش ساقط شد، و هر زن که از فرمان شوهر پهلو تهی کند، همچنان کیفر خواهد یافت، و از آن پس حکم داد تا دختر کان نیکو منظر را از اطراف

ص: 162

و انحای مملکت حاضر کرده ، بدست «هاغا» که حافظ حرمسرایست بسپارند ، تا بتربیت او هر که شایسته بزم سلطنت شود مکانت و شتی گیرد ، مردخای را که بختنصر بایواخین ملک آل یهودا از بیت المقدس باسیری برد ، چنانکه مذکور شد دختر (1) عمی بود که بصباح (2) و ملاحت از جمیع دختران دوشیزه افزون بود ، و اورا استر مینامیدند ، وی از جمله نساء سبعة است که علمای یهود ایشانرنیبه میداند و اسامی آنجماعت در ذیل قصه یوشیابن آمون ملک آل یهودا مرقوم شد ،

علی الجملة : چون پدر و مادر استر از جهان برفت مردخای علیه السلام او را بخانه خویش آورده تربیت فرمود و چون فرزند خویشش همیداشت ، در اینوقت که دختران دوشیزه را برای احشوروش میبردند ، چون حکم ملک بامرد خای رسید ، دست استر را گرفته با وی گفت نسب خود را پوشیده دارد ، و اورا در سوسان جوسق بخانه پادشاه آورد و بدست هاغا سپرد ، و در چشم هاغا عظیم نیکونمود ، پس هفت کنیزك ملازم خدمت وی ساخت ، و درخور او پوشیدنی و خوردنی معین کرد و حکم داد تا آراستن و پیراستن خویش را چنانکه رسم زنانست فراگیرد ، و مردخای همه روزه بدر سرای ملک رفته از سلامتی استر باز پرس میکرد باز پرس و رسم این بود که هر دوشیزه را یکسال ادب می آموختند و بروش آرایش و پیرایشی که در خود بزم شاه بود دانا میساختند ، آنگاه هر حلی و زیور که خود اختیار میکرد و هر گونه جامه که خود پسند میداشت بدو عطا میکردند تا خود را آراسته بخلوتسرای احشوروش شود ، پس اگر مقبول طبع پادشاه افتد بجای وشتی باشد و از آن پس چندان که پادشاه را اجازت میرفت هر شامگاه بنزد دوی حاضر بود و بامداد شمشغاز حافظ سراری اورا بمقام خویش میبرد و دیگر بار نداشت تا پادشاه اورا بنام بخواند و بمجلس خویش طلب فرماید چون نوبت باستر دختر بیحائیل رسید خود هیچ حلی و سلب (3) طلب نداشت و این جمله را بصلاح موصوبدید هاغا گذاشت چه او را با پسند ملک بصیر میدانست پس هاغا زینتی و جامه در خود برای او فراهم کرد و او را مانند طاوس بهشتی بر آراست . و شامگاهش بحضرت احشوروش برد چون چشم پادشاه بر جمال او افتاد چنان دانست

ص: 163

1- تورات کتاب استر باب «دو».

2- صباحت: زیبایی

3- سلب بفتح تین : لباس .

که فرشته خداوند از آسمان فرود شده عظیم در جمال او متحیر گشت و دل بدو داد و تاج ملکی بر سر او نهاد و اور ابجای دشتی ملکه مملکت و طلیعه (1) دولت فرمود و این واقعه در ماه دهم از سال هفتم سلطنت احشوروش بود آنگاه بزمی بزرگ بر آراسته عظمای مملکت وزعمای (2) دولت حاضر شدند ، و چندان تحف و هدایا بنزد دستر پیش کشیدند ، که سرمایه ملکی یافت و با اینهمه چنان فرمان مردخای را پذیره مینمود که گوئی هنوز در سرای او بود ، و بحکم وی نسب خود را پوشیده میداشت ، و نام پدر و مادر باکس ، نمیگفت مدتی چند از این واقعه بر نگذشت که «بغتان» و «تارش» که دو تن از در بانان مالك بدان شدند که ناگاه پادشاه را بقتل آرند و مشربه (3) اور از هر آگین ساختند تا چوان بنوشد بمیرد مردخای از این راز آگاهی یافته خبر باستر برد ملکه مملکت صورت حال را بعرض پادشاه رسانید احشوروش فحص حال کرده این سخن را با صدق مقرون یافت و بفرمود تا بغتان و تارش آن مشربه زهر آگین را بنوشیدند و بمردند و آن ایشانرا نیز حکم داد تا بر دار کردند و اینقصه را در کتاب اخبار زمان مرقوم داشتند، چنانکه رسم ملوک عجم بود که وقایع مملکت را هر روز نوشته گاه گاه آن قصه ها را بنظر پادشاه میرساندند.

بالجمله : از پس این واقعه احشوروش همام بن همدانای اغای را که نسب با عمالقه داشت برای وزارت خویش اختیار کرد و احجج که در زمره اجداد همام جای داشت یکی از اولاد عملیق بود و او آن قانون داشت که چون کاری پیش آمدی و بدو نیک آن بر او مبهم بودی قرعه افکندی ورد و قبول آنهم را بحکم قرعه گذاشتی و قرعه وی چنین بود که کعب (4) ثلثه نرد را بدست میکرد و برای آن عزیمت که داشت در سر هر ماه کتاب را می افکند هر گاه یکی را نقش يك و دویم و سیم را نقش سه بروی می افتاد غلبه با خود میدانست و بدان عزیمت اقدام میکرد همام که در این وقت و زیز ملك بابل بود هم این قانون از جد خود بیادگار داشت.

ص: 164

1- طلیعه : مقدمه.

2- زعما جمع زعیم پیشوا، بزرگ

3- مشربه بکسر میم و فتح راء و باء : ظرف آبخوری

4- کعب - جمع کعب: طاس تخته نرده

مع القصة : چون در کار وزارت استیلا یافت، احشوروش حکم داد که وضیع و شریف او را خاضع و خاشع باشند و در حضرت او سجده برند، همه کس بدین سخن همداستان شد و تقبیل آستان او را واجب شمرد جز مردخای علیه السلام که از این معنی ابا داشت، چه هرگز از پیش روی او بر نخواستی و سربدو فرونگذاشتی ، چون هامان اینحال مشاهده کرد سخت در خشم شد و عزم کرد که جمیع م آل اسرائیل را بکیفر مردخای عرضه هلاک سازد و اینواقعه در اول نیشان (1) از سال دوازدهم سلطنت احشوروش بود، و هامان همه روزه با خود میاندیشید ، که وقتی لایق بدست آرد و در خدمت پادشاه مکنون خاطر را بمنصه شهود کشاند، و هر سر ماه ماه بر قانون اجح آن قرعها می افکند و موافق نمیافتاد، تا یکسال بر این بگذشت ، و هم اول ماه نیشان پیش آمد، آنگاه چون هامان کتاب را بیفکند، بکیر انقش يك و آندو را نقش سه بروی پدید شد که در عدد با اجح برابر بود و هامان شاد خاطر گشت ، که در این ماه غلبه با اولاد اجح خواهد بود ، و از این معنی غفلت داشت که در برابر نقش اجح نقش داود بر زمین است که دلالت بر آن کند که غلبه با اولاد داود باشد ،

مع القصة : هامان با ستظهار قرعه بدرگاه پادشاه آمد و هر روز بدان سر بود که مکنون خاطر را بعرض رساند و روز دوازدهم نیشان مجال یافت و بعرض احشوروش (2) رسانید که آل یهودا و بنی اسرائیل در مملکت پادشاه متفرقند ، و کیش و آئین پادشاه را دشمن دارند ، و قومی فتنه انگیز و سخت پیشانی میباشند . مسامحت در دفع ایشان با صلاح دین و دولت مقرون نیست ، اگر پادشاه را در دفع ایشان اجازت رودخار و خاشاک مملکت برخیزد ، و ده هزار بدره (3) زراز اندوخته ایشان عاید خزانه شود احشوروش خانم خویش را بر آورده بهامان سپرد ، و فرمود آنچه باصلاح نزدیک بینی چنان کن ، و آنمال که از ایشان اخذ شود هم ترا باشد ، هامان منشور ملکی باطراف ممالک نگاشت ، و خاتم پادشاه را بر آن نهاد و روز دیگر هر منشوریرا بجانبی فرستاد و روزی را معین کرد که جمیع یهود را در بلاد وامصار بقتل آورند، چنانکه در سال

ص: 165

1- نیشان بفتح نون: ماه هفتم از ماههای رومی

2- تورات کتاب استرباب (2)

3- بدره ، همیان

دیگر هم در آنروز یکنفر از ایشان باقی نماند، این خبر شایع شد و از آل یهودا هر کس هرکس در شوشتر و اهواز اقامت داشت، از کیدهامان و خشم سلطان آگهی یافت فزع عظیم از آنجماعت برخاست و چون مردخای آراز را بدانست جامه سوگواری در بر (1) کرده خاکستر بر سر پراکند و در میان مدینه آمده زار زار بگریست و بزرگان یهود برخاکستر نشستند جواری استر از این بلید آگهی یافته این خبر بملکه خویش بردند و شرح حال مردخای علیه السلام با او گفتند که با جامه های چاکچاک بر خاکستر و خاک نشسته است، استرجامه نیکو بجهت مردخای انفاذ داشت که باشد در برکند و از خاک برخیزد، مردخای قبول نفرمود و گفت با استر بگوئید که بعد از مرگ خویشان مرا پوشیدنی و خوردنی بچه کار آید چون این خبر باستر بردند هتاک که یکی از محرمان او بود بنزد مردخای فرستاد تا حقیقت حال را معلوم کند مردخای از کیدهامان و فرمان سلطان او را آگاه ساخت و گفت میباید استر نسب خود را بعرض پادشاه رساند و خویشان خود را شفاعت فرماید، چون این خبر باز آورد استر روی باهتاک کرد و فرمود: با مردخای نگوی که احشوروش را رسم آنست که هر که ناخوانده بنزد او حاضر شود ملازمان حضرت او گرفته بقتل آورند مگر آنکه چوگانی بدست پادشاه است و چون بخواهد یکیرا امان دهد آن چوگان زرین را بسوی او پرتاب کند و این علامت امان باشد و اگر نه آن عوانان (2) که حاضرند آن نورسیده را از پیش روی پادشاه بکشند و بکشند، اینک یکماه است که احشوروش مرا طلب نداشته من چگونه توانم بنزد او شد، هناک اینکلمات بمردخای رسانید دیگر باره آنحضرت فرمود که اینک خوبشان تو در معرض هلاکت اندو برتست که منتظر وقت نباشی از بی چاره شتاب کنی در این کرت استر نا چار شد و گفت تا مردخای علیه السلام و جمیع یهود سه روز و سه شب روزه دارند و نماز کنند و سلامتی استر را از خدای بخواهند تا او نا خوانده بنزد ملک شود و خود با کنیزگان نیز مشغول صوم و صلوة شد و مردخای نیز بار دیگر مردم از آل اسرائیل از پی نیاز و نماز شدند، و روزسیم استراخوانده بحضرت ملک آمد و در مدخل (3) بیت

ص: 166

1- تورات کتاب استر باب (4)

2- عوان بفتح عین : مأمور دیوان.

3- مدخل : محل داخل شدن

پیش روی ملک بایستاد احشوروش چون چشمش بروی او افتاد سخت دلش بسوی ادهمی رفت و آن صولجان (1) زرین که آیت امان بود بجانب او پرانید، استریش شد و صولجان را برداشت و ببوسید، آنگاه احشورش گفت ای استر تراچه افتاد طلب کن که اگر همه نصف مملکت باشد با تو عطا کنم استر عرض کرد که اگر سلطان یک امروز باهامان مرا بمهمانی آید حاجت خویش را بعرض رسانم.

احشوروش فرمود تا هامان را حاضر کردند و با او بمجلس استر شتافت، و چون در آن مجلس جامی چند پیمود، فرمودای استر اکنون حاجت خویش را بیان فرمای، استر عرض کرد که اگر من در چشم ملک پسند یده ام و پادشاه را با من نظر عنایت است درخواست من آنست که فردانیز ملک باهامان در این بساط در آیند و حاجت مرا اصغا فرمایند، پس قرار بر این نهاده از جای بجنیدند، وهامان شادمان خانه خویش میشتافت، چون از در سرای ملک بیرون شد مردخای علیه السلام دادید که همچنان بتعظیم وی جنبش نکرد، و اور اسجده نفرمود خشم هامان دیگر بار مسخت شده باخانه آمده با دوستان خود و «زارش» گفت که اینک کثرت مال و (2) عدت خدم و فزونی بنین و بنات در این مملکت، مر است و قربت من با سلطان چنانست که امروز ملکه مملکت مرا با پادشاه بیک و ساده نشانده و بیک خوان خوردنی داده و فردانیز بر آن بساط دعوتم فرموده، لکن اینهمه را با آن برابر نکنم که مردخای یهود برای من جنبش نکند و مرا بزرگ نشمرد و زارش زوجه او و دیگر دوستانش گفتند: این کاری صحب نباشد بفرمای (3) داری را که پنجاه ذراع ارتفاع باشد منصوب دارند، وفرها دفع مرد خابرا از ملک مسئلت فرمای او را گرفته زنده بر دار کن هامان اینسخن را مستحسن شمرد، و بفرمود تا داری بدانگونه برپای کردند.

و چنان افتاد که شب احشوروش را خواب بچشم در نمی شد پس بفرمود کتاب اخبار زمانرا برای او همی خواندند از قضا بد انقصه رسید که مردخای او را از کید

ص: 167

-
- 1- صولجان بفتح صاد ولام: چوگان.
 - 2- عدت بکسر عین و تشدید دال مفتوح: شمار جماعت
 - 3- تورات کتاب استر باب (5)

«بختان» و «قارش» آگاه ساخت و پادشاهرا از قتل رهایی دادیس احشوروش سر بر آورد، و گفت در ازای این خدمت هیچ نعمت با مردخای مبدول افتاد، یا زحمت وی بهدر شد؟ عرض کردند: چیزی معلوم نیست پادشاه فرمود از بزرگان در گاه هر کس در دهلیز سرای باشد حاضر کنند، چون هامان دار مرد خای را بر، پاکرد، بدرگاه ملك شتافت و منتهز (1) فرصت میبود که خود را با ملك رساند، و شاهد مقصود ر ادر کنار نشانند ملازمان پادشاه چون او را حاضر یافتند بدرگاه احشوروش آوردند، ملك روی با هامان کرد و گفت: اگر پادشاه در حق کسی جزای خیر اندیشیده باشد، چه شایسته است که با او عطا کند هامان گمان کرد که منظور ملك وی باشد، چه از خود بزرگتر کسی را که منظور عنایت شود نمیدانست، لاجرم عرض کرد که آنکس را که در حق او نیکوئی خواهد باید جامه خود را بدو عطا کند که در پوشد و جنیبت (2) خاص خویش را فرستد، تا سوار شود و تاج ملکی بر سر او نهد و بفرماید تا یکی از بزرگان حضرت در پیش روی او از میان شهر عبور کند و ندا در دهد که هر که را پادشاه در حق اونیکوئی فرماید چنین کند چون سخن هامان بپایان آمد، احشوروش فرمود: هم اکنون اینجامه و جنیبت را برداشته، بنزد مردخای شو، و آنچه بیان کردی بی کم و کاستی با وی معمول دار هامان ناچار بخدمت مرد خای علیه السلام آمده (3) فرمان ملك بیای برد و صبحگاهان او را بر نشانده در میان شهر از پیش روی او پیاده منادی بود و پس از انجام آن مهم بخانه خویش شده، صورت حال را با کثرت (4) ضجرت و غلبه ملال با اهل خویش گفت زارش و دیگر یارانش گفتند مردخایرا که بر باره ملك سوار شود و در پیش روی او پیاده عبور کنی هر گزید و چیره نخواهی شد؛ بلکه زود باشد که بدست او گرفتار شوی در این سخن بودند، که ملازمان ملك در آمدند و هامانرا بمجلس ملکه دعوت کردند چنانکه روز گذشته مقرر بود، پسهامان برخاسته در خدمت پادشاه بیزم استر شد و بکار شراب و طعام پرداخت، چون احشوروش چند پیمانہ پیمود روی با استر کرد و گفت: هم اکنون حاجت خویش را بیان کن که اگر همه نصف مملکت است از تو دریغ نخواهم

ص: 168

1- منتهر: منتظر

2- جنیبت: اسب

3- تورات کتاب اسبر باب (6)

4- ضجرت: دلتنگی

داشت استر عرض کرد که اگر ملك باكنيزك خوداز در عنایت است مسئلت من بر آن است که برجان زندگانی خویشان من ترحم کند چه اینک من با همه قبایل در معرض قتل و هلاکتیم کاش مادر دل بندگی و کنیز کی بودیم و سالم میزیستیم احشوروش در عجب شد و فرمود و گفت کدام کس باشد که در حق تو و خویشان تو تواند بداندیشد یا زبانی رسانید؟ استر گفت اینک هامان که دشمن جان من و قبیلہ منست و صورت حالرا معروض داشت هامان از اینسخن هراسناک شد و احشوروش در خشم رفته بر پای خاست و از مجلس شراب بیرون آمد و غضبناک در میان بستان همی گامزد هامان چون حال ملکرا دیگرگون یافت با استراز در خضوع و خشوع در آمد که باشد جان خویش را بسلامت دارد در اینوقت ملک از سیر بستان باز آمد و روی باهامان کرده فرمود که آن ملکه را که در سرای من با منست هم اهانت کنی چون احشوروش این سخن بگفت چهره هامان از بیم تاریک شد آن هنگام حر بانو که یکی از خدام ملك بود چون خاطر ویرا از هامان کدریافت فرصت شمرده عرض کرد که دوش از برای مردخای داری بر پای کرده که پنجاه ذراع ارتفاع دارد احشوروش گفت نیکو کرده است و فرمانداد تا هامانرا بر همان دار که برای مردخای کرده بود مصلوب (1) داشتند (2) تا جان بداد و مرد خایرا حاضر کرده خاتم خویش را بدو داد (3) و استر اور اوکیل ساخته تا بهر بلده و مدینه منشوری جداگانه نوشتند که آل یهودا را مانند ، و حکم آنست که هر که با ایشان خصومت بدست ایشان مقتول شود و احکام پادشاه را باطراف ممالک انفاذ داشتند، آنگاه احشوروش خانه و اموال واثقال هامانرا باستر و مرد خای تفویض فرمود و مردخای با تاج زرین و جامه ملکی از نزد پادشاه بیرون شده در سیزدهم آذار (4) احکام احشوروش بهر سوی ابلاغ یافت و بنی اسرائیل تیغ کشیده دشمنان خویشرا همی کشتند (5) و در شوشتر پانصد تن از اعدای آل یهودا را بقتل رسید و عشیرتها مانر

ص: 169

1- مصلوب : بدار آویخته شده

2- تورات کتاب استر باب (7)

3- تورات کتاب استر باب (8)

4- آذار ماه ششم از ماههای رومی

5- تورات کتاب استر باب (9)

برانداختند و ده تن از اولاد هامان کم چراغ دودمان بودند هم با آب تیغ منطفی (1) شدند و ایشان بدین نام بودند اول فرسند اتادویم دلقون ، سیم اسفانا، چهارم فورا تا پنجم اولیا، ششم اریدانا هفتم، فرم شاه هشتم اریسای نهم اریدای دهم، نیرانا، لکن با غنایم و اموال مقتولین دست نبردند ، چون این حدیث گوشزد ملک شد که یهودیک امروز در سوسان جوسق پانصد تن را بقتل آورده اند روی با استر کرده و فرمود از این توان دانست که آل یهودا در ممالک محروسه چه کرده اند مع ذلك حکم تراست آنچه خواهی چنان کن استر عرض کرد که هم فردا اینچنین خواهم و رخصت یافته : روز دیگر نیز هر کس از خاندان هامان بدست آمد بردار کردند و سیصد آن مقتول ساختند و دست در مال کس نبردند، و سایر بنی اسرائیل در بلاد و امصار هفتاد و پنجهزار تن از دشمنان خویش را عرضه هلاک و دمار (2) نمودند ، و هم ایشان دست باموال و انقال کفار نبردند و این قتل در سیزدهم آذار بود ، و در چهاردهم پایان آمد و این هما نروز بود که هامان برای قتل بنی اسرائیل معین کرده بود.

علی الجملة: مردخای علیه السلام فرمود که روز چهاردهم و پانزدهم آذار را اسرائیل عید کنند و بجمیع ممالک احشوروش نگاشت که روز چهاردهم و پانزدهم آذار آل اسرائیل بطناً بعد بطن عید گیرند که مخلص آل یهودا بوده و این قاعده در میان ایشان برقرار شد و این دو روز را یوم فوریم نام نهادند چه فود بلغت عبری بمعنی قرعه باشد و هامان با قرعه در خدمت احشوروش این فتنه بیای کرد ، و عاقبت خود در آن گرفتار شد و استر نیز بهر بلد و مدینه نوشت که این دو روز یومی السهام (3) است باید بفرموده مردخای آل اسرائیل عید کنند و از آن پس احشوروش همه روزه بر جلالت قدر مردخای بیفزود و دانیال علیه السلام را نیز مکرم میداشت و از آن پس احشوروش چنانکه در ذیل قصه او مرقوم شد با امسس ملک مصر چندین مصاف داد و در بلاد و امصار خویش عبور کرده همه را بنظم و نسق ، کرد و هریکر اخراجی معین فرمود و این جمله را برای ورویت مردخای بداشت علی نبینا و آله علیه السلام.

ص: 170

1- منطفی بضم میم و فنج طاء و کسر فاء : خاموش .

2- دمار بفتح دال : هلاک

3- یومی السهام : دوروز قرعه

ظهور انکسیماندروس

حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، انکسیماندروس از جمله حکمای بزرگوار است و در مدینه سلیطون سکونت میداشت و در فنون حکم (1) ماهر بود، خاصه در علم نجوم و هندسه از همکنان سبق برد، و از دیگر حکما ممتاز بود وی نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد. مع القصه: فیثاغورس چون خدمت اندروماوس را وداع گفت از اراضی مقدسه طی مراحل نموده بمدینه سلیطون آمد و در حضرت انکسیماندروس بتحصیل علم و هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد و نحس کواکب و احکام نجومیه را از بارقه (2) خاطر او اقتباس فرمود.

ظهور اریاطلی

حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اریاطا از اجله حکماست، و مسقط الرأس او شهر بابل بود و در آنروزگار مردم حکیم در شهر بابل بسیار بودند چنانکه آن بلده را مدینه فلاسفه مشرق میخواندند و اریاطا در حکمت الهی سر آمد ابنای روزگار بود و در علم طب آن دست داشت که آن علوم که در طوفان نوح علیه السلام محو شده بود بیشتر را وی بسورت (3) خاطر استنباط فرمود و با مردم آموخت از اینروی او را هر مس بابلی لقب دادند در زمان اوروسا طلبید چون که یکی از صناید کلدانیون بود از جانب احشوروش که شرح حالش مسطور گشت حکومت بابل داشت و او مردی حکمت دوست بود و پیوسته با اریاطا و شاگردانش بر طریق ملاطفت و مودت میرفت و فیثاغورس نیز یکچند مدت شاگردی وی میکرد.

ظهور از مواد قطیس

حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود،

ص: 171

1- حکم بکسر حاء وفتح کاف جمع حکمت: فلسفه.

2- بارقه: در خشننگی

3- سورت بفتح سین واو وفتح راه: تندی

از مواد قطیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است، مردی موحد و پرهیز کار بود، روزگار خویش را در تحصیل علوم و فنون حکمت مصروف داشت و بیشتر در حکمت (1) آلهی رنج برد و در آن فن شریف از ابنای روزگار پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک طالبان حکمت بدر گاهش شتافته با استفاده علوم مشغول میشدند فیثاغورس نیز از آنجمله بود که وقتی در حضرت او سمت (2) تلمذ داشت.

ظهور آز موادامانیس

حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود آز مود اما نیس حکیم نیز در بلده ساموس سکون داشت و او را افرولیم نیز مینامیدند همه روزگار خود در تعلیم و تعلیم حکمت الهی مصروف داشت و در آن فن شریف بین الاماثل (3) معروف بود وی از معاصرین از مواد قطیس است که شرح حالش مذکور شد، پیوسته با هم میزیستند و از معلومات یکدیگر بهره میگرفتند، طالبان علم را از رشحات (4) سحاب خاطر سیراب میفرمود.

جلوس نیوانگ

در مملکت چین چهار هزار و هشتصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود نیوانگ نام پادشاه شانزدهم است از دودمان جووانگ، چون بعد از پدر سلطنت یافت و در مملکت چین فرمانگذار گشت نخست بر آئین پدران بر گذشته نامه بروش کهتران بنوشت و با اشیای نفیسه انفاذ حضرت اهر اسب فرمود و پادشاه ایران را با سلطنت خود همداستان نمود

آنگاه خوش بخفت و خوش بزیست، و او را برادری بود که شونی نام داشت بعد از پدر چون برادر را بر تخت ملکی مستقر دید و کار دولت را بنظم و نسق

ص: 172

1- حکمت الهی بدو معنا در اصطلاح علم فلسفه اطلاق میشود حکمت الهی بمعنای اعم حکمت الهی بمعنای اخص. حکمت الهی بمعنای اعم که فلسفه اولی نیز نامیده میشود از وجود و عوارض و خواص وجود بحث میکند. حکمت الهی بمعنای اخص از ذات خدا و ندمتعال و صفات و احوال او بحث میکند ظاهراً اینجا معنای دوم مراد است

2- سمت بکسر سین و فتح میم : عنوان

3- اماثل - جمع امثل، مانند

4- رشحات جمع رشحه : تراوش .

یافت، برای تماشای در اطراف ممالک محروسه سیاحت میکرد، و باسایش و آرامش روز میگذاشت.

اما نیوانگ چون مدت بیست و پنجسال بفرات بال پادشاهی کرد یکی از امرای درگاه را که نام او سن فن کون بودیدان سر شد، : که پادشاه را از میان برگیرد و اور اپادشاهی نگذارد پس با دوستان خود در این مهم همداستان شد، و گفت: از نیوانگ هر کسی را بهره خیر نرسد مردی همسک وبد شعار است نیکو آنست که: اورا در عرضه هلاک ودمار سازیم، باشد که دیگری بر کرسی مملکت بر آید و کارها رونقی دیگر پیدا کند، پس با گروهی همدمت شده، بیک ناگاه نیوانگ تاختن بردند و اورا بقتل آوردند، و پادشاهی او بر شانگ وانگ قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور میشود.

ظهور آفاراخودیس

حکیم چهار هزار و نهصد دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود آفاراخودیس از جمله حکمای سریانیست، و مسقط الرأس وی بلده دیلون است، بر یکجهت بابل واقع بود، آنگاه که فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بمدینه دیلون، آمد و با خدمت آفاراخودیس پیوست وی از بس چند روزی فیثاغورث را بر داشته، بلده سلموس آورد. و یکچند مدت در آنجا شاگردانرا فراهم کرده، بتعلیم مشکلات حکمت روز گذاشت، آنگاه مزاج آفاراخودیس از صحت بگشت و همی (1) قمل در بدن او متکون شد، و اندام او از شپش اندوده گشت، و روز بروز این مرض فزونی گرفت از اینرو وی با شاگردان خود فرمود که آب و هوای این بلده مر ناسازگار افتاد مرا از این شهر کوچ داده بمدینه فاسوس برید، برحسب امر اورا برداشته بفاسوس آوردند، هم در آنجا مرض او فزونی یافت و کار بدانجا کشید، که مردم از وی بنفرت بودند لابد با شاگردان خویش گفت: که مرا از میان مردم بیرون برده در کناری بگذارید، که کس با من نزدیک نباشد و چندان درین باب الحاح فرمود که اورا از شهر بدر برده در موضعی که بماعانیا» اشتها داشت گذاشتند، و جمعی از

ص: 173

شاگردانش که فیثاغورس نیز از آنجمله بود، پرستاری او مشغول گشتند و افارا خودیس آنم وضع وفات یافت، و شاگردانش اور اباخاك سپرده خود بهر سوی پراکنده شدند.

جلوس امسی

در مملکت مصر، چهار هزار و نهصد و سه سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

امسس آنگاه که اپریز بطرف حبش گریخت، چنانکه مذکور شد، بر تخت فرعونیی برآمد، و مملکت مصر را فرو گرفت و کار سلطنت با اوراست شد، بفرمود: تا اسامی خلق را یکیک بر نوشتند، و حرفت هر کس در ذیل نام او نگاشتند، تا هیچکس از طریق خویش انحراف نجوید، و چندین معبد برای اصنام و اوثنان بنیان کرد و در یکپاره سنگ معبدی آراسته کرد که بیست ذراع طول و بیست ذراع عرض داشت، آنگاه لشکر کشیده جزیره سیپرس را مسخر فرمود و در اینوقت عظیم متممر (1) و متکبر گشت پس سپاهی بزرگ فراهم کرده، برای تسخیر فلسطین از مصر بیرون شد، و این خبر را بعرض احشوروش که از جانب لهراسب سلطنت بابل داشت بردند چنانکه از این پیش بدان اشارت شد پس احشوروش لشگر خویش را برآورده در ارض فلسطین با امسس مصاف داد، و اور اهزیمت کرده از دنبال سپاه مصرهمی بتاخت و مرد و مرکب برخاک انداخت، و یک نیمه از اراضی مفر برا تا بلده اسکندریه (2) باسم ستور سپرد و هر چه یافت بنهب (3) وغارت بر گرفت و چنان آن بلاد و امصار را ویران ساخت که تا چهل سال از آن پس آبادی پذیرفت.

علی الجمله: احشوروش مظفر و منصور باز آمد و امس از زوایه (4) خمول دیگر باره بر تخت سلطنت قرار گرفت چون اپریز که از دور نظاره بود ضعف امسس را نگریست و از شکستن او و خرابی مملکتش آگهی یافت ساز سپاهی کرده از حبش بر سر مصر آمد، و امسس نیز با مردان خود باستقبال او بیرون نشدند جنگ در پیوستند و مردان

ص: 174

1- متممر: پلنگ خوی بودن.

2- اسکندریه: شهر و بندر مهم مصر در ساحل مدیترانه دارای هفتصد هزار جمعیت

3- نهب بفتح نون: غارت.

4- زاویه خمول: گوشه گمنامی و انزواء

امسس مردانه کوشیده لشگر اپریز را بشکستند و اپریز را در میان میدان بدست آورده دست بر بستند ، و با خدمت امسس آوردند ، ملک مصر چون بدالاماره آمد و بر سر کرسی بر نشست اپریز را حاضر کردند و حکم داد تاریسمانی برگردنش افکنده ، از در سوی کشیدند تاجان بداد ، و با اینهمه چون امسس را از خود قبیله بزرگ نبود اعیان مصرش چندان بزرگ میشمردند، او نیز با مردم برفق و مدار امیرفت، در زمان او د پلیکرتیز» که در جزیره سماس که یکی از جزیره‌های یونانست حکومت داشت نامه بحضرت وی نوشت ، و فیثاغورس حکیم را که شرح حالش مرقوم خواهد شد ، روانه مصر فرمود و از امسس درخواست کرد که کاهنان مصر علوم خویش را با او بیاموزند، و از تعلیم او مضایقت نفرمایند لاجرم فیثاغورس بدانجا شده اسرار علوم ایشانرا بیاموخت و عقیده اهل تناسخ را او از مصر بیونان نقل کرد ، و مدت سلطنت امسس در مصر نوزده سال بود ، آنگاه بگذشت و جای با پسر خود پسم منیطس بگذاشت، چنانکه در جای خود مذکور شود.

جلوس داریوش ثانی

در مملکت بابل چهار هزار و نهصد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، داریوش ثانی پسر احشوروش است و مادر او استر دختر ایبختایل است که شرح حالش در قصه مردخای علیه السلام مذکور شد و لقب او ارتحست بودوی شش ساله بود که احشوروش رخت از جهان بریست و او بجای پدر بر تخت ملکی نشست و صورت حال بعرض لهراسب رسانیده ، مردخای و دانیال علیهما السلام نیز ملک ایرانرا از هلاکت احشوروش و متانت استعداد داریوش آگهی دادند ، لهراسب منشوری بسوی داریوش فرستاد ، و سلطنت بابل را بدو تفویض فرمود ، و حل و عقد امور جمهور را برای ورویت مردخای علیه السلام گذاشت ، لاجرم سلطنت برداریوش ، مقرر شد ، و مردخای در انجام مهمات مشیرو (1) مشار (2) بود و تتمه سیر داریوش در بنای بیت المقدس و قصه عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد.

ص: 175

1- مشیر بضم میم: اشاره کننده

2- مشار بضم میم : طرف شور و مشورت

چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، در سال دوم پادشاهی داریوش ثانی آن آل اسرائیل که در بیت المقدس حاضر بودند بدان شدند که بنای بیت المقدس و مسجد اقصی را پایان برند و بعمارت آن پردازند، و آن بنا را در زمان سلطنت کورش بمقدار دو ذراع بر آوردند چنانکه مذکور شد و در آن هنگام «تردات» ابن طابیل و دیگر بزرگان قبایل «رحوم» بن بلطم و «همسای» کاتب و سایر بزرگان شوشتر که در آنوقت در بیت المقدس بودند، بعرض کورش رسانیدند که چون این باره استوار شود و عمارت بیت الله بیایمان رود بنی اسرائیل سر از خدمت برخوانند تافت، و باستظهار آن قلعه رسین (1) سلطنت ترا مکانتی نخواهند گذاشت چه آنقلعه پیوسته گریزگاه خائنین دولت ملوک بود، کورش حکم داد که اگر آن قلعه را بانجام برده اند خراب نکنند و اگر پایان نرسیده همچنان بحال خود بگذارند، لاجرم آن بنا ناتمام بماند تا این هنگام که دیگر باره آل اسرائیل بعمارت آن پرداختند، چون این خبر مشتهر شده تثنای که یکی از ولات (2) بلاد کنار فرات بود، و سر تا بوزنای که هم از اکابر قبایل است صورت حال را بداریوش معروض داشتند که اینک در بیت المقدس آل اسرائیل بعمارت بیت الله مشغولند و سخن ایشان آنست که این حکم نخست از کورش صادر شد و اینک ما بانجام آن مشغولیم لیم، تارای پادشاه چه باشد، چون این سخن بداریوش رسید و فحص حال کرد طومار اخبار زمانرا از خزانه ملوک برگرفته در آن نظر کردند معلوم شد که کورش در زمان خود بعمارت بیت الله حکم داده لاجرم (3) داریوش فرمان داد که میباید آل اسرائیل آن بنا را پایان برند و مقرر داشت که خراج بلاد و امصاری که در کنار فرات واقع است تثنای برای اجرت بنایان بنزدیک بنی اسرائیل فرستد، پس آل اسرائیل بفرح و سرور تمام در بیست و چهارم شباط (4) که ماه یازدهم از سال دوم سلطنت داریوش بود بدان بنا پرداختند چنانکه تفصیل آن در قصه عزرا علیه السلام مذکور خواهد شد.

ص: 176

1- رصین : استوار

2- ولات بضم واو جمع والی : حاکم .

3- تورات کتاب عزرا باب «6»

4- شباط بضم شوین ماه پنجم سال رومی

ظهور حجای پیغمبر علیه السلام

چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود حکمی علیه السلام از جمله انبیای آل اسرائیل است ، و لفظ حکمی بفتح های مهمله و کاف عجمی مفتوح ویای تحتانی ساکن بمعنی حج کرده است ، و معرب آن حجا بشد.

مع القصة: آنحضرت در سال دویم سلطنت داریوش ، در بیت المقدس حاضر بود ، و از خدای مأمور گشت که بنی اسرائیل (1) را در عمارت بیت الله ترغیب فرماید ، پس بنزد زربائل بن شلتائیل که از بزرگان آل یهودا بود و نسب با ملوک آن قبیله داشت آمد ، و او را بایشوع که رئیس خدام مسجد بود مخاطب فرمود که خدای میفرماید که دلهای خود را قوی کنید ، و بنیان بیت الله را با نجام ، برید چندانکه اینخانه خراب افتاده باشد خداوند نعمت از شما باز خواهد گرفت و شمشیرها کشیده خواهد بود ، مردم از این سخن هراسناک شدند ، و کمر برای ساختن بیت الله بر بستند ، زربایل و یشوع و دیگر بزرگان یکجهت شده ، در بیست و چهارم ماه نهم از سال دویم سلطنت داریوش بعمارت بیت الله پرداختند ، و کتاب نبوت (2) حگی علیه السلام مشتمل برد و فصل و کلمات آن همه مشعر است ، برنامور شدن بنی اسرائیل در عمارت مسجد اقصی علی نبینا و آله و علیه السلام

ظهور زکریا علیه السلام

چهار هزار و نهصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، زکریا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل و آنحضرت پسر برایشیا بن عدو است و این لفظ معرب زخریاست که بجای کاف عربی خای نقطه دار باشد ، و لفظ زخریا بلغت عبری بمعنی خدا یاد کرده باشد ، و عدو علیه السلام که جد آنحضرت است هم از جمله پیغمبر است چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور شد ، و کتاب نبوت آنحضرت مشتمل بر چهارده فصل (3) است که همه مشعر بر مکاشفات والها ما تست و از اینرو که کتاب نبوت

ص: 177

1- تورات کتاب حجای نبی باب

2- یکی از کتابهای تورات است

3- کتاب نبوت آنحضرت: یکی از کتابهای تورات است و مشتمل بر چهارده فصل است

انبیاهمه از قبیل مرموزات است، و فهم مردم از رسیدن بمکاشفات آن کتب قاصر، نگارنده این کتاب مبارك بباز نمودن فصول و ابواب آن کتب قناعت نمود، و از نگارش آنکلمات قلم بازداشت، مگر در وقتی که در کتب ایشان حدیثی و حکایتی یافت که مردم را از فهم آن عجزی و قصوری نبود، پس بنگارش آن اقدام نمود

علی الجملة: در روز بیست و چهارم شباط که ماه یازدهم از سال دویم سلطنت داریوش ثانی بود حجاب از پیش چشم زکریا علیه السلام برخاست، تا صورت حال بنی اسرائیل مشاهده کرد، و مآل کار ایشان باز دانست، پس شرح مکاشفات خود را بابنی اسرائیل بیان (1) فرمود و مردم را بعمارت بیت الله بگماشت بدانسانکه خدای باوی خطاب کرد،

ظهور فیثاغورس حکیم

چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، فیثاغورس بن مینارسوس از مشاهیر حکماست و مسقط الرأس وی بلده صور (2) است و آن شهریست که در ساحل دریای شام بود، در اینوقت بواسطه استیلای احشوروش که ذکرش از این پیش گذشت حدود و ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود، لاجرم قبیله لیمون و طایفه منخرون و اقوام سقورون که از صحرا نشینان مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلده صور بر خاستند و بدان شهر غلبه جسته دست بقتل و غارت بر آوردند، لاجرم مردم آن بلده جلای (3) وطن اختیار کرده هر کس بطرفی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که داشت، نخستین بوسطوس نام داشت، و آندیگر طور سوس، و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلد مصور کوچ داده، بارض (4) بحیره آمد و از آنجا بشهر سا موس شد، و یکچند مدت در آنجا بزیست و مردم سا موس ایشانرا عظیم محترم داشتند و از آنها عزیمت (5) انطاکیه فرمودچه از لطافت هوا و عذوبت (6)

ص: 178

- 1- تورات کتاب زکریای نبی علیه السلام
- 2- صور بروزن نور از شهرهای سوریه دارای ده هزار جمعیت
- 3- جلاء بفتح جیم: ترك وطن کردن
- 4- بحیره: دریاچه ایست در مصر در کنار دریای مدیترانه
- 5- انطاکیه یکی از شهرهای سور به دارای چهل هزار جمعیت
- 6- عذوبت بضم عین و ذال گوارا بودن.

میاه آن اراضی سخنان فراوان اصفا نموده بود، پس روزی چند در انطاکیه بزیست؛ و در آنجا نیز فتنه حادث شد که سکونت متعذر مینمود، لاجرم دیگر باره بساموس، آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان که با فطانت (1) جبلی و حصافت فطری بود، بحضرت اندرو ماوس حکیم آورد، و اندرو ماوس چون سورت ذکاء (2) فیثاغورس را مشاهده کرد، او را فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت، و آنگاه که از این علوم بهره تمام گرفت و ملتحمی (3) شد او را بمدینه سلیطون فرستاد، تا در خدمت انکسیما ندروس حکیم علم هندسه و نجوم آموخت، و در اینوقت هوای طلب علوم حکمت، در دل فیثاغورس راه کرد و از شهر سلیطون کوچ داده بمملکت بابل شد، و در خدمت اریطای بابلی آمد و تحصیل حکمت الهی نمود، «ورو ساطبندانیون» که در این وقت از جانب احشوروش حکومت بابل داشت، کمال ملاحظت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامرواروان شده بشهر دیلون آمد، و در خدمت افار اخودیس حکیم استفاضه حقایق حکمت میفرمود؛ و چون افار اخودیس از جهان بگذشت دیگر باره بجزیره ساموس آمد، و در خدمت از مواد قطیس و آزمود اما نیسن برای استفاده حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بیش حاصل، فرمود و شرح حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند، هر یک در جای خود مذکور شد

علی الجملة: چون این کارها بکام گردید آن شد که معلوم کاهنان مصر را نیز فرا گیرد و چون کاهنان مصر علم خویش به بیگانه نمی آموختند، النجابیه فولوا فراطیس برد که در اینوقت حکومت ساموس داشت و او را اهالی فرنگستان پلیک رتیز خوانند علی الجملة وی شرحی با مسس که در این وقت فرعون مصر بود، مرقوم داشت و در خواست نمود که در حق فیثاغوری کمال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاهنان مصر را بفرماید: که در تعلیم علوم خود باوی صننت (4)

ص: 179

1- فطانت: هوشیاری

2- ذکاء بفتح: زیرکی تیزهوشی

3- ملتحمی بضم میم و سکون لام و فتح تاه و کسر حاه: ریش دار شدن

4- صننت بکسر ضاد و فتح نون مشدد: بخیل بودن.

روا ندارند، چون این مکتوبر افیثاغورس بمصر برده در پیشگاه امسس گذاشت ملك برجانب او را منظور بداشت و مكاتیب مشفقانه بنزدك كاهنان مصر نگاهت كه از تعلیم او خود را دریغ ندارند، و فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته بمدينه الشمس، آمد و كاهنانرا از آن حكم اعلام داشت ایشان چون نتوانستند خلاف پادشاه جست بکراهت تمام او را نزد خود جای دادند، و مدتی او را بتكاليف شاقه امتحان کردند و او از غایت شوق جمیعاً فعالیت، داد تا ایشانرا جای سخن نماند، مع ذلك او را چیزی تعلیم نکرده، بنزد، كاهنان منسبق فرستادند و آن جماعت نیز ویرا بتكاليف شاقه امتحان نمودند، و بی آنکه چیزی بیاموزند، بنزد كاهنان مدینه دیوسیولس فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای صعب ممتحن داشتند، و چون دیگر عنده برای ایشان باقی نماند، با فیثاغورس گفتند كه این دین و آئین كه تراست با مذهب ما بینونت تمام دارد اگر خواهی از ما چیزی فراگیری بكیش ما باش و از عقاید یونانیون کنار مجوی فیثاغورس بی توقف قبول این معنی فرمود، و فرایض و سنن دین خویش را فرو گذاشت با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جای سخن برای كاهنان نماند بالضرورة او را از علوم خویش آگهی دادند، و روزگاری بر نیامد كه چنان در علوم ایشان ماهر شد كه همگی در اعلمیت او همداستان گشتند، چون این خبر به امسس ملك مصر رسید اورا اطلب داشته مهمات معابد و كنایس آندیار را كه هرگز با بیگانه تقویض نمینمودند برای و رویت او گذاشت پس كار فیثاغورس نیکو شد، چنانكه مصر گشت و چون امسس در گذشت و گشتاسب از جانب لهراسب لشكر كشیده مملكت مصر را مسخر ساخت و اختلال (1) بدانملك روی نمود، فیثاغورس از مصر بیرون شده مدینه، ساموس آمد و مردم ساموس باستقبال او بیرون شده، ویرا تمجید فراوان نمودند و در بیرون شهر برای تدریس او مدرسه بس رفیع بنیان فرمودند، پس فیثاغورس در آنجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلائق بخدمت او میشتافتند؛ و اظهار عقیدت میکردند، و پللك رتیز حاكم ساموس یکباره مهمات خویش را برای و رویت او گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلد بماند آنگاه

ص: 180

از مهمات والی ساموس استعفا جسته بجانب انطاکیه شده ، و از آنجا ببلده فرو طولیا آمد و مردم آن بلده ویرا استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند ، هشت سال نیز در آنجا بود ، آنگاه کوچ داده ببلده ماطر نوطیون شد ، وصیت (1) فضایل او بهمه یونان رسید ، و در گاهش مطاف (2) اعیان و اشراف گشت ، چنانکه جمعی از مردم بربر (3) که هرگز طالب علم نبودند ، بحضرت او پیوستند و چنان شد که سیما خوش اطرون والی مدینه فانطورتیا ترك حکومت گفته ، در سلك شاگردان وی در آمد ؛ و همچنین جمعی کثیر از اغنیای یونان و حکام جزایر آن مملکت ترك امور خود گفته ملازم خدمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند ، و ریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده ، وسلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند .

علی الجمله : روزی فیثاغورس در خانه یکی از دوستان خود که سلون نام داشت بانتشار علوم مشغول بود ، ناگاه یکی از جهال مدینه فرو طولیا که نام او قلون بود از در آمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار خود فزونی داشت و در آزار و اضرار خلاق مجبول بود ، بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لا طایل گفت فیثاغورس فرمود: ایعزیز آدمی باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید ، افتخار با مور فاینه مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آباء و اجداد دستوری عقل نیست ، نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد ، و بر آشفست و شروع در سفاهت کرده و فیثاغورس را دشنام گفت و او را (4) بزندقه و الحاد (5) نسبت داد ، شاگردان او در مقام خلاف بر آمدند ، و او را شناخت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم خود را بر انگیخته از در مقاتله و مقابله بیرون شد و در آنجنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف باتفاق او روی بگریز نهادند ،

ص: 181

-
- 1- صیت بکسر صاد : آوازه
 - 2- بفتح میم: محل دور زدن.
 - 3- بربر یکی از شهرهای نوبه در کنار نیل دارای 20 هزار جمعیت
 - 4- زندقه بفتح زاء و دال : بیدینی
 - 5- الحاد از دین برگشتن

و مختفی (1) شدند، قلوب در قتل حکیم و پیدا کردنش جدی تمام داشت، لاجرم فیثاغورس بنهانی از آتشهر بیرون شده بمدینه لوفاروس رفت و اهالی آن بلده، چون قوت مقاومت باقلون نداشتند از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند، وی ناچار ببلده فارو طونیا گریخت و از آن بلده جمعی که از متابعان قلوب بودند، بعزم هلاک او برخاستند، بالضروره از آنجا بیرون شده بشهر اطر لوطیون رفت، واعدای او از اطراف وجوانب برسیدند، حکیم با اصحاب خویش بمدینه موسسین گریخت و در آنجا محصور گشت و مدت چهل روز در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود: بالاخره مردم قلوب حطب فراوان در اطراف آن هیکل بر زیر (2) هم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفته شدند و جان سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدهوش گشت، و همچنان جان بعالم دیگر برد.

علی الجملة: نقش خاتم او این بود.

شر لا یدوم خیر من خیر لا یدوم ای شربینتظر زواله الذمن خیر ینتظر» (3)

و بر منطقه (4) او نوشته بودند

الصمت سلامة من الندامة (5)

و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که عقل از ادراک حسن و بهای آن قاصر است و نفوس زکیه از ادناس (6) تعلقات این نشسته دنیه مشتاق آنعالم میباشند.

و گوید: هر طبقه از عالم جسمانی نسبت بما فوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را باخلاق حمیده محلی گرداند و از مشتیهات خسیسه جسمانی برکران (7) دارد شایسته عالم علوی گردد و بر حقایق علوم مجردات و برد قایق

ص: 182

1- مختفی: پنهان

2- زیر بفتححیین: بالا

3- یعنی: سختی و مصیبت که امید هست بزودی زائل گردد و آدمی پس از آن باسایش برسد لذید تر است از نعمتی که انتظار زوال آن هست و بزودی دوران آن سپری خواهد گشت.

4- منطقه بکسر میم و فتح طاء: کمر بند

5- سکوت سلامت و ایمنی است از پشیمانی

6- ادناس - جمع دنس . چرکی

7- کران بکسر کنار

حکم الهیه واقف شود و هر کس که ادراک این درجه کرد بسرور جاویدانی و عزت حقانی واصل (1) گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه بیکسو نداشت در عین دنائت و دناست (2) گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که این آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود و آسمان ایشان آسمانی نورانی است ، که آسمان در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود .

و گوید : چون مبدأ وجود ما از حق است ناچار باز گشت مابد و

خواهد بود .

و گوید : هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه جد خود را صرف معرفت او نماید گاه، باشد بنابر تفاسط وقت بانندك توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع همت خود را باید صرف کند تا آنوقت نفیس را دریابد .

و گوید : گفتار حکیم را نزد خداوند اعتباری نیست تا کردار خود را مطابق گفتار نکند و گفتار برخلاف کردار سبب سخط الهی شود .

و گوید: هر که خدایرا دوست دارد بدان عمل کند که محبوب اوست ، چه هر کس عملش مرضی خداوند است مقبول درگاه و مقرب حضرت

آله است .

و گوید: مرد حکیم معروفست در نزد خالق ، و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقتش نشناسد .

و گوید : آدمی باید وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود و اگر نه مستمع باید بود .

و گوید : مرتکب امر قبیح مشوخواه تنها باشی خوام دیگری نزد تو باشد و باید که تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چه نزد عقلا شرمندگی از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود، زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه

ص: 183

1- موجوداتی که ماده ندارند و محسوس نیستند و فقط بعقل دریافته میشوند مانند روح و عقل مجردات نامیده میشوند.

2- دناست بفتح : چرکین بودن

باخود است .

و گوید: چیزی که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود، از خطور بیال

آن نیز حند کن .

و گوید مباش بسیار تلف کننده و مباش بخیل بلکه اقتصاد (1) را اختیار کن و از افراط (2) و تقریط (3) پرهیز .

و گوید: هشیار باش در آداب مهمات خود ، زیرا که خوابیده رأی

مشارك موتست .

و گوید: از شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداریست که ضمیروی بر آن مقصور : است و چون ضمیر شریر همیشه مقصود بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وی داشتن طمع آب از سراپست (4)

و گوید : محاسن کسی که از کسوت (5) معرفت عاری است ، عیب و عار است چه جای معایب او .

و گوید: اعتقاد تو در حق کسیکه معاون تست در تحصیل حکمت آن باشد که برادر نیک اندیش تست .

و گوید: حاکمی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت است و گوید مرد حکیم چون کاری های نا شایسته کند منشأ جمیع سرود خلاق خواهد بود .

و گوید : کسی را که بتجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مدان چه عدم صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل شریر سزاوار دوستی نیست ، سزاوار عداوت نخواهد بود .

و گوید ک آدمیرا بکردار امتحان باید کرده بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار

ص: 184

1- اقتصاد: میانه روی کردن

2- افراط: زیاده روی

3- تقریط: کوتاهی کردن

4- سراب : شوره زار و جای روشن در بیابان که از دور مثل آب بنظر آید.

5- کسوت بکسر کاف و فتح و او : جامه

خوب گفتارند .

و گوید: شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات (1) و مکر و حات انشراح (2) و انقباض حاصل نکند .

و گوید: صدیق تو کسی است که هر گاه کلمه حق بشنود خشمناک نگردد.

و گوید: کسی که جمع مال از برای غیر میکندشقی ترین خلایق است. و گوید: مطالب دنیوی را مانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب نمائید، چه نسبت دعا بطالب مانند فکر است به نتایج (3) همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرايط استجاب حصول مقصود لازم است .

و گوید: همه اوقات قولاً و فعلاً شکر یزدان واجب است و بقضای ازلی راضی باید بود و هر بامداد و شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به از روز ماضی شد و اگر نه از جمله زیانکاران شوی.

و گوید : شدايد را بر خود آسان دار و مانند زنان بر راحت بدن جستن عادت مکن ، همانا آسایش مردان منحصر است در ترك اموری که از تکاب آن مؤدی بزبان باشد

و گوید: در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن ترانیز نگاه دارد و کار امروز را را بفردا میفکن چه فردا کار خود همراه دارد

و گوید : اجتناب از فکری که نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان ، و راست گفتن را ملکه (4) خودساز تا نفس بدروغ آلوده نشود ، که خواب والهام آن اعتماد را نشاید، و احتراز از ظلم واجب دان ، تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید

و گوید: باید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد ، و باوی

ص: 185

1- مستلذات: چیزهای لذت بخش

2- انشراح: سرور. انقباض: اندوه

3- نتاج بکسرنون: نتیجه .

4- ملکه: قدرت انجام کاری که در اثر تمرین و ممارست در طبیعت کسی متمکن و جای گزین خود.

چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع نیفتد ، و از نفرین عجایز (1) و ایتمام پرهیز و الاعادل حقیقی تلافی کند ،

و گوید: طالب کمال باید از ارتکاب صغایر احتراز (2) واجب دادند تا نفس او را بر ارتکاب کبایر (3) که موجب سخط آلهی است دلیر نگرداند، و باید همه شب یکساعت یا بیشتر خود را بجناب حق دارد که نمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است.

مع القصة : هرگز جنابش از شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض (4) و انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان ندیدی و پیوسته مردم را با کثار صوم و صلوة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودی وقتی شخصصیرا که جامه های زرتار و گفتار با بهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن با سخترا در خود جامه بگوی.

با یکی از مردم که طالب علم بود و در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در پایان عمر داناتر از اول باشی ؟

گویند : وقتی در یکی از اسفار (5) ضجیع (6) او رنجور گشت و هم در آن ناتوانی در گذشت، شاگردان وی بر غربت و هلاکت آنزن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود . مرگ با حاضر بادی (7) یکسانست و در میان غریب و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر دو مساویست.

علی الجمله : چون مصنفات فیثاغورس در میان اهل یونان بنهایت معتبر بود جمعی از حکما مانند اسطیلوس محدث ، وقونیوس افریپی ، وفاغیانوس ، و برخی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند ، و اسامی بعضی از آن کتب که بنام وی شهرت دادند چنین است: کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر

ص: 186

1- عجایز - جمع عجوز و عجوزه ، پیرزن .

2- صغایر - جمع صغیره : لغزش و کناره کوچک .

3- کبایر جمع کبیره : گناه بزرگ .

4- انقباض گرفتگی ، انبساط : گشاده رویی .

5- اسفار - جمع سفر

6- ضجیع: همسر

7- بادی: مسافر .

مجالس الخمرور كتاب تهية الطول، كتاب يزرع الزروع كتاب الآلات، كتاب العقاید، كتاب تكوين العالم، كتاب الايادی و بسیاری از كتب منسوبه باورا در همان زمان سوختند، و از کتبی که بیشك از مصنفتات فيثاغورس است، و جمعی از حکما مانند خود طاس و دیگران که وارث زبان او بودند، تدوین نمودند، دویست و هشتاد کتاب بود و از آنجمله این چند کتاب متداول است کتاب ارسما طیقی، کتاب الالواح كتاب فی النوم واليقظه، كتاب فی كيفية تعلق النفس بالجسد، الرسالة الذهبية ووجه تسمیه این رساله بذهبیه آنست که جالینوس حکیم این رساله را بازر نوشته، هر روز بتلاوت آن مداومت میفرمود، و دیگر رساله الی متجرد سفلیة، ورسالة الی سقانی فی استخراج المعانی، ورسالةفی البينات العقلية، ورسالة الی سمید یسیوس و فیثاغورس اول کس است که رد بر اقوال دهریون و طبیعیون نوشت، و گویند جنابش بدان بود که آفتاب ساکن است و زمین متحرك و حکمای فرنگستان در این سخن خود را پیرووی میدانند و قوپر انقوش که از حکمای مملکت یورپ است چنانکه انشاء الله ذکر حاکش در جای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ نهصد و چهل و هفت سال هجریه اینسخن را در میان اهالی فرنگستان مشتهر ساخت و اکنون بیشتر مردم آنم مالک شمس را ساکن و زمین را متحرك میدانند و الله اعلم.

ظهور عزرا علیه السلام

چهار هزار و نهصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود عزرا علیه السلام پسر ساریا بن از ریا بن حلقیا بن سلوم بن صادق بن اشیطوب بن سامر یا بن از ریا بن ماروث بن زارایا بن اوزیا بن بشی بن ایسو بن فینحاس بن العاذار بن هرون علیه السلام است.

و جنابش از بزرگان پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ عزرا باعین مهمله وزای معجمه و رای مهمله والـف بروزن حمر ادر لغت عبری بمعنی مدد است و معرب این لفظ عزیر است که عین مهمله مفتوح را مضموم و زای معجمه ساکن را مفتوح نموده اند و بجای الف آخریای تحتانی ساکن قبل از رای مهمله در آورده اند، و لقب آنحضرت سوفراست، و لفظ سوفر بضم سین مهمله و سکون و ادوفای مکسور و رای مهمله ساکن بمعنی کاتب است و این لقب بدان یافت که بعد از سوختن و بر انداختن نسخه توراة

چنانکه مذکور میشود جنابش تمامت آن کتاب مبارکرا از بر نوشت و نام دیگر آن حضرت در توراة نحمیا باشد و کتاب نبوت وی نیز بنام نحمیا مشتمل بر سیزده فصل است.

علی الجملة : آنحضرت از اسرای آل اسرائیل است که در زمان بختنصر است او را بیابل بردند و در آن اراضی بزیست تابوت سلطنت داریوش ثانی که ذکر حالش مرقوم شد ، افتاد و عز را در خدمت او منصب سقاییت (1) یافت، و بدانخدمت روزگار میبرد، از قضااروزی در سرای خویش بود که گروهی از آل یهودا از اراضی مقدسه رسیده بنزد وی آمدند ، آنحضرت چون برادران خویش را بدید، از آل اسرائیل و مساکن ایشان پرسش نمود ، آنجماعت آنچه بعد از خروج سبایا (2) بدست مردم بختنصر، از نهب اموال ، و قتل انفس ، و محوابنیه و احراق امکنه، در بیت المقدس واقع شده بود باز گفتند عزرا علیه السلام ، از اصغای آن کلمات زمانی در از بنشست ، و سخت بگریست و بدرگاه خدای بنالید، و برای عفو معاصی بنی اسرائیل بحضرت یزدان استغاثت ، آنگاه بر قانون بحضرت پادشاه آمد ، داریوش از وی جام خواست و آنحضرت خدمت کرد ، اما هنوز آن حزن و اندوه که داشت از دیدار او آشکار بود ، داریوش گفت ای عزرا همانانه بر قانون همه روزه باشی، و تو راهیچ مرض طاری نشده ، این کراهتی که در انجام خدمت از جبین تو مطالعه میشود ، آیتی است که دل با پادشاه بدکرده عزرا گفت : من با ملک بد نیندیشیده ام اما چگونه محزون نباشم ، و حال آنکه قبور پدران من ویرانست ، و ابواب و آثار آن دخمه ها سوخته ایران و درخواست نمود که از جانب پادشاه در حق وی عنایتی رود ، تا قبور پدران خویش را عمارت کند ، داریوش مسئلت و برا با اجابت مقرون داشت و مناشیر (3) بولات (4) و حکام اراضی مقدسه نگاشت که عزرا را در عمارت و انجام آبادی بیت المقدس بدانچه احتیاج افتد ، از احجار و اشجار و دیگر ادات مضایقت نکنند، و جنابش را حاکم اراضی مقدسه نموده ، رخصت

ص: 188

1- تورات کتاب نجیا باب «یک»

2- سبایا جمع سبی : اسیر

3- مناشیر- جمع منشور : فرمان.

4- ولات بضم واو جمع والی : حاکم

انصراف فرمود پس عزرا با مشایخ بنی اسرائیل و بنی لیوی در روز اول از ماه اول از سال هفتم سلطنت داریوش، از ارض شوشتر کوچ داد، و داریوش هفت تن از حکمای درگاه خویش را ملازم رکاب آنحضرت ساخت، تا در امور ملك باوی همدست و همداستان باشند و فرمود: هر کس سر از فرمان عزرا بر تابد بی آنکه بعرض پادشاه رساند در قتل و حبس او مأذونست، و بولات و عمال خود که در بلاد و امصار کنار فرات سکون داشتند، نیز نگاشت که هر چه عزرا را ضرورت باشد و فرمان بی پرسش تسلیم کنند، و آل اسرائیل را جمیعاً از تکلیفات دیوانی، و حقوق سلطانی معاف دانند و حکم داد تا آن آلات و اوانی که موقوف بیت الله بود بجای خود گذارند و با هر چه نیز اکنون ضرورت افتد از خز این خاص ملك بیفزائید و آنحضرت ترا مأذون ساخت، تا بقایای سبایا را با راضی مقدسه برد، پس آنحضرت آل اسرائیل را از اطراف اراضی شوشتر و بابل فراهم کرد، و ایشان یکهزار و ششصد و هفتاد و شش تن بودند، با اوانی (1) زروسیم که از بیت الله بجامانده بود برداشته، در روز اول ماه پنجم از سال هفتم سلطنت داریوش وارد بیت المقدس گشت، و سه روز توقف کرد، و در روز چهارم ادات و آلات بیت الله را که بهمراه داشت، بدست مازیموس بن ادریای کاهن والعاذار بن فنحاس و یوزا باد بن یشوع و انود یا بن بانای که از خدام بودند، شماره کرد تا در بیت الله برده موقوف داشتند، و در مذبح خداوند بدستیاری قربانی با پروردگار خویش تقرب جستند، آنگاه احکام پاشاده را بولات و عمال اور سانیده، جمله گی را در انجام عمارت بیت المقدس و اتمام کار مسجد اقصی یکجهت ساختند، از آن پس عزرا علیه السلام مردان خویش را بر داشته باتفاق چهل و دو هزار و سیصد و شصت تن اسیران دو بنی اسرائیل که از این پیش بیت المقدس مراجعت کردند، چنانکه در ذیل قصه داریوش ثانی مذکور شد و دیگر مردان آل اسرائیل باستحکام دیوار قلعه شهر و اتمام کار بیت الله پرداختند و الیاسیب که در این وقت رئیس خدام بیت الله بود با دیگر مردم ملازم خدمت عزرا بودند.

اما: چون این خبر مشت و رشد و سمبلاط حورانی و طویبای عمانی که رئیس قبایل

ص: 189

بیگانه بودند آگهی یافتند بیم کردند که مبادا دیگر باره بنی اسرائیل صاحب حصن و بنگاهی استوار شوند و بر آنجماعت غلبه جویند پس سپاهی برداشته در ظاهر بیت المقدس فرود شدند تا ایشان را از اقدام آن بنیان منع فرمایند چون آل اسرائیل چنین دیدند يك نیمه از مردم سلاح جنگ در برداست کرده بمدافعه (1) اعداصف برزدند و يك نیمه دیگر نیز با سلاح جنگ که در بر داشتند بکار بنیان و بنایی پرداختند و اگر دشمنان از طرفی دلیری میکردند که مردان آل اسرائیل را در مدافعه ضعیفی بود ایشان نیز دست از کار بنائی کشیده بکار زار میشدند و پس از دفع دشمن باز برسر بنا می آمدند هر روز از بامداد تا بیگاه بدینگونه روز میگذاشتند تا آن بنیان را پایان بردند در اینوقت سمبلاط و طوبیا وغشم که یکی از بزرگان عرب بود حیلتي دیگر اندیشیدند و سخن از در صلح راندند و چهار کرت (2) کس نزد عزرا علیه السلام فرستادند که: مارا در کار این بنا با تو سخن بسیار است.

اگر قدم رنجه فرمایی و نزه آئی کاری بصواب، باشد، و هر نوبت آنحضرت در جواب میفرمودند که مرا در انجام این بنا کار بسیار است و هنوز ابواب قلعه را استوار نداشته ام چون از این مهم فراغت حاصل شد بنزدیک شما خواهم شتافت ایشان در کرت پنجم کس فرستادند و گفتند اینک آل یهودا بنای عصیان با داریوش دارند و میگویند عزرا پادشاه یهود است چون این خبر گوشزد پادشاه گردد فتنه حادث میشود و قبایل مانیز پایمال خواهد گشت اکنون بدینجانب شتاب کن تا در اینکار مشورت شود عزرا در جواب فرمود این سخن را تو از خودگوئی و با دروغ تو هرگز فروغی نخواهد بود، و همچنان در انجام آن بنیان و رصانت (3) آن روز میرد تا بیست و پنجم شهر ایلول (4) از آن مهم فراغت جست و فرمود (5) هر روز تا آفتاب سر برزند ابواب قلعه را نگشایندو آل اسرائیل در حفظ و حراست آن سخت میکوشیدند و در اینوقت کتاب تورا در میان

ص: 190

- 1- مدافعه: دفاع کردن.
- 2- کرت بفتح کاف وراء مشدد: دفعه
- 3- رصلت: محکم و استوار بودن.
- 4- ایلول: ماه ششم از ماههای رومی که ماه آخر تابستانست
- 5- تورات کتاب نحمیا باب (7)

آل اسرئیل نبود چون جمیع نسخ آن کتاب مبارکرا بختنصر در بیت المقدس بسوخت چنانکه مذکور شد، لاجرم مردم از حضرت عزرا مسئلت جستند که تورات را برایشان بخواند تا کتابت کنند و جنباش در روز اول ماه هفتم از سال هفتم دولت داریوش در بیت المقدس بمنبر (1) برآمد و جمیع مشایخ بنی لیوی و بنی یهودا از طرف یمین و یسار بایستادند و آل اسرئیل همگی حاضر شدند و آنحضرت از بامداد تازوال آفتاب همی کلمات توراۃ را خواندن گرفت و مردم آمین گفتند آنگاه روی با خلق کرد و فرمود امروز روز مبارکست شاد باشید و سرور کنید و بکار اکل و شرب پردازید که استماع توراۃ کرده اید، پس مردم برای اکل و شرب بمساکن خود رفتند و روز دیگر در بیت الله حج گزارند و هفت روز عید کردند.

علی الجمله: جمیع توراۃ راجز عزرا کسی از بر نداشت و جمله را بتصدیق مشایخ و کبار بنی اسرئیل بنگاشت تا دیگر باره آن کتاب مبارک در میان آل اسرئیل با دید آمد و از اینروی بعضی از جهال قوم کافر شدند و آنحضرت ترا ابن الله گفتند کما قال الله تعالی و قالت الیهود عزیر بن الله» (2)

علی الجمله: عزرا علیه السلام در میان قوم حکومت داشت و مردم را براه راست همی خواند و در سال سی دویم دولت داریوش که سال آخر سلطنت او بود آنحضرت عزیمت شوشتر فرمود تا پادشاه را باز پرسى کند، در غیبت او طویبای عمانی از الیاسی که رئیس خدام بیت الله بود، خواستار شد که در بیت الله برای او خانه بنیان کند، و الیاسیب سخن او را پذیرفته، در بیت الله خانه برای او کرد، چون مراجعت کرد بفرمود، آنخانه را ویران کردند، آنگاه در حضرت وی معروض داشتند که بعضی (3) از اقوام آل اسرئیل با قبایل بیگانه پیوند کرده اند و دختر ایشانرا برای پسران خود گرفته اند، و اکنون ایشان بایگانگان مختلط شده و افتراق از ایشان صعب افتاده، لاجرم از خویشی و اختلاط با ایشان جدائی نمیکنند، عزرا علیه السلام چون اینخبر بشنید، دست برده گریبان خود راچاک زد، و موی سرورنخ

ص: 191

1- تورات کتاب نجمیا باب (8)

2- سوره توبه آیه 30 میفرماید و یهود گفتند عزیر پسر خدا است.

3- تورات کتاب نجمیا باب (13)

خویش را بکند و تا نماز شام ساکت بنشست، آنگاه برخاسته نماز بگذاشت، و دست برداشت و عرض کرد پروردگارا گناه ما از موی سر ما زیاد است؛ اینقوم هنوز از اختلاط بایگانه پای میکشند و از پیوند کافران کناره نمی کنند همانا غضب خدایر اباز بر انگیخته خواهند کرد و زارزار بگریست مردوزن بنی اسرائیل بگرد عزرا فراهم شدند و باوی بگریه در آمدند چنانکه بانگ ناله ایشان همه بلده را فرو گرفت آنگاه از میانه «ساخانیاس بنانایل» که از بزرگان بنی ایلام بود برخاست و عرض کرد که ای پیغمبر خدای ما حکم خدایرا مخالفت کردیم، و بازنان بیگانه مضاجعت نمودیم و بدکردیم، الآن با خداوند عهد میکنیم که هیچکس از آن زنانرا با خود ندارد و از خانه بدر کند و هر ولد که از ایشان موجود شده اخراج نماید پس عزرا از جای برخاست و جمیع بزرگانر اسوگند داد که از این سخن تجاوز نکنند، و ایشان پذیرفتند، آنگاه جنابش بنخانه یوانان بن الیسوب رفته سه روز نیز بر انقلاب سبایا نوحه کرد و لب با آب و طعام گذاشت، و پس از این سوگواری در مسجد اقصی آمده مردم را در رحبه (1) بیت الله گرد آورد و حکم داد تاهر کرا از بیگانه بزنی آورده اند اخراج فرمایند، بنی اسرائیل عرض کردند که اگر چه این صعت کاریست که کس زن و فرزند از خانه بیرون کند و ترك او کند لکن ما فرمان ترا پذیریده ایم و یکچندروز مهلت خواستند آنگاه باگهی بزرگان بنی لیوی جمیع زن و فرزندان بیگانه را از خانه بدر کردند تا بمکان خویش شتافتند، از جمله یکصد تن از بزرگان بنی اسرائیل زن بیگانه داشتند و جمیعاً با دختران و پسران اخراج نمودند و جمعی را که از قبایل اشد و د و عمانی و مواب زن داشتند و اولاد ایشان بلغت مختلف تکلم میکردند عزرا علیه السلام فرمود تا مردان ایشانرا بقتل آوردند و زنانرا اخراج کردند، پس دیگر باره دین بقوام آمد و شریعت کار بالا گرفت و مردم ناچار بفرمانبرداری عزرا علیه السلام گردن نهادند.

ظهور ملاخی علیه السلام

چهار هزار و نهصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ملاخی علیه السلام از، جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ ملاخ بامیم مفتوح و لام و الف و خای معجمه

ص: 192

درامت عبری بمعنی رسول است و یای آن یای نسبت است و معرب این لفظ ملیخاست بفتح میم و کسر لام و سکون یای تحتانی و خای معجمه والف ، کتاب نبوت (1) آنحضرت مشتمل بر چهار فصلست و همه مشعر بر پند و وعظ و بیم و امیداست و نوشتن آن فقرات مناسب این مقام نبود.

علی الجمله : جنابش با دانیال علیه السلام معاصر بوده و در اینوقت بیشتر آل اسرائیل را از عصیان خدای منع فرمود و بشریعت موسی علیه السلام باز داشته و روزگار شریف را بتسییح خداوند و هدایت خلق گذاشته، جنابش را آل اسرائیل آخرین پیغمبران دانند و پس از وی کسی را پیغمبر نخوانند ، علی نبینا و آله علیه السلام.

جلوس پسم منطیس

در مملکت مصر چهار هزار و نهصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود پسم منطیس پسر امسس است که شرح حالش مذکور شد ، بعد از پدر در مملکت مصر رایت (2) فرعونى برافراشت و بر تخت سلطنت جای گرفت مردم مصر در اطاعت فرمان و انقیاد او دل نهادند و او را در پادشاهی ستایش کردند چون نیک در کار مملکت مستولی شد تسخیر اراضی مقدسه و مملکت بابل را تصمیم داد و سپاهی چون ریگ بیابان برآورد و از دار الملک مصر خیمه برون زد، چون این خبر بنزد داریوش ثانی که در این وقت از جانب لهراسب ملک بابل بود آوردند سپاهی در خور جنگ از داده باستقبال فرعون مصر تاختن کرد و در ارض فلسطین تلافی فریقین افتاد و از جانبین جنگ پیوسته شد و خلقی عظیم طریق فنا سپرد.

علی الجمله : چندکرت در میان داریوش و ملک مصر کار بقتال وجدال رفت و هیچگاه پسم منطیس روی ظفر ندید ناچار بارض مصر مراجعت فرمود اما از اینسوی چون این خبر بلهراسب بردند آتش خشم در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و فرزند خود گشتاسب را فرمود تا لشگری عظیم بر آورد ، و از دارالملک بلخ بیرون تاخته همه جا بشتاب صبا (3) و سحاب طی مسافت کرده در بلده

ص: 193

1- یکی از کتابهای تورات است

2- رایت: بیرق.

3- صبا: بادی که از مشرق بوزد .

شوشتر فرود شد، و از آنجا نیز کار سپاه را بنظام کرده آهنگ مصر فرمود، چون فرعون مصر از این (1) داهیه آگهی یافت، ابطال خویشرا فراهم کرده بارض منف آمد، و از اینسوی نیز گشتاسب بالشگر برسید و جنگ در انداخت، و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه مصر شکسته شد و پسم منیطس از دشت کارزار فرار کرده پناه بقلعه که در آن حوالی برآورده بود برد و لشگریان گرد او را فرو گرفتند روزی چند برنگذشت که آنحصن استوار بدست سپاه ایران ویران گشت، و فرعون مصر گرفتار شد، لاجرم اور اب حضرت گشتاسب آوردند، شاهزاده جرم او را معفو داشت، و بفرمود تا او را از قید (2) سلاسل و (3) اغلال رها ساختند، و مبلغی از زر معین کرد که همه ساله از خراج مصر بد و ارزانی دارند، تا بدان معیشت کند، فرعون مصر چون از قید گرفتاری آزاد گشت بدان سرشد که با دوستان خویش همدست شده، ناگاه گشتاسب را از میان برگیرد و مملکت مصر را (4) کما کان مالک باشد، گشتاسب از کیدوی آگهی یافت، و اورادر پیشگاه انتقام بازداشته، باتیغ تیز کیفر داد، چنانکه در ذیل قصه لهراسب مرقوم افتاد.

علی الجملة: در اینوقت دولت فراعنه مصر منقرض شد و اراضی مصر جز و ممالک سلاطین ایران گشت و تا زمان طلوع دولت اسکندر، فرمانگذاران مصر خراج بدر گاه پادشاهان ایران میفرستادند و از جانب ایشان حکومت داشتند، مدت پادشاهی پسم منیطی در مصر شش ماه بود.

جلوس شانگ وانگ در مملکت چین

چهار هزار و نهصد و بیست و چهار سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: شانگ و انگ نام پادشاه هفدهم است از خاندان جو وانگ که بعد از پدر پادشاهی چین یافت، و آن چنان بود که من فن، کون که یکی از امرای درگاه ینوانگ بود باخداوند مملکت

ص: 194

1- داهیه: مصیبت.

2- سلاسل - جمع سلسله بکسر هر دوسین: زنجیر.

3- اغلال جمع غل بضم فین و تشدید لام: بند آهنی که بر گردن دستگیران می گذارند.

4- کما کان: همچنانکه بود

بدسگالیدن گرفت و جمعی را با خود متفق کرده بیک ناگاه بر نیوانگ بشورید ، و بدستیاری دوستان بسرای نیوانگ در آمده، پادشاه را عرضه هلاک و دمار ساخت ، و خود بطرفی ، گریخت از پس او شانگ وانگ مرتبه خاقانی یافت و بر کرسی مملکت بر آمد و چرن کار سلطنت با وی راست گشت قاتلان پدر رایک یک بدست آورده ، با نیخ بگذرانیده سن فن کون را نیز با شمشیر کیفر داد.

آنگاه نامه ضراعت آمیز بنگاشت و بار سولان دانا دل چیره سخن بحضرت لهراسب انفاذ داشت و مبلغی نیر از رو گوهر وسیم و ثیاب (1) بدرگاه ملک ایران فرستاد لهراسب را نیز از قانون مخالفت و روش ارادت شانگ وانگ سروری تازه روی نمود و او را مورد الطاف و اشفاق خسروانه فرمود و رسولان را مقضی المرام کسپیل ساخت علی الجملة مدت سی و سه سال شانگ وانگ در مملکت چین باستقلال و استبداد سلطنت کرد و آنگاه که اجاش فرارسید فرزند ارشد خود کودانگ رابولایت عهد بگذاشت و بگذشت.

تولس هاستی لیس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و بیست و نه سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود جلوس تولسها لیس از اکابر مشورتخانه روم بود؛ بعد از فوت نوما پامپی لیس مردم فراهم شده او را بسطنت برداشتند و حکومت ایتالیا را باوی گذاشتند ، تولس مردی درشتخوی و کینه جوی بود چون کار سلطنت با وی راست شد ابطال خویش را مجتمع ساخته تسخیر مملکت نمسه را تصمیم داد و در آن هنگام در اراضی نمسه دولتی و سلطنتی نبود بلکه گروه گروه بهوای خود میزیستند و هر قبیله دارئسی و کدخدائی جداگانه بود.

علی الجملة: تولس بالشگر خود بکنار خلیج وینس آمد و کشتیهای بزرگ در آب انداخته برنشست و از دریا عبور فرمود و بکنار اراضی البانیا (2) که از محال

ص: 195

1- ثیاب جمع ثوب : جامه

2- نمسه : اطریش، که یکی از کشورهای اروپای مرکزی است دارای هشتاد هزار کیلومتر مربع وسعت و 7 میلیون جمعیت

نمسه است فرود شد، مردم آن اراضی همگروه شده بجنگ در آمدند و خلقی کثیر عرضه تیغ تیر گشت، عاقبة الامر لشکر ایتالیا باظفریار شدند و مردم نمسه را بشکستند و اراضی البانیا (1) را متصرف شدند پس تونس حاکمی از جانب خود در آنجا بگماشت و بادار الملك روم مراجعت فرمود، آنگاه بدفع جماعت صابی پرداخت چه آن اقوام در ایتالیا هرگز بسطنت کس سر فرو نمیداشتند و پیوسته بخودسری میزیستند و مردمی فراوان و جنگجوی بودند.

علی الجمه: ملك ایتالیا چندین تاختن به بنگاه ایشان برده، همگی را مطیع و منقاد ساخت، و آسوده بکار سلطنت پرداخت، چون سی و دو سال بکامرانی پادشاهی کرد، روزی با جمعی از اعوان و خویشان خود تماشای باغ و بوستان میگذشت که بیک ناگاه بانگ رعدی برسد، وصاعقه فرود شده آن جمله را بگشت و مدت یکسال سلطانی معین بر تخت نبود، و کار مملکت بصوابدید بزرگان مشورتخانه میرفت، تا طلوع دولت انکس مرتیس که عنقریب ذکر حالش مذکور میشود کار بدین روش بود.

ظهور خودطاس حکیم

چهار هزار و نهصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: خود طاس فیلسوف از شاگردان فیثاغورس است که شرح حالش مذکور شد و هیچکس چون وی از کلمات فیثاغورس آگهی نداشت، و بیشتر کتب او را که پراکنده بود، بعد از وفات او خودطاس تدوین فرمود، چنانکه از این پیش بدان اشارت شد،

علی الجمله دویست و هشتاد مجلد کتاب فیثاغورث را (2) مدون و مرتب داشته و بر وقایق و حقایق آنجمله عالم بود و طالبان علم از (3) اکناف و اطراف عالم، بحضرت او می شتافتند، و از افادات او بهره مییافتند، چندانکه در اینجهان زندگانی داشت بدین روش بگذاشت

ص: 196

- 1- آلبانا از ممالک بالکان کنار دریای آدریاتیک در جنوب یوگسلاوی مساحتش 27000 کیلومتر مربع جمعیتش یک میلیون نفر .
- 2- مدون بضم میم و فتح دال وو او مشدد جمع آوری و جلد شده
- 3- اکناف - جمع کنف : کنار

جلوس کسر خوش در مملکت بابل و مصر

چهار هزار و نهصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: داریوش ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور شد، چون رخت از اینجهان بدر برد، بزرگان بابل و اعیان شوستر نامه بحضرت لهراسب نگاشتند، و صورت حال را بعرض پادشاه ایران رسانیده، از وی خواستار شدند که حکمرانی بجای او بر نشاند، تا امور جمهور را فیصل (1) دهد لهراسب کسر خوش را که یکی از بزرگان دولت و اعیان حضرت بود، برای سلطنت بابل و مصر اختیار فرمود، و او را با منشور ملکی و خلعت خسروی بدانجانب کسبیل فرمود، پس کسر خوش در بلده شوستر فرود شده، بکار مملکت و نظم و نسق آن پرداخت، و در اراضی مقدسه و مملکت مصر و حبش و سودان و نوبه و دیگر اراضی مغرب از جانب خود حکام و فرمانگذاران گماشت، و همه ساله خراج این ممالک را بدست کرده بحضرت لهراسب انفاذ میفرمود، و مدت سلطنت او در این ممالک بیست سال بود.

جلوس رخت در هندوستان

چهار هزار و نهصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: رخت پسر شکل است که شرح حالش مذکور شد، چون افراسیاب شکل را ملتزم رکاب ساخت رخت رابهای پدر سلطنت هندوستان داد و خود بیلااد ترکستان مراجعت فرمود.

بعد از افراسیاب و شکل چون کار سلطنت با رخت افتاد و او مردی خرم خوی و پارسا بود و از لشکر کشی، افراسیاب، و پیران ویسه و ظفر جستن ایشان بر شکل حشمت خاندان او بجای نبود، زمینداران هند مکانتی بارهت نگذاشتند و سر از چنبر طاعت او بر کاشتند، نخستین منو شان و خوزان که فرمانگذار (2) سند و حدود (3) پنجاب بودند، بر رخت بشوریدند، و نامه ضراعت آمیز ارسال

ص: 197

1- فیصل بفتح فاعو صاد: حکم با حاکمی که حق را از باطل جدا میکند.

2- سند بکسر سین از ولایات هندوستان مرکز آن کراچی

3- پنجاب از ولایات هندوستان دارای 21 میلیون جمعیت

خدمت رستم دستان نمودند، و از دل و جان طاعت او را اختیار کردند، و خود را از چاکران حضرت کیخسر و شمردند و همچنان بیشتر از فرمانگذاران هندوستان رایت خودسری بر افراختند، از ارض کدهی تا مملکت مالوه» بارهت باقی ماند، وی نیز چون دیگر زمینداران در آن اراضی حکومت میکرد، و هر چه از خراج این ممالک فراهم میشد سه بخش میفرمود: یکقسم را برای معاش پدر و پیشکش افراسیاب بترکستان میفرستاد، و قسم دویم را صرف خیرات و مبرات (1) میفرمود و فقر او مساکین را بهره میداد، و قسم بهره میداد، و قسم سیم را برای معیشت خویشان میگذاشت بدینگونه روزگار میبرد، تاشنکل بدست رستم نابود گشت، چنانکه مرقوم افتاد و دولت افراسیاب نیز سپری شد و رهت آن خراج که بترکستان میفرستاد، برای خویشان ذخیره میکرد، تا در این هنگام که نیک مایه در گشت آن زر و مال که نهفته داشت بر آورد، و بدان مایه لشگری چون دیگ بیابان فراهم کرد، و بهر سوی تاختن کرده زمینداران هندرا بضرب تیغ و تیر مطیع و منقاد ساخت، و بر تمامت هندوستان استیلا یافت، و چون بیم داشت که دیگر باره مردم بروی بشورند، نامه با خدمت گشتاسب فرستاد که اگر پادشاه را هوای تفرج هندوستان دامنگیر شود؛ و بدینجانب عبود فرماید مملکت هندوستان اور اباشد، و من چاکر واردر حضرت او قدم زدم چون نامه ویرا بگشتاسب آوردند از قضا آن هنگام از پدر دل رنجیده داشت، و عزم کرد که بدانسوی شونده لهراسب اور امنع کرد، چنانکه مفصلا در ذیل قصه لهراسب مرقوم گشت.

علی الجملة: رهت دیگر باره با نیرو شد و مدت هشتاد سال باستقلال پادشاهی داشت و راجه (2) مالوه که نیز یکچند عصیان او ورزید و قلعه کوالیا را از تصرف کارگذاران وی بدر کرد هم سر در چنبر طاعت نهاد اما رهت را فرزندی نبود، از اینروی چون در گذشت سلطنت با مهراج افتاد، چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله.

ص: 198

1- مبرات جمع مبره بفتحات و تشدید راء: خیر خوبی

2- راجه: حاکم و فرمانروا در هندوستان

جلوس کونگ وانگ در مملکت چین

چهار هزار و نهصد و پنجاه هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: کونگ وانگ فرزند شانگ انگ است که شرح حالش مرقوم شد، وی پادشاه هجدهم است از خاندان جووانگ، مردی نیکخوی و آسوده حال بود چون بر سریر بر آمد و مملکت چین (1) و ماچین و تبت (2) و ختارا (3) در تحت فرمان بداشت اعیان و اشراف ممالک را بدرگاه حاضر ساخته هر یکرا بتفقدی جداگانه بنواخت و نامه عقیدت آمیز با پیشکشی لایق بد تیاری رسولان دانادل بدرگاه لهراسب فرستاد و خاطر او را با سلطنت خویش مرافق کرد و مرفه الحال بنشست و مدت شش سال در آن اراضی حکومت فرمود و بشریعت شاکمونی حکیم که شرح حالش مذکور شد میزیست آنگاه رخت از جهان بریست و جای بفرزند خود کونیک وانگ گذاشت.

جلوس مرطاسه در مملکت بابل

چهار هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: مرطاسه در مملکت بابل نایب مناب کسر جوش بود و در زمان سلطنت او کارهای بزرگ را فیصل میداد و بر حسب امر او در نظم و نسق ممالک محروسه میپرداخت، چنانکه در حضرت لهراسب نیز معروف بود لا-جرم چون کسر جوش از جهان در گذشت و این خبر بحضرت لهراسب بردند در حال بفرمود: تا منشور سلطنت بابل و مصر و دیگر اراضی مغرب بر انام مرطاسه نگاشتند و آن پروانه را با خلعتی خسروانه از برای مرطاسه انفاذ داشتند پس سلطنت مملکت بابل و مصر بروی مقرر شد و بر سریر ملکی جای گرفت و معظم امور را برای ورویت فنجمشت گذاشت و مدت یکسال در آن اراضی سلطنت کرد و رخت بجهان دیگر کشید.

ص: 199

- 1- چین مملکت وسیعی است در آسیا از شمال بیبری، از مغرب بترکستان روس و هندوستان و هندوچین، از مشرق بدریای ژاپن و دریای چین شرقی و دریای چین جنوبی بوست بازده ملیون کیلومتر مربع 450 ملیون جمعیت از نژاد زرد.
- 2- تبت: قسمت جنوبی فلات آسیای مرکزی در مغرب چین بوست یک ملیون کیلومتر مربع شش ملیون جمعیت تابع حکومت چین
- 3- ختا بفتح خاه: چین شمالی

جلوس فنجمشت در مملکت بابل

و مصر چهار هزار و نهصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فنج مشت چنانکه گفته شد مشیر و مشار مرطاسه بود و چون او در گذشت صورت حال را بعرض لهراسب رسانید، پادشاه ایران او را بجای مرطاسه سلطنت داد و تشریف (1) ملکی بسوی او فرستاد، پس فنجمشت بادل قوی و بازوی توانا بکار پادشاهی پرداخت و در مدینه مصر و حبش (2) و نوبه و سودان و بابل و نینو او دیار بکر (3) وارز روم و ارمن زمین در يك جدا گانه حاکمی بگماشت و خراج این ممالک راهمه ساله فراهم کرده انفاذ در گاه میداشت و با آل اسرائیل نیک مهربان بود، و در آبادی بیت المقدس و مسجد اقصی سعی بلیغ میفرمود.

علی الجملة : مدت چهل و یکسال بدینگونه روزگار بگذشت، و از این

سرای فانی بگذشت.

جلوس انکس مرتیس

در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: انکس مرتیس پسرزاده نو مپامپی است که شرح حالش مذکور شد، چون تونس از جهان رخت بر بست، اعیان روم و بزرگان مشورتخانه او را بسطنت بر داشتند و پادشاهی رو گذاشتند، پس انکس مرتیس بتخت ملکی برآمد، و بیشتر از اراضی ایتالیا را مطیع فرمان ساخت و از برای گنهکاران و مقصرین در کنار رود تیبیر (4) زندانی برآورد تا هر که بد سکالیدن گرفت یا خیانتی اندیشید ابداً در آن زندان محبوس باشد و در کنار دریای ایتالیا فرضه معین کرد که، با جگاه، دریا بود و راه تجارت بدانسوی گذاشت، و در آبادی روم و فزونی مردم مساعی جمیله معمول داشت

ص: 200

1- تشریف : خلعت

2- حبش یا حبشه : مملکتی است در قسمت شرقی افریقا در مشرق سودان بوسعت 900 کیلومتر مربع 12 ملیون جمعیت.

3- دیار بکر از شهرهای کردستان ترکیه، کنار دجله

4- تیبیر رودیست در ایتالیا از کنار رم عبور میکند 403 کیلومتر طول

تا در زمان اور عیت دو چندان شدند و مردم را بعدل و عبادت همی دعوت فرمود جماعت لاتین و صابیان (1) چون خوی نرم و دل رحم جوی اور امشاهدت کردند، دست بطغیان بر آوردند ، و بعضی از دیه و قری را عرضه نهب و غارت ساختند، ناچار کار برانکس مرتیس تنگ شد و لشگری بر آورده آهنگ ایشان کرد و آن اقوام را بدستیاری ابطال رجال پایمال ساخت ، و همگی را مطیع و منقاد فرمود، و مدت بیست و سه سال در مملکت ایتالیا پادشاهی کرده بگذشت .

جلوس کونینگ و انگ

در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کونینگ وانگ نام پادشاه نوزدهم است از خاندان جووانگ که بعد از پدر بتخت سلطنت جای گرفت و مملکت چین و ما چین و تبت و ختارا بتحت فرمان آورد ، و عمال و حکام آن بلاد و امصار را هر يك در جای خود نافذ فرمان ساخت و اظهار عبودیت و اطاعت بحضرت لهراسب آشکار نمود ، و پادشاه ایرانرا با سلطنت خود متفق فرمود و برطریق پدر شریعت شاکمونی گرفت و او را به پیغمبری استوار داشت و دین وانگ را که بهترین فرزندانش بود ولیعهد ساخت و در سال ششم سلطنت جای پرداخت.

ظهور انکساغورس حکیم

چهار هزار و نهصد شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : انکساغورس از جمله اکابر حکما است و مسقط الرأس وی بلده ملطیه است ، مردی مرتاض و مجاهد بود چنانکه در زمان شیخوخت و اوان کهولت در فصل زمستان عریان شده بر سر برف مینشست چون دوستانش سبب پرسیدند گفت نفس من بسیار سرکش و شریر است بیم دارم که هنگام ضعفتن و سستی قوی بر من استیلا یابد، لاجرم میخواهم او را با حمل شداید رام خود کنم تا مرا بر ارتکاب فواحش و معاصی دلیر نکند.

وقتی در بلده ملطیه فتنه حادث شد و مردم شهر سخت مضطر و مضطرب شدند

ص: 201

و او بغایت آسوده و فارغبال بود، شخصی با او گفت: در حادثه که جمیع مردم در بیم و هراسند چگونه است که بدین آسایش و آرامش روز میبری؟ فرمود که اگر تو این فتنه را در خواب مشاهده میکردی از پس آنکه بیدار شدی هیچ اضطراب داشتی؟ در جواب عرض کرد همانا از پس بیداری بیم نبود آنکس‌اغورس فرمود: حوادث اینجهان نزدیک من مانند صورت خوابست و رأی آگاه من عبارت از بیداری است، پس از صورت خوابی چه بیم دارم

گویند: روزی کتابی بدست کرده در کلمات آن مینگریست و زنش با وی آغاز عتاب نمود که هیچ در توفیر معاش و رفاه معیشت اندیشه میکنی و بازپرسی نمیفرمایی که این اهل چکنند و از کجاروزی خورند؟ آنکس‌اغورس هیچ در جواب میفرمود و همچنان بمطالعه کتاب مشغول بود تغافل او بر غضب زن بیفزود و آن آب صابون زده که جامع بدان می شست بر گرفت و بر سر او فرو ریخت، حکیم سر بر آورد و گفت، که رعد و برق شدی و اینک باران میباری و نیز ساکت گشت.

گویند: شخصی اور افسافت نسبت میکرد و دشنام میگفت، و آنکس‌اغورس در جواب او خاموش بود با او گفتند: ایحکیم در جواب اینمرد سخن نگوئی که اینهمه در حق تو بد میگوید؟ گفت: هرگز امید ندارم که از زاغ بانگ کبوتر شنوم پس چگویم و اگر کسی او را ستایش میکرد و بزرگ میشمرد عظیم در دهشت و و اضطراب می افتاد.

علی الجمله اول مکونات (1) نزد آنکس‌اغورس امری مشتتا به الاجزاست که از کمال لطافت اجزا حس از دریافت آن عاجز است و عقل از ادراک آن قاصر، و جمیع اجرام علوی و اجسام سفلی از آن امر مشتتا به الاجزا تکوین یافته که مرکبات مسبوق به بسایط است و مختلف مسبوق بمتشابهات، چه جمیع مرکبات مرکب از عناصر است و عناصر بسایط متشابه الاجزاء است مثلاً نباتات و حیوانات هر چه متغذیست غذای او بالفعل متشابه الاجزاء خواهد بود، یاغیر متشابه الاجزاء که بعد از اجتماع در معده

ص: 202

1- در اصطلاح معقول مکونات بآن طبقه از موجودات گفته میشود که: دارای ماده و مدت باشد یعنی مادیات در مقابل مجردات

متشابه اجزاء خواهد شد، بعد از آنکه بشریانات (1) و عروق در می آید اجزای مختلفه مانند خون و گوشت و استخوان از آن حاصل میشود

وی با جمیع حکما در آنکه اول مبدعات (2) عقل است موافق است لیکن مخالف است با ایشان در آنکه باریتعالی ساکن است نه متحرك ، و در این سخن زیتون اکبر و ذیمقراطیس وار میری شاعر و بسیاری از شعرای یونان با او متفق اند که حق تعالی را متحرك نتوان گفت چراکه حرکت نباشد الامحدث را اما انباز قلس و فیثاغورس و جمعی با افلاطون قاتلند که حق تعالی بنوعی از حرکت و سکون متصف است ، نه حرکت و سکون که عبارت از انتقال از مکانی بمکانی باشد بلکه رادایشان از حرکت و سکون فعل (3) و انفعال است .

و فرفریوس از انکساغورس نقل کند که اصل اشیاء نزد وی جسمی واحد غیر متناهی است که موضع کل مکونانست اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج از عناصر گوید: جمیع اجسام و قوای جسمانی از آن جسم کل بیرون آمده و او از آن جسم کل بیرون اول کسی است که بکمون و بروز یعنی بظهور و خفا قائل شده و کمون نزد او عبارت از اندماج جمیع اشیاست در جسم کل همچواند ماج خوشه دردانه و نخل باسابق (4) در استخوان خرما و انسان در نطفه و مرغ در بیضه ، و بروز عبارت از ظهور این اشیا است از آن جسم کل مثل ظهور خوشه از دانه و غیر ذلک.

و گوید: جمیع اشیا در مرتبه اول ساکن بوده بعد از آن عقل ایشانرا بحرکت تربیتی در آورد، و هر يك را در موضعی که لایق بود وضع کرد لهذا بعضی عالی و بعضی سافل و بعضی را متوسط گشتند و بعضی ساکن را متحرك ساخت، و مجموع این موجودات مظاهر جسم م کل است

ص: 203

1- شریانات یکسر شین جمع شریان در اصطلاح تشریح آن دسته از رگها گفته میشود که خون را از قلب باعضاء بدن میرساند. و ورید بآن دسته از رگها که خون را از اعضا بقلب باز می گرداند.

2- مبدعات: در اصطلاح معقول : آن طبقه از موجودات که مسبوق بماده و مدت نیست یعنی مجردات .

3- فعل در اصطلاح معقول عبارتست از تأثیر تدریجی علت در حصول معلول و انفعال عبارتست از تأثیر تدریجی معلول از علت

4- باسق : بلند

در بعضی از اقوالش واقع است که مرتب طبیعت است و ارسطو گوید: که معتقد انکساغورس است که جسم کل که همه اشیا در آن کامنند قابل کثرت نیست .

جلوس دین وانگ

در مملکت چین چهار هزار و نهصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود دین وانگ نام پادشاه بیستم است از احفاد جووانگ که مرتبه خاقانی یافت ، و در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا ، سلطان نافذ فرمان گشت و اونیز چون پدران بر گذشته در حضرت لهراسب اظهار عبودیت کرد و پیشکشی لایق ارسال درگاه ملک ایران نمود و از جانب لهراسب نیز مورد الطاف و اشفاق گشت .

علی الجمله: در زمان او بای شانگ لادکون ظاهر گشت و دعوی پیغمبری نمود و خلقی عظیم از مردم چین بدو پیوستند و او را به پیغمبری باور داشتند و آن اقوام که متابعت او کردند ملقب بشن شس گشتند و عقیده آنجماعت در حق بای شانگ لادکون چنانست ، که او مانند شاکمونی پیغمبری بوده و مادر وی و چون مادر شاکمونی از نور آبستن شده ، و هشتاد سال در شکم مادر بوده و در حین ولادت ریش سفید داشته.

علی الجمله او را پیغمبری بزرگ مرتبه دانند و گویند : اورانه ذراغ طول قامت بود با ابروهای سطر (1) و بینی بزرگ پیشانی در کوداست ، و گوش او چنان فراخ دامن و گستریده بود که بادوش او برابر بود و از پهلوی چپ مادر متولد شد ، و اورا با شا کمونی در دین و آئین بینوتی ، باشد چون جزئیات مذاهب را لایق نیست که نگارندگان اخبار و سیر مرقوم دارند ، قلم از نگارش آن باز داشت .

مع القصه: دین وانگ با شریعت وی ایمان آورد و روزگار باروش و آئین او بگذاشت و چون بیست و یکسال در مملکت چین سلطنت کرد، رخت بدیگر سرای

ص: 204

برد و کار با فرزند خود کانگ وانگ گذاشت چنانکه در جای خود مذکور شود.

قانون آوردن سلن در شهر اسن

چهار هزار و نهصد و هفتاد سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش مذکور شد که قانون ملك داری لیکورس بمملکت یونان آورد، و در آن اراضی شایع گشت امانر شهر اسن (1) هنوز قانونی نبود و مردم آن بلده حدود و یاسایی (2) بدست نداشتند، تا در این وقت سلن که از مردم جزیره سلمس بود، و بحصافت عقل و رزانت رأی اشتها داشت، در بلده اسن فرمانگذار گشت، و از مصرقانونی آورد، و در واردات امور جمهور حدودی معین کرد و بخط خود نوشت، تا مردم در مقام تقاضا بکار بندند و از آن قوانین هرگز تجاوز نکنند و مردم اسن اور اعظیم محترم میداشتند، و فرمان او را مطیع و منقاد بودند، تا زمان او سپری شد، و کار حکومت به پیسس ترانس مقرر گشت، وی نیز مردی نیکخوی بود و مردم را نیکو همی داشت، و هرگز جز بعدل و نصفت دم بر نزد؛ و هیچ جز بچود وجودت سر در نیاورد، و ساکنین اسن در زمان دولت او آسوده حال بزیستند، اما با اینهمه قوانین سلن را از میان بر گرفت و قانون خویشتن را بکار می بست، پس از یکچند مدت وی نیز وداع جهان گفت و او رادو پسر بود که یکی هیپینس و آندیگر هیر چس نام داشت، لاجرم کار سلطنت بدیشان گذاشت، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

جلوس ارجاسب در مملکت ترکستان

چهار هزار و نهصد و هفتاد و یکسال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: ارجاسب بن جهن بن افراسیاب مردی ستیزه خوی بود، و طبعی خشن و نهادی درشت داشت، بعد جهن چون بتخت ملك برآمد کار ترکستانرا با سلطنت خویش موافق بداشت، همواره بدان اندیشه بود که چون روزی دست یا بدکین دیرین را از ایرانیان بازجوید و خون افراسیاب از ایشان بخواهد، و از آنروی که هنوز این معنی در قوت بازوی او نبود،

ص: 205

- 1- اسن بفتح همزه و کسر سین و نون ساکن: یکی از شهرهای آلمان دارای پانصد هزار جمعیت .
- 2- یاسا: قانون.

بیست و دو سال در اواخر دولت لهراسب، خراج مملکت بحضرت او میفرستاد، و همچنان از پس لهراسب مدتی با گشتاسب که شرح حالش مذکور خواهد شد، نرد مدار او مواسا باخت و خراج ترکستانرا بنزدیک او انفاذ داشت، لکن در نهران با مردم ترکستان عهد مودت محکم میفرمود، و ایشانرا در خصومت گشتاسب یک جهت مینمود و همچنان لیسنگ وانگ را که آن هنگام سلطنت چین داشت، روی باخویش کرد و عهد مودت باوی استوار ساخت چون کارها را بمراد آورد و نیک بانیرو شد تصمیم جنگ گشتاسب را میان بر بست و از اینسوی زراتشت حکیم که ذکر حالش در جای خود خواهد شد؛ در مملکت ایران بادید آمد و دین آتش پرستانرا رواج داده و گشتاسب نیز او را به پیغمبری باور داشت (1) و عمال و حکام خویش را بدین او دعوت همی فرمود و از جمله نامه بار جاسب نوشت که اینک زراتشت پیغمبر خداوند است، و پیروی او واجب باشد، لا-جرم چون این نامه با تورد و از اینخبر آگهی گیری بی توانی دعوت اور ابا اجابت مقرون دار، و مردم ترکستانرا بروش او دعوت فرمای، چون این نامه بار جاسب که منتظر هنگامه (2) بود رسید بانگ برآورد که پادشاهانرا بادین وروش مردم چکار است، گشتاسب که خود بد دین و زشت کیش شد بس نبود که اینک مردم ترکستانرا بضلالت و طغیان ترغیب کند این گفت و فرستاده گشتاسب را بخواری از پیس براند و سپاه ترکستانرا از هر جانب بخواند و او پنج پسر داشت که بزرگتر از همه کهرم بود و اور احاضر ساخته سپهسالار لشگر فرمود، و با سپاهی فزون از حوصله حساب بجانب بلخ شتاب کرد، چون این خبر با گشتاسب آوردند ابطال ایرانرا فراهم کرده، مانند شیر آشفته خیمه در صحرازد و فرزند (3) برومند خود اسفندیار را بسپهسالاری سپاه مفتخر ساخت، و گفت چون از این جنگ مظفر و منصور باز آتی و لشگر دشمن را در هم شکنی ولیعهدی ترا باشد و تاج و تخت نیز ترا خواهد بود، اسفندیار که از بدو حال

ص: 206

- 1- روضة الصفاجلدیک حبيب السیر جزء دوم از جلد و يك شاهنامه فردوسی تاریخ «يك» تاریخ معجم
- 2- هنگامه بفتح: معر که فریاد و غوغای جمعیت
- 3- روضة الصفاجلدیک حبيب السیر جزء دوم از جلد يك شاهنامه فردوسی.

و عنفوان شباب در هوای چنین روز روزگار میبرد، زمین خدمت بوسیده همه جایشرو سپاه گشت، و چون سحاب و صباطی مسالك کرده در ارض طخارستان (1) با سپاه از جاسب دو چار گشت، لاجرم مردان جنگ از دور رویه صف راست کردند و رایات جنگ برافراختند و جنگ در انداختند، اسفندیار که دل شیر و نیروی پیل داشت شبرنگ خویش را بر جهانند و روز روشنرا در چشم ترکان شبرنگ ساخت، و با هر سوی که روی کرد صف دشمن چاک زد، و مرد و مرکب بخاک انداخت، و چندتن از پسران و برادران ارجاست را نابود ساخت،

لاجرم سپاه ترکان سستی گرفته هزیمت شدند و پشت با جنگ دادند، و مردان ایران از دنبال ایشان تاختن کرده هر که را بدست کردند با تیغ از پای در آوردند، و خیمه و خرگاه و اموال و انتقال آنجماعت را که بجای مانده بود بر گرفتند، پس گشتاسب شاد کام بدار الملك بلخ مراجعت کرد و خاطر لهراسب را از این ظفر شاد ساخت در این وقت اسفندیار بدان بود که پدر تاج و تخت بدو گذارد و طریق تفرد و تاجر دسپارد، گشتاسب چون از اندیشه فرزند آگهی داشت اور اپیش طلبیده، گفت: ای پسرک من اگرچه در مردی و مردانگی، انباز نداری اما هنوز مجرب نشده و نرم و درشت روزگار را نه پیموده اکنون بجانب آذر بایجان و ارمن زمین شتاب کن و دین زرا تشت را رواج داده، آتشکده، هار ابر فروزتا گوشها از نام و آکنده شود و خاطرها با خیال تو پیوسته گردد، و مردم ترادر خور تاج و بخت دانند آنگاه که از این سفر باز آئی، ترا کامر و خواهی ساخت. اسفندیار اگرچه از تأخیر مقصود خاطری ناخشنود داشت، اما ناچار بار بریست و باراضی آذربایجان آمد و مردم را بدین زراتشت دعوت فرمود و آتشکده در آن بلده بنیان نمود و نام آنرا آذر آباد نهادند و آن شهر را نیز بنام آن آتشکده خواندند و آذرباد نام نهادند و آن بلده را در اینر و زگار تبریز گویند و آذر آبادگان و آذربادگان نیز از نامهای آن آتشکده است که مغرب کرده آذربایجان گفتند و هنوز آنمملکترا بدین نام خوانند.

ص: 207

علی الجملة : چون اسفند یار از کار آذربایجان آسوده گشت بمملکت ارمن زمین عبور کرد : هم در آنمک آتشکدها برافروخت ، ودین آتش پرستانرا رواج داد و همچنان یک نیمه از مملکت یوروپ را مسخر کرده ، بدین زراتشت آوردو آهنگ مراجعت کرد، اما گشتاسب از فزون طلبی فرزند ، دلتنگ بود و روانداشت که تاج و تخت بدو سپارد و خود کناری گیرد، بدسگالان اسفندیار نیز در غیاب او چندانکه توانستند خاطر پدر را از وی رنجیده داشتند ، لاجرم چون او از راه برسید ، بفرمود بی پرسش دست و گردنش را بستند ، و در قلعه کرد کوه که از نواحی رودبار است محبوس بداشتند .

چون: این خبر در اطراف و اکناف جهان مشتهر شد ، که گشتاسب از فرزند خود اسفندیار خاطر ایمن ندارد و چندانکه فرمود او را در زندان کردند و این خبر چون بار جاسب رسید وقترا غنیمت شمرده لشگری بزرگ برآورد ، و بجانب بلخ تاختن کرد و سپهسالاری لشگر را بفرزند مهتر خود کهرم گذاشت و با او گفت : اینک اسفندیار در زندان است ، و گشتاسب در سیستان (1) ورستم دستان نیز بحمایت این سلطنت زین بر رخش (2) نبندد و شمشیر از نیام (3) بر نیاورد وقت است که دار الملک بلخ را فرو گیری و دود از دودمان لهراسب بر آوری، کهرم زمین خدمت بوسیده پیشرو سپاه گشت و همه جاطی مسالك و معابر کرده در ظاهر بلخ فرود شد چون لهراسب از ورود لشگر بیگانه آگهی یافت هر چند مرد و مرکب که در بلده بلخ حاضر بود فراهم کرده با آن سپاه اندک خیمه بصحرا زد و در برابر دشمن صف راست کرد چون از جانین جنگ پیوسته شد نخستین اهر اسب در پیرانه سری اسب بر انگیخت و مانند شیرزخم خورده برخیل عدوزد و گروهی عظیم از ترکان بکشت عاقبة الامر ابطال ار جاسب گرد اور افر و گرفتند و بکوشش بیشمار و زخم بسیار او را از

ص: 208

1- سیستان: از ولایات ایران در جنوب شرقی خراسان هفتاد هزار جمعیت مرکز آن زابل

2- رخس : بفتح راء وسکون خاء

3- نیام بکسر: غلاف شمشیر

اسب در انداختند و تنش را پاره پاره کردند و چون خود از سر او بر گرفتند موی سفید فرو ریخت و معلوم شد که وی لهراسب است، پس بادل قوی آهنگ شهر کردند و با غلبه و یورش بلخ را بگرفتند (1) و دست بقتل و غارت بر آوردند و هر کس بکاشانه در رفت و بخانه در آمد، و مردانرا بکشت و زنانرا اسیر برد از میانه تور برا تور که یکی از ترکان خونریز بود بمعبد زراتشت رفت و شمشیری بر اوزد زراتشت آن تسبیح که در دست داشت بسوی او انداخت فروغی از آن تسبیح جستن کرده در تور بر اتور گرفت و او را بسوخت و زراتشت هم بدان زخم در گذشت، چنانکه در ذیل قصه او مد کور خواهد شد

علی الجملة: لشگر ارجاسب هیچ از قتل و غارت دریغ نداشتند و آتشکده ها را ویران ساختند و بسرای لهراسب در آمده آتش در زدند و زنان و فرزندان او را اسیر کردند و ماه آفرید و همای که خواهران اسفندیار بودند هم باسیری بردند، از میانه کتابیون که شرح حالش در قصه لهراسب مرقوم شد اسبی تیز تک بدست کرده برنشست و از بلخ فرار کرده بسیستان آمد و این واقعه در سال سی و هشتم سلطنت گشتاسب بود.

مع القصة: چون کتابیون برسید صورت حال را بعرض گشتاسب رسانید پادشاه ایران گریبان چاک زد و مانم گرفت و در حال نگارنده را پیش خواند و باطراف ممالک نامه نگاشت و فرمان داد که لشگرها فراهم شده بدر گاه آیند روزی چند بر نیامد که فراخنای سیستان از انبوه لشگر تنگ شد و گشتاسب بعزم جنگ ارجاسب از سیستان کوچ داد و رستم دستان پادشاه را یکدو منزل مشایعت کرده و مراجعت فرمود اما از آنسوی چون این خبر بارجاسب بردند که اینک گشتاسب با دلیران سپاه بکینه خواهی آمد، مردان خویش را فراهم کرده، پذیره جنگ شد و در دشت ترمذ (2) تلاقی فریقین افتاد و جنگی صعب روی نمود از سپاه گشتاسب فرشید ورد اسب برانگیخت و با کهرم در آویخت بعد از طعن و ضرب بسیار زخمی منکر یافت، و روی

ص: 209

1- روضة الصفا جلدیک حبیب السیر جزء دوم از جادیک شاهنامه فردوسی

2- ترمذ بکسر تاء و سکون راه و کسر میم و سکون دال: شهرست در کنار جیحون شمال بلخ از شهرهای جمهوری تاجیکستان

بر تافت مردان ایران گرد او را فرو گرفتند و همچنان زخم‌دانش از میدان بدر بردند و از دورویه مردم همگروه بجنگ در آمدند در آن گیر و دار سی و هشت داری (1) تن از پسران گشتاسب عرضه تیغ و تیر آمده، و لشکر ایران سستی گرفت و آهنگ عزیمت کرد گشتاسب نیز ناچار عنان بر تافت و راه فرار پیش گرفت و خود را بجبلی رسانده، با لشگریان بر تیغ کوه بر آمد و در آنجا محصور گشت (2) در حال لشکر ارجاسب نیز رسیدند و گرد کوه را فرو گرفتند و مردان ایران در فراز کوه از بی قوتی همی اسب، کشتند و اگر مرداری بدست کردند هم از آن نگذشتند در این وقت گشتاسب جاماسب را که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد پیش خواند و گفت در نظرات اختر نظاره کن و چاره کار را باز نمای جاماسب عرض کرد که این عقده (3) بسر انگشت مردی و این مردانگی اسفندیار گشوده شود، همانا او را بیگناه در محبس انداختی و دشمنرا بدین مملکت چبره ساختی، گشتاسب بروی آفرین فرستاد و گفت: هم زخم او را تو توانی مرهم شد اکنون بنزد او بشتاب و او را از بند رها کرده، در این حر بگاهش حاضر (4) ساز و باوی بگوی چون این جنگ پایان برد و دشمنان را از میان بر گیرد، من این تاج و تخت بدو سپارم، و خود طریق زاویه گیران گیرم، جاماسب زمین خدمت بوسیده و بر آن ترکانه در بر کرد و نیمه شبی از فراز کوه بزیر آمده از میان معسگر (5) ترکان بگذشت و اگر کسی باوی دوچار شد بلسان ترکان و روش ایشان خود را بنمود و چون از لشکر گاه دشمن بیکسو شد اسب خویش را جنبش داده، دو منزل یکی طی مسافت همی کرد تا بنزدیک اسفندیار آمد و پیغام پدر را با او بگذاشت، و بند از وی (6) برداشت اسفندیار گفت مرا چه افتاده

ص: 210

1- روضة الصفا جلد «يك»

2- روضة الصفا جلد «يك».

3- عقده بضم عين وسكون قاف وفتح دال گره.

4- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد «يك»

5- معسگر بضم ميم وفتح عين وسكون سين وفتح كاف: لشکر گاه

6- شاهنامه فردوسی

که در جنگ و میدان شوم من از پدر شایسته بند و زندانم ، و گشتاسب هرگز در حق من اندیشه نیکویی نکند و وفا بوعده نفرماید ، جاماسب فرمود : ای چشم و چراغ مملکت ، وقت آن نیست که از گذشته سخن کنی لهراسب کشته شمشیر است و خواهرانت در چنگ دشمن اسیر ، دار الملك بلخ را پاك سوختند و آتشکده های افروخته را فرو نشانند و زراتشت را که اینهمه در رواج دین اورنج بردی مقتول ساختند ، و سی و هشت تن از برادرانت را بخاک راه انداختند ، اینک از آنجمله فرشید ورد با تن مجروح جفت ناله و درد است ، هم عجب نیست که روی ترا نادیده در گذرد ، چون اسفندیار اینکلماترا بشنید آب از دیدگان بچکانید و با فرزندان خود نوشاد و بهمن و مهرنوش بر نشست و باتفاق جاماسب آنراه دراز را بشتاب شهاب به پیمود تا بلشگرگاه گشتاسب رسید نخست بر سر بالین فرشید ورد آمد و او را بازپرسی بسزا کرده لختی بگریس و فرشیدورد چون روی برادر نگریست آهی برکشید و برگذشت ، اسفندیار با آه و درد بیشمار جسد برادر را با خاک سپرد و از آنجا بنزد پدر آمد ، گشتاسب چون دیدار اسفندیار را را بدید آغاز ملاحظت فرمود و او را پیش خوانده بر جیش بوسه زد و گفت همانا کرزم مرا از تورنجیده ساخت تا از من بجای نیکویی کیفر ، یافتی اکنون روزگار کرزم سپری شد و او بدست لشگر بیگانه پایمال گشت و کارها دیگرگون ، آمد ، اینک میان بر بند و کین از دشمن بخواه که این تاج و تخت را پاداش با تو خواهم گذاشت ، اسفندیار اشک از دیده ببارید و زمین خدمت بوسیده از حضرت پدر بدر شد و در اعداد سپاه و کار جنگ پرداخت (1)

اما : از آنسوی چون ارجاسب آگهی یافت که اسفندیار چون شیر آشفته از بند و زنجیر رهاشد عظیم هراسناک گشت و کهرم را پیش طلبیده گفت : لشگریان ما را آن نیرو نیست که نبرد اسفندیار آزمایند ، صواب آنست که آن زرومالی که از غارت بلخ و گنج لهراسب بدست کرده ایم برگیریم و راه ترکستان سپریم ، کهرم نیز بدین سخن

ص: 211

سر نهاد اما کر کسار که یکی از دلاوران جنگ آور بود بیای خواست و عرض کرد که ترس و بیم لایق پادشاهان نیست چه هر که بیشتر ترسد کمتر روی سلامت بیند چند از اسفندیار و کردار او سخن کنی و دل لشگریانرا در بیم افکنی تو فردا در جنگ یکی پای ندار ورزم اسفندیار را با من گذار ار جاسب بدین سخنان گزافه دل بجای آورد و فسخ عزیمت نموده روز دیگر برای مقاتله و مقابله صف جنگ بر آراست و از اینسوی نیز اسفندیار سپاه خویشرا بنظام کرده از فراز کوه بزیر آمد، و در برابر ار جاسب رده (1) راست کرد و نخستین خود اسب برجھاند، و بقلب سپاه تاخته سیصد تن مردم ار جاسب را بخاک انداخت و از آنجا خویشان را بر میمنه زد و صدو شصت تن بکشت آنگاه عزم میسره کرد و هم صد و صد و شصت و پنج تن مردان جنگجویرا نابود ساخت، از ترکتازوی رعبی عظیم در لشگر ترکان افتاد ار جاسب روی با کرکسار با کر کسار آورد و گفت آن جلادت و جرئت را برای کدام روز نهفته داری؟ هم اکنون این لشگر پراکنده و راه هزیمت سپرد مگر هنوز وقت آن نشده که با اسفندیار کارزار جوئی؟ کرکسار ناچار از جای جنبش کرد و آنگاه که با اسفندیار راه نزدیک افتاد تیری بجانب او گشاد داد اسفندیار او را بشناخت، و در اندیشه شد که مبادا از پیش بگریزد و بدست نیاید؛ پس حیلتی اندیشیده خود را از اسب در آویخت و چنان وانمود که از تیر کرکسار نگوئسار گشته است و کرکسار چون آن بدید گمان کرد که خصم را از پای در آورده و بجانب او شتاب کرد که سرش را از تن بر گیرد، چون نزدیک شد اسفندیار سر بر آورد و کمند خود را بسوی کرکسار انداخت چنانکه بر گردش استوار شد و فر و کشیده او را از اسب بھاك آورد و خود فرو شده دست او را در بست و بدست همایون زرین کلاه سپرده و بدرگاه پادشاهش فرستاد، ار جاسب چون چنان دید با سران لشگر رو بهزیمت گذاشت و سپاه خویش را بجای مانده راه خلخ (2) پیش گرفت و از اشگریان او هر کس که بانیر و توانا بود بگریخت و آن دیگران آلات حرب بریختند و از اسفندیار زینهار خواستند، پادشاهزاده آنچه ماعت

ص: 212

1- رده بفتححین، صف

2- خلخ بوزن فرخ: شهریست در ترکستان

را بجان امان داد و از حر بگاہ بدر شده سرو تن را بشست و در مصیب لهراسب و برادران جامه سوگ در بر کرد و در حضرت پدر آمده مورد الطاف و اشفاق خسروانه گشت و پس از هفته بعرض گشتاسب رسانید که روا باشد اگر پادشاه و فابوعده کند و تاج و تخت ملکی را ب من گذارد، گشتاسب در جواب فرمود (1): که هنوز خواهران اسفندیار در ترکستان سخره کوی و بازارند چگونه با این ننگ و عارضه دهد که شهریار بود انخست باید دفع ارجاسب کند و خواهران خویش را از چنگ دشمن برهاند آنگاه دل بتخت و تاج بندد چون این حدیث با اسفندیار بردند اینسخن را پذیرفت و کس فرستاده کر کسار را با بندهای گران از زندان بحضرت آوردند و با او گفت: اگر سخن بصدق گوئی و راه ترکستان (2) و روئین دز را بصواب بنمائی چون آن اراضی را مسخر گردانم بندها تو بردارم و حکومت آن ممالک را برای و رویت تو گذارم، کرکسار در خدمت اسفندیار سوگندهای عظیم یاد کرد که جز براستی دم نزنند، پس اسفندیار او را همچنان راهبر سپاه فرمود، و دوازده هزار (3) تن سواره و هم بدین شماره پیاده از ابطال ایران انتخاب کرده آهنگ ترکستان فرمود و برادر خود بشوتن (4) را سپهسالار لشکر نمود و بر اهنمایی کرکسار راه روئین در پیش گرفت و از نیمه راه با بشوتن گفت که باره (5) روئین دز نه چندان استوار است که بدستیاری منجینق و پایمردی یورش توان در آن

ص: 213

-
- 1- روضة الصفا جلدیک شاهنامه فردوسی .
 - 2- ترکستان : ناحیه ایست وسیع شامل : 1- ترکستان افغان که از ولایات افغانستان است 2- ترکستان روس با ترکستان غربی با توران: از ممالک اتحاد جماهیر شوروی حدود آن : از مشرق بکوههای آلتایی و تیانشان از جنوب بایران و افغانستان از مغرب بیحر خزر از شمال بسبیری دارای هفت ملیون جمعیت شهرهای عمده آن تاشکند ، سمرقند، مرو، سرخس روس ، عشق آباد ، بخارا، خیوه این ترکستان سابقا جزء ایران بوده است. 3- ترکستان شرقی با ترکستان چین: ناحیه ایست در آسیای مرکزی دارای دو ملیون جمعیت شهرهای عمده آن ختن کاشغر تحت نفوذ حکومت چین.
 - 3- روضة الصفا جلدیک شاهنامه فردوسی
 - 4- شاهنامه فردوسی
 - 5- باره : برج ، قلعه

رخنه انداخت ، بهتر آنست که من برسم بازارگانان بدان قلعه شوم و تو سپاه را از دور بداری و دیدبانی بگماری تا آنشب که از فراز باره آتشی بزرگ افروخته بینی ، این علامت باشد ، بفرمای تالشگریان بکنار قلعه ناختن کرده جنگ در اندازند این بگفت و یکصد و شصت تن از مردان کادیرا در صندوقها جای داده و مالی فراوان برسم بازارگانان هم بر بست ، و اسبهای تازی نیز فراهم کرده براه انداخت ، و عزم روئین در فرمود .

در اینوقت کرکسار بدانست که اسفندیار بروئین در چیره خواهد شد، سخت اندوهناک شد و از بند و آزار نیز دلتنگ بود، بی اختیار، پادشاهزاده را ناسزائی گفت: اسفندیار فرمود اور ابا تیغ سزا کردند و خود بصورت سوداگران (1) بر آمده همه جا راه برید تا بدروازه روئین در فرود شد ، و آوازه در انداخت که مردی بازرگان که سر سوداگران جهان بوده از دولت ایران رنجیده و بدینسوی آمده است ، چون این خبر بارجاسب بردند در حال او را طلب فرمود تا از کار ایرانیان بازپرسی کند ، و حال گشتاسب و اندیشه او را نیک بداند، اسفندیار بیتوانی بحضرت او شتافت و مشتی گوهر برسم پیشکش پیش کشید ارجاسب آغاز ملاطفت کرد ، و اورانیکو بناخت و در نزدیکی دار الاماره از برای او مقامی مقرر کرد.

پس اسفندیار مراجعت کرده، حمل خود را بدانسرای فرود آورد، وروزی چند با امرای در گاه برسم مخالفت و مخالطت بزیست، آنگاه از پادشاه خواستار شد که بزرگان حضر ترا شبی برسم ضیافت بمنزل خویش دعوت کند ، وارجاسب او را اجازت داد، پس اسفندیار ضیق سرای را بهانه کرده، بر برج، دروازه که کوشکی رفیع داشت بر آمدد مضمیف (2) خویش را در آنجا نهاد، و برای پختن کباب و طبخ دیگر چیزها آتشی بزرگ بر سر باره برافروختند شوتن که منتظر چنان وقت بود چون آن بدید لشگر خویش را از کمینگاه بر آورده بیکنگاه بسوی قلمه تاختن کرد ، و فریاد گیر و دار

ص: 214

1- روضة الصفا جلدیک شاهنامه فردوسی

2- مضمیف بقتیمیم وکسر ضاد وسکون بامج : محل مهمان

و بانگ طبل و نای بقامه در افتاد این خبر بار جاسب بردند که اینک لشگر بیگانه از پس دروازه جنگ در انداخته ، پادشاه ترکستان فرمانداد تا لشگریان سوار شده از دروازه بدر شدند و با سپاه بشوتن جنگ به پیوستند، چون سپاه در شهر اندک شد، اسفندیار بخاست

به و مردان خود را از صندوقها و نهانها بر آورد ، و جمعی را در تنگنای دروازه بازداشت تاهر که از لشگریان ار جاسب بشهر مراجعت کردی او را بقتل آوردند و گروهی را بر میهمانان گماشت تا همه را سر بر گرفتند و خود با بیست آن بسرای ار جاسب در آمد و در نشیمن او تاخته او را بیکضرب تیغ بھاك انداخت ، و سر او را برگرفته بدروازه شهر آمد؛ و مردان خود را برای حفظ دروازه گذاشته از آنجا بلشگرگاه شد و سر ار جاسب را در میان لشگر او پرانید و بانگ از قلعه دروازه و لشگر اسفندیار بلند شد که ار جاسب کشته گشت ، و روئین در مسخر آمد، لشگر ترکان از این حال هزیمت جستند، و هر کس آهنگ دروازه شهر کرد مقتول ، گشت، لاجرم بعضی کشته و برخی باطراف بیابان پراکنده شدند و اسفندیار بی زحمت با سپاه خویش بشهر در آمد و کهرم پسر ار جاسب را نیز بکشت ، و خواهران خود را (1) بدست آورد و آتش در سر ار جاسب زد و مادر او را با دو دختر و دو خواهر او را با سیری گرفت ، و عددی کثیر از زنان و دختران ترکان دستگیر ساخت و هر گنج و مال که ار جاسب را بود بر گرفت و بنیان روئین در ریست کرده و آتش در زد، آنگاه نامه بحضرت گشتاسب فرستاده بصورت حال را بعرض رسانید و خود منتظر جواب نامه بنشست و هم در این مدت هر شهر و بلد که از ترکستان مسخر میکرد، عرضه قتل و غارت میساخت آنگاه که جواب نامه از حضرت گشتاسب باز رسید و پادشاه ایران با اسفندیار نگاشته بود که کار بسزاکردی و کیفر ار جاسب را نیکو دادی اینک ما را بدیدار تو اشتیاق تمام استعمال خویش را در ترکستان بگمار و راه حضرت سپار ، چون اسفندیار از حکم شاه آگهی یافت عزیمت ایران کرد ، و گشتاسب فرمود تادار الملك را آیین کردند و فرزند برومند را خود با اعیان مملکت استقبال فرمود ، و

ص: 215

1- روضة الصفا جلد «يك» شاهنامه فردوسی تاریخ معجم حبيب السیر جزء دویم از جلدویك .

برپیشانی او بوسه داد، و او را بشهر آورده بزم ملکی بیار است، و هفته بسورو سرور روز بردند، چون روزی چند بر این برگذشت، باز اسفندیار از پدر خواستار شد که تاج و تخت بدو سپارد، و خود طریق تجرد و تقرد گذارد، در این کرت پدر او را به جنگ رستم مأمور داشت، چنانکه تفصیل اینواقع در ذیل قصه گشتاسب مرقوم خواهد شد.

علی الجملة: بعد از قتل ارجاسب باز مملکت ترکستان در تحت فرمان سلاطین ایران درآمد، و جزو ممالک ایران شد و مدت سلطنت از جاسب در ترکستان شصت و یکسال بود.

جلوس لوسیس ترکیسی

در مملکت ایتالیا چهار هزار و نهصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، لوسیس ترکیسی در اراضی یونان نشو و نما یافته و نسب با اهالی قرق رساند و نام او در یونان زمین لقمان بود، آنگاه که بحدر شد و تمیز رسید، بتحصیل علوم حکمت پرداخت، و از فنون علوم بهره تمام گرفت و در عنفوان شباب از اراضی یونان کوچ داده بمملکت ایتالیا (1) آمد و در دارالملک روم سکون اختیار کرد، و بنشر علوم و رواج حکم پرداخت انکس مرتیس که شرح حالش مذکور شد چون درجه او را در فضل و حکم بدانست و علو قدرش را معلوم کرد، بدرگاه خویشش حاضر نموده ابواب ملاطفت بر چهره ره او بازداشت و او را مربی و معلم و وصی پسران خود نمود.

روزی چند بر نگذشت که از غایت دانش و بینش در زمره اهالی مشورتخانه در آمد و از بزرگان آنقوم محسوب شد، و عظیم با قدر و مکانت گشت چندانکه چون انکس مرتیس وداع جهان گفت بصلاح و صوابدید اهالی مشورتخانه سلطنت روم باوی مقرر شد، و در اینوقت که لوسیس ترکیسی پادشاهی روم یافت بیست و هشت ساله بود، پس کار مملکترا انتظام کرد و حدود و ثغور اراضی خویش را مضبوط، ساخت در زمان سلطنت او گشتاسب از پدر رنجیده باراضی روم آمد و کتایون دختر

ص: 216

1- ایتالیا: از ممالک اروپای جنوبی، حدود آن: فرانسه سویس، اطریش، آدریاتیک مدیترانه آب، وهو ایش معتدل، وسعتش 312 هزار کیلومتر مربع دارای چهل و چهار ملیون جمعیت پایتختش رم.

اورا بزنی بگرفت و الیاس را که حکومت اراضی خدر داشت در میدان جنگ نابود ساخت و آن مملکترا ضمیمه ممالک لوسیس ترکیبیس فرمود و چون تفصیل این اجمال در ذیل قصه لهراسب مرقوم افتاد در این مقام بتکرار نپرداخت .

مع القصه اور ازنی بود که «تناکیل» نام داشت و از وی سه دختر آورد، نخستین کتابیون بود که همخوا به گشتاسب گشت و دو دیگر را در روم بشوی داد، و بعد از وی سلطنت روم بداماد او افتاد، چنانکه در جای خود گفته خواهد شد، ولوسیس ترکیبیس بعد از سی و هشت سال سلطنت بمرگ فجاه در گذشت .

جلوس کانگ وانگ

در مملکت چین چهار هزار و نهصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کانگ وانگ نام پادشاه بیست و یکم است از دودمان جووانگ، که بعد از پدر بتخت ملک آمد و مملکت چین را فرو گرفت و خرد و بزرگرا باشفاق والطف ملکانه بناختو بشریعت یای شانک لادکون در آمد که شرح حالش در قصه دین وانگ مرقوم افتاد؛ ودین اور ارواج داد، مردی آسوده و نرم خوی بود در زمان او رعیت و لشگری بفرغت روز بردند و از جنگ و جدال فارغ نشستند چون کار سلطنت نیک محکم کرد، نامه بدرگاه لهراسب فرستاد و پیشکشی پیش گذرانید و پادشاه ایران نیز او را با نفاذ اسب و جامه امیدوار ساخت و سلطنت چین را بروی مسلم، فرمود چون مدت چهارده سال پادشاهی کرد پشت بدینجهان کرده و داع زندگانی گفت و جای بفرزند خود لینگ وانگ گذاشت که شرح حالش در جای خود هر قوم خواهد شد .

جلوس کلکیکرب

در مملکت یمن (1) چهار هزار و نهصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کلکیکرب اور املکیکرب نیز گویند وی فرزند تبع الاقرن است که شرح حالش مرقوم

ص: 217

1- یمن بفتح تین: مملکتی است در قسمت غربی شبه جزیره عربستان بوسعت 62 هزار کیلومتر مربع پایتختش شهر صنعا، دارای چهار میلیون جمعیت .

شد بعد از پدر برسریر ملکی نشیمن جست و بر مملکت یمن استیلا یافت، اعیان و اشراف مملکت فرمانش را گردن نهادند و او را پادشاهی سلام دادند، چون باقوت شدو کار ملک باور است گشت لشگری جنگجوی فراهم کرده باراضی مغرب زمین تاختن کرد و بعضی از اراضی افریقیه را بتحت فرمان آورد و در آن هنگام مملکت مصر و بعضی از ممالک افریقیه جزو ممالک ایران بود و از جانب لهراسب و گشتاسب فرما نگذار داشت، کلکیکرب بدانچه از تصرف ایرانیان بیرون بود عبور میکرد، و پاس حشمت پادشاه ایرانرا منظور میداشت چون یکصد و بیست و دو سال از سلطنت او، آمد پادشاهی ایران انتقال به بهمن، یافت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد، کلکیکرب در حضرت او اظهار عقیدت میفرمود، و فرمان او را اطاعت میکرد، چون دویست و سی سال از پادشاهی او بر آمد فتنه سیل عرم (1) در مملکت او حادث شد و شهر سباپست (2) گشت، چنانکه انشاء الله باز خواهیم نمود، و جمله زمان سلطنت او در یمن سیصد و بیست و سه سال بود.

جلوس گشتاسب در مملکت ایران

چهار هزار و نهصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: گشتاسب پسر لهراسب است، ولقب او هیر بد بود و این لفظ بمعنی آتش پرست باشد، بعضی از سیر ویرا مانند گذشتن او در اراضی مقدسه و تسخیر مملکت مصر و عبورش در ارض ایتالیا، و طلب کردن تاج و تخت را از پدر در ذیل قصه لهراسب مرقوم داشتیم.

علی الجملة: چون از پدر بتفویض تاج و تخت خرسند گشت، و لهراسب در گوشه انزوا بعبادت خداوند مشغول شد گشتاسب شاد خاطر برسریر ملکی جای گرفت و اعیان و اشراف ممالک محروسه را در دار الملک بلخ حاضر کرده، هر یکرا فراخور حال بخلعتی و نوازشی مخصوص داشت، چون کار سلطنت با وی راست افتاد،

ص: 218

-
- 1- عرم بفتح عین و کسر راء: سیل مشهور که در حدود مانه دوم قبل از میلاد در نزدیکی شهر سبا جاری شد و در یمن سد معروف مآرب را خراب کرد و باعث انقراض دولت سبا شد از این سیل در قرآن مجید یاد شده است.
 - 2- سبا از شهرهای مملکت یمن که مرکز فرمانروائی یکی از دولت های عرب حمیر بوده است.

و این خبر در (1) اقطاع جهان شایع گشت، سلاطین آفاق از هر سوی در حضرت او اظهار عقیدت و چاکری نمودند، و بازبانی جداگانه نامه کردند، و او را بسطنت تهنیت فرستادند، دین وانگ پادشاه چین که در حضرت لهراسب سخت عقیدت داشت چون خبر سلطنت گشتاسب را استماع نمود پیشکشی در خور خدمت او انفاذ نمود، و نامه به تهنیت ارسال داشت، و فنجهشت که در اینوقت از جانب لهراسب سلطنت مملکت مصر و افریقیه و بابل داشت چنانکه مذکور شد، در حضرت او عرض عبودیت و چاکری خویش را تازه کرد، و هم بتفویض پادشاهی آنممالک از جانب او بلند آوازه گشت در سال چهارم سلطنت او زردشت که ذکر حالش مرقوم خواهد شد ظهور نمود، و در سال بیست و ششم دعوت او گشتاسب او را به پیغمبری باور (2) داشت و در شریعت او رفت و مردم ممالک محروسه را بادین او دعوت نمود.

مع القصة: گشتاسب را چهل تن پسر بود که همه دل دانا و بازوی توانا داشتند و از این جمله اسفندیار ارشد و اشجع بود و بشوتن بکمال دانش و بینش امتیاز داشت، چون کار گشتاسب نیک بالا گرفت و در دین زردشت ثابت و راسخ آمد منشوری بار جاسب (3) بن جهنن افراسیاب نگاشت که در این وقت از جانب وی حکومت ترکستان داشت و او را بشریعت زردشت خواند و فرمان داد که چون نامه بر خوانی بیتوانی سر در چنبر طاعت زردشت کن و مردم ترکستانرا با دین او دعوت فرمای ارجاسب که سالها خیال مخالفت گشتاسب را در خاطر میداشت این معنی را دست آویز کرده بر پادشاه بشورید و اعداد سپاه کرده و بجنگ در آمد از اینسوی نیز گشتاسب در خشم شده آهنگ او کرد، و سپهسالاری لشگر را با اسفندیار گذاشت در این وقت اسفندیار در حضرت پدر معروض داشت که چون این جنگ را پایان برد و دشمنانرا از میان برگیرد، گشتاسب تاج و تخت بدو گذارد چنانکه لهراسب سلطنت با وی گذاشت او نیز از پسر مضایقت نکند گشتاسب

ص: 219

1- اقطاع جمع قطع بکسر قاف: طرف.

2- روضة الصفا جلد يك شاهنامه فردوسی تاریخ معجم

3- روضة الصفا جلد يك.

برای آنکه اسفندیار در کار جنگ و روز میدان دلگران نباشد اینسخن را پذیرفتار شد، و فرزند را بدین هوا امیدوار ساخت پس اسفندیار چون شیر جنگ آور لشگر آورد و با ارجاسب رزم کرده او را بشکست، و از ترکان فراوان بکشت، و در خدمت پدر آثار جلادت و شجاعت خویش را بکمال برد، اما چون از آن حرگاه بدار الملك مراجعت کردند گشتاسب در خاطر نداشت که ملك با فرزند گذارد، و خود در عزلت و خمول روز برد، لا-جرم آغاز (1) تسویف و ممالله (2) نهاد، و با اسفندیار گفت هم بجانب آذربایجان عبور کن و دین زردشت را با مردم بیاموز تاحق از باطل بدانند، چون کار دین را راست کردی کار دنیا ساخته خواهد شد، اسفندیار زمین خدمت بوسیده خیمه بیرون زد، با فوجی دریا موج متوجه آذربایجان شد و در تمامت آنکشور آتشکدها بر افروخت، و در آتشکده چندین معلم ومؤبد (3) بنشانند تا کلمات زند (4) را با مردم بیاموزند و ایشانرا بشریعت زردشت بار آرند و از آنجا بارض ارمن ویک نیمه از مملکت یوردپ سفر کرد و در هر بلده آتشکده جداگانه بنیان نمود، و هر که سراز دین زردشت بر تافت سر از تن بر گرفت چون نیک این مهم را بپایان برد، عزم مراجعت کرد، و در این مدت که دور از درگاه بود بدسگالانش چندان در حضرت گشتاسب ناسزا گفتند که چون اسفندیار برسید بی پرسش بفرمود او را در قلعه از محال رودبار (5) محبوس نمودند چون اینخبر بارجاسب رسید که کار گشتاسب چندان در هم است که از فرزند خویش آسوده نتواند بود، و اسفندیار که مرد میدان بود اینک درز: پیروز ندانست لشگر بر آورد و بلخ را بگرفت و ابهر اسب را بکشت و زردشت را بقتل آورد، و زنند را بسوخت، و زنان و فرزندان اهر اسب را با سیری ببرد، و چون گشتاسب را بخونخواهی پدراشگر کشیدهم در جنگ ارجاسب شکسته شد، و فرزنداناش که سی و هشت تن در آن جنگ حاضر

ص: 220

1- تسویف : بتأخیر انداختن .

2- ممالله : مسامحه.

3- مؤبد بضم میم وکسر باء ، حکیم و دانشمند و روحانی زرتشتی

4- زند بفتح زاه و سکون راء ، نام کتاب زردشت

5- روضة الصفا جلد یک.

بودند مقتول گشتند و گشتاسب باقیة السیف محصور شد، ناچار جا ماسب حکیم را که شرح حالش مذکور خواهد شد، بطلب اسفندیار (1) فرستاد و وعده تاج و تخت بدو داد که بعد از ظفر در جنگ او را کامر و اسازد، و اسفندیار باستعجال بحضرت پدر آمد و آن لشگر را بشکست و ایرانیانرا از تنگنای و ایرانیانرا از تنگنای حصن و حصار نجات داد گشتاسب وفا بوعده ننمود و فرمود اکنون بترکستان سفر کرده ارجاسب را از میان بر گیر و خواهرانت را از بند رها کن، آنگاه، در هوای تاج و تخت باش، اسفندیار هم بر حسب، فرمان دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده بر گرفت و روئین دز را مسخر کرده ارجاسب را بکشت، و خواهرانش را از بند نجات داد چون تا بدینجاسیر اسفندیار در ذیل قصه ارجاسب مرقوم شد، و شرح این جمله مفصل مذکور گشت را قم حروف از اطناب و تکرار احتراز نموده عنان قلم باز کشید.

علی الجملة: بعد از فتح روئین دز وقتل ارجاسب اسفندیار یار آهنگ مملکت چین کرد، و کیوانک که در اینوقت مرتبه خاقانی داشت، چون از عزیمت اسفندیار آگاه گشت بدانست با او نیروی مقاتله و مقابله ندارد از کرده پشیمان گشت، و از مودت و مخالفت با ارجاسب نادم نشست، چنانکه در ذیل قصه او مذکور خواهد شد،

علی الجملة: از اشیای نفیسه که در خزینه داشت، حملی گران بر آورد، و با اعیان و اشراف مملکت باستقبال اسفندیار بیرون شتافت، و بحضرت او پیوسته، روی مسکنت و از آنچه کرده بود طلب عفو نمود

خاک نهاد بر اسفندیار او را زینهار داد و پیشکشهای او را پذیرفته باتفاق وی بشهر چین در آمد، و در آنجا نیز آتشکدها برافروخت و مردم را شریعت زردشت بیاموخت و در هر آتشکده چندین معلم و مؤبد بگماشت تا مردم را براه راست بخوانند، و رسوم زند را بیاموزند و از آنجا بیلاد و امصار ختا (2) گذشته در هر جا این آئین بنهاد آنگاه کشتیهای جنگی در آب افکنده با ابطال خویش از دریا عبود کرده

ص: 221

1- روضة الصفا جلدیک شاهنامه فردوسی

2- ختا بفتح خامچین شمالی

با راضی هندوستان (1) درآمد، در اینوقت که اسفندیار سفر مملکت هندوستان کرد ملک هندوستان مهراج بود که همه ساله خراج مملکت بدرگاه گشتاسب میفرستاد، چون خبر ورود اسفندیار را بشنید، باتفاق مهربان در گاه و صنادید سپاه باستقبال او شتافت و در حضرت او عرض عبودیت و اظهار عقیدت بتقدیم رسانید و در همه مراحل و منازل رسم ضیافت و حفاوت (2) بیای برد، اسفندیار یکهزار و سیصد فرسنگ از اراضی هندوستانرا بزیر گام بسپرد و در اقصای (3) بلاد هند احکام زند را استوار داشت، و معابد زردشتی بر آورد. و آتش عظیم برافروخت و اگر کسی از شریعت او گردن پیچد تنش را در پای فیل نرم کرد و سرش را از گردن فیل در آویخت، و چون از کار هندوستان پرداخت، باراضی مغرب زمین شد و در بیشتر از مملکت مغرب و مصردین زردشترا ارایج ساخت، ابطحسب چون خبر ورود اسفندیار را بشنید از شوشتر کوچ داده بتعجیل بنزد او شد، و در مصر بخدمت پیوست، و آنچه لایق چاکران است بتقدیم برد، در این وقت خبر جهان گردی اسفندیار بمملکت ایتالیا رسید تناکیل مادر کتایون چون نام نیک فرزند زاده را بشنود، مانند گل بهاران بشگفت، و با سرویس تولیس که داماد او بود و در این وقت سلطنت روم داشت، چنانکه مذکور خواهد شد، گفت: هم اکنون چند تن از بزرگان روم را با پیشکشی لایق بدرگاه اسفندیار فرست، و او را در این مملکت بضیافت دعوت فرمای تادیده از دیدار او روشن کنم! سرویس تولیس، از حکما، و دانایان روم را بدرگاه اسفندیار فرستاد، و اظهار عقیدت و چاکری کرد و او را بدانسوی دعوت فرمود اسفندیار از مصر بخاک عربستان سفر کرد، و در رواج دین زردشت همی کوشید، جمعی از بنی جرهم (4) و سکان ارض مکه و دیگر اراضی سر از آمین او برتافتند،

و عرضه شمشیر آب دار شدند تا کار موافق خاطر اسفندیار شد و از آنجا

ص: 222

1- روضة الصفا جلدیک حبیب السیر جزء دویم از جلد یک شاهنامه فردوسی .

2- حفاوت مهربانی کردن

3- اقصای جمع اقصی: دورتر

4- بنی جرهم فرزندان، جرهم بضم جیم وسکون راء وضم هاه: قبیله ای است از یمن

بروم آمده در سرای تناکیل و سرویس تولیس فرود شد، و از دیدار خویشان خرسندی گرفت و هم در آنجا مردم را از دین صابتن منع فرمود و بروش آتش پرستان بداشت و آتشکده های بزرگ بر پای کرد و مهم خویشتن را پپای برد، آنگاه بادل خرم و خاطر شاد بسوی ایران مراجعت کرد و بدان سر بود که گشتاسب در پاداش این زحمت بزرگ پادشاهی بدو گذارد و او را در میان انجمن گرامی دارد، چون بحضرت پدر پیوست کار نه بر وفق مرام افتاد و گشتاسب اور ابعجنگ رستم دستان مأمور کرد، چندانکه تفصیل قتل او در جای خود مذکور خواهد شد، و خاتمه کار گشتاسب نیز در ذیل قصه اسفندیار مذکور میشود.

ظهور جاماسب

حکیم چهار هزار و نهصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است و از جمله اجله حکمای عجم است، یکچند مدت کسب معارف حکم در خدمت زردشت که شرح حالش مرقوم خواهد شد نمود، و روزگاری شاگردی چنگر نکهایجه هندی که هم قصه او در جای خود مرقوم می افتد کرده تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمده او را کتابیستکه نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم است و اینک در میان مردم بجا ماسب نامه مشهور باشد بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را بر مزبیا نموده و مقارنات اختران را طالع وقت نهاده و بر آن زایچه (1) کرده و حکم رانده و مدت پنجهزار سال از روزگار آینده را بدینگونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته و از انبیاء و سلاطین خبر داده بدانسان که چون زمان ایشان در رسند معلوم شود که بعضی با سخن جاماسب مطابق افتد و از ظهور و نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم در آن کتاب شرحی مبین مسطور است.

علی الجملة: جاماسب سخنان پیغمبران و حکمای عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه در آنچه باعقل راست نیاید تأویل فرموده، چنانکه گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و نخست یزدان یگانه بود پس اندیشه کرد که مبادا

ص: 223

1- زایچه آنچه که منجم پیشگویی میکند.

مراضدی پدید شود از این اندیشه ناخوش اهر من پدید شد.

و بعضی گفتند نخست ایزد یگانه بود و از تنهایی وحشتی بود و از تنهایی وحشتی آورد، و این فکر بداهر من گشت، و طایفه گفتند اهر من از بیرون گیتی بود و از روزی بدرون نگریسته یزدان را بدید و برجاه و جلالت او حسد برد، پس شر و فساد انگیخت و یزدان ملانکه را بیافرید، تالشگر او باشند و با اهر من مصاف دهند و از اینروی که دفع اهر من را توانا نگشت قرار با صلح افتاد و شرط شد که اهر من مدتی معین در اینجهان باشد، و چون آنمدت سپری شود، و اهر من از جهان گام بیرون نهد، عالم خیر محض خواهد بود، جاماسب گوید: این سخنان رمز است همانا دانایان از گیتی این بدن عنصری خواسته اند، و همچنان یزدان گفته اند و مقصود ایشان روح بوده، و از اهر من طبیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته انداهر من شر و فساد انگیخت کنایه از تسلط طبیعت است مروح را چه آنرا بعالم سفلی کشیده، و ملانکه اشارتست بصفات حمیده انسانی، و صلح عبارتست از اینکه بیکبار صفات ذمیمه را که اشگر ابلیس اند نتوان دور کرد، بلکه زمانی میخواهد و: گوید اینکه گفتهاند ما رو کردم و حیوانات تند بار را و همچنان هر صفت و چیز بدرا اهر من آفرید، و نیکوئیها را یزدان کنایه، از آنست که: صفات ذمیمه کلا از طبیعت عنصریست، و نیکوئیها از روح.

مع القصة: بیشتر از سخنان ایشانرا بدینگونه تأویل نموده که ذکر آنجمله موجب تطویل است، و جاماسب در روز گار زندگانی خویش وزرات گشتاسب داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را برای ورویت او میگذاشت، چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصه گشتاسب و اسفندیار مرقوم گشت از سخنان اوست که: بدترین خصال کریم ترك کرم است و نیکوترین کارلیم ترك دنائت و خساست، و هم او گوید که: عظیم ترعنا و عذاب آنست که کریمی از ائیم حاجت خواهد وروا نگردد، و نیز از اوست که گوید گناه دردیست که دوای آن توبت و انابت است، و مدفن او در خفرک فارس باشد.

جلوس اجرشت

در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: اجرشت

ص: 224

از عظمای مملکت ایرانست . آنگاه که منجمش را روزگار سپری شد : و در دار الملک شوشتر وداع جهان گفت ملك الملوك گشتاسب بود چون خبر وفات او را در حضرت وی معروض داشتند: اجرش را طلب فرمود و او را در میان انجمن سر بلند ساخت و سلطنت ممالك مصر و بابل و ادمن زمین را بدو تفویض فرمود پس اجرش کامروا و مد روز زمین خدمت بوسیده از دارالملک بلخ خیمه بیرون زد و با سرعت تمام طی مسافت کرده بدار الملک شوشتر فرود ، شد و کار مملکت را راست کرد و عمال فنجمش را طلب داشته از امور ایشان آگهی حاصل کرد و هر یکرا برسر عمل خویش بگماشت و همه ساله خراج مملکت را فراهم کرده انفاذ در گاه گشتاسب مینمود، چون مدت سه سال از زمان سلطنت او بگذشت روزگارش بنهایت شد و از جهان جای پرداخت.

جلوس شهریاس

در مملکت بابل پنجهزار و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . چون اجرش پست بدینجهان کرده بدیگر سرای شد، امرای درگاه او اینمعنی را بعرض گشتاسب رسانیدند و پادشاه ایران منشوری برای سلطنت شعریاس انفاذ فرمود ، او را در نظم و نسق امور لشگری و رعیت و حفظ حدود و ثغور پندی ملکانه مرقوم داشت چون منشور بشعریاس رسید بر سریر سلطنت جای گرفت مردی دانا و نیکوکار بود و در ترفیه (1) حال رعایا مساعی (2) جمیله معمول میداشت اما بخت با او مساعد نگشت، و چون یکسال در مملکت ست و چون یکسال در مملکت مصر و بابل وارمن پادشاهی کرد روزگارش تباهی گرفت و رخت بجهان جاودانی برد .

جلوس داریوش

در مملکت بابل پنجهزار و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

داریوش از صناید مملکت فارس است و او داریوش سیم است که از جانب

ص: 225

1- ترفیه : آسایش دادن

2- مساعی - جمع سعی کوشش

سلاطین ایران در اراضی بابل (1) و نینوا (2) و دیار بکر و ارمن و اراضی مقدسه و مصر و بیشتر از ممالک افریقا سلطنت کرده .

علی الجمله : مردی دانا و هوشیار بود با حفاوتی لایق جلادتی بسزا داشت چون بفرمان گشتاسب بر کرسی مملکت برآمد عمال و حکام ممالک محروسه را در دارالملک شوشتر حاضر ساخت و از دقایق امور ایشان آگهی حاصل کرد، و هر که با مردم از در جباری در آمده از علومنزلت ساقط ساخت، و آنکه کار بعدل و نصفت برده بود بالطاف و اشفاق خسروانیش بنواخت ، و هر کس را در محل خویش مکانتی جداگانه نهاد، و همه ساله خراج ممالک محروسه را فراهم کرده، بند گاه گشتاسب میفرستاد ، و دقیقه از مراتب عقیدت و روش چاکری فرو نمیگذاشت ، مدت بیست سال بدینگونه پادشاه فرمانروا بود ، پس اجلس فرارسیده در گذشت .

جلوس لینگ وانگ

در مملکت چین پنجهزار و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود لینگ وانگ نام پادشاه بیست و دوم است از خاندان جو انگ که بعد از پدر بر سریر سلطانی و اریکه (3) خاقانی برآمد گویند چون از مادر متولد شد در چهره ریش بر آمده داشت ، و همچنان ریش دار از مادر بوجود آمد، و در زمان او مردی بود که او را سولیک مینامیدند ، و سولیک راز نی بود که جوشی نام داشت، منقول است که جوشی از شوهر حامله شد ، و ازوی پسری آورد که : اورانیکو لقب دادند، و این نام بدان یافت که هنگام ولادت او کوهی که آنرانیکو میگفتند بیفتاد.

علی الجمله: چون از مادر جدا شد بر همه اندام موی داشت ، و چون نشو و نما یافت ، نوزده ذراع طول بالای او آمد و هشت ذراع از جانب عرض اطراف جثه او بود و صورتی مهیب داشت اما بغایت دانا و دانشور شد، و در فنون حکمت سر آمد ابنای

ص: 226

1- بابل بکسر باء ، پایتخت کلدی شهر قدیمی در ساحل فرات واقع بوده است.

2- نینوا پایتخت آشور

3- اریکه : تخت پادشاهی .

روزگار گشت، اهالی چین بیشتر در حضرت او از در ارادت و صدق قدم میزدند و او را را سه هزار شاگرد بود که کسب معارف و حقایق از رشحات خاطر او مینمودند، و از آن جمله هفتاد و دو تن بدرجه حکومت و ریاست ارتقا یافتند و پادشاه چین خدمت اور اعظیم محترم و معتنم میشمرد، و میلاد او پنجاه و پنج سال پس از روزگار پای شانگ لادکون بود که مردم چین او را پیغمبر میدانستند، چنانکه در ذیل قصه دین وانگ مذکور شد و مدت زندگانی نیکو هفتاد و سه سال بود، اکنون با سر سخن شویم، لینگ وانگ چون برسریر سلطنت برآمد، از قانون پدران گذشته انحراف جست، و آن عقیدت ایشان که در حضرت ملوک ایران مرعی میداشتند، استوار نداشت، چه در زمان او ارجاسب ملک ترکستان که شرح حالش مذکور شد، استیلا یافت و برگشتاسب بشورید و ملک چین را بهمدستی خویشه می طلبیده لینگ وانگ چون در مقاتله او پای نداشت، ناچار سردر چنر طاعت او کرد، و او را در نبرد با ایرانیان بمرود و مرکب یآوری نمود و آزمان که اسفندیار چنانکه مرقوم افتاد بر ارجاسب ظفر جست، سپاه چین ملازم رکاب ارجاسب بود و این دستیار یرا لینگ وانگ با ارجاسب استوار داشت، تا کرت ثانی که لشگر بر آورده بلخ را بگرفت و لهراسب را مقتول ساخت.

علی الجمله: مدت سلطنت لینگ وانگ در مملکت چین بیست و هفتسال بود آنگاه وداع جهان گفته جای بفرزند خود کیوانگ گذاشت چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد.

جلوس سرویس نویسی

در مملکت ایتالیا پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. اوسیس ترکیبیس که شرح حالش مذکور شد چون بمرگ فجا گذشت مردم ایتالیا گمان بردند که: پادشاه را خصمی از میان بر گرفته و حق او را فرو گذاشته، اهالی روم فراهم شده بدر سرای پادشاه آمدند و غوغا بر آوردند و از هر سوی فحوص میکردند که خونی ملکرا بدست آرند و کیفر کنند، تناکیل که زوجه او بود چون این شورش و هنگامه را بدید بیم کرد که مبادا فتنه حادث شود و سلطنت از خاندان او برخیزد با مردم گفت که این غوغا بگذارید هنوز پادشاه شما بر نگذشته است او را مرضی عارض

شد که ساعتی مدهوش ماند، اینک با خویش آمده و در بستر آرمیده و فرمان چنین داد که چندانکه من مریض باشم سرویس تولیس که داماد و ولیعهد منست در جای من حکومت کند و امور مردم را فیصل دهد، در حال سرویس تولیس جامه خسروانی در بر کرده بمیان جماعت خرامید مردم او را تمکین دادند و با حکومت او همداستان شدند، پس سرویس تولیس بر سریر مملکت بنشست و روزی چند وفات لوسیس ترکیس را مخفی نمود و مردم را با خویشتن مهربان داشت و اعیان و اشراف روم را بمواعید نیکو امید وار فرمود تا خرد و بزرگ با سلطنت او یکجهت شدند پرده از راز برگرفت و فوت پادشاه را آشکار ساخت در اینوقت مردم با او سلطنت سلام دادند و اینهمه تدبیر سرویس تولیس برای آن بود که اگر چه نسب باسلم بن فریدون داشت چنانکه شرح حسب و نسب و سبب دامادی او را در ذیل قصه لهراسب بازنمودیم، لکن در مملکت روم او را مکاتی نبود تا بدانجا که در آغاز حال مادرش بدایگی اطفال روز میرد و برادرش عبد یکی از بزرگان محسوب میشد علی الجملة : چون سرویس تولیس که او را مورخین عجم میری لقب کرده اند بر کرسی مملکت استقرار یافت و کار پادشاهی بر او قرار گرفت برای تقویت کار خود بدان سر شد که قوت بزرگان مشورتخانه را افزون کند از نیروی خراجی که از رعیت گرفته میشد افزون کرد و بر مرسوم آنجماعت بیفزود .

علی الجملة : در زمان سلطنت او اسفندیار که از سوی مادر فرزندزاده تناکیل بود چون بمصر آمد سرویس تولیس بر حسب خواهش تناکیل چندکس با خدمت او فرستاده او را مملکت روم و رای خویش دعوت نمود و چون اسفندیار بدانجانب شد مردم را بدین زرتشت آورد و آتشکده بساخت و هیربد (1) بگماشت تفصیل اینجملة را در ذیل قصه گشتاسب مسطور داشتیم و مدت سلطنت سرویس تولیس چهل و چهار سال بود و در مدت پادشاهی بر اراضی چیزی نیفزود.

جلوس ابطحسف در مملکت مصر و بابل

پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ابطحسف بعد از داریوش

ص: 228

1- هیربد بکسرهاء وضم باء : خدمتکار آتشکده

ثالث که شرح حالش مرقوم افتاد بر سریر پادشاهی جای گرفت و بفرمان گشتاسب سلطنت بابل و مصر (1) و افریقا یافت و کار بعدل و نصفت همی کرد .

در زمان حکومت او اسفندیار علم جهانگیری بر افراخت و برگرد جهان تاختن همی کرد و دین زرتشت را که عنقریب قصه او باز نموده خواهد شد رواج داد، آنگاه که بمملکت مصر آمد ابطحسف باستعجال تمام بخدمت او پیوست و در حضرت پادشاهزاده جبهه عبودیت ، بسود و چندانکه اسفندیار در مملکت مصر و اراضی مقدسه عبور داشت مراتب چاکری و عقیدت خویش را بمنصه شهود میکشاند و در بایست بادشاه و سیاه را آمده میساخت و در تشیید (2) بنیان آتشکدها و رواج دین زرتشت مساعی جمیله معمول میداشت چنانکه در قصه گشتاسب نیز بدین معنی اشارت شد.

علی الجمله : ابطحیف هم دین آتش پرستان گرفت و به بنوت زرتشت اقرار آورد و بدین عقیده و داع جهان گفت مدت سلطنت او بیست و نه سال بود .

ظهور زردشت حکیم

پنجهزار و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود زردشت و زرتشت و زردشت این سه لغت بروزن انگشت ، باشد زرادشت وزارتشت و زار هشت این سه نام بروزن خارپشت بود، زرادشت زرتشت زرا هشت این سه نام بروزن چراکشت آمده، زر دشت زره تشت زره هشت این سه نام بروزن اره پشت باشد، زرد، هشت ، زر تهشت زار دهشت، زارا تهشت، در این چهار لغت دال مهلمه و تایی فوقانی مضموم است و از پس آن سه ساکن باشد و آنهای هوروشین معجمه و تایی فوقانی آخر است و این جمله نام پسر پور شسپ بن پتیر سپ بن ارتکدسپ بن هچند سپ بن حجیس بن باییر دابوار خدش بن هزوان بن اشتیام بن

ص: 229

1- مصر : مملکتی است در شمال شرقی افریقا از طرف شمال بدریای مدیترانه از مشرق ببحر احمر از جنوب بسودان شرقی از مغرب بطرابلس و صحرا محدود است ، رود عظیم نیل از وسط آن عبور میکند وسعتش 994000 کیلومتر مربع ، دارای 20 ملیون جمعیت ، پایتخش قاهره مصریبا از قدیمترین ملل متمدن عالم هستند مملکت مصر در دوره های گذشته متوالیا بدست ایرانیان و رومیان و یونانیان و اعراب مسخر گردیده است

2- تشیید : محکم و استوار کردن

واند سپ بن ها بوم بن ارج بن دو شر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون است و مادر او دغدویه نام دارد که هم نسب او بفریدون می پیوندد.

همانا در ذیل قصه زردشت موافق افتاد که شطری (1) از عقیده فارسیان و مذهب ایشان نگاشته، آید چندانکه از قانون تاریخ نگاران بیرون نشود و در ضمن آن سیر انبیا و حکمای ایشان آشکار گردد و معلوم باد که عجمان بر آنند که مه آباد که هم او را آذر هوشنگ گویند و جی افرام و شای کلیوو یاسان از پیغمبران بزرگوارند و برهیریک از ایشان جداگانه کتابی آسمانی فرود شده و هم در اینجهان پادشاهی تمامت عالم ایشان را بود و راقم حروف شرح حال و سیر اولاد و احفاد هر چهار رادر دیباجة الکتاب باز نمود و از پس ایشان کیومرث را که گلشاه (2) خوانند هم پیغمبر دانند و گویند او را نیز نامه آسمانی بود و پس از آن کتاب سیامک و کتاب هوشنگ و کتاب طهمورث و کتاب جمشید و کتاب فریدون و کتاب منوچهر و کتاب کیخسرو و کتاب زردشت و پندنامه زردشت برای اسکندر یونانی و کتاب ساسان نخست و کتاب ساسان پنجم است و اینجمله کتبی است که خداوند به پیغمبران خود فرو فرستاده و این جماعت در میان عجم پیغمبرانند و کتاب دساتیر (3) که هم اکنون در محضر مردمان است جامع این کتب است و آنرا ساسان پنجم که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد، بعد از وفات خسرو پرویز ترجمه نموده از اینروی که جز پیغمبر بلغات دساتیر کس راه نبردی و نزد ایشان چهارده تن از پیغمبر انرا آباد نام بوده که نخستین آن پیغمبران مه آباد و نام آخرین آباد آزاد است، و اینجمله پیش از ابوالبشر بوده اند و از کیومرث تا آذر ساسان پنجم نیز یازده پیغمبر صاحب کتاب آمده بدان ترتیب که مرقوم گشت، و گویند که این پیغمبران همه بریک روش رفتند و هیچیک را با دیگری بی نونتی نبود جز زرتشت که در بعضی از فروع مذهب در ظاهر سخن بامه آبدایان مخالف آمده این کلماترا نیز تأویل کنند و با سخنان ایشان مطابق دارند، و زرتشت را سیمباری گویند

ص: 230

1- شطر: پاره ای از چیز

2- باین مناسبت گلشاه نامیده شده که آب و خاک را مسخر کرد.

3- دساتیر جمع دستور: آئین

یعنی رمزگویی گویند آنچه گفته اند ضحاک و و مار داشت کنایه از شهوت و غضب باشد و کاوس بر آسمان عروج کرد در خواب بود نه بیداری و گویند رستم و اسفندیار از هفتخوان گذشتند یعنی از اطوار (1) سبعه و مقامات آن عبور کردند و چون گویند رستم کورگشت معنی آن باشد که صفات (2) بهیمی را از خود دور کرد و اگر نه او هرگز حیوان زندهبار (3) را نکشتی و هکذا بیشتر آن سخنان که از خرد دور است تأویل کنند چنانکه در قصه جاماسب حکیم نیز بدان اشارت شد.

علی الجملة : عجمان را بدین انبیاء عقیدت استوار بود و سلاطین ایشانرا هرگز از احکام نامه مه آباد تجاوز نمیرفت و این پادشاهان هرگز در قتل کس دلیری نکردندی تا بحکم نامه مه آباد واجب نشدی و آنگاه نیز قاضی و مفتی آن حکم بگذاشتی و هرگز کسی را دشنام نمیگفتند، و بر شاهزادگان و امرا زادگان بدست عارضان لشکر حکم حاضر و غایب میراندند، و ایشانرا پیاده بحضرت میدو انیدند تاحال زیر دستان و پیادگانرا بدانند و در خور هر کس از چاکران زین مرصع (4) وزین سیمین و زرین وزرانود و سیم اندو دو اسب و کلاه میدادند و کلاه و کمر زرین و کفش زرین و زین زرین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و امیر بسیار بزرگ تاجی بر سر گذاشتی که صد هزار دینار زر سرخ قیمت داشتی اما در کار خیمه و سرپرده زیاده در طلب نبودند و یا سرما و گرما و برف و باران میزیستند و بر عادت بودند و در روز جنگ چندانکه پادشاه در میدان ایستاده بود اگر کسی پشت بدشمن دادی و روی بهزیمت نهادی از آن پس مردم با او خویشی نکردندی و با وی طعام نخوردندی و هرگز دیوانه و مسخره و فاحشه نزد پادشاهان و امراه بار نیافتند و کسی را بیموجبی هرگز معزول نکردندی و هر که برفتی از جهان یا در جنگ کشته شدی جای او را به پسرش دادندی و باز ماندگانش را نیکوئی کردند در مملکت ایشان مسکین و نادار نده نبود، چه

ص: 231

1- اطوار سبه یعنی تطور و تحوله‌های هفتگانه را در دو صفحه بعد مؤلف باین عبارت بیان کرده است و همچنان ایشان را سپاسیان از فرقه های عجم در سلوک و ریاضت هفتخوانست که اول آن نشستگاه بود و دوم فراز نری و سیم ناف و چهارم دل و پنجم نای گلو و ششم دلوا برو و هفتم تارک سر .

2- صفات بهیمی: صفات حیوانی

3- زندهبار بفتح: حیوان بی آزار

4- مرصع بضم میم وفتح راه و صار مشدد، جواهر نشان

مردم درویش و مریض به بیمارستان سلاطین فرود شدند و در بایست خود را بی‌زحمت یافتندی، و هر غریب و علیل که بشهر در آمدی هم در شفاخانه پادشاه فرود شدی و در بایست خویش را بی رنج طلب یافتی و در مملکت ایشان در هر شهر بیمارستانی جداگانه بود، که مردم غریب و علیل بیمانی بدانجا در میشدند، و اگر کسی خواستی با اختیار خوش روش درویش گرفتی و در خانقاه نشستی اما برای آنکه کس از در کاهلی این کار نکند و محض از بهر سیر خوردن و سنگین خفتن نباشد اینگونه مردم را بریاضات شاقه، و امتحانات درویشانه، ممتحن میداشتند، اگر توانائی آوردی بجای بودی و اگر نه بر سر حرف نخستین رفتی.

مع القصة: این باد شاهان همیشه با عدل و نصفت، زیستند و ندمای ایشان پیوسته اخبار ستوده سلاطین باستان را بعرض میرسانیدند، و پادشاه هر هفته یکروز بارعام میفرمود، تا هر کس خواستی بمجلس پادشاه در آمدی و بیواسطه حاجت خویش را عرضه داشتی، و پادشاه را بانویی در سرای بود که بر دیگر زنان فزونی داشت، و او را منجم و طیب و دیگر اهل صنعت و حرفت از زنان بود، و هفته یکروز هرزترا که حاجت افتادی بیمانی با خدمت بانوی بانوان آمدی، و مقصود خویش را مکشوف داشتی، و او حدیث ویرا با پادشاه گذاشتی و اگر مادر شاه زنده بودی بر بانوی بانوان فزونی داشت، و نرینه را در حر مسرای پادشاه راه نبود اگرچه نابالغ باشد، و همچنان خصیانرا بار ندادندی و مردم عجم چندان سلاطین خویش را بزرگ میداشتند که اگر کسی در خواب میدید که با پادشاه عصیان کرده، یا مخالفتی آغازیده، چون بیدار میشد خود را هلاک میکرد، و اگر خواب خویش را با دیگران میگذاشت هر کس اصغا میفرمود اور امیکشت، و میگفت اگرچه این صورت رؤیاست لکن اگر اوراد ناستی در سرشت و خساستی در خاطر نبود، چنین خواب ندیدی.

در زمان حکومت فریدون؛ مهلاد که از جانب اوفرمانگذار خراسان بود، وقتی دهقانیرا بسبب صدور عصیانی بکشت، چون این خبر را با فریدون بردند، و بد و نوشت که موافق کتاب مه آباد کیفر عصیان این مرد دهقان کشتن نبود، همانا در راندن این قضا فحصى بسزا نرفته، چون این نامه بمهلاد رسید، بیتوانی پسر آن

دهقانرا حاضر ساخت و تیغی بدست او داد و گفت من پدر ترا بخطا کشته ام، اینک بمکافات سرم را از تن برگیر تا بدرگاه فریدون فرستاده شود چندانکه آن پسر لا به کرد که من از خون پدر گذشتم مفید نیفتاد ناچار سر میلاد را از پیکر دور کرد و چون سر او را بدرگاه فریدون آوردند بروی درود فرستاد ، و حکومت خراسان را با پسر او گذاشت .

گویند: چون کسی بنام پادشاه بسرابی در میشد اهل آنخانه آب حاضر کرده پای او را شستند و آبرای میمنت و شفا مینوشیدند ، رستم دستان آنگاه که جان (1) میداد از دل آه کرد پادشاه کابل که حاضر بود گفت آیا از بیم مرگ اندوهناکی؟ رستم گفت : چنین نیست چه جان که ودیعه آنجهانست از قفس تن آزاده بشود بلکه از این درد غمناکم که وقتی کاوس بر من غضب کرد و حکم داد تا مرا بردار کنند ، چراسر بر تافتم اگر چه آن حکم بر خلاف مه آباد کرد و صلاح دولت او در سرکشی من بود و همچنین آزرده خاطرم که چرا تن به پند اسفندیار در ندادم ، و او را کشتم؟ اگر چه این این حکومت نیز بر خلاف مه آباد بود، و زال زر همواره باندامت و انابت میزیست که چون کیخسرو و لهراسب را بولایت عهد گذاشت چرا از در مناظره بیرون شد اگر چه آن سخن نیز از در مشاوره بود؟

مع القصة : پارسیانرا اصول مذهب بریکروش و آئین بود اما در فروع ایشان بینوتی چند بادید آمده و از این در بر چند فرقه شده اند ، و اصول عقاید آنجماعت چنین است که گویند با عقل درك ذات خداوند نتوان کرد وصفات (2) حق عین ذات اوست و بر همه چیز قادر است لکن جز نیکوئی نکند و اول خلقت عقل است ، و از عقل فلك اطلس

ص: 233

1- شاهنامه فردوسی .

2- غیبت و اتحاد ذات مقدس خداوند متعال باصفات ثبوتیه اش از قبیل حیوة ، و علم و قدرت، در علم حکمت و کلام مبرهن و ثابت است . زیرا ذات واجب الوجود مستغنی بالذات است و لذا در اتصافن بقدرت و حیوة و علم محتاج بچیزی که خارج از ذات اوست نیست ، پس ذات مقدسش عین علم و حیاة و قدرت است. دلایل دیگری هم برای این مطلب در محل خود بیان گردیده است .

بادید (1) آمد و از آن دیگر افلاك و عدد فلك و ستاره را افزون از شماره دانند، چه بر آنند که هر ستاره را از ثابت سیاره آسمانی جداگانه باشد و نفس ناطقه را ازلی دانند، و گویند: عالم عناصر پروریده عالم عقول است، و بعضی از ایشان بر آنند که نفوس افلاك قدیم باشد و نفوس انسانی حادث و ابدی و گویند چون مرد بمیرد اگر بادانش و بینش بود او بمجردات دات پیوندد و باندازه تمام خود در فلك زبرین یا فرودین جای گیرد و اگر آن مکانت ندارد که بر سپهر شود، چون تن عنصری بگذارد نفس او بیدن مثالی در آید و در اینجهان بماند و با لباس خور و سیر گلشن و قصور و فرشته زمین باشد، و اگر مرد بد کردار بود در سرای عنصری بماند و در دوزخ هوس و هو او حسرت رنج برد و اگر چه در فرجام کار آن تعب و الم از وی بگردد، و عنا و عذاب از او برخیزد، اما بمجردات نیوندد و این چنین جان سر انجام دیو و جن گردد و گویند: آنمردم که بر آئین ستوده روند، و نیک هنجار (2) باشند، نفس ایشان از بدنی (3) بیدنی شود، تا بمجردات پیوندد، و آنمردم که بدکیش و زشت خویند نفوس ایشان از مرتبه انسانی باز پس شود، تسا بجانوران وحشی و نبات و معدنیات، رسد و حکمای ایشان همه اشیاء را پرتو هستی مطلق دانند، و عقیده ایشان در مدار عالم و مسیر ستارگان چنان است که در دیباجة الکتاب مرقوم شد، و اینجماعترا که بدین عقایدند فارسیانو ایزدیان و یزدانیان و

ص: 234

1- سرچشمه این عقیده هیئت بطلمیوسی است که معتقد بود: دستگاه آسمان از نه فلك تشکیل یافته که مانند طبقات پیاز روی هم قرار دارند و ذلك جسمی سخت و دارای عنصری بسیط است، و قابل شکافته شدن و بهم پیوستن نیست و خورشید و ماه و سیارات هر يك فلكی جداگانه دارد که مانند نگین در آن نصب شده و مرکز این دستگاه کره زمین و نزدیکترین افلاك بزمین فلك ماه است و فلك الافلاك که همان فلك اطلس است، مجموعه افلاك را در ظرف هر بیست و چهار ساعت یکبار برگرد مرکز خاک گردش میدهد. و بغیر از فلك هشتم که فلك ثوابتست ما بقی افلاك علاوه بر این حرکت تبعی خود نیز حرکتی نیز جداگانه دارند و سیارات از خود گردش و جنبشی ندارند بلکه افلاك آنها میگردند و گردش خود سیارات تابع فلکشانست. هیئت بطلمیوسی روزگاری در از دارای اعتبار و مورد قبول بود تا حدود سه قرن پیش که هیئت جدید پدید آمد و اساس آنرا اویران ساخت. هیئت بطلمیوس بهیچوجه با بیانات قرآن درباره نظام آسمانها موافق نیست

2- هنجار: روش

3- این عقیده در زبان علم تناسخ نامیده میشود و در علم حکمت و کلام بادلانلی بطلان آن ثابت شده است.

آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و ایشان در فروعات مذهب بر چند فرقه شده اند.

اول: سپاسیان نند و این جماعت گویند که از مه آباد تا یزدجرد این جمله سلاطین همه برگزیدگان خداوندند، و جز ضحاک در آنطایفه هیچکس بدو بدکش، نبوده اما از مه آباد تا یاسان آجام که ذکر حالشان در دیباجة الکتاب شد، هیچکس در راه خدا مکروهی روانداشته، و ترك اولی از کس صادر نشده و نزد ایشان هفت عالم، باشد اول هستی مطلق و لاهوت، دوم عالم عقول و جبروت، سیم عالم نفوس و ملکوت چهارم اجسام، علوی پنجم، عالم عناصر، ششم عالم (1) موالید هفتم عالم انسان که آنرا ناسوت گویند و این طایفه کواکب را پرتو انوار حق دانند و از ارواح انبیا و اولیا برتر شمارند، و از برای کواکب هیاکل کنند و در آنجا بعبادت پردازند، بدان تفصیل که در ذیل قصه یوز اسف حکیم مرقوم داشتیم.

و مدار ریاضت ایشان بر پنج قاعده است: اول گرسنگی، دوم خاموشی سیم بیداری، چهارم، تنهایی پنجم مواظبت با یاد یزدان و همچنان ایشانرا در سلوک ریاضات هفتخوانیست که اول آن نشستگاه بود و دوم فراز نری و سیم، ناف و چهارم، دل و پنجم نای گلو، و ششم دو ابرو و هفتم تارك سر و کسیکه دم میان سر رساند خلیفه خدای باشد، و چون هوش بر مغز گمارند و چشم گشوده در میان دوا برونگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان گویند: قاب قوسین اشارت بدانست و از هفتخوان گذشتن رستم و اسفندیار جز این هفتخوان نباشد، و از اینگونه سخن که در میان عجم مذکور است و با عقل راست نیاید بدینگونه تأویل کنند، و اینجماعت کشتن زند بار را که عبارت از حیوانات بی آزار است موجب سخط الهی و عذاب الیم دانند و کشتن تندبار را که عبارت از جانواران درنده و موزیست جایز شمارند؛ و گویند ایرج بن فریدون مانند مرغ خانگی و گنجشک را که نیز از جمله تند بار شمرده شوند از اینروی که کرمانرا همیکشند روا داشته که بکشند و مردم فرو مایه بخورند، اما بزرگان هرگز نباید دهان با گوشت آلوده کنند و مسکرات را با فراط نوشیدن نزد

ص: 235

ایشان روا نیست و هر گاه نام روز با نام ماه مطابق افتد عید کنند، چه سی روزه ماه را نزد ایشان نامی جداگانه است بدین، تفصیل اول اور مزد، دویم بهمن، سیم اردیبهشت، چهارم شهریور، پنجم سپندار مذ ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی نهم آذر، دهم آبان یازدهم خور دوازدهم ماه سیزدهم نیر، چهار دهم گوش پانزدهم دی بمهر، شانزدهم مهر هفدهم سروش هجدهم، رش نوزدهم فروردین بیستم، بهرام بیست و یکم رام، بیست و دویم باد، بیست و سیم دیبادین بیست و چهارم، دین بیست و پنجم ارد بیست و ششم اشتاد، بیست و هفتم، آسمان بیست و هشتم زامیاد بیست و نهم ما را اسپند سی ام انیران پس روز دویم بهمن و اردیبهشت را که اسم ماه و اسم روز مطابق شود عید کنند و هکذا هر ماه را بدینگونه عمل کنند و این اسامی را نام فرشتگان دانند که هر يك موکل امور ومصالح آنروز است که منسوب بنام اوست، و همچنان چون هر يك از ستارگان سیاره یکدوره تمام کنند هم، عید نمایند و آنروز را بزم پیرای گویند، و چون ستاره در شرف شود، هم جشن کنند و بشادی گریند و ایشان هیچ دین و آئین را نکوهیده وزشت ندانند و گویند از هر کیش و روش توان بیزدان رسید، و آسمانها را بهشت جاودان دانند.

و فرقه دوم: بر آنند که آداب دین را از کتاب مه آباد اخذ کرده اند، بدان روش که فریدون ترجمه نموده گویند که ذات خدا از جمیع اشکال و تمثال منزه و میراست و عقول و افهام از ادراک آن قاصرند، و جمیع موجودات از فیض و علم او پدیدار شده و علم او بر جمیع اشیا محیط بود و برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان مه آباد است که او را آذر هوشنگ نیز نامند، و اول فرشته که خلق شد بهمن نام دارد که گروهی جبرئیلش خوانند، و از برای ستارگان و عناصر هر يك فرشته جدا گانه بود و بهشت را مراتب عدیده است و ظهور آن در موالید جواهر معدنیست و در نباتات درختان بار آور و گلزارهاست، و در حیوانات جانوران زنده بار است، و در مردم برگزیدگان خدای که پادشاه و تندرستان و آسودگانند، و جمیع این مراتب را فرودین فره (1) مینامند و در این مراتب باز خواست بود و انسان ستوده آنست

ص: 236

جسد او بتدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید و خاک جسد او در مرتبه نبات و جماد برگزیده آن اشیا میشود، و نفس مجرد او مرتبه بمرتبه بعالم مجردات بر، میآید تا ملائکه مقرب و حضرت نور الانوار را مشاهده میکند و هیچ لذت و انبساط زیاده بر این متصور نیست و آن مقام را (1) مینوی مینوها گویند، و دوزخ را زیر فلک دانند و گویند نخستین مایه او از معدنیات سنگهای زشت بی بهاست و از نباتات خاروز هر گیا و از حیوانات مور و مار و کرم و از مردم آنانکه مسکین و بیمار و نادانند و در این مراتب آنچه بد کرده باشند سزایابند؛ اما بدترین مراتب دوزخ عذاب روحانیست و آن مخصوص دانایان بدکیش است زیرا که چون او بمیرد بدنی دیگرش ندهند و در آسمانها راه نیابد بلکه جان او در تنگنای جهان عنصری با آتش حسرت بسوزد و اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کرم و امثال آنها بر فراز آید و این را دوزخ روز خان گویند و این جماعت گویند که بعد از بندگی خداوند پرستش ستارگان واجب باشد چه این روشنان نزدیکان در گاهند و از اینرو که کشور چهارم (2) منسوب پادشاه اختران است و ایشان پادشاهان را واجب باشد که در کشور چهارم جای گزینند .

و فرقه سیم جمشاسبیان اند خود را به جمشاسب بن جمشید منسوب دارند و او مردی دانا بود و پیوسته طریق تفرد و تجرد سپرده بریاضات شاقه رز میبرد و هرگز کسی بم تابعت خود دعوت نمیفرمود اما مردم به پیروی واقفتای (3) او عظیم مایل بودند و سخنان او را بر مینگاشتند و فراهم می آوردند، عاقبة الامر آن را کیشی شمردند و طایفه بر آن، رفتند در کلام ایشان رمز بسیار است گویند جهانرا در خارج وجودی نیست و هر چه هست همه ایزد است و جز خدای چیزی موجودی نباشد و عقول و نفوس فرشتگانند و گویند جمشید برای فرزند خود آبتین .گفت که ای آبتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرد و آن پدیدار آمد، و همانا این سخن با عقاید حکمای اسلام موافق آید ، و گفت

ص: 237

1- مینو بکسر میم بهشت

2- مقصود از کشور چهارم: فالک چهارم و پادشاه اختران خورشید است

3- اقتفا: در پی کسی رفتن

تصور کرد که آن عقل دویم و نفس اول و سپهر اطلس باشد، و این هر سه پدید آمد، و از تصور عقل ثانی سپهر هشتم و نفس ثانی و عقل سیم آشکار گشت، بدینگونه ده عقل و نه نفس و نه فلک جلوه گر آمد، و موالید و عناصر از آن پس ظهور یافت و این بدان ماند که ما شهری در خیال آریم با کوشکها و رواقها و باغها و مردمان، اما در خارج آنرا وجود نباشد و هستی اینجهان چنین است، و آبادیان این مقالات را رمزدانند و گویند جمشید تصانیف بسیار دارد و مشهور تر از همه پند نامه آبتین است که اندرز جمشید نام دارد و فرقه چهارم سمر ادیانند و سمراد بمعنی و هم و پندار است، و ایشان بر چند طبقه اند نخستین پیروان فرتوشاند و او مردی دانشور بود که در آغاز دولت ضحاک ظهور یافت دنباله پویان او را فرتوشیه گویند، عقیده ایشان آنست که عالم عناصر همه و هم و خیال است اما افلاک و انجم و مجردات باقی وابدی اند و جمعی دیگر از سمرادیان فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش بوده او گوید: افلاک و انجم نیز خیال است و وجود ندارد، اما مجردات موجود و باقی اند، و طایفه دیگر از سمرادیان فرایرجه اند و فرایرچ پسر فرشید است او گوید که مجردات که عقول و نفوس اند نیز وجود ندارد و هستی واجب الوجود راست و بس دیگر همه و هم خیال است، و این اشیا بخاصیت او موجود مینماید، و گروهی دیگر از سمرادیان فره مندیه اند و فره مند شاگرد فر ایرج است او گوید: اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول حق است، و واجب الوجودی که گویند هستی پذیر نشد و ما از و تیم گمان بریم که او هست، یقین که او هم نیست او را گفتند که اثبات و هم بچه میکنی گفت بافتاب توان دید که آفتاب کجاست .

علی الجملة : ایشان جهانر اهستی خیالی دانند و ایند و بیت را بفر ایرج منسوب داشته اند

جهان دانی همه سمراد باشد *** تراکز فر یزدان یاد باشد

ز سمراد است گفتن نام سمراد *** همین سمراد هم سمراد باشد

طبقه پنجم خدائیانند و ایشان پیر و مؤبدی باشند که خداداد نام داشت و در اواخر روزگار جمشید با دید آمد و مدتی از بدولت ضحاک را بادید نیز زندگانی داشت، این جماعت گویند عقول و نفوس مجرد از مقربان حضرت اله اند

و کواکب و سموات نیز از نزدیکان درگاه باشند و این جمله از دیگر مخلوقات با خداوند قرب بودند و اشرف و رتبت فزون دارند اما با این مکانت روا نباشد که در میان خدای و بنده میانجی شوند و کس خضوع در نزد ایشان را وسیله قرب حق شمرد چه خدایر ابد آید که کس در حضرت او واسطه نگیرد لاجرم جز خدایرا نتوان پرستش نمود و فرقه ششم را دیانند و ایشان پیروان را دگونه اندو او یکی از پهلوانان عجم است که در اواخر روزگار جمشید ظهور داشت او گوید که ایزد عبارت از آفتابست زیرا که فیض او شامل جمیع موجوداتست، و فلک چهارم که وسط حقیقی افلاک سبعة است مقرر عز اوست و چنانکه دانش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت کند و فیض او یکسان با جرام فرازین (1) و فرودین (2) رسد و رسم است که سلاطین در وسط معموره خویش قرار گیرند و هم دل که سلطان بدانست در سینه او بود و گویند روح افلاک و موالید بفروغ روح آفتاب ظهور یافت و جسم ایشان بر شحات جسم او نمودار شد و بر آند که گناهکاران در دوزخ عالم عنصری بمانند و راه بافلاک نیابند.

مع القصة: راد گونه که این مذهب را در روزگار جمشید بنهانی با مردم میآموخت و از ظهور آن بیم داشت در زمان دولت ضحاک آشکار ساخت.

هفتم شیدر نکیانند و هم شیدرک نام یکی از پهلوانان رزم جویست که بصفت دانش و بینش آراسته بود، در اواسط دولت ضحاک ظهور یافت و در خدمت او عظیم عزت جست و مردم را همی بکیش خویش دعوت نمود و جمعی کثیر بادین او در آمدند وی گوید که طبیعت (3) خدای جهانست و مردان و جانوران با اقتضای طبیعت مانند

ص: 239

1- فرازین: بالا

2- فرودین: پائین

3- بی مناسبت نیست که در رد این عقیده طبیعت را موثر دانستن و انکار نمودن وجود صانع توانا و حکیم بطور اختصار مطالبی گفته شود: اعتقاد بوجود خدا از لوازم عقل و شعور انسانست، عقل ما از رهگذر استدلال و نظر از روزگاری در از مابین حقیقت راه یافته است مهمترین حقیقتی که عقل بشری کشف کرده، وحدت عالم و ارتباط شگفت، بین اجزاء آن است. این حقیقت را در وهله اول عقل در تعاقب شب و روز و تابستان و زمستان و حرکات خورشید و ماه و زمین دریافته و پس از آن بهر نسبت که کنجکاو و تحقیق خود را در اسرار و قوانین طبیعت بسط و توسعه داده ایمان و یقینش باین نظام و دقت آن افزوده و سرانجام باین حقیقت رسیده است که هر چه را در نظر اولی هرج و مرج و بی نظمی مینداشته مربوط بجهل و کوتاهی فهم او بوده است و روی همین اصل متخصصین در هر يك از شعب علوم طبیعی بیش از دیگران بوجود نظم و ترتیب ایمان دارند مثلاً علمای هیئت بنظم و ترتیب دستگاه ستارگان و علماء گیاه شناسی بنظم و ترتیب در عالم نباتات و همچنین دانشمندان حیوان شناسی بنظم و ترتیب در عالم حیوانات پیش از سایرین ایمان دارند و علماء وظایف الاعضاء و پزشکان چشم آثار این نظم و ترتیب را در وظائف اعضا و در چشم بیش از سایرین درک میکنند بطور خلاصه هر دانشمندی این حقیقت را در فطن تخصصی خود بیش از دیگران میفهمد و فیلسوف آنرا در سراسر جهان مشاهده میکند و همگی دستگاه خلقت راز انظر هماهنگی و تعاون مانند اعضاء یک بدن یا سلولهای یک عضو مبینند. بلکه درک میکند که هر گاه قسمتی از این عالم و ناحیه ای از نواحی خلقت فاقد نظم و ترتیب بود، تحت تحقیق علمی در نیامد و در مباحث دانش وارد نمیشد زیرا معنای علم مجموعه ای از قوانین منظم است که بناحیه ای از نواحی خلقت تعلق دارد با توجه باین حقایق معلوم میشود که: این جهان هستی مانند کتابی است که تمام فصول و ابواب آن با هم مرتبط و متصل است بنزد آنکه جانش در تجلی است *** همه عالم کتاب حقتعالی است و یا مانند جمله ایست

که حرفش با هم بستگی و ارتباط و تبق دارد ماهر گاه ماشینی را در حال حرکت ببینیم یقین حاصل میکنیم که نیروی محرکی آنرا بحرکت و اداشته و نیروی خرد و دانشی آنرا مرتب و منظم ساخته بنابر این چگونه ممکن است که ایجهان آن با این نظم دقیق و حیرت انگیز بدون مدیر و مدبری در گردش و جنبش باشد با توجه بآنچه ذکر شد و وجود نظم و ترتیب دقیق در سراسر جهان عقل را مجبور باعتراف بخدا میکند

گیاه باشند که همی بریزند و باز رویند .

هشتم فرقه پیکریانند و پیکری از حکمای دانشور که هم در اواسط حکومت ضحاک بادید آمد، وی گوید ایزد متعال عبارت از آتش است و از فروغ آن ستارگان بادید شدند و از دود آن آسمانها بادید آمد و طبع آتش گرم و خشک است اما از گرمی آتش هوا که گرم تر است ظاهر شد پس آنگاه از تری هوا آب که سرد و تر است آشکار گشت و از سردی آب و خاك که سرد و خشك است وجود یافت و از اینجمله.

ص: 240

مرکبات تامه و ناقصه در هم پیوست نهم، فرقه میلانیان اند و میلان نیز از جمله سپاهیانست که معاصر پیکر بود، وی گوید موجود حقیقی هواسست و آن گرم و تر است، پس از گرمی هوا آتش ظاهر شد و از تری آن آب موجود گشت و از سردی آب زمین بر آمد، چنانکه از فروغ آتش کواکب و از دود آن آسمان .

دهم الاریانند و این طایفه متابعت الارکنند و از مردی حکیم و دانشمند بود که هم در اواخر دولت ضحاک ظهور یافت، و نیک در حضرت او مؤتمن (1) و محترم گشت چنانکه در بانی در گاه ضحاک با او مفوض گشت وی گوید: این عبارت از آب است پس از سردی آب زمین موجود گشت و از تری آن هوا و همچنان از جوشش آب آتش عیان گشت و از فروغ و دود آن ستارگان و آسمان .

یازدهم فرقه شیدا بیانند، و این جماعت پیرو شیداب باشند، و او مردی طیب بود که در اواخر دولت ضحاک ظاهر شد، وی گوید واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی خاک آتش افروخته شد، و از آتش اختران و سماوات پیدائی گرفت و هم از سردی خاک آب بر آمد و از تری آب هوا، و چون این هر چهار در هم پیوستند موالید پدیدار گشت .

دوازدهم فرقه اخشیانند و اخش حکیمی فارسی نژاد بود که در اواخر دولت ضحاک ظهور یافت و معاصر شیداب بود.

مع القصة: اخش همه آفریدگان خدا را دوست میداشت و با همه مهر میورزید جمعی پیرو او گشتند وی میگوید مایه اخشیجان (2) و عناصر خداست آنچه میگویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصر است چه آن بی پیگر بنظر در نیاید و اینکه سرانید خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در عناصر جز او نیست، و هیچ موجودی از عناصر بیرون نباشد، و آنچه گویند جز خدا باقی نماند، و همه اشیا فانیهست، عبارت از آنست که عناصر استحالت (3) پذیر است، و ماده آن بر حال خودا بدی باشد، و گوید

ص: 241

1- مؤتمن طرف اطمینان

2- اخشیجان جمع اخشیج: عنصر

3- استحالت: دگرگون شدن .

آفتاب منبع آتش است، و روشنان دیگر چون شهاب و نیازك و امثال آن از آفتاب آشکار شود و در عقیده اینطایفه ثواب و عقاب نباشد و بهشت عبارت از لذت جسمانی این جهانی دوزخ نیز الم و خرن اینجهان باشد، و ایشان و طی با محارم را روا دانند، و گویند: آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب پدر بیرون شود و برحم مادر فرود آید، پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه بر آمدن خواهر و برادر یکی است، پس ایشانرا از آمیزش با هم منع نرسد، و گویند آنکه تمام از فرج مادر بیرون شده باشد. اگر عضوی از اعضای او باز بدرون شود نکوهیده نبود و گویند و طی با محارم بهتر است از غیر محرم، چه آمیختن با بیگانه بیشتر میاست و دخول بازن غیر را که شوهرش زنده بود حرام دانند و اگر شوهر رضادهد باک نباشد، و غسل جنابت نزد اینطایفه لازم نیفتاده و شستن زیاده از آن عضو مخصوص را بیفایده دانند چون مذاهب عجمان باز نموده شد، اکنون بر سر سخن رویم و قصه زردشت را بپایان آریم

معلوم باد که فارسیان بر آنند که نفس ناطقه (1) زردشت از درختی مبارک

ص: 242

1- در تاریخ کامل ابن اثیر جلدیک گفته که: زردشت در ابتدای امر شاگرد یکی از شاگردان ارمیای پیغمبر بود و نسبت باستارش خیانت ورزید و دروغها بروی بست سپس بیلاذ آذر بایجان رهسپار شد و دین مجوس را تأسیس کرد و کتابی تصنیف نمود و آن کتاب را بهمراه خود بنقاط مختلف و متعدد از جهان برده و مردم را بآن دعوت کرد و میگفت که این کتاب و حی آسمانی است و کتاب مزبور را استا نامید. ولی هیچکس بمهغوم کتاب نامبرده پی، نبرد لذا شرحی بر آن نوشته و آنرا زند نامید پس از آن کتاب زند را تفسیر نموده آن را با زند نام گذاشت و معنی زند تفسیر است و معنای پازند تفسیر تفسیر. از اخباری که از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم رسیده است استفاده میشود که دین مجوس دارای اصلی وریشه ای بوده است در کتاب کافی نقل میکنند که از امام صادق علیه السلام پرسیده شد که آیا مجوس دارای پیغمبر بوده اند؟ فرمودند: بلی آیا ندانسته ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله نامه ای باهل مکه نوشته که اسلام بیاورید و گرنه باشما جنگ خواهم کرد. در جواب بآنحضرت نوشتند که از ماجزیه بگیر و بگذار ما در عبادت بنها آزاد باشیم، آنحضرت در جواب نوشت که من جزیه فقط از اهل کتاب قبول میکنم پس در جواب نامه ای نوشتند و منظورشان تکذیب پیغمبر بود که فرمود: جزیه فقط از اهل کتاب میگیرید و حال آنکه از مجوس هجر و ناحیه ایست در بحرین جزیه گرفته ای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در جواب نوشتند که: ملت مجوس دارای پیغمبری بودند و پیغمبر خویشرا کشتند و کتابی داشتند که در پوست دوازده هزارگا و نوشته شده بود و آن را سوزاندند، در باره این موضوع مجوس دارای پیغمبری بوده اند < اخبار دیگری نیز هست ولی باید دانست که این مطلب مستلزم پیغمبر بودن زردشت نیست زیرا از احادیث استفاده میشود که زردشت پیغمبر نبوده است چنانکه از تاریخ نیز استفاده میشود و بیان گردید. در کتاب احتیاج نقل میکنند مردی از امام صادق علیه السلام مسائلی را پرسید در طی آنها گفت آیا ملت مجوس دارای پیغمبری بوده اند؟ امام فرمود: بهرمانی خداوند پیغمبر فرستاده است. خدا بملت مجوس پیغمبری با کتاب آسمانی فرستاد ولی انکار ورزیدند و آن مرد گفت آن پیغمبر که بود؟ و مردم گمان میکنند خالد بن سنان بود حضرت فرمود خالد بن نان مردی بود از عرب و پیغمبر نبود آن مرد گفت آیا زردشت پیغمبر مجوس بود: امام علیه السلام فرمود زردشت کتابی بنام زمزمه برای مردم فرمود زردشت آورد و از روی دروغ ادعای پیغمبری کرد دستهای دین او را پذیرفتند و طبقه ای انکار ورزیدند و تبعیدش کردند سرانجام در بیابانی آن را سگها خوردند.

آشکار گشت (1) و این کنایت از آنست که نفس او تجلی عقل اولست و گویند پورشسب پدر او را گاوی بود که شیر از آن بدو شیدی، و بنوشیدی از شیر آن نطفه زردشت در رحم دغدو به منعقد شد، و آن گاو جز گیاه خشک نخوردی و این سخن کنایت از سلامت نفس زردشت است، چه گویند در برگ سبز روح نباتی باشد، و نباید در آفرینش پیغمبر خدای بدو آسیب رسیده اگرچه روح نباتی ادراك الم نکند و همچنان شیراز گاو دوشیدن راحتی باشد، برای گاو چه اگر شیر اور اندوشند پستانش بدرد آید، مع القصه چون دغدویه مدت حمل پایان برد و بار بنهاد، زردشت باآواز بلند بخندید، و این نخست معجزه ویست چه طفلان هنگام میلاد بگریند و او گاه زادن بخندید چون از دور و نزدیک این بدیدند، و بشنیدند خبر بدوران سرون بردند، که در اینوقت از جانب لهراسب حکومت آذربایجان داشت، و طریق جادوان و اهریمنان میسپرد، و از منجمان و اخترشناسان آثار زردشت را اصغافر موده بود که او

ص: 243

دین اهریمنان و جادوان را منسوخ خواهد داشت ، پس بی توانی بر بی توانی بر خاسته بخانه پورشسب شتافت و زردشت را حاضر ساخته تیغ بر کشید تا سر او را از تن بر گیرد ، چون دست بسوی او فراکرد دستش بهای خشک ماند ، و از این واقعه هیبتی در دل او راه کرده زردشت را بگذاشت و با سرای خویش شتاب گرفت ، و این راز را با دوستان و جادوان در میان گذاشت ، شیطان پرستان عرض کردند که ماکیدی اندیشیم ، و او را از میان بر گیر گیریم پس پس حطبی عظیم در بیابان فراهم کرده بر سر هم نهادند ، و جمله را با نقط آلوده ساختند و فرصتی بدست کرده زردشت را از پدر و مادر درر بودند و بردند و بر سر آن حطب بر آورده نهادند و آتش در زدند و از پی کار خود بدر شدند ، آنگاه آن آتش عظیم بر تش عظیم بر زردشت سر بر زردشت سرد گشت و هم در در خاکستر آن بخواب رفت ، از پس آن دغدویه در فحص حال فرزند بهرسوی همیشتاب مینمود ، عاقبة الأمر در رسید و فرزند را از میان خاکستر بر گرفته پنهان از مردم بخانه آورد . و چون این معنی ظاهر گشت برخشم جادوان بیفزود ، و دیگر باره او را در ربوده در تنگنای معبری که گذرگاه مواشی ، بود در افکندند تا پایمال ستوران گردد و هم در زمان گاوی آمده در زمان گاوی آمده بر سر او بایستاد و او را در زیر چهارپای خود بداشت ، تا جمله مواشی بگذشت ، آنگاه تاخته با گاوان ملحق گشت ، هم دغدویه پس از جستجو فرزند را بیافت و باخانه آورد ، چون این خبر بدوران سران رسید ، فرمود تا این کرت او را در ربوده در گذرگاه اسبان انداختند ، هم مادیانی بر ایستاده زردشت را مصون بداشت ، در این نوبت حکم داد تا او را در ربوده بگنام (1) گرگان بردند و بچگان گرگی را کشته زردشت را بدانجا گذاشتند و برفتند ، آنگاه که گرگ در رسید دایه وار در کنار زردشت بنشست ، و در حال دو میش با پستان شیر آور بیالین زردشت آمدند و او را شیر دادن گرفتند و گرگها با میش آشتی داشتند صبحگاه دیگر دغدویه او را یافته و بسرای آورد و جادوان از این حال در عجب شدند و انجمنی کردند تا در کید او چاره اندیشند ، از میانه پرتروش نامی گفت که زردشت بخصمی شما تباه نشود چه

ص: 244

خداوند او را حفظ کند این بگفت و چون از نابود ساختن زردشت مأیوس بود، ناچار بنزد پورشسب آمده و با او رسم مودت استوار ساخت ، و منافقانه نزد مخالفت (1) میباخت ، و در آن هنگام پیردانیی که برزین کردس نام داشت و آثار زردشت را اصغا نموده بود و جلالت قدر او را میدانست ، با خدمت پورشسب آمد و از او درخواست نمود که زردشت را بدو سپارد تا در خدمتگذاری او فخر کند، پورشسب ملتمس او را با اجابت مقرون داشت و زردشت را با او گذاشت برزین کروس او را بخانه آورده رنج او همی برد ، تا هفت ساله شد. در این وقت پرترو دوران سرون بخانه او تاختند و چندان شعبده و نیرنگ باختند که کس را در آنخانه مجال درنگ نماند همگی بگریختند و زردشت را بجای گذاشتند، اما زردشت از آنهمه تعبیه و نیرنگ هراس نیافت ، و دست زبان ایشان از وی کوتاه ماند، اما همچنان پر تروش با پورشسب ، اظهار مهر و حفاوت مینمود تا روزی زردشت را مرضی عارض شد ، و بیمار گشت پر تروش لختی منی با بعضی ادویه ؛ در هم کرده و با سحر تعبیه ساخته بیالین او آورد و گفت : بگیر و بنوش تا بهبودی حاصل کنی، زردشت آن دارو را از دست وی گرفته برخاک ریخت و آنرا را آشکار ساخت و چون سال او بیا زده رسید با خلق ابواب نیکوئی باز کرد و مساکین را بیذل مال همی بنواخت و از اینروی صفات ستوده او مشهور گشت و در بدو سال چهلم که چهارم سال سلطنت گشتاسب بود عزیمت ایران فرمود ، و با جمعی از مردم خویش از بلده اردبیل کوچ داده بسوی دار الملک بلخ رهسپار گشت، روزی در طی مراحل بکنار رود خانه رسید، و جمعی از زنان باوی بودند که برای گذشتن از آب برهنه شد ترا سزاوار نمینمودند، پس زردشت قدم بر زیر آب نهاده با هم راهدان حکم داد تا در قفای او در آمدند ، و چنان از آب عبور کردند که جز تحت پای افراز ایشان با آب آلوده نشد و این واقعه در انجام اسفندار مذماه بود که هم در آنروز عجمان جشن کنند و چون زردشت بکنار آب آمد بنماز مشغول شد، در این وقت جبرئیل که فارسیان او را بهمن مینامند، نزد او فرود شد و با او گفت : از دنیاچه کام جوئی؟ زردشت گفت جز

ص: 245

رضای خدا نجوئیم و گمانم آنست که تو مرارهنمای باشی، بهمن گفت: چنین باشد بر خیز تا نزد یزدان پوئی، پس زردشت از جای برخاست و چشم بر هم نهاد، و چون دیده بگشاد خود را در مینو یافت فرشتگان از هر سوی بنزد او شتافتند، و او را گرم پرسش نمودند و جنابش را بیکدیگر معروف داشتند و از آنجا زردشت بحضرت یزدان شتافت و نیک در دل شادمان و باتن ترسناک بود؛ و در حضرت یزدان نماز نیاز گذاشت آنگاهم عرض کرد پروردگارا بهترین بنده گان تو در روی زمین کدا مانند یزدان پاسخ داد، اول آنکه در استی دارد، دویم آنکه کریم باشد، سیم آنکه با آتش و آب و جانوران زندبار مهربان بود ای زردشت هر کر اجز این روش بود، بدوزخ شود دیگر باره زردشت عرض کرد که پروردگارا از آفرینش را با من بازنمای خطاب رسید که فاعل نیکی و خواهان خیر منم بدی نکنم و بدکردن نفرمایم و مردم را زبان نرسانم بدی و شر سراسر کار اهر من است و خیل اهر من را در دوزخ بمکافات این کردار داشتن بر من واجب است و اورا بر حرکات افلاک و کواکب دانا کرد، و حور و قصور و ملائک را بد و باز نمود، و از علم انجام و آغازش آگهی داد و همچنانش بر مراتب دوزخ و کوه آتش بگذرانید و فرمان رسید تارویرا گذاخته (1) برسینه او ریختند و هیچ آسیب بر او نرسید، و شکمش را شکافتند و آنچه درون بود بر آوردند و باز بجای نهادند و جراحات آنرا التیام (2) دادند، آنگاه خطاب رسید که ای زردشت در همه مراتب عبور کردی و همه چیز را بدانستی اکنون باید مردم را بدین حق دعوت کنی و این روی گذاختن و بر سینه توریختن معجزه تو باشد و هر که از دین تو سر بر تابد بدوزخ خواهد شد، آنگاه زردشت عرض کرد که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند؟ و قبله ایشان چه باشد خطاب رسید که ای زردشت کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن فروغ دارد نود من است، لا-جرم هنگام پرستش رخ بدانسو آرید تا اهر من از شما بگریزد همانا از روشنی بهتر چیزی نیافریدم و از نور است که بهشت و خور پدیدار کردم و از ظلمت جحیم آشکار شد، آنگاه زردشت را

ص: 246

1- روضة الصفا جلد (يك).

2- التیام: بهبودی

استاو (1) زند (2) الفاشد و فرمان رسید که این کتاب را نزد گشتاسب شاه برده بروی بخوان و او را بادین (3) بهی دعوت کن.

در این هنگام زردشت از حضرت یزدان مراجعت کرد نخست فرشته که موکل مواشی (4) بود به استقبال او شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدای این جانوران زندبار را با تو سپردم با مردم بفرهای تا اینا نرا نیکو بدارند ، و نکشند چون از او بگذشت فرشته که نام او اردی بهشت بود پیش شتافت و گفت با گشتاسب بگو که کار آذر را با تو، سپردم که در همه شهر و بلد بر افروزی و نیکو بداری ، از آن پس فرشته که او را شهریور نام بود در رسید و گفت با مردم حکم کن تا اسلحه خویش را پاکیزه و روشن بدارند و روز جنگ پشت بدشمن نکنند، از پس او فرشته که او را اسفندار مذمینامیدند برسید و گفت با مردم بگوی تاز مین را پاکیزه دارند و پلیدی در مزارع و معابر نگذارند از پس او فرشته که خرداد نام داشت در آمد و گفت : آبها را اب تو سپردم بفرمای تا خوب و پاکیزه دارند و از آن پس مرداد در آمد و گفت : بفرمای تا نباتات را بیهوده تباہ نکنند و اینهمه فرشتگان پیام ایزد با او گذاشتند و یزدان نیز بیواسطه بازردشت سخن گفت، و چون زردشت بعالم عنصری در آمد ، جادوان و دیوان گرد او را فرو گرفتند جنابش باآواز بلند زند و استارا خواندن گرفت ، دیوان از اصفای آن کلمات بزیر زمین در شدند و جادوان بر خویشان بلرزیدند، و یک بهره از ساحران بمردند و نیمی از ایشان امان طلبیدند و زردشت در نیمه ماه اردیبهشت در خواب دید که به دریائی که در کتاب استا آنرا او ابتی نامیده اند قدم نهاد ، نخست آب تاساق او بر آمد و از آن پس تا زانو برسید و بعد کمرگاه را فرو گرفت و آنگاه با گردن برابر شد چون بیدار گشت تعبیر رفت که این چار پاره شدن آب اشارتست که در نه هزار سال دین بهی چهار بار تازه شود، نخست بدست زردشت

ص: 247

1- استا : مخفف او ستا نام کتاب زردشت

2- زند نام کتاب زردشت

3- این لفظ محتمل است که فارسی باشد بکسر باء یعنی نیکولی: خوبی و محتمل است که عربی باشد بفتح باء تشدید باء : روشن

4- مواشی جمع - ماشیه : گله از گاو و یا گوسفند باشند .

که به دین معبوث گردد دوم بدست ناشید روسیم ترشیدرو و چهارم سرساش که همه نژاد بزردشت رسانند و از احفاد او باشند

علی الجملة : زردشت روی بدرگاه گشتاسب نهاد و در راه با دوتن از حکام بلدان دچار شد و ایشانرا بدین بهی دعوت کرد، و هر دو تن سر برتافتند و سخن او را و زنی نهادند زردشت دعا کرد تا بادی عظیم برخاست و ایشانرا از زمین ر بوده در هوا معلق بداشت و طیور مردار خوار از اطراف در رسیده گوشت بدن ایشانرا بچنگ و منقار برکنند و بردند، آنگاه که استخوان ایشان بجای ماند بزیر افتاد پس زردشت از آنجا بدار الملك بلخ آمد و خبر دعوت او در حضرت گشتاسب معروض افتاد پادشاه ایران کس فرستاده او را طلب داشت چون زردشت به پیشگاه حضور رسید بزرگان در گاه و صنادید سیاه رادید که صف برزده در برابر پادشاه بر پای ایستاده اند شصت تن از مؤبدان و حکمای مملکت از سوی یمین و شمال در انجمن گشتاسب نشسته اند زردشت بزبان فصیح بر پادشاه درود فرستاد و آتشی تابناک در دست (1) داشت آنرا بدست گشتاسب داد و دست او را زیان نرسانید و گشتاسب با دست دیگران امتحان کرد و دست هیچکس را آسیبی نبود، پس نبوت خویشرا آشکار ساخت .

و چون از وی معجزه ، خواستند، بفرمود تاروی را گداختند (2) و در انجمن پادشاه بر پشت خوابید و حکم داد که آروی گداخته را چهار نوبت بر سینه او ریختند، و در هیچ کرت او را آسیب نرساند، و همی بر سینه او سرد شده، و از اطراف فرو ریخت گشتاسب چون اینحال را مشاهده کرد ، بفرمود تا برای او کرسی زرینی آورده ، در پهلوی خود جای داد ؛ و او را بر جمیع فیلسوفان فزونی فرمود ، و برتر نشاند و در همان انجمن حکمای مجلس بمنظره و مباحثه زبان برگشودند ، و در جمیع علوم حکم از وی ملزم گشتند (3) این نیز بر بزرگواری زرتشت بیفزود ، پس گشتاسب فرمانداد تا در جنب سرای

ص: 248

1- روضة الصفا جلدیک .

2- روضة الصبا جلدیک .

3- ملل و نحل شهرستانی.

خویش خانه برای او معین کردند و زرتشت را در آنجا جای دادند و فیلسوفان خجلت زده بسرای خویش شدند، و آنشب را بمطالعه کتب و کشف مسائل غامضه پرداختند تا باشد که در مباحثه بر زرتشت ظفر جویند، و بامدادان بمجلس کشباسب در آمده، دیگر باره باز زرتشت سخن در میان آوردند، و از معضلات حکم پرسش نمودند، و در جمیع علوم عقلی و نقلی زیون و ذلیل او شدند، عاقبة الامر علمای ممالک محروسه عزیمت بارگاه گشتاسب نموده و هم پشت شده باز زرتشت سخن در انداختند و جملگی شرمساری بار آوردند، در این وقت زرتشت روی با گشتاسب کرد و فرمود: که خداوند مرا بسوی تو فرستاده، تا با نبوت و رسالت من اقرار کنی، و در مسائل دینی احکام زند و استارا بکار بندی و آن کتاب را بنزد گشتاسب نهاد و گفت: چون بدین روش باشی چنانکه برگزیده دنیائی برگزیده آخرت خواهی بود گشتاسب گفت: از این کتاب آسمانی اختی بر من بخوان، زرتشت کلمه چند بیان فرمود، پادشاه ایرانر اچندان پسندیده خاطر نیفتاد و فرمود ایندعوی بس بزرگ میماند، اکنون این کتابرا با من بگذار تا من در آن نیک نظر کنم و خود همچنان نزد من آماده باش تا عاقبت کار مکشوف شود، حکما از این سخن بیمناک شدند و با خو گفتند، مبادا اینمرد بیگانه پادشاه را فریفته کند و بشریعت خویش بدارد و از پی قتل او کمر بستند و رسم بود که هر روز، زرتشت چون با خدمت پادشاهی می پیوست در سرای خویش را بسته مفتاح آنرا بدست در بان ملک میسپرد و در هنگام مراجعت باز میگرفت چند تن از حکما مرد در بانرا بفریفتند و بامدادی که زردشت بخدمت پادشاه شد کلید، حجره او را از دربان بگرفتند و حجره او را گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سرگربه و سگ و استخوان مردگان در کیسه چند کرده زیر بالش او نهادند و حجره او را نیز در بسته کلید بدربان دادند و بخدمت گشتاسب شتافتند و در این وقت پادشاه در نزد زردشت بمطالعه زند و استا مشغول بود و لب بافرین او باز داشت حکما عرض کردند که نه چنین است که زردشت خود را باز نموده بلکه مردی جادوگر است و اگر فرمان رسد سرای او را اکاوش کنند دور نیست این معنی معلوم گردد گشتاسب فرمود که در اینکار زیانی نبود جمعی بروند و جستجو کنند پسر کنند پس آن حکما با گروهی از ملا زمان بسرای زردشت در شدند

و آن اشیای پلید را که خود نهاده بودند برگرفتند و بحضرت گشتاسب آوردند پادشاه چون چشمش بر آن اشیا افتاد در خشم شد و روی بازردشت کرده، فرمود: همانا تو جادو گر بوده و اینکارها را به نیرنگ بر ساخته، چندانکه زردشت گفت مرا از این اشیا خبر نیست مفید نیفتاد، و حکم داد تا اورا بند بر نهاده بزندان فرستادند، و یکهفته زردشت در زندان بماند، و پادشاه را اسبی سیاه بود که چون روزگیر و دار آمدی بر آن اسب سوار شدی، ناگاه صبحگاهی رایش (1) پادشاه بحضرت آمد و معروض داشت که شب دو شین هر چهار دست و پای اسب سیاه در شکم او فرو شده گشتاسب این حال را بغال بد گرفت و حکما و بیطارا ترا (2) حاضر کردند چندانکه کوشش کردند چاره نتوانستند و گشتاسب آنروز را از داشتنگی این حادثه عجیب ناهار نشکست، و چون این آشفتهگی در همه ملازمان حضرت سرایت کرده بود زندانیان نیز آنروز را برای زردشت قوتی آماده ساخت، و شامگاه بنزد او شده عذر بخواست و صورت واقعه را معروض داشت زردشت فرمود: من توانم اسب سیاه را مداوا کنم و بحال خود آورم، پس زندانبان بامدادان این سخنرا بعرض گشتاسب رسانید، و او را بفرمود تا زردشت را حاضر ساختند و با او گفت اگر راست میگوئی و پیغمبر خدائی این اسب را با حال نخست آور، زردشت گفت: اگر پادشاه با من بیمان کند که چهار سخن از من بپذیرد هر چهار (3) دست و پای اسب را بحال نخست آورم گشتاسب باوی عهد محکم کرد که گفتار او را پذیرفتار شود پس زرتشت پادشاه را برداشته بر سر اسب سیاه آورد و گفت سخن نخستین آنست که از دل و زبان اقرار کنی که من رسول پروردگارم گشتاسب باوی ایمان آورد زرتشت دعا کرد و دست بسوی یمین اسب برده تا دست راست او از شکم بدر شد از آن پس گفت اسفندیار را بفرمای تا بامن عهد کند که دین مرا رواج دهد و خود با من ایمان آورد گشتاسب فرمان داد و اسفندیار بر حسب فرمان عمل کرد، آنگاه زرتشت دعا کرد تا دست چپ اسب بر شکم بدر شد دیگر باره گفت: اکنون مرا بنزد

ص: 250

1- تربیت کننده است

2- بتطار یفتح باعدامپزشك.

3- ملل و نحل شهرستانی، روضة الصفا جلد يك.

بانوی بانوان فرست تا اور ابشریعت خویش دعوت کنم و اودین خدایرا قبول کند گشتاسب بفرمود تا او را بنزد کتایون بردند و او نیز قبول ایمان کرد، و زرتشت باز آمده يك پای اسب را از شکم بیرون ساخت، و از آن پس فرمودای گشتاسب اکنون در بانرا خبر کن و مکشوف دار که اشیای جادوانرا با خانه من کدام کس آورد پادشاه در بانرا حاضر ساخته او را زینهار داد تا حقیقت حال را باز راند، و دربان صورت حال را بعرض رسانید

گشتاسب در خشم شد و بفرمود چهارتن این فیلسوفانرا که مایه این فتنه بودند زنده بردار کرد، پس زرتشت یکپای دیگر اسب را از شکم برآورد و اسب سیاه برپای، خاست در اینوقت گشتاسب سروروی زرتشت را بوسه زده او را با خود بسرای آورد و با خویش بر تخت نشاند، و مردم را همی بدین او بخواند و جمعی کثیر باوی ایمان آوردند.

و در این هنگام اهر اسب شاه و فرزند او زیریر را مرضی صعب روی نمود که اطبا از معالجه ایشان دست باز داشتند زرتشت بیالین پدر و پسر حاضر شد، و دعا کرد تا هر دو در حال شفا یافتند، و با او ایمان آوردند روزگاری بدینگونه کار میرفت و هر روز و ثوق گشتاسب بروی زیاده میشد تا اینکه بفرمود دوازده هزار پوست گاو (1) را دباغت کرده کلمات زند را بر آن بنوشتند و آن پوستها را باسیم خالص اندوده کرده و کلمات را بازرناب نگارش دادند و در اسطخر فارس گنبدی شگرف بنیان کرده، در آنجا بنهادند، و جمعی را اجری مقرر و هر سوم کرده پاس آن بداشتند.

علی الجمله روزی گشتاسب با زرتشت فرمود که مرا چهار آرزو در دل بود و از تو خواهم که دعا کنی تا یزدان بمن عطا فرماید نخست آنکه، تمام خویش در آنجهان بینم و بدانم در کجا خواهم بود، دویم آنکه در این جهان هیچ آسیب بمن نرسد، و چون در جنگ شوم هیچ آلت حرب با من کارگر نباشد، سیم آنکه نیک و بداین جهنرا نیکو بدانم و همه رازها بر من آشکار باشد، چهارم آنکه تا رستخیز زنده بمانم، زردشت فرمود این چهار نعمت بزرگ را با يك تن عطا نکنند لکن از برای چهار کی روا باشد پس بفرمود:

ص: 251

قدری شیر و مقداری نار حاضر کردند و لختی از زند و استا خوانده در آن شیر و نار آنگاه یکجام شیر بگشتاسب عطا کرد و او را از هوش بیگانه ساخت تا روانش در بهشت جای خود را مشاهده کرد و یکجام با بشوتن داد و زندگانی جاوید یافت و مراد از زندگانی جاوید معرفت ذات و نفس خود است که برای او حاصل شده و جام دیگر را بجاماسب داد تا از فنون علوم و معضلات مسائل آگهی یافت و مقداری از آن نار دانه باسفنیدیار عطا کرد تا چون بخور دروئین تن گشت، چنانکه هیچیک از آلات حرب بدو کارگر نبود:

مع القصة: روز سیم گشتاسب از خواب بر آمد و در حضرت یزدان ستایش و نیایش گذاشت و بر تعظیم و تکریم زردشت بیفزود و از پس این واقعه صبحگاهی که گشتاسب در سرای خویش بر تخت آرمیده بود یکی از ملازمان حضرت شتاب زده از در آمده بعرض رسانید که چهار تن سواره بر در سرای رسیده که هیچ با مردم این جهان مشابعت ندارند و جامه های سبز پوشیده اند و سلاح جنگ در برراست کرده اند در این سخن بودند که هر چهار در رسیدند و گفتند: ای گشتاسب ما فرشتگان خداوندیم که از نزد خدا بنزدیک نو آمده ایم یکی را به من نام است، و دویم را اردیبهشت، و سیم را آذر خرداد و چهارم را آذر خداوند میفرماید که زردشت پیغمبر هست در دین استوار باش و مردم را به بن او دعوت فرمای گشتاسب از هیبت ایشان مدهوش شد و از سریر بزی افتاد و چون بهوش آمد رسم زاری و ضراعت (1) بگذاشت، و حکم داد تا آتشکده ها برافروزند و هیردانرا (2) بگماشت تا دین بهی را رواج دهند در این هنگام که سی سال از سلطنت گشتاسب گذشته بود دین زردشت باقوت شده و پادشاه ایران ملوک اطراف را بدین او دعوت نمود؛ و بدینگونه روز میبرد تا ارجاسب بدار الملک باخ تاختن کرد و اهراسب را بکشت و تو بر انور که یکی از پهلوانای توران بود بمعبد زردشت در آمد و او را بزخمی از پای در آورد و زردشت تسبیحی که در دست داشت بسوی

ص: 252

1- ضراعت: زاری

2- هیربد بکسرها و ضم باء: خادم آتشکده، روحانی، زردشتی

تور برا تور انداخت ، آتشی از آن جستن کرده در وی گرفت در حال زردشت بدان زخم کشته شد و تور بر اتور پاك بسوخت و تفصیل اینجمله در ذیل قصه ارجاسب مرقوم افتاد مدت زندگانی زردشت هفتاد و هفت سال بود و عقیده عجمان آنست که علم ازل و ابد در کتاب زند بعضی بتصریح و برخی بر رمز مرقوم است و آن کتاب مشتمل بر بیست و یک نِسک است و نِسک بمعنی بخش و بهره باشد، و هر نِسک را نامی است بدین تفصیل اول ایثا دویم اهو سیمدیر چهارم یوا پنجم تار ششم توش هفتم ناور که در علم نجوم و هیأت است هشتم اشاد نهم جید دهم هچا یازدهم و نگهوش دوازدهم دزدانکهو سیزدهم ستینا چهاردهم نام پانزدهم انکھیش شانزدهم مزدا هفدهم خشر مچاهجدهم اھرا نوزدهم آیم بیستم در کویو بیست و یکم و استارم اکنون چهارده از این جمله تمام است و در میان مجوس یافت شود ، و هفت نِسک ناتمام بود که در فتنه ها و جنگهای ایران از میان رفته و در کتاب زند صد حکم از فروعات و اصول مندرج است که نخستین آن ایمان بر سالت زردشت است ، و نگاشتن آنجمله موجب اطنا ب بود و آن احکام که در کتاب زند مطابق کلمات مه آباد است مه (1) زند خوانند و هر چه بود که (2) زند گویند و عجمان بدان عمل نکنند اگر چه ایمان دارند و گویند این کلمات رمز است و تأویل کرده با کتاب مه آباد موافق آرند ، از اینرو بیست که فهم زند را نتوانست کرد ، پس بازند را در شرح آن نگاشتند آنزمان که اسکندر رومی در ایران استیلا یافت ، بفرمود تا آن کتب را بسوختند (3) و اردشیر بابک که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد ، چون بر سریر سلطنت بر آمد دانایان عجم را فراهم کرده هر کس چیزی از آن بیاد داشت بخواند و آنرا سوره کردند و استاد ره نام نهادند گویند آنرا هیچکس حفظ نتواند کرد (4) و دیگر از کلمات آسمانی زردشت است که در جواب نیا طوس حکیم و بیاس فرمود چنانکه در ذیل قصه ایشان مرقوم خواهد شد ، و آن کلمات را سیمناد گویند چه

ص: 253

1- مه بکسر بزرگ

2- که بکسر : کوچک

3- مروج الذهب جلد «یک»

4- مروج الذهب جلد «یک»

سیمناد بمعنی سوره است و این دو سیمناد در زند نباشد ، بلکه در کتاب دساتیر مرقوم ، است و زردشت در زمان حیات خود از غلبه اسکندر رومی خبر داد ، و پند نامه برای او نوشت که در دساتیر مرقوم است و آن کتابرا سلاطین ایران محفوظ میداشتند تا زمان دارا ، و چون روشنگر دختر دارا بحباله (1) نکاح اسکندر درآمد آن کتابرا بنزد وی نهاد و اسکندر برزردشت ایمان آورد همچنان چنکرنگها چه که از حکمای هند بود چنانکه عنقریب شرح حالش بیان میشود بحضرت زردشت پیوست و بدو ایمان آورد و از آثار زردشت سرویست که آنرا در بلده کشر (2) بنام کشتاسب غرس کرد و آن چندان بزرگ و کشن (3) سایه شد که بیست و هفت تازیانه که هر تازیانه را یک ارش و ربع ارش طول بودی برگرد آن درخت سر بهم میگذاشت آن زمان که متوکل (4) عباسی که انشاء الله شرح حالش را مرقوم خواهیم داشت، عمارت جعفریه سر من رای میکرد نیک مایل گشت که آندر خترا مشاهده کند و سفر کشر برای او صعب مینمود لاجرم بعبد الله طاهر ذوالیمینین نوشت که آنسرو را قطع کرده بدینسوی حمل فرمای، بر حسب حکم آندرخت را از بن قطع کردند و چون بزیر آمد بکاریزها و بناهای آن ناحیه زبانی عظیم رسید و مرغان که در آن آشیان داشتند بیکبار بجنیدند و ناله در انداختند و چون شاخهای انرا فراهم کردند بر هزار و سیصد شتر بار شد و پانصد هزار دینار زر سرخ بخرج گذاشتند تا تهنه آندرخت بیک منزلی جعفریه رسید از قضا همانشب غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و از دیدار آنچه طالب بود بی بهره برفت و از گاه نشان تا بریدن آندرخت که در سنه ثلاثین و مائین هجریه بود یکهزار و چهارصد و چهل سال آنسرو را عمر بود .

ص: 254

1- حباله : قید

2- کاشمر از شهرهای خراسان در مغرب تربت مدری سایاتر شیز نامیده میشد .

3- کشن بفتححتین: انبوه، بسیار

4- دهمین خلیفه بنی عباس جعفر بن محمد بن هارون ملقب به المتوکل علی الله در سن بیست و هفت سالگی در سال دویست و سی و دو هجری پس از برادرش واثق بتخت سلطنت نشست و در سن چهل و یک سالگی در سال دو بست و هفت هجری در گذشت

حکیم پنج هزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: نیاطوس که هم او را تو تیانوش گویند از بزرگان حکمای یونان است آن زمان که اسفندیار برای رواج دین زردشت از ارض مصر بروم شد و آتشکده ها را بر افروخت دانایان یونان نیاطوس را از میان خود برگزیدند و روانه ایران نمودند، تا بازردشت طریق مناظره و مباحثه بیای برده هر گاه او را پیغمبر خدایافت و در فنون حکمت چیره گی او را پسندیده داشت او را به پیغمبری تصدیق کنند و سر در شریعت او گذارند. نیاطوس از یونان سفر کرده بدار الملك بلخ آمد، و چون خبر ورود او را بعرض گشتاسب رسانیدند بفرمود تا مؤبدان و حکمای ممالک محروسه را در انجمنی حاضر ساختند، و نیاطوس را طلب داشته در محفل ایشان محلی لایق بداد، چون مجلس آراسته شد، زردشت از در آمد، نیاطوس چون شکل و شمایل او را نگریست گفت این صورت و پیکر نبایست دروغ آور شد، آنگاه روز میلاد و طالع وقت ولادت او را طلب داشت چون باوی باز نمودند و در آن زایچه (1) نظر کرد هم تصدیق نمود که صاحب این طالع باید از پیغمبران باشد، آنگاه بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت و معضلات علوم را از زردشت پرسد زردشت با او گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفتند که از من پرسش کنی در خاطر بدار و بر زبان میار تا من ترا از آن خبر دهم و از کلمات آسمانی بروی خواندن گرفت و هر چه او را در ضمیر بود مکشوف داشت، و این کلمات را زردشت سیمناد گویند، چه سیمناد بمعنی سوره باشد و این کلام در کتاب دساتیر مرقوم است و در زند نباشد.

علی الجملة: بزعم عجمان نیاطوس چون این معجزه بدید بازردشت ایمان آورد و پس از مدتی بوطن خویش مراجعت کرد.

ظهور چنکر نکهاچه حکیم

پنجهزار و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چنکر نکهاچه از بزرگان حکمای هندوستان است، آنگاه که اسفندیار بممالک هند گذر کرد چنانکه مسطور گشت و مردم را با دین زردشت دعوت نمود و آتشکدها بنیان فرمود، چنکر نکهاچه برای

ص: 255

1- زایچه آنچه که منجم پیشگویی میکند

کشف اینمنی از هند بیرون شده بدار الملك بلخ (1) آمد و خدمت زردشت را دریافت زردشت با او گفت راز خود را پوشیده دار تا من از آنچه در ضمیر داری بر تو عیان کنم و یکی از شاگردان خود را بفرمود تا يك نيك از کتاب زند بروی خواندن گرفت چنکر نکهاچه چون بدقت نظر رفت مشاهده نمود که خداوند باری جل جلاله نام و نشان او را با پیغمبر خود باز نموده و از آنچه در ضمیر داشته او را آگاه ساخته لا-جرم بزعم عجمیان از مشاهده چنین معجزه بادین زردشت در آمد و او را به پیغمبری باور داشت و پس از روزی بهندوستان مراجعت نمود .

ظهور بیاس حکیم

پنجهزار و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : بیاس از جمله حکمای هندوستانست ، چون چنکر نکها چه که شرح حالش مرقوم شد ، از خدمت زردشت مراجعت کرده ، بهندوستان در آمد ، و بیاس خدمت او را دریافت ، چندان از بزرگواری و دانش زردشت اصغا فرمود که مایل خدمت او شد ، پس از هندوستان کوچ داده بدار الملك بلخ آمد ، چون خبر ورود بیاس را بحضرت گشتاسب بردند بفرمود : که دانایان مملکترا حاضر کردند و بیاس را در آن انجمن بار (2) دادند ، چون در آن محفل در آمد ، و جای گرفت روی بازردشت کرده ، معروض داشت که : از سخنان چنکر نکها چه روی دلها بتو گشته است و مردم هندوستان بحضرت تو مایل شده اند اکنون آن رازها که من در دل دارم مکشوف ، دار تا باقدم ثابت بدین تو آیم ، زردشت فرمود که پیشتر از آنکه تو بدینجانب شوی خداوند مرا از حال تو آگهی بخشید ، ویک سمیناد آسمانی بروی بخواند ، و اندیشه او را باز نمود این سوره نیز در در کتاب دساتیر بود ، و درزند مرقوم نباشد ،

علی الجملة: بعد از مشاهده این معجزه بعقیده مجوس بیاس بدین زردشت در آمد و بهندوستان مراجعت کرد.

ص: 256

1- بلخ: شهر یست در ترکسان افغان .

2- بار: اجازه

در مملکت هندوستان، پنجهزار و سی سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: مهراج از بزرگان قبایل کچهواهه بود، چون رهت پسر شکل رخت بدیگر سرای برد و او را فرزندی نیرومند نبود که: وارث تخت و تاج باشد، مهراج لوای جهانگیری برافراخت و اهل خویش را فراهم کرده، از ارض ماروار خروج نمود و بلده قنوج را فرو گرفته، بر تخت ملکی برآمد و چون کارملک بروی راست شد، تجهیز لشگر و اعداد سپاه کرده، بافوجی دریا موج بجانب نهر واله براند و آن اراضی را از تصرف زمین داران آن حدود برآورد، و ایشانرا همیران مینامیدند که بمعنی گاو چران باشد، و از آنجا بکنار بحر شود جهت آمد و کشتیهای تجارتهی بساخت و در آب انداخت، تا مردم در آن بنادر عبور و مرور کرده، و داد و ستد ایشان سودی بخراج مملکت رساند، و همه ساله در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت کرده پیشکشی در خور انفاذ میداشت، و خراج مملکت بدرگاه او میفرستاد در زمان دولت او اسفندیار عزیزمت هندوستان (1) فرمود، و مهراج چون از اندیشه او آگهی یافت با مردم خویش باستقبال شتافت، و در هر مرحله (2) از مراحل هندوستان پیشکشی تازه پیس کشید و رسم عقیدت و چاکری بنهایت برد، و اسفندیار در جمیع ممالک

ص: 257

1- هندوستان شبه قاره ای است در قسمت جنوبی آسیا بین بحر عمان و خلیج بنگاله و اقیانوس هند دارای جنگلهای انبوه و انواع نباتات و محصولات نباتی، مدتها قبل از میلاد مسیح دارای تمدن بالنسبه عالی بوده ادبیات مستقلی بوجود آورده در معماری نیز مهارت داشته، بعضی علوم مانند باضیات و فلسفه و غیره را میدانسته اند داریوش کبیر دو ولایات آن «پنجاب و سند» را مسخر کرد اسکندر کبیر نیز قسمتی از آنرا تصرف نمود سلطان محمود غزنوی هم در سالهای 392 و 396 هجری فتوحاتی در آنجا کرد و غنائم بسیاری بدست آورد. و دین اسلام و زبان فارسی را در آن کشور رواج داد در سال 1947 میلادی بدو کشور بزرگ و مستقل تجزیه گردید که یکی هندوستان و دیگری پاکستان نامیده شد پاکستان دارای 364218 میل مربع وسعت و 76 میلیون نفر جمعیت است. کشور مستقل هندوستان نیز دارای 357 میلیون نفر جمعیت است.

2- مرحله منزل.

هندوستان عبور کرد، و مردم را بزردهشت بخواند و شریعت او را رواج داده آتشکدها بر افروخت، و هیربدان بگماشت و مهراج را که هم سر در شریعت زردهشت داشت بسلطنت بگذاشت و بازگشت، از پس اسفندیار رواج بازار مهراج فزونی یافت، و چهل سال با استقلال پادشاهی کرد، و تخت و تاج را بخواهرزاده خود کیدراج بگذاشت و بگذشت.

جلوس کیوانگ

در مملکت چین، پنجهزار و یکسال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: تا کیوانگ نام پادشاه بیست و سیم است، از دودمان جودانگ که بعد از پدر آمد، و مملکت چین را فرمانگذار گشت در روزگار دولت او ارجاسب مالک ترکستان عظیم با رونق بود و کیوانگ در مخالطت و مخالفت او خودداری نمیفرمود، چه لینک وانگ پدر او که شرح حالش مرقوم شد، هم با ارجاسب همین معامله داشت، لاجرم آنزمان که ارجاسب را با شاهزاده اسفندیار گشت او را با مرد و مال اعانت فرمود، و آنگاه که ارجاسب بدست اسفندیار مقتول شد، و روئین در مفتوح گشت چنانکه مرقوم افتاد کار برکیوانگ گشت و از مودت با ارجاسب بنهایت پشیمان بود، در این هنگام بصلاح و صوابدید بزرگان در گاه چندتن فرستاده دانادل چرب زبانرا پیشکشی لایق پیشگاه شاهزاده، بداد و این جمله را با نامه که مشحون (1) بآیات استرحام (2) و استغفار بود بدرگاه اسفندیار کسب ساخت پادشاهزاده فرستادگان او را وقعی نهاد و در طریف (3) و تالد (4) او ننگریست و هم در زمان عزیمت چین فرمود، رسولان از پیش بتاختند و کیوانگ را آگاه ساختند چون بر پادشاه چین این معنی مکشوف بود که پیل با اسفندیار پهلو نتواند زد، و شیر با او دست در گریبان نتواند شد، ناچار دل بر مرگ نهاد و از اشیاء نفسیه چندانکه ذخیره داشت، برای پیشکش

ص: 258

1- مشحون: پر

2- استرحام: شفقت کردن

3- طریف: مال تازه

4- تالد: مال کهنه

اسفندیار اختیار کرد، و با بزرگان مملکت چین باستقبال اسفندیار شتافت، و طی مسافت نموده در حدود مملکت خود، بموکب او پیوست و چون روی او را بدیدید از اسب فرود شده بانغ و کفن پیش دوید و پیشانی بر خاک نهاد و معروض داشت که اکنون اگر مرا بکشی با عدل رفته، باشی و اگر زینهاردهی این خود فضلی ملکانه است، اسفندیار او را امان داد و جرمش را معفو داشت، و باتفاق او بدار الملك پیکن فرود شد و در ممالک چین آشکدها بر بای کرد و موبدان بنشانند و هیربدان بگماشت چنانکه از این پیش مرقوم افتاد پس او را بمسند حکومت گذاشته بسوی هندستان گذر کرد:

علی الجملة: مدت بیست و پنجسال کیوانگ در مملکت چین و ختاوتبت و ماچین پادشاهی کرد و چون روز گارش تباهی یافت جای بفرزند ارشد خود، تاوانگ گذاشت که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد

قتل اسفندیار بدست رستم داستان

پنجهزاروسی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش باز نمودیم که اسفندیار در هوای تاج و تخت روزگار میبرد و گشتاسب او را بامتطال (1) و مماطله از مقصود باز میداشت، تا آنگاه که بیشتر از روی زمینرا در یکسال و اندماه بگشت و مردم جهانرا بدین زردشت بازداشته، بدار الملك مراجعت فرمود، و در حضرت پدر معروض داشت که آنچه گفتمی و فرمان دادی بیای بردم و بجای آوردم، اکنون با وعده وفاکن و تاج و تخت را بمن، سپار که هم با تو جز بروش بندگان نخواهم زیست نه لهراسب با تو همین معامله کرد، و دوشیزه دولت را بنام تو عقد بست، و خود بزایه عزلت نشست برای گشتاسب دیگر مجال عذر و جای اعتذار نبود، چه آن تکالیف شاقه را که برای تسویف (2) این مهم به فرزند حمل کرده بود هیچیک را اسفندیار فرو نگذاشت. و از آنچه پدر فرموده نیکوتر کرد ناچار پادشاه که دل از گنج و سپاه بر نمیداشت، چاره دیگر اندیشید و جاماسب حکیم را که شرح حالش مرقوم شد، پیش طلبید و حکم داد تا در ستاره اسفندیار نظاره کند و مآل کار او را باز داند، و بعرض رساند جاماسب

ص: 259

1- امتطال: مسامحه

2- تسویف: بتأخیر انداختن

چون در معد و نحس کواکب نظر کرد و هیلاج طالع او را براند ، و عاقبت روزگار او بدانست بعرض رسانید که روز اسفندیار در اراضی سیستان سپری شود و او بدست پسر دستان نابود گردد، گشتاسب از این سخن مسرور گشت چه در هوای تاج و تخت بیخویشتن بود که دل از پسر برداشت و او را بکام باز گذاشت

مع القصه روزی اسفندیار را (1) پیش خواند و گفت ای فرزند از آن بیشتر رنج بردی ، و شکنجه یافتی که با سخن توان راست کرد اکنون اندکی از بسیار مانده این زحمت را نیز پایمردی کن و با شاهد مقصود دست در آغوش باش امروز بیشتر از روی زمین سر در طاعت و سلطنت تا دارند جز رستم دستان که از نخست روز ما را بجشم - حقارت نگریسته و پشت به دولت ما کرده اینک لشگری در خور جنگ او فراهم کن و بسوی سیستان (2) بشتاب و رستم دستانرا دست بسته بدین حضرت حاضر ساز اسفندیار عرض کرد که ای پادشاه رستم مردی کهن سال است و روزگار فراوان بر او گذشته از زمان قباد تا عهد سلطنت کیخسرو رنج برده و دفع دشمن کرده سلاطین ایران باستظهار (3) او بر ملوک جهان افتخار کرده اند پاداش اینهمه نیکوئی سزاوار نیست بخانه او تاختن و او را رنجه ساختن گشتاسب فرمود که نه آنست که تو پندار کرده رستم، همواره کاسر (4) جلالت و عظمت ملوک ایران بوده و پیوسته خودسری کرده بلکه بیشتر فتنه ایران از وی حادث شده و همچنان چون بحقیقت نگری خون سیاوش در گردن وی باشد و از آنروز که کیخسرو و لهراسب را ولیعهد ساخت رستم و پدر او دستان بدین سخن همداستان نشدند و تاکنون ما را بکس نشمرند، نخست دفع دشمن کن آنگاه نشیمن جوی، اسفندیار ناچار زمین خدمت بوسیده تصمیم سفر سیستان داد ، چون بهمن این خبر بکتایون برد غریو برکشید و بنزد اسفندیار آمد و گفت ایفرزند در هوای تخت و تاج سهام (5) مرگ را آماج مشو با رستم دستان نتوان نبرد جست

ص: 260

- 1- شاهنامه فردوسی ، روضة الصفا جلدیک حبیب السیر جزء دوم از جلد «یک»
- 2- سیستان از ولایات ایران در جنوب شرقی خراسان هفتاد هزار جمعیت مرکز آن زابل
- 3- استظهار: کمک خواستن
- 4- کاسر : شکننده
- 5- سهام بکسر جمع سهم، تبر

دیو از غریب او بترسد و شیراز شمشیر او بهراسد این چه اندیشه ناصوابست که در هوای او چنین شتاب کنی؟ اسفندیار گفت: اینسخن جز از در راستی نباشد لکن سر از حکم شاه نتوانم برتافت چه بر قانون به آباد هر که سر از حکم شاه بیرون کند در این جهان ناخوش بود و آنجهان در آتش شود این بگفت و از نزد مادر بدر شد و حکم داد تالشگر فراهم گشت و با سپاهی گران عزیمت سیستان کرده خیمه بیرون زد، و در طی مراحل بیک ناگاه آن شتر که پیشرو همه بارکشان بود بخفت و چندانکه ساربانان چوب برسرو بر آن زدند از جای نجنبید، اسفندیار این حادثه را بفال بد گرفت و فرمود: تا آن شتر را نحر کردند، و از آنجا منزل بمنزل کوچ داده در حوالی سیستان در کنار هیرمند (1) فرود آمد و سرپرده راست کرد و فرزند خود بهمن را طلب کرده او را باده تن موبد بنزد رستم فرستاد، و بدو پیام داد که از روزیکه لهراسب بتخت نشست، هرگز بسوی او گذر نکردی، و نامه

گزیسوی بحضرت وی نفرستادی و آنگاه که ارجاسب بدار الملک بلخ تاختن کرد و لهراسب را از میان برگرفت اعانت نکردی و کیفر اور کمر نیستی! و چون گشتاسب پادشاه شد هم بسوی او نگاه نکردی با اینکه همه جهان خدمت اور انرم کردن باشند اینهمه سبب شد که پادشاه را غضب بجنبش آمد و سوگند یاد کرد که روی تراجز با دست بسته نبیند، اگر تو دست بیند من در، آری ترا بنزد شهریار برم و نگذارم با تو گزندی رود؛ بلکه برمملک و مال تو بیفزایم و تراشاد کام باز شدن فرمایم.

به من بفرموده پدر میان بریست، و بکنار سیستان آمده بازال (2) زر باز خورد و خبر تهمتن را از وی گرفت، زال فرمود: که اینک رستم برای صید کردن بنخجیرگاه شد و شیر خوزرا که یکی از سواران سپاه بود باوی همراه کرد تا بنخجیر گاه بنماید پس بهمن براهبری شیرخون بشکارگاه رستم آمد و ناگاه برفراز کوهی شده از آنسوی

ص: 261

1- هیرمند از رودخانه های ایران که از افغانستان میآید و پس از عبور از خاک سیستان بدریاچه هامون میریزد 1000 کیلومتر طول

2- زال زر: پسر سام، پدر رستم

نظر کرد رستم را بدید که در دامن کوه نشسته ، و بهر او آتشی کرده اند و گوریرا بر با بزین (1) برده کباب کنند ، بهمن از شکر فی بدن وزفتی (2) تن وعزم رستم بغایت شگفت ماند و سنگی عظیم از فراز کوه بسوی او بغلطانید و آسنگ راست بر روی رستم همی فرود شد ، چون پوردستان آن بدید ، بالطمه پای خود آن اخت کوه را از خویش بگردانید ، این نیز بر عجب بهمن بیفزود ، و از کوه فرود شده بنزد رستم آمد پسر دستان ویراتکریمی لایق نمود و از رنج راه و سبب سفر پرسشی بسزا فرمود ، بهمن پیغام اسفندیار را بگذاشت ، و مایه رنجش گشتاسرا از جهان پهلوان بیان فرمود رستم گفت من سر از حکم شهریار برنتابم و فرمان اسفندیار را نیز اطاعت کنم و اینک خود بحضرت شتابم و حکم پادشاه را اصغا نمایم .

پس : بهم من بنزد پدر شتافت و رستم نیز از دنبال برسید اسفندیار چون از ورود او آگاه شد از خرگاه بیرون شتافت و ر را تنگ در برکشید ، و ببوسید و او را بسرا پرده آورده با هم بنشستند ، آنگاه تهمتن با اسفندیار گفت سزاوار نست که روزی چند در سرای من روزگذاری و باده گساری ، پس باتفاق بحضرت پادشاه شویم و حکم اور اگر دن نهیم اسفندیار گفت من از گشتاسب رخصت نیافته ام که در سیستان بی ضرورت سکون کنم ، و در سرای تو در ایم چه از آنروز که سلطنت با گشتاسب راست گشت ترا در حضرت وی اظهار عقیدتی نشد ، و تهنیتی بدانسوی نرفت لاجرم دل شاه برنجید و فرمان داد که : همچنان دست بسته بدرگاه برم ، و برقانون مه آباد و آئین زردشت هر که از فرمان شاه ر بدر ، کند بردانش بکیفر این گناه در دوزخ سر بدارد ، اکنون صواب آنست که توتن به بندمن در دهی ، تا همچنان دست بسته بدرگاه برم و از پای ننشینم تا پادشاه گناه ترا معفوندارد ، و آنگاه که خود بر کرسی مملکت بر آیم مهمام (3) جمیع انام را برای و رویت تو گذارم ، رستم گفت که من در حضرت گشتاسب عصیانی نکرده ام و اگر در لشگر او کوچ ندادم و ملازم در گاه نشدم بدانست

ص: 262

1- با بزین: سیخ کباب

2- زفت بفتح درشت فربه

3- مهمام - جمع مهم : کار دشوار امر عظیم

که از کاوس و کیخسر و منشوری بدست دارم که از خدمت حضور معاف باشم و اراضی سیستان تا سرحد پنجاب (1) بیمانعی مر مرا باشد و هم اکنون از بند سخن مگوی که آسمان دست مرا بر نتواند بست ، و هم این حکومت برخلاف مه آباد است که از آن سخن کنی چه من آزاد کرده سلاطین سلفم (2) و آزادانرا بستن نفرمایند ، همانا اگر از در مهرباشی و چهره سلامترا نخراشی يك امروز مهمان من باش ، و بایوان من در آی تا در زشت و زیبای این اندیشه سخنرانیم، و عاقبت اینکار را بدانیم ، اسفندیار بدین سخن رضاداد ، ورستم بسر بسر ای خویش شده ، ساز و برگ مهمانی نمود ؛ و خورشهای مهنا (3) مهیا فرمود ، اما اسفندیار از گفته پشیمان شد؛ و با وعده وفانمود رستم آنروز را بانتظار پایان آورد، و صبحگاه دیگر به لشکرگاه اسفندیار شتافت ، شاهزاده چون از حال او وقوف یافت، باستقبال بیرون شده او را بدرون سراپرده آورد و از خلف وعده چندان عذر بخواست که رستم بر سر مهر آمد، و از روزگاران گذشته همی یاد کرد و آن رنج فراوان که از بهر ایرانیان برده بوده می برشمرد؛ و اما اینهمه هیچ در اسفندیار در نگرفت و گفت من سر از حکم شاه نتوانم بر تافت، با ترا بسته بدرگاه برم و اگر نه فیصل این امر شمشیر برنده دهد، و فرمود خوان بنهادند و خوردنی بخوردند ، و باده بگساردند ، اما رستم از سخنان او آشفته مغز بود ، چون کار بزم پایان برد برخاست و بخشم از نزد اسفندیار بدر شد ، و بمیان کریاس (4) سرا پرده رسیده بایستاد :گفت خرم آنروز که جمشید در این سرای جای داشتی و کاوس کی روزگار گذاشتی و کیخسرو لوای حکومت افراشتی اینک کار بدست ناسزائی افتاده ، که همه بیداد آزماید ، و حکومت برخلاف مه آباد فرماید ، اسفندیار که گوش و هوش بر کردار و گفتار رستم داشت ، چون این کلمات بشنیدیدی توانی بر اثر او شتافت ، و چون او را دریافت گفت ای پسر دستان چندین گزافه گوی و گذشتگانرا بافسوس یاد مکن جمشید را که اینهمه ستایش کنی از روش مه آباد بگشت و مردم را بیرستش خویش

ص: 263

1- پنجاب : از ولایات هندوستان دارای 21 میلیون جمعیت

2- سلف: گذشته

3- مهنا : گوارا .

4- کرباس بکسر دربار جلوخانه

دعوت فرمود ، و کاوس مردی آشفته مغز بود که با اختر آسمان نبرد آزمود، اینک گشتاسب ملکی نصفت اندیش است، که همه روزه بر کیش زردشت رود و چون جاماسب حکیم اور اوزیری بود و در حضرت او چون بشوتن کار آگاهی است و مانند اسفندیار کینه خواهی .

مع القصة : رستم بسوی سرای خویش در تکتاز شد ، و اسفندیار به نشیمنگاه خود باز آمد در این وقت بشوتن قدم پیش گذاشت و گفت: ای برادر رستم مردی جهاننیده و کار آزموده است با او آتش فتنه افروختن و کین توختن سزاوار نیست چه اگر در جنگ او زبون باشی، بنیان بخت نگون آری و اگر چیره شوی هم کار بخیره کنی از اینروی که سلاطین ایران با نیروی او کار همی کردند، و با یآوری او از ملوک جهان برتری جستند صواب آنست که بامدادان بسرای او شوی ، و کار بصلاح او کنی ، اسفندیار گفت : سخنان تو همه از در صدق و حکمت است، اما چه توان کرد که زردشت فرماید: هر که از فرمان شاه بدر شود ، بدوزخ رود ناچارم که فرمان پدر را فرونگذارم و با رستم دستان باتیغ و سنان سخن کنم .

علی الجملة : روز دیگر رستم با سپاه بناوردگاه (1) آمد و از اینسوی اسفندیار نیز بعزم کارزار (2) بمیدان شتافت و این هر دو با هم عهد محکم کردند که هیچکس از میان دو صف آهنگ جنگ نفرماید و نبرد نیازماید رستم و اسفندیار بنهایت شود این پیمان استوار کردند و از میان سوار بکنار آمده در هم آویختند ، و همی خاک باخون آمیختند ، سپاهیانراکه از دوسونظاره بودند غیرت بجوشید ، و غضب جوش زد زواره و فرامرز اسب برجهاندند ، و از آنسوی نوشادر و مهر نوش فرس بمیدان رانندند، و این هر دو بدست فرامرز و زواره بیچاره گشتند ، و با خاک و خون آغشته شدند ، بهمن چون برادرانر اکشته دید اسب بر انگیخت و بنزد اسفندیار آمده صورت حال را بعرض رسانید ، اسفندیار بر را آشفته و روی با رستم کرده گفت: که عهدها آن بود که لشگریان تیغ نکشند و از هم نکشند

ص: 264

1- ناوردگاه: رزمگاه

2- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد يك.

همانا تو نقص بیمان روا داشتی ، و فرزندان مرا در کام بلا گذاشتی ، رستم سوگند یاد کرد که من هرگز اینکار نکنم و از این کرده آگهی ندارم ، اکنون پسر و برادر را دست بسته بسوی تو فرستم ، تا از ایشان انتقام بکشی و بخون فرزندان بکشی اسفندیار گفت هرگز اینکار نخواهم کرد ، و بندگانرا در ازای خون خداوندان بمعرض قصاص نخواهم آورد این بگفت و مانند شیر زخم خوره بجنگ در آمد و بر رستم تیر باران گرفت گویند هیچ کمانکشی را تیر از خفتان (1) رستم گذر نداشت جز اسفندیار که از خدنگ وی چندان زخم کاری برتن رستم رسید و اندام رخس (2) او را نیز چندان زحمت رساند که در رزمگاه سستی گرفت جهان در چشم رستم تار گشت و ناچار از رخس آمده ، او را رها ساخت ، اسفندیار چون بیچارگی او را بدید زبان بسرزنش باز کرد و گفت : آنهمه داستان که از روزگار باستان یاد میکردی ، همه گزافه بوده است چه در جنگ دلیران هیچ پاینده ، نباشی هم اکنون با اینهمه جرم و جنایت که متر است اگر فرمان مرا گردن نهی و تن به بند من در دهی از عصیان و طغیان تو میگذرم، و نیز نزد پادشاه گناه ترا بصد هزار ضراعت شفاعت میکنم دستم گفت : اینهمه بیغاره (3) و ، شناعت واجب نباشد ، اکنون کامها از حرارت آفتاب تفته است ، و اندامها بصدمت طعان (4) و ضراب (5) گفته و روزنیز بکران رفته ، لاجرم بآرامگاه خویش باز شویم ، و من نیز با دستان و دوستان در این کار داستان زخم پس آنچه مختار افتاد فردا بکار خواهم بست ، این بگفت و باتن جراحی یافته بسرای خویش شده خسته گیهای خود را بیست و رخس را نیز مرهم کرده ، از خستگی بر آورد زال و فرامرز و دیگر اهل او بر ضعف رستم و سستی رخشانده و هناك شدند و در کار اسفندیار شوری افکندند از میانه زال داستان گفت که اسفندیار روئین تن باشد و از سیمرخ حکیم یاد دارم که هیچیک از آلات حرب جز دو چشم وی کارگر نشود و راقم حروفرا در قصه زدشت بدین سخن اشارت رفت .

ص: 265

- 1- خفتان بکسر یکنوع جامه جنگ
- 2- رخس بفتح راء : نام اسب رستم
- 3- بیغاره: سرزنش طعنه
- 4- طعان - جمع طعن : نیزه زدن
- 5- ضراب - جمع ضرب شمشیر زدن .

علی الجمله سخن بر این نهادند و خدنگی دو شاخه خاص برای دیدگان اسفندیار راست (1) کردند که چون با مداد شود تهمتن بدان حربه با اسفندیار نبردجوید، اما از آن سوی اسفندیار چون بپرده سرا آمد جسد نوشادر و مهرنوش را پیش داشت ولخنی بر فرزندان بگریست و بفرمود تا ایشانرا در تابوت نهاده بنزدیک پدر کسبیل ساخت و پیام داد که آن نهال را که غرس (2) کردی نمر چنین آورد من نیز با اژدهای زخم را خورده و شیر خشم کرده دست در گریبانم تا عاقبت کار برچه رود و اکنون تو در پیرانه سر با تاج و کمر خرسند باش، چون تابوت فرزندان را بنزد پدر فرستاد و سوگواری سندیباش رابنزیای بر در وی باشوتن کرد و گفت که تا کنون سواری چون رستم بر فرس ننشسته و مردی مانند او کمر نبسته امروز او را چندان با تیغ خدنگ خستم که جای داشت در میدان جان دهد و او با آن همه جراحت سلاح جنگ خویشرا که حملی گران بود بر دوش کشیده پیاده بسرای خویش خرامید، گمان نکنم که فردا آهنگ جنگ تواند کرد، این سخن را برای آورد و بیار امید صبحگاه رستم دستان زین بردخش بست و بر نشست و آن تیر که بر قصر اسفندیار برآورده بود بترکش (3) جای داده بناوردگاه تاخت خبر با اسفندیار بردند که چه آسوده نشسته اینک جهان پهلوان در حرگاه صف بر کشیده هم آورد میجوید اسفندیار در عجب رفت که با آن همه جراحت چگونه کار جنگ بساخت و در حال بر نشسته بمیدان تاختن کرد و در برابر رستم بایستاد، نخست رستم زبان برگشاد و گفت ای اسفندیار من امروز برای جنگ آهنگ بسوی تو نکرده، ام بلکه بدان سرم که دل ترا با مهر و حفاوت پیوند کنم و از جانب معادات و مبارات (4) بگردانم اکنون این چین از جبین بگشای و بزاری و ضراعت من ببخشی روزی چند در سرای من باش و روی مروت و سلامت را مخراش هر گنج که نهفته دارم با تو گذارم و هم با تو بدرگاه گشتاسب ره سیار شوم، آنگاه اگر پادشاه بکشد روا باشد و اگر هم ببخشد هم سر است

ص: 266

1- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد يك.

2- غرس: درخت نشانند

3- ترکش: تیرده

4- مبارات: از یکدیگر بیزار شدن.

اسفندیار گفت ای پسر دستان آن مبین که روزگار من اند کست پست و بلند جهانرا بسیار نور دیده ام و جنگ فراوان دیده ام. بدین سخنان جادو فریفته نشوم و بر اثر نیرنگ تو نرم یاتن به بند من در دهی، و اگر نه کار جنگ راست کن چون رستم بدانست که اسفندیار سر

ندمن بصلاح در نیاورد، و دست از ستیزه باز ندارد ناچار ساز نبرد کرد و اسب بر جهانندو گرد بر انگیخت و از آنسوی نیز اسفندیار کار جنگ بساخت، و فرس میدان تاخت؛ نخستین رستم کمانرا بزه کرد، و آن تیر که برای اسفندیار ساخته بود، بسوی او گشاد داد چنانکه راست بر دیدگانش آمده (1) و در مغزش جای گرفت جهان در چشم اسفندیار تار شد، و از اسب نگونسار گشت بشوتن و بهمن چون این بدیدند بیهشانه بسوی او دویدند و سرش از خاک برگرفته در کنارش آوردند اسفندیار دست برد و آن خدنگ دو شاخه را از دیدگان بر آورد و گفت من از دلیری رستم و جادویی زال رنجه نباشم که اینهمه بر من پدر کرد و از برای تخت و کلاه زندگانی من تباه ساخت، اکنون روزگار من دیگر گونه گشت و کار من از کینه جوئی بگذشت، رستم را بنزد من بخوانید که مرا با او وصیتی است، چون این آگهی بتهمتن دادند خویشان را از رخس در انداخت و با گریبان چاک و رودموی برخاک بنزدیک اسفندیار آمد و عرض کرد که این گناه بر من نباشد چه از هر راه و هر در تو را پند گفتم از من نپذیرفتی، و کار بر من تنگ کردی همانا این بلا از گشتاسب با تو آمد، و او بعمداً ترابهلاکت گذاشت، و زال نیز با زاری و سوگواری برسید و گفت: این آسیب از گشتاسب یافتی چه او برای آنکه تاج و تخت با تو نگذارد هر روز ترا بگرد جهان پراکنده ساخت اسفندیار گفت: من نیز بدان سرم اما کنون که وداع جهان گویم مرا با تهمتن وصیتی است، و روی بارستم کرده گفت: که بهمن (2) یادگار منست چون من از جهان رخت بدر برم او را در زابلستان با خود بدار، و از راز رزم و بزمش آموخته کن، تاروان من از تو شاد باشد رستم گفت که فرمان ترا پذیرنده ام، هم اکنون در خدمت به من کمر بر بندم و بنده وار خدمت کنم، آنگاه اسفندیار روی با بشوتن کرد و گفت: از من بگشتاسب بگوی

ص: 267

1- شاهنامه فردوسی روضة الصفا حبيب السیر جز دوم از جلد يك.

2- شاهنامه فردوسی

اکنون بکام رسیدی؛ که م را در کام مرگ دیدی از بخت شاد باش و با تاج و تخت خرسندی، دار این گفت و آه کرد و دم کوتاه نمود، بهمن و بشوتن جامه بر تن چاک زدند و خاک بر سر پراکندند، و جسد اسفندیار را در تابوتی نهاده سر آنرا استوار کردند و تابوت را با پوشش سیاه از پیش رانده و بشوتن با سپاه از دنبال همی چون این خبر با گشتاسب رسید از کرده پشیمان شد و جامه (1) بدرید و ناله بر آورد، بزرگان ایران و زنان و دختران اوفغان بر داشتند و زبان بسرزنش باز کردند و گفتند: چون اسفندیار پسریر ادر هوای تاج و تخت بکشتن فرستادی و نام و ننگ خویشرا بر باد دادی.

علی الجملة: کتایون و زنان کشتا سب روزگاری در از سوگواری داشتند. از سخنان اسفندیار است که فرموده:

«الشكر اعظم من النعمة، لانه يبقی وتلك يفتى» (2)

و هم او گوید:

« لا تعمل عملا في السر تسحتي ان تذكر في العلانية» (3)

و گوید: چون بر دشمن کار صعب شود دوستی کند و آنگاه که اسباب اضطرار مرتفع شود هم حضمی آغازد لاجرم در هیچ حال از کید او غافل نتوان بود.

مع القصة: بعد از هلاک اسفندیار چون رستم بهمینرا بسیستان آورد زال با او گفت ای پسر در تربیت بهمن سود نمیدانم و عاقبت اینکار را جزو خامت و ندامت بهره نمی بینم چه چون بهمن با عمر فرسان (4) و صنعت شجاعان (5) آراسته شود و نیک و بد این بلد را بیکو بداند روزی باشد که صاحب تاج و کمر شود و بخون پدر کمر بندد، پس دود از دو دمان سام (6) بر آورد و بنیان این خاکدانرا بر آب گذارد

ص: 268

1- شاهنامه فردوسی

2- یعنی شکر نعمت از نعمت بزرگتر است زیرا نتیجه شار برای هم شه باقی است و نعمت ناپایدار است

3- یعنی در خلوت عملی را انجام مده که اگر آشکار شود شرمنده خواهی شد

4- فرسان بضم فا - جمع فارس: اسب سوار

5- شجاعان بضم دین - جمع شجاع: دلیر

6- سام: بدر زال جدرستم

رستم گفت: که من با اسفندیار این پیمان کردم و اکنون نقض عهد رواندارم، لاجرم در حق بهمن نیکی اندیشم و اگر او بجای من بدکند خدایش کیفر فرماید، و همچنان بکار بهمن پرداخت تا از فنون فروسیت (1) و قوانین سیاست آموخته شد و در میان سپاهی و رعیت بلند آوازه گشت. آنگاه رستم از در پوزش وینایش نامه بدرگاه گشتاسب فرستاد (2) و معروض داشت که بشوتن گواه منست که مرا در حق اسفندیار هیچ گناه نرفت چندانکه در حضرت او زاری و ضراعت بردم و موی سفید خود را فاعت آوردم، از قله تکبر و تتمر فرود نشد و سخن جز بازبان تیغ و سنان نگفت تا آنکه قضا کار کرد و مرا شرمسار ساخت، از پس او بهمن را بر کرسی شرف نشیمن دادم و فرما نشر آگردن نهادم و در پرستاری و آموزگاری اورنج فراوان بردم، منت خدای را اکنون بزمرا تابنده تر از خورشید است.

ورزم را پاینده تر از جمشید با اینهمه اگر پادشاه از گناهم بگذرد و جنایتم را بگذارد بر قانون عدل و نصفت بود چون این نامه بگشتاسب رسید بشوتن نیز باصدق مقالات پسر دستان همداستان، گشت پادشاه جرم اور نادیده انگاشت، و خطی بدو فرستاد که بر ما معلوم شد تهمتن را در کار اسفندیار عصیانی نرفته، بلکه این قضائی آسمانی بود اکنون بهمن را که یادگار او است بدینجانب فرست تا خاطر با دیدار او خرسند باشد و هم منشوری ببهم فرستاد که بی توانی بدرگاه حاضر باش که جان و دل مشتاق دیدار تست، چون حکم گشتاسب برستم رسید ساز و برگی ملکانه مهیا کرده ببهم، سپرد و سپاهی لایق حال با او همراه کرد و خود نیز، چند منزل بمشایعت او رهسپار شده اور اوداع گفت و باز آمد و از آنسوی چون خبر ورود به من بگشتاسب رسید، بفرمود جاماسب را که وزیر او بود با بزرگان و صنادید سپاه باستقبال بیرونشد، و بهه را با احتشامی تمام بدرون آورد و چون چشمش بر چهره بهمن افتاد، نخست یاد اسفندیار کرد اوزار بگریست و از آن پس با او گفت: اینک تو یادگار اسفندیاری و مانده اوئی و او را ولیعهد و نایب مناب خویش ساخت، و هم او را اردشیر نام نهاد، و از آن پس چشم

ص: 269

1- فروسیت: مهارت در اسب سواری

2- شاهنامه فردوسی

گشتاسب بدیدار بهمن روشن بود و خاطر با خیال او گلشن داشت و نیز مدتی در از بر نگذشت که مرگ رستم فراز آمد و آن چنان بود که زال را از کنیز کی نوازنده پسری بوجود آمد که شغاد (1) نام یافت و چون او بحدر شد و تمیز رسید، زال دختر حاکم کابل را برای او عقد بست و فرزند را بکابل کسپیل ساخت تا با ضجیع خویش همبستر باشد و در آنجا سکون کند، فرمانگذار کابل از وقوف شغاد در آن بلد بغایت شاد شد و چنان اندیشید که آن خراج را که همه ساله رستم دستان از آن اراضی طلب میفرمود، بمرسوم برادر خواهد گذاشت و سالها با خصب نعمت خواهد زیست و اینخیال رنگ نه بست چه آنگاه که هنگام طلب باج؛ و اخذ خراج رسید، عمال رستم برسیدند، و آنزر و سیمی که مقرر بود بر قانون همه سال دریافت نمودند، این معنی صفای خاطر حاکم کابل را مکدر ساخت و شکایت بنزد شغاد آورد، و از این سخن شغاد شرمگین و خشمناک شد که چندین چرا برادرم را محقر دارد، و با او گفت من کیفر این گناه روزگار رستم را تباه خواهم ساخت و با حاکم کابل در قتل پسر دستان همدست و همدستان شد

و رأی چنان زد که در شکار گاهی که بیکسوی کابل بود، چند چاه (2) عمیق حفر کردند و در میان آن از تیغ و تیروسنان و دیگر چیزهای برنده نصب نمودند، و سر آن آبار را بخار و خس پوشیدند تا چون رستم را بدانجا عبور دهند بچاه در اندازند، و این کارها از مردم پوشیده داشتند، پس آنگاه بر می آراسته بزرگان کابل را فراهم نشانند، و باده کسا ریدن گرفتند و چون پیمانۀ چند بگشت و سورت (3) باده در دماغها اثر کرد، شغاد سر برداشت و گفت: امروز از همه جهان حسب نسب ستوده مراست، پدری چون زال زردارم، و برادری چون رستم جنگ آور و خود نیز در میدان نبرد کسی را بمرد نشمرم، حاکم کابل بر آشفت و با او گفت: چندین گزافه مگوی یاده مسرای، تراهیچ فخر لایق نباشد و اینگونه سخنان مفید نیفتد که زال و رستم را یاد کنی، و با نسبت ایشان شاد باشی، تراهیچ محل ننهند و مکانتی ندهند، بلکه برادر و پسرت

ص: 270

1- شغاد بفتح شین برادر رستم

2- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد (۱) .

3- سورت بفتح سین: تندی: شدت

نخوانند و از خود ندانند مگر نه این عمل رستمند که اینک در این شهر اخذ خراج کنند و از بهر تویک فلس از آن باج فرو نگذارند، از این مناظرات کار بمبارات کشید و شغاد بر آشفته، و برخاسته از مجلس بیرون شتافت، و هم در حال براسب خود برنشسته، بسوی سیستان آمد، و شکایت برستم دستان آورد و در حضرت او آب در چشم بگردانید و معروض داشت که حاکم کابل مرادر انجمن بزرگان خوار کرد، و ناسزا گفت و از پیش براند رستم با او گفت آزرده خاطر، مباش حاکم کابل چه کسی باشد که این جسارت کند، من از او این کینه بخوام، و او را کیفری بسزادهم، این بگفت و بفرمود: سیاهی لایق بر نشستند؛ و بازواریه (1) آهنگ کابل کرد، و چون منزلی چند راه به، پیمود، از حاکم کابل نامه بازاری و ضراعت برسید، و هم شغاد آن نامه را در نزد برادر نهاد و زبان بشفاعت بر گشاد و گفت فرمانگذار کابل از کرده پشیمان شده، و از آنچه رفته استغفار نموده و هم اینک جهان پهلوانرا در کابل بضیافت طلب فرموده، اگر برادر مسئول او را با اجابت مقرون دارد، این نیز بر فخر و عزت من بیفزاید و مرادر دیده مردم کابل گرامی نماید، رستم بر حسب مدعای شغاد سپاه خویش دار خصت انصراف فرمود و خود بازواریه و شغاد و معدودی از لشگریان عزیمت کابل فرمود، و حاکم کابل چند منزل باستقبال رستم بیرون شتافت و چون برسید جبین برخاک بسود و لختی پیاده در رکاب او بدوید و رسم پوزش و نیایش بیای بر درستم عذرش پذیرفت، و جرمش معفو داشته با او وارد کابل گشت و روزی چند در سرایش بود، صبحگاهی حاکم کابل بحضرت او شد و گفت در این نواحی شکارگاهی است که نخجیر فراوان بدست شود، اگر جهان پهلوان رامیل بود، بدانجانب سفری مبارک باشد، رستم را در هوای شکار گاه دل بجنبید و هم در آنروز سوار شده بنخجیر گاه تاختن کرد و حاکم کابل او را از تنگنائی که چاه کرده بود عبور داد، ناگاه رستم بچاهی عمیق (2) در افتاد و زواریه نیز بقتلگاهی دیگر فرود شد و آن آلات حدید که در بن چاه نصب کرده بودند از اندام رخس و

ص: 271

1- زواریه بفتح: نام برادر رستم

2- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد 1 .

رستم گذر کرد، آنگاه جهان پهلوان دیده فراز کرد و در کنار آن حفره شغاد را بدید با او گفت چه بسیار بد کردی که بقتل من اقدام نمودی، از این پس از دودمان سام نام نماند، و خانمان نریمان ببادرود شغاد گفت و مرا در میان بزرگان کابل خوار کردی و از آن اراضی اخذخراج نمودی من نیز کیفر کردم، رستم گفت اکنون که من از جهان شدنی باشم و کس در این بیابان با من نماند این تیر و کمان مرا با دست من راست کن تا اگر جانوران درنده یکی قصد من کند مادام که جان در بدن دارم آسیب نرساند شغاد قدم پیش گذاشت و تیری با کمان راست کرده بدست رستم داد تهمت چون تیر و کمان بگرفت قصد شغاد کرد و او از بیم بگریخت و در پس درخت چناری کهن سال خود را مخفی داشت، رستم آن تیر را بسوی درخت گشاد داد چنانکه شغاد و درخت را در هم دوخت (1) و خود نیز پس از زمانی جان بداد ملک کابل دست بیداد از آستین در آورد و آن اندک مردم که ملازم رکاب رستم بودند نیز مقتول ساخت، یکدوتن از آن جمع فرار کرده چون برق و باد اینخبر بسیستان آوردند و بانگ شیون از شبستان زال خاست و اهل او گریبان چاک کردند و لشگری و رعیت خاک برسر پراکندند از میانه فرامرز بی توانی لشگری فراهم کرده بجانب کابل شتاب کرد، و نخستین بدان شکارگاه شد و جسد رستم و زواره را از چاه بر آورد و در تابوت گذاشته سر آنرا استوار کرد و بسیستان آورده با خاک سپرد دور سم تعزیت و سوگواری بی پای برد و دیگر باره با سپاه بزرگ بسوی کابل ترکتاز کرد فرمانگذار کابل ناچار لشگری بر آورده در برابر فرامر نصف بر کشید و جنگ در پیوست (2) زمانی دیر بر نیامد که سپاه کابل شکسته شدند، و حاکم کابل با صد تن از اقوامش دستگیر شد، فرامرز او را برداشته بهمان شکارگاه آورد و از پشت او پوست و پی بر کشیده او را با همان عصب در چاه در آویخت، و آویخته بگذاشت تاجان بداد و آتشی بزرگ کرده خویشان و فرزندان را در آتش بسوخت، آنگاه فرمان داد تاجسد شغاد را نیز با آندرخت پاك بسوختند، و از آنجا کوچ داده بسیستان آمده و مدت یکسال بسوگواری اشتغال داشت و جمهور مردم جامه

ص: 272

1- شاهنامه فردوسی

2- شاهنامه فردوسی

«فضل الملك على الرعية انما هو بقدر اصطناع الصنائع وافشاء المحامد» (1)

و نیز او گوید که هر که بنام فریفته شود بنان در ماند . و هر که خیانت کند بجان در ماند وزروسیم مسکوک را که رایج مملکت او بود بر یکسوی صورت آتشکده رسم بود، و برجانب دیگر پیکر گشتاسب را با تاج و کمر مرتسم میداشتند، و مدت سلطنت او در این جهان یکصد و بیست سال بود (2) و پس از وی ملک با بهمن پیوست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد .

ظهور هرمس ثانی

پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، هر مستثانی از اجله حکمای بلده بابل است و نام او کلوآذا باشد و او را کلوآذای کلدانیا، گویند چه منسوب با مدینه بابل را چنین نسبت کنند .

علی الجملة وی در میان کلدانیین میزیست و او را در علم طب و علم اعداد دست زیاده بود، چنانکه بسیاری از قوانین این فنون که بسبب طوفان نوح غرقه اندراس (3) وانمجا گشته (4) بود او بفر است خاطر وسورت ذکا دریافت نموده دیگر باره مرتب و مدون ساخت : و بعضی از فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد اکتساب میفرمود و بسط فضایل او را از این توان دانست که او را هرمس ثانی گویند چه هرمس اون ادريس علیه السلام است که شرح حالش مرقوم افتاد.

ظهور فلناکس حکیم

پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، فلناکس از جمله حکمای نامدار است و او را مرز نوش نیز نامند کشف حقایق و اخذ معارف از کتب فیثاغورس حکیم نموده و از فنون حکم آگهی حاصل کرده و بیشتر در حکمت الهی رنج برده .

ص: 273

1- یعنی برتری و فضل پادشاه بر رعیت باندازه نیکبها و دستگیر بهائی است که درباره آنها بعمل بیاورد .

2- روضة الصفا جلدیک

3- اندراس : کهنگی

4- انمجا : محو شدن

سیاه از تن دور نکردند و زال میزاید و رودابه (1) اشک میسبارید ، و- مواره مانند دیوانگان میزیست ، و هر زر و مال که داشت بر مساکین پراکنده ساخت ، و مدت زندگانی رستم در این جهان ششصد سال بود.

علی الجملة: چون خبر هلاکت رستم در اطراف جهان انتشار یافت و این سخن گوشزد گشتاسب نیز شد بغایت مسرور گشت اما مجال نیافت که خود باراضی سیستان عبور کند و کین اسفندیار باز خواهد چه از پس روزی چند مزاجش از صحت بگشت و سورت مرض هر روز در بدنش فزونی گرفت ، چندانکه بدانست جان از این رنج بدر نخواهد برد ، پس جاماسب را بخواست و به من و بشوتن را نیز حاضر ساخت ، و روی با جاماسب کرده گفت که هنوز از درد اسفندیار جگر تفته و دل گفته دارم ، اکنون که مدت من بسر رفت این سلطنت را با بهمن میگذارم که یادگار اسفندیار است و بشوتن را بوزارت او اختیار کردم که رأی رزین (2) و خرد دوربین دارد و بر این گفته سجلی (3) نوشت و با به من سپرد و روزی چند بیش نکشید که وداع جهان گفته رخت بعالم دیگر برد شهر اسروشته ماور النهر و بیضای فارس از بناهای گشتاسب است و نگاشتن رسایل با عبارات مترسلانه (4) و کلمات منشیانه از نتایج خاطر اوست و هم از سخنان او بود که فرماید :

«احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالى اليه و بسط بالقدرة يديه» (5)

و هم اوراست.

«لا تحرف عن مسلك النصح فان منهاج النصيحة فسيحة» (6)

و نیز اوراست که :

«ليس ملك أن يحسد على الملوك الاعلى حسن السيرة» (7)

و هم او فرماید

ص: 274

1- رودابه : دختر پادشاه کابل مادر رستم

2- رزین: استوار

3- سجل بکسر تین و تشدید لام نوشته پیمان

4- ترسل : نامه نگاری

5- یعنی : سزاوارترین مردم بتواضع آن کسی است که خداوند با واحسان و تفضل نموده و قدرت باوعطا کرده است.

6- یعنی از راه نصیحت و خیر خواهی حرف نباش زیرا راه نصیحت وسیع است.

7- پادشاه را نشاید که بر پادشاهان دیگر حسد بورزد محر بر نیکویی رفتار آنها .

على الجملة چون فلناكس مرتبه كمال يافت و آوازه حكم و رواج دين زردشت را اصغافرمود . عزيمت ايران زمين نمود و بدار الملك بلخ آمده از روش و قانون زردشت آگهي حاصل كرده ترك يونان زمين را گفته در ايران سكتي اختيار فرمود، و بدین زردشت در آمده حكمت را با مجوسيت در آميخت .

ظهور فلانوس

حكيم پنجهزار و سى و چهار سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود. فلانوس حكيم نيز تلميذ فيثاغورس محسوب شود چه همواره پيروي او داشت و از كتب مصنفات او كسب فضاييل مينمود و كشف دقايق مي فرمود ، آنگاه كه دانايان يونان او را بكمال دانش و بينش تصديق كردند و جنابشرا در فنون حكمت مآب (1) اداني (2) و اقاصي (3) دانستند عزيمت مملكت هندوستان فرمود و باراضى هند آمده مردم را همي بروش فيثاغورس ترغيب نمود تا باجتهاد وي در آن ممالك حكمت با فوانين و قواعد برهمنان (4) آميخته گشت.

جلوس دار اليسع

در مملكت بابل پنجهزار و پنجاه سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود ، دار اليسع امرای جليل القدر حضرت گشتاسب بود كه بعد از ابطحسيف بفرموده پادشاه ايران سلطنت مملكت بابل و مصر و افريقيه وارمن زمين يافت و كار آن ممالك را به نظم و نسق كرده و خراج بدرگاه گشتاسب مي فرستاد ، وي آخرين سلاطين كلدان بين است كه از جانب ملوك عجم سلطنت بزرگ داشتند و اراضى مقدسه نيز در تحت فرمان ايشان بود و بعد از وي تازمان اسكندر يوناني كه شرح حالش مذكور خواهد شد بادشاهان عجم كسيرا در اين ممالك منفرداً پادشاه نكردند بلكه هر بلد را حاكمي جداگانه منصوب داشتند و مدت سلطنت دار اليسع پانزده سال بود .

ص: 275

-
- 1- مآب مرجع، مقصد.
 - 2- اداني جمع ادني نزديكتر
 - 3- اقاصي - جمع اقصى : دورتر
 - 4- برهمنان جمع بر همن پيشوا و عالم مذهب بر هماني بر هماني مذهبي است قديمي در هندوستان پيروانش قريب 217 مليون نفرسه خدارا قائلند 1- برهما (خالق موجودات) - ويشنو (آمر كائنات) 3- سيوا خراب كننده موجودات

ظهور بر ماندش

حکیم پنج هزار و پنجاه چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بر ماندش از جمله حکمای یونانست و او را در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود از ابنای جهان فزونی داشت و دانایان فن طب بر سه گروه بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه مینامیدند و گروه ثانی را اهل قیاس میگفتند و طبقه را ارباب حیل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از حیل چند است که بکار برند و هر کس از حکما یکی از این اقوام را مختار میداشت و بر ماندش از میانه قیاس را اختیار نمود و کار بدان میکرد و چون او از میان برفت در میان شاگردانش اختلاف پیدا شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد گشت.

ظهور کنکه

حکیم پنجهزار و پنجاه چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کنکه از اجله حکمای مملکت هندوستان است و در معرفت افلاک و نجوم از حکم ای هند فزونی داشته و ابو معشر در کتاب الوف نیز او را بکمال این صفت موصوف دارد و حکمای هند در علوم هیأت و نجوم بر سه مذهب رفته اند نخستین را هندسه گویند و مقصود از آن الداهر الدهر است و دویم را ار جهیر گویند و سیم را از کند نامند و بیشتر

ارج از حکمای اسلامی نیز بر قانون مذهب هند سند رفته و آرای ایشانرا در زیچهای خویش مسطور داشته اند

جلوس تاوانک

در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود تاوانک نام پادشاه بیست و چهارم است از اولاد واحفاد جووانگ که بعد از هلاکت پدر در مملکت چین آمروناهی آمد و در جه بادشاهی یافت و دست تعدی و بیداد از آستین بر آورد و بر رعیت و لشگری دل نرم نکردم سوم آن طبقه را قطع کرد معلوم این طبقه راقلع (1) فرمود چندانکه کار بر خلق صعب افتاد و زیستن بر مردم دشوار گشت ناچار جمعی در قتل او همداستان شده از جای بجنیدند و غوغا در افکندند رعایای

ص: 276

1- قلع: کندن

شهر که از جور پادشاه باضطرار بودند از هر سوی بتاختند و شورشی عام برخاست لشگریان نیز خاطری رنجه داشتند از پی خلاصی او تن بشکنجه در ندادند، بلکه بر آن آتش افروخته دامن زدند یا کناری گرفتند تا مردم خانه پادشاه تاخته او را بقتل آوردند و مدت پادشاهی او در مملکت چین یکسال بود،

ظهور تالیس

حکیم پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. تالیس از مردم ملطیه (1) یونانست، بفنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهره کافی گرفت سفر مصر کرد و از حکمای قبطی و دانشوران مصری نیز استفاضه حکم نمود و چون از مصر بیونان (2) آمد نخستین حکم بکسوف شمس کرد در وقت معین و در زمان وی بیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود.

علی الجملة: از سخنان اوست که میفرماید که: خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویت مقدسه او عاجز و راه آشنائی بساخت، جلال ذاتش نیست جز از رهگذر ایجاد مصنوعات و معرفت با اسماء حسنی (3) لاجرم بشر راه بادراک اسماء او نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات او، و گوید مبدع کاینات در ازل بوجود هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفحه ایجاد رنگ نداشت پس ابداع کرد آنچه را اراده از لیه با بلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسه مبدع که بوحدت بحت و فردانیت صرف متصف بود هیچ شی را نمود نمیگنجید پس در آن هنگام نتوان گفت جهتی با آن هویت مقدسه باشد یا صورتی دارد یا هیچ حیثیتی در آنجا بود چه وحدت و یکتائی او منافی این وجوه است پس خالق اشیاء محتاج

ص: 277

- 1- ملطیه بفتح میم ولام وکسر طاء و تشدید یاء مفتوح: شهر یست در یونان که اسکندر آنرا بنا کرده است، بشام نزدیکست
- 2- یونان یکی از ممالک بالکان شامل شبه جزیره یونان پایتختش شهر آتن یونانیهای قدیم، در علم و صنعت شهرت حاصل کرده فلاسفه و مورخین و شعرای بزرگ داشته اند: قبیل همر سفکل هروت قراط افلاطون و غیره.
- 3- اسماء حسنی: الفاظی هستند دارای معانی عالی که بر ذات مقدس خداوند متعال اطلاق، میشود بازگشت برخی از آنها بصفات ذات است مانند عالم قادر، حی بازگشت بعض دیگر بصفات فعلیت مثل خالق، رازق، باری مصور بعضی از آنها مجرد و تنزه خداوند را میرساند مانند فنی، قدوس

نخواهد بود باستحضار صور اشیاء چه اگر بحضور صور اشیاء محتاج باشد ناچار قبل از ابداع دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه و آندیگر صور اشیاء و از این بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید صور وجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید بتغییر جزئیات خارجی صور نیز متغیر شوند چنانکه بتکثر افراد متکثر میگردند و این لوازم باسرها (1) محال است و منافی وحدت اگر مطابق وجود خارجی نباشد پس بلا شك صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه آن صورت چیز دیگر خواهد بود علی حالها و گوید که بالای این سماوات بس عوالم عجیبه نورانیست که ناطقه ما را از بیان آن قصور است و ابداع آن عوالم از عنصریست که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجزند چه نطق و نفس و طبیعت دون مرتبه آن عنصرند و آن عنصر عبارت از دهر، محض است اما از طرف آخرنه از طرف اول و کمال جمیع عقول و نفوس عبارتست از وصول بآن عنصر لهذا عقول و نفوس باسرها از روی شوق طالب وصول اویند و این آن عنصریست که مادر نسك ثانیه آنرا باسم دیمومیت (2) و بقا میخوانیم و گوید که: مبدع کل و صادر اول جوهریست که حضرت عزت بنظر هیبت در آن نگرید و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی آن خاک پدید آمد و از انحلال آن هوا موجود شد پس از صفوت (3) هوا آتش برافروخت و از دو بخار آتش آسمان پدید شد و از فروغ آن کواکب آشکار گشت و این همه آثار از میلی که بمؤثر خود دارند برگرد آن بگردش و مسیر باشند.

جلوس کینک وانک

در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و هفتسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. کینک وانگ نام پادشاه بیست و پنجم است از دو دمان جووانک که بعد از قتل پدر بکرسی مملکت برآمد و هر جراحتکه تاوانک روا داشته بود بمرهم مهر و مروت بالتیام آورد و چون سلطنت چین باری استوار گشت و بر سریر مملکت استقرار یافت آن مردم که

ص: 278

1- باسرها: همه

2- دیمومیت: همیشگی

3- صفوت بفتح برگزیده خالص

شريك در خون تاوانك بودند و سبب كلی آن فتنه شدند يك يك را بدست آورده بقتل رسانيد و آنگاه كه از خونخواهی پدر فارغ گشت نامه از در ضراعت و مسكنت بحضرت گشتاسب فرستاد و نیز پیشکی كه در خور درگاه او ميدانست انفاذ داشت و از جانب از مطمئن خاطر شد و چهل و سه سال در كمال استقلال در مملكت چین و ماچین و تب و ختا پادشاهی كرد و چون از این جهان بار بر میبست فرزند برومند خود دون وانك را بولایت عهد نصب كرد و نفس کوتاه ساخت .

ظهور فورون

حكیم پنجهزار و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فورون از جمله حكمای اراضی یونان است و حكمت او را قدیمه غیر محققه دانند و او را رئیس فلاسفه غیر محققه خوانند و شاگردان او در حضرت وی اکتساب فلسفه اولی الطبیعه میگردند و بیشتر از دانایان یونان و حكمای مصر روش و آئین او را نكوهیده شمرده اند چنانكه ارسطاطاليس در كتاب حیوان بدین اشارت كرد و در میان اهل حكمت آن قوم كه پیروی فورون كنند اصحاب اللذنه نام دارند زیرا كه رأی فورون چنین باشد كه مقصود از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذتیت كه عاید نفس شود و آن لذت تابع معرفت آن علم افتاده و او را یکی از رؤسای فرق سبعة ، در حكمت شمرده اند؛

چنانكه در ذیل قصه افلاطون ، مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی .

جلوس تركینیس

در دار الملك روم پنجهزار و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : تركینیس كه او را لوسینس تركینیس خوانند ، وهم مشهور به سوپر بس بود آنگاه كه سرویس رخت از جهان بربست ؛ بر سریر سلطنت جای گزید و مملكت روم را در تحت فرمان آورد ، و نخستین حكم داد كه : نعش سرویس را با خاك نسپارند ، از اینروی كه اور اصلاحیت ملكی نبود و غصب سلطنت کرده و فرمان داد تا دوستان و خویشان سرویس را فراهم آورده جمله گی را عرضه شمشیر ساختند مردم روم از افعال وی رنجه شدند ، و اورادشمن داشتند ، و منتهز فرصت میبودند كه او را از میان بر گیرند تركینیس

این معنی را بدانست، و بر عدد پاسبانان و حارسان (1) حضرت بیفزود، و مردم را همه روزه بکارهای مختلف باز میداشت، و در میان ایشان فتنه می انداخت، تا با هم مشغول باشند، و از قصدوی، بازمانند، و آنگاه که کار سلطنت باوی استوار گشت بدان شد، که قبایل ساینرا که در ارض ایتالیا سکون داشتند و سر با او فرو نمیگذاشتند مسخر فرمان کند. پس لشگری فراهم کرد و ناگاه بر سر ایشان تاختن کرد، و جمعی را با تیغ بگذرانید و بقیه، السیف را بزیر حکومت آورد و از آنجا بروم مراجعت کرده؟ روزی چند بر نگذشت که عزم تسخیر شهر سویساد می تیا نمود، و آن بلده بیست و شش میل، از شهر روم بیکجانب بود، هم ساز سپاهی داده، بیک ناگاه بدان سوی رهسپار شد، و اطراف آنشهر را فرو گرفت، هر روز مردم سویسادی تیا بیرون شده، و در برابر سپاه ترکیبیس صف بر میزدند، و جنگ در می پیوستند، عاقبة الامر، کار برایشان تنگ شد و محصور گشتند، و ترکیبیس حکم داد، تا لشگریان بدستکاری یورش آنشهر را فرو گرفتند، و بعد از قتل و غارت بقایای رعایارا، در اطاعت دولت روم باز داشتند و پادشاه روم قوتی بسزا یافت، و بدان سر شد که آنمردم را که از ایشان هراسناک است، از میان برگیرد از جمله مرکس جونیس بود که جلاذتی با ثروت دمساز داشت، لاجرم بیکناگاه ترکیبیس اور اطلب داشته، عرضه دمار وهلاک ساخت و یک پسر او را نیز از پای در آورد، وجود نیس بروتس که دیگر پسر او بود چون بدید که پادشاه پدر و برادرش را مقتول ساخت از بیم جان سربدیوانگی در آورد، و مانند جانوران درنده بهر سوی حمله میبرد، از اینروی او را بروتس نام نهادند،

علی الجمله ترکیبیس چون او رادیوانه پنداشت، بسلامت بگذاشت، و او را بسرای خویش آورده، برای سخره اطفال بداشت، و بروتس همواره با طفلان وی برسم دیوانگان میزیست، و ایشان با و خاطر خوش داشتند، و روزی از قضا باد و پسر پادشاه بمعبد در آمده، تام آل حال خویش را باز دانند؛ و این رسم بود که در معبد چندتن از کشیش که دانشور بودند، بر مستقبل حال مردم حکم میراندند. بروتس و پسران ترکیبیس پیشکشی بنزد کشیش نهادند، و سؤال کردند که ما کدامیک سلطنت روم

ص: 280

خواهیم یافت جواب آمد که شما هر يك زودتر مادر خود را بوسه زنید ، سلطنت خواهید یافت، بروتس از این سخن چنان فهم کرد که باید خاضع و خاشع شد ، و زمین را که مادر حقیقی است بوسید، پس بخاك در افتاد و جبین برخاك نهاد ، و قصد کرد که چون دست یابد و ترکیبیس را از تخت بزیر آرد دولت را جمهور (1) کند و مردم را آزادی دهد، اما بزرگان روم همچنان با پادشاه دل بد داشتند ، و منتهز فرصت میبودند ، از جمله سکس تس فرزند خود را بنهانی در میان قوم کی فرستاد، و ایشان قبیله بزرگ بودند که در اراضی ایتالیا سکون داشتند ، و پسر سکس تس نخست با آنجم ماعت :گفت که من از پدر رنجیده ام و از روم پناه بدینجا آورده ام. و چون یکچند مدت در آنجا بزیست ، و با ایشان مهربان گشت پرده از راز برداشت . و آنجماعت را با پدر خویش در خصمی پادشاه همداستان ساخت.

علی الجملة: جمیع بزرگان روم در قلع و قمع ترکیبیس یکجهت شدند و پیشرو همه بروتس بود و چون اسباب مدافعه فراهم شد کار بدان نهادند که بر پادشاه بشورند . پس روزی که ترکیبیس با جمعی از لشگریانش از شهر روم بخارج سفر کرده بود بزرگان مشورتخانه حکم دادند که مردم شهر صغاراً اکباراً مجتمع شوند و فرمان مشورتخانه را بدانند. چون مردم فراهم شدند، حکم صادر گشت که میباید ترکیبیس از سلطنت خلع گردد و بدین شهر دیگر درون نشود. مردم که سالها در هوای چنین روز بودند. در حال سلاح جنگ با خودر است کردند . بشتاب تمام دروازه های شهر را بر بستند و بر باره (2) بر آمدند. از آنسوی خیر با ترکیبیس بردند که چه آسوده نشسته مردم روم شورش کردند و بر خصمی تو یکجهت شدند. ترکیبیس برنشست و بتعجیل تمام بسوی شهر بتاخت تامگر بشهر در آید. و مردم را از آن جنبش و جوشش فرونشاند. چون بکنار شهر آمد مرم از زیر دیوار و سرباره اورا بضرب آلات جنگ دور کردند . و بروتس در اینوقت کس نزد لشگریان او فرستاد و پیام داد که حکم اهالی مشورتخانه و تمامت خلق روم آنست که : ترکیبیس از درجه سلطنت

ص: 281

-
- 1- دولت جمهوری طرز حکومتی است که رئیس آن از طرف ملت برای مدت معینی انتخاب میشوند و او را رئیس جمهور میگویند
 - 2- باره : دیوار قلعه

اخراج باشد و هر که او را اعانت کند. خونش هدر بود، شما را چه افتاده که در حمایت او مردم را از خود رنجه کنید. و اهل و خویشانرا در شکنجه نهدید؟ این سخن نیز در گوش سپاهیان ملایم افتاد لاجرم چون ترکیب راه بشهر نیافت. و با آنعدد قلیل عزم اشگرگاه خویش کرد ابطال سپاه نیز او را راه با خود ندادند و از پیش برانندند ناچار ترکیب از اراضی ایتالیا محال اتروربر (1) را اختیار کرد، و در آنجا بشهر سیرا فرود شد، و پناه بدانجا برد، و مردم روم از ظلم و تعدی او برستند، و جونیس بروتس را نجات دهنده خلق لقب دادند، و تا در اینوقت که دولت روم را کار بر سلطنت و پادشاهی میرفت، چهل میل طول اراضی داشتند: وسی میل عرض و با این زمین اندک بنهایت قوی با نیرو بودند، و رعایای روم از فرط حسن سلوک الاطین عظیم باخشونت طبع و درشتی خوی بودند، اما بعد از ترکیب رسم سلطنت از میان برخاست، و دولت بر جمهور قرار گرفت، و حکم با اهالی مشورتخانه افتاد، چنانکه در جای خود مذکور شود، و مدت سلطنت ترکیب در روم بیست و پنجسال بود.

ظهور هر مس ثالث

پنجهزار و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هر مس ثالث از حکمای مصر است، و او را المثلث بالحکمه گویند، از اینروی که او سیم هر امسه است و از این پیش قصه هر مس اول و ثانی مذکور شد، او را در همه فنون حکمت آگهی بود و چون در مصر مکانتی تمام حاصل کرد، عزیمت سیاحت ممالک آفاق نهاد، و در بیشتر بلاد و امصار عبور نمود، و از حال بلاد و امصار و سکان هر اراضی معرفتی لایق حاصل کرد، و از فنون جغرافیا بهره نیکو گرفت و هم بمصر باز آمد و بقیه عمر در آنجا بتعلیم علوم و کشف معضلات حکمت مشغول بود اور اکتابیس در علم صناعت و کیمیا و همچنان کتابی که علم باحوال حیوانات ذات السموم است (2) منسوب باوست.

جلوس کیدراج

در مملکت هندوستان پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: کیدراج

ص: 282

1- اتروربر: ناحیه ایست در ایتالیا شامل حوزه نهر آرنو سکنه قدیم آن موسوم به اتروسک و تمدن بالنسبه معتبری داشته اند.

2- حیوانات ذات السموم: جانوران زهر دار

خواهر زاده مهراج است که شرح حالش مذکور شد، آنگاه که مهراج سهام مرگ را آماج میگشت چون فرزندی در خور تاج و تخت نداشت پادشاهی بکیدراج گذاشت و خود بگذشت کیدراج از پس او بر سر بر سلطنت برآمد، و مملکت هندوستانرا مسخر سریر فرمان ساخت و چون احوال (1) سلطنت بروی محکم گشت لشگری افزون از حد حصر و حساب سازداده، آهنگ تسخیر پنجاب فرمود چه در این هنگام چنانکه مذکور شد رستم دستار مقتول بود و عمال وی در مملکت پنجاب آن جاه و آب نداشتند که با سلطان هندوستان از در قتال و جدال برخیزند، ناچار از در اطاعت و انقیاد بیرون شدند و آن مملکت بیزحمت بتصرف کیدراج در آمد و یک چند مدت در بلده «بهره» رحل اقامت افکند، و نامه از در پوزش و نیایش بدرگاه گشتاسب فرستاد و اشیائی چند برسم پیشکش انفاذداشت و پادشاه ایرانرا با خودمهربان ساخت تا از بازماندگان رستم در مکافات این عمل کیفر نبیند و خود همچنان در آن حدود بالشکرنا معدودسکون داشت، و قلعه مجمو را بنیان گذاشت و یکی از خویشان خود را که «درک» نامیده میشد، و از اقوام کهکرا بود بحکومت آن اراضی منصوب داشت، و روزگاران در از حکومت آن اراضی و حدود با آن قبایل بود.

علی الجمله چون سال چند برگذشت قبایل کهکرا و چوپیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند، و سالها از جانب رستم حکومت آن اراضی داشتند، بر کیدراج بشوریدند، و فرمان فرامرز پسر رستم با افغانان که در کوهستان کابل (2) و قندهار (3) سکون داشتند، متفق شده لشگری عظیم بر آوردند و برکیدراج تاختن بردند و با او چندین جنگ در پیوستند ذلیل و زیوش ساختند کیدراج ناچار سخن از در صلاح داند و با ایشان مصالحه افکند بدان شرط که دیگر گرد آن حدود نگردهد و آن اراضی را کماکمان پایشان گذارد پس آنجماعت مراجعت کرده هر کس در محل خویش بیارمید، و هر که حکومتی داشت بفرمان فرامرز بر

ص: 283

1- احوال - جمع جبل ریسمان.

2- کابل پایتخت افغانستان دارای هشتاد هزار جمعیت

3- قندهار یکی از شهرهای افغانستان در سر راه هندوستان دارای شصت هزار جمعیت

سر عمل خویش شد، و مدت پادشاهی کید راج در مملکت هندوستان چهل و سه سال بود.

ظهور افراطی حکیم

پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، افراطی حکیم که او را نیز قروس گویند، و ذیونس از جمله حکمای یونانند، و از این پیش در ذیل قصه بر ماندش حکیم مذکور نمودیم که بعضی از حکما گفته اند که اطبا بر سه گروهند بعضی مدار طلب را بر تجربه نهاده اند، و فرقه قیاس را معتبر دانسته اند و طبقه که گفته اند علم طب عبارت از حیلتی چنداست، ایشانرا اصحاب حیل گفته اند اما بر ماندش از آنان بود که کاربر قیاس میراند، و چون او از جهان برفت، در میان شاگردانش اختلاف بادید آمد، و از این جمله سه کس افضل بودند، یکی تالیس ملطی که شرح حالش مرقوم افتاد، و آن دو افراطی و ذیونس است بعد از مجادلات سه فرقه شدند، ذیونس باجماعتی اقتضا (1) باستاد خویش نمود و قیاس را اصل دانست، و افراطی با جمعی تجربت را اختیار کردند و تالیس و پیروانش از اصحاب حیل مشهور شدند، چه گفتند طب عبارت حیلتی چنداست و این سه فرقه پیوسته با هم مناظرات داشتند. تریاست بافلاطون حکیم رسید، و او قیاس و تجربه را با هم اختیار کرد و کتب فرق ثلاثه را بسوخت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

غلبه دوات کرتج پیسلی

پنجهزار و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش بدان اشارت شد که بعد از مرگ الیا اهل کرتج خود را دولتی جدا گانه خواندند، و مدار مملکت را بردای جمهور نهادند و چون کار ایشان بارونق شد، بدان شدند که مملکت خویش را وسیع کنند و اراضی بیگانه را مسخر دارند نخست عزم تسخیر مملکت اندلس کردند و جزیره منارکه و مجارکه را که از جزایر انداس بود فرو گرفتند و این دو لفظ بزبان لاتین بمعنی کوچک و بزرگ باشد علی الجملة: از این دو جزیره مردم فلاخن افکن، ضمیمه لشکر ایشان گشت و این گروه چنان بودند که آن سنگ که

ص: 284

1- اقتضا: پیروی کردن

در فلاخن، مینه‌داند، کمتر از هشتاد مثقال که هر مثقال مساوی وزن بیست و چهار خود باشد نبود، و از سرب گلوله‌هایی چند ساخته بودند، و چنان می‌افکندند که از سیر گرم شده، مانند گلوله زنبوره کارگر بود، و پدران برای آنکه پسران را بدین هنر آموخته کنند نان و خورش ایشانرا در زنبیلی نهاده، بایکتار ریسمان باریک از درختی بلند می‌آویختند، و ایشان از مسافتی بعید که معین بود باید آن تار ریسمانرا با سنگ فلاخن قطع کنند و آن زنبیلرا فرود آورده، نانو خورش خود را بر گیرند و اگر اینکار را بیای نبردندی، آنروز گرسنه بماندندی، اما چون اهل کرتج بدیشان دست یافتند، و آنجما عترت ضمیمه سپاه خویش کردند، برفوت و قدرت ایشان بیفزود، و مردم اندلس چون شنیدند که جزیره منارکه و مجار که مملوک دولت کرتج گشت عزم کردند، که شهر کادیز را بمکافات آن عمل فرو گیرند، و سکان آنرا عرضه تیغ و تیر دارند، چه آنگاه که مردم شهر طرای پراکنده شدند و برخی بکرتج چنانکه مذکور شد، نیز جمعی بشهر کادیز که هم از محال اندلس است فرود شدند، پس مردم کادیز و کرتج از اصل یک قبیله بودند، مع القصة: چون مردم کادیز از قصد ابطال و لشگراند لس آگاه شدند، رسولی چند بدولت کرتج فرستادند، و صورت حال را معروض داشتند، ایشان در حال لشگر فراهم کردند، و بجانب کادیز تاختن بردند، و با سپاه اندلس جنگ در پیوستند، و ایشانرا بشکستند، و از آن پس دلیر و چیره شدند، و بمرور ایام تمامت اندلس را در تحت فرمان آوردند، و تاکوه پرنه که در میانه خاک اندلس و فرانس است مسخر کردند و نامه بدرگاه گشتاسب فرستاده اشیائی چند برسم پیشکش با نفاذ نمودند، و معروض داشتند که ماجز باستظهار (1) ملک ایران نباشیم و بیرضای او گام نزنیم گشتاسب فرستادگان ایشانرا کامروا، رخصت انصراف داد، و ایشانرا مأمور ساخت، که جزیره (2) سیسلی را سخره (3) فرمان آرند، و آن جزیره از طرف غربی دریای شام از همه نزدیکتر باراضی ایتالیاست، و بعد از آن از روی آب تابخاک کرتج هفتاد و پنج فرسنگ بود و در شهر سیراکس که بزرگترین

ص: 285

1- استظهار: استمداد

2- سیسلی جزیره بزرگی است در بحر مدیترانه متعلق بایتالیا دارای چهار میلیون جمعیت .

3- سخره بضم سین مقهور، مغلوب

امصار سیسلی است مدار سلطنت آنجیره بود و نخستین سه برادر بودند که در آنجا کار بحکومت نهادند و اول را جیلان نام بود، و دویم راهیرو و را سینولس مینامیدند، و ایشان هر يك بعد از دیگری شصت سال حکومت داشتند و در آنوقت که لشگر کرتج بدانسوی میشد: ابتدای حکومت جیلان بود چنانکه مذکور شد.

اما دولت روم را چنانکه مذکور شد، در این زمان بدستکاری بروتس کار بر جمهور میرفت، و اهالی مشورتخانه متعرض سیسلی نبودند، پس اهل کرتج فرصت بدست کرده باستظهار پادشاه ایران کشتیهای جنگی در آب افکندند، و بسوی سیسلی تاختن بردند، و بعضی از آنجیره را فرو گرفتند، و همی داشتند تا بیست و هشت سال بر این برگذشت، و میان مردم ما کادوینه و قرق با گشاسب کار بمعاهده و مصالحه میرفت، پادشاه ایران مقرر داشت که سیسلی همچنان در تحت تصرف اهالی کرتج باشد، و معامله تجار مخصوص فرضه (1) و سواحل کرتج بود، و زری معین بدولت کرتج دهند، و دیگری بی اذن و اجازه ایشان کشتی بی اذن و اجازه ایشان کشتی در آب نراند و مردم ایتالیا را در این امور هیچ دست نباشد، تا مبادا قویحال شوند، و روزگاری بر حسب فرمان او کار بدینسان بود.

ظهور دولت جمهور

در روم پنجهزار و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از آنکه ترکیس را مردم روم بصلاح و صوابدید بر و تس از سلطنت خلع کردند و مدار سلطنت را بر جمهور نهادند بروتس که نجات دهنده خلق بود و کلاتینس که نیز از میانه اهالی مشورتخانه بجلالت قدر و ارزانت رأی ممتاز بود، سرکنسل (2) گشتند و باحیای قوانین نیکو کوشیدند و مقرر که از این دو کس سالی یکتن پادشاهی کند و حکومت کلی باوی باشد تا در آن سال هنر خویش را از مملکت گیری و مردم دارای آشکار کند و بزرگان مشورتخانه نیز

ص: 286

1- فرضه: جای در آمدن کشتی از آب دریا

2- کنسل: مأمور يك دوات در یکشهر از کشور بیگانه که وظیفه او حفظ حقوق و رسیدگی بکارهای هموطنانش میباشد و گاهی گفته میشود بشخصی که منصوب بحفظ حقوق ملت باشد اگرچه در کشور بیگانه هم ساکن نباشد

هر يك پيرايه سلطنتی با خود داشتند و اگرچه نام آزادی بعامه خلق دادند اما در حال مردم چندان بسطی و رفاهی حاصل نیامد و مردم جوان که چون کار بسطنت میرفت حکمرانی داشتند در این وقت باغواي مردم برخاستند ، و خلق را بشورش ترغیب میکردند که دولت جمهورا از میان برگیرند و باز مدار ملك بر پادشاهی نهند و پسران بروتس و خواهر زادگان کلاتینس نیز از مردم فتنه انگیز بودند که مردم را بشورش ترغیب میکردند، از اینروی که در دولت جمهور حال خلق یکسان بود چنانکه یاد شاهزاده و گدارا بیک سیاق (1) میراندند، و در میان ایشان فرق نمیگذاشتند ، اینخبر بشهر سیرارسید و ترکیبیس آگاه شد که مردم روم از دولت جمهور دلتنگی دارند ، بدان سر شد که دامنی بدین آتش زند ، رسولی چند بروم فرستاد ، و باهالی مشورتخانه پیام داد که چون مرا نخواستید از پادشاهی اخراج کردید ، و خلع نمودید اکنون تاج و تخت مرا در روم داشتن و دست فرسود دیگری گذاشتن از قانون خرد دور است ، آن مر ابسوی من فرستید و در نهانی با رسولان آموخت که مردم را بشورش عام ترغیب کنند و هر کس را از وی بدیگر گونه وجهی امیدوار سازند ، رسولان ترکیبیس چون بر سیدند ، و پیام خویش را بگذاشتند ، روزی چند در نهانی بتحریک مردم روز بردند تا قومی بدیشان همدست و همداستان گشتند و از پیکار خود بدر شدند از پس خروج رسولان این راز از پرده بیرون افتاد، و کیداهل شورش در نزد بزرگان مشورتخانه مکشوف گشت ، و حکم دادند تا آنجما عترا بمعرض باز خواست بازدارند ، وقانون چنین بود که اینگونه مردم کلا باید عرضه هلاک و دمار شوند .

مع القصه : از هر سوی (2) عوانان بدویدند ، و آن جمع را بدرگاه حاضر ساختند ، پسران بروتس و خواهر زادگان کلاتینس نیز در میان گناهکاران بودند ، روتس هیچ بر فرزندان خود دل نرم نساخت ، و حکم داد تا ایشانرا بادیگر کسان گردن زدند و از این معنی رعبی در دلها افکندند ، اما کلاتینس برخواهر زادگان خود بگریست ، و ناله آغازید اهالی مشورتخانه گفتند چنین کس در خور کنسلی نباشد ،

ص: 287

1- سیاق: روش طریقه

2- عوانان جمع عوان : مأمور دیوان .

و او را از آن منصب فرود آورده اخراج بلد ساختند و از پس او این منصب را بولریس گذاشتند که هم از جمله بزرگان مشورتخانه بود، اما از آنسوی چون ترکینیس مشاهده کرد که نهال این فتنه ثمر نیاورد، و از شهر سیرا و اراضی ایتالیا لشگری فراهم کرده، بعزم تسخیر روم خیمه بیرون زد و کار جنگ را راست کرده؛ با آن سپاه گران بظاهر روم فرود شد، و از اینسوی بروتس سردار سپاه سوار شد و ولریس سپهسالار پیادگان گشت و از شهر بیرون شده هر دو سپاه صف بر کشیدند، و جنگ در پیوستند، از لشکر ترکینیس پسر او که «ارنز» نام داشت اسب برجهانده بمیدان آمد و بروتس را برای نبرد طلب فرمودوی نیز اسب برانگیخت و با او در آویخت، و چندان با هم کوشیدند که از زخمهای کاری هر دو بیکباره از اسب در افتاده جان بدادند آنگاه هر دو لشکر از جای جنبش کردند، و تیغ و تیر در هم نهاده از یکدیگر همی کشتند.

عاقبة الأمر لشکر ترکینیس شکسته شدند و روی بفرار گذاشتند، و ولریس با فتح و نصرت وارد روم شد اما ترکینیس از پای نشست و سه کرت دیگر ساز سپاه کرده بر سر دوم آمد و هر سه نوبت شکسته شد، تا بکلی از درجه توانائی ساقط گشت و دست طمع کوتاه ساخت.

جلوس لارجیس

در دار الملک روم پنجهزار و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بزرگان مشورتخانه روم کار بر مراد کردند، و مدار دولت را بر جمهور نهادند و عرصه ملک را وسیع ساختند، هر یک تجمل ملکی برای خود است کردند، لاجرم وجوه خراج کفایت خرج ایشان نمیکرد و حمل خویش را بدوش عامه خلق میگذاشتند، مردم از این قانون بستوه آمدند و بیم آن بود که فتنه حادث شود، از میانه لارجیس که از امرای بزرگوار بود، یفتوای بزرگان مشورتخانه و رضای عامه خلق حکومت یافت تا در میان مردم و اهل مشورتخانه کار بعدل و نصفت کند از اینروی کار لارجیس بالا گرفت، و این خود سلطنتی بود که یافت و این خدمت را بزبان لاتین دکتاتور (1)

ص: 288

مع القصة صه کار پادشاهی بالارجیس موافق افتاد و قبایل دور و نزدیک از او اندازه بسزا گرفتند و از رخنه انداختن در آنملک مایوس گشتند .

ظهور سقراط حکیم

پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سقراط بن سقر سیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الرأس او شهر اسن باشد که هم او را ائینه (1) گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر عدل میگذشت و هم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم (2) بالعدل است و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصور و مصروف بود و شاگردانرا از تدوین (3) علوم حکمت ببطون دفاتر منع میفرمود و میگفت : حکمت چون پاکیزه و مقدسست انرا جز در نفوس مقدسه و دیعه نتوان نهاد و بر جلود (4) میته و قلوب متمرده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سئوالی رود و او جوابرا موقوف بمطالعه کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت و جناب او مآب سالیان علم گشت ، چندانکه او را دوازده (5) هزار شاگرد بود و در روزگار او او در یونان پادشاهی نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک ظوایف میرفت و مردم اسن نیز بر قانون سلن که بدان شهر آورده بود میزیستند چنانکه مذکور شد و حکومت ایشان بروش جمهور و صوابدید اهالی مشورتخانه بود و سقراط رانیز از اهل مشورت خانه میشمردند چنانکه وقتی در یکی از راهها که جمعی از اهل مشورت خانه باتفاق سقراط رهسپار بودند جنابش هیچ در حلقه ایشان رهسپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناخح بهره نمیگرفت ، و چون شب در میامد در خم شکسته مینشست و چاشتگاه از خم بر آمده در ظل آفتاب میزیست و از اینروی بسقراط الحب

ص: 289

- 1- ائینه: بزرگترین شهر یونان قدیم و اکنون پایتخت یونانست ، دارای چهار صد هزار جمعیت
- 2- معتصم محفوظ پناهنده داده شده
- 3- روضة الصفاجلد (1)
- 4- جلود: جمع جلد : پوست .
- 5- روضة الصفاجلد (1)

مشهور ، بود از قضا صبحگاهی سرکنسل بروی عبور کرد (1) و او را دید که در شکسته نشسته گفت : ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کنار میجوئی سقراط گفت: شغل بدانچه مقدم و محصل حیوة استمرا از انجمن شما دور میدارد و سرکنسلرا بخاطر رسید که سقراطا تحصیل اسباب معاش مجال صحبت اصحاب نمیدهد فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت: آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرامان میگردم سرکنسل گفت : ای سقراط مسموع افتاده که مرد مرا از عبادت اصنام وستایش ستاره منع میفرمایی و این کار در انتظام مملکت زیان افکند سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکه گفته ام عبادت اصنام و روش صابئین برای سقراط زیان کند چه او میداند که این جماداترا سودی نباشد اما دور نیست که برای سرکنسلان و دولت جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از آن جماعت برمند و خلل در کار ملک اندازند در این وقت سرکنسل گفت : ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای فرمان ترا میمون میدانم، سقراط گفت : مرا با خلعت دیبا و بدر زر و حقه گوهر حاجت نیفتد، چه از حجاره ارض و لعاب کرمان و هشیم (2) نیات روی بر تافته ام حاجت من آنست که عنان، مرکب خود را از من بگردانی که جیش تو تابش خورشید را از من برتافته

علی الجملة : چون نام سقراط در یونان بلند شد ، و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت، قضات شهر و آن کشیشهای معابد ، بروی حسد بردند و سجلی (3) نوشتند که سقراط واجب القتل (4) باشد ، و آنرا بنزد اهالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند که اینصورت نگاشتند و هفتاد کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این سجل را بزرگان مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از بیگانه حاضر ساختند و سر کنسل با او گفت :

ص: 290

1- روضة الصفا جلد (1).

2- هشیم: گیاه خشکیده خورد شده

3- سجل : حکم قاضی

4- روضته الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء دوم از جلد (1) .

ای سقراط تویکی از اهل، مائی و این روش که پیش گذاشته ما را بر قتل و ناچار دارد لاجرم دست از این معنی بازدار و مرد مرا بحال خود گذار؛ و اگر نه با این خوی که تو داری چون در قتل تو تأخیری رود مردم بیکباره بر ما بشورند و این دولت که بینی محو گردد سقراط گفت، تهدید مرگ مراسیم ندهد چه مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم مجرد است، بلکه خلع جامه کثیف ظلمانی است و تلبس بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفای حق روا ندارند و از ارشاد مردم کناره نگیرند پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار باقضات احدی عشر گذاشتند، و بر قتل سقراط یکجهت شدند و چون مادام که کشتیهای تجارتي مردم اسن هیکل بحر را نسپرده بود، مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و اینوقت هنوز کشتیهای ایشان دور از ساحل بود، حکم دادند که سقراط را به زندان برده بدارند تا چون کشتیها فرارسد او را اهلاك کنند. پس جنابش را بزندان در آورده بند بر پای نهادند و محبوس بداشتند و در آمدت که در حبس بود نیز همه روزه شاگردانش حاضر شده باستفاضه مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود، آنگاه که زمان رسیدن کشتیها فراز آمد افریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ایحکیم، زمان رسیدن کشتی نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهارصد در هم بدو دهیم تا از در منع بر نخیزد آنگاه تر ابر داشته بجانب رومیة الکبری (1) فرار کنیم.

سقراط گفت: ای افریطون خودتو نیکو دانسته که سبب قتل من آنستکه نصرت حق جسته ام در شهر است که مولد و موطن من است و خویشان و دوستان من فراهم اندکار بدینسان میروند و در شهر بیگانه من نیز نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت، لاجرم فرمان قتل من زودتر از این صدور خواهد یافت افریطون گفت: ایحکیم از آن رنجه خاطر من که بناحق کشته میشوی سقراط گفت ای فرزند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم.

مع القصة: از پس این سخن بسه روز کشتیها با سلامت بساحل آمدند و روز

ص: 291

چهارم قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی در از نزد سقراط بایستادند و هیچ سخن نگفتند حکیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود و حرفی در میانه نینداخت آنگاه آنجماعت بازندان گفتند که هنگام قتلش فرارسیده و خود از آنجا بدر شدند حافظ زندان پیش شده زنجیر از پای او برداشت و خود نیز بیرونشد و شاگردان او را بگذاشت در این وقت سقراط از نشیمن خود بزیر آمده دست بر ساقهای خود میمالید و میگفت :

«ما اعجب فعل السياسة الالهية حيث قرنت الاضداد بعضها ببعض ، فإنه لا يكاد أن يكون لذة الا يتبعها الم ولا يكاد ان يكون الم الا يتبعها لذة» (1)

از این کلمات در میان وی و شاگردانش سخنی چند رفت که منجر بتحقق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط در تحقیق دقایق کلمه چند بگفت که تا آنزمان ایشان با مثال انسخنان آنسخنان مستمع نشده بودند و حضار مجلس هر زمان برعجب (2) میافزودند چه میدانستند که خود عالم است که در این لحظه کشته میشود و اصلا در افعال و اقوال او فتوری (3) بادید نیامده سیمائوس که هم از شاگردان او بود از میانه برخاست و گفت: ای حکیم اگر چه اینگونه سؤالات در این هنگام بنهایت زشت مینماید اما این معنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان کسی حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بوده سقراط گفت: ای سیمائوس زنهار شرم مدارید و مجهولات خویشرا نامعلوم مگذارید که نزد من این ساعت و ساعت دیگر که آنرا موت میخوانید جدائی نمیباشد زیرا که چون از شما مهجور با صحبت جمعی حکما مانند استقلینوس و اندرو مائوس و ابناذ قلس فیاض خواهم بود ،

مع القصة : چون با شاگردان سخن بنهایت برد ، فرمود صواب خویش بحمام شویم و غسلی کنیم و از آنچه ممکن است از عبادت دریابیم تا بعد از فوت من حمله برکس نباشد و زحمت غسل بر کس نیفتد این بگفت و بحمام شده غسل کردو

ص: 292

- 1- یعنی چه شگفتست سیاست پروردگار که ضدها را بعضی با بعضی مقرون ساخته زیرا: هیچ لذتی نیست مگر این که درد نبالش المی است، و هیچ رنجی نیست مگر این که در دنبالش لذتی است ،
- 2- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء دوم از جلد (1).
- 3- فتور: سستی .

از آنجا بیرونشده بنماز ایستاد، و در نماز درنگ فراوان فرمود. زوجه او که زنتیب نام داشت، اطفال او را بزدان آورده زارزار میگریست و با شاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شماست، باسقراط و ایشان نیز با آنزان و اطفال نوحه میکردند چون سقراط از نماز فراغت، جست فرمود تازن و فرزندانش بسرای خویش مراجعت کردند، و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بماندند، در اینوقت افریطون (1) ازوی سئوال، کرد که ما در حق باز ماندگان کار برچه سان باید بود، سقراط گفت من شما را باصلاح نفس خود وصیت میکنم چون نفس خویش را باصلاح آورید من از شما راضی خواهم بود، و فرزندان مرا نیز باصلاح نفس مأمور دارید، چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشر از در درآمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحنیت فرستاد و گفت: ایحکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران روی زمین فزونی داری اما چون من مأمورم معذور توانم بود. اکنون مراعلت قتل خودمدان، و آن شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای، سقراط گفت: چنان کنم که تو گوئی این بگفت و بیرون شد، و از شرمساری بدرون نمیرفت، چون لحظه برآمد سقراط با افریطون: گفت آنمرد را بگوی تا با شربت حاضر شود، پس افریطون برحسب امر او اطلب داشت، و خادم با پیمان زهر در آمد، سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف بیاشامید شاگردان او چون اینحال بدیدند، خروش بر آورده زار بگریستند چنانکه هایهای ایشان يك نیمه شهر را فروگرفت سقراط ایشانرا منع فرمود، و گفت ما اطفال و عود اترا بخانه باز پس فرستادیم که ناله و افغان نکنند، اینک شما کار زنان پیش گرفته اید! آنجماعت از نهیب وی ساکت شدند و دم فروبستند، پس سقراط از جای برخاست، و همی در رحبه (2) آنخانه طی مسافت فرمود، و شاگردانرا بنصایح سودمند بهره داد، تا پایهای او گردان، شد و از رفتن باز ماند، آنگاه بریشت بخوابید و افریطون بدن او را لمس میکرد، تا برودت بحوالی قلب او، آنگاه افریطون گفت یا امام الحکمه نمی بینیم عقول خود را مگر آنکه بسیار از.

ص: 293

1- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جز عدوم از جلد (1)

2- رحبه : ساخت.

کمال عقل تو دورند : «فتأمر نابشتی» ؟

سقراط گفت :

«علیکم بما أمرتکم به اولاً» (1)

بعد از آن دست افریطونرا گرفته بر چهره خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود : «أسلمت نفسی الی قابض نفس الحکماء» (2).

و وداع جهان گفت و از شاگردانش افلاطون آلهی در بالین او حاضر نشد ، چه مرضی در مزاجش ساری بود که از بستر جدا نتوانست گشت .

مع القصة : جسد او را باخاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه بحسرت زیستند، بعضی از مورخین فرنگستان بر آنند که سقراط در هنگام وفات باکریتوکه یکی از شاگردانش بود فرمود که من به اسکولا پیس که اعظم اصنام مردم یونانست مقروضم چون من بگذرم خروسی بمعبد او برده قربانی کن و عذر من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار نیست.

علی الجملة : چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم اسن دانستند که اینکار بر خطا آنکسان را که سبب این فتنه بودند يك بدست آورده کیفر کردند : مدت زندگانی سقراط در اینجهان یکصد و هفت (3) سال بودلونی سرخ و سفید و چشمی (4) ازرق داشت با استخوانی پس قوی ، مسافت ما بین دو با زویش اندک بود و موی زرخ فراوان داشت بنهایت زود جواب وکثیر التوجه بودی و طعام اندک تناول فرمودی ذکر موت بسیار کردی، و عبادت خدای فراوان نمودی ، و جامه های خشن پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی ، و پیوسته بازهد و تقوی میزیست و با مردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر اسن شعرا اور اهجا میگفتند و در مجالس مذاکره میکردند ، روزی شخصی غریب آن بوم (5) وارد انجمن گشت و چون آن هجا بشنید

ص : 294

1- آیا بچیزی امر می کنی؟ سقراط گفت: بر شما باد همان چیزی را که در آغاز گفتم

2- یعنی تسلیم نمودم روح خود را بقابض ارواح حکماء

3- در روضة الصفا 109 سال

4- ازرق بفتح همزه وفتح راء کبود

5- بوم: جا ، زمین، شهر

پرسش نمود که این سخنانرا در حق که گفته اند: سقراط بیمکروهی گفت این کلمات در حق هست، و مرا شاید و هیچ باک نداشت که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود که من مرد دهقانم و تعلیم من چون آب باشد و دل مستمعین مانند زمین است، و این بر قرار است که چون زمین باک و قابل نباشد از آن چیزی نروید.

و از کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت محض است و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسمای جلال (1) و جمال او قاصر است زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شیء بصفت لایقه و نام گذارنده هر موجودی با سمی مناسب اضافتی مخصوص اوست، چون ظهور جمیع موجودات اوست لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیاست و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رهگذر آثار بالغه، و افعال کامله را بشناسائی، اسماء و صفات تواند بود، لکن بود چون اسماء صفات از قبیل لوازم انداز ادراک آن ادراک کنه ذات مقدسه نیاید، و از جمله اسماء و آثار الهیه عادل است، یعنی واضح هر شیء، در موضعی که لایق اوست و خالق یعنی مقدر هر شیء، و عزیز یعنی غالبی که مغلوب بودنش ممتنع است، و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان یافته.

و گوید: علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال او غیر متناهی است؛ در این مقام از وی سنوال کردند فرمود که قول بعدم تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوایل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت بالغه و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار بتناهی آن باید قائل شد لکن از جهت بخل درواهب الصور بلکه از رهگذر قصور ماده، از اینجهت است که حکمت الهی اقتضای آن کرده که، موجودات از جهت ذات و صورت و حیز (2)

ص: 295

1- اسمای جلال: اسمای مخصوصی است که دلالت دارد بر تنزه و پاکی ذات مقدس خداوند، متعال از نقایص و آلیشهای مادی اسمای جمال اسمای است که دلالت دارد بر اتصاف ذات مقدسش بصفت کمال.

2- حیز بفتح حاء و کریاء مشدد جا .

و مکان متناهی باشند و از حیثیت زمان نظر باخر غیر متناهی، و نظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی باشند، و چون بقای اشخاص باعیانها متصور نیست، حکمت بالغه اقتضای آن کرد که استیفای اشخاص، در ضمن بقای نوع حاصل شد، و بقای نوع بتجدد اشخاص، پس هر آینه قدرت بسرحد نهایت نمیرسد، و حکمت را غایت و منتها متصور نیست.

و گوید: اخص آنچه خدایر ابان توان وصف کرد حی قیوم است، چه اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاهر است، زیراکه حیوة صفتی است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام مندر جند، در تحت قیوم بودن چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است.

و گوید: حیوة و نطق او نه از جواهر ماست زیرا که ناچار حیوة و نطق ما محل ورود عدم و دتور (1) است و حیوة و نطق حق منزله است از عروض زوال و دتور و بعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصه فلوطر خیس و از سیجانس مذکور خواهد شد و هم از کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل بهار است و این کنایت از آنست که آنرا کسب علم توان کرد.

و گوید وقت (2) رواح مورچه مباحث یعنی در پیری بکسب مال مکوش

و گوید: نفس شریفرا بحسن قبول حق، و نفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت.

و گوید: توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه منقح گردد نشان حصافت خرد مندیست

و گوید: اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد.

و گوید: از کسی که دل شما اور دشمن دارد بر حذر باشید.

و گوید: مرد تمام هنر آنست که دشمنان از وی با امان زیست کنند نه اینکه

ص: 296

1- دتور فرسودگی، زوال

2- رواح پیچیدن

و گوید: دنیا با آتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی، و چون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه بازشناسی

وقتی افلاطون را (1) سفری پیش آمد و از وی التماس پندی و اندرزی نمود در جواب فرمودند: هر کرا بشناسی از وی بدگمان، باش و آنکس را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه بی پای افر از گام مزین و از چشیدن گیاهی که کیفیت آنرا ندانی اجتناب جوی و بنزدیکی راهی که مجهول بود فریفته مشو، بلکه از راه دور که مردم بیشتر عبور کنند سفر کن.

و هم از سخنان اوست که فرماید: اگر از مصاحبت زنان ناچاری چنان باش که اکل میته را گویند که در سفری با مرد توانگری مرافقت داشت، ناگاه دزدان بدیشان تاختند، مرد توانگر گفت: ایوای اگر مرا بشناسند و سقراط میگفت: ایوای اگر مرا نشناسند.

و هم او گوید که با اشتداد خشم باحلم گرای که چون غضب فرو نشانی اگر بر کس رهما عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید دنیا صورتیست که صفحه نگاشته انداز (2) نشر بعضی (3) طی برخی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته تناگوی که دوستی از تناخیزد چنانکه عداوت از قدح هجا.

و از سخنان اوست که سزاوار (4) رحمت سه کس تواند بود، مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند، و عاقلی که مربی جاهلی بود و کریمی که محتاج لیمی گردد.

و گوید: کار ملك آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان بردارند که بکار نتوانند بست و مال بدست بنخیلی

ص: 297

1- روضة الصفا جلد اول حبيب السیر جز عروم از جلد «1».

2- نشر: باز کردن

3- طی: رفتن

4- روضة الصفا جلد يك حبيب السیر حبيب السیر جزء بك از جلد «1».

باشد که از بذل آن مضایقت کند ، و گوید شکر نعمت خدا وندرا بکثرت قناعت و اجتناب از معصیت توان گذاشت، وقتی از وی سؤال کردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه از این زیاده تواند بود که در ساحل بحر بسلامتم، و معاینه میکنم که جاهلان غرقه میشوند .

شخصی: در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم و اوترا نشناخت سقراط گفت: زیان او راستکه من نزد او مجهولم وقتی با مردی دو چار شد که از جنگ فرار مینمود فرمود: که فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت: مرگ از فضیحت بدتر است سقراط گفت زندگانیرا آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه با تنگ .

روزی در انجمنی ناسزائی در آمد و از وی برتر نشست با او گفتند با این بیحیا خشم نگیری ؟ گفت : لاشك دیوار این کاخ از حضار برتر بودوکس را با اوخشم نجنبد منزل من همت من فوق الثریاست (1) و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان اوست که از اصغای سخن حق شرم مدار اگرچه قائل آن مردی زبون و بی مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین (2) فتوری نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بدکنی پشیمان باش و چون عطاکنی مخفی دار و چون سائل را محروم گذاری برفق و مدار اکسیل فرمای و گوید هر که اختلاط با دوستان جوید نفس خود را بیازماید چون بر خلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر نه طریق تفرد و تجرد گیرد.

و گوید : آنکس که ترا برای تو دو دست دارد نیکش بنواز و از سخنان اوست که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه با پند و اندرز التفات نکنند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد ، سیم آنکه قبول کند آنسخنراکه نمیداند و هم او گوید هر که داند در خور کدام کار است و از بی آن شود حکمتی بزرگ باشد او را گفتند همه زندگانی در تحصیل حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی

ص: 298

1- فوق الثریا : ستاره پروین، تحت الثری : زیر خاک

2- ثمین: گرانبها.

و اینک همه شب بدرویشی بسر بری پس این حکمت تراچه بینبازی بخشید؟ گفت از الم آن حسد که تو بر من، داری گویند شخصی با او گفت که چیست تراکز اندوهناک نبینم؟ گفت از آنکه نیست مرا چیزی تا برفوت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت آمیز او در ذیل قصه شاگردانش مرقوم خواهد افتاد بعون الله تعالی .

ظهور افریطون

حکیم پنجهزار و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود . افریطون از جمله حکمای یونانست که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان شاگردان او بر بیشتر فزونی داشته و مهر سقراط زیاده با وی بوده ، چنانکه از قصه سقراط بدان سیاق که مرقوم افتاد این معنی را توان دانست، و بکثرت مال نیز معروف بود و آن زمان که هنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض وی (1) رسانید که من زندانبان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام که چهار صد درم بگیرد و ترا رها سازد سقراط گفت: ای افریطون تو میدانی که مال و منال من در این جهان همه جهت چهار صد درم نشود چگونه توانم ادای آن زرکنم؟ افریطون گفت : اگر اجازت رود من از مال خود بدو ، دهم سقراط فرمود واجب نباشد، چه در شهر بیگانه زودتر برقتل من فتوی دهند چنانکه مفصل مرقوم شد

علی الجملة : بعد از قتل اسقراط افریطون و دیگر شاگردان در شهر اسن مشغول بتعلیم حکمت و کشف حقایق بودند اما افریطون دافلاطون از دیگران فزونی داشتند .

جلوس ون وانگ

در مملکت چین پنجهزار و یکصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، ون وانگ نام پادشاه بیست و ششم است از دودمان جو وانگ که در مملکت چین درجه سلطنت یافت و بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و رسم و روش گذشتگان روز گذشتگان روزگار گذاشت و آتشکده و معابدی که اسفندیار در آن مملکت برآورده بود برپای داشت و هیر بدانرا عظیم محترم شمرد و در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت و چاکری

ص: 299

نمود و پیشکشی در خور درگاه او بدسیاری رسولان دانا انفاذ فرمود و خاطر پادشاه ایرانرا با خود صافی داشت و مدت هشت سال در تمامت ممالک چین و ختاوتبت و ماچین سلطنت کرد و چون زمانش فرا رسید فرزند اکبر و ارشد خود حین دین را طلب داشته در محضر صنادید مملکت ولایت عهد را بدو سپرد خود و از جهان رخت بدر برد.

معاهده اهالی کرتج

با پادشاه ایران پنجهزار و یکصد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش مرقوم شد که اهل کرتج در حضرت گشتاسب اظهار عقیدت و چاکری نمودند و ملک ایران نیز با ایشان از در حفاظت و حراست بود و از اینرو کار دولت کرتج بالا گرفت و نیک قویحال شدند، در این وقت گشتاسب که بخاطر داشت مملکت یونان را بتحت فرمان آورد و دیگر اراضی قرق را مانند ماکارونیه بزیر حکومت کند صواب چنان شمرد که با اهل کرتج اظهار رفت زیاده از پیش کند، لاجرم بدیشان پیمان محکم کرد که در خصمی مردم قرق یک جهت باشند و در هر جا از مردم یونان کس بیابند باسیری، برند این پیمان نیز بر قوام دولت کرتج بیفزود و ایشانرا زیاده جسور و دلیر ساخت، پس دل بر آنها نهادند که جزیره سیسلی را یکباره فرو گیرند و بر تمامت آن ارض حکومت کنند در اینوقت در دولت کرتج سرکنسل شخصی بود که او را همملکر مینامیدند و در اراضی سیسلی در شهر سراکس که دارالملک آنمملکت بود جیلان حکومت داشت که هم از این پیش بدان اشارت رفت .

علی الجملة: همملکر فرمود تا کشتیهای بزرگ برای لشگر و حمل قوت سپاه ساز دادند و در مدت دوازده سال سه هزار کشتی فراهم کرد تا بدان حمل قوت سپاه کنند و دو هزار کشتی جنگی نیز بر آراست و سیصد هزار مرد سپاهی آماده ساخت در این وقت به من بن اسفندیار که شرح حالش مذکور خواهد شد، سلطنت ایران یافت و بزرگان مشورتخانه دولت کرتج پیشکشی لایق درگاه وی سازداده بار سولی کار آگاه انفاذ پیشگاه پادشاه ایران داشتند و از وی رخصت تسخیر سیسلی نمودند به من که خود عزم تسخیر مملکت فرق داشت بدینکار همداستان شد و فرمان داد

تا ایشان بدان جزیره لشگر برند و فرو، گیرند و خود پانصد هزار تن مرد جنگی بتسخیر مملکت یونان نامور داشت، چون این خبر بکرتج رسید همملکر بفرمود تا کشتیهای جنگی را بسوی سیسلی سیر دادند و با آن دادند و با آن سپاه بزرگ از روی اه بزرگ از روی بحر عبور کرده در جزیره «پارمو» که یکی از جزایر سیسلی است فرود شد و آن اراضی را محاصره، کرد روزی چند بر نگذشت که از يك سوی ارض سیسلی بیرونشده بکنار شهر «هیمر» آمد و آن بلده را محصور داشت، مردم هیمر چون پای مقاومت با همملکر و سپاه او نداشتند کس بشهر سراکس فرستاده جیلان را از حال آگاه ساختند، و هم در حال جیلان با پنجاه هزار پیاده و پنجهزار سواره از سیراکس بیرونشده باستعجال تمام وارد هیمر گشت و کار آنجا را بنسق کرده و دیوار و دروازه آن شهر را استوار فرمود، و در حفظ و حراست آنجا نیکو بکوشید لاجرم فتح آن قلعه بر همملکر مشکل افتاد و بدان سرشد که از مردم سیسلی که مغلوب وی بودند جمعی را ضمیمه سپاه کند و بیشتر کار جنگ بدیشان فرماید، تا اگر کشته ترکار شوند چندان غمی نباشد و اگر نه کار بر مراد خواهد رفت بسی تنی را برگزیده بشهر «سلینس» فرستاد و پیام داد که: اینک جیلان فرمانگذار سیسلی است معلوم شماست که در محاصره روزگار برد و اینمعنی نیز مجهول نیست که هیچ محصورى منصور نشود و هم آخر کار گرفتار شود اکنون صواب آنست که شما حسن عقیدت خویش را ظاهر کنید تا چون این مهم بانجام رودکار شما نیز بر مرام شود پس برسیدن این این پیک و نامه پنجاه هزار تن مرد سوار نیزه گذار از میان خود برگزیده بلشگرگاه ما حاضر شوید چون مردم سلینس این خبر بشنیدند این سخن را از برای دفع مردم کرتج فوزی عظیم شمردند و از در حیلت بیرون شده فرستاده همملکر را گرامی داشتند و با او گفتند چنان خواهیم کرد که همملکر فرموده، هم اکنون سپاه خویش را ساز داده بحضرت او فرستیم و فرستاده همملکر مراجعت کرده این مژده بداد و روز دیگر سپاه سلینس بدان ساز و سامان که همملکر طلب داشته بود به لشگرگاه او پیوستند و جیلانرا از کیدی که اندیشیده بودند آگاه ساختند و بیک ناگاه آگاه ساختند و بیک ناگاه تیغ بر کشیده بقتل لشگر کرتج دست گشودند و جیلان نیز با سپاه خویش از شهر بیرون تاخت و با ابطال

کرتج کار قتال و جدال راست کرد، اگر چه نخست دلیران کرتج نیز از در مقاتله و مدافعه بیرون شدند و نیک بکوشیدند اما در قدرت بازوی ایشان نبود که با مردم سیسلی هم تراز و شوند لاجرم عاقبة الامر شکسته شدند و عرضه هلاک و دمار آمدند،

علی الجمله .. یکصد و پنجاه هزار تن از لشگر کرتج در آن جنگ کشته شدند و بقية السیف روی بفرار نهادند و هملکر نیز در آن جنگ مقتول گشت و گریزندگان را چون نان و خورش نبود و نجات از ارض سیسلی محال مینمود زینهار خواستند واز در اطاعت بیرون شدند، جیلان بر طریق مروت و فتوت رفت و آن جماعترا امان داد و ایشان سخت ذلیل و زبون بودند و بهیچ روی نیروی مراجعت نداشتند چه کشتیها ایشان را مردم سیسلی پاک سوخته بودند و هر رز و مال که داشتند بغارت رفته بود و از قضا هم در آنروز لشگر بهمن از سپاه قرق هزیمت شد، و چهار صد هزار تن مرد ایرانی مقتول گشت از آن پس که خبر قتل هملکر بکرتج رسید و شکستن لشگر ایرانرا نیز بشنیدند، یکباره بسو گواری نشستند و ناچار با مردم سیسلی از در پوزش و فروتنی در آمدند، و ساز مصالحه طراز دادند، که هر سال زری معین بسیسلی فرستند و هر مال که ایشان در اینجنگ بخرج دادهاند غرامت کشند، و دو معبد بزرگ بنام مردم سیسلی بر آورند، و این موثیق (1) را در نامه نگاشته بنزد جیلان فرستادند وی نیز رسولان ایشانرا محترم بداشت و این سخنانرا پذیرفتار گشت، و فرستادگانرا شادکام باز فرستاد، و از پس این واقعه از هیمر کوچ داده بشهر سیراکس آمد، و حکم دادنا لشگریان سلاح جنگ در بر راست کرده بیکجای گرد آمدند، و خودی سلاح و ساز جنگ میان ایشان آمد، و هر هنر و حکمت که در جنگ مردم کرتج بکار برده بود بر شمرد؛ و از آن پس گفت: هر مملکت را پادشاهی واجب باشد تادر کار مردم رنج برد و اسباب ریاست آماده دارد و حدود و ثغور را از لشگر بیگانه حراست فرماید و این مملکت راسری و سلطانی نمیباشد اکنون هر که راسز واردانید بسطنت بردارید که مرا در این مهم باکس نزاعی نباشد، مردم همه یکجهت گفتند

ص: 302

که پادشاهی امروز سزاوار تست، و همه بسطنت با او سلام دادند، پس جیلان در آنروز تاج ملکی بر سر نهاد و بر سریر پادشاهی بنشست و مدت شصت سال در مملکت سیسلی سلطنت کرد پس کارش چون پایان رسید تاج و تخت با برادرش هیرو افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود.

اما مردم کرتج چون از کار مصالحه فارغ شدند گفتند: اینهمه رنج که با مارفت از نادانی ملکر بود اکنون که او کشته شد این کیفر را باید از فرزندان او کشید پس پسر او را که «جسکو» نام داشت از کرتج اخراج کردند و او بارض سیسلی آمده بزحمت بزیت تاجان بداد.

بنای عدالتخانه

در مملکت روم پنجهزار و یکصد و دو سال بعد از هبوط علیه السلام بود بعد از حکومت لارجیس که ذکر حالش مرقوم شد، خراجی که از مملکت روم حاصل میشد بیشتر سرکنسلان و بزرگان مشورتخانه برای مخارج خویش اخذمینمودند.

و لشگریان از مرسوم و اجرای معمول کمتر بهره میگرفتند و از اینمعنی اختلالی در کار دولت بادید آمد، لاجرم صنادید مملکت همداستان شده، عدالتخانه بنیان کردند؛ و جمیرا گماشتند که در میان اهالی مشورتخانه و عموم لشگری و رعیت حکم (1) باشند و کار بعدل و نصفت کنند، مردم از اینروی باینرو شدند واهل مشورتخانه ضعیف گشتند، و تدبیری دیگر اندیشیدند و آن چنان بود که مقرر داشتند هر سال دو نفر از سرکنسلان نافذ فرمان باشند و حکومت کلی مرایشانرا بود، و چون سال بکران (2) رسد دو تن دیگر بدان خدمت منصوب شود، و سرکنسلان نخستین معزول باشند، در اینوقت چون مردم بیشتر در کار دولت و مشورتخانه و عدالتخانه روز میردند و رعایا نیز برای قوت خویش در تکاپو بودند کمتر بکار حرث (3) و زرع پرداختند چندانکه قحطی عظیم در روم پدید شد، و رعایا اهل مشورتخانه را سبب این

ص: 303

1- حکم بفتح کاف : حکم کننده

2- کران : آخر

3- حرث : زراعت

بلیه میدانستند و این گناه را برایشان می بستند ، و آنجماعت رعیت را مقصر میگفتند عاقبة الامر نزدیک بدان شد ، که در میان بزرگان مشورتخانه و جمهور مردم کار بمقاتله و مجادله انجامد ، در این وقت سرکنسلان چنان صواب شمردند که این گناه را بریکتن فرود آورده ، مردم را از این شورش بزیر آرند و این قرعه را بنام کربالانس که یکی از صناید مشورتخانه بود زدند و گفتند اینهمه فتنه از رأی ناصواب او حادث شد ، و او بودزدند را بمعرض بازخواست بیرون آورده از شهر اخراج کردند ، چون کربالانس این ذلت را بدید ، و علت این داهیه (1) مردم روم را دانست ، بدان سر شد که کین خود را از ایشان باز خواهد پس بمیان قوم «والسینز» که از قدیم با مردم روم خصمی داشتند در آمد وایشانرا با خود یکجهت ساخته آهنگ مراجعت بروم نمود ، و نخستین بر سر قوم لاتین باخودیکم تاختن کرد ، و جمعی کثیر از ایشان بکشت و هر زر و مال که داشتند بنهب و غارت ببرد مردم لاتین شرح حال خویش را نامه کردند ، و بمشورتخانه روم فرستادند . و از ایشان طلب یاری نمودند و رومیان چون جنگ او را افزون از کوشش خویش میدانستند از اعانت با مردم لاتین باز نشستند و بر آنجماعت که بعضی کشته و برخی اسیر بودند هیچ رحم نکردند پس کربالانس بادل قوی عزیمت روم کرد و بهر آبادی و هر دیه که میرسید منسوب (2) و مقتول میگذاشت ، بدین رسم و قانون طی مسافت کرده : تا در ظاهر بلده روم فرود شد مردم روم بنهایت بترسیدند ، و مادر و خواهرش را که هنوز در آن شهر سکون داشتند بشفاعت بر انگیختند و ایشانرا با جمعی از بزرگان بنزد او فرستادند ، تا باشد او را از این اندیشه باز آرند ، و ایشان بزاری و ضراعت تمام بنزدیک او شدند و چندانکه پوزش و نیایش نمودند مفید نیفتاد اما لشگریان از عبور و مرور ایشان چنان دانستند که کربالانس با مردم روم دل نرم ساخته ، و بدان سر است که ساز مصالحه طراز کنید با خود گفتند اکنون که مردم روم را در خصمی ما یکجهت کرده و دشمنی بزرگ برای ما بر آورده با ایشان مصالحه خواهد افکند و از آن پس ناچار با آنجماعت همدست شده در دفع ما خواهد کوشید ، بدین خیال بروی بشوریدند و تیغ بر کشیده

ص: 304

1- داهیه: مصیبت

2- منسوب : غارت شده، غارت زده

اورا بکشتند ، و جسدش را بآئین بزرگان با خاک سپردند و خود از کنار روم کوچ داده بمقام خویش مراجعت نمودند ، بعد از قتل کربالانس مردم روم آسوده شدند و زنان و خویشان او را که بشفاعت انگیخته بودند عظیم محترم داشتند ، و گفتند واجب باشد که در این شهر یکتن نافذفرمان بود و برتق و فتق مهمات کلی پردازد تا چنین حوادث روی ننماید ، پس کسبیس را که مردی بنهایت دانا بود برگزیدند ، و اور ارئیس مشورتخانه نمودند چه از این پیش نیز دو کرت سرکنسلی یافته بود .

علی الجملة: چون کسبیس درجه بلندیافت ، بدان سر شد که مرتبه ایمپراطوری ارتقا جوید ، و ظفر یافتن بمقصود را چنان دانست که اشراف و اعیانرا ذلیل و زبون کند تا کس راقوت برابری با او نماند ، پس مردم را فراهم کرده گفت: از عدل و نصفت دور است که جمعی از فقر او مساکین برای تحصیل نان زرد روئی بینند ، و گروهی نعمت الوان برخوان نهند ، و یاد ایشان نکنند و همچنان مرسوم سپاهیان که سینه سپر سنان کنند ، پیوسته نارسا باشد و طبقه از مردم خراج مملکت به تیول (1) و سیورغال بگیرند ، مقتضای عدل آنست که هر مال و منال که بدست بود اغنیا با فقرا برادرانه قسمت کنند و هر باج و خراج که حاصل میشود ، سر کنسلان و سپاهیان بمساوات بهره برند و مدار دولت براین قانون رود ، و این قانون را مردم لاتین اقرارین خواندند.

مع القصة از این سخن روی دل جمهور با او شد ، اما اهالی مشورتخانه و اغنیا گفتند کسبیس میخواهد رسم آزادی از روم برگیرد و پادشاهی یابد زیرا که در هوای سلطنت اینگونه سخنها کند ، پس همگی در دفع او متفق شدند و گفتند اندیشه او خیانتی است که با دولت زبان آورد ، و اورا بمشورتخانه حاضر کرده بمعرض بازخواست بداشتند و چشم از خدمات او پوشیده معاصی بزرگ بر او بستند و فرمان دادند تا او را از بامی بلند بزیر افکندند چنانکه جان بداد .

ظهور سیمائوس حکیم

یونان پنجهزار و یکصد و پنجسال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : سیمائوس

ص: 305

1- تیول یکسر تاء تملك

از بزرگان حکمای یونان است و از مشاهیر شاگردان سقراط بود که در حضرت او بکسب حکمت آلهی مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را برشحات (1) خاطر فیاض افاضه میفرمود ، و مردم یونان صحبت او را غنیمتی بزرگ میشمردند گویند : آنگاه که سقراط (2) جام زهر آگین در کشید وی قدم پیش گذاشت و معروض داشت که : ایحکیم اگر چه در این وقت از قانون خرد بعید است که در حضرت تو سؤالی رود اما چون فردا نظیر تو در روی زمین یافت نشود معذورم که جسارتی و رزم مجهولی معلوم کنم سقراط فرمود که: ای سیمائوس هر چه خواهی سؤال کن که موت و حیات پیش من یکسانست چه ساعت دیگر با طایفه دیگر از حکما خواهم بود، چنانکه در قصه سقراط نیز مرقوم داشتیم .

علی الجمله سیمائوس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یکرا جوابی کافی اصفا (3) فرمود .

بر انداختن رسم اقرارین

در مملکت روم پنجهزارو یکصدو هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از فوت کسپس و قانون اقرارین که او نهاد، بدان سیاق که مرقوم شد بزرگان مشورتخانه گفتند کسپس اگر بدکرد مکافات خود بدید، اکنون قوانین او نیز از درجه اعتبار ساقط است و چگونه میتواند شد که اغنیا اموال خویشرا برفقرا قسمت کنند و کدام حکیم دانا گوید که کس مال اندوخته خود را ، بموجبی بر دیگران پراکنده کند ،

علی الجمله: رسم اقرارین را از میان بر گرفتند و مردم فقیر و مسکین راکه چشم در مال مردم داشتند بجای خود نشانند و کار دولت را از نوبنسق کردند و رونق دادند و در این وقت بدان سر شدند که کین دیرین خود را از مردم اتروریرا باز خواهند ، چه از آنروز که ترکیبیس با ایشان پناه جست چنانکه مرقوم شد ، این حضمی در میان آنجماعت و مردم روم بماند پس بصلاح و صوابدید بزرگان مشورتخانه در جینس را

ص: 306

1- رشحات جمع رشحه : تراوش

2- روضة الصفا جلد يك.

3- اصفا گوش دادن

رتبه سپهسالاری حاصل شد و او سپاهی در خور جنگ فراهم کرده، بسوی اراضی اتروریرا تاختن برد و از آنسوی نیز لشگری انبوه با استقبال دلیران روم بیرون شتافته جنگ در پیوستند، و از دو سوی کمال کوشش و کشش بجای آوردند و از یکدیگر کشتند، عاقبة الامر لشگر رومی هزیمت شد و مردم اتروریرا از قفای ایشان همی بتاختند، و تاکنار شهر روم از ابطال رومی همی قتل کردند و در جینس با معدودی وارد روم شد اما لشگریان و عموم مردم که منتهم فرصت بودند، تا وقتی قانون اقرارین را باز استوار کنند در اینوقت که دولت را ضعیف دیدند بسخن آمدند و گفتند: ما دیگر بجنگ نخواهیم شد، مادام که قانون اقرارین برقرار شود و اموال اغنیا با فقرا قسمت گردد بزرگان مشورتخانه از اینروی در اندیشه شدند و قبیله فیبی را که مردمی دلیر بودند، مستمال (1) کرده برای جنگ لشگر بیگانه یکجهت ساختند و از آنجماعت چهار هزار مرد جنگوی از روم بیرون شده بحدود مملکت آمدند و هر بلده و دیه که مردم اتروریرا تصرف کرده بودند، باز گرفتند و در آن حدود قلعه چند بساختند و بحفظ و حراست مشغول شدند.

جلوس حین و وانگ در مملکت چین

پنجهزار و یکصد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: حین وانگ پادشاه بیست و هفتم است از خاندان جو وانگ که بعد از پدر مملکت چین فرمانگذار گشت و برسریر سلطنت استقرار یافت، و در حضرت گشتاسب عرض عبودیت و اظهار عقیدت نموده و در سال پنجم سلطنت او بهم من بن اسفندیار ملك الملوک گشت، و حین وانگ چون دیگر ملکان از اشیای نفیسه خودساز و برگی لایق کرده دستیاری فرستادگان روشزای ارسال درگاه بهمین داشت، و او را تهنیت گفت پادشاه ایران رسولان او را نیکو بنواخت و بتشریف ملکی و انعام خسروی ایشانرا امیدوار ساخته رخصت مراجعت فرمود، و پس از ورود آنجماعت ملك از ورود آنجماعت ملك چین در کمال اطمینان بکار سلطنت پرداخت و همی کار بعدل و نصفت کرد و مردم را برضا و رجا داشت و چون اجلس فرارسید، فرزند برومند خودنی وانگ را بجای خود ولیعهد ساخت

ص: 307

و جای پرداخت، مدت سلطنت او در مملکت مدت سلطنت او در مملکت چین بیست و هشت سال بود.

ظهور ارسینانس

حکیم در مملکت یونان پنجهزار و یکصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: ارسینانس از جمله حکمای یونان است؛ و تلمیذ سقراط بود، وی نیز کسب حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط نمود و بعد از وی مشغول افاده گشت القصة سقراط را با او کمال رأفت بود، و پیوسته جنابش را بسخنان پندآمیز موعظت میفرمود، و از کلمات اوست که گفت: ای ارسینانس چون حکمت با مرد روی کند شهوتها بخدمت عقول آیند، و چون حکمت پشت کند عقول خدمت شهوت کنند و گفت ای ارسینانس:

«اقتل العقب بالصوم وان احببت أن يكون ملكاً فكن حمار وحش» (1) و گفت: باید بحیات غمناك بود، و از ممت شادمان زیرا که حیات ما برای موتست و موت ما برای حیات، و گفت پنج (2) در حواس (3) را مسدود گردان و اوقات ایشانرا در امور لایعنی ضایع مکن تا مسکن علت اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن گردد و گفت پر ساز ظرف خود را بخوشبوئی کنایت از آنکه خاطر خود را بجواهر حکمت مشحون ساز، و گفت: تهی کن حوض مثلث خود را از کوهستان خالی از نمرات نافع یعنی قلب خود را از آلائش جسمانی و مشتتهیات نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته کن چه این عوارض آدمیرا از وصول بکمال باز میدارد، چنانکه مسافر انرا وقوف در کوه بی آب و گیاه از وصول بمقصد باز دارد

جلوس چیچند

در مملکت هندوستان پنجهزار و یک صد و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: چیچند مردی دلاور و جنگجو بود، و در زمان سلطنت کیدراج سپهسالاری

ص: 308

- 1- یعنی: کژدم نفس را، بروزه گرفتن و امساک مغلوب گردان و اگر دوست میداری که فرشته شوی، گورخر باش.
- 2- مقصود از پنج در حواس: حواس پنجگانه باصره، سامعه، شامه، ذائقه، لامسه است
- 3- روضة الصفا جلد يك.

داشت و آنگاه که کیدراج وداع جهان گفت و فرزندى که سلطنترا شاید از و باز نماند، چيچند قدم جلادت پيش گذاشته به نيروى بخت صاحب تاج و تخت شد و بر اريكه پادشاهى متكى آمد هم در سال جلوس او بهمن بن اسفنديار در مملكت ايران بركرسى ملك بر آمد، چيچند نخست نامه از در ضراعت بر نگاهت و با تحف و هدايى لايق انفاذ در گاه پادشاه ايران داشت، و در شغل خطير پادشاهى ازوى استمداد و استظهار جست بهمن نيز با او از در حفاوت و مهربانى در در آمد او را بسطنت هندوستان مسلم داشت، و خراجى بروى مقرر كرد تا همه ساله بدرگاه فرستد و فرستادگان او را شاد و خرسند رخصت انصراف داد، چون چيچند از جانب بهمن آسوده شد و بر نشيمن ملك استقرارى لايق بدست كرد از آن قبل كه نسب از ملوك نداشت تيمار (1) رعيت و لشگرى كم داشتى، و رموز مملكت دارى اندك دانستى و روزگار خویش را بالهو و لعب و مستى و طرب بيای بردى، لا-جرم كار مملكت پريشان شد، و بلاى قحط و غلا در اراضى هندوستان راه كرد، چه از ظلم عمال چيچند مردم را توانائى كارحرت و زرع نبود بلكه بهر سوي پراكنده بودند، و بسيارى از بلاد و امصار هندوستان چنان ويران گشت كه روز گارى دير باز صورت آبادى نپذيرفت .

مع القصة: از پس شصت سال پادشاهى چيچند از جهان بگذشت، و ازوى پسرى اندك سال باز ماند كه هنوز يمىن از شمال نميدانست، مادروى فرزند را بر تخت سلطنت جاى داده خود امور مملكترا غور رسى (2) ميفرمود، برادر چيچند كه او را دهلو ميناميدند گفت: با وجود من طفلى خورد سال را بر تخت نشاندن وزنى نادان كارفرمودن روا نباشد، و با بزرگان هند همداستان شده آن پسر را با مادر از ميان بر گرفت و خود سلطنت يافت، چنانكه در جاى خود مذكور شود.

جلوس بهمن

در مملكت ايران پنجهزار و يكصد و سيزده سال بعد از هبوط آدم عليه السلام بود

ص: 309

1- تيمار: نوازش، غمخوارى

2- غور: بعمق چيزى رسيدن

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب را به من دراز (1) دست گفتندی چه چون ایستادی دستش از زانو فروتر افتادی و همچنان در بیشتر از ممالک روی زمین دست تصرفش در از بودی و او را اردشیر نیز نامیدند چه آنروز که گشتاسب او را از سیستان طلب داشت اردشیر لقب داد چنانکه مذکور شد و بیشتر از مورخین عرب و عجم مادر او را از اولاد طالوت نوشته اند و گویند نام او استر بوده و بر خطا رفته اند، چنانکه این سخن از قصه مردخای نبی علیه السلام و کورش ثانی معلوم شود بدانسان که مرقوم شد.

علی الجملة : بهمین مردی حکیم و دانشور بود، و بر قانون عدل و نصفت میرفت، و از احکام مه آباد تجاوز نمیفرمود، چون بعد از گشتاسب بر سریر حکومت نشست و کار پادشاهی بروی راست شد، بشوتن (2) را بمنصب وزارت سرافراز فرمود و سپهسالاری لشگر را به ماردانیس که مردی دلاور بود سپرد و قبریس را سردار سپاه بحری ساخته و ارتقزنز را که یکی از امرای بزرگ بود پیش طلبیده حکومت مصر و شام را بدو تفویض نمود و هر شهر و بلدیرا حاکمی جداگانه نصب کرد، و همه را بعدل و نصفت وصیت نمود، و هر کس رابجائی حکومت دادی یکتن بتنهائی باوی (3) فرستادی تا همه روزه سلوک او را بارعیت و لشگری مشاهده کرده صورت حالرا مینگاشت، و انفاذ درگاه میداشت تا اگر خلاف عدل معمول دارد معزول شود و کیفر بیند

مع القصه : سلاطین آفاق چون تخت ملکرا نشیمن به من یافتند آغاز تحیت و تهنیت کردند، حین دین از مملکت چین رسولان چرب زبان برگزیده و با زر و مال بسیار بحضرت (4) فرستاد و پادشاهرا تهنیت گفت، و عقیدت خویش را عرضه شهود داشت، و جیچندملک هندوستان نیز نامه از در ضراعت نگاشت و مالی فراوان برسیم پیشکش داشت

ص: 310

1- روضة الصفا جلد يك

2- شاهنامه فردوسی .

3- روضة الصفا جلد يك.

4- حضرت: درگاه

مع القصة: بهمن بر کرسی ملك مستقر شد، و عمال او در ممالک محروسه پراکنده شدند و ارتقزنز باشام آمد و مسند حکومت جای گرفت و از خود حاکمی در مصر نصب کرد، در این وقت مردم قرق که از زمان کیخسرو که رهام گودرز را بتسخیر یونان مأمور ساخت، تا این زمان در دل با ایرانیان خصمی داشتندتی چند بنزد صنادید مصر فرستادند، و پیام دادند، که پیوسته مردم یونان و اهالی مصر بر طریق واحد بوده اند، و حکمای یونان کسب معارف در مصر نموده اند، ما را هرگز پسند خاطر نباشد که مملکت مصر را که همواره مقر دولت فراعنه بزرگ بوده ایرانیان متصرف باشند و مردم آن اراضی بذلت و زبونی معیشت کنند اگر شما سر از این زنگ بیرون کنید، و دست بیگانگانرا از تصرف خانه خویش کوتاه سازید، سزاوار باشد و از اینروی اگر جنگی پیش آمد ما نیز بجای خویش نخواهیم نشست، اعانت شما دست کوتاه نخواهیم داشت چون این خبر بمصر رسید جمهور مردم که فتنه جویند بدین سخن همداستان شدند و عمال ارتقزنزدا از محال خویش بیرون کردند، و این خبر چون براد تفر از روشن گشت کس باصطخر (1) نزد بهمن فرستاد و صورت حال را معروض داشت پادشاه ایران از این حدیث معجب (2) در غضب شد و صنادید سپاه را طلب فرمود و فرمان داد تازشگرها فراهم شوند، و پس از روزی چند با سپاهی که از حوصله حساب فرونی داشت از دار الملک کوچ داده بجانب شام تاختن کرد، و ارتقزنز چون خبر ورود پادشاه را اصغافر مود باستعجال تمام باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده در رکاب وی بدوید و صورت حال مصریا نرا مشافهة معروض داشت، به من روزی چند در شام بکار باده و جام بود و از آنجا با پانصد هزار سوار و پیاده آهنگ مصر فرمود و از کنار رود نیل (3) سر بدر کرد مردم مصر را آن تاب و توان نبود، که با پادشاهی چون بهمن از در مقاتله و مقابله سخن کنند لاجرم با تیغ و کفن بحضرت او شدند و استغفار و استرحام نمودند بهمن گناه ایشانرا معفو داشت گناه ایشانرا معفو داشت، و حاکمی از نوبر آنجماعت

ص: 311

1- اصطخر: پایتخت اول اردشیر بابکان که اسکندر آنجا را آتش زد خرابه های آن که یکیک قسمتش معروف بتخت جمشید است، در بلوک مرو دشت نزدیک شیراز باقی است.

2- معجب بضم میم و سکون عین و کسر جیم: شگفت آور

3- نیل: بلند ترین سطحای عالم در افریقا؛ از دو شعبه تشکیل میشود

بگماشت، واز ممالک سودان و حبش و نوبه و افریقیه بازپرسی بسزا فرمود، و کار آن اراضی را نیز بنظم و نسق کرد، و هر مملکت را خراجی جدا گانه معین و مقرر داشت، و هم از آنجا ماردانیس را مأمور بتسخیر مملکت یورپ فرمود، و اوسپاهی نا محصور بر داشته بمملکت فرانس روی نهاد، و اراضی فرانس و اسپانیول دله و دیگر ممالک یورپ را مسخر کرد، و هر مال و زر که بدست آورد انفاذ در گاه بهمن داشت و هنوز در این ممالک سلطانی بر قرار و دولتی بر قوام نبود، و از اینسوی چون آوازه مملکت گیری بهمن بیمن رسید کلکیکرب که در این وقت تبع بود و سلطنت آن مملکت میفرمود پیشکشی در خور ساز داده با فرستادگان دانشور انفاذ حضرت فرمود و پوزش و نیایش بینهایت نمود بهمن رسولان او را گرامی داشت و پادشاه یمن را بمنشور مهرانگیز و خلعتی خسروانی بنواخت، در اینوقت بزرگان مشورتخانه . کرتج نیز پشتوانی بهمن را واجب شمردند و نامه از در فروتنی و فرمانبرداری بحضرت او فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری کردند، پادشاه ایران نیز با ایشان آغاز اشفاق و ملاطفت فرمود و گفت: اگر مردم کرتج مهر و حفادت ما را طلب کنند باید جز باکین اهل قرق نباشند و هر که از ایشان را که از ایشان را بدست آرند با سیری برند، مردم کرتج این شرط را پذیرفتند و گفتند همه آن کنیم که پادشاه فرماید، پس بهمن از مصر کوچ داده بمملکت ماکارونیه آمد و از آنجا لشکر برای تسخیر شهر مسدن که مولد اسکندر است چنانکه مذکور خواهد شد مأمور ساخت، و آن بلده را بگرفت و زیاده بر این متعرض یونان نشد و بدار الملک باز آمده بر سریر سلطنت قرار گرفت،

روزی

چند بشادی و سرور بسر برد.

آنگاه: بزرگان در گاه و زعمای سپاه را در انجمنی خاص طلب داشت

و ایشان را فراهم بنشانند و روی بدانجماعت کرده فرمود که شما همگی گواهد که در سیستان بر اسفندیار چه رفت و نوشزا دو نوشادر که برادران من بودند بچه ذلت و زبونی کشته شدند و از رستم دستان و زال زرو فرامرز چه تلخیها پیش آمد و رسم پدران ما بود که هرگز از کینه خواهی باز نمیشستند و خون خود را هدر نمیگذاشتند چنانکه این معامله فریدون باضحاک داشت و منوچهر کار سلم و تور پپای آورد و کیخسرو با

ص: 312

با افراسیاب نیز همان کرد، اکنون اگر من خون پدر نخواهم ناخلف باشم لاجرم بدان سرم که لشکر بسیسان تاخته دود از دو دمان سام بر آورم، شما را در این کار اندیشه بر چیست؟ ایشان یکدل و یکزبان بعرض رسانیدند که ما بندگان فرمانیم هر چه شاه فرماید شاید، پس بهمین بفرمود لشکر فراهم شده از اصطخر کوچ داد و همه جا رهسپار شده بکنار هیرمند آمد و از آنجا رسولی نزد زال فرستاد و پیام داد که از کردار رستم و افسونهای خود بیخبر نمیباشی، و نیک میدانی که سواری چون اسفندیار تاکنون کمر منست و در اینخاک خون او بدر شد، اینک بکیفر آن رودخون از این خاک روان خواهم ساخت چون فرستاده او نزد زال رسید و سخنان او را بگذاشت زال فرمود که رستم را در حق اسفندیار هیچ گناه ثابت نیست چه از هر راه با او سخن راند مفید نیفتاد هر چه از اندرز و پند گفت همه پاسخ زنجیر و بند بود، و چندانکه زاری و ضراعت کرد خواری و شناخت یافت، همانا قضا بر سر اسفندیار چنین رفت و کس با قضا جز از دررضا نتواند شد اکنون صواب آنست که بهمین کین از کشتگان نخواهد و در ایوان من در آمده روزی چند بیا ساید هر زر و مال که از روزگار نریمان تاکنون فراهم شده بحضرت او برسم پیشکش پیش گذرانم و خود با فرزندان چاکروار در خدمت او کمر بندم، این بگفت و فرستش او را از ریش زر و جامه شاد کام ساخته کسپیل فرمود، و او بنزد بهمین شتایید و آن جمله سخنانرا باز گفت و هیچ از آن کلمات بر بهمین اثر نکرد، و همچنان آشفته مغز آنشب را بپایان برده روز دیگر با سپاهی آراسته آهنگ سیستان کرد.

چون این خبر بازال بردند خود بعزم استقبال میان بریست، باشد که آن سیل برخواسته را فرونشاند چون بنزدیک بهمین رسید، از اسب فرود شده پیشانی برخاک نهاد و اظهار مسکنت و فروتنی نمود، و عرض کرد که ای پادشاه من چنین خاضع و خاشع در حضرت تو بشفاعت آمده ام نه آخر رستم ترا در میان جان پرورد، و روزگاری در از پرستاری کرد، روا بود که از این کینه جوئی باز آیی و با مهر پیوندی، بهمین سخنان او را اوقعی نهاد و زمانی از روی غضب دروی نگریست، پس بفرمود: او را بگیرتند و (1) بر نهادند و بزندان فرستادند چون این خبر سیستان رسید و فرا مزد از حال زال آگاه

ص: 313

شد جهان در چشمش سیاه گشت ؛ و بفرمود تا سپاه گرد آمد و با لشگری بزرگ از شهر بیرون شده در برابر بهمن صف راست کرد و ساز مقاتله و مجادله طراز داد، سه روز و سه شب ایندو لشگر از یکدیگر همی کشتند ، و هر دو مرکب باخاک خون آغشتند و فرامزد مانند رستم داستان اسب همی تاخت ، و مرد همی انداخت، روز چهارم صرصری عاصف از کنار لشکرگاه بجنید و بسوی سپاه فرامرز وزیدن گرفت بدانسان که هیچکس همین از شمال نشاخت ؛ لاجرم کار برلشگر سیستان صعب افتاد و ناچار روی بقرار نهادند، و فرامرز با معدودی از لشگریان بازماند و بآن سپاه اندک هیچ از جنگ و جوش فرو نشست و همچنان در کشش و کوشش بود ، تازخم فراوان یافت و در یگانه سستی گرفت ، پس ابطال سپاه به من او را اسیر و دستگیر ساختند ، و همچنان بسته بنزد بهمن آوردند پادشاه ایران بر وی رحم نکرد و بفرمود او رازنده بردار (1) کردند و روزگارش بیایان آوردند و از پس آن دل بر آن گذاشت که سیستان را عرضه قتل و اهب دارد ، بشوتن از میانه بر خواست و گفت : که ای (2) پادشاه روی زمین جهانرا بلندی و پستی بسیار است اگر غرض کینه جولی بود ، کار بر مرام کردی دیگر در پی تاخت و تاراج سیستان مباش چه این تخت و تاج راتو از رستم دستان بیادگارداری ، نه از گشتاسب و اسفندیار و زال را بیش از این در (3) سلاسل و (4) اغلال مدار که ستم بر دودمان کهن پسند حضرت ذوالمن نباشد ، بهمن را از سخنان او دل نرم شد و از کرده پشیمان گشت و بفرمود زالرا از بندرها کردند ، و از شرمساری این کردار نیمه شب از سیستان کوچ داده روانه اصطخر گشت ، و بر سریر ملکی قرار گرفت در این وقت مردم کرتج بدان معاده که با به من داشتند سخت قوی پشت بودند و عزم آن داشتند که مملکت خویش را وسیع کنند پس کس نزد بهمن فرستاده برای تسخیر جزیره سیسلی اجازت طلبیدند و پادشاه ایران چون در این مهم ضعف دولت روم را مشاهده میکرد رخصت داد آنجماعت با پنجهزار کشتی و سیصد هزار لشگر آهنگ سیسلی کردند ، و ملک

ص: 314

1- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلدیک تاریخ معجم .

2- شاهنامه فردوسی

3- سلاسل جمع سلسله : زنجیر

4- اغلال جمع غل بضم لغین و تشدید ، لام بند آهنی که گردن دستگیران می نهند

ایران بعزم تسخیر قرق میان بر بست و نخستین لشگری از اراضی آذر بایجان بیرون فرستاد تا مملکت ارمن و ارزن الروم و دیار (1) بکر و تمامت زمین اناطولی را بنظم و نسق کردند و تظاهر بلده بوزنطیه را که اکنون باسلامبول (2) مشهور است فرو گرفتند و هم منشوری به ارتقیز فرستاد که با سیصد هزار سپاه که در تحت فرمان داشت بسوی مملکت یونان کوچ دهد و خود با دو کرور لشگر از جای بجنبید و «ماروانیس» را سردار سپاه بری نمود و «قبریس» را که داماد و سپهسالار او بود بر لشگر دریا امیر ساخت، در این وقت بعرض اورسید، که مردم قرق عزم آن دارند که بلده سردس را که در تحت فرمان است فرو گیرند، آتش خشم در کانون خاطر به من زبانه زدن گرفت و فرمانداد تا هر روز که خون و خورش برای خوردن مینهادند، یکی منادی ندا در میداد که ای بهمن هیچ آگاهی که اهل قرق طغیان کردند و بلده سردس را فرو گرفتند؟ و این سخن برای آن بود که پادشاه از خشم فرو نشود و کین او هر زمان تازه گردد، اگر چه آنجماعت سردس هنوز دست نداشتند و آن بلد در ارض شام دار الملک ارتقیز بود.

علی الجملة: بهمن با آن جیش و جوش آهنگ مملکت قرق نمود، چون این خبر بشهر اسن رسید شخصی در نزده ارتبلا که سردار لشگر ایشان بود معروض داشت که چندان لشگر از ایران بدینجانب شده که اگر خدنگهای خود را گشاد دهند: در هوا ابری متراکم بدید آید، ارتبلا بسخره گفت: خوبست که چنین کنند، اما در سایه سحاب جنگ کنیم نه در تابش آفتاب، این بگفت و شش هزارتن مرد دلاور به بغاز سبعة فرستاد که سپاه ایرانرا از ورود بمملکت قرق منع کنند، و چون بهمن باسلامبول رسید خواست، که از راه بغاز سبعة عبور کند، لشگریونان مانع شدند، و جنگ در پیوستند، و از روی بحر و دامن دشت مصاف دادند، و بسیاریرا از کشتیها غرقه ساختند و مردم را عرضه هلاک فرمودند، و از دشت نیز غلبه کردند، چنانکه چهارصد هزار تن از لشگر بهمن در آنجنگ نابود گشت و این همانوقت بود که سپاه کرتج در سیسلی شکسته شد

ص: 315

1- دیار بکر از شهرهای کردستان ترکیه کنار دجله دارای چهل هزار جمعیت

2- اسلامبول - استانبول قسطنطنیه یکی از شهرهای زیبای ترکیه کنار تنگه بسفر دارای آثار و بناهای مهم و باشکوه مانند مسجد ایاصوفیه و غیره دارای 750 هزار نفر جمعیت

علی الجمله: فتح ناکرده از آنسفر مراجعت کرد. و از پس اوار تفریز آن خدمت بپایان برد، و چون تفصیل اینجنگ در ذیل حکایات دولت یونان مرقوم خواهد شد، در این مقام قلم باز کشیده داشت و از اطناب و تکرار اجتناب نمود.

اما: چون ارتقونز از اراضی قرق بمملکت شام مراجعت نمود مردم اسن دیگر باره سازفته طراز کرده، اهالی مصر را برانگیختند تا سراز حکومت بهمن بر تافتند و عمال ارتقونز را اخراج فرمودند، چون این خبر به ارتقونز رسید در حال ساز لشگر کرده با سیصد هزار مرد جنگی بسوی مصر کوچ داد و از آنسوی مردم مصر نیز بجنیدند و «انارس» را که مردی دلاور بود بر خود امیر و سپهسالار فرمودند بکار سپاه پرداخته رسولی تیزی برای استمداد بشهر اسن فرستاد، چون این خبر در اسن پراکنده شده «چرتیمیس» که سپهدار سپاه اسن بود با مردم خود از مملکت یونان کشتی آب انداخت و از قضا با جمعی از سپاه ارتقونز در دریای احمر (1) دچار شده جنگ بیوست و پنجاه کشتی ایرانیانرا غرقه ساخت و از آنجا بشتاب تمام بمصر آمد و با انارس متفق شد و روزی چند بر نیامد که ارتقونز نیز از راه برسد و این هر دو سپاه در خارج شهر مصر در برابر هم صف راست کردند و جنگ در انداختند و سخت بکوشیدند. چنانکه زمین از خون مردان مبارزقبای اهل پوشید و هوا از گرد میدان دستار چه آنبوسی کرد بعد از گیر و دار فراوان ارتقونز با صد هزار مرد مبارز در میدان جنگ مقتول گشت، و دویست هزار تن دیگر از مردان ایران که جان سلامت داشتند بشهر منف گریختند، و انارس و چرتیمیس از دنبال ایشان تاخته آنجا عتراه محاصره انداختند ایرانیان اسباب حفظ و حراست خود را مهیا ساخته و نامه بحضرت بهمن فرستادند، پادشاه ایران از شنیدن این خبر موی براندامش زوبین و خنجر گشت و مبلغی زر سرخ برای تجهیز لشگر بشهر لسدمان که هم از بلاد قرق و یونان است فرستاد و فرمان داد که از آنجا سپاهی با عانت ایرانیان بسوی مصر شود؛ و برحسب فرمان بهمن سپاهی از اسدمان کوچ داده بشام آمد و در شام نیز جمعی از لشگریان با ایشان پیوسته

سیصد هزار مرد دلاور فراهم گشت، آنگاه از شام کوچ داده بمصر آمدند و با ایرانیان که یکسال افزون بود در منف زحمت محاصره میدیدند پیوستند و پس از روزی چند که از تعب راه آسوده شدند، از شهر منف برای مصاف مصریان و یونانیان بیرون شدند، از آنسوی انارس و چرتیمیس بالشگرهای خود از جای جنبیده در برابر ایشان صف بر کشیدند و جنگ در پیوستند، در میان حربنگاه انارس ز خمدار شده روی بفرار نهاد و سپاه مصر و یونان شکسته شد و ایرانیان شهر را مسخر نمودند، اما انارس و چرتیمیس نیز از پای نشستند و با سپاه خود در حوالی مصر بتاخت و تاراج مشغول شدند، و یکسال و نیم آن اراضی را آشفته داشتند، و مردم ایران نیز جمعی از لشگر یا براگماشته تاهر جا آنجا عترا بیابند مقتول، سازند از قضا پنجاه کشتی مردم اسن در بحر احمر بدست سپاه بحری ایرانیان غرقه شدند و در خشکی نیز کار بر آنجماعت تنگ کردند، چنانکه عاقبت از در مصالحه بیرون شدند، و فرمان برداری ملک ایرانرا پیمان دارند و در کمال ضراعت سر در خط طاعت نهادند در اینوقت مصر و یونان یکباره مسخر فرمان به من گشت، چنانکه هیچکس را اندیشه خلاف در ضمیر نمیگذشت، و چرتیمیس با بقایای لشگر خود که شش هزار تن بودند بارض «کریس» که هم از ممالک یونان است که مراجعت نمود، و از اولیای دولت پادشاه ایران خط امان گرفته در نشیمن خود پای بدامن در پیچید

مع القصة: به من یکصد و (1) دوازده سال در کمال استقلال سلطنت کرد، و چون اور اوقت معلوم واجل محتوم نزدیکشد، دو پسر (2) داشت که یکی راه «ساسان» میگفتند و آندیگر را دارا مینامیدند و سه دختر داشت که اول را «فرنگیس» و دوم راه بهمن «دخت» میگفتند و دختر سیم را خمائی نام بود که هم او راهمای مینامیدند و از پدر چهارزاد لقب داشت و خاطر به من با او مهری تمام میورزید چه آن دختر بسورت (3) ذکاء ورزانت رأی معروف بود چنانکه در امور ملکی همواره بهمن با او مشاوره افکندی، و هر چه را او صواب

ص: 317

1- تاریخ معجم روضة الصفا جلد يك

2- شاهنامه فردوسي روضة الصفا جلد يك .

3- سورت: تندی

شمردی بکار بستنی اما ساسان که فرزند اکبر او بود در زمان سلطنت (1) پدر راه زهد و تقوی پیش گرفت و طریق تجرد و تقرد پیموده پشت با کاخ و ایوان پادشاهی کرده . بقریه از محال اصطخر شد و در آنجا چندسر گوسفند بدست کرده خود شبانی میکرد و باشیر گوسفندان معیشت مینمود ویراعجمان پیغمبر دانند چنانکه شرح حال او و آذر ساسان پنجم را که از احفاد اوست در قصه زردشت مرقوم داشتیم و دارادر این وقت خرد سال بود و رتق و فتق امور سلطنت را نمیشایست .

لاجرم چون بهمن (2) را مرض موت در رسید بزرگان در گاه را انجمن کرد . و همای را ولیعهد ساخته تاج و تخت بدو سپرد و خودرخت بجهان دیگر برد، و بعضی از مورخین (3) بدان رفته اند که همای از بهمن حامله بود و این سخن برخطاست چه در میان سلاطین عجم کمترکس چون بهمن حق شناس و حکمت پژوه (4) بودی و و پیوسته با مؤبدان فرمودی که چون من بطرف باطل میل کنم مرا آگاه کنید و از کار ناشایسته منع فرمائید، و او اول کس (5) است که در سر نامه ها نخستین نام خدایرامینگاشت و هر منشور بکس فرستادی در عنوان آن نوشتی این نامه اردشیر است بنده خاص خدای و خادم او که حاکم شماس است . و چون هر یکسال از زمان سلطنت او میگذشت عموم رعایا را احضار میفرمود و از تخت بزیر ایستاده میشد و نخست خطبه بنام خدای میخواند و از آن پس میگفت : ای مردم اکنون یکسالست که من بر شما حکومت کرده ام اگر امری از من و عمال من صادر شده که خلاف عدل و قانون مه آباد بوده اعلام کنید . تا مرتفع سازم اگر کسی را سخنی بودی عرضه کردی و کار بکام آوردی، پس شخصی ندا در میداد که ای مردم زمان پادشاه عادل را مغتنم شمارید و زمینها را عمارت کنید و از طمع فاسد دور باشید .

از سخنان بهمن است که فرماید:

ص: 318

- 1- روضة الصفا جلد يك شاهنامه فردوسی تاریخ معجم
- 2- روضة الصفا جلد يك شاهنامه فردوسی
- 3- شاهنامه فردوسی روضة الصفا جلد يك.
- 4- پژوه: طلب
- 5- روضة الصفا جلد يك.

«الانصاف من احسن الاوصاف، واللجاج آفة الرأي كما أن الهوى آفة العفاف (1) وهم او گوید: الشجاع يختار حسن الثناء على طول البقاء و الجبان يختار طول البقاء على حسن الثناء (2) و نیز او فرماید حسن الذكر ثمرة العمر ، (3) دهم او راست « تجربة المجرب تضييع العمر (4) و او گوید الرفق مفتاح النجاح» (5) و از سخنان او ست بالافضل تعلق القه» (6) و بند کورا که واقع در فارس است از آثار بهمن باشد

ظهور بقراطون حکیم

پنجهزار و یکصد و سیزده سال ، بعد از هموط آدم علیه السلام بود بقراطون از جمله حکمای یونانست و چندین تن از حکما را نام بقراط بوده ، بقراط اول پسر اغبو نیوهوس بود که از احفاد حکمای بزرگوار است و گویند علم طب را اول او عنوان کرد، و بقراط ثانی پسر بر اقیلس است که از شاگردان استقلینوس ثانی است ، و هم نسب باسفلنیوس رساند، چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد و بقراط ثالث پسر دارقن بن بقراط نا نیست و بقراط رابع پسر عم بقراط ثالث است و چون کتب ایشان همه بنام بقراط بود مترجمین از هم باز نشناختند و همه را بنام بقراط مشهور ترجمه کردند.

علی الجملة بقراطون در فن طب دستی قوی داشت و درین علم مصنفات باقی گذاشت

حکمرانی هپیس و هبرچس در مملکت قرق

هبر پنجهزار و یکصد و چهارده سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هپیس و هبرچس پسران پسیس ترانس اند که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در شهر اسن رایت حکومت برافراختند ، و مدتی بشراکت حکمرانی کردند، چنانکه نام ایشان در همه مملکت یونان سایر گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم آزادی و علم شعر و اخلاق از مصر بیونان می آوردند و مردم را بدان آموخته میکردند و چندان مردم را چشم بر

ص: 319

- 1- یعنی انصاف از بهترین صفتها است و لجاجت آفت رأی و اراده است، چنانکه پیروی از هوای نفس آفت عفتست
- 2- یعنی : شخص شجاع نام نیک را بر زندگی و زیادی عمر ترجیح میدهد و تر سوزندگی را بر نام نیک ترجیح میدهد
- 3- یعنی نام نیک نتیجه عمر است
- 4- یعنی آزمایش نمودن چیزی که آزمایش شده است عمر ضایع نمودن است.
- 5- یعنی نرم خوبی کلید رستگاریست
- 6- یعنی قدر و منزلت شخص وابسته بنیکی کردن و بخشندگی است.

شعر رزمیه و گوش بر ایات حماسه (1) بود که از اشتیاق بجنگ و میل بناورد پیوسته در میان شهر با سلاح نبردسیر میکردند و دشمنی قوی میجستند تا با اورزم آزمایند گاه گاه نام سلطان ایران میبردند و یا در زم او میکردند و مردم رعیت و اهل حرفت هر چه از مرز و بوم یونان بودند، آزادی میزیستند و لشگریان که شصت هزار تن در اسن سکون داشتند طریق چاکری و بندگی میسپردند، و بیشتر از ایشان زر خرید اهل اسن بودند چه رسم بود که بعضی از مردم طفلان خود را میفروختند و به دل بندگی در می آوردند و علامت بندگان آن بود که در پیشانی داغی داشتند و هر سال زرمین بخداوند خود میدادند و در اینوقت خراج آن مملکت ششصد هزار تومان بود، که هر تومان عبارت از وزن سه ربع از یک مثقال زر خالص باشد و این خراج از منال (2) زراعت و منافع معادن بود و جمله را مرسوم لشگریان بری و بحری میساختند و ایشان را دو نوع پیاده جنگی بود که يك طایفه را سنگین بار می نامیدند و آنجماعت هر يك سپری از آهن بمقدار قامت خود داشتند، و با شمشیر و نیزه نبرد میکردند و ایشانرا کمتر سفر میفرمودند بلکه بیشتر حافظ قلعه و حارس خسانه بودند و چون بجنگ میشدند بیکجای در مصافگاه ایستاده بودند تا طبقه سبکبار که آلت حرب ایشان فلاخن و ضلق و تیر و کمان بود چون در میدان آلت جنگ خویشرا بکار می بستند؛ و تهیدست شدند بسوی سنگین بار می آمدند، و از پس ایشان که از سپرهای خود سدی از آهن کرده بودند می ایستادند و جعبه خود را پرتیر کرده و سنگ در فلاخن مهیا ساخته دیگر باره بمیدان می تاختند و جنگ در می پیوستند.

مع القصة: بعد از روزی چند که هیس و هیر چس بشراکت حکومت

هیرچس شهر اسن کردند، هیرچس وداع جهان گفت و حکومت با هیس ماند، و مردم اسن که فتنه انگیز و جنگجوی بودند، او را مکانتی بسزانی نهادند، و فرمانی بشایسته نمیبردند، هیس چون مشاهده نمود که با مردم اسن نمیتواند غلبه کرد و اگر از در انتقام برخیزد ملك موروث و مکتسب از دست بدر شود صواب چنان

ص: 320

1- حماسه: دلیری، دلاوری

2- منال بفتح میم: محل حصول

دانست که استظهار (1) از پادشاه ایران جوید و خود را از منصوبان آندولت شمرد تا مردم ناچار سر در چنبر فرمان او کنند، پس نامه به ارتقزنز که در این وقت از جانب بهمن سلطنت مصر و شام (2) داشت نگاشت که اینک پادشاه ایران یکنیمه از یونان را در تحت فرمان دارد، و زیاده بر ما کادونیه که از عهد کیخسرو بدست رهام مفتوح شد بهمن بنفس خویش تجهیز لشگر کرد و شهر مسدن را نیز فرو گرفت مرا تنگ نباشد که فرمان چنین پادشاه برم و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم اسن خلقی فتنه انگیز و مردمی آشوب طلبند، و مرا آن توان نمانده که ایشانرا سیاسی بسزا فرمایم، چون از دولت ایران اعانتی رود، و این کار بنسق گردد مادام که زنده باشم فرمان پذیر خواهم بود، و این نامه را به پیکی سبک پی سپرده او را بشهر سروس که دارالملک ارتقریز بود کیسل ساخت.

مردم اسن چون بدانستند که هپیس با صنادید در گاه بهمن طریق مودت پیماید و بدان اندیشه است که باستظهار ملک ایران بدیشان ظفر جوید، آنجماعت نیز نامه به ارتقزنز نگاشتند که ما را از فرمانبرداری ملک ایران انکاری نباشد، لکن هپیس را آن کفایت نیست که سلطنت اسن را تواند کرد و ما ابداً از حکومت او نفور خواهیم بود و چندانکه جان در بدن داریم با فرمان او گردن نخواهیم گذاشت، چون این هر دو نامه بار تقرنز رسید گفت مردم اسن سزانیست که چندان از در طغیان و عصیان باشند که پادشاه خود را خوار شمردند و او را از سلطنت خلع کنند و نامه بدیشان نوشت که سلطنت هپیس مغتنم شمردید و حکم او را از دل و جان مطیع و منقاد باشید، و اگر نه لشگری بدانجانب فرستم که از جنگ پیلوتین (3) نهراسند و صایب را از (4) ساهی شناسند، چون نامه ارتقزنز به بلده اسن رسید مردم گفتند ما را چه افتاده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم ارتبلا را که یکی از بزرگان کار اندیش بود بر خود سپهسالار و حکمران ساختند و

ص: 321

- 1- استظهار پشت گرمی یاری خواستن
- 2- شام سوریه ناحیه است بین جلگه بین النهرین و عربستان از مغرب بدریای مدیترانه از شمال بخاک ترکیه از مشرق بعراق از جنوب بکشور عربی سعودی از جنوب عربی بمصر بوست 182000 کیلومتر مربع شامل چهار کشور سوریه و لبنان و فلسطین و ما وراء اردن جمعیت سوریه و لبنان سه ملیون.
- 3- تین بروزن سچین مار بزرگ
- 4- ساهی اشتباه کننده

برهپیس شوریده او را بگرفتند و محبوس داشتند چون این خبر به ارتقزنز رسید خشم بروی استیلا یافت و کس نزد پادشاه فرستاده صورت حال را معروض داشت به من که برای فتح فرق پیوسته منتهز فرصت میبود، این معنی را مغتنم شمرد و فرمود تا یک فوج لشکر از اراضی آذربایجان عبور کرده قبایل چرکس را که اکنون لکزی خوانند ضمیمه خویش ساخته، از آنجا بشهر بوزنطیه شوند که اکنون بقسطنطنیه و اسلامبول مشهور است و فرمانداد که ارتقیز با سیصد هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت اویند، قصد مملکت فرق کند و ماردانیس را که سپهسالار لشگر بود با سیاهی نامحصور مأمور داشت که بدان اراضی تاختن کند، ورتق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بحری را با قبریس که هم داماد او بود سپرد تا این جمله ممالک فرق را بتحت فرمان آرند، نخستین ماردانیس با لشگر خویش باراضی یوروپ شد، و از آنجا آهنگ شهر مسدن نمود و سپاه بحری را فرمان داد که از روی دریا از تنگ کوه اساس گذشته بمملکت فرق و اراضی شهر مسدن شوند، ناگاه در بحر طوفانی بشدت جنبش کرد و سیصد کشتی از مردم ایرانرا غرقه ساخت و از آن حادثه بیست هزار تن از لشگریان بهلاکت رسیدند، و قبایل سرایسی نیز در خشکی بلشگرگاه ماردانیس شیخون بردند و جمعی کثیر را عرضه نیغ و تیر ساختند و ماردانیس نیز در آنجنگ زخمی منکریافت

لا-جرم: دیگر مجال درنگ برای او نماند، ناچار عزیمت ایران نموده بحضرت بهمن شتافت شتافت، اما ارتقزنز از پس این واقعه لشگر خویش را ساز داده کشتیهای جنگ در آب راند، و بدریای (1) مدترنیا که مشهور است، درآمد و هر جزیره که منسوب باهل قرق بود بگرفت و مردم آنرا اسیر کرده بدرگاه بهمن فرستاد و هر شهر با او مخالفت آغاز کرد پس از غلبه قتل نمود و با آتش بسوخت چون آن اسرارا بدرگاه بهمن آوردند ایشانرا امان داد، و بچشم مروت و فتوت باجماعت نگریست چنانکه وطن مألوف را فراموش کردند، و مدت ششصد سال اولاد و احفاد ایشان در ایران بزیستند و معروف بودند

ص: 322

1- مدیترانه یا بحر الروم دریایی است بین اروپا و آسیا و افریقا که بوسط تنگه جبل الطارق با اقیانوس اطلس مربوطست و بحر الجزایر و بحر اسود و بحر مار مارا و آزو و غیره از آن متفرع میشود.

امادر لشگرکشی ارتقونز چون فتوری در کار قرق بادید آمد هپس فرصتی بدست کرده از اسن بسوی ایران تاخته بحضرت پادشاه پیوست ، و بهمن در حق او الطاف و اشفاق خسروانی فرمود ، و هپس متعهد شد که هر گاه پادشاه سپاهی باوی سپارد مملکت قرق را مسخر دارد، بهمن دیگر باره از ابطال لشگر فوجی عظیم بتسخیر یونان مأمور ساخت و هپس راهنمایی کرده ایشانرا بدریا در آورد، و چنان راند که بیکنگاه از میان اراضی یونان سر بدر کردند ؛ و یکصد و بیست هزار سپاه ایرانی را بده میلی شهر اسن فرود آورد ، آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بیجنگ و جوش دروازهها بگشائید و بخدمت گرائید تا گناه شما آمرزیده باشد ، و از قتل و غارت محفوظ مانید ، و اگر نه خاک این شهر بیاد خواهد رفت و بنیانش بآب خواهد رسید، مردم اسن چون اینخبر بشنیدند کس بهر سوی فرستادند تا از مردم یونان معینی و یآوری گیرند و با ایرانیان جنگ در اندازند، از بیم به من هیچکس بیاری ایشان برنخواست ، با اینهمه سر بفرمان در نیاوردند، و دروازه ها را بسته بقلعه داری مشغول شدند، و گاه گاه از قلعه بیرون شده رزمی مردانه میکردند و جمعی از مردم ایرانرا بقتل میآوردند، کار این محاصره بدر از کشید ، و عاقبة الامر سپاه ایران سستی گرفت، و روزی جنگی عظیم در پیوسته یک نیمه ایشان کشته شدند ، و بقية السیف بدر یا در آمده.

آهنگ ایران کردند هم در بحر کشتی جنگی مردم اسن برسید و جنگ در افتاد و دیگر باره در سپاه ایران قتلی عظیم واقع شد و جمعی کثیر غرقه آمد، باز ماندگان بارض ایران شتافتند و صورت حال را بعرض پادشاه رسانیدند ماردانیس که از دست مردم (1) قرق کوفته خاطر بود در حضرت پادشاه جبین برخاک نهاد و معروض داشت که بیش از این با جسارت اهل یونان دمساز بودن دولت را خسارتی بزرگ باشد و کار از مداهنه و مهاده گذشته بود لاجرم باید این کین از ایشان بجست و نام بلند شده را پست ، نداشت بهمن که هم کینه جوئی در نهادداشت بفرمود: لشگر ها گرد شدند و خود باد و کرور لشگر با آهنگ قرق کوچ داده پست و بلند خاک و آبرا سپرده باراضی

ص: 323

1- قرق . یونان.

بوزنطیه در آمد و فرمان داد تا از (1) بغاز سبعه لشگر بیونان در آید، خبر بارتبلا سر دار لشگر اسن بردند که چه آسوده نشسته اینک چندان سپاه از ایران بدینسوی تاختن کرده که اگر خدنگ خود را از کمان رها کنند هوا را ابری تیره پدید آید، ارتبلا برای قوت قلب سپاهیان از این سخن هیچ اظهار پریشانی و آشفتگی نکرد و گفت: اگر از خدنگ ایشان در هوا ابری بر آید نیکو باشد چه ما در سایه جنگ در اندازیم و از گزند آفتاب محفوظ مانیم و حکم داد تا دو بیست و هشتاد کشتی جنگی که مهیا داشتند بدریا در آوردند و شش هزار کس از ابطال سپاه را مأمور ساخت که در بغاز سبعه دیده بان باشند و سپاه ایرانرا از عبور از آنراه تنگ منع کنند و سپاه بری را در هر گذرگاه بازداشت.

مع القصة: از دریا و بیابان جنگ پیوسته شد و لشگر ایران چون از بغاز سبعه ره نیافتند در بحر با لشگر قرق دچار شدند و از اینرو که ایرانیان را در بحر نیروی جنگ کمتر بود دو بیست و هشتاد کشتی قرق چهار صد کشتی ایرانی را در یکروز غرقه ساخت و مردمش را هلاک کرد و هم در خشکی جنگی صعب در افکندند و در آن مصاف بشوتن با بیست هزار تن از سپاهیان مقتول گشت، چون این خبر به بهمن رسید ضمیرش از نثره غضب چون کره انیر (2) گشت و خود بکشتی در آمده با سپاهی چون دیگ بیابان بدریا راند، و با راضی یونان در شده طی مسافت میفرمود و بهر شهر و دیه که میرسید خراب و ویران میساخت و با آتش میساخت با اینهمه لشگر فرق از جنگ باز نمیشدند و هر روز از کناری بیرون شده مصاف میدادند در اینوقت به من عزم تسخیر شهر اسن کرد و بدانسوی همیرفت سمساکل» که یکی از حکمای مملکت قرق بود بار تبلا و دیگر صننادید شهر اسن گفت که با پادشاهی چون به من مصاف دادن در پایان کار زردی بروی آردو شهر اسنپایمال سم ستور گردد، و مردم باشمشیر ایرانیان کیفر ببندد و پادشاه ایران، بینیل مرام از اینم قام مراجعت نخواهد کرد صواب آنست که مرد وزنرا از شهر اسن کوچ داده بگوشه گریزیم مردم سخن او را از در خرد و دانش دانستند، و شهر اسن را از مرد و مال

ص: 324

1- بغاز یا تنگه قطعه زمین بار یکیست که بین دو دریا واقع شده باشد و دو خشکی را بهم متصل سازد.

2- انیر: آتش

تهی کرده بجزیره ترازن گریختند و بعضی از مردم پیر که خادم معابد (1) ایشان بودند گفتند: ماترك مقام خویش نخواهیم گفت، و چون دشمن در آید بجهاد خواهیم شد چه ماروزگار خود را پایان برده ایم و در معابد خویش بماندند، و چون بهمن برسید هم با سلاح نبرد بیرون شده مردانه مصاف دادند، تا جمله کشته شدند، و لشگریان بشهر در آمدند، و تمامت بلده را خراب کردند، و بسوختند و آثار و علامت معابد را بر حسب حکم پادشاه بر گرفته بدار الملک ایران فرستادند، تانشان فتح سپاه باشد.

اما از آنسوی مردم اسن چون بجزیره ترازن در آمدند، و روزی چند بودند، و ایشانرا روزه مینی بود که در آنروز نشاط و سرور کردند، ولعی داشتند که آنرا بازی الم مینامیدند، از قضا آنروز پیش آمد و اهل اسن با آن بیخانمانی و بدروزی بدان بازی پرداختند و های و هوی عظیم در انداختند این خبر به بهمن رسید غضب وی زیاده شد و لشگر بدانجانب کشید مردم فرق چون آگهی یافتند طرق و شوارع (2) خویش را مضبوط کردند، و لشگر ها را بجنگ برداشتند از دو سوی کشتیهای جنگی افتاد و جنگ در پیوست و همی مرد کشته شد، و کشتی غرقه گشت، و در این مصاف نیز فتحی لایق بهره سپاه ایران نشد، در اینوقت ماردانیس در حضرت به من روی بخاک سود و معروض داشت که بیش از این ملک الملوك را در این اراضی وقوف جایز نباشد و از برای جمعی که هر روز بجزیره گریزند ستیزه روانیست، و هم دار الملک از درازی سفر پادشاه اختلال پذیرد، صواب آنست که مرا بدین مهم مأمور داشته خود مراجعت فرمایند، مسئول وی با اجابت مقرون افتاد، و بهمن بالشگر خویش از راه بغاز سبعة بیوز نطیه آمد و از آنجا باصطخر فارس شد.

اما ماردانیس با سیصد هزار تن مردسیاهی در قرق بماند و آنجماعت را پیوسته محصور داشت، چون زمستان آنسال را بیای برد و بهار پیش آمد، طاعونی صعب در لشگر ماردانیس افتاد، چنانکه مجال درنگ نماند ناچار از بغاز سبعة عبور کرده،

ص: 325

1- معابد- جمع معبد: پرستشگاه

2- شوارع جمع شارع: جاده

بسروس آمد ، و یکسال بزیست، درینمدت از لشگر بهمن در مملکت قرق چهارصد هزار تن بهلاکت رسیده بود علی الجملة: سمستاکل حکیم که از آن پند و موعظت که باهل قرق فرمود ، محل پرستش یافته بود در اینوقت با ایشان گفت که عاقبت ما بدست پادشاه ایران نابود خواهیم شد اینک ماردانیس در سر دس باسیصد هزار مرد دلاور سکون دارد روزی بر ما غلبه کند و کار این مردم تباه شود، شایسته آنست که با او سخن از در صلح ،رانیم و فروتنی اختیار کنیم چه فروتنی با بهمن ابن اسفندیار کاری مشکلی نیست ایشان نیز باوی همداستان شدند و تحف وهد ایا بدرگاه ماردانیس فرستادند و از در ضراعت بیرون شده صلح طلب آمدند، ماردانیس نیز مسائل آنجماعت را با اجابت مقرون داشت، و قرار بر مصالحه افتاد و مردم قرق مطمئن شده شهر اسن را از نو بنا کردند و آبادان نمودند ، و دیگر باره بکسب علوم و کار صنعت پرداختند و «ارستد را که مردی با جلادت و حصافت بود از میان خویش برگزیده اختیار مخارج دولتی را با وی گذاشتند از اینروی سوستاکل برنجید، و کار او با مردم مناظره و مشاجره (1) کشید ، مردم قرق چشم از حقوق او پوشیدند و بر آن شدند که گناه دولتی بروی وارد آرند، سمستاکل ناچار از میان ایشان فرار کرده بمملکت ایران آمد و با حضرت بهمن پیوست و محل الطاف و اشفاق پادشاه بود تا روزگارش تباه گشت اما چون کار مردم قرق با ایرانیان بمصالحه گذشت و از این سوی آسوده شدند، خود بخصمی یکدیگر کمر بستند ، و مدتی با هم همی مصاف دادند ، چنانکه در جای خود مذکور شود انشاء الله تعالی .

ظهور دیمقراطیس حکیم در مملکت یونان

پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود دیمقراطیس از اکابر (2) حکمای یونان است و او را جمعی کثیر متابعت نموده اند، و اقباس فنون حکم از اشعه خاطر او کرده اند گویند ارسطاطالیس مقالات او را بر کلمات استاد خود افلاطون فضیلت مینهاد و عقیده وی آنست که مبادی کل اجرام صغاریست ، که بطباعها متشاکل اند و باشکالها مختلف ، و بحسب و هم قابل قسمت باشند و صلابت آنها مانع از قسمت بوده و

ص: 326

1- مشاجره با هم نزاع کردن.

2- حبیب السیر جزء یک از جلد یک.

این اجرام غیر متناهی‌اند بالعدد، و پراکنده شده‌اند. در خلای غیر متناهی القدر، ودائم الحركه اند در آن خلای غیر متناهی القدر، پس اتفاق می‌افتد که آن اجرام مصادمه (1) می‌کنند و مجتمع میشوند بهیأتی، پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود می‌باشد، و بحسب عدد عوالم غیر متناهی می‌باشند، مانند این عالم که هر تبند در خلای غیر متناهی القدر.

اما: امورات جزئی را از حیوانات و نباتات کاین میدانند، بسبب غیر اتفاقی چنانکه رئیس المحققین شیخ ابو علی که انشاء الله شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد در کتاب شفا بدان اشارت فرموده.

علی الجملة: از سخنان ذیمقراطیس است که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیه (2) نفس باشد، از اخلاق ردیه (3) و تحلیه (4) بصفات سنیه (5) چه اگر از این معنی غافل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند.

و گوید: چندانکه عقل تو مغلوب غضب تست خود را از افراد انسان

شماره مکن.

و گوید: مردم را هنگام جلالت و کامکاری آزموده دار نه وقت ذلت و خواری.

و گوید: عالم عنود (6) بهتر است از جاهل منصف.

و گوید: واجب است که مرد دل خود را از خدیعت و خساست پاک بشوید، چنانکه جامه خود را از پلیدی و نجاست.

و گوید: چنان شیرین مباش که ترا فرو برند، و چنان تلخ مشو که از دهان بدور افکنند.

و گوید: شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و

ص: 327

1- مصادمه بیکدیگر حوزدن

2- تنقیه، پاکیزه ساختن

3- ردیه: پست.

4- تحلیه: آرایش کردن

5- سنیه: بلند

6- عنود بفتح عین: ستیزه کار

بکار نمی بندد .

و از سخنان اوست که گوید از مدرکات حسی اعراض توان نمود

و اما از مدرکات عقلی معرض نتوان بود ، چنانکه چون گویند نظاره مکن چشم پیوشی .

و چون گویند مستمع مباش صماخ گوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن مگوی لب توانی بر بست

اما چون حکم رود که بر معلوم خود عالم مباش و فهم مقدرات خویش مکن قادر نخواهی بود .

گویند: وقتی نقاشی با وی گفت کاخ خود را با گچ بیندای تا در آن نیکونگار کنم فرمود: تو نخست صور کن که من آن را با گچ اندوده کنم .

ظهور افیورس و ابزوقیلوس

پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود افیورس و ابزوقیلوس از بزرگان حکمای یونانند، در مسائل حکمیه اقتفا بذیمقراطیس فرموده اند، و وجود عالم را از قبیل بخت و اتفاق دانند که از تصادم اجرام (1) صلبه غیر متناهی پدید شده چنانکه در قصه ذیمقراطیس بدان اشارت شد و گویند ترکیب از اجزای صغار صلبه بتماس باشد و از این اجزاء متصلی در واقع حادث نمیشود و این اجسام محسوسه حقیقه الاتصال نیستند بعلت اینکه آن اجرام صغار صلبه در آن اجسام محسوسه بالفعل موجوده اند، چنانکه متمیزند بعضی از بعضی پس اتصال اجسام همه از تماس اجزا باشد و بس

ظهور اسقلینوس ثانی

پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اسقلینوس ثانی از اکابر فلاسفه یونان است و او را بر فنون حکمت و قوف بود ، خاصه در فن طب که از دیگر علوم فزونی داشت و از این پیش در قصه افراغطی مرقوم شد که اصحاب طب سه گروهند

ص: 328

1- صلبه بضم صاد: سخت

طبقه کار بر تجربت برانند و گروهی قیاس را معمول دارند ، و بعضی را اصحاب حیل گویند و اسقلینوس مدار طب بر تجربت داشت و بقراط از شاگردان وی است که هم نسب با وی رساند ، و اورادر اینجهان صدوده سال زندگانی بود و در پانزده سالگی از تحصیل علوم فراغت جست و نود و پنج سال بتعلیم و تدریس مشغول بود و الله اعلم .

ظهور بقراط طبیب

پنجهزار و یک صد و چهارده سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، بقراط بن براقلس از فرزندان اسقلینوس ثانیست و هم در انجمن وی کسب معارف نمودی ، جنابش در فن طبیعی قدوه حکماست و در علم طب پیشر و اطباء روزگاری در بلده صور (1) که ساحل دریای شام است سکون داشتی و از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و از کوهسارها و بیشه ها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی ، چنانکه در آنمحال موضعی است که هنوز بصفه (2) بقراط معروفست و معالجه مرضی را حسب الله (3) فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت رنجه نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی ، و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن زیاده بر زمان مدا و درنگ نمیفرمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او راشنیده باحضر او حکم داد ؛ و فرمود تا یکصد (4) قنطار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نمودیم بدو دهند ، تا در ایران سکون کند و بقراط نپذیرفت بسبب آن خصومت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود ، چنانکه در قصه بهمن و شرح دولت قرق مرقوم شد و هم این معنی را جالینوس در رساله اخبار بقراط ذکر فرموده

علی الجملة : بقراط در فن طب تجربت را با قیاس دم ساز ساخت ، و کتب اهل قیاس و تجربه واصحاب حیل را که هر یک منفرداً قانونی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت ، و برانداخت و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است

ص: 329

- 1- صور: از شهرهای سوریه دارای 10 هزار جمعیت.
- 2- صغه بضم صاد و تشدید فاء : ایوان
- 3- حسب الله بکسر حاء : برای خدا انجام دادن
- 4- قنطار بکسر قاف و سکون نون: وزنی است که بر حسب زمانها اختلاف داشته است بعد رطل هم اطلاق شده که تقریباً 682 متقال میباشد بمال زیادهم قنطار گفته میشود .

که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده، و جالینوس آنرا شرح کرده است و حنین (1) از یونانی بلغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فصول است، که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رساله امراض الحاره است و آن مشتمل بر پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی عبری ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است که جالینوس تفسیر نموده، و حنین بلغت عرب مترجم شده، و دیگر کتاب الماء والهواء است که حنین مترجم شده و حبیش بن حسن شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده، و عیسی بن یحیی تفسیر کرده

گویند: در بدو حال شاگردانرا از تعلیم علم طب بمردم بیگانه و غریب منع میفرمود و میگفت: چون کس تیغ بدست نااهل شریر دهد در سیئات اعمال او شریک باشد، اما در نهایت حال بیم کرد که مبادا این علم شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم

ص: 330

1- حنین بن اسحق عباد قبیله هابی بوده اند از عرب در حیره از شخصیت‌های علمی دوره مأمون میباشد از خلیل عالم نحوی مشهور فن عربیت را در بصره اخذ نمود، سپس بیغداد منتقل گردید و بصناعت طب اشتغال یافت تا در این رشته بمقام مهمی نائل آمد دانشمند ترین اهل زمان خود بود، در دانستن زبان یونانی و سریانی و فارسی علاوه از تبحرش در زبان عرب مأمون عباسی ویرا احضار نمود در حالیکه جوان بود و از وی تقاضا کرد که کتب حکماء یونان را بزبان عربی ترجمه کند و افراد دیگری که اشتغال بترجمه دارند در کارهای آنها هم نظارت بنمایند وی قبول نمود گویند مأمون متعهد شده بود که هر اندازه از کتب حکماء یونان که حنین بزبان عربی ترجمه کند بهمان وزن طلای خالص بحنین بدهد و میداد. صاحب مناقب الاطباء گوید، چون آوازه فضل و هنر حنین آفاق گیر گردید متوکل عباسی اورا احضار کرد و املا-کی بوی بخشید که پنجاه هزار در هم ارزش داشت ولی خواست وی را امتحان کند گفت دوالی را بین معرفی کن که دشمنی دارم و میخواهم او را مخفیانه بکشم. حنین گفت: من دوائی را آموخته ام که برای نوع بشر سودمند است و نمیدانستم که خلیفه غیر آنها را از من تقاضا خواهد کرد، و فعلا چون خلیفه از من دوائی را میخواهد توصیف کنم که کشنده باشد باید بروم و بیاموزم خلیفه گفت: تعلم تو وقت زیاد لازم دارد، سپس شروع کرد به تطمیع حنین و تهدیدوی برای بیان دواء نامبرده هر چه خلیفه اصرار کرد حنین انکار نمود تا خلیفه امر کرد حنین را در قلعه لی حبس کردند و جاسوسی را گماشت تا حالات حنین را در حبس برای متوکل نقل کند و اعمال حنین را تحت نظر دقیق بگیرد، حنین یکسال در حبس بود و همیشه مشغول تصنیف و ترجمه بود و بزندان هیچ اهمیت نمیداد، پس از یکسال خلیفه او را خواست و امر کرد اموال زیاد برای تطمیع حنین حاضر کردند و همچنین گفت: تاشمشیر و نطع (سفره کی بوده است از چرم که بر روی آن شخصی را میکشند) و تازیانه حاضر نمودند و گفت اگر دوائی که گفتم بگوئی همه این اموال با چندین برابرش بتو خواهم بخشید و اگر نگوئی ترا خواهم کشت با انواع عقوبتها، حنین گفت مطلب همان است که گفته ام: من نیاموخته ام مگر دواهای سودمند را خلیفه گفت ترا میکشم. حنین گفت: پروردگار من در موقف بزرگ قیامت حق مرا از تو باز خواهد ستاند، اگر خلیفه میخواهد بخود ظلم کند من حرفی ندارم، متوکل تبسم کرد و گفت: مطمئن باش این همه مقدمات برای امتحان تو بود و امر کرد خلعتهای فاخر با و بخشیدند حنین در سال 194 متولد شده و در سال 264 در سن هفتاد سالگی وفات نموده است

را چون اهل یابند از تعلیم ایشان ظنت (1) نکنند و از سخنان اوست که فرمود: هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند؛ باید پیش از مردن آنرا بمیراند.

و گوید: هر که خدمت ملوک کند باید از غلظت خشونت اورنجه نشود، چه غواص را از چشیدن آب شور دریاگزیر نباشد،

و گوید: دو عاقل بسبب تشاکل عقل بريك چیز اتفاق کنند و هرگز در جاهل بريك کار سازگار نشوند

و گوید: دودانا با هم تواند یار بود اما دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بريك نسق نرود.

و گفت حاصل من از فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم.

و گوید: علوم پاك در دلی قرار نگیرد که باد ناست و حساست آلوده باشد

و گوید: موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف آنست

و گوید: آدمی باید در اینسرا خود را چون میهمانی داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر از او در گذرانند طلب نکند.

و گوید کم خوردن از غذای مضر بهتر است، از زیاد خوردن نافع آن. و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است.

و گوید: سه چیز است که موجب هزال و لاغریت با شراب و آب ناهار شکستن و در غیر جامه خواب خفتن؛ و کلام کثیر برفع صوت گفتن.

و گوید: معالجات بدن بر پنج و جهست هر ماده فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد، و از معده باقی و از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق با فصد (2) توان مرفوع داشت،

و گوید: چهار چیز است که نور باصره رازیان کند، طعام شود خوردن و آب

ص: 331

1- ضنت بکسر ضاد و تشدید نون مفتوح: بخل

2- فصد رگ زدن

سوزان بر سر ریختن ، و در چشمه آفتاب نگرستن و روی دشمن دیدد .

مع القصة : بقراط مردی خوب صورت و نیکوشمایل بود سری بزرگ داشت ، و میش چشم و خمیده پشت بود ، سخن کم گفتمی و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بطی الحر که بودی ، در اینجهان نود و پنجسال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال بتعلیم و تصنیف مشغول بود .

جلوس منیا

در بیت المقدس پنجهزار و یکصد و هیجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود قبل از این مذکور شد که در آبادی بیت المقدس ثانی ، و مراجعت آل یهودا باراضی مقدسه ، سلاطین بابل و مصر و شام از جانب ملوک عجم منصوب بودند ، و کار بفرمان ایشان میراندند ، در اینوقت که بهمن بن اسفندیار ملك الملوك كشت و سلاطین آفاق اورا گردن نهادند ، مردم یونان با او طریق خصومت میسپردند ، دند ، چنانکه مذکور شد ، آنگاه که بهمن از یونان مراجعت کرد ، و در میان لشگر او تفرنز بعدازوی طاعون افتاد ، و با شام آمد ار تبلا که سردار بزرگ بود در شهر اسن بدان سرشد ، که بمکافات ترکتاز ایرانیان رخنه بملك بهمن در اندازد ، پس سپاهی از ابطال مردان یونان برگزیده با پیلان جنگی بسوی بیت المقدس مأمور داشت و پولیپوس را بر آن سپاه سپهسالار ساخت ، پولیپوس زمین خدمت بوسیده با پنج تن از پسران خود و آن لشگر و پیلان کوه پیکر بجانب بیت المقدس تاختن کرد چون این خبر به بیت المقدس آوردند ، منتیا پسر یوحناى خادم بیت الله که از بزرگان آل اسرائیل بود ، از میانه برخاست و مردم را بمدافعه دشمن ترغیب تمام فرمود ، آل اسرائیل گرد او مجتمع گشتند و بحفظ و حراست قلعه مشغول شدند ، و گروهی بامنتیا باستقبال جنگ بیرون تاختند و در ظاهر بیت المقدس با پولیپوس مصاف دادند ، بعد از کوشش و کشش بسیار سپاه یونان شکسته شد ، و جمعی کثیر از ایشان مقتول شدند ، و پیلان جنگی را با اموال و سراپردها بگذاشتند و فرار کردند ، منتیا بعد از انجام قتل و غارت به بیت المقدس باز آمد و آل اسرائیل او را بسطنت برداشتند ، و آنروز را عید کردند ، و صورت حال را بعرض ارتفرتز و بهمن رسانیدند ، پادشاه ایران بر منتیا تحسین فرستاد ، و در پاداش این خدمت سلطنت

ص: 332

بیت المقدس را با او گذاشت و او یکصد و سه سال در میان آل اسرائیل سلطنت کرد، و از پس او اولاد او همی پادشاهی کردند و این طبقه رامتیانی همی گفتند، و حشمونانی نیز لقب داشتند و عاقبة الامر بدست هر دوش نامی که هم غلامی از اینطایفه بود. منقرض شدند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

ظهور افلیمون حکیم

پنجهزار و یکصد و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: افلیمون از اجله فلاسفه یونان است، و او را در فنون حکمت دل دانا بود، و در فن فراست دستی قوی داشت، چنانکه گفتمی هر صورت با من نموده شود اخلاق آنرا بی زیاده و نقصان باز نمایم شاگردان بقراط طبیب گفتند صواب آنست که افلیمونرا با نمایش صورت بقراط آزمایش کنیم، و نقش چهره بقراط را در پرده کرده بدو نمودند، افلیمون چون در آن نگریست فرمود که صاحب اینصورت باید زنا دوست بود شاگردان بقراط گفتند بر خطا شده چه این تصویر بقراط است و طهارت نفس و پاکی طویت او بر همه عالمیان هویداست، افلیمون گفت من اینقدر دانم که در این علم جز براستی سخن نرانم، چون صورت اینحال بعرض بقراط رسید، فرمود که: افلیمون راست گفته است مرا خواهش زنادر خاطر مرکوز است لکن نفس خود را از آن باز میدارم.

شماره لشکر روم بدست منفیس و سرکنسلی او

پنجهزار و یکصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. چون مردم روم فزونی گرفتند، چندانکه یکصد و یازده هزار تن مرد لشگری در بلده روم مهیا بود و سیصد و سی هزارتن زنان و بچهگان و دیگر مردان بودند، از اینروی کار بر خلق صعب گشت، چه هنوز آن سود از تجارت و زراعت و حرانت حاصل نداشتند که برفاهیت معیشت کنند لا-جرم هر روز مردم شورش کرده، سرکنسای را مجرم میشمردند، و بدان هوا بودند که مال اغنیا را بر مردم قسمت کنند، و رسم اقرارین را استوار دارند، در اینوقت که منفیس سرکنسل بود، سپاه اتر و زیر مردم «فیتی را که ذکر قتال و جدالشان از این پیش مرقوم شد، هزیمت کردند و دیگر باره حدود و تقور (1) روم را فرو گرفتند، مردم روم که

ص: 333

آشوب طلب بودند، برمنیس بشوریدند و گفتند: این شکستن لشگر و اختلال کشور از عدم کفایت تو بوده است و گناهی بزرگ بر او بستند و گفتند: اکنون پایست کرور تومان از مال خویش در راه دولت بذلکن، و این داهیه راجبر کسر (1) فرمای یا بگوشه رفته سخن از زشت و زیبایی دولت مگوی، و از میان بزرگان مشورتخانه اخراج باش، متنیس را چون آن ثروت نبود که آن مال را بذل کند، ناچار بخانه خویش شده بر روی آشنا و بیگانه در بست و همچنان بزیست تا بمرد، و از پس او «منلیس» و «فایس» کنسل بزرگ شدند، و «جنوتیس» رئیس عدالتخانه بود و در کار اقرارین جدی تمام داشت، تا از این راه روی دلها را با خود کند، و سلطنتی یا بد از بزرگان مشورتخانه در نهان بقتل او اشارتی رفت و جنوتیس را شبانگاهی در جامه خواب بقتل آوردند، و قاتل او را کس نشناخت، لاجرم مردم شهر بشوریدند و گفتند منلیس و فایس او را کشته اند تا رسم اقرارین را محو کنند، و فقرا را از مالهای اندوخته بهره نرسانند و انجمنی کرده غوغا برداشتند منلیس و فایس گفتند، ما را از قتل جنوتیس آگهی نباشد بلکه او را خداهای ما کشته اند، چه آن اندیشه که او داشت، زبان دین و دولت بود، چه زیان از این قرون تواند شد که مال اندوخته مردم را بی حجتی برخلق پراکنده خواهد و این منازعه در میان جمهور مردم و اهالی مشورتخانه بدر از کشید، و مردم بعد از قتل جنوتیس ولارد را که مردی دانا و باکفایت بود امیر عدالتخانه کردند. و بحمایت او پرداختند.

سرکنسلی ایس کلادیس

در مملکت روم پنجهزار و صد و بیست و چهار سال بعد از هیوط آدم علیه السلام بود ایس کلادیس یکی از امرای مشورتخانه بود و چون خود مالی فراوان نداشت رعایت حال مردم میکرد، و در دل داشت که رسم اقرارین را استوار دارد، و مال اغنیارا برفقرا قسمت کند، و این معنی در عقده تأخیر بود تا او وداع جهان گفت، و پسرش که هم ایس نام داشت بجای او نشست، و ایس مردی بغایت دلیر و جنگجوی بود و همچنان روش پدر میزیست و در رسم اقرارین گاهی با امرای مشورتخانه سخن میراند و عامه

ص: 334

خلق را حمایت میکرد، چندانکه امرای مشورتخانه اورا منع کردند و گفتند از این عقیده بازگرد یا از میان مشورتخانه بیرون شو مفید نیفتاد، عاقبة الامر اورا گرفته بزندان فرستادند. در اینوقت قبایل والسینز از اراضی ایتالیا فراهم شده سپاهی بزرگ راست کردند، و برای تسخیر و نهب و قتل روم تاختن نمودند. چون این خبر بروم رسید و اهالی مشورتخانه از جلادت و دلیری اپیس آگاه بودند، ناچار اورا از حبس برآوردند، و لشگری عظیم در تحت فرمان او کرده بمدافعه دشمن مأمور داشتند اپیس بالشگر از روم بیرون شد، و جنگ مردم والسینز رامیان بریست.

اما: از اینروی که بحمایت مردم و اجرای رسم اقرارین بحبس افتاد و کسی او را حمایت نکرد، و از زندان برنیآورد و با مردم دل بد داشت و باخلق بیموجبی خشونت و درشتی میفرمود و مردم از قوام کار و حکومت او هراسناک بودند، لاجرم چون سپاه والسینز برسیدند، و هر دو لشگر صف راست کردند یکنیمه لشگر روم گریختن آغاز کردند تا اپیس شکسته شود؛ و اورا امکانتی در دولت نماند که مصدر خیر و شر تواند شد اپیس اینم عنی را دریافت و تیغ برکشید با اعوان و انصار خود بر سر راه گریختگان آمد و جمعی را با تیغ بگذرانید، و عنفاً مردم را بسوی جنگ آورد و با سپاه والدینز مصافی مردانه داده ایشانرا هزیمت کرد و از قفا همی تاخت و همی کشت و مالی بسیار بنهب و غنیمت آورد، چون سپاه بیگانه دفع شد و اپیس بالشگر خود بروم آمد مردم به مشورتخانه حاضر شده از وی آغاز شکایت کردند و گفتند بی موجبی از مردم ما همی کشت و با ماظلم فراوان د واداشت همانا انتقام آن جوید که هنگام حبس او چرا نشوریدیم و او را از بندره انساختیم اهالی مشورتخانه اپیس را حاضر کردند تا در میان مردم و او حکومت، کنند چون روز بیایان آمد و این داوری ناتمام ماند حکم دادند که روز دیگر از بامداد طرفین بمشورتخانه حاضر شوند، تا حقیقت حال معلوم شود، اپیس از این ننگ که هر روز با مردم دون باید بمورد حکومت حاضر شود، روز دیگر صبحگاه بر خاسته زخمی منکر بر خود زد و خویشتن را بکشت، و از آن داوری خلاصی داد.

اما مردم از پس روز گار او دانستند که دیگر رسم افرادین را نوتوانند

کرد چه خصمی ایشان با سپس در معنی سبب نیروی اهالی مشورتخانه بود

ظهور فلو طرخیس

در یونان پنجهزار و صد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، وی فلو طرخیس از جمله حکمای یونانست، که بسورت (1) ذكاء و حصافت (2) عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات سقراط میفرمود، وی گوید که رأی سقراط اینست که: اصول اشیای موجوده سه چیز (3) است اول علت فاعلی و نزد او عبارت از باری عزاسمه است، دویم عنصر که موضوع اول کون و فساد است، سییم صورت جوهریست.

و گوید: نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجودی و هستی موصوف بودند و بعد از آن از جهت استکمال با بدان که بمنزله آلات و قوالب نفوسند پیوستند و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس بکلیه خود بازگردند از اینروی در وقتی که ملك اسن چنانکه مرقوم شد اور ابقتل تهدید کرد گفت: ای پادشاه سقراط بمنزله آبیست که در خم کرده در کنار دریا نهاده اند هر گاه شخصی خم را بشکند آب بدریا که کل اوست خواهد پیوست و دل بر قتل نهاد.

شراکت رعایا

با دولت در روم پنجهزار و صد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سازو پسر کنتیس یکی از اکابر روم بود و در دل داشت که در میان مردم مکاتنی تمام بدست کند، لاجرم، عموم خلق را با خود متفق کرد که میباید رسم اقرارین برقرار شود و فقراء از این زحمت بر آیند و از مالهای اندوخته نصیب برند، مردم بگرد او اجتماع کردند و از عدالتخانه نیز حکم شد که میباید جمهور مردم در کار دولت مداخلت کنند و امور مملکت بی مشورت ایشان بانجام نرود، چه اهالی مشورتخانه همه سود خویش

ص: 336

1- سورت: تندی .

2- حصافت : استواری .

3- بسیاری از حکما برای تحقق و هستی هر موجود چهار علت قائلند علاوه از سه علت فوق علت خالی یعنی منظور از وجود موجود را نیز یکی از علل میدانند.

ملاحظه کنند و زیان عامه خلق را در حل و عقد ملك ننگرند؛ و در انجام این مهم مردم غوغا برداشتند، امرای مشورتخانه آنجمع را که با خود متفق داشتند برانگیختند و مردم غوغا طلب را پراکنده ساختند و هر کس را باندازه گناه در معرض باز خواست باز داشته، سیاستی بسزا کردند و سرورا در انجمن حاضر کرده گفتند: مصدر این فساد و فتنه بیشتر تو بوده و کیفر این گناه آنست که چندانکه زنده باشی، در زندان روزگار بریسز و حیلتی اندیشیده از میان آنجماعت فرار کرده خود را بمأمنی کشیده بیارمید و در حال آتمال که از پدر بمیران داشت برگرفت و با خلق بذل کرده جمعی را با خود متفق ساخت و گفت مادام که رسم اقرارین برقرار شود از پای ننشینم و اهالی مشورتخانه دیگر با او ظفر نجستند، و از دو سو اجماع مردم و سخن منازعه برقرار بود، در اینوقت هر دنیس که در میان قبایل سایبان رئیس بود، عزم آن کرد که شهر روم را عرضه نهب و غارت دارد، و مالی بدست کند در نهان رسولی چند بروم فرستاده بندگان رومی را که از جمله سپاهیان بودند، با خود یکجهت کرد؛ چهار هزار تن از دلیرن قبیله سایبان را برگزیده نیمه شبی بشهر روم در آمد و بندگان سیاهی که شرح حالشان از این پیش مرقوم شد بگرداو مجتمع گشتند، و فتنه عظیم برخاست و الریس» که مردی دلیر بود پیشرو سپاه رومی شد و با هر دنیس متفق گشت اهالی مشورتخانه نیز لشکر برانگیختند و جنگی پیوسته شد و در آنمصاف والریس مقتول و سپاه بزرگان مشورتخانه ظفر جستند، هر دو نیس دانست که از آنجنگ جان بدر نبردزود باشد که دستگیرد شود تن بدین عاردر نداد و زخمی منکر بر خودزده خویشتن را هلاک ساخت و مردم از فتنه آشوب فرونشستند و بزرگان مشورتخانه هر کس را در خور کیفر دانستند طلب کردند، و مکافات عمل در کنار نهادند، آنگاه برای آنکه آتش فساد سزورا نیز فرونشاندند و امرای عدالتخانه را از طلب انرادین بازدارنده کنتیس پدر سزورا حاضر کردند و گفتند: صواب آنست که تو یکی از امرای مشورتخانه باشی و در رتق و فتق امور دولت مداخلت کنی، کنتیس گفت من مردی گوشه گیرم و لایق اینگونه مهمات نباشم، و در این سخن الحاح فراوان فرمود، لکن امرای مشورتخانه از وی نپذیرفتند، و او را با اصحاب مشورت شریک ساختند چون اینکار با کنتیس راست شد ناچار بنظم و نسق امور دولت پرداخت، و اهالی

عدالتخانه را از طلب اقرارین فرونشاند و فرزند را از آن شورش که در سر داشت باز داشت و بدرجه سرکنسلی و سرداری، ارتقایافت با اینکه جز هوای تفرّد و تجرّد در سر نداشت. چنانکه در جای خود مذکور شود

جلوس نی وانگ

در مملکت چین پنجهزار و صدوسی شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، نیوانگ نام پادشاه بیست و هشتم است از دودمان جووانگ که سلطنت مملکت چین و ختاو تبت و ما چین یافت و بر سریر سلطنت جای گرفت، نخستین در حضرت بهمن بن اسفندیار اظهار عقیدت و چاکری نمود و باستظهار او در مملکت دستی قوی یافت، و دست تعدی و طغیان برآورد و مرسوم لشگریانرا بازگرفت، و خراج مملکت محروسه را افزون از قانون اخذ نمود خویش و بیگانه از خوی خشن و کردار درشت اورنجیده خاطر شدند، و کمر قتل اورا بر میان بستند چون مدت دوازده سال از ایام سلطنت او منقضی وانگ که او را برادر کوچک بود با جمعی از قواد (1) سپاه و بزرگان در گاه اور همدست و همداستان شد بر برادر بشوریدو بیک ناگاه باتفاق گروهی از ابطال بسرای او در آمده بقتلش آورد و خود بر کرسی مملکت قرار گرفت، زمانه نیز با او وفا نکرد از پس پنج ماه سلطنت زمام دولت را بدست کووانگ گذاشته رخت بدیگر سرای کشید چنانکه در جای خود مرقوم افتد.

سرکنسلی مینوتیس

در روم پنجهزار و صد و سی نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کنتیس پدر ساز و که شرح حالش مرقوم شد، مردی بازهد و تقوی بود، چنانکه کوشه عزلت را بر چار بالش دولت ترجیح مینهاد، چون مشورتخانه را بقوام آورد باز طریق انزوا سپرد و دست از مداخلت در امور کشیده بکار حرت و زرع پرداخت، و بدست مزد خود اسباب معیشت فراهم میساخت مردم روم از پس او د مینوتیس را بسر کنسلی برداشتند، و حکومت او را گردن نهادند در اینوقت قوم اکی و قبایل والسی از اراضی ایتالیا جنبش کردند، و برای نهب و غارت مملکت روم همدست شده با لشگری عظیم

ص: 338

1- قواد بضم قاف و تشدید و او جمع قاند: پیشوا.

رهسپار شدند چون این خبر بروم رسید مینوتیس ساز سپاه کرده باستقبال جنگ بیرون شد و در برابر لشگر بیگانه صف راست کرده جنگ در پیوست هر دو لشگر در هم افتادند و از یکدیگر همی کشتند ، ابطال اکی پای صبوری استوار کردند چندانکه سپاه روم شکسته شدند و پشت با جنگ داده روی بفرار نهادند ، مینوتیس نیز از میدان جنگ بگریخت و از این شرمساری از عزیمت روم عنان بگردانید ، و با جمعی از کسان خود بقله کوهی بلند شده ساکن گشت و نامه باهالی مشورتخانه فرستاده صورت حال را مکشوف داشت از این خبر مردم روم سخت هراسناک شدند و بیم کردند که عنقریب پی سپر لشگر بیگانه خواهند شد خرد و بزرگ با هم نشسته چنان رأی زدند که کنتیس سنسیناتی را دیگر باره بر سر کار آورند و بر لشگر سپهسالار فرمایند ، پس چندکس بطلب او فرستاده او را بالحاح تمام از زراعتگاه بشهر روم در آوردند ، و کنسل اول نمودند و چاره کار را از وی خواستند ، کنتیس فرمود تا لشگریان گرد آمدند و از میان ایشان مردان دلیر را گزیده کرد و فرمان داد تا آنجماعت قوت پنجروزه خود را بر گرفتند ، و از روم بیرون شده و از راه و بیراه طی مسافت کرده سحرگاهی ناگهان بلشگرگاه اکی و ولسی بتاخت و بضرب تیغ و تیر ایشانرا ذلیل و زبون ساخت ، چنانکه همگی سلاح جنگ را فرو نهاده زینهار طلبیدند ، پس کنتیس ایشانرا امان داده ، از آنجماعت عهد بستد که همواره در طاعت اهالی روم روزگار برند و حکم بزرگان مشورتخانه را مطیع و منقاد باشند ، آنگاه کنتیس با نیل مرام بروم باز آمد و از پس چهل روز سر کنسلی باز از حکومت استعفا جست و همچنان بکار زراعت و حراثت پرداخت.

منارعه مردم روم برای افرادین

پنجهزار و صد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود مکرر مرقوم شد که عموم مردم روم از برای قرار افرادین پیوسته با اهالی مشورتخانه در جنگ و جوش بودند و گاه گاه طغیانی میکردند که میباید مالهای اندوخته اغنیا بر فقر اقسمت شود در این وقت خرد و بزرگ روم زیاده از هر کرت جنبش کردند و خروشی عجب برداشتند چندانکه اهالی مشورتخانه ایشانرا منع کردند و پند گفتند مفید نیفتاد ، ناچار از دو طرف مردان کاری مجتمع شدند ، و

چنان غوغائی برخاست که بیم آن بود که دولت روم محو شود، عاقبة الامر غلبه با بزرگان مشورتخانه افتاد، و مردم را از هر سوی پراکنده کردند، چون شورش عوام باز نشست عوانانرا (1) بگماشتند تا آنمردم که بیشتر سبب این فتنه و فساد بودند حاضر کردند، و هر کس را باندازه گناه کیفر دادند و مکافات عمل در کنار نهادند.

ظهور افطیمین حکیم

پنجهزار و صد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: افطیمین از جمله حکمای اسکندریه است، و او را در فن ریاضی از دیگر فنون فضلی زیاده بوده، و در صنعت آلات رصد، و دانستن اعمال آن کمال آگهی داشته، و باتفاق منطن حکیم که شرح حالش مذکور خواهد شد، در اراضی اسکندریه بنیان رصدی (2) فرمود، آن مهم را با حسن و جهی بیایان آورد، چنانکه مطبوع طباع ارباب دانش و بینش گشت و تا زمان بطلمیوس مردم آن قواعد را مطبوع داشتند، و کار با قوانین آن میراندند.

ظهور منطن حکیم

پنجهزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود منطن از معاصرین افطیمین است که شرح حالش مرقوم شد، وی مردم اسکندریه است، و در آن اراضی بوقوف بر فنون ریاضی معرف بود و با دستگیری و معاضدت افطیمین کشف معضلات هیأت و مشکلات نجوم میفرمود و چون در این فن درجه کمال یافتند و در میان علمای ریاضی مکانتی تمام حاصل نمودند، آلات رصدی مرتب داشته، هم در آن ارض رصدی بیستند؛ که تا زمان بطلمیوس در میان مردم متداول بود

قانون جدید آوردن بروم

پنجهزار و صد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون مردم روم شصت سال برای قانون اقرادین، با امرای مشورتخانه منازعه و مخاصمه کردند، و آنکار را برحسب

ص: 340

1- عوانان - جمع عوان: مأمور دیوان

2- رصد بفتححتین: جایی که منجمین از آنجاستارگان را مشاهده مینمایند.

مرا م نتوانستند آورد خلقی کثیر مجتمع شده گفتند. در این شهر کار بر عدل نمیرو د ، چه هر کس گناهی کر دیا بتهمت گناه گرفتار شد چون او را بمشورتخانه حاضر کنند بزرگان مشورتخانه بتقاضای مهر و کین خود با او عمل کنند، بسا باشد که گناهکار برا بی مزاحمت کیفرها کنند و گاه بود بیگناهی را بزحمت انتقام بدارند صواب آنست که قانونی از نونگاشته شود و کیفر هر گناه را در آنجا ثبت کرده بدست ماسپرنند تا پاداش هر عمل آشکار باشد بزرگان مشورتخانه برای اسکات مردم سه تن از مردم خود را اختیار کرده بمملکت قرق فرستادند ، تا از حکمای یونان اخذ قانونی نیکو کرده بروم آورند و ایشانرا یکی «پسامیس» و آندیگر را «سلپی سیس» و سیم راه «منلیس» نام بود .

مع القصة : چون ایشان بیونان رفتند طاعونی عظیم در روم افتاد ، و جمعی کثیر را نابود ساخت و از پس یکسال آنجماعت از (1) فرق مراجعت کردند و قانونی در حکمت عملی و سیاست بدن ، بتصدیق حکمای یونان آوردند که هر خطا و صوابی را جز او عذایی مقرر داشته بودند پس بسبب آن قانون عموم مردم از تعدی اهالی مشورتخانه جزاء آسوده نشستند ، در اینوقت قبایل «اکی» و «دولسی» که شرح حالشان مرقوم شد سر از چنبر طاعت دولت روم بیرون کردند و دیگر باره لشگر بر آورده بعزم قتل و غارت مردم روم تاختند چون این خبر بروم آوردند ، بحکم امرای مشورتخانه لشگری نامحصور بیرون شده با ایشان مصاف دادند و آنجماعترا هزیمت کردند.

جلوس کوانگ در مملکت چین

پنجهزار و صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کودانگ نیوانگ است آنگاه که سی و انگ سلطنت از پدر او بگرفت بگوشه در گریخت و از بیم اوخویش را آشکار نمیساخت تاروزگار سی وانگ بنهایت شد پس از زاویه خمول بیرون شده جمعی را با خود متفق ساخت و برکرسی مملکت جای گرفت و آنجا عترا که با سیوانگ اتفاق کرده بودند بخونخواهی پدریکیک را بدست آورده کیفر بداد، پس در کار سلطنت استقراری حاصل کرد وی پادشاهی است از اولاد جو دانگ که بعد از بیست و نه تن بر تخت ملکی نشیمن جست ، و مدت پانزده سال در کمال استبداد و استقلال

ص: 341

1- فرق : یونان

پادشاهی چین و ماچین و تبت و خطا کرد و در ایام سلطنت همه ساله پیشکشی در خور انجمن بهمن ساز داده انفاذ حضرت او میداشت و چون زمانش فرا رسید فرزند اکبر خودوانک وانک را بجای خود بگذاشت و بگذشت .

قحط روم

پنجهزار و صد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بسبب کثرت و جمعیت مردم روم و قلت عمل ایشان در کار زراعت و حراثت قحطی بزرگ در آن بلده بادید آمد، چنانکه کار بر خلق عظیم بر خلق عظیم صعب شد، و چون عموم مردم بسبب ابطال رسم اقرارین دل با امرای مشورتخانه بد داشتند، حادثات آسمانی و بلیات زمینی را نیز نسبت بایشان میدادند در این وقت که بعضی از مساکین بیلای جوع جان میدادند مردم انبوه شدند و گفتند اگر بزرگان مشورتخانه مانع نبودند: ومالهای اندوخته در میان خلق قسمت میشد، هیچکس برای نان جان نمیداد اهالی مشورتخانه ایشانرا ساکت کردند، و بجای خود نشانند تا بلای غلا آسوده شدند و چون دو سال از اینواقعه گذشت و دولت روم را دیگر باره قوام نخستین حاصل شد جماعت دین و طایفه «ولسین» که دو قبیله بزرگ بودند بفرمان دولت روم در آمدند .

نزاع میان مردم اسن و لسدمان

پنجهزار و صد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش مرقوم شد که چون مردم قرق از طرف بهمن آسوده خاطر شدند، از آنجا که جنگجوی و آشوب طلب بودند، خود با هم در آویختند و هر روز ساز مقاتله و مجادله طراز دادند و کار آن مملکت برملوک طوایف میرفت، در این وقت چندین کرت میان مردم لسدمان و اهالی بلده اسن جنگ عظیم واقع شد و هر کرت ارسند» که فرمانگذار مردم اسن بود اشگر بر آورده با ابطال شهر لسدمان در آویخت، و خلقی عظیم از طرفین عرضه هلاک گشت، و آن هنگام نیز میان بهمن و سیرس که از جانب او حکومت افریقیه و مصر داشت جنگ در افتاد، چه بعد از ارتقزنز که شرح حالش مرقوم شد، بهمن حکومت آن اراضی را بسیرس مفوض داشت .

علی الجمله: چون سیرس در حکومت مصر و اراضی مغرب از مرد و مال قوی حال شد عزم کرد که با بهمن در آویزد و سلطنت او را صاحب شود، پس در نهانی حکام بالاد و امصار را بیاری خود دعوت میفرمود و بعضی با او موافقت میکردند و برخی حقوق بهمن را فرو نمیگذاشتند، از جمله «منتیا» که حاکم بیت المقدس بود چنانکه گفته شد از حمایت او دست کوتاه داشت و حاکم بابل و نینوا نیز اطاعت نمود، اماه کلیر «چس» که در مملکت فرق صاحب جاه و آب بود، در شهر اسپرتا حکومت داشت با سپاه خود بدر گاه سیرس آمد، و بدین سبب بیشتر از ممالک قرق مطیع فرمان سیرس شدند لکن با جنگ به من همداستان نمیگشتند کلیر چس ایشان را قوی دل، ساخت و بنهب و غارت ایران امیدوار نمود و ظفر جستن سیرس را مدلل فرمود، بسعی و سعایت اوسیزده هزار مرد دلاور از مملکت قرق بدرگاه سیرس آمدند که بیشتر از ایشان آن سپرهای بزرگ که از این پیش شناخته شد با خود داشتند بس سیرس انجماعترا ضمیمه سپاه خویش کرده، عزم تسخیر بایلان و ایران نمود، چون عصیان او را بر بهمن عرضه کردند با دو کرور لشگر از اصطخر فارس بجنید، و بشوشتر آمده، از آنجا قصد سیرس کرد شش هزار سوار جرار را پیشرو لشگر ساخت و ایشان چون بیست و پنج فرسنگ از بابل بیرون شدند، با سپاه سیرس دو چار آمدند و پیادههای لشگر قرق سپرهای بزرگ را دیوار آهنین کرده، از پس آن بایستادند، و با ایرانیان نبرد کردند، و آن شش هزارتن را هزیمت نمودند، هم در آنحال بهمن با سپاه از راه برسید و جنگ در پیوست و خاک بیابان با خون لعل گشت، از میانه بهمین اسب بتاخت و با سیرس دو چار شده شمشیر بز دو دستش را از تن بینداخت و چون او از اسب در افتاد سرش را نیز از بدن بر گرفت، لاجرم سپاه سیرس شکسته شد، و مردم او اسیر شدند، از جمله «زنفن» که در میان مردم قرق حکیم و مورخ بود هم دستگیر آمد، و چون او را بایران آوردند، هم در آنجا سکونت اختیار کرد، و نگاشتن این قصه را باوی نسبت

علی الجمله: بعد از این ظفر بهمن نظم ممالک غریب را داده بدار الملک باز آمد.

ظهور سولون حکیم در یونان

پنج هزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود:

ص: 343

سولون از صنایید (1) حکمای یونان است و مسقط الرأس او بلده اسن بود که معرب آن ائینه است، وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد. مع القصة چندان طلاق (2) اسان و عذوبت (3) بیان داشت که از مستمعین سخنان اورامفرح القلوب خواندندی، در آن هنگام که مدار دولت قرق بر ملوک طوایف بود اورستد که شرح حالش مرقوم شد حکومت اسن داشت عوائم الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وی مرد مرا از شریعت صابئین و طاعت و عبادت اصنام باز میدارد، و خواستند با او همان کنند که با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کرده بشهر صور (4) که در ساحل دریای شام است، در آمد و در آنجا سکون ورزید تارخت بسرای دیگر کشید

از سخنان او ست که فرماید: بهتر چیزی که سلاطین را بدان دست رس بود تخفیف منال رعایا وکیفر اعمال ارباب تعدی است

و گوید: چون کار بر مرد صعب افتاد بر او باد که با مردم تنگدست مشورت نراند چه مرد مسکین هر رأی زند از سود دور و بازیان نزدیک باشد.

و گوید: دوام مدت دنیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب، و تجاوز از زلات (5) و هفوات (6) دوستان حاصل نتواند شد از وی سؤال کردند که جواد کیست و تندتر از شمشیر برنده چیست و پدر کشته را با قاتل چه عقوبت رواست؟ فرمود که مرد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال دیگری طمع در نبندد، و تندتر از شمشیر زبان اهل نظم و نثر است که مردم را بزشتی نام برند اما کیفر کشنده پدر را نتوانم اندازه کرد.

روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بروی مفاخر نمود، سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آن مال نیست که کس تواند بتکلف از من گرفت و اگر چیزی

ص: 344

1- حبيب السیر جزء يك از جلد يك

2- طلاق گشاده زبانی

3- عذوبت: شیرینی

4- صور: از شهرهای سوریه دارای ده هزار جمعیت

5- زلات - جمع زلة لغزش

6- هفوات جمع هفوة: لغزش

بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگر سرای فرمایم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو از خرج نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران گردد چه مثل مال دنیا خوی مردم است که هر ساعت بسوئی رود.

و وقتی او را گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوارتر از خود را دوست دارد و توکل او چنان بود که اگر از قوت یکروزه چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن آنرا عیبی بزرگ شمردی، و با فقرا اتفاق کردی.

غلبه بزرگان مشورت خانه بر مردم روم

پنجهزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

چون مردم روم سالهای دراز از پی استواری قانون اقرارین رنج بردند و کر بعدکرة بمنازعه و مناظره بیرون شدند، و با اهالی مشورتخانه خصمی کردند و کار بر مرام نرفت ناگزیر سر بچنبر اطاعت و انقیاد اهالی مشورتخانه در آوردند و از آنچه کرده بودند طلب عفو نمودند، و برخط و عصیان خود معترف شدند، و در این هنگام میان عموم مردم و بزرگان مشورتخانه، کارمودت استوار شد و دولت روم بقوام آمد.

جلوس وانگ وانگ در مملکت چین

پنجهزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود وانگ وانگ نام پادشاه سی و یکم است از اولاد و احفاد جووانگ که بعد از پدر نام کشور و لشگر، گرفت و در مملکت چین سلطان نافذ فرمان گشت و چون برسریر خسروی بنشست و درجه خاقانی بیافت نخست نامه بحضرت به من فرستاد و پیشکشی در خور انفاذ درگاه او داشت، چون رسولان او برسیدند، و تحف و هدایای او را از نظر سلطان ایران بگذرانیدند، بهمین بنهایت از وی شاد گشت و سلطنت چین را بروی مفوض و مسلم داشت و فرستادگان او را با تشریف ملکی و انعام خسروی رخصت مراجعت فرمود، و منشوری ملاطفت آمیز با خلعتی شاهوار بسوی وانگ وانگ فرستاد چون پادشامچین از الطاف و اشفاق بهمین آگاه گشت بغایت شاد شد، و مدت بیست و چهار سال بادل قوی و بسط

ید، در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا سلطنت کرد و چون از اینجهان بدر میشد کار بفرزند اکبر و ارشد خودمان و انگ بگذاشت و بگذشت.

جلوس دهلو

در مملکت هندوستان پنجهزار و صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش مرقوم شد که چون جیچند وداع اینجهان گفت ضجیع (1) اوفلی خردسال که از وی داشت بر تخت نشانده خود راتق و فاتق امور ملک شد، در این وقت برادر جیچند که دهلو نام داشت و بغایت شجاع و دلاور بود، و مردم را بر فتوت و مروت او کمال و ثوق میرفت، از میانه بر آمد و اعیان مملکت را با خود متفق ساخت و گفت زمام کشوری چون هندوستانرا بدست کودکی نتوان گذاشت، و در تحت فرمان زنی نتوان بود و بشورید و آن مادر و پسر را از میان بر گرفت و خود در دار الملک قنوج بر کرسی مملکت نشست و مردم را بعدل و نصفت همیخواند، و نامه بحضرت بهمن که در اینوقت ملک ایران بود انفاذ داشت، و اظهار فروتنی و چاکری نمود، و خراج مملکترا هر سال بدرگاه او فرستاد.

مع القصة: دهلو پادشاه خیر اندیش بود و مردم را برفق و مدار اهمی داشت و بلده دهلی (2) را او بنا گذاشته بنام خود خواند و چون چهل سال از مدت حکومت او گذشت مردی از اراضی کامیون که او را «فور نام بود و نسب باراجهای (3) آنحدود داشت بر پادشاه طغیان نمود و لشگری برآورده نخستین بلده کامیونر افرو گرفت و از آنجا ساز سپاه داده، بر سر قنوج تاختن کرد راجه قنوج ناگزیر مردم خویش را فراهم کرده؛ از شهر بیرون تاخت و بافور در آویخت، بعد از گیرودار بسیار دهلو در میدان حرب دستگیر شد، و لشگر او شکسته شدند: فور بفرمود تا او را بقلعه «رهتاس» برده محبوس بداشتند، و خود بجای او بنشست.

خروج مردم کرتج

برای تسخیر جزیره سیسلی، پنجهزار و صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم

ص: 346

1- ضجیع: همسر

2- دهلی از شهرهای هندوستان در کنار رود جمنا دارای 310 هزار جمعیت

3- راجه . حاکم و فرمانروا در هندوستان

چون دولت کرتج خراج گذار مردم سیسلی شدند ، چنانکه مذکور شد و روزگاری بر این گذشت صناید کرتج دلتنگ شدند و گفتند : تا چند نام بلند شده را پست خواهیم داشت ، و زبون و ذلیل مردم سیسلی خواهیم بود؛ از میانه هنبل پسر جکوسر برداشت ، و گفت هملکر در ارض سیسلی مقتول گشت و پسر او چکوکه پدر منست هم (1) بشامت مردم سیسلی اخراج بلد گشت در حقیقت این کینه خواهی مرا شاید اعیان انجمن او را بستودند ، و تحسین گفتند و بزرگان مشورتخانه سرداری بزرگ را بدو تفویض نمودند هنبل ساز سپاهی نامحصور کرده اشگر یری و بحری آماده ساخت و پس از روزی چند کشتیهای جنگی در آب راند و از اراضی سیسلی سر بدر کرد، نخستین لشگر بکنار شهر سلینس راند و آن بلده را محاصره کردند زن و مرد سلینس در حفظ و حراست خود بکوشیدند و دروازه رامحکم کرده بر باره بر آمدند و بدفع لشگر بیگانه میان بستند، پس از روزی چند هنبل فرمان داد و لشگر کرتج مردانه بکوشیدند و آنشهر را بغلبه و یورش فرد گرفتند و هیچ دقیقه از نهب و قتل فرو نگذاشتند و آن بلده را یکباره ویران کردند از آن پس ، هنبل از سلینس کوچ داده ، بکنار شهر هیمر افرو شد و آن باده را نیز محاصره کرده ، بعد از روزی چند بگرفت و خرابتر از سلینس ساخت ؛ و سه هزار تن از اشراف هیم را را گرفته بدانجا آورد که جدش را کشته بودند و بخونخواهی ملکر فرمود ، تا همه را سر از تن بر داشتند، پس از این نصرت چون هنبل را آن سپاه لایق نبود که، باجیلان ملک سیسلی مصاف دهد ، بسوی کرتج مراجعت کرد ، مردم او را بزرگ داشتند و عظیم مکانت نهادند، و استقبال کردند هنبل فرمود . اگر مرا لشگری کافی فراهم شود، تمامت جزیره سیسلی را مسخر خواهم کرد ، بزرگان کرتج بدین سخن گواهی دادند ، و بتجهیز لشگر پرداخته سیصد هزار مرد جنگی فراهم کردند و کشتیهای جنگی و بارکش بساختند و از پس سه سال هنبل را با اعدادی تمام برانگیختند، و او بسوی سیسلی لشگر براند، و چون اینخبر بشهر سیراکس رسید، جیلان بفرمود : لشگرها از هر جانب مجتمع گشتند

ص: 347

، و در شهر سیراکس اعداد جنگ کردند اما هنبل برای آنکه نخست اطراف او را برندد، و او را ضعیف کند ، بسوی سیراکس نشد و بکنار شهر اگر جنتم آمد آن بلده را محصور داشت ، و آن شهری وسیع بود که در دامن کوهی بر آورده بودند ، و مالی فراوان در آنجا انباشته بود مع القصة : مردم اگر جنتم هر رخنه و روزن که در دیوار و باره شهر بود محکم کردند، و سخت بکوشیدند . هنبل فرمود: تا قبرستانی که در بیرون شهر بود از بن بر آوردند ، و هر سنک که ، و هر سنک که بر سر قبور بود برگرفته دیواری عظیم با بروج مشیده (1) برکشیدند ، چنان که مشرف بر شهر گشت و جنگ در انداختند، چون روزی چند بر این بگذشت طاعونی شدید در میان لشگر هنبل افتاد ، چنانکه کار بر ایشان صعب شد مردم اگر جنتم گفتند چون این لشگر قبور موتی را ویران ساختند ارواح مردگان بر آنجماعت نفرین کردند، و نپچون که خدای دریاست از ایشان انتقام کشید و طاعونرا بر آنقوم مسلط کرد چون سخن ایشان بلشگرگاه رسید هنبل فرمود : تا طفلی چندرا بنام بنچون قربانی کرده بدر یا در انداختند تا خدای دریا این بلا بگرداند

مع القصة: چون هشت ماه از مدت محاصره بگذشت کار بر اهل شهر تنگ شد و بلای قحط و غلا بالا گرفت، چنانکه عنان تمکن از دست ایشان بدر شد ناچار هر چه مردم توانا و چالاک بودند، فراهم شده ، نیمه شب فرار اختیار کردند ، و مشایخ و اطفال و زنانرا که نیروی گریختن نداشتند بجا گذاشتند و خود بشهر جیلا در گریختند صبحگاه همدل امل کانرا که از جانب وی سرهنگ سپاه بود ، بفرمود : تاب افوجی از لشگر بشهر اگر جنتم در آمد و تیغ برآورده. دویست هزار تن از پیران و طفلان و زنان را عرضه هلاک ساخت ، و در این وقت زمستان فرارسید ، و هنبل در آنجا توقف فرمود تا بهار پیش آمد؛ و هم در این مدت شهر سکینیان ، و جیلا و گمارینا را مسخر فرمود آنگاه اماکان با مرم سیلسی پیمان کرد که هر شهر از اراضی ایشان مسخر شد مطمع در آن نبندند، و بادولت کرج گذارند و آندولترا بزرگ شمرند، ایشان نیز عهد محکم کردند پس لشگر را کوچ داده بکرج مراجعت نمود و از پس ورود هنبل و املکان طاعونی

ص: 348

مع القصة جمعی از لشگریان کرتج در آن امصاری که مسخر شده بود، برای حفظ بلد و اخذ خراج ساکن شدند تا دیگر باره اسباب مقاتله فراهم شد، چنانکه در جای خود مذکور شود

ظهور افلاطون حکیم

در یونان پنجهزار و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود افلاطون پسر ارسطی بن ارسطو بن اسقلینوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد. و پدر مادر وی سولون حکیم است که هم سیر او مرقوم افتاد و لفظ افلاطون بلغت یونانی بمعنی صادق فصیح است، وی آخرین حکمای ذوقیه اشراقیه است و پس از وی چون ریاست حکما با ارسطو طالیس شد، رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون زیاده مبالغه میکنند چنانکه هیچ حکیمی را آنمکانت ننهند، و شیخ (1) شهاب الدین مقتول در تلویحات گفته که در عالم مراقبه و مکاشفه ارسطو را دیدم که ایستاده مدح استاد خود افلاطون میگفت، از وی سؤال کردم که آیا هیچیک از حکما فیاض شدند بدانچه او را بود؟ فرمود که بجزوی از هزار جزوی دست نیافتند پس نام بعضی از حکمای اسلامی را بر زبان راندم هیچ التفات نفرمود آنگاه مشایخ صوفیه را شمردن گرفتم چون بنام بایزید (2) بسطامی و سهل بن (3) عبدالله تستری رسیدم

ص: 349

1- شیخ شهاب الدین مقتول یکی از اکابر فلاسفه اسلام و مشاهیر حکما است نامش بهی بن حبش یا حسین یاعبدالله بن امیرک؛ کنیه اش ابو الفتح یا ابو الفتح اهل سهرورد بضم اول و فتح ثالث و رابع، که بنوشته مراد الاطلاع شهریست در نزدیکی زنجان، در حکمت سالک مسلک اشراق است که مبتنی بر ذوق و کشف و شهود و اشراقهای انوار عقلیه است اصول و قواعد حکمت اشراق را زنده و منتشر ساخته است، بعد از آنکه در زمان خود اصلیت فضل و تبحرش آفاق گیر گردید، بطلب مسافرت کرد، و در مقام مذاکرات علمی تمام علمای آن ناحیه برتری یافت، مورد احترام ملک ظاهر، که از طرف پدر خود صلاح الدین ایوبی سلطان شامات بحکومت حلب و نواحی منصوب بود گردید، مورد، حسد جمعی قرار گرفت، ویرا بفساد مذهب و سوه عقیده متهم داشتند، تاملک ظاهر با مر پدر وی را کشت در سال 581 در سن 36 سالگی

2- ابو یزید بسطامی طیفور بن علی بن آدم از زهاد و عرفا است در سال 261 وفات نموده است.

3- سهل بن عبدالله تستری از عرفا است که شیخ عطار در تذکره اولیاء در حالات وی نوشته است که: عمر بن لیث صفاری بیمار شد چنانکه همه طبیبان در معالجه او عاجز شدند گفتند: اینکار کسی است که دعایی کند گفتند: سهل مستجاب الدعوه است او را طلب کردند حاضر گردید چون پیش او نشست گفت: دعا در حق کسی مستجاب شود که توبه کند، بخدای بازگردد، و ترادرزندان مظلومان در بندند همه رازها باید کرد و توبه باید کرد، عمر ولایت چنان کرد که او گفت سهل گفت: خداوندا چنانکه ذلت معصیت با و نمودی، عزت طاعت با و بنمای چنانکه باطنش را لباس انابت پوشیدی، ظاهرش را لباس عافیت در پوشان، چون این مناجات تمام کرد، عمر ولایت در حال صحت یافت، مال بسیار بر او عرضه کردند قبول نکرد.

اما شیخ رئیس (1) ابوعلی گوید: اگر آثار افلاطون اینست که بمارسیده (2) بضاعت او (3) مزجات است و معلم (4) ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد، فرماید: فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورساند که بنام معلم خود مشهورند دویم بنام بلدی خواند شده اند که مبدأ ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشانرا اتباع ارسطینوس گویند سیم را بنام مدرس و معلم خوانده اند و ایشانرا اصحاب کر سفس گویند چهارم باسم رائی که معلم بدان منفرد بوده شهرت یافته اند و این جماعت را اصحاب مظه نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه اسن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آناند که در سلوک با مردم روش استاد خود را آیین کرده اند ، و ایشان اصحاب دیو جانس کلبی اند که با اهل خود شفقت کردند و با بیگانه الفت نگر فتندی چنانکه خوی سگانست و ششم را اصحاب لذت نامند ، و

ص: 350

1- ابو علی حسین بن عبدالله بن سینای بخاری ملقب بشیخ رئیس فیلسوف معروف که از زمان کودکی نادره عصر و اعجوبه دهر بوده در همه علوم معمول آن زمان متبحر بوده و گفته چون بسن بیست و چهار سالگی رسیدم با خود فکر کردم نبود از علوم چیزی که نشناسم آنرا ابن خلکان در تاریخ خود گوید : ابن سینا در مدت اشتغال خود يك شب تمام نخوايید و روز بغیر از طالعه نپرداخت، و هنگامی که مطلبی بروی مشکل میگردید ، وضو میگرفت و بمسجد جامع میرفت و نماز میخواند و از خدامیخواست که آن مشکل را آسان کند و پرده از روی آن غامض علمی برداشته شود. شفا و اشارات و قانون از مصنفات مشهوروی میباشد در سال 427 وفات کرد قبر باشکوهی در همدان دارد.

2- بضاعت بکسر : دارائی

3- مزجاة بضم میم : اندک.

4- ابو نصر محمد بن طرخان ترکی فیلسوف مشهور بمعلم ثانی ؛ اصلش از فاراب است که از بلاد ترکستان است، لکن بیغداد و مصر و شام سفر کرده و اخذ علم نموده و فاشش در حدود سال 340

ایشان گویند: که غرض از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود، هفتم اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشانرا امشائین گویند چه بیشتر در حین مشی شاگردانرا تعلیم میکردند، اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعی کوشیدندی و اقتفا باهل ملاطیه نمودندی که اعلم ایشان تالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد، و در هنگام خسوف بضرط طاس نحاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است، و از پس اوکسا بیدوس ملطی و اینتمانس ملطی بود و همچنان انفیثاغورس و فلار مانیوس و ارسلاوس بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار بفلسفه مدنیه پرداختند و نخستین ایشان، انباذقلس از آن فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محب (1) العلم بود و پس است و ارسطو در کتاب حیوان گوید: که از زمان سقراط فلسفه مدنیه متداول گشت.

و یونانیان گویند: هشت طبقه از مردم عالم استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند، نخستین فارسیانند و دیگرهندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان و عبریان و عربانند؛ و دیگر طبقات مردم در خوردن و خفت مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره اند و نخستین ایشان انباذقلس است پس از انکیم ایس و فیثاغورس و انکسا غورس و تالیس سلطی و سقراط و افلاطون چون اینمقدمات معلوم شد اکنون بر سرقصه افلاطون شویم.

او را در بدو حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از اشعار او میری که شرح حالش مرقوم شد بسیار یاد میکرد و در فن سخن گستری چندان طلیق اللسان و فصیح البیان که اگر خواستی سخنی را که بر باطل بودی چنان بکلمات دلکش وانمودی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردند روزی در مجلس سقراط حاضر گشت و چون او از حصافت عقل و طلاق لسان افلاطون وقوف یافت فرمود: ایفرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن رنگین کنی، و از کسب معارف حقه بازمانی این سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنجسال ملازم خدمت سقراط شده تحصیل حکمت

ص: 351

1- علم باحوال اجسام از حیث تغیرات و تبدلاتی که عارض آنها میشود، طبیعیات یا فلسفه طبیعی نامیده میشود.

آلهی فرمود و آنگاه که سقراط را بزهر جانگزا مقتول ساختند، چنانکه مرقوم شد از شهر اسن باراضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس نیز روزگاری با استفاده مشغول بود، و چون در فنون حکم آگهی حاصل کرد بیونان زمین مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته، و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در اینوقت صیت دانش افلاطون باراضی (1) سیسلی رسید، دیانسیس که حکومت آن اراضی داشت چنانکه عنقریب در ذیل قصه دولت کرج مرقوم خواهد شد، از اصغای فضایل افلاطون مایل صحبت او شد و نامه بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجانب گذر کنی و مردم را بسوی راه راست بخوانی از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بکشتی در آمده روانه سیسلی شد و چون بدان ملکر سیده از دیان سیس رخصت باریافت و بمجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضی حکمت است سخن همه از آزادی راند، و گفت هیچکس را نرسد که جز در حضرت پرور درگار اظهار عبودیت و بندگی کند دیانسیس از این سخن در خشم شده، و شده، و گفت همانانو در این شهر برای اختلال ملک و پراکندن چاکران من آمده، و حکم داد تا افلاطونرا گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتی افلاطون در شهر اسن مانند بندگان میزیست چون این خبر بیونان رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار شهر اسن اور ابدرهمی چند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که با پادشاهان بمدارا و مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت، و بیشتر در حکمت اشراق (2) و آلهی روز میبرد و در فن طب قیاس و تجربه را باهم معتبر میدانست و کتب قرق (3) ثلثه را چنانکه در قصه سقراط مذکور شد هرچه بدست آورد،

ص: 352

-
- 1- سیسلی: جزیره بزرگی است. در دریای مدیترانه، متعلق بایتالیا دارای 4 ملیون جمعیت
 - 2- حکمت اشراق بدست آوردن مطالب و رسیدن بحقایق را وابسته بمجاهده و تصفیه نفس و مکاشفه میداند
 - 3- سابقاً گفته شد که دانشمندان فن طب برسه دسته بوده اند 1- اصحاب تجربه 2- اهل قیاس 3- ارباب حیل طبقه سوم معتقد بودند، که طب عبارت از حیله هایی چند است که اطبا بکار برند.

بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یکرا برای مهمی معین کرد، از جمله از اله امراض را برای رزین میرونس مفوض داشت، و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فوروتس گذاشت، و فور یسرا برای فصد وکی (1) معین کرد و عمل جراحات و التیام آنرا به لثافزوس حواله نمود و اصلاح چشم رمد (2) را بسر و خس تفویض فرمود و قانیس را برای جبر عظام (3) مکسوره (4) ورده خلوعه (5) معین کرد و جز این بیست و دو تن از مشاهیر فلاسفه بشاگردی او دا ناشدند چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفان وی بنام جمعی است که دوستان وی بوده اند و از جنابش مستدعی شده اند اول کتاب تالخیس در فلسفه دوم کتاب لآخس در شجاعت سیم کتاب ارسطاطالیس در فلسفه چهارم کتاب خر میدس در عفت و دو کتاب که هر دور اقینا وس نام کرده در افعال جمیله هفتم کتاب ارقومیدس در حکمت هشتم کتاب باقتاه نهم کتاب غرر در جناس دهم کتاب او توفون یازدهم کتاب استن دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب فریطن چهاردهم کتاب فیلوطوقی پانزدهم کتاب فوالطولس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی آنرا اصلاح کرده هفدهم کتاب فرمانیدس هجدهم کتاب فورس نوزدهم کتاب ماطن بیستم کتاب منیس بیست و یکم کتاب الرخس بیست و دوم کتاب مانکسانک . بیست و سیم کتاب اظیطغرس، بیست و چهارم کتاب مطیطس، و اینجمله اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید آلهی دریم کتاب در مناجات سیم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حسن و لذت، پنجم کتاب تأدیب الاحداس، ششم کتاب در اصول مسائل هندسه پرداخته .

مع القصه : شصت و یکجلد از کتب مصنفات او در میان مردم شایع گشت و محقق دوانی (6) که در رساله تهلیله گوید که از حکمای فلاسفه کسی که بر حدوث

ص: 353

1- فصد : رگ زدن کی بفتح : داغ نهادن

2- رمد بفتحین : درد چشم

3- عظام - جمع عظم : استخوان

4- مکسوره: شکسته شده

5- مخلوعه : از جای برآمده

6- جلال الدین محمد بن سعد دوانی حکیم متکلم شاعر محقق صاحب حاشیه قدیمه و جدیده بر شرح تجرید فاضل فرجی در اوائل امر بر مذهب تسنن بوده لکن بعد شیعی شده وفاتش بعد از سنه نهصد است دوان قریه ایست از قریه های کازرون شیراز

عالم قائل است افلاطون بود، بالجمله چون هشتاد (1) و یکسال از عمر او بگذشت وداع جهان گفت خاص و عام در تشییع جنازه او حاضر شدند، و جسد او را در بستانی که ملکی او بود، در مملکت ما کادوینه مدفون ساختند، و متروکات او در جهان منحصر بهمان بستان بود و دو خدمتکار و قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت، چنانکه رسم اشراف یونان بود گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا مدفن مردیست که، حکیم الهی و سر آمد مردم عصر خویشتن بود، و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه از همه کس برتری داشت پس ثناگوئید او را که در او علم و حکمت بسیار است، و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطونرا، اما نفس او امرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد، و او مردی بود اسمرلون (2) و معتدل القامه و تمام اندام و خوب صورت که، بمکارم اخلاق و محاسن افعال مشهور بودی، و باخویش و بیگانه احسان فراوان فرمودی، و خلوت دوست داشتی، و گاه گاه از مردم کناره جسته روی به بیابان نهادی، و چون شاگردان او را طلب کردند؛ باواز گریه راه (3) بدو بردندی.

مع القصة: از عقاید افلاطون اینست که فرماید: برای عالم صانعی است و مبدعی است و محد نیست ازلی واجب بذات خود، عالم بجمیع معلومات خود، و او بود در ازل و نبود در وجود رسمی و ظلی مگر امثال چند، و در نزد افلاطون مثل (4) بسایطی است مبسوطات و جمیع صور محسوسه ماده جزئی ان بسایط مبسوطاتند

ص: 354

1- روضة الصفا جلد 1 حبيب السیر جزء 1 از جلد 1 .

2- اسمر اللون : رنگ متوسط میان سیاهی و سفیدی

3- روضة الصفا جلد (1)

4- اساس حکمت افلاطون بر اینست که محسوسات ظواهرند به حقایق و عوارضند و گذرنده نه اصیل و باقی و علم بر آنها تعلق نمیگیرد بلکه محل حدس و گمانند و آنچه علم بر آن تعلق میگیرد عالم معقولات است باین معنی که هر امری از امور عالم چه مادی باشد مثل حیوان و ثبات و جماد چه معنوی مانند درشتی و خردی و شجاعت و عدالت و غیرها اصل و حقیقه دارد که سرمشق و نمونه کامل اوست و بحواس درك نمیشود و تنها عقل آنرا در می یابد و آنرا در زبان یونانی بلفظی ادا کرده که معنای آن صورت است و حکمای ما مثال خوانده اندیس افلاطون معتقد است بر اینکه هر چیز صورت یا مثالش حقیقت دارد و آن یکی است و مطلق ولا یتغیر رد فارغ از زمان و مکان و کلی و افرادی بحس و گمان ما در میآیند نسبی و متکثر و متغیر و مقید بزبان و مکان و فانی و فقط پرتوی از مثل (جمع مثال) خود میباشند و نسبتشان بحقیقت نسبت سایه است بصاحب سایه و وجودشان بواسطه بهره ایست که از مثل یعنی حقیقت خود دارند و هر چه بهره آنها از آن بیشتر باشد بحقیقت نزدیکترند.

و موجودات این عالم آثار موجودات آنعالم است و لابد است برای هر اثری از مؤثری که شبیه باشد آن اثر را بنوعی از مشابهت، و عامه یونانیان از عدم ادراک مقولات افلاطون و حکمای دیگر که بر قانون او بودند از برای هر نوعی دبی قائل شدند: صنمی بفرض خویش رسم کردند و پرستش نمودند، پس ایشانرا خداهای بسیار بود،

با الجملة: جنابش را در حکمت عملی کتابیست، که آنرا لقاطات افلاطون گویند، و نگارنده این کتاب همیون در حین نگارش حال او آن کتاب را بفارسی ترجمه نموده کلمه چند از آن برنگاشت، چه نگارش آنجمله موجب اطناب بود، و آن اینست که میفرماید: مصاحبت اشرا را اختیار مکنید چه همین قدر که ترا اهانت نکنند بر تو منت نهند:

و گوید: اولاد خود را بر آداب خود مقسور مکنید که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند، و باشد که مقتضی آنزمان دیگر باشد:

و گوید: سرعت در عمل طلب مکنید بلکه نیکوئی آنرا بخواهید که بعد از فراغ شما از عمل از نیکوئی آن پرسند نه از سرعت آن:

و گوید: هیچ کوچکر احقیر مشمارید، باشد که از شما فزونی داشته باشد

و گوید: بخشش مرد عالم شبیه است مواهب آهی بسبب آنکه آن بخشش فانی نمیشود بچود کردن. بلکه کمال مییابد نزد مفیدش:

و گوید: از فضیلت

علم آنست که کس نتواند معین شود طالب آنرا و در سایر امور اعانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه ها را تواند سلب کرد

و گوید: نیکوئی کردن آزاده مرد تحریک میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی بر می انگیزاند اور ا بسو آل دیگر

و گوید: اشرا متابعت میکنند مردم بدر او و امیگذارند نیک مردانرا چنانکه مگس مواضع فاسده از بدنرا اختیار میکند، و مواضع نیکور املتفت نمیشود،

گوید: وقتی که مرد بمقامی رسید که فزون از حد اوست اخلاق اوزشت و خشن

میشود مردم را :

و گوید سزاوار است برای عاقل که یاد آوردهنگام حلاوت غذا مرارت دواراتا زیاده نخورد :

و گوید واجب است که پادشاه از عامه در پرده زیست کند ، چه اگر با ایشان مختلط گردد خوار شود همان اخوی مردم دنی آنست که خوار کنند بعضی بعضی را و توقیر نگذارند یکدیگر را ، پس هر که با ایشان بود، چون یکی ان ایشان شود:

و گوید وقتی برهان تو باکریم در مناظره قائم شود ، اکرام کندتر او توقیر فرماید و وقتی که حجت تو بر خسیس غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو

و گوید حرام است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود حارس بکسی که حراست او کند

و گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح کسانی که دون رتبه ایشانند زیاده است از صبوری ایشان بر استغنائی از کسانی که برترند از ایشان و همچنان احتمال اینجماعت از کسی که ضعیف تر است افزونست از احتمال از کسی که قویتر است از ایشان

و گوید اسرع اشیا در انحلال و اضمحلال نفس چهار چیز است اول فرو بردن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه حادث شده است سیم سیم رد نصیحت از جانب مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را :

و گوید زیان رساننده تر در معاشرت تراسه کس است : اول آنکه بطرب باز دارد ترا ، بفریب و مغرور کند ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد همت او از همت تو

و گوید: واجب نیست مدح و ذم از برای کسیکه بر خوب و بداعتماد ندارد

و گوید: سزاوار است که حاکم بر مجرم برفق و مدارا حدود براند ، و خشونت نکند چه اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی نشست

و گوید: مایوس نشوید از عامل کردن پیران و مشایخ در امور تا آزموده شوند بعمل و چندانکه در مهمات سودآرند حاجت بسوی ایشان برقرار است :

ص: 356

و گوید وزیر و مشاور توالیق است از رأی تو برای توچه او خالی است از هوای تو

و گوید: رقت برسه کس واجب است : اول عاقلی که بر او حکم جاهلی روان باشد دویم مرد قوی که گرفتار ضعیفی، گردد، سیم کریمی که محتاج لئیمی باشد:

و گوید زینت انسان سه چیز است اول حلم، دویم محبت ، سیم آزادگی

و گوید ملوکرا از صفت بدنهی مکن و قدح مفر مای که امر ونهی سزاوار ملك است نه سزاوار تو ولکن ذکر کن برای او فضیلتی را که بیرون کند صفات رذیله را از خاطر او:

و گوید امن کردن خاطر خافی را افضل است از اطعام جایعی :

و گوید طول نمیکشد التذاذ جسمی و طبیعی چه لذتی سریع التقل والحرکه است و ثابت میماند لذت باشیای عقلیه که محتاج نیست بحر است هیولی :

و گوید دنی تر است از کذاب کسی که دروغ گوید از برای نفع غیر خود ؛ و خصیص تر است از ظالم کسی که ظلم کند برای نفع ماسوای خود

و گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن برهنه کن برای او نصحرا ، بعلت آنکه باستشاره بیرون میرود از عداوت تو بسوی دوستی تو

و گوید سلطان چون دریای بزرگست که استمداد میجویند از او جویهای کوچک پس اگر شیرین باشد آنجمله نهرها شیرین میشوند ، و اگر شور باشد شور میگردند :

و گوید: امتحان کن مرد را بفاعل او نه بگفتار او :

و گوید بزرگتر فخر آنست که کس فخر نکند

و گوید خریدن غلام کثیر الشهوه را نیکومدان چه اور اجز تو مولائی، باشد و نیز کثیر الغضب را پسندیده مدار که باضطراب می آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرأی را مخواه که بر تو استعمال حيله کند، بلکه، طلب کن عبدی را که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد ، و قوی البنیه باشد ، و شاد خاطر و شدید الحیا باشد :

گویند آنهنگام (1) که جان میداد فرمود که : بضرورت در اینجهان آدم و بحیرت زیستم ، و بکراهت میروم.

ص: 357

در ایران پنجهزار صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: فرشا و شیراز جمله فحول حکمای عجم است و او را در فنون حکمت خاطری روشن و دلی دانابود و کسب معارف و کشف حقایق از کلمات زردشت میفرمود و بر روش و رویه او میزیست و دین آتش پرستان داشت و بکلمات جاماسب و مصنفات او تکمیل علوم ریاضی نمود و بیشتر وقت با ساسان بن بهمن طریق موافقت و مخالفت میسپرد و چون عقاید زردشت مفصل مرقوم افتاد دیگر در ذیل قصه فرشا و شیر بتکرار آنکلمات پرداخت.

مصالحه میان دوات کرتج و مردم سیسلی

پنجهزار و صد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: چون دولت کرتج، بر بعضی از اراضی سیسلی دست یافت چنانکه مذکور شد جمعی از لشگریان کرتج در سیسلی برای حراست آن امصار که تصرف کرده بودند سکون اختیار نمودند و گروهی بازن و فرزند در شهر سیراکس توقف کردند و املکان از کرتج مراجعت کرده بسیسلی، آمد و اسباب و آلات حرب را در بلده متیا انباشته کرده تا در نزد حاجت بکار بندد، اما مردم سیسلی از غلبه کرتج سخت دلتنگ بودند و انتهاز فرصت میبردند، که هر روز قوت یابند سپاه کرتج را از اراضی خود اخراج نمایند و املکانرا بقتل آورند، در اینوقت دیانیسیس که یکی از اکابر اهالی سیسلی بود و مردم او را باصابت رای، و حصافت عقل، میداشتند و امر و نهی او را مطیع و منقاد بودند از میانه برخاست و بزرگان مملکترا انجمن کرده با ایشان گفت که فزون طلبی و تعدی مردم، کرتج از آن زیاده است که کس تواند روزی صبور نشست، لکن شتاب کردن در امور از تحریک شیاطین است، نخست با مردم مدارا شویم و چون اعداد (1) مهمات خویش، کردیم، بمدافعه برخیزیم، و صنادید اهالی سیسلی او را تحسین کردند و گفتند آنچه صوابدانی و فرمان دهی ما را گوش بر حکم تو خواهد بود، پس دیا نیسیس مجدداً با مردم کرتج کار مصالحه را استوار داشت و بدستیاری رسول ورسایل (2) بنیان مودت و موالات را محکم فرمود و بتربیت اهل

ص: 358

1- اعداد: آماده کردن

2- رسایل - جمع رساله: نامه

حرفت و صناعت پرداخت و با بزرگان این طایفه ناهاری همیشکست و شامه می خورد تا مردم از هر سوی بحضرت او شتافتند و انبوه شدند، آنگاه کشتیهای بزرگ اختراع فرمود که پنج مرتبه بر زبر یکدیگر بود، چون نَبک با قوت گشت حکم داد تا مردم سیراکس و دیگر امصار حاضر شدند و با ایشان فرمود که مردم کرتج را از روز نخست با اهل قرق خصوصت بوده و بفرمان ملوک ایران بدفع ایشان برخاسته اند و مدتیست در خاطر دارند که مردم سیسلی را که با اهل قرق طریق مودت سپارند از میان بگیرند تا آنجماعت ضعیف شوند، و ذلیل و زبون آیند، اکنون اگر روزی چند مقصود ایشان بتاخیر افتاد، از آن در است که بیلای طاعون گرفتار شدند، و اگر نه با سیاه جنگجوی این اراضی را ویران ساخته بودند، اکنون باید در دفع سپاه کرتج که در مملکت ما رخنه انداخته، و وطن ساخته اند، یکجهت بود از آن پیش که تمامت این اراضی را فروگیرند، و ما بیچاره مانیم مردم سیسلی گفتند که ما را تاجان در بدن باشد بصلاح و صوابدید تو جنگ کنیم و نام رفته را باز آوریم. پس خلقی عظیم انبوه شدند، و تیغ و تیر بر گرفته بسرای مردم کرتج که در شهر سیراکس سکون داشتند در آمدند، و دست بقتل و غارت گشودند هر کرا یافتند بکشتند، و اندوخته اور ابر گرفتند آنگاه کس بکرتج فرستادند، و بزرگان مشورتخانه را آگهی دادند که املکان که از جانب شما در این مملکت سپهسالار است، و لشگریان او مردمی جور کیش و ظلم اندیش اند ایشانرا از مملکت ما بسوی خود بخوانید، و اگر نه همه را عرضه هلاک خواهیم ساخت، یا خود کشته خواهیم شد این رسول را بسوی کرتج کسبیل ساختند و از آنسوی لشگری چون ریگ بیابان فراهم کرده، بکنار شهر متیا آمدند و آن بلده را محاصره نمودند، املکان در حفظ و حراست آنشهر بکوشیدند که آلات حرب و سلاح جنگ که انباشته بود، از دست بدر نشود؛ اما هیچ مفید نبود، چه دیانیسیس با چرخ و آلاتی که مرتب داشت کمانی نصب کرده بود که دو هزار تیر بیکبار از آن گشاد مییافت و منجینیقی در کنار باره (1) متیا بساخت که یک لخت آهن مانند سرگاو از آن آویخته بود، و آنرا بدستیاری طناب و چرخ پانزده ذرع، بیکجانب کشیده رها میکردند تا بر دیوار قلعه کوفته لختی خراب

ص: 359

1- باره : دیوار قلعه

میساخت، عاقبة الامر با غلبه و یورش قلعه متیارا فرو گرفتند و لشگریان کرتج را بقتل آوردند، مگر جمعی که خود را بمعبد ایشان رسانیده پناه جستند. املکان از آن گیر و دار فرار کرده، با گروهی اندک بکنار بحر آمد و بکشتی در شده، بسوی کرتج گریخت تا تهیه لشگر کرده از پی مکافات باز شود، و دیانیسیس هر مال که از مردم کرتج بدست کرده بود، بر لشگریان قسمت کرد و مردم را قویدل ساخته تا روز جنگ پیش آمد چنانکه در جای خود مذکور شود.

طغیان جماعت لاتین بدولت روم

پنجهزار و صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قبیله لاتین گروهی بزرگند از مملکت ایتالیا و از روزگار ترکی نیس که ذکر حالش مرقوم شد، سر با طاعت بزرگان، روم، داشتند و خراج بدیشان میفرستادند، پس از آنکه یکصد سال طریق چاکری سپردند و هر حکم که از مشورتخانه روم صدور یافت برسر زدند سر بعضیان و طغیان بر آوردند و ساز مخالفت طراز کرده، عمالی که از جانب سر کنسلان در میان ایشان منصوب بود اسیر کرده هر زر و مال که داشتند برگرفتند و تهیدست رها کردند.

ظهور خراب حکیم

در یونان پنجهزار و یکصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود غراب از جمله حکمای یونانست مردی ادیب بود و در صنعت خطابت (1) که نتیجه آن افتخار است از دیگر فنون قدرتی زیاده داشت و او را شاگردان بود که در خدمت وی تحصیل فن خطابت کردند و در ازای زحمت افاده او را اجرت دادندی از جمله مردی یونانی که او را تیناس نام بود هم در خدمت غراب تحصیل فن خطابت میفرمود وزری معین برگردن داشت که حق التعلیم را باید تسلیم استاد کند روزی بدان سرشد که غدیری (2) کند و عذری اندیشد تا آنمال را از استاد بازگیرد، و بدو نرساند.

ص: 360

1- صنعت خطابت یکی از اقسام پنجگانه قیاس منطق است که نتیجه آن افتخار است باین معنی هر گاه قولی در طرف ایجاد تصدیق کند نه تصدیق جازم بلکه تصدیق غالب مفید ظن غالب یعنی مفید ظن غالب باشد خطابه

2- غدر: حيله

پس روزی در مجلس تدریس روی باغراب، کرده عرض کرد: ای استاد حد خطابت که ماهیت آن بدان شناخته میشود چیست؟ غراب گفت تا آنکه مفید افناع باشد، پس نیناس قول استادر احجت، ساخته عرض کرد که من اینزمان در باب اجرت با تو مناظره میکنم اگر ترافانع ساختم که اجرتی نبایدم داد، و اگر قانع نساختم هم حق تعلیم از گردنم ساقط است چه خطیب نگشته ام و معنی خطابت نیافته ام غراب گفت که من نیز بدین سیاق با تو مناظره کنم همانا اگر تو را قانع ساختم باید اجرت بدهی و اگر غلبه مرترا باشد هم باید در ازای اجرت مطالعه (1) روانداری زیرا که شاگردی چنان تربیت کرده ام که بر استاد خود فزونی یافته و معلم خویش را ذلیل و زبون آورده، مردم مثل زدند که (2) بیض ردی لغراب ردی و غراب در ایام زندگانی در اراضی صقلیه (3) که از جزیرهای بحر مخر بست، در برابر افریقیه سکون داشت.

لشکر کشیدن امکان از آرفج بجزیره

سیسلی پنجهزار و صد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود امکان چون بکرتج آمد، چون شیر زخم یافته غضبناک بود پس با بزرگان مشورتخانه یکجهت شد که این کیفر از مردم سیسلی باز خواهد و اعداد سپاه کرده، سیصد هزار پیاده و سه هزار سواره فراهم کرد، و هفصد کشتی جنگی در آب رانده مکورا که یکی از سرهنگان او بود بر سپاه دریائی سالار ساخت، و حکم داد تا اطراف جزیره سیسلی را محاصره دارد، و خود لشکر رانده نخست پاتر مس را که یکی از بندرهای سیسلی بود فر و گرفت و از آنجا بکنار شهر منیا آمد، و آن بلده را نیز با غلبه و یورش مسخر نمود، آنگاه لشکر خویش رانیک بر آراسته کوچ فرمود، و بکنار شهر سیراکس آمده، بمسافت یک میل دور از شهر فرود شد با اهل شهر پیغام داد که یا سر در چنبر طاعت نهید: یا از شهر بیرون شده مصاف، دهید مردم سیراکس اگر چه سخت مضطرب بودند، اما جلادت ورزیده در جواب گفتند که ما هر گز ترا اطاعت نخواهیم کرد، و از در ضراعت نخواهیم بود، بلکه تاجان در بدن داریم، از جنگ و جوش نخواهیم نشست و بفرمان دینیسس کمر بسته در حفظ

ص: 361

1- مطالعه: مسامحه.

2- یعنی: تخم پست مال کلاغ پست است

3- صقلیه: بکسر صاد مهمله وقاف ولام و بای مشدد: از جزیره های دریای مغرب مقابل افریقیه

و حراست شهر بکوشیدند ، و از آنسوی املکان آن بلده را بمحاصره انداخت و هر دیه و آبادی که در اطراف سیراکس بود ویران و منهدم ساخت ، چون یکماه از مدت محاصره بگذشت هوای لشگرگاه عفن گشت و از عفونت هوا و حرارت تابستان طاعونی شدت ، در لشگر املکان پدید شد و چندان مردم بمردند که کس ایشانرا با خاک نتوانست سپرد ، و مغزها چنان از حرارت هوا و شدت تب آشفته گشت که هر کس نزدیک ایشان میشد ، او را باتیغ میزدند کار بر املکان صعب افتاد ، و خواست تاخیالی اندیشد که سلامت از آن بلا بدر شود ، شبانگاه کس نزد دیانیسیس فرستاد ، و پیام داد که اگر از در صلاح بیرون شوید من این لشگر را برداشته بوطن خویش مراجعت کنم هم اکنون شرط آنست که با دولت کرتج از در مودت و موالات باشید و یکصد و بیست و سه هزار و ششصد تومان که مخارج قوت و علوفه سپاهست بسوی من فرستید ؛ و هر تومان بر ابر سه ربع از یک مثقال زر خالص بود.

علی الجمله دیانیسیس در جواب گفت که هرگز سر با خدمت شما نفرستیم و زنهار فرو نداریم و یکدانگ: جوئیم و فرستاده اور اخوار کرده از پیش براند، چون این خبر به املکان رسید دو روز دیگر توقف کرد، و هر روز جمعی کثیر از لشگر او بیلای طاعون در گذشت و از بوی بدن مردگان هوای لشگرگاه چنان شد ، که هر کس را طاقت تنفس نماند، ناچار ن مردم اندک که بجا بودند ، بر داشته نیمه شبی راه فرار پیش گرفت . و مردم بیمار و علیل و ناتوانرا بجا گذاشت ، صبحگاه مردم سیراکس از شهر بیرون شدند و ایشانرا بقتل آوردند و هر مال و خیل (1) که از مردم کرتج بجامانده بود. بر گرفته بشهر در رفتند .

اما املکان با آنمردم قلیل بکشتی در آمده راه کرنج پیش گرفت ؛ و از آئین خویش بگشت ، و خدایان خود را اهمی دشنام گفت و مردم سیسلی دیگر باره از سیراکس بیرون شده، از دنبال او شتافتند، و هر کشتی که از او بجا مانده بود یا بتحت تصرف در آوردند ، و اگر نه آتش در زدند و بسوختند.

مع القصه: چون املکان بکرتج رسید از غایت خشم با هیچکس سخن نگفت ، و

ص: 362

1- خیل : گروه اسبان

با خانه خود رفته در بروی خویش بر بست ، وزن و فرزندانرا نیز از دخول منع فرمود ، و پس از روزی چند بازخمی منکر بدست خویش خود را بکشت ، و چون آن لشگر که باوی سفر سیسلی کردند و با طاعون هلاک شدند ، جمعی کثیر از مردم مغرب بودند بعد از هلاکت املکان و ضعف دولت کرتج اهالی افریقیه و دیگر اراضی مغرب گفتند چند ذلیل و زبون مردم کرتج توان بود؟ اینک جمعی کثیر از مردمان ما را بسیسلی فرستادند ، و عرضه هلاک و دمار داشتند ، این کینه باید از ایشان بازجست و کیفری لایق ، داد و از این پس آسوده نشست این بگفتند و لشگر عظیم فراهم کرده ، بسوی کرتج تاختن بردند ، و شهر تونس (1) را که در وسط راه بود بگرفتند ، و قتل و غارت نمودند و از آنجا کوچ داده بحوالی کرتج آمدند ، مردم کرتج سخت بترسیدند ، و بخداهای خود پناه جستند ، و اطفال خویش را در راه خداوندان خود قربانی نمودند تا رفع بلا از ایشان کنند و از اینروی که سپاه مغرب را پادشاهی باستقلال نبود بلکه کار بسخن مشایخ قبایل و آرای مشتته (2) میرفت با اینکه دویست هزار تن مردم مبارز فراهم بودند کفایت امور خویش نتوانستند ، کرد از عدم قوت و علوفه متفرق شدند و پس از روزی چند بمواطن خویش مراجعت کردند

مع ذلك اهالي کرتج از هوای جهانگیری فرونشستند و بعد از مدتی اندک پسر مکورا که مکو ثانی میخواندند در مشورتخانه حاضر کرده گفتند اکنون که پدر تو وداع جهان گفت جاه و مکان او تر است ، تجهیز سپاه کرده بجانب سیسلی سفر کن ، و آب رفته را بجوی باز آور پس مکونانی مرتبه سپهسالاری بیافت و سپاهی در خور جنگ فراهم کرده بسوی سیسلی سفر کرد و چون بدان اراضی رسید کس بسوی دیانیسیس فرستاد که چون کاربر املکان تنگ شد و از تو صلح جوی گشت از در خشونت بیرون شدی ، و چنان اندیشیدی که جهانرا همیشه کار بیک نسق است ، اکنون روز مکافات فرارسید با شهر

کاریک را بسپار و طریق طاعت پیش گیر و اگر نه از در مصاف بیرون شود یا نیسیس چون این خبر بشنید ساز مقاتله طراز داد ، و لبستین را که یکی از جزالان بزرگ بود ،

ص: 363

1- تونس : از ممالک افریقای شمالی در مشرق الجزائر ، کنار مدیترانه بوسعت 167400 کیلومتر مربع دارای دو ملیون و نیم جمعیت

2- مشتته : پراکنده

سپهسالاری داده با سپاهی آراسته بمدافعه لشکر بیگانه بیرون فرستاد . لبستین در برابر مکوثنانی آمده صف راست کرد. جنگ در پیوست . در حمله نخستین لبستین با چهارده هزار کس از اهل سیراس عرضه هلاک و دمار آمد و کار بر مردم سیسلی تنگ گشت ناچار از در مصالحه بیرون شدند و پیمان محکم کردند که هر شهر که سپاه کرتج از اراضی سیسلی مسخر کرده هم در تحت فرمان ایشان باشد ، و يك کروتومان زر خالص نیز تسلیم مکوثنانی کردند که از مخارج جنگ زیان ندیده باشد، آنگاه مکوثنانی ظفر کرده بسوی کرتج مراجعت کرد و مردم او را استقبال کرده محترم داشتند . وروزی چند از این بر نگذشت که طاعونی شدید در کرتج افتاد و مرضی عارض مردم گشت که مغزهای ایشان پریشان شد، چنانکه تیغ برکشیده از یکدیگر همی کشتند . کشتند و چنان میپنداشتند که دفع دشمن میکنند و از این فتنه مردم اراضی مغرب واهل سردن را بخاطر رسید که سر از چنبر طاعت اهل کرتج بیرون کنند ، وغوغایی کرده بجنیدند ، و چون این داهیه در کرتج زیاده نمائید دیگر باره از در ضراعت بیرون شدند ، و از کرده استغفار و استرحام نمودند و در این وقت دیانیسس در شهر سیراکس وداع جهان گفت ، و فرزند او را که هم دیانیسس نام داشت بجای او گذاشتند . و او را بفرمانگذاری برداشتند و این همان کسی است که افلاطونرا اسیر کرده بفروخت، چنانکه در قصه افلاطون مرقوم شد.

ظهور نیناس حکیم

پنجهزار و صد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، نیناس از جمله حکمای اراضی یونان است و بیشتر در فن ادب و خطابت که مفید اقناع است رنج برده و از خطبای بزرگ یونان شمرده شده و تحصیل فن خطابت در حضرت غراب صیقلی نمود که شرح حالش مذکور شد، و چون فن خطابت را تکمیل فرمود، با استاد خود بر سر اجرتی که بحق تعلیم معین و مقرر داشته بود مناظره خطابیه کرد و چون تفصیل این سخن در قصه غراب مشروح گشت دیگر از زحمت تکرار و اطناب اجتناب جست .

ظهور ابلونیوس حکیم

پنجهزار و صد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ابلونیوس از اکابر حکمای فلسفه و صنایع علمای هندسه است و در فنون ریاضی درجه کمال داشته و او به ابلونیوس نجار مشهور است

علی الجمله از مصنفات وی کتاب مخروطات است محتوی بر هفت مقاله چهار مقاله اول را احمد بن موسی بن هلال ترجمه، نموده و سه مقاله دیگر را ثابت (1) بنقره مترجم گشته، و دیگر از تصانیف وی کتاب قطع الخطوط علی النسبه است که هم ثابت بن قره شرح کرده و کتاب در نسبت محدوده و کتاب قطع السطوح علی النسبه و کتاب مقاصد و دوائر متماسه از مصنفات اوست، و ثابت بن قره گوید اور امقالتی است در بیان آنکه هر دو خط که از مبدأ واحد اخراج شوند برزاویه کمتر از قائمه بالضروره آن دو خط ملاقی یکدیگر خواهند شد

جلوس عانوانگ

در مملکت چین پنجهزار و صد و هشتاد و هفت سال، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، عانوانگ نام پادشاه سی و دویم است از اولاد جووانگ که در مملکت چین مرتبه خاقانی یافت، و بر اریکه جهانبانی نشست، مردی عاقل و عادل بود، و با جمهور لشگری و رعیت برفق و مدارا میرفت و همه ساله خراج مملکت خویش را انقاد در گاه بهمن بن اسفندیار میداشت، و باشفاق و استظهار او امیدوار بود چون مدت بیست و شش سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکومت کرد کار بفرزند خود سله و انگ گذاشت و بگذشت

ظهور بولس حکیم

در یونان پنجهزار و یکصد و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: بولس از جمله حکمای یونان است، و در کتاب علل که نگارنده این کتاب مبارک مطالعه

ص: 365

1- ثابت بن قره بن هارون حارنی (حاران شهر است میان دجله و فرات) از شخصتها و رجال علمی زمان معتضد عباسی در زمان خودش در فن طب و علم فلسفه بی نظیر بود، بسیاری از کتب حکمای یونان را بعربی ترجمه و شرح کرده در سال 221 متولد شده و در 228 وفات کرده است.

نموده مرقوم است که انا بولس صاحب الاعاجیب (1) و در بعضی از نسخ مرقوم است ، که انا بلیناس صاحب الاعاجیب ، و آنچه معلوم شده آن کتاب از مصنفات بلیناس است

بالجمله بولس در فن طبیعی (2) از دیگر فنون حکمت فزونی داشته ، : و از فن طب نیز بهره ور بوده، اما اطباء اور اضعیف الرأی دانند، و ارسطاطالیس در کتب طبیعیات خویش سخنان او را براهین واضحه رد نموده ، و جالینوس نیز پیروی ارسطو کرده ، و هر سخن که بررد بولس نگاشته توضیح فرموده و سخنان بولس را مردود شمرده .

ظهور یونیوس حکیم

پنجهزار و دویست و هشت سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، یونیوس از جمله حکمای یونان است، و از فنون حکمت او را بهره کافی بود ، چنانکه در عهد خود از جمله سننادید حکما شمرده میشد، و جناب او مآب طالبان علم بود ، و سخنان او در میان خاص و عام شهرت تمام داشت، گویند عصیر عنب را در ظرفی کردی و چون بحوش آمدی و کف برانداختی و فرو نشستی با کوزه گلوبسته شراب ناب حاصل نمودی ، و سر آنرا نگشودی مگر هنگام حاجت ، و بکساریدن باده تقویت قلب و دماغ فرمودی .

جلوس سله وانگ

در مملکت چین ، پنجهزار و دویست و سیزده سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سله وانگ بعد از عان وانگ که شرح حالش مرقوم شد بتخت سلطنت برآمد و مملکت چین را بتحت فرمان آورد ، وی پادشاه سی و سیم است از خاندان جو وانگ که سلطنت چین یافت.

علی الجملة : چون کار سلطنت باور است شد ، و لشگری و رعیت سربفرمان

ص: 366

1- یعنی : من بولس صاحب شگفتیها هستم.

2- علم احوال جسم از حیث تبدلات و تغییراتی که عارض آن میشود فلسفه طبیعی با طبیعیات یا فن طبیعی فلسفه و حکمت خوانند

او نهادند، نامهٔ بحضرت به من بن اسفندیار که در اینوقت سلطنت ایران داشت نگاشت و برخی از اشیای نفیسه که از پدران گذشته بمیران داشت بسوی او فرستاد، و اظهار عبودیت و چاکری نمود و پیمان کرد که همه ساله خراج مملکت را بی زحمت سفرا و عمال بحضرت فرستد بهمن نیز فرستادگان اورا اگرامی بداشت، و بانیل مقصودر خصت مراجعت داد، و سله و انگ بعد از رسیدن رسولان بغایت شاد شد و آسوده خاطر بکار سلطنت پرداخت، گویند سلطانی مبارک قدم بود، چه در روز ولادت او بعد از آنکه روزگاری در از مزارع و مراتع از رشحات سحاب بی بهره بود بارانی بشدت بارید و مردم چین آنرا بغال نیکو شمردند؛ مدت هفت سال پادشاهی کرد، و هنگام رحلت از دنیا ولایت عهد با فرزند خودهوین سینک وانگ گذاشت و گذشت.

جلوس فور

در مملکت هندوستان پنجهزار و دوست و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فور نسب از بزرگان کمایون داشت، چون بردهلو بشورید، و اورا اسیر کرده محبوس بداشت؛ بر تخت سلطنت بر آمد و مملکت هندوستانرا بتحت فرمان آورد چنانکه در قصه دهلو مذکور شد از دارالملک قنوج ساز سپاه کرده، باراضی نیک آمد و کار آن مملکت را بنظم و نسق کرد و از آنجا با لشکر فراوان بتمامت ممالک هندوستان عبور نموده، برتق و فتق مهمات ملکی پرداخت، و تا کنار دریای اخضر را بزیر حکومت آورده، در هر محل عمال خویش را بگماشت، و پادشاهی جلیل الشان گشت، و آن تکبر و تنمر در سلطنت بدست کرد که مکانتی با سلاطین ایران نگذاشت و آن خراج که ملوک هند انفاذ در گاه پادشاه ایران میداشتند قطع نمود و چون این واقعه در اواخر دولت بهمن بود فور از کیفر این عمل مصون ماند تا نوبت سلطنت با سکندر رومی که شرح حالش مرقوم خواهد شد رسید، بعد از تسخیر مصر و بابل و غلبه بایران عزم تسخیر مملکت هندوستان نمود و «هفتیونرا» که سرداری نامبر دار بود فرمود تا با جمعی از مردان دلاور پیشرو و سپاه باشد و بر رودخانه اتک جبری بندد تا باسانی از مملکت پنجاب (1) عبور کرده با راضی هندوستان در آید و از جانب فور در حدود پنجاب زمین داران چند

ص: 367

1- پنجاب: از ولایات هندوستان دارای 21 میلیون جمعیت.

منصوب بودند که هم از آنجمله یکی فور نام داشت که فرنگیان اوراد پورس، خوانند و دیگری تکسلس بود و در میان پورس و تکسلس پیوسته خصومت و معاداة بود و تکسلس داقوت مقابله با پورس نبود، لاجرم چون لشگر اسکندر نزدیک شد، پیشکشی در خور خدمت اسکندر ساز داده، باسی زنجیر فیل و پنجهزرتن بیاده و هفصد کس سواره بحضرت او پیوست تا باستهظار او بر پورس فزونی، جوید، اما چون اسکندر برسید پورس ساز سپاه داده در اراضی پنجاب جنگهای مردانه کرد چندانکه پسرانش با جمعی از لشگریانش مقتول شدند و خود از میدان جنگ فرار کرد و اسکندر او را مستمال (1) کرده بدرگاه آورد و حکومت آن اراضی که داشت بعلاوه بلاد و امصار دیگر با او تفویض فرمود، چون اینخبر بغور رسید باستعجال تمام لشگری نامحصور برآورده، بسرحد پنجاب تاخت و با اسکندر مصاف داده مقتول گشت و چون تفصیل این اجمال عنقریب در قصه اسکندر مرقوم، خواهد شد طریق اختصار سپردیم.

مع القصة: بعد از قتل فور اسکندر، پورس را مورد اشفاق والطف ساخت و حکومت آن اراضی را باوی گذاشت و میان او را با «تکسلس» باصلاح آورد و تکسلس پسر راجه بیدر است که از زمینداران دکن (2) بود و بفرمان پدر خود بیدر باخدمت اسکندر شتافت و پیوسته در دکن زمینداران بزرگ بودند که بفرمان سلاطین هند حکومت آن اراضی داشتند، مانند کلچند که بلده کلبر که را بنا گذاشت و مرچ، چند که قصبه مرچ را آباد ساخت و «بجی چند» که بلده بیجان کر از آثار اوست و دار الراج که بانی دکن است

مع القصة: بعد از قتل فورسینسار چند پادشاهی یافت

ظهور هرقل حکیم

در یونان پنجهزار و دویست و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، هرقل از اجله حکمای یونانست و در حکمت (3) آلهی دلی روشن و خاطری صافی داشته، و در بعضی از مسائل حکمی با انباذقلس که شرح حالش مرقوم شد موافقت نموده، چنانکه

ص: 368

1- مستمال: جلب میل شده

2- دکن: شبه جزیره ای است در قسمت جنوبی هندوستان داخل اقیانوس هند

3- قسمتی از فلسفه که علم بمعقولات و مجردات است الهیات یا ما بعد الطبیعة یا حکمت الهی نامیده میشود.

انباذقلس گوید: اول این عالم محبت است و غلبه وی گوید اول این عالم محبت است و منازعه از سخنان اوست که فرماید: اول اوایل نور حق است و مدرک نمیشود از جهت عقول ما بجهت اینکه ابداع کرده است عقول را از آن نور و اوست آله حق و محیط استمر اشیا را، لاجرم هرگز محاط (1) نخواهد شد.

ظهور اقلیدس صوری

پنجهزار و دوست و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: اقلیدس (2) از حکمای بلده صور است، و آن شهر است در کنار بحر شام، و جنابش را اقلیدس نجار خوانند،

مع القصة: او اول کسی است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود، و مدون ساخت، و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود را بر آن گذاشت، که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و متداول است و بسا از حکمای روم و موبدان (3) ایران بر آن کتاب شرح نوشتند، و اقلیدس را ستایش کردند نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس خود نقش میکردند که هر که مرتاض نباشد بمدرسه ما درون نشود، و غرض ایشان از این سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب اقلیدس را بمدرسه در نیاید که در خور انجمن ما نیست.

و از مصنفات اقلیدس است اول کتاب مناظر دویم کتاب مفروضات سیم کتاب تألیف اللحن چهارم کتاب ظاهرات، پنجم کتاب اختلاف مناظر، ششم کتاب معطیات هفتم کتاب قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل و خفت، دهم کتاب اقلیدس که مرقوم شد و سه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آنرا منحول (4) دانسته اند اول کتاب نغم معروف بکتاب موسیقی دویم کتاب ترکیب کتاب تحلیل یعقوب بن اسحق کندی در رساله خویش مرقوم داشته که مردی

ص: 369

1- محاط: احاطه شده

2- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء (1) از جلد «1»

3- موبد یضم میم و کسر باه: حکیم و دانشمند روحانی زرتشتی موبدان طبقه ای بالاتر از منها بوده اند

4- منحول: از خیر او است و باو نسبت داده شده

از بزرگان یونان را دو کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسه و در یونان کسی را نیافت که آند و کتابرا بدانند و از رومی بیونانی ترجمه کند پس کس ببلده صور فرستاده ، از اقلیدس درخواست نمود که آن کلماترا ترجمه روشن فرماید اقلیدس مقدمه ذکر نمود و از آن پس معانی کلمات ابلونیوس را روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که باقلیدس نسبت کنند عبارت از آنست و دو مقاله دیگر ر آن کلمات افزود و مرقوم داشت ، در آن چیزی که ابلونیوس یاد نکرده بود ، از چگونگی نسبت بعضی آن مجسمات بعضی دیگر و کندی در رساله اغراض کتاب اقلیدس آورده که این کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار است و اقلیدس برحسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله آنرا تفسیر کرد، لاجرم این کتاب منسوب بدو شد ، و بعد از آن اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود، چنانکه ذکر حالش عنقریب مذکور شود ، مقاله چهاردهم و پانزدهم از کتاب اصل پیدا کرده ترجمه نمود ، پس اقلیدس چیزی بر آن کتاب نیفزوده است و ابوعلی حسن بصری ساکن مصر مصادرات این کتابرا شرح کرده ، وهم منسوب باین هشیم است ، و مقاله عاشره این کتاب را بلیناس حکیم که قصه آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی عبری ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی بیمارستان مقاله عاشره را شرح کرده ، و علمای فرنگستان نیز بر آن کتاب شروح متعدده دارند، و همچنان جوهری شرحی بر آن کتاب نوشته و ماهانی مقاله خامسه را شرح کرده و اسحاق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید: مقاله عاشره را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم ابو حفص خراسانیرا نیز نقلایی بر آن کتاب شرحی است ابو القاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده و ابوالوفارا شرحی نا تمام است و زید بن علی نه مقاله و بعضی از مقاله عاشره را شرح کرده و ابویوسف رازی مقاله عاشره را برای ابن عمید تحریر نموده ، و حجاج بن یوسف بن مطر الکوفی کتاب قلیدس را یکبار برای هارون و یکبار برای مأمون نقل کرده و ثانی زیاده معتمد افتاده.

مع القصه : از سخنان اقلیدس است که فرماید :

«الخط هندسة روحانية ظهرت بآلته الجسمانية» (1).

و فرمود هر چه (2) از توفوت شود یا بر وصول بمثل آن دست، داری یا تحصیل چونان در قدرت بازوی تو نیست در هر حال دریغ خوردن و افسوس داشتن سود نبخشد، و گفت: بدتر مردم کسی است که بسبب سوء ظن هیچکس را معتمد نداند و هیچکس نیز بسبب این خوی که او دارد بر او اعتماد نکند و گفت میان برادران خصومت میفکن چه ایشان باندک مداهنه بصلح گرایند و تو در میانه زیانکار و شرمسار مانی گویند شخصی با او گفت که من چندان بکوشم که ترا از حيله حیات عاری سازم؟ در جواب وی فرمود که من چندان جهد کنم که با آب حفاوت و مهربانی آتش خشم تورا فروشانم.

ظهور تنقوماخوس حکیم

پنجهزار و دو بیست و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، نيقو ماخس بن اخازن پدر ارسطاطاليس، است که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد و نسب او از دوسوی باسقلینوس پیوندد، چنانکه بطلمیوس در کتاب خود بدین سخن اشارتی فرموده

علی الجملة: نية و ماخس در فلسفه پیروی فیثاغورس میکرده چندانکه یونانیان او را فیثاغورس ثانی میگفتند.

و از تحقیقات ویست که فرموده مبادی دو است، یکی خلأ و دیگر صورت اما خلأ مکان مفارق است و صورت فوق مکان و خلاست و از این دو ابداع شده اند موجودات و هر چه تکوین شده است از اینها هم مراجعت میکند بسوی اینها پس از این دو است مبدأ و بسوی این دو است معاد و در این رأی مخالفت کرده است حکمای متقدم ر او عالم را نیز حادث داند و جنابش روزگاری در حضرت قلب که پدر اسکندر بن طبات مشغول بود، و روزگاری نیز در خدمت افلاطون تحصیل علوم میفرمود، کتاب ارسما طیقی در علم عدد و کتاب نعم از مصنفات ویست.

ص: 371

1- یعنی: خط اندازه ای است روحانی طاهر شده است با آلت جسمانی

2- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء (1) از جلد (1)

تسخیر بلده پر نیست

بدست مردم روم ، پنجهزار و دویست و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این بیش مرقوم شد که قبیله لاتین با دولت روم بشوریدند، در اینوقت مردم پر نیست که شهری از اراضی لاتین است مجتمع شده عزم کردند که بشهر روم تاختن کنند ، و آن بلده را بمعرض قتل و غارت در آورند، پس لشگرها فراهم کرده باعددی کثیر بجانب روم کوچ دادند بزرگان مشورتخانه چون از اندیشه ایشان آگاهی یافتند گفتند چاره اینکار جزکرتیس کس نتواند کرد ، پس دیگر باره رفتند و او را از زراعتگاه دعوت کرده ساز و برگ جنگ بدر سپردند ، وکنتیس سپاه خویش را بر داشته باستقبال جنگ بیرون شد و در برابر مردم لاتین صف راست کرده، جنگ نخستین ایشانرا بشکست ، و از دنبال آنجماعت همی تاخته ، مرد و مرکب همی اسیر ساخت تابکنار شهر پرنیست آمد و آن بلده را محاصره نمود ، و پس از روزی چند بیورش و غلبه مسخر ساخت ، مردم لاتین بزهار آمدند ، و دیگر باره مطیع و منقاد دولت روم شدند ، پس کنتیس آنجماعت را امان داد و پیمان محکم کرد که دیگر عصیان نورزند ، وخراج مملکترا که بتأخیر افتاده بود گرفته بافتح و نصرت عزیمت روم فرمود ، و مردم روم او را پذیره شدند ، و عظیم شکر گذاری نمودند و کنتیس پس از ورود باز عزم عزلت فرمود و کار امارت را گذاشته بشغل زراعت پرداخت.

ظهور استقلالوس حکیم

پنجهزار و دویست و هجده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود استقلالوس از جمله صناید فلسفه ، و بزرگان، هندسه است کسب معارف و کشف حقایق در خدمت اقلیدس صوری فرموده و تصانیف نیکوآزوی بیادگار مانده از جمله کتاب اجرام و ابعاد، و کتاب طلوع و غروب ، از مصنفات اوست و از کتاب اقلیدس مقاله چهاردهم و پانزدهم را وی اصلاح نموده گویند، اصل آن کتاب از ابلونیوس حکیم است و سیزده مقاله آنرا اقلیدس از لغت رومی بیونانی آورده و دو مقاله را استقلالوس ترجمه نموده چنانکه در قصه اقلیدس مفصل مرقوم شد، «نظیف» متطبب: گوید: مقاله عاشره اقلیدس بلغت رومی

یافت شد چهل شکل زیاده از آنچه در میان است، در آنمقاله ثبت بود، و آنچه در میان است یکصمد و نه شکل است

نزاع میان مشورتخانه و عدالتخانه روم

پنجهزار و دو بیست و نوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود:

میان بزرگان مشورتخانه و اهالی عدالتخانه روم بیشتر وقت منازعه بود و مردم مشورتخانه در تقویت دولت میکوشیدند، و اهل عدالتخانه جانب رعایا را حمایت میفرمودند و در فزون طلبی خراج و اخذ منال (1) دیوانی زیاده از قرار معین سرکنسلانرا منع مینمودند در این وقت در میان این دو طبقه کار از مباحثه و مناظره بمجادله و مقاتله انجامید، عموم رعیت باتفاق امرای عدالتخانه بشوریدند و از آنسوی سر کنسلان سپاهیانرا برانگیختند کار به آویختن و خونریختن و قتل و غارت کشید و در این فتنه گروهی از مردم بدستکاری تاخت و تاراج صاحب زر و مال گشتند، و بعضی پی سپر نهب و غارت شده مجروح و مسکین، آمدند عاقبة الامر اعیان و اشراف روم بزحمت تمام هر دو طبقه را بجای خود فرو نشانند و اصلاح ذات بین کردند.

ظهور عمران کاهن و طریقه الخیر

پنجهزار و دو بیست و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود:

عمران برادر عمرو بن عامر مزقیاست که شرح حالش در جای خود مذکور و مرقوم شد و در فن کهانت (2) مهارتی تمام داشت، و طریقه الخیر زنی بود از قبیله حمیر که هم کاهنه عجیب بود و این هر دو در مدینه مارب سکون داشتند و ملازم خدمت عمر و بن عامر مزقیبا بودند، چون هنگام ابتلای اهالی آن اراضی شد و زمان خرابی سیل عرم نزدیک آمد نخستین عمران با خدمت برادر پیوست، و او را از فرود شدن بلا آگهی داد، و از پس او طریقه الخیر در رسید و عمر و را از داهیه سیل آگهی بخشید و باتفاق عمر برسرمد مارب آمدند و نظاره کردند که موشها پارهای سنگ

ص: 373

1- منال: محل حصول چیزی

2- کهانت بکسر کاف: صنعتی است که بواسطه آن از وقایع آینده پیشگوئی میشود

را که پنجاه مرد زور آور نتوانند حمل و نقل کرد از بنیان سد برکنده، بدور می افکنند اینواقعہ عمر و را تنبیهی بود پس اموال خود را فروخته از مارب کوچ داد و مردم آن اراضی نیز متفرق شدند، عمران با طایفه بنی الازد در اراضی مکه سکون اختیار کرد و عمر و بشام آمد، چون تفصیل این اجمال در شرح قصه سیل عرم مرقوم خواهد شد در این مقام از اطناب اجتناب واجب شمردیم.

جلوس هوین سینگ وانگ

در مملکت چین پنجهزار و دو بیست و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هوین سینگ وانگ نام پادشاه سی چهارم است از خاندان جووانگ که بعد از پدر بر کرسی مملکت جلوس فرمود و مردم را بالطف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت، و بر آئین و آبا و اسلاف (1) خود بعد از شاکمونی هندی پای شانگ لا و کون را که شرح حالش در قصه دین وانگ مذکور شد پیغمبر میدانست، و بر شریعت او میزیست و خراج مملکت را همه ساله ارسال درگاه بهمن بن اسفندیار میداشت و در سال پنجم سلطنت او به من وداع جهان گفت و جان بسرای دیگر کشید و مدت سلطنت هوین سینگ وانگ در مملکت چین شش سال بود.

خرابی سیل عرم

در مملکت سبا پنجهزار و دو بیست و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود عام مارب (2) نام شهریست از اراضی سبا و از آن بلده تاصنعا که دار الملك مملکت یمن است سه روزه راه است و سبب آبادی شهر مارب سدی (3) بود که لقمان الاکبر در آن اراضی بنیان نمود، چنانکه در ذیل قصه او مرقوم داشتیم و عدد نقب (4) و مقدار آبگیر

ص: 374

1- اسلاف - جمع سلف بفتح تین : در گذشته

2- در جانب شرقی «صنعا» پایتخت کنونی یمن بفاصله صد و بیست کیلومتر سرزمینی پهناور و دشتی دامنه دار وجود دارد که اسرار بسیار مهمی از تاریخ را در بردارد این سرزمین پهناور خرابه های بسیار در زیر خاکهای آن مستور است همان شهرستان مارب است که پایتخت کشور سبا است

3- سد مارب یا عرم دیواری قطور و کوه پیکر بوده که از شمال بشرق در عرض رود میان دو کوه کشیده بود و این سد مانع از جریان آزاد آب بوده و مخزن آب را تشکیل میداد طول در حدود هشتصد قدم عرض سد صد و پنجاه، و قدم و ارتفاعش ما بین 13 تا 19 قدم بوده است.

4- نقب : سوراخ

علی الجمله از آن انهار که از ثقبهای سد جریان داشت چندان اراضی سبا آبادان شد که از دو سوی شهر مارب درختستانی بر آوردند که ده روزه راه مردم در ظل اشجار عبور میکردند، چنانکه روی خورشید را نمیدیدند كما قال الله تعالى: «لقد كان لسبأ في مسکنهم آیه جنتان عن یمین و شمال» (1) و همچنان در اراضی سیاچندان دیه و قریه بادید آمد که مردم مآرب چون بشام سفر میکردند نهار در دیهیمی شکستند و شامگاه در دیهی میخوندند چنانکه خدای فرماید:

«وجعلنا بینهم و بین القرى التي بارکنا فیها قری ظاهرة و قدر نافیها السیر سیروا فیها لیالی و آیاماً آمین» (2)

پس اغنیای آنجماعت قدر این نعمت را ندانستند، و آغاز طغیان و ناسیاسی نمودند و گفتند در میان ماوم ساکین این بلد هیچ فرق نباشد، چه در معابر و منازل یکسان باشیم و هر دویی زحمت بقریه در شویم و نزل مهنا یابیم نیکو آن بود که اینهمه آبادی در معابر نباشد تا اغنیارا اسباب حشمت و ثروت آشکار شود، و فقرا نیز مقدار خویش را بدانند «فقالوا ربنا باعد بین أسفارنا و ظلموا أنفسهم» (3) و کفران نعمت آنجماعت را بذلت انداخت و در این وقت فرمانگذار مارب از جانب کلکیکرب پادشاه یمن عمر و بن عامر مزیقیا بود و شرح حال ایشان از پیش گذشت روزی عمران و طریقه الخیر که در فن کهنات دستی تمام داشتند چنانکه در ذیل قصه ایشان مرقوم شد، با خدمت عمر و آمدند و عرض کردند، بعلم کهنات و فراست دانسته ایم که این شهر ویران خواهد گشت چه در

ص: 375

-
- 1- سبأ آیه 15 یعنی: برای قوم سبا در وطنشان آیتی از نظر خدا بود، و دورشته باغستان از راست و چپ
 - 2- سبأ آیه 18 میفرماید: و مامیان آنها و شهرهائیکه در آنجا پر نعمت و برکت گردانیدیم باز قریه هایی نزدیک بهم قرار دادیم با فاصله کوتاه و سیر سفری معین و آنها را گفتیم که: در این ده و شهرهای نزدیک بهم شبان و روزان با ایمنی کامل مسافرت کنید.
 - 3- سبأ آیه 19 میفرماید پس گفتند سفرهای ما را دور و دراز گردان و بر خودشان ستم کردند

این بلد که از لطافت هواگرز (1) هوام الارض یافت نشد (2) وقمل و پشه کس ندید و غوک در آبگیرها و انهار بادید نیامد، اکنون بعضی جانوران معاینه میشود که برو بال اختر این شهر دلیلی روشن است، آنگاه عمر و را برداشته با سرسد مرورا آمدند، و عمر و نظر در آن آبگیر انداخت و مشاهده کرد جانوریرا که صورت موش داشت، وجثه خنزیر و با چنگال خراشکاف سنگ از بنیان آن سد بر آورده سینه از آن در میگذرانید و با پایها بیکسو می افکند چنانکه پنجاه تن مرد زور آزمای، یکی از آن سنگهار احمل و نقل نتوانستی کرد، چون عمر و این حادثه بدید بدانست، که عنقریب شهر مارب انهدام پذیر دو اراضی سباویران افتد، از طریقه الخیر سؤال کرد که چه روز این سد بر خیزد؟ و این شهر ویران گردد؟ عرض کرد که از امروز تا هفت سال دیگر این بنیان خراب خواهد شد، اما آروز و زمان معین را نتوانم معلوم کرد؛ پس عمر و بدانست که بلایی از آسمان فرود میشود و را بحلیت و حصافت نتوان باز داشت، و شعری چند در صفت آنجانور که مشاهده کرده بود انشاد فرمود، و راقم حروف چون آن اشعار را نیمه این قصید معیدانست بر نگاشت .

ارجوزه عمرو

أبصرت أمراً عادني منه الم * من جرد كفحل خنزير الاجم

او تیس صرم من افاریق الغنم * یسحب قطر امن جلامید العرم

له مخالیب و انیاب فطم (3)

مع القصة: عمر آنرا را از مردم پوشیده داشت و فرزند خود مالک را حاضر کرده با او گفت: ای پسرک من آگاه باش که این شهر ویران خواهد گشت و این خانه و قریه و مرزاع و مراتع که ماداریم عرضه انمحوانهدام خواهد شد اکنون چاره آنست که بزرگان ما رب را انجمن کرده، در میان ایشان من باتو مجادله آغازم، تو بامن نیز در آویزی و پاس حشمت من نداری، پس من این واقعه را دست آویز کرده، املاک خود را بمعرض بیع در آورم، سخن بر این نهادند، و از کنار سد بسوی شهر آمدند و

ص: 376

1- هوام جمع هامه حشره موزی

2- قمل: شپش

3- یعنی: دیدم چیزی را که اردیدن آن اندوه بر من عارض شد و آن موشهائست مانند خوکهای نر غضبناک یا مین هایی که جدا شده از گله گوسفند میکشند سنگها فطور را از سدهرم از برای آنها چنگالها و دندانها نیست قطع کننده

روز دیگر عمر و بزرگان مارب را برسم ضیافت دعوت کرد و آنگاه که مردم انجمن شدند، بامالك سخن بخشونت انداخت، و فرزند را در میان انجمن خوار ساخت. مالك نیز بر آشفت و با پدر بد گفت عاقبة الامر کار بمضار به رسید پسر و پدر باسنگ و مشت یکدیگر را کوفتند بعد از این گیرودار عمر و سوگند یاد کرد که: باوجود مالك در این شهر خواهم، زیست و بفروختن خانه و اثاث البيت و مزارع و املاك و اموال مشغول گشت چون آنجمله را بفروخت، و بهای آنرا بگرفت عمران کاهن مردم را از سیل عرم خبر داد و گفت دیگر زیستن در این شهر حرام است، هر طایفه بطرفی کوچ دهید بمدلول: «فجعلناهم أحادیث و مزقناهم کل ممزق» (1) جمیع اهل مارب پراکنده شدند، قبیله اوس و خزرج بارض مدینه شتافتند، و وداعه ابن عمر و واهل او بزمین شعب و ارض همدان گریختند و همچنین قضاعه بزمین مکه و اسد ببحرین (2) شد و انمار به یثرب (3) و جدام بتهامه (4) در آمد؛ و قبیله از دبعمان گریخت و مثل شد در میان عرب «تفرقوا یدی سبا» (5) و عمرو بن عامر مزیقیا با مردم خود را باراضی شام شتافت. و بر سر چشمه که آنرا غسان مینامیدند فرود شد و بر سر آب غسان وطن داشت، چندانکه فرزندان او فزونی یافتند و بر آن اراضی غلبه کرده بدرجه سلطنت رسیدند، و ایشانند ملوک غسانیان چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

بالجمله: چون قبایل مارب متفرق شدند هنگام بلا و خرابی بلدرسید، چنانکه حق جل و علا فرماید:

«وَأرسلنا علیهم سیل العرم» (6)

آن سداز بن برآمد و سیلابی عظیم برخاست و از مارب و آنهمه خانه و باغ

ص: 377

- 1- سبأ آیه 19 میفرماید: ما آنها را عبرت داستانها کردیم، و بکلی متفرق و پراکنده ساختیم.
- 2- بحرین: از جزایر ایران در خلیج فارس، در کرانه جنونی خلیج شامل چندین جزیره که بزرگترین آنها بحرین نامیده میشود بدر ازای 50 و پهنای 17 کیلو متر دارای 200 هزار جمعیت.
- 3- یثرب: نام قدیم مدینه پیش از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
- 4- تهامه بکسر: مکه
- 5- یعنی: متفرق شدند جماعتهای سبأ
- 6- سبأ آیه 16 میفرماید: پس فرستادیم بر آنها سیل حرم را

و بستان نشان نگذاشت و هر مال که از آن طوایف مانده بود محو گشت، و هر جاندار که بجا مانده بود نابود شد

«ذلك جزیناهم بما کفر و او هل نجازی الا الکفور؟» (1)

غلبه دولت روم

بر اراضی ایتالیا پنجهزار و دو بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون دولت روم از نزاع با اهالی عدالتخانه پرداختند، چنانکه مرقوم شد و قدری آسوده نشستند بدان سر شدند که دولت را قوت دهند و مملکت را وسعت بخشند پس با تفاق اهالی مشورتخانه ولریس و کاروس و کارنلیس سرکنسل گشتند و لشگری عظیم ساز داده از جانب شرقی روم بیرون شدند، و در میان طایفه سابیان و قوم اتزوریا و جماعت لاتین و مردم هر نیسی و گروه اکی و قبیله دلسین عبور کرده کالا را مطیع و منقاد ساختند و هر که سر از فرمان بدر کرد، سر از تنش برداشتند و یکصد میل از اراضی ایتالیا را در تحت فرمان آوردند، و از سوی جنوب روم طایفه سمینیت که اکنون به نیل مشهورند

با قبایل صیدی سینی خصومت داشتند و این معنی موجب دلیری مردم روم شد پس واریس سپاهی آراسته برداشته بدان سوی تاختن برد و با ایشان مصاف داده سی هزار تن از مردم سهمینیت عرضه هلاک و دمار گشت و آنجماعت چون از اینجنگ سود نبردند، و از آن سوی با اهل صیدی سینی جنگ در میان داشتند ناچار سر در چنبر طاعت اهالی روم نهادند و ایشانرا معین و یاور خود کردند تا با خصم برابری توانند کرد و از این هنگام دولت روم همه روزه قوت یافت چنانکه در جای خود مذکور شود

ظهور ارسطاطاليس حکيم

پنجهزار و دو بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ارسطاطالس و ارسطاطاليس و ارسطاطاليس و ارسطاطاليس اینهمه نام ارسطو است و لفظ ارسطو بلغت یونانی بمعنی فاضل کامل است و او پسر نیه و ماخس است که شرح حالش مذکور شد و مولد او بلده «اصطاغیرا» بود از اراضی، یونان، مردی سفید پوست کوچک چشم و تنگ دهان

ص: 378

1- سبأ آیه 17 میفرماید: این کیفر کفران آنها بود آیا ما غیر از کافران نعمت را مجازات خواهیم کرد؟

فراخ سینه و کشیده بینی و گشاده پیشانی بود، قامتی باندازه و ریشی بانبوه داشت اگر تنها رفتی بسرعت شتافتی و اگر با اصحاب بودی آرمیده سیر فرمودی بیشتر وقت در ظل اشجار و کنار انهار روزگار گذاشتی و استماع نغمات و صحبت اصحاب ریاضات را دوست داشتی و در کار جامه و نان و مضاجعت با زنان بر طریق اقتصاد میرفت، و اگر در مباحثه و مناظره مغلوب شدی انصاف فرمودی، و بخطا اعتراف نمودی، مدت بیست سال در حضرت افلاطون بکسب دقایق و کشف حقایق حکمت مشغول بود، و افلاطون بی حضور او تعلیم علمی نمیفرمود و اگر کسی از وی سئوالی میکرد مادام که ارسطو حاضر نمیشد پاسخ میداد، راقم حروف را از مقولات میرفندرسکی ملحوظ افتاد که وقتی عمرو بن عاص بعد از مراجعه از مصر باستسعاد حضور خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص یافت، از وی سئوال فرمود: که چینند اهل مصر؟ عمرو عرض کرد که بر آئین ارسطو علیه اللعنة آنحضرت وی را از چنین جسارت منع نمود و فرمود:

«انه نبی ضیعوه قومه» (1)

علی الجملة: ارسطو پیشوای حکمای مشائین (2) است و جمله حکما که بعد از وی ظهور یافته اند، خوشه چینان خرمین اویند، و او معلم جمیع علوم است و اصول حکمت نظری بدینسان که شایع است از مصنوعات خاطر اوست و از این روی او را معلم اول خوانند و علامه دوانی در رساله هیاکل مرقوم داشته که ارسطو فرموده:

«خاطبني جوهر من جواهر الملكوت بکثیر من العلوم، فقلت له من انت؟ قال انا طباعك» (3)

و در کتاب اخوان الصفا مذکور است که چون در زایچه طالع شخص کوکی

ص: 379

1- یعنی او پیغمبر است ولی قومه حق او را ضایع کردند

2- حکمای مشائین: طبقه مهمی از حکما، هستند که رسیدن به حقایق را منحصرأ از راه دلیل و برهان دانند

3- یعنی: مخاطب داشت مرا گوهری از گوهرهای جهان ملکوت به بسیاری از علوم پس من بآن گفتم که تو کی هستی؟ گفت: من قطرت تو هستم

از کواکب بدرجه اعلا باشد، و دلایل علم و معرفت قوی باشد ممکن است که بعضی از روحانیات آن کواکب با او سخن کنند

بالجمله چون افلاطون وداع جهان گفت وی سی و هفت ساله لفت ساله بود چه از هفده سالگی با خدمت او پیوست بعد از افلاطون در مدینه الحکماء بنای مدرسه نهاد و بکشف مشکلات حکم و معضلات علوم پرداخت چون سالی چند بر این بگذشت قلب (1) پدر اسکندر که عنقریب شرح حال ایشان مرقوم میشود از ما کادونیه نامه بسوی ارسطو فرستاد که منت خداها را پسری از ما بوجود آمده است در زمانی که شما در دنیا بوده اید؛ ما مطمئن هستیم با اینکه شما او را ابنحوی تربیت کنید که هم سزاوار پدر و هم لایق مملکت ما کادونیه باشد، پس واجب است که شما بجانب شهر مسدن سفر کنید تا روزگار در صحبت شما بسر شود.

چون این نامه بار سطور سید، ناچار بار بر بست و باراضی ماکارونیه آمد و بتربیت اسکندر مشغول شد و او را از فنون فضایل بیاموخت.

آنگاه روزی در انجمنی (2) اسکندر را حاضر کرد و از وی مسائل مشکله حکمیه را پرسیدن گرفت، واسکندریک یگرا برقانون جواب گفت در اینوقت ارسطو بجای تحسین او را خار ساخت و خاطر شر املول و آزرده فرمود، چنانکه مردم انجمن او را بظلم نسبت کردند، و بعد از خروج اسکندر از وی سبب این خشونت پرسیدند، در جواب فرمود که اسکندر کودکی است در آغوش دولت پرورش یافته و عنقریب بدرجه سلطنت ارتقا جوید خواستم مرارت ظلم را با و بچشانم، تا چون دست یابد با رعیت جور و تعدی رواندارد

روز:ی ارسطو از شاگردان خودیک يك سوال میفرمود که: اگر شمارا کاریکام شود و زمانه بر مرام افتد، در ازای تعلیم من چه جزاکنی؟ و ایشان هر يك سخنی میگفتند چون نوبت با سکندر رسید عرض کرد ای استاد اینقدر مرا بگذار که معموره زمین را فروگیرم پس با تو آن کنم که از چون منی لایق چون توئی بود ارسطو فرمود که از

ص: 380

1- روضة الصفا جلد 1

2- روضة الصفا جلد (1) حبيب السیر جزء (1) از جلد (1)

کردار تو « تفرس » مینمودم که سلطنت ربع مسکون جوئی اینک آن فراست استحکام یافت .

مع القصة: چون اسکندر بر سریر سلطنت بر آمد و از ما کادونیه بعزم جهانگیری بیرون شد ارسطو از زحمت سفر استعفا جست و کتابی در حکمت عملی برای او نوشت مسمی بسر الاسرار که راقم حر و فرا در حین نگارش این کلمات مطالعه افتاد و غرض ارسطو آن بود که این کتاب در حضرت تو بازای منست و خود در ماکارونیه توقف فرمود و بعد از حرکت اسکندر هوای شهر مسدن ملایم طبع ارسطو نیفتاد، پس از آنجا کوچ داده بشهر اسن آمد و مدت ده سال در آنجا سکون داشت و بتعلیم علوم مشغول بود، شخصی کاهن که اور اماند میگفتند دل با حکیم بد کرد و با مردم گفت که ارسطو بددین است و روش سقراط دارد و پرستش اصنام را مکروه می شمارد اور اکیفر این عمل واجب باشد و جمعی از عوام با او موافقت کردند ارسطو از سخنان ایشان رنجیده خاطر شد و از بلده اسن کوچ داده ببلده (اصطاغیرا « که مسقط الرأس او بود نزول فرمود و بتعمیر آن مدینه پرداخت و طالبان علم را از هر جهت بهره مند ساخت تا روز گارش قریب پایان رسید ، بساحل دریا آمد تا حقیقت جزر و مد را معلوم کند ، و در کشف آن کتابی نگار داخل محتوم مهلت نداد ، و جنابش در همان ساحل بحر وداع جهان گفت و جسدش را شاگردان او بآئین صناید قوم با خاک سپردند ، و از پس مرگ او هر گاه بر آنجماعت مسئله مشکل افتادی ؛ در مقبره او حاضر شدندی ، و بمنظره و مباحثه پرداختندی ، تا آن دقیقه برایشان کشف شدی ، و گمان آنقوم چنان بود که زیارت تربت او موجب صفای ضمیر و سورت خاطر است و چون روزگاری بر این گذشت مردم اصطاغیرا بساحل بحر آمده ، عظام رمیم او را فراهم کردند ، و در ظرفی از نحاس (1) نهاده در زمین اسالیس دفن نمودند ، و آنموضع را برای مجلس مشاورت مقرر داشتند و چنان میدانستند که در آنخاک عقول ایشانرا کمالی، و فروغی حاصل میشود ، و از ارسطو پسری ماند مسمی به نیکوماخس که نام پدر را بر اونهاده بود ، و دختری داشت صغیره

ص: 381

و مالی فراوان از وی بهره ایشان گشت و مدت زندگانی او در اینجهان شصت و هشت سال (1) بود .

و از مصنفات او یکصد و بیست کتاب و رساله باقی ماند ، و سبب ترجمه بعضی از آن کتب بلسان عرب و عجم آن شد که شبی مأمون عباسی ارسطو را در خواب دید ، که بر سریری نشسته و از وی خوفی تمام در دل مأمون راه کرد پس پیش شده از اوستوال کرد که چه کسی در جواب گفت که من ارسطاطالیسم مأمون شاد شد ، عرض کرد که ایحکیم نیکو کدام است؟ فرمود : آنچه عقل بر نیکوئی آن حکم کند ، دیگر باره عرض کرد مرا پندی فرمای در جواب گفت : بر تو باد بتوحید و مصاحبت با همنشین نیکو ، چون صبحگاه مأمون از خواب برآمد خاطر بر آن گماشت که مصنفات ارسطو را بدست کند ، و ترجمه نماید پس نامه بملك روم فرستاد ، و از وی کتب ارسطو را طلب فرمود ، و او در جستجو بر آمد . عاقبت یکی از رهبانان که در دیری دور از قسطنطنیه سکون داشت بعرض رسانید که خانه ایست در اراضی یونان که از عهد قسطنطین تاکنون هر کس در آن ممالک برتری یافته قفلی بر آن خانه افزوده و هیچیک از بزرگان باب آن بیت را نگشوده اند ، ، چه گمان کرده اند که در آنخانه مالی است از اندوخته سلاطین سلف و ننگ میداشته اند که دست بدان برند تا مردم نگویند که از عدم کفایت باندوخته دیگران محتاج شد و حال آنکه در آنخانه نیست جز از کتب حکمت ، چه در زمان قسطنطین که مردم بوزنطیه دین مسیحا گرفتند قسطنطین بفرمود : تا کتب حکما را جمع کرده در آنخانه نهادند و در بستند تا مردم مطالعه آن کتب در شریعت عیسوی سستی نگیرند ، ملک روم با صنادید دولت مشورت کرد که از گشودن آنخانه و فرستادن آن کتب بنزد مسلمین مرا عصبیانی لازم ، شود یا رستگاری باشد ؟ ایشان گفتند هرگز بر تو گناهی ، نبود چه این کتب که در میان هر ابقه شایع گردد قواعد شریعت و ملت ایشانرا متزلزل کند پس ملک روم بی اکراه بفرمود: در آنخانه را بر گشودند ، و از آن کتب فراوان که در آنجا بر زیر هم نهاده بودند ، پنج شتر گرانبار ساخته بخدمت مأمون فرستاد ، و مأمون میرا گماشت تا آنجمله را از لغت یونانی و رومیلسان عرب ترجمه کردند و بعضی

ص: 382

از آن کتب تمام و برخی نا تمام بود که الی الان ناتمام مانده و پس از این واقعه بعضی از مسلمین نیز در طلب کتب یونانیان شدند و گاه گاه نوشته بدست آورده ترجمه کردند.

اما ملوک بنی عباس جمعیر ا برای ترجمه کتب حکمت گماشته بودند که ایشانرا مرسوم و اجری فراوان میدادند ، از جمله حنین بن اسحاق و حبیب بن حسن و ثابت بن قره جمعی دیگر بودند که هر یکرا در ماهی پانصد دینار زر خالص میدادند و از مردمی که بعد از بنی المنجم بدین مهم رفتند، متحد و احمد پسران موسی بن شاکر بودند، چنانکه ذکر حال هر یک در جای خود خواهد شد از بذل مال و نفس دریغ نداشتند تا فلسفه و هندسه و موسیقی و ارسماطیقی و طب و جز این بدست کردند، وقسطاء بن لوقای بعلبکی را چون بیغداد آوردند از این جنس کتب با خود داشت بعضی را خود بلسان عرب ترجمه کرد، و بعضی را دیگران از بهر او مترجم شدند و حمد بن اسحاق الندیم گوید که از اسحاق بن شهرام شنیدم که گفت : درسه منزلی قسطنطنیه (1) خانه بود که، قومی از صابیان کلدانی مجاور آن ، بودند و جزیه بملک روم میفرستادند ، و آن هیکلی (2) مجاوران بس عظیم بود، و دروازه هر دو مصراع از آهن داشت که از آن هنگام که یونانیان عبادت اصنام ، میکردند و آن هیکل را محترم میداشتند ، در بسته بودند ، من از ملک روم التماس داشتم که فرمان دهد تا آنخانه را در بگشایند و مرا تماشا برند، نخست ملتمس من مقبول نیفتاد ، چون الحاح از حد بدر بردم بفرمود تا آنخانه را در باز کردند بدرون شدم و هیکلی از مرمر سفید دیدم که بر احجار آن نقوش بسیار ، و کتابت بیشمار بود و از کتب قدیمه چندان انباشته بودند که بر حسب تخمین هزار شتر را گرانبار میساخت، و بعضی از آن کتب را چوبخواره فاسد ساخته و از زر خالص آلات و اوانی فراوان بر زبر هم نهاده بودند ، بعد از تماشا از آنجا بدر شدم و حکم شد تا دیگر باره آن هیکل را در بستند، و اینواقعه در زمان سیف الدوله بود ، که ذکر حالش در جای خود خواهد شد.

چون این مقدمه مرقوم افتاد

ص: 383

-
- 1- قسطنطنیه - اسلامبول - استانبول : یکی از شهرهای زیبای ترکیه : کنار بسفر ، دارای آثار و بناهای مهم و باشکوه مانند مسجد ایاصوفیه و غیره: دارای 750 هزار جمعیت
 - 2- هیکل: رواق ، بتخانه

مصنفات ارسطو چهار مرتبه بود اول، منطقیات دویم، طبیعیات سیم الهیات چهارم خلقیات، و ما نخست از منطقیات او سخن کنیم و آنرا نیز مراتبی است. اول قاطیفوریاس دویم باریر میناس سیم انو لوقیطا چهارم ابور یقطیقا پنجم طوبیقا ششم سوفسطیقا هفتم ریطوریکا هشتم انوطیقا که آنرا نوطیقانیز گویند، اکنون بر سر نخستین رویم که قاطیفوریاس نام داشت و آن عبارتست از مقولات (1) عشر که حنین بن اسحق بلغت عرب ترجمه نموده و شرح و تفسیر کرده و از حکمای متقدم رومی و یونانی فرفور یوس یونانی و اصطفن اسکندرانی، و والیس رومی و ابلونیوس رومی و تامسطیوس رومی و تاو فرسطیس یونانی و ابا تلخیس و تاون حکیم و اسکندر افرید و سی که ذکر حال هر یک مرقوم خواهد شد شرح کرده‌اند، و یحیی نحوی و بطریک اسکندرانی نیز چیزی نگاشته‌اند، و از حکمای اسلام معلم ثانی و ابو بشر متی و ابن مقفع و ابن بهرین و کندی و اسحاق بن حنین و احمد بن الطیب و رازی شرح نموده و منتخبات و مختصرات کرده‌اند و دیگر باریر میناس بود و آن عبارتست از مباحث (2) الفاظ که حنین بسریانی و اسحاق بعربی نقل نموده و یحیی نحوی شرح نموده، و از حکمای متقدم اسکندر افریدوسی و اصطفن اسکندرانی آنرا شرح کرده و شرح هیچیک دیده نشده، و ابا تلخیس و فرفور یوس و جالینوس نیز شارح‌اند و همچنین شرح کرده‌اند آنرا و فرسطیس و قوبری و ابو بشر متی و فارابی اما اسحاق بن مقفع و کندی و ابن بهرین و رازی و ثابت بن قره و احمد بن الطیب آنرا تلخیص و اختصار کرده‌اند، و دیگر انولوطیقا بود که عبارتست از تحلیل قیاس آنرا و یوزوس بعربی نقل کرد. و بر حنین عرضه داشت تا اصلاح فرمود. و بعضی از آنرا حنین بسریانی نقل نمود. و برخیرا اسحاق بسریانی و عربی نقل کرد

ص: 384

-
- 1- مقولات عشر عبارت است از: جوهر کم و کیف و متی و وضع و جده و این و فعل و انفعال اضافه که همه در این شعر جمع است ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع و جده * زاین و فعل و قبول و مضاف خط داری
 - 2- یکی از ابواب منطق مباحث الفاظ است که لفظ از نظر دلالت بر معنی یا بطور مطابقه است یا تضمین با التزام و لفظ با مفرد است با مرکب، یا حقیقت با مجاز با مشترك است یا متحد المعنی و غیره

ظهور ישعيا عليه السلام 1

جلوس ليوانك 6

جلوس سچس 8

جلوس اكريبا 9

جلوس الاديس 10

ظهور يونس عليه السلام 12

ظهور حبقوق عليه السلام 19

جلوس سون وانك در چين 20

جلوس بهراج در هندوستان 21

جلوس سسان در مصر 22

جلوس سوس دو چينس 23

جلوس ذو جیشان در يمن 24

جلوس سرا كادر مصر 25

جلوس سلكوس در بابل 25

جلوس پروس در ایتالیا 26

جلوس آمون در آل يهودا 26

ابتدای دولت سلاطين اراضی تونس 27

جلوس پوشيا در آل يهودا 30

سلطنت دوازه تن از امراه در مصر 33

جلوس كيدار در هندوستان 34

جلوس سينوانك در چين 35

جلوس اموليس در ایتالیا 38

جلوس شنكل در هندوستان 41

جلوس مينك وانگ در چین 44

جلوس كيخسرو در ایران 46

ص: 417

- جلوس بوحاز در آل يهودا 77
- جلوس يهو ياقيم در آل يهودا 77
- ظهور اوريا عليه السلام 78
- جلوس بختنصر در بابل 80
- ظهور دانيال عليه السلام 81
- ظهور تريا عليه السلام 81
- ظهور يرميا عليه السلام 85
- ظهور عمرو بن عامر مزيقيا 92
- ظهور عدنان 93
- ظهور بارخ عليه السلام 102
- ظهور محسيا عليه السلام 103
- جلوس صدقيا در بيت المقدس 104
- ظهور ساريا عليه السلام 105
- بنای بوزنطيه 106
- ظهور حزقيل عليه السلام 107
- صنم ساختن بختنصر
- خرابی بيت المقدس بدست بختنصر 110
- جلوس توميتار در ایتاليا 112
- بنای رومية الكبرى 112
- جلوس روملس 114
- ظهور او ميرس حكيم 115

جلوس نیچ در مصر 120

هلاکت بختنصر 121

جلوس اول مراداخ 125

ظهور ارسطیتوس حکیم 126

ص: 418

- جلوس وانگ وانگ 127
- ظهور اسماعیل بن حر قیل 128
- سلطنت جهن در ترکستان 129
- جلوس بسا میس در مصر 130
- جلوس لهراسب در ایران 130
- ظهور تالبوس حکیم 148
- جلوس نیرگلزار در بابل 149
- جلوس خونک وانگ در و انگ در چین 150
- جلوس تنیدس در بابل 151
- جلوس باشازار در بابل 151
- جلوس نوما پامپیلیس در ایتالیا 154
- جلوس داریوش در بابل 155
- جلوس کورش در بابل 157
- جلوس احشوروش در بابل 159
- جلوس هی وانگ در چین 160
- ظهور مرد خای علیه السلام 161
- ظهور انکسماندروس حکیم 171
- ظهور ار بالای حکیم 171
- ظهور از مواد امانیس حکیم 172
- ظهور آقا را خودیس حکیم 173
- جلوس اهنس در مصر 174

جلوس دار پوش ثانی در بابل 175

عمارت بیت المقدس بفرمان داریوش 176

ظهور حجاج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم 177

ظهور زکریا علیه السلام 177

ص: 419

- 178 ظهور فیثاغورس حکیم
- 187 ظهور عزرا علیه السلام
- 129 ظهور ملاخی علیه السلام
- 193 جلوس بسم منطیس در مصر
- 194 جلوس شانگ و انگ در چین
- 195 جلوس تولس هاستی لیس
- 196 ظهور خودطاس حکیم
- 197 جلوس کسر جوش در بابل و مصر
- 199 جلوس کونگ وانگ در چین
- 200 جلوس فنجمشت در بابل
- 200 جلوس انکس مرتیس در ایتالیا
- 201 جلوس کونیگ وانگ در چین
- 201 ظهور انکساغورس حکیم
- 204 جلوس دین وانگ در چین
- 205 قانون آوردن سلن در شهر اسن
- 205 جلوس ار جاسب در ترکستان
- 216 جلوس لوسس ترکینیس در ایتالیا
- 217 جلوس کانگ و انگ در چین
- 218 جلوس گشتاسب در ایران
- 223 جلوس جاماسب حکیم
- 225 جلوس شعر یاس در بابل

جلوس لینگ وانگ در چین 226

جلوس سرویس تولیس در ایتالیا 227

ظهور زردشت حکیم 229

ظهور نیاطوس حکیم 255

ص: 420

ظهور چنگر نگهاچه حكيم 255

ظهور بياس حكيم 256

جلوس مهراج در هندوستان 257

جلوس كيوانگ در چين 258

قتل اسفنديار بدست رستم دستان 259

جلوس هرمس ثانی 274

ظهور فلناكس حكيم 274

ظهور فلانوس حكيم 275

ظهور بر مانندش حكيم 276

ظهور كنكه حكيم 276

ظهور تاليس حكيم 277

ظهور فورون حكيم 279

ظهور هرمس ثالث 282

جلوس كيدراج 282

ظهور افراغطی حكيم 284

غلبه دولت كرتج بسيسلی 284

ظهور دولت جمهور در روم 286

جلوس لارجيس در روم 288

ظهور سقراط حكيم 289

ظهور افريطون حكيم 299

جلوس ون وانگ 299

معاهده اهالی کرتج با پادشاه ایران 300

بنای عدالتخانه در روم 303

ظهور سیمائوس حکیم در یونان 305

بر انداختن رسم اقرارین در روم 306

ص: 421

- جلوس حین وانگ در چین 307
- ظهور ارسيجانس حکيم 308
- جلوس جيچند در مملکت هندوستان 308
- جلوس بهمن در مملکت ايران 309
- ظهور بقراط حکيم 319
- حکمرانی هيپس و هر چس در مملکت قرق 319
- ظهور ديمقراطيس حکيم در مملکت يونان 326
- ظهور أفقورس و ايز و قيلوس 328
- جلوس نيوانگ در مملکت چین 338
- منازعه مردم روم برای اقرارين 339
- ظهور افطيمن حکيم 340
- ظهور منطن حکيم 340
- جلوس کوانگ در مملکت چین 341
- قحط روم 342
- نزاع میان مردم اسن و لسدهان 342
- ظهور سولون حکيم در يونان 343
- غلبه بزرگان مشورتخانه بر مردم روم 345
- جلوس دهلو در مملکت هندوستان 346
- ظهور افلاطون حکيم در يونان 349
- ظهور فرشاد شير در ايران 358
- مصالحه میان دولت کرتج و مردم سيسلی 358

طغیان جماعت لاتین بر دولت روم 360

ظهور غراب حکیم 360

لشگر کشیدن املکان از کرتج بجزیره سیسلی 361

ظهور تیناس حکیم 364

ص: 422

جلوس غانوانگ در مملکت چین 365

ظهور یونیوس حکیم 366

جلوس فور در مملکت هندوستان 367

ظهور ره رقل در یونان 368

ظهور اقلیدس صوری 369

ظهور نیقوماخس حکیم 371

ظهور استقلاوس حکیم 372

نزاع میان مشورتخانه و عدالتخانه روم 373

ظهور عمران کاهن و طریقه الخیر 373

جلوس هوین سینگ وانگ 374

خرابی سیل عرم در مملکت سبا 374

غلبه دولت روم بر اراضی ایتالیا 378

ظهور ارسطاطالیس حکیم 378

جلوس همای بنت بهمن 390

ظهور تامسطیوس حکیم 392

جلوس سون سینگ وانگ 392

ظهور تا و فرسطوس حکیم 393

جلوس بن وانگ در مملکت چین 394

ظهور بر قلیس حکیم 395

مصالحه مردم روم با قبیله سمنیت 395

غلبه کرتج بسردن ولعلی بس 396

جلوس فيلقوس در مملکت ماکا دونیه 398

ابتدای ساختن کشتی 401

مضاجعت قلب با دختر عرباس 402

ولادت اسکندر ابن فيلقوس 402

ص: 423

ظهور ارمنیس حکیم 408

جلوس دارای اصغر در مملکت ایران 409

جنگ شگر کرنج با مردم سیسلی 411

ص: 424

مشخصات کتاب

جزء چهارم ناسخ التواریخ

هبوط

تالیف:

مورخ شهیر دانشمند لسان الملک میرزا محمدتقی سپهر

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1363 -

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

نام کتاب: ناسخ التواریخ - هبوط

مؤلف: لسان الملک سپهر

جزء چهارم

بسم بعد الرحمن الرحیم

خروج افا ساکل در سیسلی

پنجهزار و دوست و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بعد از انجام کار «هنو» اهالی کرتج دیگر باره باندیشه تسخیر سیسلی شدند، در اینوقت اغاسا کل که یکی از اعیان سیسلی بود، و نسبی مجهول داشت و بشجاعت و شهامت مشهور بود، بدان سر شد که شهر سیراکس را فروگیرد و در مملکت سیسلی حکومت یابد، چون این مقصود در قدرت بازوی او نبود، با مردم کرتج که در بعضی از بلاد و امصار سیسلی استیلا داشتند لی استیلا داشتند آغاز مودت و موالات نهاد و چون اینخبر بکرتج رسید اهالی مشورتخانه مردم خویش را گماشتند، که از اعانت و یآوری اغا ساکل کناره نجویند، و او را با مرد و مرکب مدد دهند، چه هر بلد که او از سیسلی فروگیرد هم در تحت فرمان دولت کرتج خواهد بود.

و از پس این حکم نیز همملکر با سپاهی لایق با سیسلی آمد و آغا ساکل را برای تسخیر سیراکس برانگیخت و او بالشگری از حد شماره بیرون بر سر سیراکس

ص: 2

تاختن برده بعد از چند مصاف عظیم آنشهر را بقهر و غلبه فرو گرفت و در آن بلده حکومت یافت .

و چون در کار خویش مستولی شد، سر از چنبر طاعت مردم کرتج بیرون کرد، و خود مدعی سلطنت گشت، چون همملکر از این معنی آگهی یافت عظیم خشمگین شد، و آن لشکر که در بلاد و امصار سیسلی پراکنده داشت، فراهم کرده بسوی شهر سیراکس شتافت، و از آنسوی اغا ساکل مردم خویش را مجتمع ساخته، برای جنگ بیرون شد، و باهمملکر جنگ در پیوست، بعد از گیرودار بسیار سپاه سیرا کس شکسته شدند، و اغاساکل بشهر گریخته محصور گشت و لشگر کرتج پیرامون آن بلده را فرو گرفت، در این وقت دوستان اغا ساکل چون خلف او را مشاهده کردند و خوی درشت و ظلم بیکران ویرا بیاد آوردند، از سر او پراکنده شدند کار براغا ساکل صعب شد و بدانست که عاقبت بدست همملکر نابود خواهد شد، حیلتی برای خلاصی خوداندیشید، و آنرا را از مردم پوشیده داشت پس روزی مردم را حاضر کرده با ایشان گفت، اگر آنچه من گویم فرمان پذیر باشید شمارا از این تعب نجات دهم، و اهل کرتج را از این مملکت پراکنده سازم، مردم گفتند چشم بر حکم و گوش بر فرمانیم و هرگز سر از اطاعت تو بدر نخواهیم کرد، پس اغا ساکل برادر خود «انتاندر» را بجای خود گذاشت، و حکومت سیراکس را با او تفویض نموده سپاهی آراسته کرد و جمعی کثیر که اوراعبدزر خرید بودند خط آزادی داد بشرط آنکه در جنگ مردانه بکوشند و سر از حرب برنتابند، آنگاه بیست و سه هزار دینار زر خالص برای قوت و علوفه بر داشته با دو تن از پسران خود و مردان جنگجوی نیمه شبی از سیراکس، بیرون شده بساحل دریا آمد، و سپاه خود را بکشتیهای جنگی در آورده، بسوی کرنج رهسپار گشت و هیچکس از مردم او از مقصود وی آگهی نداشتند، بعضی گمان میبردند، که برای تاراج سردن بیرون شده، و برخی میپنداشتند که عزیمت ایتالیا، فرموده و از آنسوی چون همملکر بدانست که اغاساکل از شهر بیرون تاخته، فوجی از لشگریانرا برگماشت که از دنبال او شتافته او را اسیر کنند، و هر چند آنجماعت فحوص حال

علی الجملة : اغا ساکل همی کشتی براند تا بحوالی اراضی کرتج آمد آنگاه بلشگریان خود گفت که من بکرتج تاختن میبرم و کار بر مردم آن بلده صعب میسازم چون این خبر در سیسلی مشتهر شود سپاه کرتج که در کنار سیراکس ، سکون دارند مضطرب شوند ، و از تسخیر آن بلده باز مانده بدینسوی عزیمت کنند ، شما مردمی جنگ آزموده اید و آن مردم که اکنون در کرتج وقوف دارند از کار جنگ و قانون حرب بیخبرند ، چه مردم سپاهی ایشان اکنون در سیسلی میباشند ، و آن قبایل که در اراضی مغرب معیشت کنند ، از جو و اعتساف دولت کرتج رنجیده خاطرند اکنون که ما بدانجماعت مصاف دهیم ، همگی سر از اطاعت ایشان بدر کنند و براهالی کرتج بشورند و با مایار شوند ، بدین سخنان مردم را دل قوی کرده ، آنگاه باراضی مغرب در آمد از قضا در آنروز کسوفی واقع شد ، و لشگریان او از آن راه ملول شدند ، تا مبادا اثر آنحادثه عاید ایشان شود اغا ساکل گفت : دل قوی دارید که این کسوف دلیل برزوال دولت کرتج است و چندان بقانون خطابت ایشانرا امیدوار ساخت که همگی تسخیر کرتج را معاینه کردند و شاد خاطر شدند ، آنگاه گفت من از روزی که از سیراکس بیرون شدم» با «اسیریز» و «پراسرپین» ، که دو خدای بزرگ سیسلی میباشند ، عهد کردم که چون از دست دشمن نجات یابم ، و با سلامت بکنار اراضی مغرب آیم کشتیهای خویش را در راه ایشان برسم قربانی بسوزانم ، و اکنون بسلامت بدینجا شده ایم این بگفت و حکم داد تا آتش آورده در کشتیها زدند و جمله را پاک بسوختند ، و مقصود وی در نهانی آن بود که سپاه سیراکس بدانند که دیگر مجال فرار نیست اگر در آنملک مردانه نکوشند و ظفر نجویند جان بدر نخواهند برد همگی دست از جان شستند و کمر خدمت بر میان بستند ، در این وقت فرمود تاجی

آوردند ، و بر سر گذاشت و در میان گذاشت و در میان سپاه آمده شمرده همی گام زد و با ایشان گفت ایدوستان من ، یکجهت باشید و از جان و دل بکوشید تا شاهد مقصود را در کنار گیریم و بلند نام شویم ، چندان سخنان دلپذیر بگفت که مردم را طربناک ساخت ، پس

ایشان باد در بوقها دمیدند و آغاز سرور و خرمی نمودند ، و از آنجا کوچ داده ، گاهی بیک ناگاه با شمشیرهای آخته بیکی از بلادی که در تصرف دولت کرتج بود تاختند ، و بدان شهر غلبه جسسته اسب و استر وسیم و زر بقدر حاجت بدست کردند . و از آنجا باعدتی شایسته بکنار شهر تونس (1) آمدند ، و آن بلده را نیز مسخر ساختند از تونس چون بشهر کرج راه نزدیک بود در حال اینخیر باهالی مشورتخانه رسید و عظیم بترسیدند و گفتند همانا مردم ما در سیسلی مقتول گشته اند و کشتی جنگی ایشان بتصرف دشمن شده که یکتن بسوی کرتج خبر نیاورده ، و از بی حفظ و حراست کرتج رای چنان زدند که تمامت مردم شهر سلاح جنگ در پوشند و چندانکه توانند بکوشند پس تجهیز (2) سپاه کرده چهل هزار پیاده و هزار سواره و دو هزار عراده جنگی مهیا داشتند ، و «باملکر ، و هنورا بر آنجمله سپهسالار نمودند ، اگر چه این دو تن با هم خصمی داشتند ، لکن در اینوقت که کار بالشگر بیگانه بود متفقاً باسپاه خویش از شهر کرتج باستقبال جنگ بیرون شتافتند

و از آنسوی اغا ساکل در رسیدو هر دو اشگر در برابر هم صفر است کردند ، و چون سیاه اغا ساکل زیاده از سیزده هزارو اگر نه چهارده هزارتن نبود از کثرت و عدت ابطال کرتج خوفناک شدند ، و اغاساکل این معنی را بفر است دریافت ، پس بومی (3) چند که از برای چنین روز در قفس میداشت ، ناگاه از میان لشگر بیرانید ، و مردم را از دیدن آن قویدل ساخت ، چه آنمر غانر ابغال مبارک میداشتند .

علی الجمله : زمین جنگ تنگ و کار بنام و ننگ افتاد . نخستین هنو چون شیر آشفته اسب بر انگیخت و جنگ در انداخت ، و از آنسوی مردم سیسلی و بعضی از قرق که در سپاه ایشان بودند ، چون آگهی داشتند که راه فرار مسدود (4) است ناچار با ، جان کوشیدند و لشگر هنورا بشکستند ، و باسنگ فلاخن (5) جمعی از لشگر دشمن

ص: 5

1- تونس ، بضم و کسرنون شهری است در افریقای شمالی در ساحل دریای مدیترانه که در قدیم ترشیش نامیده میشده .

2- تجهیز سپاه: آماده کردن ساز و برگ لشکر

3- بوم : جغد، مرغی که در خرابه ها مسکن میکند

4- مسدود: بسته شده

5- فلاخن : قلماسنگ ، قلاب اندازی

را نابود ساختند، از جمله هنوز خمی منکر برداشته از اسب در افتاد و جان بداد در این وقت با ملکر چون این بدید از اینروی که در دل با هنو صفائی نداشت، در خونخواهی او زیاده بر خود رنج نگذاشت و آن سپاه که داشت حکم داد تا با جنگ و گریز بسوی کرتج مراجعت کردند، و اغاساکل خیمه و خرگاه باهر حمل که از ایشان بازماند، گرفت از جمله بیست هزار زوج بند مهیا کرده با خود آورده بودند که چون مردم سیسلی را اسیر کنند، بند برنهند و در این مصاف جمعی کثیر از مردم کرتج اسیر شد، و بدان بندها که خود آورده بودند بسته شدند، و عاقبة الامر اطاعت اغاساکل را گردن نهاده از بند رهایی یافتند؛ و چون ضعف دولت کرتج مشهور شد، فرمانگذران اطراف طمع در تسخیر آن مملکت در بستند از جمله یکی سپیو سرکنسل روم بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

و بالجمله: در این وقت که سپاه کرتج شکسته شده بشهر در آمدند پیکی تیزی از شهر طرای؛ در رسید که اینک اسکندر بالشکری نامور بدین مرز تاخته، و مارا در محاصره انداخته، یاوری شما در حق ما واجب باشد، چه مردم طرای و کرنج از اصل یکقبیله اند، اینمعنی نیز براندوه ایشان بیفزود، چه آن نیرو نداشتند که اعانت اهل طرای توانند کرد، لاجرم زبان بعذر خواستن گشودند، و سی تن از مردم دانا بسوی ایشان گسیل (1) فرمودند تا تدبیر کار آنجماعت کنند، و گفتند: چون از جنگ اغاساکل فراغت جوئیم، سپاهی در خور جنگ برای شما خواهیم فرستاد، چون این خیر بمردم طرای رسید، سخت ملول و مأیوس گشتند و زنان و پیرمردان خود را بمیزبانی مردم کرنج که در رسیده بودند گماشته، خود برای جنگ اسکندر بیرون شتافتند، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

اما اهالی کرتج در دفع اغاساکل همی رأی زدند عاقبة الامر کمان

که خدایان ایشان بر آنجماعت غضب کرده اند، و گفتند: این غضب بر ما سزاوار است چه از این پیش رسم ما آن بود که از اطفال اشراف در راه خدایان خود قربانی میکردیم و مدتی است که در ازای ایشان غلامهای سیاه قربانی

ص: 6

میشود و این گناهی عظیم است این سخن در مردم کرتج اثری تمام نمود، چنانکه بسیار کس قدم پیش گذاشته، الحاح (1) مینمودند که ما را قربانی کنید، عاقبت الامر دویست تن از اشراف و سیصد تن از اطفال اعیانرا در معبد آورده برسم قربانی مقتول ساختند.

پس از این واقعه اهالی مشورتخانه صورت حال را به هملکر نوشته بدست مسرعی (2) شتابنده بسوی سیسلی فرستادند؛ چون این خبر سیسلی رسید هملکر بارسول گفت که این راز را پوشیده دار و اگر نه این سپاه از سر ما پراکنده شود و خود نیز این خبر را مخفی بداشت و آوازه در انداخت که انغا ساکل به اراضی مغرب شتافته و جنگی در پیوسته و از آن جنگ شکست یافته بطرفی گریخته است چنانکه از وی هیچ خبر نباشد.

چون سخنان کذب آمیز هملکر بسیراکس انتشار یافت «اتاندر» برادر اغا ساکل چنان مضطرب شد که خواست با هشت هزارتن از لشگریان خود از آن بلده بیرون شده بجانبی گریزد.

در اینوقت يك فروند (3) کشتی که سی تن مرد قوی بازو آترا با پارو میراندند در رسید و خبر فتح اغاساکل را بسیراکس رسانید مردم سیسلی مطمئن خاطر شده در کار جنگ های استوار کردند و از آنسوی هملکر مردم خویش را بر انگیخت و حکم بیورش داد تا مگر کاری کند و آن بلده را مسخر سازد و مردم کرتج سخت بکوشیدند و همچنان فتح آن بلده میسر نگشت، ناچار از کار محاصره بازایستاد و پنجهزار تن از لشگر خود را بسوی کرتج فرستاد تا یآوری آنجماعت کنند، مبدا اغاساکل بدیشان دست یابد و خود باندیشه شبیخون در کنار سیراکس بنشست و پس از روزی چند از کمین بر آمده جنگ در پیوست مردم سیراکس نیز با او بجنگ در آمدند : و عاقبت سپاه کرتج را شکسته او را از اسب در انداختند و مقتول ساختند و سرش را از تن بر گرفته بنزد اغا ساکل فرستادند

ص: 7

1- الحاح - بکسر همزه : با اصرار وزاری چیزی را درخواست نمودن

2- مسرع : تندرو

3- فروند یفتح فاء و واو: یکدستگاه کشتی با هواپیما

اغا ساکل چون سرهملگر رادید شاد شد و آنرا بشهر کرنج فرستاد تا مردم عبرت گیرند، اهالی کرتج چون سره ملکر را دیدند بغایت مضطرب شدند.

در اینوقت با ملکر که سالها در طلب سلطنت کرتج بود چون مردم را محصور یافت. و اهالی مشورتخانه را ذلیل و زبون دید، با جمعی از مردم خود بمیان کوی و بازار در آمده، هر کس را مخالف رأی خویش میدانست مقتول میساخت، و سلطنت خود را بر خلق عرضه میکرد، و مردم را از اینخدمت دهشتی عظیم گرفت، و خلق شهر یکباره بجنبش ش آمدند، و ازف، و بر مردم با ملکر سنگ باریدند با ملکر چون چنان دید، بر جایی بلند برآمد تا اگر مردم بجانب او حمله برند حفظ خویش تواند کرد، خلق شهر چون اور ابشناختند، فریاد بر کشیدند که نخستین دفع باملکر را بایست داد و بسوی او حمله بردند، و پس از کوشش و کشش بسیار او را بدست آورده عرضه هلاک و دمار ساختند، و شهر رادیگر باره بنظم و نسق کردند، و در حفظ و حراست قلعه نیکوبکوش چون اغا ساکل بدانست که با قهر و غلبه بشهر کرتج دست نیابد، بدان سر شد که اراضی افریقیه را بتحت تصرف آورده سپاه خویش را افزون کند، پس مصاف مردم کرنج را تصمیم دهد، نخست کس نزد «آفلس» فرمانگذار سیرین فرستاد و پیام داد که چون تو ملازم رکاب من باشی و از حکومت من سر بدر نکنی، آنگاه که بر ممالک مغرب دست یابم سلطنت جمله را با تو گذارم آفلس طریق خدمت اغاساکل سپرد، و سپاه خود را بحضرت او باز داشت چون اغا ساکل آنقوم را بتحت فرمان آورد فرصتی بدست کرده آفلس را بکشت و مردم او را بیمانعی مطیع و منقاد ساخت، و برعدت سپاه خویش بیفزود، و در تسخیر بلاد و امصار افریقیه، پرداخته جملگی را مسخر نمود و حکومت آن اراضی را بفرزند خودار چکاسس گذاشت، و خود عزیمت سیسلی فرمود تا کار آنممالک را نیز بنظم و نسق کند، و حکمرانی آن نواحی را با خود استوار دارد.

چون اغاساکل از مغرب بسیسلی آمد آن سپاه که برای قوام ایالت با خدمت فرزند حوالت فرموده بود از نزدیک ارچکاسس پراکنده شدند و جز گروهی که از

مردم سیسلی بودند باقی نماند از اینروى حکومت او ضعيف گشت و اهالى کرتج فرصتى بدست کرده لشگر بر آوردند و بعضى از بلاد و امصارى که اغاساکل مسخر فرمود بود بحيطه تصرف آوردند، کار برار چکاسس تنگ شد و از برای فرار نیز او را کشتى نبود که بجانب سیسلى شود، ناچار صورت حال را در نامه نگاشته ، بدست رسولى سریع السیر بنزدیک بدر فرستاد، چون اغا ساکل از آنحال آگاه شد چندانکه خواست سپاهى باعانت فرزند فرستد موفق نیامد ، و این مقصود حاصل نگشت لاجرم بیچاره وار بشهر سیراکس در آمد، و دل برفضای آسمانى بست ، سپاه وی که در مغرب زمین بودند چون از این راز آگاه شدند و دانستند که از اغا ساکل کارى ساخته نخواهد شد لشکر کرتج خواهند بود برای نجات خود بردار چکاسس» بشوریدند و او را گرفته مقتول ساختند و سر اور ابر گرفته بنزد بزرگان کرتج آوردند و امان یافتند و ملازمت دولت کرتج اختیار نمودند چون اینجبر به اغاساکل رسید عظیم ا و پریشان خاطر گشت و چون مردى ظلم پیشه ، و جفا اندیشه بود در اینوقت که پریشان روزگار بود دشمنانش کیدی اندیشیده او را بز هر نقیع (1) مقتول ساختند.

اما در اینوقت از آنسوی خبر باهالى کرتج بردند که اسکندر شهر طرای را مسخر نموده و اسکندریه را نیز فرو ، گرفت دور نباشد که زیان او بدین مملکت نیز برسد مردم کرتج سخت بترسیدند و رأی چنان زدند که هملکر را که بحصافت (2) و جلادت معروف بود بدرگاه اسکندر فرستند و او در حضرت اسکندر از مردم کرتج اظهار رنجش ، کند و چون در آن درگاه سمت (3) چاکری یافت همه روزه اهالى مشورتخانه را از اندیشه اسکندر آگهی دهد هملکر بصورت رنجیدگان بحضرت اسکندر آمدو مردم کرتج راه می دشنام گفت و از ستم ایشان سخت بنالید اسکندر سخنان او را باور داشت و در وجه او امر سومى معین مقرر فرمود و از جمله چاکران خویشتن خواند، پس هملکر مادام که در حضرت اسکندر میبود اندیشه او را کشف نموده اهالى کرتج را از زشت

ص: 9

1- نقیع : هلاك کننده

2- حصافت بفتح حاء : استوارى عقل

3- سمت بکسر سین و فتح میم عنوان و نشان.

و زیبای لامور آگهی میداد با اینهمه چون بعد از وفات اسکندر همملکر بشهر کرتج باز آمد مردم با او گفتند خیانتی عظیم کردی اسرار ما را نزد اسکندر مکشوف داشتی و بدین بهتان اور اعرضه هلاک ودمار ساختند .

قتل فیلقوس در یونان

پنجهزار و دویست و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، اتلس یکی از جنرالان (1) اقلب بود و دختر خواهری داشت که بصباح (2) منظر و نعمت (3) پیکر و طراوت دیدار و حلاوت گفتار مشهور بود ، مهر قلب بسوی او بجنبید و داش گرفتار عشق او گشت ، اولیمپاس که مادر اسکندر بود خونی خشن و طبعی غلیظ داشت ، در اینوقت که مهر شوهر را با زن بیگانه دید آغاز خشونت غلظت کرد ، و چندان زشتخوئی و سوء سلوک باز نمود که قلب از وی نفرت کرده او را طلاق گفت ، اسکندر نیز از این معنی از پدر برنجید ، و مادر را بر داشته داشته به بلده آپیرس رفت ، و روزی چند در آنجا بزیست ، و کار اولیم پیاس را بنظم و نسق کرده ، باز آمد ، و هر چند پدر را از گرفتن زنهای متعدد منع کرد و گفت در میان اولاد ایشان همیشه منازعه و مشاجره (4) خواهد بود مفید نیفتاد ، و قلبم با کلیا بتره بلهو و لعب مشغول بود ؛ تا آنگاه که خواست او را بحبال منکاح خود در آورد ، پس بزمی ملوکانه بر آراست ، واعیان و اشراف مملکترا انجمن کرده کلیابتره را برای خود عقد بست .

بزرگان: انجمن پادشاه را تهنیت کردند و اتلس ، از میانه برخاست و گفت انشاء الله پسری از این دختر بوجود خواهد آمد که زینت تاج و تخت خواهد بود ، این سخن بر اسکندر صعب افتاد ، و اتلس را بدشنام بر شمرد ، و تیغ برکشیده بسوی او دوید و گفت ای بدنژاد از اینگونه که تو گوئی من فرزند قلب نیستم ، چه بعد از این از خواهر

ص: 10

1- جنرال - بکسر جیم کسی را گویند که دارای درجه عالی در نظام باشد مانند سپهبد و سرتیپ و غیره

2- صباحت : زیبایی

3- نعمت : نرمی

4- مشاجره - یفتح جیم : ستیزه کردن

زاده تو پسری خواهد آورد، و او صاحب تاج و تخت خواهد شد، اتلس چون چنان دید از بیم جان پرخاش در آمد و برای حفظ خود با اسکندر در آویخت، این کرد او بر خاطر قلب که هم از باده گرانبار بود دشوار افتاد، شمشیر بر کشیده بدنبال اسکندر شتافت، و از غایت مستی توانست اور ادریابد و ناگاه در میان انجمن بروی در افتاد اسکندر چشم بر قفا کرده، پدر را بدانگونه دید، و سخت غضبناک شده روی با بزرگان مجلس کرده و به تمسخر گفت: اینست پادشاه یونان که با این کردار و آند عزم تسخیر ایران دارد و میخواهد بر ملك الملوك جهان غلبه جوید. در ظل او آسوده باشید، این بگفته بعد د و از آن پس که کلیا پتره ضجیع قلب گشت، پسانیس که یکی از اشراف مسدن بود و در حضرت قلب سرهنگی فوج خاصه داشت اولیمپیس، مادر اسکندر را بزنی بگرفت، و در میان او و اتلس پیوسته ساز معادات (1) و خصومت طراز بود، در این وقت نایره خصمی زیاده از پیش مشتعل شد و هر روز پسانیس در خدمت فاب از اتلس شکایت مینمود و قلب سخنان او را بسمع قبول اصغا نمیفرمود چه از سودای او با اولیمپیس خاطر رنجیده داشت؛ و جانب اتلس را بر او ترجیح میگذاشت، پسانیس از این معنی دلتنگ شد و بر خود حتم کرد که خون قلب را بیز دوروزی در مدرسه: هر ما کرت که تحصیل علوم میفرمود با خدمت ارسطاطالیس پیوست، و عرض کرد اگر کسی خواهد زنده جاوید ماند چگونه زیست کند؟ حکیم در جواب فرمود که هر کس خرد را بکشد و بمیراند ابدازنده ماند و غرض حکیم از این سخن کشتن نفس و گذشتن از دنیا بود، و پسانیس چون قصد کشتن قلب داشت چنان فهمید که شخص باید خود را بکشتن از آن بهتر نیست که قلب و از مرگ برهد، با خود گفت که: هیچ را بقتل آورم، چون مرا در ازای خون او بکشند جاودانه زنده مانم، و منتهز فرصت میبود.

از پس روزی چند: جمعی از نزد فرمانگذار ا پیرس بحضرت قلب آمدند، و پیکر دوازده تن صنم (2) بنزد وی آوردند، و صورت قلب را نیز صنمی ساخته که خدای

ص: 11

1- معادات: با هم دشمنی کردن

2- صنم: بتی که از سنگ یا مس یاروی و امثال آنها ساخته شده باشد

سیزدهم باشد تا مردم آنجمله را پرستش کنند، قلب فرمود تا آن اصنام را به بتخانه بردند و جامه سفید در پوشانیدند، و خود نیز جامه سفید که علامت سرور است در پوشید و روز دیگر برای تماشا عزم بتکده کرد.

پسانیس آنروز را وقت شمرد و اولیمپاس ضجیع (1) خود را بیرون دروازه شهر برده با اسبی دھوار بازداشت، و خود در دھلیز بتکده قرار گرفت، تا آنزمان که قلب عبود میفرمود، پس دست برده خنجر خویشرا برکشید، و بر پهلوی قلب فرو برد چنانکه جراحت بقلب اور سیده در حال بیفتاد و جان بسپرد، چون پسانیس از مهم خویش فراغت یافت از دھلیز (2) بتخانه بیرون شتافت و با تیغ کشیده میان کوی و بازار بدوید؛ تا از شهر بدر شد، و بر اسب خود بر آمده باتفاق اولیمپاس راه فرار پیش گرفت.

از پس قتل قلب مردم بهم بر آمدند دند، و بخونخواهی پروکس و اتلس ولیاناتی را از دنبال پسانیس فرستادند، تا او را دستگیر سازند، نخستین پروکس با او رسید و در آویخت و از قفا آندو تن نیز برسیدند و بر پسانیس غلبه جسسته تن او را با تیغ پاره پاره ساخته بخاک راه درانداختند، آنگاه بشهر مراجعت کرده تن فلبرا باتفاق بزرگان بدان قانون که داشتند بسوختند، و روز دیگر بر سر جسد پسانیس آمدند، و بر سر او تاجی از زر خالص یافتند، معلوم شد که اولیمپاس آن تاج بر سر وی نهاده، و هر سال در همانروز که قلب رامقتول ساخته بود، بز می آراسته میکرد و بسرور و شادی میپرداخت تا مردم کین او را با قلب بدانند.

علی الجمله: سه روز بعد از سوختن قلب، جسد پسانیس را نیز از اینروی که از بزرگان بود و مادر اسکندر را بزنی میداشت و باحترام بسوختند و خاکسترش را بیاد دادند،

و بعد از قتل قلب مردم اسن بکار عیش و سرور و لهو و لعب پرداختند و باخود گفتند: اسکندر طفلی است نادان او را آن بضاعت و اعداد (3) دست ندهد، که مارا

ص: 12

1- ضجیع: همخوابه

2- دھلیز: دالان راهرو

3- عداد - بکسر همزه آماده کردن

زیانی تواند کرد، فاشین که یکی از دانشوران زمان بود هر چند ایشانرا منع فرمود، و گفت آن لشگر که شما را در کرویناد هزیمت کرد؛ همچنان برقرار است بلکه یکتن از ایشان کم نشده، مفید نیفتاد و سر از فرمان اسکندر برتافتند و همچنان مردم م کادونیه در فرمانبرداری سستی گرفتند و اطاليس که یکی از بزرگان یونان بود نیز بر اسکندر بشورید و طریق عصیان پیش گرفت.

بزرگان در گاه در حضرت او معروض داشتند که: امروز باید با مردم از در رفق و مدارا بیرون شد، و خلق را باستمالت (1) در تحت طاعت آورد، اسکندر در جواب فرمود من هرگز اینکار نخواهم کرد، و جز بزبان تیغ با دشمن سخن نخواهم گفت و فرمان داد تا لشگری در خور جنگ فراهم شده، بجانب شهر طسباليا کوچ داد، و بدان بلده در آمده اعیان و اشراف را بتخویف و تهدید مطیع و منقاد ساخت، و از آنجا بشهر مسدن مراجعت کرده، در حین ورود فرمود، تا سر از تن طاليس که اسیر و دستگیر بود بر گرفتند و تنش را باخاک راه انداختند، تا دیگران عبرت گیرند و بهوای سلطنت برنخیزند (2).

جلوس اسکندر در مملکت یونان

پنجهزار و دویست و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بعد از قتل قلب اسکندر بر کرسی مملکت برآمد و تاج ملکی بر سر نهاد و اعیان و اشراف ماکارونیه در شهر مسدن گرد آمده، او را بسطنت سلام دادند و امرونیی اورا گردن نهادند چون کار پادشاهی بروی استوار گشت نخست بدان سر شد که ممالک یونانرا نیکو بتحت فرمان آرد، پس لشگری جنگجوی بر آراسته از شهر مسدن بیرون شد تا قبایل تیری بالیاء و هایلریاء را که اکنون ببلقاریا و اسکالانو مشهورند تنبیه نماید چه این اقوام از قدیم الایام با اهالی ما کادونیه از در خصومت بودند.

علی الجملی: چون ایشان از عزیمت اسکندر آگهی یافتند مردم خویش را فراهم

ص: 13

1- استمالت: دلجوئی کردن.

2- تاریخ طبری ج (1) ص (411)

کرده به تیغ (1) کوهی بلند بر شدند که پرنده را صعود (2) بر آن بصعوبت میسر میشد و عراده های جنگی را آورده بر سر راه لشکر بیگانه نصب کردند تا چون لشکر اسکندر آهنگ ایشان کند ، از آن کوه بدستیاری عراده ها سنگیهای گران سرازیر کنند بدانسان که سپاه دشمن در هم نورد دو تن ایشان با خاک یکسان کند اسکندر چون بدا من آن کوه رسید اشگر یا نرا فرمود تا بنظامی که آنرا در یونان النکس گویند مصاف دهند و آن چنان بود که ششهزاد پیاده از پیش روی صف بر میزدند و هر تن یکقبضه شمشیر کوتاه قد در دست میداشتند که سر آن مانند ضلقی بود تا اگر بادشمن دست و گریبان شوند کارستان تواند کرد و هر تن سپری که طول آن چهار یا و عرضش دو پا ونیم بود از پس پشت می آویختند و یک نیزه که چهارده پا طول

دوپا و داشت و هم با خود حمل مینمودند و بدین قانون شانزده صف دیگر از ققای ایشان می . ایستاد. و اگر کار بضرورت میرسید هر صف که ششهزاد مرد بود روا بودی که شانزده هزار شود

علی الجملة: اسکندر سپاه خود را بدینقانون بیار است و حکم داد که هنگام یورش چون سنگ در اندازند ، هر گاه زمین راسعه نباشد که بیکسوی گریزند ، بروی در افتند و سپرهای خویش را بر زبر خود نهند، تا آن سنگپاره ها برز بر سپرهای آهنین بگذرد و کسی را آسیب نرساند ، سپاهیان بر حسب فرمان عمل کرده بدان جبال شامخه بر آمدند و بدان قبایل ظفر ، جستند و جمعی کثیر را از آنجماعت مقتول ساختند و هر زر و مال که داشتند بغارت بر گرفتند و بقية السیف راکه بزینهار در آمدند امان دادند .

از پس این فتح بعرض اسکندر رسید که بعضی از قبایل که در کنار رودخانه تونه سکون دارند ، در گذاشتن خراج و پذیرفتن فرمان گرانی میکنند از آنجا با ابطال لشگریان بکنار رود تونه آمد و از آب عبور کرده آنمردم سرکش را گوشمالی بکمال داد .

ص: 14

1- تیغ کوه: تیزی و بلندی سر کوه .

2- صعود: بالا رفتن .

در این هنگام خبر قتل اسکندر را در ممالک یونان پراکنده ساختند، و مردم چنان دانستند اور ادر کنار رود تونه کشته اند و از اینرو در هر بلده و مدینه شورش برخواست مردم شهر طبس بعد از استماع اینخبر دو تن از صنایع درگاه اسکندر را گرفته بمیان میدان شهر کشیدند و کشتند چون این خبر معروض رأی اسکندر افتاد، از کنار تونه تا ارض طبس را که یکصد و پنجاه فرسنگ مسافت بود دوازده روزه در نوردید و مردم، طبس چون خبر ورد لشکر بیگانه بشنیدند هرگز باور نمیداشتند که اسکندر تولد اینر اهر ابدین سرعت به پیماید و چون معلوم شد که حضرت اوست رعبی عظیم در دلها افتاد و از بلاد و امصاری که قریب بشهر طبس بود هیچکس را آن جلادت نبود که اعانت ایشان کند، ناچار مردم طبس در قلعه خویش متحصن شدند، و اسکندر فرمان داد تا با قهر و غلبه آنفعله را مسخر نمودند و چند ساعت مردان و زنان و اطفال ایشانرا همسی قتل، کردند از میانه مردی که او را «پندر» مینامیدند و شاعری ستوده گفتار بود و از بدو حال مداحی اسکندر پیشه داشت امان یافت پس از قتل سکنه حکم بتحزیب امکانه رفت و تمامت قصور و بیوت آنشهر را ویران نمودند، پس از حکم قتل اگر زن و مردی در زوایه مخفی شده خود را از کشتن رهانده بود اسیر کردند و باز رومال آنمردم بر قانون به لشگریان قسمت نمودند و چهارصد و چهل طالبنت (1) که در این روزگار هر طالبنت دویست دینار زر خالص است برخزان اسکندر افزود، و از این بلاکه بر مردم طبس فرود شد اهالی یونان چنان خوفناک شدند که دیگر احدی هوای مخالفت اسکندر را در ضمیر جلوه نداد (2).

جنگ اسکندر با سپاه دارا

پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هیبوط آدم علیه السلام بود، چون اسکندر از کار طبس برداخت و خبر جلوس او شایع افتاد، دارا که در اینوقت ملك الملوك ایران بودکس نزد او فرستاده طلب خراج کرد و اسکندر فرستاده او را خوار کرده از پیش براند چنانکه در قصه دارا مذکور گشت آنگاه بدانست که جنگ بزرگ در پیش است همت

ص: 15

1- 440 طالبنت : تقریباً 2 میلیون و نیم طلا با 12 میلیون و نیم ریال

2- روضة الصفا (ج 1) مروج الذهب (ج 1 ص 139)

بلند داشت و کمر برای مملکت آسیا بر بست و لشگریان خویش را پیش طلبیده حکم داد تا اعداد این سفر کنند و از تمامت ممالک یونان سی هزار تن پیاده و پنجهزار سواره اختیار نمود، و از جمله سیزده هزار از مملکت ماکارونیه بودند و فرمود تا زیاده از یکماهه تدارک آزوغه (1) و علوفه نکنند، آنگاه «الطی باطر» را که یکی از امرای در گاه بود با دوازده هزار تن پیاده و هزار و پانصد تن سواره به نیابت خویش در ماکارونیه گذاشت و حکومت تمامت یونانرا باوی تفویض نمود و فرمود تا لشگریان در زمین امفی پولیس فراهم شده از آنجا کوچ دادند و پس از بیست روز بشهر «سلیطوس» که از قدیم به هلسپونت (2) مشهور بود در آمدند و آن کنار تنگی دریای قرو نکیز و آق دنکیز است که قرونکیز از جانبی بمملکت یوروپ و از طرفی به آسیا پیوندد.

علی الجمله بار مینا که سپهسالار سپاه بود لشگر را از آنجا عبور داد و اسکندر خود از سوی دیگر عبور فرمود و هنگام گذشتن از بحر گاوی بنام «نبتون» که بعقیده ایشان خداوند دریاست قربانی نمود و چون بکنار بحر آمده نیزه خود را بر ساحل فرو برده با تمامت آلات جنگ از کشتی کوچک بکنار جستن نمود، چنانکه شگفتگی نظاره گمان، گشت و چون رخت بساحل انداخت سه معبد بزرگ در آن اراضی بنیاد نهاد، یکی بنام چوبه تر که از این پیش ذکرش مرقوم افتاد؛ و آندیگر را برای «میزوه» بساخت که خدای عقل و علم و جنگ است، و زنانرا بدین آثار رب النوع و خداوند است، و وسیم را بنام هر گلیس که رب النوع شجاعان است بر آورد، و از آنجا بشهر «الیوم» سفر کرد، و در آن بلده از قدیم الایام معبدی بزرگ بنام میزوه بود، و از دیوار آن معبد زرهی آویخته بودند، اسکندر برای میمنت آن زره را بر گرفت، و در پوشید وزره خود را بجای آن گذاشت.

در این وقت: خبر حرکت اسکندر بجانب آسیا معروض رأی دارا افتاد پادشاه

ص: 16

1- آزوغه: خارو بار و غذائی که در مسافرت همراه بر میدارند.

2- هلسپونت: بغازیست که دریای مرمره را که واقع در قسمت شمال غربی آسیای صغیر است از طرف جنوب بدریای اره متصل میکند و آسیا و اروپا را از هم جدا می سازد.

ایران در خشم شده بفرمود، لشگری عظیم در ارض فرحه مجتمع شدند و ممن (1) را که یکی از دلیران در گاه بود بر آنجمله سپهسالار ساخت و حکم داد تا جمیع دیه و قلعه و مزرعه و مزرعه که در آن حوالی بود بسوزانند، و از راه دیگر بسوی ما کادوینه تاختن برند، تا اگر سپاه اسکندر از آن راه قصد ایران کند، از عدم آزرعه و علوفه کار بر ایشان صعب شود، و همچنان چون بدانند که لشگر ایران بسوی ماکارونیه شده ناچار مراجعت نمایند، و ممن بر حسب حکم عمل نمود، آنگاه سیصد هزار پیاده و بیست هزار سواره برای جنگ اسکندر برگزید، و این جمله را باتفاق سیطر باطیس (2) داماد خود و برادر او، رساسیس از دنبال ممن روان ساخت و ایشان باساز و برگ تمام طی منازل کرده بکنار رودخانه غرانکس که قریب به هلیپونت بود فرود شدند، و سرا پردها راست کردند، و سواره لشگر را در کنار رودخانه جای دادند، و پیاده سیاه را از قفای ایشان بداشتند.

از آنسوی: پارمینا که سردار بزرگ اسکندر بود سپاه خود را از آنجانب بنظام کرد و اسکندر فرمود که در هیپونست که آبادی اندک دارد نیست، هم بشتاب از این تنگنای سخت عبور باید کرد، پس گذرگاه رود خانه را معلوم کرده حکم داد تا لشگر بدانسوی شوند، و ایشان فوج فوج از رودخانه گذشته از آنجانب سر بدر کردند وصف بر کشیدند، بانگ کوس (3) و کرنای (4) برخاست و آتش حرب زیانه زن شد، نخستین اسکندر حکم داد تا آن پنجهزار تن سواره که از آب عبور کرده بودند، با سپاه ایران در آویختند و جنگ در پیوستند، ایرانیان نیز دفع دشمن رامیان بر بستند و باتیر خارا (5) شکاف دفعه میگردند، و چندین کورت سپاه اسکندر را تاکنار رودخانه باز پس بردند، و عددی کثیر از اسبهای ایشانر ابخاک در انداختند.

ص: 17

1- ممن Memnon: اهل یونان از شهر روس سردار سربازان اجیر یونانی در سپاهیان دارا و والی ایران در صفحات ساحلی آسیای صغیر.

2- سیطر باطیس Spithrodctes.

3- کوس بضم کاف: نقاره بزرگ

4- کرنای - بفتح کاف: شیپور بزرگ

5- خارا: نوعی سنگ سخت

اسکندر: چون ضعف سپاه یونانرا مشاهده کرد. خود با جمعی از ابطال اسب برجهانده بلشگر ایران حمله برد، و فوجی از سواره سپاه ایرانرا هزیمت کرد، سبتر باطیس چون چنان دید سرراه بر لشگریان خود گرفته بیم و امید داد، و ایشانرا دیگر باره بر سر جنگ آورد، اسکندر چون استواری اور ادر جنگ معاینه کرد، یکتنه اسب بمیدان تاخت و او را بجنگ خویش طلب داشت: سیطر باطیس نیز بیمها با بمیدان شتافته با او در آویخت بعد از طعن و ضرب بسیار هر دوز خمدار شدند، و در اینوقت سیطر باطیس ضلقلی بجانب اسکندر پرانید، و چون کارگر نیامد تیغ بر برکشیده بر آورد تا بر اسکندر فرود آرد، پادشاه یونان مبادرت (1) کرده نیزه که در دست داشت: چنان در پهلوی سیطر باطیس فرو برد که در حال جان سپرد، رساسیس چون چنان دید بخونخواهی برادر اسب برانگیخت، و چون شیر غضب کرده با اسکندر در آویخت و آن گرزگران که در دست داشت بر سر او فرود آورد، چنانکه خود (2) اسکندر را دو نیمه ساخته زخمی منکر بر سر اوزد، و همچنان از وی در گذشته دیگر باره آن گرز را که چون کوه پاره بود حواله سراسکندر نمود «کلیطس» که یکی از خاصکان اسکندر بود پادشاه یونانرا در دهان اژدها دید، لاجرم با شمشیر آخته از ققای رساسیس تاخت و از آن پیش که آسیبی با سکندر رساند او را از اسب در انداخت.

بالجمله: سپاه یونان چون دیدند که اسکندر از کمال غیرت یکتنه مصاف میدهد شرمسار شده یکباره از جا بجنبیدند، و بنظام فالنکس که از این پیش مذکور شد بجنگ در آمدند، و لشگر ایرا نرا هزیمت کردند، نخستین سپاه سواره و از دنبال ایشان پیادها شکسته شدند، و راه فرار پیش گرفتند (3) جمعی از مردم قرق که در میان سپاه ایران بودند، بعد از هزیمت

ص: 18

-
- 1- مبادرت - بفتح دال: پیشی گرفتن
 - 2- خود کلاه فلزی که در جنگ برای حفظ سر از حربه های جنگی بسر میگذارند.
 - 3- روضة الصفاح (1)، و تاریخ طبری ج (1) ص (410). و شاهنامه حکیم فردوسی با این تفاوت که موضع اولین جنگ اسکندر و دارا را در حوالی رود فرات نوشته: بیاورد لشگر زرود فراد * بهامون سبه بود بیش از نبات

ایرانیان بر سر پشته (1) بر آمدند، و کس نزد اسکندر فرستادند که ما از مردم یونانیم روا باشد اگر ما را امان دهی اسکندر فرمود هرگز آنکس را که بر من تیغ کشد زینهار نخواهم داد، و با جمعی از لشگریان بسوی آن پشته اسب برانگیخت، آن جماعت چون چنان دیدند، ناچار بجنگ در آمده بر سپاه اسکندر تیر باریدن گرفتند، از میانه اسب اسکندر نیز بھاك در افتاد، و جان بداد، و حضرتش همچنان دست از جنگ باز نداشت، تا آنجمله را اسیر و دستگیر نموده عرضه هلاک و دمار ساخت.

در این مصاف بیست هزار تن پیاده و دو هزار تن سواره از سپاه ایران مقتول گشت (2) و اریونانیان پنجاه و پنج تن پیاده و شصت تن سواره نابود شد، و از این ظفر هر بیت و باد که در آن اراضی بود بحیطه تصرف اسکندر آمد، و بلده سروس که شهری عظیم بود بتحت فرمان آمد و اسکندر بدان شهر در آمده معبدی برای چوبه تر بنیان نمود.

مع القصه بعد از این جنگ ممن فرار کرده بشهر افسس در آمد و در آن بلده متحصن گشت، اسکندر چون خیر او را بدانست بر اثر اوستافت و گرد افسس را فرو گرفت، ممن آغاز جلادت (3) نموده با اسکندر چندین مصاف داد، و هم عاقبت بیچاره گشته از آن حربگاه بگریخت و بشهر «هلیکرنس» در آمد. اسکندر از پس او افسس را بگرفت و کار آنجا را بنظم و نسق کرده حاکمی از خود بگماشت. و از دنبال ممن شتافته بر سر هلیکرنس آمد، ممن باز باتفاق آنمردم که با خود داشت جنگ در انداخت و غایت مردی و مردانگی را بظهور رسانید. و چون بخت موافق نداشت روی ظفر ندید در جنگ هزیمت شده و بلده هلیکرنس نیز مسخر اسکندر گشت، و تمامت حکام و فرمانگذاران آن نواحی که از جانب دارا منصوب بودند بتحت

ص: 19

1- پشته - بضم باه فارسی : تل تپه

2- بحسب ظاهر تناسبی در بین عدد مقتولین طرفین نیست و گفته مورخین در موارد شمار مقتولین از طرفین بسیار مختلف و متفاوت است و میتوان گفت که راجع باین موضوع ارقام صحیحی در دست نیست زیرا بعض مورخین زمان اسکندر سعی داشته اند از عده تلفات مقدر نیا کاسته و بر عده مقتولین دشمن بیفزایند که حتی بعضی فقط 20 نفر مقتول از مقد و نیا نوشته اند

3- جلادت - بفتح جیم، دلیری و چابکی

در اینوقت اسکندر از زشت و زیبایی سپاه خویش بازپرسی بسزا فرمود و خرابی هر کس را مرمت کرد و هر يك نوداماد بودند رخصت انصراف داد تا روزی چند در خانه خویش بفراغ بال بیاساید از این مهربانی لشگریان خدمت اور اچون طاعت یزدان واجب شمردند ، و اسکندر چون اینکارها برداخت لشگر خود را کوچ داده عزیمت بلده بر کار نمود وهم عبر آن بر کوهساری سخت بود که سخت بیشتر وقت از جانب جنوب صرصری (1) عاصف میوزید و گذرندگانرا عرضه هلاک میساخت چون اسکندر از آنجایی آسیب بگذشت ، این معنی را از فضل یزدانی دانسته بفال نیکو شمرد و با سلامت ببلده پر کا در آمد ، و بعضی از لشگریانرا از راه دیگر بدانجا طلب داشت و از آنجا باراضی فرحه تاخته وارد شهر «قوردیم» گشت در آنجا بعرض اسکندر رسانیدند که از این پیش در اینشهر فرمان گذاری بود که اورا قارویس میگفتند: روزی بر عراده خود سوار بود ریسمان عراده را گرفته گرهی چندان برند و آن هنگام که رخت از اینجهان بر می بست بست گفت ، هر کس این گره از رشته برگشاید ممالک آسیارا مسخر کند و صاحب تاج و افسر شود اسکندر فرمود : تا آن طنا برا حاضر ساختند و چندانکه اهتمام فرمود نتوانست آن کره را بگشاید، پس در اندیشه ، رفت که مبادالشگریان از نصرت وی بممالک آسیا مایوس شوند ، بفرمود شمشیری آورد وحل (2) عقد آن طناب را با تیغ برنده نمود و گفت این نیز نوعی از گشودن است و هم در آنشب ابری متراکم (3) گشت و رعد و برق نمود بارانی بشدت بیارید لشگر اسکندر این آثار را از حل این عقود شمردند و علامت ظفر دانستند و این سخن در مملکت یوروپ مثل شد که هر که از مشکلی خلاص شود گویندگر مقار ویس گشوده .

مع القصة : اسکندر در قوردیم سپاه خویش را بساز و سامان کرده بسوی بلده «سلیسیا» کوچ داد ، و بلاد و امصاری که در معبره سپاه اسکندر بود همگی بتحت فرمان

ص: 20

-
- 1- صرصر عاصف: باد تند و سخت .
 - 2- حل - بفتح حاء : باز کردن گشودن ، عقود جمع عقد: کره
 - 3- متراکم روی هم جمع شده انباشته .

اسکندر در آمد و دست فرمان گذاران دارا از آنجا کوتاه گشت ، چون حاکم طارمی از لشگرکشی ملك یونان آگهی یافت ، بدان سر شد که با مردم خویش از آن بلده فرار ، کند این معنی را بعرض اسکندر رسانیدند، پادشاه یونان با فوجی از ابطال رجال باستعجال تمام بدانسوی تاختن کرد ، و بیک ناگاه بشهر طاریس در آمد و آن بلده را مسخر ساخته حاکم و رعیت را از الطاف و اشفاق خویش امیدوار ساخت ؛ و ایشان نیز سر بچنبر طاعت فرو کردند و از آن گرم تاختن حرارتی بنهایت در مزاج اسکندر مستولی در حین ورود بشهر بی اختیار خود را برودخانه سدنس در انداخت ، و برودت آن آب مورث مرضی صعب گشت چنانکه بیم هلاک وی بود آن، اطبا که ملازم رکاب بودند بعجز خویش اعتراف کرده دست از معالجه باز داشتند، در اینوقت فلیب که نیز یکی از اطبا بود، قدم پیش گذاشته معروض داشت که من این خدمت پایان برم و پادشاه را از اینمرض معالجه کنم ، و بترتیب عقاقیر (1) و معاجین (2) پرداخت ، پامینا چون معلوم کرد که فلیب بمعالجه اسکندر پرداخته ، نامه بحضرت او فرستاد که فلیب از دوستان دار است، و در نهران از وی زری گرفته که چون فرصت بدست کند ترا مسموم نماید اسکندر نامه پامینا را در زیر بالین نهاده این راز را پوشیده داشت و چون فیلب با کاسه دو ابنزد وی آمد آن نامه را از زیر بالین بر آورده با و داد و کاسه دوارا برگرفته بیتوانی (3) بیاشامید و با فلیپ فرمود که : من از سخن غیر در حق تو بدگمان نشوم و این مقالات را محض معادات و مبارات (4) دانم ، و از مداوای فلیب روز تاروز بهبودی حاصل نمود ، تا آنمرض بکلی زایل شد.

و در اینوقت بعرض او رسانیدند که دوتن از سرهنگان سپاه که در هلییونت سکون داشتند با گروهی از سپاه دارا دو چار شده جنگ در پیوستند و آنجماعترا بشکستند .

ص: 21

-
- 1- عقاقیر - جمع عقار مثل کتان ریشه یا گیاهی که بآن تداوی میکنند
 - 2- معاجین - جمع معجون : سرشته خمیر کرده شده .
 - 3- توانی . بفتح تاء: سستی کردن و کوتاهی کردن در کاری
 - 4- مبارات بضم میم: ازهم بیزار شدن.

پنجهزار و دویست و هشتاد سال ، بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بعد از آنکه سپاه ایران در غرانکس شکسته شد ، و اسکندر بلاد و امصاری که در آن نواحی بود مسخر نمود بشهر اسس آمد و آن بلده در طرف شمال و مشرق دریای آق دنکز بود ، و از آنسوی دارا که در حوالی اسس لشکرگاه داشت چون اینخبر بشنید. ساز لشگر کرده از رودخانه پنایس که قریب به اسس بود عبود فرمود و یکجانب سپاه اسکندر را که تنگنای سخت بود لشگر گاه ساخت و پیرامون مردم خود را سنگری استوار بر آورد و اسکندر را هرگز گمان نبود که دارا چنین جلادت کند ، و چون این معنی معلوم شد قوادسیاه را حاضر کرد و با ایشان گفت که لشگر دارا همانست که با شما مصاف دادند و شما ایشانرا در جنگ آزمودید ، و اگر پادشاه ایرانرا با ما در جنگ بود در گریزگاهی تنگ متحصن نمیگشت همانا از بیم لشگریونان محصور شده ، اکنون دل قوی ، کنید و با نظام فالنکس مصاف دهید که کار بر مراد خواهد رفت.

بالجمله : آنشب از دو لشگر طلایه (1) بدر شد تا با مداد دیده بانی کردند، صبحگاه ساز جنگ طراز گشت و اسکندر حکم داد تا میمنه سپاه از جهت کوهسار طی مسافت کنند ، و میسر بر جانب دریا باشند و پارمینا را بر میسر گماشت و «قراطیس» را که یکی از سرهنگان نامود بود ، برای میمنه معین کرد و تکانور پسر پارمینارا فرمود، تا قراول (2) لشگر باشد بدینگونه همی کنار بحر را سپردن گرفتند.

و از آن سوی چون لشکرگاه دارا فراخنائی نداشت فرمود تاییست هزار تن پیاده و سیزده هزار سواره از آن تنگنای بیرون شده بسوی هامون (3) شدند، و بیست هزارتن از سپاهیانرا برسر راه میمنه لشگر اسکندر گماشت ، و سی هزارتن از مردم یونانرا که سالهای فراوان خدمتگذار حضرت دارا بودند در قلب لشگر جای داد و شصت هزارتن از مردم ایرانرا از یمین و یسار ایشان مأمور داشت ، و چون سپاه بسیار وسعت و قوف اندک بود ، فرمود تا لشگریان از قفای یکدیگر ایستاده باشند.

ص: 22

1- طلایه بفتح طاء : مقدمه لشکر ، تحریف طلیعه با طلائع.

2- قراول فتح قاف وضم واو : سربازی که برای کشیک و نگهبانی گماشته میشود.

3- هامون: زمین هموار . دشت .

و آن سوارها که از تنگی جا از لشکرگاه بدر شده بودند حکم داد تا یک نیمه از جانب میمنه و نیمی دیگر بطرف میسره قرار گیرند چون این نظام بداد هم از کرده پشیمان شده فرمود: آن گروه را که بسوی میسره بودند بجانب میمنه شوند ، و خود بر قانون سلاطین ایران در قلب سپاه جای گرفت.

اسکندر: چون غلبه ایرانیانرا از جانب میمنه دید از میسره لشکر خود که در بر ابر ایشان بود بترسید سواره طسالیا را باعانت پارمینا بسوی میسره فرستاد و از قلب سپاه جمعی را بجانب میمنه مأمور کرد که آن بیست هزار تن مردم ایرانرا که بدانسوی بودند دفع کنند ، و از اینرو که قلب سپاه از قلت مردم ضعیف نشود ، حکم داد که باستعجال تمام جنگ در انداخته و میسره سپاه ایرانرا در هم شکسته باز بقلب لشکر مراجعت کنند .

و چون از کار نظم و نسق سپاه برداخت فرمود تا ابطال رجال بجنگ در آمدند و خود با مردان میمنه بر سر میسره سپاه دارا تاختن کرد ، و آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بطعن و ضرب تمام یک نیمه سپاه دارارا هزیمت کرد و از دنبال ایشان همی تاخته آنجا عتراء رودخانه پنازیس در گذرانید، و جمعی از لشکر دارا با ممداد (1) هزیمت شدگان خود اسب در آب انداخته، در آن تنگنا با اسکندر در آویختند ، و جمعی کثیر از مردم یونانرا مقتول ساختند از جمله یکصد و بیست تن از اعیان و اشراف ما کادونیه عرضه هلاک گشت .

چون آن پیادگان که در قلب لشکر اسکندر جای داشتند ، این معنی را یافتند ، از جای جنبیده ، اطراف لشکر دارادا که باعانت مردم خود آمده بودند فرو گرفتند و ایشانرا دستگیر ساخته بمعرض قتل در آوردند میمنه لشکر دارا که در برابر پارمینا مصاف میدادند چون از کشتن و شکستن لشکر ایران آگهی یافتند ، هیئت اسکندرو سپاه اوایشانرا فرو ، گرفت چنانکه دیگر تاب درنگ نیاوردند و پشت با جنگ داده روی بفرار ، نهادند سواره طسالیا از دنبال ایشان همی تاختند ، و مرد و مرکب بخاک راه

ص: 23

انداختند ، چون راه عبور تنگ بود هزیمت شدگان پای برزبر هم نهاده میگریختند و یکدیگر را پی سپر (1) میساختند، جمعی کثیر بدین سبب پایمال اجل گشت.

دارا چون کار بدینگونه دید بر عراده سوار شده راه فرار پیش گرفت ، و چون لختی راه به پیمود بسبب فراز و نشیب زمین طی طریق با عراده محال نمود ناچار از عراده فرود شده بر اسبی تیز تک برآمد، و یکشبانه روزعنان باز نکشید و در آن رزمگاه کمان دارا و زیر پوشی از وی که با جواهر گرانها مرصع بود و در همه ممالک شهرتی تمام داشت ، بدست اسکندر افتاد.

مع القصة : بعد از گریختن دارا اسکندر گروهی از مردان مبارز گزیده از دنبال او شتافتن گرفت و روز دیگر بدار ارسید، برادر دارا که «آقساطریس» نام داشت سخت هراسناک گشت ، تیغ برکشیده باتفاق برادر و لشگریان با اسکندر در آویخت و دیگر باره جنگی بزرگ در پیوست ، از دوسوی مردانه بکوشیدند، و از کشته پشته ساختند، اسبهای عرادهها از آن شورش رمیده بی اختیار با عرادهای جنگی بسوی بیابان پراکنده شدند، و اسکندر را نیز در آن گیرودار زحمی منگر بردان رسید ، و همچنان از پای ننشست ، تالشگر ایرانرا در هم شکست و مخلقی کثیر را با تیغ بگذرانید.

در اینجنگ شصت و یکهزار تن پیاده و هزار تن سوار از سپاه ایران مقتول گشت ، و چهل هزار تن زنده اسیر و دستگیر شد ، و از لشگر اسکندر سیصد تن پیاده و صد و پنجاه تن سواره بمعرض هلاک آمد و مادر دارا که «سیسی قنبس» تمام داشت با زنان و دختران اسیر و دستگیر شدند. و با اینکه اسکندر در من شباب بود، و ایشان مانده افتاب، چون از خاندان ملك الملوك بودند طمع در ایشان نیداخت، و حکم داد تا احدی از سپاهیان پیرامون آن جماعت عبور نکنند و جز با آنکسان که محرم ایشانند مراوده (2) نفرمایند ، و خود برای تسلی پردگیان کرتی با خدمت مادر دارا که از حدود طمع و طلب بیرون بود

جماعت

ص: 24

1- پی سپر: پایمال

2- مراوده بضم میم وفتح واو: با کسی رفت و آمد داشتن

پیوست ، و اور ادلجوئی کرده با خود عهد بست که من بعد ابواب ملاقات مسدود باشد و فرمانی بیار مینا فرستاد که ما کرتی بنزدیک مادر دار اشدیم و از آن پس حکم دادیم تا کس وصف صباحت و ملاحظت دختران و زنان دارارا نزد مانکنند تا مبادا بوساوس (1) شیطانی گرفتار هواجس (2) نفسانی شویم و چندتن از لشگر یونان که با زنان مردم ایران در آویخته و در آمیخته بودند ، طلب داشت ، و بفرمود تا جمله را با شمشیر کیفر دادند .

مع القصة دارا با معدودی از مردم خود از آن حربگاه رهایی جسته ، بایران زمین در گریخت ، و اسکندر بعد از این ظفر بلاد و امصار آن اراضی را بحیطه تصرف آورد و کار جمله را بنظم و نسق کرده در هر شهر و بلد حاکمی از جانب خویش منصوب داشت . (3)

غلبه اسکندر بشهر طرای و بیت المقدس

پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، از این پیش در بدو قصه دولت کرتج ، و حدیث شهر طرای مرقوم افتاد که، دریای شام از سه سوی محیط زمین طرای بود، چنانکه بمقدار نصف میل زمین از ارض طرای بخشکی اتصال داشت و بعد از لشکر کشی بختنصر بدانسوی مردم طرای آزمین را حفر کرده ، با آب دریا اتصال دادند ، بدانسانکه زمین طرای جزیره گشت ، و آب دریا از چهار جانب آنرا فرو گرفت .

در اینوقت که اسکندر دارا را بشکست ، بعزم تسخیر شهر طرای که آنرا طبیرس نیز گویند میان بست و از سوی شرقی دریای آق دنگیر بکنار آنشهر آمد اگرچه مردم طرای در تحت فرمان دارا بودند، اما چون غلبه اسکندر را میدانستند ، رسولان چرب زبان با تحف و هدایای بسیار بحضرت او فرستادند ، و اظهار عقیدت و چاکری نمودند تا پادشاه یونان ایشانرا بحال خود گذارد ، و از آنجا بار بندد

ص: 25

-
- 1- وساوس - جمع وسوسه : اندیشه بد که در دل گذرد
 - 2- هواجس - جمع هاجس آرزوی نفسانی . آنچه در دل بگذرد
 - 3- روضة الصفاح 1 و شاهنامه حکیم فردوسی

اسکندر با فرستادگان مردم طرای فرمود: که شهر طیرس جایی باصفاست و اینک دو هزار و چهارصد سال است که روز تا روز بر آبادی آن افزوده و ما را از برای تماشا از عبور بدانجا گزیر نیست روزی چند آن بلده را محط (1) رحال (2) خواهیم ساخت.

رسولان اهل طرای زمین خدمت بوسیده مراجعت کردند و چون خبر ورود اسکندر را ببرزگان شهر رسانیدند: ایشان گفتند که این رأی ناصواب باشد، چه بعد از ورد لشگر اسکندر بدین شهر از مرد و مال اثری نخواهد ماند، لا جرم چندانکه توانیم حفظ خویش خواهیم کرد، و دانسته خود را بچنگ دشمن نخواهیم گذاشت این بگفتند و طریق شوارع را از چهار جانب بروی اسکندر مسدود نمودند، خشم بر اسکندر مستولی شد، و در تسخیر آنشهر یکجهت گشت و پیرامون شهر طرای را احاطه نموده مردم آن بلده را بمحاصره انداخت.

در اینوقت در حضرت او معروض داشتند که مردم یونان و بزرگان مشورتخانه اسن بادار ایپمان محکم کرده اند که ملازم خدمت او باشند، و بدین حضرت مصاف دهند این معنی هیچ در عزیمت اسکندر سستی نینداخت و فرمود تا شهر طرای را مسخر نسازم از دنبال کاری نروم، و هفت ماه تمام در کنار انشهر بنشست، عاقبت الامر فرمان داد تا لشگریان سنگ و خاک بآب دریا ریخته، و آنزمین را که اهل طرای با آب ب برده بودند دیگر باره باخاک انباشته کرد، و لشگر را از کنار بحر بزمین طرای کشید، اهل طرای کی بدولت کرتج فرستاده از ایشان یآوری جستند، و چون مردم کرتج چنانکه مذکور شد در اینوقت مقهور سپاه اگا ساکل بودند اعانت ایشان نتوانستند کرد، لا جرم اهالی طرای از قحط نان و بلای غلا در وازها بگشودند و لشگر اسکندر بدان بلده در آمده بر حسب فرمان دست بقتل و غارت بر آوردند و آنجماعت را بکیفر نافرمانی مکافات عمل در کنار نهادند. آنگاه ملک یونان عزم تسخیر بیت المقدس فرمود، چه آنزمان که مشغول

ص: 26

1- محط بفتح میم وحاء و تشدید طاء: جای فرود آمدن (منزل)

2- رحال بکسر راء - جمع رجل رخت و اسباب و اثاث که در سفر با خود بر میدارند

محاصره طرای بود، بنی اسرائیل لشگر او را به آزرغه و علوفه مدد نکردند و در سپاه اسکندر از تنگی خورش کار بصعوبت میرفت، و چندانکه اسکندر به بلاد و امصار آل اسرائیل که قریب بطرای بود حکم فرستاد که حمل و نقل خوردنی به لشکرگاه دهند مفید نیفتاد، و عمال دارا فرستادگان او را از پیش برانند، لاجرم اسکندر با خشم و کین فراوان بسوی بیت المقدس تاختن کرد و کنار آن بلده را لشکرگاه ساخت آل اسرائیل دروازه‌ها را مسدود کرده محصور شدند، و چون روزی چند بر آمد کار بر ایشان تنگ شد، و دهشت آنجا عترافرو گرفت. چه که هر روز پادشاه یونان آنشهر را مسخر کند، مانند مردم طرای عرضه هلاک و دمار خواهند بود، در اینوقت عدو که او را شمعون صدیق مینامیدند، و نسب بیهوشع کاهن (1) داشت، و بیهوشع مردی صالح بود که او را با دو تن که بکذب دعوی نبوت داشتند، بختنصر در آتش انداخت آندوتن بسوختند، و بیهوشع بسلامت از آتش بر آمد، و از آنجا که گویند تر و خشک باهم سوخته شود، به نحوست آندوتن کاذب مقداری از گوشه جامه بیهوشع نیز سوخته شد و اینواقعه بعد از حرق (2) اصحاب دانیال علیه السلام بود چنانکه مذکور گشت.

بالجمله: عدو با بنی اسرائیل گفت که دروازه بگشائید، و مرارخصت دهید تا بطلب شفاعت نزد اسکندر شوم، اگر مراکشتن فرماید در راه خداسهل باشد و اگر نه شما را از این مهلکه برهانم مردم سخن او را صواب شمرده اجازه دادند که بنزد اسکندر شود پس عدو که در این وقت رئیس خدمه بیت الله بود از بیت المقدس بیرون شده بلشکرگاه اسکندر آمد: و رخصت (3) بار حاصل کرده بخدمت او شتافت اسکندر چون چشمش برعدو افتاد، از جای خویش جستن کرده، او را در کنار خویش بنشانند، و عظیم محترم بداشت، عدو از حضرت وی عفو جرایم بنی اسرائیل را مسئلت نمود اسکندر فرمود که با سه شرط مسئل ترا با جابت مقرون دارم

ص: 27

1- کاهن بکسرهاء: مرد روحانی در نزد یهود و مسیحیان و مصریان قدیم. غیب گو

2- حرق بفتح حاء و سکون راء: سوختن

3- بار: رخصت ملاقات بزرگان

نخست آنکه بنی اسرائیل خراج مملکت خویش را همه ساله انفاذ درگاه دارند.

دوم آنکه هر فرزند نرینه، امسال در خانه کاهنان و خدام بیت الله متولد شود، نام او را اسکندر گذارند

و شرط سیم آنست که بنی اسرائیل غلبه مرا در سلطنت، تاریخ امور گذارند و این هر سه شرط را عد و بپذیرفت و بنی اسرائیل غلبه اسکندر را بردار و مملکت ایران تاریخ کردند، چنانکه تاکنون در میان ایشان باقی است، و در این هنگام که هزار و دو بیست و شصت سال از هجرت نبوی صلی الله علیه وسلم میگذرد، دو هزار و یکصد و پنجاه و پنجسال شمسی بعقیده بنی اسرائیل تاریخ اسکندریست

مع القصة: بعد از آنکه عدو از نزد اسکندر بیرون شد، اعیان در گاه معروض داشتند که، سبب چه بود که عدو در این حضرت چندین عظامت یافت، و هر چه خواست پذیرفته آمد، اسکندر فرمود که هرگاه من بجنگی شدم، در پیش روی سپاه خویش سواری مشاهده میگردم که بجانب خصم حمله میبرد، و این علامت فتح بود، و گز آنسوار را نشناختم، اینزمان که عدو را ملاقات کردم، شمایل او را بی زیاده و نقصان چون آنسوار دیدم، از نیروی او فرمان او گذر نتوانستم کرد

اما عدو چون وارد بیت المقدس گشت مرده عفورسانید، و پیشکشی لایق بانضمام بعضی از مصنفات سلیمان علیه السلام بحضرت اسکندر فرستاده، و آن کتب را پادشاه یونان بنزدیک ارسطاطالین انفاذ داشت و ارسطو آنکاما تر ابریان یونانی ترجمه کرده و بمطالعه آن از علوم حکمت و طب بهره تمام حاصل کرد گویند در سال غلبه اسکندر قبل از ورود او به بیت المقدس عزرا علیه السلام از جهان فانی بجنان جاودانی رحلت فرمود.

اما اسکندر چون از کاربیت المقدس به پرداخت عزیمت تسخیر مصر فرمود سنبلاط حورانی که در ذیل قصه عزرا علیه السلام شرح حالش مرقوم شد، با جمعی از بزرگان قبایل بر سر راه اسکندر آمد، و زمین خدمت ببوسید، و درخواست نمود که چون پادشاه یونان تسخیر ممالک مصر فرماید اجازت دهد تا ایشان در اراضی اسکندریه

بنیانی مانند بیت المقدس بر آورند و در آن بین و در آن بیت الهی دیگر رسم کنند، اسکندر ایشانرا رخصت داد و چون ارض مصر را بگرفت این جماعت در آنجا مسجد اقصائی برای خود بنیان نهادند اکنون بر سر سخن رویم چون اسکندر از بیت المقدس کوچ داد و اراضی شام را بتحت فرمان کرد بحدود مصر تاخته نخستین بر سر بلده قارا آمد و در آنشهر باطیس نام مردی از جانب دارا حکومت داشت، چون خبر ورود لشگر بیگانه را اصغا فرمود، حکم داد تا مردم او را فراهم شده است قلعه و باره (1) مشغول شدند و اسکندر فرمود تالشگریان بدان بلده تاختن برده، با قهر و غلبه آنشهر را بگرفتند و بحکم اسکندر مردم را بکیفر نافرمانی قتل کرد چنانکه بیشتر از خلق آنشهر مقتول گشت

جلوس اسکندر در مصر

پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون خبر تسخیر قارا بمصر رسید مردم از بیم جان و نفرت از تعدی دارا بیمنازه بخدمت اسکندر شتافته پپادشاهی اورضا دادند ملك یونان بیزحمت جنگ وارد مصرگشت، و چون در مملکت استیلا یافت در کنار رود نیل بنیان شهر اسکندریه (2) فرمود و دور و قصور آنرا بانجام برد، و منارهای بلند بدان قانون که ذوالقرنین اکبر کرده بود، برآورد و بصوابدید حکما که ملتزم رکاب بودند آینه چند بر سر آن منارها نصب کرد که و رود لشگر بیگانه و کشتی اعدا (3) از مسافت بعیده از آن آئینه ها پدیدار میگشت و چون آن بلده در کنار آق دنکز ورود، نیل بود، از مرور کشتیهای بازرگانی در زمانی اندک آبادان گشت چنانکه در این روزگار نیز بدان نام و نشان باقی است: بریک سوی که بیابانی وسیع و خطرناک بود، معبدی بنام چوبه تر برآورد و با سران سپاه بزیارت آن بنا شتافته مراسم عبودیت بپایان برد و از آنجا مراجعت کرده کار مصر را بنظم و

ص: 29

1- باره: بارو دیوار قلعه و حصار

2- اسکندریه: شهر بندری در کشور مصر بر ساحل بحر الروم (مدیترانه) بفاصله (208) کیلو متر از قاهره

3- از جمله آنها بلیناس حکیم است که شرح حالش در صفحه 48 مذکور خواهد شد

نسق فرمود، و از جانب خود حاکمی برگماشت.

آنگاه از مصر کوچ داده دیگر باره بشهر طرای آمد و ساز و برگ لشگر را بکمال مهیا ساخت تا بادار امصاف دهد و مملکت ایران را یکباره فروگیرد.

در اینوقت از بزرگان مشورتخانه اسن چندتن رسول چرب زبان در رسید و در حضرت اسکندر پیشانی بر خاک نهاده درخواست نمودند که پادشاه از کناه آن مردم کا در نهانی با دارا آشنائی افکنده بودند در گذرد و عصیان ایشانرا ندیده انگارد اسکندر ملتمس بزرگان مشورتخانه را با جابت مقرون داشت و بر جرایم گناهکاران رقم عفو در کشید و مردم اسن را امیدوار ساخت.

ظهور اباملیخس حکیم

پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اباملیخس از جمله علمای بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت (1) خاطر و سورت ذکا (2) بودی و طالبان علم را باشعه ضمیر فروغ بخشیدی، چنان که در مملکت یونان بلند آوازه گشت و کسب فضایل از کلمات ارسطاطالیس میفرمود و از شاگردان او محسوب بود بعضی از مصنفات ارسطاطالیس او شرح و ترجمه کرده از جمله باریر میناس را که عبارتست از مباحث الفاظ در علم منطق، تلخیصی نوشته و اکنون آن کتاب در میان مردم پدید نیست.

جنگ سیم اسکندر

و غلبه ایران پنج هزار و دویست هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون اسکندر در شهر طرای تجهیز لشگر و اعداد سپاه فرمود، بعزم رزم دارا کوچ داده از دجله و فرات عبور نمود، و وارد طالبکس گشت، و چون معلوم کرد که دار ادر ارض اربلا- لشگرگاه ساخته، و یک میلیون مرد سپاهی که عبارت از دو کروور باشد ملتزم رکاب اوست، حکم داد تا چهار روز لشگر در طالبکس توقف نموده کار خود را بنظام کردند، و از آنجا کوچ داده بارض اربلا (3) فرود شدند، و در آنجا لشگرگاهی

ص: 30

1- جودت - بفتح جیم و دال نیکوئی زیرکی .

2- سورت - بفتح سین وراء: تندي حدت

3- اربلا: شهری در نزدیکی موصل در مملکت عراق .

بقانون بر آورده کرد، آنر اسنگری بنهایت متین کردند، آنگاه مردم پیرو ناتوان و مریض را در لشکرگاه بجای گذاشته، خود نیمشبی با چهل هزار تن پیاده و هفت هزار تن سواره بعزم جنگ دارا از آنجایگاه بیرون شد، و حکم داد که لشگریان زیاده بر آزوغه اندک و آلات حرب چیزی با خود حمل نکنند، و چون يك نيمه از آن مسافت که با دارا در میان داشت در نوردید، تلی بزرگ بدیدار گشت، اسکندر اسب بز دو بر بر آن تل بر آمده لشکرگاه دارا را از آنسوی مشاهده نمود که چندانکه نور بصر را گذر بود بر مرد و مرکب میگذاشت.

اسکندر زمانی دیر همی با خود می اندیشید که با آن سپاه اندک اگر بدیشان تاختن کند از قانون خرد بیرونست، پس لشگریانرا فرمود تا در آنجا فرود شدند، و صنادید سپاه را برای مشاوره حاضر ساخته انجمنی بر آراست، و هر کس سخنی گفت عاقبت پارمینا که سردار بزرگ بود بر پای خاسته عرض کرد که: صواب آنست که چند تن مرد دلاور از لشگر بیرون شده بجانب ایشان نزدیکی کند که رسم و روش آن جماعت را باز داند و باز آید تا در میان جنگ کار بر بصیرت، بود این سخن در حضرت اسکندر پسندیده افتاد خود که از دیگر مردم بمردی و دلاوری برتری داشت، با چند تن از گزیدگان سپاه اسب بر جهانند، و بنزدیکی لشگر دارا رسیده از رسوم و نظام ایشان وقوف حاصل کرد، و باز آمده مردم را نوید ظفر داد، و سرهنگان سپاه را بالطف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و فرمود آتش را در فر از آن کوه بیاسایند، و فردابگاه جنگ در اندازند.

و از آنسوی چون دارا از ورود لشگر دشمن آگهی یافت صبحگاه صف بر کشید و چون سپاه ایران از آن زیاده بود که در آن عرصه (1) بريك صف شوند بفرمود گروه گروه از پس یکدیگر بایستادند و جملگی را برد و بهره ساخت، و خود با پانزده هزار سوار جرار و شاهزادگان و غلامان خاصه در قلب صف اول جای گرفت، و چندانکه از لشگر یونان در میان سپاه ایران بود، فرمود تا در میمنه و میسره لشگر جای گرفتند، و از اعیان ایران سرداران بزرگ بر میمنه و میسره بگماشت و با اینهمه بسبب کثرت

ص: 31

مردم و فزونی لشکر بدان نظام که لایق بود موافق و موفق نیامد، سواره و پیاده باهم مختلط شدند و عراده های جنگی را از پیش روی سپاه برداشتند، وفیلهای کوه توانرا از دنبال جای دادند، و لشکر ترکمانرا که مردم انگریز سیطیا گویند، و اهل عراق را که بکطریا نامند، با قبایل کبی دوسیا بفرمان دار ادر مقدمه الجیش ایستادند، و حکم شد که چون سپاه اسکندر نزدیک شوند مجال دهند که بلشگرگاه در آیند و از دنبال ایشان در آمده آنجما عترا محصور دارند و از میان بگیرند.

و لشگر دارا بر چهار بهره بودند بعضی را آلت حرب شمشیر بود و برخی رانیزه و گروهی با تبرزین بودند و جماعتی چوبهای گران در دست داشتند، و آماده قتال بودند اما سپاه دارا را سنگری اطراف نبود و از لشگر اسکندر بغایت هراسناک بودند، خاصه آنجماعت که در جنگ فرانکس و اسس حاضر بودند.

علی الجمله: اسکندر نیز سی و دو هزار تن از لشگریان خود را بر دو بهره کرد و هر بهره را ایقانن نظام فالنکس که از این پیش مذکور شد بداشت (1) و جمعیرا که آلات جنگ ایشان کران بود از قفای آنگروه جای داد تا در حفظ و حراست ایشان قیام نمایند، و سوارگان سپاه را در میمنه و میسره بگماشت، و حکم داد که با تیر خارا شکاف اسبهای عراده را با خاک در اندازند، و چون اسکندر دانست که گزیده سپاه دارا در قلب جای دارند، لشگر خود را فرمود تا بسوی میسره حمله برند.

چون لشگر اسکندر بجانب میسره روی آوردند، و دار احسن تدبیر اور ادانست که از جنگ روی بروی سریر تافت: میسره سپاه خود را حکم داد تا قریب بقلب شوند و جنگ اسکندر را بقلب اندازند.

مع القصه: نائره حرب بالا- گرفت، و ترکمانان که مقدمه الجیش لشگر دارا بودند اسب بر انگیختند و با سواره سپاه اسکندر جنگ در انداختند زمانی بر نیامد که ترکمانان شکسته شدند و راه فرار پیش گرفتند، دارا چون چنان دید، حکم داد که: عراد های جنگی را بتازند و لشگر دشمنرا در هم نوردند.

عرادها بجنش آمد کمانداران یونان با خدنگ خارا (2) در اسبهای عراده را

ص: 32

1- درس 5 (14).

2- خارا در بفتح دال: خارا شکاف کتابه از تیری و برنده گی.

بخاک در انداختند چنانکه عرادها از رفتن بماند، دار اچون چنان دید از قلب سپاه بجنید چون سواره و پیاده ایران مختلط بود کار لشگر از آن تاختن پریشان گشت و اسکندر با مقدمه الجیش بدیشان تاخته از دنبال او پیادگان با نظام فالنکس نیز در رسیدند، و جنگ در پیوستند، چنانکه کار بر ایرانیان تنگ شده راه هزیمت پیش گرفتند دارا نیز مجال درنگ ندیده از پیش بگریخت و هنوز پارمینا که در میسره سیاه اسکندر بود با ایرانیان جنگ در میان داشت، و سپاه ایران گرد او را فرو گرفته عظیم کوشش مینمودند، اسکندر چون حال ایشان را بدانست، جمعیرا از قلب لشگر با عانت پارمینا فرستاد.

در این وقت دارا که از میان میدان بازپس گریخته بود چون حال اسکندر معلوم کرد و دانست که در قلب لشگر مردمی اندک باقی مانده اند، گروهی از سواره هند و ایرانیان ابعانب قلب مأمور داشت، و ایشان اسب انگیزته با اسکندر در آویختند و پادشاه یونان جمعی از جنگجویانرا که از آلات جنگ گرانبار بودند حکم داد که با سپاه ایران و هند جنگ در انداختند و مردانه کوشیده ایشانرا بشکستند، آنگاه اسکندر خود بجانب میسره باعانت پارمینا تاختن کرد، و بالشگر هندیان و بکطر یا و پارس که بدانجانب بودند جنگ پیوست، و در این کارزار شصت تن از سرداران بزرگ یونان مقتول گشتند.

اما: با اینهمه مردم یونان ظفر جستند، و ایرانیان را یکباره هزیمت کردند و در این مصاف چهل هزارتن از لشگر ایران، و پانصد تن از سپاه اسکندر عرضه هلاک گشت، و مبلغ چهل ملیان زروسیم و آلات و اوانی (1) زرین و سیمین و جواهر شاداب و اشیای نفیسه غنیمت مردم یونان گشت که آنرا بر بیست هزار استر و پنج هزار شتر حمل کردند، و بعد از این فتح ممالک «بابلونیا» و «سوزیانا» و «پرسیس» که بعراق عرب و خوزستان و فارس مشهور است مسخر اسکندر گشت، و دار الملک این ممالک که بابلان و سوزا و پرسیس که عبارت از تخت جمشید است، بتحت فرمان آمد و کار ایرانیان چنان بیسامان گشت، که دیگر نیروی مقابله اسکندر نداشتند

ص: 33

پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون اسکندر یکباره سپاه ایرانرا هزیمت کرده بشهر بابل (1) در آمد، و مردم آن بلده که از عمال دارا بصعوبت روز میبردند از ورود اسکندر بنهایت شاد و مسرور شدند، و پس از یکماه از بابل بشهر «سوزا» که اکنون بشوشتر مشهور است، در آمد و در آن بلده دفینه از دارا بدست اسکندر افتاد که پنجاه هزار طالینت زر خالص عاید گشت که هر طالینت عبادت از دویست دینار زر باشد، و در ایام توقف اسکندر در شوشتر شش هزار تن پیاده و پانصد تن سواره، از ماکارونیه در رسیدم ملحق سپاه وی گشت.

و در این وقت بعرض اسکندر رسید که: دارا به اراضی «میدیا» که عبارت از آذربایجانست گریخته و بعضی از ممالک عراق عجم نیز بزیر فرمان اوست اسکندر متعرض او نشده، نخست بسوی اصطخر و پرسیس عبور فرمود، و بعضی از لشگریان ایران که در حضرت او نافرمانی کرده بجدال شامخه گریخته بودند، در حین عبور همگی را کیفر داده مطیع و منقاد فرمود.

و در ایام توقف در اصطخر و پرسیس ضجیع اسکندر که او را طیس نام بود و پیوسته کین ایرانیان در دل میداشت، شبی شوهر رامست طافح (2) یافته بخدمت او شتافت و معروض داشت که مردم ایران سالها ممالک یونانرا خراب و ویران داشتند و هیچ دقیقه (3) از نهب (4) و قتل باقی نمیگذاشتند، هر گاه پادشاه را سر مکافات باشد من چنان خواهم که یکشب آن کیفر بدیشان دهم و آن چنانست که فرمان دهی تا در همین شب لشگریان شهر اصطخر را خراب کنند و آتش در زنند.

مع القصة : در مستی حکم از اسکندر بستد و سپاه را فرمود تا در آنشب اموال

ص: 34

-
- 1- بابل بکس باه ثانی (Badel) پایتخت قدیم گلدانیها از جمله شهرهای عظیم و با مکتب مشرق یکی از هفت چیز عجیب عالم دیوارهای جسیم و غریب این شهر بوده در 510 قبل، از میلاد داراب این شهر را مفتوح ساخت
 - 2- طافح بکسر فاه: پرولبریز، مست طافح کسی که زیاد شراب خورده باشد
 - 3- دقیقه؛ نکته باریک.
 - 4- نهب یفتح و سکون هاء: چپاول و غارت

مردم را که یکصد و بیست هزار طالینت بقلم آمد برگرفتند و براسترو اشتر حمل کرده از شهر بدر بردند ، آنگاه تمامت اصطخر را که سالها دار الملک ملوک ایران بود خراب کردند و آتش در زدند و تخت جمشید را بسوختند و ویران ساختند ، چنانکه هنوز آثار آن حرق و تخریب باقی است.

با الجملة : روز دیگر خبر رسید که دارا در اکبا طانا که اکنون بقلمرو همدان مشهور است سکون ، دارد اسکندر ساز سیاه کرده بدانجانب کوچ داد ، و مدت پانزده روز هر روزده فرسنگ را قطع مسافت نموده در آن اراضی فرودشد ، و معلوم شد که دارا خبر تاختن اسکندر را اصغا فرموده پنجروز قبل از ورود او فرار نموده .

پس اسکندر روزی چند در آنجا توقف فرمود و از حال لشگریان بازپرسی بسزا فرمود و سواره طسالیارا که در هر ناورد (1) زحمت فراوان دیده بودند ، با ایصال (2) مرسوم (3) و بذل (4) عطا خوشدل ساخته ، بعلاوه دو هزار طالینت زر با تمام ایشان مقرر داشت ؛ و آنجماعت را شاد کام رخصت انصراف داد تا یکچند مدت در خانه های خویش آسوده و غنوده (5) باشند ، آنگاه امرای درگاه و سران سپاه و عموم لشگریانرا حاضر ساخته فرمود که ما را در حق هیچکس حکومتی بشایگان نباشد ، هر که رادل بسوی ماست ملازمت حضرت مار اطالب است ، نام اور اور دفتر چاکران بر نگارند و مرسوم او را مقرر و معین فرمایند و هر که زمیل آن باشد که از ملازمت خدمت استعفا جوید و با خانه خویش شود هم با او سخنی نخواهد بود ، عموم لشگریان پیشانی بر خاک نهادند و ملازمت رکابرا اختیار کردند و قلیلی از مردم که عزیمت وطن نمودند هم ایشانرا مطلق العنان ساخته با انعام و افضال (6) خسروانی رخصت انصراف

ص: 35

1- ناورد بفتح واو: جنگ و نبرد

2- ایصال: رسانیدن.

3- مرسوم: جیره و مواجب

4- بذل: بفتح باء بخشش .

5- غنودن بضم غین و نون خوابیدن و استراحت کردن

6- افضال بکسر همزه: نیکوئی کردن و افزودن .

داد، آنگاه که مردی از بزرگان ایران که آقسی و اطیس نام داشت، و روزگاری دراز بحکم دارا در قلعه شوشتر محبوس بود بفرموده اسکندر از حبس نجات یافته بایالت و حکومت آذربایجان مفتخر گشت.

و از پس این واقعه پادشاه یونان، با مردان مبارز بطلب دارا کوچ داده وارد شهر ری گشت، و دارا از آنجا در تنگی کسبیان که عبارت از کنار دریای خزر است گریخت و از آنجا عبور کرده از اراضی گرگان بسوی خراسان در رفت، چنانکه مذکور شود.

جلوس اسکندر در مملکت ایران

پنجهزار و دویست و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، از آنگاه که لشکر ایران در ارض اربلا شکسته شد هرگز آن اجماع (1) که در خور جنگ اسکندر باشد فراهم نگشت اما چون دارا بطرف خراسان گریخت و از جانب «ادبسس» که یکی از بزرگان در گاه بود حکومت اراضی خراسان و بلخ داشت بخدمت شتافت و سی هزار تن از مردم یونان و چهار هزارتن از لشکر یا فلاخن افکن و سه هزار سواره که بیشتر از ایشان از مردم عراق بودند بر سر دارا گرد گشتند و دارا اعزم کرد که با آن لشکر بجانب عراق آمده دیگر باره سیاهی در خور جنگ فراهم کند، و چند منزل کوچ داده هم از نیمه راه پیشیمان گشت و مراجعت کرد و گفت: در همین اراضی نشیمن کنم، و چون اسکندر بدینجانب شود با این سپاه قلیل مصاف دهم، در این هنگام بسس انبرژانس، که هم یکی از بردگان حضرت دارا بود بنهانی ساز شوری طراز داد، و گفت: مردم ایران از دارانجیده خاطرنند و هرگز در راه او کوشش نکنند، بهتر آنست که او را از میان بگرییم و خود بکار سلطنت پرداخته با اسکندر مصاف دهیم و جمعی از صناید سپاه را بدینسخن همداستان ساختند.

مردم یونان در حق بسس بدگمان شدند و از بد سکالی او با خدمت دارا شکایت بردند، و عرض کردند که: صواب آنست که در این مدت فترت (2) حافظ و حارس (3)

ص: 36

1- اجماع: اتفاق و اتحاد

2- فترت بکسر فاء: سستی

3- حارس: نگهبان

پادشاه ایران لشگریونان باشند دار اسخن ایشانرا بصواب نشمرد چه اندیشید که مردم یونان زمین دور نباشد که هوای اسکندر جویند ، و چون فرصتی بدست بجهت قرب باوی مراگزندی رسانند ، لاجرم بعد از سه روز بسس وانبرزانی و جمعی دیگر از بزرگان همدست و همداستان شده و بر دارا بشوریدند و او را گرفته بازنجیر زرین بر بستند ، و در تختی نهاده بر پشت استران حمل کردند ، و پوشش آن تخت را از پوست جانوران نمودند تا مردم ندانند که آن نشیمن دار است ، آنگاه ، بجانب عراق کوچ دادند و لشگریان جملگی را بسپهسالاری و سلطنت سلام گفتند ، جز سیاه یونان که سر از اطاعت او برتافته باراضی پارطیا فرار کردند ، اما از آنسوی چون اسکندر وارد باطاناکشت ، کس به پیش کلیطس که بواسطه ناتن درستی اورادر شوشتر بود ، فرستاد و شش هزار تن پیاده و سواره که از اهل ماکارونیه در نزد او بود طلب

فرمود ، و پس از ورود ایشان از باطانا کوچ داده یازده روز بزمین ری آمد و جمعی از مردم او از مردم او بسبب استعجال در راه باز ماندند ، و برخی پایمال هلاک شدند .

علی الجمله : اسکندر نخستین باشصت تن از خاصگان خود وارد ری گردیده پنجروز در آنجا توقف فرمود تا لشگریان بر سیدند و کار ایشانرا بنظم و نسق کرده از ری کوچ داد و از راه کسبیان عبور کرده وارد پارطیا گشت ، و در آن مقام از اعیان و بزرگان ایران نامه رسید که ایرانیان عزم گرفتن دارا کرده اند اسکندر بعد از اصغای این خبر لشگر را بقراطویس که یکی از سرداران بزرگ بود سپرد و خود با جمعی از سواران جرار بجانب بسس تاختن برد ، و سه روز و سه شب بتاخت روز سیم بدیهی فرود شد که شب پیش لشگرگاه بس بوده و معلوم کرد که بس دارارا گرفته محبوساً بجا «بکطریا» برده ، و مردم ایران او را بسطنت برداشته اند .

اسکندر بی توانی از آنجا کوچ داد ، و با جمعی از سواران گزیده از دنبال بسس تاختن کرده روز دیگر با لشگر او دچار شد ، و سپاه بسس چون مردم اسکندر را بدیدند بی آنکه معلوم کنند که ایشان چه کسندروی بهزیمت نهادند ؛ بسس چون این حال را بدیدند از کرده پشیمان شد ، و با جمعی از بزرگان سپاه بخدمت دارا آمده

زبان بمعذرت برگشود، و عرض کرد: ایملک ایران ما از برای حراست مملکت این چاره اندیشیدیم و تر اگر رفتار ساختیم اکنون که مفید نبود اینک اسب جنیبت (1) حاضر است برنشین تاراه فرار پیش گیریم، دارا گفت: هرگز از این تخت بیرون نشوم و این گونه زندگی را نخواهم، بسس چندانکه ابرام والاحاح نمود دارا از تخت بدر نشد عاقبة الامر غضب بر بسس و دیگر بزرگان غلبه کرد، و تیغ بر کشیدند و دارار از خمهای کاری رسانده بینداختند (2) و براسبهای خود سوار شده فرار کردند، از ققای ایشان سپاه اسکندرو در سید، و از دنبال آنجماعت همی بتاخت و در این ترکتاز (3) جمعی از آن خیانتکاران مقتول گشتند، در این وقت اسبهای که تخت دارا را می کشیدند، از جاده بیرون شده هشتصد ذرع از راه بیکسو شدند و در نزدیکی دیهی بکنار چشمه ایستادند.

از قضا پولسراطیس که یکی از بزرگان ما کادونیه بود بکنار آن چشمه عبور فرمود، از غایت عطش فرود شده تالیی آب بنوشد، و چون خود از سر بر گرفت که پر آب ساخته بیاشامد ناگاه ناله حزین بگوش اور سید، بیتوانی برخاسته بسوی آن بانگ شتافت، و دارا را در میان تخت قریب بسکرات موت یافت، چون چشم دارا بر او افتاد نخست از وی جرعه آب طلبیده بیاشامید، آنگاه گفت که من در طلب شخصی بودم که وصایای خود را با او بگذارم و اکنون تو حاضر شده (4) معلوم باد که من اکنون با دست تهی از اینجهان بیرون میروم!! از من با سکندر سلام برسان و بگو من از توراضی و شاکرم، چه از آنزان که زمان و فرزندان من اسیر و دستگیر تو شده جزینکوئی با ایشان روانداشته.

در نفس باز پسین از خدا میخوادم که ترا پادشاه روی زمین کند، و از تو خواستارم

ص: 38

1- خبیب: اسب دونده و تیزرو.

2- شاهنامه و تاریخ طبری ج (1) ص 410 قاتل دارا دو نفر از اهل همدان ذکر نموده، حکیم فردوسی اندونر راجا نویسیار و ماهیار نام برده است

3- ترکتاز بضم تاه: تاخت آوردن ناگهانی برای کشتار و تاراج، و تاخت و تاز جولان

4- روضة الصفا و شاهنامه و تاریخ طبری ج (1 ص 410) گفتگو و وصیت دارا را با خود اسکندر نوشته اند.

که بعد از من دختر من «روشنک» را بحباله نکاح در آوری و بر مملکت من بیگانه را مسلط نکنی و قاتلان مرا امکافات عمل در کنار نهی این بگفت و دست پولسط اطیس را گرفته فرمود که چون بخدمت اسکندر شوی دست خود را بجای دست من باو داده بر دست او بوسه زن ، که من الحال جز دست تهی چیزی با خود نمیبرم !! بعد از گفتن این کلمات حال دارا دیگرگون شد و پولسطاطیس او را در برکشید که باشد بحال خود آید همچنان در بر او جان، بداد و زمانی بر نیامد که اسکندر که در طلب دارا بود بدانجا عبور نمود ، چون دید که پادشاه ایران دخت بدیگر سرای برده جامه برتن بدرید و بانگ ناله و شیون برداشت، و از پس سوگواری جسد دارا را بآئین پادشاهان باخاک سپرد ، و کار مملکت پارطیا را بنظم و نسق کرده ، لشگریانرا بکفایت قراطیس سر دار گذاشت و خود با گزیدگان سپاه عزیمت هر «کانیا» که عبارت از مملکت مازندرانست فرمود ، و از شعب (1) کوهستان راه سپردن (2) گرفت ، و حکم داد که قراطیس با لشگر از راه راست بدانسوی شود و چون خبر ورود اسکندر بمازندران رسید صغار (3) و کبار آنمملکت باستقبال بیرون شده پیشانی بر خاک نهادند و از دل و جان مطیع و منقاد گشتند.

و چون خبر تسخیر مازندران در آریا که عبارت از هرات است شایع گشت ساطی باززانیس که از جانب دار احکومت هرات داشت با تفاق بزرگان آنمملکت نامه از در ضراعت بحضرت اسکندر فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری نموده از ورطه و بلا رستند، و اسکندر از مازندران بجانب هرات شد ، و پس از ورود بدان اراضی ساطی باززانیس را بحکومت آن مملکت سرافراز ساخت و خود بر تمامت ایران پادشاهی یافت .

و در اینوقت که بلده هرات لشگرگاه اسکندر بود و در حضرت وی معروض افتاد که: مردم «باروی» که بلده ایست بریکسوی هرات ، بامید استواری قلعه و صعوبت عبور از

ص: 39

1- شعب - بکسر سین: دره، راهی که در کوه باشد.

2- راه سپردن: راه پیمودن.

3- صغار - جمع صغیر: کوچک . کبار - جمع کبیر: بزرگ

طرق شوارع آنشهر سر از فرمان بر تافته اند و طریق طغیان و عصیان پیش گرفته اند .

اسکندر ساز سپاه کرده بدانجانب کوچ داد ، و چون خبر لشکر کشی پادشاه یونان در باروی مشتهر شد مجال خود داری در مردم آن بلده نماند ، لاجرم بقدم ضراعت بحضرت اسکندر شتافته استرحام نمودند و پادشاه یونان جرایم ایشانرا معفوداشت .

اما از آنسوی چون بسس اراضی ایرانرا از وجود اسکندر تهی یافت بلساطی باززانیس حاکم هرات پیمان محکم کرده سر بسطنت برآورد ، و نام خود را ارتك زرکسس نهاد و حکم داد تا هر کس از سپاه یونان بفرموده اسکندر در بلاد و امصار ایران بحفظ و حراست مشغول بود مقتول ساختند چون این خبر باسکندر رسید بکردار هز بر غضبان (1) از باروی بسوی هرات کوچ داد .

ساطی باززانیس چون این خبر بدانست از هرات گریخته بنزدیک بسس آمد ، و اسکندر چون در این کرت وارد هرات گشت ، ارسامیس را که یکی از بزرگان آن بلده بود بایالت برگزید ، و حکومت هرات را باوی تقویض نمود ، و خود با گروهی از لشگریان برای قلع و قمع قبایل زرنگی که با ساطی باززانیس همدست و همداستان بودند بیرون شد ، این خبر چون بوی رسید از میان آن قبایل بیرون گریخته از رودخانه «اندس» که عبارت از رودخانه اتك است بگذشت ، و از آنسوی رود خانه آرامگاهی اختیار کرد ، مردم پنجاب گفتند .

ساطی باززانیس را گناه فراوانست ، نخست آنکه در قتل پادشاه ایران شریک ؛ و دیگر آنکه با اسکندر که او را ایالت هرات دادخیانت ورزیده بنزدیک بسس شد و بفرمان او بمیان قبایل زرنگی آمد و ما اگر اینهمه را ندیده انگاریم و با او از در مدارا شویم بیگمان اسکندر از دنبال او بشتابد ، و خاک مارا بیاد دهد ؟ همگی همدست شده او را بگرفتند و بحضرت اسکندر فرستادند ، و پادشاه یونان حکم داد تا سرازتن او برگرفتند .

در اینوقت سپاه یونان که ملتزم رکاب اسکندر بودند همگی مالی فراوان

ص: 40

1- هزبر غضبان بکسرها وفتح ذا : شیر خشمناک

حاصل داشتند که از غنیمت و غارت بلاد ایران بدست کرده بودند ، و روزگار بلهو ولعب میبردند ، و در تذبذیر (1) مال و مخارج ناستوده جدی تمام داشتند، چندانکه اسکندر بزبان نصح ایشانرا منع فرمود مفید نیفتاد عاقبتہ الامر زبان بشکایت باز کردند و گفتند : اکنون که اسکندر ممالک ایرانرا بتحت فرمان آورد، از چه روی مار ارخصت ندهد تاروزی چند بخانه خویش شده دیدارزن و فرزند تازه کنیم ؟

چون این سخنان گوشزد اسکندر گشت جمعی از قواد سپاه را گوشمالی بسزا داد ، وگروهیرا باتیغ بگذرانید تا دیگران چنین سخن نکنند و از پس این واقعه آن وثوق که باسپاه یونان داشت سلب گشت ، و مردم ایران که بتازگی کمر خدمت بسته بودند، و در حضرت او معتبر شدند و طرف شور و مصلحت افتادند ، و فرمان داد که در میان مردم ایران و یونان بینونت نباشد و در کارها برادرانه روند و هرکس بآئین و شریعتی که از پیش بدست داشته کار کند و کسی را با او سخن نباشد ، اما کار سپاه بنظم و نسق یونان ، باشد، خاصه در میدان حرب بنظام فالنکس کار کنند، و سی هزار تن از جوانان نامدار ایران برگزیده و حکم داد که زبان مردم یونانرا فراگیرند ، و بنظام فالنکس وقوف حاصل کنند .

مردم یونان که از حضرت او بار جای فراوان بودند چون وثوق پادشاه را نسبت باهالی ایران مشاهده کردند رنجیده و مأیوس گشتند و این معنی را اسکندر بفر است بدانست ، و یکباره دل با ایشان بدکرد و در حق آنجماعت بدگمان شد فیلوطس را که یکی از محرمان اسرار او بود بخیال خیانتی که از او ظاهر نشده بود ، در معرض بازخواست بداشت و فرمود تا سر از تن او بر گرفتند و همچنان پارمینا راکه سپهسالار بزرگ بود بیگناهی بین بقتل آورد.

مردم یونان سخت هراسناک شدند و جمعی صورت بدروزی و بدحالی خود را نامه کرده انفاذ ما کادونیه داشتند تا خویشان از حال ایشان آگاه باشند، از قضا نوشتههای آنجماعت بدست گماشتگان حضرت افتاد و جمله را بنظر اسکندر رسانیدند

ص: 41

1- تذبذیر : بیهوده خرج کردن و پراکندن مال .

پادشاه یونان آنمردم را طلب داشته با گروهی که در حق ایشان نیز بدگمان بود فوجی کرد و آنجمله را فوج مفسدان نام نهاد، تا در میان سپاه شناخته باشند ، و کسی فریفته ایشان نشود.

آنگاه سواره یونانرا که همیشه یکسپهسالار داشت فرمود تا دو بهره باشند و کلیطس و هفسیونرا که از بزرگان در گاه بودند برایشان سپهسالار ساخت تا اگر یکتن خیال خیانتی اندیشید ، آندیگر بعرض رساند.

چون این کارها پرداخت برای آنکه لشگریان از کار جنگ بیگانه نیفتند، عزم تسخیر مملکت بسور قطی و بخارا و سمرقند و خجند و تمام اراضی هیاطله فرمود و با سپاه ساز کرده بدانسوی کوچ داد و مردم آن ممالک بی آنکه تیغی از نیام بر کشند یا تیری از کمان گشاد دهند بحضرت او شتافته جبین عبودیت برخاک نهادند و بلده آرا خشویا را بتحت تصرف آورده، زمستان آنسال را در آنجا توقف فرمود .

در اینوقت مردم هرات چون عرصه را از لشگر اسکندر تهی یافتند ، دیگر باره ساز مخالفت طراز دادند و سر از فرمان برتافتند ،

چون این خبر بعرض اسکندر رسید جمعی از سپاهیان را به تنبیه ایشان مأمور داشت .

آنجماعت قدم جلادت پیش گذاشته با سپاه اسکندر مصاف دادند ، عاقبت شکسته شده همچنان مملکت هرات بتحت فرمان آمد و اسکندر در همان زمستان از شهر آرا خشویا کوچ داده به بلده پارا پامیسس فرود شد ، و بعد از شانزده روز از آنجا کوچ داده از بیابان سبیر عبور کرده از تنگ باب الابواب سر بدر کرد و بارض آذربایجان آمد و در آنحدود بنیان شهری متین فرمود و از بیوت و قصور و کوی و بازار و گرمابه و معبد پرداخته کرد و حکومت آنشهر را پیراکس که یکی از بزرگان ایران بود تفویض فرمود و هفت هزار تن از لشگریان که از زحمت سفر خسته خاطر بودند در خدمت او بازداشت تا امر ونهی او را مطیع و منقاد باشند ، و نام آنشهر

را اسکندریه گذاشت و اسکندر در ممالک سیزده شهر (1) بنیان کرد و جمله را اسکندریه نام نهاد، از همه بزرگتر اسکندریه مصر است که تاکنون باقی است، و اسکندریه دیگر در نواحی یمامه بود که بعد به محضه خوانده شد و دیگر در رامهرمز و ارض خوزستان بود، و دیگر در بلاد هند، و دیگر در آذربایجان، و دیگر در کنار نهر فرات، و دیگر در ارض بابل و دیگر در ماوراء النهر، و مرو، خراسان، و دیگر در میان حلب و حماة و دیگر در پنج فرسخی واسط و دیگر در میان مکه و مدینه، بالجمله بعضی از آن بلاد اکنون بنام دیگر شده و بعضی در اینزمان خراب و ویران افتاده.

گرفتاری بسس و قتل او بدست برادر دارا

پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بسس چون عرصه ماوراء النهر را از جیش اسکندر تهی یافت، با مردم خود از رود آفسیس که مشهور بجیحونست عبور نموده مملکت بخارا و سمرقند و دیگر اراضی را تحت فرمان آورد و هر کشتی که برای گذشتن از جیحون فراهم بود بدست کرده پاك سوخت، و با مردم خود گفت: که دار ادرار بلا از آن شکست یافت که همی از فرات عبور کرده بدانسوی آب با اسکندر مصاف میدادوما هرگز اینکار نخواهیم کرد، در کنار جیحون لشگرگاه کنیم و هر گاه اسکندر بدان شود که از این رود بگذرد، لشگر او در عبور زحمت بینند، و چنان بیسامان شوند که بیک تاختن ایشانرا در هم شکنیم چون وی از این کارها پرداخت و این خبر بعرض اسکندر رسید بالشکر جر ار تاختن کرده ارض خراسانرا در هم نوردید و بکنار جیحون فرود شد، چون معلوم شد که هر کشتی که از برای عبور از جیحون موجود بوده بفرمان بس پاك سوخته است ملازمان حضرت معروض داشتند که رودخانه جیحونراکه هزار ذراع عرض افز و نست بی کشتی نتوان گذشت صواب آنست که پادشاه یونان مراجعت فرموده انجام کاربسس را بدیگر وقت گذارد، اسکندر این سخن را وقتی نهاد و فرمان داد که چندانکه خیک در لشگرگاه بود فراهم کردند، و از پوست جانوران چرمها برکشیده و با گاه انباشته کرده در آب افکندند، بدستتاری آن اشیا از جیحون

ص: 43

چون این خبر گوشزد بسس شد خیمه و خرگاه خویش را گذاشته از لشکرگاه بیرون گریخت، دو تن از بزرگان در گاه او نامه بحضرت اسکندر فرستادند: که اگر پادشاه یونان گروهی را در طلب بسس گمارد، تا از دنبال او پویند ما خود او را گرفته و بسته بحضرت آوریم، اسکندر فوجی از لشکریان را بطلب او فرستاد، و لشکریشان بسس بر حسب وعده او را گرفته دست بر بستند و بدرگاه اسکندر آوردند تا از زحمت او آسوده باشند، اسکندر اور ابدست برادر دارا که آقساطریس نام داشت سپرد تا بخونخواهی برادر او را کیفر کند.

اقساطریس فرمود که: چهار درخت را که قریب باهم بودند سرها بهم آوردند و باطناب محکم کردند، آنگاه هر دست و پای بسس را با سردرختی بر بست و فرمود تا آن طناب نخستین را با تیغ قطع کردند، تا اعضای بسس از هم جدا شده هلاک گشت.

و از پس این واقعه پیشکشی از بزرگان ایران بحضرت رسید که آنجمله اسبهای تازی نژاد بود، و اسکندر جملگی را با مرای درگاه و قواد سپاه قسمت فرمود، و از آنجا بسوی سمرقمند کوچ داده از رودخانه جاکسر طاس عبور فرمود.

طایفه ترکمانان از این خبر چون آگهی یافتند همگی فراهم شده بر سر راه اسکندر آمده جنگ در پیوستند، هر چند جمعی از سیاه ملک یونان در آن حربگاه تباه گشت، اما عاقبت ظفر اسکندر را بود چنانکه آن اقوام را هزیمت کرده پراکنده ساخت، و چون از این امور فراغت حاصل ساخت از بزرگان ایران انجمنی کرده فرمود اکنون کین دارا را بخواستم، و هر کس در خون او مشارکت داشت کیفر دادم، اینک روا باشد که حسب وصیت دارا روشنک دختر او را بحبال نکاح در آورم اعیان حضرت اور اتحسین و تحیت فرستادند، و اسکندر جشنی بزرگ بر آورده روشنک را که یونانیان «راقسا» نامند بحباله نکاح در آورد، و روزی چند بعیش و طرب و لهو و لعب بگذاشت، و در شرب خمر بدان عادت که داشت همی فزونی جست، و روزی زیاده از طاقت باده ناب در کشیده هست طافح گشت، در مستی غضبی

بروی مستولی شد و چون کلیطس سردار نامدار پیرا که هنرهای او مکرر در این کتاب مبارك مرقوم شده بدون عصیانی و جرمی مقتول ساخت ، و خاطر مردم از اینروی سخت آشفته گشت.

و چون اسکندر با خود آمد از کشتن کلیطس بنهایت نادم شد ، و خواست و انماید که در قتل او خطائی نکرده ، پس گناهی چند بر او شمردن گرفت ، و بزرگان در گاه آن سخنانرا رواج دادند که دلها از اسکندر نگرده ، نخست آنکه کلیطس با اسکندر گفت: تو پسر قلب زیاده نیستی اینهمه تکبر و تنمر چراکنی؟! دیگر آنکه رسم یونانرا چرا مطموس (1) ساخته و روش ایرانیانرا گرفته ؟ هم باید بقانون نخستین زیست کرد!!

و دیگر واقعه که در این سفر برای اسکندر افتاد ، آن بود که هنگامیکه با ترکمانان ساز حرب در میان داشت ، چندتن رسول چیره زبان از آن قبایل بحضرت وی آمد ، وایشان از نام بلند اسکندر و غلبه وی چنان میپنداشتند که او مردیست که با بنی نوع انسان مشابهت ندارد ، بلکه دو چندان و سه چندان مردم خواهد بود.

چون در حضرت اور خصت بار حاصل کرده با خدمت او پیوستند او را مردی چون دیگران یافتند که هنوز در جنه و اندام کوچکتر از بسیاری از مردم بود ، عجب کردند که مردی با این جثه چگونه تسخیر جهان خواهد کرد؟! آنگاه یکی از آن فرستادگان که داناتر از همکنان بود قدم پیش گذاشته معروض داشت که : اگر خداوند بدن ترا باندازه همت و سخا می آفرید دنیا بر توتنگ میگشت ، و اگر از همت تو صورتی میکرد یکدست در مغرب و یکدست در مشرق میداشت ، و با اینجهان سر فرو نکرده رخنه در کار فلک می انداخت ، ترا با اینهمه بزرگی تعرض ما بیچگاران و مساکین چه سود بخشد؟ که بصحراها وزراعتها قناعت کرده ایم و ابداً متعرض سلطنتی و حکومتی نیستیم ، خداوند گاو و گاو آهن برای ما آفرید که با آن زراعت کرده و حاصل آنرا قوت سازیم و بشکر خدای پردازیم و خدنگ خارا شکاف عنایت فرموده که با آن نیز دفع دشمن توانیم کرد و باج با کس نگذاشت ، و جام شراب عطا

ص: 45

داده که مایه طرب و اسباب سرور ماست ، و ما از جهان بدین خوشییم و آزار کس نجوئیم اما تو که امروز خود را کدخدای این جهان دانی گوئی عالمیانرا از تعدی طاران (1) و ظالمان رهایی بخشم ، با این کردار خود سرآمد جباران و ظالمانی بگو که مردم لیدیا و شیر یا و بطر یا و ایرانرا چه گناه بود؟ که با جمعیت فروان برایشان تاختی و جمیع این ممالک را بمعرض قتل و غارت در آوردی !! و هنوز سیر نشده عزیمت هندوستان داری و اینکه بسوی ما تاختن کرده هم جزقتل حواشی (2) و نهب مواشی (3) ما بیچارگان قصد نکرده ، اگر تو خود را بزرگترین بنی نوع بشر میدانی حفظ و حراست مساکین را واجب شمار ، و اگر نه یکی چون دیگران خواهی بود و هر قبیله که بدست رأفت و رحمت ملازم خدمت شود نیکوتر از آنست که باتیغ بران بزیر فرمان آید ، چه آنمردم که از بیم جان سر بضراعت فرو کردند ، هر روز که توانند روی از طاعت بگردانند.

کلمات آن پیر سخنور در اسکندر اثر کرد ، و مسئول آنر سولانرا باجابت مقرون داشت ، و هر تن را بخلعتی خسروانی خرسند کرده رخصت انصراف داد.

و در اینوقت بعرض اسکندر رسید که فرمانگذار شهر زنان عزیمت تقبیل آستان ملک یونان نموده و نشیمن آنجماعت بریکسوی گرجستان در کوه کاکاز که مشهور به البرز است بود ، و تارودخانه فاسس را بتحت تصرف داشتند و قانون آن زنان این بود که سالی یکنوبت بشهری که نزدیک باخاک ایشان بود رفته با مردان آنشهر همبستر میگشتند ، و حمل گرفته بیلاد خود مراجعت مینمودند و چون بار مینهادند اگر پسری بود سر شرا باتیغ بر میگرفتند !! و اگر دختر بود بتربیت او اقدام میفرمودند ، و پستان راست دختر انرا هنگام طفولیت داغ کرده ناچیز میساختند ، تا روز جنگ هنگام تیر انداختن زحمت ندهد ، و پستان چپ را برای شیر دادن اطفال بحال خود می گذاشتند ، و چنان جامه میپوشیدند که جانب چپ سینه ایشان پیوسته عریان بود و دامن جامه ها را بر زبر زانوی خود گر ممیزدند ، تا هنگام عبور و مرور

ص: 46

1- طرار تفتح طاء و تشدیدراء : حيله گر عيار .

2- حواشی بفتح میم - جمع حاشیه : اهل و عیال و بستگان کسی

3- مواشی بفتح میم - جمع ماشیه : چهارپایان از قبیل گاو و گوسفند و شتر.

چست و چابک باشند، و هر تن دو حر به جنگ در دست داشتند.

بالجمله: در اینوقت تا اسطریس که ملکه آنزان بود چون نام اسکندر را شنید باخود اندیشید که بحضرت او شتافته باوی همبستر شود و از اسکندر حامله گردد، و چون بار بگذارد اگر پسر آرد با خدمت پدر گسیل سازد و اگر دختر باشد در کنار خود بدارد.

پس با سیصد زن کوچ داده بیست و پنجروز طی مسافت نمود، و بلشگرگاه اسکندر فرود شد و گمان داشت که اسکندر مردی دو چندان و سه چندان دیگران است و آنگاه که رخصت بار حاصل کرد او را چون یکی از مردم یافت.

بالجمله: چون پادشاه یونان از تمنای تالسطریس آگهی یافت از اجابت مسئول او دامن در کشیده سر بر تافت و او را فرمود: اگر توانی در رکاب ما سفر کنی تالسطریس معروض داشت که: اگر من از مملکت خود دور شوم کار آن بلده بیسامان شود و رخصت مراجعت حاصل نمود و مدت سیزده روز در انجاح (1) مهم خود الحاح فرمود تا اسکندر سر برضای او فرو کرده مسئول اور اقرین اسعاف (2) داشت و ساعتی با اوسر در بالین گذاشت.

ظهور اندرو تاخس حکیم

پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، (3) اندرو تاخر

ص: 47

1- انجاح - بکسر همزه: رواکردن حاجت

2- اسعاف بکسر همزه برآوردن حاجت ورواکردن خواسته کسی.

3- بنابراین زمان ظهور این حکیم تقریباً سیصد سال قبل از میلاد است ولکن صاحب مطرح الانظار در قرن اول بعد از میلاد دانسته و تاییدی از قول صاحب قاموس الاعلام آورده و منشایی برای این اشتباه که در زمان ظهور این حکیم در بعضی از تراجم شده است ذکر کرده چنانکه در کتاب مذکور در ص 236 گوید: بنا بنوشته بعضی از مؤلفین اروپا زمان اندرو تاخس اندرو ماخس Andromaque در قرن اول بعد از میلاد بوده و قول قاموس الاعلام نیز همین قول را تایید می نماید چه مورخ مزبور مینویسد. اندرو و ماخس ثانی (که مکمل معجون مترودیطوس است) از اهل کریدوطیب مخصوص نرون (امپراطور رومی متولد سال 37 میلادی بوده) است و بعید نیست مترجمین عرب ترجمه اندرو ینفوس را که از حکمای قبل از میلاد بوده باندر و ماخس طیب که مکمل معجون مترودیطوس است مشتبه نموده اند.

حکیم (1) از جمله فلاسفه یونانست؛ کسب فضایل حکمت از کلمات ارسطاطالیس کرده و در فنون علم طب حذاقتی (2) بسزا داشته، چنانکه ریاست اطبا او را بود.

و آنگاه که بر معجون مترو دیطوس وقوف یافت، بعضی از ادویه آنرا بکاست و برخی از عقاقیر بیفزود از جمله لحوم (3) افاعی (4) بود که زیاده ساخت و منفعت آن در دفع سموم افزون از معجون اصل گشت.

ظهور بلیناس حکیم

پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بلیناس (5) از جمله حکمای بزرگوارست که از فنون حکمت کمال بهره و نصیبه داشته و از صناید شاگردان ارسطاطالیس بوده و پیوسته در حضرت او زانو زده و کسب فواید حکمت فرموده و در علوم غریبه و هر نیرنج (6) و طله می سر آمد ابنای روزگار بوده و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بود و در کارهای بزرگ مصلحت و صوابدیدا و در حضرت پادشاه یونان کمال متانت داشت و آن منارها که اسکندر در شهر اسکندریه بنیان فرمود و آن مر آتی که منصوب داشت، بدانگونه که مرقوم افتاد جملگی (7) صنعت خاطر بلیناس بود، و از مصنفات او چند رساله بنظر نگارند، این اوراق رسیده، از جمله کتاب القدیم است، و دیگر کتاب علل است، که در آنجا گوید انا بلیناس صاحب الاعاجیب (8) و دراثبات

ص: 48

- 1- اخبار الحکماء و بعضی تراجم دیگر نام این حکیم را اندرو ماخس ضبط کرده اند و در اینجا ممکن است کاتب اشتباه کرده بجای اندر و ماخس اندرو تاخس نوشته اند.
- 2- حذاقت - بکسر و فتح حاء: مهارت و استادی در کاری
- 3- لحوم - جمع لحم: گوشت.
- 4- افاعی جمع افعی: نوعی مار برزگ.
- 5- صاحب مطرح الانظار زمان ظهور این حکیم را نیز بعد از میلاد دانسته چنانکه گوید بلیناس بعد از قلیلی از میلاد مسیح در شهر تبان متولد شده و در شهر افس مدرسه تاسیس نموده و در سال 97 میلادی وفات کرده.
- 6- نیرنج بمعرب نیرنگ. افسون و تردستی.
- 7- ص (29).
- 8- یعنی من بلیناسم دارای علوم عجیبه.

واجب (1) و حکمت الهی تحقیقات نیکو فرموده ، و در کتاب جامع الاشیا خود را شاخنوس لقب نهاده ، و آن کلماترا قس ، ترجمه نموده و چنان معلوم شد که هر مس ثالث بعد از بلیناس هنوز زندگانی داشته و آن کتابراکه بلیناس در سبب پیدائی اشیا نگاشته با خود در سردا به مظالم (2) میرده و در آن نگریسته بهره ور میگشته .

ظهور قریش

پنجهزار و دوست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، از این پیش پدران پیغمبر آخر الزمانرا صلی الله علیه وآله وسلم تا کنانه بن خزیمه مرقوم داشتیم و کنانه را پسری بود که نضر نام داشت و بقریش ملقب گشت و در سبب این لقب باوی مورخین را چند سخن است.

نخست آنکه قریش نام دابه (3) ایست که بزرگترین جانوران دریاست ، و چون نضر بزرگتر از مردم قبیله بود چنین لقب یافت.

دیگر آنکه قریش مشتق از نقرش است و نقرش بمعنی کسب و تجارتست ، هما نانضر را این شیوه بوده است .

و سخن آخر را که نگارنده این اوراق اختیار کرده آنست که : نقرش بمعنی تجمع است و چون نضر مردی بزرگ و با حصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرده و بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع میشدند از انیروی قریش لقب یافت ، و هر قبیله که نسب ایشان بنضر پیوندد قریش خوانند.

گویند: نضر روزی در حجر مکه خفته بود، در خواب چنان دید که درخت سبزی از پشت اور سته ، چنانکه شاخه های آن سر بر آسمان گذاشته ، و اوراق (4) واغصان آن از نور تابناکست و شمار شاخه های آن مساوی عدد اولین و آخرین اشیاست ، و آن اغصان قومی سفید روی جای دارند ، چون از خواب برآمد و اینصورترا در

ص: 49

1- واجب : مقصود از واجب در اصطلاح فلاسفه و متکلمین واجب الوجود است که عبارت از ذات باری تعالی جل شانہ میباشد.

2- مظلم - بفتح لام: تاریک .

3- دابه : هر حیوان جنبنده.

4- اوراق - جمع ورق برگ درخت اغصان جمع غصن: شاخه درخت

نرد کاهنی باز نمود، تعبیر چنان رفت که کرامت و شرافت بر دودمان تو و حسب و نسب تو مسلم و مقصود خواهد بود (1)، و نام مادر نضر بره بنت بر بن ادبن طالحة بن الیاس مضر باشد.

مع القصه: نضر بن کنانه رادو پسر بودیکی مالک، و آندیگر نخلد، و نام مادر مالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان بود، و نسب پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم بمالک پیوندد.

و مالک را پسری بود که فھر نام داشت، و نام مادر فھر جندله بنت حارث بن مضاض جرهمی است و اینحارث جزابن مضاض اکبر است؛ نسب پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم بفھر منتهی شود.

و فھر بن مالک را هم نام عامر است و او چهار پسر داشت، اول «غالب» دویم «محارب» سیم «حارث» چهارم «اسد» و نام مادر ایشان لیلی بنت سعد بن هزیل بن مدرکه بن الیاس است، و نسب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بغالب رسد.

و غالب رادو پسر بود اول «لوی» دویم «تیم» و نام مادر ایشان سلمی بنت عمرو بن ربیعة الخزاعیه است، و نسب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بالوی پیوندد.

ولوی را چهار پسر بود اول «کعب» دویم «عامر» سیم «عامر» سیم «سامه» چهارم «عوف» و مادر کعب و سامه و عوف مادیه دختر کعب بن القین بن حسر بود از قبیلہ قضاعه، و مادر عامر فحشیه بنت سیان بن محارب بن فھر بود.

وقتی در میان سائته بن لوی و برادرش عامر خشونتتی واقع شد، و از آن کار بمعادات (2) و مبارات (3) کشید، و عاقبت سامه از عامر هراسناک شده عزم جلائی وطن فرمود و خواست تاسوی عمان کوچ دهد، آنگاه که برشتر خویش برنشست که طی مسافت کند، ناچه او برای چریدن سر فرو داشت و ماری از خار بن سر بدر کرده

ص: 50

1- مدرك نقل این خواب درباره قریش بدست نیامد و بحار الانوار (ج 6 باب 3) و نیز حیوة القلوب (جلد 2 باب 3) چنین خوابی را راجع بعبد المطلب (جد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است).

2- معادات: دشمنی کردن.

3- مبارات: عداوت و بیزاری جستن از یکدیگر

لب آنرا بگزید چنانکه در حال بیفتاد و بمرد ، چون سامه از ناقه بزیر افتاد هم او را بگزید و او نیز بهلاکت رسید ، و در حین سکر موت
بیتی چند انشاد فرمود ، و نگارنده اوراق بنگارش یکیت از آن پرداخت

لا اری مثل سامة بن لوی *** یوم حلوا به قتیلا لناقۃ (1)

اماعوف بن لوی با چند تن از مردم خود بارض عطفان آمد که نسب بغیلان رساند و چون در آزمین سکون اختیار کرد آن مردم که باوی
همراه بودندد خصت انصراف داد ؛ اما نسب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به کعب بن لوی پیوندد، چنانکه در جای خود مذکور خواهد
شد.

ابوعبیده جراح از فرزندان حارث بن فهر است و سوده بنت ربیعہ که از جمله ازواج پیغمبر است از نسل عامر بن لوی است ، سهیل بن
عمرو و عمرو بن عبدود هم از این قبیله اند، و بنو ناحیه از اولاد سامه اند.

ظهور ملوک طوایف چین

پنجهزار و دویست و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون مدت سلطنت تن و انک بنهایت شد، پادشاهی از خاندان
جووانک منقرض گشت ، کار ممالک چین پریشانی کشید ، و از هر گوشه سرکشی سر بدر کرد ، و بهوای خودسری سربرداشت بعد از
آشفته حالی هر کشوری و ترکتاز هر لشگری مملکت چین بر چهارده بخش افتاد ، و هر بخش را یکی از امرا سلطنت یافتند ، بدینگونه :

اول جنگ «میشو» دویم «سور برنجی» سیم «سن بانشو» چهارم «دونای بای» پنجم «دی کانک» ششم «سوس خونشو» هفتم «سلووانک»
هشتم «لوحوکونک» نهم «حیشونجی» دهم «سوسوداو» یازدهم «حوسونک جی» دوازدهم «سای شود و» سیزدهم «کسنح» چهاردهم
«نایحوکون».

و چون روزگاری بر این بر آمد و همچنان کار مملکت آشفته بود ، هفت تن از

ص: 51

1- نمیبینم مانند سامه فرزندلوی را که روزی بر او ظاهر گردند، در حالی که با شترش کشته گردیده است. و ممکن استلام (لناقته) به
معنای مع نبوده و معنایش چنین باشد: بر او ظاهر گردند در حالی که او کشته شترش گردیده است.

بزرگان چین با هم عهد مودت محکم کردند، و لشگر بر آورده مملکترا از آن چهارده تن بگرفتند، و جمیع آن اراضی را هفت بخش کرده بکار سلطنت پرداختند، و نام ملوک هفتگانه چنین بود:

اول «دی وانک» دویم «جودانک» سیم «جن وانک» چهارم «سن وانک» پنجم «سی وانک» ششم «حووانک» هفتم «باروانک» و نیز روزگاری ایشان بکار سلطنت قیام کردند، و مدت پادشاهی این هر دو طایفه که کار بر ملوک طوایف میرفت چهارده سال بود و بعد از این مدت پسر سن وانک که یکی از ملوک هفتگانه بود و سن شبخوانک نام داشت، لشگری فراوان فراهم کرده مملکترا از آن شش تن که با پدرش در کار سلطنت مشارکت داشتند بگرفت و چون نوبت باور سید منفرداً سلطنت کرد، چنانکه مذکور خواهد شد.

عزیمت اسکندر بجناب هندوستان

پنجهزار و دویست و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون اسکندر (1) از کار مردم سبیطیا و نظم بلاد ترکمانان پرداخت، تسخیر مملکت هندوستانرا تصمیم داده (2) از آن اراضی سفر کرد و همه جاطی مسافت نموده بکنار رودخانه «اندس» که مشهور به اتک است فرود شد و در آن اراضی پنج رودخانه است: اول «هدسپس» دویم «اکسنپس» سیم «هدر و طپس» چهارم «هفسس» پنجم «سرانکپس» و اینجمله چون با هم اتصال یا بد آنرا رودخانه «اتک» نامند و شهری که این رودخانه ها از آن جاریست پنجاب نامند.

علی الجمله: چون اسکندر بحوالی پنجاب آمد، «هفتیون» سپهسالار را با از لشگریان حکم داد که پیشر و سپاه گشته جسری (3) متین بر آن رودخانه بندند تا پادشاه و لشگر از آن باسانی عبور توانند کرد، و هفتیون از پیش تاخته

ص: 52

-
- 1- جیب السیر جلد اول جزء دوم ص 20.
 - 2- در دائرة المعارف فرید و جدی چنین است که درسنه (327) اسکندر عزم فتح هندوستان را نمود و تفاوتی در فتح آن ندید جز در کنار رودخانه که با سلطان هندی بنام یوروس جنگ نمایان کرده او را شکست داد. ص (317)
 - 3- جسر: پل

این خدمت پایان برد، و پادشاه یونان با تمامت لشگر از روداتک بگذشت.

در اینوقت «مکسلس» که در اراضی میان اناک ورود همدسپس حکومت داشت و او را با پورس حاکم آنسوی بدسپس خصومت بود، برای ظفر جستن بر خصم سی زنجیر فیل و هفتصدتن سواره و پنجهزارتن پیاده برداشته بحضرت اسکندر پیوست، و پیشکشهای لایق گذرانید، و اظهار عقیدت و چاکری نمود و آن اشگر را ملازم خدمت ساخت که سفرراً و حضراً خدمتگذار باشند، اسکندر فرمان داد که در آن اراضی دار الشفائی (1) بنیان کردند و بیماران و علیلان لشگر را در آنجا جای داد، و فرمود: که جسر را از رود خانه نخستین برگرفته بر سر رود «هدسپس» استوار کنند، و لشگریان از آن عبور نموده با پورس که از جانب فور پادشاه هندوستان حکومت آن سامان داشت مصاف دهند، و سپاه اسکندر بکنار رودخانه همدسپس آمده خیمه برافراختند.

چون پورس از این خبر آگهی یافت مردم خود را از سواره و پیاده مجتمع ساخته بدانسوی رودخانه در برابر لشگر اسکندر فرود شد، و این هنگام آفتاب سرطان بود، و از حرارت هواهر برف و یخ که در کهسارها بود گداخته آب رودخانه ها طغیانی عظیم داشت و پورس در برابر گذرگاه رودخانه چند زنجیر فیل بداشته بود که اسبهای لشگر اسکندر از دیدار آنجا نوران رمیده هرگز بدانسوی آب عبور نمیکردند.

اسکندر چون این جمله را مشاهده کرد، این سخنرا در میان لشگر مشتهر ساخت که ما را در کنار این رودخانه نشیمن خواهد بود، چندان که آب از طغیان باز ایستد و عبور از آن ممکن باشد و حکم داد تا آزوغه (2) و علوفه از هر آبادی بلشگرگاه حمل کردند.

چون روزی چند بر این بگذشت آوازه در انداخت که پادشاه یونان امشب از آب عبور کرده بر سر پورس خواهد شتافت، و پورس اینخبر شنیده از برای مدافعه مهیا

ص: 53

1- دار الشفالی : بیمارستان

2- آزوغه: همان آزوغه است و آن غذائی است که در مسافرت با خود بر میدارند.

میگشت، چون چند شب این خبر را بکذب انتشار داد و هر شب پورس و مردمش راتا صبحگاه بحر است خود زحمت داد این معنی از نظر پورس محو گشت و غافل بنشست وملك یونان چون خصم را بغفلت در انداخت، لشکرگاه خویش را «بقراطیس» سردار سپرد و فرمود: چون من بدانسوی شوم پورس بمدافعه بیرون خواهد شد ، اگر معلوم کنی که با سپاه عظیم بجنگ من تاخته از آب بالشگریان عبور کن و در حر بگاه حاضر باش ، واگر با سپاه اندک بسوی من تازد در لشکرگاه خویش بیاسای ، و جمعی از سپاهیانرا نیز به اطلس که یکی از سرهنگان بزرگ بود سپرد و فرمود :

چون معلوم کردی که لشکر ما از آب گذشته و با پورس در آویخته تو نیز بیدرنگ از آب عبور کن و در میدان جنگ نبرد فرمهای آنگاه چهار فرسخ به نشیب لشکرگاه آمد ، چه در آنجا گذرگاهی گمان برده بود که در کنار کوهی کوچک و درختانیست و در برابر آنکوه جزیره خالی از سکنه در میان رودخانه است .

بالجمله: اسکندر با سواره و پیاده که از تکسلس همراه بود و گروهی از نظام فالنکس ، چهار فرسخ به نشیب لشکرگاه تاخته بکنار گذرگاه رودخانه آمد ، راز قضا آنشب ابری متراکم برخاسته هوا را تیره ساخت و رعد و برق در انداخت ، و اسکندر با کشتیهای کوچک و بعضی اشیا که برای عبور فراهم کرده بود از آب بگذشت و با لشگریان بدانجزیره در آمد، و گمان برد که آب بنهایت شده و با خشکی پیوسته چون معلوم شد که این زمین جزیره بوده هنوز یکنیمه از آب باقی است ، اسکندر دیگر باره پیشتر از همه سپاهیان بآب در آمد و مردم قویدل گشته از دنبال او خت در آب افکندند و از رودخانه بگذشتند.

در اینوقت یکی از دیده بانان پورس بدین معنی وقوف یافته باستجمال تمام خود را بدو رسانید و از رسیدن لشکر اسکندرش آگهی داد. پورس بیدرنگ هزار تن پیاده و یکصد و بیست عراده جنگی به پسر خود سپرده ایشانرا بجنگ اسکندر فرستاد.

پادشاه یونان چون از کار ایشان خبر شد ، لشگریانرا فرمان داد تا بدانجماعت تاختن برده بیشتر از آنگروه را با تیغ بگذرانیدند و پسر پورس نیز در معرکه جنگ مقتول گشت پورس چون از قتل پسر و ترکتاز اسکندر خبر شد ، جمعی از لشگریان

خویش را برای جنگ قراطریس، در لشکرگاه باقی گذاشت، تا اگر او از آب عبور کند مصاف دهند و خود باسی هزارتن پیاده و چهار هزار سواره و سیصد عراده جنگ و دویست زنجیر فیل برای مقابله اسکندر میان بر بست و با آن اعداد (1) بعرضه وسیع در آمده صفوف لشگر راست کرد و اسکندر نیز با مردم خود بر رسید، اما اندیشه پورس آن بود که در جنگ پیشدستی نکند و چون لشگر اسکندر بحزب در آید فیلهای جن گرا از پیش روی بتازد تا اسبهای لشگر اسکندر ر میده سواره سپاه ایشان شکسته شود، اسکندر با سپاه خویش بر رسید و سواره سپاه را از طرف میمنه (2) و میسر (3) بازداشت، و پیادگانرا در قلب جای داد و چون سواره سپاه دشمنرا اندک دید و پیادگانرا فراوان چنان صواب شمرد که نخست جنگ با سوارگان در اندازد، چه آنگاه که ایشانرا بشکستند پیادگان نیز پراکنده خواهند شد، و باین اندیشه با مردم میمنه سپاه خویش بجانب میسر لشگر دشمن تاختن کرد و پورس چندانکه پایمردی و مردانگی افشرد و لشگر خود را بجنگ ترغیب و تحریص فرمود مفید نبود. عاقبت تاب درنگ نیاورده هزیمت شدند، و پیادگان لشگر پورس که از دنبال سوارگان ایستاده بودند چون کار فرار کشید در برابر اسبان افتاده پایمال سمستور شدند، و گروهی عظیم بهلاکت رسیدند، و اسکندر با کمانداران فرمان داد تا آنکسان که بر پشت پیل سوارند با تیر زیر آورند و چون چنان کردند فیلهای بی سواروزنجیر نیز در میان پیادگان افتادند، و از دهشت بهر سوی میتاختند و مردم را با خاک یکسان میساختند.

در اینوقت «سینس» که یکی از سرهنگان سپاه بود، بحکم اسکندر بر لشگر دشمن حمله برد، سپاه سواره پورس که فرار کرده بودند چون چنان دیدند دیگر باره هم پشت شده بجنگ در آمدند؛ و پورس خودنیز بهر جانب تاخته مردم خویش را در دفع بیگانه قویدل میساخت و بافضال (4) و احسان خود امیدوار میفرمود، اما با اینهمه بخت

ص: 55

1- اعداد - جمع عدد گروه و عدد: گروه و جمعیت .

2- میمنه: راست

3- میسر: چپ

4- افضال: نیکوئی و بخشش .

مساعدا نيفتاد و سپاه اسكندر بقهر و غلبه آنجما عترا هزيمت كردند . و در اين جنگ هزارتن سواره ، و بيست هزار پياده ، و دو تن از فرزندان پورس و جمعی از بزرگان در گاه او مقتول گشتند و هر چه از فيلان جنگی زنده بود با عرادهای جنگ و ساير آلات و ادات جنگ بحيطه تصرف لشگر اسكندر افتاد ، و قراطريس كه با بقيه لشگر از آب گذشته جنگ در انداخته بود غنيمت فراوان يافت .

پورس از اين حر بگاه خود سلامت بگريخت ، و اسكندر فرمان داد هر كه او را دستگير كند، زنده بحضرت آورد تكسلس گريزگاه او را معلوم كرده بسوی او شتافت تا بدلا لت و استمالت (1) اور ابحضرت اسكندر آورد ، پورس چون از قديم با وی خصمی داشت بی آنكه كلمات او را اصغاء (2) فرمايد حربه كه در دست داشت بجانب او پرانيد ، تكسلس خود را از زخم او حر است كرده بی گفت و شنود مراجعت فرمود .

از پس او مردمی كه یکی از ملازمان ركاب اسكندر بود ، بنزديك او شده او را بالطف و اشفاق (3) خسروانی امیدوار ساخت ، و پورس چون از قديم الايام با مردمی دوست و مهربان بود با او بخدمت اسكندر شتافت ، و از كمال جلادت (4) و دلاوری هيچ در پيشگاه اسكندر خوفناك نبود و با پادشاه يونان در كمال طلاق ت (5) و بلاغت مكالمه فرمود اسكندر او را نيكو بنواخت و هر مملكت كه از او بتحت تصرف آورده بود هم بدو تفويض فرمود تا بكار حكومت و ايالت پردازد، پورس بشكرانه اين موهبت زمين خدمت بوسيده طوق (6) عبوديت و فرمانبرداری پادشاه را برگردن نهاد و بر حسب فرمان بنظم و نسق (7) بلاد او امصار خویش پرداخت . و اسكندر بشكرانه

ص: 56

1- استمالت : دلجوئی .

2- اصغاء : شنیدن.

3- اشفاق : مهربانی کردن

4- جلادت: چابکی

5- طلاق ت: گشوده زبان شدن و دلیری در سخن گفتن.

6- طوق : رشته

7- نسق : ترتیب و نظم.

این فتح در آن اراضی شهری بنیان کرد و نام آن بلده را «نیکیا» گذاشت ، که بلغت یونان بمعنی فتح است.

و اسکندر را اسبی بود که سی سال داشت و آن اسب را بفال مبارك و میمون گرفته بود در این وقت مفقود شد ، پادشاه یونان فرمود که اگر آن اسب بدست نیاید مردم آن اراضی را مقتول خواهم ساخت ، هر کس از هر جا جستجو کرده تا اسب را یافتند و بندگاه آوردند ، از قضا هم در آن ایام بیفتاد و بمرد ، چون آن اسب را داغی شبیه با سرگاو بود، اسکندر فرمود: بیادگار آن اسب شهری ساختند؛ و نام آن شهر راه بوکفلاس گذاشت ، که در لغت یونان بمعنی سرکار است است.

بالجمله : بعد از طفر جستن با پورس ملك یونان فرمود: هر که از ملازمان رکاب در میدان جنگ بهلاکت رسیده بود بقانون شریعت با خاک سپردند ، و کنار رود خانه هدسپس را که محل عبور لشکریان بود ، چراغدانها نهادند و مشعلها بر افروختند و جشنی بزرگ باز نمودند که مردم هنگام گذشتن شاد خاطر باشند و چون از آن اراضی سفر کرد بمیان قبایل «قلاسی» آمد ، و سی و هفت شهر و دیه ، و قریه بیجنگ و جوش بتحت فرمان آورد و آن جمله را بر ممالک پورس افزوده و بدو تفویض فرمود ، و حکم داد تا او را با «تکسلس» که از پیش خصمی داشتند مهربانی دادند و اصلاح ذات البین (1) کردند، و تکسلس را نیز باراضی خود بر گماشت و رخص گماشت و رخصت مراجعت داد و خود با لشگر بکنار رود خانه «هدر و طپس» آمده خیمه و خرگاه (2) بر افراخت.

در این وقت فور که پادشاه هندوستان بود چون همه روزه صیت (3) لشگرکشی و کشور گشائی اسکندر را اصغا فرمود .

با خود اندیشید که اگر جلادتی نکند و نبردی نیفکند، یکباره مملکت هندوستان از دست بدر خواهد شد ، ناچار ساز لشگری جراه (4) کرده بشتاب برق و باد بسر حد

ص: 57

1- اصلاح ذات البین: آشتی دادن بین دو نفر را گویند.

2- خرگاه : سراپرده.

3- صیت : آوازه

4- جرار : بسیار کشنده و لشگر انبوه و بسیار.

چون اسکندر از حال او آگهی یافت مردم خویش را فراهم داشته با استقبال جنگ او بیرون شتافت ، و چون فریقین باهم نزدیک شدند ، صفهار است کرده جنگ در انداختند ، بعد از کشش و کوشش بسیار فور در میان آن گیرودار مقتول گشت لشگریانش اسیر و دستگیر شدند و بعضی باراضی خویش فرار کردند ، لاجرم مکانت اسکندر در آن مملکت زیاده شد و بر استقلال و استیلا پورس بیفزود ، و آسوده نشسته هر روز بتسخیر بلدی از هندوستان و بنیان شهری از نو مشغول بود ، و از نظم و نسق ایران نیز همه روزه بازپرسی میفرمود .

ظهور انک سرخس حکیمپنجهزار و دویت و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : انک سرخس یکی از حکمای بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم حکمت در حضرت ارسطاطاليس فرموده ، و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر میبود ، و پادشاه یونان با صحبت او رغبتی تمام داشت .

گویند: حرص اسکندر در تسخیر ممالک چنان بود ، که وقتی انک سرخس از سعت زمین ، و بزرگی جهان ، و کثرت بلاد و امصار ، وحشمت سلاطین ، و فزونی خلق جهان ؛ کلمه چند بعرض میرسانید ، اسکندر چون نیک نظر کرد و با عمر اندک عبور باینهمه زمین و غلبه با اینهمه خلاق را صعب دانست و از یکجانب حرص و طلب اور امجال نمیگذاشت که آسوده باشد و از هوس تسخیر دنیا فرونشیند ، بی اختیار بگریست چنانکه بانگهای های او بلند گشت .

جلوس سینسار در مملکت هندوستان

پنجهزار و دویت و هشتاد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : چون فود در حربگاه بدست لشگریان اسکندر رخت بسر ای دیگر برد ، و لشگرگاه پادشاه یونان در پنجاب بود کار ممالک هندوستان آشفته گشت .

در اینوقت سینسار که یکی از سپهسالاران خود بود گروهی را با خود متحد کرده

سر بسطنت برآورد، و در دار الملک «قنوج بتخت ملکی جلوس فرمود، و بلاد و امصار را بتدریج متصرف شده در کار سلطنت استقلالی تمام پیدا کرد، و مادام که لشکرگاه اسکندر در پنجاب بود و جنابش در سرحد ایران و هندوستان سکون داشت، سینسار بدانجناب عبور نکرد؛ چه قتل فور او را پندی روشن بود.

اما آنگاه که اسکندر از پنجاب و اراضی هند بجانب مملکت بابل سفر کرد و روزگار او بنهایت شد، سینسار با سپاهی جرار بجانب پنجاب تاختن کرد و پورس را که از جانب اسکندر حکومت پنجاب و بعضی از اراضی هندوستانرا داشت، از میان برگرفت و در کار پادشاهی استقلالی تمام حاصل کرد، و در زمان او چون کار سلطنت ایران بملوک طوایف میرفت، سینسار با هیچکس سر ضراعت (1) فرونداشت و کسی را نیز در ایران آن نیرو نبود که بجانب او تاختن کند، و مدت سلطنت او در هند هفتاد سال بود.

ظهور افلاطس حکیم

پنجهزار و دویست و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، افلاطس از عظمای فلاسفه یونان است و معنی این لفظ نفع رساننده داناست، و اوراکب معارف از خدمت ارسطاطالیس حاصل شده و بیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بوده و سخنان پند آمیز معروض میداشته. وقتی پادشاه یونان از وی سؤال کرد که پادشاهان را کدام شیوه ستوده و پسندیده است؟ عرض کرد: آنکه در شبها باندیشه رعیت باشند و بصلاح حال رعایا فکری نیکو اندیشند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند معمول دارند، اسکندر او را تحسین فرستاد و سخن او را از در صدق و صفادانست.

ظهور فروریوس حکیم

پنجهزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، فرودیوس (2) از صنادید

ص: 59

1- ضراعت: خواری وزاری

2- فروریوس یکی از حکمای صور است، که در ساحل شام است، و او برای ارسطاطالیس بوده و سخنان او را شرح نموده است، و مورخ القفطی گوید که پس از جالینوس میزیسته است و چون شناسایی سخنان ارسطو بر مردم آن زمان دشوار میبود، بنا بر تقاضای مردم کتاب ایسا موجی را تألیف نمود. محبوب القلوب ص 151

حکمای بلده صور است، و آنشهر در ساحل دریای شام بود، گویند: فهم کتب ارسطاطاليس بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فروریوس که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت بردند، و بعضی از بلاد بعیده بدو نگاشتند و درخواست نمودند که در کشف معضلات (1) حکمت کتابی کند، فروریوس فرمود که ادراک کلمات ارسطو از فهم مقدمات چند ناچار است و علمای عصر ما را از وصول بدان مقدمات قصور است، پس کتاب ایسا غوجی را تصنیف فرمود که هنوز در میان طالبان علم بکار است، و کتاب المدخل الی القیاسات الکلیة نیز از مصنفات اوست که ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده، و کتاب اخبار الفلاسفه و کتاب الاسطقسات نیز از وی بلغت سریانی است.

بالجمله فروریوس از اصحاب ارسطاطاليس است، و از کلمات اوست که فرماید: که هر چیز که یکی (2) باشد و بسیط باشد فاعلش نیز یکی است، و هر چیز کثیر باشد و مرکب پس افعالش کثیر است و مرکب هر موجودی فعلش چون طبیعت اوست، لا جرم میکند خدا واحد بسیط، و آنچه میکند از افعال خود بواسطه مرکب است.

و گوید: هر چیز باشد موجود، از برای اوست فعلی مطابق طبیعت او، و چون حضرت باری موجود است، پس فعل خاص وحدانی او اجتناب از شبه است یعنی در وجود.

و گوید: مکونات مکون میشوند بتکوین صورت بر سبیل تغییر، و فاسد

ص: 60

1- معضلات - جمع معضله امر دشوار و مشکل.

2- در بیان علت بسیط حقیقی حکماء گویند: «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» و براین مطلب براهینی اقامه میکنند که عمده کلامشان متوجه قانون علت و معلول و رابطه بین ایندو و نسبت تاثیر و تاثر ایندو، و اینکه معلول ظهور و پیدایش همان خصوصیت علت است میباشد: در برابر این سخن متکلمین اشکال کرده گویند: بنابراین لازم آید که ایزد متعال قادر جز برایجاد امر واحد نباشد و حال آنکه این موضوع باطل است چه آنکه خدای را قدرت بر همه ممکنانست، در جواب این سخن حکماء گویند: فرق است میان اینکه قدرت وافی برایجاد چیزی نباشد با مقدور لایق اخذ فیض نباشد و البته از واحد مراد واحد عددی نیست، خواه در طرف علت و خواه در طرف معلول بلکه مقصود حتمی دیگر از وحدت است که از آن بوحدت اطلاقی میتوان تعبیر کرد.

میشوند بخلو صورت ، و از جمله مصنفات فرفور یوس کتابی است در اتحاد عاقل و معقول که ممدوح اکثر حکمای مشائین بوده ، و شیخ رئیس در مسئله عقل و معقولات او را رد نموده .

تسخیر صاین قلعه بدست اسکندر

پنجهزار و دویست و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود : بعد از آنکه اسکندر در پنجاب روزگاری در از سکون داشت ، روزی در حضرت او معروض داشتند که قبایل «واقدر اسی» سر از فرمان بدر کرده اند ، و ایشانرا استظهار (1) باصاین قلعه است ، که از يك جانب با بحیره اتصال دارد ، و از آنسو که باخشکی است سه سنگر متین بر آورده اند ، و در هر سنگر عرادهای جنگی آماده داشته اند و مردان دلاور گماشته اند ، و در قلعه چندان از خورش و خوردنی فراهم دارند که در روزگار های در از کفایت کار کنند ، چون اسکندر اینخبر بشنید با لشگر ساز کرده بدیشان تاختن برد ، و در سنگر اول جنگ در انداخته مردانه بکوشید ، چند آنکه مجال در نگ برای آن جمع نماند ، و از سنگر اول فرار کرده به سنگر دویم گریختند و بخود داری پرداختند . هم از آنجا اسکندد بر سر ایشان شتافت و اختی در سنگر دویم ستیز و آویز مشغول شده ایشانرا بشکست تا از آنجا بسنگر سیم گریختند و همچنان اسکندر با ایشان همی مصاف داد تا سنگر سیم را نیز مسخر کرده آن جماعت بقلعه گریختند را و لشگر یونان اطراف قلعه را فرو گرفت و جمعی از سواره سپاه در جانبی که اتصال ببحیره داشت قرار گرفتند ، و لشگریان بفراهم کردن اسباب قلعه گیری و آلات قلمه کویی

پرداختند.

شب دویم در حضرت اسکندر معروض داشتند که مردم قلعه از جانب بخیر عزم فرار کرده اند ، ملک یونان فرمود : تا آن عرادهای که از سنگرهای ایشان بدست آورده بودند در کنار بخیر همچنان نصب کردند که مانع از گذشتن ایشان بود و سواره سپاه را در کنار بحیره مقام داشتند فرمود که آنهنگام که قلعه را در بازکنند و مردم

ص: 61

بیرون شوند و بانگ کرنا‌ی اسکندر را آنها (1) فرمایند.

مردم قلعه که بیخبر از این راز بودند، نیمه شب از قلعه بدر شدند و نخستین عرادها از عبور ایشان مانع بود، ناچار جنگ در افتاد و جمعی از ایشان مقتول گشت و اسکندر نیز از بانگ کرنا آگهی یافته حکم داد: تاگروهی از ابطال (2) بر راه ایشان آمدند و جنگ در پیوستند ناچار، آن جماعت راه فرار پیش گرفته دیگر باره بقلعه گریختند، و بحفظ و حراست خویش پرداختند.

پس از دو روز دیگر اسکندر حکم داد تا از اطراف سپاه بجنبش آمده باقهر و غلبه قلعه را مسخر کردند و دست بقتل و غارت برگشادند، در این هنگامه هفده هزار تن از قبایل و اقدر اسی مقتول گشت؛ و هفتاد هزار کس پیاده اسیر شد و پانصد سواره در بند افتاد و از ملتزمان رکاب گشت و پانصد عراده جنگی بدست آمد و از سپاه اسکندر صدتن مقتول شد و هزار و دویست تن از اکابر ماکارونیه زخم دار گشت، و اسکندر از پس این نصرت «یومنس» را که در پیشگاه او وزیر و مشیر بود طلب نموده حکم داد که در اراضی آن حوالی سفر کرده قبایلی که در حدود صاین قلعه سکون دارند بانهای بیم و امید و ابلاغ و عد و وعید در تحت فرمان باز داشته بدرگاه فرسند.

یومنس برحسب فرمان بیرون شده بمیان قبایل آمد و چندانکه ایشانرا از زشت و زیبا بیم و امید داد مفید نیفتاد، و آن جماعت از بیم جان پشت بدرگاه اسکندر کرده رخت بقله های جبال کشیدند، یومنس ناچار مراجعت کرده صورت حال را بعرض رسانید برحسب فرمان لشگری بر ایشان بتاخت، تا آن کسان که از رفتن بجبال شامخه متعدد بودند بدست آورده مقتول ساختند، ملک یونان فرمود: تا صاین قلعه را که محل اقامت مفسدین بود خراب و ویران نمودند و پس از این واقعه معروض رأی اسکندر افتاد، که در کنار رودخانه «هفسس» که یکی از پنج رودخانه است، شهریست بس عظیم که مردم آن بلده کار بجمهور کنند؛ بدینسان که هر قبیله اطاعت بزرگ و فرمانگذار خود

ص: 62

1- انهاء: آگاه کردن.

2- ابطال - جمع بطل مرد شجاع.

فرمایند ، و بزرگان قبایل در امور اتفاقیه بر قانون شریعت خویش باشند و در آنمملکت فیلان قوی بنیاد بسیار بود.

اسکندر تسخیر آنمملکت را وجهه همت ساخت ، لشگریان چون از عزیمت او آگهی یافتند بغایت دلتنگ و کوفته خاطر شدند و با یکدیگر همی گفتند: تا چند در این جهان بزحمت توان زیست و روی وطن راحت ندید: اکنون باید چاره جست و از این کوچ دادن و سفر کردن رهایی یافت اسکندر بفر است و کیاست دریافت که مردم بر آنند که از مشقت سفر باز نشینند و دیگر کوچ ندهند خواست تا بدستگیری حکمت ایشانرا بر نهج خدمت بدارد حکم داد تا بزرگان در گاه و قواد (1) سپاه را حاضر کرده انجمنی کرده و روی بدیشان کرده لختی از محاسن سفر و غلبه بر ممالک و بر آوردن نام بر شمرد، و پس از آن ایشانرا از گفت و شنود سخنان لاطائل (2) منع فرمود . آنجماعت در جواب . اسکندر سرریزیر افکنده سخنی نگفتند ، ملک یونان بدانست که آن کلمات حکمت آمیز در ایشان اثر نکرده ؛ آنگاه سپس که یکی از سرداران بزرگ بود ، قدم جلادت پیش نهاده بعرض رسانید که مردم برای آن روزی چند بزحمت و تعب گذارند که از پس آن بقیت عمر را بشادکامی و راحت برند، اینک مردم ما کادونیه که از نخست روز ملتزم رکاب پادشاه بودند قلیلی باقی مانده اند، چه ایشان یا بزحمت سفر شربت هلاکت چشیدند. یا در میدان نبرد رخت بسرای دیگر کشیدند و این قلیل مردم نیز همه مریض و علیل میباشند، پس کدام وقت کس روی راحت خواهد دید؟ سزاوار آنست که پادشاه رخصت فرماید تا اینمردم مسکین روی چند با وطن خویش شوند، و چون ایشان رخصت انصراف یافتند ، دیگر جوانان که مقیم خانه اندامیدوار شده از جان و دل طریق خدمت خواهند سپرد .

اسکندر از کلمات سینس « سخت اندوهناک شد ، و مردم را از مجلس رخصت بیرون شدن داد ، و فرمود : دیگر باره فردا پگاه (3) حاضر شوند تا این سخن

ص: 63

1- قواد - جمع قائد : پیشوا .

2- لاطائل: بیهوده .

3- پگاه: صبح زود

بنهایت شود، و روز دیگر آن جمع را طلب فرمود و با ایشان گفت: که من بدان سرم تمامت این دنیا را فروگیرم، و مردم را بملازمت رکاب تکلیف شاق نکنم، هر که از دل و جان ملازمت حضرت ماجوید با ما خواهد بود و هر که از خدمت ما آزرده خاطر است طریق یونان پیش گیرد و در خانه خود آسوده بخسبد، و غرض اسکندر از این سخنان آن بود که بزرگان یونان شرمندۀ خواهند شد، و از خدمت اوروی با وطن نخواهند کرد اما مردم نه چنان خسته و دلتنگ بودند که این سخنان در ایشان اثر کند همچنان بر عزیمت مراجعت بودند.

اسکندر چون این معنی بدانست خشم بروی مستولی شد و غضبناک از مجلس برخاسته بدر شد و در خیمه که مخصوص خود داشت رفته بنشست و سه روز هیچ کس را بارنداد و منفرداً نشسته اندیشه میکرد که چگونه مردم را بر سر خدمت آورد، و پس از سه روز مردم را رخصت بار داد و فرمود: دانشوران درگاه کار باستخاره باز دارند تا اگر مراجعت از هندوستان ببال نیکو افتد کوچ دهند. و اگر نه در فتح ممالک مشغول باشند.

مردم بقانون خویش هر يك تفال زدند، و بعرض رسانیدند که اینزمان پای از سفر کردن کشیدن و روزی چند در خانه خود آسوده غنودن (1) ببال ما میمون افتاد اسکندر چون دانست که دیگر ایشان متحمل زحمت سفر نشوند، ناچار مسئول ایشان با اجابت مقرون داشت، و بمراجعت از هندوستان رضاداد لشگریان او از این مژده اطراف سرا پرده اسکندر را فرو گرفتند، و ببانگ بلند زبان بشکر گذاری بر گشودند

آنگاه اسکندر چند معبد در آن اراضی بنیان فرمود و آن ممالک که از هندوستان گشوده بود جملگی را بیورس گذاشت تا بعدالت حکومت کند و خود ساز مراجعت فرمود.

ص: 64

بمملکت بابل پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود چون اسکندر از کارهندوستان پرداخت عزیمت مملکت بابل دامرکوز (1) خاطر ساخته با مردم خویش کوچ داده بکنار رودخانه هدسس فرود شد و حکم داد: که بقدر حاجت کشتیها بسازند تا از رودخانه هدسس که برودخانه اناک اتصال دارد بکشتی در شده بدریای هند سفر کند و از شط العرب سرانجام کار بیرون شده وارد مملکت بابل گردد.

بزرگان سپاه معروض داشتند که این راه بس خطر ناکست و عبور از بحار و جبال آن بغایت صعب باشد، اسکندر «نیارخس» را در نهانی طلب داشته فرمود: که جمعی در عبور ما از این راه سخن به لاو نعم در انداخته اند، تو را که از دل و جان رفتن بر طریق صدق و صوابست رأی چه باشد نیارخس معروض داشت که من چنان دانم که تدبیر پادشاه با تقدیر حضرت اله موافقت و لشگریان بسلامت طی مراحل خواهند نمود.

اسکندر از سخن او شاد شد و فرمود تا نیارخس ساز سفر را طراز (2) داده کشتیها را پایان آرد و او بر حسب حکم فرمان داد تا از بیشه های کنار رودخانه قطع درختان قوی بنیاد نموده هشتاد کشتی ساز دادند که بس بزرگ و شگرف (3) بود و دو هزار کشتی کوچک نیز بساختند.

آنگاه اسکندر فرمود که: قراطیس و هفسیون سردار با جمعی از پیش سپاه کوچ دادند، و از پس روزی چند بر قانون مردم یونان و اهالی هندوستان قربانی کرده، حکم داد: تا کرناها بنواختند و سپاهیان بکشتیها در آمده راه نوردیدن گرفتند، و بعد از سه روز بلشکرگاه قراطیس و هفسیون که از کنار رودخانه راه میبردند رسیدند در اینوقت بعرض اسکندر رسید که جماعت «اقسی» و «رانسی رمالی» که شرح حال ایشان مرقوم افتاد بدان سرند که چون موکب اسکندری بمساکن ایشان قریب افتد

ص: 65

1- مرکوز: مقصود و منظور نظر

2- طراز: زینت و نقش و نگار را گویند ولی در اینجا بمعنای آماده کردن استعمال شده است.

3- شگرف: عجیب و کم نظیر.

اسکندر کار کشتی و لشگر را بنیاز خس گذاشته با جمعی از ابطال رجال بقصد آن جماعت بیرون تاخت و نیارخس را فرمود: در جائیکه رودخانه هدر و طیس دهد سپس اتصال یابد توقف کند و منتظر وصول موکب پادشاه باشد .

مع القصة چون اسکندر از پیش بتاخت و لشگر براند معبر او در جایی از رودخانه افتاد که عبور از آن بغایت صعب بود، چنانکه هنگام گذشتن گروهی از سپاهیان غرقه و نابود گشتند، و اسکندر را نیز زحمتی عظیم رسید، اما چون از آب بدر شد، سپاه را سه بهره ساخت و فوج نخستین را از قفای خویش بداشت و فرقه ثانیا بهفسیون تفویض فرمود و گروه سیم را بطلیمی هم که یکی از سرداران بود باز گذاشت. آنگاه بسوی دشمن کوچ داد، و هفسیونرا فرمود که از دنبال طی مسافت کند تا آنگاه سپاه خصم هزیمت شوند، وی از اطراف ایشان را بدست کرد ممقتول، سازد یا گرفته بدرگاه آورد، و طالیمی را حکم داد که سه روز بعد از دنبال حرکت کند، و همچنان پراکندگان لشگر دشمن را در هر جایا بد اسیر و دستگیر نماید، اما قبایل اعدا قبل از وصول موکب اسکندر زنان و اطفال و اموال و و ائقال خودرا در حصنی حصین (1) گذاشته جمعی از پیادگانرا بحفظ و حراست گماشتند و مردان مبارز در اطراف قلعه کمین گاه کرده مترصد جنگ میبودند، از این سوی سپاه اسکند و که سه روزه قوت و آزوغه (2) بر گرفته بودند، بی آگهی دشمن همی تاختن کرده ناگاه بکنار قلعه در رسیدند و جنگ در پیوستند، و جمعی کثیر از آنگروه را بقتل آورد وبقیة السیف (3) هزیمت جسته بقلمه در گریختند، روز دیگر اسکندر فرمان داد تا با قهر و غلبه آن قلعه را فرو گرفتند و مردان آنجا عترا با تیغ بگذرانیدند و زنان ایشانرا اسیر کرده و هر مال وزر که داشتند برگرفتند، از پس این فتح بعضی از شهر و دیه که در اطراف آن اراضی بود بحیطه تصرف در آوردند و جمعی از مردم

ص: 66

1- حصین : استوار .

2- آزوغه : غذا و خوراکی در سفر برداشته شود

3- بقیة السیف : باقیمانده لشگر

آنمملکت از کمال غیرت قبل از آنکه لشگر اسکندر بدیشان رسد و دست یابد آبادانیهای خود را خراب کرده آتش در سر او اموال خود افروختند ، و خود را نیز با آتش سوختند

در این وقت بعرض اسکندر رسید که گروهی عظیم از آن قبایل دارالملک خود را تهی کرده از رودخانه بدر و طیس عبور نموده اند، پادشاه یونان از دنبال ایشان تاختن کرده بکنار رودخانه آمد، و معلوم نمود که پنجاه هزار تن سواره و پیاده بدانسوی آب برای جنگ آماده اند، اسکندر همچنان که از راه برسید بدون درنگ و پرسش اسب در آب افکند و لشگریان نیز برودخانه در آمدند، دشمنان چون این گونه جلادت مشاهده کردند از برای ایشان مجال توقف نماند و ناچار روی بفرار نهادند ، سپاهی که در تحت فرمان هفسیون و طالیمی بودند از دنبال ایشان بتاختند و چون لختی راه به پیمودند دشمنان نظر بقفا کرده قلت سپاه اسکندر و کثرت مردم خود را دیده دل قوی کردند و عنان کشیده بجنگ در آمدند و چون اندک کشش و کوششی در میانه برفت دیگر باره هندیان راه فرار پیش گرفته ، پناه به بلده که در آن حوالی بود بردند ، اسکندر بالشگریان از دنبال ایشان در رسید و اطراف آشهر را فرو گرفتند پادشاه یونان بادات قلعه کوبی و اسباب یورش فرمان داد و از کمال غضب و شتاب زدگی که در تسخیر شهر داشت و لشگریانرا در انجام این مهم خالی از فتوری (1) نمی پنداشت حکم داد : تا نردبانی حاضر کرده بر دیوار قلعه استوار نهادند، و خود بیتوانی (2) پای بر نردبان نهاده بر دیوار قلعه بر آمد هندیان از جلادت (3) او در عجب رفته اطراف او را فر و گرفتند، و جنگ در انداختند، اسکندر بنفسه با ایشان در آویخت و جمعی را باتیغ بگذرانید، «لیوناطیس» و « پیوستس» و «ابریس» که از شجمنان روزگار بودند چون حال پادشاه را بدانگونه دیدند از قفای او پای بر نردبان نهاده با تفاق بر رفته (4) خود را با اسکندر رسانیدند ، و هر چهار تن جنگ در پیوستند، لشگریان ناچار بدان شدند که

ص: 67

1- فتور: سستی .

2- بیتوانی: بدون درنگ

3- جلادت: چابکی .

4- بر رفته : بالا رفته

باعانت پادشاه خود را بر سر باره (1) رسانند، گروهی باستعجال تمام بر نردبانها برآمدند از کثرت مردم و شتاب ایشان نردبانها را محکمی نهاد و جمله در هم شکسته مردم فروریختند و هندیان آن چهارتن را بی معین و مدد کار یافته با دل قوی بر سر ایشان شتافتند و بطعن و ضرب قیام نمودند.

در اینوقت اسکندر با خود اندیشید که در این حال اگر بر سر دیوار بیاید، دور نیست که از خدنگ خارا شکاف اعدا آسیبی بیند، و اگر قدم واپس نهد و از دیوار قلعه خود را بلشگرگاه اندازد لشگریان یکباره از فتح آن قلمه مأیوس شوند و هندیان در حفظ و حراست قلعه دلیر، گردند، پس بیمحا با خود را از سر دیوار بدرون قلعه انداخت و آن سه تن نیز ادرا متابعت نمودند، هندیان نیز از هر کرانه بر سر ایشان تاخته و جنگ در انداختند و باتیر و سنان و سنگ با ایشان نبرد جستند، زمانی در از این چهارتن با آن گروه نامحصور مصاف میدادند، عاقبة الامر تیری گشاد یافته بر پیشانی ابریس آمد و در حال جان سپرد و تیر دیگر بر سینه اسکندر آمده جراحی منکر یافت و خون از بدنش همی برفت و اسکندر با آن جراحی مشغول کارزار بود و از پای نشست تا از آن خون که از بدنش میرفت سستی گرفته بیفتاد و مد هوش گشت و هندیان همچنان از دور و نزدیک بسوی او تیر و سنگ میافکندند، پیوسته و لیوناطیس چون حال چنان دیدند از بیم آنکه مبادا بضراب سنگ و تیر دشمنان پادشاه نابود شود بایک دست سپرهای خود را بر سر اسکندر گسترده بداشتند و با دست دیگر بدفع اعدا مشغول بودند ..

در اینوقت لشگریان که در بیرون قلعه در اندیشه راه کردن بشهر بودند با بعضی آلات و ادات صعود خود را بر سر دیوار قلعه رسانیده، از آن سوی فرود شدند و بیالین اسکندر شتافته بدفع دشمنان پرداختند هندیان که در رزم یکدو تن ظفر نجستند چون چنان دیدند دست از کارزار کشیدند و روی بفرار نهادند و لشگر اسکندر تیغ در آنجماعت نهاده خلقی کثیر را بکشتند و آنقلعه را مسخر نموده زنان و اطفال آنقوم را اسیر نموده اموال و ائقال

ص: 68

ایشانرا بنهب و غارت بر گرفتند و اسکندر اگرچه از آن جراحت نزدیک بهلاکت بود اما بفضل حضرت بیچون بدستکاری دو او مر هم گوناگون بهبودی گرفت و جراحتش بالتیام آمد، دیگر قبایل و اقوام آن اراضی چون چنین جرأت و جلادت از اسکندر اصغا نمودند و از این فتح و نصرت آگهی یافتند، بیوسوسه شیطانی و هواجس (1) نفسانی بدرگاه او شتافتند، و سر در چنبر (2) طاعت وی نهادند و پادشاه یونان چون کار آنسامانرا بساز آورد، بکنار رودخانه آمده کشتی در آب رانده و قراطیس را فرمود: تا از کنار رودخانه همه جا عبور نمود، و خود همیکشتی راند تا بکنار رودخانه اتك آمده در آنجا لنگر اقامت انداخت و در آن اراضی شهری بنیان فرمود و «قلب» را که یکی از سرکردگان نامور بود، و کمال فطانت و حصافت (3) داشت مأمور فرمود که با جمعی از لشگریان در آنجا مقیم باشند، و خود با بقیه لشگر کوچ داده بجائی که رودخانه اتك بدره های بلند داخل میشود رسیده جمعی از طوایف را که در آن اراضی سکون داشتند مطیع و منقاد ساخت و در جایی که رودخانه اتك بدریای هند متصل میشود برد و شعبه است و از میانه جزیره پدیدار است که آنرا «پاتالا» مینامند و نیک بزرگ و آبادان است کارگذار آنجزیره مردی بود که اورا «میریس» مینامیدند .

چون خبر ورود اسکندر بآن اراضی پراکنده شد، چند منزل شتافته بحضرت او آمد، و پیشانی بر خاک نهاده پیمان داد که نیکو خدمت کند و مراجعت کرده بسرای خویش شد و از آنجا اسکندر، و از آنجا اسکندر حکم داد که : قراطیس با جمعی از لشگر و فیلان کوه پیکر از راه خشکی بیلده کرمان شود، تاهر آبادانی که در میان اراضی کرمان ورودخانه اتك است، بر رسیده بنظم و نسق کند، و صورت حال را بعرض رساند و دیگر آنکه از راه بحر فارس آزوغه اندک بود و کار بر مردم بسختی میگذشت .

ص: 69

1- هواجس - جمع حاجس : آرزوهای نفسانی

2- چنبر: دایره .

3- حصاف : استواری

مع القصة: قراطیس زمین بوسیده بسوی کرمان کوچ داد و اسکندر عزیمت جزیره پاتالا نمود میرویس چون اینخبر بشنید نقض عهد کرده جزیره را خالی نمود و با مردم خود از آن اراضی فرار فرمود، اسکندر دیگر نام وی نبرد و فرمان داد در آنجا کشتیها را مرمت کردند و خود با جمعی از خاصان برای تماشا بکشتیهای کوچک بر آمده بر بعضی از تماشا جاهای دریای هند بگذشت و بنام نبطون که بعقیده یونانیان نام خدای دریاست قربانی مود و مراجعت بیا تالا فرمود، و از آنجا نیارخس را با جمعی از سپاهیان و چهار پایان و احمال و ائقال مقرر داشت، که از دریای فارس عبور کرده بشط العرب در شود، و از آنجا ببا بل در آید، دنیا رخس زمین خدمت بوسیده در آنجا لنگر اقامت انداخت، تا هنگام وزیدن بادو مجال عبود برحسب فرمان سفر کند، و اسکندر خود بدان بود که از راه خشکی بجانب بابل شود، سران سیاه چون این راز را بدانستند بحضرت او شتافته معروض داشتند که از این راه که پادشاه عزم شدن کرده بس خطرناک است، مگر مسموع نیفتاده که «سمیرامس» و بعضی دیگر از سلاطین بابل در مراجعت از هند از این راه چه زحمت دیده اند و کیخسرو نیز از اینراه با هفت تن مراجعت کرد و تمامی سپاه و مردان این سلاطین بهلاکت رسید.

اسکندر از شنیدن این سخنان میل خاطرش فزونی گرفت، و حکم داد تا ساز سفر را طراز کنند، آنگاه مقرر داشت که رودخانه اتک در میانه ایران و زمین و هندوستان حد باشد، و نادر پادشاه افشار که انشاء الله ذکر حالش در جای خودمر قوم خواهد شد، بلوی اقتفا (1) نمود.

علی الجملة: چون اسکندر از این کارها پیرداخت بالشکر کوچ داده، بعداز طی مسافت از رودخانه عریس» عبور نموده بمساکن قبایل اوریطی، فرود شد، و آن قبایل از بیم سپاه و ترکتاز لشگر، مساکن خویش را گذاشته بقله های جبال شامخه گریخته بودند، از پس آنکه اسکندر آن اراضی را لشگرگاه ساخت، جمعی از

ص: 70

دانیان قوم را بخدمت وی فرستاده طلب امان نمودند و زینهار جستند ، اسکندر بر آنجماعت ببخشود و مساکن ایشانرا هم برایشان تفویض فرمود ، و «اپولا فرنس» را که یکی از سرهنگان بود بر آنجماعت فرمانروایی داد که در میان ایشان مانده آمر و ناهی (1) باشد ، و خود بعد از چند روز خواست تا از طرف مکران بسوی کرمان شود ، و آنرا یونانیان ایختی یا فکی گویند که بمعنی ماهی خوراست ، چه جماعتی که در آنجا سکون دارند بیشتر ماهی خورند ، در اینوقت بعرض اسکندر رسانیدند : که مکران چون در کنار دریا واقع است ، آب شیرین بدست نیاید و از اینروی عبور از آنجا صعب افتد ، لاجرم اسکندر بسوی شهر کیدروزیه کوچ داد ، و آنرا همه ریگستان بود چنانکه هرگز جاده دیده نمیشد ، و آزوغه لشگریان پایان رسیده بدانگونه که اسب و استر خویش را کشته قوت میساختند ، روزی چون چند آنرا را به پیمودند در جایی بکنار دریا رسیدند که در آنجا در بعضی از اشجار ثمر خوردنی یافت میشد اسکندر جمعیرا فرستاد که آن خوردنی را فراهم کرده بلشگرگاه آورند و بر لشگریان قسمت کنند آن گروه که بدین خدمت مأمور بودند برفتند و هر چه یافتند از کمال جوع خود بخوردند و تن بقضای الهی سپردند و چون با دست تهی مراجعت کردند. اسکندر ر آنجماعت بخشایش آورد و زیانی نرساند و از آنجا کوچ داد و روز تاروز قحط و غلا در لشگرگاه فزونی گرفت و لشگریان هر روز عراها را عمد در هم شکسته و بعرض میرسانیدند که اسبهای عراده بیکار است و مردم از جوع در آزار ، رخصت حاصل کرده اسبها را میکشند و میخوردند ، و از بی آبی از پس آنکه هر وزده فرسنگ می پیمودند پنج فرسنگ دیگر میتاختند که خود را بآب رسانند ، و بسا مردم که از تشنگی هلاک میشدند و هر گاه بآب میرسیدند بعضی از مردم از غایت عطش چندان آب میخوردند که هم در آب میمردند يك روز کار بجایی کشید که جمیع مردم بانگ ناله برداشتند و بعرض رسانیدند : که مارا دیگر قدرت حرکت نمانده دست از ما بدار تا در این بیابان تن بمرگ در دهیم و از این زحمت آسوده شویم.

اسکندر از اینحال مضطرب گشت و با پنج تن سواره برای جستن آب در کوه

ص: 71

1- آمر و ناهی: دستور دهنده دفع کننده .

و دشت همی تاختن کرد ناچاه آبی یافت و مردم را بدان سیراب ساخت ، و با این همه رنج که سپاه را در این سفر افتاد چون اسکندر در هر زحمت و مشقت با ایشان برادرانه سلوک میکرد و در شدت و رخا در میانه فرق نمیگذاشت، مردم دلگران نبودند ، بلکه از دل و جان طریق خدمت میسپردند.

بالجمله : با این زحمت طی مسافت کرده بشهر «کیدروزی» وارد گشت و روزی چند برای آسایش لشگر و نظم سپاه بود و از آنجا بشهر کرمان آمد ، و هر زبان و ضرر که بلشگریان رسیده بودیک يك را غوررسی (1) کرده پاداش فرمود ، و مدت عبور اسکندر از کید روزیا بکرمان دو ماه بود در کرمان قراطریس نیز بخدمت پیوست، در این وقت حاکم هرات و پسر حاکم «برطیا» چون زبان و ضرر سیاه اسکندر را معلوم کردند با پیشکش فروان بحضرت شتافتند و مورد الطاف و اشفاق (2) خسروانی گشتند و هنوز خبری از وصول نیارخس نبود، چه او دو ماه تمام بسبب توزیدن باد مراد در کنار دریا به نشست تا در اواخر ایام خریف (3) که باد برخاست کشتی در آب راند و با سپاه خویش بعد از پنجاه روز بمکران آمد ، و از تنگی دریای فارس برودخانه «آنمیس» که از رودخانه های اراضی کرمان است پیوست ، و آنزحمت و مشقت دید که از حوصله بشر فزونی داشت ، آنگاه چندتن را از کنار رودخانه برای تحصیل آزوغه بیرون فرستاد، ایشان بقریه در آمده با یکتن از مردم یونان دچار شد ، و نخست دست بگردن یکدیگر در آورده بیاد وطن زار زار بگریستند ، آنگاه مرد یونانی با ایشان گفت که از این مقام تالشگرگاه اسکندر پنجروزه راه است ، چه من خود از آنجا بدین قریه افتاده ام ، آنجماعت بغایت شاد شدند و او را با خدمت نیارخس برده تا این مژده بگذاشت ، و لشگریانرا خرسند ساخت ، آنگاه رئیس آنقریه رسولی بنزد اسکندر فرستاد و رسیدن نیاو خس را معروض داشت ، پادشاه شاد خاطر گشت لکن چون مدت معین بگذشت و نیارخس نرسید ، اسکندر فرمان داد تا مرد فرشاده را محبوس بداشتند، و چندتن سواره برای تحقیق صدق و کذب این خبر بیرون فرستاد

ص: 72

1- غوررسی: بازدید و بررسی

2- اشفاق: مهربانی کردن

3- خریف: خزان و پائیز .

اما نیارخس چون از رودخانه بکنار آمد کشتیها را در جای بداشت و گرد لشگر سنگری راست کرده روزی چند برای آسودگی مردم توقف فرمود، آنگاه لشگر را بجای خود گذاشته با پنج تن از مردم خود روانه در گاه اسکندر گشت، و چندان از زحمت راه و رنج سفر ضعیف و ناتوان بود که در راه آن کسان که در فحوص حال او بودند با او دچار شدند؛ و با آنکه از مردم یکشهر بودند او را نشناختند، و خواستند تا از وی در گذرند، نیارخس حال ایشان باز پرسید، آنجماعت بعرض رسانیدند که ما از جانب اسکندر بفحص حال نیارخس مأموریم، پس نیارخس خود را بایشان معلوم کرده باتفاق بحضرت اسکندر آمدند، پادشاه چون نیارخس را بدانحال دیدباخود اندیشید که همانا کشتیها غرقه بحر فنا شده اند و لشگریان نیست و نابود گشته اند، و نیارخس با تفق آن پنج تن از آن مهالك نجات یافته بدین حضرت شتافته است، پس مجلس را از بیگانه تهی ساخته از غایت مهربانی بالشگر آغاز نوحه وزاری نهاد و بانیارخس فرمود که شکر خدایرا که تو از آنمهلهکه نجات یافتی، اکنون بازگویی که کشتیها در کجا بطوفان بلا افتادند، نیارخس معروض داشت که باقبال پادشاه همگی سپاه بسلامت باز آمدند و من از غایت شوق از پیش تاخته ام، اسکندر عظیم مسرور گشت و گفت: سلامت شما هزار بار مراخوشتر است از تسخیر تمامت مملکت آسیا، و حکم داد: تا مردم بدین شادی روزی چند بزم لهو و لعب و بساط عیش و طرب گسترده داشتند، و بدین شکرانه قربانیها نمود و نیارخس و بعضی از سران سپاه را بضیافت خاص طلب داشت، و بانعام خسروی و تشریف ملکی هر يك را جداگانه بناوخت، آنگاه فرمود که نیارخس سخت کوفته و ناتوانست صواب آنست که يك چند مدت در کرمان بفراغت روز برد، و ما از اینجا کوچ داده از راه فارس و شوشتر ببابل شویم و تئی رفته آن لشگر و کشتی را از ققای ما برساند.

نیارخس معروض داشت که من این لشگر و کشتی را از جمیع مهالك رهانیده بساحل آوردم، اکنون سزاوار نیست که دیگری این خدمت بیایان برد و نامور گردد، اسکندر مسئول اور ابا جابت مقرون داشت، و اور ارخصت داد تا خود رفته لشگر را کوچ دهد

و از آنجا باسیاه بسوی فارس رهسپار گشت ، و باصطخر در آمده بتخت جمشید شد و چون خرابی آن مکانرا چنانکه از این پیش گذشت مشاهده کرد غمگین گشت و سخت از کرده پشیمان شد و از آنجا کوچ داده بشوشتر آمد ، و نیارخس نیز از راه برسید ، و نیارخس از جزیره پاتالا تا شوشتر را یکصد و چهل و شش روز پیموده بود.

آنگاه روزی چند بشادی و سرور گذاشتند و چون مکنون خاطر اسکندر این بود که دولت ایران و یونانرا متحد کند و میان مردم ایند و مملکت موافقت کلی اندازد حکم داد تا بزرگان ایران و یونان با هم خویشی و پیوند کنند نخست خود دو تن دختر که نسب بسلاطین ایران داشتند که یکی «پری سینه» و دیگری «پری سانیس» که بمعنی پریزاد است نام داشتند، بحباله نکاح در آورد، و یکتن دختر دارا را بهفسیون عقدبست، و یکتن از برادر زادگان او را بقراطریس داد ، و همچنان هشتاد تن دختر دوشیزه از بزرگزادگان ایران را با سران سپاه عقد بست ، و دیگر مردم نیز هر کس باندازه و مقدار خود زنی بگرفت و اسکندر حکم داد که نام آنکسان که بدین فرمان سرنهاده اند بر نگارند تا هر کسرا لایق حال بذل مالی فرماید ، ده هزار تن از مردم یونان بشمار آمد که با ایرانیان خویشی کرده بودند و جملگی مورد الطاف و اشفاق (1) خسروانی شدند و اسکندر در اینوقت فرمود که قرض لشگریان را بررسند و از گنج پادشاه ادا نمایند و چون اینم منی بزحمت معلوم میشد حکم داد تا بیست هزار طالینت (2) زروسیم که در خزانه موجود بود حاضر ساختند و سپاه راصلا (3) در دادند، و هر کس هر چه طلب کرد بیزحمت بدو سپردند و رخصت انصراف دادند.

آنگاه بزرگان سپاه را که هریک در مهلکه مصابرت (4) کرده بودند تاجی از زر

ص: 74

1- اشفاق: مهربانی

2- طالینت: طالون نه اوقیه را گویند. و هر اوقیه يك دوازدهم رطل است، و رطل بقیاس وزن مالیات بوده، برابر با 12 اوقیه میباشد.

3- صلا: کلمه ایستکه در موقع دعوت بکار میرود و دعوت جمعی را برای کاری یا برای طعام گویند

4- مصابرت: غالب شدن بر کسی بصبر .

خالص عطا فرمود، نخستین پیوستس و دیگر لیوناطیس بود که از دنبال اسکندر خود را بقلعه در انداختند چنانکه مذکور شد، وسیم نیارخس بود، و چهارم آنر سگریطس که در سفر دریا بانبارخس معین و همبر بود، و پنجم هفسیون سردار بتاج زر مخصوص، گشت و دیگر سران و سرکردگان نیز هر یک در خور خود مورد عطا و عنایتی گفتند و در میان مردم ایران و یونان دسم مودت محکم شد و سی هزار تن جوانان ایران که ملازم رکلب بودند و بنظام یونان و در قانون جنگ کار میکردند نیز مورد احسان و افضال (1) گوناگون آمدند و لقب ایی کونی یافتند که بمعنی وارث است و زمستان آنسال را اسکندر در شوشتر توقف فرمود، و بعضی از مردم آذربایجان را که در غیبت آنحضرت طغیان ورزیده بودند گوشمالی بسزاداد و فرمود تا از بیشه های مازندران قطع اشجار کرده کشتیهای بزرگ و کوچک بسازند و بدریای خزر اندازند، و هفسیون در این سال در شوشتر بدیگر سرای انتقال نمود.

جلوس من شبخوانك در مملكت چین

پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سن شبخوانك پسر وانك است و او یکی از ملوك هفتگانه است که بشراکت سلطنت چین میکردند چنان که مرقوم شد، اما سن شبخوانك مردی دلاور و زور آزمای بود و دانشی بسزاو بینشی لایق داشت، در روزگار پدر که سلطنت چین بر ملوك طوایف میرفت مرد و مالی در خور فراهم کرده و باهر یک از آن ملوك ششگانه مصاف داد و جمله گیرا مقهور ساخته بر تمامت مملکت استیلا یافت و پادشاهی با پدر او سن وانك مسلم گشت و بعد از پدر بی مشارکت گیری بر کرسی مملکت بنشست او و اولادش را ختائیان طبقه چهاردهم از ملوك دانند.

مع القصة : مدت سی و هفت سال باستبداد و استقلال سلطنت کرد و گذشتن کارملک را بفرزند خوددشی حوجوی بگذاشت.

ظهور دیوجانس حکیم

پنجهزار و دویست و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود دیوجانس (2)

ص: 75

1- افضال : نیکو کردن و بخشش

2- یکی از شاگردان سقراط «ایس طنیس» نام احوال و شیوه زندگانی استاد را اختیار نموده ولی قدری تندتر و شدید تر این راه را پیمود غایت وجود را فضیلت و فضیلت را در ترک همه تمتعات جسمانی و روحانی دانست و مؤسس سلسله از حکماء شد که ایشان را کلبی میگویند سبب آنکه گفتگوهای آنتیس طنیس در محلی از شهر آتن واقع میشد که بمناسباتی آن را سک سفید میخواندند و نیز بسبب اینکه پیروان او در شیوه انصراف از دنیا و اعراض از علائق دنیوی چنان مبالغه کردند که از آداب و رسوم معاشرت و لوازم زندگانی متمدن دست برداشته حالت دام و در اختیار نمودند و با لباس کهنه و پاره و سرو پای برهنه و موی ژولیده میان مردم برفتند و در گفتگو هر چه بر زبان میگذشت بی ملاحظه میگفتند، بلکه در زخم زبان اصرار داشته فرد کامل این جماعت دیوجانس است که حکایات بسیار از رفتار و کردار او نقل کرده اند سیر حکمت جلد اول 7

از اکابر حکمای یونان است، او را در فنون حکمت مکانتی تمام حاصل بودی، و پیوسته طریق تفرد و تجرد پیمودی، و چون گرسنه شدی هر جا هر چه یافتی خوردی. و چون شب در آمدی هر جا بودی خفتی، جامه همه صوف در بر میکرد، و شاگردان خود را از رسوم قانون مردم باز میداشت، چندانکه میگفت: برای همبستر شدن با زنان و وطنی با ایشان خلوتی لازم نیست غرض از این معنی دفع فضله (1) ایست که هر دو تن را واجب باشد و هر چه زودتر ممکن شود نیکوتر بود، در اینصورت خلوت چه ضرورت دارد؟ و اگر این افعال نفس الامری قبیح بودی، بایست در هر حال قبیح باشد مخصوص بموضعی دون موضعی نبودی، و صورتی غیر صورتی نداشتی، همانا حسن و قبح آن منوط و مربوط با عقل نیست، بلکه با صلاح و پندار مردم روزگار است، در این صورت اجتناب از امری که ضروری عقلی نیست جایز نباشد (2) و همیشه مهربانی و آمیزش با خویشان و نزدیکان خود را داشتی، و از بیگانگان دوری نمودی، چون مردم بر عقاید و وقوف یافتند گفتند، این خصلت سگانست که در دیوجانس ظهور یافته، و او را دیوجانس کلبی خواندند و اصحابش بکلابی مشهور شدند. وقتی از وی پرسیدند که ترا کلبی چرا خوانند؟ در جواب گفت: زیرا که کلمه حق را سخت گویم و برجها را بانگ زنم، و حکما را چاپلوسی نمایم روزی اسکندر اوانی سیم وزر و زر بر ملازمان حضرت قسمت میکرد، بهره

ص: 76

1- فضله: زیادی و باقیمانده

2- گویا از این نکته غفلت شده که انسان موجودی است حیوان و ملکوتی، یعنی موجودی که در عین اینکه غرائز طبیعی و حیوانی بر او حکومت میکند ولی طرز استفاده و بکار انداختن نیروهای حیوانی و طبیعی خویش را بر منطق اخلاق و فضیلت روحانی قرار داده است پس کمال انسانیت در آنست که رعایت اصول اخلاق و شریعت را نموده غرا از طبیعی خویش را با توجه بدستورات دینی و اخلاقی تحصیل نماید و دین همان مرحله استعمال و تمامیت دستورات اخلاقی است.

از آن بدیو جانس رسانید و او قبول نفرمود اسکندر از اینروى در خشم شده گفت سنگ را باید خوار و ذلیل داشت تا متابعت نماید، دیوجانس گفت: آرى لکن نانرا برسان دیگران بروى عرضه نباید کرد.

آنگاه که اسکندر تسخیر اراضی یونان میفرمود، چون بلده دیوجانس را فرو گرفت برای دیدن او بسرای او شد و او را بر جای خود خفته یافت، با سرانگشت پای او را بر انگیخت و گفت: چه خفته که شهر تو بدست من مفتوح گشت؟ دیو جانس گفت: فتح بلاد کار شهرياران است و لگدزدن خوی خران اسکندر بخشم شده و فرمود: تو چنان دانی که از من بی نیازی و نتوانی بود! دیوجانس گفت: مرا هرگز بنده بنده خود احتیاج نیفتد.

پادشاه پرسیدند بنده بنده تو چه کس باشد؟ گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را بنده خود کرده ام و تو بنده حرص و شهوتی.

روزی اسکندر از وی پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد؟ گفت: بافعال خیر و تو ایملک آنچه بروزی توانی کرد دیگران برورگاری نتوانند. روزی دیوجانس در سرای اسکندر بود و شاعری در حضرت او انشاد مدح میکرد حکیم نان پاره از جامه بدر کرده خوردن، گرفت با او گفتند: خوردن نانرا مدح سلطان بر گزیدی؟ گفت: خوردن نان نافعتر از سخنان کذب آمیز است.

روزی اور اکثر بر عشاری افتاد از وی پرسید که چیزی در توبره داری؟ گفت بلی چون نزدیک شد و فحص کرد هیچ نیافت گفت آن چیز در کجا است دیوجانس سینه خود را بد و نمود و گفت خزانه پر مال من اینست و هیچ دزد و عشار و جبار را بدان دست نیست.

وقتی اورا گفتند که چرا انگشتری خویش را در دست راست میداری؟ گفت: برای آنکه آن مردم را بشناسم که کار خود را گذاشته بدیگران پردازند.

روزی بر دو کس گذشت که گفتند ایشان با هم دوستانند، گفت اگر راست گویند چرا یکی درویش است و دیگری توانگر!

روزی بر بامی بر آمد و بانگ برآورد که ای مردمان خلقی انبوه بسرای او گرد آمد گفت من مردم را خواستم نه شما را، زیرا که در شما هیچ اثری از مردمی نیست.

روزی با او گفتند که چرا جمیع مردم را دشمن داری؟ گفت اشرار را برای خوی بدایشان و احرار را برای آنکه چرا امنع اشرار را نمیکنند.

از وی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام زمان است؟ گفت: آنان که دسترس دارند چون گرسنه شوند و آنان را که نباشد هرگاه طعام بیابند.

روزی با پسری صاحب جمال گفت که ای پسر از فضایل نفس بمحاسن چهره قناعت مکن و از سخنان اوست که فرماید: دوستان یک نفس اند در اجسام متفرقه و گوید چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و از پی تو روان گشت او را بضررب سنگهای گران بازگردان که نیز روزی ترا گذاشته از پی دیگری رود،

از وی پرسیدند که غذای تو چیست؟

گفت: مکروه شما یعنی علم و حکمت، گفتند: مکروه تو چیست گفت محمود و پسندیده شما یعنی جهل و غفلت.

خاتمه کار و نهایت روزگار اسکندر

پنجهزار و دویست و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: چون اسکندر از کار شوشتر و نظم لشگر پرداخت، قراطیس سردار را با بعضی از سپاه و تمامت احوال و انتقال مأمور بسفر بابل فرمود، و خود بعد از روزی چند با سپاهیان ایرانی و یونانی کوچ داده بشهر بابل آمد، و نیار خس را فرمود که در، و نیار خس را فرمود: که در نظم لشگر و مرمت کشتی پرداخته چون کار سپاه را راست کند از جانب جنوب دریای فارس بدریای عربستان شود، و کار عربستان را بنظم و نسق کرده از آنجا بجانب اسکندریه و سفر کند، و جمعی از لشگریانرا حکم داد که بکشتیهای کوچک سوار شده کنار دریای فارس و کیفیت طارق را بازدانند، و بعرض رسانند تا خود نیز آن هنگام که مقتضی باشد از بابل بار بر بندد و چون این احکام بگذاشت. در شب هفدهم ماه (1) دسیوس

ص: 78

1- دسیوس: نام یکی از ماه های یونانی.

یونانی از همین سال نیارخس و دیگر امراء و بزرگان سیاه را بضیافت طلب داشته مجلس بیار است ، و چون کار بزم بنهایت شد و مردم هر يك بسرای خویش همی شدند «میریس» که یکی از صناید قوم بود در خواست نمود : که اسکندر ساعتی بخانه او شده بکشیدن اقداح عصیر انگور و آراستن ادات طرب و سرور مشغول شود پادشاه نیز مسئول اور ابا جابت مقرون داشته شبانگاه بکاشانه وی در آمد ، و در خوردن خمر عنان بدست طبع سپرده افراطی عظیم فرمود ، لا جرم روز دیگر که هیجدهم دسیوس بود، تبی بشدت بر مزاج وی مستولی شد ، و بتجویز اطبا بحمام رفته زمانی بعنود و آسایش نمود و حکم داد که سپاهیان کار سفر را راست کرده بیست و دویم ماه کشتیها راهسپر شوند ، و بیست و سیم روز کوچ دادن خواهد بود .

مع القصة: روز نوزدهم باز بحمام رفته قدری بیاسود ، و از آنجا بخانه میریس شده همچنان از مأكول و مشروب خودداری نکرد و تب شدت نمود و شب بیستم باز بحمام رفته، و از هر خوردنی که خواست تناول فرمود و برتب بیفزود و روز بیستم باز اطبا تجویز حمام نمودند و اسکندر بحمام شده نیارخس را طلب داشت و فرمود : روز بیست و سیم روز کوچ داد نست، هیچ از ساز سفر غافل مباش و روز دیگر که بیست و یکم بودهم بحمام رفته از صدقه دادن و قربانی کردن هیچ دقیقه فرو نگذاشت، و همچنان حدت و شدت تب فزونی مییافت ، نزدیک غروب نزدیک غروب افتاب هم بحمام رفت و روز بیست و دویم بیست و دویم دیگر باره قربانی کرد روز بیست و سوم جمیع امرای در گاه و قواد (1) سپاه گرد آمده اسکندر را بزحمت تمام بقربانگاه آوردند، و از حضرت اله رفع مرض او راهمی مسئلت کردند در بیست و چهارم مرض فزونی گرفت ، و روز بیست و پنجم اسکندر بدان شد که با بزرگان در گاه پاره سخنان باندرزگوید ، و آنجما عترا بنزد خود طلب داشته نزدیک بشامگاه بدرگاه آمدند و چون پادشاه بغایت پریشان حال بود ، این معنی صورت نیست و مردم بی بهره از کلمات او پراکنده شدند روز بیست و ششم هم بدین گونه گذشت و کسیرا بار نبود ، روز بیست و هفتم لشگریان گمان کردند که اسکندر

ص: 79

از جهان رخت بدر برده است و گروهی عظیم بدر بار آمده گفتند:

ما خود باید جمال آن حضرت را مشاهده کنیم: بجهت رفع این توهم چندتن از سران ایشانرا پار دادند چون اسکندر را هنوز زنده یافتند آسوده شده بر سر عمل خود رفتند و روز بیست و هشتم اسکندر رخت بسرای جاودانی کشید و این معنی چون ظاهر شد چنان فتنه و غوغائی برخاست که هفت روز جسد پادشاه را گذاشته هیچکس بتکفین و تجهیزش اقدام نمیفرمود، پس از هفت روزنامه ظاهر شد که اسکندر وصایای خود را در آن مرقوم داشته بود، چون در آن نگریستند نوشته بود که بعد از من هر که از شأن اوست ولایتی و سزاوار باشد پادشاه خواهد شد، و بعد از این سخن جز از نظم کشتی و ساز لشکر و تعیین شوارع و طرق چیزی نیافتند از آن دو سال تمام جنازه او را بدانسان که از پوسیدن و دیگر آفات محفوظ بود، بداشتند، آنگاه جسد او را در شهر اسکندریه با خاک سپردند مدت سی دو سال در این جهان زندگانی کرد

از این جمله شانزده سال سلطنت داشت اما دوازده سال پادشاهی بزرگ داشت پس از او اولاد ذکور اور امقتول ساختند و بیگانگان در ملک او کدخدا شدند، و آن مهربانی بارعایا داشت که با اینکه بیشتر بلاد و امصار را بضررب شمشیر تسخیر فرموده چون خبر وفات او شایع شد جمیع مردم آغاززاری و سوگواری نمودند.

گویند: رغبت او با پسران ساده زیاده از زنان نار پستان بود، چنانکه در بدو حال شبی مادر او دختریرا بکنار او فرستاد، و صبحگاه او را همچنان دوشیزه یافت و این معنی بروی معلوم گشت، از کلمات اوست که فرماید: «خلود الذکر و دوام الثناء بالسير المرضية والاعمال الصالحة» (1) وگوید: «الفرار في وقته ظفر» (2)

از وی پرسیدند که سلطنت بکدام خصلت یافتی؟ فرمود: بتقدیم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل احسانه (3)

ص: 80

1- زنده و جاوید نمودن نام و شخصیت همانا در کردار پسندیده و رفتار نیکوست.

2- گریختن و فرار بهنگام پیروزی است.

3- به پیش انداختن رسوم و آئین عدالت و پاداش دادن نیکوکاران پیش از نیکویی

پنجهزار و دویست و نود و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود آنگاه که اسکندر بر مملکت ایران استیلا یافت، چنانکه مذکور شد پادشاهزادگان عجم را که وارث ملك کیومرث و جم بودند گرفته محبوس بداشت، و نامه بارسطاطالیس نگاشت: که در حق اینگروه چه فرمایی: هرگاه ایشانراها کنم اکنون که عزیمت: سخیر هندوستان نموده ام، دور نیست که در غیبت من در کار مملکت مداخلت کنند، و اگر این جمع را قبل از صدور گناه تباه سازم از قانون نصفت و عدالت بیرون باشد.

ارسطو در جواب نوشت که با خیالات خویش آویختن و خون بیگناهی چند را ریختن لایق چون پادشاهی نباشد، اینجماعت را در ممالک ایران حکومت فرمای چنانکه هیچیک مطیع دیگری نباشند.

چون چنین کنی این جمله هرگز با هم مؤالفت نکنند و یکتن و دو تن با تو مخالفت نتوانند کرد.

اسکندر بر حسب صوابدید حکیم مملکت ایرانر ابر ملکزادگان قسمت کرد و خود بجانب هندوستان شد، لاجرام ایشانراملوک طوایف نامیدند. و آنگاه که اسکندر از هند ببابل آمد لیوناطیس و انر سکریطس و نیارخس و پیوسطس وهفسیونر ادرازای خدمت و زحمت و حذای (1) کلفت و مشقت تاج زرین عطا کرد چنانکه مذکور شد هفسیون در شوشتر قبل از وفات اسکن در رخت از جهان بریست و بعد از وفات اسکندر آن چهارتن که زنده بودند با هم بر سر سلطنت خصومت کردند، بعد از غوغای بسیار قرار بدان شد که مملکت اسکندر در میان اینچهار تن قسمت شود، و هر کس در اراضی خویش سلطنت کند ز مین مصر و تمامت اراضی مغر برا به لیوناطیس تقویض نمودند و ارض ما کادونیه و دیگر بلاد یونانرا تا سرحد یورپ (2) به «انر سکریطس» گذاشتند و مملکت شام و بیت المقدس و ارض بابل به نیارخس منتقل شد و عراق و خراسان و آذربایجان را برای پیوسطس معین کردند، اما از پیوسطس کاری ساخته نشد، و بر مملکت ایران

ص: 81

1- حذاء: عوض.

2- یورپ: قطعه از اروپا.

دست نیافت، چه ملوک طوایف او را در ملک مداخلت نگذاشتند، اما کار نیارخس که مشهور به ابطنخس است بالا گرفت و بر ملک شام و بیت المقدس و بابل چیرگی یافت و چون نیک قوت گرفت برای تسخیر ایران یکجهد گشت، و از بابل لشکر فراهم کرده بشوستر آمد، و ملوک طوایف را بفرمانبرداری خوش دعوت فرمود، ایشان نیز چون با او نیروی مقاتله و مبارات (1) نداشتند، سر بچنبر طاعت گذاشتند و او را بارسال رسول و نامه و انقاد (2) پیشکش و هدیه از خود راضی داشتند.

چون چهار سال بدینگونه برآمد و ابطنخس نیز نیک بانیر و گشت، با خود اندیشید که از سلطنت بنامی قناعت نتوان کرد، و بدان شد که امصار و بلاد ایرانرا مسخر کرده در هر شهر و بلد حاکمی از خود بنشانند، و ملکزادگان عجم را یکباره از میان برگیرد، پس لشکر بزرگ کرده از شوستر بمرز لرستان تاخت، و از آنجا بهمدان آمده آن بلده را فرو گرفت، اشک که حکومت عراق داشت برای مدافعه و مقاتله با او لشکر راست کرد. و ابطنخس از همدان کوچ داده باراضی ری آمد و در آن حدود با اشک دو چار شده صفهاد است کردند و جنگ در پیوستند، دلیران ایران دل بر مصاربت (3) نهاده سخت بکوشیدند و سپاه ابطنخس را بشکستند، در میانه ابطنخس نیز مقتول گشت و سلطنت باشت منتقل شد؛ چنانکه در جای خود مذکور شود.

مصالحه کرنج با روم

پنجهزار و دویست و نودونه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، پرس داماداغا ساکل بود که شرح حالش مذکور گشت، و از دختر او پسری داشت که او را اسکندر مینامیدند و خود سلطنت سیسلی داشت، و دار الملک او در مملکت سیسلی شهر پیرس بود.

بالجمله پرس مردی دلاور و مبارز بود و در خاطر داشت که چون یا بدم مملکت ایتالیا را مسخر فرماید، مردم روم نیز این معنی را دانسته بودند، و از آنسوی مردم کرنج نیز از پرس هراسناک بودند، لاجرم بصلاح و صوابدید بزرگان مشورتخانه این دو دولت باهم ساز

ص: 82

1- مبارات: دشمنی و بیزاری از یکدیگر

2- انقاد: فرستادن

3- مصاربت: غالب شدن بر کسی بصبر

مودت طر از دادند و از هم پیمان گرفتند که چون پرس بایکی جنگ در اندازد آندیگر باعانت برخیزد و با او مصاف دهد، در این هنگام پرس عزم تسخیر ایتالیا فرمود و اشگری ساز داده از جزیره سیسلی کشتی در آب راند و از کنار اراضی ایتالیا سربردار کرده بعضی از بلاد و امصار آن اراضی را فرو گرفت و کار براهالی روم تنگ ساخت چون این خبر به روم رسید بر حسب پیمان لشگر گرد کردند و مکورا که یکی از بزرگان مشورتخانه بود سپهسالاری داده صد و بیست کشتی جنگی بدو سپردند تا بخاک روم شود و بمدافعه پرس پردازد، مکورا آنلشگر را برداشته شب و روز کشتی براند، تا بکنار روم آمد و تنی چند را بشهر دوم فرستاده صورت حال را باز نمود و گفت اگر اجازت باشد بشهر روم در آیم و با پرس مصاف دهیم؟ چون این خبر بروم آوردند بزرگان مشورتخانه گفتند: دور نیست که اهالی «کرتج» کیدی اندیشیده باشند، و چون ماراه دهیم و مکوبا لشگر بدین ملک در آید، خود اینملک را مالک گردد و ما نتوانیم دفع او نمود، لاجرم در جواب او گفتند. هنوز ما را آنصعوبت پیش نیامده که دوستانرا بزحمت اندازیم، و از هواخواهان خلقی را بکشتن فرستیم، و اگر خود منفرداً دفع دشمن نکنیم هرگز در چشم او بزرگ نخواهیم نمود.

چون فرستادگان مکورا باز آمدند و صورت حال بازگفتند، و او را بخاطر رسید که از این سپاه کشیدن و راه بریدن نمری جوید، پس لشگر خویش را برداشته بجانب سیسلی کوچ داد تا آن مملکت را مسخر کند، پرس چون از این کار آگاه شد، مردم خود را فراهم کرده از شهر «سیراکس» نیز مردان مبارز بدرگاه آورد، و سر راه بر مکورا گرفته چندین مصاف داد و در هر جنگ هزیمت شد، و مکورا اراضی سیسلی در آمده بفتح بلاد و امصار مشغول گشت، و جمله را بگرفت شهر «لیلی بم» که قلعه استوار داشت پناه جمعی کثیر گشت، و مردم سیسلی در حفظ آن نیکو همی کوشیدند، با اینهمه مکورا گرد آنشهر را گرفته بقهر و غلبه مفتوح ساخت و تمامت سیسلی بدست مردم کرتج افتاد، در اینوقت پرس از مملکت همی بدر شد و می گفت: چه بسیار مردم بی غیرتیم که خانه خود را بدست دشمن میگذاریم و میگردیم.

بالجمله: بعد از بیرون شدن پرس مکوکار سیسلی را بنظم و نسق کرد و در هر

شهر و بلدی از جانب خود حاکمی گذاشت و لشگر خود را بر داشته روانه کرتج گشت و در این وقت اهالی مشورتخانه روم گفتند که دولت کرتج عظیم بزرگ شد، اگر بدینگونه ماند روزگاری در از نگذرد که مملکت ایتالیا را فرو گیرند، و ما را باج گذار خود کنند لاجرم، بنزدیک « هیرو» که یکی از بزرگان سیسلی بود کس فرستادند و پیام دادند : که اگر تو مملکت خویش را از دست کرتج بازستانی و خود بسطنت برخیزی ، ما ترا پشتوان و مددکار خواهیم بود ، هیرو از سخنان ایشان از جای بجنیید و مردمی در خور جنگ فراهم کرده عمال دولت کرتج را ارکسی حکمرانی فرود آورده و خود رایت خودسری برافراشت.

چون اهل کرتج بر این معنی وقوف یافتند ، لشگری برای جنگ هیرو بیرون فرستادند و هیرو با ایشان بجنگ در ، آمد در این وقت اهالی روم بدان سر شدند که خود جزیره سیسلی را بتحت فرمان آرند و با سپاهی عظیم بجنییدند و بر سر سیسلی آمدند ، چون مردم کرتج از کید و حیلت ایشان آگهی یافتند یکباره روی جنگرا بسوی رومیان کردند، و این سبب نزاع مردم کرتج و اهالی روم شد چنانکه صدد هیجده سال گاهی بجنگ و گاهی بصلح روزگار بردند ، و تفصیل این جمله در جای خود مرقوم خواهد شد .

جلوس اشك ابن اشك

در مملکت ایران پنجهزار و دو بست و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اشك نام بوده و لقب او اشکان ، است، از اینروی او را اشك ابن اشکان اشك را پدر نیز گویند و اشکان پسر دارای اکبر است .

چون اسکندر مملکت ایرانا بر پادشاه زادگان عجم قسمت کرد از کنار دجله تا انتهای اراضی ری بهره اشك افتاد و از جانب او همی حکومت کرد و بعد از اسکندر چهار سال ابطنخس یونانی که شرح حالش مرقوم شد ، مکانتی تمام مینهاد و همه هدیه و پیشکش آنحضرت او میفرستاد، و چون ابطنخس بدین ما یه قناعت نکرد و خواست تادر ملك استقلال و استبدادی بسزا پیدا کند لشگر بر آورده مملکت اشك را در هم

نوردید و نخست از شوشتر تا همدان را مسخر ساخت ، و از آنجا بمرز ری تاخته با اشك نبرد آزمود ، وهم در آن جنگ عرضه هلاک شد ، چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت .

پس از قتل ابطخس کاراشك بالا گرفت و بر دیگر ملوک طوایف فزونی یافت چنانکه ایشان اور امکانتی تمام مینهادند و اگرچه خراج بدو نمیفرستادند لکن بر خود بزرگش میشمردند ، و نام او را بر فراز نام خود مرقوم میداشتند، از اینروی آنجما عترا منسوب بوی داشته اشکانیان گفتند؛ و درفش کاویانی نیز نزدیک وی بود همانا تاریخ عجم در زمان اشکانیان غیر مسطور ماند چه، در روزگار دولت ایشان از آن فتنه که اسکندر در میانه انداخت و چندین ملک بر يك ملک کماش پیوسته کاربرد قتال وجدال میرفت ، چنانکه هیچ طایفه یگروز از قتل و غارت آسوده نبودند مردم رسوم حراثت و زراعت و حرفت و صنعت را فراموش کردند ، وقانون نوشتن و کتابت را از خاطر بستردند ، و ایام عید و روزهای ماتم را از هم نشناختند ، همه را کار با تیغ و سنان و ضرباب و طعان (1) بود، بیشتر از مردم ایران در این مدت عرضه هلاک و دمار شدند و این اول تلمه (2) بود که در ارکان دولت ایران افتاد و از اینروی قصه اینجماعت و سیر ایشان مانند تاریخ مغول و تاتار کمتر معلوم و مسطور است .

علی الجمله : اشك مدت پانزده سال بعد از ابطخس سلطنت ایران کرد ، آنگاه از جهان رخت بدر برده جای بفرزند خود شاپور ، گذاشت، چنانکه در جای خود مذکور شود .

از سخنان اوست که فرماید : با دشمن مدارا کن تا فرصت بدست آید ، و گوید: «اضمار الغضب علی من فوقك مهلك» (3) و گوید: «عزة الملوک في كثرة المهالك» (4)

ص: 85

1- طعان : نیزه زدن

2- تله : رخنه و شکاف

3- پوشیده کردن مظاهر خشم و غضب در برابر آنکه بر تو فزونی دارد دردی بس دردناک و کشنده است

4- بزرگی و شوکت پادشاهان در فراوانی حوادث ناگوار و ناملايمات جان گذار است

پنجهزار و سیصد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود خونی همیکال از بزرگان بنی اسرائیل است، و لفظ حونی باحای مهمله برون خونی در لغت عبری بمعنی شفقت کرده شده باشد و همعکال یعنی اوست پرکارکش، مردی صالح: مستجاب الدعوه بود وقتی در بیت المقدس زمین مزارع از رشحات امطار بی بهره ماند، کار غلا بالا گرفت مردم بنزد خونی گرد آمده از وی در خواست نمودند: که در حضرت یزدان بدعای باران دست بر دارد، و خلق را از آن گرداب بلا بر آرد، حونی از شهر بعد شده در پای کوهی آمد و گفت: من کاری کنم که حبقوق علیه السلام کرد و خطی چون دایره پرگار گرد خود کشیده، در میان آن بنشست و از خط بدر نشد تا باران بشدت بیاید از این روی که او خطی چون پرگار گرد خود کشید او را هم مکال لقب دادند.

روزی حونی در کلمات داود علیه السلام نظاره بود دید که آنحضرت خبر از آینده داده و فرموده: وقتی برگشتیم از بابل بودیم چون خوابدیدگان کنایت از آن که آن ایام که بنی اسرائیل در بابل باسیری خواهند بود گویا در خواب باشند، چه شرط عبادت ایشان سکونت در بیت المقدس است، پس آن ایام که در بابل باشند روزگار ایشان بخواب گذشته، و حونی پیوسته در اندیشه بود که هفتاد سال مردم چگونه بخواب میشود و همچنان خداوند چگونه مردگانرا زنده میسازد!

روزی از بیت المقدس بیرونشده بکنار زراعتگاهی (1) آمد. دید جمی پیرمردان درخت خرنوب (2) غرس میکنند، حونی با ایشان گفت: این درختانرا

ص: 86

- 1- از ظاهر ناسخ التواریخ چنین استفاده میشود که مبدء و منشاء این حکایت دو امر بوده یکی اینکه چگونه میتوان هفتاد سال مردمی در خواب باشند و دیگر آنکه چگونه خداوند مردگانرا زنده میسازد رو حال آنکه دقت و تدبیر در خود آیات قرآن این نکته را مسلم میدارد که سبب این اماته واستعجاب همان کیفیت زنده گرداندن مردگان اهالی قریه بوده است که از آنجا عبور میکرده است.
- 2- خرنوب: بفتح خاص: نام گیاهی است خاردار که در طب بکار میرود و از میوه آن ترشی درست میکنند.

برای چه غرس میکنید و چگونه امید دارید که بهره آن خواهید یافت؟!

ایشان در جواب گفتند که دیگران کاشتند و ما خوردیم، اکنون ما میکاریم تا دیگران بخورند، جونیر اخری بارکش بود، و از خوردنی مقداری انگور و انجیر و قدری از آب انگور همراه داشت، خود را بیکسوی کشید خر را بیست و خورد نیرا بنهاد و خود بخفت، و در حال جان بداد و صد سال بمرده بود آنگاه خدای اورازنده ساخت کما قال الله تعالی :

فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مَاءَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ

از پس صدسال چون زنده گشت ندائی از آسمان گوشزد او شد، که چند مدت در اینجا مکث کرده؟ گفت: روزی یا پاره از روز، چنانکه خدای فرماید :

«قَالَ كَمْ لَبِنتَ قَالَ لَبِنتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»

دیگر باره آن ندانشید که صد سال است در این مکان مانده و مرده و اینک زنده شده .

«قال بل لبنت مائة عام»

و با اینهمه زمان نظر کن آن خوردنی که با خود داشتی که هیچگونه تغییری در آن راه نیافته!

«فانظر الی طعامك وشرابك لم يتسنه و همچنان « و انظر الی حمارك»

نظر بسوی خر خود کن که چگونه پوسیده و از هم فروریخته است!

«وانظر الی العظام کیف تنشرها لم تكسوها لحما»

و نظر کن بدان استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بروی یکدیگر مینهیم و پیوند میکنیم؟ و بعد از آن از گوشت جامه بدان در میپوشیم .

«وَ لَنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ»

و ما ترا از برای مردمان نشانی کرده ایم که قدرت خداوند را در تو مشاهده کنند

«فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شيء قدير» (1)

چون اینجمله بر حونی آشکار گشت بریقین او بیفزود و از جای بر خاسته

ص: 87

به بیت المقدس آمد و طایفه «حشمونانی» که از اولاد «متتیا» بودند که ذکر حالش مذکور هنوز حکومت داشتند، اما چندکس بجای دیگری نشسته بود، و پسران خونی بمرده بودند و چون بخانه خود آمد فرزند زادگان وی او را نشناختند و این سخن از وی باور نداشتند، عاقبة الامر حونی از شهر بدر شده بر یکسوی بیت المقدس چادری راست کرده در سایه آن بنشست و همچنان در آنجا بود تا «طیطوس» که شرح حالش مذکور خواهد شد بیت المقدس را خراب کرده مردم را بکشت، خونی در آنمیان نیز مقتول گشت.

بعضی از مورخین (1) و مفسرین این قضیه را به «ارمیا» علیه السلام نسبت کرده اند و بعضی بعزیر علیه السلام منسوب داشته اند، و بعضی گفته اند: او پیغمبر نبود بلکه مرد کافری بود.

ابتدای دولت بطالسه در مصر

پنجهزار و سیصد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، در ذیل قصه ابطخس مرقوم شد که بعد از اسکندر مملکت بر چهار قسمت شد، و اراضی مصر و مغرب بهره لیوناطیس یونانی گشت و او جسد اسکندر را باسکندریه آورده بعد از دو سال مدفون ساخت و در این هنگام قوت گرفته بر مملکت مصر، و نوبه و سودان، و حبش، و وافریقیه، پادشاهی یافت و چون بزبان یونانی بطلمیوس بمعنی پادشاه است لیوناطیس را بطلمیوس گفتند، و چنانکه ماوکروم را قیاصره» و سلاطین یمن را «تباعه» و پادشاهان مصر را فراعنه گفتند، این طبقه را «بطالسه» مینامند، و نخستین این جماعت لیوناطیس است که عجمان او را بطلمیوس بر لاغوس خوانند، و مردم یورپ و فرنگستان او را بطالمی فیلادلفس خوانند.

علی الجمله چون بر کرسی مملکت برآمد و کار ملکر اابساز دوسامان آورد رسولی چند برای استحکام رسوم مودت و موالات بدولت روم فرستاد، و با ایشان

ص: 88

1- در عده از روایات که از طرق خاصه و عامه وارد شده چنین است که مراد از این شخص «ارمیای» نبی است و در عده دیگر این شخص را بنام عزیر نام برده است و در کتاب تورات از این قصه ذکری بمیان نیامده است، ولی از سیمای خود قصه و خصوصیات که در قرآن راجع باین قصه وارد شده بدست می آید که این شخص را از بندگان شایسته بلکه شخصی از پیامبران بوده است.

اظهار هواخواهی و دوستی نمود، مردم روم نیز این معنی را مغتنم داشتند و نامه مهرانگیر در جواب بطلمیوس نگاشته بدست فابیس کرجس که مردی دانشور بود سپردند، و او را روانه مصر ساختند .

مردم مصر نیز فابیس کرجس را عظیم محترم داشتند و با رومیان ساز مخالفت طراز کردند ، و این معنی عاقبت سبب تسخیر مصر بدست رومی گشت. چنانکه مذکور خواهد شد .

اما بطلمیوس بعد از آنکه بارومیان عهد مودت محکم کرد ، برای قوام دولت بهر جانب راه تجارت گشاده داشت و در جانب غربی بحر احمر بندری بساخت و در حدود ایسیا پیا نیز بندری راست کرد و شهری در میان بیت المقدس و مصر بنیان فرمود و با بنی اسرائیل چندین مصاف داد، لکن بر ایشان ظفر نجست ، و در این هنگام احفاد (1) متیاکه ایشانر احشمنها لقب است در بیت المقدس فرمانگذار بودند چنانکه مذکور شد.

از پس اینوقایع بزرگان مشورتخانه روم طمع در مملکت مصر در بستند ، و برای تسخیر آن اراضی انیتاچس را با سپاهی لایق بیرون فرستادند، چون این خبر با بطلمیوس رسید که مردم روم عهد مودت را با خصومت بدل ساختند و در این وقت بیمار و ناتوان بود ، فرزند بزرگتر خود «اورجنس» را که هم منصب ولیعهدی داشت با سپاهی عظیم باستقبال جنگ امتیاجس مأمور ساخت و خود بجمع آوری کتب و نظم کتابخانه ها پرداخت ، تا اگر سپاه دشمن غلبه کند کتاب علوم در میانه محو نشود اما انتیاجس کنار دریای احمر را لشکرگاه کرده آماده جنگ بود ، و از اینسوی اور جتس با لشگر خود در بیرون شهر مصر انتظار مقاتله ومدافعه انتظار مقاتله و مدافعه میبرد، ناگاه از روم نزدیک انتیاجس خبر آوردند که مردم غوغا طلب باز فتنه راست کرده اند باز فتنه واگر با لشگر مراجعت بروم نکنند ، دور نیست که عوام الناس امرای مشورتخانه را پایمال سازند، انیتاچس چون کار را بدانگونه دید ناچار با بطلمیوس از در مدافعه

ص: 89

و مهاده (1) بیرون شده و بالضروره با دولت مصر مصالحه کرده مراجعت فرمود و بطلمیوس هم بدان ناخوشی رخت از جهان بریست و او دو پسر داشت «اور جنس» که بزرگتر بود جای پدر بگرفت، و مدت سلطنت بطلمیوس در مملکت چهل و دو سال بود.

غلبه لشکر افا ساکل

بعد از وی برهسنا پنجهزار و سیصد و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود در پایان خاک سیسلی از جانب ایتالیا شهریست که آنرا «مسنا» می گفتند و در آخر خاک ایتالیا بطرف سیسلی هم شهریست که او را «بریم» بود، و این دو شهر نسبت بسایر بلاد و امصار سیسلی و ایتالیا با هم نزدیکی داشت، و بجز آب دریا در میانه مسافتی نبود، بعضی از سپاهی که در رکاب اغا ساکل کوچ میدادند بعد از قتل او چنانکه مذکور شد، باهم همدست و همدستان شده بشهر مسنا تاختن آوردند، و آن بلده را فرو گرفته مردان شهر را جمعاً بکشتند، و خانه وزن و مال آنجماعت را متصرف شده در جای ایشان سکون اختیار کردند، چون این خبر در اراضی روم پراکنده شد، بعضی از قبایل صحرا نشین ایتالیا نیز با هم متفق شده بشهر ریجیم در آمدند، و مانند اشرار سیسلی مردانرا بکشتند و زنانرا مالک شدند و با اشرار سیسلی چون هم روش و هم قانون بودند بنای دوستی و یکجتهی نهادند، و یکدیگر را در مهالك و محذورات (2) معین و یاور بودند، کار ایشان سخت بقوت شد، چنانکه همسایگان ایشان از هر دو طایفه هراسناک بودند، چون ده سال بر این واقعه بگذشت بزرگان مشورتخانه روم گفتند که اکنون ما را چون پرس دشمنی در برابر نیست که جبار انرا بحال خود گذاریم پس سپاهی فراهم کرده بکنار شهر دیجیم فرستادند و آن بلده را محاصره کردند، و آن اشرار که در اندرون بودند دست بجنگ گشودند، و چندان ایستادگی کردند که جمله در جنگ کشته شدند، و آنگاه که لشکر روم شهر را مفتوح ساخت سیصد تن از آنجماعت باقی بودند، آن سیصد تن را نیز بشهر روم در آورده در برابر

ص: 90

1- مهاده: صلح و آشتی .

2- محذورات - جمع محذور: گرفتاری و مشقت

مشورتخانه گردن زدند و پراکندگان شهر ریجیم را فراهم کرده دیگر باره بجای خود بنشانند، و مردم مسنا از این حدیث سخت بترسیدند و بیم کردند که مبادا روزی اهالی سیسلی با ایشان همین معامله کنند، لاجرم يك نيمه از آن مردم با اهالی روم پیوستند، و اظهار عقیدت و چاکری نمودند، و نیمه دیگر با دولت کرتج ساز مؤالفت طر از کردند، اما مردم روم از این واقعه در بیم بودند که مبادا اهل کرتج در مسنارخنه کنند، چه آن اراضی قریب با خاک روم بود، لاجرم در اندیشه شدند که شهر مسنا را مسخر سازند که دست مردم کرتج از آبجا کوتاه شود، و منتهم فرصت میبوندند، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

جلوس اسعد بن مالک

در مملکت یمن پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اسعد بن مالک بن کلکیکرب ملقب به تبع اوسط است و کنیت او ابوکرب باشد، چون کلکیکرب رخت از این جهان بدر برد مملکت یمن را فرو گرفته بر سریر ملکی برآمد، و خرد و بزرگ آن اراضی را بر طریق طاعت بازداشت، و آنگاه که کار سلطنت مستولی شد، آن خوی زشت که در نهاد داشت ظاهر ساخت و هر روز بی سبب اظهار خشم و غضب کرده خاندانی را برانداخت، خون آن يك را همی بریخت و مال این تن را همی ببرد، تا مردم بستوه آمدند و در قتل او یکدل و یک جهت شده بروی شوریدند و او را از تخت فرود کرده سر از تنش برگرفتند و با فرزندش «حسان» بسلطنت سلام دادند چنانکه در جای مرقوم شود، و مدت پادشاهی اسعد در مملکت یمن یکصد و بیست سال بود.

جلوس شاپور بن اشک

در مملکت ایران پنجهزار و سیصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود شاپور بن اشک را زرین لقب بود بحکم، وصیت بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد، و رایت جهانبانی بر افراخت و چون در کار پادشاهی استیلا یافت حکم داد: تاجسری آهنین بردجله بغداد بستند که تازمان کسری استوار بود، و شهر مداین را

نیز او بیرنگ زد، مردی با مروت و خسروی با عدالت و فتوت بود، بعد از اولاد یوسف علیه السلام زنی در سرای داشت و پیوسته، خاطر بر اکتساب علوم و تحصیل معارف میگماشت، علما و حکما در روزگار او نیک محترم و بزرگواری بودند، چون شصت سال از زمان سلطنت او بگذشت جای بفرزند خود بهرام گذاشت، چنانکه مذکور شود.

گوینده «ویس» و «رامین» که بعشق مشهورند در روزگار او بودند و از سخنان اوست که فرماید: نادانی مصیبتی است که هیچ مزد و ثوابی ندارد و هم او گوید: که رأی و تدبیر نصف معیشت است.

غلبه گلادینس رومی

بلشگر کرتج پنجهزار و سیصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون مردم مسنائیک نیمه با اهالی کرتج یار شدند و ایشانرا بمدینه خود راه دادند روزگاری در از برنیامد که مسنا مسخر دولت کرتج شد، و بزرگان روم بسبب قرب آن بلده با خاک ایتالیا بیم کردند که مبادا روزی بدیشان تاختن کنند، لاجرم کلادیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود لشگری داده بتسخیر مسنا مأمور ساختند و او با سپاه خویش از دریا عبور کرده بخاک سیسلی آمد، و بلده مستارا محاصره کرده از روزی چند آنشهر را با قهر و غلبه فرو گرفت، و سپاه کرتج را مقهور فرمود چون هزیمت شدگان بکرتج آمدند، بزرگان مشورتخانه سردار خود را زنده بردار کردند که چرا مقهور سپاه روم شدی و مسنا را بدست دشمن دادی؟ و در حال لشگری ساز داده برای تسخیر مسنا بیرون فرستادند، و آنجماعت باستعجال تمام بکنار مسنا آمدند و در برابر کلادیس لشگرگاه کردند.

از آنسوی هیرو که پادشاه سیسلی بود، گفت: مردم بیگانه از چه روی بر سر ملک من نبرد میکنند؟ او نیز لشگری عظیم گرد کرده بکنار مسنا آمد، و هر سه لشگر در آنجا آماده جنگ گشتند، کلادیس نخست اظهار جلالت کرده روز اول با سپاه کرنج جنگ در انداخت، و جمعی کثیر از آنجا عتراً کشته ایشانرا بشکست،

وروز دیگر با هیرو مصاف دادو لشگر سیسلی را نیز هزیمت کرد و مستارا باستحقاق مالك شد ، و این نخست کرت بود که مردم روم لشگر از ملک خود بدر برده اظهار جلادت کردند .

غلبه سپاه روم بلشگر کرتج

پنجهزار و سیصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، بعد از غلبه سپاه روم بشهر مستا هیرو چون دانست که آن نیرو ندارد که با لشگر روم مصاف دهد، از در مداهنه بیرون شده با ایشان صلحی در انداخت و کار بمدارا گذاشت ، اما مردم کرتج از پی تسخیر مملکت سیسلی کمر بسته دیگر باره لشگر بر آوردند ، و باراضی سیسلی در شده شهر «اکر جنتم» را که قلعه بس استوار بود مفتوح ساختند ، و ساز جنگ و سلاح و سپاه و ادوات کارزار چندانکه در بایست بود در آنجا انباشته کردند، تا اگر وقتی ضرورت افتد برگیرند و بکار برند ، رومیان چون اینحال بدیدند با سپاهی عظیم بکنار اگر جنتم آمده هفت ماه آنشهر را محاصره کردند، و بعد از کشتش و کوشش بسیار اکر جنتم را از دست سپاه کرتج بگرفتند ، و هرچه ایشان در آنجا نهاده بودند مالك شدند ؛ و از پس این واقعه بزرگان مشورتخانه روم گفتند: مردم کرتج ما را آسوده نخواهند گذاشت ، وایشان مملکتی عریض دارند، اکنون باید چاره اندیشید که دست آن جماعت از جزایر کوتاه شود ، و این هرگز دست ندهد جز بساختن کشتی و پرداختن بجنگ دریا، لاجرم بساختن کشتی پرداختند و در مدت دو ماه صد کشتی بزرگ و بیست کشتی بارکش ترتیب دادند و بده یا در انداختند ، و سپاهی برای جنگ در یا معین کردند ، و بر آنقوم «دو تبلیس» را که مردی دلاور بود ، سپهسالار فرمودند تا هنگام حاجت بکار شود .

جنگ میانه لشگر روم و سپاه کرتج

پنجهزار و سیصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون شهر اکر جنتم بدست سپاه روم مفتوح شد، اهالی کرتج یکباره دل برجنگ مردم روم نهادند و یکصد و سی کشتی جنگی با مردان مبارز در آب انداخته مردی که «هنبل» نام داشت سردار

آنقوم ساختند ، وهنبل در مردم روم بچشم حقارت مینگریست ، چه آنجا عتزا از جنگ دریاییگانه میدانست ، اما از آنسوی نیز دو تیلیس کشتیهای جنگی در آب رانده و سر راه بر سپاه کرتج گرفته جنگ در پیوستند ، و مردم روم منجیقی در کشتیهای خود ساز کرده بودند که سنگی که پنجاه من وزن داشت گردانیده بکشتی خصم در می انداخت ، هنبل را از تدبیر ایشان عجیبی تمام دست داد سپاه کرتج را تاب درنگ نمانده بگریختند ، و رومیان از دنبال آن تاخته هشتاد کشتی از آن جماعت بگرفتند ، و آن کشتی که هنبل در آن نیز بود دستگیر شد ، وهنبل بکشتی کوچکی در آمده از میانه بگریخت ، و دوئیلیس با نصرت و فتح بروم مراجعت کرد ، و بزرگان مشورتخانه او را عظیم بزرگ داشتند و حکم دادند : تامناره بلند در آنشهر بنیان کردند که روزگاران دراز برای فتح دوئیلیس علامت باشد.

جنگ هنو و هملکر با سپاه روم

پنجهز از و سیصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، چون لشگر کرتج در بحر شکسته شد بزرگان مشورتخانه اعداد (1) حرب کرده سیصد و پنجاه کشتی جنگی در آب افکندند و صد و شصت هزار مرد مبارز فراهم کرده بر آنجماعت هنو وهملکر را سپهسالار ساختند :

و از آنسوی رو میان صد و چهل هزار مرد رزم آزمای گرد کرده و سیصد و سی کشتی ساز دادند و این ، هر دو لشگر در آب رانده قریب با «کنامس» که محلی است از سیسلی دو چار شدند «رکولس» و «منلیس» که سردار لشگر روم بودند حکم بجنگ دادند و گیرورداری بزرگ بر خاست ، و در میانه بیست و چهار کشتی رومی در آب غرق شد ، اما از طرف کرتج سی کشتی غرقه گشت و شصت کشتی دستگیر آمد ، لاجرم سپاه کرتج هزیمت شد و رومیان از دنبال ایشان همی تاختند تا از سرخاک کرتج بدر کردند و بشهر «اکلیپیا» در آمدند از آنجا بشهر روم فرستاده مژده فتح برساندند ، آنگاه دست بقتل و غارت بلاد و امصار مغرب گشودند ، و هر چه یافتند همه روزه روانه ایتالیا نمودند ، از جمله بیست

ص: 94

هزار تن زن و مرد اسیر و دستگیر ساختند ، منتظر نشستند تا آنچه از مشورتخانه روم رسد بدان عمل کنند.

جنگ رکولس

با مردم کرتج پنجهزار سیصدوسی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون خبر فتح رکولس و منلیس در روم مشتهر شد ، حکمی از مشورتخانه صادر گشت : چون رکولس در اراضی مغرب توقف کند، و هر مال و زرو کشتی که یافته با سپاه بدست ملینس سپارد ، و او راروانه روم سازد و در نزد خود چهل کشتی و پانزده هزار پیاده ، و پانصد سواره بدارد .

چون این حکم به رکولس رسید بر حسب فرمان عمل کرد و بعد از منلیس عزم کرد که «ادس» را که قلعه استوار بر سر کوهی بلند بود مسخر سازد ، و اهالی کرتج از این معنی بغایت هراسناک بودند ، امارکولس پیش دستی کرده قلعه ادس را بگرفت و مردم کرتج سپاه خود را آراسته کرده با فیلان جنگی بسوی او همیشدند ، و چون نزدیک به ادس آمدند و کولس با سپاه خود از کمینگاه بیرون تاخته با ایشان جنگ در انداخت و لشگر کرتج را در هم شکست و آن جماعت فرار کرده بدار الملک خویش شدند ، و رکولس از پس این فتح هر آبادی که در حوالی ادس بود ویران ساخت تا لشکر کرتج را عبور از آن اراضی صعب باشد ، و جمعی از مردم خود را بحر است آن قلعه گماشته برای فتح تونس کمر بست و آن مملکت رانیز مسخر نمود و در کنار رودخانه لشکرگاه ساخت ، ناگاه در آن حوالی ماری که هشتاد ذراع درازی داشت پدیدار گشت ، و چند تن از سپاه رکولس را بدم در کشید و جمعی را در هم شکست و بکشت ، و حربه لشکریان بدو کارگر نبود، عاقبة الامر منجنیقهای قلعه کوب را در برابر او راست کرده با سنگهای گران او را نرم کردند و هلاکش ساختند ، و تنش را در رود خانه انداختند، و چون گوشت و پوست آن پوسیده گشت و آب بر آن گذشت ، بهر شهر و بلده که آب آن جاری بود و مردم از آن همی خوردند آفت وبا و طاعون حادث گشت، و جمعی را کشت ، چنانکه آبادانیها را خالی کردند و فرار نمودند

و از یکسوی چون مردم حوالی شهر کرتج از ترکتاز لشگر رکولس در بیم بودند جملگی بشهر کرج در آمدند، بزرگان مشورتخانه بترسیدند که از انبوه مردم در شهر قحط و غلا حادث شود و دشمن بدیشان ظفر جوید، بدان شدند که بار کولس از در مصالحه بیرون شوند و او را بسوی روم باز فرستند، پس چندتن از مردم دانا بنزد او فرستادند و سخن از در مدهانه و مهاده راندند.

رکولس در جواب گفت که من از مواسا (1) و مدار اروی برتابم و در هر حال صلح را از جنگ بهتر دانم اما این مصالحه خالی از شرایط نیست و شرطی چند بمیان آورد که همه تکالیف شاقه بود، برای آنکه مردم کرتج نپذیرند و عاقبة الامر مملکت ایشان را مسخر کند، و چون سخنان او را اهالی مشورتخانه اصغافرمودند، و تکالیف او در میان مردم شایع گشت و ضیع (2) و شریف گفتند که ما هرگز تن بدین ذلت ندهیم و این تنمر (3) و تکبر را از رکواس متحمل نشویم، بلکه همگی از جان گذشته با او مصاف دهیم، و اگر بکشتن رویم هم از این زندگانی بهتر است، بزرگان مشورتخانه گفتند: باید از دور و نزدیک یاری جست و بارکولس نبرد آزمود، پس چندتن از مردم چیره سخن بمملکت «قرق» فرستادند؛ و از ملوک یونان یآوری جستند، و حکمران آنم مالک بعد از اسکندر انر سکریطس بود، چنانکه در ذیل قصه ابطنس پادشاه عجم بدان اشارت شد، اما بعد از اسکندر اگرچه از سکریطس از ملوک یونان برتری داشت، اما آن استیلا نیافت که از جمله ملوک بزرگ شمرده شود و کاریونان، برملوک طوایف بود تا دولت روم برایشان غلبه جستند، چنانکه در جای خود مذکور شود.

مع القصة: فرستادگان مردم کرتج همه جا ره بریده بنزد داور سکریطس آمدند و از وی استمداد جستند، ملک یونان سپهسالار خود «زن سیس» را با فوجی از مردان دلاور باعانت ایشان مأمور داشت وزن سیس پس بکرتج آمده با بزرگان مشورتخانه گفت: همه غلبه مردم روم باشما از آن استکه لشگریان شما قانون جنگ نیکوندانند

ص: 96

1- مواساة: یاری دادن و بهم کمک کردن

2- ضیع: پست.

3- تنمر: درندگی؛ خوی پلنگی

وروزی چند همت گماشته سپاه کرتج را از راه و رسم جنگ آگاه ساخت و آن جماعترا بدان نظام که لشگر اسکندر همی مصاف دادند تربیت کرد.

آنگاه برای آنکه پاس عظمت بزرگان مشورتخانه را بدارد، در کار جنگ با ایشان مشاوره نمود و از آن جماعت رضا بسند، پس دوازده هزار تن پیاده و چهارده هزار تن سواره و صد زنجیر فیل کوه پیکر برداشته از شهر کرتج بعزم رزم رکولس بیرون شد و از آنسوی رکولس با پانزده هزار پیاده و سیصد تن سواره تاختن کرده هر دو لشگر یکدیگر را دریافتند، و صفهار است کرده جنگ در انداختند، زن سی پس نخست حکم داد: تافیلان جنگی را از پیش بتاختند تا همی پیادگان سپاه روم را در افکنده پایمال همی ساختند، و سوارگان از همی میمنه و میسره آن لشگر را در میان گرفتند، آنگاه پیادگان از قلب بیرون تاختند و با لشگر رومی جنگ در انداخته ایشانرا در هم شکستند، و بیشتر از آن جماعترا عرضه هلاک و دمار ساختند، چنانکه اندکی از ایشان فرار کردند و رکولس را با پانصد تن از مردم او اسیر کرده بشهر کرتج در آوردند و محبوس بداشتند، و در این جنگ از لشگر کرتج هشتصد تن مقتول شد:

علی الجمله: مردم کرتج از پس این فتح بمعبدها در آمده در نزد اوانان و اصنام خود سجده کردند و پوزش نمودند، آنگاه زن سی پس مردم کرتج را وداع گفته بافخر و فتح بارض یونان مراجعت کرد.

جلوس زشی حوجوی

در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود زشی حوجوی پسر من شبخوانک است که شرح حالش مذکور شد، بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و بلاد و امصار چین را فرو گرفت بزرگان در گاه و اعیان سپاه را بحضرت حاضر ساخت، و هر کس را فراخور حال عطائی فرمود و بتشریف ملکی امیدوار ساخت، اما دولتش زود بنهایت شد. چون دو سال از زمان سلطنت او بگذشت رخت بدیگر سرای کشید و جای برادر گذاشت، چنانکه در جای خود مذکور شود.

پنجهزار و سیصد و سی و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

دسیقوریدوس نام دو مرد حکیم است یکی مفسر کتب بقراط (1) بود و او را در میان حکما چندان نامی نبوده و دیگر دیسیقوریدوس حکیم است که او را بمسقط الرأس خود نسبت کرده عین از پیگویند .

و او مردی صاحب نفس زکیه بود ، و همیشه برای تحقیق ادویه مفرده در صحرا و جزایر و جبال سیاحت میکرد و خاصیت هر يك را مینوشت ، و هیچ کس را بعد از او رتبه او حاصل نشد، بلکه همه حکماسند باوی میرسانند ، و سخن او را حجت میدانند و نام وی در نزد قوم او و دین بیادیش است، یعنی بیرون رفته از نزد ما و معنی دیسیقوریدوس که دیایسیقوریدوس نیز خوانند بلغت یونانی شجار یودوس است یعنی .

«الهمه الله و اطلعه علی خواص الاشجار والحشایش» (2)

و کتاب او مشتمل است بر پنج مقاله است اول در بیابان ادویه خوشبوی دادهان (3) و صموغ (4) اشجار کبار (5) در بیان حیوانات و امزجه ایشان و حبوب و بقول مأکوله و ادویه سیم در بیان اصول و نبات خار دار و بروز صموغ و حشایش (6) که خاصیت

ص: 98

1- بقراط واضع علم طب بود ، و اوائل و اواخر کماء بتقدم او در طالب متفق بودند : خبر مهارت او در طب و ذکر حذاقت در معالجه بملك روزگار بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب رسانیدند بغیلاطن ملك شهر قوه که شهری بود از شهرهای یونان رسول فرستاد و امر کرد که بقراط را به حضرت ملك با اقتدار روانه دارد و بازاه این خدمت در حق فیلاطن قنطارها از زر سرخ انعام فرمود و ملك یونان از مطاوعت امر بهمن در فرستادن حکیم ابا کرد سخنان حکمت آمیز فراوانی از او نقل شده : و مادر اینجا بذکر يك جمله استفاده میکنیم: فرمود هر علیلی را بعقاقیر زمین که موطن اقامت او باشد مداوا کنند زیرا طبیعت بهوای آن زمین معتاد است. و اشتها بغذای آن سرزمین اعتبار دارد هرینه عقاقیر و ادویه آن زمین را مناسب در تاثیر بیش باشد. محبوب القلوب و ملل و نحل

2- خداوند بدو الهام کرده او را بر اثرات گوناگون گیاهان روشن گردانید.

3- دادهان - جمع دهن : روغن.

4- صموغ - جمع صمغ : ماده چسبناك که از درخت خارج و در روی پوست آن منجمد میشود

5- کبار - جمع کبیر: بزرگ

6- حشایش - جمع حشیش : گیاه

چهارم: در بیان حشایش بارده و حاره و مقیبه (1) و حشایشی که دفع سموم کند.

پنجم: در ذکر انواع انگور واصناف اشربه که از آن حاصل شود، و ادویه غذائیه و دو مقاله دیگر ملحق بمقالات خمسه کرده اند و نسبت باوی میدهند و آن مشتملست بر سموم حیوانات .

جلوس سامیشی ژن

در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سامیشی ژن پسر دیگر سن شبخوانک است که شرح حالش مذکور شد، چون برادرش زشی حوجوی رخت از جهان بربست و او را پسری درخور تاج و تخت نبود، بزرگان دولت و اعیان مملکت بحضرت سامیشی زن گرد آمده او را بسلطنت برداشتند، و امر ونهیش را مطیع و منقاد شدند و او مردی آسوده و عدالت پیشه بود.

چون مدت يك سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا پادشاهی کرد روزگارش تباهی گرفت و از سرای فانی بجهان جاودانی شتافت، و سلطنت از خاندان او انقراض یافت، چه او را خلفی و خلیفه نبود، و پس از وی طبقه دیگر پادشاهی یافتند .

جلوس باوانک

در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود باوانک مردی دلاور بود که با پیل پهلوزدی و باشیر پنجه افکندی زور بازوی او را چون برسنجیدند با قوت نه گاو فصل (2) برابر بود و در تمامت مملکت چین هیچ کس را آن زور بازو نبود که با او تراز و تواند شد، لا-جرم چون این نیرو در خود بدید باآرزوی سلطنت برخاست و اعوان و انصار خویش را گرد خود فراهم کرده بر سامیشی ژن بشورید، و چندین مصاف مردانه با او داده عاقبة الأمر ظفر یافت، و در میدان

ص: 99

1- مقیبه: مؤنت مقی؛ بضم میم و کسر قاف دوائی که باعث فتیان میشود.

2- فحل: نر.

جنگ با تیغ خارا گذار او را از پای درآورد و دیگر هیچ کس را آن قدرت نبود که باوی نبرد آزماید ، پس بیمانعی بتخت سلطنت برآمد و مملکت چین و ماچین و ختا و تبت را بتحت فرمان آورد و او را مورخین ختا طبقه پانزدهم از سلاطین شمارند .

چون پنجسال از سلطنت او بگذشت ، جن کاورو ، بروی بشورید ، و بعد از هفتاد و دو جنگ او را از پای در آورد و خود برجایش بنشست ، چنانکه در جای خود مذکور شود .

مصالحه رکولس

سردار روم با بزرگان کرتج پنجهزار و سیصد و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، چون رکولس يك چند مدت بدست اهالی کرتج محبوس بماند کس نزد بزرگان مشورتخانه فرستاده پیام داد که هر گاه مرا رخصت دهید و از بندرها سازید بمملکت خود مراجعت کرده در میان شما و دولت روم کار بمصالحه کنم ؛ و هر اسیر که از مردم کرتج در روم محبوس است رها سازم و اگر ایشان را رها ن سازند و بزرگان مشورتخانه سخن مرا نپذیرند خود مراجعت کنم و بجای خویش آیم. بزرگان کرتج کلمات او را بسمع قبول اصغا فرمودند و او را رها ساختند و رکواس بعد از آنکه چهار سال محبوس بود رخصت یافته بمملکت ایتالیا آمد و صورت حال را باز گفت و خواست تا اسیران کرتج دارها ساخته باراضی خویش فرستد، بزرگان مشورتخانه روم این سخن را از وی نپذیرفتند و گفتند: ما این کار را بصلاح و صوابدید تو میگذاریم آیا بصلاح دولت روم نزدیک میدانی که این جماعت را رها کنیم یانی ؟ رکولس گفت : من روا نمیدارم که در ازای (1) من اسیران را رها سازید، زیرا که من یکتن باشم و اکنون پیر شده ام ، معلوم نیست که در پیرانه سری خدمتی لایق ساخته کنم، لکن این مردم، عددی کثیرند و چون بکرتج مراجعت کنند دولت ایشان

ص: 100

1- ازاء : در عوض

قوی شود، صواب آنست که اینجما عترا نگاه بدارید و من از اینروی که با بزرگان کرتج پیمان داده ام مراجعت خواهم نمود اگر چه میدانم مقتول خواهم گشت با وی گفتند: اکنون ما را رهنمائی کن بدانچه با دولت کرتج ظفر جوئیم، رکولس گفت: این زمان من مملوک دولت کرتج باشم وراه زبان ایشان را با شما معلوم نکنم، سخن همان است که قبل از گرفتاری باش ما گفته ام این بگفت و عزم اراضی کرتج نمود، چندانکه زن و فرزند و دوستان او مانع شدند و گفتند بیای خود بهلاکت شتاب ممکن نپذیرفت و بکرتج آمد، بزرگان مشورتخانه کرتج صورت حال او را شنیدند و با او گفتند تو خود فتوی داده که مردم روم اسرای کرتج را بدارند و ترا بکشتن فرستند و حکم دادند تا سرازتن او بر گرفتند، چون این خبر بروم رسید، دیگر باره برای تسخیر کرتج لشگر بر آوردند و سیصد و شصت کشتی جنگی آراسته کرده بدریا در انداختند و از سوی کرتج نیز دویست کشتی جنگی در آب راندند و قریب بارض سیسلی این دو سپاه با هم دو چار شدند، کار حرب راست شد و از جانبین منجنیقها بر آورده یک کشتی دیگر سنگ باریدن گرفتند، عاقبة الامر اشگر کرتج شکسته شد و صد و چهارده کشتی از ایشان بدست مردم روم گرفتار آمد و سایرین روی بفرار نهاده رومیان از دنبال ایشان تاختن بردند تا باراضی کرتج شدند، و در آن مملکت پراکندگان سپاه خود را که در نز در کولس شکست یافته بودند فراهم کردند، و از جمله دو هزار تن در کلیپا سکون داشتند.

بالجمله: چون جملگی را جمع آوردند بکشتیهای خود در آورده تا بروم مراجعت کنند، از قضا طوفانی عظیم برخاست که کمتر کسی از آن همه مردم نجات یافت بلکه بیشتر غرقه بحر فنا آمدند.

جنگ رومی بادوات کرتج

پنجهزار و سیصد و سی شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مردم کرتج بیشتر وقت پاره از بلاد و امصار (1) سیسلی را بتحت فرمان داشتند، و جمعی از لشگر ایشان در آن اراضی حاضر بود چون رکولس در کرتج مقتول گشت و سپاه رومی که

ص: 101

بمکافات او بکرتج شده بود در مراجعت غرقه شدند ، دولت روم را ضعف حالی روی نمود لاجرم خواستند آن نام نگون شده را بلند کنند ، لشگری سازداده باراضی سیسل آمدند و در آن اراضی اسد روبال» سردار سپاه کرتج بود ، ناچار سپاه خود را بر داشته با یکصد و پنجاه فیل باستقبال جنگ بیرون شتافت و آن هر دو سپاه یکدیگر را یافته با هم در آویختند و خون با خاک آمیختند ، عاقبة الامر لشکر کرتج بشکست و اموال و ائقال (1) ایشان با آن جمله فیلان جنگی بدست مردم روم افتاد ،

و این خبر چون بروم بردند مردم قویدل شده آماده جنگ لشکر کرتج شدند پس دو نفر از اهالی مشورتخانه را با دویست کشتی جنگی و لشگری شایسته بجانب سیسلی فرستادند و آن جماعت آمده شهر «لی لی بیم» را محاصره کردند ، املکان سردار کرتج باده هزار تن از سپاهیان که ملازم رکاب او بودند بحفظ و حراست آن قلعه مشغول شدند ، وهنبل پسر هملکر هم از سرداران کرتج بود : ده هزار تن دیگر برداشته باعانت املکان وارد شهر لیلی بیم شد ، اما مردم روم دست از محاصره برنداشتند ، و منجنیق های بزرگ از اطراف شهر نصب کردند ، و بضرب سنگهای گران يك سوی باره را فرود آوردند؛ ناچار سپاه کرتج بجنگ در آمده یکشنبه روز مردانه بکوشیدند ، و از جانبین جمعی کثیر مقتول گشت ،

هنبل با اینکه در روز مصاف دل شیر و توان پیل داشت ، مجال درنگ نیافت و سپاه خود را برداشته بسوی بلده در پانم فرار کرد ، و آن شهر در آخر زمین سیسلی در برابر لیلی بیم بود که در میانه صد و بیست و پنج فرسنگ مسافت میبود ، بعد از بیرون شدن هنبل رومیان دل قوی کرده سخت بکوشیدند که شهر را فرو گیرند ، از قضا صرصری (2) عاصف برخاست و بجانب رومیان وزیدن گرفت ، چنانکه تاب درنگ نیاورده لختی از حرگاه باز پس شدند ، لشگر کرتج فرصت یافته آن منجنیقها که در اطراف شهر منصوب بود پاك بسوختند ، و تسخیر شهر بر لشگر روم

ص: 102

1- ائقال - جمع ثقل بارسنگین .

2- صر صر: باد کند و سرد.

لاجرم کس بروم فرستاده صورت حال را باز نمودند ، بزرگان مشورت خانه هزار تن دیگر باعانت ایشان مأمور داشتند، کلادیس پلکر که سرکنسل بود خواست لشگری فرستاده در پانم را مسخر کند، پس دویست کشتی با مردان جنگجوی بدانجانب مأمور داشت ، و ایشان چون قریب بدان بلده رسیدند دیده بانان ادھر بر که حاکم در پانم بود این خبر را بد و رسانیدند، و او ناگهان لشگری برداشته بدریا در آمد و با سپاه کلادیس جنگ در انداخته ایشان را عظیم در هم شکست ، صد و پنجاه کشتی ایشان را بگرفت و بیست کشتی را غرقه ساخت و از آنجمله سی کشتی نجات یافته بروم شتافتند و کلادیس از این تدبیر سخت شرمسار شد ، «جونیس» که هم یکی از بزرگان مشورت خانه روم بود ، بدان شد که بمکافات این عمل بر خیزد و لشگر کرتج را کیفر کند، پس در نهانی نامه باهالی «ارکس» که شهری در کوهستان سیسلی است نگاشت که اگر لشگر او را بشهر خویشان راه دهند و در بروی او بنبندند پاداش عمل ایشان را هرگز فراموش نکند و غرض، وی آن بود که در آن اراضی مسکنی و مأمنی داشته باشد تا باطمینان خاطر باسپاه کرتج مصاف دهد، مردم ارکس بدین سخن رضا دادند و فرستاده او را کامروا باز فرستادند ، پس جونیس بادل شاد سپاهی برداشته از دریا بگذشت و بخاک سیسلی آمده در ظاهر شهر ارکس لشکرگاه ساخت و معبدی که در بیرون شهر ارکس بود و گنج و مال فراوان در آنجا بود بدست سپاه روم افتاده جمله را بنهب و غارت بر گرفتند ، همکر که پدر هنبل بود این معنی را مایه شوریدن خلق نهاده بشهر ارکس در آمد و مردم را بر مخالفت و مبارات (1) جونیس یک دل و یک جهت ساخت چنانکه دو سال جونیس در بیرون آن شهر نشسته همه روزه بکار مقاتله و مقاتله قیام مینمود و کاری ساخته نمیشد

علی الجملة : مدت پنجسال سپاه روم و مردم کرتج با هم در جنگ و جوش بودند و از هیچ کدام کاری ساخته نشد و مردم شهر روم از تسخیر شهر لیلی بیم نیز مایوس

مصالحه میان دولت روم و کرتج

پنجهزار و سیصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مردم روم بعد از آنکه رکولس کشته شد، و آنهمه جنگ در سیسلی کرده بر کرتج ظفر نیافتند و از کینه جوئی ایشان کار بر مردم کرتج نیز بصعوبت میرفت، بزرگان مشورتخانه دولتیین دل بر مصالحه نهادند که یکباره نزاع را از میان بردارند. پس سفر اور سولان از طرفین آمد و شد کرده عاقبة الامر در میانه صلح افتاد، بدان شرط که هر زبان که برای جنگ کرتج بدولت روم رسیده ایشان از گنج خویش بدهند، و مردم کرتج بدین سخن رضا داده زروسیمی معین بروم فرستادند و باب منازعت و مبارات را مسدود داشتند و چون در روم آتش قتال و جدال فرونشست، مردم هنرور با دید آمدند و شعرای چیره زبان پدید شده اشعار آبدار میسرودند. و تماشا خانه ها برپای کرده بعیش و سرور پرداختند و در امور بر قانون مردم « قرق » همی شدند.

در اینوقت مردم فرانسه اگرچه هنوز پادشاهی نداشتند و دولتی نبودند، طمع در مملکت ایتالیا بستند که بدان اراضی شده اموال و ائقال ساکنین آن مملکت را بغارت برگیرند و مردمی کثیر انبوه شده از کوه «الپ» که فاصله خاک فرانسه و ایتالیاست عبور نمودند، و تاسه منزلی روم همی تاختن کردند، بزرگان مشورتخانه لشگری بدفع ایشان بیرون فرستادند، و آن جماعت چون مردمی برهنه و بی نظام بودند، تاب جنگ سپاه روم نیاورده شکسته شدند؛ و مردم روم سی هزار تن از آن جماعت را بقتل آوردند، و ده هزار تن اسیر کردند و فرمان گذاران ایشان را نیز بکشتند.

مردم فرانسه چون حال بدانگونه دیدند از در ضراعت (1) وزاری بیرون شدند و بهره از اراضی خود را بر و میان تفویض نموده صلح کردند و به ملک خویش مراجعت نمودند از پس این فتح دولت روم قویحال شده مردم، کرتج از قوت ایشان هراسناک شدند، و سپاهی ساز داده بسپهسالاری هنبل بتسخیر اسپانیول فرستادند، و هنبل

بارض اسپانیول تاختن کرده شهر «سکنتم» را بگرفت، هر چه بیافت بغارت ببرد آنگاه آتش در شهر زده بسوخت و ویران ساخت، مردم روم چون این خبر شنیدند رسولی چیره زبان بکرتج فرستاده پیام دادند که بعد از مصالحه این نقض عهد چه بود؟ چه مردم اسپانیول با ما دوست و یکجهت بودند اکنون هنبل را که این جسارت کرده دست بسته بسوی ما فرستید، تا خود او را کیفر کنیم و اگر نه آماده جنگ باشید. از انیروی که مردم کرتج سخن ایشان را وقعی ننهادند دیگر باره ساز جنگ طر از شد، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس جن کاورو

در مملکت چین پنجهزار و سیصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جن کاورو مردی مجهول النسب بود امانیک، دلاوری و شجاعت داشت و صورتی خوب و شمایی مرغوب بودش، در زمان او ازدهایی عظیم در اراضی چین با دید (1) آمد که زحمت فراوان بمردم میرسانید و هیچکس دفع آن نمیتوانست کرد جن کاورو ده تن از دوستان خود را با خویش همدست کرده برای جنگ ازدها بیرون شد و آنجانور را با شمشیر خارا شکاف از پای در آورد، این کار در نظر مردم چندان بزرگ نمود که، خلقی فراوان بگرد او در آمدند و او را بامر خطیر سلطنت دعوت کردند جن کاورو نیز طمع در پادشاهی بسته لشگری در خور جنگ فراهم آورد، وعزم تسخیر دار الملک پیکن نمود، باوانک که شرح مذکور شد با سیاهی عظیم بیرون شده با او جنگ پیوست و هر دو سپاه سخت بکوشیدند و هیچ یک را ظفر نبود.

مع القصة: در میان باوانک و جن کاورو هفتاد و دو مصاف داده شد، عاقبة الامر جن کاور و نصرت یافت و او را بقتل آوردم خود بتخت ملک بر آمد، و مملکت چین را بتحت فرمان آورد و او را سه تن امیر بزرگ بود، یکی «حانک لانک» نام داشت و مردی با حصافت (2) رأی ورزانت عقل بود پیوسته هر امری که مشکل افتادی در حل عقده آن باوی مشورت کردی، و آن دیگر چند کسانک حوها» نام داشت، و کار

ص: 105

1- بادید: پدید.

2- حصافت: استواری.

وزارت تفویض با او بود و سیم را خسن» می نامیدند ، و او سپهسالاری لشگر داشت .

علی الجمله : کاورورا مردم ختا طبقه شانزدهم از سلاطین داند و مدت ملك او سیزده سال بود و دوازده تن از اولادش نیز سلطنت یافتند ، چنانکه هر يك در جای خود گفته شود .

جنگ هنو بالوطائیس

پنجهزار و سیصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون مردم روم دیدند که اهالی کرتج هرگز در مصالحه پاینده نخواهند بود گفتند: میباید یکباره قلع و قمع دشمن نمود و آسوده نشست ، پس از پی ساختن کشتی و آراستن سلاح جنگ شدند ، و عامه خلق از هر چه داشتند دریغ ننمودند و در اندک زمان دویست کشتی از نو بساختند و لوطائیس را سپهسالار سپاه کرده بالشگری جرار (1) بجانب سیسلی مأمور فرمودند ، اوطائیس کشتی در آب رانده بخاک سیسلی شده کنار شهر لی لی بیم رالشگرگاه ساخته هر روز مردم خود را جنگ آموخت ، و از آنسوی بزرگان کرتج هنور ا که مردی دلاور بود سپهدار لشگر کرده جنگ رومیان فرمودند ، و او بالشگر خود از آب دریا عبور کرده بجزیره هی اراء که قریب بخاک سیسلی است فرود شد، و آن جزیره در برابر در پانم است و هنو بدان سر بود که بی آگهی سپاه روم بشهر ارکس در آید.

لوطائیس چون این خبر بشنید با مردم خود گفت : که فردا بامداد برسر هنو تاختن خواهم کرد ، و با اینکه صبحگاه باد مخالف وزیدن گرفت کشتی براند و بر سرهنو آمده هر دو لشگر در هم افتادند و جنگ در انداختند ، و در حمله نخستین شصت کشتی از مردم کرنج در آب غرقه ساختند و هفتاد کشتی ایشان را گرفته مردمش را اسیر نمودند و سایرین فرار کرده بسوی کرنج گریختند، و لوطائیس بعد از این ظفر بی توانی (2) بجانب لیلی بیم تاخته با آن سپاه که مدتها بمحاصره آن بلده مشغول بودند پیوست

ص: 106

1- جرار : بسیار کشنده و لشکر انبوه

2- بی توانی: بیدرنگ.

و مردم کرتج چون با و صورت حال را معلوم کردند، بعد از چنین حادثه اعداد (1) سپاه نتوانستند کرد، تاکس باعانت آن مردم که در سیسلی دارند فرستند، لاجرم کس نزد برکاه که هم او را همملکر خوانند فرستادند و پیام دادند: که در چنین هنگام از ماکاری ساخته نیست اگر خود، توانی آن بلاد و امصار که از اراضی سیسلی بدست کرده حراست فرمائی و مردم خود را از گزند دشمن محافظت نمائی کاری بهنگام خواهد بود.

همملکر چون دانست که از کرتج باعانت اوکس نخواهد آمد، تنی چند نزد لوطاتیس فرستاده سخن از در مصالحه راند، لوطاتیس نیز چون زیان مرد و مال فراوان در دولت روم روی نموده بود بصلح رضا داد، و چند شرط بمیان افکند نخستین: آنکه بزرگان مشورتخانه روم این مصالحه را قبول کنند دویم آنکه بلاد و امصاری که از مملکت سیسلی بتحت فرمان دولت کرتج است فروگذارند، و مردم خود را از آنجا کوچ داده هرگز متعرض هیرو پادشاه سیسلی نشود سیم: آنکه با دوستان دولت روم دوست و با دشمنانش دشمن باشند چهارم: آنکه دو کرووسی هزار تومان که هر تومانی سه ربع از يك مثقال زر باشد از خزانه خود بدولت روم فرستند چه این مبلغ را در بیست سال که جنگ در میان بوده زیان دیده اند.

چون سخن را پپای بردکس بروم فرستاده از اهالی مشورتخانه اجازه مصالحه بگرفت، و بعد از آمد و شد سفرا و رسولان چرب زبان همملکریک کرور تومان زر بداد و با آن شرایط صالح بست بست. و اولیای دولتین از بیم زبان یکدیگر آسوده نشستند.

شورش مردم

لیبیا و مغرب زمین با دولت کرتج پنجهزار و سیصد و چهل و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود همملکر بعد از مصالحه با دولت روم از لی لی بیم کوچ داده بسوی کرتج شتافت و جسکورا که حاکم آن بلده بود فرمان داد که در بلده ارکس و دیگر اراضی سیسلی است برداشته از دنبال او کوچ دهد، و جسکو چون دید که دولت کرتج ضعیف شده

ص: 107

و لشگریان را مرسوم معین نرسیده بیم کرد که اگر آنجما عترا باتفاق سفر فرماید، دور نیست که با هم همدست شده با دولت بشورند، لاجرم ایشانرا بتفاریق (1) همی بر دو بیک کشتی در نیاورد، چون جمله در کرج فرود شدند، و از مخارج سفرو نرسیدن مرسوم بی برگ و سامان بودند. بطلب مرسوم گذشته برخاستند، و در خزانه بسبب خرج چندین ساله نزاع باروم چیزی نبود که بایشان دهند، ناچار در جواب آنجماعت به ممانله (2) روز میبردند و لشگریان چون سخت بی بضاعت بودند دست بغارت گشودند، و از هر کس هر چه میتوانستند در میر بودند، بزرگان مشورتخانه برای رفع این غایله، سرکردگان لشگر را خواسته حکم دادند که لشگریانرا بشهر «سکا» فرستند، و گفتند: چون ایشان زن و فرزند خود را بر داشته بدان بلده شدند مایحتاج آنجما عترا از دنبال خواهیم فرستاد، و جمله را از خود راضی خواهیم نمود، وزن و فرزند لشگریانرا بدست ایشان داده بتفاریق بشهر سکا فرستادند، چون آنجماعت از کرج بدر شدند و گروگانی از اهل خود نیز در آنجا نداشتند، و در سکاراه دخلی و سودی برای ایشان نبود که بدان معیشت کنند، با هم نشسته مرسومی که دولت مدیون ایشان بود، معین کردند و هر وعده عطائی که سپهداران و سرکردگان در روزهای جنگ بدیشان داده بودند بر سر آن نهادند و گفتند این جمله باید از دولت بما داده شود.

هنو که از جانب دولت کرج حکومت اراضی مغرب داشت بمیان ایشان آمده فرمود که: دست از اینگونه سخنان بدارید و اینگونه زیاده طلبی نکنید و از حقوق خود باندک رضادهید، تا اولیای دولت ادای آن توانند نمود، چه این هنگام خزانه از زر و مال تهی است. ایشان سخنان اور اوقعی نهادند و زبان بدشنام باز کرده او را خوار ساختند، و با اینکه بیشتر از آن مردم زبان یکدیگر را نمیدانستند بعضی از مردم فرانسه، و برخی از اسپانیول، و گروهی از قرق، و جمعی از بلغار، و فوجی از لیبیا که بلده ایست از مغرب زمین بودند، و همچنین از اراضی مغرب که عرصه ایست عریض، اشخاص متفرقه که السنه مختلفه داشتند حاضر بودند، هر کس بزبان خود هنور ادشنام دادن گرفت

ص: 108

1- تفاریق - جمع فریق: جدا کردن.

2- ممانله: بتاخیر انداختن کاری و امروز و فردا کردن

واژ پیش براند، آنگاه بیست هزارتن با هم پیمان داده برای نهب و غارت شهر کرتج از سکا بیرون شدند و در ارض تونس که قریب بکرتج است فرودشدند و مرسوم گذشته خود را از دولت طلب نمودند، مردم کرتج چندانکه خواستند ایشانرا آرام دهند ممکن نشد، چه اگر چیزی میگرفتند چیز دیگر طلب میکردند، عاقبة الامر بزرگان مشورتخانه جسکو را حاضر ساخته گفتند: تو همیشه سپهدار این جماعت بوده، اکنون بسوی آنجماعت شتاب کن و ایشانرا با پند و اندرز از این زیاده طلبی فرود آر.

جسکو بمیان انگروه آمد و زبان نصیحت باز کرده حقوق دولت را برایشان شه ردن گرفت، دو تن از آن گروه که یکی در روم عبد بود و بکرتج گریخت و جنه قوی و تنی زور مند داشت، این معنی را دانسته بود که اکنون که در میان دولت دوم و کرتج کار بمصالحه شده، او را بروم خواهند فرستاد و بیشک مقتول خواهد گشت، از اینروی گذاشت مردم دست از شورش بدارند، و آندیگر مردی از اهل مغرب بود که «مسو» نام داشت، و در کارفته و فسادنیک توانا بود، این دو تن در میان مردم برتری یافتند و با ایشان گفتند اگر از این اتفاق دست بدارید بزرگان و رتخانه هر کس را جداگانه آورده مقتول خواهند ساخت، و اگر کسی از آن مردم میگفت: این غوغا طلبی تا چند؟ باید فرونشست، این دو تن حکم دادند: تا او را بقتل آوردند، و عاقبة الامر همگروه شده بسراپرده جسکو تاختن بردند و هر چه یافتند بنهب و غارت بر گرفتند و جسکو را گرفته با مردم او محبوس نمودند، و ایشانرا همه جا با خود در کمال رسوائی کوچ دادند و بزرگان مشورتخانه چندانکه فرستادند که ایشانراها کنید نپذیرفتند از نیروی کار مردم شهر آشفته گشت، چنانکه هیچ عبدالفرمانبردار مولای خود نبود و سپاه بری و بحری اطاعت دولت نمیکرد، چه در خزانه مال وزری نبود که مرسوم ایشان شود و چون در بلاد و امصار (1) مغرب ظلم و تعدی کرده بودند اهالی آنه مالک نیز در این وقت فرصت کرده سر از فرمان برتافتند؛ و هر کس را قوتی بود و بر دیگری غلبه توانست جست بی توانی (2) بر او تاختی و هر چه او را بود بغارت بردی، اهالی مشورتخانه انجمن

ص: 109

1- امصار - جمع مصر: شهر

2- بی توانی: بدون درنگ

شده بعد از مشاوره گفتند که ما اقدرت زیاده از هفتاد هزار تن مرد لشگری داشتن نباشد، چه ما را آن خراج نیست که زیاده از این مردم را کفایت کند، پس آنعدد مرد مبارز معین کرده دیگر انرا اخراج نمودند، چون اینخبر بتونس بدان مردم غوغا طلب رسید گفتند: اهل کرتج نیکو کرده اند اکنون دار الملک ایشان شهر کرتج است و دار الملک ما شهرتونس و همه روزه در فکر تاخت و تاراج کرتج بودند

هنو چندانکه خواست ایشانرا از این فتنه جوئی باز نشانند، ممکن نشد و اگر خواست بشهر کرج در آید و چاره اندیشد میسر نگشت، چه مانع او بودند و راه او را مسدود داشتند، ناچار بارض «اتیکا» که از ممالک مغربست شتافت تا مددی با خود آرد، چندتن از مردم مفسد در میانه افتاده نگذاشتند کس او را اعانت کند، از آنجایی نیل (1) مرام مراجعت کرد، بزرگان مشورتخانه چون دیدند از هنوکاری ساخته نشد. هملکر را بجای او نصب کردند، او نیز بمیان آنجماعت رفته چندانکه ایشانرا از آن کردار ناصواب منع فرمود؛ مفید نبود و عاقبت بدو تاختن کرده احوال و ائقال او را بغارت بردند، این خبر به «نومیدا» که یکی از بلاد مغربست رسید «نرداسس» که یکی از بزرگزادگان آن بلده بود، و از قدیم الایام با هملکر دوستی داشت با دو هزار تن مرد کاری باعانت او آمد؛ و هملکر نیز سپاهی از اطراف فراهم کرده و از کرتج طلب لشگری نموده از ابطال رجال انبوهی سازداد، و با آنجماعت جنگ درد انداخت، و ده هزارتن از ایشانرا در میدان نبرد بقتل آورد، و چهار هزارتن را باسیری گرفت، بقیة السیف (2) فرار کرده بمساکن خویش شدند، و بمکافات این زحمت که از هملکر دیدند، «جسکو» را که با هفتصد تن از مردم او محبوس حاضر ساخته نخستین دستهای جسکور اقطع کردند و پس از وی آن هفتصد تن را دست بریده و ران ایشانرا در هم شکسته بخواری تمام یکشتند و گفتند: هر کس پس از این از مردم کرتج بدست ما آید او را بحال جسکو خواهیم نشانند، اما آنچهار هزار تن که اسیر هملکر بودند حاضر ساخته، هر کس بملازمت خدمت و مواظبت حضرت

ص: 110

1- بی نیل: بدون بر آمدن

2- بقیة السیف: باقیمانده

رغبت داشت ، نامش را نگاشته برای او مرسومی مقرر فرمود ، و دیگر انرا آزاد ساخته پیمان بستند که هرگز با مردم کرتج بدنیدیشند و از در خصومت برنخیزند ، اما از آنسوی «اسپندیس» در میان غوغاطلبان رئیس شد ، و بعد از قتل جسکو و هفتصد تن مردم او حکم داد تا جسد ایشانرا در تنگنایی بر زبر هم ریختند ، و چندانکه مردم کرتج کس نزداد فرستادند و قبول زرو مالی نیز کردند که جسد مردم خود را گرفته بآئین بخاک سپارند مفید نیفتاد ، و اسپندیس در جواب گفت که هر کس از اینگونه پیامها (1) بیاورد اورامانند جسکو خواهیم کرد ، و هر کس را از اهل کرتج بدست می آوردند میکشستند و دوستان دولت کرتج را چون بدست می آوردند دست میبیدند ، بزرگان مشورتخانه هنوز سخن دست بریده را میان داشتند که دیگری از راه میرسید ، در اینوقت آن کشتیها که آزوغه (2) برای کرتج در میان داشت طوفانی شد مغرقه گشت ، و از پس این واقعه خبر رسید که مردم شهر هینپ «پاکرا» و اهالی « اتیکا» که از ممالک مغربست و بتحت فرمان کرتج بود ، سر از حکم بر تافتند و با غوغاطلبان یار شدند ، و آنجماعت نیک قوی گشتند ، و اینک برای تسخیر شهر کرتج همگروه شده دو منزل بیکمنزل کوچ دهند ، و با مردم آن دو بلده پنجاه هزار تن مرد سپاهی باشند ، چون این خبر رسید ، ملگر لشگر خود را اساز داده باستقبال جنگ بیرون شد و فیلان جنگی را از پیش روی سپاه همی برد آنجماعت از بیم فیلان جنگی میدان نبرد را گذاشته بر فراز کوهی بر آمدند . و در آنجا ساکن شدند ، همملکر نیز از مصاف دادن با ایشان خالی از دهشت نبود ، لاجرم اطراف آن کوه دالشگرگاه کرده ، هر کس از آنجماعترا بدست می آورد بنزدیک شیران و پلنگان می افکند تا آن جانوران ایشانرا پاره میساختند ، عاقبه الامر همملکر مردم خود را قویدل کرده غوغاطلبانرا بمحاصره انداخت ، و آنجماعت گرد لشگرگاه خود را خندقی کرده بحفظ و حراست خویش پرداختند .

روزی چند بر نگذشت که قحط و غلا در میان ایشان بادید آمد و از هر جا خواستند چاره ایدنشند میسر نشد و از تونس نتوانستند معین و مدد کار آورد ، و از برای

ص: 111

1- پیام : پیغام و سفارش .

2- آزوغه: غذا و خوراکی که در سفر همراه برداشته میشود .

آزوغه چاره اندیشید ، ناچار نخست هر اسیر که در چنگ ایشان گرفتار بود بکشتمند و بخوردند ، پس از ایشان هر عبدو مملوك كه داشتند مقتول نموده مأكول ساختند، و روزی چند از خود همی قرعه زدند و خوردند ، عاقبت كار برایشان تنگ شده سر كردگان آنجماعت بنزد هملكر آمدند ، و از در عجز و انكسار بیرون شدند ، هملكر فرمود بشر طی چند شمارارها كنم و امان دهم ، نخست آنكه هر ده تن از آنگروه را از نظر اهل كرتج بگذرانید تا از آنده تن یكتن را كه خود بخواهند بگیرند و بدانگونه كه خواهند بكشند ، و نه تن دیگر را از سلاح جنگ و جامه برهنه ساخته رها سازند و آن نه گروه هرگز مخالفت با كرتج نكنند، و سرکردگان ایشان نیز مراجعت بلشگرگاه خود نساژند ، چه ممكن است كه وقتی بدانجا شوند خیال دیگر اندیشند بدینقانون نامه در مصالحه نوشتند و بنزد غوغا طلبان فرستادند، و سرکردگان را محبوس بداشتند آنجماعت چون سرکردگان خود را در زندان یافتند و آن كلماترا اصفا نمودند ، گفتند: مرگ از این زندگانی خوشتر است و یکباره دل بر جنگ نهاده تیغها بر کشیدند و بجنگ در آمدند هملكر صف راست كرد و فیلان جنگی را از پیش روی بتاخت و مردان جنگجوی از از جانبین بكشش و كوشش در آمدند ، و در آن حرگاه چهل هزار تن از آن طاغیان (1) بقتل آمدند ، و بقیة السیف (2) بسوی تونس گریختند . هملكر با لشگر از دنبال ایشان بتاخت و بلده تونس را بمحاصره انداخت ، از یکجانب خود بنشست و جانب دیگر را به هنبل سپرد و لشگریان گرد شهر فرو گرفتند، آنگاه دو نفر از سرکردگان آنجماعترا كه محبوس داشت ، یکپرا بدا نسوی شهر زنده بردار کردند ؛ و یکی را بدانسوی .

اما مسو در شهر بحفظ قلعه و استحكام دیوار و منع دشمن مشغول بود ، روزی از سر دیوار بلشگر گاه هنبل نظاره كرد ، و او را از كار جنگ غافل یافت ، پس لشگری برداشته ناگاه بلشگرگاه او تاختن كرد. و هنبل را با جمعی از مردم او باسیری بگرفت و او را بیای دار اسپندیس آورد و جسد او را از دار فرود کرده هنبل را بجای او بر

ص: 112

1- طاغیان - جمع طاغی: سرکش

2- بقیة السیف: باقیمانده

دار کشید و سی نفر از بزرگان کرنج را که با هنبیل گرفته بود، بدور جسد اسپندیس قربانی کرد، چون از آنجا تا نزد همملکر مسافتی دراز بود : مدتی شد تا خبر بدورسید و اعانت نتوانست کرد، و چون خبر گرفتاری هنبیل بمردم کرنج رسید سخت غمگین شدند و گفتند این فتنه که در میان مردم کرتج افتاده عاقبة الامر این دولت نا بود خواهد شد، و بزرگان مشورتخانه بایکدیگر نشستہ شوری (1) افکنند، و سی تن از امرای مشورتخانه بنزد غوغاطلبان شده گفتند: هر چه شما کرده اید ما عفو نمودیم اکنون دست از این فتنه و آشوب بدارید تا با هم دوست باشیم و باتفاق دفع دشمن بیگانه کنیم. و اگر نه ماوشما هر دو نابود خواهیم شد، آنجماعت بدین سخن رضا دادند و از در صدق و صفا با هم یار شدند، چنانکه گفتمی همه مملکت یکنفس باشند.

اما مسواز میان ایشان بدر شده گفت. من تاجان در بدن دارم با مردم کرتج دشمن خواهم بود و از جنگ دست نخواهم کشید و به یان اراضی مغرب شده لشگری بزرگ گرد خود فراهم کرد، از اینسوی نیز سپاه کرتج بدفع او برخاست و روزگاری در از با هم همی مصاف دادند، تا بیشتر از اهالی مغرب مقتول گشت؛ و مسو گرفتار شد و جمعی از مردم او نیز اسیر گشتند، آنجمله را بشهر کرج در آوردند، و از مشورتخانه حکم شد تا همگی را نخست برسوائی تمام در میان شهر و بازار بگردانیدند، آنگاه همه را بنداز بند جدا کردند، در اینوقت تمامت بلاد مغرب بتحت فرمان دولت کرتج در آمد جز شهر اتیکا و بلده «هییا کرا» که هنوز نا فرمان بودند.

جلوس بطلمیوس اور جنسی در مملکت مصر

پنجهزار و سیصد و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بطلمیوس اور جتس بعد از پدر پادشاهی یافت و مملکت مصر را بتحت فرمان آورد: و عظیم علم دوست و حکمت پژوه (2) بود چنانکه در شهر اسکندریه مدرسه بزرگ بنیان نهاد، و طالبان علم فراهم کرده در آنجا ساکن فرمود، و هر کس را فراخور حال مرسومی مقرر داشت، و او را پنجاه

ص: 113

1- شور : اندیشه ورآی

2- حکمت پژوه : جوینده حکمت

روزی از حکمای حضرت پرسید که آیا هیچ کتاب در جهان باشد که مارا در کتابخانه نیست؟ گفتند: بلی کتاب آسمانی که بانبیای بنی اسرائیل فرود شده . در این حضرت موجود نیست، بطلمیوس کس به بیت المقدس فرستاد و از هر سبطی شش تن که جمله هفتاد و دو تن بود با سکندریه آورد و فرمود: هر دو تن از ایشانرا در جائی جداگانه نشانند ، و از لسان و بیان ایشان نسخه از توراۀ نگاشتند تا شش نسخه توراۀ فراهم شد، آنگاه هر شش نسخه را با هم برابر کردند و بی زیاده و نقصان یافتند، لاجرم بطلمیوس اطمینان حاصل کرد که کلمات توراۀ جز این نخواهد بود ، و آن کتاب نزد نصاری سخت معتبر و مستوثق است ، و با نسخه که در نزد یهودیان است خالی از بینونت و اختلافی نیست و در مدت از منہ و تاریخ عالم نیز مخالف باشد، و نصاری گویند که یهود در هنگام ظهور عیسی بر آن کتاب تصرف کردند تا نبوت اورا انکار کنند.

علی الجملة : بطلمیوس اور و جنس توراہ را از زبان عبری بلغت یونانی نقل نمود و در زمان او مردم ار من زمین از اطاعت ملوک یونان سر بدر کردند و بتحت فرمان اشک بن اشک که شرح حالش مذکور شد در آمدند ، بطلمیوس چون خواست مملکت خود را بنظم و نسق (1) کند و بیم داشت که چون از مصر بدر شود سپاه روم بدان مملکت در آیند نخست رسولی چند بروم فرستاده با بزرگان مشورتخانه عهد مودت محکم کرد و چون از جانب ایشان اطمینان یافت کس به بیت المقدس نزدانیس که در اینوقت سلطنت آل یهودا داشت فرستاد که خراج بیست ساله که در انفاذ آن اهمال ورزیده اکنون بیماطله (2) بحضرت فرست : یاساز مقاتله طراز کن ، انیس از اولاد متتیا و قبیلہ حشموئی بود که شرح حالش مذکور شد چون پیام ملک مصر بدورسید، بر آشفت و گفت : ما اگر با ملوک مصر باج فرستیم با سلاطین عجم چه خواهیم داد؟ و فرستاده او را از پیش براند ، چون بطلمیوس حال بدانگونه دید ، لشگری چون ریگ بیابان و ستاره آسمان فراهم کرده بسوی بیت المقدس کوچ داد ، و از آنسوی انیس نیز ساز سپاه کرده برادر خود یوسف را سپهسالار آنجمع ساخت ، و مأمور بجنگ بطلمیوس

ص: 114

1- نسق: نظم و ترتیب.

2- بیماطله : بدون تأخیر انداختن .

فرمود یوسف لشگر بنی اسرائیل را برداشته باستقبال جنگ ملک مصر بیرون شتافت و در ارض فلسطین هر دو لشگر با هم دچار شدند و جنگ در افکندند، بعد از کشتش و کوشش فراوان لشگر مصر و مغرب غلبه یافته بنی اسرائیل را هزیمت کردند، و از آنجماعت گروهی عظیم کشتند و یوسف نیز گرفتار گشت، بطلمیوس فرمود تا اموال و انتقال آنجماعت را بر لشگریان قسمت کردند و از دنبال هزیمت شدگان با لشگر کوچ داد. و یوسف را با سلاسل (1) و اغلال (2) همی با خود آورد تا در ظاهر بیت المقدس فرود شد: انیس چون کار بدانگونه دید ناچار از در ضراعت (3) بیرون شده، و جمعی از مشایخ بنی اسرائیل را بشفاعت نزد بطلمیوس فرستاد و در خواست مصالحه نمود، و عاقبة الامر قرار بدان شد که سالی دو بیست هزار پوند (4) که عبارت از چهارصد هزار تومان، زر باشد، برسم خراج بحضرت بطلمیوس فرستد و ملک مصر به ملکت خویش مراجعت فرماید.

آنگاه بطلمیوس به بیت المقدس در آمده باندرون مسجد اقصی آمد. و عزم کرد که بقدمس القدس درون شود. و بدانمکان شریف جز خدام بیت الله و کاهنان بزرگ کس در نشدی، و هیچیک از پادشاهان بنی اسرائیل رانیز راه نبودی، و رئیس خدام نیز سالی یکروز برای شستن و جاروب کشیدن آنمکان در باز کردی و بدانجا در آمدی.

علی الجملة: از قصد بطلمیوس بنی اسرائیل بشوریدند و غوغا بر آوردند؛ تا پادشاه را از این عزم بازدارند و هیچ مفید نیفتاد، و ملک مصر حکم داد تا مردم را بضرب تیغ و چوب برانندند و در باز کرده بقدمس در آمد و از آنجا مراجعت کرده بلشگر گاه شد. و «انیس» را بسطنت خود باز گذاشت و یوسف را بد و سپرده آهنگ مراجعت فرمود، در اینوقت انطیقیوس که فرمان گذار شام بود بقدم ضراعت پیش شده، بحضرت بطلمیوس پیوست و پیشکشی در خور پیش داشته اظهار چاکری و عبودیت نمود، و از جانب ملک مصر

ص: 115

1- سلاسل: جمع سلسله: زنجیر

2- اغلال جمع غل: طوق و بند آهنی که بگردن یا دست زندانیان می بندند

3- ضراعت: خواری و زاری

4- پوند: مقیاس و زن انگلیسی معادل 450 گرم لیبره انگلیسی

اجازت یافته بمملکت خویش مراجعت نمود، در اینوقت بطلمیوس سلیقوس را که سردار لشگر بود، بحکومت بلده حلب داراضی آن حوالی گذاشته با خود با سکندر یه آمد و از بنی اسرائیل هر کس را در آن مملکت یافت حاضر نموده فرمود: که ما را در دین آل یهود افحصى (1) بسزافت و آنمذهب را معتبر نیافتیم، اکنون شما که در این مملکت سکون دارید میباید دست از کیش خود برداشته آئین بت پرستان که مذهب ماست پیش گیرید و آنجا عترا پیوسته در رنج و تیمار (2) داشت، و رسم نامه فرستادن با کبوتر از حلب بمصر و از مصر بحلب بنزد سلیقوس او نهاد، و دیوار قلعه حلب را سلیقوس بفرمان او بنیان کرد، و بنای قلعه انطاکیه راه انطقیوس والی شام در روزگار او نهاد، و آن قلعه را صدوسی و شش برج بود که هر یک چون حصنی حصین (3) بودند و هزار و بیست و چهار غرفه داشت، و ابواب آنجمله از حدید (4) بود، و در هر برجی سرکرده سکون داشت و سایر خیل و حشم در دیگر طبقات بودند و چشمه های آب شیرین در میان آنشهر بود که راه به بیرون نداشت و «تیموخاریس» که در علم ریاضی سرآمد ابنای روزگار بود معاصر اوست، و مدت پادشاهی بطلمیوس در مصروسی یکسال بود.

شورش اهل سردن بدولت کرتج

پنجهزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سردن جزیره ایست قریب جزیره کارسیکا که مسقط الرأس ناپلیون پادشاه مملکت فرانسه است، چنانکه انشاء الله شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد، اما سردن در بحر شام واقع است، و کارسیکا از جزایر فرانسه است.

علی الجملة: همیشه سردن در تحت فرمان دولت کرتج بود، و آن ظلم و تعدی که عمال آندولت در ممالک مغرب رومیداشتند در بلاد سردن نیز عمل میکردند، این وقت که خبر طغیان اسپندیس و مسوچنانکه مذکور شد، مشهور گشت و ضعف دولت کرتج معاینه افتاد و مردم سردن نیز از طاعت کردن پیچیدند و بستار را

ص: 116

1- فحص: جستجو کردن.

2- تیمار: پرستاری و مواظبت

3- حصین: استوار

4- حدید: آهن

که در آن مملکت از جانب امرای مشورتخانه حکومت داشتند، از کرسی حکمرانی فرود آورده بقتل رسانیدند، و هر کس را از اهل کرتج در آن ارض یافتند بکشتند، چون این خبر بکرتج رسید، سپهداری معین کرده با سپاهی بسردن فرستادند تا مفسدین را کیفر کند، مردم سردن از در مقاتله بیرون شده لشگر کرتج را بشکستند، و سپهدار را گرفته در میان شهر و بازار برسوائی عبور دادند و بردار کردند، و هر شهر که در سردن بزیر فرمان دولت کرتج بود با قهر و غلبه گرفته کیفر دادند، تا جمیع بلاد و امصار در مخالفت کرتج یکجهد شدند.

در اینوقت عقل و دانشوران مملکت گفتند: اینکار از خرد دور است که فوجی غوغا طلب از میانه برخاسته هر روزفته انگیزند و با دولتی در آویزند، پس مردم فراهم شده اشرار را از سردن بیرون کردند و آنجماعت پناه به ملکت ایتالیا بردند، در این وقت مردم روم نهایت اهمیت در استحکام مصالحه با کرتج داشتند، چنانکه یکتی از بازرگانان روم آزوغه بدشمنان کرتج فروخته بود، چون مردم کرتج صورت حال را بروم نگاشتند، بزرگان مشورتخانه آن تاجر را کیفر نمودند، و حکم دادند که هیچیک از مردم روم با دشمنان کرتج معامله و مراده نکنند، لاجرم چندانکه اشرار سردن اغوا (1) نمودند که مردم روم لشگر بر آورده سردن را مسخر نمایند مفید نیفتاد و گفتند: ما هرگز مداخلت در کار کرتج نخواهیم کرد، اما آن اشرار دست از اغوا برنداشتند؛ و روزگاری دراز در ترغیب و تحریص مردم روم کوشیدند، تا بزرگان روم طمع در مملکت سردن بسته سپاهی عظیم بدانسوی مأمور داشتند و سردن را مسخر نمودند، مردم کرتج بدیشان نوشتند: که این چه نقض عهد بود که مرتکب شدید؟ در جواب گفتند که ما را با شما خلافی نیست، مردم سردن خود ما را طلب نمودند که مملکت ایشانرا بنظم و نسق کنیم، و از غوغا و آشوب آسوده سازیم، بلکه از برای شما امن خواهیم کرد.

مصالحه کرتج با روم و سپردن مملکت سردنرا

برومیان پنجهزار و سیصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 117

چون لشگر روم سردن را فرو گرفت و دولت کرتج ضعیف بود ناچار بمداهنه (1) و مهاده (2) سخن راندند و از نو قرار مصالحه نهادند، بدان شرط که سردن نیز تفویض با دولت روم باشد. و مردم روم گفتند: چون نخست قصد ما از رفتن بسردن نظم و نسق آنمملکت برای شما بود، مبلغی زرزیان کردیم، در هر حال آنمال را شما باید ادا نمائید اگر چه سرد را بما گذارید و مردم کرتج چون بی قوت و ضعیف بودند هم این سخن را پذیرفتند و صد هزار تومان زر خالص بر سر سردن گذاشته برومیان سپردند و مصالحه کردند، در این وقت هم لکر به اکا گفت ما هر گاه با روم مصالحه کردیم مملکت مشخص و زری معین داده ایم، نخست، سیسلی را گرفتند و مصالحه کردند و در این گرت (3) سردن را بردند، من هر روز باشد این کین از رومی خواهم کشید

علی الجمله بعد از آنکه مردم کرتج ممالک مغرب زمین را بنظم و نسق کردند و اندک قوت گرفتند، هم لکر را مأمور ساختند که نخست رفته شهر و «میدا» را که با هم از اراضی مغرب است بنظم کند، پس از آن باراضی اسپانیول شده بمملکت گیری و کشور کشائی اقدام فرماید، در اینوقت هنبل پسر هم لکر نه ساله بود بحضرت پدر آمد و التماس نمود که ملتزم رکاب باشد، هم لکر با او پیمان داد که چون بحدر شد و تمیز رسد، هرگز از خصومت مردم روم فرونشیند، و آن پیمانرا با سو گندهای بزرگ محکم فرمود، پس فرزند را برداشته بشهر نو میدا آمده و آن بلده را منتظم ساخته از آنجا باراضی اسپانیول شد، و نه سال در آنمملکت روز برده بیشتر از بلاد و امصار را فرو گرفت و مردم را شیفته خلق و خوی خود داشت، آنگاه رخت بجهان دیگر برد

جلوس شوفندی در مملکت چین

پنجهزار و سیصد و پنجاه و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، شوفندی پسر جن کاوروست که شرح حالش مذکور شد چون پدرش از این جهان بار بر بست: بجای او

ص: 118

- 1- مداهنه: نیرنگ و قریب
- 2- مهاده: صلح و آشتی
- 3- گرت: نوبت.

در سریر ملکی بنشست و مملکت چین و ماچین و تبت و ختارا فرمانروا آمد، و اعیان و اشراف مملکترا بانعام و افضال (1) امیدوار ساخت، چون ارکان سلطنت وی استحکام یافت و از شر دشمن ایمن گشت: بلهو و لعب پرداخت و شبانه روز بگذاشتن جام و گساریدن مدام مشغول گشت، در روزگار او مردی که او را جونکنوده میگفتند بادید (2) آمد و در نواختن نای و سرودن نغمات موسیقی مشهور آفاق گشت.

گویند، نای (3) زدند از مخترع بود و شوفندی پس از هفت سال سلطنت رخت بسرای جاودانی کشید.

جلوس جونه در مملکت هند

پنجهزار و سیصد و پنجاه و پنجسال بعد از هبوط آدم بود، جونه مردی دلاور و جنگجوی بود، و او را خواهر زاده فوردانند که بدست اسکندربی سیراجل گشت چنانکه از این پیش مرقوم شد، لاجرم چون نیرو گرفت وقوت یافت، جمعی از ابطال (4) رجال را با خودیار و مدد کار کرده بر «سینسار» بشورید، و او را از کرسی مملکت بزیر آورده خودسریر سلطنت بگرفت، و تمامت هندوستانرا بتحت فرمان کرد، و هیچ دقیقه از مراتب عدل و داد فرونگذاشت و با مردم همه بر طریق حفاوت (5) و نصفت (6) رفت، و بلاد و امصار (7) را آبادان ساخت و در کنار بحر کنگ دیه و قریه فراوان احداث فرمود، و چون مدت نود سال از پادشاهی او بگذشت، رخت از اینجهان بسرای جاودانی کشید، و از وی بیست و دو پسر بماند، ارشد واکبر آنجمله «کلیان چند» جای پدر بگرفت چنانکه مذکور شود.

سرداری اسدروبال در کرتج

پنجهزار و سیصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود مملکت اسپانیول از

ص: 119

1- افضال: عطیه و بخشش

2- بادید: پدید

3- نای زدن: نی زدن

4- ابطال - جمع بطل: مرد شجاع

5- حفاوت: تعظیم و تکریم

6- نصفت: عدالت

7- امصار - جمع مصر: شهر

جانب جنوب با جبل الطارق منتهی میشود که جانب غربی پرتگال است، و از سوی شمال بعضی از آن اراضی بدریا پیوندد، و برخی بکوه الف که واسطه است در میانه اسپانیول و فرانسه، و طرف شرقی آن مملکت فرانسه است.

مع القصة: چون همملکر دخت از جهان بر بست بزرگان کرتج «اسد روبال» را که مردی صاحب هنر بود، بفرمانگذاری اسپانیول مأمور ساختند، و اسدروبال بدانه ملکت همه کار بنظام کرد و در آن اراضی شهری بزرگ بنیان نموده آنرا کرتج جدید نامید، چنانکه هنوز آن بلده آبادان است، اما مردم روم بدینکار حسد بردند و نیز هراسناک بودند که مردم کرتج چندین بدیشان نزدیک باشد که اگر روزی بخواهند زیانی توانند کرد، و در خاطر داشتند که دفع ایشان کنند، اما در اینوقت چون مردم فرانس را با آنجماعت مخاصمه (1) در میان بود، صواب نشمردند که ایشانرا با خصمی بگذارند که دشمن نزدیک کند و بدنبال کرتج شتابند، پس بادوات کرتج پیمان نهادند که آنچه از اراضی اسپانیول در تحت تصرف کرتج آمده بدارند، لکن از آن زیاده طلبی نکنند و از رودخانه ایبرس بدانسو نشوند، و اسدر و بال اگرچه از رودخانه عبور نمود، لکن از اطراف دیگر هر شهر و دیه که هنوز مسخر نداشت بتحت فرمان آورد، و جمله را بنظم کرده هشت سال در نهایت استقلال و استبداد حکومت فرمود، آنگاه روزی یکی از مردم فرانسه که در میان ملازمان او بود، خنجری برآورده ناگاه بسوی او دوید باسد روبال رسیده او را بیک زخم خنجر بکشت ملازمان حضرت از هر جانب شتاب کرده او را ایگرفتند و بمعرض بازخواست برداشتند، گفت چون مولای مراکشته بود: مکافات کردم و از مرگ و قتل خویش نیز اندیشناک نیستم، پس او را بکشتند و صورت حال را با دولت کرتج نوشتند

جلوس لو دیبانیجی

مادر شوفندی در مملکت چین پنجهزار و سیصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود لو دیبانیجی نام مادر شوفندیست که شرح حالش مرقوم شد، چون فرزندش

ص: 120

رخت بر بست خود بجای او بر سریر سلطنت نشست و برادر شوفندیرا که «فندی» نام داشت چون از مادر دیگر بود بکار ملک رخنه نداد ، و مدت هشت سال با استقلال سلطنت چین و ماچین و تبت و ختاداشت، آنگاه خواست تا یکی از خویشان و نزدیکان خود را آورده ولایت عهد بدو دهد و سلطنت بدو تفویض کند ، بزرگان و اعیان مملکت چین که در دار الملک بیکن حاضر بودند ، بدین سخن رضا ندادند و گفتند ، ما با مردم اجنبی سرفرو نخواهیم داشت . عاقبة الامر کار بمقاتله و مجادله کشیده سه هزار تن در میانه مقتول گشت و کار برفتندی قرار گرفت. چنانکه در جای خود مذکور شود.

بنای جنگ هنبل باروم

پنجهزار و سیصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون خیر قتل اسدر و بال بکرتج رسید : بزرگان مشورتخانه چنان صواب شمردند که هنبل را بجای او حکومت اسپانیول ، دهند چه سه سال قبل از قتل خود نیز اسدر و بال اور اطلب داشته بود که بعضی از امور اسپانیول را بدو تفویض (1) کند و بزرگان کرتج رضا ندادند، لاجرم در این وقت او را حکومت اسپانیول داده بدانجانب فرستادند، و هنبل چون بارض اسپانیول در آمد ، و در مخایل (2) و شمایل شباهت تمام به همکر پرکا پدر خود داشت مردم او را نیک دوست میداشتند، و هنبل صد هزار مرد سپاهی در آن مملکت راهم کرد، و هر مرسوم و مواجب که از لشگریان بجامانده بود عطا فرمود ، و بدان سوگند که با پدر یاد کرده بود چنانکه مذکور شد، در خاطر خصمی رومیان داشت .

مع القصة : چون کارش بقوام (3) شد، از رودخانه ایبرس عبور کرده شهر سکنتین را که بلده عظیمی بود بگرفت چون این خبر بروم رسید ، امرای مشورتخانه چند تن مرد زبانان بکرتج فرستادند و پیام دادند که اگر هنبل بحکم شما از رودخانه ایبرس عبور نمود جنگ با شماست، و اگر نه ما اور ادفع کنیم وادب

ص: 121

1- تفویض: واگذار کردن

2- مخائل جمع مخیله : قوه فکر و تصور .

3- قوام : استواری و پایداری

بزرگان کرتج بار سولان رومی چند روز بمسامحه و مامله (1) بسر بردند تا ایشان سخت پای فشردند و گفتند از جنگ و صلح هر کدام را اختیار میکنید ظاهر سازید؟ اما مردم خود را آگهی دهیم، عاقبة الامر : مردم کرتج قرار بر جنگ گذاشته رسولانرا رخصت انصراف دادند

ابتدای کار هنبل ثانی

پنجهزار و سیصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود. چون فرستادگان مردم روم مراجعت کردند و خبر به هنبل رسید که بزرگان کرتج با رومیان اعلام جنگ دادند نیک شاد شد و در اینوقت بیست و هفت ساله بود و هنبل ثانی لقب داشت و او را دل شیر و نیروی نهنگ بود.

مع القصة : او را در اسپانیول پانزده هزار تن از لشگر مغرب بود که از آن جمله دو هزار و دویست و پنجاه تن سواره بودند ، اسدر و بال برادر خود را بر آنجماعت هسالار کرده و شصت کشتی جنگی بدو داد تاکنار و حدود مملکت را از بحر لشگر روم حفظ کند، و از عبور کنندگان هر طایفه آگاه باشد ، آنگاه عزم کرد که خود از کوه «الف» عبور کرده بمملکت روم تاختن کند ، و از شعب (2) و طرق آن جبل عظیم پرسش نمود ، و زمستان آن سال را در کرتج جدید توقف کرده ابتدای بهار با یکصد هزار مرد جنگی که از آنجمله دوازده هزارتن سواره بود و چهل فیل جنگی از رودخانه ایبرس بگذشت و با هر قبیله و هر شهرودیه که دو چار شد با قهر و غلبه بگرفت، اگر چه جمعی کثیر از لشگر هنبل نیز مقتول گشت، اما جمیع آن اراضی را بتحت فرمان آورد ، آنگاه، هنودا که یکی از جنرالان بزرگ بود یازده هزار مرد لشگری بداد و حکومت حدود کوه «پرنه» را که در میان اراضی فرانس و اسپانیول است بدو گذاشت ، تا از دنبال او فتنه حادث نشود ، و یازده هزار تن دیگر از سپاهیان را امر بتوقف

ص: 122

1- مامله : بتاخیر انداختن کار .

2- شعب جمع شعبه : راه باریک در کوه .

فرمود ، تا عند الضرورة (1) چون بخواهد تندرست و توانا بحضرت او ملحق شوند، و خود با پنجاه هزار تن پیاده و نه هزارتن سواره از کوهستان پر نه عبور فرموده در چهار منزلی خاک ایتالیا بکنار رود «رون» آمد و کشتیهای کوچک و بزرگ بعضی را بخرید و برخی را بساخت تا از رود عبور نماید ، اما چون بگذر گاه رود آمد جمعی کثیر از مردم فرانس را دید که بدانسوی رودخانه انبوه شده تا او را از گذشتن مانع و دفاع باشند، هملکر در کنار رودخانه سرپرده خویش بیای کرد ، هنو پسر «باملکار» را حکم داد : که لختی از کنار رودخانه بسوی فراز رفته گند گاهی دیگر بدست کرد و بی آگهی مرد مفرانس اندک اندک لشگریان را از رودخانه عبور دادند، و شباهنگام هملکر بی آسیب از همان معبر بگذشت و روز دیگر در برابر مردم فرانسه صف راست کرد، و سواره سیاه اسبهای خود را بکشتی در آورده از آب عبور کردند و با سپاه دشمن جنگ در انداختند ، مردم فرانس شکسته شدند و جمعی از آن گروه در پای پیل نرم گشت و جماعتی عرضه شمشیر شدند ، بعد از این نصرت یکی از بزرگزادگان فرانسه بنز دهنبل آمد و اظهار عقیدت کرده گفت : من این سپاه را بی آسیب باراضی ایتالیا در می آوردم ، هنبل از این سخن شاد شد و از کنار رودخانه رون کوچ داد.

اما از آنسوی چون خبر بروم رسید که هنبل چون پلنگ و نهنگ از کوه و بحر عبور میکنند و بق صدر و می آید بزرگان مشورتخانه از یکسوی سیپیورا با چهار هزار تن پیاده و هزار و دویست تن سواره و شصت کشتی بر سر اسپانیول فرستاد ، و از جانب دیگر سنپرنیس را با صد و شصت کشتی و شانزده هزار پیاده و هزار و هشتصد سواره مأمور داشتند که از راه سیسلی بر سر کرتج رود ، و اگر هنبل بخاک روم آمده نخست دفع او کند اما سی پیوچون بمرسیلز رسید شنید که هنبل از رود رون گذشته و آهنگ ایتالیا نموده ، سیصدتن سواره فرستاد تا خبر گرفته باز آیند ، ناگاه سواران او با پانصد تن سوار نومیدا که قراول لشگر هنبل بودند باز خوردند و در میان ایشان کار بمقاتله رفت و پنجساعت جنگ کرد مصد و پنجاه تن از مردم روم کشته شد. و دویست تن از سواد نومیدا بقتل آمد، و از این نبردهر دوسپاه ، از یکدیگر بترسیدند ، اما چون هنبل آگاه شد که لشگر روم

ص: 123

بدفع او مأمور شده : گفت : بهتر آنست که در در بین راه با رومیان جنگ نیندازیم و خود را ضعیف نکنیم و از راهی بروم در آنیم که باکس دچار نشویم ، و عنان برتافته از راه دیگر بسوی روم شتافت ، و سی پیواز دنبال او جا آمد شنید که سه روز قبل از آن هنبل از آنجا عبور نموده ، پس کشتیهای خود را در آب انداخته و لشگری عظیم از اراضی ایتالیا فراهم کرده به کنتیس برادر خود سپرد. او را مأمور داشت که باسپانیول رفته با اسد رویال برادر هنبل مصاف دهد . و خود باستعجال تمام به جنوا که پای کوی الف است آمده . تا راه بر هنبل ببندد و مجال نیافت چنانکه مذکور میشود

جلوس فنندی

در مملکت چین پنجهزار و سیصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فنندی برادر شوفندیست که شرح حالش مذکور شد ، چون مردم چین باعانت او برخاستند و سه هزار تن از هواخواهان لودیا مجی را بقتل آوردند چنانکه مذکور شد فنندی را بر زبر (1) تخت جای دادند و بروی بسلطنت سلام کردند و او مردی باسورت (2) ذکا ورزانت (3) رأی بود ، و چون در کار پادشاهی استقرار یافت ، همه روز کار خود را بعیش و سرور بگذاشت و چون مدت بیست و سه سال پادشاهی چین و ماچین کرد رخت بدیگر سرای برد .

عبور هنبل از کوه الف

پنجهزار و سیصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، چون هنبل (4) بیای کوی الف آمد جبلی بغایت بلند یافت که سراسر بزیر برف نهفته بود

ص: 124

1- زیر: بالا

2- سورت : شدت و تندی

3- رزانت : آرمیدگی و وقار.

4- (هانیبال) : در سال (247) متولد شد ، پدرش او را با کینه روم پرورش داد ، مشهور است در سن 9 سالگی سوگند یاد نمود که روزی انتقام کارتاژ را از دشمنان بگیرد ، در سن 23 سالگی باسپانیا آمده در تحت فرمان رها سه رو بال خدمت نمود بزودی مورد محبت و تمجید سپاهیان واقع شد. کمتر کسی مانند وی جامع صفات متضاد و واقف برموز اطاعت و اسرار فرماندهی بوده است نمیتوان گفت بیشتر محبوب سردار لشکر بود یا طرف توجه افراد سیاهی هر وقت برای ها سه رو بال امر ساختی رخ میداد و بشخص دابر و جسور محتاج میشد او را انتخاب میکرد؛ دهانیبال بانهایت جرات با مخاطرات رو برو میشد و هنگام خطر خونسردی خود را از دست نمیداد هیچ کار بدن او را خسته نمیکرد، و روح او را افسرده نمیساخت سرما و گرما را تحمل میکرد و در اکل و شرب احتیاج را در نظر داشت نه لذت ، برای خوابیدن و بیدار بودن روز و شب در نظرش یکسان بود، کاملترین سوار و قابل ترین پیاده نظام تمام سیاه محسوب میشد پیش از همه بمعمر که جنگ میشتافت و بعد از همه مراجعت میکرد هانیبال آن سردار بزرگ از جبال (آلپ) و (پیرنه) عبور کرده ایتالیا را عرصه تاخت و تاز خویش قرارداد، ولی بالا-خره ها نیال مغلوب شده و کار تاژ روی بخرابی نهاده خراج گذار دولت روم گردید . تاریخ آلبر ماله ص

(81)

و در دامن آن جبل چند دیه و قریه بود که مردم آن همه ضعیف اندام و پرموی بودند و چهارپایان بسیار کوچک داشتند، و اگر آن جبل را هم راهی صعب (1) بود مردم فرانس مسدود داشتند، در این وقت سپاه مغرب هر اسناک شدند، اما هنبل معلوم کرد که آن سپاه که همه روزه در طرق و شعب کوه الف ایستاده مانع عبور شگرند شبانگاه از سورت سرما مجال درنگ: یاورند و در دیه و قریه خود شده صبحگاه باز فراهم شوند و بر سر راه آیند، این معنی را فوزی (2) عظیم دانسته نیمه شب با سپاه خود بی آسیب از آنجا عبور کرد و روز دیگر که مردم فرانسه از آنحال آگاه شدند، دست از وی کوتاه داشتند و لشگر هنبل از تنگناهای سخت گذشته بود، ناچار از دنبال ایشان شتافته در نیمه راه جبل با هم دو چار شده جنگ در افکندند، هنبل خود پیاده شده در پیش روی سپاه با جمعی از مردم دلیر جنگ کنان بر میشد و چهار پایان بارکش بسیار از آن کوه بزیر می افتادند و سپاه نیز با جنگ و جوش از دنبال هنبل بر میشدند، تانه روز بدین زحمت بر سر کوه آمدند و سپاه فرانسه و رومی مراجعت کردند، و هنبل دوروز بر سر آن جبل بماند، تا مردم از کوفتگی برآمدند و مرد مرا همی نوید (3) بتسخیر بلاد و امصار ایتالیا میداد که از آن سر کوه نمایان بود آنگاه آهنگ نشیب (4) فرمود و چند روز برافراز راه بیکسوی همی کرد و سنگهای گرانا در هم شکسته فیلهای جنگی و مردم سپاهی را عبور داد و بخاک ایتالیا در آمد و از شصت هزار مرد سپاهی که از اسپانیول با او کوچ دادسی هزار تن بخاک ایتالیا رسید یکنیمه دیگر در عبور از رودخانه ها و جنگلها و گذشتن از کوه الف بهلاکت رسیده بود

ص: 125

1- صعب : دشوار

2- فوز : سعادت

3- نوید : وعده

4- نشیب : سرازیر

و از آخر خاک اسپانیول تا اول اراضی ایتالیا را پنج ماه و نیم به پیمود مع القصه : چند روز برای آسودگی لشگر توقف کرده آنگاه بکنار شهر توران که یکی از بلاد ایتالیاست فرود شد و خواست تا ایشانرا بمدارا با خود دوست کند و آب و آذوغه برای لشگریان بگیرد ، آنجماعت سر از خدمت برتافتند ، پس هنبل بر ایشان غلبه جسته بمیان دروازه آنشهر بایستاد و فرمان داد تاجمیع مردم آنشهر را با تیغ بقتل آوردند ، و اینخبر مایه وحشت خاطر مردم ایتالیا گشت ، و از دور و نزدیک بخدمت او آمدند و طریق اطاعت سپردند ، و مردم روم از اینخبر سخت در شدند و اهالی مشورتخانه سنپرنیس را که از راه سیسلی مأمور بکرتج نموده بودند طلب داشتند ، تا دفع هنبل کند ، و سی پپورا که همسررداری بزرگ بود با سپاهی نا معدود از شهر بیرون فرستادند ، و او با سپاه خود با راضی لسنردی بکنار رودخانه تسنیس فرود شد تا باهنبل مصاف دهد ، و همدل مردم خود رافراهم کرد با ایشان گفت : بجائی آمده ایم که مراجعت با از آنجا محال مینماید ، اکنون یا باید مردانه کوشید و صاحب مملکت شدیا بمردانگی کشته گشت و اگر نه جزبید نامی و هلاکت چیزی نیست ، و مردم را در جنگ یکدل و یکجهت کرد .

اما سی پپو : نخست جسری برودخانه تسنیس بسته لشگر خود را عبور داد و بدین سوی رودخانه لشگر گاه ساخت ، در اینوقت گرگی بمیان لشگر افتاده و چندتن را زخمی کرده از میانه بگریخت ، (1) و شانی از غسل برسر درختی بود که سی پپو در زیر آن آسوده بود ، زنبوران بدو زحمت رسانیدند ، و این هر دو راسی پپو بفال بد گرفت .

بالجمله : روز دیگر هر دو سپاه در برابر هم صف راست کردند و سی پپو سپاه فرانسه و لشگر ایتالیا دوصف سوار بر آراست و از آنسوی هنبل سواران مغرب را در برابر بداشت و نایره (2) حرب اشتعال یافت ، بعد از زمانی در از سواران مغرب زمین جلادت (3) کرده لشگر روم را در میان فرو گرفتند و ایشان را در هم

ص: 126

1- شانی : کندوی غسل

2- ناثره : شعله

3- جلادت : چابکی

شکستند، در میانه سی پیوز خمی منکر برداشت چنانکه او را مجال درنگ و فرمان دادن باسپاه نبود، پسرش با جمعی از مردم خود جلادت ورزید و پدر را از میدان حریرگاه بدر برد و روی بفرار نهاده، سپاه او نیز از دنبال او بگریختند و لشگر هنبل از قفای (1) ایشان همی بتاختند تاکنار رودخانه «بو» که رودی بس عظیم است، چون سی پیو از آن رودخانه بالشگر بگذشت، بفرمود: جسرا ببریدند و این معنی مانع عبور سپاه هنبل، گشت و اگر نه سیپیو گرفتار میشد، اما آن مردم که هنوز از رودخانه نگذشته بودند و جسرا بریده یافتند با خدمت هنبل آمدند و ملازمت حضرت او را اختیار کردند.

اما بعد از شکستن سیپیو سنپرنیس باسپاه خود از سیسلی بایتالیا آمد، و بفرمان امرای مشورتخانه برای دفع هنبل بکنار رودخانه تریبا آمده بالشگر سیپیو ملحق گشت، چون این خبر به هنبل رسید دشمن را آسوده نگذاشت، سپاه خود را داشته بحوالی لشگرگاه سنپرنیس آمد، بدان نزدیکی که همه روز از هم غارت میبردند و اموال یکدیگر را بسرقت میر بودند در این وقت سنپرنیس باسی پیو که من هر روز از لشگرگاه هنبل غارت میآورم، و چنان میدانم که بروی غلبه خواهم یافت، اگر صواب دانی با او مصاف دهم و یکباره او را از میان بر گیرم، او در جواب گفت رزم با هنبل از خرد دور است. و صلاح آنستکه او را همچنان سرگشته بداریم تا زمستان آید و آنوقت ناچار است از اینکه جایی را اختیار کرده قرار بگیرد تا بهار در آید چون چنین شود لشگر روم را یکباره بر آوریم و او را در محاصره اندازیم و همچنانش بداریم تا بر او ظفر جوئیم، سنپرنیس بدین سخن رضا نداد و گفت اکنون شانزده هزار تن سپاهی از روم و بیست هزارتن از دیگر اراضی حاضر است، چرا باید با هنبل مدارا کرد؟ و فرمود: مردم برای جنگ آماده باشند، و مکورا فرمود با دو هزارتن سواره و پیاده در میان درختستان کمینگاهی گرفته ساکن باشند، و جمعی نیمه شب از رودخانه تریبا بگذرند، و در سپاه دشمن های و هوئی انداخته بسوی کمینگاه فرار

ص: 127

کنند، هر کس از دنبال ایشان بتازد مردم مکو از کمین بیرون تاخته جمله را بقتل رساند، و خود نیز با شش‌هزار تن سواره از رودخانه تریبا بگذشت، اما در گذشتن چون آتش بارانی بشدت آمده آب رودخانه فزونی گرفته بود، جمعی از آنمردم بیخبر را هلاک ساخت، و هر چه آنسوی شدند نیز از سرما و خستگی بدحال و بی قوت بودند در این وقت آن قلیل مردم که مأمور بودند بکنار لشکرگاه هنسل آمده‌های و هوئی در انداختند و لشکر مغرب و کرتج از دنبال ایشان تاختن کرده نخستین، لشکر سنپر نیس دو چار گشته جنگ پیوستند و مردم مکو نیز از کمینگاه بیرون تاخته با مردم خود یار شدند و نایره حرب بالا گرفت، وهنبل فرمود تا فیلهای جنگی را در میان مردم روم بتاختند، و لشگریان نیز بکوشیدند تا سپاه روم کشته و شکسته شد. و جمعی در زیر پای پیل نرم گشت و گروهی با تیغ و تیرجان بداد قلیلی از آنمردم جان بدر بردند و سنپرنیس تاب نیاورده با هر که از او بازمانده بود بشهر «پلاسنطبا» گریخت و سی پو نیز ناچار بار بسته بدان بلده شد، و هر دو در آنجا محصور گشتند، و در این جنگ از مردم کرتج بسیار کم کشته شده بود، اما چون زمستان پیش آمد اسبهای اهل کرتج و فیلهای ایشان از شدت سرما و زحمت برف و باران بمردند. و در آن زمستان هنبل در میان شهرهای ایتالیا بماند، و اسیرانی که از مردم روم بدست داشت، با جمله از در مهربانی و حفاوت بیرون شد، و همه را از بندرها ساخته به الاد خود فرستاد و گفت: ما بدینجا آمده ایم که شمارا از ظلم و تعدی دولت روم نجات دهیم، نه اینکه خود بیازاریم و چون زمستان بسر رفت باز آغاز جنگ نهاد.

جنگ هنبل با سرویلیس

پنجهزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، در اول بهار هنبل بالشگر خود بکنار شهر اریتم که یکی از بلاد توسکانی است آمد، تا با مردم روم نبرد آزماید و از آنسوی از دولت روم دو تن مرد سپهدار لشگر کردند که یکیرا نام سرویلیس بود، و آن دیگر را فلمینیس و با سپاه از روم بیرون فرستادند، هنبل چون این خبر بشنید خواست تا پیشدستی کرده بر سر ایشان تاختن کند، آنگاه راهی که بسیار نزدیک و صعب بود اختیار کرده همی طی مسافت کرد، و یک زنجیر فیل داشت

که از جمله فیلائن باقی بود بر آن سوار گشت و چهار روز و سه شب در خلاب (1) و گل همی رهسپار بود و هیچ کس در هیچ شب خواب نکرد و نیاسود، و هوا را میغ (2) چنان فرو گرفته بود که لشگریان یکدیگر را نمیدیدند، و در آن سختی که هیچکس گمان نجات نداشت، يك چشم هنبل از کثرت زحمت نابینا گشت.

مع القصة: آنرا را پایان برده بعرصه پر آب و علف رسیدند، هنبل در آنجا توقف نمود تا مردم آسوده شوند؛ و خواست تافلمینیس را نیز نیکو بشناسد و اخلاق او را باز داند بلکه بتواند او را باز داند او را فریبی دهد، معلوم کرد که مردی با نخوت و فخر دوست است و در طلب نام نیک باشد، در اینوقت هنبل حکم داد سپاهیان بتاخت و تاراج بلاد و امصاری که در آنحوالی بود مشغول شدند، و آتش در درختستان و باغستان مردم در زدند، و اینکار بدان اندیشه کرد که آتش خشم فلمینیس مشتعل گردد، و زود تر آهنگ جنگ کند، و همچنان شد که او میخواست.

فلمینیس مضطرب شد و جوش برآورد و گفت: یکمرد در ایتالیا نیست که هنبل را تا هشت فرسنگی روم آمده جواب گوید؟ و آماده جنگ گشت هر چه مردم با او گفتند روزی چند صبوری کن تا سرویلس نیز برسد و سپاه او بالشگر تو متفق شود مفید نیفتاد و مقصود هنبل همین بود، آنگاه هنبل راه تو سگانی را گذاشته بسوی روم همی بتاخت و فلمینیس از دنبال او همی روان بود، و هنبل او را از آبادیانیها دور میساخت و با خود نزدیک مینمود، تا بجایی رسید که دریاچه «سراسیمینیس» در دست راست بود و کوه «کرتونا» در دست چپ آن مقام را هنبل برای جنگ اختیار کرد و خود با سپاه بر زبر کوه شده جمعی از پیادگانرا در میان دره بطرف راست بکمین بازداشت، و گروهی از سوارانرا از جانب چپ کمینگاه فرمود، و خود بجائی بایستاد که بچشم دشمن نمودار باشد، چون فلمینیس برسد و هنبل را از دور

ص: 129

1- خلاب: گل ولای.

2- میغ: مه غلیظ ابر.

بدید بی توانی (1) بدان دره در آمد، و چون نزدیک بدریاچه رسید هنبل از پیش روی او در آمده مانع عبور وی گشت و این هنگام اول شب بود، ناچار فلمینیس آئشب را در آنجا بماند و لشگر او از دنبال رسیده با او ملحق شدند، و همگی آئشب را در آنجا بروز آوردند، صبحگاه هنبل با سپاه بر سر ایشان بتاخت و آنگروه که از چپ و راست بازداشته بود، از کمینگاه بیرون تاختند و جمعی از دنبال نیز در آمدند چنان چار سوی لشگر روم را فرو گرفتند که مجال صف راست کردن برای ایشان نشد، و جنگ در انداختند و فلمینیس همی فریاد بر میداشت که مردی کنید و دفع دشمن نمائید، و رومیان چون از هر جانب راه را مسدود دیدند بجنگ در آمدند، و در میان میدان و غوغای جنگ فلمینیس بدست سواری کشته شد، و لشگر روم شکسته شدند و همی بدست مردم کرتج بقتل آمدند، و جمعی خود را بدریا انداخته غرقه گشتند، از میانه شش هزار تن هم پشت شده صف جنگ را بشکافتند و فرار کرده بجای دیگر شدند چون آئشب بگذشت، صبحگاه هنبل بر سر ایشان تاخته جمله را اسیر و دستگیر ساخت.

مع القصة: پانزده هزارتن از سپاه روم در آن جنگ کشته شد و ده هزار تن بزحمت تمام گریخته بروم آمدند اما بعد از این جنگ هر چه از مردم لاتین اسیر شده بودند، هنبل ایشانراها کرد تا مردم لاتین را با خود مهربان کند، و چندانکه خواست جسد فلمینیس را در میان کشتگان پیدا کند ممکن نشد، و از جمله سپاه هنبل در اینجنگ هزارو پانصد تن کشته شده بود، و سی تن از سرکردگان بودند، و آنجماعت بیشتر از مردم فرانسه بود که ملازمت رکاب او جسته بودند، پس هنبل برای دلجوئی لشگر ایشانرا تعزیت بداشت و بازماندگانرا تسلی بداد، آنگاه برای مژده فتح تنی را بکرتیج فرستاد و این خبر برسانید مردم کرتج بغایت شاد شدند و بزمی بزرگ بر پا کردند و عزم نمودند که لشگری برای اعانت بنزد هنبل کسپیل نمایند و گروهی را نیز بخاک اسپانیول فرستند و مردم کرتج ازین مژده یکدیگر را مبارکباد همی گفتند، اما از

ص: 130

1- بی توانی: بدون درنگ.

آنسوی در روم غوغائی عظیم برخاست، و در مشورتخانه قرار بدان شد که کنتس فیس کنسل باشد، و سایر بزرگان مشورتخانه از صوابدید او بیرون نشوند چه قانون نیز همین بود که دیگران تابع سرکنسل باشند و غرض مردم روم آن بود که وی برای دفع هنبل چاره اندیشد

جنگ هنبل با مینوسیس

پنجهزار و سیصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون هنبل يك سال در اراضی ایتالیا بهر جانب تاختن کرد چنانکه مذکور شد هم بالشگریان گفت که هنوز وقت آن نیست که بر شهر زوم شویم و جنگ در اندازیم، بلکه میباید ایشان را ضعیفتر و ذلیلتر ساخت و لشگر خود را بر داشته بهر سوی بتاخت و تاراج مشغول شد و هر قبیله را از دوستان دولت روم میدانست قلع (1) و قمع همی کرد تاشهر «ادریا» که لب دریای نمسه است بتاخت و هر مال وزر در هر جا بیافت بر گرفت و بر سپاهیان قسمت کرد، و از آنجا بشهر «اپالیا» که هم بلده ایست در کنار بحر آمد، و عظیم اراضی روم را آشفته ساخت.

در اینوقت «کنتس فیس» که سر کنسل بود مینوسیس را یکی از بزرگان مشورتخانه بود، باتفاق خود بر داشته با لشگری جرار (2) از روم بیرون شد، اما قرار فیس آن بود که تاطفر خود را معاینه کند با هنبل مصاف ندهد، لاجرم چون با هنبل نزدیک شد، مردم خود را فرود کرده کرد لشگرگاه خویش خندقی کرد و بنشست، هنبل خواست ایشان را بجنگ بر انگیزد تا کنار آن خندق را تاختن کرد و ایشان از جای بجنیدند و جنگ در نیوستند، اگر چه در ظاهر هنبل اظهار (3) جلادت میکرد اما در نهان اندیشناک شد که مردم روم با چنین اشگر آراسته هماناکیدی اندیشیده اند که بجنگ در نیایند، و خواست تا ایشان را بتدبیر دیگر از جای برانگیزد، فرمان داد تالشگریان هر دیه و قریه که در آن اراضی بود بتاختند و بسوختند و همچنان

ص: 131

1- قلع و قمع: سرکوبی کردن.

2- جرار: لشگر انبوه

3- جلادت: چابکی

سپاه رومی در جای خود آسوده بود، آنگاه، هنبل را آن مقام کوچ داده بجانب رفت تا لشگر روم را از جای بجنباند، در اینوقت رومیان از قفای او آمدند لکن هرگز با او نپیوستند، و بهر منزل میرسیدند گرد خود خندقی میکردند و بحر است (1) خود مشغول میشدند، و اگر از بی خوردنی و آزوغه کس میفرستادند چندان مردم با نوبه میشدند که مرا ایشانرا از سپاه هنبل زبانی نبود بلکه گاهگاه جسارت و جلادنی کرده بلشگرگاه هنبل زحمتی میسازیدند و از اینگونه سلوک اندک لشگر روم دل قوی کردند.

اما هنبل هر غنیمت که بدست میکرد و چندانکه آزوغه فراهم می آورد در شهر «کمپانیا» انباشته مینهاد تا چون زمستان در آید در آنجا سکون فرماید و در بهار باز بر سر کار آید، و فییس چون این معنی رادانسته بود عزم آن داشت که هنگام عزیمت هنبل بکمپانیا برسر او تاختن کند و او را پراکنده سازد، لاجرم در طرق و شوارع (2) آن بلده در هر جا لشگری برگماشت و خود بر سر کوهی شد در برابر هنبل لشگرگاه کرد و هنبل که مردی دانشور بود بترسید که آن بلا که در بدو ورود به ایتالیا بر فلیمنیس فرود آورده بدان مبتلا شود و خود را از چار سوی در میان لشگر بیگانه یافت پس از پی چاره دو هزار از سر گاو فراهم کرد و هر یکرا در شاخ شاخه از رزبر بست و شبانگاه آتش در آن رزها در زده آنکارها را در آن یشه که لشگرگاه فییس بود رها کرد، و چون گرمی آتش در گاوها اثر کرد و آشفته بسوی لشگرگاه فییس بتاختند، رومیان چنان دانستند که اینک هنبل با سپاه بجنگ در آمده پس لشگریان یکباره از جای بجنبیدند و بسوی آن روشنائی بتاختند، در اینوقت هنبل چون دشمن را بجانب دیگر مشغول یافت و سر راه را از خصم تهی دید کوچ داده باستعجال (3) تمام از آن تنگنا بگذشت، وقتی فییس آگاه شد که کار از دست شده بود، در این هنگام زمانی پیش آمد که فییس برای عبادتی معین بایست بروم شود و آن فریضه ادا نماید، پس با مینوسیس فرمود که از جای نجنبید تا او مراجعت کند و خود بروم آمد

ص: 132

1- حراست: نگهبانی.

2- شوارع جمع شارع

3- استعجال: شتاب و مجله

در غیبت او بعرض مینوسیسی رسانیدند که بعضی از چهار پایای سپاه هنبل در چریدنگاهی میباشند که آوردن آن دواب را بغارت سهل تواند بود ، پس گروهی از لشگریانرا برداشته بدان مرتع شتافت و چندتن را کشته آنچهار پایانرا بلشگرگاه خویش آورد و آنگاه نامه بنزدیک امرای مشورتخانه روم فرستاد که تاکنون فیس مانع بود که من جنگی در افکنم و لشگر من را در هم شکنم ، اینک در غیبت او نصرتی کرده ام و این معنی را چنان جلوه داد که امرای مشورتخانه حکم دادند که یکروز مینوسیسی فرمانگذار لشگر باشد و یکروز فیس تا معلوم شود که هنر ور کیست، فیس اینمعی را نپذیرفت و قرار شد که یک نیمه لشکر ویرا باشد و نیمی مینویس را. اما هنبل چون از کش مکش ایشان آگاه شد بغایت گشت و دامی برای مینوسیسی گسترده و لشگری بکمین بازداشت تا با او مصاف دهد

و مینوسیسی چون سخت متنمر (1) و متکبر بود جلادت ورزیده بجنگ در آمده ، و هنبل چون شیر سید یافته برزمگاه شتافت، و در حمله نخستین مینوسیسی و سپاه او را در هم شکسته پراکنده ساخت ، فیس از کار او سخت بترسید و لشگریان را طلب داشته فرمود : دیگر سخنان مینوسیسی را معتبر ندانند و حکم او را بکار نبندند ، و مینوسیسی نیز بحضرت او آمده بخطای خویش اعتراف نمود و از وی عذر بخواست .

در اینوقت کار مملکت اسپانیول اندک آشفته گشت ، از اینروی که هنبل جمعی از اطفال بزرگان آن مملکت را بگروگان (2) آورده ، در شهر «سکنتم» جای داد و ایشان را بدست «باستار» که حاکم آن بلده بود سپرد، تا اهالی آن مملکت سر از خدمت برنتابند؛ در غیبت هنبل «ابلاکس» که یکی از مردم اسپانیول بود باستار را ترغیب کرد که وقتست اگر آن اطفال را رها ساخته بسوی اسپانیول گسیل فرمائی ، و من باتفاق ایشان در آن اراضی رفته صناید (3) آن مملکترا از دولت

ص: 133

1- تنمر : خوی درندگی و پلنگی .

2- گروگان : چیزی که بگرو رفته

3- صناید جمع صنیدید : بهتر وعاقل.

کرتج شاکر و راضی کنم ، باستار فریب او را خورده اطفالرا بوی سپرد که با وطن خویش برساند، اما ابلاکس از در ناراستی بیرون شده اطفال بزرگان اسپانیول را بروم آورد ، امرای مشورتخانه ایشان را بنزد پدر و مادر فرستادند و این معنی سبب دوستی مردم اسپانیول بدولت روم شد و از دولت کرتج نیز رنجیده خاطر گشتند از پس این واقعه بزرگان مشورتخانه روم چنان شوری (1) افکندند که سپاهی باراضی اسپانیول مامور کرده تا با مردم کرتج نبرد آزمایند ، و کار آن مملکترا آشفته سازند تا هرگز نتوانند لشگری باعانت هنبل بخاک روم فرستاد ، پس سپیورا سپهسالاری داده بسوی اسپین فرستادند و او در اسپانیول با هملکر که از جانب کرتج بود درزم در انداخت و بیست و پنج کشتی جنگی از مردم کرتج بگرفت و تاکنون لشگر روم بسوی اسپین از رودخانه ایبر و گذر نکرده بود .

علی الجمله : سپیو در بعضی از اراضی اسپین نشیمن فرمود ، و از این سوی در اول بهار امرای مشورتخانه روم ترنتیس و وروو املیس پالس را از میان مشورتخانه انتخاب کرده بسپهسالاری برگزیدند تا اعداد (2) جنگ کرده با هنبل مصاف دهند و ایشان بالشگری که هرگز بدان آراستگی سپاهی از روم بدر نشده بود کوچ داده بکنار رود افیدس در جنب شهر ایلیا فرود شدند، و هنبل در اینوقت زیاده ازده روز خوردنی نداشت و املیس بر آن بود که با هنبل مصاف نهد و کار را بمماطله بگذارد تا آنگاه که بر لشگر کرتج ظفر تواند جست ، اماورو بر آن بود که در جنگ تأخیر نکند و با استعجال تمام باهنبل رزم دهد. عاقبت کار بر آن قرار گرفت که از این دو هر یک یکروز فرمانگذار لشگر باشند تا اگر خطائی رود امرای مشورتخانه گناهکار را بشناسند . پس چون نوبت بورورسید فرمان جنگ داد و از دور وی سپاه صف راست کردند و مردم روم هشتاد هزار سواره و هفت هزار پیاده بود و هنبل چهل هزار پیاده و ده هزار تن سواره داشت

علی الجمله هنبل در قلب بایستاد و میمنه (3) و میسره (4) را بر آراست و از

ص: 134

1- شور: رأی و اندیشه

2- اعداد : مهیا و آماده کردن

3- میمنه: راست

4- میسره : چپ

آنسوی و روبجانب میسر شد و املیس در قلب جای گرفت و نایره (1) قتال اشتعال یافت. از جانبین تیغ و تیر در هم رانده مرد و مرکب بخاک و خون انداختند. در این وقت سپاه سواره کرتج اطراف پیادگان رومی را گرفته جلادتها آشکار ساختند و از ایشان همیکشتند کشتند، در میانه املیس چندین زخم منکر یافته عاقبت مقتول گشت، و هشتاد تن از بزرگان مشورتخانه و چندتن از جنرالان بزرگ بخاک در افتادند و هر دو لشگر کوشش کردند تا هفتاد تن از سپاه روم کشته شد: در اینوقت هنبل بر مکانی بلند بر آمد و فریاد کرد، که ای مردم کرتج بشکرانه بازوی قوی دیگر از این مردم مقتول نسازید و بر این جماعت رحم کنید، و ده هزار تن از مردم روم که حارس لشگرگاه بودند، قدم پیش گذاشته آلات حرب فرو ریختند و گفتند ما بندگان و اسیران شمائیم از خون ما بگذرید، پس ایشان اسیر شدند و احمال و انقال آن سپاه جمعاً بهره مردم کرتج گشت، اماورو با هفتاد تن سواره از میانه بگریخت و خود را بشهر کوچکی که ونوسیا نام داشت رسانید.

علی الجمله چهار هزار تن از سپاه روم نجات یافت، و از لشگر هنبل چهار هزار تن از مردم فرانسه، و هزار و پانصد تن از مردم اسپانیول، و دویست تن سواره از لشگر کرتج کشته شده بود، هنبل سواره سپاه خود را نیکو بناوخت چه در آن جنگ نیک بکوشیدند از پس این فتح «ماها ربال» که یکی از سرداران بزرگ کرتج بود با هنبل، گفت، که وقت است اگر بجانب روم تاختن کنی و آن بلده را مسخر فرمائی، هنبل چون در قوت بازوی سپاه خود نمیدید که این خدمت پایان برند این معنی را بتأخیر انداخت، و مکو برادر خود را برای مژده بکرتج فرستاد، و یک بار انگشتری که از انگشت کشته شدگان رومی بدر کرده بودند باز مغان بزرگان مشورتخانه انفاذ (2) داشت و خواستار شد که برای اوزر و لشگر فرستند تا کار روم را بنهایت (3) برد چون مکو بکرتج رسید و آن خبر بگذاشت مردم سخت شادمان شدند، اما در فرستادن مال و مرد مسامحه رفت چه جمعی از

ص: 135

1- ناثره: شعله.

2- انفاذ: فرستادن

3- بنهایت برد: بآخر رسانید

بزرگان مشورتخانه از فرستادن دل رضا نمیدادند که کار هنبل چندین بالاگیرد، و برخی از دوستان او اعانت میکردند که سپاه از بهر او فرستاده شود، عاقبة الأمر مکورا باسپانیول فرستادند و حکم دادند که از آنجا بیست هزار تن پیاده و چهار هزار تن سواره برداشته باعانت هنبل برود، چون مکواز کرتج بدر شد از دنبال او حکمی دیگر برای آن سپاه فرستادند و ایشان را بخدمتی دیگر برای آن سپاه فرستادند، و بخدمتی دیگر مأمور داشتند و مکوچون باسپانیول د سید و آن کار پرداخته نشد دیگر باره بکرتج مراجعت نمود و بعد از اصرار تمام قرار شد که دوازده هزار پیاده و دو هزار و پانصد تن سواره باعانت هنبل مأمور دارند دیگر باره اعدای هنبل فتنه انگیزند و نگذاشتند لشگری باعانت او مأمور شود، اما هنبل زمستان آن سال را در شهر «کیوا» سکون ورزید تا به بیند روزگار چه پیش خواهد آورد و روز تا روز سپاه او ضعیف شد، چندان که در مملکت بیگانه او را بیست و شش هزار پیاده و نه هزار سواره بود.

اسیر شدن هنو

بدست رومیان پنجهزار و سیصد و هفتاد و یکسال سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مردم کرتج چون ضعف سپاه هنبل را بدانستند کس نزد اسد رویال برادر هنبل که در اسپانیول فرمان گذار و سپهسالار بود فرستادند که سپاه خود را برداشته باعانت برادر شتاب کن، اسد رویال معروض داشت که چون من از این مملکت بیرون شوم سپاه روم باین اراضی در شوند و فرو گیرند، امرای مشورتخانه کرتج املکان را با گروهی از لشگریان مأمور به اسپانیول فرمودند، و اسد رویال از آنجا کوچ داده تا بخدمت هنبل شتابد، بزرگان مشورتخانه روم چون از این کار آگاه شدند لشگری باسپانیول فرستاده بعضی از اراضی آن مملکت را فرو گرفتند و گر و هیرا مأمور ساخته تا راه برآشد رو بال گرفته نگذاشتند که باعانت هنبل رفته خود را بدو رساند، و از جانب دیگر جمعیرا بر سر جزیره سردن فرستادند تا با «کلوس» که سرداری از دولت کرتج بود، جنگ در انداختند و او را شکسته دوازده هزار تن از مردم کرنج را اسیر کرده محبوس داشتند، هنو و مکونیز در آن جنگ گرفتار گشتند.

در کپوا پنجهزار و سیصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون در ایام زمستان هنبل در کپوا توقف فرمود چنانکه مذکور شد، سپاه او اندک «مرسلس» که یکی از امرای مشورتخانه بود، از جانب سرکنسل مامور شده با سپاهی عظیم بسوی کپوا کوچ داد و بدان اراضی شده طرق (1) و شوارع (2) را از آمد و شد با کیوا مسدود داشت، و راه خوردنی و کشیدن آزوغه (3) برلشگر هنبل بست، دو سال بدین گونه روزگار گذاشت و سپاه هنبل چون اندک بود نیروی مقاتله و مقاتله با خود نمیدید.

آمدن سرسلس

برای محاصره هنبل پنجهزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون زمان توقف هنبل در کپوا بدار از کشید و دفع سپاه روم را نتوانست کرد، مردم روم قویدل شدند و مرسلس جلادت (4) ورزیده قدم پیش گذاشت و اطراف کپوار افر و گرفت در اینوقت هنبل مانند محصور شدگان در کپوا سکنی داشت، با خود اندیشید که اگر سپاه بر آورده با مرسلس رزم دهد و ظفر نیابد یکباره رضه هلاک و دمار خواهد بود، پس چنان صواب شمرد که عزیمت روم فرماید.

عزم هنبل

بطرف شهر روم پنجهزار و سیصد و هفتاد و چها و سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون هنبل چندانکه در کپواسکون ورزید از دولت کرج کس باعانت او نیامد با خوداندیشید که اکنون سپاه روم در اطراف کیوا باشند و در روم آن لشکر که بمدافعه برخیزد فراهم نخواهد بود، و من چون بجانب روم تاختن کنم مرسلس نیز آشفته گردد و از محاصره کپوا دست باز دارد.

ص: 137

1- طرق - جمع طریق راه

2- شوارع - جمع شارع: راه راست و کوچه.

3- آزوغه: همان آذوقه است زاد و توشه که در سفر همراه برداشته میشود.

4- جلادت: چابکی.

وهر آزوغه و خوردنی که در آن بلده انباشته کرده ام محفوظ ماند، پس سپاه خود را برداشته بجانب روم همی بتاخت، ناگاه اهالی مشورتخانه آگهی یافتند که اینک هنبل از راه در می رسد ایشان سخت اندیشاک شدند و از هر جانب لشگریان را حاضر کرده سپاهی در هم پیوستند؛ و قلبیس را بر آن جمله سپهسالاری دادند، و او سپاه خود را برداشته از روم بدر شد و از آنسوی هنبل نیز در رسیده هر دو سپاه صف راست کرده آماده جنگ شدند در این وقت باد و بارانی برخاست که هیچکس را مجال جنگ نماند، ناچار جانبین بر جای بایستادند تا پس از باد و باران مصاف دهند، اما هنبل از این حادثه ملول شد و آن را بغال بد گرفت هر چه وقت عزم تسخیر روم میفرمود مانعی حادث میشد.

مع القصة: آن روز بگذشت و کاری ساخته نشد روز دیگر هنبل سپاه خود را فرمان داد تا هر دیه و قریه که اطراف بلده روم بود خراب ساختند و سوختند و هر مال و زر که داشتند بر گرفتند و معبدی که رومیان را در بیرون شهر بود نیز فرو گرفتند و از آنجا اموال بسیار بدست مردم کرتج افتاد، در این وقت بعرض هنبل رسید که از جانب روم لشگری بسوی اسپانیول مأمور شده این معنی خاطر هنبل را آشفته ساخت که در اسپین چه حادث شده که رومیان بدانسوی لشگر برند و خود عزم کرد که مردم خود را برداشته بجانب کپوا کوچ، دهد تا مبادا آن بلده را لشگر روم در غیبت او فر گیرند.

جلوس بهرام بن شاپور

در مملکت ایران پنجهزار و سیصد و هفتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بهرام بن شاپور بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و بر کرسی مملکت برآمده فرمان گزاران ایرانرا نرم کردن و فروتن ساخت چنانکه امر و نهی او را مطیع و منقاد شدند لاجرم دست قوی یافته بر اراضی عراق عرب غلبه جست، و در آن نواحی بلده و دیه عمارت کرد و قریب باراضی بوزنطیه که اکنون بقسطنطنیه مشهور است، شهری بنیان کرد که بیشتر اساس آن بنیان از احجار منقوره (1) بود و آتشکده نیز ساخت که

ص: 138

1- منقوره: مؤنث منقور: کنده کاری شده.

نیک بزرگ و محکم بود، و مدت سلطنت او در ایران چهل و هشت سال بود گویند لقب او گودرز است.

جنگ مردم کرتج

* جنگ مردم کرتج (1)

با رومیان در مملکت اسپانیول پنجهزار و سیصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم بود، از جانب دولت کرتج سه تن سپهسالار در ارض اسپانیول بود نخست اسدر و بال پسر جسکو که در تحت فرمان لشگری دلاور داشت، و آندیگراسد رو بال پسر هملکر بود که هم جداگانه سپاهی داشت، و سیم مکو بود که نیز جمعی از ابطال رجال در پیرامون وی بودند و ایشان اراضی اسپین را بنظم و نسق داشتند و از جانب روم دو تن سردار جلادت پیشه برای تسخیر اسپین مامور شده که یکیرا نام کنیس بود و آندیگر را بیلپس مینامیدند و ایشان بالشگری خونخوار بعزم جنگ اهالی کرتج کمر استوار کردند و کنیس باسی هزار مرد از قبایل سلتی بری، و بعضی از مردم روم آهنگ نبرد اسد رویال پسر هملکر کرد؛ و بیلپس برای جنگ دیگران مهیا شده قدم جلادت پیش گذاشت و پسر جسکو دمکو با مردم خود باستقبال جنگ او شتافته صفر است کردند و جنگ در پیوستندا در حمله نخستین بیلپس راه فرار پیش گرفته هزیمت شد و مردم روم که با او بودند برخی کشته و بعضی پراکنده گشتند اما از آنسوی که مصاف با کنیس بایست داد، اسد رویال پسر ملکر اعداد لشگر کرده بتاخت و «مسی نیسا» که یکی از جنرالان کرج بود با اندی بیلپس که از بزرگزادگان اسپانیول بود عهد مودت محکم کرده و فوجی از مردان اسپین را برداشته بخدمت اسدر و بال پیوست، و باکنیس همی رزم داد؛ چندین مصاف در میان ایشان واقع شد اگرچه رومیان سخت بکوشیدند اما عاقبت شکسته شدند و کنیس از پیش بدر رفت

ص: 139

1- دولت کرتج همان دولت کارتاژ است. بعد از آنکه روم کلیه ایتالیا را مسخر ساخت بر سر جزیره سیسلی با کارتاژ شروع بمنزاعه نمود، این شهر بر تمام سواحل غربی مدیترانه سلطنت داشت، جنگ اول یونیک (1) یعنی جنگ اول رم یا کارتاژ 23 سال طول کشید (از 264-241) با اینکه کارتاژ دولت بحری بسیار مقتدر بود ارم توانست سیسلی را از آن منتزع نماید؛ در کارتاژ حزب بزرگی بسر کردگی ها میلکار با کنار وجود داشت که از وی انتقام میکشید این شخص اسپانیا را مسخر کرده کینه دم و مقاصد جنگجویان خود را بفرزند خویشها نیبال بارت گذارد تاریخ آلبر ماله (34)

و مردم گرتج ظفر جستند: اما از این گیر و دار و جنگ کرتج باروم مملکت اسپانیول اندک اندک روی بویرانی نهاد.

جلوس بطلمیوس فیلیپتر

در مملکت مصر پنجهزار و سیصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بطلمیوس فیلیپتر بعد از اور جنس بتخت ملك برآمد و بر مملکت مصر استیلا جسته پادشاهی یافت و مردم امرونهی او را گردن نهاده مطیع و منقاد شدند، و چون کار او در سلطنت بقوام آمد روزگار خویش راهمه بسرور و طرب گذرانید، و هیچ دقیقه از لهو ولعب فرونگذاشت عاقبت از کثرت شرب خمر مزاج او ضعیف گشت و اندک اندک رنجور گشته هم بدان ناخوشی از جهان بار بر بست، مدت سلطنت او دوازده سال بود، و شهر قرقیسا» که در کنار شرقی فرات است از بناهای اوست.

شکستن لشکر هنبل در مملکت ایتالیا

پنجهزار و سیصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون سیاه روم در استانبول شکسته شدند اسدر و بال دل قوی کرده سپاهی نامحصور فراهم ساخت و عزم کرد که خود را به ملکت ایتالیا رسانیده بخدمت برادر خود هنبل پیوسته گردد، «لیویس» که از دولت در مملکت فرانسه در اراضی مسلپین حکومت داشت، سپاهی فراهم کرده بر سر راه اسدر و بال آمد تا او را از عبور بمملکت ایتالیا ممانعت نماید، اسدر و بال صلاح کار خود در جنگ با فرانس ندانسته، بیخبر از لیویس از کوه الف عبور نمود، و چون سختی آن راه راهنبل سهل کرده بود، سهولت بگذشت در این وقت از جانب دولت روم کلادیس نیرو سپهداری لشگر داشت، و بدان بود که آن بلاد و امصار را که فرمانگذار بوده هنبل متصرف شده استرداد نماید، و لشگر خود را در حدود و وثغور مملکت ایتالیا میداشت، از قضا اسدر و بال نامه به نزدیک برادر نگاشته تا او را از رسیدن خود و کشیدن لشگر آگهی بخشد، و آن نامه را بدست پیکی تیر پی سپرده بسوی هنبل گسیل فرمود یکی از مردم نیرو او را گرفته بنزد سپهدار آورد، چون نیرو بدان راز گاه گشت، عزم کرد که اسدر و بال را از پیوستن با هنبل مانع شود، پس سی و پنجهزارتن از لشگر خود را در برابر هنبل بازداشت، و گردلشگرگاه ایشان را خندقی کرده فرمود، هنبل را از

حرکت مانع باشند، و با خود هفت هزار تن مرد مبارز برداشته نیمه شبی از لشکرگاه بدر شد و بجانب اسد رو بال تاختن کرد، و چون نیک از آبادانی دور شد، مردم خود را از قصد خویش خبر کرد، و از آنسوی لیویس چون دانست که اسدر و بال از کوه الف عبور کرده از دنبال او بتاخت و همه روزه از قفای اسدر و بال کوچ میداد و این هر دو لشگر یکدیگر را معاینه میکردند، و چون جانبین از هم خوفناک بودند مصاف نمیدادند، در این وقت شبانگاهی نیر و با سپاه خود بلشگر لیویس پیوست، و هر دو لشگر قویدل شدند و نیر و بدان اندیشه بود که اسدر و بال نداند که سپاه روم بالیویس پیوسته تا ایشانرا بچشم حقارت نگردو جنگ در اندازد و شکسته شود اما صبحگاه چون اسدر و بال بدانجماعت نگریست، دریافت که بدانگروه سپاهی ملحق شده بیم کرد که مبادا بر هنبل بلاگی نازل شده که نیر و مجال یافته و با عانت لیویس آمده و عزم کرد که دشمنرا بجای گذارد و خود را به لشکر گاه هنبل رساند، پس چون لختی از شب بگذشت چندتن راهنما برداشته باسپاه خود باستعجال کوچ داد، و چون قدری از راه به پیمود راهنمایان فرار کردند و او را در بیابان سر گردن گذاشتند، ناچار کنار رودخانه «مطارس» راه می طی مسافت میکرد، و در اندیشه بود که چگونه از آنرودخانه تواند گذشت، اما صبحگاه چون نیر و بر فرار اسد رو بالوقوف یافت از دنبال او بشتافت، و چاشتگاهان بدور سید، ناگاه اسدر و بال بر قفای خود نگریسته سپاه دشمنرا دید که مانند سیلاب بشتاب بود، ناچار دل بر جنگ نهاد و عنان بر تافته صف خود را است، کرد و گروهی از پیادگان سپاه را بر لب تنگنایی باز داشت تالشگر دشمن بدیشان ترکناز نتوانند کرد و خود در قلب سپاه جای گرفته تصمیم داد که یادفع اعدا کند، و اگر نه جان بر سر آنکار نهد.

مع القصة: بازار گیرودار رواج یافت و تن جنگجویان رماح (1) و سهام را آماج گشت، از هر دو سوی مردان جنگ سخت بکوشیدند و از یکدیگر همی بخاک و خون افکندند، زمانی در از کار بدینگونه گذشت، عاقبة الأمر لشکر کرتج سستی گرفت و میمنه و میسره شکسته شده راه هزیمت پیش گرفتند. چون اسد رو بال چنان دید گفت: من مرگرا ازین زندگانی گزیده دانم، واسب بزد و با سپاه

ص: 141

دشمن حمله برد و تیغ برکشیده بهر سوی همی بتاخت و مرد و مرکب بروی هم انداخت ، تا زخمهای منکر بدو رسیده در میان حر بگاہ پاره پاره گشت .

در این جنگ پنجاه و پنجهزار تن از پیادگان کرنج کشته شد ، و شش هزار سواره ایشان محبوس گشت و از مردم روم هشت هزار تن بقتل رسید ، با این نصرت مردم روم سخت از پابندگی سپاه کرتج بترسیدند .

بالجمله : نیرو از پس این فتح مراجعت کرده بسوی اشگر گاه خوده می برفت و همه جا شبانه طی مسافت کرده بهر دیه و بلده رسید این مژده بداد و اسباب سرور و طرب بر پای کرده بگذشت و روز ششم بلشگرگاه خودر سید و سراسدر و بال را بدست کسی داده تا در میان لشگریان هنبل در انداخت ، و چون آنرا بنزدیک هنبل بردند و اوسر برادر را بدید آه کرد و بدانست دیگر از دولت کرتج کاری ساخته نخواهد شد و او را اعانت نخواهند کرد بر نامردی ایشان افسوس خورد و سپاه خود را برداشته بیایان خاک ایتالیا آورد و سرکردگان لشگر را انجمن کرده ، با ایشان گفت که بزرگان دولت کرتج از برای مانه زر فرستادند و نه اعداد لشگر کردند و اکنون که مارانه آزوغه باشد و نه یاور زیستن در این اراضی صعب است.

غلبه سپیو در مملکت اسپانیول

پنجهزار و سیصد و هفتادونه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سپیو یکی از بزرگان روم بود و آن جلادت داشت که شیر در مصاف از و پهلوی تهی کردی ، و پیل در میدان با او حریف آبد ندان بودی در این وقت بزرگان مشورتخانه اور اسپاهی لایق داده به تسخیر اسپانیول مأمور ساختند و سپیو بالشگر خود از روم کوچ داده بخاک اسپین آمد و با هنود مکو چندین مصاف داده در هر جنگ نصرت یافت ، و سپاه کرج را در هم شکسته از اراضی اسپین پراکنده ساخت ، و عاقبة الامر تمامت آن مملکت را تحت فرمان دولت روم آورد و در این سال یکی از بزرگزادگان مملکت افریقیه که «مسنسا» نام داشت از دولت کرنج روی بر تافته بشهر روم آمد و «اسیفکس» که یکی از کنسلهای بزرگ روم بود بدولت کرتج پناه آورد

پنجهزار و سیصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سپیو چون کار مملکت اسپانیول را بنظام کرد مراجعت نموده بروم آمد و در این هنگام سی ساله بود و رومیان چون هنرهای او را باز دانستند، اورا اکسلی بزرگ دادند، و از اینرویی که قرار بدان بود که هر سال دو تن کنسل بزرگ برای جنگ معین باشد «لیسی نیس کرسس» که هم از بزرگان مشورتخانه بود، با سپیو شریک کرده این هر دو را مامور ساختند که دشمن برخیزند، و سپیو از راه سیسلی باراضی افریقیه شود و آنمملکترا مسخر فرماید ولیسی نیس کرسس از قصای هنبل بتازد و هر جا او را ببیند نبرد آزماید

لشگر خود را برداشته از راه سیسلی بافریقا آمد و نخست بلده اتیکا پس سپیو را محصور ساخت و هر دیه و قریه که در اطراف آنشهر بود خراب و ویران نمود در اینوقت «سیفکس» که از روم بکرتج پناه بسته بود با مردی که اسد رویال نام داشت از جانب بزرگان کرتج سپهسالاری یافته با سپاهی عظیم بجنگ سپیو تاختند، و در کنار اتیکا با او مصاف دادند، بعد از گیرودار بسیار سپیو نصرت جست و لشگر کرتج را در هم جمعی کثیر از آنجا عتراً بقتل آورد، و سیفکس را زنده دستگیر نمود، چون این خبر بکرتج رسید بزرگان مشورتخانه سخت هراسناک شدند، و انجمن کرده کار بدان نهادند که میباید با دولت روم از در مصالحه بیرون شد، و سی تن از بزرگان مشورتخانه برای مصالحه بنزدیک سپیو شتافتند، و در حضرت او جبین برخاک نهاده اظهار مسکنت و ضراعت نمودند، و هنبل را در هر جسارت که وزیده سرزنش و ملامت فرمودند، سپیو در جواب گفت که من در اینجا برای مصالحه نیامدم بلکه برای تسخیر مملکت بدینسوی شتافته ام، اکنون که شما سخن از در صلح میرانید هم تکبر و تنمر نورزم اما بدان شرط باشما طریق صلح سپرم که هر کس از اهالی روم بکرتج گریخته است یا در جنگ اسیر شده است، اگر همه از پیوستگان مردم روم باشد مانند اهل فرانسه و جز آن رخصت انصراف دهید، و دیگر آنکه هر مرد سپاهی که در میان فرانسه و ایتالیا دارید بسوی خود طلب کنید و هرگز از این پس بمملکت اسپانیول عبور نکنید مگر آنکه فرمانگذاران آن اراضی که از جانب ما باشد اجازت

فرماید و هر جزیره که در این مدت مسخر کرده اید دولت روم تفویض نمایند، و هر کشتی جنگی که از نخست روز تاکنون از رومیان بدست کرده اید مسترد سازید و از آنجمله بیست کشتی ملک سپیو بود، و دیگر آنکه هر سال پانصد هزار مکیال گندم و سیصد هزار مکیال جووزری معین برسوم خراج بروم فرستید، و هرگز از این شرایط عدول نفرمائید، هم اکنون اگر بدین گفته رضا دهید کس بدولت روم فرستم و از بزرگان مشورتخانه بدین مصالحه رخصت طلبم، بزرگان کرتج چون ناچار بودند بدین سخن رضا دادند، پس سپیو برای رخصت مصالحه کس بروم فرستاده و بزرگان کرتج هنبل را طلب داشتند.

مقصر شدن هنبل در دولت کرتج

پنجهزار و سیصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون نامه سپیو بزرگان مشورتخانه روم رسید که مردم کرتج از در مصالحه بیرون شده اند، شمارا در اینمعنی چه حکومت است؟ و سخنان ایشانرا بعرض بزرگان روم رسانید که تمامت گناه را بر هنبل فرود آورده اند، مردم روم از اهل کرتج نفرت کردند و گفتند: چه پست پایه مردم بوده اند، که چون اندک کار بر ایشان صعب شد مانند هنبل بوده اند سپهداریرا بگناه نسبت کردند و در جواب نوشتند که سپیو هر چه صلاح دولت مارا داند مختار خواهد بود، اما از این سوی چون نامه بزرگان کرتج به هنبل رسید، و بدانست که امرای مشورتخانه برای مصالحه باروم او را از ایتالیا طلب داشته اند مانند زن فرزند مرده زارزار بگریست و خدایان خود راهمی دشنام داد، و آنمردم که در نزد او بودند همگی را بر شمرد و خود را نیز بیدباد کرد، و همی دریغ خورد که چرا در این مدت ببلده روم در نتاختم و آنشهر را مسخر نساختم، که امروز باید بدین مراجعت کنم، و لشگر خود را برداشته آهنگ مراجعت نمود.

در این وقت اکتاویس که یکی از بزرگان روم بود چون کار دولت کرتج و روم را بمصالحه میدانست دویست کشتی از مال تجارت انباشته کرده از سیسلی بعزم افریقا شتافت، تا برسوم بازرگانان سودی کند، مردم کرتج چون از اینحال آگهی یافتند با خود گفتند که کمتر وقت چنین غنیمت بدست آید، و چند کشتی جنگی مأمور ساختند

که آن اموال را بغارت بیاورد، چندانکه بعضی از دانشوران مملکت گفتند: این اندیشه ستوده نیست مفید نیفتاد، و آن کشتیهای جنگی را فرستاده تمامت آن اموال را بحیطه تصرف آوردند، و سردار لشگر در اخذ کشتیهای اکتاویس استر و بال بود،

چون این خبر به سپیور سید چند کس بمشورتخانه کرج فرستاد و پیام داد که در حین مصالحه این چه منازعه بود که در میان افکندید؟ بزرگان کرتج چون دانسته بودند که هنبل نیز عنقریب از راه در آید، قویدل بودند و فرستادگان سپیور را مکاتی نهاده خواستند جمله را بقتل آورند، بعضی از مردم کرتج مانع شده ایشانرا رها ساختند، از پس رهایی فرستادگان با بعضی از بزرگان دولت کرتج از غایت کینه جوئی دو کشتی جنگی از قفای فرستادگان سپیو فرستادند: تا ایشانرا دستگیر کرده مقتول، سازند اما آنجماعت این معنی را دانسته چون برق و باد بشتافتند و بی آسیب خود را بحضرت سپیور رسانیدند، و از جانب دیگر باز اهالی کرتج اسد رو بال را با جمعی از لشگریان بسوی اتیکافرستادند، تاهر کشتی از مردم روم در نزدیکی آن بلده لنگر افکنده بود بگرفتند و بکرتج آوردند

در اینوقت لیلیس و فلویس که از جانب بزرگان کرتج باتفاق فرستادگان سپیو برای اجازه مصالحه فیما بین دولتین بروم شده بودند باز آمده بنزد سپیو آمدند و خبر مختار بودن سپیورا از جانب بزرگان مشورتخانه روم بدورسائیدند. اگر چه کیفر (1) اعمال مردم کرتج آن بود که سپیو لیلیس و فلویس را گرفته رنجه و شکنجه سازد اما از غایت بزرگ منشی هیچگونه متعرض حال ایشان نشد و هر دو تن را با احترام تمام بسوی کرتج گسیل فرمود و مردم کرتج از افعال ناستوده خود و کردار شایسه او بنهایت شرمسار شدند و چون هنبل از راه برسید او نیز از بزرگواری سپیو و سبکباری مردم خود شرمنده گشت. بالجمله: بعد از رسیدن هنبل بزرگان مشورتخانه کرتج با او آویختند که با سپیو مصاف دهد و مردم او را از اراضی افریقیه پراکنده سازد، اما هنبل چون او را مردی مبارز و جنگ آزمای میدانست: در خاطر داشت که با او مصالحه اندازد و لشگر خودرانیز

ص: 145

1- کیفر: پاداش

بر او باز نماید تا دشمن او را ضعیف شمارد و در مصالحه حملی گران بر دوش مردم کرنج نگذارد پس بالمشگری آراسته از کرنج بیرون شده تا پنج منزلی آن بلده بتاخت و در شهر «ذاما» فرود شد و از آنجا چندتن جاسوسان بلشگرگاه سپیو فرستاد تا فحوص حال او کرده و عدت لشگر اور اداانسته مراجعت نمایند

چون جاسوسان اصفای (1) حکم او نمودند. امثال اوراکمر استوار کردند و جامه های خود را دیگر ساختند که شناخته نشوند، با اینهمه چون بلشگرگاه سپیو در آمدند مردم ادایشانرا شناخته بگرفتند و بحضرت سپیو بردند، وی نیز از حال ایشان آگاه شدوروی با آنجماعت کرده فرمود که میدانم هنبل شمارا برای آن فرستاده که حال ما را بازدانید و او را آگهی دهید، اینک من شما را نیکو آگهی بخشم و بفرمود، ایشانرا در تمامت لشگرگاه بگردانیدند و از عدت لشگر و نظام سپاه آگاه ساختند آنگاه ایشانرا رخصت انصراف داده فرمود. اکنون بنزد هنبل بشتایید و او را از نیک و بد خبر دهید، چون جاسوسان بنزد هنبل آمدند و صورت حال باز گفتند، هنبل سخت خجل شد و گفت: همانا بخت از من روی بگردانیده و بزرگی با سپیو موافقت کرد چه من در آمدت که سپهسالار بوده ام کاری بدین شایستگی نکرده ام و بدان شد که در یک انجمن با سپیو حاضر شده کار بمصالحه کند.

سر باز زدن خلق از هنبل

پنجهزاروسیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هنبل اگر چه آنسیاه که در ارض ایتالیا با او بودهم اکنون ملازم خدمت بودند، اما از کوشش ایشان در جنگ اطمینان خاطر نداشت، از اینروی که مرسوم ایشان از دولت کرتج بارض ایتالیا نرسید، و آنجماعت مأیوس شده هم در خاک روم فرمان هنبل نیکو نمیبردند و بهر جنگ مامور میشدند سر بر تافته هزیمت مینمودند، و بیشتر سبب این بود که هنبل از مملکت ایتالیا بکرتج آمد، و هم اکنون که باسیو سخن از در صلح بمیان افکند و آهنگ مصالحه داشت از بیم آن بود که مبادا لشگریان پشت با جنگ دهند و دشمنرا چیره سازند

ص: 146

پنجهزار و سیصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، هنبل چون عزم مصالحه با دولت روم را استوار کرد، بسوی سپیو پیام داد که مراوترا از حاضر شدن يك انجمن گزیر نیست، تا یکدیگر را ملاقات کرده در کار مصالحه دولتین و اصلاح ذات بین قراری بگذاریم، او نیز بدین سخن رضاداده روز دیگر آن هر دو سپهسالار نامور در يك مجلس حاضر شده در برابر هم بنشستند و مدتی دیر بگذشت که هر دو تن بر روی یکدیگر نگاه کرده و هیچ سخن نمیگفتند، عاقبة الامر هنبل آغاز سخن کرده نخست زبان بستایش سپیو باز کرد و کردار او را بستود و از بزرگواری اولختی بر شمرده آنگاه گفت: ای سپهسالار دولت روم من پست و بلند جهانرا فراوان گردیده ام، و فراز و نشیب روزگار را بسیار دیده ام، تو دانی که در تمامت عمر مصاف داده ام و بیشتر ظفر جسته ام با اینهمه گواهی میدهم که جز زیان از جنگ نباید و در هر حال صلح از جنگ پسندیده تر است لاجرم من بدان سرم که این مقابله و مقاتله را بمداهنه و مهاده آرام، و در میان دولت روم و کرتج سلسله مودت محکم سازم از تونیز خواستارم که همت برگماری و این معادات و مبارات را (1) بمودت و موالات (2) بدل سازی امروز آن مبین که بر بعضی از ممالک افریقا غلبه جستی که هم در آخر کار خسران خواهی برد چه من بیشتر از مملکت روم را مسخر کردم و عاقبت خایب (3) وخاسر (4) باز آمدم

سپیو در جواب گفت: که سبب این خصومت و علت این جنگ و جوش مردم کر تجند، چه همواره نقض عهد از ایشان بادید آید نه این گروه آنانند که هنگامی که سخن از صلح در میان بود دویست کشتی تجارت از ما بغارت بردند و نگفتند که در حین مصالحه منازعه روا نباشد، و اکنون تو که سردار بزرگ کرتجی و اینک از راه رسیده سخن از مصالحه میرانی نتوانی اینکار بی نهایت برد از انیروی لشکری با خود آورده دل بدان قوی داری و آن شرایط که من برای مصالحه گذاشته ام گردن میگذاری

پس صواب آنست که نخست با هم صف راست کرده مصاف دهیم اگر ظفر باشما

ص: 147

1- مبارات: دشمنی و بیزاری از یکدیگر

2- موالات: دوستی و مهربانی

3- خایب: نا امید و مأیوس

4- خاسر: زیانکار

افتاد جای سخن نخواهد ماند و اگر نه هر شرط که برای مصالحه مقرر داشته ام بکار خواهید بست.

هنبل از این سخن بیرون نتوانست شد ناچار بلشگرگاه خود آمده مهیای جنگ گشت و لشگریان را برای مصاف با سپیوهی ترغیب و تحریص نمود و روز دیگر آن هر دو لشگر در برابر هم صف برزدند و تیغ و تیر در هم نهادند و جنگی صعب پیش آمد آن چه هر دو تن سپهسالار از دلاوران روزگار بودند.

عاقبة الامر لشکر کرتج شکسته شد و بیست هزار تن از آن جماعت کشته گشت و بیست هزار تن اسیر شد هنبل بزحمت تمام از میدان جنگ رهایی جسته بگریج آمد اما بعد از این ظفر سپیو در نزد مردم خود هنبل را بسیار ستایش کرد و گفت هیچ قصوری در جنگ از وی پدید نشد جز اینکه خداوند خواست ما را نصرت دهد و حکم داد تا سپاه او کوچ داده يك نیمه از راه بحر و نیمی از راه خشکی بسوی کرتج همی آمدند ، و غرض آن بود که کار بر مردم کرتج تنگ کرده در مصالحه تکالیف اور امتحمل شوند چون خبر او بکر تج رسید ده تن از بزرگان مشورتخانه باستقبال بیرون شدند و گفتند آنچه فرماندهی اطاعت کنیم.

سپیو در جواب گفت که من از اینجا بارض تونس کوچ میدهم میباید چند تن از بزرگان شما در آنجا حاضر شده تا عقد مصالحه را با ایشان محکم کنم ، پس سی تن از بزرگان مشورتخانه کرتج بارض تونس شتافتند سپیو در کار مصالحه با کرتج با بزرگان سپاه خود مشاوره انداخت ، جمعی از ایشان گفتند : صواب آنست که هم اکنون لشکر کشیده کرتج را ویران سازی و دولت ایشان را براندازی

سپیو در جواب گفت که هرگز این کار نکنم زیرا که هنوز در حکومت کرتج استقلال نخواهم داشت که فرمان عزل من از روم در خواهد رسید و من بعد از آنکه دولتی را بر انداخته خواهم بودکاری نخواهم ساخت ، پس بهتر آنستکه با ایشان مصالحه کنم و نام نیک برم، آن گاه بزرگان کرتج را طلب داشته بدین شرایط مصالحه انداخت.

نخست آنکه اهالی کرتج آزاد باشند و بلاد وامصاری که قبل از مصالحه

از اراضی مغرب داشتند هم اکنون متصرف باشند.

دیگر آنکه هر بنده و آزاد که از مردم روم در جنگ و جزء آن گرفته اند بسپیو سپارند و هر کشتی جنگی که از دولت روم بتصرف آورده اند باز گذارند دیگر آن که هرگز فیل جنگی نگاه ندارند و هر فیل در نزد ایشان موجود است برو می گذارند دیگر آنکه بیرون از ممالک مغرب با کسی مصاف ندهند و چون در اراضی مغرب بخواهند با کسی نبرد آزمودهم از دولت روم اجازت حاصل کنند، دیگر آنکه هر چه از مسی نیسا فرمانگذار نومیدا بغارت بر گرفته اند مسترد سازند و هر سال هفتاد هزار تومان زر خالص و پانصد هزار مکیال (1) گندم و سیصد هزار مکیال جو برسم خراج بروم فرستند .

دیگر آنکه صدتن از بزرگان کرتج همیشه برسم گروگان در روم بوده باشد و این جمله شرایط را مردم کرتج گردن نهادند، آنگاه سیپیور فرمود که جانبین تا دست از جنگ باز کشیده دارند ، در مدت سه ماه از جانب سپیو و بزرگان کرتج رسولی چند بروم رفته اجازه مصالحه را از بزرگان مشورتخانه روم فرمان بیاورند، اما چون بزرگان کرتج از تونس باز آمدند و صورت مصالحه را در مشورتخانه باز نمودند، جسکو از میانه برخاست و گفت: واجب نیست که در جهان بدین ذلت باید زیستن کرد، اگر همگی بکشتن شویم از این زندگانی بهتر خواهد بود و مردم در جواب او ساکت بماندند. در این وقت هنبل قدم پیش گذاشته دست جسکو را بگرفت و از کرسی بزیر آورد و گفت این باوه سرایی چیست که اکنون میکنی؟ اگر تو مردی با غیرت و مردانه بودی چرا از این پیش غدر (2) اندیشیدی و نگذاشتی مردم کرتج مرا در خاک ایتالیا اعانت کنند ، و مردو مال بجانب من فرستند تاروم را مسخر سازم و این روز دیده نشود ، اکنون کرتج بدست سپیو گرفتار است از این سخنان بیهوده چه خیزد؟ چون این بگفت و قدری خشونت کرد ، بازاز در مردمی بیرون شده آغاز ملاطفت نمود و با جسکو گفت : اگر با تو درشتی کردم عفو فرمای، امروز چاره بجز مصالحه نیست چرا باید در هلاکت خود و خلق کوشش نمود؟ پس مردم شهر همگی برای مصالحه متفق شدند و سی

ص: 149

1- مکیال : جمع کیل ووزن

2- غدر : حيله ومكر .

تن از بزرگان مشورتخانه کرتج را بروم فرستادند ، تا برای مصالحه رخصت حاصل کنند .

امرای مشورتخانه روم فرستادگان دولت کرتج را عظیم بزرگ داشتند و نیکو پرسش کردند و گفتند: آنچه سپیودرقرار صلح مقرر داشته در نزدها پسندیده است و ما را سخنی نخواهد بود ، وسجلی (1) در امضای این سخن بدیشان سپردند که در مارا نزد سپیو باز نمایند ، آنگاه فرستادگان کرتج رخصت حاصل کرده بنزد اسرای خود آمدند که در ایام حرب اسیر سده بودند، و از رومیان در خواستند که زرومالی بدهند و مردم خود را با خود ببرند ، بزرگان مشورتخانه روم گفتند : سپردن زر و مال واجب نیست ، و اسیران کرتج را بدست فوجی از مردم خود سپرده گفتند : ایشانرا بحضرت سپیو برند تا بعد از مصالحه آنجماعت را باهل کرتج بسپارد ، و در ازای آن اسیران روم را از ایشان بگیرد . چون این کارها پرداخته شد. فرستادگان کرتج مراجعت کردند و احکام دولت روم را بسییو باز نمودند، لاجرم در میانه دولتین صلح افتاد ، و پانصد کشتی که از رومیان بدست مردم کرتج بود بسییو سپردند ، و از مردم روم ولاتین هر کس را اسیر داشتند بنزد سپیو فرستادند، اما سپیو تمامت آن کشتیها را در کنار بحر آورده آتش درزد و جمله را پاک بسوخت و گفت : آن کشتی که از دولت ما بدست بیگانه افتد برای ما میمنت ندارد و با سوختن سزاوار تر است ، آنگاه حکم داد تا جمیع اسیران لاتین را سرازتن برگرفتند و اسیران رومی را زنده بردار کردند. و گفت : در مملکت من مرد چنان باید که جنگ کند تا کشته شود نه اینکه زنده اسیر گردد ، آنگاه وقت طلب کردن آنزر و مال آمد که بخراج خواسته و از اینروی کار بر مردم کرتج صعب بود چنانکه بعضی میگریستند ، در اینوقت هنبل برایشان بخندید و گفت ای مردم بیغیرت اگر ده يك این مالرا برای من فرستاده بودید الان صاحب روم بودید دل بر نداشتید و بدین روز نشستید .

بالجمله : بعد از انجام کار مصالحه سپیو بارض ایتالیا مراجعت کرده و مردم او را عظیم بزرگوار داشتند و «افر کینس» لقب دادند، یعنی منسوب بافریقا و تاکنون هیچ سرداری

ص: 150

1- سبجل: دفتری که در آن استاد احکام نوشته میشود.

در روم از خارج مملکت لقب نیافته بود

جلوس بطلمیوس آبی نیز در مصر

پنجهزار و سیصد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بطلمیوس ابي فنز پسر فیلیتر است که شرح حالش مرقوم شد چون پدرش از این جهان بار بر بست بود، بزرگان مصر گفتند اگر از دور و نزدیک آگاه شوند که ملك از جهان شده و پسری پنجاه ساله دارد هر آینه طمع در این مملکت استوار کنند و هر سوی لشگرها انگیخته شود و این راز را یکچند مخفی داشتند. عاقبت که از پرده بیرون افتاد و ملوک اطراف این معنی را باز دانستند انتیاکس پسر انطیقوس که با قصه او اشارتی شد و او را انطیوخس نیز خوانند در این وقت فرمانگذار شام بود، سر از اطاعت ملك مصر برتافت و نامه بسوی قلب که در اینوقت حکومت مسدن و بعضی از اراضی یونان داشت، نگاشت که چون با من عهد مودت استوار کنی، و در تسخیر ممالک بطلمیوس یکدل و یکجهت باشی و لشگر برآوری چون بر ملك مصر غلبه جوئیم مملکت مصر آن تو باشد، و بلده بیت المقدس و نواحی آن مرا خواهد بود، این هر دو عهد دوستی محکم کردند و در تاخت و تاراج ممالک مصر مشغول شدند از نیروی اختلال مصر بدانجا کشید که دیگر رعایا فرمانگذاران خود را اطاعت نمیکردند لاجرم مردم مصر ناچار شده پناه بدولت روم جستند، و چند کس با نامه از در ضراعت بایتالیا فرستادند

بزرگان مشورتخانه روم که طمع در ملك مصر داشتند این معنی را مغتنم شمرده سپاهی برای نظم و نسق مصر فرستادند تا آن مملکت را از مداخلت بیگانه محافظت نمایند چون انتیاکس و قلب از این معنی آگهی یافتند باتفاق کی بدولت روم فرستادند و انهی (1) داشتند که دست از اعانت دولت مصر کشیده دارید و اگر نه باشما نیز مضاف خواهیم داد.

اهالی مشورتخانه گفتند: هرگز شما را آنمکانت نبوده که با ما از اینگونه سخن کنید! اینک ما از اعانت مردم مصر نخواهیم نشست، و باشما نیز مضاف خواهیم

ص: 151

1- انهی: آگاه کردن

داد، و امیلیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه بود، با گروهی عظیم از لشگریان بسوی مصر فرستادند و آنم لکترا از شر بیگانه محفوظ داشتند، و از آنروز مردم مصر در ظل حمایت دولت روم میزیستند، تاه ابی فنزه بیست و یکساله شد، و در کار پادشاهی مکاتی حاصل کرده بتخت سلطنت برآمد، و «لیکارتس» را که یکی از اعیان مصر بود بروم فرستاد و با رومیان از نوعهد دوستی استوار نمود، و فرستاده او را در روم بزرگوار داشتند و از این روی کار او در مصر بنظم و نسق شد، و سه سال دیگر باستقلال و استبداد پادشاهی کرد؛ و چند کورت لشکر کشیده بر سریت المقدس آمد و با اولاد حشمونای مصاف داده جمعی کثیر از آل اسرائیل را مقتول ساخت آنگاه از جهان رخت بر بست، و شهرقانیه از بناهای اوست که در میانه خمص و انطاکیه واقع است.

جلوس کیندی در مملکت چین

پنجهزارو سیصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کیندی پسر فندی است که شرح حالش مرقوم افتاد، وی بعد از پدر بحکم ولایت عهد در مهد (1) ملک قرار گرفت وصاحب تاج و کمر و فرمانگذار کشور و لشگر گشت اعیان و اشراف مملکترا از دورو نزدیک در حضرت خویش حاضر ساخت و هر کس را در خور حال بافضال و احسان خود بناوخت و عمال خود را در بلاد و امصار چین و ما چین و تبت و ختا و ختن منصوب فرمود و مدت شانزده سال کار بعدل و نصفت همی ی داند، چون روزگارش بنهایت شد، فرزند خود فودی را بولایت عهد اختیار کرده وداع جهان گفت.

فرار هنبل از کرتج بشهر طرای

پنجهزارو سیصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون در میان دولت کرتج و روم کار بمصالحه گذشت و دیگر از برای هنبل ساز نبردی طراز نبود که بدان پردازد، بکار قضاوت پرداخت، و در نظم کرنج و فراهم کردن خراج مملکت روزگاری بگذاشت، در اینمدت بعضی از اعیان مملکت با او خصومت آغاز کردند

ص: 152

1- مهد: گاهواره زمین پست و هموار.

و بدولت روم نوشتند که هنبیل در نهانی با انتپاکی که فرمانگذار شام است رسم مودت محکم نموده و کار بر آن گذاشته که باتفاق او لشگری بر آورده باشما مصاف دهد مردم روم این سخن را باور داشتند و بدان سر شدند که هنبیل را معرض کیفر در آورند از میانه بر خاست و گفت: این چه کرد از ناستوده است که محض اصغای سخنی هنبیل را بگناه نسبت کنید؟ نخست باید اینکار را نیکو بازرسید چون این سخنان باصدق مقرون باشد از پی مکافات شد.

عاقبة الامر: سخن بر آن نهادند که سه تن از مردم دانشور بکرتج فرستند تا در نزد امرای مشورتخانه کرتج از هنبیل شکایت کنند و او را گرفته بر دم آورند قبل از ورود ایشان بکرتج هنبیل از این راز آگاه شد و دانست چون این حکم بمردم کرتج رسد اورا گرفته بروم خواهند فرستاد، پس شامگاهی از کریج بیرون شده بکنار آمد و از آنجا کشتی بمیان آب افکنده بشتاب تمام از کنار طرای سر بدر کرد مردم طرای قدم او را مبارک شمردند و او را عظیم محترم داشتند، پس از روزی چند از طرای کوچ داده بشهر انطاکیه آمد، چه در اینوقت انتپاکس در آنجا سکون داشت و او از ورود هنبیل بسیار شاد شد و بدو پیام داد که هر گاه در نبرد رومیان عزمی راسخ داری سپاهی در خور (1) ملتزم رکاب تو سازم تا بسوی ایشان ترکناز کنی هنبیل در جواب گفت: من اگرچه از دنیا دلتنگ شده ام، لکن اگر پادشاه را میل این مصاف باشد سر از خدمت نخواهم تافت، اما اعداد این جنگ را کاری چند لازم است.

نخست آنکه صد کشتی جنگی و دوازده هزار، پیاده کار آزموده با من سپاری تا من رفته مردم کرتج را نیز با خود متفق کنم و از آنجا کشتی در آب رانده از اراضی ایتالیا سر بدر کنم: دیگر آنکه در آن مدت که من در خاک ایتالیا باشم میباید انتپاکس در ارض فرق باشد، با قلب ملک مسدن متفق شده لشگرهای خود را آماده دارند تا آنگاه که از ایتالیا من بدیشان خبر فرستم باستعجال بدانجانب تاختن کنند، و در

ص: 153

1- خور: شایسته و مطابقشان.

میان قلب و انتیاکس از پیش رسم مودت استوار بود ، چنانکه در قصه بطلمیوس ای فنز مذکور شد .

بالجمله : سخنان هنبیل را انتیاکس بگوش اصغا فرمود، وهنبیل تصمیم نبرد رومیان را داده نخست مردی دانشور را با نامه چند بکرنج فرستاد تا اهل کرتج را از این راز آگهی داده آنجم اعتراف با خود همداستان کند

چون فرستاده او بکرنج آمد مردم کرنج در حق هنبیل گمان بد بردند و گفتند : دور نیست که هنبیل چون از اهل کرتج خاطری رنجیده دارد دولت ایشانرا بدست مردم بیگانه دهد ، پس فرستاده او را گرفته محبوس بداشتند چون آن فرستاده مردی زیر دست بود از محبس گریخته و نامه های هنبیل را بجای گذاشت تا مردم آن مملکت بخوانند و بدانند که دولت روی بدیشان نمود ، و آن جماعت نشناختند و از کمال سفاهت از دنبال چنان کاری نیکونرفتند ؛ و عاقبت خسران باز آوردند.

آمدن رسول روم

بنزد انتیاکس فرمانگذار شام پنجهزار و سیصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، چون نامه های هنبیل بدست مردم کرتج افتاد و از اندیشه او آگهی یافتند ، آن جمله را بر گرفته بدولت روم فرستادند و اهالی مشورتخانه را از آن حال آگاه ساختند ، اشراف مملکت روم شوری افکندند ، و عاقبت بر آن شدند که رسولی با راضی شام فرستند ، تا قصد امتیاکسرا بدانند و از اعداد او آگهی حاصل کند ، پس ملیس را که یکی از بزرگان مشورت خانه بود بر سولی برگزیدند و با او گفتند، چون بنزد انتیاکس شوی میباید با هنبیل کمال مودت اظهار کنی تا انتیاکس چنان داند که هنبیلرا با مردم روم در نهانی مودتی است چه، این معنی چون بر انتیاکس معلوم شود هنبیلرا مستوثق ندارد و کاری از پیش نبرد پس، ملیس بارض شام آمد و چندین کرت باهنبیل در يك انجمن حاضر شد وظن انتیاکسرا در حق او، بدکرد از پس او چون هنبیل مهر پادشاه را از خود سرد یافت ، با خود اندیشید که اگر پادشاه بدین اندیشه ماند دور نیست که عاقبت کار بزشتی کشد .

لاجرم روزی بنزد انتیاکس آمد و گفت: همانا پادشاه را در حق من گمان بد افتاد

و این سزاوار نیست، نخست آنکه من در عهد کودکی با پدر سوگند یاد کرده ام که همیشه با رومیان بخصمی باشم و از اینرو با ایشان مدت سی و شش سال جنگ کردم و دیگر که مرا با رومیان هرگز مدارا نینتد چه از اینرو که مردم کرتج با ایشان مصالحه کردند من از ملك و مال و زن و فرزند گذشته از آن مملکت بیرون شدم تا کینه دیرینه از رومیان بخواهم ، و من توانم که مملکت در شوم لشگری برای جنگ رومیان برانگیزم همانا تر اسزوارتر بدینکار دانستم و آهنگ خدمت تو کردم، چه مردم روم دست تصرف تر او قلب را از بیت المقدس و مصر باز داشتند شما را باید بدین کینه خواستن شتاب باشد.

چون انتیاکس سخنان هنبیل را شنید با او دلگرم کرد و حکم داد : تا بعضی از کشتیهای جنگی در تحت فرمان او باشد، بزرگان در گاه انتیاکس بنزد او شدند و گفتند: شایسته نیست که پادشاه کشتیهای خود را با هنبیل تفویض کند زیرا که او مردی گریخته ایست اگر کشتیها را برداشته بجانبی در رود چه توان کرد، و دیگر چون و او را بجنگ ایتالیا فرماندهی هر گاه در آن مملکت چیره شود و آن اراضی را مسخر کند نام او بلند خواهد شد، و این از برای تو فخری نخواهد بود، و چون شکسته شود لشگر تو شکسته شده است و نام تو پست خواهد گشت ، صواب آنست که توهنبیل را از خود جدانکنی وجود از لشگر جدانشوی اگر خواهی او را سردار اشگر کن تا در رکاب تو مصاف دهد این سخنان کار هنبیل را بستی انداخت ، و دل پادشاه را با او سرد ساخت و از جنگ ایتالیا باز نشست .

هنبیل بنزد او آمد و گفت : ای پادشاه سخن مرا بر حق ندانستی و از آنچه گفتم برتافتی ، اکنون این سخن واپسین است که با تو عرضه کنم، اگر لشگر تو برسر ایتالیا تاختن نکند و بدان اراضی در نشود همانا از روم لشگری بسوی تو خواهد آمد تنگ خواهد و کار بر تو ساخت انتیاکس در جواب هنبیل همچنان کار بمماطله (1) گذاشت تا امرای مشورتخانه روم سپاهی نامحصور بجنگ او مأمور داشتند ناگاه

ص: 155

خبر بوی رسید که کشتیهای جنگی روم بکنار بحر شام آمده و سیاه رومی باراضی او در شدند ناچار انتیاکس لشگری ساز کرده باستقبال جنگ ایشان بیرون شد و چند کرت مصاف داده در همه شکسته شد، و از روی مسکنت سخن بصلح راند و با انجماعت مصالحه افکند که خراج گذار رومیان باشد و یکی از شرایط مصالحه آن بود که هنبل را دست بسته بلشگرگاه روم فرستند، هنبل چون این معنی را بیافت از نزد او فرار کرده بجزیره کرت که یکی از جزایر یونان است گریخت، مردم کرت طمع در مال او بستند و خواستند بر سر او تاخته اموال او را ابغارت بر گیرند، هنبل چون این خبر بشنید حیلتی اندیشید و فرمود: تا چندخم حاضر ساختند و آن خمها را از سرب گداخته و اندکی بر زیر آن سرب زر گداخته بریخ، آنگاه آن خمها را در بتخانه که در کرت بود آورد و در معبد بشپرستان گذاشت و گفت.. جانی از اینجا امن تر نیافتم لاجرم مال خود را در اینجا بامانت میسپارم تا چندانکه در این ملک هستم محفوظ بماند، بشپرستان جمعی را بیاسبانی آن گنج برگماشتند و مردم کرت چنان دانستند که خزانه هنبل را بتحت تصرف دارند چون آن مردم را مطمئن ساخت از آنجا نیز فرار کرد چنانکه در جای خود مذکور شود.

مؤاخذه رومیان از خادمان

و هواخواهان هنبل پنجهزار و چهارصد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون مردم روم بر اهل کرتج فزونی جستند و هنبل از بیم بهر سوی گریزان گشت اهالی مشورتخانه روم فرمان دادند تا آن مدت که هنبل در ایتالیا بود هر قبیله اعانت او کرده بمکافات عمل گرفتار شود نخست جمعی اگماشته در مملکت فرانسه دوستان هنبل را بدست آوردند و هر کسرا موافق عمل گوشمالی دادند و چون از قبایل کال داختند. طایفه لکوریان را که نیز در فرانسه سکون داشتند و از هواخواهان هنبل بپرا بودند هم معرض بازخواست بداشتند در این وقت ناپس که در اراضی لسدمان و بعضی ممالک قرق فرمان گذار بود، بتحریر و تحریص انتیاکس و ترغیب فلب فرمان گذار مسدن برای جنگ با مردم روم کمر بست و کشتیهای جنگی در آب افکند چون

این خبر بمردم روم رسید لشگری عظیم فراهم کرده کشتی در آب راندند و هر دو لشگر در برابر هم شده جنگ در افکندند ، عاقبة الامر مردم قرق شکسته شدند ، و جمعی کثیر از مردم یونان کشته شد و بیشتر از کشتی ایشان غرقه گشت و نابس بهزار زحمت بارض یونان گریخت و مردم روم قویدل شده لشگری جرار (1) بر سر انتیاکس ملك شام راندند چنانکه مذکور گشت .

فرااد نمردن هنبل

بارض بیسینیا پنجهزار و چهارصد و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون هنبل مردم کرت را مطمئن خاطر ساخت و چنان باز نمود که گنج من در معبد شماس است احوال و ائقال خود را فراهم کرده نیمه شبی بکشتی در آمد و از جزیره کرت باراضی بیسینیا گریخت، پروسیس که فرمانگذار آن مملکت بود ، قدم ویر ابغال نیکو گرفت و عظیم بزرگوارش همی بداشت، از اینروی که او را با مردم روم خصمی بود ، و برای زدن هنبل با دولت روم نیک برابری میکرد و مملک خویش را از غلبه ایشان محفوظ میداشت و کارش بقوام میبود

خاتمه کار و حرب هنبل

پنجهزار و چهار صدر سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون مدتی از مخاصمه (2) پروسیس و مردم روم بگذشت و فوت مررو میانرا بود وقت آن دیدند که کس نزد پروسیس فرستاده سخن از در مدارا و مصالحه کنند ، بشرط آنکه هنبل را دست بسته بسوی ایشان فرستد، پس فلامینیس را که یکی از بزرگان مشورتخانه روم بود بنزد او فرستادند و پیام دادند که چون خواهی بفرغت زیست کنی و در ظل حمایت ها باشی . میباید که هنبل را از قدیم الایام با خصمی دولت روم زیسته است دست و گردن بسته بنزد ما فرستی ، پروسیس چون قدرت مقاومت با جنگ رومیان نداشت و فرستادن هنبل را نیز بسوی ایشان نکوهیده میدانست مدتی این مهم را بتاخیر انداخت و کار بمماطله (3) و مساهله (4) گذاشت چندانکه رومیان عرصه بروی تنگ کردند

ص: 157

- 1- جرار: لشگر انبوه
- 2- خاصمه : عداوت و دشمنی
- 3- مماطله: بتاخیر انداختن
- 4- مساهله: سهل انگاری کردن .

آنگاه قصد گرفتن هنبل کرد و مایه هلاکت او شد، چنانکه در خاتمه کار سپیو مرقوم میشود .

جلوس فودی

در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فودی بعد از پدر در مملکت چین صاحب تاج و نگین گشت و ضیاع و شریف آن اراضی اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد شدند و روزی بعرض وی رسانیدند که : از آنسوی دریای مشرق گیاهی است که چون کسی بجهت فزونی عمر از آن گیاه خورد چندانکه نیت کرده باشد زنده ماند و اگر به نیت آن خورد که فرشته شود چنان خواهد شد .

این سخن در خاطر «فودی» که طمع در عمر جاودان بسته بود خوش افتاد و منجمی داشت که او راه «فونک» مینامیدند، طلب داشته بر کشتی نشانند و حکم داد : نارفته آن گیاه را بیابد و بیاورد ، چون مدتی از رفتن فونک تونک بگذشت و پادشاه انتظار ورود او را برد و بمراد خود نرسید شبی لباس نا شناخته در بر کرده و بنزد فال زنی رفت و از باز آمدن فونک تونک سؤال کرد آن فالزن در جواب عرض کرد :

که تو از حال کسی پرسش نمودی که الآن در کشتی نشسته و ده روز دیگر بنزد تو خواهد آمد و اکنون که من با تو سخن کنم سه نوبت دست خود را برهم زد و بخندید پادشاه از نزد فالزن بسرای خویش شد ، و فونک تونک پس از ده روز بنزد او آمد و معروض داشت که چون کشتی در بحر طوفانی شد و باد مخالف بوزید نتوانستم بدانسوی شد، ناچار مراجعت نمودم فودی با او گفت که ده روز از این پیش چه افتادن که ناگاه در کشتی سه نوبت دست خود را برهم زدی و بخندیدی ؟ فونک تونک عرض کرد که از احکام نجوم بر حالتو و آن مرد فالزن، بینا بودم از آن خندیدم که فال زن حال را از ده روز پیش خبر میداد ، و نمیدانست که تو پادشاهی و بلباس نا شناخته نزد او شده .

بالجمله : فودی را دو پسر بود که بزرگتر راه لیوانکه نام بود و آن دیگر را جودی مینامیدند و مدت پادشاهی او پنجاه و چهار سال بود .

در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود انتیاکس فرمان گذار شام را دختری بود که کلیاتر نام داشت، در آن هنگام که فرمانبردار ملوک مصر بود او را بایکی از اشراف مصر عقد بست و از وی پسری بوجود آمد که او را فیلامتار مینامیدند و او را در مصر تربیت یافته بحدر شد و بلوغ رسید و سخت با جلادت و شهامت بود و اسباب تجملی لایق فراهم داشت، در این وقت که ابی فز از جهان بار بست، اعوان و انصار خود را مجتمع ساخته برای سلطنت مصر جنبش نمود و مردم مصر را بعضی بوعده و برخی بوعید زیر دست کرده، بتخت پادشاهی بر آمد و بر تمامت مملکت مصر استیلا یافت؛ و آئین عدل و نصفت پیش گرفته مردم را فریفته ملکات خویش ساخت و مردم مصر اورا چندین تحیت و تحسین فرستادند که بر کردار خویش مغرور شد و از کار ملک داری باز نشست و بسرور طرب و لهو و لعب مشغول شد و اوقات خویش را بشراب مدام و عیش بالعبتان (1) سیم اندام موقوف داشت، و او را وزیر دانا بود که «ارستیمان» مینامیدند، بحضرت بطلمیوس فیلامتار آمده معروض داشت: که شایسته پادشاهان نیست که کار ملک را بکفایت زید و عمر، گذاشته بشرب خمر پردازند، چه پادشاه حارس (2) مملکت است و چون مست و چون مست شود دیگری باید حراست او کند، چنین کس را پادشاه نتوان گفت چون هر روز ارستیمان از این گونه با پادشاه سخن میکرد و خاطر فیلامتار را در طلب طرب مکدر میداشت، بفرمود: تا زهری در غذا تعبیه کرده بد و خورانیدند و او را هلاک ساختند که بیمانی آنچه خواهد کند و از پس آن یکباره بافعال نکوهیده و اعمال ناستوه پرداخت، مردم مصر از کردار و ستوه (3) شدند و یکجهت شده غوغا برداشتند تا پادشاه را گرفته محبوس بدارند، فیلامتار از اجماع مردم بترسید و پالیک رتس را که مردی دانا بود بوزارت خویش برگماشت و او در میان مردم شده بکلمات وعد و وعید ایشانرا از آن شورش باز نشاند و روزی چندکار ملک را بنظام بداشت.

ص: 159

1- لعبتان - جمع لعبت: دلبر و معشوق زیبا

2- حارس: نگهبان

3- ستوه: خسته و ناراحت

چون فیلامتار دست از کردار زشت خویش نکشید، دیگر باره مردم بشوریدند در این کرت نیز پالیک بتس خلق را از جنبش فرود آورد و بزرگان اهل طغیانرا گرفته محبوس بداشت و بعد روزی چند جمله را مقتول ساخت تا فیلامتار تمام پادشاهی کرد، آنگاه از این جهان رخت بیرون برد.

هلاک سیر و هنبل

پنجهزار و چهار صد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سپیو بحکم اهالی مشورتخانه روم با لشکر جرار (1) بر آمده، اراضی «زما» را فرو گرفت و بنظم آن بلده مشغول بود، در اینوقت بداندیشان او در مشورتخانه مذکور داشتند که نهانی با انتیاکس فرمانگذار شام در ساخته و از اوزری فراوان اخذ نموده که روم را بدو سپارد، این سخن در نزد بزرگان مشورتخانه مقبول افتاد و کس فرستاده او را حاضر ساختند، و خیانت اور ابر شمردند، سپیو از این سخن سخت بغضب شد و گفت این در ازای آنهمه رنجست که بر دم و دولت روم را بزرگ کردم و ممالک بیگانه را بتحت فرمان آوردم و خشمگین برخاسته بسرای خویش شد و سه سال از اینواقعه از خانه پای بدر نگذاشت و عاقبت از این غم مدقوق (2) شده هلاک گشت و از قضا این همان روز بود که هنبل از جهان رخت بدر برده بود و آن چنان بود که آن هنگام که کار بر پروسیس تنگ شد، چنانکه مذکور گشت خواست تا هنبل را گرفته برومیان سپارد، و این معنی را هنبل بدانست و اطراف آن مملکترا لشگر روم فرو داشتند که او بجای دیگر فرار نکند، پس هنبل گفت: که مردم روم نمیگذارند من بدین پیرانه سرچند روز دیگر زنده مانم و فرو میرم و آن ذلت نخواهم کشید که روی مردم روم را بگرفتاری و اسیری، بینم پس آن زهر که با خود میداشت که هنگام سختی بنوشد و خود را فارغ سازد بدم در کشید و جان بسپرد، و در اینوقت هفتاد ساله بود.

ضعف مشورتخانه دولت

روم پنجهزار و چهار صد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، در

ص: 160

1- جرار: لشکر انبوه

2- مدقوق: کوفته شده، کسیکه تب دارد.

دولت روم تا این زمان کار بجمهور بود و بزرگان مشورتخانه چنان قوی حال بودند سپیو سپهسالاریرا چون ظن بد حاصل میشد ، بیزحمت بمعرض کیفر در می آوردند و از این هنگام دولت جمهور اندك اندك سستی گرفت تا کار با سلاطین افتاد، چنانکه هر يك در جای خود مذکور میشود، وممالك کرتج نیز از این پس روز تاروز بتحت فرمان مردم روم میآید و همچنین ممالک قرق ضمیمه مملکت روم میشود چنانکه در اینوقت بلده کرنس که از معظم امصار قرق وبلدان یونان بود مسخر روم گشت و فرمان گذاران یونان را آن نیرو نبود که بالشگر روم مصاف دهند و آن بلده را دیگر باره متصرف شوند.

جلوس بلاش بن بهرام

در مملکت ایران پنجهاز و چهارصد و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بلاش بن بهرام بحکم ولایت عهد بعد از پدر بر کرسی مملکت برآمد و فرمان گذاران ایران را در حوزه استطاعت و انقیاد بازداشت سلطنت عظیم با نیرو گشت و مملکت بابل و دیار بکر را بتحت فرمان آورد

در زمان او انتاکس که مشهور با نطیوخس ، است، چون با رومیان مصالحه افکند ، و خراج گذار دولت روم شد چنانکه مذکور گشت ، لشگری فراهم کرده از دار الملك شام بر سربیت المقدس تاختن کرد، و زحمت او بآل اسرائیل فراوان رسید، چنانکه عنقریب مرقوم خواهد افتاد

بالجمله : چون این خبر بحضرت بلاش آوردند گفت انتیا کس را چه افتاده که هر روز لشگری بر آورده بجانبی تاختن کند و از حدود و ثغور (1) خود پیشی جوید ؟ پس بفرمود تالشکرها فراهم شده بعزم تسخیر بانیاکس رسید، سپاه خود را آراسته کرده برای جنگ بلاش بسرحد اراضی شام آمد و از انیروی نیز لشگر ایران برسید وصفوف جنگ راست گشت ، نخستین بلاش اسب بزد و بمیدان آمد، و لشگر ایران از جای جنبیده جنگ در پیوستند ، بعد از گیرودار فراوان لشگر شام شکسته شد و انتیاکس

ص: 161

مقتول گشت بلاش فرمان داد تا از دنبال هزیمت شدگان بتاختند و مرد و مرکب بھاك انداختند ، و اموال و ائقال آنجماعت را بر لشگر خود قسمت کرده مراجعت نمود در اینوقت خبر بروم بردند که پادشاه عجم ملک شام را از پای در آورد و مردم او را عرضه تیغ و تیر ساخت ، امرای مشورتخانه بر آشفتنند و گفتند . انتیاکس از جانب دولت روم در شام منصوب بود و بلاش از این آهنگ جنگ ما را جسسته ، و حکم دادند : تا لشگرها گرد آمده از اراضی ایتالیا کشتی در آب راندند و از کنار دریای شام سر بدر کردند ، بلاش چون از جنبش ایشان خبر یافت در اعداد و سپاه بکوشید ، و از اراض ایران و مملکت بابل و دیار بکر چهارصد هزار مرد جنگجوی مجتمع ساخت ، و حاکم دیار بکر را بر تمامت آن لشگر سپهداری داده ، بجنگ رومیان فرستاد ، در حدود شام این هر دو لشگر با هم دچار شدند و در هم افتادند و تیغ و تیر در هم نهادند عاقبة الامر ظفر مر ایرانیانرا افتاد و لشگر روم چنان شکسته شد که دیگر در مملکت شام زیستن نتوانستند کرد ، پس هر کس از میدان جنگ جان بدر برده بود بکنار بحر شام گریخته بکشتی در آمد و بسوی ایتالیا بتاخت و حاکم دیار بکر بعد از آن فتح هر چه از جنگ غنیمت بدست کرده بود خمس آنرا بحضرت بلاش فرستاد و دیگر را برخی خود برد و بعضی را بر لشگریان قسمت کرد ، و بلاش بعد از این فتح در سلطنت با نیرو شد و مدت سلطنتش شانزده سال بود .

استیلای انطیوخسی

بر قدس پنجهزار و چهارصد و بیست سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، انتیاکس پسر انطیقوس است ، نام او را معرب کرده انطیوخس گفتند و شرح حالش از این پیش در ذیل قصه کرتج و روم و وقایع مصر و ایران مرقوم افتاد ، قبل از هلاکت سپیو چون بر دولت روم بشورید و هنبل سپهسالار کرتج را اعانت کرد ، لشگر روم بروی بتاختند و کار بر او صعب ساختند ، ناچار از در اطاعت و انقیاد بیرون شده خراج گذار دولت روم گشت ، و مقرر شد که سالی يك هزار قنطار (1) زر خالص بدولت روم فرستد لاجرم سپاه روم مراجعت کردند و او را بحال خود گذاشتند ، چنانکه از این

ص: 162

1- قنطار: وزنی در حدود صدر طل مال بسیار .

بعد از مراجعت سپاه روم انتیاکس دل قوی ساخت و با خود اندیشید که چون مرا پشتوانی مانند دولت روم باشد ؟ چرا بتسخیر بلاد و امصار نپردازم نخستین عزم تسخیر بیت المقدس کرد که سالها در هوای آن میزیست ، پس بغروش ، وزیر خود را با جمعی از مردم دلاور بسوی بیت المقدس فرستاد و پیام داد که اگر خواهید از شمشیر من جان سلامت دارید ، بایست آئین خود را گذاشته بدین من در شوید و همه ساله خراج مملکت بدرگاه من فرستید بفروش بکنار بیت المقدس آمده سرا برده راست کرد و در این وقت «یوحامان» از طبقه «هرونیان در بیت المقدس برتری داشت، خدمت مسجد اقصی و قدس القدس مخصوص او بود، وقبيله حشموئای که فرمانگذار بیت المقدس بودند او را عظیم محترم میداشتند .

مع القصة : چون بظاهر بیت المقدس آمد پیام انتیاکس را با مردم آن بلده بگذاشت و خاندان حشموئای را از صولت (1) پادشاه تهدید فرمود ، و خوکی نزد یوحامان فرستاد که هر گاه شما بدین مادر شده اید و امرونهی انتیاکس را گردن نهاده اید این خوگ را باید در قدس القدس برده خون آن را بریزید ، یوحامان در جواب گفت : این نه کاریست که من توانم در روز روشن بنیروی خود کرد

چه آل اسرائیل شمشیرها بر کشند و مرا و هر که باشد بکشند، جز آنکه من و تویی مشارکت غیري چنانکه کس نداند بدانجا شویم و اینچنین کنیم ، بغروش را بدین سخن بفریفت (2) و او با چندتن بنزد یوحامان آمد تا باتفاق او شده در قدس القدس خون خوگ بریزد، یوحامان تیغی در زیر جامه پنهان کرده با تقاق بفروش مسجد اقصی آمد ، و چون مردم او را گرد خوداندک یافت ، ناگاه تیغ بر کشیده او را بکشت و حکم داد : تاهر کس با او بود بخاک و خون در انداختند ، آنگاه بفرمود تا اولادهارون علیه السلام زمین قدس را از پلیدی خون اشرار شستن گرفتند و شامگاه

ص: 163

1- صولت: هیبت . قدرت

2- بفریفت : گول زد

چون در آمد ، خواستند چراغدانها را بر افروزند، و تا زمین قدس را از پلیدی پاك نشویند بدو نشوند، در آنمکان مقدس چندان روغن باک نیافتند که یکشب در قدس بر افروزند جز در نزد امام اکبر که یکفاروره (1) از روغن زیت موجود بود، آنرا میوه روشنائی کرده آنشب را تا بامداد کفایت بود ، تا قدس از پلیدیها پاك گشت ، و این قانون سنتی شد در میان آل اسرائیل که همه ساله معمول میداشتند .

بالجمله : چون این خبر بانتیا کس رسید لشگر بر آورده چندین کرت با آل اسرائیل مصاف داد و جمعی کثیر را از ایشان عرضه تیغ و تیر ساخت ، عاقبة الامر : بلاش بن بهرام لشگر بر آورده او را مقتول ساخت ، چنانکه در ذیل قصه بلاش مرقوم افتاد .

جلوس حسام بن تبع الأوسط در یمن

پنجزار و چهارصد و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود حسام پسر تبع الاوسط است که شرح حالش مرقوم افتاد ، چون مردم یمن او را بقتل آوردند ، حسام را بجای پدر تاج و کمر دادند و سر برخط فرمان او نهادند ، چون حسام در کار سلطنت استقلال یافت ، قاتلان پدر را یکیک بدست آورده کیفر کرد ، و همه روزگار خویش را بعدل و نصف گذاشت در زمان او قبیله «طلسم» وطایفه «جدیس» که از قبایل عرباند در اراضی یمامه سکون داشتند ، واسود بن غفار مردی بود که در میان قبیله جدیس برتری داشت و در میان آنمردم فرمانرا بود و در میان قبیله طسم مردی که او را «عملوق» مینامند و نسبت ونژاد باملوک عمالقه میرسانید که بیشتر سیر ایشان در قصه بنی اسرائیل گذشت حکومت میفرمود ، و عملوق را چون جلادت زیاده و قوت افزون از اسود بن غفار بود ، برطایفه جدیس غلبه یافت و حسام فرمان بدو داد که : در میان هر دو قبیله حکومت کند و او فرمانرا و اگشت و اسود نیز ناچار بتحت فرمان او شد و عملوق باقتضای گوهر اصلی مردی خشن و بیرحم و ناستوده کردار بود ، خاصه قبیله جدیس را که بیگانه از خویش میدانست زحمت فراوان میرسانید .

ص: 164

از قضا روزی زنی از قبیله جدیس که «هزیله» نام داشت و پدر او را «مازن» مینامیدند با شوهرش که ماسن نام داشت، بدخوئی آغاز کرد و عاقبت کار در میان ایشان برشته کشیده از هم جدا شدند و ماسن اور اطلاق گفت و خواست که فرزند خود را که خردسال بود از او بگیرد هزیله بفریاد آمد این هر دو نزد عملوق حاضر شده تادر میان ایشان حکومت کند، عملوق چون سخن هر دو را اصغا فرمود گفت: این طفل را بایست با پدر سپرد چه او از مادر اولی خواهد بود، هزیله فغان آورد که ای عملوق.

هذا الذی حملته تسعاً و وضعته دفعاً وارضعته شفعا ولم انل منه نفعاً» (1)

من زحمت این فرزند را فراوان برده ام و پدر هرگز از آن محتتها هیچ آگهی نداشته چواست که طفل مرا با وی گذاری؟ چندانکه از اینگونه سخن راند وزاری وضراعت نمود در عملوق اثر نکرد و حکم، داد. تا آن طفل را با ماسن گذاشتند، از اینروی هزیله که در فنون سخن با نیرو بود، بر آشفته و عملوق را فراوان (2) هجا گفت.

چون خبر بعملوق آوردند که هزیله زبان بقدح تو (3) گشوده، غضب بر وی مستولی شد و آن تنمر و تکبر که در نهاد داشت آشکار ساخت، و فرمان داد که در کیفر کردار هزیله هر دختر که قبیله جدیس خواهند بشوهر دهند، آنشب که خواهد وی شوهر بیند، نخست بنزد عملوق آورند تا باوی همبستر شده، مهردوشیزگان از وی بستاند و صبحگاهان بنزد شوهر فرستد، مدتی کار بدینگونه میرفت و دختران جدیس را شب زفاف نخستین وی دیدار میکرد تا نوبت بشمس دختر غفار رسید که خواهر اسود بود اگر چه اسود سیدقبیله جدیس بود هم نتوانست دفع عملوق کرد ناچار خواهر او را شب زفاف بسرای عملوق بردند و او باوی بنخفت و تن او را از خون دختری آلوده ساخت و آنگاهش رخصت انصراف داد، شمس چون از نزد عملوق بیرون شد جامه خود را بر تن چاک

ص: 165

- 1- ای عملوق این کودک را من نه ماه تمام حمل نموده سپس ناگهان او را بر زمین گذارده و از روی مهر و شفقت بدو شیر دادم، و تاکنون بهره و حظی از او نبرده ام.
- 2- هجاء: بیدی یاد کردن
- 3- قدح: عیب و ایراد

زد و همچنان خون آلوده بمیان قبیله جدیس آمده، فریاد، برکشید و گفت :

ولا اخا اذل من جدیس *** أهكذا يفعل بالعروس

ای قبیله جدیس آیا باعروسان چنین کنند؟ همانا از شماذلیلتر وزبون ترقومی نیست بر طریق غیرت نتوانید شد و کین از خصم نتوانید جست.

مردم جدیس از سخنان او بشوریدند و بر آن شدند که با عملوق مصاف دهند تا هرچه تقدیر باشد پیش آید، اسود گفت : ای مردم عدد و عدت ما از طلسم کمتر باشد ما را قدرت جنگ با ایشان نیست، اگر آنچه من گویم پذیرنده باشید، این کین از عملوق، بازجویم مردم در جواب گفتند .. حکم تر است و اندیشه ها جز این نیست که بر خصم ظفر جوئیم، اسود گفت .. این جنگ و جوش را نهادن سازیم و شبی عملوق را بضیافت طلب کرده اور اکیفر کنیم غفیره» نیز که خواهر دیگر اسود بود با برادر گفت که اینگونه مکافات و مبارات شایسته مردان نباشد، و این عارج و دانه در خاندان ما بماند، باید تیغ برکشید و چون مردان مصاف داد هر که ظفر کند روا باشد، اسود سخنان خواهر را وقتی تنها دو روزی چند آسوده بنشت، و آنگاه عملوق را با بزرگان قبیله طسم بمهمانی طلب نمود و جمعی از ابطال را برای قتل ایشان برگماشت و حکم داد ... تا آن جماعت شمشیرهای خود را در رجه (1) ضیافتگاه بمیان ریگ نهفتند تا هنگام حاجت بر آورند .

مع القصة .. عملوق با مردم خود بمهمانخانه اسود حاضر شد و هر کس در جای خود بنشست هنوز مدتی نگذشته بود که بفرمان اسود مردان مبارز بدویدند و تیغها رکشیدند و عملوق را با هر که از بزرگان طسم ملازم خدمت او بود مقتول ساختند از میانه ریاح بن مره فرار کرده راه یمن پیش گرفت و بحضرت حسان بن اسود آمده گفت

«یا ابیت اللعن» من از قبیله طسم مردی باشم که از یمامه فرار کرده بدین حضرت شتافته ام، عملوق را که از جانب تو حکومت یمامه داشت و جمیع بزرگان طسم را اسود غفار واهالی جدیس بقتل آوردند و من از میانه گریخته بحضرت تو پیوستم حسان

ص: 166

از این سخن بر آشفت و گفت: مردم جدیس چگونه این جسارت و طغیان ورزیدند؟ اگر از عملوق ظلمی و جوری برایشان رفته بود سزاوار آن بود که صورت حال را با ما باز نمایند تا او را کیفر کنیم نه اینکه بی فرمان بدو در تازند و برداشته ما را بست آرند این بگفت و فرمان داد: تالشگریان فراهم شدند و از یمن کوچ داده بسوی یمامه رهسپار چون لختی راه به پیمودند ریاح نزد حسان آمده معروض داشت که مرا در میان قبیله جدیس خواهریست که «زرقا» نام دارد، و اوسه روزه راه رانیک تواند دید، از این روی مردم جدیس چون از جانبی بدگمان باشند او را بدیدبانی برگمارند، تا اگر دشمنی بدان جانب روی کند ایشان را بیا گاهانند. اکنون که آن مردم بر چون تو پادشاهی شوریده اند و گماشته تو را کشته اند، از حفظ و حراست خود فرو نخواهند نشست سه روز از آن زودتر که ایشانرا دریایی بدید بانی زرقا آگهی یافته فرار خواهند کرد لاجرم صواب آنست که هر یک از لشگریان درختی از پیشه قطع کرده بدست گیرند و از شام تا بامدادان طی مسافت کرده صبحگاه در پس آندرختان آسوده باشند تا باز چون شام در آید قطع منازل کنند، حسان او را تحسین کرد

و چون سه روزه راه تایمامه افزون زماند، فرمان داد تا لشگریان درختان را قطع کرده از پیش روی بداشتند و زرقا چون آنصورت را مشاهده کرد با مردم جدیس گفت که از دور درختستانی مشاهده میکنم که از این پیش این صورت ندیده بودم و روز دیگر گفت: آن درختان بما نزدیک شده است مردم یمامه گفتند: زرقار اضعف باصره بادید آمده که اینگونه سخن کند روز دیگر زرقا گفت: آن درختستان نیک با ما نزدیک شده و از پس آن سواران جنگی مینگرم مرد مرا چون قضای ربانی بر سر بود این سخن را نیز وقعی ننهاندند و آسوده نشستند تا بیک ناگاه حسان با لشگر بر سر ایشان فرود شده دست بقتل و غارت بر گشاد و مردم جدیسرا اسیر و دستگیر ساخت

از میانه اسود بن غفار فرار کرده بطرفی گریخت و اموال و اتقالش بدست لشگریان افتاد، از پس آن فتح حسان زرقار اطلب داشت و گفت: چونست که چشم تو این بینش یافته و چندین حدید البصر (1) شده زرقا گفت: از اینروی که هیچگاه نمک نخورده ام

ص: 167

و هیچ شب بی آنکه سر مه بچشم در نکشم نخفته ام ، حسان گفت .. اینگونه بینائی موجب فساد تواند شد و حکم داد تا هر دو چشمش را بر آوردند و چون در عروق و رگهای آن نگر بستند بگونه سر مه سیاه بود و حسان بعد از نظم و نسق آن اراضی بایمن آمد و چون مدت هفتاد سال پادشاهی روز برد عزم تسخیر عراق عرب و اراضی عجم نمود. و بالشگری بزرگ تا ارض حیره بتاخت و در آنجا بدست برادرش عمر و کشته شد، چنانکه در ذیل قصه عمر و مذکور خواهد شد

جلوس بطلمیوس فیسکان

در مملکت مصر پنجهزار و چهارصد و سی هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بطلمیوس فیسکان برادر فیلامتار است که شرح حالش مرقوم شد، بعد از برادر بتخت سلطنت بر آمد و مملکت مصر را سلطان نافذ فرمان شد، وزن فیلامتار را که کلیاپتره نام داشت بحباله نکاح در آورد و پس از روزگاری او را طلاق گفت، و دختر او را که از شوهر دیگر داشت و هم او را کلیاپتره مینامیدند بزنی بگرفت و بکار سلطنت پرداخت، از اینروی که مردی زشتخوی و جفاکار بود بزرگان مصر از دست او نفرت گرفتند و گروهی با هم متفق شده خواستند او را بقتل آورند، فیسکان هراسناک شد و چون دفع آن جما عتر اقدرت نداشت ناچار از مصر گریخته باراضی مغرب شتافت.

مردم مصر از پس او سلطنت را با ضجیع (1) او کلیاپتره تفویض نمودند و او را پادشاهی برداشتند، مدت هشت سال بطلمیوس فیسکان در اطراف ممالک مغرب روزگار برد آنگاه اعداد لشگری کرده دیگر باره بمصر آمد و براندیشان ظفر جسته بتخت سلطنت شد و دشمنان را یکیک بدست آورده کیفر بداد و دختری نیکو صورت داشت او را با کریپس که یکی از بزرگان مصر بود عقد بست تا پادشاه رادر کار ملی پشتمانی باشد کلیاپتره ضجیع او چون شهد (2) سلطنت در کامش خوشگوار افتاده بود بیاز آمدن فیسکان و پیوند او با کریپس رضا نبود و بدان سر شد که از فیسکان طلاق گرفته جدائی گزیند و کریپس را که داماد او بود بازهر

ص: 168

1- ضجیع: زوجه و همخوابه

2- شهد: شیرینی

مقتول سازد و این مجال نیافت تا فیسگان رخت بسرای دیگر برد ، مدت پادشاهی او سی و هشت سال بود و از این جمله سی سال استقلال داشت، و هشت سال در اراضی مغرب میبود

جلوس هرمز بن بلاش

در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از پدر لوای سلطنت برافراخت و از کمال شجاعت و شهامت که داشت عجمانش سالار لقب دادند، و ملک زادگان ایرانش در تحت فرمان شدند مملکت ایران و بابل و دیار بکر مسخر حکومت او بود و اهالی شام و مصر که طعان (1) و ضراب (2) بلاش را با انتیاکس مشاهده کرده بودند ، هرمز را مکانتی تمام نهادند و رسولان بنزد او فرستاده او را در سلطنت درود و تحیت دادند، و تهنیت گفتند .

مع القصة : دار الملک هرمز در شهر ری بود ، روزی برای نخجیر کردن بهامون شتافت و در شکارگاه با آهوئی دچار شده از دنبال او بتاخت و آهو از پیش بدر شده در شعب (3) جبال گریخت و همچنان هرمز از دنبال او میشتافت ، چون عرصه بر او تنگ کرد بسوراخ غاری در گریخت، هرمز از غایت حرص از اسب فرود شده بدان غار در رفت و چون لختی راه به پیمود بکاخی رسید که در چهار سوی آن چهار خم نهادند ، که هر یکرا بر سرخستی زرین (4) بود ولوحي از مس بر در آن کاخ منصوب بود که با خط عبری نگاشته بودند ... که این گنج خانه فریدونست هرمز آن خمها را که آکنده از مروارید خوشاب بود برگرفته بر سپاهیان قسمت کرد و مردم را از خود شادکام ساخت، مدت سلطنت او در مملکت ایران نوزده سال بود و بلده قادسیه و نهروان از بناهای اوست.

ظهور اقلیدس ثانی

پنج هزار و چهارصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، اقلیدس (5)

ص: 169

1- طعان: با نیزه زدن

2- ضراب: زد و خورد

3- شعب - جمع شعبه: راه باریکی که در کوه پیدا شود

4- زرین: طلائی

5- اخبار الحکماء ص (46)

نام دوتن از حکماست ، نخستین اقلیدس صوری است که شرح حال او مرقوم افتاد و آن دیگر اقلیدس یونانی است که وی نیز بر قفای اقلیدس صوری رفته و تحصیل معارف و اکتساب معانی از کتب مصنفات او نموده و بیشتر روزگار خود را در تحصیل علوم هندسه و نجوم پایان برده و کلمات اقلیدس صوریرا باشاگردان خود تعلیم میفرموده ، چندانکه در علوم ریاضی در همه اراضی یونان مشهور گشت .

ظهور ابرخس

حکیم بابلی پنجهزار و چهل و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابرخس (1) از جمله حکمای کلدانیین است و در اراضی بابل تربیت یافته ، و روزگار خویش را بتحصیل علوم ریاضی برده و در علم رصد و هیأت و نجوم و احکام دستی قوی داشته ، و آلات و عمل ارساد را (2) ینکو میدانسته ، چندانکه بطلمیوس یونانی در اعمال خود و آن رسدها که کرده سخنان او را معتبر دانسته و در کتاب «مجسطی» یاد از وی فراوان فرموده ، و جنابش را عظیم بزرگوار شمرد و ستایش نموده و کتاب اسرار النجوم در معرفت دول و ملل و ملاحم (3) از مصنفات اوست ، و آن کتاب ابلسان عرب ترجمه نموده اند

جلوس کلیسان چند

در مملکت هندوستان پنجهزار و چهارصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، کلیان چند پسر جونه است که شرح حالش گفته شد و او از میان بیست و دو پسر جونه جلادت و جلالت افزون داشت ، لاجرم بعد از پدر در مملکت هندوستان نافذ فرمان گشت : و برادرانرا در تحت حکومت خویش بداشت ، و آنگاه که کار سلطنت با وی راست گشت ، دست تعدی از آن ، دست تعدی از آستین برآورد و بی موجهی با هر کس در آویخت و خون مردم بیگناه همی بریخت و با هر کس گمان یکدو دینار زر داشتی او را با بهتانی آلوده کرده آن زر از وی بگرفتی ، و از برای زیاده طلبی خراج رعیترا آماج هزار شکنجه و عذاب فرمودی .

ص: 170

1- اخبار الحکماء ص (51)

2- ارساد : جمع

3- ملاحم - ملحمة : واقعه های ناگوار و سخت .

چون مدتی بدینگونه روز گذاشت، دار الملک قنوج روی بویرانی نهاد، چنانکه جز معدودی از مردم در پایتخت نماند خلق، بهرسوی پراکنده شدند و پشت با حضرت پادشاه دادند، از اینروی مملکت هند پر آشوب گشت و در اطراف و جوانب زمینداران و راجگان (1) سر از فرمان کلیان چند بر تافتند و خود بحکومت مملکت خویش پرداختند دیر از جمله راجه «بکرماجیت» بود که از میان قوم «پوار» سر بر کشید و او را در عنفوان جوانی و روزگار شباب سالها در جامه فقر و درویشی زیستن داشت، و با درویشان بسیاحت بلاد امصار مشغول بود و در صحبت ایشان متحمل ریاضات شاقه میگشت از این روی مردم هندوستان در حق او سخنان عجیب طر از داده اند؛ بنامه برده اند، از جمله گویند چون پنجاه ساله شد با سروش (2) آسمانی قدم در بادیه سپاهیگری گذاشت و چون تقدیر ربانی آن بود که درجه حکمرانی در یابد و مردم را از چنگ جور و اعتساف رهایی بخشد در روزگاری اندک بر تمامت مملکت نهر واله ومالوه غلبه جست و در بلاد و امصار آن اراضی حکومت یافت و دست افصال (3) و احسان برگشود، و کاره می بعدل و نصفت کرد، چنانکه در همه مملکت هیچ کاری بیکموی بانحراف و اعتساف نمیرفت، عقیده مردم هند آنست که او را عالمی بیرون از عالم مردم دنیا بوده چنانکه آنچه در خاطر وی ظاهر میگشت بی قصور بظهور می پیوست، و هر چه از سود و زیان و زشت و زیبا در مملکت او شبانگاه واقع میشد، بامدادان بی زیاده و نقصان در ضمیر او مکشوف میگشت و با اینکه سلطان مقتدر بودی با زیردستان برادرانه همدست و هم داستان شدی، و در کاشانه خود جز کوزه گلینی و حصیری از حطام دنیوی نداشتی، و در زمان حکومت خویش قلعه دهار را بنیان کرده، برای سکونت اختیار فرمود، و بلده او جین را او عمارت کرد و در او جین بتخانه «مهاکال» را بساخت، و برهمنان و جو کیانرادر آنجا جای داده برای هر کس مرسومی جداگانه مقرر بداشت تا در عبادت و پرستش اصنام و اونان هیچگونه نقصان نبینند، و خود نیز ایام خویش را در پرستش خداوند و پرستش خلق حال موقوف داشت و مردم هند افسانه های عجیب و روایات غریب درباره او بر طرازیده

ص: 171

1- راجگان - جمع راجه : لقب حاکم و فرمانروا در هند

2- سروش : فرشته و جبرئیل

3- افصال : عطیه و نیکوئی

و برنگاشته اند .

بالجمله چون دولت از وی بگشت یکی از زمینداران دکن که او را «سالباهن» می گفتند با لشگری آراسته بعزم تسخیر اراضی مالوم بیرون تاخت ، و راجه بکرماجیت نیز مردم خود را فراهم کرده باستقبال جنگ او کوچ داده ، در کنار دریای برمه هر دو لشکر باهم دچار شدند و جنگ در انداختند بعد از گیرودار فراوان سالباهن غلبه یافت و راجه بکرماجیت نیز در حربگاه مقتول گشت ، و مملکت مالوه از پس وی مدت‌ها رو بویرانی داشت ، و فرمانگذاری لایق بدانجا راه نکرد تا زمام دولت بدست «بهوج» افتاد ، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

بالجمله مردم هند چون راجه بکرماجیت را بزرگوار میدانستند تاریخ سال و ماه خود را از حین وفات او نهادند و در نامه ها ثبت کردند

جلوس نرسی بن بلاش در مملکت ایران

پنجهزار و چهار صد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود.

نرسی بن بلاش چون برادرش هرمز رخت بسرای فانی برد ، بتخت جهانبانی آمد و بر مملکت ایران و بابل و دیار بکر فرمانرواگشت و ملکزادگان ایرانش سر بنخط فرمان نهادند ، و اولاد متتیا که ایشانرا حشمونایی گویند چنانکه مذکور شد ، هنوز در بیت المقدس حکومت داشتند و از آن روز که بلاش با انتیاکس مصاف داد با ملوک ایران اظهار عقیدت میکردند و ایشانرا پشتوان خویش میدانستند ، لاجرم چون خبر جلوس نرسی با ایشان رسید ، نامه از در صدق صفا بدست رسولی چند فرستاده او را تهنیت گفتند: و پیشکشی در خور حضرت وی انفاذ (1) داشتند.

بالجمله نرسی مدت چهل سال در مملکت ایران بعدل و نصفت پادشاهی کرد و رخت از این جهان بدر برد .

جلوس جودی

در مملکت چین پنجهزار و چهار صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 172

از این پیش بدان اشارت شد که فودی با پسر بزرگتر خود لیوانک به نیرنگ یکی از امرای درگاه و سحر او عرضه هلاک شدند، در اینوقت خاتونی که (1) لیوانک در در سرای داشت حامله بود، قاتلان لیوانک او را حبس کردند تا اگر پسری آرد بکشند تا مبادا روزی کلان شود و خون پدر باز جوید، اما او چون بار بنهاد پسری آورد و از بیم دشمنان او را نهانی بسرای نانوائی فرستاده دختری که هم در آن روز متولد بود آورده در کنار خود باز داشت، لاجرم دشمنان از وی ایمن شده فرزند کوچکتر فودی جودی را که در قتل برادر و پدر با ایشان همدست و هم داستان بود بر تخت سلطنت نشانند و گفتند: در خور پادشاهی تو بوده، از اینروی که فودی در حق تو جود فرموده ولیوانک را بولایت عهد بر داشت: روزگار مکافات عمل در کنارش نهاد.

بالجمله: مدت سیزده سال جودی در مملکت چین حکمرانی کرده و از سرای فانی بیرون شد.

ظهور ساو ذوسیوس

حکیم پنجهزار و چهارصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ساو ذوسیوس از جمله حکمای اراضی یونان است که کسب فضایل و اکتساب معارف از کلمات اقلیدس صوری نموده و در علم هندسه و فنون ریاضی بکمال رسیده و طالبان علم را با فادات خویش خرم و خرسند داشته چنانکه دانایان آن مملکت متفق الکلمه گفتند که بعد از اقلیدس هیچکس را در فنون هندسه و ریاضی مانند ساو ذوسیوس خاطر روشن و دل دانا نبوده

تسخیر جزیره سراس بدست لشکر روم

پنجهزار و چهارصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بعد از ضعف دولت کرتج مردم روم از جنگ و جوش آسوده خاطر شدند و هر روز برای تسخیر مملکتی میان استوار کردند.

در اینوقت برای تسخیر مملکت یونان عزیمت کرده بحکم امرای مشورتخانه لشگری نا محصور فراهم شد و کشتیهای جنگی در آب راندند، و بر سر جزیره سراس

ص: 173

که یکی از جزایر یونانست بتاختند و با غلبه و یورش اراضی آن جزیره را فرو گرفتند و از این هنگام فرمانگذار سراس از دولت روم منصوب گشت و آن مملکت ضمیمه دولت روم شد، و قبایل سراس که به «اسکار دیسی» نامیده میشدند همیشه فرمانبردار دولت روم بودند.

جلوس سوندی در مملکت چین

پنجهزار و چهار صد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، سوندی پسر لیوانک است مرقوم داشتیم که او را بخانه نانوائی بنهانی فرستادند و او در مدت سلطنت جودی پنهان بود و نژاد خویشرا نیز نمی دانست و از اینرو بشاگردی دکان نانوائی مشغول بود.

آنگاه که جودی رخت از جهان بدر برد مادر سوندی بزرگان چین را از حال سوندی آگهی داد مردم هم گروه شده برفتند و او را از دکان نانوائی باز آورده بتخت سلطنت جای دادند و خرد و بزرگ امرونهی او را گردن نهادند، و در روزگار دولت او مردم با خصب نعمت و فراخی معیشت بودند، و مدت سلطنت او در مملکت چین و ماچین و تبت و خطا بیست و پنج سال بود

جلوس بطلمبوس اسپرس در مملکت مصر

پنجهزار و چهار صد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود همانا بطلمبوس لسیرسن یا ستر بعد از فیسکان درجه جهانبانی یافت و مملکت را فرو گرفت، و کلیاپتره مادر لسیرس که ضجیع فیسکان بود، چنانکه مرقوم افتاد، پیوسته در زمان فیسکان بدان سر بود که از شوهر طلاق گرفته خواهر کوچکتر خود سلین را بدو دهد، و بجای خویش بنشانند، از اینرو که بعد از سلطنت کلیاپتره و آمدن شوهرش دیگر باره بمصر چنانکه گفتیم صحبت ایشان با هم موافق نمی افتاد، اما این معنی صورت نسبت و سلین همچنان بماند بالسیرس سلطنت یافت، کلیاپتره خواهر را با فرزند خود لسیرس عقد بست، و برادر کوچکترش را که الکسندر نام داشت برای حکومت جزیره سیرس فرستاد، و هر روز در تقویت او همی

کوشید و برعدت و مکنت او بیفزود، و چون در این باب مبالغه بکمال برد، لسیرس از مادر برنجید و گفت که اینگونه که تو رعایت الکسندر کنی زود باشد که مملکت مصر را فرو گیرد، و مرا از سلطنت خلع، فرماید، کلیاپتره سخن او را وقتی تنهاد و همچنان بنظم و نسق کار برادر مشغول بود، از اینروی عاقبت الامر در میان مادر و پسر کار منازعه، کشید، و کلیاپتره جمعی را با خود متفق ساخته بر پسر ظفر جست، و او را از مصر اخراج فرمود و خواهر خود این را از سر باز گرفته بحباله نکاح انتیاکس کریس که یکی از بزرگان مملکت بود در آورد.

وسلین از لسیرس فرزندی داشت که او را «اولیتس، مینامیدند، و لسیرس بیست و شش سال در اراضی مغرب بهر سوی میگریخت تاریخ از جهان بدر برد و مدت استیلا و سلطنت او در مصر ده سال بود.

سرگنسی مریس در دولت روم

پنجهزار و چهار صد و هشتاد و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بعد از آنکه دولت روم بر جزیره سراس غلبه جستند؛ لشگری بسوی مغرب مأمور داشتند، تا از دریا عبور کرده بارض نومیدیا که یکی از ممالک مغرب است آمدند و اطراف نومیدیا را فرو گرفتند «جوکرسا» که در آن مملکت از جانب دولت کرتج همیشه حکومت داشت، سر در خط بندگی گذاشت و مسخر دولت روم گشت و مردم کرج در این وقت چنان ضعیف بودند که قوت مدافعه نداشتند، و خود نیز خراج گذار دولت روم بودند.

بعد از این واقعه قبایل سیمیری و تاتانی از جانب شمال اراضی یورپ (1) از میان درختستان و بیشه ها بیرون شده با هم متفق گشتند، چنانکه سیصد هزار مرد مبارز در میان ایشان گرد آمد و بازن و فرزند کوچ داده عزیمت مملکت ایتالیا کردند تا آن اراضی را مسخر کرده در آن مملکت سکون اختیار کنند، و در بلاد و امصار آنه مالک با خصب (2) سمت زیستن نمایند.

نخست بمملکت فرانسه در آمده اموال و ائقال اهالی آن اراضی را بنهب و غارت

ص: 175

1- یورپ: قطعه اروپا

2- خصب: فراوانی

بردند، و بر جمیع بلاد و امصار غلبه جستند، و سپاهی که از دولت روم مأمور بحفظ و حراست فرانسه بودند بشکستند، پس آهنگ ایتالیانم و دند، چون این خبر بر دم رسید با اینکه در دولت روم مقرر بود که، چون سرکنسلی را معزول کنند تاده سال بر سر عمل نتوانند آورد. مریس را که معزول بود قبل از انقضای آنمدت باز بسرکنسلی منصوب نمودند، تا دفع قبیله سیمیری و تاتانی کند، چه او مردی شجاع و دلاور بود.

بالجمله: مریس چون حکومت یافت فرمان داد: نالشگرهای روم گرد شده عددی نامحصور فراهم ساخت، و از دارالمک روم کوچ داده بسر حد خاک ایتالیا آمد و از آنجا بشتاب سحاب و صبا بدامان کوه الف برآمد، و با مردم سیمیری و تاتانی دوچار شده جنگ در انداخت، و آنروز تابیگاه (1) هر دو لشگر از هم کشتند و هیچیک را ظفر نبود، شامگاه هر دو گروه دست از جنگ باز داشته بآرامگاه خود شدند، و روز دیگر نیز تا شام مصاف دادند و روز سیم از بامدادان نیز آتش مقاتله برافروخت، و در این کرت دو شب و دو روز پیوسته جنگ همی کردند در اینجنگ ستوبکس پادشاه مردم تا تانی با صد و پنجاه هزار تن از مردم او اسیر و دستگیر مریس گشتند، اما طایفه سیمیری همچنان مردانه بکوشیدند و از کوه الف باراضی ایتالیا در آمدند، و برای مریس دیگر آن نیرو نمانده بود که ایشانرا منع تواند کرد، در این وقت کانولس که کنسل اول روم بود از راه برسید، چه او را امرای مشورتخانه بالشگری آراسته از ققای مریس مأمور داشتند که اگر کاری صعب پیش آید پشتوان او باشد.

بالجمله: کاتولس چون از صورت حال وقوف یافت بر سر راه قبایل سیمیری جنگ پیوست، و مردم آن قبایل دلیری کرده با او مصاف دادند و لشگر او را شکسته پراکنده ساختند، و بعضی از بلاد و امصار ایتالیا را فرو گرفته بیا سودند، تا دفع کوفتگی راه کنند

ظهور ارشیمدس حکیم

پنجهزار و چهارصد و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 176

1- بیگاه: شام

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 177

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 178

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 179

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 180

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 181

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 182

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 183

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 184

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 185

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 186

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 187

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 188

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 189

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 190

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 191

این صفحه در اصل کتاب ناقص است

ص: 192

مانند تارو پود که با کمال قرب از هم جدا باشند، و علم بحث نزد ایشان مشتمل است بر شانزده قسم و اصول این علم بر منطق است، و سخن از مراتب آفرینش کنند که ذکر آنجمله موجب تطویل است و گویند: اینکه ارسطو فرموده از روزگار سلف ضوابط (1) غیر مفصله از علم منطق بمارسید، و ما آنجمله را بدین تربیت پیراستیم، اشارت بدین ضوابط است.

طبقه هشتم گروه بوده اند و این طبقه بحلول (2) حق در اجساد و ظهورات اعتقاد ندارند، اما به تناسخ (3) نفوس در اجسام قایلند، و شریعت هندوانرا انکار کنند اما جانور نکشند و گوشت حیوانات نخورند، و بر آب دلیر پای نگذارند تا مبادا در زیر پای جانوری کشته شود، و پای بر سر سبزه نهند تا مبادا نفس نباتی زحمت بیند و چون خواهند آب بیاشامند با بافته صافی کنند تا مبادا جانوران خرد در آن باشد و آن بافته را لختی در آب بگذارند، تا اگر جانوری در آن باشد با آبرود، و درویشان این طبقه موی سروریش را با موی چینه بچینند، و چون طی مسافت خواهند کرد جاروبی نرم با خود برداشته راه را برو بند تا جاننداری ضایع نشود، و چون سخن کند دستارچه بردهان گذارند تابشه و جان داری دیگر بدهان فرو نشود و از میان جوی آب نگذرند و بتجرد پارسائی روز گذارند و هرگز روی زن نبینند و این درویشان را «جتی» گویند و حتی نیز دو طبقه اند.

اول «یونوکی» دویم «پوچاری یونکیان» آناند که خدایر ایگانه شناسند، و از نقایص و حلول و اتحاد منزه دانند و بت پرستند و پوچاریان بت پرستان باشند و این درویشان که جتی نام دارند، هنگام طعام خوردن بخانه مخلصین روند، و آن مقدار غذا بر گیرند که زیان بیخش و قسمت هیچکس نرساند، بدینسان در چند خانه روند تاسیر شوند و برای آب نوشیدن بگرد خانه هاروند تا هر جا برای غسل کردن آب گرم کرده

ص: 193

1- ضوابط - جمع ضابط: قاعده

2- حلول: فرود آمدن در آمدن

3- تناسخ خارج شدن روح از يك قالب، و داخل شدن آن بقالب دیگر، با انتقال نفس ناطقه از بدن ببدن دیگر بعقیده جمعی که آنانرا تناسخیه میگویند، و تناسخیه قائل بانتقال ارواح باجساد منکر بعث و حشرند و بعقیده ایشان روح آدم نیکو کار پس از مردن در بدن انسان عاقل و هوشیاری داخل میشود، و آدم بدکار در دنیا در جسم حیوان داخل میشود که بار بکشد و رنج ببرد.

باشند اندکی بستانند و جمله را فراهم کرده سرد کنند و بیاشامند گویند از این طایفه مردی شخصیر ادید که از جامه خودش شپش گرفت و خواست آن را بکشد، حتی با او گفت که در ازای خون این شپش زر از من بستان و آنرا مکش و آنمرد پای سخت کرد تا جتی صددرهم بدو داد و آن شپش را بگرفت بدینگونه جهد کنند که تا زیان ب حیوانی نرسد

بالجمله دیگر از متأخرین هندوان گروه فراوانند که عقاید مختلفه دارند ، و فروع مذاهب ایشان با متقدمین بینونت تمام دارد و نگارنده این کتاب همایون انشاء الله در کتاب ثانی که از هجرت نبی بدانسوی باشد ، هر يك را در جای خود خواهد نگاشت .

غلبه مریس

بر قبایل سیمبری پنجهزار و چهارصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون قبایل سیمبری چنانکه مذکور شد در اراضی ایتالیا در آمدند و روزی از محنت جنگ و رنج سفر پیاسودند، لوای خود سری افراخته بر بعضی از بلاد و امصار ایتالیا دست یافتند دیگر باره دولت روم آشفته شد و بزرگان مشورتخانه فرمان دادند که مریس باز لشگری ساز داده بدیشان ترکتاز کند ، و آنجماعت را از بن براندازد، پس مریس که دل شیر و چنگ پلنگ داشت ، سپاهی تا محصور فراهم کرده بسوی آن قبایل بتاخت ؛ و چون زمین جنگ با ایشان تنگ کرد ، مردان خود را که از ریگ بیابان فزون بودند، فرمود .. تا چندین صفر است کردند و آن گروه نیز زن و مرد همدست و همدستان شده بجنگ در آمدند ، و از دو سوی کار با تیغ و تیر همی رفت و زنان سیمبری بر عرادهای جنگی نشسته بر سپاه رومه تاختن میبردند، و مرد و مرکب را پایمال میساختند

بعد از آنکه خاک از خون لعل شد ، و گردون از گرد قیرگون گشت ، شکست بر قبایل سیمبری افتاده ، صدو پنجاه هزارتن از ایشان مقتول گشت ؛ و شصت هزار تن اسیر شد ، زنان سیمبری چون چنان دیدند و دانستند هم اکنون بدست بیگانه اسیر خواهند شد ، تیغ برکشیده نخست اطفال را بکشتند ، و پس از آن خود را هلاک کردند ، تا

اما از اینسوی مریس چون ظفریافت در مملکت ایتالیا بلند آوازه شد، و چنان بزرگ گشت که اهالی مشورتخانه از وی هراسناک شدند، و «متلس» که مربی و آموزگار او بود هم باوی حسد برد، در اینوقت «تکران» فرمانگذار اراضی ارمن و گرجستان بفرموده فیروز سلطان ایران که ذکر حالش مرقوم خواهد شد، بالشگری کار آزموده برای تسخیر مملکت شام خیمه بهامون زد، و این خبر چون بردم رسید اهالی مشورتخانه گفتند: سالهاست مملکت شام در تحت فرمان ماست، اینک تکران باآرزوی جنگ ها میان بسته، و بر آن شدند که سپهسالاری برای او مشخص کنند، مریس در دل داشت که بدینجنگ شود، چه این معنی را سبب قوت خود دانسته بود که عاقبت از این لشکر کشیها پادشاهی روم خواهد یافت، و بزرگان مشورتخانه نیز نمیخواستند زیاده بر این او را صاحب شوکت و جلالت کنند، لاجرم سیلا را که کنسل اول بود برای اینم هم بر انگیختند، سیلالشگر بر آورده از روم بدر شد و بکشتیهای جنگی در آمده در بحر شام براند، و بدان اراضی شده اعداد سپاه کرد و بجانب ارمن زمین تاخته با تکران چندین مصاف داد و او را در جای خود بداشت، و از آنجا بعزم آنکه سلطنت روم جوید و بر بزرگان مشورتخانه غلبه کند مراجعت کرد، مریس که نیز در دل آن آرزو داشت با اواز در مخاصمت (1) بود، و مردم شهر بعضی هواخواهان سیلا و برخی دوستان مریس بودند. چون سیلابکنار شهر آمد اختلالی بزرگ در روم پیداشده و بزرگان مشورتخانه حکم دادند که سپاه سیلار انگذرانند بشهر در آیند و مردم او را دوستان سیلا بشهر در می آوردند و هر که مانع میشد او را از حمت میرسانند از آنسوی ریس دوستان خود را فراهم کرد که بلکه دفع سیلا کند هم نتوانست، چه مردم بر فراز بام و در بر آمده و لشگریان او را بسنگ همی میزدند از آن شورش کار از دست مریس بدر شد و با تقاق سلپی سپس واصحاب خود از شهر بیرون تاخت و در حال سیلا با مردان مبارز وارد روم گشت و چون استیلا یافت حکم داد که لشگریان زحمت بکس نرسانند و از تاراج دست بازدارند روز دیگر برای آنکه مردم روم بیم نکنند که او میخواهد قانون

دولت را از میان برگیرد و سلطنت کند ، بمشورتخانه آمد و این عمل که خود کرده بود قانونی نماید ، و بقوانین مشورتخانه ملحق فرمود و قرار بدان داد که چون حکمی کند تا امرای مشورتخانه ستوده ندارند و صواب نشهرند معمول نباشد ، آنگاه فرمود که مریس و سلیبی سپس گناهکار دولتند و حکم داد .. تاهر مال وزر که ایشانرا بود بحضرت او آوردند و لشگری برگماشت تا ایشانرا باده تن دیگر از امرای مشورتخانه با ایشان بودند بدست آورده بقتل رسانند ، پس سپاهیان از دنبال ایشان بتاختند ، چون بدیشان رسیدند مریس از میانه بگریخت و سلیبی سپس گرفتار شد و او را با نزد سیلا آوردند و در حال بفرمود سر از تن او بر گرفتند و این معنی مردم روم را بحال خود نشانند .

جلوس وندی

در مملکت چین پنجهزار و چهارصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود وندی فرزند ارجمند سوندیست که شرح حالش مرقوم افتاد ، آنگاه که سوندی رخت از این جهان بدر برد بجای پدر صاحب تاج و کمر شد و در مملکت چین فرمانش روان گشت ، وعمال خویش را در مملکت تبت وختا وختن و ماچین بازداشت ، و هواخواهان دولت را خاصه آن مردم که با سوندی پیمان مودت داشتند پاداش نیکو کرد و چون مدت شش سال از سلطنت او گذشت بزرگان حضر ترا فراهم کرده انجمنی ساخت و برومند خود جنند را در محضر ایشان ولایت عهد داده جای پرداخت .

جلوس فیروزبن هرمز

در مملکت ایران پنجهزار و چهارصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود فیروزبن هرمز ، بحکم ولایت عهد بعد از نرسی بکرسی مملکت شد و اراضی ایران را تحت فرمان آورد و ملکزادگان عجم بعد از عم حکم او را مطیع و منقاد شدند . لاجرم فیروز را کار سلطنت برونق آمد ، وعمال خویش را در ممالک ایران و بابل و دیار بکر برگماشت ، و اراضی گرجستان و ارمن را به تکران که مردی دلاور بود سپرد ، و فرمان داد که لشگری ساز کرده بسوی اردن الروم و مملکت شام تاختن کند ، و آن بلاد و امصار را بتحت تصرف آورده عمال دولت روم

را از اراضی مقدسه اخراج فرماید، و تکران برحسب فرمان لشگری چون ریگ بیابان از اراضی آذربایجان و گرجستان فراهم کرده بعزم تسخیر شام خیمه بیرون زد، و این خبر چون در مملکت ایتالیا پراکنده شد، امرای مشورتخانه روم ساز لشگر کرده سیلا را بسپهسالاری برگزیدند و برای جنگ تکران مأمور ساختند. چنانکه در ذیل قصه دولت روم مرقوم شد

بالجمله: سیلا باتکران چندین مصاف داد و او را از تسخیر شام منع فرمود و از اینروی که خود عزم سلطنت روم داشت و بدان سر بود که دولت جمهور را براندازد در جنگ تکران چندان نپائید و برومیة الکبری مراجعت کرده هم در آنجا در گذشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد.

مع القصة: فیروز پادشاهی بی باک و ظلم بیشه بود، و چون در کار سلطنت اطمینان یافت هرگز جانب ظلم و تعدی را فرونگذاشت چندانکه کار بر مردم صعب گشت لاجرم مردم از هر جانب فراهم شده در دار الملک ری بروی بشوریدند، و او را از تخت سلطنت بزییر آورده در هر دو جهان بنیش میل در کشیدند و او را از پادشاهی معزول کرده، فرزند برومندش بلاش را بجای او نشانیدند، و مدت سلطنت او در ایران هفده سال بود.

مراجعت سیلا بروم

پنجهزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون سیلا در مملکت روم با نیرو شد، و روزی چند آسوده بنشست خبرید و آوردند که روزگار مریس بنهایت شد و در حوالی روم مریض گشته در گذشت و جسد او را با خاک سپردند، سیلا از این خبر نیک شاد گشت و حکم داد: تا جسد مریس را از خاک بر آورده با آتش سوختند، چون خاطر از جانب مریس مطمئن ساخت، دیگر باره ساز سپاه کرده برای رزم تکران از روم بیرون شده کشتیهای جنگی در آب رانده از ساحل بحر شام سریدر کرده بدان اراضی در آمد، و آهنگ مملکت ارمن و گرجستان، نمود و از آنسوی تکران بفرمان فیروز این هر مز که در این وقت سلطنت ایران داشت با سپاه آذربایجان و ارمن باستقبال جنگ سیلابیرون شد، در اراضی اوزان الروم هر دو لشگر با هم دو چار

شدند و جنگ در انداختند، و چندین مصاف دادند و هیچیک راضی نبود، عاقبت الامر قرار بدان شد که تکران دست از تسخیر ممالک شام باز دارد و پای در دامن خویش پیچد، وسیلا بارض خویش مراجعت کند، بدینگونه پیمان دادند وسیلا بشام آمده کار آن اراضی را بنسق کرده از آنجا بروم، آمد و دوستان خود را همدست کرده در قلع و قمع دشمنان پرداخت و آنکسان که باتفاق مریس با او مخالفت کرده بودند يك يك را بدست آورده کیفر نمود، آنگاه امرای مشورتخانه را ضعیف همی کرد تا بکلی از درجه اعتبار ساقط شدند، پس برای آنکه مردم بر نشورند و نگویند سیلا میخواهد پادشاه شود، از اینرو چون امرای مشورتخانه را از میان برداشت چند تن از دوستان خود را آورده در مشورتخانه جایداد، و نیز مردم آسوده نشستند و هر روز غوغایی و شورش می کردند، چندانکه سیلا از کشمکش و گیرودار خلق ملول شد و دست از حکمرانی کشیده در زاویه (1) خمول جای گرفت و پس از روی چند رنجوه شده مرض بر مزاج او استیلا یافت و بدانست جان سلامت نخواهد برد، از بیم آنکه مبادا دیگران با جسد او آن کنند که او با مریس کرد، بازن و فرزند خود وصیت نمود که چون من از جهان رخت بدر برم، نعش مرا برزبر حطب (2) نهاده آتش در زبید و پاک بسوزید، تا بعد از مرگ کسی جسد مرا خوار نسازد و ایشان چنان کردند.

جلوس عمرو بن تبع الاوسط در مملکت یمن

پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، عمرو بن تبع الاوسط که ملقب بذو الاعور است، بعد از حسان سلطنت یمن یافت و سبب سلطنت وی آن شد که حسان در زمان دولت خویش لشگری عظیم ساز کرده، برای تسخیر عراق عرب و بعضی از اراضی عجم از یمن بیرون شد، و تازمین بحرین بتاخت، و چون بدانجا رسید بعضی از صنادید (3) سپاه که بسبب قتل پدرش اسعد از وی هراسناک بودند، و هم از رنج سفر خاطری رنجیده داشتند، بنزد برادرش عمر و آمدند و گفتند ما را آن توانایی نیست که با تبع کوچ دهیم

ص: 198

1- زاویه خمول: در گوشه گمنامی

2- حطب: هیزم

3- صنادید جمع صندید: مهتر و عاقل

و هرگز با او موافق نخواهیم بود چه اگر ترا هوای آنست که بعد از برادر سلطنت یمن یابی خود دفع اوکن و بر ما سلطان باش، و اگر نه خود کفایت کار او خواهیم کرد و با وطن خواهیم شد، عمر و چون حب سلطنت در دل داشت با ایشان همداستان شد از میانه «ذور عین» که یکی از بزرگان آل حمیر بود، این کار را سزاوار نمیدانست و از بیم عمر و آن مردم که بدین مهم متفق بودند نیرو اظهار عقیدت نداشت، لاجرم رقعہ بنگاشت و سر آنرا خاتم نهاده بدست عمر و داد، و گفت: این نامه را همچنان مختوم بدار تا آنگاه که من بگشودن آن دستوری دهم و اکنون آنچه خواهی بکن

مع القصة: عمر و با بزرگان یمن متفق شده حسان را از میان بر گرفت، و آن سپاه ارا بر داشته بایمن مراجعت نمود، و از اینجاست که شاعری از آل حمیر گوید:

«لاء عینا الذی رای مثل حسان قتیلا فی سالف الاحقاب قتلتہ مقال خشیة الحیس غداة قالو الباب لباب میتکم خیرنا وحیکم رب علینا و کلکم ارباب»

همانا این شاعر حمیری دریغ میخورد و افسوس میدارد بر قتل حسان، و می آگاهاند قاتلان او را که در روزگار گذشته اینچنین پادشاه دیده نشده، و در تمجید طبقه ایشان: گوید مرده این پادشاهان از ما بهترند و زنده ایشان پروردگار ما میباشد

بالجملة: چون عمر و بدار الملك یمن فرود شد تاج سلطنت بر سر نهاد و بر سریر ملکی جای کرد و روزی چند بر نگذشت که او را رنج سهر (1) برسید و از الم بیخوابی علیل شد و عاقبت مفلوج گشت و بر بستر بیماری مستلقى (2) افتاد و حکم داد، تا کاهنان و طبیبان را حاضر ساختند و دوی درد از ایشان پرسید؟ یکتن از میانه سر بر کرد و گفت: ای پادشاه یمن، هر که قطع رحم کند و برادر و خویشان خود را بکشد چنین کیفر بیند، این رنج از آن یافتی که برادری چون حسان را بقتل آوردی این سخن در عمر و اثر کرد و از کرده پشیمان

ص: 199

1- سهر: بیداری

2- مستلقى: به پشت افتادن

شد، و بزرگان یمن که او را بدینکار بازداشته بودند طلب کرد و بفرمود: تا جمله را بقتل آوردند، چون نوبت بذورعین رسید عرض کرد که ای ملک من آنروز که تو عزم قتل برادر کردی، نامه سربسته با تو سپردم بفرما تا آنرا حاضر کنند و برگشای و بخوان اگر قتل من لازم آید کاری صعب نباشد، عمر و بفرمود تا آن نامه را آوردند و چون برگشود، این دو شعر در آنجا ثبت بود.

الامن یشتري سهرأ بنوم*** سعید من بیبت قریر عین

فاما حمیر عذرت و خانت*** فمعدرة الاله الذي رعین

می آگاهاند حسانرا و میگوید: کیست که باز خرد بیداریرا بخواب خوش؟ آن کس که با چشم روشن شب بروز میآورد، همانا قبیله حمیر باتوخیانت کردند و حیل و انگیختند و ترابخوان برادر آلوده ساختند، و در اینکار ذور عین بیگناه است و معذرت برای اوست، چون عمر و این بدید از خون ذورعین بگذشت و او را در حضرت ساخت و مدت شصت و سه سال سلطنت یمن کرد و در این مدت هیچوقت

خود ندیم او را بی محفه (1) نتوانستند حرکت داد، و از اینروی مردم یمن او را ذو الاعوار لقب کردند.

جلوس جنندی در مملکت چین

پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، جنندی فرزند وندی است؛ آنگاه که پدرش از سرای فانی رخت بجهان جادوانی برد، بحکم ولایت عهد بر تخت جهانبانی بر آمد، دلوی خاقانی بر افراخت، و ضیع و شریف مملکت چین سر در خط فرمان او نهادند، و او را بسطنت سلام دادند، و در عهد برفاهیت حال و آسایش خاطر روزگار بردند چه، ملکی بافتوت جبلی و مروت طبیعی بود و چون مدت بیست و شش سال در کمال استقلال سلطنت چین و ماچین و تبت کرد، وداع جهان گفت.

جلوس بطلمیوس الکسندر ثانی در مصر

پنجهزار و پانصد و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بطلمیوس الکسندر

ص: 200

1- محقه: بکسر میم و فتح حا وفای مشدد تخت روان تختی شبیه هودج که برای حمل مریض باشد

ثانی برادر الکسندر اول است، چون کاربر الکسندر اول تنگ شده از مصر فرار کرد مردم بر سر او گرد آمده و او را بسلطنت برداشتند، و مملکت مصر مسخر فرمان او شد آنگاه که در سلطنت استقلال یافت کلیات پتره را که ملقب به برنس بود بحباله نکاح در آورد و مدت هفتاد روز با او هم بستر بود آنگاه از کلیا پتره بد گمان شده او را بکشت، و مدت بیست و سه سال در مملکت مصر پادشاهی کرد، و چون مردی جفا کار بود مردم بروی بشوریدند و رعیت و لشگری متفق شده او را از تخت پادشاهی بزیر آوردند، از دارالملک اسکندریه اخراج نمودند

جلوس بلاش بن فیروز در مملکت ایران پنج هزار و پانصد و شانوزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود بلاش من فیروز از آن پس که بزرگان مملکت فیروز رانا بینا ساختند، بتخت جهانبانی بر آمد و عمال خویش را در ممالک محروسه منصوب فرمود، و فرمان داد تا تکران در ولایت از من و گرجستان حکومت، کند و پای در دامن پیچیده مته رض بلادی که منسوب بدولت روم است نشود و چون مدت دوازده سال در مملکت ایران و بابل سلطنت کرد رخت از جهان فانی بسرای جاودانی کشید، بلده لار در فارس از آثار اوست.

ظهور پانپی در مملکت روم پنج هزار و پانصد و هفده سال بعد از هبوط آدم بود چون سیلا وداع جهان گفت در مملکت ایتالیا (بانپی) و (کرسمس) بزرگترین امرا بودند، و هر دو در خاطر داشتند که مانند سیلا در روم سلطنت یا بند، و کرسمس مردی صاحب مال بود و فوجی از بندگان زر خرید داشت اگرچه، با مساکین و درویشان اعانت میکرد و از بذل مال مضایقه نمیفرمود، لکن تیمار (1) دولت کم میداشت و در آبادانی مملکت رنج نمیبرد، از انیروی اور امکانتی لایق بدست نیامد، اما پانپی مردی دلاور بود بزرگان مشورتخانه او را برای تسخیر ممالک مامور داشتند. لاجرم سپاهی در خور جنگ ساز کرده از روم بیر و نشد و در ممالک پر تکال و فرانسه سفر کرده بلاد و امصار آن اراضی را بنظم و نسق کرد و در جبل الطارق که در خاک اسپانیول است چندین مصاف داده و در جمله قرین فتح و نصرت گشت

بالجمله: چون بلاد و امصار آنم مالک را منتظم ساخت بارض افریقیه تاختن کرد

ص: 201

و در نصب عمال و اخذ منال مساعی جمیله معمول داشته مراجعت بروم فرمود و امرای مشورتخانه چون فتوحات پانپی را نگریستند؛ بدان سر شدند که در پاداش زحمت او نعمتی لایق طرازند .

در این وقت جمعی از دزدان با دید آمدند که در بحر مدترینا راه عبود بر بازرگانان بسته بودند . و گاهی باراضی ایتالیا در آمده در آن مملکت بقتل و غارت مشغول میشدند ، اهالی مشورتخانه پانپی را برگزیدند، و او را دریا بیکی ساخته تدبیر اراضی افریقیه را نیز باو تفویض نمودند ، پانپی لشگر بر آورده نخست دزدانرا قلع و قمع فرمود ، آنگاه باراضی شام شده برای تسخیر ممالک ارمن میان بست ، و چون این خبر بتکران رسید که از جانب خسرو پادشاه عجم در اینوقت حکومت ارمن داشت، لشگری جرار بر آورد ، و سپاه آذربایجانرا نیز حاضر فرمود ، و بارزن الروم شتافته سرراه برپانپی بگرفت ، و جنگ در پیوست ، بعد از کشش و کوشش فراوان سپاه تکران شکسته شد ، و لشگر روم از دنبال ایشان تاخته جمعی کثیر را بقتل آوردند و گروهی را اسیر و دستگیر نمودند ، و پانپی اموال و انتقال آنجما عتراء بدست کرده بر مردم خویش قسمت نمود ، و پس از روزی چند از قفای هزیمت شدگان باراضی ارمن آمد چون مردم آنممالک را نیروی جدال با رومیان نبود ، سر بفرمان گذاشتند و مملکت ارمن و کر جستان مطبع دولت روم شدند .

فرمانگذاری هردوش در بیت المقدس

پنجهزار و پانصد و بیست و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بعد از سلطنت متتبا اولاد او که ایشانرا طایفه حشمونایی گویند در بیت المقدس فرمانگذار بودند چنانکه گاهگاه بدیشان اشارت شده تا در این وقت هر دوش نامی که بنده زرخرید ایشان بود ، و پیوسته در دل میداشت که بر طبقه حش مونائی غلبه جسته حکومت از ایشان بگیرد، قوت یافت و چون در احکام نجوم و ستاره شناسی دستی قوی داشت ، شبی را معین نمود که اگر در آنشب برحشمونائی خروج کند غلبه جوید، پس دوستان خود را با خویش دست نموده ، در آنشب بر اولاد حشمونائی بشورید و تیغ بیرحمی در آنجماعت نهاده، زن و مرد خرد و بزرگرامقتول ساخت و از آن گروه جز دختری نیکوچهره که

ار پیش با او مهر میورزیدنگاه نداشت، و روز دیگر بر مسند حکمرانی بنشست و آندختر را نیز بسرای خویش آورد چاشتگاه (1) آندختر حشمونائی فرصتی بدست کرده، بر لب بام خانه آمد و فریاد برآورد که: ای آل اسرائیل مردم از بانگ او بیای دیوار آمدند، پس روی بدیشان کرد و گفت: بر شما معلوم باد که اینغلام از قبیله حشمونای جز من کسی را باقی نگذاشت و جمله را با تیغ بگذرانید، اینک من نیز خود را از بام در انداخته هلاک میسازم اگر بعد از این کس بگوید من نسب با خاندان حشه و نای میبرم باور مدارید این بگفت و خود را از بام در انداخته در حال جان سپرد اما هر دوش همی فرمانگذار بیت المقدس بود تا جای با غریپس سپرد که بدست طیطوس مقهور گشت، چنانکه در جای خود گفته شود و بعضی از احوال هر دوش در ذیل قصه عیسی علیه السلام مرقوم خواهد شد.

جلوس بطلمیوس اولتیس در مصر

پنجهزار و پانصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، بطلمیوس اولتیس پسر لسیرس است و لسیرس او را از سلین خواهر مادر خود داشت و این سلین همان دختر است که کلیاپتره خواهر او ویرا از فرزند خود اسیرس گرفت و با کریس عقد بست چنانکه مذکور شد

بالجمله: اولتیس بعد از الکسندر ثانی در مملکت مصر سلطنت یافت و پانیی که یکی از سرکنسلان روم بود در عبور و مرود با راضی گرجستان و ارمن زمین چنانکه مذکور شد با اولتیس عهد مودت محکم کرده بدستگیری نامه و رسول سلسله دوستی در میان ایشان استوار افتاد و اظهار عقیدت پانیی برای اولتیس نیک سودمند بود، چه از این بر مملکت مصر استیلا یافت و مردم حکومت او را از جان و دل گردن نهادند، و اورادو پسر و دو دختر بود و پسر بزرگش بطلمیوس نام داشت، و دختر بزرگش کلیاپتره نامیده میشد و این کلیاپتره در حسن و جمال با ماه و آفتاب پهلو میزد دو ستاره آسمانرا فریب میداد، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

مع القصة: چون اولتیس دوازده سال سلطنت مصر کرد و اجلس فرارسید وصیت کرد که بعد از او تاج سلطنت را بر سر پسرش بطلمیوس بگذارند و دخترش کلیاپتره را بنکاح برادر در آورند تا هر دو از سلطنت او کامیاب باشند، اما پس از وی اینکار صورت نیست و میان کلیاپتره

ص: 203

و برادرش کار بمعادات و مبارات کشید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد .

جلوس خسرو ابن بلاش

در مملکت ایران پنجهزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از بلاش بن فیروز که عم زاده پدر را پسر بود، در سریر سلطنت جای گرفت چه بوضیعت بلاش ولایت عهد با او بود، و چون در کار مملکت مستولی شد و بزرگان ایران سر در خط فرمان او نهادند و در ممالک محروسه عمال و حکام خود را نصب نمود، ساز لهو ولعب پیش گرفت و بساط عیش و طرب بگسترد، و از هیچگونه ملاحی (1) و مناهی (2) دست باز نداشت . و او را در دارالملک ری قصری بس رفیع بودی که سر با آسمان سودی و خسرو همه روز بر آن می نشست ، و بشرب مدام و وصل لعبتان سیم اندام مشغول میشد . و چون اندک خاطرش از کسی رنجه شدی اور اشکنجه فرمودی و از فراز آن قصر بزیر افکندی و چنان در کار شهوت راندن دلیر بودی که با خواهر خودهم بستر گشته مهر دوشیزگان از وی برگرفت . اینگونه کردار موجب دهشت خاطر احرار گشت ، لاجرم در کار سلطنت سستی افتاد، و پانپی که در این وقت سرکنسل دولت روم بود برای تسخیر مملکت ارمن و گرجستان میان بست و تکران که حکمران آنم مالک بود صورت حالا بعرض خسرو رسانید، پادشاه ایران فرمانداد تا سپاه آذربایجان بحضرت او شتافته برای دفع مردم روم فرمانبردار او باشند و تکران برحسب فرمان با سپاه ارمن و گرجستان و دلیران آذربایجان تا ارزن روم باستقبال جنگ پانپی بیرون شد و در آن اراضی باسپاه روم مصاف داده عاقبت شکسته شد و پانپی بعد از قتل و غارت فراوان از دنبال تاختن کرده بارض ارمن و گرجستان آمد و بضرب شمشیر خارا شکاف مردم آن بلاد و امصار را بتحت فرمان دولت روم آورد ، و از آنروی که خسر و ضعیف حال بود و مردم ایران از وی خاطر رنجیده داشتند، نتوانست مردم روم را مکافات این عمل در کنار نهد لاجرم ارمن زمین و گرجستان ضمیمه مملکت روم گشت، و چون از مدت سلطنت او چهل سال سپری شد ، بمرض اسهال از این سرای فانی بگذشت و تخت جهانیانی به بالاشان گذاشت، چنانکه در

ص: 204

1- ملاحی جمع ملهی : آلت لهو .

2- مناهی - جمع منهی : کاری که شرعا و یا عرفا ممنوع باشد

ابتدای فرمانگذاری و اقبال دولت جولیس در روم

پنجهزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود: جولیس (1) یکی از بزرگان مملکت روم است که نبرد پلنگ را بازیچه شمردی و نیروی نهنگ را زور دانستی، و او نخست کس است که مردم رومش سیرز لقب دادند و دیگران آن لفظ را معرب کرده قیصر خواندند، و از پس او آن طبقه سلاطین را قیصره نامیدند و سیرز بمعنی شاهنشاه و ایمپراطور است و این نام بازی از آنروی افتاد که تازمان دولت او کار روم بر دولت جمهود بود، و حکومت با بزرگان مشورتخانه و هیچکس را آن دست نبود که بنفسه سلطنت تواند کرد، و چون نوبت بجولیس رسید پادشاهی یافت.

بالجمله: مردم روم در اینوقت چون جلادت جبلی و فتوت فطری جولیس را مشاهده کردند، سرکنسلی بدو تفویض نمودند و ممالک محروسه را سه بهره نخستین اسپانیول را به پانپی مفوض داشتند و اراضی شام ملک ارمن و گرجستان را بکفایت کرس سیس گذاشتند و مملکت فرانسه را بجولیس سپردند و گفتند اگرچه اینممالک اینک در تحت فرمان دولت روم است اما آن استیلا که شایسته دولت

ص: 205

1- ژول سزار یکی از افراد قبیله مشهور ژالی ژون بود که خود را از نسل زهره میدانست، عمه اش زن (ماربوس) بود بی جاه طلب بود، روزی او را دیدند که از خواندن شرح زندگانی اسکندر گریه میکند و میگوید: در سن و سال من تمام عالم را تسخیر کرد و من هنوز کاری نکرده ام. برای نیل بمرام خویش دارای نوادر صفات بود، هوشی تیز و نافذ، جاذبه فریبنده و جالب محبت فصاحتی روشن و اقناع کننده داشت. تحصیل پیشرفتهای فطرتهای درخشان باشر الط بسیار صعب سزاوار بدرجه مالک الرقابی ارتقا داده بود و بفاصله اندکی از مقام کنول بمقام امپراطوری رسید، ولی باین هم اکتفاء نکرد بلکه دستور داد، درباره او احترامات فوق العاده معمول دارند در شرق سلاطین مستبده را یکنفر انسان تصور نکرده لذا میدانستند همان قسمی که قبل از دی اسکندر رفتار کرده بود، سزار مایل بود بواسطه شوکت و جبروت خود بدیشان مدلل دارد که از بشر برتر و بالاتر است چنانچه، بافتخار (دنوس جده دودمان ژول که خود جزء آن بود مجسمه بر پاداشت، مجسمه خودرادر معبد کویرینوس) جای داد، فرمان داد برای او تخت طلائی درسنا و فردم و ارا به، و تخت روانی مخصوص در سیرک ها داشت. تاریخ آلبر مالرص (212)

است هنوز بدست نشده لاجرم باید این کار بنهایت برد و نظام و خراج اینممالک را در تحت قانون آورد جولیس بعد از اصغای کلمات امرای مشورتخانه با لشگری ساز کرده از دارالملک روم بیرون شد و از اراضی ایتالیا عبور کرده ، بمملکت فرانسه در آمد و مدت هشت سال در آن اراضی روزگار برد ، و کار آنمملکترا بنظم و نسق کرد و فرانس را آبادان ساخت .

و بلاد و امصار فراوان بیرون از حدود آنمملکت مسخر نموده ضمیمه دولت روم فرمود ، و خود نیز نیک نامور و بزرگوارشد، آنگاه عزم کرد که بدار الملک روم مراجعت نماید که در کار سلطنت رخنه اندازد، لاجرم بسوی روم رهسپار گشت و چون این خبر باروم بردند ، پانپی و کرس سیس که در این وقت در روم سکون داشتند با عموم مردم آن بلده باستقبال جولیس بیرون شدند و او را با شوکت تمام بشهر در آوردند و پانپی نیز بدان سر بود که جولیس را باز بسوی فرانسه فرستد، و کرس سیس را باراضی شام کسپیل سازد و از جانب خویش حاکمی در اسپانیول نصب کرده خود در بلده روم سکون فرماید تا اگر دست یابد در در روم پادشاهی کند و چون امرای مشورتخانه دوستان وی بودند عاقبت برضای او حکم دادند و چندانکه جولیس و کرس سیس کوشش نمودند دفع این شر از خود نتوانستند کرد، ناچار بار بر بسته بیرون شدند و پانپی را در روم بگذاشتند .

جلوس ایدی در مملکت چین : پنجهزار و پانصد و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ایدی فرزند برومند جنندی است که صفت او مذکور گشت، از پس جنندی لوای جهانبانی بر افراخت و مردم چین و ماچین و تبت و ختا و ختن را مطیع فرمان ساخت ، ملکی باجودت جبلی وجود طبیعی بود و درویش و محتشم را از بذل حال دریغ نمیداشت مدت شش سال مردم چین از حکومت او قرین ابتهاج و سرور بودند آنگاه ایدی از سرای فر در رخت بدر بردم جای بفرزند ارجمند خود بینندی گذاشت .

جلوس بینندی

در مملکت چین پنجهزار و پانصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بهنندی بر حسب وصیت بدر صاحب تاج و کمر شد برسریر خاقانی جای گرفت

و مردم چین را بزیر فرمان آورد و او را طبعی خشن و خونی درشت بود و هیچ در سفک (1) دماء در نک نمیفرمود لاجرم یکی از امرای او که هم در هوای سلطنت بود و از بینندی نیز دلی هراسناک داشت و او را وانگ موانک مینامیدند ، در غذای بینندی زهری تعبیه کرده بدو خوراند . تاریخ از جهان بدر برده و مدت سلطنت او چهار سال بود.

غلبه جولیس

بر فرانسه پنجهزار و پانصد و سی نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، چون جولیس بفته پانپی از روم پیرو نشد در قلع (2) وقمع او یکجهت گشت ، و بمملکت فرانسه آمده در پیوند قلوب مردم با خویشان همی کوشید ، مساکین و درویشان را از بذل مال غنی ساخت و رعیت و لشگریرا از کاستن خراج و فزون مرسوم امیدوار فرمود ، کار بدانجا شد که عموم مردم اورا چون صنم بزرگ خودستایش میکردند ، و مانند بت «کلان» پرستش مینمودند و چون این سخنان گوشزد پانپی میگشت ، حسدوی زیاده میشد و از جولیس میهراسد .

بالجمله : چون کار فرانسه را استوار فرمود و خاطر خویش را از خلق مطمئن ساخت ، نامه نزدیک بزرگان مشورتخانه روم فرستاد که با اینهمه رنج که من برده ام و چندین بلاد و امصار در تحت فرمان روم آورده ام سزاوار آنست که مرادر مشورتخانه محلی رفیع و منصبی شایسته باشد ، پانپی مردم مشورتخانه را برانگیخت تا در جواب او نوشتند که برحسب قانون آنکس که در مشورتخانه حاضر نیست منصب نتواند داشت ، و فرستاده اورا رخصت انصراف دادند.

آنگاه پانپی با امرای مشورتخانه رای زد که جولیس در هوای سلطنت زیست کند و دل بر آن نهاده که رسم مشورتخانه را براندازد ، لاجرم او را باید ضعیف ساخت این معنی را خاطر نشان بزرگان مشورتخانه نمود و خود عزم تسخیر ممالک قرق فرمود ، وازدار الملک روم بدر شد

ص: 207

1- سفک : ریختن

2- قلع و قمع : سرکوبی کردن.

از پس او بزرگان مشورتخانه بدان شدند که کار جولیس را از رونق بیندازند نخست دو فوج از سپاهیانرا که برای جنگ ایران ملازم رکاب جولیس بودند طلب فرمودند و روزی چند بر نیامد که حکم عزل جولیس را بفرانسه فرستادند، او را طلب نمودند تا حساب خراج خویش را پرداخته باز نماید، چون این اخبار بجولیس رسید ، این سخنها از مردم پوشیده و در نهانی پنجهزار کس از مردان مبارز را برگزیده روانه روم فرمود ، و چند روز از پس ایشان ناگاه از مجلس بزرگان فرانسه برخاسته گفت: مرا نیمساعت کاری پیش آمده و از آنجا بیرون شده بر اسبی رهوار (1) بنشست و باستعجال تمام را نده با سپاه خویش پیوست و همه جا طی مسافت کرده وارد روم گشت و چون دوستانش از ورود او آگهی یافتند گرد او را فرو گرفتند و عظیم بزرگوارش شمردند .

و در این وقت امرای مشورتخانه اگر چه از دوستان پانپی بودند، لکن با شوکت و جلالت جولیس زبون و ذلیل شدند و چندانکه پانپی این خبر را بشنید و ایشانرا برانگیخت نتوانستند جلالت جولیس را اندکی از بسیار بکاهند، چون جولیس خود را با قوت یافت، روزی بر سر خزانه دولت روم آمد و بزرگان مشورتخانه را گفت زر برای آراستن لشکر و فتح کشور است این در را بگشائید وزری باندازه کفایت مرا دهید تا مملکتی چند مسخر سازم امرای مشورتخانه در جواب او کار بمماطله (2) گذاشتند و کلید خزانه را حاضر نساختند جولیس در خشم شده بفرمود ؟ تا در خزانه را شکسته و بدانجا در آمده، چندانکه آرزو داشت زر بر گرفت و از روم خیمه بیرون زده بسوی فرانسه کوچ داد ، و چون مملکت اسپانیول چنانکه از این پیش مرقوم شد بتحت فرمان پانپی بود ، و در اینوقت که خود بنظم مملکت قرق و اراضی یونان مشغول بود مرسلس را از جانب خویش بحکمرانی اسپانیول گماشته بود ، ناگاه جولیس از فرانسه با لشکر فراوان باراضی اسپانیول آمد و آنمملکترا فرو گرفت مرسلس نیز ناچار شده از در ضراعت و اطاعت بیرون آمد و سر بر خط فرمان او گذاشت ، جولیس بحکم فتوت جبلی اگر کسی جرمی کرده بود و نخست سر از فرمان کشیده داشت ، گناهش را عفو فرمود

ص: 208

1- رهوار : اسب تندرو و خوش راه

2- مماطله : بتأخیر انداختن.

و دو فوج لشگر برای استیلا و نظم اسپانیول گذاشته ، دیگر باره خود آهنگ روم کرد و باستعجال تمام متوجه آن بلده ، گشت ، مردم روم چون خبر ورود او را شنیدند باستقبال بیرون شتافتند ، و تقبیل حضرت او را غنیمت دانستند ، و جولیس در اینوقت حکومت و سلطنت روم یافت و حدود و ثغور آن مملکت را بسپاهیان کار آزموده باز گذاشت و «انتانی» را که یکی از دلاوران نامور بود سپهسالار لشگر کرده آن حدود که بسوی مملکت فرق بود بدو سپرد ، چون این خبر گوشزد پانی گشت جهان در چشمش تیره شد ، و در جنگ جولیس یکدل و یکجهت گشت ، و او را از م مردم ایتالیا نه فوج سپاه ملتزم رکاب بود ، وزری فراوان نیز با خود میداشت ، در این هنگام بزرگان یونانرا طلب کرده ایشانرا نیز در جنگ جولیس با خود همداستان ساخت ، و پانصد کشتی جنگی ساز کرده در آب افکند و از قرق کشتی در آب رانده از کنار خاک ایتالیا سر بدر کرد و نخست بر سرابستانی تاختن مرده با اورزم در انداخت و در حمله نخستین او را بشکست و لشگرش را پراکنده ساخت ، انتانی ناچار راه فرار پیش گرفته بسوی روم همی گریخت و لشگریانش روی بدرگاه پانی نهاده در حضرت او پیشانی برخاک سودند و بدو پیوستند ، در اینوقت دوست تن از بزرگان مشورتخانه روم ملازم رکاب پانی بود.

مع القصة : چون این خبر بجولیس رسید سخت آشفته خاطر گشت و در حال ساز سپاه کرده از روم بیرون شد و بسرعت سحاب صبا بجزیره «برندوزیم» که هم از ایتالیاست ، فرود شد و همی خواست تا سپاه خود را جملگی در آنجا فراهم کرده بجنگ پانی شود ، پس ترتیب کشتی کرده شش هزار سواره و بیست هزار پیاده در آنجا حاضر ساخت و همچنان کشتی همی براند تا دیگر سپاهیانرا بوی رساند ، در این کرت سیزده کشتی جولیس بایکی از سرکردگان بحری پانی دو چار شده جنگ در پیوستند . و لشگر پانی آتش در کشتیهای جولیس زده هر سیزده کشتی را سوختند و غرقه ساختند ، و راه عبور بر سپاه جولیس بر بستند ، جولیس چون حال بدانگونه دید «روفس» را که یکی از دانشوران درگاه بود ، بنزد پانی فرستاد تا با او مصالحه اندازد پانی در جواب گفت : که جولیس بهوای سلطنت روم بر خاسته و مملکت اسپانیول را بی سابقه خصومتی از دست

مرسلس گرفته، اکنون که کار بروی صعب افتاده این نیز شعبده ایست که می انگیزد من از پای نخواهم نشست تا او را از پای نیفکنم؛ این بگفت و فرستاده او را خوار ساخته از پیش براند، و خود در شهر مسدن که دار الملک ما کادونیه است بترتیب لشکر و تجهیز سپاه پرداخت و در آنجا آزوغه (1) و علوفه فراوان مهیا ساخت، آنگاه با لشگری نامور کوچ داده بارض دراشیم آمد تاراه آزوغه بر جولیس ببندد، و در آن اراضی لشگریان او هر شب همی گریختند و پشت با او دادند، از اینروی پانپی بترسید و خاطر سپاهیانرا از خود رنجیده یافت، پس سران سپاه را فراهم کرده لختی سخنان غیرت انگیز با ایشان بیان کرد.

آنگاه: از جمله پیمان بستند که در جنگ جولیس از دل و جان بکوشند، پس از آنجا کوچ داده بکنار رودخانه «ایسس» که لشکرگاه جولیس بود فرود شد اما پانپی چون هنوز از لشگر خود اطمینان قلبی نداشت چندان در کار جنگ عجله نمیورزید، و از آن سوی چون لشگر جولیس تمام نرسیده بود هم وی در کار جنگ مساهله (2) میفرمود روزی چند بدینگونه بگذشت و چون لشگر جولیس فراهم شد از جای بجنید و بر سرپایی تاختن آورد، از اینروی نیز پانپی حکم جنگ دادو نایره (3) حرب بالاگرفت، عاقبة الامر شکست بر لشگر جولیس افتاد و جمعی کثیر از لشگر او در خندقی که گرد لشکرگاه پانچی بود در افتادند و عرضه هلاک گشتند و گروهی در کوه و دشت پراکنده شدند پایی از دنبال ایشان تا میان لشکرگاه جولیس بتاخت و همی مر در مرکب بخاک انداخت و از آنجا بلشکرگاه خود باز آمد و با بزرگان سپاه گفت: که جولیس مردی کار آزموده است و بدین ظفر که جسته ایم مغرور نباید شد دور نیست که مردم خود را فراهم کرده شبانگاه بر ما شبیخون (4) زند، پس بفرمود لشگر از آنجا کوچ داده در مکانی نیکو سراپردهار است کردند و جای گرفتند، آنگاه هر کس از لشگر جولیس اسیر و دستگیر بود بفرمود حاضر ساختند و جمله را سر از تن برگرفتند.

ص: 210

1- آزوغه همان آذوغه: غذا و خوراکی که در سفر بهمراه برداشته میشود.

2- مساهله: سهل انگاری کردن

3- ناثره: شعله

4- شبیخون: حمله ناگهان بردشمن در هنگام شب

اما جولیس بدانستکه که اگر يك نوبت ديگر شكسته شود دولت با او پشت خواهد كرد، پس با پانپي بناي متارکه گذاشت و روزی چند جنگ از میانه برخاست و از اینروى که پانپي نیز خاطر مطمئن از مردم خود نداشت بدین سخن رضا داد چون کار بدین نهادند جانبین در جمع آوری لشگر مشغول شدند در اینوقت سه فوج لشگری از مردم مسدن که از پانی دل شادداشتند بحضرت جولیس پیوستند و او از اینروى قویدل شد و لشگرهای خود را نیز مجتمع ساخت، دیگر باره روزگار حرب پیش آمد و آتش فتنه افروخته شد هر دو لشگر صف راست کردند و تیغ و تیر در هم نهادند در این کرت از با مداد تا نیمروز از یکدیگر همی کشتند و بخاك خون آغشتند بعد از آنکه از فریقین مردمی فراوان کشته شد لشگر پانپي هزیمت شدند و بهر جانب پراکنده گشتند جولیس بشکرانه این فتح فرمان داد که هزیمت شدگانرا زحمت نرسانند و گناه ایشانرا معفو داشت، و همی دریغ خورد که در این جنگ عددی کثیر مقتول گشت.

بالجمله: پانپي با معدودی از مردم خود از میانه بگریخت و بکشتی در آمده بسوی مصر بتاخت، که بحقوق آنمودت که با بطلمیوس اولتیس در میان داشت، چنانکه مذکور شد فرزندانش رعایت او کنند و او را از شر دشمن نگاه دارند چون خاتمه کار و نهایت روزگار او در ذیل قصه بطالسه مرقوم خواهد شد اکنون بتکرار نمیپردازد

جلوس پنیس و اچیلس

در مملکت مصر پنجهزار و پانصد و سی و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون اولتیس از جهان برفت، پنیس و اچیلس که وزیر و پیشگار او بودند گفتند: اولتیس کار سلطنت را با ما گذاشته و فرزندانش را که هنوز نیک از بدندانند، با ما سپرده و در کار سلطنت مداخلت کردند، و مردم را بزیر فرمان بداشتند، کلیاپتره که در چهره فروغ آفتاب داشت، و باطره (1) خون در دل مشک ناب میکرد، اکنون پانزده ساله بود و برادر بزرگش هفده سال داشت، ایشان هر دو در خشم شدند که چرانیس و اچیلس

ص: 211

رخنه در ملك موروث ماكنند ، و ما را بسطنت نگذارند.

پس پسر اولتيس در پلوسيم آمده باش گري از خود بنشست و كلياپتره راه بيت المقدس پيش گرفت و بدانجا شده سپاهي از آر اسرائيل و مردم فلسطين فراهم کرده مراجعت فرمود ، و در حوالی پلوسيم لشکر گاه کرد ، و بدان سر بود که بردار و آن وزير انرا از میان بر گرفته خود سلطنت مصر کند، در اينوقت پائينی که ذکر حالش مرقوم شد ، از جوليس شکسته شده بکنار مصر آمد تا نظر بمودت قدیم فرزندان اولتيس از وی رعایت کنند ، و چون خبر ايشانرا بدانست کس نزد بطلمیوس پسر اولتيس فرستاد که اگر رخصت فرمائی و مرا در مملکت خود مأمنی عنایت کنی روزی چند از شر دشمن آسوده مانم.

چون این خبر گوشزد پئیس و اچيلس شد با «نياداتس» که معلم بطلمیوس بود شوری افکندند که در آمدن پانپی در این ملک چه صوابدانی ؟ هر کس در این کار سخنی کرد ، عاقبت تيادانس گفت هرگاه پانپی را در این مملکت جای دهيم ، جوليس که امروز ايمپراطور ايتالياست ، با ما خصومت کند و دور نیست که از اوز حمتی بمارسد ، و هم از قدیم اورا با بطالسه خویشاوندیست و رنجیدن او سزاوار نیست ، و هرگاه پانپی راره بخود ندهيم و از پيش برانيم ، اوسپهسالاری بزرگ بوده ، مبادا باز بخت بدوروی کند و برجوليس غلبه جوید ، آنگاه از این نامردمی که ما در حق او کرده ايم مارا كيفر دهد پس صواب آنست که حيلتی انديشيده پانپی را بقتل آوريم ، و سرش را نزد جوليس فرستيم تا او شاد شود، و این نماند که مكافات تواند کرد ، سخن براين نهادند و شتميس را که یکی از سرکردگان روم بود، و در حضرت بطلمیوس ملازمت داشت برای انجام این مهم بر گماشتند ، و ، و بطلمیوس با مردم خود و بزرگان سپاه از اسکندريه باستقبال پانپی بيرون شد و در لب آب بایستاد و پیام داد که مملکت بر از آن تست بهرجا خواهی فرود شوی و هر چه خواهی کنی ، و باین بهانه کیه کشتی بزرگ بساحلی نمیتواند رسيد کشتی کوچک فرستادند که پانپی بدان سوار شده بکناز آید چون پانپی خواست بکشتی کوچک در آید «کارنلیا» که ضجیع او بود ، در وداع شوهر بگریست چه دل او گواهی میداد که این سفری مبارک نباشد

ص: 212

پانپی اور ادل داد و بکشتی کوچک در آمده روی بساحل نهاد ، چون نزدیک بخشکی رسید ثبتمیس خنجر کشیده زخمی منکر بر او زد و در حال سر او را از تن جدا کرده جسدش را بکنار رود انداخت ، کارنلیا، چون از دور حال شوهر بدینگونه دید فغان برکشید و زار بنالید و در حال کشتی خود را در آب راند و از پیش بدر ، رفت چنانکه مردم مصر نتوانستند او را دستگیر نمود .

آمدن جولیس

برسر ثبتمیس بمصر پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون جولیس دانست که پانپی بمصر شتافته با مردم خود گفت : او را نباید گذاشت تا دیگر باره برگ و سامانی کند و کار صعب شود ، پس فرمانداد تاسیاه او «درهاناتلی» و «کریس» توقف کردند، و خود هشتصد تن سواره و سه هزار و دویست تن پیاده برداشته بسوی بتاخت و بشهر اسکندریه در آمد و در آنجا در سرائی سکون کرده چون سپاهش اندک بود اطراف خویشرا از دخول لشگر بیگانه نیکو حفظ کرد .

اما تیاداس چنان میدانست که کاری نیکور کرده و رائی بصواب زده و جولیس را در قتل پانپی از خود راضی نموده، پس سر پانپی را برداشته بنزدیک جولیس آورد و چون چشم جولیس بر آن افتاد ؛ روی از آن بگردانید و بگریست و فرمود : تا سر و بدن را بآئین بزرگان با خاک سپردند، از آن پس چون مردم مصر عدد لشگر جولیس را اندک یافتند سر از طاعت او برتافتند و بروی بشوریدند و در این هنگام چون باد مخالف وزان بود، جولیس نتوانست، مراجعت فرمود، ناچار اطراف خود را استوار کرده بنشست سپاه خود را از اطراف طلب نمود و گفت : اولیتس در زمان حیات خود زری از من بقرض گرفته، اگر فرزندان او ادای آن دین کنند تا من بارض خویش باز شوم روا باشد.

در اینوقت پنیس وزیر بطلمیوس برای آنکه مردم را بر جولیس بشوراند ، با خلق چنان وانمود که جولیس اینک طمع در اموال واثقال مردم مصر بسته و هرروز طلب گنجی فرماید، و از آن سوی بعرض جولیس رسید که میان کلیاپتره و برادرش بطلمیوس برای سلطنت مصر کار بخصومت و این معنی را بفال مبارک شمرد و گفت ، من وصی

اولتیس میباشم اکنون میباید کلیپتره و برادرش بی سپاه و لشگری نزد من حاضر شوند تا در میان ایشان حکومت کنم و این کار بر قانون مشورتخانه روم بانجام برم کلیپتره چون این سخن بشنید برای آنکه جولیس را پشتوان (1) خود کند ، در نهانی کس نزد او فرستاد که من شبانگاه بحضرت تو آمده صورت حال را معروض خواهم داشت.

و چون مردم بطلمیوس مانع بودند که او از بحر عبور کرده باسکندریه در آید لباسی ژنده (2) برزیر جامه های خود افکنده شبانگاه بکشتی کوچکی سوار شده بدینسوی آمد و بر حماری نشسته بسرای جولیس در آمد و برقع (3) برانداخت، ناگاه چشم جولیس بردیدار کلیپتره افتاد که مانند صد هزار نگار بود ، لختی دیده او بازداشت و هیچ سخن نتوانست گفت : آنگاه که با خود آمد زبان بضراعت بگشود و سر در قدمش سود و آنشب را تا مداد نیاز همیراند و ناز همیدید، و صبحگاه بیهشانه کس نزد بطلمیوس فرستاد که ترا از فرمانبرداری چون کلیپتره خواهری عار نباید بود اگر سر در خط فرمان او گذاری و این اراضیرا بدو سپاری من از تو راضی خواهم بود، و اگر نه خاک این بوم را بدست لشگر روم بیاد و آب دهم ، و از تو و اصحاب تونشان نگذارم .

بطلمیوس چون این سخنان اصغا فرمود ، بدانست که کلیپتره شب در سرای جولیس بسر برده ، از هوش بیگانه شد و در میان مردم مصر آمده تاج از سر بر گرفت و بر زمین افکند و خاک بر سر همی پراکند و گفت : ای مردم مصر چند آسوده نشسته اید ! اینک جولیس بدین مملکت در آمده و خواهر مرا فریب داده و بسرای برده باوی هم بستر گشته و از آنسوی پیس وزیر او هر مال وزر که در معبد خانه موقوف بفرمود تا بدزدیدند، و این نسبت را نیز با لشگریان جولیس داد، لاجرم مردم مصر فراهم گشته غوغائی عظیم برداشتند جولیس چون این خبر بشنید بزرگان مصر را طلب داشت و با ایشان گفت شمار اچه افتاده که این شورش کنید و خود را بهلاک اندازید؟ مرا اولتیس وصی فرموده تا در میان اولاد او حکومت کنم ، و در هیچ حال برای شما زیان نخواهد بود و مردم با سخنان او

ص: 214

1- پشتوان: پشتیبان

2- ژنده: کهنه و کم بهاء

3- روبند: نقاب

از آن شورش بزیر آمدند و هر یا بسرای خود شدند ، پس روز دیگر حکم داد تا کلیاتیره و بطلمیوس را بمحضر قاضیان حاضر کردند و اندرزنامه اولیس را سر باز نمودند و در آنجا مرقوم بود که بطلمیوس و کلیاتیره در مصر بشراکت سلطنت کنند و پسر دیگر و دختر کوچکترش در جزیره سیپرس حکومت فرمایند چون این کلمات معلوم شد جولیس گفت: اگر چه اکنون سیپرس در تحت فرمان دولت روم است من آنملک را نیز تقویض کنم تا این خصومت از میان برخیزد بزرگان مصر بدین سخن رضا دادند ، جز پئیس که دانست کایا پتره بطلمیوس دانگاه بجزیره سیپرس خواهد فرستاد ، و خود سلطنت مصر خواهد کرد، پس با اچلیس متفق شده مردم را بشورانید و بیست هزار تن از اهالی مصر را فراهم کرده یکجهت ساخت تا جولیس را از اسکندریه اخراج فرمایند مردم از هر جانب بسرای او تاختن بردند دست نیافتند ، و از راه در پا نیز نتوانستند رخنه انداخت چه جولیس مردی رزم آزموده و ممتحن (1) بود، پس مردم مصر جولیس را محصور داشتند و راه آب بر او بستند ، و ادفر مرد تا چند چاه حفر کرده آب بر آوردند و بدان همی معاش کرد تا سپاه بری و بحری او برسیدند. و کشتیهای جنگی فراز آمد جولیس با مردم خود از سرای بدر شده تا خویش را بلشگرگاه رساند در این وقت مردم مصر از کمین بیرون تاختند تا اور اگر فتار سازند، جولیس چون کار بدانگونه دید خود را در آب افکند و با یکدست هر سجل (2) که با او بود برگرفته از آب بیرون داشت و با دست دیگر آب ورزی کرده خود را بکشتیهای خویش رسانید ، و مردم او گرفتار گشتند، اما مردم مصر چون بخت بلند اور امشاهده کردند که از چنین ورطه رهایی یافت بهراسیدند و دانستند که بدو ظفر نخواهند جست با اینهمه حیلتی اندیشید و بطلمیوس کس نزداد فرستاده آغاززاری و ضراعت نمود و گفت : اگر جولیس بدینسوی شود از در اطاعت خواهم بود، جولیس نیز چون دل در هوای کلیاتیره داشت سخنان او را استوار نمود و دیگر باره آهنگ اسکندریه کرد و در این وقت سه هزار تن از آل اسرائیل و ده هزار آن از لشگر روم ملازم رکاب او بود بالجمله چون جولیس بسوی اسکندریه رهسپار آمد و بساحل رسید، بطلمیوس

ص: 215

1- ممتحن : آزموده .

2- سجل: دفتری که در آن اسناد نوشته میشود .

با مردم خودسر راه بروی بگرفت و جنگ در انداخت. بعد از کشتش و کوشش بسیار لشگر مصر شکسته شد، و بطلمیوس از میانه فرار کرده ، خواست تاجان سلامت برد و از کمال دهشت خود را برود افکند تا از آنجا عبور کند، در اینوقت اجلش در رسیده در آب غرقه گشت ، و مملکت مصر یکباره بتصرف جولیس آمد.

جلوس ژور پلنک

در مملکت چین پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، چون وانگ موانگ بیندیرا زهر داده از میان برداشت و خود، هنوز آنمکانت نداشت که لوای سلطنت برافرازد نبیره سوندی ژور پلنگ را که در اینوقت دو ساله بود بدامان بر گرفت و بتخت پادشاهی بر نشست و حکمرانی همی کرد ، تا خرد و بزرگ مملکت چین را باوامر و نواهی خویش آشنا ساخت ، و مردم، حمل حکومت او را سهل شمردند و چون سه سال بدینگونه روزگار برد ژور پلنگ رخت از سرای فانی بجهان جاودانی کشید .

جلوس کلیاپتره

در مملکت مصر پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود چون بطلمیوس از میانه برخاست و مملکت مصر در تحت فرمان جولیس شد، شاد و خرم بسرای خویش آمد و کلیاپتره را که ستاره از شرم رخساره اش آواره گشتی ، و لعل از غیرت لبش خونخواره، شدی ، حاضر ساخت و مجلس را با دیدار او بهشت و بهار کرد ، و تاج مرصع بجواهر شاداب برگرفته از جای بجنبید ، و قدم پیش گذشته سروروی کلیاپتره را بوسه زد، و تاج بر سر نهاد و گفت : سلطنت مصر بلکه پادشاهی عالم شایسته تست و برای آنکه مردم مصر بر نشورند که جولیس زمام مملکت را بدست معشوقه خویش نهاده برادر کوچکترش را که یازده ساله بود در کار

سلطنت به او مشارکت داد و گفت: آنزمان که چهارده ساله شود کفایت ملک بشراکت خواهد کند و از اینرو که جولیس دل بر نمیداشت که کلیاتیره را بگذارد و بروم مراجعت کند مدت نه ماه در مصر رحل اقامت انداخت، و همه شب تا روز با کلیاتیره عشق باخت و مهر او چنان در دلش آویخته بود که هرگز یاد سلطنت و مملکت نمیفرمود، و همه شب با کلیاتیره میگفت: که مملکت آسیا و دیگر ممالک روی زمین را خاص برای تو تسخیر خواهم کرد و سلطنت این حمله را با تو خواهم گذاشت و در این مدت از کلیاتیره پسری آورد و او اقیصاریان نام نهاد بدان مناسبت که فرزند قیصر بود چه قیصر معرب سیزر است، و جولیس سیزر لقب یافت چنانکه مذکور شد:

مع القصة: از طول زمان توقف جولیس در مصر و عشق ورزی او با کلیاتیره کار ممالک محروسه پریشانی یافت و بعرض جولیس رسید که «فارناسی» فرمانگذار بوزنطیه که اکنون به اسلامبول مشهور است از دریا عبور کرده و بخاک روم در آمده بعضی از بلاد و امصار را عرضه نهب و غارت نموده، جولیس ناچار شده دلداری را وداع گفت و از برای نظم ممالک از مصر بیرون تاخته نخست بنظم و نسق بلاد شرقیه پرداخت و مملکت ارمن زمین و کرجستان را به اریا برزن که مردی دانا و رای زن بود، سپرد و جمعی از لشگریان را ملازم خدمت او ساخت که اگر خسرو بن بلاش که در اینوقت سلطنت ایران داشت لشگر بدان اراضی فرستد بمدافعه برخیزد و بیت المقدس را به هر کانس تقویض فرمود که مشهور بهر دوش است، و قصه او مرقوم افتاد، پس از اراضی شام کوچ داده بسوی بوزنطیه رهسپار شد و چون فارناسی معلوم کرد که اینک جولیس چون سیل بنیان کن از راه میرسد و در قدرت بازوی خویش نمیدید که با و مصاف دهد و اینمنی را نیز دانسته بود که سخن از در مصالحه راندن باد در چنبر بستن است، ناچار خانه وزن و فرزند را گذاشته راه فرار پیش گرفت و جولیس بی زحمتی و کراهتی بارض بوزنطیه بر آمد و کار آنمملکت را بنظم و نسق کرده حکومت آن اراضی و بغاز سبعه را به «میصریدتس» مفوض داشت و هم در این هنگام مکنون خاطر وی بود که مملکت آسیا را تمام تسخیر فرموده به کلیاتیره هم سپارد، چون این معنی بر مردم معلوم شد لشگریان از چنین خدمت پس از اینهمه رنج تقاعد ورزیدند و بزرگان سپاه بعرض

رسانیدند که انتانی را که در مملکت روم نایب منابع خویش ساخته، مردی بی کفایت است، و در این مدت کار آنمملکترا، چندان آشفته ساخته که هرگز بیحضور جولیس سامان نخواهد گشت ناچار جولیس از بوزنطیه کوچ داده بارض ایتالیا آمد، و کار آن مملکترا رونق داد، و هر که رغبت او بهواخواهی رنجی برده بود گنجی بخشید و هر کس گناهی کرده بود معفو داشت، و روزی چند بر نیامد که آهنگ سفر افریقیه نمود و در این وقت سپاهیان بشوریدند و غوغایی بر داشتند که مدتیست در صعب و سهل زمین عبور کرده ایم و در جنگهای سخت رخت افکنده ایم برای آنکه روزی آید که رنج ما را پاداش فرمایند، و یک چند مدت باسایش روزگار بریم اکنون رنج ما همه باد گشت و هنوز نفسی بر نیاورده ایم که هم برای سفر مهیا باید بود این گفتند و بشوریدند و خواستند بشهر در آمده خود باجولیس برابر شوند و چنین سخن کنند، جولیس، فرمود: تا دروازه شهر را بروی ایشان بستند و آنجماعت جسارت کرده بشهر در آمدند و در بشکستند چون اینخبر بجولیس رسید ناچار بمشورتخانه در آمده کرسی بلندی بنهاد و بر زبر آن بنشست و سرکردگان لشگر بحضرت او حاضر شدند و زبان بشکایت باز، کردند، جولیس در جواب فرمود از این پس چون بگشوری در شویم و مصافی دهیم شرط باشد که شمارا از غنیمت بهره رسانیم و نصیب بخشیم، مردم از کلمات او آن جنگ و جوش بنهادند و با نشیمن خود باز شدند، پس جولیس اعداد سپاه کرده بالشگری اندک از روم بدر شد و باراضی افریقیه، آمد و از دنبال او همه روزه سپاه برسید و بدان سر بود که کار کرتج را یکسره کند و بر جمیع ممالک مغرب مستولی شود پس بکنار مکنار شهر تبسس آمد که در تحت حکومت بزرگان کرتج بود؛ و آن بلده را محاصره نمود؛ سی پيو که سپهسالار لشگر کرتج بود با سپاهی لایق بسوی او تاخته در برابر جولیس صف راست کرد و جنگ در انداخت، از هر دو سوی مردان جنگی نیکو بکوشیدند و مردانه جنگ کردند عاقبة الامر لشکر کرتج هزیمت شد و سرکردگان سپاه چندانکه خواستند لشگریان را در میدان بدارند ممکن نشد و همگی پشت با جنگ داده فرار نمودند و سرکردگان از کمال غضب و غیرت خود ر اهلاک ساختند، و سی پیواز میانه فرار کرده خواست از راه بگریزد، بدست مردم جولیس

افتاده مقتول گشت : و در اینجنگ جمعی کثیر از مردم روم زخم‌دار بودند.

مع القصة: چون جولیس از کاراراضی مغرب پرداخت بروم مراجعت فرمود و زخم‌داران سپاه را طلب کرده هر یکرا سیصد دینار زر سرخ عطا نمود، و هر سلطان صده را ششصد دینار زرداد، و هر سرهنگ را هزار و دوست دینار بذل کرد، و مردم شهر پیرا که خدمتی کرده بودند هر کس را باندازه خود گندم عطا داد، و انجمنی برپای کرده جمیع خرد و بزرگ مملکت را بضیافت حاضر ساخت، و کمال عطوفت درباره ایشان مبذول داشت، در آن مجلس اور اسیر زلف دادند که بمعنی ایمر اطور است، و او پادشاه شده دولت جمهور بر افتاد.

غلبه جولیس بر انگلیس

پنجهزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، جزیره «برتین» بزرگترین جزایر یورپ (1) است طول آن پانصد و پنجاه میل و عرضش سیصد میل است، و این جزیره راسه بهره کرده اند بهره نخستین را انگلند گویند، و بخش ثانی را «اسکاتلند» خوانند، و قسمت سیم مشهور به «ویلز» باشد، و این هنگام ایشانرا ملکی و پادشاهی نبود، و مردم آن اراضی خانه ها ازنی و چوب کرده در آنها میزیستند و هیچگونه علم و فضلی در میان ایشان نبود، و همه روز بگاو بانی و گوسفند بانی اشتغال داشتند و ایشانرا هیچ جامه نبود و عریان میزیستند و بدن را سرخ میکردند، و موی سرد، را میگذاشتند تا از قفای ایشان آویخته باشد و موی سبب را گذاشته موی زرخ را از بن میستردند، و کیش ایشان بر بت پرستیدن بود، و سلاح جنگشان یک شمشیر و یک ضلق (2) و یک سپر بود

اما جولیس روزگاری بود که آهنگ آن داشت که جزیره برتین را مسخر فرماید در آن هنگام که از سفر مغرب مراجعت کرد؛ چنانکه مذکور شد روزی چند بر نیامد که باز کوس برد و کوچ سفر داد، و بالشگری فراوان از روم بیرون شده باراضی فرانسه آمد، و روزی چند در آنجا زیسته و حکام و عمال خویش را باز پرسى بسزا فرموده آهنگ جزیره برتین نمود، و چون مردم برتین پیوسته با هم از در نزاع و جدال

ص: 219

1- یورپ: قطعه اروپا

2- ضلق: نیزه

و نفاق بودند. با جولیس نتوانستند نبرد آزمود، و قیصر بدان اراضی شده در حمله نخستین لشگر ایشانرا بشکست و در قفای آنجماعت تاخته جمعی را بقتل آورد و بر اراضی انگلند استیلا یافت، اما در این سفر آن قیصر را اعداد نبود که بر تمامت برتین غلبه جوید، لاجرم روزی چند در انگلند بسر برده با راضی فرانسه مراجعت فرمود.

غلبه جولیس بر جزیره برتین

و خاتم کار او پنجهزار و پانصد و چهل و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود جولیس چون از انگلند باز آمد یکسال در فرانسه سکون فرمود، و اعداد سپاه کرده سال دیگر بر سر جزیره برتین تاختن، برد، مردم، آن مملکت همگی همدست و همدستان شده با جولیس مردانه جنگ کردند و چندین مصاف دادند و هم عاقبت مغلوب جولیس شده قیصر بدان اراضی دست یافت و تمامت آن جزیره را مطیع و منقاد ساخت و حاکمی از جانب خود نصب کرده با راضی فرانسه مراجعت فرمود، در اینوقت در حضرت او معروض داشتند که دو پسر پانپی که یکیرا کی نیس پانپی گویند، و آن دیگر را سکس تس پانپی نامند. در مملکت اسپانیول شورشی عظیم کرده اند و مردمی فراوان بگرد ایشان فراهم شده، و عمال قیصر در مملکت اسپانیول از بیم ایشان بهر جانب پراکنده اند. جولیس بی مسامحه از جای بجنیید و لشگری نامحصور برداشته بجانب ایشان تاختن کرد و پسران پانپی نیز در برابر او شده جنگ پیوستند، و چنان بکوشیدند که کار بر سپاه قیصر تنگ شد، در این وقت جولیس در میان سپاه بهر جانب میتاخت و فغان بر می آورد که ای مردم استوار باشید تا نام بلند شده را پست نیارید و مردم نگویند بدست کودکان پانپی شکسته شدید.

مع القضاة: بهزار زحمت جولیس در آن جنگ ظفر جست و سپاه پسران پانپی چندان کوشیده بودند که سی هزار تن از آنجماعت مقتول بود

بالجملة: کینیس با معدودی از میدان جنگ فرار کرده بگوشه غاری مخفی شد، و سپاه قیصر او را بدست آورده سرش را از تن برداشتند و بحضرت قیصر آوردند اما سکس تس پانپی برادر او بدست نیامد و از پیش بگریخت، قیصر از پس این فتح

شاد و خرم شد و در مملکت اسپانیول دوست و دشمن را پاداش و کیفر کرد و حاکمی از جانب خویش نصب نموده خود باراضی ایتالیا آمد، و دارد شهر روم گشت و ضیع (1) و شریف در حضرت او مجتمع شدند و با تقبیل جنابش افتخار جستند، در اینوقت انتانی که سپهسالار لشگر و نایب مناب او بود در شهر روم قدم پیش گذاشته زمین ببوسید و معروض داشت که امروز قیصر بر یکنیمه روی زمین پادشاه فرمانگذار است و پادشاهها نارسمی است قدیم که تاجی زرین بر سر نهند تا مرایشانرا علامتی باشد چنانکه قانون سلاطین عجم و کیش ملوک هند و چین است، و تاجی که برای وی ساخته بود برگرفته و پیش شد تا مگر بر سر قیصر گذارد، جولیس این معنی را از وی پذیرفت و گفت. پادشاهی بعدت (2) لشگر و بسطت (3) کشور است، نه بآراستن تاج و کمر اما مردم روم بروی حسد بردند و بزرگان مشورتخانه که از درجه خود ساقط بودند در نهانی مردم راهمی برانگیختند و گفتند: قیصر کار مشورتخانه را در هم کرد دولت جمهور را آشفته ساخت تا خود بتنهائی پادشاهی کند، و در مملکت یورپ و آسیا امپراطور و سیر باشد، چه واجب است که چندین مردم مسخر فرمان یکتا بماند از اینگونه سخن کردند، تاجمیع بزرگانرا در قتل قیصر همدست و هم داستان ساختند و از اینروی که روزگاری بود مردم روم با دولت جمهور خوی داشتند، و کار بر آزادی میراندند، بسیار صعب بود که کس را پپادشاهی بردارند و برنج بندگی و فرمانبرداری شوند و از اینروی بروتس که فرزند جولیس بودهم بادشمنان پدر همراز بود و با ایشان در قتل قیصر رای میزد، عاقبت کار بدانجا کشید که روزی معین کردند و گفتند چون قیصر در آنروز بمشورتخانه شود. ناگاه همگی برخروشنند و تیغ بر کشند او را بکشند «ارتمیدارس» که یکی از فلسفیان قرق بود. و در روم سکون داشت از اینروی که مهر قیصرش در دل نهفته بود، خامه برداشته صورت حالرا در نامه بنگاشت و آنروز که قیصر بسوی مشورتخانه میشد آن نامه را بوی داد، تا در دفع ابن غایله چاره اندیشد، از اینروی که قضای آسمانی چنین برسر رانده بود نامه ویرانگشود

ص: 221

1- وضیع: پست

2- عدت: جمعیت

3- بسطت: وسعت

و ناخوانده بدست یکی از نویسندگان حضرت داد که او نیز از دشمنان بود

مع القصة: قیصر بمشورتخانه در آمد و مردم در قتل او یکجهت شدند، نخستین مردی که او را «سنبر» مینامیدند، جسارت ورزیده پیش آمد و گفت برادر مرا که سالها خدمت دولت کرده بود از درجه اعتبار ساقط فرمودی و از میان خدمتگذاران حضرت اخراج نمودی، اینک دست از دامان تو بر ندارم تا گناه برادر مرا معفو نداری. و او را بر سر خدمت نیاری، این بگفت: و دامن قیصر را گرفته بر این بهانه بر جای بداشت در این هنگام «کسکا» که مردی دلاور، بود از قفای قیصر بیرون شده خنجری بر پشت او فرو برد، چون زخم خنجر بر جویس رسید تیغ برکشیده و روی بر تافت و زخمی منکر برک سکا زد

در این هنگام مردم گرد او را فرو گرفتند، و هرکس بدو همی زخمی زد، از میانه ناگاه جراحی صعب یافت و روی بازپس کرده دید که آن زخم از پسر خود بروتس یافته، گفت: ایفرزند تونیز با دشمنان من دوست شدی و چون من پدری را کشتی؟! و در این وقت جویس بدانست که دیگر روی سلامت نخواهد دید

مع القصة: بیست و سه زخم منکر بر او زدند تا او را مقتول ساختند و در این هنگام پنجاه و دو ساله بود، و از این جمله چهارده سال پادشاهی روز گذشته بود.

جلوس وانك موانك در مملكت چین

پنجهزار و پانصد و چهل و سه سال بعد از هبوط آدم بود: وانك موانك را مورخین ختاطبقه هفدهم از سلاطین چین و ماچین وختا وختن شمرند، و با بعضی از سیر او در قصه بینندی وژور پلنگ اشارت شد

مع القصة: بعد از ژور پلنگ بتخت سلطنت برآمد واعیان و اشراف مملکت را در طاعت خویش بازداشت، و چون مکاتی در پادشاهی حاصل کرد، دست ظلم و تعدی از آستین بر آورد، و رعیت را بر خراج بیفزود و لشگری را از مرسوم بکاست و چون خود از خاندان سلطنت بیگانه بود، بیم داشت که مبادا حکومت او بر امرای بزرگ گرانی کند، و روزی بروی بشورند، لا-جرم همت بر قلع (1) و قمع اعیان و اشراف

ص: 222

1- قلع و قمع: سرکوبی کردن

مملکت گماشته هر روز احدیرا مجرم ساختی و از درجه اعتبار در انداختی این معنی نیز بر صناید (1) مملکت حملی بزرگ شد، ناچار با هم متفق شدند و در قتل او دلها یکی کردند و بر وی بشوریدند، و او را گرفته در زندگی گوشت از اندامش باز کردند، و از نسل کیندی احدیرا پادشاهی بر داشتند، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مدت سلطنت وانك موانك در مملکت چین بیست و پنجسال بود

فرمانگذاری انتانی در مملکت روم

پنجهزار و پانصد و چهل و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، انتانی

ها سپهسالار جولیس بود چنانکه بدان اشارت شد، آنگاه که جولیس را بقتل آوردند، و اغسطس، فرزند خوانده اونیز اندك سال بود و نقل سلطنت نمیتوانست برداشت انتانی فرمانگذار روم گشت، و امرای مشورتخانه نیز بعد از جولیس قوتی بدست کردند و پس از روزی چند حکم از مشورتخانه صادر شد، که انتانی باید باراضی شرقیه سفر کند و آن بلاد و امصار را بنسق سازد، تا مبادا بعد از قتل قیصر در آن حدود آسفتگی با دید آید، پس انتانی ساز سفر کرده لشگر برآورد و کشتی در آب راند و همه جاطی مسافت فرموده از ساحل بحر شام سر بدر کرد و بدان اراضی در آمد، و پیوسته در دل داشت که آیا کلیاپتره ملکه مصر را چه مخایل (2) و محاسن است که مانند جولیس پادشاهی چندین فریفته و شیفته او گشت؛ و اینخیال همه روزه خاطر او را زحمت میرسانید، و مهر او را بجانب کلیاپتره جنبش میداد، تا عشقش فزونی گرفت و صبرش اندك شد، و او را هیچ دست آویز نبود که وسیله دیدار تواند شد، و از بیم بزرگان مشورتخانه روم بی حجتی متعرض او نتوانست گشت، در اینوقت بعرض او رسانیدند که حاکم بلده فینشیا که در حوالی حلب است، و از جانب کلیاپتره در آن اراضی حکومت کند، با فرمانگذار بابل که از عمال خسرو بن بلاش شاهنشاه ایرانست متفق شده و بدان سر است که باستظهار (3) سلطان ایران لشگر روم را از اراضی مقدسه

ص: 223

- 1- صناید - جمع صنیدید: مهتر و عاقل.
- 2- مخایل - جمع مخبله: قوه فکر و تصور
- 3- استظهار: پشت گرمی دلگرمی.

بیرون کند، و شام و بیت المقدس را دیگر باره ضمیمه ممالک ایران سازد، انتانی از این سخن شاد شد، و رسولی نزد کلیپتره فرستادند و بدو نگاشت که تو این تاج و تخت را بقوت قیصر یافتی، و بنیروی دولت روم صاحب این مرز و بوم شدی اینک در پاداش آن عمالتو در اراضی حلب دشمنان دولت روم را بدوستی طلب کنند، و در مخالفت مامتفق باشند، اکنون خود برخاسته در سلیسیا که لشکرگاه ماست، حاضر شود بحقیقت اینکار بررس و عمال خود را تنبیه فرمای؛ و اگر نه ترا بدرود تاج و تخت باید گفت، و وداع اقبال و بخت باید کرد

این نامه بنوشت و بفرستاد و هر روز عشق کلیپتره اش در دل بر افزون بود چندانکه خوی دیوانگان گرفت، اما از آنسوی چون نامه انتانی بکلیپتره رسید. با خود اندیشید که چه لازم است که با انتانی مصاف دهم، اکنون که جولیس نمانده صواب آنست که او را در کمند آرم و کار بمراد کنم، و عزم کرد که: بنزد او شده او را دیدار کند

رفتن کلیپتره نزد انتانی

پنجهزار و پانصد و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، کلیپتره آن جمال داشت که در اقالیم سبعة مردم بایاد او می خفتند، و با نام او بر میخاستند، و در فنون عشقبازی آن دقایق میدانست که خیال عاشق را جز بر طریق اراده خود مجال رفتن نمیگذاشت، و یکی از جمله حکمای فلاسفه بود که در فنون حکم دست قوی داشت چنانکه او را در علم طب و دیگر علوم کتب مصنفاتست که هم بنام او ترجمه کرده اند و بازبان فارسی و عربی و انسیانی و تراکلیدی و سریانی و ترکی و قبطی و قرق ولاتین و غیر آن دانا بود. چنانکه در شانزده زبان بفصاحت بیان و طلاق (1) لسان سخن میگفت و از هر دولت که کس نزد او میشد محتاج بترجمان نبود.

بالجمله: چون نامه انتانی بدور سید و سخنان درشت اور االصفا فرمود، اعیان مملکت وصنادید حضر ترا انجمن کرده با ایشان شوری افکند که پاسخ انتانی را چگونه باید گفت؟.

ص: 224

هر کس سخنی بمیان انداخت و رامی همیزد، عاقبت کار بدان نهادند که انتانی را نرسد که ملکه مصر را مکانت نهد، و چندین خوشونت کند، اگر همه دولت سستی پذیرد شاید. و بدین ذلت نتوان زیست، صواب آنست که دامن برزنیم و با او نبرد کنیم، تاهر که را خدا خواهد ظفر بدو دهد، کلیاپتره چون اینکل ماترا اصغافر مود و میدانست که در مصر آنمرد نیست که با انتانی نبرد کند، روی بدانجماعت کرده و فرمود: مراد اجب نباشد که کشور بر آشوبیم و لشگر برانگیزیم، من خود یکتنه عالم را مسخر کنم.

و از سلاطین تاج و افسر ستانم و برخاک و خاکستر نشانم، آفتاب با دیدار من دیوانه شود، و ستاره با نظاره من از پای نشیند، هم اکنون در کار انتانی رنج نخواهم برد، و گنج پراکنده نخواهم ساخت خود بدرگاه او تازم و انتانی را باهمه لاف شیری سگ خویش سازم، و سالها با آهوی چشمش خواب خرگوش دهم این بگفت و ساز سفر کرد و از زرناب و لآلی (1) خوشاب و جامه های شهوار، و جامه های زرتار هدیه لایق از بهر انتانی فراهم کرد، و فرمان داد:

با جمعی کثیر از کنیزکان ماهروی که هر يك باخوی فرشته و روی پری بودند هم برای صفر آماده شدند و آلات طرب و ادات لهو و لعب را که همواره در بزم کلیاپتره بکار می بستند با خود برداشتند، پس از دارالمک مصر کوچ داده آهنگ اراضی «سلیسی» نمود، چون این خبر بانتانی رسید دل در برش طپیدن گرفت و بزرگان لشگر را طلب داشته باستقبال کلیاپتره بیرون فرستاد، و همی سراپرده خویش را رونق داد و نشیمنگاه رازینت کرد چه گمان داشت که کلیاپتره بدانجا فرود خواهد شد، اما ملکه مصر هیچ بدو نگریست و بیکسوی لشگرگاه انتانی فرود شده سراپرده راست کرد، و طومار (2) دولت و شمت بگسترد و سر بر خود را نهاده بر زیر آن بر نشست، و آن چهره را که دل خورشید از فروغش تفته (3) بود، هر هفت فرمود و تاجی مرصع (4) که کمتر جواهر رخشانس غیرت لعل بدخشان بود، بر سر نهاد، و آن کنیزکان سیمین ساق در برابرش

ص: 225

1- لآلی - جمع لؤلؤ: مروارید

2- طومار: دفتر: نامه

3- تفته: گداخته شده

4- مرصع: جواهر نشان.

چون سروها براب جویبارها صاف بر کشیدند ، و لشگریان از بیرون سرا برده نیز رده راست کردند انتانی گوش بر در و چشم براه بود، چون معلوم کرد که کلیاپتره بدیگر جای فرود شده، کس نزد او فرستاد و پیام داد که ملکه مصر را چون افتاد که چشم ما را با دیدار خود روشن ساخت و حجره ما را با رخسار خود گلشن فرمود کلیاپتره در جواب گفت که من راهی دور پیموده ام و مسافتی بعید در هم نوشته ام ، اکنون بر انتانی است که زیارت من کمر بندد و بنزدیک من آید ، چون کلمات وی بانتانی رسید بی توانی برخاست و راه سراپرده ملکه مصر را پیش گرفت و چون راه بدانجا نزدیک کرد ، و آن اسباب حشمت و جلالت بدید ، در حیرت شد چه همه سراپرده در چشمش دیباج ششتری و ستاره مشتری نمود ، پس قدم در میان سراپرده گذاشته ناگاه چشمش بر روی کلیاپتره افتاد که دیدارش چون آفتاب زحمت دیده میکرد در نظره اول دیوانه شد و از هوش بیگانه گشت ، و بی اختیار دویده روی بر پای او نهاد و اظهار مسکنت و ذلت نمود ، کلیاپتره او را گرمی داشت و در پهلوی خویش نشستن فرمود ، و آن هدیه که از بهر او کرده بود در حضرش پیش گذراند ، و ساز مهمانی برای او طر از کرده بزمی شاهوار راست کرد و روز را بر انتانی چنان بشام آورد که از روز و شب بیخبر بود پس انتانی شامگاه با هزار حیرت و حسرت از نزد کلیاپتره بیرون شده بسرای خویش آمد و همی با خود گفت : که اگر اسباب سلطنت آنست که کلیاپتره راست ، دولت روم کجا بشمار خواهد آمد ، و روز دیگر کلیاپتره را بضيافت لطلب داشت و چون ملك مصر در سرای او نازل شد انتانی از قلت بضاعت و حقارت سامان شرمند بود، پس زبان بمعذرت گشوده گفت: بزرگتر از آن ضیافت که ملکه مصر از من کرد کس را ممکن نشود، کلیاپتره در جواب گفت : که نیکوتر از آن ضیافت آن باشد که من در مصر از انتانی خواهم نمود ، روز دیگر با انتانی کوچ داده و طی مراحل نموده باتفاق وارد اسکندریه شدند و کلیاپتره بوعده وفا نموده انتانیرا بمهمانی طلب فرمود بزمی چون بوستان بهشت آراسته کرد، و فرمود دو مروارید شاهوار حاضر ساختند که گوهرشناسان هر يك را پانصد هزار دینار زر سرخ بها مینهادند پس بفرمود : یگیرا در جامی نهاده محلول ساختند و بدست ملکه مصر

دادند تا بیاشامید و آن دیگری را خواستند تا حل کرده بدست انتانی دهند تا بنوشد انتانی گفت ضرورت داعی نیست که من يك كرور تومان مروارید بیاشامم ، دانستم که کلیاپتره بهتر از آن مهمانی تواند کرد و چنان فریفته و شیفته عشق او بود که سراز فرمایش نتوانستی برداشت و ترك مال و جاه و سلطنت روم گفته در حضرت کلیاپتره رحل اقامت انداخت ، و برنسخ زناشویی با او همی روز گذاشت و پیش از مضاجعت با کلیاپتره زن «اکتیوا» را که یکی از سپهسالاران روم بود بزنی در سرای داشت

در اینوقت چون اینو اقعہ بعرض کلیاپتره رسید، روی با انتانی ترش کرد و رسم جفا پیش گرفت که با چون منی چون تواند شد که ترا زنی دیگر در سرای باشد؟ انتانی برای آنکه او را از خشم فرو نشاند و با خود مهربان سازد ، مملکت عربستان و شام و بیت المقدس و سلیسیا و فنیقیارا با جزیره سیپرس بدو تقویض نمود ، و مدت دو سال گاهی بروم شده و باز باسکندریه میشتافت ، و بعشقبازی مشغول بود در اینوقت که یکی از بتکده ها را که در مملکت ارمن بود ، سپاه روم طمع در بسته بدانجا در آمدند و هر مال و زر که یافتند برگرفتند ، و نیز صنمی زرین در آن بتکده بود که بهای فراوان داشت ، هم آنرا برداشته با خود بردند ، از اینروی در میان مردم ارمن و سپاه روم کار بمنازعه و مجادله انجامید و امور آن اراضی آشفته گشت چون اینخبر بروم بردند امرای مشورتخانه حکم دادند که انتانی لشگری لایق برداشته بدانم ملکت شود، و گناهکار انرا کیفر کند ، و مردم ادمن را امیدوار ساخته بجای خود نشانند لاجرم انتانی ساز سپاه کرده از روم بدر شد ، و عشق کلی اپتره چنان در وی آویخته بود که گامی بطرف ارمن نتوانست گذاشت ، بی اختیار عنان عزیمت بسوی مصر بگردانید، و از کمال شوق چنان باشتاب همی طی مسافت کرد که از جمله لشگریان که ملازم رکاب او بودند هشت هزارتن عرضه هلاک و دمار گشت ، و خود باین استجمال باسکندریه در آمده در کنار کلیاپتره آرמיד ، و از جهان جزوصل او را امید نمیداشت، چون روزی چند بگذشت شبی در حضرت معشوقه معروض داشت که من زندگانی اینجها نرا برای تو خواهم و در دل دارم که

مملکت جهانرا گرفته بر فرزندان تو قسمت کنم و کلیاپتره دو پسر از انتانی داشت که یکیرا بطلمیوس نام بود، و آندیگر را الکسندر میامندند، و از جولیس نیز دو پسر داشت، چه از آنروز که با انتانی همخوا به گشت بیست و پنج ساله بود،

مع القصه: شبی انتانی بز می بر آر است و چهار تخت گذاشته، چهار پسر کلیاپتره را برزبر آن بر نشانید، آنگاه سلطنت سپرس بیک پسر کلیاپتره وعده فرمود، و لباس مردم سپرس را در بر او کرد، و تاجی بر سر او نهاد و سلطنت اراضی شام و سریانرا با دیگری وعده کرد و هم جامه که نسبت بآن بلاد داشت با تاجی بوی داد و پادشاهی مید را با قیصریان که کلیاپتره از جولیس داشت وعده داد، و هم تاجی بر سر او نهاد و سلطنت «لیسیا» را که هم از اراضی مغرب است با آندیگر گذاشت و گفت مملکت ایرانرا مسخر خواهم نمود و بر شما نیز قسمت خواهم کرد، این بگفت و چند روز دیگر بعیش و طرب بگذرانید، آنگاه باتفاق کلیاپتره آهنگ اراضی از من فرمود، تا از قرار حکم مشورتخانه کار آنممالک را بنسق کند، پس از مصر کوچ داده و از فلسطین ورود فرات عبور نموده، همه جاطی مسافت کردند تا بکنار رود ارس رسیدند، ناگاه از دنبال یکی از دوستان انتانی در رسید که، تو از برای دولت روم در تکتازی، و عنقریب امرای مشورتخانه کار از دست تو بدر خواهند کرد، چه از این نافرمانی که کردی و نخست بسوی مصر شتافتی، و جمعی از لشگر یا ترا از آفت سرما و شدت شتاب نابود ساختی، خرد و بزرگ رومیان زبان بتشنیع (1) تو باز دارند، و عنقریب تورا از درجه حکمرانی و سلطنت ساقط سازند، انتانی در بیم شد و از آنجا سرداری باسپاه برای انجام کار ارمن معین کرده خود عزیمت روم، فرمود دوستانش گفتند: صواب آنست که کلیاپتره را بسوی مصر گسیل فرمائی و یکجهت باصلاح کار خود پردازی، همانا سلطنت باعشقبازی صورت نبندد چه اول قدم در عشق ترك جانو جاه است انتانی بدین سخن رضا نمیداد، و کلیاپتره نیز گفت: سلطنت انتان رابی من میمنت نباشد: پس با تفاهق بسوی روم رهسپار شدند و سهل و صعب زمین را در هم نوشته (2)

ص: 228

1- تشنیع: بزشتی یاد کردن.

2- در هم نوشته: در گذشته

در جزیره سیماس که از جزایر رومست فرود شدند و در آنجا معلوم شد که ستاره انتانی سر بنشیب دارد، چه بزرگان روم در دفع او یکجهت شده اند، و اغسطس پسر خوانده جولیس نیز بعد تمیز و رشد رسیده، خود دعوی سلطنت دارد و مردم او را محلی دیگر نهند چه پسر خوانده قیصر باشد، در اینوقت انتانی از کلیاپتره بدگمان شد، که مبادا از برای خلاصی خود و قوام دولت و سلطنت خویش او را زهر بخوراند و از میان برگیرد و این معنی را مایه مودت خود با دولت روم کرده باطمینان خاطر بسوی مصر مراجعت کند.

لاجرم: در اکل و شرب جانب حزم را فرو نمیگذاشت، کلیاپتره بفر است این معنی را دریافت و روزی دسته گلی زهر آلوده کرده بدست انتانی داد و گفت بیوی که نیکو گلی است، چون انتانی خواست آن را بیوید دست برده آنگل را از دستش بگرفت و فرمود: تا یکی از کهکاران را که در مجلس بودند حاضر ساخته و آن گل را بدو بسپرد دوگفت بیوی، چون بیوئید در حال بمرد، پس روی با انتانی کرده گفت: در حق من ظن بدمبر، چه اگر خواستم هلاکت ترا بوجهی دیگر آراستم آنگاه از سیماس با تفاق وارد اسن شدند وزن اکتیوا که بعد از شوهر بحباله نکاح انتانی در آمده بود در آنجا سکون داشت، کلیاپتره با او و سایر زن و مرد اسن نیک از در مهر و شفقت بیرون شد و جملگی را بزرگوار و محترم داشت و مردم اسن، اگر چه در دل با کلیاپتره بد بودند، اما ناچار در کمال مسکنت و ضراعت سر با طاعت او داشتند.

در اینوقت امرای مشود بخانه روم حکم دادند که انتانی همراهان و سپاهیان خود دار خصت انصراف داده خویشان به تنهایی در مشورتخانه حاضر شود چون اینخبر بانتانی رسید دانست که بزرگان مشورتخانه بدان سرند که او را از درجه خود ساقط سازند دوستان خود را انجمن کرده با ایشان شوری انداخت، آنجماعت گفتند که کار از آن گذشته که تو خواهی برفق و مدارا باشی، و بحیلت زمام دولت بگیری، اینک اغسطس پسر خوانده قیصر است که دل شیر و نیروی پیل دارد و هرگز از پای نشیند تا دست در آغوش دولت نکند، تور الابد باید با او مصاف داد تا بنخت هر که را خواهد بتخت نشاند، و دولت

با هر که پشت کند بر خاک مذلت افکند، انتانی این سخن را با صدق مقرون دانست و سر از حکم مشورتخانه برتافت، اما عشق کلیاپتره او را مجال نمیگذاشت که باعداد سپاه و تجهیز لشگر بر دارد، و خصم را گذاشته همه روز کار خود را بلهو ولعب بیای میبرد، و سخن جز از کلیاپتره نمیگفت و گوش جز بر سخن او نمیهاد، و دیده جز بر روی

، می گشاد .

زهر دادن کلیاپتره برادرش را

پنجهزار و پانصد و پنجاه و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود از این پیش مرقوم شد که جولیس آنگاه که تاج سلطنت بر سر کلیاپتره مینهاد، برای دفع اندیشه مردم برادر کوچکترش را که آن هنگام یازده ساله بود، با او در سلطنت شریک کرد و گفت: اکنون چون زشت و زیبا نداند نظم تمامت امور با کلیاپتره باشد، و چون بحدر شد و تمیز رسید، شریک خواهند بود، در اینوقت که او مردی نامور بود، و دولت انتانی روی به پستی داشت، کلیاپتره در بیم شد که مبدا انتانی در دست اغسطس نابود شود، و بعد از او برادرش در کار ملک رخنه اندازد دیا خواهد با او مشارکت کند، چنانکه جولیس مقرر داشت، پس زهری در اغذیه تعبیه کرده با برادر خورانید و او را از میان برداشته دل از اندیشه او فارغ ساخت.

ابتدای دولت ملوک حیره و جلوس مالک بن فهم

پنجهزار و پانصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود حیره نام شهریست از عراق عرب که از آنجا تا کوفه سه میل راه بود؛ و آن بلده را از غایت حسن عربان حیره البیضا مینامیدند؛ و این نام بدو از اینروی افتاد، که حسان تبع که شرح حالش مرقوم شد گاهی که عزیمت بلاد خراسان فرمود، چون بدان اراضی در آمده مفای لشگر خود رادر آنجا ساکن فرمود، قال: «حیروا به . ای اقیموا» پس آن مقام را حیره گفتند

مع القصة: آنگاه که شهر سبا بسبب سیل عرم ویران گشت: وعمرو بن عامر

ص: 230

مزیقیا و ساکنین آن مملکت پراکنده شدند، مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدالله الحارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد

بن غوث بن ربیعه بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یح بن زید بن کهلان بن سبأ بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بعراق عرب افتاد از این روی که پدران او با عمر و بن عامر مزیقیا کوچ دادند و بشام آمدند و سکون کردند چنانکه مذکور شد اما چون عمر و از جهان برفت و نوبت بجفنه بن عمرو رسید، و هوای سروری داشت مالک از وی بزنجد چه او نیز مردی فروتن و نرم کردن نبود، لاجرم از نزدیک جفنه دوری جسته بعراق عرب، آمد و در این هنگام چون کار دولت روم بسبب جنگ انتانی و اعنسطس آشفته بود و خسرو که پادشاه ایران بود هم قوتی نداشت، مالک اعوان (1) و انصار خویش را فراهم کرده بر حیره دست یافت، و اندک اندک بانیر و گشت، چنانکه حکمش بر اراضی بابل و موصل نفاذ (2) یافت و درجه سلطنت حاصل کرد و پنجاه و دو سال در کمال استبداد و استقلال حکمرانی، فرمود آنگاه روزی بر معبری میگذشت سلیمه نامی نادانسته تیری انداخته بر مقتل او آمد، و مالک بدان جراحت جان، داد و کیش او بت پرستیدن بود.

جلوس افسطس

پنجهزار و پانصد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، اکتونیس فرزند خاندانی نامور نیست و مولد او در «اریشه» است که کوچکترین بلاد است از این در بود که چون دولت روی بدر کرد در دل میداشت که نسب خود را محو کند، و میفرمود: من فرزند فرمانفرمای جمهوریة روم بودم و هم این سخن بکذب بود بالجمله: مردی خرد مند بود و بختی بلند داشت نخست راه بمشورتخانه روم کرده در حل و عقد امور رای نیکوه میزد و سخن سنجیده همی گفت چندانکه حصافت عقل و رزانت رای او بر بزرگان مشورتخانه آشکار گشت، و روز تاروزگار او فزونی گرفت، تادر دیوان روم وزیر و کار فرما شد، در این وقت بزرگان مشورتخانه او را اغسطس لقب دادند که در لغت ایشان بمعنی همایون است و چون بدرجه سلطنت رسید او را قیصر گفتند و سبب

ص: 231

1- اعوان جمع عون: یار و رفیق مددکار

2- نفاذ: نفوذ و تاثیر داشتن.

این نام در ذیل قصه جولیس مرقوم شد و بعد از اوسلاطین روم را لقب اغسطس میدادند و قیصر نیز میگفتند و گاهی قیصر را بر خویشان پادشاه و ولیعهد او نام مینهادند ، چنانکه در جای خود گفته خواهد شد .

مع القصة : چون جولیس از جهان جای پرداخت و انتانی نیز بیشتر روزگار خود را موقوف بر هوای کلیاتر ساخت کار ، اغسطس که مواظب خدمت و ملازم دولت بود بالا- گرفت و لوای ایمپراطوری بر کشیده سلطنت روم یافت ، و بحیاتیهای دقیق و اندیشههای باریک یکباره دولت جمهوری را از میان برگرفته فریداً و حیداً در کرسی حکومت جای گرفت چنانکه بعضی از مورخین نخستین قیصره و براخوانند اگر چه رسم سلطنت جولیس در روم ، نهاد ، و آن هنگام مردم روم وجود اغسطس را طلیعه رحمت و ودیعه نعمت شمردند و از دل و جان سر فرمان او نهادند ، چه نزدیک بیست سال بود که کار آن مملکت بفتنه انگیزی و خون ریزی میرفت ، تمامت مردم از دولت جمهور خسته و ر نحور بودند.

چون کار بر اغسطس استوار شد بصلاح و صوابدید اقریبه» که او را از چاکران محرم بود جمعی از امرای مشورتخانه را که مخل کار سلطنت میدانست اخراج فرمود و چون بزرگان مشورتخانه این دیدند دانستند که پادشاهی با حکومت جمهور راست نیاید ، از بیم آنکه روزی این ذلت نبیند دوستان تن از ایشان خود استعفا نموده از مشورتخانه بیرون شدند و اغسطس فرمود: هر که را سرمایه از ده هزار دینار زر سرخ کمتر باشد ، لایق آن نیست که بمیان بزرگان مشورتخانه زیست کند ، باین حکم نیز بعضی بیرون شدند و جمعیر ابکیفر گناه و بازیاری روزگار گذشته بکشت ، آنگاه منصب شاهزادگی را در دیوانخانه بنام خود کرد و بزرگان مشورتخانه آنان که معزول بودند ملول شدند و آنانکه جای خود را داشتند نیز در بیم بودند لاجرم ، در نهانی با مردم زبان بشکایت قیصر گشودند و از سخنان ایشان دلهای مردم آزرده شده ، زبان بکوهش (1) کردار قیصر باز کردند ، چون اغسطس این معنی را بدانست بمشورتخانه

ص: 232

نخست خطبه برایشان خواند آنگاه گفت: ای مردم روم چون من بکرسی

مملکت برآمدم دست بجور و اعتساف (1) زدم و امرای مشورتخانه را بعضی عزل برخی قتل، نمودم و بدین کردار معذورم چه پدر کشته بودم و خونخواهی پدر بر پسر واجب باشد، و غرض اغسطس از این سخن قتل جولیس بود، چه خود را پسرخوانده او میدانست و از پس این سخن فرمود: اینک از سلطنت دست باز داشته کار بر جمهور میگذارم و از امر خطیر پادشاهی کناره میجویم، هرکس را از مشورتخانه عزل کرده ام بر سر عمل میاورم، مردم، از سخنان او غوغا برداشتند و امرای مشورتخانه نیز دانسته بودند که سخن او از در صدق نیست، پس همگی دست بدامن او زدند و الحاح (2) نمودند که دست از سلطنت باز ندارد و ملک را بیملک نسازد، بعد از آنکه مردم کمال عجز و انکسار (3) بظهور رسانیدند، اغسطس قبول سلطنت فرمود و امرای مشورتخانه او را در آن مجلس برانکسل، و امپریطال نام نهادند که بمعنی بیگلریگی و سپهسالار است.

آنگاه اغسطس باز حیلتی اندیشید و فرمود من تا ده سال این بار بردوش مینهم و تن بزحمت سلطنت میدهم، پس از این مدت باز استعفا خواهم نمود این سخن نیز بر آن گفت که آنانکه با سلطنت او همداستان نیستند، بامید انقضای (4) این مدت آسوده روز برند و فتنه بر نگیرند و مادام که در حیات بود چون این ده سال منقضی میشد، باز انجمنی کرد. قرار برده سال دیگر میگذاشت.

مع القصة: چون دیگر باره پادشاهی از انجمن برخاست فرمود: تا امرای مشورتخانه را شش روز دیگر در یک محفل فراهم بداشتند و پاداش آنکه استعفای او را از سلطنت نپذیرفتند حکومت بعضی از بلاد شرقی یونان و اراضی مغرب را بدیشان تقویض فرمود تا از جانب خود کس بفرمان گذاری آن بلاد فرستادند و ایشان نیز در

ص: 233

1- اعتساف: ظلم و بیداد

2- الحاح: اصرار و زاری کردن

3- انکسار: شکستگی و فروتنی.

4- انقضاء: تمام شدن و گذشتن

ازای این سود و حذای (1) این حکومت مقرر داشتند که هم در پایتخت روم حکم لشگر با اغسطس باشد و از آن بیش در پای تخت روم بی اجازه جمیع بزرگان مشورتخانه کسیرا بر لشگر حکومت نبود و همچنان قرار بدان نهادند که اغسطس برای حراست خود چندانکه خواهد افواج خاصه در روم بدارد. و نگاهداری فوج خاصه در روم از اختراعات اغسماس بود.

برای آنکه ابتدای سلطنت بود و این حمل بر مردم صعب مینمود، اینگونه لشگر را برای حفظ خویش بداشت تا ناگاه چون جولیس بقتل نرسد و ایشان را سه بهره ساخت، و حکم داد تا یک بهره پیوسته در اطراف سرای پادشاه حاضر باشند و دو بهره بیرون شهر سکون فرمایند اما ایشان بعد از اغسطس مایه فساد روم شدند، و قیصره اینگروه را همیشه میداشتند و او را همیشه میداشتند، و چون دولت از رومیة الکبری بقسطنطنیه آمد، هم این قاعده برقرار بود، و چون سلجوقیان در اسلامبول سلطنت یافتند، اینگونه لشگر را « نیک چری » نام نهادند، اصلاح و افساد ایشان در هر زمان و عهد انشاء الله در جای خود گفته خواهد شد.

مع القصه القصه: چون اغسطس از اینکار نیز فراغت یافت خواست تا با اسم وکالت دولت سلطنت کند، که خاطر مردم کمتر آشفته باشد، از بزرگان مشورتخانه منصب کانسول اول و طریبون را برای خود بخواست، و از برای کانسول اول چند شرط باشد

اول آنکه هر وقت پادشاه غایب باشد او حکومت کند.

دوم آنکه قرار سلطنت و آنچه برای سلطنت در کار است او تعیین و تمیز فرماید.

سیم آن که در معابد و عبادتخانه ها پیشوای دین او باشد.

چهارم آنکه احکام لشگر از حضرت او صادر شود.

پنجم آنکه رسولان دور و نزدیک با او سخن کنند، و زشت و زیبای مملکت را بارد و قبول او منوط دانند.

ص: 234

ششم آنکه در محافل و مجالس برتر از همه کس جای او باشد، و احکام شرع و عرف از او صادر شود.

هفتم آنکه ضبط و ربط خراج و دخل مملکت با او باشد، اما «طریبون» منصب وکالت رعیت است، و او را در این امور هیچگونه تصرف نیست، بلکه در طرف رد و منع سرکنسل واقع است اما عظیم بزرگوار و محترم میباشد، چنانکه چون از در انکار بر خیزد و کاری را نکوهیده شمرد قدرت سلطنت از اجرای آن باز ایستد و رسم چنین بود که سرکنسل دو تن باشد و طریبون ده تن، و از برای آنکه ایشان با چنان نیرو و عظمت بهوای پادشاهی بر نخیزند. قانون چنین بود که از پس يك سال این جمله معزول باشند و سرکنسل و طریبون از نواختار کنند لاجرم چون مدت حکومت ایشان اندك بود با مردم بر نهج عدل و نصفت میرفتند، تا در زمان معزولی مطعون (1) خلق نباشد اما برای اغسطسس این دو منصب مقرر شد که چندانکه زنده است فریداً و حیداً مالک باشد، و چون روزی چند بر گذشت باز حیلتي اندیشید و باستصواب (2) امرای مشورتخانه که در اینوقت در حقیقت دست نشان او بودند منصب «سوپریم پانتف» که عبارت از امامت امت است؛ پیشوایی مذهب، و منصب نثاری را که ممیزی رعیت و واریسی دولت و مملکتست مالک شد، و با این همه برای آنکه وانماید با مردم که رعایت قانون قدیم میکنم و رسم مشورتخانه را بر نخواهم انداخت هر سال صاحبان منصب قدیم را باسم همان منصب خلعت میداد، و خدمتی جزئی رجوع میفرمود و خود نیز هر سال يك نوبت خلعت سرکنسلی میپوشید و در کار سپاه مقرر داشت که لشگریان بیشتر از مردم روم باشند و هر که را در رسته لشگریان در می آوردند آوردند، نخست سوگند میدادند که هرگز جلای وطن نکنند و از سایه علم ایمپراطوری تخلف نجوبند، و ار جان دادن در راه پادشاه و مملکت باک ندارند؛ لاجرم علم قیصر را که بر آن تمثال عقابی زرین بود لشگریان پرستش میکردند و هر کس از آن علم مبارک روی بر تافته فرار مینمود او را ملعون دنیا و آخرت میدانستند، و اگر بدست میکردند کیفر، میدادند و فرمود: تالشگریان روزی دو نوبت تعلیم جنگ کنند و سلاح جنگی

ص: 235

1- مطمون: سرزنش شده

2- استصواب: موافقت و همراهی

که در ایام تعلیم بدست لشگریان میدادند دو برابر آن وزن داشت که در روز جنگی بر میگرفتند تا هنگام نبرد بکار بستن آلات حرب برایشان سهل نماید و برای تعلیم دادن لشگریان در زمستان رواقهای شگرف (1) برآورده بودند که کفایت آن مهم مینمودند و نظام لشگر ایشان بدین نسق بود .

اول پیاده که اسلحه سنگین داشتند «کو حارت» بودند، و کوحارت را در این عهد بطالیان گویند، و بر پنجاه و پنج بهره بودند و آن جمله را کامینی مینامیدند و ایشان سرکردگان و سرهنگان داشتند و آن فوج که پیش جنگ بودند علم عقاب با ایشان بود یکهزار و یکصد و پنج تن بودند و نه بطالبان دیگر که هر یک پانصد و پنجاه و پنج تن بودند، بر قفای ایشان میشدند و این جمله نظام پیاده ششهر ارو یکصد تن بودند و در روز جنگ هر یک برای حفظ خویش مغفری (2) اغبر (3) بر سر داشتند که بری بشبه تاج خروس برزبر آن بود و ایشان را نیزیک سینه بند و یک زانو بند بود، و سپری طولانی مجوف از چوبهای سبک ساز میدادند، و با چرم گاو استوار نموده برزبر آن صفحه از مس نصب میکردند و طول آن سپر چهار پا و عرضش دو پاو نیم بود و یک نیزه و یک زوبین (4) داشتند که شش پا طول آن بود و از فولاد بشکل مثلث ستانی بر، آن مینهادند که، هجده اصبع طول داشت و آن را بسوی دشمن پرتاب میکردند، و چنان زیر دست بودند که هرگز زخم ایشان خطا نمیشد و در، مصاف پس از افکندن آن نیزه و زوبین تیغ بر کشیده و بجنگ در می آمدند و شمشیر ایشان کوتاه بود و دو دم داشت که از برای زدن و فرو بردن هر دو نیکو بود و در میدان حرب هشت صف بر میکشیدند و میانه هر دو صف و هر دو تن یک ذرع فاصله بود و سپاه سواره ایشان ده بهره بودند بهره نخستین یکصدوسی و دو تن بودند و نه صف دیگر هر یک شصت و شش تن جمله هفتصد و بیست و شش آن میشدند و هر رسته پشتوان یک بطالبان پیاده بودند و گاهی در جنگ باقتضای وقت از پیادگان جدا می شدند، و سلاح جنگ ایشان یک غفر و یک سیر طولانی و یکزوج خف، و یکزده بود و یک زوبین و یک شمشیر داشتند و استعمال نیزه و طبرزین

ص: 236

1- شگرف : کمیاب بی نظیر

2- مغفر: زره زیر کلاه

3- اغبر: خاکی رنگ گرد آلو

4- زوبین: نیزه کوچک .

نیز از ایرانیان آموخته بودند و هر لشگر که جزء سپاه روم بود همین لشگر نام مینهادند و لایق نمیدانستند که ایشانرا لشگر رومی خوانند و در جنگ باید معین لشگر بقدر لشگر زیاد باشد، و هر بطالبانر ایکفوج معین همراه و مواظب بود و چون ایشان نیکو خدمت میکردند سرکردگان آن جماعترا در روم دیوان بیکی مینمودند و در هر سپاه ده منجنیق بزرگ پنجا و پنج منجنیق کوچک بود که با آنها سنگ بسوی دشمن می افکندند بدانگونه که هیچ لشگر و همچ دیوار قلعه را در برابر آن استواری نبود، و لشگرگاه ایشانرا بشکل مربع مینهادند؛ و زمین مربعی را که از ضلعی تا ضلعی هفصد ذرع مسافت بود بیست هزار تن لشگری فرود میشد و دور لشگرگاه را دیواری بارتفاع سه ذرع بر می آوردند و دور آنرا خندقی که دو ذرع و یک شبر عرض و دو ذرع و یک شبر عمق داشت حفر میکردند، و انجام این مهم بالشگریان بود و عدد لشگریان در زمان قیصره سیصد و هفتاد و پنج هزار تن بود که یک نیمه آن معین لشگر نامیده میشدند و هفتاد و پنجهزار تن نیز لشگر بحری داشتند، و هرگز سپاهیان را در شهرستان سکون نمیگذاشتند، بلکه در سرحدات جای میدادند تا قویدل و درشتخوی گردند و ممالک محروسه اغسطس بدینگونه بود.

اول : مملکت ایتالیا و آن اراضی را که امروزه لامبردی مینامند در قدیم جزء ایتالیا نبوده بلکه قبیله از فرانسه آنجار امسخر نموده فرانسه نو آباد مینامدند و آن اراضی از کنار رودخانه «پوتا» بوده تاز مین رامنه و سبب آبادی ایتالیا طایفه اتر سکن، و قبیله امبریر بودند و جز اینها قبایل «مرسی» و «سمنت» و «اوپولین» و «لوکسین» مردمان جنگی و مبارز بودند اغسطس این مملکت را یازده بخش فرموده در هر قسمت حاکمی برگماشت و دیگر رودخانه «دین» و «دنیوب» چون هزار و سیصد میل را قطع کرده باشصت رودخانه دیگر پیوسته گردد او داخل دریای قراد نکز شود، و چنانست که آن دریا برای ظرف بودن آن رودخانه های بزرگ کوچک مینماید

بالجمله : آن اراضی که در اطراف رودخانه دنیوب باسم «الرکن» مشهور بود مشتمل است به بر چند مملکت

اول «ریتیه: و آن از سرکوه الف تارودخانه «دنیوب» است.

دویم «نارکم» و «پنانه» و آن اراضی ما بین رودخانه «ان» و دنیوب (1) است و آن مشتمل است بر ملوک «استریه» و «ستیری» و «کریسیه» و «کرن آله» و «منظری» سفلی و «کلوانیه» و مردم این اراضی پیوسته با هم دوست بودند چنانکه هنوز در تحت فرمان یک خانواده اند سییم «دالمیشه» و آن اراضی طولانی کم عرضی است میان رودخانه سیود «آدراتک» که این زمان از نواحی و نس وارض رقوسه محسوب میشود، هنوز با اسم قدیم الرکن نامیده میگردد.

چهارم «مسیه» و «رسیه» و چنانست که رودخانه طیس چون بارود سیو پیوسته شد یونانیان آنرا رود استر خوانند و آن بلاد که در جانبین استر واقع است دسیه و مسیه گویند و بلاد مسیه که بر طرف یمین رودخانه دنیوب باشد دو ملک است و آن را سردیه و «باقریه» گویند و آن اراضی عاقبت بدست سلاطین اسلامبول مسخر گشت، و بلاد دسیه که بر طرف یسارد نیوب واقع است. چهار مملکت است «ارتمسو» از وطر نسلوانیه و این هر دو بتحت فرمان حاکم منقری در آمد و مولداویه ووالیشه هم بزیر فرمان ملوک اسلامبول شد

پنجم «ثریث» و «مسدانیه» و «قریث» است، و اینک شهر قسطنطنیه در کنار تربت واقع است و مسدانیه شهریست در مملکت ماکارونیه که مولد اسکندر یونانیست آن را مسدن نیز گویند و آن مملکترا معرب کرده مقدونیه و ماقدونیه خوانند و شهر ثبث و ارقان و اسن که از بلاد و امصار یونان است، در قریت بوده و این سه مملکت چون بتصرف عثمانلو در آمد، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد «روم ایلی» نام نهادند.

بالجمله: در بالا در امتار روم هزار و صد و نود و هفت شهر و قریه و آبادانی کوچک و بزرگ بوده.

و دیگر: مملکت اسپانیول است و آن در نهایت اراضی مغربست از یکسوی

ص: 238

1- دنیوب: رودخانه معروف انوب

بکوهستان پرنین و از یکسوی بدریای مدترین و از دو جانب ببحر اتلنتک پیوندد و اغسطس آن اراضی راسه بهره ساخت اول «لوسستیه» که اکنون مملکتی جداگانه است و آنرا بورتغال خوانند، دوم «پتکه» و آن اراضی قرنده و اندلوسیه است، سیم «ترکانن» سیرانت و محال قلیشه و استریه و بسکی و نوری ولیان و دوکسلز و مرشه وانشه و ارقان در این قسمت است، و دار الملک آنرا بنام مملکت خوانده ترقانیه گفتند و سه قبیله از مردم آن مملکت بجلادت و دلاوری بلند آوازه بودند، سلترین وار کنتسبرین و استر نین نام آن قبایل بود و در آن مملکت سیصد و شصت شهر و دیه و قریه بوده است.

و دیگر مملکت فرانسه است که اسم آن در قدیم الایام کال بوده و ایشان زن و فرزند و آدمیانر اهنگام حاجت قربانی میکردند، چون نوبت سلطنت به تبریس و کلا دویس رسید این رسم را از میان ایشان برداشتند بالجمله آنمملکت مشتمل است بر بلادی که ما بین کوهستان پرنیز» و الف و رودخانه رین و دریا واقع است، و آن اراضی شش مملکت بود اول نر بانس دویم، اگوتین سیم سلنک چهارم، لیان، پنجم بلجک، ششم جر من علیها و جر من سغلی و بلاد لوقز مبرق و حینالت و فلندرزو بربان نیزه سیمه آن ممالک بودند و هزار و دویست شهر و دیه و مزرعه و آبادانی در این مملکت بود و این بلاد از معظم امصار آن مکت است که هنوز آبادان است، شهر قال که همان کال باشد و مر سیلزوارلس و نزمز و نریان و طالوس و بورقس و آتون دیگر وینه و ولیان و لنقرس و طروز.

و دیگر جزیره برتین است که مشهور بانگلستان باشد و قسمت آن اراضی را در ذیل قصه جولیس مرقوم داشتیم در عنوان تاریخ انگلیس، و در آن مملکت چهار قبیله نامور بوده که از میان سی قبیله که در انگلند سکون داشتند بلند آوازه بودند، اول قبیله باجی که در طرف غربی آن ارض بودند، دویم «برقیت» که در حد شمال بودند سلورز که در جنوب بودند چهارم آی سینی که در حدود شرقی آن اراضی سکون داشتند و در قدیم این جزیره محل تجارت بوده و حکام آنجا در شهر یارک نشیمن داشتند و دیگر ممالک شرقی سفلی است که آنرا ایشه مینا» مینامیدند و آنممالک ما بین دریای قراد نکز و آق و نکز است و از رود فرات تا زمین فرنگستان اتصال دارد مشتمل بر پانصد شهر و دیه بزرگ و کوچک بوده و اکنون خراب و ویران است، چنانکه اندکی بجا مانده

و آنممالک شرقی روم را که از البرز کوه تارود «کر» بوده، چنانکه ارمن و گرجستان نیز از این بهره استرومن ایشه مینامیدند، و ممالک یونانرا نیز جمعاً مشرق زمین میگفتند.

و دیگر بیت المقدس و و دای النمل عربستان است که طول آن از رود فرات تا ساحل بحر عمان است.

و دیگر مملکت مغربست که سیصد شهر معظم در آن بود که همه مطیع کرتج، آنجمله با دولت کرتج بتحت حکومت روم آمد، و مملکت نیز از اینجمله است که بسبب رود نیل که از پانصد میل راه در میرسد آبادانی یافته

و دیگر جزیره های دریای مدتر نیاست و جزیره کار سکه که مولد ایمپراطور ناپلئون بوده، چنانکه مذکور خواهد شد، و جزیره سروینه و جزیره سیسلی و جزیره سیپرس و جزیره های یونان است که هر یک محل سلطنت و دولتی بوده، پس طول ممالک روم از ساحل بحر جنوبی تا رود فرات زیاده از سه هزار میل بوده است عرضش از دیوار انطانس که منتهای شمالی ولایت دلیه است تا بکوه اطلس زیاده از دو هزار میل بوده، و این اراضی از بیست و چهار درجه عرض شمالی تا پنجاه شش درجه باشد و کلاسه کرور و یکصد هزار میل در میل است.

و اغسطس خراجی مقرر داشت که همه ساله عمال اینممالک انفاذ حضرت میداشتند، از جمله از ممالک شرقی روم یکصدوسی و پنج ملیان در هم که عبارت از چهار ملیان و نیم وجه انگلش باشد، بحضرت قیصر میرسید، و تومان انگلش را در این زمان دو باجاقلو خوانند پس حاصل خراج ممالک شرقی روم هجده کرور با جاقلو خواهد بود، و خراج مملکت مصر پنج کرور تومان وجه انگلش بود، و دخل فرانسه مساوی مصر بود، و این هر دو بسبب زراعت و فلاحت بسیار فزونی گرفت، و خراج ممالک مغرب نخست باسم پیشکش هر سال هشت کرور تومان پول انگلش بود، و چون دولت کرتج و مغرب بدرستی مغلوب روم شد، این مبلغ اندکی از بسیار گشت و در مملکت اسپانیول نزدیک بشهر کر تجینه معدن سیم، یافتند که هر روز بیست و پنج هزار

درهم سیم خالص از آن معدن عاید عمال اغسطس میگشت و از آنمبلغ هر سال سیصد هزار تومان وجه انگلش بدرگاه او میرفت ، و جز این مردم آنمملکت تومان خراج میگذاشتند ، و عمال اغسطس در اخذ منال (1) دیوانی و خراج ممالک چنان دقیق و کنجکاو بودند که وقتی مردم جزیره قیرس که چند تن ماهی گیران بودند، نامه بحضرت اغسطس فرستاده یک ثلث از جمله خراج خود را بتخفیف خواسته بودند ، و خراج ایشان همه جهت پنج تومان بود .

بالجمله : خراج ممالک خارجه از روم هشتاد کرور با جلو قو بود که همه انفاذ در گاه اغسطس میگشت ، و چون قیصر از کار این ممالک پرداخت خواست : تامملکت روم و ایتالیا نیز خراج گذار باشند و تا زمان از مردم این مملکت از نقل دیوانیان مسلم بودند ، پس اغسطس با امرای مشورتخانه همی گفت : که دخل کشور کفایت خرج لشگر نکند باید مردم روم و ایتالیا نیز برای خرج دولت برسم خراج حملی بر گیرند . و چون بازرگانان از اطراف واکناف عالم بدار الملك روم که محط (2) رحال قیصره بود کالای فراوان فرود می آوردند نخستین رسم عشاری (3) نهاد و مقرر داشت که خریداران در قیمت بعضی از کالا که برای عیش و طرب ستانند از هشت یک بعمال دیوان سپارند و همچنان هر کالایی مبلغی معین و مقرر بود تا بعضی از کالا که رعیت را از آن گزیر نبود از چهل یک بعمال میرسانیدند و این قانون در الماس و زمرد و شیر ماهی و چرم و پنبه و ابریشم بافته و غیر بافته و آن بوس و دارچینی دمر و فلفل و زنجبیل و دیگر عقاقیر (4) و عطریات مقرر بود و از غلامان زر خرید و کنیزگان و خنثی نیز اخذ آن مبلغ مینمودند .

و دیگر بدعت اغسطس وجه دلالی بود که مقرر فرمود : هر چه در مملکت

ص: 241

1- منال : جایی که از آن سود و حاصل بدست آید مثل مزرعه و دکان.

2- محط: محل فرود آمدن منزل محط رحال بار انداز قافله.

3- عشاری : عوارضی

4- عقاقیر جمع عقار : دوا و گیاه.

روم از طرف (1) و تولید (2) و ناطق وصامت وزشت و زیبا بمعرض بیع در میآید از قیمت آن صدیکر اعمال دیوان اخذ فرمایند و دیگر فرمود از اموال و میراث مردگان و موقوفات از صد پنج بحضرت دیوان تسلیم دهند و چون مردم خواستند از بدعتهای او بشورند بهمان نرمی و خضوع که خوی داشت خلق را بجای خود نشانید، و گفت این کار بصوابدید امرای مشورتخانه است که خرج سپاه را زیاده از خرج دولت دانسته اند و در نهانی بایزرگان مشورتخانه پیام داد که چون بدین کار همداستان نشوید مردم روم را چون دیگر ممالک سرشماره خواهم کرد. و اخذ خراج سلطانی خواهم فرمود پس امرای مشورتخانه ناچار بدین سخن گواهی دادند تا اخذ وجوه سلطانی از میراث و موقوفات برقرار شد در این وقت کار سلطنت بر اغسطس راست گشت و پادشاهی او استوار افتاد و از مملکت روم دو چندان مال یافت که از ممالک خارجه بدست میکرد، و دروجه لشگریان مرسومی معین مقرر داشت که همه ساله دریافت نموده ملازم حضرت باشند، چه از آن پیش در دولت جمهور رسم چنان بود که مرسوم هر لشگر را اهل آن کشور رسانند، و اگر روزگار مقاتله و محاربه نبود ایشانرا عطائی نمیکردند، و این قانون از اغسطس بود که مرسوم لشگریانرا مستمر فرمود، و دیگر حکم داد که کس را با مذهب و دین دیگری کار نباشد، و در مملکت او هرکس بآئینی که دارد قدم زند، اما هر طبقه را که بمبدأ و معاد عقیده داشتند و با ثواب و عقاب معتقد بودند زیاده محترم میداشت، و میفرمود: نظم دولت و این مملکت را با این مردم نیکوتر توان داد و در هر مملکت غلبه میافت معابد ایشان را خراب و اصنام و اوانان آن جماعترا برداشته بروم می آورد و در آنجا بتکدهها ساخته آن اصنام را نصب مینمود، تا بلده روم مرجع جمیع طوایف واهم باشد، و بلاد یونان را برای آبادی روم خراب خواست

ص: 242

1- طرف : مال نو

2- تولید: مال کهنه

و چون برایشان دست یافت، فرمود: تا بازبان لاتین که لسان قیصره است مردم یونان تکلم، کنند و چون کتب علوم بیشتر بزبان یونانی بوده فرمود: که در مدرسه ها طالبان علم را از کلمات یونانی منع فرمایند، و در اینوقت از السنه مردم ایتالیا جز زبان لاتین باقی نبود و زبان «سین» و «اتروسکن» و «نیش» را که از بانهای قدیم آنمردم بودکس یاد نداشت.

و دیگر فرمود که: آن مردم که در جنگ اسیر و دستگیر میشوند بروم آورده بیهای اندک خرید و فروش کنند و آن جماعت را بزحمت بدارند تا مبادا قوت گیرند و سبب فتنه توانند شد و کثرت این مردم اسیر چنان شد که وقتی در نهانی شماره کردند تا ایشان شمار خود را ندانند زیاده از عدد سپاهیان روم بودند در زمان اغسطس مرد روستایی از اهل روم بمرد مواشی (1) اور اشماره کردند سه هزار و ششصد سرگاو و دوپست و پنجاه هزار سربز و میش داشت، و چهار هزار و یکصد و شانزده تن غلام زرخرید او را بود که ایشان را نیز چون گاو و گوسفند شماره میکردند و هم چنان یکتن زن بیوه مغربی چهارصد غلام زرخرید از مال خود جدا کرده، پسرش سپرد و خود نیزد و چندان آن بداشت

بالجمله: عظمت اغسطس بدانجار سید که حکم داد تا در روم معبدها ساختند و او را چون خدایان پرستش نمودند، و این فتنه را سبب مردم یونان شدند، چه ایشان رب النوع (2) معتقد و برای هر نوعی خدائی معین مینمودند و پرستش میکردند، چنانکه در قصه اسکندر یونانی مرقوم افتاد.

اغسطس نیز خود را رب النوع مردم دانسته فرمان داد: تا او را پرستش کردند و از آنجا که مرد حیلت ساز و دور اندیشی بود میفرمود که هر روز تجهیز لشگری و تسخیر کشوری نمودن از قانون خرد دور است، چه حفظ و حراست ممالک

ص: 243

1- مواشی - جمع ماشیه : چهار پایان

2- رب النوع : خدای مخصوص یا موجد و سبب یکی از عوامل وقو او حوادث طبیعی در نزد ملل قدیمه از قبیل مصر بها و خنقیها، و بابلها و یونانیها، و رومیها، و غیره که هر يك از عوامل و قوای طبیعت را اتری از آثار خدای مخصوص میدانستند

بعیده بنهایت صعب خواهد بود ، و آنچه تاکنون بحیثه تسخیر مادر آمده آمده هر گاه اولیای دولت بنظم و نسق بدارند مورد ستایش و تحسین خواهند بود ، لا- جرم با اردوان که در این وقت سلطنت ایران داشت مصالحه نمود و هر چه از مرد و مرکب در جنگ ایرانیان بدست کرده بود بسوی او فرستاد و حدود مملکت روم را بدینگونه مقرر داشت که از سوی مغرب دریای «اطلنتک» باشد ، و از طرف شمال رودخانه رین و دنیوب، و از جهت مشرق رود فرات و از جانب جنوب وادی نمل عربستان و اراضی مغرب سرحد باشد و اندرز نامه نوشت که آن قیصره که از پس او بر کرسی مملکت شوند، از این حدود پیشی نجویند و زیاده طلبی نکنند ، و بعضی از سیرا در ذیل قصه بطلمیوسهای مصر و کلیا پتره مرقوم خواهد شد و مدت سلطنت او در روم پنجاه سال بود .

ظهور سیسرو

حکیم در ایتالیا پنجهزار و پانصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود سیسر و از جمله حکمای مملکت ایتالیا است و او را از فنون حکم بهره کافی بوده خاصه در فن شعر و فن خطا به کمال دانش داشته و مردم روم از وی سود فراوان میبرده اند و عظیم، بزرگوارش میداشته اند، چنانکه هر کس از مردم صاحب مال که پشت بدینجهان میکردند بهره از میراث خود را بحکم وصیت برای سیسر و مینهاد از اینروی مال سیسر و بیکصد و هفتاد هزار تومان وجه انگلش رسید که در این زمان عبارت از سیصد و چهل هزار باجاقلو باشد .

بالجمله : چندانکه سیسر و زندگانی داشت مردم روم و ایتالیا وجود او را غنیمت دانسته کسب معارف در حضرت او مینمودند.

آمدن افسطس

بر سر انتانی پنجهزار و پانصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

بود چون افسطس در مملکت روم کامر واگشت ، و سریر سلطنت را به نیروی تدبیر و قوت

ص: 244

بخت مخصوص خود داشت چنانکه مذکور شد تصمیم عزم کرد که انتانیرا از میان بگیرد و دل از جانب او فارغ سازد بزرگان مشورتخانه که سر در طاعت او داشتند این معنی را دانسته بودند، پس روزی در حضرت او فراهم شده معروض داشتند که :

گناه کرده دولت است ، چه روزگاریست که پشت بروم کرده و روی کلیاپتره را قبله عبادت شناخته و طره (1) اور احبل الممتین (2) سعادت دانسته دین و دنیای خود را بر سر عشق او نهاد ، و بلاد و امصار روم را بر و نمای پسران کلیاپتره داد ، و اینک زن اکتیوارا که سالها در حباله نکاح او بود ترك گفته و بر خلاف قانون با کلیاپتره در ساخته .

نخستین حکم آنست که زن اکتیوارا طلاق گوید ، و با کلیا پتره باشد اغسطس فرمود که مرا با زنان کار نیست و زن اکتیوار را نمیشناسم ، و با انتانی نیز اگر با من از درستیز نشود خصمی ندارم، لکن مملکت مصر باید در تحت دولت روم شود چه کلیاپتره با کمند طره وزره گیسو و شمشیر ابروستان غمزه و زوین مژه در کار سلطنت رخنه انداخت، و یک نیمه جهانرا مسخر خود ساخت ، اگر او را امان دهم صد مثل انتانیرا عنقریب عاشق روی خود کند و پاسبان کوی خود فرماید؛ آنگاه اگر خواهد روی بروم کنند و نشان از این مرز و بوم نگذارد، این همه از کلیاپتره میگفت لیکن در خاطر کین انتانی میداشت و دفع او را خاطر میگماشت .

پس بفرمود تالشگرها فراهم شدند هشتاد هزار پیاده و دوازده هزار سواره آماده کرده و دویست پنجاه کشتی جنگی در آب افکند و از آنسوی چون انتانی را از عشق با خود آوردند از کار قیصر وعزم او آگاهش ساختند .

ناچار برای دفع قیصر برخاست و باراضی یونان آمدم از شهر اسن لشگری

ص: 245

1- طره : بضم طاو وفتح رأی مشدد دسته موی تابیده در کنار پیشانی.

2- حبل الممتین : دست آویز استوار .

بر آورد و از آنجا بسیماس شده و پانصد کشتی جنگی بر آراست و فرمانگذار لیبیا و سلوسیا و کبیدسیا و یفلاکشینا و کماجنا و سریس را ملازم رکاب ساخت و فرمان داد تا هر دوش پادشاه بیت المقدس نیز لشگر آل اسرائیل را بحضرت او فرستاد .

در این وقت بزرگان سپاه انجمن شده معروض رأی انتانی داشتند که کار اغسطس را بازیچه نتوان شمرد و اشگر روم را خارمایه نتوان گرفت ، اینگونه جنگ را با عشقبازی انباز (1) نتوان ساخت تو چندان سر مست عشقی که اگر مژه در بلك توهمه سنان و ژوبین شود ، چشم از روی کلیاپتره برنداری و اگر بلاهای آسمانی و زمینی پای برسر تو نهدر از پای او بر نگیری او را نخست بجانب مصر گسیل فرمای؛ پس عزم جنگ اغسطس کن که کار جنگ را جز بنیروی فرهنگ نتوان ساخت و تو را با کلیاپتره فرهنگ نماند؛ که کار جنگ توانی کرد .

انتانی که هزار ملك جهان و جهانبا نیرا بایك لحظه دیدار کلیاپتره برابر نمیداشت سخن ایشانرا وقعی نهاد و گفت: کلیاپتره امروز پادشاهی بزرگست ، و وجود او در جنگ سبب تقویت مصر و شام خواهد بود ، و من هرگز از وی جدائی نخواهم کرد .

لاجرم از کردار انتانی و اصرار او در عشق کلیاپتره دو تن از بزرگان حضرت او رنجیده خاطر بگریختند ، و نزد اغسطس شده او را بجنگ انتانی بر انگیختند و گفتند: او را جز عشق کلیاپتره خیالی نیست ، و رائی نتواند زد ، و تدبیری نتواند اندیشید .

پس اغسطس قویدل شده از جای در آمد و از اینسوی نیز انتانی بالشگریان نامحصور کشتی در آب راند، اما در کشتی کلیاپتره با همه کنیزگان ماهروی روز و شب بکار لهولعب و ساز و طرب مشغول بودند و در روی بحر دست افشان و پای کوبان طی مسافت میکردند، و سخن همه از باده و جام و نقل و بادام میگفتند . اما روز دوم تحویل آفتاب ببرج میزان هر دو لشگر باهم برابر شدند و کشتیها بتنگ یکدیگر

ص: 246

درآمد و جنگ پیوسته شد و سنگهای گران بدستگیری منجنیقها از کشتی بکشتی باریدن گرفت .

کلیاپتره که گوش به ترانه چنگ وعود (1) بزحمت نهادی و در بساط طرب و ساز بصد هزار دلال (2) و نازیای گذاشتی ، از نمره مردان جنگ و زئیر (3) شیران نبرد کوفته خاطر گشت و عنان کشتی خویشرا برتافته بیکسوی شد و این سبب ضعف لشگر انتانی ، گشت زیرا که انتانی چون کشتی کلیاپتره را در میانه نیافت ، چنان در غلق و اضطراب شد که از اندیشه ظفر جستن و خیال شکسته شدن هر دو بیرون شد و بی اختیار عنان کشتی خویش را برتافته ببخودانه در قفای کلیاپتره همیرفت ، لشگریان او چون این حال مشاهده کردند ، بعضی دست از جنگ کشیده هزیمت شدند ، و بعضی را غیرت خاطر جوش کرده در حر بگاه پای سخت کردند و آنگروه اگرچه دو چندان خویشرا بکشتند اما عاقبت مقتول گشتند ، و لشگر انتانی یکباره شکسته شد ، و بر حسب حکم اغسطس جمعی از لشگریان مأمور شدند که کلیاپتره و انتانی را گرفته بحضرت او برند .

اما انتانی چون کشتی خود را بکلیاپتره رسانید و از دنبال خبر شکستن لشگر بدو رسید ، بدانست که روزگار دولت بنهایت شده در زاویه کشتی بنشست و دستها برزان و نهاده سر بر زیر دست نهاد و از این غم سه روز اب با خوردنی و آشامیدنی نیالود.

آنگاه کلیاپتره بنزد او شتافت و باز چون چشم انتانی بروی افتاد از کار جنگ و شکست فراموش کرد، و باعشق او از دو جهان خرسندی گرفت و کار بدان نهادند که کلیاپتره از بندر «ترس» به اسکندریه شود .

وانتانی از طریق لیبیا بدانجانب رهسپار گردد زیرا که در آنجا «سکریس» را که یکی از سرکردگان حضرت او بود با سیاهی سکون فرموده بود ، خواست تا آن

ص: 247

1- چنگ و عود : وسائل شادی و طرب بوسیله آلت موسیقی

2- دلال : ناز و غمزه

3- زئیر بانگ شیر

سپاه را باسکندریه آورد تا اگر دشمن قصد او کند تواند از در دفع و منع برخاست اما چون بدانجا رسید بعرض وی رسانیدند که سکرپس چون خبر شکستن تو را اصغا فرمود مردم خود را برداشته " بدرگاه اغسطس شتافت .

انتانی از اصغای این کلمات دست زده تیغ برکشید . تا خود را هلاک کند دوستان او بدویدند و او را از اقدام چنین کاری شینع (1) منع فرمودند ، و گفتند ناچار باید بجانب اسکندریه شتافت و از سپاه مصر و شام گروهی فراهم کرد تا اگر اغسطس از دنبال بدان جانب شود اسباب مدافعه آماده باشد ، پس انتانی عزیمت اسکندریه کرد .

اما از آنسوی کلیاپتره چون نزدیک به اسکندریه رسید باخود اندیشید که اگر مردم مصر بدانند که ما شکسته از این سفر مراجعت کرده ایم دور نیست که سر بمخالفت بردارند و ما را از دخول مملکت مانع شوند پس بفرمود : تا تاجی که علامت فتح بود بر فراز کشتی نصب کردند؛ چنانکه مردم مصر آن حال را مشاهده کردند چنان دانستند که فتح با کلیاپتره بوده و باستقبال وی شتافته او را در کمال عظمت با اسکندریه در آوردند، و کلیاپتره چون وارد دار الملک شد ، در حال بفرمود که اعیان مملکت و بزرگان آن اراضی را که در وجود ایشان اثری متصور بود حاضر ساختند .

و فرمان داد : تا جمله را سر از تن بر گرفتند و برخاک راه افکندند و چون دانسته بود که اغسطس از دنبال او خواهد شتافت و لشگر بمصر خواهد کشید ، چندانکه گنج انباشته داشت با تمامت اموال و ائقال خود بکشتیهای بزرگ در آورده بدریای احمر در افکند ، تا آنگاه که خواهد برداشته بجانبی فرار کند.

در اینوقت قبایل عرب که در حوالی مصر و حدود فلسطین سکون داشتند ، این معنی را دانسته مردم خویش را فراهم کردند، و ناگاه بساحل بحر احمر آمد، آن

ص: 248

1- شینع : زشت

کشتیها را بیافتند و اموال کلیاپتره را بنهب و غارت بر گرفته بمساکن خویش گریختند .

انقضای دولت

بطالسه پنجهزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، آنگاه که لشگر مصر شکسته شد و کلیاپتره باسکندریه در آمد ، چنانکه مذکور شده از پس روزی چندانتانی نیز در رسید و از برای ایشان کمال مسکنت و مذلت حاصل بود در اینوقت کلیاپتره با خود اندیشید که اگر چه انتانی در نزد من نیک عزیز است و عشق او نیز با خاطر من پنجه افکنده است .

اما عشق ورزی وقتی خوش است که کار ملک بنظم و نسق باشد ، کار جهانبانی را با عشق انتانی نتوان برابر داشت زود ، باشد که اغسطس چون آتش و باد تاختن کند ، و خاک این مملکترا با آب رساند .

لاجرم باید بی آگهی انتانی با اغسطس سازمهری طراز کرد و در موافقتی باز نمود ، پس حیلتی اندیشیده بنزدیک انتانی آمد و گفت : تودانی که امروز ما را با قیصر قوت جنگ نیست اگر او ، بدینسوی آهنگ کندکار بر ما تنگ خواهد شد .

لاجرم صواب آنست که از حضرت انتانی رسولی چرب زبان بنزد داغسطس شود تا سخن از در مصالحه و مدارا راند من نیز از جانب خویش بنزدیک اویکی خواهم فرستاد و طلب مرافقت و موافقت خواهم نمود .

انتانی که در حضرت معشوقه همه تسلیم و رضا بود ، دل بر این سخن نهاد و هر دو نامه از در مسکنت نوشته هر یک رسولی بدرگاه قیصر فرستادند ،

و کلیاپتره در نهانی با او پیام داد که اگر قیصرانتانی را از میان بر گیرد من با او چنان باشم که با انتانی بودم ، چون این هر دو فرستاده نزد اغسطس رفتند ، رسول کلیاپتره را محترم داشت و فرستاده انتانی را خوار کرده از پیش براند ، چون ایشان مراجعت کردند و سخنان قیصر را باز گفتند انتانی سخت اندوهناک شد ، دیگر باره کس

بنزد اغسطس فرستاد که اگر ایمبراطور رخصت فرماید، من از مصر کوچ داده بشهر اسن روم و در آنجا چند آنکه زنده باشم در زاویه خمول (1) و گوشه عزلت نشینم بشرط آنکه کلیاپتره و اولاد شدر سلطنت مصر برقرار باشند.

هم در این کسرت اغسطس سخنان اور اوقعی نهاد، و فرستاده اورا بی نیل مرام رخصت انصراف داد، و انتانی چون از قیصر مایوس شد، چند روزه زندگانیرا غنیمت شمرده با کلیاپتره بعیش و عشرت شد،

اما در نهانی کلیاپتره دانسته بود که ستاره دولت سر به نشیب دارد، و عنقریب آن جاه و مال بدست سپاه بیگانه پایمال خواهد شد، پس از برای جان دادن طریقی سهل میجست، تا اگر روزی کا رصعب شود خود را عرضه هلاک سازد، و با قتل گناهکاران و زندانیان هر روز تجربتی حاصل میکرد، تا بداند که کدام گونه مردن آسانتر و بهتر است.

عاقبت گزیدن مار را اختیار کرد، و در میان حجاز و مصر و شام ماری پدید شود، که از اعضای آدمی عضویرا معین کرده و برجستن کند و دم بدان عضو رساند، از پس گزیدن آدمی برجای سرد شود، چنانکه او را فرصت آه نباشد، پس کلیاپتره کس فرستاد ماری را بدینصفت بدست آورد و او را در سبیدی کرده همی بداشت تا هنگام حاجت

را بکار برد.

مع القصه: چون زمستان آنسال بنهایت شد و آفتاب ببرج حمل تحویل کرد، اغسطس با لشگری نا محصور از جای بجنید و عزیمت تسخیر مصر فرمود،

و از اینروی که کبریای (2) کلیاپتره را میدانست بیم داشت که چون کار بر او تنگ شود خود را با اموال و انقال بسوزاند، لاجرم کس نزد او فرستاده اظهار مهربانی فرمود، و کلیاپتره نیز با او سخن از در رفق و مدارا رانده باعمال و حکام خود نوشت

ص: 250

1- خمول: گمنامی

2- کبریا: عظمت و بزرگی

که در هر شهر و بلد که لشگر اغسطس در آید در بروی او نبدند و از آزوغه و علوفه لشگریان مضایقت نکنند ، نخستین قیصر مصر را گذاشته از طرف شام و بیت المقدس سر بدر کرد و سلوکس که حاکم سمان بود بر حسب حکم کلیاپتر مدروازه شهر بر روی او گشوده کمال پوزش نمود و از هیچ خوردنی و آشامیدنی دریغ نداشت.

چون این خبر بمصر آوردند و انتانی آگهی یافت با کلیاپتره گفت : که سلوکس را که از این دولت منصوبست ، با اغسطس ، چکار که چندین پوزش و نیایش بحضرت او برد؟ کلیاپتره خواست تا آن راز از انتانی پنهان باشد در جواب گفت : سلوکس گناهی عظیم کرده است و زن و فرزندان او که در مصر بودند گرفته بنزد انتانی فرستاد و فرمود ایشان را در ازای عصیانی که سلوکس کرده بفرمای تاسر از تن بگیرند و چندانکه با انتانی گفتند که کلیاپتره را در نهانی با اغسطس کار بمهربانیست باور نداشت و قیصر همه روزه طی مسافت کرده نزدیک باسکندریه شد.

انتانی در این وقت در حق کلیاپتره بدگمان گشت و از جان بتنگ آمده با سپاهی که داشت قدری در مدافعه قیصر بکوشید و کلیاپتره در این وقت مقبره یکی از سلاطین مصر در آمد که حصنی استوار بود و مردم خویش در حراست خود بداشت ، و کشنیهای جنگی او همه بتصرف اغسطس در آمد، انتانی چون این خبر بشنید فراخنای جهان بر او تنگ شد ، و کس نزد اغسطس فرستاد که این همه جنگ و جوش واجب نیست و خلقی عظیم را بمعرض هلاک در آوردن شایسته نباشد .

صواب آنست که ما هر دو بی اعانت دیگری با هم نبرد کنیم تا هر که کشته شود روا باشد ، اغسطس در جواب او پیام داد که این سخن آنانست که از جان و زندگانی شده اند، انتانی چون از معشوقه سرگرانی دیده و کارملک را آشفته یافته مردن را فوزی (1) بزرگ داند و اگر هم فتح کند هم کار بمراد آرد من از جان سیر نشده ام و بدستگیری مردان دلاور این بوم و بر را ویران کنم و برای نبرد تو یک مرد لشگری

ص: 251

فرستم و خود آسوده باشم .

بالجمله : تو اگر از جان سیرشده بوجهی دیگر خود را بهلاکت رسان، انتانی از پس اصغای این سخن چنان آشفته شد که نیغ برکشیده مجنون وار بمیان شهر دوید، و گفت: هم اکنون کلیاپتره را با تیغ میگذرانم تا بدست بیگانه نیفتد و خود رانیز هلاک میکنم چون بیای آن مقبره آمد که نشیمن کلیاپتره بود در را بسته یافت ، و جمعی از اشگریان را پاسبان آن سرای دید پس برادر بایستاد و رخصت بار خواست ، کلیاپتره در جواب پیام داد که من دیگر این زندگانی را نخواهم ، هم اکنون بدینجا پناه جسته ام که خود را هلاک سازم و از این پس نه روی توراونه روی قیصر را بینم .

انتانی چون این سخن شنید که کلیاپتره قصد جان خود کرده بی آنکه این خبر حت پیوندد یا در صدق و کذب آن سخن راند دست بزودو گریبان بر درید و گفت من بعد از کلیاپتره زندگی نخواهم و در بیغوله (1) در آمده با یکی از چاکران خود گفت : تیغ برکش و مرا بکش آن مرد لشگری گفت : من هرگز تیغ بر روی خداوند نعمت نخواهم کشید ، انتانی او را نهیب کرد و در امضای این حکم شدت نمود تا چون عرصه بر آن مردتنگ شد خنجر بر آورد و خود را بکشت را .

انتانی چون چنان دید شمشیر خود را بر کشیده : قبضه آن را بر زمین استوار کرد و پهلوی خویش را بر سرتیغ نهاده چاک زد و در خون خویش بغلطید ، در این حال بعرض او رسانیدند که هنوز کلیاپتره در قید حیات است تو چرا خود را نابود ساختی .

انتانی چون این سخن شنیده آم بر کشید و فرمود : تاتن او را بیای آن مقبره که کلیاپتره سکون داشت آوردند، کلیاپتره فرمود تاتن او را باریسمانی بسته برکشیدند و بر آن مقبره در آوردند و قدم پیش گذاشته بر بالین او بنشست و همی میزار بگریست

ص: 252

1- بیغوله : گوشه کنج و برانه .

و انتانی همی شکر کرد که اکنون از جهان میگذرم سر در قدم تو دارم و در پای توجان میدهم و وصیت کرد که اغسطس ناکس ترین مردم است اگر تو گرفتار شوی خود را تسلیم او مکن پروکولیس که یکی از سپهداران اوست ، مردی ستوده کردار است اگر خواهی با او باش این بگفت و جان بداد.

اما از آنسوی چون قیصر باسکندریه در آمد و هلاکت انتانی را بشنید و نشیمن کلیاپتره را باز دانست ، پروکولیس را حاضر ساخته فرمود : تا نزدیک کلیاپتره شده او را با رفق و مدارا بدرگاه آورد پروکولیس بر حسب فرمان بیای آن مقبره آمده نخست لختی بر انتانی بگریست.

آنگاه خواست تا در آنجا شده کلیاپتره را بحضرت آرد ، کلیاپتره در بروی او نگشود و گفت: من هرگز بنزد قیصر نخواهم شد مگر آنکه سلطنت این مملکت را با فرزندان من تقویض فرماید چون پروکولیس باز آمد و این کلمات بقیصر رسانید، اغسطس فرمود تا کلس بیای آنمقبره شده کلیاپتره را دل نرم کند و از آنجا فرود آرد ، و اگر فرمان پذیر نباشد آن مقبره را فرو گیرند، اما اور اتندرست بحضرت آرند .

پس کلس بیای مقبره آمد با کلیاپتره در سخن شد و پروکولیس از آنسوی مقبره نردبانی نصب کرده بدانجا در آمد چون کلیاپتره این بدید تیغ برکشید تا خود را بکشد بروکولیس دوید و دست او را بگرفت و گفت : عالم همه کشته تست تو خود را چرا خواهی گشت ؟ و او را سلامت بداشتند و کس نزد قیصر فرستاده صورت حال را معروض داشتند، اغسطس، فرمود : تا او را دلداری کنند و نگذارند خود را از زحمتی رساند و مأمول (1) او را باز جویند تا قرین اسعاف (2) دارد چون این سخنان را با کلیاپتره بردند .

نخستین از حضرت قیصر ملتمس داشت که جسد انتانیرا با آئین ملوک باخاک

ص: 253

1- مامول: خواهش و آرزو و حاجت

2- اسعاف: روا کردن حاجت

سپارد ، و قیصر اسعاف مأمول او را مبدول داشت ، و فرمانداد تا انتانی را با عطر و عبیر بخاک سپردند و آن روز را چون سوگواری کلیاپتره بود عزم ملاقات او نکرد و روز دیگر بسرای او شد ، بهشتی آراسته دید و بر دیوار رواقها همه تمثال جولیسرا مشاهده فرمود که قبل از انتانی همخوابه کلیاپتره بود .

مع القصة : کلیاپتره دانیز بنزد او آوردند و او در اینوقت سی و نه ساله بود ، اگرچه آن طری و تازگی از دیدار او برخاسته بود ، و از قتل انتانی و وداع سلطنت و جهانبانی رنگ زرد و دل پر درد داشت ، اما با اینهمه اغسطس دل در هوای او بست و شیفته لقای او شد .

لیکن در دل داشت که او را از مصر برداشته با خود بسوی روم کوچ دهد و فرمانگذاری از جانب خود بگمارد ، چه اغسطس آنکس نبود که کلاه و نگین را بلبهای شکرین فروشد و نعره ابطال رجال را به ترانه ربات الحجال تبدیل فرماید .

اما کلیاپتره را بسیار ستایش نمود و بیکرانه نوازش فرمود و از آنجا که کلیاپتره حکمت پژوه و دانادل بود دانست که اغسطس مانند جولیس طریق شیفتگان نخواهد سپرد و چون انتانی از در مهربانی نخواهد بود و عنقریب آندیده بانان که برگرداویند هم او را بر داشته بسوی روم کوچ خواهند داد ، با خود اندیشید که اگر جبین در هم کشم و روی ترش کنم بیگمان از دست قیصر نر هم و چون اسیران راه روم سپرم ، پس زبان بشکر گذاری قیصر باز گشود و اظهار عقیدت فراوان فرمود ، و باخازنان خویش گفت : چندانکه مرا گنج زر باشد در حضرت اغسطس آورده برسم پیشکش پیش گذارنید ، که مراجان و مال از بهر نثار قیصر است اغسطس که شیفته گنج و مال بود ، سخنان کلیاپتره را اصغافر مودبانه شاد شد ، و دل با او گرم کرد .

در این وقت کلیاپتره مجال یافت و عرض کرد که اگر قیصر د خصت دهد بر سر قبر انتانی شتافته با او و داعی کنم و مراجعت فرمایم ، قیصر او را اجازت فرمود و کلیاپتره بر سر قبر انتانی آمده ، نامه بسوی قیصر فرستاد که از این پس زندگانی بر من صعب است ، هرا

بگذار تا در پهلوی انتانی بخاک سپارند ، این نامه را بفرستاد و در حال فرمود : آن سبد را که با ریاحین انباشته و مارجانگزا در آن نهفته بود حاضر کردند و بازوی خود را بردم آن مار نهاده تا بگزید و در حال جان بداد ، اما از آسوزی چون نامه کلیاپتره به اغسطس رسید دانست که، کلیاپتره قصد خود کرده چند تن فرستاد که او را منع کنند و چون برسیدند او را مرده یافتند .

پس جسد او را در پهلوی انتانی بخاک سپردند، و تمثال انتانی و او را در دو پاره سنگ سخت رسم نموده بر فراز مقبره ایشان نصب کردند ، و بعد از چند مدت صورت انتانی را در هم شکسته فرو ریختند و تمثال کلیاپتره را بجا گذاشتند مدت سلطنت کلیاپتره در مصر بیست و سه سال بود ، و او آخرین بطلمیوسان راست، و از پس او دولت مصر انقراض یافته ضمیمه روم گشت ، اما اغسطس چون از این کارها پرداخت در سرای سلطنت جلوس فرمود و اعیان و اشراف مصر را خواسته با لطف و اشفاق (1) خسروانی امیدوار ساخت، و عصیان ایشانرا معفوداشت و حاکمی بر آن جماعت گماشته بسوی روم مراجعت کرد .

ظهور اریس حکیم

در اسکندریه پنجهزار و پانصد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود اریس از جمله حکمای بزرگوار است ، و مسقط الرأس او اسکندریه باشد ، او را در فنون حکمت دست قوی بود و در گاهش مآب (2) و مطاف اعیان و اشراف شمرده میشد چنان بزرگ بود که چون اغسطس بر اسکندریه غلبه کرد، مردم را فراهم کرده ایشان گفت که شما عصیان مرا فراوان ارتکاب نمودیدگاهی بدستگیری کلیاپتره طریق خلاف مراسپردید و گاهی با انتانی موافقت و مرافقت نمودید و امروز بسه وجه شمارا معفو داشته ام .

نخست بزرگواری اریس و او در این وقت در محفل اغسطس جای داشت ، دویم

ص: 255

1- اشفاق : مهربانی کردن .

2- آب: مرجع و بازگشت

بدانکه اسکندر این شهر را بنیان کرده و پادشاهی بزرگوار بود. سیم از اینرو که این شهر را نیکو نهاده اند و شایسته بپایان برده اند، دریغ داشتیم که بنیان آن را بر اندازم .

بالجمله : اریس از فحول حکمای مصر بود .

جلوس عبد کلال

در یمن پنجهزار و پانصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ، عبد کلال بن هنوب بن زمران بعد از عمر و سلطنت یافت و مملکت یمن را بزیر فرمان آورد و ملکی باجود جبلی و فتوت فطری ، بود و در سال چهل و هشتم سلطنت او عیسی علیه السلام عروج باسماں فرمود.

و چون خبر او بایمن بردو عبد کلال (1) سیر آن حضر ترا اصغا فرمود . بحکم پاکی طینت و صفای طویت (2) در نهانی با او ایمان آورد و برای آنکه مردم یمن بروی نشورند این معنی را پنهان داشت و مدت سلطنت او در یمن هفتاد و چهار سال بود .

جلوس کین کش مادهان

در مملکت چین پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود کین کش مادهان از پس هفت پشت نسب با کیندی میرساند که شرح حالش در جای خود مذکور شد و او را مورخین تاطبقه هجدهم از سلاطین چین شمرند .

بالجمله : بعد از وانگ موانگ در مملکت چین نافذ فرمان شد و در سریر سلطنت جای گرفت اما مردی بدگمان بود چنانکه از هیچکس اطمینان حاصل نکردی و از غایت بددلی هر گاه یکی از امرای در گاه با او سخنی گفتندی یارائی زدندی ، بر خود بلرزیدی، از اینرو کار بر بزرگان مملکت تنگ شد .

چه با این چنین کس زیست کردن محال مینمود ناچار بزرگان مملکت انجمنی کرده

ص: 256

1- سیر - جمع سیرت : مذهب و طریقه

2- طویت: نیت و خاطر

در رفع او همدست و همداستان شدند ، و او را از تخت سلطنت بزیر آورده پسرش را بجای او نصب کردند و مدت سلطنت او در چین ده سال بود .

جلوس بلاشان

در ایران پنجهزار و پانصد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود .

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بعد از خسرو در مملکت ایران پادشاهی یافت و بزرگان آن اراضی سر در خط فرمان او نهادند .

در روزگار دولت او عمال اغسطس که در اینوقت سلطنت رومیة الکبری داشت از اراضی شام قصد حیره کردند تا عراق عربرا مسخر نموده به تسخیر ممالک ایران پردازند، در حیره مالک بن فهم حکومت داشت و از بیم رومیان پناه بحضرت بلاشان جست و پادشاه ایران لشگری بزرگ از اراضی دیار بکر و عراق عجم فراهم کرده با سپاه اغسطس چندین مصاف داد و در بیشتر ظفر جست .

گویند شبی در خواب چنان دید که فرشته با او فرمود که مرگ تو در دست تست و از پس این خواب چندانکه زندگانی داشت پیوسته با رنج و غم و حزن و الم میزیست و عاقبة الأمر روزی در سراپرده خویش نشسته پشت برستون خیمه بداد و ستون افتاده بد انسان که بر سرش فرود آمد و بدان زخم رخت بسرای جاودانی کشید، و مدت سلطنت او در مملکت ایران بیست و چهار سال بود.

ایام فترت هند

پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، چون «سالباهن» راجه بکر باحیت را بقتل آورد، چنانکه از این پیش بدان اشارت شد ، مملکت مالوه خراب و ویران ماند، و در هندوستان پادشاهی فرمانروا و نامور با دید نیامد که در تمامت آن ممالک حکومت تواند کرد، لاجرم، سیصد و شش سال کار سلطنت در هند آشفته بود و حکومت با ملوک طوایف میرفت تا نوبت براجه «بهوج» رسید، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

ص: 257

پنجهزار و پانصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، مریم (1) علیها السلام دختر یوقیم است و او را ادکیم نیز خوانند و عبری عمرانش گویند و عمران پسرمتن بن واورا ایلیماذر بن ایلیود بن اکین بن زادوق بن عازور بن ایلیا قیم بن اییود بن زور بابل بن شلتائیل من یو کانیا بن بوشیا بن آمون بن منسی بن حزقییا بن احاذ بن یونام ابن عوزیا بن بودام بن یهوشافاط بن اسی بن ابا بن رحبعام بن سلیمان بن داود علیهما السلام است، و نسب داود علیه السلام در ذیل قصه ولادت آن حضرت مرقوم شد و مادر مریم انائی نام داشت که آنرا عربان حنه گفته اند.

بالجمله گروهی عمران پدر مریم را از جمله انبیاء شمرده اند و او را از انائی جز دختری که ایشاع نام داشت وضجیع زکریا علیه السلام بود فرزندی حاصل نشد، از قضا روزی انامی در سایه دیواری غنوده مرغی را مشاهده نمود که با منقار بیضه خود را شکسته جوجه از آن بر آمد از دیدن آنحال انائی را بخاطر گذشت که چه نیک بودی که خداوند مرا پسری عنایت فرمودی، و روی بدرگاه یزدان پاک کرده دست بر آورد و گفت:

خداوند امر فرزندی صالح عنایت فرمای که بندگی تونیکو کند، در حال مسئول او با اجابت مقرون شده آن خون که بر عادت زنان است از وی بادید آمد و چون مدت آلودگی بنهایت شد از عمران بار گرفت و با خداوند پیمان داد که چون این بار بسلامت فرو گذارد فرزند خود را در مسجد اقصی محرر (2) گرداند.

و محرر آنکس را گویند که هرگز از مسجد بدر نشود و چندانکه زنده باشد در آن مکان شریف خدمت کند، چنانکه خدای فرماید:

«اذقالت امرأة عمران رَبِّ اِنِّي نذرت لَكَ ما في بطني محرراً فتقبل مني» (3) و چون مدت حمل پای برد و بار بنهاد دختری آورد و زنان نتوانستندی

ص: 258

1- مریم مادر مسیح و از سبط یهود او از نسل داود و خودش ایصابات ما در یحیی تعمید دهنده نسل هارون بود

2- محرر: تحریر: آزادی و رهایی است. ولی مراد در اینجا تارک دنیا است

3- آل عمران - (31) آنگاه که زن عمران گفت: همانا آنچه در شکم من است بر تو نذر کردم که آزاد کرده تو باشد. پس از من پذیر چه همانا توئی شنوای دانا.

در مسجد اقصی محرر بود چه آن ایام که خون آلود شدن‌دی ناچار بایست در مسجد نباشند تا بطهارت باز شوند و شرط محرر وقوف ابدیست در مسجد لاجرم .

«فلما وضعتها قالت رب إني وضعتها انثی واللہ اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم» (1)

آنگاه که بار بنهاد گفت خداوندا من دختری آوردم و او را مریم نام نهادم و دختر چون پسر نباشد که محرد تواند شد ، پس انالی و عمران در کار فرزند حیران بماندند.

در اینوقت از پیشگاه قدس خطاب بازکریا علیه السلام که ذکر حالش در جای خود مذکور خواهد شد رسید که ما این دختر را بجای پسر رتبت قبول ارزانی داشته ایم که در مسجد اقصی محرر باشد کما قال اللہ تعالی :

« فتقبلها ربها بقبول حسن وابتنتها نباتا حسنا » (2)

چون این مژده بانائی رسید شاد خاطر گشت ، و مریم علیها السلام در خرقة پیچیده مسجد آورد، و نزد خدام بیست الله بنهاد از آنجا که مریم نژاد از انبیا و سلاطین بنی اسرائیل داشت ، هر يك از خدام در طلب پرستاری او بر آمدند، و خواستند تا خود کفیل او باشند ، زکریا علیه السلام فرمود: که من در خدمت مریم سزاوارتر از دیگرانم، از اینروی که ایشاع که خواهر او میباشد در سرای منست و من با او نزدیکتر از دیگرانم ، ایشان گفتند: این سخن استوار نیست، چه از دیکتر از همه کس مادر او بود ، و اینک او را در مسجد نهاده و دست از تربیت او برداشته ، عاقبت سخن پدر از کشید و کار بر قرعه قرار گرفت، و سخن بدان نهادند که قلمهای خود را که از فولاد بود و بدان کتابت تورا میگردند، در آب افکنند قلم هر کس برز بر آب بایستند آنکس

کفیل مریم باشد

ص: 259

1- آل عمران (32)

2- آل عمران (33) پس او را پروردگار پذیرش نیکویی پذیرفت و به پرورش پس نیکولی پروراند.

«وما كنت لديهم إذ يلقون اقلامهم يكفل مریم و ما كنت لديهم

یختصمون» (1)

و چون قلمهای خود را در آب افکندند قلم زکریا علیه السلام برز بر آب ایستاد ، و آنماقشه و مشاجره از میان برخاست ، و بمدلول : و کفلها زکریا، تربیت مریم با آنحضرت قرار گرفت ، و او را آورده در یکی از غرفات (2) مسجد اقصی جای داد و تربیت او روزگار همی برد و هرگاه از نزد او بیرون شدی ، در بر روی او به بستی و چون باز آمدی در بگشودی ، تا آنگاه که مریم علیها السلام نه ساله شد از کمال زهد و تقوی و غایت پارسائی بر جمیع زهاد و عباد پیشی داشتی ، و پیوسته مطهر بودی و هیچگونه خون زنان ندیدی ، چنانکه خدای فرماید:

«وَأَذَقْنَا الْمَلَائِكَةَ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ الْعَالَمِينَ» (3)

و آنحضرت در میان مردم بزرگواری ذات و طهارت نفس و کمال تقوی مشهور گشت ، و درجه وحی الهی یافت چنانکه خداوند در قرآن مجید یاد فرموده:

«ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ» (4)

و چنان میزیست که از حضرت قدس بدوالهام میشد ، و فریشتگان باوی القا میفرمودند ، کما قال الله تعالی :

«يا مريم ائتني لربك واسجدي وارکعي مع الراكعين» (5)

و کرامات آنحضرت افزون از شماره شد، چنانکه هر گاه زکریا بنزدیک او شدی ، اگر زمستان بودی میوه های تابستانی یافتی ، و اگر تابستان بودی میوه های زمستانی دیدی ، چون از مریم سؤال میفرمود که این نعمت را از کجا یافتی ؟ پاسخ

ص: 260

1- آل عمران (34) آنگاهی که قلمهای خود را امیا فکندند تا چه کسی مریم را میباید پرورش دهد : تو در انجمن ایشان نبودی، و همچنین آنگاه که با یکدیگر دشمنی و عداوت میکردند .

2- غرفات جمع غرفه: بالاخانه

3- آل عمران (38) هنگامیکه فرشتگان گفتندای مریم همانا خداوند برگزید و ترا پاک قرار داد و بزنان جهانیان ترا برگزید.

4- آل عمران (40) همانا این از حکایات گذشته است که ما بر تو وحی نمودیم

5- آل عمران (39) ای مریم پروردگارت را پرستش کن و برخاک افتاده سجده کن و بارکوع روندگان بر کوه رو .

میداد که خدوند عنایت فرموده چنانکه خدای فرماید :

«کَلِمَا دَخَلَ عَلَيْهَا الْمَحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ ائِنِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (1)

و چون آنحضرت سیزده ساله شد بعیسی علیه السلام حامله گشت، چنانکه در جای خود مذکور شود انشاء الله

بنای قیساریه

شام بدست هر دوش پنجهزار و پانصد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، ذکر هر دوش پادشاه آل اسرائیل از این پیش مرقوم شد و او پیوسته در تحت فرمان ملوک رومیة الکبری بود، در این وقت اغسطس بسوی او فرمان کرد که در ساحل بحر شام شهری بنیان کند که بازرگانان روم در آنجا حمل خویش را فرود آرند.

پس هر دوش در آن اراضی شهری برآورد آنرا «سیزاریه» نام نهاد چه سیزر نام ملوک روم بود چنانکه در قصه جولیس مرقوم شد و آنرا امعرب کرده قیساریه گفتند و قیصریه نیز گویند و از آنجا تا طبریه سه روزه راه است .

ظهور زکریا علیه السلام

پنجهزار و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، زکریا بن اذن علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت بداود علیه السلام پیوندد و جنابش زکریای سیم است که در آل اسرائیل پیغمبری یافته، و معنی این لفظ بلغت عبری در ذیل قصه زکریا بن یهو یاداع و زکریا بن برخیا علیهما السلام مرقوم شد . بالجمله آنحضرت در میان آل اسرائیل به ثبوت اشتهار داشت و رئیس خدام بیت المقدس و بزرگ اخبار (2) بود، همانا عمران پدر مریم علیها السلام را که ذکر حالش مرقوم

ص: 261

- 1- آل عمران (33) هر گاه زکریا علیه السلام بر مریم وارد میشد، در آن عبادتگاه او میافت در نزدش روزی را گفت: ای مریم از کجا بر تو چنین است : مریم گفت : او از نزد پروردگار منست. چه همانا پروردگار من بهر که خواهد روزی فراوان همیدهد
- 2- اخبار جمع خبر: رئیس کهنه در نزد یهود و پیشوای روحانی سوبان .

از زوجه خودانایی که آنرا معرب کرده حنه مینامند دو دختر بود، یکی مریم و آندیگر که بزرگتر از مریم بود ایشاع نام داشت و زکریا علیه السلام ایشاع را بحباله نکاح در آورد، و از اینروی بود که کفیل حال علیها السلام نیز آن حضرت گشت.

بالجمله: ایشاع سالهای فراوان در سرای زکریا زیست کرد، و هرگز بفرزندی حامله نگشت تا زکریا هفتاد و پنج ساله شد، و ایشاع را زمان حامله شدن و بار نهادن آمد در اینوقت هر روز زکریا برای کفایت مهمات مریم بنزد او میشتافت، و او را در یکی از غرفات مسجد اقصی جای داده بود و هرگاه بحضرت او شدی اگر تابستان بودی اثمار اشجار زمستانی یافتی، و اگر زمستان بودی بار درختان تابستانی دیدی پس زکریا در دل اندیشید که قاهر قادری که بی هنگام چندان نعمت بحضرت مریم فرستد تواند که مرابی وقت هم فرزندی عنایت فرماید،

«قال رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً» (1)

دست بدعا بر داشت و گفت: مرا فرزندی صالح عنایت کن که وارث علم و حکمت من باشد، در اینوقت فرشته خداوند بسوی او ندا در داد که ای زکریا:

«ان الله يمشرك ببيحيى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ» (2)

خداوند بشارت میدهد تو را بفرزندی که نام او یحیی است، و او تصدیق کننده است بر کلمه حق که عیسی علیه السلام می باشد،

«لم نجعل له من قبل سميا» (3)

و خداوند میفرماید که هیچ پیغمبر بر اما نام یحیی فرود نفرستادیم جز او را که

ص: 262

1- آل عمران (34) گفت ای پروردگار از نزد خودت پاکیزه فرزندی بمن عنایت کن.

2- آل عمران - 35 هما ناخدا و ندمژده و بشارت میدهد ترا بر یحیی در حالیکه تصدیق کننده باشد کلیه از خدا را.

3- مریم (9).

این نام از ما یافته چون اینخطاب بگوش زکریا رسید ، از غایت شکر و شادی و استعلام گفت :

«رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقراً وقد بلغت من الکبر عتیا» (1)

پروردگارا من پیر سالخورده شده ام و همخوابه من زنی نازاینده است چگونه این فرزند خواهم یافت ؟

خطاب آمد که این برخدانیک آسانست ، چنانکه از این پیش تور اخلاق کردیم و حال آنکه ناچیز بودی ، کما قال الله تعالی :

«قال ربك هو علی هین وقد خلقتك من قبل ولم تك شیئا» (2)

در اینوقت حضرت زکریا که در پیشگاه رحمت و بارگاه کبریا باریافت ، همه تن و جان سور و سرور بود ، عرض کرد که : پروردگارا برای من علامتی نصب کن که ودیعه (3) آنموهبت و طلیعه آنرحمت باشد ، از پیشگاه غیب ندا در رسید که ای زکریا ، علامت آن باشد که سه روز نتوانی با کس سخن گفت ، مگر بار مز و حال آنکه تندرست خواهی بود ، کما قال الله تعالی :

«قال ایتک الاتکلم الناس ثلثة ایام الارمراه» (4)

پس زکریا علیه السلام سجده شکر بگذاشت و چون از اول ماه محرم که این دعا کرده پنجسال بگذشت ، ایشاع بیحیی علیه السلام حامله شد ، و شش ماهه بار بنهاد ، و در اینوقت مریم علیها السلام بعیسی علیه السلام آبستن بود و کفره (5) بنی اسرائیل زکریا را با مریم نسبت بدادند ، و بعد از قتل یحیی آنحضرت مدتی زندگانی کرده و در گذشت چنانکه تفصیل این جمله در جای خود گفته خواهد شد .

جلوس پسر کین کش مادهان

در مملکت چین پنجهزار و پانصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ص: 263

1- مریم 10 .

2- مریم آل عمران 11 .

3- ودیعه: سپرده .

4- آل عمران (40) فرمود: نشان تو آنست که تا سه روز نتوانی با مردم سخن گوئی مگر بر فرد اشاره

5- کفره - جمع کافر : ببدین .

چون کین کش مادهان را بزرگان مملکت چین از تخت سلطنت بزیر آوردند ، پسر او را بجای او نصب کردند و پسرکین کش مادهان بتخت ملکی بر نشست و بر مملکت چین استیلا یافته ، يك ملیان لشگر که عبارت از دو کرور مرد باشد از مملکت چین و ختا و ثبت و ماچین وختن برای حرب معین کرد و نام ایشان را نگاشته در وجه آنجماعت مرسومی مقرر داشت و حکم داد : تا این لشگریان در هر مملکت باشند ابروهای خود را همیشه برنگ سرخی نگار کنند تا در میان مردم علامت باشد ، و سخت متکبر و متمتر (1) بود.

بزرگان چین بروی نیز بشوریدند و گفتند تو پادشاهیرا سزاوار نیستی که خواهی خلق خدایر ادیگرگون جلوه دهی ، و همگی همدست شده او را از تخت فرود کردند و خوخن کون را بیادشاهی برداشتند و مدت سلطنت او يك سال بود.

جلوس خوخن کون

در مملکت چین پنجهزار و پانصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود خوخن کون نسب با سلاطین سابق چین میرساند و چون او پیادشاهی بر نشست خرد و بزرگ مملکت شادی و سرور گرفتند که دیگر باره پادشاهیر ابخانه خود کرد ، مورخین ختا او را با اولادش طبقه نوزدهم از سلاطین چین شمرند .

بالجمله : خوخن کون مردی دلاور بود چنانکه ، پیش از آنکه پادشاهی یابد با وانك موانك که ذکرش از این پیش گذشت چندین مصاف داد ، با اینکه وانك موانك مردی ساحر بود ، و چنان بالشگر دشمن مینمود جمیع سباع و درندگان بیابان بالشگر او همراهی کنند و با دشمن او نبرد آزمایند و از اینروی هر لشکر که با او برابر میشد بحمله اول هزیمت میگشت ، جز خوخنگون که چندانکه لشگر او فزونی داشت بیم نمیکرد و مردانه در جنگ میکوشید و بیشتر وقت ظفر میجست جز در يك مصافگاه (2) که لشگر خوخن کون اندك بود ، و آن وانك موانك

ص: 264

1- تنمر : بدخوی و آنکه خوی درندگی دارد .

2- مصافگاه: میدان جنگ

چون آتش حرب زبانه زدن گرفت ، سپاه خوخن کون شکسته شد و دشمنان از دنبال ایشان همی تاختن کردند ، تابکنار رودخانه رسیدند که بی کشتی عبور از آن محال مینمود .

خوخن کون دید که اینک بدست دشمن هلاک میشود ، روی بدرگاه خداوند کرده عرض کرد که پروردگارا اگر من لایق آن پادشاهی باشم که در طلب آن کوشش میکنم هم اکنون آب این رودخانه را افسرده کن تالشگر من عبور کند ، و اگر نه در حالی مرا بمیران تا بدست دشمن گرفتار نشوم و از دعای او با اینکه تابستان بود برزبر رودخانه یخ بسته شد و او با مردمش سلامت بگذشتند و در این وقت که در جه سلطنت یافت ، مدت سی و سه سال با مردم بر طریق عدل و نصفت رفته ، پس وداع جهان گفت.

ولادت یحیی علیه السلام

پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، یحیی علیه السلام پسر ذکریاست و مادر آنحضرت یشاع دختر عمران است که خواهر مریم علیها السلام بود و شش ماهه از مادر متولد شد، چنانکه شرح حمل ایشاع و بار نهادن او را در ذکر قصه ذیل زکریا علیه السلام مذکور نمودیم . بالجمله جنابش از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است چنانکه خدای میفرماید.

«وسلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیاً» (1)

هرگز هزل و مزاح را در پیشگاه خاطرش راه نبوده ، و جز طریق تعب وطلب نه پیموده ، چنانکه آنهنگام که در حجر تربیت پدر و مادر سه ساله شد ، روزی اطفال همسالش او را برای لعب طالب داشتند در جواب ایشان فرمود: ما برای بازی آفریده نشده ایم و همواره طریق تقرد و تجرد میجست و بر نهج طهارت و تقوی میرفت که اقال الله تعالی :

«وحننا نأمن لندناوزکوة وکان تقياً» (2)

در هنگام کودکی روزی به بیت المقدس در مسجد اقصی در آمد و خدام بیت الله

ص: 265

1- مریم (14) سلام بر او روزی که زائیده شده و روزیکه میمیرد و روزیکه زنده مبعوث میشود

2- مریم (51) ورحمتی از نزد خود و پاکیزگی و پرهیزکار

رأید که جامه های خشن پوشیده بعبادت خداوند، مشغولند، از آنجا مراجعت فرموده بنزد مادر آمد و گفت: برای من نیز جامه مؤنینه طراز کن تا در پوشم، و در بیت الله رفته بعبادت یزدان بی نیاز پردازم پس جامه از پشم شتر برای او کردند و در پوشید و کمری از چرم بر میان بست و بمسجد آمده بعبادت پرداخت.

و گوش بر پند و مواعظ کر یا میداشت. و خدمت پدر و مادر نیکو میکرد، چنانکه خدای میفرماید .

«و بر ابوالدیه ولم یکن جبار أعصیه» (1)

چندان از خوف خدای میگریست که چهرگان مبارکش از جریان آب دیده جراحت یافته بود و ایشاع برای التیام آن جراحت نمد پاره بر چهره او می بست که زخم رخسارش از شور آب دیده کمتر زیان بیند و هر گاه زکریا به نبر رفتی و بنی اسرائیل را پند و اندرز گفتی اگر یحیی در انجمن ایشان حضور داشت سخن از عصیان و نیران (2) و عذاب و عقاب نمیفرمود، بلکه کلمات او همه از عفو و رحمت و سرور و

جنت بود.

از قناروزی آنحضرت برهنبر بر آمد و چشم بر یحیی نینداخته فرمود: ای آل اسرائیل از غضب خدای بترسید و در حضرت یزدان طغیان و عصیان پیشه مسازید همانا جبرئیل مرا آگهی داده که در جنهم جبلی است که آنرا سکوان نامند و آنکوه در کنار بیابانی است که مشهور بغضبان است.

چون سخن بدینجا رسید، یحیی نعره زده در افتاد و مدهوش گشت، مردم بر سراوانجمن شده او را با خود آوردند و چون آنحضرت چشم گشود، برخاست و از مسجد و بیت المقدس بیرون شد و شبانه راه بیابان پیش گرفت، و زکریا از مسجد بخانه آمده ایشاع را برداشت و از قفای فرزند طریق جبال و (3) قفار گرفت.

ص: 266

1- مریم - (15) و نیکوئی کننده بود یا پدر و مادرش و نبود سرکش نافرمان.

2- نیران جمع نار: آتش .

3- قفار - جمع قفیر: بیابان بی آب و علف

از پس سه شبانه روز جنابش را بر سر چشمه یافتند که پای مبارك را در آب نهاده بر پشت فتاده بود و میگريست ، پدر و مادر او را در کنار گرفته دلداري نمودند و باخانه دعوت فرمودند . يحيى عليه السلام چون متابعت ايشانرا اواجب ميشمرد باخانه آمد و ايشاع آن جامه هاى خشن را از تن مباركش بر آورده پشمينه نرم تر بوى در پوشانيد .

و چون يحيى شب بخفت بسبب نرمى جاى و جامه ديرتر بيدار شد و بعضى از آن او را دواذكار كه سنت داشت از وي فوت شد ، پس نيمشب بانگ كرد كه اى مادر جامه هاى خشن مرا بياور كه اين جامه مرا از حق بيگانگى دهد زكريا گفت : اى ايشاع بگذار يحيى را تا چنانكه خواهد زيست كند كه ابواب آن جهانى بروى فراز شده و او را ديگر از دنيا بهره و نصيبه (1) نمانده .

لاجرم يحيى جامه هاى خويش را در بر كرده و از طلب چنان سلب توبت و انابت جست ، و از آن پس نيز بازهد و تجرد زيست ؛ و هرگز بازنان نياميخت ، چنانكه در قرآن مجيد بدان اشارتست كه حق جل و علا فرمايد :

«وسيداً وحصوراً ونبيا من الصالحين» (2) .

و چون جنابش هفت ساله شد مرتبه نبوت و بعثت يافت ، و اگرچه تصديق بعيسى عليه السلام داشت ، اما چون هنوز مبعوث نشده بود ، مردم را بتوراة و دين موسى عليه السلام دعوت مي فرمود كما قال الله تعالى :

«يا يحيى خذ الكتاب بقوة و آتيناك الحكيم صبياً» (3) .

بعد از آنكه آنحضرت در هنگام طفلى بعثت يافت ، از بيت المقدس بيرون شده بكنار رودخانه اردن سفر كرد ، و در بيابان يهوديه آل اسرائيل را بشريعت موسى عليه السلام

ص: 267

1- نصيبه : مؤنث نصيب : بهره و قسمت .

2- آل عمران - (35) و مهتر و بازدارنده نفس از شهوتها و پيغمبرى از شايستگان .

3- مريم (14) اى يحيى به نيرو و توانائى الهى كتاب را بر گير ، و در كودكى بدو حكم داديم .

دعوت همی فرمود و هرگز جز با گیاه بیابان و اثمار (1) اشجار بریه (2) ناهار نمی شکست و هر کس از امت را که بدستگیری اندرز و نصیحت بر طریق مستقیم میداشت، و بگناه و عصیان خویش اعتراف میکرد و بسوی حق بازگشت مینمود، او را در آب اردن فرو برده غسل میداد و آنرا غسل تعمید (3) مینامید، از اینرو آنحضرت را یحیی تعمید دهنده

مینامیدند، و باقبیله «فریسیان» و باطایفه زاد و قیام میفرمود: ای افعی زاده‌ها من با آب غسل تو به میدهم، اما بدانید که پس از من کسی می‌آید که من لایق برداشتن نعلین او نیستم و او شما را بروح القدس و آتش غسل خواهد داد، و روی این سخن با عیسی علیه السلام بود.

چون مریم عیسی علیه السلام را چنانکه عنقریب مذکور میشود از مصر باردن آورد در حضرت یحیی حاضر شد، و عیسی با یحیی فرمود: مرا غسل تعمید فرهای یحیی فرمود. بر من لازم است که به ست تو غسل تعمید یا بم عیسی علیه السلام گفت امروز چنین مناسب مینماید تا آنگاه که راستیها بکمال رسد و این از آن در دست که عیسی علیه السلام هنوز بعثت نیافته بود.

بالجملة: عیسی بدست یحیی علیه السلام غسل تعمید یافت و کشف حجب (4) برای او شده درهای آسمانرا گشاده دید.

مع القصة: یحیی علیه السلام به پیغمبری مشهور گشت و در زمان او از جانب اغسطس که قیصر روم بود، چنانکه گفته شد هر دوش که در انجیل اور امیر و دیس نام است پادشاهی بیت المقدس داشت و ما شرح حال اور انیز در ذیل قصه سلاطین بنی اسرائیل مذکور ساخته ایم مع القصة: هر دوش را برادری بود که اورا «فیلپوس» مینامیدند و فیلپوس راز نی بود که هیر و دیا تمام داشت، و او را آنجمال بود که اگر خواستی ماه را از چرخ بیک نگاه بزیر آوردی، و خورشید را با تار گیسو بزنجیر کشیدی و هر دوش روزگاری

ص: 268

1- اثمار جمع ثمر: میوه.

2- بریه: صحرا.

3- غسل تعمید: در نزد عیسویان غسل دادن کودکان و کسانی که بدین مسیح می‌گروند بآئین مخصوص

4- حجب: جمع حجاب

بود که دل در عشق او پرخروش داشت، و هیروودیا نیز پادشاه را شیفته خویش میخواست، و گاهگاه بروی بقانون دلربایی و صید افکنی جلوه میکرد چون صبر هر دوش در عشق هیروودیا اندک شد،

یحیی علیه السلام را در بیت المقدس حاضر ساخته، از وی فتوی خواست تا زن برادر را در سرای آورده با او همبستر شود،

یحیی فرمود این کردار در شریعت روانیست، و هیروودیا هرگز بر تو جلال نباشد از این سخن آتش غضب و طلب در هر دوش زبانه زدن گرفت و قصد کشتن یحیی کرد، و از اینرویی که او به پیغمبری شهرت داشت، از شورش مردم ترسناک بود، پس بفرمود: آنحضرت را گرفته محبوس داشتند، و بیمانی هیروودیا را در سرای آورده با او در آویخت و در آمیخت، و قانون هر دوش آن بود که هر سال روز میلاد خود را عیدی مینهاد، و در آنروز بزمی شاهوار (1) ساخته بسوروسرور میپرداخت.

در آن ایام چون آنروز پیش آمد بحکم قانون هر دوش آن جشن بیای کرد و بزرگان بنی اسرائیل را انجمن کرده بعیش و طرب و لهو و لعب پرداخت، و ساقیان سیم اندام به گساریدن باده و جام سبک خیز و گرانساز شدند و مجلس نمونه باغ ارم گشت و مجلسیان شاد و خرم آمدند، در این هنگام هیروودیا هر جواهر و حلی که داشت در بر کرده و خود را بهر هفت آراسته ناگاه بمجلس در آمد و در آن انجمن دست افشان و پای کوبان بهر جانب عبور کرد و رقصی چنان آشکار ساخت که حاضرین از خود غایب شدند، خاصه هر دوش را هوش از سر پیرید، پس روی با هیروودیا کرد و گفت:

ای آفت دین و دنیا هر چه از من طلب کنی اگر همه نصف مملکت باشد بتوارزانی دارم، و هیروودیا باز در پرده غنج (2) و دلایل او را سوگند سخت داد که ملتمس او را با اجابت مقرون دارد، پس از مجلس بدر شده بنزد مادر خود رفت و صورت حال را باز گفت، مادر هیروودیا گفت: هیچ از آن بهتر نیست که از وی سریحی تعمیر دهنده را طلب نمایی چه او تو را از همسری پادشاه باز میداشت، پس هیروودیا بمجلس باز آمد و از

ص: 269

1- شاهوار: شاهانه.

2- غنج و دلایل: ناز و کرشمه

هر دوش سر یحیی علیه السلام را طلب داشت ، و هر دوش اگر چه از این کار در بیم بود، لکن در میان بزرگان سوگند یاد کرده بود که حاجت هیروودیا را بر آرد ، فرمان داد : تا چند تن از زنا زادگان بحبس رفته صدر یحیی علیه السلام را از تن جدا کرده در طشتی نهادند و بنزدش آوردند ، و هر دوش آنرا بهیروودیا سپرد تا نزد مادرش برد ، و از پس قتل آن حضرت شاگردانش جمع شده جسد مبارکش را از زندان بدر برده با خاک سپردند .

«تم جلد الاول من الكتاب الأول من كتاب ناسخ التواريخ في اليوم السادس عشرین شهر»

«محرم الحرام من شهور سنة السادس»

«وثالث مائة بعد الف من الهجرة، وكاتبه اقل العباد الحقییر الدانی»

«زین العابدین الجر فادقانی غفر الله له ولوالدیه بمحدد آله»

«الطیبین الطاهرین صلوات الله علیه»

«وعلیهم اجمعین»

در این جلد هبوط حضرت آدم علیه السلام خاتمه مییابد

ص: 270

- عزیمت اغاساکل بطرف کرتج 4
- شکست سپاه هنو بدست اهالی کرتج 5
- اسیر شدن اهالی کرتج بدست اغاسائل 6
- شکست سپاه کرتج بدست سپاه سیراکس 7
- هلاکت هممکر بدست اهالی کرتج 8
- هلاکت اغا ساکل بدست دشمنان خود 9
- قتل فلیقوس در یونان 10
- هلاکت قلب بدست پسائیس 12
- جلوس اسکندر در مملکت یونان 13
- بنانهادن پارمین معابد ثلاثه را 16
- جنگ اسکندر با سیاه ایران 17
- هلاکت سیطر باطیس بدست اسکندر 18
- شکست لشگر ایران بدست اسکندر 19
- عزیمت اسکندر به بلده پر کا 20
- تسخیر شهر طراسیس بدست اسکندر 21
- جنگ ثانی اسکندر با سیاه دارا 22
- جنگ سپاه ایران و یونان 23
- هزیمت دار ابدست اسکندر 24
- غلبه اسکندر بشهر طرای و بیت المقدس 25
- آمدن عدو نزد اسکندر و شفاعت اهل بیت المقدس را 27

جلوس اسکندر در مصر 29

ظهور املیخس حکیم 30

جنگ سیم اسکندر و غلبه ایران 30

ص: 271

- لشکر کشی اسکندر بطرف دارا 31
- اوصاف لشگر اسکندر و دارا 32
- هزیمت سپاه ایران بدست سپاه یونان 33
- غلبه اسکندر بدارا 34
- خرابی تخت جمشید بدست سپاه اسکندر 35
- جلوس اسکندر در مملکت ایران 36
- اسیر شدن دارا بدست بسس 37
- مجروح شدن دارا بدست بسس 38
- تسخیر اسکندر مازندران را 39
- لشکر کشی اسکندر بشهر باروی 40
- هلاکت فیلوطن و پارمینا بدست اسکندر 41
- عزیمت اسکندر بطرف اراضی هیاکله 42
- گرفتاری بسس وقتل او بدست برادر دارا 43
- آمدن پیرتر کمنی نزد اسکندرو کلمات او با اسکندر 46
- ظهور اندرو تاخس حکیم 47
- ظهور بلیناس حکیم 48
- ظهور قریش 49
- خواب دیدن نصر بن کنانه 50
- ظهور ملوک طوایف چین 51
- عزیمت اسکندر بجانب هندوستان 52
- عزیمت اسکندر برودهد سپس 53

جنگ اسکندر با پورس 54

هزیمت سپاه پورس بدست سپاه اسکندر 55

بنای اسکندر شهر بوکفلاس را 57

ظهورانك سرخس حكيم 58

ص: 272

ظهور افلاطس حکیم 59

ظهور فرفورئوس حکیم 59

بعضی از کلمات فرفورئوس 60

تسخیر صاین قلعه بدست اسکندر 61

مرخص کردن اسکندر سیاه خود را 64

عزیمت اسکندر از هندوستان 65

جنگ اسکندر با هندیان 67

فتح اسکندر قلمه هندیان را 68

آمدن اسکندر بجزیره پاتالا 69

عزیمت اسکندر به بعضی از شهرهای هندوستان 70

عزیمت اسکندر بطرف شهر کیدروزییا 71

آمدن اسکندر بشهر مکران 72

آمدن نیار خس و یارانش بخدمت اسکندر 73

عزیمت اسکندر بسوی فارس و شوشتر 74

جلوس من شبخوانک در مملکت چین 75

ظهور دیوجانس حکیم 75

سخنان دیوجانس با اسکندر 77

خاتمه کار ونهایت روزگار اسکندر 78

ابتدای مریض شدن اسکندر 79

وفات اسکندر 80

جلوس ابطخس یونانی در مملکت ایران 81

مصالحه کرتج باروم 82

تسخیر سیسلی بدست مردم کرتج 83

جلوس اشك ابن اشك 84

هلاکت ابطنس بدست اشك 85

ص: 273

مردن خونی و زنده شدنش پس از صد سال 87

ابتدای دولت بطالسه در مصر 88

بنای بندر و شهری بدست بطلمیوس 89

غلبه لشگر اغا ساکل بعد از وی بره سنا 90

جلوس اسعد بن مالک در مملکت یمن 91

جلوس شاپور بن اشک در ایران 91

غلبه کلادیس رومی بلشگر کرتج 92

غلبه سپاه روم بلشگر کرتج 93

جنگ میانه لشگر روم و سپاه کرتج 93

جنگ هنو و همملکر با سپاه روم 94

جنگ رکولیس با مردم کرتج 95

جلوس زشی حوجوی 97

ظهور ذیسیقورس حکیم 98

جلوس سامیشی ژن در مملکت چین 99

جلوس باوانک در مملکت چین 99

مصالحه اکولس با بزرگان کرتج 100

جنگ رومی با دولت کرتج 101

تسخیر در پانم و شکست سپاه کلادیس 103

مصالحه میان دولت روم و کرتج 104

جلوس جن کاور و در مملکت چین 105

شورش مردم لیبیا د مغرب زمین با دولت کرنج 107

محبوس شدن جسکو بدست اهالی کرتج 109

مقتول شدن جمعی از اهالی کرنج بدست نرداسس 110

ص: 274

رسیدن سپاه هنیپ و اینکا بکمک سپاه کرتج 111

کشته شدن جمعی از طاغیان بدست همملکر 112

جلوس بطلمیوس اور جنس در مملکت مصر 113

جمع آوری بطلمیوس نسخ تورات را 114

غلبه بطلمیوس بر سپاه بنی اسرائیل 115

شورش اهل سردن بدولت کرتج 116

مصالحه کرنج باروم و سپردن سردنر ابرومیان 117

جلوس شوپندی در چین 118

جلوس جونه در مملکت هند 119

سرداری اسد روبال در کرتج 119

جلوس لودیپانجی در چین 120

بنای جنگ هنبیل باروم 121

ابتدای کار هنبیل ثانی 122

جلوس فنندی در چین 124

عبور هنبیل از کوه الف 124

تسخیر شهر توران بدست کرتج 126

شکست سی پیو بدست سپاه همملکر 127

جنگ هنبیل با سرویلس 128

نابینا شدن یک چشم هنبیل 129

هلاکت فیلمپنیس بدست سپاه کرتج 130

جنگ همبل با مینوسیسی 131

آتش زدن فیلمینس سرگانرا 132

شکست مینوسیسی بدست هنبل 133

شکست سپاه کرتج بدست سپیو 134

هلاکت املیس ابدست سپاه کرنج 135

ص: 275

- اسیر شدن هنو بدست رومیان 136
- محصور شدن هنبیل در کپوا 137
- آمدن سر سلس برای محاصره هنبیل 137
- عزم هنبیل بطرف شهر روم 137
- جلوس بهرام بن شاپور در ایران 138
- جنگ مردم کرتج با رومیان 139
- جلوس بطلمیوس فیلیتر در مصر 140
- شکستن لشگر هنبیل در ایتالیا 140
- غلبه سپیو در مملکت اسپانیول 142
- کسیل شدن سپیو بجنگ هنبیل 143
- مقصر شدن هنبیل در دولت کرتج 144
- سر باززدن خلق از هنبیل 146
- مصالحه هنبیل با سپیو 147
- جلوس بطلمیوس ابی فنز در مصر 151
- جلوس کیندی در مملکت چین 152
- فرار هنبیل از کرتج بشهر طرای 152
- آمدن رسول روم بنزد انتیاکس 154
- مؤاخذه رومیان از هواخواهان هنبیل 156
- فرار نمودن هنبیل بارض بیسینیا 157
- خاتمه کار و حرب هنبیل 157
- جلوس فودی در مملکت چین 158

جلوس بطلمیوس فیلامتار در مصر 159

هلاک سییود هنبیل 160

جلوس بلاش بن بهرام در ایران 161

استیلای انطیوخسی بر قدس 162

ص: 276

جلوس حسام بن تبع الاوسط در يمن 164

جلوس بطلمیوس فیسکان در مصر 168

جلوس هرمزبن بلاش در ایران 169

ظهور اقلیدس ثانی 169

ظهور ابر خس حکیم بابلی 170

جلوس کلیان چند در هندوستان 170

جلوس نرسی این بلاش در ایران 172

جلوس جودی در مملکت چین 172

ظهور ساودوسیوس حکیم 173

تسخیر جزیره سراس بدست لشگر روم 173

جلوس سوندی در مملکت چین 174

جلوس بطلمیوس اسپرس در مصر 174

سرکنسلی مریس در دولت روم 175

ظهور ارشمیدس حکیم 176

جلوس الکسندر در مملکت مصر 178

وفات دابشلیم حکیم در هندوستان 178

فرق مختلفه هندیان و عقاید مختلفه آنان 180

ذکر عقاید هندیان 186

ذکر حکمای هند و عقاید آنان 187

ذکر فرقه اکمیان و عقاید آنان 188

ذکر طوایف هندیان و عقاید آنان 191

غلبه مریس بر قبایل سیمبری 194

جلوس وندی در مملکت چین 196

جلوس فیروز بن هرمز در ایران 196

مراجعت سیلا بروم 197

ص: 277

- جلوس عمرو بن تبع در مملکت یمن 198
- جلوس جنندی در مملکت چین 200
- جلوس بطلمیوس الکسندرثانی در مصر 200
- جلوس بلاش بن فیروز در مملکت ایران 201
- جلوس پانی در مملکت روم 201
- فرمانگذاری هر دوش در بیت المقدس 202
- جلوس بطلمیوس اولتیس در مصر 203
- جلوس خسرو بن بلاش 204
- ابتدای فرمانگذاری و اقبال دولت جولیس در روم 205
- جلوس ایدی در مملکت چین 206
- جلوس بینندی در مملکت چین 206
- غلبه جولیس بر فرانسه 207
- غلبه جولیس بر امرای مشورتخانه 208
- هزیمت انتانی بدست جولیس 209
- هلاکت لشگر جولیس بدست لشکر پاپی 210
- جلوس پنیس و اچلیس در مصر 211
- آمدن جولیس بر سر تبتمیس بمصر 213
- جلوس ژور پلنگ در مملکت چین 216
- جلوس کلیاپتره در مملکت مصر 216
- غلبه جولیس بر انگلیس 219
- غلبه جولیس بر جزیره برتین 220

جلوس وانك موانك بر مملكت چين 222

فرمانگذاري انتاني در مملكت روم 223

رفتن كلياپتره نزد انتاني 224

زهر دادن كلياپتره برادرش را 230

ص: 278

ابتدای دولت ملوک حیره و جلوس مالک بن فهم 230

جلوس اغسطس 231

سلطنت یافتن اغسطس در روم 232

استوار شدن سلطنت روم برای اغسطس 233

شرایط سر کنسل در روم 234

در شرایط نظام لشگر روم 236

عدد لشگر روم و ادوات جنگی آنان 237

شرح ممالک الرکن 238

حدود ممالک فرانسه 239

شرح ممالک شام و عربستان 240

وضع عشریه و مالیات بدست اغسطس 242

آزادی مذهب و آمین در زمان اغسطس 242

عظمت اغسطس در روم 243

ظهور سیسر و حکیم 244

آمدن اغسطس بر سرانتانی 244

عزیمت اغسطس برای جنگ با انتانی 245

برابر شدن سپاه اغسطس و انتانی 246

شکست سپاه انتانی و کلیاپتره 247

ورود کلیاپتره بمصر بعد از شکست 248

انقراض دولت بطالسه 249

عزیمت اغسطس بمصر 250

هلاکت سلوکس بدست انتانی 251

هلاکت انتانی بدست خودش 252

گرفتار شدن کلیاتره بدست پروکولیس 253

آمدن اغسطس بملاقات کلیاتره 254

ص: 279

ظهور اریس حکیم در اسکندریه 255

جلوس عبد کلال در یمن 256

جلوس بلاشان در ایران 257

ولادت حضرت مریم علیها سلام 258

آوردن انائی مریم را در بیت اله 259

شرح کفالت مریم 260

ظهور ذکر یا علیه السلام 261

بشارت دادن زکریا را یحیی 262

جلوس پسرکین کش مادهان در چین 263

جلوس خوخن کون 264

ولادت یحیی پیغمبر 265

منبر رفتن زکریا و رفتن یحیی به بیابان 266

نبوت حضرت یحیی در زمان طفولیت 267

غسل تعمید دادن یحیی عیسی علیه السلام را 268

کیفیت مجلس جشن هر دوش 269

هلاکت یحیی علیه السلام بدست هر دوش 270

ص: 280

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

